
چشمداشت هر نویسنده‌ای جلب ستایش است؛
اما دلخوشی فرهنگ‌نویس، گریز از سرزنش!
و تازه آنان که از این پاداش! نصیب ندارند،
انگشت‌شمارند.

د. ساموئل جاکسون

نقل از دیباچه‌ی فرهنگ بزرگ حیم، با اندک تصرف

فرهنگ دانشگاه کردستان

فارسی - کردی (سه جلدی)

به سرپرستی ماجد مردوخ روحانی

ویراستاران

ماجد مردوخ روحانی (سر ویراستار)

مهدی سنندجی * یدالله پشابادی * محی الدین کریمیان

دستیار ویراستاران

ایرج مرادی * بهرام بهرامیان * مهدی ویسی

جلیل سفیدی * وریا دیوانی * افشین بهاری زر

نمونه خوانان

افشین بهاری زر * محی الدین کریمیان

حروفچینان

وریا دیوانی * محی الدین کریمیان * فخرالدین آمیدیان

دیگر همکاران و مراحل همکاری (شرح مراحل در صفحه‌ی دوازده)

صابر چراغی (۶،۵،۴،۲،۱) * سعید غفوری (۶،۵،۴،۱) * نصرت قریشی (۶،۵،۴) * گونا مبارک شاهی

(۶،۵،۴،۱) * سامان رفاعی (۶،۵،۴) * محمدژیان امینی (۵،۴،۱) * فخرالدین آمیدیان (۶،۴،۲،۱) *

سروه فتاحی (۶،۵،۴) * امیر پیروزی (۶،۵،۲) * هیوا رستمی زاده (۶،۵) و پشتیانی نرم افزاری *

هلاله غفوری (۴،۲،۱) * گولاله غفوری (۴،۲،۱) * امجد هاشمی (۴،۲،۱) * مختار محمدی (۴،۲،۱) *
 صابر صابر (۶،۵،۴) * بهاره غفوری (۴،۲،۱) * نجم الدین جباری (۶،۵) * منصور رحیمی (۴،۲) *
 فاطمه آقایی (۴،۲،۱) * هوشیار محمدی (۴،۲،۱) * طاهره حسامی (۲،۴،۵) * ادیبه ابراهیمی (۶،۵) *
 ناریز فتاحی (۶،۵)

همکاران مراحل ۱ و ۴:

تریفه غفوری * تافگه غفوری * ناصر غفوری * جمشید اسماعیلی * فریرز رضایی *
 ابراهیم روحانی * ارکان محمدی * اسماعیل روحانی * بهار صالحیان * مختار شیخ حسنی * حمید غفوری *

همکاران مرحله ۴:

فواد فعله گری * محمد نور محمدی * حسین داغدار * چاووش حبیبی راد * فرزانه خالدی *
 سروه احمدی * شیدا منصوری * زاهد عزیزی * هادی حاجی امینی * آزاده صابر * شتاو معزی *

همکاران مرحله ۱:

گولاله یزدانپناه * فریده یزدانپناه * نوید نقشبندی * یحیی رحیمی * شهین رحیمی * لیلا جهانی *
 امید حیدری * انور گویلی * پیام محمودی * گولاله کمانگرپور * پرستو کمانگرپور *
 کریم کریمی * کاوه کریمی * لقمان رسولی * لقمان سعیدی * اسماعیل گل محمدی *
 یدالله مرادی * احسان مردوخ روحانی * خالد سعیدی * بشیر منبری * صالح زند کریمی *
 بهزاد بنفشی * فاروق بلاغی * بهار برفی * سهیلا محمدی * نسرین لهونی * سامان زمانی *
 فرهاد رضایی * کومار خرده بینان * اقدس بلاغی * مرضیه برزنجی * احمد مکایلی *
 کیوان گدازگر * جمال منصوری * راشد سیف پناهی * منصور زندی * مظفر نجاری *
 هوشیار نجاری * صباح عثمانی * شاهو لطیفی * سعید ساعدی * حسن صالحی *

همکاران مقطعی

محمد ناهید * محمد مستوفی * زکریا بزدوده * قدرت صیدی نژاد (گویش کلهری) *
 (دانشگاه صلاح الدین): رحیم سرخی * مزگین عبدالرحمان * فهری عمر * ثنا حسن * سروه عثمان *

مشاوران فنی

فرید مردوخ روحانی * ناری عبدی * وفا صدیق اسکندری * ناصح رحمانی

نظارت چاپ

ماجد مردوخ روحانی * شوانه طاهری

سپاسگزاری

در انتشار این فرهنگ - علاوه بر همکاران - دوستان دیگری نیز نقش داشتند؛ بویژه تنی چند از استادان دانشگاه کردستان که بی مساعی ایشان این کار در آن دانشگاه به سامان نمی‌رسید. آقایان:

دکتر نعمت‌الله عزیزی که اولین گام‌های همکاری دانشگاه با این بنده را ایشان برداشتند.

دکتر غلامحسین کریمی‌دوستان که زبان‌شناسی فرهیخته‌اند و همکاری و راهنمایی ایشان در مورد آوانگاری سرواژه‌ها بسی سودمند بود. همچنین نخستین نشست تخصصی با ایشان در باره‌ی این کار، راه طولانی تدوین آن را هموار کرد.

دکتر عبدالله سلیمی که علاوه بر تمهید ابزار و ضروریات کار، دلسوزی و همدلیشان همراه همواره‌ی ما بود. دکتر نجم‌الدین جباری که بیش بر همکاری، همیشه چون یاری دلسوز در کنارمان بودند.

نیز آقایان دکتر عادل سی‌وسه‌مرده، همایون فرزّامی، عدنان برزنجی، مهندس طاهر حسینی، دکتر صادق بروجردی، عبدالسلام کریمی و دکتر احمدکریمی که هر یک به نوعی راهنما و راهگشا بودند.

از همه‌ی این عزیزانم صمیمانه سپاسگزارم.

سرشناسه: مردوخ روحانی، محمدماجد

عنوان و پدیدآور:

فرهنگ فارسی - کردی / ماجد مردوخ روحانی.

مشخصات نشر: سنندج: دانشگاه کردستان، ۱۳۸۵

مشخصات ظاهری: ج.

شابک: (ج. ۱) ۳-۷-۹۶۲۳۹-۹۶۴

یادداشت: فیپا

مندرجات: ج. ۱. آ. ت. -

موضوع: واژه نامه‌ها - فارسی - کردی.

شناسه افزوده: دانشگاه کردستان.

رده بندی کنگره: ۴۴م ۳۲۵۶/۱۲۳

رده بندی دیوبی: ۳/ک ۴۹قا

شماره کتابخانه ملی: ۳۱۲۳۴-۸۵م



دانشگاه کردستان

فرهنگ فارسی - کردی دانشگاه کردستان

به سرپرستی ماجد مردوخ روحانی

جلد اول آ - ت

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۵

طراحی روی جلد: حمیدرضا زرّی

لیتوگرافی: تندیس

این کتاب در ۳۰۰۰ نسخه در چاپخانه‌ی تندیس نقره‌ای چاپ و در صحافی علی صحافی شد.

بها در داخل کشور ۸۰۰۰ تومان

در خارج کشور ۱۰ دلار

حقوق چاپ محفوظ است.

www.uok.ac.ir/dictionary

مرکزپخش: سنندج، کتاب مهرگان، تلفن: ۳۲۸۸۸۹۷ ۸۷۱ ۹۸+

به راه بادیه رفتن، به از نشستنِ باطل
که گر مراد نیابم، به قدر وسع بکوشم

پیشگفتار

سال‌هاست که سیر شتاب‌گیر فرهنگ‌نگاری در زبان فارسی را شاهدیم و
هرازگاهی، خبر انتشار فرهنگی تازه‌تر و کارآمدتر - چه عمومی و چه تخصصی -
شور و گرمایی تازه می‌آفریند و از دیگرسو، سکوت سنگینی که در این زمینه بر
زبان و ادبیات کردی حاکم است، موجب حسرت و دلسردی بیش از پیش
می‌شود.

نزدیک به دو دهه از انتشار «هه‌نبانه بۆرینه»، لغت‌نامه‌ی شادروان استاد هژار
می‌گذرد و با آن‌که تا رسیدن به جایگاه شایسته‌اش راهی بس دور و دشوار در
پیش دارد، متاسفانه هنوز بی‌رقیب و بلکه تنهاست و بدون کم‌ترین بازنگری،
بارها تجدید چاپ می‌شود!

این‌که تا کنون در زبان کردی، کتابی را که بتوان - به معنی امروزین -

فرهنگ لغت نامید، نداشته‌ایم، خود گویای بسیاری ناگفته‌هاست.^۱ از طرف دیگر گنجینه‌ی واژگان و اصطلاحات این زبان - با آن همه گستردگی و غنا - به دلیل در دسترس نبودن و به کار نرفتن، روز به روز محدودتر می‌شود. امروزه در بسیاری مناطق کردنشین و از جمله در ایران، آنچه از رادیو و تلویزیون به‌عنوان زبان کردی پخش می‌شود، چندان آمیخته و ناکارآمد است که در حقیقت نمی‌توان آن را زبان نامید.

در این شرایط، کناری نشستن و شکایت از اوضاع پیشه کردن، بی‌شک کارساز نیست. یک شبه هم راه سال‌ها نرفته را نمی‌شود پیمود. بهتر است با هرچه که فراهم می‌آید شروع کرد و امیدوار بود که دیگران هم به قصد تصحیح و تکمیل، گام پیش‌گذارند و آستین بالا بزنند و آنگاه به صورت جمعی، رفتن به راهی را پیش‌گیریم که اجداد ما می‌بایست مدت‌ها پیش می‌رفتند.

این که از کجا باید شروع کرد، پرسش دشواری نیست. از سال‌ها پیش و همزمان با ویرایش «هه‌نانه بۆرینه»، نیاز فراوان به فرهنگی فارسی - کردی را دریافته و می‌دانستم برای کردزبانانی که از آوان کودکی فارسی را آموخته‌اند و از طریق تلویزیون، رادیو، کتاب و ... و سپس در مهدکودک و مدرسه، با آن در تماس همیشگی بوده‌اند، اکنون به کمک این زبان، واژگان و اصطلاحات زبان مادری را یادگرفتن (!) چه اندازه راه

۱. در تاریخ نسبتاً کوتاه فرهنگ‌نویسی به زبان کردی، نام استادان بزرگی چون: شیخ محمد مردوخ، شیخ محمد خال، عبدالرحمان ذبیحی، گیو مکربانی، عبدالرحمان شرفکندی «هزار» و ... می‌درخشد که غالباً با کم‌ترین امکانات و در سخت‌ترین شرایط، دست تنها و گمنام، بی هیچ چشمداشتی، رنج‌ها بردند و علاوه بر خدمات بزرگ و شایان توجه دیگر، سنگ بنای فرهنگ‌نویسی را نیز بنیاد نهادند. ارزش کار آن بزرگان و دینی را که بر گردن ما دارند، هرگز جای انکار نیست.

را کوتاه‌تر می‌کند.^۱

بسیارند مفاهیمی که ما کردزبانان، واژه‌ی فارسی و یا دست‌کم قالب عربی و گاهی فرنگی آن‌ها را - چون فارسی زبانان - می‌دانیم و بر سر زبان داریم؛ اما لفظ کردیشان را یا هیچ نشنیده‌ایم و یا حتی اگر هم به گوشمان خورده باشد، هرگز به کار نبرده‌ایم؛ زیرا جایگاه به کارگیری‌شان را یاد نگرفته‌ایم. به عبارت دیگر این کلمات از قاموس ذهن ما شسته شده‌اند و چنانچه اقدامی نشود و کاری صورت نپذیرد، در حقیقت فراموش شده و مرده‌اند.

در این شرایط، فرهنگی فارسی-کردی، در حد و اندازه‌ای قابل قبول، می‌تواند بسیار مفید و کاربردی باشد؛ چه برای نویسندگان و شاعران و گویندگان و چه برای هر مراجعی که در پی یافتن معادل یا معادل‌های کردی مفهومی باشد که واژه‌ی فارسی آن را می‌داند. افزون بر آن و شاید از آن هم مهم‌تر، فرهنگی با این ویژگی‌ها می‌تواند خزانه‌ای جاودانه برای انبوه واژگان، ریشه‌ها، مصادر و تعبیراتی باشد که خطر فراموشی سخت تهدیدشان می‌کند. البته جدا از این دو مورد بسیار مهم، فایده‌های دیگر چنین فرهنگی، همچنان جای خود دارد؛ از جمله برای کرد زبانانی که شناسنامه‌ی دقیق و معنی یا معانی واژه‌ای و یا مثلی فارسی را می‌خواهند؛ یا فارس‌زبانان و آشنایان به زبان فارسی که با کردی آشنایی کمتری دارند و اکنون با آن سروکار پیدا کرده‌اند و...

اما انجام کاری چنین سترگ، جز با همدلی و همکاری جمعی، هرگز مقدور نیست. ثبت واژگان و اصطلاحات زبانی با این همه گستردگی و تنوع، در پهنه‌ای چنین وسیع و دارای گویش‌های بسیار متنوع، با صدها لهجه که غالباً مکتوب هم نشده‌اند، به همکاری گروهی علاقه‌مند اهل ذوق از نواحی مختلف این پهنه نیازمند

۱. بر همین باور و علی‌رغم اِکراه استاد هه‌ژار، ستون مترادف‌های فارسی به «هه‌نبانه بۆرینه» افزوده شد و در عمل پیداست که این کار، کتاب را تا چه حد برای آشنایان به زبان فارسی مفیدتر گردانید.

است که دور از گرفتاری‌ها و کاستی‌های زندگی امروزی و فارغ از اندیشه‌ی تلاش معاش، گرد هم آیند. اینک با کم‌ترین امکانات و انبوه مشکلات، چه می‌توان کرد؟ با این اوصاف چند سال به ناامیدی گذشت. تا آن‌که روزی با جمعی از دانشجویان گرد دانشگاه‌های شهر تهران دیداری داشتم. در میان آنان جوانانی از مناطق مختلف کردنشین غرب کشور حضور داشتند. این دیدار مرا به یاد این دو بیت از استاد سخن شیخ سعدی انداخت که می‌فرماید:

عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم

دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم

تا همه شهر بیایند و ببینند که ما

پیر بودیم و دگر باره جوان گردیدیم

مرا - که ساکن شهر سنندج هستم - چه موهبتی از دانشگاه کردستان بالاتر؟ محیطی فرهنگی که بی‌شک در آن از همه‌ی مناطق کردنشین دانشجویانی گرد آمده‌اند. جوانانی که هنوز درگیر مشکلات و مسؤولیت‌های زندگی و آفت روزمرگی نشده‌اند؛ بیشتر پاک و بی‌آلایش، با دل‌هایی باصفا و سرهایی پرشور، برای خدمت به زبان و فرهنگشان آماده‌اند. لذا بر آن شدم تا به یاری دانشجویان علاقه‌مند و صاحب ذوق این دانشگاه و تنی چند از دوستان، بر مبنای فرهنگ لغتی فارسی، واژگان و ترکیبات کردی را از حافظه‌ی جمعی و منابع مختلف گردآوریم و تا آنجا که مقدور باشد به شیوه‌ای درست و سالم، در مقابل سرواژگان فارسی قرار دهیم. اما در میان این‌همه فرهنگ فارسی موجود، انتخاب مناسب‌ترین - به نسبت اهداف فوق - کار آسانی نبود. از طرف دیگر نوع کاربری فرهنگ واژگان دوزبانه و موارد استفاده‌ی آن، با آنچه که از فرهنگ لغت یک زبانه انتظار می‌رود، تفاوت دارد. از این‌رو همه‌ی سرواژه‌های یک فرهنگ فارسی، الزاما مناسب کار ما نخواهند بود. از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، اصلی‌ترین وظیفه‌ی فرهنگ‌های دوزبانه، معرفی لغات و

اصطلاحات زبان پایه است به کمک زبان پیرو؛ برای کسانی که به زبان پیرو تسلط دارند یا دست کم با آن آشنایند و می‌خواهند زبان پایه را بیاموزند. در حالی که هدف اصلی این کتاب - چنان که گذشت - گردآوری واژگان و ترکیب‌های اسمی و فعلی زبان پیرو (کردی) است در سرفصل‌هایی به زبان پایه (فارسی). به عبارت دیگر در این فرهنگ هر سرواژه به منزله‌ی پوشه‌ای است با شناسنامه‌ای نسبتاً کامل، که در آن - تا آنجا که امکان داشته - واژه‌های مترادف، معنی، ترکیبات اسمی و فعلی و تعبیرات تمثیلی گردی آن گرد آمده است. چنین است که معمولاً در فرهنگ‌های دو زبانه، ارایه‌ی شرح و تعریف‌های مناسب و دقیق مدخل مد نظر است؛ اما در این کتاب، یافتن و نگاشتن معادل‌های بیشتر، از گویش‌ها و لهجه‌های مختلف زبان کردی، اصلی‌ترین هدف گردآورندگان بوده است.

با توجه به موارد بالا، سرانجام به این نتیجه رسیدم که ضروری است حوزه‌ی کار قدری گسترده‌تر شود؛ لذا دو فرهنگ واژگان فارسی را - که هر یک در جای خود بسیار ارزنده‌اند - برگزیدم: نخست *فرهنگ معاصر فارسی*، تدوین استادان ارجمند: غلام‌حسین صدری‌افشار و نسرین و نسترن حکمی، ویراست ۱۳۸۱ - که سرشار از ذوق و ظرافت فرهنگ‌نگاری و نمونه‌ای ممتاز از نظر سهولت دستیابی است - به عنوان مبنای کار و دیگر *فرهنگ بزرگ* (۸ جلدی) سخن، به سرپرستی دانشمند گرانمایه استاد حسن انوری و همکاری جمعی از استادان معاصر زبان فارسی، چاپ ۱۳۸۱ - که امروز جامع‌ترین فرهنگ واژگان در این زبان است - برای مقابله و در مواردی افزودن واژه یا تکمیل اطلاعات مربوط به سرواژه.

زمستان سال ۱۳۸۱، بر اساس آنچه گفته شد طرحی پیشنهادی تهیه کرده به دانشگاه کردستان دادم که سرانجام اسفندماه سال ۸۲، با آن موافقت کردند و در همان ماه، پس از فراخوان عمومی، نخستین جلسه برای آشنایی علاقه‌مندان به همکاری با اصل طرح و مراحل آن برگزار گردید و عملاً کار شروع شد.

مراحل کار و شیوهی تدوین

کار گردآوری و تدوین فرهنگ حاضر - به اختصار- در مراحل اصلی زیر انجام گرفته است:

۱. فیش برداری از فرهنگ‌های کردی- فارسی هه‌نبانه بۆرینه (حدود ۴۵۰۰۰ فیش)، خوهره‌لات (نزدیک به ۵۰۰۰ فیش).
 ۲. الفبایی کردن فیش‌های مذکور و جدا ساختن ترکیبات اسمی و فعلی فیش شده از مدخل.
 ۳. انتخاب سرواژه‌های فارسی از فرهنگ معاصر و مقابله و تکمیل هر مدخل با استفاده از فرهنگ سخن، ترمیم و گاهی تغییر آوانگاری و سپس حروفچینی آن‌ها در صفحات A4، به عنوان برگه‌های مبنا.
 ۴. وارد کردن فیش‌ها در مقابل هر یک از سرواژه‌های مربوطه و نیز یافتن و قراردادن معادل کردی ترکیب‌های اسمی و فعلی در برگه‌های مبنا.
 ۵. تقسیم صفحات مبنا بین ویراستاران جهت تصحیح و - در حد امکان- ترمیم آن.
 ۶. بررسی کارهای انجام گرفته و تکمیل آن‌ها با استفاده از منابع گردآوری شده و اطلاعات جمعی.
 ۷. حروفچینی، صفحه‌آرایی و نمونه‌خوانی کارها و تحویل آن به ویراستاران ارشد جهت بازبینی و بررسی نهایی.
 ۸. وارد کردن تغییرات احتمالی، تنظیم نهایی صفحات و تکثیر آن‌ها در چند نسخه.
 ۹. آخرین بازخوانی این نسخه‌ها در جلسات ویراستاران و در صورت تأیید جمعی، تبدیل فایل‌ها به فرم‌های آماده برای چاپ.
- در اینجا لازم به تأکید است که بارزترین وجه در به انجام رسیدن کار

این فرهنگ، همدلی و همکاری صمیمانه و در حقیقت افتخاری همکاری است که هر چه که در توان و امکان داشتند، در این همکاری دریغ نورزیدند و ای بسا نکته‌ها و درس‌ها - از بزرگ و کوچک، علمی و اخلاقی - که من پا به سن گذاشته، از این جوانان فرهیخته آموختم.

باز گویم نه در این واقعه حافظ تنه‌است

غرچه گشتند در این بادیه بسیار دگر

یکی از ویژگی‌های ادبیات، ذوقی بودن آن است و این خود موجد تنوع در درک و دریافت می‌شود؛ چیزی که در نهایت به اختلاف نظر می‌انجامد. در جمع ما این اختلاف نظرها همیشه هست و هرگز نه موجب دلسردی است، نه مانع پیشرفت کار؛ بلکه معلومات جمعی را ارتقاء داده و دوستی‌ها را عمق بیشتر می‌بخشد. طوری که هم اینک تنی چند از این همکاران جوان و دوستان یکدل، خود با شایستگی می‌توانند در کار تدوین فرهنگ، گروهی را سرپرستی کنند؛ که به باور بنده این سرمایه نیز دستاوردی بزرگ برای این چند سال کار مشترک است و به یاری ذات باری این جوانان در آینده، زبان و ادبیات ما را بهره‌ها خواهند رساند.

چند توضیح ضروری

۱. در هر زبانی کلمه‌های زیادی را می‌توان یافت که دارای معانی مختلف و گاه متضاد باشند. از آنجا که فرهنگ حاضر فارسی-کردی است، در آن بسیاری از این سرواژگان فارسی (دارای بیش از یک معنی) را می‌خوانید. حال چنانچه در مقابل چند سرواژه‌ی با معانی متفاوت، یک واژه‌ی کردی را مشاهده کردید، بدان معنی است که این واژه در زبان کردی به همه‌ی آن معانی استفاده می‌شود. خواننده‌ی محترم توجه دارد که بخش کردی این فرهنگ به یک لهجه و یا گویش، منحصر و محدود نمی‌شود؛ لذا اگر برخی از این واژه‌ها ناآشنا و یا به معنی دیگر به نظر

می‌رسد، باید در نظر داشت که دور نیست در ناحیه‌ای دیگر آن را بدین معنی هم به کار برند.

۲. چنان که معمول فرهنگ‌های دوزبانه است، همواره پس از مدخل و شناسنامه‌ی آن، ابتدا به آوردن مترادف‌ها پرداخته‌ایم و سپس - در صورت لزوم- شرح واژه را نوشته‌ایم؛ زیرا بیشتر مراجعان، برای یافتن معادل کردی واژه‌ای که فارسی آن را می‌دانند، به این فرهنگ مراجعه می‌کنند و به این ترتیب دستیابی به مقصود، بس سهل‌تر و سریع‌تر خواهد شد.

۳. گاهی زیر یک مدخل، تعداد زیادی واژه‌ی مترادف با تفاوت‌های اندک نوشته شده‌اند. ممکن است در نظر اول برخی از آن‌ها اضافی و بلکه تکراری به نظر برسند. اما با کمی دقت می‌توان دریافت که حذف هیچ یک از این لغات روا نیست؛ چرا که در بیشتر موارد تشخیص واژه‌ی اصلی از بدل‌های آن، کار چندان ساده‌ای نبوده و صرف تداول بیشتر واژه یا آشناتر بودن آن به تنهایی، دلیل بر اصیل‌تر بودنش نمی‌شود؛ که لغت‌شناسی خود رشته‌ای دقیق و دشوار در زبان و ادبیات است و نکته‌ها و ظرایف ویژه‌ای دارد. بیش بر آن، رایج و مانوس بودن واژگان هم امری نسبی است و اگر توجه داشته‌باشیم که ارزش و اعتبار یک زبان به همه‌ی گویش و لهجه‌ها و بلکه واج‌های آن زبان بسته است، خواهیم پذیرفت که ترک هیچیک از این واژگان جایز نبوده و هر یک را در جای خود باید حفظ کرد. برای مثال لفظ آتش، در زبان کردی - تا آنجا که ما یافته‌ایم- دارای این کلمات است:

ئاگر؛ ئاگهر؛ ئاگور؛ ئیگر؛ ئاور؛ ئار؛ ئایهر؛ ئایر؛ ئه‌یر؛ ئاهر؛ ئاتهر؛ هایر؛ هه‌تار؛ هاتهر؛ ئاویر؛ ئاهیر؛ گره؛ یاگی؛ ته‌ش.

آیا رواست که یکی - دو واژه از این واژگان را برگزید و بقیه را کنار گذاشت؟

۴. از جمله نارسایی‌های این فرهنگ در معادل‌نویسی و شرح سرواژه‌های مربوط به شاخه‌های علوم، و بویژه علوم تجربی (ریاضی، فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی)

است؛ چرا که در این حوزه، زبان کردی هنوز مجال و فضایی برای رشد نداشته است و عملاً نه برای اصطلاحات آن معادلی یافتیم و نه جهت توصیفشان کلماتی که مفهوم و رسا باشند در اختیار داشتیم. البته قرارداد کلمات و تعبیرات مناسب مفاهیم علمی، با وجود آن همه ریشه، مصدر و پیشوند و پسوند ساختاری، کاری آنچنان دشوار و دور از دسترس نیست؛ اما ذات واژه‌سازی، ماهیت فرهنگستانی دارد و در تعریف کار ما نمی‌گنجد. افزون بر آن، آشنا شدن مردم با واژه‌های جدید و راه‌یافتن آن‌ها به گفتار و نوشتار عمومی، نیازمند همکاری مجموعه‌ای از وسایل و امکانات ارتباط جمعی است. از این‌رو برای پرهیز از خطر ایجاد آشفتگی، حتی‌المقدور از واژه‌سازی اجتناب شده است.

۵. یکی از برنامه‌هایی که برای غنی‌تر شدن این فرهنگ در نظر داشتیم، وارد کردن کلمات و اصطلاحات دو گویش بزرگ کرمانجی شمالی و کلهری بود؛ شبیه آنچه که درباره‌ی گویش اورامی انجام شده است. برای گویش زیبای کلهری - چنان که گفته شد - واژه‌نامه‌ی سه جلدی کردی - فارسی «خوره‌ه‌لات» را فیش‌برداری کردیم و از یکی - دو منبع دیگر نیز بهره بردیم؛ اما در نهایت چون در جمعمان همکار کلهری نداشتیم - در این باره - بدانچه خواستیم، دست نیافتیم.

در مورد کرمانجی شمالی هم، تلاشی بسیار شد بلکه کتاب را از این گویش گسترده و دلنشین، هرچه غنی‌تر سازیم؛ از آن جمله بود چند بار سفر به اربیل و جلب همکاری تنی چند از استادان دانشگاه صلاح‌الدین؛ که بسیار هم بدان امید بستیم و خوش درخشید ولی متأسفانه چندان نپایید. همکاری این دوستان با حرف الف آغاز شد و با همان حرف پایان یافت! ناگزیر به استفاده از چند واژه‌نامه‌ی نه چندان دقیق - البته با احتیاط - بسنده کردیم.

کوتاه سخن، این فرهنگ باید بارها بازبینی و تجدید ویرایش شود و راهی دور و دراز در پیش دارد تا به صورت فرهنگی سالم، دقیق و کارآمد درآید. اما در عین

حال امیدواریم که دست کم گامی در آن مسیر باشد.

به قول دکتر ساموئل جاکسون، فرهنگ نویس بزرگ و بسیار پرکار انگلیسی زبان، این راهی است که پیمودنش عاشقان و شیفتگانی را می‌طلبد که دشواری‌ها را به جان بخرند و دل به کار بسپارند و عمر بر سر آن بگذارند و دم بر نیارند. البته بزرگ‌ترین پشتیبان زبان و فرهنگ هر مردمی، خود آن مردمند؛ که مجموع کلمات، اصطلاحات، ترکیبات و خلاصه هر چه را که زبانی دارد، در یاد و بر زبان دارند. اینک اگر مردم ما با دلسوزی و مهرورزی این دفتر را بنگرند و هرجا اشتباهی یا کاستی دیدند، بر آن نگذرند و با ما درمیان بگذارند، می‌توانیم امیدوار باشیم که در زمانی نسبتاً کوتاه، با بازبینی‌های مناسب، به نتیجه‌ی مطلوب هرچه نزدیک‌تر شویم.

سخن آخر آن‌که: گر خدا خواهد، در نظر داریم پس از انتشار دوره‌ی کامل (سه‌جلدی) این فرهنگ، فرهنگ‌های میانی (یک‌جلدی) و کوچک (جیبی) این مجموعه را نیز انتشار دهیم و در نهایت دوره‌ای از فرهنگ‌های فارسی-کردی را با نام گرامی «دانشگاه کردستان»، در سه سطح تقدیم حضور علاقه‌مندان کنیم. آن‌گاه - اگر مصداق حکایت سعدی و آن بازرگان پیر در جزیره‌ی کیش نشود - به تدوین فرهنگ بزرگ واژگان و اصطلاحات و ترکیبات کردی بپردازیم. تا یار که را خواهد و میلش به چه باشد.

ماجد مردوخ روحانی

سندج، آبان ۱۳۸۵ (۲۰۰۶)

زمان نامرازيکه

بۇ تيگه بيشتن و تيگه يانندن؛

به لام له ناکامدا به و ندهوه ناوه ستى.

ده سپيک

پرسیاریک: وهک ده بینین له لایه که وه زمانیک هیند دهوله مهند و گوره یه که بوی هه یه له هه موو باره یه که وه باشتیرین و جواتیرین بهرگ، له وشه و رسته ی رازاوه، ده بهر مانا و مه به ستی ورد و قوول بکا؛ که چی له لایه کی تره وه زمانی وا پی شک ده به ین ئه و نده کز و لاوازه، ئه گهر ویستت بۆ وینه وتاریکی هیندیک زانستی پی بنووسی، ناعیلاجی په یتا- په یتا دهسته و دامینی وشه و بیژه ی نامۆ بی! هوی ئه م هه موو

جیاواز بوونه له چیدایه؟ مه گهر زمانیش وهک مرۆ هه ژار و دارایان هه یه؟!

پرسیاریکی تر: وه کوو بیستوومانه و ئیژن: له زمانه ئورووپاییه کاندا، ئالمانی زمانی شیایوی فهلسه فه یه، ئینگلیسی بۆ مامه له، فه رانسی هیژای دلداری و پرووسیش زمانی شه ره جنیوه! ئه مه ئیتر شه رعی چۆنه؟ مه گهر زمان قوتاییه، ده فتهر و ده وات هه لگری و بچی و له خزمهت مامۆستای فه یله سووفدا به ئه ده به وه له سه ر دوو چۆک دانیشی و درسی فهلسه فه یاد بگری؟ یان نه، به چکه بازار په و هه ر له خه م ره خسی و خوی ناسی، له حوجره ی بابیدا بیته به رده ست و فی ره سه ودا و هه زار به زم و ره زمی بی؟

ياكوو لاويكى دلتەرە و چاوى كەزالى دلبەرىك راوى كىردوو و دلەر او كەى پى
خستوو و مىشكى بەرەو دىنباى خەياللات بر دوو و ويژەى ئەويندارى و ناسك خەيالى
لە زارى ناوہ؟ يا خو مندالايكى بىخاوەنى لاتە و لە كووچە و كوئانان فيرە شەللاتى و
دەمشى و جنيوفرۆشى بووہ؟!

دوا پرسىار: دەلین زمانى ئینگىلىسى ھەموو مانگىك پتر لە دووھەزار وشەى - لە
زانستگەلى جوراوجور - لى زياد دەبى؛ كەچى لە زمانى كورديدا بو ئەو ھەمكە زانستانە،
ھەموو گىيانى بپشكنە، دەپەكى ئەو دووھەزارە نادۆزىھوہ. ناكە زمانيش وەك ژنان،
بزوك و نەزوكيان ھەبى؟!

گەلو! كوئمەنسان واپان بەراورد كىردووہ: ئاوا برؤا، تا كەمتر لە دوو چەرخى تر، زۆرەى
زۆرى زمانگەلى ئەورۆى دنيا، لەژىر بارانى بىئامانى وشە و بىژە و دەستەواژەى دوو -
سى زمانى گەورەى خاوەن دەستەللات، بەتايبەت ئىنگىلىسىدا - وەك بەفرى پار -
دەتوينەوہ و ھىچيان لى نامىنيتەوہ.

ھەموو گەلىك خاوەنى دوو پىناسەىھ: زمان و ميژوو. ميژوو ئەركى سەر شانپەتى
پوخت و پاكى بەسەرھاتمان - بى پىچ و پەنا- بو باس كا و كارى بە خوئش و ناخوئش و
تال و شيرىنيەوہ نەبى؛ بەلام بەداخوہ شتى وا دەگمەنە. ميژوونوووسيش - وەك
مرؤفئىك - خاوەن برى بير و برؤا و ھەست و نەستى چەوت و راستى نەگەويسى و
خوہشەويسى تايبەت بە خوئە و دژوارە كەسىكى وەھا ھەلكەوئ، چاو لە ھەست و
تەنانەت برؤاى خوئى نەكا و قەلەمى لەژىر سىبەرى ئەو دوو چەترە گەورە نەبى و چى
رؤودەدا - جا با پىچەوانەى دلخوازى يان بير و بوچوونى بى - بە دەسپاكي و بى
لايەنگرى وەينووسى.

ئەمجار بەلايەكى لە ھەموو بەربادتر بو گىيانى ميژووى بەستەزمان، دەستيوەردانى
خاوەن زيتر و زورانە و ميژوونوووسيش لە ترسى گىيانى بى يان خەمى گىرفانى، دوور نپە

فیری باریکه پرسیش بیی و جار و باره ږمبی قهلمی بهر و ئه و باره ږوا. تهنهت
کهله پیاوښکی وهک شهره فحانی بدلیسی یان شیره ژنیکی وهکوو خاتوو مهستوره ی
ئهرده لان - که به راستی له هه موو ئه وهله و په له یانه دوورن - هه به شی ئه وهنده له
نوو سراوه کانیاں جیگای متمانیه که ئیژن بوخومان دیتوومانه ؛ ئه وی تری که له م و
لهویان بیستووه یان له کتیبانیان خویندووه و بۆمانی ده گپرنه وه - وهک خویان
ده فهرموون - ئیتر خوا ئه یزانی!

به لام باسی زمان ته و او جیاوازه؛ زمان راست وهکوو مالیکه خشت به خشت و ئاجور
به ئاجوری، ئه وانه ی قسه ی پی ده کهن و پیی دهنووسن، دایان پرشتووه و چنیویانه و
بست به بستی - له ږیک و لار و راست و خوار - جوان دیاره و کورد گوته نی: «ته ره،
ههسه، هه ره ئه مهسه!».

ئه گهر ده لاین زمانیک ده وله مهنده و گهره بوته وه، سوور دیاره ئه و خه لکه وا به و
زمانه قسه ده کهن مه و دایان بووه و توانیویانه تیفکرن، بیژن، بنووسن؛ کۆسپ و
ته گهری وایان نه هاتوته ږی، ږیگای گوتن و نووسینیان لی به بستی، یان هه
له بییریان باته وه بیر که نه وه!

ناشکرایه چینی خاوهن بیر و زانای ئه و مه ردمه، پشتیان به پشتیوانی هه مه لایه نه
گهرم بووه و دهرگای توژینه وه و لیکۆلینه وه یان لی دانه خراوه؛ ره خنه یان گرتووه و بهر
ره خنه که وتوون. خه لکه کهش چاو و گوپیان کراوه نه وه و پاک و پۆخلیان له یه ک
هه لا وار دووه.

له بارو دۆخیکی وادا که مانا قوول ده بیته وه و مه بهست ده پشکووی و هه لده دا، زمان
بو ږاژه ی پوخت و پاراوی مانا و مه بهستی وا، پیویستی به وشه ی تازه و رسته ی
به قه وهت و ویزه ی کارامه یه. جا وهک ئیژن «ئاو به ئاوه دانیدا ده ږوا»، به ره مه ی ئه م
پیویستی، ده وله مهنده بوونه وه ی زمان و ویزه یه.

ئه مه به کورتی ره وتی بهر فراوان بوونه وه ی زمانه. دهنه زمان وهک نه وت و زیږ و

ئەلماس و زەريا نىيە، ولاتىك بىيى و ئەوى تر بۆى پروانى. مرؤ بەگشتى تايبەتمەندى
گوتنى پى دراوہ و وەك گوتمان، بۆ ھەر زمانىك، ئەگەر پى ھەبى و بۆى بلوى،
تېى ناچى دەولەمەند و گەرہ بېتەوہ .

كەوابوو خۆپنەرى ھىژا، ھۆى ئەو ھەموو جۇراوجۆرى و بان و خوارى زمانگەلى
ئەورۆى دنيا، دەتوانى لىكبداتەوہ و لەو بواردە وەرامى گەلىك پرسىارى مېژووبى پى
بداتەوہ. بۆ وپنە بۆى دەردەكەوئى كە چۆن بووہ لە رۆژھەلاتى ناوہراست، زمانىكى
وہك ەرەبى ئاوا گەشەى كردووہ و پەرەى ساندووہ و چ قەوماوہ زۆرەى زمانگەلى
بەين چۆمان (بين النهرين) لە ناويك بەولتر ھىچيان لى نەماوہ؟

جا با بينە سەر باسى زمانەكەى خۆمان. كوردى زمانىكى بەراستى تايبەتە؛ راستە
قەت دەرفەتى نەبووہ لە مەيدانى زانست و بىرەوانيدا ھىندىك چاوى بكتەوہ و خۆى
لە تاقي بوونەوہ يەك بداتەوہ؛ بەلام لە دوو - سى بواردا و ھەركامى بە بۆنەيەكەوہ،
بەشى خۆى باى بالى داوہ: لە بارى وئژەوانىيەوہ، بە بۆنەى شيعر و پەخشانى شاعيران
و نووسەرانمان. لە بوارى كشتوكال و ئازەلدارى و پيشەسازى ئاساييەوہ، لە بەر
شپوازى ژيان و گوزەرانمان. كە كىوہ بەرزەكان و شاخە ھەلەمووتەكانمان
نەيانھېشتووہ ئەو كەلەپوورەشمان - كە پىناسەمانە - سووك و ھاسان، وەك زۆر
گەلانى تر، لە دەستمان بېتەوہ. جا كەوا بى ئەوئەندەش بى ئەنوا نىن و لە سەربىنەى
ئەو ھەمكە رەگ و چاوگ و بېژەيانە، ئەگەر كۆرپكى جى پرواى زانىارى - وئژەوانى
(فەرھەنگستانىك) بۆ دانانى وشەى تازە، لەسەر ئەو بنەمايانە و بە شپوہيەكى رېژمانى
دابمەزرى، چۆن بۆ وشەى بە رەسەن كوردى و بە مانا پىر بە پىستى زانستەكان
دادەمپىن؟ گرىنگ لەم بواردە، بەدل و داوین كۆكردنەوہ و وەكوو چاوان پاراستنى
ئەو مىراتە يەكجار ھىژا و بەنرخەيە كە بەداخەوہ ئەورۆكە لە ژېر تەرزە و پىرزەى بى
وچانى نىك بە ھەزار كانالى تەلەفۇزىونى و ئىنتىرنىت و فلان و بىسارى تر كە ھىچ
لەمپەرىك ناناسن و لە بەر لىشاوى بى برانەوہى ھەزاران وشە و بېژەى نامۆ، كە يەك

له دوو يهك دهخزېنه نيو قسه و نووسراوه مانه وه، خهريكه وا زمانه كه مان له بهر چاومان،
ورده- ورده ده كشيته وه و ده توپته وه.

ئهم فهرهنگه چهند ئامانجی سهره کی ره چاو کردووه:

۱. حهول و تهقه لایه که بۆ پیشگری له فهوتانی زوریک وشه، له رهگ و چاوی رهسه
و به بناوانی زمانی کوردی.

۲. یاریده ریکی بیژهران و نووسهرانی کورد زمانی فارسی زانه که به نیازن به زمانیکی
پوخت و پاراو قسه بکه، وتار بدهن یان نووسراوه یه کی - به تایبته فارسی - وه رگیپنه
سهر زمانی کوردی.

۳. بۆ وه بیر هینانه وهی ئهو وشه و بیژه کوردیانه، بهو کوردانه یه که ههر له مندالیه وه
زمانی فارسیان بیستووه و خویندوو یانه و ئیستاکه - خوا نا خوا - فارسی ده زانن و پیی
ده نووسن و کتیبانی پی ده خوینن؛ زوریش تامه زرۆی فیروونی زمانی زگماگی
خۆیانن. بهلام له بهر ناله باری بارودۆخی رۆژگار و کاری زور و کاتی کهم و... له
کوردیدا هیندیک کورتن!

۴. ههروهها بۆ کورد زمانیک وشه یه کی فارسی ده بیسی، نایناسی و له مانا که ی
ده گه ری یان فارسیک که ده یه وهی هاوواتای کوردی وشه یه کی فارسی بزانی، وه کی
ههر فهرهنگیکی فارسی به کوردی، ئهم کتیبه ش بی که لک نیه.

۵. وهک ده بینین فهرهنگ نووسین ئه ورۆکه له و دنیا یه دا تا کوئی چووه. با دوور
نه چین و کارمان به «ئاکسفۆرد» و «لارووس» و «دودین» و چی و چی تره وه نه بی.
ههر له ده ور و به ری خۆمان، بروانن ماشه لالا «المنجد» عه ره بی و «سُخن» فارسی تا
کوئی رۆیون و به کوئی گه یون؟ من له تورکی سهر ده رناکه م و نازانم؛ بهلام دلنیام
ئهو انیش خه می خۆیانان خوار دووه. بۆ کورد به که به داخه وه تا ئه ورۆکه کتیبیکی وامان

نەبوو، كە بە ماناي ئەمرۆژىنى بتوانىن پىي بېژىن فەرھەنگ. ^۱ پاشكەوتىمان لەم بارەو، چەند ھۆى ھەيە كە يە كىيكيان تەنيابالى و تاكەكەسى فەرھەنگ نووسەكانمان بوو. ئاشكرايە تەمەنى تاقە مرۆفەيك - ھەرچىكيش زانا و پىركار بىت - بەشى دانانى بەرگىكى فەرھەنگى كارامە ناك. لەمەر زمانە دەولەمەندەكانەو، لەمىژ سالە ئەم كارە درىژخايەنە، وەك پرۆژەيەكى گەورە دەستى بۆ دەبەن كە بە ھاوكارى كۆمەلەيىكى ھەركام لە بارىكەو ھەردەرچووى كارلەھاتوو بەرپۆە دەچى.

ئەم كىتەبە بەرھەمى كارى چەن سالەى دەيان لاوى تىكۆشەرى كوردى دۆستە كە بەو پەرى دلسۆزەو و تەنيا بۆ خزمەت بە زمان و زاراوەيان، شانيان دايە ژىر كاران و منيشيان وەكوو ھاوكارىك لە كۆرى دۆستانە و پىرۆزى خۆياندا جى كەردەو و لە ھەق لا نەدەم، زۆر جاران لەو لاوہ چاك و پاكانە، منى سالان بەسەردا چوو، زۆر شتى بايەخدار فېرېبووم.

راستە ئەمە يە كەم ئەزموونى ئىمە لەم كارەدايە؛ بەلام بە شانازيەو ئەتوانم بېژم كە كارى بەكۆمەلمان بە باشترىن شىوہ پىش چوو و ھەتا چوینەتە پىشەو، دلگەرمتر شانمان داوہتە ژىر كار و ئەگەر جار- جارىك لەسەر دانانى وشە يان رافەيەك، بىر و بۆچوونمان يەكى نەگرتۆتەو - كە لەم كارەدا شتىكى ئاسايە - بە زياتر لى وردبوونەو و شى كەردنەو، قسەمان يەكى گرتوو و نەك شتى وا نەبوەتە ھۆى ناكۆكى و ناتەبايەك، بەپىچەوانە زانستمانى پىي زياتر بۆتەو و دۆستايەتيمانى پتەوتر كەردۆتەو. جا با نەيارانمان بېژن: «ئىوہ بۆ كارى بەكۆمەل نەتاشراون!» ھەر ئىستاكە لە نىو ئەم

۱. لە كورتە مېژووى فەرھەنگ نووسى بە زمانى كوردیدا، ناوى چەند مامۆستاي گەورە وەك: شىخ محەمەدى مەردۆخ، شىخ محەمەدى خال، عەبدوپرەحمانى زەبىحى، گىوى موكورىانى، ھەزار و... دەدرۆشپتەو؛ كە زۆرەى ئەم بەرپزانە، لەوپەرى دىسكورتیدا، بە تەنيابالى و نەناسراوى و بى-ھىچ بەرژەوہەندىەك، رەنجيان كىشاوہ و زۆر كىتەبى گەورە و گران و بايەخداريان لى بەجى ماوہ و لەم بوارەشدا بەردى بناغەيان داناوہ. بى-شك خزمەتى ئەم رېژدارانە، لاي ھەموو كوردىك، ھىژاى ئەوپەرى سپاس و پى-زانىنە.

ھاوکارانەدا، لاوی وامان لئ ھەلکەوتوون کە ئەتوانن کۆرپکی فەرھەنگ نووسی سەرپەرشتی کەن. بە پروای من ئەم دەسکەوتە زۆر گەورەییە و خودا یار بئ لە داھاتوودا باشتەر خۆی نیشان دەدا.

ھیوادارین ئەم کتیبە ھەنگاویک بێت بەرەو ئەو ئامانجە بەرزە کە کتیبخانەیی کوردیش رۆژیک بە زۆر فەرھەنگی کارامەیی زانستی پرازیتەوہ.

چەند تیبینی:

۱. ئەم فەرھەنگە بە پیتی ناسراو بە عەرەبی نووسراو؛ کە بە بۆنەیی فارسی و عەرەبیەوہ، شیوەی ناسراوی کوردی خۆیندەواری رۆژھەلاتی و باشوورییە. ئەم پیتانە، لە چاوی پیتی لاتینی - کە زۆرتر کوردی کرمانجی باکووری پئ دەنووسن و لە تورکەوہ فیروی بووگن - خاوەنی چەند ھەئیازی و ھیندیکیش ناتەباییە؛ بە تاییەت لە باسی پیتە دەنگدار و کپەکاندا، کۆلەوارە. بۆ وینە پیتی /و/ کە بە تەنیا نوینەری سئ پیتی /u/، /w/، /û/، /یە. یان پیتی /ی/ کە بە خەتە لاتینە کە بە /é/، /y/، /î/ دەینووسن. وەک دەبینین لەم پیتانەدا، /é/، /î/، /û/، /u/ دەنگدارن؛ کەچی /w/، /y/ کپن. ئەم تیکە لاویە، لیلی و گرفتیکیی زۆر لە رینووسدا بەدی دیتن.

نموونەییەک لەم گرفتە واوی بزوینی دریزە کە بە دوو واو /وو/ دەنووسری. وەک: «چوو çû»، وەک: «بوو bû». ئیستا ئەگەر نووسیمان «چوو» یان «بوو»، بە پراوەت دوو بزوینی /وو/ و /وہ/ پال بە پالی یەک دانیشتوون! کە شتی وا ھەر نابئ و ناخوینریتەوہ و بئ شک پیتیکیی بیدەنگ لەو نیوانەدا دەبئ ببئ. لیرەدا - وەک لاتینە کەیی بۆمانی رپوون ئەکاتەوہ - «cûwe» و «bûwe» - یە و سئ واوہ؛ کە واوی نیوان دەنگەکان، پیتیکیی کپ و بیدەنگە. ئەمجار سئ واو قەتارکردن، زۆر دزیوہ. چەند بەجئ بوو ئەگەر ھەر وەک بۆ واوی کراوہ (مجهول) /ؤ/مان داناوہ، لەجئ /وو/یش، وەک پیتیکیی سەر بەخۆ، /ؤ/مان دادەنا و بەم جورە ئەم گرفتە و زۆر یک

ناته‌بابیی تریشمان له‌کۆل ده‌که‌وت. به‌لام له‌به‌ر ریز دانان بو‌یه‌کده‌نگیمان، ئیمه‌ش
 وه‌ک باقی «چوو» و «بووه» و ... مان نووسیوه و ده‌نگیمان ده‌رنه‌هانیوه!
 له‌مه‌ر گرتی سی جۆر /ای/ شه‌وه، هه‌ر وه‌کی واوه‌که، ئه‌گه‌ر بو‌ وینه‌ نووسیمان «چی
 Ćî» یان «زه‌وی zewî»، بی‌ قسه‌یه؛ به‌لام - خوای نه‌خواسته‌- هاتوو «چیه» یا
 «زه‌وبه» مان نووسی، دیسانه‌که‌ تووشی هه‌مان گرتی پال‌به‌پال بوونی دوو بزوینی /ای/
 و /ه/ ده‌بین. ئه‌مجاره‌ش ئه‌گه‌ر به‌ خه‌ته‌ لاتینه‌که‌ بیاننووسین: «Ćîye» و
 «zewîye» ده‌نووسرین؛ که‌ ده‌رده‌خا پیتی /ای/ کپ، واتا /y/ له‌و مابه‌ینه‌دا جیگر
 بووه و شه‌ره‌که‌ی دامرکاندوو! جیگای خو‌ی بوو ئه‌گه‌ر هه‌روا که‌ /ای/ ئاوالا
 (مجھول) مان /ای/ داناوه، /ای/ به‌ بزوینه‌که‌شمان به‌ /ئ/ نووسیا؛ به‌م جۆره‌ ئه‌م
 گریه‌ و چه‌ند گریکویری تریشمان ده‌کرایه‌وه.

دیاره‌ ئیره‌ جی شی‌کردنه‌وه‌ی ئه‌م باسه‌ نیه و یه‌که‌م مه‌رجی چاره‌سه‌ر کردنی‌شی
 ئه‌وه‌یه که‌ ئه‌گه‌ر کۆرپکی جی‌ برۆا دانیشن و بریاریکیان دا، وه‌ک قانونیک، هه‌موو
 به‌بی‌ لام‌و‌جووم قه‌بوولی بکه‌ین و به‌ موو چیه، لێی لانه‌ده‌ین. ئاشکرایه‌ که‌ شتی وا‌ له‌
 وزه‌ی ئیمه‌دا نیه. که‌ وایوو له‌ سه‌ر ئه‌و برۆایه‌ که‌ سه‌باره‌ت به‌ زمان، هه‌له‌ی هه‌موانی
 باشتره‌ تا هه‌ر کۆرپک بو‌ خو‌یان رینووسیک دانین، چاری ناچار چاومان له‌ برپک
 ناکۆکی قوو‌جاندوو و که‌وتووینه‌ شوین هه‌له‌ی باو و خو‌مان له‌ رینووس داتاشین
 پاراستوو.

ئه‌لبه‌ت دیاره‌ که‌م و کوورپی له‌ رینووسی هه‌موو زمانیکدا هه‌بووه و ئیستاش هه‌یه و
 بیشک به‌ مه‌رجی یه‌کده‌نگی، ئه‌م بابه‌تانه - یه‌ک به‌ یه‌ک - دینه‌ سه‌ر ده‌قیکی رپک و
 دروست ده‌بن. هه‌ر ئیستاش و به‌م حاله‌وه، رینووسی کوردی (له‌ سه‌ر پیتی عه‌ره‌بی)
 له‌چاو رینووسی فارسی، یه‌کجار له‌پیشه‌ و هه‌زاره‌ له‌حاندی یه‌کدا!

۲. زمانی کوردی ئه‌م فه‌ره‌ه‌نگه‌، زمانی ویژه‌ی ئه‌مرۆی کوردی، یانی‌ زمانی
 یه‌ک‌گرتوو. واتا رسته‌ کوردیه‌کان - که‌ یان راقه‌ی لیماکانن یا رسته‌ی وینه‌ی ناو که‌وان

- هه موو به کرمانجی باشووری، بن زاراوهی موکوریانین. به لام ئامانجی سهره کی ئەم
فهرهنگه - وه کوو گوتمان - کۆکردنه وهی وشه ی رهسه نی کوردیه. تا ئەو رادهیه له
وزه ماندا بووه، لهم باره وه حهولمان داوه و ئەوی که دهستان کهوتوو و توانیومانه لی
دلتیا بین که کوردییکی رهسه نه یان له میژه هاتۆته نیو کوردیه وه، نووسیومانه و
جیاوازییکمان له نیوان زاراوه و بن زاراوه کاندایانه ناوه.

جا لیره دا ده بی خالیکی گرینگمان له بهر چاوی، که شتیکی زۆر ئاساییه و له گش
زمانیکدا ههیه؛ ئەوهی که وشه یه ک چهن مانا هه لبرگی. ههر لهم فهرهنگه دا به
ده یان و سه تان وشه ی فارسی وا ده بینین که به ده و دوازه ماناوه نه وه ستاوه. بو
کوردیه که ش پیت سه یر نه بی ئەگه ر بیژه یه کت بینی که ده یناسی و سوور ده زانی
مانای چیه؛ که چی له شوینیک تر و به مانایه کی تر تووشی ده بی. ئەگه ر سه ریکیش
بده ی له و شوینه وا خۆت پیی ئەزانی، بی سۆ له ویشدا وشه بوور ده بینیه وه. گرینگ
ئوه یه - خوا نه خواسه - نه یژین ههر ئیمه کوردین که دانیشتوی ئەم شاره یان ئەم
گه ره که یان! راستت ده وی بری جار بو زمانه که مان، به لای ههر خۆ به کورد زانین،
خه ته ریکی گه وره تره له ده ردی خۆ به که م زانین.

نمونه یه ک: ههر له ناو کرمانجی زمانانی باشووری، به شیکیان به دانهدانه ی تری
(ههنگور) ئیژن: «بۆل». ئەمجار ته لیککی ناسک که چهند دانه بۆلی پپوهیه، ئەبیته
«تیسک». چهند تیسکی کۆمه ل له سه ر لقی سه ره کیش، «هیشوو» یان «هۆشه» ی
پی ده لین؛ که چی له به شیکی گه وره له موکوریان، ئەوی گوتمان هیشوو، «بۆل» ی
پی ئیژن. جا تو وه ره و خۆت تووره که: ئیلا و بیلا شتی وا نابی و چۆن ده بی و
هیشوو له کوئی و بۆل له کوئییه؟!

- به قوربان ئەمه تایبه تمه ندی زمانه؛ هیچ تووره بوونی پی ناوی و «ده بی» و
«نابی» ش هه ل ناگری.

یان وشه ی «ویل»، که له لای زۆربه ی کورد زمانان، به مانای به ره لا و بی جی و ری

و بیکاره‌یه. که چی له لایه‌کی تره‌وه به مرۆی باش و به‌شهرم و حه‌یای ده‌لین.
نموونه‌ی وا یه کجار زۆرن و لیره‌دا پیتی ناوی زۆری له‌سه‌ر برۆین.

۳. به‌ئاوات بووین وشه‌گه‌لی دوو زاراوه‌ی کرمانجی (باکووری) و که‌له‌هۆری له‌باشوور -
هه‌ر وه‌ک هه‌ورامیه‌که‌- کۆ که‌ینه‌وه و زۆریش پییه‌وه ماندوو بووین؛ ته‌ناهت
هه‌ولیره‌شمان به‌سه‌ر کرده‌وه و برپاری یارمه‌تیمان له‌چهند مامۆستای به‌رپزی
زانسگای سه‌لاحه‌ددین وه‌رگرت. هاوکاریه‌که‌ به‌ پیتی ئه‌لفه‌وه ده‌ستی پیکرد و زۆر
به‌داخه‌وه هه‌ر به‌و پیتشه‌ش برپیه‌وه! فه‌ره‌هنگی کوردی که‌له‌هۆری به‌ فارسی
«خوه‌ره‌لات» یشمان کرده‌ فیشی فارسی - کوردی و خستمانه‌ سه‌ر فه‌ره‌هنگه‌که‌ و بۆ
کرمانجیش، له‌چهند فه‌ره‌هنگ و وشه‌دانیک که‌لکمان وه‌رگرت؛ به‌لام سه‌رجه‌می
ئه‌وانه‌ له‌ ئاکامدا نه‌گه‌یشه‌ته‌ حاندیک دل ئاوی لی بخواته‌وه. مه‌گه‌ر بۆ جاری داها‌توو،
ئه‌ویش به‌ یارمه‌تی کورده‌ که‌له‌هۆر و کرمانجه‌کانمان.

سه‌باره‌ت به‌ هه‌ورامیه‌که‌ش پیوسته‌ ئه‌وه بزانی‌ن زاراوه‌ی هه‌ورامی یه‌کجار به‌ربلاوه
و نه‌ده‌کرا وشه‌ی هه‌موو بن‌زاراوه‌کان گشت بنووسین. به‌و بۆنه‌وه برپارمان دا وشه‌ و
به‌تایبه‌ت چاوگ (مصدر)ی دوو بن‌زاراوه‌ له‌ هه‌ورامانی له‌هۆن و ژاوه‌رۆ ره‌چاوبکه‌ین؛ که
دوو به‌شی - له‌ باری سروش‌تیه‌وه - لیک جیاوازی هه‌ورامان و خاوه‌نی
تایبه‌تمه‌ندیگه‌لی سه‌ر به‌ خۆیانن.

۴. وه‌ک قانونیک هه‌میشه‌ دوا‌ی لیمای فارسی و ناسنامه‌که‌ی، وشه‌ هاوواتا
کوردیه‌کانمان هیناوه‌ و پاشان ئه‌گه‌ر پیوست بوویت، مانامان لیتی داوه‌ته‌وه. به‌م جو‌ره
خوینته‌ری به‌رپز زۆر زووتر و ئاسانتر به‌ نیازی ده‌گا.

له‌ نووسینی هاوواتا کوردیه‌کانیشدا، تا ئه‌و راده‌ ده‌ستی داوه‌، وشه‌ هاویجمه‌کانمان
له‌ پاله‌یه‌کدا داناوه‌؛ که‌ باشتر له‌ می‌شکدا جی بکه‌نه‌وه. ئه‌م‌جار به‌مه‌رجی
تیک‌نه‌چوونی ئه‌م خاله‌، یه‌که‌م وشه‌گه‌لی کرمانجی باشووری (یه‌ک‌گرتوو)، پاشان

ئىستاكه وه پاش خراوه و بايه خيكي پي نه دراوه!

۷. وهك ده زانين زوريك چاوكي عه رهبى خزاونه ته نيو زماني فارسيه وه و له و زمانه دا به واتا و ده وري ريزماني ناوي چاوك (اسم مصدر) به كار ده برين؛ بو وينه وهك «تعطيل»، «تحقيق»، «تعريف» و... ئەم شيوازه ريزمانيه له كورديدا زور باو نيه و ناسرى. لهم فەرهنگه دا زور شوپان ئەم وشه به رهسەن عه ره بيانه ده بينين كه بو راقه يان به كوردى، له پيشدا بيژه ي «كار يان رهوتى» مان هيناوه و ئەمجار چاوكه كورديه كاني هاوواتايمان نووسيوه.

۸. بوشاييه كي گه و ره له مه ر ئەم كتيبە وه، له وشه زانستيه كاندا خو ده نوپنى. لهم باره وه هم بو دانانى وشه ي هاوواتا زور جار داماوين، هم له نووسيني راقهيدا كه وتووينه تهنگانه وه. هوى دهستكورتى و لاواز بوونى زمانه كه مان لهم بواره دا، له سهروهه باسى كرا و پيناوى پييدا بچمه وه.

باس له مه ر بوشاييگه لي ئەم فەرهنگه، باسيكي دوور و دريژه؛ كه تاوانى به شيكي - وهك زور شتى تر- له ئەستوى بارودوخى ناله بارى ژيانى رابردوومانه. به شيكيشى ده گه رپته وه بو دهستهنگى و كه مه دهسه لاتى ئيمه. هه رچونيك بيت ئەوى له دهستان هاتوو، دريغيمان نه كردوو و هيوادارين ئەم كاره مان لاني كه م هاندهريك بيت بو ماموستايانى ويژه وان و هه ركه سيك كه ده خويدا راده بينى له بوارى زمان و ويژه دا، خزمه تيك به خوى و هاو زمانانى خوى بكا. ئاشكرايه باشتري پشتيوانى زمان و فەرهنگى هه رگه ليك، هه ر ئەو خه لكه بو خويانن. داخوازيمان له هه موو خوشك و برايانى هاو زمانمان ئەوه يه كه به دلسوزى و خوماليانه له م رووپه رانه بروانن و ئەگه ر پيشنياريكيان بوو، يا نه، كه م و كوورى يان هه له و په له يه كيان به رچاوكه وت، به سه ريدا تينه په رن؛ بينووسن و به ئيمه شى راگه يينن. دياره ئيمه ش يه ك به يه كيان به وردى ليك ده ده ينه وه و له هه رچيكي دلنيا بووين، له جي خوى جي ده كه ينه وه.

له كوتاييدا ئەوه ش راگه يه نم كه دواى له چاپ ده رچوونى سى به رگه كه ي ئەم

فەرھەنگە - خودا یار بئی - بېرىمان داوۋە فەرھەنگىكى ناوھندى (بەك بەرگى) و
بەككىكى بچكۆلەى ھەر فارسى بە كوردى، لە سەر ئەم شىۋازە دانىين و بەم جۆرە
بىينە خاۋەنى دەورەبەكى فەرھەنگى فارسى بە كوردى لە سى پلەى «گەورە»،
«ناوھندى» و «چكۆلە» دا، بە ناۋى ناوازەى «زانسگای كوردستان». ئەنجا ئەگەر مەودا
ھەبى و قسەى خەيال پلاو نەبى و قافر بەربىنگمان پى نەگرى و... گەرە كمانە ھەر بەم
شىۋە، گەلالەى فەرھەنگىكى گەورەى كوردى بە كوردى دارپژىن.

جارىك با بزائىن خوا مەىلى لە سەر چىە و ۋەك مەولەۋى دەفەرموى:

تا فەلەك دىسان نەى راگوزەردا بوىنمى چىشش ھانە ژىر سەردا

براتان: ماجد مەردۆخ رۆحانى

سنە، رەزبەرى ۱۳۸۵ (۲۰۰۶)

راه‌نمای استفاده از این فرهنگ

۱. ترتیب سرواژه‌ها

مدخل‌های این فرهنگ به ترتیب حروف الفبای زبان فارسی و با توجه به شکل املائی مرتب شده‌اند؛ که چنین است:

آ، ا، ء، ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی

۲. شماره‌گذاری سرواژه‌ها

چنانچه سمت چپ سرواژه‌ای شماره باشد، به این معنی است که با همین املا و تلفظ، یک یا چند سرواژه‌ی دیگر هم آمده است. لذا به دلیل همسانی تلفظ، آوانویسی (فونتیک) واژه، فقط برای شماره‌ی ۱ نوشته شده است.

معیار این کتاب برای جداکردن و سرواژه قرار دادن لغات، تفاوت جایگاه دستور زبانی آن‌هاست؛ که به ترتیب اسم، صفت، قید، ضمیر، پیشواژه، پیواژه یا پیشوند و پسوند مرتب شده‌اند. برای مثال واژه‌ی «باز» را با پنج شماره می‌خوانیم:

باز^۱ / bāz، ها/؛/ اسم. ۱. [فرانسوی] / [شمی] / باز؛ به‌رانبه‌ری ترش

(ئه‌سید) ۲. /ان/ باز؛ بازی؛ په‌له‌وه‌ری پراوچی.

باز^۲: صفت. باز؛ واز؛ وا؛ ولنگ: ۱. به‌بی‌گیر و له‌مپه‌ر «لوله‌ی باز؛

جاده‌ی باز؛ لوله‌ی باز؛ ریگه‌ی واز» ۲. ...

باز^۳: قید. ۱. دیسان؛ هم‌میشان؛ دیسانه‌وه؛ ... «باز به تو پول

می‌دهم: دیسان پارهت پیِ ده‌دهم < ۲. ۲ ...

باز: پیشواژه. -وه؛ -ئه‌وه؛ -ئه‌وه؛ -وه؛ -ئه؛ -ئه‌وا؛
وا: ۱. /ادبی/ نیشانه‌ی دووپاته‌کردنه‌وه یان ... <باز پختن؛
باز شناختن؛ باز یافتن؛ باز نهادن؛ کولاندنه‌وه؛ ناسینه‌وه؛
دۆزینه‌وه؛ دانانه‌وه > ۲. ۲ ...

- باز: پیشواژه. -باز؛ -واز: ۱. -خۆشه‌ویست؛ خواز یار <کفتر باز؛
کۆتر باز > ۲. ۲ ...

۳. آوانگاری

برای هر سرواژه - پس از املا‌ی فارسی آن - املا‌ی فونتیکی مربوطه نیز نوشته شده است. چگونگی انتخاب نشانه‌های گوناگون برای بیان هرچه گویاتر تلفظ سرواژگان و نقش منفرد و بعضاً ترکیبی این نشانه‌ها را در جدول پایانی این راهنما ملاحظه می‌فرمایید.

۴. نشانه‌ی جمع

برای هر سرواژه - پس از آوانگاری - نشانه و یا نشانه‌های جمع نوشته شده است:

آهو / āhû؛ ها؛ آهوان / 'āhovān /: اسم، ئاسک؛ مامز؛
کارمامز ...

۵. ریشه‌ی سرواژه

این که واژه‌ی مدخل در اصل فارسی یا ایرانی است و یا از دیگر زبان‌ها وام گرفته شده، در این فرهنگ مشخص گردیده است؛ بدین ترتیب که نوشتن توضیح در این باره، بر فارسی و یا ایرانی بودن واژه دلالت دارد و

در غیر آن صورت در داخل قلاب، ریشه‌ی آن نوشته شده است:

اسکلت / *eskelet*، ها: [فرانسوی] / سم. ۱. چوارچیوه...

۲. ئیسقان بهندی...

چنانچه سرواژه، کلمه‌ای مرکب از دو یا چند جزء بوده و هریک از اجزاء ریشه‌ی جداگانه‌ای داشته‌اند، توضیح آن نیز آمده است:

بادبجان دورقاب چین / *bādemjāndowreqābčîn*,

bādenjān-: [فارسی / عربی / ترکی / فارسی] صفت. [مجازی]

ماستاو کهر؛ پیاز پاک کهر...

کلماتی چون: آرد، نان، تیر، سرد، گرم، کار و ده‌ها واژه‌ی دیگر که مشترک میان فارسی و کردی هستند، شامل حکم اول می‌شوند. اما آنجا که یکی از این واژه‌ها در ترکیب با کلمه‌ای غیر ایرانی شرکت می‌کند و لازم است ریشه‌ی اجزاء معرفی شوند، به روشی که معمول است عمل کرده‌ایم و مبنا را زبان پایه گرفته‌ایم.

برای سرواژگانی که ریشه‌ی غیرفارسی دارند اما یای نسبت فارسی (ایرانی) گرفته‌اند، برای اختصار همان ریشه‌ی اصل واژه را آورده‌ایم. مثلاً در واژه‌ی «انفجاری» به جای [عربی / فارسی]، فقط [عربی] نوشته‌ایم.

همچنین است در برخی کلمات مرکب؛ که تنها به ذکر اصل کلمات سازنده‌ی ترکیب پرداخته‌ایم و عناصر پیشوندی و پسوندی موجود را در ریشه‌شناسی واژه شرکت نداده‌ایم. مانند کلمه‌ی «خرده‌بورژوازی» که به جای [فارسی / فارسی / فرانسوی / فارسی] (!)، به نوشتن [فارسی فرانسوی] اکتفا کرده‌ایم.

در موارد معدودی که نتوانسته‌ایم ریشه‌ی واژه را بیابیم، داخل قلاب

علامت سوال گذاشته‌ایم:

تنور / tanûr. ها: [؟] / سم. تهنوور؛ تهنوور؛ تهنوور؛ تهنوور؛ تهنوور؛
ترین؛ تهنور؛ ...

۶. جایگاه دستوری

موقعیت دستوری سرواژه مشخص گردیده است و هر جا که یک واژه بیش از یک هویت دستوری داشته، به تعداد آن‌ها مدخل جدید آمده است و چنانچه واژه‌ای به عنوان اسم و صفت یا صفت و قید معرفی شده باشد، در یک جمله (مثال) کوتاه تفاوت این جایگاه‌ها نشان داده شده است؛ به طوری که واژه‌ی «باز» - که برای شماره‌ی سرواژه مثال آوردیم - گویای این مورد نیز هست.

در این موارد اگر مترادف‌های کردی نیز در حالات مختلف دستوری یکسان باشند، در حالت اول همه‌ی واژگانی را که توانسته‌ایم گرد آوریم، آورده‌ایم و در حالات دیگر ضرورتی به تکرار ندیده و به ذکر چند مورد شاخص اکتفا کرده‌ایم:

اینجا^۱ / 'injā: قید. ئیره؛ ئیرا؛ ئیرا؛ ئیرا؛ ئیرانه؛ ئه‌میا؛ هییری؛
ئه‌گره؛ ئیگره؛ ئه‌یره؛ هییر؛ وه‌یتا؛ هره؛ ئیره؛ فر؛ فرا؛ چی؛
ئیگه؛ ئه‌می؛ ناقره؛ جیگای ئامازه‌پیکراو «اینجا سندنج است:
ئیره سنه‌یه».

اینجا^۲: ضمیر. ئیرا؛ ئه‌یرا؛ ئه‌وره: ۱. /ها/ لیره‌کانی؛
لیره‌کانه؛ چیه؛ چیگه؛ له‌م شوینه «در اینجا چیزی پیدا
نمی‌شود: له ئیره‌دا شتی په‌یدا نابی» ۲. ئیره؛ ویه؛ ئه‌ویگه
«بیا اینجا: وه‌ره ئیره».

در مورد مصدرها عموماً صورت لازم یا متعدی آنها مشخص شده است و چنانچه مصدری واجد هر دو حالت بوده، نخست حالت متداول تر آن آمده است:

افروختن / afrûxtan /: مصدر. لازم. متعدی. [ادبی] // ... // □ لازم. ۱.
داگرسان؛ هه‌لبوون ... □ متعدی. ۳. داگرساندن؛ هه‌لکردن ...

در مصدرهای غیر مرکب و متداول، پیش از معادل‌های کردی و معنی آن، صورت‌های ماضی مطلق، مضارع اخباری و امر، در صیغه‌ی دوم شخص مفرد صرف شده‌اند؛ که در مقابل هریک معادل کردی ادبی را گذاشته‌ایم. در موارد معدودی که انتخاب مناسبی از این گویش نداشتیم، از گویش‌های دیگر جایگزین کرده‌ایم.

برای اکثر مصدرهای ساده (مقابل مرکب) و نیز برخی مصادر مرکب متداول، پس از سرواژه‌ی مصدری، با نشانه‌ی ■ صفت فاعلی، صفت مفعولی و مصدر منفی مربوطه نیز آمده است. از آنجا که در زبان کردی، غالباً ساخت صفت فاعلی از فعل لازم و بعضاً از فعل متعدی معمول نیست، مقابل فارسی آن خط تیره گذاشته‌ایم. معادل‌های موجود را نیز بر اساس انتخاب پایه، نوشته‌ایم.

■ صفت فاعلی: آورنده (هینه‌ر) / صفت مفعولی: آورده (هینراو) /

مصدر منفی: نیاوردن (نه‌هینان)

چنانچه صرف صیغه‌ای در فارسی امروز تغییر کرده باشد، صورت تغییر یافته و متداول ذکر شده و اگر هم ترک شده باشد، از آوردن آن صرف‌نظر شده است.

۷. حوزه‌ی معنایی و کاربردی

گاهی سرواژه‌ای یا یکی از معنی‌های آن در زمینه‌ی ویژه‌ای کاربرد دارد؛ که این خود شامل سه گروه اصلی می‌شود:

الف. کنایی، مجازی، تعریض

ب. ادبی، گفتاری، عامیانه، فرهنگ مردم، قدیمی، مستهجن

ج. ریاضی، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، روان‌شناسی، حقوق، اقتصاد، هنر و...

د. پزشکی، مهندسی، معماری، کشاورزی، بانکداری، خیاطی، نجاری و...

در این کتاب اگر واژه‌ای یا یکی از معانی آن به هریک از حوزه‌های بالا متعلق باشد، در داخل قلاب [] بدان اشاره شده است.

در اینجا چنانچه قلاب پیش از شماره‌گذاری مربوط به معنی‌های سرواژه باشد، به همه مربوط می‌شود و اگر پس از هر شماره باشد، تنها به آن معنی از سرواژه مربوط است:

ابد / 'abad: [عربی] / اسم. [ادبی] هه‌تا؛ ئه‌به‌د: ۱. کو‌تایی
جیهان؛ ئاکامی دنیا «از ازل تا ابد: له سه‌ره تا هه‌تا» ۲.
[مجازی] بی‌برانه‌وه؛ بی‌پسانه‌وه؛ تاهه‌تا؛ هه‌تاهه‌تا؛
نه‌فه‌بری؛ بی‌برانه‌وه‌ی ده‌م و کات؛ هه‌تاهه‌تایی؛ کات و
ساتی در یژ‌خایه‌ن و نه‌براهه.

۸. ترکیب اسمی و فعلی

دو نوع ترکیب اسمی و فعلی با دو نشانه‌ی □ و □ مشخص داریم؛ که

برخی از آن‌ها صورت ضرب‌المثل به خود گرفته‌اند. معادل کردی این ترکیب‌های ضرب‌المثلی را - اگر دانسته و یا یافته باشیم- نوشته‌ایم و در غیر این صورت به توضیح مفهومی پرداخته‌ایم:

☐ باد دماغ: [کنایی] لووت به‌رزی؛ فیز؛ ده‌مار؛ ده‌عیه؛ خو

به زل زانینی نارِه‌وا.

☐ آس نخوردن و دهن سوختن: [مجازی] ماچی نه کریاگ

و زهنگی زریاگ؛ به‌بی تاوان، جزیا دیتن؛ نه‌وارده‌ی و سوته‌ی (پول را او برد و مرا دستگیر کردند، شدم آس نخورده و دهن سوخته: پاره‌که نه و بردی و میان قوالبه‌س کرد، ماچی نه کریاگ و زهنگی زریاگ خوم).

۹. معانی سرواژه

الف. چنان که اشاره شد، بزرگترین رسالت این فرهنگ، گردآوری و حفظ واژگان زبان کردی در گویش‌ها و لهجه‌های مختلف است. تا آنجا که دانسته‌ایم و در منابع مختلف یافته‌ایم، معادل‌های کردی کلمه‌ی فارسی سرواژه را به ترتیب از کرمانجی جنوبی با لهجه‌ی مَکریانی و در مرحله‌ی دوم از سایر لهجه‌های کرمانجی جنوبی و سپس گویش‌های کرمانجی شمالی و اورامی و کلهری به دنبال هم آورده و کوشیده‌ایم که واژگان هم‌شکل در کنار هم باشند؛ تا اولاً تفاوت‌های جزئی و تبدیل همخوان‌ها و واکه‌ها بهتر به چشم آیند؛ در ثانی ساده‌تر در ذهن جای گیرند و دست آخر اگر روزی و روزگاری آیندگان خواستند در باره‌ی ریشه‌ی لغات و فیلولوژی زبان کردی کاری صورت دهند، این

کتاب مفید به آن مقصود هم باشد. چنین است که گاهی در مقابل یک واژه‌ی فارسی چندین معادل کردی گذاشته‌ایم. برای مثال سرواژه‌ی «اشک» بیش از بیست واژه‌ی کردی را در مقابل دارد.

از طرف دیگر مواردی هم هستند که برای سرواژه‌ای، معادل کردی نیافته‌ایم. در اینجا ناگزیر به شرح واژه شده‌ایم. با این همه از آنجا که زبان کردی بسیار وسیع است و ای بسا کلمات و تعبیراتی در این زبان که ما نشنیده‌ایم؛ آن گروه از سرواژگان را که برایشان معادل کردی ندانسته و نیافته‌ایم، در جدولی همراه با برابری‌های عربی و انگلیسی مربوطه در آخر هر مجلد قرار داده‌ایم. تا چنانچه خواننده‌ای معادل کردی هریک از آن‌ها را دانست، در کتاب خود بنویسد؛ که به نوعی ثبت شود و نیز برای ما هم بفرستد که در چاپ دیگر وارد کنیم. همچنین جدول یاد شده می‌تواند به‌خوبی نشان دهد که زبان کردی امروز تا چه اندازه به تشکیل فرهنگستانی واقعی نیاز دارد؛ کاری که این همه سال توجه چندانی بدان نشده و در عهده‌ی تعویق بوده است.

ب. اگر مدخلی بیش از یک معنی داشته باشد، به ترتیب اهمیت و یا شهرت شماره‌گذاری شده‌اند و ابتدا معادل‌های کردی و سپس - در صورت نیاز- تعریف هریک را نوشته‌ایم:

بَنه / bone، ها/اسم. بَنه: ۱. تۆشه؛ بژیوی سه‌فه‌ر «بار و بَنه: بار و بَنه» ۲. بَن؛ سه‌مک؛ شت‌ومه‌ک؛ ئه‌سپاب و ئامرازی ناومال «بَنه‌کن شدن: بَن بَر بوون».

و چنانچه به زبان کردی واژه یا واژگانی باشند که همهی معانی سرواژه را در بگیرند، پیش از شماره‌ی ۱ و تفکیک معانی آمده‌اند:

ابرو / 'abrû، ها؛ ابروان 'abrovān / اسم، ئه‌برۆ؛ برۆ؛ ۱. به‌رم؛ برم؛ بره؛ بره؛ بری؛ بری؛ بورگ؛ موژه لانک؛ قاژ؛ تک؛ خه‌ته مووی به‌ر ته‌ویژل و بان چاو ۲. که‌وانه‌ی بالاخانه‌ی چاو که به تایبته مووی لی ده‌روی ۳. [ریاضی] چه‌لمه؛ ئاکۆ‌لاد.

۱۰. شاهد و مثال

الف. شاهد: جمله، شبه‌جمله یا تعبیری است که از شاعران و نویسندگان مشهور و به عنوان نظم و یا نثر معیار در اختیار داریم و گاهی در فرهنگ‌ها برای روشن شدن معنی و جایگاه سرواژه در جمله - با ذکر مأخذ- بدانها استناد می‌شود.

ب. مثال: جمله، شبه‌جمله یا عبارتی است که گردآورندگان یک فرهنگ به کمک شمّ زبانی خود، ممکن است در جایی و برای روشن‌تر شدن مفهوم و موقعیت سرواژه در جمله، ساخته باشند.

در این کتاب بیشتر مثال داریم و گاهی مصراع‌ها و به ندرت تک بیت‌های بسیار مشهور، که نیازی هم به ذکر مأخذ ندارند، به عنوان شاهد آمده‌اند؛ که این هردو در داخل کمان شکسته < > جای گرفته‌اند.

در فرهنگ‌های دوزبانه جمله‌های شاهد یا مثال - به زبان پایه - بیش از فرهنگ‌های یک‌زبانه اهمیت دارد؛ چرا که نقش واژه را در جمله برای خوانندگانی که به کمک زبان دیگر می‌خواهند آن را بیاموزند، نشان می‌دهد. اما چنان که متداول است، ترجمه‌ی این جملات به زبان پیرو بیشتر مفهومی است.

باتوجه به اهدافِ تدوین این کتاب، نشان دادن نقش واژگان زبان کردی در جمله و نیز مقایسه‌ی جملات هم‌معنی فارسی و کردی - که نشانگر شباهت‌های بسیار و تفاوت‌های ظریف این دو زبان است - اهمیت بسزایی دارد. لذا با وصف دشواری‌ها و گاهی تنگناهایی که پیش می‌آورد، بر آن شدیم ترجمه‌ی نسبتاً دقیقِ مثال‌های فارسی را بیاوریم:

آرزومندی / 'ār(e)zûmandi / اسم. دل‌بژوکی؛ تاسه؛
ئاواته‌خوازی؛ ئاره‌زوومه‌ندی؛ تامه‌زرۆیی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی به
ئاواته‌وه بوون «سحر با باد می‌گفتم حدیث اررومندی: به‌یان ده‌مدا به
دهم باوه هه‌والی دل‌بژوکی خۆم».

در اینجا توضیح نکته‌ای ضروری است؛ آن‌که: بسیاری از مصدرهای عربی، در زبان فارسی صورت اسم مصدر به خود گرفته و به همان شکل به کار می‌روند. این شکل دستوری از واژه، در زبان کردی - به‌طور عام - وارد نشده است و کاربرد ندارد. جای - جای این فرهنگ از این دست واژگان را می‌بینید که در توضیح کردی آن‌ها، پیشاپیش عبارت «کار یان رهوت»، به معنی عمل یا روند (فرایند) را آورده و سپس شکل مصدری واژگان معادل کردی را نوشته‌ایم:

توزین / towzîn, to:zîn / [عربی] اسم. [ادبی] کار یان
رهوتی کیشان؛ هه‌لسه‌نگاندن؛ به‌راورد کردنی کیش؛ له
سه‌نگدان «توزین کالا: کیشانی پیته‌وا».

همچنین جملات و عبارات توضیحی در میان دو کمان (پرانتر) قرار دارند:

تاکن / tākon، ها/اسم. دهق کهر؛ تاکهر: ۱. ئامیری

تایبه‌تی دهق کردنی شتی (وهک پارچه، رۆژنامه و کانزا). ۲.


که‌سی که به‌رپرسیاری ئاوه‌ها کاریکه.


۱۱. شیوه‌ی نگارش

در بخش فارسی این کتاب - که شامل سرواژه‌ها، ترکیب‌ها و همچنین مثال‌ها می‌شود- با آن که هنوز هم رسم‌الخط معیاری وجود ندارد، جز در دو- سه مورد، پیرو کتاب «نگارش و ویرایش»، از انتشارات سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها(سمت)، تالیف استاد احمد سمیعی (گیلانی) بوده‌ایم.

اما در باره‌ی بخش اعظم کتاب - که به زبان کردی است - متأسفانه با دشواری‌های بیشتری دست به‌گریبان بوده‌ایم. در هر حال اینجا نیز بیشتر، کتاب رینووسی یه‌کگرتووی کوردی، مصوبات مجمع علمی کرد، به شماره‌ی ۲۹۸، ۲۰۰۴، چاپ اربیل را رعایت کرده‌ایم و در مواردی بسیاری هم که آن کتاب ساکت است، تابع اصول سه‌گانه‌ی: ۱. سهولت خواندن ۲. نزدیکی نوشتار با تلفظ و ۳. پرهیز از امکان خلط معانی بوده‌ایم.

۱۲. ارجاع

چنانچه سرواژه‌ای مترادف آشناتری داشته، با نشانه‌ی  به آن مدخل ارجاع داده شده است:

بادرنگ / bādrang  بانگ

۱۳. غلط رایج

برخی عبارات و ترکیب‌های نادرست اما متداول هستند که در این

فرهنگ با نشانه‌ی (!) در شناسنامه‌ی واژه معرفی شده‌اند.

پندیات / *pandīyyāt*: (!) [فارسی به قاعده‌ی عربی] / *سم*،
قسه‌ی نهسته‌ق ...

۱۴. پرهیز از تکرار

عبارت «هروه‌ها» برای نشان دادن واژه‌ی هم‌معنی و قابل قیاس و «به‌رامبر» برای معرفی کلمه‌ی متضاد، و ستاره (*) به نشانه‌ی مترادف بودن واژه‌ی بعد از آن با همه‌ی تعریفها و معادل‌های آن مدخل، در پایان شرح و تعریف برخی سرواژه‌ها به کار رفته‌اند و بدین ترتیب از بسیاری تکرارها پرهیز شده است:

اقتدا / *'eqtedā*: [عربی] / *سم*، شوین‌که‌وتوویی؛ چاولیکه‌ری؛
کار یان ره‌وتی به دووی که‌سی‌که‌وتن له کاریکدا و به
سه‌رمه‌شق دانانی ئه‌و که‌سه. هروه‌ها: **اقتدا کردن**

جدول آوانگاری

پس از هر سرواژه، با استفاده از نشانه‌های لاتینی قرارداد شده، تلفظ و گاهی تلفظ‌های رایج آن مدخل آمده است. توضیح دقیق این بخش را در جدول‌های آوانگاری می‌خوانید.

در اینجا تذکر این نکته ضروری است که برای هرچه نزدیکتر شدن نشانه‌های آوانویسی این فرهنگ با خط لاتینی زبان کردی، تغییراتی در این نشانه‌ها داده‌ایم:

۱ واکه (مصوت)ها

آوانگاری	مثال	نشانه‌ی آوایی	واکه
dast	دست	a	اَ (فتحه)
del	دل	e	اِ (کسره)
gol	گل	o	اُ (ضمه)
rām	رام	ā	ا، آ، ی
bār	بار		
kobrā	کبری		
šîr	شیر	î	ی، یِ
bārî	باری (باربر)		
bilît	بلیت	i	یِ (کوتاه)
bāri:	باری (به‌رحال)	i:	ی (کشیده)
nûr	نور	û	و
furûš	فروش	u	و (کوتاه)
polo:	پلو	o:	و (ضمه‌ی کشیده)
polow	پَلو	ow	او

۲. همخوان‌ها (حروف بی صدا)

آوانگاری	نمونه	نشانه‌ی آوایی	همخوان
bār	بار	b	ب
pā	پا	p	پ
tār	تار	t	ت ، ط
tabl	طبل		
sabt	ثبت	s	ث ، س ، ص
sāl	سال		
sedā	صدا		
cavān	جوان	c	ج
čaman	چمن	č	چ
harf	حرف	h	ه ، ح
homā	هما		
xûb	خوب	x	خ
dars	درس	d	د
zahn	ذهن	z	ذ ، ز ، ض ، ظ
zibā	زیبا		
zarb	ضرب		
zolm	ظلم		
rāh	راه	r	ر
Jāle	ژاله	j	ژ
šîr	شیر	š	ش

آوانگاری	نمونه	نشانه‌ی آوایی	همخوان
qār	غار	q	غ ، ق
qand	قند		
fardā	فردا	f	ف
kāx	کاخ	k	ک
gorg	گَرگ	g	گ
lāk	لاک	l	ل
māh	ماه	m	م
nān	نان	n	ن
vazn	وزن	v	و
yād	یاد	y	ی

۳. حروف همخوان /ء/ و /ع/

همزه و عین در زبان فارسی تلفظ یکسان دارند و در این کتاب با نشانه‌ی /' / آوانگاری شده‌اند؛ مانند: آلم (درد و رنج) و عَلم (پرچم)؛ که هر دو «alam» خوانده می‌شوند.

حرف	نشانه‌ی آوایی	نمونه	آوانگاری
ء		شِء	Šey
أ		أرز	arz
أ		مأنوس	ma nûs
ؤ		رؤیا	ro yā
ئ		رئوف	ra ûf
ع		عكس	aks
		علم	elm
		عُرف	orf
		عود	ûd
		سعید	sa îd
		فَعَال	fa āl
		وسیع	vasî

باید توجه داشت که هجا هیچگاه با واکه (مصوت) شروع نمی‌شود. به عبارت دیگر سِرِ هجا باید حرف همخوان (صامت) باشد. از این روست که صداها اگر در ابتدای واژه قرار گیرند، با همزه (کوتاهترین همخوان از نظر کششی) خوانده می‌شوند. مانند: آسان (āsān)، أبر (abr)، این (în)، اسم (esm)، او (û)، و آنس (ons).

نشانه‌های به کار رفته در این فرهنگ

کاربرد	نشانه
پایان سرواژه، پس از جایگاه دستوری	. (نقطه)
بین کلمات و گاهی عبارات مترادف	؛ (نقطه‌بند)
توقف کوتاه	، (ویرگول)
قبل از ریشه‌ی واژه و برای توصیف	: (دو نقطه)
ریشه‌ی لغت	[] (کروشه)
حوزه‌ی معنایی	// (کروشه خوابیده)
توضیح بیشتر	() (کمان)
ارجاع یک واژه به واژه‌ی دیگر	☞
شاهد یا مثال به کار رفته در تعریف‌ها	< >
صرف مصدر	// //
جدا کردن تلفظ و نشانه‌ی جمع	/ /
یا	/
مترادف بودن یک واژه با همه‌ی تعریف‌ها	*
زیر مدخل فعلی	□
زیر مدخل اسمی	▣
جدا کردن تعریف مصدرهای لازم و متعدی	□
تعجب، خطاب، تأکید	!
پرسش	؟
صفت فاعلی، صفت مفعولی و مصدر منفی، در پایان مصدرها	■
جمله‌ی معترضه	- -
بین اجزای برخی ترکیب‌ها	-

T

آ / 'ā / حرف. ئا: ۱. ههوه‌لین پیتی ئەلفوبیته‌کی فارسی؛ ئەم نیشانه‌یه له بناغه‌دا دوو پیتە: «ئ» و «ا»، که له پینوووسی کوردیدا جیا کراونه‌تەوه و گرفتیکی زۆری لابر دوو ۲. /مخفف، گفتاری/ ئاغه؛ کا «تقی؛ نا ته‌قی».

— ۱: میانوند. ۱. ا؛ ام؛ ان؛ نیشانه‌ی پێوه‌ندی «سراپا؛ برابەر؛ سراسر؛ سه‌راپا؛ به‌رامبه‌ر؛ سه‌رانسه‌ر» ۲. ا؛ - او؛ - ای؛ نیشانه‌ی چۆن‌او‌چۆنی «دمادم؛ ده‌ماوده‌م» ۳. /دبی/ با؛ ده‌با؛ یاخوا؛ نیشانه‌ی داخواز و دۆعا و ئاوات‌خوازی «بماناد؛ یا بمینیت».

— ۳: پسوند. ۱. ا؛ - ای؛ - هی؛ - ای؛ - ی؛ ناساز «په‌نا؛ پانا» ۲. ا؛ ئاوه‌ل‌ناوساز؛ له‌گه‌ل په‌گی کرداردا «بینا؛ سنوا؛ بینا؛ ژنه‌وا» ۳. جینگری دووسه‌ر (/ /) له وشه‌ په‌گه‌ز عه‌ره‌بیه‌کاندا، به مانای قه‌ت، هه‌رگیز «ابدا؛ اصلاً؛ مطلقاً» ۴. /دبی/ ا؛ ئەهی؛ نیشانه‌ی بانگه‌یشتن «خداوند؛ برادرا؛ خویا؛ ندی برا» ۵. /دبی/ هۆ؛ ا؛ ئەهی؛ به‌ه؛ - هه‌ی؛ نیشانه‌ی په‌سندان، سه‌رسوو‌رمان یان پێ‌ناخۆش بوون «دریغا؛ ده‌ردو».

آئورت / 'ā'ort، ها: /از فرانسوی/ اسم. ئاوتر؛ سووره‌ده‌ماری هه‌ره‌گه‌وره‌ی له‌شی

بر‌به‌داران.

آئین / 'āin / آیین

آئین‌بندی / 'āinbandî / آیین‌بندی

آئین‌نامه / 'āin.nāme / آیین‌نامه

آئینه / 'āine / آئینه

- آئینی / 'āinî / - آئینی

آب / 'āb / اسم. ۱. ئاو؛ یاو؛ ئاوی؛ ئاف؛ ئەو؛ تراویکی روون، بێ‌په‌نگ، بێ‌تام و بێ‌بۆیه که به هۆی بارین یان توانه‌وه‌ی به‌فر و سه‌هۆل به‌دی‌دیت ۲. ئاو؛ ئاوی؛ ئاف؛ ئەو تراوه‌ی که زه‌ریا و چۆم و کانی به‌دی هیناوه ۳. /ها/ مجازی/ زه‌ریا؛ چۆم؛ چه‌م؛ رۆ؛ رۆبار؛ رووبار؛ هانه؛ کانی؛ گۆم؛ گم ۴. ئاو؛ ئاف؛ ئاوی که شتیکیان تیدا کولاندووه «آب‌گۆشت؛ ناوگۆشت» ۵. ئاو؛ ئاف؛ شیله‌یا ئاوی میوه و سه‌وزی «آب‌کاهو؛ ئاو‌کاهوو» ۶. ئاو؛ ئاف؛ ئاوی؛ ئاوی که میوه‌یا گیایه‌کی تیدا ده‌خووسینن «آب‌انجیر؛ ناو هه‌نجیر» ۷. ئاو؛ ئاف؛ ئاوی؛ تراوی که به‌هۆی تیکه‌ل بوونی شتیکی له‌گه‌ل ئاودا درووس ده‌بیت «آب‌نمک؛ ناو‌خوی» ۸. ئاو؛ ئاف؛ ئاوی کانزایه‌ک که له‌ئاو‌کاریدا به‌کار دی «آب‌نقره؛ ئاوی زبۆ» ۹. /گفتاری/ ئاو؛ یه‌که‌ی شۆردن «یکی- دو آب که بشویی،

نداڙهات می‌شود؛ یه‌ک دوو ناو بی‌شوی، ده‌بیته
نه‌ندازه‌ت < ۱۰. ناو؛ یه‌که‌ی چیش‌ت لی‌نان
> باید دو آب بچوشانی؛ نه‌شی دوو ناو بی‌کولیتی
< ۱۱. ناو؛ ئاف؛ تراوی که له له‌ش دیته
ده‌روه > آب بینی؛ ناوی لووت < ۱۲. ئاب؛
مانگی هه‌شته‌می سالی زایینی له ولاته
عه‌ره‌به‌کان، به‌ران‌به‌ر به‌مانگی ئووت /
ئاگوست < ۱۳. ئاب؛ مانگی یازده‌می سالی
عورفی و مانگی پی‌نجه‌می سالی دینی
جووله‌که.

▣ آب آلوده: شلوی؛ لیخناو؛ لیلانو؛ گه‌نکاو.

آب آهک ☞ آب آهک

آب اکسیژن ☞ آب اکسیژنه

آب اماله: ئاو عیماله؛ ناوی سابوون یان
رۆنی بادام که بو چاری زگ به‌ستن
بکریته ناو ریله‌خۆوه.

آب انجیر: ئاو هه‌نجیر: ۱. هه‌نجیراو؛
ئاویک که هه‌نجیری وشکی تیدا
نه‌خووسینن < ۲. نامتداول / شیله یا ئاوی
که له گووشاندنی هه‌نجیر به‌ده‌س دیت.

آب انگور: ۱. ئاوی ترئ؛ ئاو هه‌نگوور؛
ئاویک که له گووشینی ترئ به‌دی دی
< ۲. مجازی / هه‌رامه‌شه‌ر به‌تاو؛
خواردنه‌وه‌ی نه‌لکولی.

آب ایستاده ☞ آب راکد

آب باتری: ئاو نه‌سید؛ ئاو باتری؛ تیکه‌لی
ئاو و نه‌سید سوولفۆریک که بو پیلی ته‌ر
به‌کار دی.

آب باران: باراناو؛ باروونه‌و؛ وارانای؛ ناوی
باران.

آب باریک ☞ آب باریکه

آب بینی: ۱. چلم؛ کلم؛ چۆلم < ۲. خور؛
ئاو لووت؛ تراوی که کاتی درم و په‌تا به
لووتدا دی.

آب پاک: /اسلام / ئاو پاک؛ ناوی پاکر؛

آب پاک: ئاو پاک؛ ناوی خاوتنی؛
پاکاوی؛ دوایین ئاویک که بو خاوتنی
کردنه‌وه به‌شتیکیدا ده‌که‌ن.

آب پشت: /کنایی / شاوته؛ ئاو؛ ناوی
پشت؛ ناوی؛ ئاوی که له ره‌حه‌ت بوونی
پیاودا ده‌رژئ.

آب تیلور: /شیمی / ئاوی بلووری؛ نه‌و
مۆلوکولانه‌ی ئاو (H₂O) که له دروست
کردنی ساختمانی بلووریکدا به‌شداری
ده‌که‌ن.

آب تَمَاج: /مجازی / ئاوه‌لۆلکه؛
ته‌ره‌توولکه؛ ته‌ره‌توور که؛ ئاوه‌لۆلی؛
خۆراکی بی‌پیت و ئاوه‌کی.

آب تِنَاکۆ: ئاو ته‌ماکو؛ ناوی تووتن؛ ئاوی
که تووتنی تیدا خووسراوه.

آب توبه: ئاوی توبه؛ ئاوی که دواي نه‌وه
گونابار توبه‌ی کرد، به‌سه‌ریدا ده‌که‌ن که
پیشووی لی بسریتته‌وه.

آب جاری: ئاوی وه‌گه‌ر؛ ئاو جاری؛ ئاوی
که له ئاو‌رێژیکه‌وه ده‌روا: آب روان
آب جوش: ئاوه‌کول؛ ئاو کول؛ ئاوه‌قولی؛
ئه‌وقول؛ ئاوی که له کولدايه.

آب چشم: /ادبی / فرمی‌سک؛ فرمی‌سک؛
ئه‌سرین؛ هه‌رسی؛ نه‌سر؛ رۆندک؛ ئاوی
چاو؛ نه‌شک؛ هه‌رش؛ هیس‌تر؛ هیس‌یر؛
هه‌ستار.

آب چشمه: کانیو؛ ئاوی کانی؛ هانه‌چه‌مه؛
ئاوی که له کانی دیتته‌ده‌ر.

آب چلو: ئاو برنج؛ ئاوی که برنجی تیدا
کولاو و ئاو‌کیش کراوه.

آب حیات: ۱. /اساطیر / ئاوی حیات؛ ئاوی
ژیان؛ ئافا ژبانی؛ ئاو ژبوه‌ی؛ ئاوی که
هه‌ر که‌س بیخواته‌وه نامری: آب زندگی؛

آب زىيو: /مجازى/ تهره تووركاو؛ ئاوه لۆلى؛ چىشتى ئاوه كى يان خوار دنه وهى كالى و بى تام (وه كوو ئاوكوشتى بى چهورى، يان چاى كالى).

آب زىرزمىنى: ئاوى ژىرزهوى. بهرانبهر: آب سطحى

آب ژاول: ئاوى ژاويل؛ ماكىكى تراو كه بۆ رهنك لابردن و خاوين كردنه وه به كار ديت.

آب ساكن ﴿﴾ آب راكدا

آب سبز ﴿﴾ آب سياه

آب سىك: ئاوى سووك؛ ئاوى سووك؛ ئاوى سووكه؛ ئاوى خووش؛ ئاوى گهوارا: آب نرم
آب سبيل: سبيل؛ خيراو؛ ئاوى كه به خىر به تىنوانى دهدهن.

آب سخت ﴿﴾ آب سنگين

آب سطحى: ئاوى روو؛ ئاوى كه به رووى زهويدايه. بهرانبهر: آب زىرزمىنى

آب سفيد ﴿﴾ آب مرواريد

آب سنگين: ئاوى قورس؛ ئافا گران: آب سخت

آب سياه: ئاوى رهش؛ ئهوسى؛ ئهوىسى؛ شيناوى چاؤ؛ نه خووشى چاؤ، له گهل ئيش و كه م سؤما بوونيدا، كه ئه گهر ده رمان نه كرى ئه بىته هؤى كوئرى: آب سبز

آب شور: سوئراو؛ سؤلاو؛ شوؤراو؛ لمك؛ خوئواوك؛ فىرافك؛ ئاوى شوؤر؛ ئاوى سؤل؛ ئاوى سوئر؛ ئاوى سؤله؛ ئاوى زىياكان كه خوئى زؤرى تىكه له و بۆ خوار دنه وه و شوؤردن و... نابى. بهرانبهر:

آب شيرين

آب شيرين: ئاوى شيرين؛ ئاوى كه بۆ خوار دنه وه و ئاودىران و شوؤردن به كار ئه برىت. بهرانبهر: آب شور

آب صابون: ئاوى سابون؛ ئاوساون؛ ئاراو؛

آب حيوان؛ آب خضر ۲. كاره با؛ جوؤرى موورگى زهرده كه ژنان به دهس و پاوه هه لىده واسن ۳. /مجازى/ خوار دنه وهى ئه لكولى.

آب حيوان ﴿﴾ آب حيات ۱

آب خالص: ئاوى بى خهوش؛ ئاوى بى رهنك و بۆ و پاكوژ.

آب خام: ئاوى سروسىتى؛ ئاوى كه هيشتا بۆ خاوين بوونه وه، هىچ كارى له سهر نه كرابى.

آب خضر ﴿﴾ آب حيات ۱

آب خوردن: ئاوى خوار دنه وه؛ ئاوى خوار دن؛ ئافا فه خارنى؛ ئاؤؤ/ ئاوه وه واردهى؛ ئاوى كه شياوى خوار دنه وه بى.

آب خورشت: ئاوى خوؤرشت؛ ئاوى خوهرشت؛ ئاوى چىشت؛ به شى ئاوه كى خوؤرشت برىتى له ئاوى، رۆن و... (وه كوو ئاوى ته ماته، ئاوقوره و...).

آب خوش: ئاوى خووش؛ ئاوى گهوارا.

آب دهان: تف؛ تفگه؛ تفلىك؛ لىق؛ لىقاو؛ لىكاو؛ خوز؛ ئاوه م؛ گلوئىز؛ گلىز؛ گرىز؛ لىهر؛ لىهراو؛ رىنگه؛ لىكاوى زار؛ ئاؤؤ ده مى؛ ئافا ده قى.

آب دىده: /ادبى/ فرمىسك؛ فرمىسك؛ ههرسى؛ ئه سر؛ ئه سرىن؛ رۆندك؛ ئه شك؛ هىستىر؛ هه ستار؛ هىسىر؛ ههرش؛ ئاوى دىده.

آب راكدا: مه نداو؛ مه نداف؛ په نگاو؛ په نگاو؛ يه ق؛ ئاوى وه ستاوى بى بزووتن:

آب ايستاده: آب ساكن

آب روان ﴿﴾ آب جارى

آب زرشك: ئاوى زرشك؛ ئاوى زرشك؛ ئاوى كه دانى زرشكىان تىدا خووساندووه.

آب زندگى ﴿﴾ آب حيات ۱

ئاوئى كە سابوونى تىكەلاوه.

آب صاف: ژاوه؛ ئاوى رپون؛ ئاوى رۇشن.

آب صنعتى: ئاوى پىشەسازى؛ ئاوى كە بۇ درووس كوردنى دەسھاتى پىشەسازى بەكار ئەبرى و ناخوڧتەوہ. ھەروھە: آب

كشاورزى

آب طلا ﴿﴾ آب طلا

آب قلیل: /اسلام/ ئاوى قەلىل؛ ئاوى كە لە ئاوى كور كەمتەرە.

آب كدر: لىلاو؛ لەشىو؛ ژەلم؛ شلوو؛ ئاقشيز؛ بەخى؛ ئاوى شلوو؛ ئاوى بە توڧژ و لىل.

آب كُر: /اسلام/ ئاوى كور؛ ئاوى كە بارستايىكەى لانى كەم يەك مېترى چوارپالوو بېت.

آب كمر: /كنايى/ شاوہت؛ تۇماو؛ ئاوى پىشت؛ تراوڧك كە لە رەحت بوونى پياودا، لىنى دەرژئ.

آب گرم ﴿﴾ چشمەى آب گرم، چشمە

آب گوشت ﴿﴾ آبگوشت

آب لاباراك: ئاوى لاباراك؛ تراوڧكى رەنگ لابهرة.

آب لولە كشى: ئاوى لولە كىشى؛ ئاوى كە بە لولە لە سەرچاوه يەكەوہ بۇ مالان رادە گوڧزرى ﴿اب لولە كشى شەر: ئاوى لولە كىشى باژئ﴾.

آب مرد: /كنايى/ شاوہت؛ ئاوى پىشت؛ تۇماو.

آب مردد: ئەو ئاوه كە مردووى پى شۇردراوه.

آب مرواريد ﴿﴾ آب مرواريد

آب مضاف: /اسلام/ ئاوى مەزاف؛ ئاوى گول، ميوہ و شتى وا كە پاكە، بەلام پاك ناكاتەوہ.

آب معدنى: گازاو؛ گەراو؛ گراو؛ گر؛ ئاوى

سەرچاوهى گەرم، كە تىكەلاوى ھەيە و زۇرتر گازىشى تىدايە.

آب مقطر: ھەلماو؛ ئاوى كە لە سارد بوونەوہى ھەلمەوہ بەرھەم دئ و ھىچى تىكەل نىە.

آب ميوہ ﴿﴾ آب ميوہ

آب نرم ﴿﴾ آب نرم

آب نقرہ ﴿﴾ آب نقرہ

آبھای آزاد: ئاوى ئازاد؛ ئەو بەشە لە ئاوى دەريا و ئوقيانووسگەل كە تايبەت بە ولايتىك نىە.

آبھای ساحلى: كەرخاو؛ قەراخاو؛ ئەو بەشە لە دەريا و ئوقيانووس كە سەر بە ولايتىكى ديارىكراوہ.

آب ھويج: ئاوغەزەر؛ ئاوغىزەر؛ ئاو ھەويج.

آب يخ: سەھۇلاو؛ يەخاو؛ يەخاوى؛ بەفراو؛ ۋەرواوه: ۱. ئاوى زۇر سارد ۲. ئاوى كە سەھۇلىان تىخستووه.

□ آب آوردن: ئاو ھىنان؛ ئاوتىزان؛ ئاو ئاردەى؛ كۇ بوونەوہى ئاو لە لەشى مرؤف بەھۇى نەخۇشەوہ ﴿اب آوردن شكم: نا؛ ھىنانى ورك﴾.

آب از آب تكان نخوردن: /مجازى/ ھىچ نەقەومان؛ ئاوى جە ئاوى نەترازبەى ﴿يك سال مدرسە را اداره كرد و اب از آب تكان نخورد: سالىك قوتابخانەكەى بەرپتوہ برد و ھىچ نەقەوما﴾: آب از آب نجنبيدن

آب از آب نجنبيدن ﴿﴾ آب از آب تكان نخوردن

آب از چشمە گل آلود بودن: /كنايى/ ئاو لە چاوكەوہ لىل بوون؛ لە چاوكەوہ خراو رژان؛ كار لە بنەوہ خراپ بوون.

آب از دريا بخشیدن: /كنايى/ لە سەركانى بەخشىنەوہ؛ لەسەر ئاو حمام تەعارف

کردن؛ شتی بی‌بایه‌خ به‌خشین.
 آب از دست نچکیدن: [کنایی] هیچ لئ
 هه‌لنه‌وه‌رین؛ ئاو له دەس نه‌تکان؛ دەس
 قووچاو بوون؛ وشکه‌هه‌وره بوون؛ زاد له
 دەس دهرنه‌هاتن.
 آب از سر گذشتن: [کنایی] کار له کار
 ترازان؛ ئاو له سهر دهرچوون؛ کار فهوتان
 «او دیگر گوشه‌ی زندان است و اب از سرش
 گذشته: نه‌و ئیتر له گوشه‌ی گرتوو‌خانه‌یه و
 کاری له‌کار ترازووه».

آب از لب و لوجه سرازیر شدن: [کنایی]
 ئاو زانه دەم؛ دەم پڕ له ئاو بوون؛ ئاو دەزار
 گه‌ران؛ ئاوی پڕاینه دەم «تایین را گفتم اب
 از لب و لوجه‌اش سرازیر شد: هه‌رکه ئه‌وهم
 گوت ئاو زایه‌ ده‌می».

آب انداختن: ۱. [مجازی] میز کردن؛ گمیز
 کردن؛ ئاو پښتن؛ گمیز پښگنه‌ی «خواست
 باشد، بچه اینجا آب انداخته: هۆشت بی،
 مناله‌که لی‌ره‌دا می‌زی کردووه» ۲. ئاو
 به‌ردان؛ ئاو تیخستن؛ ئاو هه‌لکردن؛ ئاو
 نان؛ ئاو نیان؛ ئاوی هۆرکه‌رده‌ی؛ ئاوی
 بریه‌یره؛ ئاو له جیگایه‌ک به‌ردان «مزرعه
 را تازه آب انداخته بودند و زمین گل بود: تازه
 ناویان به‌ردابووئه ناو مه‌زرکه و زه‌وی قور بوو»
 ۳. ئاو خستن؛ ئاو دانه‌وه؛ ئاوی ئاسه‌یه‌وه؛
 ئاو که‌وتنه‌ سهر برئ خوارده‌مه‌نی (وه‌کوو
 ماست). هه‌روه‌ها: آب افتادن
 آب بر آتش ریختن: [کنایی] ئاو به‌سهر
 ئاوردا کردن؛ تووره‌یی دامرکاندن.

آب برداشتن: [مجازی] ئاو هه‌لگرتن؛ ئاو
 خواردنه‌وه؛ سه‌خت و دژوار بوون
 (سه‌بارت به‌قسه‌ی که‌سی، که‌وه‌رگرتن
 یان لئ‌حالی بوونی دژواره، یان مانای زۆری
 لئ‌ه‌بیته‌وه) «این حرف خیلی آب برمی‌دارد:
 ئەم قسه زۆر ناو هه‌لده‌کری».

آب بردن: ئاو بردن: ۱. ئاو به‌رده‌ی؛ شتی
 به‌دهم ئاوموه چوون «کاسه را لب رودخانه
 می‌شستم، آب برد: بایه‌که‌م له لی‌واری چه‌مه‌وه
 ده‌شۆرد، ناو بردی» ۲. ئاو دامالین؛ ئاو
 مالنه‌ی؛ کاول بوونی جیگه‌یه‌ک به‌هۆی
 ئاو تی‌به‌ربوونیه‌وه «خانه را آب برد: مالنه‌که
 ناو بردی» ۳. [مجازی] ئاو خواردنه‌وه؛
 پی‌ویستی به‌کار و خه‌رجی زۆر بوون «این
 کار خیلی آب می‌برد: ئەم کاره زۆر ناو
 ده‌خواته‌وه».

آب برکشیدن: ئاو هه‌لینجان؛ ئاو
 هه‌له‌هینجان؛ ئاو هه‌لکیشان؛ ئاوی
 هۆرگۆسه‌ی؛ به‌ده‌فر تراو هه‌لکیشان.

آب بستن: ۱. ئاو تیخستن؛ ئاو تیبه‌ردان؛
 ئاوی بینه‌ی؛ به‌ر دانی ئاو به‌جیگایه‌کدا
 «آب بستن به‌حوض: ئاو خستنه‌ ناو هه‌سێل»
 ۲. ئاو کردنه‌سهر؛ ئاوی که‌رده‌ینه «قوری
 را آب بست و گذاشت روی سماور: ئاوی کرده
 سهر چادانه‌که و نبایه‌سهر سه‌ماوه‌مه‌وه» ۳.
 ئاو تی‌کردن؛ ئاو تی‌که‌ل کردن؛ ئاو به‌نه
 که‌رده‌ی؛ ئاو کردنه‌سهر تراویک بو زۆر
 بوونه‌وه‌ی «به‌هر کاسه شیر، یک پیاله آب
 می‌بست: هه‌ر بایه‌یه‌ک شیر، پیاله‌یه‌ک ئاوی
 تی‌ده‌کرد» ۴. [مجازی] ته‌ته‌په‌خی کردن؛
 دووتره‌مه‌گه‌زی کردن؛ بی‌سه‌رنج‌دان به
 ده‌ستوور و قانون، هه‌روا کار کردن
 «بی‌انصاف خیلی به‌کار آب بسته‌بود:
 بی‌ئینساف له‌کاره‌که‌دا زۆری ته‌ته‌په‌خی
 کردبوو».

آب به‌آب شدن: دوو هه‌واکه‌وتن؛ به‌هۆی
 گۆرانی جیگای ژیان، ناساغ و له‌ش‌به‌بار
 بوون «چیزی نیست، آب به‌آب شده‌است، دو-
 سه‌روز که‌بگذرد حالش خوب می‌شود: شتی
 نیه، دوو هه‌وا که‌وتوووه، دوو-سی رۆژیکه،
 چاک ده‌بیته‌وه».

بخورد؛ نه مهیشت دلی که سی بلدرزی).
آب توی/ در گوش کسی کردن: /کنایی/
 که سی فریودان؛ کلاو سهر که سی نان؛ له
 سه و دادا که سی فریودان.

آب توی/ در لانه ی مورچه ریختن:
 /کنایی/ هور و ژاندن؛ در و خواندن.

آب جایی را خوردن: /کنایی/ ناوی
 جیگایه ک خوارنده وه؛ له وی بوون؛ ده ویدا
 بوون «وقتی یک فصل اب شهر را خورده دیگر
 ده را پسند نمی کند: نه گهر وه رزی ناوی سار
 بخوانه وه، تازه لادینی پی خوش نایی».

آب جایی را کشیدن: ناوی شوینی
 هه لگوزین؛ ناوی جیگایه ک هه لکیشان؛
 ئاوه و یاگیوه هورگوستهی «اب چاه را کشید
 و ریخت توی حوض: ناوی بیرد که ی هه لکبسا
 و رژاندبه نیو هه سیله که وه».

آب چیزی را گرفتن: ناوی شتی گرتن؛
 ئاوو چیویوی هورچینه ی «اب برتقال را
 بگیری: ناوی برتقاله که بکره».

آب خنک خوردن: ۱. /کنایی/ شنهی
 دهشت و کوستان هه لمژین؛ له شوینی
 خوش ئاو و هه وادا ژیان؛ وارگنه ژیهوی؛
 بو حه سانوه به ره و روزان یان بژوین
 چوون ۲. /کنایی/ که وتنه گرتوو خانه وه؛
 زیندانی بوون.

آب خوردن: ۱. ئاو خوارنده وه؛ ئاو
 خواردن؛ ئاو وارده یوه «دو لیوان اب خورد:
 دوو لیوان ناوی خوارده وه» ۲. از جایی
 آب خوردن، جا ۳. /مجازی/ خه رج
 هه لگرتن؛ مه رخ به رده ی «برایم صد تومان
 اب خورد: سهد تمه ن خه رجی بووم
 هه لگرت».

آب خوش از گلو پایین نرفتن: /کنایی/
 پایه ک به ره حهت دانه کیشان؛ نایی به
 ره حهت نه خواردن؛ هه ناسیوی وهش

آب به آسیاب کسی ریختن: /کنایی/ ئاگری
 که سی گه شاننده وه/ گهش کردنه وه؛ چو
 پیوه نان؛ که سی (زورتر له کاری خراپدا)
 یارمه تی دان «آقایان هم با پخش شایعه های
 دروغ، اب به آسیاب دشمن می ریختند:
 سه رزله کانیش به بلاو کردنه وی هه والی درو،
 ئاگری دوزمینان نه که سانده وه».

آب به دست شمر/ یزید افتادن: /تعمیرض/
 گورگ بوونه قازی؛ کالای پیداویست یان
 کاری خه لک که وتنه ده سی که سی گه ند
 و بهر چاوته نگ.

آب به کرت آخر بودن: /کنایی/ کپی ئاخر
 بوون؛ ئاخری کار بوون «این مجله ای که
 می بینم آبش به کرت آخر است و همین روزها
 تعطیل می شود: نه م گو فاره که من دیومه
 کری ناخریه و هه ر له م رژه انه داده خری».

آب به کرت اول بودن: /کنایی/ له جینی
 خو مانه وه؛ له مالی هه وه لدا مانه وه «بعد از
 این همه دوندگی هنوز اب به کرت اول است و
 از محصول و درآمد خبری نیست: دوی نه م
 هه موو تیکوشانه هیما له جینی خو ماوه ته وه
 و له ده سهات و پاره خه بهر و باسیک نیه».

آب پاکی روی دست کسی ریختن:
 /کنایی/ ئاو پاکی کردنه سهر دهستی
 که سی که وه؛ که سی ته و او ناهومید کردن
 «اب پاکی ریخت روی دستم و گفتم من اصلاً
 بدهکار تو نیستم: ناوی پاکی کرده سهر
 دهستمه وه و وتی من قهر زدارت نیم».

آب پس دادن: ئاو دان؛ ئاو دانه وه؛ نم
 دان؛ ناوی دایوه؛ شو ئاسه یوه «شیر اب پس
 می دهد: شیوه که ئاو نه دات».


آب توی دل کسی تکان نخوردن: /کنایی/
 دلی که سی که نه له رزین؛ دل که سی
 دانه خورپان؛ کاره ساتی بو که سی پیش
 نه هاتن «نگذاشتم اب توی دل کسی تکان

هۆرنه كېڭىشتەي؛ ھەمىشە لە دەرد و خەمدا بوون <يەك رۆز ئاب خوش از كلۆبەم بىلەن نەفت: ئاقە رۆژى پايەكم بە رەھەت دانە كېشا>.

آب دادن: ئاودان: ۱. ئاويارى كردن؛ ئاودىرى كردن؛ ئاودەردەي؛ ئاودارەي ۲. ئاوكارى كردن؛ داپۆشاندى كازا بە ئاوي كازايەكى تر بۆ خەملاندن يان پاراستنى لە زەنگ ھىنان ۳. ئاودانەو: كازاي زۆر گەرم بردنە ئاودارەي رۆن بۆ پتەو كردنەو. ھەرۋەھا: آبدادە

آب در غربال كردن: <مجازى> ئاودخەست/ ھەس كردنەو؛ ئاوكوتانەو؛ باشەن كردن؛ ئاودەنگا كوتان؛ ئاودەردە سەوئەو؛ ئاودەردە بېژنگا؛ ئاودەردە چىنگىلە كەردەي؛ كاري بېھوودە و بىبايەخ كردن: **آب در ھاون سودن** / <دبى>؛ آب سفت كردن

<گفتارى>

آب در ھاون سودن  آب در غربال كردن

آب دىزى را زياد كردن: <كنايى> ئاوي چىڭىشتەكە زيادكردن؛ ئاودەردە زيادكردن؛ ئاودەردە سەرد چىڭىشتەكەو؛ ئاودەردە تىكردن؛ چىڭىشت (زىاتر بە لى زيادكردنى ئاودەردە زۆر كەردنەو <نەھار را پىش ما بمانىد، آب دىزى را زياد مى كنىم: بۆ فراوين لە لامان بىمىننەو، ئاوي چىڭىشتەكە زياد نەكەين>.

آب را باز كردن: بەردانى ئاودەردە بازكردن؛ ئاودەردە بازكردن؛ ئاودەردە بازكردن: **آب را بستن** <اب را باز كن، استخر پر شود: ئاودەكە بەردە، ھەسئىلەكە پىر بىت>.

آب را بستن: ئاودەردە بستن؛ بەسئىنى ئاودەردە داخستن؛ ئاودەردە بستن. بەردانى: **آب را باز كردن** <ظرف پر شد، آب را ببند: دەفرەكە پىر بوو، ئاودەكە بىستە>.

آب را بە ھەم گىرە زدن: <مجازى> پۆس تىس گىرەنەو؛ گوو وشكەو كردن؛ دەسپارىزى كردنى لە رادەبەدەر.

آب رفتن: ۱. چوونە ئاودەردە لواینە ئاوي؛ كورت بوونەو. ھەرۋەھا: **آب رفتە** ۲. ئاودەردە چوونەو؛ ئاودەردە كىرەن؛ ئاودەردە كىرەن؛ قىت بوونى ئاودەردە ۳. <مجازى> چوونە ئاودەردە كىرەن؛ ئاودەردە چوونەو؛ لواینە وىرەو؛ لاواز بوون <بىچارە خىلى آب رفتە: بىچارە زۆر چوونەو تە ئاودەردە>.

آب رفتە بە جوى باز نىامدن: <كنايى> كار لە كار تىرازان؛ ئاوي رۆز او كۆنە بوونەو؛ ئاوي چوونە نەگەردانەو؛ پىنى ھۆرنە گىرەتەي؛ تىكچوون و ھەلشئوانى كار بە شىوئەك ئىتر وەك خوي لى نەبىتەو.

آب زدن: ۱. تەركردن؛ نىامدار كردن. ھەرۋەھا: **آب زدە** ۲. پىشەلەشئور كردن؛ كىكشئور كردن؛ سەرسەرى و بە پەلە شئورن.

آب زیر پوست كسى رفتن: <مجازى> ئاودەردە زىر پىست كەسئەو: ۱. بووزانەو؛ دىسان لە لەش ساغى و شادابى تا رادەبەك بە ھەرەمەند بوونەو ۲. گوشت گرتن؛ وەخۇدا ھاتن؛ ھىندىك قەلەو بوون.

آب سرد روى سر كسى ريختن: <مجازى> كەسئە چەپەساندن؛ كەسئە تەزانندن؛ بەھۆي كارەسات يا ھەوالى ناخۆشەو، كەسئە تووشى سەرسامى و ناھومىدى كردن.

آب سفت كردن  آب در غربال كردن: **آب شدن**: ۱. تەوانەو؛ تەوانەو؛ تەوانەو؛ تەوانەو؛ شىبايو؛ قەبوھوژىن؛ بەھىتن؛ بەھىتن؛ ھەلەن؛ ھەلەن؛ بوونە ئاودەردە ۲. <مجازى>

هینان؛ هۆی تینوو به تی بوون «ماهی شور، آب می کشد؛ ماسی سویر، ناو کیشه».

آب گرفتن: ناوگرتن: ۱. ئاو داگرتن؛ ئاو پۆشنه ی؛ ئاو جیگایه ک گرتن و داپۆشاندن «همه جا را آب گرفته بود؛ همه مو جیگایه ک ناو گرتیوی» ۲. ئاو لی گرتن؛ ئاو چنه گیرته ی؛ گرتنی ئاوی شتییک «این پرتقالها به درد آب گرفتن می خورد؛ ثم پرتقالانه به کاری ناوگرتن دین» ۳. لیگونجان؛ ئاو هه لگرتن؛ جیگاگردنه وه؛ دیران؛ جیگه دار بوون؛ ئاو داره ی «این ظرف صد لیتر آب می گیرد؛ ثم ده فره سهد لیتر ناو ده کری» ۴. ئاو هه لخستن؛ ئاوگرتن؛ کۆگردنه وه ی ئاو له ناو سه تل و ده به و... له بهر بی ئاوی له داها توودا.

آب گرم کردن با کسی: /مجازی/ نان له گه ل که سیک خواردن؛ تیکه ل بوون/ دۆستی کردن له گه ل که سیک «اگر با کسی آب گرم کردیم به او نارو نمی زنیم؛ نه گه ر له گه ل که سی نانمان خوارد فیلی لی ناکه ین».

آب نخوردن چشم: /مجازی/ هیوا به شتییک نه بوون؛ چاوه پروان نه بوون؛ چه مه نه ئاوی نه وارده ی «چشم از این درس خواندن تو آب نمی خورد؛ هیوام به م خویندنه ی تۆ نه».

آب و گاو را یکی کردن: /مجازی/ که م و زۆر تیکه ل کردن؛ شه ریک بوون؛ ئاو مال بوون؛ هاو به ش بوون.

آبها از آسیاب افادن: /کنایی/ ئاش له هه راکه وتن؛ دامرکانه وه؛ قال نیشتنه وه؛ هاژوکاژ نیشته یوه؛ کۆتایی هاتنی رووداو یکی به هه را و هوریا.

آبی گرم شدن: /کنایی/ تۆز لی هه لسان؛ ره نگدانه وه؛ خیردانه وه «از او آبی گرم

بی رهنگ بوون؛ له ر و لاواز بوون؛ کز بوون؛ تاویا یوه ۳. /مجازی/ شه رمه زار بوون؛ بوونه تکی ئاو؛ ته ریفه وه بوون ۴. /مجازی/ گوم بوون؛ ون بوون؛ بزر بوون؛ نو قم بیه ی؛ له چاو گوم بوون.

آب شدن و رفتن توی زمین: /مجازی/ بوونه مه ل و بال گرتنه وه؛ ون بوون؛ بزر بوون؛ گوم بوون؛ نو قم بوون؛ نو قمه سار بوون «هر چه گشتم فایده ای نداشت، کلید آب شده بود و رفته بود توی زمین؛ هه رچی گه رام قازانجی نه بوو، کلیده که بیوه مه ل و بالی گرتیوه وه».

آب کردن: ۱. تواندنه وه؛ تاواندنه وه؛ هه لینایش «طلاها را آب کردند و سکه زدند؛ زیره کانیان توانده وه و سکه یان لیدا».

ههروه ها: آب کرده ۲. /مجازی/ تواندنه وه؛ تاواندنه وه؛ شتیکی بی بایه خ فروشتن یا به که سیکی دیکه دان ۳. ئازاردان؛ چزاندن؛ پووش دانه ده ست؛ گه ه راندن.

آب کسی با کسی به /در/ توی یک جو نرفتن: /مجازی/ دان پیکه وه نه کولان؛ خوین له ته شتییک تیکه ل نه بوون؛ پیکه وه هه لنه کردن؛ پیکه وه نه کریان؛ نه سازان «من و آرام آیمان به یک جو نمی رود؛ من و نارام دانمان پیکه وه ناکولی».

آب کشیدن: ۱. ئاو کی شانه ده ر؛ ئاو هه لگۆزین؛ ئاو لی کی شان؛ ئاو هۆرگۆسته ی؛ ده رهینانی ئاو له جیگایه ک ۲. ئاو کی شان؛ ئاو کی شته ی؛ بردنی ئاو له جیگایه که وه بو جیگایه کی دیکه ۳. ئاو کی شان؛ پاکاوی ئاسه ی؛ پاک گردنه وه ی قوماش یا جل له ناپاکی و ماکی خاوینکه ره وه، به هۆی خستنه ناو ئاوه وه ۴. کیم کردنی برین؛ ئاو که رده ی ۵. ئاو کیش بوون؛ ئاواز بیه ی؛ تینوو به تی

نمی‌شود؛ له‌وهه توزی هه‌لناسی).

از آب در آمدن: لی‌ده‌هاتن؛ به‌ره‌هه هاتن؛ لی‌بوونه‌وه؛ به‌ر نام‌هی؛ به بار و دُوخ و چۆنیه‌تیه‌ک ده‌هاتن «بچه‌هایش خوب از آب درآمدند: مناله‌کانی چاکیان لی‌ده‌رهات».

از آب کره گرفتن: /مجازی/ که‌ره له‌ئو گرتن؛ به‌گونیه‌و به‌رانی په‌نیره وه‌ش که‌رده‌ی؛ له‌که‌لک هه‌لکراندندا شاره‌زا بوون.

از آب گرفتن: له‌ئو‌گرتنه‌وه؛ جه‌ئویه‌نه‌ه گیره‌تیوه؛ به‌ده‌س هینان یا ده‌هینان له‌ئو (چهم، ده‌ریا و...) «جنازه‌اش را از آب گرفتند: تهرمه‌که‌یان له‌ئو‌گرتنه‌وه».

از آب گل آلود ماهی گرفتن: /کنایی/ له‌لیلاودا ماسی گرتن؛ له‌تاریکی ده‌س بۆ بردن؛ هه‌ل به‌ده‌رفه‌ت زانین؛ له‌تیکه‌ل- پیکه‌لی که‌لک وه‌رگرتن.

از آب و گل درآمدن: آب و گل

با آب حمام دوست گرفتن: /کنایی/ سووک و هاسان دۆست گرتن؛ به‌شتیکی چکۆله‌دلی که‌سان به‌ده‌ست هینان.

به آب افتادن: که‌وته‌ه‌ئو؛ که‌وته‌یره‌ئو.

به آب انداختن: خسته‌ه‌ئو؛ خسته‌ه‌ئو؛ ئو؛ نیو ئو خستن؛ وه‌سینه‌ئو؛ له‌ئو (ده‌ریا، چهم و...) «خستن» کشتی به‌آب انداختن: گهمیه‌خسته‌ه‌ئو.

به آب دادن: خسته‌ه‌ر ئو؛ به‌ئو‌دان؛ دانه‌ده‌م ئو‌وه‌ه؛ ده‌موو ئو‌پیره‌ده‌ی.

به آب زدن: له‌ئو‌دان؛ خو خسته‌ه‌ئو؛ ئو؛ ده‌ی دلی ئو‌پیره‌ه «هوا گرم بود، به‌آب زدیم: هه‌وا گه‌رم بوو، دامان له‌ئو».

به آب و آتش زدن: /کنایی/ له‌دار و به‌رد دان؛ تیکۆشانی زۆر و مه‌ترسی‌دار به‌

مه‌به‌ستی به‌ئامانج گه‌یشتن.

آب آوردگی /ābāvardegi/ :اسم، /پزشکی/ ره‌وتی ئاو‌هینان؛ ئاو ئارده‌ی؛ ئاناسایی هه‌لتۆقانی له‌ش به‌بۆنه‌ی ئاو هینانیه‌وه.

آب آورده /ābāvarde/ :صفت. ۱. لایه‌ز؛ ئاو‌مالک؛ گلار؛ شتی که‌لافاو له‌گه‌ل خو‌ی هینابیتی ۲. /مجازی/ مفت؛ خو‌رای.

آب آهک /āb(e)āhak/ :اسم، قسلاو؛ ده‌ئو کراری ئاهه‌ک؛ تیکه‌لاوی ئاو و ئاهه‌ک که‌له‌قوره‌کاریدا به‌کار ئه‌بریت.

آبا /ābā/ :عربی /اسم، /ادبی/ باوکان؛ بابان؛ باوان؛ کلان؛ پیران؛ باپیران.

آباجی /ābāci/ :امغولی از ترکی [آبجی

آباد /ābād/ :صفت. ئاو؛ ئافا؛ ۱. ئاو‌ه‌دان؛

ئافه‌دان؛ قه‌وغا؛ ئاو‌دار؛ جیگه‌ی ئاو و گیا «زمین آباد: زه‌ینی ئاو» ۲. ئاو‌ه‌دان؛ ئافه‌دان؛ قه‌وغا؛ شیاو بۆ ژیان «شهر آباد: بازیری ئاو‌ه‌دان» ۳. دلگر و به‌یره‌و و خو‌ش؛

وه‌ش‌ده‌ماخ «باغ آباد: باخی ئافا» ۴. /مجازی/ ئاو‌ه‌دان؛ ئافه‌دان؛ به‌هرمه‌هند؛ به‌ره‌وه‌ه؛ گه‌ش؛ به‌ده‌ماخ «شب عیدی پدرزنم حسابی آبادمان کرد: شه‌وی جیژن، خه‌زورم ته‌واو ئاو‌ه‌دانی کردین» ۵. ئاو‌ه‌دان کراو به‌یارمه‌تی که‌س یان شتی «زۆرتر بۆ نیوی جیگایه» «حسن آباد: هه‌سه‌ن‌ئو» ۶. شاد؛ خو‌ش؛ سه‌رکه‌بف.

آباد شدن: ئاو‌ه‌دان بوونه‌وه؛ ئاو بوونه‌وه؛ پاش ویران بوونی خانوو یا زه‌وی، دووباره‌ساز بوونه‌وه. هه‌روه‌ها: آباد بودن
آباد کردن: ئاو‌کردنه‌وه؛ ئاو‌ه‌دان کردنه‌وه؛ پاش ویرانی، ساز کردنه‌وه.

آبادان /ābādān/ :صفت. ئاو‌ه‌دان؛ ئافه‌دان؛ ئوان؛ ئاو؛ ئافا؛ به‌هرمه‌مند له‌ئاو‌ه‌دانی «کشور آبادان شد: ولات ئاو‌ه‌دان بووه‌وه». هه‌روه‌ها: آبادان بودن؛ آبادان شدن؛ آبادان کردن

آبادانی / 'ābādāni / اسم، ئاوه‌دانی: ۱. کاری ئاواکردنه‌وه ۲. بار و دۆخ و چۆنیه‌تی ئاوا بوون (نه آب بود نه آبادانی: نه ئاو بوو نه ئاوه‌دانی).

آبادسازی / 'ābādsāzi / اسم، ئاوه‌دان کاری؛ کار یا رهوتی ئاوه‌دان کردنه‌وه «آبادسازی روستاها: ئاوه‌دان کاری گونده‌کان».

آبادگر / 'ābādgār / صفت، ئاواکهره‌وه؛ ئاوه‌دان کار؛ ئاوه‌دان کهره‌وه؛ توانا له ئاواکردنه‌وه‌دا «او شخصی کارآمد و آبادگر است: ئه وه که سیکي کارامه و ئاواکهره‌وه‌یه».

آبادگری / 'ābādgārī / اسم، ئاوه‌دان کاری: ۱. ئاواکاری؛ کار یان رهوتی سوور بوون له سه‌ر ئاوه‌دان کردنه‌وه ۲. ئاواگهری؛ کار یان رهوتی ئاواکردنه‌وه «آرام بیشتر عمرش را به آبادگری گذراند: ئارام زۆربه‌ی ته‌مه‌نی به ئاوه‌دان کاری به‌سه‌ر برد».

آبادی / 'ābādī / اسم، ئاوابی: ۱. /ها/ ئاوابی؛ گوند؛ دی؛ ده‌گا؛ دیهات؛ لادی «اهل آبادی همه کوچ کردند: خه‌لکی ئاوابی هه‌موو باریان کرد» ۲. ئاوه‌دانی؛ ئاوانی؛ ئابادی ۳. کار یان رهوتی ئاوه‌دان کردنه‌وه.

آباره / 'ābāre / ها/ اسم، جۆله؛ جۆگه‌له؛ جۆگا؛ جۆ؛ ئاواره؛ جۆی؛ جۆکلئ؛ جۆبار؛ جۆگه‌یه‌کی ده‌سکرد و سه‌رواز بۆ راگۆیزانی ئاو.

آبازور / 'ābājūr / ها/ [فرانسوی] اسم، ئاباژۆر: ۱. کلاوه‌یه‌کی ره‌نگی بۆ ئه‌هوه‌ن کردنه‌وه‌ی تیشکی چرا ۲. چرایه‌کی پایه‌دار که ئاوه‌ها کلاوه‌یه‌کی له سه‌ر بئ.

آباکا / 'ābākā / [؟] / اسم، ئاباکا؛ هه‌ودا یا ریشالیک که له ساقه‌ته‌ی مؤزی فیلیپینی ساز ده‌بئ.

آب اکسیژنه / 'āb(e)oksjene / [فارسی] / فرانسوی / اسم، ئاوئوکسیژینه؛ ماکیکی

بئ‌ره‌نگ و په‌نگ لابه‌ره: آب اکسیژن
آب آلو / 'ābālū / اسم، ئاوی هه‌لووژه؛ هه‌رواوی؛ ئاوی هه‌لووکه: ۱. شیله‌ی هه‌لووچه ۲. مه‌لیس؛ مه‌لیساو؛ ئاوی که فه‌یسیان تیدا خووساندووه.

آبان / 'ābān / اسم، خه‌زه‌لوهر؛ گه‌لاریزان؛ وه‌زه‌ته‌کنان؛ سه‌ره‌له؛ ئاوان؛ وه‌ران؛ مانگی هه‌شته‌می سالی هه‌تاوی که سی رۆژه.

آبانبار / 'ābānbār, -anbār / ها/ اسم، هه‌ماراو؛ هه‌مباراو؛ جیگیه‌کی سه‌رداپۆشراو و زیاتر له ژیر زه‌ویه‌وه بۆ پاشه‌که‌وت خستنی ئاو.

آبباریکه / 'āb.bārīke / اسم، ۱. جۆگه‌له؛ جۆگه؛ جۆله؛ جۆکلئ؛ میزاق؛ میزاو «قنات آبباریکه‌ی بود که کفاف اهالی را نمی داد: کاریژه‌که جۆگه‌له‌یه‌ک بوو که به‌ش خه‌لکی نه‌ده‌کرد» ۲. /کنایی/ بژی و مه‌مر؛ نه‌مر و نه‌ژی؛ مه‌مه‌ره‌ مه‌ژی؛ کورته‌هۆرته؛ نه‌قیر نه‌ پر * آب باریک

آب‌باز / 'āb.bāz / ها/ ان/ اسم، [گفتاری] ئاوباز: ۱. که‌سێ که زۆر هه‌زی له ئاو بوونه ۲. مه‌له‌وان؛ زه‌ریه‌وان؛ ئاقژهن؛ بناولیدهر؛ نوقرئان.

آب‌بر / 'āb.bor / ها/ اسم، ئاوبرکه؛ ئاوبر؛ به‌شی به‌رووی پایه‌ی پرد، که تیژه و ئاوه‌که ده‌برئ: آبشکن

آب‌برو / 'āb.boro / اسم، شوربرو
آب‌بند / 'āb.band / ها/ اسم، به‌ره‌به‌ند؛ به‌ربین: ۱. ده‌ریژه یان دیواریکی جوولهر بۆ به‌گری له رۆبشتنی ئاو ۲. دیواریک بۆ به‌گری له وه‌گه‌رانه‌وه‌ی ئاو.

آب‌بندی / 'āb.bandī / اسم، ئاوبه‌ندی: ۱. کار یان رهوتی ئاوبه‌ندکردنی شتی یان جیگیه‌که له به‌رانبه‌ری نم دانه‌وه‌دا «آب‌بندی لوله‌ها را درست انجام نداده بود:

بیتهوه «هندوانه‌ی آب‌تراش: شووتی هه‌لکلوشاو».

□ آب تراش کردن: هه‌لکلوشان؛ ناشینی گۆشتی میوه‌ی ئاودار بۆ ئه‌وه‌ی ئاو بگریته خووی «هندوانه را آب‌تراش می‌کند: شووتیه‌که هه‌لده‌کلوشی».

آب ترسی / 'ābtarsî /: اسم. [روان‌شناسی] له ئاو ترسان، که به هوی نه‌خۆشینی هارییه‌وه مرۆ تووشی دیت: آب‌هراسی

آب‌تره / 'ābtare /: ها؛ -گان /: اسم. کووزه‌له؛ کویزه‌له؛ کویز؛ کووزی؛ بیزه‌روو؛ به‌رگه‌می؛ بریه‌می؛ تووز؛ کووز؛ سه‌وزی خۆراکی خۆرسک که له لای کانی و جۆگه‌ی ئاودا

ده‌ردی: بولاغ‌اوتی

آبتل / 'ābtal /: ها؛ [فارسی/عربی] / اسم. ته‌پۆلکه یان زۆپی نیوان رووبار یان ده‌ریا.

آب‌تبناکو / 'āb(e)tambākū, -tanbākū /: اسم. آب

آب‌تانی / 'ābtanî /: اسم. بالاف؛ مه‌له؛ مه‌لی؛ له‌می؛ مالاو؛ شۆ؛ کار یان ره‌وتی مه‌له‌کردن له هه‌سێل بۆ فینک بوونه‌وه، خۆ شۆردن ... و

آبجو / 'ābcow, 'āb(e)co /: اسم. ئاوچۆ؛ ئابجوو؛ ئه‌وجوه؛ ئاوچه‌و؛ مزره؛ بیره؛ خواردنه‌وه‌یه‌که له جۆ دروست ده‌بی.

آبجوسازی / 'ābcowsāzî, 'ābco- /: اسم. ئاوچۆسازی؛ ئابجۆسازی: ۱. کار یان ره‌وتی درووس کردنی ئابجو. هه‌روه‌ها: آبجوساز ۲. /ها/ کارخانه یا کارگای درووس کردنی ئابجو.

آبجی / 'ābcî /: ها؛ [مغولی/ترکی] / اسم. [گفتاری] خوشک؛ خۆشک؛ خۆیشک؛ خوج؛ خوهه؛ خوار؛ والی: آباجی

آبچر^۱ / 'ābčar /: اسم. ۱. پووشانه؛ ئالفانه؛ پووش خۆرانه؛ مزی له‌وه‌ری تهرش له

ئاوبندی لووله‌کانی باش نه‌نجام نه‌دابوو» ۲. ره‌وتیک که ده‌بیته هوی کپ و کوپر بوونه‌وه‌ی درز و کونگه‌لی ده‌ستگایه‌کی نوی. هه‌روه‌ها: آب‌بندی شدن؛ آب‌بندی کردن

آب‌بها / 'āb.bahā /: اسم. کری؛ ئاو؛ ئاوبه‌ها؛ پارویه‌ک که ئه‌بی به مه‌زینگه‌ی ئاو بدری.

آپباش / 'ābpāš /: ها؛ / اسم. ئاوپژین؛ ئاوپژین؛ ئاوپژگه؛ ئاپباش: ۱. ده‌فریکی ده‌سکداری لووله‌دریژه که سه‌ریکی کون-کونی پیوه‌یه و ئاوی پی ده‌پرزین ۲. هه‌ر ئامرازێ بۆ پرژاندنی ئاو «ماشین آب‌باش: ماشینی ئاوپژین».

آپباشی / 'ābpāšî /: اسم. ئاپباشی؛ گولنم؛ ئۆپشکن؛ ئاوره‌شه؛ ئاوپژین؛ ئاورشین؛ کار یان ره‌وتی پرژاندنی ئاو به‌سه‌ر شتیکدا، به‌تایه‌ت زه‌وی و گول و گیا. هه‌روه‌ها: آب‌باشی شدن؛ آب‌باشی کردن

آب‌پخشان / 'ābpaxšān /: ها؛ / اسم. ۱. قاچ؛ قاچاوکه؛ قوتکه و زۆیگه‌لی نیوان دوو یان چهند رووبار که ده‌بنه هوی دابه‌ش بوونی ئاوی باران ۲. ئاوبه‌شین؛ جیگای دابه‌ش کردنی ئاوی وه‌گه‌ر.

آب‌پز / 'ābpaz /: صفت. کولاو؛ کولیا؛ کولیاگ؛ گریا؛ ئه‌وکولوو؛ کولان له نیو ئاودا به بی رۆن «سب‌زمینی آب‌پز: سیفه‌زمینی کولاو».

آبتاز / 'ābtāz /: اسم. شه‌تاو؛ تیژه‌نگاو؛ نه‌وال؛ لافوویک که به بۆنه‌ی ورد بوون و توانه‌وه‌ی سه‌هۆلان له به‌هار و هاویندا ری ده‌که‌ویت.

آب‌تراز / 'ābtarāz /: صفت. ئاو‌تراز؛ به‌رووبه‌ری ریک و ته‌ختانه‌وه بۆ گه‌رانی ئاو «اب‌تراز کردن قنات: ئاو‌تراز کردنی کاریز».

آب‌تراش / 'ābtarāš /: صفت. هه‌لکلوشاو؛ هه‌لکلوشراو؛ تاشراو بۆ ئه‌وه‌ی ئاوی تیدا خر

زوهانگ؛ زوانگ؛ مژر؛ مەرە کە فمژ؛
پەرە بە کە زوور و پیردار کە مەرە کە فە
نووسراوە ی پێ وشک دە کە نهوه.

آبخوان / ābxān، ها: / اسم، ناقاو؛ زە لە مە؛
چین یا زناوگە ی ژیر زهوی نی کە لە
ئاو هە کە کە لک وەر بگێردی.

آبخوانداری / ābxāndārī / اسم،
ئاو ژیر خان؛ زانستی دۆزینە هە ی کە لک
وەر گری و چاو هە دێری لە ئاوی ژیر زهوی.

آبخور / ābxor، ها: / اسم، ۱. ئاو گیر؛
ئافە خور؛ ئەو بە شە لە ئامرازێ کە
ئە کە وێتە نیو ئاوه وه (بخور کشتی؛ ناوگیری

گە مە): آبگیر - ۲ ۵. بە راو؛ بنه جۆ؛ دەر اف؛
جیگە ی دابین بوونی ئاوی ئاوه دێری ۳.
بە رسمیل؛ وەر سمیل؛ بە شە ی خوارووی
سمیل کە دێتە سەر لێو ۴. ئاوچن؛ رادە ی
ئاو کیشانی زهوی کشت و کال.

آبخوری / ābxorī، ها: / اسم، [قدیمی] ۱.
ئاو خۆرە؛ ئاو خۆری؛ لیوان؛ قوم قومۆک؛
پەرداخ؛ شە ربە؛ زەرک؛ تماق؛ تەرار؛

بەرزەق؛ دە ماخ؛ گوسک؛ هەر چی ئاوی پێ
دە خۆرێتە وه ۲. لە غاو؛ جۆری دە مە بێنی
ئە سپ کە ئالقی خوار لە وسە نیه و کاتی
ئاودانی بۆ دە بە سری.

☐ آبخوری سفالی؛ گوژنەو؛ گوژنە؛ گوژنە وه؛
گە لێنە ی ئاو خوار دنه وه؛ شە ربە ی لە
سوالە ت.

آبخیز / ābxîz، ها: / اسم، ئاو رێژ؛
ئاو رێژگە؛ شوینیک کە هە موو ئاوه
وہ گەرە کانی ئە رێژتە چۆمیک یان

زە لیا یە کە وه: آب ریز - ۱
آبخیزداری / ābxîzdārī / اسم، ئاو رێژوانی؛
زانستی بە هره گری لە زهوینگە لی بە ستینی

ئاو رێژگە، پیشگری لە پووکانه وه ی خاک،
بەر پێ گرتنی سیلاوان و باشترکردنی

زهوینی کە سێکی تر د ۲. لە وه رگای ئاژەل
کە هی خاوه ن ئاژەل نە بی.

آبچر: صفت. بە راو کەر؛ وەر او کەر؛ بە راف کەر؛
خاوه ن تاییه تمە ندی لە نیو ئاودا چە رین.

آبچرا / ābčarā / اسم، ۱. بە ردل؛ وەر دل؛
بە رقیانیکێ کە م ۲. دان؛ دانە؛ خۆراکی
مەل و مۆر.

آبچشی / ābčēšī / اسم، خۆراکیک (جگە لە
شیر) کە بۆ یە کە م جار دەر خواردی
کۆر بە ی دە دە ن.

آبچکان / ābčēkān، ها: / اسم، ئاو چۆرە؛
ئاوچنە: ۱. باریکە شوینیک کە بۆ پێدا
چوونی ئاو لە دە سکر دیک (وہ ک پال دیوار

یان یە خچال) چێ دە کری ۲. چە شنێ
جێ دە فەر بۆ ئاوه چۆر کردنی کاسە و
کە وچکی شۆردا و.

آبچکو / ābčakû / صفت، [گفتاری] لووشن؛
مووشن؛ ئاوه چۆرە؛ لووت و چاو تەر و
تە لیس.

آبچکیدە / ābčēkîde / صفت، خە ستە؛
هە سە؛ هە سینە؛ تاچن؛ خە ستە وه بوو؛ ئاو
لێ چنراو (بە تاییه ت بۆ خوار دە مە نی، وە ک
ماست).

آبچلیک / ābčēlik، ها: / ان، / اسم، شیلاقە؛
شە لاقە؛ مە لیکێ کۆچەرە سە ریکێ خرت و
دە ندوو کیکێ درێژی هە یە.

آب حوض کش / ābhowzkeš, āb(e)ho:z- /
☞ آب حوضی

آب حوضی / ābhowzî, āb(e)ho:zî، ها: /
فارسی / عربی / اسم، [قدیمی] ۱. ئاو کیش؛
کە سێ کە پێشە ی خالی کردنی ئاو هە مار و

حە وز بووه ۲. بە ر دە ست؛ کرێکاری کە
کاری هە مێشە یی نە بی * آب حوض کش

آبخاکی / ābxākî / ☞ آبی خاکی
آب خشک کن / ābxoš(k)kon، ها: / اسم،

گياجاري.

آبادده / 'ābdāde / آب دادن، آب

آبدار / 'ābdār / آبدارچي

آبدار / 'ābdār / صفت. ئودار: ۱. ئاو تيزاو؛

بۆل؛ تيرئاف؛ بئاف؛ پرتاو؛ په پرتاو؛ ئه ودار؛

خاوهن ئاوى زۆر (ميوه ي ابدار: ميوه ي ئاودار)

۲. [مجازي] تهر؛ به هيز و كارا (بوسه ي ابدار؛

سيلي ابدار: ماچي تهر؛ زلله ي ئاودار) ۳.

كارگيري ئاودار خانه.

آبدار شدن: ئاو تى زان؛ ئاو گرتن؛ ئاو

گرتنه خۆ.

آبدارباشي / 'ābdārbašî / فارسي / تركي

آبدارچي

آبدارچي / 'ābdārçî / ها: فارسي / تركي

اسم. ئابدار؛ ئابدارباشي؛ ئاودارچي؛ كارگيري

چاپهز و قاوه چي ديوه خان: آبدارباشي

آبدارخانه / 'ābdārxāne / ها: اسم.

ئابدارخانه؛ ئاودارخانه؛ كونه لان؛ ژووري

قاوه ليتان و چا ساز كردن.

آبدارك / 'ābdārak / ها: ان: اسم. فيسقه؛

قوونگ هه لته كينه؛ كلك هه لته كينه؛

به رگاييلكه؛ ئه وه سوئنگلي؛ دم جنبانك

آبداري / 'ābdārî / اسم. ئاوداري؛ بۆلي؛

تيرراوي؛ پرتاوي؛ بار و دۆخ و چۆنيه تي

ئاودار بوون (پرتقال به اين ابداري كمتر ديدهم:

پرتقالی بهم ئاوداريم كه م ديوه).

آبدان / 'ābdān / ها: اسم. گميزدان؛

ميزه لدان؛ ميزلدان؛ مسولدان؛ موسلدان؛

ميزدان: مثانه

آبدانك / 'ābdānak / ها: اسم. گميزدان؛

ميزه لدان؛ ميزلدان؛ مسولدان؛ پوفدانك؛

ميزدانك: مثانه

آبدرماني / 'ābdarmānî / اسم. ئاوده رماني:

۱. رهوشتي بۆ دهرماني تاقمي نه خووشي به

وه رزشي تايبهت له ئه ستير يان سه رچاوه ي

ئاوي كانزايي و ههروهه خواردنه وه ي ئاوي

كاني ۲. رهوشتي بۆ تهن دروستي به شيوه ي

ئاو زۆر خواردنه وه.

آبدره / 'ābdarre / ها: اسم. له پاو؛ شياو؛

چوونه پيشه وه ي باريكه ئاوي ده رياه له

وشكانيدا.

آبدرزد / 'ābdozd / ها: اسم. قوله؛

وله مووش؛ ئاودزه؛ كوني له زهوي كه ئاو

له ويوه ده چيته ناخي زه مينه وه.

آبدرزدك / 'ābdozdak / ها: اسم. ۱.

توروميا؛ ئامرازي چكوله ي لاستيكي يان

پلاستيكي بۆ به ته وژمه وه پزاندي ئاو ۲.

لان / جۆبر؛ جۆبره؛ جۆبركه؛ جي برک؛

جۆبرك؛ قوزگه زك؛ لار؛ هووله؛ مله؛ مل؛

قازنگه؛ سنك؛ جانه وه ريكه له ژير زهوي

ده ژي و ره گي گيا ده خوا: انگشت بر

آبدمزن / 'ābdamzan / پرستوي

دريايي، پرستو

آبدينك / 'ābdang / ها: اسم. ئاوپه ره؛

په ره به ك كه به هيزي ئاو كار ده كات.

آبدوست / 'ābdûst / صفت. [شمي]

هيدرؤفيل؛ خاوهن تايبه تمه ندي

تيكه لخوازي له گه ل ئاودا.

آبدوغ / 'ābdûq / اسم. دؤغورمه؛ ئاودؤ؛

ئه وي دؤ؛ تريته دؤ؛ ئاقاماست؛

خوارده مه نيه كي ئيراني به شيوه ي ماستاو

(كه زۆر تر خه يار، سه وزى، ميوز و گويزي

تيده كهن).

آبده / 'ābdeh / اسم. بناو؛ ئاوده ره؛

كونجؤكاريزي.

آبدهي / 'ābdehî / اسم. ئاوده ري؛ ئاوده يي؛

ئوانايي سه رچاوه به ك (وه ك كاريز، رووبار،

بير... بۆ ئاودان له هه ر چر كه يه كدا: دبي

آبديديگي / 'ābdîdegî / اسم. باره اتوويي؛

له كل دهره اتوويي؛ بار و دۆخ و چۆنيه تي

بارهاتن <کار سخت و زندگی در کوه، موجب

آبدیدگی می‌شود: کاری دژوار و ژیان له کیودا،
ته‌بیتته هوی له کل دهرهاتوو یی>.

آبدیده /'ābdīde/: صفت. ۱. نمرچ؛ گزنگاز
بوو به هوی ئاووهه؛ شتی که ئاو خراپی
کردبئی ۲. /فلزکاری/ ئاودراو؛ ئاودریاگ؛

له‌به‌ر ئاو دانراو <فولاد آبدیده: پۆلای ئاودراو>
۳. /کناپی/ له‌کل دهرهاتوو؛ بارهاتوو؛ تال و

سویری رۆژگار چه‌شتوو؛ سه‌رد و گهرمی
رۆژگار چه‌شتگ. هه‌روه‌ها: آبدیده بودن؛

آبدیده شدن؛ آبدیده کردن؛ آبدیده گشتن

آبراهه /ābrāhe/: ها: /اسم، زاناو؛ ئاوزی؛
ئاوه‌ریژ؛ ره‌ه‌ه‌ند؛ گونج؛ گونجه؛ ئاوه‌رۆ؛

رئ‌ئاو؛ ئه‌وپی؛ ئاوویه‌ر؛ ئاوبیگار؛ بواری
(زۆتر ده‌سکرد) بۆ ئاو.

آبرسانی /'ābresāni/: ها: /اسم، کار یان
ره‌وتی ئاو کیشان؛ کیشانی ئاو له بناوانه‌وه بۆ

بنکه‌کانی تری ئاو (به‌لووله‌کیشی،
کانال‌کیشی یان به‌هه‌ر جوړیکی تر).

آبرست /'ābrost/: ها: /صفت. /گیاه‌شناسی/
ئارس؛ ئاوسک؛ ئاوپروا؛ ئاوی؛ به

تایه‌تمه‌ندی یان توانستی روان له ئاودا.
آبرفت /'ābroft/: ها: /اسم، ۱. ته‌رازنه؛

هه‌ریزنه؛ ئاومالشت؛ چه‌ومال؛ چینگه‌لی
جیمو له گه‌رانی ئاو و نیشتی قور و زیخدا

۲. لیته؛ لم؛ خه‌رگ؛ هه‌رگ؛ هه‌ره؛
قوراپیک که لافاو له‌گه‌ل خوی ده‌بیا و له

شوینه چال و نه‌ویه‌کاندا به‌جیی دیلی.

آبرفتی /'ābroftû/: صفت. ئاومالشتی؛
چه‌ومالی.

آبرنگ /'ābrang/: /اسم، ئاوپه‌نگ: ۱. /ها/
ماکیکی په‌نگیه بۆ نیگار کیشی ۲. تابلویه‌ک

که به‌ئاوپه‌نگ کیشرابی.

آبرو /'ābro/: ها: /اسم، کوته؛ نسوین؛
ئاوپریژ؛ ره‌ه‌ه‌ند؛ گونج؛ گونجه؛ ئاوه‌رۆ؛ بواری

رۆیشتنی ئاو.

آبرو /'āb(e)rû/: /اسم، ئاوروو؛ ئاپروو؛ ئاپورر؛
۱. ئاکاری هاوپی له‌گه‌ل بایه‌خگه‌لی

کۆمه‌لایه‌تی که ده‌بیتته هوی سه‌ربه‌رزى و
خۆشناوی ۲. دۆخ یان چۆنیه‌تیه‌ک که

ده‌بیتته هوی سه‌ربلندی و ناوی چاکه.

□ **آبرو برای کسی نگذاشتن**: ئاپروو بۆکسه‌سی
نه‌هیشته‌وه؛ ئاپرووی که‌سی تکاندن؛

ئاوروو په‌ی یۆی ناسه‌یوه <با حرفه‌ایی که
زد ابرو برایش نگذاشت: به‌و قسانه که کردی

ئاپرووی بو نه‌هیشته‌وه>.

آبروی کسی را بردن: ریختن: ئاوروو ی
که‌سی بردن؛ ئاوروو که‌سی تکاندن؛ ناو

که‌سی زراندن؛ شه‌قل شکاندن؛
سووکایه‌تی به‌سه‌ره‌ینان؛ ئاوروو یۆی

به‌رده‌ی <با این رفتارها ابروی ما را بردی: به‌م
ئاکارانه ئاوروومانته‌ برد>.

آبروی کسی را خریدن: ئاپرووی که‌سی
سه‌ندنه‌وه؛ به‌رگری کردن له به‌دنامی و ناو

زپانی که‌سی <آن روز ابروی ما را خریدی:
ئو رۆژه ئاپروومانته‌ سه‌نده‌وه>.

آبروی کسی رفتن: ئاوروو ی که‌سی چوون؛
ئاورووی که‌سی نه‌مان؛ سووک بوون له

به‌ر چاوان؛ ناوی که‌سی زپان؛ ئاوروو ی
که‌سی تکان؛ ئاوروو یۆی شیه‌ی؛

شه‌رمه‌زار یا پرووسیا بوونی که‌سی <پیش
مردم ابرویم رفت: لای خه‌لکی ئاورووم چوو>.

آبروت /'ābrût/: /اسم، سووتاووی؛
سووزیاگی؛ سووتاوو؛ پۆرگ؛ بلۆق؛ بلۆقه؛

سووتان به‌هوی ئاو یان تراویکی داخه‌وه.

□ **آبروت کردن**: قوشقن کردن؛ ئاوروو ت
کردن؛ ئاوه‌رووت کردن؛ مریشکی سه‌ربراو

خسته‌ناو ئاوه‌کول بۆ رووتاندنه‌وه‌ی
په‌ره‌کانی.

آبرودار /'āb(e)rûdār/: /صفت. /گفتاری/

جان! ابرومندی که به خانه و ماشین و پول نیست؛ کاکه گیان! نابروومندی خو به مال و ماشین و پاره نیه).

آبرون / *ābrūn* / اسم، وهرکه مهه؛ گه لاماسی؛ گیاهه کی بونخوشه، به هاران له سهر بهردان دهر وی.

آبریز / *ābrīz* / ها: / اسم، ۱. آبخیز ۲. مهنهؤل؛ مهنگؤل؛ مهنگؤل ۳. پلووسک؛ پلوور؛ پلووره ۴. گونج.

آبریزش / *ābrīzeš* / اسم، لووشه؛ چلمه شوره؛ رژانی نائاسایی ئاو له چاو و لووتهوه؛ آبریزه

آبریزگاه / *ābrīzgāh* / ها: / اسم، کنار او؛ ئاودهس؛ دهس ئاو؛ دهساو؛ مهستهراو؛ مستهراو.

آبریزه / *ābrīze* / آب ریزش

آبزدايي / *ābzedāyī* / ها: / اسم، [شیمی] ئاوچنی؛ ئاوه چنکاری؛ کار یان رهوتی گرتنی ئاو له شتی.

آبز رشک / *āb(e)zerešk, -zerešg* / آب آبز / *ābzān* / ها: / اسم، جه کووزی؛ جوری وانی همامه که له هه موو لایه کیهوه ئاوی به تهوژم دیته دهرمه و لهش ده شیلئ.

آبزی / *ābzī* / ها: / ان: / صفت، ئاوژی؛ ئاوی؛ ئافی؛ تاپیه تمندی گیانله به ریک که له ئاودا دهزی.

آبزیو / *āb(e)zīpo* / آب

آبزیخانه / *ābzīxāne* / ها: / اسم، ئاکواریوم؛ وهندی ماسیان.

آبزیدان / *ābzīdān* / ها: / اسم، ئاکواریوم؛ وهندی ماسیان.

آب زیرکاه / *ābzīr(e)kāh* / ها: / صفت، [کنایی] ئاوژیرکاه: ۱. مارمزووک؛ مارمزووک؛ نهینکار ۲. نهرمه بر؛ له بنهوه بر؛ نهرمکی بن کایی؛ چیره نه بر.

ناوروودار؛ به ئابروو؛ به حهیا «آزاد، مرد ابروداری است؛ نازاد پیایوکی ناورووداره».

آبروداری / *āb(e)rūdārī* / اسم، ناورووداری؛ به ناوروو ژیان؛ ژیانی به چاکه و سهر به رزی.

آبرورفته / *āb(e)rūrafte* / صفت، ئابروورژاو؛ ناورووتکاو؛ ناورووا؛ ئابروونه ماو؛ سووک و بی ئابروو؛ نهوری ته کایه.

آبروریزی / *āb(e)rūrīzī* / اسم، ئابروو چوون؛ ئابروو شیهی؛ بار و دۆخ، کار یان ئاکاریک که بیته هوی بهدناوی «میهمانیشان ابروریزی بود؛ میوانیه که یان نابروو چوون بوو».

آبروریزی کردن؛ بی ئابرووی بارهینان؛ ئابروو بردن؛ پروره شی بارهینان؛ روه سیایوی وهش که ردهی «چرا برای صد تومان اینهمه ابروریزی می کنی؟؛ بوچی بۆسه د تمه نهم هه مووه بی نابرووی بار دینی؟».

آبروغن / *ābrowqan, -ro:qan* / اسم، ئابروون؛ روه ناوه؛ ئاوه کول و روونی تیکه لاه که به سهر چیشتیدا ده کهن.

آبرومند / *āb(e)rūmand* / صفت، ئابروومند: ۱. رووسوور؛ رووپاک؛ سهر به رز؛ به حهیا؛ خاوهن بر و ریزی کومه لایه تی «او از خانوادهی ابرومندی است؛ ئه وه بنه مالیه کی نابروومنده» ۲. سازیار له گهل بایه خگهل و داب و نه ریتی کومه لگادا «عروسی ابرومند؛ زه ماوه ندی نابروومند».

آبرومندانه / *āb(e)rūmandāne* / قید، ئابروومندانه؛ ناوروومندانه؛ به شیوازی ئابروومنه «مهمانی، ابرومندانه برگزار شد؛ میوانیه که نابروومندانه به رپوه چوو».

آبرومندی / *āb(e)rūmandī* / اسم، ئابروومندی؛ ناوروومندی؛ رووسووری؛ بار و دۆخ یان چۆنیتهی ئابروودار بوون «بابا

آبساب / ābsāb؛ ها: / اسم. سەنگساو؛
ئامرازی تاپه تی بۆ ساوین و هەسان دانی
مووزاییک. هەرۆه ها: آبساب کردن

آبسال / ābsāl؛ اسم. تەر سال؛ تەر هە سال؛
بارانه سال؛ پەر ئاوه؛ سالی پر باران. بەرانبەر:
خۆشکسال

آبسات / ābsat؛ ها: / اسم. [نامتداول] چاره وهز؛
تۆکل؛ تۆیکله؛ پیست یان پەر ی ناوه کی
برئ میوه (وه کوو پیسته ناسکه ی گوپز، پسته،
فنۆق یان دانه ویله).

آبستره / ābst(e)re؛ [فرانسوی] صفت.
هاویری؛ ئاوارته؛ دوور له پیوه ندی له گەل
دهور و بەریدا.

آبستن / ābestan؛ صفت. ۱. ئاوس؛ ئافس؛
یاوس؛ هاوس؛ وافر؛ له مه پەر؛ ئاوز؛ زک پر؛
دوو جان؛ دوو گیان؛ نۆسکه؛ ئیمله؛ سکدار؛
زگدار؛ باردار؛ تۆل له زگدا «همسرش آبستن
است: ژنه که ی ناوسه» ۲. [مجازی] له بهر؛
پئی بووگ؛ باره لنگر؛ ئاماده بۆ رووداو یان
کاره ساتی «جهان آبستن جنگ بود: جیهان
شەری له بهر بوو».

آبستن شدن؛ ئاوس بوون؛ ئافیسن؛ زک پر
بوون؛ له مه پەر بیه ی.

آبستن کردن؛ [مجازی] خۆشه کردن؛
سەندن؛ ئەسه ی؛ به پاره که سی کرین؛
بهرتیل دان و هاوکاری که سی
به دهس هیان «دزدان از مدتی پیش نگهان را
آبستن کرده بودند: دزه کان پیشووتر
نگابانه که یان خۆشه کردبوو».

آبستنی / ābestanî؛ صفت. ئاوسی؛ ئافسی؛
ئافزی؛ سک پری؛ زک پری؛ له مه پەر ی؛
بارداری؛ دۆخی گۆهان داری میوینه ی
پینگه یشتوو له سەر ده می که تۆلی له
پزدان دایه «مدت آبستنی در انسان ۹ ماه است:
ماوه ی ناوسی له مرۆفدا ۹ مانگه».

آبستنی کاذب / دروغین؛ شهیتان ئاوسی.

آبسته / ābaste؛ زمین آسته، زمین
آبسر / ābsarā؛ ها: / اسم. [قدیمی] ئاوه لیان؛
خانوی سەر ئاو که ده که وناردا به سەر
گۆل و گۆماوان و له بان کۆله که گه لیکه وه
ده کرایه وه.

آب سرد کن / ābsardkon؛ ها: / اسم. ئاو
سارد که ره وه؛ ئاوفینکه وه که ره؛ که ره سه یه ک
کاره بایی، ئاوی تیده که ن، ساردی
ده کاته وه.

آبسنج / ābsanc؛ ها: / اسم. ئاوپوو؛ ئامرازی
بۆ پیوانی قورسی و سووکی تراوان.

آبسنک / ābsang؛ ها: / اسم. گاشه ی ژیر ئاو
که کاتی کشانه وه ی ئاو، ده رده که وی.

آبسه / ābse؛ ها: / فرانسوی / اسم. [پزشکی]
۱. کوان؛ کۆفان؛ قونیر؛ گۆنر؛ کونیر؛
وهرمه ک؛ بهرکی؛ دومهل؛ دمه ل؛ ئاوپەر؛
ئارینج؛ مه ویژه؛ هانه کوان؛ زیپکه ی گه وره ی
پر له کیم و زووخ ۲. ئاوه زا؛ ئاودز؛ ئاوجز؛
تیراوی؛ گرووز؛ زامی ئاو تیزاو و کیم
هاوردوو.

آبشار / ābšār؛ ها: / اسم. ۱. لان / تافگه؛
تافگه؛ تافه؛ تافینه؛ تاف؛ هاوشار؛ ئاوشوژ؛
ئاوه ل دیر؛ سه ره شین؛ باقل؛ قه لیه زه؛
تاوتاف؛ سولوف؛ سولوف؛ سولوف؛ سولوف؛
سیتافک؛ ریژاف؛ ریژاو؛ سواف؛ لووس؛
لووساو؛ لووساوک؛ سورک؛ سوپیل؛ سول
۲. [ورزش] سپه ک؛ کوتانندی تۆپ به
توندی له زه مینی ئه وه به ردا (والیبال، تینیس،
پینگ پونگ ...).

آبشامه / ābšāme؛ / اسم. [کالبدشناسی]
نیوانیپۆش؛ په رده یه ک له نیو له شدا که برئ
له هۆلیه کانی ناووک داده پۆشی.

آبشخور / ābšxor؛ ها: / اسم. ئاو خۆرگه؛
ده راف؛ ده راو؛ مه خه لگا؛ نا؛ جینگیه ک له

ئاوتەلە؛ زېرئاو؛ تەلای تروا که بو ئاوقاری به کار دەروا.

آبغوره / 'āb(e)qûre / اسم، ئاوقۆره؛ ئافشیلە؛ قورپرە؛ سیهک؛ گوشراوی بهرسیلە.

▣ **آبغوره گرتن**: / تعریض / فیشکە فیشک کردن؛ فینگە فینگ کردن؛ گریان؛ گیریان؛ گرەوی.

آبفشان / 'ābfēšan / ها / اسم، ئاوپژین: ۱. ئامرازێ که ئاو دەپژینێ و لە ئاوه دیتری باخچەدا بە کار دێ ۲. سەرچاوهی ئاوی گەرم که شوین لە دووی شوین، هەلم و ئاوی گەرمی لێ هەلده قولێ.

آبقمبل / 'ābqombol / آبکوبیل

آب قند / 'āb(e)qand / [فارسی / معرب] / اسم، ۱. ئاوقەن؛ شەربەت قەن ۲. قەنداخ؛ ئاوگەرم و قەن.

آبکار / 'ābkār / ها: ان / اسم، ئاوکار؛ کەسێ کە پیشەیی ئاوکاربە.

آبکاری / 'ābkārī / اسم، ئاوکاری: ۱. کار یان رەوتی داپۆشانندی کاتزا بە ئاوی کاتزایەکی دیکە (وەک زێر، زیو و...) بو خەملاندن یان بەرگری لە ژەنگ هینان. هەر وەها: آبکاری کردن ۲. /ها/ کارگای ئەو کارە.

آب کردنی / 'ābkardanī / صفت، ۱. بو تاوندنه وه؛ تاوندنه وهیی؛ قال کردنی؛ له باو بو کردنه ئاو «این کره آب کردنی است، آبش کن بریز روی پلو؛ ئەم کەرەبە بو تاوندنه وه باشە، بیتوینە وه و بیکە سەر پلاوه کەدا» ۲. /ها/ /کنایی/ فرۆشتنی؛ شیاوی فرۆشتن «آب کردنی ها را آب کن، بقیه را هم بریز دور تا انبار خالی شود؛ ئەوی فرۆشتنی، بفرۆشە، پاشماوه کەشی فرێدە با هەمارە کە چۆل بێ».

آبکره / 'ābkore / [فارسی / عربی] / اسم،

چۆم، جۆگە بان کانی که ری ههیه ئاوی تیندا بخوریتە وه.

آبشر / 'ābšor / ها / اسم، [گفتاری] چۆراو؛ شوړاو؛ ئاوه لدير؛ شوښ؛ تافی چکۆله ی دەسکرد.

آبشش / 'ābšoš / ها / اسم، سی؛ سی ئاو؛ ئاوشوښی؛ سیه؛ ئەندامی هەناسەدانی گیانلەبەری ئاوژی.

آبششدار / 'ābšošdār / ان / صفت، ئاوشوښدار؛ سی ئاودار؛ تاییه تمەندی گیاندار ی خاوه ن سیه .

آبششی / 'ābšošī / صفت، سی ئاوی؛ بەسراو یان پینوئەبیدار بە سی ئاوه وه.

آبشکن / 'ābšekan / آببُر

آبشن / 'ābšan / آبیشن

آبشناس / 'ābšēnās / ها: ان / اسم، ئاوناس؛ ئافناس؛ کەسێ کە زانست و توانایی لە بواری ئاوناسیە وه یه.

آبشناسی / 'ābšēnāsī / اسم، ئاوناسی؛ ئافناسی؛ زانستی ناسینە وه ی ئاو، بە تاییه ت لە باری پیوهندی لە گەل ژباندا.

آبشویی / 'ābšūyī / ها / اسم، ریخە وشۆر؛ نیسکە وشۆر؛ بەرە شو؛ بەر دە شوړ؛ کاری شوړدنه وه بە ئاو بو لیک جیاکردنه وه ی سووک و قورس لە یه کتر (وەک جیا کردنه وه ی ورده ریخ لە دانە و پلە): **خاکشویی**

آبشیب / 'ābšīb / ها / اسم، ۱. خوږگە؛ بوارگە ی رژدی ئاو؛ جۆگە ی ئاو بە شیوی زۆر وه ۲. تاف؛ ئاوی خوږ ۳. قەلوەز؛ قەلوەزە؛ قەلبەزە؛ ئاوه لدير.

آب شیرین کن / 'ābšîrînkon / ها / اسم، ئاو شیرین کەر وه؛ ئاو شیرین کەر؛ ئامراز یان دامەزراره ی تاییه ت بە پالاولتن و شیرین کردنی ئاوی سوێر.

آب طلا / 'ābtalā / [فارسی / عربی] / اسم،

هیدروسفیر؛ کۆمه‌له‌ی ئاوه‌گه‌لی زه‌وین.

آبکش / 'äbkeš / ها: / اسم، ۱. سوزمه؛ سووزمه؛ ته‌ینجه؛ ته‌وجه؛ ئاشپالوو؛ پالیو؛ ئاوپال؛ پالانک؛ ئاشپالوو؛ سه‌له؛ نانه‌شان؛ نانه‌شانه؛ ئافکیش؛ ته‌یکه؛ ته‌ک؛ سافؤ؛ چوخته‌که؛ ده‌فرئ که بؤ پالوتنی برینج و ساوار و... کون-کون کراوه ۲. آوند آبکش **آوند** ۳. / نامتداول / ئاوکیش؛ ئاوبهر؛ ئاوگیر؛ که‌سه‌ئ که ئاوی ده‌برده‌ ده‌رکی مالان و ئاوانی و مرده‌گرت ۴. ئاوکیش؛ ئاوخواز؛ ئاواواز؛ چیشتی سؤل یان زؤر چه‌ور.

□ **آبکش کردن:** ۱. پالوتن؛ ئاسه‌یره؛ به سوزمه ئاوی شتی گرتن ۲. / کنایی / کون-کون کردن؛ ول-ول که‌رده‌ی؛ وه‌ک سوزمه ئاژن - ئاژن کردن.

آبکشت / 'äbkešt / ها: / اسم، ئاوچاند؛ ئاوچین: ۱. کار یان ره‌وتی چاندن و رواندنن گبیا، به بی خاک و ته‌نیا به که‌لک وهر گرتن له کوودی تراو ۲. ئەو گیایه‌ وای به‌م شتیوه‌یه‌ چیندراوه.

آبکشی / 'äbkešî / ها: / اسم، ئاوکیشی؛ کار یان ره‌وتی ئاوکیشان.

آب‌کشیده / 'äbkešîde / صفت، ته‌ر و تلیسک؛ ته‌ر و تلیز؛ ته‌ر و تلیس؛ خووساؤ؛ خووسیگ؛ فیسیا؛ فیسیاگ؛ ده ئاو گه‌وزاؤ (موش آب‌کشیده؛ مشکى ته‌ر و تلیسک).

آبکک / 'äbkek / ها: / اسم، ئاوپۆشه‌نه‌وه‌که‌ره؛ گیانله‌به‌ریکی وردیله‌ی ئاوژی بی‌سی و جه‌رگه‌ که له ریگای پیستیوه‌هه‌ناسه‌ ده‌دات و مه‌لاوانیکی باشه.

آبکند / 'äbkan / ها: / اسم، ئاودر؛ لاندپ؛ بوودر؛ ره‌هؤل؛ زندور؛ که‌ولؤس؛ که‌ندال؛ ئاودرکه؛ ئاودرگه؛ جؤم؛ درنال؛ که‌ن؛ که‌ند؛ که‌نداؤ؛ که‌ناؤ؛ خر؛ جی‌لافاو؛ ئەو جیگه‌یه‌

ئاو دا‌یدرپوه.

آبکوپیل / 'äbkûpîl / اسم، / زیست‌شناسی / تیره‌یه‌ک له په‌له‌وه‌رانی ئاوژی، به دندووکی هه‌لگه‌راوه، بالی پان و سه‌ری پۆپنه‌وه:

آبْقُمْبُل

آبکوهه / 'äbkûhe / ها: / اسم، شاپیل؛ گاپیل؛ گه‌قل؛ لیپ؛ ئافزین؛ نیرینه‌ی ئاو؛ شه‌پۆلی زؤر به‌رزی ئاو.

آبکی / 'äbakî / صفت، / گفتاری / ئاوه‌کی: ۱. ته‌ر؛ ته‌وش؛ برنگاو؛ تراو؛ ئاوین؛ دوله؛ دژی خه‌ست (غذای ابکی بخور؛ چیشتی ته‌ر بخؤ) ۲. شل؛ تراو؛ ته‌ر (مربایش کمی ابکی بود؛ مره‌باکه‌ی تۆزی شل بوو) ۳. بی‌تام؛ نه‌گرساو؛ ته‌وش؛ بی‌کاریگه‌ری یان هیزی پنیویست (شوخی ابکی؛ گالته‌ی بی‌تام).

آبکیس / 'äbkîs / اسم، پیروک؛ پیره‌لۆک؛ پیر؛ ترکیی؛ چرچ و لۆجیک وای به‌هؤی زؤر مانه‌وه له ئاودا له پیستی سه‌رقامکدا به‌دی‌دیت.

آبگه‌ا / 'äbgâh / اسم، / گفتاری / ۱. پووته‌گا؛ خالیگه؛ که‌له‌که؛ لابرگ؛ کیله‌که؛ برک؛ کیله‌کی؛ کاله‌کا؛ ته‌نشت؛ ته‌ریژه؛ بنپال؛ په‌راسوو؛ گورچوو؛ گرچک؛ ئەوگه؛ غالیکه ۲. میزه‌لدان؛ میزلدان؛ گمی‌زدان؛ مسولدان؛ جیگه‌ی میز له ناو زگدا.

آبگنذر / 'äbgozar / ها: / اسم، جؤگه؛ جؤله؛ ویه‌راو؛ ئاوهرپژ؛ ره‌هه‌ند؛ جؤبار؛ ئاوهرپؤ؛ ده‌بازگه‌ی ده‌سکرد بؤ گواسته‌نه‌وه‌ی ئاو (وه‌ک کاریز).

آبگرا / 'äbgarâ / صفت، ئاوخواز؛ ئاواواز؛ ئاوه‌گر؛ به‌تایبه‌تمه‌ندی ئاوخوازیه‌وه.

آب‌گرایبی / 'äbgerâyî / اسم، ئاوخوازی؛ ئاوه‌گری؛ تاییه‌تمه‌ندی که له گیاه‌لدا که ئه‌بیته‌هؤی جوولانه‌وه و گه‌ش و هه‌راش بوونیان له پراسته‌ی ره‌وتی ئاودا.

هیدروسفیر؛ کۆمه له ی ئاوه گه لی زه وین .
آبکش / äbkeš / ها: / اسم، ۱. سوزمه؛
 سوزمه؛ ته ینجه؛ ته ووجه؛ ئاشپالوو؛ پالیو؛
 ئاوپال؛ پالانک؛ ئاشپالوو؛ سه له؛ نانه شان؛
 نانه شان؛ ئافکیش؛ ته یکه؛ ته ک؛ سافۆ؛
 چوخته که؛ ده فری که بۆ پالاوتنی برینج و
 ساوار و... کون-کون کراوه ۲. آوند آبکش
 آوند ۳. / نامتداول / ئاو کیش؛ ئاوبهر؛
 ئاو گپیر؛ که سه ی که ئاوی ده برده ده رکی
 مالان و ئاوانی وه رده گرت ۴. ئاو کیش؛
 ئاو خواز؛ ئاو واز؛ چیشتی سۆل یان زۆر
 چه ور .
 □ **آبکش کردن** : ۱. پالاوتن؛ ئاسهیره؛ به
 سوزمه ئاوی شتی گرتن ۲. / کنایی /
 کون-کون کردن؛ ول-ول که رده ی؛ وه ک
 سوزمه ئاژن - ئاژن کردن .
آبکشت / äbkešt / ها: / اسم، ئاو چاند؛
 ئاو چین: ۱. کار یان ره وتی چاندن و
 رواندن ی، به بی خاک و ته نیا به که لک
 وه رگرتن له کوودی تراو ۲. ئه و گیایه وا
 به م شیوه یه چیندراوه .
آبکشی / äbkešî / ها: / اسم، ئاو کیشی؛ کار
 یان ره وتی ئاو کیشان .
آبکشیده / äbkešîde / صفت، ته ر و
 تلیسک؛ ته ر و تلئیز؛ ته ر و تلیس؛ خووساو؛
 خووسیاگ؛ فیسیا؛ فیسیاگ؛ ده ئاو گه وزاو
 (موش آب کشیده؛ مشک ی ته ر و تلیسک) .
آبکک / äbkek / ها: / اسم، ئاو پورۆشه نه وه که ره؛
 گیانله به ریکی وردیله ی ئاوژی بی سی و
 جه رگه که له ریگای پیستیوه هه ناسه
 ده دات و مه لاوئیکی باشه .
آبکند / äbkand / ها: / اسم، ئاودر؛ لاندِر؛
 بوودر؛ ره هۆل؛ زندور؛ که ولۆس؛ که ندال؛
 ئاودر که؛ ئاودر که؛ جۆم؛ درنال؛ که ن؛ که ند؛
 که نداو؛ که ناو؛ خر؛ جی لافاو؛ ئه و جیگه یه

ئو دایدرپوه .
آبکوپیل / äbkûpîl / اسم، / زیست شناسی /
 تیره یه ک له په له وه رانی ئاوژی، به دندووکی
 هه لگه راوه، بالی یان و سه ری پۆینه وه .
آبکُمبَل
آبکوهه / äbkûhe / ها: / اسم، شاپیل؛
 گاپیل؛ گه فل؛ لیپ؛ ئافزین؛ نیرینه ی ئاو؛
 شه پۆلی زۆر به رزی ئاو .
آبکی / äbakî / صفت، / گفتاری / ئاوه کی: ۱.
 ته ر؛ ته وش؛ برنگاو؛ تراو؛ ئاوین؛ دوله؛ ده ژی
 خه ست (غذای ابکی بخور؛ چیشتی ته ر بخۆ)
 ۲. شل؛ تراو؛ ته ر (مرایش کمی ابکی بود؛
 مره باکه ی تۆزئ شل بوو) ۳. بی تام؛ نه گرساو؛
 ته وش؛ بی کار یگه ری یان هیزی پیویست
 (شوخی ابکی؛ گالته ی بی تام) .
آبکیس / äbkîs / اسم، پیروک؛ پیره لۆک؛
 پنه ر؛ ترکیی؛ چرچ و لۆچیک وا به هۆی زۆر
 مانه وه له ئاودا له پیستی سه رقامکدا
 به دی دیت .
آبگاه / äbgāh / اسم، / گفتاری / ۱. پووته گا؛
 خالیگه؛ که له که؛ لابرگ؛ کیله که؛ برک؛
 کتله کی؛ کاله کا؛ ته نشت؛ ته ریژه؛ بنپال؛
 په راسوو؛ گورچوو؛ گرچک؛ ئه و گه؛ غالیکه
 ۲. میزه لدان؛ میز لدان؛ گمیزدان؛
 مسولدان؛ جیگه ی میز له ناو زگدا .
آبگذر / äbgozar / ها: / اسم، جۆگه؛ جۆله؛
 وه راو؛ ئاوه ریژ؛ ره هه ند؛ جۆبار؛ ئاوه رۆ؛
 ده ر باز گه ی ده سکرد بۆ گواستنه وه ی ئاو
 (وه ک کاریژ) .
آبگرا / äbgarā / صفت، ئاو خواز؛ ئاو واز؛
 ئاوه گر؛ به تابه تمه ندی ئاو خوازیه وه .
آب گرایسی / äbgerāyî / اسم، ئاو خوازی؛
 ئاوه گری؛ تابه تمه ندیه ک له گیاه لدا که
 ئه بیته هۆی جوولانه وه و گه ش و هه راش
 بوونیان له راسته ی ره وتی ئاودا .

لووبیا و نالته و زمرده چیه ۲. ئاوی که گوشتیان تیدا کولاندووه.

آبگون / *ābgûn*: صفت. / ادبی / ۱. شین؛ کهوه؛ کهوو؛ ئاوی؛ کوله؛ کو (آسمان آبگون؛ ناسمانی شین) ۲. / مجازی / ئاودراو؛ ئاوکار؛ تیژ و بهبريقه (زیاتر بؤ شیر و خه نجره؛ <شمشیر آبگون؛ شیری ناودراو>.


آبگونه / *ābgûne*: ها: صفت. / ادبی / تهوش؛ ئاوه کی؛ ئاواناسا؛ تراو «الکل مادهای است آبگونه؛ نه لکول مایکی تهوشه».

آبگیر / *ābgîr*: ها: / اسم. ۱. هه سیل؛ نه ستیز؛ نه ستیل؛ هه سیل؛ هه ساری؛ گؤلاو؛ چال و قوولایه کی سروشتی یان دهسکردی زؤتر روو والا که ئاوی تیدا کو ده بیته وه ۲. گؤل؛ گوول؛ ئاوگر؛ گهردهو؛ چلهو؛ ناوچه یه ک که تیدا به شگه لئ له زهوی نیشتووه و قوولایه کی پیک هیناوه <حوضه ی آبگیر؛ به ستینی گؤل> ۳. ئاودیز؛ ئاودار؛ راده ی ئاو دیران <آبگیر آن ۶ متر مکعب است: ناودیره که ی ۶ میتری چوارپالووه> ۴. / قدیمی / کیسه کیش؛ کاریگری همام ۵.  **آبخور**

آبگیری / *ābgîri*: ها: / اسم. ئاوگری: ۱. ئاوه چنی؛ کار و رهوتی ئاوگرتن له شتیک <ابگیری میوه: ناوگری میوه> ۲. کار یان رهوتی پرکردنه وه ی خه زینه یه ک له ئاو <ابگیری سد: ناوگری به ربه ند>. ههروه ها:

آبگیری شدن؛ آبگیری کردن

آبگینه / *ābgîne*: ها: / اسم. / ادبی / جام: ۱. مینا؛ شووشه؛ شیشه؛ شیشی ۲. ئاوینه؛ ئایینه؛ خودیک.

آبلمبو / *āblambû*  آبلنبو

آبلنبو / *āblambû, -lanbû*: صفت. ۱. ئاوله مه؛ له به ئاو؛ خاوهن ئاوی کووه بوو ده ژیر پیسته وه به هوی مالین و گووشانه وه

آبگردان / *ābgardān*: ها: / اسم. ئاوگردان؛ ئاوگردین؛ ئاوباره؛ چهرخه چی؛ چهرخه توو؛ که وجز؛ که وجیز؛ نه سکؤ؛ نه سکوی؛ که توو؛ قه متره؛ کاسه یه کی دهسکدار بؤ ئاو هه له یینجان.

آبگردش / *ābgardeš*: ها: / اسم. / کشاورزی / نوره ئاو؛ نۆبه ئاو؛ نۆگه ئاو؛ ئاوگهر؛ سه ره ئاو؛ گهرا ئافدانی؛ چه لی وه رگرتنی ئاو بؤ ئاودیزی مه زرا.

آبگرفتگی / *ābgereftegî*: ها: / اسم. ئاوداگری؛ ئاوداپوشی؛ ئاویه ره گیرته ی؛ دؤخ یان چۆنیته ی ئاوداگرتنی جیگایه ک <بخش بزرگی از محصولات کشاورزی بر اثر آبگرفتگی کشتزارها از میان رفته است: به شیکی گهوره له دهسهاتی کشت و کال به هوی ناوداگری جاره کان له ناو چوه>.

آبگرمکن / *ābgarmkon*: ها: / اسم. ئاوخۆشکهر؛ ئاوگهرمکهر؛ که ره سه یه ک بؤ گهرم کردنی ئاو.

آبگریزی / *ābgorîzi*: / اسم. تاییه تمه نندی بریک له ماگهل که ده بیته هوی تیکهل نه بوونیان له گهل ئاودا. ههروه ها: **آبگریز** **آبگسز** / *ābgaz*: صفت. ئاوگه ستوو؛ ئاوجز؛ ئاودز؛ گه نه ئاو؛ گه زنگاز به هوی ئاوه وه.

آبگن شدن: ۱. ئاوجز بوون؛ ئاودز بوون؛ گه نه ئاو بیه ی؛ خه سار دیتن به هوی ئاو پیوه تلانه وه ۲. له بهر باش نه کولان و سارد بوونه وه، تام و قهوامی خو له دهستدان ۳. رهش بوونه وه ی پیستی دهست و پی به هوی مانه وه ی زؤر له ئاوی ساردا.

آبگوشت / *āb(e)gûšt*: / اسم. گوشتاوا: ۱. ئاوگوشت؛ گوشتینه؛ یه خنی؛ شووبا و گوشت؛ نه وگهرم؛ چه لاهو؛ قه لاهو؛ چیشتی ئاوداری گوشت وسیغه زه مینی و نوک و

آبله مرغان / āb(e)lemorqān / اسم، دانکه؛ سؤکه؛ سووک سووک؛ ناوله مهل؛ خورویکه‌ی مریشک؛ نه‌خوشینیکی گیروی مرقه که زورتر له منالیدا سه‌ره‌لده‌دا.

آبلیج / āblīč / [؟] صفت، [گفتاری] پلؤخاو؛ پلشاو؛ پلت؛ پلت؛ بل؛ شلیقیبا؛ تلیسیبا؛ فلیقیباگ؛ تله‌قیباو (بؤ میوه‌ی ئاودار) (زردالوی آبلیج: قه‌یسی پلخاو).

آبلیمو / āblîmû / [فارسی] سنسکریت / اسم، ئاولیمؤ؛ لیمؤگفاش؛ ئاوی لیمؤ ترش که بؤ دروست‌کردنی چیشته و وه‌کوو چیزیش به‌کار ده‌بری.

آبمار / ābmār / ها؛ ان / اسم، مارئاوی.

آبمالی / ābmālî / ها / اسم، ۱. ئاوه‌شؤر؛ شؤردن به‌ ئاوی خالی (پس از ابمالی، به لباسها صابون هم بزن: دواي ناوه‌شؤر، سابوونیش له‌ جل و به‌رگه‌که‌ بده) ۲. پشیله‌شؤر؛ پشی‌شؤر؛ کتک‌شؤر؛ ته‌ته‌په‌خی؛ شؤردنی به‌ په‌له «این حمام کردن نیست، ابمالی است: نه‌مه‌ حمام‌کردن نیه، پشیله‌شؤره». هه‌روه‌ها:

آبمالی کردن

آب‌مرورارید / āb(e)morvārîd / اسم، مروار؛ ماشاو؛ ئاو‌مرواری؛ ئاوی‌سپی؛ ئه‌ئسبی؛ ئه‌وی‌ئسبی؛ نه‌خوشیه‌که‌ به‌ر چاو لیل ده‌کا: آب سفید

آبمیوه / āb(e)mîve / ها / اسم، ۱. ئاومیوه؛ ئاومیوه؛ ئاوی هه‌رکام له‌ میوه‌کان (وه‌کوو ئاو پرته‌قال، ئاو ترئ و...) ۲. خؤشاو؛ گوشاب؛ ئاو‌کراوی میوه‌ وشک‌کراوه‌کان (وه‌ک قه‌یسی و هه‌نجیر و کشمیش و توو و...) به‌ ته‌نیا یان پینکه‌وه.

آبمیوه‌گرفتن: ئاومیوه‌گرتن؛ هه‌لگوشینی میوه‌ی ئاودار به‌ ده‌ست یان به‌ نامرزی تایبه‌ته‌وه‌ بؤ گرتنی ئاوه‌که‌ی. آبمیوه‌فروشی / ābmîvefurûšî / اسم،

(انار آب‌نبو: هه‌ناری ئاوله‌مه) ۲. داچه‌کاو؛ ده‌سازؤ؛ داشؤراو؛ دالؤچاو؛ نه‌بوونی تورتی و په‌ژی به‌ هؤی گوشار و گووشانه‌وه «زنی با پستانهای آبلنبو داشت بجه‌اش را شیر می‌داد: زنیک به‌ مه‌مکه‌ی داچه‌کاو‌وه‌ خه‌ریک بوو شیری به‌ منداله‌که‌ی ده‌دا» * آب‌لمبو

آبله / āb(e)le / اسم، ۱. ئاوله؛ هاوله؛ ئه‌وله؛ هاولی؛ باله؛ هاله؛ هؤله؛ هه‌ئوی؛ هه‌وله؛ خرووکه؛ خورووکه؛ خوری؛ خوروپلکه؛ خوریک؛ خویله؛ خروپنکه؛ خروپیکه؛ خورووکه؛ خرؤکه؛ خوروپیکه؛ نه‌خوشیه‌کی چلکی و گیرو، له‌گه‌ل تۆقله‌گه‌لیک به‌ سه‌ر پیسته‌وه ۲. لها / [دبی] پؤرگ؛ بلؤق؛ بلؤقه؛ تۆقله «آبله‌ی دست: بلوقه‌ی ده‌ست».

آبله‌ی شیری: هاوله‌ی سووک.

آبله‌ی طیور: هاوله‌ی بالنده؛ فه‌ره‌نگی مریشک.

آبله‌ی فرنگی: ئاکلی؛ سیفیلیس.

آبله‌ی گاوی: گورؤکه‌ی‌گا؛ هاوله‌یه‌ک که له‌ سه‌ر گوانی مانگا ده‌که‌وی.

آبله‌ زدن: هه‌لماسین؛ بلؤق‌کردن؛ هاوله‌ کردن؛ خرؤکه‌ لیدان؛ هه‌لوی زنیه‌ی.

آبله‌ کوپیدن

آبله‌ گرتن: هاوله‌گرتن؛ ئاوله‌گرتن؛ هه‌لوی گیرته‌ی؛ تووشی نه‌خوشی هاوله‌ بوون.

آبله‌رو / āb(e)lerû / ها؛ یان / صفت، هاوله‌روو؛ ئاوله‌روو؛ ئاولاوی؛ هه‌له‌وه‌روو؛ کونج؛ دم و چاو خروپلکاوی.

آبله‌ کوپی / āb(e)lekûbî / ها / اسم، هاوله‌ کوتان؛ ئاوله‌ کوتان؛ خوروپلکه‌ کوتان.

آبله‌گون / āb(e)legûn / صفت، [دبی] ئاولاوی؛ کرناس؛ کرووز؛ کرووزه؛ رووزه؛ رووش؛ رووشه؛ وه‌ک ته‌شکی هاوله‌ لیداو.

چەشنی نوقل کە پیش لە گەرساڻ لۋولی دەدەن و بە مەقسەت لەت- لەتی دەکەن.

آب‌نبات کەشی / *ābnabātkešī*؛ ها/:

افارسی / عربی / فارسی / اسم، مژمژە؛ دیانکیش؛ چەشنی نوقل کە کیشی دیت و دەچەسپێ «دختەرک دم در ایستاده بود و داشت یک آب‌نبات کەشی را لیس می‌زد: کچۆلە کە لەبەر دەرکە کەووە راوەستاوو و خەریک بوو مژمژەیه کی دەلیستەو».

آب‌نەدیده / *ābnadīde*؛ صفت، ئاوەدیو؛

ئاوەنەدیتوو؛ ئاوەدیگ؛ ئاوەدیە؛ ۱. لەبەر ئاو و تەریدا نەبوو «آجر آب‌نەدیده؛ ئاچوووری ئاوەدیو» ۲. نەشۆردراو «پارچەیی آب‌نەدیده؛ پارچەیی ئاوەنەدیتوو».

آب‌نرو / آب‌نارو / *ābnaro*؛ شورنرو

آب‌نکەشیدە / *ābnakešīde*؛ صفت، ۱.

ئاوەنەکیشراو؛ ئاوەکیششاو؛ ئاوەکیشیاو؛ ئاو نەکیشیاگ؛ ئاوکیشی نەکراو؛ ئاوەئازیا (بۆ جەل‌وبەرگ و پارچە و...) ۲. [مجازی/ ناشیرین؛ دزیو؛ نەچیی؛ گلاو؛ پیس «حرف آب‌نکەشیدە؛ قسەیی ناشیرین» ۳. نەشۆردراو؛ لەش‌پیس؛ غوسل‌نەدراو.

آب‌نگاری / *ābnegārī*؛ اسم، ئاویپیوی؛

زانستی ئەندازەگرتن و هەلسەنگاندنی فیزیکی ئاوی سەر زەوی بەتایبەت لە بواری چاوەدیتری و بەرپۆه‌بردن و بەهەرە لێ‌بردنیاوە.

آب‌نما / *ābnemā*؛ ها/؛ اسم، ۱. پلۋور؛

پلۋورە؛ لۋوساوک؛ دەربەزگایەکی دەسکرد بۆ ئاو (بانتەر لە زەوی)، کە وەکوو تافیک ئاوی لێ دیتەخوارەووە (وسط پارک آب‌نمای قشنگی ساخته‌اند: لە ناوەراستی پارکە کەدا پلۋوریکیی جوانیان درووس کردوو) ۲.

سەرچاوەگە؛ سەرچاوەکە؛ سەرچەمە؛ سەرچاوانە؛ کونجی کارێز.

ئاومیوه‌فرۆشی؛ گوشاب‌فرۆشی؛ خۆشاو فرۆشی؛ ئاومیوه‌ورەشی؛ ۱. کاری

فرۆشتنی ئاومیوه و خۆشاو ۲. /ها/

جینگەیه‌ک کە ئاومیوه یان خۆشاوی تیدا دەفرۆشن. هەرۆه‌ها: **آبمیوه‌فروش**

آبمیوه‌گیر / *ābmīvegīr*؛ ها/؛ اسم،

ئاومیوه‌گیر؛ خۆشاوگیر؛ گوشاب‌گیر؛ ۱. ئامرازێ دەسی یان کارەبایی بۆ گرتنی ئاوی میوه ۲. /ان/ کەسێ کە کاری گرتنی ئاومیوهیە.

آبمیوه‌گیری / *ābmīvegīrī*؛ اسم،

ئاومیوه‌گیری؛ خۆشاوگیری؛ گوشاب‌گیری؛ ۱. کار یان رەوتی گرتنی ئاومیوه ۲. /ها/ جینگە یان کارگەیه‌ک کە ئاوی میوه‌ی تیدا دەگرن ۳. پیشەیی ئاومیوه‌گیر.

آب‌نارنج / *āb(e)nārenc*؛ اسم، ئاوانارنج؛

گووشراوی میوه‌ی نارنج کە تورشە و بۆ تام‌دانه چیشت بە کاری دەبەن.

آب‌نای / *ābnāy*؛ ها/؛ اسم، لقاو؛ باریکاو؛

جۆگەیه‌کی باریک لە لیواری دەریا یان چەمەووە.

آب‌نبات / *ābnabāt*؛ ها/؛ فارسی / عربی / اسم،

نوقل؛ نوقول؛ شەکرۆکە؛ شەکرۆک؛ ئاوەوات؛ شیرینیات؛ شەکەرەت؛ جۆری شیرینیە بۆ مژین کە بە شەکری ئاوکراو و ماکی بۆنخۆشکەرەووە درووس دەکری.

آب‌نبات‌ترش / *ābnabāt.torš*؛ ها/؛ فارسی /

عربی / فارسی / اسم، نوقلی مەخۆش؛ نوقلی کە ماکی ترشی لێ زیاد دەکەن.

آب‌نبات‌چوبی / *ābnabātčûbî*؛ ها/:

افارسی / عربی / فارسی / اسم، مژمژە؛ چەمچەقولە؛ جۆری نوقل کە دەسگرەیه‌کی تیخراو، منداڵ دەیمژن.

آب‌نبات‌قیچی / *ābnabātqeyçî*؛ ها/:

افارسی / عربی / ترکی / اسم، گۆچان‌قەن؛

آب نمک / 'ābnamak / اسم، ناو خوئی؛
خوئیواک؛ نمه کاو؛ ناوخوا؛ ناومهک؛ مه کاوه؛
مه کاوی؛ تراوی ناو و خوئی.

آبنوس / 'ābnūs / ها؛ ان؛ ایوانی / اسم،
عبه نوس؛ دار ئاوه نوس؛ دار ئه بانوس؛
دار ئه بنوس؛ داریکی رهش و رقی به نرخه
و بو نازک کاری به کار دی.

آبنوسی / 'ābnûsi / ایوانی / فارسی / صفت،
عبه نوسوی؛ ۱. به رنگی عبه نوس
(رهشی دوو کله) ۲. له چه شنی
عبه نوس.

آب نی / 'ābney / میلاب

آبو / 'ābû / نیلوفر آبی نیلوفر

آب وتاب / 'āb-o-tāb / اسم، تام و لام؛ ناو تاو؛
تاب وتاب «جریان ملاقاتش را با آب وتاب برایم
تعریف کرد؛ چۆنیه تی چاوپیکه وتنه که ی به
تام و لامهوه بۆی گنر امهوه».

آب و جارو / 'āb-o-cāru / اسم، گسک و مال؛
ئاو پرژین؛ کار یان رهوتی گهسک لیدان؛
گزگ دان؛ گسک دان؛ گزی دهی؛ مالا بیره؛
مالشتن؛ ئاو پرژین کردن و گهسک لیدان
(آب و جاروی خانه برنامه ی روزهای تعطیل است؛
گسک و مالی ماله وه به برنامه ی رۆزی
پشودانه).

آب و خاک / 'āb-o-xāk / اسم، ناو و خاک؛
ولات؛ وه لات؛ زید؛ نیشتمان؛ هیثم؛ وه لگ؛
سهرزه وی؛ سهرزه وین؛ سهرزه مین «ما همه
اهل این آب و خاک هستیم؛ ئیمه هه موو هی ئهم
ناو و خاکه یین».

آب ودان / 'āb-o-dān / اسم، گفتاری / ناو و
دان؛ ئاودان؛ خواردن و خواردنهوی بالنده.

آب ودانه / 'āb-o-dāne / اسم، ۱. ناو و دان؛
دانه و ناو؛ دان و ناو؛ خواردنهوی بالنده
(آب ودانه ی قناریها را داد و قفسشان را تمیز کرد؛
ئاو ودانی قه ناریه کانی دا و رکه کیهانی

خاوین کرده وه» ۲. /مجازی/ بژیو؛ رزق؛ رۆزی؛
هۆی یی ژبان * آب ودان /گفتاری/

آب و رنگ / 'āb-o-rang / اسم، /مجازی/
رهنگ و روو؛ چۆنیه تی جوانی و تهر و بهری
پیستی روومهت «با اینکه پیر شده بود، اما هنوز
آب و رنگی داشت؛ هه رچه نده پیر بیوو، به لام
هیشتا رنگ و رووی مابوو».

آب و علف / 'āb-o-alaf / فارسی / عربی / اسم،
۱. /کنایی/ سه وزه لانی؛ شینکایی؛ شینایی؛
بژوین؛ سه وزه و ئاوه دانی ۲. /تعریض/
تیکه نان؛ نان و ناو؛ کهم و کورت؛ تۆزه بژیو؛
رزق و رۆزیه کی کهم و ناته واو «تا آب و علفی
داشت، غم نداشت؛ تا تیکه نانیکه هه بیوو، خه می
نه بیوو».

☐ **به آب و علف رسیدن** /تعریض/ دهس
گه یشتنه ده؛ بژیو دهسکه وتن «همین که
به آب و علفی رسید، همه را فراموش کرد؛ هه ر
دهستی گه یشته ده می، هه مووی له بیر کرد».

آب و گل / 'āb-o-gel / اسم، ۱. قور؛ قوراو؛
هه روه؛ هه ره؛ هه رگ؛ هه ریاو؛ قور و چلپاو؛
هه رگ و لیته؛ گل «توی آب و گل می روی،
کفش و لباس کثیف می شود؛ ئه رۆیته نیو قوره وه،
جل و پیلاوه کهت پیس ده بن» ۲. /مجازی/
گل؛ بنه ما؛ بنه رهت؛ هیثم «پیش از آب و گل
من، در دل من مهر تو بود؛ له دلم بهر له گل،
میهر و ئه وینی تۆ بوو».

☐ **از آب و گل در آمدن** /مجازی/
پینگه یشتن؛ له خه م ره خسین؛ هه رهش
بییه ی؛ گه وره بیوو و بای بال دان «وقتی
آزاد از آب و گل در آمد، کمک دست پدرش شد؛
کاتی که ئازاد بیکه بیشت، بووه یارمه تیده ری
باو کی».

آب و ملک / 'āb-o-melk / فارسی / عربی /
اسم، ملک و ماوا؛ زهوی و زار؛ مال و ملک؛
زهوینی کشت و کال؛ باخ و زهوی و... که

بایه‌خی ئابووری هه‌یه.

آب‌ونان / 'āb-o-nān /: اسم، [کنایی] نان و ئاو؛ ئاو و نان؛ رزق؛ بژیو؛ خۆراک (صبح تا شب دنبال آب‌ونان بچه‌ها هستم؛ له به‌ری به‌یانوه تا شه و وام به‌شوین نار و ناوی مناله‌کانهوه).

☐ **به آب و نان رسیدن:** [کنایی] به خۆدا هاتنهوه؛ دهس یاهوی ده‌زگا؛ چاک بوونی باری ژیان (پس از آن همه سختی، به آب‌ونانی رسید؛ باش ئه و هه‌موو ئاریشه‌یه، به خودا هاتوه).

آبونمان / 'ābūn(e)mān /: ها؛ [فرانسوی] اسم، ئابوونمان؛ مزه‌ی سالانه یا مانگانه بۆ به‌شدار بوون.

آبونه / 'ābūne /: ها؛ [فرانسوی] صفت، ئابوونه؛ به‌شدار؛ هاوبه‌ش له شتی.

آبوه‌وا / 'āb-o-havā /: [فارسی] عربی / اسم، ئاو و هه‌وا؛ کەش؛ کەش و هه‌وا؛ چۆنیه‌تی سه‌رما و گه‌رما و بارین و خۆشی و ناخۆشی هه‌وای شوینیک.

آب و هواشناسی / 'āb-o-havāšenasī /: [فارسی] عربی / فارسی / اسم، کەش‌ناسی؛ زانستی خۆیندنه‌وه‌ی ئاو و هه‌وا و لیکدانه‌وه سه‌بارته به گۆرانی ئاو و هه‌وا. — **آبه** / 'ābe /: پسوند. — **اوه**، — **افه**؛ پاشگری جینگه (گرمايه؛ گه‌رماوه).

آبه / 'ābe /: [فرانسوی] اسم، ئابه؛ ناویکه بۆ پیاوانی ئایینی له ولاتانی فه‌رانسه‌یی زماندا، هه‌مبه‌ری باوک.

آبه‌راسی / 'ābharāsī /: آب‌ترسی

آبی ۱ / 'ābī /: اسم، ۱. ئاوی؛ ئافی؛ شین؛ ره‌نگی ئاسمان له کاتی هه‌تاودا ۲. که‌وه؛ کاو؛ که‌وه؛ ره‌نگی که‌وو. هه‌روه‌ها: **آبی‌رنگ**؛ **آبی‌فام**؛ **آبی‌گون**

☐ **آبی آسمانی**؛ ئاوی ئاسمانی؛ که‌وه؛

که‌وو؛ کوه‌وو؛ که‌وۆله؛ به‌ره‌نگی ئاسمان.

آبی برلن ☞ **آبی پروس**

آبی پروس؛ ئاوی تۆخ؛ **آبی برلن**

آبی زنگاری؛ ئاوی زۆر تۆخ.

آبی فیروزه‌ای؛ که‌سکه شین؛ پیروژه‌یی؛ تیکه‌لاوی دووره‌نگی شین و سه‌وز.

آبی ۱: **صفت**، ئاوی؛ **ئافی**؛ ۱. پتیوه‌ندیدار یان سه‌ر به‌ئاهوه «مار‌ابی: ماری ناوی» ۲. به‌ره‌نگی ئاوی؛ شین؛ که‌وو «پیراهن‌ابی: کراسی ناوی».

آبیایی / 'ābyābī /: ها؛ / اسم، ئاودۆزی؛ کار یان ره‌وتی دۆزینه‌وه‌ی سه‌رچاوکه‌گه‌لی ئاوی شیرین (به‌تایبه‌ت ئاوی ژیر زه‌وی) بۆ که‌لک لی‌وه‌رگرتن.

آبیاری / 'ābyār /: ها؛ / ان / اسم، ئاودیر؛ ئاویار؛ ئاویر؛ ئاودهر؛ ئاودهرد؛ ئاودار؛ که‌سه‌ی که‌ زه‌وی و سه‌وزه ئاو ده‌دا.

آبیاری / 'ābyārī /: ها؛ / اسم، ئاودیری؛ ئاویاری؛ ره‌باس؛ ئاوداره‌ی؛ کار یان ره‌وتی گه‌یاندنێ ئاو به‌ زه‌وی به‌ شیوازی ده‌ستکرد. هه‌روه‌ها: **آبیاری شدن**؛ **آبیاری کردن**

☐ **آبیاری بارانی**؛ ئاویاری بارانی؛ ئاودیری بارانی؛ ئاودیری به‌ شیوه‌ی تنۆکه‌گه‌لی باران به‌ یارمه‌تی لوله‌گه‌لی ئاوداشتنه‌وه.

آبیاری تحت فشار؛ ئاویاری به‌ته‌وژم؛ ئاودیری به‌ گوشار؛ ئاودیری به‌ شیوه‌ی پۆاندنی ئاو به‌سه‌ر مه‌زرا‌دا.

آبیاری دایمی؛ ئاودیری به‌رده‌وام؛ ئاویاری بی‌وچان؛ ئاوه‌داره‌ی سه‌ره‌مه‌ره؛ ئاودیری له سه‌رانسه‌ری سالدا.

آبیاری سبک؛ ئاودیری سووک؛ نه‌ئاودانی مه‌زرا، کاتی که‌ مه‌ترسی سه‌هۆلبه‌ندان و چان هه‌یه.

آبیاری غرقایی؛ ئاودیری لیباولیپ؛

ئاوداره‌ی قه‌لاچین؛ به ئاو داپوشانی
 پرووی زه‌وینی کیلدراو بۆ ماوه‌یه‌ک و
 هه‌لکیشانی ئاوه‌ زیادیه‌که دوا‌ی تیراو
 بوونی خاک.

آبیاری فصلی: ئاودی‌ری وهرزی؛ ئاوداره‌ی
 که‌ژی؛ ئاوداشتنی زه‌وی به شیوه‌ی
 دوزه‌نده‌ر ته‌نیا له وهرزیکی سالدا.

آبیاری قطره‌ای: ئاوباری تنۆکه‌یی؛
 ئاودی‌ری دلۆبی؛ په‌شکاو پزگنه‌ی؛
 ئاوداشتن به گوشاری که‌مه‌وه که له
 لوله‌که‌لیکی باریکه‌وه راست ده‌تکیته
 سه‌ر بنجکی گیاهه.

آبیاری منظم: ئاودی‌ری له سه‌رکات؛
 ئاوباری نۆبه‌یی.

آبیاری نواری: ئاژین دی‌ر؛ ئاودی‌ری ئاژینی؛
 هاژین؛ ئاودی‌ری گه‌ردوونی.

آبی-خاکی / ābîxākî: [صفت، نظامی]
 ئاوی-خاکی؛ خاکی-ئاوی: ۱. به‌کارهاتوو
 له ده‌ریا و ده‌به‌ژدا (بۆ ئامیزی شه‌ر) ۲.
 پێوه‌ندیدار به کار و باری شه‌ره‌وه که له ئاو
 و وشکانیدا جێبه‌جێ ده‌بی * آبخاکی

آپارات / āpārāt: [هـا / اروسى / اسم، ئاپارات]:
 ۱. ئامرازى نومايشى فىلمى سینه‌مايى ۲.
 ئامرازى په‌نجه‌رگىرى چه‌رخى ماشين.

آپاراتچی / āpārātçî: [هـا / اروسى / ترکی]:
 /سم، ئاپاراتچی؛ کاربگه‌رى کارگه‌ی ئاپاراتی.

آپارتاید / āpārtāyd: [انگلیسى از آفریکانس]
 /سم، [سیاست] ره‌گه‌زه‌په‌رستى؛ ئاپارتاید؛
 سیاسه‌تى دووچاوه‌کی و جیاوازی په‌گه‌زی،
 دژی په‌ش و ره‌نگین پیستان.

آپارتمان / āpārt(e)mān: [فرانسوی]
 /سم، وارخان؛ ئاپارتمان: ۱. خانوویه‌ک
 (زۆرت‌ر چه‌ن نه‌مۆم) به چه‌ن ده‌ست خانووی
 لیک جیاوازه‌وه ۲. هه‌رکام له‌و خانووه
 جیابه‌شانه.

آپارتمان‌سازی / āpārt(e)mānsāzi: [هـا /
 افرانسوی / فارسی] / اسم، ئاپارتمان‌سازی؛
 وارخان‌سازی؛ کار و په‌وتی دروست‌کردنی
 خانووی ئاپارتمانی.

آپارتمان‌نشینی / āpārt(e)mān.neşînî:
 [فرانسوی / فارسی] / اسم، ئاپارتمان‌نشینی؛
 وارخان‌نشینی؛ په‌وتی نیشه‌جی بوون له
 ئاپارتماندا. هه‌روه‌ها: آپارتمان‌نشین

آپارتی / āpārtî: [اروسى / فارسی] / صفت،
 [گفتاری] که‌سه‌که؛ قه‌ره‌جی؛ سه‌لیته؛ ژنی
 زماندی‌ژی بی‌هیا: آپاردی

آپاردی / āpārdî: [ترکی] / آپارتی
 آپاندیس / āpāndîs: [فرانسوی] / اسم،
 ئاپاندیس؛ زیاده ریخۆله؛ بنه‌ریخۆله: آویزه

آپاندیسیت / āpāndîsît: [فرانسوی] / اسم،
 ئاپاندیسیت؛ هه‌لماسایوی چلکینی
 ئاپاندیس که ئیشی زگ و زۆربوونه‌وه‌ی
 ئاوی ده‌م و ته‌و، له نیشانه‌کانیه‌تی.

آپراکسی / āprākṣî: [؟] / اسم، [روان‌شناسی]
 داگیراوی؛ په‌شئوی؛ کرده‌وه په‌رۆشی؛ کرده
 په‌رئشی.

آپلیکه‌دووزی / āplîkedûzî: [فرانسوی]
 / فارسی / اسم، [خیاطی] چل‌تیکه‌دووزی؛
 پرتکه‌دۆزی؛ پینه و په‌رۆ دووزی.

آپیس / āpis: [هـا / ا؟] / اسم، ئاپیس؛
 مه‌یموونی مرۆ ئاسا.

آت / āt: [حرف، پرده؛ وته‌ی بی‌واتا] ات و
 أشغال: ورده و پرده.

آت: پسونده. — گه‌ل؛ — ان؛ نیشانه‌ی کۆ له
 بری و شه‌ی به‌ره‌گی عه‌ره‌بییه‌وه (مقدسات:
 پیروژگه‌ل).

آت - أشغال / ātāşqāl: [آت و أشغال]
 آتاشه / ātāşe: [هـا / افرانسوی] / اسم، نوپنه‌ر؛
 کارگێری مه‌ززینگه‌ی نوپنه‌رایه‌تی ولاتیکی
 له ولاتیکی تر دا.

آپارتمان سازی / 'āpārt(e)mānsāzi / ها:
 افرانسوی / فارسی / اسم، ناپارتمان سازی؛
 وارخان سازی؛ کار و رهوتی دروست کردنی
 خانووی ناپارتمانی.

آپارتمان نشینی / 'āpārt(e)mān.nešīni /
 افرانسوی / فارسی / اسم، ناپارتمان نشینی؛
 وارخان نشینی؛ رهوتی نیشته جی بوون له
 ناپارتماندا. ههروهه: آپارتمان نشین

آپارتی / 'āpārtî / اروسى / فارسی / صفت،
 /گفتاری/ کهسکه؛ قهره چی؛ سه لیته؛ ژنی
 زماند ریژی بی چه یا: آپاردی

آپاردی / 'āpārdî / ترکی / آپارتی
 آپاندیس / 'āpāndîs / افرانسوی / اسم،
 ناپاندیس؛ زیاده ریخۆله؛ بنه ریخۆله: آویزه

آپاندیسیت / 'āpāndîsî / افرانسوی / اسم،
 ناپاندیسیت؛ هه لماسیایوی چلکینی
 ناپاندیس که ئیشی زگ و زۆربوونه وهی
 ئای دهم و تهو، له نیشانه کانیه تی.

آپراکسی / 'āprāksî / [؟] / اسم، /روان شناسی/
 داگیراوی؛ په شیوی؛ کرده وه په رؤشی؛ کرده
 په ریشی.

آپلیکهدوزی / 'āplîkedûzi / افرانسوی /
 فارسی / اسم، /خیاطی/ چل تیکه دووری؛
 پرتکه دۆزی؛ پینه و په رۆ دووری.

آپیس / 'āpis / ها: [؟] / اسم، ناپیس؛
 مه میمونی مرۆ ناسا.

آت / 'āt / حرف، پرده؛ وتهی بی واتا (ات و
 أشغال: ورده و پرده).

ات / 'āt / پسوند - گهل - ان؛ نیشانهی کۆ له
 بری و شهی به ره گی عه ره بیه وه (مقدسات:
 پیروژ گهل).

آت - أشغال / 'ātāšqāl / آت و أشغال
 آتاشه / 'ātāše / ها: افرانسوی / اسم، نوپنه؛
 کارگێری مه زرينگه ی نوپنه رایه تی ولاتیگ
 له ولاتیگی تردا.

ئاوداره ی قه لاجین؛ به ئاو داپۆشانی
 رووی زهوینی کیلندراو بو ماوه یه ک و
 هه لکیشانی ئاوه زیاده که دوا ی تیراو
 بوونی خاک.

آیاری فصلی: ئاودیژی وهرزی؛ ئاوداره ی
 کهژی؛ ئاوداشتنی زهوی به شیوه ی
 دوزهنده دار ته نیا له وهرزیکی سالدا.

آیاری قطره ای: ئایاری تنۆکه یی؛
 ئاودیژی دلۆپی؛ په شکاو پزگنه ی؛
 ئاوداشتن به گوشاری که مه وه که له
 لولله گه لیککی باریکه وه راست ده تکیته
 سه ر بنجکی گیاهه.

آیاری منظم: ئاودیژی له سه رکات؛
 ئایاری نۆبه یی.

آیاری نواری: ئاژین دیر؛ ئاودیژی ئاژینی؛
 هاژین؛ ئاودیژی گه ردوونی.

آبی-خاکی / 'ābîxākî / صفت. /نظامی/
 ئای-خاکی؛ خاکی-ئای؛ ۱. به کارهاتوو
 له ده ریا و ده به ژدا (بو نامیری شه) ۲.
 پیوه نیدار به کار و باری شه ره وه که له ئاو

و وشکانیدا جیبه جی ده بی * آبخاکی

آپارات / 'āpārāt / ها: اروسى / اسم، ناپارات:
 ۱. نامرازی نومایشی فیلمی سینه مایی ۲.
 نامرازی په نچه رگیری چه رخی ماشین.

آپاراتچی / 'āpārātçî / ها: اروسى / ترکی /
 اسم، ناپاراتچی؛ کاریگه ری کارگه ی ناپاراتی.

آپارتاید / 'āpārtāyd / [انگلیسی از آفریکانس /
 اسم، /سیاست/ ره گه ز به رستی؛ ناپارتاید؛
 سیاسه تی دووچاوه کی و جیاوازی ره گه زی،
 دژی رهش و رهنگین پیستان.

آپارتمان / 'āpārt(e)mān / ها: افرانسوی /
 اسم، وارخان؛ ناپارتمان: ۱. خانوویه ک
 (زۆتر چهن نهۆم) به چهن ده ست خانووی
 لیک جیاوازه وه ۲. هه رکام له و خانووه
 جیا به شانه.

آتش هجران: /مجازی/ ناوری دووری؛
خه م و کهسه ری سه ردل گرتوو بههوی
جوی بوونه وه له کهس یان جینگه یه کی
دلخواز وه.

آتش یونانی: ناوری یونانی؛ تیکه لاویک
له چند ماکی ناور گیر بو ناور تیبه ردان
به تایبه ت له شه ری ده ریایداد که
پیشووتر باو بوو.

□ آتش افتادن در جایی یا چیزی: ناور
کهوته شوینتی یان شتیکه وه؛ ناگر بهر
بوونه شوینتی یان شتیکه وه؛ گرِه یاگیوه یا
چیویوی کهوته ی؛ ناور بهر بوون له
شوینتی یان شتیکی: ۱. سووتان؛
سووزیان؛ سوته ی «آتش به خرمن افتاد و
محصول سوخت: ناور کهوته خه رمانه وه و
دهسه تانه که سووتا» ۲. گه زنگاز بوون؛ زیان
دیتن «آتش به جانش بیفتد: ناور کهوبته
گیانی».

آتش افروختن: ۱. /ادبی/ ناگر کردنه وه؛
ناگر دایساندن؛ ناگر هه لایساندن؛ ناور
هه لکردن؛ ناگر هه لگرساندن؛ پیخستن؛
ئهیر هورخنه ی «آتش بزرگی افروختند و
جشنی برپا کردند: ناگریکی باشیان کرده وه و
کردیانه جیژن» ۲. /کنایی/ ناور نانه وه؛
ئهوکردن؛ ناخونه کرپی کردن؛ ناگر خوش
کردن؛ ئهیر هورگرنه ی؛ ناژاوه و گاشه
نانه وه «میان دو تن آتش افروختن: له نیوان
دوو که سدا ناور نانه وه»: آتش به پا کردن؛

آتش سوزاندن * آتش روشن کردن

آتش باریدن: /کنایی/ ناور بارین: ۱.
تیره نازی زور سخت «توپخانه ی دشمن
تمام روز آتش می بارید: توپخانه ی دوژمن
تهواوی رۆژ ناوری دهباری/ ده باراند» ۲. ناگر
بازان؛ زور گهرم بوون؛ سکل داکه و تن؛
گرِه واره ی؛ گهرمه وهزه بوونی ههوا «انجا

آتش /'ātaš, 'āteš/ /اسم. ناگر؛ ناگره؛ ناگور؛
ئیگر؛ ناور؛ نار؛ ئایه ر؛ ئایر؛ ئهیر؛ ناهر؛ گرِه؛
ئانه ر؛ هایر؛ هه تار؛ هاتهر؛ ناویر؛ ناهیر؛
یاگی؛ تهش: ۱. /ها/ شتی سووته مه نی که
له گهل هه وادا تیکه ل ده بیت و رووناک ی و
گهرمی لی ده بیته وه «بچه ها دور آتش جمع
شده بودند: منداله کان به دور ناگره که دا کو
بیوونه وه» ۲. شتی سووتینهر «گوله ی آتش:
گوله ی ناور» ۳. /نظامی/ تیره نازی؛
گوله هاویژی «آتش دشمن: ناگری دوژمن» ۴.
/مجازی/ نهوی ده بیته هوی ناوار یان
جخاری سهخت و دژوار «آتش جنگ: ناوری
شه ر» ۵. /مجازی/ ههست و گر و تین «آتش
عشق: ناوری نهوین».

□ آتش ایذایی: /نظامی/ ناوری خاپینه ر؛
ناور بارانیک که به مه بهستی تیکدانی
پشوو، کهم کردنه ی وره و بهرگری له
جوولانه وه ی دوژمن نه انجام دهد ری.

آتش تیغ: /مجازی/ پرووسکه ی شیر؛
برشت و بهرقی شمشیر.
آتش جنگ: ناوری شه ر؛ به لای شه ر؛
ناپوری جهنگ.

آتش زیر خاکستر: /کنایی/ ناگری ژیر بوول؛
ناوری په نای بارووت؛ ناگری بن کا؛ هیزی
به ریپوار که ری پیده چی ده رکه وی و کارا
بیته وه.

آتش سرد: کوره وه بوو؛ ناگری دامردوو؛
ته مری.

آتش متمرکز: /نظامی/ ناگره زوم؛ تیره نازی
له چند شوینتی جیا جیا وه بو یه ک
نیشانه ی دیاریکوارو.

آتش مرداب: فانوس شیطان ☞ فانوس
آتش معده: دله کزی؛ دله کزه؛ زیله کزه؛
کزه ی گه ده بهه وی برسیه تی یان
نه خوشیه وه.

نروم: من ئيتىر بان دەستى خومم داخ كىردووه
كه له گهل تو بۇ هيچ كوي نهرؤم).

آتش چىزى را نىشاندىن: [مجازى] ئەھوھن/
ھيۆر كىرندەھ؛ خاوكىرندەھ؛ كوزاندنەھوھ؛
تەھمىراندنى شتى؛ دامىر كاندنى شتىك؛
ئازام كەردەھيوھ «سەى كىرد اتش خشم او را
بىنشاندى: تىكۇشا نەھوھنى بىكانەھوھ».

آتش روشن كىردن ﴿﴾ آتش افروختن
آتش زدن: ۱. گىردان؛ سووتاندن؛
سووزاندن؛ ئاوردان؛ گىر تىبەردان؛ ئەھىر
دەھى؛ سۇچنەھى؛ گىرنای ۰۲. [كنايى] لەبەھىن
بىردن؛ ئاور دان؛ سەھ قەھولاندن؛ ئاگر
پىئوھنان؛ ئەھىر پوھوھ نىھى «نەھىنكە
بىفروشد، اتش بەھى زندگى اش زد؛ فىرۇشتن نەھوھو،
ئاگرى نا بەھى مالى خۇبەھوھ» ۰۳. ھەل كىردن؛
ئابىساندىن؛ داگرساندىن؛ ئاور كىردنەھوھ؛ ئاور
ھەل كىردن؛ ئەرەگىسنەھى «كېرىت را اتش زد؛
شەھچە كەھى ھەل كىرد».

آتش سوزاندن ﴿﴾ آتش افروختن ۲-
آتش كىردن: ۱. داگرساندىن؛ داگرىساندىن؛
ھەلگىرىساندىن؛ دايسىاندىن؛ پىتكىردن؛
ھەل كىردن؛ گىسنائىنە «سماور را اتش كىرد؛
سەھماوەرە كەھى داگرساندىن» ۰۲. تەھقە كىردن؛
تىرەنازى كىردن «بەھى طرفش اتش كىردند و اقتاد؛
تەھقەھىان لىكرد و كەھوت»: آتش باز كىردن؛
آتش گشودن

آتش كسى تىد بىدون: [مجازى] بەھ كەھى و
كول بىوونى كەھسى؛ بەھ كول و جۇش
بىوونى كەھسى؛ تون و تىئۇ بىوونى كەھسى؛
زۇر بەھشەھوق بىوونى كەھسى «اتش جوانك
خىلى تىد بىود؛ گەنجەكە زۇر بەھ كەھى و كول
بىو».

آتش گىرفتن: ئاور گىرتن؛ سووتان؛ گىرە
گىرتەھى؛ ئەھوگىرتن: ۱. گىر لەھى شتى
بەھبىوون؛ ئاگرگىرتن «لباسم اتش كىرفت:

تابستانها آتش مى بارد: لەھوئى ھاوينان ئاور
دەھارى.

آتش باز كىردن ﴿﴾ آتش كىردن ۲-
آتش بەھ پاكىردن ﴿﴾ آتش افروختن ۲-
آتش بەھ جان كسى افتادىن: [كنايى] ئاور
كەھوتنەھى جان كەھسىكەھوھ؛ تووشى دەھرد و
چەھلەھەھى زۇر ھاتن «انگار اتش بەھ جانش
افتاده بىود؛ دەھتگوت ئاور كەھوتىوھوھ گىنابەھوھ».

آتش بەھ جان/دل كسى زدن: [كنايى] ئاگر
بەھردانەھى جان/دلى كەھسىكەھوھ؛ ئاور
خستەھى جەھستەھى كەھسىك «مىرگ او اتش
بەھ جانم زد؛ مەھرى گى ئەھو، ئاگرى بەھردابەھى
گىانم».

آتش بەھ خىرمەن كسى زدن: [كنايى]
مال و پىران كىردنى كەھسىك؛ قور بەھ سەھ
كەھسىكدا كىردن؛ زىانى قورس لەھى
كەھسىك دان «با كشتن تەھىا پىسرش اتش بەھى
خىرمەن او زدند؛ بەھ كوشتنى تەھىا كورەھەھى،
مال و پىرانىان كىرد».

آتش بەھ گور كسى بارىدىن: [مجازى]
گۇر بەھ گۇر بىوونى كەھسى؛ ئاور لەھى گۇرى
كەھسى بارىن؛ بەھوئى گوناھەھوھ، دواى
مەھرى تووشى جەھزەھەھى ھاتن «اتش بەھى گور
كسى بىبارد كەھى مەھىرا بەھى اىن روز انداخت: گور بەھى
گۇر بى ئەھوى مەھى خستە ئەھى رۇژوھوھ».

آتش بەھ مال خود زدن: [كنايى] ئاور
بەھردانەھى مالى خۇ؛ ئەھىر وسەھىنەھى يانەھو وئى؛
دارابى خۇ لەھى بەھىن بىردن يا زۇر ھەھىزان
فىرۇشتن «مى گوبى مەھىت بىفروشم و اتش بەھى
مالم بىزىنم؛ ئەھلى مەھىت بىفروشم و ئاور
بەھردەھەھى مالى خۇم؟».

آتش پىشت دەست خود گىذاشتن: [كنايى]
پىشتى دەھستى خۇ داخ كىردن؛ بان دەھى
خۇ داخ كىردن؛ لەھى كارىك تۇبەھى كىردن «مەھى
دىگر اتش پىشت دەھستم گىذاشتىم كەھى با تو جابى

شهر خۆشکەر؛ ئه‌یره‌وره‌ورخزن.

آتش‌انداز / ātašandāz؛ ها: ان: /اسم. ۱.
ویکەر؛ پیکەر؛ ئاگر کهرهوه ۲. /قدیمی/
ئاگره‌اوێژ؛ گرشان؛ کهرسی که له شه‌پدا
کاری ه‌اویشتنی ئاور به‌ره‌و دوژمن بوو.

آتش‌اندازی / ātašandāzi؛ /اسم. /قدیمی/
ئاگره‌اوێژی؛ کار و پیشه‌ی ه‌اویشتنی ماکی
ئاورزا بۆ ناو دامه‌زراوه‌گه‌لی دوژمن.

آتشبار / ātašbār؛ ها: /اسم. ۱. مترالبوز؛
مه‌تره‌لوژ؛ تۆپی‌شه‌ر ۲. ئاگربار؛ یه‌که‌ی
ئاوری تۆپخانه «آتشبار کوهستانی؛ ئاگرباری
کوپستانی».

آتشباری / ātašbāri؛ ها: /اسم. ئاگرباری؛
کار یان ره‌وتی تیره‌اوێژی به‌رده‌وام به
چه‌کی ئاورین.

آتش‌بازی / ātašbāzi؛ ها: /اسم. ۱.
ئاگربازی؛ ئانه‌شبازی؛ ئه‌یره‌کلێ؛ گرگران؛
گه‌مه به ئاگر؛ ته‌قه‌کردن و فیشه‌که‌ شیته
هه‌لدان له جیژن و خۆشیدا ۲. /نظامی/
گوله ته‌قاندنی به‌رپه‌ژه‌وه و بی مه‌به‌ست.
هه‌روه‌ها: آتشبازی کردن

آتشبان / ātašbān؛ ها: ان: /اسم. ئاگره‌وان؛
ئاره‌وان؛ ئه‌یره‌وان؛ ئایروان؛ ئاگر‌فان؛
ئاوره‌وان؛ کۆچه‌ران؛ کۆچه‌لان؛
ئاگر خۆش کهری ناو ئاگردان.

آتش‌بس / ātašbas؛ ها: /اسم. ئاگر به‌ست؛
شه‌ر به‌ست: ۱. فه‌رمان به‌ پاره‌ستان له
گوله ته‌قاندن به‌ره‌و دوژمن ۲. برانه‌وه‌ی
چالاکی چه‌کداری.

آتش‌بیار / ātašbiyār؛ ها: ان: /اسم. ۱.
ئاگره‌ینه‌ر؛ ئاوره‌ین؛ ئه‌یره‌ئار ۲. /کنایی/
ئاگر خۆشکەر؛ ئاگر گه‌شپین؛ شه‌ر
هه‌لایسین؛ ئه‌یره‌وشکەر؛ کهرسی که به
شوفاری کردن، شه‌ر و ناکۆکی زۆر تر
ده‌کاته‌وه.

به‌رگه‌که‌م ناوری گرت ۲. سووتان؛ سووته‌ی
(باد زدم تا خوب آتش گرفت: بارۆشه‌م کرد تا
چاک ناوری گرت ۳. /کنایی/ ئاگر
تیبه‌ربوون؛ زۆر تووره‌ بوون «از حرفت آتش
کرفتم: له‌ قسه‌که‌ت ناووم گرت ۴. /کنایی/
زۆر داخ لیهاتن «دلش آتش کرفت: دل‌ی
سووتا».

آتش‌گشودن ۱. آتش‌کردن - ۲

آتش‌نشاندن ۱. آتش‌نشانی

با آتش بازی کردن: /کنایی/ ده‌س به‌ کونی
ماردا کردن؛ چوکه‌له به‌ کونی زه‌رده‌واله‌دا
کردن؛ کاریکی جی مه‌ترسی کردن «داری
با آتش بازی می‌کنی: خه‌ریکی ده‌س به‌ کونی
ماردا ده‌که‌ی».

به آتش خود سوزاندن: /کنایی/ به‌ خۆوه
فه‌وتاندن؛ به‌ خۆوه تیا بردن؛ له‌گه‌ل خۆدا
فه‌وتاندن «تو داری بچه‌ها را هم به‌ آتش خود
می‌سوزانی: تۆ خه‌ریکی مناله‌کانیش به
خۆته‌وه ده‌فه‌وتینی».

به آتش کسی سوختن: /کنایی/ به‌ ئاور
که‌سه‌یکه‌وه سووتان؛ به‌بۆنه‌ی که‌سه‌یکه‌وه
ده‌رد و ئازار دیتن «من هم به‌ آتش تو
سوختم: منیش به‌ ناوری تووه سووتام».

به آتش کشیدن: ئاگر پیوه‌نان؛ ئاگردان؛
گرده‌ی: ۱. سووتاندن؛ سووزاندن؛
سوچه‌ی ۲. /کنایی/ ئاور پیوه‌نان؛ له
به‌ین بردن؛ ئاگر تیه‌ه‌ردان؛ ئه‌یره‌ورداینه
(خانه را به‌ آتش کشید: ناوری به‌ ماله‌ که‌وه نا».

در آتش بودن: /مجازی/ دل له‌ مشتدا
بوون؛ بی‌ه‌دا بوون؛ نیگه‌ران و بی‌قه‌رار
بوون (یک ماه تمام گویی همه در آتش بودیم:
مانگیکی ته‌واو هه‌موومان دلمان له‌ مشتماندا
بوو».

آتش‌افروز / ātašafrûz؛ ان: /صفت. /کنایی/
ئاگر دایسین؛ ئاگر گه‌شپین؛ ئاگر خۆشکەر؛

☐ **آتش بیار معرکه:** /کنایه/ چو کله شکین؛ نیوان تیکده؛ چو کله هورخن؛ شهیتانیکه ره له نیوانی دوو یان چهنده لایه ندا «آزاد هم شه بود آتش بیار معرکه و دعوا را تیزتر می کرد: نازادیش بیووه چو کله شکین و شه ره که ی گهر متر ده کرد».

آتشپاره / ātašpāre، ها: / صفت. بزووسکه؛ ناته شپاره؛ ناگرپاره: ۱. / مجازی/ زرت و زینگ؛ زرک و زینه؛ وریا و زیت؛ زرنگ؛ وته؛ بزووک؛ چاپک «آزاد خیلی آتشپاره است، از او هرکاری برمی آید: نازاد بزووسکه یه که، هه موو کاریکی له ده ست دیت» ۲. وه پیشوومه؛ چه توون؛ بزوز؛ هار و هاج؛ هار و ههرده؛ ده بزیزو «بچه ی آتشپاره: مندالی بزووسکه» ۳. زیتل؛ زیتله؛ خاوهن ئاکاری که ئه بیته هوی شادی و ئاورووژان «دختر آتشپاره: کچی ناته شپاره».

آتش پرست / ātašparast، ها: / ان: / صفت. ۱. مه جووس؛ ناگرپهرست؛ ئه پرپرئیس؛ نارپهرس ۲. / تعریض/ گاور؛ پهیرهوی ئایینی زهرده شت. ههروه ها: **آتش پرستی**

آتش ترسی / ātaštarsī، اسم. / روانشناسی/ ئاورترسی؛ ترسی نائاسایی له ناگر: **آتش هراسی**

آتشچرخان / ātaščarxān، ها: / اسم. ناگرخان؛ **آتشخانه** / ātašxāne، ها: / اسم. ناگرخان؛ ناته شخانه: ۱. کووره؛ کووره خانه؛ گهرمخانه؛ کویرهه؛ کویره ۲. جینگه ی ناگر له سه ماوه ری زوو خالی، گهمیه و کارخانه دا.

آتشدان / ātašdān، اسم. ۱. /ها/ ناگردان؛ ئاوردان؛ ئاورجا؛ ئاره وانه؛ جی ناگر؛ ده فری تاییه تی له ئاورکه ده بو ئاوره لکردن ۲. /ها/ ناگردان؛ ئاوردان؛ مهنگه لیه؛ میئه لی؛ پورگ؛ ناوگورک؛ تفک؛ کوانوو؛ کوانگ؛ مخهیری؛ کوژی؛ جی ناگر ۳. /ها/ ناگردان؛

و جاخ؛ ئارگا؛ کوچک ئاگر ۴. /نجوم/ ویتنه یه کی چه رخی چکوله له ئاسمانی باشووردا: **مجره**
☐ **آتشدان حمام:** دوزه قه؛ دوزه خه؛ ناته شخان؛ توونخانه ی همام؛ ئاتون؛ فهیتون؛ توونی گهرماو.
آتشدان خانه: نیوگورک؛ ناوگورک.

آتشرا / ātašzā، صفت. ئاورزا؛ ئاگرزا؛ به تاییه تمه ندی یا توانای هه لکردنی ئاگره وه «بمب آتشرا؛ بومی ئاورزا».

آتشزنه / ātašzane، اسم. ته وهن چه خماخ؛ چه خماخه؛ به رده چه خماخ؛ به رده ئه سستی؛ ستاوبهر؛ به رده چهرخ؛ سنگ آتشزنه

آتش سوزی / ātašsūzi، ها: / اسم. سووتمان؛ شهوات؛ رهوتی ناگر به ربوونه وه؛ گرگیره تی؛ ناگرگرتنی نه خوازراوی جینگه یان شتی (خانوو، ماشین، جهنگل و...).

آتشفام / ātašfām، صفت. /دبی/ ئاگری؛ ئاورینگ؛ ئاورنگ؛ ناته شتی؛ به رهنگی سووری روژن.

آتشفشان / ātašfešan، ها: / اسم. ناگرپژین؛ ناگرپشان؛ ناگری؛ گرکان؛ نارکان؛ قولکان؛ چیای سه ربه ناگر.

آتشک / ātašak، اسم. /گفتاری/ سفلیس؛ نه خو شیه که شهرمی نیر و می داده گری.

آتشکار / ātaškār، ها: / ان: / اسم. ۱. توونه وان؛ توونچی؛ ئاگره وانای ناگردانی کووره ۲. شاگرد یان به رده سستی لوکوموئیف ناژو.

آتشکاو / ātaškāv، ها: / اسم. /قدیمی/ مه قاش؛ مه سی؛ پؤلگر؛ په لگر؛ په لگرک؛ که رخنه؛ په لگازک؛ ماشه ی ناگر؛ ئامیریک بو ژیر و بان کردنی ناگر.

آتشکده / ātaškade، ها: / اسم. ئاورخانه؛ ناته شکه ده؛ ناته شگا؛ ئایرگا؛ ئارگا؛ کوانووی

ئاگر فه مرینی: ۱. کاری کوژاندنه وهی ئاگر و بهرگری له پهره ساندنی ئاگر ۲. /ها/ ریکخراوهی بهرپوه بهری ئه و کاره.

آتش هراسی / ātašharāsī / [گفتاری، مجازی]

آتشی / ātašī, ātešī /: صفت. ۱. ئاگری؛ ئاتهشی؛ ئاورینگی؛ به رهنگی سووری رۆشن [گل آتشی: گولی ئاگری] ۲. [گفتاری، مجازی] تووره؛ جنگز؛ گرگین؛ ئاژری.

آتشی شدن: [مجازی] گرگرتن؛ تووره بوون؛ جنگز بوون [چرا زود آتشی می شوی؛ بۆچی زوو گر ده گری؟].

آتشی مزاج / ātašîmezâc, -mazâc /: ها/ [فارسی/ عربی] صفت. [گفتاری/ مجازی] ۱. تونه خوو؛ تووره؛ زویر؛ زویر؛ زوور؛ ئاتهشی؛ تونه مزاج ۲. به کف و کول؛ به هان؛ زیخانگر * آتشین مزاج [ادبی]

آتشین / ātašîn /: صفت. [ادبی] ئاگرین؛ ئاهیرین؛ ئایرین؛ ئاورین: ۱. له چهشنی ئاور [گوی آتشین: گلۆلهی ئاگرین] ۲. [مجازی] به ههست و گر و تین؛ گهرم و گور [سخنان آتشین: قسهی ئاورین] ۳. ئاورینگ؛ ئاگری؛ ئاتهشی؛ به رهنگی سووری رۆشن.

آتشین مزاج / ātašînmezâc, -mazâc /: ها/ [فارسی/ عربی] صفت. [ادبی/ مجازی] تونه خوو؛ ئاتهشی: ۱. تووره؛ زویر؛ زویر؛ زوور؛ تونه مزاج ۲. به کف و کول؛ به هان؛ به گور و تاو * آتشی مزاج

آتیل / ātel /: ها/ [فرانسوی] اسم. [پژشکی] ته خته بهند؛ ئاتیل؛ ئامرازی تایبته بۆ شکسته بهنی.

آتلیه / ātelye, ātolye /: ها/ [فرانسوی] اسم. ئاتۆلیه؛ کارگه و نومایشگای هونهری.

آتم / ātom /: [فرانسوی] [گفتاری]

آتمسفر / ātmosfer /: [فرانسوی] اسم. ئه تمۆسفیر: ۱. ههوا؛ بیلندایی له زهوی

ئاگر په رستان؛ ئاگردانی پیرۆزی گاوران.

آتشگاه / ātašgāh /: ها/ اسم. ئاورخانه: ۱. ته شگاه؛ ئاورگ؛ ئاگردان؛ ده می کووره ۲. [ادبی] ئایرگا؛ ئاگرگا؛ ئاته شکه ده؛ کوانووی ئاگر په رستان.

آتشگردان / ātašgardān /: ها/ اسم. ئاوله مه؛ ئاوله مه؛ پۆل گه شین؛ پن چه رخین؛ کووری؛ ده فری له تۆزی سیمی دروستکراو که دهسته یه کی هه یه، خه لووزی تیده که ن و ئاوری ده ده ن و ده یچه رخین تا بگه شیته وه: آتشچرخان

آتشگون / ātašgûn /: صفت. [ادبی] ۱. ئاورناسا؛ ئاوراسا؛ ئاگرینه؛ وه کوو ئاگر ۲. ئاگری؛ ئاتهشی؛ به رهنگی سووری رۆشن.

آتشگیر / ātašgîr /: ها/ اسم. مه قاش؛ ماشه؛ په نگر؛ په لگر؛ په لگازک. آتشگیر: صفت. ئاورگر؛ ئاگرگر؛ ئاگر بهر؛ ئه بیرگی؛ گر به ره؛ به تایبه تمه ندی یا توانای زۆروه بۆ سووتان [مادهی آتشگیر: ماکی ئاورگر].

آتشگیره / ātašgîre /: ها/ اسم. پیفک؛ پیفی؛ پورپووش؛ قاو؛ پووشوو؛ ئاگر گیره؛ ئاورگره؛ ئاگر به ره؛ گهرس و گیل؛ شتی که زوو ئاگر ده گریته خۆی (وه کوو پووش و په لاش، قاقهز یا ورده چوو).

آتشمار / ātašmār /: ها/ ان/ اسم. سوچه مار؛ سووجه مار؛ ماری که رهنگی پستی سووری ئاورینگه.

آتشنشان / ātašnešan /: ها/ اسم. ئاور ته مرین؛ ئاور کوژین؛ ئاور بر: ۱. /ان/ ئه و که سه ی کاری کوژاندنه وهی ئاوره، له کاتی سووتمان قه وماندا ۲. ئامراز و ماکی کیمیایی تایبته تی کوژاندنه وهی ئاگر.

آتشنشانی / ātašnešanî /: اسم. ئاور ته مرینی؛ ئاور کوژینی؛ ئاور بری؛

آج / āc / ها: / اسم. ۱. ئاژ؛ ئاج؛ قورچ؛ قولچه؛ گرنج؛ قورنج؛ زبر و زورگه‌لی کهم تا کورت وه ک یهک له رووه‌یه کدا (آج لاستیک: نازی لاستیک): عاج ۲. ﴿﴾ شیردار

آجان / ācān / ها: / فرانسوی / اسم. / گفتاری / پاسه‌وان؛ پاسه‌بان؛ پاسگر؛ پازگر؛ ئازان.

آجان کشی / ācānkešī / ها: / فرانسوی / فارسی / اسم. / گفتاری / پاسه‌وان هینان؛ بانگ‌کردنی ئازان بۆ سکا کلا کردن و یارمه‌تی خواستن «دیشب کوچی ما دعوا و اجان کشی بود: دویشه وه کولانی ئیمه‌دا شه‌ر و پاسه‌وان هینان بوو».

آجدار / ācdār / صفت. ئاجدار؛ ئازدار؛ گرنجدار؛ گرنال؛ قورنج-قورنج؛ گرنج-گرنج؛ قولچه-قولچه؛ ئاج لیدراو.

آجر / ācor / ها: / اسم. ئاجۆر؛ ئاجۆره؛ که‌ریووج؛ کارپووج؛ که‌ریبیج؛ کاربیج؛ که‌لیپیک؛ کولپیک؛ خشت بوشیای؛ خشتی لم و ره‌لمی سووره‌وه کراو.

﴿﴾ آجر آبمال: ئاجۆری که له کاتی خشت لیداندا رووه‌که‌ی ئاوکیشی ده‌که‌ن تا لیک و لووس بیته‌وه: آجر شسته
آجر ابلق: ئاجۆری بازگ؛ ئاجۆری به‌له‌ک؛ ئاجۆری دووره‌نگی (سوور و سبی) که له رووکاری مالاندا داده‌نری: آجر بهمنی

آجر اسفنجی: سوفال؛ ئاجۆری ناوخالی و کون-کون: آجر توخالی

آجر ایرانی: ئاجۆری ئیرانی؛ ئاجۆری چوارلا و ریک‌وپیک: آجر فرش
آجر بهمنی ﴿﴾ آجر ابلق

آجر تراش: ئاجۆری تراشراو؛ ئاجۆری که به‌رله‌وه بنریته ناو کووره، رووه‌که‌ی نه‌خش لیده‌ده‌ن و لیک و لووسی

به‌رزتر ۲. یه‌که‌ی ته‌وژم، به‌رامبه‌ری ۶۶۷ گرم له سه‌ر سانتی‌متری چوارگۆشه * اتمسفر

آتو / āto /: / فرانسوی / اسم. ۱. ئاتۆ؛ وه‌ره‌قی سه‌رکه‌وتوو له یاریدا ۲. / کنایی / بیانوو؛ بیانگ؛ بیانک؛ به‌هانه؛ په‌لپ؛ گروو؛ ده‌ساویژ.

﴿﴾ آتو به دست کسی دادن: / کنایی / بیانوو / بیانک به ده‌ست که‌سیکه‌وه دان (مراقب باش آتو به دستشان ندهی: ئاگات لی‌بی بیانوو به ده‌ستیانه‌وه نه‌دهی).

آت و آشغال / āt-o-āšqāl / ها: / اسم. ۱. / گفتاری / یاوه‌ر؛ ئاژال؛ خپر و خاش؛ خپر و خه‌وش؛ زبل و زال؛ گه‌ند و گه‌بار؛ گه‌ند و گه‌وه‌ل؛ کرس؛ شتی کۆکراوه بۆ فریدان ۲. / مجازی / ورده‌پرده؛ لاچۆ-پاچۆ؛ شه‌ره‌په‌ر؛ چه‌ک‌وپووش؛ خرت‌وپرت؛ که‌واشه؛ خشت‌وخال؛ پووش‌وبال؛ هه‌ژک‌وپژال؛ شه‌خه‌ل-مه‌خه‌ل؛ شتی بی‌قازانج و به‌رده‌سگیر «این آت و آشغال راز و وسط اتاق جمع کن: ئەم هه‌ژک و یژاله له ناوه‌راستی دیوه‌که‌وه کۆکه‌وه» * آت‌آشغال

آتی / ātī /: / عربی / صفت. داهاتوو؛ سه‌باره‌ت به داهاتوووه (در سالهای آتی: له سالانی داهاتوودا).

آتیه / ātiye /: / عربی / اسم. داهاتوو؛ دواړۆژ «باید به فکر آتیه هم باشی: ئەبئ له بیرى داهاتووشدا ببی».

آثار / āsār /: / عربی / جمع ﴿﴾ آثر

﴿﴾ آثار ادبی: ئاسه‌واری وێژه‌یی.

آثار باستانی: که‌فنین؛ شوینه‌واری که‌ون؛ ئاسه‌واری که‌ونارا.

آثار عیوی: / قدیمی / دیارده‌گه‌لی که‌ش‌ناسی (وه‌کوو با، باران، هه‌وره‌برووسکه): کاپنات جو

آجرپزی / *ācorpazī* / اسم. ۱. ئاجۆرپیژی؛ کار یان رهوتی دانانی خشت له کووره‌دا ۲. /ها/ کووره‌خانه؛ جیگه‌یه‌ک که ئاجۆری تیدا دروست ده‌کهن ۳. ئاجۆرپیژی؛ پیشه‌ی ئاجۆریه‌ز.

آجرچین / *ācorcīn*، ها؛ ان / اسم. ئاجۆرکار؛ ئاجۆرچن؛ ئاجۆرچین؛ به‌نایه‌ک که کاری چینی ئاجۆره.

آجرچینی / *ācorcīni* / اسم. ئاجۆرکاری؛ ئاجۆرچنی؛ ۱. هونه‌ری چینی ئاجۆر له دیوار، به شیوازی رزنی دیاریکراو و به شوین یه‌کدا ۲. کاری ئاجۆرچن.

آجرفرش / *ācorfarš*، ها؛ [فارسی/عربی] / اسم. ئاجۆرفه‌رش؛ ئاجۆرپۆش؛ جیگابه‌ک که به ئاجۆر پۆشرا بیت.

آجرکاری / *ācorkāri* / اسم. ئاجۆرکاری؛ ئاجۆرچنی؛ ۱. کار یان هونه‌ری چینی ئاجۆر به شیوازی که قوتکه و قوپکه‌ی تیدا بئ، بۆ خه‌ملاندنی دیوار ۲. /ها/ ئه‌وه‌ی که به‌م شیوازه درووس کراوه <آجرکاری نمای ساختمان: ئاجۆرکاری نمای خانوو>.

آجرنما / *ācornemā*، ها؛ / صفت. ئاجۆرنما؛ به نه‌خس و نیگاری وه‌کوو دیواری ئاجۆری.

آجری / *ācorī* / صفت. ئاجۆری؛ ۱. درووسکراوه له ئاجۆر ۲. به رهنگی قاهوه‌یی ئامال سوور؛ آخرایی. هه‌روه‌ها: آجری‌رنگ

آجکاری / *āckāri*، ها؛ / اسم. ئاژکاری؛ گرنی‌کاری؛ کار و هونه‌ری دروست‌کردنی قولچه یان لک له بان روویکی ساف و ته‌خته‌وه بۆ له‌ناوبردنی خزی.

آجل / *ācel* / [عربی] / صفت. [ادبی] / دیرهات؛ داهاتووی دوور؛ پیوه‌ندی‌دار به کاتی داهاتووی دووره‌وه.

ده‌کهن.

آجر توپو: ئاجۆری ناویر؛ ئاجۆری که گله‌که‌ی ده‌قالبدا په‌ستاوه و باشاری زۆرتری هه‌یه.

آجر توخالی [عربی] آجراسفنجی

آجر جوش: ئاجۆری جۆش؛ ئاجۆری که زۆر له کووره ماوه‌ته‌وه و ره‌نگی بووه‌ته سه‌وزی ئامال ره‌ش.

آجر سیمانی: ئاجۆر سیمانی؛ به‌ردی ده‌سکرد که له خۆل و ماسه و سیمان ساز ده‌بێ.

آجر شسته [عربی] آجر آمال

آجر عایق [عربی] آجر نسوز

آجر فرش [عربی] آجر ایرانی

آجر فشاری: ئاجۆری گوشاری؛ ئاجۆری دانه دروشت و هه‌رزان، که ده‌کرپته ناو کاره‌وه.

آجر فرمز: ئاجۆری سوور؛ له چه‌شنی ئاجۆری که‌مه‌به‌رگه.

آجر فزاقی: ئاجۆری قه‌زاقی؛ ئاجۆری دانه‌رینز که ره‌نگی سپیه و له رووکاردا داده‌نرئ.

آجر گچی: ئاجۆری گه‌چی؛ ئاجۆری که له گه‌چ و خه‌لووز درووسکراوه.

آجر نسوز: ئاجۆری نه‌سووز؛ ئاجۆری نه‌سووج؛ ئاجۆری که له خاکی نه‌سووز درووسکراوه و هیچ ئاهه‌کی تیدا نه‌یه: آجر عایق

آجر نما: ئاجۆری نما؛ ئاجۆری که له نمانسازیدا به‌کار ده‌روا.

آجر نیم‌پخته: باک‌ه‌ف؛ خشتی هه‌له‌که‌ندرایی ته‌واو له کل ده‌رنه‌چوو.

آجرپاره / *ācorpāre*، ها؛ / اسم. پاره‌ئاجۆر؛ که‌لووک؛ که‌لوک: پاره‌آجر

آجرپز / *ācorpaz* / کوره‌پز

چهره‌س خوری؛ ده‌فری چهره‌ز تیگردن.

آجیل فروشی / ācīl furūšī / اسم،

چهره‌س فروشی: ۱. /ها/ فروشگهی چهره‌ز

۲. کاری فروشتنی چهره‌س. هه‌روه‌ها:

آجیل فروش

- آجین / ācīn / : پیواژه. - ناژن؛ ناژان <شمع‌اجین؛ مؤم‌ناژن>.

آج / āč / شیردار

آچار / āčār / :ها/ اترکی/اسم، ۱. ناچهر؛

هاچهر؛ هاچار؛ هه‌چهر؛ جه‌رواده‌ر؛ نامرازی

به‌ستن و کردنه‌وه‌ی جه‌ر و پیچ ۲.

ترشیات؛ ترشیجات؛ چیره‌ی ترش.

آچار پیچ‌کش / آچار پیچ‌گوشتی

آچار پیچ‌گوشتی: پیچ‌باده‌ر؛ پیچ‌گوشتی؛

ده‌رنه‌فیس؛ ناچهری باز کردن و به‌ستن

پیچ و مؤره: آچار پیچ‌کیش؛ پیچ‌گوشتی

آچار فرانسه: ناچهر فرانسه؛ ناچهری که

دهمه‌که‌ی گه‌وره و چکوله‌ ده‌کریته‌وه.

آچارِ دَرْدَن / āčār dārdan / : مصدر، متعدی.

/نامتداول/ مزدردان؛ تامی ترش و مزر به

خوارده‌مه‌نی دان.

آچار کُشی / āčārkešī / :ها/ اترکی/فارسی]

اسم، هاچهر‌کیشی؛ کار و ره‌وتی سه‌رنجدان

و توندکردنه‌وه‌ی پیچ و مؤره‌گه‌لی که‌ره‌سه

یان ده‌ز‌گایه‌ک.

آچمز / āčmaz / : اترکی] صفت، ناچمه‌ز؛ بار

و دۆخیک له‌ شه‌تره‌نجداکه‌ هیچ مؤره‌یه‌ک

نه‌توانی بجوولیته‌وه، چونکه‌ ئه‌بیته‌ هۆی

کش بوونی.

آحاد / āhād / : [عربی] اسم، یه‌که-یه‌که؛

یه‌که‌به‌یه‌ک؛ یه‌کاویه‌ک؛ دانه‌به‌دانه؛

دانه‌دانه؛ تاک-تاک؛ تاکه-تاکه؛ تاق-تاق؛

تاقه-تاقه؛ یوه-یوه؛ یوه-یوه.

آحاد مردم: یه‌که-یه‌که‌ی خه‌لک؛

دانه‌به‌دانه‌ی خه‌لکی؛ تاک-تاک‌ی خه‌لک.

آجودان / ācūdān / :ها/ افرانسوی/اسم،

یاوه‌ر؛ ده‌سیاری فه‌رمانده‌ له‌ ریزه‌کاری کار

و باردا.

آجودان کل: یاوه‌ری گشتی.

آجیدن / ācīdan / : مصدر، متعدی، // آجیدی:

ناژنیت؛ آجیده‌می‌کنی: ده‌ناژنی؛ بیاجین؛ باژنه؛

بناژنه // ناچنین؛ ناژنین؛ ناژنه‌نی؛ ناژنه‌نای:

۱. چه‌قاندنی شتی (وه‌کوو ده‌رزی یان شه‌م)

به‌سه‌ر شتیکی‌تردا ۲. سه‌ر شتی ناچدار

کردن ۳. ناژنه‌دووری کردنی شتی * آژیدن

آجیده / ācīde / : صفت، ناژنه؛ ناچنه: ۱.

دروومانیکی که‌ به‌ شیوه‌ی هه‌وداگه‌لی ئه‌ستوور

و بادراو و له‌ شیوازی گریگه‌لینکی نه‌خشار

(به‌تایبته‌ له‌ کلاش، عاره‌قچن و په‌سته‌کدا) چنراوه

۲. به‌روویه‌یینکی ناژداره‌وه * آژیده

آجیده‌کردن / آجیدن

آجیده‌دوز / ācīdedûz / :ها/ اسم، ناژنه‌کار؛

که‌سی که‌ کاری ناژنه‌کاریه.

آجیده‌دووزی / ācīdedûzî / :ها/ اسم،

ناچنه‌کاری؛ ناژنه‌کاری؛ چه‌شنی دووختی

درشت و زۆپ، به‌تایبته‌ له‌سه‌ر گیوه و

عاره‌قچن و کوّت و ... : آژیده‌دووزی

آجیل / ācīl / :ها/ اسم، چه‌ره‌س؛ چه‌ره‌ز؛

شه‌وچه‌ره؛ ناچیل؛ خوارده‌مه‌نی تیکه‌ل به

وشکباری گه‌رمشته.

آجیل مشکل‌گشا: موشکل‌گوشا؛ ناچیلی

که‌ به‌ هیوا‌ی پی‌ک‌هاتنی نیازیک به‌ش

ده‌کریته‌وه و مه‌ویژ و هه‌نجیری‌شی

تیندایه.

آجیل دادن و آجیل گرفتن: [کنایی]

به‌رتیل دان و به‌رتیل گرفتن.

آجیل کسی کوک بودن: [کنایی] که‌یف

که‌سپیک ساز بوون؛ ژبان به‌ باشی به‌رپوه

چوون؛ بژیوی ژبان دابین بوون.

آجیل خوری / ācīlxorî / :ها/ اسم،

کوتایبی کار؛ برانه وهی کار؛ ناخری کار؛
دمهینوو کاری.

□ به آخر خط رسیدن: [کنایی] هیوا بران؛
سهر دنیا لی هاتنه یه ک.

آخر^۱: صفت. ۱. ناخر؛ به چیگه یان پله یه ک
له پاش نه نامانی کومه له یه که وه ۲. ناخری؛
دوایی؛ دمایبی؛ کوتایبی [بار آخر؛ جاری ناخر].

آخر^۲: قید. ۱. له ناخر؛ له ناخره وه؛ له دواوه؛
له دواویدا؛ ناخره وه؛ جه ناخره وه [من آخر
رفتیم؛ من له ناخره وه رویشتم] ۲. له کوتایبی؛
دماو؛ ناخری؛ ناخروو؛ گته ل؛ له ناخر؛ له
دوای دیتر یان دیترانه وه [آخر همه من
برگشتم؛ له ناخر همه وانه وه من هاتمه وه].

آخر^۳: حرف. ناخر؛ ناخور؛ ۱. ده سا؛ ئیتر؛
نک؛ نیشانه ی پاداگرتن و به ره لهستی [آخر
تا کی باید گرسنگی بکشیم؟؛ ناخر تا که ی نه بی
برسیه تی بکشین؟] ۲. چونکاتی؛ چون؛
چونکوو؛ چوونکه؛ بوئه وهی؛ بوئه مهی؛
په ی ئینه یه [دیگر نمی توانم بخوانم، آخر
خسته ام؛ ئیدی ناتوانم بخوینم، چونکاتی
ماندوم].

آخر / āxor / آخر

آخر الامر / āxerol'amr /: [عربی] اقیید.
سهرئه نجام؛ له ناخرا؛ له ناخره وه؛ ناخری؛
ناخر؛ له دمایدا؛ دماوه؛ له دواویدا؛ له
دواویدا؛ دهره نجام.

آخر الزمان / āxerozzamān /: [عربی] اسم.
ناخرزه مان؛ دنیا ناخری؛ دوایین کات: ۱.
کاتی دوایی هاتنی جیهان و ژبانی سهر
زهوی ۲. [اسلام] بهو رۆژگاره ده لستین
که وتووته دوایی پیغه مبهری ئیسلامه وه ۳.
[شیعه] کاتی هاتنی حه زره تی مه هدی.

آخرین / āxerbîn, 'āxar- /: [عربی] /
فارسی] صفت. [ادبی] دوورنوار؛ دووربین؛
دوورئه نندیش؛ توانا له بیر کردنه وه بو دوارپوژ.

آخ / āx /: صوت. ناخ؛ نای؛ وهی؛ نایای؛ توپ؛
ئوف؛ وایش؛ وهخ؛ هاوار له بهر نازار و ئیش
[اخ سرم؛ ناخ سهرم]؛ آخ؛ اوخ؛ آوف؛ آه؛ آی

□ آخ نگفتن: [مجازی، گفتاری] چرکه
نه کردن؛ نه گۆران؛ هیچ پی نه هاتن
[سی سال از ساختش می گذرد و هنوز آخ نگفته:
سی ساله دروستکراوه و ئیستاش چرکه ی
نه کردووه].

آخال / āxāl /: ها /: اسم. ئازال: ۱.
خرت وخال؛ زبل وزال؛ چیلکه وچال؛ پرپیش؛
گهرس وگیل؛ خؤل وخالش؛ گلپیش؛
لهت وکوئی شتی خراو و شکاو (وه کوو
پاره ئاجور، پروپووش و لهت وکوئی ئاجور و گیچ
و...) ۲. زبلی وشک؛ پووش و په لاش.

آخالسوز / āxālsûz /: ها /: اسم. خرت وخال
سووتین؛ زبل وزال سووتین؛ کووره یه ک که
زبل و زالی تیدا ده سووتین.

آختن / āxtan /: مصدر. متعدی. [ادبی]
// آختی: دهرت کیشا؛ _؛ _ // ۱. دهره یتان؛
دهر کیشان؛ بهر کیشته ی [تیغ آختن؛ شیر
دهر کیشان] ۲. بلیند کردن؛ بهر زکردنه وه؛
بهر ئارده ی؛ به رازه کیشان * آهیختن

■ صفت مفعولی: آخته (دهر کیشراو)

□ به کسی / چیزی دست آختن: دهست
چوون به سهرکه سی / شتی کدا [چو نتوان
به افلاک دست آختن... که دهس ناچی به
سهر حهوت ناسماندا...].

آخته / āxte /: صفت. کشاو؛ دهره اتوو؛
دهر کشاو؛ دهر کیشراو؛ بهر کیشیا؛ له کالان
دهر کیشراو [شمشیر آخته؛ شمشیری
دهر کیشراو].

آخر / āxer, 'āxar /: ها؛ اواخر؛ [عربی] اسم.
ناخر؛ سهرئه نجام؛ نه نجام؛ ئاکام؛ برانه وه؛
کوتایبی؛ گا.

□ آخر کار: نه نجامی کار؛ ئاکامی کار؛

آخرت / 'āxerat / [عربی/اسم. ئاخرهت؛ پهسلان؛ ژيانهوه؛ سهلا؛ روژی قهيامهت؛ جيهانی دواى مهرگ؛ ههستانهوهى پاش مردن: آخرى؛ عقبى(عقبا)

آخردست / 'āxerdast, 'āxar- / [عربی/فارسی]قيد. [گفتارى] له دواييدا؛ له كوتاييدا؛ دهس ئاخړ؛ دماوه؛ دماجار؛ له سهره يان جارى ئاخروه «آخردست من برنده شدم؛ له دواييدا من بردهموه».

آخرسر / 'āxersar, 'āxar- / [عربی/فارسی]قيد. [گفتارى] له سهرئه نجامدا؛ له كوتاييدا؛ له ئاخروه؛ ئاخره نه؛ ئاخرسره؛ سهره نجام؛ دمايى؛ له ئاكامدا «آخرسر شام خورديم و آمديم؛ له كوتاييدا شامان خوارد و هاتين».

آخرسرى / 'āxersarî, 'āxar- / [عربی/فارسی]قيد. [گفتارى] له ئاكامدا؛ دوائه نجام؛ دواخرى؛ ئاخره نه؛ دماجارى؛ له ئاخروه؛ له كات يا روژگهلى ئاخردا «آخرسرى كارش به گدايى كشيده؛ له ئاكامدا كارى كيشايه چاسرى».

آخراقبست / 'āxerāqebat / [عربی] آخرو عاقبت

آخرعمرى / 'āxer(e)omrî, 'āxar- / [عربی]قيد. سهروه پيرى؛ سهرى پيرى؛ سهره پيرى؛ له روژانى كوتايى ژياندا «آخرعمرى تنها مانده بود؛ له سهروه پيرى ته نيا مابووه».

آخرك / āxorak, 'āxar- / [عربی/اسم. چله مه؛ چۆله مه؛ چه له مه؛ كه له مه؛ كه له مه؛ پيشه ي دوو لقي سهر سينگ.

آخرو عاقبت / 'āxer-o-'āqebat / [عربی/اسم. ئاكام؛ سهرئه نجام؛ چۆنيه تى بار و دۆخى له كوتايى ماويه ك «خدا آخرو عاقبت همه را به خير كند؛ خودا ئاكامى هه مووان به خير بگه ريني»؛ آخراقبت

آخرها / 'āxerhā, 'āxarhā / [عربی/فارسی]قيد. له دوايى؛ ئاخړ و ئۆخر؛ دواوايى؛ له

قۇناغى كۇتايى يان برانه وهى خوليكدا «آخرها ديگر كسى به حرفش گوش نمى داد؛ له دواييدا كه سى به گووى نه ده كرد»؛ آخريها

آخري / 'āxerî, 'āxarî / [عربی]صفت. ئاخري؛ دوايى؛ دافى؛ دوماهى؛ ۱. سه بارهت به ئاخړ «كتاب آخري؛ كتيبي ئاخري» ۲. ئاخردانه؛ به بار و دۆخ يان چۆنيه تى ئاخړ بوون «اين آخري است كه باز مى كنيم؛ ئەمه ئاخردانه يه بازى ده كه ين».

آخري / 'āxerî, 'āxarî / [عربی]صفت. دواگين؛ ئاخري؛ ئهوى له دواى هه مووه وه بيت «آخري هم همراه بقيه سوار شد؛ ئاخريه كه يش له گه ل ئه وانى ديكه دا سوار بوو».

آخريين / 'āxerîin, 'āxarîin / [عربی/فارسی]صفت. دواييين؛ دواگين؛ دوماين؛ دماييين؛ بنين؛ ئاخړ؛ ئاخريين؛ ۱. دوا؛ دواى هه موو «من آخريين نفر بودم؛ من دواييين كهس بووم» ۲. دوا؛ پاشمه نه؛ باقى «اين آخريين حرف من است؛ ئەمه دواييين قسه ي منه» ۳. دوا؛ دما؛ په يوه نديدار يان سهر به قۇناغى دوايه وه «آخريين نفس؛ دوا هه ناسه» ۴. نوپترين؛ تازه ترين «آخريين مد؛ دواييين باو» ۵. بانترين راده «آخريين تلاش؛ ئاخريين تيكوشان».

آخريين تير تر كوش / [عربی/دواچاره؛ دوا چموچار

آخريها / 'āxerîhā, 'āxarîhā / [عربی/فارسی] آخرها

آخش / 'āxeš / [عربی/صوت. ئوخه ي؛ ئاخه ي؛ ئوخه يش؛ ئوخه ويش؛ ئوخه يچ؛ ئايش؛ ده نگيك به نيشانه ي ده رپرينى ئاسووده يى «آخش؛ از دستش راحت شدم؛ نوخه ي؛ له ده ستى ره حهت بووم».

آخشيچ / 'āxšîc / [عربی/آخشيجان] آخشيجان / 'āxšîcān / [عربی/اسم. [ادبي] توخوم؛ يهك له چوارينه ي ئاو، ئاور، با يان خاك

که له رابردودا به هۆی به دهبهاتنی هه موو
 جیهانیان ده زانی: **آخشیج**
آخشیجان: صفت. [دبی] دژ؛ دوز؛ نه یار؛
 به ره هه لست: **آخشیج**
آخ و اوخ / āx-u-ûx: صوت. / تعریض،
 گفتاری / ناخ و ئۆف؛ ئای و ئۆی؛ ناله یه ک له
 ئیش، که سه ر یان که یف خۆشیه وه بی (چقدر
 لځ و اوخ می کنی! چه نده ناخ و ئوف ته که ی!)
آخور / āxor: ها. / اسم. / ئاخور؛ ئاهور؛ ئاهر؛
 ئالفدان؛ ئافر؛ ئاوهره؛ هافرئ؛ هافر؛ هافر؛
 ده لاف؛ شوینی هه لسه ستراو بو جیی
 خوراکی ئازهل و چاره وییان: **آخر**
آخور چرب: [کنایی] زۆر و زه وه نندی؛
 ئارگا گه رمی؛ ئاور قوولی؛ زۆر بوونی
 خورد و خۆراک.
آخور خشک: [کنایی] ته نوور ساردی؛
 ده سه به تالی؛ هه ژاری؛ نه بوونی بژیو.
آخوره / āxore: ها. / اسم. / ئاوخۆره؛ قوولکه؛
 چالی له نیو ته پۆلکه خاکدا، بو تی پژاندنی
 ئاو و، قور ساز کردن.
آخوند / āxûnd, āxond: ها. / اسم. / ئاخوند؛
 ئاخون؛ یاخون؛ مه لا؛ مه لا؛ مه لی؛ زانی
 نایینی.
آخوندزاده: مه لازاده؛ به چکه مه لا.
آخوندک / āxûndak, āxondak: / اسم. / ۱. له ا؛
 ان / تازیله؛ تازیلۆکه؛ تازیلۆک؛ تاجیلۆکه؛
 بالووک؛ بالووک؛ تاژی ته حمه دراو که ره؛
 تانجی پیغه مبه ر؛ کولله حاجی؛ کوله حاجی؛
 دۆریش؛ حوشرخوا؛ ده رویش چووینه؛
 که رکئی فاتمی؛ مه هینکا؛ ته سپی سه سن
 حوسینان؛ ته سپی پیغه مبه ر؛ هه سپی نه بی؛
 جۆره کوله یه کی باریکه لانه ی زیته ۲. ۳

شیخک

آخ و وای / āx-u-vāy: صوت. / ناخ و داخ؛
 ناخ و ئۆف؛ هاوار و دادی به بۆنه ی ئیش یا

خه م و خه فه ته وه.

آخی / āxy: ۴ **آخیش**

آدا / ādā: [؟] / اسم. / ئادا؛ له زمانگه لی
 به رنامه نووسی کۆمپیوته ر.

آداب / ādāb: / عربی / اسم. / ۱. جمع ۲. **آدب**
 ۲. پئ وشوین؛ پست؛ داب و نه ریت؛
 ده ستوور؛ ئاداو؛ نه ریتگه ل؛ هۆرته و به ره؛
 داب و ده ستوور «آداب معاشرت: ری وشوینی
 هه لس و که وت».

آداب معاشرت: داب و نه ریتی هه لس و
 که وت؛ ری وشوینی هه لس و که وت؛ داب
 و ده ستووری هه لس و که وت؛ هۆرته و
 به ره ی هه ستان و دانیشتن.

آدابدان / ādābdān: ها؛ ان / عربی / فارسی /
 صفت. / فرمه سۆن؛ په وشت زان؛ ئاگا له داب و
 ده ستووری هه لس و که وت.

آدابدانی / ādābdāni: ها. / عربی / فارسی /
 / اسم. / فرمه سۆنی؛ په وشت زانی؛ دۆخ یان
 چۆنیه تی په وشت زانی.

آداب و رسوم / ādāb-o-rusûm, -rosûm:
 [عربی] / اسم. / داب و ده ستوور؛ هۆرته و به ره؛
 داب و نه ریت؛ گه له مپه ری؛ شیواز و
 ئایننگه لی چه سپاو له کۆمه لگا «آداب و رسوم
 کرده ای خراسان: داب و ده ستووری کوردی
 خه لکی خوراسان».

آداپتور / ādāptor: ها. / [فرانسوی] / اسم.
 ئادا پتۆر؛ ئامرازئ بو گۆرانی فۆلتاژی کاره با.
آدامس / ādāms: ها. / از انگلیسی / اسم.
 بنیشت؛ به نیشت؛ چاچکه؛ داچکه؛ جاجک؛
 جاجکه؛ قاژک؛ قاچک؛ وێژن.

آدرس / ādres: ها. / [فرانسوی] / اسم.
 ناو نیشان؛ یاگه و شوئن؛ نوون؛ ئادره س: ۱.
 ناو نیشانی جیگایه ک «آدرس خانه ات را بنویس
 و به من بده: ناو نیشان ماله که تم بو بنووسه و
 پیم به» ۲. نووسراوه یه ک که ناو نیشانی تیدا

آدم خود را شناختن: حەریف ناسینه‌وه؛ له ئاکار، جیگه و توانایی که‌سیکی ره‌چاو‌کراو ئاگادار بوون «تو هنوز آدم خود را شناختی؛ تو هینما حەریفه که‌تت نه‌ناسیوه».

آدم شدن: بوونه که‌سی؛ بوونه شت؛ بیهی که‌سیو: ۱. بوونه بنیادهم «بگذار تا درس بخواند و آدم شود: بهیله با دەر س بخوینئ و بیته که‌سی» ۲. [کنایی] که‌سایه‌تی و جیگایه‌ک له کۆمه‌لگادا به‌ده‌س‌هینان «حالا دیگر برای خود آدم شده است: ئیستا بو خۆی بووه‌ته که‌سی».

آدم کردن: [کنایی] بار هینان؛ کردنه پیاو؛ کردنه بنیادهم «سربازی او را آدم کرد: سەربازی باری هیناوه».

آدم کشتن: مرؤف کوشتن؛ بنیادهم کوشتن؛ ئینسان کوشتن «آدم کشت و به زندان افتاد: بنیاده‌می کوشت و که‌وته به‌ندیخانه‌وه».

آدم: ضمیر. مرؤ؛ مرؤف؛ ئادهم؛ بنیادهم؛ ئینسان «آدم نمی‌داند چه بگوید: بنیادهم نازانی چی بلی».

آدم آهنی / ādamāhani: ها: [معرّب/ فارسی] اسم. روبات؛ ماشینیکی که دروست ده‌کری تا له‌جی مرؤف برئ له‌کاره‌کانی بکا.

آدم‌برفی / ādambarfi: ها: [معرّب/ فارسی] اسم. ۱. بووکه‌به‌فرینه؛ په‌یکه‌ری وه‌کوو ئینسان له به‌فر «بچه‌ها توی حیات داشتند آدم‌برفی می‌ساختند: مندا له‌کان خەریک بوون له‌حه‌وشه‌دا بوو که به‌فرینه‌یان دروست ده‌کرد» ۲. بنیاده‌مه‌به‌فرینه؛ بوونه‌وه‌ریکی وه‌ک مرؤ که برئ له‌شاخه‌وانانی هیمالایا دیتوو یانه ۳. [مجازی] پله و پایه‌ی بی سەروبن.

آدم‌بزرگ / ādambozorg: ها: [معرّب/ فارسی] صفت. گه‌وره‌پیاو. به‌رانبه‌ر: بچه

بج «این آدرس را برایم بخوان: ئەم ناوێشانەم بۆ وه‌خوینە» * نشانی

□ آدرس پستی: ناوێشانێ پۆستی؛ یاگه و شوونی پۆستی.

□ آدرس‌دادن: ناوێشان دان؛ یاگه و شوون دان «آدرس بده یک روز بیام خانە‌تان: ناوێشانم پی بده رۆژی بێم بۆ مالتان». هه‌روه‌ها: آدرس داشتن؛ آدرس گرفتن؛ آدرس نوشتن

آدم / 'ādam: [معرّب از عبری] / اسم. ۱. ئادهم؛ بابه‌دهم؛ می‌ردی دایکه‌وا؛ هه‌وه‌لین باپیری مرؤ؛ به‌پیی ئایینی موسلمانان. مه‌سیحیان و یه‌هه‌ودیان ۲. لها/ مرؤف؛ مرؤ؛ مه‌رؤف؛ بنیادهم؛ ئادهم؛ خه‌لک ۳. بنیادهم؛ ئادهم؛ ئایه‌م؛ ئینسان؛ به‌تایه‌ت که‌سی که ئاکارچاکه «می‌گویم آدم باش: ئەلێم بنیاده‌م به» ۴. لها/ [کنایی] نۆکه‌ر؛ به‌رده‌ست؛ وه‌رده‌س؛ خزه‌تکار؛ پیاو؛ لیز «آدم دولت انگلیس: نوکه‌ری ده‌وله‌تی ئینگلیز».

□ آدم آهنی ☞ آدم آهنی
آدم تودار: پیچ؛ به‌پیچ؛ له‌ده‌رووندا وریا و فینلباز.

آدم حسابی: به‌مشوور؛ ژیر؛ هیژا. هه‌روه‌ها: آدم ناحسابی
آدم خوش‌معامله: خوش‌سه‌ه‌ودا؛ خوش‌مامه‌له؛ هه‌ساو راس.

آدم دیرجوش: متن؛ که‌سی که به‌ دژواری له‌گه‌ل خه‌لکدا ده‌بیته‌ دۆست. هه‌روه‌ها: آدم زودجوش
آدم مصنوعی ☞ آدم مصنوعی

□ آدم حساب کردن: [مجازی] به‌پیاو زانین؛ به‌بنیاده‌م زانین؛ به‌که‌س ناسین؛ به‌که‌س دانان «کسی او را آدم حساب نمی‌کرد تا عقیده‌اش را بپرسد: که‌سی به‌پیاوی نه‌ده‌زانی تا بپرواکه‌ی لی بپرسی».

آدمچه / ādamče، ها: /مغرب/ فارسی/ اسم،
آدمک

آدمخوار / ādamxār، ها: /ان: /مغرب/
فارسی/ صفت. ۱. مرؤخۆر؛ مرؤدې؛ خاوهن
خوو یان هؤگری خواردنی گوشتی مرؤف
(گرگ آدمخوار؛ گورگی مروخور) ۰۲. /کنایی/
خوینمژ؛ خوینخۆر؛ زۆر زالم و سته مگه ر
(فایشیتهای آدمخوار؛ فایشیستگه لی خوینمژ).

آدمخواری / ādamxāri، /مغرب/ فارسی/
اسم، مرؤخۆری؛ مرؤدې؛ ۱. به خوو یان
هؤگری خواردنی گوشتی مرؤف (ادمخواری
در میان برخی قومهای ابتدایی رواج داشت:
مروخوری له نیو تا قلمی له خیلگه لی
سه ره تاییدا باو بوو) ۰۲. کار یان خووی
خواردنی گوشتی مرؤف (در هنگام قحطی،
ادمخواری چندان عجیب نبود؛ له کاتی قات و
قریدا، مروخوری زۆر سهیر نه بوو).

آدمربا / ādamrobā، ها: /یان: /مغرب/
فارسی/ اسم، مرؤدز؛ مرؤرفین؛ که سی که
مرؤف ده دزی (آدمربا از زن شخص ربوده شده
یک میلیون باج خواسته است: مرؤدزه که له ژنی
پیاوه دزراوه که ملیونی پیتاکی داوا کردوه).

آدمربایی / ādamrobāyi، ها: /مغرب/
فارسی/ اسم، مرؤدزی؛ مرؤرفینی؛ کاری
دزینی مرؤف (این آدمربایی انگیزه ی سیاسی
داشته است: ئەم مرؤدزیه هؤی رامیاری بووه).

آدمرو / ādamrow، ها: /مغرب/ فارسی/
اسم، مالووکه؛ وه تاغه چکۆله ی جی
تا که که سیک له بن زهویه وه، بۆ توؤری
لووله کیشی و ره هه ند و...

آدمزیوی / ādamzīvi، /؟/ /اسم، ناوی
خولی چواره می زهوی ناسی که به
دهر که وتنی مرؤفگه لی سه ره تاییه وه (باب و
کالی مرؤی نیستایی) ده ناسری؛
آنتروپوزونیک

آدم شناس / ādamšenās، ها: /ان: /مغرب/
فارسی/ صفت. مرؤناس؛ مرؤف ناس؛
ئاده م ناس؛ خاوهن توانایی ناسین و
هه لسه نگاندنی لیها تووی، کار یان خوو و
خده ی کهسانی دیکه. ههروه ها:
آدم شناسی

آدم فروش / ādamfurūš، ها: /ان: /مغرب/
فارسی/ صفت. مرؤف رۆش؛ ئاده م فرۆش؛
خاوهن خده یا هؤگر به مرؤف رۆشی.

آدم فروشی / ādamfurūši، ها: /مغرب/
فارسی/ اسم، مرؤف رۆشی؛ ئاده م فرۆشی؛ کار و
ره هاتی سپاردن یان دیل کردنی مرؤف به
دهس کهسانی دیکه بۆ به دهس هیئانی
قازانج (وه کوو فرۆشتنی کچ و ژنی لاو به
کاباره).

آدم قحطی / ādamqahṭi، /مغرب/ فارسی/
اسم، /کنایی/ پیاوقاتی؛ قاته پیاو؛ که م بوونی
ئینسانگه لی لیها توتو (مگر آدم قحطی بود که او
را مسؤل کردند: مه گه ر پیاوقاتی بوو که نهویان
کرده به پرس).

آدمک / ādamak، ها: /ان: /مغرب/ فارسی/
اسم، ۱. خوئیری؛ خوئیریله؛ بیکاره؛ ناکه س
(این آدمکهای که دنبال این و آن راه می افتند:
ئەم خویریانه که ئەکه ونه دوا ی ئەم و ئەه وه):
آدمچه ۰۲. پهیکه ری وه کوو مرؤ، لیستۆک یا
پهیکه ریک که له تا قلمی وه رزشدا بۆ
فیزکاری به کار ده روا.

آدمکش / ādamkoš، ها: /ان: /مغرب/
فارسی/ صفت. مرؤکوژ؛ پیاو کوژ؛ پیاو گوژ؛
میر کوژ؛ کوژه ری که سی یان چه ند که س
(چند آدمکش را فرستادن تا آنها را بکشند: چەن
مرؤکوژیان نارد تا ئەوان بکوژن).

آدمکشی / ādamkoši، ها: /مغرب/ فارسی/
اسم، مرؤکوژی؛ میر کوژی؛ پیاو کوژی؛
کیسته نه (مجازات آدمکشی مرگ است: سزای

میرکوزی مهرگه.

ناکار و کرده‌وی باش و مرؤفانه.
آدینه / ādīne، ها: / اسم، [ادبی] هه‌ینی؛
هه‌نی؛ هه‌ینوو؛ هه‌ینه؛ ئه‌ینی؛ ئین؛ جومعه؛
جمعه.

آذار / āzār: [اسریانی] / اسم، ئادار: ۱. ئازار؛
مانگی سیپه‌می سالی هه‌تاوی بریک له
ولاته عه‌ره‌بیه‌کان که له ۱۰ ی ره‌شه‌مه‌وه
سالی عورفی و مانگی دوازده‌هه‌می سالی
دینی یه‌هود * آزار

آذاراقی / āzārāqī، ها: [عرب از؟] / اسم،
ژارماسی؛ ژه‌حره‌ماسی؛ مه‌رگه‌ماسی؛
سه‌کوز؛ پیقل: ۱. داریکی چکوله‌ی
پرگه‌لای بن ئه‌ستوره که میوه‌به‌کی
گۆشتداری هه‌یه ۲. میوه‌ی ئه‌و داره که به
ئهندازی سیویکه، زۆر تاله و ژه‌هری
ئیسترکینی تیدایه و بۆ دهرمانی به‌کار
دینن * کچوله: آزارقی

آذر / āzar: / اسم، ۱. [ادبی] ئاگر؛ ئاور؛ ئایه‌ر؛
ئار؛ ئایر؛ ئیگر؛ ئه‌یر ۲. سه‌رماوه‌ز؛ سیخوار؛
ئازه‌ر؛ ساران؛ هۆسار؛ خۆسار؛ گاقۆر؛ گاقۆر؛
نۆه‌مین مانگی سالی ئیرانی که ۳۰ رۆژه.

آذربو / āzərbū: [؟] برونجاسف

آذرخش / āzaraxš، ها: / اسم، [ادبی]
چه‌خماخه؛ وری؛ به‌رق؛ تریشقه؛ ترشقه؛
برووسکه؛ برویسی؛ برویسی؛ برووسکه؛
ته‌شبریق؛ هه‌وره تریشقه؛ چه‌خماخه‌یه‌کی
برووسکه‌داری زۆر مه‌زن که به‌هوی خالی
بوونه‌وه‌ی کوتوپری باری کاره‌بایی هه‌وران
له‌هه‌وادا پرو دهدا و به‌رق و گرمه‌یه‌کی
به‌قه‌وت به‌دی‌دینی.

آذرگون / āzargûn، ها: / اسم، ۱. گولی
ئاورین؛ گولی ئاگرین؛ گوله‌ئه‌رخه‌وانی ۲.
گولی لاله‌عه‌باسی؛ خوه‌ردۆس ۳.
هه‌میشه‌به‌هاره؛ گولی هه‌میشه‌به‌هار؛

آدم‌ماشینی / ādam.māšîni، ها: [عرب]
فرانسوی / اسم، مرؤفی ئالافکی؛ روبوت؛ مرؤی
ده‌سکرد.

آدم‌مصنوعی / ādam.masnû'î، ها:
عرب / عربی / اسم، مرؤفی ئالافکی؛ روبوت؛
مرؤی ده‌سکرد.

آدم‌ندیده / ādamnadîde، ها: [عرب]
فارسی / صفت، [مجازی] کینفی؛ کیوی؛ کینفیه؛
ده‌شته‌کی؛ نامۆ له‌گه‌ل شارستانیته و داب
و ده‌ستووری کۆمه‌لگا.

آدم‌نما / ādamnemā، ها: یان: [عرب]
فارسی / صفت، مرؤئاسا؛ مرؤکار؛ په‌یوه‌ندیدار
یا سه‌ر به‌ مرؤئاساگه‌له‌وه.

آدمی / ādamî، ان: [عرب از عبری] / اسم،
[ادبی] مرؤف؛ مرؤ؛ بنیاده‌م؛ مه‌رف؛ مه‌ری؛
مه‌ۆ؛ به‌شه‌ر.

آدمیست / ādamîyyat، ها: [عرب / عربی]
اسم، ۱. مرؤیه‌تی؛ مرؤقیه‌تی؛ بنیاده‌می؛ بار
و دۆخ یا چۆنیه‌تی ئاده‌م بوون (مرتبه‌ی
آدمیت: پله‌ه‌ویایه‌ی مرویه‌تی) ۲. پیاوه‌تی؛
مرؤقیایه‌تی؛ کار و ئاکاری مرؤفانه «آدمی را
آدمیت لازم است: مرؤ پیویسته مرؤقیایه‌تی
بی».

آدمیرال / ādmîrāl، ها: [انگلیسی از عربی]
اسم، [نظامی] ئادمیرال؛ زه‌ریامیر؛ ده‌ریاسالار؛
جنرالی هیزی ده‌ریایی.

آدمی‌زاد / ādamîzad، ها: ان: [عرب]
فارسی / اسم، مرؤ؛ مرؤفزا؛ ئینسان؛ ئاده‌میزا؛
ئاده‌می «از آدمی‌زاد هر چه بگویی برمی‌آید: له
مرؤوه هه‌رکاری بلتی ده‌شی».

آدمی‌زاده / ādamîzāde، گان: [عرب]
فارسی / اسم، [ادبی] ئاده‌میزاد؛ مرؤفزا.

آدمی‌سیرت / ādamîsîrat، ان: [عرب]
فارسی / صفت، [ادبی] مرؤفکار؛ مرؤکار؛ خاوه‌ن

به بیبونه کیویله؛ گوله به بیبونی کیوی.

آذری / 'āzārī / اسم، نازهری: ۱. /ها؛ ان / که سی که خه لکی نازهر بایجانه ۲. له زمانه ئیرانیه کان که خه لکی نازهر بایجان زووتر (تا چه رخی شهش و ههوتی کۆچی) قسه یان پی ده کرد ۳. له زمانگه لی تورکی لای رۆژه هلات که ئیستاش قسه ی پی ده کری:

ترکی آذری

آذری: صفت. نازهری؛ په بونیدار یان هاوگه ر به نازهر بایجانه وه (ترکی آذری: تورکی نازهری).

آذرین / 'āzārīn / سنگ آذرین، سنگ

آذریون / 'āzaryūn / همیشه بهار

آذوقه / 'āzûqe / [ترکی] آذوقه

آذوقه / 'āzûqe / ها؛ جات: /ترکی / اسم، ۱. تۆشه؛ زهواد (آذوقه ی راه: تۆشه ی ریگا) ۲. نازووقه؛ نازۆخه؛ نازووخه؛ تفاق؛ بژیوی پیداو بیست له مالدا (آذوقه ی زمستان: تفاق ی زستان) * آذوغه؛ آزوقه؛ آزوغه

آذین / 'āzīn / اسم، /ادبی / ۱. /ها / تیوتیوه؛ تیف تیفه؛ رازینه؛ ئازن؛ ئه و شته ی بۆ خه ملاندنی جیگایه ک، به تایهت بۆ ری و ره سمیکی دیاریکراو به کار ده روا ۲. رازان؛ کار یان رهوتی رازانه وه؛ رازاندن؛ خه ملاندنی جیگایه ک.

آذین بندی / 'āzīnbāndī / ها؛ / اسم، کار و رهوتی رازاندنه وه؛ رازاندنه وه ی جیگایه ک به گول، چرا، ئالا و له م چه شنه یه به بۆنه ی جیژن و شایه وه.

آر / 'ār / [فرانسوی] / اسم، ئار؛ پیتوانه یه ک بۆ

پیتوانی زهوی به رامبه ر به ۱۰۰ متری چوارگۆشه.

— ار: پسوند. — ار: ۱. نیشانه ی ناوی چاوگ (کردار: کردار) ۲. نیشانه ی بکرد یان ئاوه ئناو (خردار: کریار).

آرا / 'ārā / [عربی] جمع رأی

— آرا: پیواژه. — رازین؛ — خه ملین؛ — رازن؛ — ته وزین؛ نه ژرن؛ رازینه ر (بزم آرا: به زم رازین).

— آرائی / 'ārā'ī / آرای

آرائیدن / 'ārā'idān / آراییدن

آرابسک / 'ārābesk / [فرانسوی] / اسم، له ولای؛ ئیسلیمی؛ شیوازیکی هونه رکاری بۆ رازاندنه وه ی دیوار و میچ و... به شیوه ی گول و به تی پینچاویچ.

آراستگی / 'ārāstegī / ها؛ / اسم، رازاوه یی؛ خه ملاوی؛ بار و دۆخ یان چۆنیه تی رازاوه بوون (آراستگی سر و وضعش حرف نداشت: رازاوه یی به ژن و بالای قسه ی تیدا نه بوو).

آراستن / 'ārāstan / مصدر، متعدی // آراستی: رازاندته وه؛ می آرایی: ده رازنیته وه؛ بیارا؛ برازینه وه // ۱. رازاندنه وه؛ رازاندن؛ رازانن؛ رازانه وه؛ رازنه ی؛ رازنای؛ خه ملاندن؛ خه ملاندن؛ جوان کردن؛ ته وزاندن؛ تیف تیفه دان؛ نه ژرنای؛ نه ژرنایش؛ وهش که رده ی؛ جوان و لووس کردن؛ رازاندنه وه به خشل و جلکی جوان ۲. /ادبی / ته کووز کردن؛ ته کوویز کردن؛ هه لپه رتاوتن؛ هه لوه ژارتن؛ ریک و پیک کردن؛ مرپس کردن؛ په سارنه ی؛ په سارنای (لشکر آراستن: ته کووز کردن له شکر). هه روه ها: آراستن

■ صفت فاعلی: آراینده (رازینه روه) / صفت مفعولی: آراسته (رازینه روه) / مصدر منفی: نیاراستن (نه رازاندنه وه)

آراسته / 'ārāste / صفت. ۱. خه ملاوه؛

خه ملاق؛ رازاوه؛ جوان کراو؛ خه ملټو؛ جوان و لووس کراو؛ خه ملی؛ رازیا (سر و روی اراسته؛ سر و سیمای خه ملاق) ۲. هه لپه رتاوته؛ په ساریا؛ ته کووز؛ ته کویز؛ نه ژریا؛ هه لټوه ژټراو؛ خاوهن ږنک و پټکی «خانهی اراسته؛ خانووی هه لپه رتاوته».

آرام / 'ārām: صفت. / ادبی / آرام؛ هیمن؛ هیور؛ مهن؛ مهند؛ هارام؛ ناشاس: ۱. کږ؛ بی شله ژاوی و تیکه لاوی «کشور آرام؛ هوای آرام؛ ولاتی هیمن؛ هه وای نارام» ۲. بیده نگ؛ کشومات؛ ږپ؛ زریه؛ سوکنا؛ نامؤش؛ هامؤش؛ هاله؛ بی هه را و هوریا «خانهی آرام؛ خانووی بیده نگ» ۳. بی جووله؛ ئوقره گرتوو؛ هیواش؛ یه واش؛ کپ؛ زموت؛ زهود؛ کپه نه؛ بی په له و جووله «حرکت آرام؛ بزافی نارام» ۴. هیور؛ هیدی؛ هیمن؛ هه دار؛ له سه رخؤ؛ به پشوو؛ پشوو له سه رخؤ؛ سه رخؤ؛ سه ماس؛ ئوخژن؛ توپتکه؛ ئاکاری بی تووره بی «اسب آرام؛ مرد آرام؛ نه سبی هیدی؛ پیای هیمن».

□ آرام بودن: آرام بوون؛ هیمن بوون: ۱. هیور بوون؛ له سه رخؤ بوون ۲. ئوقره گرتن؛ بی جووله بوون؛ ستارگرتن ۳. ئاسووده بوون.

آرام گرفتن / یافتن: آرام گرتن؛ هیور بوون؛ هه دادان؛ هیمن بوونه وه؛ لاکراسیان: ۱. سوکنایی هاتن؛ له بهین چوونی شله ژاوی «کشور آرام گرفت؛ ولات هیمن بوونه وه» ۲. سرهوان؛ سرهوهی؛ دامرکان؛ قریان؛ له بهین چوونی ئیش (درد آرام گرفت؛ ئیشه که سوکنایی هات) ۳. داکه سیان؛ داسه کین؛ ئه ره کاسیهی؛ دامرکان؛ قورمین؛ دهس کپشان له جووله و هورووژان «دیگر آرام بگير؛ ئیدی نارام بگره».

آرام: قید. به ئارامی؛ گوفا؛ هیدیکی؛ هیور؛ به نه سپایی؛ به هیمنی: ۱. هیواش؛ بی په له «ارام برو؛ به نارامی ږؤ» ۲. له سه رخؤ؛ بی ده رخستنی قین و تووره بی «ارام حرف بز؛ به هیمنی قسه بکه».

□ آرام-آرام: هیدی-هیدی؛ نم-نمه ک؛ نارام-نارام؛ شینه-شینیهی؛ نم ناز؛ گلؤ گل.

آرامبخش / 'ārāmbaxš: ها / اسم. نارامبه خش؛ سره وینره؛ هه دادره؛ سوکنایی دهر؛ شتی (وه کوو دهرمان) که نه خوؤش نارام ده کاته وه.

آرامبخش: صفت. نارامبه خش؛ سره وینره؛ هه دادره؛ هیور کهر؛ سوکنایی دهر؛ به تاییه تمه ندی و توانای نارام کردنه وه وه «سخن آرامبخش؛ قسهی سوکنایی دهر».

آرامپز / 'ārāmpaz: ها / اسم. ماو لږبورش؛ کهرسته یه کی چیشته چیکهره، نهرم و له سه رخؤ چیشته که ده کولټی.

آرامش / 'ārāmeš: اسم. نارامشت؛ هه وای؛ هه راس؛ خوراس؛ ناشاس؛ نتر؛ ئارا و قارا: ۱. هیمنایه تی؛ هیمنایی؛ هیمنه تی؛ هیمنی؛ هیونی؛ ئوقره؛ ته ناهی؛ هه فیان؛ سه کامه تی؛ ستار؛ ته بت؛ قارا؛ هه دا؛ وه خرن؛ ئوخژن؛ قه رار؛ هه ندر؛ ئه ره مهردهی؛ دؤخ یان چؤنیه تی نه بوونی: / الف / بزاف و جوولانه وه.

ب) هه را و هوریا. ج) ئازاوه «ارامش کشور؛ هیمنایه تی ولات» ۲. لاچووونی ژان و هورووژان «ارامش خود را باز یافت؛ هه دای بؤ گه راوه».

آرامش طلب / 'ārāmeštalab: ها / ان / افراسی / عربی / صفت. هیمنایه تی خواز؛ هه داخواز؛ خوراس خواز. هه روه ها:

آرامش طلبی
آرامگان / 'ārāmgān: اسم. نهرمه بایان؛

باگه‌لی په‌راپه‌ری که‌مه‌ره‌ی گۆی زه‌وی که به‌هیوری ده‌شنن.

آرامگاه / ārāmghāh, ها/: اسم. ۱. گۆر؛ گلکۆ؛ قه‌بر؛ قه‌ور؛ قه‌بره؛ زیاره‌ت؛ مه‌زار. ۲. قسن؛ بینایه‌ک که له‌سه‌ر گۆر سازکراوه (ساخن آرامگاه چند سال طول کشید: دروست کردنی قسن چمن سالی خیاند).

◻ آرامگاه سرباز گمنام: گۆری سه‌ربازی ون؛ گلکۆی سه‌ربازی نه‌ناسراو که به‌یادی ته‌واوی کوزراوانی شه‌ر دروست ده‌کری: قبر سرباز گمنام

آرامی / ārāmī: اسم. نارامی: ۱. [گفتاری] مه‌ندی؛ هیمنی؛ هیوری؛ مه‌نی؛ له‌سه‌رخۆیی «دريا کمتر به این آرامی بوده: زه‌ریا زۆر که‌م به‌م مەندیه‌ به‌وه» ۲. له‌زمانگه‌لی سامی باکووری رۆژاوی ناسیا که له‌نیوان ۳۰۰ سال پیش له‌دایک‌بوونی عیساوه تا ۶۵۰ی زایینی، له‌رۆژه‌ه‌لاتی ناوه‌راستدا باو بووه (زبان آرامی: زمانی نارامی).

آرامیدن / ārāmīdan: مصدر. لازم. [دبی] // آرامیدی: سه‌رویت؛ می‌آرامی: ده‌سه‌روهی؛ بیارام: به‌سه‌روه // ۱. خه‌وتن؛ خه‌فتن؛ نووستن؛ وته‌ی «ارامیدن در هوای آزاد: نووستن له‌ده‌روه» ۲. سه‌روهان؛ خه‌سانه‌وه؛ خه‌وانه‌وه؛ پشودان؛ پیش‌دان؛ سه‌روهی؛ سه‌یه‌ی؛ سه‌یای؛ پال‌دانه‌وه؛ داسه‌کیان؛ داسه‌روتن؛ داسه‌روین؛ شه‌که‌تی ده‌رکردن (مثل اینکه اینجا جای آرامیدن نیست: وا دیاره ئیره جیتی خه‌سانه‌وه نیه) ۳. سه‌روهان؛ سه‌قام‌گرتن؛ له‌تان؛ وه‌رکه‌تن؛ کودان؛ هه‌ندران؛ هه‌دان؛ له‌جم و جوول که‌وتن ۴. دل‌نیا بوون؛ ئارخه‌یان بوون؛ خاترجه‌م بوون؛ هه‌دان؛ هه‌ندران؛ هه‌دنین؛ دل‌داهه‌زران (سه‌رنج: بۆ ماناکانی تری که له

پیشوودا باو بووه آرام: آرامش؛ آرمیدن). هه‌روه‌ها: آرامیدنی

■ صفت فاعلی: آرامنده (ب) / صفت مفعولی: آرامیده (سه‌روه‌او) / مصدر منفی: نیارامیدن (نه‌سه‌روهان)

آرایش / ārāyēš, ها/: اسم. ۱. جوانکاری؛ خه‌ملان؛ ئارایشت؛ رازاندنه‌وه؛ ره‌وش؛ کار یان ره‌وتی خه‌ملاندن (آرایش عروس: خه‌ملانی بووک) ۲. جوانکاری؛ خه‌ملان؛ ئارایشت؛ رازاندنه‌وه؛ کاری که بۆ جوان و ته‌کووز بوون کراوه (آرایش غلیظ او جلب توجه می‌کرد: ئارایشتی توندی سه‌رنجی راده‌کیشا) ۳. ده‌ق؛ هه‌له‌په‌رتاوته‌یی (آرایش سپاه: ده‌قی سوپا).

◻ آرایش جنگی: هه‌له‌په‌رتاوته‌ی شه‌ر؛ ئارایشتی شه‌ر.

آرایش صحنه: رازاندنه‌وه‌ی شاشه.

◻ آرایش دادن: ته‌کووزکردن؛ ته‌کووز کردن؛ پۆراندن؛ خنج کردن؛ قنج کردن.

آرایش کردن: رازاندنه‌وه؛ خه‌ملاندن؛ هه‌له‌په‌رتاوتن؛ ئه‌وه‌رازنه‌ی؛ وه‌ش که‌رده‌ی.

آرایشگاه / ārāyēšgāh, ها/: اسم. ئارایشتگا؛ ئارایشگا، جیگایه‌ک که مووی سه‌ر و چاوی تیدا کورت و ریک ده‌که‌نه‌وه؛ شوینی جوانکاری (ماهی یک‌بار آرایشگاه می‌روم: مانگی جاری ده‌جمه ئارایشتگا).

◻ آرایشگاه زنانه: ئارایشتگای ژنانه؛ جیگایه‌ک که له‌وه‌ی ژنان ده‌رازیننه‌وه.

هه‌روه‌ها: آرایشگاه مردانه

آرایشگر / ārāyēšgar, ها: ان/: اسم. رازینهر: ۱. جوانکه‌ر؛ جوانکار؛ خه‌ملینۆک؛ خه‌ملین؛ موویکار؛ ده‌لاک (بۆ پیاو)؛ که‌سه‌ی که پیشه‌ی ئارایشت کردنه. هه‌روه‌ها: آرایشگر زنانه ۲. دیکۆراتۆر؛ خه‌ملینهر؛ که‌سه‌ی که‌کاری، رازاندنه‌وه‌ی شوینیکه.

هروهه‌ها: آرایشگر صحنه

آرایشگری / 'ārāyēšgarī / اسم، جوانکاری؛ جوانکهری؛ خه‌ملینهری؛ پازینهری: ۱. کار یان رهوتی خه‌ملاندن ۲. پیشه‌ی جوانکهر.

▣ آرایشگری صحنه: شاشه پازاندنوه.

آرایشی / 'ārāyēšī / صفت، ئارایشتی؛ په‌یوه‌نیدار یان هاوگر به ئارایشتهوه <مواد آرایشی: ماکی ئارایشتی>.

آرایه / 'ārāye / ها: / اسم، رازه؛ ته‌وزه: ۱. / ریاضی/ به‌پیز دانانی بری له شتان به پیی ئەندازه‌یانوه، له گه‌وره‌وه بو چکوله یان به پیچه‌وانه ۲. / زیست‌شناسی/ ریکخستنی

ژینه‌وه‌ران به‌پینی دووریان له یه‌کتره‌وه ۳. / ادبی/ زانسته ویزه‌یه‌یه‌کان، بو جوان کردنی نووسراوه (وهک: به‌دیع و مه‌عانی و...) <آرایه‌های ادبی: رازه و یژه‌یه‌یه‌کان>.

آرایه‌گر / 'ārāyegar / ها: ان: / اسم، پازینهر؛ ته‌وزینهر؛ خه‌ملوان؛ خه‌ملینهر؛ دیکوراتور.

— **آراییی** / 'ārāyī / پی‌واژه. — رازینی؛ خه‌ملینی؛ — ته‌وزینی؛ کاری پازاندنوه <سفره‌آراییی: سفره‌رازییی>: — آراییی

آراییدن / 'ārāyīdan / مصدر، متعادی، // آراییدی: خه‌ملاندت؛ می‌آراییی: ده‌خه‌ملینی؛ بیارا: بخه‌ملینه // نامتداول/ خه‌ملاندن؛ غه‌ملاندن؛ جوان کردن؛ پازاندن؛ پازاندنوه؛ ته‌وزاندن؛ نه‌وه‌پازنای؛ رازنه‌ی؛ وهش کرده‌ی: آراییدن

آرتروز / 'art(roz) / [فرانسوی] آرتروز

آرتروز / 'art(roz) / [فرانسوی] / اسم، ئارتروز؛ جوړی نه‌خوشینه که ده‌بیته هو‌ی ورده‌بورده توانه‌وه‌ی کرؤچه‌نه‌ی سه‌ر ئیسک‌گه‌لی له‌ش: آرتروز

آرتزین / 'artez(i)yan / [فرانسوی] چاه آرتزین، چاه

آرتیست / 'artīst / ها: / [فرانسوی] / اسم، ۱.

نیارفان؛ کؤسه‌کار؛ شانؤکار؛ ئارتیست <آرتیست سینما: نیارفانی سینمه‌ما> ۲. / نامتداول/ هونه‌رمه‌ند.

آرتیست‌بازی / 'artīstbāzī / ها: / [فرانسوی/ فارسی] / اسم، نیارفانکاری؛ کارگه‌لی ئاناسایی، سه‌رسوورینهر و شانؤیی (وهک بازدان به سه‌ر بان و دیواردا، ئارؤتن به خیرایی زؤره‌وه و...) که لایه‌نی خو نواندیان تیدایه.

آرتیستی / 'artīstī / [فرانسوی] / صفت، نیارفانی؛ کؤسه‌کاری.

آرتیشو / 'artīšû / [فرانسوی] / اسم، کنگر فرنگی

آرد / 'ārd / ها: / اسم، ئارد؛ هارد؛ هه‌رد؛ ئار؛ هاردی: ۱. ده‌غلی هاردراوی ئاماده‌ی کردنه هه‌ویر بو نان <آرد گندم: ناردی گه‌نم> ۲. شتی که وهک ئارد هاردراویی <آرد استخوان: ناردی ئیسک>.

▣ **آرد استخوان**: ئیسکه پرووسکه؛ ئارده پیشه؛ ناردی ئیسک.

▣ **آرد به دهان داشتن**: / تعریض/ دم دووریان؛ لال بوون؛ لال و پال بوون؛ دم قووچانن؛ دم قووچاندن؛ دم چوونه کلینلوه؛ مؤمیایی لکه‌ی ده‌مه‌ره؛ به پیچه‌وانه‌ی به‌رزه‌وه‌ندی و پیداویستی، بیده‌نگ بوون و هیچ نه‌گوتن <مگر آرد به دهان داشتی که صدایت درنیامد؟ مه‌گه‌ر ده‌مت دوورابوو وا ده‌نگت ده‌رنه‌هات؟>.

آرد کردن: هارپن؛ فه‌هارپن؛ هیراندن؛ هیرپن؛ هارپاندن؛ هارپه‌ی؛ هیئن؛ یه‌رده؛ گژمراندن؛ کردنه ئارد.

آرد را بیختن و آردبیز / الک را آویختن: / کنایی/ ئارد ته‌قاندن و سووسی رزانندن؛ هاردی ویته‌ی و سووی مه‌ی؛ کؤتایی هیتان به کار و پالदानه‌وه <من آردم را بیخته و آردبیزم را آویخته‌ام، شما غصه‌ی خودتان را

بخورید: من ناردده کم ته قاند و سوسشم

رژند، ئیوه خهفت بو خوتان بخون.

آردالو / ārdālū: اسم. بيازاو؛ نارددهوا؛ په لوله؛

جوړی چيشته كه ناردی تپده كهن: آرداله

آرداله / ārdāle: آردالو

آردبیز / ārdbīz: ها: / اسم. / ادبی / هیله گ؛

هیله ک؛ هیله ک؛ هیله گ؛ هیله که؛ هیله گ؛

بیژن؛ بیژنگ؛ موخل؛ موخل؛ قه لبیر؛

زوخمه؛ سوخمه؛ وچنه (بو خهله)؛ که مه

(بو خاک)؛ نامزای دابیژتن.

آردبیز: صفت. ناردبیز؛ نارددابیز؛ هاردویچ؛

ناردیز؛ ناردفیز؛ هیله ک؛ هیله گ؛

زوخمه؛ به لپهاتوویی دابیژتنی نارددهوه.

آردل / ārdel: ها: / روسی / اسم. / قدیمی / ۱.

فهرمانبهری بانگیشتن ۲. ناردل؛ باب

نؤگه؛ گزبر؛ زوات؛ راویژکهری خان؛ گهوره

نؤکهری خانی خانان.

آردوارک / ārdvārak: ها: / انگیسی /

اسم. ناردوارک؛ خپروخور؛ گیانله بهری

گوانداری گهوره میرووله خور، له پیزی

بی ددانان، به لمبووزی دریژوهه.

آردواز / ārdvāz: ها: / افرانسوی / اسم.

ناردواز؛ له بهرهمگه لی سیمان و په مووی

نه سوچ، بو داپوشانی سهربانان.

آردولف / ārdvolf: ها: / ان؟ / اسم.

ناردولف؛ گیانله بهری گوانداری نافریقی له

تیره ی که متیار گهل.

آردی / ārdī: صفت. ناردین؛ ناردی؛

هاردی؛ ههردی؛ ناری: ۱. خاوهن دؤخ یان

چؤنیه تی به نارددهوه بوون (سنجد داری

دروبر آردی است: سرینچک ناوهرؤکی ناردینه)

۲. ناردای؛ هاردای؛ تیکهل و ناوقای نارد

(لباسم آردی شد: جله کم ناردای بوو) ۳.

ناردمه نی؛ ناردینه؛ بهرهمی نارد ۴.

[گیاهشناسی] ناردانه؛ داپوشراو له تویه کی

ناسکی ناردئاسادا.

آردینه / ārdīne: اسم. بنیه؛ هه ویریکی

تیکه لاوله نارد، هیلکه و خوئ که برئ له

گؤشتگه لی (وهک ماسی) بو بهرگری له

شی بوونه وه بیان، بهرله سوور کردنه وه، تیی

ده گلینن؛ بنیه

آرزو / ār(e)zū: ها: / اسم. ئاوات؛ ناره زوو؛

نارزی؛ هیوا؛ که لکه له؛ که لکه ل؛ دلخوازی؛

حه ز؛ تاو؛ تاسه؛ ئاوه خت؛ ئافه زت؛ فین؛

قه شقه؛ کام؛ خولیا؛ کاو؛ هیوی؛ هیفی؛

ئالها؛ ته ما؛ مگیز؛ واز؛ هومید؛ نیاز؛ ههرس؛

هه ز؛ هه سر؛ هه ز؛ مراد؛ قرم؛ قیتک: ۱.

هاش؛ ویستی به هیز بو به دهس هینانی

شتیکی گرینگ (تنها آرزوی آنها این بود که به

وطنشان بازگردند: تنیا ئاوتیان نه مه بوو که

بگه رینه وه بو زیده که یان) ۲. بابه ت یان

نارمانجی ئاوه ها خوازیاریه ک (آرزوی تو

چیست؟ ئاواتی تو چیه؟).

□ آرزوی خام: خه یال پلاو؛ فاک و فیک؛

ئاواتی بیخو؛ خه یالی خاو؛ خه یالی به تال؛

خه یالی کال.

آرزوی دور و دراز: ئاواتی دوور و دریژ؛

ئاواتیک که به دیهاتنی زور دژواره.

آرزوی محال: ئاواتی نه هاتی؛ ناره زوو ی

ئهسته م؛ وازی که گه ز نابی.

□ آرزو بر آوردن: به ئاوات گه یاندن؛ به مراو

گه یاندن؛ ئاوات به گا ناردی (سرانجام

آرزویش را برآورد؛ تاخری به ئاواتی گه یاندن).

آرزو به دل ماندن: / مجازی / داخ به دله وه

مان؛ به کام نه گه یشتن (آرزو به دل ماند

یکبار بیینم تو درس می خوانی: ئه وه داخه م به

دله وه ما جارئ بتبینم که دهرس

ده خوینی).

آرزو به گور بردن: / مجازی / داخ به گل

بردن؛ ئاوات بردنه ژیر گل؛ داخی به

تامه زرؤ؛ دلارزوو؛ ئه زره تمهن؛ تاسه خواز؛
هه ز کهر؛ لهیڤی؛ کاسۆتی؛ دل بژۆک [آرزومند
موفقیتم شما؛ ناواته خوازی سه رکهوتنی ئیوه].

آرزومندی / 'ār(e)zûamandî / اسم،
دل بژۆکی؛ تاسه؛ ناواته خوازی؛ تامه زرؤیی؛
ئاره زوومه ندی؛ دۆخ یان چۆنیه تی به
ئاواته وه بوون «سحر با باد می گفتم حدیث
آرزومندی؛ به بیان دهمدا به دهم باوه هه والی
دل بژۆکی خۆم».

آرژانتیست / 'ārjāntît / [فرانسوی] / اسم،
[کانی شناسی] / ئارژانتیست؛ به ردی زیو؛
به ردیکی سروشتیه، زیوی لی به دس دی.

آرسنیک / 'arsenîk / [فرانسوی] ☞ **آرسنیک**
آرشه / 'ārše / ها: [فرانسوی] / اسم، ئارشه؛
چیوی باریک که ریشالگه لی له م سه ریه وه
تا نه وسه ری کیشراوه بۆ ژهنندی تا قمنی له
سازه ژیداره کان.

آرشیتکت / 'āršitekt / ها: [فرانسوی] / اسم،
نژیاروان؛ ئارشیتکت؛ میعمار؛ خانوو کار.

آرشیو / 'āršîv / ها: [فرانسوی] / اسم، ئارشیف؛
۱. شوینی پاگرتنی به لگه و په رتووک ۲.
خه زینه ی به لگه یان.

آرشیویست / 'āršîvist / ها: [فرانسوی] / اسم،
ئارشیفیست؛ به رپرسی ئارشیف.

آرغ / 'āroq / ☞ **آرؤغ**

آرکنوپتریکس / 'ärke'opetriks / ها:
[فرانسوی] / اسم، ئارکنوئوپتریکس؛
په له وه ریکی زل په یکه ری خولی دووه می
زه وین ناسی.

آرگن / 'argon / [فرانسوی] / اسم، ئارگون؛
توخمی کیمیایی، به ژماره ی ئه تومی ۱۸ و
کیشی ئه تومی ۳۹/۹۴، که گازیکی به بی
رهنگ و بویه.

آرم / 'arm / ها: [فرانسوی] / اسم، نیشانه؛
ئارم؛ دروشم؛ هه وه؛ نیشانه ی تاییه تی

قیامهت به رده ی؛ به ناکامی مردن «مگر
این آرزو را به گور ببرد که با دختر من ازدواج
کند؛ مه گهر ئه م داخه به گل به ری که له گه ل
کچی مندا زهماوه بکا».

آرزو پختن: [نامتداول] / ناواتی دوور کردن.
آرزو خوردن: [نامتداول] / ته ما برین؛ دهس
له ناواتی خۆ بهردان.

آرزو داشتن / کردن: به ناواته وه بوون؛
ئاواته خواز بوون؛ ئاوات خواستن؛ ئاره زوو
کردن؛ هیڤی کرن؛ قیتن؛ واشته نه؛ هه ز
لیکرن؛ هه ژیکرن؛ واز لی بوون؛ دل پیوه
بوون؛ ئاره زوومه ن بیه ی «آرزو داشت یکبار
دیگر آن شهر را ببیند؛ به ناواته وه بوو،
جاریکتیر ئه و شاره ببینی».

آرزوی کسی بودن: ناواته خواز بوونی
که سیک؛ ئاوات / ئاره زووی که سی بوون
«همه آرزویشان است که اینطور بصری داشته
باشند؛ گشتیان ناواته خوازن ئاوه ها کوریکیان
هه بی».

به آرزوی خود رسیدن: به ناواتی خۆ
گه یشتن؛ به مرای دل گه یین؛
دهسکهوتنی شتیکی ناواتی «سرانجام به
آرزویش رسید و به دانشگاه رفت؛ ئاخری به
ئاواتی گه یشت و چووه زانستگا».

آرزوانه / 'ār(e)zûvāne / ☞ **وبارانه**

آرزوبه دل / 'ār(e)zûbedel / صفت، [گفتاری]
نامراد؛ بی مراد؛ ناکام؛ ئاوات به دل؛ داخ به
دل؛ داخ له دل «ممکن است همینطور آرزو به
دل بمانی؛ رهنگه هه روا نامراد بمینیته وه».

آرزومند / 'ār(e)zûmand / ها: / صفت،
ئاواتخواز؛ ناواته خواز؛ ئاوه ته واز؛ ئاره زوومه ند؛
ئاره زوومه ن؛ به ئاوات؛ ئاره زوو کهر؛ به
ئاره زوو؛ هیوادار؛ هیڤی دار؛ به هومید؛
هیواخواز؛ دل به سه سته؛ دل به تاسه؛
ئاواتمه تی؛ دافه گر؛ به هه ویا؛ تاسه مه ند؛

ریکخراوه به ک یا هر جیگایه کی دیکه، به شیوهی نووسراوه یان وینه.

آرما تور / *ärmātor*، ها: /فرانسوی/ اسم، معماری/ ئالماتور؛ هر کام لهو میله کانزاییانه وا له خانوو کردنه وه دا بو ناو بیتون به کار دهر وا.

آرما تور بندی / *ärmātorbandî*، ها: /فرانسوی/ فارسی/ اسم، ئالماتور بندی؛ کاری دانانی میله کی کانزایی (ئالماتور) له نیو بیتون؛ به مه بهستی پتهوتر کردنی.

آرما دیلو / *ärmādilo*، ها: /فرانسوی/ اسم، ئارما دیلو؛ گوانداریکی گچکه ی گشته خوری ده قهری ئامریکا.

آرمان / *ärmān*، ها: /اسم، ئامانج؛ ئارمانج؛ ئارمان؛ گاقین؛ هه نی؛ دۆز؛ ئه وه ی که که سئ یا گروو پی، پیگه نیشتنی به مه بهستی مه عنه وه ی و ناوه رو کی خۆی ده زانی «ارمان دینی؛ ارمان سیاسی؛ ئارمانجی دینی؛ ئامانجی رامیاری».

آرمانخواه / *ärmānxāh*، ان: /صفت، ئامانج خواز؛ ئارمان خواز؛ ئارمان واز؛ خواز یاری گه یشتن به ئارمانی خو «انسان ارمانخواه؛ مروقی ئارمان خواز».

آرمانخواهی / *ärmānxāhî*، ها: /اسم، ئامانج خوازی؛ ئارمان خوازی؛ ئارمان وازی؛ دل به ستیی به ئارمانیکی دیاریکراو و هه ول دان بو پیگه نیشتنی «شور آرمانخواهی در جوانان به چشم می خورد؛ تاوی ئامانج خوازی له گه نجه کاندایه».

آرمان شهر / *ärmānšahr*، ها: /اسم، ئارمانشار؛ که سه نه زاناوا؛ شارینکی خه یالی، خاوه ن قانون و حکومته و کوماری دلخواز؛ مدینه ی فاضله؛ ناکجا آباد

آرمانگرا / *ärmāngerā*، ها: /یان: /صفت، ئامانجه وگر؛ دۆز خواز؛ ئیدیالیست.

آرمانگرایی / *ärmāngerāyî*، ها: /اسم، ئامانجه وگری؛ دۆز خوازی؛ ئیدیالیسم.

آرمانی / *ärmānî*، صفت، ئارمانی؛ خوازراو «جامعه ی ارمانی؛ کومه لگای ئارمانی».

آرمیدن / *āramîdan*، مصدر، لازم، /ادبی/ //آرمیدی؛ سره وتی؛ می آرامی؛ دهره وه ی؛

بیارام؛ بهره وه // ۱. سره وتن؛ هه فئان؛ هه فئان؛ قریان؛ قورمین؛ له تان؛ ئوقره گرتن؛ ئارام گرتن؛ هه سانه وه؛ سه یه؛ سیای؛ سره وه ی؛ سره وای؛ داسه کنان ۲. دامرکان؛ داته مران؛ له کول نیشنه وه؛ له کهف و کول که وتن؛ له تین و تاو که وتن؛ کاسیایه؛ ئه ره کاسیه ی ۳. خه وتن؛ خه فتن؛ نووستن؛

وته ی *آرامیدن

■ صفت فاعلی: آرامنده (ب) /صفت مفعولی: آرمیده (سره وتوو) /مصدر منفی: نیارمیدن (نه سره وتن)

آرمیده / *āramîde*، ها: /گان: /صفت، ۱. ئوقره گرتوو؛ داسه کاو؛ ئارام؛ بی جووله؛ بی بزاف؛ مه ن؛ ئه ره کاسیا «آهوی آرمیده؛ ئاسکی داسه کاو» ۲. /کنایی/ خه وتوو؛ خه فتنگ؛ نووستوو.

آرنج / *ārenc, āranc*، ها: /اسم، ئه نیشک؛ هه نیشک؛ ئانیشک؛ هانیشک؛ قۆلانیسک؛ قورانیسک؛ فنانیسک؛ کونارشک؛ هه نیشخ؛ هه ره ژنی؛ مرک؛ میرک؛ زه نگه؛ بالنج؛ لاشاخ؛ به له چه ق؛ ئانیسک؛ هانیشک؛

هه نیسک؛ به له مرک؛ به ندی نیوان قۆل و باسک له دهره وه.

آرواره / *ārvāre*، ها: /اسم، شه ویلکه؛ شه ویلاکه؛ شه ویلاک؛ شه ویله؛ شه ویله که؛ شه وه ی؛ کاکیله؛ کاکیلکه؛ کارپژ؛ کازپژ؛ ئاروو؛ ئارو؛ لاچناکه؛ لاچلاج؛ لاچلاجک؛ هاروو؛ هاروه؛ ئه م لا و ئه ولای چه نه؛ هه رکام له دوو پیسه ی بان و خواری دهم *فک

□ آروارهدی بالایی ☞ آروارهی زیرین

آروارهی پایینی ☞ آروارهی زیرین

آروارهی زیرین: شه‌ویله‌ی سه‌روو؛
هارووی بان؛ پیشه‌ی سه‌رووی دم؛
آروارهی بالای

آروارهی زیرین: شه‌ویله‌ی خواروو؛
هارووی خوارین؛ پیشه‌ی خواروو دم؛
آرواره پایینی

آروارهدار / 'ārvāredār /: صفت. په‌لیک له
گیانله‌به‌رانی برپ‌ده‌دار، به شه‌ویله‌کی
جووته‌وه.

آرو بند / 'ārûband /: ها؛ ان؛ اسم. [نامتداول]
شکسته‌به‌ن؛ شکسه‌گر؛ که‌سئ که ئیسکی
شکاو له‌ش تیک ده‌خاته‌وه.

آرو بندی / 'ārûbandî /: ها؛ اسم. [نامتداول]
شکسته‌به‌نی؛ شکسه‌گری؛ تیک
خستنه‌وه‌ی ئیسکی شکاو له‌ش.

آروغ / 'āruq /: ها؛ اسم. ق‌رپ؛ ق‌ورپ؛
ق‌رئینه؛ قولقئینه؛ پ‌رئینه؛ ق‌وژپئینه؛ ق‌ورپینه؛
ق‌ورقئینه؛ ق‌رئینه؛ قولپک؛ و‌ه‌ر‌بو‌ق؛ یه‌ق؛
ئارشک؛ بری؛ ق‌ر‌به‌ی گ‌ه‌روو که زوژ‌تر د‌و‌ای
زوژ خوار‌د‌نه‌وه د‌یت: آ‌ر‌غ؛ آ‌ر‌و‌ق

□ آ‌ر‌و‌غ بی‌جا‌زدن: [تع‌ریض] خو تیک‌وتان؛
خو تی‌ه‌لق‌ول‌تان «باز تو آ‌ر‌و‌غ بی‌جا‌دی»؛
دیسانه‌وه خوت‌تیک‌وتان؟».

آ‌ر‌و‌ق / 'āruq / ☞ آ‌ر‌و‌غ

آ‌ر‌و‌م‌اتیک / 'āromātīk /: ها؛ [فرانسوی]
صفت. ئار‌و‌م‌اتیک: ۱. به چئژ یان بؤنی گیرؤ
و به‌هئز ۲. [شمی] خاوه‌ن یه‌ک یان چه‌ند
جه‌غزی به‌نزه‌نی.

آ‌ره / 'āre / ☞ آ‌ری

آ‌ری / 'ārī /: اسم. به‌لئ؛ به‌لئ؛ به‌لئ؛ به‌لئ؛
به‌ری؛ ئه‌ری؛ ئه‌ری؛ به‌ری؛ ه‌ه‌ری؛ ئاری؛
ئاری؛ ئی؛ ئا؛ با؛ ق‌ه‌ی؛ و‌ه‌رام‌ی ئه‌ری‌نی و
په‌سند‌ک‌ه‌ر «ع‌روس خانم آ‌ری را گ‌فت: بو‌و‌که‌که

ئه‌ری گوت».

□ آ‌ری گ‌فتن: به‌لئ‌کردن؛ ئه‌ری گ‌وتن؛
ئه‌ری واته‌ی؛ په‌سند‌کردن و به‌راست
زانین.

آ‌ری: ق‌ید. به‌لئ؛ به‌لئ؛ ئه‌ری؛ ئاری: ۱.
نی‌شانه‌ی ها‌و‌رایی و بر‌و‌ا پی‌کردن «پ‌رسیدم:
می‌آ‌یی؟ گ‌فت: آ‌ری؛ پ‌رسیم: دی؟ وتی: ئه‌ری»
۲. نی‌شانه‌ی پا‌دا‌گری و دل‌نیایی «آ‌ری،
اینجین بود برادر؛ ئاری، برا! و‌ا‌ر‌اب‌را» * آ‌ره
[گ‌فتاری]

آ‌ریا / 'ār(i)yā /: ها؛ اسم. ئاریا: ۱. به‌شئ
گ‌ه‌وره له ره‌گ‌ه‌زی سی‌پی‌یست بریتی له
ئیران و هیند و به‌شئ گ‌ه‌وره له ئه‌وروپا ۲.
[ایتالیایی] / موسیقی] به‌شی سه‌ره‌کی و به
ناهنگی ئو‌پ‌یرا. به‌رانه‌ر: ک‌ر

آ‌ریانی / 'ār(i)yā'ī / ☞ آ‌ریایی

آ‌ریانیسم / 'ār(i)yānīsm /: [؟] / اسم.
ئاریانیسم؛ ئایینی که که‌شه‌یه‌ک به‌ناوی
ئاریووس (ده‌روبه‌ر ۲۵۰-۳۳۶ی زایینی)
دایه‌ینا و له‌سه‌ر ئه‌و بر‌و‌ایه که عیسا نه
له‌گ‌ه‌ل بابی (خودا) به‌رام‌به‌ره نه وه‌ک ئه‌و
هه‌تاهه‌تایشه.

آ‌ریایی / 'ār(i)yāyī /: صفت. ئاریایی؛
په‌یوه‌ندیدار یا ها‌و‌گ‌ه‌ر به‌ره‌گ‌ه‌زی
ئاریاییه‌وه «نژاد آ‌ریایی: ره‌گ‌ه‌زی ئاریایی»:

آ‌ریائی

آ‌ریستوکرات / 'ārīstok(e)rāt /: ها؛
[فرانسوی] صفت. ئاریستوکرات؛ ها‌و‌گ‌ه‌ر یان
به‌سراو به‌چینی زلپایه‌وه.

آ‌ریستوکراسی / 'ārīstok(e)rāsī /: ها؛
[فرانسوی] / اسم. ئاریستوکراسی؛ رژیمی
ئاغ‌واتی.

آ‌ز / 'āz /: اسم. [ادبی] ئاز؛ چا‌و‌چ‌نؤ‌کی؛
خ‌وا‌زه‌لؤ‌کی؛ ته‌ما؛ هه‌لپه؛ هه‌لپ؛ هومید و
دا‌و‌ای نار‌ه‌وا بو‌ به‌ده‌س هینانی شتی زوژ‌تر،

بودن؛ لی-بوورین؛ چنه وهش بیهی (به مناسبت عید، عده‌ای از زندانیان را آزاد کردند: به بونه‌ی جه‌ئنه‌وه، تاقمی له به‌ندیه‌کانیان نازاد کرد) ۳. بهر هه‌لداکردن * آزاد گرداندن
 آزاد گذاشتن: مه‌ودا پیدان؛ ده‌رفه‌ت پیدان؛ کۆسپ دانه‌نان؛ وه‌په‌نگ نه‌ده‌ی (او را آزاد گذاشت تا هر طور می‌خواهد کار کند: مه‌ودای پیدا تا هه‌رچۆنیک ده‌به‌وئ کاربکات).

آزاد گرداندن 𐭥𐭣 آزاد کردن

آزاداندیش / āzādandīš / ان: / صفت. بیرباز؛ ویرواز؛ بیربه‌رز: ۱. به شیوازی بیرکردنه‌وه‌ی دوور له لایه‌نگری و به‌رچاوته‌نگی ۲. هۆگر یان په‌پرہوی بیربه‌رزى * آزادفکر

آزاداندیشی / āzādandīši / ها: / اسم. بیربازی؛ ویروازی؛ بیربه‌رزى: آزادفکری
 آزادانه / āzādāne / قید. نازادانه؛ سه‌به‌ستانه؛ به نازادی؛ به شیوازی نازاد.

آزاددار / āzād.dār / 𐭥𐭣 آزاد

آزاددرخت / āzād.deraxt / 𐭥𐭣 آزاد

آزادراه / āzādrāh / ها: / اسم. گه‌وره‌ی؛ شارپی؛ ئوتوبان.

آزادسازی / āzādsāzi / ها: / اسم. رزگارکاری؛ کار یان په‌وتی نازادکردن، به‌تایه‌ت ده‌ره‌ینان له به‌ند، گیراوی یا دیلی (آزادسازی حلبچه: رزگارکاری هه‌له‌بچه).

آزادفکر / āzādfekr / 𐭥𐭣 آزاداندیش

آزادفکری / āzādfekrî / 𐭥𐭣 آزاداندیشی

آزادگی / āzādegî / اسم. نازایه‌تی؛ جوامیری؛ میرخاسی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی میرخاس بوون.

آزادماهی / āzādmāhi / ها: / اسم. ماسی‌نازاد؛ جوړی ماسی دریزووکه‌ی خوش خۆراک: ماهی آزاد

ته‌نیا به مه‌به‌ستی دارابوونیان، نه‌ک بو که‌لک لی‌وه‌رگرتیان.

آزاد / āzād / ها: / اسم. نازاد؛ داری هورمان له تیره‌ی نارمهن: آزاد دار؛ آزاد درخت

آزاد^۱: صفت. نازاد: ۱. وه‌هیر؛ سه‌به‌ست؛ سه‌راز؛ سه‌به‌س؛ سه‌به‌خۆ (من آزادم: من نازادم) ۲. ئاسایی و سروشتی (حرکت آزاد: جوولانه‌وه‌ی نازاد) ۳. به‌ره‌لدا؛ ول؛ بی‌به‌ند و گری یان که‌ره‌سه‌ی به‌ره‌ه‌لست (سر آزاد

طناب: سه‌ری نازادی ته‌ناف) ۴. رزگار؛

سه‌به‌س؛ په‌ها؛ ره‌ها؛ رستگار؛ رسگار؛ ول؛ دووری یا جیایی له شتیکی ناخۆش (آزاد از غم: رزگار له خه‌م) ۵. بی‌بارش و قووت (فضای آزاد: جیگای نازاد) ۶. بی‌به‌رگری (عبور آزاد: هات‌وچووی نازاد) ۷. به‌تال؛

بی‌هۆکاری داگیرکه‌ر (وقت آزاد: کاتی نازاد)

۸. به بی‌قانوونیکتی تایه‌ت (کلاس آزاد: کلاسی نازاد) ۹. غه‌یری ده‌وله‌تی (شغل آزاد: پیشه‌ی نازاد).

پیشه‌ی نازاد.

𐭥𐭣 آزاد ساختن: نازادکردن؛ رزگارکردن؛

دافه‌پساندن (جنگهای داخلی آمریکا، بردگان را آزاد ساخت: شه‌ره ناخۆبیه‌کانی ئه‌مریکا، کۆبیه‌کانی رزگار کرد).

آزاد شدن: نازاد بوون؛ رزگار بوون؛ په‌ها

بیه‌ی: ۱. خه‌لاس بوون؛ داخه‌لسان؛ خه‌لستن؛ فلتین؛ دافه‌پسان؛ فه‌رسین؛

رزگار بوون له به‌ند (دیروز از زندان آزاد شد: دویتنی له به‌ندبخانه نازاد بوو) ۲. لاچووننی

به‌رگری له شتی (عبور از از خیابان آزاد شد: هات‌وچۆ له شه‌قام نازاد بوو).

آزاد کردن: نازادکردن؛ رزگارکردن: ۱. راهی‌کردن؛ وه‌رده‌ی؛ داخه‌لساندن؛

فه‌رساندن (مردم به زندان ریختند و زندانیان را آزاد کردند: خه‌لکی رژانه‌گرتووخانه‌وه و به‌ندیه‌کانیان نازاد کرد) ۲. لی‌خۆش‌بوون؛

دوره‌وهی ئاوه پ‌ه‌خیه‌کان، بۆ هه‌موو نه‌ته‌وه‌گه‌ل.

آزادی مسکن: ئازادی خانوبه‌ره؛ مافی هه‌لبژاردنی مال له هه‌ر شوێنێک و مافی پاراستنی ئه‌و ماله.

آزادی مشروط: (حقوق) ئازادی به‌مه‌رج؛ ئازادی تاوانبار له به‌ندیخانه به‌هه‌وی مه‌رج‌گه‌لی که دادگا دیاری ده‌کات.

آزادی موقت: (حقوق) ئازادی ماوه‌یی؛ ئازادی به‌رتنگ.

آزادی‌های چهارگانه: چوار ئازادی سه‌ره‌کی؛ که بریتین له: ئازادی وتن، ئازادی بێر و ب‌روا، ئازادی له پێداویستی و ئاتاجی و ئازادی له ترس، که به‌بنه‌مای ئازادیگه‌لی مرؤف ده‌ژمێردرێن.

آزادیخواه / āzādīxāh؛ ها؛ ان؛ اسم. ئازادیخواه؛ ئازادیخواه؛ ه‌شازا؛ داواکاری سه‌ربه‌ستی (دو ئازادیخواه ایرلندی دستگیر شدند؛ دوو ئازادیخوازی ئیرلهن‌دی قۆلبه‌س کران): آزادی طلب

آزادیخواه^۲ / ها؛ ان؛ صفت. ئازادیخواه؛ ئازادیخواه؛ ه‌شازا؛ لایه‌نگر و هه‌وگری ئازادی (روزنامه‌ی آزادیخواه؛ ملت آزادیخواه؛ ره‌ۆزنامه‌ی ئازادیخواه؛ نه‌ته‌وه‌ی رزکاریخواه): آزادی طلب

آزادیخواهانه / āzādīxāhāne؛ صفت. ئازادیخواهانه؛ رزکاریخواهانه؛ ه‌شازایانه؛ خاوه‌ن ره‌وشت یان شیوازی ئازادیخوازی (اندیشه‌ی آزادیخواهانه؛ بیری ئازادیخواهانه).

آزادیخواهی / āzādīxāhī؛ اسم. ئازادیخواهی؛ رزکاریخواهی؛ ه‌شازایی؛ لایه‌نگری له ئازادی (او سالها به جرم آزادیخواهی زندانی بود؛ ئه‌و زۆرسالان به تاوانی ئازادیخوازی به‌ندی بوو): آزادی طلبی

آزادی طلب / āzādītalab؛ (فارسی/ عربی) طلب

آزادمرد / āzādmard؛ ان؛ اسم. (ادبی) ئازاپیایو؛ رزگار؛ جوامیژ؛ می‌رخاس؛ پیایو؛ خاوه‌ن ئاکاری له‌بار و مه‌زنانه. هه‌روه‌ها؛ آزادن

آزادمنش / āzādmaneš؛ ها؛ ان؛ صفت. جوامیژ؛ مرؤچاک؛ خاوه‌ن ئاکاری به‌دوو له به‌دی و به‌دخوازی و لایه‌نگری.

آزادمنشانه / āzādmanešāne؛ قید. جوامیژانه؛ هاوړی له‌گه‌ل جوامیژیدا.

آزادمنشی / āzādmanešī؛ ها؛ اسم. جوامیژی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی جوامیژ بوون.

آزاده / āzāde؛ ها؛ گان؛ صفت. سه‌ربه‌تی؛ خاوه‌ن ئاکاری شیوا، دوور له به‌رچاوته‌نگی، خۆویستی و پێشداوه‌ری «انسانی آزاده بود که به صاحبان قدرت سر فرود نیارود؛ مرؤیه‌کی سه‌ربه‌تی بوو که بۆ میرمه‌زان سه‌ری دانه‌نوادن».

آزادی / āzādī؛ ها؛ اسم. ئازادی؛ سه‌ربه‌ستی؛ سه‌ربه‌سی؛ ۱. رزگاری؛ سه‌ربه‌خۆیی؛ بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی ئازاد بوون (الف) نه‌بوونی پتویستی، ناچاری یان به‌رگری له به‌رامبه‌ر کار یان هه‌لبژاردنیکه‌وه «آزادی سیاسی: ئازادی (پامیاری) ب) رزگاری له کۆپله‌تی، گراویه‌تی یان له ژێر فه‌رمانی که‌سێدا «آزادی از زندان: ئازادی له به‌ندیخانه‌دا» ج) رزگاری له‌بار و دۆخیکی ناخۆش و ناله‌بار «آزادی از بار قرض: رزگاری له‌قه‌رز» ۲. هه‌بوونی مافی یان پێی کارکردن به‌پێی ویستی خۆ «آزادی انتخاب: ئازادی هه‌لبژاردن».

□ آزادی بحث و تحقیق: ئازادی باس و تۆژینه‌وه؛ مافی لیکۆلینه‌وه، وانه‌وتنه‌وه و گۆرانه‌وه‌ی ئازادانه‌ی بێر و پ‌رای زانستی.

آزادی دریاها: ئازادی ده‌ریاگه‌ل؛ مافی گه‌میه‌وانی له‌ده‌ریاگه‌لی ئازاد له

آزادیخواه

آزادی طلبی / āzādītalabī / [فارسی/ عربی]

آزادیخواهی

آزار / āzār / اسم. ۱. آزار؛ هازار؛ آزاران؛

پهنج؛ رینج؛ وند؛ سوئ؛ ناوہشی؛ ناکاریک

که ببینته هوی رهنج، خهفہت یان گہزہنگاز

بوونی گیانلہ بھریک «رفتارت باعث آزار دیگران

است؛ ناکارت هوی آزاری کہسانی دیکہیہ» ۲.

[نامتداول] نہخوشی؛ دہرد؛ ئیش؛ ژان ۳.

آذار

□ آزار به کسی/ چیزی نوساندن؛ به کہسی

آزار نہگہیانندن؛ هوی ناخوشی و

زہمہتی کہسی نہبوون «او آزارش تا بہ

حال بہ مورچہ ہم نرسیدہ؛ تا ئیستا آزاری بہ

میروولہش نہگہبشتوہ».

آزار دادن؛ آزاردان؛ ئەشکہنجہ دان؛

آزارگہیانندن؛ آزار یاونہی «چرا اینقدر او را

آزار می‌دهی؟ بۆچی ئەوندہ آزاری دەدەئ؟»

آزار کردن؛ آزار رساندن

آزار داشتن؛ آزار بوون؛ ناوہشی بیہی؛

ہہبوونی نہخوشینی دہروونی حہز لہ

آزار گہیانندن بہ خہلکی.

آزار دیدن؛ آزار دیتن؛ عہزہت بوون؛

ستہم دیتن «ہمیشہ از او آزار دیدہ بود؛

ہہمیشہ آزاری لی دیبوو».

آزار رساندن

آزار کردن

آزار کشیدن؛ آزار کیشان؛ پهنج کیشان؛

آزار چہشتمہی «چہ آزاری کشید؛ چ آزاریکی

کش».

آزارافی / āzārāfi / آزارافی

آزار بلندی / āzārbolandī / بیماری

ارتفاع، بیماری

آزاردوست / āzārdūst / ہا؛ ان؛ صفت.

[روانشناسی] مازووخیست؛ دوچاری

نہخوشینی مازووخیسم.

آزاردوستی / āzārdūstī / اسم. [روانشناسی]

مازووخیسم؛ جۆرہ نہخوشیہ کی

جنسی۔ رہوانیہ کہ نہخوش بہ آزار دیتن

لہ لایہن لفہ کہیہوہ، کہیفخوش دہبی.

آزارگر / āzārgar / ہا؛ ان؛ صفت. ۱.

[روانشناسی] سادیست؛ جۆرہ نہخوشیہ کی

جنسی۔ رہوانیہ کہ نہخوش بہ آزاردانی

لفہ کہی کہیفخوش دہبی ۲. پهنجدہر؛

آزاردہر.

آزارگری / āzārgarī / اسم. ۱. [روانشناسی]

سادیسیم ۲. پهنجدہری؛ بار و دۆخ یان

چۆنیہتی آزاردہر بوون.

آزارندہ / āzārānde / صفت. آزاردہر؛

پهنجدہر؛ گہہرینہر؛ خاوہن بار و دۆخ یان

چۆنیہتیہک کہ ئەبیتہ هوی آزاردان

«صدای آزارندہای داشت؛ دہنگیکی آزاردہری

بوو».

آزبست / āzbest / [فرانسوی] اسم. آزابست؛

پہمووی نہسۆچ.

آزتک / āztek / [؟] / اسم. آزتیک؛ ۱. گہلی

سوور پئستی میکزیک ۲. لہا/ ہہرکام لہو

خہلکہ ۳. زمانی ئەو خہلکہ.

آزردگی / āzordegī / ہا/ اسم. پهنجاوی؛

آزاراوی؛ گہہراویسہتی؛ دلپشاوی؛

دل ئیشاوی؛ بار و دۆخ یان چۆنیہتی

دل ئیشان «آزردگی از چہرہاش پیدا بود؛

دلپشاوی لہ دیمہنیدا دیار بوو».

آزردن / āzordan / مصدر. متعدی. [ادبی]

// آزدی؛ آرانندت؛ می آزاری؛ دہئارتی؛ بیآزار؛

بئارتیہ// آرانندن؛ آزاردان؛ آزارانندن؛

دل ئیشانندن؛ پهنجانندن؛ گہہرانندن؛

دل پهنجانندن؛ وہزہنہی؛ قہہرانندن؛

ئیشانندن «از آزدن دیگران لذت می‌برد؛ لہ

آزاردانسی خہلکی کہیف دہکا». ہہروہہا:

آزردنی

■ صفت فاعلی: آزارنده (نازاردره) / صفت مفعولی: آزرده (نازار دراو) / مصدر منفی: نیازردن (نازار نهدان)

آزرده / āzorde؛ -گان /: صفت. / ادبی / ۱. رهنجاو؛ گه هراو؛ ئاراو؛ رهنجیاگ؛ رهنجیاو (آزرده دل: دل رهنجاو) ۲. نه خووش؛ نه ساغ؛ نا کوک.

□ آزرده بودن: رهنجان؛ رهنجیان؛ رهنجاو و خه مبار بوون. ههروه ها: آزرده شدن؛ آزرده کردن

آزرده جان / āzordecān؛ ان /: صفت. / ادبی / داچه کاو؛ مل کز؛ دل به کول؛ دل پرله ژان؛ چه وساوه؛ کویره وهر؛ خاوهن له شتیکی کز بهوؤی کول و که سه ری زوره ووه.

آزرده خاطر / āzordexāter؛ ان /: فارسی / عربی / صفت. / ادبی / دل مهنده؛ دل مهن؛ دل تنگ؛ دل پر؛ دل گران؛ دلشکاو؛ دلرهنجاو؛ دل جخار؛ شه مزاو؛ رهنجاو؛ رهنجیاگ؛ دل نیشاو (نگذار آزرده خاطر از پیش تو برود: مه هیله دل مهنده له لاته وه پروا): آزرده دل

آزرده دل / āzordedel؛ آزرده خاطر / āzarm؛ اسم. / ادبی / ۱. نه دهب؛ هورتیه؛ شهرم؛ توره ۲. ئابروو؛ ئاوروو؛ حه یا. □ آزرده داشتن: به شهرم بوون.

آزرمگین / āzarmgîn؛ ان /: صفت. / ادبی / به شهرم؛ به حه یا؛ شهرمیون؛ شهرمین.

آزگار / āz(e)gār؛ صفت. / گفتاری / ره بهق؛ خشت؛ ته وواو؛ ته خت و توواو؛ ئازگار؛ په یوه سته (سه سال ازگار: سی سالی ره بهق).

— آزما / āz(e)mā؛ -یان /: پیواژه. نه زمه؛ — زمه؛ — هیچین؛ تاقی که ره ووه «بخت آزما: به خت زمه».

— آزمائی / āz(e)māi؛ آزمای / āz(e)māyeš؛ ها /: اسم.

نازمایشت؛ نه زموون؛ هیچ؛ دوپیه ک؛ دپیه ک؛ نه زمشت؛ کار یان چالاکیه ک بو دوزینه وهی شتیکی نه ناسراو، لیکولینه وه له دروستی، نادروستی یان سه لماندنی گرمانه یه ک.

□ آزمایش کردن: تاقی کردنه وه؛ سه نگاندن؛ هه لسه نگاندن؛ کریشیش؛ جه رمین؛ نه زموون گرتن؛ نازمایش کرده ی.

آزمایشگاه / āz(e)māyešgāh؛ ها /: اسم. تاقیگه؛ نه زموونگه؛ نازمایشگا؛ جیگه ی نه زموون؛ جیگابه ک به که ره سه ی پیویسته وه بو نه نجامدانی نه زموونگه لی زانستی و پیشه یی.

آزمایشگاهی / āz(e)māyešgāhi؛ صفت. نه زموونگه هی؛ نه زموونگه یی؛ نازمایشگاهی؛ به سراو یان پیوه ندیدار به نه زموونگه وه (تحقیقات آزمایشگاهی: لیکولینه وه ی نه زموونگه هی).

آزمایشگر / āz(e)māyešgar؛ ها؛ ان /: اسم. نه زموونگر؛ نازمایشتکار؛ تاقی کار؛ که سی کاری تاقی کردنه وه بیت.

آزمایش گرای / āz(e)māyešgerāy؛ اسم. نازمه وگری؛ روانگه یه کی فه لسه فه که نازمایشت به بنه مای هه ر چه شنه نه نجامتیکی مژیوه رانه ده زانسی (شروقه: نازمه وگری له گه ل نه زموونگریدا جیاوازن).

آزمایش وخطا / āz(e)māyeš-o-xatā؛ فارسی / عربی / آزمون وخطا / آزمایشی / āz(e)māyeši؛ صفت. نازمایشتی؛ به دوخ یان چونیته تی نازمایشت (پرواز / آزمایشی: هه لفرینی نازمایشتی).

آزمایشی: قید. نازمایشتی؛ نه زموونی (چند روزی آزمایشی کار کن تا کارت را ببینیم: چهن روژی نه زموونی کار بکه تا کاره کت ببینیم).

- آزمایی / āz(e)māyî / ها: / پیواژه. - ئەزموونی؛
 - هیچینی؛ زمین «هوش آزمایی؛ بخت آزمایی؛
 هۆشەزموونی؛ بەختەزموونی» - آزمایی
 آزمند / āzmand / ان: / صفت. / ادبی /
 چنۆک؛ چاوچنۆک؛ چافچنۆک؛ چاونەزیر؛
 چاوبرسی؛ چافبرسی؛ چلماس؛ چەلماس؛
 چەلماسک؛ دەقەبەش؛ پڕکیش؛ تەماکار؛
 لیشتۆک؛ هەفەهەفی «مردی آزمند بود؛
 پیاویکی چافچنۆک بوو».
 آزمندی / āzmandî / ها: / اسم. / ادبی /
 تەماکاری؛ چافچنۆکی؛ چاوچنۆکی؛
 چنۆکی؛ چلماسی؛ چەلماسکی؛ چەلماسی
 «آزمندی نشانهی سفلگی است: تەماکاری
 نیشانهی بی‌بایەخیه».
 آزمودن / āz(e)mûdan / مصدر. متعدی.
 / ادبی // آزمودی: هەلتسەنگاند؛ می آزمایی؛
 هەلدەسەنگینی؛ بیازما: هەلسەنگینه //
 هەلسەنگاندن؛ سەنگاندن؛ تاقی کردنەوه؛
 تاقیەوکردن؛ زمین؛ زموون؛ ئەزمان؛
 زمنەه؛ زمانای؛ جەرباندن؛ کرێشەه؛
 هۆرسەنگنەه «معلومات کسی را آزمودن:
 زانیاری کەسێ سەنگاندن».
 ■ صفت فاعلی: آزماینده (هەلسەنگینەر) /
 صفت مفعولی: آزموده (هەلسەنگینراو) / مصدر
 منفی: نیازمودن (هەلنەسەنگاندن)
 آزمودنی / āz(e)mûdanî / ها: / اسم.
 ئەزموونی؛ مروف یا گیانلەبەرێک کە لە
 لیکۆلینەوهی زانستیدا ئازمایش دەکری.
 - آزموده / āz(e)mûde / ها: / گان: / پیواژه.
 ئەزمووده؛ دیتوو؛ دیتە؛ ئەزموو؛ مزمووده؛
 خاوەن تەجرەبە (کارآزموده؛ کارنەزموده).
 آزمون / āz(e)mûn / ها: / اسم. ئەزموون؛
 ئەزموونە؛ زمانای؛ هیجان؛ تیبست.
 @ آزمون دیک: ئەزموونی دیک؛ ئەزموونی
 بۆ پەیداکردنی توانای تووش بوونی

کەسێ بە نەخۆشی مەخمەلەک.
 آزمون ورودی: ئەزموونی هەلبێژاردن؛
 ئەزموونیک بۆ هەلبێژاردنی داواکارانی کار
 یان خۆپندن.
 آزمون هوش: ئەزموونی هۆش؛
 ئەزموونیک بۆ دیاری کردنی رادهی
 هۆش.
 آزمون شناسی / āz(e)mûnšēnāsî / ها:
 / اسم. ئەزموون ناسی؛ تۆزینەوهی
 ئەزموونگەلی شیوا بۆ هەلسەنگاندنی توانای
 تاقی کراوگەل.
 آزمون شونده / āz(e)mûnšavande / ها:
 / گان: / اسم. تاقی کراو؛ تاقیەوکرانو؛ کەسێ کە
 ئەزموونی لێ دەگرن.
 آزمونگر / āz(e)mûngar / ان: / اسم.
 تاقی گر؛ تاقیەوکرەر؛ هیچکار؛ کەسێ کاری
 ئەزموون گرتنە.
 آزمون گرایبی / āz(e)mûngerāyî / اسم.
 ئەزموونگرەوهی؛ ئەزموونەوگری؛ بنەمای
 فەلسەفی پڕوامەند بە ئەزموونی هزرری،
 وەک تەنبا سەرچاوهی ئاگایی و ناسین:
 اصالت تجربه
 آزمون وخطا / āz(e)mûn-o-xatā / ها:
 / فارسی / عربی / اسم. کۆمەلە ییک لە ئازموون
 یان ئاکاراگەل بۆ گەشتن بە ئەنجامی
 دلخواز یان باشترین رینگا، بە لیکدانەوهی
 رینگاکان: آزمایش و خطا
 آزمونه / āz(e)mûne / ها: / تست
 آزمونه‌ای / āz(e)mûnē / تستی
 آزوونیک / āzo'ik / [فرانسوی] آزوونیک
 آزوقه / āzûqe / [ترکی] آذوقه
 آزوقه / āzûqe / [ترکی] آذوقه
 آزوونیک / āzoy'ik / [؟] بی‌زیوی:
 آزوونیک
 آژان / ājān / ها: / فرانسوی / اسم. پاسەوان؛

پاسه بان؛ پاسگر؛ پازگر؛ ئازان؛ پؤلیس؛ قؤلچی.

آژانس / ājāns، ها: /فرانسوی/ اسم، ۱. نؤینه رابه تی؛ پیشکاری ۲. بنکه؛ بنگه «آژانس بیمه؛ آژانس املاک؛ بنکه ی دابین؛ بنکه ی خانوو و ملک» ۳. /گفتاری/ تاکسی تهله فوونی.

آژدار / ājdar، ها: /صفت، ۱. ئاجدار؛ ئاژدار؛ گرنال؛ ئازن ۲. دهق دراو؛ ئاژدراو.

آژنگ / ājang، ها: /اسم/ [دبی/ لۆج: ۱. چرچ و لۆج؛ خییج؛ کوریشک؛ قرچان؛ گرنج؛ گنج «چهره ی آژنگ؛ چاری چرچ و لۆج» ۲. خول؛ سوور؛ قه مچ و پیچ ۳. ئاش؛ شو؛ دهقی پارچه ۴. کهل؛ پیل؛ پیلۆکه؛ پیلکی چکوله که ده ئاودا به دی دیت.

آژه / āje، ها: /اسم/ دهقده؛ ئاژدهر.

آژیدن / ājidan، ها: /اسم/ آجیدن

آژیده / ājide، ها: /اسم/ آجیده

آژیده دوزی / ājidedūzi، ها: /اسم/ آجیده دوزی

آژییر / ājir، ها: /اسم/ ئاژییر؛ هایدار: ۱. دهنگی بؤ ئاگادار کردن (وه کوو دهنگی بؤق و زهنگ) «آژییر آتشنشانی؛ ئاژییری ئاگرتهمرین» ۲. ئامراز یان کهره سه یه ک بؤ دهره ینانی ئاوه ها دهنگی.

آژییر کشیدن: ئاژییر کیشان؛ ئاژییر لیدان؛ هایدان.

آژیینه / ājine، ها: /اسم/ ئاژیینه؛ چه کوشی بیراز کردن که سه ره که ی ددانه ی هه یه.

آس / ās، ها: /اسم، ۱. /فرانسوی/ ئاس؛ ته که؛ ته ک خالی و هره ق بازی ۲. /فرانسوی/ ئاس؛ جؤری کایه ی و هره ق ۳. /سریانی/ مورّد سبز، مورّد ۴. هار؛ هارّه «دست آس؛ دهس هار».

— آسا / āsā، ها: /اسم/ ئاسا: ۱. /لیان/ چه سین؛ چه سینهر «تن آسا؛ لهش چه سین»

۲. وه ک؛ پیسه «دیو آسا؛ دیوناسا».

آسایدن / āsāidan، ها: /اسم/ آسایدن

آسامی / āsāmi، ها: /اسم/ ئاسامی: ۱. له زمانگه لی هیندوئیترانی که له پاریزگه ی ئاسامی هیندا قسه ی پیی ده که ن ۲. /ها؛ ان/ هه ر کام لهو خه لکه وا بهو زمانه قسه ده که ن.

آسان^۱ / āsān، ها: /صفت، ۱. ئاسان؛ هاسان؛ سانا؛ سه نا؛ هیسا؛ گانگاز؛ ساده؛ سانه هی؛ ساکار:

۱. بی دژواری؛ ره حهت «درس آسان؛ وانه ی هاسان» ۲. بی نیاز له تیکۆشان، بیر کردنه وه یان زه حمه تی زۆر «کار آسان؛ کاری ئاسان» *به رانه ر: دشوار

□ آسان گرفتن: ئاسان گرن؛ هاسان گرتن:

۱. سه ختگی ری نه کردن؛ سوک لی نه وین؛ شل گرتن «امسال آزمون را آسان گرفته بودند:

ئیمسال نه زموونه که یان ناسان گرتیوو» ۲. چاوپۆشی کردن له دژواری «او کارها را آسان می گرفت: ئه و کاره کانی ئاسان ده گرت».

ههروه ها: آسان بودن؛ آسان شدن؛ آسان کردن

آسان! قید. به ئاسانی؛ به سانایی؛ ئاسان؛ هاسان؛ گازنگازی «شیشه خیلی آسان شکست: شیشه که زۆر به ئاسانی شکا».

آسانبر / āsānbar، ها: /اسم/ سانابه ر؛ ئاسانسۆر.

آسانسور / āsānsor، ها: /فرانسوی/ اسم، سانابه ر؛ ئاسانسۆر؛ هؤده یه ک چکوله (که زۆر تر به کاره با کار ده کات) بؤ بان و خوار پی کردنی مرؤ یان بار.

آسانسورچی / āsānsorçi، ها: /ان: /فرانسوی/ ترکی/ اسم، ئاسانسۆرچی؛ سانابه رچی؛ که سی که کاری ریختنی

ئاسانسۆره.

آسانگر / āsāngar، ها: /اسم/ [شیمی] کاتالیزۆر.

آسانگوار / *āsāngovār*؛ ها: صفت. سوک؛
زوو هه رسهک؛ سانا هه رسهک. به رانبهر؛
دیرگوار (دیر هضم)

آسانگیر / *āsāngîr*؛ ها: ان: صفت. ۱.
که مته ر خه م؛ که تره خه م؛ بی وردبینی و
دوا که وتن «آدم آسانگیر اغلب موفق نمی شود؛
مرؤی که مته ر خه م زور جار سه ر ناکه وئ» ۲.
ساناگر؛ هاسانگر؛ پی دانه گر «استاد ما آسانگیر
است؛ مامؤستاکه مان ساناگره».

آسانگیری / *āsāngîrî*؛ ها: اسم. ۱.
که مته ر خه م؛ که تره خه م؛ کار یان ره وتی
ئاسان گرتن «آسانگیری تو باعث خراب شدن این
بچه شد؛ که مته ر خه م تو بوو به هؤی لاری
بوونی ئەم منداله ۲. / سیاست / ساناگری؛
ئازادی جوولانه وهی که سئ له باری ئاکاری
و کرداریه وه تا جیگایه ک که ئازاری بو
کس نه بی. به رانبهر: سخنگیری

آسانی / *āsāni*؛ ها: اسم. ئاسانی؛ هیسانی؛
هاسانی؛ سانایی؛ سه ناهی. به رانبهر: دشواری
آسان یاب / *āsānyāb*؛ صفت. سانادۆز؛
هاسان دۆز؛ له به رده ست؛ شتی که هاسان
دهس ده که وئ «این کتابها آسان یاب است و در
همه جا پیدا می شود؛ ئەم کتیبانه سانادۆزن و له
هموو لا دهس ئە که ون».

آسایش / *āsāyēš*؛ اسم. ئاسایش؛
ئاسووده یی؛ ئاسۆده یی؛ شینی؛ هیسایی؛
ته ناهی: ۱. شینه یی؛ دۆخ یان چۆنیه تی
ئاسووده بوون «آسایش خیال؛ ئاسووده یی
خه یال» ۲. بار و دۆخئی که سانه وه و
ئارامشت وه دی دینی و شه که تی و په ژاره
له به ین دهبا «در آنجا همه گونه وسیله و امکان
آسایش فراهم است؛ له وئیدا هه موو شتی ک بو
ئاسایش ته یاره».

آسایش خاطر / خیال: دلته نایی؛ دلنیایی؛
ئارخه یانی؛ دل بچی؛ ئاسووده یی خه یال.

آسایش طلب / *āsāyēštalab*؛ ها: ان:
فارسی / عربی] صفت. چاخه سیوره ی؛
گانگاز خواز؛ ساناو یست؛ خواز یاری
ئاسووده یی خو و دووره په ریژی له
تیکۆشان.

آسایشگاه / *āsāyēšgāh*؛ ها: اسم.
ئاسایشتگا: ۱. هه سانگه؛ هه وانگه؛ جیی
هه سانه وه «آسایشگاه روانی؛ ناسایشتگای
ره وانی» ۲. خهسته خانه و ریخراوه یه ک که
تییدا ئەو نه خو شان و ده رمانیان در یژه ی
هه یه راده گیر در یسن «آسایشگاه معلولین؛
ئاسایشگای لهس ناته و اووان» ۳. بووژانگه؛
دامه زراوه یه ک بو و چاندان، هه سانه وه و هیز
و گور گرتنه وه «آسایشگاه تابستانی؛
ئاسایشتگای هاوینان».

آساییدن / *āsāyīdan*؛ مصدر. لازم. / ادبی /
آسودن

آسبویه / *āsbyūye*؛ [؟] سوسنبر
آسپرین / *āspērîn*؛ [فرانسوی] آسپیرین
آسپیرین / *āspirîn*؛ ها: [فرانسوی] / اسم.
ئاسپرین؛ هه بی که ئیش ده سره و پنی و
یاوبره: آسپیرین
آستاتین / *āstātîn*؛ [فرانسوی] / اسم.
ئاستاتین؛ توخمی کیمیایی رادیۆئه کتیف،
له گرؤی هالۆژینه کان، به ژماره ی ئەتومی
۸۵ و کیشی ئەتومی ۲۱۰.

آستان / *āstān*؛ ها: اسم. ۱. / ادبی / ئاستان؛
ئاسان؛ ئاسانه؛ ده رگانه؛ ده ریزانک؛ ده ریزان
۲. ئاسانه؛ ده رازینک؛ شیپانی؛ وه ره ره؛
ده رازوون؛ ده رازین؛ سه رده رانه؛ که وشکه ن؛
ئو به شه له زه وی که له درگا نیزیکه ۳.
/ مجازی / باره گا؛ کۆشک؛ سه را.

آستان بوسی / *āstānbûsî*؛ ها: اسم. خاک
رامووسسی؛ کار یان ره وتی لاشیپانه
ماچ کردن؛ ماچ کردنی ئاستانی خودا یان

ئاسه‌ر گرتن؛ دوورینی ئاسه‌ر بۆ جل و به‌رگ، لیفه و له‌م چه‌شنه‌یه (سارا لحاف را استرگیری کرد؛ سارا لیفه‌که‌ی ناسه‌ر کرت).

آستروئید / *astero'îd*، ها: /فرانسوی/ اسم، [نجوم] هه‌سارۆک.

آستروئیزی / *astrolojî*، /فرانسوی/ اسم، ئه‌ستیره‌بژی‌ری.

آسترونومی / *astronomî*، /فرانسوی/ اسم، ئه‌ستیره‌ناسی.

آستری / *āstarî*، ها: /صفت. ئاسه‌ری؛ ئاسته‌ری؛ تایه‌تی ئاسته‌ر یان شیاو بۆ ناسه‌ر (پارچه‌ی استری: پارچه‌ی ناسه‌ری).

آستیگمات / *āstigmāt*، ها: /فرانسوی/ صفت، [پزشکی] ئاستیگمات، تووشیار به‌ نه‌خۆشینى ئاستیگماتیسیم.

آستیگماتیسیم / *āstigmātîsm*، /فرانسوی/ اسم، [پزشکی] ئاستیگماتیسیم؛ جۆری نارێکیه له شه‌به‌کییه‌ی چاودا که ئه‌بیته هۆی لیل بینینی پاژیک له دیمه‌نه‌ و له به‌ر چاوه.

آستین / *āstîn*، ها: /اسم، قۆل؛ سه‌رده‌س؛ سه‌رده‌ست؛ ده‌ربال؛ هه‌وچک؛ ئه‌چک؛ هه‌چک؛ هه‌نگوچک؛ ئه‌نگوچک؛ گوچک؛ مچگه؛ چلان؛ قرچک؛ له‌نگوچ؛ له‌نگوچک؛ له‌وه‌ندی؛ له‌شه‌ندی؛ ئاسین؛ سۆرانی؛ ئاواسی؛ ئاوسى؛ قۆله‌که‌وا؛ به‌شى له جل‌وبه‌رگ که له شانوه‌ تا سه‌ری ده‌ست داده‌بۆشى (آستین کتتش پاره‌ شد: قۆل کۆته‌که‌ی دادرا).

□ آستین بالا زدن: /کنایی/ قۆل لى هه‌لمالین؛ ده‌س پێوه‌دان؛ خۆ لى هه‌لکردن؛ چۆلئ هۆرکه‌رده‌ی؛ به‌ کارئ په‌رژان؛ کارێک ده‌ست پێ کردن (باید آستین بالا بزنى و نان در بیاورى: ده‌بئ قۆلى لى هه‌لمالى و بژیو په‌یدا که‌ی).

آستین سرخود / *āstînsar(e)xod*، /صفت.

گلکۆی که‌سئ (به‌ آستان‌بوسى شه‌دا رفتیم: بۆ خاک‌رامووسى شه‌هیدان رویشتین).

هه‌روه‌ها: آستان‌بوس

آستانه / *āstāne*، /اسم، ئاسانه: ۱. /ها/ شیپانه؛ ژێرده‌رانه؛ ده‌رازوونه؛ ده‌ریزانک؛ ده‌ریزان؛ ده‌رازین؛ شیفتک؛ پینیک؛ ده‌رچک. به‌رانبه‌ر: ۲. لاشیپانه؛ لاشیپان؛ به‌شى لابه‌لای دیوار یان که‌ف له ژێر ده‌رک یان ده‌لاقه‌وه ۳. /مجازی/ به‌رده‌رک؛ پیش‌مال؛ به‌ر ده‌رگا؛ به‌رمالی گه‌وره‌مالان ۴. که‌مترین بزوینه‌ری پنیویست بۆ بزاونتی ده‌ماریکی هزری (آستانه‌ی درد: ئاسانه‌ی ئیش) ۵. له هه‌لی هات و نه‌هاتدا (در آستانه‌ی جنگ: له ناسانه‌ی شه‌ردا).

آستو / *āstar*، ها: /اسم، ئاسته‌ر؛ ئاسه‌ر؛ زه‌خه‌ره؛ به‌ره‌که‌وا؛ هه‌وبه‌ر؛ هه‌وجهر؛ هاسه‌ر؛ به‌ر. به‌رانبه‌ر: روپه (استر جامه: ناسته‌ری جلک).

□ آستر کردن: ئاسته‌ر بۆکردن؛ ئاسه‌ر گرتن؛ ئاسه‌ر‌گیرته‌ی: آستر کشیدن-۱
آستر کشیدن: ۱. آستر کردن-۲.
ئاسه‌ر کیشان؛ په‌نگ یان به‌تانه‌مالین به‌سه‌ر دیوار یا بوومی نیگار‌گه‌ریدا (دوبار آستر بکش، بعد رنگ بزنى: دووجار ناسه‌ری بکیشه، جار په‌نگی بکه).

آستربدرقه / *āstarbadraqe*، ها: /فارسی/ عربی/اسم، ئاسه‌ری کتیب؛ پارچه‌یان قاقه‌زیکى ئه‌ستوورى دوو لاپه‌ره، که لاپه‌ره‌یه‌کی به‌ به‌رگه‌وه و ئه‌و لاپه‌ره‌که‌ی به‌ کتیب یان ده‌فته‌ره‌که‌وه چه‌سپاوه.

آسترگداری / *āstargozārî*، /اسم، ئاسه‌ر‌گیری.

آسترگیری / *āstargîrî*، /اسم، به‌رگ‌گری؛ ئاسه‌ر‌گری؛ ئاسته‌ر‌گیری؛ کار یان ره‌وتی

تهنگه نه فهسی؛ نه خوشینی تهنگه نه فهسی و

هه ناسه سواری: آسم ریوی

☐ آسم ریوی ☞ آسم

آسمان / ās(e)mān؛ ها: / اسم، ناسمان؛

ئه اسمان؛ ئه زمان؛ عه زمان؛ ئه زمین؛ فه له ک؛

به رزایه ک که ئه ستیره و مانگ و پوژی

لیوه ده بیندری «پرنده ای در آسمان پرواز

می کند: په له وه ری له ناسمانه وه هه له ده فری».

☐ آسمان به زمین آمدن: / مجازی /

کۆله که ی ناسمان پرووخان؛ ناسمان

رمیان / پرووخان؛ دنیا و په ی؛ ناسمان

ئامایره زه مین؛ پرووداویکی گرینگ

پروودان «حالا فکر می کنی با این کارت آسمان

به زمین می آید؟ ئیسته وا ده زانی بهم کاره ت

کوله که ی ناسمان ده رووخی؟».

آسمان را به زمین دوختن / آوردن:

/ مجازی / له دار و به رد دان؛ هه موو ده رگا

کوتان؛ کرد و کوشی زور کردن «برای

رسیدن به نامزدش آسمان را به زمین دوخت: بۆ

گه یشتن به ده زگیرانه که ی له دار و به ردی

دا».

آسمان سوراخ شدن: / کنایی / قهومان؛

قومیان؛ ناسمان شق به ردن؛ ناسمان

تره که به رده ی؛ به لایان چورتمیکی

گه و ره پروودان.

از آسمان افتادن / آمدن: / مجازی / له لووت

فیل داکه فتن؛ زور گرینگ و له بهر چاو

بوون؛ ناسمانه ره واره ی «چه فرقی دارد؟

مگر او از آسمان افتاده؟ چ توفیر یکی هه یه؟

مه گه ره ئه و له لووت فیل داکه فتنه؟».

آز آسمان ریختن / باریدن: / مجازی / گیای

به هار بوون؛ په ینه به ی؛ زور و زه وه ند و

بج بایه خ بوون «مگر پول از آسمان ریخته، که

اینطور خرجش می کنید؟ مه گه ره پاره گیای

به هاره، ئاوه ها خه رجی ده کنه؟».

۱. بی قؤل؛ کراسی بی سهردهست که له

سهر شانوه داکشاوه ۲. / مجازی / سهر به خو

«ریش تراش من استین سر خود است و احتیاجی به

برق ندارد؛ ریش تاشه کم سهر به خو به و کاره بای

پنویست نیه».

آسفالت / āsfālt؛ / فرانسوی / اسم، ۱.

/ شیمی / قیر ۲. ئیسفالت؛ قیر تاو؛

تیکه لاویک له قیر و زیخ که بۆ داپوشانی

ریگا و بان به کار ده روا «اسفالت خیابان:

قیر تاوی شه قام» * اسفالت

☐ آسفالت ریختن: ئیسفالت رژاندن.

آسفالت شدن: ئیسفالت بوون؛ قیر تاو

بوون؛ ئیسفالت کران «کوچه ی ما هم اسفالت

شد: کۆلانی ئیمه ش ئیسفالت کرا».

آسفالت کردن: قیر تاو کردن؛ داپوشینی

شوینی به ئیسفالت.

آسفالت ریزی / āsfāltrīzi؛ ها: / فرانسوی /

فارسی / اسم، قیر تاو ریژی؛ ئیسفالت کاری؛

ئیسفالت ریژی؛ داپوشانی جینگایه ک به

ئیسفالت «هفته ی پیش کوچه اسفالت ریژی شد:

حه و تووی پی شوو کووچه که مان قیر تاو ریژی

کرا».

آسفالتکار / āsfāltkār؛ ها: ان: / فرانسوی /

فارسی / اسم، قیر تاو کار؛ ئیسفالتکار؛ که سی

که کاری ناماده کردن و رژاندنی قیر تاوه.

آسفالتکاری / āsfāltkāri؛ / فرانسوی /

فارسی / اسم، قیر تاو کاری؛ ئیسفالتکاری: ۱.

پیشه ی قیر تاو کار ۲. قیر تاو ریژی.

آسفالت / āsfālte؛ / فرانسوی / صفت، قیر تاو؛

قیر تاو؛ ئیسفالت کراو.

آسکاریس / āskārīs؛ ها: / فرانسوی / اسم،

ناسکاریس؛ مارمارک؛ جوړه کرمیکه له

ریخوله ی مرووف و به رازدا گه را ده کا و زور

ده بی».

آسم / āsm؛ / فرانسوی / اسم، ناسم؛ گژم؛

به آسمان رساندن: [مجازی] گه یاندنه
 ئاسمان؛ به رده‌ی په‌ی ئاسمانی؛ زۆر
 بردنه سه‌روهه «فریادش را به آسمان رساند»
 هاواری گه یاندنه ئاسمان».

به آسمان رسیدن: گه‌یشتنه قاپی ئاسمان؛
 به لای خوا گه‌یشتن؛ یاوه‌ی هۆر ئاسمان؛
 زۆر به‌رزوه بوون «فریادم به آسمان رسید»
 هاوارم گه‌یشته قاپی ئاسمان».

به آسمان رفتن و به زمین آمدن: [مجازی]
 قه‌پ به زه‌ویدا کردن؛ مه‌رده‌ی و
 سه‌وته‌ی؛ پاداگرتن و سوور بوون «اگر به
 آسمان بروی و به زمین بیایی، اجازه نمی‌دهم
 موتورسوار شوی؛ هرچیکیش پاداگری و
 ته‌نانه‌ت قه‌پ به زه‌ویدا بکوی، ناهیلیم سوار
 موتور بی».

در آسمان جستن و در زمین پیدا کردن:
 [مجازی] زۆر به دوا‌ی که‌سه‌ی یان
 شتیکه‌وه بوون، به‌لام به هاسانی
 دۆزینه‌وه‌ی.

آسمان پیسه / 'ās(e)mānpîse / اسم، شین و
 مؤر؛ ئاسمانی پر له هه‌وری په‌له‌په‌له، که
 به‌شگه‌لی له ئاسمان ده‌نیوانیدا دیاره.

آسمان جل / 'ās(e)māncol / ها؛ فارسی/
 عربی [صفت، تعریض] بی‌له‌ش یۆش؛ به‌له‌نگاز؛
 لات؛ هه‌ژار؛ رووت؛ رووته؛ سامال سا؛
 سامه‌لسا؛ سلق؛ بی‌ئه‌نوا «می‌خواهی زن آن
 آدم آسمان جل شوی؟ ده‌ته‌وی بیته‌ ژنی‌ئه‌و
 کابرا به‌له‌نگازه؟».

آسمان خراش / 'ās(e)mānxařā / ها؛ اسم،
 ئاسمانگه‌ز؛ ئه‌وورمال؛ خانوو‌یه کی زۆر گه‌وره
 که چهن نه‌ؤمی هه‌بیت.

آسمان دره / 'ās(e)māndar(r)e / اسم،
 کاکه‌شان؛ که‌شکه‌شان؛ کاکیشان؛ ریکا
 کادزا.

آسمان سنگ / 'ās(e)mānsang / ها؛ اسم،

به‌رداسمان؛ به‌ردی ئاسمانی؛ به‌ردی که له
 ئاسمانه‌وه که‌وتبیته سه‌ر زه‌وی.

آسمان غرنه / 'ās(e)mānqorombe, -qorombe /
 ها؛ اسم، [گفتاری] هه‌وره‌گره‌مه؛ گورژ؛ گرمه‌ی

گه‌واله: آسمان غره

آسمان غره / 'ās(e)mānqorre /

آسمان غرنه

آسمان تکان / 'ās(e)mānkān / ها؛

آسمان سنگ

آسمان کلاهی / 'ās(e)mānkolāhî / ها؛

[مجازی] سه‌ربیی کلاوی؛ ده‌سه‌تالی.

آسمان نما / 'ās(e)mān.nemā / ها؛ اسم،

[نجوم] ئاسماندۆز؛ ئاسمان نوین؛ ۱. هه‌رکام

له‌و که‌ره‌سانه‌ی وا ته‌نگه‌لی ئاسمانی نیشان

ده‌دا ۲. خانوو‌یه‌ک وه‌ک گوم‌ه‌ز که

ته‌نگه‌لی ئاسمانی تپیدا ده‌بینن.

آسمان نورد / 'ās(e)mān.navard / ها؛ ان؛

اسم، ئاسمان پیو. هه‌روه‌ها: آسمان نوردی

آسمان وریسمان / 'ās(e)mān-o-rîsmān /

اسم، [مجازی] چه‌له‌ق-مه‌له‌ق؛

هاته‌ران-پاته‌ران؛ ئاسمان و ریسمان؛

شیله‌وبیله؛ شیله‌وپیله؛ هه‌لیت و په‌لیت؛

قه‌سه‌گه‌لی بن‌شر و هیچ به سه‌ریه‌که‌وه

نه‌بوو.

□ آسمان و ریسمان به هم بافتن: قسه‌ی

چه‌له‌ق-مه‌له‌ق کردن؛ هه‌لیت و په‌لیت

گوتن «قدری آسمان و ریسمان به هم بافت و

آخرش هزار تومان ازم گرفت؛ بری قسه‌ی

چه‌له‌ق-مه‌له‌قی کرد و ئاخری هه‌زار تمه‌نی

لی‌ساندم».

آسمانه / 'ās(e)māne / ها؛ اسم، ۱.

سایه‌وانه؛ سه‌یوانه؛ سایه‌وان ئاسایه‌ک بو

خه‌ملاندنی جیگایه‌ک (وه‌کوو میحرابی

مزگه‌وت) ۲. [نام‌تداول] ئاسمانه؛ میچ؛

سرمیچ؛ سه‌قف.

(نه‌هسان)

آسمانی / 'ās(e)mānī /: صفت. ۱. ئاسمانی؛

آسوده / 'āsūde /: گمان/؛ صفت. ئاسووده؛

ئه‌زمانی؛ سه‌ر به ئاسمان <سنگ آسمانی؛

هاسووده: ۱. به ئاسایش؛ هیسا <آسوده

> ۲. [مجازی] پیروز <پدر

حال؛ آسوده خاطر؛ ئاسووده حال؛ دل ئاسووده <

آسمانی؛ بایی پیروز > ۳. ئاسمانی؛ شین؛ به

۲. سه‌رسفک؛ سه‌حەت؛ ساو؛ سه‌ساو؛

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

خواهن هیمنی و ئارامشت <زندگی آسوده:

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

ژیانی ئاسووده <. هه‌روه‌ها: آسوده‌بودن؛

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

آسوده‌شدن؛ آسوده‌کردن

آسمی / 'āsmī /: ها/؛ [فرانسوی] صفت.

آسوده‌حال / 'āsūdehāl /: ان/؛ [فارسی/

ئاسمی؛ گژمی؛ تووشی نه‌خۆشی ئاسم

عربی] صفت. ئاسووده‌حال؛ دارا؛ مالدار؛

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

ده‌وله‌مەن <مردمی آسوده‌حال بووند و غم نان

ئاس و پاس / 'ās-o-pās /: ها/؛ صفت. [گفتاری]

نداشتند؛ خه‌لکیکی ده‌وله‌مەن بوون و خەمی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

زگیان نه‌بوو <.

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

آسوده‌خاطر / 'āsūdexāter /: ان/؛ [فارسی/

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

عربی] صفت. دل ئاسووده؛ دل‌روون؛ بی‌خەم؛

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

دلنیا؛ دلته‌نا؛ خاترجه‌م؛ ئارخه‌یان؛ دل‌هه‌دا:

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

آسوده‌دل

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

آسوده‌دل / 'āsūdedel /: آسوده‌خاطر

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

آسوری / 'āsūrī /: اسم. ئاسووری؛

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

ئاشووری: ۱. هۆزی سامی خه‌لکی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

رۆژه‌لاتی ناوه‌راس‌ت، که پێشتر

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

«سوریانی» یان پێ ده‌گوتن و ئیسته‌ش له

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

ئێران، ئێراق، تورکیه، لوبنان، سووریه و

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

ئامریکا‌دا بلاون ۲. /ها/؛ ان/ هه‌رکام له

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

که‌سانی ئه‌و هۆزه ۳. زمان و خه‌تی ئه‌و

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

هۆزه.

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

آسوندار / 'āsūndār /: آنجیلی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

آسه / 'āse /: اسم. ۱. ته‌وه‌ره؛ ته‌وه‌ر؛ گروقه‌ر

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

۲. به‌ردی ئاش؛ هاره‌ی ئاسیاو.

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

آسی / 'āsī /: اسم. ئاسی؛ ئالانی؛ له

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

زمانگه‌لی ئێرانی رۆژه‌لات که ئیستا له

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

سه‌ر زاری به‌شێ چکۆله له خه‌لکی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

قه‌قازی ناوه‌ندیه: آلانی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

آسیا / 'āsīyā /: ها/؛ اسم. ۱. ئاساو؛ ئاسیاو؛

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

هه‌رکام له ده‌زگاگه‌لی جۆراوجۆری هه‌رینی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

آسودن / 'āsūdan /: مصدر. لازم. [دبی]

// آسودی: هه‌سایه‌وه؛ می آسایی: ده‌حه‌سه‌یه‌وه؛

بیاسا: به‌حه‌سه‌یه‌وه // هه‌سان؛ سانه‌وه؛

هه‌سانه‌وه؛ هه‌سه‌یانه‌وه؛ هه‌سه‌یانه‌وه؛

هه‌سه‌یانه‌وه؛ هه‌سه‌یانه‌وه؛ هه‌سه‌یانه‌وه؛

۱. له خه‌م ده‌رباز بوون؛ له ره‌نج رزگار

بوون <بیاسایداز رنج شاه و سپاه: له ئه‌رکی شا و

سوپا به‌سه‌یه‌وه > ۲. ئارام گرتن؛ هه‌دا دان؛

له جینگایه‌ک دانیشتن، خه‌وتن یان مانه‌وه

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

> ۳. ئاسمانی؛ رنگ آسمانی؛ ره‌نگی

آسیائی / ʾāsiyāʾ / ㊦ آسیابی

آسیاب / ʾāsiyāb / ھا/: اسم. ناسیابو؛ ناساو؛
ناش؛ ناشی دهخل ھارپن .

آسیابان / ʾāsiyābān / ھا/: ان/: اسم. ناشهوان؛
ناسیوان؛ ناساوان: ۱. خاوه‌ناش؛ میراش؛
قہ‌راش؛ خاوه‌نی ناسیابو ۲. ناشقان؛
ناردہہر؛ بہہر؛ لونہہ؛ لووینہ؛ کاریگہری
ناسیابو .

آسیاسنگ / ʾāsiyāsang / ھا/: اسم. ۱.
بہ‌رادش؛ بہ‌ردہ‌ناش؛ تہ‌وہن ناش ۲.
/مجازی/ گاہ‌رد؛ گاشہ؛ تاش؛ تہلہ سہنگ .

آسیایی^۱ / ʾāsiyāyī / ھا/: ان/: اسم. ناسیایی؛
ہہرکام لہ خہلکی سہرہہ قورنہی ناسیابو
مندالہ کانیان: آسیائی

آسیایی^۲: صفت. ناسیایی؛ پہ‌یوہندیار یان
سہرہہ ناسیابوہ (کشورہای آسیایی: ولاتانی
ناسیایی): آسیائی

آسیب / ʾāsīb / ھا/: اسم. تہ‌گہرہ؛ تہ‌مہرہ
ناسیب؛ ناسیبو؛ زیان؛ نازار؛ مزہرہت؛
گہزہن؛ پیوہر؛ تہ‌وہرہ: ۱. ٹہوہی کہ ٹہ‌بیٹہ
ہوؤ خراپی شتن (اسیب خشکسالی:
تہ‌گہرہی وشکہ‌سالی) ۲. /بزشکی/ ہہر
رووداوی کہ لہ‌ش‌ساغی ٹیک ٹہ‌دا (وہ‌کوو
نہ‌خوشی) (اسیب وارد شدہ بہ چشم: نازاری کہ
چاو تووشی بووہ) ۳. زہرہر؛ زیان؛ وہزہن؛
وہزن؛ وہزہنگ .

㊦ آسیب دیدن: زیان دیدن؛ گہزہن دیدن؛

زیان لی کہوتن: آسیب رسیدن

آسیب رساندن ㊦ آسیب زدن

آسیب رسیدن ㊦ آسیب دیدن

آسیب زدن: زیان گہ‌یاندن؛ ناسیب
گہ‌یاندن؛ زیان یاونہی لا؛ دؤخی
سروشٹی ٹیکدان و خراپ کردن (بہ
محصولات کشاورزی آسیب زدن: زیان
گہ‌یاندن بہ دہسہاتی کشت‌وکال): آسیب

دانہ‌ویٹلہ ۲. ناساو؛ ناسیابو؛ خانوو بہرہہ کہ
کہ کؤمای دانہ‌ویٹلہی تیدا دہ‌ھارن ۳. ㊦
دندان آسیا، دندان

㊦ آسیا بہ نوبت: /کتابی/ ناسیابو بہ نؤرہ؛ ناش
بہ نؤبہ؛ ہہر کہ سٹیک لہ نؤرہی خویدا
<پسر جان! آسیا بہ نوبت، اول باید این آقا را راه
بیان‌دازم: کورم! ناسیابو بہ نؤرہ، سہرہ‌تا دہبی
ٹہم پیابوہ وہر یخہم> .

آسیای آبی: ناسیابو؛ ناساابو؛ ناسیابو ناوی؛
ناشی ناوی .

آسیای بادی: ناسیابو بادی؛ ناساوی
وایی .

آسیای برقی: ناسیابو کارہ‌بایی: آسیای
موتوری

آسیای بزرگ: کاکیلہ؛ کاکیلی؛ ہہرکام
لہ سی ددانہ ژورووہ کانی ناو دہم .

آسیای چکشی: دؤل؛ جوڑی ناسیابو
دہستی سہرداگیراو بہ چہند پہرہی
کانزایی تیژوہ کہ بہ توندی دہ‌خولیتہوہ
و دہ‌ھارپن .

آسیای سنگی: ھارہ؛ ھارئ؛ دہسار؛
دہسہار؛ بہردوولک؛ گپرووسہ؛ گپرووشہ؛
دہستار؛ نامزای گہ‌نم کردنہ نارد، بہ دوو
بہردی لہ سہرہہ کہ داندراو (بہردہ‌ناش) ہوہ
کہ ٹہوہی سہروویان دہ‌خولیتہوہ و
گہ‌نمہ کہ لہ نیوانیاندا ورد دہبی و دہ‌بیٹہ
نارد .

آسیای غلتکی: ھارہ‌گلہ؛ نامزای
ورد کردنی گہ‌نم و جو، بو خؤراکی نازہل .

آسیای کوچک: لا کیلہ؛ ددانی لا؛
ہہرکام لہ دوو ددانہ ناوہندیہ کانی زار .

آسیای موتوری ㊦ آسیای برقی

㊦ آسیا کردن: ھارپن؛ داہارپن؛ ھہرپن؛
ہہرپن؛ گہ‌ژمراندن؛ گہ‌ژمرین؛ ھارہی؛
ناسیابو کردن؛ زؤر ورد کردن .

رساندن

آسیب‌پذیر / *āsībpazīr*؛ ها؛ ان؛ صفت. بی‌برگه؛ گه‌زنگازی؛ زیانه‌وین؛ ناماده‌بی بؤ گزه‌ن پیگه‌یشتن و بی‌توانا بؤ به‌رگری له ناسیب «این گل در برابر سرما آسیب‌پذیر است: ئەم گوڵه له‌بەر سه‌رماوه بی‌به‌رگه‌یه».

آسیب‌پذیری / *āsībpazīrî*؛ اسم. بی‌برگه‌یی؛ گه‌زنگازی؛ زیانه‌وینی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی بی‌برگه بون «اسیب‌پذیری کودکان و سالمندان در شرایط بحران اقتصادی بیشتر است: گه‌زنگازی مندالان و پیران له بواری قه‌یرانی ئابووریدا زۆتره».

آسیب‌شناس / *āsībšēnās*؛ ها؛ ان؛ اسم. خه‌سارناس؛ ناسیوناس؛ شاره‌زای خه‌سارناسی.

آسیب‌شناسی / *āsībšēnāsî*؛ اسم. خه‌سارناسی؛ ناسیوناسی؛ ۱. به‌شی له زانستی بژی‌شکیه که له هۆ و چیه‌تی نه‌خۆشینگه‌ل ده‌کۆلێته‌وه ۲. ناسینی خه‌سارگه‌ل و هۆکاره‌کانیان «آسیب‌شناسی اجتماعی: خه‌سارناسی کۆمه‌لگایی».

آسیستان / *āsīstān*؛ ها؛ افرانسوی؛ اسم. به‌ده‌ست؛ پشت‌میر؛ یاری‌ده‌ر؛ وه‌ره ویرک؛ وه‌پێرک.

آسیمه / *āsîme*؛ صفت. [دبی] په‌شیو؛ په‌ریشان؛ بیرلاو؛ په‌ریشان؛ په‌شۆ‌کاو؛ په‌رۆش؛ شیواو؛ شیویا.

آسیمه‌سر / *āsîmesar*؛ سراسیمه
آش / *āš*؛ اسم. ئاش؛ ۱. لها؛ چیشته؛ شیو؛ ئزگل؛ چیشته ئاوه‌کی که دانه‌ویله‌ی زۆری تیدایه و چاشنی و ماکی جۆراوجۆری (وه‌کوو ماست، که‌شک، دۆ و...) تیکه‌لاوه ۲. ئاوه‌ه‌رال؛ هه‌لالاو؛ ئاوخوویی ده‌باخی که چه‌رمی تیده‌خووسینن.

آش آبکی؛ شله؛ شله‌ک؛ شیوی تراو.

آش ابودردا؛ [فره‌نگ‌مردم] ئاشی که به مه‌به‌ستی خۆش‌بوونه‌وی نه‌خۆش لی‌ده‌نین و به‌شی ده‌که‌نه‌وه.

آش آلو؛ هه‌روه‌ین؛ هه‌روه‌ینه. هه‌روه‌ها؛
آش آبغوره؛ آش ارزن؛ آش جو
آش أماج؛ پڕپۆله؛ ئاشی که به جیگی
هه‌رشته، گونکی چکۆله‌ی هه‌ویر یان
نانی تیده‌که‌ن.

آش باقلا؛ باقلاو؛ شیوی باقله و ئاو و رۆن.
آش برگ؛ دۆخه‌وا؛ دۆخوا؛ ئاشی که به
جیگی هه‌سوزی، گه‌لاچۆنه‌ر و ئەسه‌په‌ناخ
یان لووشه و گیلاخه‌ی تیده‌که‌ن.

آش برنج؛ به‌رزه؛ شیوی برنج.
آش بغرا؛ کایلۆش؛ کارۆش؛ ئاشی
دۆکه‌شک و قاورمه و بیازداخ.

آش بلغور؛ پڕۆیشین؛ پڕیشین؛ پتپتک؛
پیر خه‌نيله؛ گه‌رماوی؛ ولۆشینه؛ چیشته
شله‌وی ورده ساوار.

آش پرهیز؛ شۆر‌باو؛ شۆروا؛ ئاشی که بؤ
نه‌خۆشی لی‌ده‌نین.

آش پنیر؛ زورچه؛ چیشته په‌نیری وشک
که له ئاودا ده‌یکولینن.

آش پیاز؛ پیازو؛ پیازووی؛ ئاو و تام؛ شیوی
پیواز و ئاو و رۆن.

آش تعزیه [ع] آش عزا

آش درهم جوش [ع] آش شله‌قلمکار-۲

آش دندانی؛ [فره‌نگ‌مردم] دانولوه؛
دانه‌کولانه؛ دیانه‌کولانه؛ ددانه‌لۆ؛ چیشته
تیکه‌لاوی هه‌مووجۆره دانه‌ویله و گۆشت
ویواز، که به‌بۆنه‌ی ده‌رهاتنی هه‌وه‌لین
ددانی زا‌رۆوه لی‌ده‌نرئ.

آش دهن‌سوز؛ [کنایی] شتی زۆر به‌نرخ
«آن شغل آش دهن‌سوزی هم نیست: ئەو کاره
شتیکی وا زۆر به‌نرخیش نیه».

آش رشته؛ ئاش‌رشته؛ ئاشی که دانه‌ویله

نانهوه بو که سئیک؛ هه ره په یی یوی گیرته یوه «معلوم شد خوب اشی برایش پخته اند؛ دهر کهوت بیلائیکی باشیان بو ناوه ته وه».

آش به دهن داشتن: [کنایی] دهم به به کدا هاتن؛ قسه کردنی وا که که سی لئ تی نه گا «مگر آش به دهن داشتی؟ می خواستی درست حرف بزنی: بو دهمت به به کدا دهات؟ با جوان قسهت بگردایه».

آش در کاسه ی کسی ریختن: [کنایی] ئاو کردنه ناشی که سئیکه وه؛ خیر به که سی گه یاندن؛ به که سی قازانچ گه یاندن.

آش را خوردن و کاسه اش / جایش را شکستن: [مجازی] ئاو خواردن و گوزه شکاندن؛ نان خواردن و سفره درین؛ چه مهنه ئوی واردی و تهوه نیش و سهینه «از آنهاست که آش را می خورند و کاسه اش را می شکند: لهوانه یه وا ئاو ده خواته وه و گوزه ده شکینی».

آش نخوردن و دهن سوختن: [مجازی] ماچی نه کریا و زهنگی زریا؛ به بی تاوان، جزیا دیتن؛ نه وارده ی و سوته ی «پول را او برد و مرا دستگیر کردند، شدم آش نخورده و دهن سوخته؛ پاره که ئه و بردی و منیان قؤلبه س کرد، ماچی نه کریا و زهنگی زریا خؤم».

— آشام / āšām, ان: / پیواژه. مژ: - خؤره وه؛ - قه خؤر؛ ئاشام؛ هؤرلووش؛ که سی که ده نوشی «خون آشام؛ خوینمز».

آشامیدن / āšāmīdan: مصدر. متعدی. [ادبی] // آشامیدی؛ نوشیت؛ می آشامی؛ ده نوشی؛ بیاشام؛ بنؤشه // نوشین؛ ناشمای؛ قه خوارن؛ خوار دنه وه؛ فر کردن؛ ورماشین؛ وه خواران؛ هه لقؤران؛ هؤرلووشه ی؛ هؤر قؤره ی؛ نانه

و سهوزی و رشته ی تیده که ن. آش ساده: پیازا؛ ناشی که گوشت و چه شنی تی نه کری.

آش ساک: ترشاو؛ ناشی سرکه یان ئوی نارنج و ئه سپه ناخ.

آش شله قلمکار: ١. دانووله؛ دانه کولانه؛ چیشتی که له هه موو چه شنه دانه ویله و سهوزیه کی تیدایه ٢. [کنایی] چیشتی مجیور؛ شیرز و شیواو؛ بی سهر و بهر؛ شه قلی-په قلی: آش درهم جوش

آش غوره: گوشتاویک که به بهر سیله وه لیده نری.

آش عزا: چیشتی پرسه؛ ناشی نازیه تباری؛ ناشو په رسانی: آش تعزیه آش کشک: ئاش که شک؛ ناشی که دوی کولاندن که شکیشی تیده که ن.

آش کشک خاله: [کنایی] ئه رکی سهرشان؛ کاری ناچار؛ چاری ناچار؛ کاری که به ئه ستوی که سئیکه وه بی.

آش گل گیوه: [کنایی] ته ره قوور که؛ ته ره ماش؛ چیشتی بی تام و قیزه ون.

آش ماست: ئاش ماس؛ ماسه وا؛ چیشتی که دوی لینانی، ماستیشی تیده که ن.

آش نذری: ناشی که به مه بهستی به جی هاتنی نزا و پارانوه یه ک لیدنه نین.

آش همان آش و کاسه همان کاسه: ههر هه ره که و ههر باره که؛ دیسان ئه و سرنا و پیکه / دیسان ئه و فاک و فیکه؛ ههر ئه و خه رمانه و ههر ئه و گیره یه؛ ههر وه کوو خوی مانه وه و هیچ نه گؤرانی بار و دؤخی ناله باری شتی «مژه بده ای صبا به مردم اوباش / کاسه همان کاسه است و آش همان آش: ئه مسالیش ههر وه ک پاره که / ههر هه ره که و ههر باره که».

□ آش برای کسی پختن: [مجازی] پیلان

ته‌فایبی؛ سازشت؛ هیمنایه‌تی؛ هاش؛ کار
یان ره‌وتی ده‌س‌ه‌ل‌گرتن له شه‌ر و
دوژمنایه‌تی یان ناته‌بایی ۰۲. /دبی/ نارا و
قارا؛ هه‌فان؛ نارامشت و نیوانخوژی.

☐ **آشتی دادن:** ناشت دانه‌وه؛ پیک‌ئانین؛
پیک‌هانین؛ لیک‌ئانین؛ ریک‌خستن؛
ناشت‌ک‌رده‌یوه؛ ناشت‌کردنه‌وه‌ی دوو
نه‌یار (می‌خواهم تو را با پدرت آشتی بدهم؛
دهمه‌وی له‌گه‌ل بابت ناشت بده‌مه‌وه).

آشتی کردن: ناشت بوونه‌وه؛ ناشتی‌کردن؛
خوژش بوونه‌وه؛ سازان؛ هورئ ناردنه‌وه؛
وره‌ی نامایش؛ دل‌ه‌وه داین؛ دووس‌کردن
(با پدترم آشتی کردم؛ له‌گه‌ل باوکم ناشت
بوومه‌وه).

آشتی‌پذیر / āštīpazīr: صفت. /دبی/
ناشتی‌خواز؛ ناشتی‌واز؛ ته‌با ویست؛ به‌توانا
و ناماده بو ناشت‌کردنه‌وه (مرد آشتی‌پذیری
است؛ پیاویکی ناشتی‌خوازه).

آشتی‌جویانه^۱ / āštīcūyāne: صفت.
ناشتی‌خوازانه؛ خاوه‌ن هورگری به‌ناشت
کردنه‌وه (رفتار آشتی‌جویانه؛ ناکاری
ناشتی‌خوازانه).

آشتی‌جویانه^۲: قید. ناشتی‌خوازانه؛ خاوه‌ن
هورگری به‌ناشت‌کردنه‌وه (آشتی‌جویانه پیش
آمد؛ ناشتی‌خوازانه هاته پیشه‌وه).

آشتی‌کنان / āštīkonān: اسم.
ناشت‌بوونه‌وه؛ ری‌وره‌سمی ناشت‌بوونه‌وه
(برای آشتی‌کنان سارا و شوهرش مهمانی داده
بودند؛ بو ناشت‌بوونه‌وه‌ی سارا و شووه‌که‌ی
میوانیان دابوو).

آشخوری / āšxorî: صفت. ناشخوری؛
ناشوره‌ی؛ چیشتخوری؛ تایه‌ت بو خواردنی
ئاش (بادیه‌ی آشخوری را گذاشت وسط سفره؛
بایه‌ی ناشخوره‌که‌ی نا‌ناوه‌راستی سفره‌که‌وه).

آشغال / āšqāl: ها. /اسم. /گفتاری/ زبیل؛

سهره‌وه‌ی شتی‌ئاوه‌کی «آب آشامیدن؛ ئاو
نوشین».

■ **صفت‌فاعلی:** آشامنده (نوشه‌ر) /صفت
مفعولی: آشامیده (نوشراو) /مصدر منفی:
نیاشامیدن (نه‌نوشین)

آشامیدنی / āšāmīdanî: ها. /اسم.
خواردنه‌وه؛ خوارده‌وه‌یی.

آشانتی / āšāntî: /اسم. ناشانتی: ۱. خیلی
ره‌ش پیستی سهربه‌غه‌نا له شه‌فریق‌ادا ۰۲.
/ها/ هه‌رکام له‌وه‌خه‌لکه ۰۳. زمانی ئه‌وه
خه‌لکه، له‌بن‌زاراوه‌گه‌لی ئاکان.

آشپز / āšpaz: ها. /اسم. چیشت‌لینه‌ر؛
ناشپه‌ز؛ نازپیش؛ شیوکه‌ر؛ چیشت‌که‌ر؛
زادچیکه‌ر؛ ناشچی: ۱. که‌سئ که‌کاری
چیشت‌لینان بو که‌سانی دیکه‌یه (بو وینه
له‌نه‌خوژخانه، میوانخانه و سهر‌باز‌خانه‌دا) ۰۲.
که‌سئ که‌له‌چیشت‌لینان و ناشپه‌زیدا
کارامه‌به.

آشپزخانه / āšpazxāne: ها. /اسم.
ناشپه‌زخانه؛ کارخانه؛ هیشخانه؛ چیشتخانه؛
جیگه‌ی چیشت‌لینان (خانه‌بد‌نبود، ولی
آشپزخانه‌ش خیلی کوچک و تاریک بود؛ ماله‌که
خراب نه‌بوو، به‌لام ناشپه‌زخانه‌که‌ی زور چکوله
و تاریک بوو).

☐ **آشپزخانه‌ی‌آپن:** ناشپه‌زخانه‌ی‌باز؛
شیوازیکی نوئ ناشپه‌زخانه‌ی‌مالانه‌که
له‌به‌ریک‌یان دوو به‌ره‌وه دیواری بو
نانتین.

آشپزی / āšpazî: /اسم. ناشپه‌زی؛
چیشت‌که‌ری؛ شیولینه‌ری: ۱. کار یان
ره‌وتی چیشت‌لینان ۰۲. هونه‌ری سه‌بارت
به‌چونیه‌تی شیو‌لینان (دخترم به‌کلاس
آشپزی می‌رود؛ کچه‌که‌م ده‌رواته‌که‌لاسی
ناشپه‌زی) ۰۳. پیشه‌ی ناشپه‌ز.

آشتی / āštî: ها. /اسم. ناشتی: ۱. ته‌بایی؛

زبیل؛ زویل؛ زبل و زال؛ گوهور؛ گلپش؛ شه خهل؛ گهنال؛ گهنالخه؛ گنالخه؛ گهنلخه.

آشغال برچین / āšqālbarčîn / آشغال جمعکن-۱

آشغال جمعکن / āšqālcām'kon / ها؛ /فارسی/ عربی/ فارسی/ اسم. ۱. زبل گهر؛ که سئ که به ناو زبل و زالدا ده گهری و شتی که به کاری بیت کوی ده کاتهوه و ده یفروشی (چند آشغال جمعکن افتاند به جان زباله ها و آنها را کاویدند: چن زبل گهر که وتنه ناو زبله کانهوه و ژیر و بانیان ده کرد):

آشغال برچین؛ آشغال ورچین / گفتاری / ۲. /مجازی/ گهنه کوی؛ که سئ که نامازی کون و له کار که وتوو و بی قازانج کوی ده کاتهوه و هه لیان ده گری (تو اصلاً آشغال جمعکنی و دوست داری این چیزهای بدرد نخور را جمع کنی: تو هر گهنه کوی و حزت له کوی کردنهوهی نم شته یوو چانهیه).

آشغالدان / āšqāldān / ها؛ /اسم. /گفتاری/ زبلدان؛ سه برگه؛ سه رانگولک؛ ته بغه؛ شه خه لگا؛ بوولگا؛ لاسکدان.

آشغالدانی / āšqāldāni / ها؛ /اسم. /گفتاری/ زبلدانی؛ شه خه لدانی؛ بوولدانی؛ گلدال؛ گهنالندان.

آشغال گوشت / āšqālgūšt / ها؛ /اسم. /چهق/ چهقه گوشت؛ نهو به شان له گوشت که به که لکی خواردن نه یین (ابن آشغال گوشتها را بیر بریز جلوی گربه: نهه چهقه گوشتانه به بیخه ره بهر پشیله کهوه).

آشغال ورچین / āšqālvarčîn / آشغال جمعکن-۱

آشغالی / āšqālî / ها؛ /اسم. /گفتاری/ پاکه وان؛ زبیل ریژ؛ زبل مال؛ سه برگه چی؛ سپور؛ سبور؛ گه سکه ره کولان.

آشفتگی / āšoftegi / ها؛ /اسم. ۱. شیواوی؛ شپره یی؛ پرژ و بلاوی؛ بی سه روبه ری؛ په ری شانی؛ شله ژاوی؛ تیکه ل پیکه لی؛ ته فلهه فی؛ بار و دؤخ یان چونیته تی شیوان (استاد از اشفتگی کارها شکایت داشت: ماموستا له شله ژاوی کاره کان گازنده ی بوو) ۲.

آشفتن / āšoftan / مصدر. لازم. متعدی.

بیاشوب / ادبی / //آشفتی: شیواوی؛ می آشوبی؛ ده شیوی؛ بیاشوب: بشیوه // لازم. ۱. شیوان؛ په ری شان بوون؛ شله ژان؛ تیک چوون؛ ژلیوان؛ په شوکان؛ شیویه ی؛ په شوکیه ی (از این حرفها می اشفت: لهه قسانه هه لده شیوا) ۲.

شیوان؛ تیک چوون؛ راتله کان؛ له ده سدانی نارامشت (دریا اشفت: زه ریا شیوا) □ متعدی. ۳. په ری شان کردن؛ شیواندن؛ شیونه ی؛ هه لشیواندن؛ تیک دان (با این کارها مردم را می آشوبی: بهم کارانه خه لکی په ری شان ده که ی).

هه روه ها؛ آشفتنی

■ صفت فاعلی: آشوبنده (ب) / صفت مفعولی: آشفته (شیواو) / مصدر منفی: نیاشفتن (نه شیوان)

آشفته / āšofte / صفت. شیواو؛ ئالوز؛ شوسه؛ هه لشیواو؛ شیویاگ؛ شیویاو؛ شیویا؛ شیویاگ؛ په شوکاو؛ شله ژاو؛ شه مزاو؛ په شیویا؛ په شوکیا؛ چه واشه؛ تیک چوو؛ زه لمسه؛ منته وهش؛ گژوله؛ بی سه ره و به ره (موی اشفته: خواب اشفته: موی شیواو؛ خه وی ئالوز). هه روه ها؛ آشفته بودن؛ آشفته شدن؛

آشفته کردن

آشفته بازار / āšoftebāzār / ها؛ /اسم. /کنایی/ ۱. قه ره بالغ؛ گورموره؛ ئاخوران باخوران؛ گهرمول؛ تیکه ل پیکه لی؛ جیگه ی شلوق

۱. شوکار؛ نهو کهسهی که جل و بهرگ
 ههنگووژاو (ناهار) ده دات ۲. ههلالکار؛
 پیسته خوڤشکهر * آشگر؛ آشمال
 آشکار / 'āškār / صفت. دیار؛ ناشکرا؛
 نهشکهر: ۱. هاینه؛ بهرچاو؛ وهره چه؛
 راشکاو؛ بانواز؛ واز؛ ناوخت؛ خوڤیا؛ خوانه؛
 خوانی (نشانه های آشکار؛ نیشانه گهلی ناشکرا)
 ۲. روون؛ زانراو و ناسراو (منظور حرفه ایش
 برابیم آشکار بود؛ مه بهستی قسه کانی بوم ناشکرا
 بوو). ههروه ها: آشکار بودن؛ آشکار شدن؛
 آشکار کردن؛ آشکار گشتن
 آشکارا / 'āškārā / صفت. / ادبی / دیار؛
 ناشکرا؛ نهشکهره؛ راشکاو.
 آشکارا: قید. به راشکاو؛ به ناشکرای؛
 ناشکرا؛ سوور سوور؛ زهق؛ له بهر چاو
 (آشکارا دروغ می گفت و خجالت هم نمی کشید؛ به
 راشکاو روی درو دی ده دا و شهر میشی نه ده کرد).
 آشکارساز / āškārsāz / ها: اسم. خوڤیا کهر؛
 که ره سه یان ده زگایه ک بو ده رختنی
 هه بوونی شتی: آشکارگر
 آشکارگر / 'āškārgar / آشکارساز
 آشکاری / 'āš.kārī / اسم. ناشکاری؛
 شوکاری؛ ههلالکاری؛ کار یان پیشه ی
 ناشکار: آشگری؛ آشمالی
 آشکاری / 'āškārī / اسم. ناشکرای؛
 ناشکاری؛ دیاری؛ له بهر چاو؛ راشکاو؛
 بار و دوخ یان چوڤیه تی ناشکرا بوون.
 آشگر / 'āš.gar / آشکار
 آشگری / 'āš.garī / آشکاری
 آشمال / 'āš.māl / آشکار
 آشمال: صفت. / مجازی / ماستاو کهر؛ پیاز
 پاک کهر؛ دالانه مال؛ زمان لووس.
 آشمالی / 'āš.mālī / اسم. ۱. ناشکاری؛
 ناشساوین ۲. / مجازی / ماستاو کهری؛
 زمان لووسی.

و شله ژاو «شهرهای بزرگ به صورت آشفته بازاری
 درآمده اند و زندگی در آنها دشوار است:
 شاره گه وره کان بوونه ته قهره بالغیکی وا که ژیان
 تییاندا زور دژواره» ۲. دوخی نه بوونی
 سه رو بهر؛ کهس له کهسی «در این آشفته بازار
 نمی دانی کی به خانه ات می رسی: له م
 کهس له کهسیده نا زانی که دی ده گیه ماله وه».

آشفته حال / āšoftehāl / ان: / فارسی / عربی /
 صفت. / ادبی / شیرزه؛ شله ژاو؛ شیواو؛
 په شیوخ حال «پارسال دیدمش خیلی آشفته حال
 بود؛ پاره که چاوم پیکهوت، زور شیرزه بوو».

آشفته خاطر / āšoftexāter / ها: ان: /
 فارسی / عربی / صفت. / ادبی / دل په یشان؛
 دل په شوکاو؛ دل په نشیو؛ دل بهرت؛
 خه یال بلاو؛ ناختر جهم «به خاطر دخترش
 آشفته خاطر بود؛ به بوڤنه ی کچه که یه وه
 دل په یشان بوو»: آشفته دل

آشفته دل / āšoftedel / آشفته خاطر
 آشفته کار / āšoftekār / ان: / صفت. / ادبی /
 شیرزه کار؛ شیرز؛ هه ره مه گولخار «خیلی
 آشفته کار است؛ زور شیرزه کاره».

آشفته کاری / āšoftekārī / ها: اسم.
 شیرزه کاری؛ شیرزی؛ هه ره مه گولخاری؛ بار
 و دوخ یان چوڤیه تی بی سه ر و به ره بوون
 له کاردا «در اداره کم کاری و آشفته کاری
 می بینیم؛ له مه زرینگه دا که مته رخمی و
 شیرزه کاری ده بینیم».

آشفته مو / āšoftemû / میان: / صفت. / ادبی /
 دژیا؛ قژنه سه ره؛ گژنه سه ره؛ سه ر قژن؛
 قژنالوژ؛ سه ره دژیا؛ قژه گژه؛ مووگرژ؛ خاوه ن
 مووی سه ری شیواو و تیکه ل پیکه ل.

آشفته هوش / āšoftehûš / صفت. / ادبی /
 بیر بلاو؛ بیرشاش؛ بی بیر و هوش؛
 فراموشکار؛ ویرشیوا.

آشکار / 'āš.kār / ها: ان: / اسم. ناشکار:

شلوٸقى؛ ئالٸوزى؛ كيشه و ههرا؛ ئازاوله؛ ئازاولى؛ ئاشوو؛ كهس له كهسى؛ زهنا- زهنا؛ خژين؛ خوارهرى؛ هيٸو؛ گٸتاوهرٸ؛ گٸتال؛ گٸبه-ند؛ ئاشيٸو؛ گاشه؛ ههرا؛ دونيائى بى-قانوون و كهس له كهس. ههروه-ها: آشوب شدن؛ آشوب کردن

□ آشوب شدن دل: دل به يه كا هاتن؛ دل هه-لشيوان؛ دل هورشلٸنيويهى؛ دل تىكچوون (از ديدن ان منظره دلم آشوب شد: له ديتنى ئه و ديمه-نه دلم هه-لشيوا).

آشوباندىن / āšûbāndan /: مصدر. متعدى. /دبى/ // آشوباندى: شيواندت؛ مى آشوبانى: ده-شيٸيٸنى؛ بياشوبان: بشيٸيته // شيواندن؛ شله-ژاندىن؛ شيٸونهى؛ شيٸوناي؛ هه-لشيواندىن (مردم را آشوباندىن: خه-لك هه-لشيواندىن).

ههروه-ها: آشوباندىنى

■ صفت فاعلى: آشوباننده (هه-لشيٸيتهر) / صفت مفعولى: آشوبانده (هه-لشيٸيتراو) / مصدر منفى: [نامتلاو] / نياشوباندىن (هه-لنه شيواندىن)

آشوب طلب / āšûbtalab /: ها؛ ان؛ /افارسى/ عربى | صفت. بشيٸوه-خواز؛ ئازاوه-خواز؛ ئاشٸ هٸرگرن؛ هٸگرى بشيٸوه و به-ديياتنى ئازاوه (گروه آشوب-طلب: ده-ستهى بشيٸوه-خواز): آشوبگرا

آشوب طلببانه / āšûbtalabāne /: /افارسى/ عربى | صفت. بشيٸوه-خوازانه؛ په-يوه-نديدار يان سه-ر به بشيٸوه-خوازى (فعاليتهاى آشوب-طلببانه: كارگهلى بشيٸوه-خوازانه).

آشوبگر / āšûbgar /: ها؛ ان؛ /صفت. ئازاوه-چى؛ گٸبه-ندگير؛ كه-تن-گير؛ خومه-شه-يٸنكه؛ خومه-شه-يٸونه؛ ئاشٸكه-ر؛ گٸتالكار؛ ئاشٸوه-كه-ر؛ خم-شيٸوين؛ تىكده-ر؛ سه-رسٸوده-ره؛ شه-ره-ه-لايسين؛ شه-ره-ه-لخرين؛ هيٸوچى؛ گولكه؛ شيٸوه-ژنه؛

آشنا / āš(e)nā /: ها؛ يان؛ /اسم. ئاشنا: ۱. ناس؛ ناسكرى؛ شناس؛ ناسياو؛ نياس؛ گولساخ؛ هاونشين و هاوقسه-يه-ك كه زٸر نيزيك نه-بى (در آن اداره دو سه نفر آشنا داشتيم: له و مه-زرينگه-يه-دا دوو- سى ئاشنام هه-بوو) ۲. شناس؛ خرمى دوور (از آشناهاى شوهرم است: له ئاشناگه-لى شووه-كه-مه) ۳. /دبى/ دٸس؛ هه-فال؛ دٸست و ياوه-ر؛ كهس و كار.

آشنا: صفت. ئاشنا: ۱. ناسياو؛ ناسراو؛ ناس؛ ئه-ژناس. به-رانبه-ر: ئاشناس (نه اسمش برايم آشنا بود نه قيفه-اش: نه ناوى بٸم ئاشنا بوو نه ديامانى) ۲. خاوهن ئاشنايه-تى (من با اين پسكوچه-ها آشنا هستيم: من له-گه-ل ئه-م كووچه و كٸلاننه-دا ئاشنام) ۳. كه-م ئاگادار (عربى و انگليسى را خوب مى-داند و با آلمانى هم آشناست: عه-ره-بى و ئينگليزى چاك ده-زانى و له-گه-ل ئالمانيشدا ئاشنايه).

آشنائى / āš(e)nāî /: آشوبانى

آشنائى / āš(e)nāyî /: ها؛ /اسم. ئاشنائى؛ ئاشنايه-تى: ۱. ناسياوى؛ ناسياگى؛ بار و دٸخ يان چٸنيه-تى ئاشنا بوون (آشنائى آنها مربوط به سالها پيش بود: ئاشنايه-تيان ده-گه-راوه بٸ له ميٸر سال له-وه پيش) ۲. شناسايى؛ شوناسايى (آشنائى با كار آن ماشين، چندان هم ساده نيست: ئاشنايه-تى له-گه-ل كارى ئه و ماشينه-دا، ئه-ونده-ش هاسان نيه) ۳. ناسياوى؛ نيوان خٸشى (آشنائى شما دو نفر برايم عجيب است: ئاشنايه-تى ئيوه دوانه-م زٸر پى سه-يره) *آشنائى

□ آشنائى دادن: خٸ ناساندىن؛ ئاشنائى خٸ له-گه-ل كه-سه-يٸكدا ده-ربرين (وقتى آشنائى داد، او را شناختم: كاتى خٸى ناساندى، ناسيمه-وه).

آشوب / āšûb /: ها؛ /اسم. ئازاوه؛ بشيٸوى؛ بشيٸوى؛ بشيٸوه؛ كه-تن؛ خارٸره؛ ئاشٸو؛

بشوونه؛ بشیونه؛ گیره شیوین؛ چووله ی
ناشوو؛ خاوهن خوو و هوگری بشیوه خواز ی
<افراد آشوبگر؛ کهسانی نازاوه چی>.

آشوبگرا / 'āšûbgerā /

آشوبگرانه / 'āšûbgarāne / صفت.
بشیوه خوازانه؛ ناشوکه رانه؛ په یوه نندیدار یان
سهر به بشیوه خواز ی.

آشوبگری / 'āšûbgarî / ها / اسم.
نازاوه چیه تی؛ که تن گیر ی؛ هه لشانندنه وه؛
ناشوکه ری؛ ناشو هوگر نی؛ شیوه ژنی؛ گیره
شیوینی؛ کار یان ره وتی بشیوه نانه وه؛
به دپهینانی بشیوه <دسته های اوباش به
آشوبگری می پرداختند: لات ولووتگه ل خه ریکی
بشیوه نانه وه بوون>.

آشوبیدن / 'āšûbîdan / مصدر. لازم. متعدی.

[ادبی] // آشوبیدی: شله زای؛ می آشوبی:
ده شله ژئی؛ بیاشوب: بشله ژه // لازم. ۱.
شیوان؛ شیویان؛ شیویه ی؛ شیویای؛ تووشی
پشیوه هاتن <همه جا آشوبید: هه موو لایه ک
شله ژا> ۲. شپرزه بوون؛ ئالوژ بوون؛
په شوکان؛ شلیویه ی؛ په ریشان بوون □
متعدی. ۳. شیواندن؛ هه لشیواندن؛ شیونه ی؛
ئالوژ هکاندن؛ دانه یه کا <شهرها را آشوبیدند:
شاره کنایان شیواند>. ههروه ها: آشوبیدنی

■ صفت فاعلی: آشوبنده (ب) / صفت مفعولی:
آشوبیده (شله ژاو) / مصدر منفی: نیاشوبیدن
(نه شله ژان)

آشوری^۱ / 'āšûrî / اسم. ناشووری؛ ناشوری؛
مه خین: ۱. له؛ ان / ناشووری؛ هوژی
سامی خه لکی رۆژه لات ی ناوه راست، که
پیشتر «سوریانی» یان پی ده گوتن و
نیستهش له ئیران، ئیراق، تورکیه، لوبنان،
سووریه و نامریکادا بلاون ۲. له؛ ان /
هه رکام له خه لکانی هوژی سامی
نیشته جیی ولاتانی کهونارای ناشوور له

ناوچه ی بهین چۆمان ۳. زمان یان شیوه ی
نووینی ئه وه ژوه.

آشوری: صفت. ناشووری؛ هاوگر یان
پالدر او به ولاتی کهونارای ناشووره وه.

آشولاش / 'āš-o-lāš / صفت. [گفتاری]
شهل وپهل؛ لهت وپهت؛ شهل وپهت؛ شر و
ور؛ شی وشیताल <صورت جوان بیچاره آشولاش
شده بود: پروومه تی ئه و لاوه داماره شهل و پهت
بوو>. ههروه ها: آشولاش شدن؛ آشولاش
کردن

آشیان / 'āš(i)yān / ها / اسم. [ادبی] آشیانه

آشیانه / 'āšiyāne / ها / اسم. ۱. هیلانه؛
هیلین؛ هیلان؛ هیلیوون؛ هالهین؛ هیلیان؛
لیانه؛ لیان؛ ئیلیان؛ لانه؛ لوونه؛ کاپو؛ واجا؛
قن؛ قنک؛ مالی مهل <کلکی از آشیانه اش
بیرون پرید: حاجی لهق له قنک له هیلانه که یه وه
دهر په ری> ۲. [مجازی] خانوو؛ یانه؛ مال <هر
کس نیاز به آشیانه ای دارد: هه ره که سی پیویستی
به خانوویه ک هه یه> * آشیان [ادبی]

□ آشیانه ساختن: ۱. هیلانه دروست کردن؛
لانه درووس کردن؛ لانه کردن؛ لیان
وهش کهرده ی ۲. خانوو دروست کردن؛
مال کرده وه؛ یانه وه کهرده ی.

آشیانه کردن: هیلانه بهستن؛ هیلانه
کردن؛ نیشته جی بوون؛ جی خوش کردن؛
لیان وهش کهرده ی؛ هیلیان بینه ی؛ جیگر
بوون <کبوتران در آن خانه آشیانه کردند:
کوژره کان له و ماله هیلانه یان کرده وه>.

آشیانه گرفتن

آشیانه ی کسی را برهم زدن: [مجازی]
مالی که سیک ویران کردن؛ مال که سی
شیواندن؛ یانه و یو شیونه ی؛ بوونه هو ی
شیواندن ی بنه ماله ی که سیک <شوهرش را
اخراج کردند و آشیانه اش را بر هم زدند:
شووه که یان ده رکرد و مال ویرانیان کرد>.

آشیانه گرفتن  آشیانه کردن

آشیانه دوست / āš(i)yānedūst، ان: / صفت. / زیست‌شناسی / هیلانه دؤست؛ هیلان ویست؛ هیلانه خواز؛ خاوهن تایبه تمه‌ندی جیگر بوون و مانه‌وه له هیلانه‌وه تا کاتی فرآن (سه‌بارت به په‌له‌وه‌ری پی‌نه‌گه‌یشتوو).

آشیانه‌گریز / āš(i)yānegoriz، ان: / صفت. / زیست‌شناسی / خاوهن تایبه تمه‌ندی به جی‌هیشتنی هیلانه به دوا‌ی له هیلکه جووقان (سه‌بارت به په‌له‌وه‌ری پی‌گه‌یشتوو).

آغا / āqā / [مغولی] / اسم. / قدیمی / ۱. خاتوو؛ خاتوون؛ خا؛ خان؛ نازاوی ژنان له سه‌ره‌تا یان له کو‌تایی ناویاندا (ملک‌تاج آغا؛ خاتوو مه‌له‌ک‌تاج) ۲. خه‌ساو؛ خه‌سیاگ؛ نازاویک بو‌پیاوانی خه‌سیتراو.

آغار / āqār / [نامتداول] / ۱. شی؛ شو؛ نیای؛ نم؛ شه؛ شو‌یه‌ک که داده‌چی و شوینی ده‌مینیت‌ه‌وه ۲. نم‌تک؛ نز؛ زنه؛ ته‌رایبی؛ ئاودزه؛ تاجنه؛ ئه‌وه‌ی له گو‌زه‌وه ده‌ده‌لی.

آغارندن / āqārdan / مصدر. متعدی. لازم. / نامتداول / ۱. شی‌دان؛ شی‌هه‌لدان؛ شی‌هه‌لاوردن؛ نماندن ۲. ئاو پاشین؛ ئاو پزانندن؛ ئاو‌پژگن‌ه‌ی ۳. خووسانندن؛ فیسنه‌ی؛ فیسنا / لازم. ۴. شی‌گرتن؛ شو‌هاوردن؛ نم‌کی‌شته‌ی ۵. خووسان؛ فیسنه‌ی؛ ته‌ر بوون؛ آغاریدن؛ آگردن. هه‌روه‌ها: آغاردنی

■ صفت فاعلی: آغارنده (خووسیتنه‌ر) / صفت مفعولی: آغارده (خووسیتراو)

آغاره / āqāre / ها: / اسم. نه‌واریکی (زۆتر) چه‌رمی که به مه‌به‌ستی به‌رگیری له ئاودزینه‌وه، ده‌په‌رانی‌ه‌ری ناوه‌وه‌ی که‌وشی ده‌نین.

آغاریدن / āqārīdan / آغاردن

آغاز / āqāz / [اسم. / ادبی] / سه‌ره‌تا؛ ده‌سپیک؛ که‌باره؛ پیت: ۱. به‌شی یه‌که‌می هه‌رشتی «آغاز کتاب؛ آغاز تابستان؛ سه‌ره‌تای کتیب؛ سه‌ره‌تای هاوین» ۲. هه‌وه‌لین قۆناغی هه‌رکاری. به‌رانبه‌ر: انجام «آغاز جنگ؛ آغاز آشنایی؛ سه‌ره‌تای شهر؛ سه‌ره‌تای ئاشنایی».

□ آغاز شدن: ده‌سپیکردن؛ ده‌س‌پنه‌که‌رده‌ی؛ وه‌دی هاتنی کار یان رووداو‌یک «کار آغاز شد؛ زمستان آغاز می‌شود؛ کاره‌که ده‌ستی پیکرد؛ زمستان ده‌سیده‌کات».

آغاز کردن: ده‌سپیکردن؛ ده‌س‌پنه‌که‌رده‌ی؛ خه‌ریک کاری بوون؛ به‌دی‌هینانی شتی یان کاری «نوشتن کتاب را آغاز کرد؛ نووسینی کتیبه‌که‌ی ده‌سپیکرد».

آغازگر / āqāzgar، ها: / ان: / اسم. ۱. رچه‌شکین؛ ری‌خوشکه‌ر؛ ناسپینه‌ری کاریکی نه‌کراو که له دوا‌یدا دریزه‌ی پی‌بدری و گرینگ بیت‌ه‌وه ۲. ده‌سپیکه‌ر؛ که‌سی که له سه‌ره‌تاوه کاریک ده‌ست بو‌ده‌با ۳. [ورزش] ده‌سپیکه‌ر؛ به‌رپرسی کئ‌به‌رکیتی غارغارین (ئه‌سب‌ده‌وانی).

آغازگری / āqāzgarī / [ادبی] / ده‌سپیکه‌ری؛ رچه‌شکینی؛ ری‌خوشکه‌ری؛ بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی ده‌سپیکه‌ر بوون.

آغازی / āqāzi، ان: / صفت. سه‌ره‌تایی؛ پیتی؛ که‌باره‌یی؛ په‌یوه‌ندی‌دار یان پال‌دراو به سه‌ره‌تاوه.

آغازیدن / āqāzīdan / مصدر. متعدی. / ادبی] / // آغازیدی: ده‌ستت پیکرد؛ می‌آغازی: ده‌ست پیده‌که‌ی؛ بیاغاز: ده‌ست پتیکه‌ // ده‌سپیکردن؛ ده‌س‌پنه‌که‌رده‌ی؛ خه‌ریکی ئه‌نجامی کاری بوون هه‌ر له قۆناغی سه‌ره‌تاییه‌وه. هه‌روه‌ها: آغازیدنی

■ صفت فاعلی: آغازنده (دهسپیکەر) / صفت
مفعولی: آغازبده (دهسپیکراو) / مصدر منفی:
نیاغازیدن (دهسپینه کردن)

آغازین / āqāzîn / : صفت. / ادبی / سهره تایی؛
هه وه لئی؛ ئیکه می (مرحله ی آغازین: قونای
سهره تایی).
آغاش / āqāleš / : ها / اسم. / ادبی / ۱.
زیخان؛ دنه؛ هه لخران؛ بزوان ۲. راپه رین؛
شورش؛ ورووژان؛ هورووژان .

آغالیدن / āqālīdan / : مصدر. متعدی. / ادبی /
۱. زیخاندن؛ دنه دان؛ هاندان؛ هه لخراندن؛
هه لنان؛ بزواندن؛ هورخرنه ی؛ هورنیه ی؛
هورنیای ۲. راپه راندن؛ ورووژاندن؛
هورووژاندن .

■ صفت فاعلی: آغالنده (هه لخرینه ر) / صفت
مفعولی: آغالیده (هه لخریتراو)
آغر / āqar / : اسم. مهرخاو؛ هه شکه ر؛
گۆمه لاو؛ چال و چۆلی ئاو گرتووی
به ستوره ی چۆم .

آگردن / āqardan / آگردن
آغز / āqoz / آغوز
آغشتگی / āqeštēgī / : ها / اسم. شه لالی؛
تیوه درای؛ گه وزاوی؛ بار و دۆخ یان
چۆنیته تی شه لال بوون .
آغشتن / āqeštan / : مصدر. متعدی. / ادبی /
// آغشتی: گه وزاندت؛ آغشته می کنی؛
ده گه وزینی؛ آغشته کن: بگه وزینه // ۱.
گه وزاندن؛ تیوه دان؛ پیوه دان؛ پلگانن؛
ئالشته ی؛ تیوه دانی شتی له تراویک (کاغذ
را به مرکب اغشتن: تیوه دانسی قاقه ز به
مره که فه وه) ۲. خووساندن؛ تیکه ل کردن؛
ئالشته ی؛ شتی له گه ل تراویکدا
تیکه ل کردن (گچ را به آب اغشتن: گه چ له ناو
ئاودا خووساندن). ههروه ها: آغشتنی

■ صفت مفعولی: آغشته (گه وزاو) / مصدر

منفی: نیاغشتن (نه گه وزاندن)

آغل / āqol / : ها / اسم. هۆله مه ر؛ هۆل؛ هۆر؛
هه ل؛ گه ور؛ ئاخل؛ ئاغه ل؛ غه ل؛ ئه ژیر؛
ته ژیر؛ بنگوف؛ بنگوفک؛ گۆف؛ پاگه؛ لیت؛
به چیه؛ کۆز؛ کۆزه؛ کۆزمانه؛ گه له خان؛
شوینی سهرداپۆشراو بو راکرتنی مه ر و
مالات .

آغوز / āqoz / : اسم. ژه ک؛ ژاک؛ زاک؛
فرشک؛ فرچک؛ گووش؛ فره نندوول؛
شیرماک؛ فله؛ شمه؛ فرشه؛ زهک؛ فری؛
فرۆ؛ خرندۆل؛ خه لهندۆز؛ قاقنه؛ خربشک؛
لیوه؛ لوی؛ زه ها؛ گوچ؛ شیر ی زنج؛ شیر ی
چه ور و خهستی گوان / مه مک، چه ن رۆژ
پیش یان پاش زابین: آغز

آغوش / āqûš / : ها / اسم. باوه ش؛ باوش؛
واشی: ۱. کۆش؛ که ش؛ ئامیز؛ هامیز؛
هه میز؛ هامبیز؛ هه مبیز؛ هه مبز؛ همیز؛
همبز؛ نیوان سینه و باسک ۲. / مجازی /
داوین؛ جیگای گرتنه بهر (آغوش طبیعت:
داوینی سروشت).

□ آغوش باز: باوه شیی ئاوه لا (مردم از او با
آغوش باز استقبال کردند: خه لکی به باوه شی
ئاوه لاهو پیتشوزابیان لیکرد).

□ آغوش گرم: ئامیزی گهرم؛ باوه شی پرسۆز
(به آغوش گرم خانواده بازگشت: گه راپه وه بۆ ناو
ئامیزی گهرمی بنه ماله که ی).

□ آغوش گشودن: ۱. باوه ش کردنه وه؛ باوش
کردنه وه؛ واشی واز که رده ی؛ درپژ
کردنه وه ی دهست بۆ له هامیزگرتن ۲.
/ مجازی / ده رگانه کردنه وه؛ وه رگیان؛
رووتیکردن .
آغول / āqûl / : اسم. / ادبی / لاتیر؛ مؤر
(برنده وه)؛ چیر؛ چیر (برنده وه)؛ دووپره کی
(برنده وه)؛ تیکورک (برنده وه)؛ آغیل
آغیل / āqil / آغول

آفات / āfāt /: [عربی] جمع آفت

آفازی / āfāzi /: [فرانسوی] اسم. / [روانشناسی] توری؛ تری؛ لاله‌په‌تی؛ گیر بوونی زمان له قسه‌کردندا.

آفاق / āfaq /: [عربی] اسم. / [ادبی] ۱. جمع آفق ۲. [نامتداول] ناقار؛ هوره؛ ده‌ورو‌به‌ر ۳. ولاتان؛ ئاواق [سیر آفاق: گه‌شتی ولاتان].

آفاق‌وانفس / āfaq-o-anfos /: [عربی] اسم. ولاتان و خه‌لکان؛ وه‌لکان و خه‌لکان.

آفاقی / āfāqī /: [عربی] صفت. ۱. ناقاری؛ په‌یوه‌ندی‌دار به‌ناقاره‌وه ۲. [فلسفه] پ‌واله‌تی؛ ده‌روه‌یی.

آفت / āfat /: ها؛ آفات: [عربی] اسم. ۱. میمل؛ مه‌ریفی؛ ته‌شه؛ ئافه‌ت؛ ئافات؛ گرگاشه؛ ئاپور؛ به‌لا؛ وهی [آفت آسمانی: میملی ئاسمانی] ۲. نه‌خووشی؛ درم؛ په‌تا؛ ئازار [خداوند تو را از آفتها حفظ کند: خوا له نه‌خوشی بتپاریزی] ۳. هال؛ ئازار؛ هوی له به‌ین چوون و خرابی.

آفت آسمانی: میملی ئاسمانی؛ به‌لای ئاسمانی؛ به‌لاگه‌لێک که‌ئه‌بێته هوی له به‌ین‌چوونی ده‌سهاتی کشت‌وکال و له‌ناو بردنی گیانله‌به‌ران (وه‌کوو ته‌رزه، گێژه‌لووک، کم بارانی): آفت سماوی

آفت ارضی آفت زمینی

آفت انباری: میملی هه‌مار؛ میملی هومار؛ شتی (وه‌ک مشک و جروجانه‌وه‌ر) که‌ئه‌بێته هوی گه‌زنگاز بوونی هه‌ر شتی که‌هه‌مارکراوه.

آفت زمینی: میملی زه‌مینی؛ شتی (وه‌ک کرم و بزار) که‌له‌ژێر زه‌مینه‌وه‌ئه‌بێته هوی له‌به‌ین‌چوونی تۆوی چیندراو.

آفت سماوی آفت آسمانی

آفت‌گیاهی/ نباتی: میملی شینایی؛ گیاره‌نج؛ په‌خته‌سار؛ ئه‌وه‌ی که‌ده‌سهاتی

کشت‌وکال و باخات له‌به‌ین‌ده‌بات (وه‌کوو کولله).

آفتاب / āftāb /: اسم. هه‌تاو: ۱. هه‌تاف؛ هه‌فتاو؛ خوهره‌تاو؛ خوهره‌تاو؛ تیرۆژ؛ تیسک؛ رۆجیار؛ تیجیه؛ ومه‌تاو؛ تیشکی خوهر؛ تیشکی رۆژی [آفتاب دادن: دانه‌به‌ر هه‌تاو] ۲. [مجازی] خوهر؛ خومه‌ر؛ ومه‌ر رۆژ؛ رۆج؛ رۆج ۳. به‌ره‌به‌رۆچکه؛ خوهره‌تاو؛ خوهره‌تاو؛ ومه‌تاو؛ به‌ره‌فته‌وه. به‌رانبه‌ر: سایه [اینجا آفتاب است، ببر سایه: ئیره خوهره‌تاوه، بیه سیه‌روه].

آفتاب به‌آفتاب: هه‌موو رۆژ؛ هه‌ر رۆژه؛ رۆژ له‌دوو رۆژ.

آفتاب پاییزی: زه‌رده‌ی پاییزی؛ وه‌ره‌په‌یزه؛ وه‌ره‌سه‌ردا به‌ره؛ خوهری ره‌قه‌و بردوو؛ خوهره‌تاوی بی‌تین و کمه‌رنگ.

آفتاب دولت: کنایی/ چرای به‌خت؛ هه‌فیازی و به‌هیزی.

آفتاب لب‌بام: کنایی/ خوهره‌تاوی ده‌م پاسار؛ هه‌تاوی ده‌م‌که‌ل؛ پای لێو‌قه‌ور؛ ده‌مینو که‌لی؛ له‌کاتی مردن و له‌به‌ین‌چوون [او دیگر آفتاب لب‌بام است و چیزی از عمرش باقی نمانده: ئه‌و ئیتر خوهره‌تاوی ده‌م پاساره و ته‌مه‌نی ئه‌وه‌نده‌ی پیوه‌نه‌ماوه].

آفتاب از مغرب طلوع کردن: [مجازی/

خوهر له‌کام لاوه‌هه‌لاتن (له‌کور‌دیدا هه‌میشه به‌شێوه‌ی پرسیار ده‌گوتری)؛ شتیکی سه‌یر و سه‌مه‌ره‌رودان (چه‌عجب! مگر آفتاب از مغرب طلوع کرده است؟ سه‌یره! ئه‌وه‌خور له‌کام لاوه‌هه‌لاتنوه‌؟).

آفتاب افتادن: خوهرکه‌وتن؛ خوهرداکیشان؛ خوهرداکه‌وتن؛ خوهرکه‌فتن؛ ومه‌تاویایره؛ ومه‌رقاق بیه‌ی؛ ومه‌دایره [آفتاب افتاده بود وسط اتاق: خوهرکه‌وتنوه‌ناوه‌پراستی دیوه‌که‌وه].

نمی‌کند؛ ملکه‌که‌ی زور بان و به‌رینه).

آفتاب دمیدن: خور هه‌لاتن؛ خور ده‌راتن؛ خور که‌وتن؛ خور هه‌لخستن؛ وهرزیه‌ی؛ روجیار به‌رنامه‌ی (وقتی آفتاب دمید، همه بیدار بودیم؛ کاتی که خور هه‌لات، هه‌موومان هه‌ستابوون): آفتاب در آمدن؛

آفتاب زدن

آفتاب زدن: /گفتاری/ ۱. آفتاب دمیدن ۲. خور لیدان؛ وهرده‌ینه (آفتاب می‌زد توی چشمه‌ایم؛ خور ده‌یدا به ناو چاومدا).

آفتاب شدن: خور که‌وتنه‌وه؛ هه‌تاو که‌وتن؛ خور کردنه‌وه؛ خور خسته‌وه؛ هه‌راتنه‌وه؛ خور ده‌ر که‌وتن؛ وهرسه‌یوه؛ ده‌ر که‌وتنی خور له پشته‌ی هه‌وره‌وه (صبح هوا ابری بود، بعد از ظهر آفتاب شد؛ سه‌ر له به‌یانی هه‌ور بوو، پاش نیوهره‌و خور که‌وته‌وه).

آفتاب کردن: خور کردنه‌وه؛ خوره‌تاو که‌فتن؛ خور خسته‌وه؛ وهره‌تاو و سه‌یوه (آسمان دوباره آفتاب کرد؛ ناسمان دیسان خوری کرده‌وه).

آفتاب گرفتن: خور گرتن؛ خوره‌گرتن؛ وهرگیرته‌ی: ۱. به‌ره‌و خور بوون؛ خورگیر بوون (این اتاقها آفتاب می‌گیرند؛ ئەم دیوانه خور نه‌گرن؟) ۲. که‌لک وهرگرتن له تیشکی خور (دارم آفتاب می‌گیرم؛ خه‌ریکم خور نه‌گرم) ۳. رور گیران؛ خور گیران (آن روز آفتاب گرفته بود؛ ئەو روره‌و خور گیرابوو).

آفتاب گز کردن: پیاسه‌کردن؛ خیابان گه‌ز کردن؛ زه‌مین پیامه‌ی؛ ریگه‌رۆبیشتنی به‌ر خور له ده‌سبه‌تالی و بینکاریدا (دارد آفتاب گز می‌کند؛ خه‌ریکه پیاسه‌ده‌کا).

آفتاب بالا آمدن: خور هه‌لاتن؛ خوره‌فتنه‌بان؛ روجیار هور و سه‌ی؛ وهر و سه‌ی سه‌ر؛ خوره‌تاو هه‌لکه‌فتن.

آفتاب به گل اندودن: /مجازی/ خور داپوشان؛ به‌ل له خورگرتن؛ تیکوشانی بی‌ناکام بو داپوشاندنی راستی (این تلاشها همه آفتاب به گل اندودن است؛ ئەم تیکوشانه هه‌مووی خور داپوشاندنه).

آفتاب په‌ن بودن / شدن: سیوهر دریز بوون؛ سیبه‌ر دا که‌وتن؛ سیبه‌ر دابه‌زین؛ سیوهر هاتن؛ سیه‌ی نامایره؛ سه‌ی و سه‌تیره؛ هیندیک له رور تیپه‌ر بوون (آفتاب په‌ن بود که راه افتادیم؛ کاتی ری که‌وتین سیبه‌ر دریز ببوو).

آفتاب جا کردن: /کنایی/ خور دانه‌خور؛ جی خوروش کردن؛ له به‌ر خوره‌تاوه‌وه دانیشتن (آفتاب جا کرده بود و تخمه می‌شکست؛ جیی خوروش کردبوو، تئووی ده‌تووکاندا).

آفتاب خوردن: تاو لیدان؛ تیشکی خور ویکه‌وتن؛ وهره‌فاق ده‌یونه؛ له به‌ر خوره‌تاودا بوون (بگذار کمی آفتاب بخورد، خشک شود؛ به‌ینه‌له که‌می تاو لیبی‌بدات، وشک بیته‌وه).

آفتاب دادن: دانه خور؛ خوره‌دان؛ نیانه به‌ر خوره‌وه؛ له به‌ر خوره‌تاو دانان؛ نیه‌ی وهروو وهری (رختخواه‌ها را آفتاب دادم؛ جی‌وبانه‌که‌م خوردا).

آفتاب در آمدن: ۱. آفتاب دمیدن ۲. خور ده‌ر که‌وتن؛ خور ده‌راتن؛ وهرزیه‌ی (آفتاب از پشت ابرها درآمد؛ خور له پشت هه‌وره‌کانه‌وه ده‌ر که‌وت).

آفتاب در جایی غروب نکردن: /مجازی/ زور بان و به‌رین بوون؛ ئاواق بوون؛ واق‌واق بوون (آفتاب در ملکش غروب

آفتاب پرست / *āftābparast* / اسم. ۱. /ها/

گوله سەنگ؛ کوچکە چۆرە؛ مراوکه؛ گیا
دماره کۆل ۲. /ها؛ /ان/ قومقومه؛
قومقومه ک؛ قومقومه کە؛ قۆرپانە زەردە؛
قۆرپە زەردە؛ زەردە قۆرە گومگمۆک؛
کەرپەزە؛ کەشتیلە سەرە؛ مالبا؛ بیژنگە سەر؛
خمخمۆک؛ خەمخەمۆکە؛ پۆژپەرست؛
خۆرپەرست؛ قژ؛ خەمگروو؛ خەمگروو؛
فمخۆک؛ شین شینک؛ کم کمە؛

لووس لووسک؛ تیرتیرە؛ سەرمازەلە؛ جۆری
مارمیلکە ی ئەستوور و درپژە، زۆر زوو
پەنگی خۆی دەگۆڕی و بەرپەنگی
دەورو بەری دەردی: آفتابگردک؛ بوقلمون؛
حربا / ادبی

آفتابرو / *āftābrû* / صفت. ۱. خۆرە تاو؛
هەتاوگیر؛ پروو / بەرەو خۆر؛ وەرە تاو؛
بەرپۆژ. بەرانبەر: سایەرە «اتاق آفتابرو: ژووری
هەتاوگیر» ۲. /مجازی/ خۆر؛ زۆر جوان و
لەبار؛ پڕشنگ.

آفتابزادگی / *āftābzadegî* / اسم

خۆرانگازی؛ خۆرەنگازی؛ گەرمەژنە؛
پۆژگەستوویی؛ پۆژبردوویی؛ تاویردوویی؛
تاوانگازی؛ هەتاویردوویی؛ وەر بەردەیی؛
تاوانگازبوویی؛ نەخۆشینیکە بەهۆی زۆر
مانەو لە بەر تیشکی خۆر سەرەل دەدا و
بە شیوەی بوورانەو و یاو کردن خۆی
پیشان دەدا «وقتی آوردندش دچار آفتابزدگی
شده بود و حال بدی داشت: کاتی هینایان تووشی
خۆرەنگازی ببوو، حالیکە خراپی بوو».

آفتابزده / *āftābzade* / صفت. تاوانگەز؛

خۆربردوو؛ تاوگەز؛ تاوەنگەز؛ تاوەگەز؛
هەتاوگەز؛ خۆرانگاز؛ خۆرەنگاز؛ وەر بەردە؛
پۆژگاز؛ رۆژگەز؛ پۆژگەستی؛ هۆرگەستە؛
هۆرگەز؛ گەرماژۆ؛ تاویردوو «شخص آفتابزده
را باید در سایه قرار داد: تاوانگاز ئەبێ بپریتە

سینوهرهه».

آفتاب زردی / *āftābzardî* / قید. زەردە پەر؛
خۆرە زەردی خۆرئاوا؛ ئەنگۆرە؛ هەنگۆرە؛
هەنگشار؛ خۆرپەلە کۆ؛ وەرپەلە کۆ؛ وەرپەرە؛
وەرنیشتنە کۆ؛ لە کۆتایی رۆژئاوا بووندا
«می گفتند آفتاب زردی نباید خانه را جارو کرد:
ئەیانگوت خۆرە زەردی خورناوا نابێ مال گەسک
بدری».

آفتاب سنج / *āftābsanc* / ها / اسم

هەتاوینو؛ نامتیریک بۆ پینوانی ماوەی
تابشتی رۆژانە ی خۆر لە جیگایە کدا.

آفتاب سوختگی / *āftābsûxtegî* / اسم

تاوانگەزی؛ وەرانگەزی؛ تاوان بردوویی؛
خۆربردوویی؛ وشکەبوویی؛ تاوانگازی؛
تاویردەیی؛ سووتانەوە یان رەش هەلگەپانی
پێست بە هۆی هەتاوەو.

آفتاب سوخته / *āftābsûxte* / صفت.

تاوانگەز؛ وەرانگەز؛ تاوان بردوو؛ تاوانگاز؛
تاویردە؛ خۆربردوو؛ وەر بەردە؛ تووشیاری
تاوانگازی «صورت آفتاب سوخته ای داشت: دەم و
چاویکی تاوانگازی بوو».

آفتابگردان / *āftābgardān* / ها / اسم. ۱.

سەیان؛ سایەبان ۲. چەتری سەبەر ۳.
گۆلەبەرپۆژە؛ گۆل بەرپۆژ؛ رۆزام پەرینز؛
پۆژان پەرینز؛ پۆجیاپەرشت؛ پۆجیاپیریس؛
پۆجیاپەررس؛ هەتاو پەررس؛ گۆکباخان؛
پووەکیکی لاسکی بەرز و گەلاپانە و تا
تۆمی نەکردووە گۆلەکە ی دەگەل خۆر
دەگەرێ ۴. توو؛ تۆم؛ تووی گۆلەبەرپۆژە کە
تۆمیکە چەور و بەتامە، دەیتروو کینن و
زۆرتر پۆنی لی دەگرن.

آفتابگردک / *āftābgardak* / آفتاب پرست ۲

آفتاب گرفتگی / *āftābgereftegî* / ها /

اسم. خۆرگیران؛ پۆژگیران؛ دەمی کە مانگ
دەکەوێتە نێوان زەمین و خۆرەو.

پئ کردن؛ بۆ چاک کردنی شتیکی کهم
بایه خ پاره یه کی زۆر خه رچ کردن (تعمیر
این ماشین آفتابه خرج لحیم کردن است:
چاک کردنه وهی ئەم ماشینه کهر به کۆپان
دانه).

آفتابه چی / *āftābēci* / [فارسی / ترکی] / اسم،
رە ییس کناراو؛ ئاغای دەساو.

آفتابه دار / *āftābedār* / ها؛ ان / اسم،
رە ییس کناراو؛ کهسی که کاری
پەر کردنه وهی ئەفتاوه و خاوین کردنه وهی
دەساوه. هەروەها: آفتابه داری

آفتابه دزد / *āftābedozd* / ها؛ ان / اسم،
[کنایی] / دهله دز؛ دزی کهم دەسه لات (شما به
این آفتابه دزد بدبخت می گوید راهزن؟: ئیوه بهم
دهله دره بیچاره یه ئەلین چه ته؟).

آفتابه لگن / *āftābelagan* / ها / اسم،
ئەفتاوه وله گان؛ ئافتاوه و له گەنی چکۆله، که
پیشوو تر بۆ شووردنی دەست و زار له سەر
سفره وه به کاریان دەبرد (غذا را که خوردند،
صاحبخانه آفتابه لگن آورد و مهمانها دستشان را
شستند: که نانیان خوارد، خاوهن مال ئافتاوه و
له گانی هینا و میوانه کان دەسیان شوورد).

آفتابی / *āftābi* / صفت. ۱. خۆره تاو؛
هەتاوی؛ خۆری؛ خوهری؛ به هره مه نده له
هەتاو (روز آفتابی: پۆژی هەتاوی) ۲. هەتاوی؛
خۆری؛ خوهری؛ به کار به ری هەتاوی به وه
(عینک آفتابی: چاویلکه ی هەتاوی) ۳.
خۆر لیداو؛ هەتاوی؛ خۆری؛ خوهری؛ ئاماده
کراو له بهر هەتاو (کشمش آفتابی: میوژی
هەتاوی) ۴. [مجازی] / ئاشکرا؛ دیار؛ خویا
(خجالت می کشید جایی آفتابی بشود: خه جاله تی
ئە کیشا له جیگایه ک ئاشکرا بی). هەروەها:

آفتابی شدن؛ آفتابی کردن

آفتامات / *āftāmāt* / [روسی] / آفتومات

آفتزده / *āfatzade* / ها؛ گان / [عربی /

آفتابگیر / *āftābgîr* / ها / اسم. بهر به رو چکه؛
لاخوه؛ شوینی خۆر گیر.

آفتابگیر / صفت. هەتاو گیر؛ خۆر گیر؛
وهه تاو؛ هه بوون له جیگایه ک که خۆر لینی
دهدا.

آفتابگیری / *āftābgîrî* / اسم. هەتاو گیری؛
خۆر گیری: ۱. بار و دۆخ یان چۆنیه تی
خۆر گیر بوون ۲. کار یان دۆخی له بهر
تیشکی هەتاو دا بوون.

آفتابمهتاب / *āftābmahtāb* / اسم. ئالنج
و کۆلنج؛ پشته ته قی؛ په شته ماړی؛
ماز به ماز بالی؛ گه مه یه ک مندا لانه به که دوو
کهس پشت به پشتی یه کتیری هوه
را ده وهستن و قۆلیان له یه ک گیر ده دن و
به نۆبه کۆم ده بنه وه و ئەو یتر بهرز
ده که نه وه.

آفتابنزده / *āftābnazade* / قید. خۆر
نه که وه توو؛ خوه ره تاو هه لنه هانگ؛ نه ماړی؛
نه ماچی؛ پیش خۆر که وتن (صبح آفتابنزده
باید راه بیفتی: به یانی خورنه که وه توو، ئەبی پری
بکهوی).

آفتابنشین / *āftābneşîn* / ها؛ ان / اسم،
وهرز ییر؛ وهرز بهر: ۱. کهسی که له گوند و
لادی کار ده کا ۲. فەلاح؛ کاریگه ری
کشت و کال.

آفتابنشین / صفت. [کنایی] / ته مه ل؛ ته پ؛
که هال؛ هه مین؛ ته وه زه ل؛ گه نده ل؛
لهش گران؛ له مه ره وهه تاو.

آفتابه / *āftābe* / ها / اسم. ئافتاوه؛ ئەفتاوه؛
هەفتاوه؛ ئافتاوی؛ بریک؛ مسینه؛ مسینک؛
مه سین؛ لوولینه؛ ده فریکی وه کوو کووزوو،
به دهسته و لووله یه کی بهرز بۆ شووردن
(به تابهت له دەساو).

آفتابه خرج لحیم کردن / [کنایی] / کهر به
کۆپان دان؛ بیخ دیوار کهندن و بانه ناو

فارسی|صفت. ئازاربردوو؛ ته شه لیداو؛
ئاکلیداو؛ ئافه ت بردوو؛ ئازاربرده «درختان
آفت زده؛ مزرعه ی آفت زده؛ دارگه لی ئازاربردوو؛
مزرای ته شه لیداو».

آفتومات / āftomāt، ها/؛ /روسی|اسم.
ئاقتامات: ۱. /مکانیک/ برینبار؛ ئامرازیکی
کاره باییه له ماشینه دا فولتاژی دینام
یه که چه شن ده کاته وه ۲. ناوه بۆ جوړی
چه کی پروسی * آفتامات

آفریدگار / āfarīdegār؛ /ادبی|خوا؛
خواوهن؛ کردگار؛ ئافرینده؛ ئافرینهر؛ چیکهر.

آفریدن / āfarīdan؛ /مصدر. متعدی.
//آفریدی؛ ئافراندت؛ می آفرینی؛ ده ئافرینی؛
بیافرین؛ بئافرینه // ئافراندن؛ خولقاندن؛
به دیهینان؛ داهینان؛ سیوراندن؛
دروست کردن؛ وهش کهرده ی: ۱. رسکاندن
(جهان را آفریدن؛ ئافرانندی جیهان) ۲.
وه دیهینان «شادی آفریدن؛ شادی خولقاندن»
۳. به یارمه تی بیر شتی به دیهینان
(آفریدن شعر؛ داهینانی شاعر) * خلق کردن؛
به وجود آوردن. ههروه ها: آفریدنی

■ صفت فاعلی: آفریننده (ئافرینهر) / صفت
مفعولی: آفریده (ئافراو) / مصدر منفی: ئیافریدن
(نه ئافراندن)

آفریده / āfarīde؛ ها؛ گان/؛ /مجازی|
خولقاو؛ زینده وهر؛ گیانه بهر؛ گیاندار؛
گیانه وهر؛ ئاره سه؛ ئافراو.

آفریقایی / āfrīqāī؛ /آفریقایی
آفریقایی / āfrīqāyī؛ ها؛ ان/؛ /اسم.
ئه فریقایی؛ ئافریقایی؛ هه ر کام له خه لکی
سه ره قورنه ی ئه فریقا: آفریقایی؛ آفریقایی
آفریقایی؛ صفت. ئه فریقایی؛ په یوه ندیدار
یان به سراو به قورنه ی ئه فریقاوه (گیهان
آفریقایی؛ گیاهه لی نه فریقایی)؛ آفریقایی؛
آفریقایی

آفریکان / āfrīkān؛ /انگلیسی|اسم.
ئافریکان؛ زمانی که له سه ده ی چه قده هه م
به م لاهوه، له لایه ن کۆچره هۆله ندیه کانه وه
له ئه فریقایی باشووری به دیهات و ئیسته
یه کی له زمانگه لی سه ره کی ئه و ولاته به .

آفرین / āfarīn؛ ها/؛ صوت. ئافهرین؛
ئافریم؛ ئافهره م؛ هۆپ؛ هه لالته؛ هه لان بۆ
ده ست خۆش؛ وته ی په سندر کردن «آفرین!
همین طور برو جلو؛ ئافهرین! هه ر وا برۆ
پیشه وه».

□ آفرین خواندن / کردن؛ /ادبی| ئافهرین
وتن؛ ئافهریم کردن؛ هۆپ کردن.

آفرین گفتن: ئافهرین وتن؛ ئافهریم وتن
(باید به چنین پسری آفرین گفت؛ ئه بی به
ئاوه ها کورئ ئافهریم بیژی).

- آفرین آها؛ ان/؛ بیوازه. خولقین؛ ئافرین
(نقش آفرین؛ نیگار خولقین).

آفرینش / āfarīnēš، ها/؛ /اسم. ۱.
به دیهینهری؛ داهینه ری؛ ئافرینی؛ کار یان
رهوتی خولقاندن؛ به دیهینان «آفرینش جهان؛
به دیهینانی جیهان» ۲. /مجازی| ئاسه وار؛
خولقاو؛ به ره مه می ئافراندن به گشتی
(نمایشگاه آفرینشهای هنری؛ پیشانگای ئاسه واره
هونه ره کان).

آفرینندگی / āfarīnandegī؛ ها/؛ /اسم.
خولقیینه ری؛ ئافرینه ری؛ ئافرینه ریته ی؛
به دیهینهری؛ داهینه ری؛ بار و دۆخ یان
چۆنه تی ئافرینه ر بوون «قدرت آفرینندگی؛
توانای ئافرینه ری».

آفند / āfand؛ ها/؛ /اسم. [نظامی] ۱. شه ر و
شو؛ په یکار؛ جهنگ ۲. هیرش؛ په لامار؛
پلار؛ هه لمه ت؛ کار یان رهوتی دابه رزین؛
داپرسان.

آفندیدن / āfandīdan؛ /مصدر. متعدی.
/نامتداول| ۱. شه ر کردن؛ په یکار کردن؛

آقابالاسری / 'āqābālāsari': [مغولی/فارسی] اسم. [تعریض] که یخایی؛ کوپخایی «دوست دارد آقابالاسری کند: پنی خوشه کوپخایی بکا».

آقابزرگ / 'āqābozorg': [مغولی/فارسی] اسم. [گفتاری] باوه گهوره؛ باوه؛ نازناوی بؤ باوه گهوره «آقابزرگ از شهر برگشتند: باوه گهوره له شار هاتنه وه».

آقاپسر / 'āqāpesar': [مغولی/فارسی] اسم. [گفتاری] کوپری چاک؛ کوپرخاس؛ نازناوی بؤ کوپ «آقاپسر، مدادت افتاد: کوپری چاک، قله مه کت داکه وت».

آقاجان / 'āqācān': [مغولی/فارسی] اسم. [گفتاری] ۱. باب؛ باوک؛ بابله؛ تاتله؛ وشه بؤ ناو بردنی باوک «آقاجان آمد: بابله هاتنه وه» ۲. خالو؛ مامه؛ لاله؛ لالو؛ کاکه؛ براله؛ براله؛ نازناوی بؤ بانگ کردنی پیاوان «آقاجان، مواظب باش: خالو، هؤشت بی».

آقاداداش / 'āqādādash': [مغولی/ترکی] اسم. [گفتاری] نابرا؛ ناغه بر؛ کاکه لی؛ نازناویک بؤ برای گهوره تر «آقاداداش رفته خارج: نابرا رؤیشتوه بؤ هنده ران».

آقادایی / 'āqādāyī': [مغولی/فارسی] اسم. [گفتاری] خالو ناغه؛ خالو گهوره؛ نازناویکی ریزگرانه یه بؤ خالو، به تاییهت خالو گهوره «آقادایی فرمودند: خالو ناغه فرمویان».

آقازاده / 'āqāzāde': [مغولی/فارسی] اسم. ناغازاده؛ ناغه زاده؛ نازناویکی ریزگرانه یه بؤ کوپری که سی «دیروز آقازاده به مدرسه نیامده بود: دوتنی ناغه زاده نه هاتبوو بؤ قوتا یخانه».

آقاعمو / 'āqā'amū': [مغولی/عربی] اسم. [گفتاری] تامامو؛ ناغه مه مو؛ نازناویکه بؤ مامه، به تاییهت مامه ی گهوره تر «آقاعمو حالشان خوب نیست: حالی تامامو باش نیه».

گزیه ی ۲. هیرش بردن؛ په لامار دان؛ پلار دان؛ داپرسکاندن؛ دابه رزاندن.

■ صفت مغولی: آفندیده (داپرسکاو)

آفیش / 'āfiš': [مغولی/فارسی] اسم. [تعریض] لاپه ره ی گهوره ی راگه یاندن، زیاتر وینه دار که به دیوار پدا ده دن.

آقا / 'āqā': [مغولی/اسم] ۱. [نامتداول] گهوره؛ سه روه؛ مه زن؛ ناغه؛ ناغا ۲. کاکه؛ کاک؛ ناغه؛ ناغا؛ نازناویک بؤ ریزلینان که له هوه ل یان ناخری ناوی پیاوانه وه به کار ئه بریت «آقا جمشید؛ احمد آقا؛ کاک جه مشید؛ ئه حمه د ناغا» ۳. [گفتاری]

مه لا؛ مه لا «آقا آمد و عقدشان کرد: مه لا هات و ماره یانی بری» ۴. [گفتاری] پیاو؛ پیگ؛ میرد «آقمان خانه نیست: پیاوه که مان له مال نیه» ۵.

ناغه؛ ناغا؛ کاکه؛ نابرا؛ نازناویک بؤ بانگ کردنی پیاوان «آقا! بفرمایید: ناغه! فرمویان»

۶. ناغه؛ ناغا؛ ئه رباب «آقای خودم هستم و نوکر خودم: ناغای خودم و نوکری خودم» ۷.

[گفتاری] نیز؛ نیره؛ گیانله بهری نیز (به تاییهت له چیروک یان به سه ره اتادا) «آقا موشه؛ مشکه نیز» ۸. [گفتاری] بابیه؛ باوک؛ تاته «آقا جان:

بابه گیان».

آقا: صفت. [گفتاری] پیاو؛ پیگ؛ میر؛ خاوهن که سایه تی شیوا «برادرش یک پارچه آقا بود: براکه ی پیاویکی تهواو بوو».

□ **آقا شدن**: بوونه پیاو؛ گهوره بوون؛ وه کوو که سینکی به ریز پنهان «با این سر و ریخت یکپارچه آقا شده ای: بهم سر و سیماو تهواو بوویه پیاو».

آقائی / 'āqā'i': [مغولی] آقایی

آقابالاسر / 'āqābālāsar': [مغولی/فارسی] اسم. [تعریض] کوپخا؛ قه یخا؛ که یخا «حالا دیگر این الف بچه آقابالاسر ما شده: ئیستا ئیتر ئه مندالووکه بؤته کوپخای ئیمه».

آقامنش / 'āqāmaneš / : [مغولی / فارسی] صفت. پیاوانه؛ بهریز و نر خدار؛ کاو «مرد آقامنشی است: پیاویکی پیاوانه».

آقاموشه / 'āqāmūše / : [مغولی / فارسی] اسم، [گفتاری] ۱. مشکه نیر؛ قاره مانی تا قمی له چیرؤگگه لی مندالان ۲. مشک؛ مله.

آقانه / 'āqānane / : [مغولی / فارسی] اسم، [گفتاری] دایه خانم؛ داپیر؛ نازناویک بو دایه گوره، به تایبته دایه گوره ی باوکیه «آقانه برایمان قصه می گفت: دایه خانم چیرؤکی بو ده گپراینه وه».

آقایی / 'āqāyî / ها: [مغولی / فارسی] اسم، گوره یی: ۱. بهریزی «آقایی از سر و رویش می بارید: گوره یی له سر و سیمای ده باری» ۲. سه روه ری «در آقاییش شکی نیست: گوره یی نهو بی قسه یه» * **آقانی**

آقبانو / 'āqbānû / : [مغولی / فارسی] اسم، ناغه بانوو؛ ناغابانوو؛ ناخه بانوو؛ پارچه یه کی ناسک که له رابدودا ده کرایه سه ریچی و چارشینو.

آقٹی / 'āqtî / : [از یونانی] اسم، گنجیه گیا؛ که زنه زان؛ که سنزان؛ ور؛ گیابونکه؛ ناوی چهن جور روه کی جهنگه لی بوگنه.

☐ **آقٹی سیاه**: گنه دار؛ جوریک گنجیه گیای گول سپیه که بو نیکی ناخوشی هیه.

اک / 'āk / : پسوند. ۱. مه نی؛ ئه مه نی؛ ساک؛ شیواو بو کاری «پوشاک؛ خوراک؛ پۆشه مه نی؛ خوارده مه نی» ۲. او؛ یاگ؛ یاو؛ ساگ؛ یا؛ واو؛ سازنده ی ئاوه ل ناوی بهرکاری «کاوک؛ کؤلراو».

آکادمی / 'ākādēmî / ها: [فرانسوی] اسم، **آکادیمی**: ۱. کوپری زانیاری ۲. فیترگی بهرزی زانستی و هونه ری.

آکادمیسین / 'ākādēmīsyān / ها: [فرانسوی]

اسم، ئه ندامی کوپری.

آکادمیک / 'ākādēmīk / : [فرانسوی] صفت. زانستگاهی؛ ناکادی میک «تحصیلات آکادمیک: خویندنی زانستگاهی».

آکاردون / 'ākārde'on / ها: [فرانسوی] اسم، **آکاردیئون**؛ جورئ نامیری مووسیقیه کیسه یه کی فانووسی له بنپالیدیاه، بهو کیسه وه با هاتوچؤ ده کا و دهنگی سازه که پیک دینئ.

آکاردوننی / 'ākārde'onî / : [فرانسوی] صفت. **آکاردیئوننی**؛ فانووسی؛ دهق کراو له سه ر یه ک وه کوو **آکاردیئون** «در آکاردوننی: درگای ناکاردوننی».

آکاژو / 'ākājû / ها: [فرانسوی] اسم، کورسی که مه ر؛ گول شه بتان؛ **آکاژو**؛ داری سه ر به ده قهرانی گهر میان له تیره ی سرینچکه تاله، که به ره که ی خوارده مه نیه: **ماهون**؛ **بلاڈر آمریکایی**؛ **بلاڈر مغربی**

آکان / 'ākān / : اسم، **آکان**: ۱. هؤزی ره ش پیستی رۆژه لاتی ئافریقا ۲. ها/ ههریه که له کهسانی نهو هؤزه ۳. زمانی نهو هؤزه.

آکبند / 'ākband / : [از انگلیسی] صفت. **آک**؛ دهس نه خواردوو: ۱. به سه ته بنده ی کراوی کارخانه «این تلویزیون را وقتی خریدم آکبند بود: ئه م ته له فیزیونم کاتی کری ناک بوو» ۲. **مجازی** / **نوئی هیشتا** دهس نه خواردوو «تلویزیون آکبند: ته له فیزیونی ناک».

آکپ / 'ākop / ها: [اسم، **نامتداول**] ناوگوب؛ ناوه وه ی گوپ؛ لاکپ؛ هؤندری ده قی «آکپ خودش را گاز گرفت: قه پی کرده ناوگوبی خویا».

آکتور / 'āktor / ها: [فرانسوی] اسم، ئه کته ر؛ بازیکه ری پیاو؛ هونه ری شه ی پیاو.

آکتورس / 'āktōres / ها: [فرانسوی] اسم، **آکتورس** [نامتداول] ئه کتورئیس؛ بازیکه ری ژن؛

هونەر پیشه‌ی ژن.

آکندگی / ākandegî / اسم، [نامتداول]
پری؛ لیسی؛ لیپا ولیپی؛ په‌ستاوته‌بی؛
ئاخترآوی؛ هه‌لپشاوی.

آکندن / ākandan / مصدر، متعدی، [ادبی]
// آکندی؛ ئاخنیت؛ می آکنی؛ ده‌ئاخی؛ بیاکن؛

بئاخنه // ۱. ته‌پاندن؛ ته‌پانن؛ ئاخین؛
ئاخنه‌ی؛ ته‌پنای؛ ژنین؛ په‌ستاوتن؛
هه‌پشاندن؛ هه‌شاندن؛ هه‌شفا‌اندن؛
هه‌ستاندن؛ هه‌ل‌ئاخین؛ سیخاخن؛

په‌ستن؛ په‌ستاوش؛ به‌زۆر تیدا کردن
<آکندن شکم؛ زگ‌ئاخین> ۲. ماشتنه‌وه؛
خر کردنه‌وه؛ نه‌وه‌ماشه‌ی؛ پیکه‌وه‌نان؛
کۆکردنه‌وه؛ گلپکره‌ده‌یوه <آکندن ثروت؛

بیکه‌وه‌نانی دارایی>. هه‌روه‌ها؛ آکندنی

■ صفت مفعولی: آکنده (ئاخترآو) / مصدر
منفی: نیاکندن [نامتداول] (نه‌ئاخین)

آکنده / ākande / صفت، پر؛ په‌ر؛
په‌ستاوته <باغشان آکنده از گل بود؛ باخه‌که‌یان
پر بوو له گۆل>.

آکنه / ākne / ها؛ [فرانسوی] / اسم، [پزشکی]
زیپک؛ زیرکه؛ زهک؛ زیپکه‌ی دهم و چاوی
لاوی تازه پیگه‌یشتوو.

آکواریم / ākvār(i)yom / ها؛ [فرانسوی]
/ اسم، ناوژیدان؛ ئاکوار یۆم؛ ۱. جیگایه‌کی
ده‌سکرد بۆ زیندوو هیشته‌وه، لیکۆلینه‌وه
یا نومايشی جانه‌وه‌ر و گیای ئاوی ۲.
جیگایه‌کی چوار دهور شیشه بۆ ئەو کاره.

آکورد / ākord / ها؛ [فرانسوی] / اسم،
/ موسیقی / ئاکۆرد؛ چهن نۆتی مووسیکا که
هاوکات ده‌ژهن‌درین و هه‌ر دووپاته‌ده‌بنه‌وه؛
آکۆرد

آکوستیک / ākostik / [فرانسوی] / اسم، ۱.
ده‌نگ‌ناسی ۲. له‌ها / ده‌نگ‌گیر.

آکولاد / ākulād / [فرانسوی] / آکلاد

آکومولاتور / ākomulātor, 'ākamolātor

آکتینید / āktînid / ها؛ [فرانسوی] / اسم،
ئاکتینید؛ هه‌ر کام له توخمگه‌لی کیمیاوی
به ژماره‌ی ئەتۆمی سه‌رت‌ر له ۸۹ که به
چه‌شنی ده‌ستکرد به ده‌ست دین.

آکتینیم / āktin(i)yom / [فرانسوی] / اسم،
ئاکتینیۆم؛ توخمی کیمیاوی کانزایی
رادیۆئه‌کتیف، به ژماره‌ی ئەتۆمی ۸۹ و
کیشی ئەتۆمی ۲۲۷.

آکۆرد / ākord / [فرانسوی] / آکۆرد

آکروببات / ākrobāt / ها؛ [فرانسوی] / اسم،
ئه‌کروببات؛ به‌نباز؛ به‌ندباز <کروببات سیرک؛
به‌نبازی سیرک>.

آکروباسی / ākrobāsî / [فرانسوی] / اسم،
ئه‌کروباسی؛ به‌نبازی؛ به‌ندبازی.

آکرومگالی / ākromegālî / [فرانسوی] / اسم،
/ پزشکی / ئاکرومینگالی؛ دیارده‌ی گه‌وره
بوونی ئیسکانی بنی ده‌ست و پا و دیمه‌ن
به هۆی ئالۆزکاری لوی هیپۆفیزه‌وه.

آکرلیک / ākrîlik / [فرانسوی] / اسم،
ئه‌کرلیک؛ ۱. ریزین؛ جه‌وی ۲. هه‌ودای
ئه‌کرلیک.

آکلاد / ākolād / ها؛ [فرانسوی] / اسم،
ئاکۆلاد؛ بیچی وه‌کوو دوو برۆی په‌یوه‌ست
{ } بۆ جیا کردنه‌وه‌ی وشه، رسته‌یان
دیر له یه‌کتزیدا: آکولاد

آکله / ākele / اعربی / اسم، ۱. [نامتداول]
خۆره؛ گولی؛ پیسی؛ خیرک؛ شه‌قافلوس؛
نه‌خۆشیه‌کی زۆر خراب و پیسه، ئەندامانی
له‌ش (به‌تایه‌ت سه‌ر و چاو و ده‌ست و پی)
زام دینن و لییان ده‌بیته‌وه ۲. له‌ها / [مجازی]

سه‌لیته؛ که‌سکه؛ سازنده؛ ژنی زمان‌دریژی
بی‌حه‌یا <گیر آکله‌ای افتاده که به این راحتی
ولش نمی‌کند: گیر سه‌لیت‌ده‌ک که‌وتوو به‌م
هاسانیه له‌کۆلی نابیته‌وه>.

ها: / [فرانسوی] اسم، پیل؛ باتری.

آگات / 'ägät: ها: / [فرانسوی] اسم، ثاقیق؛ یاقیق؛ گهوه‌ریکه به زور رهنگان دهبی.

آگاه / 'ägäh: ان: / صفت. ۱. ناگادار؛ ناگا؛ ئارا؛ ناگار؛ به ناگا؛ نایه؛ های لی؛ های دار؛ هاگا؛ هایا؛ خه‌بردان (او از ماجرا آگاه است؛ ئه‌و له رووداوه‌که ناگاداره) ۲. زانا؛ ناگادار؛ وان؛ پسپور؛ چاق‌قه‌کری؛ تیگه‌یشتوو (شخصیت آگاه: که سایه‌تی زانا).

□ **آگاه شدن**: ناگادار بوون؛ خه‌بردان بوون؛ وشیار بوونه‌وه؛ هه‌سیان؛ هه‌سین؛ هه‌ست پینکردن؛ پینزاین؛ سه‌حکران «از ماجرا آگاه شد؛ له رووداوه‌که ناگادار بوو».

آگاه کردن: ناگاکردن؛ ناگادارکردن؛ هایدان؛ خه‌بر پیدان؛ پینگه‌یاندن. هه‌روه‌ها: **آگاه‌بودن**

آگاهان / 'ägähān: / اسم، شاره‌زایان؛ ناگاداران؛ ناگیان؛ که‌سگه‌لیک که (به‌تابیبت له بواریکی دباریکراودا) خاوه‌ن ناگاداریه‌کی به‌رچاون (ته‌نیا به شیوه‌ی کؤده‌گوتری) «آگاهان سیاسی: شاره‌زایانی رامیاری».

□ **آگاهاندن** / 'ägähāndan: آگاهانیدن

آگاهانه ^۱ / 'ägähāne: / صفت. ناگاداران‌ه؛ ناگیانه؛ خاوه‌ن بار و دؤخ یان چؤنیه‌تی ناگا بوون «سخنانش آگاهانه بود؛ وته‌کانی ناگاداران‌ه بوو».

آگاهانه: قید. ناگاداران‌ه؛ ناگیانه؛ به ناگییه‌وه؛ به ناگادارییه‌وه؛ به ناگارییه‌وه «آگاهانه سخن می‌گفت: ناگاداران‌ه قسه‌ی ئه‌کرد».

آگاهانیدن / 'ägähānidan: / مصدر، متعدی.

// **آگاهانیدی**: ناگادارت کرد؛ می‌آگاهی: ناگادار ده‌که‌ی؛ **بیگاهان**: ناگادار که ۱. ناگاکردنه‌وه؛ ناگادارکردن؛ هایدان؛ پینگه‌یاندن «برای

آگاهانیدن هم‌سایگان فریاد کشید: بو ناگاکردنه‌وه‌ی دراوسیه‌کان هاواری کرد» ۲. وریاکردنه‌وه؛ هوشیارکردنه‌وه؛ خه‌بهر پیدان؛ واره‌سه «آگاهانیدن مردم بر عهده‌ی روشنفکران است: هوشیارکردنه‌وه‌ی خه‌لکی به ئه‌ستوی رؤشنبیرانه» * **آگاهاندن**: **آگاهی دادن**. هه‌روه‌ها: **آگاهانیدی**

■ **صفت فاعلی: آگاهاننده** (ناگاکره‌وه) / صفت مفعولی: **آگاهانیده** (ناگاکراوه)

آگاهی / 'ägähî: ها: / اسم، ناگایی؛ ناگاداری؛ ناگا؛ خه‌بهر؛ خه‌بهرداری: ۱. سه‌ح؛ سه‌هه؛ بار و دؤخ یان چؤنیه‌تی ناگادار بوون «آگاهی تو از ماجرا تا چه حد است؟ ناگایی تو له‌م رووداوه‌چهنده» ۲. بار و دؤخ یان چؤنیه‌تی تیگه‌یشتن له راستی و دروستی «دادن آگاهی به مردم وظیفه‌ی رسانه‌هاست: ناگایی‌دان به خه‌لکی ئه‌رکی سه‌رشانی میدیاکانه» ۳. لی‌زانی؛ راده‌ی زانست سه‌بارت به شتی «آگاهی او در زمینه‌ی تعمیر موتور خوب است: ناگایی ئه‌و سه‌بارت به چاکردنه‌وه‌ی موتور چاکه» ۴. زانیاری؛ های؛ های؛ هه‌ی؛ سالؤخ «از رفتنش آگاهی یافتم: له رؤیشتنی ناگادار بووم» ۵. ده‌قلی؛ ته‌قلی «به آگاهی مردم برسایید: خه‌لک ناگادار که‌نه‌وه» ۶. [نامتداول] هه‌ره‌شه و گوره‌شه.

□ **آگاهی دادن** آگاهانیدن

آگاهی یافتن: ناگادار بوون؛ خه‌بهرداری بوون؛ هوشیار بوونه‌وه؛ هه‌ی بیه‌یوه. **به آگاهی رساندن**: راگه‌یاندن؛ ناگادار کردنه‌وه؛ ناگارکردنه‌وه «به آگاهی عموم می‌رساند: به هم‌مووان راده‌گه‌یه‌نریت».

آگاهینامه / 'ägähîname: ها: / اسم، ناگادارینامه؛ خه‌برنامه؛ بوولته‌ن؛ گؤواری ناوه‌کی دامه‌زراوه‌یه‌ک.

سووری تۆخ و پای دريژ و باريكهوه.

آگوست / āgust: [انگلیسی] آوت

آگه / āgah: [مخفف] صفت، ناگا؛ ناگادار؛ ناگار؛ نارا؛ ها؛ هاگا؛ هاگه؛ خه-بهردار (نبوند آگه ز درد و ز رنج، ناگادار نه-بوون له كول و كهسهر).

آگهی / āgahi: [مخفف] اسم، ناگه-داری: ۱. [مخفف] ناگایی؛ خه-به-ر؛ سه-ح؛ سه-ه؛ هه-وال ۲. نووسراوه، وتار، فیلم یان وینه-یهک بؤ دنه-دانی دهسته-یهکی دیاریکراو له خه-لکی بؤ کار-یک یان ناگایی-دان به هؤ-گران سه-بارت به مه-به-ستیکی دیاریکراو (آگهی تجاری: ناگه-داری بازرگانی).

□ **آگهی استخدام:** ناگه-داری دامه-زران.

آگهی الصافی آگهی دیواری

آگهی انحصار وراثت آگهی حصر

وراثت

آگهی بازرگانی / تجارتي: ناگه-داری بازرگانی؛ ناگه-داریهک بؤ ناساندن یان فرؤشتنی شت-ومهک.

آگهی تلویزیونی: ناگه-داری ته-له-ویزیونی؛ ناگه-داریهک که له ته-له-ویزیونهوه بلاو ده-بیتهوه. هه-روه-ها: **آگهی رادیویی؛ آگهی سینمایی**

آگهی ثبتی: ناگه-داری تۆماری؛ ناگه-داریهک سه-بارت به کاری تۆمار کردن وه کوو میرات-بهری و...

آگهی حصر وراثت: ناگه-داری میرات-بهری؛ ناگه-داریهک که له لایه-ن داد-په-روه-ری یان مه-ز-رینگه-ی تۆماری به-لگه-وه ده-درئ بؤ دیاری-کردنی میرات-به-رانی که-سه-ی که-مردووه: **آگهی انحصار وراثت**

آگهی دولتی: ناگه-داری ده-وله-تی؛ ناگه-داریهک که له لایه-ن مه-ز-رینگه-یهکی

آگران / āgrān: [فرانسوی] اسم، [مخفف]

آگران دیسمور

آگران دیسمان / āgrāndismān: [فرانسوی] اسم، ناگران-دیسمان: ۱. کاری گه-وره کردنه-وه ناشۆپی فیلم (آگران-دیسمان عکس: گه-وره کردنه-وهی وینه) ۲. [کنایی] کاری زل کردنه-وه؛ فشه-کردن؛ شات-وشووت کردن سه-بارت به که-سه-ی یان شتیک (ماجرارا خیلی آگران-دیسمان می-کند: رو-داوه که زۆر زل ده-کانه-وه).

آگران دیسور / āgrāndisor: [فرانسوی] اسم، گه-وره که-ره-وه؛ ناگران-دیسۆر؛ که-ره-سه-یهک بؤ گه-وره کردنه-وی ناشۆپی فیلم.

آگرمان / āgremān: [فرانسوی] اسم، [سیاست] په-سند؛ په-سن؛ په-سه-ن.

آگنوستی سیسم / āgnostisism: [انگلیسی] اسم، لی-نه-زانی؛ نه-و پروایه که ده-لئ له وزه-ی مرؤفدا نیه خودا و باقی راستیه سه-ره-کیه-کان بناسئ.

آگنوستیک / āgnostik: [انگلیسی] صفت، لی-نه-زان؛ خاوه-ن بیر و بر-وای لی-نه-زانی.

آگنه / āgne: [مخفف] اسم، ناو؛ ناوئاخن؛ ناواخن؛ نیوئاخن؛ ئاخن؛ په-ستاوته؛ ناوه-رؤک؛ متیل؛ شتی که نه-خریته-ناو شتیکی تره-وه.

□ **آگنه دیوار:** ناوپر؛ ناوچین؛ ناوکار؛ ناوپر؛ قور و خشتی ئاخندراوی چینی دیوار.

آگنه لباس: قه-نه-واچه؛ ناواخنی جلک؛ لایی.

آگوتی / āgoti: [؟] اسم، ناگوتی؛ جانه-وه-ریکی ئه-م-ریکای باشوورییه به جه-سته-یهکی وه کوو که-رو-پشک، ره-نگی

دهوله تیهوه بلاو ده بیتهوه.

آگهی دیواری: ناگه داری دیواری: ۱.
ناگه داری دان به شیوهی نووسراوه له سهر
دیوارهوه: آگهی الصافی ۲. وینهی
کیشراوه له سهر دیوار.

آگهی مطبوعاتی: ناگه داری گوڤاری؛
ناگه داری سه بارهت به بلاو بوونهوهی
کتیب، گوڤار یان روژنامه.

□ آگهی دادن: ناگه داری دان؛ دانی
ناگه داری به مه زینگیه بلاو کردنهوهی
ناگه داری (برای فروش خانه به روزنامه آگهی
دادم: بۆ فروشی ماله که ناگه داریم به روژنامه
دا).

آگهی کردن: ناگه داری کردن؛ بلاو
کردنهوهی ناگه داری له یه ک یان چهن
میدباوه (توی روزنامه آگهی کرده بودم: له
روژنامه ناگه داریم کردبوو). ههروهه: آگهی
شدن

— آگین / 'āgīn: بیواژه. ساوی: ۱. پرکراو؛
ناخندراو (خشم آگین: شهراوی) ۲. پینهوتلاو؛
الوو؛ الین؛ ن (زهرآگین: زهراوی).

آل / 'āl: /اسم. ۱. ئال؛ هال؛ نهخوشی
ژاکاوی و دل مردووایی ژنی زه یسان ۲.
فرهنگ مردم/ ئال؛ هال؛ جندۆکهی خه یالی
دژی ژنی زه یسان ۳. (عربی/ ادبی) خیل (ال
علی: خیلی علی) ۴. (عربی) تراویلکه؛ سهراو؛
بهتابیهت هی بهرله نیوهرو ۵. سیاه آل

آل ۲: صفت. (دبی) ئال؛ سوور؛ سوورکال؛
سووری فهبی؛ به رهنگی سووری روژن.

— آل ۳: پسوند. ال؛ خاوهن ویکچوون و
لینکچوون (چنگال؛ چنگال).

آلآیدن / 'ālā'idan: آلابیدن

آلپلنگی / 'ālāpalangî: صفت. خال-خالی؛
په-پهل؛ به نهخش یان رهنگیک که دژی
یه ک بن (وهکوو بیستی پلنگ).

آلات / 'ālāt: (عربی) /اسم. ۱. جمع آلت
۲. ات؛ واله؛ نهواله؛ نیشانهی کو له بری
دهسهاته کاندان (هنالات: ناسنهواله).

آلاجیق / 'ālācîq: ها: (ترکی) /اسم. کولک:
۱. چیخه؛ کولا؛ کوولا؛ چارداخ له ههسیر و
قامیش ۲. کهپر؛ ههرزال؛ کوملان؛
ههرزله؛ جیگیاه که به سهر و دهوویهوه
گیا پیچراوه و بۆ سیهر له باخ و باچه
که لکی لی وهرده گیرئ.

آلاخون و الاخون / 'ālāxûn vālāxûn: [؟]
صفت. (گفتاری) دهر به دهر؛ ئاواره؛ رهبن؛ بی
مال و حال؛ ته ره به ره؛ به رهزه؛ دهره ندوو؛
ویل و سه رگردان (بیچاره توی شهر غریب
الاخون و الاخون بود: بیچاره له و شاره غه ریه دا
دهر به دهر بوو).

آل اسبی / 'āl'asbî: ها؛ ان: /اسم. نارژینگه
کیوی؛ گیلآسه کیفیله؛ دارچکی ناو لیره واره
گولیکی قاوهیی مه یله و سهوزی هه یه:

گیلاس وحشی

آلاش / 'ālāš: راش

آلاف والسوف / 'ālāf-o-ulūf: (عربی) /اسم.
کنایی: ۱. دهم و دهزگا؛ دام و دهزگا (بین
چه الاف و الوفی درست کرده: پروانه چ دهم و
دهزگایه کی پینکناوه) ۲. سامان؛ دارایی زور
(وقتی پدرنش مرد، آرام به الاف و الوفش رسید:
کاتی که خه زورهی مرد، ئارام گه یشته
سامانه که ی).

آلاگارسن / 'ālāgārson: (فرانسوی) صفت.
(نامتداول) کوپانه (سه بارهت به ئارایشتی موو).

آلاله / 'ālāle: ها؛ گان: /اسم. ئالاله؛ هه لاله؛
گوله میهرگ؛ گوله ماساوه؛ سپی چنه؛
گوله ماس؛ چنار که له؛ چناره؛ گوله بووک؛
گولیکی سووری ناله.

□ آلآلهی زهری: گیازار؛ هه لایهه ل؛
هه لاهیل؛ هه لاههل.

آلاله‌ی سفید: هه‌لاله چهرمه.

آلالی / 'ālālī / اسم، [روان‌شناسی] لال‌وپالی؛

لالی؛ کرپی؛ بئ‌زمانی.

آلام / 'ālām / [عربی] جمع آلم

آلامد / 'ālāmod / ها: [فرانسوی] صفت.

ئه‌لمۆده؛ به‌رامبهر به‌دابیی رۆژ [لباس‌آلامد: جلکی نه‌لموده].

آلان / 'ālān / اسم، ئالان: ۱. هۆزی کۆنی

ئیرانی نیشته‌جیی قه‌فقاژ که ئاستیگه‌ل بیان

ئاسیگه‌لی ئیستا له‌تۆرهمه‌ی ئه‌وانن ۲.

لها/ هه‌رکام له‌کسانی ئه‌و هۆزه.

آلانک / 'ālānak / آلونک

آلانی / 'ālānī / آسی

آلاو / 'ālāv / اسم، فه‌ژن؛ کله؛ تین؛ تینی؛

هالاو؛ هه‌لم؛ هه‌لمی؛ گه‌رمه‌بۆق؛ تینی

گه‌رمای به‌ته‌وژم.

آلایش / 'ālāyēš / ها: اسم، ۱. [ادبی]

ناپاکي؛ پیسی؛ گه‌ماری؛ پیساتی ۲.

[مجازی] ره‌غم؛ ئه‌غم و ره‌غم؛ ئه‌ندامگه‌لی

گیانله‌به‌رانی گۆشتی که جیا-جیا

ده‌فرۆشرین (وه‌کوو که‌ل ویا، دل، گورچیله

و...).

آلاینده / 'ālāyānde / ها: صفت، [ادبی]

پیسکه‌ر؛ هه‌رمینه‌ر؛ له‌وتینه‌ر؛ به‌توانا بۆ

پیس کردن (ماده‌ی آلاینده: ماکی پیسکه‌ر).

آلاییدن / 'ālāyīdan / آلودن: آلاییدن

آلنوت / 'ālē'ūt / اسم، ئالیئوتوت: ۱. لها/

هه‌رکام له‌کسانی خیله‌کی له

دوو‌رگه‌کانی ئالیئووشین و په‌گالی له

ئالاسکادا ۲. زمانی ئه‌و خیله که نیزیکه به

زمانی ئیسکیموویه‌وه.

آلبالو / 'ālbālū / ها: اسم، بلالووک؛

برالووک؛ به‌لالووک؛ به‌رالووک؛ برالووی؛

ئالووبالوو؛ ئالووبالوو؛ ئالۆبالۆ؛ برالوو؛

ئاری‌باری؛ بلالوی؛ وه‌لالیک؛ هالووبلالووک؛

هالۆبه‌لالووک؛ هاله‌به‌لالووک؛ هه‌لمه‌لووک؛

به‌لالیک؛ بلالک: ۱. داری بلالووک ۲.

میوه‌ی ئه‌و داره که خر و ترش و سووری

تۆخه * آلبالو

آلبالو کوهی: گلیهر؛ به‌لالووکه‌کیویله؛

گیراز؛ باچک؛ هه‌لملووک؛ هه‌له‌ه‌لاک؛

هه‌لالووک؛ هه‌لووننه؛ ته‌رپی؛ برالووکه

کیوی؛ بلالووکه‌کیفیله؛ برالوووی؛

ئالووبالووی کیوی.

آلبالو گیلان چیدن چشم چشم

آلبالویی / 'ālbālū'î / آلبالویی

آلبالوپلو / 'ālbālūpolow, -polo / اسم،

بلالووک‌پلاو؛ جوړی پلاوی تیکه‌ل به

مره‌بای بلالووک.

آلبالویی / 'ālbālū'yî / اسم، سوور تۆخ:

آلبالویی. هه‌روه‌ها: آلبالویی رنگ

آلبالویی: صفت. سووری تۆخ؛ به‌ره‌نگی

بلالووکێ که جوان گه‌یشتوو و ره‌نگی

سووری تۆخی هه‌یه: آلبالویی

آلبانایی / 'ālbān(i)yā'î / آلبانایی

آلبانایی / 'ālbān(i)yā'yî / اسم، ئالبانایی:

۱. له‌زمانگه‌لی هیندو ئوروپایی له‌ئالبانیا

و باشووری ئیتالیا ۲. لها: ان/ هه‌رکام له

خه‌لکی سه‌ر به‌ئالبانیا یا منداله‌کانیان

*آلبانایی

آلبوم / 'ālbom / ها: [فرانسوی] اسم، ئالبوم؛

ده‌فته‌ریک له‌په‌ری - زۆتر- مقه‌بایی بیان

پلاستیکی بۆ‌راگرتنی کۆمه‌لیک (وه‌ک

وینه، ده‌ستنوس، ته‌مر، سکه و...).

آلپاکا / 'ālpākā / ها: [انگلیسی از اسپانیایی]

اسم، ئالپاکا؛ گیانله‌به‌ریکی گواندار له‌تیره‌ی

وشران به‌کولک و مووی نه‌رم و

بریفه‌داره‌وه.

آلت / 'ālat / ها: آلات: [عربی] اسم، ۱. ئامیز؛

ئامیز؛ ئامراز؛ ئه‌سیاب؛ که‌رسته؛ که‌ره‌سه

﴿آلت جنگ: نامرزی شهر﴾ ۲. ئەندام.

□ **آلت تناسلی:** ئەندامی زاوژی.

آلت جرم: نامرزی که تن؛ ئامیری تاوان؛ کەرسته یهک (وهک چه قو، هاچەر، چهک و...) که به وهوه کاریکی نارِهوايان کردبیت.

آلت دست: [مجازی] داردهس؛ داردهست؛ کهسی که بیئ ئهوهی بزانی، دهبیته نامرزی بهرپوهه چوونی ویستی (زیاتر نارِهواي) کهسیکی تر.

آلت فعل: ۱. ئامیر؛ نامراز؛ ئهسپایی کار ۲. [کنایی] کیر؛ چووک؛ سیرهت.

آلت قتاله: کهرسههی کوژه؛ کهرسته یهک که بو کوشتن که لکی لی وهرده گیردری.

آلت معطله: ۱. په رۆکونه [مجازی]؛ ئامیری لاکه وته؛ کهرسههی له کار که وتوو و بیئ که لک ۲. [مجازی] بیکار؛ میشرگ؛ ریخاوی؛ دهس به تال.

آلترناتیو / alternatīv: ها: [فرانسوی] صفت. جیگر؛ نوینەر؛ جینشین؛ یاگه دار (به دنبال آلترناتیو دیگری باشید: بکه ونه دواي جیگریکی ترهوه).

آلتو / alto: [انگلیسی از ایتالیایی] اسم. [موسیقی] ئالتو؛ دهنگی زیقی ژنانه له ئاوازی که چهن کهسی ده خویندری.

آلتواستراتوس / alto'esterātūs: ابر فرازپوش، أبر

آلتوکومولوس / altokomolūs: ابر فراز کومه ای، أبر

آلتیمتر / altimetr: ها: [؟] اسم. بهرزی پیو.

آلرژي / ālerjî: ها: [فرانسوی از آلمانی] اسم. ۱. ههستۆکی؛ ههسته مه نی؛ ههساسیه تی جهسته به شتی که به شیوهی خارشت، ئاو له لووت بیان چاوهوه هاتن یا زیپکه

ده رهینان، خوئی دهوینئی ۲. [مجازی] بیژ؛ وههزی زور.

□ **آلرژي پيدا كردن:** تووشی ههستۆکی بوون. ههروهه: آلرژي داشتن **آلرژي ز / ālerjîzā:** ها: [فرانسوی] فارسی] صفت. ههستۆکی هینهر؛ ههسته مه نی هینهر؛ هوی پهیدا بوونی ههستۆکی.

آلزایمر / ālzāymer: [آلمانی] اسم. [بزشکی] ئالزایمر؛ نهخۆشیهک که وردهورده میشک به تال ده کاتهوه.

آلفا / ālfā: [یونانی] اسم. ۱. ئالفای نیوی ههوه لین پیتی ئهلف و بیتکهی یوونانی (α) ۲. [نجوم] ئالفای؛ رووناکترین ئهستیره له که لوویه کی ئاسمانیدا ۳. [تیمی] ئالفای؛ یه کی له دوو یا چهند پینکاتهی ئیزومییری ۴. /ها/ ئالفای؛ گیایهک که ههوداگه لی له نه ساجی و قاقه سازیدا به کار ده روا.

آلک / ālak: اسم. سمله تیف؛ سمله تیف؛ ناوه رپژه؛ گیا کتک؛ ئه شه دبۆ.

آلکومتر / ālkometr: ها: [فرانسوی] اسم. ئه لکول پیو.

آلگ / ālg: ها: [فرانسوی] اسم. که فزه؛ خهزه؛ شینایی سهر ئاو.

آلگول / ālgol: [انگلیسی] اسم. ئالگول؛ له زمانگه لی بهرنامه نووسی کۆمپیوتەر.

آلگونکین / ālgonkiyan: [؟] اسم. ئالگۆنکیهن؛ دووهه مین خولی پیش له خولی سه ره تایی زهوین ناسی.

آلمانی / ālmānî: اسم. ئالمانی: ۱. /ها؛ ان/ هه رکام له کهسانی سهر به ولاتی ئالمان یان منداله کانیان ۲. له زمانگه لی ژیرمه نی باو له ولاتانی ئه لمان، ئوتریش و به شیئ له سوویس.

آلمانی ۲: صفت. ئالمانی؛ په یوه نیدار یان پالدراو به ئالمانه وه (شرکت آلمانی:

به‌شدارگی ندلمانی).

﴿سعی کن خودت را از این آلودگیها خلاص کنی؛
تیکوشه خوت له دس ئهم گیر و گرفتانه
رزگار بکهی﴾.

آلودن / *ālūdān*: مصدر. متعدی. // **آلودی**:

له‌وتاندت؛ می‌آیایی؛ ده‌له‌وتینی؛ بیالا؛
بله‌وتینه // تیوه‌دان؛ له‌وتاندن؛ هه‌رماندن: ۱.

ئالوده کردن؛ چه‌پهل کردن؛ تی‌گه‌فزاندن؛
پیس کردن؛ فهزختاندن؛ پاکی و خه‌وشی

شتی به‌بونه‌ی شتیکی دیکه‌وه له‌نیو بردن
﴿آب را آلودن: ئاو له‌وتاندن﴾ ۲. هه‌له‌پچاندن

به‌کاریکی ناله‌بارموه ﴿به‌گناه آلودن: تیوه‌دان

به‌گوناهه‌وه﴾ ۳. /کنایی/ ناو زرانندن؛ قال

ده‌رخستن؛ پیوه تلاندن ﴿نام کسی را آلودن:

ناو زرانندی که‌سی﴾ * آلابیدن. هه‌روه‌ها:

آلودنی

■ صفت فاعلی: آلابنده (له‌وتینه‌ر) / صفت

مفعولی: آلوده (له‌وتاو) / مصدر منفی: نیالودن

(نه‌له‌وتاندن)

آلوده / *ālūde*: صفت. ۱. له‌وتی؛ پیسکراو؛

چلکن؛ گه‌مار؛ ته‌ریف؛ فهزخت؛ زیرگ؛

زیرگن ﴿دسته‌ای آلوده: ده‌سگه‌لی له‌وتی﴾ ۲.

توووشیار؛ گیرۆده ﴿خودش را آلوده‌ی دوستان

ناباب کرد: خوی توووشیاری دؤستی خراب

کرد﴾.

■ **آلوده دامن**: دامین‌ته‌ر؛ دامین‌پیس؛

داوین‌ته‌ر؛ شوال چه‌پهل؛ داوشکه‌ستی.

■ **آلوده کردن**: هه‌رماندن؛ چه‌پهل کردن؛

پیس کردن؛ له‌وتاندن. هه‌روه‌ها: آلوده

بودن؛ آلوده شدن

آلومینیم / *ālōmîn(i)yom*: /فرانسوی/ اسم.

فافۆن: ئالۆمینیمۆم. ۱. توخمیکی کانزایی،

زۆر سووک به ژماره‌ی ئه‌تومی ۱۳ و کیشی

ئه‌تومی ۲۶،۹۸، به‌ره‌نگی سپی ئامال

خۆله‌می‌شیه‌وه ۲. /ها/ ده‌سه‌هاتی

ئالۆمینیمۆمی؛ هه‌رچیک له‌فافۆن چی‌کراوه.

آلنگ / *ālāng*: ها: /اسم. /دبی/ که‌نداو؛

خه‌نده‌ک؛ خه‌ره‌ند؛ قوولکه؛ که‌ندک؛

که‌نده؛ که‌نه‌کی شوورا؛ خه‌نه‌ق؛ چالیک که

به‌دهور قه‌لادا ده‌یکه‌نن و ئاوی تیده‌خه‌ن.

آلو / *ālū*: ها: /اسم. ئه‌لوو؛ هه‌لوو؛ هیروو؛

ئه‌لی؛ هه‌لوو؛ حولیک؛ هه‌لووک؛ حولووک؛

عه‌لووک؛ عه‌لووکه: ۱. داری هه‌لووچه ۲.

میوه‌یه‌کی خرکه‌له‌ی شیرینه و به‌هاره و

پایزه‌ی هه‌یه.

■ **آلو زرد**: زه‌ردالوو؛ زه‌رده‌لوو؛ ئالووژه؛

هه‌لووکه‌زه‌ر؛ ئالووچه‌زه‌رده؛ هه‌ت‌هه‌ت؛

هه‌ت‌هه‌تووک؛ فاتر داشاخی؛ عه‌لووکی

زه‌رد؛ هه‌روه زه‌ردی؛ هه‌لووکازه‌ر؛

هه‌لووژه پایزه‌ی زه‌رد.

آلو سرخ: گه‌لاس؛ گه‌لاز؛ گلاز؛

ئاری‌باری؛ هه‌لووچه سووره‌ی پاییز.

آلوبالو / *ālūbālū*: آلبالو

آلوچه / *ālūče*: ها: /اسم. هه‌لووچه؛

هه‌لووژه؛ هه‌لووچه؛ ئه‌لووکه؛ هیروگه؛

هه‌له‌چه؛ گوگجه؛ گوگجه: ۱. داری

هه‌لووچه ۲. میوه‌ی ئه‌وه داره که سه‌وز و

ترش و خۆراکیه.

- **آلود** / *ālūd*: پیواژه. ۱. ئالوو؛ خاوه‌ن‌بار

و دۆخ‌یان چۆنیه‌تی دیاریکراو ﴿خواب‌لود:

خه‌والوو﴾ ۲. ئاوی؛ ئالین؛ ن؛ عین؛ تیکه‌ل

به‌شتی ﴿اشک‌لود؛ چرک‌لود؛ فرمیسکاوی؛

چلکن﴾.

آلودگی / *ālūdegî*: ها: /اسم. ۱. پیسی؛

پیساتی؛ ته‌ریفی؛ دۆخ‌یان چۆنیه‌تی پیس

بوون ﴿فاضلابهای خانگی و صنعتی موجب

آلودگی آنها می‌شود؛ فازلوگه‌لی مالی و پیشه‌یی

ئه‌بیته‌هۆی پیسی ئاوه‌کان﴾ ۲. گیر و گرفت؛

گیرۆیی به‌کار‌یان دۆخیکی خراب و

ناله‌باره‌وه (وه‌کوو گوناھ، قه‌رزداری و...)

پیوه به پِیوه بجئی. بهرانبهر: حرفه‌ای
 <اخترشناس آما تور: ئەستیرەناسی ناماتور>.

آماتوری / *āmātorī*: افرانسوی / فارسی
 صفت. ناماتوری؛ به شیوازی ناماتور گهل
 <ورزش آما توری: وه‌رزشی ناماتوری>.

آماج / *āmāc*: ها: / اسم: ادبی / ۱. نیشانه؛
 نیشا؛ نیشانی؛ ئارمانج؛ ئەو شته‌ی بو تیر
 هاویشتن ده‌بهر چاو ده‌گیری ۲. به‌رپهل؛
 ئامانج؛ ئەمانج؛ ئەوه‌ی که کهوتبیته بهر
 شتیکی — زورت‌تر — زیاناره‌وه <ماج دشنام:
 نامانجی جنیو> * هدف ۳. کیلگ؛ سه‌گمان؛
 کیل؛ گیسن؛ گیسن؛ گاسن؛ ده‌می
 گاه‌وسن ۴. به‌ریک؛ هه‌ته‌ر؛ تیره‌نگ؛
 مه‌ودای تیره‌او پِژ هه‌تا نیشانه‌گا.

□ **آماج حمله بودن:** له بهر هیرش بوون؛
 بهر سینگى هیرش بوون.

آماج قرار دادن: کردنه ئامانج: ۱. نیشانه
 کردن؛ کردنه نیشانه ۲. هیرش بردن؛
 بو‌ی هیرش بردن یان تیر خستن.

آماجگاه / *āmācgāh*: ها: / اسم: به‌ریک؛
 نیشانگه؛ ئارمانجگا؛ ئامانجگه؛ جیگه‌ی
 نیشانه‌گیری.

آماد / *āmād*: / اسم: [نظامی] ئابووره‌مه‌نی؛
 هه‌ر چه‌شنه خۆراک، جل و به‌رگ و
 ئامرازی شه‌ریک که بو چه‌کداران پیویسته
 بی. هه‌روه‌ها: **آمادی**

آمادگاه / *āmādghāh*: ها: / اسم: پشتیوانی؛
 ریک‌خراوه‌یه‌ک له ئەرتەش که به‌رپرسی
 ئاماده‌کردنی ئابووره‌مه‌نیگه‌لی پیویسته
 (وه‌ک دابین‌کردنی پیخوور، پۆشاک و
 شتومه‌کی شه‌ر).

آمادگی / *āmādegī*: / اسم: ۱. به‌ره‌فیه‌تی؛
 به‌ره‌ه‌فی؛ راه‌اتوویی؛ خاراوی؛ خاراویه‌تی؛
 بار و دوخ یان چۆنیه‌تی ئاماده‌بوون <تایک
 هفته‌ همه به‌ خاطر زلزله در آمادگی بودند: تا

آلومینیمی / *ālōmîn(i)yomî*: / صفت.
 فافۆنی؛ ئالمین؛ ئالومینیمی؛ درووسکراو
 له ئالومینیم (در و پنجره‌ی آلومینیمی: درگا و
 په‌نجیره‌ی ئالومینیمی).

آلونک / *ālūnak*: ها: / اسم: هۆلک: ۱.
 ترکه‌له‌ک؛ کولک؛ سه‌رپه‌نا یان خانوویه‌کی
 چکۆله‌ی درووسکراو له شتی کهم به‌رگه
 (وه‌کوو چیو، دار و هه‌له‌بی) ۲. [کنایی] کۆخ؛
 کۆخته؛ کۆخک؛ کۆلیت؛ کۆلیته؛ قۆلیت؛
 کاز؛ مالۆچکه؛ یانه‌کله؛ خانوویه‌کی زۆر
 چکۆله * **آلانک**

آلونک‌نشین / *ālūnaknešîn*: ها: / ان:
 صفت. هۆلک‌نیش؛ کاز‌نشین؛
 مالۆچکه‌نشین؛ یانه‌کله‌نشین؛ نیشته‌جیی
 مالۆچکه. هه‌روه‌ها: **آلونک‌نشین**

آله / *ālē*: / سنبل‌الطیب ۲
آلی / *ālī*: / عربی] صفت. ئالی: ۱. سه‌ر به
 شتی یا ماکیکی زیندوو <شیمی‌الی: کیمیای
 نالی> ۲. زانسته و پژه‌یه‌کانی زمانی
 عه‌ره‌بی (وه‌ک: سه‌رف و نه‌حو و...) <علوم
 آلی: زانسته‌گه‌لی نالی>.

آلیاز / *āl(i)yāj*: ها: / افرانسوی / اسم: ئالیاز؛
 تیکه‌لاوی دوو یان چه‌ند کانزا.

آلیگاتور / *ālīgātor*: ها: / افرانسوی / اسم:
 ئالیگاتور؛ گیانله‌به‌ریکی خزۆکی ئاوژیه‌ له
 تیره‌ی نه‌هه‌نگ به‌ درێژایی ۴ تا ۵ میتر:
نه‌نگ آمریکایی

آما / *āmā*: ها: / یان: / پسوند: / ادبی / سونا؛
 چلین؛ پیکه‌ین؛ پیکه‌ینهر <کاراما: کارونار>.

آمائی / *āmāī*: / اسمی
آمانیدن / *āmāīdan*: / اسمییدن، **آمادن**

آماتور / *āmātor*: ها: / افرانسوی] صفت.
 ناماتور؛ خاوه‌ن کار و چالاکی له بواری
 (وه‌ک زانسته، هونه‌ر، وه‌رز و...) بو
 سه‌رگه‌رمی یان هۆگری، بی ئەوه‌ی ژبانی

حه‌وتوویه‌ک به‌هؤی بوومه‌لرزه‌وه هه‌موو له به‌ره‌ه‌فیه‌نیدا بوون > ۲. له‌باری؛ لیه‌تاتوویی؛ ساز و ته‌یاری؛ ژیه‌تاتوویی و توانایی «امادگی مبتلا شدن به بیماری قند؛ له‌باری بو توشیاری نه‌خۆشیننی قهن» > ۳. پله‌ی پیش سه‌ره‌تایی له‌خویندنی هه‌مووانیدا.

□ **آمادگی داشتن:** خاراوی بوون؛ ئاماده‌یی هه‌بوون؛ ته‌یاری هه‌بوون؛ ساز بوون «من امادگی این کار را ندارم؛ من خاراوی ئهم کاره نییم».

آمادن / *āmādan* / مصدر. متعدی. / *ادبی* /
// **آمادی:** سازت‌دا؛ می‌آمایی؛ سازده‌دی؛ بیاما؛ سازده // به‌ره‌ه‌ف‌کرن؛ چلانن؛ پی‌گه‌یاندن؛ سازدان؛ راهینان؛ ده‌ره‌ه‌تان؛ ئاماده‌کردن؛ ونااردن؛ خارااندن؛ سه‌روه‌ب‌ه‌ستن «امادن محصولات کشاورزی؛ به‌ره‌ه‌ف‌کرنی ده‌سه‌هاتی کشت‌وکال»؛ **آمودن؛ آماییدن.** هه‌روه‌ها؛ **آمادنی**

■ **صفت‌فاعلی:** **آماینده** (سازده‌ر) / **صفت‌مفعولی:** **آماده** (سازدراو)

آماده / *āmāde* / **صفت:** ئاماده: ۱. ته‌یار؛ ساز؛ خاراو؛ خارا؛ راهاته؛ به‌ره‌ه‌ف؛ کارگری؛ وناز؛ گورج؛ مق؛ کن‌کوو؛ ساز و ته‌یار بو کاری (به‌بیر یان به‌له‌ش) «آماده‌ی رفتن؛ ته‌یار بو‌رؤیشتن» > ۲. چیئ؛ دروست؛ به‌ده‌سته‌وه؛ به‌ده‌سه‌وه؛ چاخ؛ خاراو؛ خارا؛ ده‌ره‌ه‌ته؛ ساز و ته‌یار کراو «مرغ‌آماده؛ مریشکی‌ناماده» > ۳. ته‌یار؛ خاوه‌ن هؤگره‌تی «آماده‌ی پذیرش؛ ته‌یاری وه‌رگری».

□ **آماده‌بودن:** ئاماده بوون: ۱. به‌ده‌سته‌وه بوون «پول‌آماده‌است؛ پاره‌به‌ده‌سته‌وه‌یه» > ۲. وناار بوون؛ ته‌یار بوون؛ ساز بوون «آماده بود ما را ببرد؛ ساز بیوو ئیمه‌به‌ریت».

هه‌روه‌ها؛ **آماده‌شدن**
آماده‌داشتن: به‌ده‌سته‌وه بوون؛ پی-

بوون؛ له‌به‌ر ده‌سدا بوون «اگر قالی را آورد، پول آماده داری؟؛ نه‌گه‌ر قالیه‌که‌ی هینا، پاره‌ت به‌ده‌سته‌وه‌یه؟».

آماده‌کردن: چلانن؛ سازدان؛ پی‌گه‌یاندن؛ ئاماده‌کردن؛ به‌ره‌ه‌ف‌کردن؛ ته‌یارکردن؛ خارااندن؛ ونااردن؛ گورج‌فرج کردن.

آماده‌باش / *āmādebāš* / *ها/؛ اسم.* وازری؛ بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی ئاماده بوون له به‌رانبه‌ر مه‌ترسیدا «آماده‌باش در برابر سیل؛ وازری له به‌رانبه‌ر لافاودا».

□ **آماده‌باش دادن:** *نظامی* / وازری دان «به‌سربازان آماده‌باش داده‌شد؛ به‌سه‌ربازه‌کان وازری درا».

آماده‌سازی / *āmādesāzi* / *ها/؛ اسم.* ئاماده‌سازی؛ کار یان ره‌وتی ئاماده‌کردن «آماده‌سازی کتاب؛ ئاماده‌سازی کتیب».

آمار / *āmār* / *اسم.* ژمیرکؤ؛ سه‌رژماری؛ هه‌ل‌ژماری: ۱. *لها/* ئاگایی ژماره‌ی سه‌باره‌ت به‌مرؤ یان هه‌ر شتیکی تر «آمار نفوس و مسکن در کردستان؛ ژمیرکؤی مرؤ و خانوو له‌کوردستاندا» > ۲. زانستی کؤکردنه‌وه، ده‌ره‌ه‌تان، لیکۆلینه‌وه و پراگه‌یاندنی ئاگایی ژماره‌یی سه‌باره‌ت به‌ه‌ش‌ئیک له‌کۆمه‌له‌یه‌ک یان پۆلیک له‌و کۆمه‌لانه؛ زانستی ژمیرکؤ: **آمارشناسی**

□ **آمار دادن:** ژمیرکؤ دان؛ سه‌رژماری دان «از موجودی انبار آمار بدهید؛ له‌شته‌کانی هه‌مار سه‌رژماری بدن».

آمار گرفتن: ژمیرکؤگرتن؛ سه‌رژماری کردن؛ کردنه‌سه‌ر «سال پیش آمار گرفته‌ایم؛ سالی پیتشو سه‌رژماریمان گرتوو».

آمارد / *āmārd* / *اسم.* ئامارد: ۱. هؤزی که‌فنارای نیشه‌ته‌جیی ره‌خی باشووری ده‌ریای کاسپیه‌ن ۲. *لها/* هه‌رکام له

خه لکی نهو هۆزه.

آماردن / 'āmārdan / آماریدن

آمارشناس / 'āmāršenās / ها؛ ان / اسم، ژمیرکۆناس؛ زانا و کارناسی ژمیرکۆ.

آمارشاسی / 'āmāršenāsī / آمار-۲

آمارگور / 'āmārgar / ها؛ ان / اسم، هژمارکار؛ ژماریار؛ سه ره ژمیر: ۱. ناو نووس؛ سه ره نووس؛ هوومارتۆخ؛ که سیکه سیایی ناوی خه لک ده گری (باید برای این تحقیق یکی— دو نفر آمارگر هم بگیریم؛ نه بی بۆ ئەم لیکۆلینه وه دانئ— دوان ژمار یاریش بگرین) ۲. که سئ که گیانداران یان هه رشتیکی تر ده ژمیری.

آمارگیر / 'āmārgir / ها؛ ان / اسم، سه ره ژمار؛ سه ره ژمیر؛ که سئ که گیانداران یان هه رشتیکی تر ده ژمیری.

آمارگیری / 'āmārgirī / ها؛ ان / اسم، ژمارزانی؛ کار یان رهوتی به دهس هینانی ژماره گهلی ژمیرکۆبی له کۆمه لیکي دیار بکروا.

آماریدن / 'āmārdan / مصدر، متعدی. / ادبی / بژاردن؛ هه ژماردن؛ هه ژمراندن؛ ژمارتن؛ ژماره ی: آماردن

آماس / 'āmās / ها؛ ان / اسم، ۱. باکر دوویی؛ رهوتی به رزه وه بوون؛ باکردن (چیش آماس کرده بود؛ گیرفانی بای کردبوو) ۲. [پزشکی] ماس؛ په نام؛ په نم؛ وه ره م؛ هه لماسوی؛ نه ستوری؛ هه وا؛ هیزه؛ په رچف (آماس زانو؛ ماسی نه ژنۆ).

□ آماس مخ: میشک په نه می؛ باکردنی میشک.

□ آماس کردن: په نه مان؛ په نه مین؛ په نمان؛ ناوسان؛ ماسین؛ ماسایش؛ ماسه ی؛ ماسان؛ ماسیان؛ باکردن؛ هه لکفان؛ هه لکفیان؛ نه ستور بوون.

آماساندن / 'āmāsāndan / مصدر، متعدی. / نامتداول / په نه ماندن؛ هه لتوقاندن؛ ماساندن؛

ماسنه ی؛ ماسنای: آماسانیدن

آماسانیدن / 'āmāsāndan / آماساندن

آماس کش / 'āmāskeš / ها؛ ان / اسم، [پزشکی] / ماس کیش؛ هه ر کام له و ده رمانانه که ده بیته هۆی له بهین چوونی په نام.

آماسییدن / 'āmāsīdan / مصدر، لازم، ماسین؛ ماسان؛ ماسیان؛ ماسایش؛ ماسه ی؛ ماسای؛ په نه میه ی؛ هه لماسین؛ هه لامسین؛ هه لاماسین؛ هه لمان؛ په نه مین؛ په نمان؛ په میان؛ په لمان؛ په لمین؛ په مین؛ ناقسین؛ ناوسان؛ ناوسیان؛ ناوسین؛ هه لپفان؛ هه لپفیان؛ هه لکفان؛ هه لکفیان؛ هه لکفین؛ په رچفین؛ نه ستور بوون؛ باکردن.

■ صفت فاعلی: آماسنده (ب) / صفت مفعولی:

آماسیده (ماسیو)

آماسیده / 'āmāsīde / صفت، ماسیو؛ ماساو؛ ماسیاگ؛ هه لماسیاو؛ هه لماساو؛ هه لامساو؛ هه لامسیو؛ په نه میو؛ په نامو؛ په نه ماو؛ په لماو؛ په میاو؛ ناوساگ؛ هه لپفاو؛ باکر دوو؛ ماسورا؛ ماسایه؛ ماسایا؛ په لم؛ په نه میاگ؛ ماسا (جسد آماسیده اش را از آب بیرون کشیدند؛ له شی هه لماسیویان له ناو ده رکیشا).

آمال / 'āmāl / جمع آمل

آمالگام / 'āmālgām / [فرانسوی از عربی] / اسم، مه لغه مه؛ نالیازی جیوه له گه لکانزایه کی تر دا.

آمایش / 'āmāyeš / ها؛ ان / اسم، ۱. ناماده سازی؛ کار و رهوتی خاران؛ راهینان؛ وناران (آمایش زمین؛ ناماده سازی زمین) ۲. پۆران؛ پۆریان؛ ده سکلاری.

□ آمایش داده ها □ داده آمایی

آمایش سرزمین: خارانی زهوین؛ کار یان رهوتی به هره وه رگرتن له سه رچاوه گه لی سروشتی به مه بهستی دابین کردنی

پیداوستیه کانی دانیشتوانی ئەو شوینە.

- آمایی / 'āmāyī / پیواژه. پیکهینەری؛

- پۆری؛ - کۆوه کری؛ - آمانی

آماییدن / 'āmāyīdan / آمادن: آمانیدن

آمبولانس / 'āmbûlāns, 'āmbolāns / ها:

فرانسوی/سم. ئامبولانس؛ ماشینی تابهتی

جیبه جی کردنی نهخۆش و گهزنگازان

مريض را گذاشتند توی آمبولانس و بردند:

نهخۆشه که بیان خسته نیو ئامبولانس و

بردیان.

آمبولی / 'āmbolī / فرانسوی/سم. /پژشکی/

ئامبولی؛ بهسرانی رهگ؛ کپ بوونهوهی

دهماری لهش.

آمپر / 'āmpēr / فرانسوی/سم. ئامپیتر؛

یه کهی پیوانی توندی و هیزی کارهبا.

آمپر سامت / 'āmpersā'at / فرانسوی/عربی/

سم. یه کهی پیوانی کارهبا، بهرانبهه به

۳۶۰۰ کولۆن.

آمپرسنج / 'āmpersanc / ها:

فرانسوی/سم. ئامپیترمیتتر؛ ئامپیترپۆ؛ ئامیتری

پیوانی توندی و هیزی کارهبا: آمپرمتتر

آمپرمتتر / 'āmpermetr / فرانسوی/

آمپرسنج

آمپلیفایر / 'āmpilifāyer, 'āmp(e)lifāyer /

ها: /انگلیسی/سم. ئامپلیفایر؛ ئامرازیک بۆ

بههیزترکردنی توندی کارهبا، بهرزتر

کردنهوهی دهنگ و...

آمپول / 'āmpûl / ها:

فرانسوی/سم. ئهمپوول: ۱. شووشه یه کی چکۆله و

سهربه سراو که دهرمانی تیدایه (یکی از

آمپول ها شکست: داننی له نه مپووله کان شکا) ۲.

ئهو شتهی وا له نیو شووشه که دایه (هر هفته

یک آمپول تزریق شود: حهوتیه که نه مپوولیی

بوهشیندرئ).

□ آمپول تزریقی: ئهمپوولی وه شانندن.

آمپول خوراکی: ئهمپوولی پیخۆری.

آمپول زیرجلدی: ئهمپوولی ژیرپیست.

ههروهها: آمپول عضلانی؛ آمپول وریدی

□ آمپول زدن: دهرزی وه شانندن؛ ئهمپوول

لیدان؛ چهن شهی <دکتر آمد و آمپول رازد:

دوکتۆر هات و دهرزیه که ی وه شانند>.

آمپول زن / 'āmpûlzan / ها:

فرانسوی/سم. دهرزی وه شین؛ چهن شان.

آمپیریسیم / 'āmpîrîsm / فرانسوی/سم.

ئامپیریسیم؛ ئەزموننگری: آزمون گرای

آمپیریسیم / 'āmpîrîsîsm / فرانسوی/سم.

ئامپیریسیم؛ ئەزموننگری: آزمون گرای

آموخته / 'āmoxtē / آموخته^۲

آمد^۱ / 'āmad / سم. ۱. /مخفف/ هات؛ ئاما؛

کاری هاتن <آمد و رفت: هات و چوو> ۲.

ئامهوی؛ هات؛ ئامه دی؛ ئامهت؛ به هورمی

<آمد کار: نامهوی کار>.

□ آمد داشتن: بههات بوون؛ ئامه د بوون؛

به ئامه و بوون؛ به ره ژنه بییهی <می گویند شال

سبز آمد دارد: ده لاین شالی سهوز به هاته>.

آمد نیامد داشتن: به هات و نههات بوون.

- آمد^۲: پیواژه. هات؛ ام؛ ئاما؛ ئهوهی که

دیت <پیامد: شوین هات>.

آمدن / 'āmadan / مصدر. لازم. // آمدی:

هاتی؛ می آیی: دیتی؛ بیای: بی // هاتن؛ هاهمیش؛

ئامان؛ ئامای؛ ئامه ی: ۱. ئام؛ نزییک بوون

به بویتتر، بیسهه یان ئاماژه پیکراوهوه <آمدن

وزیر خارجه ی ایتالیا به عراق: هاتنی وه زیره ی

دهروهی ئیتالیا بۆ عیراق> ۲. هاتن بۆ لای

بویتتر، بیسهه یان ئاماژه پیکراوهوه <آرام آمده

بود پیش من: ئارام هاتبوو بۆ لای من> ۳.

پیی کهوتن؛ پیی کهفتن؛ لی هاتن؛ شیاو بوون

<آن لباس خیلی به او می آمد: ئهو جل و بهرگه ی

زۆر پیی نه کهفت> ۴. روودان؛ قهومان <بد

آمدن: خراپ هاتن> ۵. گهیشتن به

جیگایه ک یا په یدا بوونی دۆخیک (جوش آمدن: هاتنه کول) ۶. پی هاتن؛ لی هاتن؛ نواندن یان وا لی دهر که وتن (سنگین آمدن: پی سخت هاتن) ۷. [گفتاری] به نیازی کاری بوون (تا آدم حرف بزنم، زد توی دهنم؛ تا هاتم قسه بکهم، دایه ناو دهممدا) ۸. گرتن؛ فزر کردن؛ (به مانای: گریمان؛ گرتمان؛ بگره؛ هاتوو؛ هاتینوو؛ ناماو) (آمد و پولت تمام شد، آن وقت چه می کنی؟ هاتوو پاره کت ته واو بوو، ئەو کاته چ ده کی؟) ۹. په یدا بیهی؛ هاتنه دونیاوه؛ به دنیا هاتن؛ له دایک بوون (زمانی بجهی دوش آمد، هنوز خانه نخریده بود: کاتی مندالی دووه می هات، خانوویان نه کربوو) ۱۰. که وتن؛ داکه وتن؛ کهوته ییره (پایش لیز خورد و با سر آمد پایین: پای خزا و به سه رهوه هاته خوارئ) ۱۱. هاوړپی کردن (زۆرتتر له رستهی پرسیاریدا) (می ایی برویم شام بخوریم؟: دبی برۆین شام بخوین؟) ۱۲. نیشانندان؛ نومایشدان؛ نانه پیش چاو (چشم و ابرو آمدن: چاو و برۆ نیشانندان) ۱۳. به دەس هاتن؛ دابین بوون؛ ئابووران (خیال می کنی این پولها از کجا می آید؟: وا ئەزانی ئەم پوولانه له کوپوه دی؟) ۱۴. به دیهاتن (بوی بدی می آید: بویه کی پیس دی) ۱۵. کاری هاوکرد (درآمدن؛ پیش آمدن: دهر هاتن؛ هاتنه پیش).

ههروه ها: آمدنی

■ صفت فاعلی: آینده (ب) / صفت مفعولی:

آمده (هاتوو) / مصدر منفی: نیامدن (نه هاتن)

آمَدَنَه / āmadane / قید. [گفتاری] له هاتنه وهدا؛ ئامایوه؛ هاتیه وه؛ که هاتیه وه؛ ئەوه ئامه ی؛ له کاتی هاتندا (آمدنه آزاد را دیدم: له هاتنه وهدا ئازادم دیت): آمدنی

آمدنی / āmadanî / آمدنه

آمد - نیامد / āmadnayāmad / آمد - نیامد داشتن، آمد!

آمدورفت / āmad-o-raft / ها / اسم. هات وچوو؛ هات وچو؛ هاتن وچوون؛ ئامه وشو؛ ئاما و لوای: ۱. هاتن و چوونی ماشین و خه لکی له جیگایه کدا (در خیابان آمدورفت زیادی بود: له شه قامدا هات وچوویه کی زۆر بوو) ۲. ئاموشو؛ ئامه شو؛ ئامشو؛ ئامشۆره فت؛ دیداری دۆستانه و سهر له یه کدانی هاوسایان (سالهاست آمدورفت داریم: له میژساله هاتوچومان هیه) * رفت و آمد؛ آمدوشد

آمدوشد / āmad-o-šod / ها / آمد و رفت

آمر / āmer / ان؛ عین: / [عربی] / اسم. / ادبی / فرماندهر (در مورد این قتلها امر و عامل هر دو مجرمند: سه بارهت بهم قه تلانسه فرماندهر و فرمانهر ههردوو تاوانبارن).

آمرانه / āmerāne /: [عربی] / فارسی / صفت. فرماندهه رانه؛ فرماندهه رانه؛ دۆخ یان چۆنیه تی فرماندهری (لحن امرانه: شیوه وتنی فرماندهه رانه).

آمرانه: قید. فرماندهه رانه؛ فرماندهه رانه؛ به شیوه ی زۆر توند و تیز (امرانه سخن می گفت: فرماندهه رانه قسه ده کرد).

آمرزش / āmorzēš /: اسم. لی خوۆش بووی؛ لی بواری؛ به خشینی گوناھی بهنده کان له لایهن خواوه.

□ آمرزش خواستن: داوای لیبووردن کردن؛ داوای لی خوۆش بوون کردن؛ نزا و پارانه وه له خوا بو لی خوۆش بوون.

آمرزیدن / āmorzīdan /: مصدر. متعدی. // آمرزیدی: به خشیت؛ می آمرزی: ده به خشی؛ بیامرز: بیه خشه // لیبووردن؛ لی بوورین؛ به خشین؛ لی خوۆش بوون؛ ئامرزین؛ چنه وهش بیهی؛ به خشینی گوناھی که سی له لای خوداوه (گناه کردن کار بنده است و آمرزیدن کار خدا: گناهه کردن کاری بهنده یه و

راهی‌نان؛ فیرکهرده‌ی؛ مسنايش؛ مسناينه؛
 ناگایی دان به کهسانی دیکه؛ دهرس دان
 «أموختن الفبا: فیرکردنی ئه‌لف‌و‌بیتکه». □
 لازم. ۲. فیر بوون؛ هین بوون؛ به‌دهس
 هی‌نانی ناگایی؛ راهاتن؛ ئه‌وگرتن؛ هاقوئن؛
 هه‌قوئن؛ هه‌لووتن؛ هه‌ژان؛ هه‌ژین؛
 هه‌وسین؛ عاملان؛ مسایش؛ مسایه؛ مسه‌ی
 «از او چیزهای زیادی أموختم؛ شتی زوری لئ فیر
 بووم». هه‌روه‌ها: آموزختنی

■ صفت فاعلی: آموزنده (فیرکهر) / صفت
 مفعولی: أموخته (فیرکراو) / مصدر منفی:
 نیاموختن (فیرنه‌بوون)

آمُوخته^۱ / 'āmûxte، ها: / اسم، فیربوونی؛
 ئه‌وه‌ی که که‌سئ فیری بووه «آمخته‌هایت
 همین چهار کلمه انگلیسی است؟؛ فیربوونیه کانت
 هر ته‌م چوار وشه ئینگلیزیه‌یه؟».

آمُوخته^۲: صفت. خوگر توو؛ هه‌ژاندی؛ هه‌وگر؛
 هوکاره: هی: آمخته

□ آمُوخته شدن: هه‌وگرتن؛ هی‌گرتن؛
 خووگرتن؛ هه‌وگر بوون. هه‌روه‌ها: آموزخته
 کردن

آمودن / 'āmûdan، آمادن

آمورف / 'āmorf، [فرانسوی] صفت. نامورف؛
 بی‌بیجم؛ بی‌ته‌شک؛ بی‌شکل: آمرف

آموز / 'āmûz، ها: ان: بیواژه. ئاموژ؛
 ئاموچ: ۱. ئه‌وه‌ی که فیر ئه‌بی «دانش‌آموز؛
 زانست‌ناموز» ۲. ئه‌وه‌ی که فیر ده‌کا «بدآموز؛
 به‌دناموژ».

آموزاندن / 'āmûzândan، مصدر. متعدی.

[نام‌تداول] // آموزاندی: فیرت‌کرد؛ می‌آموزانی؛
 فیر ده‌که‌ی؛ بیاموزان: فیرکه // فیر کردن؛
 هه‌ژاندن؛ هه‌وساندن؛ عاملاندن؛ راهی‌نان؛
 هین کردن؛ هی‌کردن؛ دهرس دان «آموزاندن
 سواد به روستائیان: فیرکردنی سه‌واد به
 لادییه‌کان». هه‌روه‌ها: آموزختنی

لیبوردن کاری خودا». هه‌روه‌ها: آموزیدنی

■ صفت فاعلی: آموزنده (به‌خشینه‌ر) / صفت
 مفعولی: آموزیده (به‌خشراو) / مصدر منفی:
 نیامزیدن (نه‌به‌خشین)

آمرف / 'āmorf، [فرانسوی] آمورف

آمریسیم / 'āmîrsiyom، [فرانسوی] آمریکیم

آمریکانی / 'āmrika'î، آمریکایی

آمریکایی^۱ / 'āmrikāyî، ها: یان: / اسم،
 ئه‌میریکی؛ نامریکایی: ۱. هه‌رکام له
 خه‌لکانی قورنه‌ی ئه‌میریکا ۲. هه‌رکام له
 خه‌لکانی ولاتی نامریکا * نامریکایی؛
 آمریکانی

آمریکایی^۲: صفت. ئه‌میریکی؛ نامریکایی: ۱.
 په‌یه‌وه‌ندی‌دار یان پالدراو به قورنه‌ی
 نامریکاوه ۲. په‌یه‌وه‌ندی‌دار یان پالدراو به
 ولاتی ئه‌میریکاوه * نامریکایی؛ آمریکانی

آمریکیم / 'āmrikiyom، [فرانسوی] اسم.

نامریکیوم؛ توخمی کیمیایی کانزاو
 رادیوئه‌کتیف، به ژماره‌ی ئه‌تومی ۹۵ و
 کیشی ئه‌تومی ۲۴۳، که له داشکانی
 ئورانیوم و پولوتونیوم له سیکلوتروندا
 به‌دهس دیت: آمریسیم

آمفی‌تاتور / 'āmfi'te'atr، ها: [فرانسوی] اسم.
 نامفی‌تیناتر؛ بینایه‌کی خرت یان هیلکه‌ناسا
 (زورتر) بو به‌ریوه بردنی شانو.

آمُوختگی / 'āmûxtegi، [اسم، فیری؛
 خووگرتوویی؛ هوکاره‌یی؛ هه‌قوئیه‌تی؛ بار و
 دوخ یان چوئیه‌تی خووگرتن.

آمُوختن / 'āmûxtan، مصدر. متعدی. لازم.

// آموزختی: فیرت‌کرد / فیر بووی؛ می‌آموزی: فیر
 ده‌که‌ی / فیر ده‌بی؛ بیاموز: فیرکه / فیره // □

متعدی. ۱. فیر کردن؛ هووین کردن؛ هی
 کردن؛ هین کردن؛ هاقوئن؛ هه‌قوئن؛
 هه‌لووتن؛ هه‌وساندن؛ هه‌ژاندن؛ عاملاندن؛

■ صفت فاعلی: آموزاننده (فیرکەر) / صفت
مفعولی: آموزانده (فیرکراو) / مصدر منفی:
نایامزاندن (فیر نه کردن)

آموزانه / *āmūzāne*، ها: / اسم، مووچه ی
فیر کاری .

آموزش / *āmūzeš*، ها: / اسم، فیر کاری؛
هین؛ هه فۆت؛ هووین؛ هوژان؛ ههوسان؛
رێکری؛ کارگه لیک که به مهبهستی
فیرکردنی زانست بیان کاری به کهسی،
نه نجام دهدرین «آموزش ابتدایی؛ آموزش
رانندگی؛ فیر کاری سه ره تایی؛ فیر کاری
شۆفیری» .

□ آموزش ابتدایی: فیر کاری سه ره تایی؛
آموزش دبستانی

آموزش بر نامه ای: فیر کاری بهر نامه یی .

آموزش دانشگاهی □ آموزش عالی

آموزش دبستانی □ آموزش ابتدایی

آموزش دبیرستانی □ آموزش متوسطه

آموزش عالی: فیر کاری دواناوه نندی
(سه ره کی، بالا): آموزش دانشگاهی

آموزش متوسطه: فیر کاری ناوه نندی؛
آموزش دبیرستانی

□ آموزش دادن: فیر کردن؛ هین کردن؛
هه فۆوتن؛ هه کردن؛ هووین کرن؛
هوژاندن؛ هوژاندن؛ عاملانندن؛ راهینان
(بچه ها را آموزش می داد تا خودشان کار کنند:
منداله کانی فیر نه کرد که خو بیان کار
بکن» .

آموزش دیدن / یافتن: فیر بوون؛ هین
بوون؛ هووین بوون؛ هه فۆوتن؛ راهاتن؛
ههوسین؛ هوژین .

آموزش دیده / *āmūzešdide*، ها: / گان؛
صفت، راهاتوو؛ فیر بووگ، خاراو؛ هین بوو
(نیروی آموزش دیده: هیزی راهاتوو)؛

تعلیم یافته

آموزشکده / *āmūzeškade*، ها: / اسم،
ناموژگه؛ یانه ی فیر کاری؛ دامه زراوه ی
فیرگه ی بهرز، که زۆتر له لقیکی پیشه یی
دیاریکراودا کار ده کا .

آموزشگاه / *āmūzešgāh*، ها: / اسم، ۱ .

فیرگه؛ دامه زراوه یه کی فیر کاری که له
کاتیکی دیاریکراودا و به مهر جگه لیک
تایبه تی خو ی، کار و پیشه یه ک، فیری
خوازیاران ده کا «آموزشگاه رانندگی؛ آموزشگاه
خیاطی؛ فیرگه ی شۆفیری؛ فیرگه ی جل دووری»
۲ . قوتا بخانه؛ قوتاو خانه؛ قتاو خان؛
خۆندگا؛ خواندنگه ه؛ خۆپندگه؛ خۆپندنگه؛
مه دره سه؛ مه کته ب؛ جیگه ی ده رس
خۆپندن .

□ آموزشگاه عالی: فیرگه ی بالا .

آموزشگاهی / *āmūzešgāhi*، ها: / صفت.
فیرگه یی؛ خۆپندنگه یی؛ به سراو یان هاو گه ر
به فیرگه وه .

آموزش و پرورش / *āmūzeš-o-parvareš*؛

اسم، پهروه رده: ۱ . کۆمه لیک کی کاری
دیاریکراو بو فیر کردن و فیر بوونی زانست و
ناگاداریگه لی گشتی به خه لکی کۆمه لگا
(به تایبه ت مندالان و تازه لاوان) «سرمایه گذاری
بر روی آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان،
وظیفه ی دولتهاست: کار له سه ره پهروه رده ی
مندالان و تازه لاوان، به نه ستۆی ده ولته کانه»
۲ . ریکخراوه یه ک که گشت کاری
فیرگه کانی به نه ستۆوه یه «بیش از یک میلیون
نفر در آموزش و پرورش کار می کنند: زۆتر له
ملیۆنی له پهروه رده کار ده کهن» ۳ . لقیکی
خۆپندنی زانستگا سه باره ت به ره وشتی فیر
کردن و وانه وتنه وه له فیرگه کاندا .

آموزشی / *āmūzeši*؛ صفت، فیر کاریه تی؛
هینی؛ هه فۆوتی؛ هوژانی؛ ههوسانی؛
په بوه ندیدار یان پالدراو به فیر کاریه وه «کار

آموزشی: کاری هم‌فوتی) .

آموزشیار / *āmûzešyār*؛ ها: ان: / اسم،
فیرکار؛ دهرس بیژ؛ هیکار. ههروه‌ها:
آموزشیاری

آموزگار / *āmûz(e)gār*؛ ها: ان: / اسم،
فیرکر؛ هیکر؛ هینکر؛ هیندار؛ وانه‌ویژ؛
ماموستا؛ هه‌فوتکار؛ سه‌یدا: ۱. که‌سی که
شتی به که‌سانی‌تر فیر ده‌کات ۲.
دهرس بیژ؛ دهرز بیژ؛ دهرزدهر؛ ماموستای
مندالان له قوتابخانه.

آموزگاری / *āmûz(e)gārī*؛ / اسم، فیرکاری؛
فیرکهری؛ هیکاری؛ هینکاری؛ هینداری؛
هینکهری؛ هه‌فوتکاری؛ وانه‌ویژی (مدتی
آموزکاری کرد؛ ماوه‌یکه فیرکاری کرد).

آموزندگی / *āmûzandegî*؛ / اسم،
فیرکاری؛ فیرکهری؛ بار و دؤخ یان
چۆنیه‌تی فیرکار بوون.

آموزنده / *āmûzande*؛ / صفت، فیرکار؛
هوژینه‌ر؛ به تاییه‌تمه‌ندی فیرکردنه‌وه
(سخن آموزنده: قسه‌ی هوژینه‌ر).

آموزه / *āmûze*؛ ها: / اسم، ئاموژه؛ کۆمه‌لی
بنه‌مای فیرکاری سه‌بارت به بابته، که‌س
یان ریازیکی دیاریکراو (آموزه‌ی مذهبی؛
آموزه‌ی اخلاقی: ناموژه‌ی مه‌زه‌بی؛ ناموژه‌ی
نه‌خلاق).

آموزی / *āmûzî*؛ / پیواژه. — ئاموژی؛
فیربوونی (بدآموزی؛ به‌دناموژی).

آموسنی / *āmvesnî*؛ ها: / اسم، [نامتداول]
هه‌فو؛ هه‌وه؛ هه‌فی؛ هه‌وی؛ هه‌وگ؛ هه‌نی؛
هه‌نه؛ هه‌وی؛ هه‌وه‌خان؛ هه‌رکام له دوو یان
چهند ژنی می‌ردیک، به‌رانبه‌ر به نه‌وانی‌تر.

آمونیاک / *āmon(i)yāk*؛ / فرانسوی / اسم،
ئاموونیاک؛ گازیکی بی‌رنگ و بوگه‌نه که
له تیک‌ئالووی هیدروژین و نیتروژین
به‌ده‌س‌دیت: جوهر نشارد

آمیروز / *āmīroz*؛ / [؟] / اسم، [زیست‌شناسی]
ئامیروز؛ کار یان ره‌وتی دابه‌ش بوونی
راسته‌وخوی خانک (یاخته) له ره‌وتانه‌ی
پیگه‌یشتن و گه‌وره بوونیدا.

آمیختگی / *āmîxtegî*؛ ها: / اسم، ۱.
تیکه‌لاوی؛ تیکه‌لی؛ ئاویتیه‌ی؛ ئامیتیه‌ی؛
تیکه‌لیه‌تی؛ تیکه‌لاویه‌تی؛ بار و دؤخ یان
چۆنیه‌تی تیکه‌لاو بوون (آمیختگی این مواد
موجب پیدایش رنگ درخشانی می‌شود: تیکه‌لاوی
نهم ماکانه‌ی نه‌بیته‌هوی به‌دیھانتی ره‌نگیکی
روون) ۲. خه‌وشی (طلایش قدری آمیختگی
دارد: زبیره‌که‌ی نه‌ختی خه‌وشی هه‌یه)
* در آمیختگی / ادبی

آمیختن / *āmîxtan*؛ / مصدر، متعدی،
// آمیختی: تیکه‌لت‌کرد؛ می‌آمیزی: تیکه‌ل
ده‌که‌ی؛ بیامیز: تیکه‌ل‌که // ۱. تیکه‌ل‌کردن؛
تیکه‌لاو‌کردن؛ لیکدان؛ له‌هه‌فدان؛ له
هه‌فدودان؛ ئامیتن؛ ئامیتن؛ ئاویتن؛
ئاویتنه‌کردن؛ ته‌ف له‌هه‌ف‌کرن؛ له‌یه‌کدان؛
فه‌ستراندن (شیر را با آب آمیختن: شیر و ئاو
تیکه‌ل‌کردن) ۲. هه‌لس‌وکه‌وت‌کردن؛
هه‌لسه و دانیشه‌کردن؛ تیکه‌لاو بوون؛
وت‌ووژی‌کردن و هه‌لسان و دانیشتن (با
مردم آمیختن: له‌گه‌ل مه‌ردم هه‌لس‌وکه‌وت
کردن) * در آمیختن / ادبی. هه‌روه‌ها:
آمیختنی

■ صفت فاعلی: آمیزنده (تیکه‌ل‌کهر) / صفت
مفعولی: آمیخته (تیکه‌ل‌کراو) / مصدر منفی:
نیامیختن (تیکه‌ل نه‌کردن)

آمیخته / *āmîxte*؛ / صفت، ۱. تیکه‌لاو؛
تیکلاو؛ که‌رچل؛ ته‌ف له‌هه‌ف؛ لیکدراو ۲.
ئاویتنه؛ ئامیتنه؛ ئامیتنه؛ قاتی؛ تیکه‌ل؛
هامیتنه؛ تیکه‌ل‌کراو ۳. خه‌وش * در آمیخته
/ ادبی

— آمیز / *āmîz*؛ / پیواژه. — اوی؛ هاوړی؛

له گهل؛ وه گهرد <دردامیز؛ رنج آمیز؛ دهر داوی؛ مهینه تاوی>.

آمیزش /'āmīzeš/ /اسم. ۱. ناویته یی؛ تیکه له ی؛ تیکه لاوی؛ فه ستران؛ کار یان رهوتی تیکه له بوون <آمیزش مواد: تیکه لاوی ماگهل> ۲. /مجازی/ هه لس و کهوت؛ هه لسان و دانیشن؛ هه بوونی پیوه نندی له گهل کهسانی دیکه (وه کوو دیتن و وتووژی) <با کسی آمیزش نداشت: له گهل کهس هه لس و کهوتی نه بوو> ۳. /ها/ /نزیکی؛ سهر جییی.

□ **آمیزش جنسی:** جووت بوون؛ نزیکی کردن؛ سهر جییی.

آمیزشی /'āmīzeši/ /صفت. ۱. سهر به تیکه لاوی ۲. نزیکی؛ دووانه؛ باوهشی <بیماری آمیزشی: نه خوشی نزیکی>.

آمیزگار /'āmīzgār/ /صفت. <نامتداول/ تیکه لاوی کهر؛ خاوهن خوو و ئاره زووی نزیکی کردن.

آمیزگاری /'āmīzgāri/ /اسم. <نامتداول/ ۱. هاوباوهشی ۲. هه لس و کهوت؛ هاوئینینی.

آمیزه /'āmīze/ /اسم. <ادبی/ تیکه لاو؛ ناویته: ۱. نه وه ی له تیکه له بوونی دوو یان چهن شت به دی دیت ۲. <زیست شناسی/ دووره گه.

آمیغ /'āmīq/ /اسم. <ادبی/ ۱. ناویته یی؛ تیکه لاوی؛ فه ستران ۲. تیکه له پیکه لی.

آمین /'āmīn/ /معرب از عبری [دعا. ثامین؛ باوایی؛ باپاسه بؤ؛ خواجه قه بوولی که ی.

آن /'ān/ /عربی/ اسم. سات؛ قاس؛ ههل؛ تاو؛ دم؛ هلووم؛ له خوه؛ ماوه یه کی کهم له کات <یک آن از او غافل نبود: ساتیکش های لی نه برا>.

□ آن به آن: دم به دم؛ سات به سات.

آن: صفت. نه وه؛ هؤ؛ ئا؛ وی؛ هیما پیکراو <آن سال خیلی کار کردیم: نه وه ساله زور کارمان

کرد>.

آن /'ān/ /ها/ /ضمیر. نه وه؛ هؤ وه؛ ئفی: ۱. ئانه؛ هیما به دوور <آن چراغ است: نه وه چراغ> ۲. ئانه؛ جیناوی هیما (جگه له مرؤف) <آن را بگیر: نه وه بگره> ۳. /ان/ /گفتاری/ ئانه؛ ئانی (بؤ می)؛ جیناوی هیما بؤ سیههم کهسی تاک <آن کیست؟ نه وه کیسه؟> ۴. /مخفف/ نه وهش؛ نه ویشه؛ ئانه بچه؛ نه وه بچه؛ نه وه دانه <آن را هم بخور: نه وهش بخؤ>.

□ آن یکی: /گفتاری/ نه وی دیکه؛ نه وی که؛ نه ویان؛ نه وه که؛ نه وه تر؛ نه وتر؛ نه وتری؛ نه وه؛ ئانه؛ نه ویانه؛ نه وشا؛ ئانه شا <آن یکی مال من بود: نه وی دیکه هی من بوو>.

آن: ۱. پسوند. ان: ۱. ئانه؛ ئانی؛ ئی؛ نیشانه ی کات <بامدادان؛ بهاران؛ به یانیانه؛ به هاران> ۲. نیشانه ی جیگا <دیلمان: ده یله مان> ۳. به؛ - ئهران؛ نیشانه ی ئاولئاوی بگرد یان ئاوه لکار <خندان؛ شادان: خه نهران؛ شادان> ۴. - ئی؛ نیشانه ی کو: /الف/ بؤ گیانله بهر و نه ته وه گهل <مردان: پیوان> ب) بؤ نه ندماگه لی جووتی له ش <چشمان: چاوان> ج) بؤ کات <روزان؛ سالیان: رؤژان؛ سالان> د) بؤ جیگا <چشمه ساران: کانیاوان> ۵. نیشانه ی ئایینی تاییهت <حنابندان: خه نه به ندان>.

آنا /'ānan/ /عربی/ قید. ده سه جی؛ له جی؛ ریورا؛ دهر لاد؛ دم و دهس؛ خیرا؛ گورج؛ زور زوو <آنا خودش را رساند: ده سه جی خو ی گه یاند>.

آناتومی /'ānātomî/ /فرانسوی/ اسم. ئاناتومی؛ له ش ناسی؛ توی کاری.


آنارشی /'ānārši/ /فرانسوی/ اسم. ئازاوه؛ بشیوه؛ ئاخوران؛ گاشه.

آنارشیست /'ānāršīst/ /فرانسوی/ صفت.

نازاوه چی؛ بشیوه خواز؛ ئانارشیست.

آنارشیسم / *ānāršīsm*: [فرانسوی] / اسم.

[سیاست] ئانارشیسم: ۱. رېباز گهه ی
فلسه فی-پرامیاری که پیداو یستی ده ولت،
رېنکخواه کانی کارگیری و پیشه سازی گه لی
به ریان ره چاو ناکات ۲. بشیوه خوازی.

آناکاوی / *ānākāvī*: [فرانسوی]  آنالیز

آناکوندا / *ānākondā*: ها: / اسم. ماری
ئاناکوندا؛ ماریکی بی ژه هره به دریزی ۱۰
میتر، ئیسفانگه لی نیچیره که ی ورد ده کا و
ئه مجار قوونی ده دا.

آنالوگ / *ānalog*: [فرانسوی] صفت.
ئانالوگ؛ پیوانه بی.

آنالیز / *ānalīz*: ها: / فرانسوی / اسم. ۱. کر و
کاش ۲. تاوتوی؛ کولک و مووش؛ شی کاری
* آناکاوی

آنان / *ānān*: ضمیر. نه وان؛ ئادی؛ هؤوان؛
جیناوی سیه هم که سی کو، به تایبته له
مرؤفا «انان از سردشت می آمدند: نه وان له
سهرده شته وه ده هاتن».


آناناس / *ānānās*: ها: / فرانسوی / اسم.
ئاناناس: ۱. بنچکه داریکی تاببته تی
ولانگه لی گهرمه سیره ۲. میوه ی نه و گیایه.

آنتاگونیسیم / *āntāgonīsm*: [فرانسوی] / اسم.
[جامعه شناسی] دژکاری؛ ناسازگاری.

آنتراسیت / *āntrāsīt*: [فرانسوی] / اسم.
ئانتراسیت؛ جوژی به رده خه لووز.

آنتراکت / *ānt(r)āk(t)*: ها: / فرانسوی / اسم.
پشوو؛ پشوودان؛ ناوېر؛ ماوه ی نیوان دوو
پهرده ی شانۆ یان موسیقا.

آنتروپوئید / *āntropo'īd*: ها: / فرانسوی /
اسم. ئانترپوئید؛ مه مومونی مرؤف ئاسا.

آنتروپوزونیک / *āntropozo'īk*: [فرانسوی] /
 آدم زیوی

آنتروپولوژی / *āntropolo'jī*: [فرانسوی] / اسم.

مرؤف ئاسی؛ مرؤناسی؛ ئینسان ناسی.

آنتروپومورفیسم / *āntropomorfīsm*:

[فرانسوی] / اسم. مرؤ بیجمی؛ مرؤف ریتی.

آنتریک / *ānt(ī)rīk*: ها: / فرانسوی / اسم.

ئانتریک: ۱. دنه؛ کاری هه لخران /
هه لخراندن؛ بزوان / بزواندن؛ زیخان «دایم
سارا را انتریک می کرد و به جان شوهرش
می انداخت: په سایی پهس سارای هه لئه خراند و
ئه یخسته گیان میرده که ی» ۲. هه ست بزوپن؛
روداوویکی هه ژانۆک له چیرۆک، شانۆ یان
فیلمی که ده بیته هؤی بزواندن هه ست و
هؤگری.

آنتن / *ānten*: ها: / فرانسوی / اسم. ۱.

ئانتین؛ ئامیری گرتنی شهه پؤلی
ئیلیکترؤمیغناطیسی «آنتن تلویزیون: ئانتینی
ته له فیزیۆن» ۲. [زیست شناسی] شاخ «آنتهای
سوسک داشت تکان می خورد: شاخه کانی
قؤلانجه که نه جوولانه وه» ۳. [مجازی] شوفا؛
سیخور؛ زیره و؛ گوهبه ل؛ که سی که خه بهر
و باسی شوئینیک بؤ شوئینیکی تر ده با.

آنتی بیوتیک / *āntībiyotīk*: ها: / فرانسوی /
اسم. [بیزشکی] ئانتی بیوتیک؛ دهرمانی وشک
کردنی ریم و چلکی لهش و کوشتنی
میکرؤب.


آنتی پیرین / *āntīpīrīn*: [فرانسوی] / اسم.
ئانتی پیرین؛ دهرمانی تاو و ئیش.

آنتی توکسین / *āntītoksīn*: [فرانسوی] / اسم.
[بیزشکی] ژار بهر؛ ژه ههر بر؛ دژه ژار؛ دهرمانی
له کار و قهوه ت خستنی ژه هر.

آنتیک^۱ / *āntīk*: ها: / فرانسوی / اسم.
ئه ننتیک؛ ئه ننتیکه؛ عه ننتیکه؛ که ل و په لی
زؤر که نارا.

آنتیک^۲: صفت. ئه ننتیک؛ ئه ننتیکه؛ عه ننتیکه؛
که نارا؛ که فنار؛ پیوه نندیدار یان سه ر به
سهرده مانی کؤن.

آنتیموان / 'āntīmû'ān, 'āntīmûvān /
 [فرانسوی] اسم، ئانتیموان؛ توخمی کیمیایی،
 به ژماره‌ی ئەتومی ۵۱ و کیشی ئەتومی
 ۱۲۱،۷۵، که له پیشه‌سازی و بژی‌شکی دا به
 کار دی: **آنتیمون**


آنتیمون / 'āntīmon / [فرانسوی] 
آنجا / 'āncā / قید. له‌وی؛ له‌ویوه؛ له‌هۆوی؛

هۆئه‌وی؛ له‌ینه؛ له‌وینه؛ لوینه؛ له‌وره؛
 ده‌وی؛ چا؛ چاگه؛ چاوه؛ چانه؛ ئاچا؛ ئاچاوه؛
 ئاچاگه؛ ئاچانه؛ چاگه‌نه؛ چاگه‌وه؛ ئاچاگه‌وه؛
 ئاچاگه‌نه؛ ئاگه؛ پاگه‌نه «انجا بنشین: له‌وی
 دانیشه».

آنجا / 'āncā / ها- ضمیر. ئە‌وی؛ هۆ‌وی؛ هۆئه‌وی؛
 ئە‌وره؛ ئۆگه؛ ئینه؛ وا؛ واگه؛ ئاوا؛ ئاگه؛ ئە‌ینه؛
 وینه؛ له‌ینه؛ ئە‌وردانه؛ ویده‌ری؛ ویده‌ری؛
 فیده‌ری؛ ویدئ؛ چنه؛ هۆف؛ وچا؛ وۆچا؛
 وۆژا؛ دۆرا؛ ژا؛ پاره؛ وئ (برو به انجا: بچۆ بۆ
 نه‌وی) .

آنجهان / 'āncāhān / اسم، ئە‌ولا؛ ئە‌و دنیا؛
 جیهانی پاش مهرگ.

آنجهانی / 'āncāhāni / صفت. ئە‌ولاپی؛ ئە‌و
 دنیایی؛ پیوه‌ندی‌دار به جیهانی پاش مهرگ.

آنچنان / 'āncēnān /  چنان
آنچنانی / 'āncēnāni / صفت. [کناپی] / ۱.

په‌نی؛ وه‌هایی؛ وه‌هایینه؛ ئاوه‌هایی؛ خاوه‌ن
 دۆخیکی ناله‌بار که بۆ هه‌موو کهس ناسراوه
 «با سابقه‌ی آنچنانی که داشت، آمده بود وکیل
 بشود: به‌و پيش‌شوه په‌نیه‌وه که بووی، هاتبوو
 بپتته بریکار» ۲. ئە‌وتۆ؛ رازاوه؛ تاپبه‌تی
 «زندگی آنچنانی: ژبانی ئە‌وتۆ» ۳. ئاوه‌هایی
 «کاری آنچنانی کرد: کاری ئاوه‌هایی کرد».

آنچه / 'āncē / ضمیر. ئە‌وه‌ی؛ هه‌رچیکی؛
 هه‌چیکی؛ ئانه: ۱. شتی‌که؛ ئە‌و شته‌ی؛
 ئاچپوه «آنچه گفت: ئە‌وه‌ی وتی» ۲.

ئە‌وه‌ی که؛ هه‌رتشته‌ک؛ هه‌رچیپۆ «نچه
 توانست، کرد: ئە‌وه‌ی که پیکرا، کردی».

آندوسکپ / 'āndoskop / ها- [فرانسوی]
 / اسم، [پزشکی] ئاندۆسکۆپ؛ ئامرازیک بۆ
 دیتنی ناوه‌وه‌ی له‌ش.

آندوسکپی / 'āndoskopī / ها- [فرانسوی]
 / اسم، [پزشکی] ئاندۆسکۆپی؛ کاری دیتنی
 ناوه‌وه‌ی له‌ش به ئاندۆسکۆپ.


آنرمال / 'ānormāl / ها- [فرانسوی] صفت.
 نااسایی؛ نه‌گونجاو؛ پتجه‌وانه‌ی هۆرته‌وبه‌ره
 «آدم آنرمال رفتارش هم آنرمال است: مرۆی
 نه‌گونجاو ئاکاریشی نه‌گونجاوه».

آنژین / 'ānjīn / [فرانسوی] / اسم، ۱. گه‌روو
 هاتوویی؛ په‌نه‌مان و سووربونه‌وه‌ی ناوده‌م و
 گه‌روو ۲. به‌ره‌نگ؛ هه‌ناسه‌ته‌نگی؛ هه‌ست
 به خنکیان و نه‌فه‌س ته‌نگی.

آنژیولوژی / 'ānjīyoloji / [فرانسوی] / اسم،
 / پزشکی] ده‌مارناسی: آنژیولوژی

آنسفالیت / 'ānsēfālīt / [فرانسوی] / اسم،
 / پزشکی] ئانسیفالیت؛ می‌شک په‌نه‌می؛
 نه‌خۆشینیکی و پرووسیه که ئە‌بیتته هۆی
 په‌نه‌مان و چلک‌کردنی می‌شک و له‌کار
 که‌وتنی ئە‌عساب و خه‌والوویی.

آنفلوآنزا / 'ānflū'ānzā, 'ānfelo'ānzā /
 [فرانسوی] / اسم، ئامفلوآنزا؛ په‌رکه‌م؛ نه‌خۆشی
 تاو و هه‌لامه‌ت پتکه‌وه.

 **آنفلوآنزای مرغی**: ئامفلوآنزای مریشک؛
 هه‌لامه‌تی بالنده؛ نه‌خۆشیه‌کی بالنده‌یه
 که مرۆفیش تووش ده‌کا.

آنقدر / 'ānqad(a)r / قید. ئە‌وه‌نده؛ ئە‌وه‌نده؛
 ئە‌ونه؛ ئە‌ننه؛ ئانه؛ ئە‌مه‌ننه؛ ئە‌مه‌ن؛ یه‌ن؛
 مه‌نده؛ ئە‌وه‌ندی؛ ئە‌ندۆ؛ هه‌ند؛ هه‌ندای؛
 هیند؛ هیندی؛ هینده؛ ئە‌وقاس: ۱. تا
 راده‌ی رە‌چاو‌کراو «آنقدر رفت تا رسید به خانه:
 ئە‌وه‌نده رۆیشت تا گه‌یشته‌وه مال» ۲. زۆر؛

فره؛ گه له ک؛ یه کجار «انقدر پول داشت که نمی دانست چطور خرج کند؛ نه و ندهی پاره هه بوو نه دیده زانی چونی خرج کا».

آنقدرها / 'ānqad(ar)hā / قید. ئەوه ندهش؛ ئەونه یشه؛ ئەونه یچه؛ ئاننه یچه؛ فره یش؛ یه کجار زۆر (تەنیا له پسته گه لی نه رینی اتا به شیوه ی «نه ئەوه نده زۆر» به کار ده روا) «انقدرها خوب نبود؛ انقدرها کم نیست؛ نه و ندهش چاک نه بوو؛ نه و نه یچه کهم نه».

آنقره / 'ānqore / [یونانی] پشم آنقره، پشم

آنقوت / 'ānqût / ها: [؟] / اسم، سۆراویلک؛ سۆره په ن؛ سووره مـراوی؛ مـزراح؛ سووره قانگ؛ که رسه؛ که رزه ره؛ جۆری مراوی پی به پیری سوور و سپیه وه.

آنکاداره / 'ānkādre / [فرانسوی] صفت. [نامتداول] ۱. ته کووز؛ ته کوویز؛ ریک و پیک؛ مریس ۲. له نیو چوار چیه ودا.

آنکت / 'ānket / ها: [؟] / اسم، پرسیار نامه. **آنکه** / 'ānke / قید. ئەوه؛ ئەوه یه؛ ئەوه یه که؛ ئەوه سه؛ ئانه؛ ئانه (اول آنکه، باید خوب گوش کنی؛ یه کهم نه و دیه که ئەشخـ باش گوئ بگری).

آنکه ۲: ضمیر. ئەوه که؛ ئەوه ی که؛ که سی که؛ ئەویکه؛ ئەو که سه ی که؛ ئانه؛ ئاکه سه که «آنکه دیدی برادرم بود؛ نه و دی که چاوت پیتی که وت برام بوو».

آنگاه / 'āngāh / قید. [ادبی] ئەو کاته؛ جا؛ ئەو جار؛ ئەو دەم؛ ئەوسا؛ ئەوسه؛ ئەسه که؛ ئاسا؛ شۆنیشهره؛ هه نگی؛ هه نگی؛ هینگی «آنگاه او را گرفتند و بردند؛ ئەو جار گرتیان و بردیان».

آنگاه که / 'āngāh ke / حرف. [ادبی] ئەو دەم؛ ئەو دەمی؛ له و دەمه یرا؛ له و کاته دا؛ له و کاته را؛ چاسه رده مه؛ ئەوسا؛ چاگه وه؛ چه وساوه «آنگاه که

تو طفل بودی؛ نه و ده می که تو زارو بووی».

آنگستر / 'āng(e)strom / [فرانسوی] / اسم، ئانگیسترۆم؛ یه که ی در ژیا بی بو پیوانی زۆر چکوله به رانه بر ۱۰^{-۱۰} میتر.

آنگلوساکسن / 'āng(e)losāksn / اسم، ئانگلۆساکسۆن؛ ۱. ره گه زی خه لکی ئینگلیز که تیکه لیکه له ئانگله نیشته جیبه کان و ساکسونه کوچه ره کان ۲. /ها/ خه لکی ئینگلیزی زمان (بریتین له خه لکی بریتانیا، ئەمریکا و به شی له کانادا و ئوسترالیا).

آنکلوفوب / 'āng(e)lofob / ها: [فرانسوی] صفت. ئانگلۆفۆب؛ ئەوه ی ترسی له ده ولته تی ئینگلیس هه بی.

آنکلوفوبی / 'āng(e)lofobî / [فرانسوی] فارسی / اسم، ئانگلۆفۆبی؛ ترس له ده ولته تی ئینگلیز یان خه لکی ئینگلیز.

آنکلوفیل / 'āng(e)lofîl / ها: [فرانسوی] صفت. ئانگلۆفیل؛ لایه نگری ده ولته تی ئینگلیز یان هۆگری ئینگلیز بگه ل.

آنگیکان / 'āngelîkān / مذهب آنگیکان، مذهب **آنگیکان** ۲: صفت. ئانگیکان؛ پیوه ن دبدار یا سه ربه ری بازی ئانگیکان.

آنمومتر / 'ānemometr / ها: [فرانسوی] / اسم، با پیو. **آنمی** / 'ānemî / [فرانسوی] / اسم، [بزشکی] کهم خوینی؛ کهم ونی.

آنوریس / 'ānevri'sm, 'ānûri'sm / [فرانسوی] / اسم، [بزشکی] ئانۆریسم؛ دیارده ی ئاناسایی و هه میشه یی گوشا بوونه وه ی ره گی خوینی (زۆر تر ره گه سووره) و کو بوونه وه ی خوین تییدا.

آنوفل / 'ānofel / ها: [فرانسوی] / اسم، ته پۆ؛ ئانۆفیل؛ می شووله ی مالاریا؛ پی شکه ی

دندووک خوار.

— **انه** / *āne* /: پسوند. **انه**: ۱. وه کوو؛ وهک؛ ههروهک؛ پیسهو (مردانه؛ پیاوانه) ۲. له بهرامهر؛ به چهشن یا بوهرهک (سالانه؛ سالانه) ۳. به بوئنهیهک یان له بهر هه بوونی کارئ یا پلهیه کی تایبته «شاگردانه؛ عیدانه؛ شاگردانه؛ جهژانه».

— **آنها** / *ānhā* /: ضمیر. [گفتاری] **ئهوان**؛ **ئهوانه**؛ **ئهونه**؛ **وان**؛ **یانه**؛ **وینه**؛ **ئانی**؛ **ئهونی**؛ **ئادی**؛ **هین**؛ **جیناوی** **هیم** بو سیهمه کهسی کو.

— **آنهم** / *ānham* /: قید. **ئهویش**؛ **ئادیچ**: ۱. **ئهوهش**؛ **وهش** «بیچاره آن زن آبستن بود، آنهم در شهر غریب: **ئهو** ژنه داماوو دوگیان بوو، **ئهویش** له شاری غه ربیدا» ۲. **به تایبته**؛ **نه خوازه**؛ **نه خوازه لا**؛ **خازما**؛ **خوازما** «اینجا دکتر پیدا نمی شود آنهم نصف شب: لیره دوکتور پهیدا نابج، نه خوازه به نیوه شهودا».

— **آنهمه** / *ānhamē* /: قید. **ئهوهه مووه**؛ **ئهوگشته**؛ **ئاگرده** «چطوری می خواهی آنهمه را بخوری؛ چون ئه ته وی ئه وه مووه بخوی؟».

— **آنی** / *ānī* /: [عربی/فارسی] **صفت**: ۱. **دهسه جی**؛ **خیرا**؛ **زوو**؛ **گر** «تصمیم انی؛ بریاری دهسه جی» ۲. **کوتوپری**؛ **تاوتای**؛ **بئدریژه** «هوسهای انی؛ وازگه لی تاوتای».

— **آوا** / *āvā* /: **ها**؛ **اسم**؛ **[ادبی]**: ۱. **دنگ** «آوی زنگ: دنگی زنگ» ۲. **[زبان شناسی]** **برگه**؛ **بر**؛ **هر کام لهو دنگانه ی زبان**.

— **آوائی** / *āvā'i* /: **آوایی**

— **آواپر** / *āvābar* /: **ها**؛ **اسم**. **ئایفون**.

— **آوار** / *āvār* /: **ها**؛ **اسم**. **کهلاوه**؛ **ئاوار**؛ **لاوار**؛ **دار** و **پهردوو**؛ **سهخمه**: ۱. **تهپسه**؛ **تهپاوکه**؛ **ئهو شتانه ی به هوی** **پرووخانی** **سرمیچ** **یان دیواره وه به جی مابج** «مردم در میان آوارها به دنبال آشنایان خود می گشتند: **خه لکی له نیو کهلاوه کاند** **به دوی** **ئاشناکانیاندا ده گه ران**» ۲.

— **ئاړفته**؛ **مالی** **پروخواو** «چند نفر را از زیر آوار درآوردند: **چهن کهسیان له ژیر سهخمه دهرهینا**».

— **آوار شدن**: [گفتاری] **داریوخان**؛ **پمان**؛ **رمیان**؛ **وربه ی**؛ **داریوخانی** **کوتوپری** **سرمیچ**، **دیوار یان تاشه بهرد** «سقف آوار شد روی سرشان: **سرمیچه که داروخوا به سه ریاندا**».

— **آوارگی** / *āvāregī* /: **ها**؛ **اسم**. **ئاواره یی**؛ **ره به نی**؛ **دهره دهری**؛ **هه له وادیی**؛ **بئ مال و حالی**؛ **به ره زه یی**؛ **باشیلی**؛ **دهره ندووی**؛ **دووری له ولاتی خوی**؛ **دوخ یان چوئیه تی ئاواره بوون**.

— **آواره** / *āvāre* /: **ها**؛ **گان**؛ **صفت**. **ئاواره**: ۱.

دهره دهر؛ **دهره دهر**؛ **مشهخت**؛ **مه رژیر**؛ **بئ لانه**؛ **بئ هیلانه**؛ **ره به ق**؛ **بئ ئه نو**؛ **بئ مال**؛ **ئه راگیل**؛ **بیلیفه**؛ **به ره زه**؛ **باشیل**؛ **بئ خانه ولانه و جیگه ی نیشته جی بوون**

«**صاحبخانه بیرونمان کرد و در این فصل سرما**

آواره شدیم: خاوهن ماله کهمان دهری کردین و

لهم وه رزی سه رمایه دا ئاواره بووین» ۲. **تار**؛

تهره؛ **به ره زه**؛ **ئه ودال**؛ **هه له ودا**؛ **ئه له ودا**؛

تینواره؛ **په ره وازه**؛ **په ره وازه**؛ **باشیل**؛ **ترافیه**؛

دوور له مال و زیدی خو «**جنگ هزاران نفر را**

آواره کرد: شهر هزاران کهسی ئاواره کرد» ۳.

سه رگردان؛ **دهره ندوو**؛ **بئ پشتیوان** «**شش**

ماه توی اداره ها آواره بودم تا کار پسر را درست

کردم: شهش مانگ له مه ززینگه کاند **ئاواره بووم**

تا کاری کوره کهم جوړ کرد». **ههروه ها**؛ **آواره**

بودن؛ **آواره شدن**؛ **آواره کردن**؛ **آواره گشتن**

— **آواری** / *āvārī* /: **صفت**. **ئاواری**؛ **به یوه نندیدار**

به ئاواره وه «**خاک آواری**؛ **سنگ آواری**؛ **خاکی**

ئاواری؛ **به ردی ئاواری**».

— **آواز** / *āvāz* /: **ها**؛ **اسم**: ۱. **[ادبی]** **دنگ** «**از**

چاه آوازی شنید: له بیره کهوه دنگیکی بیست»

۲. **[موسیقی]** **گورانی**؛ **گورانی**؛ **ئفاس**؛ **ستران**؛

كۆت؛ زار؛ لاوك؛ كزه <اواز زيرك دوستداران زيادى دارد: گورانى زيرك هؤگري زؤرى ههيه> ۳. ئاواز؛ به شىكى جياواز له ده ساگگه لى مومسوقاي ئيرانى (بريتين له نيسفه هان، به ياتى تورك، ئه فشارى، ده شتى، ئه بووعه تا) ۴. چريكه؛ جريكه؛ جيكه؛ دوده ننگه؛ ئاواز؛ دهنگى په له وهر، به تايهت بالندهى خوشدهنگ <اواز بلبل: چريكه بلبل>.

□ آواز دسته جمعى: هه فئاواز؛ هه وای گورانى به كۆمهل.

آواز كوچه باغى: گۆشه يه ك (به شىك) له ئاوازی مومسوقاي ئيرانى.

□ آواز خواندن: ئاواز خویندن: ۱. خۇندن؛ خۇن؛ دهنك هه لاوردن؛ گورانى گوتن؛ چرين؛ دهره ينانى دهنك به ئاهه ننگه وه <از خوشحالى آواز مى خواندم: له خوشيانا ئاوازم ده خویند> ۲. گورانى وتن؛ گورانى واتهى؛ چرين؛ كۆت كردن؛ خۇندن؛ خۇن ۳. چريكاندن؛ به ديهاتنى دهنكى په له وهر به ئاوازه وه <بلبلان آواز مى خواندند: بولبولان نه يانچريكاند>.

آواز دادن: /ادبى/ بانگ كردن؛ قوا كردن؛ گاز كردن؛ چريه ي <مرد آواز داد، اى رهگذر!> پياوه كه بانكى كرد، هؤ كاكى رپيوار!>.

آوازخوان /āvāxān/؛ ها: /اسم/ گورانى بيژ؛ گورانى ويژ؛ ستران بيژ؛ گورانى واچ؛ ئاواز خوین؛ هؤره چر؛ دهنك چر؛ كه سئ كه ئاواز ده خوینى، به تايهت ئه وهى كارى گورانى بيژى بيت: آواز ه خوان

آوازخوانى /āvāzānī/؛ /اسم/ گورانى بيژى؛ گورانى ويژى؛ ستران بيژى؛ گورانى واچى؛ ئاواز خوینى: ۱. كار يان رهوتى خوینندنه وهى ئاواز <همه سرگرم آوازخوانى بودند: هه مومو خهريكى گورانى بيژى

ببون> ۲. پيشه ي گورانى بيژ * آواز ه خوانى

آواز ه /āvāze/؛ /اسم/ /ادبى/ ناوبانگ: ۱. قوو؛ ئه وى كه خه لكى له باره به وه قسه ده كه دن <آوازه ي او در همه جا به گوش مى رسيد: ناوبانگى له هه مومو جيگايه كدا ده بيسرا> ۲. ناودارى؛ ئاوازه؛ وتوو يژىكى زؤر (زؤرترباش) سه بارهت به كه سئ له نيو خه لكيدا <شاعر بلند آوازه: شاعبرى به ناوبانگ>.

آواز ه خوان /āvāzexān/؛ آواز خوان

آواز ه خوانى /āvāzexānī/؛ آواز خوانى

آوازی /āvāzī/؛ صفت. ئاوازی؛ پيوه نديدار يان پالديراو به ئاوازه وه <موسيقى آوازی: مومسوقاي ئاوازی>.

آواشناسى /āvāšenāsī/؛ /اسم/ دهنك ناسى؛ زانستى ناسينه وهى دهنكگه لى تايهت به زمانىك. ههروه ها: آواشناس

آوانس /āvāns/؛ /افرانسوى/ اسم. قه لان؛ موموس؛ پئى به خشى: ۱. بووردن يان كۆمه كئ كه زؤرت ره مافى وه رگه كه يه تى ۲. به خشراوه؛ كاكه به شاننه.

□ آوانس دادن: قه لان دان؛ موموس دان؛ كاكه به شاننه دان.

آوانگارد /āvāngārd/؛ /افرانسوى/ صفت. پيشره وه؛ پيشتاز؛ ره مكيش <هنر آوانگارد؛ ادبيات آوانگارد؛ هونه رى پيشره وه؛ ويژه ي ره مكيش>.

آوانگارى /āvānegārī/؛ ها: /اسم/ فونيتىك؛ كار يان رهوتى نووسينى برگه گه لى زمانىك به نيشانه گه لى تايهت.

آوانگاشتى /āvānegāštī/؛ صفت. فونيتىكى؛ په يوهدنديدار به فونيتىكه وه.

آوایی /āvāyī/؛ صفت. ۱. فونيتىكى؛ پيوه نديدار يان سه ربه دهنك ه سه رزاريه كانى وشه گه لى زمانىك ۲. فونولؤژى؛ په يوهدنديدار به زانستى فونيتىكيه وه * آوانى

آوخ / āvax: صوت. / ادبی / ناخ؛ ناھ؛ ئۆف؛ وشە یەك بۆ نیشاناندانی پی ناخۆش بوون
<آوخ از این جهان نافرجام: ناخ لەم دنیا بی سەر و بنه>.

— **آور / āvar**، ان: پیوژە. ۱. — دار؛ دارا؛ بە —
<نام آور؛ ناودار> ۲. — اوەر؛ — هینەر؛ ئئار؛ ئاور؛
— ئئینەر؛ ئئین؛ — هین؛ <سودآور؛ قازانج هینەر>.

آورتا / āvortā: / انگلیسی / اسم، ئاتۆرت؛ سوورە دەماری هەرە گەرەوی بېرپە داران.

— **آورد / āvard, 'āvord**: پیوژە. — هات؛ — کهوت؛ — یاو؛ بە دەست هاتوو؛ هینراو
<دستآورد: دەسھات>.

آوردن / āvardan, 'āvordan: / — مصدر. متعدی. لازم. / آوردی: هاوردت؛ می آوری:

دینی؛ بیاور؛ بینه // □ متعدی. هینان؛ هاوردن؛ ئاوردن؛ هانین؛ ئانین؛ ئاردن؛ ئینان؛ ئاردهی؛ وەراندن؛ بارین: ۱. شتی

یان کەسێ بە بیسەر، بیژەر، کەس یا جیگایە کی دیاریکراو نئیزیکەوه کردن یا پیگە یاندن <آوردن آزاد بە مدرسه: هینانی ئازاد

بۆ قوتابخانە> ۲. نومایشدان؛ پیشان دان <عید را آوردن: جیژن هینان> ۳. گوتن؛ دەر بېرین <این نکته را در کتابهای مختلف آورده اند: ئەم

خالەیان لە کتیبە جۆروا جۆرە کاندای هیناوه> ۴. پیک هینان؛ دابین کردن <این همه پول را از کجا آورد؟ ئەم هەموو پوولە ی لە کوێ هینا؟>

□ لازم. ۵. بەرھەم هینان؛ دروست کردن <بچه آوردن: منداڵ هینان> ۶. ڕووبەر وو بوونەوه لە گەل ڕووداویکدا <بد آوردن؛ خوب

آوردن: خراپ هینان؛ باش هینان> ۷. گێرانهوه <آوردەئاند کە...: گێراویانە تەوه کە...> ۸.

کرداری هاوکرد لە چاوگی جۆروا جۆردا <بە دست آوردن: بە دەس هینان>. هەر وهه:

آوردنی

■ صفت فاعلی: آورنده (هینەر) / صفت

مفعولی: آورده (هینراو) / مصدر منفی: نیآوردن
(نههینان)

آورنده / āvarande، ها: ـگان: صفت. هینەر؛ هاوەر؛ ئاوەر؛ خاوەن تاییه تەمەندی یان توانستی هاوردن.

— **آوری / āvarī**، ها: پیوژە. سداری؛ دۆخ یان چۆنیەتی دارا بوونی شتی <نام آوری: ناوداری>.

آوریل / āvril: / فرانسوی / اسم، ئاپریل؛ مانگی چوارەمی سالی زایینی کە ۳۰ رۆژە و لە ۱۲ی خاکە لیووه دەست پیدەکا.

آومتر / āvometr، ها: / فرانسوی / اسم، ئاقۆمیتەر؛ ئامیتری پیوانی ئامپیتر، قۆلت و ئوهم لە کەرەسە ی کارەباییدا.

آوند / āvand، ها: / اسم، ئاوخۆرە: ۱. <گیاه شناسی / ئاوەن؛ ئاونە؛ ناوەرۆکی لق کە تەراییی رادە گویزی ۲. / قدیمی / لیوان؛ قومقومۆک؛ پیالە و شەربە ی ئاوخواردنەوه>.

□ **آوند آیکش: ئاوەنی ئاو بەر؛ ئاو خۆرە؛ لولە یەکی باریک و درێژ کە شیرە ی پەر وەر دە لە گەلاکانەوه بەرەو ئەندامگەلی دیکە ی گیا دەبا.**

آوند چویی: ئاوەنی چویی؛ ناوئێرک؛ ناو دۆک؛ دەر بازیک کە ئاو و ماکی بووژانەوه لە ریشەوه دە گە یینتیته گەلای گیا.

آوندی / āvandî: / صفت. ئاوخۆرە یی؛ ئاوەنی؛ ئاونە یی: ۱. خاوەن ئاوەن <گیاه اوندی: گیای ناوەنی> ۲. پیوهندیدار یان پالدراو بە ئاوەنەوه <دستگاه اوندی: کەرەسە ی ناوەنی>.

آونگ / āvang، ها: / اسم، ئاونگ؛ ئاوەنگ؛ کاروانه: ۱. / فیزیکی / شندل؛ هەلوەسراوی بە

هات و چۆ ۲. ئانگوو؛ دارە لۆز؛ میلاق؛ مەلاق؛ هەر شتیکی هەلواسراو، بە تاییه تەمەنی و هیشوو ی تری یان میوه یەکی تر.

آویتامینوز / āvītāmīnoz: / فرانسوی / اسم،

/بزشکی/ ثافیتامینوز؛ نه خوژی و گرانباری
لهش به بۆنه‌ی که مه‌وه بوونی فیتامینی
پنیوست.

آویختگی /'āvixtegi/ : اسم. داله‌قاوی؛
هه‌لواسیاوی؛ هه‌لواسراوی؛ ئالۆچیاپی؛
دالۆزاوی؛ داچه‌لاوی؛ بار و دۆخ یان
چۆنیه‌تی هه‌لواسیان.

آویختن /'āvixtan/ : مصدر. متعدی. لازم.
// آویختی: هه‌لتواسی؛ می آویزی: هه‌لده‌واسی؛
بیاویز: هه‌لواسه // متعدی. ۱. هه‌لواسین؛
هه‌لاوه‌سین؛ هه‌لاواسین؛ هیللاوستین؛
هلاقیشتن؛ هه‌لخستن؛ هۆرناسپنه‌ی (به
درخت آویختن: به داره‌وه هه‌لواسین) ۲.

داهیشتن؛ شوپوه‌کردن؛ داچکاندن؛
ده‌لاله‌کوچکی کردن؛ داچه‌لانندن؛ ئاویزان
کردن؛ ئالۆچنایره (از درخت آویختن: له داره‌وه
شوره‌و کردن) ۳. // ادبی/ شهر کردن؛
ده‌سته‌ویه‌خه‌ بوون؛ ئاوقا بوون؛ گژیه‌ی؛
گژیای □ لازم. ۴. هه‌لواسران؛ داهیلران؛
داله‌قیان؛ ئاویزان بوون؛ داره‌لۆز بوون؛
ئالۆچیاپیره؛ ئه‌ره‌ناسیه‌ی (به درخت آویختن:
به داره‌وه هه‌لواسران). هه‌روه‌ها: **آویختنی**

آویخته (هه‌لواسراو) / مصدر منفی: ئی‌آویختن
(هه‌لنه‌واسین)

آویخته /'āvixte/ : صفت. داله‌قاو؛
هه‌لواسراو؛ هه‌لاوه‌سراو؛ هه‌لاویزاو؛ ئالۆچیا.
آویز /'āviz/ : اسم. ۱. /ها/ ئاویز؛ شره‌وه؛
هه‌رشتی که بۆ رازاندنه‌وه‌ی چرا پییه‌وه
هه‌لیده‌واسن ۲. /ها/ ئاویز؛ به‌ردی زۆر
به‌نرخ که بۆ خه‌ملاندن له‌ گوشه‌واره و
سینه‌پزه‌وه ئاویزانی ده‌که‌ن ۳. /ها/
گوله‌نگ؛ ئاویز (اويز پرده: گوله‌نگی په‌رده)
۴. // ادبی/ شهر؛ په‌یکار «آهنگ اويز دارد:
به‌ته‌مای شه‌ره».

آویز: پیوژ. ۱. هه‌لواس؛ ئه‌لۆز؛
داهیل؛ داچه‌ل؛ هه‌لواسراو (سقفا‌ویز: به
میچه‌وه هه‌لواسراو) ۲. ئاویز؛ شیاو بۆ
هه‌لواسینی شتی «رخت‌آویز: په‌خت‌ناویز».

آویزان /'āvīzan/ : صفت. داله‌قاو؛
هه‌لواسراو؛ هه‌لاوه‌سراو؛ ئاویزان؛ دور؛
دوول‌لویز؛ ئه‌لخ؛ هادار؛ میوه‌ک؛
شۆپوه‌بووگ؛ داهیندراو؛ به‌ل؛ دور؛
به‌له‌چه‌ک؛ ده‌نگه‌ویز؛ داره‌لووس؛ داهیللاو؛
ئالۆچیا؛ هه‌رشتیکی له‌ سه‌رمه‌وه‌ دابه‌سراو و
له‌ خواره‌وه ئازاد (چراغ زنبوری از سقف آویزان
بود: چرا تۆریه‌که هه‌لواسرابووه میچه‌که‌وه).

□ **آویزان شدن**: ئاویزان بوون؛ هه‌لواسران؛
هه‌لواسیان «از دستگیره آویزان شدن: به
ده‌سه‌گیره‌وه هه‌لواسیان».

آویزان کردن: ئاویزان کردن؛ هه‌لواسین؛
ئالۆچنایره «کلاهش را به قلاب آویزان کرد:
کلاه‌که‌ی به‌ قولابه‌که‌وه ئاويزان کرد».

آویزه /'āvize/ : ۱. آویز ۲. آیاندیس

آویشن /'āvīshan/ : ها/ اسم. جاتره؛ جاتیره؛
هه‌زبی؛ هه‌زبی؛ هه‌زوی؛ هه‌زوله؛ ئه‌زبی؛
ئه‌زبووه؛ هه‌زبیله؛ هه‌زبیه؛ ئه‌زبۆله؛ ئه‌زبۆله؛
هوزبی؛ هه‌زبۆ؛ هه‌زبۆوه؛ هه‌زبه؛ بۆخۆشکه؛
چه‌ویر؛ هه‌ویشن؛ گیایه‌که له تیره‌ی پنگ.

□ **آویشن کوهی**: مشک ته‌رامشیح؛
جاتره‌کیویله؛ هه‌زبیه‌کیفیله؛
هه‌زبر‌کیفیله؛ هه‌زوه‌کیفی؛ چاییه‌شاخی؛
گیایه‌که بۆ دهرمان ده‌شی.

آه /'āh/ : ها/ اسم. ئاه؛ ئاخ‌وداخ؛ هه‌ناسه‌ی
خه‌مباری.

□ **آه کسی گرفتن**: /کنایی/ هه‌ناسه‌ی که‌سێ
پیکان؛ ئاه‌ی که‌سێ گیران؛ تووکی
که‌سێ کاربگه‌ر بوون.

آه کشیدن: ئاخ هه‌لکیشان؛ ئاخ‌وداخ

پشت: هیئی؛ هه‌ری؛ وشه‌یه‌ک بۆ ئاگادار کردنه‌وه یا بانگ‌کردن «های، با توام! های، مواظب باش! هوی، له‌گه‌ل تۆمه! های، هۆشت بیی!».

آهرو / āhrū، ها: / اسم، پایه؛ پاچکه؛ داری مالبه‌ند.

آهستگی / 'āhestegî /: / اسم، ۱. ئەسپایه‌تی؛ هه‌سپایه‌تی؛ هیوری؛ شینه‌یی؛ هیمنی؛ هیونی؛ هیدیکایی؛ به‌په‌له‌نه‌بوون «از آهستگی قدمه‌باش پیدا بود...: له‌نه‌سپایه‌تی هه‌نگاهه‌کانیدا دیار بوو...» ۲. نرمی؛ نه‌وی بوونی ده‌نگ «آهستگی صدایش نشان می‌داد که نمی‌خواهد کسی بشنود: نرمی ده‌نگی وای ده‌نواند که نابه‌وی کس بییسی».

آهسته / 'āheste /: / صفت، ئەسپا؛ هه‌سپا؛ هیواش؛ هییدی؛ هیمن؛ هیون؛ شینه؛ ئارام؛ هیدیکا؛ یاوه؛ هه‌سته؛ بی‌کش؛ له‌سه‌رخۆ: ۱. یاو؛ جوولانه‌وه‌ی له‌سه‌رخۆ و بی‌په‌له «حرکت آهسته؛ چرخش آهسته؛ بزافی هییدی؛ خولانه‌وه‌ی هیواش» ۲. به‌توندی و ته‌وژمیکه‌م «تکان آهسته: ته‌کانی هییدی» * آرام؛ یواش [گفتاری]

آهسته: قید، هیواش؛ یه‌واش؛ هییدی؛ شینه‌ی؛ یاوه‌یاوه؛ به‌سپایی؛ به‌ئه‌سپایی؛ به‌حه‌سته‌می؛ به‌ئه‌سته‌می؛ به‌هیونی؛ به‌هیمنی؛ به‌هیواشی: ۱. بی‌په‌له «آهسته غذا می‌خورد: هیواش نانی ده‌خوارد» ۲. به‌بی‌ته‌وژم و زۆر «آهسته در را باز کرد: به‌سپایی درگاکه‌ی کرده‌وه» ۳. به‌ده‌نگی نرم «آهسته گفت: مواظب جیبت باش: به‌هیمنی وتی: هۆشت به‌گیرفانه‌وه بی» * آرام؛ یواش [گفتاری]

آهسته‌کاری / 'āhestekārī، ها: / اسم، [ادبی] که‌مته‌رخه‌می؛ خاوی؛ ته‌وه‌زه‌لی؛ ته‌مه‌لی؛ ته‌په‌یی.

آهک / 'āhak /: / اسم، ئاهه‌ک؛ ئەهه‌ک؛

کردن؛ هه‌ناسه‌هه‌لکیشان؛ به‌هۆی خه‌م و که‌سه‌روهه‌هه‌ناسه‌ی درێژه‌لکیشان.

آه: ۵. صوت، ۱. ئاه؛ ئۆف؛ ئاخ؛ وشه‌یه‌ک بۆ ده‌برپینی خه‌م و خه‌فه‌ت یا سه‌رسورمان ۲. آخ

□ آه در بساط نداشتن: / مجازی / له‌سه‌ر ساجی‌عه‌لی بوون؛ له‌سه‌ر سیفر خولانه‌وه؛ رشکی شکه‌نه‌به‌رده‌ی؛ زۆر هه‌ژار و ده‌سته‌نگ بوون.

آه در سینه پنهان کردن: / مجازی / خه‌فه‌ت قووت دانه‌وه؛ داپۆشاندنی خه‌فه‌تی خۆ؛ ده‌رنه‌برپینی کۆل و که‌سه‌ری سه‌ر دل.

آها / 'āhā /: / قید، [گفتاری] ئەها؛ به‌لی؛ ئەری؛ آهان

آهار / 'āhār /: / اسم، ۱. ئاهار؛ ئاش؛ تراوی نیشاسته، که‌تیره‌یان جه‌وی که‌له‌قوماش یان کاغه‌زی ده‌ده‌ن، ره‌پ و لووسی ده‌کا ۲. /ها/ گوله‌تیکه؛ گوله‌ده‌فاق؛ شه‌سپه‌ره‌فه‌رهنگی.

□ آهار زدن: ئاهار لیدان؛ ده‌ق لیدان؛ شو لیدان؛ ئاش کردن.

آهاردار / 'āhārdār /: / صفت، ئاهاردار؛ ئاهاری «پارچه‌ی آهاری: قوماشی ناهاردار».

آهاردن / 'āhārdan /: / مصدر، متعدی، [نامتداول] ناهاردار کردن؛ ناهاری کردن؛ آهاریدن

آهارزنی / 'āhārzani /: / اسم، ئاش‌مالین؛ شو لیدان؛ کار یان ره‌وتی پیداساوینی ئاهار به‌رووی شتیکدا یان گه‌وزاندنی شتیک له‌ته‌راوی ناهاردا.

آهاری / 'āhārī /: / صفت، ئاهاری؛ ئاهاردار «بقه‌ی آهاری: یه‌خه‌ی ناهاری».

آهاریدن / 'āhārdan / آهاردن

آهان / 'āhān / آهان

آهای / 'āhāy /: / صوت، [گفتاری] ئەهی؛ های؛ هه‌ی؛ ئوه‌وی؛ ئەهای؛ هۆی؛ دا؛ هیست؛

قسل؛ قسر؛ کلس؛ کسل؛ کشل؛ زقل؛ سنجوف؛ ماکیکی سپیه له بهردی ناههک چی ده کری.

☐ آهک آبدیده ☞ آهک شکفته

آهک آب ندیده ☞ آهک زنده

آهک چارو ☞ آهک ساروج

آهک زنده: ناههکی زیندوو؛ ماکیکی خوگر و سپی رهنگه که له کورورهی ناههک پیزی ساز ده بی و هیشتا ناوی لی نه دراوه: آهک نشکفته: آهک آب ندیده

آهک ساروج: ناههکی ساروج؛ ناههکی تیکه لاوله گهل خوله میث، زیخ یا خولدا: آهک چارو

آهک شکفته: ناههکی کوشته؛ تیکه لاولی ناو و ناههکی زیندوو: آهک آبدیده: آهک کشته: آهک مرده

آهک کشته ☞ آهک شکفته

آهک مرده ☞ آهک شکفته

آهک نشکفته ☞ آهک زنده

سنگ آهک ☞ سنگ

آهک پز / āhakpaz، ها؛ ان: اسم، ناههک بهز؛ که سنی که کاری پیژانی بهرده ناههک له کورورهی ناههک پز بیدایه.

آهک پزی / āhakpazi، ها: اسم، ناههک پیزی؛ کار گیاه که بهرده ناههکی تیدا نه پیژن تا بیته ناههک.

آهک دهی / āhakdehi: اسم، [کشاورزی] ناههک دان؛ ناههک مالین؛ پژاندنی هیندیک ناههک له سهر زهوی بو باشتر بوونی کشت و کال.

آهکدوست / āhacdust، ان: صفت، [گیاه شناسی] ناههک خواز؛ گیای توانا بو گه شه کردن له خولی ناههکیدا. بهرانبر: آهک گریز

آهک رس / āhakros: اسم، گلاسهک؛

چه شنی کوود که له تیکه لاولی خول و ناههک ساز ده بی.

آهک گریز / āhakgoriz، ان: صفت.

[گیاه شناسی] ناههک نه خواز؛ ناههک بیز؛ گیاهک که له خولی ناههکیدا کز و سیس ده بی. بهرانبر: آهکدوست

آهکی / āhaki: صفت. ناههکی؛ نه هاک؛ قسلی؛ قسری؛ کسلی؛ زقلی؛ کشلی (زمین آهکی؛ چشمه ی آهکی؛ زهوی قسلی؛ کانیاوی نه هاک).

آهن / āhan: اسم، ناسن؛ ناههن؛ ناسنگ؛ ناهین؛ ههسن؛ نیسن؛ ههسنگ؛ هاسن؛ هیسن: ۱. توخنی کیمیایی کانزایی، به ژماره ی نه تومی ۲۶ و کیشی نه تومی ۵۵،۸۴، زور زوو ژهنگ دینتی و له پیشه سازی زور به کار ده روا ۰۲. لها/ ده سهاتی ناسنی؛ به ره می هاسنی.

☐ آهن تفته: ناسنی پلوو؛ ناسنی که به هوی گهرم کردنی زوره وه سوور بوته وه و هه لماسیوه.

آهن جفت ☞ آهن شیار

آهن سپری: ناسنی سی پهری؛ میله ی دروو سکراو له ناسن وه کوو T.

آهن سفید: گالوانیزه؛ ناسنی سپی؛ پولا ی به کانزای رۆح داپۆشراو.

آهن شیار: [کشاورزی] گاواسن؛ گاسن؛ گیسن؛ نووکی خیشه که که ده پواته ناو زه مینه وه و هه لیده دری: آهن جفت

آهن گالوانیزه: گالوانیزه؛ ناسنی سپی؛ پولا ی به کانزای رۆح داپۆشراو.

آهن نبشی: ناهه نی نه بشی؛ ناسنی دوو پالوو.

☐ آهن سرد کوفتن: [کنایی] ناو کوتانه وه؛ با شه ن کردن؛ ناو خه ست کردنه وه؛ ناو هه س کردنه وه؛ ناو له دنگ کوتان؛ کاری

بی‌هوکردن.

آهن کهنه به حلوا دادن: [کنایی] مه‌لیچک به قه‌ناری گۆرینه‌وه؛ کارئی پرقازانج کردن.

آهن فروش / āhanfurûš / ها؛ ان: / اسم. ناسن فروش؛ ناهن فروش؛ فروشیاری ده‌سه‌هاتی ناسنی (وه‌کوو تیرناسن، میلگرد). هه‌روه‌ها: آهن فروشی

آهن آلات / āhanālāt /: فارسی / عربی / اسم. ناسنه‌واله؛ ده‌سه‌هاتگه‌لی ناسنی (وه‌کوو تیرناسن، نه‌بشی و...) (به‌های آهن‌الآت در هفته‌ی گذشته ترقی کرد: نرخ‌ی ناسنه‌واله چه‌وته‌ی پیشوو چوو سه‌روه‌وه).

آهنکار / āhankār / ها؛ ان: / اسم. [نامتداول] ناسنگه‌ر؛ هه‌سنکار؛ ناسنکار؛ هه‌سنکه‌ر؛ هه‌سنگر؛ ناهینگه‌ر؛ وه‌ستاخاله.

آهن‌پاره / āhanpāre / ها: / اسم. ۱. ناسنه‌له‌ته؛ کوته‌ناسن «اتومبیل به صورت آهن‌پاره درآمده بود: ماشینه‌که وه‌کوو ناسنه‌له‌ته‌ی لی‌هاتبوو» ۲. [مجازی] قورازه؛ کانزای بی‌بایه‌خ، شکاو یا له‌کار که‌وتوو «بابت این آهن‌پاره پول هم می‌خواهی؟ له‌باتی نهم قورازانه پاره‌یشت نه‌وی؟».

آهن کشی / āhankešî /: اسم. ناسن که‌شی؛ جۆشدانی میله و ته‌سمه‌ی ناسنی له‌ژیر و لاپالی ماشین یان نامزای شکاو، بۆ دروست و قایم‌کردنه‌وه‌ی.

آهنجش / āhanceš /: اسم. [فلسفه] لاکردن؛ کردنه‌لاوه؛ هه‌لاویری؛ هه‌لوه‌ژیری؛ له‌باقی جوئی‌کردنه‌وه.

آهنکوب / āhankûb / ها؛ ان: / اسم. ناسنگه‌ر؛ هه‌سنکه‌ر؛ هه‌سنگر؛ ناهینگه‌ر؛ وه‌ستاخاله؛ وه‌ستای نامزای ناسن.

آهنجیدن / āhancîdan /: مصدر. متعدی. [قدیمی] هه‌لوه‌ژارتن: ۱. هه‌لاواردن؛ لیک جیا‌کردنه‌وه؛ له‌یه‌ک کیشانه‌وه؛ لیک گرتنه‌وه ۲. به‌چه‌شنی جیا‌له‌باقی ره‌چاو‌کردن ۳. هه‌لینجان؛ هه‌له‌ینجان؛ هینجان؛ هینجان؛ له‌باقی جیا‌کردنه‌وه «ترب را بکوبد و آب وی بیاهنجد: ترب بکوتیتته‌وه و ناوه‌که‌ی هه‌لینجینی».

آهنکوبی / āhankûbî /: اسم. ۱. ناسنگه‌ری؛ هه‌سنکه‌ری؛ هه‌سنگری؛ ناهینگه‌ری؛ پیشه‌ی ناسنگه‌ر ۲. ناسن که‌شی.

■ صفت‌مفعولی: آهنجیده (هه‌لوه‌ژارتوو)

آهننگ / āhang /: اسم. ۱. لها / ناهه‌نگ؛ نه‌وا؛ هه‌وا‌ی ستران؛ مه‌قام؛ مقوم؛ هه‌وا‌ی گۆرانی؛ به‌شی له‌مووسیق‌که‌مووسیقار دروستی‌کردوو «اهنگ شهرزاد: ناهه‌نگی شه‌هرزاد» ۲. ده‌نگ؛ چۆنیه‌تی ده‌نگ یان سۆز «آواز دادنش اهنگی امرانه داشت: بانگ‌کردنی ده‌نگیکی میرمه‌زنانه‌ی بوو» ۳. لها / هه‌وا؛ به‌زم و ناهه‌نگ «اهنگ رقص: به‌زمی هه‌له‌په‌رکئ» ۴. [ادبی] نیاز؛ ویست؛ ناهه‌نگ؛ خه‌یال له‌کردنی کارئیک «اهنگ رفتن کرد: ناهه‌نگی رویشتنی کرد» ۵. نرخ؛ هه‌وا؛ نرخ‌ی جیبه‌جیبی یان گۆرانی شتی له‌ماوه‌یه‌کی دیاریکراودا «اهنگ رشد: نرخ‌ی په‌ره‌سه‌ندن».

آهنربا / āhanrobā / ها: / اسم. هه‌سن‌فرین؛ ناسن‌کیش؛ مه‌گه‌ن؛ موغنا‌تیز؛ کانزابه‌ک که‌ناسن به‌روه‌خۆی ده‌کیشی: مغناطیس

□ آهنک شاد: ناهه‌نگی کرژ. آهنک عزا: ناهه‌نگی ماتهم.

آهنربایی / āhanrobāyî /: صفت. ناسن‌کیشی؛ هه‌سن‌فرینی؛ به‌تایبه‌تمه‌ندی ناسن‌کیشیه‌وه (میله‌ی آهنربایی: میله‌ی هه‌سن‌فرینی).

آهنگر / āhangar / ها؛ ان: / اسم. ۱. ناسنگه‌ر؛ ناهینگه‌ر؛ هه‌سنکه‌ر؛ هه‌سنگر؛

ئاسنکوت؛ وهستاخاله؛ خاله؛ هؤستای
ههسنان؛ وهستای ئامرازی ئاسن ۲.
چۆشکار.

آهنگر خانه / āhangarxāne / ها: / اسم
[قدیمی] ئاسنگه‌ری؛ ئاهه‌نگه‌ری؛
ئاسنکار خانه؛ کار گای ئاسنگه‌ری.

آهنگری / āhangarî / اسم. ئاسنگه‌ری؛
ئاهه‌نگه‌ری؛ ئاهینگه‌ری: ۱. کاری ئاسنگه‌ر
(شوهرش آهنگری می‌کند: شووه‌که‌ی ئاسنگه‌ری
ده‌کات) ۲. /ها/ کار گای ئاسنگه‌ری (در
اهنگری کار می‌کند: له ئاسنگه‌ری کار ده‌کات).

آهنگساز / āhangsāz / ها: / ان: / اسم
مووسیقار؛ نه‌واچی؛ ئاهه‌نگساز؛
ده‌نگ‌نقیس؛ ئاواز دانه‌ر؛ به‌سته‌کار؛ هه‌وای
ستران ریکخه‌ر (علی مردان اهنگساز نامداری
بود: عه‌لی مه‌ردان مووسیقاریکی به‌نابوانگ
بوو).

آهنگسازی / āhangsāzî / اسم. مووسیقاری؛
ئاهه‌نگسازی: ۱. کار یان ره‌وتی ریکخستنی
هه‌وای ستران (اهنگسازی نوار خیلی عالی بود:
مووسیقاری شریته‌که زۆر باش بوو) ۲. پیشه‌ی
مووسیقار (اهنگسازی برای آدم نان نمی‌شود:
مووسیقاری نابیته نان و ئاو بۆ که‌س).

آهنگین / āhangîn / صفت. نه‌زمین؛
ئاهه‌نگین؛ خۆش‌ئاهه‌نگ (کلام اهنگین:
قسه‌ی نه‌زمین).

آهنی / āhanî / صفت. ۱. ئاسنی؛ ئاسنگی؛
ئاهه‌نی؛ ئاسنین؛ ئاهینی؛ هه‌سنی: چی بوو
له ئاسن (میز اهنی: میزی ئاسنی) ۲.
[مجازی] کانزایی (چیز اهنی: شتی کانزایی).

آهنین / āhanîn / صفت. [دبی] ۱. ئاسنین؛
ئاسنی؛ ئاسنگی؛ ئاهه‌نی؛ ئاهینی ۲.
[مجازی] پۆلایین؛ زۆر سه‌خت؛ پته‌و (اراده‌ی
اهنین: ویستی پۆلایین).

آهنین بازو / āhanînbāzû / ان: / صفت.

[دبی] / باهۆپۆلایین؛ گورد؛ خاوه‌ن باهۆیه‌کی
زۆر به‌هیز. هه‌روه‌ها: آهنین پنجه:

آهنین چنگال

آهو / āhû / ها: / اسم
ئاسک؛ مامز؛ کارمامز؛ مامبز؛ ئاهوو؛ ئاهی؛
خه‌زال؛ خه‌زال؛ که‌ژال؛ که‌ژهل؛ غه‌زال؛
مه‌رال؛ مه‌بره؛ جه‌یران؛ گیانداریکی
گوانداری گیاخۆری جووت سمه، به‌قه‌د
بزینک ده‌بی، ده‌ست و پیی بلند و باریک و
له‌شی که‌م‌توو‌که.

☐ **آهوی ختن** / آهوی مُشک

آهوی مُشک: ئاسکی موشک؛ ئاسکیکی
چکۆله‌ی به‌رزایه‌کانی سیبری، ساخالین
و هیمالییه، به‌مووی قاهوویی و زبره‌وه،
که‌له‌ناوکی موشک ده‌گرن: **آهوی ختن**
آهوبره / āhûbar(r)e / ها: / گان: / اسم.
کارمامز؛ کارمامبز؛ کارخه‌زال؛ ئاسکۆله؛
به‌چکه ئاسک.

آهوپا / āhûpā / ها: / اسم. [معماری]
موقه‌پنه‌س؛ ژیرتاق؛ نه‌خشیکی تاییه‌ت به
ژیرتاق و پال دیواره، وه‌کوو نیو جه‌غزی
له‌سه‌ریه‌ک که‌وتوو وایه.

آهو چشم / āhûčešm / ها: / ان: / صفت.
[کنایی] چاوکه‌ژال؛ چه‌م‌که‌ژهل؛ چاوبه‌له‌ک؛
خاوه‌ن چاویکی درشت و کیشراوه وه‌کوو
چاوی ئاسک.

آه و ناله / āh-o-nāle / ها: / اسم. [کنایی]
ئاه و ناله؛ نزووله؛ نکونال؛ گریان و هاوار،
به‌تاییه‌ت به‌هۆی ئیش یان خه‌فه‌ته‌وه.

آهیانه / āh(i)yāne / ها: / اسم. لا‌ته‌ویل؛
هر کام له‌دوو ئیسیکی لاپالی ته‌ویل.

آهیختن / āhixtan / مصدر. متعدی. [دبی]
۱. ده‌ره‌ینان؛ ده‌رکیشان؛ به‌رکیشته‌ی ۲.
بلیندکردن؛ به‌رزکردنه‌وه؛ هۆربرنه‌ی.

■ صفت مفعولی: آهیخته (ده‌رکشاو)

آهيخته / *āhixte*: صفت. [دبى] كشاو؛
دەر كشاو؛ دەر كيشر او؛ دەر هاتوو له كالان.

آى / *āy*: حرف. [گفتارى] ئاى؛ ئهى؛
وشهى نيشاندانى زور و زهوه ندى <اى
خنديم: ئاى بيكهنين!>.

آى ^۱: صوت. ۱. ئه هاى؛ ئوهو؛ هاى؛ هوى؛
هو؛ گهلو؛ وشه يهك بو بانگ كردن يان
هه ره شه كردن ۲. ئاى؛ ئاخ؛ ئوڤ؛ وهى؛
وشه يهك بو نيشاندانى ئيش <اى سَرم؛ اى
مُردم؛ ئاى سَرم؛ وهى مردم> ۳. **آخ**

آيا / *āyā*: قيد. ئايا؛ ئياكوو؛ ئاخو؛ ئاخوا؛
داخو؛ داخوم؛ داخوا؛ ئه رى؛ هه ياران؛ وشه ي
پرسيار كه زورتر له نووسيندا به كار ده روا
<ايا مى داني؟؛ ئاخو ئه زانى؟>.

آيات / *āyāt*: [عربى] ۱. جمع **آيه** ۲.
جمع **آيت**

آيت / *āyat*: ها؛ آيات: [عربى] اسم. [دبى]
نيشانه؛ گه واى شتى <آيت حُسن: نيشانه ي
باشى>.

آيت الله / *āyatollāh*: ها: [عربى] اسم.
ئايه توللا؛ نيشانه ي خودا <نازناويكه بو زاناي
ئاينى هه ره گه و ره ي موسلمان>.

آيروسول / *āyrosol*: [افرانسوى] اسم. ۱.
تهم؛ هه وريك له پزّه گه لى جوراوجور له
ناو هه وادا ۲. پزّه؛ دوو كه ل؛ پزّه ك؛ پزّه نه؛
ماكيكى <وه كوو ئودكولون> كه وه ك پزّه گه له
ده فرى تايبه تى خوڤه وه ئه پزّه ته دهر ۳.

/ها/ پزّه نه؛ ده فرى پزّه ك * **افشانه**: اسپرى
آيروگرام / *āyrog(e)rām*: [انگليسى] اسم.
ئايرؤگرام؛ نامه ي پوستانى هه وايى؛ چه شنئ
قافه زى ناسك كه دواى دهق كردن وه كوو
پاكه تى پوستانى ليدئ و بو نووسينى نامه ي
هه وايى به كار ده روا.

آيرومتر / *āyrometr*: ها: [انگليسى] اسم.
هه واپوئو.

آيزنه / *āyezne*: ها: [تركى] اسم. شووى
خوشك؛ زاوا؛ زاما؛ زافا؛ زهما؛ يزنه؛ يزنه
آى. سى. يو. / *āy.sî.yû*: [انگليسى] اسم.
ئاى. سى. يوو؛ جيگه ي ئاگادارى تايبه ت له
نه خوڤخانه، بو نه خوڤشى دل.

آيش / *āyēš*: اسم. ۱. شيوه رد؛ شيف؛
شوو؛ شووم؛ شوومى؛ زه ميني كشت و كال
كه بو ماوه يهك ناكيلدرئ، تا خاكه كه ي
به هيز بيته وه ۲. كار يان ره وتى هيشتنه وه
و نه كيلانى زه وى، بو قه وه ت گرتنى.

آيش بندى / *āyēšbandî*: ها: [اسم] ۱. شيف و
وه رز؛ دابه ش كردنى زه ميني كشت و كال به
شيوه يهك كه ئه بى هه ر سال چه ندى شيف بئ
و چه ندى بكيلدرئ ۲. شيف دانان؛ ويئل كردنى
به شئ له كيلگه به شيفى.

آيفن / *āyfon*: ها: [انگليسى] اسم. ئايفون؛
نيوى بازرگانى ئامرازىكى كاره بايى بو
ناسينى كه سئ كه له دهر كه دها و
كردنه وه ي دهر گا، به بئ ئه وه ي بچيه
پشتى دهر كه وه <از پشت آيفن صدايش را
شناختم: له پشت ئايفونه كه وه دهنگيم ناسئ>.

آى. كيوو / *āy.kiyû*: ها: [انگليسى] اسم.
ئاى. كيوو؛ به شه هوڤشى؛ هوڤبه ره.

آيمارا / *āymārā*: [اسم] ئايمارا: ۱. هوزيك
له خه لكى سوور بيستى سه ر به ولاتانى
بيرو و بووليفى ۲. /ها/ هه ر كام له وه زه
۳. زمانى ئه وه هوزه.

آيم-سايم / *āyam.sāyam*: [گفتارى]
۱. گا-گا؛ جار-جار؛ گاڤ-گاڤ؛ جاروبار
<ايم-سايم سرى به مسجد مى زد: گا-گا يهك
رئى له مزگه وت ئه كه وت> ۲. به هه لكه وت؛
تهك وتووك؛ به ده گمهن؛ تاكوواز <مگر
ايم-سايم راه گم كند و اين طرفها بيايد: مه گه ر
به هه لكه وت پاى هه لكه وئ و بئ بو ئيره>.

آيندگان / *āyandegān*: ضمير. داهاتوان؛

نه هاتوان؛ که سانی که له داهاتوودا له دنیا به ده ژین.

آیندوروند / äyand-o-ravand، ها/ اسم، *گفتاری* / هات و چو؛ هات و چوو؛ نامشو؛ نامشو- ر هفت؛ نامولوهی (روزهای جمعه ایند و روند ما زیاد است؛ رۆژانی ههینی هات و چوو ئیمه زۆره).

□ **آیندوروند داشتن**: به نامشو- ر هفت بوون؛ به هات و چوو بوون (سالهاست که با آنها ایند و روند نداشته ایم؛ چه نای چهن ساله له گهل نه واندا نامشو- ر هفتمان نه بووه).

آینده / äyande، اسم، داهاتوو؛ بانان؛ هاله ری؛ ئی؛ ئاینده: ۱. ئایه نه؛ ئاینه؛ چهوما؛ چهودما؛ دوارۆژ؛ پاشه رۆژ؛ له وه دوا؛ له مه به ولا؛ رۆژانی دواپی؛ سه رده می دواپی ئیستا ۲. به رجه وه نی و یچوونی باش بوون و په ره ساندن له دوارۆژدا (این مغازه اینده اش خوب است؛ ئهم دوو کانه داهاتووی باشه) ۳. به سه ر بردنی ژیان یان سه ر که وتن له سالانی دواپییدا (می خواهم اینده ات تأمین بشود؛ ده مه وی داهاتووت دابین بیت). هه روه ها؛ **آینده داشتن**

آینده ساز / äyandesaz، ان/ صفت، داهاتووساز؛ ئاینده ساز؛ هۆی دابین بوون و چاکتر بوونی بارودۆخی داهاتوو (جوان اینده ساز؛ گهنجی داهاتووساز).

آینده شناسی / äyandesenasi، اسم، داهاتووناسی؛ ئاینده شناسی؛ لقئ له زانستگه لی ئاپۆره یی که سه به ارت به بارودۆخی زانستی، ئابووری و پیشه یی ولاتان لی ده کۆلیته وه.

آینده نگری / äyandenegri، ها/ اسم، دوورنواپی؛ دووربینی؛ کار و رهوتی پیش بینی و ریک و پیک کردنی به رنامه ی پیویست بۆ داهاتوو.

آینو / äynû، اسم، ئاینوو: ۱. هۆزی سیی پیستی نیشته جئ له باکووری ژاپۆن، دوورگه گه لی ساخالین و کوریل ۲. /ها/ هه ر کام له و که سانه ۳. زمانی ئه وه هۆزه.

آینه / äyne، آینه

آینه: ۱. صفت، لار؛ گیر؛ راست رانه وه ستاو (به تابهت بۆ جک و قاپ).

آیه / äye، ها؛ آیات؛ (عربی) اسم، ئایه؛ هه ر کام له وه به شانیه ی قورئان که ژماره یه کی تابهت به خۆی هه یه.

□ **آیه ی یاس خواندن**: (مجازی) قسه ی سارد کردن؛ به ناهومیدی قسه کردن.

آیه ومایه / äye-vo-mäye، فارسی/ اسم، (مجازی) پاک؛ سه ر به ر؛ گش له گش.

آیین / äyîn، ها/ اسم، ۱. ئاکار؛ رهوشت (آیین جوانمردی؛ آیین په لوانی؛ ئاکاری جوانمیری، ئاکاری پالهوانی) ۲. دین؛ ئایین؛ ئاین؛ رهوشت؛ ئۆل (آیین اسلام؛ ئایینی نگارش؛ آیین سوارکاری؛ شیوازی نووسین؛ شیوازی سوارکاری) ۴. ری و ره سم؛ ئاهه نگ (آیین حج؛ ری و ره سمی حج) * **آیین**

□ **آیین مدرسی**: ۱. ئامۆزه گه لی ئایینی و فه لسه فی زال به سه ر ئۆرووپای رۆژئاوادا، ده نیوان سالانی ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ زایینی ۲. کۆنه په رستی؛ پاداگری له سه ر وانه و شیوازی گه لی کۆنه ی پیشووه کان.

آیین بندی / äyînbandî، ها/ اسم، ۱. رازاندنه وه (به گول و چرا به مه بهستی جه زن و شادی) ۲. ئایه نه کاری * **آیین بندی**

آیین نامه / äyîn.nâme، ها/ اسم، ده ستووری حکومه تی؛ قانونگه لیک که له لایه ن به رپرسیانی حکومه ته وه داده مه زری و ده بی به رپوه بچئ.

آینه / äyîne، اسم، ۱. /ها/ ئاوینه؛ ئاوینه؛

هاویننه؛ جام؛ جامهک؛ قوډی؛ قودیک؛ مریک؛ گزگی؛ گوزگی؛ گوزین؛ هیلی؛ هیلی؛ نهینووک؛ نوینک؛ نهینک؛ نهینک؛ نهینووک ۲. /ها/ [فیزیک] جام؛ هه شتی ساف، کوور یان قوول که ناشو پ یان وینه یهک نیشان بدات ۳. [مجازی] /رؤشنایی؛ رووناک؛ شتی خاوین و روون (آیینی آب؛ آیینی آسمان؛ ناوینهی ناو؛ روشنایی ناسمان) * آئینه؛ آینه

□ آیینی بخت: ناوینهی بهخت؛ ناوینهی بهک که له زه ماوه ندا به رانبر به بووکی داده نین. آیینی تال: ناوینهی حله بی. آیینی تخت: ناوینهی تهخت؛ ناوینهی ساف. آیینی چینی: [قدیمی] ناوینهی چینی؛ ناوینهی دروستکراو له پؤلای بریقه دار.

آیینی دق: ۱. ناوینهی شیت؛ ناوینهی بهک که باش ساف نه بووی و وینه و ناشو پ خراپ نیشان بدا ۲. [مجازی] داگیرا؛ داهیزراو؛ په ژمه راو؛ داچه کاو؛ مروی خه مگین و بی دهنگ داکه وتوو.

آیینی سوزان: ناوینهی کوور، ناوینهی بهک که تیشکی تاو خر ده کاته وه سه خالیک و له هه رچی بدا ده یسووتینی.

آیینی قدی: ناوینهی قه دی؛ ناوینهی بالا پیاو.

آیینی کاو: ناوینهی قوول؛ ناوینهی بهک که ناوه که ی قووله و وینه و ناشو پ نه گهر زور لی نزدیک بی گه وره ی ده کاته وه و زوریش لی دوور بی پچووک نیشانی ده دا: آیینی مقتر

آیینی کروی: ناوینهی خر؛ به شتی له گو بهک که دره وه یان ناوه وه ی وه کوو ناوینهی لی هاتی.

آیینی کوژ: ناوینهی کوور؛ ناوینهی بهک که قوته و وینه یان ناشو پ، چکوله تر نیشان ده دات: آیینی محدب آیینی محدب آیینی مقتر آیینی کاو

آیینه بندان / 'äyînebandân / اسم. [ادبی] ناوینه به ندان؛ کار یان رهوتی رازاندنه وه ی جیگایه ک به ناوینهی جوراوجور (زورتر بو جیژن و شادی).

آیینه خانه / 'äyînexâne. ها: / اسم. ناوینه به ند؛ جیگایه کی سه رداپوشراو که دهر و دیواری به ناوینه رازاوه ته وه.

آیینه دار / 'äyînedâr. ها: / اسم. ناوینه دار؛ که سی که پیشووتر ناوینهی له گه ره ک ده گیرا، پاره ی له خه لکی ده ستاند تا خویان ته ماشا که ن.

آیینه داری / 'äyînedârî / اسم. [قدیمی] ناوینه داری؛ کار یان پیشهی ناوینه دار. □ آیینه داری در شهر کوران: [کنایی] بلویر بو که ر لیدان؛ کاری بی هووده کردن، به تایبته نواندنی هونه ر بو که سانجی که ناگیان لی نیه و هیچ تی ناگه ن.

آیینه کار / 'äyînekâr. ها: / اسم. ناوینه کار؛ که سی که کاری خه ملاندنی مال و بینا به کومه کی ناوینه یه.

آیینه کاری / 'äyînekârî / اسم. ناوینه کاری: ۱. کار یان رهوتی رازاندنه وه ی جیگایه ک به ناوینه ۲. /ها/ نه خش و نیگاریک که به م شیوازه دروست کراوه (تمام دیوارها آیینه کاری بود: تهواوی دیواره کان ناوینه کاری بوو).

آیینی / 'äyîni / پیوازه. ئایینی؛ سه ر به ئایین: - آئینی

آی. یودی. / 'äy.yü.dî. ها: / انگلیسی / اسم. /پزشکی/ که ره سه یه ک که ژن هه لیده گری بو به رگری له ناووس بوونی.

هاوړې له گهڼ پاراستنی په سار و بنده نهی
خوږان. ههروه ها: **ائتلاف** کردن
ائتلافی / 'e'telāf / [عربی] صفت.
هاوپه یمانی؛ هاوپه یمانیه تی؛ پیوه ندیدار یان
سه به هاوپه یمانیه تیه وه.

انمه / 'a'emme / [عربی] جمع **امام**
انوسن / 'e'osen / [؟] / اسم. ئیئوسین؛
دووه همین خول له دورانی سیه می
زهوین ناسی.

ابا / 'ebā / [عربی] / اسم. [ادبی] دووری؛
خوبویری؛ خوباریزی؛ خولادهری؛
مل نه ده ری؛ رهوتی خو پاراستن له
جیبه جی کردنی کارئ یان به جی هیئانی
ئر کیک.

□ **ابا آوردن** **ابا داشتن** / کردن
ابا داشتن / کردن: [ادبی] قه بوول نه کردن؛
دووری کردن؛ نه په زیران؛ خو پاراستن؛
خو پاریزان: ابا آوردن

ابابیل / 'abābīl / ها: [عرب از ؟] / اسم. [نامتداول]
په ره سیلکه؛ پلیزری؛ پلیزرگ؛ پلیزر؛ پلیسری؛
پلیسرگ؛ پلیزرده؛ دوپل مقهس؛ کارده په له؛
په له وه ریکی بال باریکی دهنووک کورتی کلک
وه ک مقهستی، کوچه ره.

/a/ حرف. پیتی سه ره تایی نه لف و بیټکه ی
فارسی، که له سه ره تایی وشه دا به سی
شیوه ی «أ»، «ا»، «أ» ده خو پرتیه وه.

ا: صوت. [گفتاری] تا؛ ته ح؛ ته حا؛ نه ک؛ په ح؛
ده ک؛ وته ی سه یرمان و پرای ئافه رین < ا ا !
اینمه پول گرفتی؛ نا! نم گشته پاره یه ت
وه رگرت ؟>

/e/ صوت. [گفتاری] نه ی؛ ئی؛ ۱. نیشانه ی
سه مه ره بی < ا ا ! این که خالی است: نه ی! نه مه
خو خالیه ۲. نیشانه ی نار ه زایی < ا ! بس کن
دیگر: نه ی! به سیه ئیتر >.

/o/ [فرانسوی] / اسم. [پژسکی] ئو؛ گرؤیه کی
خوینی.

/o/ صوت. [مخفف] ئوهوی؛ ووو؛ هو؛ ئو؛
هو؛ دهنگی دلگرانی و عاجزی ده ربړین < ا !
چکار می کنی؟ ئوهوی! چده که ی؟ >.

ائتلاف / 'e'telāf / ها: / ات: [عربی] / اسم.
یه ک گری؛ هه فبه نندی: ۱. [نامتداول]

سازگاری؛ سازشت؛ پیکه اتووپی؛ ته بایی؛
ته قایی ۲. [سیاسی] هاوپه یمانی؛ هاوکاری
دوو یا چهند ده سته یا به سته ی رامیاری و
هاویاری، بو دابین بوونی ئامانج یان
به پیوه بردنی به رنامه گه لی دیار یکر او بیان،

اباحه / 'ebāhe: / [عربی] اسم، په‌وایی؛ دؤخ
یان چۆنیه‌تی ره‌وا بوون.

اباطیل / 'abāfil: / [عربی] اسم، هه‌لیت‌وپه‌لیت؛
هیچ‌ویووچ؛ هه‌لیان‌وپه‌لیان؛ هه‌له‌ق-مه‌له‌ق؛
هه‌له‌مه‌له‌ق؛ هاته‌ران-پاته‌ران؛ هه‌له‌وشاش؛
قسه‌ی بی‌تزرز و پیز؛ وته‌گه‌لی بی‌مانا و بی‌هؤ.

ابتدا / 'ebtedā: / [عربی] اسم، سه‌ره‌تا؛
هه‌وه‌ل؛ ئەوه‌ل؛ به‌رایه‌ی؛ به‌راهیک؛ ده‌سپیک؛
به‌له‌بووره [ابتدای کتاب: سه‌ره‌نای کتیب].

ابتدا کردن؛ ده‌ست پیکردن؛ ده‌سپیکردن؛
ده‌سه‌نه‌که‌رده‌ی.

ابتدا؛ قید، سه‌ره‌تا؛ له‌هه‌وه‌لا؛ ئەوه‌ل؛
وه‌لینه؛ هه‌وه‌ل؛ له‌به‌را؛ له‌سه‌ره‌تاوه [ابتدا او
آمد: سه‌ره‌تا‌ئو هات].

ابتدا / 'ebtedā'an: / [عربی] قید، [ادبی] له
سه‌ره‌تاوه؛ له‌سه‌ره‌تا؛ سه‌ره‌تا؛ له‌هه‌وه‌لا؛ به‌ر
له‌هه‌موو شتی؛ پیش‌هه‌موو شتی؛ ئەوه‌لا‌ی
ئوه‌ل؛ پیشه‌کی [ابتدا باید ثابت کرد: له
سه‌ره‌تاوه ده‌بی بیسه‌لمینین]: **ابتدائاً**

ابتدائاً / 'ebtedā'an: / [عربی] **ابتدائاً**
ابتدائی / 'ebtedā'ī: / [عربی] **ابتدائی**

ابتدا به ساکن / 'ebtedābesāken: / [عربی/فارسی] **ابتدا به ساکن**؛
[دستور] کپی له
په‌گه‌ی هه‌وه‌لدا (سه‌باره‌ت به وشه) زمانی
فارسی قالبی وای نیه، به‌لام له‌کوردیدا
زۆره، وه‌ک: سست، کش، مشت، بلند.

ابتدا به ساکن؛ قید، له‌پر؛ له‌ناکاو؛ له‌ناکاو؛
گز؛ گزومه‌ت؛ ژگره‌ه؛ ژنشکیفه [ابتدا به ساکن
شروع کرد به بدگفتن از روزنامه‌ها: له‌پر ده‌سی
کرد به هه‌لشاخان به‌په‌ژنامه‌کاندا].

ابتدایی / 'ebtedāyī: / [عربی] **ابتدایی**؛
سه‌ره‌تایی؛ ۱. به‌راهی؛ ده‌سپیک؛
په‌وه‌ندی‌دار یان سه‌ره‌به‌سه‌ره‌تا یا هه‌وه‌لین
قۆناغ [مدرسه‌ی ابتدایی: خۆپندنگه‌ی
سه‌ره‌تایی] ۲. [مجازی] دواکه‌وتوو؛ په‌مه‌کی؛

بی‌ئه‌زموون؛ وه‌ک سه‌ره‌تا‌مانه‌وه [زندگی
ابتدایی: ژبانی سه‌ره‌تایی] * **ابتدائی**
ابتدال / 'ebtezāl: / [عربی] اسم، بی‌نرخ‌ی؛
ته‌وه‌شی؛ بار و دؤخ یا چۆنیه‌تی بی‌فه‌ری و
سووکی؛ پر له‌باری ناله‌باری، بی‌که‌لکی و
پر په‌له‌یی.

ابترا / 'abtar: / [عربی] **ابترا**؛
عله‌میار؛ عه‌له‌مدار؛ قۆپ؛ نیقه‌پۆ؛
دویلک‌بری؛ یه‌وکشت؛ قهره‌ت؛ ناته‌واو؛ قسر؛
دوابراو ۲. خراو؛ خراپ؛ خرا؛ ته‌فر و توونا.

ابتکار / 'ebtekār: / [عربی] **ابتکار**؛
نوئیکاری؛ ۱. په‌وشتیکی تازه و نوئ بؤ
جیبه‌جی‌کردنی کاریک [استفاده از لامپ
روشنایی برای گرم کردن کرسی، ابتکار او بود:
که‌لک وهرگرتن له‌گولۆپ بؤ‌گه‌رم‌کردنه‌وه‌ی
کورسی، نوئیکاری ئەو بوو] ۲. کاریک که به
باریکی نوئ و جوان ده‌کری [او در فروش
کتاب ابتکار جالبی داشت: له‌فروشتنی کتیبدا
نوئیکاری باشی هه‌بوو] ۳. بیر و په‌وشتی نوئ
له‌کار و باردا [انسان باید در کارش ابتکار داشته
باشد: مرؤ ده‌بی له‌کاریدا نوئیکاری هه‌بی].

ابتکار عمل؛ توانایی ئەنجامدانی کاریک به
ویست و شیوازی په‌چاو‌کراوی تایبته‌ت به‌خۆ.
ابتکاری / 'ebtekāri: / [عربی] **ابتکاری**؛
نوئیکاران‌ه [روشه‌های ابتکاری: په‌وشتگه‌لی
نوئیکاران‌ه].

ابتلا / 'ebtelā: / [عربی] **ابتلا**؛
۱. کار په‌هاتی تووش بوون؛ تیه‌وه‌گلان؛
تی‌ئالیان؛ گرتن؛ تووشی نه‌خۆشی یان
ناخۆشی هاتن ۲. [نامتداول] بار یا چۆنیه‌تی
به‌سه‌ردا هاتنی به‌لا و چورتم.

ابتهاج / 'ebtehāc: / [عربی] **ابتهاج**؛
خوه‌شی؛ وه‌شی؛ شادی؛ شادمانی؛ شایی.

ابتیاع / 'ebtiyā: / [عربی] **ابتیاع**؛
کریاری؛ سیناری.

▣ **ابتیاع** شدن: سنیان؛ سه‌نیان؛ کپ‌دران؛
نه‌سنیهی <کالاها خیلی زود ابتیاع شدند:
که‌ل‌په‌له‌کان خیرا ک‌دران>.

ابتیاع کردن: سه‌ندن؛ سه‌نین؛ کپ‌رین؛
خه‌رین؛ سانه‌ی؛ نه‌سته‌ی.

▣ **ابجد** / 'abcd / [عربی/اسم. ۱. نه‌بجهد؛
ناوی جورئ نه‌لفوویتکه‌ی میژینه‌ی
عه‌ره‌بیه که به نه‌بجهد ده‌ست پنده‌کا و هه‌ر
پی‌تیک ژماره‌یه‌کی هه‌یه و حیساباتی
پنده‌کری ۲. ﴿حساب ابجد، حساب

▣ **ابجدخوان** / 'abcdaxān / ها؛ ان؛ [عربی/
فارسی/اسم. /ادبی/ نؤمس؛ نؤئامؤژ؛ که‌سی که
تازه خویندن و نووسین ده‌ست پنده‌کا.

▣ **ابخره** / 'abxere / [عربی/ جمع ﴿بخار

▣ **ابد** / 'abad / [عربی/اسم. /ادبی/ هه‌تا؛ نه‌به‌د: ۱.
کو‌تایی جیهان؛ ئاکامی دنیا <از ازل تا ابد: له
سه‌ره‌تا تا هه‌تا> ۲. /مجازی/ بی‌برانه‌وه؛ بی‌پسانه‌وه؛
تاهه‌تا؛ هه‌تاهه‌تا؛ نه‌فه‌بری؛ بی‌پرانه‌وه‌ی دم و
کات؛ هه‌تاهه‌تایی؛ کات و ساتی درپژخایه‌ن و
نه‌بر‌اوه.

▣ **ابد**: صفت. هه‌تایی؛ هه‌میشه‌یی؛ نه‌فه‌بری؛
هه‌رماوی <جس ابد: به‌ندی هه‌تایی>.

▣ **ابدا** / 'abadā / [عربی/ قید. قه‌ت؛ قه‌د؛ هه‌ر؛ هه‌ر؛
هه‌رگیز؛ هه‌ریز؛ هه‌جگیز؛ هه‌رگیزای هه‌رگیز؛
هه‌رگیزا و هه‌رگیز؛ هه‌رگیشه‌ی هه‌رگیس؛ ب
چ‌ته‌رزا؛ ب چ‌ره‌نگا؛ هیچ‌وه‌خت <ابدا او را ندیده‌ام:
قه‌ت نه‌مدیوه> * **ابدأ**

▣ **ابدأ** / 'abadan / [عربی/ ﴿ابدأ

▣ **ابداع** / 'ebdā' / ها؛ ات؛ [عربی/اسم.
به‌دیپینه‌ری؛ داهینه‌ری؛ نؤه‌هاوه‌ری؛
نؤهینه‌ری؛ تازه‌هاوه‌ری؛ کاریان ره‌وتی
هینانه‌کایه‌وه؛ داهینان یان دروست‌کردنی
شتی تازه‌بابه‌ت <هه‌ر روز مدله‌های جدیدی از
کامپیوتر ابداع می‌کنند: هه‌موو ره‌ؤئی جوریکی
تازه له که‌مپیوت‌ه‌ر به‌دی‌دینن>.

▣ **ابداع کردن**: به‌دیپینه‌ن؛ داهینه‌ن؛
دائینه‌ن؛ له‌نه‌بوو چی‌کردن؛ درووس
کردن؛ وه‌ش‌که‌رده‌ی؛ خولقاندن؛ ساز
کردنی نوی.

▣ **ابداعی** / 'ebdā'i / [عربی/ صفت. داهینه‌راو؛
تازه‌داهاتوو؛ نؤ به‌دیپینه‌راو <دیروز مهندس کارخانه
روش ابداعی خود را نشان داد: دویئی نه‌ندازاری
کارخانه ره‌وشتی داهینه‌راوی خوئی پیشان دا>.

▣ **ابدال** / 'abdāl / [عربی/اسم. /ادبی/ ۱.
عه‌وال؛ عه‌ودال؛ خه‌لکی ماقوول و خاسکار
۲. /تصوف/ هه‌وت مرؤی هینژا که له هه‌ر
چاخیکدا له هه‌وت په‌ری دنیاوه، ره‌یه‌ری
خه‌لکیان وه‌ئه‌سه‌تویه ۳. خواناس؛
خودی‌نیاس.

▣ **ابدال** / 'ebdāl / [عربی/اسم. /ادبی، نام‌تداول/
کاریان ره‌وتی گورین؛ گوه‌رین؛ گورینه‌وه؛
واپراوه؛ ئال و گور کردن.

▣ **ابدالآباد** / 'abadal'ābād, 'abadol'ābād / [عربی/ ﴿ابدالده‌ر

▣ **ابدالده‌ر** / 'abadoddahr, 'abadaddahr / [عربی/
قید. هه‌میشه؛ هه‌میشه‌ده‌ره؛ هه‌تا-هه‌تا؛
هه‌تاهه‌تایه؛ هه‌تا جیهان مایه: **ابدالآباد**

▣ **ابدان** / 'abdān / [عربی/ جمع ﴿بدن
▣ **ابدی** / 'abadî / [عربی/ صفت. هه‌تاهه‌تایی؛
تاسه‌ر؛ بی‌برانه‌وه؛ هه‌ره‌ه؛ هه‌رمانی؛
هه‌میشه‌یی <زندگی ابدی: ژیانی هه‌میشه‌یی>.

▣ **ابدیت** / 'abadīyat / [عربی/اسم. هه‌میشه‌یی؛
هه‌میشه‌یه‌تی؛ هه‌رمانی؛ هه‌ره‌هی <ماتریالیسته‌ها
به ابدیت گیتی معتقدند: ماتریالیسته‌کان بروایان به
هه‌میشه‌یه‌تی جیهانه>.

▣ **ابر** / 'abar / پیشوند. زل-؛ گه‌وره-؛ گه‌پ-؛
که‌له-؛ مه‌زن؛ گاوره؛ گر؛ نه‌وره؛ هه‌وره؛
سلال؛ بالا؛ ژور؛ خاوه‌ن چۆنیه‌تی بارودؤخی
هه‌قیازی و باشتری <ابر قدرت: زل‌هینژ>.
▣ **ابر** / 'abr / ها؛ /اسم. ۱. هه‌وره؛ نه‌وره؛ ئیور؛

هه‌فر؛ ئه‌وره؛ هه‌ور؛ ته‌می به‌ر ئاسمان که بارانی لیه‌ده‌باری ۲. هه‌ورک؛ هه‌ور؛ هه‌وری؛ شتیکی نه‌رمی کون-کونه که بۆ شت شۆردن به‌کار ده‌چی ۳. گیایه‌که له تیره‌ی هاروی‌گهل، که هه‌ودای ناو ساقه‌ته‌که‌ی وشک ده‌که‌نه‌وه و به‌جی هه‌ورک به‌کاری دینن.

⊕ ابر آلتواستراتوس ☞ ابر فراز پوشن

ابر آلتوکومولوس ☞ ابر فراز کومه‌ای

ابر استراتوس ☞ ابر پوشن

ابر استراتوکومولوس ☞ ابر پوشن کومه‌ای

ابر الکترونی: / سیمی/ ئوربیتال؛ هه‌وری ئلیکترونی؛ هه‌ورئاسایه‌ک که ئلیکترون به‌هۆی سوورخواردنی یه‌کجار خیرا به‌ده‌وری ناوکی ئه‌تومدا به‌دی دینن.

ابر بارا: هه‌وره‌بارانه؛ هه‌وری پر و توند؛ واران هه‌ور؛ هه‌وره‌ته‌ره؛ گه‌لوازه هه‌وری تیک‌سمراو که بارانی لیه‌ده‌باری: ابر نیمبوس؛ ابر بارانزا

ابر باراپوشن: هه‌وری تۆکمه و نزم، به‌په‌نگی خۆله‌می‌شی تال که به‌فر و باران پیک‌دینیت:

ابر نیمبواستراتوس: ابر تیره‌ی بارنزا

ابر بارانزا ☞ ابر بارا

ابر پرده‌ای ☞ ابر پوشن

ابر پستانی: هه‌وره‌مه‌کینه؛ هه‌وره مه‌مینه؛ هه‌ورئ که له مه‌مه‌که ئه‌کا و له سۆنگه‌ی راگوژیانی گه‌رما و هه‌لچوونی شه‌سته‌ره‌هیله‌وه پیک دی: ابر ماماتوس

ابر پشته‌ای ☞ ابر پوشن کومه‌ای

ابر پوشن: هه‌وری داگر؛ عه‌فرئ گوگری؛ هه‌وری توئ-توئ؛ هه‌وری ته‌نک و خۆله‌می‌شی: ابر استراتوس؛ ابر پرده‌ای؛ ابر لایه‌ای

ابر پوشن کومه‌ای: هه‌وری پر؛ عه‌فرئ تیر؛ کۆمه هه‌وری داگری خۆله‌می‌شی: ابر

استراتوکومولوس: ابر پشته‌ای

ابر تیره‌ی بارانزا ☞ ابر باراپوشن

ابر خرمنی ☞ ابر کومه‌ای

ابر رشته‌ای ☞ ابر کاکلی

ابر سیرواستراتوس ☞ ابر کاکلی پوشن

ابر سیروس ☞ ابر کاکلی

ابر سیروکومولوس ☞ ابر کاکلی کومه‌ای

ابر فراز پوشن: هه‌وری په‌رده‌ئاسا و یه‌ک چه‌شن به‌ره‌نگی بوول: ابر آلتواستراتوس

ابر فراز کومه‌ای: کۆمه هه‌وری به‌ربلاوی تۆپه‌له‌ئاسا: ابر آلتوکومولوس

ابر کاکلی: هه‌وری ریشال-ریشال و سپی به‌بیجمی په‌له‌گه‌لی گه‌وره و گچکه: ابر رشته‌ای؛ ابر سیروس

ابر کاکلی پوشن: هه‌وری سپیکه‌له‌ی زقماوی که داوینی ئاسمانی ده‌قه‌ریک داده‌گرن، به‌لام به‌هۆی ته‌نک بوونیان ناکه‌ونه به‌ر چاو: ابر سیرواستراتوس

ابر کاکلی کومه‌ای: تۆپه‌کی شیري په‌نگ له‌گه‌لوازه هه‌وری به‌رز و بلیند: ابر سیرکومولوس

ابر کومولوس ☞ ابر کومه‌ای

ابر کومولونیمبوس ☞ ابر کومه‌ای بارا

ابر کومه‌ای: هه‌وری به‌بیجم وه‌ک کۆله‌که و ئه‌ستوونی بورج‌ئاسا: ابر خرمنی؛ ابر کومولوس؛ ابر کوهه‌ای؛ ابر گلوله‌ای

ابر کومه‌ای بارا: هه‌وریک به‌بیجمی سندان به‌په‌راویزی سپی و ئاویزی په‌شه‌وه، که زۆتر هه‌وره برووسکه‌ی له‌گه‌لدایه: ابر کومولونیمبوس

ابر کوهه‌ای ☞ ابر کومه‌ای

ابر گلوله‌ای ☞ ابر کومه‌ای

ابر لایه‌ای ☞ ابر پوشن

ابر ماژلان: هه‌وری ماژیلان؛ هه‌رکام له دوو

شتیک ۲. /حقوق/ به راست زانینی بریاری
دادگایه ک له لایهن دادگایه کی بالاتره وه.

ابرا انگل /abar'angal/ ها: /اسم/،
/زیست شناسی/ دایکه کرمانه؛ کرمی دهره کی
یان ناوه کی کرمیکی دی.

ابورسانا /abar.resānā/ ها: /صفت/ پرگه پینه ر؛
خاوهن تاییه تی گه وره ره سانایی.

ابورسانایی /abar.resānāyî/ /اسم/،
پرگه پینه ری؛ تاییه تمه ندی بری شت که
هیزی کاره بایی له خووه به ته واوی به بری
ده که ن.

ابورشهر /abaršahr/ ها: /اسم/ گه وره شار؛
گه فره بازیر؛ گاشار؛ شارمازن؛ شاری زور
گه وره، به خه لکیکی زوره وه.

ابرقدرت /abarqodrat/ ها: /اسم/ زل هیز؛
هیزین مه زن؛ ولاتی خاوهن ئامرازی زور
پیشکه وتووی شه به دهسه لاتی چه کداری
و ئابووری فراوانه وه.

ابرمرد /abarmard/ ان: /اسم/ گه وره پیاو؛
مه زنه پیاو؛ که له پیاو؛ خوش میتر؛ زه لامی
ژیهاتی؛ پیاوی خاوهن خوو و خدهی مرؤفانه
و هه لس و که وتی هه لکه وته و بهر چاو.

ابرو /abrû/ ها: /ابروان/ /اسم/،
ئه برؤ؛ برؤ: ۱. بهرم؛ برم؛ بره؛ بره؛ بری؛
بری؛ بورگ؛ موژه لانک؛ قاز؛ تک؛ خه ته
مووی بهر ته ویل و بان چاو ۲. که وانهی
بالاخانهی چاو که به تاییهت مووی لی
دهرؤی ۳. /ریاضی/ چه له مه؛ نا کؤلاد.

▣ **ابروی** پاچه بزی؛ برؤی پر؛ برؤی
په یوهستی پان و پور و رهش.

ابروی پیوسته؛ برؤی په یوهست؛ قازه برؤ؛
په یوهست؛ برؤیین پیکه فه نویسیای؛
برؤی پیکه وه لکاو.

ابروی کشیده؛ برؤی درپژ و باریک؛ برؤی
قه تانی.

په له هه ورئاسا چکۆله و پرشنگداره که له
ئاسمانی له ته گۆی باشووریدا دیارن و
نزیکتیرین کاکه شانن به کاکه شاننی ئیمه وه.

ابر ماماتوس ابر پستانی

ابر نیمبواستراتوس ابر بارا پوشن

ابر نیمبوس ابر بارا

ابرا /ebrā/ /عربی/ /اسم/ /حقوق/ چاو پوشی؛
ژیگه ری؛ لیبووری؛ لیگه رانی خاوهنی شتی
له ساندنه وهی شته که ی. هه روه ها: **ابرا**
کردن

ابراز /abrār/ /عربی/ /اسم/ /ادبی/ خاسان؛
خاسکاران؛ چاکان؛ نوکان؛ مرؤفه باشه کان.

ابراز /ebrāz/ /عربی/ /اسم/ /ادبی/ کار یان
رهوتی دهر برین؛ دهر خستنی باوه؛ بۆچوون،
پوانگه گهل یان دۆخیک «ابراز انزجار»
دهر برینی بیزاری.

▣ **ابراز تفر**؛ رق دهر برین؛ دهر برینی ر ک و
قینی خو له ئاستی شتیک، کاریک یان
که سیکه وه.

ابراز وجود؛ کار یان رهوتی خو نواندن؛
خو نیشاندان؛ خو هه لدانه فه؛ لیها تووی و
توانایی خو رانان «آزاد هم خواست ابراز وجود
کند، گفت من هم کمک می کنم» نازادیش
ویستی خوی بنوبنی، گوتی منیش یارمه تی
دهدم.

ابر آلود /abrālūd/ /صفت/ هه وری؛
هه ورین؛ هه ورایبی؛ هه وره.

ابر آلودگی /abrālūdegî/ /اسم/، ۱.
هه وراوی؛ هه وره لاوی؛ بار و دۆخ یان
چۆنیه تی هه ور و هه لا بوون ۲. لیلی؛ بار و
دۆخ یان چۆنیه تی لیلی، بۆری، ماتی یا
نه زانراوی له شتیک.

ابرام /ebrām/ /عربی/ /اسم/، ۱. پزّل؛
پاداگری؛ پی داگری؛ لوبلووب؛ پی زه بری؛
شیلگیری؛ پی چه قینی؛ سوور بوون له سه ر

هه‌ورین؛ هه‌وردار؛ به هه‌ور؛ داپوشراو به هه‌ور «آسمان ابری؛ ئاسمانی هه‌وری» ۲. هه‌ورکی؛ هه‌ر شتی که نه‌رم و فش و کون—کون و سووک بی ۳. هه‌ورئاسا؛ هه‌ورینه؛ به تەشک و شیوهی هه‌ور؛ وه‌ک هه‌ور.

ابريشم / 'abrišam /: اسم، هه‌وریشم؛ هه‌وریشم؛ هه‌فریشم؛ هوریشم؛ هه‌وره‌میش؛ هاوریشم؛ هاوریشم؛ ئاوریشم؛ ئاوریشم؛ ئارموش؛ ئارمیش؛ ئافلیمیش؛ هه‌لبسم؛ ئه‌لبسم؛ ته‌مووش؛ ۱. داوی لیکای کرمی ئاوریشم ۲. /مجازی/ به‌ن و قوماشی چیکراو له هه‌وریشم.

▣ ابریشم مصنوعی: هه‌وریشمی ده‌سکرد.

کرم ابریشم 𐎠𐎢𐎽𐎢𐎡𐎹

ابريشمباف / 'abrišambāf /: اسم، هه‌وریشم چن؛ که‌سی که چنراوه‌ی له تالی هه‌وریشم ده‌هۆنیتته‌وه.

ابريشمبافی / 'abrišambāfi /: اسم، هه‌وریشم چنی؛ ۱. کار بان ره‌وتی چنی قوماشگه‌لی هه‌وریشمی ۲. /ها/ شویننی (کارگه‌ یان کارخانه) که هه‌وریشمی تیدا ده‌چنن ۳. کاری هه‌وریشم چن.

ابريشمتاب / 'abrišamtāb /، ها؛ ان؛ اسم، هه‌وریشم ریس؛ که‌سی که تالگه‌لی پیلۆ (ته‌له‌ میوه) ده‌ریسی و به‌نی هه‌وریشمی دروست ده‌کا.

ابريشمتمایی / 'abrišamtābi /: اسم، ئاوریشم ریسی؛ ۱. ریسانائنه‌فریشم؛ کار بان ره‌وتی بادانی هه‌وریشم؛ هوریشم ریسته‌ی ۲. /ها/ کارگه‌ی هه‌وریشم ریس ۳. پیشه‌ی هه‌وریشم ریس.

ابريشمدوزی / 'abrišamdūzi /، ها؛ اسم، ئاوریشم دوری؛ چه‌شنی گولیدوری به شیوه‌ی دووراندنی نه‌خش و نیگار به

ابروی کمانی: برۆی که‌وانی؛ برۆی به که‌وانه‌ی زۆرت‌ر له راده‌ی ئاساییه‌وه.

▣ ابرو آمدن: /گفتاری/ برۆ هه‌له‌ته‌کاندن؛ بری هۆر برنه‌ی؛ به برۆ ناز و نیم‌ناز کردن: /ادبی/ ابرو نمودن: تاق ابرو نمودن ابرو انداختن: هیماکردن به برۆ؛ بری ژلیونه‌ی.

ابرو باز کردن: چه‌له‌مه‌ لیدان؛ پی زیادکردنی و ته‌یه‌کی دیکه‌ به هۆی نیشانه‌ی چه‌له‌مه‌وه.

ابرو بالا انداختن: /کنایی/ برۆ هه‌له‌ته‌کاندن؛ پیکنه‌که‌وتن؛ نه‌سازان.

ابرو برداشتن: ژیر برۆ گرتن؛ برۆ گرتن؛ ژیر برۆ ده‌رهاوردن؛ بری هۆر گیرته‌ی؛ برۆ زراف کرن؛ گرتنی مووگه‌لی ژیر برۆ به مووکیش، به مه‌به‌ستی پتر ده‌رخستنی که‌وانه‌ی برۆ.

ابرو تړش کردن 𐎠𐎢𐎽𐎢𐎡𐎹 گره بر ابرو افکندن، گره ابرو خم نکردن 𐎠𐎢𐎽𐎢𐎡𐎹 خم به ابرو نی‌اوردن، خم ابرو درهم کشیدن: ناوچاو ترشاندن؛ روو گرژ کردن؛ ناوچاو دانه‌یه‌که‌دا؛ ناوچاو تال کردن؛ خو تویش و ته‌شه‌نه‌کرن؛ ناوچاو به یه‌کا دان؛ وی گه‌مۆر که‌رده‌ی.

ابرو نازک کردن: /کنایی/ ناز کردن؛ خو فیه‌هۆندان؛ خو به بی‌مه‌یل نیشاندان.

ابرو نمودن 𐎠𐎢𐎽𐎢𐎡𐎹 ابرو آمدن

ابرو کمان / 'abrūkamān / 𐎠𐎢𐎽𐎢𐎡𐎹 کمان ابرو ابرو گشاده / 'abrūgošāde /، ها؛ گان؛ صفت، رووگه‌ش؛ روو خووش؛ روو کراوه؛ خووش روو؛ میاچه‌مافه‌ریح «ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست؛ روگه‌ش به نه‌گه‌ر ده‌ستت به‌تاله».

ابره / 'abre /: اسم، روه؛ پارچه‌ی رووکاری جل و به‌رگ.

ابری / 'ābrī /: صفت. هه‌وری؛ ۱. هه‌ورایی؛

هه وداگه لي هه وريشمي خاو و نه پيسراو له
سه ر پارچه وه.

ابريشم كشي / 'abrišamkeš', ها؛ ان؛ / اسم،
هه وريشم كيش؛ كه سنج كه هه وداگه لي
ئاوريشمي به چه رخي هه وريشم كيشي له
پيلو (ته تله ميوه) ده كاته وه.

ابريشم كشي / 'abrišamkeši'؛ / اسم،
هه وريشم كيشي.

ابريشمي^۱ / 'abrišamî'؛ / اسم، [نامتداول] ۱.
هه وريشم پريس ۲. /ها/ كاپووت؛ كاندوم.

ابريشمي^۲ /ها/؛ صفت، هه وريشمين؛
هاوريشمي؛ له هه وريشم.

ابريشمين / 'abrišamîn'؛ صفت، [ادبي]
هه وريشمي؛ هه وريشمين؛ ئاوريشمين.

ابزار / 'abzār'، ها؛ / اسم، ئامراز؛ هامراز؛
ئالاف؛ ئامير؛ ئاموير؛ ئاموير؛ كه ره سه؛
كه ره سه ته؛ ئه سباب؛ ئه سپاب؛ هه سپاو؛
چه ك چيو؛ هه ركام له ئاميراني كار و
پيشه سازي.

▣ ابزار برقي؛ ئامرازي كاره بایي؛ ئه سپايي
به رقي؛ ئاميرين كاره بایي.

ابزار توليد؛ ئاميري به ره هم هينان؛ ئامير و
دهز گاگه ليك كه بو به ره هم هيناني
كه له وپهل به كار دين.

ابزار دستي؛ ئاميري دهستي؛ ئامير و
كه ره سه ي پيوست بو كارگه لي دهستي.

ابزار كار؛ ئامرازي كار؛ ماغرمه؛ ماعزه مه؛
ئامير؛ مالز مه.

ابزار ماشين؛ ماشين؛ هه ره كه ره سه يه ك
كه به موټور كار ده كا.

ابزار يدكي؛ يه ده ك؛ يه ده كي؛ ئامرازي
زيادي بو جيگر تنه وه ي ئه وانه ي له كار
ده كه ون.

ابزار آلات / 'abzārālāt'؛ / فارسي / عربي / اسم،
ئاميران؛ ئامرازان؛ سه رجه مي ئه و شتانه كه

به ناو ئاميره وه به كار دين.

ابزار سازي / 'abzārsāzi'؛ / اسم، ئامير سازي؛

۱. كار يان ره وتي چيكر دني ئامير گه لي
پيوست بو كار (وه ك ته ور، كار، هاچه ر
و...) ۲. /ها/ كار گه يان كارخانه ييك كه
ئاميري تيدا چي ده كهن.

ابزار فروش / 'abzārfurūš'؛ ها؛ ان؛ / اسم،
ئامير فروش؛ فروش ياري ئامراز گه لي پيشه يي
(وه ك هه ره، تر بشته، ماله، هاچه ر، چه كوش
و...) و كه ره سه ته گه لي پيداويست بو ئاوه ها
كار گه ليك (وه ك پيچ و مؤره و...) .

ابزار فروشي / 'abzārfurūši'؛ / اسم،
ئامير فروشي؛ ۱. پيشه يان كاري
ئامير فروشي ۲. /ها/ فروش گه ي ئامير ۳.
كاري ئامير فروش.

ابزار گرايي / 'abzārgerāyi'؛ / اسم،
ئامراز خوازي؛ ئامرازه گري؛ ئامير گره وي؛
ئاييني فه لسه في شوينگري بنه ماي كار، كه
ده لي بير و هزر ده بي ئاميري به ريه بردني
ژينگه بن و بايه خي بير و بوچوون ده بي له
رووي كار تيكره ييان له سه ر نه زموون و
پيشكه وتني مرؤفه وه ده ست نيشان بكرئ؛
اصالت وسيله

ابزار مند / 'abzārmand'؛ / افزار مند

ابزكتيويسم / 'objektivism'؛ / [فرانسوي]
/ اسم، ده ره وه خوازي؛ ده ره وه خوازي؛
ده ره وه گري؛ ده ره وه گري؛ هانداني هه ست و
نه ست به ره وه دنياي ده ره وه ي خو، به ره وه
كومه لگا.

ابستروكسيون / 'obstroks(i)yon'؛

فرانسوي / اسم، ۱. [سياست] گه له كومه ي
ده سه ته يه ك به مه به ستي به رگري له
كؤبوونه وه ي زورينه ي پيداويست ۲.

[پزشكي] گيراوي؛ به سراوي؛ ره وتي گيران؛
به ستران؛ كپ بوونه وه ي ده مار به هوي

چه ور به وه.

ابصار /absār/: [عربی] جمع **بَصَر**

ابطال /'ebtāl/: [عربی] اسم، کار بیان رهوتی
پووج کردن؛ پووج کردنه وه؛ پووج کرن؛
هه لوه شانندن «ابطال آرای دو حوزه ی انتخابی؛
پووج کردنی دهنگه کانی دوو بنکهی
هه لژاردن».

ابعاد /'ab'ād/: [عربی] جمع **بُعد**

ابقا /'ebqā/: [عربی] اسم، کار بیان رهوتی
هیشتنه وه؛ هیلاننه فه؛ دانانه وهی که سی یان
شتیک له جتی خوی.

▣ **ابقا شدن**: مانه وه؛ مه نایوه «استاندار در
سمت خود ابقا شد؛ پاریزگار له جیگهی خوی
مایه وه».

ابقا کردن: هیشتنه وه؛ دانانه وه؛ ناسه یوه.

ابقا نکردن: نه بوورین؛ نه ویه رده ی؛ چاوپووشی
نه کردن؛ چاف لی نه نقانندن «او در آزار رساندن
به کسی ابقا نکرد؛ نهو خوی له نازاردانی خه لک
نه بوارد».

ابلاغ /'eblāq/: [عربی] اسم، ۱.

پی راگه یانندن؛ پی وتن؛ پنه یاوننه ی؛
راگه یانندن؛ کاری گه یانددنی نامه یان
راسپارده به که سی ۲. «حقوق/ پی راگه یانندن؛
پی وتن؛ پنه یاوننه ی؛ راگه یانندن؛ گه یانددنی
په ره گه لی دادپرسی یان کارگیر پی به وه رگر،
به هوی راسپارده وه ۳. راگه یاننده؛
راگه یینراو».

▣ **ابلاغ شدن**: راگه یینران (به شیوه ی
رهمی)، ههروه ها؛ ابلاغ کردن

ابلاغیه /'eblāqīyye/: [عربی] اسم،

بلاو کراوه؛ راگه یه نراو؛ راگه یاننده؛ پنه یاوننه؛
دهستوور یان بریارینکی بریتی له بابه تیک
که له لایه ن پیگه په کی رهمیه وه بلاو
ده بیته وه.

ابلق /'ablaq/: [عربی] اسم، ۱. جمع **إبلق**،
۲. [مجازی] مندالان؛ منالان؛ به ره؛ فرزندان؛

ئه بله ق؛ رهش و سپی؛ سوور و سپی؛ بازگ؛
بازوو؛ بازه؛ بهوز؛ بؤز؛ هه بله ق؛ ماجیل؛
ره شباز؛ چیل؛ رهش و سپی تیکه لاو؛ بازگی
خالدار؛ رهش به له ک؛ دوو ره ننگ؛ به تابهت
رهش و سپی.

ابلک /'ablak/: [عربی] اسم، گرانک؛ بابرده له؛
پوور نائشوکه؛ گیایه کی به لق و پیوی زور و
پیشه ی ناسکه وه، با هه لیده کهنی و به دهم
خویه وه ده یخولینیتنه وه؛ **باد آورد**

ابله /'ablāh/: [عربی] صفت، گهوج؛
چل؛ گیلؤکه؛ گیل؛ گیله؛ قهوج؛ فهحه؛
شافتیر؛ لهوج؛ ده بنگ؛ بلح؛ خه شو؛ بی ناوه ز؛
قه وچه ل؛ قهوج؛ لاوژ؛ ناوجاو؛ گه وچه لوهوج؛
له ویز؛ له وژه کهر؛ هشتاری؛ که م هوش و بی
توانایی زه یینی.

ابلهانه ۱ /'ablāhāne/: [عربی] فارسی صفت،
گه وچانه؛ گیلانه؛ بلحانه؛ خاوه ن دؤخ یان
چۆنیه تیه کی دوور له ناوه ز و زانست (حرف
ابلهانه ای زدی؛ قسه به کی گه وچانند کرد).

ابلهانه ۲: قید، گه وچانه؛ له رووی نه زانیه وه؛ به
شیوه ی گه وچان «ابلهانه حرف زدی؛ گه وچانه
قسه ت کرد».

ابلهی /'ablāhi/: [عربی] اسم، گه وچی؛
گیلی؛ گیلانی؛ بی ناوه زی؛ ده به نگی؛ دؤخ
یان چۆنیه تی گه وچ بوون «آدم به ابلهی او
دیده ای؛ که ست به که وچی نهو دیوه؟».

ابلی /'abli/: [عربی] اسم، ۱. جمع **إبلی**

ابلیس /'eblīs/: [عربی] اسم، [ادبی]
شه یان؛ ناهریمه ن؛ دؤزاک.

ابلیسک /'obelīsk/: [عربی] اسم، ۱. جمع **إبلیسک** - ۳

ابن /'ebn/: [عربی] اسم، کور؛ مندال؛
کور کی که سی (برئ جار «بن» ده لین، وه ک؛
ابن یوسف = بن یوسف؛ کوری یوسف).

ابنا /'abnā/: [عربی] اسم، ۱. جمع **إبن**

۲. [مجازی] مندالان؛ منالان؛ به ره؛ فرزندان؛

زاولی؛ زاړوکان؛ زاړوکان؛ بچیک؛ کهچک و بهچک.

▣ **ابنای بشر**: خه لک؛ بنیادهم؛ ئاده میزاد؛ نه فیتین ئاده می.

ابنای زمان: خه لکی رۆژگار؛ خه لکانی سهردهم؛ خه لکین سهرده می.

ابنای وطن: مندالانی ولات؛ هاوولاتیان؛ هاوونیشتمانان؛ هاووزیدان.

ابن السبیل / 'ebnossabîl / [عربی] اسم، [فقه] رېښوار؛ رېفینگ؛ به تايبه ت رېښواری داماو و هه ژار.

ابن الوقت / 'ebnolvaqt / ها: [عربی] صفت، هه لپه رست؛ ده رفه تخواز؛ دلیفه خاز.

ابنه / 'obne / [عربی] اسم، ۱. قوونه ک؛ قوندەر؛ قنگه؛ قنگدهر؛ پوشت؛ پشته؛ پشت؛ دووده کی؛ نیری حیز؛ نیری گاندهر؛ پیاوی حیز ۲. ئالۆش و خوروووی کۆم ۳. لها/ لک؛ لکه؛ گوگ؛ گری له چیتودا.

ابنیه / 'abniye / [عربی] جمع بڼا **ابو** / 'abû / [عربی] اسم، باوک؛ باب؛ باف؛ تاته؛ نازناوی بۆ بری پیاوان له کوندا «ابوالحسن: بابی حه سن» (بری جاریش «بو» ده لئین، وه ک: بوالحسن = ابوالحسن: بابی حه سن).

ابوا / 'obovā / ها: [فرانسوی] اسم، ئه بوا؛ جوړی ئامرازی مووسیقای رۆژئاواییه به شیوه ی لووله یه کی دریتز، دوو زوانه ی پئوه یه که له ده می ده نین و فووی پیدا ده کن.

ابواب / 'abvāb / [عربی] اسم، [دبی] ۱. دهرگاگل؛ دهر گانه «ابواب رحمت به رویش گشوده شد: دهر گانه ی رحمت به رویدا کرایه وه» ۲. جمع بڼا

ابوابجمع / 'abvābcmac / [عربی] اسم، کارکه ران؛ پالین؛ پاله؛ ههرمانکه ری؛ قهره واش؛ کارکه رانی ژیرده سه لاتی که سی

یان دامه زراوه یه ک.

ابواجمعی / 'abvābcmac / [عربی] صفت، گشتی؛ پئوه نیدار یان به سراو به کار که رانه وه.

ابوالبشر / 'abolbašar / [عربی] اسم، بابه ده م؛ باوکی مروف؛ یه که مین مروف؛ باوه ئاده م.

ابوالهول / 'abolhowl / [عربی] صفت، [مجازی] تر سینهر؛ زاتبه ر؛ زاله تو قین؛ ده عبا؛ زهنده قبه ر؛ زرافه ر.

ابوت / 'abovvat / [عربی] اسم، [دبی] باوکی؛ باوکی تی؛ بار و دوخ یان چۆنیه تی باوک بوون.

ابوطیاره / 'abûtayyāre / ها: [عربی] اسم، [مجازی] لۆقلۆق؛ ئاسنجاو؛ قورازه؛ ماشینی زۆر کۆن و له کارته: **ابوقراضه**

ابوعطا / 'abû'atā / [عربی] اسم، [موسیقی] ئه بوو عه تا؛ ئاوازی یک له ده ستگای شوور، له مووسیقای ئیرانیدا.

ابوقراضه / 'abûqorāze / [عربی] **ابوطیاره**

ابولی / 'abolî / [عربی] اسم، [گفتاری] ۱. فلانی؛ فیساره که س؛ کابرا؛ کاورا؛ که سی نادیار ۲. [کنایی] کیر؛ ئامیری نیرینه یی پیاو * **أبلی**

ابونیت / 'ebonît / اسم، لاستیکی سه خت و ره شی گوگرد لیدراو.

ابوی / 'abavî / [عربی] اسم، ۱. باوکم؛ بابم؛ تانه م «ابوی سلام رساند: باوکم سه لامی گه باند» ۲. باوک؛ تاته؛ باب «خدمت ابوی تان عرض کردم: خزمته تی باوکتانم را گه یاند».

ابوین / 'abaveyn / [عربی] اسم، [نامتداول] دایباب؛ دایک و باوک؛ ئه دا و تاته؛ دالگ و باوک.

ابه / 'obe / ها: [ترکی] اسم، ئۆبه؛ هۆبه؛ ئاواپی یان شوینی نیشته جی بوونی ره شمالی تور که مه نان.

ابهام / 'ebhām، ها؛ ها؛ ات: / [عربی] اسم، لیلی؛ گۆنگی؛ دۇخ يان چۆنیه تی گۆنگ و ناديار بوون <توضیح شما ابهام دارد: شروقه کت لیلی تیدایه>.

ابهت / 'obohhat, 'obbohhat: / [عربی] اسم، سام؛ گهوره یی و شکۆیی که ده بیته هۆی ترس، و پرای ریز و پییداهه لدان له بینه ردا <مردی با ابهت بود: پیایوکی به سام بوو>.

ابهتر / 'abhar: / [عربی] اسم، [قدیمی] ئاؤرت؛ سووره ده ماری هه ره گهوره ی له شی برپر داران.

ابیات / 'abyāt: / [عربی] جمع بیت

ابیض / 'abyaz: / [عربی] صفت، [نامتداول] سی؛ سپیکه له؛ چه رمه؛ چه رمه له؛ به رهنگی سی؛ سپی رهنگ.

اپال / 'opāl، ها: / [فرانسوی] اسم، ئوپال؛ چه شنی ئاقیقی به ناوبانگ به ئاقیقی سلیمانی.

اپتومتری / 'optometrī، ها: / [فرانسوی] اسم، بینایی پیوی؛ سوما پیوی؛ بینا پیما یی.

اپتیک / 'optik: / [فرانسوی] اسم، ئۆپتیک؛ لقی له زانستی فیزیک که خه ریکی لیكۆلینه وه ی تاییه تمه ندیگه لی نوور، به ره هم هینان و بلاو بوونه وه ی له کۆنه ندامگه لی بیناییه: **اوپتیک**

اپتیک: صفت، ئۆپتیک؛ نووری؛ سه ره به نوور یان بینایی.

اپتیککی / 'optikī: / [فرانسوی] صفت، نووری؛ بینایی؛ سه ره به نوور یان بینایی.

اپتیموم / 'optîmom، ها: / اسم، چاکینه؛ باشینه؛ باشرین دۇخی گونجاو.

اپتیمیزاسیون / 'optîmîzās(i)yon: / اسم، چاکینه سازی؛ باشینه سازی؛ چاکه وه کری.

اپتی میست / 'optîmîst، ها: / صفت، خۆشین؛ گه شین.

اپتی میسم / 'optimîsm: / اسم، خۆشبینی؛ گه شبینی.

اپرا / 'operā، ها: / [فرانسوی از ایتالیایی] اسم، ئۆپیرا: ۱. چه شنی شانۆ له گه ل مووسیکا، به ئاوازی گشت یان زۆربه ی ئەندامه کانه وه <پرای ریگۆتو: نوپیرای ریگۆلتۆ> ۲. بینایه ک بۆ پیشاندانی ئەم شانۆیه <در اپرا با هم آشنا شدند: له ئۆپیرادا یه کیان ناسی>. هه ره ها: **اپرا**

کمیک؛ اپرا موزیکال

اپراتور / 'operātor: / [فرانسوی] اسم، کاروه ر؛ کارپیکه ر؛ کاربه دهستی به ریخستن و کار کردن به ده سگا یان ماشینیک (وه ک چاپ، و...).

اپسیلن / 'epsîlon: / [یونانی] اسم، ئیپسیلون: ۱. پینجمین پیتی ئەلفو بیتکه ی یونانی ۲. / ریاضی، فیزیک / یه کجار که م؛ نزیک له سیفر.

اپشک / 'apšak: / **آفشک**

اپل / 'apel: / [فرانسوی] اسم، ئەپیل؛ له زمانگه لی بهرنامه نووسی که مپیۆته ر.

اپل / 'epol، ها: / [فرانسوی] اسم، ئیپول؛ بالنجه چکۆله یه ک که بۆ جوانی ده خریته ژیر شانی جلکه وه.

اپلیکیشن / 'aplîkeyšən، ها: / [انگلیسی] اسم، داخوازنامه.

اپورتونیست / 'oportunist، ها: / [فرانسوی] صفت، [سیاست] هه لپه رست؛ که سه ی که بۆ ده رفه تیک ده گه ری تا کاری بکا.

اپورتونیسیم / 'oportunîsm: / [فرانسوی] اسم، [سیاست] هه لپه رستی؛ کار یان ره وتی که لکگری (زۆر تر ناره وا) له رووداو یان بار و دۇخگه ل.

اپوزیسیون / 'opozîs(i)yon: / [فرانسوی] اسم، [سیاست] ئوپۆزیسیۆن: ۱. چوکله شکیتی؛ هه لویست گرتن دژ به

بیریک یان کاریک و کۆسپ خستنه سهر
رئی ۲. گرووی نوینهران یان کهسانی نه یار
له گهل سیاسه ته کانی ده ولت له
کومه لگایه کدا ۳. ریخراوه یان به ره ی نه یار.

اپوسوم /'oposom/ ساریگ

اپیدمی /'epidemî/ ها: /فرانسوی/ اسم.

گیرویی؛ ناهویی: ۱. /پزشکی/ په تایی؛ درمی؛
کار یان ره وتی بلاو بوونه ی نه خۆشیه ک که
هاوکات له جییه کدا ژماره به کی زۆر گیرۆده
ئه کا ۲. /مجازی/ ههر شتیکی بلاوه بوو و
په ره ستین.

اپیدمیک /'epidemîk/ /فرانسوی/ صفت.

/پزشکی/ گیرۆ؛ په تا؛ نامۆ؛ درم؛ خاوه ن
تایبه تمه نندی خیرا بلاو بوونه وه به
شپوه به ک که له ماوه به کی کورتدا،
ژماره به کی زۆر له خه لکی ناوچه تووش
ده کا.

اپیدمیولوژی /'epidem(i)yolojî/ /فرانسوی/

اسم. /پزشکی/ په تاناسی؛ درمناسی؛
ئاوه تاناسی؛ لقیک له تازارناسی که له
نه خۆشیه گه لی گیرۆ و ریگه ی به ری گرتیان
ده کۆلینه وه.

اپیکورآیینی /'epîkûr'âyîni/ /فرانسوی/

فارسی/ اسم. ریبازیکی فه لسه فه یه سه ره به
ئیپیکوروس فه یله سه سووفی یوونانی
(۳۴۱-۲۷۰ پیش زاین) که ئامانجی ژیان له
به ده ست هینانی خۆشی درپژخایه ن له
ریگه ی وه ده سه ست خستنی ئارامشتی

ره وانیه وه ده زانی: اپیکوری؛ اپیکوریسم

اپیکوری /'epîkûri/ ها: ان: /فرانسوی/

صفت. ۱. اپیکورآیینی ۲. خۆشبووار؛
رهبویره؛ خۆشگوزهران.

اپیکوریسیم /'epîkûrîsm/ /فرانسوی/

اپیکورآیینی

اپی گلوت /'epîg(e)lot/ ها: /فرانسوی/

اسم. /کالبدشناسی/ ناپیۆش؛ کرۆچه نه ی
گه لانا سا له پشتی زوانی بره بره دارانه وه که
له کاتی قووت دانی شتی کدا، ریگای نای
ده به ستی: مکتبی

اپیلاسیون /'epilās(i)yon/ /فرانسوی/ اسم.

موو لابه ری؛ موو هه لکه نی؛ کاری لابه ردنی
تووک و مووی زیاده و گه نه مووی له ش.

اپی لپسی /'epilēpsî/ /اسم. /پزشکی/ فی؛

خوداری؛ په ره که م؛ ئازاره؛ نه خۆشی له سه ره
هه ستنه مان و چاوه له گه پران و که ف
چه راندنی جاروباره.

اتابک /'atābak/ ها: ان: /ترکی/ اسم.

/قدیمی/ ئه تابه ک؛ نازناویک بووه له بری
ده ربارگه لی ئیسلامیدا (له بنه ره تدا به واتای
بابه گه وره به): /الف/ بۆ میران و فه رمانه ره وایانی
نیوه سه ره به خۆ (وه ک ئه تابه کانی فارس یان
ئه تابه کانی مووسل) ب) بۆ وه زیران «امیر
اتابک: میر ئه تابه ک».

اتاق /'otāq/ /ترکی/ اسم. دیو: ۱. ژوور؛

دیم؛ ئوتاق؛ وه تاق؛ چاوه خانوو؛ چاوه مال؛
دیوه خان؛ وه تاق؛ ژووری دانیشتن؛ ئۆده؛
هۆده؛ ژووریککی سه ره گیراوی مال که به
دیوارگه لیک له به شه کانی تر جوئی بۆته وه
۲. /ها/ تاق؛ که ژاوه؛ به شی سه ره گیراوی
ماشین و... (اتاق ماشین: دیوی ماشین) ۳.
/ها/ بۆشایه تیه کی هۆده ئاسا له ده ستگا
یان نامیری کدا (اتاق تاریک: دیوی تاریک)

*اطاق

□ اتاق ایزوله: دیوی جیاواز؛ دیوی

جیاوه بوو؛ دیوی جیاگانه؛ دیوی تایبه تی
نه خۆشانی گیرویی.

اتاق بازرگانی: ژووری بازرگانی؛ یه کی تی

بازرگانان؛ یه کگرتیه ی بازرگانان؛ یه کی تی

بازرگانانی شار یان پارێزگایه ک بۆ سه ره و

سامان پیدانی کاروبار و پاراستنی

قازانچی کۆ: اتاق تجارت

اتاق پذیرایی: میوانخانه؛ دیوه خانیه
میوانان؛ دیوی میوان.

اتاق تاریک: /تپیک/ دیوی تاریک؛ سندوق
یان دیویک که تهنیا له دیواری به ربه وه
کونیک چکۆله ی تیکراوه و له وینوه
تیشکی پرووناکی وه ژور ده که وی و
وینهی سهره ونخوونی شته کان پیشان
دهدا.

اتاق تجارت ﴿﴾ اتاق بازرگانی

اتاق تکی: دیوی تهنیا؛ دیوی یه ک که سی؛
دیوی تاکه که سی: اتاق یک نفره

اتاق درد: دیوی ژان؛ دیویک له زاینکه
یان نه خۆشخانه که ژنی سهره ژانی تیدا
را ده گرن تا کاتی زاینی بگات.

اتاق سردر: چوخم؛ چوخمه؛ ماری؛
باله خانه؛ هۆده ی سهر دالان.

اتاق فرمان: دیوی فرمان؛ ژورویک که
له وینوه فرمانگه لی پیویست بۆ جیبه جی
کردنی زنجیره کرده وه یه ک (وه ک شهر
یان وه گهر خستنی بهرنامه گه لی ته له فزیونی)
ده درئ و به سه رکرده وه کاند چاوه دپری
ده کری.

اتاق کوچک: لیر؛ هۆده ی چکۆله له مالدا.

اتاق ناهارخوری: دیوی فراوینخوری؛
دیوی نانخوردن.

اتاق یک نفره ﴿﴾ اتاق تکی

اتاق- اتاق /'otāq'otāq/: [ترکی] صفت.
دیو دیو؛ هۆده-هۆده؛ چه نچاوه؛ به هۆده ی
زۆروه ﴿قلعه اتاق-اتاق بود؛ قه لاکه هوده-هوده
بوو﴾.

اتاق- اتاق: قید. دیو- دیو؛ هۆده- هۆده؛
چاوه-چاوه؛ به شیوه ی دیوگه لی جیاواز
«خانه را اتاق-اتاق اجاره داده بود؛ ماله که ی
هۆده-هۆده دابووه کری».

اتاقدار /'otāqdār/: [ترکی/فارسی]
/سم. هۆده وان؛ که سی که له دامه زراوه یه کدا
(وه ک میوانخانه) کارگیر ی ناگاداری و پاک و
خاوین کردنه وه ی هۆده کانه.

اتاقدار: صفت. دیودار؛ و اتاقدار؛ به هۆده؛
ههر چیک هۆده ی هه بی «تراکتور اتاقدار؛
تهراکتوری و اتاقدار».

اتاقک /'otāqak/: [ترکی/فارسی/سم.
دیوه ک؛ دیووچکه: ۱. لیر؛ هۆده ک؛ دیوی
زۆر بچوو ک «اتاقک نگهبانی: هۆده ی
کیشکدان» ۲. پیکهاته یه ک پتر به شیوه ی
دیویکی بچوو ک، جیاواز و گواستنی «اتاقک
تلفن: دیوکی ته له فوون».

اتاقه /'otāqe/: [ترکی/سم./قدیمی]
کلاو یان تازیکی که له په ری په له وهران
دروست بووه.

اتاقه: بیوازه. چاوه؛ دیوه؛ هۆده؛ ژورور؛
دیمه «خانه ی دواتاقه: مالی دوو دیوه»: -اطاقه

اتانل /'etānol/: [فرانسوی/سم./شیمی]
ئیتانول؛ نه لکول ئیتیلیک؛ تراویکی
بی رهنگ، هه لچۆک و گره ره که له
پیشه سازی و دهرمان و خواردنه وه گه لی
نه لکولیدا به کار دیت: الکل طبی؛ جوهر
شراب

اتیست /'ate'ist/: [یونانی/انگلیسی]
صفت. خوانه ناس؛ ده هری؛ بی پروا به خوا.

اتیسم /'ate'ism/: [یونانی/انگلیسی/سم.
خوانه ناسی؛ بی پروایی به خوا.

اتباع /'atbā': [عربی/سم. ۱. جمع ﴿﴾
تابع ۲. جمع ﴿﴾ تبعه

اتباع /'etbā': [عربی/سم./بدیع] هونه ری
ریز کردنی وشه گه لی هاو کیش دوا به دوا ی
یه کتریه وه (وه ک: [فارسی] تیشه بر ریشه ی
اندیشه زدن. [کردی] هه شت بی و له مشت بی،
نه ک نو بی و نه بی).

اتحاد / ettehād، ها: / اعربی / اسم،
 یه کیه تی؛ یه کی تی؛ یه کایه تی؛ هه فگر ی؛
 یه کگری؛ یه کگرتووی «اتحاد موجب پیروزی
 است؛ یه کیه نی هوی سه رکهوتنه».

□ **اتحاد جماهیری**؛ یه کیه تی کوماران؛
 کومار گه لی یه ک گرتوو.

□ **اتحاد داشتن**؛ یه ک گرتوو بوون؛ یه کیه تی
 هه بوون؛ یه کبوون؛ به یه که وه بوون «برای
 شکست دشمن باید اتحاد داشت؛ بو شکاندنی
 دوژمن دهی یه کیه تی بی».

اتحاد کردن؛ یه ک گرتن؛ یه ک که و تن؛
 هه فها تن «همه با هم اتحاد کردند؛ هموو
 پیکه وه یه کیان گرت».

اتحادیه / ettehādīye، ها: / اعربی / اسم،
 یه ک گرته؛ یه ک گرتووی؛ یه کی تی؛
 یه کیه تی؛ سه ندیکا؛ پیکخراوه یه ک که له
 یه کانگیر بوونی که سان، تاقم یان ولاتانی
 هاومه به ستو هاودوژ پیک دی «اتحادیه ی
 کارگران؛ یه کیه تی کریکاران».

□ **اتحادیه ی اقتصادی**؛ یه کیه تی ئابووری؛
 یه کگرتی ئابووری؛ یه ک گرتیه ک که له
 نیوان چن دامه زراوه یان دهوله تدا بو
 وه دی هینانی هاو کاریگه لی ئابووری پیک
 دیت.

اتحادیه ی دفاعی؛ یه کیه تی بهرگری؛
 یه ک گرتی بهرگری؛ یه ک گرتیه ک که له
 چن دهوله ت بو پشتیوانی له یه کتر له
 ناستی هیرشی دوژمندا.

اتحادیه ی صنفی؛ یه کیه تی پیشه یی؛
 یه ک گرتی پیشه یی؛ یه ک گرتیه ک
 نیوان کارمندان پیشه یه ک بو پاراستنی
 قازانجگه لی ئابووری خو یان.

اتحادیه ی نظامی؛ یه کیه تی چه کداری؛
 یه ک گرتی چه کداری؛ یه ک گرتیه کی
 زیاتر له چن دهوله ت، به مه به ستی

یاریکاری چه کداری له نیوانیاندا.

اتخاذ / ettexāz؛ اعربی / اسم، وه رگری؛ کار
 یان رهوتی گرتن، به دهس هینان یان
 وه رگرتن. ههروه ها: **اتخاذ شدن**؛ **اتخاذ کردن**
 □ **اتخاذ تصمیم**؛ رهوتی بر یاردان؛ قهراردان.

اتر / eter؛ افرانسوی / اسم، [پژتسکی] نیتیر؛
 تراویکی بی رهنگ و هه لچوکه که وه ک
 ده رمانیکی بیهوش کردن به کار دی.

اتراق / otrāq؛ اترکی / اسم، وچان؛ پشوو؛
 لهنگ؛ لهنگه؛ ئاشوی که م له شوینیکدا
 «بعد از ظهر همانجا اتراق کردیم؛ دوا ی نیوه ره هه
 لهوی وچانماندا».

□ **اتراق کردن**؛ وچان دان؛ پشوودان؛
 به زتن؛ لهنگه ر خستن؛ بار خستنی
 کاروان؛ کورت مانه وه له جیه کدا.

اتساع / ettesā؛ ات: / اعربی / اسم، هه راوی؛
 گوشادی؛ بازی؛ فره هی «اتساع رگهای خونی؛
 هه راوی ده مارگه لی خوین».

□ **اتساع دادن**؛ هه راو کردن؛ گوشاد کردن؛
 فره هر کردن؛ باز کردن؛ کیشانندن.

اتساع یافتن؛ هه راو بوون؛ گوشاد بوون؛
 کیش هاتن؛ باز بوون؛ هه لماسین.

اتصال / ettesāl، ها: / ات: / اعربی / اسم،
 لکاو ی؛ پیوه نندی؛ پیک گه یشتووی؛
 په یوه سته یی؛ رهوتی پیکه وه لکان.

□ **اتصال دادن**؛ لکانندن؛ پیک گه یاندن؛
 پیوه نندی دان «سر سیم را به کابل اصلی
 اتصال می دهیم؛ سه ری سیمه که ده لکینین
 به کابلی سه ره کیه وه».

اتصالاً / ettesālan؛ اعربی / قید. [زامتداول] له
 په ستا؛ په یتا په یتا؛ په سپاه س؛ هه یتا هه یتا؛
 بی پرا نه وه؛ یه ک که له دوا ی یه ک؛ بی پسانه وه
 «اتصالاً تقاضای باز نشستگی می کرد؛ په یتا په یتا
 داوا ی وه نیشته یی ده کرد».

ریکھوت؛ به هه لکھوت؛ وه هه لکھفت؛ خو و به ختی؛ به یرھو؛ له رووی ریکھوت و به بی ناگه داری له پیشوودا «رفته بودم بازار که اتفاقاً او را دیدم: چو بودم بازار به ریکه وت چاوم پیکهوت» ۲. به پیچه وانه؛ وشه ی پیداگری بو په رسفی نه رینی «اتفاقاً من نظر دیگری دارم: به پیچه وانه من رابه کی ترم هه به».

اتفاقی ۱ / 'ettefāqî /: [عربی] صفت. هه لکھوت؛ هه لکھتی؛ به ده گمن؛ به خته کی؛ هه لکھفت؛ پیوه نیدار به دوخ یان دیارده یه کی له نکاو و چاوه پروان نه کراو «فرصتهای اتفاقی: دهر فته گه لی هه لکھوت».

اتفاقی ۲: قید. [گفتاری] به ریکهوت؛ به هه لکھوت؛ ناگا؛ له پر؛ گز و گومت «اتفاقی چشم افتاد به و بترین مغازه: به ریکه وت و بترین دوو کانه کهم کهوته بهرچاو».

اتکا / 'ettekā /: [عربی] اسم. کار یان رهوتی پالدان؛ پشتدان؛ پال پیوه دان.

▣ **اتکای به نفس** [تکابه نفس]

▣ **اتکا کردن**: پشت بهستن؛ پالدانه وه؛ پال پیوه دان؛ پشتدان؛ پشتدانه وه. ههروه ها: **اتکا داشتن**

اتکابه نفس / 'ettekā-be-nafs /: [عربی] فارسی / عربی / اسم. کار یان رهوتی به خودا په رمیان؛ له خوړا دیتن؛ به خوړا په رموون؛ په رمه ی ویره؛ له خو دیتنه وه؛ هومیدواری و پشتگه رمی به هیز و توانایی و لیها تووی **خو: اتکای به نفس**

اتکال / 'ettekāl /: [عربی] / [دبی] / اسم. کار یان رهوتی پشت پی بهستن؛ پشت پی بهستنه وه؛ خو پی بهستنه وه «اتکال به خدا: پشت به خودا بهستنه وه».

اتلاف / 'etlāf /: [عربی] / اسم. کار یان رهوتی له کیس دان؛ به فیرو دان؛ مه زخان.

▣ **اتلاف وقت**: کات به فیرو دان؛ له

اتصالات / 'ettesālāt /: [عربی] / اسم. ۱. لکامیر؛ لکه واله؛ هه ریه ک له و نامیرانه ی دوو یان چهن پاژ پیکه وه ده لکینن (وه ک پیچ، په رچ، نه نیشکه، سیرایی، ...) ۲. لکانگه؛ شوینی پیکه وه لکانی پاژ گه لی نامیر، ده زگا یان توژیک.

اتصالی ۱ / 'ettesālî /: ها: [عربی] / اسم. [برق] / لکیاگی؛ به دی هاتنی لکانیکی کوت و پر و نه خواسته له خولگه یه ک یان نامیریکی کاره بایی به هو ی پیوه لکانونی بری پاژه گه لی لیک جیا.

اتصالی ۲: صفت. لکاو؛ پیکه وه لکاو «قطعه های اتصالی: بر گه گه لی لکاو».

اتفاق / 'ettefāq /: [عربی] / اسم. ۱. پیکه وه یی؛ یه کانگیری؛ هاو رپی؛ یه ک گرتووی؛ سات؛ سانه «به اتفاق هم رفتند: بیکه وه چوون» ۲.

یه ک گری؛ یه کبونی؛ یه کیه تی؛ رهوتی یه ک کهوتن؛ هه فهاتن «اتفاق آرا: به ک گری ده نگگل» ۳. لها؛ لات / رووداو؛ هه لکھوت؛ نه لکھفت؛ ریکهوت؛ پیشهاتی له نه کاو «از این اتفاقها زیاد دیده ام: لهم رووداوانامه زور دیوه».

▣ **اتفاق آرا**: یه ک گری رایان؛ تیکرایی ده نگگل؛ رهوتی هه موو پیکه وه له سهر بیر و رایه ک بوون. **اتفاق غیر منتظره**: رزم؛ قهوماوی له نکاو؛ رووداوی چاوه پروان نه کراو.

▣ **اتفاق افتادن**: قهومان؛ پیشهاتن؛ روودان «وقتی این اتفاق افتاد، من ده سال داشتم: کاتیک نه م کاره ساته روویدا من ده سالم بوو».

اتفاق کردن: پیکهاتن؛ سازیان؛ جور هاتن؛ یه ک قسه کردن «همگی با هم اتفاق کردند: گشتیان له گه یه ک پیکهاتن».

اتفاقاً / 'ettefāqan /: [عربی] / قید. ۱. به

دهس دانى وهخت؛ له کيس دانى کات و سات.

اتلال / atlāl / [عربى] جمع تل

اتلس / atlas / [معرّب از يونانى] / اسم.

ئه تلهس: ۱. جۆرى قوماشى هه وريشمى ۲. /ها/ گۆفارى ويته و نه خسهى تايهت به جوگرافى * اطلس

اتلس زريفت / زرکار / زرى: ئه تلهسى

زه رى؛ جۆرى قوماشى ئه تلهسى که زه رى تى چاندرابى.

اتلسى ۱ / 'atlas / [معرّب از فارسى] / اسم.

ئه تلهسى: ۱. گۆچان قهنده؛ جۆرى ئاونه وات ۲. گوله حه ريره؛ گولبۆرى؛ گولى ئه تلهسى؛ گوليکى جوانه که له شهودا زۆر بۆنخۆشه * اطلسى

اتلسى ۲: صفت. ئه تلهسى؛ وه کوو ئه تلهسى؛

ئه تلهسى چه شن؛ ئه تلهسى ئاسا: اطلسى

اتل متل توتوله / 'atal-matal-tutûle / [اسم].

هه تۆل — مه تۆل؛ هه تۆل — مه تۆل؛ هه لوور — بلوور؛ حللوور — بللوور؛ گهمبه کهى مندا لانه، له دهورى يه ک داده نيشن و لاق راده کيشن، وه سستا شيعريک ده خوينايتيه وه و به نۆره ده ور ده داته وه، هه رکامپک نۆرهى هات و ده ست له لاقى درا، ده بى لاقى بکيشيته دوا وه، تا له ناخروه لاقى کى مایه وه، ئه وه دۆراندوو به.

اتم / atam(m) / [عربى] صفت. [دبى]

ته واوتر؛ ته واوته تى؛ ته له ک ته واو؛ به ته واوته تى؛ ته واوى ته واو.

اتم / atom / [فرانسوى] / اسم. ئه توم؛

بچوو کترين پاژى هه ر شتى: اتم

اتمام / etmām / [عربى] / اسم. دوايى؛

کو تايى؛ رهو؛ بوخت؛ کار يان رهوتى کو تايى پى هينان (کار ما اتمام يافت: کارى ئيمه کو تايى هات).

اتمام حجت کردن: پامل خستن؛ قسه نه هيشتنه وه؛ قسهى ئاخىر کردن؛ دواترين قسه و پراويژگوتن و درگای وتوو ويژ داخستن.

اتمسفر / atmosfer / [فرانسوى] [آتمسفر]

اتمى / atomî / [فرانسوى] صفت. ئه تومى؛ پيوهنديدار يان سه ر به ئه توم (بمب اتمى: بومبى ئه تومى).

اتنولوژى / etnolojî / [فرانسوى] / اسم.

خه لکناسى؛ مه ردم ناسى؛ هۆز ناسى؛ لقى له زانستى مرؤناسى که له ره چه له ک، پيوهندى ئاقارى و کو مه لگايى و زمان و فه ره نگی کو مه لگاکانى مرؤفه ده کو ليته وه.

اتو / 'otû, 'otû / [ترکى] / اسم. ئوتو؛

ئوتوو؛ وتوو؛ تووز؛ چرچ لابه ر؛ جل سافکه ر؛ ده قاق؛ که ره سه يه که به په ريه که ساف و کانزاييه وه بۆ لابردي لۆچى قوماش: اطو

اتوى بخار: وتوى هه لمين؛ ئوتويه ک که جيگای تايه تى ئاوى هه يه و خوى هه لم دروست ده کا.

اتوى برقى: ئوتووى به رقى؛ ده قاقى

کاره بايى. هه ره ها: اتوى زغالى

اتو خوردن: ۱. ساف بوون؛ بى چرچ و

لۆچ بوون ۲. /مجازى/ ژير بوون؛ هانته سه ربار؛ ده ست له چه وتى هه لگرتن.

اتو زدن: /گفتارى/ وتوو کردن؛ وتوو ليدان؛ ئوتوو کيشان؛ ئوتوو مالىن.

اتو کردن: وتوو کردن؛ ساف کردن؛ لا بردنى چرچ و لۆچى جل و به رگ به ئوتوو.

اتو کشیدن: وتوو کيشان؛ ده قاق دان.

اتوبان / 'otobān / [آلمانى] / اسم.

گه وره رى؛ شارى.

اتوبوس / 'otubūs, 'otobūs / [فرانسوى]

اسم. پاس؛ ئوتوبوس؛ ماشينى گه وره ي

جیبه جی کردنی خه لک.

▣ اتوبوس برقی: پاسی کاره بایی؛ پاسی که له سهر هیلی ناسن و به وه رگرتنی هیز له ته لی کاره بابه وه که له بانیه وه کیشراره ده که ویته ری: تراموا؛ تراموای

اتوبوس دو طبقه: پاسی دوونهومی؛ پاسی که دوو دیوی له سهر یه که وه هه بی.

اتوبوس واحد: پاسی ناوشاری؛ پاسی که له ناو شاردا خه لک جیبه جی ده کا.

ههروه ها: اتوبوس شهری؛ اتوبوس بیابانی

اتوبیوگرافی / otobiog(e)rāfi: [فرانسوی] / اسم. به سه رهات نووسی؛ ژین نامه نووسی؛ ژیان نامه نووسی؛ کاری نو سینی ژیان نامه ی خۆ.

اتوپیا / otopiyā: [انگلیسی از یونانی] / اسم. که سه نه زاناوا؛ ئوتوپیا؛ شاری ئاواتان؛ شارمازن.

اتوپیست / otopîst, ha: [انگلیسی از یونانی] / صفت. ئوتوپیست؛ لایه نگری پیکهاتنی کۆمه لگای ئارمانی؛ به ئاواتی شاری ئاواتان.

اتوپیسیم / otopîsm: [انگلیسی از یونانی] / اسم. ئوتوپیسیم: ۱. بروا به ره خساندنی که سه نه زاناوا. ۲. هزره ره وه ری له بوارگه لی رامیاری و ئابوریدا.

اتوتروف / otot(e)rof, ha: [انگلیسی] / صفت. [زیست شناسی] ئوتوتروف؛ به تایبه تمه ندی و توانایی گرتن و ساز کردنی خوارده مه نی له خاک (وه ک شیناییه کان).

اتوتومی / ototomi: [انگلیسی] / اسم. [زیست شناسی] خۆپری؛ تایبه تیه ک له بریک گیانله به راندا که کاتی ههست به مه ترسیدا ده توانن به شیک له له شیان بپرڻ و به جی بیلن (وه ک مارمزووک).

اتوخورده / utuxorde, 'otû-: [ترکی] / فارسی] صفت. دهق کراو؛ ئوتوو کراو؛ ده قاق کراو؛ جل و به رگیک که به وتوو ساف

و لووس کرابی.

اتود / etûd, ha: [فرانسوی] / اسم. ۱. کاری چاو پیندا خشاندن. ۲. گه لاله دارشتن؛ کلاله دادان. ۳. ته مرین (به تایبهت راهاتن له نینگار کیشیدا).

اتوریتریانیسیم / otoriteryānism: [فرانسوی] / اسم. [سیاست] دهسه لات خوازی؛ ده گه رخوازی.

اتوریتیه / otorîte, ha: [فرانسوی] / اسم. دهسه لات؛ دهسجوبی رامیاری.

اتوشویی / utûşûyî, 'otû-: [ترکی] / فارسی] / اسم. وتوووشۆری: ۱. کاری شۆردن و وتوو کیشی جل و بهرگ و... به ماشین. ۲. /ها/ کارگابه ک که تیندا شۆردن و وتوو کیشی به ماشین نه نجام ده درئ.

اتوکار / otokâr, ha: [فرانسوی] / اسم. ئوتوو بووس؛ پاس.

اتوکار / utûkeş, 'otû-: [ترکی] / فارسی] / اسم. اتوکش

اتوکراسی / otok(e)râsi, ha: [فرانسوی] / اسم. [سیاست] خۆسه ری؛ مله پوری؛ بی سنوور بوونی هیزی فه رمانه روا له کرده ودا.

اتوکش / utûkeş, 'otû-: [ترکی] / فارسی] / اسم. وتوو کیش؛ کرئیکاری که کاری وتوو کردنی جلک و پارچه یه.

اتوکشی / utûkeşi, 'otû-: [ترکی] / فارسی] / اسم. ئوتوو کیشی؛ وتوو کیشی.

اتوکشیده / utûkeşide, 'otû-: [ترکی] / فارسی] صفت. [کنایی] ۱. دهق کراو؛ ساف و ریک؛ بی چرچ و لۆچ (لباس اتوکشیده: جلکی ساف و ریک). ۲. /ها/ به دهق؛ خاوهن جلک و سه ر و رووی ریک و پیک «آدم اتوکشیده: مروی به دهق».

اتوکللو / otok(e)lâv, ha: [فرانسوی] / اسم. ئوتۆ کللو؛ که ره سه ی میکرو ب کوژی به هه لمی زۆر داخ.

اتومات /'otomāt / [فرانسوی] صفت. خۆکار؛ خۆمهش؛ خۆگەر؛ ئوتومات.

اتوماتیک /'otomātîk / [فرانسوی] صفت. خۆمهش؛ خۆگەر؛ خۆکار؛ ئوتوماتیک.

اتوماسیون /'otomās(i)yon / [فرانسوی] اسم. ئوتوماسیون؛ کاریان رەوتی خۆکارکردن.

اتومبیل /'otom(o)bîl / ها: [فرانسوی] اسم. گەرۆک؛ ترومبیل؛ ترومبیل؛ ماشین؛ ماشین؛ ماکینە؛ سەبارە؛ کەرەستەیی گواستەنەوویی چەرخدار کە بە سەر زەویدا دەروات و بۆ هەلگرتن و بردنی مرۆف و بار چێکراوە.

▣ **اتومبیل باری**: ترومبیلی باری؛ گەرۆکی باری؛ ماشینی کە بۆ هەلگرتنی بار دەشێ.

اتومبیل سواری: ترومبیلی سواری؛ گەرۆکی سواری؛ ماشینی بچووک، بۆ هەلگرتنی کەمتر لە دە کەس.

اتومبیل شخصی: گەرۆکی کەسی.

اتومبیل شکاری: ترومبیلی راو؛ گەرۆکی راو؛ ماشینی راو.

اتومبیل کرایه: ترومبیلی کرێ؛ گەرۆکی کرێ.

اتومبیلرانی /'otom(o)bîlrāni / [فرانسوی] فارسی/اسم. گەرۆک نازۆیی؛ گەرۆک لێخوڕی؛ ترومبیل لێخوڕی.

اتومبیلرو /'otom(o)bîlrow / [فرانسوی] فارسی] صفت. ماشینرۆ؛ شوینی شیاو یا تاییەت بۆ هات و چووی ترومبیل.

اتومبیل سازی /'otom(o)bîlsāzi / [فرانسوی] فارسی/اسم. گەرۆک سازی؛ ترومبیل سازی: ۱. رەوتی درووس کردنی گەرۆک ۲. کار یا پیشەیی ترومبیل ساز ۳. لها/کارخانە یە کە تیییدا گەرۆک درووس

دەکەن.

اتهام /'ettehām / ها: [عربی] اسم. گزنی؛ بوختیان؛ بوخت؛ بوختان؛ هەلە یان سووچیک کە دەبەدەنە پال کەسێکەووە و هیشتا بەراست دەرھاتی روون نەبۆتەووە.

▣ **اتهام زدن**: تاوانبارکردن؛ گزنی هەلبەستن؛ بوخت لێدان؛ بوخت بە کۆلدادان؛ بوختیانکردن؛ تۆمەت لێدان؛ بوختیان هەلوەستن؛ بوخت چینی.

اتهام وارد بودن: بوختان چەسپان؛ رەوا ناسینی بوختیان لە لایەن پینگەییکی رەسمیەووە.

اتهام وارد کردن: بوختیان بۆکردن؛ لەیەک ناوەندی رەسمیەووە تاوانبارکردن. هەرەھا: **اتهام وارد شدن**

اتیکت /'etîket / [فرانسوی] اسم. ۱. بەر نووسەک؛ بەرچەسپ (اتیکت قیمت: بەر نووسەکی نرخ) ۲. خووی هۆرتەوبەرە؛ خووی هەلس و کەوت؛ رێوشوینی هەلس و بنیش.

اتیمولۆژی /'etîmolojî / [فرانسوی] اسم. [زبان شناسی] رەگناسی؛ ریشەناسی.

اثاث /'asās / [عربی] اسم. کەل و پەل؛ کەلپەل؛ پرتال؛ پیتۆل؛ ماتول؛ خرپر؛ خرۆپر؛ هێرک؛ ئەسپابات (اثاث خانە: کەلپەلی مال).

اثاث کشی /'asāskešî / ها: [عربی] فارسی] اسم. ئەسپاوکیشی؛ کەلپەل گواستەنەووە.

اثاثه /'asāse / اثاث: [عربی] اسم. [ادبی] کەل و پەل؛ کەلپەل؛ ناومال؛ خرت و پرت؛ ئەسپابەت.

اثاثیه /'asāsîyye / [عربی] اسم. کەل و پەل؛ کەلپەل؛ پرتال؛ پیتۆل؛ ماتول؛ خرپر؛ خرۆپر؛ هێرک؛ ئەسپابات.

▣ **اثاثیهی بئجل**: بوخلەوات؛ خرپ و خەگول؛

ئه‌ده‌بی؛ نووسراویه‌ک (وه‌کسوو چیرۆک یا شیعری) که بایه‌خ یان ناوه‌رۆکیکی وێژه‌یی هه‌بی. هه‌روه‌ها: اثر دینی؛ اثر علمی؛ اثر فلسفی

اثر انگشت: شوون قامک؛ شووتل؛ شوون تل؛ شوپل؛ شوون پل؛ شوون کلک؛ شوینی ورده‌هیلگه‌لی سه‌ر پیتستی قامک به‌تایه‌ت کاتی به‌مه‌ره‌که‌ب نرابیته‌بان کاغه‌ز یان شتی‌تره‌وه‌که‌ زۆتر بۆ ناسینه‌وه‌ی خاوه‌نه‌که‌ی به‌که‌لکه.

اثر باستانی: که‌ون ئاسه‌وار؛ ئاسه‌واری دێزینه؛ که‌ل‌وپه‌ل یان ئاسه‌واریکی هونه‌ری پێوه‌نیدار به‌سه‌رده‌مانی رابردوو (به‌ر له ئیسلام یان به‌ر له زاین).

اثر تاریخی: ئاسه‌واری میژووویی؛ شوینه‌واری میژینه‌یی؛ هه‌رشتی (وه‌ک سه‌که، که‌تیبه، که‌ل‌وپه‌ل، به‌تایه‌ت خا‌نوبه‌ره‌ی پێوه‌نیدار به‌سه‌رده‌میکی میژووویی دیاریکراوه‌وه.

اثر حیمی: هه‌تیا؛ هه‌یکه‌ل؛ په‌یکه‌ر؛ کۆته‌ل.

اثر سینمایی: ۱. فیلمی سینهمایی ۲. فیلمنامه.

اثر طبیعی: شوونی سروشتی؛ شوینه‌واری خو‌رسکی؛ دیارده‌یه‌کی سروشتی سه‌رسوو‌پێنه‌ر و به‌ده‌گمه‌ن (وه‌ک ئه‌شکه‌وت، تافگه، فواره و...).

اثر نقاشی: به‌ره‌می نیگارکێشی؛ ئه‌وه‌ ئاسه‌واره‌ی نیگارکێش به‌دی‌هیناوه.

اثر نمایشی: ۱. فیلم؛ شانۆ ۲. شانۆنامه.

اثر هنری: به‌ره‌می هونه‌ری (وه‌کسوو؛ په‌یکه‌ر، نه‌خش، نیگار، مووسیکا و...).

اثر بخشیدن: کارتیکردن؛ کاریگه‌ر بوون؛ کارکۆبی بوون (چند دقیقه بعد دارویش اثر بخشید و دردم ساکت شد؛ پاش ساتی ده‌واکه

قه‌ره‌قۆت؛ خرت و پرتی بی‌نرخ.

اثابیه‌ی خانه: پرتال؛ هێرک؛ هیزه‌ک؛ ناوماله؛ که‌ل‌وپه‌لی ناومال؛ ئه‌سپاوی ناومال.

اثابیه‌ی سبک: مرده‌مال؛ بری له ئه‌سپاباتی ناومال که‌ هاسان بار ده‌کرین.

اثابیه و آذوقه‌ی خانه: تروفاق؛ که‌ل‌وپه‌ل و نازوقه‌ی مال.

اثبات / 'esbāt / (عربی/اسم، کار یان ره‌وتی سه‌لماندن؛ چه‌سپاندن؛ روون کردنه‌وه‌ی دروستی بابه‌تیک به‌چه‌شنی که‌ (زۆتر) بۆ که‌سانی تر جی‌بروا‌بی.

ا اثبات شدن: سه‌لمیان؛ سه‌لمان؛ چه‌سپان.

اثباتاً / 'esbātān / (عربی/اقتد، به‌ئه‌رینی؛ به‌سه‌لمی‌اوی؛ به‌شیوه‌ی چه‌سپاو؛ به‌جیگر بوون (نتیجه‌ی بررسی را نقیماً یا اثباتاً اعلام فرماید؛ ناکامی لیکدانه‌وه‌که‌ به‌ئه‌رینی یان ئه‌رینی ناراسته‌که‌ن).

اثر / 'asar / ها؛ ات؛ آثار؛ (عربی/اسم، ۱. شو؛ شوین؛ شوپ؛ شووب؛ شوون؛ شوینه‌وار؛ شوئه‌ما؛ شوئه‌مه‌ی؛ ئالگ؛ مه‌ئه‌ر؛ نونگ؛

یافت؛ نشان؛ شوون و به‌ر؛ رینج؛ ئاسه‌وار؛ نیشانییک که‌ له‌ شتییک یان به‌ رووی شتییکه‌وه‌ ده‌مینیته‌وه (اثر زخم؛ شوینی

برین) ۲. به‌ره‌م (اثر ادبی؛ به‌ره‌می ئه‌ده‌بی) ۳. ئاسه‌وار؛ شوینه‌وا؛ شوئه‌ما؛ شوئه‌مه‌ی؛

ئه‌وه‌ شته‌ی که‌ به‌جی‌ماوه (اثر تاریخی؛ ئاسه‌واری میژووویی) ۴. ئه‌سه‌ر؛ شوینه‌وا؛ ئه‌وه‌

شته‌که‌ ده‌بیته‌هۆی په‌یدا بوونی گۆران له‌ چه‌ندیه‌تی یان چۆنیه‌تیدا (اثر دارو؛

شوینه‌وای ده‌رمان) ۵. فایده؛ کارایی (گریه و زاری اثر ندارد؛ ناله و گریان و شیوه‌ن فایده‌ی

نیه).

ا اثر ادبی: به‌ره‌می ئه‌ده‌بی؛ ئاسه‌واری

کاری تیکرد و ئیشه‌که‌ی دامرکا).

اثر پذیرفتن: وه‌خوگرتن؛ کار په‌ژیران؛ بوون له‌به‌رانبه‌ر گوزانی چه‌ندی یان چونی به‌هوی کارتیکه‌ری شتیکه‌وه.

اثر داشتن: کاریگه‌ر بوون؛ کارکو بوون (هر چه‌گفتم هیچ‌انری نداشت: هه‌ر چی‌کم گوت، هیچ‌کاریگه‌ر نه‌بوو).

اثر کردن / گذاشتن: کارتیکردن (حرفه‌ایش در من خیلی اثر کرد: وته‌کانی زوریان کار تیکردم).

اثربخش / asarboxš / [عربی / فارسی] صفت. کارتیکه‌ر؛ کاریگه‌ر؛ کارکو؛ گوزینه‌ر له‌چه‌ند و چوونیدا (درمان اثربخش؛ سخن اثربخش: دهرمانی کاریگه‌ر؛ قسه‌ی کاریگه‌ر).

اثربخشی / asarboxšî / [عربی / فارسی] اسم. کاریگه‌ری؛ کارتیکه‌ری؛ کارکوویی؛ کار یان ره‌وتی کاریگه‌ر بوون و کارتیکردن (میزان اثربخشی این دارو در بیماران مختلف است: راده‌ی کاریگه‌ری ئهم دهرمانه‌له‌نه‌خوشاندا جزواوجوره).

اثرپذیر / asarpazîr / [عربی / فارسی] اسم. کاریگه‌ری؛ کار وه‌خوگر (انسان در کودکی و جوانی بیشتر اثرپذیر است: مرووف له‌مندالی و لاهوتیدا، زورتر کارپذیره).

اثرپذیری / asarpazîrî / [عربی / فارسی] اسم. کاریگه‌ری؛ بار و دوخ یان چونیته‌ی گوزان به‌هوی شتیکه‌وه (اثرپذیری افراد در مقابل یک پیام معین، متفاوت است: کاریگه‌ری هه‌ر که‌س له‌به‌رانبه‌ر په‌یامینکی دیاریکراودا جیاوازه).

اثرگذاری / asargozârî / [عربی / فارسی] اسم. کاریگه‌ری؛ کارتیکه‌ری (باید دید میزان اثرگذاری برنامه‌های تلویزیون چقدر است: ده‌بی بزانیان راده‌ی کاریگه‌ری به‌رنامه‌گه‌لی ته‌له‌فیزیون چه‌نده).

اثنا / asnâ / [عربی] اسم. مه‌ودا؛ نیوان؛ ماوه؛ گاف؛ کاتی نیوان سه‌ره‌تا و سه‌ره‌نجامی ره‌وتیک یان هه‌بوون له‌نیوان دوو پرووداودا (در اثنای کار دستش زخمی شد: له‌نیوان کاردا ده‌ستی بریندار بوو).

□ در اثنای [عربی] در

در این اثنا [عربی] در

اثناعشر / asnâ'asâr / [عربی] اسم. ۱. [نامتداول] دوازده؛ دوازدهه؛ ۲. [کالبدشناسی] دوازده‌بینه؛ دوازده سانته

هه‌وه‌لی ریخوله‌ی بچووک: اثنی‌عشر

اثناعشری / asnâ'asârî / [عربی] اسم. شیعه [عربی] شیعه‌ی اثناعشری، شیعه

اثنی‌عشر / asnâ'asâr / [عربی] اسم. اثناعشر

اثیر / asîr / [عرب از یونانی] اسم. [قدیمی] ترووسکه‌ی شیر؛ گو‌ی ئاگری‌نیک که‌گومان ده‌کرا له‌سه‌ر که‌شی زه‌ویندایه.

اثیری / asîrî / [عرب] صفت. [مجازی] تراو؛ ته‌ر؛ گه‌رۆک و نادیار.

اج / ac, oc / [عربی] اسم. [نامتداول] ۱. کوله‌که‌سه‌راوی؛ کوندکی ئاوی؛ کولند ۲. گوزه یان ده‌فریک که‌له‌کوله‌که‌سه‌راوی ساز ده‌کری.

اجابت / ecâbat / [عربی] اسم. ۱. وه‌لامده‌ری؛ په‌رسفده‌ری؛ به‌رشودده‌ری؛ جواوگوویی؛ جوابده‌ری ۲. قه‌بوول؛ په‌زیرین؛ بواریی.

□ اجابت دعا: وهرام دانه‌وه‌ی نزا؛ وه‌که‌ره‌م که‌وتنی دوعا؛ په‌زیرانی نزا (دعا از ماست و اجابت دعا از خدا: نزا له‌مه‌یه و وهرام دانه‌وه‌ی نزا له‌خودایه).

اجابت مزاج: زگ کارکردن؛ کارکردنی زگ؛ کارکردنی گه‌وو (دو روز است که‌اجابت مزاج نداشتته: دوو رۆژه زگی کاری نه‌کردوو).

□ اجابت شدن: وه‌که‌ره‌م که‌وتن؛ وهرام

قہوالہ یہ کہ کہ راقہ و مہرجی کرئی تیدا نووسراوہ.

اجارہ نامہ / ecārenāme, ها: / [عربی/ فارسی] اسم، کرہانامہ؛ کرانامہ؛ ئەو بەلگہ کہ راقہ و مہرجگہ لی چۆن بہ کریدانی تیدا نووسراوہ.

اجارہ نشین / ecārenešīn, ها: ان: / [عربی/ فارسی] اسم، کرئی نشین؛ مالگر؛ کرپہانشین؛ کرانشین؛ کرئگرتی؛ کرئچی؛ ئیجارہ نشین؛ کہسئی کہ لہ خانووی ئیجارہ دادہ نیشی؛ کہسئی کہ لہ جیگایہ کی کرئی دراو نیشتہ جییہ.

اجازات / ecāzāt, [عربی] ۱. جمع جمع **اجازت** ۲. جمع جمع

اجازت / ecāzāt, اجازات: / [عربی/ اسم، ادبی] بہرایی؛ ئیزن؛ ئیجازہ؛ بوار.

اجازہ / ecāze, اجازات: / [عربی/ اسم، بہرایی؛ بوار؛ ئیجازہ؛ ۱. ئیزن؛ مافییک کہ بہ رپرس یان خاوہن ماف بو ئەنجامدانی کاری بہ کہسیکی تری دەدات (اجازہی ورود؛ بہرایی ہاتنہ ژور) ۲. رەوا زانین؛ سازانی بہرپرس یان خاوہن ماف لہ گەل کردہوہ یہ کدا کہ بہ دەستی ئەو یان لہ دەرہستی ئەودایہ (اجازہی فروش؛ بہرایی فروش).

اجازہی فتوی؛ وەجہەر؛ دەستوور؛ فەرمان؛ فتوا؛ فەرمانییک کہ بہ پیی، خاوہن فەرمان پئی ہییہ فتوا بد.

اجازہ خواستن؛ بہرایی خواستن؛ ئیزن خواستن؛ ئیجازہ خوازین؛ رخواستن (اجازہ می خواہم در این بارہ صحبت کنم؛ بہراییم دەوی لہم بارہوہ قسہ بکہم).

اجازہ دادن؛ بہرایی پیدان؛ بہرایی دان؛ ریدان؛ ہیشتن؛ ئاسہی؛ ئاستہی؛ ہیٹلان؛ ہیٹلان؛ رپگہ دان؛ ئیجازہ دان؛ رادان؛ بواردان؛ رەوا دین؛ رەوا زانین (بہ شما اجازه می دہم از خودتان دفاع کنید؛ بہراییتان

دراوہوہ؛ قہبوول بوون؛ دەرچوون؛ دەرہاتن (دعایش اجابت شد و خدا بہ او پرسی داد؛ نزای وہ کہرہم کہوت و خوا کوپئیکی پیدان).

اجابت کردن؛ ۱. بوارا کردن؛ قہبوول کردن؛ وہ بہر دل کہوتن؛ پەزیران ۲. بہ جئی ہینان (تقاضای مرا اجابت کرد؛ داخوازہ کہی منی بہ جئی ہینا).

اجارہ / ecāre, [عربی/ اسم، کرئی؛ کراہہ؛ کرایہ؛ کرپہا؛ کرا؛ کراہا؛ کراہا: ۱. مافی کہلک وەرگرتن لہ جئی یان شتیک لہ بہرانبەر پیدانی پارہ یہ کی دیار یکراو لہ کاتیکی دیار یکراودا ۲. / ققہ / پەیمانیک کہ دەبیٹہ ہوی ئەوہ کرئگیر مافی بہ ہرہ وەرگرتن لہ بابہتی کرئگیراوہ کہی بی و لہوہ بہ ولواوہ دەبیٹہ خاوہنی قازانج و بہرہمی ئەو شتہ ۳. / لہا / گفتاری / نرخی کرئی؛ بایی ئیجارہ (اجارہ اش چقدر است؛ کریکہی چہندہ؟).

اجارہ دادن؛ بہ کرئی دان؛ کراہا دان؛ کرادان (خانہ را اجارہ دادیم؛ مالہ کہمان بہ کرئی داوہ).

اجارہ ای / ecāre'î, [عربی] صفت، ۱. کراہایی؛ کرپیی ۲. ئیجارہ کراو؛ کرئی گراو.

اجارہ بیا / ecārebahā, [عربی/ فارسی/ اسم، کرئی؛ کراہا؛ کراہا؛ نرخی کراہا؛ بایی کرئی.

اجارہ دار / ecāredār, ها: ان: / [عربی/ فارسی] اسم، کراہادار؛ کرادار؛ کرپیدار؛ کرپہادار؛ کریدەر.

اجارہ داری / ecāredāri, [عربی/ فارسی] اسم، کراداری؛ کراہاداری؛ دوخ یان چۆنیہتی کراہەدار بوون (از اجارہ داری درآمد خوبی دارد؛ لہ کراداری داہاتی باشی ہہ بہ).

اجارہ نامچہ / ecārenāmče, ها: / [عربی/ فارسی] اسم، / گفتاری / کرہانامہ؛ کرانامہ؛

پیدہ دم کہ لہ خوٹان باشاری بکن۔

اجازہ داشتن: بہ ہرایی بوون؛ بہرایی
ہہ بوون.

اجازہ گرفتن: بہرایی گرفتن؛ نیزن گرفتن
اجازہ یافتن

اجازہ یافتن ﴿اجازہ گرفتن﴾

اجازہ نامہ / ecāzenāme، ها: / [عربی /
فارسی] اسم، پەروانہ؛ بہرایی نامہ؛ نیزن نامہ؛
جہواز ﴿اجازہ نامہ کی کار؛ بہرایی نامہ کی کار﴾.

اجاق / ocāq، ها: / [ترکی] اسم، ۱. / لها / کوانوو؛

کوانک؛ کولانی؛ کونہ؛ کونہ؛ تہ ژگا؛ تہ شگا؛
تفک؛ ٹاگردان؛ قاو؛ جاخ؛ وہ جاخ؛ وجاخ؛

ناورگ؛ نارگا؛ تہ فایہ؛ ٹاگردانی موبہق؛
کوچک؛ کوچکہ؛ کوچک و کوانک؛

ٹاہردان؛ ٹامرازی گہرمہ و کردن یان لٹانی
چیشٹ ۲. ﴿مجازی﴾ وجاخ؛ رتہ تہ وہ؛

رہ چہ لہک؛ بنہ مالہ ی زور رہ سہن ﴿اجاق کور؛
ہجاج کوپر﴾ ۳. باوہ لی؛ سہ ہید؛ شیخ ﴿او در

ولایت ما بہ اجاق معروف بود؛ لہ ولاتی مہ دا بہ
باوہ لی نہ ناسرا﴾ ۴. قسن؛ شہ خس؛ نہ زہر گہ؛

گوپی باوہ لی؛ گوپی شیخ.

﴿اجاق برقی: کوانوو برقی﴾.

اجاق سنگی: ناتہ شخان؛ کوانوو؛
سی کوچکہ؛ نارگا؛ قولکہ ی ژیر تیانہ کہ

ناگری تیدا کہ دہ نہوہ.

اجاق گاز ﴿اجاق گاز﴾

اجاق روشن / ocāqrowšan, -ro:šan، ها:
[ترکی / فارسی] صفت، فہرزہ ندار؛ وجاخدار؛

وجاخ روشن؛ فہرزہ نیار؛ خاوہ منال و
فہرزہ ند بہ تائبہت خاوہ کور؛ بہرانبہری

وجاخ کوپر.

اجاقک / ocāqak، ها: / [ترکی / فارسی] اسم،
کوانوو کارہ بایی؛ ٹامیری کولانندن، کہ بہ

ہیزی کارہ با گہرم دہ بیٹہ وہ: ہیتہر

اجاق کور / ocāqkûr، ها: / [ترکی / فارسی]

صفت. وجاخ کوپر؛ وہ جاخ کور؛ ٹوجاخ کوپر؛
بئ منال؛ واروندا؛ وار کور؛ شورک؛ بئ کور.

اجاق گاز / ocāqgāz، ها: / [ترکی / فارسی]

اسم، ٹوجاخ گاز؛ کوانوو گازی؛ وجاخ کی کہ
بہ گاز دہ گرئ.

اجامرواوباش / acāmer-o-'owbāš, -o:bāš، ها: /

[عربی] اسم، لات ولووت؛ خوپی وتوپی؛
خوپی؛ لات و بہرہ لا؛ گہ جہر گوجہر؛

خہ لکی ویلہ کی و ہہرزہ کہ ٹاکاری دژ بہ
کومہ لگہ یان ہہ بیت.

اجانب / acāneb، ها: / [عربی] جمع ﴿اجنبی﴾

اجبار / ecbār، ها: / [عربی] اسم، زورہ کی؛ بہ زور؛
خورتی: ۱. کاری بہ کہ سی کردن بہ زور

یان گوشار و لاپارہ وہ ﴿بچہ های مدرسہ را بہ
اجبار بہ تظاہرات می بردند: مندالانی

قوتابخانہ یان بہ زور بو خو پیشاندان دہ برد﴾ ۲.
ناچاری؛ بہ زوری؛ ناعیلاجی ﴿از روی اجبار بہ

فروش خانہ اش رضایت داد: لہ ناچاری بو فروشی
مالہ کہ ی ملی دانہ واند﴾.

اجباراً / ecbāran، ها: / [عربی] قید، ناچار؛ بہ

زورانی؛ بہ زورہ کی؛ بہ زورہ ملی؛ بہ
زورہ ملی؛ بہ خورتی؛ بہ زور؛ بہ ناچار؛ بہ

ناعیلاجی؛ لہ ناعیلاجی ﴿اجباراً خانہ را فروختم؛
ناچار مالہ کہم فروشت﴾.

اجباری / ecbāri، ها: / [عربی] اسم، گفتاری،

مجازی / سہروازی؛ خزمہ تی سہربازی
﴿پسرش را بردند اجباری: کورہ کہ یان بردہ

سہروازی﴾.

اجباری: صفت، زورہ کی؛ بہ زوری؛
بہ خورتی؛ زورانی؛ زورہ ملی؛ ناچاری؛

ناعیلاجی ﴿اقامت اجباری: نیشتہ جی بوونی
زورہ کی﴾.

اجتماع / ectemā، ها: / [عربی] اسم، کو؛ چفات؛

بہ راقی؛ کور؛ جوات؛ جفین؛ شہ ماتہ؛ ٹاپورہ؛
کہان؛ گہان؛ کومہ لہ؛ کؤگا؛ کؤما؛ کوا؛

شیاوی خوئی لادان. ههروهها: اجتناب ناپذیر
اجتهاد / *ectehād*: [عربی] / اسم. ۱. /ها؛
 ات/هه لیهینجانی بابه تگهلی شه رعی له
 قورئان و هه دیس ۲. کار یان پیشه ی
 که سی که نهو کاره ده کا (مهلا) ۳. /ها؛ ات/
 [نامتداول] ههول؛ کوشش؛ گوزاق؛
 کردو کوش؛ ته پشت.

اجحاف / *echāf*: /ها؛ ات: [عربی] / اسم،
 ناحه قی؛ سته م؛ گوج؛ ماف خووری؛
 کردهوی ناحه ق (به او اجحاف شد: ناحه قی
 لیکرا).

اجداد / *acdād*: [عربی] / اسم. ۱. جمع ﴿

جد ۲. باپیران؛ نه به ته ر؛ باب و کالان ﴿اجداد
 ما کشاورز بودند: باپیرانی ئیمه وهر زیر بوون.

اجدادی / *acdādi*: [عربی] / صفت. باب و
 کالی؛ پشتی؛ پیوه ندیدار یان سه ر به
 باپیران.

اجر / *acr*: /ها؛ اجور: [عربی] / اسم. نه جر؛
 جزای باش؛ پاداش: ۱. پاداشت؛ ده سیاو
 ۲. مز؛ ده سمز.

□ **اجر دادن**: پاداشت دانه وه؛ کهل دانه وه.

ههروهها: **اجر یافتن**

اجرا / *ecrā*: [عربی] / اسم. به ریوه به ری؛ کار
 یان په وتی نه نجمدانی کاری به پیی
 گه لاله، بهرنامه یان فره مانیک.

□ **اجرای آتش**: تیر هاویژی؛ کار یان په وتی
 تیر خستن؛ تیر هاویشتن؛ تهقه کردن.

□ **اجرا کردن**: به ری بردن؛ کار کردن به
 گویره ی بیر، برپاری یان فره مانیک: به
 اجرا در آوردن. ههروهها: اجرا شدن

به اجرا در آوردن ﴿اجرا کردن

اجرایی / *ecrā'i*: [عربی] ﴿اجرای

اجرایی / *ecrāyi*: [عربی] / صفت.
 به ریوه بردنی؛ پیوه ندیدار یان سه ر به به ریوه
 بردن ﴿برنامه ی اجرایی: بهرنامه ی به ریوه

پسات: ۱. خر؛ کوم؛ تووق؛ گرد؛ کار یان
 په وتی کوه بوون له جیگه که «دانش آموزان
 در جلو مدرسه اجتماع کرده بودند: قوتاییه کان له
 بهر قوتابخانه دا کو بیونه وه» ۲. /ها؛ ات/ کو
 بیونه وه؛ گرؤیی که له شوئینیک خر
 بیونه ته وه ﴿مخالفان، اجتماع دانشجویان را به
 آشوب کشاندند: نه یاران ئازاوه یان خسته ناو کو
 بیونه وه ی خوئید کارانه وه﴾ ۳. /ها؛ ات/
 کومه له؛ کومه لگا؛ کومه ل پسات؛ گه ل؛
 ناپوره ﴿اجتماع آزاد: ناپوره ی ئازاد﴾.

اجتماعی / *ectemā'i*: [عربی] / صفت.
 کومه لایه تی؛ جقاتی؛ کومه یی؛ ناپوره یی: ۱.
 سه ر به ناپوره ﴿نهادهای اجتماعی: بنکه گه لی
 کومه لایه تی﴾ ۲. که سی یان شتی که خو و
 خده ی ژبان بردنه سه ری له گه ل هیتران و
 له نیوان کومه لانداهه یه ﴿مورچه های اجتماعی:
 میرووله گه لی ناپوره یی﴾ ۳. هؤگر به
 هاونشین له گه ل دیتران ﴿ادم اجتماعی:
 مرؤی ناپوره یی﴾ ۴. هؤگر به قازانج و
 بابه تگه لی ناو کومه لگا ﴿شخصیت اجتماعی:
 که سایه تی کومه لایه تی﴾.

اجتناب / *ectenāb*: [عربی] / اسم.
 دووره په ری زی؛ که ناره گیری؛ دووری؛
 ئیتلیس؛ کار و په وتی تلماسانه وه.

□ **اجتناب کردن**: خو پاراستن؛ دووری
 گرتن؛ قه راخ گرتن؛ تلماسینه وه ﴿باید از
 خوردن غذای مانده اجتناب کرد: ده بی له
 خواردنی چیشتی کونه خو بیارین﴾.

اجتناب شدن: دهس پاراستن؛ پاریز کردن؛
 خو لادان؛ خو لیگرتن؛ تلماسانه وه ﴿از بردن
 کودکان به مکانهای آلوده اجتناب شود: له
 بردنی مندالان بو جیگه گه لی چه پهل
 پاریز کهن﴾.

اجتناب پذیر / *ectenāb pazir*: [عربی] /
 فارسی / صفت. دووری لیگر؛ خوئی لاده ر؛

کەسیک گەییشتن؛ ئەجەل / ئەنجەلی
کەسێ هاتن؛ کاتی مردنی کەسیک
هاتن.

اجل / 'acal(l) / [عربی] صفت. بەرپز؛ هیز؛
پایەبەرز؛ زۆر مەزن؛ مازن؛ جیدار؛ گراگر.

اجلاس / 'eclās, ها: ات / [عربی] اسم. کۆر؛
کۆنگرە؛ دانیشتن؛ کۆبوونەوه؛ بۆ وت و ویژ
و راپرسی دانیشتن «اجلاس وزیران: کۆری
وەزیران».

اجلاسیه / 'eclāsiyye, ها: [عربی] اسم.
دانیشتنگە؛ جیگایەک کە تییدا کۆ دەبنەوه.

اجل برگشته / 'acalbargašte, ها: [عربی]
فارسی] صفت. مەرگ هەلپێچاو؛ ئەنجەل
هاتوو؛ تووش بوو بە مەرگی کوتووپر.

اجله / 'acelle / [عربی] اسم. [دبی] مەزنان؛
گرگران؛ پایەبەرزان؛ شکۆداران؛ گەورەگەل؛
کەسانی بە گەورەیی و شکۆ.

اجماع / 'ecmā / [عربی] اسم. ۱. [دبی]
هاودەنگی؛ هاوڕایی؛ هاوداستانی ۲. [فقه]
باوەڕ پێکردنی بابەتێک لە لایەن هەمووی
موسلمانانەوه.

اجماعاً / 'ecmā'an / [عربی] قید. بەگشتی؛
هەموو؛ هەرەهەموو؛ بەجاری؛ بەکۆمەل؛
ویکرا؛ تیکرا؛ پیکەوه؛ بەرایە؛ گەردەوه «اجماعاً
صلوات بفرستید: بەگشتی سەلهوات بنێرن».

اجمال / 'ecmāl / [عربی] اسم. [دبی]
بەکورتی؛ دۆخ یان چۆنیەتیەکی کورت
«ماجرا را بەاجمال بیان کرد: رووداوەکی
بەکورتی گەڕاندەوه».

اجمالاً / 'ecmālan / [عربی] قید. بەکورتی؛
کورتوپر.

اجمالي / 'ecmāli / [عربی] صفت. کورت؛
خیرا؛ کورتکراو.

اجناس / 'acnās / [عربی] جمع جنس
اجنبی / 'acnābi, ها: اجانب / [عربی] اسم.

بردنی: اجرائی

اجرام / 'acrām / [عربی] جمع جرم

اجرت / 'ocrat, ها: [عربی] اسم. [قدیمی]
مز؛ مزیدیە؛ کریما؛ حەق دەس؛ مووچە؛ خرە؛
کری؛ پاداش. هەرۆه ها: اجرت دادن: اجرت
گرفتن

اجرت المثل / 'ocratolmesl, ها: [عربی]
اسم. کریبەک هاوقاتی ئەوهی کە
لەکری نامەدا نووسراوه.

اجرت المسمى / 'ocratolmosammā, ها:
[عربی] اسم. کریبەک کە لەکری نامەدا
نووسراوه.

اجرت کاری / 'ocratkāri / [عربی] فارسی]
اسم. کریمز؛ پاشمز؛ کریکاری؛ گرتنی
مووچە لە بەرانبەر کاری ئەنجام دراوهوه.
بەرانبەر: مزدکاری

اجر و قرب / 'acr-o-qorb / [عربی] اسم.
[گفتاری] پز و پلە؛ پز و بر؛ سەنگ و پز؛
حورمەت؛ قەدر؛ پایەخ؛ نەرزشت.

اجر و مزد / 'acr-o-mozd / [عربی] فارسی]
اسم. [گفتاری] کری؛ مز؛ دەسمز؛ حەقە
زەحمەت؛ حەق و پاداش.

اجزا / 'aczā / [عربی] جمع جزء

اجساد / 'acsād / [عربی] جمع جسد

اجسام / 'acsām / [عربی] جمع جسم

اجق وحق / 'acaqvacaq / [عربی] صفت. [گفتاری]
زاق و واق؛ بەرەنگگەلی زەق و چاوبەر و
پیکهاتەنی ناچوور.

اجل / 'acal / [عربی] اسم. ۱. مەرگ؛ کاتی
مەرگ؛ هەلی مەرگ؛ دەمی مەرگ ۲.
مەرگ؛ مەری.

□ **اجل معلق**: [مجازی] کوتەهی کوتووپر؛
مەرگی ناوهخت؛ مەرگی لەناکاو؛ مردنی
لەپر؛ مەرگی کوتووپر؛ مەرگی بی‌واده.

□ **اجل کسی رسیدن**: هەلی مەرگی

سپاردنی کاریک به که سیکی تر. ههروه‌ها:

احاله دادن؛ احواله کردن

احباب / 'ahbāb: / [عربی] اسم، ۱. جمع

حبیب ۲. [دبی] یاران؛ دۆستان؛ هاوه‌لان؛

په‌فیقان؛ هاوبازان؛ هاویاران؛ خۆشه‌ویستان؛

هه‌فالان؛ هه‌والان.

احتباس / 'ehtebās: / [عربی] اسم، [پزشکی]

گیراوی؛ گیریاگی؛ کار و په‌وتی گیرکردن؛

به‌تهنگ‌کوتن «احتباس بول: گیراوی میز».

احتجاج / 'ehtecāc, ها: / [عربی] اسم،

به‌ربه‌کانی؛ کار و په‌وتی ده‌مانده‌دهم؛ ده‌م

له‌ده‌م نان؛ قسه‌کردن بۆ سه‌لماندن، نه‌ک

بۆ ده‌رکه‌وتنی راسته‌قینه.

احتراز / 'ehterāz, ها: / [عربی] اسم، پارێز؛

دوووری؛ خۆلاده‌ری؛ خۆپارێزی. هه‌روه‌ها:

احتراز کردن

احتراش / 'ehterās: / [عربی] اسم، [قدیمی]

پاسه‌وانی؛ نیابانی؛ چاوه‌دیری؛ زیره‌قانی؛

کیشکفانی؛ قهره‌ولی؛ پاسداری.

احتراق / 'ehterāq, ها: / [عربی] اسم، کار

یان په‌وتی سووتان؛ سوته‌ی؛ سوتن؛ گر

لی‌هه‌ستان.

☐ احتراق کامل: /شیمی/ سووتانی ته‌واو؛

یه‌کگرتنی ته‌واوته‌ی ماکی سووته‌ر له‌گه‌ل

ئوکسیژندا به‌مه‌رجی هه‌بوونی گه‌رما،

ئوکسیژنی پئویست و تیکه‌لاوی شیواو له

کاتی شیوادا.

احتراق ناقص: /شیمی/ سووتانی ناته‌واو.

احترام / 'ehterām, ها: / [عربی] اسم،

رێز؛ قه‌در؛ که‌ل؛ حورمه‌ت؛ هورمه‌ت؛

ئاکاریک که‌نیشانه‌ی په‌ژیرانی باه‌خ،

گرینگ‌ی و پله‌ی به‌رزتری که‌سێ یان

شتیکه.

☐ احترام نظامی: رێزی چه‌کداری.

☐ احترام خود را نگه داشتن: حورمه‌تی خۆ

بیگانه؛ لاوه‌کی؛ بیانی؛ هافی؛ که‌س، گرو یان

ده‌وله‌تی لاوه‌کی؛ ده‌روه‌یی؛ نامۆ (نوکر

اجنبی: نوکهری بیگانه).

اجنبی: صفت. بیگانه؛ بیانی؛ نه‌ناس؛ به‌یانه؛

لایده؛ نه‌ناسیاو (مرد اجنبی: پیاوی بیگانه).

اجنبی پرست / 'acnabîparast, ها: / [ان:

عربی] / فارسی] صفت، بیگانه‌په‌ره‌س؛

بیانی‌په‌ره‌س؛ لاوه‌کی‌په‌رست؛ بریتی له

جیره‌خۆر و نوکهری بیگانه.

اجنه / 'acenne: / [عربی] جمع

اجوف / 'acvaf: / [عربی] صفت، [دبی]

هولۆل؛ هلۆل؛ هرۆل؛ قه‌رۆل؛ ناو‌پووچه‌ل؛

ناو‌چۆل؛ قه‌لۆر؛ هه‌لکۆلیگ؛ بۆش؛ فالا؛

کلۆر.

اجیر / 'acîr, ها: / [عربی] اسم، مزوور؛

به‌کری گیراو؛ کری‌گرته؛ کریچاله (یک‌سال

نزد ارباب ده‌اجیر بودم: سالی له‌لای کوپخواوی

ئاوایی مزوور بووم). هه‌روه‌ها: اجیر کردن؛

اجیر شدن

احادیث / 'ahādîs: / [عربی] جمع

حدیث

احاطه / 'ehāte: / [عربی] اسم، کار یان

په‌وتی: /الف/ ده‌وردان؛ چوار لادان؛ هه‌موو لا

لێ‌گرتن؛ ده‌ورگرتن؛ په‌پانه‌په‌ر شتیک

داگرتن ب) شاره‌زایی ته‌واو له‌هه‌موو لای

بانه‌تیک په‌یدا کردن.

☐ احاطه داشتن: زال بوون؛ ئاگاداری به

گش‌لایه‌کدا په‌یدا کردن؛ ئاگه‌داری هه‌مه

لا بوون.

احاطه کردن: لێ‌وه‌ره‌اتن؛ گه‌مارۆ دان؛

هه‌موو لا لێ‌گرتن؛ ده‌وره‌دان؛ ئابلۆقه‌دان؛

هیل‌دان؛ هه‌هوشه‌دان؛ کۆ بوونه‌وه له

ده‌وری که‌سێ یان شتیک. هه‌روه‌ها:

احاطه شدن

احاله / 'ehāle: / [عربی] اسم، پی‌سپیری؛

□ **احتقان بینی:** لـووت گیران؛ گیرانی بیثقل؛ کپ بوونه‌وه‌ی که‌پۆ. هه‌روه‌ها: **احتقان سینه**
احتقان پستان: مه‌مک گیران؛ گۆی سینه گیران.

□ **احتکار / ehtekār:** [عربی/اسم]. کار و ره‌وتی هه‌مارکردن؛ پاوان کردن: ۱. کۆ کردنه‌وه‌ی شتی پتر له‌پاده‌ی پیویست یان به‌بی‌که‌لک لئ‌وه‌رگرتنیان ۲. [اقتصاد] هه‌لگرتنی شت تا‌نرخ‌ی گران بیته‌وه. هه‌روه‌ها: **احتکار شدن:** احتکار کردن

□ **احتکاری / ehtekārī:** [عربی/صفت]. هه‌مار کراو؛ پاوان کراو؛ قۆرخ کراو.
□ **احتلام / ehtelām:** [عربی/اسم]. شه‌یتانی؛ شه‌یتان پیکه‌نین؛ ئاوه‌اتنه‌وه له‌خه‌ودا.

□ **احتمال / ehtemāl:** [عربی/اسم]. ویچووپی؛ شیمانی؛ گاهه‌زی؛ پ‌ی‌پ‌ی‌چووپی؛ گومانی نزیک به‌راست که‌هیشتا نه‌سه‌لماوه.

□ **احتمال قریب به یقین:** زۆر ویچوون؛ تا راده‌یه‌کی زۆر سه‌لماو: به‌احتمال قوی
به‌احتمال قوی **□** احتمال قریب به یقین

□ **احتمال دادن:** دوور نه‌زانین؛ نه‌گه‌ری رووداو‌یک بۆ ره‌خسان/لوان «همه‌احتمال می‌دادیم زود برگرده‌د؛ هه‌موو دوورمان نه‌ده‌زانی زوو بیته‌وه».

□ **احتمال داشتن:** ویچوون؛ دوور نه‌بوون «احتمال داشت هرگز او را نینم؛ ویده‌چوو قه‌ت نه‌بیینم».

□ **احتمالاً / ehtemālā:** [عربی/قید]. له‌وانه‌یه؛ و‌ی‌ده‌چی؛ شایه‌ت؛ گاهه‌ز؛ ره‌نگه؛ به‌ئ‌ی‌حتمال؛ شایه‌کی؛ شایه‌د؛ شایه‌تا؛ ده‌شی؛ ئه‌شی «احتمالاً او را خواهم دید؛ له‌وانه‌یه بیینم».

راگرتن؛ ریزی خۆ راگرتن؛ خۆ لادان له‌ئاکاریک که‌ده‌بیته‌وه‌ی سووکی و بی‌حورمه‌تی له‌لابهن‌خه‌لکه‌وه «داداش! احترام خودت را نگهدار؛ کاکه! حورمه‌تی خوت راگره».

□ **احترام کسی به دست خودش بودن:** وریای ریز و حورمه‌تی خۆ بوون؛ ریزی خۆ راگرتن.

□ **احترام کسی را نگه داشتن:** ریز بۆ که‌سه‌ی دانان؛ به‌گه‌وره‌تر خاوه‌ن گه‌وره‌یی زاینی که‌سیک.

□ **احترام گذاشتن:** ریز گرتن؛ ریز لێنان؛ حورمه‌ت گرتن؛ سه‌نگ نیان؛ سه‌نگ لێنان؛ سه‌نگ گرتن؛ ئ‌ی‌حترام گرتن؛ قو‌لف لێنان؛ قه‌درگرتن. هه‌روه‌ها: **احترام کردن:** احترام به‌جای آوردن

□ **احتراماً / ehterāman:** [عربی/قید]. به‌ریزه‌وه؛ به‌حورمه‌ته‌وه «احتراماً به‌عرض می‌رساند؛ به‌ریزه‌وه راده‌گه‌ییتریت».

□ **احتمساب / ehtesāb:** [عربی/اسم]. [دبی] ۱. [نامتداول] ژماردن؛ بژاردن ۲. [قدیمی] ژماریاری؛ ئه‌و کارانه‌ی ئه‌رکی ژماریار بوو ۳. [فقه] فه‌رمان به‌چاکه و لادان له‌خرایه.

□ **احتشام / ehteshām:** [عربی/اسم]. [نامتداول] شکۆ؛ شیدوبیند؛ گه‌وره‌یی.

□ **احتضار / ehtezār:** [عربی/اسم]. ئاویلکه؛ گیانه‌لا؛ گیانه‌لاو؛ دواگیان؛ سه‌ره‌مه‌رگ؛ گیان که‌نشت؛ ئاوزینگ؛ ئاوه‌زینگ؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی گیاندان و له‌سه‌ره‌مه‌رگدا بوون «عمویم در حال احتضار است: مه‌مۆم که‌وتۆته‌ئاویلکه».

□ **احتقان / ehteqān:** [عربی/اسم]. [پزشکی] گیران؛ په‌تران؛ کۆ بوونه‌وه‌ی ئااسایی هه‌ر شتی که‌له‌شدا، که‌ده‌بیته‌وه‌ی گیرانی ده‌ماری له‌ش «احتقان بینی: کیرانی لووت».

احتمالی / ehtemālī: [عربی] صفت.
 نه گهری؛ نگه‌ری؛ دووبه‌ختی؛ گاه‌زی؛
 شایه‌دی؛ له‌وانه بوون.

احتوا / ehtevā: [عربی] اسم. [نامتداول]
 پی‌بوونی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی تیدا بوون؛
 داگری شتی بوون.

احتیاج / ehtiyāc, ها: ات: [عربی] اسم.
 نیاز؛ ناتاجی؛ پیداواییستی؛ پیویستی؛
 هه‌جه‌جی؛ هه‌وجه؛ قاپو؛ کهل؛ وه‌جه: ۱. بار و
 دۆخ یان حاله‌تی ویستی شتی بۆ گه‌یشتن
 به‌مه‌به‌ستی یان نه‌نجامدانی کاریک «من به
 این پول احتیاج دارم: من پیویستم به‌م پاره‌یه»
 ۲. نیازمه‌ندی؛ بار و دۆخی نه‌بوونی
 کهل و په‌لی پیویست «احتیاج مادر اختراع است:
 پیدایستی هوی داهینانه».

□ **احتیاج افتادن:** نیازمه‌ند بوون؛ نه‌وه‌جه
 که‌وتن؛ وه‌جه به‌کهل که‌وتن؛ تووشی
 نیازباری بوون.

احتیاج بودن: پیویست بوون «احتیاج بود
 یک بار دیگر آن را بخوانم: پیویست بوو
 جاریکی تر بیخوینمه‌وه».

احتیاج داشتن: پیویستی پی بوون؛
 پیویست بوون؛ گهره‌ک بوون؛ نیحتیاج
 پی بوون؛ نیازمه‌ن بوون «او به آن پول
 احتیاج داشت: نه‌و پاره‌یه‌ی پیویست بوو».

احتیاج کسی را برآوردن: کهل
 که‌سی گرتن؛ ده‌س به‌کئی گرتن؛ کهل
 به‌کئی گرتن؛ به‌ده‌م که‌سیکه‌وه بوون؛
 دابین کردنی نه‌وه‌ی که‌ه که‌سیک
 پیویسته‌تی.

احتیاط / ehtiyāt, ها: [عربی] اسم. ۱.
 پاریز؛ خو‌پاریزی؛ پیش‌بینی مه‌ترسیگه‌ل و
 رینگه‌گه‌لی خو‌لی لادانیان «احتیاط شرط عقل
 است: خو‌پاریزی مه‌رجی به‌ناه‌وز بوونه» ۲.
 [نظامی] یه‌ده‌ک؛ سپیر؛ به‌شی له‌هیزگه‌ل

که‌فه‌رمانده بۆ کاتی پیداواییستی له‌پشتی
 شه‌رکه‌رانه‌وه رایانده‌گری.

□ **افسر احتیاط** [عربی] افسر

□ **احتیاط داشتن:** [اسلام] شکدار بوون؛
 به‌گومان بوون؛ دردۆنگ بوون؛ روون
 نه‌بوونی پاک‌ی یان نپاک‌ی، ره‌وا یان نار‌ه‌وا
 بوونی شتی.

احتیاط کردن: به‌هۆش بوون؛ هۆشیار
 بوون؛ دووربین بوون؛ به‌ته‌گبیره‌وه
 کارکردن.

احتیاطاً / ehtiyātān: [عربی] قید. به
 دوورنوارپه‌وه؛ بۆ دلنیایی «احتیاطاً کمی پول با
 خودت ببر: بو دلنیایی بری پاره‌له‌گه‌ل خو‌ت
 به‌ره».

احتیاط کار / ehtiyātkār, ها: ان: [عربی]
 فارسی] صفت. قایم‌کار؛ هۆشیار؛ تیپین؛
 دووربین؛ دوورنه‌ندیش؛ دوورنوار؛ سپیرکار.

احتیاط کاری / ehtiyātkārī: [عربی]
 فارسی] اسم. دوورنه‌ندیشتی؛ دووربینی؛
 دوورنوارپی؛ قایمکاری؛ سپیرکاری.

احتیاطی / ehtiyāti: [عربی] فارسی] صفت.
 دوورنوارانه «اقدامهای احتیاطی: داپه‌ری
 دوورنوارانه».

□ **احجار** / aḥcār: [عربی] جمع [عربی] حَجَر

□ **احجار کریمه:** [ادبی] به‌ردگه‌لی گرانبایی؛
 به‌ریت گرانبه‌ها؛ به‌رده‌به‌نرخه‌کان.

احد / aḥad: [عربی] صفت. [ادبی] تاک؛
 تاقانه؛ تاکانه؛ تاق؛ بی‌هاوتا؛ یه‌کدانه؛ یه‌کتا
 «خدای اخذ و واحد: خوی تاکی ته‌نیا».

احداث / eḥdās: [عربی] اسم. کار یان
 ره‌وتی کردنه‌وه؛ به‌دی هینانی شتیکی نوی
 که‌پتر به‌ره‌می چالاکیگه‌لی خانوسازیه
 (وه‌ک نه‌خۆشخانه، شه‌قام، برد، مال و...)
 «احداث کارخانه‌ها از کارهای اساسی برای پیشرفت
 کشور است: کردنه‌وه‌ی کارخانه‌گه‌ل له‌کاره»

بنه رته تیه کانی پیشکه ووتنی ولاته).

احدالناس / ahadonnās: [عربی] ضمیر. کهس؛ هیچ کهس؛ تاقه کهس یک؛ یو؛ یوه؛ شتاق [در خیابانها احدالناسی دیده نمی شد؛ له شه قامه کاندا کهس نه ده بینرا].

احدی / ahdadī: [عربی] ضمیر. [گفتاری] کهس؛ هیچ کهس؛ یو؛ یوه؛ شتاق [از احدی نمی ترسید؛ له کهس نه ده ترسا].

احدیت / ahadīyyat: [عربی] اسم. ۱. [ادبی] یه کدانه یی؛ تاقانه یی؛ ته نیایی؛ یه کتابی [احدیت خداوند؛ تاقانه یی خودا] ۲. [مجازی] تاکی توانا؛ خودای یه کتا [دعا به درگاه احدیت؛ نزا له باره گای تاکی توانادا].

احرار / ahrār: [عربی] اسم. [قدیمی] ۱. سه ربه ستان؛ ه شانان؛ رزگاران ۲. نازادی خوازان؛ رزگاری خوازان.

احراز / ehrāz: [عربی] اسم. [ادبی] ده ست گه یشتوو بی؛ ده سگه ییوی؛ ده ستره سی؛ ده سکه و توووی؛ مشت که و توووی.

□ **احراز کردن**: به ده ست هینان؛ دارا بوون؛ ده ست خستن [در میان شرکت کنندگان مقام اول را احراز کرد؛ له نیو به شداربووه کاندا پله ی یه که می به ده ست هینا].

احرام / ehrām: [عربی] اسم. ئیحرام: ۱. خاولی و فوته ی دوو له تی حاجیان که له وه ختی حه ج کردندا به خو بانه وه ده پیچن ۲. ئاهه نگی حه ج ۳. له سه ر خو حه رام کردنی بری شت (له رۆژانی حه جدا).

□ **احرام بستن**: ئیحرام به ستن: ۱. به رگی تابیه تی حه ج پوشین ۲. ئاهه نگی حه ج کردن.

احرام گرفتن: حه ج کردن؛ حه ج به جی هاوردن.

احرامی / ehrāmī: [عربی] اسم. جانماز؛ جوړی؛ به رمالی له خوری یان په موو به نه خشگه لی رهش یان شین له سه ر زیواره ی سپیدا.

احزاب / ahzāb: [عربی] جمع [حزب] احساس / ehsās، ها؛ ات؛ [عربی] اسم. هه ست؛ هاس؛ ئی حساس: ۱. پسو؛ کار یان ره وتی هه ست پی کردن ۲. هوشه؛ ئاخیز یان به خو دا هانتی ده روونی [تو اصلاً احساس نداری؛ تو هیچ هه ستت نیه] ۳. ئاگایی و زانستی ناروون [احساس خطر؛ هه ستی مه ترسی]. هه روه ها: احساس داشتن؛ احساس شدن

□ **احساس خشم**: کسپ و کو؛ هه ستی قیز و رک؛ هه ستی تووره یی.

احساس سوزش: تووز یانه وه؛ چوووزانه وه؛ کزانه وه؛ کز یانه وه؛ جووز یانه وه؛ ئه وه کز یه ی؛ برژانه وه ی پیست و زام. احساس نفرت: کسپ و کو؛ هه ستی بیزاری.

□ **احساس کردن**: هه ست پی کردن؛ پی زانین؛ ئاگا کردن؛ هه ست کردن؛ هه سیان؛ هه سیان؛ سه حکرن؛ په لیان.

احساسات / ehsāsāt: [عربی] اسم. هه ست؛ کولی ده روون؛ هه ستی هه ناو؛ جووشی ده روونی؛ کوله ی دل؛ کوله ی ناخ؛ قولقولله ی دل [احساسات بشر دوستانه؛ هه ستی مرؤف دوستانه].

احساساتی / ehsāsātī: [عربی] صفت. هه سانی؛ هاسی: ۱. تووشی هه بیجانی ده روونی [آن روز بچه ها خیلی احساساتی شده بودند؛ ئه و رۆژه منداله کان زور هه سانی ببوون] ۲. به جووشی ده روونی زوره وه [آزاد جوانی احساساتی است؛ نازاد لاویکی هه سانییه].

احساسی / ehsāsī: [عربی] صفت.

هه ستۆکی؛ ههستی؛ ئیحساسی؛ پیوه نیدار
یان سهر به ههسته وه «ترسم یک ترس
احساسی است: ترسم ترسیکی ههستو کید».

احسان / 'ehsān: ها: / [عربی] / اسم، چاکه؛
باشه؛ پیاوه تی؛ خاسی و به خشین له پړی
په زامه ندی خودا.

□ **احسان کردن**: خیر کردن؛ ئیحسان کردن؛
چاکه کردن؛ خه یرگه یاندن؛ به خشین به
پیاوه تی و بی ته مای قهره بوو.

احسن / 'ahsan: / [عربی] / صفت. / [ادبی] /
خاستر؛ باشتر؛ چاکتر؛ بی که مایه سی «کارش
را به نحو احسن انجام می دهد: کاره که ی
بی که مایه سی چینه جی ده کا».

□ **به نحو احسن** ﴿﴾ نحو
احسنت / 'ahsant: ها: / [عربی] / صوت.
ئافهره م؛ ئافهرین؛ ئافهریم؛ باره که لالا؛ ده ست
خوش ﴿فریاد احسنت حاضران بر خاست: دهنگی
ئافهرینی دانیشتون بهرز هوه بوو﴾.

احشا / 'ahšā: / [عربی] / اسم، چه شگه؛ هه ناو؛
هه نفاق؛ جه رگ و دل؛ جیق؛ حورگش؛
ناوزگ؛ ورگ و ناو؛ جه رگ و ناو؛ هیلاک؛
گه یگ؛ گه یی؛ پزۆر؛ هه ندرخان؛ نفاق؛
ناقزگ؛ ده روون؛ هه رچی له ناو زگایه؛ ناو؛
گه وو؛ زیق؛ ناخ؛ ناوسک؛ ئه ندامگه لی ناو
سک (وهک جه رگ، گور چيله، سپل ...).

احشام / 'ahšām: / [عربی] / اسم. ۱. جمع ﴿﴾
حشم ۲. زینه مال؛ زینده مال؛ مال؛ ئاژهل؛
که وال؛ مالات؛ مالیات؛ پاتال؛ ولسات؛ مال و
پهز؛ گا و گویر؛ گاوران؛ پان؛ گاران؛ پهویه؛
ورده پا؛ گا و گۆل و مهر و مالات.

احصا / 'ehsā: / [عربی] / اسم، [قدیمی] /
ئه ژماری؛ هژماری؛ هه ژماری؛ شمیری؛
بژاری.

□ **احصا کردن**: ژماردن؛ ژمیرین؛ ژمارین؛
شماردن؛ شمیرین؛ بژاردن؛ ئژماره ی.

احصانیه / 'ehsā'fiyye: ها: / [عربی] / اسم،
[قدیمی] / هه لژماری؛ ژمیر کۆ.

احضار / 'ehzār: / [عربی] / اسم، [ادبی] / بانگ؛
کار یان په وتی خواستن؛ بۆ لای خو بانگ
کردن.

□ **احضار ارواح**: رۆح هینانه وه؛ بانگ کردنی
رۆح؛ بانگ کردنی رۆحی مردوان له لایه ن
که سانیکه وه خو له م بابه ته دده ن.

□ **احضار شدن**: بانگ کران؛ بانگیشتن کران؛
قاو کران.

احضار کردن: بانگ کردن؛ قاو کردن؛
بانگیشتن کردن.

احضار نامه / 'ehzārname: ها: / [عربی] /
فارسی / اسم، [حقوق] / بانگیشتن نامه؛
نوو سراوه به ک که به پیی ئه وه بهر پرسی
داد پرسی ئه مهربه بانگیشتنی تاوانکار،
گه واهیان ئاگادار، بۆ دادگا ده کا: **احضار به؛**
خواست برگ

احضاریه / 'ehzāriyye: / [عربی] / ﴿﴾
احضار نامه

احفاد / 'ahfād: / [عربی] / اسم، [ادبی] / نه وه و
وه چه؛ زازان؛ نه فان؛ زاوله زه ی؛ نه وه ونه وه زا؛
نه فی ونه فی چر.

احق / 'ahaq(q): / [عربی] / صفت. [ادبی] /
هیژا تر؛ شیوا تر؛ له بار تر؛ لیوه شاوه تر؛ شانتر؛
لایه ق تر.

احقاق / 'ehqāq: / [عربی] / اسم، کار و په وتی
وه ره گرتنی ماف؛ گه یاندنه جی؛ حه ق گرتن.

□ **احقاق حق**: ماف سه ندن؛ حه ق گرتن؛
خاوه ن ماف به مافی خو گه یاندن.

احقر / 'ahqar: / [عربی] / صفت. [ادبی] /
بچوو کتر؛ نزمتر؛ سوو کتر.

احکام / 'ahkām: / [عربی] / جمع ﴿﴾ **حکم**
□ **احکام شرعی**: برپاره ئاینیه کان؛
برپارگه لی دینی.

گهوجی؛ بی-ئاوهزی؛ نهفامی؛ سالیوچی؛ گیلی؛ دهبهنگی؛ گهمژهیی.

احوال / 'ahvāl / [عربی] / اسم، ژیاوار؛ چۆنیه تی؛ بار؛ حار؛ حال؛ نه حوال: ۱. حال و بال؛ چۆنیه تی دۆخی کهسیک یان جیگایهک <چیزهای عجیبی از احوال آنجا و مردمش تعریف می کرد: شتی سهیری له ژیاواری نهوئ و خه لکه کهی نه گنرپیهوه> ۲. /ها/ حال؛ نه حوال؛ چۆنیه تی دۆخی دهماخی (ساقی یان نه خۆشی) <احوال شما چطور است>؛ حالتان چۆنه؟> ۳. سهرگوروشته؛ ژین نامه؛ به سه رهات؛ شهرحی حال <کتابی در احوال گاندی نوشته است: کتیبیکی له مهر ژیننامهی گاندیهوه نووسیوه> ۴. /حقوق/ کۆمه له زانیاریگه لی تایبهت به کهسی له باری قانونی شارستانیتهوه (وهک ناو، جی ژیان، ژمارهی پیناسه و...).

□ **احوال کسی را پرسیدن:** ههوالی کهسی

لی پرسین؛ چاکوچۆنی له کهسی کردن؛ وشیتشی چنی یۆی کهردهی.

احوال کسی را نپرسیدن: /مجازی/ ناوړ له کهسی نه دانهوه؛ گوئ به کهسی نه دان؛ لا له کهسی نه کردنهوه.

احوال گرفتن: ههوال گرتن؛ ههوال پرسین؛ له دۆخ یان ژیاواری کهسیک پیرس و جو کردن.

احوالپرسی / 'ahvālporsi / [عربی] / اسم، ههوالپرسی؛ چاکو خۆشی؛ چاکو چۆنی؛ خۆشی ویشی؛ خۆش و چۆنی؛ خۆشی و بۆشی؛ خوهشودشی؛ خهوه پرسی؛ وهشوتشی: ۱. له بار و ژیاواری کهسی پرسینهوه <خاله ام مریض است، دیروز رفتم احوالپرسی او: پوورم نه خۆشه، دوتئی چوومه ههوالپرسیهوه> ۲. پرسیار له حال و بالی کهسیک و خزمانی (وهک نه مه بیژن:

احکام عشره: دهفه رمان؛ فه رمانگه لی دهیانه؛ فه رمانگه لیک که به بروای جووله که، خودا به هه زره تی مووسای داوه: ده فرمان

احلاف / 'ahlāf / [عربی] / اسم، /حقوق/ سویندکاری؛ کار یا رهوتی سویند دان.

احلام / 'ahlām / [عربی] / اسم، /ادبی/ خهونه خۆشه؛ خهوانی خۆش.

احلیل / 'ehlīl / [عربی] / اسم، /ادبی/ ۱. مؤزی؛ مؤزیک؛ کونی کپیر ۲. /مجازی/ کپیر.

احمر / 'ahmar / [عربی] / صفت، /نامتداول/ سوور؛ به رهنگی سوور.

احمق / 'ahmaq / [عربی] / اسم، نه زان؛ کهر؛ نه فام؛ گوارپانه؛ تی نه گه یشتوو؛ بی-ئاوهز؛ کهسی که میشکی له هۆش یان توانایی بۆش بی <بود تا احمق اندر دهر، مفلس در نمی ماند: تا نه زان له جیهان ههیی، بیکاره قهت دانامینی>.

احمق: صفت. گهوج؛ گوارپانه؛ حۆلحۆله؛ بی-عقل؛ کهر مه غز؛ گوئلهق؛ زهک؛ گهمژه؛ گه لحو؛ گیل؛ دهبهنگ؛ بی-مه ژگ؛ ریژگال؛ خه شو؛ خه شیم؛ که له پووک؛ میشک وشک؛ که لهوو؛ ناحالی؛ هه پش؛ بلح؛ نه فام <آدم احمق خودش را عقل کل می داند: مرۆی گهوج خۆی به زۆر زانا ده زانی>.

□ **احمق شدن:** گهوج بوون؛ گوارپایی؛ خۆکه ر کردن؛ به راشکاوای خۆ له نه فامی دان.

احمقانه / 'ahmaqāne / [عربی] / فارسی / صفت. نه زانانه؛ گهوجانه؛ بی-عقلانه؛ سالیوچانه <سخن احمقانه: قسهی گهوجانه>.

احمقانه: قید. گهوجانه؛ نه زانانه؛ له رووی نه زانیهوه <احمقانه می خندید: گهوجانه پنده که نی>.

احمقی / 'ahmaqī / [عربی] / اسم،

چۈنى؟ چاكي؟ باشى؟ وشهنى؟ چ دە كەي؟ لە جى داي؟ بنه مالهت چۈنە؟ منالە كان چۈنن؟
و...). هەروەها: **احوالپرسی کردن**

□ **احوالپرسی کسی رفتن:** سەردان؛ دیتن؛ خەوەر پەرسین؛ بۆ هەوالی کەسیک رۆیشتن؛ بۆ دیتن / سەردانی نەخۆشیک چوون.

احول / ahval: [عربی] صفت. / ادبی، نامتداول / هەلجەر؛ خێل؛ چاوخوار؛ خویل؛ چاولار؛ چاویگەر؛ خوارو خێچ؛ چەم لار؛ خوول؛ خوویل؛ چاوی خۆی نەبی.

احیا / ahyā: ها / [عربی] اسم. شەونوخسی؛ شەونخوونی؛ شەوبە یاری؛ شەوزیندووویی؛ شەوخوهری؛ شەو وریایی.

□ **احیا گرفتن:** شەو بە یارگرتن؛ (شەو بە) رۆژ کردنەو؛ ئەنجام دانی دایى شەوانی تاقی نیوہی دووہەمی مانگی رەمەزان.

احیا / ehyā: [عربی] اسم. کار و رەوتی ژباندنەو؛ زیندوو کردنەو؛ ئیحیا؛ بووزاندنەو؛ وە گۆر خستتەو؛ زینەو کردنەو؛ زینگەو کردن؛ گەشەو کردنەو؛ گەشە پى دانەو؛ ۱. کار یان رەوتی هیزدان بە بار و دۆخی کەسێ یان جیئەک کە تووشی شکست هاتووہ (پدر زەم مارا احیا کرد؛ خەزورەم ئیمەى ژباندەوہ) ۲. ئاوەدان کردنەوہ (احیای مراتع: بووزاندنەوہی لێرەوار گەل).

احیاگر / ehyāgar: ان / [عربی / فارسی] اسم. بووزێنەر؛ زیندوو / زینگ / زینی کەرەوہ؛ کەسیک کە دەبیئە هۆی گەشە کردن و بووزاندنەوہی کەسێ یان شتیک.

احیاناً / ahyānan: [عربی] قید. ۱. هاتوو؛ بە هەلکەوت؛ ریکەوت؛ ئەگەر؛ ئەگەر کوو؛ ئەگەر کە تەى؛ ئاماو (تو برۆ، احیاناً اگر مشکلی

پیش آمد، خیرم کن: برۆ، ئە گەر هاتوو گرفتیک هاتە پیش، ئاگادارم کە ۲. رەنگە؛ رەنگا؛ گاهەز؛ گاز؛ گافانی؛ جاروبار؛ چەل-چەلە؛ چلۆنھا؛ بە دەگمەن؛ جاروبارە؛ جار-جار؛ هەنگافی؛ جارێک لە جارێک (کس و کاری را دارد کە احیاناً بتوانند قدری دلسوز او باشند: چەند کەس و کاری هەن کە رەنگە بتوانن بۆی باش بن).

اخ / ax: [کودکانه] قخ؛ قخە؛ پیس؛ ئیش؛ خراب؛ وشەبە کە بە مندالی دەلین، واتا: پیس، خراو، نە گونجاو.

اخ / ex: صوت. تف؛ ئخ؛ ئیخ؛ قخ؛ قرخ؛ دەنگی تف کردنەوہ؛ تەفانەوہی شتی لە زارەوہ.

□ **اخ کردن:** تەفینەوہ؛ تەفانەوہ؛ ۱. تف کردنەوہ؛ لە گەر وو هاور دنەوہ؛ لە گەر وو دە رکیشان ۲. گۆر کفن کردن؛ بە نابە دلی شتی بە تاییەت پارە بە کەسێ دان (باید هزار تومان اخ کنی: دەبیئە هەزار تەمەن بکەبە گۆر کفنی).

اخ / ox: صوت. ۱. ئوخ؛ ئاخ؛ ئای؛ ئۆی؛ وەى؛ دەنگیکە بە نیشانەى ئیش و ژان یان خۆ بە نیشانەى خۆشیەوہ دەگوتری ۲.

اخاذ / axxāz: [عربی] صفت. خوازە لۆک؛ تەلە کە باز؛ لی دەر هینەر؛ بە خوو و خدەى تەلە کە بازی.

اخاذی / axxāzī: ها / [عربی] اسم. کار و رەوتی لی دەر کیشان؛ تەلە کە؛ وەر گرتنی شتی لە کەسێ بە نارەوایی (زۆر تر وە ک بەرتیل، باج یان بۆ دەمبەسانە).

اخبار / axbār: [عربی] جمع **خَبَر**
اخت / oxt: [عربی] صفت. [گفتاری] هاو دەم؛ هاو نشین؛ هاو دەنگ؛ ویک کە و توو؛ هۆگرین.

نه‌ستیره‌پیتوی؛ سه‌رنج‌دانی دؤخ و جمینی
ته‌نه ئاسمانیه‌کان له باری زانستیه‌وه.

اخترشماری /axtaršomārī/ :اسم،
خیف‌زانکی؛ خیف‌زانی؛ نه‌ستیره‌گیری؛
به‌خت‌ناسی؛ که‌سی که له نه‌ستیره‌ده‌روانی
و هات و نه‌هاتی تیدا ده‌بینی: اختربینی؛
اخترگویی

اخترشاسی /axtaršenāsī/ :اسم،
نه‌ستیره‌ناسی؛ هه‌ساره‌ناسی؛ نه‌ستیره‌وانی؛
هه‌ساره‌وانی؛ زانستی دۆزینه‌وه و تیروانینی
ته‌نه ئاسمانیه‌کان. هه‌روه‌ها: اخترشناس

اخترگویی /axtargūyī/ ✎ اخترشماری

اخترنگاری /axtarnegarī/ :اسم،
نه‌ستیره‌کیشی؛ هه‌ساره‌کیشی؛ لقی له
زانستی نه‌ستیره‌ناسی که تابه‌ته به نه‌خشه
کیشانی گه‌ردوونی و ناساندنی ئاسمان.

اخترنما /axtarnemā/ ، ها: یان: /اسم،
کوازار؛ هه‌رکام له وه‌ته‌نه ئاسمانیه
نه‌ستیره‌ئاسایانه که له مه‌ودای یه‌کجار دوور

له زه‌ینه‌وه‌ن: کوازار

اختروش /axtarvaš/ ✎ سیارک

اختصار /extesār/ ، ها: ات: /عربی/ اسم،
کورتی؛ پوخته‌یی؛ دؤخ یان چۆنیه‌تی کورت
بوون «رعایت اختصار در بیان مطالب ضروری
است: ره‌چاو کردنی کورتی له وتنه‌وه‌ی
وته‌گه‌لدا پتویسته».

☐ **اختصار کلام:** پوخته‌ی وته؛ کورته‌ی
مه‌به‌ست.

☐ **اختصار کردن:** در بژه پی‌نه‌دان؛ کورت
کردنه‌وه‌ی بابته.

اختصاراً /extesāran/ :عربی/ قید، به
کورتی «شرح مذاکرات را اختصاراً بنویسید:
چۆناوچۆنی وتووێژه‌کان به کورتی بنووسن».

اختصارات /extesārāt/ :عربی/ اسم،
کورت‌کراوان؛ پیت یان وته‌گه‌لیک که

☐ **اخت شدن:** ویک‌که‌وتن؛ خووگرتن؛
هاوده‌م بوون. هه‌روه‌ها: **اخت بودن**

اختاپوس /oxtāpūs/ ، ها: ان: /از انگلیسی/
از یونانی/ اسم، حله؛ هه‌شت پا؛ هه‌شپا؛
گیانله‌به‌ریکی ئاوی هه‌شت‌پایه.

اختتام /extetām/ :عربی/ اسم، /دبی/
کۆتایی؛ دوايي؛ دمایي «کار شمارش آرا امروز
اختتام یافت: کاری ژماردنی ده‌نگه‌کان نه‌مه‌رۆ
دوایی هات».

اختتامیه /extetāmīyye/ ، ها: /عربی/ صفت،
دوایین؛ دمایین؛ رۆ‌وره‌سمی دوايي هاتنی
شتی «مراسم اختتامیه: رۆ و ره‌سمی دوايين».

اختر /axtar/ :اسم، ۱. /ها: ان/ نه‌ستیره؛
ستیر؛ هه‌ساره؛ ئاساره ۲. /ها: ان/ ته‌ن؛
هه‌رچی له ئاسمانه‌وه بی و تیشک بداته‌وه
۳. /دبی/ هات؛ چاره‌نووس؛ به‌خت؛ ناوچاو؛
فریشته ۴. /ها: ان/ لووشه‌گول؛ گوله
دروه‌ش؛ دووگه‌گورگ؛ گولیکی بالا‌به‌رزنی
ره‌نگ ئاله به‌گه‌لای زۆر پانه‌وه.

اختراع /exterā/ ، ها: ات: /عربی/ اسم، کار
و ره‌وتی داه‌اوردن؛ داه‌انین؛ داه‌ینان؛
وه‌دی هینانی شتی نوئی؛ له نوئی هینان؛
وه‌ش که‌رده‌ی؛ چی کردنی شتیکی تازه، به
هیزی خه‌یال و نه‌زموون (بی‌نه‌وه‌ی پیشتەر
وینه‌ی بوویت) «ادیسون اختراع‌های زیادی
داشت: ئیدیسۆن داه‌ینانی زۆری هه‌بوو».

☐ **اختراع جدید:** نووژهن؛ نفازه؛ تازه
داه‌انگ؛ تازه هاتوو؛ تازه هاتی.

اختراعی /exterā'ī/ :عربی/ صفت، ۱.
داه‌ینراو؛ نفازه؛ وه‌ش کریا ۲. /مجازی/
هه‌له‌به‌ستراو؛ نارسه‌ن.

اختربینی /axtarbînī/ ✎ اخترشماری
اخترسار /axtarsarā/ ، ها: /اسم،
ئاسمان‌دۆز.

اخترسنجی /axtarsancī/ ، ها: /اسم،

لهره؛ لهرزه؛ شه که ۰.۲ /پزشکی/ پهوتی پلدان؛ گرفت؛ پیچ خواردن؛ په رینی ئه ندام؛ گرفت یان پیچ خواردن کی کوت و پیری و خون و بیستی یه ک یا چهنند ماسوولکه کی لهش، هاوړی له گهل ئیش و ئازاردا: **اختلاج اعضا ۳**. فرین؛ پلدان؛ بزاقی خون و بیستی ئه ندام (وهک فرینی پیلوو یا برؤ).

☐ اختلاج اعضا ☐ **اختلاج ۲**

اختلاس / extelās، ها: /عربی/ اسم، دزی و گزی؛ دزی، به تایبته له ریگای که له ک و فیله وه (وهک دزی مووچه خوریک له سه رمایه ی ئه و ریخراوه یه که تییدا کار ده کا).

اختلاط / extelāt، /عربی/ اسم، ۱. تیکه لاوی؛ تیکه لی «دورگه ها نتیجه ی اختلاط دو نژاد یا دو گونه اند؛ دوورگه گهل ناکامی تیکه لاوی دوو نژاد یان دوو تیره ن» ۰.۲ /ها/ **گفتاری** /دهمه ته قه؛ دهمه ته قی؛ وت و ویژری دؤستانه «مدتی نشستیم و اختلاط کردیم؛ ماوه یه ک دانیشترین و دهمه ته قه مان کرد».

☐ اختلاط کردن: دؤسانه قسه و باس کردن.

اختلاف / extelāf، ها؛ ات: /عربی/ اسم، ۱. جیاوازی «این دو پارچه باهم اختلاف دارند؛ نهم دوو قوماشه جیاوازیان هه به» ۰.۲ جیاوازی؛ جیایی؛ جو دایی؛ یه ک نه بووی؛ جؤراو جؤری؛ چه شناوچه شنی؛ چهن له و نی «اختلاف زبان داریم؛ جیاوازی زمانمان هه به» ۰.۳ ناکؤکی؛ دوو به ره کی؛ ناتهبایی؛ زویری؛ نه ساز یاری «بین آن زن و شوهر اختلاف افتاده است؛ ناکؤکی که و توووه ته نیوان ئه و ژن و شوووه».

☐ **اختلاف سطح**: به رز و نرمی؛ جیاوازی له بلیندی و خواری دوو شت به رامبه ر به یه کتر بیه وه.

اختلاف سلیقه: جیاوازی یان جؤراو جؤری سه لیه قه.

کور تکراره ی وشه یان رسته یه کن (وهک: ژک، به جیی ژبانه وه ی کورد).

اختصاری / extesārī، ها: /عربی/ صفت، کور تکرار؛ کؤتاوه بووگ «نشانه های اختصاری؛ نشانه گه لی کور تکرار».

اختصاص / extesās، ها؛ ات: /عربی/ اسم، تایبته دهری؛ تهر خان کری؛ تهر خانکاری.

☐ **اختصاص دادن**: تهر خان کردن؛ تایبته دان؛ بؤ که سی یان شتیک دانان «اتاقی را به کامپیوتر اختصاص دادند؛ ژووریکیان بؤ کامپیؤ تهر تهر خان کرد».

اختصاص داشتن: تایبته بوون؛ تایبته به که سی یان شتی بوون «این اتاق به کامپیوتر اختصاص دارد؛ نهم دیوه تایبته به کامپیؤ تهر».

اختصاصاً / extesāsān، /عربی/ قید، به تایبته؛ به تایبته تی؛ ته بیه؛ به شیوه ی تایبته تی «این کیک را اختصاصاً برای شما پخته ایم؛ نهم که یکه مان به تایبته بؤ ئیوه دروست کردوه».

اختصاصات / extesāsāt، /عربی/ اسم، تایبه تمه ندیگهل؛ به شیوه ی یکی تایبته تی.

اختصاصی / extesāsī، /عربی/ صفت، تایبته تی؛ تایبته؛ ته بیه؛ تاویه تی؛ خؤمالی «اتاق اختصاصی؛ هؤده ی تایبته تی».

اختفا / extefā، /عربی/ اسم، /ادبی/ نهیینی؛ دزه کی؛ په نامه کی «دکتر آرام مدتی است در اختفا به سر می برد؛ دوکتور نارام ماوه یه که په نامه کی ده ژی».

☐ **در اختفا زندگی کردن**: به دزیه وه /بی دزیه وه ژبان؛ به نهیینی ژین تیپهر کردن.

اختگی / axtegī، /ترکی/ فارسی/ اسم، خه ساوی؛ خه سیاگی؛ له پیاوته کی که و تووی.

اختلاج / extelāc، ها؛ ات: /عربی/ اسم، ۱.

۳. *مجازی/بی‌وره*: ترسه‌نۆک؛ ترسه‌زال؛ گه‌وش؛ که‌له‌زات.

□ **اخته‌کردن**: ۱. خه‌ساندن؛ کرتان‌کرن؛ گونه‌کرن؛ گون‌ده‌ره‌ئینان؛ ئە‌خته‌کردن؛ خادام‌کردن ۲. *کنایی/له‌غاو‌کردن*؛ بی‌ده‌ست‌کردن.

اختیار / *extiyār*، ها: /ات: /عربی/ اسم. ۱. ده‌ره‌تان؛ بوار؛ ئازادی؛ سه‌ره‌به‌ستی له‌کاردا (به‌شما اختیار داده‌می‌شود تا یکی از دو راه را انتخاب کنید: ده‌ره‌تانتان پی‌ده‌دریت تا به‌کئ له‌م دوو ریگایه‌هه‌لبژێرن) ۲. هه‌لبژێری؛ هۆرچنیه‌ی «هریک را خواستید می‌توانید اختیار کنید: هه‌رکامتیکیان گه‌ره‌ک بوو ده‌توانن هه‌لبژێرن» ۳. *فلسفه/باری خواستی مرؤ بوؤ کردن یان نه‌کردنی کاریک*. به‌رانبه‌ر:

ناچاری

□ **اختیار تام داشتن**: بکوژ و بپر بوون؛ ئازاد بوون له‌کردنی هه‌ر کاریکدا «در کارش اختیار تام دارد: له‌کاریدا بکوژ و بپر خۆبه».

اختیار چیزى را داشتن: به‌ده‌سه‌لات بوون له‌شتیکدا؛ له‌به‌رانبه‌رى شتیکه‌وه‌خواه‌نى مافی ئە‌نجامدانى هه‌ر کاریک بوون.

اختیار دارىد: ۱. ئازادن؛ ئازادى ۲. *مجازی/ناپیت*؛ ناویت؛ شتی وا چۆن ده‌بی؛ ناشیت؛ ناكرئ؛ مه‌بوؤ؛ هه‌ر باسیشى مه‌که «اختیار دارید! مگر می‌گذارم بروید: شتی وا چون ده‌بی! هه‌ر نابه‌لم برۆن».

اختیار کردن: هه‌لبژاردن؛ هه‌له‌وه‌ژارتن؛ چنن؛ هه‌لچنن؛ ته‌لچنن «او راه دیگری را اختیار کرد: ئە‌و ریگایه‌کى تری هه‌لبژارد».

اختیاردار / *'extiyārdār*: /عربی/ فارسی/ صفت. *گفتاری/ده‌سه‌لاتدار*؛ خواهن‌ده‌سته‌لات «یعنی می‌گویی اختیاردار مال خودم هم‌ناشم؟: یانی ئیژى ده‌سه‌لاتدارى مالی

اختلاف منظر: گۆرانی دۆخى پ‌واله‌تى شتیک به‌گویره‌ی گۆریانی جیگای چاولیکه‌ره‌وه.

اختلاف داخلی: دووبه‌ره‌کى؛ چه‌ند ده‌سته‌یى؛ دومه‌کى؛ کیشه و هه‌را له‌ناو یه‌ک هۆز و گه‌لدا.

□ **اختلاف افتادن**: ئازاوه‌داکه‌وتن؛ دووبه‌ره‌کى خۆش بوون؛ کیشه‌ساز بوون؛ جیاوازی سه‌ره‌هلدان؛ جیاوازی پ‌میان؛ نه‌یاری تیکه‌وتن «میان زن و شوهر اختلاف افتاد: نازاوه‌که‌وته‌نیوان ژن و شووه‌که‌وه». هه‌روه‌ها: **اختلاف انداختن**؛ **اختلاف پیداکردن**

اختلاف داشتن: ۱. جیاواز بوون ۲. ناکۆک بوون.

اختلال / *extelāl*، ها: /ات: /عربی/ اسم. شیواوی؛ ئالۆزى؛ هه‌له‌شیواوی؛ ناسامانى؛ په‌ریشانى؛ تیکه‌ل-پینکه‌لى؛ په‌شه‌ۆکه‌یى «اختلال امور: شیواوی کار و بار».

□ **اختلال رادیویی**: پارازیت؛ خشه‌خشیک که‌به‌ئه‌نقه‌سه‌ت ده‌خریته‌سه‌ر ئیزگه‌یه‌کى رادیویییه‌وه.

اختلال روانی: په‌ریشانى ره‌وان.

اختلال مشاعر: ئاومز ئالۆزى؛ تیک‌چوونى ئاومز.

اختناق / *'extenāq*، ها: /عربی/ اسم. ۱. خنکاوى؛ تاساوى؛ گرفت و گیرى پ‌یگای هه‌ناسه ۲. *سیاسی/خه‌فه‌مان*؛ خه‌فه‌خان؛ ده‌مبه‌سه‌ت؛ ده‌مکوت «هدف از تشکیل ساواک ایجاد اختناق در جامعه بود: ئامانجى پ‌یکهاتنى ساواک داسه‌پاندنى خه‌فه‌مان له‌کۆمه‌لگادا بوو».

اخته / *'axte*، ها: /گان: /ترکی/ صفت. ۱. خه‌ساو؛ خه‌سیو؛ خه‌سیاو؛ خه‌سیاغ؛ خه‌ساندى؛ خاجه؛ ئە‌خته؛ یه‌خته؛ ئیخته؛ گون‌براو؛ گون‌ده‌ره‌اتوو ۲. بی‌هیزی جنسی

خوشم نه‌بم؟».

اختیاری ^۱ /'extiārī/: [عربی] صفت. به مه‌یلی؛ به که‌یفی خو. به‌ران‌بهر: اجباری

اختیاری ^۲: قید. به‌ده‌سته‌خو؛ له‌ پرووی ویستنه‌وه «خنده‌ام اختیاری نبود: پیکه‌نینه‌که‌م به‌ده‌سته‌خو نه‌بوو».

اخذ /'axz/: [عربی] /اسم. کار یان په‌وتی وهر‌گرتن؛ گرتن؛ گیت‌ته‌ی.

□ **اخذ آرا**: کو‌کردنه‌وه‌ی دهنگ.

اخذ تصمیم: بریاردان.

اخذ تماس: پیوه‌ندی گرتن.

□ **اخذ شدن**: گیران؛ وهر‌گیران.

اخذ کردن: کار و په‌وتی وهر‌گرتن؛ گرتن؛ سه‌ندن؛ گلدانه‌وه؛ هور‌گیت‌ته‌ی؛ چنه‌سانه‌ی «از ماسد تومان بابت اجاره‌اخذ کرد: سده‌تمه‌نی بو‌کری لیمان وهر‌گرت».

اخذ و قبض /'axz-o-qabz/: [عربی] /اسم. [نامتداول] گپرو‌گرفت.

اخرا /'oxrā/: [مغرب از یونانی] /اسم. ئوخرا؛ خاکیک بو‌پیکه‌یتانی په‌نگی جور‌او‌جور و به‌په‌نگی زه‌ردی ئامال سوور: **مجل‌اخرا**

اخرائی /'oxrāī/: [مغرب] [عربی] /اسم. **اخرا‌یی**

اخراج /'extrāc/: [عربی] /اسم. کار یان په‌وتی دهر‌کردن؛ وده‌ر‌ن‌ان؛ به‌ر‌په‌ر‌نه‌ی؛ به‌ر‌که‌رده‌ی.

□ **اخراج شدن**: دهر‌کران؛ به‌ر‌کریه‌ی.

اخراج کردن: دهر‌کردن؛ تاران‌دن؛ به‌ر‌که‌رده‌ی؛ په‌وان‌دن؛ په‌قاندن؛ دهر‌په‌راندن.

اخراجی /'extrācī/: [عربی] صفت. دهر‌کراو؛ دهر‌کریاگ؛ به‌ر‌کریا.

اخرا‌یی /'oxrāyī/: [مغرب] /اسم. ئوخرا‌یی؛ به‌په‌نگی خاکی ئوخرا؛ زه‌ردی ئامال سوور.

اخروی /'oxravī/: [عربی] صفت. ئه‌وه‌دنیا‌یی؛ سه‌باره‌ت به‌ر‌وژی په‌سلان.

اخری /'oxrā/: [عربی] [عربی] **آخرت**

اخش /'oxeš/: صوت. ئوخه‌ی؛ ئوخوه‌ی؛ وه‌ی؛ ئایش؛ وه‌یش؛ ئوخه‌یچ «اخش دلم‌خنک شد: ئوخه‌ی دلم‌فینکه‌وه‌بوو».

اخص /'axas(s)/: [عربی] صفت. تاییه‌ت: ۱. خوازه؛ وازه «به‌طور اخص: به‌وینه‌ی تاییه‌ت»
۲. هه‌لچنراو؛ بژارده «به‌معنی اخص: به‌واتای تاییه‌ت».

اخطار /'extār/: [عربی] /اسم. راگه‌یان‌دن: ۱. به‌گوئی دانه‌وه؛ وه‌بیر هینانی

سه‌باره‌تیکی پیویست یان خو‌پاراستن له‌ئه‌نجامدانی کاریک «به‌شما اخطار می‌کنم که در صورت ادامه‌ی غیبت اخراج خواهید شد: بیتان راده‌گه‌یینم ئه‌گهر هه‌روه‌ها نه‌یینه‌وه‌ده‌کرین» ۲. ئاگه‌داری مه‌ترسی «اخطار حمله‌ی هوایی: راگه‌یان‌دنی هیرشی هه‌وایی».

هه‌روه‌ها: اخطار دادن؛ اخطار شدن؛ اخطار کردن

اخطارنامه /'extārname/: [عربی] /فارسی] /اسم. نامه‌یه‌کی قانونی که له‌لایه‌ن به‌ر‌پرسیکی دادوهری یان کار‌گیت‌پیه‌وه‌بوو وه‌بیر هینانه‌وه‌یان ئاگه‌دار‌کردنه‌وه‌ده‌رده‌کری: **اخطاریه**

اخطاریه /'extāriyye/: [عربی] [عربی] **اخطارنامه**

اخفا /'exfā/: [عربی] /اسم. [ادبی] /حە‌شارده‌ری؛ کار یان په‌وتی شار‌دنه‌وه؛ سه‌خت‌که‌رده‌ی.

□ **اخفای اشیا**: شار‌دنه‌وه‌ی شت‌ومه‌ک.

اخفای مجرم: شار‌دنه‌وه‌ی تاوانبار.

اخگر /'axgar/: [عربی] /اسم. [ادبی] /بژ؛ پشکو: ۱. په‌نگر؛ په‌نگل؛ په‌نگ؛ پن؛ په‌ن؛ پنگر؛ په‌نگری؛ پؤل؛ پؤللی؛ پؤلوو؛ پل‌وخ؛ په‌ل؛ سکل؛ ئه‌سکل؛ سکه‌ل؛ کوور؛ کوورز؛ کوورزه؛ کلوا؛ ئیژگل؛ گول؛ ره‌ژی‌گه‌ش «آتش نشان‌دن و اخگر گذاشتن: ئاگر ته‌مران‌دن و

پشکو ته فزاندن) ۲. پهره‌نگ؛ ئاورنگ؛
 ئاورینگ؛ پریشک؛ پریشکه؛ پریز؛ پریزگ؛
 پلیر؛ پلیس؛ پلیرگرد؛ پرزه؛ پروسک؛
 پزووسکه؛ پزووسک؛ پزیسک؛ پزیسکه‌ی

سکلی‌گه‌ش؛ پزووسکه‌ی ئاگر (اخگر سوزان؛
 پهره‌نگی‌گه‌ر) ۳. مجازی/ ئاگر؛ ئاور؛ ئایر .

اخلاق حسنه: ئاکاری چاک؛ ره‌وشتی
 باش .

اخگر درشت: کوته‌سکه‌ل؛ که‌له‌پشکو؛
 سکلی‌درشت؛ په‌نگری زل .

اخلاق حمیده: ئاکاری په‌سندکراو؛ ئاکاری
 په‌سندانه؛ ره‌وشتی په‌سه‌ند .

اخگر مشعل: ره‌ژی‌گه‌ش؛ سکلی
 بی‌په‌شایی .

اخلاق عمومی (ع) اخلاق اجتماعی

اخگر کش / axgarkeš / اسم. په‌نگرکیش؛
 مه‌سئ؛ بی‌لوکه‌ی ئاسنی سه‌رچه‌ماوه که
 سکلی یی له کوانوو یان مه‌نگه‌ل دهر دینن .

اخلاق مخشان: هیزه‌کی؛ کاری حیزانه؛
 حیزکاری؛ حیزبازی .

اخگل / axgal / اسم. قه‌لاس؛ قه‌لداس؛
 داسوو؛ داسگ؛ داسووک؛ داسووکه؛
 داسوولکه؛ داسه؛ سو؛ قلچک؛ پرزه‌گولی
 گهنم و جو .

اخلاقی / axlāqī / (عربی) صفت. ئاکاری؛
 ره‌وشتی؛ ری و ریاز؛ پیوه‌ندیدار یان سه‌ر
 به ئاکار .

اخلاص / exlās / اسم. پاکي؛ دلپاکي؛
 بی‌خه‌وشی (سخنانش از روی اخلاص بود؛
 قسه‌کانی له رووی پاکیه‌وه بوو) .

اخلاقیات / axlāqīyyāt / (عربی) اسم. خو و
 خده؛ ری و ره‌وشت؛ ری و ریاز؛ کار و باری
 پیوه‌ندیدار به ئاکاره‌وه .

اخلاط / axlāt / (عربی) جمع (ع) خلط

اخلال / exlāl / ها: (عربی) اسم. بشیوه؛
 بشیوی؛ ئالۆزی؛ بشیوی؛ کرده‌وی تیکدان
 و به یه کدانی ریک‌وپیتیکی یان ره‌وتی ئاسایی
 شتیک (دشمنان در انتخابات اخلال کردند؛
 نه‌پاران له هه‌لبزارنه‌که‌دا بشیوه‌یان کرد) .

اخلاف / axlāf / (عربی) اسم. ۱. جمع (ع)
 خَلَف ۲. توره‌مه؛ تخمان؛ ره‌چه‌له‌ک؛
 ره‌ته‌وه؛ که‌سانئ که له وه‌چه‌ی که‌س، تیره
 یان هۆزئیکی سه‌رده‌مانی رابردوو ماونه‌ته‌وه
 (شاه اسماعیل از اخلاف شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی
 بود؛ شاه‌ئیسماعیل له توره‌مه‌ی شیخ
 سه‌فیه‌دینی هه‌رده‌ویلی بوو) ۳. جئ‌نشینان؛
 جیگران؛ یاگه‌داری (اخلاف صفویان در تاراج و
 کشتار از آنان دست کمی نداشتند؛ جئ‌نشینانی
 سه‌فه‌ویش له تالان و مالاندا که‌متر له‌وان
 نه‌بوون) .

اخلالگر / exlālgar / ها: ان: (عربی)
 فارسی/ اسم. ئاژاوه‌چی؛ هه‌ل‌شیونکه؛
 بشیونکار؛ تیکده‌ری سامان و ئاسایشتی
 کۆمه‌لگا (امروز دو اخلالگر دستگیر شدند؛ ئه‌ورۆ
 دوو ئاژاوه‌چی گیران) .

اخلاق / axlāq / (عربی) اسم. ۱. جمع (ع)
 خَلَق ۲. خو؛ خوو؛ خده؛ چۆناوچۆنی ئاکار و
 هه‌لس و که‌وتی مرۆف له نیو کۆمه‌لدا .

اخلالگری / exlālgarī / ها: (عربی) فارسی
 اسم. بشیوه‌کاری؛ بشیونه‌بی؛ گاشه‌کاری: ۱.
 ئاکامی بشیونکاری (اخلالگری در انتخابات،
 موجب ابطال آن شد؛ بشیوه‌کاری، ده‌نگدانه‌که‌ی

هه‌ل‌شیواندهوه > ۲. دۆخ یان چۆنیه‌تی بشیونکار بوون <چند تن به جرم اخلاقلگری دستگیر شدند: چند کس به تاوانی بشیونه‌یی گیران >.

اخم / axm / ها: / اسم. / گفتاری / مؤزی؛ مؤجی؛ مؤنی؛ گرژی؛ ئەخم؛ رووترشی؛ پیخی؛ گه‌مؤری؛ به‌دخه‌یزی؛ گری که‌وتنه نیو هه‌نیه‌وه و تیکچوونی برۆ به نیشانه‌یی پی‌ناخۆش بوون، دهرد و خهم یان تووره‌یی.

□ **اخم کردن**: مؤن کردن؛ گرژ کردنی روو؛ روو ترش کردن؛ ناوچاو تال کردن؛ قۆرتان؛ لچ و لیو گرژ کردن؛ ناوچاو ترشان؛ ناوچاو دانه‌یه‌کا؛ روو تال کردن؛ مؤر که‌رده‌ی؛ روه دژنه‌ی؛ چه‌رمه‌کردن؛ شمۆر که داژه‌نین.

اخم‌آلود / axmālūd / صفت. ۱. ئەخمی؛ روو گرژ ۲. روو گرژانه؛ به روو گرژیه‌وه <نگاه اخم‌آلود: روانینی روو گرژانه >.

اخمو / axmū / صفت. / گفتاری / گرژ؛ روو گرژ؛ روو درژ؛ روو ترش؛ روو کرژ؛ مرومۆج؛ مؤن؛ مؤر؛ گه‌مؤر؛ خملوو؛ پیچه‌وه؛ ته‌لخ؛ نژم‌شۆر؛ مر؛ لمؤر؛ ناوچاو ترش؛ ناوچاو تال؛ مرج؛ نمرج؛ مووج؛ ناوچاو دیژ؛ ناوچاو گرژ؛ ناوچاو تورشیاغ؛ روو تال؛ روو ناخۆش؛ روو هشیک.

□ **اخموی خودپسند**: باتیزۆک؛ روو گرژی خۆ به زلزان.

اخم‌وتخم / axm-o-taxm / ها: / اسم. مر و مؤنی؛ چه‌رمه‌یی؛ روو گرژی له‌گه‌ل قسه‌ی به‌رز و توندا.

اخوان / axavān / : [عربی] / اسم. ۱. دوو برا؛ دوو برادر ۲. براده‌ران؛ برابان.

اخوان / exvān / : [عربی] / اسم. / نام‌تداول / برابان؛ برادران.

اخوانیات / exvānîyāt / : [عربی] جمع

اخوانیه

اخوانیه / exvānîyye / : [عربی] / اسم. / نوسوراه، به‌نایه‌ت هونراوه‌یه‌ک که دۆستی بۆ خۆشه‌ویستیکی ده‌نووسی.

اخ‌واوخ / axu-ûx / ها: / اسم. / تعریض / ئاخ و ئۆخ؛ وشه‌ی به‌ته‌نگ هاتن؛ دهر برینی قین و قه‌لسی.

اخ‌ویف / ax-o-pîf / : [عربی] / اسم. / تعریض / ئیش و ویش؛ دهر برینی بیژاری <قدری اخ‌ویف کرد، بلکه قیمت را پایین بیاورد: بری نش و ویشی کرد، به‌لکوو نرخ‌ی بشکینی >.

اخوت / oxovvat / ها: / [عربی] / اسم. / ادبی / برای؛ برایه‌تی؛ براده‌ری.

اخ‌وتف / ax-o-tof / ها: / اسم. / گفتاری / ئاخ‌وتف؛ ئاوی ده‌م؛ ئاوی قورگ و ده‌م؛ لیک و به‌لغهم.

□ **اخ‌وتف کردن**: ئاخ‌وتف کردن: ۱. تف و ئاوی ناو ده‌م هاویشته‌ته‌ده‌روه ۲. / کنایی / ئیش و ویش کردن؛ یه‌ع کردن؛ قه‌لسی و بیژاری پیشاندان.

اخوی / axavî / ها: / [عربی] / اسم. ۱. براکه‌م؛ برای من <دیروز اخوی از مسافرت برگشت: دوینن براکه‌م له‌سه‌فه‌ر گه‌رایه‌وه > ۲. برا؛ کاکه؛ ئابرا <خدمت اخوی‌تان سلام برسانید: سلاوی براکه‌ت بگه‌ینه >.

اخوی‌زاده / axavîzāde / ها: / گان: / [عربی] / فارسی / اسم. / برازا؛ برازاو؛ برازاگ؛ فهرزن برا؛ منال برا.

اخیر / axîr / : [عربی] / صفت. / دوایین؛ دمایین؛ پیوه‌ندی‌دار یان سه‌ر به‌ئاخرین رۆژانی مانگ یان سالانی له‌مه‌وه پیش <سفر اخیر رییس جمهور به‌خارج: سه‌فه‌ری دوایینی سه‌رۆک کۆمار بۆ ده‌روه >.

□ **در روزهای اخیر**: لهم رۆژانه‌ی دواییه‌دا. **اخیراً** / axîran / : [عربی] / قید. / لهم دواییه؛

دەر هیټان .

ادات / adāt / ادوات: [عربی] اسم، [نامتداول] کهرسه؛ ئه‌وراز؛ ئامراز؛ ئالاف؛ ئامیر .

ادات استفهام: [دستور] وشه‌ی پرسیار (وهک: چگونه؟ کجا؟ کی؟ چۆن؟ له کوی؟ که‌ی؟) .

ادات تشبیه: [دستور] واژه‌ی جوان (وهک: چو، چون، همچون: وهک، وه کوو، هه‌روهک) .

ادارات / edārāt / [عربی] جمع اداره

اداره / edāre / [عربی] اسم. ۱. /ها: جات: ادارات: دواير/ ده‌زگای ده‌وله‌تی؛ مه‌زرینگه؛ دام و ده‌زگای کارگیري؛ فه‌رمانگه؛ کارگیري؛ جیگه‌ی کار و باری ده‌وله‌تی؛ دامه‌زراوه‌یه‌کی (زۆتر ده‌وله‌تی) بۆ جیبه‌جی کردنی رازه‌گه‌لی گشتی و دیاریکراو [اداره‌ی ارشاد: مه‌زرینگه‌ی رۆشنبیری] ۲. به‌رپوه بردن؛ گه‌ران یان درپژه‌ی کار یان ره‌وتیک [اداره‌ی زندگی: به‌رپوه به‌ردنی ژیان] .

اداره‌ی آتشنشانی: مه‌زرینگه‌ی ناگرتهمرین .

اداره‌ی آگاهی: دابهره‌ی ناگایی؛ مه‌زرینگه‌ی ناگایی .

اداره‌ی احصانیه: [قدیمی] کارگیري نامار؛ مه‌زرینگه‌ی ژمیرکۆ .

اداره‌ی اوقاف: مه‌زرینگه‌ی ئه‌وقاف .

اداره‌ی ثبت احوال: ژینوووسگه؛ مه‌زرینگه‌یه‌ک که ئاگه‌داریکه‌لی سه‌باره‌ت به له دایک بوون و مردنی خه‌لکی ولات تۆمار ده‌کا و پیناسه‌یان بۆ ده‌ردینن .

اداره‌ی ثبت اختراعات: مه‌زرینگه‌ی تۆمارکردنی داهینراوه‌کان .

اداره‌ی ثبت اسناد: مه‌زرینگه‌ی تۆماری به‌لگه؛ به‌رپوه‌به‌رایه‌تی به‌لگه .

اداره‌ی ثبت املاک: کارگیري قه‌باله‌ی مولک نووسین؛ به‌رپوه‌به‌رایه‌تی تاپۆ .

چی دماینه؛ دواوایی؛ له کاتی نزیک به کات و ساتی ئاخافتن «اخیرا دلار گران شد: لهم دواویه دلار گران بوو» .

اخیر الذکر / axîrozker / [عربی] صفت. دواگوتراو؛ دوایین ناوبراو «کتاب اخیرالذکر بارها چاپ شده است: کتییی دواگوتراو زۆر جار له چاپ دراوه‌ته‌وه» .

اخیه / ax(i)ye / [عربی] اسم. ۱. گولمیخ؛ میخ‌ته‌ویله؛ سووکه؛ ئاخیه؛ سکه؛ ئارنج؛ ئۆلک؛ میخ‌زنجیر؛ بزما‌ری زل له داریان ناسن ۲. داریان ته‌نافیک که هه‌وساری چوارپی پی ده‌به‌سنه‌وه .

زیر اخیه کشیدن زیر-۳

ادا / adā / اسم. ۱. /ها: ئه‌دا؛ جوولاندنه‌وه‌ی ئه‌ندامانی له‌ش، به‌تایبه‌ت روومه‌ت به مه‌به‌ستی سه‌رنج راکیشانی خه‌لک «ادا درآوردن: نه‌دا دهره‌یتان» ۲. لاسایی؛ ده‌مه‌لاسه‌که؛ ده‌مه‌لاسه‌کی؛ لاساویی؛ دته‌ر؛ زارزارک؛ زارفه ۳. کاریان ره‌وتی به‌جی هینان «ادای احترام: حورمه‌ت به‌جی هینان» .

ادا درآوردن: ۱. ئین دهره‌یتان؛ لاقرتییی که‌رده‌ی؛ کار و جوولانه‌وه‌ی پیکه‌نین‌دار کردن ۲. لاساکردنه‌وه؛ ئاکاری که‌سه‌ی لاسایی و گه‌مه‌چار پی کردن .

ادا کردن: به‌جی هینان؛ ئه‌نجمادانی ئه‌رکیک که به ئه‌ستۆی که‌سه‌یکه «نماز ادا کردن: نوپۆ به‌جی هینان» .

ادای کاری را درآوردن: به‌کاریک مه‌راییی کردن؛ خۆ و نیشان‌دان «لازم نیست ادای نوعدوستی را دریاوری: پیتویست ناکا خو به‌گه‌ل دوست نیشان بده‌ی» .

ادای کسی را درآوردن: لاسایی که‌سه‌ی کردنه‌وه: ۱. نیشان‌دانی ئاکار یان حاله‌تی که‌سه‌یک ۲. ئه‌و کاره بۆ گالته‌یان سووک و چرووک‌کردنی که‌سه‌ی له خۆ

اداره‌ی ثبت شرکتها: مه‌زینگیه‌ی تۆماری

ناو‌کۆ؛ مه‌زینگیه‌ی تۆماری به‌شدارگه.

اداره‌ی تدارکات: کارگێڕی ئابووره‌مه‌نی؛

مه‌زینگیه‌ی دابینکاری.

اداره‌ی دارایی: دارایی؛ کارگێڕی باج و

پیتاک ساندن.

اداره‌ی دولتی: دامه‌زراوه‌ی ده‌وله‌تی؛ دام

و ده‌زگای سه‌ر به‌میری.

اداره‌ی راهنمایی ﴿ع﴾ اداره‌ی راهنمایی و

رانندگی

اداره‌ی راهنمایی و رانندگی: مه‌زینگیه‌ی

رێبوورین؛ دم و ده‌زگایه‌ک که کاری

چاوه‌دێری و رێکخه‌ستنی هاتوچووی ناو

شه‌قامه‌کانه: اداره‌ی راهنمایی

اداره‌ی کل: مه‌زینگیه‌ی گشتی.

﴿ع﴾ اداره‌شدن: به‌رێوه‌چوون ﴿با این حقوق

زندگی‌اش اداره‌نمی‌شود: به‌م مووچه‌ژبانی

به‌رێوه‌ناچی﴾.

اداره‌بازی / edārebāzî، ها: / [عربی]

فارسی] / اسم، ئیداره‌گه‌ری؛ مه‌یل به‌په‌ره

پێدانی مه‌زینگیه‌ و رێ‌وره‌سمی

مه‌زینگیه‌یی.

اداره‌جات / edārecāt: / [عربی] جمع ﴿ع﴾

اداره

اداره‌جاتی / edārecātî، ها: / [عربی] / اسم،

[گفتاری] / مووچه‌خۆر؛ کارمه‌ند؛ به‌تایبه‌ت

کارمه‌ندی ده‌وله‌ت.

اداری / edārî: / [عربی] / صفت. مه‌زینگیه‌یی:

۱. ئیداری؛ سه‌ر به‌مه‌زینگیه‌ ۲. /ها/ ئه‌ندام

یان مووچه‌خۆری کارگێڕی.

ادامه / edāme: / [عربی] / اسم، درێژه؛ تره‌ک:

۱. پاشماوه؛ دامه‌نه‌ه؛ دوا؛ دما «ادامه‌ی

داستان: پاشماوه‌ی چیرۆک» ۲. له‌سه‌ر رۆبی؛

کار یان په‌وتی شوین که‌وتنی کارئ (او به

خواندن درسه‌ش ادامه‌ داد: به‌خویندنی وانه‌که‌ی

درێژه‌ی دا).

﴿ع﴾ ادامه‌دادن: درێژه‌پێدان؛ به‌شوین

چوون؛ هه‌روا بن‌گرتن؛ پێداجوون.

ادامه‌داشتن: درێژه‌داربوون؛ دوا‌داربوون.

ادامه‌یافتن: درێژه‌په‌یداکردن؛ به‌رده‌وام

بوون؛ دوا‌یی نه‌هاتن و هه‌روه‌ها له‌گه‌راندا

بوون «تیراندازی ادامه‌یافت: تیره‌اوێژی

درێژه‌ی په‌یداکرد».

اداواصول / adā-vo-'usûl, -'osûl، ها: /

[عربی] / اسم، [تعریض] / فرمه‌سۆنی؛ ئاکار و

جوولانه‌وه‌ی نااسایی به‌نیشانه‌ی ئۆگره‌تی

به‌ته‌شریفاتوه.

﴿ع﴾ ادا و اصول درآوردن: فرمه‌سۆنی کردن.

هه‌روه‌ها: ادا و اصول داشتن

اداواطوار / adā-vo-'atvār، ها: / [عربی]

[اسم، [تعریض] / ئه‌داو ئه‌توار؛ ناین و ئۆین؛

کرده‌وه‌یه‌کی شانۆیانه‌ بۆ سه‌رنج‌راکیشان.

﴿ع﴾ ادا و اطوار درآوردن: ئه‌دا و ئه‌توار

ده‌رهاوردن؛ ناین و ئۆین نواندن.

ادب / adab، اداب: / [عربی] / اسم، ئه‌ده‌ب: ۱.

هۆرته؛ رست؛ داب؛ ئه‌یه‌وه؛ ئیه‌وه؛ مخت؛ کار

و کرده‌وه‌ی شیاو و گونجاو، هاوسه‌نگی

بایه‌خگه‌لی په‌سندکراو ۲. /قدیمی] / وێژه؛

تۆره ۳. /قدیمی] / رێ و په‌وشتی هه‌رکاریک.

﴿ع﴾ ادب داشتن: به‌کرده‌وه‌ی شیاو بوون؛ رێ

و په‌وشت زانین.

ادب‌شدن: ژیربوون: ۱. پراهانن به

هه‌لس و نشستی شیاو؛ رێ و په‌وشت فیر

بوون ۲. /مجازی] / ته‌نبی بوون.

ادب‌کردن: ۱. رێ و په‌وشت فیرکردن

۲. /مجازی] / ته‌نبی کردن؛ ژیرکردن.

ادبا / odabā: / [عربی] / جمع ﴿ع﴾ آدیپ

ادبار / edbār: / [عربی] / اسم، [ادبی] / هه‌ژاری؛

به‌له‌نگازی؛ رۆژره‌شی؛ کویژه‌وه‌ری؛

به‌ده‌بختی.

ادب پرور / 'adabparvar، ان: / [عربی / فارسی] صفت. ویژه پهلوه، لایه نگر و پشتیوانی زمان و ویژه.

ادب پیشه / 'adabpīše، گان: / [عربی / فارسی] صفت. ویژه کار؛ خاوهن چالاکی له ویژه دا.

ادبی / 'adabī، [عربی] صفت. ویژه بی؛ نه ده بی؛ چونه تی و ته یان نووسراوه به که پیوهندی به ویژه هه بی.

▣ **ادبی حرف زدن**: نه ده بی قسه کردن؛ به شیوهی نووسین ناخافتن.

ادبیات / 'adabīyyāt، [عربی] اسم. ویژه؛ بیژه؛ تووره: ۱. کومه ای رامن و رانانی

هونه ری گه لیک که له چوار پیوهی وتاردا جیگر بووه ۲. کومه له نووسراوه گه لیک که شیواری گوتنه وه، یان بیر و بوچوونه کانیان جیگای په سندی به ره ی داها توو یان گه لانی جوراوجوری ولاتانی دیکه بیت.

▣ **ادبیات تطبیقی**: ویژه ی به اوردی؛ لقیق له ویژه ی نیونه ته وه بی که باسی

کارتیکردنی ویژه ی گه لیک به سهر گه لیک تر دا، یان شیواز گه لی جیاواز به لام له یه ک چه سنی ویژه ی ولاتان ده کا.

ادبیات سیاه: ویژه ی رهش؛ ویژه یه ک که قسه له مردن و چاره ره شی مرؤ و بی نه مگی دنیا ده کا.

ادبیات شفاهی: ویژه ی زاره کی؛ ویژه وانی سهر زاره کی؛ کومه له ی چیرؤک، کایه، گؤرانی، لیچار و مه ته لؤک و... که پشتاویشت ده گیردینه وه.

ادبیات کلاسیک: ویژه ی کلاسیک؛ نه ده بی کؤن؛ به ره می ویژه وانانی گه وره

و له میژینه ی هه نه ته وه بییک. هه روه ها:

ادبیات کهن: ادبیات معاصر؛ ادبیات

مکتوب؛ ادبیات منظوم

ادرار / 'edrār، [عربی] اسم. میز؛ میز؛ گمیژ؛

ادراک / 'edrāk، ها: / [عربی] اسم. ره وتی تیگه یشتن؛ هه ست پی کردن؛ پی زانین؛ چنه یاهوی.

ادعا / 'edde'ā، ها: / [عربی] اسم. ۱. داوا؛ خوازه؛ و ته یه ک که دروستی یان نادروستی که ی نه سه لماوه ۲. [گفتاری] خو هه لکیشان ۳. [حقوق] داوا؛ خوازه؛ داخواز؛ داخوازه * دعوت

▣ **ادعای برحق**: خوازه ی راست و دروست. هه روه ها: ادعای ناحق

▣ **ادعا داشتن**: ۱. هاش وهووش کردن؛ شات و شووت کردن؛ لاف و گه زاف لیدان؛ ددانن ۲. خو هه لکیشان؛ به خو نازین؛ خو هه لختسته وه؛ خو هه لدان. ادعا کردن: داوا کردن؛ ئیدعا کردن.

ادعایی / 'edde'ā'i، [عربی] اسم

ادعانا مه / 'edde'āname، ها: / [عربی / فارسی] اسم. [حقوق] خوازه نامه؛ داوانامه؛ ئیدعانا مه.

ادعایی / 'edde'āyī، [عربی] صفت. داواکراوه؛ خوازه یی «زمین ادعایی مال او نیست؛ زهویه داواکراوه که هی نه ونه»: ادعائی

ادعیه / 'ad'iye، [عربی] جمع دعا

ادغام / 'edqām، ها: / [عربی] اسم. تیگه لی؛ ناویته بی؛ تیوه چوونی؛ کار یان ره وتی پیوه لکان و بوونه یه کی دوو یان چه نداشت.

▣ **ادغام شدن**: تیگه ل بوون؛ ناویته بوون؛ تیوه چوون؛ پیکه وه لکان.

ادغام کردن: ناویته کردن؛ تیگه ل کردن؛ تیگ بردن.

ادکلن / 'od(o)kolon، [فرانسوی] اسم.

ئودکولون؛ تیگه لی عه تر و نه لکول و ئاو که

دهبیته تراویکی بوڻ خوڻش: ادکلنی؛

اودوکلنی

ادکلنی / 'odkolonî: [فرانسوی] اکلن

ادله / 'adelle: [عربی] جمع اکلن

ادوات / 'adavāt: [عربی] اسم، ۱. جمع

ادوات ۲. نامراز؛ کهل وپهل؛ کهرسته.

ادوار / 'advār: [عربی] جمع دوره

ادواری / 'advārī: [عربی] صفت. ماوه‌یی؛

زفرانی؛ گه‌روه‌گه‌ری؛ خاوه‌ن دؤخ‌یان

چؤنیه‌تی دوویات بوونه‌وه له مه‌وداگه‌لی

کاتیذا.

ادونتیست / 'adventist: [انگلیسی] صفت.

ئه‌دوینتیست؛ په‌یره‌وی ئه‌دوینتیسم.

ادونتیسم / 'adventism: [انگلیسی] اسم.

ئه‌دوینتیسم؛ له‌رېبازگه‌لی خاچیه‌رستی له

ئامریکا، که‌گه‌پانه‌وه‌ی مه‌سیح به‌نزیک

ده‌زانن و چینیکیان رۆژی شه‌مه‌یان له‌لا

پیره‌زه.

ادویه / 'adviye، جات: [عربی] اسم، ۱.

جمع دوا ۲. ئه‌دوا؛ به‌هارات؛ ئه‌زوا

ده‌رمانک؛ هه‌زویله؛ داوده‌رمانی چیشت

خؤشکهر (وه‌ک ئالته‌ت و زه‌رده‌چیوه) ۳.

[قدیمی] دوا؛ دوا و دهرمانی گیایی (وه‌ک

عه‌ناب و خاکشیر).

ادویه‌جات / 'adviyecāt: [عربی] جمع

ادویه

ادیان / 'adyān: [عربی] جمع دین

ادیب / 'adīb، نان؛ ادبا: [عربی] اسم، ۱.

ویژه‌هوان؛ تووره‌هوان؛ ویژه‌ناس؛ ئه‌دیب ۲.

نووسه‌ر یان شاعیر.

ادیبانه / 'adībāne: [عربی/فارسی] صفت.

ویژه‌ناسانه؛ ویژه‌یی؛ ویژه‌هوانه؛ ویژه‌هوانیانه.

ادیپ / 'odīp: [؟] عقده‌ی ادیب، عقده

ادیت / 'edīt: [انگلیسی] اسم، نویسیاری؛

نویسیاری؛ ویرایش.

□ ادیت کردن: نویسیاری کردن؛ ویرایش کردن.

ادیتور / 'editor: [انگلیسی] اسم، نویسیار؛ نویسیار؛ ویراستار.

اذان / 'azān: [عربی] اسم، بانگ؛ بان؛ بانگی نویژ.

□ اذان صبح: بانگی به‌یانی. هه‌روه‌ها: اذان

ظهر؛ اذان عصر؛ اذان مغرب؛ اذان عشا

اذان و اقامه اقامه ۲-

اذانگو / 'azāngū، ها؛ یان: [عربی] اسم،

بانگ‌بیژ؛ بانگ‌ویژ؛ بانگ‌هه‌لده‌ر؛ بانگ‌ده‌ر.

اذعان / 'ezān: [عربی] اسم، پی‌هاتن؛ ددان

پیدانیان؛ پنه‌نامه‌ی؛ ره‌وتی قه‌بوول کردن و

راگه‌یاندن‌ی راستی و دروستی بیر و

بووون‌ی پیچه‌وانه‌ی خو.

اذکار / 'azkār: [عربی] جمع ذکر

اذن / 'ezn: [عربی] اسم، [ادبی، نامتداول]

ئیزن؛ ئیجازه؛ به‌رای. هه‌روه‌ها: اذن دادن؛

اذن داشتن

اذناب / 'aznāb: [عربی] اسم، [مجازی] ده‌سه

و دایره؛ ده‌ست و پیوه‌ند؛ ده‌سه‌وبه‌سه؛

که‌سانیک که‌ده‌بنه‌ دارده‌ستی که‌سه‌ی یان

پینگه‌یینک و شویتکه‌وتووی ئه‌ون.

اذهان / 'azhān: [عربی] جمع ذهن

□ اذهان عمومی: بیرگیشتی؛ بیر و رای

هه‌مووانی «اذهان عمومی از او برگشت: بیرگیشتی لئ هه‌لگه‌پایه‌وه».

اذیت / 'azyat، 'azīyyat، ها: [عربی] اسم،

ئاران؛ ئازار؛ عه‌زیته؛ چوکله‌چزی؛ چز؛

ته‌نگ؛ ژه‌نگ؛ وه‌زه‌نگ.

□ اذیت دیدن: ئازار بینین؛ ئازار دیتن؛

ده‌رد چه‌شتن؛ عه‌زاو پی‌گه‌یشتن؛ ئیش

پی‌گه‌یشتن؛ گه‌هران. هه‌روه‌ها: اذیت

شدن

اذیت کردن: ئاران‌دن؛ ئیشاندن؛

صفت. سهرسپيراو؛ سهرئهسپيراو. ههروهها:
ارادتمندی

ارادتمندانسه /'erādatmandāne/ : [عربی/
فارسی] قید. سهرسپیرانه؛ بهسهرسپیراوی؛ به
سهرئهسپیراوی.

اراده /'arrāde/ : [از عربی] /سم. ۱. /ها/
پینچکه؛ چهرخگی گاری و عهراپه و... ۲.
/مجازی/ چهرخگی ژیان «کارش بد نیست و
ارادهاش میچرخد: کاری خراب نیه، چهرخگی
ژیانی دهگهړئ».

اراده /'erāde/، ها: [عربی] /سم. ئیراده: ۱.
هیژی زال به سهر کار و ههناودا «ارادهی
آهنین: ئیرادهی پولاپین» ۲. هیژ و پیژی
زهینی به شیوهی ههلبژاردن، ئوگرهتی یان
گهرهک بوون «برای ترک سیگار اراده لازم است:
بووه لاتانی جگهره ئیراده پیویسته» ۳. له خو
نهوین: له خو بریان؛ گهرهک؛ خواز؛ واز؛
هوگری زهینی بو به شویندا چوونی کاریکی
دیاریکراو «اگر اراده کنی موفق می شوی: ئهگهر
له خو بنهوی سهردهکهوی».

ارادهی استوار / آهنین: ویستی پتهو؛
برپاری پتهو: ارادهی خلل ناپذیر

ارادهی خلل ناپذیر / ارادهی استوار/
آهنین

اراده کردن: له خو نهوین؛ ویستن؛
گهرهک بوون؛ ههرهک بوون؛ خواستن؛
وازیهی.

اراده گراییی /'erādegerāyi/ : [عربی/
فارسی] وئونتاریسم

ارادی /'erādi/ : [عربی] صفت. خواستی؛
ویستیانه؛ ناگایانه؛ پیوهندیدار یان سهر به
ویست «رفتار ارادی: کردهوی خواستی».

اراذل /'arāzel/ : [عربی] جمع / رذل
اراضی /'arāzi/ : [عربی] جمع / ارض
ارامنه /'arāmane/ : جمع / ارمنی

ئیشنهیی؛ چزانن؛ چلنگانن؛ ئازار دان؛
گههراندن؛ عهزاو دان. ههروهها: آزدن
ار /'ar/ : قید. [مخفف، ادبی] گهر؛ ئهر؛ ئهگه؛
ههگه؛ ههگه؛ ئهگه؛ ههگه.

ارانسه /'erā'e/ : [عربی] /سم. ۱. پیشاندهری؛
نوینی؛ کار و پهوتی نیشان دان؛ رانان؛
ئرمانهیی «شناسنامههارا رانه دادند:
ناسنامه کانینان پیشان دا» ۲. کاریان پهوتی
نیشان دان؛ پراگه یاندن «وکیل مدافع دلایل خود
را رانه داد: پاریزه به لگه کانی خوئی راگه یاند».

ارانهی طریق: رینوینی؛ رینموونی.

ارانسه دادن: پیشان دان؛ نیشان دان؛
شان دان؛ نواندن.

ارانسه کردن: پیشان دان؛ نیشان دان؛
شان دان؛ نواندن؛ ئرمانهیی.

ارابه /'arrābe/، ها: /سم. ئهراپه؛ گاریه؛
گاری؛ عهربهانه؛ ئاره بانه؛ عهراپه
ارابهی جنگی: ئهراپهیی شهړ؛ ده بابهیی
شهړ.

ارابه ران /'arrāberān/ : /سم. /ها؛ /ان/
ده بابه چی؛ شوڤیری عهراپه؛ رانه ندهی
ئاره بانه.

ارابه رو /'arrāberow/ : صفت. ریگهیی
ئهراپه؛ ئهراپه رهۆ.

اراجیف /'arācif/ : [عربی] /سم. ۱. قورپات؛
قسهیی پووچهل و به تال؛ قسهیی قور؛
ههلهق مهلهق ۲. قسهیی نابه چی و
ناشیرین.

ارادت /'erādat/ : [عربی] /سم. ۱.
سهرسپیری؛ دؤستی و خو شه ویستی و پیرای
باوهر و پهرمان به که سیکی سهرتر له خو ۲.
[قدیمی] پهیرهوی؛ شوین که و توویی.

ارادت داشتن: سهرئهسپیر بوون؛
سهرسپیرا بوون؛ لایین تواسن.

ارادتمند /'erādatmand/ : [عربی/فارسی]

به‌خشین و جوامی‌یری کردن.

اربابی^۱: صفت. ناغایی؛ ناغایه‌تی؛ پیوه‌ندی‌دار
یان سهر به ناغا <خانه‌ی اربابی: مالی ناغایی>.

اربعه / 'arba'e/: اعربی|صفت. چوار‌دانه‌یی؛
چواره؛ خاوه‌ن چوار ئه‌ندام یان چوار توخم.

اربعین / 'arba'in: ها/: اعربی|اسم. ۱.
[نامتداول] چل ۲. چله؛ چلی؛ چل رۆژ دوا‌ی
مردنی که‌سیک ۳. رۆژی بیسته‌می مانگی
سه‌فه‌ر؛ چله‌ی حوسه‌ینی.

اربی‌تال / 'orbital: ها/: افرانسوی|اسم.
[شیمی] نُوربی‌تال؛ هه‌وری ئلیکترونی؛
هه‌ورناسایه‌ک که‌ ئلیکتروُن به‌ هۆی
سوورِ خوار‌دنی یه‌ کجار خیرا به‌ ده‌وری
ناوکی ئه‌تومدا به‌دی دیتنی: آشیانه‌ی

الکترون

اربیوم / 'erbiyom/: افرانسوی|اسم. ئیری‌یوم؛
توخمی کیمیای کانه‌زایی له‌ ده‌سته‌ی
لاتتانیده‌کان به‌ ژماره‌ی ئه‌تومی ۶۸ و کیشی
ئه‌تومی ۱۶۷،۲۶.

ارتباط / 'ertebat: ها: ات/: اعربی|اسم.
په‌یوه‌ندی؛ پیوه‌ندی: ۱. پیوه‌ند ۲. که‌ین و
به‌ین؛ ره‌وتیک که‌ ده‌بیته‌ هۆی ئال‌و‌گۆر
کردنی زانیاری <ارتباط تلفنی: پیوه‌ندی
ته‌له‌فونوی>.

☞ **ارتباط تصویری** ☞ **گرافیک**

☞ **ارتباط دادن**: په‌یوه‌ندی‌دان؛ پیوه‌ند‌دان.

ارتباط داشتن: په‌یوه‌ندی هه‌بوون: ۱.
پیکه‌وه‌ نیوان‌دار بوون <همه‌ با‌ هم ارتباط
داریم: گشتمان پیکه‌وه‌ پیوه‌ندی‌مان هه‌یه>
۲. پیوه‌ندی‌دار بوون؛ پیوه‌ست بوون <کار
من به‌ شما ارتباط ن‌دارد: کاری من پیوه‌ندی به
ئیه‌وه‌ نیه>.

ارتباط گرفتن: په‌یوه‌ندی‌گرتن؛ پیوه‌ندی‌دار
بوون. هه‌روه‌ها: **ارتباط یافتن**

ارتباطات / 'ertebatāt/: اعربی|اسم.

ارانگوتان / 'orāngotān: ها/: انگلیسی|
اسم. ئوران‌ئوتان؛ ئورانگ‌ئوتان؛ جوژی
مه‌یموونی تووک نه‌رمی ده‌ست‌دریژه:
ئورانگ‌ئوتان؛ ئوران‌ئوتان

ارباب / 'arbāb: ها: ان/: اعربی|اسم. ۱.
خاوه‌ن؛ خپو؛ ناغا؛ ئه‌روا ۲. خودایان ۳.
خاوه‌نان <ارباب‌جراید: خاوه‌ن قه‌له‌مان> ۴.
خاوه‌ن‌کار؛ ساحیو‌کار؛ پرگال.

☞ **ارباب انواع**: جمع ☞ **رب‌النوع**

ارباب‌جراید: رۆژنامه‌نووسگه‌ل؛ خاوه‌ن
قه‌له‌مان.

ارباب‌ده: خاوه‌ن‌دئ؛ خپوی‌گوند.

ارباب‌رجوع: کارینه‌ر؛ که‌سه‌ی که‌ بۆ‌کاری
ده‌چینه‌شوینی (به‌تایه‌ت مه‌زینگه‌ی
ده‌وله‌تی).

ارباب‌علم: زانایان؛ زانیاران؛ زانسته‌ندان.

☞ **ارباب‌خود‌بودن**: [کنا‌یی] ناغای‌خۆ
بوون؛ ژب‌ده‌ستی که‌س نه‌بوون.

اربابانه / 'arbābāne/: اعربی/فارسی|اسم.
به‌ره‌ی مالکانه ☞ **به‌ره**

اربابانه^۱: صفت. ناغایانه؛ سانانه؛ وه‌کوو‌ناغا
<رفتار اربابانه: ناکاری ناغایانه>.

ارباب‌منش / 'arbābmanēš/: اعربی/فارسی|
صفت. خۆی‌خانانه؛ خان‌ئاسا؛ خاوه‌ن‌خۆ و
ناکاری وه‌ک ناغایان. هه‌روه‌ها: **ارباب‌منشانه**

ارباب‌ورعی‌تی / 'arbāb-o-ra'fīyyatī/:
اعربی|اسم. ده‌ره‌به‌گایه‌تی؛ ده‌زگایه‌کی
کۆمه‌لایه‌تی و ئابووری که‌ به‌گ‌خپوی
هه‌موو‌شتیکه‌ و به‌که‌لک وه‌رگرتن له‌کاری
ره‌نجبه‌ر، به‌ره‌می‌زیاده‌ی ده‌ست
ده‌که‌وئ.

اربابی^۱ / 'arbābī/: اعربی|اسم. ناغایی؛ دۆخ
یان چۆنیه‌تی ناغا بوون.

☞ **اربابی‌کردن**: ناغایی‌کردن؛ دپ‌داری
کردن: ۱. داخو‌رین و فه‌رمان‌دان ۲.

پیتوهندیگه: ۱. ناگه داری و پیتوهندیگه لی

ئال و گوڤرکراو ۲. شیووز و سیسته می

دامه زانندی پیتوهندی. ههروه ها: ارتباطات

بانگی: ارتباطات راه دور: شبکه ی ارتباطات

ارتباطی / ertebāfī: [عربی] صفت.

پیتوهندی: به تایمه تمندی یا چوناوچونی

پیتوهندیدار کردنه وه [راه ارتباطی: ریگه ی

پیتوهندی].

ارتجاع / ertecā': [عربی] اسم ۱.

کیش ئاسایی؛ گه رانه وه بو دهقی سه ره تا ۲.

کۆنه په رستی؛ کۆنه بیری؛ بیر و بروای

کۆنه په رست.

ارتجاعی / ertecā'i: [عربی] صفت ۱.

کیش ئاسا ۲. کۆنه په رستانه [فکر ارتجاعی:

بیری کۆنه په رستانه].

ارتجال / ertecāl: [عربی] اسم، [ادبی]

ده سه بجه تیه تی؛ ریو پرای؛ کار یان رهوتی

بی گت قسه دانان یان هه لبه ست هونینه وه.

ارتجالاً / ertecālan: [عربی] قید.

ده سه بجه جیانیه؛ ریو پرایانه؛ به شیوه ی

راسته وخۆ و به بی لئراوه ستان.

ارتجالیی / ertecāli: [عربی] صفت.

ده سه بجه جی؛ ریو پرا؛ سه ریپی (شعر ارتجالیی:

شعیری ده سه بجه جی).

ارتحال / ertehāl: [عربی] اسم، [ادبی] ۱.

مردن؛ مه رده ی ۲. [نامتداول] کۆچ.

ارتداد / ertedād: [عربی] اسم. کاری

گه رانه وه؛ هه لگه رانه وه؛ وه رگه ران و

چاو پۆشان له دین یان ئایینی خۆ.

ارتدکس / ortodoks: [فرانسوی] اسم.

ئورتودۆکس: ۱. که سه ی که په بیره ی

کلپسه ی ئۆرتودۆکسه ۲. که سه ی که

شۆپگری ئایینی کۆنه * ارتودوکس

ارتزاق / ertezāq: [عربی] اسم، [ادبی] کار

یان رهوتی بژیو په بیدا کردن؛ به ده ست

هینانی خوارده مه نی.

ارتش / arteš: [عربی] اسم، قوشوون؛ سپا؛

نارته ش: ۱. سه رجه م ریخراوه ی چه کداری

ولاتییک ۲. یه که ییکی چه کداری ۳.

کۆمه له یه کی گه و ره له چه کدارانی راهاتوو

بو شه ر، به تاییه ت له وشکانیدا.

ارتشا / ertešā: [عربی] اسم، [ادبی]

به رتیل خۆری؛ به رتیل گری.

ارتشبد / artešbod: [عربی] اسم، ئه رته شبو ده؛

به رزترین پله ی ژنرالی له ئه رته شی ئیران.

ارتشبدی / artešbodi: [عربی] اسم، ئه رته شبو دی؛

به رزترین پله ی چه کداری له ئیران.

ارتشتار / arteštār: [عربی] اسم، [ادبی] سپایی؛

سوپایی؛ نارته شی.

ارتشتاران فرمانده / arteštārān farmānde:

اسم، فه رمانده ی گشتی؛ فه رمانده ری گشتی.

ارتش سالاری / artešsālārī: [عربی] اسم،

سپامه زنی؛ رژیمی زه بر و زه نگی

ئه رته شیان.

ارتشی^۱ / artešī: [عربی] اسم، سپایی؛

قۆشه نی؛ ئه رته شی؛ نیزامی؛ که سه ی که له

ئه رته شدا کار ده کا.

ارتشی^۲: صفت. ئه رته شی؛ پیتوهندیدار یان

پالدراو به ئه رته شه وه [ماشین ارتشی: ماشینی

ئه رته شی].

ارتعاش / erte'āš: [عربی] اسم،

له ره؛ له رزه: ۱. دیارده یان رهوتی له رزه ۲.

له رزان؛ له ران؛ رازان.

☐ ارتعاش صوت: له ره ی ده نگ؛ له رینه وه ی

ده نگ.

ارتعاشی / erte'āšī: [عربی] صفت. له رزانی؛

له رانی؛ پیتوهندیدار به له ره وه [حرکت ارتعاشی:


بزووتنی له رزانی]

ارتفاع / ertefā: [عربی] اسم،

بلندی؛ بلندی؛ به رزی؛ بلنگی؛ چۆرۆ: ۱.

ئور تۆپىد؛ بژيشكى پىسپورى ئىسك و جمگه .

ارتوپىدى / ortopedî / اسم. ئور تۆپىدى؛ كارى تىك خىستنه وهى ئىسكى شكاوى لهش و دهر مانگه لى سهر به ئىسك .

ارتودوكس / ortodoks / [فرانسوى]  ارنڈكس

ارتودنسى / ortodensî / [فرانسوى] اسم. [پزشكى] ئورتودىنسى؛ له پىسپورىگه لى ددان بژيشكى .

ارث / ers / ها: [عربى] اسم. ۱. كهله پوور؛ كهلوپوور؛ كهله پوور؛ كهره پوول؛ كالكى؛ ميرات؛ ميراس؛ مهرده لا؛ هشته؛ ئىرس؛ پاشماوه؛ دامامنه؛ دارايى له مردگ جئ ماو ۲. ههر كام له تايبه تمه ندىگه لى له شى (با خووبى) كه له باوك، دايك يان پيرانه وه ده گاته زارؤ (وهك رهنگى پىست يان چاو).

□ ارث بوردن: ميرات بوردن؛ ميرات بهر كه وتن <دختر يك سهم ارث مى برد، پسر دو سهم: كچ به شىك ميرات ده با، كور دووبهش> .

ارث پىدر خواستن / طلب داشتن: [كنايى] داواى به شى باوك كردن؛ بابىنى ويستن؛ داواى ميرات كردن؛ پىنداگرى بو ويستنى شتى .

ارث رسيدن: ميرات بچ گه يشتن .

ارث شغال به كفتار رسيدن: [كنايى] ميراتى كهر به كه متيار گه يشتن؛ شتى له مرؤفئىكى خراپه وه بگاته يه كىكى خراپتر . (به كوردى ده لىن: ميرات كهر هى كه متياره) .

ارث گذاشتن: ميراتى به جئ هيشتن <يك خانه ارث گذاشت: مالئىكى ميراتى به جئ هيشت> .


ارثاً / ersan / [عربى] قيد. به ميراتى؛ به

مه وداى ئەستوونى تهن يان شوئىتئىك له جىگاي ئەندازه گرتنه وه، به پىى يه كهى درؤزايى <ارتفاع آب: بلندی ناو> ۲. [مجازى] بهرزايى؛ جىگاي بهرز (وهك ته پكه و كئو) <روى يك ارتفاع بایست تا بتوانی خوب ببینی: له سهر بهرزايى كه وه پاره وهسته با باش ببینی> ۳. رادهى قه وه تى دهنگ <ارتفاع صدا: بهرزى دهنگ> .

ارتفاعات / ertefā'āt / [عربى] اسم. بهرزايىگه ل؛ بلنداىىگه ل؛ هه ورازان؛ كاس؛ جئ و شوئىتى (وهك كئو و ته پؤلكه) و له دهور و بهريان بهرز ترن <در ارتفاعات برف باریده: له بهرزايىگه لدا بهر بارپوه> .

ارتفاع سنج / ertefā'sanc / ها: [عربى] فارسى / اسم. هه وراز پئو؛ ئامرازى نيشاندانى بهرزايى شوئىتئىك له چاو زه ریا .

ارتفاع يابى / ertefā'yābî / ها: [عربى] فارسى / اسم. كار يان رهوتى به دهست هينانى مه وداى ئەستىران و بهرزايىان له ئاسؤوه .


ارتفاق / ertefāq / [عربى]  حق ارتفاق، حق

ارتقا / erteqā / ها: [عربى] اسم. رهوتى چوونه سهر؛ بهرز وه بوون؛ گه شه پئدان يان گه شه كهر دن . ههروه ها: ارتقا دادن؛ ارتقا يافتن

□ ارتقاي درجه: [نظامى] پله ك گرتن؛ پله ك چوونه سهر وه .

ارتقاي مقام: بهرز تر بوونه وه؛ پايه چوونه سهر .

ارتكاب / ertekāb / [عربى] اسم. دهست پئيداچوون؛ كار يان رهوتى تووش بوونى گوناھو تاوان .

ارتماسى / ortopedî /  غسل ارتماسى، غسل ارتوپىد / ortoped / ها: [از فرانسوى] اسم.

کهله پووړی .

ارث خور / 'ersxor، ها: [عربی/فارسی] صفت. [گفتاری] میرات بهر؛ ئیرس بهر .

ارث ومیراث / 'ers-o-mirās، ها: [عربی] اسم. [گفتاری] ئیرس و میراس؛ مرده لا؛ مه رده لا .

ارثی / 'ersī، [عربی] صفت. نه وه ی له باب و دایکه وه (وه ک بیچم و رهنگی چا و ...) به مندالان ده بری .

ارثیه / 'ersīyye، ها: [عربی] اسم. کهله پووړ؛ شتی که له که سیکه وه، بو پاشماوه کانی ده مینیته وه .

ارثیه ی پدري: بابینی؛ به شی باوکی؛ مال و سامانی باوکی؛ میراتی باوک .

ارج / 'arc، اسم. پیز؛ هیژ؛ نرخ؛ به ها؛ بایه خ؛ هرمت؛ حورمت؛ ریز؛ سهنگ و پهنګ؛ نه رز؛ نه رجست؛ نه رزشت؛ گه وره یی (زیاتر له باری چوڼیه تیه وه یه نه ک چهنديته تی) .

ارج گداشتن: نرخ دانان؛ گه وره یی دانان .

ارج نهادن: نرخ بو دانان .

ارج نهادن: لووت پیدا نه هینان؛ لی رازی نه بوون؛ نرخ نه دان به که سی؛ خی (همه میت) نه دان به که سی .

ارجاع / 'ercā، ها: [عربی] اسم. ناردنه وه: ۱. کار یان ره وتی پیدانی کارئ له که سی یان شوینیکه وه بو که سیک یان شوینیکه تر ۲. ره وتی پیدانی راقه یان راپورتی بابه تیک به شوینیکه تر . هه روه ها:

ارجاع دادن: ارجاع کردن

ارجاعات / 'ercā'āt، [عربی] ۱. جمع

ارجاع ۲. جمع

ارجاعی / 'ercā'ī، ها: [ارجاعات] [عربی] اسم. هه لگه روه؛ نه وه ی گه روه ته وه .

ارجح / 'arcāh، [عربی] صفت. ۱. سه رتر ۲.

چاتر؛ باشتر ۳. شایان تر؛ شیاوتر؛ په سه ندرت .

ارجحیت / 'arcāhīyyat، ها: [عربی] اسم. ۱. سه رتری؛ هه فیازی ۲. باشتری ۳. شیاوتری .

ارجمند / 'arc(o)mand، [عربی] صفت. هیژا: ۱. خو شه ویست؛ وه شه ویست ۲. به وه ج؛ ریز دار؛ مه زن؛ گه وره؛ به ریز؛ زور به رز له باری ده روونیه وه .

ارجن / 'arcan، بادم کوهی، بادم

ارج وقرب / 'arc-o-qorb، [فارسی/عربی] اسم. [گفتاری] ریز و قه در؛ ریز و خو شه ویستی .

ارج ومقام / 'arc-o-maqām، [عربی/فارسی] اسم. شان و شکو؛ ریز و پیژ؛ پایه و ریز؛ پله و پایه .

ارحم الراحمین / 'arhamarrāhemīn، [عربی] صفت. دلوفانترینی دلوفانان (خداوند ارحم الراحمین است: خوا دلوفانترینی دلوفانان) .

ارخالق / 'arxāloq، ها: [ترکی] اسم. [قدیمی] سوخمه؛ نه خله خ؛ جلی ژیر که وا .

ارد / 'ord، ها: [از فرانسوی] اسم. فرمان؛ ده سوور؛ فرمانیک که له چیشتخانه و رستوراندا به به رده ست ده دری بو جیبه جی کردنی داوا کار یگه ل .

ارد دادن: ۱. فرمان دان (حالا هی ارد بده: ئیسه هه ر فرمان بده) ۲. [کنایی] ده سووردان؛ به ناحه قه وه نه نجام دانی کارئ له که سیک ویستن (چقدر ارد می داد: چهنده ده سووری ده دا) .

ارد کسی را خواندن: ملدان به ده سووری که سیک .

اردک / 'ordak، ها: [ترکی] اسم. ۱. سونه؛ سونئ؛ بت ئاوی؛ شووش؛ په له وه ری ئاوباز و که وی و بی په رواز له تیره ی مراوی، به پا و ملی کورت و خرپنه وه ۲.

به کۆمه‌لی گروڤینیک «اردوگاه پناهندگان: نوردوو گای په‌نابه‌ران».

اردوو‌بیسین / ordovîs(i)yan / [فرانسوی]

اسم، ئوردوو‌بیسین؛ دەوری دووه‌م له دەورانی یه‌که‌می زه‌وی ناسی: **اوردو‌بیسین**

ارده / arde / [اسم، ئه‌رده؛ کره‌کونجی؛ کونجی هار‌دراو؛ کونجی هاره‌کراو؛ که‌لدیری هاریاگ.

ارده‌شیره / ardešîre / [اسم، ئارده‌شیره؛ ئارده‌قوم؛ هه‌لوا‌ئارده.

اردیبه‌شت / ordîbešt / [اسم، گولان؛

بانهمه‌ر؛ جوهدره‌و؛ مانگی تیره‌خوره‌و؛ دووه‌م مانگی به‌هار؛ مانگی دووه‌می سالی هه‌تاوی ئیران که ۳۱ رۆژه.

ارز / arz، ها: [اسم، پاره‌ی بیانی؛ پاره‌ی ولاتانی تر جگه‌ له ولاتی خۆ.

ارزاق / arzāq / [عربی/اسم، ۱. جمع جمع ۲. خاربوار.

ارزان / arzān / [صفت، ئه‌رزان؛ هه‌رزان؛ که‌م‌نرخ؛ مه‌لاخۆز؛ مه‌لاخۆزه؛ که‌م‌قیمه‌ت:

۱. شتی که‌ نرخ‌ی که‌م‌تر له‌ راده‌ی ئاسایی یان پێشوو‌ی بی «نان‌ارزان‌شده» نان‌هه‌رزان بووه» ۲. به‌ نرخ‌ی شیاو و به‌ جی «آنجا‌کتاب‌ارزان‌است: ده‌ویدا‌کتیب‌هه‌رزانه». هه‌روه‌ها:

ارزان‌بودن؛ ارزان‌شدن؛ ارزان‌کردن

ارزان: قید. هه‌رزان؛ به‌ شیوه‌ی هه‌رزان؛ به‌ نرخ‌ی هه‌رزان «آنجا‌کتاب‌را‌ارزان‌می‌فروشند: ده‌ویدا‌کتیب‌هه‌رزان‌ده‌فروشن». هه‌روه‌ها:

ارزان‌خریدن؛ ارزان‌فروختن

ارزانفروش / arzān‌furûš / [صفت، هه‌رزانجان؛ که‌سی که‌ ئاکار و خده‌ی به‌ره‌و لای هه‌رزانجانی هه‌بیت.

ارزانفروشی / arzān‌furûšî / [اسم،

هه‌رزانجانی؛ کار‌یان‌ره‌وتی‌فروتنی‌شت‌ومه‌ک‌به‌نرخ‌ی‌باش‌یان‌هه‌رزانتر‌له

مراوی؛ مراویه؛ مه‌لی کۆچه‌ری پیکه‌وه‌ژی سۆنه‌ئاسا.

اردنانس / ordonāns / [فرانسوی/اسم، /نظامی/ ئوردونانس؛ ئابوور‌کردنی‌چه‌ک‌و ته‌قه‌مه‌نی.

اردنگ / ordang / [اردنگی

اردنگی / ordangî / [اسم، /گفتاری/ ده‌خش؛ شه‌ق؛ بلته؛ ئۆرده‌نگی؛ شه‌ق

وه‌شان‌دنی‌به‌ئه‌ژنۆ. هه‌روه‌ها: **اردنگی‌پراندن؛ اردنگی‌خوردن؛ اردنگی‌زدن**

□ **با‌اردنگی‌بیرون‌کردن** [کنایی] به‌شه‌ق‌ده‌کردن؛ به‌سوکی‌وه‌ده‌رزان.

اردو / ordû / [ترکی/اسم، ۱. له‌ها/هۆردوو؛ ده‌سته‌یه‌ک‌که‌له‌هۆردوو‌گایه‌ک‌دا

گیرساونه‌ته‌وه ۲. له‌ها/هۆردوو‌گه؛ هۆردوو «رفته‌بو‌دیم‌اردو؛ چوو‌بو‌ینه‌هۆردوو‌گه» ۳.

له‌ها/قیدی/ له‌شکر؛ سپا ۴. هه‌وره‌و؛ ئاپۆره؛ خه‌لکی‌زۆر ۵. زمانی‌ئوردوو؛ زمانی‌که‌له

بنه‌ماله‌ی‌زوانگه‌لی‌هیندو‌ئیرانی‌که‌له‌پاکستان، ئه‌فغانستان و هیند، به‌شی‌له‌خه‌لکه‌که‌سه‌ی‌پێ‌ده‌که‌ن.

□ **اردو‌زدن**: له‌شکر‌به‌ز‌کردن؛ نیشه‌جی‌بوونی‌هۆردوو‌له‌جی‌گایه‌ک‌دا.

اردو‌وال / ardavāl / [ها: [؟] /اسم، شیست؛ جۆری‌به‌رد.

اردور / ordovr / [فرانسوی] پیش‌غذا

اردو‌کشی / ordûkešî / [ها: [ترکی/فارسی] /اسم، /قدیمی/ له‌شکر‌کیشی.

اردو‌گاه / ordûgāh / [ها: [ترکی/فارسی] /اسم، هۆردوو‌گا؛ ئۆردوو‌گا: ۱. مه‌کۆبه‌ک‌که

تاقمیک‌ی‌تیدا‌بۆ‌تاویک‌و‌به‌شیوه‌ی‌کۆ‌نیشه‌جی‌ده‌بن «اردو‌گاه‌دان‌ش‌آموزی:

ئۆردوو‌گای‌خویندکاری» ۲. دامه‌زراوه‌یه‌ک‌وه‌ک‌بهری‌ره‌شمال، خانوو‌چکه‌ی‌پیش‌سازراو و... بۆ‌دانیشه‌تی‌زۆره‌کی‌و

فروشه‌ره کانی تر.

ارزان قیمت / *arzānqeymat, -qîmat* /:

فارسی/ عربی] صفت. هه‌رزان؛ هه‌رزان بایی؛ نرخ هه‌رزان؛ به نرخیکی که متر له به‌رانبه‌ر پیته‌وای هاوچه‌شنه‌وه.

ارزانی^۱ / *arzānî* /: [عربی/ اسم. ۱. هه‌رزانی؛

گوشادی؛ پیشک‌ه‌شی؛ شوولگ؛ شت‌زوری «ارزانی نان گذشت و ارزانی جان شد: ده‌وری نان

هه‌رزانی چوو، ئیسته‌که گیان هه‌رزانه» ۲.

فه‌رحانی؛ فره‌هی؛ بزئو زوری «در گذشته

ارزانی بود و مردم زندگی راحتی داشتند: له

ر‌ابردوودا فه‌رحانی بوو و خه‌لک ژیانیکی

باشیان هه‌بوو».

ارزانی^۲: صفت. خه‌لات؛ شیاو؛ ره‌وا (به

هیم‌اوه) خه‌لاتی؛ پیشک‌ه‌شی «این خانه جای

من نیست ارزانی خودت: ئە م ماله جیتی من نییه

خه‌لاتی خۆت».

ارزانی داشتن/ کردن: به‌خشین؛

به‌شینه‌وه «خداوند به من یک پسر ارزانی

داشت: خوا کوریکی یی به‌خشیم».

ارزش / *arzeš* /: [عربی/ اسم. ۱. «اقتصاد/ نرخ؛

بایی «ارزش این خانه چقدر است: ئەم ماله بایی

چه‌نده؟» ۲. بایه‌خ «نزد خردمند، جهان بی‌ارزش

است: لای تیگه‌یشتوو جیهان بی‌بایه‌خه» ۳.

بایه‌خ «کار با ارزش: کاری به بایه‌خ» ۴.

[جامعه‌شناسی/ بایه‌خ؛ پیوانه‌گه‌لی فره‌ه‌نگی

هاوبه‌ش له کۆمه‌لگایه‌کدا (وه‌ک: کار،

ئازادی، هونەر، راستی و...) «آزادی یک ارز

است: ئازادی بایه‌خیکه».

ارزش پول: بایه‌خی پاره؛ ر‌اده‌ی قه‌وه‌ت

و بایه‌خی پاره‌یه‌ک بۆ کرینی هه‌ر شتی له

بازاردا.

ارزشهای اخلاقی: بایه‌خگه‌لی ئاکاری؛

بایه‌خگه‌لی ئەخلاقیی؛ شیوه‌گه‌لی ئاکاری

په‌سندکراو له لایه‌ن پراییی ئەندامگه‌لی

کۆمه‌ل یان ده‌سته‌یه‌که‌وه.

ارزش داشتن: هیزا بوون؛ بایه‌خدار بوون؛

تیه‌رزین.

ارزش قایل شدن: بایه‌خ پیدان؛ ریز

لیگرتن؛ نرخ بۆ دانان.

ارزش‌شناسی / *arzeš.šenāsi* /: [اسم.

بایه‌خ‌ناسی؛ هیزایی ناسی؛ لقیک له زانست

سه‌باره‌ت به لیکۆلینه‌وه‌ی چیه‌تی، چه‌شن و

پیومانی بایه‌خگه‌ل و داوه‌ری له مه‌ر

ئه‌وانه‌وه، به تایبه‌ت له زانستی ئەخلاقدا.

ارزش‌گذاری / *arzešgozārî* /: [اسم.

نرخ‌بری؛ کار یان ره‌وتی نرخاندن؛ نرخ بۆ

دانان؛ هیزاندن؛ قرساندن؛ نرخ بۆ برینی

شتیک به پیی داوه‌ری زه‌ینی.

ارزشمند / *arzešmand* /: صفت. هیزا؛

به‌نرخ؛ هه‌زئ؛ کوک؛ هه‌لکی؛ باییدار؛

نرخدار؛ هاوله؛ کاو؛ بایه‌خدار؛ به‌بایه‌خ «کتاب

ارزشمند: کتییی هیزا».

ارزشمندی / *arzešmandî* /: [اسم. هیزایی؛

به‌نرخ.

ارزشیابی / *arzešyābî* /: [عربی/ اسم. نرخ‌بری؛

کار یان ره‌وتی دیاری کردنی بایه‌خی

شتیک، به‌تایبه‌ت به‌لگه‌یه‌ک، پتر به

گویره‌ی پیومانگه‌لی له پیش دیاریکراو.

ارزن / *arzan* /: [عربی/ اسم. هه‌رزن؛ هه‌رزین؛

هه‌رزنئ؛ ئەرزن؛ کارس؛ باچیک؛ کۆره‌ک؛

کوریک؛ گاریس؛ گه‌لدوو؛ ره‌مه‌رانه؛ سۆزک؛

سوورکه؛ گال؛ گیهل؛ گه‌نمه‌شامیه‌ سووره؛

زراته‌ کتپوله؛ رووه‌ کیک له بنه‌ماله‌ی گه‌نم

که دانه‌کانی ورد و سافه و به‌تایبه‌ت

په‌له‌وه‌ران ده‌بخۆن.

ارزن تلخ: گال؛ هه‌رزنه‌تاله؛ جۆری

هه‌رزن که چیژه‌ی تاله.

ارزن خوشه‌ای: زورات؛ هه‌رزنه‌گه‌وره؛

زورپت؛ گه‌نمه‌شامی.

به‌اروردی نرخ «ارزیابی مالی شرکت: سه‌نگاندنی مالی شهریکه».

▣ ارزیابی شده: قه‌بلاو؛ خه‌مل‌کراو؛ قرساو؛ به‌ارورد‌کراو.

▣ ارزیابی شدن: قه‌بلین؛ هه‌سبان؛ نه‌هان؛ خه‌ملان؛ قه‌رسان؛ نرخ‌له‌سه‌ر دانران.

ارزیابی کردن: خه‌مل‌کردن؛ نه‌هاندن؛ خه‌ملاندن؛ به‌ارورد‌کردن؛ قه‌رساندن؛ قه‌رساندن؛ هه‌له‌سه‌نگاندن؛ هه‌له‌سه‌نگانن؛ سه‌نگاندن؛ قه‌ولانن؛ قه‌بلاندن؛ هه‌یژاندن؛ نرخ‌پرین؛ نرخاندن؛ هه‌سباندن؛ گومان‌بردن؛ واتینگه‌بشتن؛ کریشه‌یش؛ ده‌رهینانی نرخ‌ی شتی.

ارزیافت / arzyāft /: اسم، گوزارشت یان ناکامی هه‌له‌سه‌نگاندن.

ارزیدن / arzīdan /: مصدر، لازم. // ارزی‌دی؛ ژبای؛ می‌ارزی؛ ده‌ژی؛ بی‌رز؛ بژی // هیژان؛ هه‌ژبان؛ هیجان؛ ئیژه‌ی؛ ئیژای؛ ژبان؛ ژان؛ هه‌رزین؛ نرخ‌هینان؛ ۱. بایه‌خدار بوون ۲. شیاو بوون. هه‌روه‌ها؛ ارزیدنی

▣ صفت فاعلی: ارزنده (هیژا) / صفت مفعولی: ارزیده (هیژاو) / مصدر منفی: ئیزیدن (نه‌هیژان) / ارزیز / arzīz /: اسم، قالایی؛ قه‌لایی؛ ژریژ؛ مز؛ کائزایه‌کی نهرمی سپیه، مسی پی‌سپی ده‌که‌نه‌وه.

ارژن / arjan /: بادام کوهی، بادام

ارس / ors /: ها؛ اسم، سه‌نده‌لووس؛ ناوی چهند جور سه‌لوی کیویه.

ارسال / ersāl /: اعربی / اسم، کل؛ کار یان ره‌وتی ناردن؛ هه‌ناردن؛ به‌رئ‌کردن؛ ره‌وانه‌کردن؛ کیاسه‌ی؛ کیاسته‌ی.

▣ ارسال رادیویی: ناردنی رادیویی؛ ناردنی په‌یام له‌رینگه‌ی بیسیمه‌وه.

ارسال مثل: / بدیع / تی‌هه‌لکیشانی په‌ندیکی به‌ناوبانگ یان وته‌یه‌کی جوان و

ارزن درشت: کزن؛ گارس؛ هه‌رزنه‌گه‌وره.

ارزن کوهی: هه‌رزنه‌کیویله؛ گیاه‌که‌به‌ریکی وه‌ک هه‌رزن ده‌گرئ.

ارزنی از خرمنی: / کنایی / مشتئ له‌ده‌شتئ؛ دل‌وپی له‌روه‌بارئ؛ گولی له‌گولزارئ؛ گه‌ره‌کی له‌شارئ.

به‌قدر ارزنی: / کنایی / ته‌وه‌نده‌ی نیسکیک؛ فره‌بچووک و کهم؛ ئینه و مرو‌چیوی؛ وه‌قه‌ی باله‌میشتیک.

▣ ارزن از لای انگشت کسی نریختن: / کنایی / هیچ له‌کسه‌ی هه‌له‌نه‌وه‌رین؛ زور‌رژد و چرووک بوون؛ وشکه‌هه‌وه‌ر بیه‌ی.

ارزن روی چیزی پهن کردن: / کنایی / مه‌ویژ له‌سه‌ر ره‌شکه‌هه‌لخستن؛ بر و بیانوو هینان بو‌نه‌دانی شتیک.

ارزنده / arzande /: صفت. هیژا؛ ناباب؛ زور به‌نرخ «خدمت ارزنده؛ کتاب ارزنده؛ خزمه‌تی زور به‌نرخ؛ کتییی ناباب».

ارزی / arzi /: صفت. سه‌ر به‌پاره‌ی بیانی.

ارزیاب / arzyāb /: ها؛ ان؛ اسم، نرخ‌پر؛ نرخینه؛ هه‌له‌سه‌نگینه؛ خه‌ملینه؛ نرخ‌دانه؛ قه‌رسینه؛ نه‌هینه؛ به‌ارورد‌کار؛ هیژانکار؛ که‌سه‌ی که‌نرخ‌ی شتان دیاری ده‌کا.

ارزیابی / arzyābi /: ها؛ اسم، هه‌له‌سه‌نگینی؛ به‌ارورد؛ ئه‌زمون؛ سه‌نگالی؛ سه‌نگاتی؛ قه‌بلی؛ خه‌مل؛ خه‌ملینه‌ری؛ قه‌رسینه‌ری؛ نه‌هینه‌ری؛ ۱. کار یان ره‌وتی هه‌له‌سه‌نگاندن؛ دیاری‌کردنی بایه‌خی شتیک «هنر را نمی‌توان با معیارهای مادی ارزیابی کرد: ناکرئ هونه‌ر به‌پیومانگه‌لی مادی هه‌له‌سه‌نگیریت» ۲. توژینه‌وه‌ی قازانج و زه‌ره‌یان خاسی و خراوی کارئ «ارزیابی کار مدیران: به‌اروردی کارئ به‌ره‌به‌ران» ۳.

قوول له هه‌لبه‌ستدا.

ارسال مراسلات: ناردنی نامه‌گه‌ل.

☐ ارسال شدن: ناردران؛ به‌رپوه کران؛

کیاسیه‌ی. هه‌روه‌ها: ارسال کردن

ارسال داشتن: ناردن؛ هه‌ناردن؛ کل کردن؛

به‌رپوه کردن.

ارسالی / 'ersāli /: [عربی] صفت. ناردراو؛

ره‌وانه‌کراو؛ هه‌ناردوو؛ به‌رپوکراو؛ هه‌ناردی؛

ناریاگ؛ کیاسیا.

ارسنیک / 'arsenik /: [فرانسوی] اسم.

ئارسینیک؛ توخمیکی کیمیایی ناکانزایه به

ژماره‌ی ئه‌تومی ۳۳ و کیشی ئه‌تومی

۷۴،۹۲، به‌روالهت له کانزا ده‌کا و په‌نگی

بۆره: آرسنیک

☐ ارسنیک سفید: ئارسنیک سی؛ ده‌رمانی

مشک.

ارسی / 'or(o)sî /: [اروسی] اسم. [قدیمی]

۱. عورووسی؛ ئورووسی؛ په‌وانی؛ جوۆری

په‌نجه‌ره‌ی چپوی به‌شیشه‌ی هه‌نگاو‌ره‌نگ و

چکۆله‌وه، که‌هه‌لده‌دریته‌وه ۲. که‌وش،

به‌تایبهت که‌وشی چه‌رمی پاژنه‌دار و

قه‌یتانی.

ارسی‌دوز / 'or(o)sîdûz /: [اروسی]

فارسی] اسم. [قدیمی] که‌وشدووور؛ که‌وشدووور؛

که‌وشدووز؛ پالاواراز.

ارش / 'araš /: اسم. ئانیشک؛ له‌سه‌ر قامکه

بالابه‌رزوه‌ه تا بن ئیسک که‌یه‌که‌ییکی

دریژیایی پیوان بووه‌له‌رابوردوودا و به‌رامبه‌ر

به‌دوو بست یان نیوگه‌زه: زش

ارشاد / 'eršād /: [عربی] اسم.

رپنۆینی؛ رپشانده‌ری؛ رپنمایي؛ رپبه‌رنان؛

رپنمانی به‌تایبهت له‌بواری ئه‌خلاقى،

کرده‌وه یان دینیه‌وه.

☐ ارشاد شدن: رپشاندران؛ رپنۆینی کران؛

رپبه‌رنان. هه‌روه‌ها: ارشاد کردن

ارشاد کننده / 'eršādkonande /: [عربی] صفت. رپشانده‌ر؛ رپپیشانده‌ر؛

رپنما. هه‌روه‌ها: ارشادکنندگی

ارشادى / 'eršādī /: [عربی] صفت.

رپشانده‌ری؛ رپنۆینی.

ارشاد / 'aršad /: [عربی] صفت. ۱. گه‌وره؛

گه‌وره‌تر [فرزند ارشد: منالی گه‌وره] ۲.

بالاده‌س؛ سه‌روو [درجه ارشد: پله‌ی سه‌روو].

ارشادیت / 'aršādīyyat /: [عربی] اسم.

هه‌قیازی؛ بالاده‌ستی؛ سه‌ری؛ بار و دوخی

بالاده‌ست بوون.

ارصاد / 'ersād /: [عربی] اسم. ئاسمان دوۆزی؛

کار یان په‌وتی پروانین بو ئاسمان.

ارض / 'arz /: [عربی] اسم. ۱. زه‌وین؛

زه‌وی؛ زمین؛ ئه‌رز؛ هه‌رد؛ بوومی ۲.

سه‌رزه‌وین؛ ولات؛ مه‌لبه‌ند؛ هه‌رد و بووم.

ارضا / 'erzā /: [عربی] اسم. دامه‌زراوی؛

دلنیايي؛ کار یان په‌وتی پازی کردن.

☐ ارضا شدن: ۱. په‌حەت بوون؛ پازی بوون؛

دلخۆش بوون؛ دابین بوون (یان

به‌دیھانتی) خواست و ئاره‌زوو ۲. [کنایی]

ئاوھانتنه‌وه؛ کاژیر بوون (بو پیاو)؛ زاویر

بوون (بو ژن)؛ په‌حەت بوونی ژن یان پیاو

له‌باری جینسیه‌وه. هه‌روه‌ها: ارضا کردن

ارضی / 'arzi /: [عربی] صفت. زه‌وینی؛

هه‌ردی؛ ئه‌رزى؛ پیوه‌ندیدار یان سه‌ر به

زه‌وین.

ارعاب / 'er'āb /: [عربی] اسم. کاری

تۆقاندن؛ ترساندن؛ زراو بردن؛ زاله

تره‌کاندن؛ هه‌ژفاندن؛ هه‌ره‌شه و گوره‌شه

لیکردن. هه‌روه‌ها: ارعاب و ته‌دید؛ دست به

ارعاب زدن

ارغنون / 'arqanûn /: [عربی] اسم. ئه‌رغه‌نوون؛ چه‌شنیک ئۆرگی ده‌ستی

کۆن (ئامرازى مووسىقا).

اركان نماز: كۆلەكە كانى نوپۇز؛ ھىمە كانى نوپۇز (تەكبىرە تول ئىجرام، ۋەستان، دانەۋىن ۋە چوۋنە سوزدە).

اركاندىشىن / '(e)yrkāndīshin، ھا: / انگلىسى / اسم، باگۇرى؛ ھەۋاگۇرى؛ سىستە مېكە لە ھېندى مال ۋ ماشىندا، ھەۋا دەگۇرى ۋ سارد يان گەرمى دەكانەۋە.

ار كىستىر / '(o)rkes(t)r، ھا: / فرانسوى / اسم، ئۆركىستىر؛ سازبەند؛ رىستەي مۇسىقا ژەنان.

ار كىستىر سىمفونىك: ئۆركىستىرى سەمفونىك؛ سازبەندىكى مەزن برىتى لە چەندىن ژەنيار بۇ ھەرسازىك.

ار كىستىر فىلارمونىك: ئۆركىستىرى فىلارمونىك؛ گروپى ژەنيارى سەر بە ئەنجومەنى فىلارمونىك.

ار كىستىر مجلسى: ئۆركىستىرى كۇرى؛ سازبەندىك كە ژمارەي ژەنيارە كانى كەمتر لە دەكەسە.

ار كىستىر اسىون / '(o)rkestrās(i)yon، فرانسوى / اسم، ئۆركىستىر اسىون: ۱. سازبەندى ۋ تەكۋوز كوردنى ئاھەنگىك بۇ كارى ھاۋكاتى چەندىن سازيان ئۆركىستىرىك ۲. ھونەرى ساز كوردنى ئاھەنگ بۇ ئۆركىستىر.

ار كىدە / '(o)rkide، ھا: / فرانسوى / اسم، ئۆركىدە؛ گولىكى سىي يان چىرەيى زۇر جوانە ۋ لە گولخانەدا بارى دىنن.

ارگ / 'arg، ھا: / اسم، قىدىمى / قەلە؛ دۇ؛ دۇ؛ كەل؛ كەلى: ۱. قەلاتى كە لە نىو شاردايە ۲. بىكەي چەكدارى؛ پاسگە؛ شوپنى ھەلگرتن ۋ پاراستنى چەك ۋ تەقەمەنى * ارگ

ارگ / 'erg، ھا: / اسم، فىزىك / يەكەي كار يان ھىز، بەرامبەر بە كارىك كە ھىزى يەك دىن (Din) لە گۇزاندنەۋە يەك بە

ارغوان / 'arqavān، اسم، ئەرخەۋان؛ ئەرغەۋان: ۱. / ھا / دار ئەرخەۋان؛ دار ئەرغوۋ؛ دارىكە گولە ھەلالەي سوورى ئامال بەنەۋش دەكا ۋ پاش چرۇ گەلا دەردە كات ۲. / ھا / گولە ئەرغوۋ؛ گولى ئەرخەۋان؛ گولى ئەۋ دارە.

ارغۋانى / 'arqavāni، اسم، ئەرخەۋانى؛ رەنگى ئەرخەۋان؛ رەنگى سوورى برىقەدارى ئامال بەنەۋش.

ارغۋانى: صفت، ئەرخەۋانى؛ بە رەنگى ئەرخەۋان.

ارغە / 'arqe، راقە

ارفاق / 'erfaq، ھا: / ات: / عربى / اسم، پى بەخشان؛ چاۋپۇشى يان يارىدە يەك كە برىك زياتر لە ھەقى خۇي بى «اگر معلم ارفاق نكرده بود، قبول نمى شدم: ئەگەر مامۇستا پىئى نەدەبەخشىم سەر نەدەكەۋتم».

ارفاقا / 'erfaqan، عربى / قىد، بەپى بەخشىنەۋە؛ لە روۋى چاۋپۇشىەۋە.

ارقام / 'arqām، عربى / جمع راقم

ارقم / 'arqam، عربى / جنجیر، جنجیر؛ ماری دوۋ رەنگ؛ ماری خالدار.

ارقە / 'arqe، ھا: / صفت، [گفتارى] زرك ۋ گزىكار؛ دەبەكار؛ تەشقەلە باز؛ فىلباز؛ (بە ھىما) سەگ؛ ھەرامزا؛ ارغە

ارك / 'ark، جمع ارگ

اركان / 'arkān، عربى / جمع ركن

اركان اربە: چوار سروسشت؛ چوار دىرەگى سروسشت (ئاۋ، ئاگر، خاك، با).

اركان حرب: قىدىمى / ھىمە كانى شەر؛ لىژنەي لەشكەر؛ لىژنەي سپا؛ كۆلەكە كانى شەر.

اركان دولت: ھىمە كانى دەۋلەت؛ سەران ۋ سەرگەرەگەلى دەۋلەت؛ كۆلەكە كانى دەۋلەت.

گوجه‌فرنگی، ارمنان دنیای جدید است: سیف‌زه‌مین، تووتن و ته‌ماته، دیاری دنیای نوییه. هه‌روه‌ها: ارمنان آوردن

☐ ارمنان مور: /مجازی/ دیاری شوان؛ دیاری که‌م و بچووک.

ارمنی / 'armani: / اسم، هه‌رمه‌نی؛ ئه‌رمه‌نی؛ ئارانی: ۱. هۆزیک له‌ره‌گه‌زی ئاریایی، دانیش‌توو هه‌رمه‌نستان ۲. /ها؛ ان؛ ارمنه/ هه‌رکام له‌که‌سگه‌لی ئه‌وه‌هۆه ۳. یه‌که‌ی له‌زمانگه‌لی هیندو ئوروپایی که‌ ئه‌رمه‌نیگه‌ل قسه‌ی یی‌ده‌که‌ن.

ارموی / 'ormavi, /ها؛ ان: /عربی/ صفت، /دبی/ ورمیی: ۱. خه‌لکی ورمی ۲. سه‌ر به‌ شاری ورمی له‌باکووری رۆژاواي ئیران.

ارنب / 'arnab: /عربی/ خرگوش ۱

ارنعوت / 'arna'ut, /ها: /اترکی/ اسم، [گفتاری] زلحۆت؛ زلحۆ؛ زلک؛ ته‌ژه؛ ترته‌مان؛ به‌لان؛ برپانه؛ حنذر حۆ؛ قۆله‌مه؛ زپ و زه‌لام؛ گه‌به‌زه؛ مرۆی له‌ش درشتی نه‌فام.

ارنه / 'arna: /حرف، ئه‌گه‌رنا؛ ئه‌گینا؛ ده‌نا؛ ئه‌رنا؛ هه‌گه‌نا؛ وه‌رنا.

ارواح / 'arvāh: /عربی/ اسم، ۱. جمع روح ۲. [گفتاری] گیان: /الف/ سه‌ر؛ ئه‌رواح؛ ئه‌روا؛ وشه‌ی سویند پی‌خواردن و سوینددان «ارواح جدت این کار را نکن: تو سه‌ری بابت، ئه‌م کاره‌مه‌که» ب) گیان خۆت؛ وشه‌ی سووکایه‌تی «ارواح بابات! خیال کردی به این راحتی است؟» ئه‌ری گیان باوکت! وات ئه‌زانی هه‌ربه‌م ره‌حه‌تیه‌سه».

☐ ارواح خبیته: ئه‌رواحی دزیو.

ارواح طیبه: ئه‌رواحی پاک.

اروپایی / 'urûpā'i: /لاتینی/ اروپایی

اروپایی^۱ / 'urûpāyî, 'oûrpāyî, /ها؛ ان: /لاتینی/ اسم، ئوروپایی؛ فه‌ره‌نگی؛ هه‌رکام له‌ خه‌لکانی ئوروپا یان زارۆکانیان «چند اروپایی

ئهندازه‌ی یک سانتی‌متردا ده‌یکا.

ارگ / 'org, /ها: /فرانسوی/ اسم، ئورگ؛ سازیکی گه‌وره‌به‌چه‌ن ریز دوگمه‌ی ده‌ستی و ریزیک دوگمه‌ی پای، بۆ ده‌ره‌ینانی چه‌ند ده‌نگ پیکه‌وه.

☐ ارگ دستی: ئۆرگی ده‌ستی؛ ئۆرگی وا که‌هه‌لبیگه‌ردی و ئه‌م‌لا و ئه‌ولای پی‌ بکری.

ارگان / 'orgān, /ها: /فرانسوی/ اسم، ۱. /زیست‌ناسی/ ئه‌ندام؛ ئه‌نام؛ به‌شیک له‌له‌ش به‌کاری تابه‌ته‌وه ۲. ئورگان؛ گوته‌بیژی بیر و بۆچوونگه‌لی ریکخراوه یان ده‌سته‌ییک ۳. بنکه‌ی کۆمه‌لایه‌تی.

ارگانیزه / 'orgānize: /فرانسوی/ صفت، ریکخراوه؛ ریکخراوه؛ سامان پی‌دراو؛ ریک‌وپییک کراو.

ارگانیزم / 'orgānîsm, /ها: /فرانسوی/ اسم، زینده‌وه‌ر؛ ژینه‌وه‌ر.

ارگانیک / 'orgānîk: /فرانسوی/ صفت، ۱. ئالی؛ ژینه‌وه‌ری؛ سه‌ر به‌زینده‌وه‌ر ۲. ئه‌ندامی؛ ئه‌نامی؛ سه‌ره‌به‌ندام؛ زینده‌ل.

ارگونومی / 'ergonomî: /فرانسوی/ اسم، ئیرگۆنۆمی؛ زانستیک که‌به‌چاوپرین و که‌لک وه‌رگرتن له‌ره‌وته زینده‌وه‌ریه‌کان، تیده‌کۆشی ئامراز و که‌ره‌سته‌ی باشتر و به‌که‌لک‌تر دروست بکا.

ارل / 'erl, /ها: /عربی/ اسم، ئیرل؛ نازناوی چینیک له‌پیاو ماقوولانی ئینگلیز.

ارم / 'eram: /عربی/ اسم، /دبی/ ۱. به‌هه‌شت؛ به‌هشت ۲. ئیره‌م؛ باغیک له‌ به‌هه‌شتدا «باغ ارم؛ باغی ئیردم».

ارمنان / 'armaqān, /ها: /اترکی/ اسم، /دبی/ دیاری؛ سه‌وقات؛ سه‌وقاتی؛ سلامانه؛ ده‌ساویز؛ ده‌ستاویز؛ پی‌شکیش؛ پی‌شکه‌شی؛ دیاری سه‌فه‌ر «سیب‌زمینی، توتون و

تیکه گهلی چوار گوشه و گردی پی
ده برنهوه.

□ اره چاق کردن: ۱. هه ره تیژکردنهوه؛
هه ره ساودان؛ ساوین و له چهرخ دانی
ددانه کانی هه ره ۲. [کنایی] هه لخراندن و
هه لزینگاندن بۆ نازاوه نانهوه.

اره دادن و تیشه گرفتن: [مجازی] شه ره
چه قه کردن؛ شه رمه شه رعنی کردن؛
چه قه و هه را کردن.

اره کردن: به مشار برینهوه؛ داهینان؛
هه ره کردن.

اره ای / 'arre'ā: صفت. هه په یی؛ مشاری؛
ئه ره یینه؛ هه ره ناسا؛ هه رشتیکی وه ک هه ره.

اره قلمسه / 'arreqalame: [فارسی/ عربی]
تبریزی

اره کش / 'arrekeš: ها؛ ان؛ اسم.
شقه کیش؛ هه ره کیش؛ دارتاش؛ که سی که
به مشاری زل کار ده کا.

اره ماهی / 'arremāhi: ها؛ ان؛ اسم.
هه ره ماسی؛ هه ره ماسی؛ مشاره؛ جوریک
ماسیه که ده می له دوو ئیسکی وه ک هه ره
چی بووه: نیزه ماهی

اریب / 'orīb: صفت. چه فتوور؛ شهفت؛
شهفتوور؛ شهفتوول؛ چهفتول؛ دۆلکان؛
دۆلگان؛ خواره که و پیچه که؛ خواره خووار؛
شهت؛ شهتوور؛ چهفت بریاگ؛ تیلوتیل؛
لاولا؛ لاونیو؛ پیله؛ لار؛ گیر؛ قهناس؛
ئورووف؛ کهش-تووش؛ کهش-تووش؛
لاتر قه وچ؛ قیل قاج؛ قیله و قاج؛ قیر قاج؛
قیله و قانج.

اریکه / 'arīke: ها؛ [معرّب از فارسی؟] اسم.
[ادبی] تهخت؛ کورسی له سه ره دانیشتنی
پاشا.

اریگامی / 'orīgāmī: [فرانسوی/ انگلیسی از
ژاپنی] کاغذوتا

دیروز اینجا بودند: چند ئورووایی دوپکه لیره
بوون.

اروپایی: صفت. ئورووایی؛ پیوه نبدار یان
سه ره به قورنه ی ئورووایا (کشورهای اروپایی؛
ولاته ئوروواییه کان).

اروپیم / 'urop(i)yom: [فرانسوی] اسم.
ئورووپیوم؛ توخمیکی کیمیایی کانزایی له
دهسته ی لانتانیده کان به ژماره ی ئه تومی
۶۳ و کیشی ئه تومی ۱۵۱،۹۶.

اره / 'arre: ها؛ اسم. هه ره؛ ئه ره؛ بره؛
بره ک؛ ئه را؛ مشار؛ تیغی ددانه دار بۆ شت
(به تایبعت دار) برینهوه.

□ اره ی آهن بری: هه ره ی ئاسنبر؛ هه ره ی
ئاسنبری؛ مشاری ئاسنبری؛ بره کی ئاسن.
هه ره ها: اره ی سنگ بری

اره ی برقی: هه ره به رقی؛ هه ره ی
کاره بایی؛ بره کی کاره بایی؛
مشاری کاره بایی؛ بره کی که به وزه ی
کاره با کار ده کا. هه ره ها: اره ی دستی

اره ی تۆپ: هه ره ی ته پر؛ مشاری ته پر؛
مشاری تایبعتی بۆ پرینی داری ته پر.

اره ی درودگری: مشار؛ هه ره؛ ئامرازی
ددانه داری دار برینهوه.

اره ی دوسر: خزار؛ خیزار؛ شهقه مشار؛
شهقه؛ گروهر؛ مشاری دوو که سی: اره ی
دونفره

اره ی دونفره: اره ی دوسر
اره ی عمودی: هه ره ی ئه ستوونی؛
مشاری ئه ستوونی؛ مشاری که هیلی
برینهوه ی له سه ردا بۆ خواره وه یه.

اره ی کمانی: که وان هه ره؛ هه ره ی تایبعت
بۆ برینهوه و ده رهینانی ناوی شتی.

اره ی مووی: هه ره مووی؛ هه ره ی
تایبعتی کاری زور ناسک و ورد.

اره ی نواری: هه ره ی نه واری؛ بره یه ک که

وه رگرت.

از آب گذشته / azābgozašte / ها: صفت. / فرهنگ مردم / ۱. پاک؛ خاوین؛ شۆردراو (بۆ خۇراک) ۲. سه وقت؛ نه وهی که له شوینیکی ترهوه هینرایب.

ازار / ezār / ها: / اعرابی / اسم / [قدیمی] / ۱. لۆنگ؛ فۆته؛ قوماشیک که له حه مام به جیی ده ریپی به ده ور که مه ریاندا ده به ست ۲. پاتۆل؛ پانتۆل؛ رانک؛ شه ل؛ شوال ۳. شاشیک؛ میزه ر؛ میزه ره؛ مشکلی؛ جامانه؛ سه روین ۴. چارشییۆ؛ روویۆش؛ مه لافه یان هه ر پۆشه نیکی تر ۵. [فارسی] آزاره؛ هزاره

□ آزار بستن: پاتۆل و ده ریپی له پی کردن.

ازاره / ezāre / ها: / اسم / یادیار؛ هیزار؛ به شی خوارووی دیوار که به به رد، که ریووچ یان کاشی ده راز تیه وه و له به شی تری دیواره که جیا ده بیته وه: آزار؛ هزاره

ازاله / ezāle / اعرابی / اسم / کار یان ره وتی لابر دن؛ نه هیلان؛ له به ین بردن؛ نه هیشتن؛ له بن هینان؛ دوور کردنه وه یان له نیو بردن.

□ ازاله ی بکارت: لابر دنی کچینی.

ازاله ی مو: لابر دنی مو؛ مو لابر دن.

ازاله ی نجاسات: لابر دنی پیسی؛ نه هیلانی پیسی.

□ ازاله شدن: له به ین چوون؛ لاچوون؛ نه مان؛ نه مه نه ی. ههروه ها: ازاله کردن

ازالید / ozālīd / افرانسوی / اسم / [چاپ] / نوزالید؛ ناویکی بازرگانیه بۆ شیوازیکی چاپ کردنی خه ریته و ده سنووسان به سه ر کاغه زه وه، به هه لمی نامونیاک: آوزالید

از آنرو / azānrū / حرف / ادبی / به و بۆنه وه؛ بۆیه؛ له به ر نه وه؛ به و هۆیه وه؛ قه یناو ئانه یه؛ وه روو ئانه یه؛ ژبه رکوو «کوهی ریزش کرده بود، از آنرو قطار چند ساعت تأخیر داشت: کیویک

اریون / or(i)yon / افرانسوی / اسم / مله ماسی؛ مله خه ره؛ مله خه ری؛ نۆریون؛ په نه میانی زلی لووی بن گوئی: آوریون

از / az / اعرابی / حرف / له؛ جه؛ ژ؛ نه ژ؛ ژئی: ۱. نه؛ نیشانه ی سه ره تایی (از سه سال پیش؛

له سی سال له مه و پیشه وه) ۲. نیشانه ی جووله (از آن طرف رفت: له و لاهه چوو) ۳.

کاری؛ به ره مه ی؛ هی؛ هینوو «این شعر از سعدی است: ثم شعیره له سه عدیه» ۴. به هۆی؛ به بۆنه ی (از او یاد گرفتم: له نه وه فیر

بووم) ۵. هۆ؛ سۆنگه (مرگ از گرسنگی: له برسیه تیدا مردن) ۶. له به رامبه ر (از تو

نی ترسم: له تو ناترسم) ۷. نه ستۆ (از من کاری بر نمی آید: کاری له ده ستم نایه) ۸.

سه به ره ت به؛ له مه ر (از کارهایش می گفت: باسی له کاره کانیه وه ده کرد) ۹. نیشانه ی

هه موو یا به شییک (په راز دشمن: په ر له دوژمن) ۱۰. نیشانه ی به رامبه ر کردنه وه «این از آن

به تر است: ثم له نه وه باشتره» ۱۱. نه؛ نیشانه ی سه رچاوه یان بنه ما (از خانواده ی

بزرگی است: له بنه ماله یه کی گه وریه) ۱۲. نیشانه ی جیاوازی (دست آن میمون از پایش

دراز تر است: ده ستی نه وه مه میمونه له پای در یۆتره) ۱۳. نیشانه ی جنس (از آهن ساخته

شده: له ئاسن دروست کراوه).

از-: پيشوند. له-؛ جه-؛ ژ-؛ نه ژ-؛ ژه-؛ له ته ک ناویک و چاوگیکدا، چاوگیکی نوئی

دروست ده کا که پتر بار و دۆخیک پیشان نه دا (از پا افتادن؛ از دست دادن؛ له پی که وتن؛

ده سدان).

ازا / eza / اعرابی / حرف. به رامبه ر؛ به رانه ری؛ وه راهه روو؛ هه مبه ری؛ به رته قای.

□ به / در ازای: له به رامبه ر؛ جه وه راهه روو (در ازای هر دلار ۱۰۰۰ تومان گرفت: له به رامبه ر هه ر دولاریکه وه ۱۰۰۰ تمه نی

دارمابوو، بهو بۆنهوه شهمندهفهره که چهند کاتزمیژ وهدوا کهوت.

ازبر / azbar /: قید. له بهر؛ لبهر؛ لهسینه؛ دهرخ؛ ئهزبهه؛ ژبهه؛ به وهه؛ گوتنهوهی نووسراوه، شیعیر یان په خشانیک به بی چاو لیکردن.

□ ازبر بودن ﴿﴾ از برداشتن

ازبر خواندن: له بهر وتن؛ دهقیک له بهر خویندنهوه.

از برداشتن: له بهر بوون؛ از بر بودن؛ از بر بودن

ازبر کردن: بهر کردن؛ له بهر کردن؛ دهرخ کردن؛ دهقیک به دل سپاردن.

ههروهها: ازبر شدن

ازبر کردنی / azbarkardanî / ها: صفت.

له بهر کردنی؛ دهرخ؛ به بار و دۆخیکی پیویست و گونجاو بۆ له بهر کردن.

ازبک / ozbak /: امغولی / اسم، ئوزبهک: ۱.

ناوی گشتی خه لکی زهره پییست و په گهز تورکی دانیشتووی ئوزبه کیستان له ناسیای ناوهراستدا ۲. /ها؛ /ان؛ هه ره که له خه لکی ئه وه هۆه ۳. زمانی ئوزبه کی.

ازبکی / ozbakî /: امغولی / اسم، ئوزبه کی؛ زمانی خه لکی ئوزبه ک، له زمانگه لی

ئۆپال- ئالتایی.

ازپافتاده / azpāoftāde, -oftāde / ها:

گان: صفت. له بی که وتوو؛ بی ته شه؛ بی هاز؛ بیتنان؛ بیتشاب؛ له پاکه فتی؛ بی هیز و بی تین له دریزه دانی ته قالا و تیکۆشاندا.

ازت / azot /: فرانسوی ﴿﴾ نیتروژن

ازته / azote /: فرانسوی ﴿﴾ صفت. نه زۆتدار؛ نیتروژندار.

ازجان گذشته / azcāngozašte / ها: گان:

صفت. له خۆ بوردوو؛ له گیان بوردوو؛ گیان له سه ره دهست.

ازخدایی خیر / azxodābīxabar / ها: ان: /فارسی / عربی / صفت. له خوا دوور؛ خوا نه ناس؛ بی پروا به خوا یان بی خه بهر له ئامۆژگارگه لی خواناسی.

ازخدا خواسته / azxodāxāste /: قید. له

خواییه وه؛ له خوا گه ره ک بووگ؛ به خوازباری و تامه زرۆیه کی زۆره وه ﴿تا گفت

برو، من هم از خدا خواسته راه افتادم: له خواییه وه گوتی برۆ، منیش که وتمه ری﴾.

ازخودیگانگی / azxodbīgānegî /: اسم،

روانشناسی / له خۆ نامۆیی؛ له خۆبیگانه یی؛ له خۆ بوویی؛ نه خۆشیه کی په وانیه ده بیته

هۆی نامۆ بوونه وه ی نه خۆش له دنیای ده ور و به ری و کار لی نه هانئوی.

ازخودیگانه / azxodbīgāne / ها: گان:

صفت. له خۆ نامۆ؛ له خۆ بووگ؛ له خۆ بیگانه؛ له خۆ بیانی؛ نه خۆشی له خۆ نامۆیی.

ازخودرازی / azxodrāzî / ها: ان:

فارسی / عربی / صفت. گورنخ؛ له خۆ بایی؛ به فیز؛ له خۆ رازی؛ خۆ په سن؛ وی وین.

ازخودگذشتگی / azxodgozaštēgî / ها:

اسم، له خۆ بوردوویی؛ کار و په وتی چاو له گیان یان مالی خۆ پۆشین، له بهر که سیک یان ئامانجیک.

ازخودگذشته / azxodgozašte / ها: گان:

صفت. له خۆ بوردوو؛ دهست له ژیان بهرداو؛ خوازباری له خۆ بوردوویی.

ازدحام / ezdehām / ها: /عربی / اسم،

جمه؛ گورمۆره؛ ئاپۆره؛ پر؛ کوما؛ گژگژ؛ گورتل؛ هه زاره زیله؛ زله؛ هه شامات؛

خه پۆرت؛ گوردهم؛ هه یشت؛ قه ره بالغ؛ چره به ندان؛ پرابی و تیکه ل- پیکه لی.

□ ازدحام کردن: کۆبوونه وه؛ ئاپۆره دان؛

کۆمه ره دان؛ که له که کردن؛ لیک وه ره اتن؛ داباران؛ پووره دهی؛ له شوینتیک گلیتر

بوونه‌وه، لیک ترنجان و هه‌را و هوریا
کردن. هه‌روه‌ها: ازدحام بودن؛ ازدحام
شدن

ازدحام‌هراسی / 'ezdehāmharāsī /
عربی/فارسی/اسم. [روانشناسی] تهره‌دوا؛
ترسی نه‌خۆشانه له شوینی پر له خه‌لک.

از دست‌رفته / 'azdastrafte / ها: -گان؛
صفت. له ده‌ست‌چوو؛ له کیس‌چووگ؛ له
ده‌س‌چیو؛ به بی‌ده‌ست پیگه‌یشتن یان
کارایی پیشوو [زندگی از دست‌رفته: ژینی له
ده‌ست‌چوو].

ازدواج / 'ezdevāc / ها: [عربی/اسم. ۱.
جووت‌بوون؛ ژن و شوویی ۲. لڤگری؛
لڤگیری؛ یه‌ک‌گیری؛ هه‌لوه‌ژاردنی دوو به
دووی شتان ۳. [گفتاری] زهماوون؛ زهماوونده؛
زهماوونه؛ زهماسه؛ گوڤه‌ند؛ گوڤه‌ند.

ازدواج کردن: جووت‌بون؛ لڤگرتن؛ شوو
کردن یان ژن هینان.

به ازدواج کسی در آمدن: بوونه‌هاوژینی
که‌سیک؛ بوونه‌هاو‌جووتی که‌سئ؛ بوونه
ژنی که‌سئ. هه‌روه‌ها: به ازدواج کسی
در آوردن

ازدیاد / 'ezdiyād / [عربی/اسم. ژوری؛
فره‌یی؛ ره‌وتی زیده‌بوون؛ ژور بوون.

ازرق / 'azraq / [عربی] صفت. [ادبی] نیلی؛
چویتی؛ که‌وگ؛ خمی؛ که‌وه؛ کۆ؛ که‌و؛
کۆله.

ازرق چشم / 'azraqčēšm / ها: -ان؛ [عربی/
فارسی] صفت. [ادبی] چاو که‌وگ؛ چه‌مه‌کۆله.

ازرق‌فام / 'azraqfām / [عربی/فارسی]
صفت. [ادبی] نیلی‌واشه؛ که‌وگ؛ خمیگۆن.

اززیرکاردررو / 'az.zīrekārdar.row / ها:
صفت. [گفتاری] هه‌مین؛ خۆ له کار نه‌ده‌ر؛ کار
نه‌ویست؛ پاش‌گویی خه‌ری کار؛ ته‌وه‌زهل و
مه‌یله‌و بیکاری.

ازقضا / 'azqazā / [عربی/فارسی] قضا
از کارافتادگی / 'azkāroftādegī, -oftādegī /
اسم. له کارکه‌وتووویی؛ له کارکه‌وته‌یی؛
په‌ک‌که‌وته‌یی: ۱. بار و دۆخی له کار
که‌وتن ۲. بار و دۆخی له‌ده‌س‌دانی هیز و
توانای کار کردن، به هۆی نه‌خۆشیه‌کی
سه‌خت یان ناته‌واوی نه‌ندامیه‌وه.

از کارافتاده / 'azkāroftāde, -oftāde / ها:
-گان؛ صفت. له کارکه‌وته؛ له که‌لک‌که‌وته؛
بی‌به‌هره؛ له کارکه‌وتوو؛ لیکه‌فتگ؛
په‌ک‌که‌وته؛ که‌فته‌کار؛ ئارفته؛ که‌لک‌بیراو؛
ژه‌یز که‌تی؛ له کارتته؛ له کارکه‌فتگ؛ له‌نگه‌ر؛
لی که‌وتوو؛ خرخپ که‌فته.

ازکیا / 'azkiyā / [عربی] جمع جمع زکی
ازگیل / 'azgīl / ها: [اسم. ئیزگیل؛
گوڤه‌مازه‌نی: ۱. داری ئیزگیل ۲. میوه‌ی
ئیزگیل؛ میوه‌یه‌کی میخۆشی ئاوداره،
ئه‌وه‌نده‌ی گوڤه‌زیک ده‌یی.

ازل / 'azal / [عربی/اسم. ئه‌زهل؛ ئه‌زهل؛
پیشینه‌ترین: ۱. کاتی بی‌ده‌سپیک که‌هه‌ر
بووه ۲. [فلسفه] بی‌سه‌ره‌تا؛ ئه‌وه‌ی هه‌ر بووه
و هه‌رده‌مینی؛ ئه‌و شته‌که‌ ده‌سپیکی نه‌بی
یان بوونی هه‌میشه‌یی و هه‌تاهه‌تاییه.

ازلی / 'azalī / [عربی] صفت. ئه‌زه‌لی؛
ئه‌زه‌لی؛ هه‌ر‌بوو؛ هه‌میشه‌یی؛ هه‌میشه‌وا؛
جاویدان.

ازلیت / 'azalīyyat / [عربی/اسم.
هه‌تاهه‌تایی؛ هه‌رمه‌نی؛ هه‌رماوی.

ازمابهران / 'azmābehtarān / [اسم.
[مجازی] مه‌چیتتر: ۱. جنۆکه؛ هه‌جینه ۲.
ده‌سه‌لاتداران؛ مل‌پانان؛ سه‌ر زلان؛ خاوه‌ن
ژور و ده‌سچووانی کۆمه‌لگا.

ازملک / 'azmalak / ها: [معرّب از لاتینی]
اسم. قنگاوله؛ قنگاوالی؛ دووپه‌له؛ گیایه‌که‌به
ساقه‌ته‌ی درک‌دار و گۆلسی سه‌هوزی

هۆشه ییه وه که بۆ ده رمان به که لکه: **ازمَلَکی**

ازمَلَکی / 'azmalakî: [عربی] ازمَلک
ازمنه / 'azmene, 'azmane: [عربی] جمع
زَمَان

ازن / 'ozon: [فرانسوی / انگلیسی] / اسم، ئوزون؛
گازینکی ناوی کال و بۆداره له سه رووی هه وادا و
به ر نازاری تیشکی خۆر ده گری: **اوزن**
از و التماس / 'azzo'eltemās: [فارسی]
عربی] **اَزَوْجَز**

ازوجز / 'ezzocez: ها: / اسم، [گفتاری] تکا و
لاله؛ ناله و نووکه؛ لاله؛ لالکه؛ لاله و پاله:
ازوجز؛ از و التماس
ازوجز کردن: لالانهوه؛ لالیانهوه؛ پارانیهوه؛
تکا و لاله کردن.

به ازوجز افتادن: کهوتنه لالانهوه؛ کهوتنه
پارانیهوه؛ کهوتنه لاله و پاله؛ دامان و
کهوتنه لالانهوه.

ازوجز / 'ezzocez: **ازوجز**

ازهم پاشیدگی / 'azhampāšidegi: ها: [عربی]
/ اسم، لیک بلاوی؛ لیک په ر ژاوی؛ لیک به ربوویی؛
داوه شیایی؛ هه ر شیایی؛ هه راش هه راشی؛
په ر پتین؛ هه ر شای؛ په روسکانی؛ دۆخ یان
چۆنیه تی لیک به ربوون.

ازهم پاشیدن / 'azhampāšidan: **هم**

ازهم پاشیده / 'azhampāšide: / صفت.
لیک بلاو؛ لیک په ر ژاو؛ هه راش؛ له به ریه ک
هه لوه شاو؛ ریزال؛ داز زاو؛ داتۆلۆو؛ داز زیاک؛
داز ریزو؛ داپژیاک؛ به دۆخ یان چۆنیه تی لیک
به ربوون و نه مانی یه کپار چه یی.

ازهم گسسته / 'azhamgosaste: / صفت.
لیک بپراو؛ لیک پساو؛ لیک قه تی او؛ دهس له
یه ک به رداگ؛ دۆخ یان چۆنیه تی له به ر
یه ک چوون.

از یادرفته / 'azyādrafte: ها؛ -گان: / صفت. له

یاد چوو؛ له بیره وه چوو؛ له بیره و چووگ؛ له
بیر کراو؛ جه ویرشیه؛ له بیر براو؛ دورزتیی؛
فهرامۆش کراو.

ازینرو / 'azînrû: حرف. / [دبی] به م بۆنه وه؛
بۆیه؛ به م هۆ یه وه؛ له به ر ئه مه؛ پۆکی؛ په وکی؛
په وکی؛ په وکی؛ په وکی؛ په وکی؛ په وچی (فردا
نمی توانم بیایم، ازینرو بهتر است امروز کار را تمام
کنم؛ به یانی بۆم ناکرئ بئیم، بویه باشتره ئه مرۆ
کاره که ته او بکه م).

اژدر / 'ajdar, 'ejdar: ها: / اسم، ئه ژده ر؛
جۆری مووشه کی ژێر ئاو.

اژدرافکن / 'ajdarafkan: ها: / اسم،
ئه ژده ر خه ر: ۱. قایقی توند و تیز بۆ
هه لگرتن و خستنی ئه ژده ر ۲. که سی که
به و ئامرازه کار ده کا.

اژدرانداز / 'ajdarandāz, 'ejdar-: ها: / اسم،
ئه ژده ر خه ر؛ ئه و که سه ی به رپرسی خستنی
ئه ژده ره.

اژدرمار / 'ajdarmār, 'ejdar-: ها؛ /ان: /
[عربی] / اسم، ئه ژده ر مار؛ تیره یه ک ماری
گه و ره که زۆر تر بی ژارن.

اژدها / 'ajdahā, 'ejdehā: / [عربی] / اسم، زیا؛
هه ژدیها؛ چه زیا؛ زه ها؛ هه زیا؛ فزاف؛ عه زیا؛
حه فی؛ ئه لهور؛ ئه ژدیها؛ ئه ژده ها؛ زه ار؛
زه اک: ۱. /ها؛ /یان / ماری گه و ره ی
چیرۆکان که له ده میه وه ئاگر ده باری، بال
ده گری ته وه و زیان ده گه یینی ۲. [نجوم]
برجیکی ناسمانی ۳. شامار؛ زه مار؛ ماری
گه و ره.

اژدهای پرنده: زیافر؛ هه ژدیهای بالگر؛
ئه ژده های فرنده.

اژکتور / 'ejektor: ها: / [فرانسوی] / اسم،
تورومپا.

اس / 'os(s): [عربی] / اسم، [نامتداول]
بناه؛ بنه رت؛ بنه ما؛ پیزه؛ شه نگسته.

بنہرہ تہوہ؛ لہ ماوہ «این خانہ اساساً خراب است: ئەم مالہ لہ بنہرہ تدا خراپہ».

اساننامہ / 'asāsnāme، ھا: / [عربی / فارسی] اسم، بناواشہ نامہ؛ ہیمنامہ؛ کۆمہ لہ ی پرئ ورہ ووشتییک کہ بہ مہ بہستی بہر پوہ چوونی کار لہ بنکہ بہ کدا (ھاوبہ شگہ، ئە نجومەن، پیکخواہ) دار پڑراوہ.

□ **اساس نہادن:** فہ ناندن؛ ہیمن دانان؛ بناغہ دارژتن / دارشتن.

اساسی / 'asāsī: / [عربی] صفت. کرۆکی؛ بنہرہ تی؛ ہیمی؛ بناخہیی؛ پتوہ نندیدار یان سہر بہ بناخوہ «کار اساسی: کاری بناخہیی».

اساطیر / 'asātīr: / [عربی] جمع ﷻ **اسطوره** **اساطیری / 'asātīrī**: / [عربی] صفت. دیرۆکی؛ ئە فسانہیی؛ پتوہ نندیدار یان سہر بہ ئە فسانہ و دیرۆکەوہ.

اسامی / 'asāmī: / [عربی] جمع ﷻ **اسم** **اسانس / 'esāns**، ھا: / [فرانسوی] اسم، ئیسانس: ۱. ماکیکی بۆنخۆش یان خۆش چیژہ کہ زیاتر لہ گول و میوہ دە گیردرئ ۲. شیرہ؛ جہوہەر.

اسب / 'asb: / [اسم، ئەسپ؛ ھەسپ؛ مال؛ چروہ: ۱. /ھا؛ ان / یاو؛ گیانلہ بہر یکی ئالفخۆر، سواری دەر و بارہہ لگرہ بہ دەنگ و پەگەزگەلی جۆراوجۆر و ناوی جیا جیاوہ ۲. یە کئ لہ مۆرہ کانی شہ ترەنج ۳. ھەوتەمین سال لہ سالگەلی رۆژمیری تورکستانی ﷻ **تقویم** ۴. بەشیک لہ ماشینی ترەیلی کہ موتور و وە تاغ دە گریتەوہ.

□ **اسب آبی:** ئەسپی ئاوی؛ گیانلہ بہر یکی ئالفخۆری زۆر گەورە ی دەست و پی کورتە کہ لہ ئە فریقا، لہ پەنای چۆم و پال رووبارندا دەژی.

اسب ابلق: کل؛ ئەسپی سپیلک؛ ئەسپی خال-خالئ سپی و پەش و ...

□ **اس اساس:** / [مجازی] بہر دی بناغہ؛ بہر دی بنہرہت.

اسانہ / 'esāne: / [عربی] / اسم، ۱. خراپکاری ۲. خراپہ کاری؛ خوو و پەوشتی خراب ۳. خراپی؛ چەوتی.

□ **اسانہ ی ادب:** بی ئە دەبی؛ رووداری «اگر خدا نکرده بہ جنابعالی اسانہ ی ادب شدہ، باید بہ بزرگواری خودتان ببخشید: ئە گەر خوا نہ خواستہ بہ بہر پڑتان بی ئە دەبیہ ک کراوہ، دەبی بہ گەورہیی خۆتان ببوورن».

اساتید / 'asātīd: / [عربی] جمع ﷻ **أستاذ** **اسارت / 'esārat, 'asārat**، ھا: / [عربی] / اسم، دیلہ تی؛ دۆساخی؛ ہیسیرتنی؛ یە خسیری؛ بہر دەستی: ۱. کۆیلایہ تی؛ کۆیلہ تی؛ کۆیلہیی؛ کۆلہ تی؛ لیزیہ تی؛ بہ نہیی ۲. گیرۆدہیی؛ گراوی.

□ **بہ اسارت افتادن:** بہ دیلی گیران؛ بہ دیل گیران؛ بہ دیل چون؛ دیل بوون. **بہ اسارت بردن:** بہ دیل گرتن؛ بہ دیلی بردن. **بہ اسارت گرفتن:** دیل کردن.

اسار تبار / 'esāratbār, 'asārat-: / [عربی] / فارسی] صفت. دیلمە ندانہ؛ دۆساخانہ؛ ماہی دیلی «قرارداد اسار تبار: پریارنامہ ی دیلمە ندانہ».

اسارون / 'asarūn: / [؟] / اسم، ھەنیوو کە؛ ھەنیۆکە؛ پوہ کیک لہ تیرە ی کالہ کە مارانہ کہ لہ ناو جەنگەل و شوینی ساردە سێردا دەروئ و بۆنیکی ناخۆشی ھەیە.

اساس / 'asās، ھا: / [عربی] / اسم، بناخہ؛ بناغہ؛ بناواشہ؛ بنرەخ؛ بنہرہت؛ شہ ننگستہ؛ خیم؛ ہیمن؛ ہیمن؛ بنچینہ؛ بنچەک؛ ما؛ سۆکین؛ تین؛ کرۆک «اساس کار باید درست باشد: بناخہ ی کار دەبی دروست بی».

اساسا / 'asāsan: / [عربی] / قید، ھۆزا؛ لہ خۆی دا؛ لہ بنہرہ تدا؛ لہ بنہرہ تا؛ جہ بنہنہ؛ لہ

گريوه غار.

اسب نجيب: رهسەن؛ كه هئيل؛ كه حئيل؛ كحئيل؛ كه حلان؛ محەنە ك.

اسب يدك: يەخترمە؛ يەختەرمە؛ يەدەك؛ ئەسپچى كە بۆ نۆرە پيكردن دەگەل سواردايە؛ ئەسپى بەزىن كە لە دواى سوار دەروا.

اسب يورتمە: لەقلۇق؛ قەترە؛ قۇرتە؛ ئەسپ يان ماينىك كە بە گورگەلۇقە دەروا.

▣ اسب برداشتن: ئەسپ ھەلگرتن؛ رەف كردنى ئەسپ.

اسب پيشكشى را دندان شمردن: /كنايي/ داواى باقىەكەى كردن؛ چا و چنۆك و زۆر ويست بوون.

اسب تاختن: ئەسپ تاودان؛ غاردانى ئەسپ؛ ھەسپ لينگاردن؛ ئەسپ لنگاردان.

اسب دادن و خر گرفتن: /كنايي/ كەر بە كۆپان گۆرپنەوہ؛ سەوداى بى قازانچ و بە زەرەر كردن.

اسب را تاراندن: تاودانى ئەسپ؛ غاردانى ئەسپ.

اسب زين كرده را سوار شدن: /كنايي/ حازر خواردن؛ بە ھەرە بردن لە بەرھەمى كارى كەسانى تر.

اسباب / asbāb: /عربی/ اسم. ۱. جمع ﴿اسب﴾ سَبَب ۲. ئەسپاىب؛ ئامپىر و ئالاف؛ كەل و پەل؛ ئەنجال؛ ئەسپاوا؛ ئەشمەك؛ شەمەك؛ ئامراز؛ ئامپىر؛ والە؛ وردە والە «اسباب كار؛ كەل و پەلسى كار» ۳. ھۆ؛ ماىە «اسباب دلخورى؛ ھوى دلئەندى».

▣ اسباب بازى ﴿اسباب بازى﴾

اسباب زحمت: /گفتارى/ ھوى زەحمەت «اسباب زحمت برايتان فراھم كرديم؛ بووينە

اسب اصیل: مانەك؛ ئەسپى رەسەن؛ ھەسپى كە حئيل.

اسب بخار: يەكەى پيوانى توان (قەوہتى ماشين) بەرانبەر بە ۷، ۷، ۷ وات.

اسب تازى: ئەسپى عەرەبى؛ نەژادىكى بەناوبانگى ئەسپە كە زۆر جوان و وريا و بەتاقەتە: اسب عربى

اسب تريح: /كنايي/ ئەسپى لەر؛ ئەسپى وا كە ئيسكە كانى لە ژير پيستەوہ دياربى.

اسب تغليم نديده: وشكەرۆ؛ ئيشكەرۆ؛ ئەسپى رانەھيتراو.

اسب چپ: ئەسپىك كە لايقىكى سىپى و سى لاقى رەش بى.

اسب چموش: تووش؛ چارەواى كارگز و ھاويز.

اسب خوشرو: بەدەو؛ ئەسپى خۆشبەز.

اسب راست: ئەسپى كە لايقىكى رەش و سى لاقى سىپى بى.

اسب رام نشده: سەروشك؛ ئەسپى رانەھيتراو؛ تۆر؛ ئەسپى ياخى؛ چارەواى بار نەكراوى زين نەديتوو.

اسب رودخانه: ئەسپى ئاوى.

اسب رهوار: يەكران؛ خۆشبەز؛ رەجوان؛ رەھوان؛ رەوان؛ ئەسپى خۆشرو.

اسب سرکش: تۆسن؛ سەر كيش؛ نارام.

اسب شاه: ئەسپى شا؛ ئەسپى شەترەنج، ئەوى لە شانزىكتەرە. ھەروەھا: اسب وزير

اسب عربى ﴿اسب تازى﴾

اسب غيمتى: يەخترمە؛ يەختەرمە؛ ئەسپ و ماينى تالانى.

اسب گشن: ماين بەراز؛ ماين وەراز؛ ئەسپى فەحل كە ماينى لى چا دەكەن.

اسب ماده: ماين؛ ماھين؛ مەينە.

اسب مراد: /كنايي/ شانس؛ بەخت.

اسب مسابقه: ھەسپى بەزا؛ ئەسپى

هوی زه‌حمه‌تتان).

اسباب سفر ﴿توشه ۲﴾

اسباب صورت: دم و چاو؛ نه‌ندامه‌کانی
روومته (وه‌ک چاو، برؤ، دم، گوی و...) .

اسباب کار: نامرزی کار؛ نامیزی پیویست
بؤ نه‌نجامدانی کار.

اسباب حرف شدن: ﴿گفتاری﴾ قسه لی
هه‌ستان / هه‌لسان؛ هؤی وت‌ووپیژی
ناخوش بوون (کاری کن که اسباب حرف
نشود؛ وایکه قسه‌ی لی هه‌لنه‌ستی).

اسباب بازی / asbāb(e)bāzî، ها: / عربی / فارسی /
اسم. لیزؤک؛ لیزؤک؛ لیزؤک؛ لیزؤک؛ لیزؤک؛
له‌یستؤک؛ لیستؤک؛ نامرزی گه‌مه .

اسباب چینی / asbābčîni، ها: / عربی / فارسی /
اسم. پیکهانی؛ ره‌وتی به‌ره‌هه‌ف کرنی
ده‌سپیکی پیویست بؤ جیبه‌جی‌کردنی
کاریک .

اسباب سفره / asbāb(e)sofre، ها: / عربی /
فارسی / اسم. کاسه‌وکه‌وچک؛ کاسه‌وکه‌وچله؛
ده‌فر؛ نه‌سپاو سه‌ر سفره؛ نه‌وشتانه‌ی که له
کاتی چیشت خواردندا پیویستن (وه‌ک
که‌وچک، چنگال، خویدان و...) .

اسباب کشی / asbābkešî، ها: / عربی /
فارسی / اسم. مال گؤزینه‌وه: ۱. کار یان
ره‌وتی بردنی هه‌موو یان به‌شیکی زؤر له
که‌ل-په‌لی کار یان مال، له شوپنیکه‌وه بؤ
شوپنیکه‌ی تر ۲. / مجازی / نه‌سپاو‌کیشی؛
که‌ل‌وپه‌ل کیشی؛ گواستنه‌وه؛ گؤزانه‌وه؛
گؤزینه‌وه؛ مال گؤزانه‌وه؛ یانه‌وه واره‌ی
(هفته‌ی دیگر اسباب کشی دارند: هه‌وتوو‌یه‌کی‌تر
مال گؤزینه‌وه‌یانه) * اثاث‌کشی

اسبان / asbān، اسم. یه‌کسم؛ چاره‌وییان؛
یه‌کسم‌گه‌ل؛ یه‌کسمان (وه‌ک نه‌سپ و
هیستر و قاتر و که‌ر).

اسبرداری / asbdārî، ها: / اسم. ۱. گه‌ور؛

ته‌ویلّه؛ ته‌ویلّه؛ پششتیر؛ پششتیر؛ جیگه‌ی
راگرتن و به‌خیوکردنی نه‌سپ ۲. مه‌یته‌ری؛
کاری راگرتن و به‌خیوکردنی نه‌سپ .

اسببدوانی / asbdavāni، ها: / اسم.
غارگارین؛ شه‌پناختوی؛ شه‌پناختوی؛ کاری
غارگارین به‌نه‌سپان له‌پال یه‌کتربدا، بؤ
هه‌لسه‌نگاندنیان و به‌راوردی راده‌ی
سوارچاکی سواران .

اسبرز / asbrez، اسپریس

اسبریس / asbrîs، اسپریس

اسبق / asbaq، ها: / عربی / صفت. پیشووتر؛
له‌مه‌و به‌ترتر؛ چیه‌و وه‌ل‌ته‌ر؛ پیشتر له پیش .

اسبک / asbak، اسم. ددانه‌ی کلیل .

اسبیل / osbol، اسم. / گفتاری / ۱. تال؛ سپل؛
دیدک ۲. سنان؛ سنان؛ سندان؛ په‌نه‌مانی
بن‌هه‌نگل .

اسباسم / espāsm، ها: / فرانسوی / اسم.
/یزشکی / ره‌گ‌گرتوو‌یی؛ گیرانی کوت‌وپری و
توندی یه‌ک یان چه‌ند ماسوولکه‌ی له‌ش .

اسباجتی / espāgetî، ها: / فرانسوی / انگلیسی از
ایتالیایی / اسم. ماکارونی .

اسبانیایی / espān(i)yāi، اسپانیایی

اسبانیایی / espān(i)yāyî، اسم. اسپانیول:
۱. له زمانه‌ ره‌میه‌کان که ئیستا له سپانیا،
میکزیک، نه‌م‌ریکای ناوه‌ندی و باشووری
قسه‌ی پی‌ده‌که‌ن ۲. /ها: بیان / خه‌ل‌کی

سپانیا * اسپانیول؛ اسپانیایی

اسبانیایی ۱: صفت. سپانی؛ سپانیایی؛
پیوه‌ندی‌دار یان سه‌ر به‌سپانیا (موسیقی

اسبانیایی: موسیقای سپانی)؛ اسپانیایی

اسبانیول / espānyol، صفت. اسپانیول؛
سپانیایی .

اسپر / espar، ها: / اسم. /قدیمی / ئاسپه‌ر؛
بارووم؛ دیوارؤ‌که‌ی له‌هه‌وشه‌و پیش‌وه‌تاخ
دروستکراو بؤ نه‌وه‌ی له‌ده‌ره‌وه‌ نیو ژووره‌که

دیار نه‌بی.

اسپرانتو / esp(e)ranto /: [فرانسوی] / اسم، سپرانتو؛ یه کی له زمانه داندراوه کان، بو باشتر لیک گه‌یشتنی گه‌لان، دانراوی دوکتور زابنهوفی لیهستانی (۱۸۵۹-۱۹۱۷ ز.)

اسپرت ۱ / esport /: [انگلیسی] / اسم، وهرزش.

اسپرټ: صفت. ۱. وهرزشی ۲. وهرزشکار؛ وهرزش دؤست.

اسپرز / esporz /: [اسم، تال؛ ته‌حال؛ سیل؛ دیدک؛ دیدک؛ دیدره‌ش.

اسپرزه / esporze /: [اسفزه]

اسپرس / esper(e)s /: [ها؛ / اسم، خاشه؛ شه‌وه‌ره؛ شه‌وه‌ن؛ روه‌کی له تیره‌ی شه‌وه‌رگ که نالفی خو‌شخوری بو‌ئاژه‌ل هه‌یه.

اسپرغم / esparqam /: [ها؛ / اسم، نه‌سپه‌ره‌م؛ ره‌شه‌ریحانه؛ سیاو ریحان؛ شاه اسپرغم؛ شاه‌سپرغم

اسپرک / esparak /: [ها، ان؛ / اسم، پیژگ؛ نه‌سپه‌ره؛ گینوو؛ زه‌تک؛ خاک‌شیره ده‌یمیله.

اسپریم / esperm /: [ها؛ / فرانسوی] / اسم، ۱. ئیسپیرم؛ تۆم؛ به‌شی گیانداری به‌جووله له نیو تۆماوی نیرینه‌دا ۲. [مجازی] / شاهوت؛ ناوی پشت؛ تۆماو؛ اسپرما‌توزوئید

اسپرما‌توزوئید / espermatozo'ïd /: [ها؛ / فرانسوی] / اسم، [زیست‌شناسی] / اسپرم - ۱

اسپری / esp(e)rey /: [ها؛ / انگلیسی] / اسم، پزانه؛ نامیریک که تراو ده‌پژیننی * آبروسل؛ افشانه

اسپریز / aspriz /: [اسپریس]

اسپریس / asprís /: [ها؛ / اسم، ته‌راتینگا؛ لنگارگه؛ مه‌یدانی غارغاران؛ اسپریس؛

اسب‌ریز؛ اسپریز

اسپست / aspest /: [ها؛ / اسم، وینجه؛ یونجه؛ زهره‌ک.

اسپند / espond /: [اسفند]

اسپندان / espondān /: [اسم، خردل سفید خردل]

اسپنددانه / espondāne /: [اسفنددانه]

اسپی‌ره / espîre /: [ها؛ / فرانسوی] / اسم، ته‌وله‌کی؛ ته‌پله‌قوو؛ ته‌پله‌هه‌لاله؛ بنه‌گیاه‌کی گول چیره‌یی وه‌ک هۆشه‌یه که له‌پهنای جۆگه‌ئو و نیو میرگه‌دا سهر ده‌ردینی.

است / ast /: [هستند؛ فعل. هه؛ ا؛ ه‌ن؛ یه؛ ن؛ نه؛ نیشانه‌ی کاری بوون له سیه‌هم که سی تاک له کاتی ئیستادا (هوا گرم است؛ هه‌وا گهرمه‌ک.

استاتیک ۱ / estātik /: [فرانسوی] / اسم، ستاتیک؛ ویستاوی؛ لقی له زانستی میکانیک که باسی چوناو‌چونی کاری هیزگه‌ل به‌سهر شتیکی وه‌ستاودا ده‌کا.

استاتیک: صفت. ستاتیک؛ ویستاو.

استاتیکی / estātikî /: [فرانسوی] / صفت. ستاتیکی؛ سه‌بارت به‌زانستی ستاتیک.

استاد ۱ / ostād /: [ها؛ ان؛ اساتید؛ [عربی] / اسم، ۱. ماموستا؛ ماموسا؛ وسا؛ که‌سی خاوه‌ن جوړیکی زانست یان کارامه‌یی که که‌سانی تر‌فیر ده‌کا ۲. وه‌ستا؛ وسا؛ یوسو؛ ئسا؛ ئوسا؛ سنعاتکار؛ کارزان؛ زانا له کار؛ سه‌رناوی بو بانگ‌کردنی که‌سانی کارزان (استاد نجار؛ استاد آهنگر؛ وسا دار‌تاش؛ وه‌سنا خاله) ۳. ماموستا؛ ئوستاد؛ هۆسته؛ خاوه‌ن بانترین پله‌ی فیکاری له زانکودا (استاد ادبیات؛ ماموستای ویژه‌وانی) ۴. سه‌رمه‌لا؛ ریبه‌ر و سه‌رۆکی کایه له بری گه‌مه‌ی مندالاندا.

▢ استاد راهنما: ماموستای ریئوین؛

مامؤستایه ک که خویندکار له رهوتی لیکۆلینه وه یان نووسینی نامیلکه دا ریئویتی ده کا. استاد شکسته بندی: کره کی؛ وه ستای شکسته به ند.

استاد مدعو ﴿استاد مهمان

استاد مهمان: مامؤستای میوان؛ مامؤستایه ک که بانگ کراوه بؤ ماوه یه کی دیار یکر او له زانکۆیه ک دهرس بیژیته وه: استاد مدعو استاد همکار: مامؤستای هاوکار؛ مامؤستایه ک له دهره وه ی لیژنه ی فیرکاری زانکۆ، که له گه ل مامؤستایان و خویندکارانی ئه وه زانکۆیه دا چالاکی تۆژینه وه بی بان وانه یی (وه ک ریک کردنی نامیلکه ی هیه.

استاد^۱: صفت. مامؤستا؛ پسیپۆر؛ لیژان؛ سه رده رچوو.

﴿استاد شدن: بوونه پسیپۆر.

استادانه / ostādane: قید. مامؤستایانه؛ پسیپۆرانه؛ زانایانه.

استادکار / ostādkār: ها؛ بان؛ اسم. سه رئوستا؛ ئوساکار؛ وه ساکار؛ وه ستا.

استادی / ostādî: اسم. ۱. وه ستایی؛ ئوستایی؛ وسایی؛ هؤستایی؛ زانایی له کار؛ کارامه یی له پیشه دا ۲. مامؤستایی؛ پیشه ی مامؤستا.

استادیار / ostādyār: ها؛ بان؛ اسم. مامؤستا؛ پله یه کی مامؤستایی له زانستگا. ههروه ها: استاد یاری

استادیوم / estād(i)yom: ها؛ انگلیسی [اسم. هه وشه نگ؛ مهیدانی یاری؛ گۆره پانی وه رزه؛ وه رزشتگا.

استارت / estärt: انگلیسی [اسم. ۱. [ورزش] ده سپیک؛ کار و رهوتی ده سپیکردن؛

سه ره تای کایه ۰.۲ / صنعت / ئیستارت؛ ئامیری وه ری خستنی موتور: استارتور ﴿استارت زدن: رۆشن کردن؛ هه لکردن؛ وه کار خستن.

استارتور / estärter: انگلیسی [﴿

استارت-۲

استاز / estāj: فرانسوی [اسم. کاروه رزی.

﴿استاز دادن: کاروه رزی کردن.

استالاکتیت / estälāktît: ها؛ فرانسوی [اسم. ستالاکتیت؛ چلووره ی ئاهه کی ئاو یژان له میچی ئه شکه وتان.

استالاگمیت / estälāgmît: ها؛ فرانسوی [اسم. ستالاگمیت؛ چلووره ی ئاهه کی هه لچوو له ته ختایی ئه شکه وتان.

استامبولی / estābolî: استانبولی^۱

استامپ / estāmp: ها؛ فرانسوی [اسم. ۱. باسمه؛ جه وه هر ۲. مؤر ۳. نه خشی مؤر.

﴿استامپ زدن / کردن: مؤر لیدان؛ مؤر کردن.

استان / ostān: ها؛ اسم. پارێزگا؛ گه وه ترین یه که له دابه شینی خاکی ئیران که بریتیه له چه ن شارستان.

استانبولی^۱ / estābolî, 'estānbolî: ها؛ اسم. ئه سه مۆلی؛ ئه سه ته ممولی؛ جۆری ده فری گه وه ری ده م والا بؤ گرتنه وه ی گنج و... استامبولی

استانبولی^۲: صفت. ستامبولی؛ سه ره به ئه سه ته مبول: اسلامبولی

استانبولی پلوو / estābolîpolow, 'estābolîpolo: اسم. ستامبولی؛

ئه سه مۆلی پلاو؛ جۆری پلاوی تیکه ل به ته ماته و گوشت و سیفه زه مینه.

استاندار / ostāndār: ها؛ بان؛ اسم. پارێزگار؛ لئیرسراوی کارگێری و بالاترین پایه ی ولاتی ناو پارێزگایه ک.

گهور؛ گهوه؛ پشتیر؛ پشتیر؛ تهویل؛ تهویل؛ ۱. جیگایه کی سه رگیرو بؤ راگرتنی
 ۲. جیگای راگرتنی چاروییان *
اسطبل: اصطبل

استتار / estetār: [عربی] / اسم، کار یان
 رهوتی داپوشین؛ داپوشان؛ داپوشاندن؛
 پوشنایره؛ ئه ره پوشنه ی؛ سه ر داپوشینی
 شتی بؤ دهرنه کهوتنی.

استثمار / estesmār: [عربی] / اسم،
 چه وسینه ری؛ ۱. به ره کیشی له به ره می
 کاری دیتران ۲. /اقتصاد/ وه ده ست خستنی
 قازانج و که لکی زیادی له به ره می کاری
 که سانی تر. هه ره ها: استثمار شدن؛ استثمار
 کردن

استسنا / estesnā: [عربی] / اسم، ۱. هاویر؛
 هه لاویر؛ به دهر؛ کار یان رهوتی به دهر کردنی
 ئەندام یان ئەندامگه لیک له کۆمه له یه کدا له
 بریار یان کاریک <کشاورزان را باید از شمول این
 قانون استسنا کرد: جووتیاران ده بی له به ره کهوتنی
 ئەم قانونه هاویر بکرین> ۲. /لات/ جودا؛ جیا؛
 جیاواز؛ ئه وه ی له دهر وه ی وه به ره کهوتنی
 بریار یان کاریکه وه بیت. به ران به ر: قاعده
 <در میان بچه هایش بهار استسنا است: له نیو
 منداله کانیدا به هار جیاوازه>. هه ره ها: استسنا
 بودن؛ استسنا شدن

□ استسنا قایل شدن: جیاوازی دانان؛ هه موو
 به یه کجور نه زانین.

استسنا کردن: جیاکردنه وه؛ هه لاویر کردن؛
 له هه مه لایه ن بوونی بریار یان کارئ.

استسنانا / estesnā'an: [عربی] / قید، جیاکار؛
 جیاکارانه؛ به شیوه ی جیاکار <استسنانا او را به
 سربازی نبردند: جیاکار ئه ویان بؤ سه ربازی
 نه برد>.

استثنائی / estesnā'î: [عربی] / استثنایی

استثنایی / estesnā'yî: [عربی] / صفت، جبهه؛

استاندارد^۱ / estāndārd: [انگلیسی]
 اسم، پیوه؛ پیومان؛ ستاندارد: ۱. ئه وه ی له
 لایه ن دهوله ته وه، به پیی نهریت یان
 هاویری گشتی، وه ک وینه و نیشانه یه ک
 وه رگیراوه ۲. ئه وه ی له لایه ن دهوله ته وه
 وه ک نیشانه ی پیوه ری چه ندیتی، کیش و
 سه نگ، دریزایی، بارستایی یان چۆنیه تی
 ده ست نیشان کراوه ۳. دامه زراوه یه کی
 په سمی که وه ئه ستۆگری چاوه دپیری و
 دانانی ئه و پیوه رانه یه.

استاندارد^۲: صفت، پیوه؛ به ران به ر و داها توو
 په گه ل ئه و پیوه ره ده ست نیشان کراوانه که
 له لایه ن کار به ده ستانه وه دانراوه: استانده

استانداری / ostāndārî: / اسم، ۱.
 پاریزگاری؛ پیشه ی پاریزگار ۲. /ها/ پاریزگا؛
 به رپوه به رایه تیه ک که پاریزگار تیدا کار
 ده کات.

استانده / estānde: [؟] / استاندارد^۲
استبداد / estebdād: [عربی] / اسم، ۱.
 زۆره ملی؛ مله پوری <استبداد رأی: بپاری
 زۆره ملی> ۲. /سیاست/ زۆریی ژئی؛
 فه رمانه روه ایی به بی بایه خدان به بیر و
 بۆچوونی خه لک ۳. /سیاست/ سیسته می
 ولاتیک که تیدا رپه ران و به رپوه به ران له
 لایه ن ئاپۆره یان نوپنه رانیانه وه
 هه لئان بپزدرین.

استبدادی / estebdādî: [عربی] / صفت،
 زۆره ملانه؛ مله پورانه؛ خاوه ن دۆخ یان
 شیوازی زۆره ملی <نظام استبدادی: ریزی می
 زۆره ملانه>.

استبرق / estabraq: [مغرب از فارسی] / اسم،
 ۱. ئاوریشمی زه چن؛ کووتالی زه ری؛
 استبرک ۲. شیرهدار.

استبرک / estabrak: [مغرب] / استبرق-۱
استبل / establ: [مغرب از لاتینی] / اسم،

جیاواز؛ جیاکار: ۱. جیاواز له گهل دیتران
(هوشش استثنایی بود: هوشی جیاکار بوو) ۲.

که مویته یا بی‌ویته (یک معلم استثنایی است:
ماموستایه کی جاکاره) * استثنایی

استجابت / *estecābat*: [عربی] / اسم،
[نامتداول] پړوتی قه‌بوول کردن؛ گیراکردن؛
وه‌لام دانه‌وه؛ به دنگه‌وه چوون.

استحاضه / *estehāze*: [عربی] / اسم، خوین
لیچوونی ناوه‌ختی ژن.

استحاله / *estehāle*: [عربی] / اسم، ۱.
داگه‌رانی؛ خولی ټال‌وگوړی گیانله‌به‌ریک تا
گه‌وره ده‌بی و پیده‌گا ۲. کار یان پړوتی
هه‌لوه‌شانه‌وه.

استحباب / *estehbāb*: [عربی] / اسم، [ادبی]
پړه‌ابینی؛ باشزانی؛ پړوتی به‌پړی‌وجی زانین.
استحبابی / *estehbābī*: [عربی] / صفت، پړه‌وا؛
به‌پړی‌وجی؛ باش.

استحصال / *estehsāl*: [عربی] / اسم،
[ادبی] کار یان پړوتی ده‌سگیر بوون؛ وه‌گیر
هاتن؛ به‌هره‌ه‌لگری له شویننیک (وه‌ک
کان، زوین، کارخانه و...) که خاوه‌ن
داهاتیکې به‌کله‌کی نابوو‌ریه.

استحصالات / *estehsālāt*: [عربی] / اسم،
[نامتداول] داهاتگهل؛ به‌ره‌مگهل؛ ټه‌وه‌ی
که‌کله‌کی لئ وهرگیراوه.

استحضر / *estehzār*: [عربی] / اسم،
ټاگاداری؛ بار و دؤخی خه‌به‌ردار بوون؛
ټاگادار بوونه‌وه.

□ به استحضر رساندن: خه‌به‌ردار کردن؛
ټاگادار کردن.

استحفاظ / *estehfāz*: [عربی] / اسم، ۱.
چاوه‌دپړی؛ پاریزگاری؛ راگرتی؛ نواداری
۲. [نامتداول] پاسه‌وانی؛ نووانی؛ زپړه‌فانی.

استحفاظی / *estehfāzī*: [عربی] / صفت،
شیاوی پاریزگاری یان پیوستی راگرتن.

استحقاق / *estehqāq*: [عربی] / اسم،
شایسته‌یی؛ به‌ره‌فیی؛ شیاوی.

□ **استحقاق داشتن**: شیاو بوون؛ سزاوار بوون.
استحقاقی / *estehqāqī*: [عربی] / صفت،
شایانی.

استحکام / *estehkām*: [عربی] / اسم،
پته‌وی؛ گورخی؛ په‌یتی؛ قایمی.

استحکامات / *estehkāmāt*: [عربی] / اسم،
پته‌ویگهل؛ خانوبه‌ره و مه‌ته‌ریز و کهند و
له‌ندانی ده‌ستکرد به مه‌به‌ستی به‌رگری و
باشاری.

استحکامی / *estehkāmī*: [عربی] / صفت،
پته‌وه‌کړه‌وه؛ قایم‌کړه‌وه؛ گورخ‌کړه‌وه.

استحمام / *estehmām*: [عربی] / اسم،
[ادبی] کار و پړوتی خو شؤردن؛ گهرماو
کردن؛ مه‌له‌کردن؛ شؤردنی له‌ش به‌تایبه‌ت
له‌گهرمافدا.

استخاره / *estexāre*: [عربی] / اسم،
جؤریک فال‌گرتنه‌وه‌ی ټایینی به‌قورټان و
ته‌زیح بؤکردن یا نه‌کردنی کاریک.

استخبار / *estexbār*: [عربی] / اسم،
[نامتداول] خه‌به‌رگری؛ هه‌والگری.

استخدام / *estexdām*: [عربی] / اسم،
ده‌سه‌وکاری؛ کار یان پړوتی دامه‌زراندن؛ به
کار هینان؛ به‌گه‌ر خستن؛ مه‌رزنایره؛ کار
پیکردن؛ به‌کار گرتن له به‌رانبه‌ری مزی
دیاریکړاوه‌وه.

□ **استخدام شدن**: دامه‌زران؛ به‌گه‌ر که‌وتن؛
ټه‌ره‌مه‌ریزه‌ی؛ ده‌سه‌وکاربین؛ به‌کاریگه‌ر
یان کارگپړ له دامه‌زراوه‌یه‌کدا وهرگیران.

استخدامی / *estexdāmī*: [عربی] /
صفت. دامه‌زراوی؛ پیوه‌ندیدار به‌کاری
داهه‌رزانه‌وه (سابقه‌ی استخدامی؛ پیشینه‌ی
داهه‌زراوی).

استخر / *estaxr*: [عربی] / اسم، هه‌سپیل؛

جیگیری؛ جیگه گیر بوونی ئەتوم یان ئەتومگه لیک له جیی ئەتوم یان ئەتومگه لی تر له مولو کوولیکدا.

استخلافی / 'estexlāfi /: [عربی] صفت. جیگیر؛ جیگر توو؛ جیه گیر بووگ؛ یاگه گیر.

استخوان / 'ostoxān, 'ostexān, ها /: اسم. ۱. ئیسک؛ ئیسک؛ هیسک؛ هیسک؛ هیستی؛ یهسک؛ ههستۆ؛ ئیسقان؛ سقان؛ ئیسخوان؛ سخان؛ پیشه؛ پلان؛ سوقان؛ سووقان؛ سووقان؛ کاته؛ وهرسهل؛ چوارچیوهی له ش ۲. [مجازی] عاج.

استخوان خاصره: که له که.

استخوان خرما: ئیسکه خورما؛ پیشه خورما.

استخوان درشت: پهل قهوی؛ پیشه ئەستور؛ ههستی گهشتک.

استخوان دنباله: نیک؛ جوچه سمت؛ مازگا؛ پیشه ی کلینچکه؛ قورگ؛ قلیچکه؛ ئیسکی قنگ.

استخوان ران: کولی مهل؛ ئیسکی ران؛ نیک؛ پیشه ی ران، له ئەژنۆ به رهو ژوور تا ژیر زگ.

استخوان زانو: په قه له؛ کهشکه ژنۆ؛ کهشکه وژنگ؛ زانی؛ پیداره ئیسکی سه ره ئەژنۆ: استخوان کشک

استخوان ساق: په قینه؛ قوله پا؛ پیشه ی پووژوو؛ دروشه؛ قور؛ قولمه؛ دوریش؛ دوریشک؛ لولاق؛ گالور؛ لولاک؛ پیشه ی به له ک.

استخوان سر: مه ژچک؛ کاژه په؛ کاژه له؛ کاژه لاک؛ کامیره؛ کرۆز؛ کاسۆلکه؛ پیشه سه ره که میسکی تیدایه.

استخوان سینه: په راسووبه ند؛ په فه ی سنگ.

استخوان شانه: گورمک؛ پیشه ی شان.

هه سویل؛ هه سیژ؛ ئەستیل؛ ئەستیر؛ ئەستیل؛ هه سیل؛ ئەستیر؛ ستیر؛ ئەستیلک؛ سیل؛ ئەستیرک؛ هه ساری؛ گۆلاو؛ گوله م؛ لیچ؛ لیچ؛ گۆل؛ بۆک؛ هه وز؛ گوله؛ قومی؛ په نگاویکی دهستکردی بو ئاودیری یان مه له کردن.

استخر بازی: مۆزی نزم و کهم ئاو بو گه مه ی مندالان.

استخر بزرگ: هۆپاو؛ گۆلی گه وره؛ ئەستیری زل.

استخر طبیعی: بێرک؛ گۆمیلکه.

استخر کوچک: گۆلتک؛ گۆلی کهم ئاو؛ ئەستیری پچووک؛ مۆژ.

استخر سرپوشیده: هه سیلی سه ره گیراو.

استخر شنا: هه سیلی مه له.

استخراج / 'estexrāc, ها؛ ات /: [عربی] اسم.

کار و په وتی ده ره هینان؛ به ره ئارده ی: ۱. ده ره کیشان؛ ده ره هینانی شتی له شوینیک <استخراج زغالسنگ: ده ره هینانی به ره ده خه لووز>

۲. کار یان په وتی به ده ست هینانی سه ره نه نجامی تۆزینه وه یان هه لسه نگانندی بیه رپا <استخراج آرا: ده ره هینانی ده نگه کان>.

استخراج آرا: ده ره هینانی ده نگه کان؛ ژماردنی ده نگه کان.

استخراج معادن: ده ره هینانی کانی له کان.

استخرداری / 'estaxrdārī, ها /: اسم. هه سیلوانی؛ گۆمه وانی؛ کار یان په وتی دروست کردن یان به ریوه بردنی هه سیژ.

استخفاف / 'estexfāf /: [عربی] اسم. [دبی] ۱. کار و په وتی پچووک کردنه وه ۲. به پچووک زانین * تحقیر

استخلاص / 'estexlās /: [عربی] اسم. [دبی] رزگاری؛ ئازادی؛ داخه لسان؛ فه رسان؛ په هابی.

استخلاف / 'estexlāf /: [عربی] اسم. [شیمی]

استخوان قاب: قاپووله؛ قاپووره؛ گوژنگ
بجول؛ پزول؛ اشتالنگ؛ قاپ

استخوان کتف: باله که؛ دهه‌ی شان؛
پارۆی شان.

استخوان کشکک: که‌شکه زه‌نگۆل؛
که‌شکه‌ک؛ که‌شکه وژنگ؛ که‌شکه‌ژنۆ؛
پیداره: استخوان زانو

استخوان گردن: گه‌رده‌مل؛ پیشه‌ی
گه‌ردن.

استخوان لگن: کزیه؛ کولۆک؛ کلۆت؛
ئیسکی سمت و که‌فهل.

استخوان ماهی: گووسه؛ ئیسکه ماسی.

استخوان نشیمنگاهی: دوو سمته.

پوست و استخوان پوست

▣ استخوان ترکاندن: [مجازی] گه‌وره بوون؛
با‌ی‌بالدان؛ به‌خۆدا هاتن.

استخوان چریدن: کراندنه‌وه‌ی ئیسک؛
کراندنه‌وه‌ی ئیسقان؛ پیشه‌کراندنه‌وه.

استخوان خرد کردن: [مجازی] ره‌نجدان؛
زۆر زه‌حمه‌ت کیشان؛ خۆ زۆر ماندوو
کردن.

استخوان درگلو داشتن: [مجازی] دهم
به‌سیان؛ دهم چوونه کلینه‌وه؛ تیکه‌گیر
که‌رده‌ی؛ گرفتیک بۆ په‌یقین و قسه‌ی دل
کردن هه‌بوون.

استخوان سبک کردن: [مجازی] چاکه
کردن (بۆ که‌م کردنه‌وه‌ی سووچ و گوناج).

استخوان لای زخم گذاشتن: [مجازی]
کردنه‌ لک به‌رچاو؛ که‌رده‌ی لکۆ چه‌می؛
کار به‌ناته‌ واو داخستن و جیگای ناکۆکی
بۆ داهاتوو هیشتنه‌وه.

استخوان بندی / -'ostexānbandî,

ها: / اسم. قاپۆره؛ قاپلۆخه؛ قراپووه؛ چوار
به‌نده؛ چوار چیوه‌ی له‌ش.

استخوان پزشکی / -'ostexānpezeškî,

'ostexānpezeškî / اسم. ئور تۆپیی—دی؛
ئیسک‌ده‌رمانی.

استخواندار / -'ostexān- /
'ostoxāndār, 'ostexān- /
صفت. ۱. ئیسقانداری؛ پیشه‌دار ۲. [پزشکی]
قۆترمه؛ تۆکمه؛ پته‌و؛ قایم؛ په‌یت؛ گورخ.

استخوان درد / -'ostexān- /
'ostoxānard, 'ostexān- /
درد ۲

استخوان شکن / -'ostexān- /
'ostoxānšekan, 'ostexān- /
ها: / اسم. [پزشکی] ئیسقان‌شکین؛
پیشه‌شکین؛ پیشه‌مار؛ ئامرازی ئیسک
شکاندن له‌برینکاریدا.

استخوانی / -'ostexānî /
'ostoxānî, 'ostexānî /
صفت. ئیسقانی؛ سخانی؛ ۱. پیوه‌ندی‌دار به
ئیسقانه‌وه [بیماری استخوانی]: نه‌خۆشی
ئیسقانی ۲. [مجازی] قه‌مامه؛ نه‌یچه؛
هه‌لووک؛ له‌ر؛ دالگۆشت؛ مردۆخ؛ مردۆخه؛
له‌ر و لاواز ۳. [مجازی] وه‌کوو ئیسقان؛ وه‌ک
پیشه ۴. پیشه‌یی؛ له‌جنس ئیسقان.

▣ استخوانی شدن: پیشه‌کردن؛ بوونه‌پیشه؛
گۆرانی بافت و کره‌کره‌ به‌ئیسک.

استدراک / -'estedrāk /
ها: / لات: [عربی] /
اسم. / ادبی ۱. کار و ره‌وتی دۆزینه‌وه؛
دینه‌وه؛ بینینه‌وه؛ دیتنه‌وه ۲. دابین؛ ئابوور؛
پیکه‌پینان ۳. شی کردنه‌وه؛ لیکدانه‌وه؛
شرۆفه‌کردنی زۆری بابه‌تیک.

استدعا / -'estedā /
ها: / عربی / اسم. / ادبی /
تکا؛ لاله؛ خوازه؛ داوا؛ خوایشت.

▣ استدعای عاجزانه: پارانه‌وه؛ لالیانه‌وه؛
لالانه‌وه؛ ئه‌وه لالیه‌ی؛ خوایشت له‌رووی
که‌م ده‌سه‌لاتی یان خاکه‌ساریه‌وه.

▣ استدعا داشتن / کردن: ویستن؛ خوازبار
بوون.

استدلال / -'estedlāl /
ها: / لات: [عربی] / اسم.
۱. کار و ره‌وتی به‌لگه‌هینانه‌وه [برای
قبولاندن پیشنهاد خلی استدلال کرد: بۆ

سه‌لماندنی پیشنیاره‌که‌ی زوری به‌لگه هیناوه
۲. شیوه بیان ره‌وتی که‌لک وهرگرتن له
به‌لگه.

□ استدلال کردن: به‌لگه هینانه‌وه؛ به‌لگه
نیشان‌دان.

استراحت کردن: سه‌سانه‌وه؛ سه‌وانه‌وه؛
سانه‌وه؛ سیایوه؛ فه‌سین؛ پالدانه‌وه؛ پیش
دان؛ پیشوودان؛ وچان دان؛ بیهن‌دان؛
داگراسیان (همین جا کمی استراحت کن: هر
لیزه وچانیک بده).

استدلالی / 'estedlāī /: [عربی] صفت. ۱.
به‌لگه‌خواز. ۲.

استراحتگاه / 'esterāhatgāh /: ها /: [عربی /
فارسی] اسم. هه‌فانگه؛ هه‌سانگه؛ فه‌سینگا؛
وچانگا؛ هه‌نوا؛ جیگه‌ی تیدا سه‌سانه‌وه؛
یانگه؛ جیگه‌ی سانه‌وه.

استر / 'astar /: ها /: ان /: اسم. [ادبی] هه‌سته‌ر؛
هسته‌ر؛ هیسته‌ر؛ هیسه‌ر؛ هه‌سه‌ره؛ ئیسته‌ر؛
ئیسته‌ر؛ قاتر؛ قاتر؛ مینه‌گ؛ داک ماینی که‌ر
باب.

□ استراحتگاه صحرای: لاگا؛ جیگه‌ی
وچان دان له ده‌شت.

□ استر پور اسب: بالانی؛ ئیسته‌ری باب
ئه‌سپی داک ماکه‌ر.

استراق‌سمع / 'esterāqesam /: [عربی] /اسم.
گوئی‌ته‌قی؛ خوگرتی؛ به‌دزیه‌وه گوئی‌گرتن
له قسه‌ی خه‌لک.

استراتژی / 'est(e)rātejî /: ها /: [فرانسوی] /
اسم. ستراتیجی؛ ستراتیژی؛ زانستی که‌لک
وهرگرتن له هه‌موو هه‌بوونیکی رامیاری،
ثابووری، ره‌وانی و چه‌کداری بو پیک‌هینانی
زورترین پشتیوانی له ره‌وتی رامیاری
دامه‌زراودا.

□ استراق‌سمع کردن: گوئی‌هه‌لخستن؛
گوئی‌ته‌کان؛ کوله‌گرتن؛ هه‌ست راگرتن؛
که‌له‌کردن؛ گوئی‌مالی و سه‌ی (خواهرش
از پشت در استراق‌سمع می‌کرد: خوشکی له
پشت ده‌رکه‌وه گوئی‌هه‌لخستبوو).

□ استراتژی جنگی: ستراتیژی شه‌پانه.
هه‌روه‌ها: استراتژی علمی

استرالیایی / 'ostorālyāī /: [عربی] /اسم.

استراتژیک / 'est(e)rātejîk /: [فرانسوی] /
صفت. ستراتیژیک؛ ستراتیجیک؛ پیوه‌ندیدار
یان سه‌ر به ستراتیژی: استراتژیکی

استرالیایی / 'ostorālyāyî, 'ost(o)rāl(i)yāyî /: [عربی] /اسم.

استراتژیکی / 'est(e)rātejîkî /: [فرانسوی] /
استراتژیکی

ها /: ان /: اسم. ئوسترالیایی؛ هه‌رکام له

خه‌لکی ولاتی ئوسترالیا: استرالیائی

استرالیایی: صفت. ئوسترالیایی؛ پیوه‌ندیدار

یان سه‌ر به ئوسترالیاه (گوسفند استرالیایی:

مه‌ری ئوسترالیایی): استرالیائی

استرنوسکپ / 'est(e)re'oskop /: ها /: اسم.

ستیرۆسکۆپ؛ نامی‌ریک که له دوو شکلی

وه‌ک یه‌ک، وینه‌یه‌کی سی پالوو ده‌رده‌خا.

استرخام / 'esterhām /: [عربی] /اسم. [ادبی]

لیبوره‌خوازی؛ داوای به‌زه‌یی و لیبوردن.

استرخا / 'esterxā /: [عربی] /اسم. [ادبی]

خاوی؛ شلی؛ داهیزاوی؛ سستی. هه‌روه‌ها:

استراحت / 'esterāhat /: [عربی] /اسم. وچان؛
چوترم؛ پیش؛ پیشوو؛ ره‌وتی سه‌سانه‌وه؛
سه‌وانه‌وه؛ سانه‌وه؛ ئه‌وه‌سه‌یه‌ی؛ فه‌سین؛
ناسووده‌ین؛ ده‌ست له کار کیشان و
شه‌که‌تی ده‌رکردن.

□ استراحت دادن: وچان‌پیدان؛ ئیسراحت
دان (دکتر برابرم ده روز استراحت داد: دوکتور
ده رۆژ وچانی دامی).

استراحت داشتن: هه‌بوونی وچان (حتی

استرخای اعصاب؛ استرخای اعضا

استرداد / 'esterdād /: [عربی] / اسم، [ادبی] /
گینرانهوه؛ دانهوه؛ هه‌لگه‌راندنهوه؛ ئه‌وه دهی؛
دایوه.

▣ استرداد مجرمین: دانهوه‌ی تاوانباران.

استرژن / estorjen، ها- / اسم، سترژوژین؛
ماسی خواپار.

استرس / 'est(e)res، ها- / [انگلیسی] / اسم، ۱.
دل‌ته‌په؛ دل‌ه‌په‌پی ۲. [روان‌شناسی] / گوشاری
ره‌وانی.

استرلاب / 'ostorlāb /: [از یونانی] /
أسْطْرلاب

استرنزیایی / 'ostroneziyā'î / [استرنزیایی]

استرننگ / 'estarang /: اسم، گیاناده‌مه؛
سیتیوه‌خوو‌گانه؛ قیره‌گیا؛ تووله‌زه‌ره؛
به‌له‌دوون؛ حه‌سه‌ن‌به‌گی؛ گیایه‌که
بنکه‌که‌ی له بیجمی بنیاده‌مه، بۆ ده‌رمان
ده‌ش.

استرنزیایی / 'ostroneziyā'yî /: اسم،
ئوسترونزیایی؛ ده‌سته‌یه‌ک له زمانگه‌لی
جۆراو‌جۆری سه‌ر به دور‌گه‌کانی ئۆقیانووسی
هیند و ئارام، له تایوانه وه تا ماداگاسکار و له
مالزیه وه هتا فیلیپین: استرنزیایی

استرون‌تیم / 'estroniyom /: اسم،
سترۆنتیۆم؛ توخمی کیمیاوی کانزایی، به
ژماره‌ی ئه‌تومی ۳۸ و کیشی ئه‌تومی
۸۷، ۶۲ سووک، نهرم و چه‌کوشخۆر، که
ته‌نیا به شتیوه‌ی لیکدراو هه‌یه: **أسترنسیمی**

استرون‌سیم / 'estronsiyom /: [فرانسوی از
انگلیسی] / **أسترونسیمی**

استره / 'ostore، ها- / اسم، [قدیمی] / دوزان؛
گوزان؛ گوزان؛ گوزان؛ گیزان؛ گیزان؛
موس؛ مووس؛ کافرمان؛ هه‌سته‌ره؛ تیخی
موواتشین؛ چه‌قۆی سه‌ر و ریش تاشین.

استریپ‌تیز / 'est(i)rīptīz /: [انگلیسی] / اسم،

ستیریپتیز؛ جۆری هه‌له‌په‌ر‌کیتی رۆژاوا‌یی که
تییدا هه‌له‌په‌ر‌کیکه‌ر به‌ره‌ به‌ره‌ خۆی پرووت
ده‌کاته‌وه.

استریل / 'est(i)rīl /: [فرانسوی] / صفت، ۱.
نه‌زۆک ۲. [پزشکی] / پاکژ؛ به‌ری له میکروب.

استریلیزاسیۆن / 'est(i)rīlīzās(i)yon /:
[فرانسوی] / اسم، ۱. کار و ره‌وتی نه‌زۆک‌کردن
۲. کار و ره‌وتی پاکژ‌کردنه‌وه.

استریلیزه / 'est(i)rīlīze، 'esterlīze /:
[فرانسوی] / صفت، ۱. نه‌زۆک‌کراو ۲. پاکژ‌کراو.

استریو / 'esteryo /: [انگلیسی] /
استریوفونیک

استریوفونیک / 'esteryofonik /: [انگلیسی] /
صفت، [صوت] / ستریوفونیک: ۱. بار و
دۆخیک که ده‌نگ له هه‌موو لایه‌که‌وه به
بیسر بگا (وه‌ک له بری سینهمادا) ۲. خاوه‌ن
ده‌نگیکی وه‌ها * استریو

استسقا / 'estesqā /: [عربی] / اسم، [پزشکی] /
ئافزه‌لێلک؛ تینشکی؛ ئاوبه‌ند؛ زکه‌ماسی؛
ئیسقای؛ نه‌خۆشی زگ ئاوسان.

استشمام / 'estešmām /: [عربی] / اسم، [ادبی] /
کاری بۆن‌کردن؛ بۆن هه‌لمژین؛ بۆ
هه‌لکیشان؛ بۆ هۆرلووشی.

▣ استشمام شدن: بۆن‌هاتن؛ بۆ ژنه‌فتن؛ بۆ
لێهاتن.

استشمام کردن: بۆن‌پێوه‌کردن؛ بۆ
هه‌لمژین؛ بۆکردن.

استشهاد / 'estešhād /: [عربی] / اسم، ۱. کاری
گه‌وا هینانه‌وه؛ شاهیدگرتن «او به این شعر
استشهاد کرد؛ ئه‌و ئه‌م شیعهری گه‌وا هینابه‌وه»
۲. /ها- / ات- گه‌واهی؛ شایه‌تی؛ گه‌واهی
به‌تایبه‌ت به شتیوه‌ی نووسین.

▣ استشهاد محلی: شایه‌ت‌نامه؛ گه‌واهی
ویستن له دانیشتوانی گه‌ره‌ک.

استصواب / 'estesvāb /: [عربی] / اسم،

چاک زانی؛ راست خوازی.

استصوابی / *estesvābī*: [عربی] ﴿ع﴾

نظارت استصوابی، نظارت

استضعاف / *estez'āf*: [عربی] / اسم،

چه وسینراوی؛ چه وساوی؛ سته مکیشی؛ بی هیز و لاواز بوون له بهر بهش خوراوی و زورلیکراوی.

استطاعت / *estetā'at*: [عربی] / اسم، [ادبی]

دهسه لات؛ توانایی؛ زوخ؛ دهسه چووپی <من استطاعت این کار را ندارم: من دهسه لاتی ئەم کارەم نیە>.

﴿استطاعت مالی: دهسه لاتی مالی > او

استطاعت مالی برای خریدن خانه نداشت: ئەو دهسه لاتی مالی بۆ کڕینی خانووی نەبوو>.

استتاله / *estetāle*: ها: [عربی] / اسم، [ادبی]

۱. کیشرای؛ کیشیاگی ۲. ریشال؛ هه و دای دریز و باریک ۳. دریزه؛ دواله.

استتراد / *estetrad*: [عربی] / اسم، [ادبی] کار

یان رهوتی وتە هینانه وه له نیوان گوته یه کی تر دا.

استظهار / *estezhār*: [عربی] / اسم، [ادبی]

دل گهرمی؛ پشت قورسی؛ دل قورسی؛ دل قایمی؛ پشت ئەستووری؛ پشت گهرمی.

استعارات / *este'ārāt*: [عربی] جمع ﴿ع﴾

استعاره

استعاره / *este'āre*: [عربی] / اسم، [دستور]

خواجه؛ کار یان رهوتی وه گرتن؛ خواستنه وه؛ به کار هینانی ناویک له جیگی ناویکی تر، به هوی ویکچووپیسه وه (وهک نیرگز و چاو، کهوان و نه برؤ).

استعاری / *este'ārī*: [عربی] صفت.

خواجه یی؛ وه گرتنی.

استعانت / *este'ānat*: ها: [عربی] / اسم،

[ادبی] یارمه تی؛ یاری؛ پشتگری؛ یارده ی.

﴿استعانت جستن / خواستن / طلبیدن:

یارمه تی ویستن؛ یارده ی واسه ی؛ داوای

پشتگری کردن. ههروه ها: استعانت کردن

استعداد / *este'dād*: ها: [عربی] / اسم،

برشت؛ لیهاتوی؛ ناماده بی؛ توانایی؛ بهر هه فی.

﴿استعداد اکتسابی: برشتی فیر بوون؛

تواناییه ک که به هوی کار و پهروه رسته وه بهدی دیت.

استعداد ذاتی: برشتی سروشتی؛

تواناییه ک که زگماک له گهل کهس یان شتیکی دایه: استعداد فطری

استعداد رزمی: برشتی شه ری؛ توانایی بو

جهنگ.

استعداد شکوفا: برشتی گه شاوه؛ توانایی

پشکوو توو.

استعداد فطری ﴿ع﴾ **استعداد ذاتی**

استعداد نهفته: برشتی نهینی.

استعداد هنری: برشتی هونه ری.

استعفا / *este'fā*: ها: [عربی] / اسم، لاگری:

۱. داواکاری که سی بو دس له کار بهردان

۲. کار یان رهوتی لاگرتن له کار و پیشه ی

خو ۳. [گفتاری] لاگرینامه <استعفا یاش نوشت

و گذاشت روی میز: لاگرینامه که ی نووسی و نایه سهر میزه که وه>.

﴿استعفا دادن: لاگرتن؛ دس له کار

کیشان؛ دس ناسه ی؛ واز له کار هینان.

ههروه ها: استعفا کردن

استعفانامه / *este'fānāme*: ها: [عربی] /

فارسی / اسم، لاگرینامه؛ نامه یه ک که بو لاچوون له سهر کار یان پیگه یه که وه

ده نووسری.

استعلاج / *este'lāc*: [عربی] / اسم، [ادبی] ۱.

دهرمان <هزینه ی استعلاج: خه رجی دهرمان >

۲. [نامتداول] چاره دوزی؛ چاره سه ری؛ رهوتی


له دووی چاره بوون.

تۆبه؛ داوای لی-بوردوویی؛ په‌شیمان بوونه‌وه له گوناوه.
استغفر الله / 'astaqferollāh: [عربی] دعا.
 په‌نا به خود؛ په‌نا بۆ خوا.

استغنا / 'esteqnā: [عربی] اسم، [ادبی] ۱.
 بی‌نیازی ۲. ده‌وله‌مه‌ندی.

استفاده / 'estefāde: ها: [عربی] اسم، که‌لک: ۱. قازانج؛ به‌هره؛ سوود (معامله‌ی قالی‌ها خوب استفاده داشت: مامه‌له‌ی قالیه‌کان قازانجی باشی بوو) ۲. کار یان په‌وتی که‌لک وهرگرتن له شتیک «از این پوشالها استفاده می‌کنیم: له‌م پووش و په‌لاشانه که‌لک وهرده‌گیرین» ۳. فایده؛ کاربه‌ری (یکی از استفاده‌هایش در کولر آبی است: یه‌کئ له فایده‌کانی له کولیری ئاویدایه).

استفاده‌ی ابزاری: قازانج بردنی نابه‌جئ له که‌سئیک یان که‌سانئیک.
استفاده بردن: قازانج کردن: استفاده کردن

استفاده داشتن: به قازانج بوون؛ به که‌لک بوون؛ به‌هره‌دار بوون.
استفاده کردن  استفاده بردن

استفاده‌جو / 'estefādecû: ها: بیان: [عربی] ترکی [صفت، خوازه‌لۆک، بۆخۆم‌ئه‌وئ].

استفاده‌چی / 'estefādecî: ها: بیان: [عربی] ترکی [صفت، گفتاری] به‌هره‌چی؛ لی‌هاتوو له به‌ده‌ست هیئانی قازانجی نا‌په‌وادا.

استفاضه / 'estefāze: ها: استفاضات: [عربی] اسم، به‌هره‌به‌ری؛ که‌لک وهرگری (وه‌ک له خزمه‌ت گه‌وره‌به‌کدا).

استفتا / 'esteftā: ها: ات: [عربی] اسم، راپرسی؛ پاوه‌گری؛ کجاری وهرگرتنی را و بۆچوونی به‌رپرستیکی ئایینی.

استفتاح / 'esteftāh: [عربی] اسم، سفتاح؛ هه‌وه‌ل فرۆش؛ ده‌شت؛ هه‌وه‌ل فرۆشی

استعلام / 'este'lām: ها: [عربی] اسم، پرسیاردان؛ کار یان په‌وتی پرسین به نیازی ئاگادار بوون له مهر بابه‌تی‌که‌وه.

استعمار / 'este'mār: [عربی] اسم، ۱. ولات‌گری؛ داگیرکاری؛ ده‌ست به‌سه‌ردا گرتنی هه‌رد و بوومی‌ک له لایه‌ن هی‌زی بیگانه‌وه بۆ که‌لک وهرگرتن له سه‌رچاوه‌گه‌لی هه‌مه‌لایه‌نیه‌ی ئه‌و ولاته ۲. [نامتناول] ئاوه‌دان کاری؛ ئاوان کردنه‌وه.

استعمار فرهنگی: داگیرکاری فره‌ه‌نگی.
استعمار نو: داگیرکاری نوئ؛ نوئ داگیرکاری.

استعمارگر / 'este'mārgar: ها: مان: [عربی] فارسی/اسم، داگیرکار؛ داگیرکه‌ر.

استعماری / 'este'mārî: [عربی] صفت، داگیرکاری.

استعمال / 'este'māl: [عربی] اسم، ۱. به‌کاربه‌ری؛ به‌کاره‌ینه‌ری؛ خستنه‌گه‌ر (از استعمال واژه‌های بیگانه پرهیز کنید: له به‌کار بردنی وشه‌گه‌لی نامۆ ده‌س پپاریژن) ۲. کاربه‌ری «این پماد ویژه‌ی استعمال خارجی است: ئه‌م مه‌له‌مه‌ه تابه‌ته بۆ کاربه‌ری سه‌ر پیست».

استعمال خارجی: کاربه‌ری سه‌ر پیست؛ کاربه‌ری ده‌ره‌کی.

استعمال شدن: به‌کارچوون.

استعمال کردن: به‌کاربردن؛ وه‌گه‌ر خستن.

استغاثه / 'esteqāse: ها: [عربی] اسم، [ادبی] لالیانه‌وه؛ لالانه‌وه؛ پارانه‌وه به‌گریان و شیوه‌نه‌وه.

استغراق / 'esteqrāq: [عربی] اسم، [ادبی] تئ‌رامان؛ تی‌فکرین؛ سه‌خت چوونه‌ناو بئیر یان کاریکه‌وه.

استغفار / 'esteqfār: ها: [عربی] اسم، [ادبی]

رئ وره سمیک که به بۆنه‌ی هاتنی که سیکه وه ریک ده خری «مردم به استقبال ورزشکاران رفتند: خه لکی چوونه پیشوازی وه ورزشکارانه» ۳. دانانی شیعریک له سهر کیشی شیعری شاعیریکی تر ۴. [نامتداول/ داهاتوو؛ کاتی نه هاتوو.

▣ استقبال گرم از مهمان: پانیاز؛ به خیرهینانی گه رم و گور؛ خوش و بیش به میوان گوتن.

استقرا / *esteqrā*، ها: /عربی/ اسم، [منطق/ رهوتی هه لهینجان؛ یه کئ له شیوه گه لی به لگه هینانه وه و لیکۆلینه وه به پیی گه یشتن له ورده وه به گشت، به واتاییکی دی، توژینه وه ی بهش به بهشی بابه تیک و دۆزینه وه ی برپاری گشتی به پیی تاییه تمه ندیکه لی گشت ئه و به شانه: اصل استقرا

▣ استقرا ی تام: هه لهینجانی ته واو؛ خویندنه وه ی ته واو.

استقرا ی علمی: هه لهینجانی زانستی.

استقرا ی ناقص: هه لهینجانی ناته واو.

استقرا / *esteqrār*، ها: /عربی/ اسم، سه قامگیری؛ سه قامگری؛ جیگری؛ کار یان ره وتی جیگیر بوونی که سئ یان شتیک له جیگایه کدا.

▣ استقرا امنیت: جیگیر بوونی هیمنایه تی.

هه ره وه ها: استقرا صلح

▣ استقرا یافتن: سه قامگیر بوون؛ جیگیر بوون.

استقراض / *esteqrāz*، ها: /عربی/ اسم، /دبی/ کاری قهر زکردن؛ قهرز هاوردن.

استقصا / *esteqsā*، ها: /عربی/ اسم، /دبی/ په ی دۆزی؛ بنگۆلی؛ کار یان ره وتی لیکۆلینه وه؛ توژینه وه؛ توژینه وه؛ هه لکه هداشتن؛ هه لکه وه شانندن؛ هه ول دان بۆ

رؤژانه.

استفراغ / *estefrāq*، /عربی/ اسم، ۱. هیتق؛ قه ل؛ ره وتی رشانه وه؛ هه لهه ورنه وه؛ قه ی کردنه وه «بچه استفراغ کرد روی لباسم: منداله که رشایه وه سهر لیبسه که مدا» ۲. قه ی؛ رشاوه؛ زینه له شیوه؛ هه لهه وریاگ؛ هه لاورده «استفراغ بچه ریخته بود روی لباسش: قه ی منداله که رشاوه سهر لیبسه که یدا».

▣ استفراغ کردن: رشانه وه؛ هه لهه ورنه وه؛ هه لاوردن؛ هه لهینانه وه؛ ده ردان؛ ئارده یوه؛ هور ئارده یوه. هه ره وه ها: قه ی کردن؛ بالا آوردن؛ شکوفه کردن

استفسار / *estefsār*، /عربی/ اسم، /دبی/ پرس و جو؛ بیرخوازی؛ لیپرسی؛ کار و ره وتی پرس یار کردن؛ چنه په رسه ی «از شخص مطلقه استفسار کنید: له که سیکه ئاگادار پرس و جو بکه ن».

استفهام / *estefhām*، /عربی/ اسم، /دبی/ پرس یار؛ پرس؛ خوازیاری حالی بوون.

استفهامی / *estefhāmī*، /عربی/ صفت، /دستور/ پرس یاری؛ پرس و جو یی.

استقامت / *esteqāmat*، ها: /عربی/ اسم، خوژاگری؛ خوژگری؛ پته وه ی؛ پاسایی «استقامت ساختمان خوب است: خوژگری ماله که باشه».

▣ استقامت به خرج دادن

کردن / ورزیدن

استقامت کردن / ورزیدن؛ خوژاگرتن؛ راهه ستان؛ کۆل نه دان؛ پاسایی کردن.

هه ره وه ها: استقامت به خرج دادن

استقبال / *esteqbāl*، /عربی/ اسم، پیشوازی؛ پیشوازی؛ به ره ندک؛ پیر؛ پیریایی؛ ۱. ئاکاری به رانبه ره به کهس یان شتیکه تازه «از محصول جدید چندان استقبال نشد: له به ره مه می نوئ ئه ورندهش پیشوازی نه کرا» ۲. پیوه ی؛

دۆزینه‌وه‌ی ره‌گ و پیره‌ی بابه‌تیک.

استقلال / *esteqlāl*: [عربی] / اسم
 سه‌ربه‌خۆیی؛ خۆبوویی؛ سه‌رازایی؛
 سه‌ربه‌ستی؛ سقام؛ کار به‌که‌سیکی‌تر
 نه‌مان؛ دۆخ یا چۆنیه‌تی برپاردان، کار کردن
 و به‌رپوه‌ بردنی کاران له‌ لایه‌ن یا به
 چاوه‌دیری که‌س یا که‌سانی سه‌ربه‌خۆوه.

▣ استقلال اقتصادی: سه‌ربه‌خۆیی ئابووری؛
 توانای که‌س یان ولاتییک بۆ که‌لک‌گری
 له‌ سه‌رچاوه‌گه‌لی ئابووری خۆ، به‌ شیوه‌ی
 ئازاد.
استقلال داخلی: خودمختاری؛
 سه‌ربه‌خۆیی؛ ئازادی حکومتی ولات
 یان ناوچه‌یه‌ک له‌ کاروباری دانیشتوانی
 خۆیدا.

استقلال رأی: سه‌ربه‌خۆیی فیکری

استقلال عقیده: استقلال فکر

استقلال روانی: سه‌ربه‌خۆیی ره‌وانی؛
 توانی که‌سیک له‌ پاراستنی بیر و کرداری
 خۆی به‌ شیوه‌ی یه‌کده‌ست و یه‌کپارچه.

استقلال سیاسی: سه‌ربه‌خۆیی رامیاری؛
 سه‌ربه‌خۆیی سیاسی؛ توانی برپاردانی
 ده‌وله‌تیک له‌مه‌ر کاروباری ناوخۆیی و
 ده‌روه‌یی خۆیه‌وه.

استقلال عقیده ▣ استقلال رأی

استقلال فکر ▣ استقلال رأی

استقلال طلب / *esteqlāltalab*: ها-ان؛
 [عربی] صفت. سه‌ربه‌خۆیی خواز.

استقلال طلبانه / *esteqlāltalabāne*: [عربی]
 فارسی] صفت. سه‌ربه‌خۆیی خوازانه.

استقلال طلبی / *esteqlāltalabī*: [عربی]
 اسم. سه‌ربه‌خۆیی خوازی.

استکان / *estekān*: ها- [روسی از فارسی]؛
 اسم. ئیستکان؛ سته‌کان؛ ئیسکان؛ ئسکام؛
 پیاله؛ پیاله‌ی چا خواردنه‌وه.

▣ **استکان شستی**: ئیسکانی ده‌سکدار؛
 پیاله‌ی ده‌سه‌دار.

استکان نعلبکی / *estekān.na'lbakī*:
 [روسی] / اسم. ۱. پیاله و ژپر پیاله ۲.
 [مجازی] کتری و پیاله؛ کتری و ته‌سپاو.

استکانی / *estekānī*: [روسی] گل
 استکانی، گل

استکبار / *estekbār*: [عربی] / اسم. [سیاست]
 زۆره‌ملی: ۱. گوج‌کاری؛ زۆروپژژی و
 سته‌مکاری ۲. زۆر‌کاری؛ زۆرداری و
 زۆرخوازی ۳. دووری له‌ به‌هه‌ره
 مه‌عنه‌ویه‌کان به‌ هۆی په‌یدا کردنی هیز و
 زۆروه‌وه ۴. [لغوی] لووت‌به‌رزنی؛ به‌ ده‌عیه‌ و
 ده‌ماری؛ ده‌مارزلی؛ ده‌ماربه‌رزنی؛ تپزلی.

استکباری / *estekbārī*: [عربی] صفت. ۱.
 لووت‌به‌رزانه؛ ده‌مارزلانه ۲. [سیاست]
 زۆره‌ملی؛ زۆرملانه؛ زۆر‌کارانه؛ پیوه‌ندی‌دار
 یان سه‌ر به‌ زۆر‌کاریه‌وه «سیاستهای استکباری»
 سیاسه‌تگه‌لی زۆره‌ملانه.

استماع / *estemā*: [عربی] / اسم. [ادبی] ۱.
 کار یان ره‌وتی بیستن؛ ژنه‌وتن؛ ژنه‌فتن؛
 شنه‌فتن؛ ژنیه‌ی؛ به‌ گوی گه‌یشتن
 (صداهای ناخوشی استماع می‌شد: دهنگه‌لیکی
 ناخوش ده‌بیسران) ۲. گوی لیگری؛ ره‌وتی
 گوی‌دان؛ گویچکه‌دان؛ گوی‌گرتن؛
 گۆش‌ده‌ی؛ گۆش‌شل‌که‌رده‌ی.

▣ **استماع شدن**: بیسران؛ شنه‌فتن؛ ژنه‌فتن؛
 ژنیه‌ی؛ به‌ گوی گه‌یشتن.

استماع کردن: گوی‌دان؛ گۆش‌دای؛ گوی
 لی‌گرتن.

استمالت / *estemālat*: ها- [عربی] / اسم.
 [ادبی] دلنه‌واپی؛ کبار و ره‌وتی دل‌دانه‌وه؛
 دل‌داری دانه‌وه؛ دل‌خۆشی دانه‌وه.

استمداد / *estemdād*: ها- [عربی] / اسم.
 یارمه‌تی خوازی؛ داوای پشتگیری؛ کار یان

- رہوتی کۆمەک ویستن؛ یاردهی واسه ی.
- استمرار** / 'estemrār: [عربی] / اسم.
- بەردەوامی؛ پەییووستەیی؛ سەرەمەرە؛ دۆخ
یان چۆنتەتی درێژەدار هەبوون.
- **استمرار داشتن**: بەردەوام بوون؛ درێژەدار
بوون.
- استمراری** / 'estemrārī: [عربی] / صفت.
- درێژەدار؛ هەمیشەیی؛ دوادار.
- استمزاج** / 'estemzāc: [عربی] / اسم. [مجازی]
- ژێرزوان چیژی؛ سەر داکیشی؛ کار و رەوتی
قسە لی کیشانەو؛ پرسینەو لە بیر و باوەری
کەسیک بە تاییەت بە شیوەی ناراستەو.
- استمنا** / 'estemnā: [عربی] / اسم. [ادبی] / ئاو
هینانەو؛ جلق؛ مشتە؛ مشاو؛ مشتاو؛
دەسپەر؛ دەسەژوو؛ دەستمیز؛ مشتەگان؛
کەپلەمە؛ بە دەست شاوەت هینانەو.
- **استمنا کردن**: مشتە کردن؛ مشتاو کردن؛
کەپلەمە کیشان.
- استمهال** / 'estemhāl: [عربی] / اسم.
- ماوەخوازی؛ کار یان رەوتی مەودا ویستن.
- استناد** / 'estenād: [عربی] / اسم.
- [حقوق] کار و رەوتی پشت بەستن یان پشت
دانه بە لگهوه «استناد به این مدارک جرم را ثابت
نمی کند: پشت دان بهم به لگانه تاوانه که
ناسهلمینی».
- **استناد جستن / کردن**: پشت پێ بەستن.
- استنباط** / 'estenbāt, 'estembāt: [عربی]
- اسم. بۆچوون؛ هەلپنجان؛ هەلپنجان: ۱.
کار یان رەوتی هەلسەنگاندنی مەبەست و
واتای پۆشراوەی شتیک «از رفتارش این طور
استنباط می کردم که راضی نیست: له ئاکاری وای
بۆ دەچووم کە رازی نیە» ۲. ئهوهی کە بهم
شیوهیه هەلسەنگینراییت «استنباط تو از این
موضوع بکلی غلط است: بۆچوونی تو له باره ی
ئەم بابەتەو بە تهوای هەلهیه».
- استنباطی** / 'estenbāti: [عربی] / صفت.
- هەلپنجانی.
- استنتاج** / 'estentāc: [عربی] / اسم.
- [ادبی] ئەنجامگری؛ دەرەنجامی؛ دەسکەوتی.
- استنتاجی** / 'estentāci: [عربی] / صفت.
- دەسکەوتوویی؛ دەرەنجامیەتی.
- استنجا** / 'estencā: [عربی] / اسم.
- خۆ شۆردن؛
تارەت گرتن؛ قنگ شۆردن.
- استنساخ** / 'estensāx: [عربی] / اسم. [ادبی] / له
روو نووسینەو؛ له بەرخەت گرتەو.
- **استنساخ کردن**: له روو نووسینەو؛
کاری له بەرخەت کردنەو.
- استنشاخ** / 'estenšāq: [عربی] / اسم. [ادبی] / بۆ
کردن؛ هەلمژین؛ هۆرلووشە ی: ۱. کار یان
رەوتی بۆن کردن ۲. کار یان رەوتی
هەلکیشانی شتیک (وه ک هەلم و بخوور) به
لووت.
- استنشاقی** / 'estenšāqi: [عربی] / صفت.
- هەلمژینی.
- استنطاق** / 'estentāq: [عربی] / اسم.
- لی پرسی؛ لیو پرسی؛ پرسینەو؛ وەپرسی.
- **استنطاق کردن**: لی پرسینەو؛ پەیقاندن؛
بە قسە هینان؛ هەلپنجانی بە زۆری
کەسی بۆ ناخافتن.
- استنطاق پس دادن**: جاودانەو؛ بەرانبەر
لیو پرسی بوونەو.
- استنکاف** / 'estenkāf: [عربی] / اسم. [ادبی] / ۱.
خۆبۆیری؛ کار یان رەوتی خۆ پاراستن «از
دریافت پول استنکاف کرد: له وه رگرتنی پاره که
خوی پاراست» ۲. سەرپنجی «از اجرای دستور
استنکاف کرد: له بەجی هینانی دەستورە که
سەرپنجی کرد».
- استوا** / 'estevā: [عربی] / اسم.
- ئوستوا؛ ئاو و
وشکانی دەور و بەری خەتی ئوستوا.
- **خط استوا** خط

استوانی / 'estevā'ī / [عربی] استوایی

استوار^۱ / 'ostovār, ها: ان: / اسم, [نظامی]

نوستوار؛ خواهن دهره جهی نوستواری؛
پله یه کی هیزی چه کداری ئیرانه، خوار تر له
ئهفسه ری.

استوار^۲: صفت. پتهو؛ راسا؛ هیقم؛ قایم؛
پئ وه جئ؛ پاوه جا؛ خوگر توو؛ خوگر تی؛
پهیت؛ داکوتیاگ (بنای استوار؛ بینای پتهو).

استوار^۳: قید. پرا؛ پتهو؛ گورخ؛ قورس
و قایم «استوار بر جای ایستاده بود؛ راسا
وه ستابوو».

استوار نامه / 'ostovārname, ها: / اسم,
[سیاست] پروانامه؛ ناسنامه یه ک که
نوینته رایه تی نیردراویک په سند ده کات.

استواری / 'ostovārī, ها: / اسم, ۱. قایمی؛
توندی؛ پتهوی؛ گورخی؛ مه حکمه می ۲.
نوستواری؛ پله یه کی هیزی چه کداری
ئیرانه، خوار تر له ئهفسه ری.

استوانک / 'ostovānak, ها: / اسم, ۱.
که پسوول ۲. سیله ندر.

استوانه / 'ostovāne, ها: / اسم, گرؤقه ر؛
خه له له؛ گلیل.

استوانه ای / 'ostovāneyī / صفت. گرؤقه ر؛
خه له له؛ خری لووله یی؛ گلیل؛ گرؤقه ری
لووله یی؛ دریزؤکه ی لووس و بی سووچ؛ خر
وه ک داردوژه نگ.

استوایی / 'estevāyī / [عربی] صفت.
پئوه نیدیدار به نوستوا.

استوخودوس / 'ostoxod(d)ūs / [مغرب]
أسطوخودوس

استودان / 'ostūdān, ها: / اسم, [قدیمی]
نوستوودان؛ هه ستیدانک؛ گوپرستانی
زهرده شتیان؛ چال و که ندیگ که ئیسک و
پرووسکی مردوویان تی دهرژاند؛ سئودان

استودیو / 'estodyo, ها: / [فرانسوی/انگلیسی]

از اینالیایی / اسم, تو مارگه؛ ستؤدیو.

استتوقدوس / 'ostotoqd(d)ūs / [مغرب]
أسطوخودوس

استهزا / 'estehzā, ها: ات: / [عربی] اسم,
[ادبی] گالته؛ گه مه؛ تیز؛ جه فه نگ؛ گه پجار؛
تیتالی (او را به استهزا گرفته بودند؛ گالته یان
پنده کرد).

استهلاک / 'estehlāk / [عربی] اسم. پوان؛
پزان؛ دارزان؛ کار یان ره وتی به ره وه له ناو
چوون ره یشتن (بو شتی بی گیان ده گوتری،
وه ک کهل- پهلی ماشین).

استهلاک بدهی: بار بوونی قهرز؛ بار بوویی
قهرز.

استهلال / 'estehlāl / [عربی] براعت استهلال
استیحاری / 'estīcārī / [عربی] صفت.
کرییی؛ کراهه یی؛ کراهه یی: ۱. بو کری ۲.
کری؛ به کری دراو؛ کری گیراو (خانه ی
استیحاری؛ مالی کراهه یی).

استیصال / 'estīsāl / [عربی] اسم, [ادبی]
داماوی؛ قوره ماوی؛ هه ره به سه ری؛
بی ده سه لاتی؛ په ک که وتووویی؛ له
بن هاتووویی «در دوران جنگ استیصال مردم به
نهایت رسید؛ له دورانی شهردا داماوی خه لک
گه یشته ئه و په ری».

استیضاح / 'estīzāh / [عربی] اسم, ۱.
[نامتداول] لی پرسینه وه ۲. [سیاست] پروون
کردنه وه؛ پرسینه وه ی نوینته ری پارلمان له
وه زیر یان سه ره و کی ده ولت سه باره ت به
کاریک (رافه: دواي وه لام دانه وه ئه وه که سه,
به پرسیری نوینته ر، په رلمان ده بی ده نگ بدا
به وه که سه، به ئه ری یان نه).

استیفا / 'estīfā / [عربی] اسم, [ادبی]
به جئ هینی؛ ره وتی جئ به جئ کردنی
کاریک به تایبته به جئ هینانی ئه کریک.

استیفای حقوق: [حقوق] گرتنی ماف؛

- داواکاری ماف.
- استیک** / estayk / [انگلیسی] اسم،
 ئیسته‌یک؛ خوراکی گوشتی راسته‌ی
 پانه‌وه‌کراوی سووره‌وه بووک؛ بیفتک
- استیل** / estil / [انگلیسی] اسم. ۱. ئستیل؛
 ئاسنی بی‌ژنگ ۲. لها/ شیوه؛ ره‌وشت ۳.
 شیوازی تایبه‌تی.
- استیلا** / estilā / [عربی] اسم؛ زالی؛ چیری؛
 ده‌س داگرتوویی به‌مل که‌سی یان‌شتیکدا
 به‌زور.
- **استیلا یافتن**: زال بوون؛ ده‌ست به
 سه‌راگرتن «انگلیسیان بر هند استیلا یافتند»
 ئینگلیزه‌کان به‌سه‌ره‌ینددا زال بوون.
- استیلن** / asetilen / [فرانسوی] اسم، [شیمی]
 ئاسیتیلن؛ گاز یکی بی‌ره‌نگ، بو‌درن، گری به
 تیشکیکی سپی دره‌وشه‌داره‌وه که‌بو
 رو‌شنایی و جو‌شکاری به‌کار ده‌بریت.
- استیلیدن** / estilidan / مصدر. متعدی.
 ساناکردنه‌وه؛ وه‌ک ئه‌وه که‌په‌له‌وه‌ریک به
 دوو که‌وانی پیکه‌وه لکاو یان ده‌موچاو به
 جه‌غزیک نشان بدری (له‌نیگار کیشیدا):
 استیلزاسیون
- استیلیده** / estilide / [عربی] صفت.
 ساناکراوه.
- استیلزاسیون** / estilizās(i)yon /
 استیلیدن
- استیلزه** / estilize / استیلیده
- استیناف** / estināf / [عربی] اسم، [حقوق]
 ره‌وتی تیپه‌له‌چوونه‌وه؛ له‌سه‌ر گرتنه‌وه؛ سه‌ر
 له‌نوئ کردنه‌وه؛ دیسان لیکۆلینه‌وه؛
 دادپه‌سی دووباره به‌رانبه‌ر به‌رای دادگای
 په‌که‌م.
- **استیناف خواستن** / دادن: خوازیاری
 دیسان لیکۆلینه‌وه؛ داوای تیپه‌له‌چوونه‌وه
 کردن.
- اسد** / asad / [عربی] اسم. ۱. شیر ۲
 ۲. [تقویم] پینجه‌مین بورج له‌دوازده‌بورجی
 سال، به‌رامبه‌ر به‌مانگی گه‌لاویژ.
- **اسد اصغر** / شیر کوچک، شیر
 اسرا / osarā / [عربی] جمع / **أسیر**
اسرائیلی / esrā'īlī / ها؛ ان؛ [عربی] اسم،
 ئیسرائیلی؛ جووی دانیش‌شووی ولاتی
 فه‌له‌ستین.
- اسرائیلی**: صفت. ۱. جوو؛ جووله‌که؛
 مووسایی ۲. سه‌ر به‌ئیسرائیل.
- اسرار** / asrār / [عربی] جمع / **سِرّ**
اسرار آمیز / asrārāmīz / [عربی] فارسی
 صفت. په‌مزاوی؛ رازناک.
- اسراف** / esrāf / ها؛ [عربی] اسم، زیده‌رویی؛
 هه‌له‌خه‌رجی؛ هه‌رش؛ ته‌لاس؛ کاری
 هه‌ره‌ژاندن؛ بیه‌ووده خه‌رج‌کردن؛
 ده‌ست‌بلاوی نه‌له‌جیی خویدا «اسراف در
 مصرف روغن ضرر دارد: زیده‌روویی له‌روژن
 خواردندا زیانی هه‌یه».
- **اسراف کردن**: زیاده‌رویی کردن؛
 هه‌له‌خه‌رجی کردن؛ بی‌خو و بی‌فایه
 خه‌رج کردن.
- اسرافکار** / esrāfkār / ها؛ ان؛ [عربی]
 فارسی] صفت. زیده‌رو؛ ناب‌جی خه‌رج‌که‌ر؛
 هه‌له‌خه‌رج.
- اسرافکاری** / esrāfkārī / ها؛ [عربی] فارسی
 اسم. زیده‌رویی؛ هه‌له‌خه‌رجی.
- اسرع** / asra / [عربی] صفت. تونتر؛ زووتر؛
 خیرتر؛ گورجته‌ر.
- **در اسرع وقت**: له‌زووترین‌کات؛ به
 زووترین‌کات.
- استبل** / establ / [معرب از لاتینی]
 استبل
- اسطرلاب** / ostorlāb / ها؛ [معرب از یونانی]
 اسم، [قدیمی] ئوسترلاب؛ ئاسمان‌پیو؛

نامرازیکه لای ئەستیره ناسان بو لیكدانه وهی
مه و دای نیوان ئەستیره کان: **أسترلاب**

اسطقس / ostoqos: ات: [معرّب از یونانی] /
اسم، پیژ: بنه ما؛ ماک: ۱. کاله دهه ند؛ ریشه و
بنه چه که ی هه رشتیک ۲. هه ریه ک له
ماکه چوارینه کان (ئاو، ئاگر، با، خاک) ۳.
[کنایی] پی، بنه رت؛ بنچینه؛ پایه؛ بناخه؛
شهنه گهسته * **أس و قس** [گفتاری]

اسطوخودوس / ostoxod(d)ūs: ها: /
[معرّب از یونانی] / اسم، شارپخانه؛ شارپخانه
رؤمی؛ ئەسپه ره رؤمی؛ خه زیمه کیویله:
استوخودوس؛ استوقدوس

اسسطوره / ostûre: ها: / **أساطیر**: [عربی] از
سریانی / اسم، دیرۆک؛ ئەفسانه یه ک سه باره ت
به بوونه وهه ران، کار یان رووداوانی نااسایی،
برئ له بیر و بروای خه لکی که ونارا له باره ی
دیارده گه لی سروشتی یان میژوووییه وه
(وه ک به دهبهاتی جیهان، گیانه وهه ران، رووه کان،
کیوان، چۆمان، گه لان، نه ته وه و ولاتان).

اسف / asaf: [عربی] / **اسم**، [دبی] / خه فه ت؛
دهرد و داخ: ۱. هایلۆ؛ کوول و زووخوا؛ خه م
و که سه ره؛ جه خار (کسالت ابوی موجب اندوه و
اسف گردید: نه خوشینی باوکم بووه هوی خه م و
خه فه تـیکی زۆر) ۲. دهردۆ؛ مخابن؛ داخ؛
ئاخ؛ توخوا؛ دوخان.

☐ **اسف خوردن**: داخ و خه م خواردن؛ ئاخ
هه لکیشان (همه بر مرگ آن جوان اسف
خوردند: هه موو بو ئەو جوانه مه ره گه ناخیان
هه لکیشا).

اسف آور / asafāvar: [عربی] / **فارسی** / **صفت**.
خه مانده ره؛ خه مه یینه ره.

اسفار / asfār: [عربی] / **اسم**، ۱. جمع **سَفَر**
سِفَر ۲. [نامتداول] جمع **سَفَر**

☐ **اسفار خمه**: پینج کتییی هه وه لی
دهوره ی عه تیق.

اسفالت / esfält: [فرانسوی] **ع** / **آسفالت**
اسفانگیز / asafangiz: [عربی] / **فارسی** /
صفت. ناخۆش؛ خه ماوه ره؛ که سه ره ده ره؛
داخ ده ره؛ هوی هه لختیزانی هه ستی ناخۆش
(همه از این رویداد آسفانگیز غمگین شدند:
هه موو له ره رووداوه ناخۆشه داگیران).

اسفبار / asafbār: [عربی] / **فارسی** / **صفت**.
خه مناک؛ ناخۆش.

اسفرزه / esfarze: ها: / **اسم**، **رکیشه**؛
ره کیشه؛ گیاه سنگ نیشه؛ ئەسپه ره؛ یاوزه؛
گه لا دمه ل: **اسیغول**

اسفرومتر / esferometr: ها: / **لاتینی** / **اسم**.
ئیسفیرومیتره؛ ده ز گایه ک بو ریک ئەندازه
گرتنی ئەستوواری شتی چکۆله یان
خرووکه.

اسفل / asfal: [عربی] / **صفت**. [دبی] /
خوارتر؛ وارته ره؛ وارین.

☐ **اسفل سافلین**: ۱. چالتر یان خوارتر له
هه موو ۲. خوارترین چال له ته واوی
چاله کانی جه هه نده مدا.

اسفناج / esfenāc: ها: / **از یونانی** / **اسم**.
سپناخ؛ ئەسپه ناخ؛ ئەسپه ناغ؛ ئەسفه ناخ؛
سپه ناغ؛ سپناغ؛ گیاه که ده یچینن و له
ئاشپه زیدا به کاری دینن.

اسفناک / asafnāk: [عربی] / **فارسی** / **صفت**.
ناخۆش؛ خه ماوه ره.

اسفنج / esfanc: ها: / **معرّب از یونانی** / **اسم**.
هه ور؛ سونگه ره؛ هه وری؛ که ره ور؛ ئیسفه نه ج؛
شتیکی نه رمی کون کونه بو دۆشه ک،
سه رین، سه نده لی، ماشین و... به کار
ده برئ.

☐ **اسفنج حمام**: لیفه؛ لفه؛ هه ور؛ هه وری
حه مام.

اسفنجی / esfancî: [معرّب] / **صفت**. هه وری؛
هه ورینه؛ هه ورین (تشک اسفنجی: دۆشه که ی

هه‌وری.

اسفند /'esfand/ : اسم. ۱. ره‌شهمه؛ سی‌هه‌مین مانگی زستان؛ مانگی دوازده‌ه‌می سالی ئیرانی ۲. /ها/ قانگ؛ دیدی؛ ئه‌سپهن؛ ئه‌سپهن؛ ئه‌سپهنده‌ر ۳. /ها/ دیدی؛ تووی ئه‌سپهنده‌ر * اسپند

☐ اسفند دود کردن: قانگ سووتانن؛ ئه‌سپهنده‌ر سووتانندن.

اسفنددانه /'esfand.dāne/ : ها/ : اسم. دانه ئه‌سپهنده‌ر؛ دانه قانگ؛ ده‌نکی ئه‌سپهنده‌ر؛ اسپنددانه

اسقاط ۱ /'esqāt/ : [عربی] /اسم. ۱. کار یان ره‌وتی خستن؛ وه‌ی؛ له بار بردن «اسقاط جنین: خستی پز» ۲. ده‌س کۆتایی؛ ره‌وتی داکه‌وتن، له به‌ین چوون یان بی‌به‌ش بوون «اسقاط کلیه‌ی خیرات: ده‌س کۆتایی له هه‌موو ده‌سته‌لا تیک».

اسقاط ۲: صفت. ده‌س کۆتا؛ داکه‌وته؛ بی‌به‌ش.

اسقاطی /'esqāti/ : [از عربی] صفت. چه‌کله؛ ۱. له کار که‌فتی؛ خراب و له کار که‌وتوو ۲. بۆ فرێدان؛ بی‌که‌لک.

اسقف /'osqof/ : ها؛ ان/ : [م‌عرب از یونانی] /اسم. ئوسقوف؛ پایه‌ییکی کلیسایی بالاتر له که‌شه.

☐ اسقف اعظم: ئوسقوفی گه‌وره؛ سه‌ر ئوسقوف.

اسکات /'eskāt/ : [عربی] /اسم. [ادبی] /ده‌مکوت؛ کار یان ره‌وتی بی‌ده‌نگ کردن؛ نق برین «اسکات مخالفان: ده‌مکوتی نه‌یاران».

اسکاتیف /'eskātif/ : روغن اسکاتیف، روغن اسکاج /'eskāč/ : [انگلیسی] /اسم. ئیسکاج؛ کاسه‌شور؛ ده‌فرشور؛ په‌رپه‌ژمینه؛ زروه؛ په‌رۆ زروه.

اسکادران /'eskādrān/ : ها/ : [فرانسوی از

ایتالیایی] /اسم. [نظامی] /سکادران؛ هیزی چه‌کداری هه‌وایی.

اسکان /'eskān/ : [عربی] /اسم. نیشته‌جیی؛ هیور؛ ئاکنجی؛ کار یان ره‌وتی نیشته‌جی بوون «اسکان عشاير: نیشته‌جیی کۆچهران».

☐ اسکان دادن: نیشته‌جی کردن؛ جینگه پیدان؛ هیورانندن؛ دامه‌زراندن؛ یاگه‌ده‌ی؛ مه‌رزنایره «زلزله‌زدگان را در چادرها اسکان دادند: بوومه‌له‌رزله‌ لیداوه‌کانیان له نیو چادردا نیشته‌جی کرد».

اسکان یافتن: نیشته‌جی بوون؛ جی‌په‌یدا کردن؛ ئاکنجی بوون؛ مانه‌وه؛ ئه‌رمه‌نه‌ی؛ دامه‌زران؛ مه‌رزنایره.

اسکاندیم /'eskāndiyom/ : [فرانسوی از انگلیسی] /اسم. سکاندیوم؛ توخمی کیمیاوی کازایی، به ژماره‌ی ئه‌تومی ۲۱ و کیشی ئه‌تومی ۴۴، ۹۵.

اسکاندیناویایی /'eskāndînāv(i)yā'i/ : اسکاندیناویایی

اسکاندیناویایی /'eskāndînāv(i)yā'yî/ : /اسم. سکاندیناویایی؛ ۱. /ها؛ ان/ هر یه‌ک له نیشته‌جییانی سکاندیناوی یان مناله‌کانیان ۲. شاخه‌یه‌ک له زمانگه‌لی ژیرگروویی ژیرمه‌ن که بریتین له سویدی، نۆرفیژی، دانمارکی و ئایسله‌ندی:

اسکاندیناویایی

اسکان یافتگی /'eskānyāftegi/ : [عربی] /فارسی] /اسم. [جامعه‌شناسی] /نیشته‌جیی؛ نیشته‌جییته‌ی؛ نیشته‌جیی؛ شیوازیک له ژبانی کومه‌لا به‌تی که تاکه‌کانی کومه‌لگا له شوینیکی دیاربیکرو (وه‌ک شار یان دئ) نیشته‌جی بن. به‌رانبهر: **کوچندگی**

اسکان یافته /'eskānyāfte/ : ها؛ گان/ : [عربی] /فارسی] /صفت. نیشته‌جی؛ هیوراو؛ خاوه‌ن دۆخ یان چۆنه‌تی نیشته‌جی بوون.

به ران بهر: کوچنده (عشایر اسکان یافته: کوچهرانی نیستند).

اسکریم / esk(e)rīm / [فرانسوی] / اسم.

اسکلت / eskelet / ها: [فرانسوی] / اسم. ۱. چوارچیوه؛ که له خ؛ که له سته؛ قاپوره؛ قابلو خه؛ قاپلوخ؛ دهنیو دووال؛ قراپووه ۲. ئیسقان بهندی؛ چواربه نده.

اسکلت بندی / eskeletbandî / ها: [فرانسوی] / فارسی / اسم. ۱. [بنایی] سفت کاری ۲. کار یا رهوتی دروست کردن و پیوه لکاندن بر گه گه لی بنه مایی مال، خانوبه ره یان دهز گایه ک * اسکلت سازی

اسکلت سازی / eskeletsāzî / ها: [فرانسوی] / فارسی / اسم. ۱. اسکلت بندی ۲. کار یان رهوتی دروست کردن ئیسقان بهندی گیانله به ران وه ک خوئی بو پیشانندان یان بو فیر کاری.

اسکلروز / eskeleroz / [انگلیسی] / اسم. [پزشکی] رهوتی رهق بوون؛ پتهو بوون؛ سفتهوه بوون.

اسکله / eskele / ها: [مغرب از ایتالیایی] / اسم. له نگرگا؛ له نگرگا؛ نه سکه له؛ به ندهر؛ دامه زراوه یه ک له قه راخی ده ریا بو کار و باری گه میه.

اسکناس / eskenās / ها: [روسی از فرانسوی] / اسم. نه سکه ناس؛ پوول و پاره له قاغز.

اسکنیبل / eskanbîl / [؟] / اسم. ریواسه؛ ریفاسه؛ روه ک یان دارچکیکی خوړسکه که لاسکی زور و گه لای که می هیه.

اسکندان / eskandān / ها: [نامتداول] / کونی کیلی.

اسکندرانئ / eskandarānî / صفت. نه سکه نده رانی؛ پیوه نیدار یان سهر به شاری نه سکه نده ریه له میسردا.

اسکنه / eskene / ها: [اسم] / [نجاری] نه سکه نه؛ مغار؛ موغار؛ تیخی نه جاران؛ نامراز یکی دارکولینی دار تاشانه.

اسکواش / eskovāš / [انگلیسی] / اسم. [ورزش] سکواش؛ یارییه کی دوو یان چوار که سییه، وه ک تینیس.

اسکوتر / eskoter / [انگلیسی] / اسم. مله پور؛ مله پور؛ جۆریک سۆنه ی قه له وی دهن دوو ک زله.

اسکو توم / eskotom / [؟] / اسم. [پزشکی] سکوتوم؛ به دیهاتنی خالیکی کوپر (پهش) له مهیدانی دیتندا.

اسکودو / eskodo / [؟] / اسم. سکودو؛ پاره ی ولاتی پورتوغال.

اسکورت / eskort / [فرانسوی] / اسم. ۱. روانه؛ به دره قه؛ کار یان رهوتی به ری کردن (خانم را تا در خانه اش اسکورت کرد: خانمه که ی تا در کی مال روانه کرد) ۲. ناگاداری؛ چاوه دیری (کارشان اسکورت آقا ست: کاریان چاوه دیری له ناغابه) ۳. لها / پیشمه رگه؛ پاریزره؛ پاریزگار؛ که س یان گرؤ بیگ که بو ناگاداری یان چاوه دیری له که سیکه وه هاوړتی ده که ن (سه نفر اسکورت آقا بودند: سی که س پاریزه ری ناغا بوون).

اسکی / eskî / [فرانسوی از نروژی] / اسم. ۱. خلیسکانئ؛ خلیسکین؛ خسکی؛ خلووزگی؛ خش خشان؛ خژ خزان؛ وه رزشی خز خواردن به سهر به فردا ۲. لها / نامرازی خلیسکانئ.

اسکی تر که ای: که وانه؛ لاکان؛ ته نراویکه له توول دکریته پاوه بو به سهر به فردا رویشتن.

اسکی روی آب: خلیسکانئ سهر ناو.

چوب اسکی / چوب اسکی ۲

اسکی باز / eskîbāz / ها: [فرانسوی] / فارسی / اسم. شه متوک؛ کاشکان؛ کاشیکان؛

کەسێ کە وازی لە خلیسکینە. هەر وەها:
اسکی بازی

اسکیت / eskeyt. ها: / انگلیسی / اسم،
سکەت؛ کەرەسە یەکی وەرزی چەر خدارە
کە دەبێ سەنە ژێر کەوشە و پیتی دەرۆن.

اسکیز و فرنی / eskîzof(e)renî. ها:
افرانسوی از آلمانی / اسم، سکیز و فرنی؛
تیکچووونی پەوانی درێژخایەن بە شیوەی
دابێر لە کۆمەل: شیزو فرنی؛ جنون جوانی

اسکیمو / eskîmo. / افرانسوی / اسم،
سکیموو: ۱. هۆزی نیشته جێی باکووری
کانادا، ئالاسکا، گرۆنلەند و رۆژەلاتی
سیبری، بە رەنگی پیستی قاوہیی رۆشن،
پرومەتی پان و چاوی چکۆلە و ۲. لھا/
هەر کام لە کەسانی ئەو هۆزە.

اسلاف / aslāf. / عەربی / اسم، ۱. جمع ﷻ
سَلَف ۲. باب و کالان؛ با و باپیر ۳.
پیشینیان؛ پیشینان؛ کەسانیک کە بەر لە
کەسان یان تاقمیکێ تر ژیاون (غزویان
اسلاف سلجوقیان بوون: غەزەنە و یگەل
پیشینیانی سەلجوقیە کان بوون).

اسلام / eslām. / عەربی / اسم، ئیسلام؛ دینی
حەزەرەتی موحمەد؛ لە دینە تاکە
پەرەستێە کائە: دین اسلام

اسلامبولی / ﷻ / eslāmbolî. استانبولی ۲
اسلامخواه / eslām xāh. / عەربی / فارسی
اسلامگرا

اسلامخواهی / eslām xāhî. / عەربی /
فارسی / اسلام گرای

اسلامشناس / eslām šenās. ها: / ان:
عەربی / فارسی / اسم، ئیسلام ناس؛ کەسێ کە
سەبارەت بە دینی ئیسلام و فەرەهەنگی
ئیسلامی زانیاری و ئاگەداری هەیە.

اسلامشناسی / eslām šenāsî. / عەربی /
فارسی / اسم، ئیسلام ناسی؛ زانستی سەبارەت

بە دین و میژووی ئیسلام.

اسلامگرا / eslāmgerā. ها: / عەربی /
فارسی / اسم، ئیسلامە و گرا؛ ئیسلامخواز؛
کەسێ کە بێر و باوهری بە ئیسلامە و
لایەنگر بەتی: اسلامخواه

اسلامگرا: صفت، ئیسلامخواز: اسلامخواه

اسلام گرای / eslāmgerāyî. ها: / عەربی /
فارسی / اسم، ئیسلامە و گری؛ ئیسلامخوازی:
اسلامخواهی

اسلامی / eslāmî. / عەربی / صفت، ئیسلامی:
۱. پێوەندیدار یان سەر بە ئیسلامە و ۲.
/ گفتاری / موسلمان.

اسلامیت / eslāmîyyat. / عەربی / اسم،
موسولمانی.

اسلاو / eslāv. / اسم، ئسلاو؛ ئسلاف: ۱.
هەر کام لە کەسانی سەر بە هۆزانی
جۆراوجۆری سپی پیست لە ئوروپای
رۆژەلات، بریتی لە رووس و بولغار و
سرب و کرۆقات و لەهستانی و مۆلداو ۲.
دەستە یەک لە زمانە کانی هیندو ئوروپایی
(رووسی، ئۆکراینی، سیرب و کرۆقات، چیکی،
سلوفاکی، سلوڤینی و لەهستانی).

اسلحه / aslahe. اسلحه؛ تسلیحات: / عەربی /
اسم، ۱. جمع ﷻ سلاح ۲. چەک؛ ئامراز
شەپ.

اسلحهی اجتماعی: چەکی چەندکەسی؛
چەکی جفاتی؛ چەکیک کە بۆ
کارپێکردنی بە زیاتر لە تاکە کەسیک
نیازە: جنگ افزار اجتماعی

اسلحهی انفرادی: چەکی تاکە کەسی؛
چەکیک کە تەنیا کەسیک بتوانی بە
کاری بەرێ.

اسلحهی خودکار: چەکی ئوتۆماتیک؛
چەکی خۆمەش؛ چەکی وا کە دوا
کەوتنە کار، بۆ خۆی یەک لە دووی یەک

گوللہ بینیتہ وہ بہر کار، یان بہ ریژنہ تیر بہاوی۔

اسلحہ کی سبک: چہ کی سووک (وہ ک تفہنگ و دہمانچہ): جنگ افزار سبک
اسلحہ کی سرد: چہ کی سارد (وہ ک کارد و شیر و خہ نجہر)۔

اسلحہ کی سنگین: چہ کی قورس (وہ ک توپ و شہستیر)۔

اسلحہ کی شکاری: چہ کی راو۔

اسلحہ کی کمری: دہمانچہ؛ چہ کی کہ مہری۔

اسلحہ کی گرم: چہ کی گہرم؛ چہ کی وا کہ ماکی تہ قینہری تیدا بہ کار دین۔

□ **اسلحہ برداشتن:** چہ ک ہلگرتن؛ دہس بہ چہ ک بوون۔

اسلحہ بستن: چہ ک پی بوون؛ چہ کدار بوون۔

اسلحہ را (بہ) زمین گذاشتن: [کنایی] چہ ک دانان؛ دہس لہ شہر کیشان۔

اسلحہ کشیدن: نیشتنہ پاریز؛ چہ ک کیشان؛ دہس بؤ چہ ک بردن۔

اسلحہ خانہ / 'aslahexāne, ہا/؛ [عربی/فارسی] اسم۔ جبہ خانہ؛ جیگاہہ ک کہ نامرازی شہری تیدا ہلدہ گرن۔

اسلحہ دار / 'aslahedār, ہا؛ ان/؛ [عربی/فارسی] اسم۔ چہ کدار؛ بہر پرسی جبہ خانہ۔

اسلحہ سازی / 'aslahesāzi, [عربی/فارسی] اسم۔ چہ ک سازی: ۱. ہا/ کار خانہ کی چہ ک سازی ۲. ہا/ کار گہی دروست کردنہ وہی چہ ک ۳. کاری دروست کردن و دروست کردنہ وہی چہ ک۔

اسلواک / 'eslovāk, /اسم۔ سلوفاک: ۱. خیلئی لہ سلاقہ کانی رۆژاوا؛ نیشتنہ جیئی ولاتی سلوفاکی ۲. زمانی ئہ و خیلہ ۳. ہا/ ہر کام لہ خہ لکانی سہر بہ ولاتی سلوفاکی

یان زارو کانیان۔

اسلوب / 'uslûb, 'oslûb, ہا/؛ [عربی] اسم۔ شیوا؛ شیوہ؛ ریگہ؛ رہوشت؛ زی۔

اسلوموشن / 'eslo:mo:šen, /؛ [انگلیسی] اسم۔ سلوموشین؛ نیشاندانی فیلم بہ شیوہی ہیواش و خاو۔

اسلون / 'esloven, /اسم۔ سلوٹسن: ۱. ہر کام لہ خہ لکی خیلئی سلاقہ باشوور بہ کان کہ زور تر لہ گہل سیر بہ کان و کرؤواتہ کان دہستہ بند کی دہ کرین ۲. ہا/ خہ لکی سلوٹینیا ۳. زمانی ئہ و خہ لکہ، لہ زمانگہ لی سلاقی۔

اسلیمی / 'eslîmî, ہا/؛ [از عربی] اسم۔ ئیسلمی؛ شیوازیک لہ ہونہر گہ لی جوانکاری، بہ شیوہی گول و بتہی پیچاوپیچ۔

اسم / 'esm, ہا؛ آسامی؛ آسما/؛ [عربی] اسم۔ ناو؛ نیو؛ نامہ؛ نووم؛ ناف؛ نوومہ؛ نامی: ۱. [گفتاری] وشہیہ ک بؤ نیشان کردنی کہ سٹیک یان شٹیک ۲. [دستور] وشہیہ ک جگہ لہ جینا و کہ دہ بیتہ بکرد یان بہر کار، یا دؤخ یان چونیہ تیکہ دہردہ خا۔

□ **اسم اشارہ:** [دستور] ناوی ناماژہ؛ «این» (تہمہ؛ ئینہ) یا «آن» (تہوہ؛ ٹانہ)، کاتی کہ جیئی ناو دہ گریتہ وہ و بؤ ناماژہ بہ نزدیک یان دوورہ۔

اسم اعظم: بہر زترین ناو؛ ناوی خودا؛ بہر زترین ناوی خودا کہ دہ بیژن تہنیا بہندہ گہ لی ہلہ پڑدراوی خوی دہیزانن۔

اسم بی مسما: ناوی بی ناوک؛ ناوی بی ناوہرؤک؛ ناویک کہ لہ گہل خاوہنہ کہ یدا یہ ک ناگرنہ وہ (وہ ک ناوی چاوشین بؤ کویر و قوزترین بؤ کہ چہل)۔

اسم جامد: [دستور] ناوی بی رگہ؛ ناویک کہ لہ وشہیہ کی ترہوہ نہ گیردرا بیت (وہ ک

سەر، کئیو).

اسم جمع: *[دستور]* ناوی کۆ؛ ناویک که به شیوازی تاکه و له واتادا کۆ ده گه بیینیت (وهک دهسته، کۆمه، گهل).

اسم جنس: *[دستور]* هه شه نافی؛ ناوی گشتی؛ ناویک که هه موو شتی ره گه زی خۆی ده گریتهوه، به بی له بهر چا و گرتنی تایبه تمه ندیگه لیان (وهک مرۆ، بالنده، گیاندار): **اسم عام**

اسم خاص: *[دستور]* ناوی تایبه تی؛ ناویک که نیشانه ی که س یان شوینیکی تایبه ته (وهک کاوه، شاهۆ): **اسم علم**

اسم ذات: *[دستور]* ناوی سه ره به خۆ؛ ناوی شتی که هه بوونی به شتی تره وه نه به سه تراوه (وهک لهش، مال، کتیو). به رانبهر: **اسم معنی**

اسم زمان: *[دستور]* ناوی کات؛ ناویک که نیشانه ی ماوه یان ساتیکی دیاریکراوه (وهک شهو، رۆژ، به یانی، ههفته، مانگ، سال).

اسم شب: *[قدیمی]* وته یان ناویک له پیشه وه بریار دراو بۆ هات و چوو به شویناندا که له ژیر چاوه دیریدان.

اسم عام ☞ **اسم جنس**

اسم علم ☞ **اسم خاص**

اسم فاعل: *[دستور]* ناوی بکرد؛ ناوی کار که یان خاوه نی دۆخیک که زۆرتر هاوبه شی نیوان ناو و ئاوه لئاوه (وهک ترسینه، ئامۆژگار).

اسم فاعیل: نیوی بنه ماله یی؛ نیوی بنه ماله؛ نیوی خیزانی؛ نافی و بجاخی.

اسم مرکب: *[دستور]* ناوی لیک دراو؛ ناوی تیکه ل؛ ناویک که له دوو یان چه ند وشه پیکهاتوه، (وهک شبو: شه بوۆ، له «شه و» و «بۆ»).

اسم مستعار: ناز ناو؛ ناوی هه له به ست؛ ناویکی دروستکراو که که سیک (به تایبه ت نووسهر یان شاعیریک) بۆ خۆی هه لیده بژی.

اسم مصدر: *[دستور]* ناوی چا وگ؛ ناوی که واتای کار نیشان ده دات (وهک پرشت، کۆشش، که نشت).

اسم معرفه: *[دستور]* ناوی ناسراو؛ ناوی بناس؛ ناوی که بیسه ر خاوه نه که ی ده ناسیت.

اسم معنی: *[دستور]* ناوی واتا؛ ناویک که بوونی به سه راوه به شتیکی تره وه (وهک هۆش، جوانی). به رانبهر: **اسم ذات**

اسم مفعول: *[دستور]* ناوی بهر کار؛ ناوی که به خاوه نه که ی دۆخی بهر کاری ده دات و زۆرتر هاوبه شی نیوان ناو و ئاوه لئاوه (وهک سووتاو، خه وتوو؛ چه ماوه).

اسم مکان: *[دستور]* ناوی شوین؛ نافی جهی؛ ناوی که جیگاییک نیشان ده دات (وهک هه وارگه، به رده لان، کویستان، گه رمیان، بهردانی، ده شتایی و...).

اسم تکره: *[دستور]* ناوی نه ناسراو؛ نافی نه نیاس؛ ناوی که بیسه ر خاوه نه که ی نانا سیت.

☐ **اسم بد در کردن:** *[گفتاری]* به خراپه ناو داخستن؛ بی نافی بوون؛ ناو به خراو ده رچوون؛ ناو زریان؛ اسم کسی بد در رفتن

اسم بردن: ناو بردن؛ ناو گوتن؛ نامبه ر کردن؛ نامی به رده ی؛ نافی برن.


اسم چیزی این بودن: گوايه؛ گوا؛ نه لین؛ نه یژن؛ له رواله تا وا پیشان دان «اسمش این است که عروسی گرفته ایم؛ گوايه گۆقه ندمان گرتوو».

اسم خود را عوض کردن: *[مجازی]*

سمیلتی خو تاشین؛ دان نان به نه زانی یا شکستی خودا «اگر حرف تو ثابت شود من اسمم را عوض می‌کنم؛ نه‌گهر قسه‌که‌ی تو بپته‌دی من سمیلی حوم دد تاشم».


اسم در کردن: *[گفتاری]* نیو داخستن؛ ناو دهر کردن؛ ناف و بانگ چوون.

اسم روی کسی گذاشتن: *[مجازی]* ناو برین به‌سهر که‌سیکدا؛ نیتکه نان به که‌سیکه‌وه؛ پیتکه پیا خستن؛ ناونیتکه نان به که‌سیکه‌وه؛ ناوی خراپه نان به که‌سیکه‌وه.


اسم کسی بد در رفتن  اسم بد در کردن

اسم کسی / چیزی را آوردن: ناو بردنی شتی / که‌سئ «هر روز اسمش را می‌آورد؛ هه‌موو روژئ ناوی دینی».

اسم کسی را روی سنگ کندن: *[مجازی]* کۆچی دوابی کردن؛ مردن.

اسم نوشتن  نامنویسی به اسم خود جا زدن: کردنه هی خو؛ به درؤ به خووه لکاندن.

به اسم کسی کردن: کردنه ناو که‌سیکه‌وه؛ به ناوی که‌سیکه‌وه کردن «خانه را به اسم زنش کرد؛ خانووه‌که‌ی کرده ناو ژنه‌که‌یه‌وه».

اسما / *asmā*: [عربی] جمع  اسم

اسما / *esman*: [عربی] قید. به‌ناو؛ به‌نامی؛ بناف: ۱. له‌رووی ناووه «او را اسما می‌شناختم، ولی ندیده بودم؛ به‌ناووه دم‌ناسی، به‌لام نه‌مدیبوو» ۲. به‌رواله‌ت «اسما نوکر بود و رسما ارباب؛ به‌ناو نوکهر بوو، له‌راستیدا ناغا».

اسماعیلی / *esmā'īli*: [عربی] صفت. ئیسمائیلی؛ هه‌وت ئیمامه؛ په‌یره‌وی

مزه‌بی ئیسمائیلی: هفت‌امامی

اسماعیلیه / *esmā'īlye*: [عربی] اسم. ئیسماعیلیه؛ مه‌زه‌وی شیعه‌ی هه‌وت

ئیمامی که ئیسماعیل کوری ئیمام جافر به ناخر ئیمام ده‌زانن.

اسمبلی / *asembli*: [اسم. ئه‌سه‌مبلی؛ له زمانه‌کانی به‌رنامه‌نووسی کۆمپیوته‌ر.

اسم‌گذاری / *esmgozāri*: [عربی/فارسی] نامگذاری

اسم‌نویسی / *esmnevîsi*: [عربی/فارسی] نام‌نویسی

اسم و رسم / *esm-o-rasm*: [عربی] اسم. *[گفتاری]* ۰۱. *[مجازی]* ناو و نیشان؛ چۆناوچۆنی حال و بال ۰۲. ناوبانگ؛ ناو و ده‌نگ؛ ناوداری و ناسراوی.

اسم و رسم در کردن: ناوبانگ داخستن؛ ناو و نیشان دهر کردن؛ به‌ناوبانگ بوون.

اسم‌ورسمدار / *esm-o-rasmdār*: [عربی/فارسی] صفت. ناو و نیشاندار؛ ناسراو؛ به‌ناوبانگ.

اسموکینگ / *esmokîng*: [عربی/فرانسوی] اسم. سموکینگ؛ جل و به‌رگی ره‌سمی


پیاوانه که ره‌شه و که‌واکه‌ی بی کلانه‌یه، له پی‌شهووه کول و له‌دواوه درپ‌ژه، پانتوله‌که‌شی ته‌سکوله‌یه، زۆرت‌ر به کوله‌جه‌وه له‌به‌ری ده‌که‌ن.

اسمی / *esmi*: [عربی] صفت. ۰۱. *[مجازی]* رواله‌تی «مدیراسمی؛ به‌رپرسی رواله‌تی» ۰۲.

[گفتاری] ناودار؛ ناسراو؛ به‌ناو «کلخدا حسین از آدمهای اسمی محله بود؛ کوپخا حوسه‌ین له پیاوه ناوداره‌کانی گه‌ره‌ک بوو».

اسمیوم / *osmiyom*: [فرانسوی] اسم. ئوسمیوم؛ توخمی کیمیای کائزایی

سه‌خت، به‌ژماره‌ی ئه‌تومی ۷۶ و کیشی ئه‌تومی ۱۹۰، ۲.

اسناد / *asnād*: [عربی] جمع  سند

اسناد / *esnād*: [عربی] اسم. وه پالدرای؛ پیوه لکاوی؛ هاو‌گه‌ری.

ترشی؛ ترشی دار. ههروه‌ها: اسیدی بودن؛
اسیدی شدن؛ اسیدی کردن
اسیر / 'asîr، ها: ان؛ اُسْرا: / [عربی] / اسم. دیل؛
یه‌خسیر؛ ئیخسیر؛ ئه‌سیر؛ ئیسیر؛ یه‌سیر؛
دؤساخ؛ زیندانی؛ هیشیر؛ هیسیر؛ گرتوو؛
گرتی؛ گراو؛ هه‌سیر؛ به‌رده‌سته؛ ده‌رده‌ست؛
که‌سی که ئازادی لی گیراو (چهار اسیر آزاد
شدند: چوار دیل نازادکران).

اسیر جنگی: دیلی شه‌ر؛ یه‌خسیری شه‌ر؛
گراو له شه‌ر؛ که‌سی که له شه‌ردا بکه‌وئته
ده‌ست دوژمن.

اسیر گرفتن: دیل گرتن؛ یه‌خسیر گرتن؛
یه‌خسیر کردن.

اسیر: صفت. دیل؛ دؤساخ؛ یه‌خسیر؛ ئه‌سیر؛
گراو؛ گریای؛ گیرۆده‌ی به‌ند و داو یان
دؤخیکی ناخۆش (اسیر غم؛ دیلی خهم).

اسیر بودن: یه‌خسیر بوون؛ دیل بوون؛
گیرۆده بوون.

اسیر شدن: دیل بوون؛ گیریان؛ هیسیر
بوون؛ یه‌قیر بوون.

اسیر کردن: دیل کردن؛ گرتن؛ یه‌خسیر
کردن؛ هیسیر کردن.

اسیر و ابیر / 'asîr-o-abîr: [عربی] / صفت.
[گفتاری] / دیل و داماو؛ گیر و به‌ند؛ قه‌تیس؛
ده‌سه‌پاچه؛ تووشیاری دؤخیکی هه‌ره
ناخۆش (دو سال آژگار اسیر و ابیر بچه‌های برادرم
بودم؛ دووسالی ره‌به‌ق گیر و به‌ندی مندا له‌کانی
کاکم بووم).

اسیری / 'asîrî: [عربی] / اسم. دیلی؛
دؤساخی؛ یه‌خسیری؛ هیسیری؛ هه‌سیری؛
ئه‌سیری.

اشارات / 'eşārāt: [عربی] / ۱. جمع
اشاره ۲. جمع اشارت

اشارپ / 'eşārp، ها: [فرانسوی] / اسم.
چارۆکه؛ چارۆک؛ چه‌تفه؛ چاره‌که؛ قوماشی

اسناد دادن: دانه پال؛ پیوه‌لکاندن؛ کار
یان قسه‌یه‌ک دانه پال که‌سێک یان
شتیکه‌وه.

اسنومبیل / 'esnomobil: [انگلیسی] / برف‌رو
اس و قس / 'oss-o-qos: [مغرب از یونانی]
اسطقس

اسوه / 'osve، ها: [عربی] / اسم. [ادبی] / ۱.
پیشه‌نگ؛ نمانا؛ ریتما؛ سه‌رمه‌شق؛ گروبه‌ر؛
نموونه‌ی بی‌خه‌وش ۲. [نام‌تداول] / رپیه‌ر؛
پیشه‌وا.

اسهال / 'eshāl، ها: [عربی] / اسم. سکه‌شۆره؛
سکه‌شۆری؛ ئشکه‌م؛ به‌له‌فیره؛ ته‌قه‌فیره؛
قه‌قه‌فیره؛ ته‌قه‌تووره؛ ته‌قه‌توور که؛ ئیسهال؛
گوشه؛ ده‌روی؛ ده‌راوی؛ قژۆ؛ زه‌حیر؛
زه‌خته؛ ترالی؛ فیقه؛ قِرک؛ نه‌خۆشینی
هناف چوون؛ ته‌قژین؛ فیران؛ زگ‌رۆیین؛
فیرکان؛ دل / زگ / پا کار کردن؛ هه‌ل‌تووران؛
فیریان؛ زکچوون؛ هه‌ل‌شووولان؛ سکچوون؛
سکرۆیین؛ شاتان؛ زگ‌ره‌وانی؛ سه‌رپینی.

اسهال خونی: سکه‌شۆره‌ی خوینی؛
زکچوونا خوینی؛ نیشه‌ره‌ی.

اسهال دام: توورانندن؛ فیراندن؛ ترووشقه؛
زگ‌چوونی مالات.

اسهالی / 'eshālî، ها: [عربی] / صفت.
زگه‌شۆره؛ زگ‌چوونی؛ به‌له‌فیره؛
ترووشقانی؛ زگه‌شۆره‌وار؛ تووشی زگه‌شۆره
هاتوو.

اسید / 'asîd، ها: [فرانسوی] / اسم. [شیمی]
ترش؛ ئاسیل؛ تیزاو؛ هه‌ر ماکیکی کیمیایی
که له ئاودا H⁺ به‌دی بئنی.

اسیدخونی / 'asîdxûnî: [فرانسوی] / فارسی
[پزشکی] / ترشی خوینی؛ ترش بوونی
نااسایی خوین واکه H⁺ زۆر ده‌بی و PH
خوین که‌متر له حالی ئاسایی ده‌بیته‌وه.

اسیدی / 'asîdî، ها: [فرانسوی] / صفت.

که زنان به سر شانیاندا نه‌یدهن.

اشارات / ešārat، ها: اشارات: / اعرابی / اسم،
/ ادبی / ناماژه: هیما؛ هیما؛ تیما؛ نیشانک؛
نیشارمت؛ ناشیرت؛ به دست یان به چاو
نیشان کردن.

اشاره / ešāre، ها: اشارات: / اعرابی / اسم، ۱.
ناماژه: نیشانک؛ فچه‌ن؛ به دست یان به
چاو نیشان کردن ۲. هیما؛ هیما؛ تیما؛
قسه‌ی کورت یان مانا هه‌لگر <در نامه‌اش
اشاره‌ای داشت به عروسی آزاد: له نامه که یدا به
زه‌ماوه‌ندی نازاد هیماه‌کی کردبوو> ۳. / ادبی /
قامکی شاده؛ دوشاومژه <انگشت اشاره،
انگشت

□ اشاره کردن: ناماژه کردن؛ هیما کردن.

هه‌روه‌ها: اشاره شدن؛ اشاره داشتن

اشاعه / ešā'e: / اعرابی / اسم، ۱. بلاو
کردنه‌وه؛ ته‌قه داخستن؛ قوو داخستن؛
واته‌وات؛ قاو داخستن ۲. بلاوه‌پیده‌ری؛
کاری بلاوه‌پیدان؛ کاری پهره‌پیدان.

□ اشاعه‌ی اکاذیب: درؤ پرژاندن؛ فشه
داخستن.

□ اشاعه دادن: پرژاندن؛ په‌خشان کردنه‌وه؛

بره‌وه‌پیدان؛ پهره‌پیدان؛ به‌لا‌فکرن.

هه‌روه‌ها: اشاعه یافتن

اشانتیون / ešāntiyon، ها: / افرانسوی / اسم،
نمووچ؛ بریتیه له به‌شیکی کهم له
کووتالیک که به بؤنه‌ی فرؤ‌شیه‌وه، به
خؤرای بی‌ش ده کریته‌وه تا باشتر بناسری.

اشباح / ašbāh: / اعرابی جمع <شَبَح

اشباع / ešbā: / اعرابی / اسم، تیسری؛ پری؛
سیری؛ تیسروپری.

□ اشباع شدن: تیسر بوون؛ پر بوون؛ به حد

اشباع رسیدن

اشباع کردن: تیسر کردن؛ پر کردن؛

ته‌زیکرن.

به حد اشباع رسیدن <اشباع شدن

اشبل / ošbol، ها: / اسم، گه‌را؛ گه‌راماسی؛
خه‌رزئ ماسی.

اشبو / ašbo: / اسم، سوخالدان؛ ره‌ژیدان؛
خه‌لئووزدان؛ جی‌خه‌لئووز.

اشپون / ešpon، ها: / اروسی / اسم، [چاپ]
به‌که‌ی داندر او بؤ دریشی دپری چایی،
به‌رام‌بهر به ۴۸ پوینت یان ۱۸,۰۵
میلی‌متر.

اشتالنگ / eštālang: / استخوان قاب،

استخوان

اشتباه / eštebāh، ها: / اعرابی / اسم،
هه‌له؛ په‌له؛ سه‌هو؛ له‌سه‌ر چوو؛ ده‌سه‌ر
چوو؛ نه‌زانست؛ خه‌له‌ت؛ یانش؛ خوول؛
به‌ره‌می تی‌نه‌گه‌یشتن و هه‌لسه‌نگاندنی
چه‌وت <اشتباه مرا تصحیح کرد: هه‌له‌ی لیم
هه‌لگرته‌وه>.

□ اشتباه لپی: هه‌له‌ی ته‌واو؛ په‌له‌ی زه‌ق.

اشتباه لفظی: جو‌ریان؛ زمان به هه‌له‌دا

چوون؛ شاشیاده‌فکی.

□ اشتباه در آمدن: به هه‌له‌ده‌ره‌اتن؛

ناکامی به هه‌له‌دان.

اشتباه در آوردن: به هه‌له‌ده‌ره‌ینان؛ به

ناکامی هه‌له‌گه‌یشتن.

اشتباه کردن: هه‌له‌کردن؛ په‌ر بوون؛ به
سه‌هو چوون؛ به خه‌له‌ت چوون؛ سه‌هو
کردن. هه‌روه‌ها: اشتباه بودن؛ اشتباه
شدن

اشتباه کسی را گرفتن: هه‌له‌بؤ که‌سی
گرتن؛ هه‌له‌ی که‌سی ده‌سنیشان کردن؛
هه‌له‌بؤ که‌سی راست‌کردنه‌وه.

کسی را از اشتباه در آوردن: که‌سی له
هه‌له‌ر‌زگار کردن؛ ناساندنی هه‌له‌ی
که‌سی به‌خؤی.

کسی را اشتباه گرفتن: که‌سی له‌جیی

که سیکی تر زانین.

کسی را به اشتباه انداختن: خستنه
هه‌له‌وه؛ که‌سه‌ی تووشی هه‌له کردن.
اشتباه: صفت. هه‌له؛ سه‌هوه؛ به دۆخ یان
شپۆازی نادروسته‌وه «راه اشتباه؛ ریگه‌ی
هه‌له».

اشتباه: قید. [گفتاری] هه‌له؛ سه‌هوه؛ ئیشتبا
«اشتباه کردم؛ به هه‌له چووم».

اشتباه‌ها: /eštebāha/ : [عربی] قید. به
هه‌له‌وه؛ به سه‌هوه‌وه «اشتباه‌ها زنگ‌خانه‌ی
دیگری را زدم؛ به هه‌له‌وه زه‌نگی مالیکی ترم
لیندا».

اشتباهکاری: /eštebāhkārī/ : [عربی]
فارسی/اسم. هه‌له‌کاری؛ سه‌هوه‌کاری؛
شاشیکاری.

اشتباهی: /eštebāhī/ : [عربی] قید. [گفتاری]
به هه‌له؛ سه‌هوه‌ی؛ له‌رووی هه‌له یا
ئیشتباوه «او را اشتباهی گرفته بودند؛ به هه‌له
گرتبوویان».

اشتداد: /eštedād/ : [عربی] /اسم. [دبی]
ته‌شه‌نه؛ سه‌ختی؛ تیزی؛ توندی؛ شپیره‌تی؛
گۆم‌ره‌یی.

اشتداد یافتن: ته‌شه‌نه‌کردن؛ سه‌خته‌وه
بوون؛ توندوه‌وه بوون؛ زۆرگرتن (بیماری
اشتداد یافت: نه‌خۆشینه‌که ته‌شه‌نه‌ی کرد).

اشتر / oštor : ها؛ ان؛ /اسم. [دبی] و شتر؛
هیشتر؛ عشر؛ ده‌فه؛ دینه؛ شتر

اشتراک: /ešterāk/ : ها؛ / [عربی] /اسم.
هاوبه‌شی؛ به‌شداری: ۱. /ات/ دۆخ یان
چۆنیه‌تی هاوبه‌ش بوون «با اشتراک چند نفر
شرکتی تأسیس کردند؛ به هاوبه‌شی چه‌ند که‌س
شه‌ریکه‌یه‌کیان دامه‌زراند» ۲. که‌لک
وه‌گرتن له‌راژه‌ی بنکه‌یه‌ک بۆ ماوه‌یه‌کی
دیاریکراو «اشتراک‌گاز؛ اشتراک‌روزنامه؛
به‌شداری‌گاز؛ به‌شداری‌روژنامه».

اشتراک لفظی: /دستور/ هاو‌وته‌یی؛
پشکداری دوو‌وشه که له‌وته‌وه‌دا وه‌کوو
یه‌کن و له‌واتادا جیاوازن (وه‌ک‌راویار و
راویار، یه‌که‌م به‌مانای «ریوار» و دووم به
واتای «نه‌چیروان».)
اشتراک‌مسابی: هاو‌کاری؛ ئاریکاری؛
هاریکاری.

حق اشتراک

اشتراکی: /ešterākī/ : [عربی] صفت. ۱.
هاوبه‌شی «زندگی اشتراکی؛ ژبانی هاوبه‌شی»
۲. [قدیمی] /کومونستی».

اشترک / oštorak : ها؛ /اسم. شاپیل؛
گه‌فل؛ له‌پاو؛ شه‌پۆلی گه‌وره.

اشتعال: /ešte'āl/ : [عربی] /اسم. دۆخ یان
چۆنیه‌تی هه‌لبوون؛ پی‌بوون؛ داگیرسانی
ئاگر؛ هه‌لگران؛ هه‌لگیرسان؛ هۆرگه‌ی؛
گره‌ی؛ هه‌لگرسیان؛ گیساینه.

اشتعال‌پذیر: /ešte'alpazīr/ : [عربی]
فارسی/صفت. ئاورگر؛ گرهرفان (پلاستیک از
مواد اشتعال‌پذیر است: پلاستیک مایکی
ناورگره».

اشتغال: /ešteqāl/ : ها؛ /ات/ [عربی] /اسم.
فی: ۱. مژولی؛ کار و ره‌وتی په‌رژین؛
په‌رژان؛ په‌رژیان؛ خه‌ریک بوون؛ خجلیان؛
مه‌شخوول بوون؛ خه‌ریک بوون «اشتغال به
تحصیل: په‌رژین به‌خویندنه‌وه» ۲. نیش؛ کار؛
هه‌رمانه؛ شوول؛ شوغل «ایجاد اشتغال:
نیش‌سازی».

اشتغال داشتن: له‌کار بوون؛ نه‌رکی
کردن؛ خجلیان به‌کاریکه‌وه؛ سه‌رقال
بوون؛ خه‌ریک بیه‌ی؛ ب شوول بوون.
اشتغال ورزیدن: ده‌ست به‌کاریکه‌وه‌دان؛
کاریو‌گیرته‌ی ویره؛ ده‌ست ب شووله‌کی
کرن.

اشتغال‌زا: /ešteqālzā/ : [عربی] /فارسی]

صفت. کارهینهر؛ کارخوشکهر؛ خاوه‌نی
 ئیمکانی وه‌دی هینانی پیشه «قالیافی از
 فعالیت‌های اشتغال‌زا است: قالی‌چنی له
 چالاکیکه‌لی کارهینهر».

اشتهاق / ešteqāq: [عربی/اسم] دۆخ یان
 چۆنیه‌تی لیک بوونه‌وه؛ جیابوونه‌وه؛
 لیک‌بران؛ له‌یه‌ک بریان: ۱. دۆخ یان
 چۆنیه‌تی که‌لاشته و جیا بوونه‌وه له‌یه‌ک‌تر
 «اشتهاق قاره‌ها: لیک‌بوونه‌ودی قورنه‌کان» ۲.
 /ها؛ ات//دستور/ دروست بوونی وشه‌یه‌ک له
 وشه‌یه‌کی‌تر (وه‌ک «خه‌و»، «خه‌وتوو» و
 «خه‌والوو» که له لقه‌کانی خه‌وتن).

□ **اشتهاق یافتن**: جیابوونه‌وه؛ لیک بوونه‌وه؛
 له‌یه‌ک چووچیان؛ ژیک فه‌بوون.

اشتلم / oštolum: ها؛ /اسم. ۱. هاش و
 هووش؛ لاف و گه‌زاف؛ بافیش؛ به‌خوڤا
 هه‌لگوتن و په‌سنی خوڤان ۲. گوڤ و هه‌را؛
 زۆربیزی و هه‌را و هوریا کردن و داخوڤین.
 هه‌روه‌ها: **اشتلم کردن**

اشتها / eštehā: [عربی/اسم] واژۆ؛ بزۆک؛
 ئیشتیا؛ گیقل؛ مه‌گیز؛ مجیز؛ جوف؛ ره‌وتی
 دل‌بردن؛ وه‌شتی؛ واشتن؛ وازی خواردن
 «نمی‌دانم چرا امروز هیچ اشتها ندارم: نازانم بۆچی
 نه‌مرو هیچ دلم ناوا».

□ **اشتها داشتن**: گز و فت بوون؛ دل‌بردن؛
 چه‌زۆ خارنی‌کرن؛ چه‌ز به‌خوارده‌مه‌نی
 کردن.

اشتها کور شدن: گیقل کویره‌و بوون؛
 بی‌ئیشتیا بوون.

از اشتها افتادن: له‌مه‌گیزکه‌وتن؛ ئیشتیا
 له‌ده‌ست دان.

به‌اشتهای دیگران نان خوردن: /مجازی/ به
 سازی دیتران سه‌ما کردن؛ به‌هیوای
 خه‌لکی لووت‌به‌رز بوون؛ به‌هومید یا
 نامرازگه‌لی که‌سیکوهه‌کاری کردن.

اشتها آور / eštehā.āvar: [عربی/فارسی] **اشتها آور**
 صفت. ته‌بیات خوواز؛ واشتنی؛ بزۆینه‌ری وازی
 مرو بۆ خواردن.

اشتهار / eštehār: [عربی/اسم. ۱.
 به‌ناوبانگی؛ چۆنیه‌تی به‌ناوبانگ بوون ۲.
 ناوبانگ؛ شوڤت.

□ **اشتهار داشتن**: به‌ناوبانگ بوون؛ ناو‌دار
 بوون؛ نامی ته‌قایوه.

اشتهار یافتن: ناوبانگ ده‌ر کردن؛ ناو
 داخستن؛ ناو په‌یداکردن؛ نامی لوه‌ی.

اشتیاق / eštiyāq: [عربی/اسم] تاسه؛
 تامه‌زرۆیی؛ تارسه؛ چه‌ز؛ واز؛ ئیشتیا؛
 ئاره‌زوو؛ عه‌زرت؛ بیهر؛ سوو؛ هه‌وا؛ نگه؛
 شن؛ شنیان؛ شنین؛ عه‌ز؛ هوک؛ سوئ؛
 تاسی «او اشتیاق زیادی به دیدن شما داشت:
 تاسه‌یه‌کی زۆری بۆ دیتنی ئیوه بوو».

اشجار / ašcār: [عربی/اسم] /ادبی/ دار و
 ده‌وه‌ن؛ داران؛ دار و دره‌خت؛ داری «اشجار
 جنگلی: داروده‌وه‌نی دارستانی».

□ **اشجار منبر**: به‌رداران؛ وه‌چه‌داران؛ داری
 به‌ردار؛ داری میوه.

اشخاص / ašxās: [عربی] جمع **شخص**
اشد / ašad(d): [عربی] صفت. توندترین؛
 سه‌خت‌ترین.

□ **اشد مجازات**: توندترین سزا.

اشرار / ašrār: [عربی/اسم. ۱. جمع **شَر**
 شَریر ۲. ئازاوه‌چیان؛ که‌سانی که‌ئازاوه و
 بشیوه‌ده‌نینه‌وه.

□ **اشرار مسلح**: چه‌ته‌ی چه‌کدار؛ چه‌کدارین
 شه‌رانی.

اشراف / ašrāf: [عربی/اسم] خانه‌وادان؛
 گه‌وره‌مالان؛ مازنان؛ که‌سانی خاوه‌ن پله‌ی
 رامیاری، کومه‌لایه‌تی و ئابووری له‌سۆنگه‌ی
 باب و باپیرانیانه‌وه.

اشراف / ešrāf: [عربی/اسم. ۱. چاوه‌دی‌ری؛

له سهروهه بو خواروهه بینین ۲. [مجازی]
 ناگاداری (اشراف بر ضمائر بندگان خدای داشت:
 ناگاداری له دل و دهروونی بهنده گهلی خوا
 هه بوو).

□ اشراف داشتن: ناگادار بوون؛ دیستن؛
 گوره تهنه‌ی؛ له بهر چاووه بوون.

اشرافسالاری / ašrāfsālārī: [عربی/فارسی]
 اسم. خان خانی؛ دهره به گیاه تی.

اشرافمنش / ašrāfmanēš: ها؛ ان؛
 [عربی/فارسی] صفت. ناغهوات؛ خاوهن خده و
 ناکاری ناغهواتی.

اشرافمنشانه / ašrāfmanēšāne: [عربی]
 فارسی] صفت. ناغهواتانه.

اشرافی / ašrāfī: [عربی] صفت. ناغهواتی.
 اشرافیت / ašrāfiyyat: ها؛ [عربی] اسم.

ناغهواتی.
 اشراق / ešrāq: [عربی] اسم. ئیشراق: ۱.

توانایی دوزینه وهی راستی، بی به لگه‌ی
 روون و تهنیا به ههست و برشتی زهین ۲.
 فهلسه فه به ک که بر وای به دوزینه وه و
 تیگه یشتنی راستی به یارمه تی هزر و بیر و
 چیژی دهروونیه.

اشراقی / ešrāqī: ان؛ ون؛ [عربی] صفت.
 ۱. سهر به ئیشراق ۲. هوگر و پشت به ستوو

به ئیشراقه وه.
 اشربه / ašrabe: [عربی] اسم. [نامتداول] جمع

شراب ۲. [دبی] خوار دنه وه بیگه ل؛
 خوار دنه وه بیه کان.

اشرف / ašraf: [عربی] صفت. به رزتر؛
 به ریزتر؛ هه فیاز.

□ اشرف مخلوقات: به ریزترین ئافریزراوی
 خوا؛ بریتی له مروفت؛ به شهر.

اشرفی / ašrafī: ها؛ [عربی] اسم. ئه شره فی؛
 سوهره تشایی؛ سکه زیریکی بچوو که بو

خشل ده کار دی.

اشعار / aš'ār: [عربی] جمع شعر

اشعار / eš'ār: [عربی] اسم. ناگاداری؛ های؛
 جهی؛ هه وال.

□ اشعار داشتن / کردن: ده نگ کردن؛ ناگادار
 کردن.

اشعری / aš'arī: [عربی] صفت. ئه شعری؛
 ۱. پیوه ندیدار یان سهر به ریبازی

ئه شعهریه وه ۲. /ها؛ ان / شوپگر و هوگری
 ریبازی ئه شعهری.

اشعریه / aš'ariyye: [عربی] اسم.
 ئه شعهریه؛ ریبازیکی که لامی که

ئه بووحه سه نی ئه شعهری دایمه زراند.
 اشعه / aše'e, aša'e: [عربی] اسم. ۱. جمع

شعاع ۲. تیشک؛ تیسک؛ تیجیه؛
 په رته؛ تابشت؛ تیشکده ری.

اشغال / ešqāl: [عربی] اسم. ۱. دابری؛
 داگیری؛ زورگیری؛ کار یان رهوتی

داگرتنی شوینیک «اشغال شهر به وسیله‌ی
 نیروهای دشمن: داگرتنی شار به هو‌ی
 هیزه کانی دوزمنه وه» ۲. ئه شغال؛ کار یان
 رهوتی به کار گیران «اشغال تلفن کار درستی
 نیست: نه شغالی ته له یفوون کاریکی باش نیه».

هه روه ها: اشغال بودن؛ اشغال شدن؛ اشغال
 کردن

اشغالگر / ešqālgar: ها؛ ان؛ [عربی/فارسی]
 صفت. داگیر که؛ دابره که.

اشغالی / ešqālī: [عربی] صفت. ۱. دابری؛
 زورگیری ۲. داگیر کهر «نیروهای اشغالی:

هیزه داگیر که ره کان» ۳. داگیر کراو؛ داگیراو
 «سرزمینهای اشغالی: خاکه داگیر کراوه کان».

اشق / ašaq: اشک

اشقیبا / ašqiyā: [عربی] اسم. ۱. جمع
 شقی ۲. /اسلام/ دژمنانی پیغه مبه ری

ئیسلام و بنه ماله و یارانی.
 اشک / ašk, 'ašg: [عربی] اسم. فرمیسک؛ ئه سرین؛

هه ره س؛ هه سر؛ ئرمس؛ ئرمیس؛ گورمیس؛
ئه سر؛ هه رسی؛ هیستر؛ هیسیر؛ هه ستار؛
رؤنتک؛ رؤندک؛ ئه نو؛ هه رش؛ هیرش؛
فریش؛ رؤنکی؛ ئه شک؛ روندک؛ لؤرک؛ ئاوی
چاو * اشگ

اشک بلبیل: ۱. [مجازی] شه ونم؛ ئاونگ؛
خوناق ۲. [مجازی] ئاره ق؛ ئه ره ق؛ ودکا؛
مه ی.

اشک بیازی: [کنایی] گریانی به درؤ و
رواله تی.

اشک تمساح: [کنایی] فرمیسکی درؤیین؛
فرمیسکی درؤیینه.

اشک حسرت: فرمیسکی په ژوانی.

اشک شادی: که نی گری؛ فرمیسک بزه؛
فرمیسکی شادی له چاو هاتن: اشک
شوق

اشک شمع: فرمیسکی شه م؛ تنؤکه ی مؤم؛
تکه ی مؤم؛ دلؤبه تاواه کانی شه م که له
کاتی سوواتاندا ده نکیت.

اشک شوق اشک شادی

اشک توی مشک داشتن: [مجازی]

سه راوی که سی نزیک بوون؛ ئاماده ی
گریان بوون؛ گریان له گیرفان بوون؛ دل
ناسک بوون.

اشک ریختن: فرمیسک رژاندن؛ روندک
رپتن.

اشک کسی را درآوردن: گریاندنی
که سیک؛ هه رسوو یؤی ئارده یینه چه می؛
اشک گرفتن

اشک گرفتن اشک کسی را درآوردن

اشک / ošak / ها: / اسم. به هه ک؛ جه وگه
به هه ک؛ بنه گیایه کی چه تریه، شیره که ی
دهرمانه: گندل؛ اشق

اشکاف / eškāf / ها: / اسم. گه نجه؛
خه لوه تی؛ ژووری که ل وپهل.

اشکال / aškāl /: [عربی] جمع اشک

اشکال / eškāl, ešgāl / ها: / اسم. /
گرفت: ۱. دژواری؛ سه ختی؛ ئاریشه یی «در
اثر برف، حرکت خودروه های سواری با اشکال روبرو
شد: به هؤی به هه ره وه، هات وچووی ماشینگه لی
سواری تووشی گرفت بوو» ۲. که م و کووری؛
له نگی؛ ناریکی؛ خه وش؛ نوقسان «پرونده اش
اشکال داشت: په روه نده که ی گرفتی هه بوو».

اشکال پرسیدن: گرفت پرسینه وه؛ له
دژواری پرسین.

اشکال تراشیدن: ریخ تیخستن؛ بیانوو
گرتن؛ ته گه ره تیخستن؛ گیچه ل تاوانا یوه.

اشکال درآوردن: گیچه ل کردن؛ عه یب
گرتن؛ سه ختی پیش هینان؛ گیچه ل
وسه ینه.

اشکال نداشتن: قه ی نه کردن؛ بی گرفت
بوون «اشکال ندارد خودم انجام می ده م؛
قه ی ناکا خؤم جیبه جیی ده که م».

اشک آلود / aškālūd, ašg /: صفت.

فرمیسکاوی؛ هه رسین «چهره ی اشک آلود؛
روخساری فرمیسکاوی».

اشکبار / aškbār, ašg /: صفت. فرمیسکاوی؛
فرمیسک بار؛ فرمیسک ریژ؛ پرفرمیسک
«چشم اشک آلود؛ چاوی فرمیسکاوی».

اشکریز / aškrīz, ašg /: صفت. فرمیسک بار.

اشکریزان / aškrīzān, ašg /: قید.
گریان-گریان؛ به گریان-گریان؛ به گریانه وه
«اشکریزان پیش مادرش دوید؛ به گریانه وه چوو
بؤ لای دایکی».

اشکفت / eškāft /: اسم. ۱. شه ق؛ قه لش؛
درنه؛ تره که؛ درز؛ دهرزی جوگه له ی ئاو
۲. [عربی] ئه شکه وت؛ شکه فت؛ ئه شکه فت؛
مه ره.

اشکل / eškel, ešgel /: اسم. ۱. [قدیمی]
لزگه؛ په تیک که کاتی نال کردنی چوارپا،

دیواردا بؤ درباز بوونی ئاو.
اشنان / ošnān / ها: / اسم. شوړه ک؛ زروئ؛
 که فکه فوځ؛ گیا که فه؛ بنه گیا په که که ف
 ده کا و جارن جلیان پی ده شوړد.
اشو / ašū / صفت. / ادبی / پیروژ؛ مباره ک؛
 مباره ک.
اشهد / ašhad / [عربی] دعا. / مخفف / اشهد ان
 لا اله الا الله (شاهیدی ئه دم جگه له ئه لالا
 خودایه کی دیکه نیه).

□ **اشهد خود را گفتن / خواندن: [کنایی]**
 شایه تیمان هیئان / هاوردن؛ شاتیمان
 هاوردن؛ ناماده ی مهرگ بوون؛ به ره ه فی
 مهرگ بوون.

اشهر / ašhar / [عربی] صفت. به ناوبانگتر؛
 ناودارتر؛ نامدارتر؛ مه شهوورتر.

اشیا / ašyā / [عربی] جمع **شیء**
اصابت / ešābat / [عربی] / اسم. / ادبی / ۱. کار
 یان په وتی مالین؛ دان؛ لیکدان؛ پیکدادان؛
 لیکه وتن؛ لیکدانی شتی له شتی «سرم به
 دیوار اصابت کرد: سرم دای له دیواره که» ۲.
 [نامداول] پیکان؛ بار یا چونه تی دروست
 بوون؛ بریتی له زانین «اصابت رای؛ خوب
 اصابت کرده ای؛ بیکانی را؛ باشت پیکاوه».

□ **اصابت کردن: لیدان؛ بهر که وتن؛**
 ویکروتن؛ لیکه وتن؛ که وتن «تیر به پایش
 اصابت کرد: تیر دای له پای».

اصالت / ešālat, 'asālat / [عربی] / اسم.
 په سه نی؛ په سه نایه تی «اصالت خانوادگی؛
 ره سه نی بنه ماله یی».

□ **اصالت اسم** **نام گرای**
اصالت تصور **ایده آلیسم** ۱
اصالت تعقل **خرد گرای**
اصالت خانوادگی: په سه نی بنه ماله؛
 ره سه نایه تی خیزانی.
اصالت ذهن **ذهن گرای**

ده ست و پای پی ده به ستن ۲. / گفتاری /
 دژواری؛ سه ختی؛ گیچه له.

اشکلک / eškalak / [قدیمی] چیتویک
 که بؤ ئه شکه نجه یان ته می کردن ده خرایه
 لای قامکه وه و ده یانگوشی: **اشکنک**
اشکمبه / eškambe / اسم. ورگ؛ ئه شقه مه؛
 عرک؛ عویر؛ حویر؛ سه خور؛ جیگه روخله له
 زگدا.

اشکنک / eškanak / **اشکلک**
اشکنه / eškene / اسم. ئه شکه نه؛
 کارواناشی؛ پياز او؛ چیشتاویکه به رو و
 پیواز و ئارده وه، جار و باریش سه وزی و
 هیلکه تی ده که ن.

اشکوب / oškūb / ها: / اسم. ۱. قات؛ نهؤم؛
 ته به ق؛ قاتی خانوو ۲. قاتیکی خانوو ۳.
 / زمین شناسی / له دابه شکر او گه لی چکوله ی
 خولی زهوبین ناسی * طبقه

اشکوبه / oškūbe / صفت. ماخ؛ نهؤم؛
 نوهؤم؛ قور؛ نشف؛ ته به ق؛ قات له خانوو؛
 قات؛ به نهؤم «خانه ی چهار اشکوبه؛ مالی چوار
 نهؤم».

اشگ / ešg / **اشک**
اشل / ešel / ها: / [فرانسوی] / اسم. ۱. پیوانه؛
 کهوچ؛ پیومان؛ پیشر ۲. پله و پایه؛ پیگه.

□ **اشل بومه** **مقیاس بومه، مقیاس**
اشل حقوق: پیومانی مووجه؛ پیشری
 قانونی.

اشل طرح: پیومانی گه لاله؛ پیشری
 پلانی.

اشمئزاز / ešme'zāz / [عربی] / اسم. / ادبی /
 بیزار ی؛ بیز؛ گرخ؛ قیز؛ قه لسی؛ وه ره زی؛
 ههستی بیز کردنه وه و زور تووره بوون «از
 بوی سیر اشمئزار دارد: له بوی سیر بیزی
 دپته وه».

اشنار / ošnār / اسم. ئاوه رو؛ گونج؛ کونی له

اصطکاک / 'estekāk، ها: /عربی/ اسم، ۱.
دوخ یان چۆنیه تی لیکخشان؛ خشان؛
مالیان؛ سووان؛ لیکساوین «بر اثر اصطکاک
پاره شده است: به هۆی لیکخشانوه دراوه» ۲.
لیکدان؛ پیکدان؛ مالیان؛ لیکهوت «اصطکاک
دو شی با هم: لیکدانی دوو شت» ۳. /فیزیک/
خۆگری پرووی له یه کدانی دوو شت له
به رانه بر جوولانه وه یاندا.

اصطلاح / 'estelāh، ها: /عربی/ اسم،
دهسته واژه؛ زاراوه؛ وشه یان رسته یه ک که
له ناو دهسته یه کی دیاریکراو له زانست،
هونه ر، کار یان پیشه دا، خاوه ن واتایه کی
تایبه تی و جیاکاره «اصطلاح ادبی:
دهسته واژه ی و یژه بی».

اصطلاحنامه / 'estelāhnāme، ها: /عربی/
فارسی/ اسم، زاراوه نامه؛ فرهه نگی زاراوه؛
تیرمینؤلۆژی؛ فرهه نگی تایبه تی به رافه ی
وشه گه لی باو له یه ک بواریان بابه تی
دیاریکراودا: ترمینؤلۆژی

اصطلاحی / 'estelāhī، /عربی/ صفت،
زاراوه بی؛ پیوه ندیدار یان سه ر به زاراوه .

اصفا / 'esqā، /عربی/ اسم، /ادبی/
گوئی راگری؛ گوئی راپیروی؛ گۆش گیتیه ی؛
کار یان رهوتی گویدان به وتاری که سیک .

اصغر / 'asqar، /عربی/ صفت، چکۆله تر؛
وردتر؛ هوردتر؛ بچوو کتر؛ گچکه تر؛
بچکۆله تر؛ پزتره ر؛ وردی ته ر؛ و یقله ته ر؛
گولاله ته ر.

اصفهان / 'esfahān، /مغرب از فارسی/ اسم،
ئیسفه هان؛ مه قامیکی ده زگای هوما یوون؛
یه کی له پینج مایه ی مووسیقای ئیران:
بیات اصفهان

اصل / 'asl، ها: /عربی/ اسم، سؤلان؛
ما؛ بنیچه؛ سفن؛ ماک؛ بنه ما؛ لانه ما؛ مه خز؛
قولتیسه؛ درف؛ خاسه؛ هه رخۆ: ۱. بنه پهت؛

اصالت رفتار ﴿﴾ رفتار گرای

اصالت عقل ﴿﴾ خرد گرای

اصالت عمل ﴿﴾ عمل گرای

اصالت فایده ﴿﴾ سود گرای

اصالت فرد ﴿﴾ فرد گرای

اصالت فکر ﴿﴾ ایده آلیسم ۱

اصالت کثرت ﴿﴾ کثرت گرای

اصالت لذت ﴿﴾ لذت گرای

اصالت ماده ﴿﴾ ماتریالیسم

اصالت محیط ﴿﴾ محیط گرای

اصالت معنی ﴿﴾ ایده آلیسم ۱

اصالت نفع ﴿﴾ سود گرای

اصالت واقع ﴿﴾ واقع گرای

اصالت وجود ﴿﴾ اگزیستانسیالیسم

اصالت وسیله ﴿﴾ ابزار گرای

اصالت داشتن: ۱. راسا بوون؛ رپاوه ستاو
بوون؛ پاوه جی بوون ۲. ره سه ن بوون؛
ره سه نایه تی هه بوون؛ له بنج و بناوان
نه تر ازان .

اصالتا / 'esālatan، 'asālatan، /عربی/ قید،
/حقوق/ له لای خۆوه؛ له لایه ن خۆوه .
به رانه بر؛ و کالتاً

اصحاب / 'ashāb، /عربی/ اسم، /ادبی/ ۱.
جمع ﴿﴾ صاحب ۲. جمع ﴿﴾ صحابی ۳.
یاران؛ دۆستان ۴. خاوه نان؛ خاوه ننگه ل .

اصحاب وحی: په یغه مبه ران؛ ناردر اوانی
خودا .

اصرار / 'esrār، ها: /عربی/ اسم، پییداگری؛
پیکۆلی؛ چور؛ خر؛ کوت؛ میچ؛ پژل؛ پاملی؛
پی گه زی؛ پی چه قانی؛ لووبلووب؛ کار یان
رهوتی له سه ر رۆیشتن؛ له سه ر رۆین؛
سووری له سه ر شتی؛ ویستی به رده ووامی
شتی «چرا این قدر اصرار می کنی: بۆچی ئه مه نده
پی داده گری؟» .

اصطبل / 'establ، /مغرب از لاتینی/ ﴿﴾ استبل

بیناسن و باوه‌ریان پی بی.

اصل صحت: /حقوق/ بنه‌مای دروستی؛ همه‌وو بریار نامه‌یه‌ک تا پیچه‌وانه‌که‌ی نه‌سه‌لمیندراوه، دروست و جی‌پروایه.

اصل ضرورت علی جبرگرای

اصل کاری: گرینگ؛ گرنگ /اصل کاری به اداره امور است: گرنگ به‌ری‌توه بردنی کاره‌کانه.

اصل موحیت جبرگرای

اصل موضوعه/ موضوعی: /منطق/ نه‌و بریاره که له زانستی به‌لگه‌ییدا، خۆبه‌خۆیی سه‌لماوه و به‌بی به‌لگه هینانه‌وه وهرده‌گیردری و بو سه‌لماندنی حوکمی دیکه به‌کار دیت.

اصل همه یا هیچ قانون

از اصل: له بنه‌ره‌ته‌وه؛ له بنه‌ره‌تیرا؛ له بنه‌وه؛ له بنه‌مادا؛ له بنچینه‌وه /من از اصل با این کار مخالف بودم: من له بنه‌ره‌ته‌وه دژی نه‌م کاره بووم.

در اصل: له راستیدا؛ ده‌بناغه‌دا.

اصل^۱: صفت. /گفتاری/ ره‌سن؛ ماک؛ نه‌سل؛ عه‌سل؛ هه‌رخۆ /جواهر اصل: گه‌وه‌هری

ره‌سن). هه‌روه‌ها: اصل بودن

اصلاً /'aslan/: [عربی] آقید. ۱. له بنه‌ره‌تدا /اصلاً شیرازی بود: له بنه‌ره‌تدا شیرازی بوو/ ۲.

هه‌ر؛ هه‌رگیز؛ قه‌ت؛ به‌هیچ جور /اصلاً نیامد: هه‌ر نه‌هات/ ۳. ده‌ی جا؛ نه‌گه‌ریچ؛ نه‌وسایچ؛

تازه؛ خۆ؛ به‌لام /خودم درستش می‌کنم، اصلاً درست هم نشد که نشد: هه‌رخۆم چاکی

ده‌که‌مه‌وه، ده‌ی جا چاکیش نه‌بووه‌وه، نه‌بووه‌وه/ ۴. هیچ /اصلاً پولی در بساطم نماند: هیچ

پاره‌به‌کم پی‌نه‌ما/ ۵. یان خود؛ نه‌خیر /اصلاً بیا کار دیگری بکنیم: یان خود وهره کاریکی دیکه بکه‌ین.

پیژ؛ خیم؛ ره‌گه‌ز؛ بنیچه؛ بنچینه /این کار از اصل غلط است: نه‌م کاره له بنه‌ره‌تدا هه‌له‌یه/

۲. بنیچه؛ ره‌سن؛ ناوپشته؛ ره‌چه‌له‌ک؛ ره‌گه‌ز؛ نه‌ژاد؛ ره‌گ؛ بنه‌چه‌ک؛ بنه‌چه‌قه؛

بنه‌چه‌ک /اصل او از کرمانشاه است: له بنچینه‌وه کرمانشاه/ ۳. پیژ؛ نه‌سل؛ بنه‌ما؛

بنه‌وان؛ قانون و بنه‌ما /اصل ارشمیدس: پیژی نه‌ره‌شمیدوس/ ۴. خود؛ خودی خۆ /اصل

سند: خودی به‌لگه.

اصل اباحه: /فقه/ بنه‌مای ره‌وایی؛ هه‌رچی قه‌ده‌غه نه‌کرای، ره‌وایه.

اصل استقرا استقرا

اصل برانت: /حقوق/ بنه‌مای بی‌تاوانی؛ هه‌رکس تا کاتی تاوانیکی له‌سه‌ر

نه‌سه‌لمیندرا بی، بی‌تاوان دیته نه‌ژمار.

اصل برگشتیدیری: /فیزیک/ قانونی گه‌رانه‌وه‌ی راسته‌وخۆ (بو‌نوور داندراوه).

اصل بقای ماده و انرژی: /فیزیک/ قانونی مانه‌وه‌ی ماک و وزه؛ ماک و وزه دوو

بنه‌مای راسته‌قینه‌ی هه‌رماون که هه‌ر بووگن و هه‌ر ده‌مینن و قه‌ت نافه‌وتن،

به‌لکوو پیکه‌وه جیگۆرکی ده‌کهن و ده‌بنه‌یه‌کتری.

اصل تفکیک قوا: بنه‌مای جیا‌کردنه‌وه‌ی هیژ و ده‌سه‌لات؛ جیابوونی هه‌ریمی

به‌رپرسیاریتی هیژه‌کانی قانوندانه‌ری (په‌له‌مان)، به‌ری‌توه‌به‌ری (سه‌رکۆماری) و

دادوهری (داد).

اصل دولت‌های کامله‌الوداد: /حقوق/ قانونی ولاتانی به‌ته‌با و په‌با؛ بنه‌ماییک

له‌حقوقی نیونه‌ته‌وه‌ییدا که ده‌لی هه‌موو نه‌و ولاتانه که نه‌م قانونه‌یان ئیمزا

کردووه، ده‌بی هه‌موو ماف و چاره‌یه‌ک وا بو ولاتیکی‌تر ده‌بیناسن و باوه‌ریان پی

هه‌یه، بو‌گشت ولاتانی نه‌م په‌یمان

فارسی | صفت. چاکه خوازنه؛ چاکساز يانه؛ پتوه نديدار يان سهر به چاکه خوازی.

اصلاحي / 'eslāhī: [عربی] | صفت. ۱. پروون کراوه ۲. چاک کراو «مقاله اصلاحي را به چاپخانه فرستاد: وتاره چاک کراوه که ی بؤ چاپخانه نارد».

اصلاحيه / 'eslāhiyye، ها: [عربی] | اسم، پروون کراوه؛ چاک کراوه؛ ئه وه ی بؤ چاکه کردنی قانون يا نووسراوه یه کی تر ده نووسریت «اصلاحيه ی قانون: پروون کراوه ی قانون».

اصلاحي / 'aslāh: [عربی] | صفت. چاکتر؛ خاستر؛ باشتر؛ عالتر؛ خووتر؛ به يتهر.

اصل ونسب / 'asl-o-nasab، ها: [عربی] | اسم، بن و بناوان؛ ره گه ز؛ بنه چه؛ بنچه که؛ بنه چه که؛ بنچينه؛ بنیچه؛ تؤ و توره مه؛ زوقر؛ باب و باپيران «از اصل ونسب داماد پرسيديم: له بن و بناوانی زاوامان پرسى».

اصله / 'asle: [عربی] | اسم، بن؛ چل؛ بنه؛ چلی؛ بنی؛ گلوئی (بؤ دارگوئز)؛ یه که ی ژماردنی دار و دره خت «بنج اصله درخت گردو: پينج بن دارگوئز».

اصلی / 'aslī، ها: [عربی] | صفت. سهره کی؛ ۱. بنه ره تی؛ بنچينه یی «لوله ی اصلی: لوله ی سهره کی» ۲. گرینگ «حرف اصلی آزاد تقاضای وام بود: قسه ی سهره کی نازاد داوای وام بوو» ۳. راسته قينه؛ ئه سلی «شغل اصلی: پيشه ی سهره کی».

اصليت / 'aslīyyat: [عربی] | اسم، [گفتاری] ۱. ره گه ز؛ بنچينه؛ بنه چه؛ ره چه لاک؛ ره ته وه؛ توره مه «بايد اصليت آن معلوم شود: ئه بی بنچينه که ی بزائری» ۲. سهر چاوه؛ سهر چاوه که.

اصلياً / 'aslīyyatan: [عربی] | قيد، [گفتاری] له بنه چه وه؛ له بنیچه وه «او اصلياً بانه ای است:

اصلاح / 'eslāh، ها: [عربی] | اسم، ۱. چاک سازی؛ کار و ره وتی چاک کردنه وه «اصلاح رفتار کودکان بزهکار: چاک سازی کرده وه ی منالانی خه تاکار» ۲. چاک کردن؛ باش کردن؛ کاریک که بؤ چاکتر کردنی چؤناو چؤنی شتی بکری «اصلاح خاک: چاک کردنی خاک» ۳. ئيسلاحي؛ کورت کردنه وه و ریک کردنی مووی سهر و ريش و سمیل.

اصلاح دينی: چاک سازی دينی؛ بزوتنه وه یه ک که له سه ده ی ۱۶ ی زاینينه وه بؤ چاک سازی ئايینی مه سیخ له ئوروو پای ره ژاوادا پیک هات. اصلاح سر: سهر دروست کردن؛ چاک کردنی سهر؛ سهره وه ش که ره ده ی. ههروه ها: اصلاح صورت

اصلاح شدن: دروست بوون؛ چاک بوون. اصلاح کردن: ۱. خاسکردن؛ چاک کردن ۲. سهر و ريش دروست کردن.

اصلاحات / 'eslāhāt: [عربی] | اسم، چاکه سازی؛ چاک کردنه وه؛ ئه و کارانه وا بؤ چاکتر کردنی بارودؤخی کؤمه لایه تی، ئابووری و رامیاری ده کری «اصلاحات فرهنگي: چاکه سازی فرهنگي».

اصلاحيدير / 'eslāhpazir، ها: [عربی] | فارسی | صفت. چاکه په ژیر؛ چاکه په ژیر؛ خاوه ن توان يان ئه گه ری باش بوون «این پسر اصلاحيدير نيست: ئه م کوره چاکه په ژیر نيست» ههروه ها: اصلاح بشو؛ اصلاح شدنی؛ اصلاح ناپذیر

اصلاح طلب / 'eslāhtalab، ها: [عربی] | اسم، چاک خواز؛ چاکه خواز؛ چاکي خاز؛ خوازباری چاکه سازی، به تاييه ت له دؤخی سياسي، کؤمه لایه تی و فرهه نگیه وه.

اصلاح طلبانه / 'eslāhtalabāne: [عربی] |

له بنیچهوه بانه ییه .

اصم / 'asam(m) /: [عربی] صفت. / ادبی / ۱. کهر؛ کهروکاس ۲. لیل؛ تاریک؛ نادیار.

عدد اصم ۳ عدد گنگ، عدد

اصناف / 'asnāf /: [عربی] اسم. ۱. جمع ۲. صنف ۲. بازاریان؛ بازارینگل.

اصنام / 'asnām /: [عربی] جمع ۳ صتم

اصوات / 'asvāt /: [عربی] جمع ۳ صوت

اصول / 'usûl, 'osûl /: [عربی] اسم. ۱. جمع ۲. اصل ۲. مجازی] بنه ما؛ بنه ماگهل؛

قانونه بنه ره تیه کان؛ ری وشوین (اصول نواختن تار؛ ری وشوینی تار ژندن).

اصول اخلاقی: ری و شوینی ناکاری.

اصول دین: ری و شوینی بنه ره تی دین.

اصول دین پرسیدن: / کنایی / بو نوک و نخوشهر گهران؛ له نووک و بهد پرسین؛

پرس و رای زور و نار هوا کردن.

اصولاً / 'osûlan, 'usûlan /: [عربی] قید. له راستیدا؛ له بنه ره ته وه؛ جه بنه وه «این کار

اصولاً درست نیست؛ ثم کاره له راستیدا دروست نیه».

اصولگرا / 'osûl-gerā, 'usûlgerā /: [عربی] فارسی] قید. بناوانگر؛ بنه ماگروه؛ بنه ماخواز؛

توگری بنه ماخوازی؛ بنیادگرا

اصولگرایی / 'osûl-gerāyî, 'usûlgerāyî /: [عربی] فارسی] اسم. بناوانگری؛ بنه ماگروهی؛

بنه ماخوازی؛ باوه به پیویستی گه رانه وه بو سهر بنه ماگه لی کون و سهره تای دین و

شوین که وتنی؛ بنیادگرایی

اصولی / 'osûlî, 'usûlî /: [عربی] صفت. بنه مایی؛ بناوانی؛ بناخهدار.

اصیل / 'asîl /: [عربی] صفت. ۱. هیلاو؛ ره سهن؛ گران؛ نادهر؛ جسن؛ جانهدان؛

حدود؛ به نژادی چاک «اسب اصیل؛ ته سپی ره سهن» ۲. ره چه له کدار؛ به بناوان؛ ره گهز

چاک؛ نه جیم؛ ره سهن؛ خاوهن توره مه (دایک و باب یان کالان) ی به ریز و به نابروو

«خانواده ی اصیل: بنه ماله ی به بناوان» ۳. جی که وتوو؛ دامه زراو؛ خوگرتوو؛ خاوهن

ناکار یان بیرى سهر به خو و شیاو.

اصیلزاده / 'asîlzāde /: [عربی] فارسی] صفت. ره سهن؛ بنه چه دار؛ نه جیم زاده؛

خاوهن توره مه یان نژادی چاک.

اضافات / 'ezāfāt /: [عربی] اسم. ۱. جمع ۲. اضافه ۲. نه و پاره وا مووجه خوور - زیاد

له مووجه که ی - دهستی ده گری.

اضافه / 'ezāfe /: [عربی] اسم. ۱. زیاد؛ زیا؛ بیژ؛ زور؛ کار یان ره وتی زیاد کردنی

شتی به شتیکی تر «قدری به این طرف اضافه کن تا برابر شوند؛ بری به م لا زیاد که تا ریک

بین» ۲. / دستور / ناویک دانه پال ناویکی تره وه (وه ک: باغ بهشت؛ باخی به هشت).

اضافه شدن: زیاد بوون؛ زورتر بوون؛ فره بوون؛ پتر بوون. هره وه ها: اضافه کردن

اضافه: صفت. سهر بار؛ سهره ره؛ زیاده؛ زیادله؛ زیده؛ زیاده له وه «پول اضافه؛ پاره ی

سهر بار».

اضافه: قید. زورتر؛ زیادتر؛ زیده تر؛ زیاده؛ فره تر «صد تومان هم اضافه می ده م: سهد

تمه نیش زورتر دده م».

اضافه بار / 'ezāfehār /: [عربی] فارسی] اسم. سهر بار؛ نیوبار؛ ناوبار؛ ناقبارک؛ ناوتا؛

ناقبار؛ ناوکو؛ زیده بار؛ نرودک؛ زیده باری که ده خریته سهر باران.

اضافه حقوق / 'ezāfehōqûq, -huqûq /: [عربی] اسم. نه و پاره که دوی ماوه یه ک بو

کارگپر زیاد ده کری.

اضافه کار / 'ezāfekār /: [عربی] فارسی] اسم. سهر کار؛ زیده کار؛ کاری زورتر له وه ی

برپار دراوه.

نیگه‌ران کهر؛ هؤی په‌یدابوونی دلخورتی و په‌ریشانی.

اضطرار / 'ezterār / [عربی] / اسم. [ادبی] / ناچاری؛ بی‌ده‌ره‌تانی؛ مه‌جبووری <در حالت اضطرار دست به دامن این و آن شد: له سهر ناچاری، دوس به دامین تم و نهو بوو>.

اضطرار / 'ezterāran / [عربی] / قید. ناچار؛ له ناچاری؛ له رووی ناچاریه‌وه؛ به ناچاری؛ له سهر ناچاریه‌وه <اضطراراً به زیر پل پناه برد: له ناچاری پهنای برده ژیر پرده‌که>.

اضطراری / 'ezterārī / [عربی] / صفت. ناچاری؛ له مه‌جبووری؛ له ناچاری؛ بار و دؤخ و چۆنیه‌تی بی‌ده‌ره‌تان بوون.

اضعاف / 'az'āf / [عربی] / اسم. ۱. جمع <ضعیف ۲. چهند نه‌وه‌نده؛ چهن جاره؛ چهن به‌رابهر؛ چهن نه‌وه‌نه > ۳۲ اضعاف ۲ است: ۳۲ چهند نه‌وه‌نده‌ی ۲.

اضلاع / 'azlā' / [عربی] / جمع <اضمحلال / 'ezmehlāl / [عربی] / اسم. [ادبی] / لیک‌هه‌لوه‌شای؛ هه‌لوه‌شای؛ ره‌وتی له به‌ین چوون؛ له ناو چوون <با فرار شاه، نظام شاهنشاهی دستخوش اضمحلال شد: به هه لاتنی شا، ده‌زگای پاتشایه‌تی تووشی لیک‌هه‌لوه‌شای هات>.

اضو / 'ozū / [عربی] / صفت. روو‌گرژ؛ ناچاو‌ترش؛ مرپوومۆج؛ مرپوومۆن؛ گه‌مۆر؛ مۆر؛ مچ.

اطاعت / 'etā'at / [عربی] / اسم. گویداری؛ گووی‌رایه‌لی؛ گووی‌له‌مستی؛ فه‌رمانبه‌ری؛ فه‌رمانبه‌رداری؛ کار یان ره‌وتی فه‌رمانبه‌رداری و به‌جی‌هینانی کاری.

☐ اطاعت کور کورانه: مل‌که‌چی؛ فه‌رمانبه‌رداری بی‌لام و جووم.

☐ اطاعت شدن: فه‌رمان بردن؛ به‌چاوان / سه‌رچاو‌گوتن <به‌راننده‌گفتم: راه‌بیفت! فوراً

اضافه کاری / 'ezāfekārī / [عربی] / فارسی / اسم. زیده‌کاری؛ سهرکاری؛ مزه‌یینک که به‌جیگه‌ی زیده‌کاری وه‌رئه‌گیریت یان نه‌دریت.

اضافی / 'ezāfī / [عربی] / صفت. [گفتاری] / زیادی؛ زیاده؛ ناپیویست <ما جای اضافی نداریم: نیمه‌جینی زیادیمان نیه>.

اضافی / قید. [گفتاری] / زیده؛ زیادی؛ زیاده؛ زۆری؛ زیده‌یی؛ فریتتر؛ فره‌تر؛ فره‌ته‌ر؛ فره‌تر <آقا، اضافی سوار نکن: کاکه، زیده سوار مه‌که>.

اضحی / 'azhā / [عربی] / عیدقربان، عید **اضداد** / 'azdād / [عربی] / اسم. ۱. جمع <ضد ۲. دژ؛ دوو یا چهن توخم یان ماک که له‌گه‌ل یه‌ک نایانکرئ (وه‌ک رۆژ و شه)>.

اضرار / 'ezrār / [عربی] / اسم. [ادبی] / زیان‌پینگه‌یاندن؛ زهره‌ر لیدان؛ کاره‌ره‌هاتی زهره‌رگه‌یاندن.

اضطراب / 'ezterāb / [عربی] / اسم. ۱. دلخورتی؛ هه‌له‌به‌ل؛ دل‌ه‌خورپی؛ دل‌ه‌راوکی؛ هه‌زقین؛ فا؛ راجه‌نیوی؛ په‌رۆشی؛ په‌شوکانی؛ په‌شیوی؛ شیویان و که‌وتنه‌دل‌ه‌خورپی؛ بار و دؤخیک که به‌هؤی په‌ریشانی زه‌ینه‌وه، له‌گه‌ل ناره‌حه‌تی و که‌سه‌ردا رووده‌کانه‌دل و ده‌روونی که‌سیکه‌وه <اضطراب نداشته باش، چیزی نیست: دلخورتیت نه‌بی، شتی نیه> ۲. [روان‌شناسی] / په‌ریشانی زه‌ینی به‌هؤی ترسیکی نه‌ناسراو و هه‌ستی بی‌ده‌ره‌تانی له‌گه‌ل دل‌ه‌کوتی و هه‌ناسه‌سواری و گیرانی گه‌روودا.

☐ اضطراب خاطر: دلخورتی، بیرنالۆزی؛ په‌رۆشی ره‌وانی؛ دل‌په‌شیوی.

☐ اضطراب داشتن: دلخورت بوون؛ هه‌له‌به‌ل بوون.

اضطراب آور / 'ezterābāvar / [عربی] / فارسی / صفت. راجله‌کین؛ په‌رۆشکه‌ر؛

گفت: اطاعت می‌شود؛ به راننده که گوت: لیخوره! خیرا گوتی: به جاوان.

اطاعت کردن: مل راکیشان؛ ملدان.

اطاق / otāq / [ترکی] اطاق

اطاق رو به تراس: پشته‌یوان؛ پشت هه‌یوان؛ ئوده‌ی له رووی هه‌یوان.

اطاق کفش کن: پی‌شخانه؛ ژووری که‌وشکه‌ن بهر له هوده‌ی دانیشن.

اطاقه / otāqe / [ترکی] اطاقه - اتاقه

اطاله / etāle / [عربی/اسم/ادبی] دریشه؛ کاری دریشه پیدان.

اطاله‌ی کلام: ژوربیژی؛ فره‌ویژی؛ دریزدادری.

اطاله‌ی لسان: ۱. ژوربلییی؛ فره‌ویژی؛ وراجی ۲. زمان دریشه؛ دم دریشه؛ چنه‌بازی؛ چنه‌روویی.

اطبا / atebbā / [عربی] جمع طبیب

اطراف / atrāf / [عربی/اسم] ۱. په‌رانپه‌ر؛ په‌گال؛ ده‌ورانده‌ور؛ ده‌ور و پشت؛ چوار لا؛

چوارده‌وره؛ هاویدؤر؛ هاویدؤر؛ ده‌ور و به‌ر؛ هه‌موو لایه‌کی شتی یان که‌سیک (در اطراف

باغ درخت بادام کاشته بودند: له په‌رانپه‌ری باخه‌که داری بادامیان چاندبو) ۲. ده‌وروبه‌ر؛

ئه‌م لا و ئه‌ولا؛ که‌راخ بیچاخ؛ که‌راخ و بیچاخ؛ که‌ناره و که‌نار؛ ده‌روه؛ ئی لا و ئه‌ولا (رفته

بود اطراف را بگردد؛ چوووو ده‌وروبه‌ر بگه‌ری).

اطراف و اکناف / atrāf-o-'aknāf / [عربی/اسم/ادبی] دوور و نزدیک؛ هه‌فیرکه؛ که‌راخ

بیچاخ؛ که‌راخ و بیچاخ؛ ئالی؛ هیل؛ ده‌وروبه‌ر؛ هه‌موو قوژبن و لیواره‌کانی

جیگایه‌ک.

اطراف‌فی / atrāfi / [عربی] صفت. لاوه‌کی؛ ده‌ره‌کی؛ بیانی؛ به‌تایبه‌ت هی لادی یان

شاری نیزیک.

اطرافیان / atrāfiyān / [عربی/اسم] نزدیکان؛

که‌س و کار؛ خزم و که‌سان؛ لیزمان؛ می‌ر و چیر؛ ده‌وروبه‌ریگه‌ل؛ که‌سانی نیزیک (اطرافیان شاه، اغلب نادرست بودند: نیزیکانی شا ژوربه‌یان چه‌وت بوون).

اطراق / otrāq / [ترکی] اتراق

اطعام / et'am / [عربی/اسم] نان‌بده‌یی؛ کار و ره‌وتی نان دان؛ خوارده‌مه‌نی دان.

اطعام مساکین: نان دان به‌هه‌ژاران؛ خوارده‌مه‌نی به‌خشین به‌نهاران.

اطعام شدن: خوارده‌مه‌نی گرتن؛ گرتنی چیشت.

اطعام کردن: نان دان؛ خوارده‌مه‌نی دان؛ چیشت دان.

اطعمه / at'ame, 'at'eme / [عربی] جمع طعام

اطفا / etfā / [عربی/اسم] داکوژینی؛ کار و ره‌وتی کوژاندنه‌وه؛ کوژان؛ قوژان؛ ته‌مراندن؛ فه‌مراندن؛ کوشناپوه؛ ئه‌وه کوشنه‌ی؛ خاموش کردن.

اطفای حریق: کوژاندنه‌وه‌ی ناگر.

اطفانیه / etfā'iyye / [عربی/اسم/قدیمی] ناگر کوژینه‌ر؛ بنکه‌ی ناگر کوژاندنه‌وه.

اطفال / atfāl / [عربی] جمع طفل

اطلاع / ettelā / [عربی/اسم] خه‌به‌ر؛ ناگه‌داری؛ ناگاداری؛ ناگا؛ هاگا؛

زانباری؛ های؛ های؛ هالا؛ جه‌ی؛ سال (هیچ اطلاعی در دست نیست: هیچ ناگادارییک نیه).

اطلاع دادن: خه‌به‌ردان؛ راگه‌یانندن (سلامت خود را اطلاع دهید: ساغی خو‌تان

راگه‌نن).

اطلاع داشتن: ناگالی‌بوون؛ خه‌به‌ر لی‌بوون؛ هاژی بوون.

اطلاع یافتن: ناگادار بوون؛ خه‌به‌ردار بوون.



اطلاعات / ettelā'āt / [عربی/اسم]

دواییه زانستگا.

اطلاعیه‌ی نظامی: ده‌فلی چه‌کداری؛
 ناگاداری چه‌کداری.


اطلاق / etlāq /: [عربی/اسم، کار و پوهتی
 ناو لیتان؛ ناوان؛ ناقرین.


اطلاق کردن: ناوان؛ به ناویک بانگ
 کردن؛ ناویک به که‌سیتک یان شستیکه‌وه
 نان. هه‌روه‌ها: اطلاق شدن

اطلس / atlas /: [مغرب از یونانی]  آتلس
 اطلسی / atlas /: [مغرب از یونانی]  آتلسی

اطمینان / etmīnān /: [عربی/اسم، دلنیایی؛
 نارخه‌یانی؛ خاترجه‌می؛ بی‌خه‌می؛ ئیتوار؛
 متمانه؛ بروایی: ۱. دۆخ یان حالته‌تی زه‌ینی
 له نه‌بوونی گومان له‌مه‌ر دروستی هه‌وال یا
 باوه‌رپیک (عمو حسین به صندوقدارش اطمینان
 داشت: مامه حوسه‌ین له ده‌خلداره‌که‌ی دلنیایی
 هه‌بوو) ۲. خاترجه‌می به هۆی باوه‌ر به
 شستیک (دکتر به من اطمینان داد: دوکتور
 دلنیایی پیدام) ۳. به‌قین (به درست بودن این
 خبر اطمینان داری؟: له دروست بوونی ئەم
 هه‌واله دلنیاییت هه‌یه ۴).

اطمینان خاطر: دل‌قایمی؛ دلنیایی؛
 نارخه‌یانی؛ خاترجه‌می.

اطمینان بخشیدن  اطمینان دادن

اطمینان حاصل کردن  اطمینان یافتن

اطمینان داشتن: ۱. برۆا/ باوه‌ر پی بوون؛
 ئیتوار پی کردن ۲. خاترجه‌م بوون.

اطمینان کردن: دلنیا بوون؛ برۆا پی کردن؛
 ئیتوار پی کردن؛ باوه‌ر پنه‌کرده‌ی.

اطمینان یافتن: دلنیا بوون؛ خاترجه‌م
 بوون: اطمینان حاصل کردن

اطمینان بخش / etmīnānbaxš /: [عربی/

ناگه‌داری؛ ناگاداری: ۱. خه‌به‌ر و باسی
 سه‌باره‌ت به جوولانه‌وه‌ی هیزی دوزمن یا
 ناکو‌کیگه‌لی رامیاری، که به شیوازیک‌ی
 نه‌ینی ده‌س‌که‌وتبی ۲. به‌شئی له
 دامه‌زراره‌یه‌ک که به مه‌به‌ستی ناگادار
 کردنی که‌سانی که هات‌و‌چووی ئه‌وی
 ده‌که‌ن دابین‌کراوه ۳. زانیاری.

اطلاعات آماری: ناگاداری ژمیر کو.
 اطلاعات اداره: نفیسگه؛ پرسگه له دام و
 ده‌ز گای میریدا.

اطلاعات محرمانه: خه‌به‌ری نه‌ینی؛
 ناگاداری نه‌ینی.

اطلاعات داشتن: های لی‌بوون؛ ناگا
 لی‌بوون. هه‌روه‌ها: اطلاعات دادن؛
 اطلاعات گرفتن

اطلاعاتی / ettelā'āti /: [عربی] صفت.
 ئاسایشی: ۱. سه‌ر به ئاسایشی گشتی ۲.
 /ها/ نه‌ندامی بنکه‌ی ئاسایشی گشتی.

اطلاعرسانی / ettelā'resāni /: [عربی/
 فارسی] اسم. ۱. راگه‌بی‌نه‌ری؛ کار یا پوهتی
 راگه‌یاندنی ناگادار به‌ل ۲. زانستی کو
 کردنه‌وه، لیکۆ‌لینه‌وه و بلاو کردنه‌وه‌ی
 ناگاداریگه‌ل.

اطلاعیه / ettelā'īyye /: [عربی/اسم،
 ده‌فلی؛ های؛ خه‌به‌رداری؛ به‌لا‌فۆک؛
 ناگاداری: ۱. خه‌به‌ریک که له لایه‌ن
 هه‌وال‌نیری گشتیه‌وه راده‌گه‌یه‌ندریت
 (اطلاعیه‌ی دولت از رادیو خوانده شد: ده‌فلی
 ده‌ولت له رادویوه خویندرایه‌وه) ۲.
 لاپه‌ره‌یه‌ک، که بو ناگا کردنی که‌سیتک له
 شستیک بو‌ی ده‌نیردریت (اطلاعیه‌ی بانک:
 ناگاداری بانگ) ۳. لاپه‌ره‌گه‌لیک که له
 بواریکی دیاریکراودا بو ناگاداری گشتی بلاو
 ده‌کریته‌وه (اطلاعیه‌ی مربوط به حوادث اخیر
 دانشگاه: ناگاداری سه‌باره‌ت به رووداوه‌کانی ئەم

خو پیشاندان؛ وی دهی بهر؛ وی ئرمانه‌ی؛
نیشاندانی کارامه‌یی و توانایی
راسته‌قینه‌یی یان درۆینه‌یی خو.

اظهارات / *ezhārāt*: /عربی/ اسم. وته‌گه‌ل؛
قسه‌گه‌ل «اظهارات نمایندگان؛ وته‌گه‌لی
نویسه‌ران».

اظهارنامه / *ezhārnamē*: /ها/ /عربی/ فارسی
/اسم. وهره‌قه‌ یان هۆیه‌کی یاسایی بو
ده‌برینی وتاریک: اظهاریه

اظهاریه / *ezhārīyye*: /عربی/ اظهارنامه
اظهر من الشمس / *azharomenaššams*:

عربی/ صفت. وه‌ک رۆژ رۆشن؛ وه‌ک رۆژی
روون؛ له‌ رۆژ ئاشکراتر؛ زۆر روون «این دیگر
اظهر من الشمس است: ئەمه ئیتر وه‌ک رۆژ
روشنه».

اعاده / *e'āde*: /عربی/ اسم. ۱. کار یان
په‌وتی گه‌راندنه‌وه؛ گه‌رانه‌وه؛ پیدانه‌وه؛
ناردنه‌وه ۲. دوویات؛ دوپاتی؛ دیسان وتنه‌وه
«اعاده‌ی سخن: دووایی قسه». هه‌روه‌ها:

اعاده دادن: اعاده شدن: اعاده کردن

اعاده‌ی حیثیت: ئابروو سه‌ندنه‌وه؛ ئابروو
کرینه‌وه.

**اعاده‌ی دادرسی: پیدای چوونه‌وه؛ بریار
دانه‌وه؛ له‌سه‌رپرا چوونه‌وه به‌سه‌ر
به‌لگه‌گه‌لی په‌روه‌نده‌یه‌کدا که پیشتر
بریاری دراوه و ته‌واو بووه، به‌لام به‌هۆی
هه‌له‌ییکه‌وه که ده‌یدنه‌ه پالی، یان
ده‌رفه‌تیک که به‌پیی قانون هه‌یه، داوای
دیسان پیدای چوونه‌وه‌ی ده‌کری.**

اعاشه / *e'āše*: /عربی/ اسم. /ادبی/ ژبان؛
ژبان؛ ژیار؛ گوزه‌ران؛ کار یان په‌وتی
قه‌رفه‌داندن؛ ژیه‌وه‌ی؛ به‌سه‌ر بردنی ژبان
«اعاشه از طریق تکدی، خطاست: ژبان له
رێگه‌ی سوالکهریه‌وه، هه‌له‌یه».

اعاظم / *a'āzem*: /عربی/ اسم. /ادبی/

فارسی/ صفت. ئارخه‌یانده‌ر؛ دلنیاکه‌ر؛
دل‌دامه‌زین.

اطناب / *etnāb*: /عربی/ اسم. /ادبی/ ۱.
زۆربیلیی؛ زۆر بیژی؛ فره‌بیژی؛ درێژدادری؛
فره‌ویژی؛ فره‌بیژی ۲. کار یان په‌وتی
ره‌قاندنه‌وه؛ فره‌وتن، قسه‌ی زۆر کردن.

اطناب ممل: فره‌ویژی؛ زۆربیلیی؛
زۆربییژی؛ زۆرگوتنی که بیته‌هۆی وه‌ره‌ز
بوونی گوینگر یان تیکچوونی مه‌به‌ست.

اطو / *atū, 'otū*: /ترکی/ اتو

اطوار / *atvār*: /عربی/ اسم. ۱. /نامتداول/
جمع طور ۲. /ها/ ته‌توار؛ ئاکار ۳. /ها/
/کناهی/ ناز و نووز؛ ئاین و ئۆین؛ ئاکاری
نااسایی و نه‌گونجاو (زۆرتر بو ژنان).

اطوار آمدن/ ریختن: ناز و نووز کردن؛
خرنگه‌خرنگ کردن؛ ته‌توار پشتن.

اطواری / *atvārī*: /ها/ /عربی/ صفت.
تیتال باز؛ ناز و نووز که‌ر.

اطول / *atval*: /عربی/ صفت. /ادبی/ درێژتر.

اظهار / *ezhār*: /عربی/ اسم. ۱. کار یا
په‌وتی ده‌رخستن؛ نواندن؛ پیشاندان؛ ئاشکرا
کردن؛ ئرمانه‌ی «اظهار وجود: خو نواندن» ۲.
ده‌برین؛ گوتن؛ وتن؛ واته‌ی «اظهار عقیده:
ده‌برینی بیر و باوه‌ر».

اظهار خرسندی: خووشی نیشاندان؛ شادی
ده‌برین.

اظهار عقیده اظهار نظر

اظهار فضل: خو‌نوینی؛ زانایی خو به
چاودان.

اظهار نظر: را ده‌برین؛ ده‌برینی بیر و را:
اظهار عقیده

اظهار امتنان کردن: سپاس کردن.

اظهار داشتن/ کردن: ئاشکرا کردن؛ گوتن؛
ده‌برین؛ ده‌ی به‌ر. هه‌روه‌ها: اظهار شدن

اظهار وجود کردن: /مجازی/ خو نواندن؛

هورمی له لای یه کئی له نوینه رانیسه وه
 بسه لمیئی ۲. نامه یه ک که تپیدا دروستی
 هه لیزاردنی نوینه ریک له لایان نه وانسه وه وا
 هه لیبنازاردوه، سه لمیندراوه.

اعتبارنامه‌ی سیاسی: براوانامه‌ی رامیاری.

اعتباری / e'tebārī: [عربی] صفت. برپوایی؛
 هورمی؛ جی باوه‌ری.

اعتدال / e'tedāl: [عربی] اسم. هاوسانی:

۱. بار و دوخ یان چۆنیه تی مام ناونجی بوون
 <اعتدال هوا: هاوسانی ههوا> ۲. هاوسه‌نگی
 <اعتدال در زندگی: هاوسانی له ژیاندا> ۳.
 بهرامبهری در یژایی شهو و رۆژ له
 ناوچه یه کدا <اعتدال بهاری: هاوسانی بهاره>.

اعتدال بهاری: رۆژگه‌رانه‌وه؛ هاوسانی
 به‌هاره؛ یه‌که‌م رۆژی خاکه‌لیتوه که لهو
 کاته‌دا شهو و رۆژ به‌رامبهر دینه‌وه:

اعتدال ربیعی

اعتدال پاییزی: شه‌وگه‌رانه‌وه؛ هاوسانی
 پایزه؛ یه‌که‌م رۆژی ره‌زبهر (یان ۳۱
 خه‌رمانان) که لهو کاته‌دا در یژی شهو و
 رۆژ به‌رامبهره: اعتدال خریفی

اعتدال خریفی [عربی] اعتدال پاییزی

اعتدال ربیعی [عربی] اعتدال بهاری

اعتدال مزاج: ته‌ندروستی؛ ساغی؛
 له‌ش ساغی؛ بی‌وه‌یی؛ ساخله‌می.

اعتدال هوا: هاوسانی هه‌وا؛ فینکی؛
 هینکاتی؛ نه‌گه‌رم و نه‌ساردی هه‌وا.

اعتدالی / e'tedālī: [عربی] اسم. [عربی]
 صفت. [سیاست] مام‌ناوندی؛ میان‌ه‌وه؛ نه‌زۆر
 توند و نه‌زۆر شل له کاردا.

اعتذار / e'tezār: [عربی] اسم. [دبی]
 لیبوردن خوازی؛ داوای لیبور دوویی؛ کار یان
 ره‌وتی داوای به‌خشش کردن.

اعتراض / e'terāz: [عربی] اسم.
 به‌رته‌ک؛ به‌ره‌له‌ستی؛ پیشبیری؛ لی

گه‌وره‌گه‌ل؛ مه‌زنان؛ مازنان؛ هیژایان؛
 گراگران.

اعانات / e'ānāt: [عربی] جمع [عربی] اسم.

اعانه / e'āne: [عربی] اسم. [عربی] اسم.
 یارمه‌تی؛ باربوو؛ ئانه؛ هه‌شکبه‌ر؛ باربوو بو
 یاریده‌ی هه‌ژاران <گردآوری اعانه برای
 سیل‌زدگان: کۆکردنه‌وه‌ی یارمه‌تی بو
 لافا‌لیدوان>. هه‌روه‌ها: اعانه‌دان؛ اعانه
 گرفتن

اعتبار / e'tebār: [عربی] اسم. بر؛ قورساغ؛
 وه‌ج و ریز؛ هورم؛ جی باوه‌ری: ۱. گیر؛ بایه‌خ
 <اعتبار این حواله تا فرداست: بری ئه‌م حه‌واله
 تا به‌یانیه> ۲. جیگه‌ی برپوا؛ گیر <حرفهای او
 اعتبار ندارد: قسه‌کانی بریان نیه> ۳. گووژمه‌ی
 ته‌رخان کراو له بووجه بو لایه‌نیککی دیاریکراو
 <اعتبار کشاورزی: بری کشت و کال>.

اعتبار بانکی: هورمی بانکی؛ په‌سه‌ند.

اعتبار متحرک / گگردان: [حسابداری] به‌عی؛
 پارویه‌ک که له سه‌ر حیساب ده‌دریته
 ده‌ست کارگیره‌وه تا کاره‌کانی پی جیبه‌جی
 کات، پاشان راست بکریته‌وه.

اعتباربخشیدن / دادن: گه‌وره‌کردنه‌وه؛

پله‌وپایه‌پیدان. هه‌روه‌ها: اعتبار داشتن

اعتبار داشتن: ۱. خاومن به‌لگه‌ بوون ۲.
 جی برپوا بوون؛ شیایوی برپوا پی‌کردن
 هه‌بوون.

اعتبار کردن: باوه‌ر پی‌کردن؛ برپوا
 پی‌کردن؛ ئیتوار پی‌کردن <اعتبار نمی‌کنم،
 مغازه‌را به‌او بسپارم: باوه‌ری پی‌ناکه‌م،
 دوو‌کانه‌که‌ی پی‌بسپیرم>.

از درجه‌ی اعتبار ساقط شدن: له هورم
 که‌وتن؛ بر نه‌مان.

اعتبارنامه / e'tebārname: [عربی]

فارسی] اسم. برپوانامه؛ باوه‌رنامه: ۱. [بانکداری]
 نووسراوه‌یه‌ک که بانک به‌کریاری ئه‌دات تا

اعتراف نیوش / e'terāfnyūš، ها: ان:/
 اعربی/ فارسی/ اسم، مکوری بیس؛ نهو
 کهسهی (وهک کهشه یان نؤسقوف) که
 فهله کان له کلپسه، له به رانبه ریدا سووچ و
 گوناحی خویمان هه لده دن: **اقرار نیوش**
اعتزالی / e'tezālī: اعربی/ صفت، نبعزالی؛
 پیوه ندیدار یان سهر به موعته زه له وه.

اعتصاب / e'tesāb، ها: ات:/ اعربی/ اسم،
 مان؛ هوک؛ گه؛ بهس؛ لان؛ دهرؤم؛ گریف؛
 جهنه؛ که؛ گه؛ گرنه؛ ماهنه؛ غهرز؛
 پی چه قانی؛ مهنه؛ گر وو: ۱. وه ستانه وه له
 ههر کاریک بو نیشانیاندانی نارزه ایته تی
 «اعتصاب غذا: مان گرتن له خواردن» ۲. کار و
 رهوتی دهست له کار کیشانه وهی کریکاران
 یان کارمندان به مه بهستی گوشار هاورده
 سهر بهر پرسان و لپرسراوان. ههروه ها:
اعتصاب کردن

□ **اعتصاب سیاسی: مانی رامیاری؛ مان**
گرتنی سیاسی.

اعتصاب صنفی: مانی پیشه یی؛ مان گرتنی
پیشه یی.

اعتصاب عمومی: مانی گشتی؛ گر وو
گشتی.

اعتصاب غذا: مان له خواردن؛ مان گرتن له
خواردن.

اعتصاب کارگری: مانی کاریگه ری؛ مان
گرتنی کارگه ری.

اعتصاب کلیدی: مانی سهره کی.

اعتصاب شکن / e'tesābšekan، ها: ان:/
 اعربی/ فارسی/ اسم، مان شکین؛ که سی که به
 دژی رای زور به وه دوهوستی و له مان گرتندا
 به شداری ناکا.

□ **اعتصاب کردن: مان گرتن؛ هه رنن؛**
هه رمین؛ خه زرین؛ هوک کردن؛ گه گرتن؛
خه نزرین؛ جهنه گرتن.

رأبوونی؛ بهر بهرچ دانه وه: ۱. کرده وه یه کی
 بهر هه لستانه سه بارهت به ناکار و وتاری
 که سیک «سخنان ناطق موجب اعتراض حاضران
 شد: قسه کانی بیژه ره که بوو به هوئی بهرته کی
 دانیشتونان» ۲. کار یان رهوتی گوتن یا
 پیشاندانی نارازی بوون له بار و دوخیک که
 هه یه ۳. «مجازی/ بهرته ک نامه؛ لیوه گه رانی.

□ **اعتراض کردن: هه لو یست نواندن؛**
نارزه ایی دهر برین؛ سهر بادان؛ گازنده
کردن؛ له بهر هه لوهستان؛ لی رأبوون؛
لیقه گه ریان؛ لیوهستان. ههروه ها: اعتراض
دادن؛ اعتراض داشتن

اعتراض آمیز / e'terāzāmīz: اعربی/
 فارسی/ صفت، به پرچ و ته گه ره؛ به
 بهرته که وه؛ به پیشبرپوه.

اعتراضنامه / e'terāznāme، ها: اعربی/
 فارسی/ اسم، بهرته ک نامه؛ بهر هه لست نامه؛
 ههر نامه یه کی سه بارهت به لیگری و
 پیشبری.

اعتراضیه / e'terāzīyye، ها: اعربی/ اسم،
 بهرته ک نامه؛ نامه ی نارزه ایی دهر برین.

اعتراف / e'terāf، ها: ات:/ اعربی/ اسم،
 دان پیدانان؛ راستی گوتن؛ موکری؛ قسه
 ناشکر کردن؛ دهر قه دان: ۱. دهر برین و به
 نه ستو گرتنی تاوان و هه له «اعتراف متهم به
 قتل، در پرونده ثبت شد: دان پیدانسی تاوانبار کراو
 به کوشتن، له پهروه ندهدا نووسرا» ۲.

ناگاداریه ک که له سهر ناچاری نه گوتریت
 ۳. «کلیسا/ هه لدانی گوناگه لی خو، لای
 که شه وه * **اقرار**

□ **اعتراف گرفتن: پی هاوردن؛ پی درکاندن.**
ههروه ها: اعتراف کردن

اعترافنامه / e'terāfnāme، ها: اعربی/
 فارسی/ اسم، نووسراوه یه ک که تییدا که سی
 دان دهنی بهو کاره نارزه وایانه دا که کردوونی.

راپہرموون؛ پەرمان؛ پشت پی-بہستن لہ
سؤنگہی ئہم باوہرہوہ (من بہ اعتماد تو او را
استخدام کردم: من بہ رایہرمانی تۆوہ ئہوم
دامہزراند). ہرہوہا: اعتماد داشتن؛ مورد
اعتماد بودن

□ اعتماد کردن: رابینین؛ برؤا/باوہر
پیکردن؛ راپہرموون؛ راپہرمان؛ پەرمان؛
پہرمیان؛ پہرمہی؛ پشت پی-گریڈان.

اعتماد بنفس / e'temādbenafs: [عربی] ا
اسم. بہ خؤدا پہرمی؛ دہ خؤرا بینی؛
لہ پرووہاتی؛ برؤا بہ خؤی؛ پہوتی بہ خؤدا
پہرمیان.

اعتنا / e'tenā: [عربی] اسم. کاری
ئاوردانہوہ؛ لاکردنہوہ (بہ چراغ قرمز اعتنا نکرد:
ئاوری لہ چرا سوورہ کہ نہداوہ).

اعتیاد / e'tfiyād: [عربی] اسم.
گیرؤدہیی؛ ہوکارہیی: ۱. پہوتانہی دہق
پیوہگرتن (اعتیاد بہ خواندن روزنامہ: گیرؤدہیی
بہ رؤژنامہ خویندنہوہ) ۲. [پزشکی] دؤخیک
کہ لہ بہ کارہینانی بہردہوام و پہسایہسای
برئی شت بہدی دیت کہ گہلیک گرفتہ
مہترسیداری بہ دواوہیہ. ہرہوہا: اعتیاد
داشتن

اعجاب / e'cāb: [عربی] اسم. [دبی]
سہ رسوورماوی: ۱. سہ رسووری؛ سہ رزقربان
(پشتکار او مایہی اعجاب بود: پشتکاری ہؤی
سہ رسوورمان بوو) ۲. سہیرمان (با کارہایش
اعجاب ہمہ را فراہم ساخت: بہو کارانہی بوو بہ
ہؤی سہ رسوورمانی ہہمووان).

اعجاب انگیز / e'cābangīz: [عربی/فارسی]
صفت. سہیر؛ سہرسوورینہر (زیبایی
اعجابانگیز: جوانی سہرسوورینہر).

اعجاب آور / e'cābāvar: [عربی/فارسی]
صفت. سہرسوورینہر (تلاش اعجاب آور:
تیکؤشانی سہرسوورینہر).

اعتصابی / e'tesābī: [عربی] صفت.
مانگرتوو؛ گہگرتوو؛ ہوکن (کارگران
اعتصابی: کاریگہرانی مانگرتوو).

اعتقاد / e'teqād: [عربی] اسم. باوہر؛ باور؛
پئ بوون (او اعتقاد داشت این کار بی فایدہ است:
ئہو بروای وا بوو ئہم کارہ بی-کہلکہ) ۲. لہا؛
سات؛ معتقدات/باوہری؛ پرواگہل (اعتقاد مردم را
نہاید مسخرہ کرد: بروای خہ لکی نابی بہ گالتہ
بگیردری). ہرہوہا: اعتقاد داشتن؛ اعتقاد
یافتن

اعتقادنامہ / e'teqādnāme: [عربی]
فارسی/اسم. پروانامہ؛ باوہرنامہ؛ کتیب یان
نووسراوہیک کہ پئ-وشوینی رپیزائی یان
حیزپیکی تپیدا نووسراوہ.

اعتقادی / e'teqādi: [عربی] صفت. بروایی؛
باوہری (اصول اعتقادی: بنہماگہلی بروایی).

اعتکاف / e'tekāf: [عربی] اسم. خہ-لوہگری؛
خہ-لوہنشینی؛ دوورہ پہرپزی لہ خہ-لک، بہ
تایبہت بؤ عبادہت.

اعتلا / e'telā: [عربی] اسم. [دبی]
سہرکہوتی؛ بلیندی؛ پتیشکہوتی؛ ہہراشی؛
پنہالی؛ کار یان پہوتی سہرکہوتن (تلاش
جوانان ما موجب اعتلای کشور خواہد شد:
تیکؤشانی لاوانی ئیمہ دہبیتہ ہؤی
سہرکہوتنی ولات).

□ اعتلا یافتن: سہرکہوتن؛ بانتر چوون؛
گہ شہ ساندن؛ پتیشفہ چوون؛ ژئہہ لچوون؛
پتیشکہوتن؛ بہرز و بلند بوونہوہ.

اعتماد / e'temād: [عربی] اسم. برؤا؛
رابیننی: ۱. کار یان پہوتی برؤا پیکردن؛ برؤا
بہ دروستکاری، راست-بیژی یان کارامہیی
کہسپک (او بہ ہمکارانش اعتماد داشت: ئہو
برؤای بہ ہاوکارہکانی بوو) ۲. باوہری؛ پہوت
و چؤنہتی رکان؛ راپہرمان؛ تپرادوی؛

اعجاز / 'e'cāz: [عربی/اسم/ادبی] کاری دژوار؛ کاری ناریشه؛ کاری سهیر و سهمره.

□ **اعجاز کردن**: کاری سهیر و سهمره کردن.

اعجوبه / 'o'cūbe: [عربی/اسم/بلیمهت؛ هه لکه وتوو؛ که سنی که کاری سهیر ده کا، یان تاببه تمه ندیگهل و تواناییگه لی ده بیته هوی سه رسوورمانی خه لکی «اعجوبه ای بود که نظیر نداشت: بلیمه تیک بوو که هاوتای نه بووه».

اعجوبه: صفت. ۱. سهیر و سهمره «حیوان اعجوبه: حه یوانی سهیر و سهمره». ۲. هه لکه وتوو؛ بلیمهت «سیاستمدار اعجوبه: رامیاری بلیمهت».

اعداد / 'a'dā: [عربی] جمع عَدُو

اعداد / 'a'dād: [عربی] جمع عَدَد

اعدام / 'e'dām: [عربی/اسم/ثیعدام؛ کار یان پهوتی کوشتنی که سیک به: له سیندازه دان، گوله بازاران کردن، یان ههر چۆنیکی تر. ههروه ها: اعدام شدن؛ اعدام کردن

اعدامی / 'e'dāmî: [عربی/صفت، ثیعدامی؛ سیندازه یی؛ قه ناره یی؛ له سیندازه دراو (نام افراد اعدامی در روزنامه منتشر شده بود: ناوی کوژراوه کان له رۆژنامه دا بلاو بیووه».

اعراب / 'a'rāb: [عربی] جمع عَرَب

اعراب / 'e'rāb: [عربی/اسم/موو فرک؛ سه ر و ژیر و بوژ له نووسیندا.

□ **اعراب گذاشتن** عَرَب گذاری

اعراب گذاری / 'e'rābgozārî: [عربی/فارسی/اسم/موو فرک دانان؛ کار یان پهوتی نووسین یا دیاری کردنی سه ر و ژیری نووسراوه یه کی عه ره بی (یان فارسی): اعراب

گذاشتن

اعرابی / 'a'rābî: [عربی/صفت. /نام تاول/ عه ره ب «جوان اعرابی: گه نجی عه ره ب».

اعراض / 'a'rāz: [عربی/اسم. ۱. جمع عَرَض

اعراض / 'e'rāz: [عربی/اسم/ادبی/خوبویری؛ دووره په ریژی؛ روووه گیری: ۱. کار یان پهوتی چاوپوشان له کاریک و نه کردنه وهی نهو کاره «اعراض از کار: خوبویری له کار» ۲. کار یان پهوتی روو وهر گه راندن و دووری گرتن له شتیک و لا لی نه کردنه وهی «کوشیدم با اعراض از دوستان ناباب، خود را اصلاح کنم: تیکوشام به دوور گرتن له دۆستانی ناباو، خۆم دروست بکه م».

اعراف / 'e'rāf: [عربی/اسم/اسلام/بهرزه ک؛ بهرزه خ؛ جیگه یه ک له نیوان بهه شت و دۆزه خدا.

اعزاز / 'e'zāz: [عربی/اسم/ادبی/پریزگری؛ کار و پهوتی پریزان؛ ریز لینان «در اعزاز او کوتاهی نکردند: له ریزنانی نهودا کوتاییان نه کرد».

اعزاز / 'e'zām: [عربی/اسم/کار یان پهوتی ناردران/هه ناردن؛ کیاسیهی/کیاسته ی؛ پهوانه کران یان کردن (بو مؤرؤف) «اعزاز دانشجو به خارج از کشور: ناردنی خویندکار بو دهره وی ولات».

□ **اعزاز شدن**: پهوانه کران؛ ناردران؛ کیاسیهی؛ کل کران «کسی یاد ندارد حتی یک نفر هم اعزاز شده باشد: که سنی وه بیر ناهننیته وه ته نانهت تاقه که سیکیش ناردرابی».

اعزاز کردن: ناردن؛ هه ناردن؛ کیاسیهی؛ هنارتن؛ پهوانه کردن؛ قهر یکنر.

اعزازی / 'e'zāmî: [عربی/صفت.

ناردراو؛ هه نار یاگ؛ کیاسیا؛ په وانه کراو (هیئت اعزامی: دهستهی ناردراو).

اعسار / 'a'sār: [عربی] / اسم. دهسته نگی؛ کم دهسی: ۱. / [دبی] هه ژاری؛ نه داری؛ دهسکورتی؛ ته نگدهسی؛ بیتوکی ۲. / [حقوق] نه بوونی توانایی بو داندهوی قهرز.

اعشار / 'a'shār: [عربی] / اسم. ۱. جمع عَشْر ۲. ده یان.

اعشاری / 'a'shārī: [عربی] / صفت. ده یانه؛ ده گانه.

□ **کسر اعشاری** عَشْر کسر

اعصاب / 'a'sāb: [عربی] / جمع عَصَب

اعصار / 'a'sār: [عربی] / جمع عَصْر

اعضا / 'a'zā: [عربی] / جمع عَضْو

اعطا / 'e'tā: [عربی] / اسم. / [دبی] / کار و رهوتی به خشین؛ به شین؛ دان؛ پیدان (اعطای جایزه به برندگان مسابقه؛ به خشین خهلات به سهرکه وتوانی کیهرکی).

□ **اعطای جوایز؛ دانی خهلات؛ خهلات دان.**

□ **اعطا کردن؛ به خشین؛ پیدان؛ به شین؛ به خشه؛ پندهی. ههروه؛ اعطا شدن**

اعطانی / 'e'tā'ī: [عربی] / اعطایی

اعطایی / 'e'tāyī: [عربی] / صفت. به خشراوه؛ خهلات کراو؛ دراو (کتاب اعطایی؛ کتیی به خشراوه).

اعظم / 'a'zam: [عربی] / صفت. / [دبی] / ۱. مه زترین؛ گه وره ترین؛ به رزترین؛ گه وره تر له هه موو (مسجد اعظم؛ گه وره ترین مزگهوت) ۲. گه وره تر؛ بالاتر (سلطان اعظم؛ سولتانی هه ره گه وره).

اعقاب / 'a'qāb: [عربی] / اسم. / [دبی] / توره مه؛ ره گهز؛ نه ته وه؛ زار و زیچ؛ ره چه لهک؛ وه چه وبه ره؛ نه وه (مردم سیستان خود را از اعقاب رستم می دانند؛ خه لکی سیستان خویان له

تورده می رۆسه م ده زانن).

اعلا / 'a'lā: [عربی] / صفت. ۱. هه لبرژاره؛ ته لبرژر؛ ته لچن؛ هیژا؛ بالا؛ به رز؛ مه زن؛ مازن (مقام اعلا؛ مه قامی مه زن) ۲. زور چاک؛ خاوه ن چونه تی زور چاک (چای اعلا؛ چای زور چاک).

اعلا حضرت / 'a'lāhazrat: [عربی] / اسم. سه رۆک؛ پایه به رز؛ بالا مه قام؛ **اعلی حضرت**

اعلا حضرتین / 'a'lāhazrateyn: [عربی] / اسم. هه ر دوو سه رۆک (الف) دوو پاشاب (شا و شابانوو؛ شا و ژنه که ی * **اعلی حضرتین** اعلام / 'a'lām: [عربی] / اسم. ناوی تایبه تی (وه کوو کرماشان، فیردهوسی، نیاگارا، ماد).

اعلام / 'a'lām: [عربی] / اسم. راگه هینی؛ ناگاداری؛ تیگه یانندی خه لک بو فه رمان و کاری.

□ **اعلام جرم؛ راگه یانندی تاوان؛ تاوانبار کردنی که سیک به قه ومانی تاوانیک له لایه ن شه وه وه، دواي ليكولینه وهی له لایه ن دادگاوه.**

اعلام خطر؛ راگه یانندی مه ترسی.

اعلام رای؛ راگه یانندی را؛ راگه یانندی بروا.

اعلام مواضع؛ / [سیاست] / ده برینی بو چوون؛ هه لویت راگه یانندن.

اعلام موجودیت؛ / [سیاست] / راگه یانندی هه بوون؛ ناگه داری دان له باره ی پیکه اتنی بنکه یه کی رامیاری، له لایه ن گوته بیژیه وه.

□ **اعلام شدن؛ راگه یاندران؛ ئالان؛ دارداین؛ راگه یانندن به تایبه ت له لایه ن ناوه ندیکی**

ره سمیه وه (مروژ نام برندگان اعلام شد؛ نیمرؤ ناوی سهرکه وتووه کان راگه یاندران).

ههروه ها؛ اعلام کردن؛ اعلام داشتن

اعلامیه / 'e'lāmīye: [عربی] / اسم.

کله گایی؛ کار یان رهوتی به کار هینانی زور.

اعمال نفوذ: دس تیبهری؛ رهوتی دس تیوهردان؛ دس تیخستن؛ مایی خو تیکن.

□ **اعمال شدن:** ده کار چوون؛ ده کار کران؛ به کار هاتن؛ بکار خستن.
اعمال کردن: به کار گرتن.

اعمام / 'a'mām /: [عربی] جمع **عَمَم**، **عمو**

اعوان / 'a'vān /: [عربی] / اسم، [ادبی] ده سیاران؛ ناریکاران؛ دار و دهستان؛ دهست و پیوهندان.

اعوان وانصار / 'a'vān-o-ansār /: [عربی] / اسم، [ادبی] ده سیاران و ناریکاران.

اعوجاج / 'e'vecāc /: ها؛ ات؛ [عربی] / اسم، [ادبی] خواری؛ خاری؛ لاری؛ گپری؛ که چایی؛ خوار و خینچی؛ لار و لهویری؛ لار و گپری.

اعوذ بالله / 'a'ūzobellāh /: [عربی] دعا. پهنا به خدا؛ پهنا بو خوا (له کاتی په شیمانی و حاشادا ده گوتری).

اعیاد / 'a'yād /: [عربی] جمع **عَیْد**

اعیان / 'a'yān /: [عربی] / اسم، ده وله مهند؛ بووده؛ بوود؛ خاوهن مال؛ ده سمایه دار؛ ۱. /ها/ که سنی که ده وله مهند و خاوهن ژیانی خوشه ۲. /ها/ که سنی که به هوی توانای مالیه وه پیزی لی نه گیریت ۳. /قدیمی/ نه زمونداران؛ گه وره گهل؛ مه زنان ۴. /فلسفه/ شت؛ هرچی ۵. /حقوق/ مال؛ هرچی له بهرچاوه و نرخیکی هه به.

اعیانی ^۱ / 'a'yāni /: [عربی] / اسم، ملک و مال؛ خانوو و دامه زراوه گه لیک که له گوره پانیکدا دروست کراون.

اعیانی ^۲: صفت. ده وله مندی؛ بووده یی؛ ۱. سه بارهت/ به ستراو به ده وله مندیه وه ۲.

ناگادار نامه؛ ناگادارینامه؛ داخویان؛ به لافوک؛ نووسراوه یه ک بو راگه یاندنی شتی (زورتر) به شیوه ی هه وال.

اعلان / 'e'lān /: ها؛ ات؛ [عربی] / اسم، [قدیمی] / عام فام؛ جار؛ جارده ی؛ راگه یاندنی خه بهر به ناو خه لکدا ۲. **اعلامیه**

□ **اعلان جنگ:** راگه یاندنی شهر؛ ناگاداری دانی ولاتیک به ولاتیک تر که واله گه لی به شهر دی.

اعلم / 'a'lam /: [عربی] صفت. [ادبی] زانیار؛ زانسته ند؛ زور زانا.

اعلی / 'a'lā /: [عربی] **اعلا**

اعلیحضرت / 'a'lāhzrat /: [عربی] **ع** / **اعلاحضرت**

اعلیحضرتین / 'a'lāhzrateyn /: [عربی] **ع** / **اعلاحضرتین**

اعم / 'a'am(m) /: [عربی] صفت. گشتی؛ هه مووانی؛ گردی (به طور اعم: به شیوه ی هه مووانی).

اعماق / 'a'māq /: [عربی] / اسم، ۱. جمع **عَمَق** ۲. قوولایی؛ قوولانی؛ قوولی؛ ناخ؛ کوور؛ کوور (از اعماق وجود: له قوولایی دله وه).

□ **اعماق دریا:** قوولایی ده ریا؛ بن/ بنکی زه ریا.

اعمال / 'a'māl /: [عربی] / اسم، ۱. جمع **عَمَل** ۲. کرده؛ کردار؛ کریار؛ ناکار؛ که رده وه؛ رهوشت؛ رهفت؛ کرن (اعمال ناشیست: کرداری ناله بار).

□ **اعمال شاقه:** کارگه لی دژوار؛ کارگه لی سهخت؛ کارین گران.

اعمال / 'e'māl /: [عربی] / اسم، ده کارهینی؛ به کار بهری؛ به کار گپری؛ کار یان رهوتی شتی هینانه بهر کاره وه.

□ **اعمال زور:** زوره ملئی؛ زورداری؛

خاوهن شکۆ و پایه‌به‌رزى «زندگى اعیانى: ژيانى ده‌وله‌مندی».

اعیانت / 'a'yānīyyat / ها: [عربى] / اسم. ده‌وله‌مندی؛ خاوهن مالی؛ بار و دۆخ یان چۆنیته‌ی خاوهن مال و سامان بوون.

اغشاش / 'eqtešāš / ها: [عربى] / اسم. بشپۆه؛ نیکه‌ل‌پنیکه‌لى؛ شله‌ژاوى؛ شیواوى؛ به‌یه‌کا دراوى «اغشاش در دانشگاه: بشپوه له زانستگا».

اغتنام / 'eqtenām / [عربى] / اسم. [ادبى] / ده‌لیقه؛ ره‌وتى به‌هه‌لکه‌وت / ده‌سکه‌وت زانین.

⊕ **اغتنام فرصت**: هه‌ل به‌ده‌رفه‌ت زانین.

اغذیه / 'aqziye / [عربى] جمع **عَذَا** / **اغذیه‌فروشى** / 'aqziefurūšī / ها: [عربى] / فارسى / اسم. چیشختخانه؛ خارنگه‌هه؛ خوارده‌مەنى فرۆشى. هه‌روه‌ها: **اغذیه‌فروش**

اغر / 'oqor / [ترکى] / اسم. ۱. ودم؛ هورم؛ ممبره‌کى؛ پیرۆزى؛ فه‌ر (خوش‌اغر: به‌ودم) ۲. ئۆغر؛ ئۆخر؛ به‌ره‌که‌ت «اغر به‌خیر: نوغر به‌خیر» * **اوغور**

اغراض / 'aqrāz / [عربى] جمع **عَرَض** / **اغراق** / 'eqrāq / ها: [عربى] / اسم. زیاده‌بیزى؛ زیده‌رۆیى؛ ۱. زیاده‌وێژى له وتنى کاریکدا «شما دربارەى کاره‌ای دولت

اغراق می‌کنید: ئیوه‌له‌بارەى کاره‌کانى ده‌وله‌ته‌وه‌ زیاده‌بیزى ده‌که‌ن» ۲. قسه‌یه‌ک که زیاده‌بیزیه «درباره‌ سرمای زمستان اغراق می‌کرد: له‌مه‌ر سه‌رمای زستانه‌وه‌ زیاده‌بیزى ده‌کرد» ۳. [ادبى] / زیاده‌ره‌وى شیعرى.

اغراق‌آمیز / 'eqrāqāmīz / [عربى] / فارسى / صفت. زۆریه‌وه‌نراو؛ فر و فیشالى «مقاله‌ی اغراق‌آمیز: وتارى زور بیودتراو».

اغراق‌گویی / 'eqrāqgūyī / ها: [عربى] / فارسى / اسم. زیاده‌بیزى؛ فرو فیشال بیزى «به

اغراق‌گویی‌هایش عادت کرده‌ایم: به زیاده‌بیزیه‌کانى راهاتووین». هه‌روه‌ها: **اغراق کردن**

اغفال / 'eqfāl / [عربى] / اسم. فریوکاری؛ ده‌سخه‌رۆینکه‌رى؛ کار یان ره‌وتى خاپاندن و هه‌لخه‌له‌تاندى که‌ستیک به‌مه‌به‌ستى که‌لک لی وه‌رگرتن «شاکى می‌گوید به‌وسيله‌ی مه‌تم اغفال شده‌ است: گازنده‌کار ده‌لى تاوانبارکراو خله‌تانددوبه».

⊕ **اغفال شدن**: فریو خواردن؛ هه‌لخه‌له‌تان؛ خاپێتران؛ هه‌لفریوان؛ خه‌له‌تینران؛ سه‌رداچوون.

اغفال کردن: فریو دان؛ هه‌لخه‌له‌تاندن؛ خاپاندن؛ هه‌لفریواندن؛ خه‌له‌تاندن؛ سه‌ردا برن؛ خه‌له‌تنه‌ی.

اغفالگر / 'eqfālgar / ها: [عربى] / فارسى / صفت. فریوده‌ر؛ هه‌لخه‌له‌تین؛ خاپێنه‌ر؛ سه‌ردابه‌ر. هه‌روه‌ها: **اغفالگری**

اغلاط / 'aqlāt / [عربى] جمع **عَلَط** / **اغلب** / 'aqlab / [عربى] / قیسه. زۆربه؛ زۆرجاران؛ زۆرترى؛ پرایى؛ زۆربینه؛ فره‌تر؛ فره‌ر؛ زۆرتتر؛ زۆریا؛ پتریا «اغلب‌گروها پوک بوندن: زوربه‌ی گویزه‌کان پووچهل بوون».

⊕ **اغلب اوقات**: زۆرجاران؛ فره‌وه‌خت؛ فره‌کات؛ پراییا جارن؛ پتریا وه‌ختان.

اغلو طه / 'oqlûte / [عربى] / اسم. [ادبى] / ۱. وته‌یه‌ک که‌ دیتران پیتی بکه‌ونه‌هه‌له‌وه ۲. پیر و پووچ؛ فلته‌ و هور؛ وته‌ی پووچ ۳. نه‌ته‌بایى؛ نه‌رپیکى؛ نارپکایه‌تى؛ بریتیه‌له‌ بوونى دوو واتای دژ به‌یه‌ک بۆ تاقه‌ مه‌به‌ستیک، که‌ نه‌ ده‌کری پیکه‌وه‌ بین و نه‌ش ده‌کری لاچن، واتا تاقه‌ شتیک که‌ نه‌ بتوانی مه‌کۆی ئه‌و دوو واتا جیاوازه‌ بئ و نه‌ش بتوانی له‌ هه‌ردووکیان بیوه‌رى بئ (وه‌ک بوون و نه‌بوون؛ پرووناکی و تاریکی؛

به‌دهنگی و بی‌دهنگی و...).

اغما / eqmā /: [عربی/اسم، له‌پېژ؛ بیهوشی؛ بوورانه‌وه؛ شوبه؛ بووردنه‌وه.

□ به حالت اغما افتادن؛ له هوش چوون؛ دل بووردنه‌وه؛ چوئ‌شبهی؛ ویره‌ده‌یوه؛ ژخو چوون؛ نه‌هه‌ش بوون.

اغماض / eqmāz /: [عربی/اسم، چاوپوشی؛ کار یان په‌وتی بووردن؛ نه‌دیتن؛ چاوپوشی کردن له هه‌له یان تاوانی که‌سیک. هه‌روه‌ها: اغماض کردن

اغنام / aqnām /: [عربی/اسم، که‌وال؛ مالات؛ مهر و بز؛ شه‌گه‌له؛ بزه و مه‌ی؛ وهره‌گه‌ل.

اغنیا / aqniyā /: [عربی/اسم، ده‌وله‌مه‌ندان؛ خاوه‌ن مالیه‌ل «اغنیا در غم فقرا نیستند؛ ده‌وله‌مه‌ندان خه‌می هه‌ژاران ناخوون».

اغوا / eqvā /: [عربی/اسم، هه‌لخه‌له‌تینی؛ کار یان په‌وتی فریودان و بردن به لای کاری به خه‌ساردا «بر اثر اغوای تو خانه را فروختم؛ به هوی هه‌لخه‌له‌تینی تووه ماله‌که‌م فروخت». هه‌روه‌ها: اغوا شدن؛ اغوا کردن

اغواگر / eqvāgar /: [عربی/فارسی] صفت. هه‌لخه‌له‌تین؛ خه‌له‌تینه‌ر؛ خاپینه‌ر؛ فریوده‌ر؛ سه‌ردابه‌ر. هه‌روه‌ها: اغواگری

اغواگرانه / eqvāgarāne /: [عربی/فارسی] قید. فریوکارانه؛ خاپینه‌رانه؛ سه‌ردابه‌رانه؛ به شیوای فریودان.

اغیار / aqyār /: [عربی/اسم، /ادبی] ۱. /نامتداول/ دیتران؛ ئیتران؛ که‌سانی‌تر؛ یوته‌ری؛ ئه‌وانی‌تر ۲. بیانیه‌گه‌ل؛ لاوه‌کیان؛ بیگانگی ۳. /عرفانی/ جگه‌له یار؛ هه‌ر که‌سیکی‌تر بیجگه‌له‌دبهر.

اف / of /: آخ

افادات / efādāt /: [عربی] جمع افاده

افاده / efāde /: [عربی/اسم، /گفتاری] ۱.

خوه‌ه‌لکیشی؛ خوپه‌سپینی؛ قاپانی؛

ده‌مارزلی؛ لووتبه‌رزلی؛ خوپه‌زل‌زانی؛ ده‌عیه؛ فیز؛ که‌ش و فش؛ چس‌فس؛ که‌شوقنگ؛ که‌بارده؛ ئاکاری فیزانه «نمی‌دانم این همه افاده برای چیست؟؛ نازانم ئه‌م گشته‌خو به‌زل‌زانیه بو‌جیه؟» ۲. /افادات/ [ادبی] قازانج‌ده‌ر؛ کار یان په‌وتی وچ و به‌ره‌گه‌باندن؛ مفاگه‌هاندن.

□ افاده داشتن؛ به‌ئیفاده‌بوون؛ به‌فیز بوون؛ ده‌ماربه‌رز بوون.

افاده فروختن؛ فیز کردن؛ ده‌عیه و ده‌مار فروتن؛ وی‌گیرته‌ی؛ ب‌خو‌نازین.

افاده کردن؛ قازانج‌گه‌یاندن؛ سوود گه‌یاندن؛ به‌هه‌ردار بوون.

افاده‌ی مقصود کردن؛ مه‌به‌ست‌ده‌ربرین.

افاده‌ای / efāde'ī /: [عربی] صفت. /گفتاری/ خوبین؛ خوپه‌سه‌ند؛ تپزل؛ خورازی؛ دفن‌بلند «کسی از آدم افاده‌ای خوشش نمی‌آید؛ که‌س له‌مرؤی خوپه‌سند خوشی نایه‌ت».

افاضات / efāzāt /: [عربی/اسم، ۱. جمع افاضه ۲. فه‌رمایشات «از افاضات استاد به‌ره‌مند شدیم؛ له‌فه‌رمایشاتی ماموستا که‌لکمان وه‌رگرت».

افاضه / efāze /: [عربی/اسم، /ادبی/ کاری به‌هه‌ره‌پیگه‌یاندن له‌رپگیای وتاره‌وه.

افاعیل / afā'il /: [عربی/اسم، کیشی شیعر، که‌له‌پیتگه‌لی «ا»، «ت»، «س»، «ن»، «م»، «و»، «ب» له‌گه‌ل‌سئی‌پیتی «ف» و «ع» و «ل» «فانوس‌تعلیم» پیکدی (وه‌ک فوولون، فاعلن، مفتعلن، مستعلن).

افاغنه / afāqene /: [عربی] جمع افغانی^۱

افاف / ef'ef /: [عربی] اسم، ئیف-ئیف؛ ناوی بازارگانی؛ ده‌رگا که‌روه‌ی کاره‌بابی.

افاقه / efāqe /: [عربی/اسم، ۱. روشنایه‌تی؛

داهیزان؛ که‌وته‌یره؛ داکه‌وتنی‌ئه‌ندامیک له
جیگای‌سروشتی‌خوی «افتادگی‌شکم»
داکه‌وتنی‌ناوک».

افتادن /oftādan/ مصدر. لازم. متعدی.
//افتادی: که‌وتی؛ می‌افتی: ده‌که‌وی؛ بیفت:
بکه‌وه // لازم. که‌وتن؛ که‌فتن؛ که‌وتش؛
که‌تن؛ که‌وته‌ی: ۱. داکه‌وتن؛ که‌وته‌یره؛
ئه‌ره‌که‌وته‌ی؛ به‌ربوونه‌وه به‌زه‌ویدا «از درخت
افتادن: له‌دار داکه‌وتن» ۲. که‌وته‌نیو
چالایی‌یان‌شتیکه‌وه؛ که‌وته‌یره «در آب
افتادن: که‌وته‌نه‌ناو‌ئو» ۳. داریانه‌وه؛ داریا‌یوه؛
ئه‌وه‌داری‌ی؛ که‌وتن به‌هوی له‌ده‌سدانی
هاوسه‌نگی «افتادن درخت: که‌وتنی‌دار» ۴.
هه‌بوون له‌حاله‌تیکدا «گیر افتادن: گیر
که‌وتن» ۵. له‌ده‌سدانی‌شتیک «از نفس
افتادن: له‌هه‌ناسه‌که‌وتن» ۶. بلا‌و بوونه‌وه به
سه‌ر شتیکدا «آفتاب افتاد: خور که‌وت» ۷.
شوپ و نیشانه‌ی شتیک په‌بیدا بوون «لکه
افتادن: له‌که‌که‌وتن» ۸. له‌شوئنی‌به‌ره‌لدا
بوون «گوشه‌ی اتاق افتاده بود: له‌سووچی
ژوره‌که‌که‌وتبوو» ۹. دان؛ که‌وته‌ینه؛ له
هه‌مه‌ر شتیکه‌وه بوون «آتش افتاده بود به
انبار: ئاور که‌وتبووه‌ناو‌هوماره‌که‌وه» ۱۰.
که‌وته‌یره؛ زه‌وینگیر بوون یان په‌ک‌که‌وتن
«یک سال توی خانه افتاده بودم: به‌ک‌سال
که‌وتبوومه‌نیو جیگاو» ۱۱. کۆتایی‌هاتنی
کار یان ره‌وتیک «از سر و صدا افتادن: له‌هه‌را
و هوریا که‌وتن» ۱۲. له‌پر‌روودانی‌شتی «به
یاد چیزی افتادن: بیر شتی که‌وتن» ۱۳. که‌وته‌نه
سه‌ر ریگایه‌ک «خانه‌شان افتاده است وسط
خیابان: ماله‌که‌یان که‌وتبووه‌ته‌نیوه‌راستی
شه‌قامه‌وه» ۱۴. گره‌بوون به‌کار یان
ئاکاریک و به‌دوویا‌چوون «به‌شراب خوری
افتادن: که‌وته‌نه‌شه‌راو‌خواردن» ۱۵. جی‌که‌ن
بوون «دو تا دندانش افتاد: دوو‌دانی‌که‌وت»

فه‌ر حانی؛ باشتری «پسرم برود سر کار افتاده‌ای
حاصل می‌شود: کوره‌که‌م به‌واته‌سه‌ر کار
فه‌رحانیه‌کمان تی‌ده‌که‌وی» ۲. که‌لک؛
قازانج؛ وه‌چ؛ سوود؛ به‌هه‌ره؛ مفا «معالجه و
درمان افتاده نکرد: ده‌وا و ده‌رمان که‌لکی نه‌بوو».

☐ افتاده بخشیدن: به‌ره‌هم هینان؛ به‌هه‌ره
دان؛ به‌که‌لک بوون.

افتاده کردن: که‌لک‌گرتن؛ به‌قازانج بوون.

افت /oft- /ها- /اسم. ۱. که‌وت؛ که‌فت؛ کار
یان ره‌وتی که‌وتن «افت و خیز: هه‌لس و
که‌وت» ۲. ئه‌فرۆز؛ کار یان ره‌وتی دابه‌زین؛
هاتنه‌خواره‌وه «افت محصول: دابه‌زینی
داهات» ۳. داکه‌وت؛ کیمایی؛ که‌م بوونه‌وه؛
هاتنه‌خار «افت کیفیت: داکه‌وتی‌چۆنیته‌/
چۆناوچۆنی».

☐ افت تحصیلی: سه‌ر نه‌که‌وتن له
خوئیندا.

☐ افت داشتن: ۱. هاتنه‌خواره‌وه؛ که‌م
کردن؛ کیمی دان «امسال قیمتها کمی افت
دارد: ئه‌وسال نرخه‌کان تۆزی‌هاتوونه‌ته
خواره‌ود» ۲. داشکان؛ که‌م بوونه‌وه؛ که‌مه‌و
بوون ۳. کاشک لیّهاتن؛ شووره‌یی بوون؛
عه‌یب و عار بوون؛ هوی که‌م بوونه‌وه‌ی
ئابروو.

افت کردن: ۱. دابه‌زین؛ که‌مه‌و بوون
«قیمت‌ها کمی افت کرده اند: نرخه‌کان تۆزی
دابه‌زبون» ۲. دواکه‌وتن؛ له‌هاومالان
به‌جیمان.

افتادگی /oftādegī/ /اسم. ۱. //دبی/
خاکه‌ساری؛ داکه‌وتوویی «افتادگی آموز اگر
طالب فیضی: خاکه‌ساری فیر به‌ئه‌ر بیرت له‌لای
سه‌ر که‌وته» ۲. /ها/ که‌مایه‌سی؛ نات‌ه‌واوی؛
که‌م‌وکووری «این کتاب چند صفحه افتادگی
دارد: ئه‌م کتیبه‌چهند لاپه‌ره‌نات‌ه‌واوی هه‌یه»
۳. /پزشکی/ که‌فتن؛ که‌وتن؛ داکه‌وتن؛

عربی [صفت. / ادبی] ۱. خاکه‌سار؛ خۆشکین؛ بی‌فیز ۲. هیندی؛ هیور؛ بی‌ده‌نگ؛ پشوو له سه‌رخۆ؛ خۆشکاندی.

افتان و خیزان / oftān-o-xīzān / قید. پەت و کۆ؛ هۆرس و کەوت؛ له‌حالی‌کەوتن و هه‌ستانه‌وه‌دا، له‌به‌ر‌بی‌هیزی.

افتتاح / eftetāh / [عربی] / اسم. کار‌یان ره‌وتی‌کردنه‌وه؛ کرانه‌وه: ۱. کار‌یان‌ره‌وتی‌ده‌سپیکردنی‌ری‌ۆره‌سمیک (وه‌کسوو‌جیزن، کینه‌رکی) ۲. کردنه‌وه‌ی‌ریک‌خراوه‌یه‌ک «افتتاح‌بیمارستان‌پاوه؛ کرانه‌وه‌ی‌نه‌خۆشخانه‌ی‌پاوه» ۳. ده‌سپیکه‌ی‌به‌هره‌گری‌له‌ئامرازیک؛ ریخستن «افتتاح‌بزرگراه‌زنجان-قزوين؛ کرانه‌وه‌ی‌شارپی‌زنجان-قزوين» * **گشایش**

□ **افتتاح‌حساب**: کار و ره‌وتی‌ه‌ساو‌باز‌کردن؛ ه‌ساو‌کردنه‌وه؛ کردنه‌وه‌ی‌حساب‌له‌لای‌دامه‌زراوه‌یه‌کی‌مالی‌به‌تایه‌ت‌بانکه‌وه.

□ **افتتاح‌شدن**: کرانه‌وه؛ کریاوه؛ فه‌کرن.

افتتاح‌کردن: کردنه‌وه؛ باز‌کردن؛ کرده‌بوه.

افتتاحیه / eftetāhīyye / [عربی] / صفت. ده‌سپیکانه؛ ده‌ر‌گوشاد؛ سه‌بارەت‌به‌خستنه‌ری (نطق‌افتتاحیه: وتاری‌ده‌سپیکانه).

افتخار / eftexār / [عربی] / اسم. هه‌میازی؛ شانازی؛ به‌خته‌وه‌ری؛ ئیفتیخار: ۱. حاله‌تی‌شادی و پزازی‌بوونی‌زۆر «کردستان‌به‌فرزندان‌ش‌افتخار‌می‌کند: کوردستان‌به‌رۆله‌کانیه‌وه‌شانازی‌ده‌کات» ۲. /ها؛ /ات / **گفتاری** / هۆی‌شانازی؛ هۆی‌به‌خته‌وه‌ری؛ هۆی‌سه‌ره‌رزنی؛ کەس‌یان‌شتیک‌که‌ئه‌بیته‌هۆی‌شانازی‌پێ‌کردن؛ جی‌شانازی‌بوون «شجاعت‌تو‌موجب‌افتخار‌من‌است: نازایه‌تی‌تۆ، هوی‌شانازی‌منه».

□ **به‌افتخار**: بۆ‌سه‌ربلیندی؛ بۆ‌سه‌ره‌رزنی

۱۶. /مجازی/ نه‌بوونی‌توان‌بۆ‌دریژه‌دان‌به‌کار «از‌خستگی‌داشت‌می‌افتاد: خه‌ریک‌بوو‌له‌شه‌که‌تیدا‌بکه‌وی» ۱۷. له‌بار‌چوون «بجە‌ی‌چه‌ر‌ماهه‌اش‌افتاد: سکی‌چوار‌مانگه‌ی‌که‌وت» ۱۸. که‌فتنه‌یه‌ک؛ که‌وته‌ی‌ورپۆ؛ روودانی‌دوو‌رووداو‌پیکه‌وه «ماه‌رمضان‌به‌تابستان‌افتاده‌بود: مانگی‌ره‌مه‌زان‌که‌وت‌بووه‌هاوین» ۱۹. چوون‌بۆ‌لای‌کەس‌یان‌شوینیک «حالا‌که‌کارم‌به‌تو‌افتاده، ناز‌می‌کنی: ئیستا‌که‌کارم‌که‌وت‌وتنه‌لای‌تۆ، خۆتم‌بۆ‌ئه‌گری» ۲۰. تیشکدان؛ تاویه‌ی؛ دای «نور‌خورشید‌افناد‌توی‌چشمم: تیشکی‌خۆر‌که‌وته‌نیو‌چاوانم» ۲۱. ره‌ش‌بوون‌یان‌له‌بایه‌خ‌که‌وتن «از‌چشم‌مردم‌افتادن: له‌به‌ر‌چاو‌خه‌لک‌که‌وتن» ۲۲. /گفتاری/ میوان‌بوون «فردا‌شب‌خانه‌ی‌عمه‌افتاده‌ایم: سبه‌ی‌شه‌وه‌له‌مال‌پوورم‌که‌وتوین» ۲۳. بلاو‌بوونه‌وه «چو‌افتادن: قوو‌داکه‌وتن» ۲۴. نیشتن؛ بارین؛ واره‌ی «دیشب‌برف‌سنگینی‌افتاد: دویننی‌شه‌وه‌به‌فریکی‌قورس‌نیشت» ۲۵. له‌ئه‌زمووندا‌سه‌رنه‌که‌وتن «از‌درس‌فارسی‌افتادن: که‌وتن‌له‌ده‌رسی‌فارسیدا» □ **متعلی**. ۲۶. شوین‌که‌وتن «به‌دنبال‌کسی‌افتادن: که‌وتنه‌شوین‌که‌سێ» ۲۷. دانه‌به‌ر‌په‌لامار؛ ئه‌نه‌که‌وته‌ی «به‌جان‌کسی‌افتادن: که‌وته‌گیان‌که‌سێ». هه‌روه‌ها: **افتادنی**

■ **صفت‌مفعولی: افتاده** (که‌وتوو) / مصدر
منفی: **نیفتادن** (نه‌که‌وتن)

افتاده / oftāde / ها؛ گان / صفت. ۱. خاکه‌سار؛ بی‌ده‌مار؛ خۆشکین؛ بی‌فیز؛ خۆ‌به‌زل‌نه‌زان «مرد‌افتاده‌ای‌است: پیاویکی‌خاکه‌ساره» ۲. /ادبی/ هه‌زار؛ بی‌ئه‌نوا ۳. که‌تی؛ که‌وتوو؛ خانه‌نشین؛ گرده‌نشین؛ که‌سێ که‌له‌به‌ر‌پیری‌یان‌نه‌خۆشی‌نه‌توانی‌له‌مال‌ده‌ر‌که‌وی.

افتاده‌حال / oftādehāl / ان / [فارسی] /

شهرمه‌ساری؛ رووسیایی؛ ئابروونه‌ماوی؛ ناورزآوی؛ شر‌تۆپ؛ هه‌تکبه‌ری.

□ **افتضاح بار آوردن:** گه‌نه‌کاری کردن؛ په‌ن

دان؛ که‌تن ژهنه‌ی: **افتضاح کردن**

افتضاح کردن ﴿صفت﴾ **افتضاح بار آوردن**

افتضاح ۲: **صفت**. [گفتاری] **ناحه‌ز؛ ناله‌بار؛**

فه‌هیت؛ هه‌رمی؛ شر‌تۆپ؛ فره‌ناوه‌ش؛ زۆر

خراب «خطش افتضاح بود: نووسینی ناهه‌ز

بوو».

□ **افتضاح بودن:** زۆر خراب بوون.

افتضاح شدن: زۆر خراب پی‌هاتن؛ هه‌تک

چوون؛ زۆر ناهه‌ز بوون.

افت و خیز /oft-o-xîz/، **ها:** /اسم، /ادبی،

مجازی [هه‌لس‌و‌که‌وت؛ هۆرز و نیشته: ۱.

که‌ند و له‌ند؛ **خاس و خراب بوون له**

ره‌وتیکدا، به‌تایبته له ژیاندا «زندگی افت‌وخیز

بسیار دارد: ژیان هه‌لس‌و‌که‌وتی زۆره» ۲.

هه‌لس و بنیش؛ هه‌لسان و دانیشتن «مدتی

که با او افت‌وخیز داشته باشی، اخلاقش دستت

می‌آید: ماوه‌یه‌ک له گه‌لیا هه‌لس‌و‌که‌وتت ببی،

شاره‌زای خووخده‌ی ئه‌بی».

افتیمون /aftimûn/، **ها:** [معرّب از یونانی]

/اسم، میوه‌خۆر که؛ سه‌راجه؛ سه‌ویل؛ **عالف**

پنج؛ بنه‌گیاییکی یه‌ک‌سالانی گول سپی و

زه‌رده بو دهرمان ده‌بج: گشوت

افچه /afçe/، **ها:** /اسم، **داهۆل؛ داهۆل؛**

داوهل؛ داؤل؛ هۆراسه؛ هه‌لامه‌ت؛ مه‌ته‌رس؛

بنیاده‌مۆکه‌ی ناو‌مه‌زرا، بو ترساندنی

په‌له‌وه‌ر.

□ **افچه‌ی بارانی:** بوو‌که‌ بارانه؛ وه‌وله‌ بارانی؛

وه‌یوله‌ /هۆلئ وارانئ؛ وه‌ویل به‌ بارانی؛

کۆته‌لیکی له چیو و په‌رۆ که مندانان به

مالاندا ده‌یگپرن و ئاوی به‌سه‌ردا ده‌که‌ن.

افرا /afra/، **ها:** /یان: /اسم، **ئافرا؛ هه‌فره‌س؛**

هه‌فره‌ست؛ هه‌فره‌ست؛ دارنکی کیوی

«به افتخار برنده‌ی مسابقه‌ کف زدند: بو

سه‌ره‌رزی به‌رنده‌ی کتبه‌رکینکه چه‌پله‌یان

لیندا».

□ **افتخار داشتن:** سه‌ره‌رز بوون؛ سه‌ره‌لیند

بوون.

افتخار کردن: شانازی کردن؛ نازین.

افتخار آفرین /eftexārāfarîn/، **مان:**

عربی/فارسی [صفت. **شانازی هینه‌ر؛**

سه‌ره‌رزی هینه‌ر «پیروزی افتخار آفرین:

سه‌ره‌وتی شانازی هینه‌ر».

افتخاری /eftexārî/، **عربی** [صفت. ۱.

خاوه‌ن پله‌یه‌ک بی‌نه‌جامدانی کار یان

تیپه‌کردنی بواری پنیویست ۲. بی‌مز؛

فه‌خری؛ به‌شانازی.

افترا /eftera/، **عربی** [اسم، **ده‌له‌سه؛**

چه‌فته؛ درۆه‌له‌به‌ست؛ ده‌سه‌ه‌له‌به‌س؛

خۆه‌له‌به‌ست؛ تۆمه‌ت؛ بی‌به‌ختی: ۱.

بوختان؛ کار یان ره‌وتی درۆه‌له‌به‌ستن بو

که‌سیک و کاریکی ناره‌وا دانه‌پالی «مخالفان

به افترا متوسل شده‌اند: نه‌یاران که‌وتوونه‌ته‌درو

هه‌له‌به‌ستن» ۲. **ها؛ ات/بوختیان؛ ته‌به‌کی**

درۆینه که له باره‌ی که‌سیکه‌وه ده‌گوترت

«این حرفها افتراست: ئه‌م قسانه‌ ده‌له‌سدن».

هه‌روه‌ها؛ افترا زدن؛ افترا گرفتن

افترا آمیز /eftera.âmîz/، **عربی/فارسی** [

صفت. بوختاناوی؛ بوختیانی؛ ئاویتته له‌گه‌ل

بوختیان؛ هه‌له‌به‌سته‌ی ناره‌وا؛ به بوختیانه‌وه

«مقاله‌ی افترا آمیز: وتاری بوختیانی».

افتسراق /efteraq/، **عربی** [اسم، ۱.

جیاکاری؛ دووبه‌ره‌کی ۲. ها؛ ات/نامتداول]

جیایی؛ جیاوازی؛ ناکۆکی؛ جوداهی؛

ناته‌بابی.

افتراقی /efteraqî/، **عربی** [صفت.

جیاوازه؛ پئونه‌دیدار به جیاکاریه‌وه.

افتضاح ۱ /eftezâh/، **ها؛ ات:** [عربی] /اسم.

گه لاده رزیه.

افراختن / afrāxtan / ﴿افراختن﴾

افراخته / afrāxte / ﴿افراشته﴾

افراد / afrād / ﴿عربی﴾ جمع ﴿فرد﴾

افراد خانواده: خیزان؛ مال و منال؛ خا و خیزان؛ خیزانی مال؛ کهس مال؛ نان خوری مال.

افراز / efrāz / ﴿عربی﴾ اسم، ﴿حقوق﴾

به شه و کردن؛ بهش کردن؛ بهش کردنی ملک و مال و دانانی بهشی ها و بهشان.

افراشتن / afrāštan / ﴿مصدر، متعدی﴾، ﴿ادبی﴾

﴿افراشتی﴾؛ هه لته؛ می افرازی؛ هه لده دی؛

بیفراز؛ هه لده // هه لدان؛ هورده ی؛ هوردا ی؛

۱. به رزه و کردن؛ هل گافتن؛ هه لبرانندن

﴿افراشتن پرچم؛ هه لدانی ئالا﴾ ۲. دامه زرانندن؛

ئه ره مه رزنه ی ﴿خیمه افراشتن؛ هه لدانی

ره شمال﴾ * افراختن. هه روه ها؛ افراشتنی

■ صفت فاعلی: افرازنده (هه لده ر) / صفت

مفعولی: افراشته (هه لدر او) / مصدر منفی:

نیفراشتن (هه لنه دان)

افراشته / afrāšte / ﴿صفت، ۱. هه لدر او؛

راسته و کراو؛ هه لبر او؛ هور دریا ۲. پاره ستاو؛

دامه زراو؛ هه لدای؛ افراخته

افراط / efrāt / ﴿عربی﴾ اسم، ته لاس؛

زیده گافی؛ سه رچلی. هه روه ها؛ افراط شدن؛

افراط کردن

افراط و تفریط / efrāt-o-tafrīt / ﴿عربی﴾

اسم، خه مساری و زیده گافی؛ دوو باری دژ به

یه ک و دوور له ناوندیه تی (وه ک رژی و

ده سبایی).

افراطی / efrāfī / ﴿عربی﴾ صفت،

ته لاسی؛ سه رچلی؛ ۱. توند و تیژ یان

کوله کولکه ر ۲. سیاست / زیده ر؛ وندره و؛

خورت.

افروختگی / afrūxtegi / ﴿اسم﴾

هه لگرساوی؛ دایساوی؛ هه لگرسایگی؛

پیکراوی ﴿افروختگی آتش: هه لگرساوی ناگر﴾.

افروختن / afrūxtan / ﴿مصدر، لازم، متعدی،

﴿ادبی﴾﴾ افروختی؛ هه لگرساند؛ می افروزی؛

هه لده گیرسینی؛ بیفروز؛ هه لگیسینه // لازم،

۱. داگرسان؛ هه لبوون؛ ئه نه گیسیه ی؛

گیسیاینه؛ پی بوونی ناگر؛ گر تیه ر بوون؛

داگرسیان؛ نایسان؛ گر لی پهیدا بوون ۲.

گه شیانوه؛ گه شیاپوه؛ گهش بوونه وه؛

سووره و بوون ﴿مصدر، متعدی، ۳. داگرساندن؛

هه لکردن؛ دایساندن؛ هه لگرساندن؛

نایساندن؛ نیلدان؛ پیکردنی ناگر؛

داگیرساندن؛ دایساندن؛ هه لگرانندن؛

گیسینانه؛ ئه نه گیسنه ی؛ ئهیره وه که رده ی؛

گر نه ی. هه روه ها؛ افروختنی

■ صفت فاعلی: افروزنده (هه لده ر) / صفت مفعولی:

افروخته (داگرساو) / مصدر منفی: نیفروختن

(دانه گرسان)

افروخته / afrūxte / ﴿صفت، ﴿ادبی﴾ هه لکراو؛

۱. داگرساو؛ هه لگرسایگ؛ روشن ﴿چراغ

افروخته؛ چرا ی هه لکراو﴾ ۲. هه لگراو؛

هه لکردی؛ داگرسیاگ، پیکراو؛ به تین؛ وی

﴿آتش افروخته؛ ناگری هه لکراو﴾.

— افروز / afrūz / ﴿پیواژه، هه لایسین؛

هه لکه ر؛ گر سین؛ دایسین؛ وه که ر؛

روشن که ر ﴿آتش افروز؛ ناگر هه لکه ر﴾.

افروزنه / afrūzne / ﴿اسم، ده ساگر؛ ده ساور؛

چیله؛ دهسته چیله؛ دهسته چیله؛ چیلک؛

ده سه ئه یر؛ ناگر گیره؛ ژیر ناگره؛ شنی؛ چاوه؛

چاوگه؛ چاوکه؛ چاوگ؛ چافگه؛ چاو

روشن که ره؛ دهسته پووش و په لاش بو بن

ناگر.

افروزه / afrūze / ﴿ها؛ / اسم، چاوروشنکه ره؛

دهسته چیله ی ناگر؛ چاوداگیرسین؛ چافکه؛

چاوه؛ چاوگه؛ چاوکه؛ دهسته چیله ی چاوه ی

مفعولی: **افزوده** (زیادکراوه) / مصدر منفی: **نَیْفَزودن** (زیاد نه کردنه‌وه)

افزودنی / 'afzûdanî' / ها: / اسم، هه‌ژى؛ هه‌رکام له‌وه که‌ره‌سانه که‌بو باشتر بوونه‌وه‌ی لؤری به‌رهم‌میک (وه‌ک چیژ، رهنگ، پته‌وی و...) پیی زیاد بیی.

افزوده / 'afzûde' / صفت، زیادکراوه؛ زۆر کراوه؛ زنده‌کری.

افزون / 'afzûn' / قید، [ادبی] پتر؛ زۆرتر؛ فره‌تر؛ زیاتر؛ زنده‌تر؛ بانتر؛ فیشته‌ر؛ فره‌ته‌ر؛ [افزون از هزار کس: پتر له هزار کس].

افزون بودن: پتر بوون؛ زیاد بوون؛ زۆر بوون؛ فره بوون؛ فره‌بوون؛ فیشته‌ر بیه‌ی. هه‌روه‌ها:

افزون شدن: افزون کردن

افزونخواهی / 'afzûnxâhî' / ها: / اسم، فره‌خوازی؛ زیاده‌خوازی؛ پترخوازی؛ زنده‌خازی؛ حه‌ز به وه‌ده‌س هینانی پتر له ماف و لیها‌توبیی. هه‌روه‌ها: **افزونخواه**

افزونی / 'afzûnî' / ها: / اسم، [ادبی] زۆری؛ زیایی؛ زنده‌یی؛ بار و دۆخی زۆر بوون.

افساد / 'efsād' / [عربی] / اسم، [ادبی] خراپه‌کاری؛ گه‌نده‌ل / گه‌نده‌له‌کاری (کسانی که به افساد و توطئه مشغولند: ئەوانه‌ی وا خه‌ریکی گه‌نده‌له‌کاری و پیلانن).

افسار / 'afsār' / ها: / اسم، هه‌وسار؛ هۆسار؛ وه‌سار؛ وسار؛ فسار؛ هه‌قسار؛ ئاوسار؛ ئەوسار؛ ده‌سکه‌ریشه؛ دوخ هه‌قسار؛ ده‌سکه‌هوسار؛ جه‌له‌وه؛ جه‌له‌وه؛ کلکه‌لغاو؛ کلکه‌ره‌شه؛ جه‌له‌ب؛ دزگین؛ پاله‌نگ؛ جه‌له‌وه؛ ره‌شه؛ لغاو؛ ده‌سته‌جه‌له‌وه؛ ده‌سته‌هوسار؛ په‌تی به‌ستن و راکیشانی مالات؛ په‌تی که ده ملی حه‌یوان ده‌خرئ و راده‌کیشری.

افسار پاره‌کردن: [کنایی] پهت برین؛ هه‌وسار چراندن؛ به‌ره‌له‌دا بوون؛ به‌ره‌للا بوون؛ یاخی بوون؛ ئەشقی بوون؛

ئاگر؛ چاوگ؛ چیله؛ که‌ره‌سه‌ی سه‌ره‌تایی بو ئاگر هه‌لکردن؛ پووش و ورده‌داری ئاگر کردنه‌وه.

افریقائی / 'efrîqāî' / افریقایی

افریقایی / 'efrîqāyî' / افریقایی؛ افریقائی

افزا / 'afzā' / ها: / یان: / پیواژه، گه‌شین؛ جبووژین؛ زیادکهره‌وه (روح‌افزا: گیان‌گه‌شین).

افزانی / 'afzānî' / افزایی

افزار / 'afzār' / ابزار

افزارمند / 'afzārmand' / ها: / ان: / اسم، پیشه‌وه‌ر؛ ئامرازمه‌ند؛ که‌سه‌ئ که‌کاری به ئامراز جیبه‌جی ده‌یی: ابزارمند

افزایش / 'afzāyēš' / ها: / اسم، ۱. زۆر بوون [افزایش قیمت: زۆر بوونی نرخ] ۲. زۆرتر کردن؛ پترکردن؛ زیادکردن [افزایش دادن: زۆرتر کردن] ۳. [نامتداول] کۆ؛ زنده‌یی.

افزایش دادن: زۆر کردن؛ پترکردن؛ زنده کردن؛ فره‌کردن؛ فره‌که‌رده‌ی.

افزایش یافتن: زۆروه‌وه بوون؛ فره‌وه بوون.

افزاینده / 'afzāyande' / صفت، [نامتداول] زنده‌کهره‌وه.

افزایی / 'afzāyî' / پیواژه، زیادکهره‌وه‌یی؛ زیاکردن؛ فره‌کردنه‌وه (دانش‌افزایی: زانست زیادکردن): افزائی

افزودن / 'afzûdan' / مصدر، متعدی، لازم،

[ادبی] // **افزودی**: زیادت کرد؛ **می‌افزایی**: زیاد ده‌که‌ی؛ بیفزا: زیادکه // ۱. [نامتداول] خستنه‌سه‌ر؛ زیادکردنی شتیک به شتیک تر (۱۰۰ سهر؛ را به ۱۷۵ افزودن: ۱۰۰ خستنه‌سه‌ر ۱۷۵) ۲.

زیادکردن؛ فره‌کردن؛ زۆرترکردن (افزودن حقوق کارگران: زیادکردنی مووجه‌ی کریکاران)

لازم، ۳. زۆر بوون؛ زیاد بوون (افزودن جمعیت: زیاد بوونی ئاپۆره).

صفت فاعلی: **افزاینده** (زیادکهره‌وه) / صفت

بهس .

افسانه ای /'afsāne'ī/: صفت. خه یالی: ۱. به بار و دۆخی دیرۆکی و خه یالیه وه <پهلوان افسانه‌ای: پالوهانی خه یالی> ۲. /مجازی/ هه ژه ند؛ سه یر و سه مه ره و نا ئاسایی <قصر افسانه‌ای: کۆشکی خه یالی>.

افسانه پرداز /'afsānepardāz/: ها؛ ها؛ ان؛ اسم. دیرۆک دارپێژ؛ دیرۆک نووس؛ دیرۆک ساز؛ دیرۆک هۆن: **افسانه ساز**

افسانه ساز /'afsānesāz/: **افسانه پرداز**

افسانه سرا /'afsānesarā/: ها؛ ها؛ یان؛ اسم. دیرۆک هۆن؛ دیرۆک بیژ؛ هۆنه ر یان و یژه ری دیرۆک.

افست /'ofset/: [انگلیسی] /اسم. [چاپ] ئوفست؛ شیوه یێکی چاپه که نووسراوه ده که وێته سه ر زینک و له ماشینی چاپدا، زینکه که ده یخاته سه ر کاغه ز.

افسر /'afsar/: اسم. ۱. /ها/ [ادبی] /تاج؛ پۆپ؛ پۆشه ۲. /ان/ [نظامی] /ئه فسه ر؛ قوماندار؛ زافت؛ خاوه ن پله له سوپادا.

☐ **افسر ارتش**: ئه فسه ری ئه رته ش؛ قومانداری له لشکری.

افسردگی /'afsordegî/: ها؛ ها؛ اسم. ژاکاوی؛ چرووساوی؛ داچه کاوی؛ دژداماوی؛ عاجزی؛ ئه وگاری؛ کزی: ۱. نه بوونی خۆشی و سه رحالی ۲. /روان شناسی/ بار و دۆخێکی ده روونییه هاو پێ له گه ل دلگرا نی، دلساردی و ماندووبی، زۆرتر دلخه ورپێ و که م بوونه وه ی ئیشتیا و بی خه ویشی له گه لدا یه .

افسردن /'afsordan/: مصدر. لازم. [ادبی] /افسردی: ژاکای؛ افسرده می شوی: ده ژاکیی؛ افسرده شو: بژاکئ // ۱. ژاکان؛ کز بوون؛ چرووسان؛ داچه کین؛ که یل بیه ی؛ ژاکیه ی؛ خه مگین و دلته نگ بوون ۲. /نامتداول/

سه ریزیوی کردن <باز امروز شاگرد آزاد افسار پاره کرده بود: ئه مپرو دیسانه وه شاگرد ه که ی ئازاد، په تی بریبوو>.

افسار خود را به دست کسی دادن: [تعریض/ هه وساری خۆ به دهستی که سیکه وه دان؛ له غاوی خۆ به دهس که سیکه وه دان؛ خۆ به که سی سپاردن.

افسار را شل کردن: [کنایی] هه وسار بۆ شل کردن؛ سه ختگری نه کردن؛ هه فسار سست کرن؛ ئازادی زۆر و نه گونجاو پێدان.

افسار را کشیدن: [کنایی] هه وساندن؛ راهینان؛ بهر به لاساری که سی گرتن.

افسار زدن: [کنایی] هه وسار کردن؛ له غا و کردن؛ دامرکاندن؛ هینانه ژیر رکیفی خۆ؛ بهر به بیسه ره و به ره یی و بیگه فی گرتن.

افسار سر خود بار آمدن: [کنایی] له غا و شل بوون؛ بهر ه للا باره اتن:

افسارش را سر خودش زدن: [کنایی] و پیل کردن؛ بهر ه للا کردن؛ بهر ه لدا کردن.

بی افسار آب خوردن: [کنایی] ئاوی بی له غا و خواردن؛ بی گه وره و مامۆستا بوون.

افسار گسسته /'afsārgosaste/: **افسار گسیخته**

افسار گسیخته /'afsārgosixte/: ها؛ ها؛ گان؛ صفت. [کنایی] په ت بپراو: ۱. سه ر کیش؛ سه ر بزیو ۲. هه رزه؛ سه ر چل *

عنان گسیخته؛ **عنان گسسته**؛ **افسار گسسته**

افسانه /'afsāne/: ها؛ ها؛ اسم. ۱. دیرۆک؛ چیرۆک؛ رووداوی خه یالی؛ شتی که نه بووه و به خه یال دروست کراوه <این افسانه است: ئه مه دیرۆکه> ۲. [کنایی] چیقانۆک؛ رووداویکی ناراست که نا کرئ و نه کراوه.

☐ **افسانه شدن**: [کنایی] ۱. ئه وسا بوون؛ له نیو چوون ۲. کۆنه بوون؛ ناویک لی مان و

که سهر؛ کوفان؛ زویری؛ جه خار؛ خه م یان په ژیوانی له دست دانی شتی.

☐ افسوس خوردن: داخ لیپه اتن؛ حه یف هاتن؛ داخبار بوون؛ ئاخین؛ ئاخین و داخین؛ خه مخواردن بو له دست دانی شتی؛ خه م یو خواردن.

افسوس^۱: صوت. داخم؛ په کوو؛ حه یف؛ به داخه وه؛ مخابن؛ ئاخ؛ دهر دؤ؛ ئای؛ ته مته قو؛ حه یف و خه سار؛ ئه ک؛ ئه ک وده ک؛ حه یفی؛ وشه یه که بو دهر برینی ناکامی و له کیس دانی شتیک (افسوس که چه زود گذشت؛ داخم که چند زوو تیپه ری!).

افسون / afsûn، ها: / اسم. ته فسوون: ۱. کاری که ته فسوونکار بو هه لخراندنی که سئ یان شتیک ده بکا ۲. جادوو؛ سیحر ۳. / کنایی/ فوون؛ فریو؛ فوو؛ گزی و فزی؛ فاکوفیک؛ ده هو؛ فیئل و ته له که.

☐ افسون خواندن: فوو پیادا کردن؛ خویندنی وشه و رسته گه لیک بو جادوو کردن. ههروه ها: افسون کردن

افسونگر^۱ / afsûngar، ها: / اسم. سحر باز؛ جادوو گهر؛ ته فسوونکار.

افسونگر^۲: صفت. ته فسوونکار: ۱. خاوه نی بار و دؤخی ته فسوونکاری ۲. / مجازی/ زور جوان و دلرفین؛ خوشیک؛ سپه هی؛ دلحه پین.

افسونگری / afsûngarî، ها: / اسم. ته فسوونکاری: ۱. کار یان رهوتی ته فسوون کردن؛ سیئر کرن ۲. کار یان پیشه ی ته فسوونکار.

افشا / efsâ / اسم. کار یان رهوتی درکان / درکاندن؛ به رمه لا بوون / کردن؛ دهر که وتن / دهر خستن؛ که وتنه روو / خستنه روو؛ زربان / زراندن؛ بلاو بوونه وه / کردنه وه؛ ناشکرا بوون / کردن.

کوژانه وه؛ ئه وه کوشیه ی ۳. / نامتداول / سارده وه بوون ۴. / نامتداول / رچیان؛ بیه ی.

■ صفت مفعولی: افسرده (ژاکاو) / مصدر منفی: نیفسردن (نه ژاکیان).

افسرده / afsorde / صفت. ۱. / ها؛ گان / داچه کاو؛ دوژ؛ کر؛ ژاکاو؛ چرمسیو؛ دژداماو؛ دوش؛ دژ؛ گرز؛ مه رس؛ چروساو؛ کوره؛ قوژگه؛ عیرز؛ زمیر؛ دلته نگ؛ دلمه رده؛ خه مین؛ په ژار ۲. / ها / روان شناسی / ژاکاو؛ تووشی ژاکاوی هاتوو ۳. / نامتداول / خاموش؛ وه کوژاو؛ کوژاوه؛ دامر کاو؛ ئه وه کوشیا ۴.

/ نامتداول / سارد؛ سهر د؛ سار؛ چیاگ؛ سهر د و سر ۵. / نامتداول / رچاو؛ رچیاگ؛ رچیا؛ بیا؛ یه خ کردوو؛ سه هوئل به ستوو. ههروه ها:

افسرده بودن؛ افسرده شدن؛ افسرده کردن

افسرده خاطر / afsordexâter /: / افرسی / عربی [افسرده دل

افسرده دل / afsordedel، ها: / ان: / صفت. ۱. خه مگین؛ خه مبار؛ نمووز ۲. دلشکاو؛ دل په ژمراو؛ دل ژاکاو؛ دل ته مراو؛ دل مرکاو؛ دل سار؛ زیئل نه وگار * افسرده خاطر

افسری^۱ / afsarî /: / اسم. ته فسه ری؛ پیشه ی ته فسه ر.

افسری^۲: صفت. ته فسه ری؛ پیوه ندیدار و سهر به ته فسه ر (دانشکده ی افسری؛ زانکوی نه فسه ری).

افستین / afsantîn، ها: / امعرب از یونانی / اسم. گول هه نگ؛ گوله به رونه؛ گوله زه رد؛ گوله ریزان؛ گوله رومینه؛ گوله رومینه؛ گوله مه شکه؛ گیاخاو؛ گوله مارانه؛ ئالفیکی گه لاتوو کنی گول زه رد و بچوو که و بو دهرمان ئه شی: افستین

افستین / afsantîn /: / امعرب از یونانی [افسستین

افسوس^۱ / afsûs، ها: / اسم. په ژاره؛ کول؛

پِرژۆل؛ هوشان؛ شان؛ شهن؛ چین؛
پاش (بذرافشان؛ تووهشین).

افشاندن / 'afšāndan /: مصدر. متعدی. / ادبی /

// افشاندی؛ وهشاندت؛ می افشری؛ دهوشینی؛

بیفشر؛ بوهشینه // ۱. بلاو کردن؛ وهشانندن؛

پژاندن؛ پشانندن؛ چاندن؛ داچاندن؛ پاشه‌ی؛

شانه‌ی؛ شای (تخم افشانندن؛ توو وهشانندن) ۲.

پژژاندن؛ پژگه‌ی؛ به ته‌وژمه‌وه پژاندن (آب

افشانندن؛ ناو پژژاندن) ۳. پاره‌وشانندن؛

ته‌کانداندن؛ وهشانندن؛ راتله‌کانندن؛

پاشه‌کانندن؛ ته‌کنه‌ی؛ شوکناپوه؛

ئه‌وه‌شوکنه‌ی «دست افشانندن؛ ده‌سست

راتله‌کانندن» ۴. // ادبی // به‌خت کردن؛ له‌پیناو

نان؛ قوربان کردن؛ گوری کردن (جان افشانندن؛

گیان به‌خت کردن) * **فشاندن**؛ **افشانیدن**

هه‌روه‌ها؛ **افشاندنی**

■ **صفت فاعلی**؛ **افشاننده** (وه‌شینهر) / **صفت**

مفعولی؛ **افشاننده** (وه‌شینراو) / **مصدر منفی**؛

نَیفشاندن (نه‌وه‌شانندن)

افشانندگی / 'afšānandegî /: اسم.

وه‌شینهری؛ پژینه‌ری؛ داچینه‌ری؛ به

تایبه‌تمه‌ندی وهشانندن یان وه‌شینهر

بوونه‌وه.

افشانه / 'afšāne /: ها؛ اسم. پژینه‌ک؛ پژانه؛

دهز گایان که‌ره‌سه‌یی که‌ تراو ده‌پژینی.

افشانیدن / 'afšānīdan /: افشانندن

افشردگی / 'afšordegî /: اسم. گووشراوی؛

۱. دۆخی گووشراو بوون ۲. گووشراوی؛

گووشیایگی؛ گفاشتی؛ گووشیوی؛

گووشیوای؛ تیک‌گووشراوی؛ کاری له‌نیو

یه‌کدا گووشران.

افشردن / 'afšordan /: مصدر. متعدی.

[نامتداول] // **افشردی**؛ گووشیت؛ می افشری؛

ده‌گووشی؛ بیفشر؛ بگوشه // گووشین؛

گفاشتن: ۱. گووشان؛ گووشین؛ گووشانن؛

افشا شدن؛ به‌رمه‌لا بوون؛ ده‌که‌وتن؛
ناشکرا بوون؛ درکان؛ زران؛ به‌لاقه بوون.

افشا کردن؛ زراندن؛ لی هلدان؛ راستی لی

گوتن؛ درکاندن؛ نهینی له‌که‌سی ناشکرا

کردن.

افشار ۱ / 'afšār /: اسم. ئه‌فشار؛ خانۆکه‌ی

پینجه‌مینیی ته‌خته‌ی نه‌ردین.

— **افشار** ۲: پیوژه. ۱. گووشراو؛ گووشاو؛

شوار؛ گووشیو؛ گووشراو؛ گووشیتراو

«دست‌افشار؛ ده‌س گووشراو» ۲. // ادبی /

ده‌سه‌ک؛ سه‌ک؛ یار؛ یاریده‌ر؛ ده‌س؛

تاریکار «دزدافشار؛ دزدسه‌ک».

افشاری / 'afšārî /: ترکی / اسم. / موسیقی

ئه‌فشاری؛ ئاوازیک له‌ده‌سگای شوور له

مووسیقای ئیرانیدا.

افشاگر / 'efšāgar /: ها؛ ان؛ عربی / فارسی /

صفت. قاوده‌ر؛ ناشکراکه‌ر؛ درکینه‌ر؛

به‌رمه‌لاکه‌ر؛ جارچی؛ خاوه‌نی بار یان دۆخی

ناشکراکه‌ری «سخنان افشاگر؛ قسه‌گه‌لی

قاوده‌ر».

افشاگرانه ۱ / 'efšāgarāne /: [عربی / فارسی]

صفت. به‌رمه‌لاکه‌رانه؛ ناشکراکه‌رانه؛

قاوده‌رانه «مقاله‌ی افشاگرانه؛ وتاری قاوده‌رانه».

افشاگرانه ۲: قید. قاوده‌رانه؛ به‌ناشکراییی؛

ناشکرایانه «استاد افشاگرانه سخن می‌گفت؛

مامۆستا قاوده‌رانه قسه‌ی ده‌کرد».

افشاگری / 'efšāgarî /: ها؛ [عربی / فارسی]

اسم. قاوده‌ری؛ کار یان ره‌وتی ده‌رخستنی

ناکار یان رووداویکی نارها «از بعضی از

افشاگری‌ها باید اجتناب کنید؛ له‌بریک

قاوده‌ریگه‌ل ده‌یی دووری بکن».

افشان ۱ / 'afšān /: اسم. شهن؛ شه‌نه؛ سیزنه؛

سیزن؛ مله‌یب؛ داری چوارچنگی خۆیان به

بادان.

— **افشان** ۲: پیوژه. هوشین؛ پرژین؛ پرژین؛

□ افطار باز کردن ﴿افطار کردن﴾

افطار کردن: رُوژوو شکاندن؛ رُوچی ماړه‌ی؛ بهربانگ کردنه‌وه؛ فطار فه کرن؛ رُوژوو کردنه‌وه؛ دم واکردن؛ شکاندنی رُوژوو: افطار کردن

افطارانه / 'eftārāne: [عربی/فارسی] ﴿افطار﴾ افطاری

افطاری / 'eftāri: [عربی/اسم، بهربانگی؛ وهربانگی؛ پیخوری] که رُوژگه‌وان له کاتی ئیواره‌دا ده‌یخوات: افطارانه

افعال / 'afāl: [عربی/اسم، ۱. جمع ﴿افعال﴾ فعل ۲. کاران؛ کارگه‌ل؛ کردارگه‌ل؛ کاری؛ که‌ردی] (افعال ناشیست: کارانی ناله‌بار).

افعی / 'afī: [عربی/اسم، حه‌فی؛ کوله‌ژ؛ که‌وه‌ه‌فی؛ بهرگیر: ۱. ناوی گشتی ئەندامانی تیره‌ی حه‌فیان ۲. ماری ژاردار له تیره‌ی حه‌فیان.

افغان / 'afqān: [اسم، ۱. له‌ا؛ ان / ئەفغان؛ خه‌لکی ولاتی ئەفغانستان ۲. [دبی/ شیوه‌ن؛ فهغو؛ هاواری نازار؛ شین و رُوړو.

افغانی^۱ / 'afqāni: [اسم، ئەفغانی: ۱. له‌ا؛ ان؛ افغانه / ئەفغان؛ هه‌ر یه‌که له خه‌لکی ره‌سه‌نی ئەفغانستان ۲. یه‌که‌ی پارهی ئەفغانستان.

افغانی^۲: صفت. ئەفغانی: ۱. سه‌ر به ئەفغانستان ۲. له‌ا / خه‌لکی ئەفغانستان.

افق / 'ofoq: له‌ا؛ افاق: [عربی/اسم، ئاسو: ۱. ئاسوگ؛ ئاسوو؛ هاسو؛ هه‌سو؛ ئه‌وسو؛ سوو؛ سوئ؛ سوپگه؛ ماگ؛ ماکه؛ که‌ل؛ نشات؛ ئاوا؛ زیواری ئاسمان؛ په‌راویزی ئاسمان؛ که‌ناری ئاسمان ۲. [مجازی] به‌رژه‌وه‌ند؛ به‌رجه‌وه‌ن ﴿افق روشن: ناسوی روون﴾.

افقی / 'ofoqi: [عربی] صفت. هه‌سوئی؛ ناسویی؛ ئاسوگی. ۱. سه‌ر به ناسو ۲. پویی؛ هاوشان / هاوړیکی ئاسو.

کوشین؛ کوشان؛ بشافتن؛ پشاوتن؛ شواره‌ی؛ شوارای؛ شوارته‌ی؛ هه‌لپشاوتن؛ گوشاردان ۲. بشاوتن؛ ئاویان شیره‌ی شتی به گوشار گرتن. هه‌روه‌ها: افشردنی

■ صفت فاعلی: افشرنده (گووشهر) / صفت مفعولی: افشرده (گووشراو) / مصدر منفی: ئیفشردن (نه‌گووشین)

افشرده / 'afšorde: [اسم، گووشراو؛ گووشراوه؛ ئه‌و شته‌ی که‌ ئاوه‌که‌ی به گوشاردان گیراوه.

افشوره / 'afšore: له‌ا؛ اسم، گویشگ؛ گووشراو؛ شیله؛ گفیشک ﴿افشردی لیمو؛ گووشراوی لیمو﴾.

افشک / 'afšak: له‌ا؛ اسم، [نامتداول] ۱. پرشه؛ پزگه؛ پریشکه؛ پرشنگ؛ پزّه؛ پرشه‌ی ئاو ۲. شه‌ونم؛ ئاونگ؛ ئالشته * افشنگ؛ اپشک

افشنگ / 'afšang: ﴿افشک﴾

افشون / 'afšūn: [اسم، شه‌ن؛ شه‌نه؛ شه؛ کاریج؛ کاریج؛ کارپز؛ ته‌بور؛ شه‌مز؛ مله‌یب؛ ملیب؛ مه‌له‌ه‌ه‌ب؛ مه‌لیف؛ مالیب؛ سیلکه؛ سین؛ قه‌له‌پیسک؛ هه‌سک؛ هیرگووش؛ داری چوارچنگی خه‌رمان بادان.

□ افشون آهنی: شه‌ن؛ کادو؛ شه‌نه‌ی ئاسن.

افشون سه‌شاخه؛ گو؛ سیلک؛ شه‌ناسی؛ شه‌نه‌ی سی‌ددانه.

افشه / 'afše: له‌ا؛ اسم، ساور؛ ساوار؛ سافار؛ گه‌نمی کولاوی به‌ده‌ستار وردکراو: بلغور

افضل / 'afzal: [عربی] صفت. [دبی] ۱. هه‌فیاز؛ باشتر؛ سه‌رتتر ۲. زاناتر؛ هه‌ژیتتر؛ هیتزتر؛ قه‌نچتر.

افطار / 'eftār: [عربی/اسم، بهربانگ: ۱. رُوژوو‌شکیننی ﴿افطار کردن؛ بهربانگ کردنه‌وه﴾ ۲. له‌ا/ ئیواره؛ ویره‌گا؛ کاتی رُوژوو شکاندن ﴿زودباش! افطار شد: ئازاکه! بهربانگه﴾.

افکار / afkār /: [عربی] جمع **فکر**

افکار عمومی: بیری گشتی؛ بیری و رای گشتی؛ بۆچوونی پرابی گهل.

افکن / afkan /: [پیاوژ]. ۱. به زین؛ به زنه شیرافکن؛ شیربه زین. ۲. هاویژ؛ ئاویژ؛ تاونه (پرتوافکن؛ تیشکاوژ). ۳. هاویژ؛ شان؛ فریدهر (بمبافکن؛ بمبهاویژ).

افکندن / afkandan /: مصدر. متعدی. /افکندی: هاویشتت؛ می افکنی: ده هاویژی؛ بیفکن: بهاویژه // ۱. هاویشتن؛ خستن؛ حسن؛ شانهی؛ فرهدان؛ برک / برکدان؛ برنگدان؛ تووردان. ۲. راختن؛ داخستن؛ ئه ره یاهوی؛ ئه ره وه سی (فرش افکندن؛ فهش راختن). ۳. داخستن؛ شوپوهه کردن؛ وسهیره؛ ئاردهیره وار؛ هینانه خوار (سر را به زیر افکندن؛ سهر داخستن). ۴. خستن؛ تیشکدان؛ تیشک هاویشتن؛ شانهی؛ تاوانینه (پرتو افکندن؛ تیشک هاویشتن).

■ صفت فاعلی: افکننده (هاویژه) / صفت مفعولی: افکنده (هاویژراو) / مصدر منفی: نیفکندن (نه هاویشتن)

افگار / afgār /: صفت. /ادبی/ ئه وگار؛ دامشتی: ۱. کز؛ داماو؛ کهیل؛ زگار؛ مانیا؛ ئاراو؛ سیس هه لگه راو. ۲. بریندار؛ زامار.

افگانه / afgāne /: اسم. له بهر / بار چووک؛ بیچووی به مردوویی زاو.

افلاس / eflās /: [عربی] / اسم. /ادبی/ داماوی؛ ۱. هه زاری؛ رووتی؛ ده سکورتی؛ به له نگازی (از فرط افلاس به فروش لباسهای اضافی خود پرداخت؛ له بهر هه زاری کهوته فرۆشتنی جل بهرگه زیاده کانی خوی). ۲. نابوودی؛ نابووتی؛ وه رشکسته بی؛ مایه پووچی (این طور که تو خرج می کنی می ترسم کارت به افلاس بکشد؛ بهم جوژه که تو خرج ده کهی ئه ترسم بکهویته نابوودی).

افلاسانمه / eflāsname /: ها /: [عربی] / فارسی] / اسم. هه زارینامه؛ نووسراویه ک که تینیدا هه زاری که سیک راده گه یهن.

افلاک / aflāk /: [عربی] / اسم. ۱. جمع **فلک** ۲. /ادبی/ ناسمانان؛ ناسمانگه؛ ناسمانی.

افلاک نما / aflāknamā /: ها /: [عربی] / فارسی] / اسم. که ره سه یه ک که به گه ران و وه چهرخان به یارمه تی چهرخه نده، جیگا و جووله ی ته نه ئاسمانیه کان نیشان ده دات.

افلاکی^۱ / aflākī /: ها /: ان /: [عربی] / اسم. /ادبی/ هه ساره ناس؛ ئه ستیره ناس.

افلاکی^۲ / ان /: صفت. ناسمانی؛ پیوه نیدار یان سهر به ناسمان.

افلیج / eflīc /: از عربی] **مفلوج**

افنا / efnā /: [عربی] / اسم. /ادبی/ له نیو به ری؛ له به یین به ری؛ فه و تینه ری؛ کار یان ره وتی هه رشاندن / هه زاندن و تیا بردن.

افندی / afandī /: ها /: ان /: [ترکی از یونانی] / اسم. ئه فه ندی؛ ئاغه؛ وشه ی ریز لیتان بۆ ییاوان له تورکیه دا.

افواج / afvāc /: [عربی] جمع **فوج**

افواه / afvāh /: [عربی] / اسم. /ادبی/ زاران؛ ده مگه ل (این شایعه در افواه افتاد؛ ئه م ده نگویه کهوته سهر زاران).

افواها / afvāhan /: [عربی] قید. ده می؛ به ده می؛ به ده م؛ به زار؛ زاره کی؛ سهر زاره کی.

افواهی^۱ / afvāhī /: [عربی] / صفت. /گفتاری/ ۱. /نامتداول/ ده می؛ زاره کی؛ سهر زاره کی؛ نه نووسراو. ۲. /مجازی/ ده می؛ ده فکی؛ هه رچی راست یان درۆی دیار نه بی.

افواهی^۲: قید. ۱. ده ماوده م؛ ده م به ده م؛ به شیوه ی ده می. ۲. ده می؛ ده فکی؛ به شیوه ی ده نگو و ده نگه شه.

افول / ofül /: [عربی] / اسم. /ادبی/ ۱. ره وتی ئاوا بوون؛ داکشانی ته نی ئاسمانی به ره و

ئاسۆی رۆژاوا «افول ماه: ناوابوونی مانگ» ۲.
/مجازی/ پوو کانهوه؛ پوو چانهوه؛ رپوو خان؛
دارمان؛ داهاتن؛ کار بان رهوتی له دهست
دانی پله و ئاست «افول قدرت شاه: پوو کانهوهی
هیزی شا». ههروهها: **افول کردن**

افه / efe / ها: / افرانسوی / اسم. نوان: ۱.
/گفتاری/ با؛ خو نوینی؛ ئەدا؛ ئەتوار ۲.
نوانگهی تایبەتی (سینهما).

□ **افه آمدن:** خو نواندن؛ خو بادان؛
جم و جوو لگه‌لی نمایشی بو خو پارانان و
کیشاندنی سهرنجی خه‌لک بو لای خو.

افیون / afyûn / : (مغرب از یونانی / اسم. / ادبی) /
تریاک؛ تلیاک.

افیونی / afyûnî / ها: ان: / (مغرب از یونانی) /
صفت. تریاک؛ تریاک کیش.

اق / oq / عوق

اقارب / aqāreb / : (عربی / اسم. / ادبی) / ۱.
کەس و کار؛ نزیکه‌گه‌ل؛ نزیکه‌یل؛ خزمان
«اقارب درجه اول: کەس و کاری پله‌یه‌که‌م» ۲.
نزیکان «از اقارب حاکم بود: له نزیکانی حاکم
پوو» * **آقربا**

اقرار / aqārîr / : (عربی) جمع عوق

اقاصی / aqāsî / : (عربی) جمع عوق

اقاقی / aqāqî / ها: / (مغرب از یونانی / اسم. /
گفتاری) عوق **آقاقیا**

اقاقیا / aqāqiyā / ها: / (مغرب از یونانی / اسم. /
عەناوہ؛ ئاقاقیا؛ دار بیسمیلا؛ دار جەووی؛
ئەکاکی؛ دار دەرزی: **اقاقی**

اقالە / eqāle / : (عربی / اسم. / حقوق) /
رێک‌کەوتنی دوولایەنی ماملە بو
هەلۆەشاندنەوہی پیکهاتە.

اقلیم / aqālîm / : (عربی) جمع عوق **اقلیم**

اقامت / eqāmat / : (عربی / اسم. / دیماتی؛
ئاکنجیتی؛ نیشته‌جینی؛ گلەوبەری؛ کار
بان رهوتی جی خوش کردن و مانه‌وه له

شوینیک؛ مەنەہی «محل اقامت دایم: شوینی
نیشته‌جینی هەمیشە».

□ **اقامت داشتن:** مانه‌وه؛ جیگیر بوون؛
نیشته‌جی بوون؛ مانگار بوون؛ دامەزران؛
مەنایوہ «سه سال در بانه اقامت داشت: سی
سال له بانه‌دا نیشته‌جی بوو». ههروهها:

اقامت کردن: اقامت گزیدن

اقامتگاه / eqāmatgāh / ها: / (عربی / فارسی) /
/اسم. / نشیمن؛ نشیمن‌گا؛ نشینگه؛ جیگه‌ی
مانه‌وه و نیشته‌جی بوون (وه‌ک مال،
میوانخانه و...).

اقامه / eqāme / : (عربی / اسم. / ۱. کار بان
رهوتی به‌جی هینان؛ به‌ریا کردن؛ به‌رپوه
بردن «اقامه‌ی نماز: به‌ریو‌بردنی نوێژ» ۲.
قامت؛ بانگی پیش له نوێژ، بو ریز به‌ستن و
نوێژ خویندن: **اذان و اقامه**

□ **اقامه‌ی نماز:** قامت به‌ستن؛ نوێژ
دابەستن؛ دەست پیکردنی نوێژ و نیهت
هاوردن.

□ **اقامه کردن:** هینانه‌گۆرئ؛ خستنه
گۆرئ؛ قسه‌ی شتی داهوردن.

اقانیم / aqānîm / : (عربی) جمع عوق **آقنوم**

□ **اقانیم** ثلاثه عوق **آقنومه‌ای سه‌گانه، آقنوم**

اقاویل / aqāvîl / : (عربی / اسم. / ادبی) / ۱.
جمع عوق **قول** ۲. گفتگه‌ل؛ گفت و وات؛
قسه‌گه‌ل.

اقبال / eqbāl / : (عربی / اسم. / ۱. به‌خت؛
هاتی؛ هات؛ ناوچاو؛ کابه‌شاک؛ روچه؛ چاره؛
ئامەد؛ ئامەو؛ تالە؛ رێکەوتی باش و
دلخۆشکەر «اقبال او بلند است: به‌ختی ئەو
به‌رزه» ۲. پیشواز؛ رووتیکه‌ری «با اقبال مردم
روبرو شد: له‌گه‌ل پیشوازی خه‌لکیدا رووبه‌روو
بووه‌وه».

□ **اقبال رو آوردن:** به‌خت روو تیکردن؛
ناوچاو هاوردن؛ به‌خته‌وهر بوون؛

خوشبخت بوون.

اقبال کردن: پیشوازی لیکردن؛ قه‌بوول کردن؛ وەرگرتن؛ به‌رهو پیری چوون.

اقتباس / eqtebās: ها؛ ات؛ / (عربی) / اسم
لئ وەرگری؛ کار یان په‌وتی که‌لک وەرگرتن له به‌رهه‌م و بیری که‌سانی‌تر، بۆ داهینانی کاریکی نوی.

□ **اقتباس کردن:** لئ وەرگرتن؛ هه‌لگرتنه‌وه؛ وەرگرتن؛ ژیه‌وەرگرتن؛ چنه‌گیرته‌ی؛ هینان؛ ده‌هینان؛ ده‌رکیشان؛ گرتتی ناوهرؤک یان بیریک و به‌کارهینانی به شیوه‌ییکی‌تر.

اقتدا / eqtedā: / (عربی) / اسم
شوینکته‌وتووویی؛ چاولیکه‌ری؛ کار یان په‌وتی به‌ دووی که‌سه‌ی که‌وتن له کاریکدا و به‌ سه‌رمه‌شق دانانی ئەو که‌سه. هه‌روه‌ها: **اقتدا کردن**

اقتدار / eqtedār: ها؛ ات؛ / (عربی) / اسم
ده‌سروویی؛ ده‌سه‌لات؛ ده‌سه‌تلات: ۱.
ده‌سه‌لاتداری؛ لئه‌ها‌تووویی له به‌کارهینانی هیز و ده‌سه‌لاتی خو له کاتی دلخوازدا «در آن موقع ارباب ده اقتدار زیادی داشت: له و کانه‌دا ناغای دئ ده‌سه‌لاتیکی زوری هه‌بوو» ۲.
توانایی کارتی‌کردن له سه‌ر ئاکاری دیتران «اقتدار سیاسی: ده‌سه‌لاتی سیاسی».

□ **اقتدار داشتن:** ده‌سه‌لاتدار بوون؛ ده‌سروویشن؛ ده‌سرووین. هه‌روه‌ها:
اقتدار یافتن

اقتدار گرای / eqtedārgerāy: ها؛ / (عربی) / فارسی / اسم / سیاست / ده‌سه‌لاتخوازی؛ ئەو نامۆزباریه که‌ باوهری به‌ بوونی حکوومه‌تیکی ده‌سه‌لاتدار و سه‌ردانه‌واندنی ته‌واوی خه‌لکه بۆ ئەو حکوومه‌ته. هه‌روه‌ها:
اقتدارگرا

اقتراح / eqterāh: ها؛ ات؛ / (عربی) / فارسی /

اسم. / (دبی) / راویژ؛ رازموونی؛ پرسین له خاوه‌ن رایان له مهر بابه‌تیکه‌وه.

اقتران / eqterān: ها؛ ات؛ / (عربی) / اسم
لیک‌نزیکی؛ جووتی: ۱. بار و دۆخی نزیک یه‌ک‌که‌وتن ۲. بار و دۆخی له یه‌ک ریزدا بوون ۳. / (نجوم) به‌رامبه‌ر به یه‌ک هاتنه‌وه‌ی ته‌نه ئاسمانیه‌کان.

اقتصاد / eqtesād: / (عربی) / اسم. ئابووری؛ ئابوور: ۱. به‌رپوه بردنی ژیرانه‌ی خه‌رج و داهات ۲. کومه‌له‌بابه‌تیک سه‌بارته به‌ پیوه‌ندی هۆرته و به‌ره ۳. زانستی ئابووری؛ زانستی لیکۆلینه‌وه‌ی شیوه‌ی ژبانی تاک و کومه‌لگاگه‌ل و پیوه‌ندی نیوان ئەم شیوه‌ی ژبانه و قانونی زال به‌سه‌ریانا و هه‌روه‌ها دۆزینه‌وه و پی‌ش‌نیارکردنی شیوه‌ی یان شیوه‌گه‌لی تازه بۆ به‌ره‌هه‌م هینان و دابه‌شکردنی داهاته‌کانی.

اقتصاددان / eqtesād.dān: ها؛ ان؛ / (عربی) / فارسی / اسم. ئابووری‌زان؛ که‌سه‌ی که‌ له بواری قانون، دیارده و پیوه‌ندیگه‌لی ئابووری و میژوو و کارکردیان، خاوه‌ن زانسته.

اقتصادسنجی / eqtesādsancī: ها؛ / (عربی) / فارسی / اسم. که‌لک وەرگرتن له بیرکاری و ژمی‌رکۆویی له خو‌ندنه‌وه‌ی باب‌ه‌تگه‌لی ئابووری.

اقتصادی / eqtesādī: / (عربی) / صفت. ئابووری: ۱. پیوه‌ندی‌دار به‌ ئابووره‌وه «برنامه‌ی اقتصادی: رپچی ئابووری» ۲. به‌قازانج (ین کار اقتصادی نیست: ئەم کاره ئابووری نیه).

اقتصادیات / eqtesādīyyāt: / (عربی) / اسم. ئابووریگه‌ل؛ کاروباری سه‌ر به‌ ئابووری.

اقتضا / eqtezā: / (عربی) / اسم. ویست؛ خواست؛ خواز؛ نیاز؛ پیداو‌یست؛ گه‌ره‌کی؛ پی‌ویستی «اقتضای زمانه: ویستی سه‌رده‌م».

□ **اقتضا کردن:** ویستن؛ خواستن؛ واسه‌ی؛

پنویستی کردن؛ پنویست بوون «آن روز شرایط این طور اقتضا می کرد؛ نه و رژه همل و مخرج ناوی دهویست».

اقدام / اقدام: [عربی] جمع قَدَم

اقدام / eqdām؛ هـا؛ ـات: [عربی] اسم، داپه؛ هافل؛ دهسبه کاری؛ کار یان پهوتی جیهه جی کردنی کاری که له پیشدا بهرنامه ی بو دارپژراوه «اقدام قانونی؛ داپه ری قانونی».

□ اقدام کردن: دهست بردن؛ دهس به کار بوون؛ کار کردن؛ نهفل کردن؛ ههولدان؛ ههنگاو نان.

اقرار / eqrār؛ هـا؛ آقاریر: [عربی] اسم، پیهاتی؛ ئیقرار؛ کار یان ناکاری که نیشانه ی وهرگرتنی راستی قسه یه که.

□ اقرار کردن: مکوور بوون؛ پیهاتن؛ چوونه ژپر؛ ئیقرار کردن؛ راستی گوتن؛ دان پیانان؛ پی لینان؛ دان پیدانان؛ پنه نامه ی؛ وه نهستو گرتنی تاوان یان داخوازه یک له ئاست خووه.

اقرار گرفتن: پی در کاندن؛ راستی له بن زار کیشان.

اقرارنامه / eqrārname؛ هـا؛ [عربی/فارسی] اسم، دهرقه دان نامه؛ ئیقرارنامه؛ نووسراوه یی که تییدا نووسه ر یا واژو کهر بابه تیک بدر کینی.

اقرارنیوش / eqrārniyûš؛ هـا؛ ـان: [عربی/فارسی] اعتراف نیوش

اقران / aqrān؛ [عربی/اسم،/دبی] هاوتایان؛ هاولفان؛ هاوه لان؛ هاومالان؛ هاوشانان؛ هاوتمه نان؛ هاوقه تاران.

اقربا / aqrebā؛ [عربی] آقارب

اقرراهی / oqor.rāhî؛ هـا؛ [ترکی/فارسی] اسم، [گفتاری] دیاری؛ سه وقات؛ پیشکسه شیه ک که ریبار به بهر یکه رانی ده دا.

اقساط / aqsāt؛ [عربی] جمع قِسط

اقساطی / aqsātî؛ [عربی] قِسطی

اقسام / aqsām؛ [عربی] جمع قِسم

اقشار / aqšār؛ [عربی] جمع قِشر

اقصا / aqsā؛ اقصای؛ [عربی] اسم، [دبی]

دووره دهستان؛ جیگه گه لی زور دوور: اقصی

اقصا: صفت. دوور تر؛ دوور تر؛ نهوپه ر «در اقصای عالم؛ له دوور تر شوینانی جیهاندا»:

اقصی

اقتصر / aqsar؛ [عربی] صفت. [دبی] کوتا تر؛

کولتر؛ کورت تر؛ کوتا تر «راه اقتص: ریگه ی کوتا تر».

اقصی / aqsā؛ [عربی] اقصا

اقتطاب / aqtāb؛ [عربی] جمع قُطب

اقتطار / aqtār؛ [عربی] جمع قُطر

اقتطاع / aqtā'؛ ـات: [عربی] اسم، [قدیمی] نهو ههرد و بوومه خه لیفه یان شا ده یسپارده که سیک که داها تی بو خو ی بی.

اقل / aqal(l)؛ [عربی] صفت. کهم؛ که متر؛

که متر «حد اقل: لانی کهم».

□ اقل مراتب: که مترین پله؛ نزمترین پله واپاه.

اقتلا / aqallan؛ [عربی] قید. که مایی؛ قه نا؛ کیمیقّه؛ که مینه؛ هیچ نه بی؛ هیچ نه وی؛ به شی کهم؛ لانی کهم؛ نه قه لی کهم.

اقلام / aqlām؛ [عربی] جمع قَلَم

اقلیت / aqalīyyat؛ [عربی] اسم، که مینه؛

که مایه تی؛ که مایی: ۱. دوخ یان چو نیه تی که متر بوون «اگر این طور رفتار کنی، همیشه در اقلیت می مانی؛ نه گه ر بهم جو ره هه لسی و دانیشی، هه میشه له که مینه دا ده مینیته وه» ۲.

له/ به ششی له کو مبه له، کو مبه لگا یان دامه زراویک که ژماره ی نه ندامانی که متر له به شه کانی تره «اقلیت دینی؛ که مینه ی ثابینی».

□ در اقلیت بودن: له که مینه دا بوون؛ له

اقویا / 'aqviyā /: [عربی] / اسم، دهسه لاتداران؛ زۆرداران؛ بههیزان؛ کهسانی به هیزی کۆمه لایه تی زۆروه.

اقیانوس / 'oqyānūs /: [مغرب از یونانی] / اسم، ئوقیانوس؛ زهریای گهوره: ۱. پانایه کی پان و به رین له ئاوی سویر، به زه ریا و دورگه گه لی زۆروه ۲. هه ره که له پینج کۆمای به رینی ئاو که پینکه وه پتر له ۷۰٪ رووبه ری گۆی زهوی داگر تووه.

اقیانوس شناسی / 'oqyānūsšēnāsī /: [مغرب / فارسی] / اسم، ئوقیانوس ناسی؛ محیت ناسی؛

اقیانوس نگاری. ههروه ها: **اقیانوس شناس**

اقیانوس نگاری / 'oqyānūsneğārī /: [مغرب / فارسی] / **اقیانوس شناسی**

اکابر / 'akāber /: [عربی] / اسم، ۱. ته مهن زۆران؛ به سالا چووان؛ ته مهن رۆبشتوان؛ گه وراتره یسل ۲. [قدیمی] / گراگران؛ گه وره گه ل؛ خدانازی «اکابر قوم: کراکرانی هۆز».

اکاذیب / 'akāzīb /: [عربی] / اسم، [ادبی] / دره و؛ درۆ و ده له سه.

اکازبون / 'okāz(i)yon /: [فرانسوی] / اسم، هه لکه وت؛ هه لکه فت؛ هه ل؛ هۆر که وت؛ کیس؛ ده لیقه؛ ده رفه تی باش بۆ هه نگاوئیکی پرقازنج «این ماشین با این قیمت، اکازبون واقعی است: ئەم ماشینه بهم نرخه وه، هه لکه و ته به کی ته واره».

اکالیپتوس / 'okālīptūs /: [فرانسوی] / اسم، ئوکالیپتوس؛ داریکی له بیجمی داره بیه، که له ئوسترالیاه هاتوه و گه لاکه ی بۆ ده رمان نه شی.

اکالیپتول / 'okālīptol /: [فرانسوی] / اسم، / شیمی / ئوکالیپتول؛ شیرهی ئوکالیپتوس، که تراویکی ئاوناسایه و بۆنیکی تونی هیه.

اکبر / 'akbar /: [عربی] / صفت، [ادبی] /

که مایه تیدا بوون: ۱. خاوه نی ته ندام و هۆگری که م و نه به س ۲. له گه ل رای زۆرینه دا نه بوون ۳. دهنگی باش و بهس نه هینان. ههروه ها: در اقلیت ماندن

اقلیم / 'eqlīm /: [مغرب از یونانی] / اسم، ۱. ولات؛ سه رزه مین؛ هه ریم؛ وه لگ؛ بووم ۲. ئاو و هه وا؛ کهش.

□ **اقلیم سخن**: هه ریمی شیعر و ویزه.

اقلیمش / 'eqlīmeš /: [مغرب / فارسی] / اسم، ده شه رناسی؛ زانستی چۆناوچۆنی گۆرآن و داگه پانی ئاو و هه وای شوینیک.

اقلیم شناسی / 'eqlīmšēnāsī /: [عربی] / فارسی / اسم، کهش ناسی؛ ئاو و هه واناسی.

اقلیمی / 'eqlīmī /: [مغرب] / صفت، کهشی «شرایط اقلیمی: هه ل و مه رجی کهشی».

اقدار / 'aqmār /: [عربی] / اسم، [ادبی] / ۱. جمع قَمَر

اقداع / 'eqnā' /: [عربی] / اسم، [ادبی] / هینانه سه ربار؛ کار یان ره وتی رازی کردن «او برای اقداع من خیلی تلاش کرد: ئەو بۆ رازی کردنی من زۆری تیکۆشا». ههروه ها: **اقداع شدن**؛ **اقداع کردن**

اقدوم / 'oqñûm /: [مغرب از یونانی] / اسم، [ادبی] / ۱. سرشت؛ بناخه؛ بناوشه؛ هیم؛ خو ۲. بنه ما؛ ئەوهی که بوونی هه رشتی به وه و به ستراره ۳. کهس؛ خو؛ که سایه تی؛ بنه کۆک؛ شه نگسته؛ بنمیشه.

□ **اقدوم های سه گانه**: سی بنه مای بنه ره تی له دینی مه سیحدا، واتا: باوک، کور؛ رۆحی پیرۆز: **اقدوم ثلاثه**

اقدوال / 'aqvāl /: [عربی] / جمع قَوْل

اقدوام / 'aqvām /: [عربی] / جمع قَوْم

اقدونیطون / 'aqûnîtûn /: [مغرب از یونانی] / اسم، هه لایه هه ل؛ هه لاهه ل؛ گیا زار؛ گوله گیا.

گوره تر؛ مه زتر؛ گوره تر؛ گه پتر.

اکبیری / 'ekbîrî, ها: / از عربی | صفت.

گفتاری / ناحهز؛ ناشرین؛ ناشیرین؛ دزیو؛ پووته که؛ نابار؛ ناباو؛ قرف نه چی؛ کریت؛ به دته شک؛ به د شکل.

اکتبر / 'oktoabr / [فرانسوی] / اسم. ئۆکتوبر؛

تشرینی یه کم؛ مانگی ده یه می سالی زایینی، له نۆی ره زبهره وه تا بیستی خه زه لوه ر.

اکتساب / 'ektesāb, ها: / ات: / [عربی] / اسم.

[ادبی] کار یان ره وتی په یا کردن؛ وه دهس خستن؛ به ده سه هیتان؛ وه ده سه هیتان؛ ده سخستن؛ گیره هیتان؛ دهس وسه ی؛ به دهس ئارده ی؛ په یدا کهرده ی؛ ده ستفه نان.

اکتسابی / 'ektesābî / [عربی] | صفت.

ده سخستنی؛ ده سخستانی؛ ده سخسته کی؛ ده سه هیتانی؛ گیره هیتانی؛ په یا کردنی؛ ده ستفنا ی.

به رانه ر: **فطری**

اکتشاف / 'ektešāf, ها: / ات: / [عربی] / اسم.

کار یان ره وتی دوزینه وه؛ یۆسه یوه؛ فه دیتن؛ ناگه دار بوون له دیارده یه ک که پیشتر هه بووه و پیتیان نه زانیوه «اکتشاف نفت: دوزینه وه ی نه وت».

اکتشافات / 'ektešāfāt / [عربی] / اسم.

دۆزیاهه گه ل؛ دۆزراوان؛ کۆمه له شتانی که دۆزراونه ته وه.

اکتشافی / 'ektešāfî / [عربی] | صفت. ۱.

دۆزراوه؛ دۆزیاهه وه؛ په یدا بووگ «اموال اکتشافی: مالی دوزراوه» ۲. دۆزینه وه یی؛ دۆزیاهی؛ دۆزراوه یی؛ فه دیتنی؛ فه دۆزی؛ سه ر به دۆزینه وه «عملیات اکتشافی: کارگه لی دوزینه وه یی».

اکتفا / 'ektefā / [عربی] / اسم. به سنده یی؛

دوخ یان چۆنه تی بهس بوون.

□ **اکتفا شدن:** به سنده کران؛ بهس زانین «در

اینجا تنها به ذکر یک مثال اکتفا شد: لیتره دا، ته نیا به هینانه وه ی و پته یه ک به سنده کرا».

ههروه ها: اکتفا کردن

اکثر / 'aksar / [عربی] | صفت. زۆرتتر؛ زیده تر؛ پتر؛ فره تر؛ فره تر «اکثر اوقات: زۆرتتر کات».

اکثرأ / 'aksaran / [عربی] | قید. زۆربه؛ زیاده تر؛ فره تر؛ پتر؛ زۆرینه «اکثرأ بچه بووند: زۆربه یان مندا ل بوون».

اکثریت / 'aksariyyat / [عربی] / اسم. پرای؛

زۆری؛ زۆربه؛ زوربه؛ زۆرمه؛ زۆرم؛ به شی زۆر؛ پیرایی؛ زۆرینه؛ زووربه؛ زۆراتی: ۱. دۆخ یان چۆنه تی زۆرتتر بوون «انها در جلسه اکثریت داشتند: ئەوان له دانیشته که دا زۆراتیان هه بوو». ۲. ئەو به شه ی له کۆمه لگا یان دامه زراوه که ژماره ی ئەندامانی زۆرتتر له به شه کانی تره «اکثریت حزبی: زۆراتی رینخراوه یی».

□ **از اکثریت انداختن:** له زۆرینه خستن؛

له فره یی خستن؛ له زۆری خستن: ۱. ته قالای دهسته گه لی که مینه بۆ به رگری له کۆبوونه وه ی نوپنه ران له ئەنجومه ن و به رگری له به رنامه گه لی ده ولته ۲. ته قالای دهسته گه لی که مینه بۆ به ره وه خۆ کیشانی برئ نوپنه رانی زۆرینه یان لایرندیان به مه به ستی کم کردنه وه ی هۆگرانی ده ولته .

در اکثریت بودن: له زۆرینه دا بوون؛ له فره ییدا بوون؛ له زۆریدا بوون؛ خاوه نی زۆرتترین ده نگ، ئەندام یا لایه نگر بوون.

اکدی ۱ / 'akadî / [عربی] / اسم. ئەکه دی: ۱.

هۆزیکي سامی له دانیشته وانی ناوه ندی نیچۆمان (میزوپوتامیا) تاکوو ده سپیکردنی هه زاره ی دووه می پیتش زایین ۲. /ها: /ان/ هه ریه ک له که سانی ئەو هۆزه ۳. له زمانگه لی که ونارای نیچۆمان له هه زاره ی

سه‌خه‌ت ده‌سه‌که‌وئ.

اکسیژن / oksijən / [افرانسوی/اسم،
ئوکسیژن؛ توخمی کیمیاوی به ژماره‌ی
ئه‌تومی ۸ و کیشی ئه‌تومی ۱۵,۹۹، گازی
شکل، ۲۱٪ ی بارستایی که‌شه، بی‌ره‌نگ و
بۆن و تامه و قورستر له‌هه‌وا، له‌تیکه‌لی
له‌گه‌ل هیدروژندا بیکه‌ینه‌ری ئاوه.

اکسیژندار / oksijendār / [افرانسوی/
فارسی] صفت، به ئوکسیژن، ئوکسیژندار.

اکسیژنه / oksijene / [افرانسوی] صفت،
ئوکسیژندار.

اکسیور / oksiyor / [ه/؛/؟] / [اسم، کرمک - ۲
اکشن^۱ / 'akšən / [انگیسی/اسم، /سینما/
لیده و به‌رده؛ تیک هه‌لپ‌ژاوی (له‌فیلمدا).
اکشن^۲: صفت، /سینما/ پرشه‌ر و شو‌ر (له
فیلمدا).

اکلیل / eklil / [عربی/اسم، ۱. /ها/ [ادبی/
تاج ۲. /ها/ [گیاه‌شناسی/ کولیلک؛ تاجه
گولینه ۳. ئه‌کلیل؛ گه‌ردیکی بریقه‌داره
وه‌ک زی‌ر و زی‌و دهنوینی و بۆ‌نه‌خشاندن و
جوانکاری ده‌بی ۴. /ها/ [نجوم/ که‌لوو؛ ناوی
دوو ئه‌ستیره‌ی ئاسمانیه.

▣ **اکلیل جنوبی**: که‌لووی باشووری.

اکلیل شمالی: که‌لووی باکووری.

اکلیل کوهی: گه‌لاپه‌ژم؛ گیواوه نانه‌شان؛
بنه‌گیاییکی گه‌لاوردیله‌ی بۆنخۆشه.

اکلیل کاری / eklilkārī / [عربی/فارسی/
/اسم، ناواندن؛ هه‌لناوین (به‌ئه‌کلیل).

اکلیلی / eklilī / [عربی] صفت، ۱. ئه‌کلیلی؛
ئه‌کلیلی ره‌نگ ۲. تاج ئاسا؛ تاجی.

اکمیل / akmal / [عربی] صفت، [ادبی/
ته‌واوتر؛ بالاتر؛ ته‌مامتر.

اکناف / aknāf / [عربی/اسم، [ادبی] سووچ و
قوژین؛ کون و قوژین؛ کونج و که‌نار؛ رۆخ؛
لێوار؛ ئە‌م‌لا و ئە‌ه‌ولا؛ که‌راخ بیتچاخ.

سپه‌مه‌وه تا یه‌که‌می پیش زایین.

اکدی^۱: صفت، ئاکدی؛ ئه‌کیدى؛ پیوه‌ندیدار
یان سه‌ر به‌ ولاتی له‌ میژینه‌ی ئاکید، له
نیوچۆمان (میزوپوتامیا).

اکراد / akrād / [عربی] جمع کُرد

اکرام / ekrām / [ه/؛/ات/؛/عربی/اسم، [ادبی/
کاری ریز لینان؛ ریزگرتن؛ ریز نان و
دلۆفانی کردن.

اکران / ekrān / [افرانسوی/اسم، په‌رده‌ی
سینه‌ما؛ سه‌کۆی شانۆ.

▣ **روی اکران آمدن**: پیشاندان؛ بلاو
کردنه‌وه‌ی فیلم؛ نیشاندانی فیلم.

اکراه / ekrāh / [عربی/اسم، ۱. نابه‌دلی؛
بی‌مه‌یلی؛ ناهه‌زی؛ بی‌ز (با اکراه قبول کرد؛ به
نابه‌دلی وه‌ری گرت) ۲. وه‌ره‌زی؛ وه‌رسی؛
بی‌زاری؛ وه‌ره‌زی؛ وپرسی (اکراه او مشخص
بود؛ وه‌ره‌زیه‌که‌ی دیار بوو).

▣ **اکراه داشتن**: ۱. پی‌ناخۆش بوون ۲.
وه‌رس بوون؛ بیزار بوون؛ نه‌فیان.

اکردوکر / akerdoker / [ه/؛/؟] / [اسم،
شه‌شخان؛ شه‌خشان؛ قزیان-قزیان؛
خه‌سته-خه‌سته؛ خه‌ت‌بازی؛ جو‌ری
گه‌مه‌ی منداڵانه‌ی دوو یا چه‌ند که‌سییه‌که
به‌سه‌ر زه‌ویدا خیلگه‌لیک ده‌کیشن و یه‌که
به‌یه‌که - له‌سه‌ر لاقیک - به‌ناو
خانوه‌کاندا باز ده‌ده‌ن. لی-لی

اکره / akare / [عربی/اسم، ۱. [نام‌تاوول/
وه‌رزیر؛ بی‌وه‌رز؛ فه‌لا؛ کاریگه‌ری کشت و
کال ۲. [مجازی] ده‌سه و داپه‌ره؛ ده‌س و
په‌یوه‌ند.

اکسیر / eksîr / [ه/؛/م‌عرب از یونانی/اسم،
ئیکسیر: ۱. [قدیمی] گه‌وه‌ره‌ی که‌ ویده‌چوو
چییه‌تی شته‌کان ده‌گۆری و ته‌واوتریان
ده‌کا (وه‌ک جیوه‌ بکاته‌ زی‌و، مس بکاته‌ زی‌ر) ۲.
[کنایی] هه‌رشته‌ی که‌ ده‌ست نه‌که‌وه‌ی یان

اکنونومیک / 'ekonomik /: [فرانسوی] صفت،
 نابوو ریانه.

اکیپ / 'ekîp /ها: [فرانسوی] اسم، ریز؛ پیژ؛
 تاقم؛ کۆمه‌ل؛ گرووپ؛ ده‌سته؛ پۆل؛ گۆل؛
 په‌له؛ چین «گفتند: تو به اکیپ ما نمی‌خوری،
 بهتر است بروی: گوتیان: تو به ریزی ئیمه
 ناخوی، باشته بروی».

اکید / 'akîd /: [عربی] صفت، چر؛ ئە کید؛ پی
 له‌سه‌ر داگیراو «دستور اکید: فرمانی چر».

اکیداً / 'akîdan /: [عربی] قید، چر و پر؛
 به‌پیداگری؛ ب مسۆگه‌ری «اکیداً توصیه
 می‌شود: به چر و پری راده‌سپێدریت».

اگر / 'agar /ها: حرف، ئە‌گه‌ر؛ هه‌گه‌ر؛
 ئە‌یه‌ر: ۱. پیتی مه‌رج؛ هه‌که؛ ئە‌گه؛ هه‌ک؛
 هه‌گه؛ هه‌کوو؛ سه‌خمه‌راتی؛ که؛ هاتوو؛ ئە‌ر؛
 ئە‌گه‌ر کوو؛ گه؛ گه‌ر؛ گه‌ردا؛ گه‌ردانه؛ بێتوو؛
 وه‌گی؛ هه‌ر؛ ئە‌گ «اگر بیایی می‌بینی: نه‌گه‌ر
 بیی، ده‌بینی» ۲. په‌نگه؛ په‌نگا؛ گاهه‌ز «هزار
 جور حرف می‌زند، اگر یکی معنی و سر و ته داشته
 باشد: هه‌زار جور قسه ده‌کا، نه‌گه‌ر به‌کیان وانا و
 سه‌ر و بنی هه‌بی» ۳. ئە‌ر؛ پیتی نه‌کردن:
 //ف) له‌سوینددا دی «خدا مرا بکشد اگر همچو
 حرفی گفته باشم: خوا بمکوژی نه‌ر ئاوا قسه بیکم
 گوتبی» ب) له‌وریا کردنه‌وه‌دا دی «اگر
 نریختی! اگر نرفت! نه‌گه‌ر نه‌ترژاند! نه‌گه‌ر
 نه‌چوو!» (یانی ده‌یِرژنی، ده‌چئ) ج) له
 پینداگریدا دی «اگر بکشی هم از جایم تکان
 نمی‌خورم: نه‌گه‌ر بېشمکوژی له‌جینی خۆم
 نابزووم» د) له‌پرسیاردا دی «اگر گفتی تو
 دستم چه دارم؟ نه‌گه‌ر گوتت چی له‌ناو
 ده‌ستم‌دایه؟» (واتا: نازانی بیژنی) ۴. خۆزگه؛
 بریا؛ وه‌شله‌ی «اگر می‌شداو را ببینی! نه‌گه‌ر
 ده‌ندی!» (یانی: بریا چاوت پی ده‌که‌وت).

اگر آوردن اگر و مگر کردن

اگر و مگر کردن: منجه‌منج کردن؛ ئە‌گه‌ر

اکنون / 'aknûn /: [دبی] ئیستا؛
 ئیستاکه؛ ئیسته؛ ئە‌مه‌یستا؛ ئە‌مه‌یسته؛
 ئە‌وه‌یستا؛ ویسه؛ ویستا؛ ویستا؛ ئیستی؛
 ئیسه؛ ئیستیکانی؛ ئیسته‌کی؛ ئایسه؛
 هه‌یسه؛ نها؛ نوها؛ نهۆ؛ نوهو؛ نهه؛ نه‌هه؛ نوه؛
 نۆکه؛ نۆکا؛ نه‌وکه؛ نه‌کای؛ هه‌وکه؛ هه‌نوو؛
 هه‌نواکه؛ هه‌نووکه؛ نارا؛ کانی؛ ئە‌نا؛ ها؛
 ئە‌وه‌تا؛ ئە‌م ده‌مه؛ هه‌یستا؛ هه‌نواکانه؛ ئیمکی؛
 ئیمکه؛ کات و ساتی که تییداین «اکنون وقت
 کار است: ئیستا کاتی کاره».

اکنون / قید، ئیستاکه؛ ئیستا؛ ئیسه؛ نها؛
 ئە‌ه‌وکات و ساته‌ی هاین تییدا «اکنون باد
 می‌آید: اکنون می‌شوم: ئیستاکه با دیت: ئیستا
 ده‌بیسم».

اکیو / 'eko /: [فرانسوی] اسم، ده‌نگدانه‌وه؛
 زایه‌له؛ پیژن؛ ئە‌وا ده‌نگ؛ ده‌نگه‌دان.

اکوسیستم / 'ekosistem /ها: [فرانسوی]
 اسم، [زیست‌شناسی] ده‌ژه‌وار؛ کۆمه‌لی
 گیانداران و ژینگه‌ی سروشتیان (وه‌ک گۆم،
 لێر، چۆلگه).

اکول / 'akûl /ها: [عربی] صفت، [دبی]
 زۆرخۆر؛ سکه‌پۆ؛ گرگن؛ زگدراو؛ فره‌خوهر؛
 فره‌وهر؛ زیده‌خۆر؛ که‌سێ که زۆر چه‌زی له
 خواردنه و زیاتر له‌را ده‌ی ئاسایی ده‌خوا.

اکولوژی / 'ekolozi /: [فرانسوی] اسم،
 ده‌ژه‌وارناسی؛ ژینگه‌ناسی.

اکولوژیست / 'ekolojist /ها: [فرانسوی] اسم،
 ده‌ژه‌وارناس؛ ژینگه‌ناس.

اکولوژیکی / 'ekolojîki /: [فرانسوی] صفت،
 ده‌ژه‌وارگه‌یی.

اکنونومی / 'ekonomî /: [فرانسوی] اسم،
 نابوو ری.

اکنونومیست / 'ekonomîst /ها: [فرانسوی]
 اسم، نابوو ری‌زان؛ نابوو ری‌ناس؛ شار‌م‌زای
 زانستی نابوو ری.

و مه گهر کردن؛ منه من کردن؛ نه ری و نه ری کردن؛ منگه منگ کردن؛ نه گهر تئ هینان: اگر آوردن

اگرچه / agarče / حرف. نه گهرچی؛ له وما کوو؛ هه رچن؛ هه رچه نده؛ هه رچنه؛ هه رچن؛ پیتی مه رچ بۆ رسته بییک که دوو ئاوه لئاو، کردار یا خو ئاوه لکرداری دژی

هه بی «اگرچه دیر رسیدم، درس هنوز آغاز نشده بود: نه گهرچی درهنگ گه بیستم، دهرسه که هیشتا دهستی پی نه کردبوو».

اگر ما / egzemā / [فرانسوی] / اسم. گزنه ک؛ گزنه ک؛ بیرۆی تهر؛ سه ودا؛ خو لیا؛ تهره و بیرۆ؛ بیرۆف؛ جوړی نه خو ششی خارشتی و ناگیرۆی پیسته که به هوگه لی نادیاره وه پهیدا ده بی.

اگر وقتالمی / egzoftālmī / [؟] / اسم. [بیرشکی] بۆقی؛ بۆقی؛ دهر په ربوی گو ی چاو.

اگر یستانسیالیست / egzistānsiyālist / ها؛ [فرانسوی] صفت. ئیگزیستانسیالیست؛ په یه ره و بان هوگری ئیگزیستانسیالیسم.

اگر یستانسیالیسم / egzistānsiyālism / [فرانسوی] صفت. ئیگزیستانسیالیسم؛ له مه کته به ناوداره کانی چه رخی بیستم له ره ژواو ادا که بروای له سهر نه وه یه مرۆ بۆ خو ی چوناو چونی ژبان و هه لسه و که وتی ژین دهنه خشین.

اگو / ego / [فرانسوی] / اسم. ۱. کناراو؛ نه یاخ؛ توژی کناراو ۲. [روان شناسی] نه ز؛ من؛ خو؛ وئ.

الا / alā / [عربی] صوت. [دبی] نه ری؛ هه ری؛ هو؛ نه ری هو؛ نه هه ی؛ نه ره؛ ئانه؛ وشه ی بانگ کردن و سه رنج راکیشان «الا ای آهوی وحشی کجایی؛ نه ری هو ئاسکی باسکان کوا له کویدای؟».

الان / alān / [عربی] / اسم. ئیستا؛ ئیسه؛ ئیستا که؛ هه نوو که؛ نه و جا؛ نه ا؛ نوها؛ نه م کاته که تییدا این «الآن وقت این کار نیست: ئیستا بۆ نه م کاره نابئ».

الامان / al'amān / [عربی] صوت. نه ی هاوار؛ ئامان؛ هاوار؛ هانا؛ وشه بییک بۆ بارمه تی خواری له هه مبه ر ژۆ و ئازاره وه «المان به دادم برسید: نه ی هاوار فریام که ون».

الاملیک / al'amēlik / [؟] / فاشرا

الآن / al'ān / [عربی] / اسم. ئیستا؛ ئیسه؛ ئیستا که؛ هه نوو که؛ نه و جا؛ نه ا؛ نوها؛ نه م کاته که تییدا این «الآن وقت این کار نیست: ئیستا بۆ نه م کاره نابئ».

الآن^۱ / al'ān / [عربی] / اسم. ئیستا؛ ئیسه؛ ئیستا که؛ هه نوو که؛ نه و جا؛ نه ا؛ نوها؛ نه م کاته که تییدا این «الآن وقت این کار نیست: ئیستا بۆ نه م کاره نابئ».

الآن^۲ / al'ān / [عربی] / اسم. ئیستا؛ ئیسه؛ ئیستا که؛ هه نوو که؛ نه و جا؛ نه ا؛ نوها؛ نه م کاته که تییدا این «الآن وقت این کار نیست: ئیستا بۆ نه م کاره نابئ».

الآن^۳ / al'ān / [عربی] / اسم. ئیستا؛ ئیسه؛ ئیستا که؛ هه نوو که؛ نه و جا؛ نه ا؛ نوها؛ نه م کاته که تییدا این «الآن وقت این کار نیست: ئیستا بۆ نه م کاره نابئ».

الآن^۴ / al'ān / [عربی] / اسم. ئیستا؛ ئیسه؛ ئیستا که؛ هه نوو که؛ نه و جا؛ نه ا؛ نوها؛ نه م کاته که تییدا این «الآن وقت این کار نیست: ئیستا بۆ نه م کاره نابئ».

ههنووکه (الآن می‌آیم؛ هر نیتا دیم).

الاولا / ellā-vo-bellā: [عربی] اقید.

[گفتاری] ههر؛ حهر؛ نیلا و بیلا و نیلان و نیلان؛ وشه‌یه که بو پیداغری ده گوتری «الا

و بلا باید بیایی؛ هر ده‌بی بئی»: **الاولانه**

الاولانه / ellā-vo-bellāh: [عربی] اَوْبَلَا

الاه / elāh: [عربی] اسم، [ادبی] خوا؛ خود؛ خودی؛ خواله؛ به‌زدان؛ خواوهن؛ خواوه‌ند؛ نافرینهر؛ إله

الاهه / elāhe: ها؛ گان: [عربی] اسم، خوا؛

ناوی خوای میوینه له ناینه‌کانی چهن‌دپه‌رستیدا (نوس، الهه‌ی عشق و زیبایی بود؛ ونوس، خوای ئه‌فین و جوانی بو): **إلهه**

الاهی / elāhî: [عربی] صفت، خوابی؛

پیوه‌ندیدار به خواوه (قدرت الاهی؛ هیزی خوابی): **إلهی**

الاهی / elā:hî: [عربی] دعا، خوابه؛ خوابا:

۱. خواوه‌ند «الاهی شکر: خوابه شوکر» ۲. یاخوا؛ خوا بکا؛ له خواوم گه‌ره‌ک؛ خواکه‌رؤ «الاهی همه‌شان سالم برگردند: یاخوا همه‌موویان ساغ بگه‌رنه‌وه».

الاهیات / elāhîyyāt: [عربی] اسم،

خواناسی؛ زانستی خواناسی: ۱. زانیاری له‌مه‌رخوا و چۆنیته‌ی ئه‌وه‌وه ۲. زانیاریگه‌لی پیوه‌ندیدار به ئامۆژه‌کانی ئایین یان دینیکی تاییه‌ت له باره‌ی خواوه *خداشناسی؛ **یزدان‌شناخت؛ الهیات**

الاهیون / elāhîyyûn: [عربی] اسم،

خواناسان؛ خواناسی: **الهیون**
النین / ole'în: [؟] / اسم، [تیمی] ئولئیئین؛ ماکیکی چه‌ور، بئ‌ره‌نگ و ناتیکه‌ل له ئاودا که له رۆن زه‌یتوون و زۆریک له رۆنگه‌ل به‌دی دیت.

الباقی / albāqî: [عربی] اسم، پاشماوه؛

باقی؛ پاشقه‌مانی.

البته / albatte: [عربی] اقید، هه‌لبه‌ت؛

بئ‌گومان؛ بئ‌سو؛ هه‌لبه‌ته؛ ئه‌لبه‌ت؛

هه‌به‌ت؛ نیشانه‌ی دوویاته‌یی: [الف] واته؛

هه‌روایه؛ وه‌هایه؛ هه‌ر پاسه‌ن؛ پاسه‌نه؛

به‌راستی؛ راسه‌که‌ی «البته، این راهم فراموش

نکنید که...: هه‌لبه‌ت، ئه‌مه‌ش له‌بیر مه‌که‌ن

که... (ب) به‌ئێ (پرسید: منتظر می‌مانی؟ گفتم:

البته: پرسی: چاوهروان ده‌بی؟ وتم: بئ‌گومان».

البسه / albase, 'albese: [عربی] جمع

لباس

الپیر / alpar: ها: صفت، [گفتاری] ۱.

زمان‌لووس؛ زمانباز ۲. سه‌گ‌ف‌زوول؛

چه‌توون؛ چه‌تله‌مه‌ر؛ فی‌ل‌زان؛ وش‌یاری

به‌نازار.

التباس / eltebās: [عربی] اسم، [ادبی]

ش‌یوانکاری؛ به‌هه‌له‌به‌ری؛ کار یان ره‌وتی

گۆراندنی رواله‌تی ش‌تی یا کاریک بو

خه‌له‌تاندن یا تووشی هه‌له‌کردنی خه‌لک.

التجا / eltecā: ها؛ تات: [عربی] اسم، [ادبی]

په‌نابه‌ری؛ هانا به‌رده‌ی؛ کار یان ره‌وتی په‌نا

بردنه‌که‌سێ یان جیگایه‌ک.

□ **التجا آوردن:** په‌نا هینان؛ دالده هینان.

التذاذ / eltezāz: [عربی] اسم، [ادبی] ره‌وتی

له‌زه‌ت بردن؛ چیژگرتن؛ تام بردن؛ چه‌زی

لی‌بردن و خووشی لیچه‌شتن.

التزام / eltezām: [عربی] اسم، ۱.

هاورپیه‌تی ۲. پابه‌ندی؛ ده‌ربه‌ستی «التزام

عملی: پابه‌ندی کرده‌یانه».

□ **التزام دادن:** به‌لین‌دان؛ له‌ئه‌ستۆگرتن؛

وه‌خۆگرتن؛ به‌لین‌دان بو جیه‌جی‌کردنی

کاریک. هه‌روه‌ها: **التزام گرفتن**

در التزام رکاب بودن: له‌خزمه‌ت

گه‌وره‌بی‌کدا بو شوپنیک چوون.

التزامی / eltezāmî: [عربی] صفت،

هاورپیی؛ ده‌ربه‌سته‌کی.

التصاق /'eltesāq /: [عربی] اسم، [ادبی] ۱. نامتداول / پینکوهه یی؛ پیئوهسته یی ۲. نووساوی؛ چهسپاوی؛ لکاوی.

التفات /'eltefāt /: [عربی] اسم، [ادبی] ۱. لاهو؛ هافر؛ کار و رهوتی لاکردنهوه؛ ئاور دانهوه «ایشان مدتی است به ما التفات ندارند؛ بهریژبان ماوهیه که لاله ئیمه ناکنهوه» ۲. [کنایی] چاکه ده گهل کردن ۳. بهخششت «ایشان ۱۰۰۰ تومان التفات فرمودند؛ بهریژبان ۱۰۰۰ تمه بهخششتیان فرموو».

التفاتی /'eltefāti /: [عربی] صفت. دراو؛ دریاگ؛ بهخششیراو؛ مهرحه مهت کراو؛ مهرحه متهی.

التقاط /'elteqāt /: [عربی] اسم، کار بیان رهوتی ههلگرتنهوه؛ به دهس هینانی شتگه لیک له جینگه گهلکی جؤراو جؤر و کؤ کردنهوه بیان له شوئینیک (وهک نامؤژه کانی ئابینی یان فهسه فی).

التقاطی /'elteqāti /: [عربی] صفت. لیک ههلگرته.

التماس /'eltemās /: [عربی] اسم، لافه کی؛ ههوهر؛ سکاله؛ سکالا؛ لالسکه؛ لالک؛ لالکه؛ لالانهوه؛ لالیانهوه؛ لاله؛ نزووله؛ ده خیل؛ قوله فسی؛ پارانهوه؛ ئهوه لالییه؛ خواششتی پینداگریانه و خاکه سارانه.

◻ **التماس دعا**: داوای دوعای خهیر کردن؛ هیقی خیرئ کرن.

عجز و التماس: گریان و پارانهوه؛ نک و لاله؛ نکا و نزا؛ نکا و لاله؛ لالکیان.

◻ **التماس کردن**: پارانهوه؛ لافه کردن؛ لالانهوه؛ لالیانهوه؛ ئهوه لالییه.

التماس و پناه خواستن: دامین گرتن؛ بریتی له پهنا بؤ بردن و تکا کردن له کهسه.

التهاب /'eltehāb /: [عربی] اسم، ۱. ههلتؤقیوی؛ ههلماسیوی ۲. لها؛ ات؛ کرانهوه؛ چووزانهوه؛ گرؤ؛ گرؤن؛ وهرمتن؛ سووتانهوه و ههوکردنی پیست.

التیام /'eltiyām /: [عربی] اسم، سؤ؛ ساریژ؛ ساریش؛ قهמוש؛ خوز هینانهوه؛ فه کهویان؛ کار یان رهوتی خؤش بوونهوهی برین.

◻ **التیام بخشیدن**: ساریژکردن؛ دهرمان کردن؛ چاکرندنهوه؛ چاره کردن؛ خؤشه و کردنهوه؛ خوهشه و کردن.

التیام پذیرفتن ☞ **التیام یافتن**

التیام یافتن: ساریژ بوون؛ قهمووشک گرتن؛ خوهشه و بوون؛ خؤش بوونهوه؛ خؤشه و بوونهوه؛ پر بوونهوهی برین و چا بوونهوهی (پس از دو ماه زخمایش التیام یافت؛ دوا دو مانگ زامه کانی خوش بوونهوه).

التیام پذیرفتن

التیامپذیر /'eltiyāmpazīr /: [عربی] فارسی] صفت. چاکهوه بووو؛ وهشه و بیه «گمان می کردم این درد دیگر التیامپذیر نیست؛ وامدهزانی ئهم دهرده ئیتر چاکهوه بوونی بؤ نیه».

التیما توم /'oltīmātōm /: [فرانسوی] اسم، دواهای؛ دوایین هه ره شه؛ دوا و شیارئ؛ داخوازی یان دوایین هؤشیاری (زؤرتر) له گهل هه ره شه دا به دیاریکردنی ماوه بؤ وهرامدانهوه: **أولتیما توم**

الحاح /'elhāh /: [عربی] اسم، [ادبی] کار و رهوتی پارانهوه؛ لالانهوه؛ تکا کردن؛ پیکؤلی به کول و گریان.

الحاد /'elhād /: [عربی] اسم، ۱. بی دینی؛ بی پروایی؛ بی باوهری؛ بی باوهری به بوونی خوا و پیغه مبه ۲. [مجازئ] ههلگه رانهوه له دین؛ دهس له بروا بهردان؛ لاپیی.

الحادی /'elhādi /: [عربی] صفت. بی دینی؛ بی باوهری؛ ناباوهری؛ بی پروایی.

الدنگ /aldang/: ها/ صفت. [گفتاری]
خویرى؛ بيكاره؛ بهرهللا و بئكهلك؛
ويله كى؛ كولانى «بيچاره زن مجبور است كلفتى
بكد و بدهد شوهر الدنگش بخورد؛ زنى داماو
دهبئ كلفته تى بكا و بيدا به شووه خویربه كه
بيخوا».

الرد /alrad/: اسم. رهشكه؛ توری گه وچن
بؤ كاكيشان ...

الزام /elzām/: ها؛ ات/؛ [عربی] اسم.
پيويستى؛ پيويست بوونى؛ هه فبه ندى
«الزامى نبود كه از گوینده نامى به میان آيد:
پيويستيه ك نه بوو ناوى بيژهر بيته گوری».

الزاما /elzāman/: [عربی] قيد. چارى ناچار؛
پيويستى؛ به پيويست «شركت در يك جلسه
سخنرانى الزاما به معنى پذيرش عقیده ي سخنران
نيست؛ به شدارى له كۆريكي وتار بيژيدا ماناي به
پيويست بوونى قه بوولى قسه ي بيژهر نيه».

الزامآور /elzāmāvar/: [عربی] فارسى
صفت. دهر به ستى هينهر «اين جانب از امضاي
هرگونه سند الزام آور معذورم؛ نهز هيچ جور
به لگه يه كى دهر به ستى هينهر نيمزا ناكم».

الزامى /elzāmi/: [عربی] صفت. ناچارى؛
پيويست؛ زوری؛ زوره كى؛ خورتى «همراه
داشتن گذرنامه هنگام سفر به خارج الزامى است:
هه بوونى ريگه نامه له كاتى سه فهر بؤ دهر وه دا
پيويسته».

الساعة /assā'e/: [عربی] قيد. ههر ئيستا؛
ئيستاكه؛ ههر ئيسه؛ ههر ئايسه؛ ئايسه؛
ئهم ساته «الساعة مى آيم؛ ههر نيستا ديم».

الست /alast/: [عربی] اسم. [ادبى] سه ره تا؛
سه ره تاى به دى هاتنى جيهان.

السنه /alsene/: [عربی] اسم. [ادبى] زمانان؛
زمانه كان؛ زمانگه ل؛ زوانئ «السنه ي خارجى:
زمانانى بيانى».

الصاق /elsāq/: [عربی] اسم. كار يان ره وتى

الحاصل /alhäsel/: [عربی] حرف. له
ناكامدا؛ له نه نجامدا؛ عه لاکوللى؛ وه لحاصل؛
به ره همى كار (يان وت و ويژ)؛ نه وه كه
«الحاصل، هيچ نتيجه اى حاصل نشد؛ له ناکامدا،
هيچ نه نجاميكي لينه كه وت وه».

الحاق /elhāq/: ها؛ ات/؛ [عربی] اسم.
به يوه ست؛ پيوه ست؛ هه فبه ندى؛ كار يان
ره وتى پييه ستن؛ لكاندن.

□ **الحاق شدن**: پيوله لكان؛ پيوه به ستان.
الحاق کردن: پيوه لكاندن؛ پيوه به ستن؛
پيوه لكه ده ي.

الحاقى /elhāqī/: [عربی] صفت. پييه ستراو؛
به ستراوه؛ پيلكاو؛ پاشكويى.

الحنان /alhänan/: [عربی] اسم. [ادبى] سؤز و
چره؛ دهنگى خووش «الحنان بلبلان؛ سؤز و
چره ي بولبولان».

الحدز /alhäzar/: [عربی] صوت. وريا به؛
وشيار به؛ هاگات بؤ؛ به واتاي نه كه ي، دوور
به؛ وشه يه ك بؤ ناگه دار كرده وه و
پرينگانده وه.

الحق /alhaq/: [عربی] قيد. به راستى «الحق
ادم درستى است؛ به راستى مرؤفئيكى دروسته».

الحمد /alhämd/: [عربی] اسم. سووره ي
حمد؛ فاتيجا.

□ **الحمد كسى را خواندن**: كنايى؛ فاتحاي
كه سئ خویندن؛ به مردوو دانانى كه سئ

الحمد لله /alhämdolellāh/: [عربی] دعا.
شوكر بؤ خوا؛ خوايا شوكر؛ (له) سايه ي
خواوه؛ سپاس بؤ خوا؛ نه له حمدوليللا.

السخ /elax/: [عربی] قيد. [مخفف] هتد؛ تا
كوتايى؛ هه تا دوايى؛ تا دمايى.

الدرم-بلدرم /oldoromboldorom/: [تركى]
اسم. [گفتارى] هه ره شه و گوره شه؛ وشكه
هه ره شه؛ پفه گوره شه؛ باگوره. هه روه ها؛

الدرم-بلدرم کردن

قل وقل لیک جیا نه کردنه‌وه؛ هه‌ره له بره جیا نه کردنه‌وه؛ نه‌زان و بی‌سه‌واد بوون.

الف الف کردن: قاش-قاش کردن؛ کووز-کووز کرده‌ی.

الف بر خاک کشیدن: [کنایی] ته سپه‌رده کردن؛ به خاک سپاردن؛ کردنه ژیر خاکه‌وه؛ له خاک ناشتن؛ فه‌شارتن.

الف بر سینه کشیدن: [کنایی] به‌رۆک دادپین؛ به‌ربینگ شرکردن؛ یه‌خه دادپین.

الفاظ /alfāz/: [عربی] جمع لفظ

الفبا /alefbā/: [عربی] اسم، ته‌لفوبی؛ ته‌لفوبیتکه؛ پیتکه‌کانی خویندن و نووسین.

الفبائی /alefbā'ī/: [عربی] الفبایی

الفبایی /alefbāyī/: [عربی] صفت.

ته‌لفوبیتکه‌یی: ۱. پیوه‌ندی‌دار به ته‌لفوبیتکه‌وه [خط الفبایی: نووسینی ته‌لفوبیتکه‌یی] ۲. ریز‌کراو به [پیی] چینی ته‌لف و بیتکه‌وه [فهرست الفبایی: پتپرستی ته‌لفوبیتکه‌یی] * الفبائی

الفت /olfat/: [عربی] اسم، خۆ‌پیوه‌گری؛ هۆ‌گری؛ فی؛ کوری؛ گرابه‌سی. هه‌روه‌ها:

الفت داشتن؛ الفت یافتن

الفت گرفتن: هۆ‌گر بوون؛ خیی‌دان؛ خیی‌پیدان؛ خۆ‌گرتن؛ خوو‌گرتن.

الفرار /alfarār/: [عربی] اسم، [گفتاری]

ته‌وجار هه‌لئ؛ پاکه؛ ده‌ی به‌رشه؛ ده‌رچۆ بۆی (تیینی: له فارسیدا به بی کردار له ناو رسته‌دا دئ) [پولها را برداشت گذاشت توی ساک و الفرار: پاره‌کانی هه‌لگرت و نایه ناو ساکه‌که و نه‌وجار هه‌لئ].

الفماری /alefmāri/: [عربی/فارسی] صفت.

ته‌لفوبیتکه‌یی؛ به ژماره بان زنجیره‌ی ته‌لفوبیتکه‌یی‌وه (به جئ ره‌قه‌می).

القا /elqā/: [عربی] اسم، نانه‌زوان؛

لکاندن؛ چه‌سپاندن؛ دالکاندن [الصاق عکس به شناسنامه: چه‌سپاندنی وینه به پیناسه‌وه].

الصاق شدن: لکان؛ لکتیران؛ زانق کرده‌ی؛ نویسیان.

الصاق کردن: نووستانن؛ نووساندن؛ لکاندن؛ لکنه‌ی؛ ته‌وه لکنه‌ی؛ پیسه‌ نویساندن.

الصاقی /elsāqī/: [عربی] صفت، نووساوه؛ لکاو؛ لکتیراو؛ زانق کریا؛ نویسیایی.

الطاف /altāf/: [عربی] جمع لطف

العطش /al'ataš/: [عربی] صوت، هاوار له تینوویه‌تی؛ نالین و هاوار له‌به‌ر تینوویه‌تی.

العیاذ بالله /al'ayāzobellāh/: [عربی] عیاذ بالله

الغا /elqā/: [عربی] اسم، هه‌له‌وه‌شان‌دنه‌وه؛ ره‌ش کردنه‌وه؛ پووچه‌ل کردنه‌وه؛ شیواندنه‌وه.

الغا شدن: هه‌له‌وه‌شیتیران؛ هه‌له‌وه‌شان؛ به‌تاله‌وه بوون [قرارداد نفت الغا شد: بریارنامه‌ی نه‌وته‌که هه‌له‌وه‌شیتیرا]. هه‌روه‌ها: الغا کردن

الغاگری /elqāgāry/: [عربی/فارسی] اسم، هه‌له‌وه‌شیتیره‌ی؛ پووچه‌ل‌که‌ری؛ به‌تال‌که‌ری؛ پییز و بنه‌مای پیوه‌ندی‌دار به

هه‌له‌وه‌شان‌دنه‌وه‌ی قانونی به‌تایبه‌ت قانونی کۆیله‌تی. هه‌روه‌ها: الغاگری

الغرض /alqaraz/: [عربی] حرف، مه‌به‌ست؛ له ته‌نجامدا؛ کورت‌وبەر؛ مزار؛ خولاسه؛ به کورتی؛ به‌کورتی و کوردی.

الف /alef/: [عربی] اسم، ته‌لف: ۱. ناوی یه‌که‌مین پیتی ته‌لف و بیتکه‌ی زمانی فارسی ۲. نمره‌ی ته‌لف؛ بانترین نمره له زانکۆدا.

یک الف بچه لیک یک


الف از با نشناختن: [کنایی] که‌ر و گا لیک جیا نه‌کردنه‌وه؛ سه‌ره واو به زگا‌نه‌چوون؛

- کار یان رهوتی ره‌خساندنی بییر و بۆچوونیکه دلخواز له که‌سیکدا، به بییست و ناگه‌داری ئه‌و که‌سه. هه‌روه‌ها: القا شدن؛ القا کردن
- القائی / 'elqā'î / [عربی] القا یی
القائیدگی / 'elqā'îdegî / [عربی] القا ییدگی
القاب / 'alqāb / [عربی] جمع لقب
القصة / 'alqesse / [عربی] حرف. به‌کورتی؛ ئیتر؛ دواجار؛ کورت و کرمانجی؛ به‌کوردی و کورتی؛ فه‌بری (القصة، من ماندم و یک دست رختخواب؛ به‌کورتی، من مامه‌وه و جینگه‌وبانیک).
- الک / 'alak / ها: / اسم. ۱. هیله‌ک؛ هیله‌ک؛ ئیله‌ک؛ هیله‌گ؛ هیله‌که؛ ئه‌له؛ هیرنگ؛ له‌هه‌ر؛ غه‌ل؛ غل؛ مووخل؛ ئاردویژ؛ ئاردبیژ؛ ئاردفیر؛ ئاردیز؛ قوایر؛ موّحل؛ دۆب‌ئین؛ بیژنگی زۆر کون ته‌نگ که هه‌ر‌دراوی پیی داده‌بیژن ۲. هه‌لووک؛ چییوی درییژی گه‌مه‌ی هه‌لووکان.
- الک کردن؛ هیله‌ک‌کردن؛ سه‌رداندن؛ داویژ‌کردن؛ هه‌لووژن؛ حس کردن؛ موخلی کرن.
- الکترا / 'elekt(e)rā / عقده‌ی الکتره، عقده
- الکترواستاتیک / 'elekt(e)roestātik / ها: / فرانسوی / اسم. کاره‌بای نه‌بیژو؛ برووسکه‌ی وه‌ستاو؛ ئه‌و جوژه له کاره‌با که ورده‌ورده له شتیکیدا کو ده‌بیته‌وه و به پیوه‌دانیک ده‌رده‌چی.
- الکتروتراپی / 'elekt(e)rot(e)rāpî / [فرانسوی / اسم. / پزشکی] برووسکه ده‌رمانی.
- الکترون / 'elekt(e)ron / ها: / [فرانسوی / اسم. / ئلیکترون؛ له وردیله‌کانی بنه‌رته‌ی توخم.
- الکتربیسک / 'elekt(e)rik, 'elektirik /
- [فرانسوی / اسم. کاره‌با؛ به‌رق؛ ئه‌له‌متریک؛ ئه‌بله‌تریک.
- الکتربیکی / 'elektirik / ها: / فرانسوی / اسم. ۱. دووکانی فرۆشتن یان دروست‌کردنه‌وه‌ی که‌ره‌سه‌گه‌لی کاره‌بایی ۲. به‌رفکار؛ که‌سیک پیشه‌ی تیک‌خستنی نامرازه کاره‌باییه‌کانه.
- الکتربیکی^۲؛ صفت. به‌رقی؛ کاره‌بایی؛ پیوه‌ندی‌دار به کاره‌باوه (اسبابه‌ی الکتریکی؛ که‌ره‌سه‌گه‌لی کاره‌بایی).
- الک‌دولک / 'alaktolak / ها: / اسم. هلوو؛ هه‌لووکان؛ هه‌لووکین؛ هه‌لووکانی؛ ترانی؛ ئه‌لگ‌مه‌لگ؛ گه‌مه‌یه‌کی زارۆ‌کانه، به‌داریکی دریژ (هه‌لووک) له داریکی بچووک (داره‌ه‌لووک) ده‌ده‌ن.
- الک‌ساز / 'alaksaz / اسم. هیله‌گچی؛ که‌سه‌ی که‌هیله‌گ چیی ده‌کا.
- الکل / 'alkol / [فرانسوی از عربی] / اسم. ۱. / شیمی / ئه‌لکول؛ ناوی گشتی بو تا‌ق‌میک تراوی کیمیاویه که ئاور ده‌گرن و بو‌نیکی تایبه‌تی و تامیکی توندیان هه‌یه و له بژی‌شکی و پیشه‌سازیدا زۆر به‌کار ده‌چن ۲. خواردنه‌وه‌ی ئه‌لکول‌دار (وه‌ک ویسکی، ودکا، شه‌راو ...).
- الکل‌سنج / 'alkolsanc / ها: / [فرانسوی / فارسی / اسم. ئه‌لکول‌پیو؛ نامرازی پیوانی راده‌ی ئه‌لکولی ناو تراویک.
- الکلومتر / 'alkolometr / ها: / [فرانسوی] / الکل‌سنج
- الکلی / 'alkoli / [فرانسوی] صفت. ئه‌لکولی؛ ۱. پیوه‌ندی‌دار به ئه‌لکوله‌وه (تخمیر الکلی؛ ترشانی ئه‌لکولی) ۲. تیکه‌ل به ئه‌لکول (نوشابه‌های الکلی؛ خواردنه‌وه‌ی ئه‌لکولی) ۳. /ها/ گیرۆده به خواردنه‌وه‌ی ئه‌لکول (بیرمرد الکلی؛ پیره‌پیاوی ئه‌لکولی) ۴. ئه‌لکولاوی

پنبه‌ی الکلی: لۆکه‌ی نه‌لکولی).
 □ **الکلی کردن:** کردنه‌ئه‌لکول؛ به

گۆرانکاری کیمیایی، شتیك کردنه‌ئه‌لکول.

الکلیسم / *alkolism*: [فرانسوی] / اسم. نه‌لکولیسم؛ گیرۆده‌یی به‌خواردنه‌وه‌گه‌لی نه‌لکولی که له‌شیوازیکی تۆخدا، له‌ش و به‌تایبته‌ت جه‌رگ تووشی بشیوه و ئالۆزی ده‌کات.

الکلیک / *alkolîk*: [فرانسوی]  الکلی

الکن / *alkan*: [عربی] صفت. تور؛ تر؛ لاله‌په‌ته؛ لاله‌په‌تره؛ لاله‌ک؛ تته؛ بر؛ زمان‌گران؛ زوان‌به‌گیر؛ کون‌زوان؛ ده‌مبل؛ پال؛ زانده‌گونایش؛ که‌سه‌ی که له‌قسه‌کردندا زمانی گری ده‌کا.

الکی ^۱ / *alakî*: [فارسی]؟ صفت. [گفتاری] لاتهری؛ گۆتره؛ هه‌روایی: ۱. پووچ؛ پووچه‌ل؛ به‌تال (کار‌الکی: کاری لاتهری) ۲. درۆیین؛ درۆینه؛ به‌درۆیی (وعده‌ی الکی: به‌لینی گۆتره).

الکی ^۲: قید. له‌گۆتره؛ هه‌روا؛ به‌درۆ؛ ئه‌له‌کی (الکی می‌گفت، من رییسم: له‌گۆتره‌ده‌یگوت، من سه‌رۆکم).

الکی خوش / *alakixoš*: ها: صفت. [گفتاری] گۆتره‌خۆش؛ تووشی خۆشبینی، خۆشحالی یان خۆش‌خه‌یالی پووچه‌ل و بی‌بنه‌ما.

الکزیر / *elegzîr*: ها: [فرانسوی از عربی] / اسم. [پزشکی] شهرت؛ شهره‌تی نه‌خۆشین.

الگو / *olgû*: ها: [ترکی] / اسم. نوینه‌ک؛ نمینه‌ک؛ وینه: ۱. گرۆبه‌ر؛ سه‌رمه‌شق؛ که‌س یان شتی که پێوه‌ره‌بو دیتران (اورا‌الگو قرار داده‌بود: ئه‌وی کردبوه‌ نوینه‌ک بو‌خۆی) ۲. نمونه؛ نموده؛ نه‌خشه‌یه‌کی پێشنیاری (زۆتر له‌کاغه‌ز، مقه‌وا یان چیو) بو

چاولیکردن و له‌رووی دروست‌کردن (الگو‌ی لباس: نمینه‌کی جل‌وبه‌رگ).

الله / *allāh*: [عربی] / اسم. خوا؛ خودا؛ بینایی‌چاوان؛ بینایی‌چه‌ه‌شان؛ خودی؛ خودان؛ خواوه‌ن؛ خواوه‌ند؛ خواله؛ خوی تا‌که‌ئافرینه‌ر (به‌پیتی ئامۆژه‌کانی قورئان).

□ **الله اعلم:** ۱. خوا زانترینه‌ ۲. [کنایی] نازانم؛ مه‌زا؛ خودا ده‌زانم و به‌س.

الله اکبر: خوا‌گه‌وره‌ترینه؛ [کنایی] بو‌سه‌ر سوو‌رمان، پشتیوانی یان نه‌یاری.

□ **الله -الله کردن/گفتن:** تکاردن؛ پارانه‌وه؛ دۆعا کردن؛ په‌نا بردن به‌خوا؛ جه‌خوای واسه‌ی؛ داوای یارمه‌تی کردن له‌خوا.

الله‌بختی / *allāhbaxtî*: [عربی/فارسی] قید. [گفتاری] خۆ و به‌ختی؛ به‌هه‌له‌که‌وت؛ کوت‌وپر؛ کتووپر؛ خوا‌پراسان؛ گز و گومه‌ت؛ به‌چه‌شنی‌چاوه‌روان نه‌کراو: **الآبختی**

الم / *alam*: آلام: [عربی] / اسم. [دبی] ژان؛ توئی؛ سۆ؛ ئیش؛ ره‌نج؛ ئازار؛ ده‌رد؛ سوئی؛ سوو؛ چل. هه‌روه‌ها: **الم رسانیدن**؛ **الم رسیدن**؛ **الم کشیدن**

الماس / *almās*: [از یونانی] / اسم. رووژه؛ ئه‌لماس؛ هه‌لماس؛ به‌ردیکی زۆر سه‌خت و به‌نرخه.

الماسگون / *almāsğun*: [یونانی/فارسی] صفت. [دبی] ئه‌لماس‌ناسا؛ ئه‌لماس‌وینه؛ وه‌کوو ئه‌لماس؛ ره‌ق، بریقهدار و تیژ وه‌کوو ئه‌لماس.

الماس‌نشان / *almāsnešan*: [یونانی/فارسی] صفت. ئه‌لماس‌کار؛ به‌ئه‌لماس‌رازاو.

الماسی ^۱ / *almāsî*: [یونانی] / اسم. ئه‌لماسی؛ ره‌نگی زێوی مه‌یله‌و که‌وه.

الماسی ^۲: صفت. ئه‌لماسی: ۱. وه‌کوو

نهلماس ۲. به رهنگی زیوینی مه یله و کهوه.

المان /'elemān/: [انگلیسی] المینت

المپیاد /'olampiyād/: ها/: [فرانسوی] اسم.

ئوله مپیاد: ۱. ریو رپه سمی یاریگه لی و مرزشی جیهانی که چوار سال جاری له ولایتیکدا به ریوه ده چی ۲. هر کام له و کیبه رکئی جیهانیانه که له بواریکی زانستیدا به ریوه ده چن.

المپیک /'olampik/: [فرانسوی] صفت.

ئوله مپیک: پیوه نندیدار به ئوله مپیاده وه [آرم المیک: دروشمی ئوله مپیک].

المثنی /'almosannā/: [عربی] رونوشت

المرأة المسلسله /'almer'atolmosalsalae/:

[عربی] زن پای در زنجیر، زن

الم شنگه /'alamšange/: [؟] اسم، [گفتاری]

قیر قار، قا و قیر، قر و قوا، قیره و هر مه زات، قر و قال، قر و چیره ک، چه قه، قره؛ قرین؛ دهنگ و دوز؛ هه راهه را؛ گوره و هه را؛ چیتقه-چیتقه؛ گاله گال؛ هه را و هوریا؛ هؤسه؛ قاوه قاو؛ قیر قیر؛ زه نازنه نا؛ چه قه و گوره؛ علم شنگه

الم شنگه به پا کردن الم شنگه

در آوردن

الم شنگه در آوردن: قیر قاری درؤینه

خستنه ری؛ قا و قیز و هه لاهه لایی به درؤ

ده رهینان؛ الم شنگه به پا کردن؛ الم شنگه

راه انداختن؛ الم شنگه کردن

الم شنگه راه انداختن الم شنگه در

آوردن

الم شنگه کردن الم شنگه در آوردن

المنت /'element/: ها/: [انگلیسی] اسم.

ئیلیمینت: ته لی گهرمه و که ره له نامرزی

کاره بابیدا: المان

النک /'alang/: ها/: اسم. میرووستان؛ شاره

مروچه؛ شاره مورانه؛ هیلانه میرووله.

النگو /'alangû/: ها/: [ترکی] /؟] اسم.

ده سینه؛ بازن؛ بازند؛ بازنک؛ بازنه؛ خرخال؛

خلخال؛ خرخره؛ گلؤر؛ مووچه وانه؛

ده سینک؛ ده زونک؛ دهسته وانه ی خشلین له

زیرو زیو که ژنان له مه چه کی ده کهن.

النک و دولنگ /'alang-o-dolang/: ها/:

اسم، [گفتاری] هه لوو؛ هه لواسراوه گه لی

بی باهخ.

النگو گیر /'alangûgir/: [ترکی] /فارسی] اسم.

به ربازن؛ دهسته وانه ییک که ناهیلئی بازن

هه لخلیسکی و خله خل بکا.

النکه /'alange/: اسم. لنگه شه لی؛

قچه شه لی؛ هه ننگه شه لی.

النهايه /'annahāye/: [عربی] قید. ناخری؛

ناخره که ی؛ له ئاکامدا؛ له کو تاید؛ پانتا؛ له

دیما؛ سه ره نه نجم [النهايه، می بریم

می فروشیم: ناخری، ده یه یین ده یفروشین].

الو /'alow, alo/: اسم، [گفتاری] بلیسه؛

کلپه؛ بلیزه؛ گر؛ گره؛ گور؛ گوئی ناگری؛

بلیسه ی به رزی ئاور.

الو گرقتن: گرگرتن؛ ئاگرگرتن؛ نه یر

گیرته ی؛ ۱. داگرسان؛ هه لبوون ۲.

[مجازی] ئاور تیبه ر بوون؛ زور قه لس بوون؛

زور تووره بوون.

الو /'alo/: [فرانسوی] صوت. ئه لو؛ په رسفی

ته له فوونی؛ پیش وته ی ته له فوون.

الوا /'alwā/: [لاتینی] اسم. هه زاوا؛ هه زاو؛

ئه زاو؛ تالیشاری؛ مور؛ عه زاو؛ تالیشاری؛

دهرمانیکی رهش و زور تام تاله به عه ره بی

«صبر» ی پی ئیژن.

الواح /'alvāh/: [عربی] ۱. جمع الموح

۲. جمع الموحه

الوار /'alvār/: ها/: اسم. ئالودار؛ لادار؛

ئالودار؛ ده پیککی درپژ و پان برآوی

چوار گوشه.

آشارش از طبیعت الهام می‌گرفت: له نووسینی
ئاسه‌واره‌کانییدا له سه‌روشت سه‌رووی
ده‌گرته‌وه.

الهام‌بخش / elhāmbaxš / [عربی/فارسی]
صفت. سه‌رؤبه‌خش؛ سه‌رؤده‌ر.

اله وبله / ele-vo-bele / [ترکی] قید. [گفتاری]
وا و وا؛ ئاوا و ئاوا؛ پیسه و پاسه؛ چهند و
چوون؛ شیله و بیله (پشت سر هم می‌گفت:
اله‌وبله می‌کنم، این را می‌خرم، آن را می‌فروشم؛
په‌سای‌په‌س ده‌یگوت؛ وا و وا ده‌که‌م، ئەمه
ده‌کرم، ئەوه ده‌فروشم).

الهه / elāhe / [عربی] الهه

الهی / elāhî / [عربی] الهی

الهیات / elāhîyyāt / [عربی] الهیات

الهیون / elāhîyyûn / [عربی] الهیون

الی / elā / [عربی] حرف. تا؛ هه‌تا؛ تا‌کوو؛
هه‌تاوه‌کوو (الی آخر: تا‌ئاخر).

الی آخر / elā.āxer, -āxar / [عربی] قید. تا
ئاخر: ۱. تا‌کوتایی ۲. [مجازی] به‌م‌جوژه‌تا
ئاخر.

الیاف / alyāf / [عربی] اسم. هه‌ودا؛ تال؛
ریشال؛ ریشاله؛ ریشوله؛ رهه.

الیف درخت: فاشک؛ پزه‌ی‌دار.

الی‌الابد / elal'abad / [عربی] قید.
هه‌تا-هه‌تا؛ بۆ‌هه‌میشه؛ بۆ‌هه‌رگا‌قا؛ په‌ی
هه‌میشه‌ی؛ هه‌تا‌نه‌یماه‌ی‌کی.

الیسون / elison / [عربی] اسم. گیانووسه؛
گیاکیتوسانه؛ روه‌کیکی هه‌میشه‌بیه‌له
تیره‌ی‌توور و که‌له‌رم‌گولگه‌لیکی زه‌رد و
سپی‌ده‌کا.

الی‌غیر‌النهاییه / elāqeyronnahāye /
[عربی] قید. تا‌خوا‌حه‌زکا؛ تا‌بی‌برانه‌وه؛
هه‌تا-هه‌تا.

الیف / alif / [عربی] روغن‌الیف، روغن

الیکانی / elikānî / الیکانی

الوار سقف: رازه؛ لادار؛ گینه؛ ماخ؛
ده‌سه‌ک؛ ده‌سته‌ک؛ ته‌ژه؛ ئالودار؛
ده‌سته‌ک؛ ته‌ژه؛ ئالواری‌میچ؛ داری‌که‌به
سه‌ر‌کاریته‌دا‌راده‌کیشری.

الواط / alvāt / الواط: ابه‌قاعده‌ی‌عربی‌صفت.
ئه‌لوات؛ خویری؛ خویری؛ هه‌رزه؛ به‌ره‌للا؛
شه‌لاتی؛ هیچه‌که‌و‌پووچه‌که‌(با‌این‌پسرک
الواط‌نگرد؛ له‌گه‌ل‌ئه‌و‌کوره‌خویری‌مه‌گه‌ره).

الواطی / alvāû / ها: از‌عربی‌اسم.
خویری‌په‌تی؛ خویری‌گه‌ری؛ هه‌رزه‌یی؛ ئالواتی
(کارشان‌شده‌بود‌ش‌بگردی‌و‌الواطی:‌کاریان
ببووه‌شه‌وه‌گه‌ری‌و‌خویری‌په‌تی).

الوان / alvān / [عربی] اسم. [ادبی]
ره‌نگ‌گه‌ل؛ ره‌نگان؛ ره‌نگی؛ ره‌نگیه‌ل؛ گو‌نان
(چراغه‌های‌زیادی‌با‌الوان‌گو‌ناگون‌نورافشانی
می‌کردند: چرایه‌کی‌زۆر‌به‌ره‌نگ‌گه‌لی
جۆراوجۆروه‌ده‌ترووسکانه‌وه).

الوان: صفت. ۱. ره‌نگاو‌ره‌نگ (گله‌های‌الوان:
گولانی‌ره‌نگاو‌ره‌نگ) ۲. ره‌نگین (کاغذ‌الوان:
کاغزی‌ره‌نگین).

الوداع / alvedā' / [عربی] دعا. [ادبی]
خواحافیز؛ مالاوا؛ به‌دؤعا (الوداع‌ای‌روزهای
خوش‌جوانی: خواحافیز‌ئه‌ی‌رۆژانی‌خۆشی
لاوه‌تی).

الوهیست / ulûhîyyat, 'olohîyyat / [عربی]
اسم. [ادبی] خودایی؛ خوابی؛ خواوه‌نی؛
خواوه‌ندی؛ خوابی‌ته‌ی.

اله / elāh / [عربی] اله

الهام / elhām / ها: ات: [عربی] اسم. سه‌رؤ؛
گۆوار؛ بیر و هه‌ستیک‌که‌له‌نادیاره‌وه‌به‌دل
ده‌گا.

الهام‌شدن: سه‌رؤ‌پیکران؛ سه‌رؤ‌بۆ‌هاتن؛
گۆوار‌بوون؛ به‌دل‌دا‌هاتن.

الهام‌کردن: سه‌رؤ‌کردن.

الهام‌گرفتن: سه‌رؤ‌گرته‌وه (او‌در‌نوشتن

اليكايي / 'elikāyī / اسم، ئېلىكايي؛ فيسقه؛ كەلەفندە؛ فېرنەگولە؛ چۆلەكەمشكە؛ تېرەيكە لە پەلەوهرانى گردهلە و خربنەى زۆر بزۆز * اليكايي

اليگارشي / 'oligārši / [فرانسوي] / اسم، ئولېگارشي؛ شيواز يېكى دەسەلاتدارى كە تېيدا، كۆمەلگا بە دەستى چەند كەسى خاوەن هيزى راميارى، چەكدارى يان ئابور يەو بەرئ دەچئ.

اليگوسن / 'oligosen / [فرانسوي] / اسم، ئولېگوسين؛ سېهەمىن خول لە دەورانى سېهەمى زەوين ناسى.

اليم / 'alim / [عربي] / صفت، [دبى] / دل تەزىن؛ ئىشدار؛ بە ژان؛ بە سوي؛ دل تەوەسېن.

ام / 'am / صوت، كەپوو؛ پووگ؛ پووگ؛ پووگولە؛ چەمبۆلە؛ چەپۆلە؛ چەمۆلە؛ ئونك؛ مۆتە؛ گەشكە؛ گەشك؛ كەشكە؛ فى؛ كەردنەوہى پەنجە و روو بە كەسېك گرتنى بە نېشانەى تووك لئ كردن.

ام. / 'em / [انگليسي] / اسم، ناوى پىيتى سېزدەهەمى ئەلف و بېتەكى لاتىن (M,m).

ام - / 'em / پيشوند، ئەم-؛ ئەف-؛ ئا-؛ ئم-؛ ئى-؛ ئيم-؛ ئەمە [امروز، نەمرو].

اما / 'ammā / [عربي] / حرف، بەلام؛ بەلا؛ ئەمما؛ ولام؛ لابهلى؛ هما؛ هەمە؛ ئەما؛ بەلان؛ ئەمان؛ وەلى؛ هەمە؛ بلان؛ وەلىكانى؛ قىچا؛ ئەفجا؛ ۱. هېشتا؛ هېشتاى؛ هەلەى؛ هېشتاكوو؛ بەمەوہ؛ بەو حالەشەوہ [دېر بە

مدرسه رسيدم اما درس شروع نشده بود؛ درەنگ گەيشتمە قوتابخانە بەلام وانە دەستى پئەنە كرديوو] ۲. نېشانەى نەرى يا جياكار [مى خواستم کتاب بخرم اما پول نداشتم؛ دەمەويست كتيب بکرم بەلام پارە نەبوو] *

ولى؛ ليک؛ ليکن

□ اما آوردن: [كنايي] برو بيانوو تاشين؛ بەهانە هاوردنەوہ؛ هەجەت و مەجەت ئينان. هەر وەها؛ اما داشتن

اماج / 'omāc / [تركي] / اسم، پرتكە؛ ورتكە؛ گونكە گەلى گچكەى هەوير، كە دە ئاشى ئۇماجى دەخەن.

امارات / 'amārāt, 'emārāt / [عربي] / ۱. جمع ﷻ امارت ۲. جمع ﷻ اماره ام. آر. آى. / 'em.ār.āy / [انگليسي] ﷻ

نمايش تشديد مغناطيسى، نمايش امارت / 'amārat / - ها؛ امارات: [عربي] / اسم، ۱.

ميرى؛ گەورەيى؛ سەرۆكى [در سال ۲۷۳ به امارت رسيد؛ له سالى ۲۷۳دا بە ميرى گەيشت] ۲. ميرنشين؛ ئەمارەت؛ ولاتى بەردەستى ئەمير [امارت بوتان؛ ميرنشىنى بۆتان].

□ امارت داشتن: فەرمانرەوايى كردن؛ فەرمان دان؛ گەورەيى كردن؛ ميرايەيى كردن؛ سەرۆكى كردن [او سالها در لرستان امارت داشت؛ چەناى چەن سال لە لورستاندا فەرمانرەوايى كرد]. هەر وەها؛ امارت كردن

اماره / 'amāre / - ها؛ امارات: [عربي] / اسم، ۱. [نامتداول] / نشان؛ نېشانە ۲. [حقوق] / شۆپ؛ شوپن؛ بار و دۆخى كە بە برپارى قانون يان بە پىي بۆچوونى دادوهر، بە نېشانەى كارېك دەژمېردرئيت.

ام. اس. / 'em.es / [انگليسي] / اسم، [پزشكى] / ئيم، ئيس؛ نيوى كورتركراوى جۆره نە خۆشينيكي مېشكە: تصلب متعدد؛ تصلب منتشر

اماكن / 'amāken / [عربي] / جمع ﷻ مكان ام الفساد / 'ommolfesād / [عربي] / صفت،

[دبى] / سەرچاوەى خراپى؛ سەرچاوە يان هەويىنى خراپكارى [ترياك ام الفساد است؛ ترياك سەرچاوەى خراپه].

ام القري / 'ommolqorā / [عربي] / اسم،

لهسەر ئهو بېروايهن كه خودا به شوپنى
پيغهمبهدا حهزرتى عهلى و پاشى ئه ويش
مندالانى بۆ پېبهرايه تى موسلمانان
ههلبزاردوو.

امان / amān /: [عربى] اسم، ۱. ئامان؛
هيمنى و ئارامى؛ بى تىرسى؛ ئه مان (جهان امن
و امان است: جهان نامنه) ۲. ئامان؛ پهنا.

□ **امان** از...: هاوار له...؛ داد له...؛ هه
هاوار.

□ **امان خواستن**: پهنا بۆ بردن؛ ئامان
خواستن؛ هاننه رايى؛ هانا پهى بهردهى؛
پهنا بۆ كه سىك بردن به هومىدى
پاريزران.

امان دادن: په نادان؛ په مان دان؛ ئامان
دان؛ هه ئاندن؛ گيان و مالى كه سى
پراستن.

امان كسى را بريدن: [كنايى] كه سىك
گيانه سهر كردن؛ به ئه ستۆ هينانى كه سى؛
واز له كه سى برين؛ برستى كه سى برين.

به امان آمدن: [كنايى] به ئه ستۆ هاتن؛
گيانه سهر بوون؛ كه وتنه فهرته نه.

به امان خدا ول كردن: [كنايى] به تهنياو
بى چاوه دپېر به جى هيشتن.

به كسى امان ندادن: [كنايى] دهر فته
نهدان به كه سىك.

در امان بودن: له ئه ماندا بوون؛ له ئه من و
ئاسايشدا بوون.

امانات / amānāt /: [عربى] جمع ﴿امانت﴾

امانت / amānat /: [عربى] اسم، ۱. ده سپاكى؛
دلپاكى (او در امانت معروف بود: له ده سپاكيدا
به ناوبانگ بوو) ۲. لها؛ امانات/ ئه مانه ت؛
ئامانه ت؛ ئامانه تى؛ ئه وهى بۆ ئاگادارى
ليكردن يان كه لك لى وه گرتنى، بۆ
ماوه يه كه به كه سىكى تر سپيڤدراوه (اين پول
پيش من امانت است: ئه م پارهبه لاي منه وه

[قديمى] دايكى شاران؛ گرنگتيرين و
به نرختيرين شوپنى سه رزه وين.

اماله / emāle /: [عربى] اسم، ده ستوور؛
عيماله؛ ئيماله؛ حوقنه؛ ئامرازى په وان كردن
به رزاندى تراو بۆ ناو زگ.

□ **اماله كردن**: عيماله كردن؛ حوقنه كردن؛
خاوين كردنه وهى ريخۆله به شيويهى
رزانده ناو زگى تراوى وه ك رۆن بادام و
ئاوى سابوون و ...

امام / emām /: ها؛ ئان؛ ئمه (ايمه): [عربى]
اسم، ۱. [نامتداول] پيشهوا؛ سه رۆك ۲. ئيمام؛
پيشره؛ سه ردارى ئايينى موسلمانان ۳.
پيشنوويژ؛ به رنوويژ (امام مسجد: نيمامى
مزگوت) ۴. ئيمام؛ ده نكه هه ره دريژه كه
ته سبيخ.

□ **امام جماعت**: به رنوويژ؛ پيشنوويژ؛ ئيمامى
جه ماعت.

امامت / emāmat /: [عربى] اسم، ۱.
پيشه وايى؛ پيشه ننگى؛ ئيمامى ۲.
پيشنوويژى؛ به رنوويژى؛ وه رنمايى.

امامزاده / emānzāde /: ها؛ [عربى / فارسى]
اسم، ۱. قسن؛ نه زرگه؛ نزرگه؛ گۆر خانهى
پياوى خوا كه خه لك ده چنه زياره تى ۲.
كوپى ئيمام ۳. گۆرى كوپى ئيمام.

□ **امامزادهى بى زينت**: [مجازى] ساده و
بى زه رق و به رق.

امامزادهى بى معجزه: [مجازى] كه سى كه
كارىكى لى نايته وه و خه يريكى لى
ناوه شيته وه.

امامزادهى جل بندى: [مجازى] ۱. مالى
پۆخله وات؛ مالى به كه ل و په لى كوون و
فه قيرانه وه ۲. شه ربار؛ كه سى كه
جل و به رگى شه ر و كونه.

اماميه / emāmīyye /: [عربى] اسم،
ئيماميه: ۱. شيعه؛ شيعه ۲. كه سانج كه

شتیک به ئەمانەت لای کەسیکی تر دادەنێ.

امانتی / amānati' - ها: [عربی] صفت. خواست؛ قەرەتی؛ ئەمانەتی؛ راگیراو بوو دانەووە (کتاب امانتی: کتییی ئەمانەتی).

امان نامە / amān.nāme' - ها: [عربی] / فارسی] / اسم. ئامان نامە؛ هەقان نامە؛ نووسراو یە کێ رەسمی کە تێیدا پاراستنی گیان یان مالی کەسیک دەستەبەر بکریت.

امانی / amāni' : [عربی] صفت. [دبی] ئەمانەتی؛ خواستە؛ حەز؛ بە دۆخ یان شیوازی ئەمانەت (کالای امانی: کالای ئەمانەتی).

امپراترێس / emperāteris, 'emprātrīs' - ها: [از فرانسوی] / اسم. ۱. ژنی شای شاهان؛ ژنی ئیمپراتۆر؛ قەرالیچە؛ شابانوو؛ شازن ۲. ژنی فەرمانرەوای ئیمپراتۆریە تێک ***امپراترێس**

امپراتور / emp(e)rātūr' - ها: [ان: / روسی] / اسم. ئیمپراتۆر؛ شای شاهان: **امپراتور** **امپراتوری** / emp(e)rātūrī' - ها: [روسی] / اسم. ئیمپراتۆری: ۱. پلە و پاگە ئیمپراتۆر ۲. ئەو ولاتانە ی وان لە ژێر حوکمی ئیمپراتۆردا * **امپراتوری**

امپراترێس / emperāteris, 'emprātrīs' : [از فرانسوی] **امپراترێس** **امپراتور** / emp(e)rātūr' : [روسی] **امپراتوری** / emp(e)rātūrī' : [روسی] **امپراتوری**

امپرسیونیست / amp(ə)res(i)yonîst' : [فرانسوی] صفت. / هنر/ ۱. ئەمپێرسیونیست؛ پێوەندیدار یان سەر بە ئەمپێرسیونیسم ۲. /ها/ هۆگرەتی بە ئەمپێرسیونیسم.

امپرسیونیسم / amp(ə)res(i)yonîsm' : [فرانسوی] / اسم. / هنر/ ئەمپێرسیونیسم؛ رێبازیکی ویژەیی و هونەری کە لە

ئەمانەتە ۳. ئەمانەت؛ کار یان رەوتی ئەسپاردنی شتی بە کەسیکی تر بوو ناگاداری لێوە کردن (امانت گذاشتن: نامانەت دانان).

□ **امانت خواستن**: ئەمانەت ویستن؛ ویستنی ئەمانەت؛ داوا کردنی شتی لە کەسیک بە مەرجی دانەووەی.

امانت دادن: ئەمانەت دان؛ بە ئەمانەت دان؛ شتی بوو ماوێهە ک و بە مەرجی هاوردنەووەی بە کەسیکی تر دان (راستی گردنبدی را که امانت داده بودی پس آوردند؟ ئەرئ ئەو ملوانکە یە بە ئەمانەت دابوو هینایانەو؟).

امانت گذاشتن: ئەمانەت دانان؛ بە ئەمانەت دان؛ شتیکی بوو پاراستن بە کەسی سپاردن. **امانت گرفتن**: ئەخوستن؛ بە ئەمانەت گرتن.

امانتدار ۱ / amānatdār' - ها: [ان: / عربی] / فارسی] / اسم. ئەمانەتدار؛ ئەمانەتدار؛ کەسی کە پاراستنی ئەمانەتی بە ئەستۆیە (حاجی هەمیشە امانتدار هەمسایەها بود: حاجی هەمیشە ئەمانەتداری دروسیگان بوو).

امانتدار ۲: صفت. دەسپاک؛ ئەمین؛ ئەمانەتدار؛ ئەمیندار؛ دەستپاکز؛ دوستکار لە ئەمانەتداریدا (آدم امانتدار: مەرۆی دەسپاک).

امانتداری / amānatdārī' : [عربی] / فارسی] / اسم. دەسپاک؛ ئەمانەتداری؛ دەستپاکزی؛ چاودێری لە ئەمانەتی خەلک.

امانت فروشی / amānatfurūšī' - ها: [عربی] / فارسی] / اسم. ئەمانەت فروشی؛ فرۆشگایە ک کە لە وێهەلی زۆرتر دەستەدوو بوو فرۆش بە ئەمانەت لێی دادەنێن.

امانت گذار / amānatgozār' - ها: [ان: / عربی] / فارسی] / اسم. ئەمانەت دانەر؛ کەسی کە

پراده‌ی زانینی قوتابیان یان خویندکاران
 «امتحان کلاس چهارم: نه‌زموونی پۆلی چواره‌م»
 ۳. تاقی کردنه‌وه‌ی شیاوی شتیک «امتحان
 بلندگو: تاقی کردنه‌وه‌ی ده‌نگه‌وه‌ره».

□ امتحان دادن: ۱. ئەزموون دان؛
 ئیمته‌حان دان؛ تپپه‌پرانندی تاقی کردنه‌وه؛
 به‌شداری کردن له رهوتی تاقی کردنه‌وه‌دا
 ۲. /کنایی/ تاقی کرانه‌وه؛ روون بوونه‌وه‌ی
 چیه‌تی که‌سئ یان شتئ له رووی
 تاقی کردنه‌وه‌وه «خلبناها و هواپماهای این
 شرکت در نیم قرن گذشته امتحان خود را
 داده‌اند: فرۆکه‌وانان و فرۆکه‌گه‌لی ئەم
 شه‌ریکه‌یه له ماوه‌ی نیو سه‌ده‌ی رابردوودا
 نا‌قی‌کراونه‌وه».

امتحان کردن: تاقی کردنه‌وه؛ نازمایشت
 کردن؛ ئەزموون کردن؛ هیچاندن؛ زمانی.
 امتحانی / emtehānī /: [عربی] صفت.
 ئەزموونی؛ پیوه‌ندیدار یان سه‌ر به
 تاقی کردنه‌وه «ورقه‌ی امتحانی: لاپه‌ره‌ی
 نه‌زموونی».

امتحانی: قید. /گفتاری/ بۆ تاقی کردنه‌وه؛
 به‌ئەزموون «امتحانی پوشیدم، اندازه‌م نبود: بۆ
 نا‌قی‌کردنه‌وه له به‌رم کرد، بۆ من نه‌ده‌بوو».

امتداد / emtedād /: ها: [عربی] اسم. ۱.
 در یژایی؛ له راسته «رودخانه در امتداد کوه‌ها
 جریان دارد: چۆمه‌که له راسته‌ی کینه‌کانه‌وه
 ده‌روا» ۲. در یژه «این جاده تا مهاباد امتداد دارد:
 ئەم ریگه‌یه تا مه‌هاباد در یژه‌ی هه‌یه».

هه‌روه‌ها: امتداد دادن

□ امتداد داشتن / یافتن: در یژه‌دار بوون؛
 دوایی نه‌هاتن.

امتزاج / emtezāj /: ها: [عربی] اسم.
 تیکه‌لاوی: ۱. ئاوپته‌یی؛ ئامپته‌یی؛ تیکه‌لی؛
 هامپته‌یی ۲. /شیمی/ تیکه‌لی دوو یا چند
 ماکی کیمیایی پیکه‌وه.

کۆتاییه‌کانی سه‌ده‌ی نۆزده‌هه‌می زاینیدا
 رسکا و نامانجی شوپگره‌کانی چاوپۆشی له
 حاشیه و په‌راویز و ده‌برینی گشتی و پینه
 یان بابه‌تیک بوو.

امپریالیست / amperyālist /: [فرانسوی]
 صفت. /سیاست/ ئەمپریالیست؛ خاوه‌ن
 ده‌زگای ئەمپریالیسم؛ ئەمپریالیستی.

امپریالیستی / amperyālistī /: [فرانسوی]
 صفت. /سیاست/ ئەمپریالیستی: ۱.
 پیوه‌ندیدار یان سه‌ر به ئەمپریالیسم ۲.
 خاوه‌ن سیسته‌می ئەمپریالیسم؛
 ئەمپریالیست.

امپریالیسم / amperyālism /: [فرانسوی]
 /اسم. /سیاست/ ئەمپریالیسم؛ دوایین قۆناغی
 پیشه‌هوتی ده‌زگای سه‌رمایه‌داری به‌شپۆه‌ی
 لیه‌ه‌لکه‌وتنی قۆرغگه‌لی گه‌وره و
 ده‌سه‌لاتانی مالی له هه‌موو جیهاندا، به
 ناردنی سه‌رمایه‌ بۆ ولاتانی ژیرفه‌رمان و
 گیره و کیشه‌ نانه‌وه بۆ زال بوون به سه‌ر ئەو
 ولاتانه‌دا.

امت / ommat /: ها: امم: [عربی] اسم.
 ئۆمه‌ت؛ گه‌ل؛ نه‌ته‌وه؛ پپه‌ر؛ ده‌سته‌ی
 په‌یره‌وانی دینیکی تایه‌تی؛ په‌یره‌وانی
 رپبه‌ریکی دینی «امت محمد: ئومه‌تی
 موحه‌مه‌د».

امثال / emtesāl /: [عربی] اسم. /ادبی/
 فه‌رمانبه‌ری؛ گوئی له مستی؛ گوئی زاپه‌لی؛
 گواهداری؛ کار یان رهوتی وه‌رگرتن و
 جیه‌جی کردنی فه‌رمانی که‌سپک.

□ امثال امر: به‌جی‌هینانی ده‌سوور.

امتحان / emtehān /: ها: ات: [عربی] اسم.
 هیچ؛ ئەزموون؛ نا‌قی‌کاری؛ ئیمتیحان: ۱.
 نازمایشت؛ کار و رهوتی تاقی کردنه‌وه
 «استحکامش را امتحان کن: هه‌سته‌میه‌که‌ی
 تاقی که‌وه» ۲. هه‌سه‌نگاندن؛ به‌راوردکردنی

امتزاج‌چیدیز / emtezācpazîr /: عربی / فارسی] صفت. تیگه‌لگر؛ جوو ته و گر.

امتعه / amta'e, 'amte'e /: عربی] جمع مَناع

امتلا / emtelā /: عربی] اسم. / ادبی] پری؛ پهری؛ که یلی؛ تزه‌یی؛ هه بلای.

امتلائی معدده: سانجۆر؛ هه بل؛ که یلی؛ پری؛ لوقمه؛ پیرومه؛ ئیفته‌لا؛ نه خووشی گرفت که له تهزم نه کردنی خوارده مه‌نیوه تووش دی.

امتناع / emtenā' /: ها /: عربی] اسم. / ادبی]

خۆلاده‌ری؛ دوورگری؛ روو لئی وه‌رگی‌پری «امتناع او از دریافت پول عجیب نیست؛ خویاریزی له وه‌رگرتنی پاره سه‌یر نیه؟».

امتنان / emtenān /: عربی] اسم

سپاسگوزاری؛ ده‌سخو‌شانه‌یی؛ ماله‌وایی؛ خاناوایی؛ پیزانی؛ شوکرانه بژیری.

امتیاز / emtiyāz /: ها /: عربی] اسم

سه‌ریشکی: ۱. تازیاری؛ هه‌فیازی؛ له‌سه‌ری؛ سه‌رتری؛ پیشتری «امتیاز او در این است که به چند زبان تسلط دارد؛ تازیاری ته و له‌مه‌دایه که به‌سه‌ر چه‌ند زواندا شاره‌زایی هه‌یه» ۲. پشک؛

سه‌ره‌شایی؛ سه‌ریشکاو‌یه‌تی؛ سه‌ره‌شایه‌تی «آرام در مسابقه‌ی هوش ۱۰۵ امتیاز آورد؛ نارام له کینه‌رکیی هۆشدا ۱۰۵ پشکی هینا» ۳.

سه‌ره‌شایه‌تی؛ مافی تایبه‌تی؛ پری‌پیدانیک له لایه‌ن ده‌وله‌ته‌وه بو کردنی کاری «امتیاز انتشار روزنامه: سه‌ره‌شایه‌تی بلاو کردنه‌وه‌ی رۆژنامه».

امتیاز دادن: ۱. پشک دان؛ دانی سه‌ریشکنامه به‌که‌سی ۲. /مجازی/

نمره‌دان؛ دانی نمره به‌به‌شدار بووانی کتبه‌رکی ۳. /کنایی/ سه‌ریشکی دان؛

سه‌ره‌شایه‌تی دان؛ مافی تایبه‌تی دان «شاه به آمریکا امتیازهای زیادی داده بود؛ شای ئیران سه‌ریشکی زوری دابوو به ئەمریکا».

هه‌روه‌ها: امتیاز گرفتن

امتیازنامه / emtiyāznāme /: [عربی / فارسی]

امتیاز- ۳

امتیازی / emtiyāzī /: [عربی] صفت.

سه‌ره‌شینه؛ سه‌ریشکی «چهار امتیازی: چوار سه‌ره‌شینه».

امثال / amsāl /: عربی] ۱. جمع مَثَل

۲. جمع مِثَل

امثله / amsale, 'amsele /: عربی] اجمع مَثَل

امحا / emhā /: عربی] اسم. / ادبی] کرده و

کاره‌هاتی نوغۆ کردن؛ کتیس کردن؛

هه‌شفاندن؛ هه‌رشاندن؛ تیا بردن؛ له‌به‌ین بردن؛

خاپوور کردن؛ مه‌حفه‌وو کردن «امحای جنگلها:

تیا بردنی دارستانان».

امداد / emdād /: ها /: عربی] اسم. یارمه‌تی؛

کۆمه‌ک؛ یارده‌ی؛ فریا؛ بازگوری؛ کار یان

ره‌وتی فریا که‌وتن، به تایبه‌ت به هانا

گه‌یشتنی زبان لیکه‌وتوان به هۆی رووداوی

سروشستی یان شه‌روه «گروهه‌ایی از مردم به

امداد آسیب‌دیده‌گان شتافتند؛ ده‌سته‌گه‌لی له

خه‌لک چوونه یارمه‌تی زبان لیکه‌وتوانه‌وه».

امدادرسانی / emdādrsānī /: ها /: عربی]

فارسی] اسم. یاریده‌ری؛ کار یان ره‌وتی به

دادگه‌یشتنی هه‌ژار و داماوان، به تایبه‌ت

ئه‌وانه‌ی که به چه‌ترمه‌گه‌لی سروشتی یان

شه‌ر و ئاژاوه تووشیار بووگن.

امدادگر / emdādgār /: ها /: اسم

فریاره‌س؛ یارمه‌تیده‌ر؛ ئاریکار؛ هاریکار؛

که‌سی که کاری یارمه‌تی گه‌یاندن به

داماوان و لیکه‌ماوانه.

امدادی / emdādī /: [عربی] صفت.

یارمه‌تی‌ده‌ر؛ ئاریکار «نیروه‌های امدادی:

هیزگه‌لی یارمه‌تی‌ده‌ر».

امر / amr /: ها /: [عربی] اسم. ۱. /اوامر/

فه‌رمان؛ ده‌سوور؛ ده‌ستوور؛ فه‌رمان؛ ئەمر؛

امرد / amrad / ها: / اسم، بئى تووک؛ لاوژۇكى؛ بئى موو؛ كورپۇزگەى ھىشتا موو دەر نەكەوتوو.

امردباز / amradbāz / ها: / ان: / اعرى / فارسى / اسم، يى باز؛ بەچە باز.

امرداد / amordād / مژد

امرود / amrūd / ها: / اسم، ۱. ھەرمى كۆپلە؛ ھەمرۆ كىفيلە؛ ھەمرۆ كووجىلە؛ ھەمرۆ كۆلە؛ مروو كوولە ۲. / ادبى / ھەرمى؛ ھەمرۆ؛ ھەمرۆ گوللوى؛ مرۆ؛ ھەرمىك؛ مېوھەكى بن خرى درېژوو كەيە، زور جورى ھەيە و پايىزان دەگات.

امروز / emrūz / اسم، ئەمرۆ؛ ئىمپرۆ؛ ئەمپرۆ؛ ئىمپرۆ؛ ئەورۆ؛ ئارۆ؛ ھارۆ؛ ئەفرۆ؛ ئىرۆ؛ ئىرۆ؛ ۱. پۇژى كە تىيدايىن؛ نەدۇكە نەسۆزى «امروز جمعه است: نەمرۆ ھەينىە» ۲. / مجازى / ئەم پۇژگارە؛ پۇژگار يان سەردەمى ئىستا «جوانھەى امروز را نى شود گول زد: لاوانى ئەورۆ فرىو نادرىن».

امروز ۳: قىد. ئەمرۆ؛ ئەورۆ؛ ئىمپرۆ؛ ئىمپرۆ؛ ئىرۆ؛ ئارۆ؛ ۱. لە پۇژىكدا كە تىيدايىن «امروز مى آيد: نەمرۆ دىت» ۲. لەم پۇژگارەدا؛ ئەورۆكە؛ لەم سەردەما «امروز ديگر مردم آگاند: نەمرۆ ئىتر خەلكى بەخەبەرن».

امروز و فردا / emrūz-o-fardā / اسم، ئەمپرۆ سەبەى؛ ئىمپرۆ سۆزى؛ ئىمپرۆ و شەوسۆ؛ ئىمپرۆ و سوو؛ لەم پۇژانە؛ چى روانە؛ ئارۆ سەبەى؛ پۇژاننى داھاتووى نرىك.

امروز و فردا كرىن: ئەمپرۆ و بەيانى كرىن؛ ئىمپرۆ سۆزى كرىن؛ دەسى دەسى كرىن؛ ئەمپرۆ سەبەى كرىن «آن قدر امروز و فردا كرىد كە زمستان شد و ھەمە جارا برف گرفت: ئەوئەندە نەمرۆ و بەيانى كرىد، زمستان ھات و بەفر دنياى داگرت».

امروز و فردا ۴: قىد. ئەمپرۆ و بەيانى؛ ئەمپرۆ و

ھەود ۲. / امرو / كار؛ ھەمانە؛ ئىش؛ كار و بار ۳. / دستور / فەرمان؛ فرمان؛ وشەيەكە ئەجمامى كارىكى دەوئت (وەكوو: برو، بيايد، بخوانند: بچۆ، بىن، بخوئىن) ۴. رووداؤ؛ پىشاما؛ پىشەت؛ رىكەوت.

امر بە معروف: فەرمان بە چاكە؛ پاسپارى بە چاكە.

امر خىر: ۱. كارى چاك؛ كارى نووك؛ كارى قەنج ۲. / كئابى / زەماون؛ گۆوئند.

امر واقع: كارى كراؤ؛ كەردەوہ؛ ئەوہى رووى داوہ.

امر بە كسى مشتبه شدن: لە خۆ بايى بوون؛ لە خۆ خەرە / خەرپا بوون؛ لە بەر لووتبەرزى، دەور و بەرى خۆ باش نەناسىن «دو بار كە سلام كرىم، امر بەش مشتبه شد و خيال كرىد براى خودش كسى است: دووچار كە چاك و خوشيمان لەگەل كرىد، لە خۆ بايى بوو، وايدەزانى بۆ خۆى شتىكە».

امر دادن: فرمان دان؛ دەسووردان؛ فەرمان كرىن. ھەروھەا: فرمان كرىن

امرا / omarā / اعرى / جمع امير
امر ار معاش / emrārema'āš, -māāš / اعرى / اسم، كارى ژيان بردنە سەر؛ گوزەرانى ژيان؛ ژيان بەرپوۋە بردن؛ بۇيو دەرھىنان؛ قەرەداندىن «او از دسترنج خودش امرار معاش مى كرىد: ژىنى بە دەسپرنجى خۆى دەبردە سەر».

امراض / amrāz / اعرى / جمع مَرَض
امراء المسلمين / emra'atolmosalsale / اعرى

امربر / amrbar / ها: / ان: / اعرى / فارسى / اسم، سەربازى كە ئەركى جىبەجى كرىنى كارگەلى پراژەيى ئەفسەرى سەربازخانەيە (وەك پاك و خاوين كرىنەوہى ژوور وگە ياندىنى پاسپارەدە و...).

خوباریزی له خواردن و خواردنهوه) ۲. چرووکی؛ چکووسی؛ دهس قونجاوی؛ بهرچاوتهنگی؛ رژدی؛ دهس بهسیاگی (این اندازه امساک خوب نیست؛ نه وهنده چرووکی باش

نیه). ههروهها: امساک کردن

امسال^۱ / 'emsāl / اسم، نهوسال؛ نهمسال؛ ئیمسال؛ ئیسال؛ نهمسار؛ نهمسهر؛ ئمسال؛ سالی که تئیداین (محصول امسال خوب بود: داهاتی نهوسال باش بوو).

امسال^۲: قید. نهمسال؛ ئیمسال؛ له سالیکی که تئیداین (امسال باید خوب کار کنم: نهمسال دهبی باش کار بکه).

امساله / 'emsāle / صفت. نهمسالی؛ ئیمسالی؛ پیوهنئیدار یان سهر به ئیمسال (نهالهای امساله خوب رشد کردهاند: نهمامه کانی نهمسالی باش گهوره بووگن).

امسالی / 'emsālî / ها: صفت. (گفتاری) ئیمسالی؛ ئیمساله؛ ئیمسالگین؛ هین ئیمسال؛ هی ئیمسال؛ یافساله؛ یائیسال.

امشاسپند / 'amšāspand / ان: اسم. نهمشاسپه ند؛ ههر کام له فریشه کانی باره گا یان ئیزهدانی ئایینی زه ردهشت، که شهش یان ههوتن.

امشب^۱ / 'emšab / اسم. نهمشهوه؛ ئیمشهوه؛ همشهوه؛ نهمشو؛ نهوشو؛ ئمشهوه؛ ئیشهوه؛ ئیشهف؛ نهفشهفه؛ ئیشهف؛ شهوچ که تئیداین (درس امشب تمام شد: وانهی نهمشهوه دوایی هات).

امشب^۲: قید. نهوشو؛ نهمشهوه؛ نهمشو؛ له شهوئیکدا که تئیداین (امشب زود می آیم: نهوشو زوو دیم).

امشی / 'emšabi / صفت. (گفتاری) ئیمشهوی؛ نهمشهوی؛ ئیمشهوگین؛ وئیشهفی؛ پیوهنئیدار یان سهر به نهمشهوه.

امشی / 'emšî / انگلیسی از عربی / اسم.

سبهی؛ ئیمرو سۆزی؛ ئیمرو شهوسو؛ لهمر رۆژانه؛ نارۆ سوا؛ لهمر رۆژانه دا؛ بهم زووه (امروز و فردا است که بیاید: نه مرو و به یانیه که بیت).

امروزه / 'emrûze / صفت. ئیمروژه؛ ئیمروژی؛ ئیمرویی؛ نهمرۆکه؛ نارۆیی؛ پیوهنئیدار یان سهر به کاتی ئیستا (جوان امروزه چشم و گوشش باز شده است: لاوی ئیمروژی چاو و گوئی کراوهتهوه).

امروزه روز / 'emrûzerûz / قید. (گفتاری) نهمرۆکانی؛ لهم کاتانه؛ ئیستا ئیدی؛ نارۆ ئیتر؛ لهم رۆژگاره دا (امروزه روز کسی این حرفها را باور نمی کند: نه مرو کانی که سحی نه م قسانه باوهر ناکا).

امروزی / 'emrûzî / صفت. ئیمروژی: ۱. (گفتاری) نهمرۆکه؛ نهورۆکه؛ پیوهنئیدار یان سهر به ئیمروژه (نان امروزی کوچتر است: نانی ئیمروژی چکوله ترن) ۲. له/ نهمرۆیی؛ ئیمرویی (جوان امروزی: لاوی ئیمروزی).

امرونهی / 'amr-o-nahy / [عربی] / اسم. (مجازی) کار یان رهوتی دهسووردان؛ فهردان دان به دیتران (بعضی ها از امر و نهی به دیگران لذت می برند: بریک له فهردان دان به دیتران خویشان دیت).

امریسیم / 'amrîsiyom / [فرانسوی] ☞ آمریکیم

امریکانی / 'emrîkâî / ☞ امریکایی

امریکایی / 'emrîkâyi / ☞ آمریکایی

امریکانی

امریه / 'amrîyye / ها: [عربی] / اسم. دهسوور؛ فهردان (چ نووسراوه بیت چ سهرزاره کی).

امزجه / 'amzece / جمع ☞ مزاج

امساک / 'emsāk / [عربی] / اسم. ۱. خوپاریزی؛ کار یان رهوتی بهر خوگرتن به تاییهت له خواردنی شتیک به نه ندازهی پیویست (امساک از خوردن و نوشیدن:

ئیمشی؛ تراوی جر و جانوهور کوژه که له هفت چی دهبی.

□ امشی زدن: ۱. ئیمشی پژاندن؛ ئیمشی لیدان؛ پژاندنی ئیمشی بو دهر کردن یا کوشتنی جر و جانوهور ۰.۲ [کنایی] تارانندن؛ دهر کردن؛ دهر ئیخستن؛ کرنهوهور؛ روانندن؛ ههسر بیایش؛ چپورانندن؛ ئهره زنیه‌ی.

امضا / emzā، ها: [عربی] / اسم، واژو؛ ئیمزا؛ ناو یا دروشمیککی تاییه‌تی، نیشانی پیناسه‌ی که سیک که زورت بو وه‌گرتن و په‌سند کردنی نووسراوه‌یه‌ک به کار دی.

□ امضا دادن: ئیمزادان: ۱. بو یادگاری و بیره‌وه‌ری شتیک ئیمزا کردن «به هوادارانش امضا می‌داد و دستشان را می‌فشرده: نیمزای دده‌ا به لایه‌نگره‌کانی و ده‌ستیانی ده‌گووشی» ۰.۲ [مجازی] گفت و په‌یمان دان به شیوه‌ی نووسینی «حاضر امضا بدهم که هر وقت قالی را آوردی، پولت را بگیری؛ نامادهم نیمزا بدهم که هر کاتیک قالیه‌کته هینا، پاره‌کته وه‌برگری».

امضا شدن: ئیمزا کران؛ ئیمزا بوون؛ دروست بوون؛ په‌سند بوونی نووسراوه‌ییک به ئیمزا «حکم انتقال شما امضا شد؛ برپاری راگواستنی ئیوه نیمزا کرا».

امضا کردن: ئیمزا کردن؛ واژوو کرن؛ په‌سند کردنی نووسراوه‌ییک به کیشانی ئیمزا له پایدا «زیر ورقه را امضا کرد: خواری به‌رگه‌که‌ی نیمزا کرد».

امضا گذاشتن به پای چیزی: ئیمزا کردنی شتیک؛ ئیمزا نانه پای شتیکه‌وه.

امضا گرفتن: ئیمزا گرتن: ۱. وه‌گرتنی ئیمزا له که‌سیکی به‌ناوبانگ له لایه‌ن هه‌واداره‌کانیه‌وه بو یادگاری ۰.۲ گرتنی ئیمزا له که‌سیک به نیشانه‌ی په‌سند

کردن له لایه‌ن ئه‌و که‌سه‌وه.

به امضا رساندن: ئیمزا وه‌رگرتن؛ کاری جیبه‌جی کردن به‌هوی ئیمزایه‌که‌وه.

امضاسازی / emzāsāzi، ها: [عربی / فارسی] / اسم، واژوسازی؛ هه‌لبه‌ستنی ئیمزای که‌سیکی تر.

امعاء / am'ā، [عربی] / اسم، جیق؛ هه‌ناو؛ ناوژگ؛ ناوسک؛ ریخولان؛ رۆخله‌ی؛ هناف.

امعان / em'ān، [عربی] / اسم، [دبی] / کنه؛ کنه‌وه؛ کار یان ره‌وتی لیکۆلینه‌وه؛ لیرامان؛ لی‌ورد بوونه‌وه؛ توژینه‌وه؛ قه‌کۆلین؛ هلکه‌واشتن؛ هلکه‌وشاندن.

□ امعان نظر: وردبینی؛ دوورنواری؛ دوانواری؛ هویربینی.

امعاواحشا / am'ā-vo-ahšā، [عربی] / اسم، جیق؛ هه‌ناو؛ هناف؛ دل‌له‌م؛ ناوژگ؛ ناوسک (وه‌ک ریخوله و گه‌ده).

ام‌قرفه / ommeqorfe، [عربی] / بانگۆن

امکان / emkān، ها: / [عربی] / اسم، بووز؛ بووز؛ بو؛ ژنهایتی؛ ئه‌لکه‌هفت؛ ئیمکان؛ دۆخ یان چۆنیته‌ی بو لوان.

□ امکان دادن: په‌خساندن؛ پییک‌هینان؛ مومکین کردن؛ ریدان؛ بو لواندن؛ بو شیانندن «سربازی به او امکان داد با سخته‌ها آشنا شود؛ سه‌ربازی بو‌ی ره‌خساند که سه‌ختی بناست».

امکان داشتن: دوور نه‌بوون؛ مومکین بوون؛ لوان؛ ژنهایتان؛ ئه‌گه‌ر بوون؛ وه‌خت بوون «امکان داشت زخمی بشوی؛ دوور نه‌بوو بریندار بی».

امکان یافتن: بو لوان؛ به‌ده‌س هینانی دهره‌هت؛ به‌ده‌ست هاوردنی ئیمکان؛ بو په‌خسان؛ بو شیان «با آمدن به سلیمانی امکان یافت که تحصیل کند؛ به هاتنی بو سلیمانی بوی لوا بخوینی».

کۆنه‌په‌رستانه؛ کۆنه‌په‌رستیانه (واى از دست این عادت‌های املی تو: نای له دهس ئەم عاده‌ته کونه‌په‌رستانه).

امم / omam: [عربی] جمع ﴿اُمَّت﴾

امن / amn: [عربی] صفت. هیمن؛ بی‌خوف؛ ئەمن؛ به‌ئاسایش.

□ امن بودن: هیمن بوون؛ ئەمن بوون: ۱. هیمنایه‌تی هه‌بوون (شهر امن است: شاره‌که هیمنه) ۲. بی‌مه‌ترسی بوون؛ بی‌ترس بوون (جاده‌ها امن نیست: جاده‌گه‌ل ئەمن نین). هه‌روه‌ها: امن شدن؛ امن کردن

امنا / omanā: [عربی] جمع ﴿اَمِن﴾

امن و امان / amn-o-amān: [عربی] صفت. مه‌ند و ئارام؛ هیمن؛ بی‌کیشه؛ هیور و ئارام.

امنیت / amnîyyat: [عربی] اسم. هیمنی؛ هیمنایه‌تی؛ ئاسووده‌یی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی نه‌بوونی مه‌ترسی یان بشیوه (کشور از امنیت برخوردار است: ولات هیمنایه‌تی هه‌یه).

امنیه / amnîyye: [عربی] اسم. [قدیمی] ۱.

لها / ژاندارم؛ قۆلجی؛ جه‌ندرمه ۲. ژاندارمری (وا را گرفتند و بردند اداره‌ی امنیه: گرتیان و بردیانه ژاندارمری).

اموات / amvāt: [عربی] جمع ﴿مِیَّت﴾

امواج / amvāc: [عربی] جمع ﴿مَوْج﴾

اموال / amvāl: [عربی] جمع ﴿مَال﴾

□ اموال غیر منقول: / حقوق / مرده‌مال؛ مرده؛ مالی بی‌گیان؛ شت و مه‌کیک که راناگوژی‌ری.

اموال منقوله: / حقوق / زینده‌مال؛ میری؛ مال و داراییه‌ک که راده‌گوژی‌ری.

اموال وقف: / حقوق / وه‌په‌ستا؛ مالی مه‌وقوفه.

امور / umûr, 'omûr: [عربی] اسم. ۱. جمع ﴿أَمْر﴾

امکانات / emkânāt: [عربی] اسم. ده‌رفه‌ت یا توانایی پیویست بۆ ئەنجامدانی کاری.

امکانپذیر / emkân pazîr: [عربی] فارسی] صفت. بووزخۆر؛ شتی یان کاریک که بۆی هه‌بی سه‌ربگری.

امکنه / amkene: [عربی] جمع ﴿مَكَان﴾

امل / amal: [عربی] اسم. [ادبی] ئاوات؛ کام؛ ئاره‌زوو؛ هیثی.

امل / ommol: ها: [عربی] صفت. [گفتاری] کۆنه‌په‌رست؛ که‌فنه‌په‌ریس؛ دواکه‌وتوو؛ هۆگری داب و ده‌ستوو و بیر و پروای کۆن (آدم امل: مرۆی کۆنه‌په‌رست).

املا / emlā: ها: [عربی] اسم. نژوه؛ ریئووس؛ له‌به‌ر گوته نووسینه‌وه؛ ئیملای؛ نووسینه‌وه‌ی وته‌ی که‌سیکی تر.

□ املا کردن: گوته‌وه؛ نژوه‌گوته؛ گوته‌ن بۆ ئەوه‌ی بی‌نووسنه‌وه.

املا نوشتن: نژوه نووسین؛ نووسینه‌وه؛ نووسینی ئەو شته‌ی که له لایه‌نی که‌سیکی تره‌وه ئە‌گوته‌یت.

املانی / emlāî: [عربی] املائی

املاح / amlāh: [عربی] اسم. [ادبی] خوینگه‌ل؛ خوئ؛ مه‌کی.

املاک / amlāk: [عربی] جمع ﴿مَلِک﴾

املایی / emlāîyî: [عربی] صفت. نژوه‌یی؛ پیوه‌ندی‌دار به‌ نژوه (غلط املائی: هه‌له‌ی نژوه‌یی): املائی

املت / omlet: [فرانسوی] اسم. هیلکه و ته‌ماته؛ هیلکه و ته‌ماتیز؛ پینخۆریکی هه‌موانییه‌که به‌ هیلکه و ته‌ماته یان جۆرگه‌لی گۆشت و سه‌وزه چی ده‌بی و زوو پیده‌گا.

املس / amlas: [عربی] صفت. هول؛ حول؛ ساف؛ لووس.

املی / ommolî: [عربی] صفت. [گفتاری] امر

امید / om(m)îd / ها: / اسم، هیوا؛ نومید؛
 هومید؛ همید؛ هومی؛ هومی؛ هومی؛ هومی؛
 هویا؛ تهوا؛ هؤ؛ بازگور؛ هیوی؛ هیقی: ۱.
 ناره زوویک که هیوای به جی هاتنی هه یه
 «امید او پیروزی است: هیوای به سه رکه وتنه» ۲.
 چاوه روانی پروداویکی خؤش «به امید
 موفقیت: به هیوای سه رکه وتن» ۳. / ریاضی /
 هندی چاوه روان کراو له کومه له ییکدا «امید
 زندگی در ایران ۴۰ سال است: هیوا به زیان له
 ئیراندا ۴۰ ساله».

□ به امید: به هیوای؛ به ئاواتی «به امید آن
 روز: به هیوای ئه و رۆژه».

□ امید بستن: هیوا خؤشکردن؛ دل پی
 خؤشکردن؛ له که سیک یا شتیک
 گومانی پیک هاتنی ناره زوو کردن «مادر
 وطن به هوشیاری فرزندانش امید بسته است:
 دایکی نیشتمان به هوشیاری منداله کانی
 هیوای خوشکردوه».

امید دادن: هیوادار کردن؛ هیقیدار کرن؛
 دلگه رمی دان. ههروه ها: امید داشتن

امیدبخش / om(m)îdbaxš / صفت.
 هیوابه خش؛ هومیددهر؛ هؤ یا مایه ی
 هیواداری «سخنان امیدبخش: قسانی
 هیوابه خش».

امیدوار / om(m)îdvār / ان: / صفت. ۱.
 به هیوا؛ به هومید؛ دل به هومید؛ بهیقی؛
 هیوادار؛ هیویدار؛ هیقیدار؛ هومیددهوار؛
 به ئاوات؛ خاوه ن ئومیدداری ته «او به برنده
 شدنش امیدوار است: ئه و به به رنده بوونی
 هیواداره» ۲. دلگه ش؛ دلخؤش؛ دلگه رم؛
 خؤشبین؛ به گه شبینی؛ هه ر به هومید
 «همیشه به آینده امیدوار بود: هه میشه به داهاتوو
 هیوادار بوو».

□ امیدوار بودن: هیوادار بوون؛ هومیددهوار
 بوون؛ به هیوا بوون؛ هیقی بوون.

امورات / umûrât, 'omûrât /: [عربی] / اسم.

جمع امور

□ امورات خود را گذراندن: کار خؤ
 خستنه ری؛ خو برنده ریوه؛ پیویستیه کانی
 خؤ جیبه جی کردن.

امورات کسی گذشتن: کار و بار چه رخان؛
 پیداوستیه کانی دابین بوون.

اموی / omavî / ها: ان: / [عربی] / صفت.
 ئومهوی؛ ئه مهوی؛ پیوه نیدار یان سه ر به
 حوکمدارانی ئومهوی که دوو زنجیره
 فه رمانه وای ولاته ئیسلامیه کان _ له شام
 و ئه نده لوسدا _ بوون.

امه / omme /: [ترکی] / اسم، / فرهنگ مردم /
 تۆم تکاوی؛ جو ره نه خؤشینیکه له کورانی
 لاوژۆکه، ژنانی منال به به رۆک و بریک له
 که سان، به هه لماسانی خا، په نه مانی
 مه مک یان یاو کردن به هؤی دیتنی
 خواره مه نی خؤش یان هه لمژینی بۆیان هه
 پرووده دا.

امهات / ommahât /: [عربی] / اسم، / ادبی /
 بنه ما؛ بنه وا؛ ژنده ر؛ ئه وهی که سه رچاوه و
 بناخه ی شته کانی تره «شرفنامه از امهات آثار
 تاریخی کرد است: شه ره فنامه له بنه ماکانی
 ئاسه واری میژوویی کورده».

امهاری / amhârî /: اسم، ئه مهاری؛ زمانی
 زۆربه ی خه لکی حه به شه (ئیتیۆپی) له زمانه
 سامیه کان.

امی / ommî /: [عربی] / صفت، / ادبی / ۱.
 دایکی؛ ئه دایی «جد امی: باپیری دایکی» ۲.
 نه خوینده وار؛ نه خؤنه وار؛ نه خونه؛
 بی سه واد؛ بی خه ت؛ بی نقه سین؛ که سیک
 که ده رسی نه خویند بیت.

امیال / amyâl /: [عربی] / اسم، ۱. جمع
 میل ۲. ئاواتگه ل؛ داخواز گه ل؛ ناره زوو گه ل؛
 وازی؛ ئاواتی.

امیدوار شدن: هیوا په یاکردن: هیوادار بوون.

امیدوار کردن: هیوادار کردن: هیوادان؛ دلگه‌وی داین.

امیدوارانه / om(m)îdvārāne /: صفت. هیوادارانہ؛ به دؤخ یان چؤنیه‌تی هیواداریه‌وه «با چشمانی امیدوارانه، منتظر پاسخ من بود: به چاوه‌لیکی هیوادارانه‌وه، چاوه‌روانی وه‌لامی من بوو».

امیدوارانه: قید. هیوادارانہ؛ به هومیدواری؛ به هومیدوه «امیدوارانه درس می‌خواند: هیوادارانہ دهرسی ده‌خویند».

امیدواری / om(m)îdvārī /: ها / اسم. هیواداری؛ هومیدوه‌واری؛ به هومیدی: ۱. دلگه‌وی؛ دلگه‌رمی دؤخیکي هه‌ستیاری که ویرای خؤشبینی به داهاتوو یان روودانی کاریکی دلخوازه «امیدواری به آینده: هیواداری به داهاتوو» ۲. دؤخ یان چؤنیه‌تی هیوادار بوون «امیدواری اساس زندگی است: هیواداری بناغه‌ی ژینه».

امیر / amîr /: ان / أمرا /: عربی / اسم. میر: ۱. سه‌رؤک؛ سه‌ره‌ک؛ سه‌ردار؛ سه‌میر؛ فه‌رمانه‌وا؛ میر «امیر جزیره و بوتان: میری جزیر و بوتان» ۲. [نظامی] تیمسار؛ سه‌میر ۳. [قدیمی] نازناوی شازاده و گه‌وره‌گهل «امیر شرف‌خان بدلیسی: میر شه‌ره‌ف‌خانی بدلیسی».

امیر الحجاج / amîrohlhâc /: عربی / اسم. بالحج؛ پیشه‌نگی حاجیان؛ سه‌ره‌پرشتی حاجیانی ولایتیک له‌حه‌جدا.

امیرالمومنین / amîrolmo:menîn /: عربی / اسم. [قدیمی] فه‌رمانه‌وای موسلمانان؛ میری موسلمانان.

امیرزاده / amîrzāde /: عربی / فارسی / صفت. میرزاده؛ به‌چکه‌میر؛ کوره‌میر.

امیرنشین / amîrmešîn /: ها /: عربی / فارسی /

اسم. میرنشین؛ جینگه‌ی ژبانی میر؛ ولایتیک که له لایهن نه‌میریکه‌وه به‌رپوه ده‌جیت.

امین / amîn /: ان / أمنا /: عربی / اسم. [حقوق] نه‌مین؛ که‌سیک که له باری قانونیه‌وه کارگیري ناگه‌داری و به‌رپوه بردنی مالی که‌سیکی تره.

امین: صفت. ده‌سپاک؛ سه‌رراست؛ نه‌مین؛ جی‌باوه‌ر؛ باوه‌رپیکراو؛ جی‌باوه‌ری؛ ناقده‌ست؛ بی‌خواری و لاری «او مردی امین است: پیاویکی ده‌سپاکه».

ان / an /: اسم. [مستهجن] گوو؛ گی؛ عه‌ن؛ نه‌ن؛ نه‌نه؛ پیسی؛ چه‌په‌لی.

ان / en /: انگلیسی / اسم. ۱. ناوی پیتی چوارده‌هه‌می ئه‌لف و بیتکه‌ی لاتین (N,n). ۲. [ریاضی] ژماره یان نه‌ندازه‌ی بی‌پراوه‌وه.

اناث / onās /: عربی / اسم. [ادبی] می؛ میونه؛ میینه؛ مروی میینه، چ ژن چ کج.

انار / anār /: ها /: اسم. هه‌نار؛ نار؛ هه‌نار؛ نه‌نار؛ هه‌نارپر: ۱. دار یان دارچکیکی درکاویه چیویکی پته‌وی هه‌یه و گولئیکی سوور و گچکه (گلیار) ده‌کا ۲. میوه‌ی نه‌وه‌داره که پاییز پیده‌گا و قاپئلیکی خره و زؤر دهنکی ترش و شیرین و میخؤشی تئیدایه.

انارستان / anārestān /: ها /: اسم. هه‌نارستان؛ نارسان؛ نه‌نارلو؛ باغی هه‌نار.

انبار / ambār, 'anbār /: ها /: اسم. نه‌نبار؛ نه‌مار؛ هه‌مار؛ هه‌مبار؛ هه‌نبار؛ نه‌مبار؛ هه‌مار؛ هؤمار؛ هومار؛ هامبار؛ نه‌مار؛ بارخانه؛ کؤمگه؛ کؤگه؛ مه‌کوی که‌ل‌وپه‌ل.

انبار پهن: زقل؛ سه‌رانگوئلیک؛ سه‌روانک؛ جی ریخ و شیاکه.

انبار علوفه: هافر‌دان؛ ئالفدان؛ نه‌نباری گیا و تفاق.

انبار غله: که‌وری؛ کوار؛ که‌نیوه؛ هه‌ماری ده‌غل و دانه‌ویله.

انبار گلی آذوقه: کاندو؛ کهندو؛ کهنوو؛
لوده؛ شوینی گه وره ی له فور چیکراو بو
دانه وئله و نارد.
انباری خانه: ناویس؛ وچخانه؛ خه لوه تی؛
بن مالی.

انبار شدن: ۱. له نه باردا کووه بوون ۲.
ته په بوون؛ سهریه ک که وتن؛ که له ک
بوون؛ سهریه ک چوون؛ کوما بهستن؛
قه لاپه چن بوون.

انبار کردن: هه مار کردن؛ کوگادان؛
گلدانه وه له نه بار؛ راگرتنی شتیک.

انباردار / 'anbār-, 'ambārdār, ها؛ ان:/
اسم. کوگه وان؛ هه ماردار؛ که سیک که
هه ماری پی سپیدراوه و حسییی
که لپه لی نه وی له ده ستدایه.

انبارداری / 'anbār-, 'ambārdār, اسم.
هومارداری؛ هه مارداری؛ کوگه وانی: ۱. کار
و پیشه ی هه ماردار ۲. خه رجی هه مار
کردن؛ کرپی هه بار.

انبارداری / 'anbār-, 'ambārdār, اسم.
هومارداری؛ هه مارداری؛ کوگه وانی: ۱. کار
و پیشه ی هه ماردار ۲. خه رجی هه مار
کردن؛ کرپی هه بار.

انباشت / 'anbāšt, 'ambāšt, اسم. په چن؛
کووه کری؛ کار یان ره وتی نیانه یه که وه؛
په چن «انباشت سرمایه: په چنی سه رمایه».

انبارش / 'anbāreš, 'ambāreš, اسم. ۱.
قه لاپه چن؛ قه لاجین؛ قه لاقووج؛ قه لانقووج؛
که له که؛ ره وتی گلیره وه بوون ۲.
په یتا په یتا هاتنه سهریه ک و زور بوونه وه
یان گلار کردنه وه.

انباشتن / 'anbāštan, 'ambāštan, مصدر.
متعدی // انباشتی: په چنیت؛ می انباری؛
ده په چنی؛ بینبار: بیه چنه // په چنین: ۱.
ئاخنین؛ ئاخنای؛ پوراندن؛ په ستاوتن؛
په ستاندن؛ تی په ستاوتن؛ پر کردن؛
چه پاندن؛ ته پاندن؛ ته پنه ی «جیب خود را
انباشتن: گیرفانی خو به چن» ۲. قه لاپه چن
کردن؛ خو مین؛ ته پدان؛ شخلین؛ پر کردن؛
شه میتین «غله انباشتن: خه له په چنین».

انبارگردانی / 'anbār-gardāni, 'ambārgardāni, ها:/
اسم. هه مبارسه نگینی؛ هه مار نه هینی؛
هه مار قه رسینی؛ توژینه وه و لیکدانه وه ی
به ینابه ینی پته وای هه مار.

انبار / 'anbāre, 'ambāre, اسم. باتری؛
قوه؛ قووه.

انباری / 'anbārī, 'ambārī, ها:/ اسم.
[گفتاری] هه مار؛ هه مباری؛ هومار؛
هه ماره کله «یک انباری کوچک هم در زیر راهپله
داشت: هه ماریکی چکوله شی له ژیر پله کانه وه
هه بو».

انبارش / 'anbāreš, 'ambāreš, اسم. ۱.
قه لاپه چن؛ قه لاجین؛ قه لاقووج؛ قه لانقووج؛
که له که؛ ره وتی گلیره وه بوون ۲.
په یتا په یتا هاتنه سهریه ک و زور بوونه وه
یان گلار کردنه وه.

انبارگردانی / 'anbār-gardāni, 'ambārgardāni, ها:/
اسم. هه مبارسه نگینی؛ هه مار نه هینی؛
هه مار قه رسینی؛ توژینه وه و لیکدانه وه ی
به ینابه ینی پته وای هه مار.

انبار / 'anbāre, 'ambāre, اسم. باتری؛
قوه؛ قووه.

انباری / 'anbārī, 'ambārī, ها:/ اسم.
[گفتاری] هه مار؛ هه مباری؛ هومار؛
هه ماره کله «یک انباری کوچک هم در زیر راهپله
داشت: هه ماریکی چکوله شی له ژیر پله کانه وه
هه بو».

انباشتن (نه په چنین)

انباشتن (نه په چنین)

انباشته / ambāšte, 'anbāšte / صفت. ۱. په چنه؛ گومه لته؛ که له؛ که لار؛ به سهریه ک هاتوو؛ کؤگا کراو؛ قه لاتسه؛ قه لاقووج؛ که له کراو؛ قه لاقووچکه؛ قه لاقووچ؛ قه لاقووچکه؛ هه لچنراو؛ هه لچناو؛ که له ک؛ له سهریه ک دانراو؛ شخلی؛ قه لاقچن ۲. لیوا و لیو؛ لیوا لپ؛ سهر پیز؛ قه لاقه لا؛ تژی؛ پر؛ په ر.

انباشته شدن: که له ک بوون؛ قه لاپه چن بوون؛ له سهریه ک جیگر بوونی زور شت.

انباشته کردن: خو مین؛ قه لاپه چن کردن؛ کؤما کردن؛ به سهریه کدا کردن؛ پر کردن؛ جمکوت کردن؛ ناخنین؛ ته پانندن؛ چه پانن؛ کؤگا کردن؛ په کهرده ی؛ دوسپانندن؛ خه زن کردن؛ ته ژی کرن.

انبان / ambān, 'anbān / ها: اسم. هه بانه؛ هه مبان؛ هه مانه؛ هه وان؛ هه بان؛ هه فانه؛ هه مان؛ همبان؛ هه مبان؛ هه بان؛ هه وان؛ هومبان؛ هه نبان؛ هه میان؛ هه فان؛ مانه؛ مانئ؛ پیستی گوورای بزن و مهر که دهیکه نه ده فری شت و مه ک: انبان؛ هه میان؛ هه مبان

انبانچه / ambānče, 'anbānče / اسم. هه وانچه؛ هه نبانۆکه.

انبانه / ambāne, 'anbāne / انبان

انبر / ambor, 'anbor / ها: اسم. هه مۆر؛

په نگر؛ گاز؛ گؤس؛ دوو فلیقانه: ۱. نامراز یکی دوو شاخه بؤ گرتن و هه لگرتنی شتیک ۲. پلا پیس؛ پؤلووگر؛ په نگر کیش؛ نامراز یکی کانزایی به دوو دهسته ی درپژوهه بؤ هه لگرتنی شتی زور داخ ۳. [گفتاری] نامۆردهستی؛ نه مۆردهسی.

انبردست / ambordast, 'anbor- / ها: اسم.

نه مۆردهست؛ نه مۆردهسی؛ نامراز یکی

کارگایه له دوو په ل چئ بووه، بؤ گرتنی شت، ته ل برین، بزمار دهره پیمان و... په له کانیشی پتر به روو کیشی لاستیکی داپؤشراوه.

انبر زغالگیر: گؤس؛ په نگر؛ پؤلووگر؛ ماشه؛ مقاش؛ مه قاش؛ که له تان.

انبرک / amborak, 'anborak / ها: اسم.

گازک: ۱. په نگر ی چکۆله؛ گازی چکۆله؛

مقاش؛ مه قاش ۲. [جانورشناسی] قولاق؛

قولوا؛ که له تین؛ نه نامیکی تاییه ت بؤ راو کردن له بری گیاندارانی چردا.

انبساط / embesāt, 'enbesāt / ها: ات:

ا عربی / اسم. رهوت و چونیه تی بلاوه و بوون؛ کرانه وه؛ کیش هاتن.

انبساط خاطر: گه شانوه؛ ناوچاو کریانه وه؛ فه گه شیان.

انبست / ambast, 'anbast / صفت. [نامتداول]

ده له مه؛ دۆله مه؛ دۆله می؛ شیر ی گرتوو ی هیشتا به په نیر نه بووگ.

انبوه / ambûh, 'anbûh / اسم. کؤما؛

پرای؛ ته خه ک؛ زه مه ک؛ گروو پیکی گه وره

له یه ک شت «انبوه جمعیت: کؤمای خه لک».

انبوه: صفت. پر؛ په ر: ۱. سنج؛ چر؛ زور؛

فهر اوان «گروه انبوه: کؤمه لی پر» ۲. چر؛ پؤر؛

مشت؛ ته ژی؛ نریک یان هه لچنیاگ به

سهریه کتردا «ریش انبوه؛ جنگل انبوه؛ ردینی

پر؛ دارسانی چر».

انبوه شدن: کؤبوونه وه؛ خر بوونه وه؛ چر

بوون.

انبوه سازی / ambûhsāz, 'anbûh- / ها: ان:

اسم. ۱. کؤگه ساز؛ کؤمه ساز؛ مال به

کؤگاساز ۲. کؤمه لساز؛ که سی که شتی به

فراوانی دروست ده کا.

انبوه سازی / ambûhsāzî, 'anbûh- / ها:

اسم. ۱. مال به کؤگاسازی ۲. کؤگه سازی؛

کۆمه سازی.

انبوهه / 'ambûhe, 'anbûhe /: اسم، کۆمره؛
کۆمه لیکی خه لک یا کهسانی کۆوه بوو له
جینگایه ک که تایبه تمهندی دهستی
(باری رامیاری؛ ئایینی؛ زمانی؛ په گهزی...) یان
وهک په ک نیه.

انبوهی / 'anbûhî, 'ambûhî /: اسم، پرابی؛
چری؛ پۆری؛ ئاپۆره بی؛ ته ژیان؛ مشت.

انبه / 'ambe, 'anbe /: ها؛ (هندی) / اسم،
ئهنبه؛ ئه مبه؛ ۱. داری ئه مبه؛ داریکی بهرز
و جوانی هه میسه شینه که له شوینه
گهرمه کاندایه پۆی ۲. میوهی ئه مبه؛
میوهی ئه و داره.

انبیا / 'ambiyā, 'anbiyā /: عربی | جمع ﴿﴾ نَبِی
انبیره / 'anbîre, 'ambîre /: اسم، ئالاش؛ هه لاش؛
هه راش؛ هه لاش؛ که واشه؛ هه ژگ؛ ئالوداران؛
خیزه ره؛ فیزه ره؛ مهردیاق؛ مردیاق؛ مرداق؛
مارتاک؛ گوژیه؛ گوژره ک؛ گوژی؛ کژوله؛ ده پ
و چربی بان؛ لیشامه؛ گه لازهل؛ زه له؛ کۆچه ک؛
تانه؛ کاشک؛ زهل و توول؛ گه لا و چلووی سه ر
داره پ.

انبیق / 'anbîq, 'ambîq /: امعرب از یونانی |
﴿﴾ نیچه

انتحار / 'entehār, /: ها؛ (عربی) / اسم، [دبی]
خۆکوژی؛ کار و په هاتی خۆکوشتنه وه؛
خۆکوشتن؛ خۆ له ناو بردن. ههروه ها؛
انتحار کردن

انتحاری / 'entehāri /: (عربی) | صفت.
خۆکوژانه (عملیات انتحاری؛ هه لمه تی
خۆکوژانه).

انتحال / 'entehāl /: (عربی) / اسم، [نامتداول]
دزی و یژه بی؛ کار یان په وتی هه له به ستنی
دهقی ئه ده بی به کیکی تر به خۆوه یان به
که سیککی تره وه.

انتخاب / 'entexāb, /: ها؛ (عربی) / اسم.

هه لیبژیری؛ کار یان په وتی نه فان؛ بژاردن؛
هه لیبژاردن؛ گه وژن؛ هۆرچنیه ی؛ وژانن؛
ژژانن؛ ده ست نیشان کردن؛ دیاری کردن، ناو
بردن یان جیا کردنه وه ی که سی یان
شتیک له کۆمه له یه کدا (انتخاب نماینده:
هه لیبژاردنی نوینەر).

☐ **انتخاب شدن**: هه لیبژیردران؛ هه لوژیان.
ههروه ها؛ **انتخاب کردن**

انتخابات / 'entexābāt /: ها؛ (عربی) / اسم،
هه لیبژاردن؛ ئینتیخابات؛ هه لیبژاردنی نوینەر
له دهوله تدا.

☐ **انتخابات پارلمانی**: هه لیبژاردنی په رله مانی؛
هه لیبژاردنی ئه نجومه نی.

انتخابات تناسبی: هه لیبژاردنی چه ندیه تی؛
سیسته میکی هه لیبژاردن له بریک
ولاتانی چه ند حیزیدا که ژماره ی
نوینهرانی هه ر پخراوه یه ک به ریزه ی
دهنگی که پیمان دراوه ده ست نیشان
ده کرین.

انتخابات عمومی: هه لیبژاردنی گشتی؛
هه لیبژاردنیک که له سه رتاسه ری ولاندا
به رپوه ده چی.

انتخابات فرعی ﴿﴾ **انتخابات میان دوره ای**
انتخابات میان دوره ای: هه لیبژاردنی
نیونجی؛ هه لیبژاردنیک که بو
پر کردنه وه ی جیگه ی خالی یه ک یان
چه ند نوینەر له ماوه ی خولیکی کاردا
به رپوه ده چی ت: **انتخابات فرعی**

انتخاباتی / 'entexābāti /: (عربی) | صفت.
هه لیبژاردیه ی؛ هه لیبژاردنی.

انتخابی / 'entexābi, /: ها؛ (عربی) | صفت.
هه لیبژیردراو (نماینده ی انتخابی؛ نوینهری
هه لیبژیردراو).

انتر / 'antar /: ﴿﴾ **عَنْتَر**
انترن / 'antern, /: ها؛ (فرانسوی) / اسم.

انتشار / entešār, ها: / [عربی] اسم، ۱. بلاوه؛ په‌خس؛ کار یان رهوتی بلاوه بوونه‌وه، په‌ره‌سندن یان بلاوه کردن شتی له چیگایه کدا «انتشار بیماری: بلاوه‌ی نه‌خوښی»
 ۲. / لات / چاپ / بلاوه کردنه‌وه؛ کاری چاپ و بلاوه کردنه‌وه‌ی نووسراوه‌یهک «انتشار کتاب: بلاوه کردنه‌وه‌ی کتیب».

انتشار داشتن؛ انتشار یافتن
 انتشارات / entešārāt, ها: / [عربی] اسم، چاپ / ده‌زگای چاپه‌مهنی؛ دامه‌زراره یان بنک‌یهک که کاری چاپ، بلاوه کردنه‌وه و دابه‌ش کردنی هه‌ر چه‌شنه نووسراوه‌ییکه.

انتشاراتی^۱ / entešārāti, ها: / [عربی] اسم، چاپ، گفتاری / په‌خشانگا؛ چاپه‌مهنی؛ ده‌زگای چاپ و په‌خس «انتشاراتی‌ها امروز تعطیل بودند: چاپه‌مهنیه‌کان نه‌مړه‌ داخراوبون».

انتشاراتی^۲؛ صفت، چاپ / په‌خشانگا؛ چاپه‌مهنی؛ چاپ و په‌خس؛ به‌ستراو به رهوتی چاپ و په‌خشه‌وه (فعالیت انتشاراتی: تیکوشانی چاپ‌په‌خس) .

انتصاب / entesāb, ها: / [عربی] اسم، / [دبی] رهوتی دانان؛ دامه‌زراندن؛ کاریک به که‌سه‌ی دان / نه‌سپاردن .

انتصابی / entesābi, ها: / [عربی] صفت، دانراو؛ دانریاگ؛ دانراو (مدیر انتصابی: به‌رپوه‌به‌ری دانراو) .

انتظار / entežār, ها: / [عربی] اسم، نتر؛ چاره‌ورانی؛ چه‌مه‌رایی؛ چاره‌نورپی؛ چه‌وه‌نورپی؛ نه‌زاکه؛ ته‌ماداری؛ چاف‌نیرپی؛ رپیان؛ ته‌رنه؛ ته‌مایه‌ری؛ چاره‌نورپی؛ چاره‌نورپی؛ چه‌وجه‌وی؛ کوترمه؛ ئینتیزار؛ چاره‌ورایی؛ ۱. کار یان رهوتی چاره‌وران بوون (پس از دو ماه انتظار جوابم کردند: دوا‌ی دوومانگ چاره‌ورانی جوابیان‌دام) ۲. هیوا

نه‌نتیرن؛ خویندکاری بژیشکی له سال و نیوی ناخری خویندنیدا، که له ژیر چاره‌دیری ماموستایان له نه‌خوښخانه‌دا کار ده‌کات .

انترناسیونال / anternās(i)yonāl, فرانسوی / اسم، سیاست / نیونه‌ته‌وه‌یی؛ رپخراوه یان پیکهاتگه‌لی نیونه‌ته‌وه‌یی .

انترناسیونالیست / anternās(i)yonālist, ها: / [فرانسوی] صفت، نیونه‌ته‌وه‌خواز (مارکسیست‌ها انترناسیونالیست ه‌ستند؛ مارکسیسته‌کان نیونه‌ته‌وه‌خوازن) .

انترناسیونالیسم / anternās(i)yonālism, فرانسوی / اسم، نیونه‌ته‌وه‌یی؛ پروا به هه‌فگره‌تی و هه‌بوونی قازانجگه‌لی هاوبه‌ش له نیوان نه‌ته‌وه‌گه‌لی جیهاندا «انترناسیونالیسم اسلامی: نیونه‌ته‌وه‌یی ئیسلامی» .

انتزاع / entežā, ها: / [عربی] اسم، ته‌لبژیری؛ ته‌لچنی؛ ۱. / نامتداول / کار یان رهوتی جیا کردنه‌وه؛ لیکرندنه‌وه ۲. / روان‌شناسی / په‌رژانیک‌کی زهینی که تپیدا له کومه‌له‌ی دانسته‌گه‌لی شتیکی، تاییه‌تمه‌ندییه‌کی جیاواز له‌وانی تر سه‌رنج بدری ۳. شیوه یان لایه‌نیک له ناسین که تاییه‌تمه‌ندی شتی یا پپوهندی نیوان تاییه‌تمه‌ندیه‌کان، به شیوه‌ی زهینی له نه‌وانی تر جیا ده‌کاته‌وه .

انتزاع کردن؛ ته‌لچن کردن؛ جیا کردنه‌وه و به شیوه‌ی جیا-جیا ده‌ره‌یتان .

انتزاعی / entežāi, ها: / [عربی] صفت، جیاواز؛ جیاکار؛ لی دابراو؛ نه‌بوونی هیچ جوړه پپوهندیه‌ک له‌گه‌ل شتیکی تر .

انتساب / entesāb, ها: / [عربی] اسم، / [دبی] ۱. پپوهندیه‌تی؛ پپوهندی ۲. بار و دوخی پپوهندی‌دار بوون .

انتظارات او را برآورده نکردی: چاهه روانیه کائیت نه‌هینایه دی>.

□ **انتظار داشتن:** هیوادار بوون؛ چاهه پروان بوون؛ چه‌وه‌نوور بوون؛ به هیوا بوون <انتظار داشتم کمکم کنی: چاهه پروان بووم یارمه تیم بدهی>.

انتظار کشیدن: چاهه پروانی کردن؛ نتراندن؛ خایاندن؛ خواه‌ینه‌ی؛ چاهه نوپری کردن؛ به دیار نیشن؛ سه‌پر کردن بو پیشهاتنی روو داویک <چهار ماه انتظار کشیدم تا نامه‌اش رسید: چوار مانگ چاهه روانیم کرد تا نامه‌کی گه‌یشت>.

در انتظار بودن: چاهه پروان بوون؛ چاهه پروانی کردن؛ چاهه ری بوون <در انتظارش نباش، نمی‌آید: چاهه ری مبه، نایهت>.

انتظام / entezām: ها؛ ات؛ / [عربی] / اسم. پریک‌وپیکی؛ دامه‌زراوی؛ دۆخ یان چۆناوچۆنی پریک‌وپیکی بوون <رییس از انتظام مدرسه تعریف کرد: سه‌رۆک له ریک‌وپیکی قوتابخانه تاریفی کرد>.

□ **انتظام دادن:** سامان دان؛ پریک‌وپیکی کردن؛ پۆراندن؛ دامه‌زراندن.

انتظامات / entezāmāt: / [عربی] / اسم. ۱. چاهه‌دیریته‌ی؛ زیره‌فانی؛ زیره‌وانی؛ گرو یان به‌ریه‌به‌رایه‌تیه‌ک که کاری پاراستنی هیمنایه‌تیه ۲. چاهه‌دیر؛ زیره‌فان؛ زیره‌وان؛ ئەو که‌سه‌ی که کاری پاراستنی هیمنایه‌تی و پریک و پیکیه <انتظامات مدرسه خوب است: چاهه‌دیری قوتابخانه باشه>.

انتظامی / entezāmī: / [عربی] / صفت. چاهه‌دیری؛ زیره‌فانی <نیروی انتظامی: هیزی چاهه‌دیری>.

انتعاش / ente'āš: / [عربی] / اسم. / [ادبی] / کار و ره‌وتی بووزانه‌وه؛ ژووژانه‌وه؛ ژیانه‌وه؛

ژووژایاوه؛ وه‌که‌یف‌که‌وتن له پاش له‌ری و که‌سای.

انتفاضه / entefāze: / [عربی] / اسم. ۱. <نامتداول> کار و ره‌وتی ته‌کانندان؛ له‌رزاندنه‌وه؛ راتله‌کاندن؛ شوک‌نایوه ۲. ئینتیفازه؛ نیوی راپه‌رینی به‌به‌رد و قه‌لماسکی خه‌لکی فه‌له‌ستین.

انتفاع / entefā': / [عربی] / اسم. / [ادبی] / به‌هره‌به‌ری؛ قازانج‌به‌ری <از خیز انتفاع ساقط شد: له به‌هره‌به‌ری که‌وت>.

انتفاعی / enfā'i: / [عربی] / صفت. قازانجی؛ به‌هره‌ده‌ر؛ به‌سوود <مؤسسه‌ی انتفاعی: دامه‌زراوی به‌هره‌ده‌ر>.

انتقاد / enteqa'd: ها؛ ات؛ / [عربی] / اسم. ره‌خنه‌گری؛ ره‌خنه: ۱. کار یان ره‌وتی پیشاندانی چاکه و خراپه‌ی شتیک <انتقاد کتاب: ره‌خنه‌ی کتیب> ۲. ورده‌گری؛ خراپه‌بیژی؛ نکوولی‌وتن <انتقاد از بجه‌ها نباید در حضور جمع باشد: ره‌خنه‌گرتن له مندال نابی له ناو خه‌لکیدا بی>.

□ **انتقاد از خود:** خو ره‌خنه؛ ره‌خنه‌گرتن له خو.

انتقاد آمیز / enteqa'dāmīz: / [عربی] / فارسی / صفت. ره‌خنه‌گرانه؛ ره‌خناوی <سخنان انتقادآمیز: قسه‌گه‌لی ره‌خنه‌کرانه>.

انتقادی / enteqa'dī: / [عربی] / صفت. ره‌خنه‌گرانه؛ ره‌خنه‌یی؛ به‌ناوه‌رۆکی ره‌خنه‌وه <مقاله‌ی انتقادی: وتاری ره‌خنه‌یی>.

انتقال / enteqa'l: ها؛ ات؛ / [عربی] / اسم. راگوویز؛ گواز؛ کار یان ره‌وتی گوژیان؛ گوژه‌ران؛ فه‌گوه‌استن؛ راگوویزان؛ گوژتن؛ گوژانه‌وه؛ گوژانه‌وه؛ گوژیان؛ گوویزان؛ گواز تنه‌وه؛ گواستنه‌وه: ۱. جیبه‌جیبی؛ جی گوژکی؛ یاگه‌وارپی <انتقال مسافر: گواستنه‌وه‌ی مسافر> ۲. گوژانی شویتی

انتقامجویی

انتلکتوتول / 'antelektu'el / ها: [فرانسوی]
 صفت. پروناکبیر؛ بیرباز؛ بیرمهند؛ پُشنبیر.
 انتها / 'entehā / [عربی] / اسم. کۆتایی؛ بن؛
 دوایی؛ ئاخِر؛ ئاکام؛ دووما؛ دوویا؛ دهرئه نجام
 [نتهای راه: کونایی ریگا].

☐ به انتها رسیدن: دوایی هاتن؛ کۆتایی
 هاتن؛ دمایئ نامهی؛ دوویا پسین؛
 گه‌شسته ئاخِر.

انتھائی / 'entehā'ī / [عربی] انتھائی

انتھایی / 'entehā'yī / [عربی] صفت. دوایی؛
 ئاخری [شاخه‌ی انتھایی: لقی دوایی]: انتھائی
 انتیم / 'antîm / [فرانسوی] صفت. [گفتاری] / ۱.
 خۆمانی؛ خۆماله ۲. هاوړئ؛ دۆستی نزدیک.

انجام / 'ancām / اسم. ۱. ئاکام؛ ئه نجام؛ گا؛
 گامه؛ فه‌سال؛ دوایی؛ دوماهی؛ سهر؛ ئاخِر.
 به‌رانهر: آغاز [آغاز و انجام کار معلوم نبود:
 سهره‌تا و ناکامی کار روون نه‌بوو] ۲. رهو؛
 به‌رپوه به‌ری؛ شه‌میران؛ جیبه‌جئ؛ کارپایی
 [انجام دادن: جیبه‌جئ کردن].

☐ انجام وظیفه: ئه‌رک به‌رپوه‌به‌ری.

☐ انجام پذیرفتن [انجام شدن

انجام دادن: ئه نجام‌دان؛ پیکه‌انین؛
 پیکئانین؛ مه‌شاندن؛ کوداندن؛ قه‌داندن؛
 پیکه‌پینانی کار؛ جیبه‌جئ کردن؛ بگاردن؛
 شه‌میراندن؛ به‌ ئاکام گه‌یاندنی کار؛ ریک
 هاوردن؛ کاردش؛ رواندن؛ سوغین؛ به‌رپوه
 بردن؛ به‌ گا ئارده‌ی: به انجام رساندن

انجام شدن: ره‌نگ‌گرتن؛ دامه‌زران و
 پیکهاتن؛ جیبه‌جئ بوون؛ پیکهاتنی کار؛
 هاننه‌کردن؛ ئه نجام‌دران؛ یه‌ربه‌یه‌ر بوون؛
 سهر‌گرتن؛ کودان؛ جیبه‌جئ بوون؛
 مه‌شان؛ شه‌میران؛ قه‌دان؛ به‌ گا نامه‌ی؛
 به‌رپوه‌چوون و کۆتایی هاتن: انجام
 پذیرفتن: انجام گرفتن؛ انجام یافتن؛ به

کاری به‌رپوه‌یه‌ر یان کاریگه‌ر [انتقال معلمان:
 کواستنه‌وه‌ی فیرکاران] ۳. کاری راگه‌یاندنی
 په‌یام یان هه‌وال ۴. پیدان [انتقال ملک:
 کواستنه‌وه‌ی ملک] ۵. [موسیقی] گۆرانی
 مایه‌ی گۆرانی ۶. [جامه‌شناسی] تیپه‌ران
 [انتقال از فنودالیسم به سرمایه‌داری: نیهران له
 دهرمه‌گایه‌تیوه به‌ره‌وه سهرمایه‌داری].

☐ انتقال دادن: گوهازتن؛ گوازتن؛
 راگوویزان؛ گوهاستن؛ هه‌لگۆستن؛
 راگوویزان؛ گۆزانه‌وه؛ گوازتنه‌وه؛
 گۆسته‌وه؛ گوازتن؛ گواستن؛ گواسته‌وه؛
 گۆزاندنه‌وه؛ گۆزانن؛ جیبه‌جئ کردن؛
 که‌سئ یان شتی له جیگاییکه‌وه بو
 جیگاییک بردن. هه‌روه‌ها: انتقال یافتن

انتقالی / 'enteqālī / ها: [عربی] صفت. ۱.
 راگوویزراو [نیروی انتقالی: هیزی راگوویزراو] ۲.
 راگوویزراوه [سند انتقالی: به‌لگه‌ی راگوویزراوه].
 انتقام / 'enteqām / [عربی] / اسم. تۆله؛ تۆل؛
 چه‌یف؛ هه‌یف؛ دۆز؛ وی [انتقام خونین: توله‌ی
 خویئین].

☐ انتقام گرفتن: تۆله‌ساندنه‌وه؛ تۆله
 کردنه‌وه؛ چه‌ق‌ساندنه‌وه؛ چه‌یف
 هه‌لانین؛ هه‌یف‌هه‌لینان؛ هه‌یف
 ستاندن؛ تۆله‌ئه‌ستاندنه‌وه؛ وی‌کردنه‌وه
 [انتقام خون پدرش را گرفت: توله‌ی خویئنی
 باوکی‌ساندده].

انتقامجو / 'enteqāmçû / ها: بیان: [عربی]
 فارسی] صفت. تۆله‌ئه‌ستین؛ تۆله‌ستین.

انتقامجویی / 'enteqāmçû'î / [عربی]
 فارسی] انتقامجویی

انتقامجویانه / 'enteqāmçû'yāne / [عربی]
 فارسی] صفت. تۆله‌ئه‌ستینانه؛ تۆله‌ستینانه.

انتقامجویی / 'enteqāmçû'yî / ها: [عربی]
 فارسی] / اسم. تۆله‌ستینی؛ پئ‌نوئینی؛ قین
 خوازی؛ کار یان ره‌وتی تۆله‌کردنه‌وه:

انجام رسیدن

انجام گرفتن ﴿انجام شدن﴾

انجام یافتن ﴿انجام شدن﴾

به انجام رساندن ﴿انجام دادن﴾

به انجام رسیدن ﴿انجام شدن﴾

انجامیدن / ancāmīdan / مصدر. لازم.

[ادبی] // انجامیدی: کوتاییت‌هات؛ می‌انجامی:

کوتاییت‌دی؛ بینجام: کوتاییت‌بی // دوایی

هاتن؛ کوتایی هاتن؛ مه‌شيان؛ شه‌میران؛

سوڭيان؛ به‌گا ئامه‌ی؛ کودان؛ مه‌شان؛

قەدان؛ به‌ئەنجام گەيشتن و دۆنگی دان.

■ صفت مفعولی: انجامیده (کوتایی‌هاتوو) /

مصدر منفی: نینجامیدن (کوتایی‌نه‌هاتن)

انجبار / ancabār / ها: /مغرب از فارسی]

اسم. ماره‌وله؛ میوژه هه‌واری؛ روه‌کیک له

تیره‌ی ریواسه که بنی لاسکه‌که‌ی بۆ

دەرمان دەشی: انجبار

انجبین / ancabîn / ﴿انگبین﴾

انجدان / andādān / ها: /مغرب از فارسی]

اسم. قاخلیه به‌هاره؛ شه‌مال‌گیر؛

بنه‌گیاه‌کی چه‌تریه که هاونان شین

دەبی و دەوری میتر و نیوئک بالا ده‌کا،

گولیکی زردی هه‌یه وگه‌لاکانی جه‌ویه‌کی

بۆن توندیان لی ده‌بیته‌وه: انگدان

انجره / ancōre / ﴿گزنه﴾

انجم / ancom / : [عربی] اسم. ۱. جمع ﴿﴾

نجم ۲. [ادبی] هه‌ساران؛ شه‌ستیران؛

هه‌ساره‌گه‌ل؛ ستاره‌یه‌یل؛ هه‌ساری.

انجماد / encemād / ها: /مات: [عربی] اسم.

[ادبی] ۱. روه‌تی رچیان؛ فه‌رسان؛ به‌ستن؛

قه‌رئانندن؛ بیه‌ی؛ قه‌رس؛ جه‌مدین؛ بوونه

سه‌هۆل؛ سه‌هۆل به‌ستن؛ توند بوونی تراو

له‌تاوی سه‌رما «درجه‌ی انجماد: پله‌کی

رچیان» ۲. سه‌هۆل به‌ئندان؛ به‌سته‌له‌ک

(حالت انجماد: دۆخی به‌سته‌له‌ک).

انجمن / ancōman / ها: /اسم. کۆر: ۱.

لیژنه؛ جوات؛ جفات؛ مه‌جلیس؛ شه‌نجومه‌ن؛

کۆم؛ کۆمه؛ مه‌کۆ؛ جیگه‌ی کۆ بوونه‌وه‌ی

خه‌لک ۲. تاقمی که بۆ راپرسی و هه‌وایی

له‌باره‌ی دۆزیکه‌وه له‌و شوینه‌دا خر

دەبنه‌وه.

□ انجمن ادبی: کۆری شه‌ده‌بی؛ شه‌نجومه‌نی

ویژه‌یی.

انجمن اولیا و مرپان: شه‌نجومه‌نی دایک و

باوکان و مامۆستایان.

انجمن ایالتی: شه‌نجومه‌نی پارێزگاری؛

کۆری پارێزگایی.

انجمن بلدیة: شه‌نجومه‌نی شار.

انجمن خیریة: کۆری خیرخوازان؛

کۆمه‌له‌ی چاکه‌کاری. هه‌روه‌ها: انجمن

نیگه‌واری

انجمن ۵: شه‌نجومه‌نی لادی.

انجمن سری: شه‌نجومه‌نی نه‌ینی.

انجمن شه‌ر: شه‌نجومه‌نی شار.

انجمن فیلامونیک: کۆری موسیقا

خوزان.

□ انجمن شدن: [نامتداول] شه‌نجومه‌ن گرتن؛

کۆرگرتن؛ کۆر به‌ستن؛ کۆ بوونه‌وه له

جینیه‌کدا.

انجمن کردن: [نامتداول] کۆر دانان؛

شه‌نجومه‌ن دانان؛ کۆرگرتن.

انجمن آرا / ancōmanārā / یان: /صفت.

[ادبی] کۆرگر؛ کۆرپازین؛ مجلس آرا

انجوخ / ancûx / : [اسم. نامتداول] چرچ؛ لۆج؛

گنج؛ گرنج؛ گرنژ؛ چرچ‌ولۆچی پیست؛

کووویشکی پیست.

انجوخیدگی / ancûxîdegî / : [اسم.

نامتداول] چرچی؛ گنجی؛ دۆخ یان

چۆنیه‌تی گرنزینی پیست.

انجوخیدن / ancûxîdan / : مصدر. لازم.

چه شنی ئایره مهل، زۆر وازی له ههنجیره:

مرغ انجیر خوار

انجیلی / ancîlî / ها: / اسم، ئاسنه دار؛

ئاسنه دار؛ داره ئاسن؛ داریکی لیڤه واری زۆر

پتوه: آسوندار

انچوچک / ančûčak / ها: / اسم، ۱. هه رمی

کئوبله؛ هه مرۆ کئیفیله؛ هه مرۆ کووجیله؛ مرۆ

کوله؛ هه مرۆ کوچکینه؛ هه مرۆ کووجی ۲.

هه جووجهک؛ هه زووژه؛ تومی هه مرۆ کئوی.

انحا / anhā / / اسم، [ادبی] شیوه گهل؛

شیواز گهل؛ شیوی؛ زیگهل؛ ره تگهل.

☐ به انحاى مختلف: به شیوازی جۆراوجۆر؛

به شیوه گه لی جۆراوجۆر (به انحاى مختلف

می کوشید مرا منصرف کن: به شیوه گه لی

جوراوجور دهیبه ویست پاشگه زم بکاتهوه).

انحراف / enherāf / ها: / ات: / عربی / اسم،

چهوتی؛ کلی، هه له بی؛ هه له کاری؛ کار یان

رهوتی؛ وه ره پین؛ لادان؛ کلابوون: ۱. کار

یان رهوتی لادان؛ جیا یان دوور بوونه وه له:

/الف/ پښتای ره چا وکراو (انحراف قبله: لادانی

پووگه) ب) به ره و لای پینبینی کراو یان به

پئویست دانراو (انحراف به چپ: لادانی به ره و

چپ) ۲. دۆخ یان چۆنیه تی به دیهاتوو له

هه رکام لهوانه.

☐ انحراف اخلاقی: چهوتی خوو؛ چهوتی

خده؛ هه بوونی خوو و خده ی خراب

(وهک درۆزنی، دزی و...).

انحراف از راه: لادان له ری؛ کلی له ری.

انحراف جنسی: چهوتی جنسی؛ ری لایی

سیکسی.

انحراف قبله: لادانی پووگه؛ پاده ی

لاربوونه وه ی هه ر شوینیک له ئاستی

قیبله وه.

انحراف نور: لادانی نور.

انحرافی / enherāfi / / عربی / صفت.

[نامتداول] چرچان؛ چرچیان؛ چرچییه ی؛

لۆچان؛ لۆچیان؛ لۆچیا ی؛ گنجان؛ گنجیان؛

گرنزین؛ کوریشکان.

انجوخیده / ancûxîde / :صفت. [نامتداول]

چرچاو؛ لۆچاو؛ گنچاو؛ گرنزاو؛ چرچیگ؛

سیس و چرچ هه لگه راو.

انجیدگی / ancîdegi / :اسم، هه نجنی؛

ئه نجنی؛ هنجی.

انجیدن / ancîdan / : مصدر، متعدی.

[نامتداول] هه نجنین؛ ئه نجنین؛ ئه نجه نه ی؛

ئه نجه نه ی؛ جنین؛ هه نجانندن: ۱.

هه نجن هه نجن کردن؛ جن جن کردن؛

ئه نجن ئه نجن کردن؛ ورد ورد کردن ۲.

پهل پهل کردن؛ کوت کوت کردن؛

پرت پرت کردن؛ پله پله کهرده ی.

انجیده / ancîde / :صفت. [نامتداول] ۱.

وردورد؛ جن جن؛ هه نجن هه نجن؛

ئه نچناو؛ جیاگ؛ هه نچراو؛ ئه نچنراو؛

ئه نچنیا؛ ئه نجه نیا ۲. پهل پهل کراو؛

کوت کوت کراو؛ له ت له ت کراو؛ ورد کراو به

چه قۆ.

انجیر / ancîr / ها: / اسم، هه نجیر؛ هه ژیر؛

هه ژیر؛ هه ژیره؛ هه ژیر؛ هنجیر؛ ته فاره: ۱.

دارى هه نجیر ۲. میوه ی ئه و داره چه نند

جۆری هه به به ناوانه: دره ی؛ هه ره کفانی؛

هینانی؛ رژیک؛ سنگالی؛ ته فازه؛ زهرک.

☐ انجیر بنگالی انجیر معابد

انجیر کال: که رک؛ هه نجیری کال.

انجیر کوهی: تفشک؛ هه ژیره کئوی؛

هه نجیره کئوبله؛ هه نجیره کئیفیله.

انجیر معابد: هه نجیره ره شه؛ جۆری

هه نجیری رۆژه لاتی هیندی، که به لای

بووداییه کانه وه پیرۆزه: انجیر بنگالی

انجیر خوار / ancîrxâr / ها: / ان: / اسم،

هه نجیر خۆره؛ هه نجیره وه ری؛ مه لیکه له

چه‌وته‌بهر: ۱. خاوه‌نی چه‌وتی ۲. [گفتاری] /
 چه‌وت؛ کلا (افکار انحرافی: بیری جه‌وت).
 انحصار / enhesār: ها؛ ات: /عربی/ اسم.
 پاوانی؛ پاوانکاری؛ کار یان په‌وتی قه‌ده‌غه
 بوون؛ قوړغ / قوړخ‌بوون؛ پاوان کردنی
 مالداریه‌تی، ماف، سهره‌شایه‌تی یان
 کهل په‌لیک بؤ که‌سیک یان دامه‌زراوه‌ییکی
 دیاری کراو (انحصار دولتی: پاوانکاری
 ده‌وله‌تی).
 انحصارات / enhesārāt: /عربی/ اسم.
 دامه‌زراوه‌لیک که شیوه‌یه‌کی چالاکي
 نابووریان گرتوته‌ته‌ستووه.
 انحصارات بین‌المللی: پاوانه
 نیونه‌ته‌وه‌یه‌کان؛ پاوانگه‌لی نیونه‌ته‌وه‌یی.
 انحصارات صنعتی: پاوانگه‌لی پیشه‌یی؛
 پاوانه پیشه‌ییه‌کان.
 انحصارطلب / enhesārtalab: ها؛ ان: /
 عربی/ صفت. پاوانخواز: انحصارگر
 انحصارطلبانه / enhesārtalabāne: /عربی/
 فارسی/ صفت. پاوانخوازانه.
 انحصارطلبی / enhesārtalabī: ها: /عربی/
 فارسی/ اسم. پاوانخوازی.
 انحصارگر / enhesārgar: /عربی/
 فارسی/ انحصارطلب
 انحصاری / enhesārī: /عربی/ صفت.
 پاوانی؛ پاوانکاری؛ پیوه‌ندیدار به‌ته‌نیا
 که‌سیک، دامه‌زراوه‌یه‌ک یان گرووپیکی
 دیاریکراوه‌وه.
 انحطاط / enhetāt: /عربی/ اسم. /ادبی/
 داهیزاوی؛ دارماوی؛ کار یان په‌وتی روو به
 تهر و توونا چوون.
 انحلال / enhelāl: /عربی/ اسم. ۱. کار و
 په‌وتی هه‌لوه‌شانه‌وه؛ هه‌لشیان؛ هه‌لشین؛
 هه‌له‌وشینه‌وه؛ هه‌لوه‌شیان؛ هورشیویه‌ی
 (انحلال حزب: هه‌لوه‌شانه‌وه‌ی حزب) ۲.

/سمی/ توانه‌وه؛ تاوانه‌وه؛ نه‌وه‌تاویه‌ی.
 انحنا / enhenā: ها: /عربی/ اسم.
 چه‌ماویه‌ی؛ چه‌ماوی؛ چه‌میایی؛ کؤمیایی؛
 چه‌میایی (انحنای ابرو: چه‌ماویه‌ی برؤ).
 انخفاض / enxefāz: /عربی/ اسم. /نامتداول/
 داچه‌ماوی؛ داهاتوویی؛ شوړه‌وه‌بوویی؛
 داکه‌وتوویی؛ نه‌ره‌که‌وته‌یی.
 اند / and: /ضمیر/ ادبی/ هیندیک؛ وه‌ند؛
 نه‌ونده؛ هیند؛ ههن؛ ههن؛ ههن؛ ههن؛ ههن؛
 چهن؛ چن (هزار و نند: هزار و هیندیک).
 انداختن / andāxtan: /مصدر/ متعدی.
 /انداختی: خست؛ می‌اندازی: ده‌خه‌ی؛
 بیانداز: بخه // خستن: ۱. داخستن؛ وسه‌یره؛
 نه‌ره‌وسه‌ی؛ خستنه‌خوار (لیوان را انداخت:
 په‌رداخه‌که‌ی داخست) ۲. هاویشتن؛ ناویتن؛
 هاویژتن؛ هاویتن؛ ناویشتن؛ هاڤیتن؛
 ناڤیتن؛ خسن؛ برکدان؛ فریدان؛ شه‌ی؛
 شانای؛ شه‌نه‌ی؛ هاویژتن (تیر انداختن: تیر
 هاویشتن) ۳. راخستن؛ داخستن؛ یاوایره؛
 وسه‌یره (قالی را انداخت: قالیه‌که‌ی راخست)
 ۴. داراندنه‌وه؛ سهرنخوون کردن؛ وهرگیران؛
 گلاره‌و کردن؛ سهرنه‌ژوم کردن؛ هه‌لدیران؛
 هورویلنه‌ی (با پایش سماور را انداخت: به‌با
 سه‌ماوره‌که‌ی داراندنه‌وه) ۵. خستنه‌جی؛
 دانه‌جی؛ وسه‌ینه‌یاگی (شیشه‌ی پنجره‌را
 انداخت: شووشه‌ی په‌نجره‌که‌ی خسته‌جی) ۶.
 بی‌به‌ش کردن؛ وسه‌ی (از نان خوردن انداختن:
 له‌نان‌خوردن خستن) ۷. له‌جووله‌یان‌کار
 بی‌به‌ش کردن (از گردش انداختن: له‌گه‌ران
 خستن) ۸. له‌بیر کردن؛ لابریدن (از قلم
 انداختن: له‌نه‌ژمار خستن) ۹. هینانه‌نیو بار و
 دؤخیکه‌وه (گیر انداختن: وه‌گیر خستن) ۱۰.
 ته‌واو کردن (از سر و صدا انداختن: له‌ده‌نگ و
 قال خستن) ۱۱. ویل کردن و لی‌نه‌پرسین
 (در گوشه‌ای انداختن: خستنه‌سووچیکه‌وه)

نه‌نازه؛ شو؛ قاس؛ هه‌ند؛ راده؛ گوره؛ گوره‌با؛ گزاره؛ پیوران؛ پیودانگ؛ قه‌در؛ حه‌د؛ نه‌غد؛ ئاخ‌د؛ نه‌قه‌د؛ که‌وان؛ ته‌نانه‌ن؛ هه‌ند؛ وه‌ند؛ قاب؛ قه‌را؛ قه‌ر؛ ۱. هه‌ندیج که بو هه‌لسه‌نگاندن ته‌رخان کراوه «اندازه‌ی کفش: نه‌ندازه‌ی که‌وش» ۲. نه‌وه‌ی که بو هه‌لسه‌نگاندن به کار ده‌روات «اندازه‌ی طول: پیودانکی در‌یژایی» ۳. سنووری ئاسایی و وه‌گریاو «در هر کاری باید اندازه را نگهداشت: له هه‌ر کار یکدا ده‌بی راده بیار‌یژیت».

□ اندازه بودن: به نه‌ندازه بوون؛ به قه‌د بوون؛ نه‌ندازه بوون؛ پربه‌پر بوون.

اندازه داشتن: نه‌ندازه بوون؛ نه‌نازه‌دار بوون؛ هه‌بوونی راده «آخر خوش‌باوری هم اندازه دارد: ئاخ‌ر خو‌ش‌باوهریش نه‌ندازه‌ی هه‌یه».

اندازه زدن: نه‌نازه دانان «اندازه‌ها را بزنی که پارچه را بیرم: نه‌نازه‌کان دانه با قوماشه‌که بیرم».

اندازه کردن: نه‌نازه‌گرتن «اندازه‌کن بین به قه‌د هست: نه‌نازه‌ی بگره بزانه به قه‌دته یا نه؟».

اندازه‌ی کسی/چیزی شدن: به قه‌د که‌سئ بوون «اندازه‌ام نبود، بردم عوض کردم: به‌قه‌دم نه‌بوو، بردم گوره‌یمه‌وه».

اندازه گرفتن: پیوتن؛ پیوان؛ نه‌ندازه‌گرتن؛ وه‌هه‌نگاوتن؛ نه‌غد‌گرتن؛ گزاره‌گرتن؛ به‌راورد‌کردن به گه‌ز یان به کیلو یان به هه‌نگاو «طول اتاق را اندازه‌گرفتم چهار متر بود: در‌یژئ ژووره‌که‌م بیوا چوار متر بوو».

اندازه نگهداشتن: راده پراگرتن.

اندازه‌شناسی / andāzešēnāsī /

سنج‌شناسی

اندازه‌گذاری / andāzegozārī / ها: / اسم،

۱۲. منال زیان کردن «بچه را انداخت: مناله‌که‌ی خست» ۱۳. فری‌دان؛ فره‌دان؛ دووره‌و کردن؛ شه‌مړاندن؛ فره‌دای «خرت و پرت‌ها را دور انداختیم: خر‌تکه و پرتکه‌کان‌مامان فری‌دا» ۱۴. برین؛ تی‌برین؛ روو تی‌کردن «نگاهش را انداخته بود تووی صورت‌م: چاوی بریووه ناو چاوم» ۱۵. دانان یان دیار‌کردن «عروسی را انداختند شب جمعه: زه‌ماوه‌نده‌که‌یان خسته شه‌وی هه‌ینی» ۱۶. شه‌وق خسته‌نه جیگه‌یه‌ک «نور چراغ را انداخت تووی چشم‌ش: شه‌وقی چراکه‌ی خسته ناو چاوی» ۱۷. پی‌زیاد‌کردن؛ دانه‌دهم «باید این اتاق را هم بین‌ازیم سر سالن: ده‌بی نه‌م ژووره‌ش بجه‌ینه سه‌ری میوانخانه‌وه» ۱۸. وینه‌ی که‌سئیک یان شتی‌گرتن یا له شوئینیک چاپ کردن «عکس را انداخته بودند روی جلد مجله: وینه‌یان خسته‌بووه روو‌به‌رگی گو‌فاره‌که‌وه» ۱۹. فریودان؛ خاپاندن؛ لاباندن «کارش شده انداختن به مشتری‌های ناوارد: کاری بوته فریودانی کپیرانی نابه‌لد» ۲۰. نانه‌وه؛ گرتنه‌وه؛ نه‌وه‌گیرته‌ی «سرکه انداختن؛ ترشی انداختن: سرکه نانه‌وه؛ ترشی کرتنه‌وه» ۲۱. بریار‌دان؛ دانان «عروسی را انداختند شب جمعه: زه‌ماوه‌نه‌که‌یان خسته شه‌وی جومعه» ۲۲. ریگایه‌ک‌گرتنه‌به‌ر؛ به شوئینیکدا چوون «راست انداختیم تووی اتوبان: یه‌ک‌راست حسنمانه نیو شار‌پینه‌که‌وه» هه‌روه‌ها: انداختنی

■ صفت مفعولی: انداخته (خراو) / مصدر منفی: نینداختن (نه‌خستن)

— انداز / andāz, 'endāz /: پیواژه. — خه‌ر؛ — وز؛ ۱. — هاویژ؛ — شان؛ — شه‌ن؛ — نه‌ناز؛ توورده؛ فره‌ده‌ر «سنگ‌انداز: به‌رد‌خه‌ر» ۲. دانه‌ر له باریکدا «راه‌انداز: ریخه‌ر».

اندازه / andāze / ها: / اسم، هه‌د؛ نه‌ندازه؛

دیاریکردنی پیورانی (وهک دریژیایی، پناپی، بهرزایی و قوولایی).

اندازه گیر / andāzegîr / اسم. پیوه؛ ئەندازه گر؛ له گه زده؛ که سئی که شتیک ده پیوئ.

اندازه گیری / andāzegîrî / ها: / اسم. پیوان؛ پیوه ری؛ هه لسه نگاندن؛ کار یان رهوتی دیاری کردنی ئەندازه ی شتیک به یه که ییکی ئەندازه گیری.

اندازی / andāzî, 'endāzî / ها: پیواژه. خه ری؛ - وسه ی؛ خستن؛ کار یان رهوتی؛ / الف) هاویشتن؛ شانە ی (سنگ اندازی؛ به رد خستن) ب) دانان؛ به ریوه بردن (راه اندازی؛ ریخستن).

اندام / andām / ها: / اسم. ئەندام؛ هه ندام؛ ئەنام: ۱. به شئی له له شئی ژینه وه ره که کاریکی تایبەت ئەنجام دەدات (اندام بینایی؛ ئەندامی دیتن) ۲. به ژن؛ په یکه ره؛ گوډه؛ گوډه؛ که له خ؛ که له سته؛ گەت (خوش اندام؛ به ژن ریگ).

□ **اندام تناسلی**: ئەندامی زا و زی؛ ئەوه به شه له له شئی گیان له به رهان (نیرو و می) که له جووت بوونیاندا به شداری ده کا: **دستگاه تناسلی**

اندامگان / andāmgan / اسم. زینده به ره؛ ژینه وه ره.

انداوه / andāve / اسم. هیله ساوه؛ هیله ساوه؛ لیسه؛ مانج؛ سیره کۆلی؛ ماله ی به ردین بو سواغ.

اندر / andar / حرف. / ادبی) تی؛ له؛ جه؛ ژ؛ ده؛ نه؛ له نیو؛ له ناو؛ ده نیو؛ دلیو؛ هوندر؛ ژناقدا؛ له توئی.

□ **اندر آمدن**: هاتنه ده ره؛ ده ره اتن؛ ده ره که وتن؛ به رنامه ی.

اندر شدن: چوونه ناو؛ چوونه ژوور؛ لوه ی

دلئ؛ لوه ی چوه ره.

اندر: پیواژه. زر؛ - هه له ک (پدراندر؛ زرباوک).

اندرز / andarz / ها: / اسم. نامۆژگاری؛ مۆژگاری؛ مۆجگاری؛ مۆجیاری؛ مۆجیاری؛ مۆژیاری؛ مۆج؛ په ند؛ نه سیحه ت.

□ **اندرز دادن**: نامۆژگاری کردن؛ مۆجیاری کردن.

اندرز گرفتن: نامۆژگاری وه رگرتن.

اندرز گاه / andarzghā / ها: / اسم. راویژگا؛ دامه زراوه یه ک به مه به سستی رینوینی کردن له بوارجله ی بژیشتی، ته ندروستی و رهوانی.

اندرز گو / andarzgu / ها: / اسم. نامۆژگار؛ نامۆژیار؛ مۆجیار؛ په ندیر؛ نامۆژگاریکه ره؛ مۆژیار؛ مۆجکه؛ نامۆجیار؛ نامۆژگاری کار؛ راویژکه ره؛ مۆجیاریکه ره؛ نه سیحه ت که ره.

اندرز گوئی / andarzگوی / اسم. مۆجیاری؛ نامۆژگاری؛ نامۆژیاری.

اندرز نامه / andarznāme / ها: / اسم. نامۆژگاری نامه؛ مۆجیاری نامه؛ په ندنامه؛ راویژنامه؛ کتیب یان نووسراوه یه ک که خوینسه ره که ی به کاری باش نامۆژگاری ده کات.

اندر کنش / andarkoneš / برهمکنش

اندر وون / andarwun / ها: / اسم. / ادبی) هوندر؛ هندروو؛ هوندروو: ۱. ناوه وه؛ دلئ؛ چوه ره؛ به شئی دهروونی هه ره شتیک (اندر وون خانه؛

ناوه وه ی مال) ۲. / قدیمی) کۆسه ره؛ به شئی پشته وه ی ماله گه وره گه ل که تایبه تی ژن و خیزان بوو ۳. دهروون؛ ناخ؛ هه ناو (در اندرون من خسته دل ندانم چیست: منی دل من در وونم چی و چ باسه؟ مات و چهیرانم).

اندر وونه / andarwune / اسم. / کالبدشناسی)

ئه‌شقه‌مه؛ ورگ؛ ناوسک؛ ناوزگ؛ ئه‌ندامانی
ناوزگ؛ هه‌ناو (وه‌کوو: ریخۆله، گورچيله،
جهرگ و...).

اندرونه‌شناسی / 'andarûnešenâsi / اسم،
[پرشکی] هه‌ناواناسی؛ زانستی تاوتوی کردنی
نه‌خۆشینه‌کانی ناو سک.

اندرونی / 'andarûni / ها: / اسم، هندروو؛
ئه‌ندهروون؛ هۆندروو؛ کۆسه‌ر؛ ژووری
ماله‌وه؛ خانووی پشته‌وه؛ جینگای ژن و
منالی پیاوی گه‌وره.

اندرونی: صفت. دهروونی؛ ناوه‌کی؛
ناوه‌ویی (بخش اندرونی: به‌شی دهروونی).

اندک / 'andak / صفت. [دبی] که‌م؛ کیم؛
کیم؛ کم؛ کمووکه؛ که‌مووکه؛ که‌مووسکه؛
تۆزکال؛ تۆزقال؛ تۆزولکه؛ هندک؛ هه‌ندک؛
هنده‌که‌م؛ هیند؛ نه‌چه؛ سووکه‌له؛ پیچ؛ پیزه؛
پهرچق؛ ورده؛ پیت؛ بروسک؛ ئاسته‌م؛ قیچ؛
ولهق؛ قل؛ کاز؛ گهرد؛ تسووک؛ پرک؛
پیچه‌ک؛ پرتک؛ چینچک (کار اندک: کاری
که‌م).

اندک: قید. کورته؛ که‌مه؛ نه‌خته؛ تۆسقاله؛
هه‌ندک؛ پیچه‌ک؛ به‌حال (اندک زمانی خوابید:
کێر نه‌ ماوه‌یه‌ک نووست).

اندک-اندک: نه‌خته-نه‌خته؛ که‌م-که‌م؛
پیته‌پیته؛ که‌مه‌که‌مه؛ تۆزه-تۆزه؛
کیم-کیم؛ چکه-چکه؛ پیچ-پیچ؛
رێزه-رێزه؛ پچر-پچر؛ پیچ-پیچه؛
کوچه-کوچه؛ کوچله-کوچله؛
هندک-هندک (اندک-اندک کارش بالا
گرفت: نه‌خته-نه‌خته کاره‌که‌ی به‌رزوه
بوو).

اندک‌بین / 'andakbin / ها: / ان: / صفت. ۱.
به‌رچاوته‌نگ. ۲. بیکورت.

اندکس / 'andeks / ها: / اسم، پیرست:
اندیکس

اندکی / 'andaki / اسم. [دبی] چه‌نی؛
هیندی؛ هه‌ندیک؛ هندکه‌ک؛ هیندیک؛
هه‌نده‌ک؛ هه‌ندی؛ هه‌نکی؛ هیندگۆکه؛ هه‌ن؛
هه‌نی؛ که‌میک؛ تۆزیک؛ دالیو؛ دنیو؛
کوچیو؛ چکی؛ که‌می؛ هه‌لیه؛ قلیک؛
تۆزقالیک؛ تۆزکالیک؛ که‌مووسکه‌یه‌ک؛
قنجک؛ پیچک؛ پیچه‌ک؛ هه‌به‌ک؛
نيسکیک؛ کوتک؛ پارێکی که‌م؛ بازیک؛
تانن؛ که‌مه‌ک؛ پیچه‌ک؛ بری؛ نه‌ختیک؛
نه‌ختی؛ که‌موکه‌یی؛ چکی؛ تۆزی؛
میچاله‌ک؛ ریزه‌یه‌ک؛ چکیک؛ برووکه؛
پیچه‌ک؛ دۆخ یا چۆناوچۆنی هندک بوون.

اندکی: صفت. [دبی] تۆزی؛ نه‌ختی؛
که‌میک؛ هه‌ندی؛ چکی؛ تۆزقالی؛ کوچیو؛
دالیو (آب اندکی در رودخانه جاری بود: تۆزی ناو
به‌رووباره‌که‌دا دهرۆبشت).

اندکی: قید. [دبی] تۆزیک؛ تۆزقالی؛ چکی؛
چکیک؛ نه‌ختیک؛ که‌میک؛ هه‌ندیک؛
کوچیو؛ کوچلانجلیو؛ کوچلایو؛ کوچالیو
(اندکی خوردم: تۆزیکم خوارد).

اندکی: ضمیر. [دبی] بریک؛ هیندیک؛
هه‌ندیک؛ که‌میک (اندکی ماندند، عده‌ای هم
رفتند: بریک مانه‌وه‌و هیندیگیش چوون).

ان‌دماغ / 'andamāq / اسم. ۱. [مستهنج]
که‌میله؛ ئه‌وه‌ی له‌ وشک بوونه‌وه‌ی چلم له
ناو لووتدا ده‌مینیتته‌وه. ۲. لووت‌گه‌نیوی؛
لووت‌گولی * عن‌دماغ

اندوختن / 'andūxtan / مصدر. متعدی. [دبی]
// اندوختنی: کۆت‌کرده‌وه؛ می‌اندوزی: کۆ
ده‌که‌به‌وه؛ بیندوز: کۆکه‌ره‌وه // کۆکردنه‌وه؛
پاشقل‌دان؛ نیانه‌یه‌که‌وه؛ هه‌نۆتن؛
خرقه‌کرن؛ کۆمکرن؛ جه‌ماندن؛ فه‌بوورین؛
گیرانه‌وه؛ پاش‌خستن؛ نیاپوه‌وریو؛ پاشه‌ناز
کردن. هه‌روه‌ها: اندوختنی

■ صفت مفعولی: اندوخته (کۆوه‌کراو) / مصدر

منفی: نَیندوختن (کۆ نه کردنه‌وه)

اندوخته / andûxte؛ ها: /اسم. پاشکه‌وت؛ پاشه‌که‌فت؛ پاشمه‌نه؛ په‌ز مه‌نده؛ په‌سمه‌نده؛ په‌سمه‌نه؛ په‌ز مه‌نه؛ گرده‌وه‌کۆبی؛ نیاته؛ فه‌بوور؛ ئه‌وه‌ی کۆ کرابیته‌وه.

اندوخته‌ی قانونی: پاشکه‌وتی قانونی؛ پارویه‌ک که هه‌ر بانکی ده‌بی وه‌کوو ئەمانه‌ت بیدا به بانکی ناوه‌ندی.

اندود / andûd؛ ها: /اسم. هن؛ سواخ؛ هه‌ندۆ؛ کفت؛ ئاویه؛ ئەناو؛ ئەنوو؛ ئەنوود؛ کاگل، گه‌چ، چیمه‌نتوو و... که وه‌کوو پۆشتنی ده‌یالنه‌ رووی بان و دیواره‌وه.

اندود کردن: هه‌لسوان؛ هه‌لسوون؛ هه‌سوون؛ هه‌سوین؛ ناوین؛ ناوینه‌وه؛ ناوه‌ی؛ ساوه‌ی.

اندود: بیواژه. کفت؛ هن؛ هه‌ندۆ؛ ئەنوو؛ سواخ؛ ساو؛ ناو (زراندود: زیر کفت).

اندود کاری / andûdkārī؛ ها: /اسم. سواخکاری هه‌ندۆکاری؛ کار و ره‌وتی هه‌لسوان؛ ناوینه‌وه؛ سواخ‌دان.

اندودن / andûdan؛ مصدر. متعدی. // اندود

کردی: ناویته‌وه؛ اندود می‌کنی: ده‌ناویه‌وه؛ اندود کن: بناوه‌وه // هنین؛ هه‌نین؛ هه‌نوون؛ ناوین؛ تی‌هه‌لسوون؛ تی‌هه‌لساوین؛ پیامالین؛ هی‌سوون؛ تیدان؛ سواخ‌دان؛ پیاساوین؛ ساوین؛ سواق ده‌ی؛ ناوه‌ی؛ ناوای؛ هه‌لسوون. هه‌روه‌ها: اندودنی

■ مصدر منفی: نَیندودن (نه‌ناوینه‌وه)

اندوز / andûz؛ ها: /اسم. بیواژه. -کۆکه‌ر؛ -خرکه‌ر؛ -گیره‌وه؛ -جه‌مین؛ -خرکه‌روهه (مال اندوز: مال کۆکه‌ر).

اندوه / andûh؛ ان: /اسم. مؤژه؛ خه‌م؛ غه‌م؛ خه‌فه‌ت؛ ته‌میان؛ خه‌مگینی؛ جخار؛ جه‌خار؛ مه‌ینه‌ت؛ که‌سه‌ر؛ کول؛ گزم؛

کۆفان؛ ئەندۆ؛ په‌ژاره؛ خوسه؛ موروز؛ ئەنۆ؛ تانۆت؛ ئالوز؛ جه‌ژمه‌ت؛ په‌ریشانی به هۆی له ده‌س‌دانی که‌سیک یان شتیکه‌وه یان له‌به‌ر ناره‌حه‌تی و ناھومییدی (اندوه از دست دادن فرزند: خه‌می له ده‌س‌دانی منداڵ): **اندە**

■ اندوه خوردن: خه‌فه‌ت خواردن؛ تووشی په‌ژاره‌هاتن (اندوه روزهای گذشته را می‌خورد: خه‌فه‌تی رۆژانی رابردوو ده‌خوا).

اندوه‌آور / andûhāvar؛ اندوه‌زا

اندوه‌بار / andûhbār؛ اندوه‌زا

اندوه‌خوار / andûhxār؛ صفت. [ادبی] ۱. [نامتداول] خه‌مبار؛ خه‌فه‌ت‌بار ۲. لها؛ ان / خه‌مخۆر (او یگانه‌ اندوه‌خوار همسر خود بود: ئەو تاقه‌ خه‌مخۆری هاوسه‌ره‌که‌ی بوو) *اندوه‌گسار

اندوه‌زا / andûhzā؛ صفت. خه‌مه‌ینه‌ر؛ خه‌مه‌ینه‌ر؛ په‌ژاره‌ده‌ر؛ خه‌مخیز؛ خاوه‌ن تاییه‌تمه‌ندی به‌دی هینانی خه‌فه‌ت:

اندوه‌آور؛ اندوه‌بار

اندوه‌زد / andûhzedā؛ بیان / صفت. خه‌مه‌روین؛ خه‌فه‌ت‌به‌ر؛ جه‌خاربه‌ر؛ خاوه‌ن تاییه‌تمه‌ندی لایردنی خه‌فه‌ت.

اندوه‌گسار / andûhgosār؛ اندوه‌خوار ۲

اندوه‌گین / andûhgîn؛ ان: / صفت. [ادبی] په‌رۆش؛ دل‌به‌شیۆ؛ گرته؛ په‌ژاره‌مه‌ند؛ جه‌رگاوس؛ دل‌په‌له‌خه‌م؛ داخدار؛ خه‌مبار؛ خه‌فه‌ت‌بار؛ دلته‌نگ؛ مرووچ؛ مرووز؛ گرته؛ دل‌به‌خه‌م؛ غه‌مگین؛ خه‌مین؛ خه‌مناک (وقتی وارد مدرسه شد چهره‌ای پریشان و اندوه‌گین داشت: کاتی چوو قوتا بخانه‌وه دیمه‌نیکی په‌ریشان و په‌رووشی بوو).

اندوه‌ناک

اندوه‌گینی / andûhgînî؛ /اسم. خه‌مباری؛ خه‌مینی؛ دلته‌نگی؛ په‌ژاره‌مه‌ندی؛ بار یا دۆخی خه‌مگین بوون.

اندوهناک / andūhnāk / اندوهگین

انده / andoh / اسم. / مخفف، ادبی / گژم؛

خهم؛ جه‌خار؛ کو‌قان: اندوه

اندیش / andiš / بی‌شوژه. بیر-؛ ویر-؛

هزر؛ ئەندیش-؛ هس- / اندیشمند: بیر‌مند.

- اندیش: بی‌واژه. - نوار؛ - روان؛ - ئەندیش؛

- هشین / دوراندیش: دوور‌نوار.

اندیشمند / andišmand / ان: / صفت.

خواهن هزر؛ بیر‌مند: ۱. بیر‌هوه؛ خواهن

توانایی بیر‌کردنه‌وه به‌تایبته به‌شیوه‌ی

همه‌لایهن و به‌لگه‌یی (وه‌ک: له‌بابه‌تی

زانستی، سیاسی و فه‌لسه‌فی) ۲. خواهن بیر و

چاره‌گه‌لی باش و به‌بابه‌خ.

اندیشناک / andišnāk / صفت. / ادبی /

په‌ریشان؛ په‌رۆش؛ شه‌وشان.

اندیشه / andiše / ها: / اسم. / ادبی / ۱.

ئەندیشه؛ هزر؛ بیر ۲. / مجازی / ترس؛

نیگه‌رانی؛ دل‌ه‌راو‌کی.

▣ اندیشه‌کردن: ۱. نیگه‌ران بوون ۲.

تئ‌رامان؛ تی‌فکرین؛ هشاندن. هه‌روه‌ها:

در اندیشه‌بودن

در اندیشه‌ی کاری بودن: له‌بیری کاریکدا

بوون: ۱. تی‌فکرین سه‌بارته به‌کاری ۲.

په‌یجۆری کاریک بوون.

اندیشه‌کار / andišekār / ان: / اسم. بیر‌کار؛

که‌سه‌ی که‌کاری ها‌ور‌پیه له‌گه‌ل که‌لک

وه‌رگری له‌توانایی زه‌نیندا (وه‌ک هیزی

داهینان، به‌لگه‌هینانه‌وه و به‌راورد ...).

اندیشیدن / andišīdan / مصدر. لازم.

/ اندیشیدی: بیرت‌کردوه؛ می‌اندیشی:

بیرده‌که‌یه‌وه؛ بیندیش: بیر‌که‌وه // ۱.

بیر‌کردنه‌وه؛ تئ‌رامان؛ تئ‌رامان؛ هشاندن؛

ویره‌وه‌کرده‌ی ۲. / اندیشه‌کردن.

هه‌روه‌ها: اندیشیدنی

■ صفت مفعولی: اندیشیده (بیرلی‌ک‌راوه) /

مصدر منفی: نئ‌ندیشیدن (بیر نه‌کردنه‌وه)

اندیشیده / andišīde / صفت. ژیرانه؛

گونجاو؛ هه‌لسه‌نگی‌ن‌راو؛ پوخته؛ پوخت

/ رفتار اندیشیده: ناکاری گونجاو.

اندیکاتور / andikātor / [فرانسوی] /

دفتر اندیکاتور، دفتر

اندیکاتور نویس / andikātornevis / ها:

ان: / اسم. ئەندیکاتور نووس؛ کارمه‌ندیک که

کاری نووسینی په‌راوی ئەندیکاتوره.

اندیکس / andīks / ها: / از فرانسوی / اسم.

۱. شت‌وازیکی ئەندیکاتور نووسی ۲. پی‌رست؛

ئەندکس ۳. / انگشتی - ۳

اندیویدوآلیست / andivīdūālist / ها:

[فرانسوی] صفت. تاکه‌خواز؛ تاکه‌وگر.

اندیویدوآلیسم / andivīdūālistm /

فرانسوی / اسم. تاکه‌خوازی؛ تاکه‌وگری؛

که‌س‌په‌رستی.

انرژی / enerjī / [فرانسوی] / اسم. وزه؛ هی‌ز؛

توانا؛ ناز؛ هازی.

انرژی‌زا / enerjīzā / ها: / [فرانسوی] / فارسی /

صفت. وزه‌زا؛ وزه‌زن.

انزال / enzāl / [عربی] / اسم. کاژیری؛

ره‌حته بوون؛ بریتی له‌ئاو‌هاتنه‌وه.

انزجار / enzecār / [عربی] / اسم. رق؛ قین؛

گرخ؛ بی‌زاری / سخنانش موجب انزجار حاضران

شد: قسه‌کانی بوو به‌هۆی رقی دانیش‌توان.

انزروت / anzarūt / اسم. گ‌وژه؛

عه‌نزه‌رووت؛ کووژه‌ره؛ ئەنزه‌رووت؛ شیله‌ی

تالی بری له‌دارچک و ده‌وه‌ن‌گه‌لی بی‌اوانی

به‌ره‌نگی سوور یان زه‌رد که‌زۆر‌به‌یان بۆ

ده‌رمان ئەشین.

انزوا / enzevā / [عربی] / اسم. گۆشه‌گری؛

کونج‌نشینی؛ دووره‌په‌ریزی؛ سلکان؛ دووره

په‌ریزی له‌خه‌لک.

انزواطلبی / enzevātalabī / ها: / [عربی] /

اسم، دووره پهریزخوازی؛ کوژیخوازی؛ هؤگره تی به که نارگرتن و جیایی له دیتران.

انژیولوژی / anjijoljî [عربی/اسم] جمع [ادبی] مرؤف؛ مرؤ؛

انسان ریخت / ensânrixt، ها: [عربی/فارسی] اسم، مرؤف نوین؛ مرؤریت.

انسان ریختی / ensânrixtî: [عربی/فارسی]

اسم، مرؤف نویتی؛ مرؤریتی؛ وه ک مرؤف نواندنی بوونه وهران و برپیک له تایبه تمه ندیگه لی مرؤفانه پیدانیان، له چیرۆک و نومایش ...

انسان ساخت / ensânsäxt: [عربی/فارسی]

صفت. دهستکرد؛ مرؤف کرد؛ دروستکراو به دهستی مرؤف یان به دیهاتوو به هؤی چالاکیه کانی مرؤفه وه.

انسان ساز / ensânsâz: [عربی/فارسی]

صفت. مرؤپهروهه؛ هؤ یان هؤکاری پهروهه رشتی (دهروونی) مرؤف.

انسان سازی / ensânsâzi، ها: [عربی/فارسی]

اسم، مرؤساز؛ کار یان رهوتی راهینان و بووژاندننه وهی بایه خه مه عنه وهی کانی مرؤف.

انسان شناسی / ensânşenâsi: [عربی/فارسی]

اسم، مرؤف ناسی؛ زانستی ناسین و ناسیننه وهی نه ژادگه لی مرؤف و کومه لگه گه لی مرؤفی، به تایبهت له باری په رته وازهیی و سه رچاوه و پیوه نندی ره گه زگه له گه له یه کتردا: قوم شناسی؛

نژادشناسی

انسان گرایبی / ensângerâyî: [عربی/فارسی]

اسم، مرؤفه وگری؛ مرؤف خوازی؛ ئومانیسیم: ۱. هه ر چه شنه بنه مای کرده وهیی یان فیکریه ک که ته نیا بیر له قازانجی مرؤف ده کاته وه ۲. لایه نگری له بیر و بۆچوون گه لیک که ده بنه هؤی په ره سه نندی فه ره هنگی مرؤفایه تی.

ههروهه: انسانگرا

انسی / ens: [عربی/اسم] مرؤف؛ مرؤ؛ مروو؛ نایه م؛ بنیاده م.

انس / ons: [عربی/اسم] ۱. هؤ؛ خوو؛

عاده ت؛ هؤگری؛ هیروو؛ هه فه بندی؛ هه ستی دؤستایه تی و خؤشه ویستی به هؤی هاونشینیی یان کهین و بهینی زؤروه ۲.

انس

انس گرفتن: خوو پیگرتن؛ خووگرتن؛

هؤگر بوون؛ هوکاره بوون؛ وهنسه؛ عاده ت کردن؛ خئی گرتن؛ خوگرتن؛ خدی گرتن؛ هروگرتن؛ گرؤ بوون (بزودی با بچه ها انس گرفت: خیرا له گه له منداله کانداهوگر بوو).

انساب / ansäb: [عربی] جمع [نسب]

انساج / ansäc: [عربی] جمع [نسب]

انسان / ensän، ها: [عربی/اسم] ۱. مرؤ؛

مرؤف؛ مه ری؛ مه روو؛ مهؤ؛ بنیاده م؛ به شه ر؛ ئینسان ۲. [مجازی] مرؤی چاک و پاک

(معلم ما یک انسان واقعی بود؛ مامؤستاکه ی ئیمه مرؤفیکی راسته قینه بوو) ۳. پیاو؛ پیاگ؛ کهس؛ تاک (در چنین وضعی انسان تکلیفش چیست؟ له وهه دؤخیکدا پیاو چی بکات؟)

*** آدم؛ آدمی**

انسان بودن: ئینسان بوون؛ چاک و پاک بوون. ههروهه: انسان شدن

انسان خدایی / ensänxodäyî: [عربی/فارسی]

اسم، خودامرؤفی؛ روانگه یه کی فه لسه فی که خودا له باری شیوه و سیماره وه ک مرؤف ده زانی.

انسان دوستی / ensändüstî: [عربی/فارسی]

اسم، مرؤدؤستی؛ مرؤف دؤستی؛ خؤش گه ره ک بوونی مرؤف و یارمه تیدانی و هاوده ردی کردن له گه لیدا و ته قالا دان بؤ

قسه.

□ انسجام پذیرفتن: یه‌کانگیر بوون؛ پته‌و بوون.

انسداد / 'ensedād، ها: [عربی] / اسم، گیراوی: ۱. [نامتداول] به‌ستراوی؛ گیریاگی؛ گیریاوی ۲. [پزشکی] ره‌وتی ته‌نگ بوونه‌وه یا گیرانی ریخۆله و ده‌مار و... «انسداد روده: گیرانی ریخۆله».

انسیکلوپدی / 'ansîklopedî، ها: از فرانسوی / اسم، فه‌ره‌ه‌نگی به‌رفراوان؛ که‌شکۆلی زانیاری: دایره‌المعارف انسیکلوپدیست / 'ansîklopedîst، ها: از فرانسوی / اسم، ۱. نووسه‌ری فه‌ره‌ه‌نگی به‌رفراوان ۲. زۆرزان؛ پیتۆل.

انشا / 'enšā، [عربی] / اسم، ۱. [قدیمی] نووسه‌ری (در دربار امیر بدرخان منصب انشا داشت: له بارگی میر به‌درخاند له سه‌ر کورسی نووسه‌ری بوو) ۲. ها / ئینشا؛ نووسین؛ په‌یدا کردنی وشو ره‌سته‌ی گونجاو بۆ نووسین.

انشاءالله / 'enšā'allāh، [عربی] دعا، ئیشه‌للا: ۱. خوا‌حه‌زکا؛ خوا‌بیکا؛ هووما‌ی بکو؛ نه‌گه‌ر خوا‌مه‌یلی بی ۲. به‌هومیدی خوا؛ به‌یاری خودا «انشاءالله سال آینده‌خانه می‌خریم: ئیشه‌للا سالی داهاتوو خانوو ده‌کړین».

انشعاب / 'enše'āb، ها: [عربی] / اسم، حاجه؛ فلیقانه؛ لق؛ په‌ل: ۱. په‌ل لی بوونه‌وه؛ دیارده‌یان ره‌وتی جیایی و شاخه‌شاخه بوون ۲. [سیاست] دیارده‌یان ره‌وتی جیاوه بوونی ده‌سته‌یه‌ک له ریخراوه‌یه‌ک، بۆ بیکه‌پینانی (یا‌چوونه‌لای) ریخراوه‌بیکتی تر.

□ انشعاب دادن: په‌ل لی بوونه‌وه / لی‌کردنه‌وه؛ گه‌یانندی به‌شیک له خزمه‌تگه‌لی شاری بۆ گه‌ره‌کیک. انشعاب کردن: ۱. جیا بوونه‌وه ۲. دابه‌ش

انسان‌مداری / 'ensānmadārī، [عربی] / اسم، ۱. نامۆزه‌یه‌ک که جیهان به‌پیی بایه‌خ و نه‌مومونگه‌لی مرۆف رازه و راقه‌ده‌کا ۲. نامۆزه‌یه‌ک که مرۆف به‌گرنگترین دیارده‌ی جیهان ده‌زانی. هه‌روه‌ها: انسان‌مدار

انسانها / 'ensānhā، [عربی] / فارسی / اسم، مرۆفان؛ مرۆف‌گه‌ل؛ ئینسانگه‌ل؛ پیگه‌یشتوو‌ترین گیانله‌به‌ر له‌تیره‌ی ئینسانگه‌ل که بریتین له مرۆفی ئیمپروژینه و باب و کالانی که ده‌وروبه‌ری ۴،۵ ملیۆن سال له‌مه‌وپیش له سه‌ر زه‌ویه‌وه په‌یدا بوون، می‌شکی گه‌وره و چه‌ناگه‌ی کورتیان هه‌یه و دان و هاروو‌ییان له‌ریزیکدا جییان‌گرتوه، ده‌ست و پییان ته‌واو لیک جیاوازه و پیاو له ده‌ستیان دریزتره و قامکی پیاو کورت بۆته‌وه.

انسانی / 'ensānī، [عربی] / صفت، مرۆفانه؛ ئینسانی: ۱. پیوه‌ندی‌دار یان به‌ستراو به مرۆفه‌وه «اندیشه‌های انسانی: بیر و رای مرو‌فانه» ۲. شایان؛ له‌بار بۆ مرۆف «رفتار انسانی: ئاکاری مرو‌فانه».

انسانیت / 'ensānīyyat، [عربی] / اسم، مرۆفایه‌تی؛ مرۆفاتی؛ پیاوه‌تی؛ مه‌ردایه‌تی؛ مرۆفانی؛ ئینسانه‌تی؛ جوامیری: ۱. دۆخ یان چۆنیه‌تی مرۆف بوون. به‌رانبه‌ر: حیوانیت ۲. ئاکار و کرده‌وه‌ی مرۆفانی «انسانیت سرش نمی‌شود: مانای مرو‌فایه‌تی نازانی».

انساب / 'ansāb، [عربی] / صفت، [دبی] له‌بارتر؛ شیاو‌تر؛ شایان‌تر. انستیتو / 'anstîto، 'anstîtû، ها: [فرانسوی] / اسم، نه‌نستیتۆ: ۱. بنکه ۲. بنکه‌ی زانستی ۳. به‌رپوه‌به‌رایه‌تی فیکاری زانستی.

انسجام / 'ensecām، [عربی] / اسم، ۱. یه‌کپارچه‌یی ۲. پاوه‌جییی؛ راوه‌ستاوی. □ انسجام لفظ: یه‌کانگیری وته؛ پته‌وی

بوون؛ لق لیوه بوون؛ لق لیبوونه‌وه؛ پهل دانه‌وه.

انشعابی / 'enše'ābî / ها؛ ان؛ مون: [عربی] صفت. جیاوه‌بوو؛ جیاوه‌بووگ (گروه انشعابی: تا قمی جیاوه‌بوو).

انصار / 'ansār / [عربی] اسم. [دبی] یاوه‌ران؛ یاریده‌ران؛ یاوه‌ری؛ یارده‌ده‌ری.

انصاف / 'ensāf / [عربی] اسم. ۱. ئینساف؛ کاری ره‌وا کردن و له ناره‌وا دور‌گرتن ۲. راستی و دروستی.

انصاف خواستن: دادخووازین؛ داوای ئینساف کردن.

انصاف دادن: حقه‌وه دان؛ به ریک‌وپیکی داوه‌ری کردن.

انصاف داشتن: به ئینساف بوون؛ خاوه‌ن مروته بوون.

انصافاً / 'ensāfan / [عربی] قید. به راستی <انصافاً گران است: به راستی گران>.

انصراف / 'enserāf / [عربی] اسم. ۱. پاشگه‌زی؛ ته‌کینه‌وه؛ ده‌سته‌لگری <انصراف از تحصیل: پاشگه‌زی له خویندن> ۲. چاوپوشی <انصراف از قبول هدیه: چاوپوشی له وهرگرتنی دیاری>.

انصرافنامه / 'enserāfnāme / ها: [عربی] فارسی/اسم. پاشگه‌زنامه؛ نامه‌یینک که تییدا نووسه‌ر ته‌کینه‌وه‌ی خو له کاریک راده‌گه‌یینیت.

انصرافی / 'enserāfī / ها: [عربی] صفت. پاشگه‌زینه؛ پیوه‌ندی‌دار یان سه‌ر به پاشگه‌زی <دانشجوی انصرافی: خویندکاری پاشگه‌زینه>.

انضباط / 'enzebāt / [عربی] اسم. ته‌کووزی؛ ریک‌وپیکی؛ مرئسی.

انضباط داشتن: ریک‌وپیکی بوون.

انضمام / 'enzemām / [عربی] اسم.

په‌یوه‌ست؛ که‌وته‌ پالی شتیک به شت یان شتگه‌لیکی ترموه.

انضمامی / 'enzemāmi / [عربی] صفت. په‌یوه‌سته.

انطاقی / 'antāki / [عربی] صفت. نه‌نتاکی؛ پیوه‌ندی‌دار یان سه‌ر به ولاتی نه‌نتاکیه.

انطباق / 'entebā / ات: [عربی] اسم. [قدیمی] چاپ.

انطباعات / 'entebā'āt / [عربی] اسم. [قدیمی] چاپه‌مه‌نی: ۱. که‌ل‌وپه‌لی چاپ ۲. چاپ؛ کار یان ره‌وتی چاپ کردن و بلا‌و‌کردنه‌وه.

انطباق / 'entebāq / [عربی] اسم. ده‌قاوده‌قی؛ هم‌به‌ری: ۱. [دبی] وه‌ک یه‌ک بوون؛ ویک‌هاتنه‌وه؛ ناوتایی <انطباق با محیط: ده‌قاوده‌قی له‌گه‌ل ده‌ور‌به‌ردا> ۲. ریک بوون <انطباق قانون: ده‌قاوده‌قی قانون>.

انظار / 'anzār / [عربی] اسم. ۱. جمع نَظَر

انعام / 'an'am / ها: [عربی] اسم. ۱. [دبی] خه‌لات؛ ریزانه ۲. شاگردانه؛ هبوودی؛ به‌خشش؛ ئاوه‌لانه؛ چیشتانه؛ نه‌انعام؛ ده‌ستخوشانه؛ ده‌سخوه‌شانه. هه‌روه‌ها: انعام

دادن؛ انعام گرفتن

انعتاف / 'en'etāf / [عربی] اسم. نه‌رمی: ۱. دؤخ یان چۆنیه‌تی چه‌مانه‌وه، راست بوونه‌وه و گه‌ران به‌هر لایتکدا ۲. [مجازی] به‌ره‌ه‌فی بؤ‌سازگار بوون له‌گه‌ل که‌سان یان له‌به‌رامبه‌ری رووداوی هه‌سته‌مدا.

هه‌روه‌ها: انعتاف داشتن

انعتاف‌پذیری / 'en'etāfpazîri / [عربی] فارسی/اسم. ۱. نحیز؛ شلک و شیاوی؛ توانی باخوردن و پیچ‌دان ۲. توانایی هه‌ل‌کردن له‌گه‌ل ده‌ور‌به‌ردا. هه‌روه‌ها: انعتاف‌پذیر

انعتاد / 'en'eqād / [عربی] اسم. ۱. گرساوی؛ ره‌وتی گرسان <انعتاد خون: گرسانی خوین>

۲. کار یان رهوتی بهستن؛ گری دان؛ دامه زرانندی په یمان یان بریار نامه یکه < انعقاد قرارداد با شرکتهای خارجی؛ به سستی بریار نامه له گهله شهریکه گهلی بیانیدا > ۳. دانان؛ به رپوه بردن < انعقاد مجلس ترجمیم؛ دانانی پرسه >.

انعکاس / 'en'ekās, ها؛ ات؛ /: [عربی] / اسم، وه دان؛ دانه وه؛ که وانه کردنه وه؛ ده نگدانه وه.

انعکاس صوت: زایه له؛ پیژن؛ گومی؛ ده نگدانه وه.

انعکاس نور: بریقه دانه وه؛ شو قدانه وه؛ تیشک گه رانه وه؛ تیشک دانه وه؛ تیشک/ ویشک دانه وه؛ شهبقه دانه وه؛ که وانه کردنیه وه ی تیشک.

انغوط / 'anqūt / [؟] جمع انقوت

انفارکتوس / 'anfärktūs / [فرانسوی] / اسم، [پزشکی] سه کته؛ جه لته؛ جه لده؛ دلّه کپی؛ له کار که وتنی دل بو تاویک.

انفاس / 'anfās /: [عربی] جمع نفّس

انفاق / 'enfāq, ها؛ /: [عربی] / اسم، خیر؛ به خشش.

انفاق کردن: به خشین؛ پیدان؛ خیر کردن.

انفال / 'anfāl /: [عربی] / اسم، نه انفال: ۱.

[اسلام] ده سکه و تگه لی شهر؛ زهوی بایه؛ جه نگه؛ کان و میراتی بی میراتبهر که بو فروش نابی و ده بیته مالی هه موو موسولمانان ۲. زنجیره ره شکوژیه کانی رژی می به عسی عیراق له کوردان، به ثامانجی له ناو بردن یان.

انفجار / 'enfecār, ها؛ ات؛ /: [عربی] / اسم، کار

و ره هاتی ته قینه وه؛ توفانه وه؛ تره قینه وه؛ په قین؛ ته قایوه: ۱. تره کینه وه < انفجار بمب؛ ته قینه وه ی بووم > ۲. [کنایی] کوت وپر زور بوون < انفجار جمعیت؛ ته قینه وه ی حه شیمهت >.

انفجار بزرگ مهبانگ

انفجار جمعیت: ته قینه وه ی حه شیمهت؛ له پر زور بوونی خه لک.

انفجاری / 'enfecārī /: [عربی] / صفت.

ته قینه وه بی < تله ی انفجاری؛ ته له ی ته قینه وه بی >.

انفراد / 'enferād /: [عربی] / اسم، [نامتداول]

ته نیایی؛ به ته نیه تی.

انفرادی / 'enferādī /: [عربی] / صفت.

ته نیایی؛ ته نها؛ به ته نی؛ تاکه که سی؛ بی که سیکی تر < اتاق انفرادی؛ ژووری به

ته نیایی >.

انفس / 'anfös /: [عربی] جمع نفّس

انفصال / 'enfesāl /: [عربی] / اسم، لیکبرای؛

۱. وه لاناوای؛ دهر کراوی؛ کار یان رهوتی

لابردن له کار یک < به انفصال دایم از خدمات

دولتی محکوم شد؛ به لیکبرانی هه میشه بی له

راژه گه لی ده ولته تی مه حکومت کرا > ۲. [نامتداول]

جیایی؛ دابراوی؛ جیا بوونه وه؛ لیک بوونه وه؛

جیا کردنه وه؛ هه لکه ندن.

انفعال / 'enfe'āl, ها؛ ات؛ /: [عربی] / اسم، ۱.

بی جم و جوولی؛ دژداماوی؛ رهوتی

تیوه گلان؛ پیوه بوون؛ دوخ یان چو نیه تی

نه بوونی چالاکی کار تیکه ر < ارتش دشمن در

حالت انفعال به سر می برد؛ نه رته شی دوژمن له

بی جم و جوولیدایه > ۲. خه جاله تباری؛

شهرمه ساری؛ ته ریقه و بوون؛ به خو دا

شکانه وه؛ سه رشو ری.

انفعالی / 'enfe'ālī /: [عربی] / مَنفَعَل

انقراض / 'enfekāk /: [عربی] / اسم، جیایی؛

کار یان رهوتی لیک جیاوه بوون.

انفلاسیون / 'anfēlās(i)yon /: [فرانسوی] /

اسم، [اقتصاد] ناوسانی پاره؛ کیسی پوولی؛

رهوتی به ره به ره که م بایه خ بوونه وه ی

پاره ی ولاتیک له چاو پاره ی ولاتانی تر و

براوی؛ پچراوی؛ پساوی؛ دابراوی؛ لیکبراوی؛
بریاگی؛ وهسان (نقطه‌ی انقطاع؛ خالی
لیکبرانه‌وه).

انقلاب / enqelāb, ها؛ ات؛ [عربی] اسم، ۱.
[سیاست] بزووتنه‌وه؛ راپه‌رین؛ شورش؛
هه‌لته‌زینه‌وه؛ گه‌له‌کۆمه‌ی ئاپۆره‌ی خه‌لک
دژ به‌ دهسه‌لاتداران (انقلاب مردم ایران در
سال ۱۳۵۷ رخ داد؛ بزووتنه‌وه‌ی خه‌لکی ئیران له
سال ۱۳۵۷ دا بوو) ۲. ئال وگۆری؛
هه‌لته‌زینه‌وه (انقلاب جوی؛ ئال وگۆری
که‌شی) ۳. [نجوم] هه‌لگه‌رانه‌وه؛ گه‌یشتنی
خۆر به‌ دورترین / نزیکتین شوینی خۆی
له‌ دانیشتوانی زه‌مینه‌وه (انقلاب تابستانی؛
هه‌لگه‌رانه‌وه‌ی هاوینی).

□ انقلاب آزادیبخش انقلاب

رهايي بخش

انقلاب استقلال طلبانه انقلاب

رهايي بخش

انقلاب بورژوازی؛ شۆرشى بازارىگه‌ل؛
شۆرشى به‌ رېبه‌رایه‌تى پيشه‌کاران و
بازرگانان بۆ هه‌لگه‌راندنه‌وه‌ی دهسه‌لات،
زل زه‌وینداران و شا و مه‌لایان.

انقلاب تابستانی؛ هه‌لگه‌رانه‌وه‌ی هاوینی؛
گه‌یشتنی خۆر به‌ دورترین شوینی خۆی
له‌ دانیشتوانی زه‌مینه‌وه، له‌ سه‌ره‌تای
هاویندا.

انقلاب رهايي بخش: شۆرشى

رژگارى خوازى؛ شۆرشى دژ به‌ بیانیان، بۆ
گه‌یشتن به‌ سه‌ره‌خۆیی نه‌ته‌وه‌یی؛

انقلاب آزادیبخش؛ انقلاب استقلال طلبانه

انقلاب زمستانی؛ هه‌لگه‌رانه‌وه‌ی زستانی؛
جیگر بوونی خۆر له‌ دورترین شوینی
خۆی له‌ دانیشتوانی زه‌وینه‌وه، له‌ کۆتایی
مانگی سه‌رماوه‌ز و سه‌ره‌تای زستاندا.

انقلاب سبز: شۆرشى سه‌وز؛ گۆرانکاری

کزبوونه‌وه‌ی بۆ شت کړین.

انفکاک / enfekāk: [عربی] اسم، جیایی؛
کار یان ره‌وتی لیک جیاوه بوون.

انقیه / anfiye: [عربی] اسم، نشووک؛
سوعووتی؛ سعووتی؛ برنوتی؛ کۆمه‌له‌ییک له
ه‌اردراوه‌ی ده‌رمانگه‌لی بۆنخۆش و
پژمه‌هینەر که به‌ مه‌به‌ستی سه‌رخۆش بوون
هه‌لیده‌مژن.

انقباض / enqebāz, ها؛ ات؛ [عربی] اسم.
ره‌وتی هاتنه‌وه‌یه‌ک؛ هاتنه‌یه‌ک؛ فلین؛
چوونه‌یه‌ک؛ گرژینا؛ ۱. دۆخ یان چۆنیه‌تی
کۆوه بوون و چوونه‌ناو یه‌ک (انقباض پوسته‌ی
زمین؛ هاتنه‌وه‌یه‌کی پیسته‌ی زه‌وی) ۲.

[فیزیک] که‌مبوونه‌وه‌ی بارستایی شتیک بی
په‌یدا بوونی ئال وگۆر له‌ تاییه‌تمه‌ندیه‌کانیدا
۳. [فیزیولوژی] دۆخ یان ره‌وتی خپر بوونه‌وه‌ی
ماسووله‌گه‌لی له‌شی گیانله‌به‌ریک.

انقباضی / enqebāzī: [عربی] صفت.
هاتنه‌به‌کی؛ هاتنه‌وه‌یه‌کی (حرکت انقباضی؛
جوولانی هاتنه‌به‌کی).

انقراض / enqerāz: [عربی] اسم، ته‌فر و
توونا؛ قه‌لاچۆ؛ قر؛ کار یان ره‌وتی تیاچوون
یان هه‌لپێچانه‌وه (حمله‌ی اسکندر موجب
انقراض سلسله‌ی هخامنشی شد؛ هیزشی
ئه‌سه‌کهنده‌ر بوو به‌ هۆی ته‌فر و توونای
زنجیره‌ی هه‌خامه‌نیشی).

انقضا / enqezā: [عربی] اسم، تیپه‌ری؛ ۱.
دۆخ یان چۆنیه‌تی تیپه‌رین و به‌ سه‌ر چوون
(کات یان که‌لک) بۆ شتی یان مه‌به‌ستییک
(انقضای مه‌لت معین؛ تیپه‌ر بوونی ماوه‌ی
دیاریکراو).

□ انقضا یافتن: تیپه‌ر بوون؛ به‌سه‌ر چوونی
کات / که‌لکی پێویست؛ دوایی هاتنی
کات / که‌لک بۆ شتی یان مه‌به‌ستییک.

انقطاع / enqeta': [عربی] اسم، [ادبی]

انقیاد / enqiyād / [عربی] اسم، [ادبی] / انقیاد نۆكەرى؛ فەرمانبەرى؛ سەرسيپراوى .

انكار / enkā / [عربی] اسم، حاشا؛ هاشا؛ ئىنكارى؛ ماندەل؛ نەدركاندىنى راستى .

□ **انكار كردن**: حاشا كردن؛ ئىنكار كردن؛ خوەنەين؛ نەچوونە ژىر؛ دانە ژىر؛ وەرنەگرتن [زدىدىن ساعت را انكار كرد: دزىنى سەعاتەكەى حاشا كرد].

انكرالاصوات / ankarolasvāt / [عربی] اسم، بۆرە؛ سەرپە؛ زر و زل تىرىنى دەنگان .

انكسار / enkesār / [عربی] اسم، [ادبی] / ۱. /ها/ شكاوى؛ شكەس؛ شكاويەتى؛ داشكاوى؛ مېرپايى ۲. خاكەسارى؛ خۆشكىنى .

انكشاف / enkešāf / [عربی] اسم، [نامتداول] كار يان رەوتى دۆزرانەو؛ يۆزايوۋە .

انكوباتور / ankūbātor / [فرانسوى] اسم، ۱. ماشىنى جووجەلەكىشى ۲. دەزگاي چاندىنى باكتىرى لە ئازمايشتگادا ۳. [پزىتىكى] دەزگاي راگرتنى منالى تازەبوو و كال لە نەخۆشخانەدا .

انكيزيسيون / ankīzīs(i)yon / [فرانسوى] اسم، برۋاپشكىنى؛ زنجيرە كارگەلى كليسا لە سەدە ناوەندىەكان لە ئوروپادا، بۆ سەرکوت كوردنى نەياران .

انگ / ang / [عربی] اسم، ۱. نيشانە؛ درۆشم؛ نيشانەبىك كە دەيكوتنە سەر كالادا ۲. [نامتداول] شىرە؛ رىنگ؛ رىنگ؛ ئاو و تراوى ميوەى گووشراو ۳. [نامتداول] گونج؛ تەنبوورە؛ زەنبوورە؛ گونج؛ حوشترگەلوو .

□ **انگ انداختن**: ۱. تۆم تكاندن؛ بەر هاويشتن / خستن؛ تامازرۆيى كردن ۲. زۆر بە نياز بوون .

انگ زدن: ۱. نيشانە ليدان؛ درۆشم كوتان؛ مۆر ليدانى كالا ۲. [كنايى] بوختان

زانستى و بىنەرەتى لە شىۋازى كشت و كالىدا .

انقلاب سرخ: شۆرشى سوور؛ شۆرشى كارىگەرى و سەپانى كە هاوړئ لە گەل خوینرژان و كەللەپژانە .

انقلاب سفید: شۆرشى سپى؛ ناوېك بوو حەمەرەزاشاي پەهلەوى دابوويە بەرنامە گەلى كۆمەلايەتى خۆى .

انقلاب سوسیالیستی: شۆرشى كۆمەلەخوازى؛ شۆرشى زەحمەتكيشان بۆ ھەموانى و نەتەوہيى كوردنى سەرمایە و ئاميرگەلى داھينەر .

انقلاب صنعتی: شۆرشى پيشەسازى؛ ئال وگوړپكى گەورە كە بە دواى بەكار ھينانى ھيزى ھەلم لە برىتانيای سەدەى نۆزدەوہ و دوايى لە ولاتانى ترى ئوروپاي رۆژاوا و ئەمريكا و ژاپوندا سەرى ھەلدا .

انقلاب فرهنگى: شۆرشى فەرھەنگى؛ تىكۆشانى بە پەلە و تونوتىژى برئ لە حكومەتە تازەكان بۆ ئال وگوړ پيدانى يەكجارەكى فەرھەنگى نەتەوہيەك و دووربوونەوہ لە ھەرچى لە حكومەتى پيشوودا باو بووہ .

انقلابى / enqelābī / [عربی] صفت، ۱. /ها؛ ان- /ون/ شۆرشگىر؛ شۆرشقان؛ خەباتگىر؛ لايەنگرى شۆرش؛ كەسى كە لە راپەرینی گەل دژى دەسەلاتدار، بەشدارە ۲. شۆرشگىرانە؛ شۆرشى؛ سەر بە شۆرش [سختان انقلابى: قسەى شورشگىرانە].

انقلابىن / enqelābeyn / [عربی] اسم، [نجوم] دوو شويىن لە كە شدا كە خۆر، سالى جارىك دە كەويته ھەركام لەو شوپانە؛ يەككيان لە سەرەتاي ھاوين (ھەلگەرەنەوہى ھاوينى) و ئەويكەيان لە سەرەتاي زستاندا (ھەلگەرەنەوہى زستانى) .

کردن؛ نا توره لینان؛ ناو نیتکه لی نیان .

انگار ^۱ /'engār/ ها: /اسم، /نامتداول/ گومان؛
گریمان؛ گاوا؛ تیروانین؛ بۆچوون؛ مه رسه؛
وازانین .

انگار ^۲: قید. ۱. وینده چی؛ وادیاره؛ وادیار نه دا؛
خویایه؛ گویایه؛ گاوا؛ هه ر ده لی؛ هه روه کی؛
هه چکوو؛ مه نی؛ مه ری؛ ماچی؛ ئچیو؛ نه جو
'هیچ تکان نمی خورد، انگار مرده است: هیچ
ناجمی، هه ر ده لیی مردوو' ۲. وایزانه؛ وایز؛
گریمان؛ وایزانم؛ پاسه بزانه 'انگار من مردام،
تو چطور می خواهی زندگی کنی؟' وایزانه من
مردووم، تو چۆن ده ته وی بژیته؟

انگار نه انگار: وه ک نه لیی ... نه ...
مه ره چیو 'انگار نه انگار پدر و پسریم: وه ک
نه لیی باب و کور نه بین'.

- **انگار** ^۳: بیوازه. -گر (سهل انگار: سووک گر).

انگاره /'engāre/ ها: /اسم. ۱. گریمان ۲.
[نقاشی] گه لاله؛ شیواز؛ ریژه ی سه ره تایی ۳.
[ریاضی] بیجم؛ ته شک؛ وینه ۴. کلافه؛ قلف؛
ثالقه یه کی ده سته دار بۆ ده وری ئیسکان و
لیوان .

انگاریدن /'engārīdan/ انگاشتن

انگاشت /'engāšt/ :اسم. وه هم؛ گومان؛
گریمان .

انگاشتن /'engāštan/ : مصدر. متعدی.
//انگاشتی: واتزانی؛ می انگاری: واده زانی؛
بینگار: وایزانه // ۱. وازانین؛ گومان بردن؛
سه باره ت به شتی یان که سیک داوهری
کردن، به بی نه وه ی دروستی یان
نادروستیه که ی پوون بیته وه ۲. نه جیه ی؛
شتی یان که سیک به جیی دیتی ره چاو
کردن 'او را مادر خود انگاشتن: نه و به دابکی خو
زانین' * انگاریدن. هه روه ها: انگاشتنی

■ صفت مفعولی: انگاشته (وازانراو) / مصدر
منفی: نینگاشتن (وانه زانین)

انگبار /'angabār/ انگبار

انگبین /'angabîn/ ها: /اسم، /ادبی/ ۱.
هه مگین؛ هه نگوین؛ هه نگوین؛ هنگفین؛
هه نکف؛ هه نگه مین ۲. شیره؛ رینگ؛ رنگ
* **انجبین**

انگدان /'angadān/ آنجدان

انگشت /'angošt/ :اسم. قامک؛ نه نگوست؛
نه نگووس؛ نه موست؛ هونگوست؛ هنگست؛
هنگوست: ۱. /ها: /ان / تیل؛ تل؛ تلی؛ تلهی؛
تیل؛ پل؛ پلی؛ پیلک؛ کلک؛ کلکه؛ کیلک؛
دپل؛ گست؛ گیشته؛ کشک؛ هه ر کام له
نه ندامگه لی دواینه ی ده ست و پیی مرؤف و
زۆریک له گوهنداران و په له وه ران، که له
مرؤف و بریک گیانه وه ری تر دا به نینووک
دوایی پی دی 'انگشت دست: نه نگوستی
ده ست' ۲. یه که ی دریزایی به رانه ر به ۵
سانتیمتر 'به طول چهار انگشت: به دریزی
چوار قامک'.

انگشت ابهام انگشت شست

انگشت اشاره: قامکه شاده؛ دوشاومزه؛
دووه مین قامک که که وتوته په نای
نه نگوسته گه وره وه: انگشت سبابه: انگشت
شهادت

انگشت بنصر انگشت حلقه

انگشت حلقه: براتووته؛ تیکله لیسه؛
توتوانک؛ واله گولی؛ قامکی نیوان تووته و
بالابه رزه .

انگشت سبابه انگشت اشاره

انگشت شست: که له موست؛ قامکه زله؛
گشت پل؛ گشتا پل؛ تیل مه زن؛ تیلیا
مه زن؛ قامکه گه وره؛ نه نگووسه گه وره؛
کلکه که له؛ کلکه گه وره؛ پنجه گه وره؛
که له نه موست؛ که له نه نگوست؛ به رانی؛
هه پشه کوشی؛ یه که مین و چاخترین
قامکی ده ست و پا: انگشت ابهام

انگشت شهادت ﴿﴾ انگشت اشاره

انگشت کوچک: تووته؛ پووته؛ پیت؛ قلیج؛ قلیچان؛ قلینج؛ قینجک؛ قلینجک؛ تلیبا بیچک؛ گشت فلانج؛ گشتا میت؛ گولی؛ گولی؛ قامکه تووته؛ قامکه چکۆله؛ بچوو کترین و ئاخرین قامک.

انگشت وسط: زه نه قووته؛ به رزه ملی؛ تلیبا ناوین؛ گیشتا میونه؛ بالابه رزه؛ تلیاناوی؛ قامکی قووتی؛ قامکه قوچه؛ ئال؛ تلیبا ناوی؛ سیپهم قامک له په نجه دا.

□ انگشت به دهان / لب ماندن: /کنایی/ واقورمان؛ سهر سوورمان.

انگشت به لب گذاشتن / نهادن: /مجازی/ خواز باری بی دهنگی بوون؛ داوای بی دهنگی کردن.

انگشت رساندن: /کنایی/ دس پی گه یانندن؛ دس در پی کردن؛ دس یاونه ی.

انگشت زدن: ۱. دانانی قامکی شاده له سهر به لگه ۲. قامک لیدان؛ کلک چه قناینه (انگشت بز بین داغ نباشد؛ قامکی لید بزانه داخ نه بی).

انگشت کسی در کار بودن: /کنایی/ له زیره وه دهستی که سیکی تیدا بوون؛ دس تیوه ر دانی په نامه کی که سیک.

انگشت کوچک کسی هم نشدن: قامکه چکۆله یشی نه بوون؛ زور که متر بوون له که سیک (ارام) انگشت کوچک بدرش هم نمی شد؛ ئارام قامکه چکۆله ی باوکشی نه ده بوو.

انگشت گذاشتن: ۱. قامک نانه بان شتیکه وه؛ شتیک نیشان دان؛ کلک ئاستهیره ۲. دس نانه سهر شتیک؛ سوور بوون له سهر باسیک. ههروه ها: انگشت نهادن

انگشت گزیدن: /کنایی/ ئه نگووس بردنه دهما؛ په ژبوان بوونه وه؛ ئاخ هه لکیشان.

انگشت نهادن ﴿﴾ انگشت گذاشتن ۲-

انگشتانه /angoštāne/ ها: /اسم/ ۱. ئه نگووسه وانه؛ په نجه وانه؛ گوز قان؛ قووجه که؛ سهر تلی؛ سهر تلیک؛ گوستیل؛ قووجه که دورمان؛ ئه موستانه؛ هه نگوستیر؛ هه نگوسته ک؛ تلیک؛ کۆفک؛ قوومچک؛ تله ک؛ ده زگا؛ ده سگا؛ هنگوستۆک؛ هنگستۆ؛ نازه نگوشت؛ کیلکه وانه ۲.

گوله مه نگووله؛ کاسه گول؛ دهرمانه دلته؛ وره گیا؛ بنه گیایه کی دوو تا سی ساله یه که ساقه ته ی خر و گه لای پان و گهره و بنی ئه ستور و راستی هه یه ۳. کلکه وانه؛ ئه نگووسه وانه؛ گولی گیای گوله مه نگووله که راست وه ک ئه نگووسته وانه ی دروومانه و بۆ دهرمان ئه شی.

انگشت بر /angoštbor/ آبدزدک ۲-

انگشت پیچ /angoštpič/ ها: /اسم/ ئه نگوست پیچ؛ چۆریک شیرینه.

انگشتر /angoštār/ ها: /اسم/ گشتانه؛ گشتر؛ کلکه وانه؛ کلوانک؛ کۆلکانه؛

ئه نگولیسک؛ هه نگولیسک؛ هونگوستیل؛ هونگوستیلک؛ ئه نگوستیله؛ هه نگوسانه؛ ئه نگوسته ویله؛ ئه نگوستانه؛ ئه نگوشته ر؛ ئه موسته و ئله؛ ئه وستیله؛ هونگولیر؛ هنگولیسک؛ هنگولیسک؛ گوستیل؛ گوستیلک؛ گوستیرک؛ ئالقه ی خشلی قامک: انگشتری

انگشتری /angoštārī/ ها: /اسم/ [دبی] ﴿﴾

انگشتر

انگشت شمار /angoštšomār/ صفت. ئه نگوست ژمیر؛ به ژماره ی قامکی ده ستیک؛ چهند دانه؛ چوار- پینج دانه.

انگشتک /angoštak/ ها: /اسم/ ۱. پل؛ پله؛

انگلاک / 'angolak /: اسم، ۱. پووتسه؛ کلکه تووتسه؛ کلینجک؛ قامکی چکۆله ۲. سووک؛ بز؛ کلکه فنگی؛ جووک؛ جۆنگ؛ جووز؛ جوز؛ چووز؛ کلکه بزئی؛ چوکلّه بزئی؛

کاری په نجه بۆ قنگ بردن: انگولک

انگلاک کردن: /کنایی/ چوکلّه چزی دان: ۱. دهسکاری کردن ۲. چۆله چزی دان؛ کلکه بزئی دان؛ نازاردان «این قدر این بچه را انگلاک نکن؛ هینده جوله چزی ئەم منداله مهده».

انگلی / 'angalî /: صفت، ۱. لاور گانه؛ مشه خۆرانه؛ پاشاو خۆری؛ چه وره بی؛ لامژی «زندگی انگلی؛ ژیبانی لاور گانه» ۲. لاکوتی؛ سه رچاوه گر له لاکوت «بیماریهای انگلی؛ نه خۆشینی لاکوتی».

انگلیسی / 'engelsî /: اسم، ئینگلیزی؛ ئینگلیسی: ۱. /ها؛ ان/ خه لکی ئینگلیز ۲. له زمانگه لی هیندو ئوروویایی؛ زمانی دانیشتوانی دورگه ی ئینگلیز، ولاته یه کگر ترووه کانی ئەمریکا، ئوسترالیا و زوربه ی کانادا و بری له ولاتانی تر.

انگلیسی^۲: صفت، ئینگلیزی؛ ئینگلیسی؛ پیوه نیدبار یان سه به ئینگلیز.

انگم / 'angom /: اسم، جهوی؛ جیوه؛ جهوگ؛ ژوی؛ شیرهی ههنگۆزه؛ شیرهی گیای هه لز؛ جیوهی ره شه گوینی رهق هه لاتووی دار.

انگور / 'angûr /: ها/ اسم، تری؛ تری؛ تره؛ ههنگوور؛ ههنگووری؛ ههنگۆر؛ ههنگووره؛ هنگور؛ هنگریر؛ ههنگیر؛ هه نوویر؛ هه وور؛ نهنگوور؛ نه نیوور؛ نهنگیر؛ نهنگیر؛ میوه ی داره میو.

انگور فرنگی: ته رزه مارانه؛ تری مارانه؛ دیوانگور؛ تالاس انگور

انگورپزان / 'angûrpazân /: اسم، ره زبه ر؛

پلی؛ پل ته قینه؛ تلی ۲. قامکینه؛ تلین؛ وه ک قامک.

انگشتک زدن: پل لیدان؛ پل ته قاندن؛ پله لیدان.

انگشت‌نگاری / 'angoštnegārî /: ها/ اسم، قامک مۆر؛ په نجه مۆر؛ کاریان ره وتی هه لگرتن و تۆمارکردنی ئاسه واری هیللی سه رقامکان (به تایبته قامکه شاده) بۆ ناسینه وهی خاوه نه که ی.

انگشت‌نما / 'angoštne mā /: صفت، /گفتاری/ به رچاو؛ دیار؛ کلکه نما؛ گای قه شان؛ گای مارۆ؛ ناسراو (به تایبته بۆ خراپه) «در شیطنت انگشت‌نما بود؛ له هارو هاجیدا به رچاو بوو».

انگشتی^۱ / 'angoštî /: ها/ اسم، ۱. په نجه وان؛ جیگای قامکان له دهسته وان هه دا ۲. مله یب؛ شه نه؛ شه ن؛ شه نی ۳. ئەنگوستانه؛ شوینیک له په ره ی کتیب و دهفته ر (به تایبته فرههنگ) که شوینی قامکی لی هه لده که نری و پییتی ئەلفو بیته که لی ده نووسری تا به و نیشانه وه به شی خوازاو زووتر بدۆزریته وه؛ اندیسک؛ ایندسک

انگشتی^۲: صفت، قامکینه؛ خاوه نی قامک (شش انگشتی؛ شش قامکینه).

انگل / 'angal /: ها/ اسم، لاکوت: ۱. بوونه وه ریک که له په نای بوونه وه ریکی دیکه دا دهژی و بژیوی له وه «انگل روده؛ لاکوتی ریخۆله» ۲. /مجازی/ پاشاو خۆر؛ بهرماو خۆر؛ سه ربار؛ لامیز؛ لامژ؛ خۆره؛ مشه خۆر؛ چه وره؛ لاور گه «آدم انگلی؛ مرۆی لاکوت».

انگل‌شناسی / 'angalšenasî /: اسم، لقیکی ژینگه ناسیه که لاکوتگه لی گیایی و جانه وه ری ده ناسیته وه و لیده کۆلیته وه.

ههروه ها: انگل‌شناس

بۆلەۋەرە؛ ۋەرزى يېڭە بىشتى تىرى.

انگولک / angûlak / ﴿انگولک﴾

انگىختن / angixtan / : مصدر. متعدى. [ادبى]

/انگىختى: دىنەتدا؛ مى انگىزى: دىنە دەدى؛

بىنگىز: دىنە بدە // ۱. دىنەدان؛ بزواندىن؛

ھەلخىراندن؛ دامۇچاندىن؛ ھىزاندىن؛

ھۆرخىزىنەي؛ بۇونە ھۆي كارىك يان

مەبەست و ھەنگىزە يىك ۲. ئاخىزاندىن؛

بەدېھىنان؛ بەرھەم ھىنان؛ ۋەش كەردەي

(ترحمى در دل آرام انگىخت: بەزە يىكى لە دلى

ئارامدا ئاخىزاند) ۳. ھەلپىچاندىن؛ دىنەدان؛

ھاندان؛ ھەلخىراندن ۴. [قدىمى] ھەنگاوتن؛

ئەنگاوتن؛ ھەنگووتن؛ ناردن؛ بەرى كىردن؛

رەۋانە كىردن؛ كىاسەي ۵. [قدىمى] بزواندىن؛

جوولاندىن؛ لىقاندن؛ نىرئاندىن؛ لەبتاندىن؛

ئەرە جىمنەي؛ جوولنە يەۋە؛ لە جىگەي خۇ

جىماندىن: بىرانگىختن؛ انگىزاندىن. ھەرۋەھا:

انگىختىنى

■ صفت فاعلى: انگىزىندە (دىنە دەر) / صفت

مفعولى: انگىختە (دىنە دراۋ) / مصدر منفى:

نىنگىختن (دىنە نەدان)

انگىختە / angixte / : صفت. [ادبى] ھىزراۋ؛

ئاخىزراۋ؛ ھەلخىرتراۋ؛ ۋروۋزاۋ.

- انگىز / angiz / : پىۋاژە. - بزۋىن؛ - ھىژىن؛

ۋەدى ھىنەر (دلانگىز؛ غم انگىز؛ ھەست بزۋىن؛

خەم بزۋىن).

انگىزاندىن / angizandān / : مصدر. متعدى.

[نامتداۋل] بزواندىن؛ ھەلخىراندن؛ ۋروۋزاندىن؛

انگىختن. ھەرۋەھا: انگىزاندىنى

■ صفت فاعلى: انگىزانىدە (بزۋىنەر) / صفت

مفعولى: انگىزىندە (بزۋىنراۋ) / مصدر منفى:

ئىنگىزاندىن (نە بزۋاندىن)

انگىزىش / angizeš / : اسم. بزۋان؛ ھەلخىران؛

۱. كار يان رەۋتى بزۋاندىن؛ ھىزاندىن ۲.

زىخان؛ ئەۋەي كە زىندۋەر يىك ھان دەدا بۇ

درىژەدان بە ژيان و پىۋىستىە كانى
تىكۋوشى.

انگىزىندە / angizande / : صفت. ھەلخىرتىنەر؛

بزۋىنەر؛ ۋروۋژىنەر؛ دامۇچىنەر.

انگىزە / angize / -ھا: / اسم. بزۋىنە؛ ئەنگىزە؛

ھەنگىزە: ۱. ۋاز؛ ئەۋەي دەبىتتە ھۆي

بزۋاندىن ۲. ھۆ و ھۆكار يىك كە جىم و جوۋلى

ژىنە ۋەران بەدى دىنىت يا زىادى دەكا.

انۋار / anvār / : [عربى] جمع ﴿انۋار نور

انواع / anvā / : [عربى] جمع ﴿نوع

انهار / anhār / : [عربى] جمع ﴿نهر

انهدام / enhedām / : [عربى] / اسم. [ادبى] ۱.

ۋىرانى؛ خاپوورى؛ كاۋلى «انهدام پىھا: ۋىرانى

پىر دىگەل ۲. تىيا چوۋىي؛ ناپوۋدى؛

لەبن ھاتوۋىي «انهدام سپاە دشمن: ناپوۋدى

سپاى دوژمن ۳. ۋىرانكارى؛ كاۋلكەرى؛

ۋروخىنەرى؛ كار و رەۋتى داتە پاندىن؛

ھەرماندىن؛ تىك پىماندىن «چىگىز بە قتل و غارت

ۋ انهدام شىرھا پىداخت: چەنگىز كە ۋتە كوشت و

پىر و ۋىرانكارى شارگەل).

انىباب / anyāb / : [عربى] / اسم. [ادبى] كەلبە؛

كەلۋە؛ كىلب؛ چۋار ددانى چىزدارى بان و

خۋارى دوۋ سوۋچى دەم: نىش

انىس / anīs / : [عربى] / اسم. [ادبى] يار؛ ھۆگر؛

ھاۋدەنگ؛ ئاۋدەنگ؛ ھاۋدەم؛ ھەقال؛ ھەۋال؛

ئەۋەي خۇ بە دۇستايە تىەۋە دەگرى.

انىسون / anīsūn / -ھا: / معرب از يونانى / اسم.

پازيانەي پۇمى؛ پازيانە كىۋىلە؛ رازيانە

كىفى؛ ئەنىسون.

انىفرم / oniform / -ھا: / [فرانسوى] / اسم.

جىل ۋبەرگى ۋەك يەكى دەستە يەك:

انىفورم؛ اونىفورم؛ يونىفرم

انىفورم / oniform / : [فرانسوى] ﴿انىفورم

انيماتور / animātor / -ھا: / [فرانسوى] / اسم.

چىكىرى فىلمى ئەنىمەيشن: پويانما

انیمیشن / anîmeyšen / ها: [انگلیسی] / اسم، بی‌بی‌جان؛ وینه‌گه‌لیک که له گرتنی یه‌ک‌له‌دوای یه‌کی وینه له شتگه‌لی بی‌گیان (وه‌ک بوو‌ک‌ه‌شووشه و نووسراوه و...) گیراوه و کاریک‌کی پی‌ کراوه که وه‌ک فیلم ده‌جوولنی: پویانمایی

او / û / ، آنان، ایشان: ضمیر. ئەو؛ هه‌و؛ ڤی؛ وی (بۆنیر)؛ ڤی؛ وی (بۆمی)؛ یا؛ یۆ؛ به‌ی؛ یی؛ هاو؛ ئڤی؛ وه؛ ئاد (بۆ نیر)؛ ئاده (بۆ می)؛ جیناوی ئاماژه بۆ سپه‌هم که‌سی تاک «او» دوست خوبی است: ئەو دۆستیک‌کی باشه.

اوباشگری / 'owbāšgarî, 'o:bāš- / ها: /: اعرابی / فارسی / اسم، خو‌پ‌ریگه‌ری؛ شه‌لاتی؛ لاتنی؛ ئاکاری دژی کۆمه‌لایه‌تی (وه‌ک ڤیره‌ی ناجور، شه‌رفروشی و زۆربیتی و...).

او / 'evā /: صوت. [گفتاری] ئەهی؛ ئەیه‌پ‌رۆ؛ ئەپ‌رۆ؛ حه‌ی-حە؛ ئاخ؛ بۆ سه‌ر سوورمانه‌؛ «وا، هنوز اینجابی!؛ نه‌ی، هیشتا لیره‌ی!».

اوباشی / 'owbāšî, 'o:bāšî /: اعرابی / اسم، خو‌پ‌ریگه‌ری؛ لاتنی؛ شه‌لاتی.

اوبه / 'owbe /: اترکی / اسم، بینه؛ زۆم؛ زومه؛ هۆبه؛ هۆب؛ ئوبه؛ جیگه‌ی کومه‌له‌چادری پیکه‌وه.

اوائل / 'avā'el /: اعرابی [جمع] اوایل
اواخر / 'avāxer /: اعرابی [جمع] آخر
اواخر: قید. [گفتاری] ئاخر و ئوخر؛ دوادوایی؛ نیزی‌ک به‌پ‌رانه‌وه (در اواخر پاییز مهمانش بودیم: له ناخرو ئوخری پاییزدا میوانی بوین).

اوپتیک / 'optîk /: [فرانسوی] [اپتیک
اوپتیک / 'optîkî /: [فرانسوی] [اپتیک
اوت / 'owt, 'o:t /: [انگلیسی] / اسم. [ورزش]
ئه‌وت؛ ده‌شت؛ دۆخ یان چۆنه‌تی که‌فته‌ه
ده‌روه‌ی تۆپ له‌زه‌وی یاری. هه‌روه‌ها:
اوت شدن؛ اوت کردن

اواریه / 'avāriye /، ها: /: صفت. تلیساو؛ خووساو؛ فیسیاگ؛ پیس و چلکن یا هه‌لپشاوتوو (له مه‌ر که‌له‌ه‌وه): عواریه
اواسط / 'avāset /: اعرابی / حرف. نیوه؛ نیوان؛ چه‌ق؛ دلئ؛ دور؛ ده‌ور و به‌ری نیوه «واسط راه: نیوه‌ی ری».

اوت / 'ût /: [فرانسوی] / اسم، ئاب؛ ته‌باخ؛ مانگی هه‌شته‌می رۆمی که ۳۱ رۆژه و له ۱۰ ی گه‌لاویژه‌هوه ده‌ست پی‌ده‌کات: آگوست

اوامر / 'avāmer /: اعرابی [جمع] امر
اوان / 'avān /: اعرابی / اسم. [ادبی] سه‌رده‌م؛ هیل؛ جه‌نگه؛ هه‌ره‌ت؛ کات؛ وه‌خت؛ سه‌رو به‌ند؛ چاخ؛ ده‌م؛ تاف؛ هنگ؛ گاف (در اوان جوانی: له سه‌رده‌می لاوه‌تیدا).

اوج / 'owc, 'o:c /: [مغرب از سنسکریت] / اسم، ترۆپک؛ ته‌شق؛ دوچک؛ ده‌ار؛ قووچکه؛ کۆپ؛ که‌لنایا؛ کوله‌کول؛ ئه‌وج؛ بلندایی؛ ته‌وقه؛ ته‌وقه‌ته؛ پۆپه؛ دوند؛ سه‌رلووتکه؛ چله‌پۆ؛ چله‌پۆپه؛ به‌رزترین شوین.

اوایل / 'avāyel /: اعرابی [۱. جمع] اول
۲. اولیات * اوائل

اوج و حصیض: هه‌وراز و نشیو؛ بان و خوار؛ که‌ندوله‌ند؛ به‌رز و نزم؛ به‌رز و نه‌وی.

اوایل: قید. سه‌ره‌تا؛ ده‌مه‌ده‌م؛ ده‌م؛ «اوایل غروب: ده‌مه‌ده‌می ئیواره»؛ اوائل
اوباش / 'owbāš, 'o:bāš /، ها: /: اعرابی

اوج گرفتن: ۱. به‌رز بوونه‌وه «صدایش اوج گرفت: ده‌نگی به‌رز بووه» ۲. توند بوون؛ قوول بوون «جنگ اوج گرفت: شه‌ر توند

بوژ>

اوجا / ūcā: ها/ اسم، وهج؛ ره‌شدار؛ جوړی
وزم؛ دره ختیکی بیشه‌یی به به رزی نریک ۳۰
میتړ: وچ

اوخ / ūx: صوت. ۱. ئاخ؛ وشه‌یه که بو
در کاندنی ئیش ۲. ئوخه‌ی؛ وشه‌یه که بو
پیشاندانی پی‌خوش بوون ۳. آخ

اودوکلنی / 'odokolony: [افرانسوی] آدکلن
اور / ūr: [؟] عور

اورارتویی / 'ūrārtūyî: اسم، ئورارتوویی؛
۱. ها/ خه‌لکی ولاتی میژینه‌ی ئورارتوو له
ئهرمنستان و پالداویتی ناراراته‌وه هه‌تا
زیباری وان له تورکیه‌دا ۲. زمان یان خه‌تی
ئو خه‌لکه * اوراتویی

اورارتویی: صفت، ئورارتوویی؛ پی‌وه‌ندیدار
یان سهر به ئورارتوو: اورارتویی

اوراد / 'owrād, 'o:rād: [عربی] جمع ورد
اوراق / 'owraq, 'o:rāq: [عربی] جمع ورق
اوراق: صفت، شه‌ق‌وشر؛ په‌ره‌په‌ره؛
لیک‌ه‌لوه‌شاهه؛ ئه‌وراق. هه‌روه‌ها: اوراق بودن؛
اوراق شدن؛ اوراق کردن

اوراقچی / 'owraqçî, 'o:rāq-: [عربی/
ترکی] اسم، ئه‌وراقچی؛ که‌سی که
ماشینه‌ش‌کاو لیک‌ده‌کاته‌وه و به‌جیا
ده‌یانفرۆشی.

اوراقی / 'owraqî, 'o:rāqî: [عربی]
صفت، شه‌ق‌وشر؛ ئه‌وراقی؛ شیاوی
لیک‌کردنه‌وه و شر و شیتال کردن.

اورال-آلتانی / 'ūrāl'āltā'î: اورال آلتایی
اورال - آلتایی / 'ūrāl'āltā'yî: اسم، ئورال-

نالتایی؛ گروپیکی گه‌وره له زمانگه‌لی
ئاسیایی و ئوروپایی که بریتیه له زمانی
تورکی، فینۆئوئیغوری و مه‌غولی:

اورال-آلتانی
اورام / 'owrām, 'o:rām: [عربی] جمع ورم

اوران‌اوتان / 'orān'otān: [انگلیسی]
آرانگوتان

اورانگ‌اوتان / 'ūrāngūtān: [انگلیسی]
آرانگوتان

اورانوس / 'orānūs, 'ūrānūs: [فرانسوی/
انگلیسی] اسم، ئورانووس؛ هه‌وته‌مین
گه‌رۆکی گه‌ردوونه‌ی خۆر (له باری دووری له
خۆروهه).

اورانیم / 'ūrānyom, 'orāniyom: [فرانسوی]
اسم، ئورانیم؛ توخمی کیمیاوی کانتزایی و
رادییۆته‌کتیف، له ده‌سته‌ی ئاکتینیدگه‌ل به
ژماره‌ی ئه‌تومی ۹۲ و کیشی ئه‌تومی
۰۲، ۲۳۸، قورس و زیوناسا، له سروشتدا به
شیوه‌ی لیک‌دراوه هه‌یه.

اورت / 'overt: [فرانسوی] صفت، [گفتاری/
فره؛ یه‌کجار زۆر؛ مشه‌هر؛ بی‌حه‌ساو؛
اوورت

اوردوویسین / 'ordovis(i)yan: [فرانسوی]
آردوویسین

اورژانس / 'ūrjāns: ها/ [فرانسوی] اسم،
ئورژانس؛ به‌شی له دامه‌زراوه‌یه‌کی ده‌رمانی،
که کاری خیرا پی‌راگه‌یشتنی برینداران و
نه‌خۆشگه‌لی نیازمه‌ند به‌چاوه‌دی‌ری
زوبه‌زوویه «بیمار را به اورژانس رساند»
نه‌خۆشگه‌ی گه‌یانده ئورژانس.

اورژانس: صفت، ئورژانس: ۱. له ناچاری؛
به‌په‌له و نیزیکی له فه‌وتان «اگر کار اورژانس
داشتی خیرم کن» ئه‌گه‌ر کاری به‌په‌له‌ت هه‌بوو
پیم بیژه > ۲. [بیزسکی] گرینگ و به‌په‌له
<بخش اورژانس: به‌شی ئورژانس>.

اورکت / 'overkot: ها/ [انگلیسی] اسم،
ئوویرکۆت؛ جوړی کۆتی گه‌رم و نیوته‌نه‌ی
تایبه‌تی زستانانه.

اورنگ / 'owrang, 'o:rang: [ادبی]
ته‌خت؛ ته‌ختی پاشایه‌تی؛ جیگای تایبه‌تی

دانیشتنی پادشا.

اوريون / 'oryon: [فرانسوی] اوریون

اوزالید / 'ozālīd: [فرانسوی/انگلیسی] ازالید

اوزان / 'owzān, 'o:zān: [عربی] ۱. جمع

۲. وزن جمع وزن

اوزن / 'ozon: [فرانسوی] ازن

اوزون-ورون / 'ozûnbôrûn, 'ûzûnbôrûn:

ها: [ترکی] اسم. ماسی خویبار؛ ئوزون برون؛
جۆره ماسیه کی ده ریای خه زهره، گه راکه ی
ده بیته خویبار.

اوزنیک / 'ûjenik: [؟] / اسم. ئوژنیک؛

زانستی باشتر کردنی تۆم و تۆره مه ی مرؤف
و جانوه ر و گیا.

اوستا / 'üstā: ها: / اسم. گفتاری/ وه ستا؛ وسا؛

سوا؛ ئوسا؛ هوسا؛ مامؤستا «اوستای آهنگر؛
وه ستای ئاستگه ر».

اوستا / 'avestā: / اسم. ئاویستا؛ ئه ویستا؛

کتیبی پیروزی زه رده ست.

اوستایی / 'avestāi: / اوستایی

اوستابدوش / 'üstābedûš: / اسم. قالاو فر؛

فری-فری؛ جۆری یاری مندانه که به
دهوری گه وره تریک (وه ستا) دا داده نیشن،
وه ستا نیوی گیانداریک ده با و ده لئ فری،
ئه گه ر په له وه ر بی، هه رکه سیک قامکی به رز
نه کرد بیته وه، سووتاوه یان به پیچه وانه، تا
تاقه که سیک بمینیتته وه، ئه وه به رنده یه.

اوستایی / 'avestāyi: / اسم. ئاویستایی: ۱.

له زمانه کۆنه کانی ئیرانیه، که کتیبی
پیروزی ئاویستا به و زمانه نووسراوه ۲.

خه تی ئاویستا * اوستایی

اوستایی: صفت. ئاویستایی؛ پیوه نیددار یان

سه ر به ئاویستا، کتیبی پیروزی
زه رده ستیان: اوستایی

اوسط / 'owsat, 'o:sat: [عربی] صفت.

نیوه نجی؛ مام ناوه نجی؛ ناوئگ؛ نیوانگین.

اوصاف / 'owsāf, 'o:sāf: [عربی] جمع

وصف

اوصیا / 'owsiyā, 'o:siyā: [عربی] جمع

وصی

اوضاع / 'owzā, 'o:zā: [عربی] / اسم. ۱.

جمع وضع ۲. گفتاری/ دۆخ؛ بار.

اوضاع بی ریخت شدن: تیکچوونی کار و
بار؛ بار و دۆخ خراب بوون.

اوضاع و احوال / 'owzā-o-ahvāl, 'o:zā-

[عربی] / اسم. گفتاری/ بار و دۆخ؛ چۆناوچۆنی
کاران، رووداوان، ژبان یان باری ساغی.

اوطبان / 'owtān, 'o:tān: [عربی] جمع

وطن

اوغور / 'oqor: / اتری [عربی] اغر

اوف / 'uf: / اسم. [کودکانه] بغه؛ وه وه؛ فه فه؛
برین یانه خۆشی «بین، دستم اف شد: بروانه
دهستم بغه بوو».

اوف: صوت. وه ی، ئوف؛ ئای؛ ته ح؛ په ککوو؛
بۆ بیزار بوون به کار ده چی (اف، چه گرمایی)؛
وه ی، چهند گه رمه!.

اوفتادن / 'uftādan: / مصدر. [ادبی] که وتن؛
که فتن؛ که وته ی.

اوقات / 'owqāt, 'o:qāt: [عربی] / اسم. ۱.

جمع وقت ۲. رۆژگار؛ ده م؛ چه ل؛ کات؛
کات و سات؛ جار ان «آن سالها اوقات خوشی
بود: ئه و سالانه روزگاریکی خۆش بوو» ۳. حال

و بال؛ ئه وقات «اوقاتم تلخ شد: حال و بالم
تیکچوو».

اوقات فراغت: کات وساتی به تالی.

اوقات خوش داشتن: خۆشحال بوون؛ به
دهماخ بیه ی؛ کات وساتی خۆش هه بوون.

اوقات کسی تلخ شدن: لووت و لاجمان
که سی تال بوون؛ تووره بوون؛ زیز بوون.

اوقات کسی را تلخ کردن: که سی
ئازاردان یان تووره کردن.

اوقات تلخی / -'owqāt.talxî, 'o:qāt: /
 عربی/فارسی/اسم، ۱. وہرہسی؛ وہرہزی؛
 وپرسہسی؛ جارزی؛ دردؤنگی؛ ناخوشی ۲.
 توورہیی؛ دہنگ ہہ لبرہی؛ مژومژوری؛ گرژ و
 مؤنی؛ زیزی؛ زووری؛ زویری؛ رووگرژی؛
 ناوچاوتالی؛ زیزی؛ ناقایلی (حوصلہی
 اوقات تلخی رییس راندارم؛ ناقہت توورہیی
 سہرؤکم نیہ).

اوقاف / 'owqāf, 'o:qāf: / (عربی) ۱. جمع
 وقف

اوکالیبتوس / 'okālīptūs: / (فرانسوی) ☞
 اکیلیبتوس

اوکی / 'okey: / (انگلیسی) /اسم، ٹہرییانہ؛
 ٹہری؛ باشہ (باید از رییس اوکی بگرم؛ دہبی لہ
 سہرؤک نہرییانہ و ہرگرم).

اول / 'avval / ھا؛ اوایل: / (عربی) /اسم،
 سہرہتا؛ سہر؛ ہہوہل؛ ٹہوہل؛ ٹفہل؛
 دہسپیک؛ وہر؛ ٹہوہی کہ لہ جی و شوٹا لہ
 بہر ہہ موانہوہیہ (اول شب؛ سہرہتای شوہ).

☐ اول بسم اللہ: / (کتابی) / سہرہتای کاروبار.
 اول: صفت، یہ کہم: ۱. سہرہتاین؛ ہہوہل؛
 بہ پیشیہتی لہ ری و جی یان کاتیکدا (شب
 اول؛ شہوی یہ کہم) ۲. باشتر و پیشتر لہ
 کہسانی دیکہ (نفر اول؛ کہسی یہ کہم).

☐ اول بودن: لہ سہرہوہ بوون؛ پشت لہ
 گشتی بوون؛ باشتر یا پیشتر لہ ہہموو
 بوون؛ لہ و ہر بین؛ ہہ لکہوتوو بوون؛
 ہورٹامہ بیہی. ہہروہھا: اول شدن

اول: قید، ۱. ہہوہل؛ یہ کہم؛ سہرہتایی؛
 لہ بہرا؛ لہ بہردا؛ و ہلینہ؛ پیش لہ کہس یان
 کہسانی تر (اول من دیدم؛ ہہوہل من دیدم)
 ۲. سہر؛ سہرہتا (اول شب، برق رفت؛ سہری
 شوہ برق چوو).

اولا / 'avvalan: / (عربی) / قید، سہرہتا؛
 ٹہوہلای ٹہوہل؛ پیش ہہرشتیک؛ لہ پیشدا

اولا، او باید برود؛ سہرہتا، دہبی ٹہو ہروا).
 اولاد / 'owlād / (عربی) / اسم، ۱. منالان؛
 مندالان؛ رؤلان؛ زارؤکان؛ زاولہ کا؛ زاولی؛
 زاولہ کی؛ زارؤلی (اولاد وطن؛ مندالانی
 نیشتمان) ۲. فرزند؛ رؤلہ؛ منال؛ مندا؛
 زاولہ؛ فرزند (اولاد ارشد؛ مندالی گہورہتر).

☐ اولاد ارشد: بہرہزا: ۱. گہورہترینی
 مندالان ۲. مندالی گہورہتر.

اولاد اولیاء: و جاخ زادہ؛ بہ چکہ شیخ.
 اولتراسونوگرافی / 'ultrāsonog(e)rāfi: /

[فرانسوی] ☞ سونوگرافی ۱-
 اولتراسونیک / 'ultrāsonik: / [فرانسوی]
 صفت، سہرووی دہنگ؛ دہنگی وا کہ بری
 گیانداران (وہ ک ٹہسپ و گا) دہ بییسن، بہ لام
 مرؤ پی نازانی.

اولتراویولت / 'ultrāviolet: / (انگلیسی)
 /اسم، سہرووی بہنہوش؛ تیشکی بانتر لہ
 بہنہوش کہ مرؤ نابینی.

اولتیماتوم / 'oltīmātom: / (فرانسوی) ☞
 آلتیماتوم

اول شخص / 'avvalšaxs: / ھا؛ (عربی) / اسم،
 یہ کہم کہس: ۱. / دستور / کہسیک کہ قسہ
 ٹہکات «من» ضمیر اول شخص مفرد است؛
 «من» جیناوی یہ کہم کہسی تاکہ ۲.
 / مجازی / بہرزتین و سہرہکی تین
 کہ سایہتی لہ ولاتدا.

اولویت / 'owlavīyyat, 'o:lavīyyat: / ھا؛
 (عربی) / اسم، یہ کہمایہتی؛ یہ کہمینی؛ بار و
 دؤخ یان چونیہتی بہر لہ ٹہم و ٹہوہوہ بوون
 (اولویت با اوست؛ یہ کہمایہتی بہ ٹہوہ).

اولہا / 'avvalhā: / (عربی) / قید، ٹہوہل؛ لہ
 بہرا؛ سہرہتا؛ لہ سہرہتادا؛ لہ پیشوودا؛ چا
 و ہلاوہ؛ و ہلینہ؛ لہ قوناعی سہرہتایی
 دہورہیہ کدا (اولہا مردم با ہم زیاد ارتباط داشتند؛
 سہرہتا خہلک پھیونددیان زور پیکہوہ بوو).

اولی / 'owlā, 'o:lā: [عربی] صفت. [دبی] ۱. چاکتر؛ باشتتر؛ خاستتر؛ خاستر «به طریق اولی: به شیواز یکی چاکتر» ۲. له بار؛ شیوا «او به ریاست اولی تر است: ئەو بۆ سەرۆکایەتی شیوا تره».

اولی / 'avvalī, 'ha: [عربی] ضمیر. هه وه لاین؛ ئەوه لئی؛ وه لاین؛ به روو؛ پیشوو؛ نم فوو؛ ئەو کەسە ی که له ریز و قوناغ، له جینگە ی هه وه لدا بیئت «اولی رفت، بقیه ماندند: هه وه لینیان چوو، باقی مانه وه».

اولیا / 'owlīyā, 'o:liyā: [عربی] اسم. ۱. جمع ﴿اولی ۲. سهر پهرستان ۳. پیاوانی خوا؛ پیران؛ گرگران؛ ئەولیا.

⊞ **اولیای امور:** ۱. کارداران؛ ئەو کەسانە ی که پێراگە یشتنی کارگەل وه ده ستیانه ۲. [مجازی] ده سه لاتداران.

اولیالله / -'owlīyā'allāh, 'o:liyā- [عربی] اسم. ئەولیا؛ پیاو چاک؛ پیر؛ پیاو چاکی خوا.

اولیات / 'avvalīyyāt: [عربی] اسم. [منطق] راستیه بی شکه کان (وه ک رۆژ رۆشنه تهر و وشک پیکه وه نابن) که دروستن و دروستیان نیازی به سه لماندن نیه و ده بنه به ردی بناغە ی قسه وه.

اولین / 'avvalīn, 'ha: [عربی] صفت. یه کای؛ یه که مین؛ ئەوه لاین؛ هه وه لاین؛ وه لاین؛ وه رین؛ به رین.

اولیه / 'avvalīy.ye: [عربی] صفت. ۱. سهره تایي «قدمهای اولیه: هه نگاوگه لی سهره تایي» ۲. سهره تایین؛ هه وه لاین؛ به رین؛ وه لاین «مراحل اولیه: قوناگه لی سهره تایي».

اوماج / 'omāc: [ترکی] اسم. په لئو؛ پریۆله؛ په لوله؛ جوجوش؛ چیششتی ئارد و رۆن؛ چیششتیکه ورده هه ویر و کووز له ی تی ده که ن.

اومانیست / 'ûmānist, 'ha: [فرانسوی] صفت.

مرۆفه وگر؛ مرۆفۆگر؛ مرۆفخواز.

اومانیسم / 'ûmānîsm: [فرانسوی] اسم. مرۆفه وگری؛ مرۆفۆگری؛ مرۆفخوازی؛ انسانگرایی

اونس / 'ûns: [فرانسوی] اسم. ئونس؛ یه که ی پینوانی کیش به رامبه ر به ۲۸، ۳۵ گره م: انس **اونیتار بانیسم** / 'ûnîtârîyānîsm: [فرانسوی] اسم. تاکه په رستی؛ یه ک خودایی.

اونیفورم / 'ûnîform: [فرانسوی] **أنیفرم**

اوورت / 'uvert: [فرانسوی] **اورت**

اوول / 'ovûl, 'ha: [فرانسوی] اسم. [زیست شناسی] هیلکۆکه؛ تۆمی میوینه.

اوه / 'ûh: صوت. وه ی؛ ئۆف؛ ئۆی؛ ئاخ؛ وشه یه ک که له کاتی ئیش، خووشی یان سه یرماندا ده گوتری «اوه سوختم؛ وه ی سووتام!».

اوهام / 'owhām, 'o:hām: [عربی] جمع **وهام**

اوهام پرستی / -'owhāmparastī, 'o:hām- [عربی] فارسی/اسم. خه یال په رستی؛ بار و دۆخ یان چۆنیه تی باور به بوونه وه ری خه یالی و ناراستی و په رستینیان.

اوی / 'oy: صوت. [مخفف] ئوهۆی؛ هۆی؛ هۆ؛ وه.

اویار / 'owyār, 'o:yār: اسم. ۱. ئاویار؛ ئاودار؛ ئاودیژ؛ ئاوده رد ۲. ئویار؛ قاونیه ی لاهه لادییه کانی ناوه ندی ئیران «اویار تقی: نوبار ته قی».

اویغور / 'oyqûr: [ترکی] **أیغور**

اویغوری / 'oyqûrî: [ترکی] **أیغوری**

اویماق / 'oymāq: [ترکی] اسم. [نامتداول] ۱. ئیل؛ خیل؛ هۆز ۲. هه رییمی ئیل؛ ته راتینی خیلان؛ نشینگه ی گه لان؛ به رده ستی هۆزان * **ایماق**

اهدا / 'ehdā /: [عربی] اسم، به خشش؛ پیشکش (اهدای خون: به خششی خوین).

□ اهدا کردن: پیشکش کردن؛ پیدان.

هروه‌ها: اهدا شدن

اهدائی / 'ehdāī /: [عربی] اسم اهدایی

اهداف / 'ahdāf /: [عربی] جمع هدف

اهدانامه / 'ehdānāme /: [عربی/فارسی] اسم

دیاری‌نامه؛ نووسراویه‌ک که به پیی نه‌وه شتیک به کهس یان کهسانیک بدریت.

اهدایی / 'ehdāyī /: [عربی] صفت.

پیشکش‌کراو؛ پیشکش‌شی: اهدائی

اهرام / 'ahrām /: [عربی] جمع هرم

اهرم / 'ahrom /: [عربی] اسم، مه‌لغه؛

ملغه؛ ماليله؛ مانیلا؛ کوسکی؛ لؤسه؛ لؤس؛

لهازه؛ لیهاز؛ لیهاز؛ لهواز؛ له‌وازه؛ لایز؛ وازه؛

برازه؛ به‌رازه؛ باریه؛ باری؛ پاریه؛ به‌یره؛

نوئل؛ ده‌لم؛ که‌رانه؛ قه‌راسه؛ ۱. میله یان

چیوئیکی به‌رز و پته‌و که له جیه‌کدا

سه‌قامی ده‌دن و شتی قورس و گرانی پی

لاده‌دن ۲. هر دوز‌گایه‌ک که بو‌گورانی

باری هیژ یان زور‌کردنی چه ندی یا مه‌ودا و

خیرایی شو‌نه‌واری هیژ به‌که‌لک بیت ۳.

[مجازی] نامراز و دارده‌ستی تی‌رؤ‌کردن یان

تی‌به‌ستاوتنی هیژ «اهرم اقتصادی؛ اهرم

سیاسی؛ لوسه‌ی نابووری؛ لوسه‌ی رامیاری».

اهربمن / 'ahrīman /: [عربی] اسم، [ادبی] /

ناهریمه‌ن؛ نه‌هریمه‌ن؛ ناو‌ریمه‌ن؛ دؤ‌زاک؛

شه‌یتان: ۱. هوی خرابی، ستم، نه‌خوشی و

نه‌گریسی له‌ثابینه ئیرانه‌کاندا ۲. [مجازی]

هر‌کام له‌پیره‌وانی ناهریمه‌ن؛ هر‌که‌سی

که خراپه و ستم ده‌کا.

اهربمن خو / 'ahrīmanxū /: [عربی] صفت.

[ادبی] شه‌یتان سیفت؛ خاوه‌نی ره‌وشتی

شه‌یتانی.

اهربمنی / 'ahrīmanī /: [ادبی] /

اه / 'ah /: صوت. یه‌ع؛ نه‌ع؛ عه‌ع؛ ئیش؛ پیف؛
پیف؛ ویزه‌یه‌ک که به هوی بیژه‌انه‌وه له
شتیک ده‌گوترئ «اه» چه بوی بدی می‌آید؛
پیف، چ بوئیکی پیس دی!

اهالی / 'ahālī /: [عربی] اسم، خه‌لکان؛
خه‌لکی؛ مه‌ردمه‌یل؛ خه‌لکی گه‌رک یان
ده‌ف‌ریک.

اهانت / 'ehānat /: [عربی] اسم،
سووکایه‌تی؛ په‌تپه‌تین؛ بی‌حورمه‌تی؛ کار یا
ره‌وتی سووکایه‌تی پی‌کردن «به‌علت اهانت
به‌مقامات توقیف شد؛ به‌بؤنه‌ی سووکایه‌تی
(کردن) به‌گوره به‌رپرسان گیرا».

اهانت‌آمیز / 'ehānatāmīz /: [عربی/فارسی] صفت.
که‌تندار؛ هاو‌رئ له‌گه‌ل سووکایه‌تی؛
سووکایه‌تی‌هینر: اهانت‌بار

اهانت‌بار / 'ehānatbār /: [عربی/فارسی] اسم
اهانت‌آمیز

□ اهانت کردن و آزار دادن: په‌تپه‌تی
به‌سه‌ر هینان؛ سووکایه‌تی پی‌کردن.

اهای / 'ahāī /: صوت. [گفتاری] هؤ؛ هوی؛
ئه‌های؛ هه‌یو: ۱. بانگ‌کردنی دوور «های
بچه‌ها! جلوتر نروید؛ هؤ کورینه! مه‌چنه
پیشتره‌وه» ۲. بانگ‌کردنی به‌تووره‌یی و
ته‌شه‌روه «های‌مرد! خجالت بکش؛ هؤ کابرا!
دازره» ۳. قاودان؛ هه‌موو به‌خه‌به‌رکردن
«های دژد؛ هوی دز هاتوه».

اهتزاز / 'ehtezāz /: [عربی] اسم، [ادبی] / ۱.
ره‌وتی جوو‌لانوه‌وه؛ شه‌کانوه‌وه؛ شنانه‌وه؛
هه‌ژان؛ رازان؛ هه‌ژهان؛ قه‌لقان؛
ئه‌وه‌شوکیه‌ی؛ له‌ریایوه ۲. [نام‌تداول]
شادمانی.

اهتمام / 'ehtemām /: [عربی] اسم، جه‌خت و
به‌خت؛ کردوکوش؛ ته‌پشت؛ هه‌لگ؛ کار
یان ره‌وتی تی‌کو‌شان؛ بایه‌خدان؛
گرنگی پیدان.

ٺاهريمهنى؛ ٺاهريمهنى؛ پٽوهنديدار يان
سهر به ٺاهريمهن.

اهل /ahl/: [عربى] صفت. خاوھن ھيٺايى ٻو
ڪارڻ يان شتتيڪ.

اهل /ahle/: [عربى] حرف. ۱. خه لڪ؛
دانيسشتوو؛ نيشته جي «اهل جنوب؛ خه لڪي
باشوور» ۲. ٺهه ل؛ خاوھن؛ خوازيار و گيروده
به شتتيڪوه «اهل قلم؛ اهل سياست؛ خاوھن
قهلم؛ ٺهه ل ڀامپاري».

㊣ **اهل بخيه**: فه شل؛ ڀوولھ ڪي؛ ناماقوول.

اهل بيت: ۱. مالبات؛ خاوخيٺان (به
تايهت ٽن و منڊال)؛ خانهواده؛ بنه ماله ۲.
ھوٺي پيغھمري ٽيسلام.

اهل تسن: سوننى؛ ٺهو دهسته له
موسولمانان ڪه ٽيٺن پيغھمبهري ٽيسلام
جيڳري ٻو خوئي دانه ناوه و خه لڪي ده بي
خويان ڀبھريان هه لٽيٺرن.

اهل تشيع: شيعه؛ شيعه؛ ٺهو دهسته له
موسولمانان ڪه ٽيٺن پيغھمبهري ٽيسلام
جيڳري ٻو خوئي داناه و خوا ٻويانى
هه لٽيٺاردوه.

اهل تعارف: خولڪي؛ ڪه سي ڪه ده بي زور
خولڪي بڪي.

اهل حال: [ڪنڀي] حاله ڪي؛ خوش بويٺر؛
خوشي و ڪه يف ويست.

اهل حق: هه ق؛ هه قه؛ هه قى؛ يار سا؛
يار سانان؛ ڪا ڪه بي؛ نواله؛ ٺهه لى هه ق؛
چهنه تيرهه ڪي ڪورڊن ڪه ٺاينيڪي
تايه تيان هه يه.

اهل دل: [ڪنڀي] دليار؛ دل ڪي؛ ٺهه لى
دل؛ خاوھن دل؛ دلانى.

اهل ذمھ: ڪه سانتيڪ وا له ولاتي
ٽيسلاميدان، به لام دينيڪي تريان هه يه.

اهل قبور: مردوان؛ له گوڙ جيڳرتوان.

اهل قلم: نووسهر؛ ٺهه لى قه لم؛ خاوھن

قهلم؛ قه لم لا؛ قه لم به ده ست.

اهل ڪتاب: [اسلام] په رھوانى په رتووي
ٺاسمانى.

اهل محل: خه لڪي گه رھ ڪ؛ دانيسشتوانى
گه رھ ڪ.

اهل منقل: [ڪنڀي] ترياڪي؛ تلياڪي؛
بهنگي؛ بافوورى.

اهل نظر: خاوھن را؛ خاوھن ڀروا و
ٺاگادارى له بواريڪدا.

اهل وعيال /ahl-o-'ayāl/: [عربى] اسم.
خاوخيٺان؛ بنه ماله؛ ڪه سانى هه ويندراو له
ماليڪدا (به تايهت ٽن و منڊالان) ڪه
ڪه سيڪ سه به رستيانه.

اهله /ahelle/: [عربى] جمع ﴿﴾ هلال

㊣ **اهل ھي** قمر: شيوه گه ليڪ ڪه مانگ له
ڀهوتى خولاندهوى مانگانهى خوئي به
دهورى زهويدا، له چاو بينه ريڪي
زهوئنيهوه ده يگريته خو.

اهلى /ahlī/: [عربى] صفت. ڪهوى؛
ڪه في؛ ڪه هي؛ ڪه يي؛ ڪوئى؛ مالى؛ ڀام؛
ليني؛ ده سهه مؤ؛ خانه ڪي؛ گوڙو؛ فيرهه بويوى
خوگرگت؛ هوگرگرتى به مرؤ و ٽينگه ڪه ي (ٻو
گيانله به ران).

㊣ **اهلى ڪردن**: ڪهوى ڪردن؛ ليني ڪه رده ي؛
به يدهه ست ڪردنى گيانله بهه رى ڪيوى.

ههروهه ها: **اهلى بودن**: **اهلى شدن**

اهليت /ahlīyyat/: [عربى] اسم. ۱. شياوى؛
له باري ۲. [گفتارى] په سهه نى؛ بنه چه ڪي؛
خه لڪي شوئيٽيڪ بوون.

اهم /aham(m): [عربى] صفت. [ادبي]
گرينگ تر؛ گرنگتر «اهم موضوعات؛ باب به تگه لى
گرينگتر».

اهمال /ehmāl/: [عربى] اسم. سسستي؛
سسسي؛ ٺاوهه ره؛ تهرهه؛ ڪه متهه رخمى؛
خولٽي بويٺري؛ خوگيلڪه رى؛ قونهه قون؛

اهوى / 'ohoy / صوت. [گفتارى] هۆ؛ هۆى؛ ئۆى؛ وشە يەك بۆ بانگېشتن يان هۆشيارى دان بە تۆزى سوو كايە تيهوه «اهوى كجا؟: هوى بۆ كوئ؟».

اهه / 'ehe / صوت. [گفتارى] پە كوو؛ ئەك؛ دەك؛ ئەھا؛ ئا؛ ئەحەى؛ وشە يەك بە نیشانەى سەرسوورمان «اهه، بيبن بە چە روزى افتادى: پە كوو، پروانە چت لى قەوماوه».

اى / 'ay / صوت. [ادبى] ئەھای؛ ھای؛ ئەى؛ هۆ؛ وشە يەك بۆ بانگېشتن يان ئاوردانەوه «اى مردم! ئەھای خەلكينە!».

اى / 'e:y / صوت. [گفتارى] ۱. ئەى؛ هۆى؛ يا؛ هۆ؛ ھە؛ ئا؛ ئە؛ وشە يەك بۆ پەسند كردن و بۆ ھاوراپى «اى بد نىست؛ اى مى گزرد؛ ئەى خراو نيه؛ ئەى دەگوزەرى» ۲. ئەرى؛ وشەى ھەلسەنگاندىن «اى، دەسالى مى شود كه او را نديدهام: نەرى، دەسالىك ئەبى نەمديوه».

ايا / 'ayā / صوت. [ادبى] هۆ؛ ئەى؛ ئەرى؛ وتەى بانگېشتن «ايا برادر رهگذر: هو كاكى رېتوور».

اياب و ذهاب / 'ayāb-o-zahāb / صوت. [ادبى] ۱. ايا بوزەھاب؟ ئەم ھەموو ھەت و چو؛ ھات و چو؛ ئام و شو؛ ئام شو؛ ئامە ولوھى «اين همه هزينه‌ى اياب و ذهاب؟: ئەم ھەموو ھەت و چو؛ ھات و چو؟».

ايادى / 'ayādî / صوت. [ادبى] ۱. دەستان؛ دەسان؛ دەسى ۲. دەست و پيوەندان؛ ھاودەسان؛ ھاودەستان و كار رېخەران «ايدى انگليس: دەست و پيوەندانى ئينگليس».

اياز / 'ayār / صوت. [ادبى] ۱. مانگى پينجە مى سالى ھە تاوى ولاتانى ھەرەبى كە ۳۱ رۆژە و بەرانبەر بە مانگى مەى زاينبە ۲. مانگى ھە شتە مى سالى عورفى و مانگى دووھى سالى جوولەكە كە ۲۹ رۆژە.

اياز / 'ayāz / صوت. [گفتارى] شيبا؛ شنە؛

گەللايى؛ لامسەرلايى؛ پاوہ پايى؛ خەمتنە؛ شەرڧيرن؛ فە گوھيشن.

اهمال كردن: گوئ خەفاندىن؛ تەمبەلى كردن؛ كەمتەر خەمى كردن؛ خستنه پشت گوئ؛ گوئ لى ئاخين؛ خيشاندىن؛ وەدرەنگ خستن؛ پاش خستن؛ خو لى گيل كردن؛ پاپە نەبوون. ھەر وہا: **اهمال ورزیدن**

اهمال كار / 'ehmāl-kār / صوت. [ادبى] ۱. ھە؛ لان؛ [عربى] فارسى] صفت. خەنۆك؛ كەمتەر خەم؛ لەشگران؛ گوئ نەدەر؛ خو لى بووار؛ بى سەرنج؛ خيشانكار. ھەر وہا: **اهمال كارى**

اهمیت / 'ahmīyat / صوت. [عربى] اسم. گرنگى؛ گرنگى؛ گرنگ؛ گرنگايەتى؛ بايە خدارى؛ گەم؛ گرانە؛ ئەنیشت؛ پاپەى؛ دۆخ يان چۆنەتى گرنگ بوون.

اهمیت پيدا كردن «اهمیت يافتن»

اهمیت دادن: گرنگى پيدان؛ بە گرنگ زانين؛ پاپەى بوون «من به اين چيزها اهميت نمى‌دهم: بەم شتانه كرنگى نادەم».

اهمیت داشتن: گرنگ بوون؛ گرنگ بوون «اين نکته بسيار اهميت دارد: ئەم خالە زۆر گرنگە».

اهمیت ندادن: [گفتارى] گوئ نەدان؛ گوئ پى نەدان؛ گوئ چكە نەلەقيان؛ لووت لاوه گردن «مهم نيست، اهميت نده: گرنگ نيه، گوئ مەدەرى».

اهمیت يافتن: گرنگ بوونەوه؛ گرنگى پەيدا كردن: **اهمیت پيدا كردن**

اهن و تلىپ / 'ehen(n)-o-tolop / صوت. [گفتارى] قروفر؛ ئينجە و فينجە؛ جوولانەوه بە مەبەستى خو نواندىن و سەرنجى ديتران بەرەو لاي خو راکيشان «آقای مدير با اهن و تلب وارد کلاس شد: ئاغای مودير بە قروفر يکەوه ھاتە کەلاس».

سروه؛ بای بسکان؛ شنه‌با؛ نه‌یاز.

ایاغ /'ayāq/: [ترکی] اسم، [قدیمی] /'ayāq/: ۱. جامی
شهراب ۲. ده‌فری رۆن.

ایاق /'ayāq/: [ترکی] اسم، [گفتاری] /'ayāq/:
ده‌سه‌بر؛ هاوده‌سه؛ که‌سی که‌له‌کاریک،
به‌تایبته‌گه‌ران و سه‌یراندا‌هاوری و
هاوده‌نگه «زمانی با‌جاهله‌ای محله‌ایاق بودیم؛
سه‌رده‌میک ده‌سه‌برای‌جیحیلانی‌گه‌رک
بووین». هه‌روه‌ها: ایاق‌بودن؛ ایاق‌شدن

ایالات /'eyālāt, 'iyālāt/: [عربی] جمع

ایالت

ایالت /'eyālāt, 'iyālāt/: ها؛ ایالات؛ [عربی] اسم
۱. [قدیمی] پاریزگا؛ پاریزگه ۲. [قدیمی]
پاریزگاری ۳. نه‌یالته؛ هه‌رکام‌له‌ولتگه‌لی
نه‌ندام‌له‌ده‌وله‌تیکدا (وه‌ک‌نه‌یاله‌تگه‌لی
سوویس، ئالمان و نه‌میکا).

ایالتی /'eyālātī, 'iyālātī/: [عربی] صفت.
نه‌یاله‌تی؛ پتوه‌ندی‌دار یان‌سه‌ر به‌نه‌یاله‌ت
«دانشگاه‌ایالتی؛ زانستگای‌نه‌یاله‌تی».

ایام /'ayyām/: [عربی] اسم، [دبی] رۆژان؛
۱. رۆن؛ رۆی «ایام‌هفته؛ رۆژانی‌هه‌وتوو» ۲.
سه‌رده‌م؛ رۆژگار «ایام‌جوانی؛ رۆژگاری
لاوته».

☐ **ایام‌بوقلمون** /کنایی/ رۆژگاری‌شی‌وو و
دانه‌مه‌زراو.

ایام‌تعطیل: رۆژانی‌پشوو‌دان.

ایام‌مبادا: رۆژته‌نگ؛ کاتی‌ته‌نگانه؛
رۆژگه‌لی‌ته‌نگی و چه‌له‌مه‌یی.

ایپیریت /'īperīt/: [فرانسوی] انگلیسی /اسم.
ئیپیریت؛ دوو‌که‌لی‌خه‌رده‌ل؛ دوو‌که‌لیکی
کیمیایه، له‌هه‌له‌بجه‌خه‌لکیان‌پی‌کوشته.

ایپیکا /'ipekā/: ها؛ /اسم. گورگه‌کوژه؛
گریه‌کوشه؛ بته‌ییکه‌هاوینان‌هه‌لده‌داته‌وه و
بنه‌که‌ی بۆ‌ده‌رمان‌ئه‌شی.

ایتالیائی /'ital(i)yā'ī/: ایتالیایی

ایتالیایی /'ital(i)yā'ī/: اسم، ئیتالیایی؛ ۱.

له‌زمانگه‌لی‌رۆمی‌که‌له‌ولاتی‌ئیتالیادا‌باوه
۲. لها؛ ان؛ هه‌رکام‌له‌خه‌لکانی‌ئیتالیان

زارۆ‌کانیان * ایتالیایی

ایتالیایی؛ صفت. ئیتالیایی؛ پتوه‌ندی‌دار یان
سه‌ر به‌ولاتی‌ئیتالیا «کفش‌ایتالیایی؛ که‌وشی
ئیتالیایی»؛ ایتالیایی

ایتالیک /'italik/: [فرانسوی] حروف
ایتالیک، حروف

ایتام /'itām/: [عربی] جمع

یتیم

ایتیرییم /'iterbiyom/: [فرانسوی] اسم.

ئیتیرییۆم؛ توخمی‌کیمیای‌کانزایی‌له
ده‌سته‌ی‌لانتانیده‌کان، به‌ژماره‌ی‌ئه‌تومی
۷۰ و کیشی‌ئه‌تومی ۱۷۳،۰۴ که‌به‌شیوه‌ی
تیک‌ئالاو‌له‌گه‌ل توخمه‌کانی‌تر‌له‌سروشته‌دا
هه‌یه.

ایتیرییم /'iteryom/: [فرانسوی] اسم.

ئیتیرییۆم؛ توخمی‌کیمیای‌کانزایی‌به
ژماره‌ی‌ئه‌تومی ۳۹ و کیشی‌ئه‌تومی ۸۸،۹
که‌له‌سروشته‌دا به‌شیوه‌ی‌تیک‌ئالاو‌له‌گه‌ل
بری‌ک توخمه‌کانی‌تر‌دا‌هه‌یه.

ایشار /'išār/: [عربی] اسم، له‌خۆ
بور‌دوویی؛ گیان‌به‌ختکهری؛ گیان‌فیدایی.

ایشارگر /'išārgar/: ها؛ ان؛ [عربی/فارسی]
صفت. گیان‌فیدا؛ خۆ‌به‌ختکهر؛ خاوه‌ن
خووی‌له‌خۆ‌بووردن.

ایشارگری /'išārgarī/: ها؛ [عربی/فارسی]
/اسم. له‌خۆ‌بور‌دوویی؛ خۆ‌به‌خت‌کری؛ کار و
په‌وتی‌گیان‌به‌خت‌کردن؛ خۆ‌به‌فیدای
دیتران‌کردن.

ایجاب /'icāb/: [عربی] اسم. ۱. پتویستی؛

بار و دۆخ‌یان‌چۆنیه‌تی‌پتویست‌بوون ۲.
[نامتداول] وه‌رگرتن ۳. [منطق] دامه‌زراوی؛
سه‌لمانی‌واته‌بۆ‌بنه‌مای‌قسه. به‌رانبه‌ر؛

سلب

□ ایجاب کردن: خواستن؛ پیوست کردن؛
 واصلهی «وضع اقتصادی کشور، ایجاب می‌کرد
 برخی کالاها جیره‌بندی شود: باری ثابوری
 ولات ده‌بخواست بریک له کالاگهل
 جیره‌بندی بکرین».

ایجاد /'icād / [عربی/اسم] ۱. پایه؛ بنیات؛
 نیجاده؛ سازدهری؛ پیکهینه‌ری؛ داهینه‌ری
 ۲. [نام‌تداول] کار یان ره‌وتی خولقاندن؛ وه‌ش
 که‌رده‌ی؛ وه‌دی‌هینان؛ چیکرن.

□ ایجاد شدن: وه‌دی‌هاتن؛ دروست بوون
 «وسط کوچه‌چاله‌ی بزرگی ایجاد شده بود: له
 ناوه‌راستی کۆلانه‌که‌دا که‌ندیکی گه‌وره وه‌دی
 هاتبو».

ایجاز /'icāz / [عربی/اسم] ۱. کورتیری ۲.
 ده‌برینی پروا به کورتی به‌سته و به که‌می
 رسته.

ابدآل /'ide'āl / [فرانسوی] ایده‌آل
 ایدنولژی /'ide'olojî / [فرانسوی/اسم]
 بیروبروا؛ مهران «ایدنولژی اسلامی: بیروبروا
 ئیسلامی»؛ ایدنولژی

ایدنولژیست /'ide'olojist / [فرانسوی]
 ایدنولوگ
 ایدنولژیست /'ide'olojist / [فرانسوی] صفت.
 بیروکوانه؛ پیوه‌ندی‌دار یان سه‌ر به بیروباوهر.

ایدنولوژی /'ide'olojî / [فرانسوی]
 ایدنولوگ /'ide'olog / [فرانسوی/اسم]

بیروکوان؛ خاوه‌ن بیر: ایدنولژیست
 نیدرات /'idrāt / [فرانسوی] هیدرات
 نیدراته /'idrāte / [فرانسوی] هیدراته
 نیدراسیون /'idrās(i)yon / [فرانسوی]
 هیدراسیون

نیدرالکتریک /'idro'elektrik / [فرانسوی]
 هیدرالکتریک

نیدروتراپی /'idrot(e)rāpî / [فرانسوی]

هیدروتراپی

نیدروتروپیسم /'idrot(e)ropîsm / [فرانسوی]

هیدروتروپیسم

نیدروژن /'idrogen / [فرانسوی] هیدروژن

نیدروژناسیون /'idrogenās(i)yon / [فرانسوی]

هیدروژناسیون

نیدروژنش /'idrojeneš / [فرانسوی]

هیدروژنش

نیدروژنه /'idrojene / [فرانسوی] هیدروژنه

نیدروستاتیک /'idrostāfik / [فرانسوی]

هیدروستاتیک

نیدروسفالی /'idrosefālî / [فرانسوی]

هیدروسفالی

نیدروسفر /'idrosfer / [فرانسوی]

هیدروسفر

نیدروفویل /'idrofoyl / [فرانسوی]

هیدروفویل

نیدروفیل /'idrofîl / [فرانسوی] هیدروفیل

نیدروکربن /'idrokarbon / [فرانسوی]

هیدروکربن

نیدروکربور /'idrokarbūr / [فرانسوی]

هیدروکربور

نیدرولژی /'idrolojî / [فرانسوی] هیدرولژی

نیدرولیک /'idrolîk / [فرانسوی]

هیدرولیک

نیدرومتر /'idrometr / [فرانسوی] هیدرومتر

نیدرید /'idrid / [فرانسوی] هیدرید

ایدز /'eydz / [انگلیسی/اسم] [بزشکی]

ئه‌یدز؛ نه‌خۆشینی له‌کار که‌وتنی هیزی
 چاره‌سه‌رکاری نا‌کۆکی له‌ش، که زیاتر به
 بۆنه‌ی سه‌رجیئی کردن له‌گه‌ل نه‌خۆش یان
 له‌خویتی نه‌خۆشه‌وه مرۆ تووشی ده‌بی.

ایدزی /'eydzi / [انگلیسی] صفت.

ئه‌یدزی؛ نه‌خۆش که‌وتوو به‌ ویرووسی

ئه‌یدز.

ایده /îde /، ها: /فرانسوی/ اسم. ۱. نهدن؛ پشه؛ بیر؛ را؛ باوهر؛ دالغه؛ گافین؛ هه نی ۲. /فلسفه/ وینه؛ نمونه.

ایده آل /îde'âl /، ها: /فرانسوی/ اسم. ۱. نارمان؛ دوز؛ گافین؛ کاربه ند؛ مه به ست له ژیاندا به باشتترین جور «ایده آل جوانان امروز؛ نارمانی لاوانی نهمرو» ۲. پر به دل؛ باوی دل؛ ته واو دلخواز «این خانه ایده آل است؛ هم ماله پر به دله».

ایده آلیست /îde'âlîst /، ها: /فرانسوی/ صفت. نارمانوان؛ ئیدئالیست: ۱. نارمانخواز؛ به شوین روی ئیدئالیسم ۲. خه یال پهرور؛ خه بالاتی.

ایده آلیسم /îde'âlîsm /، /فرانسوی/ اسم. ۱. نارمانخوازی؛ روانگه یه کی فه لسه فی که چوناو چونی تیگه یشتنی مرؤف له جیهانی مادی، به هوکاری تی پروانین و بیرگه لی پیشوو ده زانی که له می شکدایه: اصالت تصور؛ اصالت فکر؛ اصالت معنی ۲. روانگه ییکی فه لسه فی که ماک به چیکراوه و دنیاش به دامه زراوه یه که ده زانی که تا سه ر نیه ۳. /مجازی/ خه یال پهرستی.

ایذا /îzâ /، /عربی/ اسم. /ادبی/ چهرمه سه ری؛ نازار؛ کار یان ره وتی چهرمه سه ری دان و ره نجاندن؛ گه ه راندن؛ ناراندن «دست از ایذای دیگران بردار؛ ده ست له نازاری خه لک هه لگره».

ایذانی /îzâ'î /، /عربی/ ایذایی /îzâyî /، /عربی/ صفت. نازارده ر؛ گه هرینه؛ نازارگه یین؛ ایذایی ایر /îr /، /اسم/ لیر؛ لیرک؛ زیپکه ی پانکه له ی سه ر پیست.

ایراد /îrâd /، /عربی/ اسم. ۱. /ها؛ /ات/ خه وش؛ ئیراد؛ ناخ؛ عه یب؛ ئیوز؛ نه وز؛ نه رتؤ؛ ئووبا؛ ئوون؛ ئته و «کارش ایراد نداشت؛ کاره که ی

خه وش ی نه بوو» ۲. /ادبی/ کار یان ره وتی گوتن؛ وتن؛ په یقین؛ ناخافتن؛ ده برپین؛ واته ی ۳. کار یان ره وتی لیوه دان؛ لیدان «ایراد اتهام؛ لیوه دانی تاوان».

□ ایراد اتهام؛ لیوه دانی تاوان.

ایراد بنی اسرائیلی: /کنایی/ به هانه ی به نی ئیسرائیلی؛ بر و بیانووی بن شر و بی پایه.

ایراد جرح: کاری زامار کردن؛ بریندار کردن.

ایراد خطابه: قسه کردن؛ وتاردان.

ایراد ضرب: لیدان.

□ ایراد داشتن: خه وش دار بوون؛ عه یب دار بوون.

ایراد کردن: ۱. گوتن؛ وتن؛ په یوین؛ په یقین؛ واته ی؛ ناخافتن ۲. ده برپین؛ به یان کردن.

ایراد گرفتن: ره خنه گرفتن؛ عه یب گرفتن؛ له قه م گرفتن؛ تانه دینه وه؛ ئیراد گرفتن.

ایرادی نبودن: قه یدی نه کردن؛ قه ی نه کردن «ایرادی نیست، می توانید بروید؛ قه یدی ناک، ده توان برؤن». هه روه ها:

ایرادی نداشتن

ایراد گیر /îrâdgîr /، ها؛ ان: /عربی/ فارسی] صفت. ورده گیر؛ ره خنه گر؛ ئیراد گر؛ لینگر؛ عه یب دوز ره وه؛ نه رتو و گر؛ ئوونگر؛ دژ په سه ن.

ایران شناس /îrânšenâs /، ها؛ ان: /اسم/ ئیران ناس؛ که سیک که خاوه ن زانیاری پیویست سه باره ت به ئیرانه (زورتر له باری میژوو بیه وه).

ایران شناسی /îrânšenâsi /، /اسم/ ئیران ناسی؛ لیکؤ لینه وه سه باره ت به میژوو، زوان و فره هنگی ئیران.

ایرانی^۱ /îrâni /، /اسم/ ئیرانی: ۱. /ها؛ /ان/

هه‌ر کام له خه‌لکی ئیران ۲. لقیک له زمانه‌کانی هیندو ئیرانی (بریتی له نه‌ویستایی، فارسی‌که‌ون، پاله‌وی، فارسی ناوه‌راست، فارسی ده‌ری، فارسی نه‌مرویی، تاجیکی، فارسی نه‌فغانی، کوردی، به‌لووچی، گیله‌کی، مازهنده‌رانی، تالشی، تاتی، خوته‌نی، سوغدی، ئاسی، خواره‌زمی، به‌شتوو و زۆریکی تر).

ایرانی: صفت. ئیرانی: ۱. پیه‌وه‌ندی‌دار یان سه‌ر به‌ ولاتی ئیران «گوزن ایرانی: که‌له‌کیوی نیرانی» ۲. به‌ره‌هم و ده‌سکردی ئیران «قالی ایرانی: قالی نیرانی».

ایرانیست / 'irānît / اسم. ئیرانیست: جوۆری وه‌ره‌قه‌ی سیمانی یان په‌لاستیکی بو سه‌ر میچ یان دیوارۆکه.

ایرانیکی / 'irānīk / حروف‌ایرانیکی، حروف

ایرباس / eyrbās، ها: / انگلیسی / اسم. ئه‌یرباس: جوۆری فرۆکه‌ی مسافره‌ری گه‌وره.

ایرناکسی / eyrtāk̄sī، ها: / انگلیسی / اسم. فرۆکه‌ تاکسی؛ فرۆکه‌یه‌کی چکۆله‌ که‌ زۆرتر له‌ به‌رامبه‌ر وه‌رگرتنی کری، مسافر ده‌ربه‌ست نه‌گه‌ینه‌تته‌ جیگایه‌ک.

ایرکاندیشن / 'e(y)rkāndīšen / انگلیسی / اسم. ئه‌یرکوندیشن؛ نامراز و سیسته‌می گه‌رم و ساردکردنی هه‌وا به‌ دلخواز.

ایرلندی / 'irlandī / اسم. ئیرلهن‌دی: ۱. له‌ زوانگه‌لی سیلتی، که‌ له‌ ئیرلهن‌دا باوه ۲. /ها: /ان هه‌ر کام له‌ خه‌لکانی ئیرلهن‌د یان زارۆکانیان.

ایریدیوم / 'irīd(i)yom / فرانسوی / اسم. ئیریدیوم؛ توخمی کیمیای کانتزا به‌ ژماره‌ی نه‌تومی ۷۷ و کیشی نه‌تومی ۹۲، ۹۲.

ایز / 'īz / ترکی / اسم. /گفتاری / ۱. شوپ؛ شوپین؛ شوپین‌پن؛ جی‌پن؛ یاگه‌پا ۲. ریگای

پاشیل کراو.

ایزگم کردن: ۱. جیگه‌ پی نه‌هیشتنه‌وه؛ جی‌پن پیه‌وار کردن ۲. /کنایی / به‌رگری کردن له‌ ناگادار بوونه‌وه‌ی که‌سیک له‌ مه‌به‌ستیکی (زیاتر پاک‌کردنه‌وه‌ی شوپینی تاوان).

ایز به‌ گربه‌ گم کردن: /کنایی / تیکۆشانی بیهۆده‌ بو شارده‌وه‌ی کاریک.

ایز / 'īzā / اسم. لیواره‌ ی شه‌مچه‌ که‌ ئالشته‌ به‌ ماکیکی زبهر و چیه‌ شه‌مچه‌ی پیدا ده‌کیشن تا داگیرسی.

ایزد / 'īzād / اسم. /ادبی / ئیزه‌د: ۱. خوا؛ خود؛ خودی ۲. /ان / فریشته؛ له‌ فه‌ره‌ه‌نگی کۆنی ئیرانیدا، هه‌ر کام له‌و فریشتانه‌ به‌ په‌یه‌کی نزمتر له‌ ئیمشاسپه‌ندان «ایزد آتش: نیه‌ده‌ی ناگر».

ایزدی / 'īzādī / صفت. ۱. خودایی؛ خوابی ۲. یه‌زدی؛ ئیزدی؛ یه‌زیدی؛ په‌یره‌وانی ره‌وشتی ئیزه‌دی؛ کۆمه‌لی مه‌له‌ک تاوس په‌ره‌ست.

ایزوبار / 'īzobār / فرانسوی / اسم. /ئیمی / هاوگوشار؛ دوو شوپینی جیاواز له‌ سه‌ر زه‌وی به‌ گوشاری یه‌کسانه‌وه.

ایزوترم / 'īzoterm / فرانسوی / اسم. هاوده‌ما؛ نه‌و شوپینانه‌ی زه‌وی که‌ گه‌رما و سه‌رمایان وه‌ک یه‌که.

ایزوتروپ / 'īzot(e)rop / فرانسوی / صفت. هاولف؛ دوو یان چه‌ند شتی له‌ هه‌موو باریکه‌وه‌ وه‌ک یه‌ک.

ایزوتوپ / 'īzotop، ها: / فرانسوی / اسم. /ئیمی / ئیزۆتۆپ؛ دوو یان چه‌ند نه‌توم له‌ یه‌ک توخم که‌ ژماره‌ی نوترۆن و دوابه‌دوا کیشی نه‌تومیان پیکه‌وه‌ جیاوازه (وه‌ک کولۆری ۳۵ و کولۆری ۳۷ یان که‌ربونی ۱۲ و که‌ربونی ۱۴).

پاوه ستاو؛ راگیراو؛ فه‌ه‌ستای؛ مه‌ن؛ مه‌نگ
 (آب ایستاده؛ ئاوی راوه‌ستاو) ۲. له‌سه‌ر پیئ؛
 راست؛ مدر؛ وسیاگ؛ ویسیاگ. به‌ران‌به‌ر:
خوابیده
 ایستاده^۱: قید. پاوه‌ستاو؛ به‌پیوه؛ له‌سه‌ر پا؛
 له‌سه‌ر پیئ؛ پاوه؛ په‌یوه؛ پایوه (چرا ایستاده غذا
 می‌خوری؟؛ بوچی به‌پیوه نان ده‌خوی؟).

ایستار /'istār/: اسم. شیواز؛ پیودان؛ ری و
 ره‌وشتی تایه‌تی که‌سیک به‌ران‌به‌ر به‌بری
 شتگه‌لی ژبانی کومه‌لایه‌تی وه‌ک: بنه‌ماله،
 سیاست، زانست و...

ایستانبرق /'istānbarq/: [فارسی / عربی] اسم.
 کاره‌بای ویستاو.

ایستاندن /'istāndan/: مصدر. متعدی.

[نامتناول] // ایستاندی: راتوه‌ستاند؛ می‌ایستانی:
 راده‌وه‌ستتینی؛ بایستان: راده‌وه‌ستتینه //
 راده‌وه‌ستتاندن؛ وه‌ستتاندن؛ ویساندن؛
 فه‌ستاندن؛ فه‌ه‌ستاندن؛ وسانن؛ قه‌فالتن؛
 مدرنه‌ی؛ مدرنای: ۱. شتی یان که‌سیک له
 جووله‌خستن ۲. راست‌کردنه‌وه؛ خسته
 سه‌ریئ * ایستانیدن

■ مصدر منفی: نایستاندن (رانه‌وه‌ستاندن)

ایستانیدن /'istānīdan/: ایستاندن

ایستایی /'istāyī/: اسم. وه‌ستتاوی؛
 ویسیاگی.

ایستگاه /'istgāh/: ها: اسم. ویستگه؛
 وه‌ستانگه؛ نئزگه: ۱. جیگای ویستانی
 ئامیری هات‌و‌چوو بو سوارکردن و
 دابه‌زاندنی مسافر (ایستگاه قطار: ویستگه‌ی
 شه‌منده‌فه‌ر) ۲. بنکه‌ی تایه‌تی راگوژیانی
 بریک له‌کارگه‌ل (ایستگاه برق: نئزگه‌ی
 کاره‌با) ۳. جیگای وه‌ستانی به‌رپرسانیک که
 ئه‌رکیکی تایه‌تیان به‌ئه‌ستویه (ایستگاه
 بازرسی: وه‌ستانگه‌ی پشکنین).

ایشان /'išān/: ضمیر. ۱. ئه‌وان؛ ئه‌وانه؛ وان؛

ایزو تونیک /'izotoni:k/: [فرانسوی] صفت.
 /شیمی/ هاوگوشار: ایزوبار

ایست /'ist/: اسم. ۱. کار یان ره‌وتی
 پاوه‌ستان؛ وه‌ستان؛ ویسان؛ ویسیان؛
 وسایین؛ مدره‌ی ۲. /پزشکی/ ویستانه‌وه؛
 ویستان؛ له‌کار که‌وتنی ئه‌ندامیکی له‌ش
 (ایست قلبی: ویستانه‌وه‌ی دل).

■ ایست دادن: چقدان؛ فه‌رمان‌دان به
 وه‌ستان.

ایستا /'istā/: صفت. بی‌جووله؛ بی‌جمان؛
 ویستاو؛ راده‌وستاو؛ مدر؛ مرده‌ا.

ایستانی /'istā'ī/: ایستایی

ایستادگی /'istādēgī/: ها: اسم. به‌رده‌وامی؛
 پته‌وه‌ی؛ خوراگری؛ راده‌وستاوی؛ باشاری؛
 پاوه‌جییی. هه‌روه‌ها: ایستادگی کردن

ایستادن /'istādan/: مصدر. لازم. // ایستادی:
 راده‌وستای؛ می‌ایستی: راده‌وه‌ستی؛ بایست:

راده‌وه‌سته // راده‌وستان؛ وه‌ستان؛ ویسان؛
 فه‌ه‌ه‌ستان؛ فه‌ه‌ستان؛ وسایین؛ وسان؛
 هوساین؛ مدره‌ی؛ مدرای؛ مرده‌ی: ۱. به
 پیوه‌بوون؛ له‌سه‌ر پاوه‌بوون (راست ایستادن:

راست راده‌وستان) ۲. له‌کار و جووله‌که‌وتن
 (ایستادن ماشین: وه‌ستانی ماشین) ۳.

وه‌ستانه‌وه؛ باشاری یان پیکولی کردن (در
 برابر دشمن ایستادن: وه‌ستان له‌به‌رام‌به‌ر
 دوژمه‌وه) ۴. سه‌برکردن؛ ماتل بوون (منتظر
 ایستادن: چاوه‌ری وه‌ستان) ۵. هه‌روه‌ها:

ایستادنی

■ صفت مفعولی: ایستاده (راده‌وستاو) / مصدر
 منفی: نایستادن (رانه‌وه‌ستان)

ایستادنی /'istādanakī/: قید. [گفتاری]
 به‌پیوه؛ به‌پاوه؛ وه‌پاوه؛ په‌یوه؛ پایوه؛ به
 دوخی ویستاو؛ له‌سه‌ر پییان (نهارم را
 ایستادنی خوردم: فراوینه‌که‌م به‌پیوه خوارد).

ایستاده /'istāde/: صفت. ۱. بی‌جووله؛

ئەلف و بېتتەكى فەرانسى و ئىنگىلىزى (X,x)
 ۲. /ھا/ [مجازى] نەناس؛ نادىار؛ نەناسراو
 <آقاي ايكس: كاپراي نەناس>.

ايگرگ /'igreg/ : [فرانسوى] اسم، ئىگرىگ:
 ۱. ناوى بېست و پىنجه مېن پىتى
 ئەلف و بېتتەكى فەرانسى و ئىنگىلىزى (Y,y)
 ۲. /ھا/ [مجازى] نادىار ئىكى تر؛ نەناس ئىكى تر.

ايگلو /'iglu/ : ھا/ [؟] اسم، ئىگلوو؛ كالىتى
 بەفرى؛ مالىكەي ئىسكىمۇيان كە بە
 سەھۇل و بەفر دروستى دەكەن.

ايل /'il/ : ھا؛ [اتركى] اسم، ۱. ھۆز؛
 ھۆزان؛ عاشىرەت؛ ئىل؛ ئىل؛ خىل؛ عىل
 <ايل قشايى: ھۆزى قەشقايى> ۲. تىرە؛ رەوھە؛
 رەوھەند؛ كۆمەلە كۆچەرىك پىكەوھ <ايل و
 تبار: تىرە و تايفە> ۳. [مجازى] خىل؛ ھوورەو؛
 كۆمەل و ئاپۇرەي خەلك <يك ايل ريختند
 توى خانە: خىلى كرىبانە مالەوھ>.

ايل ايلاق و قشلاق رو؛ رەوھەن؛ خىلەكى؛
 ئەوانەي گەرمىن و كوستان دەكەن.

ايلامى /'ilāmi/ : اسم، ئىلامى؛ ۱. ھا؛ ان/
 عىلامى؛ ھەركام لە خەلكانى ولاتى
 مېژووبى ئىلام لە باشوورى رۆژئاواي ئىران
 ۲. عىلامى؛ زمان بان شىوھ نووسىنى ئەو
 ھۆزە: عىلامى ۳. ھا/ ھەركام لە خەلك و
 دانىشتوانى شارى ئىلام لە رۆژئاواي ئىران.

ايلامى^۱ : صفت، ئىلامى؛ ۱. پىئوھندىدار بان
 سەربە ولاتى ئىلام: عىلامى ۲. پىئوھندىدار
 بان سەربە شارى ئىلام.

ايلنوم /'ile'om/ : [انگلىسى] اسم،
 رېخۇلە بارىكە؛ لوولە يەكى درىژ و بارىكە لە
 ناوزگدا كە سەرىكى دەلكىتە گەدەوھ و ئەو
 سەرى ئەچىتەوھ سەربە رېخۇلە گەوھە،
 زۆربەي خۇراک و ئاوى پىئويست بۆلەش
 لەوئوھ جەزب دەبى.

ايلئون /'ile'on/ : [انگلىسى] اسم، ايلنوم

ئادى؛ نادىشا؛ ئانى؛ جىناوى ئامازە بۆ
 سىھەم كەسى كۆ ۲. ئەو؛ وى (بۆ نىر)؛ وى
 (بۆ مى)؛ ئاد (بۆ نىر)؛ ئادە (بۆ مى)؛ جىناوى
 ئامازە وىراي رېژىننەن بۆ سىھەم كەسى
 تاك.

ايضا /'ayzan/ : [عربى] اقيد، ديسان؛ ديسا؛
 ديسانەوھ؛ ھەروھسا؛ ھەرىپاسە؛ ھىدى؛
 دوپارە؛ ھىدىك؛ ئەمجارىش؛ واوى؛ سەرلە
 نوئ <ايضا داستانى نقل مى كىند: ديسان
 جىرۇكىك دەگىرەنەوھ>.

ايضاح /'izāh/ : [عربى] اسم، [ادبى] كار
 يان رەوتى روون كرىنەوھ؛ شى كرىنەوھ.

ايغور /'oyqūr/ : [تركى] اسم، ئۇيغورور؛ ۱.
 خىلىك لە رەگەزى تورك، دانىشتووى
 ئاسىاي ناوھ راست و باكوروى رۆژئاواي چىن
 ۲. ھا/ ھەركام لە خەلكى ئەو ھۆزە *

اويغور

ايغورى /'oyqūri/ : [تركى] اسم، ئۇيغورورى؛
 ۱. زوانى خەلكى ئۇيغورور، لە زاراوھ كانى
 توركى رۆژھەلات ۲. شىوھ نووسىنى ئەو
 ھۆزە * اويغورى

ايغا /'ifā/ : [عربى] اسم، جىبە جىبى؛ كار بان
 رەوتى ئەنجامدان؛ مەشاندىن؛ كوداندن
 <نمايندگان وظیفه ی خود را به خوبی ایفا می کنند:
 نوئەران ئەركى خۇبان بە باشى جىبەجى
 دەكەن>.

ايفاد /'ifād/ : [عربى] اسم، [ادبى] كار بان
 رەوتى ناردن؛ ھەناردن؛ كىياسەي؛ رەوانە
 كرىن <بەتايەت> نامە و ...

ايقاع /'iqā' / : [عربى] اسم، [موسيقى، قديمى]
 كىش؛ رېتم.

ايقان /'iqān / : [عربى] اسم، [ادبى] رەوتى بىروا
 كرىن؛ دل دامەزران؛ دل قايم بوون.

ايكس /'iks / : [فرانسوى] اسم، ئىكس؛ ۱.
 ناوى بېست و چوارە مېن پىتى

خیل ۲. خیلانسه؛ هۆزانه؛ وه کوو هۆز؛ به کۆمهل (به صورت ایلی کوچ کردند و رفتند: به شیوهی خیلانسه کۆچیان کرد و چوون).

ایلیساتی / 'il(i)yāti /: ترکی / عربی / صفت. [گفتاری] خیلی؛ عه شیره تی.

ایلبنیم / 'ilîn(i)yom /: رومیتیم

ایما / 'imā /: ها: / عربی / اسم. هیمما؛ ناماژه؛ ناشیرهت؛ ئیشاره به چاو یان برۆ و...

ایماژیست / 'imājist /: [فرانسوی] تصویرگرا

ایماق / 'oymāq /: ترکی / اویماق

ایمان / 'imān /: [عربی] / اسم. ۱. ئیمان؛ برۆا؛ باوه؛ باوه؛ باوه؛ رهوتی باوه پئ کردن «ایمان به مردم؛ باوه به خه لک» ۲. برۆایی به پالپشتی گرۆی ئایینی یا مه رامیه وه «ایمان به خدا؛ برۆا به خود» ۳. [دبی] دینداری؛ موسلمانه تی؛ به رامبه ری کوفر.

ایمان آوردن: ئیمان هینان؛ برۆایی هینان؛ راستی و دروستی شتیک برۆا پئ کردن و پنهاتنی.

ایمان داشتن: برۆا بوون؛ باوه پدار بوون: ۱. برۆا هه بوون به راستی و دروستی کاریک یان بنه مایه ک (او به راهش ایمان داشت: به ریازه که ی برۆای هه بوو) ۲. پهیرهوی ئایین و بنه مایه بوون (به خدا ایمان دارد: باوه ری به خودا هه یه).

ایمانی / 'imāni /: [عربی] صفت. ئیمانی؛ برۆایی؛ باوه ری؛ پئوه نیدیدار یان سه ره به باوه ر (رابطه ی ایمانی: په یوه ندی ئیمانی).

ایمپالا / 'impālā /: ها: / [انگلیسی] / اسم. ئیمپالا؛ ئاسکی گه وره ی ئه فریقایی که نیره که ی شاخیکی درێژی هه یه.

ایمن / 'imēn, 'īman /: [عربی] صفت. [دبی] / هیمن؛ خاوه نی هیمنایه تی؛ بسی وه ی.

هه ره وه ها: ایمن بودن؛ ایمن شدن

ایمنی / 'imēni, 'īmanî /: [عربی] / اسم.

ایل بیگی / 'ilbeygi /: ها: / ترکی / اسم. [قدیمی] ئیلبه گی؛ سه ره و کی خیل؛ ئیل به گ؛ له گه وره کانی هۆز که زۆر تر کور یا برای سهرداری عیله.

ایلجار / 'ilcār /: ترکی / اسم. [گفتاری] گه ل؛ عیلجاری؛ زبارة؛ هه ره وه؛ کار یان رهوتی کۆبوونه وه ی ئاپۆره بو جیبه جی کردنی کاریک به کۆمه ل.

ایلچی / 'ilçî /: ها: / ان: / ترکی / اسم. [قدیمی] / بالووی؛ نوینه ر؛ نیردراو [ایلچی دولت انگلیس: بالووی دهوله تی ئینگلیز].

ایلچگیری / 'ilçigari /: ترکی / فارسی / اسم. [قدیمی] / بالووی؛ کار یان ئه رکی نوینه ری.

ایلخان / 'ilxān /: ها: / ان: / ترکی / اسم. [قدیمی] / سه رخیل؛ سالاری هۆزی کۆچهر؛ گه وره ی هۆز؛ سه ره ک هۆز؛ سه ره عیل.

ایلخی / 'ilxî /: ها: / ترکی / اسم. ۱. ره وه؛ رانه ئه سپ؛ گه له ئه سپ ۲. [کنایی] هوروه؛ دهسته یه کی زۆر له خه لک؛ ئاپۆره ی چه شامات.

ایلغار / 'ilqār /: ها: / امنولی / اسم. [قدیمی] / قه لت و بر؛ عیلغار؛ هورووژم؛ دابه پرزانی سپایانی دوزمن ویرای کوشت و بر و تالان و تاژان.

ایل و تبار / 'il-o-tabār /: ها: / ترکی / فارسی / اسم. هۆز؛ تیره و تابه فه؛ هۆز و به ره.

ایلول / 'ilûl /: [اسرینی] / اسم. ئه یلوول؛ ئیلول: ۱. مانگی نۆه می رۆژمیری و لاتانی عه ره بی که ۳۰ رۆژه و به رامبه ره به مانگی سیتامبره ۲. مانگی دوازه هه می سالی عورفی و مانگی شه شه می سالی ئایینی جووله که که ۲۹ رۆژه و به رامبه ره به مانگی سیتامبر و ئووته.

ایلی / 'ilî /: ترکی / صفت. خیلی؛ هۆزی: ۱. خیله کی؛ هۆزه کی؛ پئوه نیدیدار یان سه ره به

خریدش را داری، دیگر این دست آن دست نکن: **ئه گهر ده تهوئی بیکری، ئیتیر** / مسه مس مه که >.

این^۲ / ها: ان: ضمیر. **ئه مه؛ ئه وه؛ ئه فه؛ ئه یه؛ ئینه؛ یه:** ۱. **ئامه؛ ئامه؛ ئامازه** بؤ نزیک «این کتاب است؛ این یا آن، کدام را می خواهید؟» **ئه مه کتیبه؛ ئه مه یان ئه وه، کامیانت دهوئی؟** ۲. **جیناوی ئامازه بؤ جگه له مروؤف** (این را بردار: **ئه مه هه لگره**) ۳. **گفتاری** / **ئه م؛ ئید (بؤ نیر)؛ ئیده (بؤ می)؛** جیناوی **ئامازه بؤ سیهه م که سی تاک** (این حرف حساب سرش نمی شود: **ئه مه خو قسه ی حسابی به گویدا ناچی**) ۴. **مخفف** / **ئه م دانه؛ ئه م تاکه** (این را هم بردار: **ئه مه ش هه لگره**).

اینترنت / **internet**: [انگلیسی] / اسم، ئینترنیت؛ **تؤری کامپیؤته ری نیونه ته وه یی بؤ پیوه ندی و زانیاری گرتن**.

اینجا / **incā**: قید. **ئیره؛ ئیرا؛ ئه یرا؛ ئیرانه؛ ئه میا؛ هی ری؛ ئه گره؛ ئه یره؛ هی ر؛ وه یتا؛ هره؛ ئیره؛ فر؛ فرا؛ چی؛ ئیگه؛ ئه می؛ نافهر؛ جینگای** **ئامازه پیکراو** (اینجا سنج است: **ئیره سنه یه**).

اینجا: ضمیر. **ئیرا؛ ئه یرا؛ ئه وره:** ۱. / **ها/ لیره کانئ؛ لیره کانه؛ چیه؛ چیه گه؛ له م شوینه** (اینجا چیزی پیدا نمی شود: **له ئیره دا شتی په یدا نابئ**) ۲. **ئیره؛ ویه؛ ئه وینگه** (بیا اینجا: **وه ره ئیره**).

اینجاناب / **incāneb**: ان: [فارسی/ عربی] / ضمیر. **من؛ ئه من؛ ئه ز** (له قسه کردن یا نووسراوه ی ره سمیدا).

اینج / **inc**: [انگلیسی] / اسم، **ئینج؛ یه که ی پیوانه ی درئی له ولاتانی ئه نگلوساکسون هه مبه ر به ۲،۵۴ سانتی میتر**.

اینج مربع: **یه که ی رووبه ر، به رامبه ر به ۶،۴۵ سانتی میتری چوار گوشه**.

اینج مکعب: **یه که ی بارستابی، به رامبه ر به ۱۶،۳۹ سانتی میتری چوارپالوو**.

هیمنی: ۱. **دووری له زیان و شهرو شوپ** ۲. **پاریزراوی له به رانبه ر نه خو شینگه له وه** ۳. **بئ مه ترسیه تی**.

ایمنی شناسی / **imani- / imenišnāsi**: [عربی/ فارسی] / اسم، **پاریزناسی؛ لیکؤلینه وه ی زانستیانه ی هؤکاری نه خو شینگه ل و شیوه ی پاریز لئ کردنیان**.

ایمه / **ayemme**: [عربی] جمع **ایمام** **ایمیمل** / **imeyl**: [انگلیسی] **پست الکترونیکی، پست**

این^۱ / **in**: صفت. **ئم؛ ئه یه؛ یه؛ ئی؛ ئه ی؛ ئه ف؛ ئه فه؛ ئه وه؛ ئینا؛ نه ی؛ نی؛ نی یی؛ نیبا؛ یه؛ ئامازه پیکراو یان له به ره یه وه قسه کراو** (این کتاب را بردارید: **این کار درست نیست: نه م کتیبه هه لگرن؛ نه م کاره دروست نیه**).

این بنده: **ئه من؛ من؛ ئه م به نده؛ ئه م بچووکه؛ این حقیر؛ این دعاگو؛ این غلام**

این جانب **اینجاناب** **این جهان:** **ئه م دنیا یه؛ ئه م جیهانه؛ جیهانی زیندوان. به رانبه ر: آن جهان.**

ههروه ها: **این جهانی**

این حقیر **این بنده**

این دعاگو **این بنده**

این غلام **این بنده**

این پا آن پا کردن: [مجازی] **سنه سن کردن؛ پاوپا کردن؛ خنه خنن کردن؛ خاوه خاو کردن بؤ رۆیین** (چرا اینقدر این پا و آن پا می کنی؟ **الآن قطار راه می افتد: بؤ چی ئه مهنده سنه سن ده که ی؟ ئیستا قه تاره که ده روا**).

این دست آن دست کردن: [مجازی] **مسه مس کردن؛ دهس دهس کردن؛ دهساودهس کردن؛ په له نه کردن له جیبه جی کردنی کاریکدا** (اگر قصد

این چنین / 'inčēnīn / چنین

ایندکس / 'index، ها: [انگلیسی] / اسم، پیوست.

ایندیم / 'īndiyom: [انگلیسی] / اسم، ئیندیوم؛ توخمی کانزایی به ژماره‌ی ئە تومی ۴۹ و کیشی ئە تومی ۱۱۴.

اینشنییم / 'eyn(e)štīnyom, 'ayn(e)štanyom: [انگلیسی] / اسم، ئینشنتینیوم؛ توخمیکی کیمیایی کانزایی رادیۆته کتیفه به ژماره‌ی ئە تومی ۹۹ و به پینج ئیزۆتوپهوه، له ۲۴۸ تا ۲۵۲.

این قدر / 'īnqadr / [فارسی] / عربی / قید، هه‌یان؛ ئەوه‌نده؛ ئەو ئەندازه؛ هه‌نۆ؛ ئەم ئەندازه؛ ئەمه؛ هۆنده؛ هیند؛ ئەوه‌نده؛ هین؛ هه‌ه‌ف‌قاس؛ ئەو ه‌قاس؛ ه‌ن؛ هه‌ندابین؛ ئەمه‌نگه؛ ئەمه‌نده؛ ئەونه؛ ئیقه؛ ئیننه؛ ئننه؛ ئیقه‌ره؛ ئەچنه؛ ئەخکه [این قدر خوردم که دلم درد گرفت: ئەوه‌ندهم خوارد زگم هاته زان].

اینک / 'īnak / قید، ئەوا؛ ئەمه‌سا: ۱. فایه؛ ئەوه‌تا؛ ئەوه‌تان؛ وا؛ ئەوا؛ ئیستا؛ ئیسه؛ هه‌ر ئیسه؛ ئەوه‌یستا؛ ئیستا؛ ئیسته‌کانی؛ هانی؛ له‌کات یان دەمی کاریکدا [اینک باران می‌بارد: ئیستا باران ده‌باری] ۲. ئەوه‌ها؛ ئانا؛ بو‌نامازه به‌ نزیک [بدو گفت اینک سر دشمنت: پنی گوت ئەوا سه‌ری دوژمنه‌که‌ت].

اینکه / 'īnke / قید، ئەمه‌که؛ ئەمه‌یکه؛ ئەمه‌یه‌که [دیگر اینکه او را اصلا نمی‌شناسم: ئیترنه‌مه‌یکه‌ ئەو هه‌ر نانا‌سم].

اینکه؛ ضمیر، ئەمه‌که؛ ئینه‌که (بو‌نیر)؛ ئینی‌که (بو‌می)؛ ئەم که‌سه‌ یان ئەم شته [اینکه می‌آید، غریبه‌ است: ئەمه‌که‌ دئ، غه‌واره‌یه].

این‌و‌آن / 'īn-o-ān / ضمیر، ئەم و ئەوه؛ ئەمه و ئەوه؛ ئید و ئاد؛ ئینه و ئانه؛

ئمازه به‌شتان یان مرو‌ف‌گه‌لی نه‌ناسراو [همه‌ی پولت را دادی به این و آن: گشت پاره‌که‌ت دا به‌ ئەم و ئەو].

این‌و‌رو‌آن‌ور / 'īnvar-o-ānvar / ضمیر، شه‌قاشه‌ق؛ ئیره و ئەوه‌ی؛ ئەم‌لا و لا؛ ئەم‌لا و ئەولا؛ ئیلا و ئیلا.

اینها / 'īnhā / ضمیر، ۱. جمع [این‌ها ۲. ئەوان؛ یان؛ یانه؛ ئە‌یانه؛ ئادی؛ ئادیشا [دیشب آزاد و اینها آمدند: دوینی‌شه‌و ئازاد و ئەوان هاتن].

اینهمانی / 'īnhamānī / اسم، ۱. پیناسه؛ ۲. ها/هاوه‌ک‌خۆیی؛ هاوسانی؛ هاووینه‌یی؛ چۆناو‌چۆنی و یک‌چوون ۳. ها/ها [ریاضی] یه‌کیتی.

ایوان / 'eyvān / اسم، ۱. هه‌یوان؛ هیوان؛ به‌ره‌یوان؛ هه‌یبان؛ هه‌ویان؛ ئە‌یوان؛ هه‌یوانه؛ به‌ریوان؛ به‌ریلایی؛ به‌رمه‌یتاوی؛ ئەرمه؛ وه‌رتارمه؛ به‌رمه‌ی تاون؛ به‌رسفک؛ هه‌یوو؛ شوینی باران نه‌گر؛ به‌ سه‌ر بانی بی‌دیواری ئەو لاو ئەو لا ۲. [قدیمی] کۆشک.

ایوانک / 'eyvānak / اسم، بانجیله؛ به‌ره‌یوان؛ هه‌یوانه‌کلئ؛ بانیزه.

ایوانگسه / 'eyvāngāh / اسم، بانجیله؛ بانججه؛ بانیزه؛ به‌ره‌یوان؛ هه‌یوانسا.

ایهام / 'īhām / ات: [عربی] / اسم، [ب‌دیج] ئیهام؛ وشه‌یه‌ک که واتاییکی نزیک به‌ می‌شک و واتاییکی دور له‌ می‌شکی هه‌یه و مه‌به‌ستی بیژهر و اتا دووره‌که‌یه (وه‌ک: وتم ئایا به‌ زاری خۆت ئە‌پرسی حالی زاری من؟) بروی هینابه‌یه‌ک وه‌ک شکلی لا‌ه‌عنی که بیزارم.

ایی / 'ayī / صفت، [کودکانه] قخه؛ چه‌به‌ل؛ خراب؛ ئیش؛ عیش؛ کخ؛ پیس و پۆخل له‌ زاراه‌وی مندالاندا.

ب

ب / b / حرف. ب؛ پیتی دووهه می ئه لف و بیتکه ی زمانی فارسی.

ب: بیسوند. ۱. نیشانه ی ئاوه لکار، به واتای: به شیوه ی؛ به-؛ له گه ل؛ له ته ک؛ چنی؛ چه نی <بزودی؛ به زویی> ۲. ب؛ نیشانه ی فه رمان <برو؛ بگو؛ برۆ؛ بیژه> ۳. ب؛ نیشانه ی رانه بردوی مه رجی ساده <مضارع التزامی> <بروم؛ بگویند؛ برۆم؛ بیژن> ۴. /دبی/ به-؛ ب؛ ده چپته سه ر ناو، ئاوه لئاو یان ئاوه لکار بیک دینئ <بهوش؛ به هوش> ۵. /گفتاری/ ب؛ بکه ردی کاریک یان خاوه نی چۆنیه تیه ک <تو بخر این خانه نیستی: تو بیت و تم ماله بسین نیت>.

ب-ب-: میانوند. به-؛ -وه-: ۱. نیشانه ی دووپاتی و بهرامبه ری <روبرو؛ یکبیک؛ سربس؛ رووبه روو؛ یه کبه یه ک؛ سه رده سه ر> ۲. له یه کیک تا ئه وی تر <روز برروز؛ سال بسال؛ رۆژ به رۆژ؛ سال به سال> * ب-؛ -به-

با / bā / اسم؛ با؛ بی؛ ناوی دووهه مین پیتی ئه لف و بیتکه ی فارسی.

□ با ی بسم الله: /کنایی/ سه ره تا؛ سه ره تای شتی؛ ده سه پیکردنی شتیک؛ بی بیسمیلا <از همان با ی بسم الله بدو بیره می گفت: هه ر له

سه ره تاوه جنیوی ده دا>.

با ی تاکید: /دبی/ له سه ره تای که ردی زه مانئ رابور دوودا، بۆ جوانئ یا پادا گرتن دئ <برفت؛ بدیدی؛ رۆیی؛ دیتت>.

با: قید. له پا؛ پای؛ پاو؛ له بالا؛ له سه ر شانی؛ به ئه ستوی <پول ناها ر با من: پارهی فراوین له پای من>.

با: حرف. ۱. وه ل؛ ده گه ل؛ دگه ل؛ ره گه ل؛ له یه ل؛ له یه ر؛ له ته ک؛ له ل؛ به؛ چنی؛ چه نی؛ پیر؛ وه گه رد؛ ته با؛ ته ک؛ ته ف؛ را؛ ده گه لی <با بهار آمد؛ ده گه ل به هاردا هات> ۲.

به؛ به هوی <با پای پیاده آمد؛ به پیمان هاتم> ۳. به رامبه ر؛ له گه ل؛ ده گه ل؛ له ته ک؛ لیل؛ چنی؛ چه نی <با مردم نمی شود جنگید: له گه ل

خه لکدا شه ر ناکرئ> ۴. /دبی/ به؛ چنی؛ چه نی <با من گفت: به منی گوت>.

با-: بیسوند. به-؛ ب؛ خاوه ن <بافه رنگ؛ بارزش؛ به فه ره نگ؛ به نرخ>.

- با: پسوند. /دبی/ - با؛ - وا؛ - ئه وا؛ - باوی؛ ناش؛ خوارده مه نی ئاوه کسی؛ چیششت <دوغ با؛ شوربا؛ دۆخ وا؛ شوروا/ شوربا>.

با تیکت / bā'etiket /: [فارسی/ فرانسوی] صفت. به وه ج؛ پابه ندی داب و نه ریت <له

هه‌لس و کهوتی کۆمه‌لایه‌تیدا) «مرد بانئیکتی بود: پیاوئیکی به‌وه‌ج بوو».

باحساس ^۱ /bā'ehsās/: [فارسی/عربی] صفت.

هه‌ستیار؛ به‌هه‌ست؛ هه‌سته‌وه‌ر؛ هه‌شکی؛ خاوه‌ن هه‌ست «آدم با احساسی است: مرؤفئیکی هه‌ستیاره».


باحساس ^۲: قید. به‌هه‌سته‌وه؛ هه‌ستیارانه «گوینده با احساس صحبت می‌کرد: ویژهر به‌هه‌سته‌وه قسه‌ی ده‌کرد».

بااطلاع /bā'ettelā': [فارسی/عربی] صفت.

هویل؛ ئارا؛ ئاگا؛ ئاگه‌دار؛ هاگ‌دار؛ هاگه‌دار؛ هایدار؛ ئاشایار؛ خه‌به‌ردار.


بائست /bā'et/: [عربی] اسم، [نامتداول]

شه‌ومه‌نه؛ شه‌فی؛ به‌یاق؛ چیش‌ت و نان‌ی که شه‌و ماوه‌ته‌وه.

باتر /bā'er/: [عربی]  **بایر**

باتو /bā'û/: [ها/اسم، [نجاری] باهۆ؛ بالشمه؛

بالائشم؛ په‌روازه؛ هه‌ر یه‌ک له‌ بر‌گه‌گه‌لی ئه‌ستوونی چوار‌چیوه‌ی ده‌ر‌گا و ده‌لاقه.

بانیدن /bā'îdan/:  **بایستن**

باب ^۱ /bāb/: [عربی] اسم، ۱. /ابواب/

به‌ن؛ پاژ؛ پار؛ به‌ش؛ به‌ند؛ به‌ست؛ به‌شیک له‌ کتیب «باب پنجم گلستان: به‌شی پینجه‌می گولستان» ۲. [جغرافیا] ته‌نگه؛ فور‌نووش ۳.

بار؛ مه‌ر؛ بابه‌ت؛ سه‌باره‌ت «در باب جنگ بحث شد: سه‌باره‌ت به‌ شه‌ر باس‌کرا» ۴. چاوه؛ چاوک؛ ده‌س؛ ده‌سته؛ دانه؛ ده‌زگا (بۆ مال و

ملک) «دو باب دکان؛ سه‌ باب خانه: دوو چاوه‌ دوو‌کان؛ سێ ده‌زگا مال» ۵. [قدیمی] در‌گا؛ ده‌ر‌گه؛ دریا؛ ده‌ر‌که؛ به‌ره؛ ده‌روازه.

باب ^۲: صفت. باو؛ به‌ره «بلند کردن موها باب شده‌بود: قژ در‌یژ‌کردنه‌وه باو بیوو».

باب بودن؛ **باب شدن**؛ **باب کردن**

باب /bābe/: [عربی] حرف. هه‌موار؛ سه‌زاوار؛

په‌ به‌ پیست؛ باو؛ پر‌به‌پر؛ له‌بار و شیاو بۆ

که‌سه‌ی یان شتی «باب آقاست: پر‌به‌پیستی ئاغایه».

باب دندان: باو دیان؛ باوی خواردن؛

شیاو بۆ خواردن.

باب روز: باوی رۆژ؛ مودی رۆژ.

باب طبع: باوی دل؛ خووش و ساز‌گار

له‌گه‌ل سه‌روشتی که‌سه‌یکدا.

بابا /bābā/: [ها/اسم، ۱. باب؛ باوک؛ بابه؛

تاته ۲. باوا؛ بابا؛ بابه‌گه‌وره؛ باوه‌گه‌وره؛ باپیر

۳. که‌س؛ براده‌ریک؛ یۆ؛ پیاوئیکی نه‌ناسراو

«بابایی این نامه را آورد و رفت: که‌سه‌ی ئه‌م

نامه‌یه‌ی هینا و رۆیشت» ۴. کابرا؛ کاورا؛

فلان؛ فلانی؛ که‌سه‌ی که‌ گه‌ره‌کیان نه‌بی

ناوی بینن «آن بابا هم همین را گفت: ئه‌و

کابرایه‌ش هه‌ر ئه‌مه‌ی گوت» ۵. خزمه‌تکاری

پیاو (به‌تایه‌ت له‌ قوتابخانه‌دا) ۶. بابه؛ باوه؛

برا؛ هه‌تیو؛ هه‌تی؛ بۆ به‌ره‌ه‌لست بوون

ده‌گوترئ «ای بابا! اینهم شد حرف؟ ئه‌ی بابه!

ئوه‌ش بوو به‌ قسه‌؟».

بابا آدم /bābā'adam/: [فارسی/عرب]

اسم. هه‌ویدار؛ بناوه‌تۆم؛ به‌ناوه‌تۆم؛

گه‌لابناوه‌تۆم؛ حه‌چه‌گیره؛ هه‌چه‌گیره؛

حه‌شه‌گیره؛ جل‌گه‌ره؛ پوو‌زیچ؛

کزنیک‌سه‌ره؛ روه‌کی که‌ گه‌لاکانی پانه و

گوله‌کانی خرت و در‌کاویه و ریشه و

گه‌لاکانی بۆ ده‌رمان ده‌شی: باردان

بابا‌ز‌ر‌گ /bābābozorg/: [ها/اسم، [گفتاری]

باوه‌گه‌وره؛ باوه‌گه‌ورئ؛ باپیر؛ باوا؛ بابا.

باباشم‌ل /bābāšamal/: [اسم، [کنایی] ۱.

ته‌ژه؛ که‌ته؛ حه‌فه‌نتی؛ باقوره؛ به‌لان؛ زر‌تۆ؛

ئاپۆنه؛ هرچی‌مه‌ندش؛ زه‌لامی بی‌مشوور ۲.

سه‌رپه‌تی؛ مرؤی گۆئ‌نه‌ده‌ر به‌ پوول و پاره.

بابا‌غ‌ور‌ی /bābāqûrî/: [گفتاری]

چاو‌بۆق؛ چاو‌بۆق؛ بۆق‌رئ؛ چاوه‌در‌په‌ریو؛

چهم بلح: باباقوری

بابقوری / bābāqurī / باباغوری

باب الحوايج / bābolhavāyēc / [عربی] اسم، دەرگانه‌ی ره‌حمهت؛ دەرگای دابینکهری هم‌موو جوړه ئاتاجیک.

باب المعده / bābolme'de / [عربی] اسم، به‌رگه‌ده؛ جینی لکانی گه‌ده به ریخۆله‌وه.

بابونل / bābāno'el / ها: [فارسی/فرانسوی] اسم، [مردم‌شناسی] بابه‌نوئل: ۱. پیره‌پیاویک به به‌رگ و کلارو شاپوی سووره‌وه که له شه‌وی جیژنی له دایک بوونی مه‌سیح، بۆ مندالانی مه‌سیحی جیژنانه‌ده‌با ۲. که‌سی که خۆی به‌م شیوه دهره‌یناوه.

بابت / bābat / ها: [عربی] اسم، باره؛ باوه‌ت؛ بابسه‌ت «از این بابت حرفی نزد؛ له‌م باره‌وه قسه‌ییکي نه‌کرد».

بابون / bābūn / ها: [انگلیسی] اسم، بابوون؛ له مه‌یموونگه‌لی دونیای کۆن له ژیر راسته‌ی مرۆت‌ه‌شکان که سه‌ری وه‌ک سه‌گ و کلکی کورت بووه.

بابونه / bābūne / ها: اسم، گوله‌چاوئیشه؛ گوله‌بابونه؛ گوراله‌که‌چه‌لی؛ به‌یوون؛ بابوون؛ بووینه؛ بابن؛ بابه‌پیچ؛ باواینه؛ گوله‌چهرمگه؛ گوله‌چهرمه‌له؛ حاجی‌به‌یان؛ حاجیله؛ گوله‌حاجیله؛ گوله‌حاجیانه؛ گوله‌فه‌قی؛ گیا کلکه‌وانه؛ گول‌تووتک؛ گوراله‌چهرمی؛ گوراله‌حاجیانه؛ گولی سپی یان زهردی گیابه‌کی خۆرسکه که بۆ دهرمان ده‌شی.

بابونه‌گاو چشم: کارتیمۆک؛ کارتیمۆک؛ کارتیمۆل؛ قه‌وان؛ بابوونه‌ی چاوه‌گا؛ گیابه‌که گولیکی درشتی زهرده‌کا.

بابی / bābi / ها: ان؛ بایه: [عربی] اسم، [قدیمی] بایی؛ که‌سی که په‌یره‌وی میرزا ه‌لی محمه‌ده‌ی شیرازی (۱۱۸۸-۱۲۲۷)

هه‌تاوی) ناسراو به باب بی.

بایی^۱: صفت، بایه‌تی؛ سه‌ر به باب یان ری و ره‌وشتی.

بایروسا / bābīrosā / ها: [؟] اسم، بایرۆسا؛ جۆریک به‌رازی ئاسیای پۆژه‌ه‌لاتی که شفه‌ری یه‌کانه‌که‌ی له راده‌ی ئاسایی دریژتره.

بایه / bābīyye / [عربی] جمع بایی^۱ باتدبیر / bātadbīr / ها: ان: [فارسی/عربی] صفت، به‌پاویژ؛ کارزان؛ چاره‌زان؛ چازان؛ به‌مشوور. هه‌روه‌ها: بی‌تدبیر

باتربیت / bātarbīyat / ها: [فارسی/عربی] صفت، به‌ئه‌ده‌ب؛ گونجاو؛ خاوه‌ن هه‌لس‌وکه‌وتی شیاو.

هه‌روه‌ها: بی‌تریت

باتری / bātrī / ها: [فرانسوی] اسم، قوه؛ پیل؛ باطری

باتری آفتابی: پیلی هه‌تاوی.

باتری تر: پیلی ته‌پ.

باتری خشک: پیلی وشک.

باتریساز / bātrīsāz / ها: ان: [فرانسوی/فارسی] اسم، باتریساز: ۱. که‌سی که کاری گۆپین و چاکردنه‌وه‌ی باتری و ئامرازه‌ کاره‌بایه‌کانی ماشینه ۲. که‌سی که له کارخانه یان کارگای پیل‌سازیدا کارده‌کا.

باتریسازی / bātrīsāzi / [فرانسوی/فارسی] اسم، باتریسازی: ۱. کاری باتری چی‌کردن ۲. شوئینی چاکردنه‌وه‌ی باتری و که‌ل‌وپه‌له‌ کاره‌بایه‌کانی ماشین.

باتلاق / bātlaq / ترکی] اسم، زه‌ل؛ زه‌لکاو؛ زن؛ زنه؛ زنه‌ک؛ زۆنگ؛ زنج؛ زق؛ چه‌لوو؛ چه‌لاو؛ چراف؛ گراف؛ گه‌ره‌ک؛ باتلاخ؛ بلقاو؛ ناوه‌زا؛ چه‌ق؛ هه‌ردی ته‌ری شل که جار و باره‌گژوگیابشی لی‌ده‌پوئ: باطلاق

باتلاقی / bātlaqī / ترکی] صفت، زه‌لکاوی؛ زه‌نه‌کی؛ چه‌لاوی «زمینه‌های باتلاقی: زه‌وینگه‌لی زه‌لکاوی»؛ باطلاق

باتولیت / bātōlīt: [۹] / اسم، زمین‌شناسی / بازار؛ جوړی بهردی به‌دیهاوو له توپگه‌لی ژپړه‌وی زه‌وی.

باتوم / bātūm: [فرانسوی] / باتون
باتون / bātūn: [فرانسوی] / اسم، شوشکه؛ لس؛ لیس؛ باتوم؛ میله‌ییکی کورتی دارین یان په‌لاستیکی که پاسه‌بان و نازان، وه‌ک چه‌کی سارد ده‌یبه‌ستنه لای که‌مه‌ریانه‌وه:
باتوم

☐ **باتون برقی**: شوشکه‌ی کاره‌بایی.
باتیس / bātīs: [از فرانسوی] / اسم، جوړه پارچه‌یه‌کی له په‌موو چنراوی پته‌وه و ده‌وامی زوری هه‌یه: **بادیس؛ باطیس**
باتیک / bātīk: [انگلیسی از مالایی] / اسم، باتیک؛ ره‌وش‌تیک له ره‌نگ‌کردنی پارچه، بهم شیوه که به‌شیک له قوماشه‌که به مؤم داده‌پوشن تا ره‌نگ نه‌یگری، نه‌مجار ده‌ره‌نگی ده‌گه‌وزینن: **چاپ باتیک**

باج / bāc: [اسم، قدیمی] / باژ؛ باج: ۱. میجینتکی؛ ته‌وجی؛ باربو؛ پیتاک؛ خاوه؛ خویک؛ خه‌رج ۲. رادارانه، دم چیستانه؛ که‌له‌پوور؛ نه‌و پاره‌میری له خه‌لکی ده‌ستینی ۳. / کنایی / به‌رتیل؛ نه‌و شته‌ی بو به‌جی‌هینانی ره‌زانه‌ندی زوردار ده‌بدن.

☐ **باج اربایی**: که‌رانه؛ که‌له پیتاک؛ باجی به زور و ناهه‌قی؛ نه‌وه‌ی به زوره‌ملی ناغا یان زاوت له ره‌نجه‌ری ده‌ستین.

باج سمیل: / کنایی / ۱. تووره‌کانه؛ به‌رسمیلانه؛ باجی که‌گیر له رایه‌تی ده‌ستینی ۲. پیتاک؛ شتی یا دراوی که‌که‌سیک به‌ناره‌وایی (به زور یان به‌هر شیوه‌یه‌کی‌تر) له دیرانی ده‌ستینی.

باج مستغلات: مالانه؛ باجی خانوان.
☐ **باج به شغال دادن**: / کنایی / سهر بو نامهرد دانه‌واندن؛ مل‌دان به‌ناکه‌س؛ پیتاک‌دان

به ناپیاو.

باج خواستن: / کنایی / به‌رتیل ویستن؛ پاره‌ی ناره‌وا ویستن. هه‌روه‌ها: **باج‌دادن؛ باج‌گرفتن**

باج‌گیر / bācbegîr، ها؛ ات: / اسم، باجگیر؛ پیتاک‌گر؛ باجسان؛ مله‌پوری به زوری پاره‌له خه‌لک سین.

باج‌خواهی / bācxāhî، ها: / اسم، باج‌خواری؛ باجسانی؛ کار یان ره‌وتی پاره‌ی ناره‌وا ویستن.

باجراه / bācrāh، ها: / اسم، ریگاییک که بو پیداجوونی ده‌بی پیتاک (باج) بدری.
باجگاه / bacgah: / اسم، رادارخانه؛ باجگه.

باجگزار / bācgozār، ها؛ ان: / اسم، [قدیمی] پیتاک‌ده‌ر؛ نه‌وه‌ی که باج ده‌دات.

باجگیر / bācgîr، ها؛ ان: / اسم، باجه‌وان؛ باژوان: ۱. رادار؛ پیتاک وهر‌گر؛ باجگر؛ باج نه‌ستین؛ نه‌وه‌ی که بو ده‌ولت باج کو ده‌کاته‌وه ۲. باجگیر؛ پیتاک‌گر؛ باجسان؛ مله‌پوری به زوری پاره‌له خه‌لک سین.

باجگیری / bācgîrî، ها: / اسم، باژ‌ه‌وانی؛ راداری؛ باجگری؛ کار و ره‌وتی وهر‌گرتنی باج.

باج‌میل / bācmîl، ها: / اسم، باج‌میل؛ میله‌یه‌ک له سهر ری که دواي باج‌دان به‌رز ده‌بیته‌وه و ریگاکه ده‌کاته‌وه.

باجناق / bācanāq, bācenāq، ها: / ترکی / اسم، ئاوه‌ل‌زاوا؛ ئاوال‌زاوا؛ هاوزاوا؛ هامزاما؛ هامزه‌ما؛ هه‌مزما؛ هه‌قال‌زاوا؛ هه‌قرافا؛ هاوزه‌وا؛ هام‌ریش؛ هوم‌ریش؛ هه‌قلنگ؛ نیوانی دوو پیاو که ژنه‌کانیان خوشکن.

باجه / bāce، ها: / ترکی؟ / اسم، هؤده؛ ئوده؛ باجه؛ شوینیکی چکوله‌بو فروشتنی شتیک یان جیبه‌جی‌کردنی کاریک (باجه‌ی تلفن: هوددی ته‌له‌فونون.

☐ **باجه‌ی بلیت‌فروشی**: هؤده‌ی بلیت‌فروشی.

باجه‌ی پست: هۆده‌ی پوست.

باجه‌ی تلفن: هۆده‌ی تله‌فون.

باجی / bācī / ها: /ترکی/ اسم، [گفتاری]

باجی: ۱. خوشکئی (زۆرتربۆبه سووکی

بانگ‌کردن) «باجی! چادرت را جمع کُن: باجی!

چارشویه‌که‌ت خِرکه‌وه» ۲. له‌له؛ دایه‌ن؛

دایان ۳. کاره‌که‌ر؛ کاره‌که‌ره؛ کلفه‌ت.

باحال / bāhāl / فارسی/ عربی/ صفت.

[گفتاری] خۆش؛ وه‌به‌ردل (مه‌مانی باحالی بود؛

میوانییکی خوش بوو).

باحال: قید. [گفتاری] جوان؛ خۆش؛ وه‌ش

(داماد خیلی باحال می‌رقصید: زاوا زۆر جوان

هه‌لده‌په‌ری).

باحالت / bāhālat / فارسی/ عربی/ صفت.

به‌گیان؛ سه‌رزیندوو؛ زرک و زیننه.

باحور / bāhūr / امعرب از سَریانی/ اسم.

هه‌لم؛ هه‌لمی؛ هه‌پ: ۱. بۆقیق که له

کاتی گه‌رم بوونی هه‌وا (وه‌ک خۆر

که‌وتنه‌وه‌ی دوای باران) له زه‌وی به‌رز

ده‌بیته‌وه ۲. هه‌لاو؛ گه‌رمه‌وه‌زه؛ گه‌رمه‌وه‌زه؛

گه‌رمای تیز.

باخبر / bāxabar / فارسی/ عربی/ صفت.

ئاگادار؛ هاگادار؛ خه‌به‌ردار؛ ئاگا؛ خاوه‌ن

خه‌به‌ر.

باخت / bāxt / اسم، ره‌وتی دۆران؛ خپان؛

دانپان؛ قزیان؛ خییج: ۱. له‌ها/ ئه‌وه‌ی

دۆراندووایانه «آرام در قمار صد تومان باخت،

یعنی باخت او صد تومان بود: ئارام له قوماردا

سه‌د تمه‌نی دوراند، واتا دۆرانه‌که‌ی سه‌د تمه‌ن

بوو» ۲. کار یان ره‌وتی دۆراندن (بازی هم

برد دارد هم باخت: یازی هه‌م بردنه‌وه‌ی هه‌یه و

هه‌م دوران» ۳. [مجازی] شکست؛ کار و

ره‌وتی بۆر خواردن (باخت او در این بازی

ختمی است: دورانی له‌م کایه‌دا مسۆگه).

باختار / bāxtar / اسم، [دبی] خۆراوا؛ رۆژئاوا؛

رۆژئاوا؛ خۆرنشین؛ رۆژنشین.

باختران / bāxtarān / اسم، رۆژاوا؛ ولاتی

لای رۆژئاواوه.

باخترزمین / bāxtarzamīn / اسم، باخته‌ر؛

وه‌لاتی رۆژاوا.

باختری / bāxtarī / صفت، [دبی] رۆژاوا‌یی:

۱. پی‌وه‌ندی‌دار یان سه‌ر به‌ رۆژاوا (نژاد

باختری: ره‌گه‌زی رۆژاوا‌یی) ۲. له رۆژاوا

(کرانه‌ی باختری رود آرڤن: زبۆری رۆژاوا‌یی

چۆمی ئوردون).

باختن / bāxtan / مصدر، متعدی، // باختی:

دۆراندت؛ می‌بازی: ده‌دۆرینی؛ پباز: بدۆرینه //

۱. دۆراندن؛ دانان؛ دانپان؛ دانین؛ دۆران؛

دۆرپان؛ دۆرنه‌ی؛ ئه‌ره‌نیه‌ی؛ چویران؛

کچان؛ ژیرکه‌فتن؛ خپچان؛ وه‌زین؛

خپاندن؛ بازین ۲. [دبی] گه‌مه‌کردن؛ قومار

کردن (نرد باختن: نه‌رد گه‌مه‌کردن) ۳. [دبی]

به‌خت‌کردن؛ له ده‌س‌دان (جان باختن: گیان

به‌خت‌کردن). هه‌روه‌ها: باختنی

■ صفت فاعلی: بازنده (ب/ صفت مفعولی:

باخته (دۆراو)/ مصدر منفی: نَباختن

(نه‌دۆراندن)

— باخته / bāxte / بیواژه. — دۆراو؛ — دانپاو؛

— چویر؛ دانپاگ؛ دانریاگ؛ دۆریاگ (مال

باخته: مال‌دوراو).

باخدا / bāxodā / صفت، [گفتاری] خواناس؛

پپاو چاک.

باد / bād / اسم، با؛ فا؛ وا؛ باگ؛ بای؛ بیج:

۱. له‌ها/ شنانه‌وه‌ی هه‌وا؛ حزیشکه: (الف)

بزوانی ئاسۆیی هه‌وا به‌هۆی ناهاوسانی له

گوشاری که‌شدا ب) جئ‌گۆرکپی هه‌وا که

به‌که‌ره‌سه‌ییکی (وه‌ک پانکه یان کرانه‌وه و

درانه‌وه‌ی درگا) به‌ شی‌وه‌ی ده‌ستکردی

به‌دی‌دیت ۲. [گفتاری] هه‌لم‌ساوی؛

په‌نه‌ماوی؛ هه‌یزه (چرا صورتت باد کرده؟: بۆچی

باد خفيف: نهرمبا؛ شنه؛ بايک که خيړايی دهوری ۲۱ تا ۳۲ كيلومتره.

باد دبور: بايک که له لای باشووری رۆژاوايهوه ديت.

باد دماغ: [کنايي] فيز؛ دهمار؛ دهعيه؛ لووت بهرزی؛ خو به زل زانینی نار هوا.

باد سام: سه موون؛ سه بوون؛ ژاره با؛ گرې با؛ گزه با؛ باي داخ و وشکی گهرميان و چۆلگهی گهرم (وهک عهر بسان و ميسر) که زۆر تر به هاران و هاوینان هه لده کا.

باد سحر: شنه ی بهر به یان؛ شنه ی به یانی؛ شنه ی پای کاوان؛ باي به یانی؛ شنه یه کی فینک که به یانان هه لده کا: باد صبح

باد سرخ: [پرشکی] باي سوور؛ باي مباره ک؛ سووره با؛ نه خو شيه کی گرانی پيسته: سُر خباد

باد سُر طه ☞ باد بسامان

باد شرقوزان ☞ باد قطبی

باد شکم: خه مه ره؛ باي زگ؛ گازیک که له زگدا دروست ده یی.

باد شمال: شه مال؛ باي باکوور.

باد صبا: سروه؛ شنه با؛ شيبا؛ بايی که له لای باکووری رۆژه لاته وه یان باکووری رۆژئاواوه دئ و فینک و لاوینه ره.

باد صبح ☞ باد سحر

باد صرصر: سه رسره؛ کزه با؛ باي کزه؛ باي ساردی به ته وژم.

باد غنجب: [کنايي] فيز؛ ئيفاده؛ ده عيه؛ دهمار؛ باخري؛ باغري؛ بايی هه وایی.

باد غربوزان: سیاوا؛ ره شه با؛ باي لای رۆژه لات.

باد فتق: وه ته با؛ قورسا؛ باگونه؛ قوری؛ نه خو شوی گون ئاوسان.

باد فراو: بايی که له زه ریا و زه مینگه لی نزمه وه به ره و بهر زایی هه لده کشی.

سهر و چاوت باي کردووه؟ ۳. هه وایان گازی ناو زگ ۴. هه وایان گازی که به ته وژمه وه بکریته ناو شتیکه وه <باد لاستیک: باي ته گهره> ۵. [مجازی] باخر؛ باغر؛ بوچ؛ لووت بهرزی و به ده ماری <آقای وزیر خلی باد داشت!؛ جه نابی وه زیر گه لیک باي هه بووا!> ۶. [مجازی] هیچ؛ پووچ؛ به روالهت بهرچاو و به کاکله به تال <حرفه ایش همه باد بود: قسه کانی هه موو با بوو> ۷. [ادبی، کنايي] تاشک؛ توند؛ تیژ؛ چاوک <اسبی تیزرو چون باد: ئه سپی خو شه ز وه کوو با>.

☞ باد آلیزه ☞ باد بسامان

باد بسامان: باي شه مال؛ بايیکه له له ته گۆی باکووری زه ویندا، له باکووری رۆژه لاته وه و له له ته گۆی باشووریدا له رۆژه لاته وه هه لده کا: باد شرطه؛ باد تجاری؛ باد آلیزه

باد بهار: ۱. باي نه ورۆزی؛ باي به هار؛ واو وه هاری؛ واو واساری ۲. بايه ک که له وه رزی به هاردا ديت. هه روه ها: باد پاییزی؛ باد زمستانی؛ باد بهمن؛ باد دی؛ باد مهرگان

باد تجارتي ☞ باد بسامان

باد تجیده: باگه؛ باگه ره وه؛ بايیک که دوای به ره و روو بوون له گه ل له مپه ری وه ک کیو یان مالگه لی بلندا، ده گه ریته وه و توندتر و به گورتر ده یی.

باد جنوب: زریان؛ زه لان؛ زلان؛ زهران؛ باي باشوور؛ باي قوبله، که سارد و ته زینه ره.

باد جنوب شرقی: وه شت؛ باي باشووری رۆژه لاتی.

باد خرمن: باي شه ن؛ باي خه رمان؛ نهرمه باي وه رزی، که له کاتی خه رمانان و شه ن کردندا ديت.

باد فرورو: باسهریک که له بهرزاییه وه بهره دهشت و گۆرای بیسنیته وه.

باد قطبی: زاویته؛ بارهش؛ با کووزک؛ بای هره ساردی بهر و بوومی سهر گۆی زهوین که بهره دهقهرانی فینکایی ههلهکا: باد شرقوزان

باد کتتر آلیزه ☞ باد واسامان

باد گرم (آفت پالیز): لیرگ؛ بای به لای بیستان.

باد گلو: یهق؛ قرب؛ قرقینه؛ قورقینه؛ قولقینه؛ قوربینه.

باد مخالف: دژهبا؛ بای نه یار؛ ئه و بایه که له روویه رووه و دیت و به ره هستی کار کرده.

باد مرطوب: نمهبا؛ شوْبا؛ بای که تهراییی پیوه یه.

باد مفاصل: /پزشکی/ روماتیسم؛ باداری؛ واداری.

باد مقعد: /مستهجن/ ۱. تر؛ زر؛ جر ۲. تس؛ فس.

باد ملایم: سوْسه؛ سووسه؛ نهرمهبا؛ بای نهرم؛ سریوه؛ بای که خیرایی دهوری ۳۳ تا ۴۰ کیلومتره.

باد موافق: ئه و بایه که له پشته سهره وه ئهنگیویت و بزوان هاسان ده کاته وه (به تایبته بوْ گهمیه یاده وانی).

باد موسمی: بای وهرزینه؛ بای کزینه؛ کژهبا؛ وهزهبای؛ باییک که له وهززیکی دیاریکراوی سالدا و له ناوچه ییکی تایبته ههلهکا.

باد نسبتاً شدید: فیزفیز؛ باییک به خیرایی ۴۱ تا ۵۰ کیلومتر له ساعه تدا.

باد نوروزی: داراول؛ باییک که له روْزانی کۆتایی ره شه مه و له سهره تایی جیژنی نه ورۆزدا ده وهزی.

باد واسامان: زه لان؛ زریان؛ باییک که شوینی هه لکردنی پیچه وانیه شه ماله: باد کتتر آلیزه

باد و بروت: فیز و ئیفاده؛ ده عیه و ده مار؛ ئینجه و فینجه؛ با و پف.

باد هوا: /گفتاری/ هیچ؛ پووچ؛ با؛ وا؛ فوو (با باد هوا نمی شود زندگی کرد: خوْ به با ناکری بز).

☐ باد آمدن: با هاتن؛ وا ئامه ی؛ وا که وته ی؛ با ئه نگوتن؛ با هه لکردن.

باد آوردن: ۱. ماسین؛ باکردن (شکمش باد آورده: زگی بای کردوه) ۲. با هینان (این ابرها را باد آورده: ئهم هه ورانه با هیناوی).

باد بلند شدن: باهه لکردن؛ وا هور که رده ی (یک دفعه باد بلند شد و هر چه خاک بود ریخت روی سر و کلّه ی ما: له پر با هه لیکرد و هه رچی خوْل بوو کردیه سهر و چاومانادا).

باد به/ در آستین انداختن: /کنایی/ باله فشی کردن؛ به خوْ فشین؛ وا که رده ی نه وی؛ ده عیه و ده مار فرۆتن؛ فیز و ئیفاده کردن. هه روه ها: باد به بروت انداختن؛ باد به زیر بغل انداختن؛ باد به غبغب انداختن؛ باد در بینی انداختن؛ باد در کلاه انداختن

باد به بروت انداختن ☞ باد به/ در آستین انداختن

باد به پرچم/ بیرق کسی وزیدن: /کنایی/ ئاو به بیلی که سیکه وه بوون؛ ئاو له جوْگه ی که سیکه وه چوون؛ کاری که سی سهرگرتن.

باد به پشت کسی خوردن: /کنایی/ سارده وه بوون؛ به هوْی ماویه ک بیکاری، تهنه ل بوونه وه.

باد به دست بودن ☞ باد به دست/ مشت داشتن

خو به زل زانین؛ به‌ده‌عیه و دهمار بوون.
باد در سرناکردن: *[کنایی]* پف پیدا کردن؛ قوو
داخستن؛ دنیا تی‌گه‌یانندن؛ نه‌ینی
وده‌درخستن.

باد در کلاه انداختن *[کنایی]* باد به/در آستین
انداختن

باد رهاکردن: *[مست‌هجن]* با دانسه‌وه؛ وا
وه‌رده‌ی؛ تران؛ تره‌ی؛ بای زک خالی
کردنه‌وه.

باد زدن: ۱. باوه‌شین/ بارو‌شه‌کردن؛ وا
درو‌شه‌که‌رده‌ی؛ شه‌مال په‌ی‌که‌رده‌ی؛ با
خوش کردن بو فینکی یان بو ئاگر گه‌ش
کردنه‌وه ۲. با تیکردن؛ وا که‌رده‌ینه
<تلمه را برداشت و هر دو چرخ دوچرخه را خوب
باد زد: ترؤمپاکه‌ی هه‌لگرت و هه‌ر دوو
لاستیکی دووچرخه‌که‌ی باش با تیکرد> ۳.

[کنایی] به گول‌گرتن و به گولاو شوژدن؛
مه‌شه‌رام‌که‌رده‌ی؛ به دل و داوین
ئاگاداری لی‌کردن <انتظار داری بادت بزنی:
چاوه‌روانی به گول‌نکرم و به گولاو
بتشورم؟> ۴.

باد کردن: ۱. په‌نه‌مان؛ په‌نه‌میان؛
هه‌لماسین؛ با کردن؛ هه‌لمسان؛
واکه‌رده‌ی <سرم به دیوار خورده، باد کرد:
سهرم دای له دیوار، به‌ندما> ۲. *[کنایی]*
باتیچوون؛ بادار بوون؛ بایی بوون؛ به خو
فشین؛ بادی‌هوا بوون؛ باغر بوون <از وقتی
ریس شده خیلی باد کرده: لهو روزه‌وه بووه‌ته
سه‌روک زور بای نیچووه> ۳. با تیکردن (بو
توپ و ته‌گه‌ره و هه‌رچی بای تی بکری) ۴.
[کنایی] که‌ره هینان؛ به سهر ده‌سته‌وه
مان و نه‌فرۆشران.

باد کسی را خوا‌باندن: فس که‌سی نیشاندنه‌وه؛
که‌سی له دهمار خستن؛ ژیرکردن.

باد هوا خوردن: *[کنایی]* با هه‌لمژین؛ هیچ

باد به دست/ مشت داشتن: *[کنایی]* با
به‌ده‌ست بوون؛ ده‌ستکورت بوون؛ هه‌ژار
و بی‌ئه‌نوا بوون: باد به دست بودن

باد به زیر بغل انداختن *[کنایی]* باد به/در
آستین انداختن

باد به غیب انداختن *[کنایی]* باد به/در
آستین انداختن

باد بیمودن: *[کنایی]* باشه‌ن کردن؛ کاری
بی‌هؤ کردن.

باد خوابیدن: با خه‌فتن؛ نیشتنه‌وه‌ی با.

باد خوردن: ۱. با لیدان؛ وا دایوه‌نه <خیس
بود، گذاشته‌ام باد بخورد خشک شود: ته‌ر بوو،
دامناوه با لیدنا وشک بیته‌وه> ۲. *[کنایی]*
سارد بوونه‌وه <مدتی بیکار بوده، پشتش باد
خورده، تن به کار نمی‌دهد: ماوه‌یه‌ک بیکار بوو،
سارد بوته‌وه، خو‌ی له کار نادا>.

باد دادن: ۱. دانه‌با؛ شه‌ن کردن؛ ده‌ی
واره؛ کیشانه با <گندم را باد می‌دهند، از کاه
جدا شود: گه‌نم ده‌ده‌نه با، له کاه جیا بیته‌وه>
۲. *[کنایی]* با تیدان؛ با تیکردن و فریودان؛
با کردنه‌قول؛ هه‌نی دانه ژیر بال؛ به
ناکولوکاری که‌سی هان دان: باد در
آستین کسی انداختن

باد داشتن: ۱. با تیبوون؛ بادار بوون ۲.
[کنایی] به‌فیس و دهمار بوون؛ لووت‌به‌رز
بوون؛ باغر بوون؛ بادار بوون؛ بادی‌هه‌وا
بوون ۳. با هه‌بوون؛ پر له با بوون (بو توپ
و هه‌رچی بای تی بکری).

باد در آستین کسی انداختن *[کنایی]* باد دادن ۲-
باد در بینی انداختن *[کنایی]* باد به/در آستین
انداختن

باد در چنبر کردن: *[کنایی]* ئاو له دنگا
کوتان؛ ئاو به بیژنگدا کردن؛ کاری
بی‌که‌لک کردن.

باد در سر داشتن: *[کنایی]* له خو بایی بوون؛

نه خواردن (پول تمام شده و تا آخر ماه باید باد هوا بخوریم: پاره ته‌واو بووه و ده‌بی تا ناخری مانگ با هه‌نم‌زین).

بر/ به باد دادن: [مجازی] دانه با؛ به با دان؛ فه‌وتاندن؛ له‌کیس دان؛ مفت و مهرحه‌با له ده‌ست‌دان.

به باد چیزی گرفتن: ۱. تیگرتن؛ دانه بهر شتی (او را به باد ناسزا گرفت: دانه بهر یلار و جوین). ۲. پی‌گه‌یشتن؛ پی‌وه‌ته‌قیان؛ پی‌وه‌ندی سووک‌گرتن (هنوز باد شعله به او نگرفته بود که سوخت: هیشتا بل‌یسه‌ی ئاوره‌که‌ی پی نه‌که‌بستوو، سووتا).

به باد فنا رفتن: [مجازی] به تونای تووندا چوون؛ فه‌وتان؛ به جار و جه‌حانمدا چوون؛ نابوت بوون.

باد: دعا، [ادبی] بیی؛ بی؛ بوی؛ بو؛ بوود؛ با؛ بی (چنین باد: هه‌روا بی): بادا / bādā / بادا

بادا باد: ده‌بی با بیی؛ بابو؛ ئه‌وه‌ی ده‌بی بیی (زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد: هاتمه‌ریزی سه‌ریه‌تیا و هه‌رچی ده‌بی با بی).

باد آس / bādās / ها: اسم، [نامتداول] ناشی بادی؛ ئاسیاو بایی.

باد آورد / bādāvard / ها: اسم، ۱. بلبک ۲. پوورناشوکه؛ پوورنایشی؛ قومام؛ گیاگه‌نمه؛ گیاه‌کی خورسکه، له مه‌زرای گهنمدا ده‌روئ.

باد آورده / bādāverde / ها: صفت، [کنایی] بی‌ره‌نج و به خورایی به ده‌ست هاتوو.

باد آهنک / bādāhang / اسم، [ادبی] ۱. له‌ا/ بائه‌نگیو؛ کونه‌با؛ پاکه‌ش؛ بابویر؛ باکیش؛ واگا؛ باگر؛ باگا ۲. پیژن؛ زایلله؛ زایه‌له؛ ده‌نگدانه‌وه.

باد افره / bādāfrah / اسم، [ادبی] سزا؛ جه‌زا؛

جزیا؛ ته‌می؛ جوابی خراپه.
بادام / bādām / ها: اسم، بادام؛ باوام؛ باده‌م؛ بایه‌م؛ وادام؛ وایدم؛ باوی؛ باو؛ باقی؛ بایم؛ وامی؛ باهیر؛ باهیف؛ به‌هیف؛ به‌هیف: ۱. داری بادام ۲. ده‌نکی بادام؛ میوه‌ی گه‌یشتوو داری بادام.

بادام تر: چه‌قاله؛ چواله؛ چوله؛ ته‌ره بادام؛ بادامی تازه واه‌یشتا تیگولی سه‌وز و کولکنه و سه‌خت نه‌بوته‌وه.

بادام تلخ: بادامی تال؛ وامه تالی؛ بایه‌مه‌تاله؛ چواله‌تاله؛ به‌هیفه‌ته‌حله؛ بایه‌مه‌که‌تانی.

بادام خانونی: بادامه‌گه‌لوازه؛ وامه وه‌شی؛ بادام کاغه‌زی؛ پسته‌بایه‌م؛ پسته‌به‌هیف؛ بادامی شیرین به تیگولی ناسک و تورته‌وه: بادام کاغذی؛ بادام منقا

بادام خاکی

بادام زمینی

بادام سنگی: بایه‌مه‌کویره؛ وامه کوری؛ بایه‌مه‌ره‌قه؛ جوریک بادام که توئکی زور پته‌وه.

بادام سوخته

بادام کاغذی

بادام کوهی: بادامه‌کیفیله؛ ئارزه‌نگ؛ ئه‌رژنگ؛ ئارژنگی؛ هه‌رجن؛ هه‌رجانه؛ وامه که‌شیی؛ چلدسه؛ جورئ بادامی کیوی خورسکه.

بادام منقا

بادام هندی

چغاله بادام

مغز بادام

بادام زمینی / bādāmzamîni / ها: اسم، بادام زه‌وینی؛ به‌هیفه‌شامی؛ وه‌نه‌شامی؛ زرفسته‌ق؛ گیزه‌ره‌مشکانه؛ پسه‌زه‌وینی: ۱. بنچکی بادام زه‌وینی ۲. ده‌نکی بادام

زه‌بینی: بادام خاکی؛ پسته‌ی زمینی؛ پسته‌ی شامی

بادامستان / bādāmestān. ها: / اسم. باخی بادام؛ باخه‌بادام.

بادام سوخته / bādāmsūxte. ها: / اسم. بادام سووخته؛ جوړی شیرینی که به شه‌کری توآوه و بادام دروست ده‌کړی.

بادام قندی / bādāmqandī. ها: / فارسی / معرب از سنسکریت / اسم. [قدیمی] ۱. شه‌که‌ره‌بادام؛ بادامی کوتراو له‌گه‌ل خاکه‌قنده‌دا ۲. شه‌که‌رله‌مه؛ جوړی شیرینی له تیره‌ی قوتاب.

بادامک / bādāmak. ها: / اسم. [کالبدشناسی] لوو؛ ئالوو؛ هالوو؛ لوزه؛ گو‌شه‌گه‌لوو؛ گه‌وئ؛ هر کام له دوو لکی وه‌ک بادامی بن‌گه‌روو.

بادامه / bādāme. ها: / اسم. ۱. ته‌تله‌میوه؛ پیله؛ که‌لووی کرمی ئاوریشم؛ کلافه‌ی کرمی هه‌وریشم ۲. نیشانه؛ خالی گوشتین به رووی پیستی مرووه ۳. بادامووکه؛ هه‌رشتیکی وه‌ک بادام.

بادام هندی / bādāmhendī. / اسم. بادام هیندی: ۱. داری بادام هیندی ۲. /ها / ده‌نکی بادام هیندی که خوراکیه و له ئاجیله‌کانه.

بادامی / bādāmī. / صفت. بادامی: ۱. وه‌ک بادام (چشم‌بادامی؛ چاوی‌بادامی) ۲. /ها / بادامین؛ وامینه؛ به‌بادامه‌وه «نان‌بادامی؛ نانی‌بادامی».

بادامی شکل / bādāmīšekl. / فارسی / عربی / صفت. بادامی؛ وه‌ک بادام؛ له شکل و بیچمی بادام.

بادبادک / bādābadak. ها: / اسم. باده‌وه؛ به‌رزه‌حه‌وايله؛ فرّونه‌ک؛ کؤلاره‌ی مندالان؛ ته‌یاره‌ی کاغزی.

بادبان / bādābān. ها: / اسم. باده‌وان؛

بایه‌وان؛ به‌لکن؛ یه‌رکن؛ په‌رده‌ئاسای گه‌میه‌گه‌لی پیشوو که به هیزی با ده‌رؤیشتن.

□ بادبان برافراشتن / کشیدن / گشودن: ۱. باده‌وان هه‌لدان ۲. [کتابی] ری‌که‌وتنی گه‌میه.

بادبان ماهی / bādābānmāhī. ها: / ان: / اسم. جوړه ماسیئکی زه‌ریای کارائپ که دریژی دوو میتره و باسکه‌کانی له باده‌وان ته‌کهن.

بادبانی / bādābānī. / صفت. باده‌وانی: ۱. به‌باده‌وان «کشتی‌بادبانی؛ گه‌میه‌ی باده‌وانی»

۲. شیاو بو باده‌وان «پارچه‌ی بادبانی؛ قوماشی باده‌وانی».

بادبدر / bādābār. ها: / اسم. ۱. بافره؛ گیز‌گیزه ۲. مزراح؛ مه‌زرریج؛ مزراق. ۱، ۲؛ دوو جوړ

خولخوله‌ی له چیو چیکراون که نیویان هه‌لکولؤشراوه، به‌نیان به ده‌ورا ده‌پیچن و ده‌بانهاوین، ده‌سوورپنه‌وه و بوړه‌یان لئ‌دئ *گردنا

بادبدر / bādābār. / صفت. په‌خ؛ خاوه‌ن لیواری سوواو و لووس‌کراو.

بادبزن / bādābzān. / صفت. باوه‌شین؛ بارؤشه؛ وادرؤشه؛ باوه‌شینک؛ بای‌وه‌شن؛ ئامرازیکی له زه‌ل یان په‌لاستیک دروستکراو بو با وه‌دیهنان به مه‌به‌ستی خو‌فینک‌کردنه‌وه یان سوخال‌گه‌ش‌کردنه‌وه.

□ بادبزن برقی: پانکه؛ په‌نکه؛ بارؤشه‌ی برقی؛ باوه‌شیننی کاره‌بایی.

بادبزنی / bādābzānī. / صفت. باوه‌شیننی؛ له بیچمی بارؤشه.

بادبند / bādāband. / اسم. [فرهنگ‌مردم، قدیمی] که‌سئ که به نووشته و ئه‌فسوون‌خه‌ریکی ده‌رمانی بریک له نه‌خوشینگه‌لی (وه‌ک سه‌ر ئیشه، پشت ئیشه و ددان ئیشه) بوو.

هه‌روه‌ها: بادبندی

بادپا /bādpā/: صفت. [ادبی] خوشبزه؛ خوشپرو؛ خوشرؤ؛ به‌دهو؛ تاشک؛ چابک؛ چه‌لاک (اسب بادپا: نهمی حوسردو).

بادخان /bādḫān/: ها/اسم. [قدیمی] بادگیر؛ بادگیره؛ باکیش؛ بابویر.

بادخور /bādxor/: اسم. [مکانیک] باخوره؛ باخوره؛ مه‌ودای نیوان دوو کهرسته له ماشینی‌کدا.

بادخیز /bādxīz/: صفت. باسره؛ باسره؛ باگر؛ به‌ره‌با؛ بارؤگ؛ پاینچ؛ شوینی که با بیگری (دزه‌ی بادخیز: دؤلی باسره).

بادرفت /bādroft/: اسم. [زمین‌شناسی] بارن؛ گلیره‌وه بووی بن‌گرتووی خاکه نهرمه‌ی ره‌نگ زهره‌د به‌هوی رامالیان له شوینی‌که‌وه بؤ شوینی‌کی‌تر.

بادرنجبویه /bādrāncbūye/: ها/اسم. [عرب] از فارسی/اسم. شاپریحان؛ گیس‌ه‌ودا؛ فاتمه دارووبوخی؛ بارؤنه؛ بالنگ؛ بالنگو؛ بادره‌نگ؛ بادره‌نگ؛ گیاییکی گول به‌نوشی جوان و زؤر بؤنخوشه که ئاره‌قه‌که‌ی بؤ خواردن و دهرمان به کار دئ: **بادرنجبویه**

بادرننگ /bādrāng/: بائنگ

بادرنجبویه /bādrāngbūye/: **بادرنجبویه**

بادرویش /bādrūbeš/: اسم. بامال؛ کاریان ره‌وتی رامالیانی مه‌ودای (وه‌ک ریز و چه‌وه) له رووی زه‌وین به‌هوی باوه.

بادروج /bādrūc/: **ریحان -۲**

بادروگ /bādrūg/: **ریحان -۲**

بادزد /bādzad/: اسم. باهووه؛ تنه‌با؛ باگژه؛ قهره‌هیل؛ گزه‌با؛ بای له‌پر و توند.

بادزده /bādzade/: صفت. باگه‌ستوو؛ باگه‌ز؛ زیان‌لی‌که‌وتوو به‌هوی با لیدانه‌وه.

بادسنج /bādsanc/: ها/اسم. باپتو؛ نامیری نه‌ندازه‌گرتنی خیرایی با.

بادسوختگی /bādsūxteḡ/: اسم. باسووتای؛

سووتانه‌وه و ئالؤشی پیست به‌بؤنه‌ی لیدانی بای وشک و گهرمه‌وه.

بادسوخته /bādsūxte/: صفت. سووتاو به بؤنه‌ی لیدانی بای وشک و گهرمه‌وه.

بادشکن /bādšekan/: ها/اسم. بابیر: ۱.

۱/پژشکی/ دهرمانی که خه‌مه‌ره و بای گه‌ده لا ده‌با ۲. [کشاورزی] باگر؛ ریزیک له بنچکه و داران که بؤ که‌م‌کردنه‌وه‌ی هیزی با چین‌رایتن ۳. [معماری] دیواری که به‌م مه‌به‌سته داندراوه.

بادکرده /bādkarde/: صفت. [گفتاری]

هه‌لماسیو؛ ماسیو؛ باکردگ؛ ماسا: ۱. هه‌له‌نه‌میو؛ هه‌لتوقیو؛ ماسیگ؛ په‌نه‌میگ «گونه‌ی بادکرده‌اش از دور پیدا بود: گونای هه‌لماسیوی له دووره‌وه دیار بوو» ۲. قوته‌وه بوو؛ باکردوو؛ دهرپه‌ریو «جیهای بادکرده: گیرفانگه‌لی دهرپه‌ریو».

بادکش /bādkeš/: ها/اسم. باکش؛ حه‌جه‌م؛ که‌له‌شاخ؛ باکیش؛ ده‌فریکی گروقه‌ری دم‌ئاوه‌لا که ده‌ینینه شوینی ئیشه‌وه تا به‌گه‌رانی خوین له‌وه جیگه‌یه‌دا کؤمه‌ک بکا.

□ بادکش کردن **بادکش گذاشتن**

بادکش گذاشتن: باکیش پیوه‌نان: **بادکش کردن**

بادکنک /bādkonak/: اسم. تیزانگ؛ پفدانک؛ میزه‌لانی؛ کیسه‌ی (زؤرت‌تر په‌لاستیکی) که فووی تیده‌کن، کیشی دئ و له‌یستؤکی مندالانه.

بادکنکی /bādkonakî/: صفت. تیزانگی؛ وه‌ک تیزانگ «آدامس بادکنکی: بنیشتی تیزانگی».

بادگیر /bādgīr/: ها/اسم. ۱. بابویر؛ باکیش؛ بادگیره؛ باچن؛ باخن؛ بادهلین؛ بادرز؛ وادز؛ مه‌ناره‌ناسایه‌کی کون-کون له بریک ناوچه‌ی گهرم و بی‌ئاوی ئیران که له

سەر بانهوه سازى ده كهن تا له درزه كانيهوه

با دزه كانه نيو مالهوه و فينكى كاتهوه ۲.

بابويز؛ جوړه؛ باكيش؛ بادگيره؛ باجن؛ باخن؛

باده لـين؛ بادرز؛ وادز؛ دهريـژه يان

رؤچنه ييـك كه بو ههواكيـشى له خانوودا

سازى ده كهن ۳. سهـره قـليان؛ دهـفـريـكى

گرؤقهـرى كـون كـون كه دهـبنـينه سهـر

ئاورى قـليانهـوه بو ئهـوهـى با سـكل و

خۆله مـيشه كه نه پـرژيـئى ۴. بادگير؛ جوړه

كاپشه نيـكه بو بهـرگـرى له بهـر با كهـوتن يان

تهـر بوون به هـوى با و بارانهـوه.

بادگير ۱. صفت. ۱. باگر؛ بهـر با؛ لاـبا؛ لاـباد؛

بانهـنگيو؛ باپـنج؛ هـهـلكهـوت له شوئـئى كه با

دهـيـگرى ۲. باگير؛ باـبر؛ به تايـبه تمهـندى

بهـرگـرى كردن له كارـيـگـرى با.

بادمجان / bādemcān / بادنجان

بادنجان / bādenjān / ها: اسم. بامجان؛

بايهـمجان؛ باينـجان؛ بايمـجان؛ باجان؛ باينـجو؛

باجانـرهـشك؛ تهـماتهـسيـاوئى: ۱. بنى گـيـاى

باينـجان؛ يارهـماى باينـجان ۲. ميوهـى باينـجان؛

باينـجانهـرهـشه * **بادمجان**

بادنجان دورقـابـچين / bādemjāndowreqābčîn /

-bādenjān / :فارسى / عربى / تركى / فارسى / صفت.

[مجازى] ماستاو كهر؛ پياز پاك كهر؛ باريك ريس؛

ماستاو ساردهوكهر؛ بريـتى له رووبـين و

كلـكه سووـته كهر.

بادنجانى ۱ / bādenjānî, bādencānî / :اسم.

باينـجانى؛ پهـنگى بهـنهـوشى توـخ.

بادنجانى ۲: صفت. باينـجانى؛ بهـرهـنگى

بهـنهـوشى توـخ.

بادنقىش / bādnaqš / ها: [فارسى / عربى] / اسم.

رهـسمى شانـدهـرى بار و خـيرايـى با له

ناوچهـيه كـدا * **گلباد**

بادنگار / bādnegār / ها: اسم. ئامير يـك كه

خـيرايـى و بهـرى با به شـيوهـى خۆمهـش

تۆمار ده كات.

بادنگير / bādnagir / :صفت. لاـبا؛ باپهـنا؛

پهـنا؛ باپهـسيو؛ ئهـنوايهـك كه با

نهـيـگر تهـوه.

بادنما / bādnemā / ها: اسم. كهـرهـسهـيـيـك

پيـكهـتوو له تيـخه و پايهـيـيـك كه به هـهـر

باريـكـدا با بيـت دهـسوورئى و بهـم جوړه

شوئـئى هاتن و چوونى با دهـردهـخا.

بادو بروت / bād-o-burût, -borût / :اسم.

[كنايى] فيس؛ دهـمار؛ لووتـبهـرزى؛ له

خۆدهـر چووئى؛ دفنـبلندى؛ گهـوهـزهـيى؛ به

خۆ فـشـينى.

باده / bāde / :اسم. [ادبى] باده؛ شهـراب؛

شهـراو؛ مهـى.

☐ **بادهـى انگورى**: شهـراوى تـرى؛ شهـراو.

بادهـى ناب: شهـراوى بـيـخهـوش.

بادهـپرست / bādeparast / ها: ان: صفت.

[ادبى] بادهـپهـرست؛ هۆكاره به شهـراب و

خوارـدنهـوهـى ئهـلكولى: **بادهـپرستى**

بادهـفروش / bādefurūš / ها: ان: اسم. [ادبى]

بادهـفـرؤش؛ فرؤشـيارى خوارـدنهـوهـ گهـلى ئهـلكولى.

ههـروهـها: **بادهـفروشى**

بادهـگسارى / bādegosārî / :اسم. [ادبى]

بادهـخۆرى؛ مهـيشهـخۆرى.

بادى ۱ / bādî / :صفت. بايى؛ بادى: ۱. پيوهـنـديـدار

به باوه ۲. تايـبه تمهـندى كهـرهـسهـيـيـك كه به با

كار دهـكا < ساز بادى: سازى بادى > ۲. سهـر به شـتى

يان ئامـرازئى كه به گوـشـارى با كار دهـكا < تنـگ

بادى: تنـغهـنگى بادى >.

بادى ۲: قيد. [ادبى] سهـرهـتا؛ دهـسپيـك.

☐ **بادى امر**: سهـرهـتاي كار؛ دهـسپيـكـردنى

كار.

باديان / bādiyān / ☐ راز يانه

باديس / bādîs / ☐ باتيس

بادى گارد / bādīgārd / ها: [انگليسى] / اسم.

دهسته لاتیک.

بار غم: /کنایی/ باری خەم؛ باری جە خار؛
قورسای و گوشاری خەم.

بار کج: /کنایی/ باری چەوت؛ باری لار؛
باری گێژ؛ کاری نابه جئ و نه گونجاو.

□ بار آمدن: راهاتن؛ بارهاتن؛ پهروه رده
بوون؛ خاراو بوون. ههروهها: بار آوردن

بار بردن ☞ بار کشیدن

بار بستن: /کنایی/ ۱. بارگه تیکنان؛ بار
بهستن؛ بار بارکردن؛ بار لیئان؛ خو
پیچانهوه؛ وی پیتته یوه؛ کۆل پیتته یوه؛ ساز
و ئاماده بوون بۆ سهفه ر ۲. باره مه نند
بوون؛ دهوله مه نند بوونه وه و که یف ساز
بوون.

بار به زمین گذاشتن: /کنایی/ زاپین؛ زان؛
زاین؛ زه ی؛ بار لی بوونه وه؛ منال هیئان؛
بیچوو دین.

بار خود را بار کردن ☞ بار خود را بستن

بار خود را بستن: /کنایی/ که ری خو
بهستنه وه؛ باری خو لی بار کردن؛ باری
خو نیانه بارخانه؛ پوول و پاره ی چاک
(زیاتر به نار هوا) دهست خستن: بار خود را
بار کردن؛ خود را بستن

بار دادن: به رای پیئان؛ وه رده ی؛ به ردان؛
رئ دانی که سیکی خاوه ن دهستللات
(زیاتر پادشایان) بۆ هاتنه ژووره وه و
چاوپیکه وتنی خه لکی.

بار دوش کسی شدن: /کنایی/ سه رباری
که سیک بوون؛ بوونه مل که سیکه وه؛
بوونه ئه رک و زه حمه ت به سه ر
که سیکه وه.

بار زدن: بار کردن؛ بار لیئان؛ بار نانه سه ر
باره لگر: بار کردن

بار کردن: بار کردن؛ بار که رده ی: ۱. بار
لیئان: بار زدن ۲. لیئان؛ نیه ی سه ر؛

پاریزه ر؛ که سی که پاراستنی گیانی
که سایه تیه کی له به رانه بر هه ر چه شنه
هه لمه ت و په لامار یکه وه به ئه ستویه.

بادیه / bādīye / ها: /از عربی/ اسم. ۱. بایه؛
بایه؛ کاسه ی گه وره ۲. /ادی/ بیوان؛
دهشت؛ سارا؛ چۆلگه؛ چۆلگه؛ وشکانی؛
وشکارۆ.

بادیه نشین / bādīyeneşin / ها: /ان/ /عربی/
فارسی /صفت. ده شته کی؛ بیوانی؛
چۆل نشین؛ چۆلگه نشین؛ یاوه نشین.

بار ۱ / bār / اسم. بار: ۱. /ها/ هه ر شتیک
(بیجگه مرۆ) که ده بی له شوینیکه وه بۆ
شوینیکی تر را گوئز پیتته وه (ویژه ی حمل بار):
تایبه تی گواسته نه وه ی بار ۲. هه ر شتیک که
ئه رک و زه حمه تی بکه وه پیتته سه ر شتیک تر
(نگهداری از برادرزاده اش، باری بر دوش او بود):
راگرتنی برازاکه ی باری بوو به سه ر شانیه وه

۳. /ها/ ئه ونده له شتی که به جار یک
بگۆز پیتته وه <دو بار هندوانه: دوو بار شووتی>

۴. پیزه؛ تۆل؛ ساوا ی ناوژگ؛ بیچوو ی
هیشتا نه زاو <همسرش دیروز به سلامت بارش

را به زمین گذاشت: خیزانی دوینئ به سه لامه ت
باره که ی دانا> ۵. به ر؛ میوه؛ به ره م؛ باهر

<درخت را از بارش می شناسند: دار به به ریه وه
ده ناسن> ۶. بوخ و سپیایی سه ر زمان

<زیانش بار دارد: زمانی باری گرتووه> ۷.
/مجاری/ دژواری؛ مهینه ت؛ ئه رک <بار زندگی:

باری ژیان> ۹. /فرانسوی/ انگلیسی /ها/
مه یخانه.

□ بار خاطر: باری دل؛ هو ی دلته نگه ی و
له ش به باری؛ کوئی دل؛ کوئی ده روون.

بار زندگی: /کنایی/ ناله باری ژیان؛
بار گرانیی ژیان.

بار عام: به رای گشتی؛ ریگه دانی
هه موانی بۆ چاوپیکه وتنی شا یان خاوه ن

باران خشک: ئیشکه باران؛ وشکه باران؛ بارانی که له بری چۆلگهی گهرمیندا دهباری و بهر لهوهی بگاته زهوی دهبیتهوه ههلم.

باران خون: سووره باران؛ بارانه خوین؛ بارانی که له گهل تهپ و تۆزی سووری ههوادا تیکهل دهبی و سوور ههلهده گهپی.

باران کوهزاد: بارانه؛ بارانی که بههوی ههبوونی کیو له ری هه وردا دهباری.

باران مصنوعی: بارانی دهسکرد؛ ئه و بارانه که به ئاوس کردنی هه ور دایده بارین.

باران موسمی: کژه باران؛ بارانی وهرزانه؛ وهرزه باران؛ ئه و بارانه که له وهزریکی تایبهتی سالدا دهباری.

باران نهنم: نمه؛ وهشت؛ بارینه؛ رینه باران؛ نهرمه باران؛ خونقین؛ خوناوکه؛ بارانی له سه ر خوی و وردیله.

□ باران باریدن: باران بارین؛ واران وارهی؛ باران داگردن؛ دارژانی باران.

باران خوردن: باران لیدان؛ واران کهوتهی؛ واران دهیونه؛ کهوتنه بهر باران و ته ر بوون له ژیر باراندا.

باران زدن: باران لیدان؛ واران دایهونه؛ بارینی باران به سه ر شتیک یان شوینیکدا.

باران گرفتن: داگردنی باران؛ باران بارین؛ دادانی باران؛ واران گیرتهینه.

- باران: پیوژمه. - باران؛ - واران؛ دارژانی به لووزهوی شتی <گلباران؛ نورباران؛ گولباران؛ نوورباران>.

بارانداز / bārandāz، ها/؛ /سم. ۱. بارهانداز؛ بارهناز؛ جیگهی خستنی بار ۲. /ان/ بارداگر؛ بارخالیکه؛ کریکاری بهندهر که باری گهمیه بار دهکا و دایده گری.

باراندن / bārandan؛ مصدر. متعدی.

چیشته لینان ۳. /کنایی/ داسه پاندن؛ پیدادان؛ بهزۆر سه پاندن به سه ر شتیکهوه <کلی فحش و بد و بیراه بارم کرد؛ زۆر جینیو و نارهوی بار کردم>.

بار کشیدن: بارکیشان؛ بار بردن؛ بار هه لگرتن؛ بار هۆرگیرتهی؛ بار بردن

بار گذاشتن: نانه بان؛ لینان؛ نیه ی سه ر؛ چیشته و خواره مهنی نانه سه ر ئاوره وه بۆ کولان <آبگوشته بارگذاشتن؛ ئاوگوشته لینان>؛ بار کردن

بار یافتن: به خزمهت گه یشتن؛ گه یشتنه بهر باره گا؛ سه ر کهوتن به دیداری که سایه تیه کی گه و ره (زیاتر پادشایهک).

بار: قید. را؛ جار؛ که پته؛ گله؛ گلۆنگ؛ کوول؛ په و؛ تهنگ <صد بار؛ چند بار؛ سه بار؛ سه د جار؛ چهن را؛ سی گله>؛ باره

- بار: پیوژمه. - بار: ۱. - بارین <اندوهبار؛ خه مبار> ۲. رۆخ؛ لیو؛ لیوار؛ بهستین؛ که نار <دریبار؛ رودبار؛ زریبار؛ رووبار> ۳. داهات؛ دهسکهوت؛ بهرهه م؛ بهر <خشکبار؛ وشکه بار>.

بار آور / bārāvar؛ صفت. باره وهر؛ بهره وهر؛ وه چدهر: ۱. پردهات؛ بهردهر؛ بهردار؛ بهرهینهر؛ بهرهه مه هینهر؛ داهات هینهر؛

دهسکهوتدار <درخت بارآور؛ داری بهرهینهر> ۲. به قازانج؛ قازانج هینهر؛ قازانجدهر <فعالیت بارآور؛ تیکۆشانی به قازانج> ۳. بهردار؛ باردار؛ پرپهر. ههروهه؛ بارآوری

باران / bārān؛ /سم. واران؛ باران؛ یاخر؛ یاخر: ۱. ئاوئ که له ئاسمانه وه به تنۆکه دپته خوار ۲. /مجازی/ رپۆنه؛ رپزه؛ رژانی به لووزهوی شتی <باران اشک؛ باران رحمت؛ بارانی فرمیسک؛ بارانی پهحمهت>.

□ باران اسیدی: ره شه باران؛ بارانی تیکهل به دووکه ل و پیسی.

//باراندی: باراندت؛ می بارانی: ده بارینتی؛ باران: بارینته // بارانندن؛ دابارانندن؛ وارنهی؛ نهره وارنهی؛ دارژاندنی شتیک «سنگ باراندن؛ نور باراندن؛ بهرد باراندن؛ نوور باراندن»؛ بارانیدن. ههروهها: باراندنی

■ صفت فاعلی: باراننده (بارینهر) / صفت مفعولی: باراننده (بارینراو) / مصدر منفی: نباراندن (نه باراندن)

بارانزا / bārānzā: صفت. بارانزا؛ باران هیئنه؛ پیکهینتهری باران یا هوی به دیهاتنی «برهای بارانزا؛ ههوارانی بارانزا».

بارانسنج / bārānsanc: ها: اسم. شه پیئو؛ باران پیئو؛ نامرازی بۆ دیاری کردنی ئه نازهی باران له دریزهی ماوهیه کی دیاریکراودا. ههروهها: بارش سنج

بارانسنجی / bārānsancî: اسم. باران پیئو؛ لقیک له زانستی بوومناسی که له چۆنایه تی باران بارین و بلاو بوونهوهی له شویتنگه ل و وهرزگه لی جۆراو جۆردا ده کۆلینتهوه: بارش سنجی

بارانگیر / bārāngîr: ها: اسم. پاساره؛ پاساره؛ سوانه؛ گويسوانه؛ سوانده؛ سه رسا؛ سه رسا ساری مالان بۆ بهرگری له دلپوهی باران.

باراننگار / bārān.negār: ها: اسم. باران پیئو؛ شه پیئو؛ نامرازی باران پیئوی که به شپوهی خۆمهش ئه ندازهی بارین له بان شریتیکه وه دهنه خشینئ. ههروهها: بارش نگار

بارانی^۱ / bārānî: ها: اسم. بارانی؛ جلیکی ئاودامانه که بۆ ته ر نه بوونی جلی ژیر و له کاتی باراندا ده یکه نه بهر.

بارانی^۲: صفت. بارانی: ۱. هسی باران؛ پیئوه نیدار یان ناسراو به بارانهوه «پالتو بارانی: پالتوی بارانی» ۲. به باران؛ پر باران؛

باراندار «روز بارانی: رۆژی بارانی».

بارانیدن / bārānîdan: ها: اسم. باره بهر؛

باربر / bārbar: ها: ان: اسم. باره بهر؛ خه ره کدار: ۱. پا هه لگیر؛ کۆلکیش؛ کۆله بهر؛ کۆله ر؛ هه مال؛ باره کی؛ هه مل؛ باره ه لگیر؛ بارکیش ۲. باره بهر؛ چوار پیی باری؛ هه رچی (به تایهت چوار پی) که باری بکه ن و باری پی راگۆیزن.

باربری / bārbarî: اسم. ۱. ها/ بارکیشی؛ کۆل کیشی؛ باره بهری؛ کۆله بهری؛ بارگۆیزانه وه؛ کاری کۆلکیش ۲. ها/ باربه ری؛ بارگۆیزی؛ بنکه یه ک که کاری بردن و گۆیزانه وهی باره ۳. حه قی بار؛ پاره ی پیویست بۆ گواسته نه وهی بار.

باربند / bārband: ها: اسم. باربه ن: ۱. شوینی باردانان له بان ماشینه وه ۲. گورپس؛ بار پیچ وه رپسه؛ شریتی که باری پی ده به سنه وه: بار پیچ ۳. په چه؛ به هار به ند؛ ته ویله ی سه رنه گیراو بۆ یه کسم. ههروهها: بهار بند

بارپیچ / bārpiç: ها: بار بند ۲

بارتنگ / bārtang: ها: بارهنگ

باردار / bārdār: صفت. ۱. باردار؛ زگ پر؛ ئاوس؛ له مه په ره؛ دوو گیان؛ دوه گیانه ۲. به بار؛ باردار؛ ته مدار یان ته مگرتوو «زبان باردار؛ زمانی باردار» ۳. به ردار؛ پر بهر؛ به ره همدار؛ خاوه ن میوه. ههروهها: باردار بودن؛ باردار شدن؛ باردار کردن

بارداری / bārdārî: اسم. زگ پری؛ سک پری؛ ئاوسی؛ بارداری؛ ئافزی؛ له مه په ری؛ دوو گیانی.

باردان / bārdān: ها: بابا آدم

بارده / bārdeh: صفت. به ره همدەر؛ وه چه دەر؛ وه چه بهر؛ به رده ر؛ خاوه ن تایبه تمه ندی بهر گرتن. به تایبهت میوه دان.

باردی / bārdî: عربی/ اسم. نامتداول/

لاقردی؛ گولمه‌زی؛ لاقرتی؛ بارهنگیئی؛
 ئاکاری تیکهل به گالته‌وگه‌پ.

باردیج / bārdîç / اسم. پیلۆژه؛ ته‌نوورمال؛
 ته‌نوورسر؛ ئه‌و په‌رۆ ته‌ره‌ی که به سهر
 داریکه‌وه ده‌بیه‌ستن، بۆ خاوین کردنه‌وه‌ی
 دیواری ته‌نوور.

بارز / bārez / [عربی] صفت. ئاشکرا؛ دیار؛
 به‌رچاو؛ وه‌ره‌چم؛ له به‌رچاو؛ گت؛ په‌پ؛
 قیت؛ زۆپ؛ بارزه‌قه؛ بارزه؛ به ده‌روهه؛ زه‌ق.

بارزد / bārzad / ها: / اسم. گیانوزینه؛ بارپزه؛
 گیاییکی ئالفیه به گه‌لای که‌سکی ئامال
 خۆله‌میشی و پۆشته به رشته‌گه‌لی ورد و
 گولی هیشووئاسای زه‌رده‌وه، که بۆ ده‌رمان
 ده‌ش.

بارسکپ / bāroskōp / ها: [؟] / اسم. باروسکۆپ؛
 جوړئ ته‌وژم‌پیتو.

بارسنج / bārsanc / ها: / اسم. قه‌پانیار؛
 ئاوه‌ل قه‌پان؛ که‌سی که بار ده‌کیشی.

بارش / bāreš / ها: / اسم. وارشت؛ بارشت؛
 بارژن؛ وه‌شت؛ ۱. په‌وتی بارین ۲. په‌وتی
 دابارینی به‌فر و باران یان ته‌رزه.

بارش‌سنج / bārešsanc / باران‌سنج

بارش‌سنجی / bārešsancî / باران‌سنجی

بارش‌نگار / bārešnegār / باران‌نگار

بارفروش / bārfurūš / ها: / ان: / اسم.
 بارفروش؛ فرۆشکاری گه‌وره‌ی میوه و
 سه‌وزی؛ ئه‌و که‌سه میوه و ئاوه‌له‌کانی به

کۆ ده‌سیننی و ده‌یانفرۆشی. هه‌روه‌ها:
بارفروشی

بارفیکس / bārfîks / ها: / [فرانسوی] / اسم.
 [ورزش] / بالفیکس؛ ۱. لوه‌یه‌کی دوو سهر

دابه‌ستراو بۆ خۆ هه‌لواسین پێدا، به
 مه‌به‌ستی وه‌رزش کردن ۲. وه‌رزشیک که
 به‌و لوه‌له ده‌کری.

بارقه / bāreqe / ها: / [عربی] / اسم. [دبی] /

تیشک؛ تیسک؛ ترووسک؛ رووناکي؛
 پرشنگ؛ تیجیه؛ گه‌شه [بارقه‌ی امید:
 نیشکی هیوا].

بارک‌الله / bārekallāh, bārakallāh / [عربی]
 دعا. ئافه‌رین؛ باره‌که‌للا.

بارکد / bārkod / ها: / [انگلیسی] / اسم. بارکود؛
 نوانه؛ نیشانه‌یه‌ک به شیوه‌ی چهن هیل و
 ژماره له سهر به‌سته‌گه‌لی که‌ل‌وپه‌ل که بۆ
 ژماردن و توامر کردنی ناوه‌رۆکی به‌سته‌گه‌ل
 به کار دیت.

بارکش / bārkeš / ها: / صفت. بارکیش؛
 باری؛ بارینه؛ باره‌به‌ری به هیز «اسب بارکش:
 هیستری بارکیس».

بارگاه / bār(e)gāh / ها: / اسم. باره‌گا: ۱.

ده‌زگا و خانوبه‌ره‌ی گه‌وره پیاوان؛ بارگا ۲.
 نه‌زگه؛ نزگه؛ قسن؛ گوژخانه‌ی پیاوچاکان
 که خه‌لک ده‌چنه زیاره‌تی ۳. [ورزش]
 هه‌سانگه‌ی شاخه‌وانان؛ جیگای وچان و
 پالدانه‌وه‌ی که‌شه‌وانان له ناوقه‌دی کیودا.

بارگنج / bārgonc / ها: / اسم. کانتینر؛ جوړئ
 مالوکه‌ی کانزایی بۆ بار گواسته‌نوه.

بارگه / bārgah / اسم. [مخفف، ادبی] / بارگه؛
 باره‌گه؛ باره‌گا.

بارگیری / bārgîrî / اسم. ۱. بارگیری؛
 کاری گرتن یان هه‌لگرتنی بار بۆ بردن له
 جیگه‌یه‌که‌وه بۆ جیگه‌یه‌کی تر [بارگیری
 کشتی: بارگیری که‌شتی] ۲. [باروری - ۴

بارم / bārem / ها: / [فرانسوی] / اسم. بارۆم؛
 پیومانی وانه، نرخ، مز و...

بارنامه / bārnamē / ها: / اسم. بارنامه: ۱.
 به‌رگه‌ی نیشانده‌ری جوړ، کیش و ژماره‌ی
 به‌سته‌ی بار و ناو نیشانی بنیر و بگر ۲.
 لاپه‌ره‌ی له چاپ دراو که حکوممه‌ت به‌و
 مه‌به‌سته ده‌یدا به بنکه‌گه‌لی راگوژان.

بارندگی / bārandegî / ها: / اسم. بارین؛

(به‌گشتی) ۲. کار یان رهوتی به‌ره‌مدار کردنی پوهک ۳. باردار کردن؛ کار یان رهوتی ئاوس کردنی گیانله‌به‌ران.

باروری / bārvarī / ها: / اسم. به‌روه‌ری: ۱. کار یان رهوتی به‌ره‌مدان؛ داهات‌دان ۲. کار یان رهوتی قازانج‌دان ۳. کار یان رهوتی تیکه‌لاو بوونی خانگه‌لی زیه‌ند له‌گه‌ل یه‌کتر و مه‌بینی له‌پزداندا ۴. تیکه‌لاوی ده‌نکی گهرده له‌گه‌ل هیکو‌که‌دا: بارگیری-۲

باروک / bārook / افرانسوی از ایتالیایی / اسم. باروک: ۱. شیوازیک له‌نژیاریدا که له‌کوتاییه‌کانی چه‌رخی ۱۶ی زابینی له‌ئیتالیاوه سه‌ری هه‌لدا و دوا جار له‌سه‌رتاسه‌ری ئوروپای رۆژئاوادا بره‌وی سه‌ند، له‌تایه‌تمه‌ندیه‌کانی، نازادی و سه‌ره‌سه‌ستی له‌گه‌لاله‌رشتندا بوو ۲. شیوازیک له‌مووسیقیای رۆژئاوادا که له‌نژیاری باروکوه سه‌رچاوه‌ی گرتووه و له‌ئاسه‌واری یووه‌ان سییاستیان باخ (۱۷۵۰-۱۶۵۰ زابینی) گه‌بیشه سه‌ر ترۆپیکه‌وه.

باروگراف / bārogrāf / ها: [انگلیسی] / اسم. ته‌ووژم‌نووس؛ گوشارنووس؛ ئامپریک بو نشاناندانی ئال‌وگۆرگه‌لی گوشاری که‌ش به‌شیوه‌ی نه‌خشاندن، له‌ماوه‌بیکی دیاریکراودا:

فشارنگار

بارومتر / bārometr / ها: / افرانسوی / اسم. ته‌ووژم‌پیو؛ گوشارپیو؛ ئامپریک بو هه‌لسه‌نگاندن و دیاری کردنی گوشاری که‌ش: فشارسنج

بارون / bāron / ها: / افرانسوی / اسم. بارون: ۱. نازناوی کۆنی پیاو ماقوولانی رۆژاواایی ۲. ئاغا؛ ئەفه‌ندی؛ وشه‌ی پێژ نان بو پیاوی ئه‌رمه‌نی.

باره / bāre / اسم. ۱. له‌ها / ادبی / بارووم؛ سوور؛ وارش؛ شویره؛ دیواری ده‌وری باخ

باران؛ واره‌ی: ۱. بارشت در موقع بارندگی از چتر استفاده می‌کنیم؛ له‌کاتی باریندا له‌چه‌تر که‌لک وهرده‌گرین ۲. ئه‌وه‌ی که‌ده‌باری (وه‌ک باران یان به‌فر) «امسال بارندگی خوبی داشتیم؛ ئه‌مسال بارینیکی باشمان هه‌بوو».

بارو / bārū / ها: / اسم. بارووم؛ وارش؛ شویره؛ شورا؛ شووار؛ سوور؛ سووره؛ دیواری ده‌وری باخ و مال و بیستان.

باروبندیل / bār-o-bandîl / ها: / اسم. / گفتاری / بارگه‌وبونه؛ باروبنه؛ باروبه‌ن؛ باروبه‌ندیل.

باروبنه / bār-o-bone / ها: / اسم. بارگه؛ بار و بنه؛ بار و به‌ن؛ پیدایستی سه‌فه‌ر.

باروت / bārût / ترکی از فرانسوی / اسم. باروت؛ دهرموو؛ شووره؛ دهرمان تفه‌نگ؛ ماکه‌ی باروت.

☐ **باروت بی‌دود**: جوړی باروت که دواي سووتان هيجی لی نامینتیه‌وه.

باروت پنه؛ پنفو؛ په‌موؤ ته‌قینی؛ شتیکی په‌مووئاسایه که به‌خویه‌ه گر ده‌گری.

باروت سیاه؛ قه‌ره‌بروت؛ باروتی ره‌ش.

باروتی / bārûtî / ترکی / صفت. باروتی: ۱. پیوه‌ندیدار یان سه‌ر به‌باروت ۲. به‌ره‌نگی باروت.

بارور / bārvar / صفت. ۱. به‌روه‌ر؛ به‌ردار؛ وه‌چده‌ر؛ باره‌ینه‌ر؛ خاوه‌ن ده‌سه‌هات یان میوه ۲. خاوه‌ن توانایی بو: / الف / ئاوس بوون ب، به‌ردان؛ داهات‌دان؛ به‌ره‌م‌دان ۳. قازانج‌ده‌ر.

☐ **بارور شدن**: به‌ردار بوون؛ میوه‌گرتن.

بارور کردن: به‌ردار کردن؛ به‌ره‌مدار کردن؛ به‌به‌ر کردن.

بارورسازی / bārvarsāzî / ها: / اسم. به‌به‌ر کردن؛ به‌روه‌ر کردن؛ به‌ردار کردن؛ به‌رگر کردن: ۱. کار یان رهوتی به‌ره‌مدار کردن

و مال و... ۲. باره؛ واره؛ چه‌مک؛ بابه‌ت؛
 نه‌وهی قسه‌ی لی‌وه ده‌کن «در این باره به
 کسی چیزی نگو؛ لِم باره‌وه به کس هیچ
 مه‌لی» .

- باره^۲: پی‌واژه. -واز: ۱. -باره؛ -واره؛ جار؛
 گهر؛ که‌رِت «دوباره؛ دووباره» ۲. /ادبی/ -باز؛
 -خواز؛ خوازِبار «زنباره؛ ژن‌باز» .

بارهنگ / bārhang. ها/؛ اسم. ریکیشه؛
 ریکیشه: ۱. پروکیشه؛ هه‌رکیشه؛ راکیشه؛
 هله‌گشه؛ زمانه‌برخ؛ گه‌لامه‌ل؛ گوئ بزنه؛
 گیادوو‌پشک؛ گیابه‌ک به گه‌لای گه‌وره و
 چر خه‌فتگ و گولی کۆ و هۆشه‌ییه‌وه که
 بۆ بان برین به کار دئ؛ چرغول؛ زبان‌بره^۲.
 دانه‌ی ورد و سوور و ئاوداری ریکیشه که بۆ
 ده‌رمانیش به کار دئ * بارتنگ

باری^۱ / bārī /؛ اسم. /گفتاری/ باری؛ عاره‌بانه؛
 ماشینی تاییه‌تی گوئزانه‌وه‌ی بار «اثاث را با
 باری فرستادیم و خودمان سوار تاکسی شدیم؛
 شتومه‌که‌کانمان به باری نارد و خۆمان
 سه‌واری تاکسی بووین» .

باری^۲: صفت. باری؛ شیایوی بار‌گۆزاستنه‌وه
 «قطار باری؛ قه‌تاری باری» .

باری^۳: /فرانسوی/ اسم. /فیزیک/ باری؛ یه‌که‌ی
 گوشار، به‌رانبه‌ری^{-۱} ۱۰ پاسکال.

باری / bārī /؛ قید. /ادبی/ نه‌یچی؛
 به‌هه‌رحال؛ هه‌ر چۆنیک بیت؛ ئه‌ی؛ به‌لج؛
 نه‌یچه؛ نه‌یچیش «باری، دردم‌رتان ندم،
 همه‌اش همین بود که گفتم: نه‌یچی، سهرتان
 نه‌یشینم، همه‌ووی ئه‌مه‌وو که گوتم» .

□ باری به هر جهت کردن: /کنایی/ ده‌ست
 له سهر ده‌ست دانان؛ ئه‌م ده‌ست و ئه‌و
 ده‌ست کردن؛ که‌مته‌رخه‌می کردن؛
 ده‌ساوده‌س کردن؛ کردوکۆش نه‌کردن؛
 دانیشتن و هه‌ول و ته‌قالا نه‌دان .

باری‌تعالی / bārīta'ālā /؛ (عربی) اسم

خودای مه‌زن؛ بینای‌ی چاوان؛
 بینای‌یاچه‌هقان؛ خوی گه‌وره .

باریجه / bārīce /؛ اسم. بار‌یزه؛ شیر‌ه‌ی
 ریشه‌ی گیای بار‌یزه .

باریدن / bārīdan /؛ مصدر. لازم. متعدی. //
 باریدی: باریت؛ می‌باری؛ ده‌باری؛ بار؛ باره //
 □ لازم. ۱. دابارین؛ بارین؛ قارین؛ واره‌ی؛
 واری؛ هاتنه‌خواری به‌فر و باران؛ وه‌شته‌ی
 «برف باریدن؛ به‌فر بارین» □ متعدی ۲.
 دار‌یزاندن؛ باراندن؛ دابارندن؛ وارنه‌ی؛
 وارنایره . هه‌روه‌ها: باریدن

■ صفت فاعلی: بارنده (ب) / صفت مفعولی:
 باریده (باریو) / مصدر منفی: نباریدن (نه‌بارین)

باریک / bārīk. ها/؛ صفت. ۱. باریک؛ زراف؛
 ته‌نگ؛ ته‌نگه‌به‌ره؛ به‌پانایی که‌مه‌وه
 «کوچه‌ی باریک؛ کۆلانی باریک» ۲. باریک؛
 زراف؛ نازک؛ ناسک؛ به‌ئه‌ستووری که‌مه‌وه
 «رېسمان باریک؛ په‌تی باریک» ۳. /مجازی/ ورد؛
 ریز؛ پی‌ویست به ورد بوونه‌وه‌ی زۆر؛ جی
 تییینی «نکته‌ای باریک؛ خالیکی ورد» ۴.
 /مجازی/ باریکه‌له؛ باریکه‌له؛ له‌ر؛ لاواز؛ لاغر .

باریک‌اندام / bārīkandām. ها؛ ان/؛ صفت.
 به‌ژن‌زراف؛ به‌ژن‌باریک؛ باریکه‌لانه؛
 باریکه‌لانه؛ باریک و له‌ر؛ باریکه‌له (بۆ نیر)؛
 باریکلی (بۆ می)؛ خلویه؛ ناسک و ته‌نکه‌له .

باریک‌اندیش / bārīkandīš. ها؛ ان/؛ صفت.
 ورد‌بین: ۱. خاوه‌ن بیری ورد و ریک ۲.
 تیزبین؛ وریا؛ وشیار؛ له سهره‌هۆش .

باریک‌اندیشی / bārīkandīši. ها/؛ اسم.
 وریابیری؛ بیروریایی: ۱. دۆخ یان چۆنه‌تی
 ورد‌بینی ۲. کار یان په‌وتی به وردی بیرکردنه‌وه
 و لیکدانه‌وه‌ی ورده‌کاریکه‌ل یان دیارده‌گه‌ل و
 بابه‌تگه‌لی ورد .

باریک‌بین / bārīkbîn. ها؛ ان/؛ صفت. ورده‌بین؛
 ورد‌بین .

باز کردن: کرده‌یوه: ۱. باز کردن؛ کرده‌یوه؛ کرده‌شقه؛ وه کردن؛ چه کان؛ درگا یان به‌ره‌لستیک له سهر ری لادان یان لابرَدن <در را باز کردن؛ چشم را باز کردن؛ درگا کرده‌وه؛ چاو کرده‌وه> ۲. /مجازی/ پروون کرده‌وه؛ لیلایی تاراندن؛ کرده‌وه؛ باز کردن <چشم و گوش کسی را باز کردن؛ چاو و گوئی که‌سح کرده‌وه> ۳. رَاخستن؛ پان کرده‌وه؛ ئاوه‌لا کردن؛ وه‌لا کرده‌یوه؛ یاوایره <سفره را باز کردن؛ سفره رَاخستن> ۳. خسته‌وه ری؛ که‌رده‌یوه <منازه را باز کردن؛ دووکان کرده‌وه> * **گشودن**

باز گذاشتن: ۱. نه‌به‌ستن ۲. به‌رگر دروست نه‌کردن ۳. دانه‌پوشین؛ نه‌پوشنایره. هه‌روه‌ها: باز بودن
باز: قید: ۱. دیسان؛ هه‌میسان؛ دیسانه‌وه؛ هه‌میسانه‌وه؛ دیسا؛ هه‌میس؛ هه‌میس؛ هه‌میسانه‌وه؛ دیسا؛ هه‌میس؛ هه‌میسانه‌وه؛ هه‌میسانه‌وه؛ دیسه‌پارته پیچ ده‌دهم> ۲. هیشتا؛ هیشتاکانن؛ هیشتاکوو؛ هیشتاکینن؛ هیشتان؛ هیشتانه‌کی؛ هیشتانی؛ هه‌لای؛ هه‌له‌ی؛ هه‌نی؛ هنی؛ هیشته‌ی؛ هیما <این همه پوشیده‌ام، باز سردم است: ئهم هه‌مووه کردوته بهر، هیشتا سهرامه>.

باز: پیشواژه: ئه‌و؛ ئه‌وه؛ ئه‌وه؛ وه؛ قه؛ و؛ وه؛ ئه‌وا؛ ۱. /دبی/ نیشانه‌ی دووپاته کرده‌وه یان تازه‌کردنه‌وه؛ دیسانه‌وه <باز پختن؛ باز شناختن؛ باز یافتن؛ باز نهادن؛ کولاندنه‌وه؛ ناسینه‌وه؛ دوزینه‌وه؛ دانانه‌وه> ۲. نیشانه‌ی گه‌رانه‌وه یان به‌ره‌و دوا چوون <باز آوردن؛ هینانه‌وه> ۳. بهر؛ نیشانه‌ی به‌رگری <بازداشتن؛ به‌رگرتن> ۴. ناو ساز ده‌کا <بازپرسی؛ وه‌پرسی/ پرسینه‌وه>.

- باز: پیواژه: باز؛ واز: ۱. خوشه‌ویست؛

باریک بینی / bārīkbîni / ها: اسم: ورده‌بینی؛ وردبینی: ۱. بار یان چۆنیه‌تی وردبین بوون ۲. کار یان ره‌وتی بینین به‌وردی له سهر دیارده‌گهل یا شتیکی ورد.
باریکه / bārīke / ها: اسم: باریکه؛ زولاک؛ شه‌لیت؛ ته‌سکه؛ ریواله؛ تیزمالک؛ به‌شیکی باریک و دریز له شتیک <باریکه‌ی آب: باریکه‌ی ئاو>.

باریم / bār(i)yom /: انگلیسی از فرانسوی / اسم: باریوم؛ توخمی کیمیاوی کانزایی، به ژماره‌ی ئه‌تومی ۵۶ و کیشی ئه‌تومی ۱۳۷،۳۴ سپی زیوین و چه‌کوشخور، که له سروشتدا به شیوه‌ی تیک‌ئالووی هه‌یه.

باز / bāz / ها: اسم: باز: ۱. /فرانسوی/ /شیمی/ به‌رانبه‌ری ترش (ئه‌سید) ۲. /لان/ بازی؛ په‌له‌وه‌ری راوچی.
□ باز سفید: شاباز؛ بازی‌سپی.

باز گنجشک‌خوار قرقی
باز: صفت: باز؛ واز؛ وا؛ ولنک: ۱. به بی‌گیر و له‌مپهر <لوله‌ی باز؛ جاده‌ی باز؛ لوله‌ی باز؛ ریگه‌ی واز> ۲. به بی‌گری یان ته‌نراوی <کلاف باز؛ پاری باز> ۳. والا؛ وه‌لا؛ ئاواله؛ ئاوه‌لا؛ کراوه؛ تاک؛ به بی‌به‌سیان <پنجره‌ی باز؛ په‌نجره‌ی باز> ۴. به بی‌هۆکاری گیر و گرفت <ذهن باز؛ بیری باز> ۵. له دوخی کاردا <مدرسه باز است: قوتابخانه باز> ۶. کراوه؛ وه‌کری؛ فه‌کری؛ خاوه‌ن مه‌ودا له یه‌کتیریوه <باهای باز؛ پیتی باز>.

□ باز شدن: کرانه‌وه: ۱. کریایوه؛ باز بوون <باز شدن راه: کرانه‌وه‌ی ریگنا> ۲. باز بوون؛ ئه‌وه‌کریه‌ی؛ واز بیه‌ی <باز شدن قفل: باز بوونی قوفل> ۳. ده‌ست پی‌کرن <باز شدن مدرسه: کرانه‌وه‌ی قوتابخانه> ۴. ره‌وینه‌وه؛ لاچوونی هه‌ور؛ چاو کرده‌وه‌ی ئاسمان <باز شدن هوا: ره‌وینه‌وه‌ی هه‌ور>.

خواریار (کفترباز: کؤترباز) ۲. نه نجام‌دهری کاریک (چترباز: چه‌ترباز) ۳. بوونی هه‌لس و که‌وتیک (حقه‌باز: فیلباز) ۴. [ادبی] ناماده بو به‌خت‌کردنی شتیک (سهرباز: سه‌رباز) ۵. عوه؛ عوه؛ عوه؛ له کاتیک‌هوه به‌رو ئه‌ملا (از دیرباز او را می‌شناختم: له میژ‌هوه دهناسی).

بازآرایی / bāzārāyî. ها/؛ اسم. کار بیان ره‌وتی پازاندنه‌وه؛ ته‌وزاندنه‌وه؛ نه‌ژنایوه؛ الف) ریک‌وپیک‌کردنه‌وه ب) دار‌شتنه‌وه؛ له‌سه‌رپا و به‌شیوازیک‌ی تازه دامه‌زاندنه‌وه.

باز آفریدن / bāzāfarîdan. مصدر. متعدی. [ادبی] ۱. چئ‌کرنه‌وه؛ دروسه‌و کردن؛ وه‌شه‌وه کهرده‌ی؛ دووباره دروست‌کردنه‌وه ۲. ئافراننده‌وه؛ خولقاندنه‌وه؛ له‌نهبوو هه‌میسان چئ‌کرن. هه‌روه‌ها: باز آفریدنی

باز آفرینی / bāzāfarîni. ها/؛ اسم. [هنر] ئافراننده‌ویی؛ کار بیان ره‌وتی خولقاندنه‌وه؛ به‌دیپه‌ئانه‌وه‌ی شتی.

باز آمدن / bāzāmadan. مصدر. لازم. [ادبی] هاتنه‌وه؛ هاتنه‌فه؛ گه‌رانه‌وه؛ گه‌رپانه‌وه؛ هه‌له‌و گه‌رپان؛ ئه‌وه‌ئامه‌ی؛ ئامایوه؛ ئه‌وه‌گیله‌ی؛ له‌جیه‌کی‌تر هاتنه‌وه بو جیگه‌ی پیشوو. هه‌روه‌ها: باز آمدنی

■ صفت فاعلی: باز آورنده (ب) / صفت مفعولی: باز آمده (وه‌هاتوو) / مصدر منفی: باز نیامدن (نه‌هاتنه‌وه)

باز آموختن / bāzāmûxtan. مصدر. متعدی. لازم. [ادبی] □ متعدی. فه‌هه‌فه‌وتن: ۱. فیرکردنه‌وه؛ تی‌گه‌یاندنه‌وه؛ فه‌هه‌وساندن □ لازم. ۲. فیر بوونه‌وه؛ تی‌گه‌یشتنه‌وه. هه‌روه‌ها: باز آموختنی

■ صفت فاعلی: باز آموزنده (فیره‌وه‌کهر) / صفت مفعولی: باز آموخته (فیره‌وه‌کراو) / مصدر منفی: باز نیاموختن (فیره‌کردنه‌وه)

باز آموزی / bāzāmûzi. ها/؛ اسم. ۱. کار بیان ره‌وتی فیرکردنه‌وه؛ دووباره فیر کردن بو تازه کردنه‌وه بیان ته‌واو‌کردنی ئاگه‌داری ۲. فیر بوونه‌وه.

باز آوردن / bāzāvardan. مصدر. متعدی. هینانه‌وه؛ هانینه‌وه؛ فه‌ئینان؛ گپ‌رانه‌وه؛ ئارده‌یوه؛ ئه‌وه ئارده‌ی؛ هاوردنه‌وه‌ی شتیک بو جیگای پیشوو. هه‌روه‌ها: باز آوردنی

■ صفت فاعلی: باز آورنده (وه‌هینره) / صفت مفعولی: باز آورده (وه‌هینراو) / مصدر منفی: باز نیآوردن (نه‌هینانه‌وه)

بازار / bāzār. ها/؛ اسم. بازار؛ بازار: ۱. باژیر؛ سووک؛ وازار؛ شویتنی‌سه‌ودا و مامه‌له ۲. [مجازی] سه‌ودا؛ مامه‌له (بازار گندم رونق دارد: بازاری گه‌م گه‌مره‌م).

□ بازار آزاد: بازاری ئازاد؛ بازار یک که نرخه‌کانی به‌پیی پیشاندان و داواکاریه.

بازار بورس: بازاری بوورس؛ شویتنی سه‌ودای زیر و زیو و نه‌وت و...

بازار بی‌رونق □ بازار کساد

بازار بین‌المللی / جهانی: بازاری نیونه‌ته‌وه‌یی؛ بازاری جیهانی: ۱. شویتنی که له لایهن ولاتگه‌لی جوراوجوره‌وه کالا بو فروش داده‌نری ۲. پیشاندان و داوای کالاگه‌لی دیاریکراو له بازاری ولاتانی جوربه‌جوردا.

بازار حقیقی: بازاری راسته‌قینه؛ بازار یک که کووتالی ئه‌سل و راستی تیدا پیشان ده‌دری.

بازار داخلی: بازاری ناوخو؛ بازاری پیشاندان و داخوایکاری (عرضه و تقاضا) له ناو ولاتدا. هه‌روه‌ها: بازار خارجی

بازار روز: بازاری رۆژ؛ بازاری رۆژی دیاریکراو له‌هه‌وتوو‌دا.

بازار سالانه: بازاری سالانه؛ بازار یک که

بازار آهنگران؛ بازار حلبی‌سازان؛ بازار زرگران؛ بازار کفاشان

بازار مشترک: کۆباژئیر؛ یه کگرتووی بی ئابووری نیوان کپیاران و فرۆشیارانی دوو یان چهند ولات.

بازار مصرف: سهودای کهل و پهل. ههروهها: بازار تولید

بازار مکاره: بازاری نیشانگه؛ جوړی بازاری کاتی که پیکهینه‌ران و فرۆشیاران کووتالی خوینی تیدا نیشان ددهن و ده کرئ ناوچه‌یی، ولات به ولات یان نیونه‌ته‌وه‌یی بی.

□ بازار پیدا کردن: بازار په یا کردن؛ بازار دیتنه‌وه؛ دۆزینه‌وه‌ی کپیار بۆ شتیک.

بازار چیزی را شکستن: بازاری شتی شکندن؛ ساردکردنه‌وه‌ی بازاری شتیک؛ له بره و خستی فرۆشی شتی.

بازار خوابیدن/مجازی/ بازار خه‌وتن؛ نه‌بوون یان کهم بوونه‌وه‌ی سه‌ندن و فرۆشتنی شتیک «مدتی است بازار خوابیده و هیچ معامله‌ای صورت نمی‌گیرد؛ ماوه‌پیکه بازار خه‌وتوو و مامه‌له‌نیه».

بازار داشتن: بازار هه‌بوون «قالی خوب همیشه بازار دارد؛ قالی چاک هه‌میشه بازاری هه‌به».

به بازار بردن: بۆ بازار بردن؛ بردنه بازار (بۆ فرۆش).

به بازار رفتن: چوون بۆ بازار (بۆ سه‌ندن).

بازارپژوهی / bāzārpažūhī. ها/سم: بازارپژۆزی؛ بازار په‌یدۆزی؛ بازار هورینی؛ لیکۆلینه‌وه له داخوازگه‌لی بازار و به‌راوردی داها‌توو له‌مه‌ر بازاری شتیکه‌وه و دۆزینه‌وه‌ی بازار بۆ به‌ره‌مه‌یک.

بازارپسند / bāzārpasand. ها/صفت: رۆوبازار؛ به‌بره‌وه؛ شتی که بازاری چاک هه‌بی؛ په‌سندی

سالی جاریک له جیه‌ک و له وه‌رزیک له سالدا پیک دیت. هه‌روه‌ها: بازار هفتگی

بازار سلف: بازاری سه‌له‌م؛ بازاری پیش فروش.

بازار سیاه: ره‌شه بازار؛ بازاری ره‌ش؛ شوینی سه‌ودای کالا، دوور له چاوی قانون.

بازار شام: /کنایی/ بازاری شام؛ گاله بازار؛ جیگایه‌کی گورمۆره و هه‌رپژراوه.

بازار عمده‌فروشی: بازاری عمده‌فرۆشی؛ جیگایه‌ک که کالای تیدا به سه‌رحه‌م و یه‌ک جی ده‌فرۆشن و ده‌کرن. هه‌روه‌ها:

بازار خرده‌فروشی

بازار عمومی: بازاری گشتی؛ بازاری که کووتالی جوړاو جوړی بۆ هه‌موو کپیاران تیدایه. هه‌روه‌ها: بازار اختصاصی

بازار فروش: بازاری فرۆش؛ ره‌وتی فرۆشتن به‌هۆی هه‌موو یان زۆربه‌ی فرۆشیارانه‌وه «بازار فروش نفت رونق دارد؛ بازاری فرۆشی نه‌وت به‌بره‌وه». هه‌روه‌ها: بازار خرید

بازار کار: بازاری کار «هر سال تحصیلکرده‌های بیشتری وارد بازار کار می‌شوند؛ هه‌موو سالی خوینده‌وارانیکی زیاتر ده‌چنه نیو بازاری کاره‌وه».

بازار کساد: بی‌بازاری؛ بازاری که‌ساده؛ بازاری که‌ساس؛ بازاری بی‌کپیار؛ بازار بی‌رونق. هه‌روه‌ها: بازار راکد

بازار گرم: بازاری گه‌رم؛ گه‌رمه‌بازار؛ قرمه بازار؛ بازاری پر له کپیار. هه‌روه‌ها: بازار داغ

بازار محلی: بازاری خۆمالی؛ بازاری ناوخیی.

بازار مسگران: بازاری مسگه‌ران. هه‌روه‌ها:

فرۆشپار و کرپار.

بازارچه / bāzārĉe. ها: / اسم. بازارچه؛
تاریکه بازار؛ بوار گه ییکی زۆرتر سهرداپۆشراو، به
چهند دووکانی ههموو جۆرهوه.

بازارشکنی / bāzāršekanî. ها: / اسم.
بازارشکینی؛ کار و پههاتی فرۆشتن به نرخی
خوارتر له بازار بۆ بی بازار ی باقی فرۆشیاران یان
رکه بهران.

بازارگرمی / bāzārgarmî. ها: / اسم.
بازارگرمی؛ گهرم بازار؛ به شتیکدا هه لگوتن بۆ
فرۆشتنی.

بازاری / bāzārî. ها: / ان: / اسم. بازاری؛
دووکاندار؛ نهوهی له بازاردا کار دهکات به تایبته
نه گهر کاری فرۆشتن و سهندن بی.

بازاری: صفت. بازاری: ۱. سه بهارت به بازار
۲. / مجازی / بی بابهخ له باری هونه رهوه.

بازاریاب / bāzāryāb. ها: / ان: / اسم.
بازارپۆز؛ که سیک یان بنکه یهک که کاری
پهیدا کردنی بازاره بۆ کالا.

بازاریابی / bāzāryābî. ها: / اسم.
بازارپۆزی: ۱. کار یان رهوتی دیتنه وهی
کرپار ۲. کاری بازارپۆز.

بازالت / bāzālt: / افرانسوی / اسم.
/ زمین شناسی / بازار؛ بهرده ره شه؛ جۆرئ
بهردی سهخت و وردیله و پهنگا ورهنگ.

بازبین / bāzbîn. ها: / ان: / اسم. پیشکینه ر؛
دۆزه وه؛ وه دۆز؛ نه واوین؛ وه بین؛ کهس
یان دهز گایهک که کاری دوو باره
بینینه وه یه.

بازبینی / bāzbînî. ها: / اسم. ۱. کار یان رهوتی
پشکین؛ بینینه وه؛ وینا یوه؛ وه دۆزین ۲. کار یان
رهوتی پیندا چوونه وه؛ چاوخشاندن؛ نه وه وینه ی.

بازپخت / bāzpoxt: / اسم. کار یان رهوتی
کولاندنه وه؛ کولانه وه؛ نه وه گرینه ی؛
گرینا یوه؛ کولاندنه وهی شتیک.

بازپختن / bāzpoxtan / ۱. باز

باز برداخت / bāzpardāxt: / اسم. دانه وه؛
گهراندنه وهی وام «باز برداخت این وام پنج ساله
است: دانه وهی ئەم قه رزه پینج ساله یه».

بازپرس / bāzpers. ها: / ان: / اسم. بازپرس؛
فهرپرس؛ که سه ی کاری پرسینه وه بۆ ناسینی
تاوانبار و ده رخستنی راستیه.

بازپرسی / bāzpersî. ها: / اسم. پیچانه وه؛
فهرپرسی؛ بازپرسی؛ پرسینه وه و به سه ر
کردنه وه بۆ ده رخستنی راستی و ناسینی
تاوانبار.

بازپرسیدن / bāzpersîdan: / مصدر. لازم.
/ ادبی / پرسینه وه؛ فهرپرسین؛ نه وه په رسه ی؛
په رسا یوه؛ دیسان پرسین «باز پرسید چرا رفت
و چرا آمد: پرسیده بۆ چوو و بۆ هات».

■ مصدر منفی: بازپرسیدن (نه پرسینه وه)

بازپروری / bāzparvarî. ها: / اسم.
چاکرندنه وه؛ سازکردنه وه: ۱. کار یان رهوتی
گهراندنه وهی ساغی و هیزی لهش، به
تایبته به وه رزش، خواردنی دروست و
هه سانه وه ۲. کار یان رهوتی راهینان و
چاک کردنی ئازوبه زکاران و تاوانباران و
ته یارکردن یان بۆ هاتنه وه یان بۆ ناو کۆمه ل.

بازپس / bāzpas: / قید. / ادبی / ۱. دوا وه؛
دما وه؛ وه دوا؛ به دوا؛ په شتیه ره؛ لپه ی؛
لدویف ۲. به دوا؛ به ره وه شوین یان کاتی
پیشوو.

□ باز پس آوردن: هاوردنه وه؛ گهراندنه وه؛
دانه وه؛ ئارده یوه؛ نه وه ئارده ی.

باز پس رفتن: چوونه وه؛ به دوا وه چوون؛
به ره وه دوا چوون؛ په شتیه ره لوه ی.

باز پس گرفتن: سه ندنه وه؛ ساندنه وه؛
نه سا یوه؛ نه وه سانه ی.

باز پس نگریستن: به ره وه دوا نوارین؛ بۆ
دوا وه روانسین؛ دیایره دما وه؛ دوا وه

مه‌یزین؛ پشته‌سهر چاو لیگردن.

بازتاب / bāztāb, ها: / اسم, ۱. کار و رهوتی
هه‌لگه‌رانه‌وه؛ فه‌دان؛ دانه‌وه؛ نه‌وه‌دهی ۲.

[روان‌شناسی] چله‌کانه‌وه؛ سله‌میان‌وه؛
به‌ره‌رچی ناویستی گیانه‌وه‌ر له به‌ران‌به‌ر
زیخانه‌وه (ته‌حریک) دا ۳. ره‌نگ‌دانه‌وه؛
ده‌نگ‌دانه‌وه؛ شوینه‌واروی بار و دۆخیکی
روون (بازتاب وسیع: رندکدانه‌وه‌ی به‌ربلاو)

*انعکاس

◻ کمان بازتاب 𐬀𐬀 کمان

بازتاباندن / bāztābāndan / مصدر. متعدی.
تیگرتنه‌وه؛ دیسان تیگرتن؛ نه‌وه‌تاونه‌ی «نور»
را به نقطه‌ی قرمز بازمی‌تابانیم: تیشکه‌که به‌ره‌و
خاللی سوور تعدد‌کرنه‌وه». هه‌روه‌ها:

بازتاباندنی

بازتابیدن / bāztābīdan / مصدر. لازم.
هه‌لگه‌رانه‌وه؛ نه‌وه‌تاویه‌ی؛ فه‌ته‌سین «نور ماه‌از»
آینه‌بازمی‌نابیند: شه‌وقی مانگ له‌ئاوینه‌که‌وه
هدلده‌که‌رایه‌وه». هه‌روه‌ها: بازتابیدنی

بازتوانی / bāztāvānī / اسم. توانینه‌وه؛ کار
یان ره‌وتی هیئانه‌وه‌ی ساغی، سه‌ربه‌خۆیی
یان کارزانی نه‌خۆش له‌زووترین ماوه‌دا:
توانبخشی

بازجست / bāzcost, ها: / اسم. داباش؛ کار
یان ره‌وتی وه‌دۆزین؛ وه‌گه‌ران؛ په‌یدۆزی و
هلکه‌وشاندنی شتیک.

بازجستن / bāzcostan / مصدر. متعدی.
گه‌رانه‌وه؛ هلکه‌فاشته‌فه؛ نه‌وه‌گیله‌ی؛
دیسانه‌وه له‌شوینی شتیک گه‌ران.

بازجو / bāzcû, ها: / اسم. لیکۆله‌ر؛ فه‌کۆله‌ر؛
مرۆی شاره‌وانی که پیش هاتنی لیپرسه‌ر، له
تاوانبارکراوان و لایه‌نانی شه‌ر کورته
لیکۆلینه‌وه‌یه‌ک نه‌کات و ناگاداریه‌کانی – بۆ
بریاردانی دوابی – بۆ دادسه‌را ده‌بات.

بازجویی / bāzcûyî, ها: / اسم. فه‌کۆلی؛

لی‌پرسینه‌وه؛ لی‌کۆلینه‌وه له‌تاوان؛ چنه‌وه
په‌رسه‌ی. هه‌روه‌ها: بازجویی شدن؛ بازجویی
کردن

بازخرید / bāzxařid, ها: / اسم. کرپنه‌وه: ۱.
سه‌ندنه‌وه؛ ساندنه‌وه؛ نه‌سایوه؛ سانایوه؛
کرپنه‌وه‌ی دووباره‌ی شتیکی فرۆشراو ۲. به
پاره‌رزگارکردنی دیل یا کۆپله ۳. کرپنی
یه‌کجاری ماف و مزی که‌سیک له
مه‌زرینگه‌یه‌کدا بۆ لاچوونی له‌کار.

هه‌روه‌ها: بازخرید شدن؛ بازخرید کردن

بازخریدن / bāzxařidan / مصدر. متعدی.
[ادبی] کرپنه‌وه؛ ساندنه‌وه؛ سه‌ندنه‌وه؛
نه‌وه‌ته‌سه‌ی؛ سانایوه؛ دووباره‌کرپنی شتی
که فرۆشراوه و به‌که‌سی‌تر دراوه. هه‌روه‌ها:

بازخریدنی

بازخواست / bāzxařt, ها: / اسم. ۱.
وه‌خواست؛ کار یان ره‌وتی لی‌ویستنه‌وه؛
لی‌ویستن؛ خواستنه‌وه؛ چنه‌واسه‌ی؛
تۆژبنه‌وه له‌تاوانبارکراو له‌مه‌ر هه‌له‌کاری
یان که‌مته‌رخه‌می له‌ئاکاریدا ۲. [مجازی]
سه‌رزنه‌نشت؛ سه‌رکۆنه؛ سه‌رکۆ؛ لۆمه.

هه‌روه‌ها: بازخواست شدن؛ بازخواست کردن

بازخواندن / bāzxařāndan / مصدر. متعدی. [ادبی]
وه‌خۆندن: ۱. بانگ‌کردنه‌وه؛ قاو‌کردنه‌وه؛
نه‌وه‌چرپه‌ی؛ چرپه‌یوه؛ به‌سه‌رکردنه‌وه؛ که‌سیک
بانگ‌کردن بۆ گه‌رانه‌وه‌ی ۲. پیندا چوونه‌وه؛
دوباره‌خویندنه‌وه؛ نه‌وه‌وه‌نای؛ نه‌وه‌وه‌نته‌ی؛
هه‌میسان خویندنه‌وه‌ی نووسراوه‌یه‌ک.

هه‌روه‌ها: بازخواندن.

بازدادن / bāzdādan / مصدر. متعدی. [ادبی]
دانه‌وه؛ پیدانه‌وه؛ وه‌دان؛ دانه‌دواوه؛
نه‌وه‌ده‌ی؛ دایوه. به‌ران‌به‌ر: بازگرفتن.

هه‌روه‌ها: بازدادنی

بازدار / bāzdār, ها: / اسم. بازیار؛ بازدار؛
واشه‌دار؛ واشه‌باز؛ بازه‌وان؛ بازه‌باز؛ که‌سی

کار یا رهوتی دانه‌وهی هه‌ناسه‌ی هه‌لکیشراو
بۆ ده‌روهه.

بازده / bāzdeh /: اسم، لیهات: ۱. به‌ره‌میک که مرۆ، ماشین، کارخانه، کانگا یان پیشه‌یه‌ک له کاتیکی دیاریکراودا پیکی دینی یان ده‌توانی پیکی بینی ۲. توان یا هیزیک که ماشین یا پیلایک به‌ره‌می دینی. هه‌روه‌ها: بازده‌داشتن

▣ بازده سرمایه: لیهاتی ده‌سمایه: ده‌سکه‌وت له چاو خه‌رج؛ وه‌ده‌ی سه‌رمایه.
بازده کار: لیهاتی کار؛ وه‌ده‌ی کار؛ به‌ره‌م له‌چاو کار.

بازدید / bāzdid /: ها /: اسم، وه‌بینی؛ فه‌بینی؛ کار و رهوتی سه‌ردان؛ چاو پیکه‌وتن؛ چاو پیکه‌وته‌وه: ۱. چاو پیکه‌وتنی دووباره؛ چه‌م پنه‌که‌وته‌ی؛ دیمانسه‌ی دووجاران بۆ وه‌رامدانه‌وه‌ی دیداری پیشووی که‌سیک (به‌بازدید کسی رفتن؛ چوونه سه‌ردانی که‌سیک) ۲. دیتنی جیگایه‌ک یان شتیک، زۆرت‌ر بۆ زانیاری په‌یدا کردن له بار و دۆخی ئه‌و شته.
هه‌روه‌ها: بازدید شدن؛ بازدید کردن

▣ به‌بازدید کسی رفتن: سه‌ر له که‌سیک لیدان؛ چوونه دیتنی که‌سیکه‌وه.
بازدیدن / bāzdidan /: مصدر، دیتنه‌وه؛ چاو پیکه‌وته‌وه؛ ئه‌وه‌دیه‌ی.

بازرسی / bāzres /: ها؛ بان /: اسم، بازرس؛ سه‌رکه‌شیکه‌ر: ۱. که‌سیک که له لایه‌ن دامه‌زراوه یان به‌رپرسیکه‌وه ئه‌رکداری پی‌راگه‌بیشن به‌چۆناوچۆنی گه‌رانی کاره‌کانه ۲. که‌سیک که ئه‌رکی پی‌راگه‌بیشن له چۆنیه‌تی رووداویکی دیاریکراوی یی سپێرداوه.

بازرسی / bāzresî /: ها /: اسم، ۱. کار و رهوتی راگه‌بیشن به‌چۆناوچۆنی کار و بار

که‌کاری پاراستن و په‌روه‌راندنی مه‌لانی راوکه‌ره.

بازدارنده / bāzdārānde /: ها؛ گان /: صفت، پیشگر؛ پیشگره‌وه؛ به‌رپیگر؛ خاوه‌ن تابه‌تمه‌ندی یان پرستی به‌رگری کردن له ئه‌نجامدانی کاریک (نیروی بازدارنده: هیزی پیشگر).

بازداری / bāzdārî /: اسم، ۱. بازه‌وانی؛ بازبازی؛ لیزانی له راگرتن و راهینانی مه‌لانی راوچی ۲. /ها /: (روان‌شناسی) خۆ راگرتنی ئه‌نقه‌ست له وه‌رامدانه‌وه به‌بزوینه‌رگه‌ل.

بازداشت / bāzdāšt /: ها /: اسم، ۱. راگرتنی که‌سیک له جییه‌ک به‌پیچه‌وانه‌ی ویستی خۆی، نه‌خوازا راگرتنی تاوانبار له گرتووخانه یان له به‌ندیخانه‌دا ۲. قۆلبه‌س؛ ده‌زگیرکردنی که‌سیک بۆ ئه‌م مه‌به‌سته * توقیف. هه‌روه‌ها: بازداشت بودن؛ بازداشت شدن؛ بازداشت کردن

بازداشتگاه / bāzdāštghāh /: ها /: اسم، گرتووخانه؛ گرتۆخانه؛ گراوخانه؛ جییه‌ک که گرتوانی تیدا بۆ ماوه‌یه‌ک راده‌گرن.

بازداشتن / bāzdāštan /: مصدر، متعدی، /ادی /: ۱. به‌رگرتن؛ به‌رپیگرتن؛ وه‌رگیرته‌ی؛ به‌رگیری کردن له کاری که‌سیک؛ به‌ره‌ه‌لست بوون ۲. [نام‌داول] گرتن؛ گرتنه‌وه؛ گله‌وداین؛ گله‌ودان؛ گیرته‌ی؛ ده‌ست به‌سه‌ردا راگرتن. هه‌روه‌ها: بازداشتنی

■ صفت فاعلی: بازدارنده (به‌رگیر) / صفت مفعولی: بازداشته (به‌رگیراو) / مصدر منفی: بازندانستن (به‌رنه‌گرتن)

بازداشتی / bāzdāšti /: ها /: اسم، گیراو؛ گیراوه؛ گیریاگ؛ گرو؛ بالبه‌س کراو.

بازدم / bāzdam /: ها /: اسم، هه‌ناسه‌دانه‌وه؛

بازرگانی دولتی: بازرگانی ده‌وله‌تی؛
چه‌شنیک سه‌وداگه‌ری که نه‌رکی
جیبه‌جی کردنی به ده‌وله‌ته.
بازره / bāzra: / [کردی/ اسم، بازره؛ باژیله؛
بازله؛ نه‌خوشی زیپکه‌دانی دست و پیی
مندالان.

بازسازی / bāzsāzi: / ها: / اسم، کار یان
ره‌وتی دروست کردنه‌وه؛ وه‌شه‌وه‌کهرده‌ی؛
وه‌ش‌کهرده‌یوه؛ دووباره درووس کردنه‌وه‌ی
شتیک که خراپ بووه یان له به‌ین چووه.
هه‌روه‌ها: بازسازی شدن؛ بازسازی کردن

بازسان / bāzsān: / ها: / ان: / صفت، بازناسا؛
بازسان؛ وه‌کوه‌په‌له‌وه‌ری باز.

بازستاندن / bāzsetāndan: / مصدر، متعدی،
[ادبی] نه‌ستاندنه‌وه؛ ستاندنه‌وه؛ سه‌ندنه‌وه؛
گرتنه‌وه؛ وه‌رگرتنه‌وه؛ نه‌سایوه؛ سانایوه؛
نه‌وه‌نه‌سه‌ی؛ نه‌وه‌سانه‌ی؛ ژئی ستاندن؛
بازستدن. هه‌روه‌ها: بازستاندن

■ مصدر منفی: بازستاندن (نه‌سه‌ندنه‌وه)

بازستدن / bāzsetadan: / [کردی] بازستاندن

بازشناختن / bāzšēnāxtan: / مصدر، متعدی،
ناسینه‌وه؛ فه‌ناسین؛ نه‌وه‌ژناسه‌ی؛ ژئناسایوه؛
ديسان ناسینی که‌سی یان شتیک.

بازشناسی / bāzšēnāsi: / اسم، کار یان
ره‌وتی ناسینه‌وه؛ وه‌ناسین؛ نه‌وه‌ژناسه‌ی؛
فه‌ناسین؛ ناسینه‌وه‌ی نه‌وه‌ی زووتر ناسراو
بوو.

بازکاویدن / bāzkāvīdan: / مصدر، متعدی،
ديسان لیکۆلینه‌وه؛ هله‌که‌وشاندنه‌فه؛
هله‌که‌واشته‌فه.

بازکشیدن / bāzkešīdan: / مصدر، متعدی،
کیشاندنه‌وه؛ نه‌وه‌کیشه‌ی؛ ديسانه‌وه‌کیشان.

بازگرداندن / bāzgardāndan: / مصدر،
متعدی، [ادبی] گپ‌اندنه‌وه؛ گه‌راندنه‌وه؛
گپ‌راندنه‌وه؛ ۱. هاوردنه‌وه؛ به‌رده‌یوه؛

له دامه‌زراوه یان ناوچه‌بی‌کدا ۲. راگه‌یشتن
به چۆناوچۆنی رووداو یک ۳. کار یان ره‌وتی
پشکنین؛ وشکانن؛ وشکنه‌ی؛ سه‌نگ و
سوژن کردنی جیگه یان که‌له‌په‌لی که‌سیک
(بازرسی منزل؛ پشکنینی خانوو) ۴. کار یان
ره‌وتی دیتن؛ سه‌رنجدانی شتیک بو
دلنیایی له دروست بوونی (بازرسی بلیت
مسافران؛ دبتنی پسوله‌ی مسافران).

بازرگان / bāzargān: / ها: / ان: / اسم،
بازرگان؛ بازاروان؛ سه‌وداگه‌ر؛ مامه‌له‌چی؛
مال‌فرۆش؛ کووتال‌فرۆش؛ تاجر.

بازرگانی / bāzargāni: / اسم، بازرگانی؛
بازاروانی؛ داوسته‌د؛ ئالاش و ویرش؛
دان‌وسان؛ ۱. کار یان ره‌وتی کپین و
فرۆشتن یا ناردن و هاوردنی کالای که‌لان
بو قازانج ۲. بنکه‌ی بازرگانی؛ بنکه‌یه‌ک که
تییدا سه‌وداگه‌ری بکری.

بازرگانی آزاد: بازرگانی ئازاد؛ باوه‌ریکی
ئابووری که تییدا فرۆش و به‌شینه‌وه‌ی
کالا له لایهن که‌سان یا شه‌ریکه‌گه‌لی
سه‌ربه‌خووه جیبه‌جی ده‌کری؛ تجارت
آزاد

بازرگانی پایپای: رشت؛ مال‌گۆرینه‌وه؛
سه‌ودای مال‌به‌مال؛ فرۆشتنی کالا و
گرتنی کالاییکی تر له جیی نرخه‌که‌ی؛
بازرگانی تهاتری

بازرگانی تهاتری [کردی] بازرگانی پایپای

بازرگانی خارجی: سه‌وداگه‌ری دهره‌کی؛
دان و ستانی شت‌ومه‌ک و باروبنه و
پیداویستیگه‌لی گه‌ل و هه‌روه‌ها
جیبه‌جی کردنی پاره له نیوان ولاتیک له
گه‌ل ولاتانی تر دا.

بازرگانی داخلی: سه‌وداگه‌ری ناوخویی؛
دان و ستاندنی کالا و گۆرینه‌وه‌ی پاره و
پته‌وا له ناو ولاتیکدا.

نه‌وه‌به‌رده‌ی؛ بؤ جیی پی‌شوو هینانه‌وه ۲. ه‌لگه‌راندنه‌وه؛ نه‌وه‌گیلنه‌ی؛ گیلناپوه؛ به زور گه‌راندنه‌وه. هه‌روه‌ها: بازگرداندنی

■ مصدر منفی: بازنگرداندن (نه‌گیتراندنه‌وه)

بازگردیدن / bāzgardîdan / بازگشتن

بازگرفتن / bāzgereftan / مصدر. متعدی. / ادبی

نه‌ستاندنه‌وه؛ هه‌ستاندنه‌وه؛ سه‌ندنه‌وه؛ گرتنه‌وه؛ وه‌گرتنه‌وه؛ وه‌گرتنه‌وه؛ نه‌سه‌یوه؛ نه‌وه‌سه‌ی؛ گیتیره‌یوه؛ نه‌وه‌گیتیره‌ی؛ شتی دراو ساندنه‌وه.

به‌رانهر: باز دادن. هه‌روه‌ها: بازگرفتنی

■ مصدر منفی: بازنگرفتن (نه‌گرتنه‌وه)

بازگشت / bāzgašt / ها: / اسم. فه‌گه‌ر؛

نه‌واگل؛ نه‌واگیل؛ واگل؛ نکس؛ هه‌وه؛ کار یان ره‌وتی وه‌گه‌ران؛ وه‌گه‌ران؛ زفرین؛ فه‌زفران؛ فه‌زفریان؛ هه‌لگه‌رانه‌وه؛ گه‌رانه‌وه.

بازگشتن / bāzgaštan / مصدر. لازم. / ادبی

۱. گه‌رانه‌وه؛ گه‌رپانه‌وه؛ هه‌لگه‌رانه‌وه؛ هه‌لگه‌رپانه‌وه؛ فه‌گه‌رپانه‌وه؛ زفرینه‌وه؛ وه‌گه‌ران؛ هه‌وه‌کردن؛ هاتنه‌وه؛ گیلایوه؛ نه‌وه‌گیله‌ی؛ هوروه‌گیله‌ی؛ نامایوه؛ نه‌وه‌نامه‌ی؛ هاتنه‌وه بؤ شوینی پی‌شوو ۲.

کرانه‌وه؛ ئاوه‌لا بوون * بازگردیدن هه‌روه‌ها:

بازگشتنی

■ مصدر منفی: بازنگشتن (هه‌لنه‌گه‌رانه‌وه)

بازگشتی / bāzgašti / ها: / صفت.

هه‌لگه‌راوه؛ گه‌رپاوه؛ گه‌راوه؛ هورگیلیا؛ نه‌وه‌گیلیا <پوله‌ی بازگشتی در حساب ویژه‌ی نگهداری می‌شوند: پاره‌هه‌لگه‌راوه‌کان له حسابیکی تابه‌تیدا چاوه‌دیری ده‌کرین>.

بازگشودن / bāzgošûdan / مصدر. متعدی.

دیسانه‌وه کردنه‌وه؛ نه‌وه‌که‌رده‌ی؛ دیسان ئاوه‌لاکردن.

بازگفتن / bāzgoftan / مصدر. متعدی. / ادبی

گه‌راندنه‌وه؛ گیتیرانه‌وه؛ دووباره‌گوتنه‌وه؛ وتنه‌وه؛ واته‌یوه؛ نه‌وه‌واته‌ی؛ وتنه‌وه‌ی

■ مصدر منفی: بازنگفتن (نه‌وتنه‌وه)

بازگو / bāzgû / اسم. واویژ؛ واژگو؛ واگو؛ وه‌گو؛

نه‌وه‌واچ؛ کار یان ره‌وتی واژگوکردن.

■ بازگو کردن: گیتیرانه‌وه؛ گیتیرانه‌وه؛

گیتیراندنه‌وه؛ گه‌راندنه‌وه؛ فه‌هاندان؛

واته‌یوه؛ نه‌وه‌واته‌ی؛ دووباره‌گوتنه‌وه.

هه‌روه‌ها: بازگو شدن

بازگویی / bāzgûyi / ها: / اسم. ره‌وتی

وتنه‌وه؛ گوتنه‌وه؛ واگوئی؛ وه‌گوئی <از بازگویی حرفه‌ی او معذورم: له‌گوتنه‌وه‌ی قسه‌کانی نه‌وه‌ داوای لیووردن ده‌که‌م> (یانی ناتوانم دووپاته‌ی بکه‌مه‌وه).

بازماندگان / bāzmāndegān / اسم. پاش‌ماوان؛

لی‌به‌جی‌ماوان؛ نه‌وه‌مه‌نی؛ ژن / شوو، مندل و

خرمانی زیندووی که‌سی مردوو.

بازماندن / bāzmāndan / مصدر. لازم.

[نامتداول] مانه‌وه؛ فه‌مان؛ وه‌مان؛

نه‌وه‌مه‌نه‌ی: ۱. نه‌بزوون؛ له‌جیی خو

مانه‌وه؛ مه‌نایوه؛ وه‌ستان ۲. دامان؛ سه‌ر

نه‌که‌وتن له‌کاردا <مریض شدم و از کار

بازماندم: نه‌خوش‌که‌وتم و له‌کار مامه‌وه>.

هه‌روه‌ها: بازماندنی

■ مصدر منفی: بازنماندن (نه‌مانه‌وه)

بازنپرسیدن / bāznaporsîdan / بازپرسیدن

بازنابیدن / bāznatābîdan / بازتابیدن

بازنداشتن / bāznadāštan / بازداشتن

بازنده / bāzande / ها: / گان: / صفت. ۱.

چویز؛ خیچاو؛ داناو؛ دؤراو ۲. به‌زاو؛ به‌زیا؛

به‌زیاغ؛ به‌زیاو؛ به‌زراو؛ شکست‌خواردوو.

بازنستادن / bāznasetāndan / بازستاندن

بازنشست / bāznešast / ها: / اسم. [گفتاری]

وه نیشته؛ کار که نار؛ خانه نشین؛ له کار ته.

بازنشستگی / bāznēšastegî /: اسم. وه نیشته بی:

۱. بار و دۆخ یان چۆنیه تی دریزه نهدان به کاریک: الف) به پیی قانوون و به وهر گرتنی ماف و مز بۆ پاشماوهی تمه من ب) پاسپاردنی کاری خو به که سیکی تر ۲. مووجهی وه نیشته به پیی قانوون.

بازنشسته / bāznēšaste. ها: گان: صفت.

وه نیشته؛ خانه نشین؛ کار که نار؛ له کار ته؛ نیشته بهر. ههروه ها: بازنشسته بودن؛ بازنشسته شدن؛ بازنشسته کردن

بازنگرداندن / bāznagardāndan /

بازگرداندن

بازنگرفتن / bāznagereftan / بازگرفتن

بازنگری / bāznegarî. ها: اسم. کار و رهوتی

پیداچوونه وه؛ پیداروانینه وه؛ بینینه وه؛ ئه وه وینه ی؛ سه رنجدانه وهی دهق. گه لاله یان بۆچوونیک بۆ گۆران یان ته و او کردن یا ساغ کردنه وهی «بازنگری برنامه های اساسی: پیداچوونه وهی برنامه گه لی بنه مایی».

بازنگریستن / bāznegaristan /: مصدر.

متعدی. / ادبی) وه روانین: ۱. روانینه وه؛

بینینه وه؛ فه مه یزین؛ وینایوه؛ ئه وه وینه ی ۲.

به ره وه دو روانین؛ بۆ دو روانین. ههروه ها:

بازنگریستن

بازنگشتن / bāznagaştan / بازگشتن

بازنگفتن / bāznagoftan / بازگفتن

بازنماندن / bāznamāndan / بازماندن

بازنمایی / bāznemāyî /: اسم. نواندنه وه؛

نیشانده وه؛ پیشانده وه؛ کار یان رهوتی

خستنه روو یان نیشانده و دو باره.

بازنمودن / bāznemûdan /: مصدر. متعدی.

/ ادبی) ۱. بازکردن؛ کردنه وه؛ ئاوه لاکردن؛

والاکردن؛ که رده یوه؛ ئه وه که رده ی؛ واز

که رده ی ۲. نواندن؛ نیشانده و؛ ئرمانه ی.

ههروه ها: بازنمودنی

بازنیافتن / bāzneyaftan / بازنیافتن

بازنیامدن / bāzneyāmadan / بازآمدن

بازنیاواردن / bāzneyāvardan / بازآوردن

بازو / bāzû. ها: ان: اسم. ۱. باسک؛ بازوو؛

باهۆ؛ ساکول؛ قۆل؛ چه پیل؛ به وش؛ زه ند؛

بازووک؛ پهل؛ مل؛ له سه ری په نجه وه تا

شان؛ نیوان ئانیشکا و شان ۲. / مجازی/

دهست؛ دهس «بازوی توانا: دهستی به هیز»

۳. / مجازی/ یاریده ر؛ یاوه «او در حکم بازوی

من است: ئه و یاریده ری منه» ۴. دهسه؛

دهسک؛ دهسگ؛ دهسته و باسکی برئ شت

«بازوی آهزم: دهسته ی نوئل».

□ بازوی اهرم: / فیزیک/ دهسته ی نوئل؛

باسکی لۆسه؛ باهۆی مه لغه؛ میله یه کی

به رز و قایمه که له جینگاییکیه وه پال

دهدا به پالگه وه و بۆ هه لته کاندن و

هه لبرینی شتگه لی قورس به کاری

دهبه ن.

بازوی محرک: / فیزیک/ باسکی جوولینه ر؛

مه ودا ی هیزی بزوتنه ر تا پالگه.

بازوی مقاوم: باسکی باشاری و به رگری؛

مه ودا ی هیزی به رگریکه ر تا پالگه.

□ بازو به بازو دادن: / کنایی/ دهس له دهس

نان؛ دهست گرتن؛ دهس دانه ژیر بال؛

دهست گرتنه ژیربالی یه کیکه وه: بازو در

بازو افکندن

بازو در بازو افکندن / بازو به بازو دادن

بازو گشادن: / کنایی/ ۱. دهس به کار بوون

۲. ته یار بوون.

بازوی چیزی داشتن: / کنایی/ دهس

رۆیشتن؛ دهس له بار بوون؛ به دهست

بوون؛ خاوه ن برشت و توان بوون له

شتیکدا.

بازوئی / bāzûî / بازوئی

خوردن؛ کایه کلی بوون؛ بوونه گه پچار؛
گۆنگل پینکران «این همه سال بازی خوردیم؛
ئهم همه که ساله بووینه گۆنگل».

بازی دادن: بازی دان: ۱. له گهل
که سیکدا گه مه کردن؛ که سیک سر گهرم
کردن ۲. فریودان؛ خاپاندن «شربکش را
بازی داد؛ هاو به شه که ی فریو دا».

بازی در آوردن: ۱. پیشاندان؛ نمایشت
دان؛ پړوان ۲. رمل کاری کردن؛ تیتالی
کردن؛ خو به درو به ستنه وه.

بازی کردن: ۱. له یزتن؛ له یزین؛ له یستن؛
له هیستین؛ لیزتن؛ کایه کردن؛ گه مه
کردن؛ که یلی که رده ی؛ هه لیتقان؛ وازی
کردن؛ یاری کردن؛ هه لبه یزین بو بازی
کردن ۲. دهور دیستن؛ دهور گیپران؛
دهور گهراندن «او در چند فیلم بازی کرده
است؛ له چند فیلمدا دهوری گهراندووه».

بازیار / bāzyār, ها: /اسم/ نامتداول / بازیار:
۱. وهرز یهر؛ وهرز یهر؛ وهرزه وان؛ فهلا؛
که شاه ورز؛ کیلیار؛ جوتیار؛ هیت یار ۲.
بازدار؛ بازه وان؛ که سی که پیشه ی پاراستن
و پهروه راندنی مه لانی راو که ره.

باز یافت / bāzyāft, ها: /اسم/ وه دۆزی: ۱.
کار یان ره وتی هینانه وه؛ دۆزانه وه؛
دۆزینه وه؛ یۆسه یوه؛ نه وه یۆسه ی؛ به
دهست هینانه وه ی نه وه ی که ون بووه ۲.
کار یان ره وتی به ره هم هینانه وه؛ به که لک
کردنه وه ی شتیک که پیشتر که لکی
لی وهر گیراوه یان تووردراوه «باز یافت زباله:
دۆزینه وه ی زبل» ۳. به ره هم هینان؛ کار یان
ره وتی به دهست هینانی دوا به ره هم ی کار
و تیکۆشانیکی به زانست. ههروه ها: **باز یافت**
شدن: باز یافت کردن

باز یافتن / bāzyāftan: مصدر، متعدی، / ادبی /
وه دۆزین: ۱. دۆزینه وه؛ دیتنه وه؛ دینه وه؛

بازوبند / bāzûband, ها: /اسم/ باز یومن؛
بازوبه بند؛ بازی به بند؛ باز به بند؛ بازوبه بند؛
قۆلبه بند؛ قۆلبه بن: ۱. قۆله وانه؛ زنه بری
باسک؛ هه مایه لی به مت و مؤروه که له
سهرووی ئانیسک ده به سر ی ۲. نه وار یک
که به نیشانه ی ئازیه تی، هه بوونی کاری
تایبه تی یان نه دنامه تی له جیه که
ده به سه تنه قۆله وه ۳. چاوه زار؛ نزا، گازه و
نووشته یه که که به باسکه وه ده به سه تن ۴.
جوړی زربنی باسک.

بازوکا / bāzûkā, ها: /انگلیسی/ فرانسوی /
اسم، /نظامی/ بازوکا؛ جوړه گوله هاو یژیک ی
دژ ده بابه یه.

بازویی / bāzûyî: صفت، قۆلی؛ باسکین؛
پیوه نبدار یان سر به باسکه وه «اعصاب
بازویی: دهماری باسکین»؛ **بازوئی**

بازه / bāze: /اسم/ ۱. گه لی؛ دۆل (به تایبه ت
دۆلی هه راو) ۲. مه ودای نیوان دوو دهستی
باز.

بازی / bāzî, ها: /اسم/ بازی؛ وازی: ۱.
گه مه؛ گالته؛ گۆنگل؛ کایه؛ لاری؛ لیسته ک؛
که ی؛ یاری؛ گه م؛ گه پ؛ که یلی؛ تیکۆشان
و خو خه ریک کردن به له ش یان به هه ش
بو سه ره گرمی و خو ش ی و رابواردن ۲.
چالاک ی وهرزشی ۳. قمار؛ قوما ر ۴. دهور
گهراندن له شانۆ یان فیلمیکدا ۵. /مکانیک/
بزووتنه وه و له رزینه وه ی پاژیک ی ده ز گایه ک
له جی خویدا ۶. /مجازی/ گالته؛ ته شقه له؛
گه مه؛ کاری بی ه؛ هه له ۷. /مجازی/ کاری
گۆتره و خو خلا فین ۸. /مجازی/ فریو؛
گری؛ ته له که ۹. ناوه لای؛ والایی.

☐ **بازی شاه باله**: /کنایی/ نات ه بایی و
دوو چاوه کی (به تایبه ت له نیوان دوو
که سدا).

☐ **بازی خوردن**: /کنایی/ بوونه گۆنگل؛ فریو

دوو روو؛ کەسێ کە بە درۆ و تەلە کە خەلک فریو دەدا.

بازیگری / bāzīgarī. ها: /اسم. ۱. شانۆگێری؛ نوێنبازی ۲. /مجازی/ رووپامایی؛ رپاکاری؛ دوو روویی؛ روالەتچی و چاپکەیی بوون بۆ خاپاندنی خەلک.

بازیگوش / bāzīgūsh. ها: /صفت. هار و لاسار؛ زلق؛ هارو هاج؛ سەرهار؛ ترانە کەر؛ بۆز؛ جریو؛ جرین؛ دانەسە کاو؛ دانەسە کناو؛ هەدانەدەر؛ ئۆقرە نەرتوو. ۱. شوخی باز؛ حەنە کچی ۲. گۆترە کار ۳. بارنە بەر؛ بارنەوەر؛ بەد؛ چواریتی تووش و قوشقی.

بازیگوشی / bāzīgūshī. ها: /اسم. جرت و فرتی؛ جریو جۆیی؛ جەریبەزەبی؛ هارو هاجی: ۱. شوخی بازی؛ گۆنگلی؛ گەمە و شوخی کردنی زۆر ۲. خو و خەدی گۆترە بۆ خو خافلاندن.

بازیلیسک / bāzīlisk. ها: /اسم. جووری بزەمار (سووسمار) ناوچەیی گەرمیانی ئامریکا کە دەتوانی بە سەر ئاودا برۆا.

بازیلیک / bāzīlik. /معرّب از یونانی/ باسلیق

باژ / bāj. /اسم. ۱. قولانج؛ گویل؛ قۆلاج؛ قول؛ مەودای نیوان قامکە گەورە و قامکی شادە ۲. /قدیمی/ باژ؛ باج؛ پیتاک؛ خویک.

باژگون / bājgūn. /واژگون

باس / bās. /فرانسوی از ایتالیایی/ /اسم. /موسیقی/ گر؛ گرانه؛ گرمە: ۱. گرترین دەنگی پیاو ۲. گرترین بەشی دەنگ لە پارچە یەکی مۆسیقادا ۳. بە گرمەترین و گەورەترین سازی ژێدار لە ئۆرکیستردا.

باستان / bāstān. /صفت. کەونارا؛ کەونینە؛ باستان؛ کۆن؛ کەفن؛ دیرین؛ لە میژینە؛ زۆر قەدیمی «ایران باستان؛ ئێزانی کەونارا».

باستان شناس / bāstānshēnās. ها: /ان: /اسم.

وهدیتن؛ قەدین؛ بە سەرگرتنەوەر؛ بە سەرگرتن؛ پەیدا کردن؛ دیە یوەر؛ ئەو دیەیی؛ یۆسە یوەر؛ ئەو یۆسەیی؛ دۆزینەوەر؛ گوم بووگ ۲. شتیکی بە دەست هینانەوەر لەوەر کە بۆ جاریک بە هەری لێ وەرگیراوە و فری دراوە. هەر وەر ها: باز یافتنی

■ مصدر منفی: باز نیافتن (نەدۆزینەوەر)
باز یافتە / bāzyāfte. /صفت. دۆزراوە؛ دۆزیاوەر؛ دۆزیاگەر؛ ئەوەر یۆزیا؛ وەر دۆزراو.

باز یافتی / bāzyāftī. ها: /صفت. /گفتاری/ دۆزراوی؛ دیتراوی؛ ئەوەر یۆزیا.

بازیچە / bāzīche. ها: /اسم. ۱. بازیچە؛ لە یستۆک؛ ئامراز یاری و گەمە ۲. /مجازی/ دارە دەست؛ دارەست؛ ئەوەر کە دەبێتە ئامراز دەستی دیتران (زیاتر بۆ کاری نەگونجاو) و بە شیوە یەک کە لە خۆ یەوەر لێتاتوو یەکی نەبێ «از سادگی بازیچەیی دیگران شەدە بود؛ لە بەر ساویلکەیی ببووە دار دەدستی ئەم و ئەو».

بازی خورده / bāzīxorde. ها: /گان: /صفت. فریوخوار دوو؛ خەلە تاو؛ هەلخە تاو؛ خەلە تیاگ؛ خەلە تیاو؛ بە سەر چوو؛ هەر بلیو.

بازی درماني / bāzīdarmānī. ها: /اسم. بازی درماني؛ وازی درماني؛ کار یان رەوتی چارە کردنی نەخۆشیگەلی رەوانی بە کەلک وەرگرتن لە کایە گەل و بە شدار کردنی نەخۆش لەو گەمە یانەدا.

بازیکن / bāzīkon. ها: /ان: /اسم. بازیکنەر؛ وازیکنەر؛ یاریکنەر؛ گەمە کەر؛ کایە کەر؛ کە یاکەر: ۱. کەسێک کە لە کایەدا بە شدار دەکا ۲. ئەو کەسە کە لە کایەدا کارامە بە.

بازیگر / bāzīgar. ها: /ان: /اسم. وەینە ک؛ نوێن باز؛ بازیگیر؛ کایە گێر: ۱. هونەر پێشە؛ هونەر کار ۲. /مجازی/ مەراییی کار؛ رپاکار؛

که‌وینینه‌ناس؛ دیرینه‌ناس؛ باستان‌شوناس؛ خوینه‌وار و ناگادار له دیرینه‌ناسیدا؛ زانای ئاسه‌واری کۆن.

باستان‌شناسی / *bāstānšenāsī* / اسم، که‌ونارناسی؛ که‌فن‌ناسی؛ ناگاداری له رۆژگاری کۆن و زۆر پیشوو.

باستانی / *bāstānī* / صفت، میژوویی؛ که‌ونارایی؛ کۆنینه؛ که‌وینینه؛ کۆن؛ قۆجه؛ زۆر له میژینه؛ پیشوونه؛ که‌فئاری؛ دیرینه؛ دیرسی؛ دیریک «اثر باستانی؛ ئاسه‌واری که‌ونارایی».

باستانی‌کار / *bāstānīkār* / ها؛ ان؛ اسم، باستانی‌کار؛ وهرزشکاری زۆرخانه؛ وهرزشکاری میژوویی زۆرخانه.

باستروک / *bāstarak* / [؟] توکا

باستیون / *bāstiyon* / ها؛ [فرانسوی] / اسم، [نظامی] ئاسیگه؛ ئەسله‌خانه؛ جبه‌خانه؛ برج؛ که‌لهه؛ قه‌لای هه‌مارکردنی چه‌ک و ئامرازگه‌لی شه‌ر.

باسک / *bāsk* / اسم، باسک؛ ۱. خێلی دانیشتووی ولاتی باسک له باکووری سپانیادا ۲. /ها/ هه‌رکام له که‌سانی ئەو خێله ۳. زمانی ئەو خێله که‌ پیوه‌ندی له گه‌ل زمانه‌کانی تردا نه‌ناسراوه.

باسکول / *bāskûl* / ها؛ [فرانسوی] / اسم، قه‌پان؛ قاپان؛ باسکۆ؛ ته‌رازووی زل.

باسلق / *bāslôq* / [ترکی] / اسم، باستیک؛ باسووق؛ باسووخ؛ باسووز؛ ته‌مسق؛ به‌نی؛ سجۆق؛ سنجۆق؛ خواردنیککی شیرینه له نیشاسته و شیره و شه‌که‌ر ده‌کری.

باسلیق / *bāselîq* / [معراب از یونانی] / اسم، [کالیدشناسی] ره‌شه‌ره‌گه‌ی نیو باسک؛ ره‌گێ ره‌ش قه‌راخی ناوه‌وه‌ی بال؛ بازلیک

باسمه / *bāsmē* / ها؛ [ترکی] / اسم، [قدیمی] ۱. چاپ ۲. چاپ به‌مۆر له‌سه‌ر پارچه ۳.

مۆر.

باسمه‌ای / *bāsmē'î* / [ترکی] / صفت، [قدیمی] ۱. چاپی ۲. /کنایی/ بی‌بايه‌خ؛ ده‌غهل؛ چرووک؛ بی‌نرخ.

باسمه‌کاری / *bāsmekārî* / ها؛ [ترکی] / فارسی / اسم، جوړی چاپی به‌مور له‌سه‌ر پارچه ...

باسن / *bāsan* / ها؛ [فرانسوی] / اسم، سمت؛ سورین؛ سمسۆل؛ ته‌تی؛ هیت؛ ته‌تک؛ لاران؛ هیتفهل؛ گرمگه؛ دوپنه؛ تیه‌تگ؛ کوماخ؛ قۆرک؛ لاقنگ؛ لاقوون؛ ئەستوورایی به‌ر که‌مه‌ر.

باسواد / *bāsavād* / [فارسی] / عربی / صفت، خۆندکار؛ خۆبندەوار؛ خۆندەوار؛ خوه‌نه‌وار؛ خۆینه‌وار؛ خۆبندەوان؛ خۆینه‌ده‌فان؛ خۆنده‌فان؛ خۆبندە؛ خۆندی؛ وه‌ندۆخ؛ باسه‌واد؛ وانا؛ وانیار؛ هین‌سوویی؛ خاوه‌ن تونایی خۆبندنه‌وه و نووسین.

باشقیر / *bāšqîr* / اسم، باشقیر؛ ۱. خێلی دانیشتووی ئاسیای ناوه‌ندی که‌ پێست سپی و ترک زمانن ۲. /ها؛ ان/ هه‌رکام له‌و خێله ۳. زمانی ئەو خه‌لکه که‌ یه‌کێ له‌ زمانگه‌لی سه‌ر به‌ تورکیه.

باشگاه / *bāšgāh* / ها؛ / اسم، یانه؛ یانی؛ گازتین؛ گاستین؛ جیگه‌ی سانه‌وه «باشگاه ورزشی؛ باشگاه علمی؛ یانه‌ی وهرزشی؛ یانه‌ی زانستی».

باشلق / *bāšloq* / ها؛ [ترکی] / اسم، باشلوق؛ جوړی کلاوی به‌کراسه‌وه لکاو.

باشه / *bāše* / قرقی

باشی / *bāšî* / ها؛ ان؛ پیواژه، باشی؛ سه‌ر؛ سه‌رپه‌رشت؛ سه‌رده‌سته؛ سه‌رگه‌وره؛ سه‌رۆک «معماریاشی؛ به‌ناباشی» (رافه: زۆرتەر بۆ ریز و بانگ‌کردن و ناو بردنی خاوه‌ن پیشه‌گه‌لیک به‌کارده‌ی).

دیارده بییک یان رووداویک «باعث باران: هوی باران». ههروه‌ها: باعث بودن؛ باعث گردیدن؛ باعث گشتن

باعثوبانی / bā'es-o-bānî / [عربی/اسم] ۱. *گفتاری* / هۆ؛ هۆ و هۆکار «او باعث و بانی این کار شد: ئەو بوو به هوی ئەم کاره» ۲. [مجازی] بنار؛ یانه‌وان؛ خاوه‌ن؛ خییو؛ ساحییو؛ سه‌رپشت «مگر این بچه‌ها باعث و بانی ندارند؛ مه‌گه‌ر ئەم منالانه خاوه‌نیان نیه؟»

باغ / bāq. ها؛ /ات/؛ /اسم/ باخ؛ باغ: ۱. دارستانی میوه؛ بوستان؛ بیستان؛ بیسان؛ ملک ۲. خانه‌باغ؛ مالی له نیو حه‌وشی گه‌وره‌ی پر له گول و گیادا.

☐ **باغ‌گل**: گولستان؛ باخه‌گول؛ گولجار؛ گولزار؛ گولزار؛ گوله‌ک؛ میزگی گول.

باغ‌گیاه‌شناسی: باخی روه‌ک‌ناسی؛ باخچه‌ی خویندکاران بو لیکۆلینه‌وه‌ی روه‌ک‌ناسی: باغ نباتات

باغ‌ملی: باخی گشتی؛ پارک.

باغ نباتات ☞ **باغ‌گیاه‌شناسی**

باغ وحش ☞ **باغ وحش**

باغبان / bāqbān. ها؛ /ان/؛ /اسم/ باخه‌وان؛ باغه‌وان؛ ناتۆر؛ ناهتۆر؛ ئەوه‌ی رزه‌ و داری میوه به خیو ده‌کا.

باغبانی / bāqbānî /؛ /اسم/ باخه‌وانی: ۱. کار یان ره‌وتی چاندن و هه‌راش‌کردنی گول و میوه له باخدا ۲. زانست و هونه‌ری باخه‌وانی ۳. کاری باخه‌وان.

باغچه / bāqçe. ها؛ /اسم/ ۱. باخچه؛ باغچه؛ دیبه‌ر؛ تالانه؛ تالانه؛ بوخچه؛ جان؛ جییی گول و سه‌وزی چاندن له حه‌وشه‌دا ۲. باغی چکۆله؛ گولگه‌شت.

باغدار / bāqdār. ها؛ /ان/؛ /اسم/ باخدار؛ خاوه‌ن باخ؛ ئەو که‌سه‌ی کاری پیراگه‌یشتن به باخه.

باصره / bāsere / [عربی/اسم] /ادبی/ ۱. بینایی؛ سو‌ما ۲. چاو؛ چه‌هف؛ چه‌م؛ چه‌و.

باطری / bātrî / [فرانسوی] ☞ **باتری**

باطل / bātel / [عربی/صفت] ۱. [ادبی] بی‌خۆ؛ هه‌له‌وه‌شاو؛ بی‌هه‌وده؛ پووچه‌ل؛ قویل؛ پر و پووچ «کار باطل: کاری بی‌خۆ» ۲. نار‌ه‌وا؛ ناراست؛ نادروست.

☐ **باطل شدن**: له بایه‌خ‌که‌وتن؛ پووچه‌ل بوونه‌وه. هه‌روه‌ها: **باطل کردن**

باطلاق / bātlaq / [ترکی] ☞ **باتلاق**

باطلاقی / bātlaqî / [ترکی] ☞ **باتلاقی**
باطله / bātele. ها؛ [عربی/صفت] به‌تال‌کراو؛ به‌تاله‌وه‌بووگ؛ لاکه‌وته؛ نه‌کاربا؛ پووچه‌ل‌کراو؛ ده‌ورنه‌ماو.

باطن / bāten / [عربی/اسم] ناوه‌روک: ۱. ناخ؛ ناو؛ کاکل؛ هه‌ناو؛ ناواخن؛ ده‌روون؛ هه‌نده‌روون ۲. /ها/ [مجازی] هۆش؛ هوز؛ بیر؛ زه‌ین؛ راناو.

باطنا / bātenan / [عربی/قید] ۱. له ناوه‌وه؛ له دل‌ه‌وه؛ دل‌ه‌نه؛ له ده‌روونه‌وه؛ له ناخه‌وه ۲. به‌راستی؛ له‌راستیدا.

باطنی / bātenî / [عربی/صفت] ده‌روونی؛ ناوه‌کی: ۱. پی‌هه‌ندی‌دار یان سه‌ر به ناخه‌وه (عقیده‌ی باطنی: بر‌وای ده‌روونی) ۲. پی‌هه‌ندی‌دار یان سه‌ر به هه‌ر‌کام له‌و دین و ئامۆژانه‌ی که ته‌نیا په‌په‌روه‌کانیان بۆیان هه‌یه ئاگادارییان لێوه هه‌بی و بزانی چیه و چۆنه ۳. /ها؛ /ان/ په‌په‌روی ئاوه‌ها دین و ئامۆژه‌گه‌لیک ۴. [قدیمی] ئیسماعیلی.

باطنیه / bātenîyye / [عربی/اسم] باتنییه؛ ناتۆره‌بییک که نه‌یارانی ئیسماعیلیان دابوو یان لێیان.

باطیس / bātîs / [از فرانسوی] ☞ **باتیس**

باعث / bā'es / [عربی/اسم] هۆ؛ هۆکار؛ سو‌نگه؛ هۆکار یان هۆی کاریک،

شانەى ئىسكساز كە تىدا فوسفور و كالىسىوم زۆرە.

باڤت خونى: شانەى خوینى؛ خوین.

باڤت چرى: شانەى چەورى؛ دووگ؛ وهز؛ بهز؛ جۆرى شانەى پر له چەورايى.

باڤت غىروفى: شانەى كركراگەيى؛ كركۆنە؛ كركۆچە؛ كركۆچەنە؛ چىن يا ماكى بەدەيھىنەرى كركراگە.

باڤتن / bāftan: مصدر. متعدى. // باڤتى:

چنىت؛ مىباڤى: دەچنى؛ باڤ: بىچنە // ۱.

چنىن؛ چەنىن؛ ھۆنىن؛ ھۆندىن؛ ھۆندىنەوھ؛

ھۆنىنەوھ؛ راجاندن؛ چنىەى؛ قەھاندن؛

قەھوونىان؛ قەھوونان؛ ھۆنان؛ ھۆندىنەوھى

بەن (لە خورى، پەموو، ھەورىشم و...) بە

دەست يان بە ماشىن (باڤتن پارچە؛

ھۆندىنەوھى قومماش) ۲. مووناندىن؛

پەلكە كردن؛ ھۆنىنەوھى چەپكى موو (باڤتن

گىسو: بەلكە كىردى قىز) ۳. [مجازى/

ھەلبەستىن؛ رىستىن؛ رىسان؛ رىسەى؛

ھۆربىنەى؛ بە بىر و خەيال سازدان (دروغ

باڤتن: درۆ ھەلبەستىن). ھەروھە: باڤتنى

■ صفت فاعلى: باڤندە (ھۆنەر) / صفت

مفعولى: باڤتە (ھۆنراو) / مصدر منفى: نىباڤتن

(نەھۆنىن)

باڤتنى / bāftanī: ھا: / اسم. ۱. ئەوى بە

سنگ، قولوا يان دەست و ماشىن چنراوھ

۲. ئەوى بە كاموا و بەن چنراوھ (وھك

جاكەت و گۆرھوئ).

باڤتە / bāfte: ھا: / اسم. كر؛ تەنراو؛ ھۆندراو؛

ھۆنە؛ وھنراو؛ چنراو؛ تەنياگ؛ باڤياگ؛

چنياگ؛ وھنە؛ ھەفرست؛ بەرھەمى

ھۆنىنەوھ (وھك پارچە، قالى، تۆر و...).

باڤكار / bāfkār: ھا: / ان: / اسم. چنكار؛

چنار؛ قەھۆنەر؛ ھۆنەر؛ كەسئ كە پىشەى

ھۆنىنەوھىە.

باغداری / bāqdārī: / اسم. باخداری: ۱. كارى دانانى باخ ۲. زانستى سەبارەت بەو كارە.

باغراھ / bāqrāh: ھا: / اسم. شىنكەرى؛ لىرەوار؛ رىڭگى باغ ناو شىنكە و سەوزەلاندىا: پارک وی

باغستان / bāqestān: ھا: / اسم. باخەوار؛ باخستان؛ باخسان؛ شوپىنى پر لە باخ و بىستان.

باغشەر / bāqšahr: ھا: / اسم. خانەباخان؛ شارى نيو باخ و باخان.

باغکاری / bāqkārī: / اسم. باخکاری؛ باخ چى كرى؛ كار يان رەوتى باخ نىان و پەرورەدە كردن.

باغ وحش / bāq(e)vahš: ھا: / افراسى / عربى / اسم. باخچەى گىانەوھران؛ راورگە؛ باخدەى؛ دارستانى دەورەگىراوى تايبەت بۆ چاوه دىرى گىانلەبەرانى دەشت و كيو و سەيرانى خەلك.

باڤ / bāf: ھا: / ان: / بىواژە. چن: ۱. ھۆن؛

قەھان؛ مۇن؛ جۆلا؛ بووزووتەن (مخمل باڤ:

مەخمەلچن؛ مەغمەلھۆن) ۲. [مقتارى/

راچن؛ - داچن؛ ھۆندراو (درشت باڤ: درشت

ھۆندراو).

باڤالو / bāfālū: [انگلىسى] بوفالو

باڤت / bāft: ھا: / اسم. كر؛ تەنراو؛ باڤت؛

ھۆنە؛ ھۆندراو؛ وھن: ۱. كەسم؛ پىكھات؛

رەت ۲. [زمىن شناسى] ئەتەم؛ رەج؛ رەگ؛

رەگە؛ چۆناوچۆنى جىگىر بوونى كانگاگەل

۳. [زىست شناسى] شانە؛ كۆمەلە خانەبەك كە

لە يەكتەرى دەچن و پىكەوھ فرمانىك

جىبەجى دەكەن (باڤت استخوانى: شانەى


ئىسكى) ۴. كار يان رەوتى ھۆندىنەوھ؛

چىن.

▣ باڤت استخوانى: شانەى ئىسكى؛ جۆرى


بافندگی / bāfandegî / اسم، ۱. چنیاری
 ۲. چنین؛ هیگی؛ جۆلایی؛ نژی؛ ته‌نین؛
 نژنیت؛ جیلایی؛ جوولگی ۳. /ها/ کارگای
 چنین و رستن.


بافنده / bāfande. ها؛ گان / اسم، چنیار؛
 جۆلا؛ هۆنەر؛ فه‌هۆنەر؛ جولییه؛ جیلا؛ که‌سی
 که کاری هۆنینه‌وه‌یه.

بافور / bāfûr / از لاتینی [] و افور

بافه / bāfe / اسم، ۱. /ها/ بن‌دهس؛ به‌سه؛
 باقه؛ باغه؛ باقی؛ ده‌سک؛ پاکۆ؛ گورز؛ گورزه؛
 گورزه؛ ده‌سته‌وار؛ هویزی؛ ئه‌وه‌نده‌ی له
 چله‌گه‌نم، جۆیان ده‌غله‌کانی‌تر که له ژیر
 هه‌نگلدا جیان بیتتوه ۲. په‌لکه؛ چه‌پکه؛
 په‌لکی؛ ده‌سه‌قژی ۳. کلافه.


بافی / bāfî / ها؛ بیواژه، چنی؛ هه‌له‌وه‌سی؛
 کار یا ره‌وتی چنین و هه‌له‌به‌ستن (گیوه‌بافی؛
 دروغ‌بافی؛ گیوه‌جنی؛ درۆه‌له‌وه‌سی).

باقالی / bāqālî / از یونانی [] باقلا

باقالی‌به‌چندمن / bāqālîbečan(d)man /
 باقلا به چند من

باقرقره / bāqerqere. ها؛ [ترکی] / اسم،
 کور‌کور؛ کوره‌کور؛ قه‌تی؛ کور‌کور‌په‌ی
 سنگ‌په‌ش؛ په‌له‌وه‌ریکی پچوو‌کتر له‌که‌و
 به‌بال و جوو‌چکه‌ی دریز و پای کور‌ته‌وه.

باقالا / bāqālā, bāq(e)lā. ها؛ [از یونانی]

اسم، باقله؛ پاقله؛ باقلیه؛ بلوول * **باقالی**
 باقلای خشک؛ باقله‌ی وشک؛ دانه‌دانه‌ی
 باقله‌ی وشک‌کراو.

باقلا‌ی سبز؛ باقله‌ی سه‌وز؛ ته‌په‌ باقله.

باقلابه‌چندمن / bāqālābečan(d)man, /
 bāq(e)lā- / اسم، گه‌نم-گه‌نم؛ گه‌نم-گه‌نمین؛
 جۆری گه‌مه‌به، هه‌ر یاریک و ژماره‌یه‌ک، که
 ژماره‌که‌ی گوترا ده‌بی جواب بداته‌وه و
 ژماره‌یه‌کی‌تر ناو به‌ری که نه‌سووتاهه: **باقالی‌به**
 چند من

باقلاپلو / bāqālāpolow, bāq(e)lāpolo /
 ام‌عرب از یونانی / فارسی / اسم، باقله پلاو؛ پلاوی
 به‌گوشت و باقله: **باقالی‌پلو**

باقلاقا‌تی / bāqālāqātoq, bāq(e)lā- /
 [یونانی / ترکی] / اسم، باقلاقاتوق؛ خۆرشتیکی
 تاییه‌تی خه‌لکی گیلانه، به باقله و سیر و
 شویت و هیلکه و رۆن و خوی دروست
 ده‌کری.

باقلاوا / bāqlavā. ها؛ [ترکی] / اسم، باقلاوا؛
 به‌قلاوه؛ باقلاوه؛ به‌قه‌وا؛ شیرینی‌که
 به‌ناوبانگ له‌ئارد و رۆن و هیلکه و شه‌کر و
 پسته و بادام.

باقی / bāqî / ها؛ بقایا؛ [عربی] / اسم، ۱. ماو؛
 مه‌ن؛ مین «فانی و باقی؛ ماو و نه‌ماو» ۲.
 پاشماوه؛ ئه‌وه‌مه‌ن؛ باقی «باقی کارها را بگذار
 به‌عهده‌ی من؛ باقی کاره‌کان بیلا بو من».

باقیات‌صالحات / bāqiyāt(e)sālehāt /
 [عربی] / اسم، چاکه‌ی له‌دووماو؛ ئه‌و کاره
 باشانه‌ی که ئاسه‌واریان ده‌مینتته‌وه.

باقیمانده / bāqîmānde. ها؛ [عربی / فارسی] / اسم،
 په‌سمه‌نه؛ په‌سمه‌نده؛ پاشماوه؛ پاشمه‌نده؛
 پاشمه‌نه؛ مه‌نه؛ مه‌نده؛ ئه‌وه‌مه‌نه؛ باقی؛ باقی‌ماو؛
 ته‌کوو؛ ئه‌وه‌ی که دوای کار یان رووداو‌یک له
 شتی ماییتته‌وه.

باک / bāk / اسم، باک؛ ۱. ترس؛ ته‌رس؛
 په‌روا؛ سامی؛ یاس «از دشمن باک نداریم؛ له
 دژمن ترسمان نیه» ۲. [فرانسوی] باک؛
 ده‌فری جی سووته‌مه‌نی موتور له‌ماشین.

باکرگی / bākeregî / [عربی / فارسی] / اسم،
 کچی؛ کچی‌تی؛ که‌نیشکی؛ کناچه‌یی.


باکره / bākere. ها؛ [عربی] / صفت، کچ؛
 که‌نیشک؛ کناچی؛ دویت؛ ده‌ژ؛ کچی که
 هیشتا شووی نه‌کردبی.

باکلاس / bākēlās / [فارسی / فرانسوی] / صفت،
 [گفتاری] / باکلاس؛ ژمارده؛ بژارده؛ به‌رچاو

بال شهین؛ بالی فرنه‌ی ۲. [گفتاری]
په‌له‌فازئی کردن؛ لاقفرتی کردن؛ له‌قه‌فرئی
که‌رده‌ی؛ پیچ‌خواردن (له‌بهر نازار یان
بی‌ده‌سته‌لاتی).

بال شکستن: [مجازی] ۱. بال شکاندن؛
دهس به‌ستن؛ بی‌هیز کردن ۲. بال
شکان؛ دهس به‌سیان؛ بی‌هیز بوون.

بال و پر دادن: [مجازی] پشت پته‌و کردن؛
پشت ته‌ستور کردن؛ پشت قایم کردن،
هیز و توان بیدان.

زیر بال رفتن  زیر ۲

بالا / bālā: / اسم. ۱. سهر؛ بۆ لای ئاسمان
«بالا را نگاه کن: بۆ سهر موه پروانه» ۲. [دبی]
بان؛ بالا؛ هه‌نداف؛ هه‌نداو؛ سهر؛ جیگه‌ی
چاکتر «بالا نشین: بالا نشین» ۳. بالا؛ به‌ژن
«بلند بالا؛ بالا به‌رز».

بالا: صفت. ۱. سه‌روو؛ ژووو؛ سه‌رین؛
هه‌نداف «ده بالا: گوندی ژووو» ۲. گران؛
زۆر؛ سهر؛ بان؛ فره؛ فریه «قیمت بالا: گران
بایی» ۳. سه‌روو؛ گه‌وره؛ سهر «مقام بالا:
خاوون پله‌ی سه‌روو».

بالا: قید. ۱. له سهر؛ سهر؛ له بان؛ هه‌نداف؛
هه‌نداو؛ لای سه‌روو «بالای دیوار نشسته بود: له
سه‌ر دیوار دانیشتبوو» ۲. لای ژووو؛ لای
ژوووگ؛ سهر؛ له و په‌ر «لای حیاط میز چیده
بودند: لای ژوووی هه‌وشه‌که‌وه میزبان چینیوو»
۳. سهر؛ سه‌روهو؛ سه‌رۆ؛ هۆسه‌ر؛ به‌رهو
شوینی به‌رزتر «پرو بالا: بچۆ سه‌ر موه».

بالا آمدن: هاتنه سهر؛ هاتنه بان؛ نامه‌ی
سهر: /الف/ هه‌له‌هاتن؛ هۆرنامه‌ی؛ زۆر
بوونی به‌رزایی شتیک «بالا آمدن آب: هاتنه
سه‌ری ئاو» ب) به‌رهو به‌رزئی چووون «از چاه
بالا آمدن: له چال هاتنه بان».

بالا انداختن: ۱. هه‌له‌خستن؛ هه‌لدان؛
حه‌وادان؛ هۆروسه‌ی؛ هۆرنازه‌ی؛ فریدانی

«آدم باکلاسی است: مرؤفیکی بۆزاده‌یه».

باکلان / bākālān. /ها: /اسم. قه‌ل‌مراوی؛
په‌له‌وه‌ریکی مل‌دریژ و ده‌ندووک باریکی
قولاپین و بی‌په‌رده‌یه که زۆرتر له قه‌راخ
زه‌ریاگه‌لی ناوچه‌ی فینک و گه‌رمیندا
ده‌ژئی و گه‌رمیان و کوستان ده‌کا.

باکله / bākalle. /ها: /صفت. [گفتاری]
هۆشیار؛ خاوون بیر و هۆش.

بال / bāl. /ها: /اسم. ۱. لان / بال؛ که‌نگ؛
په‌ل؛ بالی بالنده؛ نه‌ندامی فرینی بالدار ۲.

لان / بال؛ چنگ؛ که‌نگ؛ نه‌ندامی وه‌کوو
بالی برئی په‌له‌وه‌ره (وه‌ک مریشک) که بۆ
فرین نابئی ۳. بال؛ شتیکی وه‌کوو بال که
گوایه خودایان، فریشته‌کان و شه‌یتانگه‌ل
پیئی نه‌فرن ۴. بال؛ که‌نگ؛ بالی بالینه و
فرۆکه ۵. هه‌رشتیکی وه‌کوو بالی بالنده ۶.

چاره‌وه‌ز؛ توپک؛ توکل؛ چه‌رمک؛ کاژ؛
پۆستک؛ په‌رده؛ په‌رده‌بیک ناسک یا
گه‌لا‌ئاسا که لاسک، میوه یان دانه‌ی برئی
گیا هه‌یه‌ته‌ی ۷. لیواره‌ی تیرناسن ۸.

[مجازی] بال؛ باسک؛ له نه‌نگوسته‌وه هه‌تا
شانه ۹. بال؛ لا؛ هه‌ریه‌ک له دوو لای چه‌پ
و راست ۱۰. [نامتداول] هه‌له‌په‌رکی؛ له‌یز؛
ره‌قس؛ سه‌ما ۱۱. [نامتداول] کۆری
هه‌له‌په‌رکی.

بال افکندن: [مجازی] بی‌دهس بوون؛
په‌ک‌که‌وتن؛ بی‌هیز بوون؛ له کار که‌وتن؛
بی‌باسک بوون.

بال به بال کسی دادن: [مجازی] شان به
شانی که‌سیک دان؛ له گه‌ل که‌سیکدا
هاوکاری و هاودلی کردن.

بال درآوردن: [مجازی] پا له زه‌وی بریان؛
بال‌گرتنه‌وه؛ بالی‌گیرته‌یوه؛ زۆر شاد و
که‌یف‌خۆش بوون.

بال زدن: ۱. بال لیدان؛ باله‌فرئی کردن؛

ههراوتر؛ پانتەر؛ وال؛ والا (بالاخانواده: گهوره مال).

بالانی /bālā'ī/ 𐭅𐭆𐭇𐭈𐭉𐭊𐭋𐭌𐭍𐭎𐭏𐭐𐭑𐭒𐭓𐭔𐭕𐭖𐭗𐭘𐭙𐭚𐭛𐭜𐭝𐭞𐭟𐭠𐭡𐭢𐭣𐭤𐭥𐭦𐭧𐭨𐭩𐭪𐭫𐭬𐭭𐭮𐭯𐭰𐭱𐭲𐭳𐭴𐭵𐭶𐭷𐭸𐭹𐭺𐭻𐭼𐭽𐭾𐭿𐭽𐭾𐭿𐭽𐭾𐭿

بالابان /bālābān/ ها/؛ اسم. باله بان: ۱. [روسی]

نامرازیکی موموسیقایه، وه ک بلویژ و شممال ۲.

بالهوان؛ مهلیکی راوچی.

بالابر /bālābar/ ها/؛ اسم. ۱. نامرازی بردنه

سهری بار ۲. ئاسانسور.

بالابلند /bālāboland/ 𐭅𐭆𐭇𐭈𐭉𐭊𐭋𐭌𐭍𐭎𐭏𐭐𐭑𐭒𐭓𐭔𐭕𐭖𐭗𐭘𐭙𐭚𐭛𐭜𐭝𐭞𐭟𐭠𐭡𐭢𐭣𐭤𐭥𐭦𐭧𐭨𐭩𐭪𐭫𐭬𐭭𐭮𐭯𐭰𐭱𐭲𐭳𐭴𐭵𐭶𐭷𐭸𐭹𐭺𐭻𐭼𐭽𐭾𐭿𐭽𐭾𐭿𐭽𐭾𐭿

بالابلندی /bālābolandī/ اسم. گهمه بیکی

مندالانهیه له دهرهوی مالدا ده کری، بهم

جۆره که ئه و که سهی دۆراندوویه (گورگه)

دهست بدا له ههر کام له هاوه له کانی،

ده چیته جیگای ئه و و گهمه که ران ئه گهر

بترسن یان ههست به مه ترسی دۆراندن

بکهن، ده بی بچنه جیگاییکی بهر زتر له

ئاستی زهوی (وه ک بان پله و سهر بهرد ۰۰۰)

تالهوی بمیننه وه و نه بزوین، دهستی

گورگه یان پی ناگا.

بالابود /bālābūd/ اسم. پاشماوه؛ پاشمه نه؛

ماوه؛ باقی (خانهات را بده یکی بزرگتر بگیر،

بالابودش را ماهیانه بپرداز: ماله کهت بگۆره وه و

گه و ره تر ی بگره، پاشماوه که ی مانگانه بده وه).

بالاپوش /bālāpūš/ ها/؛ اسم. بالاپوش: ۱.

ئه وهی کاتی خه و ده یده نه رووی خۆیاندا ۲.

که وا؛ شتی که له بان جل و بهرگی تره وه

ده یکه نه بهر.

بالاتنه /bālātane/ ها/؛ اسم. بالاتنه: ۱.

لای سهرووی له ش ۲. کنج؛ گنج؛ ئه و

به شه له جل و بهرگ وا بالاتنه ئه پۆشین

(بالاتنه اش تنگ است: بالاتنه که ی تنگه).

بالاخانه /bālāxāne/ ها/؛ اسم. سهرخان؛

بالاخانه؛ سهرا؛ ژووری که له نهۆمی

سهروهه به.

𐭅𐭆𐭇𐭈𐭉𐭊𐭋𐭌𐭍𐭎𐭏𐭐𐭑𐭒𐭓𐭔𐭕𐭖𐭗𐭘𐭙𐭚𐭛𐭜𐭝𐭞𐭟𐭠𐭡𐭢𐭣𐭤𐭥𐭦𐭧𐭨𐭩𐭪𐭫𐭬𐭭𐭮𐭯𐭰𐭱𐭲𐭳𐭴𐭵𐭶𐭷𐭸𐭹𐭺𐭻𐭼𐭽𐭾𐭿𐭽𐭾𐭿𐭽𐭾𐭿

تیکچوون (یارو بالاخانه اش را اجاره داده: کابرا

شتیک بهره و سهر ۲. /کنایی/ نانه

سهروهه؛ هه لچۆراندن؛ هه لچۆران؛

هه لنۆشین؛ خوار دنه وه (دو کاسه آب بالا

تنداخت: دوو پیاله ناوی نایه سهروهه).

بالا آوردن: ۱. رشانه وه؛ وه رشان؛

وه رشین؛ هه لاوردنه وه؛ هه راژان؛ قه ی

کردنه وه؛ هۆرئارده ی ۲. هاوردنه بان؛

به ره و سهر هینان؛ هینانه سهر؛ ئارده ی

سهر؛ هه له اوردن؛ هه له پینان.

بالا بردن: بردنه سهروهه؛ هه لدانه وه؛ بهرز

کردنه وه؛ ۱. بردنه بان؛ هه لبرین؛

هۆربرنه ی؛ به ره و سهروهه بردن ۲.

/مجازی/ شتیک به ره پیدان و زۆر کردن

(بالا بردن قیمت: بردنه سهروهه ی نرخ).

بالا زدن 𐭅𐭆𐭇𐭈𐭉𐭊𐭋𐭌𐭍𐭎𐭏𐭐𐭑𐭒𐭓𐭔𐭕𐭖𐭗𐭘𐭙𐭚𐭛𐭜𐭝𐭞𐭟𐭠𐭡𐭢𐭣𐭤𐭥𐭦𐭧𐭨𐭩𐭪𐭫𐭬𐭭𐭮𐭯𐭰𐭱𐭲𐭳𐭴𐭵𐭶𐭷𐭸𐭹𐭺𐭻𐭼𐭽𐭾𐭿𐭽𐭾𐭿𐭽𐭾𐭿

بالا کشیدن: ۱. هه لدانه وه؛ هه لکردن؛

هۆردایوه؛ هه لکشان به ره و سهروهه (بالا

کشیدن پرده: هه لدانه وه ی پرده): بالا زدن

۲. به ره و ژوور سهوادان؛ هه لکشان؛

کیشانه سهر؛ هۆرکیشته ی؛ بۆلای

سهروهه پال پیوه نان ۳. /کنایی/ خواردن؛

خسته نه وه لای خۆوه؛ مالی خه لکی

خواردن (پول مردم را بالا کشید: پارهی

خه لکی خوارد).

بالا گرفتن: ۱. /کنایی/ به ره سهندن؛

پیشرفه ت کردن (بالا گرفتن جنگ: به ره

سه ندنی شهر) ۲. بهرز کردنه وه؛ هه لگرتن؛

هه لبرین؛ هۆربرنه ی؛ هۆرگیره ی؛ له

سهر تره وه راگرتن (پایت را بالا بگیر: پیت

بهرز بکده وه) ۳. /قدیمی/ بهرز بوون؛ بالا

کردن؛ هه راش بوون (درخت بالا گرفت:

داره که بهرز بوو).

بالا-^۱: پیشواژه. هه نداو-؛ بالا-؛ والا-؛ بهرز-: ۱.

سه باره ت به سهروهه؛ بان-؛ سهروو (بالاشهر؛

بان شار) ۲. گه و ره-؛ گه پ-؛ گه و ره تر؛ زۆر تر؛

ناوہزی تیکچووہ.

بالاخرہ / bel'axare, belaxare: از عربی [قید. ناخری؛ سہرہ نجام؛ لہ ٹاکمدا؛ ناخرہ کہی (بالاخرہ آمد؛ بالاخرہ موفق شد: سہرہ نجام ہات؛ ناخری سہر کہوت).

بالاخص / bel'axas: عربی [قید. نہ خوازہ؛ نہ خازہ؛ نمازہ؛ ناوازہ؛ نہ خوازہ لا؛ نہ اواز؛ بہ تابیہت؛ بہ تابیہ تی.

بالاخوانی / bālāxānī: ہا: / اسم. ہوشہ کہری؛ بافیش کہری؛ شات و شووتی؛ چاپ و چوپی؛ بافیشی؛ گروفری.

بالاد / bālād: افرانسوی / اسم. [موسیقی] بالاد؛ ناواز یا مووسیقاینیک ہاوپرئ لہ گہل سہ مادا، کہ چیرؤ کیک بگپڑیتہوہ.

بالاداری / bālādārī: ہا: / اسم. پشتیوانی؛ ہہواداری؛ داکؤکی؛ لایہ نگری؛ لاگری؛ پشت گری؛ داژداری.

بالادست / bālādist: ہا: / اسم. ہندواو؛ ہندادف؛ لای سہروو؛ لای ژووروو (بالادست رودخانہ: ہندواوی چہم).

بالادست: صفت. زت؛ بالادہس؛ گہورہ تر؛ سہرتر؛ بہرتر؛ بہ پلہ و پایہی بہرترہوہ.

بالادستی / bālādastī: / اسم. [گفتاری] بالادہس؛ سہرتر؛ سہرترہ؛ بان؛ پلہ بان (من ہم باید بہ بالادستی خودم جواب بدہم: منیش دہبی بہ سہرتر لہ خؤم ولام بدہموہ).

بالار / bālār: ہا: / اسم. ماخ؛ شاتیر؛ کاریتہ؛ گاریتہ؛ نیرگہ؛ دیرہگ؛ دیلہک؛ گرس؛ حہمال؛ بہرازہ؛ راز؛ پھوانی؛ لیرہ کی میچ؛ کاریتہی سہربان.

بالارو / bālārow: ہا: / صفت. [گفتاری] خاوہن تابیہتمہندی بہرہو سہر چوون.

بالاروندہ / bālāravande: ہا: / صفت. ہہلچوو؛ ہہلبہز؛ ہؤروز؛ خاوہن نرفانی بہرہو سہران (گیاہ بالاروندہ: گیای ہہلبہز).

بالاسر / bālāsar: / اسم. ہندادف؛ ہندواو؛ لای سہروو؛ لای ژوورگ.

بالاغیرت / bālāqayrat: / فارسی / عربی [عربی] بالاغیرتاً

بالاغیرتاً / bālāqeyratan: (۱) / فارسی / عربی [دعا. / گفتاری] پیوانہ؛ مہرد و مہردانہ (بالا غیرتاً یا و آستی کن: پیوانہ و ہرہ و ناشت بہرہوہ).

بالافروشی / bālāfurūšī: ہا: / اسم. [گفتاری] لووت بہرزی؛ خؤبہزل زانی؛ باغری؛ بافیشی؛ دہمار بہرزی؛ گہوزہ بی.

بالالایکا / bālālāykā: ہا: / روسی / اسم. بالالایکا؛ نامرازیکی مووسیقایی پرووسی لہ بیچی گیتارہ و گہورہ و پچووکی ہہیہ.

بالان / bālān: ہا: / اسم. [قدیمی] ۱. دالان؛ ریگہی دوو پال دیواری سہرداپؤشراو ۲. [قدیمی] داو؛ تلہ؛ فاق؛ فاقہ؛ نامرازی راو.

بالاندن / bālāndan: مصدر. متعدی. [ادبی] ۱. راخستن؛ بہلاوکردنہوہ؛ بلاوکردنہوہ؛ ولاونہی؛ پانہوکردن ۲. گہشہ پیدان؛ بالا پیدان؛ بہخیوکردن؛ گہورہکردن؛ پہرہ پیدان. ہرہوہا: بالاندنی

بالانس / bālāns: / افرانسوی / اسم. ۱. قہلانٹؤج؛ لہ سہر سہر و دہست وستان ۲. تراز؛ ترازی بہنا ۳. ہاوسہنگ.

□ **بالانس زدن**: قہلانٹؤجکردن؛ پشتہک لیدان؛ تہقلہ لیدان.


بالانس کردن: رینککردن؛ پؤراندن؛ ہاوسہنگکردن؛ ہہلپہرتاوتن؛ مریس کردن؛ ہہلوہژارتن.

بالانسشین / bālāneshīn: ہا: / صفت. [مجازی] بالانسشین؛ پلہبان؛ مہقامبان؛ ژوورنشین. ہرہوہا: بالانسینی

بالایی / bālāyī: / صفت. سہروو؛ سہرفہ؛ سہرین؛ ہندواوی؛ سہرگین؛ ژوورگین؛

بانین؛ بالایی؛ بانی؛ له لای ژوووو <کتاب بالایی: کتیوی سدروو>.

بالایی^۲ /ها/: ضمیر. بانین؛ ژوویرین؛ سهروو؛ سهیرین؛ سهرگین؛ بانگین؛ ههرچی که له بان / ژوویری ئهوانی ترهوه بی <درخت بالایی رانداختند: داره سدروو که بیان داراندهوه>.

بال برینگ /bālbering/: [انگلیسی]  **بلیبرینگ**

بالپوش /bālpūš. ها: ان /اسم. قاپۆلکه؛ بالی بهرووی قالۆنچان و هیندی میرووی تر که دوو بالی ژیرین و دوایین و سهره کییان داده پۆشی.

بالت /bālet. ها: /فرانسوی/ اسم. بالیت: ۱. سه ماییکی شانۆیی بو دهربرینی داستانیکی ره چاوکراو ۲. مووسیقای ئه و سه مایه * باله **بالتی** /bāltî/: /اسم. بالتی؛ له دهسته زمانگه لی هیندو ئوروو پایی که زمانی لیتونیایی و زمانی لیتوانیاییش ده گریته بهر.


بالدار /bāldār. ها: ان /صفت. بالدار؛ بالنده؛ پهلهوهر؛ پهلهوهر.



بالرین /bālerin. ها: /فرانسوی/ اسم. بالزیهن؛ پیوای سه ماکه ری بالیت؛ پیوای که بالیت ریک ده خا.

بالرینا /bālerinā. ها: /فرانسوی/ اسم. بالزینا؛ ژنی سه ماکه ری بالیت؛ ژنی که بالیت ریک ده خا.

بالش /bāleš. ها: /اسم. بالشت؛ بالنج؛ بالگه؛ بالیف؛ بالین؛ پالیف؛ بالیفگ؛ سه رنگا؛ سه ره نگا؛ سه رینگا؛ سه ره نگیا؛ سه رین؛ سه نیا؛ سه رینا؛ سه رنا؛ ژیرسه ر؛ ژیرسه ره؛ گوژنه و؛ به هلنگی؛ پاستوخ؛ کیسه یه کی پرکراو له شتیکی نه رم وه ک پهل، لۆکه و... که کاتی خهوتن یان وچان دان دهنرته ژیر سه ر.

بالش نرم زیر سر کسی گذاشتن: [مجازی] که سی دلخوش کردن.


بالشتک /bāleštak. ها: /اسم. ۱. پالشتهگ؛ پالشت؛ پالپشت؛ بالشتی چکۆله ۲. ماگه؛ مالگه؛ مادی؛ بالینه؛ رفیده؛ مه زرکه؛ مه زرۆکه؛ مه زره که؛ مه زره فه؛ بالشت ئاسایه کی خرت یان دریزۆ که یه که هه ویری له سه ر پان ده که نه وه و پیی ده بده نه ته نووره وه ۳. [زیست شناسی] په چۆله؛ چه پۆله؛ به شی نه رمی پا و دهستی پشيله و شیر و بهر و... * **بالشک**  **بالشتک** **ساجمه ای**: بولبورینگ. **بالشتک لغزشی**: یاتاغان؛ یاتاقان.

بالشک /bālešak. ها: /اسم. **بالشویسم** /bālševism/: [انگلیسی]  **بالشویک** /bālševik/: [انگلیسی]  **بالصراحه** /bessarāhe, besserāhe/: [عربی] **قید**. ره پ و راست؛ رووت و راس؛ به راشکاو؛ به ئاشکرای؛ بی رووینی؛ پانه وپان <بالصراحه بگویم که من باشما نیستم: ره پ و راست بیژم من له گهل ئیوه دا نیم>.

بالطبع /bettab/: [عربی] **قید**. بی گومان؛ دیاره؛ دیارا؛ بی شک <بالطبع این طور نمی توان کار کرد: بی گومان ناوا کار ناکری>.

بالعکس /bel'aks/: [عربی] **قید**. پیچه وانه؛ به پیچه وانه وه؛ به ئاوه ژوو <راه سندنج به مریوان و بالعکس: ریگای سنه بو مریوان و پیچه وانه ی>.

بالغ /bāleq. ها: [عربی] **صفت**. پینگه یو: ۱. پینگه یشتوو ۲. خوئاسیو ۳. [اسلام] **بالغ**؛ **بالق**؛ **بلۆق**؛ **بلۆقت**؛ **خاوه نی ته مه نی پیویست** بو ئه نجمدانی ئه رکی ئایینی (کوړ ۱۵ سال و کچ ۹ سالی ره بق) ۴. [حقوق] **بالغ**؛ **بالق**؛ **خاوه ن ته مه نی قانونی** (زۆتر ۱۸ سال).

 **بالغ شدن**: ۱. **بالق بوون**؛ **پی گه یین**؛ **پی گه یشتن**؛ **پنه یاهوی** <دخترها زود بالغ


بالمرة از دستمان رفت: هرچی کمان بوو به به کجاری له دهسمان چوو.

بالمناصفه / belmonāsefe /: [عربی] اقیید.

[دبی] نیوه-نیوه، نیوه به نیوه؛ نیوا و نیو؛ نیمه

و نیم؛ له تاو لهت «پول را بالمناصفه تقسیم کرد:

پاره که یان نیوه - نیوه بهش کرد».

بالن / bālen /: [فرانسوی]  **وال - ۲**

بالن / bālon /: ها: [فرانسوی] اسم، بالون: ۱.

تیزانگی زور گهوره ۲. کیسه‌ی زه لامی

فوودراوی پر له گازی گهرم یان سووک که

به هه وادا ده چی و پیی بال ده گرنه وه: **بالون**

۳. تونگ؛ تونگه؛ ده فری مل باریک و قه له و

بو ئاو.

بالن ارلن مایر: بالونی ئیرلین مایر؛

ده فری له شیشه که له لابراتوری

کیمیا کاریدا کاری پینده کری و یه کی ههر

بهم ناوه دروستی کردوه.

بالن ژوژه: بالون ژوژه؛ تونگی خهت

لیدراو بو پیتوانه له لابراتوری کیمیادا.

بالتیججه / bennatice /: [عربی] اقیید. له

ناکامدا؛ سه رئه نجام؛ له ناخردا؛ ناخری؛

ناخره که ی؛ له سلدا «بالتیججه فروش خوبی

کرد: له ناکامدا فروشیکی چاکي کرد».

بالندگی / bālandegî /: ها: /اسم، خیف: ۱.

ههراشی؛ بنه دایوه؛ هه لاشی (بو گول و گیا)؛

دوخ یان چونیته تی گهوره بوون یان بالا

کردن ۲. هه لچوویی؛ گهوره بوویی؛

گه شه یی؛ گه شه دار به تی «بالندگی تمدن:

کشه دار به تی شارستانیته».

بالندگی کودک: بازه له یی؛ مزکه له یی.

بالنده / bālande /: ها: گان: /صفت، هه لچوو؛

ههراش؛ ههرهش؛ ههراس؛ تیر؛ خاوهن

تایبه تمه ندی به خودا هاتن و هه لچوون.

بالنسبه / bennesbe /: [عربی] اقیید. تا

را ده یه ک؛ تا ئه اندازه یه ک؛ هیندیک «آدم

می شونند: کچان زوو پی ده گهن» ۲. دانه بان؛

پتر بوون؛ زیاتر بوون «خرج آن به یک

میلیون تومان بالغ شد: خرجی له یه ک ملیون

تمن دایه بان».

بالغ ۳: قید، فره؛ زور؛ زیاد؛ زیاده؛ پتر.

بالغ بر: پتر له؛ بانتر له؛ زورتر له؛ فره تهر

جه «بالغ بر یک میلیون تومان خرج برداشت:

پتر له یه ک ملیون تمن خرجی

هه لگرت».

بالفعل / belfe'l /: [عربی] اقیید. وه دیهاتوو؛

ئه وه ی که ئیستا له بهر چاوه.

بالقوه / belqovve /: [عربی] اقیید. شیایوی

وه دیهاتن؛ ئه وه ی که ده کری بیته کایه وه.

بالکل / belkol /: [عربی] اقیید. به ته واوی؛

یه کسه ر؛ یه که ژه؛ یه که ره؛ ئه له ک ته واو؛

ته واو ته واو؛ به ته واو ته تی؛ به یه کجاری

«خانه اش بالکل سوخت: ماله که ی یه کسه ر

سووتا».

بالکن / bālkon /: ها: [فرانسوی] اسم، ۱.

پیش هیوان؛ سه ره پان؛ به ربانیژه؛ به ره هیوان؛

پیش په نجه ره؛ بانیزه؛ بانیزه؛ بانیزه له؛

به ربانیزه؛ بانیزه له؛ به ره په نجه ره؛ به رستانی؛

هه واله ۲. پاسارگا؛ شانشین.

بالگرد / bālgard /: ها: /اسم، هیلی کوپتهر؛

هه لی کوپتیر.

بالله / bellāh, bellā /: [عربی] دعا، بیلا؛ به

خوا؛ به خودا؛ به خولا؛ به وه لالا؛ وه لا؛

سویند به خوا «الله نمی دانم؛ وه لالا نازانم».

بالماسکه / bālmāske /: ها: [فرانسوی] اسم،

کارنه وال؛ کوپی هه له پهر کی که یاریکه ران

ماسک لیده ده دن و خو ده گوژن.

بالمره / belmarre /: [عربی] اقیید. [دبی]

یه کجار؛ یه کسه ر؛ یه کسه ره؛ یه ک ته کان؛

ده رانده ر؛ یه کجاری؛ به یه کجاری؛ یه کرا؛

یه که ره؛ یه که ژه؛ یه که شه «هر چه داشتیم

بام / bām / ها: / اسم. ۱. بان؛ بؤن؛ خهرشت؛ بانی خانوو یان ئامیزانی (وهک ماشین، گهمیه، قه‌تار) ۲. بان؛ بانمال؛ سهربان (ههر بؤ مال ده‌گوترئ) ۳. / ادبی / سهر له به‌یان؛ به‌ربه‌یان؛ به‌یانی؛ شه‌وه‌کی؛ شه‌به‌ق؛ نه‌ماژی؛ نه‌ماچی؛ چه‌وسهر؛ سپیده زوی «از بام تا شام؛ سهر له به‌یان تا نویژی شه‌وان».

□ **بام تکشپ**: بانی یه‌کلایئژ؛ بانی یه‌ک لا؛ بانی یه‌ک لایه‌نه؛ بانئ که ئاوی به لایتیکیدا برژئ.

بام شیدار: لیژه‌بان؛ بانی لیژ؛ سهربانی لیژ؛ سهربانی لار؛ بانی شیودار؛ بانیک که لیژیه‌که‌ی زیاتر له ۱۰ پله‌که.

بام کمرشکن: بانی دوولا لیژ؛ بانی دوولا؛ بانی دوولایه‌نه؛ بانئ که ئاوه‌که‌ی به دوو لادا برژئ؛ بانیک که دوو لیژایی پیدراوه.

یک بام و دو هوا ☞ **یک**^۱

□ **از بام کسی کوتاهتر پیدا نکردن**: / کنایی / داماوتر له که‌سیک گیر نه‌هینان؛ که‌سیک به بؤنه‌ی بی‌ده‌سه‌لاتیه‌وه نازاردان و ره‌خنه تیگرتن.

بامبو / bāmbo / ها: / فرانسوی از پرتغالی / اسم. بامبوو؛ خه‌یزه‌ران؛ خه‌یزه‌ران؛ هه‌زیران؛ ته‌رگه‌ز؛ ئارج؛ قامیشی هیندی؛ قامیشی گهرمیان.

بامبول / bāmboûl / ها: / اسم. / گفتاری / فیئل؛ فیئله؛ پیلان؛ گزی؛ گزه؛ گهر؛ گه‌ژی؛ که‌له‌که؛ هه‌نگ؛ فه‌ن و فیئله؛ فیئل و ته‌له‌که.

□ **بامبول در آوردن** ☞ **بامبول سوار کردن**

بامبول زدن ☞ **بامبول سوار کردن**

بامبول سوار کردن: ریوی فیئل کردن؛ فیئله‌بازی کردن؛ گزی کردن؛ گهر تیهلاندن؛ فیئل لیکردن «صاحبخانه بامبول تازه‌ی سوارکرد؛ خاوه‌ن مال فیئله‌بازی‌که‌ی تری

باسواد بالنسیه کم نیست: مرؤی خؤنه‌وار تا نه‌ندازه‌یه‌ک که‌م نین».

بالنگ / bālang / ها: / اسم. باروونه؛ بارؤنه: ۱. بنچکیکه له تیره‌ی مره‌که‌بات که له ناوچه‌ی گهرمین ده‌روئ ۲. به‌ری ئه‌و بنچکه که پتر بؤ مره‌با به‌کار دی: **ئرنج** * **بادرنگ**

بال و پر / bāl-o-par / ☞ **پر و بال**

بالون / bālûn / [فرانسوی] / اسم. بالؤن: ۱. / قدیمی، گفتاری / فرؤکه ۲. ☞ **بالئن**

بالونه / bālûne / ☞ **پالونه**

باله / bāle / ها: / اسم. ۱. پهل؛ بال؛ نه‌ندامیک له له‌شی ماسیدا که بؤ مه‌له و خوگرتن به‌کاری دی ۲. باله (بؤ فرؤکه).

□ **باله‌ی پشتی**: شاپه‌ره؛ شابال؛ شاپه‌ره‌ی پشتی؛ په‌لی که له پشتی ماسیه‌ویه. هه‌روه‌ها: **باله‌ی دمی**؛ **باله‌ی سینه‌ای**؛ **باله‌ی شکمی**

باله / bāle / ☞ **بالت**

بالیدن / bālîdan / مصدر. لازم. / ادبی / // **بالیدی**: هه‌لتدا؛ **می‌بالی**: هه‌لده‌ده‌ی؛ **ببال**: هه‌لده // ۱. هه‌لدان؛ هه‌لچوون؛ **بالا کردن**؛ **گه‌شکه‌کردن**؛ **گه‌شه‌کردن**؛ **بنه‌وه‌ده‌ی**؛ **ده‌بال کردن**؛ **لیفاندن**؛ **هه‌ره‌ش بیه‌ی** ۲. **شانازی کردن**؛ **نازین** «او به داشتن چنان پسری به خود می‌بالید: به ئاوه‌ها کورئ شانازی ده‌کرد».

■ **صفت فاعلی: بالنده** (ـ) / **صفت مفعولی: بالیده** (هه‌لداو) / **مصدر منفی: تبالیدن** (هه‌لنه‌دان)

بالین / bālîn / اسم. ۱. سهرین؛ سهرینا؛ **بالنج**؛ **سه‌نگا**؛ **سه‌نیا**؛ **سهرنا**؛ **سه‌نگا** ۲. **جی‌خه‌و**؛ **جی**؛ **جیگه**؛ **پیخه‌ف**؛ **بالیفک**؛ **نوین**؛ **نقین**.

بالینی / bālîni / ☞ **طب بالینی**، **طب**

کرد. ههروه‌ها: بامبول در آوردن؛ بامبول
زدن

بامبه /bāmbe/: اسم، چه پۆک؛ چه پووک؛
چه پۆکه؛ به له‌پی ده‌ست دان به ته‌بلی
سه‌ردا.

بامبی /bāmbî/: قید. [گفتاری] به چه پۆکه؛
به چه پۆکان؛ به چه په‌کۆک «هاجر بامبی زد
توی سر خودش؛ هاجر به چه پۆکان دای به
سه‌ری خۆیدا».

بامپوش /bāmpûš/: اسم، بانپۆش؛ بانگر؛
تیکه‌ی ناماده‌کراو بۆ داپۆشانی بان.

بامداد /bāmdād. ها؛ ان/: اسم، ۱. به‌بانی؛
سه‌با؛ سوای سالحان؛ سه‌مه‌ر؛ سوب؛ سوخ؛
سه‌رسوخ؛ کاتی دوا‌ی نیوه‌شه‌و هه‌تا به‌رله
نیوه‌رۆ «ساعت چهار بامداد: کاتژمیرچواری
به‌یانی» ۲. /قدیمی/ بوولیله؛ سپیده؛
به‌ره‌به‌یان؛ چه‌وسه‌ر؛ هه‌وه‌لی رۆژی؛ سوای
سالحان؛ قیرا؛ تاریک و روون؛ بوولیله‌ی
به‌یان؛ نه‌ماژی؛ نه‌ماجی؛ کاتی کازویه هه‌تا
هه‌لاتنی خۆر.

بامدادان /bāmdādān/: قید. [دبی] سپیده؛
به‌یانان؛ سبچه‌یانان؛ سه‌به‌یانان؛ به‌یانی زوو؛
بنه‌رۆژه؛ له سه‌ره‌تای رۆژدا.

بامدادی /bāmdādî/: صفت، سه‌ر له
به‌یانی؛ پیوه‌ندی‌دار بان سه‌ر به‌به‌یان
«خبرهای بامدادی: هه‌واله‌کانی سه‌ر له به‌یانی».

بامزه /bāmaze/: صفت. [گفتاری] شیرین؛
مه‌کین (بۆ نیر)؛ مه‌کینه (بۆ می)؛ مژه‌دار؛
خۆش و دل‌بزوین که ده‌بیته هۆی پیکه‌نین
و خۆشی.

بامغلتان /bāmḡaltān. ها/: اسم، بانگۆیر؛
بانگلیر؛ بانگێر؛ بانتلیر؛ بان‌تلین؛ بان‌تلین؛
باگردان؛ باگردین؛ بانگوش؛ شه‌وله‌بان؛
بانگه‌ر؛ بانگۆش؛ بانگردین؛ باگوردین؛ هاتور؛
بان‌گلان؛ مه‌نده‌روونه؛ ته‌بانه؛ لۆغ؛ گرده‌ل؛

باگوردان؛ **بامغلتان**

بامغلتان /bāmḡaltān/ [دبی] بامغلتان

بامودر /bām-o-dar/: اسم، [دبی] کنایه؛ دهر
و دوو؛ دهر و بان؛ دهرک و بان؛ دریا و بان؛
سه‌ر و بان؛ دهرک و دهر‌وازه؛ دهر‌وو یانه؛
ده‌ور‌وبه‌ری مال و خانوو.

بامیه /bāmiye. ها/: [یونانی] اسم، بامی؛
بامیه؛ بامیی؛ ۱. گیایه‌کی ده‌سچنی
گه‌لاپانی یه‌ک ساله‌یه، گه‌لاکانی له‌گه‌لای
گوله‌هیرۆ ده‌چیی و گولییکی جوانی سیی
مه‌یل‌ه‌و زه‌ردی شینباوی ده‌کا،
ناوه‌راسته‌که‌ی قاوه‌یی مه‌یل‌ه‌و سووره ۲.
به‌ری ئەم گیایه که درێژۆکه (وه‌کوو به‌روو)
تووکن و تیژ و تراشه و ده‌گه‌ل گۆشت و
ته‌ماته ده‌کریته خۆرشت یا شۆربای گۆشت
۳. جۆرێک شیرینی ئیرانی وه‌ک میوه‌ی
گیای بامیه که له ئارد، رۆن، هیلکه و
شه‌که‌ر دروستی ده‌که‌ن.

بان /bān/: اسم، بان؛ داری تاییه‌تی
باکووری هیندوستان، که له دانه‌که‌ی
رۆنیکیی بۆنخۆش ده‌گرن.

بان /ها؛ ان/: پسوند، بان؛ وان؛ قان؛
نه‌وان؛ پارێزه‌ر؛ چاودێر «نگه‌مان؛ باغان؛
نگابان؛ باخه‌وان».

بان‌تو /bāntû/: اسم، بان‌توو؛ ۱. پۆلیکی
گه‌وره له ره‌گه‌زی خه‌لکی ره‌ش پیستی
دانیش‌تووی ئەه‌فریقای ناوه‌راسته و باشوور
۲. /ها/ هه‌رکام له که‌سانی ئەو ره‌گه‌زه ۳.
ده‌سته‌ییکی گه‌وره له زمانگه‌لی ئەه‌فریقای
له لقی زمانی حامی (بریه‌تیه له چه‌ند سه‌د
زمان و زاراوه) که خه‌لکانی ره‌گه‌زی بان‌توو
قه‌سه‌ی پیده‌که‌ن.

بانجو /bānco. ها/: [انگلیسی] اسم، بانجۆ؛
ئامرازیکی مووسیقیا له گیتار ده‌کا: بانژو
باند /bānd. ها/: [فرانسوی] اسم، ۱.

بانک اطلاعات: مه‌کۆی زانیاری؛ دامه‌زراوه یان به‌شئ له دامه‌زراوه‌ییک بۆ کۆ کردنه‌وه، لیکدانه‌وه، هه‌لگرتن و نیشاندانی زانیاریگه‌لی پنیویستی خه‌لک.

بانک بازرگانی: بانکی بازرگانی؛ ئه‌وه بانگه کار و باری بازرگانی و ئابووری له بواری پاره و دراودا ده‌کات (وه‌کوو سه‌ندن و فرۆشتنی دراوی بیانی (...)).

بانک بین‌المللی: بانکی نێونه‌ته‌وه‌یی؛ بانکێ که به کۆی سامانی چهن ده‌ولت پیکهاتوه.

بانک تعاونی: بانکی هاو‌بیساری؛ بانکی زیاره‌یی؛ بانکێ که بۆ دا‌بین کردنی پاره بۆ بنکه‌گه‌لی هاو‌پاری کار ده‌کات.

بانک خصوصی: بانکی تایبه‌تی؛ بانکێ که سامانه‌که‌ی هی یه‌ک یان چهن که‌س بێ.

بانک خون: بانکی خوین؛ دامه‌زراوه یان به‌شئ له دامه‌زراوه‌ی دهرمانی بۆ کۆکردنه‌وه و هه‌لگرتنی خوین و به‌رهمگه‌لی بۆ نه‌خۆشان.

بانک دولتی: بانکی ده‌وله‌تی؛ بانگێ که سامان و به‌رپه‌وه‌بردنی له ده‌ستی ده‌وله‌تدایه.

بانک رهنی: بانکی بارمته؛ بانگی بارمته‌گری؛ بانکێ که به بارمته‌گرنتی ملک، وام ده‌داته‌ خاوه‌ن ملک: **بانک استقراضی**

بانک صادرات و واردات: بانکی هه‌نارده و هاته. هه‌روه‌ها: **بانک صنعتی؛ بانک کشاورزی**

بانک کارگشایی: چوانگه‌ی فریاره‌سی؛ بانقێ که به گلدانه‌وه‌ی شتانی بایه‌خدار (وه‌ک زیڕ و زیو رایه‌خ) وام ئه‌دا به خاوه‌نه‌کانی.


ده‌سه‌وه‌دایره؛ ده‌سه‌وه‌به‌سه؛ ده‌سه؛ ده‌سته؛ چهند که‌سی که بۆ ئامانج و مه‌به‌ستی دیاریکراو (زۆرتر ناره‌وا)، به شیوه‌ی قاچاخی پیکهاتوو «بانده‌تبه‌کاران: ده‌سه‌وه‌دایره‌ی خراوکاران» ۲. بوار؛ هیل؛ هه‌ر کام له ریگاگه‌لی هاوشانی شه‌قام و جاده که به شوور، هیلێ سپی یا هه‌رشتی‌تر له یه‌کدی جیاکراونه‌ته‌وه «بانده‌فرودگاه: هیلێ فرۆکه‌خانه» ۳. گوشتک؛ گووسک؛ بانده؛ پارچه‌ی باریکی ته‌نک بۆ پینچانی برین ۴. شه‌پۆل؛ شه‌پۆلی رادیۆ «بانده‌کوتاه: شه‌پۆلی کورت» ۵. بانده؛ بلاوکه‌ره‌وه له ئامپیری ده‌نگیدا «رادیو دو بانده: رادیوی دوو بانده».

بانداژ / bāndāzh / ها: /افرانسوی/ اسم؛ /پزشکی/ برین پینچی.


بانده‌بازی / bāndēbāzi / ها: /افرانسوی/ فارسی/ اسم؛ ده‌سه‌وه‌دایره نانه‌وه؛ ده‌سه و به‌سه سازکردن.

بانده‌پینچی / bāndēpīnchī / ها: /افرانسوی/ فارسی/ اسم؛ برین پینچی؛ کار یان په‌وتی به‌ستن؛ دا‌پینچان؛ پینچانه‌وه‌ی شوینی برین به پارچه‌ی تایبه‌تی.

باندرول / bāndē(ō)rol / ها: /افرانسوی/ اسم؛ باندرۆل: ۱. کاغه‌زێک که دوای بازره‌سی ده‌ولت بۆ شتیک ده‌رده‌چێ ۲. پارچه کاغه‌زێک که بۆ ناساندنی شتیک لێی ده‌درێ.

بانژو / bānjo / [افرانسوی]  بانجو

بانک / bānk, bāng / ها: /افرانسوی/ اسم؛ ۱. چوانگه؛ بانق؛ بانک؛ شوینی داوسته‌وه‌ی پووڵ و پاره ۲. مه‌کۆ؛ دامه‌زراوه یا ناوه‌ندیک بۆ هه‌لگرتنی شت‌ومه‌ک، تا ئه‌گه‌ر پنیویست بوو بدترته‌ داواکاران «بانک اطلاعات: مه‌کۆی زانیاری».

☐ **بانک استقراضی**  **بانک رهنی**

بانو / bānū. بان: / اسم. که یوانوو؛ خات؛ خاد؛ خادئ؛ خاتی؛ ژنی بهر پیز؛ نازناوی ریزلینان بو ژنی که شووی کردوو.

بانی / bānī. بان: / اعربی / اسم. ۱. سازه؛ دانه؛ دامه زرتنه؛ بنیاتنه؛ کهسی که به ناییک چی ده کات (آزاد بانی این مدرسه است؛ نازاد دانه ری هم فیرگه یه) ۲. هانده؛ هؤکار؛ کهسی که بیته هؤی جیبه جی بوونی کاریک (او بانی تحصیل شد؛ هانده ری خویندنم نهو بوو).

☐ **بانی خیر**: چاکه کار؛ خیرخواز؛ کهسی که کاری خیر ده کات (چند نفر بانی خیر این درمانگاه را ساختند؛ چند چاکه کار هم نه خوشخانه یانه دروست کرد).

باور / bāvar. ها: / اسم. پروا؛ باوه ری؛ باوه؛ باوه: ۱. بیر و باوه؛ همهت؛ متمانه؛ ئاوه؛ کومه لئی پروا گه لئی که له کومه لگایه کدا وه گیارون (به باور بسیاری یان مردم اگر قورباغه بخواند، باران می آید؛ به بروی زوریک له خه لکی نه گهر قریوک بقورینئ، باران ده بارئ) ۲. وه گرتنی چه مکئی یان دیارده و پروداویک له می شکدا به نیشانه ی راسته قانی (باور داشتن؛ پروا هه بوون).

☐ **باور کسی شدن / آمدن**: / گفتاری / پروا کردن؛ باوه پر کردن؛ باوه کرده ی؛ به راست و دروست زانینی هه والیک (وقتی گفتم خانه خریده ام، باورش نشد؛ کاتی وتم مالم کرپوه، باوه ری نه کرد).

به باوری رسیدن؛ به باوه ری گه یشتن؛ باوه پر پیکردن (سرانجام به این باور رسید که آرام آدمی خیرخواه است؛ له ناکامدا به م باوده گه یشت که نارام مرویه کی خیرخواه).

باورانندن / bāvarāndan: مصدر. متعدی. // باوراندی: باوه پراندت؛ می باورانی: ده باوه پینی؛ **باوران**: بیلوه پینه // باوه پراندن؛ سه لماندن: ۱.

بانک مرکزی: بانکی ناوه ندی؛ بانکی نه ته وه یی؛ بانکی ده وله تی که کاری ریک خستن و جیبه جی کردنی کار و باری بانکی و پوولی ولات له نه ستوی دایه و پاره له چاپ نه دا.

بانكداری / bānkdarī. ها: / افرانسوی / فارسی / اسم. بانكداری؛ کار و رهوتی بهر پوه بردنی کار و باری بانک. ههروه ها: بانكدار.

بانک زنی / bānkzani. ها: / افرانسوی / فارسی / اسم. بانکبری؛ کار و رهوتی دزینی پاره له بانک.

بانکه / bānke. ها: / روسی / اسم. پهروش؛ هه وانه؛ به سه وه؛ ده فری ده م هه راوی سه ردار بو راگرتنی چیتت.

بانکی / bānki. ها: / افرانسوی / اسم. کارمه ندی چوانگه؛ کارگیری بانک.

بانکی: صفت. بانکی؛ بانقی؛ پیوه ندیدار یان سه به بانق (فعالیت بانکی؛ چلاکی بانکی).

بانگ / bāng: / اسم. / ادبی / ۱. هه را؛ بانگ؛ ونگ؛ قوو؛ قووله؛ قاو؛ قووبله؛ قوولا؛ قیره؛ گازی؛ چره؛ مرؤش؛ به ده ننگ قه وهه را لئ کردن (روزی به غرور جوانی بانگ بر مادر زد؛ رؤزیک له بهر ته می لای هه رام کرده سه ر دایکم) ۲. ده ننگ؛ قال؛ فزه؛ ورت؛ ورته (از کسی بانگ برخواست؛ ده ننگ له که سیکه وه نه هات).

☐ **بانگ بر آوردن**: هه را کردن؛ قاو کردن؛ ده ننگ به رز کردنه وه.

بانگ زدن: قاو کردن؛ بانگ کردن؛ هاوار کردن؛ چرین.

بانمک / bānamak: / صفت. / مجازی / مه کین؛ خوین شیرین؛ ئیسک سووک؛ په زاسووک؛ به دلچوو؛ خوؤش؛ له به ردلان (دخترک خوشگل نیست اما بانمک است؛ کچوله که جوان نیه، به لام مه کینه).

هه‌لپنجانی که سئ بۆ وه‌رگرتنی قسه‌یه‌ک
 ۲. له‌ که‌سکی تر‌دا باوه‌رێک خوۆش‌کردن.

هه‌روه‌ها: باوراندنی

باورداشت / bāvardāšt. ها: / اسم. باوه‌رێ؛
 بره‌ویی؛ بیر و بره‌ا؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی به‌باوه‌ر
 بوون «نباید باورداشت مردم را بازیچه قرار داد: نابئ به
 باو‌دری خه‌لک گالته‌ بکری».

باورکردنی / bāvarkardanî: / صفت.
 جئ‌بره‌ا؛ بره‌اپنکراو؛ شیوای بره‌ا پئ‌هینان.
 هه‌روه‌ها: باورنکردنی

باه / bāh: / [عربی] / اسم. / [دبی] / با: ۱.
 تیکه‌لاوی جنسی ۲. جه‌وه‌ه‌ری جنسی؛
 هیزی با.

باهم / bāham: / قید. پیکه‌وه؛ پیکرا؛ تیکرا؛
 له‌له‌یه‌ک؛ هه‌فره‌ا؛ به‌ یۆوه؛ وه‌له‌یه‌ک؛
 له‌ته‌که‌یه‌ک؛ ته‌ف؛ هه‌ف؛ هه‌مه‌را؛ فیک؛
 به‌ه‌فره؛ هه‌فوردن؛ واهم؛ هه‌چا؛ هه‌دا؛
 له‌ف؛ پیک؛ به‌ سه‌ر یه‌که‌وه؛ یۆوه؛ پتوه؛
 وینکا؛ وێرای یه‌ک؛ پیرا؛ به‌فرا: ۱. له‌گه‌ل
 یه‌ک بوون «باهم رفتند: پیکه‌وه‌ رویشتن» ۲.
 هه‌مه‌به‌ به‌ که‌سی‌تر «باهم نمی‌سازند: پیکه‌وه
 ناسازن» ۳. [مجازی] له‌ لای یه‌ک بوون
 «دیشب باهم بودیم: دویشه‌و پیکه‌وه‌ بوین».

باهمدیگر / bāhamdîgar: / قید. به‌یه‌که‌وه؛
 پتوه‌ره؛ پیکه‌وه: ۱. له‌گه‌ل یه‌ک‌تر‌یدا
 «باهمدیگر درگیری لفظی داشتند: به‌یه‌که‌وه
 ده‌مه‌قاله‌یان بوو» ۲. [دبی] به‌ یه‌ک‌ترین؛
 به‌یه‌که‌وه؛ پیکرا «باهمدیگر گفتند: به‌یه‌که‌وه
 وتیان».

باهوش / bāhûš: / صفت. هۆشیار؛ وه‌شیار؛
 شیار؛ وره‌ا؛ به‌هۆش؛ به‌ بیر و هۆش؛ بیرا؛
 بیرتییژ؛ زه‌ین‌ره‌وون؛ زه‌نگ؛ زرین‌گ؛
 زیره‌ک؛ زیت؛ تیز؛ هه‌ش‌فه‌کر؛ فیف.

بایا / bāyā: / صفت. [دبی] پتویسته؛
 پیداوسته؛ پیدافی.

بایانی / bāyā'î: / بایایی

بایایی / bāyāy'î: / اسم. [دبی] پتویسته؛

پیداویستی: بایانی

بای‌بای / bāybāy: / [انگلیسی] دعا. خواهافیز؛
 خوداخوافیز؛ خوات له‌گه‌ل؛ خوات چنی؛
 به‌دؤعا.

بای‌بای‌کردن: خواهافیزی‌کردن.

بایت / bāyt: / [انگلیسی] / اسم. بایت؛
 بچوو‌کترین تیپی یه‌که‌ی زانیاریگه‌لی
 که‌مپیوته‌ر، به‌رامبه‌ر به‌هه‌شت بیت.

باید / bāyad: / قید. ده‌بی؛ نه‌وی؛ نه‌شی؛
 پتویسته؛ گه‌ره؛ گه‌ره‌ک؛ پتویسته؛ گانی؛
 گۆنی؛ دی؛ دقیت؛ دقئ؛ مشۆ؛ مشیۆ؛ مه‌بۆ؛
 دقیت؛ بایته؛ فه‌رمانی پیک هاتن

بایدوشاید / bāyad-o-šāyad: / قید. نه‌شی؛
 پتویسته؛ زه‌روور؛ به‌ شیۆه‌یه‌ک که‌ ده‌بی
 وابئ «چنانکه باید و شاید درس نمی‌خواند: نه‌و
 جۆره‌ی نه‌شی ده‌رس ناخوئنی».

بایر / bāyer: / صفت. وشکه؛ بایر؛ به‌یار؛ به‌یر؛
 بۆره؛ به‌ون؛ بوور؛ به‌وروو؛ زه‌مینئ
 نه‌کیئدراو: بائر

بایست / bāyest: / قید. ده‌بی؛ ده‌بی؛ پتویسته؛
 نه‌شی؛ مشۆ؛ بایته.

بایستگئ / bāyestegî: / اسم. پتویسته؛ به‌
 شیۆه‌یه‌ک که‌ ده‌بی وه‌ها بی.

بایستن / bāyestan: / مصدر. لازم. // بایستی:
 ده‌شی؛ می‌بایست: مه‌شیا؛ باید؛ نه‌شی // ۱.
 بوان؛ مشیه‌ی؛ پتویسته بوون ۲. شیان؛
 شیاو بوون * باییدن (سه‌رنج: «بایستن» و
 «باییدن»، نه‌وره‌ۆکه‌ له‌ زمانی فارسیدا ژۆر باو
 نیه و ته‌نیا «باید» و «بایست» وه‌کوو ئاوه‌لکار و
 بۆ پئ‌داگری کار و کردار ده‌گوئری).

■ صفت مفعولی: بایسته (شیاو)

بایسته / bāyeste: / صفت. پتویسته؛ ناچار؛
 شیاو. هه‌روه‌ها: بایسته‌بوون

که نیشانه‌ی هیزی ناسمانی و شیایوی پندا
هه‌لگوتن بیت ۰۲. [مجازی/ کسه‌سی که زور
خوشه‌ویسته و پیی هه‌لده‌گوتری] (شده بت
جوانان: بووته بتی لاوان).

بتا /betā/: [یونانی/ اسم، بیتا؛ ناوی
دووه‌مین پیتی یونانی (β)].

بتانه /batāne/: [از عربی/ اسم، به‌تانه؛
تیکه‌لاوی خاکی سپی و رونی به‌زره‌ک که
وه‌کوو هه‌ویریکی لی دیت، درزی شیشه‌ی
پی ده‌گرن و دیواری پی ساف ده‌گرن:

بطانه؛ بتونه

بتانه‌کاری /batānekārī: ها: [از عربی/
فارسی/ اسم، به‌تانه‌کاری؛ گرتنی درزی
شیشه و لووس کردنی دیوار به‌تانه:
بتونه‌کاری

بت‌پرست /botparast: ها: [ان: / اسم،
بت‌پهره‌ست؛ بت‌پهرس؛ نه‌و کسه‌سی بت و
شتی ده‌سکرد ده‌پهره‌ستی. هه‌روه‌ها:
بت‌پرستی

بت‌تراش /bot.tarāš: ها: [ان: / اسم، بت‌تاش؛
بت‌ته‌راش؛ بت‌ساز؛ بتگر؛ بت‌ساز
بتخانه /botxāne: ها: / اسم، بتخانه؛ شوینی بتان
و په‌رستیان: **بتکده**

بتر /batar: صفت، [مخفف] خراپتر؛ خراتر؛
خراوتر؛ به‌تر؛ به‌ته‌ر.
بت‌ساز /botsāz: بت‌تراش

بت‌شکن /botšekan: ها: [ان: / اسم، بوت‌شکین؛
بت‌شکین: ۱. نه‌وی که بت ده‌شکینی و خرابی
ده‌کا ۰۲. کسه‌سیک به‌سه‌رکه‌وتوانه له‌گهل
بت‌پهره‌ستیدا مله ده‌کات.

بتکده /botkade: بتخانه
بتگر /botgar: بت‌تراش

بتن /beton: [فرانسوی/ اسم، بیتون؛
تیکه‌لی سیمان و ماسه و ئاو، که دواوی
وشک بوونه‌وه وه‌کوو به‌ردی لی‌دی: **بتون**

بایستی /bāyesti, bāya-: قید، ده‌بوا؛ ده‌با؛
نه‌بوا؛ ده‌بوا‌یه؛ نه‌شیا؛ مشیا؛ مه‌شیا؛
مه‌شیا‌یه؛ مشیا‌یا؛ پیویست له‌کاتی
را‌بردوودا [بایستی می‌رفتم: ده‌بوا بچووبام].

بایع /bāye': [عربی/ اسم، / حقوق/ فروشه‌ر؛
فروشیار؛ فروشنده.

بایکوت /bāykot: [انگلیسی/ اسم، بایکوت؛
کار و ره‌وتی ته‌ره‌کردن؛ پشت تیکردنی
گشتی سه‌بارت به‌تاکه کسه‌سیک یان
کاریک.

بایگان /bāygān: ها: [ان: / اسم، بایه‌گان؛
نارشیقیست؛ نه‌وی کاری بایگانی ده‌کا.

بایگانی /bāygānî: ها: / اسم، بایه‌گانی: ۱.
کار یان ره‌وتی پاراستن و ناگه‌داری کردن
له‌نامه و به‌لگه‌گهل ۰۲. جیه‌ک که نامه و
به‌لگه‌گهل‌لی تیدا ریزه‌ندی ده‌کرین و
هه‌لده‌گیردین: **آرشیو**

باییدن /bāyîdan: بایستن؛ باییدن
ببر /babr: ها: [ان: / اسم، به‌ور؛ به‌بر؛
جانه‌وه‌ریکی گه‌وره‌ی گوشتخوره پیستی
ره‌ش و زه‌ردی خیر‌خیره و زیاتر شه‌وان‌راو
ده‌کا.

بیعی /baba'î: / اسم، ۰۱. [له‌ا/ کودکانه/ به‌عه؛
مه‌ر؛ عاالی؛ وه‌رلی؛ به‌رخ یا کاژبله ۰۲.
[مجازی/ ساویلکه؛ سافیلکه؛ گولی؛
خوله‌په‌ره؛ مرؤی که‌م‌ئاوه‌ز و هیچ
لی‌نه‌ها‌توو.

بیا /bepā: ها: / اسم، [گفتاری/ نیگابان؛
چاودیر] (حالا دیگه برابیم بیا گذاشته‌ای؟! ئیستا
ئیت‌نیگابانت بو داناوم؟!).

بیا /beppā: ها: / صوت، [گفتاری/ وریابه؛
ئاگات‌بی؛ هوش‌تی؛ لاده؛ وشه‌ی خه‌به‌ر
کردن] (بیا نیفتی! وریابه نه‌که‌وی!).

بت /bot: ها: / اسم، بت؛ بوت؛ بته؛ پت: ۱.
[ان/ په‌یکه‌ری ئینسان، داعبا یان گیاه‌ک

بتن مسلح **بتن آرمه**

بتن آرمه / -ärme, betonärme: [فرانسوی] اسم. کونکریټ؛ بیتونی به میله‌ی ئاسنی قایم کراو: بتون مُسَلِّح

بتن ریژی / betonrîzi. ها: [فرانسوی] / فارسی/اسم. بیتونریژی (بو خانوو کردنه‌وه). هه‌روه‌ها: بتن ریژ

بتنی / betoni: [فرانسوی] صفت. بیتونی؛ له بیتون دروست کراو.

بتولیسیم / botolîsim: /اسم. [پژشکی] بوتولیسیم؛ مه‌سموومی به‌هۆی خواردنی گۆشت و کونسیرفی کۆنه و خراوبوو که رشانه‌وه، دل‌یشه، وشکی دهم و گه‌روو و پژه‌هی زۆر، له نیشانه‌کانیه‌تی: بُتُولِیسِیم

بتون / beton: [فرانسوی] **بتن**

بتونه / batûne: [از عربی] **بتانه**

بتونه‌کاری / batûnekârî: [از عربی/فارسی] **بتانه‌کاری**

بتونیر / betonyer. ها: [فرانسوی] /اسم. بیتونیر؛ ماشینی دروست‌کردنی بیتون له سیمان و ماسه و ئاو.

بته / botte. ها: /اسم. [گفتاری] بنچک؛ پنچک؛ بنجک؛ بوتگ؛ ده‌وه‌ن؛ ده‌وی؛ ده‌وه‌ند؛ ده‌فی؛ شخه‌له‌تایبته‌هی درک و گیا.

بته‌جقه / botteceqqe. ها: [فارسی/ترکی] /اسم. جوقه؛ وینه‌بیک له رووی سه‌لوی شوپه‌وه‌بوو که به رووی پارچه و قالسیدا ده‌ری دیتن.

ب. ث. ژ. / be. se. je.: [فرانسوی] /اسم. [پژشکی] بی. سی. ژئی؛ ناوی کورت‌کراوی واکسه‌نی دژی نه‌خۆشی سیل یان نازاره‌باریکه.

بشور / busûr, bosûr. بشور؛ ات: [عربی] /اسم. پیزۆکه؛ زه‌ک؛ زیپکه؛ جۆشی بان پیست.

بج / boc, bac: /اسم. [قدیمی] گه‌په؛ ناوده‌م؛

دلی‌ده‌می؛ ناوزار؛ ناوه‌وه‌ی دهم.

بجا / becā: /صفت. به‌جی؛ له‌جی؛ به‌جیگه؛ به‌یاگی؛ هاوه؛ قاف؛ ره‌وا؛ له‌جیی خۆبدا؛ به‌ری و جی [کار بجا؛ کاری به‌جی].

بجا آمدن: [گفتاری] به‌جی هاتن؛ هاتنه‌وه جی.

بجا آوردن: [گفتاری] ناسینه‌وه؛ به‌جی هینان [مرا بجا نمی‌آوری؛ من ناسینه‌وه؟].

بجای آوردن: [ادبی] به‌جی هینان؛ جیبه‌جی‌کردن؛ به‌گا ئارده‌ی؛ ئه‌نجام ده‌ی [وعده‌تو کردی او بجای آورد؛ تو به‌لینت دا و ئه‌و به‌جی هینا].

بجز / becoz: **بجز**

بجول / bocûl: **بجول** استخوان قاب، استخوان

بچاپ - بچاپ / beçâpbeçâp: [فارسی/ترکی] فارسی/ترکی/اسم. [گفتاری] برفین - برفین؛ برفان - برفان؛ برفان؛ تالان و مالان؛ تالان و برۆ؛ پوور؛ تالان و تاژان [این ثروت محصول بچاپ‌بچاپ دوره‌ی جنگ است؛ ئهم پوول و پاره‌یه به‌ره‌می برفین‌برفینی سه‌رده‌می شه‌ره].

بچگانه^۱ / baççegâne: /صفت. مندالانه؛ منالانه؛ مندارانیه؛ زاولانه؛ زاروانه؛ به‌چانه؛ ۱. پینوه‌ندی‌دار یان سه‌باره‌ت به‌مندال [لباس بچگانه؛ به‌رگی مندالانه] ۲. [مجازی] ساوا؛ کچ و کال یان گه‌وجانه [فکر بچگانه؛ بیری مندالانه].

بچگانه^۲: قید. مندالانه؛ منالانه؛ مندارانیه؛ زاولانه؛ به‌چانه؛ وه‌کوو مندالان [بچگانه حرف نزن؛ مندالانه قسه‌مه‌که].

بجگی / baççegî: /اسم. منالی؛ مندالی؛ زاوله‌یی: ۱. دۆخ یان چۆنیه‌تی منال بوون ۲. /ها/ رۆژگاری زارۆکی؛ سه‌رده‌می مندالی ۳. [مجازی] هه‌لس‌وکه‌وتی سوو‌کانه و ناب‌جی و به‌دوور له‌چاوه‌روانی.

هه‌روه‌ها: بجگی کردن

بچه را گرفتند: منڊال گرتنه‌وه؛ یارمه‌تی دانی دایک له کاتی منڊال بووندا و زاروکه‌ی ده باوه‌ش‌گرتن «همه‌ی بچه‌های ما را او گرفته بود: همه‌مو منڊالانی ټیمه، نه‌و گرتبوونیه‌وه».

بچه‌کردن: زان؛ زایین؛ زه‌ی: ۱. به‌چکه‌کردن؛ زاوزی‌کردن ۲. /گفتاری/ زور بوون؛ پهره‌سه‌ندن؛ زاف‌که‌رده‌ی «پوله‌ایش بچه‌کردند: پاره‌کانی زاون».

بچه‌گذاشتن: به‌چکه‌کردن؛ تره‌کین؛ زک‌کردنی گیانله‌بهر.

بچه‌باز / baččebāz. ها؛ ان؛ /صفت. لووسکه‌باز؛ منال‌باز؛ به‌چه‌باز؛ نی‌رباز.

بچه‌بازی / baččebāzi. ها؛ /اسم. ۱. کایه‌کلی؛ منڊال‌بازی؛ مه‌چهل؛ گالته؛ گونگره؛ گونگل؛ گونگهل؛ یاری منڊالانه «آقا! سیاست که بچه‌بازی نیست: کاکه! رامیاری خو کایه‌کلی نیه» ۲. لووسکه‌بازی؛ به‌چه‌بازی؛ نی‌ربازی.

بچه‌دار / baččedār. ها؛ ان؛ /صفت. منڊال‌دار؛ منال‌دار؛ زاوله‌دار؛ خودان زارو. **بچه‌داری** / baččedāri. ها؛ /اسم. منڊال‌داری؛ منال‌داری؛ زاوله‌داری؛ راه‌پندان و باره‌پنانی منڊال.

بچه‌دان / baččedān. /اسم. /گفتاری/ پزدان؛ زامار؛ بیچوودان؛ پزان؛ یاوه‌ره؛ هه‌لپه‌ز؛ ټول‌دان؛ منڊال‌دان؛ منال‌دان؛ مال‌بچویک؛ هه‌ماز؛ هاوباز؛ بز؛ پاور؛ پزو؛ پزلی؛ پززانک؛ زایه‌دان؛ به‌چه‌دانی؛ گلک.

بچه‌دزد / baččedozd. ها؛ ان؛ /اسم. منال‌دز؛ که‌سی که منالان ده‌دزیت. هه‌روه‌ها؛ **بچه‌دزدی** **بچه‌دوست** / baččedüst. ها؛ ان؛ /صفت. منڊال‌خواز؛ زارو‌له‌واز؛ منال‌خوه‌شه‌ویس؛ زاوله‌وه‌شه‌ویس (بو‌نی‌ر)؛ زاوله‌وه‌شه‌ویسه (بو‌می)؛ به‌تایه‌ت‌خواز‌یاری منڊالی زور.

بچه / bačče. ها؛ -گان؛ /اسم. ۱. به‌چکه؛ وه‌چگه؛ واجگه؛ به‌چوه؛ بیچوو؛ به‌چه؛ گیان‌داریک که هیتشتا‌گه‌وره یان بالغ نه‌بووی ۲. رۆله؛ زاروک؛ زاوله؛ زارو‌له؛ زارو؛ فرزن؛ وه‌چه؛ منڊال؛ منال؛ پسانگ؛ به‌چگ؛ بیچووی مرو؛ منڊالی مرو «چند تا بچه‌داری؟ چند منڊالت هه‌یه؟» ۳. منال؛ منڊال؛ منڊار؛ زاروک؛ زاوله؛ زاری؛ مروی ته‌من که متر له سیزده سال ۴. خه‌لک؛ دانیش‌توو یان خه‌لکی شویتیک «بچه‌محل؛ بچه‌ی تهران؛ خه‌لکی گه‌ره‌ک؛ خه‌لکی تاران» ۵. هاوکار؛ هه‌فکار؛ هاوری؛ هه‌فگور؛ که‌سانی هاوته‌راز تایه‌ت به‌گرو یان ریک‌خراوه‌یه‌ک؛ هاوکاران «بچه‌های اداره؛ هاوکارانی مه‌زربنگه».

☐ **بچه‌ی اول**: نوؤک؛ نوؤگه؛ نوؤسکه؛ نوؤکه؛ نوؤله‌م؛ نوؤهر؛ نوؤهره؛ به‌ره‌ز؛ نووچه‌و؛ نخری؛ نخوری؛ هه‌وه‌ل منال.

بچه‌ی ته‌تغاری: /کنایی/ ئاخ‌رچور؛ نو‌مه‌مله؛ ولکله؛ چکوله‌ترین منالی مال. **بچه‌ی سرراهی**: منڊالی سه‌ره‌ری؛ زاروی ناروی؛ منڊالی دانراو که دای و بابی ناسراو‌نین.

بچه‌ی کوچک / نوجوان: چوکری؛ لاوؤوک؛ لاوؤوکه؛ ده‌مرووت.

☐ **بچه انداختن**: به‌ر خستن؛ به‌رف‌پندان؛ به‌راوتین؛ له‌م وسه‌ی؛ له‌بار چوون؛ بیچووی مردوو هینان؛ بیچوو به‌مردوو هاویشتن؛ منال زبان‌کردن.

بچه آوردن: زک‌کردن؛ منال‌بوون؛ بیچوو هینان؛ له‌مه‌که‌رده‌ی؛ زؤمه‌که‌رده‌ی؛ زایین.

بچه پس انداختن: /تعریض/ منال‌خستن‌هوه؛ زاوله‌وسه‌یه‌وه؛ به‌سووکی و تیزه‌وه باسی زک‌وزا‌کردن.

بچه‌زا / baččezā. ها؛ بیان /: صفت. زیننه‌زا؛
زینده‌زا؛ بیچوزا؛ به‌چکه‌زا.

بچه‌سال / baččesāl. ها؛ ان /: صفت.
[گفتاری] کم‌ت‌هم‌ن؛ منال‌سال؛ منال‌کار؛
زاوله‌کار (داماد بچه‌سال است: زاوا منال‌کاره).

بچه‌سرکه / baččeserke. ها؛ /: اسم. [شیمی]
گیان‌داری وردیلانه‌ی هوی بوونه سرکه‌ی
ئه‌لکول.

بچه‌قنداقی / baččeqondāqi. ها؛ [فارسی]
ترکی / اسم. کورپه؛ ساوا؛ منالی بابوله؛ زاروی
بهر مه‌مکان که قوماته‌ی ده‌پیچن.

بچه‌گدا / baččegedā. ها؛ بیان /: اسم. ۱.
ده‌رژه‌کهری مندال؛ مندالی که سوال
ده‌کا ۲. به‌چکه سوال‌کهر؛ مندالی که بابی
سوال‌کهر بی.

بچه‌محصل / baččemohassel. [فارسی] عربی /
بچه‌مدرسه

بچه‌محل / baččemahal. ها؛ [فارسی]
عربی / اسم. [گفتاری] هاو‌گه‌ره‌ک (آزاد بچه‌محل
ماست: نازاد هاو‌گه‌ره‌کی ئیمه‌یه).

بچه‌مدرسه / baččemadrese. ها؛ [فارسی]
عربی / اسم. مه‌دره‌سه‌یی؛ قوتابی؛ مندالی که له
قوتاب‌خانه‌دا ده‌رس ئه‌خوینیت: بچه‌محصل

بچه‌مکتبی / baččemaktabi. ها؛ [فارسی]
عربی / اسم. [قدیمی] مه‌دره‌سه‌یی؛ قوتابی.

بچه‌ننه / baččenane. ها؛ /: صفت. [کنایی]
ترسه‌نووک؛ لی‌نه‌هاتوو؛ ترسه‌زال؛
ترسه‌زاور؛ ترسنووک؛ حیزه‌له؛ قه‌لسه‌می‌ره.

بحار / behār. [عربی] جمع بَحْر
بجوحه / bohbûhe. [عربی] / اسم. جه‌نگه؛

تاف؛ هه‌ره‌ت؛ هه‌ره‌مه؛ قرچه؛ گه‌رمه؛
ناوه‌راست بیان له نیوان کار بیان ره‌وتیکدا
(بجوحه‌ی جنگ: گه‌رمه‌ی شهر).

بحث / bahs. [عربی] / اسم. باس؛ لی‌دوان؛
به‌حس؛ دوان؛ جه‌ر؛ زنجیره‌ی په‌یوه‌سته‌ی

وتوو‌یژان به‌مه‌به‌ستی تاوتوئی کردنی
دروستی بیان نادرستی یه‌ک بیان چه‌ند
مه‌به‌ستیک.

□ بحث آزاد: باسی هه‌مووانی؛ باسی که
هه‌موو که‌ستیک ری‌ی هه‌یه‌ تیندا
به‌شداری بکات.

بحث رسمی: باسی ره‌سمی؛ باسی که
بابه‌ت و به‌شداره‌کانی له پی‌شدا دیاری
کراون.

بحث و فحص / bahs-o-fahs. [عربی] / اسم.
باس و خواس؛ قسه و باس؛ باس و
لیکدانه‌وه.

بحر / bahr. [عربی] / اسم. ۱. [بحار] زه‌ریا؛
ده‌ریا؛ زئ (بحر احمر: زه‌ریای ئه‌حمه‌ر) ۲.
له‌ا؛ بُحر / هه‌قده‌ن؛ به‌حر؛ کیشی شیعی
فارسی و عه‌ره‌بی.

□ بحر طویل: جوئی شیعی کلاسیک که
له ۱۶ تا ۳۲ جار فه‌عیلاتون پی‌کدئ و
زۆرت‌ر بۆ مه‌به‌ستی گالته و ته‌نز و
داشۆران (هه‌جو) به‌کار ده‌چی.

□ توی / در بحر چیزی بودن / رفتن □ تو
بحرالعلوم / bahrol'olûm. [عربی] / صفت.
[مجازی] زۆرزان؛ پیتۆل؛ ده‌ریای زانست.


بحران / bohrān. ها؛ [عربی] / اسم. قه‌یران؛
ئاگا؛ بوحران: ۱. ئه‌و په‌ری کاره‌ره‌هاتی‌ک
که به‌دوویدا گوژانکاری ده‌بی (بحران
سیاسی: قه‌یرانی رامیاری) ۲. جه‌نگه‌ی
زۆرگرتنی نه‌خۆشی که به‌شوینیدا بیان
چابوونه‌وه بیان مه‌رگه.

بحرانی / bohrāni. [عربی] / صفت. قه‌یرانی؛
بوحرانی؛ ناسکه‌وووگ؛ خه‌ته‌ری.


بحری^۱ / bahri. ها؛ [عربی] / اسم. سیکوژ؛
په‌له‌وه‌ریک له تیره‌ی شه‌هین، بال دریژ و
دندووک تیژ، جووچکه باریک، تیژفر، سه‌لک
ره‌ش و پشت خۆله‌میشی، که زۆرت‌ر

پهله وهران پړاو ده کا.

بحری ^۲ /ها: / [عربی] صفت. / ادبی / زه ربایي؛
ده ربایي؛ زبني.

بحق / /behaq(q) : [عربی]  به حق

بحمدالله / /behamdellā(h) : [عربی] دعا.
شو کور بؤ خودا؛ خواشو کور؛ له سایه ی
خوداوه «بحمدالله کار و بارم بد نیست: شو کور بؤ
خودا کارم خه راپ نیه».

بحور / /bohūr : [عربی] جمع  بحر


بخار / /boxār : [عربی] اسم. ۱. /ها: ات:

أبخره / هه لم؛ هه لمی؛ هولم؛ هلم؛ گولم؛
هه لمه؛ هالاو؛ هه فار؛ هه وه؛ هه پ؛ بؤق؛
بؤخ؛ بؤغ؛ که لدمان؛ مژی گه رما ۲.

[گفتاری] پرشت؛ قه وهت؛ تابشت؛ پرشت؛
توانا؛ تاقهت؛ هیز؛ هازی؛ ده ست و دوو؛
برس «دم این قدر بی بخارا؟! مرؤی نه مهنده
بی ده ست و دوو؟!» ۳. گاز؛ شیوازی جگه له
تراو (مايع) و تن (جامد) بؤ هه ر شتی.

بخار معده: [کنایی] تیر و مری؛ ته زه لی؛

تیر و ته سه لی؛ سییر و په ری؛ تیری و
بی حالی له بهر زور خواردن (حرفهای آقا
بیشتر از بخار معده بود: قسه کانی ناغا زیاتر له
بهر تیر و مری بوو).

اسب بخار  اسب

دیگ بخار  دیگ

بخار داشتن: [کنایی] پرشت هه بوون؛

پرست هه بوون؛ هاز بیهی؛ ده ست و دوو
بوون؛ به قه وهت بوون؛ توانا بوون «بخار این
کارها را ندارد: پرشتی نه م کارانه ی نیه».

بخار شدن: بوونه هه لم / هالاو؛ وه که هه لم
لیه اتن. ههروه ها: بخار کردن

بخارپز ^۱ /boxārpaz. ها: / [عربی] فارسی

اسم. که ره سه ییک که به هه لم چیش
دروست ده کا.

بخارپز ^۱: صفت. کولاو به هه لماو؛ به بؤق

کولاو.

بخارسنج / /boxārsanc. ها: / [عربی] فارسی
اسم. هالاو پیو؛ نامرزی پیوانی ته وژمی بؤق
و هالاو.

بخاری ^۱ / /boxāri. ها: / [عربی] اسم. سؤمپا؛
سؤپا؛ زؤمپا؛ زؤپا؛ زؤپه؛ سؤبه؛ سؤپه؛
سومیه؛ پؤژینگ؛ لوهه جن؛ کوره؛ بخیری؛
مغاری؛ کوره ی ناگر بؤ گهرم کردنی زوور.

بخاری برقی: سؤمپا / کوره ی کاره بایی؛
سؤپای بهر قی.

بخاری دستی: سؤمپا / کوره ی دهستی؛
زؤپه ییک که ده گؤزرتیه وه و لووله
سؤپای نیه.

بخاری دیواری: کؤماج؛ موغیری؛ کوانی؛
ئاگردان؛ کوانوی ناو دیوار؛ جوره
سؤمپایه ک که به ئاجور یان به رد له نیو
دیواری هؤده ی مالدا چی ده کری و
گه رمای له سووتاندنی چيله و زوغال یان
گاز پیک دی.

بخاری زغالی: کوره ی زوغالی؛
سؤمپایه کی ئاسنی که لووله ی هه یه و
زؤرت زوغال یان زوخاله به ردینه ی
تی ده سووتین. ههروه ها: بخاری گازی؛

بخاری نفتی: بخاری هیزمی

بخاری ^۱: صفت. ۱. خه لکی شاری بوخارا له
ئوزبه کیستان ۲. پیوه نیدار به و شاره وه ۲.
هه لمی؛ هه لمینه؛ نه وه ی به هیزی هه لم
کار ده کا.

بخاری ساز / /boxārisāz. ها: / [عربی]
فارسی / اسم. سؤبه ساز؛ کوره ساز؛ زؤپاچی؛
که سی که کاری سؤپا خؤش کردن و
دروست کردنه وه ی بیست. ههروه ها:

بخاری سازی

بخت / /baxt : / اسم. به خت؛ تاله؛ هه دار؛
وه خت؛ هات؛ هاته؛ هات و وات؛ ره شنه؛

کابه‌شاک: ۱. بار و دؤخی له‌ناکاو و چاوه‌روان نه‌کراو له ژبانی که‌سیکدا <بخت بد: به‌ختی ره‌ش> ۲. لهات/ فریشته؛ بار و دؤخ یان رووداوه‌گه‌لی باش له ژباند؛ شانس <بخت به او روی آورد: به‌خت پرووی تی‌کرد>.

به‌بخت خود پشت کردن ☞ به‌بخت خود لگد/ پشت پا زدن

به‌بخت خود لگد/ پشت پا زدن: <کنایی/> پشت کردن له به‌ختی خو؛ له‌قه له به‌خت خودان؛ ههل به ده‌رفه‌ت نه‌زانین: به‌بخت خود پشت کردن

به‌خانه‌ی بخت رفتن ☞ خانه

بخت آزمایی / baxtāz(e)māyi. ها/ اسم.

۱. به‌خت‌ئه‌زموونی؛ به‌خت‌نازمایی؛ خۆت و به‌ختی؛ کۆمه‌له‌کار و ره‌هاتیک بۆ دابین کردن و فرۆشتنی پسووله و لاتاری و ده‌ست نیشان کردن به‌رنده و دابه‌شکردنی خه‌لات ۲. <مجازی/> کار یان ره‌وتی ده‌س بردن بۆ کاری که سه‌رکه‌وتن و دواکه‌وتنی به‌هه‌لکه‌وت بی.

بختانه / baxtāne: قید. به‌ختانه؛ به‌ختانی؛

به‌خته‌کی؛ هات و باتی؛ به‌هه‌لکه‌وت؛ خۆو به‌ختی؛ هه‌ره‌مه؛ هاکو؛ گو‌تره؛ گو‌تره‌ی؛ له‌پری؛ کوت و پیری؛ نه‌کاوی؛ بی‌ئاگاداری پیشوو.

بخت بر گشته / baxtbargašte. ها/ گان: صفت.

به‌خت‌هه‌لگه‌راو؛ به‌خت‌نووستوو؛ به‌خت‌ره‌ش؛ چاره‌ره‌ش؛ به‌دبه‌خت؛ رۆژه‌ره‌ش؛ به‌خت‌کویر؛ به‌خت‌به‌سراو؛ چه‌رمه‌سه‌ر؛ کلؤل؛ ناوچه‌وان قۆقز؛ ناوچه‌وان قه‌شقه؛ تووشی ناکامی یان رووداوی ناخۆش هاتوو.

بختک / baxtak: اسم. شه‌وه؛ شه‌وگ؛

شه‌وی: ۱. مۆته؛ مۆته‌که؛ تاپۆ؛ تارمایی ۲. هه‌ست به‌خنکان و خه‌ستانی زۆر له‌خودا که خه‌وتوو بۆ خه‌لسانی هه‌ول بدا و

بخت بلند/ بیداز: <کنایی/> به‌خته‌وه‌ری؛ به‌ختیاری؛ کام‌ه‌وایی؛ هه‌دار یاری.

بخت خفته: <کنایی/> به‌ختی خه‌والوو؛ به‌ختی نووستوو؛ بی‌به‌ختی؛ به‌ختی ره‌ش؛ چاره‌ره‌شی؛ رۆژه‌ره‌شی؛ به‌خت کویری؛ به‌ختی هه‌لگه‌راو؛ به‌ختی به‌سراو؛ کلؤل؛ به‌ختی دوزمن.

خانه‌ی بخت ☞ خانه

بخت به در خانه‌ی کسی آمدن: <کنایی/> به‌خت رووکردنه که‌سی؛ به‌خت هاتنه رپی که‌سیک؛ به‌خت هینان؛ رپکه‌وتی پیکه‌وت بۆ که‌سیک چه‌لان؛ ههل بۆ که‌سیک ره‌خسان: بخت به کسی رو کردن

بخت به کسی رو کردن ☞ بخت به در خانه‌ی کسی آمدن

بخت خود را آزمودن: <کنایی/> به‌ختی خو ئه‌زموون؛ شانس‌ی خو تاقی کردنه‌وه؛ هات و باتی خو ئه‌زموون؛ ده‌ست‌پئی کردنی کاریک که به باریکدا نه‌راو و ناکامی نادیار بی.

بخت کسی باز شدن: <کنایی/> به‌ختی که‌سی بهر بوون؛ زه‌ماوه‌ن کردن.

بخت کسی را باز کردن: <کنایی/> کۆست خواستن؛ به‌خت به‌ردان؛ به‌خت ته‌خت کردن؛ به‌نزا و مزا به شوودانی کچ. به‌رانهر: بخت کسی را بستن

بخت کسی را بستن: <کنایی/> به‌خت هه‌لگه‌رانندن؛ به‌خت کویره‌وه‌کردن؛ کۆست به‌ستن به‌گازه و جادوو، بۆ

دهستی به هیچ کوی نه گا ۳. تاپویه ک که
وهها ههستیک بیک بینیت.

بخته /baxte/: اسم، پهروار؛ داوهسته؛
ناژله دابهسته.

بختیار /baxt(î)yār/: صفت، [ادبی] بهختیار؛
بهختهوه؛ بهخت دار؛ خوشبخت.

بخر /bexar/: اسم، [گفتاری] سینهر؛ کریار؛
سانهر؛ سه نیار؛ بسین؛ که سئ که لیی
دهوه شیتوهه شتیک بسینی.

بخرد /bexrad, ان/: صفت، [ادبی] ژیر؛
به بیر؛ بیرموند؛ ناوهمه نند؛ به ناوهز؛ مژیار.
هروه ها: بخردی

بخش ۱ /baxš, ها/: اسم، بهش؛ پاژ؛ پشک:

۱. گیههف؛ نه ندازه یه کی دیاری نه کراو له
شتیک (بخشی از مردم: به شی له خه لک) ۲.

به شیک له مه زرینگه که کاریکی تایه تی
له نه ستودایه (بخش تاریخ دانشکده: به شی
میژووی زانکو) ۳. [ریاضی] دابهش؛

دابه شیه تی ۴. ناوچه؛ ناوان؛ کافار؛ سنجه ق؛
شاروچکه؛ گوندیلان؛ چهن دی و شاردهی
که شاروکه وانیک پنی راده گا و جه ماوه و
ئاپورهی دهر له شاری که متر له ۳۰۰۰ و
زورتر له ۱۲۰۰۰۰ کهس نیه ۵. به شیک له

کتیبیک، یان نووسراوه یه ک که تا راده یه ک
سه ربه خو یه ۶. پارچه؛ کوت؛ ناوچه؛ کوتی
له شاریک که چه شنیک یه کیه تی ئابووری

و کومه لایه تی یان تیدایه ۷. چینیکی وه ک
یه ک له بنه ماگه لی سهر به کومه لیک
(بخش دولتی: به شی دهوله تی) ۸. [قدیمی]
چاره نووس.

☐ **بخش خصوصی**: به شی تایبه تی؛
کومه له ی که سان و بنکه گه لیک که
کاری ئابووریان له ژیر چاوه دپیری
دهوله تدا نیه. هروه ها: **بخش دولتی**

☐ **بخش کردن**: به ش کردن؛ دابهش کردن؛

بهش که رده ی. هروه ها: **بخش شدن**

— **بخش** ۲: پیواژه. دهر؛ بهخش؛ پینده
(روشنایی بخش: روونکی دهر).

بخشانیدن /baxšā'īdan/ ☞ **بخشایدن**

بخشایش /baxšāyēš/: اسم، بهخشایش؛
لیبوری؛ بهخشینه ری؛ عه فوو؛ ویه رده ی؛
نوخاف؛ کاری خوش بوون له سووچ و گونا.

بخشاینده /baxšāyande/: صفت. دههنده؛
بهخشنده؛ بهخشینه ر؛ بهخشا؛ خاوهن
لیهاتووی یان هوگره تی به بهخشین.

بخشایدن /baxšāyīdan/ ☞ **بخشودن**:
بخشانیدن

بخش بر /baxšbar/: اسم، دابهش به؛
دابهش سهر (۳۰ بخش بر ۶ می شود ۵: ۳۰
دابهش به ۶، ده کاته ۵).

بخش بندی /baxšbandî/: اسم، پاژبهندی؛
بهشبهندی؛ کار یان رهوتی دابهش کردنی
کومانه یه ک به بهشگه لیک جیاواز.

بخشدار /baxšdār, ها/: اسم، شاروچکه وان؛
شاروکه وان؛ بهخشدار؛ ناوچه دار؛ ده فهدار؛
بالا ترین پله ی کارگیر له شاروچکه به کدا؛
نوینهر و بهرپرسی دهوله ت و وه زاره تی ناوخو له
شاروچکه دا.

بخشداری /baxšdārî/: اسم، بهخشداری؛
ناوچه داری: ۱. کاری بهخشدار ۲. ها/
مه زرینگه یه ک که بهخشداری تیدایه.

بخشش /baxšēš, ها/: اسم، کار یان رهوتی
بهخشین: ۱. گیههف؛ دانه ک؛ بهخششت؛
بهشانه وه؛ بهخشایه تی؛ کار و رهوتی دانی
شتیک به خوړایی (هر چه داشت به این و آن

بخشش می کرد: ههر چیکی بوو به هم و نهوی
دهبه خشی) ۲. دهستنده؛ دهسه نه؛ نهو
شته ی که به خوړایی بدریته که سیک
(بخشش به خروار، حساب به دینار: بهخشین به
خهروار، حساب به دینار) ۳. لیووردن؛

به‌خشایشت؛ ویه‌رده‌ی؛ کار یان ره‌وتی
چاو‌پوشی کردن له هه‌له و تاوانی که‌سان
<بخشش از بزرگان است: به‌خشش بو
گه‌وره‌گه‌له>.

□ بخشش داشتن: خاوه‌ن لی‌بور دوویی و
به‌خششت بوون.

بخشش کردن: به‌خشینه‌وه؛ به‌خشانه‌وه؛
به‌خششت کردن؛ شت به‌دیتران
به‌خشین.

بخشنامه / baxšnāme. ها/؛ اسم. به‌خشنامه؛
نامه‌یه‌ک که له لایه‌ن بالاترین پله‌ی
دامه‌زراوه‌به‌کی ئیداریه‌وه بو ری‌نویتی و
ئاگادار کرده‌وه‌ی ته‌واو یان به‌شیک له
دامه‌زراوان ده‌نیردریت.

بخشدگی / baxšandegî. ها/؛ اسم. دلاوایی؛
به‌خشینه‌ری؛ ده‌هنده‌یی؛ بار و دۆخ یان
چۆنیه‌تی دلاوا بوون.

بخشنده / baxšande. گان/؛ صفت. ده‌هنده؛
ده‌هنده‌نده؛ دلاوا؛ به‌خشنه‌نه؛ به‌خشنده؛
ده‌سقاو؛ شیه‌چگ؛ ده‌سه‌نده‌دار؛ داینده؛
وساخ؛ توانا و خووگر توو به‌به‌خشین
<خداوند بخشنده‌ی مهربان: خودای ده‌هنده‌ی
دلوفان>.

بخشودگی / baxšûdegî. ها/؛ اسم. ۱.
به‌خشراوی؛ ئازاد بوون له سزا و تاوان
<بخشودگی زندانیان سیاسی: به‌خشراوی به‌ندیه
سیاسیه‌کان> ۲. به‌خشانه؛ به‌خشینه؛ ئه‌وه‌ی
که بو به‌خشین ده‌بئ <بخشودگی مالیاتی:
بخشانه‌ی پیتاکی>.

بخشودن / baxšûdan. مصدر. متعدی.
/بخشودی: به‌خشیت؛ می‌بخشایی؛ ده‌به‌خشی؛
ببخش؛ ببه‌خشه // به‌خشین؛ بووردن؛
لی‌بووردن؛ لی‌بوورین؛ عافو کردن؛ به‌خشه‌ی؛
به‌خشای؛ چنه‌ویه‌رده‌ی؛ له‌گونه‌ی
که‌سیک خو‌ش بوون و تۆله‌ی لی

نه‌ستاننده‌وه: بخشاییدن. هه‌روه‌ها:
بخشودنی

■ صفت فاعلی: بخشاینده (به‌خشینه‌ر) /
صفت مفعولی: بخشوده (به‌خشینراو) / مصدر
منفی: نبخشودن (نه‌به‌خشین)

بخشی / baxšî. مقسوم
بخشیاب / baxšyāb. مقسوم‌علیه

بخشیدن / baxšîdan. مصدر. متعدی. /بخشیدی:
به‌خشیت؛ می‌بخشی؛ ده‌به‌خشی؛ ببخش؛ ببه‌خشه //

به‌خشین؛ به‌خشه‌ی؛ ۱. به‌خشینه‌وه؛
ته‌خشان کردن؛ به‌خو‌رایی شتی دان به‌که‌سیک
<بخشیدن به مستندان: به‌خشین به‌هه‌ژاران> ۲.
خۆشبوون؛ بواردن؛ عافو کردن؛ لی‌بووردن؛
به‌خشان؛ بگردن <بخشیدن محکومان: به‌خشییی
تاوانباران>.

■ صفت فاعلی: بخشنده (به‌خشهر) / صفت
مفعولی: بخشیده (به‌خشراو) / مصدر منفی:
نبخشیدن (نه‌به‌خشین)

بخصوص / bexusus, bexosûs. /فارسی/
عربی [صفت. ئه‌وتۆ؛ تاییه‌تی؛ تاییه‌ت؛ ته‌یبه
<آدم بخصوصی است؛ حرف بخصوصی نزد:
که‌سیکی ناییه‌نه؛ وته‌یه‌کی نه‌وتوی نه‌وت>.

بخصوص: قید. به‌تاییه‌ت؛ نه‌خوازا؛
نه‌خوازه‌لا؛ نه‌وازا <بخصوص در اینجا که حق با
او بود: بدتاییه‌ت لیره‌دا حقه به‌ئه‌و بوو>.

بخل / boxl. /عربی [بخیلی
بخو / boxow, boxo. ها/؛ [ترکی] /اسم.
پاوه‌ن؛ پاوانه؛ پی‌به‌ند؛ بازنه‌یه‌ک که به‌پی
چوار پی‌پانه‌وه ده‌به‌ستن تا نه‌جوولن.

بخوبر / boxowbor, boxo-. ها/؛ [ترکی] /
فارسی [صفت. /کنایی] سهر‌بزیو؛ بزۆز؛
سهر‌بزیۆک؛ سهر‌کەش؛ سهر‌کیش؛ لاسار؛
خۆرا؛ گۆی نه‌ده‌ر؛ مه‌ره‌خه‌س؛ بی‌گۆی.

بخوبریده / boxowboride, boxo-. ها/؛ [ترکی] /
فارسی [صفت. بی‌گۆی؛ سهر‌بزیو؛ سهر‌کەش؛

مه‌ره‌خه‌س؛ گوی‌نه‌ده‌ر.

بخوبی / bexûbî / قید. به‌باشی؛ به‌چاکی؛ به‌خاسی؛ چاک؛ باش: ۱. شیاو؛ جوان؛ چۆنیه‌تی و بارودۆخیکی باش (عروسی بخوبی برگزار شد: زهماونده‌که باش به‌رپوه چوو) ۲. به‌ته‌واوی؛ خاس (او بخوبی می‌دانست من پول ندارم: ئەو باش دە‌یزانی که من پارەم نیه).

بخور / boxor / صفت. / گفتاری / بخۆر؛ بخوهر؛ خۆرا؛ ههماوهر: ۱. ئەخۆم؛ بوهرمی؛ پرچه‌ز و ئیشتیا ۲. خاوه‌ن توانست و ویست به‌خواردنی شتی «اگر پلوخورشت باشد، بخورش هستم: ئەگەر پلاوخورشت هه‌بی، بخورین».

بخور / buxûr, boxûr /: اعربی / اسم. بخوور؛ بغورد؛ بوخورد؛ سووته‌مەنی بوخۆش: ۱. هه‌رکام له‌و سووته‌مەنیانه‌که بوخۆشکه‌روه‌ن ۲. ده‌رمانیک که هه‌توانی که نه‌خۆش وه‌بهر هه‌لمه‌که‌ی ده‌ده‌ن.

☐ بخور مریم ☞ نگونسار

بخور-بخور / boxorboxor /: اسم. / گفتاری / ناخۆران-باخۆران؛ خواردنی له‌راده‌به‌ده‌ر و (زۆرت) به‌کۆمەل.

بخور و بخواب / boxor-o-bexāb /: ها /: اسم. / گفتاری / ته‌مبه‌لی؛ ته‌وه‌زه‌لی؛ خواردن و خه‌فتن «پسرجان وقت کار است نه‌بخور و بخواب: کوری خۆم وه‌ختی کاره‌نه‌وه‌ک ته‌مبه‌لی».

بخور و بخواب: صفت. / گفتاری / خۆری و توۆری؛ ته‌مبه‌ل و ته‌وه‌زه‌ل؛ قن‌گران؛ قن‌به‌تال «هر چه آدم بخور و بخواب بود دورش را گرفته بودند: هه‌رچی خوری و توۆری بوو ده‌وریان دابوو».

بخور و نمیر / boxor-o-namîr /: صفت. نه‌قر نه‌پر؛ نه‌مر و نه‌ژی؛ بزوی و مه‌مر؛

مه‌مه‌مه‌ژی؛ بخۆ و مه‌مه‌ره؛ نه‌وه‌ر و نه‌مه‌ره؛ مه‌رگ و مه‌ژی؛ ده‌ست و ده‌ف؛ ده‌ست لده‌ف؛ کوله‌مه‌رگ؛ که‌مترین ئەندازه‌ی پیویست بو‌گوزه‌رانی ژبان (غذای بخور و نمیر: خواردنی نه‌مر و نه‌ژی).

بخیل / baxîl /: ها /: اعربی / صفت. ۱. رژد؛ چاونه‌زیر؛ چکوس؛ چرووک ۲. چنۆک؛ چاونه‌زیر؛ چاونه‌باز؛ هه‌سوود؛ ئیره‌یی‌به‌ر؛ گاقبهر ۳. به‌رچاوته‌نگ؛ چاوجنۆک؛ چه‌لماس.

بخیلی / baxîli /: اعربی / اسم. چه‌لماسی: ۱. رژدی؛ ده‌س‌قووچاوی؛ چرووکی؛ چکوسوی؛ وشکه‌هه‌وه‌ری ۲. ئیره‌یی؛ چاونه‌باری؛ چنۆکی؛ چاونه‌زیری؛ گاقبهری ۳. به‌رچاوته‌نگی؛ چاوجنۆکی؛ وه‌ره‌چه‌م ته‌نگی.

بخیه / bax(i)ye /: ها /: اسم. کۆک؛ باخیه؛ کیله‌ک؛ ته‌قل؛ ته‌قل؛ نویرد؛ تیک؛ ته‌قله؛ قه‌یده‌ک؛ قولپک؛ جوۆری دروومان که به‌نه‌که‌ی تیندا خال و خیل دیاره.

☐ بخیه به‌آبدوغ زدن: / مجازی / ئاو بینزان؛ ئاوکوتان؛ ئاو له‌ئاوان کوتان؛ ئاو خه‌ست کردنه‌وه؛ ئاو هه‌سه‌وکردن؛ کاری گۆتره‌کردن.

بخیه زدن / کردن: ته‌قل لیدان / دان.

بد / bad /: ها /: اسم. نه‌باش؛ خراب؛ خراو؛ خه‌را؛ خه‌راب؛ خه‌راو؛ گه‌نده؛ گه‌نه؛ گهن؛ به‌د؛ به‌ی؛ به‌و؛ ره‌ش؛ سیا؛ گه‌س؛ که‌س یان شتی ناخۆش یان ناله‌بار.

☐ بد آمدن از کسی / چیزی: قین هه‌بوون له‌که‌سی / شتی؛ رق له‌که‌سی / شتی؛ بوون؛ بیزاری و ناخۆشی له‌به‌رانبه‌ر که‌سی یان شتیکه‌وه «او خیلی از یادنجان بدش می‌آید: زۆر قینه‌تی له‌باينجان».

بد آوردن: نوشوست هینان؛ نکوولی

هینان؛ زیان کردن له ژیاندا؛ لی قهومان؛ لی قهومیان؛ لی قهومین؛ بار که وتن؛ بار که فتن. ههروهها: بد دیدن
بد به دل راه ندادن ^ب به دل بد
نیاوردن، دل

بد کردن: خراپه کردن؛ کاری نابه جی
کردن؛ کاری ناله بار کردن؛ خراوی کردن.

بد کسی را خواستن / نخواستن: [گفتاری]
خراپه‌ی که سیک ویستن / نه ویستن.

بد گفتن: خراو وتن؛ خاس نه وتن؛ قسه‌ی
ناخۆش، ناشیرین یان نارها و تن.

بد: صفت. ۱. ناخۆش؛ به‌د؛ به‌و؛ نه‌گه‌ویس؛
گه‌س؛ گه‌ست؛ ناوه‌ش «روز بدی بود؛ پرۆژیکی
ناخۆش بوو». ۲. نابار؛ خراپ؛ خراو؛ نارها و؛
ناشایست.

بد: قید. خراپ؛ خراو؛ به‌خراپی؛ به‌ناخۆشی
«خیلی بد کار می‌کند؛ زۆر خراب کارده‌کا».

بد - ؛ پیشواژه. به‌د- ؛ به‌و- ؛ به‌ی- ؛ گه‌ن- ؛
خراپ- ؛ پیس- ؛ گه‌س- ؛ به‌ور- ؛ - ره‌ش؛
ره‌ش- ؛ سیاه- ؛ سیاه- پیس؛ ناخۆش و ناحه‌ز؛
خاوه‌ن چۆنیه‌تیکی ناخۆش و نه‌ویستی [بدیافه]؛
بدجسم: به‌ده‌سک؛ چاویس-.

بدآموز / badāmûz. ها: / اسم. گه‌ستار؛
گه‌ستاره؛ به‌ده‌نامۆژ؛ توانا له فیرکردنی
خراپه.

بدآموزی / badāmûzî. ها: / اسم.
گه‌ستاری؛ به‌ده‌نامۆژی؛ کار یان ره‌وتی
خراپه فیرکردن.

بداختر / badaxtar. صفت. [ادبی] چاره‌په‌ش؛
پرۆژره‌ش؛ به‌ده‌شانس؛ به‌ده‌بخت؛ گناته‌دیر؛ کلۆل؛
سیاچاره؛ سیاہ‌بخت.

بداخلاق / badaxlāq. [فارسی / عربی] صفت.
به‌ده‌خۆ؛ ناکه‌س؛ به‌ده‌خلاق؛ نانه‌جیب؛ ناکه‌س
به‌چه؛ نه‌توو؛ نه‌خم‌تیه‌ل؛ له‌لبایه: ۱. به‌رئ و
ره‌وشتی هه‌لنه‌سه‌نگاو؛ ئاکار خراپ؛ به‌ده‌خوو

«زنش خیلی بداخلاق بود؛ زنه‌که‌ی زۆر به‌ده‌خو بوو». ۲.
خاوه‌ن خوو و ره‌وشتی ناپه‌سه‌ند له کۆمه‌ل‌گادا
«با این آدمهای فاسد و بداخلاق نشست و برخاست
مکن؛ له‌گه‌ل ئەم گه‌نده‌ل و ناگه‌سانه‌هه‌لس و که‌هوت
مه‌که».

بداخلاقی / badaxlāqî. ها: [فارسی / عربی]
/ اسم. به‌ده‌خۆیی؛ به‌خۆیی؛ بی‌فه‌رئ.

بداخم / bad'axm. صفت. ئیسک‌قورس؛
خوینتال؛ ره‌زاگران؛ کریت؛ دل‌ه‌شک؛
رووگرژ؛ مؤر (بۆ نیر)؛ مؤره (بۆ مئ)؛ مر و
مۆچ؛ ناوچاوتال؛ رووتال.

بداصل / bad'asl. [فارسی / عربی] صفت.
ناره‌سه‌ن؛ به‌ده‌ره‌سه‌ن؛ بن‌میتانه؛ بۆره؛
ره‌مه‌کی و سه‌ره‌ناس.

بداغ / bodāq. ها: [ترکی] / اسم. نه‌ویران؛
گوله‌دووگ؛ گوله‌دووگه؛ گوله‌دووو؛
دارچیکی چهن ساله‌یه له تیره‌ی گه‌نه‌دار
به‌گولی درشت و جوانه‌وه.

بداغر / bad'oqor. [فارسی / ترکی] صفت.
[گفتاری] قۆشمه؛ به‌ده‌فه‌ر.

بدان / bedān. ان: / صفت. [ادبی] به‌ئه‌وه؛
به‌وه؛ به‌وی؛ پا «بدان گونه؛ به‌و جۆره».


بدان: ضمیر. [قدیمی] به‌وه؛ به‌ئه‌وه؛ به‌وه؛
به‌وه‌که‌سه؛ پادی (بۆ نیر)؛ پادی (بۆ مئ) «با
که‌گفتی؛ بدان: به‌کیت گوت؟ به‌و».

بداندیش / badandîş. ها: / ان: / اسم. [ادبی]
گومان‌ره‌ش؛ بیرخراو؛ بیرچه‌په‌ل؛ بی‌فه‌ر و
دل‌پیس؛ که‌سه‌ی که له دژی که‌سانی‌تر بیر
ده‌کاته‌وه و پیلان ده‌رئژیت.

بداهت / badāhat, bedāhat. [عربی] / اسم.
[ادبی] ناشکرای؛ راشکرای؛ خویایی؛ ناشکرا
بوون.

بدایت / bedāyat, badāyat. [عربی] / اسم.
[ادبی] سه‌ره‌تا؛ هه‌وه‌ل؛ ده‌سپیک «در بدایت
امر اطلاع درستی نداشتم؛ له سه‌ره‌تاوه‌باش

نهمده زانی.

بدایع / 'badāye' / [عربی] جمع  بدیع

بدباطن / 'badbāten' / [فارسی / عربی] صفت.

دلرەش؛ دلپیس؛ بەدرا؛ بەد دل؛ خاوەن بیر و بۆچوونگەلی گەن لەبارە ی دیتراونەووە <ناید فریب این مرد خوش ظاهر و بدباطن را می خوردی: نەمەشیا فریوی ئەم پیاووە بە روالەت خوێش و دلرەشەت بخواردایە>.

بدبخت / 'badbaxt' / ها: / صفت. کلۆل؛

کرۆل؛ بەبوەبەخت؛ بەدبەخت؛ قەرەبەخت؛ چارەرەش؛ بەرگەشەتە؛ داماو؛ داماک؛ دیز؛ کتۆر؛ رۆژرەش؛ قەشەقە؛ بۆنەهاتوو؛ بۆنەهاتگ؛ بیولەت؛ بارکەوتوو؛ هەرگەبەسەر؛ هەریوەسەر؛ نامە ی.

بدبختانە / 'badbaxtāne' / قید. بە داخەووە؛

مخابن <بدبختانە نمی توانم بیایم: بە داخەووە ناتوانم بێم>.

بدبختی / 'badbaxtî' / ها: / اسم. بەدبەختی؛

کولۆلی؛ کامباجی؛ بەرگەشتی؛ نەهاتی؛

سیاچارەیی؛ رۆژرەشی؛ کرۆلی؛ کورۆلی: ۱.


دۆخ یان چۆنیەتی بەدبەخت بوون <بدبختی و خوشبختی هەر کس دست خودش است: هات و

نەهاتی هەرکەسێک بە دەستی خۆبەتی> ۲.

ناراو؛ موروزو؛ نەگبەتی؛ رووداوی ناگەوار و

نالەبار <زن گرفتن او بدبختی بزرگی بود: ژن

خواستنی بەدبەختیەکی گەورە بوو>.

بدبەدە / 'badbade' /  بیدرچین

بدبو / 'badbû' / صفت. بۆگەن؛ سیفتۆ؛

سفتۆ؛ گەنار؛ حەف؛ حەفار؛ خەم؛ بوەن؛

بۆن ناخۆش؛ بۆن پیس.

بدبوم / 'badbûm' / اسم. ئاودر؛ ئاودرگە؛

درنال؛ کەندال؛ نەوال؛ نوال؛ گۆراپییک کە

بە هۆی ئاوی بە گورەووە کەند و کەندالی

تیکەوتوووە.

بدبیبار / 'badbiyār' / ها: / صفت. کلۆل؛ کرۆل؛

بەوشانس؛ بەدسەکوت؛ نامەد؛ تووشیاری نەهاتی و نەهاتی <مرد بدبیاری است، هر وقت می رود مسافرت، دزد خانهاش را می زند: پیاویکی کلۆل، هەرکاتیک دەچیتە سەفەرەووە دز ماله کی دەبری>.

بدبیاری / 'badbiyārî' / ها: / اسم. کلۆلی؛

کرۆلی؛ کورۆلی؛ نامەدی؛ نوشوسی؛

نوشوستی؛ نەهاتی؛ بەو بەختی؛

بارکەفتوویی؛ نەهاتی؛ نەهاتی.

□ بدبیاری آوردن: تووشی نەهاتی بوون؛

لی قەومان؛ لی قەونیان؛ بەخت کەوتن.

بدبین / 'badbîn' / ها: / ان: / صفت. رەش بین؛

چاوتاریک؛ بەدبین؛ خاوەن ئۆگرەتی و وازی

رەش بینیی؛ خاوەن لیکدانەووە و

هەلسەنگاندنی خراب و داوهری چەوت

بەرانبەر بە کەسانی تر، یان دیاردەگەل و

رووداوەگەل <آدم نفس خیال می کند هوا برای

این ابری شده است که او نتواند رختهايش را

خشک کند: مرۆی رەش بین وادەزانی هەوا بۆیە

بووەتە هەور کە نەهیلێ جەکانی هەلخا و

وشکی کاتەو>.

هەرەو هەا: بدبین بوون؛ بدبین

شدن؛ بدبین کردن

بدبینی / 'badbînî' / ها: / اسم. رەش بینیی؛

چاوتاریکی؛ لیکدانەووە و داوهری نەیارانە، لە

بارە ی دیترانەووە یان دیاردەگەل و

رووداوانەووە.

بدبیلگی / 'badpîlegî' / ها: / اسم. لاساری؛

وړکنی؛ سەرکیشی؛ چەقاوەسوویی؛

چەقەسرۆیی؛ چەتوونی؛ تووترکەسەری <تو

با این کینه توزی و بدبیلگی خودت را خراب

می کنی: تو بێم ړک و ږکنیەت خۆت

نەدۆرینی>.

بدبیلە / 'badpîle' / صفت. <گفتاری / لاسار؛

وړکن؛ چەقاوەسوو؛ چەقەسرۆ؛ سەرکیش؛

چەتوون؛ تووترکەسەر؛ ناکولۆکار.

ناوچاو گرژ؛ ناوچاو ديز؛ به دخو؛ نه گونجاو.

بد خواب / badxāb /: صفت. خه وشيواو؛ خه وزراو؛ خه لئ شيواو؛ به خه وي ليکبراو و ناسه روه خت.

بدخواه / badxāh /: ان /: صفت. به وخواز؛ به دواز؛ خراپه ويست؛ دژ؛ خوازياري خراپه ي خه لکي (عزيزم، پدر که بدخواه پسرش نمی شود؛ گیانه، باوک به وخوازي کوري ناي).

بدخواهي / badxāhi /: ها /: اسم. به وخوازي؛ به دوازي؛ خراپه ويستي؛ به ثاره زووي خراپه بوون بو خه لک: ۱. دؤخ يان چؤنيه تي به وخواز بوون ۲. کار يان ئاکاريک بو تووش کردني که سان «او قصد بدخواهي نداشت؛ ئه و نيازي به وخوازي نه بوو».

بدخوراک / badxorāk /: صفت. دژ خور؛ دژ خوراک؛ دژ لسه وه؛ دوودل لسه خوارده مه نيذا؛ خاوهن خو يان هؤ گره تي ئاناسايي سه بارهت به خواردن (وهک نه خواردن زوريک له چيشتگه ل): **بدغذا**

بدخيم / badxīm /: صفت. /پزشکی/ بي دهرمان؛ بي چاره سهر؛ به کاردانه وه ييکي خراپ و زيانباره وه (بيماري بدخيم: نه خوشيني بي چاره سهر).

بددل / bad.del /: صفت. ۱. به ودل؛ دل پيس؛ بير خراپ ۲. دل گران؛ دل ره نجاو؛ دل شکاو؛ دل مهن؛ دل مهنند؛ دل ئيشاو «از حرفه اي من کمي بددل شد: له قسه کاني من نه ختيک دل گران بوو» ۳. که مدل؛ به بي تاقهت و خوراگري له ئاستي ديته ني شتائينيکي پيس و ناخوشه وه. هه روه ها:

بددلي

بدمماغ / bad.damāq /: [فارسی/عربی] صفت. لووت به رز؛ به ده مار؛ ده ماراوي؛ گه وه زه؛ له خوبايي؛ خو په سين؛ خو به زل زان.

بدتر کيب / badtarkīb /: [فارسی/عربی] صفت. دزيو؛ نابار؛ دشت؛ نه چي؛ ناچور؛ بي قولخ؛ کريت؛ به دته شک؛ ناحه ز؛ ناشيرين؛ ناشرين.

بدجنس / badcens /: [فارسی/عربی] صفت. به ددفر؛ ناجسن؛ به وجنس؛ خاوهن بير و هزري خراپ.

بدجنسي / badcensi /: ها /: [فارسی/عربی] اسم. ناجسنی؛ به وجنسی؛ به ددفری؛ ۱. کار يان رهوتي به ددفری (بدجنسی برایش عادت شده بود: به ددفری بيووه خوويه ک بوئ) ۲. کرده وه يه ک بو ئازارداني که سي تر، بي ئه وه ي قازانچيکي بو خوی هه بي.

بدحال / badhāl /: [فارسی/عربی] صفت. حال خراپ؛ حال شر؛ په ک که وتوو؛ که نه فت؛ که له؛ نا حال؛ ناخوش.

بدحالی / badhāli /: [فارسی/عربی] اسم. ناکوکي؛ بي که نفي؛ به دحالی.

بدحساب / badhesāb /: [فارسی/عربی] صفت. قهرز کوير؛ قهرز کور؛ سه رچه وت؛ که چ ه ساو؛ حيساب ناراست «بهتر است با آدمه اي بدحساب معامله نکني، چون هم پولت را مي خورند و هم دچار دردسرت مي کنند: چاکتر وايه له گه ل مرؤي قهرز کوردا مامه له نه که ي، له بهر ئه وه هه م پاره که ت ده خون، هه م تووشي چه رمه سه ريشت ده که ن».

بدحسابي / badhesābi /: ها /: [فارسی/عربی] اسم. سه رچه وتي؛ قهرز کويري؛ قهرز کوري؛ که چ ه ساوي؛ دؤخ يان چؤنيه تي نه دانه وه ي قهرزي خه لک له سه ر واده ي خويدا.

بدخشي / badaxšī /: ها /: ان /: صفت. به ده خشي؛ سه بارهت به پاريزگاي به ده خشان له ولاتي نه افغانستان.

بدخو / badxû /: يان /: صفت. /ادبي/ ترش وتال؛

بدرفتاری / badraftārī / ها: / اسم. به دناکاری؛
به دکرداری؛ قیچمه زی؛ به دپه فتاری؛ به دخوویی؛
لاساری.

بدرقه / badraqe / امعرب از فارسی / اسم. ۱.
روانه؛ کار یان پهوتی روانه کردن؛ روانه
کردن؛ به دره قه؛ میوان به ری کردن؛ به ری
کردنی که سئی که ده روا، به نیشانه ی
میهره بانی و نه دهب (مهمانهارا تا سر کوچه
بدرقه کردم: میوانه کانم تا سر کولانه که روانه
کرد) ۲. کار یان پهوتی بردن؛ گواستنه وهی
به ندی؛ به ری کردن «من صدها زندانی را بدرقه
کرده ام: سهدان به ندیم بدری کردوید» ۳.
ثاسته ری به رگی کتیب له ناوه وه.

بدرکاب / badrekāb / [فارسی / عربی] صفت.
به دره رفت؛ به وره رفت؛ لاجله و؛ ره پ؛ ره ق؛
سرک؛ به دوخ یان چونه تیه کی ناخوش له
سواریدا (اسب خیلی بدرکاب بود: نه سپه که
گه لیک بدره رفت بوو).

بدرگ / badrag / صفت. ۱. [بزشکی]
بی ره گ؛ خاوه ره گی نادیار یان باریک که
ده رزی وه شانندی دژوار بی ۲. [مجازی]
تووتر که سر؛ سه ریزو؛ یاخی (با آدم بدرک و
ناتو نمی شود کنار آمد: له گه ل مرؤی سدر برید و
لاساردا ناکری پیک بیت).

بدرنگ / badrang / صفت. قرتونی؛ ناحه ز؛
ناشیرین؛ به وره نگ؛ نه چی؛ کریت؛ دزیو.

بدرود / bedrūd / دعا. مالوا؛ خواحافیز؛
وهش نامای؛ وه خیرچی؛ خاتری وه؛
وشه یه که له کاتی لیک جیا بونه وه دا
ده یلین (بدرود ای روزهای خوش جوانی! مالوا
نه ی رۆزانی خوشی لاوه تی!).

بدرود زندگی گفتن: [ادبی] کوچی
یه کجاری کردن؛ مالوایی کردن له ژیان؛
مردن؛ نه مان.

بدرود گفتن: مالوایی کردن؛ وهش نامای

بدووا / bad.davā / [فارسی / عربی] صفت.
ده واییز؛ به وده وا؛ ده وانه خوور؛ سه خت گیر له
ده وا خوار دندا (وه ک نه وهی نه یخوا یان به زور
بکه ویته قهره یدا).

بدهدن / bad.dahan / صفت. دهم پیس؛
جنیو فروش؛ جوین فروش؛ دوژین فروش؛
دژمین دهر؛ دهم چه پهل؛ زمان پیس؛
ده ف پیس؛ زمان شر؛ ده ف چیر؛ ده ف گه نی؛
سخیف بیژ؛ زمان رهش؛ که چ که لام؛
دژمان دهر؛ نافدایه ک؛ تاییه تمه ندی
که سیک که قسه ی ناشیرینی به زاردا دی.

بدهدنی / bad.dahanī / ها: / اسم.
جنیو فروشی؛ جوین فروشی؛ دهم چه پهل؛
زمان پیسی؛ زمان شر؛ کار یان پهوتی
وتنی قسه ی ناشیرین، جویناوی و پیس.

بذذات / badzāt / [فارسی / عربی] صفت.
به دهیم؛ ناجسن؛ به وجنس؛ به ودل؛ به بیر
و کرداری خراپه. ههروه ها: بذذاتی

بدر / badr / [عربی / اسم. مانگی چارده؛
مانگی پر؛ هلاب؛ هه یفاپر؛ چوارده شه وه؛
حاله تی مانگ کاتیک نیوه ی رۆشنی روو
به زهویه و وه ک جه غزیکی ته ووا دیاره.

بدره / badrāh / صفت. لاری؛ به دپا؛
ری چه وت؛ خویری؛ وبله کی؛ خاوه ناکاری
ناشایست و دژ به نه خلاق.

بدره شدن: خویری بوون؛ هه له بوون؛
له ری دهر چوون؛ خراو بوون؛ لاری بوون.
ههروه ها: بدره کردن

بدرستی / bedorostī / قید. به چاک؛ به
دروستی؛ ریک (بولها را بدرستی میان بچه ها
تقسیم کرد: پاره کانی به چاک له نیوان
منداله کاندایه بش کرد).

بدرفتار / badraftār / صفت. به دناکار؛
به دکردار؛ قیچمه ز؛ به دپه فتار؛ به دخوو؛
لاسار.

واته‌ی.

بدره / badre / ها: / اسم. / قدیمی / کیسک؛
همنبانه؛ ههمانه؛ کیسه‌ی دراو.

بدسابقه / badsābeqe / ها: / فارسی / عربی /
صفت. شوین چه پهل؛ شوین پیس؛ به دناو؛
دانسته‌ی نهو که سه‌ی که رابردوویه‌کی
باشی نه بی و کرده‌وه‌ی ناره‌وای زور بی
(بعضی از این شریک‌هیت آدم‌های بدسابقه‌ای
هستند؛ بری لهم هاوبه‌شانته مرؤگه‌لیکی
شوین چه پهلن).

بدست / bedast / اسم. / ادبی / بست؛
بنگوس؛ بس؛ ویه‌سه؛ یه‌سه؛ یه‌که‌ی
پیوانه‌ی کون، لهم سه‌ری قامکی گه‌وره‌وه
هه‌تا نهو سه‌ری قامکه چکوله به‌ناوه‌لایی.

بدرشت / badserešt / ها: / صفت. / ادبی /
به‌دفر؛ به‌دخوو؛ بی‌مه‌ک.

بدسگال / badsegāl / صفت. / ادبی / خانه‌گومان؛
خانگمان؛ بیرخراب؛ دل‌پیس؛ دل‌چه‌پهل.

بدسلیقگی / badsaliqegī / ها: / فارسی / عربی /
اسم. به‌دسه‌لیقه‌بی؛ گه‌نه‌خری.

بدسلیقه / badsaliqe / فارسی / عربی / اسم.
به‌وسه‌لیقه؛ به‌دسه‌لیقه؛ گه‌نه‌سهن؛ گه‌نه‌خر؛
بی‌توانایی ناسین و هه‌لبزاردنی شتی باش و
له‌بار.

بدسیمما / badsîmā / صفت. به‌دته‌شک؛
به‌دمازی؛ ناشیرین؛ ماژه‌گه‌ن؛ کریت.

بدشانس / badšāns / فارسی / صفت.
به‌دشانس؛ بی‌به‌خت؛ خایهن؛ غایهن.

بدعت / bed'at / عربی / اسم. کار یان
ره‌وتی داتاشین؛ نوژن؛ له‌خوو ده‌ره‌ئنان؛
داهینانی نه‌ریت یان‌ثابینیکی نوئی که دژ
به‌رست و له‌لای خه‌لکه‌وه دژیو بی.

▣ **بدعت گذاشتن**: (تازه) داهینان؛ شیوه و
ره‌وشتی تازه دانان «این روش دونه‌خی کردن را
دولت سابق بدعت گذاشت؛ نه‌م شیوه‌ی

دونه‌خی کرده‌وه ده‌وله‌تی پیشوو دایه‌ینا).

بدعنق / bad'onoq / فارسی / عربی / صفت.
/ گفتاری / نالوژ؛ ناساز؛ نه‌ساز؛ نه‌سازای
تووش‌وتوووره «امروز از اول صبح همین طور
بدعنق بود؛ نه‌موره‌هر له‌به‌یانیه‌وه نالوز بوو».

بدغذا / badqazā / فارسی / عربی /
بدخوراک

بدقدم / badqadam / فارسی / عربی / صفت.
بی‌ره‌ش؛ پاسیاو؛ پایه‌خراو؛ شووم؛ پی و
قه‌دهم شووم؛ سه‌رمه‌ره؛ سه‌ره‌خوژ؛ پاوشک
(حالا که آقا مرده، لاید همه می‌گویند عروس
بدقدم بود؛ نیستا که‌ناغه‌ مردوو، بی‌شک
خه‌لک ده‌لین بووک بی‌ره‌ش بووه).

بدقلب / badqalb / فارسی / عربی / صفت.
دل‌پیس؛ دل‌ره‌ش؛ به‌درا؛ به‌ددل؛ بیرخراب؛
به‌ویست و هزریکی خراو له‌ناستی
که‌سانی تره‌وه.

بدقلق / badqaleq / فارسی / ترکی / صفت.
/ گفتاری / نه‌گونجواو: ۱. ده‌مده‌می؛
به‌دروه‌شت؛ به‌دخو؛ به‌دمحانج ۲. ناساز؛
نه‌ساز «شارگردمان خیلی بدقلق است؛
شاگرده‌که‌مان زور ناسازه».

بدقلقی / badqaleqī / ها: / فارسی / ترکی /
اسم. / گفتاری / ۱. لاساری؛ نه‌گونجواوی ۲.

سه‌ره‌ریوی؛ سه‌ریزیوی «کارگرش بدقلقی
می‌کرد، بیرونش کرد؛ کاریگه‌ره‌که‌ی سه‌ریزیوی
ده‌کرد، ده‌ری کرد».

بدقواره / badqavāre / فارسی / عربی /
صفت. / گفتاری / به‌دنژم: ۱. نارپک؛
به‌دقه‌واره؛ به‌ودوخت؛ به‌وبار؛ به‌ئه‌ندازه‌گه‌لی
نارپژه «زمین بدقواره: زه‌وی نارپک» ۲. به
بیجمی ناخوش؛ به‌وته‌شک؛ به‌دته‌شک؛
تسولگ.

بدکار / badkār / ها: / صفت. خراوکار؛
خراپ‌کار؛ به‌دکار؛ ئاکار ناپه‌سه‌ند؛ گاریس؛

خیوه‌ندی گوشتیک که له به‌ران‌بهر زام یان برینه‌وه دره‌نگ خو‌ش ده‌بیته‌وه «چه‌ام خیلی بدکوشتم است و زخمش به این زودی خوب نمی‌شود: من‌داله‌که‌م زور کوس‌ت‌حرا‌به و زامه‌که‌ی به‌م زوانه خو‌ش نابیته‌وه» ۳. چه‌ق؛ چه‌قه‌گوشت؛ نه‌کول «مرغ خیلی بدکوشتم بود: مریشکه‌که زور چس بوو».

بدگوهر / badgowhar, -go:har: صفت. /ادبی/ نانه‌جیب؛ ناره‌سه‌ن؛ ناجسن؛ ره‌سه‌ن‌خراو؛ دژ‌هیم؛ خاوه‌ن نژاد، دایک و باوک یان تایه‌تمه‌ندیگه‌لی خراپ له دایک و بابه‌وه.

بدگوی / badgūyî: ها: / اسم، فر: ۱. خراپه‌بیژی؛ کار یان ره‌وتی فر پیدادان؛ قسه‌وتن له باره‌ی خراپه‌ی که‌سی یان شتیکه‌وه ۲. ئەو قسانه‌ی که له‌و باره‌وه‌ن.

بدل / badal: ها: / عربی / اسم، ۱. به‌ده‌ل؛ ئەو که‌سه‌ی له هه‌ندی دیمه‌نی فیلمدا له جیی گه‌میار دهور ده‌گه‌رینی ۲. همنیشین-۳

بدل ۱: صفت. ۱. زر؛ زره؛ ناجسن؛ ته‌خلیت؛ سهرک؛ سهر؛ زه‌غل «طلای بدل: زره زبو» ۲. به‌ده‌ل؛ به‌ده‌لکار «هنرپیشه‌ی بدل: گه‌مباری بددل».

بدل چینی / badalčīnî: ها: / [عربی / فارسی] / اسم، سواله‌ت؛ سرامیک؛ سوالک؛ کالوت؛ فراقامان؛ فه‌غفوری؛ فه‌رفوری.

بدلعاب / badlo'āb: [فارسی / عربی] / صفت. /مجازی/ پورخ؛ چه‌مووش؛ قور؛ ناکار ناحه‌ز.

بدل کار / badalkār: ها: / ان: / [عربی / فارسی] / اسم، به‌ده‌ل‌کار؛ که‌سی که له دیمه‌نگه‌لی دژوار و پرهمه‌ترسی فیلمدا له جیی گه‌میار کایه ده‌کا.

بدل کاری / badalkārî: [عربی / فارسی]

گه‌نه‌کار؛ ناخار؛ به‌ری و ره‌وشتی چه‌وت که به‌تایه‌ت ده‌بیته‌وه‌ی ئازار یا زیانی دیتران.

بدکاری / badkāregî: / اسم، به‌دناکاری؛ به‌دکاره‌تی؛ خراپه‌یی؛ دؤخ یان چۆنیه‌تی به‌د ناکار بوون.

بدکاره / badkāre: ها: / صفت. خراو‌کاره؛ خراپه؛ به‌د ناکار؛ گه‌نه‌کاره؛ خاوه‌ن پیتشینه‌ی خراپ و ناشایست.

بدکاری / badkārî: / اسم، خه‌راوی؛ خراپی؛ به‌دغه‌ری؛ به‌دکاری؛ خراپه‌کاری؛ کار یان ره‌وتی کاری ناله‌بارکردن.

بدگل / badgel: صفت. /گفتاری/ گوشتال؛ خوینتال؛ شه‌نی؛ ئیسک‌گران؛ ناشیرین؛ نه‌جوان؛ به‌دته‌شک؛ دزیو؛ ناحه‌ز؛ گه‌ست؛ نه‌چی؛ به‌ران‌بهر: خوشگل

بدگمان / badgomān: / صفت. به‌دگومان؛ گومان‌ره‌ش؛ بیر‌خراو؛ خه‌لیل؛ دل‌پیس؛ خانه‌گومان؛ دل‌کرم؛ دل‌کرمول؛ خاوه‌ن هه‌لسه‌نگاندنی خراو یان شیواو له‌مه‌ر که‌سی یان رووداویکه‌وه.

بدگمانی / badgomānî: ها: / اسم، دل‌چه‌په‌لی؛ به‌دگومانی؛ خانه‌گومانی؛ دوودلی؛ دل‌پیس؛ دؤخ یان چۆنیه‌تی به‌دگومان بوون «بدگمانی او نسبت به شوهرش زندگی زناشوییشان را خراب کرد: دل‌چه‌په‌لی به‌ران‌بهر به شووه‌که‌ی ژبانی هاوبه‌شیبانی تیکدا».

بدگو / badgû: ها: / میان: / اسم، خراپه‌بیژ؛ به‌دگو؛ به‌دواج (بو‌نیر)؛ به‌دواجه (بو‌می)؛ به‌دزوان؛ که‌سی که به‌دگویی ده‌کات.

بدگوشتم / badgûšt: / صفت. ۱. /مجازی/ گوشتال؛ نمرچ؛ بی‌مه‌ک «مدیرمان مردی نجسب و بدکوشتم بود: به‌رپسه‌که‌مان بی‌اویکی ناله‌بار و کوشتمال بوو» ۲. به‌وگوشت؛ گوشت‌خراپ؛ پیچه‌وانه‌ی خو‌ش‌گوشت؛

اسم، به‌دەل کاری؛ کاری به‌دەل کار.

بدلی / badalî / ها: [عربی] صفت، خورش؛ به‌دەل؛ زر؛ زره؛ مته؛ فرش؛ به ویکچوونی رواله‌تی، به‌لام به شیوه‌یه‌کی نرمتر.

بدمذهب / badmazhab / ها: ان: [فارسی] / عربی صفت، به‌دمه‌زه‌ب؛ لامه‌زه‌و؛ بی‌ئوول؛ خاوه‌ن دین، رېياز یان ئایینیکی ناشیست و نه‌بار له‌گه‌ل نه‌رتی کۆمه‌لگادا.

بدمصب / badmassab / ها: (!) [فارسی] / از: عربی صفت، [گفتاری] لامه‌زه‌و؛ لامه‌سه‌ب؛ بی‌ئوول.

بدمصب / badmansab / [فارسی] / عربی صفت، خاوه‌ن رێ و پوهوشتی نه‌گونجاو و ناله‌بار به‌ بۆنه‌ی ده‌سک‌ه‌وتنی پله و پایه‌وه.

بدن / badan / ها: ابدان: [عربی] / اسم، تهن؛ له‌ش؛ که‌له‌خ؛ که‌له‌سته؛ به‌ده‌ن؛ په‌یکه‌ر؛ قالب؛ جه‌سته؛ ئەندام؛ جه‌سه؛ سوئس: ۱.

به‌شی سه‌ره‌کی و بنه‌مایی قاپۆره‌ی گیانه‌وه‌ر که‌ سه‌ر و ده‌ست و پینانی پینوه لکاو ۲. گۆده؛ گۆفده؛ په‌یکه‌ری مرۆ له‌ مله‌وه به‌ره‌و خوار.

بدنام / badnām / صفت، ناو‌زراو؛ ناو‌زریاگ؛ به‌دنیو؛ به‌دناو؛ ناقنۆ؛ نام‌فته؛ به‌ناو و ناویانگی خرایه‌وه (کودتاگران افرادی بدنام بودند؛ کووده‌تاگیران که‌سانیکی ناو‌زراو بوون).

بدنامی / badnāmî / ها: / اسم، ناو‌زراوی؛ به‌دناوی؛ دۆخ یان چۆناوچۆنی ناقنۆ بوون.

بدن‌سازی / badansāzî / ها: [عربی] / فارسی اسم، [وزرش] به‌ده‌ن‌سازی؛ کار یان ره‌وتی بار هینان و جوان و به‌ره‌ه‌ف کردنی له‌ش له‌ سۆنگه‌ی وه‌رزشه‌وه.

بدن‌نما / badan.nemā / [عربی] / فارسی صفت، ۱. له‌ش‌نوین؛ له‌ش‌شانه‌ر؛ ته‌نک یا ته‌نگ یان زۆر دیودەر، به‌ چه‌شنی که‌ له‌ش له‌ بشته‌وه‌ی دیار بی (سه‌باره‌ت به‌ جل و

به‌رگ و پارچه‌وه) ۲. بالا نوین (بۆ ئاوینه).

بدنه / badane / ها: [عربی] / اسم، ۱. جووک؛ قاپۆره؛ قاپۆر؛ قاپۆر؛ قه‌واره؛ قه‌دیوژ؛ قاپلۆخ؛ قاپلۆخه؛ قراپوو؛ قولاخ؛ قاوغ؛ کالک؛ قورم؛ به‌رگ؛ رووی ده‌ره‌وه‌ی شتیگ به‌تایه‌ت به‌شی پته‌وی «بدنه‌ی بخاری؛ قاپۆره‌ی سوپا» ۲. [سیاسی] په‌یکه‌ر؛ چوارچینه‌و؛ به‌شی له‌ دامه‌زراوه‌ییگ که‌ له‌ سۆنگه‌ی به‌رپوه‌به‌ران و به‌رپرسیارانوه به‌رپوه ده‌چی «بدنه‌ی حزب؛ په‌یکه‌ری حیزب».

بدنه‌اد / badnahād / ان: صفت، [ادبی] به‌دنیهاد؛ دل‌چه‌په‌ل؛ دل‌پیس؛ دل‌گه‌ن؛ به‌درا؛ زک‌په‌ش؛ هه‌ناف‌په‌ش؛ دل‌خار؛ دل‌گه‌مار.

بدنی / badanî / [عربی] صفت، به‌ده‌نی؛ جه‌سته‌یی؛ جه‌سه‌یی؛ که‌له‌سته‌یی؛ ئەندامی؛ له‌شی؛ له‌شیانه؛ له‌شین؛ له‌شینی؛ پینوه‌ندیدار یان تایه‌ت به‌ له‌ش.

بدو / badv / از: عربی / اسم، سه‌ره‌تا؛ هه‌وه‌ل. □ بدو امر: سه‌ره‌تای کار؛ هه‌وه‌لی کار.

بدو / bedû / ضمیر، [ادبی] به‌و؛ به‌ئه‌و؛ به‌وه؛ پادی (بۆ نێر)؛ پادی (بۆ مێ)؛ پانه‌یه (بۆ نێر)؛ پانی (بۆ مێ) «بدو گفت؛ به‌وی گوت».

بدو / bodo / صفت، [گفتاری] گورج‌وگۆل؛ کرژو‌کۆل؛ چوست و چه‌له‌نگ؛ بزۆز؛ برۆ؛ کرژ؛ لۆپت؛ لۆته‌ر؛ به‌گور له‌ هات‌وچۆدا؛ هه‌لینگاو (یک آدم بدو می‌خواهد که‌ دنبال کار را بگیرد؛ که‌سیکی کورج‌وگۆلی ده‌وی له‌ دووی کاره‌که‌ که‌وی).

بدو / badvan / [عربی] / قید، [ادبی] له‌ سه‌ره‌تاوه؛ سه‌ره‌تا؛ وه‌لینه؛ له‌ هه‌وه‌له‌وه «بدو لازم است موضوع روشن شود؛ له‌ سه‌ره‌تاوه پینوسته مه‌به‌سته‌که‌ روون بیته‌وه».

بدوبدو / bodo.bodo / ها: / اسم، [گفتاری] ۱. غارغارین؛ راوراوان؛ ره‌مه‌ره‌مالی؛ خارخارانی؛ کار یان ره‌وتی راکردن و رانه‌وه‌ستان ۲. راکه‌پراکه؛

سته؛ مامله؛ سهودا ۲. /مجازی/ کهین و بهین؛ په یوه نندی؛ نیوان (می گفتند با سفارت بدهوستان دارد؛ دهیانگوت له گهل بالویز خانه دا کهین و بهینی ههیه).

بدهی /bedehî/ ها: /اسم/ قهرز؛ قهرز داری؛ ئه و پاره یه به ئه مانه ت و هر گیراوه و ده بی بدریته وه به خاوه نی «جمع بدهی شما می شود هزار تومان؛ سه رجهمی قهرزتان ده بیته ههزار تمه ن».

بدی /badî/ ها: /اسم/ به دی؛ خرابی؛ خراوی؛ خه راوی؛ ۱. نه باشی؛ خرابی؛ گهنی؛ دؤخ یان چونیسه تی خراب بوون «اینجا به آن بدی هم که می گفتند نیست؛ ئیره ش به و خرابیه که دهیانگوت نیه» ۲. /مجازی/ ئازار؛ نارِوا؛ سته م «من خیلی به او بدی کردم؛ زور له گهل ئه ودا خرابیم کردووه».

□ **بدی دیدن**: خرابه دیتن؛ خرابه هاتنه ری «بدی بکنی بدی می بینی؛ خرابه بکنی خرابه ده بینی».

بدی کردن: خرابه کردن؛ کاری نارِوا کردن.

بدیشان /bedîşān/ ضمیر: /ادبی/ به وان؛ به ئه وان؛ پا دیشا؛ به ئادیشا.

بدیع /badî/ : [عربی] /اسم/ ره وان بیژی؛ هونه ری رازاندنوهی قسه.

بدیع: صفت. نؤ؛ تازه؛ خپوه نندی دانسته ی نوئ و (زورتر) خوش که له وه بهر نه بووه «کار بدیع؛ چشم انداز بدیع؛ کاری نوی؛ بهر ژه ونه ندی تازه».

بدیل /badîl/ : [عربی] /اسم/ [ادبی] جی نشین؛ جیگر؛ جیگره وه؛ یاگه گیر.

بدیمن /badyomn/ : [فارسی] /عربی/ صفت. ناپیرۆز؛ به وفه ر؛ به ویومن؛ قوشمه؛ قوشه؛ نه حس؛ نامباره ک؛ به دهوۆرم.

بدین /bedîn/ ان: /صفت/ [ادبی] به م؛ به

هه لکوت هه لکوت؛ تیزه تیزه «تمام روز کارم شده بود بدو- بدو؛ ته وای رۆژ کارم بیوه راکه راکه».

بدو- بدو: قید. /گفتاری/ په له په ل؛ بریو بریو؛ هه لات هه لات؛ هه له داوان؛ په له پاتۆر؛ له زبه له ز؛ تیزه تیزه؛ رهمه؛ رهمالی؛ خارخارانی؛ گوی پچر- گوی پچر؛ به ل به ل؛ به په له؛ به خیرایی؛ به توندی؛ به له ز؛ به غاردان «بدو- بدو رفتم اداره؛ په له په ل چوومه مه ز رینگه وه».

بدو بیراه /bad-o-birāh/ ها: /اسم/ [گفتاری/ جنیو؛ جوین؛ دژمین؛ دژمانی؛ خوئن؛ ناسزا؛ که نزه.

بدون /bedûne/ حرف. بی؛ به بی؛ واته ی نه ری ئی (بدون تو؛ بی تو).

بدوی /badavî/ ها: /ان/ [عربی] صفت. ۱. ره وه ند؛ کۆچهر «اقوام بدوی؛ خپله ره وه نده کان» ۲. سه ره تایی؛ سه ره تایین؛ هه وه لی؛ ئه وه لی؛ به ری «دادگاه بدوی؛ دادگای سه ره تایی».

بده /bede(h)/ : /اسم/ [گفتاری] وه ده؛ ئه وه به ره هه مه ی له کاتیکی دیار یکرادا له شتیک دهس ده که وئ «بده چاه آب کم شده؛ وه ده ی بیره که کم بوته وه».

بده: صفت. [گفتاری] بدهر: ۱. ده هنده؛ به خشنده؛ دلاوا؛ ده ستنده؛ دهس و دل باز ۲. بدهر؛ به ویست یان خوازه ی دانی شت «او پول بده نیست؛ ئه و پاره بدهر نیه».

بدهکار /bedehkār/ ها: /ان/ صفت. قهرز دار؛ قهرزار؛ وامدار؛ فادار.

بدهکاری /bedehkārî/ ها: /اسم/ قهرز داری؛ قهرز زاری؛ وامداری «بدهکاری او را از پای درآورد؛ قهرز داری ریشه ی دهره ئینا».

□ **بدهکاری بالا آوردن**: خو قهرز دار کردن؛ قهرز باره ئینان؛ بوونه ژپر قهرزه وه.

بدهوستان /bede(ho)bestān/ ها: /اسم/ [گفتاری] ۱. دان و سان؛ ئال و ویر؛ دا و

شتى رهواج دان <آنان در میان مردم بذر
نقرقه را مى باسیدند: ئەوان له نیوان خەلكدا
تووی دووبەرە گیان دەچاند>.

بذرافشان / bazrafšān. ها: / [عربی/فارسی]
اسم. / [کشاورزی] تووچن؛ تۆم وەشین؛ تۆمین؛
تۆوچین؛ تۆمشان؛ دەزگا یان ئەو کەسەى
کە توو دەوەشینى: بذریاش

بذرافشانی / bazrafšāni. / [عربی/فارسی]
اسم. تووچینی؛ کارتس؛ کارتەن؛ کار یان
رەوتی توو داچاندن؛ تۆم وەشانن؛ دان
وەشاندن؛ تۆم پیدانی زەوی؛ تۆم شانەى:
بذریاشی

بذریاش / bazrpāš. / [عربی/فارسی] ۱۰
بذرافشان

بذریاشی / bazrpāši. / [عربی/فارسی] ۱۰
بذرافشانی

بذرك / bazrak. ۱۰ بزرگ

بذر کار / bazrkār. ها: / [عربی/فارسی] / اسم.
تووچینەر؛ تۆم وەشین؛ کەرەسە یە کە بە
هیزی وەرزیڕ، ئازەل یان مۆتورەو کەر دەکا
و پاش درنەدانى شیۆەرد، تۆمە کە
دەچینییت و بە گردینی سەرى دادە پۆش.

بذل / bazl. / [عربی] / اسم. بەخشش؛ خیرات؛
کار و رەوتی لە خو جیاکردنەو و دان بە
کەسیکی تر.

▣ **بذل توجه**: ورد بوونەو؛ تى پروانین: بذل
عنایت

بذل عنایت ۱۰ بذل توجه

بذل مساعى: تیکۆشان؛ کۆششت؛
تەپشت؛ پەل و پۆ؛ کردوکاش؛ کردوکۆش؛
هەول و تەقالا؛ هەلگ.

بذله / bazle. / از عربى؟ / اسم. / [ادبی] / حەلک؛
قسەى خوۆش؛ حەنەک؛ جەفەنگ؛ گۆنگل؛
قسەى گالته و گەپ.

بذله گو / bazlegû. ها: یان: / از عربى /

ئەم؛ وەم؛ وە ئەم؛ پی <سین مژدە گر جان
فشانم رواست: بئەم مۆژدە یە گیان بەخت کەم
حەق>.

بديھه / badīhe. / [عربی] / اسم. ۱. / [نامتداول]
لەنە کاو؛ گۆز و گۆمبەت؛ یە کەهەو؛ کتووپر؛
کوت و پر؛ رۆداوی لە پر و چاوەرۆان نە کراو
۲. هاتە؛ قسە یان بیریک کە لەنە کاو بە
میشکدا بی <بديھه گفتن: هاند بیژی>.

بديھه سازی / badīhesāzi. ها: / [عربی/فارسی]
اسم. سەرپلکی چی کری؛ کار یان رەوتی دروست
کردنی ئاسەواریکی هونەرى (هەلبەست، ئاھەنگ،
ئاواز و...) بی بیرکردنەو و تیرامان. هەر وەها:
بديھه نوازی

بديھه کويی / badīhegūyi. ها: / [عربی/فارسی]
اسم. سەرپل بیژی؛ هاتە بیژی؛ کار یان رەوتی
وتنی شیعر یان وتە ییکی لەبار هاوکات لە گەل
رۆداویکی لەناکاودا.

بديھي / badīhi. / [عربی] / صفت. ئاشکرا؛ رۆون؛
خوویا؛ دیار؛ رۆشن؛ وەرچەم؛ گونجاوی
تیگە یشتن، بە بی هەلسە نگاندن و بیرکردنەو
<بديھي است که از مهر فرزند نمی توان گذشت:
ئاشکرایە کە خوۆشەویستی مندال چاوپۆشی لى
ناکری>.

بديھيات / badīhiyyāt. / [عربی] / اسم.
چەمکان و کار و بارانی کە بە هاسانی لى
تیگەن.

بذر / bazr. ها: بذور. / [عربی] / اسم. توو؛ تۆم؛
تۆوی؛ توخم؛ تۆف؛ منج؛ نسک؛ دنک؛
دەنک؛ دانە.

▣ **بذر اصلاح شده**: تۆوی چاک کراو؛ تۆمی
بە زانست دەست لیدراو بۆ بەرھەمی
باشتر.

▣ **بذر چيزی را پاشیدن / افشاندن**: / [مجازی]
تووی شتى چاندن؛ تۆمی شتى وەشاندن؛
تۆوی شتى داخستن؛ تۆم چتى کيلان؛

فارسی| صفت. قسه خوْش؛ قسه خواهش؛ شوْخ؛ کای که ردوْخ؛ حنه کچی؛ چووله؛ گالته باز؛ گالته چی؛ چه که؛ سیقاف؛ حنه ک بیژ؛ خاوهن توانایی یان ئوگره تی به قسه ی گالته و گپ.

بذله گویی / bazlegúyî / ها: / از عربی/ فارسی| اسم. حنه ک بیژ؛ چووله یی؛ کار یان ره وتی قسه ی خوْش کردن.

بذور / bozûr /: / عربی| جمع ۱۰ بذر

بر / bar /: / اسم، ۱. / ادبی| شان <بر و بازو: شان و باهو> ۲. / نامتداول| بهر؛ بهره؛ وهر؛ میوه؛ باهر؛ بهرهم ۳. بهر؛ وهر؛ پیش؛ بهردهم؛ شوینی نیوان بوار یان پیاده ره و مال <بر خیابان: بهری شهقام> ۴. بهر؛ وهر؛ لا؛ لؤ؛ گوْشه <دو: بر: دوو بهر> ۵. / قدیمی| باوهش؛ ئامیز؛ واشی <پدر تنگ بگرفت اندر برش: باوکی توند گرتیه نیو باوهشی> ۶. / قدیمی| پال؛ پهراسوو؛ پهل.

□ در بر کردن ۱۰ در

بر: ۱. / قید. / ادبی| ۱. له بان؛ له سهر؛ به؛ سهروو <بر سر درخت: له سهر دار> ۲. بهردهم؛ بهر؛ وهر؛ وهروو؛ له بهر؛ نوا <بر در خانه: له بهر دهرکی مال> ۳. تهنیشت؛ پال؛ لا <در بر او نشست: له تهنیشتیهوه دانیشت>.

□ در برداشتن ۱۰ در

در بر گرفتن ۱۰ در

بر: ۱. / حرف. / ادبی| ۱. له سهر؛ پیتی ئه رینی و پیویستی <احترام او بر ماست: ریزگرتنی له سه رمانه> ۲. به سهر؛ پیتی بهر هه لستی <از ماست که بر ماست: له ئاکاری خوْمانه، هه رچی به سه رماندا دی>.

بر: ۱. پیشوند. ۱. هه ل؛ هور؛ هه ل؛ هه ل؛ هه ل؛ ره؛ بهرهبان <برافراشتن: هه لدان> ۲. دا؛ ئه ره؛ ؛ ره؛ لا؛ بهرزه ژیر <برافکندن: داخستن> ۳. دا؛ ؛ ئه ره؛ له سه ر شتی

<برنشتن: دانیشتن> ۴. به؛ پیک -؛ پیوه -؛ به یه کتری <بربستن: بیده بهستن> ۵. بهر-؛ وهر-؛ نواساز <برنامه: بهرنامه> ۶. بهر؛ هه ل؛ هور؛ خاوهن دوْخ یان چوْنیه تیه ک <برگزیده: هه لیژارده>.

- بر: پیواژه. - بهر؛ هه لگر <بار: باره بهر>.

بر / (r) /: / عربی| اسم، ۱. وشکانی؛ وشکی؛ هه شکاتی؛ بهر؛ ئیشکانی؛ برینگ؛ قاقر؛ کرال؛ وشکارو ۲. / جغرافیا| بهژ؛ قاره؛ قورنه؛ قورنه.

□ بر جدید: بهژی نوئی <ئهمریکا، ئوسترالیا و بهژی باشوور>: دنیای جدید
بر قدیم: بهژی کون <ئاسیا، ئوروویا و ئه فریقا>: دنیای قدیم

بر / bor /: / اسم، ۱. بر؛ کار یان ره وتی تیکه ل کردن <زاراوه ی پاسوور کردن> <بر زدن: بر دان> ۲. ۱۰ بُورون

□ بر خوردن: بر خواردن؛ قاتی بوون؛ تیکه ل بوون؛ ئاویتته بوون: ۱. تیکه لاهو بوون <ورقه ها خوب بر خورد؟> پاسووره کان باش بریان خوارد؟> ۲. درنه وارده ی؛ چوونه نیو دهسته یان ئاپوره ییکه وه <آزاد هم با دانشجویان بر خورد و رفت توی دانشگاه: نازادیش تیکه لی قوتابیه کان بوو و چووه نیو زانستگاه>.

بر زدن: تیکه ل کردن؛ ئاویتته کردن: ۱. بر لیدان <ورقه ها را حسابی بر بزن: پاسووره کان باش بر لیده> ۲. درنه ده ی؛ کردنه نیو ئاپوره ییکه وه <آزاد هم خودش را وسط دانشجویان بر زد و رفت توی دانشگاه: نازادیش خو ی تیکه لی قوتابیه کان کرد و چووه نیو زانستگاه>.

- بر: پیواژه. بر <هنر: ناسن بر>.

برآسودن / barāsûdan /: مصدر، لازم، / ادبی| حه سانه وه؛ حاوانه وه؛ حه وانه وه؛ پشوودان؛

پیشدان؛ وچاندان؛ نهوه‌سیه‌ی؛ سیایوه؛
ورین‌گرتن [لختی براسود: تۆزی حدسانیهوه].

■ مصدر منفی: برنیاسودن (نه‌حسانهوه)

برآشفتن / barāšoftan /: مصدر. لازم. /ادبی/

// برآشفتی: هه‌لچووی؛ برمی‌آشویی؛
هه‌لده‌چی؛ -// تووره بوون؛ هه‌لچوون؛
ده‌ره‌لبوون؛ هه‌لشیوان؛ هه‌لیقان؛ رق
هه‌ستان؛ رک هه‌لسان؛ قین هه‌لسان؛
هۆرئامه‌ی [از این سخن سخت برآشفت: له‌م
قسه‌یه یه‌کجار نوورد بوو].

■ صفت مفعولی: برآشفته (هه‌لچوو) / مصدر

منفی: برنیاشفتن (هه‌لنه‌چوون)

برآمدگی / barāmadegî /: ها/اسم. زۆیی؛
قۆقزی؛ ده‌رپه‌ریوی؛ هه‌لبه‌زیوی؛ هه‌لتۆقیوی؛
قه‌لیه‌یی؛ زه‌قایی؛ قوتی؛ هه‌لماسیوی؛ به‌رپاریی؛
گتی [روی سرش دو تا برآمدگی به‌اندازه‌ی گردو دیده
می‌شد: له‌بان سه‌ریه‌وه دوو زۆیی به‌قه‌د گۆیزیک
دیار بوو].

برآمدن / barāmadan /: مصدر. لازم. متعدی.

// ادبی // برآمدی: ده‌رهاتی؛ برمی‌آیی؛ ده‌ردیی؛

برآ: ده‌ربیی // لازم. ۱. هه‌لاتن؛ هه‌لهاتن؛

ئه‌لاتن؛ به‌رزوه بوون؛ که‌وتن؛ که‌وته‌ی؛

ده‌رکه‌وتن؛ ده‌رهاتن؛ وه‌ده‌رکه‌وتن؛

هۆرئامه‌ی؛ زیه‌ی؛ زیای؛ به‌رئامه‌ی [برآمدن

خورشید: هه‌لاتنی خۆر] ۲. زۆپ بوون؛

هه‌لماسین؛ هه‌لتۆقین قنج‌بوونه‌وه؛ قیته‌وه

بوون؛ زه‌رقین؛ فه‌یه‌نگزین □ متعدی. ۳.

ده‌رهاتن؛ هاتنه‌بان؛ زیایره؛ ئه‌ره‌زیه‌ی؛

ئامه‌ی به‌ر؛ هاتنه‌سه‌ر [از چاه برآمدن: له‌چال

ده‌رهاتن] ۴. چوونه‌سه‌ر [بربام برآمدن:

جوونه‌سه‌ر بان] ۵. هاتن؛ ده‌رهاتن؛

هه‌لهاتن؛ تاوه‌ی؛ توانین [از دست برآمدن: له‌

دهس هاتن]. هه‌روه‌ها: برآمدنی

■ مصدر منفی: برنیامدن (ده‌ره‌هاتن)

برآمده / barāmade /: صفت. گورگه‌پشت؛

زه‌ق؛ زۆپ؛ زپ؛ هه‌لتۆقیو؛ ره‌پ؛ زۆق؛
ده‌رپه‌ریو؛ به‌رپرا؛ به‌رپه‌ه‌ی؛ گت؛ قیت: ۱.

زه‌ق ده‌رپه‌ریو «پیشانی برآمده: ته‌ویلی

زه‌ق ده‌رپه‌ریو» ۲. هه‌لماسیو؛ ماسا؛ ماسه‌ی؛

هه‌لتۆقیو [شکم برآمده: زگی هه‌لماسیو].

برآورد / barāvard /: ها/اسم. قرس؛ خه‌مل؛

به‌راورد؛ مه‌سیو؛ نه‌هان؛ فه‌رس؛ کار یان ره‌وتی

قه‌رساندن؛ هه‌لسه‌نگان؛ قه‌بلان؛ قه‌بلین؛

قه‌به‌لاندن؛ ده‌رخستنی ئه‌ندازه‌ی شتی [برآورد

فاصله: قرسی مه‌ودا].

برآوردن / barāvardan, barāvordan /: مصدر.

متعدی. /ادبی/ // برآوردی: ده‌رت هیئا؛ برمی‌آوری؛

ده‌رده‌هیئا؛ برآور: ده‌ره‌یه‌نه // ۱. ده‌ره‌هینان؛

ده‌ره‌ینان؛ ده‌ره‌اوردن؛ به‌رئارده‌ی [از چاه برآوردن:

له‌چال ده‌ره‌هینان] ۲. به‌جی‌هینان؛ ئه‌نجامدان؛

بوارا کردن؛ به‌گا ئارده‌ی؛ مه‌شاندن؛ کوداندن؛

پیک‌هینان؛ جیه‌جی‌کردن [خواستهی کسی را

برآوردن: داوای که‌سی به‌جی‌هینان]. هه‌روه‌ها:

برآوردنی

■ مصدر منفی: برنیاوردن (ده‌رنه‌هینان)

برا / borra /: صفت. [گفتاری] ۱. برنده؛ بیر؛

تیش؛ تیژ؛ تیژ؛ به‌پرشت؛ هه‌بوونی هیزی

برین ۲. /مجازی/ به‌پرشت [لحن برآ: ده‌نگی

به‌پرشت].

برانت / barā'at /: [عربی] /اسم. ۱. پاکانه؛

بی‌تاوانی؛ ره‌فین؛ ره‌وینه؛ دۆخ یان

چۆنیه‌تی پاک بوون ۲. قه‌لسی؛ وه‌ره‌زی؛

جارزی؛ بیزارى؛ وی‌رسی؛ وه‌رستی ۳.

په‌ژوانی؛ په‌شیمانی؛ پاشگه‌زی؛ تۆبه.

□ برانت ذمه: ره‌وتی له‌کۆل که‌فتن؛ له‌کۆل

بوونه‌وه؛ له‌مل‌بوونه‌وه؛ پاک له‌پاک بوون؛

ره‌وینه‌وه له‌وام یان وه‌خۆگری.

برابر / barābar /: صفت. هه‌مبه‌ر؛ هومبه‌ر؛

فه‌رافه‌ر؛ هه‌نداف؛ هه‌نداو؛ به‌رامبه‌ر؛

به‌رانبه‌ر؛ داربه‌دار؛ به‌رابه‌ر؛ هه‌فشه‌ر: ۱.

برات سفید: بهراتی که ناوی بهراتگری لی نه‌نووسراوه و ده‌کری له هم‌مو بانکیکدا به‌کار بیریت.

برات عندالمطالبه ﴿﴾ برات دیداری / رؤیت

﴿﴾ برات شدن به دل کسی ﴿﴾ به دل کسی برات شدن، دل

برات کردن: بهرات ناردن؛ ناردنی بهرات بو کسه‌جی.

براتکش / barātkeš. ها: / از عربی / فارسی اسم. بهراتنوس؛ کسه‌جی که بهرات ده‌نووسی تا پاره‌یه‌ک له بهراتگر وه‌برگیردریت.

براتگیر / barātgir. ها: / از عربی / فارسی اسم. بهراتگر؛ کسه‌جی که بهرات به ناو ئه‌وه‌وه درده‌جی و لئی ده‌خوازی تا پاره‌یه‌ک بخاته‌حساو به بهراتکیش.

برادر / barādar. ها: / ان: / اسم. برا؛ برار؛ بری؛ ورا؛ براله: ۱. ئابرا؛ نیرینه‌ی گیاندار (به‌تایهت نینسان) هاو دایک و باوک یان هریه‌ک له‌وان (دایک یان باوک) «آرام برادر آزاد و مریم است: ئارام برای ئازاد و مریمه» ۲. کاکه؛ کاکه‌برا؛ براله؛ برادره؛ کاورا؛ کابرا؛ کاک‌برا «ای برادر! ما به گرداب اندریم: کاکدا! ئیمه وا له‌نیو گیزاوه‌داین».

﴿﴾ برادر نی: برای ته‌نی؛ بری‌راستی؛ برای دایک و باوکی.

برادر دوفلو: برادوانه؛ گیانداریکی نیرینه که له‌گهل گیانداری‌تردا پیکه‌وه هاتوننه‌ته دنیاوه «شاه برادر دوفلوی اشرف بود: شا برادوانی ئه‌شرف بوو».

برادر دینی: برای دینی؛ پیای هاودین.

برادر رضاعی / شیری: برای شیری؛ برای هاقشیری؛ نیرینه‌یه‌ک که له‌گهل به‌کینکی تردا ژنیک شیری دابیتن.

پووبه‌روو؛ هه‌قبره؛ هاوبه‌ر؛ وه‌راوه‌ر؛ وارانوه‌ر؛ روی‌ب‌روی؛ روولسه‌روو؛ مشلاق؛ میزین؛ جینگاییک که روو یان روانینی تیوه‌یه «من درست در برابر سخنان نشسته بودم: من ریک له به‌رانبری و تاربیژه‌ک‌هوه دانیشتیووم» ۲. وه‌کوو یه‌ک؛ وه‌ک‌هه‌ف؛ چون‌به‌ک؛ وه‌ک‌هه‌و؛ بارتوقا؛ بارت‌ه‌قا؛ سه‌ربه‌سه‌ر؛ هاوته‌رازوو؛ هاوته‌راز؛ چۆبه‌چۆ؛ قات‌به‌قات؛ هاوسه‌نگ؛ به‌چنده‌تی و چۆنیه‌تی یه‌کسانه‌وه «همه با هم برابرند: هم‌موو پیکه‌وه به‌رانبرن».

﴿﴾ دو برابر: دوو به‌رانبه‌ر؛ دوو به‌رامبه‌ر؛ دوو ئه‌وه‌نده. هه‌روه‌ها: سه برابر؛ چند برابر

﴿﴾ برابر بودن: به‌را به‌ر بوون؛ هه‌مبه‌ر بوون؛ هاوسه‌نگ بوون؛ به‌چنده‌تی یان هه‌بوونی دۆخیکی یه‌کسانه‌وه. هه‌روه‌ها: برابر شدن؛ برابر کردن

برابری / barābarī. ها: / اسم. به‌رامبه‌ری؛ به‌را به‌ری؛ وه‌ک‌یه‌کی؛ هاوسانی؛ یه‌کسانی؛ بار و دۆخی هاوسان بوون «بربری مردم در برابر قانون: به‌رامبه‌ری خه‌لک له هه‌مبه‌ر قانونه‌وه».

برات / barāt. ها: / بزوات: / از عربی / اسم. بهرات؛ به‌لگه‌یه‌ک که له سۆتنگه‌ی ئه‌وه‌وه کسه‌جی له کسه‌یکی تر ده‌به‌وئ که له کاتیکی دیاریکراودا پاره‌یه‌ک بدا به شوئنی یان کسه‌یک.

﴿﴾ برات اسنادی: به‌راتیک که به‌لگه یان بارنامه‌یینکی له‌گهل‌دایه که قه‌رزنی به‌راتگر پیشان ده‌دا.

برات دیداری / رؤیت: به‌راتیک که وه‌رگر ده‌بی ده‌سه‌جی پاره‌یه‌کی بدا: برات عندالمطالبه

برات سازشی: به‌راتی که به‌هوی پیکه‌هاتی دوو یان چه‌ند بازرگان بو گرتنی پاره له بانک‌هوه به‌دیها‌تووه.

برادر ناتنی: زربرا؛ برای ناتنه‌نی؛ براماک؛
برای هر له باوک یان هر له دایک:
نابرداری

برادرانه^۱ / barādarāne: صفت. / مجازی /
برایانه؛ برادرانه؛ نابرایانه «رفتار برادرانه؛
ناکاری برایانه».

برادرانه^۲: قید. برایانه؛ برادرانه؛ براناسا؛
وهک برا «او را برادرانه نصیحت کرد؛ برایانه
نامؤژگاری کرد».

برادر خوانده / barādarxānde: ها: / اسم،
برای هه‌لیژارده؛ کور یان پیاوینک که
یه‌کیکی تر ناوی برای خوئی لی نابی.

برادرزاده / barādarzāde: ها: / گمان: / اسم،
برازا؛ برازی؛ برازاگ؛ برازاو؛ برارزا؛ فرزنددی
برا؛ زاروئی برا.

برادرزن / barādarzan: ها: / اسم، زن‌برا؛
زن‌ورا؛ زن‌برا؛ برای هاوسه‌ری پیاو.
برادرشوهر / -šo:har, barādaršowhar: ها: /
اسم، هیوه؛ شوورا؛ برای میزد / شوو.

برادروار / barādarvār: قید. برایانه: ۱.
وهک برا؛ برادر ناسا «رفتارشان برادروار بود؛
ناکاریان برایانه بوو» ۲. / مجازی / برادرانه؛
زور گهرم و گور و دوستانه «برادروار او را در
آغوش گرفت؛ برایانه گرتیه باوه‌شوه».

برادری^۱ / barādari: / اسم، برایی: ۱.
برایه‌تی؛ برایی؛ براری؛ دوخ یان چۆنیه‌تی
برا بوون «اول برادری‌ات را ثابت کن بعد ارث
بخواه؛ سه‌ره‌تا برایه‌تیت نیشان بده نه‌وجار
داوای میرات بکه» ۲. دلؤفانی؛ دلؤوانی؛
دؤستی یان هاودلی زور له لایه‌ن پیاو یان
پیوانی هاوته‌مه‌نوه «در حق من برادری کرد؛
له‌گه‌ل مندا برایی کرد». هه‌روه‌ها: برادری
کردن

برادری^۲: صفت. برایی؛ برایه‌تی؛ پیوه‌ندیدار
یان سه‌ره‌به‌براو «احساس برادری؛ هه‌ستی

برایه‌نی».

براده / borāde: ها: / عربی / اسم،
خاکه‌مرمه‌ند؛ ورده؛ گه‌رده؛ بره؛ ورتکه؛
ورده و خاکه‌ی کانزا «براده‌ی آهن؛ ورتکه‌ی
ناسن».

برازاندن / barāzāndan: مصدر، متعدی،
/ ادبی / // برازاندی: کالاندته‌وه؛ می‌برازانی:
ده‌کالینیه‌وه؛ بیرازان: بکالینیه‌وه // کالانسه‌وه؛
کالاندنه‌وه؛ شیاوی که‌سی یان شتی کردن.

برازندگی / barāzandegî: / اسم، کالانه‌وه؛
پی که‌وتوویی؛ له‌باری؛ لی‌ئانیه‌تی؛ شیاوی؛
دوخ یان چۆنیه‌تی شیو بوون.

برازنده / barāzande: صفت. شیاو؛
شیانست؛ شایان؛ له‌بار؛ لی‌هاتوو؛ لی‌هاتی
«جوان برازنده‌ای است؛ لاویکی له‌بار».

برازیدن / barāzidan: مصدر، لازم. / ادبی /
شیان؛ لی‌هاتن؛ لی‌کالان؛ لی‌جوان بوون؛
لی‌ئانین؛ پی‌که‌فتن؛ شیاو بوون «این پیراهن
به شما می‌برازد؛ هم کراسه‌تان لی‌ده‌کالینیه‌وه».

براستی / berāstî: قید. به‌راستی؛ به‌راس؛
بی‌قسه‌ی؛ وشه‌ی پی‌داگری «وقتی به‌انجا
رسیدم او براستی مرده بود؛ کاتی که‌گه‌یشتمه
ئه‌وی به‌راستی مردبوو».

براعت‌استهلال / barā'ate'estehlāl: / عربی /
/ اسم، / ادبی / ده‌سپیکانه؛ وه‌ستایی و کارزانی له
ده‌سپیکرنی قسه و باسدا به‌جوئی که‌بیسهر
باش بیته‌تامه‌زرؤی زانینی مه‌به‌ست و
تیگه‌یشتنی هه‌ستی ویزهر.

برافتادن / baroftādan: مصدر، لازم. / ادبی /
// برافتادی: هه‌ل‌پیچیای؛ برمی‌افتی:
هه‌ل‌ده‌پیچی؛ بریفت: هه‌ل‌پیچه // هه‌ل‌پیچان؛
هه‌ل‌پیچانه‌وه؛ هور‌پیچی‌ه‌ی: ۱. / رووخان؛
تیگچوون؛ له‌ده‌سدانی پله و پایه؛
به‌ربوونه‌وه «برافتادن مادها؛ هه‌ل‌پیچانه‌وه‌ی
ماده‌کان» ۲. / گفتاری / ترؤ بوون (بو‌داهات و

بر-بر /ber(ro)ber/ :قید. /گفتاری/ زاق - زاق؛
زیت-زیت؛ زل-زل؛ واق-واق؛ و-وړ /ایستاده بود
و بر- بر مرا نگاه می کرد؛ پاره‌ستا بوو و زاق-زاق منی
سه‌برده کرد؛/ بروبر

بر-بر نگاه کردن: زاق - زاق روانین؛
زیت-زیت سه‌بر کردن.

بربریری /barbari/ :ها/ اسم. به‌بریری: ۱.
جوره نانیکی ئیرانی ۲. /قدیمی/ هه‌رکام له
خیل یان هوزی شیعه له نه‌فغانستان و
خوراساندا.

بربرییست /barbariyyat/ :عربی/ اسم.
به‌بریره‌تی: ۱. دؤخ یان چؤناوچؤنی
ده‌شته‌کی بوون؛ دووری له شارستانیته
(در آن هنگام اروپا در بربریت به سر می‌برد: له‌و
کاته‌دا نه‌وروپا له به‌بریره‌تیدا ده‌ژیا) ۲. /ها/
درنده‌خؤیی؛ درنده‌یی؛ درندایه‌تی «جنگ
نشانه‌ای از بربریت انسانهاست: شهر نیشانه‌ییک
له درندایه‌تی مرؤفه».

بربستن /barbastan/ :مصدر. متعدی. /ادبی/
/بربستی: پیچاته‌وه؛ برمی‌بندی: ده‌پیچیه‌وه؛
بربند: بیچیه‌وه// پیچانه‌وه؛ به‌ستن؛ پیکه‌وه
نان؛ پیکنان؛ هؤرپیته‌ی «بار سفر بربست:
باری سه‌فهری بیچیه‌وه».

■ صفت مفعولی: بربسته (وه‌پیچراو) /مصدر
منفی: برنبستن (نه‌پیچانه‌وه)

بربط /barbat/ :ها/ :مغرب از یونانی/ اسم. /قدیمی/
به‌ریت؛ ئامیری مووسیقیایی ژیدار به کاسه‌ی
گه‌وره و ده‌سکی کورت‌ه‌وه که به زه‌خمه و قامک
ده‌ژنرا و دوا‌ی ماوه‌ییک عوود - به‌نه‌ختی
گؤرانکاریه‌وه- جیی‌گرت‌ه‌وه.

بربند /barband/ :اسم. به‌ره‌ک؛ وه‌ره‌ک؛
به‌رؤک؛ سینه‌به‌ند؛ به‌رمله؛ سیرمیک که به
دهوری ملی ئه‌سپه‌وه ئالقه‌ده‌بی و به
زینه‌وه ده‌به‌ستری.

برپا^۱ /barpā/ :صفت. ۱. دامه‌زراو؛ دایر؛

یان شتیک «برای علی کتاب خریدم: بو‌عه‌لی
کتیبیم سه‌ند» ۲. نیشانه‌ی هؤکار «برای
خریدن کتاب آمده‌ام: بو‌سه‌ندنی کتیب هاتووم».

برای خود: بو‌خؤ؛ ئه‌رای خود؛ به‌ی‌وی؛
په‌ری‌وی؛ ژبو‌خوه: ۱. تایبته‌به
که‌سیکی ئامازه‌پیکراو «برای خودت چه
خریدی؟ بو‌خؤت چیت کری؟» ۲. نیشانه‌ی
ناره‌زایه‌تی ده‌برین له کاریک «برای
خودت کردی که خریدی: بو‌خوتت کرد که
کریت» ۳. نیشانه‌ی پیداهه‌لدان و
په‌سن کردن «تو برای خودت کسی هستی: تو
بو‌خوت که‌سیکی».

برایند /barāyand/ :ها/ اسم. به‌ره‌هات؛
ئاکام؛ ئه‌نجام؛ به‌ره‌هم و ئاکامی کار.

برباد /barbād/ :قید. به‌با؛ به‌رباد؛ به‌ریا؛
بی‌زه‌لت؛ له‌که‌لک و کار که‌وتوو.

برباد بودن: به‌ریا بوون؛ به‌با بوون؛ سست
و له‌تیکچووندا بوون «بیار باده که بنیاد عمر
برباد است: مه‌ی بینه که بنیادی ژبان
به‌ریابه».

برباد دادن: به‌با دان؛ به‌ده‌م باوه‌دان؛
به‌فیرؤ دان؛ فووده‌ی؛ به‌خؤرای له
کیس دان «ثروت پدرش را برباد داد: سامانی
بابی به‌با دا». هه‌روه‌ها: برباد رفتن؛ برباد
شدن

بربادرفته /barbādrافته/ :صفت. بابرده‌له؛
بابرده؛ بابر دوو؛ له‌ده‌س چوو؛ به‌فیرؤچوو؛
هه‌رشاو؛ هیچ به‌سه‌ر هیچه‌وه نه‌ماو «عمر
بربادرفته: ژبانی بابرده‌له».

بربر^۱ /barbar/ :مغرب از یونانی/ اسم. به‌بره‌ر: ۱.
/ها/ هه‌رکام له‌خه‌لکی خیلی سپی پینستی
باکووری ئه‌فریقا ۲. لقی له‌زمانگه‌لی
ئه‌فریقی ئاسیایی که له‌و ناوچه‌یانه‌دا باوه.

بربر^۲ /ها/ :صفت. به‌بره‌ر؛ ده‌شته‌کی؛ دوور
له‌شارستانیته و فهره‌نگ.

پیش له هاوقوتابیه کانیه وه بوو.

برتری دادن: به چاکتر زانین؛ هه فیاز کردن. ههروه ها: برتری داشتن

برتری یافتن: به ترتر بوون؛ باشتر/بانتر بوون؛ وه ترتر بیهی؛ هه فیاز بوون.

بر تنگ / bartang / اسم، ۱. ده سرازه؛ ده سترازه؛ ده سپیچه نی؛ به نی که بو برگری له که وتنی مندا له بيشکه دا، به ده وره وه ئه بیه سن ۲. تهنگ؛ تهنگه؛ شاه تهنگ؛ ته سمه یه ک که له ژیر زگی ئه سپه وه ئالقه ده بی و زینی به سهر پشتدا داده به ستی.

برج / barc / ها؛ اسم، [گفتاری، کنایی] به رج؛ هورته و به ره ی نابه چی [اینها که تو می گویی خرج نیست، برج است؛ ئه مانه که تو ده لئی خرج نیه، به رج].

برج / borc / ها؛ بروج؛ [معرّب از یونانی] اسم، بروج؛ برج: ۱. که لوو؛ قوله؛ قولکه؛ خانووه قوتکه ی بان قه لا ۲. که لوو؛ هه ر بینایه کی وه کوو بوج [برج آب؛ بوجی ئاو] ۳. کوشک؛ خانووی زور بهرز [زورتر له ۱۵ نهوم] ۴. [نجوم] که لوو؛ هه ر کام له ۱۲ وینه ی ناسمانی؛ بُرج فلکی ۵. [قدیمی] هه ر کام له مانگه کانی هه تاوی که له وه که لووه ناسمانیگه له وه گیراوه.

برج آب؛ بوجی ئاو؛ مهنه عی ئاو؛ ده فریکی گه وره بو جیگه ی ئاو له به رزاییدا.

برج آسمان؛ که لوو؛ بوجی ناسمان.

برج بابل؛ [کنایی] بوجی بابل؛ شوینی که تییدا هه موو تیره و تایفه یه ک به زاراه و دابونه ریتی جوراوجوره هه بی.

برج تانک؛ بوجی تانک؛ که لووی ده بابه؛ به شتیکی وه کوو بوج له سهر تانکه وه که تانکچی تییدا یه.

کراوه [مدرسه ها برپا شدند؛ قوتابخانه کان دایر بوون] ۲. به رپا؛ هه رستاو؛ هه لدراو [چادرشان سا است؛ دهواره که یان هه لدراو].

برپا کردن؛ هه لدان؛ هورده ی؛ نینه وه؛ دامه زراندن.

برپا؛ صوت، رابه، رابن؛ هه لس؛ به رپا؛ هه سن؛ فه رمانی هه ستان. به رانه ر: برجا

برپایی / barpā'i / برپایی

برپایی / barpāyî / اسم، رپخه ری؛ کار یان ره وتی رپکخستن؛ سازاندن [برپایی تظاهرات؛ رپکخستی خویشاندان].

بر تافتن / bartāftan / مصدر، لازم، متعدی.

[ادبی] // بر تافتی؛ هه لتکرد؛ بومی تایی؛

هه لده که ی؛ برتاب؛ هه لکه // هه لکردن: ۱. □

لازم، تاقه ت هینان؛ ده ره یان؛ به رگه گرتن؛

تابشت هینان [این ستم را بر تافت؛ له گه ل ئه م

ناحه قیه هه لینه کرد] ۲. □ متعدی.

هه لگه راندن؛ هه لگه رانن؛ وه رگه راندن؛

هورگیلنه ی؛ هوروه گیلنای؛ هه لپنچاندن

[روی بر تافتن؛ روو هه لگه راندن] ۳. بادان؛

واده ی؛ پیچدان [دست بر تافتن؛ دهس بادان].

ههروه ها: بر تافتنی

■ صفت فعلی؛ برتابنده (هه لکه ر) / صفت

مفعولی؛ بر تافتنه (هه لکراو) / مصدر منفی؛

بر تافتن (هه لنه کردن)

برتر / bartar / ها؛ ان؛ صفت، به ترتر؛ بانتر؛

پیشتر؛ سه ترتر؛ وه ترتر؛ هه فیاز [کیفیت برتر؛

چونیه تی بانتر]. ههروه ها: برتر بودن؛ برتر

داشتن؛ برتر دانستن؛ برتر شمردن

برتری / bartarî / ها؛ اسم، هه فیازی؛

بانتری؛ پیشتری؛ به رته ری؛ وه رته ری؛

به بزاری؛ دۆخ یان چونیه تی هه فیاز بوون

برتری جستن؛ که وتنه پیش؛ که فتنه بهر؛

پیشه کی سه نندن [آزاد در صدد برتری جستن

بر همکلاسیه اش بود؛ آزاد به هیوا ی که وتنه

برج تبرید ☞ برج خنک‌کننده

برج خنک‌کننده: بورجی فینک‌کهره‌وه؛ بورجی فینک‌کهره‌وه؛ کهره‌سته‌یه‌ک وه‌کوو که‌لوو که‌ئاوی داخی تیدا فینک ده‌بیته‌وه: برج تبرید

برج دود‌کش: کلاوه؛ قۆله‌کووره؛ چوار دیواره چکۆله‌یه‌ک به‌دهوری کوناوه‌جه‌ی باندا، بۆ‌ده‌رچوونی دوو‌که‌ل.

برج دیده‌بانی: گۆباری؛ برجی ئیشک‌گری قه‌لا.

برج زهر‌مار: [تعریض] گرز و مۆر؛ ناوچاو‌تورشیگ.

برج سرطان: گیفزاله؛ بورجی قرزال له‌ئاسماندا.

برج عاج: [کنایی] گویچکه‌ی گا؛ بار و لۆرکی دوور له‌کار و باری رۆژانه و ئهرکی ژبان.

برج فرودگاه: بورجی فرگه؛ بورجی به‌رزى فرۆکه‌خانه که تیدا فرۆکه‌وانان بۆ نیشته‌نوه و هه‌لسانه‌وه‌ریگایان پی‌ده‌دری: برج کنترل

برج فلکی ☞ برج ۴

برج قلعه: کۆنگره؛ قونگره؛ بورجی له‌سه‌ر قه‌لا.

برج کنترل ☞ برج فرودگاه

برج میزان: ترازوو؛ میزین؛ کۆمه‌له ئه‌ستیره‌ییکن له‌ئاسماندا که له‌به‌رچاو وه‌ک ترازوو ده‌چن.

برج ناقوس: که‌لووی ناقووس؛ بورجی سه‌ربانی کلیسا که ناقووسی تیی‌دایه.

برجا / *barcā*: صفت، سه‌رپا؛ ماو؛ ماگ؛ مه‌نه؛ مه‌نی؛ به‌رده‌وام؛ وه‌ستاو؛ پاره‌ستاو؛ وه‌ستاو (آن بنا تا چند سال پیش برجا بود؛ ئه‌و بینایه تا چهن سال له‌مه‌و پیش سه‌ربابوو).

برجا: صوت. به‌رجا؛ دانیشن؛ فه‌رمانیکه بۆ

دانیشن. به‌رانه‌ر: برپا

برج ساز / *borcsāz*: ها؛ ان: [مغرب/فارسی] اسم. بورج‌ساز؛ که‌سه‌ی که‌مالی زۆتر له‌ ۱۵ نهۆم ساز ده‌کات. هه‌روه‌ها: بُرج‌سازی

برجستگی / *barcestegî, barcastegî*: ها: /اسم.

۱. زه‌قی؛ تی؛ قاچی؛ قیتی؛ میتی؛ قۆقزایی؛ زۆپایی؛ قیتایی؛ گتایی؛ بار و دۆخ و چۆنیه‌تی زه‌ق بوون ۲. ده‌رپه‌ریوی؛ زۆپی؛ قیتایی؛ ئه‌وه‌ی له‌ روویه‌کدا ده‌رپه‌ریوه‌یان هاتۆته‌ده‌روهه (پیراهنی که پوشیده بود برجستگی‌های بدن را به خوبی نمایان می‌ساخت؛ ئه‌و کراسه له‌به‌ری کردبوو هه‌موو زۆپی له‌شی ته‌واو ده‌رده‌خست) ۳. [مجازی] به‌رچاوی؛ هه‌قیازی؛ هه‌لکه‌وتوویی (این فیلم هیچ برجستگی خاصی نداشت؛ ئه‌م فیلمه به‌رچاویه‌کی ئه‌وتۆی نه‌بوو).

برجستن / *barcastan*: مصدر. لازم. [دبی]

//برجستی: هه‌لبه‌زیت؛ برمی‌جهی: هه‌لده‌به‌زی؛ برجه: هه‌لبه‌زه // هه‌لبه‌زین؛ هه‌لوه‌زین؛ هه‌لبه‌زان؛ هه‌لتۆقان؛ هه‌لته‌قان؛ هه‌لتۆقین؛ هه‌لته‌قین؛ هه‌لته‌کان؛ ده‌رپه‌رین؛ هه‌لته‌نه‌وه؛ راپه‌رین؛ به‌رپه‌ری؛ به‌رپرای؛ هۆروه‌ئامه‌ی؛ له‌جی خۆوه‌ده‌رپه‌رین.

■ صفت مفهولی: برجسته (هه‌لبه‌زیو) / مصدر منفی: برنجستن (هه‌لنه‌به‌زین)

برجسته / *barceste, barcaste*: صفت. ۱.

قوت؛ گت؛ قوب؛ قیت؛ قوبک؛ قوبکه؛ قۆقز؛ قه‌لب؛ زوک؛ زوت؛ زۆپ؛ زه‌پ؛ زه‌ق؛ زیک؛ قیت؛ گورمک؛ ده‌رپه‌ریو؛ سه‌ر؛ زۆق؛ دو‌قولزمه؛ هه‌لبه‌زیو؛ بلیندتر له‌ده‌ور و به‌ری خۆی (نوک برجسته؛ نووکی قوت) ۲. به‌رچاو؛ دیارده؛ دیار؛ سه‌ر (کار برجسته؛ کاری به‌رچاو) ۳. /ها؛ گمان/ سه‌ر؛ سه‌رامه؛ به‌رجه‌سته؛ گرۆبه‌ر؛ چاکتر له‌وانی دیکه (شخصیت برجسته؛ که‌سایه‌تی سه‌رامه).

برجیس / *bercîs*: [عربی/اسم. ستاره‌ی

مشتری 𐭮𐭲 مشتری-۳

برجسب / barčasb. ها/: اسم، نشان؛ بهرچهسپ؛ نووسراوه‌یه‌کی چایی که نیشاندهری پیناسه‌ی شتیکه.

برجسب قیمت: نشانی بایی؛ بهرچهسپی نرخ؛ نشانی که نرخی شتی له‌سه‌ر نووسراوه. هه‌روه‌ها: برجسب تاریخ

برجسب زدن: /مجازی/ مؤرکی شتیک لیدان؛ ناوونیکه‌نیان؛ ناو نووتکه لیدان؛ به‌ناره‌وا قسه‌بو که‌سیک هه‌لبه‌ستن. هه‌روه‌ها: برجسب خوردن

برچه / barče. ها/: اسم، خرزک؛ پاژی میوینه‌ی گیا.

برچیدن / barčīdan: مصدر، متعدی. // برچیدی:

چنیته‌وه؛ برمی‌چینی؛ ده‌چینه‌وه؛ برچین؛ بچنه‌وه //

چنیته‌وه؛ هه‌لچنین؛ کو‌کردنه‌وه؛ فه‌رچیناندن:

۱. هه‌لگرتنه‌وه؛ هورچنیسه‌ی؛ دانه‌دانه

هه‌لگرتن له‌زه‌وی (دانه‌برچیدن: دان‌چینه‌وه) ۲.

ماشینه‌وه؛ گلیرکردنه‌وه؛ خرکردنه‌وه؛

ئه‌وه‌ماشه‌ی؛ پیتیه‌وه؛ دانه‌یه‌ک؛ ده‌ی پیئوره؛

شتی له‌دوخی پرژ و بلاویه‌وه نه‌هپشتنه‌وه.

به‌رانبه‌ر؛ بهن‌کردن (سفره‌را‌برچیدن: سفره

کو‌کردنه‌وه) ۳. هه‌لپنچان؛ کو‌کردنه‌وه‌ی

ریکخراویه‌ک (شرکت‌را‌برچیدن: به‌شدارگه

هه‌لپنچان) ۴. هه‌لپنچاندنه‌وه؛ نه‌ریت‌یان

قانوونیک هه‌لوه‌شاندنه‌وه (رشوه‌خواری‌را‌برچیدن:

به‌رتیل‌خوری هه‌لپنچاندنه‌وه) ۵. هه‌لبژاردن؛

هه‌لبژارتن؛ فافیرکرن؛ تالبژیرکردن؛

هورچنیسه‌ی. هه‌روه‌ها: برچیدنی

صفت‌مفعولی: برچیده (چنراوه) / مصدر

منفی: برنچیدن (نه‌چنیته‌وه)

برحذر / barhazar: [فارسی/عربی] 𐭮𐭲 برحذر

داشتن، حذر

برحسب / -hasabe, barhasbe: [فارسی/عربی]

حرف، به‌پنی؛ به‌گویره‌ی؛ به‌پاو: ۱. له‌سونگه‌ی؛

به‌بوئه‌ی؛ به‌هو‌یان به‌پنی شتیک (برحسب دستور حرکت کرد: به‌پنی فه‌رمان‌ری‌که‌وت) ۲. به‌پیئوره‌ی (وزن‌برحسب کیلوگرم است: کیشانه‌بد‌گویره‌ی کیلوگرمه‌مه).

برحق / barhaq: [فارسی/عربی] صفت. راسته‌قینه؛ راستین؛ به‌راست؛ راست‌و‌ره‌وا (پشوای‌برحق: پیتشه‌وای‌راسته‌قینه).

برحق بودن: به‌راست‌بوون؛ راسته‌قینه‌بوون.

برحق دانستن / شمردن: به‌راست‌زانین؛ وه‌درووس‌دانان.

برخاستن / barxāstan: مصدر، لازم،

// برخاستی: هه‌لسای؛ برمی‌خیزی: هه‌لده‌سی؛

برخیز: هه‌لسه‌۱. هه‌ستان؛ خیزیان؛

هه‌لسان؛ هه‌لستان؛ هه‌لسیان؛ ئه‌لسیاین؛

به‌رز‌بوونه‌وه؛ رابوون؛ رابین؛ ئاخیزکردن؛

هورسه‌ی؛ هورپسته‌ی (از‌جای‌خود‌برخاستن:

له‌جیی‌خو‌هه‌ستان) ۲. وه‌خه‌به‌ر‌هاتن؛

هه‌لسان؛ هه‌لسانه‌وه؛ هه‌ستانه‌وه؛

هورپسته‌یوه؛ ئه‌وه‌هورسه‌ی؛ هه‌یوه‌بییه‌ی

(از‌خواب‌برخاستن: له‌خه‌وه‌هه‌ستانه‌وه) ۳.

هه‌لکردن؛ به‌رز‌بوونه‌وه؛ هیزگرتن؛ خیزان؛

هورسه‌ی؛ خیزیسه‌ی؛ هورکه‌رده‌ی؛ ره‌خسان

و‌روودانی‌ره‌وتییک (برخاستن‌باد: با

هه‌لکردن) ۴. /مجازی/ هه‌ستانه‌وه؛ ده‌س‌به

کاریکه‌وه‌دان؛ ده‌س‌پیئوه‌دان (به‌حمایت

برخاستن: هه‌ستانه‌وه‌بو‌پشتیوانی‌لیکردن).

هه‌روه‌ها: برخاستنی

صفت‌فاعلی: برخیزنده (ب) / صفت‌مفعولی:

برخاسته (هه‌لساو) / مصدر‌منفی: برنخاستن

(هه‌لنه‌سان)

برخان / barxān: [روسی/اسم] ته‌په‌بیکی

که‌وانه‌بی‌که‌به‌هو‌ی هه‌لکردنی‌با

ریکه‌وتنی‌ریخ‌و‌چه‌وه‌ه‌پیک‌دی.

برخلاف / barxalāf, barxelāf: [فارسی/عربی]

✎ خلاف^۱

برخورد / barxord. ها: / اسم. ۱. ویکهوت؛ روورا؛ تهتمی؛ کار یان رهوتی ځیک که تن؛ لیکهوتن؛ لیکدان؛ تهقیان؛ کهوتن، لیدانی دوو شت له به کتر «دستش با چیز برنده ای برخورد کرد: دهستی له شتیکی تیژ کهوت» ۲. تووش؛ هه لته قین؛ کار یان رهوتی رووبه روو بوونه وه له گه ل کهسی یان شتی کدا «در برخورد اول او را نشناختم؛ له به کهم ویکه وندا نه مناسی» ۳. ویکهوتن؛ جوولانه وه؛ چۆنیه تی ههستان و دانیشن ده گه ل شتی یان کهسی کدا «برخورد دولت با مسئله ی بیکاری نا امید کننده است؛ ویکهوتنی دهولت له گه ل گرفتی بیکاریدا هیوا پره». ههروه ها: برخورد داشتن؛ برخورد کردن

برخوردار / barxordār. صفت. کامرهوا؛ بههره مهنده؛ بههره وه؛ بههره مهن؛ خاوهن بهش یا که لک له شتی کدا «او از هوش سرشاری برخوردار است؛ له بیریکی زورچاک بههره مهنده». ههروه ها: برخوردار بودن؛

برخوردار شدن

برخورداری / barxordārī. ها: / اسم. بههره مهنده؛ بههره وه ری؛ کامرهوایی؛ بار و دوخ و چۆنیه تی بههره مهنده بوون «برخورداری از سلامت؛ بههره مهنده له لهش ساغی».

برخوردن / barxordan. مصدر. لازم. // برخوردی: تووش هاتی؛ برمی خوری؛ تووش دهی؛ // ۱. هه لته قین؛ هه لته قان؛ ځیک کهفتن؛ ویک کهفتن؛ تووش بوون؛ تووش هاتن؛ گه پچاندن؛ رووبه روو بوون له گه ل کهسی یان شتی کدا «در راه به گدایی برخورد؛ له ری دا هه لته قیه سوالکه ریکه وه» ۲. پی گران بوون؛ پی ناخوش بوون؛ پی ناحهز بوون «اگر پول بدهی به او برمی خورد؛ نه گهر پاره ی بدهیتی پیی گران دهی» ۳. // ادبی] بههره دار بوون؛ بههره مهنده بوون؛ بههره وه بیه ی. ههروه ها:

برخوردنی

■ مصدر منفی: برنخوردن (تووش نه هاتن)

برخوردنده / barxorande. صفت. نه گونجاو؛ ناله بار؛ ناحهز؛ هوی رهنجیان و نارازی بوون «رفتار برخوردارنده ناکاری نه گونجاو».

برخه / barxe. ها: / اسم. [ریاضی] کهسر؛ کهرت.

برخه شمار / barxešomār. ها: / اسم.

[ریاضی] صورت کسر ✎ صورت-۴

برخه نام / barxenām. ها: / اسم. [ریاضی]

مخرج کسر ✎ مخرج-۳

برخی / barxī. ها: / صفت. [ادبی] بری؛

بریک؛ بریو؛ بازی؛ هیندی؛ تا قمی؛ به شی؛

پچه ک؛ هندی؛ هندیک؛ هندی؛ هنده ک؛

پشکه ک؛ هندیو؛ هنه ک؛ چکی «برخی از

کتابها پاره بود؛ بری له کتیه کان درابوون».

برخی: ضمیر. [ادبی] بری؛ بریک؛ بریو؛

هندیک؛ هنده ک؛ پشکه ک؛ پچه ک؛ بازی؛

هیندی؛ تا قمی؛ به شی؛ هندی؛ هندیو؛

هنه ک؛ چکی «برخی ماندند و برخی رفتند؛ بری

مانه وه و بریک ریویشن».

برخیزانیدن / barxīzāndan. مصدر. متعدی.

[ادبی] // برخیزاندی: هه لسانده؛ برمی خیزانی؛

هه لدهستینی؛ برخیزان: هه لستینه //

هه لساندن؛ هه لسانده وه؛ هه لسانن؛

هه ستانندن؛ راسته وه کردن؛ هوریزنای؛

هورزنه ی؛ نه وه هورزنه ی؛ هورزنایوه؛

راوه ستاندنی شتی یان کهسیک «از جای

برخیزاندن؛ له جیگه هه ستاندن»؛ برخیزانیدن.

ههروه ها: برخیزانندی

■ صفت فاعلی: برخیزاننده (هه لستینه ر) /

صفت مفعولی: برخیزاننده (هه لستینراو) / مصدر

منفی: برنخیزانیدن (هه لنه ستاندن)

برخیزانیدن / barxīzāndan ✎ برخیزانیدن

برد / bord. ها: / اسم. ۱. مهنش؛ بر؛

برنده وه له گریو «قمار برد دارد، باخت هم دارد».

قومار مەنشى ھەيە، دانانىشى ھەيە) ۰۲. بر؛
 بورد؛ بردنەو؛ ئەو شتەي بەرنەدە بەدەستى
 ئەھيىنى «بىرد تو چقدر بود؟» بىرى تۇ چەندە
 بوو؟» ۰۳. /مجازى/ قازانچ؛ بەھرە؛ سوود «در
 آن معامله بىرد کرد؛ لەو مامەلەدا قازانچى کرد»
 ۰۴. /عربى/ /قىدىمى/ بود؛ بورد؛ قوماشى پارا؛
 پارچەي مىلەدار .

- برد : پيوژە. بىرد؛ بىر؛ بەرد؛ بىردن (كاربرد؛
 كاربرد).

- بردار / bardār / : پيوژە. ھەلگىر؛ ھۆرگىر؛
 راگر؛ ۰۱. بەرزكەرەو (باربردار؛ بارھەلگىر) ۰۲.
 بەرگەگر «شوخى بردار؛ شوخى ھەلگىر» .

- بردارى / bardārī / : پيوژە. بەردارى؛ گىرى؛
 ھەلگىرى؛ كار يان رەوتى ھەلگىرتن
 «عكس بردارى؛ وینە كرى» .

برداشت / bardāšt / : ھا/؛ اسم. ۰۱. ھەلگىرى؛ كار
 يان رەوتى ھەلگىرتن «از آن زمین گندم زيادى
 برداشت شد؛ لەو زەوېە گەنمىكى زۆر ھەلكىرا» ۰۲.
 دەسكەوت؛ تىگەيوى «برداشت تماشاچيان از فيلم
 متفاوت بود؛ دەسكەونى بىنەران لە فىلمە كە جياواز
 بوو» ۰۳. /بانكدارى/ كار يان رەوتى ھەلگىرتن؛
 دەرھينانى پارە لە ھىسابى بانكى .

برداشتن / bardāštan / : مصدر. لازم. متعدى.

// برداشتی : ھەلگىرت؛ برمى دارى؛

ھەلدەگىرى؛ بردار؛ ھەلگىرە // لازم. ۰۱.

تابشت ھىنان؛ دەربردن؛ خوگرتن؛ بر
 كردن؛ تاقەت ھىنان / ھاوردن؛ ھەلگىرتن؛
 ھەلھاتن؛ ھەلاتن «چشمش برنمى دارد موفقیت
 ديگران را ببیند؛ چاوى ھەلنايەت سەرکەوتنى
 كەسى تر ببینیت» ۰۲. ھەلگىرتن؛ ئەلگىردن؛

خواردن؛ واردهى؛ ئەنەبىھى؛ تىكەوتن؛
 لى پەيدا بوون؛ تووشى چۆنپەتتى و دوخى
 بوون «چروك برداشتن؛ چرچ ھەلگىرتن» □

متعدى. ۰۳. ھەلگىرتن؛ ھلگىرتن؛ راكرن؛
 ھەلانين؛ ڤەرۆتن؛ وادارتەنە؛ بەرزەو كىردن؛

ھليانندن؛ ھليان؛ ھنگىرتن؛ وەداردش؛
 وەدارتش؛ ھۆرگىرتەي؛ ھۆرگرتەي؛
 ھەلبرين؛ ھۆربرنەي؛ شتى لە جىيى خۇيدا
 بەرزكردنەو (راديو را برداشت و گذاشت روى
 ميز؛ راديوكەي ھەلگىرت و نايە سەر مېزەكەو)
 ۰۴. ھەلگىرتن؛ ھۆرگىرتەي؛ ھلگىرتن؛
 بەخواوون بوون «آن را برای خودش برداشت؛
 ئەوھى بوو خۆي ھەلگىرت» ۰۵. /ادبى/

ھەلپىژاردن؛ ھەلگىرتن؛ ھۆرچىنەي «او را به
 شاهی برداشتند؛ ئەويان بە شايى ھەلپىژارد» ۰۶.

گرتن؛ گىرتەي؛ تۆماركردن «عكس برداشتن؛
 وینە كرتن» ۰۷. ھەلگىرتن؛ دىزين؛ رڤاندن؛
 ئرڤانەي؛ بىردن؛ بەردەي؛ راپىسكاندن؛

رارڤاندن «بسته را گذاشته بود روى ميز؛ يكى
 برداشت و رفت؛ بەستەكەي لە سەر مېزەكە
 دانابوو، يەكئ ھەلگىرت و رۆيشت» ۰۸.

ھەلگىرتن؛ داگرتن؛ لاگردن؛ لابەردەي؛
 شتىك (وھكوو چاويلكە، لەچك، كلاو يان
 چارشىو) لە جىيى خۆي لاگردن ۰۹. داگرتن؛

دانەبەر؛ گىرتەبەر؛ ئەرەگىرتەي «آب ھەمجا
 را برداشت؛ ئاو ھەموو لاي داگرت» . ھەرەوھا؛
 برداشتنى

■ صفت فاعلى: بردارنده (ھەلگىر) / صفت
 مفعولى: برداشته (ھەلگىراو) / مصدر منفى:
 برنداشتن (ھەلنەگرتن)

بردبار / bordbār / : ھا؛ /ان/ : صفت. پىرزوو؛ بە
 بىست؛ بىنفرەھ؛ بە تابشت؛ بە تاقەت؛
 بەھەوسەلە «در برابر اين سختيها بايد بردبار
 باشى؛ لە بەرامبەر ئەم دژواريانەدا دەبى

بە تاقەت بى» .

بردبارى / bordbārī / : ھا؛ /اسم/ : پىرزوويى؛
 تەوتىن؛ تەوات؛ پشوو درىژى؛ بىنفرەھى؛
 پىرزەدارى؛ توانايى خوڤراگرى لە بەرانبەر
 سەختى و نالەباريەوھ .

بردگى / bardegī / : ھا؛ /اسم/ : كۆيلەبى؛

بردوباخت / bord-o-bāxt. ها: / اسم، ۱. کار یان رهوتی بردنه‌وه و دانان «تمام شب مشغول بردوباخت بود: ته‌واوی شه‌و خه‌ریکی بردنه‌وه و دانان بوو» ۲. کار و رهوتی بردن و دؤرانندن؛ نه‌وه‌ی که نه‌بریته‌وه یان دائه‌نری «بیش از یک میلیون بردوباخت داشت: زؤرتر له ملیونیک بردن و دوراندی بوو».

بردوختن / bardūxtan. مصدر. متعدی. / ادبی // بردوختی: هه‌لندووراند؛ برمی‌دوزی: هه‌لده‌دووری؛ بردوز: هه‌لدووره // هه‌لدووران؛ هه‌لدوورین؛ دوورانندن؛ دوورین؛ دروون؛ هه‌لدروون؛ هؤورواسه‌ی «پیراهن بردوختن: کراس هه‌لدووران». هه‌روه‌ها: بردوختنی

■ صفت مفعولی: بردوخته (هه‌لدووراو) / مصدر منفی: برندوختن (هه‌لنده‌دوورانندن)
 □ چشم بردوختن: چاو برین؛ زه‌ق-زه‌ق نوارین؛ چاو له شتی هه‌لنه‌گرتن.

برده / barde. ها: / اسم، به‌نده؛ کؤیله؛ کؤله؛ به‌نه؛ به‌نی؛ قول؛ لیز؛ به‌رده؛ عه‌بد؛ خولامی زپړگری.

□ برده بودن: به‌نده بوون؛ کؤیله بوون؛ له‌ژبر ده‌ستی که‌سیکی دیکه‌دا بوون. هه‌روه‌ها: برده شدن
 برده ساختن: کؤیله کردن؛ یه‌خسیر کردن؛ که‌سی دیل کردن و وه‌ک کؤیله کار لی‌کیشانه‌وه.

برده‌دار / bardedār. صفت. کؤلی‌دار؛ کؤیله‌دار؛ خاونه به‌نی.

برده‌داری / bardedārī. اسم، کؤیله‌داری؛ به‌نده‌داری: ۱. کار یان رهوتی کرپن و فرؤشتن و به‌هره هه‌لکرانندن له کاری به‌نی ۲. سیستمیکی ئابووری و کؤمه‌لایه‌تی که تاقمیک ده‌بوونه به‌نده‌دار و کاری کرپن و فرؤشتنی کؤیله‌یان ده‌کرد و تاقمیکیش ده‌کرانه کؤیله.

کؤله‌تی؛ کؤیله‌تی؛ عه‌بدایه‌تی؛ به‌نده‌بی؛ لیزیه‌تی؛ بار و دؤخی چؤنیه‌تی به‌نده بوون.

بردمیدن / bardamīdan. مصدر. لازم. متعدی. / ادبی // بردمیدی: هه‌لندا؛ برمی‌دمی: هه‌لده‌ده‌ی؛ بردم: هه‌لده // هه‌لدان: □ لازم، ۱. هه‌لاتن؛ هه‌لهاتن؛ هؤرکه‌وته‌ی؛ هؤرکیشیه‌ی «خورشید برمدید: هه‌تاو هه‌لیدا» ۲. روان؛ شین بوون؛ رسه‌ی؛ ده‌منه‌ی؛ سه‌ر هه‌لدان «سبزه برمدید: شینکایی هه‌لیدا» □ متعدی. ۳. با تیکردن؛ ده‌ماندن؛ ده‌منای هه‌روه‌ها: بردمیدنی

■ صفت مفعولی: بردمیده (هه‌لدارو) / مصدر منفی: برندمیدن (هه‌لنده‌دان)

بردن / bordan. مصدر. متعدی. لازم. / ادبی: بردت؛ می‌بری؛ ده‌به‌ی؛ بیر: بیه // بردن؛ برن؛ به‌رده‌ی: □ متعدی، ۱. شتی له لای بیسه‌ر و بیژه‌ر دوور خسته‌نه‌وه «کتاب را بیرون بردن: کتیب بردنه‌ده‌روه» ۲. فه‌گؤه‌استن؛ راگواستن؛ نه‌وه‌واره‌ی؛ که‌سه‌ی یان شتیک گه‌یاندنه جیگایه‌ک «کسی را به جایی بردن: که‌سیک بؤ شوئینیک بردن» ۳. دزینی شتیک له جیگایه‌ک «مال کسی را بردن: مالی که‌سیک بردن» ۴. ئازار / ئیش گه‌یاندن «سر کسی را بردن: سه‌ری که‌سه‌ی هاوردنه نیئ» ۵. سه‌رکه‌وتوو یان به‌رنده بوون «جنگ را بردن: شه‌ر بردنه‌وه» ۶. سرپن؛ سرپینه‌وه؛ سه‌رته‌ی؛ لابردن؛ پاکه‌وه‌کردن؛ شتیک پاک‌کردنه‌وه «رنگ را بردن: رهنگ سرپینه‌وه» □ لازم، ۷. کیشان؛ تابشت هینان «رنج بردن: رهنج بردن» ۸. تیچوون؛ خایاندن «سه سال کار برده‌است: سه سال کاری تیچووه» ۹. قازانج به‌ده‌س هینان «سود بردن: به‌هره بردن».

هه‌روه‌ها: بردنی

■ صفت فاعلی: برنده (-) / صفت مفعولی: برده (براو) / مصدر منفی: نبردن (نه‌بردن)

برده‌فروشی / bardefurūšī /: اسم. برده‌فروشی؛
کۆيله‌فروشی.

بردی / bardī /: [عربی] پاپيروس

بررس / bar.res /: ها/: اسم. چاودیت؛ که‌سی
که کاری چاوه‌دیری کردن له بابته‌تی
فره‌ه‌نگی (وه‌کوو میدیا، کتیب، فیلم و ...)
بۆ به‌رگری کردن له بلاوبوونه‌وی مه‌به‌ستی
دژ به قانون یان به‌رژه‌وه‌ندی ده‌سه‌لات.

بررسی / bar.resî /: ها/: اسم. لیروانی؛ ره‌وتی
به دوا‌دا چوون؛ لیکۆ‌لینه‌وه؛ تۆژینه‌وه و
تاوتوی کردن له شویتیک، شتیک یان
بابته‌تیک به ئاریکاری بیر و هزر و ئازمایشت
و هه‌روه‌ها خۆندنه‌وه و پرس‌ورا له ئاگادارن
(بررسی روزنامه‌ها؛ نۆژینه‌وه‌ی رۆژنامه‌گه‌ل).

هه‌روه‌ها: بررسی شدن؛ بررسی کردن

برزخ / barzax /: [مغرب از فارسی] / اسم.
به‌رزه‌ک: ۱. وه‌ره‌ه‌نگ؛ دۆژی دور؛ مه‌ودای
نیوان دوو شت ۲. جیگه‌به‌ک نیوان
به‌ه‌شت و دۆزه‌خ ۳. [جغرافیا] / باریکه؛
ته‌نگه‌زه‌وی؛ وشکانییکی باریکی به‌ین دوو
ئاو.

برزخ: صفت. [گفتاری] / دل‌گران؛ دۆزه‌خ؛
قه‌لس؛ دل‌من؛ دۆزه‌خ [چرا برخ شدی؟ من
که چیزی نگفتم؛ بۆچی دل‌گران بووی؟ خۆمن
شتیکی وام نه‌گوت].

برزگر / barz(e)gar /: ها/: ان/: اسم. وه‌رزیار؛
وه‌رزیر؛ وه‌رزه‌وان؛ جووتیر؛ جووتیار؛ هیتیار؛
جووت‌به‌نده؛ هیته‌وان؛ به‌زگه‌ر؛ وه‌رزیه‌ر؛
وه‌رزگه‌ر؛ کشاوه‌رز؛ که‌سی که له لادیدا
کاری کشت‌وکال به‌تایبه‌ت ده‌غل و دان
ده‌کا. هه‌روه‌ها: برزگری

برزن / barzan /: ها/: اسم. گه‌ره‌ک؛ تاخ و
کۆلان؛ به‌شئ له باژیر بریتی له چه‌ن
شه‌قام و کۆلان.

برزنت / berezent /: [روسی از هلندی] / اسم.

بریزنت؛ جۆری پارچه‌ی ئه‌ستوره‌ بۆ
دروست کردنی چادر و روو کیش و ...

برزنتی / berezentî /: [روسی از هلندی] / صفت.
بریزنتی؛ له چه‌شنی بریزنت [چادر برزنتی؛
چادری بریزنتی].

برزنگی / barzangî /: ها/: صفت. ۱. [قدیمی]
به‌رزه‌نگی؛ خه‌لکی زه‌نگبار ۲. زه‌نگی؛
ره‌ش پیست.

برزویالا / borz-o-bālā /: اسم. [ادبی] / به‌ژن و
بالا؛ ته‌رزی؛ له‌باری.

برس / bars /: ها/: اسم. به‌رس؛ ئه‌و چپوه له
لووتی وشتری ده‌کهن؛ ورس

برس / boros, b(e)ros /: ها/: [فرانسوی] / اسم.
برووس؛ برووش؛ برۆس؛ ۱. ئامراز بۆ
شانه‌کردنی سه‌ر ۲. ئامیژیک بۆ پاک
کردنه‌وه‌ی شتی (وه‌کوو فلچه و میسواک).

برسام / barsām /: اسم. [پژشکی] / ئاوبه‌نگ؛
به‌ره‌زام؛ ئاف‌سینگ؛ نه‌خۆشیه‌که له
ئاوسانی په‌رده‌ی سی و په‌یدا بوونی
شلاویک تییدا.

برساوس / barsāvos /: [مغرب از یونانی] /

برساوش

برساوش / barsāvoš /: [مغرب از یونانی] / اسم.
[نجوم] / به‌رساوش؛ وینه‌یه‌کی ئاسمانی له
ببجمی پیاویک که سه‌ریکی برآوی به
ده‌سته‌وه‌یه: برساوس؛ برشاوس؛ حامل

رأس الغول

برسکیزیدن / barsekîzîdan /: مصدر. لازم.
[قدیمی] / هه‌لتووژان؛ هه‌لتۆزان؛ هه‌لجووژان؛
هه‌لتیزان؛ لووشک وه‌شاندن؛ جۆتلی
شانه‌ی؛ له‌قه‌هاویشتن و قوشقی بوون.

برسم / barsam /: ها/: اسم. به‌رسه‌م؛
ده‌سته‌یه‌ک له چله‌دار، یان ئاوه‌ها شتییکی
له کازا که پیره زه‌رده‌شتیه‌کان کاتی
به‌جئ هیئانی ری و په‌رسی ئایینیان

برشمردن / baršomordan, baršemordan:

مصدر. متعدی. / ادبی / برشمردی: هـ ل ت د ا؛ برمی شماری؛ هـ ل د هـ ی؛ برشمرد: هـ ل د هـ // ۱. هـ ل د ا ن؛ هـ ل ژ م ا ر د ن؛ هـ ل ش م ا ر د ن؛ باس کردن؛ ناو لی بردن «گناهان او یک به یک برشمرد؛ نهوی گونای کردیوو هـ م و و ی هـ ل د ا» ۲. هـ ل ژ م ا ر ت ن؛ ژ م ا ر د ن؛ ش م ا ر د ن؛ م ژ ر د ن ه؛ هـ ل ژ م ا ر د ن؛ ژ م ا ر ه ی؛ حـ س ا و ک ر د ن. هـ ر و هـ ا: برشمردنی

■ صفت فاعلی: برشمارنده (هـ ل د هـ ر) / صفت مفعولی: برشمرده (هـ ل د ر ا و) / مصدر منفی: برنشمردن (هـ ل ن هـ د ا ن)

برص / baras: / اعربی ا / پیسی ۱-

برطرف / bartaraf: / فارسی / اعربی ا / صفت. نـ هـ م ا و؛ ل ا چ و و؛ لـ هـ ن ا و چ و و گ؛ و ن د ا چ و و «آن سرمای شدید برطرف شده است؛ نه و توفی سـ ر م ا ی ه نـ م ا ی ه».

برعکس^۱ / bar'aks: / فارسی / اعربی ا / صفت. پیچـ هـ و ا ن ه؛ چـ و پـ هـ و ا ن ه؛ چـ هـ پ؛ بـ هـ ر ا و ه ژ و و؛ بـ هـ ر ا و ه ژ و؛ بـ هـ ر ا و ه ژ و؛ سـ هـ ر هـ و ق و و ن؛ چـ هـ و ا شـ ه؛ چـ و ا ر شـ ی؛ تـ هـ ر سـ ه؛ بـ ه چـ و نـ ی ه تـ ی یان چـ یـ یـ ه تـ ی د ژ بـ هـ ر یـ ه و ه «حرفهایش برعکس عملش بود؛ قسه کانی پیچـ هـ و ا ن ه ی ن ا ک ا ر ی ب و و».

برعکس^۲: قید. پیچـ هـ و ا ن ه؛ چـ و پـ هـ و ا ن ه؛ بـ هـ ر ا و ه ژ و و؛ سـ هـ ر هـ و ق و و ن؛ چـ هـ و ا شـ ه؛ د ژ؛ تـ هـ ر سـ ه؛ بـ هـ ر ا و ه ژ و؛ ۱. بـ ه و نـ ی ه ی د ژ بـ هـ ر ی یان بـ ه پیچـ هـ و ا ن ه و ه «برعکس عمل می کرد؛ بـ ه پیچـ هـ و ا ن ه ک ا ر ی د ه ک ر د» ۲. سـ هـ ر هـ و نـ خ و و ن؛ سـ هـ ر هـ و و ا ر؛ سـ هـ ر هـ و خ و ا ر؛ سـ هـ ر و ق ن گ «عکس شاه برعکس چاپ شده بود؛ و نـ ی ه ی ش ا پیچـ هـ و ا ن ه چاپ ک ر ا ب و و».

برغ / barq: / هـ ا /: / سـ م. بـ هـ ر ه گـ ه؛ و هـ ر ه گـ ه؛ شـ هـ ل ه گـ ه؛ بـ هـ ن گـ ا؛ بـ هـ ن گـ ه؛ کـ هـ ر ت؛ جـ ی گـ ه ر ا ن د ن ه و ه ی ن ا و؛ جـ ی گـ ه ی ه ک ل ه چـ ه م و جـ و گـ ل ه کـ ه بـ ه هـ لـ بـ هـ سـ تـ نـ ی، ن ا و د ه کـ ه و پـ تـ ه جـ یـ یـ ه کـ ی د ی کـ ه و ه. هـ ر و هـ ا: بـ ر غ ا ب

به ده ستیانه وه ده گرن.

برش / boreš: / هـ ا /: / سـ م. بـ ر ش ت؛ لـ ه ت؛ لـ ت؛ قـ ل ت: ۱. قـ ل ش ی کـ ه بـ ه هـ و ی ن ا م ی ر ی ک ی ت ی ژ ه و ه بـ ه د ی ه ا ت و و ه «برش عرضی: برشتی به پاناوه» ۲. قاش؛ قاژ؛ کووز؛ به ش ی ل ه ش ت ی کـ ه بـ ر ا و ه ۳. بـ ر ی ا م ا ن؛ شـ ی و ا ز ی بـ ر ی ن ه و ه ی پ ا ر چـ ه «برش لباس؛ بریامانی بهرگ» ۴. ک ا ر یان ر ه و ت ی بـ ر ی ن «برش کردن؛ لـ ه ت ک ر د ن».

■ برش دادن: برین؛ بریامان کردن؛ برینی شتیک به پیی نه خشه یان ویستیکی له پیشه وه بریار دراو.

برش / borš: / سـ م. چـ ی ش ت ا و ی کـ ه لـ ه م؛ چـ ی ش ت ا و ی ک کـ ه گـ و ش ت، کـ ه لـ ه ر م و ج ا ر و ب ا ر ه ش گ ی ژ ه ر ه و چـ و نـ ه ر ی ت ی د ه کـ ه ن.

برشاوس / baršavos: / اعرب از یونانی ا / برساوش

برشتار / bereštār: / هـ ا /: / سـ م. بـ ر ژ ی نـ ه؛ بـ ر ژ ی نـ ه؛ ن ا ن بـ ر ژ ی ن؛ کـ ه ر ه سـ تـ ی ه کـ ی (زـ و ر ت ر) ک ا ر ه ب ا ی ی کـ ه ن ا ن ی پ ی گـ ه ر م د ه کـ ه ن ه و ه یان د ه ب ی ر ژ ی ن.

برشتوک / bereštūk: / سـ م. بـ ر س ا ق؛ جـ و ر ی ش ی ر ی ن ی ل ه ن ا ر د و شـ ک ر و ح ل کـ ه ل ه ر و ن د ا س و و ر د ه ک ر ی ت ه و ه.

برشته / berešte: / هـ ا /: / صفت. بـ ر ژ ا و؛ بـ ر ا ش ت ی؛ بـ ر یان؛ بـ ر ش ت ه؛ نـ و ر ش ت ه؛ بـ ر ژ ی و؛ بـ ر ژ ی ا و؛ بـ ر ژ ی ا گ؛ بـ ر ی ژ ی ا؛ بـ ر ژ ا و؛ بـ و ر ش؛ و ش ک و تـ و ر تـ ه و ه ب و و بـ ه هـ و ی ن ا و ر یان ت ی ن ی زـ و ر ه و ه «بـ ه ت ا ی بـ ه ت بـ و خ و ا ر د ه مـ نـ ی».

برشته کن / bereštekon: / هـ ا /: / سـ م. بـ ر ژ ی نـ ه؛ بـ ر ی ژ ن ه؛ ن ا ن بـ ر ژ ی ن.

برشکار / boreškār: / هـ ا؛ ا ن /: / سـ م. بـ ر ش ت ک ا ر؛ نـ ه و کـ ه سـ ه ی کـ ه ک ا ر ی بـ ر ی ن ی ت ی کـ ه گـ ه ل ی «و ه ک پ ا ر چـ ه؛ مـ شـ ه م ا؛ ن ا سـ ن و...» لـ ه نـ د ا ز ه گـ ه ل ی ر ی ک و پ ی ت کـ ه، بـ و د و و ر ا ن د ن یان پ ی ت ک ه ی ن ا ن ی بـ ه ر ه مـ ی پ ی و ی سـ ت. هـ ر و هـ ا:

برشکاری

برغاب / barqāb / برغ

برغو / borqū / ها: [ترکی] اسم، /قدیمی/ زرنا؛
که له شاخ؛ سرناوی؛ سازیکی وایی و
شاخ ناسایی که ناوخالیه و به دهنگی گردار
له جه ننگه لی گه وره و شهردا پیی ده چرن.

برف / barf / اسم، به فر؛ فهور؛ وهرب؛ به فر؛
بهور؛ وهروه؛ فه؛ فهرقه؛ ویه؛ وهفر: ۱.
کولوی سییلانه ی رسکاو له بوقی چاو، که
له هه وای سارددا له ناسمانه وه دادده بارئ
(برف می بارد: بفر نه بارئ) ۲. کومای نهو
کولوگه له که له شوینیکدا کو بوونه ته وه
(برف پشتبام را انداختم: بفری بانم رامالی).

☐ برف پیری: /مجازی/ به فری پیری؛
چهرمگی موو؛ سپیه تی موو به هوی
پیری هوه (برف پیری بر سرش بنشسته بود:
بفری پیری له سهری روینشیتبوو).

☐ برف آمدن: به فر بارین؛ بهور بارین؛ وهرو
واره ی؛ بارینی به فر (دیروز برف آمد: دوینی
بفر بارئ).

برف انداختن: به فر مالین؛ فهور پارو
کردن.

برف گرفتن: به فر دادان؛ به فر داکردن؛
وهروگیرتهینه؛ به فر دهست پیکردن (توی
راه برف گرفت: له ریگادا به فر دایکرد).

برف نشستن: به فر نیشتن؛ به فر داپوشین؛
به فر داگرتن؛ وهرو هه سه میایره؛ وهرو
ته پیایره؛ سپی بوونه وهی زهوی و دار و
بهرد به هوی بارینی به فر هوه.

برفاب / barfāb / اسم، به فراو؛ وهراوه؛ ئاوی
به فر: ۱. به رفه؛ ئاوی که له توانه وهی به فر
پیکدیت ۲. ئاویک که بو سارد بوونه وه،
به فری تیکراوه.

برفبازی / barfbāzi / ها: /اسم، کوپه لان؛
گونه لانی؛ هویه لان؛ تویه له بازی؛
تویه له شه ری؛ گولوله بازی؛ گولوله شه ری؛

شه ره به فر؛ گودا فهوری که ری؛ گه مه ی
تویه له به فر به یه کا دان.

برف پاک کن / barfpāk.kon / ها: /اسم،
به فر پاک کهر؛ به فر سر؛ به ور مال؛
که ره سه یه ک به رووی شووشه ی پیش، دوا
یان چرای گه روکه وه بو سپینه وهی به فر و
باران.

برفچال / barfčāl / ها: /اسم، به فره چال؛
چاله به فر؛ پیره چال؛ وهروه چاله؛ چالی
قه لاپه چن بوو له به فر.

برفرو / barfrow / ها: /اسم، به فره رو؛
گه روکیکی تابهت بوو چون به سه
به فر دا: اسنومیل

برفروپ / barfrūp / ها: /اسم، به فره لو؛
به فر مال؛ وهروه رو؛ وهروه مال؛ به فر مالک؛
شه پالووخ؛ که سیک، که ره سه یه ک یان
ماشینیک که کاری مالینی به فره.

برفروبی / barfrūbi / اسم، به فر مالی؛ کار
یان رهوتی به فر مالین؛ به فر پادان؛
وهروه ماله ی.

برفک / barfak / اسم، به فره ک: ۱. /پزشکی/
وهزی؛ دانه دانه ی سپی که زیاتر به زاری
مندالانه وه دهنیشی ۲. کورش؛ کورشه؛
به سه ته له ک؛ هه لمی چاو وه ک دانه ی به فر
له سهر شیشه و... (شیشه ها برفک بسته است:
شیشه کان به سه ته له کیان به سه توه) ۳.
خال خالی سپی له سهر شاشه ی
ته له ویزیون و پادار.

برف گیجه / barfgîce / اسم، ۱. کریه وه؛
کریه وه؛ کریه وه و بوران؛ با و بوران؛
کریه وه پیچ؛ توف؛ باده وه؛ باپیچ؛ بازیشک؛
باسریشک؛ باهوه؛ باهوه؛ به فر و با پیکه وه
۲. سه رلی شویواوی به هوی بارینی زوری
به فر هوه یان داپوشرانی دهو و بهر به به فر،
له گه ل توف و بادا که بنیاده م ناتوانی ریگا

بدوژیتوه.

برفگیر /barfgîr/: صفت. به فرگر؛ وهره‌گا؛
ئه‌و شوینه‌ی که به فر وه‌خۆ ده‌گرئ.

برفمرز /barfmarz. ها/: اسم. ئه‌و کیله‌ی
له‌ داوینی چیدا که به‌ گریمانە داندراوه و
سه‌روه‌ی له‌ به‌فر داپۆشراوه و هاوینیش
ناتوینتوه.

برفوشیره /barf-o-šîre/: اسم. به‌فر و
دۆشاو؛ جوړئ خوارده‌مەنی له‌ تیکه‌لی به‌فر
و دۆشاوی ترئ یان توو.

برفی ۱ /barfî/: اسم. [گفتاری] به‌فرمال؛
به‌فره‌مال؛ وهره‌مال؛ بان‌مال؛ که‌سی که
کاری به‌فر رامالینه.

برفی ۲: صفت. به‌فرین: ۱. به‌فرالوو؛ به‌به‌فر
«ه‌وای برفی: ه‌ه‌وای به‌فرین» ۲. به‌فرینه؛
به‌فری؛ له‌ به‌فر چی‌کراو «آدم برفی: بووکه
به‌فرینه» ۳. به‌رنگی سپی بریقه‌دار.

برق /barq/: [عربی/اسم]. ۱. برووسکه؛ وری؛
ورؤ؛ بریقه؛ بریسکه؛ ه‌ه‌وره‌برووسکه؛
ه‌ه‌وره‌تریشقه؛ تریشقه؛ ه‌ورووسکه؛ به‌لاچه
«رعد و برق شروع شد: گرمه و برووسکه ده‌ستی
پیکرد» ۲. کاره‌با؛ به‌رق ۳. بریقه؛ ورچه؛
وه‌رشه؛ ورشه «از خوشحالی چشمانش برق
می‌زد: له‌ خۆشیانا چاوی بریقی ئەدایه‌وه».

□ **برق افتادن**: بریقه‌لیکه‌وتن؛ دره‌وشانه‌وه؛
دره‌وشیانوه «کاشیها برق افتاده بود؛
کاشیه‌کان بریقیان لیکه‌وتبوو».

برق انداختن: بریقه‌خستن؛ بریکه
لی‌خستن؛ دره‌وشاندنه‌وه «همه‌جا را برق
انداخت: بریقی خستبووه ه‌موو شوینتیک».

برق جستن: بریقه‌دانه‌وه؛ برووسکانه‌وه؛
ترووسکانه‌وه؛ تریسکانه‌وه؛ ته‌یسین؛
دره‌وشانه‌وه «از چشمهایش برق جست: چاوی
دره‌وشابه‌وه».

برق داشتن: برووسکه‌دار بوون؛ کاره‌با

ه‌ه‌بوون؛ ه‌ه‌بوونی گه‌ریانی کاره‌با له
شوینی یان له‌ شتیکدا.

برق رفتن: برق‌چوون /چوونه‌وه؛ برق
لواپوه؛ رۆبشته‌وه‌ی کاره‌با و بریانی «در
خانه‌نشسته بودیم که یک دفعه برق رفت: له
ماله‌وه دانیشتبووین کوتوپر برق چوو».

به‌رانیهر: برق‌آمدن

برق زدن: ته‌یسین: ۱. بریقه‌دانه‌وه؛
تیشک‌دانه‌وه؛ دره‌وشانه‌وه؛ ترووسکانه‌وه؛
چووسکه‌دان «روی زمین چیزی برق می‌زد:
له‌ سه‌ر زه‌ویدا شتیک ده‌ته‌بسا» ۲.
چه‌خماخه‌لیدان؛ ورؤکه‌وته‌ی؛ پی‌هاتی
ه‌ه‌وره‌تریشقه له‌ ئاسماندا «آسمان برق زد و
غرش رعد شنیده شد: ئاسمان ته‌یسابه‌وه و
گرمه‌ی هات».

برق گرفتن: برق‌گرتن؛ کاره‌با‌گرتن: ۱.
گه‌ریانی به‌رق به‌له‌شدا «آزاد را دیروز برق
گرفت: دوینی، ئازاد به‌رق کرنی» ۲. کاره‌با
لیگرتن؛ وه‌رگرتنی کاره‌با له‌ که‌رسته‌یان
شوینتیک «باید از این سیم برق بگیری: ده‌بی
له‌م سیمه کاره‌با بگری».

برق‌بابی /barqābî/: [عربی/فارسی] صفت.
پینه‌ندیدار به‌ وه‌رگرتنی به‌رق له‌ ئاو.

برق‌آسا /barqāsā/: [عربی/فارسی] صفت.
[کنایی] به‌رق‌ئاسا؛ برووسکه‌ئاسا؛ وه‌ک
تریشقه؛ له‌ زه‌بر؛ تیز؛ گورج؛ کرژ؛ گورد؛
تاشک.

برق‌بند /barqband. ها/: [عربی/فارسی]
صفت. به‌رق‌راگر؛ به‌ تاییه‌تمه‌ندی یان ه‌یزی
برق له‌ خۆوه‌ نه‌بواردن.

برق‌درمانی /barqdarmānî/: [عربی/
فارسی] اسم. به‌رق‌ده‌رمانی؛ چاره‌سه‌رکردنی
نه‌خۆشین له‌ سۆنگه‌ی که‌ره‌سه‌گه‌لی
کاره‌بابیه‌وه.

برقرار /barqarār/: [فارسی/عربی] صفت.

دامه‌زراو؛ مه‌رزیا؛ ۱. دابین؛ به‌رقه‌رار؛ دیار یکراو؛ ده‌ست‌نیشان کراو (صلح برقرار شد؛ ناشتی دابین کرا) ۲. [گفتاری] به‌رده‌وام؛ راه‌وستوخ (سر کار تازه‌ات برقرار شده‌ای؛ له سر کاری تازه‌ت‌هوه دامه‌زراوی؟). هه‌روه‌ها؛ برقرار بودن؛ برقرار شدن؛ برقرار کردن؛ برقرار گردیدن؛ برقرار گشتن؛ برقرار ماندن

برقراری / barqarārī: فارسی/عربی/اسم، جیگر توویی؛ به‌رده‌وامی؛ دامه‌زراوی؛ به‌رقه‌راری (برقراری امنیت؛ جیگر نوویی هیمنایه‌تی).

پارچه‌به‌ک که سه‌ر و پوومه‌تی ژنان داده‌پۆشی.

برقکار / barqkār. ها؛ ان؛: [عربی/فارسی] / اسم. به‌رقکار؛ کاره‌باچی؛ که‌سی که کاری دروست کردن و دروست کردنه‌وهی که‌ره‌سه‌گه‌لی کاره‌بایی یان راگرتن و راهینانی دامه‌زراوه‌ی کاره‌با بیت.

برقگر / barqgar. ها؛ ان؛: [عربی/فارسی] / اسم. به‌رقچی؛ که‌سیک که سه‌ر و کاری له‌گه‌ل کاره‌با به.

برق گرفتگی / barqgereftegi: [عربی/فارسی] / اسم. به‌رق گرتوویی؛ کار یان ره‌وتی به‌رق گرتن؛ تییه‌رینی به‌رق له له‌شی گیانداره‌وه.

برقگیر / barqgîr. ها؛: [عربی/فارسی] / اسم. تریشقه‌گیر؛ برووسکه‌گیر؛ هه‌ورگر؛ وره‌گیر؛ هه‌وره‌برووسکه‌گر؛ میله‌به‌کی کانزایی که به سه‌ر خانووه به‌رزه‌کاندا هه‌لی ده‌دن تا باری کاره‌بایی هه‌وره تریشقه بۆ زه‌وین رابگوژیی و نه‌هیلیت خانووه که تریشقه لینی‌بدا.

برق‌ماهی / barqmāhi. ها؛ ان؛: [عربی/فارسی] / اسم. هه‌ر کام له ماسیگه‌لی جۆره‌جۆر که به‌فهل‌س و پووله‌که‌هی له‌شیان به‌رق دروست ده‌که‌ن: ماهی برقی

برقنما / barqnemā. ها؛: [عربی/فارسی] / اسم. برووسکه‌نوین؛ که‌ره‌سه‌ییک بۆ دیاری کردنی هه‌بوون یان چۆنیه‌تی به‌رقی وه‌ستاو له شوینیک بان ئامراز یکدا:

الکتروسکوپ

برقو / borqû. ها؛: [ترکی؟] / اسم. بورغوو؛ ئامرازی تابییه‌ت بۆ ساف و لووس کردن یان گه‌وره‌کردنه‌وه‌ی ناو لولوله: برغو

برقی^۱ / barqî. ها؛: [عربی/اسم، گفتاری] / به‌رقی؛ به‌رقچی؛ برقکار؛ سیمکیش یان که‌سی که کاری دروست‌کردنه‌وه‌ی ئامرازی

برقراهه / barqrahe. ها؛: [عربی/فارسی] / اسم. خولگه؛ شوینی گه‌رانی شتیک به ده‌وری شتیک‌کی تردا.

برق‌سانی / barqresāni: [عربی/فارسی] / اسم. به‌رق کیچی؛ کاره‌باکیچی؛ کار و ره‌وتی گه‌یاندن و دانی کاره‌با به شوینیک (برق‌سانی به چند روستای دورافتاده آغاز شد؛ کاره‌باکیچی بۆ چند گوندی تهره ده‌سپیکرا).

برق‌زدگی / barqzadegi. ها؛: [عربی/فارسی] / اسم. برق‌لیداوی؛ کار یان ره‌وتی تریشقه‌لیدان؛ تریشقه‌که‌وته‌ی (چند درخت بر اثر برق‌زدگی سوختند و ذغال شدند؛ چند دار به‌هۆی به‌رق لیداوییه‌وه سووتان و بوونه سوخال).

برق‌سنج / barqsanc. ها؛: [عربی/فارسی] / اسم. کاره‌باپیو؛ هه‌ر کام له که‌ره‌سه‌گه‌لی ئەندازه‌گرتنی کاره‌با.

برق‌شناخت / barqşenāxt: [عربی/فارسی] / اسم. به‌رق‌ناسی؛ زانستی کاره‌باناسی؛ برووسکه‌ناسی؛ زانستی ناسینی دیارده‌گه‌لی کاره‌بایی و شیوه‌ی که‌لک لینه‌گرتن‌یان.

برقع / borqa. ها؛: [عربی/اسم، ادبی] / په‌چه؛ چاره‌پۆش؛ رووبه‌ن؛ رووبه‌ند؛ رووبه‌نه؛

کاره باییه.

برقی^۲: صفت. ۱. کاره بایی؛ پیوه نندیدار یان سهر به کاره باوه ۲. کاره بایی؛ ئه وهی که به کاره با کار بکا ۳. [گفتاری] برقیه دار <کفش برقی: کهوشی برقیه دار>.
برقی^۳: قید. [گفتاری] به رقی؛ ئازا؛ وهک به رقی؛ کرژوکول؛ زور گورج و گولانه <برقی برو و برگرد: به رقی بچو و وهرهوه>.

برک / barak / اسم. [قدیمی] بهرگن؛ بهرگنه؛ جورئ پارچهی ئه ستوری دهسچن له خوری یان مهره ز که زور گهرمه و بو بهرگی زستانی به کار دی.

برکات / barakāt / [عربی] جمع بَرکَت

برکت / barekat, bar(a)kat / ها: بَرکات: [عربی] اسم. فست؛ پیت؛ بهر هکت؛ خیر و بهر هکت: ۱. کارایی و چیه تی <این سربسی از برکت آب است: ئه م شیناییه له پیتی ئاوه وهیه> ۲. فراوانی؛ زوری؛ رمین <خدا برکت به کسب بدهد: خوا پیت بخاته نیو کارت>.

برکشیدن / barkešidan / مصدر. متعدی.

[ادبی] // برکشیدی: هه لکیشا؛ برمی کشی:

هه لده کیشی؛ برکش: هه لکیشه // ۱.

هه لکیشان؛ هه لکیشاندن؛ هه لاکشاندن؛

هه لکشاتن؛ هه لکشان؛ هور کیشتهی؛

هور کیشای؛ بو سه ره وه کیشان ۲. کیشانه

بان؛ گه شه پیدان؛ بردنه ی سهر؛ بوونه هوی

به ز بوونه وهی که سیک ۳. هه لشکان؛

دهر کیشان؛ بهر کیشتهی؛ هینانه دهر؛

دهر هاوردن. ههروه ها: برکشیدنی

■ صفت مفعولی: برکشیده (هه لکیشراو/)

مصدر منفی: برنکشیدن (هه لنه کیشان)

بر کلیم / berkelyom / [انگلیسی] اسم.

بیرکیلیوم؛ توخمیکی کیمیای کانزایی

رادییوئه کتیف و خونه گر، له دهستهی

ئاکتینیده کانه به ژماره ی ئه تومی ۹۷هوه.

برکنار / barkenār / صفت. لا: ۱. دوور؛

لاته ریک؛ که نار؛ ته ره؛ وهر؛ جیا و بی

په بوهندی به شتیکه وه <او همیشه از این کارها

برکنار بود: له م کارانه ههر دوور بو> ۲. لابراو؛

لادراو؛ لاخراو؛ دهر کراو له کار و پوستانی

<او را از کارش برکنار کردند: له سهر کاره که ی

لایان برد>. ههروه ها: برکناری؛ برکنار بودن؛

برکنار شدن؛ برکنار کردن

برکنندن / barkandan / مصدر. متعدی.

[ادبی] // برکنندی: هه لته کهنه؛ برمی کنی:

هه لده که نی؛ برکن: هه لکه نه // هه لکه نندن؛

هه لچیرین؛ هه ف بچیرین؛ فه چیرین؛

هه لکولوشان؛ هه لکلوشان؛ هه لکلوشاندن؛

۱. که نندن؛ دهر هینان؛ له شوین خووه

هه لکیشان؛ هه لقه نندن؛ هور که نته ی

<ریشه ی درخت را برکنندن: ریشه ی دار

هه لکه نندن> ۲. له نیو بردن؛ هور که نته ی

<ریشه ی دشمنی برکن: ریشه ی دوژمنابه تی

هه لکه نه> ۳. هه لچیراندن؛ په راندن؛

جیا کردنه وه؛ پر نه ی؛ گورپین <سر سرکشان را

ز تن برکنندن: سه ری سه ربزیوان هه موو

هه لکه ن>. ههروه ها: برکنندی

■ صفت مفعولی: برکننده (هه لکه نراو/)

منفی: برنکنندن (هه لنه که نندن)

برکه / berke / ها: [عربی] اسم. گووم؛ گول؛

گولوا؛ گولهم؛ خم خور که؛ ئافزیل؛

ئه ستیک؛ که نالی بچووی ئاودر.

برکت / barg / ها: ان: [اسم] ۱. گه لا؛ گلا؛

په ل؛ به لگ؛ وه لگ؛ به لگ؛ په ژه؛ به نگ؛

په لگ؛ ئه ندامیک له گیا که له بان قوته یان

لقه وه دهر دی <برگ چنار: که لای چنار> ۲.

په ره؛ په ر؛ لاپه ره ی کاغه ز <دفتر صد برک:

دهفته ری سه د سه ره> ۳. [ادبی] بهرگ؛ توشه؛

هه گبه <بی برک و نوا: بی جل و سه برک> ۴. [ادبی]

کەل و پەل؛ ئامرازی کار (ساز و بەرگ: کەل و پەل).

□ برگ برنده: ۱. پەرهی یاری بەرەوه لە پاسووردا ۲. /مجازی/ ئامراز یان قسە ی زۆر کارا.

برگ پنجه‌ای: گەلای پەنجه‌یی؛ گەلایی کە لیۆاره کە ی پەلە پلە یە و لە پەنجهی دەست دەچێ (وەک گەلای هەنجیر و تری).

برگ جریمه: پەرهی تاوانکاری؛ پەره یە کە جۆری لادان لە قانون و تاوانی ئەو کارە ی تێیدا نووسراوه.

برگ چغندر: /کنایی/ تەره تۆلە کە؛ تەره پیاز؛ پووش پیاز؛ گە لا چۆنەر؛ مرۆی بی‌نرخ؛ مرۆی هیچ و یووچ.

برگ خزان: گەلە؛ خەزەل؛ خەزام؛ گازەل؛ گەلای زەردی پاییز؛ گە لاخیزان؛ گەلای زەرد و سوور هەلگەراوی خەریکی وەرین.

برگ سبز: ۱. خام؛ چرۆ؛ گۆپە؛ گەلای سەوز و تازە ۲. /کنایی/ ئالە کۆک؛ دیاری شوان؛ دیاری کە منرخ.

برگ سوزنی: گە لا دەرزیلە؛ پەلکە دەرزیلە؛ گەلای باریک و نووک تیژی وەک دەرک (وەک گەلای دار کاج).

برگ سهام: پەره یێکی چاپی بۆ فرۆش کە لە لایەن بەشدار گە ییکە وە بلاو دەبیتە وە و خاوەن ئەو پەره بە بەشدار ی ئەو بەشدار گە یە دەژمێردری.

برگ سینە: چە پەره بەند؛ مل پیچ؛ شال گەردن.

برگ شانە‌ای: گەلای شانە‌یی؛ پەلی پیکهاتوو لە زۆریک ورتکە گە لا، بە جۆریک کە ورتکە گە لاکان لە بەرامبەر یە کە وە (وە کوو شانە) ریز بووبیتن.

برگ فراهم: گرە گە لا؛ گە لا خراپی لە گرە یە ک کۆو بوو.

برگ گل: پەلکە گول؛ پەره گول؛ گولە گە لا؛ هەر کام لە پەره گەل یان تیکە گەلی رەنگینی گول کە جار و بارەش بۆنخۆشە: گلبرگ

□ برگ — برگ شدن: پەره پەره بوون؛ پەل پەل بوون؛ شە قار — شە قار بوون؛ بزب — بزب بوون؛ جیا بوونە وە ی لا پەراپی پەرتووک و پەراو لە یە ک.

برگ دادن: گە لا کردن؛ پەلک لێ پوان. برگ زدن: /کنایی/ فیل کردن؛ فریو دان؛ هەلخەلە تاندن.

برگ آذین / bargāzin. ها: /اسم. گە لاقەرز؛ شیوازی جی گرتنی گە لا لە دەور ساقەتە یان لاقەو.

برگاموت / bargāmût: /اسم. تورنج؛ باروونە؛ بارۆنە؛ باتوو؛ باتیس: بالنگ

برگ بو / bargebû. ها: /اسم. تیروو؛ تیروو؛ داریکی لێره واره بە بەرز ی ۱۰ تا ۱۵ متر، کۆتەرە ی ریک و لووس، گەلای هینکە یی و گول سپی یان سەوز و بەریکی بە قەد دەنکە نۆکیک: غار

برگ بیدی / bargbîdî: /اسم. گولە مریه می؛ جۆری گولە کە لە ئینجانە (گولدان) دا بۆ رازاندنە وە ی جینگایە ک دادە نری، گە لا گەلی کە سەک و بەنەوشی تیکە لە و بۆنیکی خۆشی هە یە.

برگچه / bargçe. ها: /اسم. ۱. پەلچە؛ پەرچە؛ پەرکۆکە؛ ورده گە لا؛ گەلای چکۆلە ۲. هەر کام لە تیکە گەلی جیاوازی گەلایە ک کە لە چەند گەلای تر پیکهاتوو.

برگداری / bargozārî: برگزاری برگردان / bargardān. ها: /اسم. ۱. ئەو بەشە لە گۆرانی کە جار — جار دووپاتە

[[ادبی]] // برگرفتی: هه‌لتگرت: برمی‌گیری:
هه‌لده‌گری: برگیر: هه‌لگره // هه‌لگرتن;
هه‌لبژاردن: به‌رزکردنه‌وه؛ هۆرگیرته‌ی;
هیزدان: بژین. هه‌روه‌ها: برگرفتی

■ صفت فاعلی: برگیرنده (هه‌لگر) / صفت
مفعولی: برگرفته (هه‌لگیراو) / مصدر منفی:
برنگرفتن (هه‌لنه‌گرتن)

برگریز / bargrîz, ها: / صفت. گه‌لارپیز;
خه‌زه‌لوهر؛ خه‌زانپیز؛ خه‌زانکه‌ر؛ خاوه‌نی
تایبه‌تمه‌ندی گه‌لا وهراندن به پاییزاندا «بید
از درختان برکریز است: بی‌داریکی که‌لاریه».
هه‌روه‌ها: برگریزی

برگریزان / bargrîzân, ها: / اسم.
گه‌لارپیزان؛ گلاریزان؛ گه‌لاخه‌زان؛ ره‌وتین؛
خه‌زام؛ خه‌زان؛ گره‌ژۆ؛ خه‌زه‌ل‌وه‌رین؛
ده‌ی خه‌زه‌لوهر؛ هه‌ل و دۆخی په‌ژمران و
ژاکانی گه‌لایان «پاییز موسم برکریزان است:
پاییز وه‌زی که‌لاریانه».

برگزار / bargozâr, صفت. به‌رپوه‌ چوو.

□ برگزار شدن: به‌رپوه‌ چوون؛ کریان
«انتخابات برگزارشد: هه‌لبژاردنه‌که‌ به‌رپوه‌
چوو».

برگزارای / bargozârî, ها: / اسم.
به‌رپوه‌به‌ری؛ کار یان ره‌وتی به‌رپوه‌ چوون
یان به‌رپوه‌ بردنی کاریک (برگزارای انتخابات:
به‌رپوه‌ چوویی هه‌لبژاردن).

برگزیدن / bargozîdan, مصدر. متعدی.

[[ادبی]] // برگزیدی: هه‌لتبژارد؛ برمی‌گزینی:
هه‌لده‌بژیری؛ برگزین: هه‌لبژیره // هه‌لبژاردن؛
هلبژارتن؛ هه‌لچنین؛ هۆرچنیه‌ی؛
خه‌قاندن؛ مژاردن؛ نه‌قاندن؛ هه‌لژماردن؛
وژاردن؛ هه‌لبژین؛ هه‌لبژینن؛ هه‌لبژانن؛
دیاری‌کردن و جیا‌کردنه‌وه‌ی که‌سێ یان
شتیک له ده‌سته‌یه‌ک به‌مه‌به‌ستیکه‌وه.

■ صفت فاعلی: برگزیننده (هه‌لبژیننه‌ر) /

ده‌بیته‌وه ۲. سه‌رقۆل؛ ئەو به‌شه له قۆلی
کراس یان که‌وا که‌ بو جوانی هه‌ل‌دراوه‌ته‌وه
۳. وه‌رگیراوه؛ پاچفه؛ ئەوی له زمانیکه‌وه
وه‌رگه‌راوه‌ته‌وه سه‌ر زمانیکی تر.

- برگردان: پیواژه. وه‌گه‌رین؛ هه‌لگه‌رین
(خاک برگردان: خاک وه‌رگه‌رین).

برگرداندن / bargardāndan, مصدر.

متعدی. // برگرداندی: هه‌لتگه‌راندنه‌وه؛
برمی‌گردانی: هه‌لده‌گه‌رپنیه‌وه؛ برگردان:
هه‌لگه‌رپنه‌وه // ۱. هه‌لگه‌راندنه‌وه؛
گه‌راندنه‌وه؛ هه‌لگه‌رپانه‌وه؛ وه‌رگه‌راندنه‌وه؛
چوارشه‌کردن؛ ئەلگه‌ردانن؛ هیرفاندن؛
نکساندن؛ هۆرگیلناپوه؛ هۆزه‌وه‌گیلنه‌ی؛
گلداین؛ بردنه‌وه‌ی که‌سێ یان شتیک بو
جیگا پینشووه‌که‌ی «به‌خانه برگرداندن:
گه‌راندنه‌وه بو مال» ۲. هه‌لگه‌راندنه‌وه؛ پشت
و رووکردن؛ ئاوژووکردنه‌وه؛ هۆر ویلنه‌پوه؛
دامووچاندن؛ ژیروووکردنه‌وه «یقه‌اش را
برگرداند: یه‌خه‌که‌ی هه‌لکه‌راندنه‌وه» ۳.

هه‌لگه‌راندنه‌وه؛ گه‌راندنه‌وه؛ وه‌رگه‌راندن؛
هه‌لچه‌رخاندن؛ هۆرگیلناپوه؛ لای شتیک

گۆران «سهرش را برگرداند: سه‌ری
هه‌لگه‌راندنه‌وه» ۴. هاوردنه‌وه؛ دانه‌وه؛

پیدانه‌وه؛ ئەوه‌ده‌ی «برگرداندن پول: دانه‌وه‌ی
پاره» ۵. [مجازی] رشانه‌وه؛ هه‌لل‌او‌ردنه‌وه؛

هاوردنه‌وه؛ ئارده‌پوه «هرچه خورده بود،
برگرداند: هه‌رچیکی خواردبوو، هاوردیوه» ۶.

وه‌رگیران؛ وه‌رگه‌راندن؛ هه‌لگه‌راندن؛
پاچفه‌کرن * برگردانییدن. هه‌روه‌ها:

برگرداندنی

■ صفت فاعلی: برگرداننده (هه‌لگه‌رپننه‌ر) /
صفت مفعولی: برگرداننده (هه‌لگه‌رپنراو) /
مصدر منفی: برنگرداندن (هه‌لنه‌گه‌راندن)

برگردانیدن / bargardānidan, برگرداندن

برگرفتن / bargereftan, مصدر. متعدی.

صفت مفعولی: برگزیده (هلبژیراو) / مصدر منفی: برنگزیدن (هه‌لنه‌بژاردن)

برگزیده / bargozîde / صفت. هه‌ژمارده؛ هه‌لبژارده؛ هه‌لبژارتوو؛ هه‌لبژاردوو؛ هه‌لبژیراو؛ هه‌لبژیردراو؛ هه‌لبژینیاگ؛ هه‌لبژینیاگ؛ هلبژارتی؛ هه‌لچنیاگ؛ هۆرچنیا؛ به‌ربژار؛ بژارده؛ ته‌لبژیر؛ قه‌لبژیر؛ دانه‌بژیر؛ سه‌رتهل؛ سه‌رکول؛ خاسه؛ نه‌قینراو؛ سه‌رتل؛ حلیب؛ نادازه؛ ته‌ل؛ دیاری کریاگ؛ ناف‌گرتی.

برگستوان / bargostvân / ها: / اسم. / قدیمی / وه‌رگسه‌وانه؛ زریه‌ک که شه‌روانان له به‌ریان ده‌کرد یان به‌ئسه‌په‌کانیاندا ئەدا.

برگشت / bargašt / اسم. گه‌رانه‌وه؛ گه‌رپانه‌وه؛ زفر؛ گله‌و‌خوارد؛ به‌ره‌و دوا‌هاتوو‌یی: ۱. هه‌لگه‌رانه‌وه؛ ئە‌واگیل؛ ئە‌وه‌گیله‌ی؛ گل؛ زقرینه‌وه «برایش راه برکشت نمانده بود؛ پئی گه‌رانه‌وه‌ی لی برابوو» ۲. /ها / / روان‌شناسی / جۆری خۆپاگری له به‌ران‌به‌ر گوشار و گرفتی ژبان‌ه‌وه که به‌ شیوازی کرد و کاشی گه‌رانه‌وه بۆ پۆژانی خۆشی رابردوو، خۆی ده‌رده‌خا ۳. /ئست / گه‌راندنه‌وه‌ی ناردراوه بۆ ئە‌وه که سه‌ی ناردوو‌یه‌تی ۴. /ها / / ورزش / خولی دوو‌هه‌می کینه‌رکینی دوو قۆناغی ۵. /بان‌کداری / دانه‌وه‌ی چه‌ک به‌و که سه‌هه‌یناویه‌تی (برکشت چه‌ک: گه‌رانه‌وه‌ی چه‌ک).

برگشت دادن: گه‌راندنه‌وه؛ گیلناپوه؛ ئە‌وه‌گیلنه‌ی؛ پئی‌دانه‌وه؛ بۆ ناردنه‌وه. هه‌روه‌ها: برگشت شدن

برگشتپازیر / bargaštpazîr / صفت. گه‌رانه‌وه‌هه‌لگر؛ به‌توانایی یان هه‌لی گه‌رانه‌وه یان به‌ره‌و دوا هاتن «انقلاب برکشت‌پازیر نیست؛ شۆرش گه‌رانه‌وه‌کرنیه».

برگشت‌پذیری / bargaštpazîrî / ها: / اسم.

گه‌رانه‌وه‌گری؛ توانایی گۆرانی پئی یان ره‌وت به‌ پیچه‌وانه‌وه.

برگشتگی / bargaštegî / ها: / اسم. هه‌لگه‌راوی؛ چه‌ماوی؛ کۆمی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی هه‌لگه‌ران، زقران یان باو‌خواردن «برکشتگی له‌ی جام به‌طرف بیرون بود؛ هه‌لگه‌راوی لیواری جامه‌که به‌ره‌ولای ده‌روه‌وه بوو».

برگشتن / bargaštan / مصدر. لازم. / برگشتی: گه‌رپانه‌وه؛ به‌رمی‌گردی: ده‌گه‌رپانه‌وه؛ برگرد: بگه‌رپوه // هه‌لگه‌رانه‌وه: ۱. گه‌رانه‌وه؛ وه‌رگه‌رانه‌وه؛ وه‌گه‌رپان؛ ئە‌گه‌رین؛ فه‌تلین؛ زقران؛ به‌ره‌و دوا هاتن؛ بادانه‌وه؛ ئاو‌ردانه‌وه؛ پیچ‌خواردنه‌وه؛ وه‌رسوو‌رانه‌وه؛ گل‌ئه‌وردن؛ گله‌و‌خواردن؛ فه‌تلین؛ هۆرگیلایه‌وه؛ هۆره‌وه‌گیله‌ی؛ به‌ره‌و شوپنی پيشوو رۆیشتنه‌وه (به‌خانه برکشتن: گه‌رانه‌وه بۆ مال) ۲. هاتنه‌وه؛ گه‌رانه‌وه؛ گیلایه‌وه؛ که‌وته‌نیه‌و بار یان دۆخی پيشوو «برکشتن سرما: هاتنه‌وه‌ی سه‌رما» ۳. هه‌له‌وه‌گه‌رپان؛ سه‌ره‌ونوون‌بییه‌ی؛ هۆروپلیه‌ی؛ به‌راوه‌ژوو بوونه‌وه «برکشتن کاسه: هه‌لگه‌رانه‌وه‌ی کاسه» ۴. گۆران؛ ئە‌لپلیان؛ وارپه‌ی؛ باره‌وبار بوون «برکشتن اوضاع: کورانی بارودۆخ» ۵. هه‌له‌وه‌گه‌رپان؛ هۆرگیلایه‌وه؛ ده‌س هه‌لگرتن؛ ده‌س به‌ردان؛ پشت لیک‌کردن «همه‌ازاو برکشتند: هه‌موو لپی هه‌لگه‌رانه‌وه» ۶. /گفتاری / جواب دانه‌وه؛ گه‌رانه‌وه؛ گیلایه‌وه؛ به‌رپه‌رچ دانه‌وه؛ له‌جواب یان به‌شوین کاریک‌دا، کاریک‌کردن «داشت آپروریزی می‌کرد، من هم برکستم زدم توی گوش: خه‌ریک بوو ئابروومانی ئە‌برد، منیش هه‌لگه‌رانه‌وه دامه‌بنا گوپیدا».

هه‌روه‌ها: برگشتنی

صفت مفعولی: برگشتنه (هه‌له‌وه‌گه‌راو) / مصدر منفی: برنگشتن (هه‌لنه‌گه‌رانه‌وه)

برگشته / bargašte / صفت. گهراوه؛ هه‌لگه‌راوه: ۱. خاومن چه‌می‌اگی به‌ره‌و ناو یان دهره‌وه «لبه‌ی برگشته: لیواری هه‌لگه‌راوه»
 ۲. کلابوو «بخت برگشته: به‌ختی هه‌لگه‌راوه»
 ۳. [گفتاری] وه‌رگه‌راوه؛ فه‌هاته «از جنگ برگشته: له شهر هه‌لگه‌راوه».

برگشتی / bargaštī / صفت. ناردراره؛ گه‌راوه؛ وه‌گه‌راوه؛ گه‌ریندراوه؛ هۆرگیلیا «بسته‌های برگشتی را بیر انبار: به‌سته وه‌که‌راوه‌کان به‌ره بۆ ههمار».

برگماردن / bargomārdan / برگماشتن
 برگماشتن / bargomāštan / مصدر. متعدی.
 [ادبی] // برگماشتی: داتمه‌زراند؛ برمی‌گماری: داده‌م‌زرینی؛ برگمار: دامه‌زرینه // دامه‌زراندن؛ دامه‌زراندن؛ دانان؛ ئه‌ره‌م‌رزنه‌ی؛ ئه‌ره‌نیای: برگماردن. هه‌روه‌ها: برگماشتنی

■ صفت فاعلی: برگمارنده (داهمه‌زرینه‌ر) / صفت مفعولی: برگماشته (داهمه‌زیراو) / مصدر منفی: برنگماشتن (دانه‌م‌زراندن)

برگه / barge / ها: / اسم. ۱. په‌ره؛ لاپه‌ره؛ فیش؛ پارچه، کاغەز یان موقه‌بایینک که بۆ له‌سه‌ر نووسین ده‌بی ۲. [گفتاری] به‌لگه؛ قه‌واله؛ سه‌نه‌د ۳. له‌ته؛ کوت؛ وشک‌کراو و پیشه‌ده‌ره‌هاتوو‌ی میوه‌ی گوشتنی هاوینی «برکه‌ی هلو؛ برکه‌ی زردآلو؛ هه‌شتالوو‌کوت؛ شیتلانه‌کوت».

برگه‌دان / bargedān / ها: / اسم. په‌ره‌دان؛ بۆ‌قیه؛ دۆلاب؛ جی په‌ره‌کاغەزی ده‌سته‌ده‌سته و چین‌چین‌کراو.

برلیان / berelyān / ها: / از فرانسوی / اسم. برلیان؛ ئه‌لماس؛ به‌ردئه‌لماسی داتاشراو بۆ جوانی.

برم / borom, b(e)rom /: / فرانسوی / اسم. بورۆم؛ توخمی کیمیایی ناکانزا، به ژماری ئه‌تومی ۳۵ و کیشی ئه‌تومی ۷۹،۹۰ که له

وینه‌گه‌ری و بزیشکیدا به‌کاردی: / بَروم / برماسیدن / barmāsīdan / مصدر. متعدی. [نامتداول] پیوه‌ته‌قاندن؛ پیوه‌ته‌قنه‌ی؛ ده‌س‌لیدان؛ ده‌ست‌پیدا ساوین.

برماه / barmāh / ها: / اسم. جۆره‌ئامیریکی دارتاشینه که بۆ کون‌کردنی چیو به‌کار دیت.

برملا / barmalā /: / فارسی / عربی / صفت. ئاشکرا؛ ده‌رکه‌وتوو یان ده‌رخراو «روزنامه‌ها این مذاکرات را برملا کردند: رۆژنامه‌کان ئه‌م وتوو‌پژه‌یان ناسکرا کرد».

برنا / bornā /: / میان /: / اسم. [ادبی] گه‌نج؛ لاو؛ لاف؛ جوان؛ خۆرت؛ گودۆک؛ لاوک؛ لاوکۆ؛ وشاق؛ جحیل؛ جه‌حیل؛ جیل؛ جاهیل؛ جاهال؛ جال؛ ته‌رچک «پیر و برنا همه آمده بودند: پیر و کهنج هه‌موو هاتبوون».

برنامه / barnāme / ها: / اسم. ریج؛ به‌رنامه؛ ریتنامه؛ په‌یره‌و؛ پی‌ره‌وینک بۆ جیه‌جی کردنی کار.

□ برنامه‌چیدن: [گفتاری] به‌رنامه‌چنین؛ ریتنامه‌رژاندن؛ پی‌ره‌و دارژاندن / دارژستن؛ پیش‌بینی کردنی کار و بار بۆ گه‌یشتن به ئامانجیکی دیاریکراو.

برنامه‌ریز / barnāmerīz / ها: / ان /: / اسم. به‌رنامه‌ریژ؛ په‌یره‌ورپژ؛ ئه‌و که‌سه‌کاری دارژتتی ریتنامه‌یه.

برنامه‌ریزی / barnāmerīzī / ها: / اسم. به‌رنامه‌ریژی؛ په‌یره‌ورپژی.

برنامه‌ساز / barnāmesāz / ها: / ان /: / اسم. به‌رنامه‌ساز؛ به‌رنامه‌ساز‌که‌ر؛ ئه‌و که‌سه‌ی به‌رنامه (به‌تابه‌ت بۆ رادیو یان ته‌له‌فیزیۆن) دروست ده‌کا.

برنامه‌نویسی / barnāmenevīsi / ها: / اسم. به‌رنامه‌نووسی: ۱. کار یان په‌وتی دامه‌زراندن و ریک‌و‌پیک‌کردنی چۆناو‌چۆنی

به‌رئوه‌بردنی کاریک به نووسینه‌وهی له
سه‌ر کاغه‌ز ۲. نووسینه‌وهی پله‌به‌پله‌ی
کاریکی تاییه‌تی بۆ جیبه‌جی بوونی به
کۆمپیوتەر.

برنیستن / barnabastan / برنیستن

برناتفان / barnatāftan / برناتفان

برنتسوزوروس / borontozorûs / [؟]
بُرْتَسُوْرُوْس

برنتسوزوروس / borontosorûs. ها / [؟]
اسم. بورونتوسوزوروس؛ گه‌وره‌ترین
دایناسۆری گیاخۆر که نزیک به ۲۳ میتر
دریژی و ۳۰ تون قورسی بووه.

برنج / berenc / اسم. برینج؛ برنج: ۱.

برنجه؛ زه‌رد؛ کازای تیکه‌لاوی مس و رۆج
۲. گرینج؛ برینج؛ چه‌شنیکی دانه‌ویله که

به کولای ده‌خوری (ده‌بیته پلاو یان که‌ته)
۳. [گفتاری] پلاو؛ که‌ته؛ خۆراکی له برنج

دروست‌کراو «دیروز برنج خوردم؛ دوینی
برنجمان خوارد».

برنجاسف / berencāsaf. ها / اسم. کلوزره؛
برینج‌داس؛ گیایه‌کی بیوانیه که زیاتر له

میتریک به‌رز ده‌بیت، گه‌لایه‌کی پانی پشت
سیی هه‌یه.

برنجستن / barnacastan / برنجستن

برنجک / berencak / اسم. گه‌رمشته؛ دانه
برنیشکه‌ی برنج که وه‌ک چه‌ره‌ز ده‌خوری.

برنجکوب / berencûb. ها / اسم.
برنجکوت: ۱. دینگ؛ دنگ؛ ده‌سکوو

سندۆل؛ هاره؛ ده‌ستار ۲. لان / ئەو که‌سه‌ی
که به دنگ کار ده‌کا.

برنجکوبی / berencûbî / اسم. برنجکوتی:
۱. کاری جیا کردنه‌وه‌ی برنج له چه‌لتووک

۲. /ها/ کارگه‌یییک که ئەم کاره‌ی تیدا
ده‌کری.

برنجی / berenci / صفت. برنجی؛ برنجین:

۱. دروستکراو له کازای برینج «کاسه‌ی
برنجی: کاسه‌ی برنج» ۲. خوارده‌مه‌نی
دروستکراو له برنج «نان برنجی: نان برنجی».

برنجیدن / barnaçîdan / برنجیدن

برنخاستن / barnaxāstan / برنخاستن

برنخوردن / barnaxordan / برنخوردن

برنخیزاندن / barnaxîzāndan / برنخیزاندن

برنداشتن / barnadāştan / برداشتن

برندگی / bor(r)nadegî / اسم. برشت: ۱.
تیژی؛ به‌برشتی ۲. سووری؛ به‌بری؛
پاگه‌زی؛ پیداکری و چه‌قه‌سرۆیی له بریاردا
(تو بردی لازم رانداری: تو برشتی پیویست
نیه).

برندمیدن / barnadamîdan / بردمیدن

برندوختن / barnadûxtan / بردوختن

برنده / barande. ها / گان / صفت. سه‌رکه‌وتوو؛
به‌رهنده؛ بور. هه‌روه‌ها: برنده‌بودن؛ برنده‌شدن

برنده / bor(r)ande / صفت. تیز؛ تیز؛ تیش:
۱. بر؛ برنده؛ بپر؛ بور؛ به‌پر؛ به‌برشت؛ ور

(اسباب برنده؛ نامیری نیز) ۲. [مجازی] به‌ئازار؛
تون؛ توون «باران برنده؛ بارانی تیز».

برنده‌بجا / barandebcā / صفت.
به‌رهنده‌به‌جی؛ به تاییه‌تمه‌ندی مانه‌وه‌ی

سه‌رکه‌وتوو و لاچوونی ئەوه‌ی دۆراندوو‌یه.
برنز / boronz, b(e)ronz / [فرانسوی] / اسم.

برۆنز؛ مه‌فره‌غ؛ ژیریژ؛ ئالیازی مس و ۳۰٪
قلع به‌ره‌نگی قاوه‌یی رۆشن که له

په‌یکه‌رسازی و چیکردنی که‌ل‌وپه‌لی
جۆراو‌جۆردا به‌کاردی.

برنزی / boronzî, b(e)ronzî / [فرانسوی]
صفت. برۆنزی؛ مه‌فره‌غی.

برنشاندن / barneşāndan / مصدر. متعدی.
[ادبی] // برنشاندی: داتنیشان؛ برمی‌نشانی؛

داده‌نیشینی؛ برنشان: دانیشینه // دانیشانندن؛
ئه‌ره‌نیشنه‌ی؛ نیشانندن سه‌ر جیگه‌ی خۆی.

■ صفت فاعلی: برنشاننده (دانشینهر) / صفت
مفعولی: برنشانده (دانشینراو) / مصدر منفی:
برنشانندن (دانه‌نشانندن)

برنشتن / barnešastan: مصدر، لازم، [ادبی]
// برنشتستی: دانشستی؛ برمی‌نشینی؛
داده‌نیشی؛ برنشین: دانشه // دانشستن؛
نیشتن؛ نهره‌نیشته‌ی.

■ صفت مفعولی: برنشته (دانشتوو)

برنشمردن / barnašomordan: برشمردن
برنشتیت / boronšît, b(e)ronšît: [فرانسوی]
اسم، برنشتیت؛ جوره نه‌خوشینیکه به
کوخینی توند و گرفتی هه‌ناسه‌وه که به
هۆی ماسینی سیه‌وه مرؤ تووشی ده‌بیت.

برنکشیدن / barnakešîdan: برکشیدن

برنکندن / barnakandan: برکندن

برنگرداندن / barnagardândan: برگرداندن

برنگرفتن / barnagereftan: برگرفتن

برنگستن / barnagaştan: برگستن

برنشانندن / barnanešândan: برنشانندن

برنیاشفتن / barnayāšoftan: برآشفتن

برنیامدن / barnayāmadan: برآمدن

برنیاوردن / barnayāvardan: برآوردن

برنیفتادن / barnayoftâdan: برافتادن

برنیفراشتن / barnayafraštan: برافراشتن

برنیفکندن / barnayafkandan: برافکندن

برنینداختن / barnayandâxtan: برانداختن

برنینگیختن / barnayangîxtan: برانگیختن

بروو / borow, boro: صفت، [گفتاری]

چه‌له‌ک؛ به‌له‌پا؛ به‌پا؛ خوه‌ش‌ره‌فت؛
خۆش‌ره‌وت؛ ره‌جوان؛ خۆش‌به‌ز؛ برؤ؛ به‌پی؛
قۆچاخ؛ بره‌و؛ تاشک؛ گورد؛ گورج؛ کرژ؛
لۆپت؛ لۆته‌ر؛ به‌توانایی باش ره‌یشتن (زیاتر
بۆ‌ئه‌سپ و ماشین و...) «اسب برو؛ ئه‌سپی
چه‌له‌ک».

بروات / baravât: [از عربی] جمع ﴿برأت

برووجه / bar-o-bače. ها: / اسم، [گفتاری] ۱.

مندال؛ منال؛ زار و زیچ؛ زارۆله؛ زاوله؛

زاولی؛ زارۆلی؛ زارؤ؛ زاروک؛ زاروو ﴿بر و

بچه‌نداشت؛ مندالی نه‌بوو ۲. مندالان؛

منالان؛ کهسانی سهر به شوینیک ﴿بر و

بچه‌های محل ما: مندالانی گه‌ره‌کی ئیمه».

بروبر / berr(o)ber: بر-بر

برو-برو / boroboro: برویاب-۲

برویوم / bar-o-bûm: / اسم، [ادبی، مجازی]

ههردوبووم؛ بهر و بووم؛ بهر و بو؛ ههرد و

هه‌وار؛ ولات؛ سه‌رزه‌ویین؛ زه‌ویین؛ زه‌وی؛

زه‌مین؛ بوومی «همیشه بروومش آباد باد:

تا هه‌تایه ئاوه‌دان بی ههردوبوومی».

بروییا / borobiyā. ها: / اسم، [گفتاری] ۱.

هات‌و‌چوو؛ هات‌و‌چؤ؛ ئامۆشؤ؛ ئامشۆره‌فت؛

ئامه‌لوه‌ی (توی کوچه‌ی بوسای زیادی بود: له

کۆلاندنا هات‌و‌چوه‌یه‌کی زۆر بوو) ۲. [مجازی]

برۆبرؤ؛ ده‌سچوویی؛ وه‌ج و بری کۆمه‌لایه‌تی

«ان روزها برویایی داشت: ئه‌و ره‌ۆژانه بروییه‌کی

بوو: برو-برو

بروت / borût: / اسم، [نام‌تداول] سمیل؛

سوئل؛ سمیلی؛ سیول؛ سمبیل.

بروج / borûc: [عربی] جمع ﴿برج

برودت / borûdat: [عربی] / اسم، [ادبی]

ساردی؛ سه‌ردی: ۱. ته‌ز؛ سۆله؛ سه‌ردا؛

سه‌رما ﴿برودت هوا کاهش یافت: ساردی هه‌وا

شکاندی ۲. [مجازی] سړی؛ بی‌مه‌یلی.

برورو / bar-o-rû: / اسم، [مجازی] ره‌نگ و

پوو؛ شوخ و شه‌نگی؛ شه‌مه‌ندی؛

پینکه‌وتوویی؛ له‌باری؛ جوانی (به‌تایه‌ت

سه‌بارت به کچ و ژن).

بروز / borûz: [عربی] / اسم، ده‌رکه‌وتوویی؛

کار یان ره‌وتی خویا بوون و ئاشکرا بوون؛

دیاردان؛ که‌وته‌ی سارا.

زه‌بینی ولاتیک که به ته‌واوی که‌وتوته نیو
چوارچیوهی ولاتیکی تروهه.

برونریز /burûnrîz/: صفت. [زیست‌شناسی]
ده‌روهه‌ریز؛ به تاییه‌تمه‌ندی ده‌لانی تراو بو
ده‌روهی له‌ش. به‌رانبه‌ر: **درونریز**

برونزا /burûnzâ/: صفت. [ادبی] به
تاییه‌تمه‌ندی یان توانایی به‌دیها‌تن و
گه‌شه‌کردن به‌هوی ده‌ستیوه‌ردانی
هۆکارگه‌لی ده‌روهه‌یی. به‌رانبه‌ر: **درونزا**

برونسو /burûnsû/: اسم. [ادبی] لای ده‌روهه؛
ده‌روهی هه‌رشتی.

برون‌گراییی /burûngerāyî/: اسم.
ده‌روهه‌گری: ۱. [روان‌شناسی] کار یان ره‌وتی
هۆش و گۆش‌دان به‌دنیای ده‌روهی له
خۆ، به‌کۆمه‌لگا و به‌خه‌لک. به‌رانبه‌ر:
درون‌گراییی. هه‌روهه‌ها: **برونگرا** ۲. [فلسفه]
ئامۆژه‌یه‌کی فه‌لسه‌فی که‌ ده‌لی زانیاری
ده‌روهه‌یی پیشتر و له‌سه‌روهه‌ی زانیاری
ده‌روونیوه‌یه ۳. [هنر] تاییه‌تمه‌ندی
به‌ره‌مه‌یکی هونه‌ری که‌ پیداکری له‌سه‌ر
رووداو و دیارده‌گه‌لی ده‌روهه‌یی تیتیدا
زۆرتره * **عین‌گراییی**؛ **عینی‌گراییی**؛ **مکتب‌**
عینی

برونمرزی /burûnmarzî/: صفت. ده‌روهی
سنور؛ پیوه‌ندیدار به‌ده‌روهی ولات.

برون‌همسری /burûnhamsarî/: اسم.
[جامعه‌شناسی] هاوسه‌ر هه‌لبژاردن له‌بنه‌ماله
یان هۆزیکتری.

برونی /burûnî/: صفت. [ادبی] ده‌روهه‌یی؛
ده‌ره‌قیی؛ به‌ری.

بره /barre/: ها؛ -گان/: اسم. ۱. به‌رخ؛
به‌رخک؛ به‌را؛ وه‌ر؛ وه‌ره؛ وه‌رک؛ وه‌رکه؛
وه‌رکه‌سوا؛ خفش؛ به‌چکه‌ی په‌ز و ئاسک تا
پینج شه‌ش مانگان ۲. [مجازی] په‌ز؛ مه‌ی؛
په‌ز پیغه‌مه‌ر؛ مرۆی فه‌قیروک‌ه‌ی

بروز دادن: ۱. نیشاندان؛ ئرمانه‌ی «ضعف
و سستی خود را بروز داد؛ لاوازی و بی‌هیزی
خوی نشاندا» ۲. درک‌اندن؛ ده‌رخستن؛
به‌لاو‌کردنه‌وه «حرفه‌ایی را که شنیده بود به
دیگران بروز داد؛ ئەو قسانه‌ی بیستبووی لای
ئەم و ئەو درک‌اندی».

بروز کردن: سه‌ر هه‌لدان؛ په‌یا بوون؛
ئاشکرا بوون یان ده‌رکه‌وتن «میان‌شان
اختلاف بروز کرد؛ کیشه له‌نیوانیاندا سه‌ری
هه‌لدا».

بروشور /burûšûr, brûšûr/: ها/: [فرانسوی]
اسم. بروشور: ۱. نووسراوه‌ی چاپی زیاتر له
دوولاپه‌ره و که‌متر له ۴۸ لاپه‌ره، بی‌به‌رگ
و شیرازه‌ی تاییه‌ت ۲. کورته‌نووسراوه‌ی
چاپی سه‌باره‌ت به‌تاییه‌تمه‌ندی و
چۆناوچۆنی کالاینک * **دفترک**

بروم /borom, b(e)rom/: [فرانسوی] **بُرْم**
برومند /borûmand, barûmand/: صفت.
پینگه‌یشتوو؛ به‌دار؛ گه‌له‌ن؛ به‌رمان؛ له‌شگرس
«درخت برومند؛ جوان برومند؛ داری که‌لن؛ لاوی
پیکدیشوو».

برون /borûn/: اسم. [ادبی] ده‌ری؛ ده‌روهه؛
ده‌ر؛ به‌ر؛ به‌روهه؛ ده‌ره‌هه؛ هه‌نده‌ر؛ ده‌شت
«کی برون را بنگریم و قال را؟ کوا هه‌را و
هوریای ده‌ری چاو لینده‌که‌ین؟».

برون: قید. [ادبی] ده‌ر؛ ده‌روهه؛ ده‌شت؛ به‌ر؛
به‌روهه؛ ده‌ره‌هه «برون شد یکی چشمه از کوه‌سار؛
ده‌رکه‌وت کانیه‌ک له‌کاواندا».

برون: پیشواژه. ده‌روهه؛ ده‌ر؛ به‌ر؛
ده‌ره‌هه «برون‌گرا؛ ده‌روهه‌گر».

برونبر /burûnbar/: ها/: اسم. ۱. به‌شی
ده‌روهه‌ی پیست و توکلی میوه (وه‌ک توکلی
گوین و بادام) ۲. به‌شی ده‌روهه‌ی پیست و
توکلی دانه‌ی گیا.

برونبوم /burûnbûm/: اسم. به‌شیک له

گوی له مستی دیتران.

بره / bere / [فرانسوی] ڪلاھ بره، ڪلاھ

بره آھو / barre'āhû. ھا؛ ان / اسم، ڪارمامز؛
ٺاسڪولھ؛ ٺاسڪھ؛ خيف.

برھان / borhān. ھا؛ برھين / [عربی] / اسم،

[ادبي] به لگه؛ پرنؤ؛ گروؤف؛ پازھ؛ پاڙھ؛ به لسا؛
پاڙ؛ به لگھ و سھنھدي راستھ ڦينھ ڪھ بؤ
سھ پانڊني دروستي بريار يان وتھ يھ ڪ به ڪار
دي [خودپسندي جان من! برھان ناداني بود؛ خو
به زل زاني عھيزم! بدلڪھ يھ بؤ هيچ نہ زاني].

بره تودلي / barretûdelî. ھا؛ / اسم،

ٺاولھ مھي پھ؛ پزھ پھ؛ ياوھ ري مھر ڪھ
ھيشتا نہ زاوھ، يان نہ يخستوھ.

بره ڪشان / barrekošan /: اسم، [مجازي]

تري ليلان؛ تري ليلي؛ تلي ليلي؛ شاپليري؛
گھ شھ و پھ و اجي ڪار [شب عيدي، برھ ڪشان
فروشندگان است؛ شھوي جيڙن تري ليلاني
فروشياريانھ].

برھماني / berahmā'î /: [سنسڪريت] ڪرھماني

برھمائي / berahmā'yî /: [سنسڪريت] صفت،

برھمائي: ۱. پھ يوھنديدار يان سھر به
ٺايني ھيندو ۲. ھا؛ ان / پھ پرھوي
رٺياري ھيندو * برھماني

برھمڪش / barhamkoneš. ھا؛ / اسم،

[فيزيڪ] ڪردھوي دوو يان چھند ڪھس يان
شت له ٺاست يھ ڪتريھوھ: اندرگنش؛
درھمگنش

برھمن / berahman. ھا؛ ان /: [سنسڪريت]

اسم، برھھمن: ۱. ٺھندامي سھرھ ڪي ترين
چين و توڙ له ديني ھيندوودا ۲.
پيشھو اي ٺايني ھيندو.

برھ موم / baremûm /: [ڪردی] / اسم، برھ موم؛

برھ مپو؛ موم پھشي ڪھنووي
ميشھنگوين.

برھنگي / berahnegî, berehnegî. ھا؛ / اسم،

رھوتي؛ دؤخ يان چؤنيھ تي رھوت بوون [او از
برھنگي خودش خجالت مي ڪشيڏ: له رھوتي خوئي
شھرمي دھ ڪرد].

برھنه / berahne, berehne /: صفت، ۱.

لھا؛ گان / پھ تي؛ رھوت؛ خاوس؛ وھ روا؛
رھيس؛ رھوس؛ رھوچ؛ تازي؛ لووت؛ لوھت؛
بي بھرگ و پؤشھن [پاي برھنه: پاي دني].

۲ / ھا / قافر؛ رھوت؛ بي گيا و شينايي [دشت
برھنه: دھشتي قافر] ۳. خشت و خالي؛ ھالي

و ھھويلا؛ به بي هيچ ڪھلپھل و ٺامراز ٺڪ
[اتاق برھنه: ژووري خشت و خالي] * لغت

۴. لھا؛ گان / [مجازي] ھهڙا؛ رھوت؛ رھش و
رھوت؛ بي ٺھنوا؛ نہ دار؛ رھوت و قووت [مردم
برھنه: خھلڪي ھهڙا].

برھنه شدن: رھوت بوونھوھ؛ رھوتھو بوون؛
ھھموو جل وبھرگ له بھر دھرھينان.

ھھروھ ھا: برھنه بودن؛ برھنه ڪردن؛ برھنه
ماندن

برھنه آفيد. به رھوتي؛ رھوت؛ رھيس؛ به بي
جل وبھرگ [برھنه راه مي رفت: به رھوني
دھرھيشت].

برھوت / barahût /: [عربی] صفت، قافر؛

ٺاواق؛ چؤل و بيابان؛ چؤلگھ؛ واق واق؛
ڪرال؛ به دؤخ يان چؤناوچؤني بي گڙوگيا و

گيانلھ بھر بوون [بيابان برھوت: دھشتي قافر].

برھه / borhe /: [عربی] / اسم، ۱. سھر دھم؛

چاخ؛ ڪات؛ سات؛ دھم ۲. لھا / [نامتداول]
رؤڙگار.

بري / barrî /: [عربی] صفت، بهڙي؛ وشڪي؛
وشڪاني؛ سھر به وشڪاني يان قورنھ.

بري / barî /: [عربی] صفت، دوور؛ به دوور؛
پاک [از اين تھمت بري است: لهم تومھ تھ
بھ دوورھ].

- بري: پيوڙھ. - بھري؛ ڪار يان رھوتي بردن
[باربري؛ باربھري].

برییدن / boridan / مصدر، متعدی، لازم،
 / البریدی: بریت؛ می‌بری؛ ده‌بری؛ بمر: بیره //
 برین؛ ورین؛ بریهی؛ قه‌لتاندن؛ برینه‌وه؛
 قه‌قوساندن □ متعدی، ۱. قه‌لت‌کردن؛
 له‌ت‌کردن؛ کوت‌کردن؛ ئه‌وه‌بریهی؛ بریه‌یوه؛
 شتیک به ئامرازی برین (وه‌ک کار، چه‌قو،
 مشار و...) لیک جیا کردنه‌وه (درخت را
 بریدن: دار برینه‌وه) ۲. شتیک (وه‌ک پارچه،
 چهرم و...) به پیتی نه‌خشه برین ۳. کو‌تایی
 هینان به کاریک (پایش را از اینجا بریدم: پایم
 لیره بری) ۴. برینه‌وه؛ بریه‌یوه (برایش ۴ سال
 زندان بریدند: ۴ سال زندانیان بؤ بریه‌وه) □
 لازم، ۵. بریان؛ وره به‌ردان؛ بی‌هیز بوون؛
 هیزنه‌مان (از خستگی بریدن: بریان له بهر
 شه‌ک‌تی) ۶. کو‌تایی هینان به پیوه‌ندی
 یان راستیه‌ک (از کسی بریدن: له‌ک‌ه‌سی
 بریان) ۷. پروسقان؛ بزرقان؛ برووسقیان؛
 بریان؛ بزرقیه‌ی؛ ده‌ست له یه‌ک به‌ردانی
 (بریدن شیر؛ بروسقانی شیر). هه‌روه‌ها:
 بریدنی
 ■ صفت فاعلی: بُرُده (ب) / صفت مفعولی:
 بریده (براو) / مصدر منفی: نَبْرِیدن (نه‌برین)
 بریده / borîde / ها؛ گان: صفت، برِاو؛ برِیا؛
 برِیاگ؛ برِیاو (دم‌بریده: دو‌وا‌برِاو).
 بریده — بریده / borîdeborîde / صفت.
 برِگه — برِگه؛ برِکه — برِکه؛ کو‌ته — کو‌ته؛
 چاک — چاک؛ له‌ته — له‌ته؛ بره — بره؛ به
 شیوه‌ی یه‌کنه‌گر و ده‌راندر.
 بریزو‌پاش / berîz-o-bepâš / ریخت‌وپاش
 بریگاد / b(e)rîgâd / ها: / افرانسوی / اسم
 / نظامی، قدیمی / بریگارد؛ گروو‌پتکی چه‌ک‌دار
 که له چه‌ند گوردان پیکه‌تووه.
 بریل / b(e)reyl / انگلیسی / اسم، بریل؛
 خه‌تی تایه‌ت به کو‌پران که پیته‌کانی به
 شیوه‌ی نوخته‌ی زه‌ق و به ده‌ست پیدا

بری / borî / ها: / پیوازه، بری؛ ره‌وتی برین
 (آهن‌بری: ناسن بری).
 بریان / beryân / صفت، برژاو؛ برژیاو؛ برژیا؛
 برژیاگ؛ براشتی (مرغ بریان: مریشکی
 برژاو).
 بریان کردن: برژاندن؛ بژراندن؛ براشتن؛
 بریژنه‌ی؛ بریژشته‌ی؛ بریان‌کردن.
 هه‌روه‌ها: بریان شدن
 بریانی / ber(i)yâni / اسم، ۱. براشتی؛
 برژیاگ؛ گوشتی برژاو ۲. پله‌گوشتی
 سووره‌وه کراو ۳. جهرگی سووره‌وه کراو.
 بری — بری / berîberî / افرانسوی از سینهای
 اسم، بری — بری؛ نه‌خوشینی له باشووری
 رۆژه‌لاتی ناسیادا که سفتی ئه‌ندام، له‌ری
 ماسوولکه‌ی له‌ش، کوچی، که‌م‌خوینی و
 ئیشی له‌گه‌لدایه و له‌که‌می ویتامین
 (به‌تایه‌ت تیمین) سه‌ر هه‌لده‌دا و زۆتر
 هه‌ژار و فه‌قیر تووشی ده‌بن.
 بریتونی / berîtonî / انگلیسی / اسم،
 بریتونی؛ له زمانگه‌لی سیلتی که له ویلز و
 کورنه‌وال (له‌کو دو‌رگه‌ی بریتانیا) و له
 بورتانی (باشووری رۆژئاوای فه‌رانسه) قسه‌ی
 پتده‌کن.
 بریج / birîc / ها: / انگلیسی / اسم، بریج؛
 جو‌ریک ددانی ده‌سکرد.
 برید / barîd / ها: / ام‌عرب از لاتینی / اسم،
 / قدیمی / ۱. پوس‌تخانه؛ چاپارخانه؛
 ریخ‌راوه‌یه‌ک که گه‌یانندی نامه و
 زانیاریگه‌لی پیوه‌ندی‌دار به کار و باری
 حکوومه‌تیه‌وه له ئه‌ستو بوو ۲. په‌یک؛
 ته‌ته‌ر؛ چاپار.
 بریدگی / borîdegi / ها: / اسم، برِاو؛ برِیایی؛
 برِیاگی؛ ۱. نیشانه‌ی برِاو له شتیک‌دا ۲.
 جیگایه‌ک که برِدراوه.

هینان ده خوینرینهوه: خط بریل

□ بریل سبز: زموړوود؛ بهردپکی جوان و زور به نرخه.

بریل کبود: یاقووتی کهوه.

بریلیم / beril(iyom): انګلیسی/اسم، بریلیوم؛ توخمیکي کیمیاوی کانزایی، به ژماره‌ی ۹۰،۰۱، و کیشی ۴ تومی ۹، سووک و سهخت و خوله‌میشی رهنګه: گلو سینیئم

برین / barin: صفت، [ادبی] ناسمانی؛ سه‌روین؛ سه‌روو؛ سه‌روه‌یی؛ سلال (بهشت برین: به‌هشتی ناسمانی).

بز / boz. ها: ان/اسم. بزن؛ بز؛ بزه؛ کیهر؛ گده؛ گدی؛ که‌گه؛ سیان؛ سیونګ؛ ره‌شانګ؛ سیاونه؛ تیشک؛ تووشتیره.

□ بز اخفش: [کنایی] که‌ره‌واله؛ نه‌وه‌ی که له شتیک تی‌نه‌گا به‌لام په‌سندی بکا.

بز کوهی: شقن؛ کهل؛ بزنه کیوی؛ کوئی؛ بزنه کیفی؛ بزنه‌چیر؛ بزنه هردي؛ کووی.

بز نو: چه‌چه؛ ته‌گه؛ ساب‌رین.

□ بز آوردن: [گفتاری] نه‌هامه‌تی هینان؛ به‌دبه‌ختی هینان؛ خراپه هینان؛ قورت تیکه‌وتن؛ به‌ناکام نه‌گه‌یشتن.

بز گرفتن: بزبگیری کردن

بزاز / bazzāz. ها: ان/عربی/اسم، کووتال‌فروش؛ پارچه‌فروش؛ پارچه‌ووره‌ش؛ به‌زاز.

بزازي / bazzāzi: [عربی] /اسم، کووتال‌فروشی؛ ۱. کاری پارچه‌فروشی ۲. دووکانی پارچه‌فروشی.

بزاقي / bozāq: [عربی] /اسم، گلویز؛ گلینز؛ گلینز؛ لیک؛ لیکي؛ لیکاو؛ رینګی؛ ناوی‌دهم.

بزباش / bozbāš: [ترکی] /اسم، جووره خوارده‌منه‌به‌که‌وهک گوشتاو که‌جار و باره

سه‌وزی و هیلکه‌شی تیده‌که‌ن.

بزبگیری / bozbegîr. ها: /اسم، [گفتاری] ته‌له‌که؛ فیلبازی؛ فیل و ته‌له‌که به‌تایه‌ت له مامه‌له‌دا. هه‌روها: بزبگیر

□ بزبگیری کردن: فیلبازی کردن؛ فریوکاری کردن؛ فیل و ته‌له‌که هینانه کایه‌وه؛ بز گرفتن

بزبیاری / bozbiyārî. ها: /اسم، [گفتاری] نه‌هامه‌تی؛ قورت؛ بارکه‌فتن؛ بو‌نه‌هاتن؛ دوخ یان چۆنیه‌تی تووشی رووداوی ناخوش هاتن «روز عروسی گرفتار یک بزبازی حسابی شدیم: روژی زه‌ماوه‌نه‌که تووشی نه‌هامه‌تیکی ته‌واو هاتین». هه‌روها: بزبیار

بزخري / bozxaî. ها: /اسم، [کنایی] ره‌وتی توپاندن؛ مرداره‌وکردن؛ فریودانی فروشهر و کرپنی کالاکه‌ی به‌نرخیکي زور هه‌رزان.

هه‌روها: بزخر

بزخو / bozxû: /اسم، [گفتاری] بو‌سه؛ مه‌لاس؛ ملاس؛ ملاز؛ مه‌لاز؛ مت؛ ماته؛ ماتکه؛ که‌مین؛ خه‌ل؛ خو‌داگری «پشت دیوار بزخو کرده بود: له پشت دیواره‌که‌وه بو‌سیدی گرتبوو».

بزدل / bozdel. ها: ان/صفت. بیوره؛ بیوه؛ نه‌ویر؛ ترسه‌نوک؛ ترسنوک؛ ترسونه‌ک؛ ترسه‌زال؛ ترسه‌زاور؛ بزدونه‌ک؛ بی‌زات؛ بی‌زاو؛ که‌له‌زات؛ قه‌لسه‌فیر؛ قزه؛ نه‌ویرؤک؛ میچک؛ بی‌ه‌ناو؛ بی‌زاو؛ که‌لله‌زاو؛ نه‌مهرد؛ قه‌رچاله؛ قچاله؛ خنر؛ قوزه؛ حیزه‌ل؛ دلچچک. هه‌روها: بزدلی

بزرک / bazarak. ها: /اسم، به‌زهره‌ک؛ گیاکه‌تان؛ بززر؛ رۆن که‌تان؛ دانه په‌مؤ؛ بذری

بزرگ / bozorg. ها: /صفت. گه‌وره؛ ۱. زل؛ گه‌پ؛ گر؛ به‌بارستایی، پانایی یان چه‌ندیه‌تی زورمه «سنگ بزک: حیات بزک»

پیاو کدوردگه‌لی خیل).

بزرگ‌پا / bozorgpā: صفت. پازل؛ پی‌زل؛ پی‌گه‌وره: ۱. خاوه‌ن به‌ری‌پی‌ی گه‌وره (چون بزرگ‌پا بود، آسان کفش پیدا نمی‌کرد: چونکه پازل بود، به هاسانی که‌وشی بۆ نه‌ده‌بوو) ۲. له بار بۆ پای گه‌وره (کفش بزرگ‌پا: که‌وشی کدوردپا).

بزرگ‌داشت / bozorgdāšt. ها: / اسم. ری‌زیلینان؛ کار یان ره‌وتیک بۆ په‌سندکردن و پیدا گرتنی فه‌رمی یان گشتی له راست پله و پایه و که‌سایه‌تیه‌که‌وه.

بزرگ‌راه / bozorgrāh. ها: / اسم. ئوتووبان؛ شارپینگه؛ ری‌نگای پان به‌چه‌ندین هیلی هات‌وچۆوه که‌پردی تایبته‌ پیا‌ده‌رۆ و سواره‌رۆی هه‌یه و شوینی هاتن له چوون جیا‌کراوه‌ته‌وه و بۆ راه‌ه‌ستانی ماشین جی‌گه‌ی تایبته‌ی دیار یک‌راه.

بزرگ‌سال / bozorgsāl. ها: / ان: صفت. گه‌وره‌سال؛ پی‌گه‌یشتوو؛ گه‌وره‌بوو؛ گه‌پسال.

بزرگ‌سری / bozorgsarī. ها: / اسم. که‌له‌زلی؛ سه‌رزلی؛ سه‌ره‌زلی؛ خاوه‌ن سه‌ری له‌راهی ئاسایی گه‌وره‌تر.

بزرگ‌سیاهرگ / bozorgsiyāhrag. ها: / اسم. شاده‌مار؛ هه‌ر کام له‌و دوو ره‌شه‌ده‌ماره‌ی، خوین ده‌گه‌رینیته‌وه بۆ ده‌لیزی راستی دل: ورید أجوف

بزرگ‌سیاهرگ زیرین: شاده‌ماری سه‌روو؛ ئه‌و ره‌شه‌ده‌ماره که‌خوینی سه‌ر و سنگ ده‌گه‌رینیته‌وه بۆ دل: ورید أجوف اعلی

بزرگ‌سیاهرگ زیرین: شاده‌ماری خواروو؛ ئه‌و ره‌شه‌ده‌ماره که‌خوینی ئه‌ندامگه‌لی خواروو ی له‌ش ده‌گه‌رینیته‌وه بۆ دل: ورید أجوف اسفل

به‌ردی رن؛ که‌وشی کدورد) ۲. بز؛ به‌رچاو؛ هه‌له‌که‌وتوو؛ گرینگ؛ گرنگ (مرد بزرگ؛ دانشمند بزرگ؛ کار بزرگ؛ پیاوی کدورد؛ زانی هه‌له‌که‌وتوو؛ کاری کریمک) ۳. پی‌گه‌یشتوو؛ زل؛ گیرانی (دخترت بزرگ شده؛ پست بزرگ شده: که‌چه‌که‌ت پی‌گه‌یشتوو؛ کوره‌که‌ت کدورد بوو) ۴. گفتاری/ به‌ته‌مه‌ن تر (برادر بزرگ؛ برای کدورد) ۵. وشه‌ی ری‌زان بۆ باب، دایک، خوشک، برا، مام یان خال (پدر بزرگ؛ عموی بزرگ؛ باوه‌کدورد؛ مامه‌کدورد) ۶. لان/ [قدیمی] مه‌زن؛ مه‌زند؛ مازان؛ مازن (بزرگ ده؛ بزرگ قبيله؛ کدوردی گوند؛ مه‌زی هۆز).

بزرگ‌مرد: گه‌وره‌پیاو؛ گراگر؛ گرگر؛ که‌له‌پیاو؛ پیاوی ئازا و به‌ری‌ز و جوامیر.

بزرگ‌داشتن: / ادبی/ ری‌زیل‌گرتن؛ گه‌وره‌گرتن؛ ری‌ز لینان (ایرانیان نوروژ را بزرگ می‌دارد: ئیرانیه‌کان نه‌ورۆز ری‌ز لیده‌کرن).

بزرگ‌شدن: گه‌وره‌بوون؛ گه‌ورا بین: ۱. زل بوون؛ هه‌لدان؛ هۆرده‌ی؛ گه‌شه‌سه‌ندن؛ بالا کردن؛ به‌رز بوون (درخت بزرگ شده؛ داره‌که‌که‌وره‌بووه) ۲. پی‌گه‌یشتن؛ گیرانی بوون (پسرش بزرگ شد، زن گرفت: کوره‌که‌ی کدورد بوو، ژنی خواست).

بزرگ‌کردن: گه‌وره‌کردن؛ گه‌ورا کردن؛ په‌روه‌ده‌کردن؛ پی‌گه‌یاندن؛ باره‌ینان؛ پنه‌یاونه‌ی (خودم او را بزرگ کرده‌ام: بۆخۆم کدورده‌م کردوه).

بزرگ‌ارتشتاران / bozorg'arteštārān: / اسم. [نامتداول] سه‌رۆک هیز؛ فه‌رمانده‌ی ته‌واوی هیزی چه‌کداری ولاتیک.

بزرگان / bozorgān: / اسم. مه‌زنان؛ مازنان؛ گه‌وره‌گه‌ل؛ پیاوگه‌وران؛ گه‌ورئ؛ گه‌وره‌پیاوان؛ پیاو ماقوولان؛ ماقوولان؛ گرگران؛ گرگران؛ مروقیت مه‌زن (بزرگان قوم؛

بزرگ‌منش / bozorgmaneš. ان: صفت. / ادبی / جوامیر؛ عه‌گید؛ عه‌گیت؛ جامیز؛ دلقه‌را. هه‌روه‌ها: بزرگ‌منشانه؛ بزرگ‌منشی

بزرگنمای / bozorgnemāyî. ها: اسم. گه‌وره‌نوینی؛ په‌وتی گه‌وره و گرنگ نواندنی دیارده یان رووداویک.

بزرگوار / bozorgvār. ها: ان: صفت. گه‌وره؛ پایه‌به‌رز؛ مه‌زن؛ مازان؛ مازن؛ گۆره؛ گرس؛ ریزدار؛ خاوه‌ن شان و شکۆ، ناوی به چاکه، ئاکاری هیژا یان زانست و ئاوه‌زی زۆر. هه‌روه‌ها: بزرگوارانه

بزرگواری / bozorgvārî. ها: اسم. گه‌وره‌یی؛ پایه‌به‌ری؛ مه‌زنی؛ مازانی.

بزرگی / bozorgî. اسم. گه‌وره‌یی؛ گه‌ورایی؛ مه‌زن‌های؛ مه‌زنی؛ سه‌رۆکی؛ سه‌روه‌ری: ۱. دۆخ یان چۆنیه‌تی گه‌وره بوون «بزرگی کوه: گه‌وره‌یی کینو» ۲. [گفتاری] وزۆرگی «بزرگی بفرماید و چند روز مهلت بدهید: گه‌وره‌یی بفرموون و چه‌ن رۆژیک ماوه‌مان بدهن».

بزو / bozrow. اسم. کویره‌پئ؛ تووله‌پئ؛ بزنه‌پئ؛ ولاخه‌پئ؛ کۆره‌پ؛ ریکۆک؛ ئاهه‌را؛ ئاسته‌نگ؛ هشار؛ باریکه‌پئ؛ رپچ؛ رچه؛ که‌مه‌ره‌پئ؛ راقه‌پئ؛ تووله‌پ؛ گه‌له‌پ؛ رینگه‌ی باریک و نارپک که به هۆی هات‌وچووی مرۆف و گیانله‌به‌رانه‌وه خۆش بووه «یک راه بزرو هست که تا نزدیکی غار می‌رود: کویره‌ریک هه‌یه ده‌گاته لای نه‌شکه‌وته که‌وه».

بزغاله / bozqāle. ها: اسم. کارژه‌له؛ کارژۆله؛ کارزیله؛ کاژه‌له؛ کارژه‌له؛ کار؛ کاريله؛ بزله؛ گیتسک؛ گیسک؛ به‌چکه بزن.

بزک / bazak. ها: ترکی / اسم. [قدیمی] لووسه؛ ئاراپشت؛ خنج؛ سووراوسپیاوکاری. بزک‌کرده / bazak.karde. ها: ترکی /

فارسی / اسم. [تعریض] لووسه‌دراو؛ ساف و لووس کراو «گول این ماشینهای بزک‌کرده را نخوری: فریوی ئەم ماشینه لووسه‌دراوانه نه‌خۆی».

بزک‌وودوزک / bazak-o-dûzak. ها: [ترکی] / اسم. [گفتاری، تعریض] لا و لووسه؛ ئاراپشت؛ سووراوسپیاوکاری.

بزم / bazm. ها: اسم. [ادبی] به‌زم؛ میوانی؛ شایی؛ میفانی؛ گۆبه‌ن؛ گۆقه‌ند؛ گۆوه‌ند؛ هانگ.

بزم‌آرا / bazmārā. بیان: صفت. [ادبی] کۆرگپز؛ به‌زم‌گیر؛ گۆبه‌ن‌وان؛ خاوه‌ن توانایی خۆش‌کردنی کۆری به‌زم. هه‌روه‌ها: بزم‌آرای

بزمچه / bozmacce. ها: اسم. بزن‌مژه؛ بزن‌مژگ؛ فات‌فاتک؛ قۆژیانه؛ بزن‌مشک؛ حوبی؛ که‌له‌په‌زی؛ جۆره مارمیلکه‌یه‌کی درپژ و ئه‌ستوره.

بزم‌مرغ / bozmorq. شترمرغ استرالیایی، شترمرغ

بزمگاه / bazmgāh. ها: اسم. [ادبی] به‌زم‌گه؛ به‌زم‌گا؛ گۆبه‌ندگا؛ جینگه‌ی شادی و ئاهه‌نگ.

بزمی / bazmî. صفت. به‌زمی: ۱. خاوه‌ن ئۆگره‌تی به به‌زم ۲. پیوه‌ندی‌دار یان سه‌ر به به‌زم ۳. هه‌نۆراوه‌ی کورتی نیشاندهری هه‌ستی مرۆف (وه‌کوو غه‌زل، چوار خشته‌کی و چوارینه).

بزن / bezan. صفت. [گفتاری] ده‌س‌وه‌شین؛ لیدهر؛ خاوه‌ن هی‌ز و هه‌ستی ده‌س وه‌شاندن «یارو دست بزن دارد: کابرا ده‌س‌وه‌شین».

بزن‌برو / bezanboro. بزن و درۆ بزن-بزن / bezanbezana. اسم. [گفتاری] شه‌پ‌شه‌پانی؛ شه‌قاوشه‌ق؛ شه‌ق‌شه‌قانی؛

کرد: بزور خوی خسته نیو ئاپوره > ۳. به پیدا گرتن و له سه رپوشتن < بزور پول را گذاشت توی جییم: به زور پاره‌ک‌هی خسته نیو گیرفانمه > ۴. به زه‌حمه‌ت؛ په‌حال؛ به‌حال؛ به‌ناسته‌م؛ به‌حاسته‌م < بزور صد نفر می‌شدند: بزور سده کهس ده‌بوون >.

بزّه / bezeh. ها: / اسم. ئوبال؛ گوناح؛ وه‌بال؛ تاوان؛ گونه‌ه؛ گونا؛ ناز و به‌زه؛ ناز و باز؛ کاری که قانون یا زا‌کوون ده‌س بؤ بردنی په‌سند ناکا و ئه‌وی ئه‌و کاره بکا، سزای بؤ ده‌پریته‌وه.

بزّه‌کار / bezehkār. ها: / ان: / صفت. تاوانبار؛ نازوبازه‌کار؛ به‌چه‌قه؛ چه‌قاوه‌سوو؛ خووگرتوو به‌خرابه‌وه.

بزّه‌کاری / bezehkārī. ها: / اسم. تاوانباری؛ تاوانکاری؛ نازوبازه‌کاری؛ چۆنیه‌تی نازوبازه‌کار بوون.

بژ / baj: / اسم. تۆژالی یه‌خ که له سه‌ر به‌رده‌وه چی ده‌بی: بش
بژ / bej: / افرانسوی / اسم. بۆرکال؛ ژیل؛ گهور؛ ره‌نگی بوولی نامال زهره‌د، وه‌ک خوری نه‌شؤراو.

بژ: / صفت. ژیل؛ بۆرکال؛ به‌ره‌نگی بۆرکال.

بس / bas: / صفت. هند؛ به‌س؛ یه‌زی؛ فه‌س؛ وه‌س؛ خاس؛ ئه‌ونده‌ی پیویسته < دوتا نان بس است: دوو نان به‌سه >. هه‌روه‌ها: بس شدن

□ از بس: ئه‌ونده؛ ئه‌ونده؛ ئه‌ونده؛ هینده؛ ئه‌قه‌رپه؛ ئیقه‌ره؛ ئه‌مه‌ننه؛ ئیننه؛ ئاننه < ازیس دیر آمدی او رفت: نه‌ونده دیر هاتی، ئه‌و رپوشت >.

□ بس کردن: به‌س کردن؛ برینه‌وه؛ ئیتر درپژه نه‌دان؛ ته‌واو کردن < دیگر بس کنید: ئیدی به‌سی کن >.

بس-: پیشوازه. زور؛ فرم؛ زه‌به‌ند؛ مشه‌مه‌ر

شع‌شه‌قانی؛ شه‌ر و داوا؛ له‌یه‌ک دان؛ کوته‌ک‌کاری؛ لیک‌دان؛ شه‌ر و شوپ < یک بزن- بزن حسابی راه انداخت: شه‌شه‌بانیکی باشی خسته‌وه >.

بزن بکش / bezanbekoš: / اسم. / گفتاری / کوشت و بر؛ بکوژ و ببر؛ کوشتن و له‌ناو بردن < روزهای جنگ همه‌جا بزن بکش بود: رۆژانی شه‌ر له‌هه‌موو لاهه کوشت و بر بوو >.

بزن بکوب / bezanbeküb: / اسم. / گفتاری / بزن بهادر / bezanbahādor. ها: / افراسی / ترکی / صفت. بله‌به‌زین؛ ببر؛ به‌پرشت و هی‌زدار < بزن بهادر اینجا خودش است: له‌م ناوه‌دا، بله‌به‌زین هه‌ر خویه‌تی >.

بزن دررو / bebandar.row: / اسم. بزن و دررو / بزن تکاه / bezangāh. ها: / اسم. کاتی خوی؛ باشترین کات و سات بؤ ناماده بوون له شوینیک < آزاد سر بزنکاه رسید: نازاد کاتی خوی گه‌یشت >.

بزن و بکوب / bezan-o-beküb. ها: / اسم. / گفتاری / زرم و کوت؛ مؤسیقا و هه‌له‌پرکی؛ ته‌قه و ره‌قه؛ ته‌قه‌وده‌ول؛ زرم و هؤر < تا نصف شب در خانه‌شان بزن و بکوب بود: تا نیوه‌ی شه‌و له‌مالیندا زرم و کوت بوو >: بزن بکوب

بزن و دررو / bezan-o-dar.row. ها: / صفت. / گفتاری / ره‌مه‌کی؛ به‌گؤتره؛ بلکینه؛ سه‌سه‌ری؛ به‌بی وردبوونه‌وه و کارامه‌یی < او از آن صنعتکارهای بزن و دررو بود: له‌وه

پیشه‌کاره رده‌کانه بوو >: بزن برو؛ بزن دررو
بزودی / bezûdî: / قید. به‌م زووانه؛ به‌م نزیکنه؛ به‌م زوویسه؛ زوویه‌زوو؛ پی زوویه؛ پی زووه < بزودی می‌رسد: به‌م زووانه ده‌گا >.

بزور / bezûr: / قید. به‌زور؛ به‌سه‌ختی و دژواری < بزور زندگی خودش را اداره می‌کرد: به‌زور ژبانی خوی ده‌برده رپوه > ۲. به‌زوره‌زمی؛ به‌هیز؛ به‌هؤژم < بزور خودش را داخل جمعیت

«سپار؛ بسشمار؛ زور تیکه؛ زوردانه».

بسا / basā / قید. / ادبی / زور؛ فره؛ پر؛ پتر؛ پهستا؛ مشه «بسا سر که افکنده شد بر زمین؛ زور سهران و اوچون به بریان».

بسا رده / basārde / ها. / اسم. ناوه نیا؛ ره پسته؛ ده غلی که له پیشدا زهویه که ی ئاو دراوه و شوو کراوه و دوا یی تووی لی چیندراوه.

بسا ز / besāz / صفت. / گفتاری / ته با؛ سازگار؛ ساچیا؛ ساچین؛ هاوده ننگ؛ دوال؛ باز؛ هاوری «زن بسا ز نعمت بزرگی است؛ ژنی ته با نیعمه تیکی گه وره یه».

بسا زو ب فروش / besāz-o-befrūš / ها. / اسم. که سی که کاری کردنه وه و فرۆشتنی خانووه. ههروه ها: **بسا ز و ب فروش**

بسا ز / basāt, besāt / ها. / عربی / اسم. ۱. کهل و پهل؛ پسات؛ سه رجه می شتومه ک و پی داویستی ه کانی کار یک «بسا ط جای؛ بسا عروس؛ کهل و پهلای چای؛ کهل و پهلای شایی»
۲. ده زگه؛ ده زگه و به ره؛ دام و ده زگه؛ کار و بار «بسا ط حکومت؛ ده زگه ی حکومت» ۳.

می ز یان سینی ده سفرۆشان ۴. به زم؛ بار و دۆخ (به تاییه ت ناخۆش) «همیشه همین بسا ط بود؛ هه ر ئه م به زمه بوو» ۵. کۆر؛ کۆ بوونه وه «دیروز بسا ط گرفته بودند؛ دوتی کوریان گرتبوو» ۶. رایخ؛ رایه خ؛ رایاخ؛ راخه ر؛ به ستیر؛ هه ر شتیک رایخری «بسا ط سبزه لگد مال شد به پای نشاط؛ رایه خ ی سه وزه. سه ما پاک شیلای».

□ **بسا ط چیزی را برچیدن**؛ ده م و ده زگای شتی چینه وه؛ خاپوور کردنی شتیک؛ له به یین بردنی شتیک؛ شه نگوو چتووی پیته یوه «بهار بسا ط کرسی و بخاری را برچید؛ به هار ده م و ده زگای قورسی و سو پای چینه وه».

شدن

بسا ط خود را جمع کردن / برچیدن؛ / گفتاری / که له یلی خۆ کۆ کردنه وه؛ ده س له کار و باری خۆ کیشان؛ وی ماشته یوه؛ ده م و ده زگای خۆ کۆ کردنه وه.

بسا ط کردن؛ رانان؛ راخستن؛ شتومه کی خۆ به خه لک نواندن بۆ فرۆشتن.

بسا ط کسی را برهم زدن؛ / کنایی / کار و باری که سی تیکدان.

بسا ک / basāk / ها. / اسم. ۱. پۆپه؛ پۆپنه؛ به شی دوا یینی په رجه می گول که زۆر تر زه قه و دانه ی تیدا یه ۲. تاجی گول.

بسا مان / besāmān / صفت. / ادبی / ریک و پیک؛ ساماندار.

بسا ماد / basāmad / اسم. له ره؛ ژماره ی ئه و جارانه ی که دیارده به کی وه گه ر له یه که یه کی کاتیدا چهن پاته ده بیته وه.

بسا وانی / basāvā î / سا وایی

بسا وایی / basāvāyî, basāvāyî / اسم. ۱. کار یان ره وتی پیاسا وین؛ پی داسا وین؛ پۆره سا وه ی ۲. هه ستی سا وین؛ هه ستی که له ریسی ده مارگه لی ژیر پیسته وه، بری تاییه تمه ندی شت و ده ور و به ر (وه ک ساردی، گه رمی، ساف و لووسی، نه رمی، زرۆیی و...) ده ناسیته وه * **بسا وانی**

بسا وش / besāveš, basāveš / اسم. سا وین؛ کار یان ره وتی پی داسا وین.

بسا ویدن / basāvīdan, besāvīdan / مصدر. متعدی. / قدیمی / ده س پی دا سا وین؛ ده س پیته قانندن؛ ده ست پی داهیتان؛ ده س پی ها و ردن؛ ده س پۆره ته قنه ی (ئه مرۆ که ئه م چاوگه فارسیه سه رف نابی).

بست / bast / ها. / اسم. به ست؛ به س؛ ۱. عه لقه؛ بازن؛ بازنه؛ گه و؛ چمه ر؛ نگین؛ خه لک؛ ئالقه یان نیوه بازن ی که لکا وه به

هه‌ستانه‌وه؛ چاک بوونه‌وه و ئیدی له جیگه‌دا نه‌بوون.

به بستر بیماری افتادن: که‌وتنه جیگه؛ که‌وتنه ناو جی؛ که‌وته‌ی دلجی یاگی؛ که‌وته‌ینه یاگی؛ نه‌خۆش که‌وتن و له‌جیگه‌دا جیگیر بوون.

به بستر رفتن: چوونه ناو جیوه؛ چوونه ناو جیگه بۆ خه‌وتن.

بستری / bastarî, bestarî. ها/ : صفت. بانه‌جا؛ له‌جی که‌وتوو؛ ناو جیگه‌که‌وتوو (بیمار بستری: نه‌خۆشی بانه‌جا).

□ بستری شدن: که‌وتن؛ نووستنی نه‌خۆش؛ که‌وتنه جیگه‌وه؛ که‌فتنه ناو جیگه.

بستری کردن: خه‌واندن؛ خه‌فاندن؛ وسنه‌ی «مریض را در بیمارستان بستری کردند: نه‌خۆشه‌که‌یان له‌نه‌خۆش‌خانه‌دا خه‌فاند». هه‌روه‌ها: بستری بودن

بستگان / bastegān / : اسم. ۱. خزمان؛ خویشان؛ خزم و کەس؛ کەس و کار؛ کەسانێ که پێوه‌ندی خزمایه‌تیان هه‌یه «بستگان درجه‌ی یک: خزمانی زۆر نزیک» ۲. نزیکان؛ نزیکێ «خویشان و بستگان: خزمان و نزیکان».

□ بستگان درجه‌ی یک: خزمانی زۆر نزیک که بریتین له‌باب، دایک، خوشک، بر، هاوسەر یان مندالی هەر که‌ستیک.

بستگی / bastegî / ها/ : اسم. په‌یوه‌ندی؛ په‌سته‌یی «این بستگی دارد به قدرت مالی شما: ئەمه په‌یوه‌ندی به توانی مالی ئیوه‌وه هه‌یه».

بستن / bastan / : مصدر. متعدی. لازم. // بستنی: به‌ست؛ می‌بندی: ده‌به‌ستی؛ بپند: به‌سته //

□ متعدی. ۱. به‌ستن؛ به‌سته‌وه؛ به‌سن؛ به‌سه‌ی؛ بینایوه؛ شه‌ته‌کدان؛ شتیگ به‌هن یان به‌گری، به‌شتیکی تره‌وه توندکردن «به‌درخت بستن: به‌داره‌وه به‌ستن» ۲. به‌ستن؛

چوار چێوه‌ی درگایان په‌نجه‌روهه «مگر این در چفت و بست ندارد؟ مه‌گەر ئەم دەرگایه قوڵف و به‌سی نیه؟» ۲. ته‌نگ؛ جه‌ر «بست شیلنگ: به‌ستی شلنگ» ۳. / قدیمی / کۆر؛ هه‌فانگه؛ جیگه‌ی مان‌گرتن «خانه‌ی بعضی مجتهدها هم بست بود: مال بری له‌گه‌وره مه‌لایانیش به‌ست بوو» ۴. چه‌سپ؛ ئەونده‌ی ماده‌ییکی (وه‌ک تریاک، هیرۆیین، هه‌شیش) که به‌جاری ده‌کیشری «یک بست تریاک کشید: به‌ستیک تریاکێ کیشا».

□ بست شکستن: به‌ست شکاندن؛ کۆر تینکان؛ گه‌هان شیواندن؛ به‌زۆر که‌ستیک له‌به‌ست ده‌هێنان. بست نشستن: نیشه‌به‌س؛ جۆریک مان‌گرتن.

- بست: پیواژه. به‌س؛ به‌ست: ۱. نیوساز «داره‌ست: داره‌س» ۲. ئاوه‌لناوساز «دریست: ده‌ره‌ست».

بستاب / bastāb / ها/ : اسم. ماش؛ به‌ریان؛ ئاوپر؛ په‌نگاو؛ به‌ره‌ندی کاتی بۆ به‌رگری له‌رخه‌ی ئاو تا دوابی هاتنی کاریک.

بستان / bastān / ها/ : اسم. / ادبی / مخفف / بستان؛ بیستان؛ بووسان؛ بۆسان؛ بوستان.

بستان افروز / bastānafrūz / تاج‌خروس بستانکار / bestānkār. ها/ : ان / اسم. خاوه‌ن قهرز؛ که‌سی قهرز ده‌دا به‌قهرزدار.

بستر / bastar, bestar / ها/ : اسم. ۱. / ادبی / جیگه؛ جا؛ جیگه‌وبان؛ جی‌وبان؛ یاگی؛ یاگۆبان؛ نفینک «بستر انداختند و خوابیدیم: جیکه‌یان راخست و نووستین» ۲. مه‌رخ؛ ته‌خت؛ شوینی پیداجوونی ئاو «بستر رودخانه: مه‌رخ‌ی رووبار» ۳. / مجازی / به‌ستین؛ بووز؛ بار و دۆخی پیویست بۆ به‌دیھاتنی شتیگ.

□ از بستر بیماری برخاستن: له‌ناو جی‌دا

به‌سن؛ داخستن؛ ژندن؛ پیوه‌دان؛ دهی
 پوه؛ ژهی؛ ژهنای؛ ژهنته‌ی؛ قووچاندن؛
 ئازنین؛ به‌ندکردن؛ به‌سه‌ی؛ بینته‌ی؛
 هه‌لپیکانن؛ ئه‌لکپانن؛ ریگه و بازیگ یان
 به‌ری جیگایه‌ک به‌ن‌کردن «در بستن؛ ده‌رگا
 ژندن» ۳. به‌ستن؛ داخستن؛ به‌سن؛
 پیته‌یوه؛ بینه‌ی؛ گاله دان «روزنامه‌ها را بستن؛
 رۆژنامه‌گه‌ل داخستن» ۴. به‌ستن؛ به‌سن؛
 دانه یه‌ک؛ لیک‌نان؛ دهی پیوه‌ره «کتاب را
 بستن؛ کتیب دانه‌یه‌ک» ۵. به‌ستن؛ به‌سن؛
 ئه‌وه‌بینه‌ی؛ به‌سه‌یوه؛ ئازادی له‌که‌سیگ
 سه‌ندن «دست، دهان یا پای کسی را بستن؛
 ده‌ست، دم یان پیی که‌سیگ به‌سن» ۶.
 دانان؛ برینه‌وه؛ بریار ده‌رکردن «مالیات بستن؛
 بیتاک دانان» ۷. هه‌لبه‌ستن؛ هۆزبه‌سه‌ی
 «به‌کسی دروغ بستن؛ درۆ به‌ۆ که‌سیگ
 هه‌لبه‌ستن» ۸. هینان؛ ده‌ره‌ینان؛ به‌ستنه
 به‌ر؛ به‌شیوه یان شیوازیک تاییه‌تی
 ده‌رهاوردن «به‌کار بستن؛ به‌کار هینان» ۹.
 دانه به‌ر؛ داگرته به‌ر «به‌توپ بستن؛ دانه به‌ر
 توپ» ۱۰. به‌ستن؛ به‌سن؛ برینه‌وه؛
 به‌سته‌ی؛ بینای؛ کو‌تایی هینان به‌ره‌وتیک؛
 ته‌واوکردن «حساب را بستن؛ حه‌ساو به‌ستن»
 □ لازم. ۱۱. به‌ستن؛ به‌سران؛ گرسان؛
 گرسه‌ی؛ مه‌یین؛ بینه‌ی؛ سفت و خه‌ست
 بوونه‌وه «بستن ماست؛ بستن یخ؛ مه‌یی
 ماست؛ کرسایی سه‌هۆل» ۱۲. به‌ستن؛
 بیچمیکی تاییه‌تی به‌خۆ گرتن «صف بستن؛
 ریز به‌ستن». هه‌روه‌ها: بستنی

به‌سته‌نی‌ساز؛ به‌سته‌نی دروست‌کەر: ۱.
 که‌سه‌ی که به‌سته‌نی دروست ده‌کا ۲.
 که‌ره‌سه‌ی سازکردنی به‌سته‌نی. هه‌روه‌ها:
 بستنی‌سازی؛ بستنی‌فروش؛ بستنی‌فروشی
 بستو / bastû / اسم. گۆزه‌له؛ گۆزک؛
 گۆزه‌له‌ی؛ گۆزه‌ی پچۆکه؛ گۆزکه؛ کوپه‌له؛
 خلک؛ جه‌رک؛ گۆزه‌ی چکۆله‌ی سه‌ر
 ئاوه‌لا.
 بستوغه / bastûqe / اسم. بستووگه؛ قادوول؛
 کوپه‌له‌ی زارته‌نگ.
 بستنه / baste / ها / اسم. به‌سه؛ به‌سته؛
 به‌سی: ۱. به‌ند؛ پۆشه‌نی که شتیکی تیدایه
 «بسته‌ی کاغذ؛ بسته‌ی کاغزه‌ز» ۲. مووجه؛
 مووچی؛ ده‌سته؛ ده‌سه؛ هه‌ندی له شتی که
 له نیو شتیکه‌وه پینچراونه‌ته‌وه «چهار بسته
 نان؛ چوار مووجه نان».
 بستنه: صفت. ۱. گيراو؛ به‌سراو؛ پۆشیاگ «از
 همه طرف بسته است؛ له هه‌موو لاییکه‌وه
 به‌سراوه» ۲. داخراو؛ قفل‌دراو؛ ژنیاغ؛
 ژهنیاگ؛ جه‌له؛ بینای؛ ژنیا «راهِ بسته؛ در بسته؛
 قفل بسته؛ ریگای به‌سراو؛ درگای داخراو؛ قوفلی
 ژنیاغ» ۳. نامتداول / به‌ستوو؛ گرساو؛
 گرسیاغ؛ سفته‌بووگ؛ بیا؛ ره‌ق هه‌لاتوو
 «روغن بسته؛ رۆنی به‌ستوو».
 بستهبند / basteband / ها / اسم. به‌سته‌به‌ند؛
 ده‌سکه‌به‌ند؛ جه‌ره‌به‌ن: ۱. که‌سه‌ی که کاری
 به‌سته‌به‌ندی ۲. نامزای به‌سته‌به‌ندی.
 بستهبندی / bastebandî / ها / اسم.
 به‌سته‌به‌ندی؛ ده‌سکه‌به‌ندی.
 بستنی / bastî / ها / اسم. مان‌گرتوو؛
 به‌ست دانیشتوو؛ که‌سه‌ی بۆ په‌نا چۆته
 به‌سته‌وه.
 بسختی / besaxtî / قیاس. ۱. به‌سه‌ختی؛
 هاوړی له‌گه‌ل به‌کار بردنی هیژ و پینداگری
 زۆروه «آن سال بسختی کار کرد؛ ئه‌و ساله
 به‌سن؛ داخستن؛ ژندن؛ پیوه‌دان؛ دهی
 پوه؛ ژهی؛ ژهنای؛ ژهنته‌ی؛ قووچاندن؛
 ئازنین؛ به‌ندکردن؛ به‌سه‌ی؛ بینته‌ی؛
 هه‌لپیکانن؛ ئه‌لکپانن؛ ریگه و بازیگ یان
 به‌ری جیگایه‌ک به‌ن‌کردن «در بستن؛ ده‌رگا
 ژندن» ۳. به‌ستن؛ داخستن؛ به‌سن؛
 پیته‌یوه؛ بینه‌ی؛ گاله دان «روزنامه‌ها را بستن؛
 رۆژنامه‌گه‌ل داخستن» ۴. به‌ستن؛ به‌سن؛
 دانه یه‌ک؛ لیک‌نان؛ دهی پیوه‌ره «کتاب را
 بستن؛ کتیب دانه‌یه‌ک» ۵. به‌ستن؛ به‌سن؛
 ئه‌وه‌بینه‌ی؛ به‌سه‌یوه؛ ئازادی له‌که‌سیگ
 سه‌ندن «دست، دهان یا پای کسی را بستن؛
 ده‌ست، دم یان پیی که‌سیگ به‌سن» ۶.
 دانان؛ برینه‌وه؛ بریار ده‌رکردن «مالیات بستن؛
 بیتاک دانان» ۷. هه‌لبه‌ستن؛ هۆزبه‌سه‌ی
 «به‌کسی دروغ بستن؛ درۆ به‌ۆ که‌سیگ
 هه‌لبه‌ستن» ۸. هینان؛ ده‌ره‌ینان؛ به‌ستنه
 به‌ر؛ به‌شیوه یان شیوازیک تاییه‌تی
 ده‌رهاوردن «به‌کار بستن؛ به‌کار هینان» ۹.
 دانه به‌ر؛ داگرته به‌ر «به‌توپ بستن؛ دانه به‌ر
 توپ» ۱۰. به‌ستن؛ به‌سن؛ برینه‌وه؛
 به‌سته‌ی؛ بینای؛ کو‌تایی هینان به‌ره‌وتیک؛
 ته‌واوکردن «حساب را بستن؛ حه‌ساو به‌ستن»
 □ لازم. ۱۱. به‌ستن؛ به‌سران؛ گرسان؛
 گرسه‌ی؛ مه‌یین؛ بینه‌ی؛ سفت و خه‌ست
 بوونه‌وه «بستن ماست؛ بستن یخ؛ مه‌یی
 ماست؛ کرسایی سه‌هۆل» ۱۲. به‌ستن؛
 بیچمیکی تاییه‌تی به‌خۆ گرتن «صف بستن؛
 ریز به‌ستن». هه‌روه‌ها: بستنی

■ صفت مفعولی: بستنه (به‌ستراو) / مصدر
 منفی: نبستن (نه‌به‌ستن)
 بستنی / bastanî / اسم. دۆندر مه؛ دۆلدر مه؛
 چلووره؛ به‌سته‌نی؛ به‌سه‌نی؛ شیر و شه‌کری
 سوؤل به‌ستوو.
 بستنی‌ساز / bastanîsâz / ها / اسم.

بسکتبالیست / basketbālīst. ها: [انگلیسی] / اسم. بهسکتبالیست؛ یاریکاری گه‌مه‌ی بهسکتیبال.

بسلامت / besalāmat. [فارسی / عربی] دعا. [گفتاری] وهسلامت؛ بهسهلامت؛ به‌دو‌عا (له جوابی خوداحافیزیدا ده‌گوتری).

بسلامتی / besalāmāti. [فارسی / عربی] دعا. خودا یار بی؛ به سلامه‌تی «بسلامتی کی برمی‌گردد؟: خودا یار بی که‌ی دپته‌وه؟».

بسم‌الله / besmellāh. [عربی] دعا. ۱. به‌ناو خودا؛ وه‌ناو خودا؛ به نامیو خوی ۲. [گفتاری] ده‌یسا فرموو؛ ده‌فرموو؛ فرماوه؛ که‌وابوو ده‌س بی‌که «اگر مرد راهی بسم‌الله: نه‌گهر پی‌اوی ریگای ده‌یسا فرموو».

بسندگی / basandegî. /اسم. [ادبی] / به‌سند‌هی؛ دؤخ یان چۆنی‌ته‌ی به‌س بوون.

بسندنه / basande. صفت. به‌س؛ وه‌س؛ به‌سندنه؛ به‌نه‌ندازه‌ی پی‌ویست.

□ بسنده‌بودن: به‌ش‌کردن؛ به‌س‌بوون؛ وه‌سی‌کهرده‌ی «پولی که‌داشتند برای گذران زندگی‌شان بسنده‌بود؛ نه‌و پاره‌ی هه‌بوویان بؤ به‌ری‌وه بردن ژینان به‌س بوو».

بسندنه‌کردن: قنیات‌کردن؛ ره‌زادان؛ داوای زیاتر نه‌کردن.

بسودن / besûdan. مصدر. [ادبی] / ۱. ساوین؛ ساوه‌ی؛ ساوای ۲. سمان؛ سمه‌ی؛ کون‌کردن.

بسی^۱ / basî. قید. [ادبی] / زؤر؛ یه‌کجار؛ ئیجگار؛ گه‌له‌ک؛ گه‌لی؛ فره «بسی رنج بردم در این سال سی؛ زور ئازارم چه‌شت له‌م سی ساله‌دا».

بسی^۲: ضمیر. زؤری؛ زؤریک؛ زؤر؛ فره؛ فری؛ گه‌لی «چون نگه‌می‌کنم نمانده‌بسی؛ نه‌گهر ده‌روانم زوری نه‌ماوه».

بسیار^۱ / besyār. صفت. زؤر؛ زاف؛ پر؛

به‌سه‌ختی کاری کرد^۲. به‌دژواری؛ به‌سه‌ختی؛ به‌ناریشه؛ سه‌خله‌ت «زندگی‌ش بسختی گذشت: ژینانی به‌دژواری تیبه‌ر بوو» ۳. به‌توو‌ره‌یی؛ به‌ناو چاوتالی «با‌و بسختی رفتار کرد: به‌توو‌ره‌یی له‌گه‌لیدا جوولاه» ۴. پیس؛ زؤر؛ خراب «بسختی ویران شد: پیس خاپوور بوو».

بسد / bossad. ها: /اسم. [قدیمی] مهرجان. بسزا / besazā, besezā. قید. [ادبی] / باش؛ نه‌وتؤ؛ شیاو؛ به‌دروستی «گفت من رقص ندانم بسزا: گوتی خو من باش نازانم هه‌لپه‌رم».

بس‌شماری / basšomāri. ضرب
بس‌شمر / basšomar. مضروب^۱ فی‌ه
بس‌شمرده / basšomorde. مضروب
بسط / bast. [عربی] / اسم. پهره؛ گه‌شه «بسط آزادی‌های اجتماعی: به‌ره‌ی نازادیگه‌لی کۆمه‌لایه‌تی».

□ بسط‌دادن: پهره‌پیدان؛ گه‌شه‌پیدان «بسط‌دادن به‌این‌بحث، رسیدن به‌نتیجه‌را دشوار می‌کند: به‌ره‌پیدانی نه‌م باسه، گه‌یشتن به‌ناکام دژوار ده‌کاته‌وه».

بسفر‌اوری / basfarāvāri. ها: /اسم. [اقتصاد] / به‌کۆسازی؛ به‌ری‌مشه‌مه‌ر؛ کار یان ره‌وتی دروست‌کردنی کالا و شت‌ومه‌ک به‌فراوانی.

بسک / bask. ها: /اسم. پرشه؛ پلاشه؛ پریشک؛ پرژه؛ پرژه؛ ورده‌کانزای دوا‌ی ته‌قینه‌وه.

بسکتبال / basketbāl. [انگلیسی] / اسم. به‌سکتیبال؛ یاریه‌کی به‌گه‌له‌که‌له‌زه‌وی تاییه‌تدا له‌نیوان دوو ده‌سته‌ی پی‌نج که‌سیدا ده‌کری، به‌و جو‌ره که‌هه‌ر ده‌سته هه‌ول ده‌دا تۆپه‌که‌بخاته نیو بازنه (سه‌به‌ته‌ی) نه‌و ده‌سه‌که‌ی تره‌وه که‌له‌نه‌م پهر و نه‌و پهری زه‌ویه‌که‌وه هه‌لواسراوه.

گه لیک؛ گه له؛ گه له ک؛ زه حف؛ زیاد؛ زیده؛
فره؛ مشه؛ مشمه؛ زوهه؛ زوهه؛ زه بهند؛
هممکه؛ هممکه؛ زیه؛ گه لی؛ گه لیک؛
گه لیر؛ بوش؛ پور؛ فت؛ هندی؛ هیل؛
ئیجگار؛ ئیجگار؛ یه کجار؛ فرره؛
هؤ؛ فریه؛ زی؛ زوهن؛ په کی (کار بسیار؛ کاری
زور).

بسیار: قید. زور؛ فره؛ فری؛ به زوری؛ زوریک؛
گه له کی (بسیار گت؛ زوری گوت).

بسیار شدن: زور بوونهوه؛ زاف بوونهوه؛
فره بوونهوه.

بسیار کردن: زور کردن؛ فره کردن؛ چه ند
جار دوویات کردنهوه.

بسیاری / besyārī: اسم. [ادبی] زوری؛
فره یی؛ پرایی (از بسیاری مردم مجال حرکت
نبرد؛ له بهر زوری خه لک جیی جوولانهوه
نه بوو).

بسیاری / besyārī: صفت. زوریک؛ زوری؛
فره؛ فره ییک؛ هیل؛ (بسیاری از گله
درآمده اند؛ زوری له گوله کان دهرهاتون).

بسیاری: ضمیر. زوریک؛ گه لیک؛ فره به ک؛
فریو (بسیاری را سرما زد؛ زوریک سه رما
بردنی).

بسیج / basīc: اسم. مینه ق: ۱.
به رهه فکری؛ کاریان رهوتی کوهه کردن و
سامان دان ۲. ریخراوه به ک له کومای
شه رانان.

بسیج زور کی: زور بگیری؛ ره شبگیری.

بسیج عمومی / همگانی: مینه ق؛ مینه قی
گشتی؛ به رهه فکری هممانی خه لک.

بسیج کردن: به رهه ف کردن؛ کوهه
کردنهوه و ریخستن کهره سه و هیزی
پیداویستی کاریک: بسیجیدن. هه روه ها:
بسیج شدن

بسیجیدن / basīcīdan: بسیج کردن،

بسیج

بسیط / basīt: عربی / صفت. ۱. [نامتداول]
به ربلاو؛ به فراوان؛ به رفره وان؛ به ریان؛
به رین؛ پان؛ هه راو؛ فره ه ۲. ساوا؛ ساده؛
سانا؛ هاسان؛ ناتیکه ل (اسم بسیط: ناوی
ساده).

بسیط زمین: [ادبی] سارا؛ پانایی زهوی.

بش / baš: ها: اسم. ۱. بش بژ ۲. یال؛
تووکی سه ر ملی هیستر، نه سپ و ولاخ
و...

بشارت / bešārat: ها: [عربی] اسم. [ادبی]
مزگینی؛ مزگانی؛ مزگینی؛ مزانی؛ موژده؛
نزانی (نسیم باد نوروزی صبارا خوش بشارت داد:
مترجمی دا به سروه بای به هاری).

بشاش / baššāš: [عربی] صفت. روو گه ش؛
خوش روو؛ روو خوش؛ روو گوشاد؛ خه نوک؛
وهش روو؛ خه نهران؛ خه نهران؛ شاد.

بشاشت / bašāšat: [عربی] اسم. [ادبی]
روو گه شی؛ روو خوشی؛ خه نهرانی؛
شادمانی.

بشاورد / bašāvard: اسم. گه وه؛ گه وه ک؛
زهوینی پر له دؤل و ته پؤلکه.

بشخصه / bešaxse: [فارسی] عربی / قید. بو
خوم؛ خوم؛ خودی خوم؛ ویم (من شخصه او
رانمی شناسم؛ من بو خوم نه و نانا سم).

بشور / bašar: [عربی] اسم. مرؤف؛ مرؤ؛
بنیاده م (حقوق بشر؛ مافی بشر).

بشردوست / bašardūst: ان: [عربی] فارسی /
صفت. مرؤف دوست؛ هوگری مرؤ.

بشردوستانه / bašardūstāne: [عربی]
فارسی / صفت. مرؤف دوستانه.

بشردوستی / bašardūstī: ها: [عربی]
فارسی / اسم. مرؤف دوستانی؛ دوخ یان
چونیه تی خوش ویستی خه لک و ئوگره تی
به هاوده ردی و یارمه تی دانیان.

بشرد /bašare/ : [عربی] اسم، ۱. /ها/ نامتداول] بیچم؛ تەشک؛ کەسەم؛ سیمە؛ روالەت؛ روومەت؛ چار؛ نژم؛ وینە ۲. [کالبدشناسی] سەرپیتست؛ توپۆژە؛ توپۆژال؛ رۆچەم؛ چەرم ۳. [گیاهشناسی] تۆکل؛ توپۆکلە؛ پیتست؛ پۆس.

بشری /bašari/ : [عربی] صفت، مرۆفی؛ ئینسانی؛ پێوەندیدار یان سەر بە مرۆف.

بشریت /bašariyyat/ : [عربی] اسم، مرۆفایەتی؛ ۱. مرۆفیتتی؛ دۆخ یان چۆنیەتی مرۆف بوون «هەکاری لازمی بشریت است؛ ئاریکاری پێداوێستی مرۆفایەت» ۲. مرۆف؛ ئینسان؛ کۆی مرۆف «جنگ‌افزارهای هسته‌ای بشریت را تهدید می‌کند؛ کەرەسەگەلی ناوکی گورەشەبەکن بۆ مرۆف» ۳. مرۆفیتتی؛ ئاکاری مرۆفایەتی؛ خوو و خەدی مرۆفانە.

بشقاب /bošqāb/ : [ترکی] اسم، دەوری؛ ۱. سیمیک؛ قایی؛ قاو؛ پەل؛ دەفری پەل؛ گۆشقاب؛ قۆشتاب؛ پێشدهستی ۲. ئەوهی له ناو دەفردا بئ «ناهار پلو داشتیم یک بشقاب خوردم؛ نیوهرۆ پلاومان بوو دەوریەکم خوارد».

بشقاب تحت: دەوری تەخت؛ دەوری برنج خۆری؛ دەوری ساف و نه‌قوول. بشقاب گود: دەوری قوول؛ دەوری خۆرشت‌خۆری؛ دەوریەک کە لیواری هەبێ.

بشقایی /bošqābî/ : [ترکی] صفت، گۆشقایێ؛ دەفری؛ دەوری ئاسا.

بشکاف /beškāf/ : [عربی] اسم، [خیاطی] دره‌وشە؛ درۆشە؛ کەرەسەبەک بۆ کون کردن و ئاوەل کردنی تلیش و بازکردنی جیی کلانە.

بشکن /beškan/ : [عربی] اسم، چەقونە؛ چەقەنە؛ چەقوانە؛ فنق؛ پل؛ پلێ؛ بستە؛ چەقانە؛ چەقەنە بە پەنجە؛ تەقەتەق بە لیکدانی قامکە گەرە و بالا بەرزە.

بشکن زدن: پل تەقاندن؛ چەقەنە لیدان؛ فنق شکانن؛ پل تەقاندن؛ پل تەقانی کردن؛ پلێ تەقەنی؛ بستە لیدان؛ تەقە لە پتە هینان؛ تل لیدان؛ چەقەنە بە قامک.

بشکە /boške, bošge/ : [روسی] اسم، بەرمیل؛ دەرم؛ بۆشکە؛ کۆس؛ ۱. داریل؛ دەفری گەرەمی دارین بۆ تراو؛ کووپەیی داری سەرگیراو ۲. دەفری هەراو لە کانزا بۆ تراو تی کردن ۳. ئەوهی لە ناو بۆشکەدایە «چهار بشکه نفت: چوار بوسکە نەوت» ۴. یە کەیی داهااتی نەوتی، بەرامبەر بە ۱۵۹,۸ لیتر «روزی چهار میلیون بشکه نفت استخراج می‌کنند؛ رۆژی چوار ملیۆن بوشکە نەوت دەردیتن».

بشم /bašm/ : [عربی] اسم، ئالشک؛ ئالشت؛ سیخ؛ سیخوار؛ سیخار؛ خووسار؛ خووس؛ خوویس؛ خووتس؛ خوویسار؛ خیسار؛ خوویسک؛ زوقم؛ قورۆ؛ قەر؛ شەلتە؛ قراف؛ خوویز؛ خوویز؛ خوزە؛ خازی؛ سووخ؛ بەرفۆک؛ پز؛ خوسار؛ ئالشتە؛ پەتیل؛ زق؛ خوویز؛ بەز؛ داناری زۆر وردی یەخ و بەفر کە لە سەرما، دار و بەرد دادەپۆشی.

بشورویوش /bešûr-o-bepûš/ : صفت، لۆچەهەلنەگر؛ قوماش یان جلکی وا کە بە شۆردن لۆچ نابێ.

بشیر /bašîr/ : [عربی] اسم، [دبی، نامتداول] مژدەدەر؛ مژگینی هینەر؛ نزانێ دەر؛ کەسێ کە مژگانی پێ بێ.

بصر /basar/ : [عربی] اسم، [دبی] چاو؛ چاف؛ چەم؛ چەو؛ چەهف «نور بصر: سۆمای چاو».

بصری /basari/ : [عربی] صفت، ۱. چاوی؛ چافینی؛ پێوەندیدار بە چاوه‌وه «اعصاب بصری: دەماری چاوی» ۲. دیتنی؛ پێوەندیدار بە بیناییه‌وه.

شیشه بهو شتهوه که تئیدایه <بطری را سرکشید: بوتله که ی نایه سهروه>.

بطریرک / batrîrak. ها: ان: / از یونانی / اسم. باتریره ک: سهره ناویک بو سهر

ئوسقوفانی کلپسه ی ئور تودوکس: بطریق

بطریرک نشین / batrîrakneşin. ها: ان: / از

یونانی / فارسی / اسم. نشینگه ی باتریره کان: ناوچه ی ژررده سه لاتی رۆحانی باتریره ک:

بطریق نشین

بطری شور / botrîşûr. ها: ان: / از فرانسوی /

فارسی / اسم. شووشه شور: شیشه شور: نامرازیکی میله ئاسا که ریشالی زرؤ به

سه ریکیه وه پیچراوه و بو شور دنی ناو شووشه به که لک دی: شیشه شوی

بطریق / betrîq: / امعرب از یونانی [

بطریرک

بطریق نشین / betrîqneşin: / امعرب از یونانی /

فارسی [**بطریرک نشین**

بطلان / botlân. ها: ان: / عربی / اسم. کار یان

رهوتی بوو کانه وه: پووچ بوونه وه: پووچهل بوونه وه: هه لوه شانوه: به تال بوونه وه: به

فشه دهر چوون.

بطن / batn. ها: ان: / عربی / اسم. ۱.

[نامتداول] گهد: کرش: سک: ناوزگ:

ناوسک: زک: ئوچک: ورگ: له مه: ئه شقمه

<بطن مادر: ناوزکی دایک> ۲. ناخ: ناوه رۆک:

ناودلی شتیک: ناوه کی ترین به شی ههر

شتیک <او در بطن ماجرا بود: ئه وه له ناخی

روداوه که دا بوو>.

بطون / butûn: / عربی / جمع **بطن**

بطی / 'batî: / عربی / صفت. / ادبی / هیور: خاو:

یاو: هیدی: ئه سپایی: هیواش: له سه رخؤ:

نارام <حرکت بطی: جوولانه وه ی هیور>.

بطی الاثر / batî'ol'asar: / عربی / صفت.

هیور کار: به کار تیکه ری هیواش و

بصل النخاع / 'basalonnoxā: / عربی / اسم. خوارترین به شی می شک که کاری میزان کردنی نه فس کیشان، دل لیدان و... به ده سیه تی.

بصیر / basîr. ان: / عربی / صفت. چاو کراوه: ری بین: شاره زا.

بصیرت / basîrat: / عربی / اسم. ۱. [نامتداول]

سو ما: بینایی: وینایی ۲. بینشت: ژیرفانی:

ئاگه هی: مینایی: زیره کی: ناگایی ده روونی

له شتیک.

بضاعت / bezā'at, bazā'at. ها: ان: / عربی / اسم.

[ادبی] ده سمایه: سه رمایه: پیداه: ده ولت:

مایه: ده زمایه: که له وپه ل: سامان.

▣ **بضاعت مزجات**: [ادبی] ۱. مایه ی که م ۲.

[مجازی] زانستی که م: که م باری.

بط / bat. ها: ان: / عربی / اسم. [ادبی] مراوی:

مامرناوی: مه رافی: مراویه.

بطالت / betālat, batālat: / عربی / اسم. ۱.

خورایی: فیرویی: بی هوئی: بی هووده بی:

بی قازانجی: بی که لکی <غمر به بطالت

بگذشت: ته من به خورایی چوو> ۲.

خویریه تی: ته پلموسی: ته په لوسی: بیکاری:

هیچ وپووچی / یک سال را به بطالت گذراند:

سالیکی به بیکاری تیپه راند>.

بطانه / batāne: / عربی [**بتانه**

بطر / botr: / از فرانسوی / اسم. [گفتاری] ۱.

شووشه: شیشه: بتل ۲. یه که ی تراو پیوان،

به رامهر به ۶۰۰ میلی لیتر ۳. [؟] باریکی

نالهار له گهمه ی قاپیندا.

▣ **بظر آوردن**: [گفتاری] هه لشکان: دانانی

قومار: دۆران.

بطری / botrî. ها: ان: / فرانسوی / اسم. بوتل:

۱. بوتری: بتری: شووشه: مینا: ده فیری

له حام: شووشه ی دم ته نگ بو تراو تی

کردن <بطری شیر: بوتلی شیر> ۲. ههر ئه وه

مه و دادار هوه.

بطی الانتقال / batf'ol'enteqāl: [عربی] صفت، دیرباو؛ خاوه بیر؛ خاوه ن تایبه تمهندی دیر تیگه یشتن.

بطی الهضم / batf'ol'hazm: [عربی] صفت، دیره لتاو؛ دیردهن؛ به گرفت؛ نه گفیزبار؛ قه بز؛ سهخته ههرس <گوشت قرمز و زردی تخم مرغ بطی الهضم هستند: گوشتی سوور و زهر دینهی هیلکه دیر هه لتاون>.

بع - بع / ba'ba': صوت. باره؛ باع؛ قاره؛ باره بار؛ قاره قار؛ قاله قال؛ دهنگی بز ن و مهر و ناسک.

بعث / ba's: [عربی] اسم، [ادبی] هه ستانه وه؛ راپه رین؛ راپه ران؛ ئه وه خیزیهی؛ هه ستانی هه موان له و دونیادا؛ زیندوو بوونه وهی دواى مهرگ.

بعثت / be'sat: [عربی] اسم، [ادبی] کار یان ره وتی هه ناردن؛ هه لنان؛ راپه راندن؛ هور خیزنه ی؛ هاندان <بعث پیامبر اسلام: هه ناردنی پیغمبره ی ئیسلام>.

بعثه / be'se: [عربی] اسم، ۱. نارده؛ نیرده؛ دهسه؛ لیژنه ی به ریکراو بو فرمانیکی تایبه ت. ۲. ها/ نارده کو؛ شوینی گیرسانه وهی ئه و تاقمه .

بعد / ba'd: [عربی] صفت، دوا یی؛ دمایى؛ دمه یین؛ پاش <نفر بعد؛ شب بعد؛ که سی دوا یی؛ شهوی دوا یی>.

بعد: قید. له و دوا؛ له وه و دوا؛ ئمجا؛ ئینجا؛ ئیگل؛ ئینگل؛ ئیکه؛ دوا؛ دما؛ دوما؛ پاش؛ له پاش <دو سال بعد دوو سال له و دوا>.

بعد از ظهر: دوا ی نیوه رۆ؛ پاش نیوه رۆ؛ دوما پیشی؛ دمانیمه رۆ؛ دوانیمه رۆ؛ هه لاشانی؛ هه لایه ری؛ دویانیمه روو؛ دوا ی سه عاتی ۱۲ هه تا دهمه ئیواره .

بعد از میلاد: پاش زایین؛ دوا ی زایین؛

پاش له دایک بوونی عیسا مه سیح.

بعد / bo'd: ها؛ ابعاد: [عربی] اسم، ۱. دووری ۲. [ریاضی] لا؛ ره هه نند؛ هه ریه ک له تایبه تمه ندیگه لی وینه یه ک که پیشانده ری درژی، ته سکی، بارست یان قوولایی بیت ۳. بار؛ روو <بعد هنری؛ باری هونه ری>.

بعدا / ba'dan: [عربی] قید. پاشی؛ له دوا ی؛ دوفکی؛ دوا یی؛ دمایى؛ چیدما؛ چیموا؛ چیه ولا؛ ئیکه؛ له پاشان؛ له مه پاش؛ له مه ودوا؛ له مه ولا؛ له مه ولاره؛ هه مسا؛ هه ماسکی؛ دواخر.

بعدها / ba'dhā: [عربی] فارسی] قید. دواتر؛ دما تهر <بعدها می گفت آن روز خیلی ترسیده بود: دواتر ئه یگوت: ئه و رۆژه زور ترسا بوو>.

بعدی / ba'dī: [عربی] صفت، دوا یی؛ دوا یین؛ دمایین؛ دمه یین؛ دیکه؛ که <خانه ی بعدی: مالی دوا یین>.

بعدی / ها: ضمیر. دوا یین؛ ئه وی که؛ ئه ویا که؛ ئه وی تر؛ ئه وی دیکه؛ دمایین؛ دمه یین <بعدی بیاید: ئه وی تر بیت>.

بعدی / bo'dī: [عربی] بیواژه. پالوو؛ - لایی <دوبعدی؛ چهار بعدی؛ دوولایی؛ چوار بالوو>.

بعضا / ba'zan: [عربی] قید. به شیوه ی به شتیک له کومه لیک: الف) بریک له؛ بری؛ هیئدی؛ بریو <سیه با بعضاً خراب بودند: هیئدی له شیوه کان خراب بوون> ب) جار به جار؛ جاره و جار؛ جاروبار <بعضا او را می دیدم: جاروبار ده مدیت>.

بعضی / ba'zī: [عربی] صفت. هیئدی؛ هه ندک؛ هه ندۆ؛ هه نک؛ هیئدی؛ بری؛ بریک؛ بریو؛ بازی؛ بازی؛ به شی؛ به شتیک یان هه ندیکی ناروون له گرۆبه ک <بعضی آدمها این طورند: هیئدی مرۆ ناوه هان>.

بعضی / ها: ضمیر. بریک؛ بری؛ بریو؛ به شی <بعضی ها فرار کردند: بریک هه لاتن>.

بغرَنج / boqranc /: فارسی/عربی/اسم، صفت. دژوار؛ سه‌خله‌ت؛ تووش؛ سه‌خت؛ ناریشه؛ ناره‌حه‌ت؛ ئاسته‌م؛ گران؛ ئالۆز؛ پینچراو؛ هه‌لپینچراو؛ پینچیاگ (کار نینج: کاری دژوار).

بغرَنجی / boqranci /: ها/اسم، سه‌خله‌تی؛ دژواری؛ ناریشه‌یی؛ تووشی؛ سه‌ختی؛ ناره‌حه‌تی؛ ئاسته‌می؛ گرانی؛ هه‌لپینچراوی؛ پینچیاگی.

بغض / boqz /: عربی/اسم، ۱. /ادبی/ رق؛ رک؛ قین؛ دوژمنی؛ قینی؛ رکه؛ هه‌یف ۲. ئۇناق؛ حرس؛ ناق؛ ئه‌نگرۆوی؛ ئراز «از شدت بغض صدایش در نمی‌آمد: له‌تاو ئوناقدا، ده‌نگی ده‌رنه‌ده‌هات».

□ **بغض کردن**: ئۇناق کردن؛ ناق کردن؛ گیرانی گه‌روو به هوی خه‌م یان رقه‌وه. **بغض کسی** تر کردن: ناق به‌ر بوون؛ ئۇناق به‌ر بوون؛ پس به‌ر بوون؛ به‌ ده‌نگی به‌رز که‌وتنه‌ گریانه‌وه.

بغض کلوی کسی را گرفتن: ناق قوری که‌سی گرفتن؛ ئۇناق گه‌رووی که‌سیک گرفتن.

بغل / baqal /: اسم، /گفتاری/ ۱. ئامیز؛ هه‌مبیز؛ باوه‌ش؛ واشی؛ هاوش «او را در بغل گرفت: گرتیه باوه‌سه‌وه» ۲. پال؛ په‌نا؛ لا؛ ته‌نیشت «در بغل اطاق من چند اطاق دیگر بود: له سال ژووره که‌مه‌وه چه‌ن ژووری تر هه‌بوون» ۳. باوه‌ش؛ واشی؛ پرباوه‌ش «یک بغل کتاب: باوه‌شی کتیب» ۴. پاشۆل؛ پاخه‌ل؛ باخه‌ل؛ پاشل؛ به‌خه‌ل؛ باغه‌ل؛ پاخه‌ل؛ چنگل؛ هه‌نگل؛ هه‌نگلی؛ که‌س؛ که‌ش؛ ته‌نشتی مرو؛ به‌شی ژیر بالی مرو هه‌تا خواره‌وه.

□ **زیر بغل** زیر ۳

□ **بغل زدن** زیر بغل زدن، زیر ۳

بغل کردن: له ئامیز گرفتن؛ باوه‌ش کردن؛ گرتنه باوه‌ش؛ گردنه باوشه‌وه؛ گیرته‌ی

بعلاوه / be'alāve /: [فارسی/عربی/اسم، له‌سه‌ر؛ نیشانه‌یه‌ک به‌م بیچمه‌(+) که‌ نیشان ده‌دا ژماره‌گه‌لی ئه‌م لا و ئه‌ولا ده‌خرینه‌ سه‌ر یه‌ک «دو بعلاوه چهار می‌شود شش: دوو له سه‌ر چوار ده‌کاته شه‌ش(۶=۴+۲)».

بعلاوه: قید. جگه‌ له‌وه؛ جیا له‌وه؛ سه‌ره‌رای ئه‌وه؛ جگه‌یم ئینه‌یچه؛ تازه؛ سه‌ریاقی ئه‌وه «بعلاوه انگلیسی هم می‌داند: جگه‌ له‌وه ئینگلیسیش ده‌زانی».

بعله / ba'le /: از عربی [بلی

بعله‌برون / ba'leborûn /: از عربی/فارسی [بله‌بران

بعید / ba'id /: [عربی/صفت، دوور: ۱. نه‌گونجاو؛ نه‌شیاو؛ نه‌کرا؛ نه‌کریاگ؛ نه‌بووگ «دروغ از تو بعید است: درۆ له تو دووره» ۲. /ادبی/ دیر؛ به‌مه‌ودایه‌کی زۆروه «نشانه‌ در جای بعیدی بود: نیشانه‌که له شوینیکی دووره‌وه بوو».

بعینه / be'ayne(h) /: [عربی/قید، هه‌روا؛ هه‌ر وه‌ک خۆی؛ راست به‌وه ده‌قه؛ هه‌ر وه‌ک؛ ریک وه‌ک خۆی؛ هه‌ر پیسه‌وه.

بغ / boq /: [بُق

بغاز / boqāz /: ها/؛ [ترکی/اسم، /قدیمی/ خرته‌نگ؛ درگه؛ ته‌نگاو؛ ته‌نگافی؛ ده‌ره‌بند؛ ئافته‌نگ؛ گه‌لی؛ ناقبرک؛ ده‌رته‌نگ؛ ته‌نگه؛ به‌حه‌مه؛ ته‌نگه؛ باریکه‌ ئاوپک که‌ دوو وشکی لیک جیا ده‌کاته‌وه.

بغایست / beqāyat /: [عربی/قید، /ادبی/ یه‌کجار؛ زۆر زۆر؛ ئیجگار زۆر؛ فره‌فره؛ گه‌له‌ک؛ پر؛ ته‌واو؛ ته‌مام؛ له‌وپه‌ری زۆریه‌وه «هوا بغایت سرد بود: هه‌وا یه‌کجار سارد بوو».

بغتتا / baqtatan /: [عربی/قید، /ادبی/ له‌ناکاو؛ کوئوپر؛ له‌پر؛ گز؛ گوزوگومه‌ت «بغتتا از جایی صدای تیر بلند شد: له‌پر له شوینیکه‌وه ده‌نگی گوله به‌رز بۆه‌وه».

واشی.

بغل / baqale / حرف. [گفتاری] پال؛ کن؛
ته‌نیشْت؛ لا «بغل دیوار؛ نال دیوار».

بغلبنند / baqalband. ها: / اسم. [معماری]
هه‌نگله‌وانه؛ پال‌گیر؛ پال‌به‌ست؛ پال‌به‌ند؛
پیکه‌تاه‌یه‌کی پته‌و له به‌رام‌به‌ری گوشاری
دهور و به‌ر و سه‌روهه که له تاق یان
پردیکدا پیک دئ.

بغل‌خوایی / baqalxābi / ها: / اسم. [گفتاری]
هاوباه‌وشی؛ هام‌نامیزی؛ له به‌خه‌لی یه‌کتردا
خه‌وتن.

بغل‌دست / baqaldast. ها: / قید. [گفتاری]
پال‌ده‌ستی؛ لاده‌ستی؛ به‌خه‌ل‌ده‌س؛ لا
ته‌نیشْت «بغل‌دست راننده نشستم؛ له
پال‌ده‌ستی شو‌فیره‌وه دانیشتم».

بغل‌دستی^۱ / baqaldasti / صفت. لاده‌ستی؛
پال‌ده‌سی؛ به‌خه‌ل‌ده‌سی «صندلی بغل‌دستی؛
کورسی نال‌ده‌ستی».

بغل‌دستی^۲ / ها: / ضمیر. لاده‌ستی؛
پال‌ده‌سی؛ به‌خه‌ل‌ده‌ستی «بغل‌دستیم خیلی
حرف می‌زد؛ لاده‌ستی‌ه‌کم زوری قسه ده‌کرد».

بغلی^۱ / baqali / ها: / اسم. که‌مۆله؛ گو‌گم؛
ده‌فرینکی شووشه‌یی که لیوارینکی باریکی
هه‌یه.

بغلی^۲: صفت. [گفتاری] باوه‌شی؛ به‌نیاز بو
باوه‌ش‌گرتن «بچه‌بغلی؛ منالی باوه‌نی» ۲.
باخه‌لی؛ گیرفانی «ساعت بغلی؛ سه‌عاتی
باخه‌لی» ۳. پال؛ پال‌ده‌ستی؛ لاده‌ستی؛
ته‌نیشْت؛ به‌خه‌ل‌ده‌ستی «خانه‌ی بغلی؛ مالی له
پال‌ده‌ستی».

بغلی^۳ / ها: / ضمیر. لاده‌ستی؛ پال‌ده‌ستی؛
به‌خه‌ل‌ده‌ستی؛ که‌سی که که‌وتوته‌ته‌نیشْت
یه‌کی‌تره‌وه.

بق / boq / [؟] / اسم. درژی؛ گ‌رژی؛
دا‌گیراوی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی درنج بوونی

نیوچاوان و بو‌ران کردنیان به‌هۆی
نار‌احه‌تیه‌وه «از صبح بق کرده؛ له به‌پانیه‌وه
درژی کرده‌وه» بق. هه‌روه‌ها؛ بق کردن
بقا / baqā / عربی / اسم. ره‌وتی مانه‌وه؛ مان؛
ئه‌وه‌مه‌نه‌ی؛ مه‌نایوه.

بقای اصلح: [زیست‌شناسی] مانه‌وه‌ی
باشترین؛ مانه‌وه‌ی چاکترین؛ ئه‌و
دانسته‌یه که ده‌لی: له سروشتدا ئه‌وانه
بر ده‌کن و ده‌میننه‌وه، وا باشتر له‌گه‌ل
ناقار و دیارده‌گه‌لی جوراوجو‌ری
ده‌وره‌ریاندا راهاتوون: بقای انسب
بقای انرژی: [فیزیک] مانه‌وه‌ی هیز؛ هیز
له هیچه‌وه دروست نابج و ناشفه‌وتی.

بقای انسب ☞ بقای اصلح
بقای جرم: [فیزیک] مانه‌وه‌ی ماک؛ ماک
له هیچه‌وه دروست نابج و ناشفه‌وتی.
بقای جرم و انرژی: [فیزیک] مانه‌وه‌ی هیز
و ماک؛ هیز و ماک جی‌گۆرکی ده‌کن،
به‌لام سه‌رجه‌میان که‌م و زیاد ناکا.

بقاع / beqā / عربی [جمع] بقعه
بقاعده / beqā'ede / عربی [قید]. ریک‌وپیک؛
به‌رست؛ به‌بنه‌ما.

بقال / baqqāl. ها: / ان: / عربی / اسم. به‌قال؛
دوو‌کانداری نازووخه‌فرۆش.

بقالی / baqqāli. ها: / عربی / اسم. به‌قالی؛
نازووخه‌فرۆشی.

بقایا / baqāyā / عربی [جمع] بقیه
بقچه / boqçe. ها: / ترکی / اسم. پریزه؛
پریاسکه؛ پریسکه؛ تۆشه‌به‌ره؛ بوخچه؛
بخچه؛ پارچه‌پیککی چوار‌گۆشه بو‌که‌ل‌وپه‌ل
تینان.

بقچه کردن: پینچانه‌وه؛ پریاسکه
پینچاندنه‌وه؛ له بوخچه‌خستن.

بقچه پیچ / boqçepiç / ها: / ترکی / فارسی /
صفت. پریزه‌پینچ؛ بوخچه‌پینچ؛ پیچ‌راوه.

بقعه / boq'e. ها؛ بقاع؛ /: [عربی] اسم. گومبہز؛ گومت؛ گومبہت؛ گومہز و بارہ گا (بقعی پیرشالیار؛ گومبہزی پیرشالیار).

بقول / boqûl. ات؛ /: [عربی] اسم. هیش؛ دانہ ویلہ؛ وشکهدان؛ وردہدان؛ درکہدؤ؛ نيسک و نوک.

بقہ / boqqe / [؟] /: اسم. بوققہ؛ گورہترین ناسکی ئه فریقی کہ بہرزی نیرینہ کہی نیزیک بہ ۲ میتر دہبی و قورسای بہ ۵۰۰ کیلوگرم دہ گا و شاخہ کانیشی پیچہ لپیچ ہلکشاوہ.

بقیہ ۱ / baqîyye /: [عربی] اسم. پاشماوہ؛ ماوہ؛ باقیماوہ لہ شتیک؛ ئوہ مہنہ؛ دریزہی شتی؛ بہ شی لہ کومہ لہ ییک کہ بہ شوین پاژی پیشوہ دئ.

بقیہ ۲ / صفت. لیماو؛ چنہ مہنہ؛ ۱. پاشماوہ؛ نہ شہ میرو (بقیہی کار؛ لیمای کار) ۲. باقی؛ ئوامہنہ؛ دہ کار نہ کراو (بقیہی نان؛ لیمای نان).

بقیہ ۳ / ها؛ بقایا؛ /: [عربی] ضمیر. لیماوہ؛ چنہ مہنہ؛ باقی؛ ہہندیک لہ کومہ لی کہ دوای کار یان رو داویک دہمینتہوہ.

بقیہ السیف / baqîyyatossayf /: [عربی] صفت. باقی لہ شکر، یان خہ لکیکی تیک شکاو کہ لہ مہرگ دہ بازیان بوہ.

بقیہ اللہ / baqîyyatollâh /: [عربی] اسم. /شیعہ/ نازناوی ئیمام مہدی، ئیمامی دواز دہمہی شیعی دواز دہ ئیمامی.

بکار / bekâr /: صفت. [گفتاری] بہ گہر؛ وہ گہر؛ لہ کار؛ خہریک؛ سہرقال؛ خہریک بہ کار (آسیابش بکار است؛ ناشہ کہی بہ گہر).

بکارت / bekârat /: [عربی] اسم. ۱. بن؛ بنہ؛ کچینی؛ کهنیشکی؛ کناچہ بی؛ نازہوی ۲. /کنایی/ تازہ بی؛ دہڑی؛ تاسوخی؛ دہست لی نہ دراوی؛ دہسنہ خوار دووی.

بکر / bekr /: [عربی] صفت. ۱. باکرہ؛ بہ کچینی (دختر بکر؛ کچی بہ کچینی) ۲. دہس لی نہ دراو؛ دہڑ؛ مؤر؛ تازہ؛ نفت ونؤل؛ کار پی نہ کراو (زمین بکر؛ زہوی دہس لی نہ دراو) ۳. /کنایی/ تہر و تازہ؛ نوی (فکر بکر؛ بیری دہڑ).

بکرات / bekarrât /: [عربی] به کرات

بکس / boks /: [فرانسوی از انگلیسی] اسم. ۱. گومہلہ؛ گولہ مہ؛ مست؛ مشت؛ مشتہ کؤلہ؛ مستہ کؤلہ؛ گولم؛ گورمیچ؛ گورمچہ؛ گورمیچہ ۲. /ورزش/ بؤکس؛ مستہ کؤلان؛ مستہ کؤلانی * بؤکس

بکسل / boksel /: [روسی از ہندی] اسم. بؤکسیل؛ کشان؛ کیشان؛ کار و پھوتی کیشانی ماشینیکی لہ کار کہ وتوو بہ ماشینیکی تر. ہر وہا؛ بکسل کردن

بکسوات / boksovât /: [روسی از آلمانی] اسم. بوکسوات؛ خولانہ وہی چہرخی ماشین لہ جیی خویدا، لہ بہر لووسی زہوی و ساف بوونی لاستیک.

بکسور / boksor /: ها؛ /: [فرانسوی از انگلیسی] اسم. گؤلہ مہ باز؛ گومہ لہ باز؛ مشت وہ شین؛ بؤکسور

بکش / bokoš, bekoš /: قید. بہ تاو؛ پرتاو؛ بہ ہموو ہیزوہ؛ لہو پھری توانایدا (یک سال بکش کار کرد؛ سالیک بہ تاو کاری کرد).

بکش - بکش / bokošbokoš, bekošbekoš /: ها؛ /: اسم. [گفتاری] قہ لت و بر؛ کوشت و بر؛ کوشت و کوشتار.

بکلی / bekollî /: [فارسی] عربی] قید. تیکر؛ یہ کسہرہ؛ یہ کسہر؛ یہ کجی؛ یہ کجاری؛ دہراندہر؛ پاک؛ بہ تہواوی؛ یہ کہ شہ.

بکن / bekan /: صفت. [گفتاری] تیخ وہ شین؛ کیرگ وہ شین؛ گوی پر.

بکن / bekon, bokon /: صفت. [گفتاری]

بگونیا / begon(i)yā / [فرانسوی] / اسم، گوله‌هه‌زار؛ گوله‌په‌ژيوان؛ تيره‌يیک گیای ناوچه‌گه‌لی گه‌رمینه.

بگیر / begîr / :صفت، [گفتاری] / بگر؛ بۆگرتن؛ بۆسه‌ندن؛ خاوه‌ن ئۆگرتی و راهاتوو به‌گرتن (او فقط دست بگیر دارد؛ تهنیا ده‌ستی بگری هه‌یه).

بگیر-بگیر / begîrbegîr / :اسم، بگره-بگره؛ بگره و به‌رده؛ ره‌ش‌بگیر؛ کار یان ره‌وتی قۆلبه‌ست‌کردنی به‌شیکتی زۆر له‌خه‌لک (فردای آن روز بگیر-بگیر شروع شد؛ به‌یانیه‌که‌ی ره‌ش‌بگیر ده‌ستی پیکرد): **بگیر و ببند**

بگیر و ببند / begîr-o-beband / **بگیر-بگیر** **ببل** / bal / :عربی] حرف، [ادبی] / به‌لکوو؛ به‌لکه؛ به‌لکه‌م؛ به‌شکه‌م (بر این هزار دلیل است، بل هزار هزار؛ له‌مه‌دا هه‌زار هۆیه، به‌لکوو هه‌زار هه‌زار).

ببل / bol / :اسم، [گفتاری] / قۆستنه‌وه؛ قۆزتنه‌وه؛ ۱. کار یان ره‌وتی له‌هه‌وا گرتنه‌وه‌ی شتیک به‌ره‌وه‌ی بکه‌ویته‌ه زه‌وه‌ی ۲. هه‌لزانین؛ ده‌رفه‌ت ناسینه‌وه (زود از حرف من بل گرفت و گفت پس می‌توانی قدری به‌من قرض بدی؛ گورج قسه‌که‌می قۆسته‌وه و گوتی که‌وا به‌ده‌توانی نه‌ختیکم قهرز بدی).

بالا / balā / :عربی] / اسم، چۆرتم؛ چه‌ترمه؛ چه‌ل؛ قه‌ترمه؛ له‌ترمه؛ وه‌یشووم؛ وه‌یشوومه؛ قه‌زا؛ نه‌قازه؛ قۆرت؛ قسپ؛ به‌لا؛ گرگاشه؛ تهرن؛ نسییه‌ت؛ بلیشه؛ دومات؛ هه‌ره‌جۆره‌به‌سه‌ره‌هاتی ناخۆش و زیان‌ده‌ر (وه‌ک نه‌خۆشین، شه‌ر، ئیشکه‌سالی، بوممه‌له‌رزه ...).

□ **بلا آمدن** / رسیدن؛ به‌لا به‌سه‌ردا هاتن؛ چۆرتم به‌سه‌را هاتن.
بلا بر سر کسی آوردن؛ به‌لا به‌سه‌ر

کار که‌ر؛ بکه‌ر (او کار بکن نیست؛ اگر بکن بود تا حالا ده‌کار پیدا می‌کرد؛ کار که‌ر نیه؛ نه‌گه‌ر کار که‌ر بوايه، تا ئیستا ده‌کاری دۆزیوووه).

بکوب / bekûb / :قید، [گفتاری] / به‌په‌له؛ به‌گورجی؛ به‌هه‌شتاو؛ به‌هه‌له؛ به‌تاو؛ به‌گۆژمه؛ به‌هه‌ره‌مه؛ به‌له‌ز؛ به‌هه‌له‌په؛ به‌تیزه؛ به‌هه‌لات؛ به‌ده‌وال؛ په‌له‌په‌ل؛ له‌زه‌له‌ز؛ هه‌له‌داوان؛ په‌له‌پاتۆر؛ ره‌مه‌ره‌مالی؛ هه‌لات-هه‌لات؛ بریو-بریو؛ به‌ل-به‌ل؛ هه‌له‌په‌هه‌له‌په (بکوب رفتم سر کوجه؛ به‌په‌له‌چوومه سه‌ری کۆلان).

بگو / begû / :حرف، [گفتاری] / بلی؛ بیژه؛ واچه؛ بگی؛ ویژه؛ بووشه؛ بووش؛ بیی؛ بیژه؛ ۱. وشه‌یه‌که‌له‌سه‌ره‌تای رسته‌ی پرسیاریه‌وه‌ی دئ و نیشانه‌ی ده‌رخستنی هۆی کاریکه (بگو چرا نیامدی؟ رفته بودی مسافرت؟ بلی یۆ نه‌هاتی؟ سه‌فه‌ر چوووی؟)
۲. تۆ خوا؛ راستی؛ وشه‌یه‌ک بۆ نیشاندانی داخ یا لۆمه‌کردن (بگو این شد رسم دوستی؟ تو خوا شهرتی دۆستایه‌تی ئه‌مه‌بوو؟).

بگو بخند / begûbexand / :ها، [گفتاری] / قه‌قل؛ قه‌له و هۆره؛ گۆنگل؛ گۆنگه‌ر؛ وتووێژی به‌شۆخی و پینکه‌نین (شۆخی و بگو بخند هم حدی دارد؛ گالته و قه‌قلیش تا راده‌یه‌ک خۆشه).

بگو بخند / ها، :صفت، [گفتاری] / خه‌نه‌ران؛ خه‌نۆل؛ خه‌نده‌ران (آزاد آدم بگو بخندی است؛ ئازاد مروڤیکی خه‌ندرا نه).

بگو-مگو / begûmagû / :ها، [گفتاری] / ده‌مه‌قه‌ره؛ چه‌قه‌چه‌ق؛ ده‌مه‌قاله؛ ده‌مه‌ده‌می؛ قه‌ره‌ق؛ چه‌قه و گوره؛ قه‌رینه؛ جه‌نگه‌مرینگی؛ جه‌نگ و هه‌ره‌مه‌زات؛ کیشه و هه‌را؛ چیه‌چیه‌چیق؛ مشت و مر؛ گیره و کیشه؛ وتووێژی به‌ئاژاوله‌وه (باز دیشب صدای بگو مگوی شما می‌آمد؛ دویشه‌و دیسانه‌وه‌ده‌نگی ده‌مه‌قه‌ره‌ی ئیوه‌ده‌هات).

دهسته پاچه‌یی؛ دۆخ یان چؤناو چؤنی دبار نه‌بونی کار یان ئه‌رک و چاره‌نووسی که‌سیک.

بلاخیز / balāxîz: [عربی/فارسی] صفت. به‌لابار؛ چه‌لومه‌لدار <کشور بلاخیز> ولاتی بدلایار.

بلاد / belād: [عربی/اسم] / [دبی] شاران؛ شارگه‌ل؛ شارئ (بلاد روم: شارئ رۆم).

بلادار / balādar. ها: [هندی/اسم] گول شه‌بتان؛ گول شه‌بتانه؛ قورسی که‌مه‌ر؛ بنچکیکه له تیره‌ی سماقیان، گه‌لای هیلکه‌یی، گولی کۆیی و میوه‌ی ره‌شی هیلکه‌یی هه‌به: بلادار

بلادار آمریکایی ☞ آکازو

بلادار مغربی ☞ آکازو

بلادارنک / belāderang: [عربی/فارسی] قید. ژبیلقه؛ بی‌خۆگرتن؛ بی‌دره‌نگ کردن؛ ده‌م‌وده‌س؛ ده‌سه‌جی؛ ده‌س‌وبرد؛ بلا‌تأخیر

بلادان / bellādon: [لاتینی] ☞ شاییزک

بلادیده / balādfide. ها: [گان/عربی/فارسی] صفت. به‌لادیتوو؛ چه‌لومه‌ل به‌سه‌ر هاتوو؛ چۆرتم لیها‌توو؛ گیرۆده له نیوان به‌لا و رووداوی ناخۆشدا (مردم بلادیده: خه‌لکی بدلادیوو): بلازده

بلادار / balāzor: [هندی] ☞ بلادار

بلادزده / balāzade: [عربی/فارسی] ☞ بلادیده

بلادصاحب / belāsāhab, -sāheb: [عربی] صفت. بی‌خاوه‌ن؛ بی‌خپو؛ بی‌وه؛ بی‌خودان؛ بی‌ساحتیو.

بلاعقب / belā'aqeb: [عربی] صفت. و جاخ کویر؛ ئو جاخ کویر؛ بی‌مندال.

بلا عوض / belā'avaz: [عربی] صفت. خۆزایی؛ مفته؛ بی‌پاره؛ مشه؛ بی‌باربوو (کمکهای بلا عوض مردم: یارمه‌تیگه‌لی خۆزایی

که‌سیکدا هینان؛ که‌سئ تووشی چۆرتم کردن.

بلا دیدن: به‌لا دیتن؛ چه‌لومل به‌سه‌ر هاتن؛ چۆرتم دیتن؛ گیرۆده‌ی به‌لا بوون. بلا: [صفت/کنایی] دیفۆک؛ قۆشمه؛ چه‌لاق؛ به‌لا؛ بزۆز؛ بزۆو؛ پیچ.

بلا / belā: [عربی] پیشوند. بی-؛ به‌بی- (بلافاصله؛ بی‌وجان).

بلا‌ئتر / belā'asar: [عربی] صفت. بی‌که‌لک؛ ناکارامه؛ بی‌کار‌تیگه‌ری (تلاش ما بلا‌ئتر بود؛ په‌لوپۆمان بی‌که‌لک بوو).

بلا‌استنا / belā'estesnā: [عربی] قید. تیکرا؛ گرداو‌گرد؛ پرپه‌پر؛ ساف‌له‌ساف؛ بی‌بواردن؛ بی‌جیاکردنه‌وه یان هه‌لاواردنی یه‌کئ له‌و کۆمه‌له که باسی لئوه ده‌کری.

بلا‌استفاده / belā'estefāde: [عربی] صفت. بی‌که‌لک؛ بی‌فايه (نگداز پولات بلا‌استفاده بماند؛ مه‌هینله پاره‌که‌ت بی‌که‌لک داکه‌وئ).

بلا‌تأخیر / belāta'xîr: [عربی] قید. [نام‌نداول] بی‌دره‌نگ؛ ده‌سه‌جی؛ ریپورا؛ ده‌رده‌م؛ ده‌رلاد؛ گورج؛ ده‌م‌وده‌س؛ ده‌سه‌توبرد؛ بلادرنگ

بلا‌تو‌دید / belātardîd: [عربی] قید. بی‌شک؛ بی‌گومان؛ بی‌دردۆنگی (بلا‌تو‌دید خواهد آمد؛ بی‌شک دئ).

بلا‌ت‌شیه / belātašbih: [عربی] قید. بیلاته‌ژی؛ بیلامانی (بلا‌ت‌شیه مثل می‌ت افتاده بود؛ بیلاته‌ژی وه‌کوو مردوو داکه‌وتبوو).

بلا‌تکلیف / belātaklîf. ها: [عربی] صفت. ده‌سته‌ئه‌ژنۆ؛ ده‌سه‌زرانی؛ ده‌سه‌پاچه؛ ده‌سته‌پاچه؛ خاوه‌ن داهاتوو، کار یان ئه‌رکیکی ناروون و نادیار.

بلا‌تکلیفی / belātaklîfi. ها: [عربی/اسم] ده‌سته‌ئه‌ژنۆیی؛ ده‌سه‌زرانی؛ ده‌سه‌پاچه‌یی؛

خه‌لک».

لازروویت؛ شیرهبه‌لال؛ به‌ری گیای زورات
که به تهری نرابیتته سهر ئاور و وه‌ک چهره‌ز
ده‌خورئ.

بلامانع / 'belāmāne': [عربی] صفت.

بی‌پهر کم؛ بی‌له‌مپهر؛ بی‌ته‌گهره؛ بی‌گه‌پل؛
بی‌کوسپ و به‌ره‌ه‌لست؛ ئازاد «قدم‌زدن
بلامانع است؛ پیاسه‌کردن بی‌پهر کمه».

بلامعارض / 'belāmo'arez': [عربی] صفت.

بی‌به‌ره‌ه‌لست؛ دژبه‌ر؛ بی‌سهر‌پیچکار؛
بی‌گیچهل.

بلامنازع / 'belāmōnāze': [عربی] صفت.

بی‌دوژمن؛ بی‌دژمنه؛ نانهار.

بلانست / 'balānesbat': [عربی] قید. گول له

به‌بنا بی؛ بیلاته‌شینی؛ بیلاته‌شینی؛ په‌رژینی
به‌گول بی؛ به‌لا‌نسفت؛ به‌لا‌نسبت؛
بیلامانی؛ په‌رچینیوی قه‌یم بو «بلانست شما،
گاو از او بیشتر می‌فهمد؛ گول له بدینا بی، گاله‌و
باشتر ده‌زانی».

بلاहत / 'balāhat, belāhat. ها: [عربی]

اسم. [ادبی] گه‌وجی؛ گه‌مژه‌یی؛ گه‌مژه‌لی؛
ده‌به‌نگی؛ گیلی؛ گیزی؛ نه‌زانی؛ نه‌فامی
«می‌گویند ریش دراز نشانه‌ی بلاهت است؛ ده‌لین
ریشی در رژ نشانه‌ی گه‌وجیه».

بلا یا / 'balāyā': [عربی] جمع ﴿بلیه﴾

بلبشو / 'belbešū, balbešū': [اسم. گفتاری]

بشیوه؛ ئازاوه؛ ئازاوله؛ ئازاولی؛ گیره؛
گۆتاوه‌پۆ؛ په‌شیویتی؛ گاشه؛ کیشه و هه‌را
«بین چه بلبشویی راه انداخته‌ای!؛ بروا چ
نازادیه‌کت ناوه‌ته‌وه».

بلبشو: صفت. شیواو؛ شیویاگ؛ په‌شیو؛

بشیو؛ چهنگ؛ تیکه‌ولیکه؛ بی‌سهره و به‌ره؛
که‌س‌له‌که‌س «خانه بلبشو شده است؛ ماله‌که
نیواوه».

بلبل / 'bolbol, ها: ان: [اسم. سهر‌خوونک؛

بولبول؛ بلبل؛ بولبول؛ بلبل؛ واف؛

بلاعوض: قید. مفته‌کی؛ به‌خو‌پایی؛ به‌مفته؛
به‌میشه «خانه را بلاعوضی در اختیارم گذاشت؛
ماله‌که‌ی به‌خبرایی دایه‌ده‌ستم».

بلاعت / 'balāqat, belāqat': [عربی] اسم.

ره‌وانبیژی؛ ده‌مپارای؛ وته‌پارای؛
زمانداری؛ دۆخ‌یان چۆنیه‌تی وته‌ده‌برین
به‌شیوه‌یه‌کی شیاو و له‌باو و دلخواز، به
پیتی رست و بنه‌مای ویزه‌یی.

بلافاصله / 'belāfāsele': [عربی] قید.

ده‌سبه‌جی؛ زوو؛ ده‌رده‌م؛ خرپ؛ گورج؛ ئازا؛
تافل؛ خرانه؛ خه‌یرا؛ ده‌س‌و‌برد؛ بی‌وچان؛
ده‌م‌وده‌س؛ بی‌سی‌ودوو؛ گه‌رماو‌گه‌رم؛
زوبه‌زوو؛ جی‌قه‌رجی؛ به‌زوت‌ترین کات
«بلافاصله پول را داد؛ ده‌س‌ده‌جی پاره‌که‌ی دا».

بلافصل / 'belāfasal': [عربی] صفت. نه‌پساو؛

لی‌نه‌پراو؛ پیوه‌لکاو؛ پیوه‌ست؛ لیک‌نه‌پساو؛
بی‌نیوپر.

بلاکش / 'balākeš, ها: ان: [عربی/فارسی]

صفت. چه‌لوملبار؛ بلیشه‌کیش؛
مه‌ینه‌ت‌کیش؛ به‌لا‌گه‌ردان؛ به‌لا‌کیش؛
به‌لا‌گیر «عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد؛
به‌نده‌واری واز و ریازی چه‌لوملباره».

بلاکشیده / 'balākešide, ها: ان: [عربی/

فارسی] صفت. مه‌ینه‌ت‌دیتوو؛ دۆمات‌دیتوو.

بلاگردان / 'balāgardān, ها: ان: [عربی/

فارسی] اسم. ۱. قه‌زاگیره‌وه؛ به‌لا‌گیر؛
به‌لا‌گه‌ردان؛ هۆ و هۆکاری به‌لا و مه‌ینه‌ت
دوو‌ر‌که‌ره‌وه (وه‌ک سه‌ده‌قه و ئیحسان) ۲.

قه‌زاگر؛ قوربان؛ فیدا؛ سه‌ر‌گه‌رد؛

وه‌ی‌وه‌گه‌رین؛ به‌لا‌گه‌ردان؛ که‌سی‌که‌خۆی
تووشی به‌لا کات، بو‌ئاسایشی که‌س‌یان
که‌سانی‌تر.

بلال / 'balāl, ها: اسم. گه‌نمه‌شامی؛

گه‌رمه‌شانی؛ گوله‌پیغه‌مبه‌ره؛ سه‌ر‌گه‌شیره؛

پهلوه‌ری دهنگ خوشی ستران بیژر.

بلبل زبانی / bolbolzabāni. ها/ اسم. ۱. /مجازی/ دهم پاراوی؛ زارشیرینی؛ گفت و لفت ره‌وانی ۲. /تعریض/ و راجسی؛ زور بیژی؛ فره‌ویژی.

بلبله / bolbole. ها/ عربی از فارسی؟ / اسم. گوزه‌له؛ گوزه‌لی؛ گوزه‌ی بچووی لوله‌دار.

بلد / balad. ها/ عربی / اسم. شاره‌زا؛ گه‌زه‌ک؛ ریزان؛ رینوین؛ رینوما؛ به‌له‌د؛ به‌له‌و؛ به‌ل؛ ریشانده؛ که‌سی که مسافر یان ناشاره‌زایه‌ک هاورپی ده‌کا و پیگای پیشان ده‌دا «یک بلد راه را نشانمان داد: شاره‌زایه‌ک پیگای نشاناندن».

بلد: صفت. شاره‌زا؛ گه‌زه‌ک؛ به‌له‌و؛ زانا؛ ناگا؛ هاگا؛ کارامه؛ تیگه‌یشتوو / انگلیسی بلد نیست: شاره‌زای ینگلیسی نیه.

▣ **بلد بودن**: به‌له‌د بوون؛ شاره‌زا بوون؛ هلانین؛ زانین؛ زانا بوون؛ تیگه‌یشتوو بوون.

بلد شدن: فیر بوون؛ راهاتن؛ هه‌فوتن؛ هین بوون؛ شاره‌زا بوون.

بلدرچین / belderčīn. ها/ اترکی / اسم. سه‌مانه‌ک؛ هه‌ویرده؛ هه‌ویلہ؛ که‌ره‌واله؛ که‌روله؛ که‌ره‌وان؛ که‌ره‌وانه؛ که‌ره‌وره؛ کاراک؛ که‌راکه؛ مره‌که‌ره؛ به‌ته‌ک؛ سه‌مانه‌ک؛ ئیله‌گیشه؛ قارووتک؛ قورقرؤک؛ کوله‌فر؛ هه‌فردہ؛ بالنده‌یه‌که‌ده‌نگی به‌رز، ده‌نووی کورت و ئه‌ستور، بالی خرت و پای به‌هیزه؛ بدبده؛ کرک

بلدی / baladi. / عربی / اسم. / گفتاری / شاره‌زایی؛ گه‌زه‌کی؛ به‌له‌یی؛ به‌له‌لی؛ دؤخ یان چۆنیه‌تی ناگادار بوون: بلدیت

▣ **بلدی خواستن**: / گفتاری / شاره‌زایی ویستن «غذای خوب پختن بلدی می‌خواهد: چپشتی چاک لینان شاره‌زایی ده‌وی».

بلدی: صفت. / ادبی / ۱. شاری؛ شارسانی؛ باژیری؛ په‌یوه‌ندی‌دار به‌شاره‌وه ۲. شاره‌داری؛ پیوه‌ندی‌دار به‌شاره‌داریه‌وه.

بلدیت / baladīyyat. / عربی / **بلدی**

بلدیہ / baladīyye. / عربی / اسم. / قدیمی / شاره‌داری.

بلسان / balsān. / ام‌عرب از یونانی / اسم. شینۆکه؛ دارشینکه؛ دارچکیکی در کاویه که‌تیره‌ی له‌د‌گرن.

بلسکی / balaskī. /؟! / اسم. علف شیر **علف**

بلشویسم / bolševīsm, bolšovīsm. / فرانسوی از روسی / اسم. بولشویزم؛ بیر و رای مارکسی - لنینی که زیاتر له ۷۰ سال له رووسیه‌دا باو بوو: **بالشویسم**؛ **بولشویسم**

بلشویک / bolševik, bolšovik. ها/ ان: / روسی / صفت. بولشویک: ۱. سهر به بولشویزم ۲. نه‌ندامی چیزی کومونیستی رووسیه * **بالشویک**؛ **بولشویک**

بلع / bal. / عربی / اسم. / ادبی / له‌ف؛ قووت؛ قوویت؛ قورت؛ قووق؛ قوریتک؛ گه‌پ؛ هلیف؛ سل؛ حه‌پ؛ له‌پان؛ کار یان ره‌وتی خوارده‌منی له‌گه‌روو دانه‌خوار.

بلعجب / bol'acab. / عربی / صفت. / ادبی / نامه‌خوا؛ ئه‌یه‌رؤ؛ وشه‌یه‌ک له‌سهر سوو پرماندا ده‌گوتری: **بوالعجب**

بلعیدن / bal'idan. / عربی / فارسی / مصدر. متعدی. // **بلعیدی**: لرفاندت؛ می‌بلعی؛ ده‌لرفینی؛ **یبلع**: بلرفینه // لرفاندن؛ قووت دان؛ قویت دان؛ قورچاندن؛ قورتاندن؛ داقورتاندن؛ داپه‌چنین؛ هلو فانن؛ دابه‌لاندن؛ له‌پاندن؛ سول‌داین؛ هشاقتن؛ هه‌لمه‌قووت کردن؛ له‌پنه‌ی؛ هاپنه‌ی؛ له‌گه‌روو نارنده‌خوار.

هه‌روه‌ها: **بلعیدن**

■ **صفت فاعلی**: **بلعنده** (لرفینه‌ر) / **صفت مفعولی**: **بلعیده** (لرفینه‌راو) / **مصدر منفی**:

تَبْلَعِيدِن (نەرفاندن)

بلغا /bolaqā/: اعرى | اسم، /ادبى/ قسه:زانان؛ قسه جوانان؛ گفتم خۆشان؛ دەم پاراوان؛ رەوان بیژان؛ زار خۆشان.

بلغار /bolqār/: اترکی از لاتینی | اسم، بولغار: ۱. /ها؛ ان/ خەلکی ولاتی بولغارستان ۲. خێلێک لە بنه چەى ئیسلاوه باشووریە کان، دانیشتووی بولغارستان ۳. پاڤێک لە تورکانی هەلتراو بەرەو ولاتی رووسیە.

بلغاری ¹ /bolqārī/: اترکی | اسم، بولغارى؛ لە زمانە ئیسلاویە کان.

بلغاری ² /ها؛ ان/: اترکی | صفت، بولغارى؛ سەربە خێل یان ولاتی بولغارستان.

بلغم /balqam/: امعرب از یونانی | اسم، /پژشکی/ بەلغم؛ بلخەم: ۱. خرین؛ بەلخەم؛ ریمی خەستەو بھووی بن کەپۆ کە زۆربەى لە دەمەو تە دەکریتەو ۲. یەک لە چوار خەلتی سەرەکی لەش، بە پێی برێشکی کۆنەو.

بلغمی مزاج /balqamîmezâc, -mazâc/: امعرب | عربى | صفت، /کنایى/ سارد و سړ؛ دیرئاخیز؛ تەپ؛ تەپلمۆس؛ تەپلۆس؛ لەش گران؛ مړۆی لەش قورسی مېرومۆچ.

بلغور /balqûr/: ها؛ /اسم، پەتلە؛ ساوار؛ ساوهر؛ ساور؛ ساقار؛ شقار؛ برۆش؛ برۆیش؛ بریش؛ ولێشە؛ هرووش؛ دانقوت؛ دانەوێلەى کولایى بە دەستار کراو.

□ **بلغور کردن**: /مجازى/ پەلخۆر کردن؛ بۆژوو کردن؛ شەقلی-پەقلی قسه کردن؛ وراوہ کردن؛ قسه کردنی وا کەسى تى-نەگا (يارو دوماه خارج بوە، حالا انگلیسى بلغور مى کند: کابرا دوومانگ لە هەندەران بوو، ئیستا ئینگلیسى بەلخۆر دەکا).

بلف /b(e)lof, bolof/: ها؛ /انگلیسى/ اسم، باپێشان؛ تروۆتۆپ؛ بافیش؛ خۆ هەلتړینى؛

کار یان رەوتى تۆپ وەشاندن؛ بە زگ خالی قورقینەدان؛ شات و شووت کردن؛ پف لە خۆ کردن بۆ ترساندن یان خپانەندى کەسانى تر (وەک ئەوێ قومارباز بە دەستى خالیو دەم لە سەرەو بکوئى و بەم جۆرە هاوقومارەکانى لە مەیدان دەرکا). هەرەوہا:

بلف زدن * بُلُوف

بلفضول /bolfozûl/: اعرى | صفت، /ادبى، نامتداول/ خۆ تى-هەلقولتین؛ زۆر لاپرەسەن:

بوالفضول

بلکە /balke/: اعرى | قید، بەلکوو: ۱. بەشکەم؛ بەشکوو؛ بەشکم؛ دەشکەم؛ دەشقەم؛ بەشکی؛ بەشکیکو؛ بەشکا؛ بەشکیکم؛ بەشقا؛ شایەتا؛ تەکو؛ بەلک؛ بەلکا؛ بەلکی؛ بەلکە؛ بەلکەم (متنظر مى شوم بلکە بیاید: چاوهرى دەبم بەشکەم بیئت) ۲. زیاد لەو؛ لەو بەولا؛ نەک هەرئەوہ (نە تنها پول نگرقت، بلکه پولی هم داد: نەک هەر پارەى نەسەند، بەلکوو پارەىە کیشى دا) ۳. بە پیچەوانەوہ؛ بەراوہ ژوو (نە تنها درست نیست، بلکه بکلى غلط است: نەک هەر راست نیە، بە پیچەوانەوہ تەواو هەلەئە).

بلم /balam/: ها؛ /اسم، لۆتکە؛ بەلەم؛ قایەقى پچووکی چپۆی کە بە پارۆ دەروا.

بلند /baland/: ها؛ /اسم، سەردەرانە؛ سەربەرانە؛ سەربەران؛ دەرازینک؛ دەرازین؛ دەرازوونە؛ دارى سەرەووی چوارچێوہى دەرگا، بەرانبەر: آستان

بلند /boland/: صفت، بەرز؛ وەرز؛ فراز؛ بلند؛ بلیند؛ بلنگ؛ بەل؛ عیلى: ۱. قەیل؛ قووچ؛ کێل؛ هۆ؛ هەلکیشراو بەرەو ژوور (درخت بلند: دارى بەرز) ۲. قووچ؛ هۆ؛ قوتکە؛ مەوداگرتوو لە زەوى (جای بلند: شوینی بەرز) ۳. دریز؛ قەیل؛ قووچ؛ کێل (چوب بلند: چپۆی دریز) ۴. کیشراو؛ بە قەوہ تى زۆرەوہ

بهرپا کردن؛ بهدی هیئان؛ بهرز کردنهوه
 <گرد و خاک بلند کردن: تۆز و خوئل بهریا
 کردن> ۸. بهرز کردنهوه؛ فره کردن؛ زۆرتتر
 کردن؛ دانه بان <صدای رادیو را بلند کرده
 بود: دهنگی رادیوکهی بهرز کردبووه>.

بلندا / bolandā / اسم، /ادبی/ بهرزایی؛
 بهرزئی؛ بهرزانی: ۱. ترۆپیک؛ دوند؛ لووتکه؛
 بهرزترین جیگهی شوپتیک <بلندای کوه:
 بهرزایی چیا> ۲. مهودای خوارهوه ههتا
 سهروهوی ئهوهی که راهوستاوه <بلندای
 قامت: بهرزئی بهژن>.

بلندآوازه / bolandāvāze / گان: صفت.
 /ادبی/ بهناوبانگ؛ ناسراو؛ ناودار؛ ناوبهدهر؛
 بهرزهنو <شاعر بلندآوازه: شاعیری بهناوبانگ>.

بلندبالا / bolandbālā / صفت. ۱. ها؛ بیان/
 /ادبی/ کهلهگهت؛ بهژنبلند؛ بالابهرز ۲.
 /مجازی/ دوور و دریزتر؛ دریزهدار <نامهی
 بلندبالا: نامهی دوور و دریزتر> * بالابلند

بلندپایه / bolandpāye / گان: صفت.
 پایهبهرز؛ بلندپایه؛ گهپ؛ پلهبهرز.

بلندپرواز / bolandparvāz / ها؛ گان: صفت.
 بهرزپهه؛ بهرزپهه؛ چاو له بهرهو ژوور: ۱.
 بهرزفهه؛ خاوهنی حهز به پیشهوتی زۆر
 کردنی <زۆرتتر> نائاسایی <آزاد جوانی بلندپرواز
 بود: نازاد گهنجیکی بهرزفهه بوو> ۲. بهرزفهه؛
 به لیهاتووویی زۆرهوه بوؤ فرین له بهرزاییدا
 <پزندگان بلندپرواز: پهلهوهوانی بهرزفهه>.

بلندپروازی / bolandparvāzī / ها: اسم.
 بهرزفههفری؛ بهرزفههپهه: ۱. چۆنیهتی
 بهرزفههفر بوون ۲. پهوتیک که مهبهستی
 پیشکهووتنی توند و خیرا بی.

بلندقامت / bolandqāmat / ها؛ گان:
 /فارسی/ عربی | صفت. بالابهرز؛ بهژن بهرز
 <مردی بلندقامت بود: پیاویکی بالابهرز بوو>.

بلندقد / bolandqad(d) / ها: /فارسی/ عربی |

<صدای بلند: دهنگی بهرز> ۵. هۆ؛ سهرکهوتوو؛
 خاوهن پله و پایهی به بایهخ و تاییهتی <نام
 بلند: ناوی بهرز>.

بلند شدن: ۱. ههلسان؛ ههستان؛
 ههستانهوه؛ ههلسانهوه؛ ئاخیزان؛
 ئاخیزبان؛ ئاخیز کردن؛ ئهوههۆرسهی؛
 هۆرسهیهوه؛ له جی ههستان <بلند شد و
 نشست: ههستا و دانیشت> ۲. ههستان؛
 ههلسان؛ هۆرسهی؛ هۆریستهی؛ بهرهو
 ههوا ههستان؛ بهرزوه بوون؛ بهرز
 بوونهوه؛ بهرز بیهیهوه <هواپما از زمین بلند
 شد: فرۆکهکه له زهوی ههستا> ۳. بهرز
 بوون؛ بالاکیشان؛ ههلدان؛ هۆردهی؛
 ههرهش بیهی؛ بهرزوه بوون؛ گههوره
 بوون <قتش بلند شده: بالای بهرز بووه> ۴.
 سهرهلدان؛ ههلکردن؛ هۆرکهردهی؛
 پهیا بوون <باد بلندشد: با ههلیکرد>.

بلند کردن: ۱. ههلدان؛ ههلکردن؛ بهرز
 کردنهوه؛ بردنه سهه <پرچم را بلند کرد:
 ئالاکهی ههلدا> ۲. ههلگرتن؛ هۆر
 گیتتهی؛ بهرز کردنهوه؛ هیز داین <از زمین
 بلند کرد: له زهوی ههلیگرت> ۳. /گفتاری/
 ههلگرتن؛ دزین؛ بردن؛ شارندنهوه؛
 ههشاردان؛ دزیهی؛ هۆرگیتتهی <کتابم را
 بلند کرده بود: کتیبهکهمی ههلگرتبوو> ۴.
 /گفتاری/ ههلگرتن؛ رفاندن؛ هۆرگیتتهی؛
 به مهبهستی پی رابواردن، کهسپیک بوؤ
 جیهک بردن <دختری را بلند کرده بود:
 کچیکی ههلگرتبوو> ۵. به خهبهه کردن؛
 خهوههوهو کردن؛ ههلساندن؛ هۆرنههی؛
 هههی کهردهیهوه؛ ههیهوهکهردهی <هر صبح از
 خواب بلند می کرد: ههموو بهپانیهک له خهوه
 ههلیدهساند> ۶. دریزتر کردنهوه؛ دریزهوه
 کردن؛ قووچ کردنهوه؛ بهل کهردهیهوه
 <موهایم را بلند کرده: قژی دریزتر کردهوه> ۷.

صفت. شفافه؛ بالابه‌رز؛ به بالای به‌رزتر له نیونجی.

بلندگو /bolandgû/ اسم. بلندگو: ۱. /ها/ ده‌نگه‌وره؛ نام‌رازی ده‌نگ بلیندکەر (صدای آذان از بلندگو به گوش می‌رسید: ده‌نگی بانگ له بلندکوهه ده‌بیسرا) ۲. /تعریض/ راگه‌بیئنه‌ر؛ پرۆپاگه‌نده‌چی (شده بود بلندکوی خان: ببووه بلندکوی خان).

بلندمازو /bolandmāzû/ ها: /اسم. مازیر؛ ره‌شه مازوو؛ مازووو ره‌شه؛ داریکه له تیره‌ی به‌روو به به‌رزایی ده‌وروبه‌ری ۴۰ میتر، چیوئیکی سه‌خت و میوه‌ی هیلکه‌یی هه‌یه: **سیاه‌مازو**

بلندمدت /bolandmoddat/ :فارسی/ عربی] صفت. درپژخایین؛ درپژخایه‌ن.

بلندمرتبه /bolandmartabe/ ها: /فارسی/ عربی] صفت. ۱. پایه‌به‌رز؛ پایه‌بلند؛ بنیاده‌می جی به‌رز ۲. /معماری/ به‌رزهمال؛ به نهۆم و تاوچین و مهرته‌به‌ی زۆروهه.

بلندمرتبه‌سازی /bolandmartabesāzî/ :فارسی/ عربی/ فارسی] اسم. کار بیان ره‌وتی کردنه‌وه‌ی خانووی زیاتر له ۱۰ نهۆم.

بلندنظر /bolandnazar/ ها: /ان: /فارسی/ عربی] صفت. به‌رزهمز؛ دلفه‌را: ۱. خاوه‌ن خووی چاوپۆشی‌کردن ۲. خاوه‌ن هه‌ست و بیری به‌رز * نظر‌بلند. هه‌روه‌ها: **بلندنظری**

بلندهمت /bolandhemmat/ ها: /ان: /فارسی/ عربی] صفت. ۱. به ویست و گافیینی به‌رزوهه ۲. به‌رزهمز؛ خاوه‌ن هه‌ست و بیری به‌رز. هه‌روه‌ها: **بلندهمتی**

بلندی /bolandî/ ها: /اسم. به‌رزى: ۱. وهرزه؛ بلندی (جای به این بلندی: جینی به‌م به‌رزیه) به‌رانبه‌ر: ۲. بلندی؛ بلندی‌یه‌تی؛ به‌رزایی؛ به‌رزایه‌تی؛ بلندی؛ گست؛ هۆل (روی بلندی ایستاد: له‌سه‌ر

به‌رزاییه‌وه وه‌ستا) ۳. به‌رزایی؛ بالا (بلندی درخت: به‌رزى دار).

بلندی‌هراسی /bolandîharāsî/ :اسم. [روانشناسی] ترس له به‌رزایی.

بلوا /balvā/ ها: /عربی/ اسم. ئاژاوه؛ ئاژاوله؛ ئاشۆ؛ ته‌وره؛ گاشه؛ پشئیوی؛ بشئیوه؛ ئالۆزی؛ خارۆره؛ خژین؛ کی‌شه‌وه‌ه‌را؛ هه‌رکه‌س هه‌رکه‌سی؛ کی‌به‌کیی؛ گۆتال؛ بشئیوه؛ گۆتاوه‌رۆ؛ که‌س له‌که‌سی.

بلوار /bûlvār, bolvār/ :فرانسوی] بولوار **بلوچ** /balûç/ :اسم. به‌لووچ: ۱. خیلک له بنه‌چه‌ی ئیرانی، دانیشتووی به‌لووچستان ۲. /ها: /ان/ خه‌لکی به‌لووچستان.

بلوچی /balûçî/ :اسم. به‌لووچی؛ زمانی خیلی به‌لووچ، له زمانه ئیرانیه‌کان.

بلوچی: ۲. صفت. به‌لووچی؛ سه‌ر به‌خیلی به‌لووچ.

بلوچی‌تیریم /balûçîteryom/ :[۹] /اسم. به‌لووچی‌تیریم؛ زلترین گوانداری وشکی له چاخ‌ی میۆسن، که وه‌ک به‌راز بووه و له ئاسیای ناویندا په‌یکه‌ریان دۆزیوه‌ته‌وه.

بلور /bulûr, bolûr/ جات: /آلات: /معرب از یونانی] اسم. قه‌ورک؛ بلوور؛ بللوور؛ بلۆر؛ جۆریک شووشه‌ی بی‌گه‌رد و گری و نه‌ستووور.

بلورآلات /bulûrālāt/ :معرب/ عربی] اسم. بلوور؛ بلۆریات؛ کالای له بلوور چی‌کراو.

بلورسازی /bulûrsāzî/ :معرب/ فارسی] اسم. بلوورسازی: ۱. کار بیان ره‌وتی دروست کردنی شتی بلوورین ۲. /ها/ کارخانه‌یه‌ک که بلووری تیدا دروست ده‌کهن ۳. پیشه‌ی بلوورساز.

بلورشناسی /bulûršenāsî/ :معرب/ فارسی] اسم. بلوورناسی؛ زانستی خۆندنه‌وه‌ی که‌سمی هه‌نده‌سی، پیکهاته و شیوازی

ویگرسانی بلووران.

بلوره /bulûre/: [مغرب/فارسی/اسم، بلوور؛ بلور؛ کریستال.

بلوری /bulûrî/: [مغرب] صفت، بلوری؛ بلوورین؛ بلورین: ۱. دروست کراو له بلور [جام بلوری: جامی بلوری] ۲. [مجازی] وهک بلور [اندام بلوری: ئەندامی بلوری].

بلورین /bulûrîn/: [مغرب/فارسی] صفت، [دبی] بلوورین؛ وهک بلور [جام بلورین: جامی بلوورین].

بلورینه /bulûrîne, ha/: [مغرب/فارسی/اسم، [دبی] بلوورواله؛ بلوورینه؛ بلوریات.

بلوز /bulûz, bolûz, ha/: [فرانسوی/اسم، بلووز؛ بلووس؛ فانیله؛ جلکی کورتی نهرم له پارچه یان چنراوهیهک که ده بهر ده کری: **بلیز**

بلوط /balût, ha/: [از کردی/اسم، بهروو؛ بهلوو؛ بهری؛ بهلی؛ بهری: ۱. نهره؛ دار بهروو؛ دار بهروار؛ بهروو دار؛ داریکی لیپری و له کوردەواری زۆرناسراوه ۲. بهری دار بهروو، که ده نکیکی مه یله خوڤمایی به قهده دانه بادامیک یان هیندیک گه وره تره و ده خوری.

بلوطی /balûtî/: [کردی/اسم، بهروویی؛ بهلوویی؛ رهنگی خورمایی کال: **بلوطی رنگ** **بلوطی**: صفت، بهروویی؛ بهلوویی؛ به رهنگی خورمایی کال.

بلوغ /bulûq, bolûq/: [عربی/اسم، ۱. پیگه یوی؛ بلوق؛ بلوقهت؛ خوناسی؛ پنه یاهوی؛ رهوتی له مندالی پهرینه وه ۲. پیگه یشتوویی؛ دۆخ یان چۆنیه تی بالغ بوون [سن بلوغ: ته منی پیگه یشتوویی].

بلوف /bolof/: [انگلیسی] **بُلف**

بلوک /bulûk, bolok, b(e)lok, ha/: [فرانسوی/اسم، ۱. خشت؛ بلووک؛ بلوکه

[بلوک سیمانی: خشتی سیمانی] ۲. بهره؛ کۆدین؛ کۆمه لیک مالی پال پیکه وه داو [بلوک مسکونی: بهره ی نیشته جیی] ۳. بهره؛ دهسته [بلوک شرق: بهره ی رۆژه لات] ۴. [قدیمی] بهش؛ پاژ؛ ناوچه [بلوک لرستان: بهشی لورستان].

☞ **بلوک سیمانی: خشتی سیمانی.**

بلوک شرق: بهره ی رۆژه لات؛ بهشی ولاته سوسیالیستیه کان.

بلوک غرب: بهره ی رۆژاوا؛ بهشی ولاتانی سه رمایه داری.

بلوک زنی /-b(e)lok-, bolokzani, bolokzani/: [فرانسوی/فارسی/اسم، خشت بری؛ کار یان رهوتی دروست کردنی خشتی سیمانی. ههروه ها: **بلوکزن**

بلوند /b(e)lond/: [فرانسوی] صفت، کال؛ مووکال؛ کرچو کال؛ پیست سپی و موو زهرد.

بله /bale/: [از عربی] **بلی**

بله /bolh/: [عربی] صفت، گهوج؛ نه فام؛ نه زان؛ گیل؛ بی ناوم؛ گیز؛ چه په؛ ده بهنگ؛ بلح؛ ور؛ گیج؛ گیلۆکه؛ گه مزه؛ وله ژاو؛ فهحه.

بله بران /baleborān/: [از عربی/فارسی/اسم، مال بر؛ قه تحویر؛ دهس ماچ کردن؛ بهند و باویکی پیش زه ماوه ندی که چۆنیه تی کار و بار و رهوتی زه ماوه ندی تیدا ده بریته وه.

بلهوس /bolhavas, ha, an/: [عربی] صفت، که لکه له باز؛ هه وه سباز؛ ئاره زووباز: **بوالهوس** **بلهوسانه** /bolhavasāne/: [عربی/فارسی] **قید، هه وه سبازانه: بوالهوسانه**

بلهوسی /bolhavasî, ha/: [عربی/اسم، که لکه له بازی؛ هه وه سبازی؛ دۆخ یان چۆنیه تی که وتنه شوین هه وا و هه وه سگه لی که م خایه نه وه: **بوالهوسی**

بلی / balī /: [عربی] اسم، به‌لی؛ ئه‌ری؛ به‌ری؛ له‌بی؛ په‌رسفی ئه‌رینی و په‌سند که‌روهه «هرگز بلی نمی‌گوید: قه‌ت نالی به‌لی»؛ **بله** [گفتاری]؛ **بعله** [گفتاری]

بلی ^۱: قید. به‌لی؛ به‌ری؛ به‌ل: ۱. ئه‌ری؛ ئا؛ نیشانه‌ی هاوبیری «این لباس خوب است؟ بلی؛ ئه‌م به‌رگه باشه؟ به‌لی» ۲. راسته؛ راسا؛ وایه؛ بۆچی؛ پاسه‌نه؛ نیشانه‌ی چه‌سپاندن «بلی، از این کارها زیاد می‌کند و سزایش را خواهد دید: به‌لی، زور له‌م کارانه ده‌کا و سزاشی ده‌بینیته‌وه» ۳. نیشانه‌ی له‌گه‌ل نه‌بوون و دژایه‌تی «باز هم می‌روی؟ بلی که می‌روم: دیسان ده‌چی؟ به‌لی، بۆ نه‌چم؟» * **بله** [گفتاری]؛ **بعله** [گفتاری]

بلی ^۲: صوت. به‌لی؛ به‌ری؛ هۆبه‌لی؛ هه‌وه‌به‌لی؛ وشه‌یه‌ک که بژنه‌و بۆ ناماده بوون ده‌یژیتی «گفتم: حسن! گفت: بلی؛ وتم: هسه‌ن! وتی: هۆبه‌لی»؛ **بله** [گفتاری]؛ **بعله** [گفتاری]

بلیات / balīyyāt /: [عربی] جمع **بلیه**

بلیارد / belyārd /: [از فرانسوی] **بیلیارد**

بلیت / bilīt, belīt /: ها /: [از فرانسوی] اسم، بلیت؛ بلیت؛ پسوله؛ په‌ته؛ په‌رپه‌کی چایی چکۆله که بنکه‌یه‌کی پراژه‌یی گشتی (وه‌ک هیلای ئاسن، فرۆکه‌خانه، سینهما) به‌ کیریانی خۆی ده‌فرۆشی تا بتوان له‌و پراژه‌گه‌له که‌لک وه‌رگرن: **بلیط**

▣ **بلیت بخت آزمایی**: پشک؛ لاتاری؛ قورعه؛ پسوله‌ی خۆ و به‌خت.

بلیت فروش / bilīt-furūš, belīt- /: ها؛ نان /: [از فرانسوی] فارسی / اسم، پسوله‌فروش. هه‌روه‌ها: **بلیت‌فروشی**

بلیتی / bilītū, belītū /: [از عربی] صفت. بلیتی؛ بلیت‌خواز؛ به‌په‌ته؛ نیازمه‌ندی پیدانی پسوله «این اتوبوسها بلیتی نیست، پولی است:

ئه‌م پاسانه بلیتی نین، پاره‌بین»؛ **بلیطی**

بلیز / bolīz /: [از فرانسوی] **بُلوز**

بلیط / bilīt /: [از فرانسوی] **بلیت**

بلیطی / bilītū /: [از فرانسوی] **بلیتی**

بلیغ / balīq /: [عربی] صفت. [ادی] / ۱. ده‌م‌پاراو؛ نبیژ؛ قسه‌رِه‌وان؛ وته‌پاراو (شاعر بلیغ: شاعیری ده‌م‌باراو) ۲. ره‌وان؛ پاراو (شعر بلیغ: شاعیری پاراو).

بلیوار / bolīvār /: [؟] / اسم، بولیفار؛ پاره‌ی ولاتی و نزوئیل.

بلیون / belyon /: [فرانسوی] **میلیارد**

بلیه / balīyye /: ها؛ بلایا؛ بلیات /: [عربی] اسم، [ادی] به‌لا؛ چه‌ترمه؛ چهل؛ گرگاشه؛ بلیشه؛ دومات؛ وه‌ی؛ چورتم؛ چه‌مه‌ری؛ وه‌یشوومه؛ کۆسپ و ته‌گه‌ره‌ی زور دژوار «بلیه‌ی سختی بود: به‌لایه‌کی گه‌وره بوو».

بم / bam /: صفت. ۱. به‌م؛ بۆل؛ کۆر؛ ده‌نگی به‌م (وه‌ک ده‌نگی ته‌پل) ۲. گر؛ زل؛ قه‌وی؛ قه‌یم؛ کلفت؛ کولفت؛ که‌له‌فت؛ ده‌نگی

کولفت (وه‌ک ده‌نگی بیاو). به‌رانبه‌ر: زیر

بمان / bemān /: صفت. [گفتاری] مینه‌ر؛ بمین؛ خۆگرتوو؛ مانگار؛ مینه‌روهه «فکر می‌کردیم او اینجا بمان نیست: وه‌مان ده‌زانی لیره‌دا مانگار نیه».

بمب / bomb /: ها /: [فرانسوی از ایتالیایی] اسم، قه‌مه‌به‌ره؛ بۆم؛ بووم؛ بومبا؛ گولله‌یه‌کی زه‌لام که زیاتر به‌ فرۆکه ده‌هاوپیژری.

▣ **بمب آتش**: بومبی‌ئاورزا؛ بومبی که پاش ته‌قینه‌وه ئاور ده‌گری (وه‌کوو بومبی ناپالم).

بمب اتمی: بومبی نه‌تومی؛ جۆری بومبی زور به‌هیزه که ئه‌و هیزه‌ی له‌شکانه‌وه‌ی ناوکی نه‌توم پیک‌دی.

بمب خوشه‌ای: بومبی هیشوویی؛ بومبی هۆشه‌یی؛ جوریک بومبه که له‌گه‌ل

تهقینهوه، زۆرپیک ورده بومی لئی

دهبیتهوه و ههر کام به لایه کدا په رت
دهبن و ده تهقینهوه.

بمب دست ساز: بومی دهس ساز؛ بومی
که به دهس چی کرابی.

بمب دستی: بومی دهستی.

بمب ساعتی: بومی کاتزمیری؛ بومی که
له سهر کاتی دیار بکراودا ده تهقینهوه.

بمب شیمیایی: بومی کیمیاوی؛ بومی که
به چی ئاور دوو که لئی زینده وهر کوژ
بلاو ده کاتهوه.

بمب ناپالم: بومی ناپالم؛ جوړیک بومی
ناورزایه.

بمب هیدروژنی: بومی هیدروژنی؛
جوړیک بومی یه کجار به هیزه که به
شکاندن ناوکی ته توم ده که ویتنه کار.

بمباران / bombārān. ها: / افرانسی/ فارسی
اسم. بوردومان؛ بومباران؛ بومباران؛ کار یان
رهوتی بومبا هاویشتن؛ بومبا دارژاندن.

▣ **بمباران شدن**: بومباران کران؛ بومباران
بوون (سال ۱۳۶۶ خلیجه بمباران شد: سالی
۱۳۶۶ هه له بجه بومباران کرا). ههروه ها:

بمباران کردن

بمب افکن / bombafkan. / افرانسی
فارسی | هواپیمای بمب افکن، هواپیما

بمب اندازی / bombandāzi. ها:
افرانسی/ فارسی | اسم. ۱. بومب هاوپیژی؛
خستنی بومبای دهستی ۲. بومب تهقینی؛
کار یان رهوتی تهقاندنهوه؛ تهقینهوه.

بمب گذار / bombgozār. ها: ان/
افرانسی/ فارسی | اسم. بومب پیژ؛ که سی که
بو تهقاندنهوهی جیگابهک بومب دهچینی.

بمب گذاری / bombgozāri. ها:
افرانسی/ فارسی | اسم. بومب پیژی؛ کار یان
رهوتی دانانی بومب له شوینیک بو

تهقینهوه.

بمبل / bemol. / افرانسی | اسم. / موسیقی
بیمول؛ نیشانه ییکه له نوت نووسیدا که
ئه گهر وه پیش نۆته که بکه وی دهنگی
نیوپه رده داده به زینی.

بموقع / 'bemoqe'. / فارسی/ عربی | قید.
به چی؛ به گاف؛ له سهر وخت؛ له کاتی شیوا
یان پیش بینی کراودا.

بن / bon. ها: / اسم. ۱. / ادبی/ بن؛ بنه؛ بیخ؛
خوارووترین شوین یان روو (س چاه: سی
بیر) ۲. بن؛ بنه؛ بیخ؛ رهگ و پنج؛ بنه چل؛

بنچه که؛ ریشه (بن درخت: ریشه دار) ۳.
/ دستور/ رهگ؛ به شیک له چاوغ یان کار که

له پیکهاته گه لی جوړاوجوړدا وهک خوی
دهمینیتهوه و گوړانکاری لئی روو نادا. واتای
سهره کی کار له ره گه وهیسه و ههروه ها

وشه ی ریشه داری لئی دروست ده بی (س
ماضی: س مضارع آوردن، آور است: ده کی رابردوو؛
ده کی داهاتووی هینان، نین/ هینه) ۴.

بنه رت؛ بناغه؛ بناخه؛ بن؛ بنه؛ بیخ؛
شهنگهسته؛ بنچینه؛ بناوان (از بیخ و س: له
بهره توه) ۵. افرانسی | کوپین؛ بون؛

بهره گی یارمه تی دهولت بو خه لک (س
قند و شکر: کوپینی قن و شه کر).

بنا / banā, benā. ها: / عربی/ اسم. ۱. / ابنیه/
مال؛ خانووبه ره؛ دهزگا؛ عمارت (بی
بلندی است: خانووبه رده کی به رزه) ۲. برپار

(با شد نرویم: برپار درا نهرؤین) ۳. بناغه؛
بنچینه؛ بن؛ بنه رت؛ پیژ؛ رهچه له ک؛
بناوان؛ ره توه (نای این کار را او گذاشت:

بناعی هم کاره نهو داینا).

▣ **بنابر این**: که وایه؛ بهم بونهوه؛ بهم پییه؛
لهم رووهوه؛ که وابوو؛ چی رووهوه؛ پی
بونهوه؛ سا؛ دهیسا؛ که پیسه نه؛ که
پاسه نه؛ ئی پیسه بو؛ بهم گویره (بیراس

باید زودتر برویم؛ که‌واید ده‌بیج زووتر برؤین).

بنای یادبود: مینیؤمیتنت؛ خانوویه‌ک که بؤ بیرئانینه‌وی رووداویک چی کرایی.

بنا بودن: بریار بوون؛ قه‌رار بوون «بنا بود روز جمعه برویم کوه؛ بر بار بوو رؤزی هه‌ینی بچینه کیو».

بنا داشتن: ویستن؛ گه‌ره‌ک بوون؛ هه‌ره‌ک بوون؛ تواسن؛ گه‌ره‌ک بیهی «بنا داشتیم از اینجا بروم؛ ویستم لیزه برؤم».

بنا شدن: ۱. کرانه‌وه؛ کریایوه؛ کرانه‌وهی مال «این خانه تازه بنا سده است؛ نهم ماله تازه کراوه‌توده» ۲. بریار دران؛ بریار وا بوون «بنا سده همه با هم برویم؛ بریار دراهه‌موو پینکوه بچین».

بنا کردن: ۱. کردنه‌وه؛ سازکردن؛ هه‌لخستن؛ که‌رده‌یوه؛ درووس کردنی خانوو «دولت در اینجا مدرسه‌هایی بنا کرد؛ ده‌ولت لیزه‌دا چهند قوتابخانه‌ییکی کرده‌وه» ۲. دەس پی‌کردن؛ خه‌ریک بوون؛ دەس پنه‌که‌رده‌ی «از آن روز بنا کرد به ناسازگاری؛ لهو رؤژه‌وه دەستی کرده‌وه به نه‌گونجاوی».

بنا گذاشتن: ۱. بنیات نان؛ بناخه دارژتن؛ په‌ی‌ریژی‌کردنی خانووبه‌ره یان دامه‌زراوه‌ییک ۲. بریار دان «این طور بنا گذاشتیم که فقط یک نفر حرف بزند؛ وا بریارمان دا تاقه‌که‌سیک قسه بکات».

بنا / bannā. ها؛ یان: / عربی / اسم. به‌ننا؛ به‌نا؛ گلکار؛ سواکین؛ وه‌ستای خانوو.

بنایی / bannā'î / عربی / بنایی

بنات‌النش / banātonna'sh / عربی / اسم. / نجوم / هه‌وته‌وانان؛ هه‌فت‌برا؛ هه‌وبرا؛ هه‌وت‌براله؛ هه‌وت‌برا؛ چاره‌گا.

بنات‌النش صغرا / صغری / خرس کوچک، خرس

بنات‌النش کبرا / کبری / خرس بزرگ،

خرس

بناحق / benāhaq / [فارسی / عربی] / به‌ناحق

بنادر / banāder / [معرب از فارسی] جمع

بندر

بناگوش / banāgūš, bonāgūš. ها: / اسم.

بناگویی؛ بنانگویی؛ بنانگوییچکه؛ په‌ناگویی؛

بنه‌گوش؛ گوشه‌ک؛ گلگه‌ی گوش؛ په‌نای

گوییچکه؛ بنی‌گوهی؛ به‌ینی بنی‌کاکيله و

گویی.

بناگوشک / banāgūšak / اسم. مله‌خه‌ره؛

نه‌خوشیه‌کی (زؤرت‌ر) مندالانه، لکی بناگویی

زؤر هه‌لده‌ماسی و مل ئه‌ستور ده‌بی:

اریون

بنام / benām / صفت. به‌ناوبانگ؛ ناودار؛

به‌نیوبانگ؛ ناقدار؛ نامدار؛ ناسراو؛ نیودار؛

سه‌روه‌ده‌ر «دانشمند بنام؛ زانای به‌ناوبانگ».

بنایی / bannāyî / [عربی] / اسم به‌نایی؛

نهانی؛ نثانی: ۱. قوره‌کاری ۲. پیشه‌ی به‌نا

* بنائی

بن‌بست / bonbast, bombast. ها: / اسم.

رئ‌کورک؛ بن‌به‌ست؛ به‌وه: ۱. ریگایه‌ک

(به‌تایبه‌ت کؤلان) که سه‌ریکی ده‌رناچی

(بن‌بست اول، پلاک ۲۵: ری‌کورکی یه‌که‌م،

ژماره‌ی ۲۵ / ۲. مجازی) بار و دؤخی

بی‌ده‌ره‌تانی.

به‌بن‌بست رسیدن: / کنایی / قه‌تیس‌مان؛

بی‌ده‌ره‌تان بوون؛ ده‌ره‌تان لی‌بریان؛

بی‌ده‌ریاز مان؛ رئ‌چاره‌ییک بؤ‌گیر و

گرفت نه‌دؤزینه‌وه.

بن‌بست: صفت. بن‌به‌ست؛ رئ‌کورک؛ به‌بی

رئ‌ده‌رچوون (بؤ ریگاده‌گوت‌رئ) (کوچه‌ی

بن‌بست: کؤلانی ری‌کورک».

بنجک / boncak. ها: / اسم. که‌لوو؛ تۆپه‌لی

په‌موو؛ په‌مووی شی‌کراوی تۆپه‌ل‌کراو.

دوو جومگه ی قامک .

بند تېبان: /قدیمی/ دؤخین؛ بهنه خوین؛
دېخوون؛ دېخوون؛ هؤجه نه؛ هؤچنه؛
وه نجه نه؛ گونجه نه؛ بهن شوالین؛ فریتی
پاگری پاتؤل که به دور که مهردا توند
ده بیته وه: بند شلوار

بند تېبانی: /کنایی/ ئاوه کی؛ سست؛ بن شر
(زیاتر بؤ شاعر و نووسراوه ده گوترئ).

بند دل: بهن دل؛ بهندی دل؛ بهن دل؛
وه نه نه دل؛ (وه که ده لین) هه ودا به ک که
دلی پاگرتووه .

بند رخت: تهناف؛ تهنافه و جلا؛ ئه و به نه
جلکی له سهر راده خهن وشک بیته وه .

بند ساعت: بهن ساعت؛ دهسکه سه عات؛
ئه و به نه سه عات به دهسته وه ده به ستی .

بند شلوار: ١. بند تېبان ٢. کیش
شه لوار؛ ئه و کیشه ئه که ویته سهر شان و
شه لوار راده گری .

بند کاغذ: بهندی کاغذ؛ بهسته یه ک
کاغذی چاپ که زؤرتتر ٥٠٠ په ره ی
(٦٠×٩٠) یان (١٠٠×٧٠) سانتی متره .

بند کفش: بهن که وش؛ بهنوو پاله ی؛ ئه و
به نه که وش ی بی ده به ستری .

بند کیف: بهن کیف؛ نه وارنکی له چه رم
یان پارچه که به دووسه ری کیفه وه
به ستراوه و ده خریته سهر شان .

بند ناف: ١. ناوک؛ نه هه ٢. به نی ناوک؛
په گوونه هه ی؛ لولله ی بژیو پیگه یینی زارؤ
پیش له دایک بوون .

□ بند از بند جدا کردن: پهل پهل کردن؛

شهل و پهل کردن: ١. لهت و پهل کردن؛
پرزال — ریزال کردن؛ لهت و کوت کردن؛

گنجر — گنجر کردن؛ ونجر — ونجر کردن؛
شیتال — شیتال کردن؛ جن — جن کردن ٢.

/کنایی/ چه رمی که سی دهق کردن؛ زؤر

بنجل^١ / boncol. ها/؛ اسم، قریوک؛ بنوک؛
قریؤل؛ ئه یاغ؛ چرووک؛ کالایه ک که به
هؤی مانه وه له هه مباردا دارزاوه یان کؤنه
بووه و له باو که وتووه .

بنجل^٢: صفت. بی بایه خ؛ بی نرخ؛ قریوک؛
بنوک؛ قریؤل؛ ئه یاغ؛ چرووک؛ لاکه وته؛
مه راش؛ بی بره و (به تاییه ت بؤ شت و مه ک) .

بنجل خر / boncolxar. ها/؛ صفت.
گه نه خهر؛ گه نه خر؛ قریوک سین؛
ئه یاغ سین؛ هؤگر به سه ندنی شتی
بی که لک و به کارنه هاتوو ده کری . ههروه ها:
بنجل خری

بنجل فروش / boncolfurûş. ها/؛ صفت.
گه ن فروش؛ قریؤل فروش؛ که سی که شتی
بی بایه خ ده فروش ی . ههروه ها: بنجل فروشی

بنچاق / boncāq. ها/؛ ترکی / اسم، بنچاخ؛
به لگه ی خاوه نداریه تی .

بند^١ / band. ها/؛ اسم، بهن؛ بهند: ١. هه ودا؛
په ت یان ریسمانیک بؤ به ستنی شتیک
(بند کفش؛ بند ساعت؛ به نی که وش؛ بهندی

ساعت) ٢. تهناف؛ گوریس یان سیرمی که
بؤ کاریکی تاییه ت تهرخان کراوه (بند باز
روی بند راه می رفت؛ تهناف باز له سهر

ته نافه که وه ده ریش ت) ٣. به شتیک سهر به
خؤ یان جیاواز له کؤمه لیک (بند زندان؛
بهندی زیندان) ٤. گه؛ گه ه؛ گه هه؛ جمگه؛

بهندی پیشه ٥. به ست؛ دیواری به رگری
ئاو: بند آب ٦. مه ودا ی نیوان دوو ئاجؤر له
ده ره وه ی دیواردا ٧. /دبی/ زینندان؛

به ندیخانه (کسی را که در بند بینی مَختند: که
دیتت په کیک به ندیه، تیز مه که) .

□ بند آب / بند ٥

بند انگشت: ١. بهندی قامک؛ بهن
ئه نگوس؛ وهندی پل؛ زاک کلک؛ بنگه ی

تل ٢. گه؛ گه ه؛ گه هه؛ مه ودا ی نیوان

نازار دان.

بند آمدن: به سران؛ به سیان: ۱. مدرایوه؛
گرسایوه؛ وهستانه وهی گهریانی تراویک
(بند آمدن خون: خوین به سران) ۲. گیران؛
گیریان؛ بینی هی؛ نه مانی هات وچوو (راه
بند آمده بود؛ ریگه به سرا بوو).

بند انداختن: روومهت گرتن؛ روه گیرته ی؛
هه لکیشانی گهنه مووی دهس و دهم وچاو
به بهن.

بند آوردن: بهستن؛ بینی هی؛ ریگی شتی
گرتن (راه را بند آوردن؛ ریگه بهستن).

بند آوردن خون: زهمتاندن؛ گرساندنی
خوین.

بند بستن: ۱. بهستنه وه؛ بهن پیوه بهستن؛
بهن پی بهستنه وه؛ بهن پوه بینی هی؛ بهن به
شتی یان جیکه وه هه لواسین ۲. بهند
هه لبهستن؛ بهر بهند بهستن؛ بهروهن
لیدان؛ بهنگا هور بینی هی؛ بهندی ئاو
دروست کردن.

بند بودن: ۱. گیر بوون؛ بهن بوون؛ وهن
بی هی؛ به شتیکه وه به سران (تنها به یک
میخ کوچک بند است؛ ته نیا به تاقه بزماریکی
چکوله وه کیره) ۲. گیریان؛ گیریه ی؛ به
شتیکه وه خهریک بوون (دستم بند بود؛
دستم گیر بوو).

بند پاره کردن: /تعریض/ پهت برین؛
هه لتوروزاندن (باز امروز آزاد بند پاره می کند؛
دیسان هه ورپوش نازاد پهت ندیری).


بند دل پاره شدن: /کنایی/ بهن دل بریان؛
دل داکه وتن / داکه فتن؛ توقه ی؛ زور
ترسان و راجله کان.

بند را آب دادن: /کنایی/ قهومانندن؛
دهسه گول دانه ئاو؛ پهن دان؛ که تنه ژه ی؛
هه له به کی گه وره کردن (بالاخره بند را آب
دادی؛ تاخری قهومانندت).

بند زدن  بندزنی

بند شدن: گیر بوون: ۱. به شتیکه وه
لکان (دستم به یک شاخه بند شد؛ دهستم به
لقیکه وه کیر بوو) ۲. جیگیر بوون؛
کهوتهینه وهن؛ له شوینیکدا مانه وه (دو
روز در یک جا بند نمی شد؛ دوو روژ له
شوینیکدا گیر نه ده بوو).

بند کردن: ۱. گیردان؛ بهستنه وه؛ پیوه
بهستن؛ بینایوه؛ پوه بینی هی؛ لکاندن؛
لکنه ی؛ وهندن؛ بهندان؛ بهند کردن (قلاب
را به گیره بند کرد؛ قولابه که ی به گیره که
بهستنه وه) ۲. بهستنه وه؛ گیروده کردن؛
وهنسه کردن؛ بینایوه (خودش را به حزب
بند کرد؛ خو ی بهسته حیزبه وه) ۳. پیدان
پیچان؛ هه لپیچان؛ گیردان؛ گیر پیدان
(چرا به من بند کرده ای؟؛ بوچی به مندا
پیچاوی؟).

بند کشیدن  بند کشی

از بند رستن: /کنایی/ نازاد بوون؛ رزگار
بوون؛ له بهند بهر بوون.

به بند کشیدن: /کنایی/ زیندانی کردن؛ به
دیل گرتن؛ دؤساخ که رده ی؛ گرتنی
نازادی که سیک: در بند کردن

در بند چیزی نبودن: گو ی بو شتی شل
نه بوون؛ گو ی پی نه دان؛ دهر بایستی
شتی نه هاتن (کفش خوب می خواهم و در بند
پولش نیستم؛ کهوشیکی باشم دهوی و کویم
بو یارده کی شل نیه).

در بند کردن  به بند کشیدن

- بند: پیوازه. - بهن؛ - بهند؛ - وهن؛ - وهند؛
- فهن؛ - فهند: ۱. شیوا ی بهستن و هه لاوه سین
به شتیکه وه (گردن بند؛ گردن بهن) ۲. - بهس؛
- وهس؛ - بین؛ نامراری بهستن و داپوشاندن
(دهان بند؛ دهم بهن) ۳. هؤکار یان هؤ ی بهستن
(بسته بند؛ بهسه بهن) ۴. به سراو؛ بینا (پابند؛

بابن <.

بهندهرگه؛ دامه زراوه ييک له ره خى ئاودا بؤ بارکردن يان بار داگرتن.

بندرى /bandarî/: صفت. بهندهرى: ۱. سه بارهت به بهندهر <کالای بندرى: شتومه کى بهندهرى> ۲. به تايبه تيگه لى بهندهرموه <شهر بندرى: شارى بهندهرى>.

بندزنى /bandzanî. ها/: اسم. گاوکهرى؛ گاوکارى؛ جهرزیه کارى؛ کارى لکاندنه وه؛ پيکه وه نووساندنه وهى کوته کوته شتى شکاو <چینی بندزنى: چینی لکاندنه وه>. ههروه ها: بندزن

بندفنک /bandfang/: اسم. [نظامی] لؤرى راگرتنى چهک به چه شنى که به نه کهى بکه ويته رووى شانى چه په وه.

بندکشى /bandkeşî. ها/: اسم. بهن کيشى؛ پرکردنه وهى نيوانى ئاجؤرگه لى ديوار. ههروه ها: بندکش

بندگى /bandegî. ها/: اسم. کؤيله يى؛ کؤيله تى؛ به نه يى؛ وه نه يى؛ ليزيه تى؛ دؤخ يان چؤنيه تى کؤيله بوون.

□ بندگى کردن: کؤيله يى کردن؛ وهک کؤيله فرمان بردن.

بندوبساط /band-o-basāt. ها/: [فارسی] عربى /اسم. [گفتارى] کهل وپهل؛ شتومهک؛ بهن وپسات <پاسبان آمد و بند و بساط روزنامه فروش را جمع کرد و برد: پاسه وان هات و کهل وپه لى رؤزنامه فرؤشه کهى کؤکرده وه و بردى>.

بندوبست /band-o-bast. ها/: اسم. کاکه و براله؛ خرتى وپرتى؛ خلىنه وپلینه؛ رايؤزى دوو يان چه ند کهس، زياتر بؤ کارىکى نارها و يان به ده ست هينانى قازانجى نابه جئ <بندوبست خود را کرده اند: کاکه وپه لى خؤيان کردوه>.

بندوبستچی /band-o-bastçî. ها/: [فارسی]

بنداب /bandāb. ها/: اسم. لهند؛ قوتکى نيوان کهند و چؤمان، پيکه اتوو له ماسه و بهرد.

بندان: پيواژه. بهندان؛ بهنان: ۱. بهند و باوى تيهه لسوونى شتتيک <خانبندان: خه نه بندان> ۲. پازاندنه وهى شتتيک <آيينه بندان: ئاويتنه بندان> ۳. کار و رهوتى بهستن يان به سران <راه بندان: ري بهندان>.

بندانداز /bandandāz. ها/: اسم. روومه تگير؛ ئه و ژنه يى که گه نه مووى روومه تى ژنان بهن ده خا. ههروه ها: بنداندازى

بندباز /bandbāz. ها: ان/: اسم. ته ناف باز؛ که سى که به سهر به نه وه کايه ده کا و شانؤ ده گيرئ.

بندبازى /bandbāzî. ها/: اسم. ته ناف بازى؛ هه رکام له و شانؤ يانه که به سهر ته ناف <گوريس، ريسمان يان سيرمه وه> ده کرىن. ههروه ها: بندبازى کردن

بند - بند /bandband/: صفت. بهندبهند؛ بهن بهن؛ وهند وهند؛ به بهند يان به شتوه يى بهنگه لى پيکه وه لکاو.

بندپا /bandpā. ها: يان/: صفت. [جانورشناسى] گه پا؛ گه پى؛ گه ه پا؛ گه هه پا؛ پتوه نديدار يان سهر به چينى بهن پتيان، وهک ميرووله و قؤلانچه و جالجالوکه و هه زارپى و...

بندر /bandar. ها: بندر/: اسم. بهندهر: ۱. شار يان شارؤکه يى سهر ده ريا ۲. لهنگه رگا؛ ئه سکه له؛ شوينى پال گرتنى گه ميه.

□ بندر آزاد: بهندهرى ئازاد؛ بهندهرى که له ويوه شتومه کى بازارگانى به بئ مزى گؤمروکى دهنيرن يان وهرده گرن.

بندرگاه /bandargāh. ها/: اسم. بهندهرگا؛

ترکی | صفت. ساخته چبی؛ فیلباز؛ فریوکار؛
ئاوانته چبی.

بندوران / bandvarān /: اسم.

بنده^۱ / bande. ها؛ گان: /: اسم. ۱. [قدیمی]
کۆیلَه؛ بهنده؛ بهرده؛ عهبد ۲. [مجازی]
نۆکەر؛ خزمه تکار ۳. بهنده؛ بهنه؛ وهنه؛
به نی؛ ئافرینراو <بندهی خدا: بندهی خوا>.

☐ بندهی خدا: بهندهی خودا؛ بهنه خوا: ۱.

ئافرینراوی خودا ۲. [کنایی] کسه؛
بنیادهم <یک بندهی خدایی آمده بود: بده
خدییهک هاتیبو>.

بندە: ضمیر. ئەمن؛ ئەم؛ ئەز؛ من؛ بهنه (له
وتووژی ریژدارانهدا).

بندەزادە / bandezāde. ها؛ گان: /: اسم.
کورێ من؛ کورم (له وتووژی بهریژانهدا).

بندەمنزل / bandemanzel: /: فارسی / عربی |
اسم. ماله من؛ مالی من؛ یانه من؛ خانووی
من (له وتووژی بهریژانهدا).

بندەنوازی / bandenavāzī. ها: /: اسم.
دلۆفانی؛ میهره بانی له گهل ژێردهست.

ههروهها: بندەنواز

بندی^۱ / bandī. ها؛ ان: /: اسم. [ادبی] بهندی؛
دیل؛ زیندانی؛ وهنی؛ دۆساخ؛ گراو <بسی
بنده و بندی آزاد کرد: زۆریکی بهرده و بهندی
نازاد کرد>.

- بندی^۲: پیواژه. ۱. - بهندی؛ - بهنی؛ بریار
له سه ر دان؛ دانان <سه میه بندی: بهش بهندی>
۲. - چنی؛ - دارپژئی؛ ریک و پیک کری؛

دانه ری <رده بندی: ریزبندی> ۳. - بهندی؛
- گری؛ بینه ی <آب بندی: ئاوبندی>.

بندیل / bandîl. ها: /: اسم. [نامتداول] به نیل؛
به ندیل؛ بنه: ۱. کوته پارچه ی به قه د
ده سه رو کیک، که شتی تیده نین و گری
ده دن ۲. ئاوا پارچه یه ک به ناواخنیه وه؛
تۆشۆره؛ تۆشه ره؛ تۆشه وه ره؛ تۆشه به ره.

بندبَنک / bandfınak. ها: /: اسم. [خیاطی]
ئالقه ئاسای گیرده ری که مه ره بند به
لییاسه وه.

بن زست / bonrost. ها: /: صفت. [گیاه شناسی]
بنچک؛ بنه وه پسا؛ رواو له ره گ و پنچی گیاه به
سه ر زه ویدا (وه ک لاسکی خزۆکی توه وه ره نگ).

بنزین / benzîn: /: فرانسوی | اسم. به نزین؛
به ره مه میکی نه وته که تراویکی بی په رنگ و
زۆر خۆشگه ره و سووته مه نیه کی هه لجزارده
بۆ زۆریه ی موتۆرانه.

☐ بنزین مصنوعی: به نزینی به ره مه هاتوو له
به رده خه لووز.

بنشن / bonšan. ها: /: اسم. هیش؛ وشکه؛
وشکه دان؛ ورده دان؛ درکه دوو؛ په تله؛
دانه ویله جگه له گه نم و جو؛ ئازوو قه ی
(به تاییه ت دانه ویله هه لگیوا له مالدا).

بنصر / benser: /: عربی | انگشت حلقه،
انگشت

بنفش^۱ / banafš: /: اسم. به نه وش؛ به وش؛
وه نه وش؛ مؤ؛ تیکه لاوی سوور و ئاوی؛
رهنگی خوارووی په لکه زپرینه.

بنفش: صفت. به نه وش؛ وه نه وش؛
وه نه وشه یی؛ به رهنگی به نه وش <پیرهن
بنفش: کراسی به نه وش>.

بنفشه / banafše: /: اسم. وه نه وشه؛ به نه وشه؛
به نه وشه؛ وه نه وش؛ مه نه وشه؛ به نه فش؛
نه فش؛ به ناوشه؛ مؤر.

☐ بنفشه ی عطری: وه نه وشه بۆنجۆشه؛
وه نه وشه ی بۆندار.

بنفشه ی فرنگی: وه نه وشه فه ره نگ.

بنفشه زار / banafšezār. ها؛ ان: /: اسم.
وه نه وشه جار؛ وه نه وشه لان؛ زه ویه ک که
تییدا پنچکی زۆر له به نه وشه رواون.

بنکدار / bankdār, bonak- ها؛ ان: /: اسم.
بنه کدار؛ عومده فرۆشی؛ فرۆشیاریک که

بنگادار؛ بنگه‌وان؛ بنگه‌دار؛ کارگیر یان
به‌پررسی بنگه (بنگامی چند خانه را نشانمان
داد: بنگاداره که چند مالی پیشاندین).

بنگدانسه / bangdāne / ها: / اسنسرکیت /
فارسی / اسم. خه‌به‌نگ؛ هه‌ربه‌نگ؛
خه‌روه‌نگ؛ بنه‌گیایه کی دوو ساله‌یه گه‌لاپان
و گول‌زه‌رد که بؤ دهرمان نه‌شی.

بنگلک / bongolak / اسم. وه‌نه‌ته‌ق؛
وه‌نه‌ته‌قی؛ قه‌زوان؛ قه‌سوان؛ قه‌زقه‌وان؛
قه‌زخوان؛ قه‌زکه‌وان؛ قه‌سخوان؛ قه‌سقه‌وان؛
به‌ری داره‌به‌ن.

بنگی / bangî / ها: / ان: / اسنسرکیت / صفت.
به‌نگی؛ به‌نگ‌کیش؛ وه‌نسه به به‌نگه‌وه.

بنلاد / bonlād / ها: / اسم. / ادبی / بنچینه؛
بناخه؛ بناغه؛ بنه‌ما؛ بناوان؛ بنه‌ره‌ت: ۱.
بنه‌ره‌تی دیوار؛ پای دیوار. به‌رانبه‌ر: سرلاد
۲. / نام‌تداول / بنی‌مال؛ بنه‌وا؛ شه‌نگسته؛
بنه‌ره‌تی مال.

بنه / bene / ها: / اسم. وه‌ن؛ وه‌نه‌مشک؛
وه‌نه‌مشک؛ وه‌نه‌مشکی؛ بنه‌وه‌شیله؛
وه‌نه‌وش؛ کوله‌نگ؛ کولینگ؛ وه‌ناوشه‌ک: ۱.
وه‌نی؛ داره‌وه‌ن؛ داره‌به‌ن ۲. وه‌نه‌ته‌ق؛
قه‌زوان؛ قه‌زکه‌وان؛ قه‌زقه‌وان؛ قه‌سخه‌وان؛
قه‌سقه‌وان؛ دارکه‌سکانی؛ وه‌نه‌ته‌قی؛ به‌ری
دار وه‌ن: پسته‌ی کوهی * چاتلانقوش

بنه / bone / ها: / اسم. بنه: ۱. تۆشه؛ بزئیوی
سه‌فه‌ر (باروبه؛ باروبه) ۲. بن: سه‌مک؛
شت‌ومه‌ک؛ نه‌سه‌پاب و نام‌زازی ناومال
(بنه‌کن شدن: بن‌پر بوون).

بنه‌پا / bonepā / ها: / یان: / اسم. بنه‌وان؛
چاودیری شت‌ومه‌ک.
بنه‌کن / bonekan / صفت. بنه‌به‌ر؛ بن‌به‌ر؛
ریشه‌که‌ن؛ له‌بن‌ها‌توو.

بنه‌کن شدن: هه‌له‌بران؛ هه‌له‌کنیان؛
هه‌له‌که‌نیان؛ بنه‌که‌ن بوون؛ بنه‌به‌ر بیه‌ی؛

شت‌ومه‌ک له به‌ره‌مه‌هینه‌روهه یان
هاورده‌کاره‌وه ده‌کړی و به‌دوو‌کانگه‌لدا
بلاوی ده‌کاته‌وه و ده‌یفرۆشی: عمده‌فروش

بنگذاری / bankdārî, bonak- / اسم.
بنه‌گذاری؛ عومده‌فروشی: ۱. پیشه‌ی
بنه‌گذار (در بازار بنگذاری می‌کند: له بازاردا
بنه‌گذاری ده‌کات) ۲. /ها/ شوپنی کاری
بنه‌گذار (از بنگذاری خریدم: له بنه‌گذاریدا
کریم).

بنگ / bang / اسنسرکیت / اسم. به‌نگ؛
چه‌رس؛ چه‌شیشه؛ هه‌شیش؛ گیایه‌که
ده‌بیکیشن و پی‌گیژ و سه‌رخۆش ده‌بن.

بنگاب / bangāb / اسنسرکیت / فارسی [بگاب]
دوغ بنگ، دوغ

بنگالی / bangālî / اسم. به‌نگالی؛ زمانی
خه‌لکی به‌نگال و به‌نگلادیش؛ له زمانه‌کانی
هیندو نیوانی.

بنگاه / bongāh / ها: / اسم. بنگه؛ نووسینگه؛
نقیسنگه: ۱. دامه‌زراوه؛ جیبه‌ک که تییدا
کار و باریکی دیاریکروا به‌مه‌به‌ستی باره‌چه
یان راژده‌دانیکی ده‌ست نیشان‌کرارو
جیبه‌جی ده‌کړی (بنگاهراه‌آهن: بنگه‌ی
هیلی‌ناسن): مؤسسه ۲. نووسینگه یان
دوو‌کانی ده‌لالی.

بنگاه آمارگیری: بنگه‌ی ژمی‌کۆیی؛
داهه‌زراوه‌یه‌ک له ولاتانی پیشکه‌وتوو‌دا
که کاری پرسیار کردن له خه‌لکه له
باره‌ی هه‌ر شتیکه‌وه که باوی رۆژ بی.

بنگاه خیریه: بنگه‌ی چاکه‌کاری؛
داهه‌زراوه‌ییک که کاری یارمه‌تی دانی
هه‌زاران و بی‌نه‌وانه.

بنگاه شادمانی: بنگه‌ی شادمانی؛
داهه‌زراوه‌ییک که کۆری به‌زم و شادی
ریک ده‌خا و مز و هه‌رده‌گری.

بنگاهی / bongāhi / ها: / اسم. / گفتاری /

بنیان / bonyān. ها: /عربی/ اسم. بنه‌ما؛ بنیاد؛ پایه؛ بنه‌رەت؛ بنیات؛ پیژ؛ بنه‌رخ؛ بیکهاتنه یان قالبی سه‌ره‌کی که ده‌بیتته هۆی به‌دیهاتن یان مانه‌وه‌ی شتیک «بنیان خانواده بر محبت استوار است: بنه‌مای بنه‌ماله له سه‌ر خۆشه‌یستی دامه‌زراوه».

بنیانکن / bonyānkan. /عربی/ فارسی | صفت. کاول‌کەر؛ ویران‌کەر؛ له‌ناوبەر؛ بن‌کۆل؛ بنکهن؛ خاپوورکەر؛ بنه‌بر؛ فه‌وتینەر «سیل بنیانکن: لافاویکاو لکەر».

بنیانگزار / bonyāngozār. ها: /ان: /عربی/ فارسی | اسم. دانەر؛ بناخه‌دارپژ؛ هیم‌دانەر؛ بناغه‌دانەر؛ پایه‌دارپژ؛ پایه‌چن؛ که‌سێ که مال، دامه‌زراوه یان کاریک پیک‌دینێ.

هه‌روه‌ها: بنیانگداری

بنی‌بشر / banîbašar. /عربی/ اسم. مرؤف؛ مرؤ؛ بنیاده‌م؛ بنیام؛ ئایه‌م؛ ئینسان؛ به‌شه‌ر؛ جوقه‌وار «در آنجا هیچ بنی‌بشری نبود: ده‌ویدا تاقه مرؤفیک نه‌بوو».

بنی‌نوع / 'banînow, banîno. /عربی/ اسم. /ادبی/ هاو‌جۆر؛ هاو‌بیچم؛ هاو‌چه‌شن؛ یه‌ک به‌یه‌کی گیاندارانی له‌یه‌ک جنس.

بنیه / bonye. ها: /عربی/ اسم. ۱. هیتز؛ هاز؛ توان؛ قه‌وه‌ت؛ گورد؛ پرست؛ پرشت ۲. بالاشمه؛ بالیشمه؛ داری به‌دریژادا بر‌او بۆ سه‌ر تاقه‌ی دیوار که داری‌تری به‌سه‌ردا رایه‌ل ده‌خهن.

بو / bû. ها: /اسم. بۆن؛ بۆ؛ بوو؛ بوه؛ به‌ون؛ بێن؛ بهن؛ بیهن؛ بیهن؛ ۱. چۆنیه‌تیه‌ک له‌شتاندا که ئەندامی بۆوه‌نگ ده‌بزوینێ «بوی خوش: بونی خۆش» ۲. /مجازی/ هۆ یان نیشانه‌ییکێ هورد «بوی بهشت می‌آید: بونی به‌ههشت دئ».

بو آمدن: ۱. بۆن هاتن؛ بۆ هاتن؛ بۆ نامه‌ی «بوی سوختگی می‌آید: بوی سووتاوێ

به‌خاو‌خیزانه‌وه له‌شوینیکه‌وه‌چوون. هه‌روه‌ها: بنه‌کن کردن

بنیاد / bonyād. ها: /اسم. ۱. /نامتداول/ بنه‌رەت؛ بنیا؛ بنیات؛ بنیای؛ خیم؛ هیم؛ په‌ی؛ به‌شی ژپرووی خانوو که قورسایێ مالی به‌سه‌روه‌یه ۲. سه‌ره‌تا؛ بناغه؛ بن؛ رستی؛ پیژه؛ پیژ؛ سه‌ره‌تای په‌یدا بوونی هه‌ر شتیک ۳. دامه‌زراوه‌یه‌ک که له‌باره‌چه‌ی خۆی یان یارمه‌تی دیتران به‌رپوه‌ده‌چێ.

بنیاد گداشتن: ۱. بنیات‌نان؛ بنه‌رەت‌نان ۲. دامه‌زراندن؛ خسته‌رئ ۳. باوکردن.

بنیادگداری / bonyādgozārī. /اسم. بنیاته‌ری؛ بناخه‌دارپژێ؛ بنچینه‌چنی؛ کار یان ره‌وتی بناغه‌نیان؛ بونیادنان؛ بناخه‌دانان؛ بنه‌رەت مه‌رزنایره؛ به‌دیهنانی دامه‌زراوه یان بنکه‌یه‌ک. هه‌روه‌ها: بنیادگزار

بنیادگرا / bonyādgerā. ها: /یان: /صفت. بنه‌ماخواز؛ هۆگر یان شوین‌که‌وتووێ بنه‌ماخوازی: اصول‌گرا

بنیادگرایی / bonyādgerāyî. /اسم. بنه‌ماخوازی؛ بر‌وا به‌پتویست بوونی ئالووژری بنه‌مایی له‌کاربه‌ند یا کار و بازدا: اصول‌گرایی

بنی آدم / banî'ādam. /عربی/ معرب | اسم. مرؤف؛ مرؤ؛ به‌شه‌ر؛ بنیاده‌م؛ ئایه‌م «بنی‌آدم اعضای یک پیکرند: مرؤف ئەندامگه‌لی تاقه له‌شیکن».

بنیادی / bonyādî. /صفت. بناخه‌یی؛ بنه‌رەتی؛ بنه‌مایی؛ بنچیره‌یی: ۱. سه‌باره‌ت به‌بنه‌ما و ریشه‌ی شتیکه‌وه «دگرگونی بنادی: ئالووژری بناخه‌یی» ۲. گرینگ بۆ به‌دیهاتنی شتیک «کارهای بنیادی: کارگه‌لی بنه‌رەتی».

بهه ره نه بردن؛ تهواو بی بهه ره بوون له شتی «از انسانیت بوی نبرده بود؛ هیچ بهه رده کی له مروقایه تی نه برده بوو».

بوآ / boā, bū'ā. ها: /فرانسوی/ انگلیسی /اسم، بوآ؛ بووئا؛ جۆریک ماری زۆر گهوره؛ اژدرمار؛ کورمار؛ مار بوآ

بواسیر / bavāsîr /: عربی /اسم، بهواسیر؛ مایه سیری؛ بهوه سیری؛ باوه سیر؛ نه خوشی پنه منانی ره شه ده مارگه لی خواری ریخوله و ده رپه رینی به دهوری نیشتنگه دا، که زگ کارکردن دژوار ده کاته وه و هاووی له گه ل ئیش و بری جار خویندایه.

بوالعجب / bol'acab /: از عربی [ع] بُلْعَجَب

بوالفضول / bolfozûl /: از عربی [ع] بُلْفُضُول

بوالهوس / bolhavas /: از عربی [ع] بُلْهُوس

بوالهوسانه / bolhavasâne /: از عربی /فارسی [ا]

بوالهوسی / bolhavasî /: از عربی [ع]

بونر / bo'er. ها: /اسم، بوئیر؛ هر یه ک له

دانیشتوانی ره گهز هۆله ندی ئافریقای باشووری که به زوانی ئافریکان قسه ده کهن.

بوئیدن / bū'idan / بوئیدن

بوورنگ / būbarang /: /اسم، [گفتاری] بوون و

بهرامه؛ بهرام؛ بوونی خوش «این چای هیچ بوورنگی ندارد؛ ئەم چایه بوون و بهرامیه کی وای نه».

بویین / bobîn, būbîn. ها: /فرانسوی /اسم،

۱. کاژ؛ لوولک؛ قرقره؛ قرقره؛ غه رغه ره؛

غه رغه ره؛ قه نه ک؛ به کره؛ مه کاره؛ لا؛

گه رگه ره؛ خرخره؛ کاج؛ چه رخه ک؛

ته شيله؛ دارتوون؛ چرپ؛ خر ووه کی له چیتو

یان په لاستیک که به نی به دهوردا

هه لده کری ۲. شه پۆیه؛ مه کو؛ کلافه؛

دی: ۲. /مجازی/ وادیار بوون «بوی دعوا می آید؛ وادیاره شه ریکی لی هه لسی».

بو بردن: /مجازی/ سو بردن؛ بوون هه لکردن؛ بو هۆر کهرده ی؛ په ی بردن؛ هه ست کردن به هه بوونی شتیک «بو برده بود که پول دارم؛ بو نی هه لکردبوو که پارم هه یه».

بو دادن: ۱. /گفتاری/ برژاندن؛ براشتن؛ بریان کردن؛ بو دان؛ بریژنه ی «تخمه را بو دادم؛ تومه که م برژاند» ۲. بو هاتن؛ بو ی گهن هه بوون «پاهایت بو می دهد؛ برو بشور؛ بو ی پات دی، بجو بیژوره».

بو کردن: بو کردن؛ بوون کردن؛ بو هه لمژین؛ بو کهرده ی «گل را بو کرد؛ گوله کی بوون کرد».

بو کشیدن: ۱. بوون هه لمژین؛ مل و مو کردن؛ مل و مووش کردن؛ میسان؛ بوون هه لکردن؛ بو هۆر کیشی؛ بو هۆر لوووشته ی ۲. /مجازی/ کنه کردن؛ چه که چنه کهرده ی؛ شوینی شتیک گرتن.

بو گرفتن: بو کردن؛ گنخان؛ بوون گرتن؛ بو گرتی؛ بو نی ناخوش لی پهیدا بوون «غذا مانده و بو گرفته؛ چیشته که ماوه ته وه و بو ی کردوه».

بوی الرحمان کسی بلند شدن / آمدن:

[کنایی] عزیزانیل به دهور سهر که سیکا خولیا نه وه؛ قافیز هانته بهرچاو که سیک؛

له گیانه لادا بوون: بوی حلوای کسی بلند شدن / آمدن

بوی چیزی آمدن: ۱. بوونی شتی هاتن

۲. /مجازی/ هه ست به روودانی شتی کردن.

بوی حلوای کسی بلند شدن / آمدن

بوی الرحمان کسی بلند شدن / آمدن


بویی از چیزی نبردن: /مجازی/ له شتیک

تاوتاوى؛ عدتەرمەزاج؛ ھەرتاوى لە سەر بېرىرى.

بوجارى / bûcârî. ھا: / اسم. قەتا؛ تەتەلە؛ تەتەلە كەرى؛ لەنگەرى؛ كۆسەكارى؛ شەنوكەو؛ شەن و كەوھن؛ كارى خاوين كەرنەھەى دەخل.


– **بود** / bûd: پىواژە. – بوو؛ – ھەبوو؛ – بى؛ بوون «كمبود؛ پھبود؛ كەمبوو؛ باشبوو».

بود / bovad: فعل. / ادبى [دەبى؛ ئەبى؛ ببى؛ بۇ؛ مەبۇ؛ سەر بە سېھەم كەسى تاك لە كەردارى رانەبردووى ھەبوون «توانا بود ھەر كە دانا بود؛ كە زانا بوو بى شك توانا دەبى».

بودانى / bûdā ī: [سنسكرىت]  **بودايى**

بودانىست / bûdā'īyyat: [سنسكرىت/ عربى]

اسم. بودايىھەتى؛ ئاينىنى كە لە سەدەى شەشى بەر لە زايىن بە دەستى بوودا لە ھىندوستان دارپژرا و لە ئاسىي ناوھراست، پوژھەلات و باشوورى ئاسىادا بلاو بووھ، لە سەر ئەم بنەمايەھە كە رزگارى لە كەند و لەندى ژيان لە رپى گەبشتن بە نوورى ھەتاھەتايەھە دەس دەدا و لەو رپىھە مرؤ دەتوانى خۆى لە ھاتن و چوونى بى پرانەھەى مەرگ و ژىن دەرباز كا: دىن **بودا**


بودادە / bûdāde. ھا: / صفت. گەرمشتە؛ بىرژاو؛ بىرژياگ ( بو دادن، بو) «تخمەى بودادە: تووى گەرمشتە».

بودار / bûdār. ھا: / صفت. [گفتارى] بۇندار؛ بۇدار: ۱. بۇدەرن؛ بوودار؛ بە بۇنى توندەھە ۲. [كتابى] بە واتايى كە بىسەر يا خوینەر واى بۇ دەچى كە لە بنەھە واتايەكى تر، دژ بە مەبەستىكى تىدايە (بۇ وتار و نووسراوھ) «حرفەھى بودارمى زد: قسەى بۇندارى دەكرد».

بودايى / bûdāyî. ھا: / ان: [سنسكرىت]

مەكۆك؛ خلووكە؛ لوولەى ئەستوورى خوار ماشىنى بەن رپسى كە رپسراوھ كە بە دەورىدا كۆ دەبىتەھە.

بو تان / bûtān: [فرانسوى] / اسم. بووتان؛ گازى بى رەنگ و بۇى ھاوپى لەگەل نەوت لە ژىر زەھىدا، كە بۇ سووتەمەنى باشتىن گازە.


بوتولىسم / botolism: [فرانسوى]  **بوتە** / bûte: / اسم. ۱. ھا/ پنچك؛ كان؛ پنچەگيا؛ پنچار؛ بنچگ؛ بنەگيا؛ پنچكەگيا؛ پنچ؛ لەم؛ تەپكە؛ بنچە؛ قولانچە؛ برك؛ بتە؛ دەھن؛ منچ؛ پنچى بىستان ۲. ھا/ [صنعت/ كوورە؛ جى تاواندەھەى كانزا ۳. [مجازى/ گىژاو؛ گىژە لووكە؛ رەوتىكى درپژخايەن و ئاستەم «بوتەى آزمائش؛ كىژاوى ئەزمون».

بوتىك / bûtîk. ھا: / [فرانسوى] / اسم. جل و بەرگ فرۆشى؛ گنج فرۆشى؛ دوو كانى كە تىيدا جل و بەرگ دەفرۆشن.

بوتىكدار / bûtîkdār. ھا: / ان: / [فرانسوى/ فارسى] / اسم. جل و بەرگ فرۆش؛ گنج فرۆش؛ كەسى كە دوو كانى جل و بەرگ فرۆتى ھەھە.

بوتىمار / bûtîmār. ھا: / ان: / [از عربى/ فارسى] / اسم. خەمخۆرە؛ مشورخۆرە؛ شاھۆ؛ شىنەشاھۆ؛ شاوھ شىنكە؛ شاوھ؛ شافاشىن؛ شافەشىن؛ شاف؛ واق؛ بۆتىمار؛ و بىرغال؛ چرك؛ مەلوو؛ بالدارىكى گەورەى مل و قاچ درپژە ھەر لە ئاوان دەبى، لە لىلابى بەيانى و ئىواران دەخوئىنى و دەنگى وەكوو ھەنىسكەى گريان واھە.

بوجار / bûcār. ھا: / اسم. بووجار؛ بەوھجار؛ تەتەلە كار؛ لەنگەرى كار؛ كۆسەكار؛ كەسى كە كارى پاك كەردنى گەنم و دانەويلەھە.

 **بوجار لنجان**: [كتابى] ھۆكى ھۆكى؛ دەم دەمەى؛ وازى ھووزى؛ وازووزى؛ حولحولى؛

اسم. بوودایی؛ شوینکته و تهی ئایینی بوودا؛
بودائی

بودایی^۱: صفت. بوودایی؛ سهر به بوودایی؛
ههر شتیک پیوهندی به ئایینی بووداوه
هه بی: بودائی

بودجه / būdce، ها: /فرانسوی/ اسم. تواز؛
بووجه؛ له نگره؛ سهرچاوهی پوول و پاره و
خهرج و بهر جی پیش بینی کراو بو یه ک
بازنه ی کاتی دیار یکراو.

بودجه بندی / būdcebandī، ها: /فرانسوی/
فارسی/ اسم. کار و رهوتی بووجه کردن؛
رپک خستنی بووجه؛ نفیسنی بووجه؛
بهراورد کردن هه ریه که له داهات و
سهرچاوه گه لی پوولی و ههروه ها دابهش
کردنیان.

بودجه نویسی / būdcenevîsī، ها: /فرانسوی/
فارسی/ اسم. کار و رهوتی بووجه نووسین؛
بووجه بهراورد کردن.

بودشناسی / būdšenāsī، اسم. بوون ناسی؛
هه بوون ناسی؛ بیر و رای له مهر چۆنیه تی
جیهان، یان خو و هه بوونی بوونه وهران،
بی ئاوردان هه وه له تایبه تمه نندیان *
هستی شناسی

بودن / būdan، مصدر. لازم. // بودی: بووی؛
هستی: هه ی؛ باش: بیه // بوون؛ هه بین؛
بیه ی: ۱. هه بوون «بودن گلهای زیبا: بوونی
گولانی جوان» ۲. له سهر دؤخ و حالی بوون
«شاد بودن: شاد بوون» ۳. له شوینیکدا بوون
«بودن کتابها در قفسه: بوونی کتیبگه ل له
ره فهدا» ۴. ژیان بردنه سهر له شوینیکدا
«بودن در شهر غریب: له شاری نامؤدا بوون».
ههروه ها: بودنی

■ صفت فاعلی: باشنده (ب) / صفت مفعولی:
بوده (بوو) / مصدر منفی: نبودن (نه بوون)
بودونبود / būd-o-nabūd، ها: /اسم. بوون و

نه بوون: ۱. بوو و نه بوو؛ دار و نه دار؛ هه موو
ئهو شتانه ی له شوینیک دان یان هه موو
دارایی که سیک «همه بود و نبودش بر باد رفت:
هه موو دار و نه داری فهوتا» ۲. هه بوون یا
نه بوون «بود و نبودش برای من فرقی ندارد: بوون
و نه بوونی بو من وه کوو یه ک وایه».

بور / bor، ها: /فرانسوی/ بوزون
بور^۱ / būr، اسم. ته لایی؛ کال؛ هول؛ رهنگی
زهردی بریقه دار.

بور: صفت. ۱. کال؛ به رهنگی زهرد (زۆرت
بو موو) «موی بور: مووی زهرد» ۲. کنایی/
پروو زهرد؛ شهرمه سار و سهر شوپر؛ سهر له بهر؛
زهرد هه لگه پراو «از جواب دختر خیلی بور شد: له
وهرامی کچه که زۆر کال بووه».

بورابرش / būr.abraš، ها: /فارسی/ عربی/ اسم.
سورخوون؛ نه سپی خال سوور و سپی.

بوران / būrān، ها: /ترکی/ اسم. کپیوه؛
بۆران؛ باووه؛ بارۆشک؛ باده وه؛ باکوت؛
باداوه؛ باسریشک؛ بازریشک؛ لاسامی؛ تۆف؛
بارینی به فر یان باران هاوړئ له گه ل بادی
توندا.

بورانی / būrāni، borāni، ها: /اسم. بۆرانی؛
بۆره قانی؛ چیشتی باینجان یان سه وزیگه ل
له گه ل ئاو و پۇندا: بُرانی

بوربور / būrbūr، ها: /اسم. زال
بوربوری / būrbūrī، ها: /اسم. زالی

بورت / būret، ها: /فرانسوی/ اسم. [شیمی]
بوریت؛ شووشه ی نیشانه داری تراو پیتوان.

بورژوا / būrj(u)vā، ها: /فرانسوی/ اسم.
بورژوا؛ نه ندامی چینی بورژوازی.

بورژوانی / būrj(u)vāī، ها: /فرانسوی/ اسم.
بورژوازی

بورژوازی / būrj(u)vāzī، ها: /فرانسوی/ اسم.
بورژوازی؛ له کۆمه لگای سهرمایه داریدا به و
شارنشینانه ده لپن که ئامپزی به ره هم

هینان و سهرمایه یان به دهسته.

□ بورژوازی تجاری: بورژوازی بازرگانی؛ بازرگانان؛ تیپ و تاقمی تاجران.

بورژوازی صنعتی: بورژوازی پیشه‌سازی؛ پیشه‌سازان؛ دهسته‌ی کارخانه‌داران.

بورژوازی کمپرادور □ بورژوازی وابسته

بورژوازی کوچک □ خرده‌بورژوازی ۱-

بورژوازی مالی: بورژوازی مالی؛ بانگداران؛ تاقمی کارگیران به‌پاره (بو بانگ یان پاره‌گورینه‌وه).

بورژوازی ملی: بورژوازی نه‌ت‌وه‌یی؛ گروهی سهربه‌خویان.

بورژوازی وابسته: بورژوازی پی‌وه‌ندار؛ گروهی سهرسپاردوان: بورژوازی کمپرادور

بورژوايي / (bûrj(u)vâyî): افرانسوی | صفت. بورژوايي؛ پی‌وه‌ندیدار یان سهر به بورژوا یا

بورژوازيه‌وه: بورژوايي

بورس / bûrs): افرانسوی | اسم. بوورس: ۱. شوینیک بو یه‌ک دیتنی بازرگانان و

سه‌ندن و فرؤتنی یه‌ک جوړه کووتال ۲. /ها/ پاره‌یه‌ک بو کاریکی دیاریکراو

(خویندن یان لیکؤلینه‌وه و ...) ده‌دریته کسیک یان دامه‌زراه‌یه‌ک.

□ بورس اوراق بهادار: بوورسی به‌لگه‌ی به نرخ؛ شوینی کرپن و فرؤشته‌وه‌ی به‌لگه به‌نرخه‌کان.

بورس تحصیلی: بوورسی خویندن؛ بوورسی وانه خویندن؛ پاره و فهرانیه‌ک که ده‌دری به ک‌ه‌سی که له ماوه‌ییکی دیاریکراودا ده‌رسیک بخوینی یان له شتی بکؤلته‌وه.

□ بورس دادن: بوورس دان؛ پاره پیدان بو خویندن یان لیکؤلینه‌وه. هه‌روه‌ها:

بورس گرفتن

توی) بورس بودن: /مجازی/ باو بوون؛ به

بره‌و بوون؛ کپاری زور هه‌بوون.

بورس‌بازی / bûrsbâzî. ها: افرانسوی / فارسی | اسم. بوورس‌بازی؛ گسران‌کردنی شتی‌ک به‌هوی کاکه‌وبراله‌ی چه‌ند بازرگان پیکه‌وه.

بورسیه / bûrsiye. ها: افرانسوی | اسم. بوورس‌به‌ر؛ راتبه‌گر؛ ک‌ه‌سی که بوورسی وه‌رگرتووه.

بورک / bûrak): اسم. ک‌ه‌روو؛ ک‌ه‌په‌ک؛ ک‌ه‌فه‌ک؛ ک‌ه‌ره‌کیفه؛ ک‌ه‌رؤلیه؛ برش؛ ئەو تۆژاله ئە‌که‌وێته سهر شتی ترش‌او.

بوروکرات / bûrok(e)rât, borokrât. ها: افرانسوی | صفت. مه‌زرینگه‌وان: ۱. ک‌ه‌سی که

هؤگری دام و ده‌زگای مه‌زرینگه‌یی بی ۲. ئەو ک‌ه‌سه‌ی له کار و باری مه‌زرینگه‌دا شاره‌زا بی یا خو کاری ئەوه بی.

بوروکراسی / bûrok(e)râsi, borokrâsi. ها: افرانسوی | اسم. ۱. /سیاست/ میرمه‌زرینگه‌یی ۲.

کاغه‌زبازی؛ ره‌سم و رستی مه‌زرینگه‌یی.

بورون / boron): افرانسوی | اسم. بوورون؛ توخمی کیمیای و‌ه‌ک کانزا، به ژماره‌ی

ئه‌تومی ۵ و کیشی ئەتومی ۱۰,۸۱ که له سروشتدا ته‌نیا به شیوه‌ی تیک‌ئال‌او هه‌یه:

بُور؛ بُر

بوریا / bûr(i)yâ. ها: /مغرب از آرامی | اسم. /ادبی/ ۱. ژاژ؛ بؤریا؛ قامیش؛ قاموش؛ قامر؛

قه‌ره‌م؛ گیاه‌که له جوړه‌کانی نه‌ی، له تیره‌ی گه‌نمی، به لقی به‌رز و کولکن و گولی وه‌نه‌وش و بری جاریش زه‌رد که له قۆته‌که‌یف جلی ژیر ده‌سه‌چینه و شت‌ومه‌کی‌تر ده‌چنن ۲. هه‌سیر؛ هه‌سیر؛ باریه؛ چیخ؛ رایه‌خی له جه‌گه‌ن و قامیش.

□ بوریا رسمی: زه‌ل؛ پیکه؛ لیک؛ له‌فهن؛ چیت؛ چیتک؛ قامیش‌زه‌ل؛ ته‌رکه؛ نه‌ی؛

له‌لیک.

بوزدایی / bûzedāyî / ها: / اسم، بۆکوژی؛
لہناو بردنی بۆنی پیس .

بوزینه / bûzîne / ها: / گان: / اسم، / ادبی / ۱.
مہمینہ؛ عنتہر؛ حنتہر؛ مہیموون؛ بوزنہ؛
بوزینہ ۲. مہیموونی بہجووچک .

بوس^۱ / bûs / اسم، / مخفف / ماچ؛ ماچہ؛ پاچ؛
رامووس؛ رامووز؛ میس؛ رامیس؛
رامووسانک .

بوس دادن: / گفتاری / ماچ دان؛ ماچ
پیدان؛ پیدان بہوہی کہ کہسیک ماچت
بکاتہوہ (بیا بہ عمو بوس بدہ: وہرہ ماچیک
بدہرہ مامہی خۆت) .

بوس کردن: / گفتاری / ماچ کردن؛
رامووسان؛ رامووسین .

بوس: پیواژہ، - رامووس؛ - ماچکەر
(دست بوس: دہس رامووس) .

بوستان / bûstān / ها: / اسم، بۆسان؛ بیستان؛
بیسان؛ شینیایی؛ باخچہ: ۱. تہرہ کال؛ کیار؛
بیستانی چاندنی میوہ (وہک شووتی،
کالہک، زرک و ...) ۲. / ادبی / باخی گول و
گیا ۳. باخچہی گشتی؛ باخچہی
حسانوہ و پیاسہ * بۆستان

بوسلیک / bûsalîk / از عربی / اسم، / موسیقی /
بوسہلیک؛ گۆشہیہک لہ دہزگای نہوا لہ
موسیقی ئیرانیدا .

بوس و کنار / bûs-o-kenār / اسم، / ادبی /
ماچ و مووچ؛ کاری ماچ کردن و لہ نامیز
گرتن؛ رامووسانی یہ کتر (دبار شد میسر و
بوس و کنار ہم؛ چاو بہ یہک کہوتن دہسی دا و
ماچ و مووچیش ہہروہا) .

بوسہ / bûse / ها: / اسم، ماچ؛ ماچہ؛ پاچ؛
رامووس؛ رامووز؛ رامیس؛ مووس؛ مووچ؛
مۆچ؛ میس؛ رامووسانک .

بوسہ دادن: / ادبی / ۱. ماچ دان؛ بہراییی
دان بۆ رامووسان (بوسہای زان لب چون قند

بدہ: ماچیکم بدہ لہو لئوہ قہندہ) ۲. ماچ
کردن؛ رامووسین؛ رامووسان (از اسب فرود
آمد و بر رکاب او بوسہ داد: لہ تہسپ دابہزی و
ئاوزینگی رامووسی) .

بوسہ زدن: / ادبی / رامووسین؛ رامووسان؛
ماچ کردن (از دور بوسہ بر رخ مہتاب می زدم:
رووی مانگہشہوم لہ دوورہوہ ماچ ددکرد) .

بوسہ فرستادن: ماچ ناردن؛ لئو غونچہ
کردن و بہ دہس ئاماژہ کردن .

بوسہ گرفتن: / ادبی / ماچ لئسہندن؛ ماچ
کردن .

- بوسی / bûsî / پیواژہ، - رامووسی؛ ماچ کردن؛
رامووسین (دستیوسی: دہست رامووسی) .

بوسیدن / bûsîdan / مصدر، متعدی،

// بوسیدی: رامووسی؛ می بوسی: رادہمووسی؛
پسوس: راموسہ // رامووسان؛ رامووسین؛
میسان؛ ماچ کردن؛ مۆچ کردن؛ ماچ کەر دہی؛
پاچ کردن؛ پاچکرن؛ لہوپادایش .

■ صفت فاعلی: بوسندہ (رامووسہر) / صفت
مفعولی: بوسیدہ (رامووسراو) / مصدر منفی:
نبوسیدن (رانہمووسان)

بوش / bûš / ها: / فرانسوی / اسم، / صنعت /
بووش؛ شتیکی و ہرسوور یان و ہستاو بہ
بیچمی یاتاقان یان ئالقعہ کہ میلہ یان
تہوہری دہنیودا دہخولیتہوہ .

بوشمن / bûšman / اسم، بووشمن؛
خہلکی باشووری تہفریقالہ زمانی
ئورووپاییاندا ☞ سان

بوشن / bûšan / ها: / فرانسوی / اسم، / صنعت /
بووشن؛ کوتہ لوولہی دوو سہر رزوہ کراو بۆ
لکاندن دوو لوولہ پیکہوہ .

بوف / bûf / ها: / ان: / اسم، / ادبی / بووم؛ بوم؛
بوو؛ کوند؛ کوندہ بووم؛ کوندہ بوو؛
کوندہ بوومہ؛ کوندہ بہ بوو؛ پھپوو؛ پھپۆک؛
پھپوویک؛ بایہ قوش؛ موند؛ تۆت؛

کەلکەلەوانی.

بکس

بوکسور /boksor/: [فرانسوی از انگلیسی]

☞ بوف بزرگ: شابوو؛ کوندی زل؛ بوومی

بکسور

زل: شاهبوف

بوکلە /bûkle/: [فرانسوی] /اسم، بوکلە؛
جۆری بەنی خەملی.

بوف سفید: کونده بووی سپی: بوف

سفیدبرفی

بوگندو /bûgandû. ها/: [صفت، گفتاری]

بوف سفیدبرفی ☞ بوف سفید

بۆگەن؛ بۆگەنیو؛ کەفز؛ بیگەن؛ بۆن پیس؛
بۆدر؛ هەرچی بۆنی ناخۆش بەدا.

بوفالو /bûfālo. ها/: [انگلیسی] /فرانسوی] /اسم،

بوفالو؛ گامیشی ئەمریکی: بافالو

بۆگەر /bûgîr. ها/: [اسم، بۆپرە؛ بۆجنە؛
بۆنەر؛ بۆگەر؛ بۆگر: ۱. ماکیکی کافووری

بوفە /bûfe. ها/: [فرانسوی] /اسم، ۱. هۆدە؛
یانە ۲. چایخانە؛ قاوہ خانە.

بۆنخۆش کە بۆ لەناو بردنی بۆنی ناخۆش بە
دیواری دەساو، حەمام و ... دا هەلیدەواسن

بوق /bûq. ها/: [مەرب از لاتینی] /اسم، بوق:

۲. هەر ماکیکی بۆنخۆش کە بۆ لابردنی
بۆن بە کار ئەبریت.

۱. شووت؛ نامرازی هەناردنی دەنگیک بۆ

بول /bowl, bo:l/: [عربی] /اسم، [نامتداول]

ئاگادارکردن ۲. /قدیمی] جۆری سازى بايى

میز؛ میز؛ گمیز.

وہ کوو شاخی حەیان کە دەنگیکى گر و

بول کردن؛ میز کردن؛ میز کردن؛ گمیز

بەرزى هەبوو.

کردن.

☞ بوق سکت: [مجازی] نیوہشەو؛ شەوی

بولاغ اوتی /bûlāq'otî, bûlāqutî/: [ترکی]

دیروہخت؛ درەنگانەى شەو؛ شەو

آب تەر

درەنگان، بەرلە پارشیو.

بولتن /bûltan. ها/: [فرانسوی] /اسم، میری؛

☞ بوق زدن: بوق لیدان؛ دەرہینانى دەنگى

بلافۆک؛ بە لافۆک: ۱. کورتە راپورتى چاپى

بوق.

لە رووداو و هەوالگەلى رپخراوہ ییک ۲.

توی بوق گذاشتن /کردن: /کنایی] هەلالە

گۆقاری کە هەوال و راپورتگەلئیکى

کردن؛ جارپدان؛ بەقەو هەراکردن؛ هەرا و

دیاریکراوی تیداہ و تەنیا لە نیو تاقمیکى

هوریاکردن؛ هۆگالی وسەى را؛ دەى

تایبە تدا بلاو دەبیتهوہ.

دۆلەرە؛ هەرا و مەزات رپخستن.

بولداگ /bûldāg. ها/: [انگلیسی] /اسم،

بوقلمون /bûqalamûn. ها/: [مەرب از

بولداگ؛ جۆری سەگى سەرزلى کەم تووک.

یونانى] /اسم، بۆقلە؛ بووقلە؛ بەقلە مووت؛

بولدوزر /bûldozer. ها/: [انگلیسی] /اسم،

قەلەموون؛ قەلەموونە؛ بەقلە؛ بووقلە موون؛

بۆلدیزر؛ بۆلدوزیر؛ جۆری ماشین بۆ

قەل؛ عەلە شیش؛ عەلوووعەلۆ؛ عەلۆک؛

دروست کردنی رى و پل دانى بەرد و

گزگل؛ مامرە شامى؛ مارگیسە؛

تەخت کردنی زەوی.

کەرگامیسرى؛ بالندە ییکە دووئەوئەندەى

بولشویسم /bolševîsm/: [فرانسوی]

میشک دەبى، پەرى چەترى و پەنگاوپەنگە

بولشویک /bolševîk/: [روسى]

و زۆرتەر بۆ گوشتەکەى رایدەگرن.

بولشویسم

بوقى /bûqî/: [مەرب] صفت، بوقى؛ شتى

بولشویک

وہک بوق <کلاہ بوقى: > کلاو بوقى.

بولشویک

بوکس /boks/: [فرانسوی از انگلیسی]

بولوار / bûlvār, bolvār. ها: / افرانسوی / اسم. بولوار: ۱. شەقامی پان که له نیویدا گول و گیا هه بی ۲. شەقامی زۆر پان و بهرین که له نیوانیدا سهیرانگا بی * **بولوار**

بولینگ / bo:ling. ها: / انگلیسی / اسم. بولینگ: جۆریک وەرزش که وەرزشکار ئەبی به هاویشتنی گۆیه کی قورس له جیگای دیاریکراودا بدات له نیشانه گەلی چینیوه.

بوم / bûm. ها: / اسم. ۱. اعرابی بوو؛ کوند؛ کونده بوو؛ بایه قوش؛ بووه؛ بو؛ که لکه له وانی ۲. نیشتمان؛ بوو؛ بووم؛ مه له بند؛ زید؛ زاگه؛ جیی تیدا ژیان ۳. بووم؛ پارچه ی زبری دابه ستراو به سەر چوار چیه بیکه وه بو وینه کیشان له سەری.

بوماداران / bûmādarān. ها: / اسم. بۆژانه؛ بووژانه؛ بۆژان؛ بیژان؛ بیژن؛ بیوژان؛ نووژان؛ ژابیز؛ بیفیژان؛ ئەنیژ؛ بوعه تهر؛ بۆگوله؛ بۆگله و که شی؛ بووماران؛ بۆمایران؛ بووماروو؛ بۆمارانه؛ گوله مارانی؛ گوله هه سیل؛ زهرده شابه ننگ؛ بنه گیاهه کی خۆرسکی گه لادریژ و تووکنه به بۆنیکی زۆر تونده وه که بۆ دهرمان ئە شی.

بومرننگ / bûmrang. ها: / انگلیسی / فرانسوی / اسم. بومرنگ؛ پلار؛ ئامرازیک وه کوو که وانیککی چکۆله و ئەستور، که ده بهاوژن، دەرپات و دیته وه، خه لکی ده شته کی ئوسترالیا له شه ر و راودا به کاریان هیناوه و ئەمرۆ که ش ئامرازیککی وەرزشیه.

بومسانی / bûmsāni. / اسم. / زیست شناسی / بوومسان؛ بووسانی؛ هاوهرنگی؛ کار یان رهوتی هاوهرنگ بوون له گەل ئاقار یان گیانداریککی دیکه دا.

بومشناختی / bûmshēnāxti. / صفت. ژینگه ناسینه وه؛ بووم ناسینه وه؛ پیه ونیدیادار یان

سەر به بوومناسی: محیط شناس

بومشناس / bûmshēnās. ها: / ان: / اسم. ئاقارناس؛ ژینگه ناس؛ ده ژه وارناس؛ که سی که ده بواری بوومناسیدا ئاگادار و به زانسته.

بومشناسی / bûmshēnāsi. / اسم. ژینگه ناسی؛ ده ژه وارناسی؛ بوومناسی؛ ئاقارناسی؛ زاگه ناسی؛ ئیکۆلۆژی؛ لقی له زانستی ژیوارناسی که به لی پروانین و تۆزینه وه ی پیه ونیدی ژینه وه ره له گەل ئاقاری ژیانی و شیوازی ژینی هەر کام له گیانله به ران له زاگه یه کدا ده په رژی:

محیط شناسی

بومویر / bûm-o-bar. / اسم. / ادبی / به رو بووم؛ نیشتمان؛ مه له بند؛ سه رزه وین؛ سه رزه مین؛ زاگه بهر؛ جیی تیدا ژیان.

بومی / bûmî. ها: / ان: / صفت. ناوخۆیی؛ خۆمالی؛ ناوچه یی؛ زاگه یی؛ زاگه به ری؛ پیه ونیدیادار یان سەر به سه رزه وینیک که تییدا له دایک بووه و بارهاتووه.

□ **بومی شدن**: ناوخۆیی بوون؛ خۆمالی بوون؛ ناوچه یی بوون؛ راهاتن له شوینی تازه دا؛ پین دا که فتن. ههروه ها: **بومی کردن**

بوی / bûy. / اسم. / ادبی / بۆن؛ بۆ؛ بوه؛ بوو.

بویا / bûyā. / صفت. / نامتداول / ۱. بۆندار؛ بۆدار؛ به بو؛ خاوهن بۆ ۲. بۆنخۆش؛ خۆشبۆ؛ به بهرامه؛ بۆوهش.

بویانی / bûyāni. / بویایی

بوی افزاز / bûyafzār. / اسم. بۆنخۆشکهره؛ بۆنخۆشکه؛ بۆوهشی؛ شتومه کی بۆنخۆشکهری خوارده مهنی (وه کوو هیل، وانیل، هه زبۆ و...).

بویایی / bûyāyî. / اسم. بیهنۆک: ۱. کار یان رهوتی بۆن کردن ۲. ههستی که ئەندامه که ی لووته و بۆنه کان لیک جوئ

ده کاتوهه * بویائی

بویژه / bevije/: قید. به تاییهت؛ به تاییه تی؛
گهوشینی؛ نه خوازه؛ نه خوازه لا؛ نه وازه؛
نهمازه؛ خازما؛ خاسما؛ به دانسته.

بویناک / būynāk/: صفت. /ادبی/ بؤسار؛
بؤدر؛ بؤدرن؛ به بؤنی تیژ و به تاییهت
ناخوشه وه.

بویه / buye/ شواوه

بوییدن / būyīdan/: مصدر. متعدی. لازم.
/بوییدی: بؤنت کرد؛ می بویی: بؤن ده کی؛
ببوی: بؤنکه // مصدر. متعدی. ۱. بؤن کردن؛ بؤ
کردن؛ بیهن کرن؛ بوو کردن؛ میسان؛ بوه
کهرده ی؛ بؤنی شتی هلمزینه ناو لووته وه
(گله را بوییدن: بون کردنی گول) لازم. ۲.
/ادبی/ به بؤن هه بوون؛ بؤ لیته اتن؛ بؤ دانه وه
(مشک آن است که خود بویید: مسک نه وه یه
که بؤ خوی بونی هدی) * بوییدن. ههروه ها:

بوییدن

■ صفت مفعولی: بوییده (بؤنکراو) / مصدر
منفی: نبوییدن (بؤن نه کردن)

به / bah/: صوت. /گفتاری/ بهخ؛ پهج؛ وهج؛
هه و؛ بهه؛ وهه؛ وشه ی پهسند کردن و
خوشی (به! چه اسبی بود؛ بهخ! چ ئەسپیک
بوو).

به / be/: حرف. ۱. بؤ؛ به؛ وه؛ په ی؛ رای (به
خاطر تو این زحمت را می کشم: بو تو ئەم
زحمه ته ده کیشم) ۲. وه؛ بؤ؛ به لای؛ په ی؛
به ره و (به زیر انداختن؛ به آسمان نگرستن: وه
ژیر خستن؛ بو ئاسمان نوارین) ۳. سه ر؛ له
سه ر؛ به رووی (به تخت نشستن: له سه ر
تهخت دانیشن) ۴. له؛ لای؛ جه؛ ژ (به بانک
گذاشتن: له بانگ دانان) ۵. به پیی؛ به گویره ی؛
به پاو (به عقیده ی فارابی: به پیی پروای فارابی)
۶. به؛ له به رانه ر؛ له بایی (به یک شاه ی
نمی ارزد: به شاییتک ناژییت) ۷. وه؛ به؛

نیشانه ی له گه ل بوون (به نام خدا: وه ناو
خودا) ۸. وه؛ به؛ نیشانه ی سویند خواردن
(به پیغمبر: به پیغه مبه ر) ۹. له؛ به؛ نیشانه ی
به رکاری به نیونجی (مفعول با واسطه) (به
پول دست نزد؛ به پرویز گتم: دهستم له پاره که
نه دا؛ به په رویزم گوت) ۱۰. وه؛ به؛ نیشانه ی
هه لسه نگانندن (چهار به یک: چوار به یه ک)
۱۱. به؛ وه؛ نیشانه ی پیوه نندی (ربط) (به
کارش نمی رسد: به کاره که یدا ناگات) ۱۲. به؛
وه؛ نیشانه ی خاوه ن بوون (ملقب به دراز
دست: ناسراو به دریژده ست) ۱۳. وه؛ به؛
نیشانه ی کار یان په وتیکی دریژده دار (به کار
افتادن: وه کار که وتن).

به / beh, بها/: اسم. به ی؛ بی؛ وی؛ به هی؛
به ی؛ به یه؛ هیتوه؛ هه یوه؛ هه یوه؛ بیوو: ۱.
داری به ی ۲. میوه ی داری به ی.

☐ به ژاپنی: به ی ژاپؤنی؛ پنجه داریکی
در کاوی به گولی سوور و سپی و
رهنگا ورهنگ و میوه ی زرد و ترشی وه ک
به یه وه.

به ۲: - پیشواژه. ۱. ته ندروست؛ ساغ؛ ساق (به بود:
ساقی؛ ساقی) ۲. چاک؛ - باش؛ خاس؛ - عال؛ -
پهسند (به دین: دین باش).

بها / bahā/: اسم. /ادبی/ وه ها؛ قیصهت؛ نرخ؛
به ها: ۱. بایی؛ پاره یان کووتالیک که بؤ
به دهس کرینی شتیک ئەدریت (به ای این
کتاب چقدر است؟ ئەم کتیبه بایی چه نده؟) ۲.
ئه رکیک که له پیناوی به دهست هینانی
شتیکدا ده که ویته سه رشان که سیکه وه (این
کار به به ای جانن انجام شد: ئەم کاره به قیصهت
گیانی ته واو بوو) ۳. بایه خی مادی یان
مه عنه وی (خودستایی نزد خردمندان بهایی ندارد:
خو هه لکیشان له لای ژیران بی نرخه).

☐ بها دادن: به هادان؛ بایه خ دانان؛ گرینگ
زانین؛ گرنگی پیدان.

بھانم / bahā'em / بھایم

بھائی / bahā'î / بھایی

بھانیت / bahā'îyyat / اسم، بھائییت،
مہزہ بیک کہ حوسینعلی نووری ناسراو
بہ بھانوللا (۱۹۶-۱۲۷۱ی ہتہ تاوی)

ہیناویہ تی: بھاییگری

بھابازار / bahābāzār / بورس

بھادر / bahādor / صفت، [نامتداول] پالہ وان؛
شہر کہر۔

بھابگ / bahābarg / کوپن

بھادار / bahādār / صفت، بہ نرخی و ہادار؛
بوہادار؛ کؤک؛ بھقیمت؛ خاومن بایہ خی
ٹابووری۔

بھار / bahār / ہا؛ ان؛ اسم، بہ ہار: ۱۔ وہ ہار؛
بوہار؛ وہ ہیر؛ بوار؛ وہ سار؛ واسار؛
خوین جمان؛ یہ کیک لہ چوار و ہرزی سال
دوای زستان و بہر لہ ہاوین ۲۔ پشکوژ؛
ہہلالہ؛ گؤپکہی داری بہردار؛ گولی
دارمیوہ (بھارنارنج: بہ ہارنارنج ۳، کنایی)
ہہرہت؛ جہنگہ؛ ٹہنگورہ؛ گہرمہ؛ تاف؛ توف
(بھار جوانی: بہ ہاری لاوہ تی)۔

بھار نارنج بھارنارنج

بھار آزادی / bahāre'azādî / اسم، بہ ہارٹازادی؛
دراوی زپر کہ لہ سالی ۱۳۵۸ی ہتہ تاویہوہ لہ
ٹیراندا درووس دہ کریت (لی دہدریت)۔

بھارات / bahārāt / (!) افرسی / عربی / اسم،
ہہزویلہ؛ وشکہی گیا و شتی تام و بؤن
خؤشکہری چیشٹ۔

بھاران / bahārān / اسم، [ادبی] بہ ہاران؛
وہ ہارانی؛ وہ ہاری؛ دہ کڑی بہ ہاردا؛ لہ
چاخی بہ ہاردا (بھاران خجستہ باد: بہ ہاران
پیروژ بی)۔

بھاربند / bahārband / باربند ۳

بھارخواب / bahārkhāb / ہا؛ اسم، بہ ہارخہو؛
ہہیوانی سہریوشر او کہ ہہشیک لہ دہور و بہری

ٹاوہ لایہ۔

بھارنارنج / bahārnrānc / ہا؛ اسم،

بہ ہارنارنج: ۱۔ پشکوہ نارنج؛ گولہ نارنج؛
گولی داری نارنج کہ لہ عہترسازی و...
بہ کاردی ۲۔ بہرگی سپی و پازاویہ بووک۔

بھارہ / bahāre / صفت، بہ ہارؤ؛ بہ ہارہ؛
وہ ہارہ؛ وہ ہاری؛ بہ ہاری؛ ہہرچی سہر بہ
بہ ہارہ (گندم بہارہ: گہنمی بہ ہار د)۔

بھارہ کردن: کاری پیگہ یاندن و گول پی
دہر کردنی روہک، بہر لہ کاتی خوئی۔

بھاری / bahāri / صفت، بہ ہاری؛ وہ ہاری؛
بوہاری؛ پہیوہندیار بہ بہ ہارہوہ (باد بہاری:
بای بہ ہاری)۔

بھاریہ / bahārīyye / افرسی / عربی / اسم،
بہ ہارانہ؛ نووسراوہ بہ تاییت شعیر، لہ
پہسنی جوانیگہلی بہ ہاردا۔

بھامہر / bahāmohr / ہا؛ اسم، ژیتؤن۔

بھانامہ / bahānāme / ہا؛ اسم، بوہانامہ؛
وہانامہ؛ ریزی بہ ہای پیتہواوی
دامہ زراوہ بییک۔

بھانہ / bahāne / ہا؛ اسم، بیانوو؛ بیانک؛
بیانگ؛ دہساویژ؛ بیانی؛ ویانہ؛ ویانی؛
بہانہ؛ وہانہ؛ وہیانہ؛ بہہانی؛ دہسپیچک؛
ہیجہت؛ ہہنجہت؛ ہنجہت؛ ٹہنجہت؛
مسہوسک؛ کؤک؛ پہلپ؛ پیلہ؛ گرنہ؛ گرؤ؛
گہزہک؛ لام؛ پہلم؛ بہلم؛ گروو: ۱۔ ٹہوہی
بؤ داپؤشینی مہبہست یان چہمکی
راستہ قینہ بہیتریتہوہ ۲۔ عورز؛ بؤنہ؛
مؤنہی؛ مانہی؛ ہؤ یان ہہنگہزہی روالہ تی
کردہوہ بییک۔

بھانہ آوردن: بیانوو ہینانہوہ؛ بہ ہانہ
ہینان؛ بیانک ہاوردنہوہ؛ بہ ہانہ
ناردہیوہ؛ بر و بیانوو تاشین؛ ویانی
ناردہیوہ۔

بھانہ بہ دست کسی افتادن: بیانوو کہوتنہ

بِهَائِيَّت

بِهَوُد / behbûd /: اسم. رھوتی خۆشبوون:

۱. خوہش بوونہوہ؛ خۆش بوونہوہ؛ ساغ بوونہوہ؛ وەش بیہوہ؛ چاک بوونہوہ لہ نہ خۆشی
۲. چاکتر؛ باشتر؛ خاستر؛ عالتر؛ رھوتی باشتر بوون (وضع اقتصادی کشور پس از جنگ، بہبود یافت: باری ئابووری ولات دواي شەر، خوش بوو) * بہبودی

بِهِيئود گرایي / behbûdgerāyî /: اسم.

روونبيني؛ ئامۆژەبيکی فەلسەفەي نيوان رەش بيینی و گەش بيینی کە دەلی جیهان بە تیکۆشان خۆشتر دەبیئ.

بِهَوُدی / behbûdî / (!) بہبود

بە- به / bahbah /: صوت. ۱. بەخ؛ پەخە؛ ئوویف؛ بەه - بەه؛ بەخ- بەخ؛ پەک چباشە؛ چجوانە؛ وە- وە؛ وە- وە؛ وە- وە؛ وشە؛ پەسندکردن (بە- چە گلی؛ بەخ- بەخ چ گولیک!) ۲. وە- وە؛ وە- وە؛ وە- وە؛ حە- حە؛ نیشانە ی گالته پی کردن (بە- چشم روشن! حالا دیگر دزدی هم می کنی؟ حە- حە؛ چاوم روشن! ئیسە ئیتر دزیش ئە کە؟)

بِهت / behet /، ان: ضمير. [گفتاری] پیت؛ بەتۆ؛ پەت «دیروز بہت گفتم؛ دوینی پیتم گوت».

بِهت / boht /: اعربی/ اسم. ۱. [روان شناسی] ماتې؛ سړی؛ دابەزینی ئاستی ھۆشیاری و توانایی لہ وەرگرتن و پترآگە یشتنی پە یام ۲. کاسی؛ وړی؛ بار و دۆخی گێژ و نہ بزئوی کە زۆتر بە ھۆی رووداویکی چاوەروان نہ کراوہ پینک دیت.

بِهت زدن: حە پەسان؛ واقی و پوون؛ تەواسان؛ تەواسیە.

بِهتان / behetān /: ضمير. [گفتاری] پیتان؛ بە ئیوہ؛ پەتا «چیزی بہتان نگفت؟؛ شتیکی پیتان نہ گوت؟».

دەستی کە سیکەوہ؛ بەھانە کەفتنە دەس کە سێ. ھەر وہا: بہانە بە دست کسی دادن

بہانە تراشیدن: بەھانە ھێنانەوہ؛ بۆنە ھێنانەوہ؛ دەسپێچ تاشین؛ بیانک درووس کردن؛ گرو خۆش کردن «آن شب برای مادرم بہانە ئی تراشیدم و شب بە خانە نرفتیم؛ ئەو شەوہ بۆ دایکم بەھانە بەکم ھێناوہ و بۆ شەو نہ چوو مەوہ».

بہانە شدن: بوونە بیانک؛ بە بیانوو بوون «ھمین بہانە شد کە نیامدم؛ ھەر ئەمە بو بە بیانوو کە نہھاتم».

بہانە کردن: کردنە بەھانە؛ کردنە بیانک؛ بیانوو ساز کردن؛ دەسپێچ کردن؛ کەردە ی بەھانە «نداشتن لباس مناسب را بہانە کرد و با ما نیامد؛ نہ بوونی جلی باشی کردە بەھانە و نہھات لہ گەلماندا».

بہانە گرفتن: بیانک گرتن؛ بیانوو گرتن؛ بەھانە گرتن؛ بەھانە گرتە ی.

بہانە جو / bahānecû /: ھا؛ بیان/ صفت. بہانە گیر؛ بیانک گیر؛ بیانکواز؛ بەھانە دۆز؛ پیلە گیر؛ بیانوو گر؛ گرنە گر؛ پەلپ گر؛ گروو گر؛ بە پیلە؛ بە بەھانە؛ لہ بەھانە؛ نووزن؛ کیشە کەر؛ لہ چەر؛ وړ کاوی؛ نەک: بہانە گیر

بہانە جویی / bahānecûyî /: ھا؛ اسم. بیانک وازی؛ پەلپ پینگری؛ بەھانە گری؛ ویانی گیری؛ کۆک گری؛ گرو گری؛ گەران بۆ ناتەواویەک کە بیئتە بیانوو: بہانە گیر ی بہانە گیر / bahāneger / بہانە جو

بہانە گیری / bahānegerî / بہانە جویی بہایم / bahāyem /: اعربی/ اسم. چوار پیتیان؛ چوار پای؛ چوار پیتانی شاخ و دەشت: بہانم بہایی / bahāyî /: ھا؛ ان: اعربی/ صفت. بەھایی؛ سەر بە بەھاییەت: بہانی بہاییگری / bahāyîgarî /: اعربی/ فارسی

بھتان / bohtān. ها: / [عربی] اسم، نہ گہ؛
 ہلہبہستہ؛ ہلہبہست؛ بافرؤ؛ ساختہ؛
 بافیگ؛ دروسکراو؛ بوختان؛ بوختیان؛
 بوخت؛ قسہی ہلہبہستہ. ہر وہا: بھتان
 زدن

بھت انگیز / bohtangīz: [عربی / فارسی]
 صفت. سہرسور پندر؛ ہہژند: بھت آور

بھت آور / bohtāvar: بھت انگیز

بھتر / behtar. ها: ان: / صفت. باشتر؛ چاکتر؛
 چیتر؛ قہنجتر؛ خاستر؛ خاستہر؛ عالتر؛ بہ
 چونیہتی باشتریان بہ نرخترہوہ <زندگی
 بہتر: ژبانی باشتر>.

بھترین / behtarīn. ها: / صفت. باشترین؛
 چاکترین؛ خاستترین؛ عالترہین؛ چیتترین؛
 ہؤل نایاک؛ سہرتل؛ سہرگول؛ بہرزترین
 چونیہتی و باشترین نرخ یان پہسندیہتی
 <بھترینکار: باشترین کار>.

بھجت / behcat: [عربی] اسم، [ادبی] شایب؛
 شادی؛ شادمانی؛ دلکراوہی.

بھجت آور / behcatāvar: [عربی / فارسی]
 بھجت انگیز

بھجت اثر / behcat'asar: [عربی] صفت.
 [ادبی] دل بزوین؛ دل خوشکہر؛ شادی ہین.

بھجت افزا / behcat'afzā: [عربی / فارسی]
 صفت. [ادبی] دل خوشکہر؛ دل بزوین.

بھجت انگیز / behcatangīz: [عربی / فارسی]
 صفت. [ادبی] شادی بہخش؛ شادی ہینہر؛
 دل گہشین: بھجت آور

بہ حق^۱ / behaq(q): [فارسی / عربی] صفت.
 راست و دروست؛ بہ حق <سخنی بہ حق بود:
 قسہیہ کی راست و دروست ہوو>: بحق

بہ حق^۲: قید. بہ راستی؛ بہ حق؛ لہ بناغہی
 حہق؛ بہ دروستی؛ راست و دروست <او
 بہ حق سخن می گفت: بہ دروستی قسہی

دہ کرد>: بحق

بھداری / behdāri. ها: / اسم، تہندروستی؛
 لہش ساغی؛ دامہ زراوہ پیک کہ بہرپرسی
 چاوہ دپری لہ ساغی و تہندروستی خہلکہ.

ہر وہا: ادارہی بھداری؛ وزارت بھداری

بھداشت / behdāšt: / اسم، لہش ساغی؛
 پاکژی؛ شیوہ و کارگہلی پیویست بو
 پاراستنی تہندروستی.

بھداشت روانی: پاکژی دہروونی؛
 تہندروستی دہروونی.

بھداشت کار: پاکژی کار؛ تہندروستی کار.

بھداشت محیط: پاکژی ژینگہ؛ بہرگری لہ
 پیس بوونی ناقار و لہ ناو بردنی ہؤی
 نہ خویشی. ہر وہا: بھداشت اجتماعی؛

بھداشت غذایی

بھداشتکار / behdāšt-kār. ها: ان: / اسم.
 پاکژیکار.

بھداشتی / behdāšti: / صفت. پاکژیکاری؛

۱. پیوہندیدار بہ تہندروستیہوہ <فعالیتہای
 بھداشتی: تیکوشانی پاکژیکاری> ۲. بہرامبہر
 لہ گہل بنہماکانی تہندروستیہا <مراقبتہای
 بھداشتی: چاودپری پاکژیکاری>.

بھداشتیار / behdāštyār. ها: ان: / اسم.
 پاکژییار.

بھدانہ / behdāne. ها: / اسم، بہیانہ؛
 بہی دانہ؛ دنوہ بہی؛ ناوکہ بہی؛ توہمی
 بہی؛ دوون بہہ.

بہ درد بخور / bedardboxor. ها: / صفت.
 [گفتاری] دہردخوار دوو؛ بہ کارہاتوو؛ بہ دہرد
 خواردی؛ بہ کہلک ہاتوو؛ دہردہوہر؛ لیہاتوو
 <آدم بہ درد بخوری نیست: کہ سیکی دہردخوار دوو
 نیہ>.

بہ درد نخور / bedardnaxor. ها: / صفت.
 [گفتاری] دہردنہ خوار دوو؛ بی بہ ہرہ؛
 بی کہلک؛ دہرد نہ خواردی؛ بہ کارنہ ہاتوو؛
 دہردنہوہر؛ مہراش.

بهدین / behdîn. ان /: اسم. ببهدین؛ بادین؛
ناوی که زردهشتیه‌کان به خویشانه‌وه ناوه.

بهر / bahr /: اسم. بههر؛ پار؛ پشک؛ بیش؛
دایخ؛ سه‌ری؛ خارج‌قسمت

بهر / bahre /: حرف. [ادبی] بو؛ ژ بو؛ ئه‌رای؛
په‌ی (بهر من؛ یو من).

بهرام / bahrām /: اسم. سیاره مریخ، مریخ
بهرامن / bahrāman / بهرامن

بهرمان / bahramān /: اسم. دور؛ یاقووتی
سوور؛ بهرامن؛ بهرامنی

بهرمانی / bahramāni / بهرامانی
بهرروز / behrûz /: صفت. [ادبی] به‌خته‌وه‌ر؛

به‌ختیار؛ به‌هات؛ خودان‌به‌خت؛ پیروژ؛
که‌سی که رُوژگاریکی خوشی هه‌یه.

بهرروزی / behrûzi /: اسم. [ادبی]
به‌خته‌وه‌ری؛ به‌ختیاری؛ به‌هاتی.

بهرد / bahre /: ها /: اسم. ۱. سوو؛ سوود؛
به‌هره؛ بیر؛ باره؛ باهر؛ دایخ (بهره‌ی پول؛

سووی پاره) ۲. به‌ش؛ پاژ؛ هُوخ؛ به‌ر؛ باهر؛
گیه‌ه‌ف؛ گوئیچ؛ سه‌ری؛ پشکیک له‌شتی

(بهره‌داشتن؛ به‌ش‌دار بوون) ۳. ده‌سهات؛
داهات؛ بار؛ به‌ره‌هم؛ دایخ (بهره‌دادن؛

بهره‌هم‌دان).
[بهره‌ی بانکی؛ سووی بانکی].

بهره‌ی پول؛ سووی پاره.
بهردی مالکانه؛ داهاتانه؛ زهوی مالکانه؛

داهاتی خاوه‌ن زهوی له‌ره‌عیه‌تگه‌لی.
بهره‌ی هوشی: [روان‌شناسی] به‌شی هوشی؛

ئه‌ندازه‌ی هوشی ههر که‌سیک.
[بهره‌بردن] ۱. قازانج‌بردن؛ که‌لک‌بردن

۲. به‌هره‌بردن؛ له‌ده‌سهات و ئاکامی
کاریک سوود بردن. هه‌روه‌ها: بهره‌داشتن

بهره‌جستن / گرفتن: قازانج‌گرتن؛ که‌لک
وه‌گرتن.

بهره‌دادن: به‌ره‌هم‌دان؛ به‌ر‌دان؛ به‌هره

دان؛ ده‌سهات دان (سرانجام کارگاه بهره‌ی
خوبی داد؛ له‌ئاکامدا کارگاه به‌ره‌می چاکی
دا).

بهره‌برداری / bahrebardāri /: ها /: اسم. ۱.
به‌ره‌هم‌ه‌لگری؛ کاریان‌ره‌وتی به‌ره‌هم‌به

ده‌س‌هینان (بهره‌برداری از کارخانه‌ی قند؛
به‌ره‌هم‌ه‌لگری له‌کارخانه‌ی قه‌ن) ۲.

که‌لک‌وه‌گری؛ کاریان‌ره‌وتی که‌لک
وه‌گرتن (آزاد از حرفه‌ی من به‌سوود خودش

بهره‌برداری کرد؛ نازاد له‌قسه‌کانم به‌قازانجی
خوی که‌لکی وه‌گرت): بهره‌گیری

بهره‌دهی / bahredehi / به‌ره‌و‌ری-۱
بهره‌کشی / bahrekešî /: ها /: اسم.

چه‌وساندنه‌وه؛ کاریان‌ره‌وتی قازانج‌گرتن
له‌ده‌سهاتی کاری که‌سیکی دیکه (او به

بدترین شکل از اعضای خانواده‌ش بهره‌کشی
می‌کرد؛ به‌خراپترین شیوه‌بنه‌ماله‌که‌ی خوی

ده‌چه‌وساندنه‌وه). هه‌روه‌ها: بهره‌کش
بهره‌گیری / bahregiri / به‌ره‌ب‌رداری-۲

بهره‌مند / bahremand /: ان /: صفت.
به‌هره‌مه‌ند؛ به‌هره‌وه‌ر؛ به‌ش‌دار؛ به‌هره‌دار؛

خاوه‌ن فایده (او از ذهن خوبی بهره‌مند است؛ له
زه‌بینیکی باش به‌هره‌مندنه).

بهره‌مندی / bahremandî /: ها /: اسم.
به‌هره‌مه‌ندی؛ به‌ش‌داری؛ به‌هره‌داری؛ دُوخ

یان‌چۆنیه‌تی به‌هره‌دار بوون.
بهره‌و‌ری / bahrevari /: ها /: اسم. ۱.

به‌هره‌ده‌ری؛ چۆنیه‌تی به‌ره‌هم‌یا سوود
دان: بهره‌گیری ۲. که‌لک‌وه‌گری؛

به‌هره‌گری چاک، ژیرانه و ئابووریانه.
بهبزراحی / behzerāci /: افارسی / عربی / اسم.


زانست‌یان زانستیاری چاک‌کردنی
شیوه‌گه‌لی کشت و کال.


بهبزیستی / behzisti /: اسم. ۱. ئاسایش؛
چاک‌ژبان؛ خاس‌زنه‌ی؛ کار و

بەھشىنىڭ بەھەشتى). <بەھشىنىڭ بەھەشتى>.

بەھكەدە / behkade. ها: / اسم. شوپۇنچىنىڭ دوور لە شارى دابىن كراو بۇ راگرتنى لاوانى ئازوبەكار.

بەكرات / bekarrāt. فارسى / عربى / قىد. چەلان؛ چەندجاران؛ چەندكەپەت؛ زۆر جارن؛ فرەوجارا؛ چن جارنو <بەكرات او را ديدە بودم: زۆر جارن ئەوم دىبوو>.


بەھل / behel.  / **أرسل**

بەھم / beham.  / **بەھم**

بەھم / behem. ان: / ضمير. <گفتارى / پىم؛ بەھم؛ وەپىم؛ پەنەم؛ پەنەم > بەھم گەتە بود: گوتبووى پىم>.

بەھمان / bahmān. ضمير. فىسار؛ فىسارە كەس؛ جىناوى نەناسراو، كە زۆرتەر لە گەل فلاندا دېت <ەر روز مى گفت برو فلان را بين و بهمان را دعوت کن: ھەموو رۆژى دەپگوت بچۆ فلانەكەس بىنەوھ فىسارەكەس بانگ بەك>.

بەھمان / behmān. ضمير. <گفتارى / بەئىمە؛ پىمان؛ وەئىمە؛ وەپىمان؛ پەنەما؛ پەنەما > <بەھمان پۇل داد: پۇلى دا پىمان>.

بەھمەن / bahman. ها: / اسم. ١. ھەرەس؛ ھەرەسە؛ رنى؛ رنوو؛ رنو؛ شاپە؛ كەوى؛ كۆمايەكى گەورە لە بەفر كە لە بەرزايىھوھ بەر دەپىتەوھ ٢. رپىبەندان؛ مانگى رپىبەندان؛ مانگى يازدەھەمى سالى ھەتاوى ئىرانى كە ٣٠ رۆژە ٣.  / **بەھمىنى**

بەھمەنزىلەھى / bemanzeleye, -zaley. فارسى / عربى / حرف. وەكوو؛ وەك؛ پىسەو؛ دەلىنى <او بە منزلى پسر من است: ئەو وەكوو كورى منە>.

بەھمىنگىر / bahmangîr. ها: / اسم. ھەرەس گر؛ ھەرەس گىر؛ مېچىكى لىژ بۇ پارىز لە ھەرەس كە لە سەر جادەوھ ساز دەكرى.

بەراوردگەلىك بۇ باش و بە ئاسوودەھى ٢. مەزرىنگەيەك بۇ باشترکردنى ژيانى كۆمەل.

بەسزى / behsāzi. ها: / اسم. چاكەسازى؛ كار و پىش بىنىگەلىك بۇ باشترکردنى بارى كار و رەوتى ژيان.


بەسزى / behsāzi. چاكەسازى ژىنگە؛ باشتر كەردنى جى ژيان، بە دانان و بەدپىنەنى پىوېستىەكانى ژىگە و لەناو بەردنى ھۆى نەخۆشى و دەرد و ئازار.

بەھش / beheš. ان: / ضمير. <گفتارى / ١. پىنى؛ بەھو؛ بەئەو؛ پى؛ پى؛ پەنەش؛ پەنەش؛ پەيش؛ ئەپى؛ بۆى > <بەھش نىمى آمد ژۆد باشد: پىى نەدەخوارد دز بى> ٢. لى؛ لى؛ بەھو؛ بەئەوھ؛ وەنەش؛ وەنەش؛ پوھش <بەھش دست نزن: دەستى لى مەدە>.

بەھشان / behešān. ضمير. <گفتارى / ١. پىيان؛ بۆيان؛ بەوان؛ پەنەشا؛ پەنەشا؛ پەيشا > <بەھشان گەتم؛ بەھشان زنگ زد؛ وتم پىيان؛ زەنگم دا بويان> ٢. لىيان؛ لىان؛ پوھشا؛ وەنەشا؛ وەنەشا؛ بۇ شت <بەھشان رنگ قرمز زد؛ رەنگى سوروم دا لىيان>.

بەھشت / behešt. اسم. بەھەشت؛ بوھىشت؛ بەھەشت؛ بەھىشت: ١. شوپۇنى زۆر خۆش بۇ چاكان، دوای مردن ٢. <مجازى / جىگىاى زۆر خۆش و بەدىمەن لە سەر ئەم دنيايەدا>.

بەھشت آسا / behešt'āsā. صفت. <ادبى / بەھەشت ئاسا؛ وەكوو بەھەشت>.

بەھشت آيىن / behešt'āyîn.  / **بەھشت آسا بەھشى** / beheštī. صفت. بەھەشتى: ١.

پەيوەندىدار بە بەھەشتەوھ <نسىم بەھشى؛ شەھى بەھەشتى> ٢. لھا؛ لان / ئەوھى و ئەھلى بەھەشت بى <حورى بەھشى: حۆرى بەھەشتى> ٣. لھا؛ لان / شاپانى چوونە بەھەشت ٤. <مجازى / جوان و دلرپىن>

بهنگیر ۱: صفت. هه ره سگا؛ هه ره سگه؛ هه ره سگر؛ هه ره سیا؛ شوینی وا هه ره سی لی بکه وی.

بهنمی / bahmanî / ها: / اسم. ماره چووک؛ فریسک؛ روه کیک که زورتر له قهراخی ناوه وه شین دهیی: **بهنم**

☐ **بهنمی** سرخ: فریسکی سوور؛ جوژیک ماره چووکیی گول سوور.

به ناقق / benāhaq / افرسی / عربی آقید. به نارهوا؛ ناحق؛ به پیچه وانسهی راستی (به ناقق مالش را غارت کردند: به نارهوا مالیان به تالان برد).

به ناخواست / benāxāst / قید. / ادبی / به نه وه دلی؛ نه به دلانه؛ به نه ویستی (به ناخواست خانه اش را فروخت: به نه وه دلی ماله که ی فروشت).

بهنجار / behancār / صفت. / ادبی / گونجاو؛ جئ که وتوو؛ ریک و پیک؛ له بار؛ له باو (رفتار بهنجار؛ ناکاری کونجاو).

بهنژادی / behnejādī / اسم. زانستی چاک کردنی به چه ی گیا، گیانه وهه یان مرؤف.

بهنگام / behengām, behangām / قید. / ادبی / سه رگاف؛ له سه رگات؛ سه روه خت؛ به وه خت؛ راست له کاتی شیوادا.

بهورز / behvarz / ها: / ان: / اسم. که سئ به خویندنی قوناعی ناوه ندیه وه که پاش خویندن له فی رگه ی ته ندروستی، له لادی کار ده کا.

بهوش / behûš / صفت. وریا؛ هووشیار؛ وشیار؛ شیار؛ گوی قولاغ؛ پاسه وان (بهوش باشید؛ وریا بن).

به هم / beham / قید. ۱. به به که وه؛ پیکه وه؛ وه گه رید که؛ یۆه؛ یۆره؛ پیوه ره؛ دگه لیک؛ بهه فیره ۲. تیکه ل؛ پیکه ل؛ ناو یته؛ به به کا؛ له به کا؛ یۆنه؛ وریونه؛ له ناو به کدا * **بهنم**

☐ **به هم** بر آمدن: / کنایی / دانه / چوونه به کا؛ ده ی پیوه ره؛ خه مین و زیز بوون.

به هم بر خوردن: ۱. تووشی به کتری هاتن؛ گه یشتنه به ک؛ گه یینه به ک؛ یاوه ی هه نترینی ۲. پیک دادان؛ لیک که وتن؛ لیک دان؛ دان له به ک؛ دانه قه وه به کا؛ ماله ی یۆیره.

به هم پیوستن: بوونه به ک؛ بوونه به کئ؛ به ک گرتن؛ هه فگرتن؛ هاوده نگ بوون؛ یۆگیرته ی.

به هم خوردن: ۱. تیکچوون؛ شله ژان؛ هه لشیویان؛ تیکشیه ی؛ شیویه ی ۲. لیک که وتن؛ لیک دان؛ هه لته قین؛ لیک مالین؛ به به کتری گه یشتن؛ ماله ی یۆیره ۳. تیکچوون؛ شیویان؛ تیکشیه ی؛ له به یین چوون (دوستیشان به هم خورد؛ دؤستایه تیان تیکچوو).

به هم رسیدن: گه یشتنه به ک؛ پیک گه یشتن؛ وه هم ره سین؛ یاوه ی یۆی؛ یاوه ی هه نترینی.

به هم ریختن: ۱. تیکچوون؛ شله ژان؛ شیواندن؛ شله ژاندن؛ تیکدان؛ ئالوز کردن؛ شیونه ی؛ تیکده ی ۳. دارمان؛ رووخان؛ رمیان؛ رمان؛ ورپه ی.

به هم زدن: ۱. تیکه ل کردن؛ دانه به کا؛ ده ی ورپو؛ ده ی چنه ۲. ولیقانن؛ شیواندن؛ شیونه ی ۳. له به ک دان؛ لیک دان؛ ماله ی هه نترینیه ره؛ ماله ی یۆیره؛ دان له به کی دو یان چهند شت ۴. شیواندن؛ هه لشیواندن؛ به تال کردنه وه؛ شیونه ی. هه روه ها: به هم

آمیختن؛ به هم کوبیدن

بهبیار / behyār / ها: / ان: / اسم. به رده ستی به رده ستار له نه خو شخانه دا.

۱. پانایہ کی بہر بلاوی بی پروہک یان بہ درک و دال و پووش و پہ لاش، بہ بارانی کم و ژبواری سنووردارہوہ (بیان مرکزی ایران: بیوانی ناوہندی ئیران) ۲. ہر چہ شہنہ پانایہ کی بہر بلاوی ئاوہدان نہ کراو (سر گذاشت بہ کوہ و بیان: کہژ و بیوانی گرہ بہر).

بیابانگرد / biyābāngard. ہا: ان: صفت. بیوانگہر؛ ہرہدہ گیل؛ بہ گہوشینی گہران یان کوچ لہ بیواندا (قبیلہ بیابانگرد: ہوزی بیوانگہر).

بیابانگردی / biyābāngardî. ہا: اسم. بیوانگہری؛ گہوہر گہری؛ ہرہدہ گیلی: ۱. دؤخ یان چؤنیہتی بیوانگہر بوون (زندگی بیانگردی: ژبانی بیوانگہری) ۲. چؤلگہری؛ ژیان و تیکؤشان لہ بیواندا (مدتی کارش شدہ بود بیابانگردی: ماوہیہک کاری بیوہ بیوانگہری).

بیابان نشین / biyābān.nešin. ہا: ان: صفت. دہشتہ کی؛ گہوہر نشین؛ چؤل نشین؛ ہرہدہ نشین؛ بیوان نشین؛ چؤلایی نشین؛ ساران نشین.

بیابانی / biyābāni: صفت. ۱. وشکارؤبی؛ دہشتی؛ گہوہری؛ ہی بیوان (گیاہان بیابانی: گژ و گیای وشکارؤبی) ۲. (مجازی) چؤلپہرست: ہیٹی؛ وہحشی (غول بیابانی: دہعبای جولپہرست) ۳. بیوانی؛ گہوہری؛ دہشتی؛ سہر بہ بیوان (جادہی بیابانی: پنگای بیوانی)

بیابرو / biyāboro. ہا: اسم. (گفتاری) ۱. ہات و چوو؛ ئامہوشوؤ؛ ئامشوؤ؛ ئامشوہو؛ ئامشوہرہفت؛ ئامہولوہی (دیشب توی کوچہی ما بیابرو زیاد بود، معلوم شد دزد خانہای را زدہ: دوینی شہو لہ کؤلانی ئیمہدا ہات و چوو زؤر بوو، دہر کہوت دز مالیکی بریوہ) ۲. ئاوہند و

بھیمی / bahimî: عربی [صفت. /دی] / درندانہ؛ حہیوانی؛ دوور لہ خوؤخدہی مرؤفانہ؛ پیچہوانہی ئینسانی.

بھینہ / behîne: اسم. باشتین؛ چاکترین؛ چاترین؛ خاسترین؛ بہیترین؛ باشینہ؛ باشینہ؛ باشوہ؛ لہ باشتین بارودؤخدا.

بھینہ سازی / behînesāzi: اسم. کار یان رھوتی بہدہینانی باشتین باری شیوا یان رھچاو کراو.

بی^۱ / bî: حرف. ۱. بی؛ بہ بی؛ نہ بوونی شتیک (بی اجازہی شما شروع نمی کنیم: بہ بی ئیجازہی ئیوہ دہس پی ناکہین) ۲. ناوی دووہم پیتی ئلف و بیٹکہی لاتین (B, b).

بی^۲: پیشوند. بی-؛ نیشانہی نرینی (بی پول: بی پارہ).

بی آبرو / bî-āberû, biyābrû. ہا: بیان: صفت. ۱. نر؛ نزم؛ ہہتک؛ سووک و چرووک؛ گدی؛ بی ئابروو؛ ترہک؛ ئابروونہدار ۲. ئابروونکاو؛ ئابروورؤاو؛ ساواز؛ رووہہ لماراو؛ بی رؤ؛ گؤسارتمہ؛ سووک لہ بہر چاوان؛ دؤقدؤقہ؛ چہ تاوہروو؛ چہ تاوہسوؤ؛ رووسیا ۳. بہدناو؛ ناووزاو؛ قیچمہز؛ پلہندہر؛ ہہتکی.

بی آبروئی / bî-āberû'î, biyābrû'î. بی آبرویی

بی آبرویی / bî-āberû'î, biyābrû'yî. ہا: اسم. نزمی؛ بی ئاکاری؛ بی ئابروویی (بہ ہر سیک ماناکانی بی آبرو) * بی آبروئی بی آبی / bî-ābî: اسم. بی ئاوی؛ وشکی؛ وشارؤویی (درختہا از بی آبی خشکیدند: دارہکان لہ بہر بی ئاوی، وشک بوون).

بیابان / biyābān. ہا: اسم. بیوان؛ یاوان؛ یابان؛ یابؤن؛ بیابان؛ بییاوان؛ گہوہر؛ چؤل؛ چؤل؛ چؤلگہ؛ چؤلایی؛ وشکارؤ؛ حشکارہ؛ ہرہدہ؛ بیروون؛ ئاواق؛ لہیلان؛ شافر؛ سارا:

صفت. نخای؛ بی‌تهدب؛ ره‌وشت خراپ؛
بی‌ناکار؛ بی‌هلس و که‌وتی له‌باو و گونجاو
له کومه‌لگادا.

بی ادبانه ^۱ /bī'adabāne/ : [فارسی/عربی/
فارسی] صفت. نخایانه؛ هاوړی له‌گه‌ل ناکاری
ناشیریندا «رفقار بی‌ادبانه: ناکاری نخایانه».

بی ادبانه ^۲: قید. نخایانه؛ دوور له نهریت «با
آنها بی‌ادبانه سخن می‌گفت: له‌گه‌لیاندا نخایانه
ده‌دوا».

بی ادبی /bī'adabī/ : [فارسی/عربی/اسم،
نخایی؛ هلس و که‌وتی ناله‌بار و نه‌گونجاو
به پیچه‌وانه‌ی رستی کومه‌لگا.

بی اصل ^۱ /bī'asl/ : [فارسی/عربی] صفت. ۱.
[نامتداول] درؤ؛ بی‌پایه ۲. **بی اصل و
نسب**

بی اصل و نسب /bī'asl-o-nasab/ : [فارسی/
عربی] صفت. بی‌بناغه؛ بی‌ره‌ته‌وه؛
بی‌بنه‌چه؛ بی‌پیژ؛ نارہ‌سهن؛ بی‌کس و کار؛
بی‌ره‌گه‌ز؛ گونج‌خوارده؛ بی‌بنه‌ماله و
ره‌ته‌وه‌ی ناسراو: **بی اصل** - ۲

بیاض /bayāz/ : [عربی/اسم، ۱. [ادبی]
سپیه‌تی؛ چهرمگی؛ چهرموویی؛ چهرمه‌یی
۲. [قدیمی] یاز؛ ده‌فته‌ری لای‌ده‌س؛
ده‌فته‌ری به‌خه‌لی ۳. [قدیمی] ده‌فته‌ریکی
دریژ و باریکی به‌رگ گیسراو بؤ نووسینی
هله‌بژارده‌ی شیعیری شاعیران و قسه‌ی
نه‌سته‌ق و په‌ندی پیشینان.

بیاضی /bayāzī/ : [عربی] قطع بیاضی، قطع
بی اطلاع /bī'ettelā/ : [فارسی/عربی] صفت.
بی‌هاگا؛ نااگا؛ بی‌خه‌وه‌ر؛ بی‌خه‌به‌ر؛
بی‌جه‌ی: ۱. دؤخ یان چؤناوچؤنی هاگا
نه‌بوون (من از مریضیتان بی‌اطلاع بودم: من له
نه‌خؤشیتان بی‌ناگا بووم) ۲. به بی‌ناگایی
«این روزنامه‌نویسهای بی‌اطلاع...: ثم
رؤژنامه‌نووسه بی‌ناگایانه...».

رہ‌وه‌ند؛ ناوه‌ن و روه‌ن؛ بره‌م-بره‌م «این خانه
یک وقت بیابرویی داشت: ثم ماله ره‌ژگاریک
ناوه‌ند و روه‌ندیکی بوو».

بیات ^۱ /bayāt/ : [ترکی/؟/اسم، به‌یات؛ چهن
پاز له‌ئاوازی موسیقای ئیرانی «بیات زند:
بدياتی زهند».

بیات اصفهان

بیات ترک: ئاوازی یک له‌ده‌زگای شووری

مؤسقای ئیرانی: بیات زند

بیات زند

بیات ^۲ /ها/ : [عربی] صفت. په‌زیره؛ شه‌ومه‌ن؛
شه‌ومه‌نه؛ شه‌وی؛ به‌یات؛ نان‌به‌یات؛ نانی
کؤن که شه‌وی به‌سردا هاتیته‌وه.

بی آلیش /bī-'ālāyēš/ : [صفت. ۱. خاوین؛
پاک؛ پاکژ؛ بزؤن؛ دوور له پیسی «زندگی
بی‌الیش: ژبانی پاک» ۲. بی‌گری؛
بی‌ت‌ه‌شقه‌له؛ بی‌مه‌راییی؛ ساوا؛ بی‌ریا؛
به‌بی‌گری و گؤل «دوستی بی‌الیش:
دؤستایه‌تی بی‌کری».

بی اتیکت /bī'etīket/ : [فارسی/انگلیسی]
صفت. بی‌ناکار؛ بی‌ته‌خلاق؛ بی‌ته‌ده‌ب؛
بی‌مشوور.

بی اختیار ^۱ /bī'extiyār/ : [فارسی/عربی]
صفت. بی‌ده‌سه‌لات؛ بی‌ئازادی؛
بی‌سه‌ره‌سته‌تی یان مافی ئه‌نجامدانی
کاریک (نوکر بی‌اختیار: نوکری بی‌ده‌سه‌لات».

بی اختیار ^۲: قید. بی‌هاگا؛ به‌بی و بست و
برپاری پی‌شوو «تا او را دیدم بی‌اختیار زدم زیر
گریه: تا دیتم بی‌هاکا دام له قولیه‌ی گریان».

بی اختیاری /bī'extiyārī/ : [فارسی/عربی]
اسم، ۱. بار و دؤخ یان چؤنیه‌تی نه‌بوونی
ده‌سه‌لات ۲. دؤخ یان چؤنیه‌تی نه‌بوونی
ده‌ست‌ودوو یان ویست بؤ ئه‌نجام‌دانی کار
یان ناکاری ره‌چاوکراو.

بی ادب /bī'adab/ : [فارسی/عربی]

بی اعتبار / bî'e'tebār: [فارسی/عربی] صفت.

۱. بی بر؛ بی بره؛ بیسه؛ که مترخ؛ به بی نرخ و سہنگ «این چکھا بی اعتبار است: ثم چه کانه بی برن» ۲. نه لئیہ؛ بی ثورت؛ نه جی باوہر «این سقف بی اعتبار است: ثم میچه نه لئیہ». ههروهہا: بی اعتباری

بی اعتنائی / bî'e'tenā'i: [فارسی/عربی] بی اعتنائی

بی اعتنائی / bî'e'tenāyi: [فارسی/عربی] اسم. پشت گوپخه ری؛ گوئی پی نه ده ری؛ پشت تیگری؛ کار یان رهوتی ئاور نه دانه وه یان گرنگی پی نه دان: بی اعتنائی. ههروهہا: بی اعتنا

بی امان / bî'amān: [فارسی/عربی] صفت. بی حسانه وه؛ بی ئەمان «جنگ بی امان: شهری بی حسانه وه».

بیان / bayān: [عربی/اسم] ۱. وتہ؛ گوته؛ واتہ «بیان من قاصر است: وتہی من ناتہ واوہ» ۲. کار و رهوتی وتن؛ گوتن، واتہی؛ دہر برین «بیان مقصود: وتنی مہبہ ست».

ههروهہا: بیان داشتن؛ بیان شدن؛ بیان کردن
بیانات / bayānāt: [عربی/اسم] [ادبی] وتہ و واتہ؛ قسه گہل؛ ئەوہی لہ دانیشتنیکی فہرمی (رہسمی) دا دہ گو تریت.

بی اندازہ / bî-'andāze: [عربی/اسم] صفت. لہ رادہ بہ دہر؛ بی ئەنازہ؛ بی ئەناز؛ بی وزہ؛ بی شو؛ بی گورہ؛ بی ہند؛ بی ہهژمار؛ وہ تام؛ بی سہر؛ ہیجگار زور «ثروت بی اندازہ: سامانی لہ رادہ بہ دہر».

بی اندام / bî-'andām: [عربی/اسم] صفت. [نامتداول] نارٹک؛ نابار؛ نالہ بار.

بیانگر / bayāngar: [عربی/فارسی/اسم] نیشاندهر؛ روونکہرہوہ؛ کار یان رهوتی ناشکرا کردن و ههوالدانی دیارده یان رووداویک.

بیانی / bayāni: [عربی] صفت. واتہ بیژئی؛

گوتنی؛ وتنی: ۱. پیوہندیدار بہ وتنہوہ «شیوہای بیانی: شیوازگہلی و نہ سہری» ۲. پیوہندیدار بہ قسه کردنہوہ «اختلاہای بیانی: شیواوی لہ کوتندا».

بیانیہ / bayāniyye: [عربی/اسم] داخویان؛ نووسراوی پیودان و ری و شوین بو خہلک.

بی باک / bîbāk: [ادبی] صفت. [ادبی] چاونه ترس؛ نازا؛ نہ ترس؛ بویر؛ دلیر؛ بی باک؛ بہ جہرگ؛ گہر ناس؛ زیخ؛ جامیر؛ چاونه ترساو؛ موکور؛ چہ لاق؛ بی ترس؛ کہ لہوا؛ کہ لہبا؛ گرؤبہ نندہ «مرد بی باک: پیواوی نازا».

بی باکی / bîbākî: [عربی/اسم] نہ ترسی؛ نازایی؛ بی باکی؛ بویری؛ دلیری.

بی بتہ / bîbotte: [عربی/اسم] صفت. [گفتاری، کنایی] بی رگ؛ بی دہمار؛ بی ہور؛ لی نہ ہاتوو؛ بی غیرت «ادم این قدر بی بتہ ندیدہ بودم: مروی ہیندہ بی رگم نہ دیبوو».

بی بخار / bîboxār: [فارسی/عربی] صفت. [کنایی] کوسہک؛ لی نہ ہاتوو؛ بی رگ؛ درمن؛ بی دہس و بی؛ دہست و بی سپی.

بی بروبرگرد / bîborobargard: [عربی/اسم] قیند. [گفتاری] بی سہی و دوو؛ بی شک؛ بہ دلنایی.

بی بضاعت / bîbezā'at, bîbazā'at: [فارسی/عربی] صفت. بی شت؛ بی مال و دارایی؛ ہهژار؛ نہ دار؛ دہسکورت؛ مانقیر؛ دہستہنگ؛ فہقیر.

بی بند و بار / bîband-o-bār: [عربی/اسم] صفت. گہوہند؛ گہفہندہ؛ قہ فان؛ حولحولی؛ بی بار؛ یرتوک؛ بیفرشک؛ سہر بہرہدای؛ گہلا؛ لاقہید؛ بی ری و شوین؛ بہرہ للا.

بی بو و خاصیت / bîbû-vo-xāsîy(at): [فارسی/عربی] صفت. [کنایی] تہوش؛ بیخو؛ بووچہل؛ بی کہلک؛ دہر نہ خوڑ؛ بی وہر؛ بی کارکو؛ دہست و بی سپی.

بی بی / bîbî، ها: [ترکی] / اسم، ۰۱ / [قدیمی] /
 که یوانوو؛ که یوانو؛ که وانو؛ کابان؛ خاتوون؛
 خادی؛ خاده؛ خاد؛ خاته؛ خاتی؛ ستی؛
 نهستی ۰۲. دایه گه وره؛ ماما؛ داپیر ۰۳. پوور؛
 پلک؛ دیوه؛ تیتک؛ میمک؛ میمی؛ مهت؛
 مهتی؛ دیبه؛ خوشکی باوک ۰۴. له خالگه لی
 وهره ق که له نیوان شا و سه راز دایه.

بی پا / bîpā، ها: / یان: / صفت، [گفتاری] / ۰۱ /
 بی پا؛ که سی یان شتیک که پای پئیویسته
 به لام نیه تی ۰۲. بی جووله؛ بی پل و پو؛
 بی دهست و دوو؛ که سی که هات و چوووی
 پی نه کری یان نه توانی بجوولیتته وه ۰۳.
 بی پایه؛ بی بنج و بناوان؛ بی سه ره و به ره؛
 پووج؛ بی ناوه روک [حرفهایش به کلی بی یاست:
 وته کانی به ته واوی بی یایدن].

□ بی پا کردن: له دهست و پا خستن؛ له
 جووله خستن؛ هه ژار و بی نهوا کردن؛
 بی دهس کردن؛ بی دهسه لات کردن.
 ههروه ها: بی پا شدن

بی پایان: صفت. بی برانه وه: ۰۱. بی بن؛
 له بن نه هاتوو «اندوه بی پایان؛ که سه ری
 بی برانه وه» ۰۲. یه کجار زور «ثروت بی پایان؛
 سامانی بی برانه وه» ۰۳. دوور و دریز؛ بی گامه؛
 زور دوور «راه بی پایان؛ ریگه بی برانه وه».

بی پایه / bîpāye: / صفت. بی بنه رت؛
 بی پایه؛ بی پنج و ره گ.

بی پدر مادر / bîpedarmādar / بی پدر و مادر
 بی پدر و مادر / bîpedar-o-mādar: / صفت.
 بی دایک و باوک: ۰۱. [کنایی] بی باق؛
 بی ناکار؛ گریجان؛ به خده و خووی
 ناله باره وه ۰۲. زول؛ بیج؛ بیژوو؛ سنو ته؛
 چه رامزا * بی پدر مادر

بی پرده / bîparde: / صفت، [کنایی] به راشکاوی؛
 هه ربی؛ ناشکرا؛ ره پ و راست؛ پان به پان؛
 سه رافکی؛ بی پرووده روایسی؛ بی پیچ و په نا؛ راست

و ره وان؛ پروت وراس؛ رت و راست؛ بی پرووینی؛
 به بی گری و گوول «انتقادهایش بی پرده بود؛
 رخنه کانی به راشکاوی بوون».

بی پرده: قید. به راشکاوی؛ به ناشکرایبی؛
 ره پ و راست؛ بی پیچ و په نا «خیلی بی پرده
 می نوشت؛ زور به راشکاوی دهینووسی».

بی پروا / bîparvā: / صفت. نه ترس؛ موکور؛
 ناز؛ بی پروا؛ کیمخوا؛ بسته «پسری بی پروا
 بود؛ کوپیکی نه ترس بوو».

بی پروا: قید. به بی ترس؛ بی پروا؛ نازایانه
 «بی پروا پیش می رفت؛ به بی ترس ده چوووه
 پیشه وه».

بی پروانی / bîparvā'î: / بی پروایی

بی پرواز / bîparvāz: / ها: / ان: / صفت.
 [زیست شناسی] نه فر؛ بالنه گر؛ بی فر؛ بی
 تایه تمه ندی یان توانایی فرین (وه ک
 مریشک).

بی پروایی / bîparvāyî: / ها: / اسم، ۰۱ /
 بویری؛ موکوری؛ دوخ یان چونیته تی
 بی پروا بوون «این قدر بی پروایی هم خوب
 نیست؛ نه وندهش موکوری باش نیه» ۰۲.
 رووداری؛ گوساخی؛ وساخی؛ رپلاسی؛
 راوری «بی پروایی او ما را هم گرفتار کرد؛
 رووداری نهو نیمه شی تووش کرد» ۰۳. نه ترسی؛
 نازایی؛ بی باکی «همه از بی پروایی او حساب
 می بردند؛ همومان له نه ترسی نهو کویمان
 ده کرده وه» * بی پروانی

بی پر و پا / bîpar-o-pā: / صفت. پووجهل؛ پووج؛
 ناوبه تال؛ بی پایه؛ بی ناوه روک؛ بی سه ره و به ره؛
 هیج و پووج؛ پووجهل پووج.

بی پیر / bîpîr: / صفت، [گفتاری] بی پیر؛
 بی پروا؛ بی ثابین؛ به بی ثابین یان بنه مای
 نه خلاق شیواو (جنیویکه).

بی پیرایه / bîpîrāye: / صفت، ۰۱. ساف و
 ساده؛ دهس لی نه دراو ۰۲. [مجازی] بی گهرده؛

بئى گرى و گۆل؛ بئى پيا؛ بئى مەرايى.

بیت / bayt / : [عربى] / اسم. ۱. / لها؛ ابيات / ديپر؛ جام؛ بهيت؛ مالک؛ يەكەى شيعرى
عەروروزى، بريەتپە لە دوو بال [اين بيت از مولوى است: ئەم دپرە ھى مەولەوبە] ۲. / ئيوت /
[دبى] / مال؛ يانە؛ خانوو [بيت خدا: مالى خودا]
۳. [كنايى] / بنەمالە؛ خيژان (زياتر بۆ ژن و مندالى پياوى ئايىنى دەگوترى).

بیت / bît / : / ها؛ [انگلیسى] / اسم. بيت؛ نیتکە؛ بچوو کترین پاژى زانیارى کە لە کامپوتەردا جى دەبیتەوہ.

بى تاب / bîtāb / : صفت. بى وزە: ۱. بى تاو؛ بى تەشە؛ بى پرە؛ بى ھیز و تابشت؛ شل وول؛ خۆرانگر لە بەرانبەر گوشارەوہ ۲. بى ھەدا؛ بى بىن؛ بى پشوو؛ بى تاقت؛ بى ئارام؛ بى ئوقرە.

بى تابى / bîtābî / : / ها؛ / اسم. گرجى ورجى؛ بى ئارامى؛ بى قەرارى؛ بى ئوقرەيى: ۱. بى ھازى؛ بى تەشەيى؛ بى تاوى؛ لە پرە بوونەوہ و نەبوونى ھیز و توانايى بۆ ديژە پيدانى بار و دۆخیک [اين قدر بى تابى نكن الان تمام مى شود: ئەمەندە بى ئارامى مەكە ئیستە دوایى دیت] ۲. پاپايى؛ گوروتاوى؛ بى ئوقرەيى بەھۆى چاوەروانیەوہ [مادرش خلیى بى تابى مى کرد: دایكى زۆر پاپايى دەکرد].

بیت الله / baytollāh / : [عربى] / اسم. مالى خوا؛ يانەو خواى؛ كەعبە؛ كابه.

بیت المال / baytolmāl / : [عربى] / اسم. بهیتولمال: ۱. خەزانەى دەولەتى ئىسلامى ۲. مال و دارايى دەولەتى ئىسلامى.

بى تریبىتى / bîtarbîyatî / : / ها؛ [فارسی] / عربى / اسم. بى ئاکارى؛ بى ئەدەبى؛ بى یۆلئى؛ لە چاوەرچىتەى؛ بى بەشى لە نەرىت و گەلمەپەرى کۆمەلایەتى. ھەرۆهەا:

بى تریبیت

بى تفاوت / bîtafāvot / : [فارسی] / عربى / صفت. بى گەم: ۱. وەکوو یەك؛ بى جیاواز؛ بى تەوفیر؛ پيسەویۆى [فتن وماندنش برايم بى تفاوت است: بوون و نەبوونى لە لام وەکوو یەكە] ۲. [مجازى] / بەبى ھەستى باش یان خراب.

بى تفاوتى / bîtafāvotî / : [فارسی] / عربى / اسم. بى گەمى: ۱. / لها؛ بار و دۆخى ئاورنەدانەوہ لە بەرانبەر شتى بان كەسى یان رووداویكەوہ ۲. [روان شناسى] / لەخۆنامۆيى.

بى تميز / bîtamîz / : [فارسی] / عربى / صفت. [دبى] / بى ھاویر؛ بە بى توانىنى لیک جیا کردنەوہى باش و خراب.

بیتوتە / baytûte / : [عربى] / اسم. بردنە سەر (زياتر بۆ شەو تا بەيانى)؛ مانەوہى كورت و بە ناچارى لە شوئینیکدا [شب را توى ماشين بیتوتە کردیم: شەومان لە ماشینەكەدا بردە سەر].

بیجا / bîcā / : صفت. نابەجى؛ ناجۆر؛ بى جىگە؛ نارەوا؛ نەستیل؛ بى یاگى؛ وىجا [كار بیجایی کرد: کارىكى نابەجی کرد].

□ **بیجا کردن**: غەلەت کردن؛ بیجا کردن؛ شەكەر خواردن؛ سەردان لە سەنگ [او بیجا مى کند که... غەلەت دەکا که...].

بیجاده / bîcāde / : / ها؛ / اسم. بیجاده؛ جۆرە یاقووئىكى سوورى ئامال بەنەوش.

بى جان / bîcān / : صفت. ۱. نەزى؛ بى گيان. بەرانبەر: **جاندار** (وہ کوو خاک و بەرد و...) ۲. مردوو؛ مەردە؛ مردگ؛ گيان دەرچووگ [جسد بى جان او را پیدا کردند: لاشەى مردووئى ئەویان دۆزیەوہ].

□ **بى جان کردن**: كوشتن؛ مرانندن؛ گيان گرتن.

بیجک / bîcak / : / ها؛ [هندي] / اسم. فاکتۆر؛

بی چشم‌ورو / bîčēšm-o-rû / ها: / صفت. / گفتاری / گوَسارتمه؛ بی‌رؤ؛ ساوازا؛ پرووه‌لمالراو؛ روودامالیگ؛ بی‌چاوه‌رؤ؛ بی‌چاو و روو؛ بی‌حیا «این نوکر خیلی بی‌چشم‌ورو است: نَم نۆکهره زۆر گوَسارتمه‌یه».

بی چون / bîčûn / صفت. / ادبی / ۱. بی‌وینه؛ بی‌هاوتا؛ بی‌هفتا؛ بی‌هاومال؛ بی‌هاوول؛ بی‌گۆره‌با ۲. به بی‌قسه و باس، بی‌قسه و مشه؛ بی‌له‌سهر رۆشتن؛ بی‌لی‌کوئن.

بی چیز / bîčîz / ها: / ان: / صفت. / گفتاری / بارسووک؛ هه‌ژار؛ نه‌دار؛ که‌رکول؛ ده‌سکورت؛ ده‌سته‌نگ؛ ئاس «به خانواده‌های بی‌چیز کمک کنید: بنه‌ماله‌گه‌لی هه‌ژار یارمه‌تی بدن».

هه‌روه‌ها: **بی چیزی**

بی حاصل / bîhâsel / فارسی / عربی / صفت. بی‌وه‌ج؛ بی‌به‌ره‌م: ۱. بی‌به‌ر؛ بی‌بر؛ بی‌قازانج؛ بی‌ده‌سه‌هات؛ بی‌داهات «زمین بی‌حاصل: زه‌وی بی‌وه‌ج» ۲. بیداوای؛ قیرو؛ بی‌هؤ؛ گۆتره؛ بی‌ئه‌نجام؛ به‌ده‌رد نه‌خواردوو؛ بی‌که‌لک؛ بی‌خؤ «کار بی‌حاصل: کاری بی‌وه‌ج».

هه‌روه‌ها: **بی حاصلی**

بی حال / bîhâl / فارسی / عربی / صفت. ۱. بی‌هیز؛ بی‌هاز؛ بی‌که‌یف؛ ناها‌سای؛ بی‌مریس؛ بی‌میری‌س؛ سست؛ ناچاخ؛ بی‌تقاب؛ بی‌هیز و گوری پیویست (له‌به‌ر ماندوویی، برسیه‌تی یان نه‌خؤشی) «این بچه‌از گرما و تشنگی بی‌حال شد: نَم منداله‌له‌به‌ر گهرمی و تینوی بی‌هیز که‌وت» ۲. بی‌ماد؛ بی‌مرعه؛ مه‌دلمه؛ خاقه‌کی؛ خاو؛ خلی؛ خاو و خلیچک؛ سست و له‌ش‌داهیزاو؛ بی‌ته‌شه؛ بی‌له‌ش؛ بی‌هیز و پی‌ز و هه‌نگیزه‌ی کار و تی‌کۆشان «این کارمندان بی‌حال را از کجا جمع کرده‌اند؟ نَم کارمهنده‌خاو و خلیچکانه‌یان له‌کوی دۆزیوه‌ته‌وه» ۳. هه‌روه‌ها: **بی حال شدن**؛

بی حالی

بیجه‌ک؛ پته؛ لاپه‌ره‌یه‌ک که‌ ناوی فرۆشنده و کرپار و جووری کالای تیدا‌ده‌نووسری.

بی جهت / bîcâhat / فارسی / عربی / قید. له‌خۆوه؛ بی‌خۆ؛ بی‌خود؛ بی‌رابه‌ر «بی‌جهت عصابی شد: له‌خۆوه‌ تووره‌ بوو».

بیچارگی / bîčâregî / ها: / اسم. بیچاره‌یی: ۱. بی‌ده‌ره‌تانی؛ ده‌سه‌پاچه‌یی؛ چاره‌ره‌شی؛ به‌دبه‌ختی؛ نه‌بوونی ریگه‌چاره‌ بۆ‌گیر و گرفتگی خؤ «برای پیدا‌کردنت چقدر بیچارگی کشیدیم: بۆ‌دۆزینه‌وت چهنده بیچاره‌ییمان کیشا» ۲. هه‌ژاری؛ نه‌داری؛ ژاری؛ داماوای؛ مانقیزی «به بیچارگی ما رحم کنید: به‌زه‌پیتان به‌هه‌ژاریماندا بیته‌وه».

بیچاره / bîčâre / ها: / گان: / اسم. داماو؛ نسک؛ بیچاره؛ داماغ: ۱. نک؛ ناهمی؛ ناهومی؛ خاکه‌سهر؛ په‌پۆک؛ کلۆل؛ به‌سته‌زمان؛ به‌سه‌زوان؛ به‌سه‌زمان؛ به‌سه‌زمان؛ ده‌سه‌وسان؛ ده‌سته‌وستان؛ خۆلی‌سهر؛ مال‌کامباخ؛ چاره‌ره‌ش؛ به‌دبه‌خت؛ قوربه‌سهر؛ قوروه‌سهر؛ هه‌ره‌به‌سهر؛ لیتقه‌وماو؛ چنه‌قۆمیا؛ مه‌ه‌یر؛ وه‌زا؛ گری؛ زگورد؛ په‌پوویک؛ که‌سی‌که‌تووشی باریکی ناخۆش‌هاتوو «امروز بیچاره‌ای را آورده‌بودند که تمام بدنش سوخته بود: نهمرؤ داماو‌یکیان هینابوو که‌ته‌واو له‌شی سووتا بوو» ۲. نیچار؛ بیچاره؛ هه‌ژار؛ نچار؛ قورمه‌ماو؛ به‌له‌نگاز؛ ژار؛ ره‌جه‌ن؛ روق و ره‌جالنه‌دار؛ بی‌ده‌رفه‌ت؛ به‌سه‌زوان؛ هه‌ری‌به‌ر؛ که‌سی‌داماو و که‌م‌ده‌ست.

بیچاره: صفت. بیچاره؛ نیچاره؛ په‌پۆک؛ ژار؛ وه‌زا: ۱. داماو له‌چاره‌کردنی ناکۆکی و گیر و گرفتیدا «از دست این صاحبخانه بیچاره شدم: له‌ده‌س نَم خاوه‌ن‌ماله بیچاره‌بووم» ۲. هه‌ژار و نه‌دار «به یک بیچاره بده‌پيوشد: بیده به بیچاره‌یه‌ک بیکاته‌به‌ری».

بی حساب / bîhesâb: فارسی/ عربی| صفت.

۱. بی‌هه‌ژمار؛ له راده‌به‌دهر؛ بی‌هه‌ند و شو؛ هیجگار زور (پول بی حساب خرج شد؛ پاره‌به‌کی بی‌هه‌ژمار خرج بوو) ۲. ناحه‌ق؛ نار‌ه‌وا (حرف بی حساب نزن؛ قسه‌ی ناحه‌ق مه‌که) ۳. پاک له پاک (قرضت را دادم، حالا بی‌حساب شدیم؛ قه‌رزه‌که‌تم داوه، ئیستا پاک له پاک بووین).

بی حس / bîhes(s): فارسی/ عربی| اسم. سر؛ بی‌هه‌ست؛ په‌نج؛ بی‌نز: ۱. ئەندامی هه‌ست‌لی پراو (پای راستم بی‌حس می‌شود؛ پای راستم سر‌ده‌بی) ۲. مرؤی تهنه‌لی بی‌غیره‌ت.

□ از سرما بی‌حس شدن: له گو‌که‌وتن/ چوون؛ په‌رین؛ گه‌لو چوون؛ له‌مس بوون؛ جه گو‌شیه‌ی.

بی‌حسی / bîhessî: ها/ اسم. په‌نجی؛ سر؛ له‌مسی؛ بی‌هه‌ستی؛ بی‌نزی؛ دؤخ یان چۆنیه‌تی نه‌بوون یا له‌ده‌س دانی هه‌ستی ئەندامیک له له‌شدا (پاهایم دچار بی‌حسی شدند؛ قاچه‌کانم له‌مس بوون).

بیخ / bîx. ها/ اسم. بن؛ بیژ؛ بنه؛ بیخ: ۱. په‌گه‌ز؛ پنچ؛ پنچ و پرزه؛ ریخ؛ بنجه؛ بنچین؛ بنچینه؛ بنج و بناوان؛ ریشه؛ په‌گ؛ بنی گیا (بیخ درخت؛ بیخی دار) ۲. پنچ و په‌گ؛ بناو‌شه؛ بنه‌چه؛ بنه‌چه‌ق؛ بنه‌چه‌ک؛ بنه‌چه‌که؛ په‌گه‌ز؛ پئز؛ بنه‌رخ؛ بنچینه؛ بناخه؛ خیم؛ هیم؛ سوکین؛ بنه‌ما؛ ماک؛ شه‌نگسته؛ بن و ریشه (بیخ و بن؛ بیخ و بن) ۳. بنا؛ بناار؛ داجار؛ پنجار؛ خوارترین جیگای شتی (بیخ گوش؛ بن گوی).

□ بیخ دیوار: بنی دیوار.

بیخ‌گوش: بناگویی؛ په‌ناگویی؛ بناگو‌نچکه؛ بناگویی؛ بنه‌گوش؛ بنوگوشی؛ زور نزیک به گو‌یوه.

بیخ‌گلو: ناق؛ بناقه؛ بناقاهه؛ بینه‌قاهه؛

□ بی‌حال شدن: بووران‌ه‌وه؛ له‌هؤش چوون؛ ویره‌ده‌یوه.

بی‌حالت / bîhâlat: فارسی/ عربی| صفت. بی‌ده‌ماخ؛ به‌بی‌زرک و زیندوویی و خو‌شی (صدای بی‌حالت؛ ده‌نگی بی‌ده‌ماخ).

بی‌حد ۱ / bîhad: فارسی/ عربی| صفت. بی‌ئه‌ناز؛ بی‌شو؛ بی‌گوره؛ بی‌هه‌ند؛ بی‌وزه؛ بیژمار؛ بی‌هه‌ژمار؛ له‌ژماره‌به‌دهر؛ له‌پاده‌به‌دهر؛ زیاد له ئەندازه؛ بی‌هه‌ی؛ بی‌پیشان؛ به‌دهر له پیوان و به‌راوه‌رد کردن (شادی بی‌حد؛ خو‌شی بی‌ئه‌ناز).

بی‌حد ۲: قید. بی‌شو؛ بی‌ئه‌ناز؛ بیژمار؛ بی‌وزه؛ پیدا (بی‌حد خوشحال شدم؛ بی‌شو خوشحال بووم).

بی‌حد و حساب / bîhadd-o-hesâb: فارسی/ عربی| صفت. بی‌شو و هه‌ژمار؛ له راده‌به‌دهر؛ شتیک و به‌بۆنه‌ی زور بوونی، پیومان یا حه‌سیب نه‌کری (پول بی‌حد و حساب؛ پاره‌ی بی‌شو و هه‌ژمار). هه‌روه‌ها: بی‌حد و حصر

بی‌حرف / bîharf: فارسی/ عربی| قید. (گفتاری) بی‌چرکه: ۱. بی‌ورته؛ بی‌لام و جیم؛ به‌بی‌قسه و باس (بی‌حرف می‌شود صد تومان؛ بی‌چرکه ده‌بیته سه‌ده‌تمه‌ن) ۲. بی‌ده‌نگ؛ وسکوت؛ قر؛ قه‌پ؛ قر و قه‌پ؛ خپ؛ کپ؛ بی‌خوست؛ بی‌سه‌ر (بی‌حرف بنشین سراجیت؛ بی‌چرکه دانیشه له سه‌ر جیت).

بی‌حرکت / bîharekat: فارسی/ عربی| صفت. بی‌جووله؛ بی‌جمه؛ نه‌جوول؛ مه‌نده‌بوور؛ بی‌بزاو؛ بی‌ئه‌پتان؛ نه‌جف؛ بی‌بزووتن؛ هادار؛ ئادار؛ خپ؛ نه‌جم (دسته‌های را بگذار روی سرت، بی‌حرکت؛ ده‌ستت له سه‌ر سه‌رت دانه، بی‌جووله).

□ بی‌حرکت بودن: وه‌ستان؛ نه‌بزووتن؛ بی‌جووله بوون.

به‌ربینگ؛ به‌ربین؛ هه‌فک؛ ئه‌وک؛

ستوکرک؛ تورگ؛ سوکر؛ نیخ؛ بنی
گه‌روو؛ بنی قورگ.

□ **بیخ پیدا کردن:** ره‌گ داکوتان؛ بنج
داکوتان؛ ریخی به‌رده‌ی؛ بنه‌دایوه؛ بلاو
بوونه‌وه، پهره یان گرنگی پیدا کردن.

بیخ دندان خاریدن: [مجازی] دیان لی تیژ
کردنه‌وه؛ مرخ لی خووش کردن؛ که‌وتنه
ته‌مای شتیکه‌وه.

بیخ / bixe / حرف. بن؛ بنه‌وه؛ بنوو؛ بیخ؛
بیخوو؛ کن: ۱. له نزدیک یا له پال شتیک
«بیخ دیوار است: له بنی دیوار دایه» ۲. نزدیک
یا له په‌نای شتیک «گذاشت بیخ دیوار: نایه بن
دیواره‌وه».

□ **بیخ ریش کسی بستن:** [مجازی] کردنه مل
که‌سیکه‌وه؛ کردنه ریش که‌سیکه‌وه؛ به
سه‌ر که‌سیکدا سه‌پاندن «دخترشان را بیخ
ریش یارو بستند: کچه‌که‌یانیان کرده مل
کابر».

بیخ ریش کسی ماندن: [مجازی] له مل/
کؤل/ ریش نه‌بوونه‌وه؛ له سه‌ر ده‌ست
مانه‌وه «لباسها کهنه شده بودند و مانده بود بیخ
ریش او: جله‌کان کۆنه ببوون و به
سه‌رده‌سته‌وه مابوونه‌وه».

بی خانمان / bixānemān / ها؛ ان: صفت.
ده‌رندوو؛ بی‌خان‌ومان؛ به‌ره‌زه؛ په‌رته‌وازه؛
کوکم؛ بی‌ئه‌نوا؛ ده‌ربه‌ده‌ر؛ ئاواره؛ باشیل؛
ترافییه؛ ترافییه؛ مه‌رژیر؛ مشه‌خت؛ له مال
ول؛ بی‌بژیو و په‌نا و په‌سیو «با شروع جنگ
بی‌خانمان شدیم: هه‌ر شه‌ر هه‌لگیرسا ده‌رندوو
بووین». هه‌روه‌ها: **بی خانمانی**

بی خبر / bixabar / [فارسی/عربی] صفت. ۱.
بی‌ئاگا؛ بی‌هاگا؛ بی‌هه‌وال؛ بی‌خه‌به‌ر «مدتی
از او بی‌خبر بودم: ماوه‌یه‌ک لینی بی‌ئاگا بووم» ۲.
/ها؛ ان // [مجازی] نه‌زان؛ تی‌نه‌گه‌یشتوو؛

گه‌وج.

بی خبر / قید. بی‌های؛ بی‌خه‌به‌ر؛ بی‌پرس؛
بی‌په‌رس؛ هه‌ری؛ له‌پرتا؛ به‌چه‌شنی ناکاو و
بی‌ئاگا «بی‌خبر گذاشت و رفت: بی‌های لییدا و
رؤیشت».

بی خبری / bixabarî / [فارسی/عربی] اسم.
بی‌ئاگاداری؛ بی‌هایی؛ بی‌خه‌به‌ری؛ خافلی:
۱. بار یان چۆنیه‌تی نه‌بوونی ئاگاداری «مارا
در بی‌خبری نگذار: به‌بی‌هایی مه‌مانه‌یله‌وه» ۲.

[مجازی] بی‌هووشی؛ له‌ده‌س دانی هووشیاری
(چهار روز را در بی‌خبری گذراند: چوار رۆژی له
بی‌هاییدا به‌سه‌ر برد) ۳. [مجازی] نه‌زانی؛
گه‌وجی.

بیختن / bixtan / مصدر. متعدی. // **بیختی:**

دابیتژ؛ می‌بیژی: داده‌بیژی؛ بییز: دابیتره //
دابیتژان؛ دابیترتن؛ بیژان؛ بیژاندن؛ بیتن؛
بیژتن؛ ویژان؛ ویته‌ی؛ ویچنه‌ی؛ ویژاندن؛
ئاله‌بیژکردن؛ هیله‌ک کردن؛ له هیله‌گ‌دان؛
شتی (وه‌ک ئارد) له هیله‌گ یان بیژنگ
دان. هه‌روه‌ها: **بیختنی**

■ **صفت مفعولی: بیخته** (دابیتژاو) / مصدر
منفی: **نبیختن** (دانه‌بیژان)

بیخته / bixte / صفت. دابیتراو؛ بیتراو؛
بیژنی؛ له هیله‌گ‌دراو؛ ویژیاو؛ بیژنگ/
هیله‌ک‌کراو؛ ویچیا؛ ویچیه‌ی؛ به‌بیژنگ
بیتراو.

بی خواب / bixāb / ها: صفت. بی‌خه‌وه؛
خه‌وزراو؛ به‌خه‌به‌ر؛ خه‌ومر؛ خه‌و لی
نه‌که‌وتوو.

□ **بی خواب شدن:** خه‌و زران؛ خه‌و زریین؛
خه‌و په‌رین؛ وهرم پره‌ی؛ له خه‌و بی‌به‌ش
بوون؛ بی‌به‌ش بوون له نووستن.

بی خوابی / bixābî / ها: اسم. بی‌خه‌وی؛
بی‌وه‌رمی؛ بی‌خاوی: ۱. له خه‌و بی‌به‌شی
(دو شب بی‌خوابی کشیدم: دوو شه‌و بی‌خه‌وییم

کیشا» ۲. خهوززراوی؛ خه و لی نه که وتن و به خه بهر مانه وه.

بیخوبن / bix-o-bon /: اسم. / ادبی / بنج و بناوان: ۱. پایه و بن؛ بنه رت؛ بنه ما؛ بنچینه «این کار از بیخ و بن غلط است: ئەم کاره له بنج و بناوانه وه هه له یه» ۲. ره گ و ریشه؛ ریشه؛ ریشه؛ ریشه و بنه «درخت را از بیخ و بن برانداخت: داره که ی له ره گ و ریشه وه هه لکه ند».

بی خود / bixod /: صفت. ۱. بووراو؛ بیخود؛ بی حال؛ له هوش که وتوو یا له هوش چوو «از خود بی خود شد: له هوش خوی چوو» ۲. بیخو؛ بی که لک؛ بی داو «کار بی خود: کاری بی که لک» ۳. بیخو؛ بووچهل «حرف بی خود: قسه ی بیخو».

بی خود: قید. بی هو؛ بی خو؛ ۱. بی هو و به لگه «بی خود به تو فحش داد: بیهو جنیوی پیدای» ۲. به خورایی؛ به گوتره؛ گوتره ی؛ به بی به ده سهاتنی به هره یا داهاتیک «بی خود تلاش می کنم: بیهو تیده کوشم».

بی خودی / bixodi /: اسم. بی خه بهری؛ بیخویی؛ بیخو؛ بار و چۆنیه تی بیخو بوون «در حالت مستی و بی خودی بود: له حالی مهستی و بی خه بهریدا بوو».

بی خودی: قید. / گفتاری / له خورا؛ له خووه؛ وپوه؛ ویل؛ گوتره ی؛ بی هو «بی خودی از این حرفها نزن: له خووه ئەم قسانه مه که».

بی خیالی / bixiyali /: فارسی / عربی / اسم. بی خه یالی: ۱. بی خه می؛ گوی نه ده ری؛ بی خه فه تی؛ بی که سه ری؛ دۆخ یان چۆنیه تی نه بوونی خه م و په ژاره «بچگی دوران بی خیالی است: مندالی سه رده می بی خه میه» ۲. که مته ر خه می؛ که تره خه می؛ بی په رۆشی؛ بایه خ نه دان به شتیک «این بی خیالی کار دست می دهد: ئەم که مته ر خه میه

توشت ده کا». هه روه ها: بی خیال

بید / bîd /: ها؛ ان؛ اسم. ۱. / گیاه شناسی / بی؛ بی؛ وی؛ قی؛ بزوو؛ بیک؛ ویکۆل؛ داری؛ داره بی ۲. / جانور شناسی / مۆر که؛ مۆرد؛ گازی؛ قاروونه؛ وه ره؛ جانه وه ری وردیله ی خوری خۆر.

□ **بید خودرو**: بیکۆل؛ ویکۆل؛ کۆله بی؛ داره بی خۆرسک.

بید زرد: زهره بی؛ سپیه بی؛ په له بی؛ زهریک: زردبید

بید سرخ: سووره بی؛ سووره ویکۆل؛ ویر کۆله سووره: سرخ بید

بید سیاه: ره شه بی؛ سیاویرۆل؛ سیاویکۆل؛ بیه ره شه؛ سیا بی: سیا بید

بید مخون: شوپره بی؛ شه نگه بی؛ شینه بی؛ پیتک؛ ماشه بهی.

بید مشک  بیدمشک

□ **بید زدن**: مۆرد لیدان؛ وه ره داینه «بید زدن لباسها خیلی به من ضرر رساند: مۆرد لیدانی جلکه کان زوری زهره لیدام».

بیداد / bîdād /: ها؛ اسم. / ادبی / ۱. بیداد؛ ستم؛ گووج؛ ناحه قی کاری ۲. / موسیقی / بیداد؛ گۆشه یه ک له ده زگای هوما یون له مووسیقای ئیرانییدا ۳. گاله؛ حه شر؛ ئەوه پری کارامه بی و لئه اتوو ی.

بیداد: حرف. / گفتاری / بیداو؛ بیداد؛ هاوار؛ هایلئ؛ داخ؛ بۆ ده برینی ئیش و ئازار «آی

دادا! آی بیداد! هه ی دادا! هه ی بیداد».

□ **بیداد کردن**: / مجازی / گاله کردن؛ حه شر کردن؛ هه را کردن؛ ئەو په ری لئه اتوو یی و کارامه بی خۆ پیشاندان «سرما بیداد می کند: سرما گاله ده کا».

بیدادگاه / bîdādghā /: ها؛ اسم. / کنایی / دادگای ناحه قی کاری.

بیدادگری / bîdādgarî /: ها؛ اسم. / ادبی /

سته‌مکاری؛ گوجکاری؛ ناحه‌قی‌کاری؛
ئه‌سته‌م‌کاری؛ بیداد‌گیری؛ کار‌یان‌ره‌وتی
ئیش و نازار‌گه‌یاندن به‌دیتران، به‌تایبته
له‌ریگه‌ی به‌کار‌بردنی زۆره‌وه [بیداد‌گری
شیوه‌ی دیرینه‌ی توست: نه‌سته‌م‌کاری‌ره‌وشتی
کۆنی تۆبه‌]. هه‌روه‌ها: بیداد‌گر

بیدار / bîdār. ها: ان /: صفت. به‌یار؛ بیدار؛
هوشیار؛ وشیار؛ شیار؛ خه‌وه‌ره؛ خه‌به‌ره؛
به‌خه‌به‌ره؛ ئاگا: ۱. نه‌خه‌وتوو؛ نه‌خه‌فتگ؛
به‌هه‌رمه‌ند له‌بیداری [از ساعت شش بیدار
شده‌ام: له‌ساعه‌تی شه‌شه‌وه به‌یار بوومه‌ته‌وه]
۲. [مجازی] وریا؛ هایه؛ هۆشیار؛ وشیار؛
ئاگادار [ملت بیدار است: گهل وریان].

▣ بیدار شدن: ۱. له‌خه‌وه‌هه‌ستان؛ وه‌خه‌به‌ره
هاتن؛ هه‌لسان؛ له‌خه‌وه‌پابوون؛
ئه‌هه‌سیان؛ ئه‌لسیان؛ هه‌ی بیه‌یوه؛
وه‌رمه‌نه‌هۆسه‌ی ۲. [مجازی] وشیار
بوونه‌وه؛ ئاگا بوونه‌وه؛ وریا بوونه‌وه؛ هه‌ی
بیه‌یوه. هه‌روه‌ها: بیدار بودن؛ بیدار کردن؛
بیدار ماندن

بیدارباش / bîdārbāsh. ها: ان /: اسم. هه‌لسان؛
هۆسه‌ی؛ فه‌رمانی له‌خه‌وه‌هه‌ستان [شیپور
بیدارباش زده شد: بۆری هه‌لسان لیدرا].

بیداربخت / bîdārbaxt. صفت. [ادبی]
به‌خته‌وه‌ره؛ به‌ختیار؛ به‌ختدار؛ به‌هات؛
خودان به‌خت.

بیدارخوابی / bîdārxābî. ها: /: اسم.
وریاخه‌وی؛ سووکه‌له‌خه‌وه؛ بیره‌خه‌وه؛
وته‌ویره؛ خه‌وتنی له‌سه‌ره‌هه‌ست و به
راچله‌کانی په‌یتا‌په‌یتاوه.

بیداردل / bîdārdel. ان /: صفت. [ادبی] زانا؛
ئاگا؛ هاگا؛ دل‌زیندوو؛ دلاوه‌دان؛ ئاگادار؛
ئاوه‌زیار؛ فه‌رزانه.

بیداری / bîdārî. ها: /: اسم. بیداری؛ به‌یاری؛
به‌خه‌به‌ری: ۱. بار و دۆخی به‌خه‌به‌ره‌بوون

[بعضی‌ها در بیداری هم خواب می‌بینند: بریک له
بیدار‌بشدا خه‌وه‌دیه‌ینن] ۲. [مجازی] وشیار؛
ئاگایی؛ وریایی [روزنامه موجب بیداری مردم
می‌شود: رۆژنامه ده‌بیته هۆی به‌یاری خه‌لک].

بی‌دانه / bîdāne. ها: گان /: صفت. بی‌ناوک؛
بی‌ده‌نوو؛ بی‌تۆم؛ بی‌تۆمه؛ بی‌دان؛ میوه‌ی
بی‌ده‌نک؛ تایبه‌تمه‌ندی میوه‌گه‌لی ئاوداری
دانه‌یی وه‌ک توو، هه‌نار و تری [انگور بی‌دانه:
تری بی‌ناوک].

بیدخشت / bîdxêst. /: اسم. گه‌زه‌به‌ی؛ جو‌ره
گه‌زه‌یه‌ک که له‌کۆته‌ره‌ی بریک دار بیه‌وه
ده‌ده‌لی.

بی‌دردی / bîdardî. ها: /: اسم. بی‌ده‌ردی؛
بی‌ژانی؛ بی‌چلی؛ بی‌په‌رۆشی؛ نه‌بوونی
هه‌ست له‌ئاستی رووداوی نازارده‌روه.

بی‌درنگ / bîderang. /: قید. ده‌سه‌به‌جی؛
هه‌ره‌له‌جی؛ رپورا؛ یه‌که‌وه‌جار؛ بی‌درنگ؛
گورج؛ زوو؛ بله‌ز؛ گورج‌گوؤل؛ ده‌سته‌وه
له‌جی؛ ئازا؛ جاوه‌رجا؛ جپه‌جی؛ تافل؛ زوو
به‌زوو.

بیدزار / bîdzār. ها: ان /: اسم. چاره‌بی؛
بی‌چار؛ زه‌وییه‌ک که داره‌بیه‌کی زۆری تیدا
روایی.

بیدزده / bîdzade. صفت. مۆردلیتاو؛ مۆرد
خواردوو؛ وه‌روارده؛ پیموه‌ر لیکه‌وتوو به
هۆی مۆرده‌وه.

بیدستان / bîdestān. ها: /: اسم. چاره‌بی؛
بی‌چار؛ بیه‌چار.

بیدستر / bîdastar. ها: ان /: اسم. سه‌گی
ئاوی؛ گیانداریکی مه‌له‌وانه، زیاتر ماسی و
ئاوژیان ده‌خوا.

بی‌دست و پا / bîdast-o-pā. صفت. [مجازی]
سه‌پۆل؛ سر و سه‌پۆل؛ ده‌سه‌پاچه؛
بی‌ده‌سه‌لات؛ بی‌ده‌ست‌ویه‌ی؛ بی‌ده‌س‌ویل؛
بی‌ده‌ست‌ودوو؛ ده‌ست و پی‌سپی؛ وز؛ خاو

دینی). ههروه‌ها: بی دینی

بیراه / bîrâh /: صفت. ۱. نادر ووس؛ خراو «پُر
بیراه نمی گوید: فره‌یش خراو نایژئی» ۲. لاری؛
لاکدا؛ ری چه‌هوت؛ ریگۆر؛ گومرا «آدم بیراهه
است: بی‌اوئیکی لارییه».

بیراهه / bîrâhe /: ها: / اسم. بی‌ری؛ بی‌را؛ لاری؛
چه‌په‌ری: ۱. ریگایه‌ک که (له بهر دوری
یان ناجووری) هات و چووی زۆر دژواره «از
بیراهه گریخت: له لاریوه بۆی ده‌رچوو» ۲.
/ مجازی / کار و ره‌وتی تووش بوون یان تیدا
چوون «این جوان بیراهه می‌رود: ئەم لاهه به
لاریدا ده‌روا».

□ **بیراهه رفتن**: / مجازی / به لاریدا چوون؛
هه‌له چوون؛ هه‌له‌کردن؛ له‌ری لادان؛
ری هه‌له‌کردن.

بیراهه‌رو / bîrâherow /: اسم. / مجازی /
هه‌له‌شه؛ له‌ری لاده‌ر.

بیرق / bayraq /: ها: / ترکی / اسم. / قدیمی /
به‌ندیر؛ ئالا؛ په‌رچم؛ به‌یداخ؛ به‌یاخ؛ عه‌لم.

بی‌رگ / bîrag /: صفت. / گفتاری / بی‌ره؛
بی‌ره‌گ؛ بی‌غیره‌ت «آدم هم این قدر بی‌رگ
پیدا می‌شود؟: که‌سیکی وه‌ها بی‌غیره‌ت کوا
هه‌یه؟».

بی‌رمق / bîramaq /: فارسی / عربی / صفت.
بی‌هیز؛ شل و کوت؛ شهل و په‌ت؛ بی‌هاز؛
بی‌ده‌ست و دوو؛ بی‌تقاب؛ بی‌ته‌شه «بی‌رمق
افتادم: شل و کوت داکه‌وتم».

بی‌رواج / bîravâc /: فارسی / عربی / صفت.
نفت؛ بی‌بره‌و؛ بی‌بره‌و؛ بی‌رمین.

بی‌رواجی / bîravâci /: فارسی / عربی / اسم.
ماله‌فین؛ بی‌بره‌وی؛ نفتی؛ بی‌رمینی؛
که‌سادی.

بی‌رودر بایستی / bîrûdarbāyestî /: قید.
راست‌براست؛ راسته و راست؛ پروت و
راست؛ ره‌پ و راست؛ پان به پان؛ به بی

خلیجک؛ خا و خلیسک؛ بی‌زرک و
زیته‌لی پنیویست له کار و تیگۆشاندا «این
شاگرد تازه‌ات خیلی بی‌دست‌ویاست: ئەم
به‌رده‌سته تازه‌یه‌ت زۆر سه‌پوله».

بیدق / baydaq /: ها: / معرب از فارسی / اسم.
/ قدیمی / ۱. په‌یاک؛ داشی شه‌ترنج؛ پیاده‌ی
شه‌ترنج ۲. / مجازی / ئالا؛ په‌رچم؛ به‌یداخ؛
به‌یاخ؛ عه‌لم.

بی‌دل / bîdel /: ها: / ان: / صفت. / دبی /
دل سووتاو؛ دل به‌سته؛ ناشق؛ ئەه‌ویندار؛
ئە‌فیندار؛ به‌نده‌وار «دوستان عیب من بی‌دل
حیران مکنید: یاران سه‌رکۆنه‌ی منی دامای
دل سووتاو مه‌کن».

بی‌دم / bîdom /: اسم. کول؛ قول؛ کوله؛
بی‌کلک؛ بی‌دوو؛ بی‌جوو‌چکه؛ بی‌دما؛
بی‌قلیچکه.

بیدمشک / bîdmeşk, bîdmeşg /: ها: / اسم.
بیمشک؛ بیمیسک؛ شابی؛ شایرۆل؛ بی
شه‌که‌ری؛ جورئ بیه، گولی سپی بونخۆش
ده‌کا.

بیدمشکی ^۱ / bîdmeški, bîdmeşgi /: اسم.
زه‌ردی تیر؛ زه‌ردی تۆخ؛ جوړه‌رهنگیکه.
بیدمشکی: صفت. به‌رهنگی زه‌ردی تۆخ.

بی‌دندان / bîdandân /: اسم. که‌پ؛ که‌پن؛
کال؛ که‌لکاله‌ی؛ کۆلوس؛ که‌لخۆت؛
بی‌ددان؛ بی‌دیان؛ دم‌به‌تال؛ دم‌پیک؛
ده‌م‌چۆل.

بیده / bîde /: ها: / اسم. بیده؛ له‌گانیکی
گجکه که شیریکی وه‌ک فواره‌ی پیوه‌یه و
بو شۆردنی لای خوارووی له‌ش (تاره‌ت
گرتن) ده‌بی.

بی‌دین / bîdîn /: ها: / ان: / فارسی / عربی /
صفت. بی‌ئۆل؛ بی‌دین؛ دل کۆچه‌ر؛ بی‌پروا به
دین «یک نفر بی‌دین را کرده بودند معلم تعلیمات
دینی: بی‌دیننیکیان کردبووه مامۆستای

مه‌رایبی و شوروی کړدن.

بیرون /bîrûn/، ها/اسم، دهره‌وه؛ دهره‌څه؛
 نه‌ودهر: ۱. دهر؛ بهر؛ به‌روهه؛ دهرڅه؛ دهره‌وه؛
 نه‌وبهری سنووری دیاریکراو له چوارچیوهی
 باس یان مه‌به‌ستیکدا (از بیرون هم برای
 کمک آمده بودند: له دهره‌وهش بو یارمه‌تی
 هاتبوون). ۲. به‌روهه؛ دهرڅه؛ نه‌وبهری دیوار
 یان که‌مه‌ره‌یه‌ک که نه‌وبهره‌که‌ی تری
 گیراوه. به‌رانبهر: درون؛ تو (از بیرون بهتر
 دیده می‌شود: له دهره‌وه باشتر ده‌بیندری). ۳.
 بهر؛ دهشت؛ دیو دهشت؛ به‌شی له شتیک
 که ده‌بیندری (بیرون خانه را رنگ کرده بودند:
 دهره‌وه‌ی مال‌ه‌که‌یه‌یان ره‌نگ کردبوو). ۴.
 [مجازی] دهره‌ده‌بشت؛ کولان یان شه‌قام
 (بیرون چه خبر؟؛ چ‌خه‌بهر له دهره‌وه؟). ۵.
 [کنایی] ده‌س‌ناو؛ ده‌ساو؛ ده‌س‌به‌ناو؛ کناراو
 (از صبح سه دفعه بیرون رفته بود: له به‌یانیه‌وه
 سی‌جار رویشتبوه دهره‌وه).

بیرون: قید. دهره‌وه؛ به‌روهه؛ دهرڅه؛ دهشت؛
 دهره‌وه؛ دهره‌وه: ۱. بهر؛ بو لای دهره‌وه یا
 پنجه‌وانه‌ی ژوروه‌وه. به‌رانبهر: تو (برو بیرون؛
 بچو دهره‌وه). ۲. دور له مال یان جیگای
 هه‌میشه‌یی (شب را بیرون خوابید: شه‌وه
 له دهره‌وه نووست).

□ بیرون آمدن: هاتنه‌دهر؛ هاتنه‌دهره‌وه؛
 دهره‌هاتن؛ به‌رئامه‌ی؛ نه‌ره‌زیه‌ی: ۱. هاتنه
 دهشته‌وه؛ دهرکه‌وتن (از خانه بیرون آمدن؛
 له مال هاتنه‌دهر). ۲. واز هیټان له کار
 یان شوټیک (از آن اداره بیرون آمدن: له‌وه
 مه‌زرینگه‌یه هاتنه دهره‌وه).

بیرون آوردن: دهره‌هټان؛ دهره‌هاوردن؛
 دهره‌ئانین؛ به‌رئارده‌ی (دستش را از جیبش
 بیرون آورد: دهستی له گیرفانی دهره‌هټان).
 هه‌روه‌ها: بیرون بردن؛ بیرون ریختن؛

بیرون کشیدن

بیرون انداختن: خسته‌دهره‌وه؛
 وه‌دهرن‌ان؛ دهرکردن؛ هل‌قه‌تانندن؛
 دهرخستن؛ به‌رکه‌رده‌ی؛ وسه‌ی بهر؛
 نه‌ره‌زیه‌ی (او را از خانه بیرون انداخت: له
 مال خسته‌دهره‌وه).

بیرون جهیدن: دهرپه‌رین؛ دهرفرتان؛
 په‌رینه‌دهره‌وه؛ به‌رپه‌ری (از سوراخش
 بیرون جهید: له کونه‌که‌ی دهرپه‌ری).

بیرون راندن: قه‌شتانندن؛ قه‌شتین؛
 هه‌لفرتانندن؛ وه‌دهرن‌ان؛ دهرکردن؛ کردنه
 دهشته‌وه؛ به‌رکه‌رده‌ی؛ نه‌ره‌زیه‌ی؛
 به‌سو‌کابه‌تی دهرکردن.

بیرون رفتن: چوونه‌دهره‌وه؛ روټینه
 دهره‌وه؛ لوه‌ی بهر: ۱. دهرکه‌وتن؛ زیایره؛
 شی‌وه‌بهر؛ روټیشن بو دهره‌وه‌ی
 شوټیک‌ی قورخ (از اتاق بیرون رفت: له
 دیوه‌که‌ جووه دهره‌وه). ۲. واز له شتیک
 یان جیگاییک هیټان (از بازی بیرون رفت:
 له کایه‌که‌دا جووه دهره‌وه). ۳. [گفتاری،
 کنایی] چوونه ده‌س‌ناو؛ بو کناراو چوون.

بیرون زدن: هه‌لتوقان؛ هه‌لتوقین؛
 هه‌لپوقین؛ هه‌لزه‌رپان؛ هه‌لزیان؛ دانه
 دهره‌وه؛ هورته‌قه‌ی؛ نه‌وه‌زیه‌ی؛ زیایوه
 (قارچ از زمین بیرون زد: کارگ له زه‌وی
 هه‌لپوقی).

بیرون شدن: وه‌دهرکه‌وتن؛ قه‌ده‌رکه‌تن؛ له
 شوټیک هاتنه‌دهره‌وه (از شهر بیرون شدم:
 له شار وه‌دهرکه‌وتنم).

بیرون کردن: ۱. قه‌دی کردن؛ وه‌دهرن‌ان؛
 دهرکردن؛ کردنه دهره‌وه؛ به‌رکه‌رده‌ی؛
 نه‌ره‌زیه‌ی؛ زنایره (آزاد را از خانه بیرون کرد:
 ئازادی له مال دهرکرد). ۲. دهره‌هټان؛
 هیټانه‌دهر؛ هاوردنه دهره‌وه؛ به‌رئارده‌ی؛
 نه‌وه‌زیه‌ی (سرش را از پنجره بیرون کرد:
 سه‌ری له په‌نجره‌که‌وه دهره‌هټان).

بیرون کشیدن: دهر کیشان؛ کی‌شانه
دهرهوه؛ کی‌شانه دهر؛ بهر کی‌شسته‌ی؛
کریشه‌یش؛ کرانتش؛ دهره‌ینان له
شوینی خو‌ی.

بیرون بر / bîrûnbar. ها: / اسم، [گفتاری]
چهرچی؛ ورده‌واله‌فرۆش؛ دیوه‌ره؛ پله‌وهر.

بیرونی ^۱ / bîrûnî. ها: / اسم، [قدیمی] هی‌ره؛
دری؛ درین؛ به‌شیک له خانووبه‌ریه‌ک که
به ویدا ده‌چنه ژوروهوه «در بیرونی نشسته
بودیم که خبر آمد...» له هی‌ره بووین که هه‌وال
گه‌بشت...».

بیرونی ^۲: صفت. دهره‌کی؛ دهره‌وه‌بی؛ دهروو؛
به‌رین؛ دهرینه؛ دهری؛ دهرین؛ به‌رینه: ۱.
پتوه‌ندی‌دار یان سه‌ر به دهره‌وه «علل بیرونی؛
هۆگه‌لی دهره‌کی» ۲. ده‌شتن؛ ده‌شتین؛ له
دهره‌وه «دیوار بیرونی؛ دیواری دهره‌کی».

بی‌رویه / bîravîyye: [فارسی / عربی] صفت.
بی‌په‌وشت؛ بی‌بنه‌ما؛ بی‌پ‌یچ یان
پئ‌وشوینی له‌بار «با این رفتار بی‌رویه که تو
داری، آخر از مدرسه بیرون می‌کنند؛ بهم کاره
بی‌ره‌وشخانه تو هه‌ته، ئاخری له قوتابخانه
ده‌رت ده‌که‌ن».

بی‌ریخت / bîrîxt: صفت، [گفتاری] ناحه‌ز؛
دزی‌و؛ دشت؛ ناله‌بار؛ نابار؛ ناباو؛
گورگ‌نه‌خۆره؛ کریت؛ بی‌نژم؛ ناشیرین
«لباش بی‌ریخت بود؛ جل‌وبه‌رگه‌کی، ناحه‌ز
بوون».

بی‌ریا / bîryā: [فارسی / عربی] صفت.
دلساف؛ دلپاک؛ بی‌گه‌رد؛ راست و پاک؛
بی‌گری و گۆل.

بیز / bîz: [کردی] / اسم. بیز؛ بی‌ز؛ قیز؛ گرخ
«بیزم آمد؛ قیزم شیواوه».

بیزار / bîzār: [از کردی] صفت. بیزار؛ وه‌ر‌ه‌ز؛
جار‌ه‌ز؛ جار‌س؛ عیدر؛ بی‌مه‌عد؛ وپ‌رس؛ که‌رخ
«از این کار بیزارم؛ لهم کاره وه‌ر‌ه‌زم». هه‌روه‌ها:

بیزار بودن؛ بیزار شدن؛ بیزار کردن
بیزاری / bîzārî. ها: / [از کردی] / اسم. بیزاری؛
وه‌ر‌ه‌زی؛ جار‌زی؛ وپ‌رسی؛ که‌رخ‌ی؛ دۆخ
یان چۆنیه‌تی بی‌واز بوون له به‌رانبه‌ری
که‌سیک یان شتی‌که‌وه.

□ **بیزاری جستن**؛ روو وه‌ر‌گی‌ران؛ دووره
به‌ریزی گرتن؛ پشت هه‌ل‌کردن؛ پشت
تیکردن؛ دووری گرتن «در همه‌ی آن سالها
از سیاست بیزاری می‌جست؛ له ته‌واو ئه‌و
سالانهدا له سیاست رووی ودرده‌کیرا».

بی‌زبان / bîzabān. ها: / ان: صفت. بی‌زوان؛
بی‌زمان: ۱. بی‌توانای قسه‌کردن «بچه‌ی
بی‌زبان را گرسنه گذاشتی و رفتی؛ ئه‌و مناله
بی‌زوانه‌ت به برسی به‌جی هیشته و پ‌ویشته»
۲. [مجازی] بی‌دهم و زمان؛ نه‌گۆمه؛ بی‌توانا
و زاتی دهر‌پرینی مه‌به‌سه‌ت و قسه‌ی خو
«این قدر بی‌زبان نباش، حرفت را بزنی؛ ئه‌وه‌نده‌ش
بی‌دهم و زمان مه‌به، قسه‌که‌ت بکه».

بی‌زحمت / bîzahmat: [فارسی / عربی]
حرف. بی‌زه‌حمت؛ نکایه؛ زه‌حمت نه‌بی؛
بی‌زامه‌ت؛ وته‌یه‌ک بو‌خوایشت کردن به
واتای: «ئه‌گه‌ر بو‌تان زه‌حمت نیه» [بی‌زحمت
آن کتاب را بردارید؛ بی‌زه‌حمت ئه‌و کتیبه
هه‌ل‌گرن».

بیزن / bîzan: / اسم، [قدیمی] بی‌ژنگ؛ وی‌چنی؛
نامرازی دابیزان.

بیزنده / bîzānde: / اسم. بژ؛ دابژ؛ دابیزه‌ر؛
وی‌چنه‌ر؛ که‌سه‌ی که ئارد یان ده‌خل به
بی‌ژنگ داده‌بی‌ژن.

بی‌سابقه / bîsābeqe: [فارسی / عربی] صفت.
بی‌وینه؛ بی‌مانه‌ند؛ بی‌سابقه؛ نه‌بوو: ۱.
بی‌ر‌ابردوو؛ بی‌هاوتا له ر‌ابردوودا «این کار
بی‌سابقه است؛ ئهم کاره بی‌وینه‌یه» ۲. [مجازی]
بی‌گۆره‌با؛ ژۆر سه‌رسوورپ‌ئنه‌ر «عروس‌یشان
بی‌سابقه بود؛ زه‌ماوه‌نده‌که‌یان بی‌وینه‌ بوو» ۳.

چیداین؟>

بیسترو / bîstro. ها: [؟] / اسم. چه شنیک
چیشته‌خانه که هه‌موو چیشته‌کانی به یه‌ک
نرخ ده‌فرۆشی.

بیست‌سوآلی / bîstso'ālî: [فارسی/ عربی]
مسابقه‌ی بیست سوآلی، مسابقه
بیستم / bîstom: صفت. بیستمه؛ ویسه‌م؛ به
پله، ریز یان جیگه‌ی بیسته‌وه <ردیف بیستم:
ریزی بیستمه>.

بیستمی / bîstomî: ضمیر. بیسته‌می؛
ویسه‌مین؛ ئەوه‌ی له ریز، پله یان جیگه‌ی
بیسته‌مه‌ویه <بیستمی مال من: بیسته‌می بو
من>.

بیستمین / bîstomîn: صفت. بیسته‌مین؛
ویسه‌مین؛ له پله، ریز یان جیگه‌ی
بیسته‌مدا.

بی‌سرپوش / bîsarpuş: صفت. سه‌ربه‌تال؛
سه‌رئاوه‌لا؛ ده‌فر یان هه‌ر شتیکی بی‌سه‌ر.

بی‌سر و پا / bîsar-o-pā. ها: یان: / صفت. بی
سه‌ر و پا؛ بی‌سه‌ر و پی؛ شه‌لات؛ شه‌للات؛
لات؛ چه‌وره؛ خوڤری و توڤری؛ بیکاره و
خوڤیری؛ هیچه‌که و پووچه‌که؛
گه‌جهر‌گوچه‌ر؛ بی‌که‌سایه‌تی و بری جقاتی.

بی‌سر و ته / bîsar-o-tah: صفت. بی‌سه‌ر و
بن؛ بی‌سه‌ره و بنه؛ بی‌سه‌ر و به‌ر: ۱.
ناه‌واو؛ که‌م‌وکورت؛ که‌م‌وکووڤ؛ که‌م‌هاتوو؛
که‌ل؛ بی‌سه‌ر و قن <کارهای بی‌سر و ته:
کاری بی‌سه‌ر و بن> ۲. شپ‌رزه؛ شیواو؛
شیویاگ؛ که‌چ‌وکووڤ <حرفهای بی‌سر و ته:
قسه‌ی بی‌سه‌ر و بن>.

بی‌سر و زبان / bîsar-o-zabān: صفت.
لالوपाल؛ لالوتات؛ بی‌ده‌نگ و بی‌سه‌ر و
زمان.

بی‌سر و سامان / bîsar-o-sāmān: صفت.
بی‌سه‌ر و به‌ر؛ ژبان ناله‌بار <ده‌ر بی‌سیار چو من

زۆر و زه‌به‌ند <ب‌رف بی‌سابقه: به‌فری زۆر و
زه‌به‌ند>.

بیسار / bîsār: ضمیر. فیسار؛ فیسار‌که‌س؛
که‌س یا شتی نه‌ناسراوی دوا‌یی <فلان و
بیسار: فلان و فیسار>: بیستار <ادبی>

بی‌سامان / bîsāmān: صفت. / ادبی / شیواو؛
شیویا؛ شیویاگ؛ شه‌ژاو؛ تیک‌چوو؛ نا‌کوک؛
ئالۆز <زندگی بی‌سامان: ژبانی شیواو>.

بی‌سامانی / bîsāmānî. ها: / اسم. شیواوی؛
ئالۆزی؛ بی‌سه‌ره و به‌ره‌یی؛ دۆخ یان
چۆنیه‌تی شه‌ژاوی <مگر تو ما را از این
بی‌سامانی نجات بدهی: مه‌گه‌ر تو له‌م نالۆزیه
ده‌ریازمان که‌ی>.

بیسبال / baysbāl: انگلیسی / اسم. / ورزش /
به‌یسبال؛ توپ‌قار؛ قارپن؛ نان‌نانین؛ جوړیک
یاربه به توپینکی چکۆله که به داریک پیددا
ده‌دهن و کی بیگرته‌وه.

بیست / bîst: اسم. بیست؛ بیس؛ ویست؛
ویس؛ قیس: ۱. ژماره‌ی دوا‌ی نۆزده و
پیش بیست‌ویه‌ک ۲. بانترین نمره له
فیره‌گه‌ی ئیزاندا <امروز بیست گرفتم: ئیمپرو
بیستم وه‌گرت>.

بیست‌گرفتن: بیست وه‌گرتن؛ ویس
گیت‌ته‌ی؛ گرتنی باشترین نمره.
هه‌روه‌ها: بیست آوردن؛ بیست دادن

بیست: ۲: صفت. بیس؛ بیست؛ ویس؛ قیس:
۱. زۆر باش؛ بی‌که‌م و کووڤری ۲. بیسه‌م؛
بیسته‌م؛ ویسه‌م.

بیست: ۳: پیشوازه، بیست؛ ویس؛ قیس؛
بیس؛ به بیست ئەندامه‌وه <بیست‌رۆزه: بیس‌رۆزه>.

بیستار / bîstār: بیستار
بی‌ستاره / bîsetāre. ها: / صفت. / مجازی /
رۆژره‌ش؛ به‌وبه‌خت؛ به‌دیه‌خت؛ سیابه‌خت؛
به‌خت‌کوڤر؛ چاره‌په‌ش <ما آدمهای بی‌ستاره
دنبال چه می‌گردیم؟: نیمه‌ی رۆژره‌ش به‌شوینی

فیزیک ما خیلی بی سواد بود؛ ماموستای فیزیکی
نیمه زور بی زانست بوو.

بی سواد / *bîsavādî*: [فارسی/ عربی/ اسم،
نه خوینده‌واری؛ نه‌وانایی؛ بی‌سیواتی.]

بی سیرت / *bîsîrat*: [فارسی/ عربی/ صفت، ۱.
بی‌ثاکار؛ بی‌ئه‌خلاق؛ گریجان «از این آدم
بی سیرت همه چیز می‌خیزد؛ له‌م کابرا بی‌ناگاه
همه‌مو شتی ده‌بیته‌وه» ۰۲. / *گفتاری*] بی‌بن؛
بی‌بنه؛ بی‌کچینی «دختر بیچاره را بُرد و
بی سیرت کرد؛ کچه داماره‌که‌ی برد و بی‌نی
کرد».

بیسیک / *baysîk*: [انگلیسی/ اسم، به‌بیسیک؛
له زمانگه‌لی به‌رنامه‌نووسی کۆمپیوتر.
بیسیکلت / *bîsîklet*. ها: [فرانسوی/ اسم،
دوچرخه‌خه؛ بایسیکل.]

بی سیم / *bîsîm*. ها: [اسم، بی‌سیم؛ ته‌لسز؛
برووسکه؛ ته‌له‌فۆنی بی‌تیل؛ بیتهل؛
کهره‌سته‌ی ره‌وانه‌کهری پیللی
ئیلکترومینگناتیسی که بی پیویستی به
سیم کار ده‌کات.]

بی سیم چی / *bîsîmçî*. ها: [ان/ فارسی/
ترکی/ اسم، بی‌سیمچی؛ برووسکه‌چی؛
کهره‌سه‌ی که کاری، دامه‌زاندنی پیوه‌ندی
بی سیم و وه‌گرتن و نارندنی
په‌یامه‌کانیه‌تی.]

بیش / *bîš*: [دبی/ صفت، / *ادبی*] زور؛ بی؛ بیرا؛ فره؛
زیاد؛ فیش؛ فیش؛ زه‌حف؛ زاف؛ زیده «که
در شب بیس باشد درد بیمار؛ که به شه و ئیشی
نه‌خۆش زۆرتر نه‌بی».

بیش: قید، / *ادبی*] زور؛ فیش؛ فره «بیس گفت
و اندک شنید؛ زوری گوت و که‌می بیست».

بیش از بیش: زورتر له پیشوو؛ فره‌تر له
جاران؛ زورتر له رابردوو.

بیشتر / *bîštar*: [صفت، زورتر؛ پتر؛ زیاتر؛
بیتتر؛ پتر؛ هه‌نی؛ هۆنده؛ فیشته‌ر؛ زافتتر؛

بی سروسامان دیده‌ست؛ جیهان زوری به‌خۆوه
دیوه وه‌ک من بی سه‌ر و به‌ر».

بی سر و صدا / *bîsar-o-sedā*: [فارسی/
عربی/ صفت، ۱. بی‌ده‌نگ؛ خت؛ خپ؛ کوپ؛
کپ؛ بی‌خورت؛ بی سه‌ر و سه‌دا «جای بی سر
و صدا؛ جیگه‌ی بی‌ده‌نگ» ۰۲. / *ها*] بی سه‌را و
هوریا؛ بی سه‌را و مه‌زات؛ بی گرم و قال؛ بی
قه‌رقه‌شه؛ بی چه‌قه و سه‌را؛ بی چه‌قه و گوره
«کارهای بی سروصدا؛ کارگه‌لی بی سه‌را و هوریا».

بی سروصدا: قید، بی‌ده‌نگ؛ ۱. بی‌خوست
«ماشین بی سر و صدا کار می‌کند؛ ماشینه‌که
بی خوست کار ده‌کا» ۰۲. / *مجازی*] بی چرکه؛
بی چرچه؛ بی کشه؛ به‌په‌نامه‌کی؛ به‌بی‌ده‌نگی
«بی سروصدا کارش را می‌کند؛ به‌بی چرکه
کاره‌که‌ی ده‌کا».

بیسکویت / *bîskuvît*. ها: [انگلیسی/
فرانسوی/ اسم، هندوک؛ بسکویت؛ پسکیتی؛
گره‌گری.]

بی سکه / *bîsekke*: [فارسی/ عربی/ صفت،
/ *کنایی*] ۰۱. برؤ؛ ترؤ؛ ترمال؛ بی‌بایه‌خ؛ بی‌به‌ها
«بیچاره داماد را بکلی بی سکه کردند؛ زاوای
بنچاره‌یان به‌ته‌واوی نه‌رکرد» ۰۲. بی‌بره‌و؛
بی تیشک؛ بی بریقه؛ بی بازار گهرمی «کارش
بی سکه شد؛ کاره‌که‌ی بی بره‌و بوو».

بیسموت / *bîsmût*: [فرانسوی از آلمانی/ اسم،
بیسمووت؛ توخمیکی کیمیاوی کانتزایی، به
ژماره‌ی ته‌تومی ۸۳ و کیشی ته‌تومی
۲۰۸،۹۸.]

بی سواد / *bîsavād*. ها: [ان/ فارسی/ عربی/
صفت، ۱. نه‌خوینده‌وار؛ نه‌خوه‌نه‌وار؛
نه‌خوینده؛ نه‌خویندی؛ نه‌خۆنده؛ ناخونده؛
نه‌خۆندی؛ نه‌خۆنه؛ نه‌خاندی؛ نه‌وانا؛
نیوه‌ندا؛ به‌بی توانای خویندن و نووسین و
هه‌ژمار کردن ۰۲. / *مجازی*] بی‌زانست؛ ناوارد؛
بی سیوات؛ بی زانستی به‌س یان باش «دبیر

فره‌تەر؛ زافیر؛ زیده‌تر؛ شلشل؛ ئلالی (پول
بیشتر می‌خواست؛ پاره‌ی زورنری نه‌ویست).

بیشتر: قید. زۆرتەر؛ پتر؛ زافتەر؛ زیده‌تر؛ زیاتر؛
هناقیشی؛ فیشر؛ ئلالی؛ شلشل (او را بیشتر
زد؛ له‌وی زورنر دا).

بیشترین / *bîštarîn*: صفت. زۆرت‌ترین؛
فره‌ته‌رین؛ فیشته‌رین؛ زیده‌ترین؛ به
گه‌وره‌ترین هه‌ژمار یان چه‌ندی‌تیه‌وه «بلاخره
توانست بیسری نمره را در کلاس بگیرد؛ ناخری
توانی زورنری نمره‌ی پوله‌که بگری».

بیش تیماری / *bîštîmārî*: اسم. [روانشناسی]
دۆخ یان چۆنیه‌تی چاوه‌دیتری و
پنزاگه‌یشتنی له‌پاره‌به‌دهر.

بی شرم / *bîšarm*: صفت. بی‌حیا؛ به‌روو؛
روودامالاو؛ رووه‌لامالاو؛ شهرم‌تکاو؛
گۆسارتمه؛ سئ‌به‌ندی؛ بی‌چاو و روو؛
به‌قلیسۆک؛ که‌لپزا؛ قولتەش؛ قولتەشه؛
کوله‌ش؛ رووقایم؛ قرشمال؛ ده‌لوقه‌ل؛
بی‌ئاو‌روو؛ بی‌رۆ؛ بی‌عار؛ باتیزک؛ باتیزۆک؛
سه‌رنه‌وق؛ رووته‌خت؛ دۆقدۆقه؛ چه‌قه‌سه‌ۆ؛
چه‌تاوه‌سه‌ۆ؛ چارداوه‌روو؛ چه‌تاوه‌روو.

بی شعور / *bîšo'ûr*: فارسی/عربی | صفت.
بی‌ئاوه؛ بی‌یۆل؛ بی‌گورد له‌وه‌رگرتن یان
رێک‌و‌پێک‌کردنی دروستی په‌یامگه‌لی
وه‌رگیراو به‌می‌شکی خو (وه‌ک خاس و
خراب یان راست و چه‌وت) «آدم بی‌سور کارش
را می‌سپارد دست شخص ناشی؛ مرۆی بی‌ئاوه،
کاری خو‌ی به‌نه‌زانکار ده‌سپیری».

بی شفق / *bîšafaqqat, bîšafeq(q)at*:
فارسی/عربی | صفت. دل‌ره‌ق؛ دل‌ه‌شک؛
بی‌به‌زه‌یی؛ دوور له‌روحم و به‌زه (طالع
بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد؛ چاو له
به‌ختی نه‌ده‌فم که‌ن چی به‌من کرد لیره‌دا).

بی شک / *bîšak*: فارسی/عربی | قید.
بی‌گومان؛ بی‌شک؛ بی‌دوودلی؛

بی‌دردۆنگی؛ بی‌پوئیز؛ بی‌سه‌ۆ؛ به‌شیوه‌ی
مسۆگه‌ر (بی‌شک او می‌داند که تو اینجایی؛
بی‌کومان ده‌زانئ که تو لیره‌ی).

بی شمار / *bîšomār*: صفت. بی‌ژمار؛
بی‌شومار؛ بی‌ئه‌ژمار؛ بی‌هه‌ژمار؛ یه‌کجار فره؛
له‌ژماره‌به‌دهر؛ یه‌کجار زۆر؛ زیده‌له‌بژاردن
(گروه بی‌سما؛ گرو‌ی بی‌ژمار).

بی‌شه / *bîše*، ها/اسم. بی‌شه؛ می‌شه؛ بیش؛
وتیشه؛ ده‌وه‌ن؛ شیخه‌ل؛ شه‌خه‌ل؛ شه‌خه‌ل؛
چوغور؛ چغور؛ ده‌حل؛ لیر؛ لیره‌وار؛ لینی؛
ته‌رت؛ کواشه؛ زاناف؛ قاروون؛ جینگه‌ی پر
دار و ده‌وه‌ن.

بی‌شه‌ی انبوه / *bîšehî*: بی‌شه‌لان؛ می‌شه‌لان؛
شه‌خسال؛ شه‌خه‌لان؛ شه‌خه‌له؛ په‌رچ؛
هورمان؛ کنف؛ چر؛ قومشه‌ل؛ فه‌رم؛
بی‌شه و قامی‌شه‌لانی پر.

بی‌شین / *bîšîne*: اسم. زۆرینه؛ زۆر‌به؛
ئه‌وپه‌ر؛ زۆرت‌رین راده‌له‌شتئ که له
ده‌ستدایه (بی‌شین‌ه‌ی حقوق دریافتی؛ زۆرینه‌ی
مووجه‌ی وه‌رگیراو).

بی‌شین‌سازی / *bîšînesāzî*، ها/اسم.
زۆرینه‌سازی؛ کار یان په‌وتی گه‌یاندن به
زۆرت‌ترین راده.

بی صاحب / *bîsāhab*: فارسی/عربی | صفت.
بی‌خاوه‌ن؛ خۆنه؛ به‌ره‌لا؛ به‌ره‌لدا.

بی‌صاحب‌مانده / *bîsāhabmānde*، ها/اسم.
فارسی/عربی | فارسی | دعا، [گفتاری] خواوه‌ن
مردوو (جۆری جنیوه به‌واتای: به‌لکوو خواوه‌نی
بم‌ری) «آن دست بی‌صاحب‌مانده رابکش کنار؛
ده‌ستی خواوه‌ن مردووت لابه».

بی صبری / *bîsabrî*، ها/فارسی/عربی | اسم.
[گفتاری] ۱. نااارامی؛ بی‌نتمی؛ بی‌هیمنی؛
بی‌ئوقره‌یی ۲. په‌له؛ له‌ز؛ هه‌شتاو؛ گورج؛
تیزه؛ خیرا (با بی‌صبری نامه را باز کرد؛ به‌په‌له
نامه‌که‌ی کرده‌وه). هه‌روه‌ها؛ بی‌صبر

بی صدا / *bîseda*: [فارسی/عربی] صفت. بی‌دهنگ؛ بی‌کش: ۱. نه‌بزیو؛ خپ؛ کپ [حرف بی‌صدا: پیتی بی‌دهنگ] ۲. /ها/ بی‌چرکه؛ قهپ؛ قر و قپ؛ قور و قهپ؛ قهپ و قر؛ نه‌ملیج؛ کش؛ پس؛ پست؛ کپنه؛ بی‌گریج؛ بی‌هه‌ست و خو‌ست [اسلحه‌ی بی‌صدا: چه کی بی‌دهنگ].

بی صدا: قید. بی‌دهنگی؛ بی‌دهنگ؛ به بی‌دهنگی؛ به قر و قه‌پی؛ بی‌چرکه؛ بی‌کشه؛ بی‌هله‌به‌ل [از اتاق بی‌صدا به بیرون رفت: له دیوه که بی‌دهنگی رۆیشته دهره‌وه].

بی صفت / *bîsefat*: [فارسی/عربی] صفت. [گفتاری] بی‌ئمه‌گ؛ ئه‌مه‌گ‌نه‌ناس؛ سیله؛ بی‌وه‌فا [شریکش خیلی بی‌صفت بود: شهریکه‌کی زور بی‌ئمه‌گ بوو].

بیضتین / *bayzatayn*: [عربی/اسم] گونان؛ گورنان؛ گونی؛ ههر دوو هیلکه‌گون.

بیضوی / *bayzavî*: [عربی/اسم] هیلکه‌یی؛ هیله‌یی؛ هیکه‌لی.

بیضوی: صفت. هیلکه‌یی؛ هیکه‌لی؛ له تهرزی هیلکه؛ هیلکه‌ئاسا: **بیضی گون**

بیضه / *bayze*: [عربی/اسم] گون؛ گورن؛ خایه؛ خا؛ هیک؛ حه‌وینجی؛ هیلکه‌گون؛ هیله‌گون؛ هیکه‌ی گون؛ به‌شیک له ئه‌ندامی زا و زبی بربره‌دارانی نیرینه که تو‌ماو چی‌ده‌کات و له مرؤفدا به بیجمی دوو هیلکه‌ی گچکه له ناو کیسه‌یه‌کدان.

بیضه‌بند / *bayzeband*: [عربی/فارسی] /اسم. خایه‌به‌ن؛ خایه‌به‌ند؛ کیسه‌ییک به دوو به‌نده‌وه که گونانی تیده‌خن و ده‌به‌ستریته ده‌وری که‌مه‌روهه بو پاراستنی گون له داهیزان یان پندا دان.

بیضی / *bayzî*: [عربی/اسم] به‌یزی؛ هیلکه‌یی؛ جه‌غزئاسای دریزؤ‌که‌ی له بیجمی هیلکه‌ی تاخت‌کراو، به دوو خالی

ناوه‌ندی (کانوون) هوه.

بیضی گون / *bayzîgun*: [عربی/فارسی] بیضوی^۲

بیطار / *baytâr*: [عرب از یونانی/اسم] به‌یتال؛ بژیسکی ئازهل.

بیطاری / *baytârî*: [عرب/اسم] به‌یتالی: ۱. پیشه‌ی به‌یتالی ۲. [قدیمی] بژیسکی ئازهل.

بی طرف / *bîtaraf*: [ان/فارسی/عربی] صفت. بی‌لایه‌ن؛ لاتهریک؛ گوی‌دینج؛ نیتار [من در این دعوا بی‌طرفم: من له‌م شه‌ره‌دا بی‌لایه‌نم].

بی طرفانه / *bîtarafâne*: [فارسی/عربی/فارسی] صفت. بی‌لایه‌نگری؛ بی‌لایه‌نانه [داوری بی‌طرفانه: داوری بی‌لایدنگری].

بی طرفانه: قید. بی‌لایه‌نگری؛ بی‌لایه‌نانه [او بی‌طرفانه حکم داد: بی‌لایه‌نگری برپاری دا].

بی طرفی / *bîtarafî*: [فارسی/عربی/اسم] بی‌لایه‌نی؛ نیتاری [بی‌طرفی مادرم باعث شد تا دعوا زود تمام شود: بی‌لایه‌نی دایکم بووه هؤی ئه‌وه که شه‌ره‌که زوو کؤتایی پی بیت].

بی ظرفیت / *bîzarffiyat*: [فارسی/عربی] صفت. که‌م‌جیق‌لدان؛ ته‌نگه‌جیق‌لدان؛ بی‌که‌پرورگ [ناید با آدم بی‌ظرفیت شوخی کرد: نابئ له‌گه‌ل مرؤی که‌م‌جیق‌لداندا گالته بکه‌ئ].

بیع / *bay*: [عربی/اسم] [فقه، حقوق] ۱. سه‌ودا؛ مامه‌له؛ سه‌ندن و فرؤتن ۲. کار و ره‌وتی کرین؛ سه‌ندن؛ سانه‌ی؛ ئه‌سه‌ی.

▣ **بیع سلف/سلم**: سه‌له‌م؛ پیشکر؛ پیشخر؛ رووییده؛ سه‌ندنی داهات پیش خهرمان به پاره‌به‌کی که‌متر.

بیع شرطی: سه‌ودای به‌شه‌رت؛ مامه‌له‌ی به‌ستراو به‌یه‌ک یان چه‌ند مه‌رجی تره‌وه.

بیع قطعی: سه‌ودای بی‌شه‌رت؛ مامه‌له‌ی

ته‌واو‌کراو که تازه تی‌ک نادریت‌ه‌وه، مه‌گه‌ر به‌خواستی کریار و فرۆشیار بیکه‌وه.

بی‌عار / bî'ār: [فارسی/عربی] صفت. بی‌عار؛ بی‌شهرم؛ گه‌وه‌ند؛ گه‌فه‌نده؛ بی‌ئاو‌روو؛ شلفت؛ پنتی؛ لمتی؛ به‌بی‌هه‌ستی ته‌ریقه‌وه بوون «پسرش خیلی بی‌عار بود و اصلاً دنبال کار نمی‌رفت: کوره‌که‌ی زۆر بی‌عار بوو، هه‌ر به شوین کاردا نده‌ه‌رۆیشت».

بی‌عاری / bî'ārî: [فارسی/عربی] اسم. بی‌عاری؛ گه‌وه‌ندی؛ شلفتی؛ ساوازی: ۱. نه‌بوونی که‌سایه‌تی کۆمه‌لایه‌تی «اعتیاد بی‌عاری می‌آورد: گیرۆده‌یی بی‌عاری دینئ» ۲. بایه‌خ نه‌دان به‌ئه‌رزشگه‌لی په‌سن‌کراوی کۆمه‌ل «از بی‌عاری شوهرش به‌خشم آمده بود: له‌بی‌عاری شووه‌که‌ی گیانه‌سه‌ر بیوو».

بی‌عانه / bay'âne: [عربی/فارسی] اسم. بی‌عانه؛ به‌یعانه؛ عه‌ره‌بون؛ ئر‌بوول؛ پیشه‌کی سه‌ودا؛ پاره‌بیک که‌کریار له‌پیشه‌وه‌ی وه‌رگرتنی کالا، به‌فرۆشه‌ری ده‌دات.

بیعت / bay'at: [عربی/اسلام] خو‌سپاری؛ سه‌رسپیری؛ راژیری؛ په‌یمانی فه‌رمانبه‌ری و سه‌رسپیری.

□ **بیعت کردن**: سه‌ر سپاردن؛ خو‌سپاردن؛ هاتنه‌به‌ر فه‌رمان؛ راژیر کردن.

بیعت گرفتن: راژیرگرتن؛ په‌یمانی سه‌رسپیری له‌خه‌لک وه‌رگرتن بو‌که‌سیتک.


بی‌عرضگی / bî'orzegî: [فارسی/عربی] فارسی/اسم. بی‌قابلی؛ نا‌کرای؛ ته‌وه‌زه‌لی؛ خیتی؛ ختی؛ خو‌ته‌لی؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی نه‌بوونی کار لێهاتن.

بیخ / bîq: [صفت. گفتاری] ۱. بلخ؛ گه‌مزه؛ گه‌نه‌زه؛ هیچ‌نه‌زان؛ ولحه؛ گیل و وئیل؛ گیل‌گه‌وج؛ جلیخۆز «این شاگرد بیخ، جانم را به لیم رسانده: ئەم شاگردە بلحە گیانه‌سه‌ری

کردم» ۲. بی‌خه‌م؛ بی‌خه‌فه‌ت؛ بی‌خه‌یال «علی بیخ است و عین خیالش نیست: عه‌لی بی‌خه‌مه و بای خه‌یالیشی نیه».


بیغوله / bayqûle, bîqûle: [اسم] ۱. په‌سیو؛ قوژبن؛ گۆشه؛ په‌نا؛ داخمه؛ ده‌خمه؛ شوینی ترووسک و تاریک «اسم این بیغوله را گذاشته‌ای اتاق؟ نیوی ئەم په‌سیوه‌ت ناوه‌دیو؟» ۲. که‌لاوه؛ که‌لار؛ که‌لاره؛ که‌لین؛ که‌لاوه‌کۆن؛ که‌لاوه‌کۆنی؛ کاوله‌کۆن؛ ویرانه؛ ته‌په‌خگه؛ خه‌په‌لگا «شب را به بیغوله‌ای پناه بردند: شه‌وه‌په‌نایان برده‌که‌لاوه‌دیه‌ک».

بی‌غیرت / bî'gîrî: [فارسی/عربی] صفت. بی‌غیرت؛ خویری؛ بی‌ره‌ه؛ بی‌ره‌گ؛ بی‌ده‌مار.

بیفتک / bîftek: [فرانسوی از انگلیسی]  **استیک**

بی‌فکر / bîfêkr: [فارسی/عربی] صفت. سه‌رچل؛ بی‌فکر؛ سه‌رسه‌ری «شوهرش خیلی بی‌فکر است: شووه‌که‌ی زۆر سه‌رچله».

بی‌فکری / bîfêkrî: [فارسی/عربی] اسم. بی‌فکری؛ سه‌رچلی: ۱. بایه‌خ نه‌دان به‌ئه‌رکی خو «بی‌فکری تو ما را به‌این روز انداخت: بی‌فکری تو ئیمه‌ی خسته‌رۆژیکی ئاوه‌ها» ۲. نه‌بوونی دووربینی و خو‌پاریزی (بی‌فکری تو باعث شد ببیند و خانه را خالی کنند: سه‌رچلی تو بووه‌هۆی ئه‌وه که‌بین و ماله‌که‌گه‌سک لێده‌ن».

بی‌قابلیت / bîqâbelîyyat: [فارسی/عربی] صفت. ۱.  **نا‌قابل** ۲. له‌نه‌هاتوو؛ نا‌لیق «آدم بی‌قابلیت: بنیاده‌می لینه‌هاتوو».

بی‌قدر / bîqadr: [فارسی/عربی] صفت. چرووک؛ بی‌ئه‌رزشت؛ بی‌بایه‌خ؛ بیسه؛ بی‌نرخ؛ بی‌قیمت «بارفتن پیش مقامات خودش را بی‌قدر کرد: که‌چوو له‌لای سه‌رزله‌کان خۆی چرووک‌کرد».

بی قرار / bîqarār: [فارسی/عربی] صفت. نائارام؛ بی‌ثوقره؛ بی‌هه‌دا؛ گل و گویز؛ بی‌هیمنی (دیشب خیلی بی‌قرار بود: دویتن شه و زور نائارام بوو).

بی قراری / bîqarārî. ها: [فارسی/عربی] اسم. بی‌قرایی؛ بی‌وه‌قره‌یی؛ بی‌ثوقره‌یی: ۱. په‌شؤ‌کاوی؛ بی‌هه‌دایی؛ بی‌تاقه‌تی؛ بار و دؤ‌خنی که به هؤی نیگه‌رانی و په‌شئیوی، هه‌دای زه‌ین تیک ئه‌دا و ئه‌بیته هؤی ئاکاری نه‌ویستی وه‌کوو هه‌لسان و دانیشتن و روانین بؤ‌هه‌رلایه‌ک «مادش خیلی بی‌قراری می‌کرد: دایکی زور بی‌قرایی ئه‌کرد» ۲. گلو‌گویزی؛ بار و دؤ‌خ و چؤنیه‌تی له‌ده‌سدانی ئارام و ئوقره «قدری با تحمل باش، گریه و بی‌قراری چه فایده‌ای دارد: که‌می خؤراگر به، بی‌وه‌قره‌یی به‌که‌لکی چی دی؟».

بی قواره / bîqavāre: [فارسی/عربی] صفت. نه‌پؤر؛ ناریک؛ ناقؤلا؛ بی‌نؤم؛ بی‌دیامان؛ به‌وقه‌لافه‌ت «هیکل بی‌قواره: گؤفده‌ی نه‌یور».

بی قوت لایموت / bîqûtelayamût: [فارسی/عربی] صفت. بی‌زه‌واد؛ بی‌نان و بژیو؛ به‌بی نانی و شک.

بی قیاس / bîqiyās: [فارسی/عربی] صفت. [دبی] بی‌ئنه‌ناز؛ یه‌کجار فره؛ بی‌شؤ؛ بی‌هه‌ژمار؛ بی‌وزه؛ بی‌پی‌فان؛ بی‌عه‌د؛ فراوان «شکر بی‌قیاس: شوکری بی‌ندناز».

بی قید / bîqayd: [فارسی/عربی] صفت. ۱. به‌ره‌لا؛ نه‌گرتی؛ نه‌شاش؛ به‌ردایی؛ خوویی «رفتار بی‌قید: ئاکاری نه‌کرتی» ۲. که‌مته‌رخه‌م؛ که‌تره‌خه‌م؛ گوی‌نه‌ده‌ر؛ کارپشت‌گویی‌خه‌ر «آدم بی‌قید: بنیاده‌می که‌مته‌رخه‌م».

بی قیدی / bîqaydî. ها: [فارسی/عربی] اسم. که‌مته‌رخه‌می؛ که‌تره‌خه‌می؛ گوی‌نه‌ده‌ری.

بی قیمت / bîqaymat: [فارسی/عربی] صفت. [گفتاری] بی‌بایه‌خ؛ بی‌نرخ؛ بی‌سه؛ بی‌ئه‌رزشت؛ بی‌قیمت.

بیگ / bayk: [ترکی] بیگ

بیکار / bîkār. ها: ان: اسم. بیکار؛ به‌تال؛ ده‌سه‌به‌تال؛ ده‌ست‌به‌تال؛ قاله؛ گه‌به‌ر؛ بیگان؛ مازور؛ به‌تال پا «یک نفر بیکار پیدا کن، بیاید کمکت کند: بیکاریک په‌یدا که، بی یارمه‌تیت بدا».

بیکار: صفت. ۱. بیکار؛ بی‌کرد و کاش «دو روز است ماشین بیکار است: دوو رؤژه ماشینه‌که بیکاره» ۲. بیکار؛ گه‌به‌ر؛ ده‌ست‌قلا؛ ده‌ست‌قاله؛ مازور؛ بی‌پیشه «آزاد بیکار شده است: نازاد بیکار بووه» ۳. باهیر؛ بایه‌ر؛ بی‌پر؛ بی‌کاروه‌ری و به‌هره‌دار بوون «زمین بیکار: زه‌وینی باهیر». هه‌روه‌ها: بیکار بودن؛ بیکار شدن؛ بیکار کردن؛ بیکار ماندن

بیکارگی / bîkāregî: اسم. به‌ره‌لدایی؛ که‌توه‌ری؛ ته‌پلمؤسی؛ قه‌وچلیه‌تی؛ خوئریه‌تی «وقتش را به‌تنبلی و بیکاری می‌گذراند: کاتی به‌خوئریه‌تی به‌سه‌ر ئه‌با».

بیکاره / bîkāre. ها: صفت. ته‌وه‌زه‌ل؛ بیکاره؛ قه‌وچل؛ جلنبؤر؛ پاتال؛ که‌توه‌ر؛ مه‌لاس: ۱. ته‌مه‌ل؛ بی‌فرشک؛ له‌ش‌گران؛ په‌لشت؛ شل‌وول؛ شل و شه‌ویق؛ ترال؛ ته‌پلؤس؛ کارنه‌خواز «من شاگرد تنبل و بیکاره نمی‌خواهم: من شاگردی ته‌مه‌ل و نه‌وه‌ر له‌م ناویت» ۲. ته‌پلمؤس؛ کارلی‌نه‌زان؛ کار له‌ده‌ست نه‌هاتوو؛ هیچ‌لی‌نه‌هاتوو؛ به‌بی‌لیه‌توویی و کارامه‌یی پیویست بؤ شه‌میراندنی هه‌ر چه‌شنه‌کاریکی بایه‌خدار «آدم بیکاره: مرؤی ته‌وه‌زه‌ل». هه‌روه‌ها: بیکاره بودن؛ بیکاره شدن

بیکاری / bîkārî. ها: اسم. بیکاری: ۱. بار و دؤخی نه‌بوونی کار (بیکاری کسالت و خستگی

می آورد؛ بیکاری، و پرہیزی و ماندوویی دینے) ۲.

بہ تالی؛ و ہرزیز و چان؛ کاتی و چان؛ ہہ بوونی گوردی کار «وقت بیکاری؛ کاتی بیکاری» ۳.

دہر کران یان بی ہش بوون لہ پیشہ «بحران اقتصادی موجب بیکاری کارگران شدہ است؛ قہیرانی نابووری بووہ تہ ہوی بیکاری کریکاران».

□ بیکاری پنہان: بیکاری پہ نامہ کی؛ بیکاری نادیار؛ کاری بی ہرہم؛ جوڑیک بیکاری کہ کریکار کار دہ کا، بہ لام دہ سہاتی نیہ.

بیکاری فصلی: بیکاری و ہرزیز؛ بیکاری ٹہوانہی کہ کاریان و ہرز و چاخی تاییہ تی خوی ہہیہ (وہ ک قوتاییان و ماسیگران).

بی کران / bīkarān: صفت. / ادبی / ۱. بی سنور؛ بی پەر؛ بی دوایی؛ بی گامہ؛ بینا؛ بی پەر اوئیز «اقیانوس بی کران؛ زہریای بی سنور» ۲. بی برانہوہ؛ بی دوایی؛ بی کوٹایی «احسان بی کران؛ چاکہی بی برانہوہ».

بی کس / bīkas: ان: صفت. بی کس؛ بی خزم و کار؛ بی کس و کار؛ بی خزم و خیزان یان ہہ والی نزدیک. ہہ روہا: بی کس بودن؛ بی کس شدن؛ بی کس ماندن

بی کسی / bīkasī: ہا: / اسم. بی کسہی؛ بی خزم و کسہی؛ بی کس و کاری (بی کسی بد دہدی است؛ بیکسی دہردیکی گرانہ).

بی کفایت / bīkēfāyat: [فارسی / عربی] صفت. ۱. بی راویژ؛ بی ہہ راورد ۲. لی نہ ہاتوو؛ لی نہ ہاتگ؛ بی قابل «مسئول بی کفایت؛ بہرپرسی لی نہ ہاتوو».

بی کفایتی / bīkēfāyatī: ہا: [فارسی / عربی] / اسم. بی راویژی؛ بی ہہ راوردی؛ بار و دوخ و چونیہ تی بی راویژ بوون «بی کفایتی مدیر مدرسہ موجب این فاجعہ شد؛ بی راویژی بہرپرسی

قوتابخانہ کہ، بووہ ہوی ٹہم کارہ ساتہ».

بی کلاس / bīkēlās: [فارسی / فرانسوی] صفت. [گفتاری] بی کلاس؛ بی تاییہ تمہندیکی بہرچاو و گرنگ «با این آدمہای بی کلاس دمخور نمی شوم؛ لہ گہل ٹہم بنیادہمہ بی کلاسانہ ہوگر نابم».

بی کلہ / bīkalle: صفت. [گفتاری] کہللہ شہق؛ سہرہ خہر؛ بی میشک؛ بی مہژگ؛ خریوو؛ بی خوپاریژی و دووربینی «آزاد در جوانی خیلی بی کلہ بود؛ نازاد لہ جوانیدا زور کہللہ شہق بوو».

بی کم و کاست / bīkam-o-kāst: صفت. پربہ پر؛ نازگار؛ بی کهم و کووری؛ بی کهم و کورنی؛ بی کهم و کرچی؛ بہ بی زیاد و کهم.

بیگ / bayg: ہا: / اترکی / اسم. بہ گ؛ بیگ؛ ناغا؛ سہرناوی ناغاوات.

بیگاری / bīgārī: ہا: / اسم. بیگاری؛ زہود؛ سوژہ: ۱. کاری بہ زور و بی مز «روستاییان را بہ بیگاری می برند؛ گوندنشینیان دہ بردہ بیگاری» ۲. [مجازی] کار و زہحمہ تی کہ ہیچ قازانجی نیہ «من از صبح تا شب در این خانہ بیگاری می کنم؛ ہہر لہ بہ یانیہوہ تا شہو لہم مالہا بیگاری دہ کم».

بیگانگی / bīgānegī: ہا: / اسم. نامویی؛ بیگانہیی؛ بیانہیی؛ چونیہ تی نہناس و نامو بوون.

بیگانہ / bīgāne: ہا: / اسم. بیگانہ؛ بیانی؛ بیوارہ؛ نامو؛ نہناس؛ نہ نیاس؛ نہ ژناس؛ لاوہ کی؛ لاپرہ؛ بہرانی؛ لایدہ؛ گہجہ؛ گہچہ؛ دورفہیی؛ دہرہ کہ؛ دہرہ گہ؛ ہافی؛ غہوارہ؛ خہریوہ؛ غہریبہ: ۱. کسہی کہ خہلکی ولات، باژیز یا گہرہ کییک نیہ ۲. کسہی کہ ٹہندامی کوہمہل یان گروویٹیک نیہ.

بیگانہ! صفت. بیگانہ؛ بیانی؛ بیوارہ؛ نہناس؛

لاوه کی؛ نامۆ؛ لاپره؛ بهرانی؛ گهجه؛ گهچه؛ دورقیی؛ غه یاره؛ غهواره؛ دهره که؛ دهره گه؛ هاغی: ۱. پیوه نیدار یان هی ولاتیکی دیکه «زبان بیگانه؛ زمانی بیگانه» ۲.

پیوه نیدار به دهره وهی کۆمه له یه کی دیار یکراو. بهرانبهر: خودی «ما دختر به بیگانه نمی دهیم؛ نیمه کچ به بیگانه ناده یین» ۳. نااشنا یا بی په یوه نندی «کاملا با هنر بیگانه

است؛ به ته اووی له گه ل هونه ردا بیگانه یه». ههروه ها: بیگانه بودن؛ بیگانه شدن؛ بیگانه ماندن

بیگانه پرست / bigāneparast. ها؛ ان؛ صفت. بیگانه په رست؛ نیشتمان فرۆش؛ خۆخۆر؛ دژمنی گه ل و نه ته وهی خۆی.

بیگانه خوار / bigānexār. ها؛ ان؛ اسم. زیست شناسی/ بیگانه خۆر؛ نامۆوهر؛ خانۆکه یه ک که دهوری ماکی بیانی دها و له ناوی دها (وه ک گولوبوولی سپی خوین).

بیگانه خواری / bigānexārî / اسم. زیست شناسی/ کار یان رهوتی گه مارۆدان و له نیو بردنی ماکی دهره کی به هۆی بیگانه خۆرانه وه.

بیگانه ستیز / bigānesetîz. ها؛ ان؛ صفت. دژه نامۆ؛ دژنامۆ. ههروه ها: بیگانه ستیزی بیگانه گریز / bigānegorîz. ها؛ ان؛ صفت. نامۆبیز؛ خۆ له نامۆ پارێز. ههروه ها: بیگانه گریزی

بیگاه / bigāh / اسم. [دبی] ۱. بی گاف؛ بی گاو؛ بی تان؛ بی دان؛ ناوهخت «تازسر بیرون کنیم این خفتن بیگاه را؛ تا له سه زمانی دهره یین نهم نووسته بی گاه» ۲. دهره نگان؛ دیز؛ کاتی دیزتر له وهختی دیار یکراو.

بی گدار / bigodār / قید. هه په مه؛ ها کۆ: ۱. گۆتره؛ بی هه له سه نگانندی ناست و هه لویست ۲. بی دانه په ی؛ بی گه ران به

دوای ریپی شیواو.

بی گدار به آب زدن: بی فوو له دۆ کردن، خۆ تی کوتان؛ کاری هه په مه کردن.

بیگ زاده / baygzāde: ترکی/ فارسی/ اسم. قدیمی/ به گزاره.

بی گل / bigol / صفت. بی گول؛ گیای به بی گول.

بی گلبرگ / bigolbarg / صفت. بی په ره گول؛ گولی به په ره گولی وه ک گه لاوه.

بیگلربیگی / biglarbaygî. ها؛ ترکی/ اسم. قدیمی/ بیگلهر به یگی: ۱. پله یه ک له

زنجیره ی پله گه لی ئی لی بارت ه قای جی نشینی ئیلخان ۲. سه رۆک یان فهرمانده ی هیزی چه کداری ولاتیکی.

بیگم / baygom: ترکی/ اسم. قدیمی/ خان؛ خاتوون؛ خاتوو؛ خات؛ خانم؛ نازناوی ریزداری بۆ ژنان «خدیجه بیگم؛ خه جی خان».

بیگمان / bigomān, bigamān / قید. بی سو؛ بی گومان؛ بی روپیز؛ بی شک «بیگمان فردا می رود؛ بی سو به یانی ده روا».

بی گناه / bigonāh / صفت. بی تاوان؛ ناتاوان؛ بی گونا؛ ناگوناح؛ بی سووچ.

بیگودی / bigudî. ها؛ افرانسوی/ اسم. بیگوودی؛ که ره سه یه کی گرۆقه ری گچکه له کانزا یان په لاستیک، بۆ لوول کردنی قژ.

بیل / bil. ها؛ اسم. مه په؛ بیمه په؛ پامه په؛ پیمه په؛ مه رگ؛ مه رپگ؛ مه رپتر؛ مه ربیل؛ بیر؛ خاکه ناز؛ خاکه ناس؛ بیل؛ بیله؛ باله.

بیل آهنی؛ بیلانسن؛ بیلنی ناسن.

بیل باغبانی؛ مانک؛ بیلنی بچووک بۆ سه وزی چاندن.


بیل زدن: بیل لیدان؛ بیل که رده ی؛ به بیل کار کردن (یک کارگر صدا کن بیاید این

پیشک؛ پاچه کۆله؛ دار یان بیلۆکه‌ی گیا
هه‌لقه‌ندن.

بیلک وجین: بژارچین؛ گیاکه‌ن؛
ئاسنۆکیکی کلک‌داری ده‌م پانه که گیا
بژاری پی هه‌له‌ده‌کن.

بیلکاری / *bîlkārî*: /اسم/ بیلکاری؛
پیمه‌ره‌کاری؛ مه‌ردان؛ کار به پیمه‌ره.

بیلیارد / *bîlyārd*: /از فرانسوی/ اسم/ بیلیارد؛
یاربه‌کی دووکه‌سی له سه‌ر میزه که به
چیۆیک تۆپ لیک‌ده‌ده‌ن و ده‌کونی چوار
سووچی میزه‌که‌ی ده‌خه‌ن: بیلیارد

بیلیون / *bîlyon*: /فرانسوی/ انگلیسی/  میلیارد
بیم / *bîm*: /ها/ /اسم/ /ادبی/ ترس؛ ته‌رسی؛
بیم؛ سامی؛ سه‌هم؛ هه‌راسه؛ نه‌نیش؛
ئه‌ندیشه؛ نه‌ندیشه؛ هاس؛ خۆف؛ باک «بیم
مرگ: ترسی مه‌رگ».

□ بیم دادن: ترساندن؛ گوپه‌شه‌کردن؛
هه‌ره‌شه‌کردن؛ ته‌رسنه‌ی؛ گه‌ف که‌رده‌ی.

بیم داشتن: نیگه‌ران بوون؛ ترسان؛
ترسیان؛ ترس لی‌نیشن؛ ته‌رسه‌ی؛
سامی که‌رده‌ی؛ هه‌ستی ترس کردن.

بیمار^۱ / *bîmār*: /ها؛ /ان/ /اسم/ نه‌خۆش؛
نه‌وه‌ش؛ نه‌وه‌شه؛ ژاندار؛ ژانۆ؛ نارِه‌حه‌ت؛
له‌ش‌به‌بار؛ ده‌رده‌دار؛ بیمار؛ نه‌ساز؛ ناساخ؛
نه‌ساع؛ نه‌ساح؛ ناساخ؛ ناساز؛ خه‌سته؛
ده‌رداوی؛ ده‌ردبار؛ ده‌ردین؛ نه‌وه‌سه: ۱.
گیاندارئ که بریک له ئه‌ندامه‌کانی له‌شی
تووشی ناساگی هاتوون ۲. که‌سه‌ی که به
هۆی نه‌خۆشیه‌وه، له ژبهر چاوه‌دپریدايه و
ده‌رمان ده‌کری.

□ بیمار اورژانس: نه‌خۆشی که‌له‌لا؛
نه‌خۆشی به‌تفه‌ف؛ نه‌خۆشیک که
پیویسته زوو فریای که‌ون.


بیمار بستری: نه‌خۆشی ناوجئ؛ نه‌خۆشی
که ناتوانی هه‌ستی و ده‌بی پی رابگه‌ن.

باغچه را بیل بزند: کارگه‌ریک بانگ که با بیت
باغچه‌که بیل لی‌بدات».

بیلاخ / *bîlāx*: /ترکی/ صوت. /مستهجن/
شیر؛ شر؛ جرپ؛ وشه‌یه‌که بو گوتنی ولامی
نه و به نیشانه‌ی نه‌یاری، له‌گه‌ل نیشاندانی
قامکه گه‌وره‌ی ده‌سدا «بیلاخ! تو خیال می‌کنی
من هم مثل تو خرم: شیر! تو واده‌زانی منیش
وه‌ک خۆت که‌رم».

بیلان / *bîlān*: /ها/ /فرانسوی از ایتالیایی/ اسم.
به‌راوه‌رد: ۱. /حسابداری/ سیایی ده‌خل و
خه‌رج؛ ریزی ده‌خل و خه‌رج ۲. راپۆرتی
کاری ئه‌نجام‌دراو، له‌یه‌ک ریک‌خراوه‌دا بو
کاتیکی دیاریکراو.

بیلچه / *bîlçe*: /ها/ /اسم/ بیلچه؛ بیلکار؛
کولبه؛ نالجاج؛ بێرک؛ مانک؛ که‌رد؛
پیمه‌ره‌ۆکه؛ بیلۆکه‌ی؛ بیلۆچکه؛ پیمه‌ری
چکۆله.

بیلاخ / *bîlax*: /ترکی/  بیلاخ
بیلاخور / *bîlخور*: /اسم/ که‌ته‌ن؛ پابیل «این
زمین سفت است، بیلاخور ندارد: ئه‌م زه‌مینه‌ پرژاکه،
که‌ندنی نیه».

بیلدار / *bîldār*: /ها؛ /ان/ /اسم/ بیلکار؛
بیلکه‌ر؛ کاریگه‌ری که به بیل کار ده‌کا
«چار تا بیلدار بگیر، بده زمین را بیل بزند: چوار
بیلکار بگیر، با زه‌ویه‌که بیل لی‌ده‌ن».

بیلزن / *bîlzan*: /ها؛ /ان/ /اسم/ بیلکار؛
بیلکه‌ر؛ که‌سه‌ی که به بیل کار ده‌کا.

بی‌لطف / *bîloft*: /افراسی/ عربی/ صفت. ۱.
بی‌شهووق؛ بی‌ئازاف ۲. نامیهره‌بان؛
سه‌رسه‌نگین «تازگیها نسبت به من خیلی
بی‌لطف شده‌اید: ماوه‌یه‌که له‌گه‌لمدا زۆر
نامیهره‌بان».

بیلک / *bîlak*: /اسم/ /قدیمی/ بێرک؛ جوړیک
په‌یکانی پانی دوو سه‌ر.

□ بیلک گیاه‌کنی: پیشکان؛ گیاکه‌ن؛

له نیو خپوه تان بۆ یارمته تی دانی لیکه و ماوانی
شهر و بوومه له رزه و...

بیمارستان عمومی: نه خۆشخانه ی گشتی؛
نه خۆشخانه ی دهرمانکاری هه موو جوړه
نه خۆشیه ک.

بیمارستان / bimārestāni / : صفت.
نه خۆشخانه یی؛ خهسته خانه یی؛ پیوه ندیدار
یان سهر به نه خۆشخانه وه (کار بیمارستانی؛
کاری نه خۆشخانه ی).


بیمار گونیه / bimārgūne / : صفت.
نه خۆش ئاسا؛ وه کوو نه خۆش؛ نزارانه (رفتار
بیمار گوه؛ ئاکاری نه خۆش ئاسا).

بیماری / bimāri / : ها / اسم. نه خۆشی؛
ناخۆشی؛ نه خۆشین؛ ناخۆشین؛ نه وهشی؛
ده غه ز؛ نیوه شانی؛ نه ساغی؛ نه ساخی؛
ناساخی؛ ناساگی؛ ناساقی؛ ناسازی؛ بیماری؛
هله؛ له ش به یاری؛ ههر چه شنه ناکۆکی یان
ناته باییه ک له له شی زینده وهر دا.

بیماری ارتفاع: ۱. [روان شناسی] به رزه
ترسی؛ نه خۆشی ترسان له به رزایی ۲.
بی نه فه سی؛ نه خۆشی به هۆی که م
بوونه وه ی هه وا له به رزاییه وه: هواز دگی *
آزار بلندی

بیماری آمیزشی: نه خۆشی تیکه لی؛ ههر
جوړه نه خۆشییک که به بۆنه ی
سهر جییی کردنه وه تووشی مرؤ ده بیت
(وه ک سووزاک).

بیماری بومی: نه خۆشی ناوچه یی؛
نه خۆشی وا که زیاتر خه لکی ناوچه یه ک
تووشی ده بن.

بیماری پار کینسن: فلج تشنجی  فلج
بیماری جوع: نه خۆشی برسیه تی؛
نه خۆشی زاف؛ نه خۆشی تیر نه خواردن
که به بۆنه ی تیکچوونی به شیکی
میشکوهه تووش ده بی: مرض جوع

بیمار درونی: بنا و بویر؛ ده غه زدار؛ له
ده رووندا ناساز؛ دل نه خۆش.

بیمار سرپایی: نه خۆشی سهر پیتی؛
نه خۆشییک که به بی شه و مانه وه له
نه خۆشخانه، چاری کاری دی.

بیمار مردنی: ژار و ژهنگ؛ نه خۆشی له
مردن؛ نه خۆشی له سهره مهرگ.

بیمار شدن: نه خۆش که وتن؛ نه خوهش
که فتن؛ نه خۆش بوون؛ ژانین؛ نه وهش
که وته ی.

بیمار: صفت. دهرده دار؛ نه خۆش؛ نه وهش؛
نه ساز؛ تووشی نه خۆشی بوو (مغز بیمار؛
میشکی نه خوش). ههروه ها: بیمار بودن؛
بیمار شدن

بیمار داری / bimārdāri / : ها / اسم.
نه خۆش یاری؛ چاودیری کردنی نه خۆش.
ههروه ها: بیمار دار

بیمارستان / bimārestān / : ها / اسم.
نه خۆشخانه؛ خهسته خانه؛ تیمارخانه.

بیمارستان اختصاصی: نه خۆشخانه ی
پسپۆری؛ خهسته خانه یه ک که بۆ
دهرمانی بریک نه خۆشین تاییه تی
تهر خان کراوه.

بیمارستان خصوصی: نه خۆشخانه ی
تاییه تی؛ خهسته خانه ی نادهوله تی.

بیمارستان دولتی: نه خۆشخانه ی
دهوله تی.

بیمارستان روانی: نه خۆشخانه ی پهوانی.

بیمارستان سیار: نه خۆشخانه ی گه رۆک؛
نه خۆشخانه ی له سهر ماشین و ناو
خپوهت، به هه موو جوړه پیوستییکه وه،
بۆ پیرا گه یشتن به نه خۆشان له جیی
خویندا.

بیمارستان صحرايي: نه خۆشخانه ی دهشتی؛
نه خۆشخانه ی سارایی؛ نه خۆشخانه ی دامه زراو

بیماری خواب: نه خۆشی خه و بر دووی؛
نه خۆشی خه و خه وی که به بۆنه ی
پتوه دانی جورئ می شه وه تووش ده بی.

بیماری روانی: نه خۆشی ره وانی؛ هه ر
شیوه ئالۆزیه کی سه ر به ره وانی مرۆ.

بیماری سخت: به له وه شیئ؛ نه خۆشی
گران؛ ده ردی گران؛ نه خۆشی نی سه خت.

بیماری شعلی: نه خۆشی پیشه یی؛ هه ر کام
له وه نه خۆشیانه که زۆر تر کار که رانی
کاریکی تایهت تووشی ده بن.

بیماری شکوفه ی انکور: هه له م؛ نه خۆشی
هه ر زنه ی تری.

بیماری طوطی ﴿طوطی﴾ تب طوطی، تب
بیماری عفونی: نه خۆشی ته شه نه؛
نه خۆشی قه گرتن؛ نه خۆشیه ک که به
بۆنه ی زۆر گرتن و زیاد کردنی میکرو ب له
ناو له شدا سه ر هه لده دا.

بیماری قارچی: نه خۆشی کوارگی؛
نه خۆشی سه ر تیکردنی کوارگی
نه خۆشی هینهر له پاژیکی له ش به تایهت
له سه ر پیست.

بیماری قند: نه خۆشی قه ن؛ دیابیت.
بیماری مسری/ واکسیندار: درۆم؛ درم؛ په تا؛
ئازار؛ ئاهۆ؛ درووشه؛ ماخه ته؛ مافه تا؛
ده ردی گیرۆ؛ وه گر؛ نه خۆشی گیرۆ؛
په ژیک؛ نه خۆشی ییک که له که سه یکه وه
که سه یکی تر تووش ده بی.

بیماری همه گیر: نه خۆشی وه گیر؛
نه خۆشی فه گرتی؛ نه خۆشی ییک که له
ماوه ییکی کورتدا له ناوچه یه ک بلاو
ده بیته وه و به شیکی گه وره له ئاپۆره
تووشی ده بن.

□ از بیماری برخاستن: هه ستانه وه؛
چاک بوونه وه؛ خاس بوونه وه و ئیتر له به ر
نه خۆشی نه خه وتن.

بیماریابی / bīmāryābī، ها: / اسم،
نه خۆش دۆزی؛ دۆزینه وه و سیایی گرتن له
نه خۆشانی ناوچه یه ک بۆ ده رمانیان و
به رگری له په ره ساندنی نه خۆشیه که.

بیماریز / bīmārīzā: صفت. نه خۆشخه ر؛
نه خۆشیه یین؛ نه خۆشکه ر.

بی ماند / bīmānand: صفت. بی چوون؛
بی وینه؛ بی گۆرهب؛ نه هه م هه ف؛ بی هاوتا؛
ناقانه؛ په که.

بی مایه / bīmāye: صفت. ۱. بی ئامیژه ن؛
بی ئامیان؛ بی هیم ۲. / مجازی/ بی ده سمایه؛
بی مایه ۳. / مجازی/ بی ئاگا؛ ئاگاگا / آدم بی مایه
فقط ادعا دارد: مرۆی بی ئاگا هه ر گفه یه.

بی مبالات / bīmōbālāt: / فارسی/ عربی/
صفت. گه لاییی؛ گوئی نه ده ر؛ ئه رزان؛
ناگۆش گیر؛ بی مبالات «اینجا برای آدم
بی مبالات جای نیست: لیره مرۆی گه لاییی
ریگای نیه».

بی مبالاتی / bīmōbālātī: / فارسی/ عربی/
قید. رووساردی؛ گوئی نه ده ری؛ بی مبالاتی
(در این کار خیلی بی مبالانی کرد: له م کاره دا
زۆری رووساردی کرد).

بی مشال / bīmesāl: / فارسی/ عربی/ صفت.
بی وینه؛ بی هاوتا؛ بی گۆرهب؛ بی چه شن
(خوشا بهاران بی مشال کردستان: چه ند خۆشه
به هارانی بی وینه ی کوردستان).

بی محابا / bīmahābā, bīmōhābā: / فارسی/
عربی/ صفت. بی ترس؛ بی نیگه رانی (رفتار
بی محابا: جوولانه وه ی بی ترس).

بی محابا: قید. بی ترس؛ بی نیگه رانی
(بی محابا پیش رفت تا به سنگرهای دشمن رسید:
به بی ترس چووه پیشه وه تا گه یشته
مه ته رژه کانی دوژمن).

بی محل / bīmahal: / فارسی/ عربی/ صفت.
۱. ناوه خت؛ نابه جیی؛ ناره وا (خروس بی محل:

ساولبکه و بی‌میشک بی) ۲. پووچه‌ل؛ پووچ؛ بی‌ناو؛ بی‌ناوک؛ قرؤل «گردوی بی‌مغز؛ گویزی پووچه‌ل».

بی‌مقدار / bîmeqdār: [فارسی / عربی] صفت. تهوش؛ بی‌به‌ها؛ بی‌قیمت؛ مه‌راش؛ بی‌نهرزش؛ بی‌بایه‌خ؛ بی‌نرخ؛ بیسه.

بی‌مقدمه^۱ / bîmoqaddame: [فارسی / عربی] صفت. ناکاو؛ یه‌ک‌جاره‌کی؛ کوت‌وپر؛ یه‌ک‌هه‌و؛ گز و گومه‌ت؛ گز و گومبه‌ت؛ گز و گوم؛ له‌پر و نه‌کاو؛ ناگا؛ به‌بی‌شونه‌وار یان‌نیشانه‌یه‌ک‌له رابردووه‌وه «دردش بی‌مقدمه بود؛ نیشه‌ک‌هی له‌ناکا» بوو.

بی‌مقدمه^۲: قید. له‌ناکاو؛ له‌پر و نه‌کاو؛ به‌یه‌ک‌جاره‌کی؛ کوت‌وپر؛ یه‌ک‌هه‌و؛ ناگا؛ گز و گومه‌ت؛ گز و گومبه‌ت؛ گز و گوم «بی‌مقدمه نمی‌شود او را بیرون کرد؛ له‌نه‌کاو نابی‌ده‌ریکری».

بی‌ملاحظه^۱ / bîmolāheze: [فارسی / عربی] صفت. ۱. بی‌په‌روا؛ بی‌ترس؛ بی‌باک «رفتار بی‌ملاحظه؛ ناکاری بی‌په‌روا» ۲. بی‌رووبینی «آدم بی‌ملاحظه؛ بنیاده‌می بی‌رووبینی».

بی‌ملاحظه^۲: قید. بی‌رووبینی؛ به‌بی‌په‌چاو کردنی بنه‌ما و ری‌وشوینی په‌سندکراو «بی‌ملاحظه همه‌ی حرفه‌ایش را زد؛ بی‌رووبینی همه‌وو قسه‌کانی کرد».

بی‌مناسبت / bîmonāsebat: [فارسی / عربی] صفت. نابه‌جی؛ بی‌جی؛ بی‌یاگی؛ بی‌یونه «اگر اینجا یادی از او شود، بی‌مناسبت نخواهد بود؛ نه‌گه‌ر لی‌ره‌دا یادیکی لی‌بکری، بی‌جی‌نیه».

بیمناک / bîmnāk: [فارسی / عربی] صفت. ۱. نیگه‌ران؛ دل‌په‌ریشان؛ په‌رؤش «زن از آینده‌ی خود بیمناک بود؛ ژنه‌که له‌داهاتووی نیگه‌ران بوو» ۲. سامناک؛ بسه‌هم؛ به‌سام «راه بیمناک است؛ ری‌نگه‌سامناک».

بی‌مو / bîmû: صفت. زه‌لووت؛ بی‌موو؛

که‌له‌شیری ناوه‌خت) ۲. بی‌پشتیوان؛ بی‌پالپشت «چک بی‌محل؛ چه‌کی بی‌پشتیوان».

بی‌مخ / bîmox: [فارسی / عربی] صفت. [گفتاری] بی‌میشک؛ بی‌مه‌ژگ؛ بی‌مه‌ژی؛ که‌له‌شوق؛ سه‌ره‌خه‌ر؛ خرپوو؛ قرؤل.

بی‌مزه / bîmaz(z)e: صفت. بی‌تام؛ ناخوش: ۱. بی‌چیژه «غذای بی‌مزه؛ چیشتی بی‌تام» ۲. [کنایی] نه‌شیاو؛ ناله‌بار (سه‌باره‌ت به‌ناکار و کردار) «شوخی بی‌مزه؛ شوخی ناخوش».

بی‌مصرف / bîmasraf: [فارسی / عربی] صفت. ۱. له‌ها؛ بی‌که‌لک؛ گهنده‌ل؛ چرووک؛ کارلی‌نه‌هاتوو «آدم بی‌مصرف؛ مروی بی‌که‌لک» ۲. داکه‌وتوو؛ به‌بی‌که‌لک لی‌گرتن «پولش هینطور بی‌مصرف افتاده؛ پاره‌ک‌هی هه‌روا داکه‌وتوو».

بی‌معرفت / bîma'refat: [فارسی / عربی] صفت. نه‌مه‌گ‌نه‌ناس؛ به‌هه‌لس‌و‌که‌وتی دوور له‌بایه‌خ‌گه‌لی کومه‌لگا «برادرت خیلی بی‌معرفت است، یک تلفن به‌ما نمی‌زند؛ براه‌ت زور نه‌مه‌گ‌نه‌ناسه، ته‌له‌فون‌نیکمان بو‌ناکا».

هه‌روه‌ها: بی‌معرفتی

بی‌معطلی / bîmo'attali: [فارسی / عربی] صفت. ده‌سبه‌جی؛ جی‌وه‌جی؛ خیرا؛ نازا؛ ری‌پورا «بی‌معطلی پول را داد؛ ده‌سبه‌جی پاره‌ک‌هی دا».

بی‌معنی / bîma'nî: [فارسی / عربی] صفت. ۱. بی‌واتا؛ بی‌ناوه‌رؤک؛ بی‌مانا «این جمله بی‌معنی است؛ ثم‌رسته بی‌واتایه» ۲. پووچ؛ هیج و پووچ؛ گه‌زاف؛ حه‌له‌ق‌مه‌له‌ق «چرا حرفه‌ای بی‌معنی می‌زنی؛ بوچی قسه‌ی پر و پووچ نه‌ک‌هی».

بی‌مغز / bîmaqz: صفت. ۱. [کنایی] بی‌میشک؛ سه‌ره‌به‌تال؛ نه‌زان؛ بی‌ناوه‌ز؛ بی‌یؤل؛ بی‌مه‌ژگ «خیال نمی‌کردم این اندازه ساده‌لوح و بی‌مغز باشد؛ نه‌مه‌د‌زانی نه‌وه‌نده

بی تووک .

بی موقع /bimo:qe', -mowqe':/ [فارسی/ عربی] قید. ۱. بی‌وه‌خت؛ ناوه‌خت؛ بیگاف (شب بی موقع زنگ زد؛ شهو ناوه‌خت زهنگی لیدا) ۲. نابه‌جی؛ بی‌یاگی؛ له شوین یا بؤنه‌یه کی نابه‌جی (خیلی بی‌موقع گفت: زور نابه‌جی گوتی).

بیمه /bime/. ها: [هندی] اسم. دابین؛ بیمه؛ برپارنامه‌یه‌ک که له سؤنگه‌یدا، لاییک له پیناو وهرگرتنی مزیکی دیاریکراوه‌وه به لایه‌کی تر گفت ده‌دا که ئەگەر به هوی کاره‌ساتیکه‌وه زیانیکی لی‌ک‌هوت بوی قهره‌وو بکاته‌وه.

بیمه‌ی آنش‌سوزی: دابینی ئاور تیبه‌ربوون .

بیمه‌ی اتومبیل: دابینی ترؤمبیل؛ بیمه‌ی ماشین .

بیمه‌ی اجتماعی: دابینی کومه‌لایه‌تی؛ جوریک دابینی تابه‌ت به تاقمیکی دیاریکراو له کومه‌ل .

بیمه‌ی از کارافتادگی: دابینی له‌کار که‌وتووپی؛ بیمه‌ی کاتی پیری یان له‌کار که‌وتووپی به بؤنه‌ی روو‌داویکه‌وه .

بیمه‌ی باربری: دابینی باره‌ری؛ دابینی قهره‌وو کردنه‌وه‌ی بار، ئەگەر بفه‌وتی .

بیمه‌ی بیماری و درمان: دابینی ده‌وا و ده‌رمان .

بیمه‌ی حوادث: دابینی کاره‌سات؛ دابینی بژاردنی زهره‌ری هه‌موو جووره کاره‌ساتیک .

بیمه‌ی دزدی: دابینی دزی؛ دابینی مالی دزراو تا راده‌ی دیاریکراو .

بیمه‌ی ساختمان: دابینی خانوو‌به‌ره؛ دابینی مال ئەگەر تووشی زیانیک بی .

بیمه‌ی سرنشین: دابینی مسافر؛ بیمه‌ی

دابیشتوانی ناو ماشین .

بیمه‌ی شخص ثالث: دابینی سیهه‌م‌که‌س؛ بیمه‌ی بژاردنی خه‌ساریک که له لایه‌ن دابین دانه‌روه به که‌سیکی تر بگا .

بیمه‌ی عمر: دابینی ژیان؛ بیمه‌ی پاره‌دان به که‌س وکاری دابین دانه‌ر، ئەگەر بمری .

بیمه‌ی کارگری: دابینی کریکاری . هه‌روه‌ها: بیمه‌ی کارمندی

بیمه شدن: بیمه بوون؛ دابین بوون . هه‌روه‌ها: بیمه بودن؛ بیمه شدن؛ بیمه کردن

بی مهر /bimehr/: صفت. بی‌میر؛ بی‌مپهر؛ بی‌خۆشه‌ویستی؛ نامیره‌وان . به‌رانبه‌ر: مهربان (من ندانستم از اول که تو بی‌مهر و وفا‌یی: ئەز نزانام ژه‌رپیدا ک‌ته بی‌میر و وه‌فای) .

بی‌مه‌ری /bimehri/. ها: /اسم. بی‌میری؛ بی‌مپه‌ری؛ ناوه‌شه‌ویسی؛ بی‌خۆشه‌ویستی:

۱. بار و دۆخ و چۆنیه‌تی نه‌بوونی خۆشه‌ویستی بۆ که‌سیک (این نشانه‌ی بی‌مه‌ری توست: ئەمه‌نیشانه‌ی بی‌میری تویه)

۲. کار یان ره‌وتی پیشاندانی ئاکاری بی‌مپه‌ره‌وانی (اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مه‌ری یار: بوو به‌خوین فرمیسکی چاوم هینده یار بی‌مپه‌ری کرد) .

بیمه‌گر /bimegar/. ها: /ان: [هندی/فارسی] /اسم. دابینکار؛ بیمه‌کار؛ بیمه‌ده‌ر؛ که‌س یان دامه‌زراوه‌یه‌ک که بیمه ده‌کاته‌وه .

بیمه‌گزار /bimegozar/. ها: /ان: [هندی/فارسی] /اسم. دابینیار؛ که‌سی که گیان یان مالی له لای بیمه‌کاره‌وه بیمه ده‌کا .

بیمه‌نامه /bimenāme/. ها: [هندی/فارسی] /اسم. دابین‌نامه؛ بیمه‌نامه؛ نووسراوه‌ی نیوان دابینکار و دابین‌دانه‌ر .

بی میلی /bimayli/. ها: [فارسی/عربی] /اسم. بی‌وازی؛ بی‌مه‌یلی؛ ساردی (نسبت به

پیشنهادم بی میلی نشان داد: له بهرامبره
پیشنیاره که موهه بی وازی کرد.

بی میوه /bîmîve/: صفت. بی بهر؛ بی میوه؛
بی وهه: ۱. بی وهه؛ داری بی بهر (سپیدار از
درختان بی میوه است: سپیدار له دارگه لی
بی بهره) ۲. [کنایی] مرؤف (به تابهت) پیایوی
بی مندال.

بین /bayyen/: [عربی] صفت. [ادبی] ناشکرا؛
پهیدا؛ خویا؛ رۆشن؛ بهر چاوه؛ دیار؛ روون
[فرق بین: جیاوازی ناشکرا].

بین /bayne/: [عربی] حرف. نیوان؛ ناوهین؛
بهین؛ زه فهک (بین آنها دعا شد: له نیوانندا
بوو به شهر).

بین /bîn/: پیواره. - بین؛ بوین: ۱. بینهر؛
وینهر «تاریک بین؛ رهشین» ۲. - ثرمان؛
ثرمانهر؛ نیشاندهر؛ پیشاندهر «دوربین»
دوربین.


بینا /bîna/: ها؛ یان؛ صفت. بینا: ۱.
چه شدار؛ دیتوخ؛ خاوهن هیزی دیتن (چشم
بینا: چاوی بینا) ۲. [مجازی] ژیرقان؛
روون بین؛ خاوهن توانایی پیش بینی و
ههلسهنگاندنی ریگ و راستی رووداوهگه
[چشم دل بینا کن: چاوی دل بینا کهوه].

بینایی /binā'i/: بینایی
بیناب /bînāb/: ها؛ اسم. شه بهنگ؛ ره شهک؛
شه وهنگ؛ ته یف؛ نه وار یکی پیکهاتوو له
پیرنگ یان مهوجی له پهنا یهک.

بینات /bayyenāt/: [عربی] جمع یتنه
بین الطلوعین /baynottulû'ayn/: [عربی]
اسم. تاریک و روون؛ بوولیله؛ تاریک و لیل؛
گورگ و میش؛ بوومه لیل؛ رووناکی نیوان
ئاخر و ئوخری شهو تا هه لاتنی تاو یان
سهر ئیواره تا سهری شهو.

بین المجالس /baynolmacāles/: [عربی]
صفت. نیو نه نجومه نی؛ سهر به پارلهمانی

نیونه ته وه گه ل.

بین الملل /baynolmelal/: [عربی] 
بین المللی

بین المللی /baynolmelal'i/: [عربی] صفت.
نیونه ته وه بی؛ نافنه ته وه بی؛ نافنه ژادی؛ سهر
به گه لانی دنیا: **بین الملل**

بین النهرین /baynonnahrayn/: [عربی]
اسم. ناوچۆمان؛ نیوچۆمان؛ ناو رووان؛
میزوپیوتامیا؛ هاوران؛ زه یونی نیوان دوو
رووباری ده جله و فورات.

بین الهلالین /baynohelalāyn/: [عربی]
قید. نیو که وانه؛ نیو دوو که وان؛ ناو په رانتیز.

بینایی /bînāyî/: ها؛ اسم. بینایی: ۱. دۆخ
یان چۆنیه تی بینا بوون (نه بینایی افزون ز
دانایی است: کوا بینایی له زانایی سهر تره) ۲.
سۆما؛ سۆ؛ بیناهی؛ هانا؛ هه ته ره؛ گوردی
دیتن «خرد بهتر از چشم بینایی است: ناوهز
بیا به کی باشر له چاوه» ۳. وینایی؛ هه ته ره؛
سۆما؛ سۆ؛ هانا؛ ههستی که له ریگه ی
چاوه وه دهر و بهر ده ناسی [بر اثر پیری، به
تدریج بینایی کم می شود: له بهر پیری، به ره به ره
بینایی کهم ده بیته وه] ۴. [قدیمی] چاوه؛ چهوه؛
چهم؛ چه هف؛ دیده * **بینایی**

بینایی سنجی /bînāyîsancî/: ها؛ اسم.
بینایی پئیوی؛ کاری تا قی کردنه وه ی راده ی
سۆمای چاوه.

بین راهی /baynerāhî/: صفت. ناوپی؛
نیوپی؛ دل پی؛ پیوه نیدار یان سهر به
شوینیک له نیوان ریگاییکدا «مسافر
بین راهی: مسافری ناوپی».

بینش /bîneš/: ها؛ اسم. روانگه؛ بینشت: ۱.
توانایی روانین و وردبوونه وه له دیارده گه ل
و رووداوه کان و بهر نه انجام گرتن لییان ۲.
چۆناوچۆنی شهو تواناییه «بشش توحیدی»
روانگه ی یه کتا په رستی.

بی نشان / bînešān / صفت. بی نشان؛
بی شوین؛ بی شوین و بهر؛ بی سهر و شوین؛
وه تانهت. ههروه ها: بی نشانی

بی نظمى / bînazmî. ها: /فارسی/ عربى
/اسم. شپرزى؛ تیکه ل پیکه لى؛ ناته کووزى
(بی نظمى موجب اخراج شما از مدرسه مى شود؛
شیرزى نه بیته هوى دهر کردنتان له قوتابخانه).
ههروه ها: بی نظم

بی نظیر / bînazîr / صفت. بی وینه؛ بی هاوتا؛
بی گۆره با؛ بی هه وال؛ تل؛ تاک؛ تاق؛ که له؛
که م وینه؛ بی چوون (فرصت بی نظیر: هه لى
بی وینه).

بینگو / bîngo / انگلیسی [𐌆𐌆𐌆 𐌆𐌆𐌆]

بی نمک / bînamak / صفت. بی مهک: ۱.
بی خوئ؛ که لى؛ که لى (غذای بی نمک؛
چیشتی بی مهک) ۲. /مجازى/ بی تام؛
ناخووش؛ ناشیرین (شوخی بی نمک؛ شوخی
بی مهک).

بیننده / bînande. ها: /گان/ /اسم. بینه ر؛
وینه ر؛ چاولیکه ر؛ نه پیر توخ؛ تماشا که ر؛
تواشا که ر؛ ته ماشه فان (بیننده ی تلویزیون؛
بینداری ته له فیزیون).

بینوا / bînavā / ها: /یان/ /صفت. ۱. به له نگاز؛
بله نگاز؛ ره وال؛ هه زار؛ زار؛ نه دار؛ لانه واز؛
برهش؛ کاسو؛ فه قیر؛ به سته زمان؛ گیته؛
رووق؛ نه تیر؛ برجی؛ واردهس؛ ده سکورت؛
خزان؛ بی حال؛ بی مال؛ ره بن؛ سه لت؛
بی دهر؛ بی تووته؛ بی نه نوا؛ بی نه وا؛ لامیسک؛
ناک؛ لیته ک؛ بابه ده ست؛ پروت؛ زوار؛
ره جهن؛ ره جال؛ به زماله؛ نسک؛ ده سته نگ؛
سوخت؛ مانتیر؛ هه ناسه سارد (از بینوایان
دستگیری می کردم؛ ده سته هه زارانم ده گرت)
۲. بیچاره؛ چاره رهش؛ رۆژ رهش؛ به دبه خت؛
په ژوم.

بینوایی / bînavāi / 𐌆𐌆𐌆 𐌆𐌆𐌆

بینوایی / bînavāyî. ها: /اسم. به له نگازی؛
۱. نه بوونی؛ هه ژاری؛ نه داری ۲. بیچاره یی؛
به دبه ختی؛ په ژومی * بینوایی
بی نوبت / bîno:bat, -nowbat / /فارسی/
عربی / قید. بی سهره؛ بی نۆره؛ بی نۆگه؛
بی نۆبهت (آقا! چرا بی نوبت سوار می شوید: کاکه!
بوچی بی نوره سوار نه بی؟).

بینه / bayyene. بینات: /عربی/ /اسم. [حقوق]
به لگه ی روون؛ گه واه پیک که هه بوونی بو
چه سپاندنی سکا لایه ک پیویسته.

بینه / bîne. /اسم. هه مام سهره؛ جل که ن؛
هه مامه چیا؛ جی جلکان له هه مامی
گشتیدا: سر بینه

بی نهایت^۱ / bînahāyat / /فارسی/ عربی
/اسم. بی برانه وه؛ بی گامه (تا بی نهایت ادامه دارد؛
تا بی برانه وه در یژه ی هه یه).

بی نهایت^۲: صفت. بی دوایی: ۱. بی تا
سهر؛ تا هه تا؛ بی برانه وه؛ بی بن؛ له دوا
نه هاتوو (راه بی نهایت: ریگه ی بی برانه وه) ۲.
زۆر — زۆر؛ له راده به دهر؛ هه رماو (رنج
بی نهایت: رنجی بی دوایی).

بینی^۱ / bîmî. ها: /اسم. لووت؛ لووته؛ لیت؛
پت؛ پهت؛ ده ماخ؛ دم؛ فرنک؛ تفنک؛
خرناق؛ که پ؛ که پو؛ که پوو؛ که پووگه؛
که پی؛ که پۆلک؛ کاپو؛ که پۆل؛ کاپۆل؛
که پوو ی؛ کاپۆلک؛ بیقل؛ به قل؛ دفن؛ ده فن؛
پۆز؛ تونک؛ زنژ؛ نوقت؛ نه ندامی بۆن بیستن
که له ناوه راستی دهم و چاو دایه.

بینی پهن / bînîpahn / /صفت. مؤژ؛ که پۆپان؛
که پی پان؛ بیقل فه تسی؛ لووت دانسیاگ؛
لووت پان.

- بینی^۲: بیواژه. - بینی؛ - وینی؛ - وینی؛ کار
یان ره وتی دیتن (دوربینی؛ دووربینی).

بی نیاز / bîniyāz / /صفت. بی نیاز؛ کار به
که سنا؛ چاف تیر؛ بووده.

بی‌نیازی / *bîniyâzi* / اسم، بی‌نیازی؛
 دوور نیازی؛ سه‌ربه‌خوئی؛ کاربه‌ک‌ه‌س
 نه‌یی «تندروستی موجب بی‌نیازی به دارو
 می‌شود؛ تهن‌دروستی هؤی بی‌نیازی له ده‌وا
 و ده‌رمانه».

بینی‌واره / *bînîvâre* / ها؛ اسم، لووت‌ه‌وانه؛
 لووت‌وانه؛ جوړه خشلیک له لووتی ده‌کن،
 پیشتزر ژور باو بووه، ئیستاش له باشووری
 ئیزان و هه‌روه‌ها له هیندوستان هه‌هه.

بی‌واسطه^۱ / *bîvâsete* / [فارسی/عربی]
 صفت، راسته‌وخؤ؛ بی‌پیناو (فروش بی‌واسطه؛
 فرؤشی راسته‌وخؤ).

بی‌واسطه^۲: قید، راسته‌وخؤ؛ بی‌پیناو
 «بی‌واسطه با خودش حرف بزن؛ راسته‌وخؤ
 له‌گه‌ل خویدا قسه بکه».

بیوت / *buyût, boyot* / [عربی] جمع بیت
 بیوتات / *buyûtât, boyotât* / [عربی] اسم،
 خانووبه‌ری سه‌ر به دامه‌زراوه‌یه‌ک.

بی‌وجود / *bîvocûd* / [فارسی/عربی] صفت،
 بی‌بابه‌خ؛ بی‌ته‌رزشت؛ داکه‌وتوو؛ بی‌قابل؛
 سووک و چرووک.

بی‌وزنی / *bîvaznî* / ها؛ [فارسی/عربی] اسم،
 بی‌سه‌نگی؛ دؤخ یان چۆنیه‌تی نه‌بوونی
 کیش به هؤی نه‌بوونی هی‌زی داکشان‌دنی
 زه‌ویه‌وه.

بیوسفر / *biyosfer* / [فرانسوی] اسم، ئه‌و
 به‌شه‌ی له زه‌وین و هه‌وای په‌گالی که
 جیگای ژبانی گیاندارانه، یان بو ژبان
 ده‌شی.

بیوسیدن / *biyûsîdan* / مصدر، متعدی،
 [نامتداول] چاوه‌رئ بوون؛ چاوه‌نوار بوون؛
 چاوه‌روان بوون؛ چاوه‌نۆر بوون؛ چه‌مه‌را
 بیه‌ی؛ به‌دیاره‌وه نیشته‌ی؛ چاو به‌رپی
 شتیک یان پروداویک بوون.

بیوشیمی / *biyoşîmî* / [فرانسوی] اسم،

لقیک له زانستی کیمیا که ده‌په‌رژیته سه‌ر
 پیکهات‌ه و ره‌وتگه‌لی کیمیاوی نی‌وان
 ژینه‌وه‌ران.

بی‌وفا / *bîvafâ* / [فارسی/عربی] صفت،
 بی‌ئه‌مه‌گ؛ بی‌وه‌ن؛ بی‌به‌ینه‌ت.

بیوفیزیک / *biyofîzîk* / [فرانسوی] اسم،
 لقیک له زانستی فیزیک که ده‌په‌رژیته
 سه‌ر وه‌گه‌ر خستنی بنه‌ما و شی‌واژگه‌لی
 فیزیک له باب‌ه‌تگه‌لی سه‌ر به زینده‌وه‌رانه‌وه.

بی‌وقار / *bîvaqâr* / [فارسی/عربی] صفت،
 سووک؛ بی‌قه‌در.

بی‌وقت^۱ / *bîvaqt* / [فارسی/عربی] صفت،
 ناوه‌خت؛ بی‌وه‌خت؛ دیر «حالا بی‌وقت است؛
 ئیسته ناوه‌خته».

بی‌وقت^۲: قید، بی‌گاف؛ ناوه‌خت: ۱.
 بی‌وه‌خت؛ له کاتی ناوه‌خته‌دا «بی‌وقت رفتیم؛
 بی‌کاف رۆبشتین» ۲. دوا‌ی کاتیکی له
 به‌چاو و دیاریکراو؛ دیره‌وه‌خت «بی‌وقت شام
 دادند؛ بی‌کاف شیویان دانا».

بیوگرافی / *biyog(e)râfi* / ها؛ [فرانسوی]
 اسم، ژین‌نامه؛ به‌سه‌رهات «بیوگرافی مستوره
 شاعر نامدار کردزبان را خواندم؛ به‌سه‌رهاتی
 مه‌ستوره شاعیری گه‌وره‌ی کوردزمانم
 خوینده‌وه».

بیولوژی / *biyolojî* / [فرانسوی] اسم،
 ژینه‌وه‌رناسی؛ زینده‌وه‌رناسی؛ ژین‌ناسی؛
 زیوارناسی؛ زیوارناسی؛ زانستی کپروکاش و
 کۆلینه‌وه‌ی هه‌موو باب‌ه‌تگه‌لی ژبان.

بیولوژیست / *biyolojîst* / ها؛ [فرانسوی] اسم،
 ژینه‌وه‌رناس؛ زینده‌وه‌رزان؛ ژین‌ناس؛
 زیوارناس؛ زیوارناس.

بیولوژیک / *biyolojîk* / [فرانسوی] بیولوژیکی
 بیولوژیکی / *biyolojîki* / [فرانسوی] اسم،
 ژینه‌وه‌ری؛ زینده‌وه‌ری؛ زانستی سه‌بارت
 به‌ژبان و ناسینه‌وه‌ی تایبه‌تمه‌ندیه‌کانی؛

بیولوژیک

عربی / فارسی | صفت. [زیست‌شناسی] بی‌هوازی؛
خاوهن توانایی ژین له شویتنی
بی‌ئوکسیژندا.

بیهودگی / *bihûdegî* / ها: / اسم. بیهویی؛
بیهوده‌یی، بیخویی؛ بی‌کەلکی؛ دۆخ یان
چۆنیه‌تی بیهۆ بوون «روزها به بیهودگی
گذشت: رۆژگەل به بیهویی تیهرین».

بیهوده / *bihûde* / صفت. بیهۆ؛ بیهۆده؛
بیخۆ؛ خۆرای؛ فیرو؛ بی‌فایده؛ خت؛ خوت؛
به‌خۆرای؛ خوت و خۆرای؛ خۆرا؛ حاش؛
بی‌به‌هره؛ بیداوی؛ بی‌کەلک؛ هه‌وانته؛ به
بی‌ئەنجام، به‌ره‌م یان کاردانه‌وه‌یه‌کی
دلخواز. هه‌روه‌ها: بیهوده‌بودن: بیهوده
شدن

بیهوش / *bihûş* / صفت. بیهۆش: ۱. کونگ؛
تووشی بیهۆشی؛ له‌سه‌رخۆ چوو «از خستگی
بیهوش شد: له شه‌که‌تیدا بیهوش بوو» ۲. گنج؛
بلج؛ ور؛ کم بیر و هۆش؛ به‌به‌هره‌ی
هۆشی زۆر که‌مه‌وه «تو آدم بیهوشی نیستی: خۆ
تۆ کج نیت».

□ بیهوش شدن: بوورانه‌وه؛ بوورینه‌وه؛
بووردنه‌وه؛ دل‌پوون؛ له‌سه‌رخۆ چوون؛
سه‌رخۆ چوون؛ بیتار بوون؛ بیهۆش بوون؛
بیهۆش که‌وتن؛ له‌پژین؛ ویه‌رده‌یوه؛ چ وئ
شیه‌ی؛ هۆشیاری خۆ له‌ده‌س‌دان. هه‌روه‌ها:
بیهوش بودن: بیهوش کردن

بیهوشدارو / *bihûşdārû* / ها: / اسم. ده‌وای
بی‌هۆشی؛ ده‌رمانی بیهۆش کردن.
بیهوشی / *bihûşî* / ها: / اسم. بیهۆشی؛
کونگی: ۱. بیهۆشی؛ دل‌پوورای؛ له‌سه‌ر
خۆ چوویی «گاه دچار بیهوشی می‌شد: جار-جار
تووشی بیهوشی ده‌بوو» ۲. کاری بیهۆش
کردنی گیانله‌به‌ر به‌ده‌رمان «داروی بیهوشی:
ده‌رمانی بیهوشی».

بی ینال / *biyenāl* / [فرانسوی] دوسالانه

بیونیک / *biyonik* / [فرانسوی] / اسم. زانستی
چاوپرین و که‌لک‌گرتن له‌چۆناوچۆنی کار
کردنی ئەندامگه‌لی ژینه‌وه‌ران بو‌پوون
کردنه‌وه و به‌ره‌و پیش بردنی باب‌ه‌تگه‌لی
ئەنداز یاری.

بیوه / *bîve* / ها: / گان: / صفت. بیوه؛ ئیوه؛
بیقه؛ بی‌ژن (بو‌پیاو)؛ بی‌شوو (بو‌ژن)؛ به‌بی
لف به‌هۆی مردن یان جیاوه‌بوون له
هاوسه‌ره‌وه «زن بیوه؛ مرد بیوه؛ ژنی بیوه؛
پیاوی بی‌زن».

بیوه‌زن / *bîvezan* / ها: / ان: / اسم. بیوه‌ژن؛
ژن‌بی؛ ژنه‌بی؛ بی؛ ژنی که‌شووه‌که‌ی
مردووه یان لی‌جیا بووه‌ته‌وه.

بی‌همتا / *bîhamtā* / صفت. بی‌هاوتا؛
بی‌هامتا؛ بی‌هه‌مباز؛ که‌تۆ؛ تا‌قانه؛ فه‌رد؛
بی‌ویته.

بی‌همه‌چیز / *bîhameçiz* / صفت. [گفتاری]
خو‌پیری؛ به‌ره‌للا؛ سه‌لیت؛ بی‌به‌ش له‌خۆ و
خده‌ی مرۆفانه (وه‌ک: شه‌ره‌ف، راستی، وه‌فا
و...).

بی‌هنر / *bîhonar* / صفت. زۆلک؛ خو‌پیری؛
بی‌کاره؛ بی‌هونه‌ر؛ بی‌جه‌وه‌هر.

بی‌هنگام / *bîhengām, bîhangām* / قید.
[ادبی] بی‌گاف؛ بی‌هه‌نگام؛ ناوه‌خت: ۱. پیش
یان پاشی کاتی شیاو و دیاریکراو ۲.
نابه‌جی؛ بی‌وه‌خت.

بی‌هوا / *bîhavā* / [فارسی] / عربی] قید.
هه‌ره‌مه؛ ها‌کو: ۱. هه‌روا؛ به‌خۆوه؛ بی
بوونی مه‌به‌ستی پێشوو «بی‌هوا انداختم، خورد
به‌شیشه: هه‌روا خستم، دای له‌شیشه‌که» ۲.
سه‌ره‌ردایی؛ بی‌سه‌رنج‌دان به‌که‌سه‌ی یان
شتییک «بی‌هوا رانندگی می‌کرد: ها‌کو
له‌ده‌خوری».

بی‌هوازی / *bîhavāzî* / ها: / ان: / [فارسی]

پ

پ / p / حرف. سیّهم پیتی ئه لفو بیتکھی زمانی فارسی.

پ / pe / اسم. پی؛ ناوی پیتی سیّهمی ئه لفو بی زمانی فارسی.

پ -- / p / پیشوند. پـ ؛ مـ ؛ سـ سهر نیشانهی وشه ی لیل و بی واتا <چرت و پرت؛ چرند و پرند؛ هه لیت و به لیت؛ حله ق مه له ق>.

پا / pā / اسم. پا؛ پی: ۱. لها/ قاج؛ کاج؛ قول؛ لاق؛ باق؛ پاق؛ لوق؛ لیق؛ لیق؛ چیق؛ لنگ؛ لینگ؛ لنگه؛ ننگ؛ ننگ؛ له ئه ندامانی جوولانه وهی گیانله به ران که له مرودا بریه تیه له ران، ئه ژنو، پووز، قوله پی و قامکان <پای راست؛ پای ملخ؛ پای راست؛ پای کوله> ۲. به شی ژپرووی پی، له قوله پیوه تا خوار ۳. یه که ی پتوان ۴ فوت ۲ ۴. [مجازی] هیز و وزه ی بزوان <پای رفتن؛ پای چوون> ۵. [مجازی] هاوکایه؛ هاوبهش؛ نامبازی؛ به رانبهر <پای دعوا؛ پای شهر> ۶. [مجازی] ئه ستو؛ مل؛ گهردن؛ گهردهن <این را به پای تو می نویسند؛ ئه مه دیته پای تو>.

پا به پای هم؛ شان به شانی یه ک؛ پی به پی یه ک؛ هه نگاو به هه نگای یه ک؛ پا به پاوی یوی <پا به پای هم رفتیم؛ شان به

شانی یه ک چووبین>.

پای بازی؛ هاوکایه؛ حهریفی کایه؛ پای کایه؛ پای گمه.

پای ملخ ۷ ران ملخ، ران

پا به پا بردن؛ پی به پی بردن؛ یارمه تی دان بو وه ستاندن و به ریوه بردنی که سیک <دستم بگرفت و پا به پا برد؛ ده سی گرتم و پی به پی بردمی>.

پا به پا شدن؛ ئه م پا ئه و پا کردن؛ ئی پا و ئه و پا که رده ی؛ ماتل کردن.

پا به پای کسی رفتن؛ شان به شانی که سیک رویشتن؛ پا به پای که سی رویشتن؛ پا به پاوی یوی لوه ی؛ لوولی که سی چین.

پا به سن گذاشتن؛ [مجازی] کامل بوون؛ ده ورانی لاوه تی تیپه ر کردن.

پا پس کشیدن؛ [کنایی] ته ک دانه دواوه؛ کیشانه دواوه؛ وی کیشته یوه دماوه؛ ده ست به ردان له کاریک.

پا پیچ شدن ۸ پایچ

پا پی شدن ۹ پای

پا پیش گذاشتن؛ [کنایی] چاک وه لادا کردن؛ پا نیانه به ره و؛ ده ست وه پیش

کلیش درازتر کرده: پای زیادی داکیشاوه.

پا را به زمین کوبیدن: رک کردن؛ ورک کردن؛ ورگ گرتن (گریه می‌کرد و بایش را به زمین می‌کوبید که مادرم را می‌خواهم: ده‌گریا و رکی کردبوو که دایکم دهوی).

پا را زدن: پی‌گرتن؛ پا گرتن/گیرته‌ی (کفش تازه بایم را می‌زند: که‌وشه تازه‌که پیم ده‌کری).

پا را کج گذاشتن: (کنایی) پی لار دانان؛ پا لار نیان؛ کاری نه‌گونجاو کردن (اگر پایت را کج بگذاری من می‌فهمم: نه‌گهر بیت لار دانی، من ده‌زانم).

پا روی حق گذاشتن: (مجازی) پا ننان به سهر راستیدا؛ که‌تمان کردن (نباید پا روی حق گذاشت، او آدم خوبی است: پی‌اوینکی چاکه، نابئی پی به سهر راستیدا بنین).

پا روی دم کسی گذاشتن: (مجازی) پی به کلکی که‌سیکدا نان؛ چپوه‌خته دانی که‌سیک؛ ره‌نجانندی مروی لار و ناله‌بار (مواظب باش پا روی دمش نگذاری، آدم بدبیل‌های است: ناگات لی بی پی نه‌ینی به کلکید، مرویه‌کی تووشه).

پا زدن: ۱. پاکوت کردن؛ پی شیل کردن
۲. پا لیسدان؛ پی‌دان؛ پاده‌ی؛ جوولاندنه‌وه‌ی به‌رده‌وامی پی (وه‌ک کاتی دووچهر‌خه‌سواری بان مهله کردن).

پا سبک کردن: ۰۱. (مجازی) وچاندان؛ ماندوویی ده‌ر کردن؛ شه‌که‌تی ده‌ر کردن؛ چه‌سانه‌وه ۲. زایین؛ زه‌ی.

پا سست کردن: (مجازی) پا شل کردنه‌وه؛ پا شله‌و کردن؛ سنه‌سن کردن؛ پا وسه‌ی (پا سست کردم، بلکه او هم برسد: پام شل کرده‌وه، با نه‌ویش بگا).

پا شدن: هه‌ستان؛ هه‌لسان؛ رابوون: ۱.

خستن؛ دهس نه‌وه‌لی و سه‌ی؛ دهس وسه‌ی وه‌لی؛ ناماده بوون بو جپه‌جی کردن کاریک.

پا توی کفش کسی کردن: (کنایی) پی کردنه نیو پیلاوی که‌سیکه‌وه: ۱. دهس له کاری که‌سه‌ی و هردان/وهرنان؛ دهس بردنه ناو کاری که‌سیکه‌وه ۲. نازاردانی که‌سیک.

پا جای پای کسی گذاشتن: (کنایی) پی نانه جیی پیی که‌سیکه‌وه؛ په‌یره‌وی که‌سه‌ی کردن؛ چه‌ولدان بو جیگه‌ی که‌سیک‌گرتنه‌وه (حالا دیگر پاش را گذاشته جای پای پدرش: نیسته ئیتر پیی ناوده‌ته جی پیی بابی).

پا جور کردن: (مجازی) هاوړی په‌یدا کردن (چند تا پا جور کنیم روز جمعه برویم کوه: چه‌ند هاوړی به‌یدا کدین روژی هه‌ینی بجین بو کیو).

پا خوردن: پی خواردن؛ کوتیان؛ شیلین؛ پی‌که‌وتن؛ پا وارده‌ی؛ پا که‌وته‌ی؛ له ژیر پی‌که‌وتن (این فرش زیاد پا خورده است: نه‌م قالیه زوری پی خواردووه).

پا دادن: (مجازی، گفتاری) دهس‌دان؛ ره‌خسان؛ لوان (تا به حال تنها یکبار برایش پا داده که با او تنها باشد: تا نیستا ته‌نیا جاریک بوی ده‌سی داوه ده‌گه‌لی ته‌نیا پی).

پا در گل ماندن: (کنایی) له قسور چه‌قین؛ تووشیاری گیر و گرفت بوون (همین طور پا در گل مانده بودم و راهی نمی‌دیدم: هه‌روا له قور چه‌قیووم و ریگایه‌کم به‌دی نه‌ده‌کرد).

پا را از گلیم خود درازتر کردن: (کنایی) پای زیادی داکیشان؛ دهس دان به کاریکه‌وه که له وزه‌دا نه‌بی (پاش را از

شوئینیک «از وقتی بایس به خانه ما با، شد ... له کاتیکهوه یی به مالی ئیمه کرایهده ...».

پای کسی را از جای بردن: ۱. پیی کهسیک له جیگاییک برینهوه؛ برینهوهی پای کهسیک «بایس را از زانو بریده‌اند: بیسان له وژنگهوه بریوه‌تهود»
۲. /مجازی/ پیی کهسی له شوئینیک برین؛ هات وچوووی کهسیک له شوئینیک نه‌هیشتن «پای مادر شوهر را از خانه‌ی پسرش برین: سی خه‌سووی له مالی کوره‌که‌ی بری».

پای کسی را به میان/ وسط کشیدن: کهسیک پیوه تلاندن؛ پیوه پنچاندنی کهسیک؛ ئاویتته‌کردنی کهسیک؛ تیوه گلاندنی کهسیک؛ یۆ پوهوه تلنه‌ی «در آن دعوا پای من را هم به میان کشیدند: لهو شه‌ره‌دا منبشبان بیوه تلاند».

پای کسی سبک بودن: /مجازی/ پای کهسیک سووک بوون؛ پای کهسی خیر بوون؛ پای کهسیک خاس بوون «پای شما سبک بود، تا آمید، مشتریها ریختند توی مغازه: پات سووک بوو، تا هاتی، کربازانی زۆر رژانه دوو کانهوه».

پای کسی سست شدن: پیی کهسی شل بوونهوه؛ خاو بوونهوه؛ په‌رگه‌ماو یۆی خاوهوه بیه‌ی «با شنیدن این حرف پایم سست شد و از رفتن باز ماندم: که ئهم قسه‌یهم بیست بیم شل بووهوه و له رۆیین مامهوه».

پای کسی نوشتن/ گذاشتن: /مجازی/ نووسیینه پای کهسیک؛ خستنه پای کهسیک؛ «این را می‌نویسم به پای تو: ئهمه ده‌خدمه پای تو»: به حساب کسی گذاشتن/ نوشتن

از پا در آمدن/ افتادن: /مجازی/ له پای

راسته‌وه بوون «باشو بایست: هه‌سند راهه‌سته» ۲. له خهوه‌هه‌ستان؛ خه‌به‌ر بوونهوه؛ هه‌بوهه‌بیه‌ی «صبح زود پا شدم: به‌یانی زوو هه‌سنام».

پا کردن: /گفتاری/ له پی‌کردن؛ کردنه پای (پیلایو؛ گۆروه‌ی، پانتۆل و ...).

پا گذاشتن: پیی نان؛ پا نیان؛ پانان؛ پا نیه‌ی: ۱. چوونه‌ناو «تا پا گذاشت توی حیاط...: تا پیی نایه‌نیو هه‌وشه‌وه ...» ۲. ده‌ست پی‌کردن؛ وازیه‌ی؛ چوون «با گذاشته بود به سی سال: پیی نابوووه نیو سی ساله‌وه».

پا گرفتن: /مجازی/ دامه‌زران؛ پاگرتن؛ سه‌رگرتن «سرانجام عروسی پا گرفت: ناخری شاییه‌که دامه‌زرا».

پای خود را کنار/ عقب کشیدن: پاکیشانه‌وه؛ پی‌کشانه‌وه؛ خو‌کیشانه‌وه و ده‌س تیوه‌رنه‌دان له کاریکدا «تو پایت را از این ماجرا کنار بکش: تو له‌م کاره‌بات بکیشه‌وه».

پایش افتادن: بو ره‌خسان؛ بو لوان؛ بو ریک‌که‌وتن؛ په‌ی ریک‌که‌وته‌ی؛ هو و ده‌رفته‌ی کاریک بو ره‌خسان.

پای کسی از جای بریده شدن: /مجازی/ پای بریانی کهسیک له شوئینیک؛ رینگای هات وچوووی کهسیک بو شوئینیک نه‌مان «پای عروس از خانه مادر شوهرش بریده شد: پای بووکه‌که له ماله خه‌زورانی بر».

پای کسی/ چیزی ایستادن/ بودن: له سه‌ر شتی یان کهسیک بوون/ راهه‌ستان «من پای حرفم ایستاده‌ام: من له سه‌ر قسه‌ی خووم راهه‌ستاوم».

پای کسی به جای باز شدن: /مجازی/ پیی کهسی کرانه‌وه بو شوئینیک؛ ده‌ست پی‌کردنی هات وچوووی کهسیک بو

کهوتن؛ له پی کهوتن؛ وره بهردان؛ جه
 پهی کهوتهی: ۱. تیک شکان؛ شکست
 خواردن؛ بوړ خواردن؛ شکان «دشمن از با
 درآمد؛ دوژمن تک شکا» ۲. له وزه کهوتن؛
 هیز نمان؛ شهکت بوون؛ پا وستهی؛ پا
 خستن «اسب بیچاره از پا درآمد؛ نه سپه
 داماو که له وزه کهوت».
 از پا در آوردن: /مجازی/ له پا خستن؛
 له وزه خستن؛ له وره خستن؛ پا
 وستهی؛ شکست دان؛ له جم و جوول
 خستن «دشمن را از پا در آورد؛ دوژمنی
 نه با حست».
 از پا نشستن: /مجازی/ وچان نهدان؛
 دانه نیشن؛ له ههول و تیکوشان دس
 بهر نهدان «تا پیروزی از پا نشست؛ تا سر
 نه کهوت وحای نهدا».
 این با آن پا کردن «این^۱
 با پای خود رفتن؛ به پیی خو چوون؛ به
 پاو وی لوهی؛ به ویست و خواستی خو
 کاری کردن یان بو شوینیک ریشتن «با
 پای خودش رفت به کلاتری و تسلیم شد؛ به
 بی حیوی خو بو که لانتیری و خوئی دا به
 دهسهوه».
 به پای کسی سوختن: /مجازی/ به دیار
 که سیکهوه سووتان؛ به بونهی
 چاوه روانی یان چاوه دیری له
 که سیک، خوشی ژین له خو قه دهغه
 کردن: پاسوز کسی شدن
 به پای کسی / چیزی نشستن: /مجازی/ به
 ته مای که سئ یان شتیکهوه مان/
 دانیشن؛ نیشته دیار که سیکهوه؛ به
 پنی که سیکهوه دانیشن؛ چه مهرا و یوی
 بیهی «دو سال به پای اراد نشستم تا از سربازی
 برگردد؛ دو سال نیشتم دیار نازدهوه تا له
 سربازی بگره پتهوه».
 دو پا داشتن و دو پا هم قرض کردن «دو^۲
 روی پا بند نبودن» رو^۲
 روی پای خود ایستادن «رو^۲
 زیر پا گذاشتن» زیر^۲
 زیر پای کسی نشستن «زیر^۲
 هر دو پا را در یک کفش کردن» هر
 یک پا گیوه و یک پا چارق «یک^۲
 یک پا لب گور داشتن» یک^۲
 یک پای کاری نگیدن «یک^۲
 — پا: پیوژره ۱. — ئه وان؛ — وان؛ — فان؛
 چاوه دیر؛ نگابان؛ چه مدار «باغ با؛ باخه وان» ۲.
 پی؛ پا «چهاربا؛ چواری».
 پافزار / pā'afzār / «پای افزار
 پانداز / pā'andāz, ها: / اسم ۱. [مقتاری]
 ده لال؛ ده رال؛ وه شکر؛ که سئ که ژن و
 پیاو بو یه کتر تاو ده کا ۲. [نامتداول] پایه نواز؛
 پایه ناز؛ ژیر پراخهر.
 پاندازی / pā'andāzī /: / اسم، ده لالی؛ کاری
 ده لال.
 پانی / pā'î / «پای
 پانیدن / pā'îdan / «پاییدن
 پانیز / pā'îz / «پاییز
 پانیزه / pā'îze / «پاییزه
 پانین / pā'in / «پایین
 پانینی / pā'îni / «پایینی
 پابر جا / pābarcā /: / صفت، [مقتاری] پتهوه؛
 قایم؛ به رده وام؛ پایدار؛ پاوه جی. به رانبهر؛
 پادروها «قرارمان هنوز پابر جاست؛ به لیتنه که مان
 ههر به رده وامه».
 پابر جانی / pābarcā'î / «پابر جایی
 پابر جایی / pābarcāyî /: / اسم، به رده وومی؛
 پاوه جییی؛ پی بهر جییی؛ پایداری؛
 راوه ستاوی؛ وه ستاوی: پابر جانی
 پابرنجن / pābarancan / ها: / اسم، [ادبی]
 پاوانه؛ پاموره؛ خر خالی پی (له زیر و زیو)؛

کهوتن؛ له پی کهوتن؛ وره بهردان؛ جه
 پهی کهوتهی: ۱. تیک شکان؛ شکست
 خواردن؛ بوړ خواردن؛ شکان «دشمن از با
 درآمد؛ دوژمن تک شکا» ۲. له وزه کهوتن؛
 هیز نمان؛ شهکت بوون؛ پا وستهی؛ پا
 خستن «اسب بیچاره از پا درآمد؛ نه سپه
 داماو که له وزه کهوت».
 از پا در آوردن: /مجازی/ له پا خستن؛
 له وزه خستن؛ له وره خستن؛ پا
 وستهی؛ شکست دان؛ له جم و جوول
 خستن «دشمن را از پا در آورد؛ دوژمنی
 نه با حست».
 از پا نشستن: /مجازی/ وچان نهدان؛
 دانه نیشن؛ له ههول و تیکوشان دس
 بهر نهدان «تا پیروزی از پا نشست؛ تا سر
 نه کهوت وحای نهدا».
 این با آن پا کردن «این^۱
 با پای خود رفتن؛ به پیی خو چوون؛ به
 پاو وی لوهی؛ به ویست و خواستی خو
 کاری کردن یان بو شوینیک ریشتن «با
 پای خودش رفت به کلاتری و تسلیم شد؛ به
 بی حیوی خو بو که لانتیری و خوئی دا به
 دهسهوه».
 به پای کسی سوختن: /مجازی/ به دیار
 که سیکهوه سووتان؛ به بونهی
 چاوه روانی یان چاوه دیری له
 که سیک، خوشی ژین له خو قه دهغه
 کردن: پاسوز کسی شدن
 به پای کسی / چیزی نشستن: /مجازی/ به
 ته مای که سئ یان شتیکهوه مان/
 دانیشن؛ نیشته دیار که سیکهوه؛ به
 پنی که سیکهوه دانیشن؛ چه مهرا و یوی
 بیهی «دو سال به پای اراد نشستم تا از سربازی
 برگردد؛ دو سال نیشتم دیار نازدهوه تا له
 سربازی بگره پتهوه».
 دو پا داشتن و دو پا هم قرض کردن «دو^۲
 روی پا بند نبودن» رو^۲
 روی پای خود ایستادن «رو^۲
 زیر پا گذاشتن» زیر^۲
 زیر پای کسی نشستن «زیر^۲
 هر دو پا را در یک کفش کردن» هر
 یک پا گیوه و یک پا چارق «یک^۲
 یک پا لب گور داشتن» یک^۲
 یک پای کاری نگیدن «یک^۲
 — پا: پیوژره ۱. — ئه وان؛ — وان؛ — فان؛
 چاوه دیر؛ نگابان؛ چه مدار «باغ با؛ باخه وان» ۲.
 پی؛ پا «چهاربا؛ چواری».
 پافزار / pā'afzār / «پای افزار
 پانداز / pā'andāz, ها: / اسم ۱. [مقتاری]
 ده لال؛ ده رال؛ وه شکر؛ که سئ که ژن و
 پیاو بو یه کتر تاو ده کا ۲. [نامتداول] پایه نواز؛
 پایه ناز؛ ژیر پراخهر.
 پاندازی / pā'andāzī /: / اسم، ده لالی؛ کاری
 ده لال.
 پانی / pā'î / «پای
 پانیدن / pā'îdan / «پاییدن
 پانیز / pā'îz / «پاییز
 پانیزه / pā'îze / «پاییزه
 پانین / pā'in / «پایین
 پانینی / pā'îni / «پایینی
 پابر جا / pābarcā /: / صفت، [مقتاری] پتهوه؛
 قایم؛ به رده وام؛ پایدار؛ پاوه جی. به رانبهر؛
 پادروها «قرارمان هنوز پابر جاست؛ به لیتنه که مان
 ههر به رده وامه».
 پابر جانی / pābarcā'î / «پابر جایی
 پابر جایی / pābarcāyî /: / اسم، به رده وومی؛
 پاوه جییی؛ پی بهر جییی؛ پایداری؛
 راوه ستاوی؛ وه ستاوی: پابر جانی
 پابرنجن / pābarancan / ها: / اسم، [ادبی]
 پاوانه؛ پاموره؛ خر خالی پی (له زیر و زیو)؛

بازنه‌ی پی.

پابرهنه ^۱ / pāberahne, -berahne, ها؛ گان /: صفت. پاپه‌تی؛ پی‌په‌تی: ۱. واروای؛ واربای؛ پیخواس؛ پیخاوس؛ پاخراو؛ پی‌رووت؛ بی‌پیللو؛ پاورو؛ پاورا؛ پاوه‌رو (پابرهنه راه می‌رفت: پیخاوس به ریډا درویشتم) ۲. [مجازی] هه‌ژار؛ دهس خالی «این مملکت مال مردم پابرهنه و زحمتکش است: ئەم ولاته هی خه‌لکی هه‌ژار و زه‌حمه‌تکیشه».

پابرهنه ^۲: قید. به پیخاوسی؛ به پای پرووته‌وه؛ به پای په‌تی؛ پاوه‌روایی؛ به‌بی‌کوش «پابرهنه راه می‌رفت: به پیخاوسی ده‌چووه ریوه».

▣ **پابرهنه وسط حرف کسی دویدن**: [مجازی] دانه ناو قسه‌ی که‌سیکدا؛ په‌رینه ناو قسه‌ی که‌سیک؛ قسه به که‌سیک برین «بگذار حرفم را بزنم، این قدر پابرهنه وسط حرف من ندو؛ بئله با قسه‌که‌م بکه‌م، که‌م به‌ره ناو قسه‌که‌مدا».

پابست / pābast: صفت. [کنایی] گیروده؛ هۆگر؛ ئۆگر؛ هوکاره؛ پابه‌ند؛ پی‌به‌ند؛ پابه‌س؛ خوو پی‌گرتوو.

پابند ^۱ / pāband: اسم. پاوه‌ن؛ پی‌به‌ند؛ پاشوه‌ن؛ پابه‌ند؛ یه‌کده‌سی؛ یه‌کده‌س؛ ئەشکیل؛ سئدم؛ ئالقه‌یه‌ک که‌ بۆ راگرتنی چاره‌ویان به پایانه‌وه ده‌به‌ستری: بخو **پابند** ^۲: صفت. [گفتاری] گیروده؛ پی‌به‌س؛ پی‌وه‌ند؛ پی‌به‌ند؛ پابه‌ند «صد دفعه‌ گفتم خودت را پابند این دختر نکن: سهد جار گومت خۆت گیروده‌ی ئەم کچه‌مه‌که».

پابوس / pābûs: اسم. [گفتاری] پابوس: ۱. [نامتداول] کاری ماچ‌کردنی پای که‌سیک ۲. [مجازی] دربرپینی خاکه‌ساری له هه‌مبه‌ر که‌سیکه‌وه «به پابوس کسی رفتن: چوون بۆ پابوسی که‌سیک» * **پابوسی**

پابوسی / pābûsi: اسم. پابوس

پابه‌رکاب ^۱ / pāberəkāb: صفت. [کنایی] ته‌یار؛ پاوه‌کلاش؛ وه‌نگه‌گوش؛ ته‌یار بۆ چوون «او همیشه پابه‌رکاب بود: هه‌موو کاتیک پاوه‌کلاش بوو».

پابه‌رکاب ^۲: قید. [کنایی] پاوه‌کلاش؛ ته‌یار «پابه‌رکاب می‌خوایید: پاوه‌کلاش ده‌خه‌وت».

پابه‌ماه / pābemāh: صفت. [گفتاری] پاوه‌مانگ؛ نۆمانگ؛ سه‌رحامیله؛ تابه‌تمه‌ندی ژنی دوگیان له مانگی ئاخری دوو گیانیدا.

پاپ ^۱ / pāp, ها؛ ان: [فرانسوی] اسم. پاپ: ۱. پاپا؛ مه‌زنی خاچ‌په‌رستان ۲. [انگلیسی] جوژی مووسیقای رۆژئاوایی که زیاتر ده‌نیو لاواندا باوه.

پاپ ^۲: صفت. پاپ؛ دانسته‌ی مووسیقای رۆژئاوایی.

پاپا / pāpā: [فرانسوی] اسم. باوه؛ باوا؛ بابا؛ بابه؛ بابهلئ؛ بابهلئ؛ باوالئ؛ تاته‌له.

پاپاخ / pāpāx, ها: [ترکی] اسم. [نامتداول] پاپاخ؛ کلاوی له پیستی مه‌ر و بز.

پاپاسی / pāpāsi, ها: اسم. [گفتاری] په‌نابا؛ په‌ناوا؛ شایی؛ قه‌ران؛ نیکل؛ پاره‌ی زۆر که‌م‌بایی «این دیپلم تو یک پاپاسی نمی‌ارزد: ئەم دیپلومه‌ی تۆ په‌نابایه‌ک ناهینئ».

پاپتی / pāpatî, ها: صفت. [گفتاری] ۱. پیخواس؛ پیخاوس؛ پی‌په‌تی؛ پاپه‌تی؛ پاوه‌رو ۲. [کنایی] نه‌فام؛ تی‌نه‌گه‌یشتوو.

پاپرده‌دار / pāpardedār, ها؛ ان: صفت. [زیست‌شناسی] پاپرده‌دار؛ خاوه‌ن پای وه‌ک پارۆک که‌ قامکان به‌ پیستیکی په‌رده‌ئاساوه، پیکه‌وه لکان (وه‌ک پای سۆنه و مروای).

پاپلک / pāpalak: اسم. [گفتاری] چینه؛ پیکۆل؛ کار یان ره‌وتی ژیر و بان‌کردنی

پاتاوه؛ زهنگال؛ زهرگال؛ لاجین؛ بهلهک پیچ؛
پاپیچ؛ پوزوهوانه؛ پوزوهوانی.

پاتاق / pātāq /: اسم، معماری / پاتاق؛ ژیرتاق؛
ژیر ده می میچی خانوو.

پاتال / pātāl /: پیرو پاتال

پاتان / pātān /: اسم، پاتان: ۱. نهتهوهی
سی پیستی پهشتووزمانی نیشهتهجیی
پاکستان و نهفغانستان ۲. /ها/ هرکام له
خه لکی نهوهزه.

پاتختی / pātaxtî /: اسم ۱. /ها/ پی تهختی؛
پاتهختی؛ میزی بچووک که له پال
جیگه خهودا دایدهنن ۲. سی پرؤزه؛
سی پرؤزانه؛ پاش تیلانه؛ ناوتیلانه؛ سهرتله؛
سهر کیشی؛ یه کم سهردان له بووک له
مالی نویدا.

پاتک / pātāk /: اسم، نظامی / بهرپرچ؛
پلاریک بهرامبر به پهلاماری دوژمن «آن
شب به دشمن پاتک زدیم: نهوشوه بهرپرچی
دوژمنمان دابهوه».

پاتوق / pātūq, pātoq /: ها /: فارسی / ترکی
اسم، پاتوق؛ مهکو؛ ساویر؛ پهنا؛ لان؛ لهن؛
هرزین؛ شوینی کوبونوه؛ شوینی که جار
و باره بری که سان کاتی وچانیان لهویدا به
سهر دهبه «یک وقتی پاتوق ما قهوهخانهی اینه
بود: سهردهمیک یاتوقی ئیمه قاوهخانهی ئاوپنه
بوو».

پاته / pāte /: [فرانسوی] / اسم، شلپاو؛ خوراکی
جهرگ و رۆن و ربی ههنار.

پاتی / pātî /: [؟] / اسم ۱. کوتراو؛ پاککراو؛
بژارده؛ دانه خهلهی بووجار کراو ۲. پاتی؛
باریک له یاری شهتره نجدا که به بی نهوهی
لایه نیک بباتهوه دوایی به یاریه که دینی
۳. قاتی پاتی

پاتیل / pātîl /: [سنسکریت] / اسم، قازان؛
قازانگ؛ قازانه؛ تیانه؛ بهرؤش؛ بهرؤشی

خاک و خؤل و زبل به پی.

پاپوش / pāpūš /: ها /: اسم، پاپوش: ۱.
پیلانو؛ پالا؛ پالی؛ نهوهی که له پی ده کهن
(وه کوو پوزوهوانه، پوزلهخ، گورهو، کهوش،
کلاش، گالوش و ...) ۲. دهر بی؛ شوال؛
پاوه ری ۳. /کنایی / پیلان.

پاپوش دوختن: /کنایی / پیلان نانهوه؛
پاپوش دروست کردن؛ دمال چنیه؛ به
نارهوا بهلگهی تاوانباری بو که سیک
دروست کردن «ریس برایش پاپوش دوخت و
روانهی زندانش کرد: سه رۆک بیلانی بو نایهوه
و خسته بهندیخانهوه».

پاپی / pāpey /: صفت، گفتاری / سوور؛
پیداگر؛ پاپه؛ پاگه؛ پابه؛ پهگیر.

پاپی شدن: له سهر چوون؛ پاپه بوون؛
پهگیر بهی؛ له دووی شتی کهوتن و
زور له سهری سوور بوون.

پاپیچ / pāpīč /: صفت، کنایی، گفتاری / پاپیچ؛
لنگ پیچ؛ هوئی زحمهت و دهر دیسه.

پاپیچ شدن: پاپیچ بوون؛ بوونه هوئی
زهحمهت و دهر دیسه.

پاپیروس / pāpīrūs /: ها /: لاتینی / اسم،
تهرکه؛ قهرن؛ پاپیروس؛ په ره گیاهه که
یه کم جار په ره گیاهه زیان لی دروست
کردوه: بردی

پاپیون / pāpiyon /: ها /: [فرانسوی] / اسم،
پاپیون؛ پارچه یه کی زورتر په پوله ناسایه
که به بهن یان کیش، به یه خه یان قرهوه
دیههستن.

پاپیونی / pāpiyonî /: [فرانسوی] / صفت،
پاپیونی؛ وه کوو پاپیون؛ په پوله ناسا.

پات / pāt /: صفت، پات؛ قه تیس؛ بی جووله
مانهوه له شهتره نجدا. ههروهها: پات بودن؛
پات شدن؛ پات کردن

پاتابه / pātābe /: ها /: اسم، پیتاو؛ پیتاوه؛

مس؛ مه‌نجه‌لی زۆر گه‌وره و قوولی مسی .

پاتیل ۱: صفت، [گفتاری] ته‌له‌س؛ ره‌شه‌مه‌ست؛ مه‌ستی مه‌ست؛ سیامه‌س .

۲ پاتیل بودن: ره‌شه‌مه‌ست بوون؛ ته‌له‌س بوون؛ مه‌ستی مه‌ست بوون .

پاتیل دررفتسه / pātīldar.rafte. ها: /
[سنسکریت / فارسی] صفت، [گفتاری، کنایی] /
لیکه‌هوتی؛ لیکه‌وتوو؛ لیکه‌فتگ؛ لاکه‌وته؛
ره‌ندول؛ ره‌ندؤل؛ گرده‌نشین؛ پیروپاتال؛
پیروپاتال؛ چۆنیه‌تی زوره‌انی و له‌کار
که‌وتووویی .

پاتین / pātīn. ها: / [؟] / اسم، [کشاورزی] /
شهن؛ شهنه؛ سیزن؛ سیلک؛ سیلکه؛ سئلق؛
داری چوار چنگی خهرمان به بادان .
پاتیناژ / pātīnāj: [فرانسوی] / اسم، پاتیناژ؛
خزخزه‌کانی له سهر یخ .

پاجوش / pācūš. ها: / اسم، لاوه‌چ؛ قوونار؛
نهام یان چلیک که له نزیکی قه‌دی بریک
له داران، له ریشه‌یانه‌وه سهر هه‌لده‌دهن .

پاچله / pācele. ها: / اسم، که‌مانه؛ که‌مانی؛
۱. چی‌سو خلیسکان؛ چی‌سو نیسکی؛ چی‌سو
له‌نگه‌ر ۲. چی‌وشه‌قه؛ چی‌وشه‌ق؛ شه‌قه؛
یاریده‌ری شهل یان سه‌قه‌ت بۆ به‌رپوه
چوون .

پاچنبری / pāčambarī, -čambarī. ها: / اسم،
گۆچ؛ گۆج؛ کوچ؛ کۆل؛ لنگ‌که‌فانی؛
گۆزه‌پایی

پاچه / pāče. ها: / اسم، پیچک؛ قاچک؛
به‌پک؛ پاچه؛ پاچک؛ ۱. پچک؛ له ئه‌ژنو
هه‌تا گویژنگ ۲. پاچه؛ که‌ل‌وپا؛ پاچه‌ی
ئازه‌ل له چیشتی سه‌روپییدا ۳. ده‌رپی؛
ده‌رپاچه؛ ده‌رقاچه؛ ده‌رپا؛ بن‌پاچه؛ پاچک؛
ده‌لنگ؛ ده‌لینگ؛ هه‌لینگ؛ لای خوارووی
قاچ و ده‌رپی .

□ **پاچه‌ی کسی را گرفتن:** [تعریض] قاچ
که‌سیک‌گرتن؛ پیش به‌که‌سیک‌گرتن؛
به‌ر به‌که‌سیک‌گرتن؛ پاچه‌ی که‌سی
گرتن؛ ری له‌که‌سیک‌گرتن؛ یه‌خه‌ی
که‌سی گرتن؛ شه‌ر به‌که‌سیک‌فرۆشتن؛
به‌رۆکی که‌سیک‌گرتن؛ به‌ره‌ک به‌که‌سی
گرتن؛ وه‌ره‌را و یۆی گیرته‌ی؛ به‌ره‌که‌به
یۆی گیرته‌ی «امروز هم می‌خواست بجای
مرا بگیرد، که زود فرار کردم: نه‌مروش
ده‌بویست فاجم بکری، به‌لام زوو ده‌رچووم» .

هه‌روه‌ها: **پاچه‌گرفتن**

پاچه‌خیزک / pāčexīzak. ها: / اسم،
جۆریک فش‌فشه‌یه که کاتی هه‌لیده‌که‌ن
به‌ده‌ور خۆیدا ده‌سووریته‌وه .

پاچه‌ورمالیده / pāčevarmālide. ها: /
صفت، [گفتاری] / پوهه‌له‌مالاو؛ روودامالیگ؛
لنگ هه‌لمالیگ؛ بی‌ه‌شر و نه‌شر؛
بی‌ئاو‌روو؛ چه‌قه‌سو؛ قرشمال؛ گۆسارتمه .

پاچین / pāčīn. ها: / اسم ۱. داوین؛ دامین؛
دامنه ۲. [معماری] / پادیوار؛ پی‌چن؛ ئه‌و پاژه
له دیوار که ده‌که‌ویته‌ه سهر بنه‌ره‌ته‌وه .

پاخوره / pāxore. ها: / اسم، [معماری] /
خواجانه؛ خواجه‌نشین؛ سه‌کۆی په‌ناده‌رکی
مال بۆ دانیشتن .

پاد - / pād: / پیشوند، دژه - ؛ دژ - ؛ به‌ره‌وت
یان کاری به‌پیچه‌وانه‌وه «پادزهر؛ دژه‌ژار» .

پاداش / pādāš. ها: / اسم، پاداش؛ پاداشت؛
رێزانه: ۱. خه‌لات؛ چاکه‌دانه‌وه له به‌رانبه‌ر
چاکه‌کاری به‌نیشانه‌ی پیزانین یان
هان‌دان «پاداش صدقت، اعتماد است: پاداشی
راست‌بیژی، جی‌باوه‌ر بونه» ۲. پاره و مافیک
که مووچه‌خۆر یان کریکار جگه‌له‌ه‌قی
رۆژانه‌ی یان مافی ئاسایی خۆی
وه‌ریده‌گرئ «هر ماه - علاوه بر حقوق - پاداش
هم می‌دهند: گشت مانگیک - جگه‌له‌مووچه‌

رپاوردن؛ که یف ساز بوون .

به پادشاهی رسیدن: بوونه پادشا؛ به پاتشایی گه بیشتن؛ بیهی به شا .

پادگان / pād(e)gān. ها: / اسم. سپاگه؛ سپاخانه؛ سوپاخانه؛ سهر بازگه؛ سهر روزخانه؛ سهر بازخانه؛ ده بو؛ بنکه ی سهر بازان؛ بنکه ی چه کدارانی ده ولت .

پادنگ / pādang. ها: / اسم. پاده نگ؛ دنگ؛ ده سک؛ دنگی پایی؛ جوریک ئامرازی ده خل کوتان که به پیمان ده گه ری .

پادو / pādo. ها: / اسم. پاکار؛ پادهو؛ په تیک؛ به رده ست؛ هۆکل؛ کاره کر؛ کار یگه ریگ که له بهر دهستی خاوه نکاردا کار ده کا و ههر له هات وچۆ دایه .

پادونی / pādo'î. ها: / اسم. پادویی

پادویی / pādoyî. / اسم. پاکاری؛ په تیکی؛ ۱. پیشه ی پاکار «نجا پادویی می کرد؛ له ویدا پاکاری ده کرد» ۲. / له / مجازی / کاری دژوار و چرووک «پادویی این و آن تاکی؟؛ به تیکی خه لکی تا که نگی؟» * پادویی

پارابلوم / pārablom. / [فرانسوی از آلمانی] / اسم. پارابلوم؛ ناوی جورئ ده مانجه ی تویی .

پارادایم / pāradāym. / [؟] / اسم. وینه؛ نمونه؛ شتی که نیشاندهری کۆمهلی وه ک خویه تی .

پارادکس / pāradoks. / اسم. ناتهبایی؛ نارپیکی؛ ۱. و تراوه یه ک که له رواله تدا به پیچه وانه ی ویستی ئاوه زه، ئه گه رچی ده کری راستیش بی ۲. و ته یه کی ناتهبای که له سهره تاوه راست ده نوینی .

پارازیت / pāzīt. ها: / [فرانسوی] / اسم ۱. لامز؛ لاکوت؛ چه وره ۲. ده نگی زیادی و نازاردهر .

□ پارازیت دادن: پارازیت خستن؛ ده نگی نازاردهر (وه ک خسه خسه یان قیره و ههرا)

پاد سیش ده دن ۳. / ادبی / وه رام؛ ولام؛ جواو؛ جه زا؛ بژاردنه وه؛ په رسف؛ کاری که له هه مبه ر کاریکی دیکه وه ده کری «کلوخ انداز را پادش سنگ است: کلۆسه هاویژ وهرامی به رده» .

پاد رختی / pāderaxti. ها: / اسم. باوهرین؛ بارپیز؛ بارپزه؛ وارپزه؛ بارن؛ باقه رینگ؛ میوه ی داوه ریوی پای دار «بچه ها پاد رختی ها را می خوردند: منداله کان باوهرینه کانیان ده خوارد» .

پادرد / pādard. ها: / درد

پادرمیانی / pādarmiyāni. ها: / اسم. [گفتاری] ناویژ یوانی؛ ناوجی گه ری؛ ناونجی گه ری؛ نیونجی گه ری. هه روه ها؛ پادرمیانی کردن

پاد رهوا / pādarhava. / صفت. [کنایی] / سست؛ بی ته؛ خۆ رانه گر؛ ته ق وله ق؛ ته قه سم «کارم در اداره پاد رهواست و ممکن است بیرونم کنند: کارم له مه زرینگه دا ته ق وله قه و دوور نیه ده رم که ن» .

پادری / pādari. ها: / اسم. به ریپی؛ وه ریایی؛ ئه و قالچه و رایه خه که له بهر ده رگادا رایده خه ن .

پاد زهر / pādzahr. ها: / اسم. ژار بهر؛ ژار بر؛ دژه ژار؛ ده رمانی ژار .

پاد زیو / pādziv. / اسم. ئانتی بیوتیک؛ ده رمانی چلک و قریژ و شک کردن .

پادشاه / pād(e)šāh. ان: / اسم. پاشا؛ پاشا؛ پاتشا؛ پادشا؛ پالش؛ پالشا؛ شا؛ خوونکار؛ قرال؛ قه رال؛ قه یسه ر؛ سهر ناوی شا و سولتان .

پادشاهی / pād(e)šāhi. ها: / اسم. پاشایی؛ پاشایه تی؛ شایه تی؛ پاتشایه تی؛ پالشایه تی؛ شایی؛ شاهی؛ خوونکاری .

□ پادشاهی کردن: ۱. پاشایی کردن؛ خوونکاری کسرن ۲. / کنایی / خووش

پارانویید؛ پارانیائی

پاراواون / pārāvān. ها: / فرانسوی از ایتالیایی / اسم. پهرده؛ پهردؤ؛ دیوارؤک؛ دیوارناسای جوئ کهرهوی هؤده و ئوتاغیکی نومال له بهشه کانی تر.

پارت / pārt. ها: / اسم. پارت؛ هؤزیکی کهونارا که ده ناوهندی خوراساندا ده ژبان و وه که ئیژن، دهولهتی ئەشکانیان دامهزراند.

پارتی / pārtī. ها: / فرانسوی / اسم. پارتی:

۱. واسیه؛ واسته؛ داژدار؛ پشتگر؛ پشتهمیر؛

پال پشت؛ لایه ن گیر؛ ههواخواز؛ پشتیوان؛

لایه نگیری به دهسته لات ۲. جۆریک میوانی

به شیوهی رۆژاویایی هاوړئ له گهل سه ما و

مؤسیقادا ۳. ئه و کالابه که به یه کجاری

ده گانه دهستی کریار «دیروز یک پارتی از این

کفشها رسید؛ دوینئ پارتیهک له م کهوشانه

گه بیشت.

□ پارتی کلفت: پارتی که لهقهوی؛ پارتی

دهسچو «پارتی حسن کلفت است؛ پارتی

حهسن کدهلهقهویه».

□ پارتی تراشیدن: پارتی نانهوه «برای

استخدام، ده تا پارتی تراشید؛ بؤ دامهزران، ده

دانه پارتی نابهوه».

پارتی رفتن: چوون بؤ پارتی؛ چوونه

میوانی؛ بهشدارئ کردن له میوانیدا.

پارتی شدن: بوونه پارتی؛ پشت گرتن.

پارتی گرفتن: پارتی دان؛ پارتی

ریک خستن؛ میوانی دان.

پارتی بازی / pārtībāzī. ها: / فرانسوی /

فارسی / اسم. کهس کهسانی؛ گؤلساق بازی؛

گؤلساق بازی؛ ناشنابازی؛ کار پییک هینان بؤ

خزم و ناشنا.

پارتیزان / pārtīzān. ها: / فرانسوی / اسم.

چریک؛ پیتشمه رگه؛ گرپلا.

پارتیشن / pārtīšen. ها: / انگلیسی / اسم.

هینانه ناو قسه و باسهوه «بابا اینقدر پارازیت نده؛ کاکه هینده پارازیت مهخه».

پاراشوت / pārašūt. ها: / فرانسوی / اسم.

چهتری دهرباز بوون؛ ساباتی رزگاری؛

چه تریک که له کاتی پیویستدا له

ئاسمانهوه دهیکه نهوه و به نهرمی دینهوه

سهر زهوی.

پاراف / pāraf. / فرانسوی / اسم. ئیمزا؛ واژؤ

«وقتی حکم پاراف شد، ببر به طرف ابلاغ کن؛

کاتی حوکمه که ئیمزا کرا، بیبه به کابرای

راگهینه».

پارافین / pārafīn. ها: / فرانسوی / اسم.

/ شیمی / پارافین؛ جۆریک چهوریه له نهوت

چی ده کرئ و پیستی دهست و روومهتی

پئ چهور و نهرم ده کهن.

پاراگراف / pārag(e)raf. ها: / فرانسوی /

اسم. بهند؛ بهشیک له نووسراوه که زؤرتر له

مهړ بابه تیگه وهییه و به دهسپیکردنی دیری

تازه، له بهشگه لی تر جوئ ده بیتهوه.

پارالل / pāralel. ها: / فرانسوی / اسم.

پارالل؛ که رهسهی وه زشی ژیمناستیک

که له دوو میلهی بهرانبه ره یهک له سهر

پایه گه لیک دانراوه.

پارانویید / pāranō'id. / فرانسوی [۱۰۰]

پارانویایی

پارانویا / pāranōyā. / فرانسوی / اسم.

/ روانشناسی / پارانویا؛ چه شنیک پهریشانی

رهوانی بهردهوام و دریزه دار که نه خوؤش

تووشی بهرزه فری یان گومان خراوی ده کا،

به لام بهشه کانی دیکه ی که سایه تی ئه و

نه خوؤشه وه ک خویان ده میننهوه.

پارانویائی / pāranōyā'î. / فرانسوی [۱۰۰]

پارانویایی

پارانویایی / pāranōyā'î. / صفت.

/ روانشناسی / پارانویایی؛ تووشی پارانویا:

پارانویید؛ پارانویائی

پاراوان / pāravān: ها: / فرانسوی از ایتالیایی / اسم. پهرده؛ پهرده؛ دیواروؤک؛ دیوار ناسای جوئی کهرهوهی هؤده و ئوتاغیکی نومال له بهشهکانی تر.

پارت / pārt: ها: / اسم. پارت؛ هؤزیکی کهونارا که ده ناوهندی خوراساندا ده ژبان و وهک ئیژن، دهولتهئی ئەشکانیان دامهزراند.

پارتی / pārtî: ها: / فرانسوی / اسم. پارتی: ۱. واسیه؛ واسته؛ داژدار؛ پشتگر؛ پشتهمیر؛ پالپشت؛ لایهن گیر؛ ههواخواز؛ پشتیوان؛ لایهنگری به دهسته لات ۲. جوریک میوانی به شیوهی رۆژاوییی هاوړئ له گهل سه ما و مؤسیقادا ۳. ئەو کالایه که به یه کجاری ده گاته دهستی کرپار «دیروز یک پارتی از این کفشها رسید: دویئنی پارتیهک لهم کهوشانه گه بیشت».

☐ **پارتی کلفت**: پارتی که له قهوی؛ پارتی دهسچوو «پارتی خسن کلفت است: پارتی حهسهن که له قهویه».

☐ **پارتی تراشیدن**: پارتی نانهوه «برای استخدام، ده تا پارتی تراشید: بؤ دامهزران، ده دانه پارتی نایهوه».

پارتی رفتن: چوون بؤ پارتی؛ چوونه میوانی؛ بهشدارئ کردن له میوانیدا. پارتی شدن: بوونه پارتی؛ پشتگرتن.

پارتی گرفتن: پارتی دان؛ پارتی ریک خستن؛ میوانی دان.

پارتی بازی / pārtîbāzî: ها: / فرانسوی / فارسی / اسم. کهمسهسانئ؛ گؤلَساق بازی؛ گؤلَساخ بازی؛ ئاشنابازی؛ کار پیکهینان بؤ خزم و ئاشنا.

پارتیزان / pārtîzān: ها: / فرانسوی / اسم. چریک؛ پشمهرگه؛ گرئلا.

پارتیشن / pārtîšen: ها: / انگلیسی / اسم.

هینانه ناو قسه و باسهوه «بابا اینقدر پارازیت نده؛ کاکه هینده پارازیت مهخه».

پاراشوت / pārašût: ها: / فرانسوی / اسم. چهتری دهر باز بوون؛ ساباتی رزگاری؛ چهتری که له کاتی پیویستدا له ئاسمانهوه دهیکه نهوه و به نهرمی دینهوه سهر زهوی.

پاراف / pāraf: / فرانسوی / اسم. ئیمز؛ واژؤ «وقتی حکم پاراف شد، بیر به طرف ابلاغ کن: کاتی حوکمه که ئیمز کرا، بیبه به کابرای راگهینه».

پارافین / pārafîn: ها: / فرانسوی / اسم. / شیمی / پارافین؛ جوریک چهوریه له نهوت چی ده کرئ و پیستی دهست و پروومهتی پی چهور و نهرم ده کهن.

پاراگراف / pārag(e)rāf: ها: / فرانسوی / اسم. بهند؛ بهشیک له نووسراوه که زؤرتر له مهر بابه تیکه وهیه و به دهسپیکردنی دپری تاز، له بهشگلهئی تر جوی ده بیتهوه.

پارالل / pāralel: ها: / فرانسوی / اسم. پارالل؛ که رهسهی وهرزشی ژیمناستیک که له دوو میلهی بهرانبهر به یهک له سهر پایه گه لیک دانراوه.

پارانویید / pāranō'id: / فرانسوی / پارانویایی

پارانویا / pāranōyā: / فرانسوی / اسم. / روانشناسی / پارانویا؛ چهشنیک په ریشانی رهوانی بهردهوام و درئزه دار که نهخؤش تووشی بهرزه فری یان گومان خراوی دهکا، بهلام بهشهکانی دیکه کی سهابهتی ئەو نهخؤشه وهک خویان دهمیننهوه.

پارانویائی / pāranōyā'î: / فرانسوی / پارانویایی

پارانویایی / pāranōyā'yî: / صفت. / روانشناسی / پارانویایی؛ تووشی پارانویا:

دیواروک؛ پەردۆ؛ سکر؛ پارتیشن؛ دیواریکی سووکەلە بۆ جوی کردنەوێ بەشیک لە ھۆدە.

پارچ / pārč. ھا/: اسم. پارچ؛ تۆنگ؛ تۆنگە؛ سوراحی؛ گۆزەلە؛ بەقۆ؛ بەقۆک؛ لولینەئی ناوخورە.

پارچە / pārče. ھا/: اسم. پارچە؛ ۱. کووتال؛ کالا؛ قوماش (پارچەیی پیراھن؛ پارچەیی کراس)؛ ۲. [مجازی] بەش؛ لەت؛ تیکە؛ پارچە؛ پاژە (یک پارچە؛ یەک پارچە)؛ ۳. قەوارە؛ بۆ ئەژماردنی ھەندێ شتان (وێک زەوین و مال یان ئاویی) (او در کرمانشاھ دە پارچە آبادی داشت؛ لە کرمانشاھ دە قەوارە ئابادی ھەبوو).

پارچەای / pārčē'î/: صفت. پارچەیی؛ کووتالی؛ پەرۆینە (عروسک پارچەای؛ وەویلکەیی پارچەیی).

پارچەبافی / pārčebāfi/: اسم. پارچەچنی؛ کووتال چنی؛ ۱. کاری چینی پارچە (او سال ھا پارچەبافی می کرد؛ چەند سالان پارچە چنی دە کرد)؛ ۲. /ھا/ کارگای چینی پارچە (او در پارچەبافی کار می کند؛ لە پارچەچنیدا کار دە کا).

پارچەفروش / pārčefurûš. ھا؛ ان/: اسم. پارچەفروش؛ قوماش فروش؛ کووتال فروش؛ کەسێک کە کاری فرۆشتنی پارچە یە.

پارچەفروشی / pārčefurûši. ھا/: اسم. پارچەفروشی؛ کووتال فروشی؛ کووتال ورەشی؛ قروماشی؛ ۱. /ھا/ فرۆشگەیی پارچە ۲. پیشە یان کاری پارچەفروش * بزازی

پارچەنویسی / pārčenevîsi. ھا/: اسم. پارچەنوووسی؛ کاری نووسینی (ئاگاداری و پیروزبایی و ...) لە سەر پارچە.

پاردم / pārdom. ھا/: اسم. [دبی] پالوو؛ پالۆ؛ پالدوو؛ پارددوو؛ قویشە؛ قوشقون؛ ئەو

ئالقه یا ئەو گوریسە کە بن کلکی بەکسم دەگری.

پاردمساییدە / pārdomsāyîde. ھا/: صفت. [مجازی] بئ شەرم؛ بئ حەشر و نەشر؛ بئ حەیا؛ بئ عار (چند تا از آن آدمهای پاردمساییدە را دنبالش راه انداخته بود؛ چەن کەس لەو بی شەرمانەیی خستبوو شونیی خۆی).

پارس / pārs. ھا/: اسم. ۱. فارس؛ ھۆزبکی کەونارای ئاریایی کە لە باشووری ئێراندا دەژین ۲. گەفە؛ گەفە-گەف؛ حەپە؛ حەپە-حەپ؛ حەو؛ حەو-حەو؛ حەف؛ حەفار؛ حەوتە؛ وەرە؛ پەرە؛ وەر-مەر؛ سەگ-رەو؛ سەگ-وەر؛ وەپ؛ پاس؛ دەنگی سەگ.

پارسا / pārsā. یان/: صفت. پارسا؛ دژکام؛ تەرکەدنیا؛ پارێزکار؛ خۆپارێز؛ لەخواترس.

پارسائی / pārsā'i. [دبی] پارسایی پارسال^۱ / pārsāl/: اسم. پار؛ پارەکە؛ سالی پیشوو؛ سالی لەمەوەر؛ سالی رابردوو (تا پارسال در مهاباد بودیم؛ تا پارەکە لە مەھاباد بووین).

پارسال^۲: قید. پارەکە؛ پار؛ لە پارەکەدا؛ لەسالی پیشوودا (پارسال بە سالال رفتیم؛ پارەکە چووین بۆ سالال).

پارسایانە^۱ / pārsāyāne/: صفت. پارێزگارانە؛ پەرزایانە؛ بە پارێزگاریەو (زندگی پارسایانە؛ ژینی پارێزگارانە).

پارسایانە^۲: قید. پەرزایانە؛ بە پارێزگاریەو (پارسایانە زندگی می کرد؛ پەرزایانە دەژیا).

پارسایی / pārsāyi. ھا/: اسم. [دبی] پارێزگاری؛ پەرزایی؛ کاری نالەبار و نەشیاو؛ پارسائی

پارسک / pārsek. [فرانسوی] اسم. پارسیک؛ یەکەبەک بۆ مەوداگەلی کیانی بەرانبەر بە ۳،۰۹ × ۱۰^{۱۳} کیلۆمێتر یا ۳،۲۶ سالی

نووری .

پارسنگ / pārsang. ها: / اسم. پارسه‌نگ؛
سەنگ‌ترازوو؛ سەنگ قووه؛ کۆمه‌گی بەردی
تەرازووێ سوک .

پارسە / pārse: / اسم. / ادبی / گەدایی؛ سوال؛
پارسە؛ دەرووزە؛ کار یان پەوتی دەست
داکێشان لە خەلک و داوای پارە و یارمەتی
کردن .

پارسی / pārsī. ها: / ان: / اسم ۱. فارسی؛
پارسی ۲. زەردەشتی (بەتایبەت دانێشتووێ
هیند) .

پارشمن / pāršman. ها: / [؟] / اسم. پێستی
خۆشە کراوی پەز و بزنی کە لە رابردوودا بە
جێ کاغەز، بۆ نووسین کەلکی لێ
وەردەگیرا .

پارک / pārk. ها: / فرانسوی / اسم. پارک:
۱. سەیرانگە؛ سەیرانگەھ؛ گەرانگە؛
جیگایەکی گشتی بە شێوەی باخیکی
گەورە و پڕ لە گول و گیا و ئامرازی کایە
کردن بۆ مندالان «دیروز بچەھا را بردم پارک:
دوینێ مندالەکانم بردن بۆ پارک» ۲.
پاوه‌ستانی ماشین «یک ماشین آنجا پارک شده
بود: گەرۆکیک لەویدا پارک کرابوو» ۳. / نظامی /
جێهەک کە برێ تۆپ، تانک یان گەرۆکی
چە کداری لێ دابین کرابیتن (پارک تۆپخانە:
پارکی تۆپخانە) .

□ پارک بچە ☞ مائک

پارک جنکلی: پارکی جەنگەلی؛
سەیرانگای لێرەواری .
پارک عەموومی: سەیرانگای گشتی؛ پارکی
گشتی .

پارک ملی: سەیرانگای نەتەوویی؛ پارکی
نەتەوویی؛ پارکی هەلگرتن و پاراستنی
گژ و گیا یان گیانلەبەرانی نایاب یان
ناقاری سروشتی کە دەولەت چاوەدێری

لێدەکا .

پارک وحش: پارکی راوران؛ دەفەرێکی
پارێزراو بۆ پارازتن و راگرتنی
گیانلەبەرانی وەحشی لە ناوچەییەکی
خۆرێسکدا، بە ئازادی .

□ پارک کردن: پارک کردن؛ پاوه‌ستاندن؛
وەستاندن؛ ویسانن؛ راگرتن؛ مدرنەیی؛
دانان و زۆرتەر بەجێهێشتنی کەرەسەیی
هات و چوو لە شوێنێک . هەرۆهە: پارک
شدن

پارکابی / pārekābī. ها: / فارسی / عربی /
اسم. / قدیمی / شاگرد؛ شاگرد شوئیر .

پارک‌بازار / pārkbāzār. ها: / فرانسوی /
فارسی / اسم. پارک‌بازار؛ شوێنێک کە بریەتیە
لە چەند فرۆشگای بە پارکینگەهە .

پارکت / pārkēt. ها: / فرانسوی / اسم. چێو
فەرش؛ چۆ فەرش؛ پارچەیی چێوی
لووس کراو و دەپال یەک چنراو بۆ فەرش
کردنی خانوو .

پارکوی / pārkvey: / فرانسوی / ☞ باغراه
پارکینگ / pārkīng. ها: / انگلیسی / اسم.
پارکینگ؛ گاراج؛ شوێنی راگرتنی ماشین .

پارگی / pāregī: / اسم. دپاوی؛ دپاگی؛
دپاوی؛ جیکەدراو؛ شپ و لەتی؛ دۆخ یان
چۆنیەتی لێ جیا بوونەووی پرژەیی لە تان و
پۆ یان هەودای شتیکی «سارکی ناشی از
ضربەیی چاقو: درۆیی بەهۆی لێدانی چەقۆهە» .

پارگین / pārgīn. ها: / اسم. خەزەندە؛
بەلۆعە؛ فازلان؛ شوێنی دەرچوونی پیسایی و
ئاوی دواي شۆردن .

پارلمان / pārlēmān. ها: / فرانسوی / اسم.
پەرلەمان؛ ئەنجومەن؛ کۆپری نوینەرەن بۆ
دەستوور دانان .

پارلمانتاریسم / pārlēmāntārīsm: / فرانسوی /
اسم ۱. دەزگای سیاسی خاوەن پەرلەمان

پارچه؛ کهر؛ کهرک؛ دادر؛ کهری؛ پاژ؛ کگهرت؛ فهرژ؛ قرش؛ شر؛ پاره؛ قه؛ تيقه؛ تیکه؛ دهرسه؛ تلیشه؛ چریاو؛ بر و به شیک له کومه‌لی یان شتیک «سکست و هر باره‌اش جای افتاد؛ شکا و هر کوتیکی که‌وته جیه‌ک».

پاره^۲: صفت. دراو؛ دریاو؛ دریاگ؛ دریا؛ دادراو؛ شیپال؛ شیتال؛ هه‌لدراو؛ هوردریا؛ چریاو؛ چریاگ؛ چراو؛ نالنگ.

□ پاره شدن: هه‌لدران؛ دران؛ دادران؛ دادریان؛ فهرژین؛ تلیشیان؛ پران؛ لیک بوونه‌وه؛ شق بردن؛ لهت بوون؛ گه‌زحان؛ پارچه‌بوون؛ دریه‌ی «پیراهنم پاره شد؛ کراسه‌کم درا».

پاره کردن: دراندن؛ رنای؛ درنه‌ی؛ چراندن؛ دادرین؛ هه‌لدیرین؛ هور درنه‌ی؛ لهت کردن.

پاره^۱: پيشواژه. له‌ته؛ کومه؛ پاره؛ پاره؛ به شیک له شتیک «پاره خط؛ پاره آجر؛ له‌نه‌دیر؛ کونه‌جاوور».

– پاره^۱: پيشواژه. پاره؛ له‌ته؛ کومه؛ ۱. شکاو؛ وردبووگ؛ رزاو؛ پواو؛ مریا «آجرپاره؛ آهن‌پاره؛ جاوورپاره؛ ناسنه‌له‌ته» ۲. به‌ش یان جوړیکی بچووگ له شتیک «کاغذپاره؛ کاغزه‌له‌ته».

پاره‌آجر / pāre'ācor/ آجرپاره
پاره‌ای^۱ / pāre'āi/ صفت. هیندی؛ هه‌ندی؛ هیندیک؛ بریک؛ بریو «پاره‌ای وسایل درآنجا گذاشته بودم؛ هیندی شت‌ومه‌کم له‌وی دانابوو».

پاره‌ای^۲: ضمیر. هیندی؛ هه‌ندی؛ هیندیک؛ هه‌ندی؛ بریک؛ بریو «پاره‌ای خواستند برونند و پاره‌ای ماندند؛ هیندی ویستیان برۆن و هیندیک مانه‌وه».

پاره-پاره / pārepāre/ ها: صفت. به‌ش-به‌ش؛ له‌ت-له‌ت؛ کوت-کوت؛

یان پهرله‌مانگه‌لی ده‌ستوور دانان ۲. باور به هه‌بوونی هیز و ده‌سه‌لات له لایه‌ن ده‌زگای پهرله‌مانیه‌وه.

پارلمانی / pārlēmāni/ [فرانسوی] صفت. پهرله‌مانی؛ پارلمانی «انتخابات پارلمانی؛ هه‌لبژاردنی پهرله‌مانی».

پارنج / pāranc/ اسم. قه‌ده‌مانه؛ کاله‌درانه؛ پاره‌یه‌ک که بو هاتنی که‌سی و جیه‌جی کردن کاریک پیی ده‌دری (به‌تایه‌ت بو بژیشک ده‌گوتری).

پارو / pāru/ ها: اسم. پارو؛ پاروو؛ پالی؛ ئاوژهن؛ ویه؛ هوه؛ هووه؛ هوپی؛ چه‌په؛ سهول؛ سه‌لپ؛ سه‌لپ؛ مه‌ژرفه؛ شه‌لی؛ بیلی دارین؛ بیله‌دارینه.

□ پارو زدن: پارو لیدان؛ قه‌فاندن؛ سه‌لپاندن؛ سه‌ول لیدان «من خسته شدم، تو هم کمی پارو بزنی؛ من له بال که‌وتم، تویش هیندیک پارو لیده».

پارو کردن: مالین؛ پارو کردن؛ سه‌ول کردن؛ بیرک کرن؛ شتیک (به‌تایه‌ت به‌فر) به پارو رامالین «آمد و برفه‌ها را پارو کرد؛ هات و به‌فره‌کانی مالی».

پاروینی / pāru'ini/ بارویی
پاروزن / pāruzan/ ها؛ ان: اسم. پارو لیده؛ سه‌ولوان؛ شه‌لیقان؛ سه‌ول‌زن «برخی کشتیهای قدیمی سه‌ردیف پاروزن داشتند؛ هه‌ندی له گه‌میه‌گه‌لی پيشوو سی ریز پارو لیده‌ریان هه‌بوو».

پاروزنی / pāruzani/ اسم. پارو لیده‌ری؛ شه‌لیقانی؛ کار یان په‌وتی راژاندنی به‌رده‌وامی پارو له ئاودا بو به‌ریوه بردنی که‌ره‌سه‌ی هات‌وچوکه‌ری سه‌ر ئاو.

پارویی / pāruyi/ صفت. پارویی؛ ۱. پارودار؛ ویه‌دار ۲. وه‌کوو پارو * پارویی
پاره / pāre/ ها: اسم. کوت؛ کت؛ له‌ت؛

لهت-كوت؛ قهـل-قهـل؛ گنجـر؛ ونجـر؛ شرپ و شرپول؛ پـریش-پـریش؛ پارچه-پارچه؛ شرودر؛ قراش-قراش؛ له-تار؛ له-تار-له-تار؛ ریزه-ریزه؛ شهقار؛ شهقار وهقار؛ شرپ و شیتال؛ به دراوی زورهوه.

پاره-پوره / pārepûre. ها: / صفت. / گفتاری

لهتوپهت؛ كوتولهت؛ شرپ و در؛ شرپ و ور؛ لهتوكوت؛ شهلوپهت؛ كهلوكوم؛ ونجر-ونجر؛ پچر-پچر.

پاره خط / pārextat. ها: / فارسی / عربی / اسم.

لهتهخت؛ كوتهخت؛ هیلئی كه سهههتا و بنهتای دبار بی.

پاره دوز / pāredûz. ها: / ان: / اسم. / ادبی

پینه دوز؛ پینه چی؛ شره وراز.

پاره وقت / pārevaqt. فارسی / عربی / صفت.

بهشیک له کات یان روزه کانی کار کردن، نه ک هه مووی.

پارین زیوی / pārinzîvî. اسم. / کونترین

دهورانی زه ویناسی که تییدا ژیان له ئاوهوه دهستی پیکردوهه.

پارینه سنگی / pārînesangî. اسم.

پالئولیتیک؛ روزه گاری که فنی بهری؛ دیرینه سنگی

پازن / pāzan. ها: / اسم. / نیرۆ؛ نیروو؛ نیری؛

کهل؛ بزنه کیوی؛ بزنه کیفی؛ که له کیوی.

پازند / pāzand. اسم. / پازهند؛ زمانی

پالهوی بی هوزوارش (پیتی نیشانه کراو بؤ نووسین) که له چه رخی ۲ و ۳ کۆچی مانگی و له ژیر کارتیکه ری زمانی باوی فارسی ئه وه سهرده مه دا ره خسا و هاته سهه زاره وه.

پاس / pās. اسم / ۱. ها- / کیشووی؛ کیشک

«هر دو ساعت یک نفر در آنجا پاس می داد: هه دوو ساعات که سیک له ویدا کیشکی ده ا» ۲.

واسه؛ پاس؛ ئیشک؛ کیشکچی؛ نواوان

«پاس خیابان مولوی: واسه شی قامی مه ولهوی»
۳. چاوه دیبری؛ چاود پیری (پاس داشتن: چاوه دیبری کردن) ۴. پاژ؛ بهش (پاسی از شب: بهشیک له شهوه) ۵. فرانسی / ورزش / پاس؛ کاری ناردن و روانه کردنی شتیکی وه ک تۆپ به ره وه گه میاری تر.

پاس شب؛ ئیشک شهوه؛ نگابانی شهوه؛ کیشکی شهوه.

به پاس؛ له هه مبهه؛ بؤ سپاسی؛ بؤ ریزه گرتن (به پاس کمکهای برادرانه ی ایشان: له هه مبهه یارمه تی برابانه ی ئه وانه وه).

پاس دادن: ۱. کیشکدان؛ چاوه دیبری

کردن ۲. پاس دان؛ خستنی تۆپ بؤ یاریک له تۆپیندا (پاس داد به یار شماره ۱۲: پاسی دا به یاری ژماره ی ۱۲) ۳. مجازی / پاس دان؛ بان و خوار پیکردن (مرا از این اتاق به آن اتاق پاس می دادند: لهه ژووور بؤ ئه و ژووور پاسبان ده دام).

پاس داشتن: بهرز راگرتن؛ ریزگرتن (حرمت او را پاس می داشت: قه دری بهرز رانه گرت).

پاس کردن: ده رچوون (امتحان شیمی را نتوانستم پاس کنم: نه متوانی له ئه زموونی کیمیا دا ده رچم).

پاسار / pāsār. اسم. / شیبان؛ شیبانه؛

لاشیبان؛ ته کیه ی ده رگا. به رانه به: لتنو

پاساژ / pāsāj. ها: / فرانسی / اسم.

شاردووکان؛ پاساژ؛ پاساچ؛ خانوبه ره یه کی به شیوه ی دالان به دوو کانگه لیک تییدا «در آن پاساژ مغازه دارد: له وه شاردوو کانه دا دوو کانی هه به».

پاسبان / pās(e)bān. ها: / ان: / اسم. / ۱.

نامتداول / ئیشک گر؛ کیشکچی؛ پاسه وان؛ نواوان؛ ئاژان؛ زیره فان؛ زیره فان؛ پؤلیس؛

قؤلچی؛ پاسدار؛ کۆت؛ ئارده ل ۲. / ادبی

چاودپیر؛ ئه‌وی ئاگاداری کردن له شتیکی وه‌هسته‌ویه «دولت پاسبان جان و مال مردم است: ده‌ولت چاودپیری گیان و مالی خه‌لکه».

پاسبانی / (pās(e)bānī) / اسم، ئیشک‌گری؛ نو‌اوانی؛ پاسه‌وانی؛ پاسداری: ۱. کاری پاسه‌وان ۲. / ادبی / پاسه‌وانی؛ نگابانی؛ چاوه‌دپیری «شب تا صبح به پاسانی گله پرداخت: شهو تا به‌یانی پاسه‌وانی رانه‌که‌ی کرد».

پاسخ / pāsox / ها: / اسم، وه‌رام؛ ولام؛ وه‌لام؛ ولام؛ په‌رسف؛ پاگۆ؛ واویژ؛ جواو؛ جواب؛ جاب «ناطق در پاسخ خبرنگاران گفت...: ویژه‌ر له وه‌رامی هه‌والده‌راندان گوتی...».

پاسبانی / pās(e)bānī / اسم، ئیشک‌گری؛ نو‌اوانی؛ پاسه‌وانی؛ پاسداری: ۱. کاری پاسه‌وان ۲. / ادبی / پاسه‌وانی؛ نگابانی؛ چاوه‌دپیری «شب تا صبح به پاسانی گله پرداخت: شهو تا به‌یانی پاسه‌وانی رانه‌که‌ی کرد».

پاسخده‌ی / pāsoxdehî / پاسخگویی پاسخگو / pāsoxgû / یان: / اسم ۱. وه‌لام‌ده‌ر؛ وه‌رام‌ده‌ر؛ جواو‌ده‌ر؛ جواب‌ده‌ر؛ په‌رسف‌ده‌ر؛ ئه‌وه‌ی وه‌رامی پرس‌یار‌گه‌ل ده‌داته‌وه «مسئول اداره پاسخگویی پرس‌شهای شماس‌ت: به‌پرسی مه‌زرینگه وه‌لام‌ده‌ری پرس‌یاره‌کانتانه» ۲. به‌پرس؛ وه‌په‌رس «چرا کسی خود را پاسخگو نمی‌داند: بۆچی که‌س خۆی به‌به‌پرس نازانی».

پاسبانی: صفت، ئیشک‌گری؛ نو‌اوانی؛ پاسه‌وانی؛ پی‌وه‌ندی‌دار به پاسه‌وانه‌وه «لباس پاسبانی: پۆشه‌نی پاسه‌وانی».

پاسخگویی / pāsoxgûyî / اسم ۱. وه‌لام‌ده‌ری؛ کار یان ره‌وتی جواو دانه‌وه؛ وه‌لام دانه‌وه؛ وه‌رام دانه‌وه «آنگاه آزاد به پاسخگویی پرداخت: پاشان ئازاد ده‌ستی کرد به وه‌لام دانه‌وه» ۲. به‌پرس‌سایه‌تی؛ دۆخ یان چۆنایه‌تی به‌پرس بوون «پاسخگویی به‌عهده شماس‌ت: به‌پرس‌سایه‌تی به‌ئه‌ستوی ئیوه‌یه» *

پاس‌بخش / pāsbaxš / ها: / اسم، سه‌رپاسه‌وان؛ ئه‌وه‌ی چاوه‌دپیری به سه‌ر کاری پاسه‌وانان و مه‌زرینگه‌ی پاسه‌وانیه‌وه ده‌کا.

پاسپار / pāspār / صفت، به‌ریی؛ ژیرپی؛ ژیرپا. پاسپورت / pāsport / ها: / فرانسوی / اسم، پاس؛ په‌ساپۆرت؛ به‌راینامه بۆ چوونه هه‌نده‌رانه‌وه.

پاسپار / pāspār / صفت، به‌ریی؛ ژیرپی؛ ژیرپا.

پاسخده‌ی پاسدار / pāsdār / ها: / اسم، نو‌اوان؛ پار‌یزه‌ر؛ پاسده‌ر؛ ئیشک‌گر؛ نۆبه‌چی؛ کیشکچی؛ نۆتر؛ نۆتر‌فان؛ نۆگه‌چی؛ نۆبه‌دار «پاسدار امنیت کشور: پار‌یزه‌ری هیمنایه‌تی ولات».

پاستل / pāstel / ها: / فرانسوی از ایتالیایی / اسم، پاستیل: ۱. جۆریک گه‌چی هه‌مه‌ره‌نگه بۆ نه‌قاشی و ره‌سم‌کیشان ۲. جۆری شیرینه وه‌ک راحت، به‌لام هیندیک سفت‌تر.

پاسدارخانه / pāsdār-xāne / ها: / اسم، پاسده‌ر‌گه؛ پاسدار‌خانه؛ قشله؛ ژووری که پاسده‌رانی تپیدا ده‌حه‌سینه‌وه.

پاستوریزاسیون / pāstorizās(i)yon / فرانسوی / اسم، پاستوریزاسیون؛ کار یان ره‌وتی پاستوریزه‌کردن؛ دانانی خوارده‌مه‌نی له تینیکی تایبه‌ت و به‌ماوه‌یه‌کی دیاریکراو، بۆ سپرن و کوشتنی باکتریا نه‌خۆش‌خه‌ره‌کان.

پاسداری / pāsdārî / اسم ۱. / ها / چاودپیری؛ پاسده‌رانی تپیدا ده‌حه‌سینه‌وه.

پاستوریزه / pāstorize / ها: / فرانسوی / صفت، پاستوریزه؛ تایبه‌تمه‌ندی ماکیکی خوراک‌ی که پاستوریزاسیون کرابی «شیر پاستوریزه: شیری پاستوریزه».

پاسداری / pāsdārî / اسم ۱. / ها / چاودپیری؛ چاوه‌دپیری؛ نگابانی «مردم پاسداری از شهر را

پاستوریزه / pāstorize / ها: / فرانسوی / صفت، پاستوریزه؛ تایبه‌تمه‌ندی ماکیکی خوراک‌ی که پاستوریزاسیون کرابی «شیر پاستوریزه: شیری پاستوریزه».

به عهده گرفتند: خه لکی چاوه دیری له شاریان وه ئه ستوگرته > ۲. ئیشک گری؛ پاسه وانى؛ پاسدارى؛ کارى پاسدارى < از حقوق پاسدارى استفاده مى کند: له مووجهى پاسه وانى که لک وهر ده گری >.

پاسکال / pāskāl: انگلیسى / اسم. پاسکال: ۱. به کهى پیوانه ی تهوژم، به رامبه ر به تهوژمى یه ک نیوتون به سه ر میتیریکى چوار گۆشدا ۲. یه کیک له زمانگه لى به رنامه نووسى کامپیوته ر.

پاسگاه / pāsgāh: ها / اسم. بنکه؛ شوپینى که تاقمیکى که م له هیزى پۆلیس یان ئه رته شى تیدا جیگر ده بن < پاسگاه پلیس: بنکه ی پولیس >.

پاسنگ / pāsang: ها / اسم. باریکه به راویزی هیندیک زۆپایى پای دیوار یان دهورى ستوون.

پاسور / pāsūr: [؟] / اسم. پاسوور؛ جۆریک یارى که به په ره ده کری < شپها دور هم مى نشستند و پاسور بازی مى کردند: شه وان له دهورى یه کدا داده نیشن و پاسوور یان ده کرد >.

پاسوز / pāsūz: صفت. < کنایى، گفتارى / پاسۆچ؛ پاسووز؛ پی سووت؛ بی به ش و دابراو له خۆشیکه لى ژیان به هۆى ناگادارى و چاوه دیری له که سیک یان چاوه روانى کردنى که سیک > < بس از مرگ شوهرش خود را پاسوز بچه هایش کرد و شوهر نکرد: دواى مردنى شووه که ی خۆى کرده پاسوچى منداله کانى و میردى نه کرد >.

پاسیار / pāsīār: ها؛ ان / اسم. < نامتداول / زه بلووت؛ جووته خال؛ سه ره ههنگى شاره وانى >.

پاسیفلورین / pāsīfelorīn: [فرانسوى] / اسم. **گل ساعتى** گل

پاسیفیسم / pāsīfīsm: [؟] / اسم. پاسیفیزم؛ باور

به وه که ناشتى جیهانى ده بی له ریگه ی هاوکارى و هاوسهنگیه وه بیاریزی.

پاسیو / pās(i)yo: ها / [فرانسوى از اسپانیایى] / اسم. رۆچنه؛ نوور گیر؛ رۆژنه.

پاش / pāš: پیواژه. پاش؛ پیزین؛ پیرزین؛ رشین < آبش: ناوباش >.

پاشا / pāšā: ها؛ یان / اسم. پاشا؛ نازناوى پایه به رزانى دهوله تى عوسمانى < محمود پاشا: مه محمود پاشا >.

پاشام / pāšām: اسم. < کالبدشناسى / په رده؛ توئ؛ تو؛ لا >.

پاشام شکم: په رده ی زگ؛ په رده ی به بنى سى و گه ده.

پاشام مغز: په رده ی میشک؛ هه ر کام له سى په رده ی دهورى میشک.

پاشاندن / pāšāndan: مصدر. متعدى. // پاشاندی: هه لته وشاند؛ مى پاشانى: هه لده وه شینى؛ پاشان: هه لوه شینه // ۱. هه لوه شانندن؛ هه لوه شانندنه وه؛ هه لشیوانندن؛ لیک پاشین؛ تیک دان؛ هورشیوانه ی < ان گروه را از هم پاشاندند: نه و تاقمه یان لیک هه لوه شانندن > ۲. پژانندن؛ پژانندن؛ پزگنه ی؛ پزگناى < زد روی دستم همه را پاشاند: دای له دستم و هه مووی پژاند > *

پاشانیدن. ههروه ها: پاشاندى

■ **صفت فاعلى: پاشاننده** (هه لوه شینهر) / **صفت مفعولى: پاشانده** (هه لوه شینراو) / **مصدر منفى: نپاشانندن** (هه لنه وه شانندن)

پاشانیدن / pāšānīdan: پاشانندن

پاشنده / pāšānde: ها / اسم. پژانه؛ پزینه.

پاشنه / pāšne: ها / اسم. پاژنه؛ پاشنى؛ په چنى؛ پانیه؛ جبک؛ په هنى؛ پین؛ پاژنى؛ پاژنو: ۱. له پان؛ به شى پاشینى پا < پاشنه ی پا: پاژنه ی پین > ۲. ئیسکیکی چوار سووچى ناریک له ژیر پادا که قورسایى له ش

ههله ده گری «استخوان پاشنه: ئیسقانی پاژنه»
 ٣. به شیک له پیلاو یان گۆرهوی که
 پاژنه ی پیی تینیدا جی ده گری «باشنه ی
 جوراب: پاژنه ی گۆرهوی» ٤، نالچه ی پیلاو
 «کفش باشنه بلند: پیلاوی پاژنه بهرز» ٥.
 گیجه نه؛ گیجه نی؛ گیجه نه؛ درسمه؛ سکپ
 «باشنه ی در: گیجه نه ی ده رگا» ٦. /صنعت/
 خولگه؛ چه مهر ٧. /نظامی/ په له پیتکه؛
 ماشه.

▣ پاشنه بلند: پاژنه بهرز؛ پاژنه بلیند؛ نالچه
 بهرز. ههروه ها: پاشنه کوتاه؛ پاشنه دار؛
 بی پاشنه

▣ پاشنه ی در را از جا در آوردن: /کنایی/
 در گاله گیجه نه ده رهینان: ١. به
 په له په ل و بهر ده وام زهنگ لیدان یان
 ده رگا کوتان «چه خبر است، پاشنه ی در را از
 جا در آوردی: چه خبره، در کاکت له گیجه نه
 ده رهینا» ٢. زۆر سوور بوون له سه ر
 شتیک و له سه ریه ک بو به ده ست
 هینانی ده رگا کوتان «انگار خواستگار هایش
 باشنه ی در را از جا در آورده اند: تو ده لپی
 داواکاره کانی در کاکه یان له گیجه نه
 ده رهیناوه».

پاشنه ی دهان را کشیدن: /مجازی/ ده م
 هه لمالین؛ ده م وه شانندن؛ ده م دان؛ زیب
 ده م کیشان؛ ده ف چییری و ده ف سفکی
 کرن «باشنه ی دهانش را کشید و هر چه از
 دهنش در آمد، گفت: ده می هه لمالی و هه رچی
 له ده می ده رها، وتی».

پاشنه را ور کشیدن: /کنایی/ چاک وه لادا
 دان؛ قوؤل لی هه لکردن؛ قوؤل
 لی هه لمالین؛ چوؤلی/ قولی هور که رده ی؛
 خو ته یار کردن «باشنه را ور بکش و راه بیفت:
 چاک لی وه لاده و ری که وه».

پاشنه ی کسی را کشیدن: /کنایی/ دنه ی

که سیک دان؛ که سیک هه لخراندن؛
 که سیک هان دان؛ چو کله ختییی که سیک
 دان «علی هم باشنه اش را می کشید و تشویقش
 می کرد: عه لیش دنه ی نه دا و هه لی ده خرانند».

پاشنه کیش / pāšnekeš / ها: /اسم/
 پاژنه هه لکیش؛ پانیه کیش؛ که ره ته.

پاشوره / pāšūre / : /اسم/ ١. په خ؛ گیر؛ که ل
 ٢. /ها/ [گفتاری] پاشوره؛ پاشور؛ پی شوره.

▣ پاشوره کردن: ١. بخ کردن ☞ پخ ٢.
 پاشوره کردن.

پاشویه / pāšūye / : /اسم/ ١. پاشوره؛ ئاوی
 (زۆر تر سارد) بو شو ردنی پای نه خو ش ٢.

/ها/ پاشاراو؛ جوگه ی باریکی دهوری
 چه وزی * پاشوره [گفتاری]

▣ پاشویه کردن: پاشوره کردن؛ شو ردنی
 پای نه خو شی یاودار بو برینی یاوه که ی.

— پاشی / pāšî / : بیواژه. — پزین؛ — پزین؛
 — پاشی؛ پاشین «آب پاشی: ئاوپزین».

پاشیب / pāšîb / : /اسم/ په یه ک که بو ژیر
 زهوی پروا.

پاشیدگی / pāšîdegî / ها: /اسم/ ١. پرژ و
 بلاوی؛ پزآوی؛ پرژآوی؛ پزگیایی ٢.

هه لوه شاوی؛ هه لشیواوی؛ چۆنیه تی
 هه لشیوان و هه لوه شان.

پاشیدن / pāšîdan / : مصدر. متعدی. لازم.
 // پاشیدی؛ پزاندت؛ می پاشی: ده پزینی؛ پباش:

بیژنه // □ متعدی. ١. پزاندن؛ پاشین؛ پاشه ی؛
 پاشای؛ پزگنه ی؛ بلاوه پی کردنی هه ر

شتیک □ لازم. ٢. پزان؛ پاشین؛ پاشیه ی؛
 پزگیه ی؛ بلاوه بوونی دانه و ریزه گه ل یا

تنۆکگه لی شتیک. ههروه ها: پاشیدنی
 ■ صفت فاعلی: پاشنده (ب) / صفت مفعولی:

پاشیده (پزآو) / مصدر منفی: نپاشیدن
 (نه پزاندن)

باغره / pāqore / ☞ داء الغیل

خوی دؤراندووہ ۲. مال ویران؛ کھسی کہ
ھموو شتیکی له دست داوہ.

پاکباز / pāk̄bāz. ان: صفت. ۱. دروستکار؛
درووسکار؛ ناکارچاک؛ دھسپاک ۲. دلؤفان؛
زؤر بهخشنده و لهخؤ بوردوو.

پاکبازی / pāk̄bāzī: اسم. ۱. دروستکاری؛
دھسپاکی ۲. دلؤفانی.

پاکبین / pāk̄bîn: صفت. [مجازی] ۱.
گھسبین؛ پروون بین ۲. چلویاک. ھروہا:
پاکدل؛ پاکسرت؛ پاکسیرت؛ پاکنھاد

پاکت / pāk̄at: [افرانسوی] اسم. /ھا: پاکت/
پاکت؛ زہرف؛ دھفری نامہ.

□ پاکت پستی: پاکتہ تی پؤست؛ پاکتہ تی کہ
نامہ تی دھنین.

پاکتی / pāk̄atī: [افرانسوی] صفت. پاکتہ تی:
۱. له بیچمی پاکت (جیب پاکتی؛ گیرفانی
پاکتی) ۲. به پاکت یان له نیو پاکتہ
(شیر پاکتی؛ شیری ناکتہ).

پاکدامن / pāk̄dāman: صفت. [مجازی]
ھئمؤ؛ داوین پاک؛ پاکداوین؛ دوور له گوناح
(زن پاکدامن؛ زنی داوین پاک).

پاکدامنی / pāk̄dāmanī: اسم. [مجازی]
ھئمؤبی؛ داوینپاکی؛ پاکداوینی؛
خہنہ کچانی؛ دؤخ یان چؤنایہ تی بی گوناحی
و ناکارچاکی.

پاکدوزی / pāk̄dūzī. ھا: اسم. [خیاطی] کار
یان رھوتی لیوارہ گرتن؛ ئه و جؤرہ
دوورینانہی کہ له پرووش پرووش بوونہوہی
لیؤاری قوماش بھرگری دھکا.

پاکسازی / pāk̄sāzī. ھا: اسم ۱.
ھلؤوہ ژیری؛ وھزار؛ بژار؛ کار و رھوتی
تھمیس کردن؛ خاوین کردنہوہی شوینیک
له بیسی (پاکسازی خیابانہا؛ خاوین کردنہوہی
شہقام) ۲. وھزار؛ بژار؛ وھدہ کردن؛
دھکردنی دژانی رامیاری یا ئھندامانی

پافشاری / pāfēšārī. ھا: اسم. پی داگری؛
پاداگری؛ پی کؤلی؛ میچ؛ میچلہ؛ ھتہزی؛
پژلی؛ چوور؛ چیری وگیری؛ کار یان رھوتی
پی بھگزدان؛ لاق چھقاندن؛ پل چھقاندن؛
سوور بوون؛ رک سوور بوون؛ گیرہ و پی
چھقاندن.

پافنگ / pāfang: اسم. [نظامی] پافہنگ؛
راگرتنی چھک بھ دھستی راست له پھنای
پای راستوہ، سہر بھرہ ژووور.

پاقوپوق / pāq(q)-o-pūq: صوت. [گفتاری]
قولتہ قولت؛ بلقہ بلق؛ قلتہ قلت؛
قولپہ قولپ؛ دھنگی کولانی تھراوان.

پاک / pāk: صفت. پاک: ۱. خاوین؛
بی خھوش؛ بوختہ؛ پاکژ؛ پاقژ؛ پوار؛ پا؛
ھیلو؛ بژوون؛ تھمیس ۲. [مجازی]
درووسکار؛ بی عیب؛ دھسپاک؛ جھمتانہ
(آدم پاک؛ مرؤی پاک) ۳. عید پاک، عید

□ پاک شدن: پاکوہ بوون؛ بوختہوہ
بیہی: ۱. تھمیس بوون؛ پاکژ بوونہوہ؛
نھمانی بیسی ۲. پاکوہ بوونی نووسراوہ
یان وینہ. ھروہا: پاک بودن؛ پاک کردن

پاک: قید. [گفتاری] بھ یھ کجاری؛ بھ تھواوی؛
بھ گشتی؛ پاک؛ بھ تھامی؛ تھمام؛ یھ کھشہ؛
یھ کسہرہ (پاک دیوانہ شدہ است: بھ یھ کجاری
شیت بووہ).

پاک: پیشوازہ. پاک: ۱. پاکژ؛ خاوین و
رپک و پپک (پاکنویس؛ پاکنووس) ۲. پاک؛
بی گھرد و خھوش (پاکدامن؛ داوین پاک).

پاکات / pākāt: (!) [بھ قاعدہی عربی] جمع
پاکت

پاکار / pākār. ھا: اسم. پاکار؛ دھسیار؛
دھستیار؛ پپشکار؛ بھ ردھست؛ وھردھس؛
گزیر؛ ھہیتہ؛ شاگرد وھستا.

پاکباختہ / pāk̄bāxte. ھا: گان: اسم ۱.
کش بوو؛ قات بوو؛ کھسی کہ ھموو پارہی

ناشایست له دامه زراوه یه کدا <دیروز چند استاد و دانشجو از دانشگاه پاکسازی شدند: دوینئی چهن ماموستا و خویندکار له زانکؤدا وه زار کران> ۳. کار و رهوتی پالاوتن؛ پاک کردنه وه؛ له نیو بردن یان حهشاردانی نه وه به لگانه ی که ده توانن ببنه هؤی گیر که وتن <بچه ها زود خیر شدند و خانه را پاکسازی کردند: دؤستان زوو خه بر دار بوون و ماله که بیان پالاوت>.

پاک کن / pāk.kon. ها: / اسم. رهنک؛ پاکون؛ بمال؛ ماکیکی لاستیکی که بو پاکه وه کردنی نووسراوه که لکی لی وهرده گیرئ.

پاک کننده / pāk.konande. ها: / اسم. پاک که ره وه؛ رهنک؛ خاوین که ره وه؛ هر ماکیکی کیمیاوی که پیسی ئه سرئ (وه کوو ساون، شامپو و...).

پاکنویس / pāknevîs. ها: / اسم. پاکنوو (هر شب مقاله ی پدرم را پاکنویس می کردم؛ همه موو شه و یک وتاره کانی بایم پاکنودس ده کرد).

پاکنه / pākane. اسم. جی پییه ک که له قه دی دیواری بیر و چالدا بو چوونه خواره وه و هاتنه وه بان (وه کوو پلیکان) جی ده کرائ.

پاکي / pākî. اسم. پاکي: ۱. ته میسی؛ پاکژی؛ خاوینی ۲. / مجازی / نیازانی؛ دلپاکي؛ دلسافی؛ دؤخ یان چۆنه تی پاک بوون <آدم به این پاکي کمتر دیده ام: مرؤی بهم پاکه م زور که م دیوه>.

پاکیزگی / pākîzêgî. اسم. خاوینی؛ پاکي؛ بزونی؛ پاقرئ؛ ته میزی؛ ته میسی <انگار این خانه پاکیزی برنمی دارد: وادیاره ئه م ماله خاوینی هه لئاگرئ>.

پاکیزه / pākîze. صفت. خاوین؛ بی گهره؛ بی خهوش؛ پاک: ۱. ته میس؛ پاقرئ؛ پاکز؛

پاکیزه؛ پاکتاو؛ ته میز؛ بزون؛ پوخته؛ ساف؛ سفت و سوؤ <خانه ی پاکیزه: مالی خاوین> ۲. / مجازی / ته واو؛ بی که مایه سی؛ بی کورتی <رفتار پاکیزه: ئاکاری بی خهوش>. ههروه ها:

پاکیزه بودن؛ پاکیزه شدن؛ پاکیزه کردن

پاکیزه خو / pākîzêxû. صفت. / ادبی، مجازی / ئاکار چاک؛ خده باش؛ دهروون پاک.

ههروه ها: پاکیزه سرشت؛ پاکیزه نهاد

پاگرد / pāgard. ها: / اسم. رئ نشیف؛ نشیفئ؛ ئالین؛ باداک؛ جئ سووردانه وه و وچان له دوا ی ریزیک پله کان یان له پیش ئاسانسوردا.

پاگشا / pāgošā. اسم. / مجازی / باوه خوئن؛ باوه خوونی؛ باوه خوئنئ؛ باوه خوئند؛ پاکردنه وه؛ پاگوشا؛ چربنه وه؛ یه که مین میوانی بو زاوا و بووک، پاش زه ماوه ندیان <دیروز پسر عموم با زنش آمده بودند پاکشا: دوینئی کوره مامم ده گهل ژنه که ی باوه خون کران>.

پاگودا / pāgodā. ها: / [؟] / اسم. پاگودا؛ په رستگه هی رۆژه ه لاتی دوور.

پاگون / pāgûn, pāgon. / روسی / [؟]

سردوشی - ۲

پاگیر / pāgîr. صفت. / گفتاری، مجازی / بی گیر؛ پاگیر؛ دهردی سهر؛ پر له گیر و گرفت؛ هر شتیک که به هؤی ئه وه وه مرؤ تووشی رهنج و ئازار بیت (وه کوو قهرز، بوختان، تۆمهت و...).

□ پاگیر شدن: ۱. سه قامگیر بوون؛ نیشته جی بوون؛ جی گیر بوون؛ دامه زران؛ بنه داکوتان؛ پاگیر بیه ی؛ مانه وه له شوتینیکدا <در مریوان کاری پیدا کرد و همانجا پاگیر شد: له مهرباندا کاریکی دؤز به وه وه هر له ویش سه قامگیر بوو> ۲. گرفتار بوون؛ گیر کردن؛ گیرۆده بوون <باگیر بنایی خانه اش شده: گیرۆده ی کردنه وه ی ماله که ی

بووه.

داهاتیکي کيمياوی له ماکينکي تیکه لارو ۳.

جیا کر دنه وهی تراو له گیر ساو.

پالایشگاه / pālāyeshgāh. ها: / اسم. پالوگه؛

پالیوگه: ۱. کارخانه ی پالوتنی نهوت و گاز

۲. کارخانه ی دهرهینانی ماکي پیتروشمی

له نهوت و گاز.

پالاینده / pālāyande. ها: -مان: / صفت.

پالیوهر؛ پارزینگ؛ په رزه وان؛ به دانسته یان

توانی پالوتنه وه.

پالایه / pālāye. ها: / اسم. په رزه وان؛ پالوانه؛

پالیوینه؛ سافو؛ پادزن.

پالنوزونیک / pālē'ozō'īk: [فرانسوی] ۱

دیرین زیوی

پالوژن / pālē'ojen: [؟] / اسم. پالینوژین؛

دوو خولی ئوسن و لیگوسن له خولی

سینه می زهوبن ناسیدا.

پالنوسن / pālē'osen: [؟] / اسم. پالینوسین؛

خولی یه کهم له دهوره ی یه کهمی

زهوبن ناسیدا.

پالنوگرافی / pālē'og(e)rāfi: [؟] ۱

دیرین نگاری

پالنولیتیک / pālē'olītik: [؟] ۱ پارینه سنگی

پالت / pālet. ها: / [فرانسوی] / اسم. پالیت: ۱.

ته خته رهنگی نه ققاشی و ره سم کیشان ۲.

چینوی ژیر کالا له نه باردا.

پالتو / pāltow, pāltō. ها: / [فرانسوی] / اسم.

پالتاو؛ پالتاو؛ پالتو؛ پالتو؛ پالتو؛ پالتو؛

ساقو؛ ساقو؛ ساقتور؛ ساپووت؛ بالا پوشتیک له

قوماشی نه ستور.

پالس / pāls. ها: / [انگلیسی] / اسم. پالس: ۱.

[نامتداول] / فرکه؛ له ره؛ ته کان؛ لیدان؛ تلدان

۲. گورانی چه ندیته تی شه پوولی

نه لکترومغناطیسی له چوار چیوه ی کاتی

دیاریکرودا.

پالونک / pālū'ak: [؟] / اسم. ناودیوار؛

پال / pāl: / اسم. پال؛ سیسته میکی

نیشانندی رهنگ له ته له ویزونی رهنگیدا.

پالا / pālā: / بیواژه. - پالیو؛ - پالو؛ - په رز؛

پالیو؛ پالفته کهر (شیر پالا؛ شیر پالیو).

پالادیم / pālād(i)yom: / [فرانسوی] / اسم.

پالادیوم؛ توخمی کیمیاوی کانزایی به

ژماره ی نه تومی ۴۶ و کیشی نه تومی

۱۰۶،۴، کانزایه کی سپی زیوی و نهرمه.

پالار / pālār: / اسم. [معماری] کوله که؛

کوله کی؛ پالهر؛ تیره ک؛ تیر؛ دیله ک؛

دیره ک؛ دیره گ؛ ستوون؛ هه سوون؛

نه ستوون؛ نه ستونده ک؛ نه ستونگ.

پالان / pālān. ها: / اسم. کوپان؛ کوپانه؛

کورتان؛ کوپه لان؛ کوپه لین؛ پالو؛ پالان؛

جل و جوړ؛ جیاز.

۱ پالان خر دجال: [کتابی] هه رگه هه سه؛

کاری پر دهر دیسه ر و بی برانه وه.

۲ پالان کردن: کوپان کردن: ۱. جورج

کردنه وه ی چوار پی ۲. [مجازی] خاباندن؛

فریودان؛ لاباندن؛ هه لخه تاندن و کار

کیشانه وه له که سیک.

پالان کسی کج بودن: [مجازی] پاشه لی

که سی قوراوی بوون؛ لار بوون؛ خاوه ن

ناکاری خراب بوون (می گفتند پالانش هم

کج بوده و با آدمهای ناباب رفت و آمد داشت؛

نه یانگوت پاشه لی قوراوی بووه و ده گه ل

خوت و خویر پیدا هات و چوی کردوه).

پالاون / pālāvan. ها: / اسم. پالوینه؛

پالوینکه؛ راه ک؛ په رزه وان؛ نامرزی

پالوتن.

پالایش / pālāyesh. ها: / اسم. پالایش؛ کار

یان رهوتی پالوتن: ۱. پالفته کردن؛ پاک

کردنه وه ی داهاتیک به تابهت تراو (وه ک

شیر و . . .) له ناپاکی ۲. به ره هه هینانی

قوولکھی بن دیوار (جی چراتوری و ...).

پالودن / pālūdan /: مصدر، متعدی. / ادبی /

// پالودی: پالاوتت؛ می پالایی: ده پالیوی؛ پیالا:

بیالیوه // پالاوتن؛ پالافتن؛ پالفتن؛ پالاوتن؛

پهرزنه؛ پهرزنای: ۱. به پالویندها کردن

۲. پالاوتن؛ پالایشت کردن. ههروهها:

پالودی

■ صفت مفعولی: پالوده (پالیوراو) / مصدر

منفی: نیالودن (نه پالاوتن)

پالوده / pālūde /: اسم، پالاوته: ۱.

فالووده؛ پالووده؛ خواردنیکه رسته ئاسا،

تیکه لی شهر به تی قهندو عاره قه ی

بوخوشی ده کهن و ده یخونه وه ۲.

خوارده مهنی جوراوجور که له قهند و

میوه ی کورتراو و بونی خوش چی ده کری

(پالوده ی سبب: پالاوته ی سیو).

پالوده: صفت. پالیوراو؛ پالاوته؛ پالیوراو؛

پالیا؛ پهرزیا؛ پاک کراو؛ پالفته کراو.

پالی / pālī /: اسم، پالی؛ یه کیک له زمانه

هیندوئیانیه کان که له هیندا باوه و زمانی

ئه ده بی و خواپه رهستی ده سته بییک له

بوداییه کانه.

پالیز / pālīz /: ها؛ اسم، کیار؛ بیستان؛

بیسان؛ بوستان؛ تهره کالی (خه بار، ته ماته،

شووتی، کاله ک و ...): جالیز

پالیزبان / pālīzbān /: ها؛ ان؛ اسم،

بیستانه وان؛ بیسانه وان؛ بیسانبان؛

ده شته وان؛ جالیزبان

پامال / pāmāl /: صفت، [گفتاری] پامال؛

پیشیل؛ پیخوس؛ پیخوست؛ به ربی دراو؛

پاساو؛ مچ؛ پی ری خراو؛ وه ژیری نراو؛

ژیری خراو.

پامچال / pāmčāl /: ها؛ اسم، گولبه هار؛

گولبه هار؛ همراله به هاره.

پامبری خوان / pāmambarīxān /

-pamembarī-, pamanbarī-، ها؛ ان؛

[فارسی / عربی / فارسی] اسم، ۱. [مجازی] لاگر؛

لاگیر؛ که سی که له رهوتی قسه ی

یه کی تردا بو پشت گری له قسه کانی،

شتیک بیژی ۲. شینگیر؛ تازه گه رین.

پان اسلامیسم / pān'eslāmīsm /: [فرانسوی /

عربی / فرانسوی] اسم، یه کیتی ئیسلام؛

یه کگرتنی موسولمانان و ولاته

ئیسلامیه کان.

پان اسلاویسم / pān'eslāvīsm /: [؟] / اسم،

یه کیتی ئیسلاره کان؛ یه کگرتووی ولاته

ئیسلاره کان.

پان تورکیسم / pāntorkīsm, -turkīsm /:

[فرانسوی / ترکی / فرانسوی] اسم، یه کیتی

تورکان؛ یه کگرتووی هوز و ولاتی تورک.

پانتوگراف / pāntog(e)rāf /: ها؛ [فرانسوی]

اسم، پانتوگراف؛ نامیریک بو وینه هه لگرتن،

چار میلی هیه که هه مو لاکانی به قه د

یه کن و ههروهها باسکیکیشی هیه که

ئه ویش پینوسیتی به سه ره وه یه بو

وینه کیشان.

پانتومیم / pāntomīm /: [فرانسوی] اسم،

پانتومیم؛ چه شنی شانوی بی وتاره که تیدا

شانوگوران، به گه ران و بزوان هاوده نگی

موسیقیا، چیرۆکیک ده گه رینه وه.

پانته ئیسم / pānte'īsm /: [فرانسوی] اسم،

هه مووخودایی؛ ئایینییک که هه موو

هیزه کانی سروشتی به خودا ده زانی.

پانچ / pānč /: ها؛ [انگلیسی] اسم، پانچ؛

ئامرازی که ناگاداربه کانی به کون-کون

کردنی کاغز یان مقهبا راده گه پینی.

پاند / pānd /: [انگلیسی] پوند ۱

پاندا / pāndā /: ها؛ [فرانسوی / انگلیسی] اسم،

پاندا: ۱. گیانه وه ریکی گوانداری وه ک

ورچه، گیا ده خوا و له ناوچه ی ناسیای

- رؤژه لاتدا ده‌ژی، ۱،۸ متر درېژه، کلکی کورت و کولکی زوری بازه‌له‌ی هیه ۲. گیانه‌وه‌ریکی گوانداری پچووکي راکون ئاسا، له ئاسیای رؤژه لاتدایه، ره‌نگی پیستی به‌رووی پویشن یان خورمایي و کلکی درېژ و ئه‌ستوره.
- پاندول** / pāndûl. ها: /فرانسوی/ اسم، شوقه؛ مه‌ندول؛ باندول؛ شورده‌یلراو له کاتی بزووتندا.
- پانزده** / pānzdah. /اسم، پازده؛ پانزه؛ ژماره‌ی نیوان چارده و شازده.
- پانزده**: صفت ۱. پازده؛ پانزه؛ دانه‌یه‌ک زیاتر له چارده ۲. پانزدهمین؛ پانزدههم.
- پانزدهم** / pānzdahom. صفت، پازده‌ههم؛ پانزده‌ههم؛ له ریز، پیگه یان جیگه‌ی پانزدها.
- پانزدهمی** / pānzdahomî. ضمیر، پانزده‌ه‌می؛ ئه‌وه‌ی له ریز، پیگه یان جیگه‌ی پانزده‌ه‌می.
- پانزدهمین** / pānzdahomîn. صفت، پانزده‌ه‌مین؛ له ریز، پیگه یان جیگه‌ی پانزده‌ه‌می.
- پانسمان** / pāns(e)mān. ها: /فرانسوی/ اسم، پانسمان؛ برین پیچی؛ وه‌ر پیچه.
- پانسیون** / pānsiyon. ها: /فرانسوی/ اسم، پانسیون؛ یانه یان ریڅخراوه‌یه‌ک که به دانی پاره‌یه‌کی مانگانه و دیاریکراو تئیدا نیشته‌جی ده‌بن.
- **پانسیون کردن**: پانسیون کردن؛ له به‌رام‌به‌ر وه‌ر گرتنی پاره‌وه، دابین کردنی شوین خه‌و و خوړاکی که‌سیک. هه‌روه‌ها: پانسیون شدن
- پانسیونر** / pānsiyoner. ها: /فرانسوی/ اسم، مزل‌ژی؛ پانسیونیر؛ که‌سی که له پانسیون ده‌ژی.
- پانصد** / pānsad. /اسم، پینج‌سه‌ده؛ پینسه‌ده؛ پانسه‌ده؛ پانسه‌وه؛ ژماره‌یه‌ک زیاتر له چوارسه‌ده و نه‌وه‌ده و نو.
- پانصد**: صفت ۱. پینج‌سه‌ده؛ پینسه‌ده؛ پانسه‌ده؛ دانه‌یه‌ک زیاتر له چوارسه‌ده و نه‌وه‌ده و نو ۲. پینسه‌ده‌م.
- پانصدم** / pānsadom. صفت، پینج‌سه‌ده‌م؛ پینسه‌ده‌م؛ پانسه‌ده‌م؛ له ریز، پیگه یان جیگه‌ی پانسه‌ده‌م.
- پانصدمی** / pānsadomî. ضمیر، پینج‌سه‌ده‌می؛ پانسه‌ده‌می؛ پانسه‌ده‌مین؛ له ریز، پیگه یان جیگه‌ی پانسه‌ده‌میدا.
- پان‌صدمین** / pānsadomîn. صفت، پینسه‌ده‌مین؛ پینج‌سه‌ده‌مین؛ پانسه‌ده‌مین؛ له ریز، پیگه یان جیگه‌ی پانسه‌ده‌میدا.
- پان‌عربیسم** / pān'arabîsm. /فرانسوی/ عربی /فرانسوی/ اسم، یه‌کی‌تی عه‌ره‌بی؛ یه‌ک‌گرتنی هه‌موو ولات یان خیله عه‌ره‌به‌کان.
- پانک** / pānk. انگلیسی /اسم، پانک؛ بزووتنه‌وه‌ی لاوه رۆژاوا ییه‌کان، دژ به‌کۆمه‌ل و پرواکانی.
- پانکراتین** / pānk(e)rātin. /فرانسوی/ اسم، /فیزیولوژی/ پانکراتین؛ به‌ره‌می ئه‌ندامی پانکراس (له‌وزولمیعده).
- پانکراس** / pānk(e)rās. /فرانسوی/ اسم، پانکراس؛ له‌وزولمیعده.
- پانکی** / pānkî. انگلیسی /صفت، پانکی: ۱. لایه‌نگری پانک ۲. خاوه‌ن رهنگ و شیوه‌ی لایه‌نگرانی پانک «آرایش بانکی: نارایشی پانکی».
- پانگولن** / pāngolan. ها: /اسم، میرووله‌خوړ؛ پانگولهن: أم‌قرفه
- پانل** / pānel. ها: انگلیسی /فرانسوی/ اسم، ده‌بکری: ۱. رووبه‌ریکی چوارگۆشه له چپو، کانزا یان شیشه که بو‌ئاگاداری له سه‌ری

وینه یان نووسراوه لیډهدهن ۲. پروپهړیک

پایا پای / pāyāpāy / صفت. رښت؛
سه‌به‌سهر؛ سه‌روه‌سهر؛ یه‌ک‌به‌یه‌ک؛
گۆرینه‌وه‌ی به‌یخ باقی‌دانه‌وه یان سه‌ندنه‌وه
(معامله‌ی پایایی؛ مامه‌له‌ی رشت).

پانما / pānemā / صفت. پانونین؛ به
تاییه‌تمه‌ندی نواندنی پیوه (به‌ه‌وی
ناسکيه‌وه) (جوراب‌نامه؛ گۆره‌وی پانونین).

پانوشت / pānevešt / ها: / اسم. په‌راویز؛
ژیرن‌ووس؛ ژنده‌ر؛ چمک؛ بنتیک؛
په‌ین‌نویس؛ چی‌نویس.

پانویس / pānevīs / ها: / اسم. په‌راویز؛
ژیرن‌ووس؛ ژنده‌ر.

پاورچین / pāvarčīn / قید. پی‌دزه؛
پی‌خشکه؛ پی‌دزکی؛ پاچرکی؛ به‌خشکه؛
قوله‌پسکی؛ بزدم؛ تله‌تله؛ ماته‌مات؛
پسوو‌پسوو؛ هیدی و بی‌چرکه؛ له‌سهر
په‌نجه‌رؤیشتن.

پاورقی / pāvaraqī / ها: / فارسی/عربی/اسم.
په‌راویز؛ ژیرن‌ووس (یادت‌نرود، پاورقی‌ها‌را‌هم
حروفچینی کنی؛ له‌بیرت‌نه‌چی، په‌راویزه‌کانیش
پیت‌چنی‌که‌ی).

پای / pāy / اسم ۱. /دبی/ پای؛ پی ۲. /ها/
انگلیسی/ پای؛ جوړی شیرینی میوه‌شی
تیده‌کن.

پای / pāye / حرف. لای؛ پای؛ پاو؛ پیس؛
۱. سهر؛ کن؛ ته‌نیشت (پای‌سفره؛ سهر
سفره) ۲. له‌به‌شی خوارووی شتیک؛
به‌رامبه‌ری سه‌روو (پای‌درخت؛ لای‌دار).

پایا / pāyā / صفت. خوگر؛ خوړاگر؛
خوگرتی؛ پایدار؛ به‌رده‌وام؛ قایم.

پایانی / pāyā'ī / پایایی

پایاب / pāyāb / اسم/دبی/ ۱. /ها/ بن؛
بنی‌تاو؛ بیخ؛ قوت؛ په‌ی؛ قولیگا (دریای
بی‌پایاب؛ زه‌ریای بی‌بن) ۲. /دبی/ هیز؛ توان؛
گور؛ تابشت (ارباب‌بی‌پایاب؛ ناغای بی‌هیز)
۳. /ها/ بوار؛ بگار؛ وبه‌ردی؛ وبه‌ر؛ ویر؛

ده‌راو.

پایا پای / pāyāpāy / صفت. رښت؛
سه‌به‌سهر؛ سه‌روه‌سهر؛ یه‌ک‌به‌یه‌ک؛
گۆرینه‌وه‌ی به‌یخ باقی‌دانه‌وه یان سه‌ندنه‌وه
(معامله‌ی پایایی؛ مامه‌له‌ی رشت).

پای‌افزار / pāyafzār / ها: / اسم/دبی/ پیللاو؛
پالا؛ که‌وش؛ کاله؛ شه‌کال؛ سته‌ک؛ سؤلک؛
موزک؛ خاروک؛ قاچی؛ پیتاوه؛ پافزار

پای‌افشار / pāyafšār / صفت. پاشیل؛
پاکوت؛ پی‌شیل. به‌رانبه‌ر؛ دست‌افشار
پایان / pāyān / اسم. کۆتایی؛ کۆتاهی؛
دوایی؛ دمایي؛ دوماهی؛ ناخر؛ برانه‌وه؛
پایان؛ سهر؛ قوتار؛ قورتال؛ ۱. خال و خیل
یان سنووری ته‌رخان‌کراوه‌ی نه‌ندازه‌ی
شتیک (پایان‌عمر؛ کۆتایی‌ژیان) ۲. هه‌رکام
له‌دوو‌سهره‌ی راستای شتیک (پایان‌خیابان؛
ناخری‌شه‌قام) ۳. دوورترین‌خال‌له‌خال
سهره‌تاوه (پایان‌راه؛ برانه‌وه‌ی ریگا) ۴. خالی
گه‌ییشتن‌له‌کار، دیارده‌یان‌ره‌وتیکدا
(پایان‌جنگ؛ کۆتایی‌شهر) ۵. چؤناو‌چؤنی
ته‌واو‌بوونی‌به‌ره‌همیکی‌هونه‌ری‌یان
پیشه‌یی (پایان‌داستان؛ دوایی‌چیرۆک) ۶.
چؤنیه‌تی و بار و دیاری‌سهرده‌می‌ته‌واو
بوونی‌شتیک (پایان‌سال؛ کۆتایی‌سال).

پایان پذیرفتن / پایان یافتن / گرفتن

پایان‌دادن؛ ته‌واو‌کردن؛ دوایی‌پی‌هینان؛
دواهینان؛ کۆتایی‌هینان؛ برینه‌وه؛
فهب‌رین؛ دمایي‌پنه‌ئارده‌ی (به‌این‌گفتگو
پایان‌بده؛ نه‌م‌وتوو‌یژه‌ته‌واو‌که)؛ به‌پایان
رساندن

پایان‌گرفتن؛ ته‌واو‌بوون؛ بران؛
دوایی‌هاتن؛ خه‌لاس‌بوون؛ کۆتایی
هاتن؛ دمایي‌نامه‌ی؛ دمایي‌پنه‌نامه‌ی
(کار‌پایان‌گرفت؛ کاره‌که‌دوایی‌هات)؛ پایان
پذیرفتن؛ به‌پایان‌رسیدن

پای بندی / *pāybandī*: / اسم. پایه‌ندی؛ پیوه‌ندی؛ بار و دۆخ و چۆنیه‌تی پایه‌ند بوون (دشمن به هیچ چیز پای‌ندی ندارد: دژمن به هیچ شتیک پایه‌ندی نیه).

پایتخت / *pāytaxt*. ها: / اسم. پاته‌خت؛ پیته‌خت؛ پایته‌خت؛ ناوه‌ین؛ شاری ناوه‌ندی؛ شاری شانشین «تهران پایتخت ایران است: تاران پاته‌ختی ئیرانه».

پای خر / *pāyexar*. ها: / اسم. ته‌پله‌ره‌ش؛ گیابه‌که ریشه‌به‌کی پته‌وی گوشتنی هه‌یه و گه‌لاکانی گه‌وره و پانه و بو‌ده‌رمان ده‌شی.

پایدار / *pāydār*: / صفت. به‌رده‌وام؛ پایه‌دار: ۱. راوه‌ستاو؛ راوی‌ستاو؛ پایار؛ به‌رقه‌رار؛ جیگر‌توو «دوستیمان همچنان پایدار است: دوستایه‌تیمان هه‌روا به‌رده‌وامه» ۲. خۆراگر؛ جی‌گیر؛ در‌یژه‌دار «صلح پایدار: ناشتی به‌رده‌وام».

پایداری / *pāydārī*: / اسم. پایه‌داری: ۱. خۆراگری؛ سه‌قام؛ به‌رقه‌راری؛ بار و دۆخ و چۆنیه‌تی نه‌گۆزان «پایداری ساختمان: سه‌قامی خانوو» ۲. /ها/ راوه‌ستاوی؛ باشار «بر باورش پایداری کرد: له‌سه‌ر بیروبروای پایه‌داری کرد».

پایستگی / *pāyestegī*: / اسم. /فیزیکی/ مانه‌وه‌یی؛ بمینی.

پایک / *pāyak*. ها: / اسم. پایه‌ک: ۱. /کالبدشناسی/ به‌نیکه‌ی پشتیوان و په‌یوه‌ندی راگری می‌شک و نوخاع ۲. /گیاه‌شناسی/ نیرتکه؛ ده‌ماری گول و گه‌لا.

پای کوبان / *pāykūban*: / قید. به‌سه‌ما؛ به‌هه‌لتیقان.

پایکوبی / *pāykūbī*. ها: / اسم. /کنایی/ هه‌له‌پرکی؛ سه‌ما؛ زه‌ما؛ له‌یز؛ کار و په‌وتی هه‌له‌خستنه‌وه؛ هه‌له‌ب‌زین؛ کشکشان؛ پله‌زیقان؛ هه‌لتیقان؛ ئورزان؛ هۆرپه‌ی.

به پایان آمدن: /دبی/ کۆتایی هاتن؛ به‌ناکام گه‌بیشتن؛ دوایی هاتن «به پایان آمدن این دفتر: ئەم ده‌فته‌ره‌ش کۆتایی هات».

به پایان رساندن ﴿﴾ **پایان دادن**

به پایان رسیدن ﴿﴾ **پایان یافتن/ گرفتن**

پایان بخش / *pāyānbaxš*: / صفت. دوایی هینه‌ره؛ کۆتایی هینه‌ره؛ کۆتایی پی هینه‌ره؛ کۆتاکه‌ره‌وه؛ دوایی ده‌ر «شعری که خوانده شد پایان‌بخش مراسم بود: شعری که خوینترابه‌وه، دوایی هینه‌ری دانیشته‌که بوو».

هه‌روه‌ها: **پایان‌بخشی**

پایان‌نامه / *pāyān.nāme*. ها: / اسم. پروانامه؛ دونامه؛ نووسراوه‌یه‌ک که خوینت‌دکار دوای کۆتایی هاتنی ئەزمومونه‌کانی، سه‌بارت به‌بانه‌تیککی ده‌رسی خۆی له‌سه‌ری کار ده‌کا و دوای قه‌بوول‌کردنی مامۆستاکان له‌زانکۆدا، به‌لگه‌نامه‌ی ده‌رسی پی‌ده‌دن.

پایانه / *pāyāne*. ها: / اسم ۱. ترمینال ۲. جیی کۆ بوونه‌وه و به‌ش‌به‌ش بوونه‌وه‌ی هیزی کاره‌بایی و موتوری و ...

پایانی / *pāyānī*: / صفت. دوایی؛ دمایبی؛ ناخری؛ کۆتایی «مسابقه‌ی پایانی: کنبه‌رکیی دوایی».

پایایی / *pāyāyī*: / اسم. خۆگری؛ خۆراگری؛ خۆگرتی؛ بار و دۆخ و چۆنیه‌تی خۆگرتن: **پایایی**

پای بند / *pāyband*: / صفت. پایه‌ند؛ پی‌به‌ند: ۱. گرفتار «ای گرفتار و پای‌بند عیال: ئەه‌ی گیرۆده و پایه‌ندی خیزان» ۲. ده‌سته‌به‌ر «او به قولش پای‌بند است: ئەو به‌به‌لینی خۆی پایه‌نده» ۳. گیرۆده «اگر دلم نشدی پای‌بند طهری او: ئەه‌ر دل گیرۆده‌ی په‌رکه‌ی نه‌بوایه».

هه‌روه‌ها: **پای بند بودن**؛ پای‌بند شدن؛ پای‌بند کردن

پایگاه / pāygāh - ها: / اسم. پیگه؛ پنگا؛ پایه‌گا: ۱. جیگه‌یه‌ک به زنجیره نامراز و دامه‌زراویه‌ک‌هوه بو نامانجی دیاری کراو (بایگاه هوایی؛ بیکدی هوایی) ۰۲. / مجازی/ جیگای که‌لک لئی وه‌گرتنی هیزی چه‌کداری و رامیاری ۰۳. جیگا؛ جیگه؛ پله‌وپایه؛ یاگی «هر کس باید بایگاه خود را بشناسد: هر که‌سی ده‌بی حکای خوی بزانی».

پایمال / pāymāl - / صفت. / مجازی/ تهرت و توونا؛ تهر و توونا؛ په‌لخ؛ پان و فلج؛ پاساو؛ پایه‌مال؛ پامال؛ له‌به‌ین چووگ؛ پیخوست؛ پیخوس «در آن سیل هرچه داشت پایمال شد: له و لافاوه‌دا هه‌رچیکی هه‌بوو تهرت و توونا بوو».

پایمالی / pāymāli - / اسم. / مجازی/ پایه‌مالی؛ پامالی؛ پی‌شیلی؛ په‌لخی؛ پانی؛ فلجی؛ بار و دوخ و چۆنیه‌تی تووچان و تهرت‌وتوونا که‌وتن «باید از پایمالی حقوق مردم جلوگیری کرد: ده‌بی له بایه‌مالی مافی خه‌لک به‌رگری بکری».

پایمردی / pāymardi - ها: / اسم. مه‌ردایه‌تی؛ می‌ری؛ پایته‌وی؛ خۆراگری؛ مه‌رخوزی؛ راه‌وستاوی «این پیروزی به سبب پایمردی مردم به دست آمد: ئەم سەرکه‌وته‌نه به‌هۆی مه‌ردایه‌تی خه‌لکه‌وه ده‌س‌که‌وت».

پایمزد / pāymozd - ها: / اسم. قه‌ده‌مانه؛ کراپا؛ کاله‌درانه؛ پالادرا‌نه؛ پامز؛ پالامز؛ حقی قه‌ده‌می رۆیشتنی که‌سی بو کاریک.

پایندان / pāyandān - ها: / اسم. / ادبی/ پایوان؛ ده‌سته‌به‌ر؛ وه‌خۆگر؛ ئەوه‌وی که‌ ناگاداری له که‌سی یان شتیک ده‌گریته ئەستۆ: هه‌روه‌ها: **پایندانی**

پایندگی / pāyandegi - / اسم. پایه‌داری؛ هه‌ربوونی؛ نه‌م‌ری؛ بی‌پیشوونه؛ بار و دوخ و چۆنیه‌تی به‌رده‌وامی.

پاینده / pāyande - / صفت. پایه‌دار؛ پاینده؛ خۆراگر؛ جی‌قایم؛ پاینه؛ به‌رده‌وام؛ بمین؛ بی‌له‌ناو چوون.

پایور / pāy(e)var - ها: / ان: / اسم. ۰۱. / قدیمی/ پایه‌به‌رز؛ پایه‌وه‌ر؛ پله‌دار؛ پایه‌دار ۰۲. / نام‌تداول/ ئەفسه‌ری پولیس ۰۳. ئەندام؛ کادیر.

پایه / pāye - ها: / اسم. پایه؛ ۰۱. ئەستوون؛ پله؛ پاچکه؛ کۆله‌که؛ ئەستونده‌کی چوار گۆشه «پایه‌ی دیوار؛ پایه‌ی دیوار» ۰۲. پاچکه؛ ئەستوون؛ ئەستونده‌کی که‌ شتیک له سه‌ری داده‌نری «پایه‌ی میز؛ پایه‌ی میز» ۰۳. / مجازی/ هیم؛ بناغه؛ بنه‌ره‌ت؛ بنه‌مای شتیک «فکر پایه‌ی عقل است: بیر هیمی

ئاوه‌زه» ۰۴. مه‌رته‌به؛ پله‌و پایه؛ کۆله‌که یا جیگای که‌سی یان شتیک «بلندپایه؛ بلندپایه» ۰۵. پایه‌گا و ئاستی که‌سیک له گرۆیه‌کدا «راننده‌ی پایه‌یک: ئازۆوانی پایه‌یک» ۰۶. جوژی روه‌ک و گیا «دوپایه؛ یک‌پایه؛ دووپایه؛ یه‌ک‌پایه» ۰۷. / گیاه‌شناسی/ پاژی وه‌ستا له ژیر چه‌تری کارگدا.

پایه‌دار / pāyedār - ها: / صفت. پایه‌دار؛ بنه‌ره‌ت‌دار؛ بناغه‌دار.

پایه‌ریزی / pāyerizi - / اسم. پایه‌ریزی؛ کار یان ره‌وتی بنه‌ره‌ت دانان؛ فه‌ناندن.

پایی / pāyi - / صفت. پای؛ تابه‌تمه‌ندی هه‌ر شتی به‌هۆی پاوه‌بیت یان به‌پا کار بکا «چرخ پای؛ چه‌رخ پای».

پاییدن / pāyidan - / مصدر. متعدی. لازم. // پاییدی: ناگات لئی‌بوو؛ می‌پایی: ناگات لئی‌ده‌بی؛ پپا: ناگات لئی‌بی // متعدی. ۰۱. پایین؛ فرسه‌اندن؛ نی‌پاوتا؛ چه‌مه‌نه‌داری؛ ناگالی بوون و چاوه‌دیری کردن «در آن جا پاسبانی، مردم را می‌باید: له‌ویدا پاسه‌وانیک چاوه‌دیری خه‌لکی ده‌کرد» ۰۲. لازم.

پائین

□ **پایین افتادن:** داکه‌وتن؛ داکه‌فتن؛ که‌وتنه خوار؛ بهر بوونه‌وه؛ ئه‌ره‌که‌وتنه‌ی؛ که‌وته‌یره واری.

پایین آمدن: هاتنه خوار؛ دابه‌زین؛ داخوژین؛ داخوستن؛ ئام‌ایره وار؛ ئه‌روه‌سه‌ی؛ وه‌سه‌یره.

پایین آوردن: ۱. هینانه خواره‌وه؛ داهینان؛ داکیشان؛ داگرتن؛ نه‌وی کردن؛ ئارده‌یره‌وار؛ ئه‌روه‌زنه‌ی ۲. که‌م‌کردنه‌وه؛ کرکردنه‌وه؛ هندکاندن.

پایین انداختن: داخستن: ۱. خستنه خواره‌وه؛ وسه‌یره‌وار؛ به‌ره‌و خواره‌وه فره دان «گلدان را پایین انداخت: گولدانه‌که‌ی خسته خواره‌وه» ۲. شوپه‌وه کردن؛ وسه‌یره «سرش را پایین انداخت: سه‌ری داخست».

پایین بردن: دابه‌رین؛ په‌رینه خوار؛ په‌رینه خواره‌وه؛ گه‌لواز کردن؛ ئه‌ره‌په‌ی.

پایین رفتن: ۱. چوونه خواره‌وه؛ داچوون؛ نه‌سیان؛ ئه‌ره‌لوه‌ی؛ لویاره‌وار؛ به‌ره‌و نه‌وی رویشتن ۲. داخزین؛ که‌م بوونه‌وه؛ کز بوونه‌وه.

پایین کشیدن: داکیشان؛ هینانه خواره‌وه؛ داهینان؛ کیشته‌یره؛ ئه‌ره‌کیشته‌ی؛ که‌سه‌ی یان شتیک به زور هینانه خواره‌وه.

پایین / pāyîne: حرف. له‌خواره‌وه‌ی؛ له‌پای؛ واروو «پایین اتاق نشست: له‌خواره‌وه‌ی ژووره‌که‌وه دانیشت».

پایین تنه / pāyîntane: ها: /سم، پاقه‌د؛ پاگژ؛ لای خوارووی له‌ش، له‌که‌مه‌روه به‌ره‌و خوار.

پایین دست / pāyîndast: /سم، به‌شی خواروو؛ په‌ین ده‌س؛ به‌شی ژیروو «پایین دست رودخانه: به‌شی خوارووی رووبار».

به‌رده‌وام بوون؛ باقی بوون؛ پایه‌دار بوون «آنچه نیاید، دلبستگی را نشاید؛ نه‌وی پایه‌دار نه‌بی، بو دل پی سپاردن ناشی» * **پائیدن.** هه‌روه‌ها: پائیدنی

■ **صفت فاعلی:** پاینده (ب) / صفت مفعولی: پاییده (ب) / مصدر منفی: نپاییدن (ئاگا لئنه‌بوون)

پاییز / pāyîz: /سم، پاییز؛ پایز؛ پاییز؛ په‌هیز؛ په‌یز: ۱. /ها، سه‌ردوا؛ چری؛ په‌کیتک له‌چوار وه‌رزی سال؛ سه‌یه‌م کژی سال ۲. /کنایی/ خه‌زان؛ زه‌ردی؛ ئه‌نگوره‌ی پیری و ژاگان «پاییز عمر: خه‌زانی ته‌مه‌ن» * **پائیز**

پاییزه / pāyîze: صفت. پاییزه؛ پیوه‌ندیدار به پاییزه‌وه (محصل پاییزه؛ داهاتی پاییزه) * **پائیزه**

پاییزی / pāyîzî: صفت. پاییزی؛ سه‌ر به پاییز «هوای پاییزی؛ هوای پاییزی»: **پائیزی**
پایین / pāyîn: /سم، خوار؛ خار؛ وار؛ هار؛ په‌ین؛ ئوودی: ۱. جینگاه‌ک له‌شوینی نزمتره‌وه «پایین را بگرد: خواره‌وه بگه‌ره» ۲. به‌شی ژیرووی شتیک «پایین دیوار نم‌گرفته: خوار دیواره‌که‌نمی‌داوه» * **پائین**

پایین: ۱. په‌ست؛ نزم؛ نه‌وی؛ نه‌قی؛ نه‌قی؛ نشیف؛ خوار؛ ئوودی (مقام پایین: پله‌ی په‌ست) ۲. هه‌رزان (به‌های پایین: بایی هه‌رزان) ۳. خواروو؛ ژیرگ؛ خوارگ؛ خواری؛ هار؛ وارین؛ چیرین (طبقه‌ی پایین: نه‌ومی خواروو) * **پائین**

پایین: ۱. قید. خوار؛ وار؛ هار: ۱. له‌خواره‌وه؛ ده‌سخوار؛ له‌به‌شی ژیروو «پایین دیوار افتاده بود: له‌خواره‌وه‌ی دیواره‌که‌داکه‌وتبوو» ۲. به‌لای خواره‌وه «برو پایین: بجو خواره‌وه» ۳. خوار؛ خواره‌وه؛ له‌نزیکی ده‌رگاوه «پایین اتاق نشسته بود: له‌خوار دیوه‌که‌وه دانیشتبوو» *

پتو / patû / ها: / اسم. په توو؛ نه دیال؛
سهردان؛ نفین پوښ؛ نفینو؛ پیخه ف؛
سهرداناز.

☐ پتوی برقی: سهردانی کاره بایی؛ په توی
به رقی؛ جوړی په توو که سیمی تی خراوه
و به هیزی کاره با گهرم دهی.

پتوپاره / pat-o-pāre / صفت. [گفتاری]
له تپه پت؛ شو وړ؛ زور دراو.

پتوپهن / pat-o-pahn / صفت. [گفتاری]
پان و پوړ؛ ته ختان؛ راستک؛ پان و هه راو؛
پان و فرهه.

پته / pate / ها: / اسم. په ته: ۱. [قدیمی] بلیت؛
پسووله ۲. [قدیمی] کووته؛ په ننگ؛ چیم؛
کومه لی گز و گیا و چل و چینو بو گرتنی
به ری ناو.

☐ پته را به آب دادن: [کنایی] ته خته خستنه
سهر ناو؛ کار خراب کردن؛ کار تیک دان
> نتوانستی زبانت را نگهداری و پته را به آب
دادی؛ نه توانی بهر زمانت بگری و ته خته
خسته سهر ناو؟>

پته ی کسی را روی آب انداختن: [کنایی]
ته خته ی که سیک خستنه سهر ناو؛
نابرووی که سیک بردن؛ که سیک
بی نابرو کردن > آمد اینجا و پته ی همکارش را
انداخت روی آب؛ هانه ئیره و نه خته ی
هاوکاره که ی خسته سهر ناو.>

پتی / patî / صفت. [گفتاری] په تی؛ پروت؛
خواس؛ خاوس.

پتیاره / pat(i)yāre / ها: / صفت. په تهری؛
سه لپته؛ په تیاره؛ گهلایی؛ شیتوکه؛
نه قل سووک > دختری پتیاره؛ دست به کمر زده،
می گوید: شما ساکت باشید!> کچه تیوی په تهری،
دهستی ناو ته که له که ی، ده لی: ئیوه بی دهنگ
بن!>

بیچ-بیچ / peçpeç / ها: / صوت. سرته؛ چپه؛

پایینی / pāyînî / صفت. خوارین؛
خوارگین؛ ژیرین؛ ژیرگین؛ ژیرینه؛ وارین؛
خواروو؛ هار؛ لای ژيروو > کتاب پایینی: کتبی
خوارین<: پایینی

پایینی / لها: / ضمیر. خوارین؛ خوارگین؛
وارین؛ نه وی وا له ژیر باقیه وه یه > پایینی هم
افتاد: خوارینه که ش داکه و ت<: پایینی

پپه / pape / ها: / صفت. [گفتاری] سه پوُل؛
په پل؛ په خمه؛ هه په > آدم این قدر به!> مروی
نه وندنه سه یول!>

پت / pat / اسم. گولوله؛ گورولیی؛ گلولة؛
گلولة ی بهن، خوری، موو یان هه رشتیکی
له و چه شنه.

پت: صفت. [مخفف] پان و پوړ؛ ته ختان؛
راستک؛ بی که ندو کلو.

پتاسیم / potās(i)yom / فرانسوی / اسم.
پوتاسیوم؛ توخمی کیمیایی کازایی، به
ژماره ی نه تومی ۱۹ و کیشی نه تومی
۳۹، ۱۰، سیی زبوی، نه رم و سووکه و له
سروشتدا به فراوانی هه یه.

☐ پتاسیم سیانید سیانور پتاسیم، سیانور
پتانسیل / potānsiyel / ها: / فرانسوی / اسم.
گریک؛ وره؛ وزه؛ لیها تووی؛ پوتانسیتل.

پت-پت / petpet / صوت. ۱. پلته پلت؛
پرته پرت؛ دهنگی فیله ی چرا، کاتیک
نزیک له کوژانه وه یه ۲. پره پر؛ دهنگی
موتور، کاتیک خراب کار ده کا.

☐ به پت-پت افتادن: که و تنه پرته پرته وه؛
۱. له کار که و تن؛ په ک که و تن؛ له هیز
که و تن ۲. [کنایی] له وزه که و تن؛ هیز
نه مان > داداش! مثل اینکه به پت-پت افتاده ای؛
برا! وادیاره که و نووینه بر نه بر نه وه.>

پتک / potk / ها: / اسم. حورته ک؛ کوتک؛
پتیک؛ خوتره ک؛ خوته ک؛ پتک؛ توپز؛
مه تره ق؛ مه یکوت؛ میکوت؛ میرکوت؛ پیک.

پچه؛ چفه؛ پته؛ پچه پچ؛ چربه چرپ؛

سرکه سرک؛ پسه پس؛ پسته پست؛
چپ-چپ؛ سرپه سرپ؛ سرته سرت؛ فچه فچ؛
فچ-فچ؛ وتهوت؛ دهنگی قسه کردنی زور
نزمی دوو کس پتکه وه.

□ پچ-پچ کردن؛ چیه کردن؛ چربه کردن؛
پچه کردن؛ سرته کردن؛ چرپاندن؛ به سرته
قسه کردن؛ سرکه کردن؛ چفانی؛ چرپانن؛
چینه‌ی؛ چیه چپ کهرده‌ی (چه خبر شده
پچ-پچ می‌کنید؛ نهوه چمووه چیه ده‌کهن؟).

پچچه / pečpeče. ها؛ اسم ۱. سرته؛
پچه پچ (از آن سوی در پچچه‌ای شنید؛ له‌وبه‌ری
ده‌رکوه سرته‌یه کی هاته به‌رگویی) ۲.
خشه‌خش (پچچه‌ی برگها؛ خشه‌خشی
گه‌لاگل) ۳. /کنایی/ ویته‌ویت؛ قوو؛
وت‌وویری سه‌زاران؛ قسه و واتوی ناو
خه‌لک (این پچچه‌های مردم خسته‌ام کرد؛ نه‌م
ویته‌ویتانه‌ی خه‌لک وه‌ره‌زی کردم).

پخ / pax؛ اسم. کهل؛ کل؛ په‌خ؛ شوپتی که
له‌چاو شوپتی تر لالیزه.

□ پخ زدن؛ کهل کردن؛ په‌خ لیدان؛ لالیز
کردنی شوپتیک له‌چاو ده‌ور و به‌ری.

پخ / pex؛ صوت. کش؛ پخ؛ ده‌نگیکه بو
ترساندن (پخ بکنی فرار می‌کند؛ کشی لی بکه‌ی
هله‌دی).

□ پخ-پخ کردن؛ /گفتاری/ لووت و گوپچکه
کردن؛ گوی و که پو برین.

پخ / pox؛ [ترکی] /اسم/، /مستهن/ پوخ؛
پسی؛ گوو؛ گی؛ تله‌می مرو.

□ پخی بودن؛ /تعریض/ گوویتک بوون؛ به
ناره‌وا خاوه‌ن پله و پایه بوون (مگر او چه
پخی است که من بخوام از او اجازه بگیرم؛
نه‌و چ گوویکه بمه‌وی به‌رایبی لی بگرم؟).

هه‌روه‌ها؛ پخی شدن

پخت / paxt؛ صفت. ته‌ختان؛ راستک؛ پان؛

گور؛ بی‌کهند و کلؤ.

پخت / poxt؛ اسم ۱. کاریان ره‌وتی
پیژان (پخت نان؛ نان کردن) ۲. /ها/ نوبه‌ی
نان کردن؛ نان پیژان (روزی دو نوبت پخت
می‌کند؛ رژی دوو نوبه نان ده‌کا).

□ پخت کردن؛ کولاندن؛ په‌زاندن؛ پیژان؛
پیژتن؛ پیتن؛ په‌ته‌ی؛ پیژان به‌تایبته له
ته‌نور یان له کووره‌دا.

- پخت: پیوازه. - پیژ. - کرد. - کول. - ئاو
(دست‌پخت؛ ده‌ست‌پیر).

پختگی / poxtegi؛ اسم. /مجازی/
جیکه‌وتوویی؛ پنگه‌ییشتوویی؛ سه‌رپته‌های؛
گرساوی؛ رسکاوی.

پختن / poxtan؛ مصدر. متعدی. لازم.

// پختی: کولاندت؛ می‌پزی؛ ده‌کولینی؛ پیژ.
بکولینه // □ متعدی ۱. پیژان؛ پیتن؛ برژانن؛

بوشانن؛ په‌زین؛ په‌ته‌ی؛ په‌هتن؛ کردن؛
کهرده‌ی؛ ناماده‌کردنی نان و چیشته (نان

پختن؛ نان پیژان) ۲. پیژان؛ پیژتن؛ پیتن؛
بیتن؛ پاتن؛ سه‌خت و پته‌کردن و ناماده

کردنی به‌ره‌میک (وه‌ک ناچور) له‌ریگی
کووره و گهرمادانه‌وه (آجر پختن؛ ناچور

پیژان) ۳. /کنایی/ نهرم کردن؛ تیگه‌باندن؛
ناماده‌کردنی که‌سیک بو کاریک له‌ری

وت‌وویره‌وه (همه‌دور را گرفتند و او را حسابی
پختند؛ گشتیان ده‌وریان دا و باش نهرمیان کرد)

۴. کولاندن؛ گرینه‌ی؛ گرینای؛ ناماده
کردنی چیشته و خوراک به‌هوی گهرمای

زوره‌وه □ لازم ۵. کولان؛ کولین؛ پنگه‌بین؛
گریای؛ نه‌یار بوونی پیخور به‌هوی تینی

پیویسته‌وه، بو خواردن (غذا پخت؛ چیشته‌که
کولا) ۶. گه‌بین؛ گه‌یشتن؛ یاوه‌ی؛ یاوای؛

گه‌یشتنی میوه‌ناوداره‌کان (زردآلوا حسابی
پخته‌اند؛ شیلانه‌کان چاک که‌یشتون) ۷.

پرووزان؛ کولان؛ گرینه‌ی؛ به‌هوی گهرمای

زۆرموه ئازار دیتن «از گرما پختم: له گهرمادا
برووزام». ههروهها: پختنی

■ صفت فاعلی: پزنده (پیزهر)/ صفت مفعولی:
پخته (پیزراو)/ مصدر منفی: نپختن (نهپیزان)

پخت و پز / poxt-o-paz / اسم، پوخت؛
پوخت و پهز؛ لێنانی شیو.

پخته / poxte / صفت. پوخته؛ پههتی: ۱.
کولاو؛ کولیاگ؛ گریا؛ ورد؛ ناماده کراو

بههوی گهرمای پتویستهوه «غذای پخته»
چیشتی کولاو» ۲. [مجازی] له کار دراتی؛

خاوهن ئەزموون «مرد پخته: پیاوی بوخته» ۳.
له بهره چووگ؛ زۆر گه ییشتوو؛ فره گه ییگ

(بو میوه) «هندوانه‌ی پخته: شووتی له بهره
چووگ» ۴. [مجازی] شی کراوه؛ ورد؛

باش باش بهراورد کراو «فکر پخته: بیری
ورد».

پخته خوار / poxtexār / ها؛ ان/ صفت.
[کنایی] حازر خۆز؛ خاوهنی خووی به ههره

بردن له کار و کوششی خه‌لکی تر «خان
پخته خوار: ناغای حازر خور».

پختی / paxtî / اسم ۱. پانی؛ گۆری؛
چۆناوچۆنی پان بوون ۲. [ریاضی]

کیش هاتوویی؛ کیشراوی.
پخزنی / paxzanî / اسم. کهل کاری؛ کار

یان رهوتی کهل کیشان؛ پهخ لێدان؛ ساوین
و ساف کردنی لیواره‌ی شتیگ: پخکاری

پخش^۱ / paxš / اسم. پهخش: ۱. بلاوه‌یی؛
پژاوه‌یی؛ پژیای؛ کار یان رهوتی: /الف/ بلاو

بوونهوه یان بلاو کردنهوه «پخش پول:
بلاوه‌یی پاره» ب) گه یاندنی شت و مه‌ک به

دهستی فرۆشه‌ر یان کرپار «پخش کالا:
بلاو کردنهوه‌ی شت و مه‌ک» ج) بلاو

کردنهوه‌ی دهنگ یان رهنگ «پخش برنامه:
بلاو کردنهوه‌ی به‌نامه» ۲. ئامراز

بلاو کردنهوه‌ی دهنگی تۆمار کراو.

پخش^۱: صفت. ۱. پرژ و بلاو؛ په لاف؛ پژیای؛
پژیایگ؛ پژیای؛ توچ «پولها روی میز پخش بود:

پاره‌کان له سه‌ر میزه‌که پرژ و بلاو بوون» ۲.
بلاو؛ پهخش «خبر پخش شده است: هه‌واله‌که

بلاو بوته‌وه».
پخشندگی / paxšandegî / اسم. پهخشانی؛

پهخشانده‌یی؛ پهخشینه‌یی؛ لێ هاتوویی
ماکیگ بو بلاو کردنهوه‌ی تراو یان تیشکیگ

که له هه‌ر لاره لێی ده‌دا.
پخش و پالا / paxš-o-palā / صفت. [گفتاری]

پرژ و بلاو؛ پرش و بلاو؛ په‌رش و بلاو؛
پژیای؛ وه‌شاو؛ بلاوه‌بوو به شیوه‌ی

ناریک و پینک «کتابها روی میز پخش و پالا بود:
کتیبه‌کان له بان میزه‌که‌وه پرژ و بلاو بوون».

پخکاری / paxkārî / پخزنی
پخمگی / paxmegî / اسم. گیلی؛ هه‌په‌یی؛

سه‌پۆلی؛ ساویلکه‌یی؛ په‌خمه‌یی «آدم به این
پخمگی ندیده بودم: مرؤی بهم کیلیم نه‌دیوو».

پخمه / paxme / ها/ صفت. [گفتاری] گیل؛
گیلۆکه؛ ده‌به‌نگ؛ ساویلکه؛ سه‌پۆل؛

حه‌پۆل؛ په‌خمه؛ سه‌په‌ل؛ چۆپیک.
پدافند / padāfand / ها/ اسم. به‌ره‌وانی؛

به‌ره‌فانی؛ به‌رگری.
پدافندی / padāfandî / صفت. به‌ره‌وان؛

به‌ره‌فان؛ سه‌باره‌ت به به‌رگری.
پداگوژی / pedāgojî / افرانسوی/ اسم.

زانستی راهینانی مندالان.
پدال / pedāl / ها/ افرانسوی/ اسم. پایده‌ر

«پدال گاز: پایده‌ری گاز».
پدر / pedar / ها؛ ان/ اسم. باوک؛ به‌وک؛

باب؛ تاته؛ باوک؛ باف؛ باوا؛ تۆباف؛ کالو؛
تاتو؛ بابو؛ تات: ۱. گیانله‌به‌ری نی‌ر

(به‌تابه‌ت مرؤ) که زارۆی رۆهیناوه «پدر آزاد
بیمار است: باوکی ئازاد نه‌خۆشه» ۲. [مجازی]

بنیانته‌ر و دامه‌زرینه‌ری شتیگی تازه «بدر

- تاریخ؛ پدر برق؛ باوکی میژوو؛ باوکی کاره با) ۳. مامه؛ وتهی ریز لیتان و دلوقانی بو پیاوانی به سالاجوو (پدر) بفرمایید بنشینید؛ باوکه! فرمومو دانیشه).
- پدر روحانی: باوکی رۆحانی: ۱. ئه وه کهسه که راهینانی رهوانی کهسیکی تری وه ئهستوگر تووه ۲. نازناویکی به ریز و قدره بو بانگ کردنی پیاوانی رۆحانی له کلیسه دا: پدر مقدس
- پدر مقدس (پدر روحانی) ۲
- پدر ناتنی: باوه پیاره؛ زرباب.
- پدر در آوردن: /کنایی/ رۆح ده رهینان؛ ریشه/ جهرگ ده رهینان؛ کاریکی زور سهخت و دژوار که ده بیته هوی ئازاری زور (کارگری این قدر سخت است که پدر آدم را درمی آورد؛ کریکاری ئه وه نده دژواره که روحی مرو ده رینت).
- پدر شدن: بوونه باوک (بو پیای) ده گوتری که ده بیته خاوهنی مندا).
- پدر آمرزیده /pedarāmorzîde/ ها: صفت. باوک باش؛ باب چاک؛ تاته خاس؛ ره حمه تی؛ چه شنی وتهی بانگ کردنه له گهل گله بییدا (پدر آمرزیده، چه دل خوشی داری؛ باوک باش، چ دلکی خۆشت هه یه).
- پدر اندر /pedar'andar/ ها: اسم. باوه پیاره؛ زرباب؛ ناباک؛ باوک به ده ر؛ باب هه له ک.
- پدرانه /pedarāne/ : صفت. /مجازی/ باوکانه؛ تاته یانه؛ باوکی؛ بابینی؛ باوینی؛ باقینی؛ زور دلوقان (بخند بدرانه؛ بیکه نینی باوکانه).
- پدرانه: قید. باوکانه؛ باوکیه تی؛ وه کوو باب (او بدرانه رفتار کرد؛ باوکانه ده جوو لایه وه).
- پدر بزرگ /pedarbozorg/ ها: ان: اسم. باوا؛ بابا؛ باواگه و ره؛ باوگ باوگ؛ بابه گه و ره؛ بابیر؛ کالک؛ باوکی باوک یان باوکی دایک.
- پدر جد /pedarcad(d)/ ها: /فارسی/ عربی/ اسم. کال؛ بابیر؛ باواگه و ره؛ باوکی باوا.
- پدر خوانده /pedarxānde/ ها: /اسم. ۱. تاته؛ میردی تیه ن؛ زرفه زور؛ زربابی ژن یان میرد ۲. پیایو یک که کچ یان کوریکی وه ک مندالی خوی وه رگر تووه.
- پدر دار /pedardār/ ها: صفت. باوک دار؛ خاوهن باوک.
- پدر زن /pedarzan/ ها: /اسم. خه زوور؛ خه زووره؛ هه سووره؛ بابی ئافره تی میرد.
- پدر سالار /pedarsālār/ ها: /اسم. /جامعه شناسی/ میرباب؛ باب سالار؛ سه رۆکی خیل.
- پدر سالاری /pedarsālārî/ ها: /اسم. /جامعه شناسی/ میربابی؛ باب سالاری؛ ده زگا کومه لایه تیه ک که تیدا باوک سه ر و سه رۆکی خیزانه و خاوهن ده سه لاتی ئافرهت و زارۆکانه، هه روه ها مندا و بنه ماله به وه ده گه رینه وه و تیدا به رپرسی و پیشوایی کومه لگا به میردانه.
- پدر سوختگی /pedarsûxtegî/ ها: /اسم. /مجازی/ باب خه رای؛ ناپایوی؛ ناپایی؛ ناپیایی؛ کار یان رهفتاری نار هوا.
- پدر سوخته /pedarsûxte/ ها: صفت. /مجازی/ ۱. نادر ووس؛ ناپایو؛ ده غهل؛ ده غول؛ نار یک ۲. قه حبه باب؛ جنیو یکه.
- پدر شوهر /pedaršowhar, -šo:har/ ها: /اسم. خه زوور؛ خه زووره؛ هه سووره؛ هوسووره؛ هوسیره؛ هه سیره؛ باوکی میرد یان ژن.
- پدر کشتگی /pedarkoştégî/ ها: /اسم. /مجازی/ کونه قین؛ دوزمنایه تی کون.
- پدر مرده /pedarmorde/ ها: /اسم. ۱. باب مردوو؛ باوک مردوو؛ بی باق؛ بی باوک؛ سیوی؛ هه تیو؛ هه تیم ۲. /کنایی/ به ده خت؛

بی‌نه‌نوا؛ بی‌پناه؛ کلؤل.

پدروار / *pedarvār*: قیسه، باوکانسه؛
باوک‌تاسا؛ وه‌ک باوک.

پدرومادردار / *pedar-o-mārdār*:
صفت. دایک‌وباوک‌دار؛ به‌دایک‌وباوک: ۱.
خاوه‌ن که‌سایه‌تی و پله و ریژی به‌رز ۲.
باوک‌دار؛ حبیبی؛ به‌ویست و چاو‌تیر‌کهر.

پدروی / *pedarī*: اسم. باوکی؛ بابی؛
تاته‌یی؛ بافی: ۱. بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی
باوک بوون (خدا از پدوی کمتان نکند: خوا له
پدوی کمتان نه‌کا) ۲. [مجازی] باوکیه‌تی؛
باوکایه‌تی؛ باوکی؛ چاکی و به‌زه‌یی باوکانه
(آن مرد در حق من بدی کرد: نه‌و پی‌اوه له
ناستی مندا باوکیه‌تی کرد).

پدروی: صفت. باوکی؛ پی‌وه‌ندی‌دار یان
به‌ستراو به‌مالی باوک‌هوه (خانواده‌ی پدروی:
بنه‌ماله‌ی باوک).

پدربار / *pedaryār*. ها: ان: / اسم. جی‌باب؛
له‌جی باوک؛ پی‌اوی که‌خهرجی راگرتن و
به‌خیوکردنی مندا لیک‌نه‌گریته‌ئسته‌تو.
هه‌روه‌ها: مادربار

پدبد / *padīd*: / اسم. [ادبی، قدیمی] ناشکرا؛
خویا؛ دیار؛ به‌رچاوا؛ وه‌ره‌چهم؛ به‌دی؛
دیاردی؛ دۆخ و چۆنیه‌تی ناشکرا بوون و
به‌دیار هاتن یان رسکان (چون پدبد گشت،
همه‌خرسند شدند: که‌ددر که‌وت، هه‌موو
گه‌شانه‌وه).

پدید آمدن: ناشکرا بوون؛ دهر که‌وتن؛
به‌دیهاتن؛ په‌یا بوون؛ دیار دان؛ دیاری
دان؛ خویا بوون؛ دهر هاتن؛ به‌رنامه‌ی؛
په‌یدا بیه‌ی (آنجا چشمه‌ای پدید آمد: له‌وئ
چاو که‌یه‌ک دهر که‌وت).

پدید آوردن: به‌دیپه‌ئان؛ وه‌دیپه‌ئان؛
ره‌خساندن؛ پینک‌هئان.

پدید: صفت. [ادبی] خویا؛ دیار؛ به‌رچاوا؛

ناشکار؛ ناشکرا (هیچ روشنی بدید نبود؛
وسه‌یه‌ک ددر نه‌بوو).

پدیدار / *padīdār*: صفت. [ادبی] دهر که‌وته؛
وه‌دیار؛ به‌دیار؛ دیار؛ خوانه؛ ناشکرا؛ ناشکار؛
په‌یار؛ خویا؛ خویا؛ به‌رچاوا؛ وه‌ره‌چهم؛ بوون
(شب گذشت و روز پدیدار شد: شه‌و تیپه‌ری و
رؤژ دهر که‌وت).

پدیدار شدن: به‌رچاوه‌اتن؛
هه‌لپشکووتن؛ هه‌لقونیان.

پدیدارشناسی / *padīdāršenāsī*:
پدیده‌شناسی

پدید آوردن / *padīdāvarande*. ها: گمان /:
/ اسم. ئافرینه‌ر؛ به‌دیپه‌ئنه‌ر؛ وه‌دیپه‌ئنه‌ر؛
پینک‌هئنه‌ر؛ خولقی‌نه‌ر.

پدید / *padīde*: / اسم. دیارده؛ دیاردی؛
به‌رچاوه: ۱. نه‌وه‌ی که‌ده‌بیندروی یان
هه‌ستی پی‌ده‌کری ۲. پروداو؛ نۆرسک؛
داب‌ی تازه؛ شتی تازه پینک‌هاتوو.

پدیدده‌ی اجتماعی: دیارده‌ی
کۆمه‌لایه‌تی. هه‌روه‌ها: پدیدده‌ی اقتصادی؛
پدیدده‌ی شیمیایی؛ پدیدده‌ی فرهنگی؛
پدیدده‌ی فیزیکی

پدیدده‌ی شکست نور ☞ شکست نور،
شکست

پدیدده‌ی فای: دیارده‌ی فای؛ هه‌له‌ی
چاوا، به‌شپوه‌یه‌ک که‌نه‌گه‌ر شتیک (وه‌ک
تیشک یان فیلم) دوابه‌دوای یه‌ک و به
مه‌ودای زۆر که‌مه‌وه‌نیشان بدین، چاوا
ناتوانی مه‌ودای نیوانیان دیاری بکات.

پدیدده‌شناسی / *padīdešenāsī*: / اسم.
دیارده‌ناسی: ۱. لیکۆلینه‌وه له‌چۆنیه‌تی
هه‌لدانی هزری مروؤف وه‌ک پیشه‌کیه‌ک بو
چوونه‌ناو باسی فله‌سه‌فه‌وه ۲. ریژکردنی
تاقمیک له‌دیارده‌گه‌ل له‌باری
چۆنیه‌تیانه‌وه * پدیدارشناسی

پذیر / pazîr / پیژوه. -گر؛ -په‌ژیر؛ -په‌زیر؛
-گتیر «فرمان‌پذیر: فرمان‌گر».

پذیرا / pazîrâ / صفت. په‌زیرا؛ په‌ژیرا؛
قبول‌لکه‌ر: ۱. ناماده و تیار بؤ په‌زیران پذیرا
بودن: په‌زیرا بوون «۲. په‌ژیران‌که‌ر؛
میوانداری «او به گرمی پذیرای ما شد: ژور گرم
و گوپ میوانداری کردین».

▣ پذیراشدن: قبول کردن؛ وه‌ئسه‌ستؤ
گرتن. هه‌روه‌ها: پذیرا بودن

پذیرانه / pazîrâne / ها: / اسم. وهرگرانه؛
پاره‌یه‌ک که بؤ په‌زیران له شوینیک (وه‌کوو
نه‌خوشخانه و زانستگا) له داواکار
ده‌سیندری.

پذیرانی / pazîrâ'î / پذیرایی

پذیرایی / pazîrâyî / ها: / اسم. په‌ژیرایی؛
په‌زیرایی: ۱. رازه‌کاری؛ میوانداری؛
خزمه‌تی میوان؛ کار یان ره‌وتی میوان
راگرتن؛ میهمان خودان کردن؛ په‌زیرایی
کردن له میوان ۲. / گفتاری / میوانخانه؛
میمانخانه؛ هؤده‌ی په‌ژیرایی؛ ژووری
تایبته به میوان * پذیرائی

پذیرش / pazîrêš / اسم. په‌ژیران: ۱. کار
یان ره‌وتی وهرگرتن؛ په‌زیران «بدریش
دانشجو: وهرگرسی خویندکار» ۲. / ها/
وهرگری؛ به‌شیک له رینکخراوه‌یه‌ک که
کاری وهرگرتنی به‌ئسه‌ستؤبه «اداره‌ی پدیرش:
مه‌زربنگه‌ی وهرگری» ۳. / ها/ پیناسه؛
به‌لگه‌یه‌ک که قه‌بوول بوونی که‌سئیک بؤ
کاریک یان شوینیک نیشان ده‌دا «برای
سفیر آلمان تقاضای پدیرش شد: بؤ بالوویزی
نالمان داوای پیناسه کرا».

پذیرفتن / pazîroftan / مصدر. متدی.

// پذیرفتی: په‌زیرات؛ می‌پذیری: ده‌په‌زیری؛
په‌زیر: بیه‌زیره // په‌زیران؛ په‌ژیرین؛ په‌ژیران؛
وه‌خؤ گرتن؛ قه‌بوول کردن: ۱. دان‌نان به

راست یان به‌جئ بوونی کار یان قسه‌ی
که‌سئیکدا «بدرفتن ادعای شاهد: په‌زیرایی
قسه‌ی گه‌وا» ۲. ریدانی که‌س یان شتیک
بؤ چوونه ژووره‌وه له شوینیکدا «بدرفتن
دانشجویان خارجی: په‌ژیرایی خویندکارانی
لاوه‌کی» ۳. هاوپه‌تی کردن ده‌گهل ویست
یان کاری که‌سئیکدا «پذیرفتن تقاضای
ارباب‌رجوع: په‌زیرایی داخوازی کارینه‌ران».
هه‌روه‌ها: پذیرفتنی

■ صفت فاعلی: پذیرنده (ب) / صفت مفعولی:
پذیرفته (په‌زیراو) / مصدر منفی: نَبذیرفتن
(نه‌په‌زیران)

پذیرفته / pazîrofte / صفت. ره‌وا؛ قه‌بوول؛
شایسته؛ له‌بار؛ شایه‌ن؛ په‌ژیراو؛ په‌زیراو.

پذیره / pazîre / اسم. / اقتصاد / په‌ژیره؛
په‌زیره؛ به‌لئینی کرپینی په‌ره‌گه‌لی بایه‌خدار
له لایه‌ن کرپاره‌وه.

پذیره‌نویسی / pazîrenevîsi / ها: / اسم.
کرئ‌باری؛ باربوو؛ په‌زیره‌نووسی.

پر / par / ها: / اسم. ۱. په‌ر؛ په‌ل؛ تووک؛
کولکه؛ له‌ش داپوشی مه‌ل «پر پرنده: به‌ری
په‌له‌وه‌ر» ۲. / مجازی / بال؛ په‌ل «انگار پر درآورد
و پرید: وه‌ک بیژئی بالی ده‌ره‌ینا و فری» ۳.
/ گفتاری / په‌ره؛ به‌شئ له شتیک‌کی سووک و
ناسک «پر کاه؛ پر کاغذ: به‌ره‌ک؛ پدرد کاغز»
۴. په‌ره؛ چاره‌وه‌ز؛ به‌شیک له میوه‌ی بریک
داران که به‌هؤی په‌ره‌یه‌کی ناسکه‌وه له
به‌شگه‌لی تری جیا بووه‌ته‌وه «پر انار؛ پر سیر:
چاره‌وه‌زی هه‌نار؛ به‌ری سیر» ۵. / گفتاری /
په‌ر؛ پاژی دوابی شتانی پارچه‌ئاسا (ب) شال:
به‌ری شال».

▣ پر ناووسی / پرتاووسی

▣ پر درآوردن: ۱. تووک کردن؛ تووک
ده‌ر کردن؛ په‌لی زینه‌ی «جوجه پر درآورد:
است: جوجه‌له‌نوکی کردووه» ۲. / مجازی /

همه جا نر کرده بود شیرین دارد شوهر می کند: رُویشتبوو قووی داخستوو شیرین ده به وی میبرد بکا < ۰۳ / مجازی > پیره وه کردن؛ دنه دان؛ هان دان؛ هه لخراندن < او را حسابی بر کرده بودند؛ نه ویان ته و او بر کردبووه > ۰۴. پیره وه کردن؛ تو مار کردنی دنه گ یان فیلم له سهر شریت < نوار نر کردن؛ شریت پره و کردن > ۰۵. پر کردنه وه؛ پیره وه که رده ی؛ داپوشان یان پره و کردنی کونی ددان < پر کردن دندان؛ پر کردنه وه ی ددان > ۰۶. دیاریکراو له نیو ده فریکدا < پر کردن کپسول گاز؛ بر کردنی که پسولی گاز >.

پر: ^۱ قید. < گفتاری > زور؛ فره؛ پر؛ پهر < نر بد نیست؛ زوریش خراب نیه >.

پر - پیشوازه. پر؛ پهر؛ به چه ندیتی یان

چونیه تی زوره وه < برآب؛ پرئاو >.

پراتیک / p(e)rātik /: [فرانسوی] / اسم. کرده وه؛ کرده؛ که رده: ۱. کار < نظریه یک چیز است و براتیک چیز دیگر؛ بیرۆکه شتیکه و کرده وه شتیکی دی > ۲. کارزانی؛ کارامه یی؛ نه زموونی کرده وه یی < معلوماتش زیاد نیست ولی براتیک خوبی دارد؛ زانستی زور نیه به لام کارزانی باشه >.

پراتیکسی / p(e)rātikī /: [فرانسوی] صفت.

نه زموونی؛ کرده یی؛ کرده وه یی؛ که رده یی < دندانساز پراتیکسی؛ دندانسازی نه زموونی >.

پراسونودیمیم / p(e)rāse'odimiyom /:

[انگلیسی] / اسم. پراسیتئودیمیم؛ توخمی کیمیایی کانتزایی ده گمه ن له ده سته ی لانتانیده کان به ژماره نه تومی ۵۹ و کیشی نه تومی ۹۰، ۱۴۰، سپی ئامال زهرده که بو دروست کردنی شیشه ی رهنگی به کار دی.

پراش / parāš /: [اسم. / فیزیکی] پریش؛

دیارده ی بلاو بوونه وه ی شه پؤل < تیشک،

بال گرتنه وه؛ زور خوشحال بوون < آزاد از خوشحالی داشت بر درمی آورد؛ نازاد له خوشیا خریک بوو بال بگریته بد >.

پر ریختن؛ تووک رژیان؛ تووک رژیان؛ تووک وهرین؛ پهر وهرین؛ پهلج پروتیه وه < پره های جوجه ریخته؛ بووکی جوجه له که ودریوه >.

پر زدن / کشیدن / کرفتن: < گفتاری > فرین؛ بال لیدان؛ بالدان؛ دان له شقه ی بال؛ بال گرتن؛ بال گرتنه وه؛ بالی گیرته ی < کلاغ پر زد و رفت؛ قالاوه که فری و روئی >.

پر کردن: ۱. قوشقن کردن؛ تووک کهندن؛ زهماندن؛ نه وه پروتیه ی؛ پهل کهنته ی < پر کردن مرغ کار سختی است؛ قوشقن کردنی مریشک کاریکی دژواره > ۲.

پر - پر زدن، پرپر

پر / por /: صفت. پر؛ نژن؛ لپ؛ لیپ؛ لیپان؛ سهرپر؛ سه رریژ؛ چر؛ چور؛ متروس؛ لیف؛ هبل؛ پهر؛ ته زی؛ ۱. گوزان؛ دارمال؛ تزه؛ له م؛ تژی؛ ئاره ی؛ بی بوشایی < ظرف بر؛ ده فری بر > ۲. داگرتوو؛ داگری؛ درگاخن؛ تیر؛ ده سرریژ؛ بی جیگه ی زیایی بو شتیکی تر < اتاق بر؛ هوده ی بر > ۰۳ / مجازی > / خاوه ن زانست و نه زموونی زور < استاد ما مرد بی بود؛ ماموستاکه مان بیویکی پر بوو >.

پر شدن: ۱. پر بوون؛ لرپ بوون؛

قه لاپه چن بوون؛ پووړاو بوون؛ زیپاویپ بوون؛ نژنین؛ پهر بیه ی < اتاق بر سد از آب هوده که بر بوو له ئاو > ۲. قال داکه وتن؛ له هه موولا بلاو بوونه وه < توی شهر بر شده بود که زلزله می آید؛ له ناو شاردا قال داکه ونبوو که بوومه لره دیت >.

پر کردن: ۱. پر کردن؛ پیره وه کردن؛

کیان؛ پهر که رده ی < شیشه را بکن؛ شووشه که بیکه > ۲. قوو داخستن < رفته بود

دنگ و... له کاتی بواردنیان له شتیکهوه.

پراکريت /p(e)rākṛīt/ اسم، پراکريت: ۱.

هرکام له زمانه نوپه هیندیهکان که

سرجاوهی هیندو نوروپایان هیه ۲.

زمانه کونهکانی هیند بیجگه له

سانسکريت.

پراکندگی /parākandegī/ ها: اسم،

بلاوهیی؛ پراکندهیی؛ تیچی؛ تیچانی؛

ولاوی؛ بلاوی؛ وه لایی؛ پرژ و بلاوی؛ پرژ و

بلاوی؛ شهپلینی «پراکندگی جمعیت: بلاوهیی

ناپوره».

پراکندن /parākandan/ مصدر، متعدی.

[ادبی] // پراکندی: بلاوت کرد؛ می پراکنی: بلاو

دهکهی؛ پیراکن: بلاو بکوه // پهراوتن؛

پهراواندن؛ بژانندن؛ پژانندن؛ بلاو کردن؛

پهراو کردن؛ په رژ یون؛ پرژانندن؛ بژکین؛

فه بژکاندن؛ تیچانندن؛ ولاونهی؛ ده رانندن: ۱.

پا پسانندن؛ جیاوه کردن؛ دوور کردنهوه؛ دوور

خستنهوه؛ ناوپه ره کردن؛ ناوپه ره تیخستن؛

یه کپارچهیی و ریک و پیککی کومه له یک

تیکدان و نه ندامهکانی لیک جیا و دوور

خستنهوه ۲. بلاوه کردن؛ په خشه و کردن؛

وه لا و ره و اج دان. ههروهها: پراکندنی

■ صفت فاعلی: پراکننده (بلاوه کهر) / صفت

مفعولی: پراکننده (بلاوه کراو) / مصدر منفی:

نپراکندن (بلاو نه کردنهوه)

پراکنده /parākande/ صفت. پرژ؛ بلاو؛

به رژ؛ پرش؛ گزوله؛ پرژ و بلاو؛ وه لاو؛ به لاف؛

پرژ؛ په رژ؛ هاویر؛ لیک جیا؛ په رشه؛ ولا؛

بال بال؛ ته رت؛ په خش؛ جویر؛ جیا جیا؛

پهراکننده؛ پهراوه؛ په رتهواز؛ په رتهوازه: ۱.

شپرزه؛ شپرزه؛ شه پرزه؛ شپرئو؛ شه پل؛

شهر په زه «کارهای پراکنده: کارگهلی پرژ و بلاو»

۲. شپرزه؛ شپرزه؛ شه پرزه؛ شپرئو؛ شه پل؛

شهر په زه؛ لیکک پساو و کلا له په یوه نند

«جمله های پراکنده: رسته گهلی سبز» ۳.

ده راننده؛ شاش؛ ته نک؛ نه چر و نه پر «درختان

پراکنده: دارگهلی ده راننده».

□ پراکنده شدن: بلاوه کردن؛ چوپریان؛ بلاو

بوون؛ په رژان؛ داپژان؛ فه بژکان؛ فه بژکین؛

فه بژکیان؛ راو رتن؛ لیک بلاو بوون؛ پرژ و

بلاو بوون؛ ناوپه ره کوه تن؛ ناوپه ره بوون؛

ولاویهیی «پس از مدتی مردم پراکنده شدند:

دوای ماوهیهک خه لک بلاوهیی کرد».

پراکنده کردن: بلاوه پیگردن؛ پهراوانندن؛

ده رانندن؛ ولاونهی «نیروی نظامی مردم را

پراکنده کرد: هیزی چه کداری خه لکیان بلاوه

یی کرد».

پراکنده کاری /parākandekārī/ ها: اسم،

په رت و په لاو کاری؛ شپره کاری؛ شپره یوه

کاری؛ په رشه کاری؛ کاریان ره وتی

نه نجامدانی کاری جوراوجور، به بی

ثامانچیککی دیار یگرو «از این پراکنده کاری

دست بردار و بحسب به یک کار بخصوص: دهس

لهم بدت و بدلاکار به هه لگره و خه ریکی

کاریکی تایبته به».

پراکنده گویی /parākandegūyī/ ها:

اسم، هاتهران پاتهران بیژی؛ په رت و په لا

بیژی؛ به ره لدا بیژی؛ په ریشان بیژی؛ وئل

واچی «سمینارهای ما عبارت است از یک مشت

پراکنده گویی: کوپوونهوه کانمان بریتین له

هیندیک بدرت و به لایی».

پراگماتیسم /p(e)rāgmātism/ : [فرانسوی]

اسم، کردهوه خوازی؛ کرده خوازی؛ بیریکی

فلهسه فیه که ده لی و اتاکان ده بی له نیو

ئاسهواره کانیناندا بدوژرینهوه. ئه رکی بیر،

رپه ری کردهوه یه و لیکولینهوه له دروستی

بروایهک، ده بی له چونیته تی ئاسهواره کانیدا

به دی بگری».

پراگماتیک /p(e)rāgmātik/ : [فرانسوی]

صفت. کرداری؛ سه‌بارت به کرده‌خوازی.

پران /parrān/ صفت. فرۆک؛ فرنده؛ به توانای بالگرته‌نوه‌وه.

پرانتز /parāntez, (p)e(r)āntez/ ها: افرانسوی/اسم. که‌وان؛ که‌وانه؛ که‌وشه؛ دوو خه‌تۆکه‌ی که‌وانی به‌رام‌به‌ر به‌یه‌ک: () که بۆ روون کردنه‌وه‌ی مه‌به‌ست یان رسته‌یه‌ک به‌کاردی و زیاتر چند وشه‌یه‌کی تیدا دهنووسن.

□ پراتز باز کردن: که‌وانه‌کردنه‌وه: ۱. کیشانی ئەم نیشانه: (له نووسراوه‌دا ۲. [کنایی] وتنی رسته‌یه‌کی روون‌که‌ره‌وه له نیوان قسه‌دا. پراتز را بستن: که‌وانه‌به‌ستن؛ کیشانی ئەم نیشانه: () له نووسراوه‌دا.

پرانندن /parāndan/ مصدر. متعدی. //پرانندی: فراندت؛ می‌پراننی: ده‌فریننی؛ پیران: بفرینته // ۱. هه‌لفرانندن؛ فراندن؛ بال‌داین؛ هه‌لساندن؛ په‌راندن؛ فرنه‌ی؛ فرنای (کبوتر براندن: کۆتر هه‌لفرانندن) ۲. هاویشتن؛ هاویشتن؛ فریدان؛ ئاویتن؛ شه‌مپرانندن؛ فره‌ده‌ی؛ تووردان؛ برنگ‌دان؛ برک‌دان؛ تفوون؛ خستن؛ وسه‌ی؛ شه‌ی (سنگ براندن: به‌رد هاویشتن) ۳. [مجازی] زپرانندن؛ فراندن؛ وازپ‌کردن (مشتزی را براندن: مشتتری زرانندی) ۴. [گفتاری] قسه‌فریدان؛ قسه‌په‌راندن؛ هاکوۆ وتن؛ وتنی قسه‌یه‌ک به‌بی بیر لئێ کردنه‌وه (حرفی براندن: قسه‌یه‌ک فریدان). هه‌روه‌ها: پیراندنی

■ صفت مفعولی: پرانده (هه‌لفرینراو) /مصدر منفی: نپرانندن (هه‌لنه‌فراندن)

پرانه /parrāne/ ها: /اسم. قیژه‌ک؛ مووشه‌ک.

پیرانی /parāni/ ها: /پیواژه. ۱. - فریننی؛ هه‌لفرانندن؛ فراندن؛ په‌راندن (کبوترپراننی؛

کۆترفریننی) ۲. هاویشتی؛ هاویشتن؛ خستن؛ شانە‌ی؛ وه‌شانندن (جفت‌ک براننی: جووته‌هاویری).

پربار /porbār/ صفت. به‌ده‌سکه‌وت؛ پربار؛ پرسه‌مه‌ر؛ به‌به‌ر؛ نه‌خله‌ش؛ نه‌خلیاش (سفر برباری داشتند: سه‌فه‌ریکی به‌ده‌سکه‌وتیان هه‌بوو).

پرپر /parpar/ صفت. ۱. هه‌له‌وه‌ریو ۲. په‌ره‌په‌ره (بۆ کتیب و ده‌فته‌ر).

□ پرپر زدن: [مجازی] ۱. هه‌له‌قرچان؛ توانه‌وه؛ هه‌له‌وه‌زیننه‌وه و هه‌له‌پتچان له ده‌رد و ژان (طفلک برپر می‌زد: فه‌قیهه هه‌له‌دقرچا) ۲. زۆر به‌تاسه‌وه بوون (دلم برایش برپر می‌زند: دلم بوی زور به‌تاسه‌یه).

پرپر شدن: ۱. هه‌له‌وه‌رین؛ هه‌له‌وه‌ران؛ داوه‌رین؛ ئه‌ره‌ریزه‌ی؛ دانه‌دانه‌داکه‌وتنی په‌لکی گول (گله‌ها از بی‌آبی برپر شدند: گوله‌کان له‌به‌ر بی‌ئاوی هه‌له‌وه‌ران) ۲. په‌ره‌په‌ره بوون؛ هه‌له‌پسانی شیرازه‌ی کتیب (ورقه‌های کتاب برپر شدند: لاپه‌ره‌کانی کتیبه‌که په‌ره‌په‌ره بوونده‌وه) ۳. [مجازی] هه‌له‌وه‌رین؛ مردن؛ سارد بوونه‌وه؛ سپی بوونه‌وه (بچه‌اش جلو چشمش برپر شد: منداله‌که‌ی له‌به‌ر چاویه‌وه هه‌له‌وه‌ری).

هه‌روه‌ها: پرپر کردن

پرپر /porpar/ صفت. پرپه‌ر؛ پرپه‌ره؛ به‌په‌ره‌ی زۆره‌وه.

پرپری /perperî/ صفت. [گفتاری] ناسکۆله؛ ته‌نکه‌له؛ ته‌نک و تیوال؛ ته‌نک و تیول؛ نه‌رم و ناسک (وه‌ک په‌ری پیواز).

پرپشت /porpošt/ صفت. پر؛ په‌ر؛ چروپه‌ر؛ پرپشت (موی برپشت: مووی پر).

پرت /part/ صفت. [گفتاری] په‌رت: ۱. هاغنی؛ ته‌رک؛ برنگ؛ برک؛ برگ؛ دووره‌ده‌ست (جای برت: شویتنی به‌رت) ۲.

وهشن؛ دوور له مه‌به‌ست <حرف پرت: قسه‌ی پدرت>.

□ پرت بودن: تهریک بوون؛ پهرت بوون؛ دوورده‌س بوون <خانه‌اش جای برتی بود؛ ماله‌که‌ی له شوینیکی نهریکدا بوو>.

پرت شدن: ۱. داکه‌وتن؛ بهر بوونه‌وه؛ گلان؛ ههلدیران؛ وهر بیه‌ی؛ که‌وته‌یره؛ له جینگایه‌کی بهرزوه که‌وتنه خواره‌وه <از کوه پرت شد: له کیو داکه‌وت> ۲. فره بهستن؛ پهرت بهستن؛ برک بهستن؛ خسیان؛ خریان؛ پرتافی‌هی <سنگ پرت شد و خورد به در: به‌رده‌که پهرتی به‌ست و دای له دهر که‌که>.

پرت کردن: هاویشن؛ هاویتن؛ هافیتن؛ فریدن؛ فردان؛ فرداین؛ شه‌م‌راندن؛ تووردان؛ ههلداشتن؛ فرک‌دان؛ فره‌ده‌ی؛ برک‌دان؛ برنگ‌دان؛ خستن؛ وسه‌ی؛ شه‌ی؛ شان‌هی؛ گلاندن <به طرفم سنگی پرت کرد: به‌ردیکی بوم هاویشن>.

پرت گفتن: پهرت‌ویه‌لا گوتن؛ ههلیت و پهلیت گوتن؛ هاته‌ران-پاته‌ران گوتن؛ بی‌سهر و بهر قسه‌کردن؛ قسه‌تووردان؛ وته بهردان <پرت نگو! چنین چیزی ممکن نیست: هاته‌ران-پاته‌ران مه‌لی! شتی وانج>.

□ پرت /pert/: اسم. پهرتاوته؛ نه‌و شتانه که ده‌پرتزین، نه‌خوازا له کار و بهرهمگه‌لی پیشه‌سازیدا.

□ پرت داشتن: به پهرتاوته بوون <این کاغذ مناسب نیست، خیلی پرت دارد: نم کاغزه باش نیه، زور پهرتاوته‌ی هه‌یه>.

پرت رفتن: پهرتاوته هینان؛ فیرۆ چوون؛ زایه‌رؤیین <چرا می‌گذاری پارچه این‌قدر پرت برود؟ بو‌ئه‌هیلی پارچه‌که نم هه‌موه پهرتاوته بینی؟>.

پرت شدن: پهرتاوته بوون؛ زایه بوون

<موکت را بد بریدی بیشترش پرت شد: له‌یه‌که‌ت خراو بری فره‌تری پهرتاوته بوو>.

پرتاب /partāb/: اسم. پرتاف؛ پرتاوه؛ پله‌لتاف؛ کار یان ره‌وتی فری‌دان و هاویشن و وه‌پختستی شتیک له‌پر و به پرتاوه <پرتاب سنگ: پرتافی به‌رد>. هه‌روه‌ها: پرتاب شدن؛ پرتاب کردن

پرتابل /portābl/: [فرانسوی] صفت. ده‌سته‌لگر؛ به‌ده‌س‌بر؛ تابه‌تمندی شتیک که به تاقه‌که‌سیک بگوزرتوه <تلویزیون پرتابل: تهلویزیونی ده‌سته‌لگر>.

پرتابه /partābe/: اسم. به‌رکی؛ پرتاوه؛ پرتافی‌ه؛ نه‌و شته‌ی که به هیزیکه‌وه بو پیکدادان به نیشانه‌یه‌که‌وه ده‌خری.

پرتاووسی /par(e)tāvūsī/: [فارسی/مغرب] اسم. پهرتاوووسی؛ که‌سکه‌شین؛ که‌سکه‌زه‌لال؛ ره‌نگی سه‌وزی نامال و نه‌وش: پرتاووسی

پرتاووسی: صفت. پهرتاوووسی؛ که‌سکه‌شین؛ به ره‌نگی سه‌وزی نامال و نه‌وش: پرتاووسی

پرتره /portre/: [فرانسوی] اسم. پورتره؛ وینه: ۱. وینه‌ی به‌ده‌ست کیشراوی که‌سیک؛ به‌تابیه‌ت له روومه‌تی ۲. عه‌کسی چار و دیمه‌نی که‌سیک.

پرتره‌ساز /portresāzi/: [فرانسوی/فارسی] اسم. وینه‌هه‌لگری؛ وینه‌کیشی؛ کار یان ره‌وتی کیشان یان ههلکه‌ندنی وینه‌ی که‌سیک. هه‌روه‌ها: پرتره‌ساز

پرتست /porotest, p(e)rotest/: [؟] اسم. [نامتداول] به‌ره‌لستی؛ نار‌زایه‌تی: پرتست

پرتستان /porotestān, p(e)rotestān/: [فرانسوی] اسم. پرتوتیستان: ۱. مذهب پرتستان، مذهب ۲. /ها/ هه‌رکام له په‌یره‌وانی نایینی پرتوتیستان * پرتوتستان

پرتغالی / porteqālî / اسم، پورته‌غالی: ۱. له زمانگه‌لی رۆمیایی، باو له ولاتانی پورته‌غال و بریزیلدا ۲. /ها؛ ان/ هر کام له خه‌لکی سه‌ربه ولاتی پورته‌غال یان زارۆکانیان.

پرتقال / porteqāl, portoqāl, ها:/ اسم، پرته‌قال؛ فله‌تقان: ۱. داری پرته‌قال ۲. میوه‌ی پرتقال.

پرتغالی / porteqālî, portoqālî / صفت، پرته‌قالی: ۱. له رهنگ پرته‌قال یان نارنجی رهنگ. هه‌روه‌ها: پرتغالی رنګ ۲. به تام و چیژه‌ی پرته‌قال «بستی برتغالی: چلووه‌ی برتغالی».

پرتکل / protokol / [فرانسوی] پروتۆکل
پرتکلف / portakallof / [فارسی/عربی] صفت. ۱. دژوار؛ گریدار؛ سه‌خت؛ سه‌خه‌ت ۲. به‌شکۆ؛ شکۆدار؛ به‌زرق‌وبه‌رق.

پرتگاه / partgāh, ها:/ اسم، هه‌لدیرگا؛ هه‌لدیر؛ هه‌لدیرکه؛ هه‌له‌ت؛ هال؛ که‌ور؛ که‌ن؛ په‌رتکه؛ مای؛ ده‌ن؛ یارمه؛ جیگه‌ی زۆر به‌رز و رۆژ که مه‌ترسی به‌ر بوونه‌وه‌ی زۆره.

پرتو / partow, parto, ها:/ اسم، تیشک؛ پریسگه؛ پرشنګ؛ تیش؛ تیژک؛ تیریژ؛ تیروژ؛ تیجی: ۱. خه‌ت یان تیشکیکی زۆر باریکی رووناکی ۲. شه‌وق؛ رۆشنایی؛ رووناھی؛ رووناکی «پرتو آفتاب: بسکی هه‌تاو» ۳. تابشت.

پرتو آفتاب: تیروژ؛ تیریژ؛ تیشکی هه‌تاو؛ تیشکی رۆژ.

پرتو کیهانی: تیشکه‌تیژه؛ تیشکی ئاسمانی؛ تیشکی کیانی.

پرتو افشاندن: تیشک‌دانه‌وه؛ تیج و هه‌ته‌وه.

پرتو افکندن: ۱. تیشک خستن؛ نوور

خستنه سه‌ر شتیک ۲. وریشه دانه‌وه؛ تیشک دانه‌وه؛ گرشه دانه‌وه؛ به‌ده‌ور و به‌ردا نوور و رۆشنایی بلاوکرده‌وه. پرتو دادن: رووناکی دان؛ رۆشنایی دانه‌وه.

پرتوافشانی / partow'afšānî, parto:- / ها:/ اسم، [ادبی] ره‌وتی تیشک‌دانه‌وه «ماه در آسمان پرتوافشانی می‌کرد: مانگ له ئاسماندا تیشکی ده‌دا به‌وه».

پرتوان / portavān / صفت، [ادبی] به‌هیز؛ به‌قه‌وه‌ت؛ راقوو؛ به‌وزه؛ وزه‌دار؛ توانا «دستان برنوان: ده‌ستانی به‌هیر».

پرتوینی / partowbînî, parto:- / ها:/ اسم، رادیۆسکۆپی؛ کار یان ره‌وتی دیتنی له‌ش به یارمه‌تی پرشنګ و تیشک.

پرتوپالا / part-o-palā, ها:/ اسم، هاته‌ران-پاته‌ران؛ پیر و پووش؛ په‌رت‌وبلاو؛ واش؛ شاش؛ ولش؛ هه‌لیت‌وبه‌لیت؛ هاش و واش «در نامه‌ش یک مشت پرت‌وبلا نوشته بود: له نامه‌که‌یدا هیندی هاته‌ران-پاته‌رانی نووسیوو».

پرتودرمانی / partowdarmānî, parto:- / ها:/ اسم، رادیۆتراپی؛ تیشک‌ده‌رمانی؛ کار یان ره‌وتی چاره‌سه‌رکردنی نه‌خۆش به‌م شیوه که ئەندامه‌ ناساقه‌که‌ی ده‌خه‌نه ژیر تیشکه‌وه.

پرتوده‌ی / partowdehî, parto:- / ها:/ اسم، تیشک‌ده‌یی: ۱. کار یان ره‌وتی تیشک‌دان؛ شۆق‌دان؛ شه‌وق‌دان؛ تیشک‌دانی وزه‌ی تاوشتی (وه‌ک نوور و گه‌رما) ۲. کار یان ره‌وتی تیشک‌لیدان؛ تیشک‌پیدان؛ پرشنګ‌لیدان؛ شه‌وق‌لیدان؛ دانانی شتیک له‌به‌ر تیشکیکه‌وه (وه‌ک پرشنگی ئیکس یان گاما).

پرتوزا / partowzā, parto:- / ها:/ صفت، تیشکزا؛ تیشکده‌ر؛ شۆقده‌ر؛ پرشنګده‌ر؛

پرچانس / porčāne. ها: / صفت. وراج؛
زۆربلي؛ فرهويز؛ چنهوهر؛ چنه باز؛ چنروو؛
چه ناگه دريژ؛ زۆربيز؛ دهف دريژ؛ زمان دريژ
(گير يک مُشت آدم پرچانه افتاده بودم: ببوومه
تووشی چنه کده سيکی رانهوه).

پرچرب / porčarb. / صفت. / گفتاری / زۆر
چهور؛ پرچهوری؛ فره چهور؛ فره چهرب
(غذای پرچرب: چيشتی چهور).

پرچم / parčam. ها: / [ترکی] / اسم. ئالا؛
په رچم؛ په رچمه؛ به یداخ؛ به یداخ؛ به یداغ؛
عالا؛ به نديژ: ۱. پارچهی دروشمی گهل و
قهوم (برج ايران: نائی ئيران: ۲. له ته
پارچه يهک که بری جار بو نامازه،
وشياری دان يان هره شه که لکی لی
وهرده گيری (برج سفید: نائی سبی) ۳.
/ گیاه شناسی / به شی نیرینه ی گیا ۴. / مجازی /
په رچو که؛ قشت؛ تونجک؛ کرینجک؛
کاکۆل؛ کاکول؛ غولامانه؛ به شیک له مووی
تهوقی سر.

پرچم سفید: ئالای سبی؛ ئالای چهرمگ؛
پارچه يه کی سبی که به نيشانه ی کۆلدان
يا ناشتی هه لیده ده ن تاشه ر و ته قه
راوه ستی.

پرچمدار / parčamdār. ها: / ان: / ترکی /
فارسی / اسم. ئالا هه لگر: ۱. به یداخ دار؛
په رچه مدار؛ که سئ که له بهر تاقمیکه وه
ئالا که يان هه لده گری (پرچمدار گروه:
ئالا هه لگری کۆمه ل) ۲. رچه شکین؛
سه رپه ل؛ که سئ که ده بیته ناسینه ری
ئامانج يان ره وتیک (پرچمدار صلح:
ئالا هه لگری ناشتی).

پرچين / parčîn. ها: / اسم. په رزین؛
په رچين؛ په رچ؛ چه په ر؛ چیل؛ جاخ؛
دیواری شوولین؛ ریتال؛ چه مئاخۆره؛
ته جیر؛ په ژان؛ چيله؛ کۆت؛ که ناری؛ کمان؛

پرشنگدار؛ به تايه تمه ندی يان هيژي
تیشک دانه وه وه؛ رادیوئه کتیف: رادیو اکتیو
پرتو زايي / -partowzāyî, parto. ها: / اسم.
تیشک ده ری؛ تیشک زايي؛ تايه تمه ندی
بریگ له توخمه کان (وهک ئورانیم) که له
خویانه وه پرشنگی ناديار ده ده نوه وه:
رادیو اکتیویته

پرتوشناس / -partowšenās, parto. ها:
ان: / اسم. تیشک ناس؛ پرشنگ ناس؛
رادیو لۆژیست.

پرتوشناسی / -partowšenāsî, parto. ها:
اسم. تیشک ناسی؛ پرشنگ ناسی؛ رادیو لۆژی.

پرتونکاری / -partownegārî, parto. ها:
اسم. رادیو گرافی.

پرچ / parč. ها: / اسم. په چ؛ په رچ؛ په چوه؛
په ر؛ جۆریگ بزماری سه رپان بو لکاندنی
چهند پاژ (وهک ناسن) پیکه وه.

پرچ کور: په رچی به کلا؛ په چی کویر؛
جۆریگ په رچ که ته نیا له لایه که وه
رینگاده ستی هه یه.

پرچ لوله ای: په چی لوله یی؛ په رچی
لوله یی؛ جۆریگ په رچ که زیاتر بو
لکاندنی شتی سووک وهک چه رم و مقه با
ده بی.

پرچ کردن: په رچ کردن؛ په چ کردن؛
پیکه وه نووسانندن؛ پیکه وه لکاندن؛
پیکه وه نووسانندن دوو تیکه به په رچ.
ههروه ها: پرچکاری

پرچانگی / -porčānegî, parto. ها: / اسم. وراجی؛
فره ویز؛ زۆربلیی؛ زۆربیز؛ چه نه دريژي؛
چناکه دريژي؛ چه نه وه ری؛ کار و ره وتی
چه ناگه دان؛ چه نه لیدان؛ چالته چه لت کردن
(آنقدر برچانگی کرد، نگذاشت به کارم برسم:
ئه وه نده وراجی کرد، نه بهیشت به کاره که م
راییگه م).

زۆرخۆر؛ فره‌خوهر؛ خوُش‌خۆر؛ بخۆر؛
 هه‌فيان؛ كه‌لپاچا؛ تپرنه‌خۆر؛ چله‌ك؛
 ميژك؛ هه‌ستي‌كوژ؛ ده‌وری‌لیس؛ ورگ‌دراو؛
 زك‌تپير؛ خواروُخ؛ خۆرا؛ خۆهرا؛ له‌موو؛
 چه‌لمووس؛ هن‌جگه؛ خوره‌مپيره؛
 مرخه‌ك‌دار؛ قازك؛ واردوُخ؛ شه‌په‌لوُخ؛
 زكوون؛ زكن؛ سكن؛ زكي؛ زك‌كوور؛
 زك‌دراو؛ سكد‌پياگ؛ ده‌لياووش؛ فره‌موه؛
 له‌مد‌پيا؛ ورگن؛ شه‌شقه‌مه‌چيتين (خيلي
 ب‌خوهر است؛ يه‌كجار زۆرخۆره).

پر‌خووری / porxorî / ها: / اسم: زۆرخۆری؛
 فره‌خۆری؛ ورگ‌دراوی؛ ملۆمانی (پر‌خۆری
 نكن! دلت درد می‌گیرد: زۆرخۆری مه‌كه! ژان
 شه‌كه‌ی).

پر‌داخت / pardāxt / ها: / اسم: ۱. كار‌يان
 په‌وتی دان؛ پيدان؛ دانه‌وه. به‌رانبهر:
 دريافت (پر‌داخت بدهي: قهرز دانه‌وه) ۲.
 په‌رداخ؛ كار‌يان په‌وتی ساوولووسه‌دان و
 دوايين پينك‌هينانی به‌ره‌می هونه‌ری يا
 داهاتی ده‌سكرد (ابن‌تختنه‌رد چقدر خوب
 پر‌داخت شده است! ثم ته‌خته‌نرده چهند باش
 به‌رداخ كراوه!) ۳. (حسابداري) دراوه؛ درياگ؛
 شه‌وه‌ی كه‌ دراوه يان ده‌دری (زياتر به
 سه‌رجه‌می). به‌رانبهر: دريافت ۴. پرووتووش؛
 په‌له‌هه‌لگري له‌ سه‌ر هه‌ر شتيك.

پر‌داخت‌كردن: دانه‌وه؛ دان؛ پيدان؛
 پيدانه‌وه.

پر‌داختكار / pardāxtkār / ها: / اسم:
 په‌رداخكار: ۱. كه‌سێ كه‌ كاری
 ساوولووسه‌دان و په‌رداخ‌ی به‌ره‌می
 هونه‌ری يا داهاتی ده‌سكرديه ۲.
 پرووتووشكار؛ په‌له‌هه‌لگر.

پر‌داخت‌كننده / pardāxtkonande / ها:
 گان: / اسم: ۱. په‌رداخكار ۲. پارده‌ه؛ شه‌وه‌ی
 پوول‌ده‌ا.

لمينج؛ ديوارۆكه‌ی له‌ درك‌ودال به‌ده‌وری
 باخ و بپستاندا.

پر‌حرف / porharf / [فارسی/عربی] صفت.
 زۆربلئ؛ زۆربله؛ چنروو؛ چنرۆ؛ چه‌نه‌باز؛
 چه‌نه‌دریژ؛ چه‌نه‌دراز؛ وزه؛ چه‌قه‌چناوه؛
 زۆربه‌قسه؛ فره‌پيس؛ فره‌بيژ؛ وراج (چقدر
 پر‌حرف بود: چنده‌بار بوو).

پر‌حرفی / porharfî / ها: [فارسی/عربی]
 / اسم: چه‌نه‌بازی؛ فره‌پوژي؛ چه‌نه‌دریژي؛
 وراجی (پر‌حرفی کافی است: چنده‌باری به‌سه).

پر‌خاش / parxāš / ها: / اسم: [دبی]
 هه‌لچووبی؛ په‌رفه‌ش؛ پرووشی؛ شاخه؛ ئاكار
 و قسه‌ی دژانه‌ی تيكه‌ل به‌ نارمه‌زاييه‌وه «او
 با برفس بچه‌ها را بيرون كرد: به‌هه‌لچووبه‌وه
 منداله‌كاني ده‌ركرد».

پر‌خاشجو / parxāšcû / ها: / اسم: پر‌خاشگر

پر‌خاشجویی / parxāšcûyî / ها: / اسم: پر‌خاشگری

پر‌خاشگر / parxāšgar / ها: / ان: / صفت. تيزۆ؛
 شاخ؛ درژ و گرز؛ شه‌ه‌رلا؛ پرووش؛
 هه‌لتووژين؛ شه‌ه‌رانی؛ شه‌ه‌راشو؛ هه‌لچوو؛
 جينگن؛ جر‌جۆنگانی؛ په‌لنده‌ر؛ په‌نگله‌ميش؛
 خاوه‌ن ئاكارى هه‌لچوونواوى و نه‌گونجاو
 «انسان بخاشگر: مرۆى سه‌ه‌رانی». هه‌روه‌ها:

پر‌خاشگرانه

پر‌خاشگری / parxāšgarî / ها: / اسم:
 شه‌ه‌رلايى؛ شه‌ه‌راشوئى؛ جينگنى؛ ئاكار يان
 به‌رپه‌رچى توند و تيزۆ له‌ پرووى خه‌لكيدا بۆ
 ده‌سته‌به‌ر‌كردنى شتيك يا داسه‌پاندنى
 كارپك «نبايد با دوستانت بخاشگرى كنى: نابئ
 له‌ گه‌ل دۆستانتدا سه‌ه‌رلايى بكه‌ى»:
 پر‌خاشجویی

پر‌خارج / porxarc / [فارسی/عربی] صفت.
 به‌خه‌رج؛ گران؛ نرخ‌زۆر؛ بوها؛ خه‌رج‌دار
 (سفر پر‌خارجی بود: سه‌فه‌ریکی با خه‌رج بوو).

پر‌خوهر / porxor / ها: / صفت. هه‌فی؛

پرداویز / pardāvīz / ها: / اسم. پەرداشۆر؛
 پردالۆچ؛ پرداویژ؛ پەردە ی عەموودی.
 پردرآمد / pordarāmad / صفت. هەزەخ؛
 بەبارە چە؛ بە هۆرتە و داھاتی زۆر مەو.
 پردگی / pardegī / اسم. [زیست‌شناسی]
 زەنە قووتەیی؛ سوورە ساقەیی؛
 چاونە کراوەیی؛ دەورانی پیش لە بالغ بوونی
 حەشەرە.

پردل / pordel / ها: / ان: / صفت. دل‌زا؛
 دلاوەر؛ دلێر؛ بوێر؛ بەدل؛ ئازا؛ بەجەرگ.

پەردە / parde / ها: / اسم. ۱. پەردە؛ پای؛
 رووپۆشی دەرگا و پەنجەرە لە قوماش ۲.
 [کالبدشناسی] پەردە؛ توێژی تەنک لە شانە
 کە ئەندامیکی لەش دادەپۆشی یا دوو
 ئەندام لە یەکتەر دادەبەری (پەردە گوشت؛
 پەردە گوێ) ۳. [گیاه‌شناسی] پەردە؛ هەرکام
 لەو گەلا ناسکانهی ژێر چەتری قارچک و
 هەرشتیکی بەو چەشنە لە گیادا ۴. پەردە؛
 پەردە شانو؛ بەشتیک لە شانۆ کە لە
 مەودای چوونە سەر و هاتنە خواری
 پەردەبێکدا پیشان دەدری (پەردە اول؛
 پەردە یە کەم) ۵. پەردە؛ پارچە یەکی سپی
 کە فیلمی لە سەر پیشان دەدەن (آن فیلم
 هنوز روی پەردە است؛ ئەو فیلمە هێشتا لە سەر
 پەردە یە) ۶. [موسیقی] پەردە؛ پەردە ی
 مووسیکا ۷. [قدیمی] تال؛ تالی ئامرازی
 مووسیکا ۸. [مجازی] هەوا؛ ئاھەنگ؛ ستران
 ۹. پەردە؛ پارچە یە کە دیمەنی لە سەر
 نەخش کراوە (بە تایبەت دیمەنی ژبانی
 پێشەوا ئاینیەکان و پیاوچاکان و جاروبارەش
 چیرۆکی پالەوانی یاخۆ دلدار) ۱۰.
 [معماری] دیوارۆکە ی ژێر تاقی گومبەز ۱۱.
 [مجازی] پەردە؛ ئەو ی نەھیلێ باش شتی
 ببینری یا بناسری (در پەردە سخن گفتن: لە
 پەردەدا قسە کردن).

پەرداختن / pardāxtan / مصدر. متعدي.
 // پەرداختی: دات؛ می پەردازی: دەدە ی؛ پەرداز:
 بەدە // ۱. دان؛ دە ی؛ دای (پول پەرداختن: پارە
 دان) ۲. خەریک بوون؛ پەرزان؛ پەرزبان؛
 پەرزین؛ هەقزین؛ سەرقال بوون (بە کار
 پەرداختن: بە کارەو خەریک بوون). هەروەها:
 پەرداختنی

■ صفت فاعلی: پەردازندە (ب) / صفت مفعولی:
 پەرداختە (دراو) / مصدر منفی: نەپەرداختن
 (نەدان)

پەرداختی^۱ / pardāxtī / ها: / اسم. دراوی؛
 دریاگی؛ ئەو شتە ی دراوێ یان دەدری
 (پەرداختی شما چقدر بود؟ ئێو چەندتان داو؟)

پەرداختی^۲: صفت. دراو؛ دراو؛ دریاگ؛ دریا
 (بابت پول پەرداختی رسید دریافت کنید: بۆ پارە ی
 دراو بەلگە وەرگرن).

پەردار / pardār / ها: / ان: / صفت. ۱. پەردار؛
 بەپەر (پای پەردار: پای پەردار) ۲. بالدار؛
 پەردار (مورچە ی پەردار: میروولە ی بالدار).

پەرداز^۱ / pardāz / ها: / اسم. هاشوور؛ هیلێ
 زۆری هاو ریز کە لە نەخشە کیشی یا
 هەلکە نەنددا بۆ سێبەردان و دیاری کردنی
 ئاستگەلی جیاواز بە کار دێ (از پەرداز نقشه
 پیداست که این قسمت پشت می‌افتد: لە
 هاشووری نەخشە کەدا دیارە ئەم پازە دە کەوتتە
 پشتەو): هاشور

– پەرداز^۲: پیاوژە. – پازین؛ – تەووزین؛ – ریز؛
 پازینەر؛ ریکخەر (چەرە پەرداز: روومەت رازین).

پەردازش / pardāzēš / ها: / اسم. دەستکاری،
 پتەوکاری، گۆرانکاری یان ریکخستنی
 زانیاریک بۆ ئەو ی لە شێو ییکەو بەکریتە
 شێو ییکی تر یا بەکریتە شتیکی بە کەلک.

پەردازندە / pardāzandē / ها: / اسم. ریکخەر؛
 بەشتیک لە دەزگای خێراکار کە بە پیتی ئەو
 شانە ی کە پیتی دەدری کار دەکا.

تابلو و... بؤ دیتنی هه مووان ۰۲. [کنایی]
دهر خستن؛ بلاو کردنه وه؛ در کاندن؛
ناشکار کردنی نهیئی.

پرده دریدن: [کنایی] ۰۱. شوال له پا
دهر هینان؛ حه یا بردن؛ نابروو تکاندن؛ ۰۲.
قال دان؛ قال دهر خستن؛ قال زراندن؛
نهیئی دهر خستن.

پرده را بالا زدن: [کنایی] پهرده لی لادان؛
سه رلی هه لگرتن؛ در کاندن؛ دهر خستن
نهیئی.

پرده زدن: پهرده هه لڅستن؛ پهرده
دادان؛ هه لاوه سینی پهرده له
شوینیکه وه.

پرده کشیدن: پهرده کییشان؛ پهرده
داخستن؛ پهرده دادان؛ دادانی پهرده و
بلاو کردنه وهی به شیوه یی که دوو بهش
له یهک دابرین.

از پرده بیرون افتادن: [کنایی] دهر که وتن؛
بلاو بوونه وه؛ بؤ داین؛ ناشکار بوون.

پرده برداری / pardebardārī. ها/ اسم. ۰۱.
کردنه وه؛ پهرده هه لگری؛ پهرده لادان؛ کار
یان رهوتی هه لگرتنی پهرده له سه
به ره میکی هونه ری، تابلو یه کی بیره وه ری
و... بؤ چاو پیکه وتنی خه لکی ۰۲. [کنایی]
کار یان رهوتی دهر خستن؛ وه دهر خستن؛
پهرده له سه لادان.

پرده پوشی / pardepūshī. ها/ اسم. [کنایی]
پهرده پوشی؛ کار یان رهوتی داپوشان؛
شاردنه وه؛ هه لگرتن؛ بن لیچ دان؛
سهخت که رده ی؛ به نهیئی هه لگرتنی کار
یا ناکاری که سیکه تر (سالها راز شوهرش را
پرده پوشی کرد؛ چه نای چمن سال نهیئی
می رده که ی داپوشی).

پرده حصیری / pardehasīrī. ها/ [فارسی/
عربی] اسم. چیخ؛ چیخ؛ پهرده ی له قوته ی

▣ پرده ی بکارت: کچینی؛ بن؛ دوخترونی؛
تویژالیکی ناسک له سه ر شهرمی کچه
که به هوی گوشاریکه وه دهری.

پرده ی جنب ﴿﴾ جنب

پرده ی چشم: په ری چاو؛ تویژالی چاو؛
هه ر کام له سی تویژالی ناوه وه ی چاو.

پرده ی حصیری ﴿﴾ پرده حصیری

پرده ی روبانی: پزانگ؛ نه وه پهرده یه که
بیچوو ی گیانداران له قونای ناوله مه ییدا
تیدی ده بن و ده یانپاریزی تا ساوا ده بن.

پرده ی صفاق ﴿﴾ صفاق

پرده ی صماخ ﴿﴾ پرده ی گوش

پرده ی قلب: په ری دل.

پرده ی گوش: ته پلی گوی؛ ته پلی گوش؛

پهرده ی گوی؛ په ری گوی: پرده ی صماخ

پرده ی مغز / منژ: پهرده ی میشک؛
هه ر کام له وه سی پهرده یانه که میشک
داده پووشن.

پرده ی نقاشی: دیمه ن؛ روانگه و
به رچاو یک که شیوه کاری کراوه.

پرده ی نمایش: پهرده ی شانؤ: ۰۱.

پهرده یه که له به ری شانؤدا هه لیده واسن و
نه وی له جیی دانیشتنی تماشا که ران
جوئی ده کاته ۰۲. به شیک له شانؤ که له
مه و دای پهرده هه لدان و دادانیکدا پیشان
ده دری.

در پرده: [کنایی] به دزیه وه: ۰۱. له ژیره وه

۰۲. به بؤله؛ به بؤله بؤل؛ له ژیر لئوه وه؛ بی
رووبینی و راشکوی.

▣ پرده افتادن: ۰۱. کوتایی هاتن؛ ته و او

بوون؛ دوایی هاتنی شانؤ ۰۲. [کنایی] له
بنه هاتن؛ کوتایی هاتنی رهوت یا
رووداویک.

پرده برداشتن: ۰۱. پهرده لادان؛ دامه زران؛
روو کردن؛ لا بردنی پووشنی سه ر په یکه ر،

زهل و قاميش چنراو كه به سهر ده لاقه‌دا هه‌لیده‌واسن، تاوی خۆر نه‌یه‌ته ژووره‌وه.

پرده‌دار^۱ /pardedār/ ها: /ان: /اسم: [قدیمی]

۱. پایوان؛ دهر گه‌وان؛ در گابان؛ به‌هوان؛ په‌رده‌دار؛ خزمه‌تکاری تایه‌تی ژووری حاکمان ۲. ئەو که‌سه‌ی که په‌رده‌گه‌لی شپوه‌کیشراو سه‌باره‌ت به چیره‌وکانی پیشان ده‌دا و چیره‌وکی ده‌گوته‌وه.

پرده‌دار^۲: صفت. په‌رده‌دار؛ به په‌رده‌وه «پاهای په‌رده‌دار مَرغابی: پای په‌رده‌داری مراوی».

په‌رده‌داری /pardedārī/ ها: /اسم: په‌رده‌داری؛ کاری په‌رده‌دار.

په‌رده‌داری /pardedārī/ ها: /اسم: [کنایی] سۆده‌ره‌یی؛ فتنه‌یی؛ زارشپری؛ ده‌مشپری؛ کار یا ره‌وتی ده‌رخستن یا وه‌گه‌ر خستنی کار یان ئاکاری ناباری که‌سیک «آن روز نخواستم په‌رده‌داری کنم و همه چیز را بگویم: ئەو رۆژه‌نمویست سۆده‌ره‌یی بکه‌م و هه‌موو شتی بلیم».

په‌ده‌سرا /pardesarā/ سَرا پَردِه

په‌ردیس /pardīs/ ها: /اسم: [ادبی] سپیوران؛ باخی به‌هه‌شت؛ باخی ژۆر خۆش و گه‌ش.

په‌رننگ /por.rang/ صفت. په‌رپه‌نگ: ۱. تۆخ؛ په‌نگی تیژ «آبی په‌رننگ: شینی تۆخ» ۲. تال؛ په‌نگدار؛ په‌ش؛ په‌رمایه؛ خه‌ست «چای په‌رننگ: چایی تال».

په‌رو /por.rû/ صفت. [گفتاری] په‌رودار: ۱. ساواز؛ سای‌واز؛ په‌یلاس؛ قولته‌ش؛ قولته‌شه؛ په‌روسه‌خت؛ به‌په‌رو ۲. بپچاو و په‌رو؛ په‌وه‌لمالراو؛ بپشهرم و شهوره‌یی؛ تورمه «تو او را په‌رو کرده‌ای: تۆ په‌رودارت کردوه».

په‌رویی /por.rûyî/ ها: /اسم: په‌روداری: ۱. ساوازی؛ قولته‌شی؛ قسه‌ره‌قی «اگر په‌رویی کنی گوشت را می‌کشم: ئەگه‌ر په‌روداری بکه‌ی

گویت هه‌لده‌کیشم» ۲. بی‌شه‌رمی؛ بی‌حه‌ییایی؛ په‌وه‌لمالراوی؛ بپچاو و په‌ویی «آدم به این په‌رویی دیده‌بودی: مرۆی به‌م بی‌شه‌رمه‌ت دیبوو؟».

په‌ریزان /par.rîzân/ /اسم: تووک‌وه‌ران؛ په‌په‌وه‌ران؛ په‌په‌وه‌رین؛ په‌ووتانه‌وه؛ کار یا په‌هوتی وه‌رینی په‌ری په‌له‌وه‌ران له وه‌رزیکی تایه‌تی سالدا.

په‌رز /porz/ ها: /اسم: ۱. خاو؛ پۆشال؛ په‌شوو؛ په‌رز؛ په‌ر؛ چین؛ بژانگ؛ په‌رژۆل؛ په‌رزه‌ی شال و قالی ۲. کولک؛ تووک؛ نه‌رمه‌تووک ۳. [کالبدشناسی] گرنج؛ نیتکه؛ په‌رز؛ ورده ژۆپی سه‌ر په‌رئ له ئەندامانی له‌ش «په‌رز زبان: گرنجی زمان».

په‌رز روده: گرنجی په‌له‌خۆ؛ گرنجی وردیله‌ی دیوی ناوه‌وه‌ی په‌رخۆله.

په‌رز زبان: گرنجی زمان؛ ورده په‌رزانی سه‌ر زمان که کاری چینه‌انیا و نه‌سته‌تویه.

په‌رزدار /porzdār/ صفت. گرنج-گرنج؛ په‌رژۆلدار؛ بژانگدار؛ په‌رزدار.

په‌رزور /porzûr/ صفت. ۱. زۆردار؛ وزه‌دار؛ به‌هه‌یز؛ په‌ره‌یز؛ توانا «او مرد په‌رزوری است: ئەو پیاوینکی زۆرداره» ۲. به‌ته‌وژم؛ به‌ته‌وه‌ژم؛ به‌لپشاو؛ به‌لووزه‌و؛ لووش «آب رودخانه خیلی په‌رزور بود: ئاوی چۆمه‌که‌به‌کجار به‌ته‌وژم بوو».

په‌ریزیدنت /p(e)rezîdent/ ها: /انگلیسی] /اسم: سه‌رۆک؛ سه‌رۆک‌کۆمار.

په‌رس /p(e)res/ [فرانسوی] /اسم: په‌ریس: ۱. /ها/ مه‌نگه‌نه ۲. کاری په‌ریس کردن؛ مه‌نگه‌نه‌دان؛ له‌ژیرنانی شتیکی بۆ گوشاریکی زۆر ۳. په‌رکۆ؛ گه‌زه؛ په‌ریسی؛ گیای کوتراو و گه‌یره‌کراو.

په‌رس کارت: په‌ریسی کارت.

په‌رس شدن: ۱. فلیقان؛ فلیقیان؛ دافلیقان؛ تله‌قیان؛ تلیقان؛ پلته‌وه‌بوون؛

بل بوون؛ تلخیان؛ پان بوونه‌وه؛ فلیقیه‌ی
۲. پریس بوون؛ مه‌نگه‌نه بوون. هه‌روه‌ها:

پرس کردن


پرس / pors /: از فرانسوی / اسم، ده‌س؛
ژهمیکی خواردن له چیش‌خانه‌دا.

پرسان / porsān /: صفت. به‌پرس؛ پرس‌دار؛
پرسیار‌کەر؛ پرسۆک؛ په‌رسان (چه‌ره‌ی
پرسان: چاری به‌پرس).

پرسان — پرسان / porsānporsān /: قید.
پرساو‌پرس؛ پرسین-پرسین؛ پرسان-پرسان؛
په‌رسان-په‌رسان؛ نوونه‌ن-نوون؛ به‌له‌م و له‌و
پرسین «پرسان-پرسان» خانه‌اش را پیدا کردم:
پرساو‌پرس ماله‌که‌بانم دۆزیه‌وه.

پرسیکتیو / perespektiv, ها /: [فرانسوی]
/ اسم، دیمه‌ن: ۱. دیتبار؛ وینه‌ی
سێ‌پالووئاسای هه‌ر شتیک له‌سه‌ر په‌ره‌ی
کاغه‌زه‌وه ۲. / مجازی / روانگه؛ به‌رجه‌وه‌ن؛
به‌رجه‌وه‌ند؛ به‌رژه‌وه‌ند.

— پرست / parast /: پی‌واژه. — په‌رست؛
— په‌رسته؛ — په‌رس؛ — په‌ره‌س؛ — پریس؛
په‌رستنده «بت‌پرست؛ بیگانه‌پرست: بت‌پرست؛
نامۆبه‌ره‌س».

پرستات / porostāt /: [فرانسوی]  پُروستات
پرستار / parastār, ها /: ان / اسم، په‌رستار؛
په‌رستار: ۱. خه‌مخۆر؛ که‌سه‌ی که‌ کاری
پێ‌خۆردان، پۆشته‌کردن، خه‌واندن و پاک و
خاوین‌کردنه‌وه‌ی که‌سه‌یکی (به‌تایبته
مندال، پیر و زورهان یا نه‌خۆش) وه‌ئه‌ستۆیه
۲. تیمار‌کەر؛ یاری‌ده‌ری نه‌خۆش؛
خزمه‌تکاری نه‌خۆش؛ که‌سه‌ی که‌ هیندی
شتی تایبه‌تی فێر بووه و ده‌توانی کاری
تیمار‌کردن جیه‌جی بکات. هه‌روه‌ها:
پرستار اتاق‌عمل؛ پرستار شب؛ پرستار
کشیک
پرستاری / parastārī /: ها / اسم، په‌رستاری؛

په‌ره‌ستاری: ۱. کاری په‌رستار ۲.
چاوه‌دیتری و خزمه‌تکاری له‌که‌س یا
که‌سانیک (به‌تایبته نه‌خۆش، مندال یا پیر)
که‌ ناتوانن کار و باری خۆیان به‌ریوه‌ به‌رن
(چند سال از مدرش پرستاری می‌کرد: چهند سال
له‌دایکی به‌رستاری ده‌کرد) ۳. تیماری؛
نه‌خۆش به‌ چاوه‌دیتری بژیشکه‌وه «پرستار
بیمارستان: په‌رستاری نه‌خۆشخانه».

پرستاری: ۲. صفت. په‌رستاری؛ سه‌ر به
په‌رستار (لباس پرستاری؛ آموزشگاه پرستاری:
جل‌وبه‌رگی په‌رستاری؛ فیزگی په‌رستاری).
پرستش / parasteš, ها /: اسم، کار یا ناکاری
په‌رستن «پرستش خدای یگانه: په‌رستنی خودای
تاک».

▣ پرستش کردن: په‌رستن؛ په‌ره‌ستین؛
په‌ره‌سین؛ په‌رسین؛ په‌ره‌سه‌ی؛ پریسه‌ی
(هر بامداد خورشید را پرستش می‌کردند: هه‌موو
کازیوه‌به‌ک هه‌تاویان ده‌په‌رست).

پرستشگاه / parastešgāh, ها /: اسم،
په‌رستگه؛ په‌ره‌سگه؛ په‌ره‌سینگه؛ پریسگا؛
دیوه‌ل «پرستشگاه کلیمیان: په‌ره‌ستگه‌ی
جووه‌کان».

پرستو / parastû, ها /: پرستوان / parastovān /:
/ اسم، په‌ره‌سلیکه؛ په‌ره‌سلیکه؛ په‌ره‌سلیکره؛
په‌ره‌سلینکه؛ په‌ره‌سوئیلکه؛ په‌ره‌سوئیلکه؛
په‌ره‌سیرکه؛ په‌ره‌سیسه؛ پلیسر؛ پلیسرک؛
پلیرسگ؛ پلیسری؛ پولیسور؛ پلیزرک؛
پریزگرد؛ پلوسگر؛ مه‌قسوک؛ حاجی‌ره‌ش؛
حاجی‌ره‌شک؛ حاجی‌ره‌نگ؛ حاجی‌حاجک؛
هه‌جه‌جک؛ هه‌چه‌جک؛ ته‌رنه‌بابیله؛
سیپریسک؛ سیاپوسینگ؛ پزلگ‌گرد؛
کارده‌په‌له؛ دوومقه‌س؛ مقه‌سوک؛
دومقه‌سه‌ک؛ دومقه‌سووک؛ دومقه‌سه‌ک؛
سیاپورسینگ؛ پروسنه‌ک؛ بال‌داری

کۆچەری لە چۆلە که گەورەتری رەش و سپی که به کۆمەل دەفرن.

▣ پرستوی دریایی: ماسی خۆرکە؛ ماسیگیره؛ ماسیگیره؛ ماسیە و چنە؛ مایی چنەک؛ پەرەسیلکە ی زەلیایی؛ پلێزەر ماسی خۆرە: آبدەمن

پرستیدن / parastidan / مصدر. متعدی.

// پرستیدی: پەرستیت؛ می پرستی: دەپەرستی؛ پیرست: پەرستە // پەرستن؛ پەرەسین؛ پەرەستین؛ پەرەستن؛ پرپسە ی.

▣ صفت فاعلی: پرستنده (ب) / صفت مفعولی: پرستیده (پەرستراو) / مصدر منفی: نپرستیدن (نەپەرستن)

پرستیتژ / p(e)restij /: [فرانسوی] / اسم. کەسایەتی (با این کار می خواست پرستیر کسب کند: بەم کارە ی دەیە و بێست کەسایەتی بە دەس بێتی).

▣ بە پرستیتژ کسی برخوردن: پئی بەرخواردن؛ پئی داشکان.

پرست / porseš /: ها /: اسم. پرس؛ پرسیار؛ پەرس؛ پرسین؛ قە پرسین؛ پرسینەو: ۱. کار یان رەوتی پرسیارلی کردن؛ وتە پئی کە وەلامی دەوی (بە پرسش شما پاسخ مناسب داده خواهد شد: بە پرسیارە کە تان پەرسقی شیاو دەدریتەو) ۲. کار یان رەوتی پرسیار کردن (در مقابل پرسش خبرنگاران سکوت کرد: لە هەمبەر پرسیری هەوالنێزە کانەو پئی دەنگ بوو) * سۆال

▣ پرسش کردن: پرسیار کردن؛ پرسین؛ پەرەسە ی.

پرستش شونده / porseš.šavande /: ها؛ گان /: اسم. لی پرسراو؛ پرسیارلی کراو؛ لی پرساو (پرسش شونده ۱۵ ثانیە فرصت دارد تا پاسخ دەد: لی پرسراو بۆ پەرسف دانەو ۱۵ چرکە دەرفەتی هەیە).

پرستش گزینی / porsešgozîni /: ها /: اسم. پرس چنی؛ پەرەس چنی؛ پرسیار چنی؛ پرسیار بژێری؛ کار یان رەوتی هەلبژاردنی پرسیار بۆ پرسین و بە دەس هینانی زانیاریگەلی پئیویست.

پرستشنامە / porsešnâme /: ها /: اسم. پرسنامە؛ پرسیارنامە؛ پەرس نامە؛ نووسراو یەک کە پرسیارگەلیکی (زۆتر چاپی) تیدا نووسراو و لە لی پرسراو دەخوازن وەرامی هەر کام لە پرسیارە کان لە شوینی خۆیدا بنووسیتەو.

پرستشی / porseši /: صفت. پرسیری (جملە پرستی: رستە ی پرسیری).

پرسمان / porsmān /: ها /: اسم. تەوەرە؛ چەمک؛ کیشە؛ بابەت؛ بابەت و کاری کە پئیویستی بە لیکۆلینەو و لیکدانەو بۆ رینگە دۆزینەو و چارەسەر کردن هەیە.

پرستش گزین / porsešgozîn /: ها /: اسم. پرس چنی؛ پەرەس چنی؛ پرسیار بژێری؛ کار یان رەوتی هەلبژاردنی پرسیار بۆ پرسین و بە دەس هینانی زانیاری تابیەت، پرسیار هەلدە بژێرن.

پرستش گزینی / porsešgozîni /: ها /: اسم. پرس چنی؛ پەرەس چنی؛ پرسیار چنی؛ پرسیار بژێری؛ کار یان رەوتی هەلبژاردنی پرسیار بۆ پرسین و بە دەس هینانی زانیاری تابیەت، پرسیار هەلدە بژێرن.

پرستش گزین / porsešgozîn /: ها /: اسم. پرس چنی؛ پەرەس چنی؛ پرسیار چنی؛ پرسیار بژێری؛ کار یان رەوتی هەلبژاردنی پرسیار بۆ پرسین و بە دەس هینانی زانیاری تابیەت، پرسیار هەلدە بژێرن.

پرستش گزین / porsešgozîn /: ها /: اسم. پرس چنی؛ پەرەس چنی؛ پرسیار چنی؛ پرسیار بژێری؛ کار یان رەوتی هەلبژاردنی پرسیار بۆ پرسین و بە دەس هینانی زانیاری تابیەت، پرسیار هەلدە بژێرن.

- پرسی^۴: بیواژه. - پرسی؛ - پهرسی؛ کار یان پهوتی پرسین و په یگیر بوون؛ پرسان؛ پهرسه ی «احوال پرسی؛ هه وال پرسی».

پرسیدن / porsîdan / مصدر. متعددی. // پرسیددی: پرسیت؛ می پرسی: ده پرسی؛ پیرس: پیرسه // پرسین؛ پورسین؛ پرسان؛ پهرسه ی؛ پهرسای؛ پرسیار کردن: ۱. له مهر کهس یان شتیکه وه ناگاداری یان وه لام ویستن «درس پرسیدن؛ وانسه پرسین» ۲. پرس کردن؛ پهرس که رده ی؛ پرسینه وه یان لیکولینه وه له مهر بابه تیکی تابه ته وه «قیمت چیزی را پرسیدن؛ نرخ شتیک پرسین».

ههروه ها: پرسیدن

■ صفت مفعولی: پرسیده (پرسراو) / مصدر منفی: نپرسیدن (نه پرسین)
پرش / parēš / ها: / اسم. ۱. باز؛ په رشت؛ واز؛ وهز؛ باز؛ فنجک؛ گهل تاف؛ لیتک؛ قه قز؛ قه لباز؛ قه فاز؛ قه لبهز؛ قومچ؛ قومل؛ هه لقوم؛ خنج؛ لنگه ئه سته نه؛ کوانچه؛ ده قه لوز؛ باز باز؛ چلاپه؛ چرتک؛ کار یان پهوتی په ران؛ په رین؛ په ری؛ قه گه مزین؛ خوه لدان؛ باز دان؛ بازهاو بیستن؛ باز بردن ۲. کار یان پهوتی فرین؛ فریه ی؛ لیدان «پرش چشم؛ فرینی چاو».

■ پرس ارتفاع: هه لبه زان؛ وه رزشیک که ده بی وه رزشکار به سه ر به رزیه کدا باز داته وه.

پرش سه گام: هیر گام؛ سی باز؛ په رینی سی باز.

پرش طول: قه له مبان؛ وه رزشیک که ده بی وه رزشکار تیکوشی هه رچیک زیاتر به ره و پیش باز داته وه.

پرش و شور / poršar-o-šûr / ها: / فارسی / عربی / فارسی / صفت. سه رزیو؛ زرت و زینو؛ زرک و زینگ؛ زیتل؛ زیتله؛ بزوز؛ زرت و

پرسناژ / personāj /: / فرانسیوی [پرسناژ] شخصیت ۴

پرسنده / porsande /: / صفت. پرسا؛ به پرس؛ پرس دار؛ پهرسکه ر؛ دۆخ یان چۆنیه تی پرسیار کار بوون «نگاه پرسنده؛ روانینی پرسا».

پرسنل / personel /: / فرانسیوی / اسم. ئه ندام؛ کومه له ی کارگیرانی دامه زراوه بییک یان به شیک له و دامه زراوه «پرسنل دفتری: نندامی نفیسینگی».

پرسنلی / personeli /: / فرانسیوی / صفت. ئه ندامی؛ ئه ندامه تی.

پرس و جو / pors-o-cû / ها: / اسم. «گفتاری» پرس و جو؛ کار یان پهوتی قیکه تن؛ توژیته وه بۆ به ده ست هینانی زانیاری یان زانینی راستی و چهوتی نه و زانیاریه «در مورد آزاد از دکاندارهای اطراف پرس و جو کرده بودند: له مهر ئازاده وه له دکانداره کانی ده ورو به ر پرس و جو یان کردبوو».

پرسه / parse /: / اسم. لاته؛ راویچکه؛ هات و چووی به رده وام و به رواله ت بی مه به ست.

■ پرسه زدن: «گفتاری» خولانه وه؛ گه رالی کردن؛ لاته هاتن؛ گیج ئه لاوردن؛ گیز هه لاوردن؛ راویچکه کردن؛ خول خواردن؛ هات و چوو کردن بی به هی هۆ «کارش شده بر سه زدن توی خیابان: کاری بۆته خولانه وه به شه قامدا».

پرسه / porse / ها: / اسم. پرسه؛ په رسه؛ سه ره خووشی؛ فاتحه خوانی؛ فاتحه خوینی؛ پی وره سمی دیمانه له ته ک ئه وانیه کیسه سیکان لی مردووه و ریزلینانی کوچ کردوو.

پرسی^۱ / porsî /: / قید. ده سی؛ ده سیک؛ ده سیو «چلوکباب برسی ۲۵۰۰ تومان؛ چلاو که واو ده سیک ۲۵۰۰ تمه ن».

زریو «جوانی شاد و پر شور و شور بود: لایوکی شاد و سهریزبو بوو».

پرشور / poršûr /: صفت. به‌تین؛ به‌گور؛ به‌گپ؛ پرشور؛ پرچوش و خرروش؛ پر له شهوق و هه‌ست «ناطق سخنان پرشوری گفت: ویژوهان قسه‌ی زور به‌نیسی گوت».

پرطاووسی / par(e)tāvûsî /: [فارسی / معرب] پرتاووسی

پر فراتور / perforator /: ها /: اسم. ناژکه؛ نامرازی برکه. برکه یان به‌ریز کون کردن.

پر فراژ / perforāj /: ها /: [فرانسوی] / اسم. ناژدار؛ چینیک له کونانی په‌ستا-په‌ستا و له دووی یه‌کی په‌ریه‌ک (وهک تهر، فیلم و ...)، بۇ باشتر جیا بوونه‌وه‌ی به‌شه‌کانی له یه‌ک.

پر فراژ کردن: ناژدار کردن؛ برکه. برکه کردن؛ کونا-کونا کردن.

پر فرما / porofomā /: [انگلیسی] پروفورما
پر فریب / porfarīb /: صفت. فیلباز؛ فریبواز؛ خاپینوک؛ گزیکار؛ که‌له‌کباز؛ چارو؛ گه‌ساز؛ لابینه‌ر؛ به‌فیل «رواه فریب: رینوی فیلباز».

پر فسور / porfosor, por(o)fesor /: ها /: ان /: [فرانسوی] / اسم. پی‌سیپور؛ پی‌ستور؛ پروفوسور: ۱. ماموستای زانکو ۲. [مجازی] بلیمه‌ت؛ زانا؛ لیزان (با چهار کلمه انگلیسی که یاد گرفته خیال می‌کند برفسور شده است: به چوار وشه‌ی ئینگلیسی که فیر بووه وا ده‌زانی بۆته بلیمه‌ت * پر فوسور

پر فشار / porfešār /: صفت. به‌گوشار؛ به‌ته‌وژم؛ به‌زه‌خت «آب بر فشار: ناوی به‌گوشار».

پر قیچی / parqeyčî /: ها /: [فارسی / ترکی] / صفت. [گفتاری] لایه‌نگر؛ لاگیر؛ لاگر؛ دژدار؛

هه‌واخوا «از برفچه‌های کدخدایان بود: له لانه‌دانی کویتخا بوو».

پر قیچی کسی شدن: [کنایی] لایه‌نگری که‌سئ بوون؛ به‌دل و گیان پشت که‌سئ گرتن.

پرک / parak /: اسم. ۱. چاره‌وه‌ز؛ تیکولی ناسکی بری له میوه‌گه‌ل (وهک گوپز) یان دانه‌ویلله ۲. دانه‌ویلله‌ی توپکل گیراو؛ گه‌نم یان جوی توکه‌وه‌گیریاگ که‌ده‌کریتته ناو بری چیشته‌وه «گندم پرک: گه‌نمی

پرک / perk /: اسم. چه‌قهور؛ چه‌که‌ور؛ بۆچه‌که‌ور؛ په‌ته‌پرووز؛ بۆنی رۆن و چه‌وری سووتاو.

پر کار / porkār /: صفت. پرکار؛ کارلیه‌اتوو؛ به‌کار «شخص پرکار؛ غده‌ی کار: مرؤی کارنیپاده؛ لکی کار».

پر کاری / porkārî /: اسم. کارزوری؛ پر کاری: ۱. دۆخ یان چۆنیه‌تی پر کار بوون «آزاد به‌دقت، انضباط و پر کاری معروف است: نازاد به‌وردینی، ته‌کووزی و کارنی به‌ناوبانگه» ۲. دۆخ یان چۆنیه‌تی کاری له‌راده‌به‌ده‌ر «پر کاری تیروئید: پر کاری تیروئید».

پر کامبرین / p(e)rekamberian /: [فرانسوی] / اسم. پر یکامبریئن؛ سه‌ره‌تای میژووی زه‌وین.

پر کننده / porkonande /: ها /: اسم. پر که‌ره‌وه؛ پر که‌ره‌وه؛ په‌ره‌وه‌که‌ر: ۱. نامرازی پر کردنه‌وه «دستگاه برکننده‌ی شیر پاکتی: نامرازی پر که‌ره‌وه‌ی شیری پاکتی» ۲. فیلیتر؛ هه‌رچی بۆ پر کردنه‌وه‌ی هلولی یان زیادکردنی بارستایی و قورسایی به‌ره‌ه‌مگه‌لی پیشه‌سازی به‌کار دیت «برکننده‌ی چسب: پر که‌ره‌وه‌ی چسب».

پرگار / pargār /: ها /: اسم. په‌رگار؛ په‌رکال؛

په‌گال؛ جه‌غزینگ؛ نامرزی جه‌غز کیشان.

پرگو /porgû/: صفت. فره‌ویژ؛ فره‌بیژ؛ زوربلی؛ چه‌نه‌باز؛ دریژ‌دادر؛ زمان‌دریژ؛ وراج؛ قسه‌فره‌کهر؛ لاژگ؛ چه‌ناکه‌دهر «گیر یک آدم پرگو افتاده بودم؛ ببومه تووش کابرایه کی فره‌ویزه».

پرگویی /porgûyi/: ها/ اسم. فره‌بیژی؛ فره‌بیژی؛ زوربلییی؛ چه‌نه‌بازی؛ دریژ‌دادری؛ وراجی؛ زوربیژی؛ لاژگی؛ کار و ره‌وتی زور و (زیاتر) به بی‌هؤ قسه‌کردن «وقتشان را به تیلی و پرگویی می‌گذرانند: کاتبان به ته‌وه‌زلی و فدویری راده‌بورد».

پرگه‌سار /porgohar/: صفت. [ادبی] پرگه‌وه‌هر؛ بایه‌خدار؛ نایاب «سخنان پرگه‌سار و ته‌ی پرگه‌وه‌هر».

پرلناریا /poroletāryā/: [فرانسوی] پُرولتاریا
پرلنتر /poroleter/: [فرانسوی] پُرولتار
پرلن /perlon/: [؟] اسم. پیرلن؛ نایلون؛ هه‌ودای ده‌سکرد؛ پرلن

پرلود /p(e)relūd/: ها/ [؟] اسم. [موسیقی] ده‌سپیک.

پرلون /perlon/: [؟] پُرون

پرمد /pormāh/: اسم. مانگی ته‌واو؛ مانگی شه‌وی چارده؛ مانگی چارده.

پرمایه /pormāye/: صفت. ۱. [ادبی] بایه‌خدار؛ پرپایه‌خ؛ به‌بایه‌خ؛ به‌نرخ «کتاب پرمد: کتیبی نایب‌خدر» ۲. خه‌ست‌وخؤل؛ هه‌س‌وهؤل؛ پرمه‌لات؛ پره‌وین؛ پرنامیان «آش پرمایه: ناشی خه‌ست‌وخؤل» ۳. [مجازی] زانا؛ بلیمه‌ت؛ شاره‌زا؛ هیژا «انسان پرماه: مروی زانا».

پرمدعا /pormodda'ā/: صفت. به‌ده‌مار؛ به‌فیز؛ لووت‌به‌رز؛ به‌ده‌عیه؛ ده‌مارزل؛ ده‌مار‌به‌رز؛ بادی‌هه‌وا؛ نه‌سته‌قزل؛ به‌نه‌سته‌ق؛ به‌هه‌وا؛

فیزؤل؛ ترزل؛ گدا و این قدر پرمدعا؟! سوالکهر و نه‌ونده به‌ده‌مار؟!.

پرمدعایی /pormodda'a'āi/: [فارسی/ عربی] پرمدعایی

پرمدعایی /pormodda'āyi/: [فارسی/ عربی] اسم. به‌ده‌ماری؛ به‌فیزی؛ به‌ده‌عیه‌یی؛ ده‌مارزلی؛ بادی‌هه‌وایی؛ نه‌سته‌قزلی؛ به‌نه‌سته‌قی؛ به‌هه‌وایی؛ فیزؤلی؛ شات‌وشووتکهری؛ ترزلی «پرمدعایی خصلت آدمهای کم‌عقل است: ده‌مارزلی خووی مروی کهم ناوه‌زه».

پرمنز /pormaqz/: صفت. ۱. زانا؛ به‌مزی؛ مه‌ژگدار؛ مزیمه؛ پریمیشک؛ به‌هؤش «مرد فهیمده و پرمنز بی‌خودی حرف نمی‌زد: پیلوی زیر و زانا له خؤرا قسه‌ناکا» ۲. مانادار؛ به‌نرخ؛ به‌کاکل؛ کاکله‌دار؛ به‌کاکله. به‌رانهر: پوچ «حرف پرمنز: ته‌ی به‌کاکل» ۳. به‌کاکل؛ به‌کاکله؛ کاکله‌دار؛ پریمیشک؛ مییشک‌دار؛ مه‌ژگدار. به‌رانهر: پوک «پسته‌های پرمنز و خوبی خریدهای: پسته‌ی به‌کاکل و باشت کرپوه».

پرمین /permiyan/: [فرانسوی] اسم. پیرمینه؛ هه‌وته‌مین و ناخرین خول له ده‌ورانی هه‌وله‌ی زه‌وین ناسیدا.

پرند /parand/: ها/ اسم. ۱. جه‌وه‌هر؛ زاخ‌دراو؛ ناودار؛ تیغی جه‌وه‌هر‌دار ۲. [ادبی] قوماشی هه‌وریشمی ساده؛ کووتالی ناوریشمی ساکار ۳. بنجی ریواس؛ پیرتد؛ پیرن

پرندک /parandak/: ها/ اسم. [ادبی] ته‌پؤکه؛ ته‌پؤلکه؛ ته‌پؤله؛ ته‌پ؛ گرو؛ گردؤله؛ ته‌پکه؛ ته‌پک.

پرندگان /parandegān/: اسم. په‌له‌وه‌ران؛ فرندان؛ بالنده‌بان؛ بالداران؛ فرؤکان؛ به‌رندان؛ به‌شیک له گیانداران که له‌شیان

شادوت مارگارت.

پرنسیب / p(e)ransīb: [فرانسوی] / اسم، پره‌نسیب؛ گه‌د؛ دامه‌زراوی؛ گرساوی؛ جی‌که‌وتوویی «اگر پرنسب سرت می‌شد نمی‌رفتی پشت دوست حرف بزنی؛ نه‌گه‌ر پرنسبیت هه‌بویه، نه‌ده‌چووی له پشت سه‌ری دۆسته‌که‌توهه قسه بکه‌ی».

پرنیان / parniyān: / اسم، [ادبی] / پهرنیان؛ قوماشی هه‌وریشمی گولدارای زۆر نهرم.

پرو / poro:; p(o)rov: / [فرانسوی] / اسم، روز؛ پیکه‌وه نووساندنی پارچه‌ی برآو بو تاقی کردنه‌وه و به‌راوردی پیش له دووران.

پروا / parvā: / اسم، [ادبی] / په‌روا: ۱. ترس؛ نیگه‌رانی یان دل‌ه‌ره‌په‌یه‌ک که بیر له داهاتووی کاریک به‌دی‌دیتنی «پرووی جان خود نداشت: ترسی له گیانی خو‌ی نه‌بوو» ۲.

دل‌ه‌له‌رزه؛ سل؛ سام؛ سامی؛ نیگه‌رانی له گه‌زن و نازاری که‌سی یان شتیک «از دشمن برآ نکرد و پیش رفت: سنی له دوژمن نه‌کرد و رۆیشته پی‌شه‌وه» ۳. فه‌دی؛ فه‌یت؛ ریز؛ چاوه‌دی‌ری؛ ناکاری گونجاو له هه‌مبه‌ر که‌سیک یان شتیکه‌وه «پدرم در خانه بروی همه را دارد: بایم له مالدا جاوه‌دی‌ری هه‌موو ده‌کا».

پروا نداشتن: ۱. په‌روا نه‌بوون؛ نیگه‌ران نه‌بوون؛ نه‌ترسان ۲. پروا نکرده‌ن پروا نکردن: ۱. نه‌ترسیان؛ کۆ نه‌کردنه‌وه ۲. کۆ نه‌کردن؛ گرنگی پی‌نه‌دان؛ چاوه‌دی‌ران * پروا نداشتن

پروای چیزی / کی را داشتن: ۱. کۆ کردنه‌وه له شتیک / که‌سیک؛ نیگه‌رانی گه‌زن یان نازار دیتن له هه‌مبه‌ر که‌سی یان شتیکه‌وه بوون ۲. چاوه‌دی‌ری کردن؛ هۆش پیوه بوون.

پروار / parvār: / اسم، [ادبی] / په‌رسته؛ دابسته؛

به‌په‌ر پۆشراوه، خاوه‌ن دندووک، دووبال و دوو پین، ددانیان نیه، هیلکه‌ده‌که‌ن و خوین‌گه‌رم.

پرنندگان آوازخوان: په‌له‌وه‌رانی ئاواز خوین؛ بالنده‌گه‌لی ستران‌بیژ.

پرنندگان ساحلی: په‌له‌وه‌رانی لیو ئاوی. پرنندگان شاخه‌نشین: مریچلان؛ چۆله‌کان؛ په‌له‌وه‌رانی چلبه‌ند.

پرنده / parande: / اسم، ها؛ گان: / اسم، په‌له‌وه‌ر؛ په‌له‌ور؛ په‌رنده؛ بالنده؛ بالته؛ فرنده؛ فرنه؛ بالدار؛ فرا؛ بال‌گه‌روه؛ مه‌ل؛ سر؛ توار؛ ته‌وال؛ هه‌ر کام له گیانله‌به‌رانی سه‌ر به‌په‌له‌وه‌ران.

پرنده‌ی آبی: په‌له‌وه‌ری ئاوی؛ بالنده‌ی ئاوی؛ مه‌لیکی چکۆله‌ی ستران‌بیژ له ئه‌مریکای باکووریدا.

پرنده پر نژدن: / کنایی / په‌پووو خویندن؛ که‌پووو خویندن؛ وره نه‌هاتن؛ خسه‌نه‌هاتن؛ هیمن و چۆل بوون؛ خشت‌وخالی بوون «توی خیابان پرنده پر نمی‌زند: له‌نیو شه‌قامدا په‌پووو نه‌خوینی».

پرنده: صفت. فرا؛ فره؛ په‌رنده «ماشین پرنده؛ گه‌رۆکی فرنده».

پرنده‌شناس / parandeshenās: / اسم، ها؛ لان: / اسم، په‌له‌وه‌رناس؛ که‌سی که له بواری په‌له‌وه‌رناسیدا ئاگادار و زانایه.

پرنده‌شناسی / parandeshenāsi: / اسم، په‌له‌وه‌رناسی؛ لقیک له زانستی گیانه‌وه‌رناسی، سه‌باره‌ت به‌ناسین، لیکنانه‌وه و ریزبه‌ندی په‌له‌وه‌ران.

پرنس / p(e)rans: / اسم، ها: [فرانسوی] / اسم، شازاده «پرنس ادوارد: شازاده ئیدوارد».

پرنسس / p(e)ranses: / اسم، ها: [فرانسوی] / اسم، شاکیج؛ شادوت؛ شاکنا «پرنسس مارگارت:

دابه‌سته؛ دابه‌سیاگ؛ هه‌ملک؛ په‌روار؛ چاخ و گوشتن له بهر خزمهت و خوراکي باش.

پروار بندی / parvārbāndī / ها: / اسم، دابه‌سته‌کاری؛ کار بیان ره‌وتی دابه‌سته‌نوه؛ دابه‌ستن؛ به‌خپو‌کردنی نازله بؤ گوشت.

پرواری / parvāri /: صفت. به‌خته؛ په‌رواری؛ دابه‌سته؛ دهر‌ماله؛ دهر‌مالي؛ به‌سله‌مه؛ له بار بؤ به‌سته‌نوه <گوسفند پرواری؛ په‌زی دابه‌سته>.

پرواز / parvāz / ها: / اسم، په‌رواز؛ کار و ره‌وتی فرین؛ هه‌لفرین؛ هه‌لفران؛ رفین: ۱. باله‌واز؛ بال‌گرتنه‌وه به‌هوی بال‌لیدان <پرواز پرند>؛ فریسی بالنده < ۲. هه‌لدان؛ به‌هوی

به‌دهم باوه چوون <پرواز بادبادک؛ فریسی به‌رزه‌ه‌وایله> ۳. بال‌گرتنه‌وه به‌هوی موتور یان مووشه‌کوه <پرواز هواپیما؛ فریسی فرۆکه>

۴. سه‌فه‌ر به‌فرۆکه <پرواز تهران - ارییل؛ پرواز تاران - هه‌ولیر>.

□ پرواز جنکی: فرینی شه‌ری.

پرواز خارجی: فرینی هه‌نده‌رانی؛ فرینی بیانی.

پرواز داخلی: فرینی ناو‌خوی.

□ پرواز دادن: هه‌لفراندن؛ هه‌لفرانن؛ هه‌لساندن؛ په‌روازدان؛ باله‌وازه‌کردن؛ په‌په‌وازه‌کردن؛ بوونه‌هوی بال‌گرتنه‌وه.

پرواز کردن: ۱. فرین؛ هه‌لفرین؛ هل‌فرین؛ بال‌گرتن؛ بال‌گرتنه‌وه؛ فره‌کردن؛ هورفره‌ی؛ له‌شه‌قه‌ی بال‌دان؛ ده‌حه‌واوه چوون ۲. سه‌فه‌ر به‌فرۆکه.

پروانسی / p(ə)rovānsi /: [؟] / اسم، پروانسی: ۱. زمانیکی رۆمیه که ئیستا له باشووری فه‌رانسه قسه‌ی پی ده‌که‌ن ۲. لها؛ ان/ هه‌ر کام له خه‌لکانی نیشته‌جینی پروانسی له باشووری فه‌رانسه.

پروانه / parvāne / ها: / اسم، ۱. لگان/

په‌پوله؛ په‌روانه؛ په‌پی؛ شاپه‌ریک؛ پریریک؛ مین‌مینک؛ به‌لاتیتک؛ بال‌فرنه‌ک؛ په‌په‌رک؛ په‌په‌رۆک؛ نممنۆک؛ نممنک ۲. پروانه‌مه؛ ئیجازه‌نامه؛ نووسراوه‌یه‌کی ره‌سمی که به‌خواه‌نه‌که‌ی به‌رایبی جیبه‌جی‌کردنی کارگه‌لیکی دیار یکراو ده‌دا <پروانه‌ی ساختمان؛ پروانه‌ی کار؛ ئیجازه‌نامه‌ی مال‌کردنه‌وه؛ پروانه‌ی کار> ۳. فریره؛ په‌ره <پروانه‌ی کشتی؛ بهردی که‌شتی>.

□ پروانه‌های ابریشم: په‌پوله‌ی ئاوریشم.

پروانه‌وار / parvānevār / ان: / صفت، <جانورشناسی> په‌پوله‌ئاسا؛ پیوه‌ندی‌دار یان سه‌ر به‌په‌پوله‌وه.

پروانه‌وار: قید، په‌پوله‌ئاسا؛ وه‌کوو په‌روانه؛ وه‌کوو په‌پوله <پروانه‌وار دورش می‌چرخید؛ په‌پوله‌ئاسا به‌دوره‌یا ده‌خولایه‌وه>.

پرو و بال / par-o-bāl /: اسم، ده‌ست و دوو؛ په‌ر و بال؛ په‌ل و پؤ؛ پورت.

□ پرو و بال دادن: <مجازی> به‌ر بؤ شل کردن؛ ده‌ست دانه ژیر؛ ده‌رفه‌ت و هه‌ل یان رینگه‌کار و ده‌ست و په‌ل پیدان <خیلی به‌او بر و بال دادند و او هم دیگر خدا را بنده نبود؛ زوریان به‌ر سوی شل‌کرد، شه‌ویش تازه‌جوابی خودایشی نه‌ده‌داوه>.

پرو پا / par-o-pā /: اسم، <مجازی> ۱. پا و پل؛ قاچ و قول؛ قول قاچ؛ خوارووی له‌ش؛ پا‌قه‌د <پروپای لخت: قاچ‌وفولی رووت> ۲. سه‌ر و بن؛ سه‌ر و به‌ر؛ بنه‌ما؛ پایه <حرفه‌ایش سه‌ر بیایی نداشت: قسه‌کانی سه‌ر و بنیکیان نه‌بوو>.

□ به‌پر و پای کسی پیچیدن: پیچانه‌ده‌ست و پای که‌سیکه‌وه؛ له‌کۆلی که‌سیک نه‌بوونه‌وه؛ پیچیانه‌قول و قاچ که‌سیکدا <این قدر به‌پر و پای من

توخمی کیمیایی کانزایی رادیوئه کتشف به پهنگی سپی زینوین، له دهستهی ټاکتینیده کان به ژماره‌ی ټه‌تومی ۹۱ و کیشی ټه‌تومی ۲۳۱.

پروتز / p(o)rotez، ها: [فرانسوی] اسم، [پزشکی] پروتیز؛ کار و په‌وتی دانانی ټه‌ندامی ده‌سکرد (به‌تایبته ددان) له‌جی ټه‌ندامانی له‌که‌لک‌که‌وتوو.

پروتست / porotest، از فرانسوی [پروتست] پروتستان / porotestān، [فرانسوی] پُرتستان

پروتکل / p(o)rotokol، ها: [فرانسوی] اسم، پیکه‌وتن‌نامه؛ پروتوکول؛ پُرتکل - پرور / parvar، پیوازه، - په‌روهه؛ به‌خپوکه‌ه [فرهنگ پرور]؛ فره‌نگ بډرودر.

پرورانیدن / parvarāndan، مصدر، متعدی، // پروراندی: راته‌ینا؛ می‌پرورانی: راده‌ینی؛ پروران: راهینه // راهینان؛ عاملانیدن؛ به‌خپوکردن؛ به‌خوکردن؛ به‌خودان‌کرن؛ چاخانیدن؛ حاواندنه‌وه؛ په‌روهه‌راندن؛ په‌روه‌رشت دان؛ بار هینان؛ به‌ره‌هم هینان؛ سه‌ره‌رشتی‌کردن؛ وه‌ی‌که‌رده‌ی؛ په‌روهه‌نه‌ی: پرورانیدن. هه‌روهه‌ها: پروراندنی

■ صفت‌فاعلی: پروراننده (راهینه‌ه) / صفت‌مفعولی: پروراننده (راهینراو) / مصدر منفی: نپرورانیدن (رانه‌هینان)

پرورانیدن / parvarāndan، پروردگار / parvard(e)gār، اسم، ۱. ټافرینه‌ه؛ په‌روهه‌ر‌دگار؛ خوا؛ خودا ۲. [قدیمی] راهینه‌ه؛ په‌روهه‌رینه‌ه.

پروردن / parvardan، مصدر، متعدی، // پروردی: بارت هینا؛ می‌پروری: بار دینی؛ پرور: بار بینه // راهینان؛ په‌روهه‌ر‌دن؛ په‌روهه‌رده‌ی: ۱. به‌خپوکردن؛ به‌خوکردن؛ گه‌وره‌کردن؛ په‌روهه‌رده‌کردن؛ په‌روهه‌رده

میچ: ټه‌وه‌نده مه‌بیچه به‌ده‌ست و پی‌منه‌وه.

پرو پاچه / par-o-pāche، اسم، [مجازی] لاران؛ شلکه‌ی‌ران.

□ پرو پاچه‌ی کسی را گرفتن: [تعریض] قاچ‌که‌سئ‌گرتن؛ قول‌که‌سئ‌بردنه‌ده‌مدا؛ تی‌هالان؛ تی‌هالین «کارش شده بود پروپاچه‌ی همسایه‌ها را گرفتن: کاری بی‌وهه‌گرتنی قاچی جیرانه‌کان».

پرو پاقرص / par-o-pāqors، [فارسی]؛ صفت، [مجازی، گفتاری] ۱. قایم؛ قورس و قایم؛ توند؛ پته‌وه؛ خوگرتوو ۲. سوور؛ پی‌چه‌ه؛ پی‌داگر؛ پی‌پته‌وه (طرفدار سوور باقرص فوتبال است: لایه‌نگری بی‌داگری فووتباله).

پروپاگانده / p(o)ropāgānd، ها: [فرانسوی] اسم، [گفتاری] بانگه‌شه‌ه؛ پروپاگه‌نده؛ راگه‌یینی؛ راگه‌هانندن «این واقعیت است، پروپاگانده نیست: ټمه‌راسته، بانگه‌شه‌نیه».

پروپاگانده‌چی / p(o)ropāgāndčī، ها؛ ان؛ [فرانسوی / ترکی] اسم، [تعریض] راگه‌یینه‌ه؛ راگه‌هینه‌ه؛ بانگه‌شه‌چی.

پروپان / p(o)ropān، [فرانسوی] اسم، [شیمی] پروپان؛ گازیکه‌له‌نه‌وت به‌ره‌هم‌دی و باش‌ده‌سووتی.

پروپن / p(o)ropen، [فرانسوی] پُروپیلن / p(o)ropilen، [شیمی] پروپیلن؛ گازیکه‌له‌نه‌وت به‌ره‌هم‌دی و زوریک‌له‌کالا‌نه‌وتیه‌کانی‌لی‌دروست‌ده‌بی: پُرن

پرو پیمان / por-o-peymān، صفت، [گفتاری] پر؛ پراویر؛ لیوان‌لیو؛ لرب؛ لیپ؛ تزه؛ تزئی؛ دارمال؛ سه‌ره‌پژ؛ لیپاولیپ.

پروتاکتینیم / p(o)rotāktīniyom، [فرانسوی / انگلیسی] اسم، پروتاکتینیم؛

کهردهی؛ وهی کهردهی؛ پهروه رشت دان
 (بچه پروردن: منډال سه خه کردن) ۲.
 بارهینان؛ پال نان به پیشه رفت و
 پیشکوهتی که سخی یان شتی که وه؛ یاری و
 یارمه تی دان؛ پهروه راندن «ادب پروردن»
 نه ده ب پهروه راندن (۳. خه ملاندن؛ دروست
 کردن؛ ناماده کردن؛ په ره پی دان؛ رازاندنه وه؛
 پهروه راندن «خیال پروردن: خه یال
 دروست کردن» ۴. **پرورده-۲**

■ صفت فاعلی: پرورنده (بارهینه ر) / صفت
 مفعولی: پرورده (بارهینراو) / مصدر منفی:
 نپروردن (بارنهینان)

پرورده / parvarde / صفت. پهروه رده: ۱.
 به خیو کراو؛ وهی کریا؛ پهروه رشت دراو؛
 عاملاو «دست پرورده: ده ست پهروه رده» ۲.
 خواه شه؛ خواه شه کریاگ؛ بارهاتوو «زیتون
 پرورده: زه تیوونی پهروه رده». ههروه ها: پرورده
 کردن ۳. دابهسته؛ دابهسیاگ.

□ پرورده شدن: بارهاتن؛ راهاتن؛ به خیو
 کران؛ پهروه ریان؛ پهروه ریهی.

پرورش / parvareš / اسم. پهروه رشت: ۱.
 کار یان رهوتی به خیو کردن؛ بارهینان
 (پرورش کودک؛ پرورش اسب؛ به خیو کردن
 منډال؛ بارهینانی نه سپ) ۲. کار یان رهوتی
 راهینان؛ پیگه یاندن (پرورش اندام: راهینایی
 لهش) ۳. کار یان رهوتی بارهاتن «او خوب
 پرورش یافته است: نهو باش بارهینوو».

□ پرورش اندام: پهروه رشتی لهش؛
 بارهینانی لهش.

□ پرورش دادن: ۱. پهروه رده کردن؛
 پهروه راندن؛ گه ورا کردن؛ به خیو کردن؛
 ره نیو هینان ۲. بارهینان؛ پهروه رشت
 دان.

پرورش یافتن: پهروه رده بوون: ۱. گه شه
 پهیا کردن؛ گه شه ساندن ۲. بارهاتن.

پرورشگاه / parvarešgāh / ها: / اسم.
 پهروه رشتگه؛ پهروه رشتگا: ۱. شوینی
 راگرتن و به خیو کردن منډالانی
 بی سه ره رشت ۲. جی پهروه رشت دان
 (پرورشگاه اسب: پهروه رشتکای نه سپ).

پرورششی / parvareši / صفت. ۱.
 پهروه رشتی «کار پرورشی: ناکاری پهروه رشتی»
 ۲. بارهاتوو؛ راهاتوو «جوجهی پرورشی:
 جووچکی بارهانوو».

پرورژکتور / p(o)rojektor / ها: / فرانسوی
 / اسم. پرورژیکتور؛ نامرزی نیشاندانی فیلم و
 سلاید.

پرورژه / p(o)roje / ها: / فرانسوی / اسم.
 پرورژه؛ گه لاله؛ بناغه دانان بو کاریکی
 گرینگ و به به هره.

پرورسات / porostāt, p(e)rostāt / فرانسوی
 / اسم. پرورسات؛ لکی ژیر میزدانی پیواون:
 پرورسات

پرورسترویکا / prostroykā, porosteroykā /
 ها: / اسم. پرورسترویکا؛ سه رجه می
 بهرنامه کانی گور باچوف، ناکر پیه ری
 سؤقیهت، بو به دیهینانی گور انکاری
 رامیاری و کومه لایه تی لهو ولاته دا.

پرورسه / p(e)rose / ها: / فرانسوی / اسم.
 رهوت؛ رهوتانه؛ رهه ند.

پرورفرما / p(o)roformā / ها: / انگلیسی / اسم.
 پیش فاکتور؛ بهرگی نیشانداری نرخ و
 تاییه تیگه لی کالا: پرورفرما

پرورفسور / porofosor / فرانسوی □
 پرورگرام / porog(e)rām, p(e)rogrām /
 فرانسوی / اسم. بهرنامه؛ ریج.

پرولتاریا / p(o)roletāryā / فرانسوی
 / اسم. پرولیتاریا؛ کریکارانی پیشه سازی؛
 چینیکی کومه لایه تی که نه ندامه کانی
 له ریگه ی فروشتنی هیزی کاری

خووه، واتا وه گرترنی مز له به راهری
کاره وه دهژین *پرتلاریا

پرولتر / p(o)roleter. ها: / افرانسوی | صفت.
پرولتر؛ کریکار: پرتلر

پرومیتیم / p(o)rometiyom: / انگلیسی | اسم.
پرومیتیم؛ توخمی کیمیایی کانزایی
که میاب له دهسته ی لاتنایدیه کان، به ژماره
٦١، که له شکانی ئورانایوم
به دی دئ: ایلینیم

پرونجا / parvancā. ها: / اسم. فایل؛ جئ
راگرتری پهروهنده.

پروندان / parvandān. ها: / اسم.
پووشه دان؛ جئ راگرتری پووشه.

پرونده / parvande. ها: / اسم. پهروهنده؛
دۆسیه؛ هه فنئیس؛ کۆمه له قاقهزی
نوو سراو له باره ی که سئیک یا کاریکه وه
(پرونده ی تحصیلی: پهروهنده ی خویندکاری).

پرونده سازی / parvandesāzi. ها: / اسم.
(کنایی) پاپوش دووری؛ کار و پهوتی پاپوش
دروست کردن؛ کۆکردنه وه ی به لگه ی
دروینه بۆ تووش کردنی که سئیک.

پرویزن / parvîzan. ها: / اسم. / ادبی /
١. پالۆ؛ پالتیو؛ پالتیوک؛ په رزه وانه؛
سافی ٢. ئاوکیش؛ ئاشپالۆ؛ نانه شان؛
نانه شان؛ ته بنجه؛ ته یژ؛ سه له ٣.
/ نامتداول / هیله ک؛ ئیله ک؛ هیله که ٤.
ویچن؛ ویچنه.

پروین / parvîn: / اسم. ١. / نجوم / کۆ؛
پهروین؛ سوره ییا؛ ته ستیره شهش
دانه ییه کانی ئاسمان: خوشه ی پروین؛ ئوتیا
٢. / ادبی / فرمیسک؛ ته سرین؛ هه رهس؛
هه سر؛ ئرمس؛ ته سر؛ هه رسی.

پره / parre. ها: / اسم. ١. په ره؛ په ل؛ په رک
(په ی آسیاب: په ره ی ئاش) ٢. په ر؛ په ل.

پره ی بینی: به لگی لووت؛ په لی که پۆ.

په ره ی گوشت: نه ره مه ی گوئی؛ نه ره مه ی
گوچی که؛ به لگ گوچی؛ به لگی گۆه.

په زدن: دهوره دان؛ دهوردان؛ ئالقه دان؛
پاپۆ که دان؛ په پکه به ستن؛ ریز به ستن
به دهوری شتیکدا.

په هون / parhûn. ها: / اسم. / ادبی / جه غز؛
بز؛ گاخ؛ دایه ره.

په هیز / parhîz: / اسم. پاریز؛ په ره یز؛
په ره یز؛ به ره یز؛ په ره یز؛ ده ژ؛ خۆپاریزی؛
دوو ره په ره یزی؛ خۆبویری؛ کار یان پهوتی
ته کینه وه له که سئیک یان شتیک (په هه از
دروغ؛ په هه از گوشت: ته کینه وه له درۆ؛ په هه از له
گۆشت).

په هیز دادن: پاریز دان؛ قه ده غه کردن؛
لئ بواردن (دکتر مرا از خوردن گوشت به هیز
داده است: دوکتور له خواردنی گوشت پاریزی
دوم). ههروهه ها: په هیز داشتن

په هیز شکتن: پاریز شکندن؛ پاریز ماره ی
(به خاطر مهمانان به هیز شکتن: له بهر
میوانه کان پاریزه کت شکتن).

په هیز کردن: پاریز کردن؛ په ره یز کردن؛
خۆ بواردن؛ ته کینه وه «از دروغ به هیز
می کرد: له درۆ خوی ده یارد».

په هیز اندن / parhîzāndan: / مصدر. متعدی.

/ ادبی / په هیز اندی: پئ پاراست؛ می په هیز اندی:
پئ ده پاریزی؛ په هیزان: پئ په پاریزه //
پئ پاراستن؛ لئ بواردن؛ لئ قه ده غه کردن.

ههروهه ها: په هیز اندنی
په هیزانه / parhîzāne: / اسم. پاریزانه؛
خۆراکی نه خۆشیک که پاریزی هه یه.

په هیز دار / parhîzdār: / صفت. پاریز دار؛
به پاریز؛ خاوه ن دۆخیککی (وهک نه خۆشی)
که پئویسته خۆی له شتیک یان شتانیک
په پاریزی.

په هیز کار / parhîzkār. ان: / صفت.

پاریزکار؛ پرهیزکار؛ دژکام؛ خُبویر له

کاری ناشایست: پرهیزگار

پرهیزکاری / parhîzkārī / اسم

پاریزکاری؛ خُپاریزی؛ دشکردن؛ خُ
بواردن له کاری ناشایست: پرهیزگاری

پرهیزگار / parhîzgār /

پرهیزگاری / parhîzgārī /

پرهیزیدن / parhîzîdan / مصدر لازم

[[دبی]] پرهیزیدی: خُتت‌بوارد؛ می‌پرهیزی:

خُت ده‌بویری؛ پیرهیز: خُت بیویره // خُ

بواردن؛ خُ لادان؛ خُ پاراستن؛

وی‌پاریزنه‌ی؛ دوورگرتن له که‌سئ، شتی

یان کاریک. هه‌روه‌ها: پرهیزیدنی

پری / parî / ها؛ ان: اسم، پهری: ۱.

[[فرهنگ‌مردم]] جنۆکه‌ی میننه ۲.

جوانی بی‌ویننه (له‌مه‌ر کچ و ژنه‌وه) ۳.

[[فرهنگ‌مردم]] فربشته؛ جوانی بالدار

خه‌یالی؛ بوونه‌وه‌ریکی یه‌کجار جوانی

کارچاک و خاوه‌ن هیزیکی ناناسایی و

له‌پاده‌به‌در.

▣ پری دربیایی: پهری ده‌ریایی؛

بوونه‌وه‌ریکی خه‌یالی ناو‌ئاوان که له‌شی

له‌خواره‌وه ماسیه و له‌سه‌روه‌وه‌ک

کچیکی جوانه.

پری / porî / اسم، پری؛ ته‌ژی؛ پهری؛

پراوپری؛ سه‌رپیژی؛ لیبی؛ دۆخ و چۆنیه‌تی

پری‌بوون «خواب آشفته مال بیری معده‌است:

خه‌وی نالۆز هی بیری زگه».

پریاخته / porÿaxte / ها؛ گمان: [فارسی]؛

صفت، پڕشانه؛ خاوه‌ن پیکهاته‌یه‌ک به‌زۆرت‌ر

له‌یه‌ک، تا ده‌گاته‌ملیۆنان‌شانه. به‌رانبه‌ر:

تکیاخته (جانور نریاخته: گیانه‌به‌ری پڕشانه).

پری‌پیکر / parîpeykar / ها؛ ان: صفت.

[[دبی]] بلارمان؛ ده‌لال؛ چه‌له‌نگ؛ شوخ و

شه‌نگ؛ پهری په‌یکه‌ر (سه‌باره‌ت به‌ژن و

کچ).

پریچه / parîçe / اسم، گژ و لاسکه‌ی دریز و

پرووش (وه‌ک ساقه‌ته‌ی داری خورما).

پریچه‌ر / parîçehr / پریچه‌ره

پریچه‌ره / parîçehre / ها؛ گمان: صفت.

جوان؛ په‌ریچه‌ر؛ چه‌له‌نگ؛ شه‌پال؛

خوشیک؛ ده‌لالی شه‌پال؛ شیوه‌پهری؛

خاوه‌نی پروومه‌تی زۆر جوان (بۆ کچ و ژن):

پریچه‌ر

پریدگی / parîdegî / ها؛ اسم، بزړکاوی؛

په‌ریاگی؛ په‌ریاوی؛ په‌راوی؛ په‌ریگی؛

په‌ریوی؛ چۆنیه‌تی فه‌وتاوی یان له‌ده‌س

چووپی به‌شیک یان پارچه‌به‌ک «رنگ

پریدکی؛ بریدکی لبه‌ی استکان: په‌نگ بزړکاوی؛

په‌ریاکی ده‌م ئیسکان».

پرییدن / parîdan / مصدر لازم، متعدی.

[[پریدی]] په‌ریت؛ می‌پری؛ ده‌پهری؛ پیر: په‌ره //

▣ لازم. ۱. په‌رین؛ په‌ران؛ بال‌گرتنه‌وه؛

فرین؛ فرمان؛ هه‌لفرین؛ بالۆگرتن؛

په‌روازکردن؛ پهری؛ فرای؛ هات‌و‌چووکردن

به‌هه‌وادا ۲. په‌رینه‌وه؛ پسان؛ په‌رین؛

پهری؛ پرای؛ زران «پریدن خواب: په‌رینه‌وه‌ی

خه» ۳. په‌رین؛ لیوه‌بوون؛ لی‌په‌رین؛ به‌ر

بوونه‌وه و په‌رته‌وازه‌بوون؛ شکان و په‌رانی

شتیک یان به‌شی له‌شتیک «پریدن لبه‌ی

استکان: به‌رینی لیواره‌ی ئیسکان» ۴.

[[گفتاری]] بازدان؛ ده‌رچوون؛ هه‌لبه‌زین؛

په‌ران؛ به‌رشیه‌ی؛ به‌له‌ز و به‌زبزان «پیر

یک لیوان آب بیاور؛ بازده‌په‌راختیک‌ئاو‌بینه»

۵. په‌رین؛ په‌ران؛ پهری؛ نه‌مان و له‌نیو

چوون به‌بۆنه‌ی هۆکارگه‌لی کیمیا‌ی و

فیزیکیه‌وه «پریدن رنگ پارچه: په‌رانی په‌رانی

پارچه» ۶. په‌رینه‌وه؛ بازدان؛ بازه‌ویشتن؛

قه‌له‌مبازدان؛ پهری؛ پرای؛ قه‌فازتن؛ به‌

سه‌ر له‌مه‌په‌راندا بازدان «از دیوار پریدن: له

دیوار پیرینه‌ده) ۷. راپهران؛ دهر پهران؛ پهری.

پریش /pariš/ : صفت. [ادبی] په‌شیو؛ پهریشان؛ بلاو؛ دل‌به‌خه‌م؛ په‌ژیو؛ په‌ژار؛ خه‌مین؛ ته‌مین.

پریشان /parišān/ : صفت. پهریشان؛ شیواو؛ ۱. شپرز؛ بی‌سهر و بهر؛ تیکچوو؛ ئالوژ؛ تیک‌هه‌لچوو؛ ژوولیاگ؛ بزگ؛ شله‌ژاو (خانه‌ی پریشان؛ مالی سچو) ۲. [کنایی] حال خراب؛ په‌شیو؛ خه‌مبار؛ نیگهران؛ ئه‌رامهنده؛ داماو؛ شاپرزه؛ شپرزه؛ زوین؛ حال شر و لئقه‌وماو؛ خه‌مگین (به‌نظر پریشان آمد؛ پهریشان هاته بهرچاو).

پریشان شدن: ۱. شپرزه بوون؛ شه‌وشین؛ په‌خشان بوون؛ بلاو بوون؛ هه‌لشویان؛ تیکچوون؛ ته‌را و به‌را بوون؛ له‌ته‌کووزی ترازان؛ له‌ریک‌وینکی که‌وتن؛ پر و په‌شیو بوون (وضع کارخانه خلی پریشان است؛ دؤخی کارخانه زور سچو به) ۲. [کنایی] شله‌ژان؛ خه‌مبار بوون؛ نیگهران بوون؛ زویر بوون؛ تووشیاری ترس و نیگهرانی هاتن (از شنیدن این حرف خلی پریشان شد؛ به بیستنی ئه‌م قسه‌یه زور سچو) ۳. هه‌لژووژیان؛ په‌شیو بوون؛ زویر بوون؛ داماو بوون؛ ئه‌رامهنده بیه‌ی؛ لئقه‌ومان و به‌دبه‌ختی به‌سهردا هاتن (بیکار و پریشان شده بو؛ بیکار و داماو بیو).

هه‌روه‌ها؛ پریشان کردن

پریشان گفتن: [ادبی] هه‌لیت‌وپه‌لیت وتن؛ هه‌رزه دوین؛ هه‌له وتن؛ هاته‌ران‌پاته‌ران گوتن؛ پهریشان واته‌ی.

پریشان حال /parišānhāl/ : [فارسی/عربی] صفت. [مجازی] په‌شیو؛ په‌ژیو؛ پر و په‌شیو؛ شیواو؛ شپرز؛ شپرزه؛ شپرزیاگ؛ شپرژو؛ شه‌ویق؛ شه‌پل؛ بی‌سهر و بهر؛ حال پهریشان؛ که‌له‌لا؛ نا‌کوک؛ ناساز؛ ناتاو؛

دیار پیرینه‌ده) ۷. راپهران؛ دهر پهران؛ داچله‌کان؛ راجه‌نین؛ چلکیایره؛ له‌پر پهران و گوژرانی نا‌ئاسایی له‌ره‌وتیکدا (از خواب پریدن؛ از جا پریدن؛ له‌خو راپهران؛ له‌جیگه‌وه دهر پهران) ۸. قران؛ فریه‌ی؛ فریای؛ لیدان؛ تووشی فرکه‌هاتن (پریدن پلک چشم؛ فریسی چاو) □ متعدی. ۹. [گفتاری] هه‌لتوژان؛ به‌گژدا چوون؛ هه‌لشاخان (به‌این و آن پریدن؛ به‌گژ ئه‌م و ئه‌ودا چوون). هه‌روه‌ها؛ پریدنی

■ صفت فاعلی: پرنده (ب) / صفت مفعولی: پریده (په‌بو) / مصدر منفی: نپریدن (نه‌په‌رین)

پریوخ /pariřox/ : صفت. جوان؛ قه‌نج؛ که‌له‌ش؛ که‌لان؛ پهری‌شیوه؛ پهری روومه‌ت؛ میوینه‌ی جوان و چاک؛ پهری‌روخسار.

پریرو /parîrû/ : بیان / صفت. جوان؛ که‌له‌ش؛ که‌لان؛ پهری‌روو؛ میوینه‌ی جوان چاک.

پریروز /parîrûz/ : اسم. پیتره‌که؛ پیتری؛ پهری؛ دوو رۆزی پیش (پریروز اول سال بود؛ پیتره‌که سهره‌تای سال بوو).

پریروز: قید. پیتری؛ پیتره‌که؛ په‌ریکه؛ پهری؛ په‌رینه؛ پیترنا؛ له‌پیتره‌که‌دا؛ له‌پیتریدا (برادرم پریروز رفت؛ براکه‌م پیتره‌که چوو).

پریز /pirîz, p(e)rîz/ : ها / فرانسوی / اسم. پریز؛ نامرازیک (زیاتر به دیواره‌وه) جی دوو شاخه بیان سی شاخه‌ی که‌رسته کاره‌باییه‌کان.

پریزاد /parîzād/ : ان / اسم. [ادبی] په‌ریزاد؛ په‌ریزاده؛ په‌ریزا: ۱. میوینه‌ی جوان چاک ۲. زاده‌ی فریشته.

پریسا /parisā/ : صفت. [ادبی] پهری‌ئاسا: ۱. وه‌کوو پهری؛ په‌ریوار؛ له‌شکل و بیجمی پهری ۲. پهری‌شیوه؛ وه‌ک خوو و خده‌ی

زار؛ لى قەوماو.

پريستان خاطر / *parišānxāter* / :فارسى /
 عربى | صفت، [مجازى] بىربلاو؛ خاترپەريشان؛

فكرپەريشان؛ بىرنالۆز؛ خەبالاوى؛ دل زوير
 <پريشان خاطران رقتد در خاک: بىربلاوان بە
 ناخى ناخا رۆين>. ھەر وہا: پريشان خيال؛
 پريشان دل

پريشان روزكار / *parišānrūz(e)gār* / :
 صفت، [ادبى] رۆژرەش؛ رۆژپەرۇش؛ رۆژكوپر؛
 پەريشان رۆژگار.

پريشانى / *parišāni* / :ھا / :اسم، پەريشانى
 شىپرئوى؛ شەوشى؛ پەشىئوى؛ شىئواوى؛
 قەبىزى؛ ئەنووسى؛ زەوين: ۱. شىپزەيى؛
 ناشفتەيى؛ شەلەزاوى؛ شىئواوى؛ ئالۆزى
 <پىرسى كار: پەريشانى كار> ۲. پەزارەيى؛
 نيگەرانى و خەم و خەفت؛ زوير و زگارى؛
 زور و زويرى ۳. دەسكورتى؛ تەنگدەستى؛
 ھەزارى؛ نەدارى؛ بىئەنوايى.

پىرى شاھرخ / *parišāhrox* / :اسم، زەردى
 شامى؛ ھەنجىرخۆرە؛ مەلىكە تىژ فر لە
 تىرەى چۆلەكە.

پريشەب / *parišāb* / :اسم، پىرەشەو؛
 پىریشەو؛ پەريشەوئ؛ پىرناشەو؛ شەوادىتر؛
 شەوى بەر لە دویشەو <مەھمانى پريشەب چطور
 بود؟ ميوانى پىرەشەو چۆن بوو؟>.

پريشەب: قىلد، پىرەشەو؛ پىرئەشەو؛
 پەريشەوئ؛ لەپىرەشەودا <پريشەب رقتىم
 مەھمانى: پىرەشەو چووین بۆ ميوانى>.

پريشىدن / *parišīdan* / :مصدر، لازم، متعدى،
 [ادبى] // پريشىدى: پەشۆكاي؛ مى پريشى:

دەپەشۆكى؛ _ // لازم، ۱. پەشۆكان؛
 شەمزان؛ شەوشىن؛ پەشۆكەيى؛
 پەشۆكەيى؛ شىئوان؛ راجەنىن؛ شەلەزان؛
 شىئويى، پەريشان بوون؛ سەر لى شىئوان □
 متعدى، ۲. [قدىمى] پەشۆكاندن؛ شەمزاندىن؛

شىئواندىن؛ شەلەزاندىن؛ پەريشان كردن؛ سەر
 لى شىئواندىن؛ پەشۆكەيى؛ پەشۆكەيى؛
 شىئونەيى.

■ صفت مفعولى: پريشىدە (پەشۆكاو)

پريمىتر / *perimetr* / :ھا / :انگلىسى / اسم،
 بىنابى پىئو؛ ئامرازى نىشاندەرى سۆماي
 چاۋ.

پريمىترى / *perimetrî* / :انگلىسى / اسم،
 بىنابى پىئو؛ دەرختىنى سۆماي چاۋ.

پريموس / *perimûs* / :ھا / :از انگلىسى / اسم،
 پريمووس؛ پريمۆز؛ پەرەمىزە؛ جۆرىك
 چراى خۇراکپەزى.

پرىنت / *pirînt, p(e)rînt* / :انگلىسى / اسم، ۱.
 چاپ ۲. /ھا/ چاپكراۋە؛ دەقى لە چاپ
 دراۋ.

پرىنتىر / *pirînter, p(e)rînter* / :انگلىسى [☞]
 چاپگر

پريوار / *parīvār* / :ان / :صفت، پەريانە؛

پەريسا؛ بە ئاكارى ۋە كوۋ پەرى.

پريوش / *parīvaš* / :ان / :صفت، زۆرجوان؛
 پەريانە؛ كەلەش؛ ۋە كوۋ پەرى؛ پەرى شىئو
 <بۆ كچ و ژن>.

- پز / *paz* / :پىواژە، - پەز؛ - پىژ؛ - كول: ۱.
 كولىن؛ پەزىن؛ گرین <آرامىز؛ آشپىز؛ زودىز؛
 ئارام پەز؛ ئاشپەز؛ زوۋبەز> ۲. كولاۋ؛ گرىبا
 <نېمىز: نيوە كول>.

پز / *poz* / :افرانسوى / اسم، ۱. دەق؛ دوخت؛
 رازاۋەيى جل و بەرگ <خوب بە بىز رسيدە:
 باش خۇى داۋە لە دەق> ۲. دەمار؛ فيز.

پزا / *pazā* / :صفت، خوەش كول؛ بە
 تايەتمەندى خىرا و باش كولان.

پزاني / *pazā'i* / [☞] پزايى

- پزان / *pazān* / :پىواژە، ۱. - پەسان؛ - پەسىن؛
 گەبىن؛ ياۋەى؛ گەبىشتن؛ ۋەرزى يىگەبىشتىنى
 ميوەيەك <ميوەبىزان: ميوەرەسان> ۲. لىتان؛

- پزی / pazî / پیواژه. ۱. - لینان؛ - پینزان؛
- کولینیی؛ - پیژی؛ کاری کولاندن (خوراک پزی؛
چیتشت لینان). ۲. - پهزی؛ جینگای کولاندنی
شتیک (کله پزی؛ سهر و پین پزی).

پژ / paj / اسم. ۱. نالشک؛ نالشت؛ نالشته؛
شله تته؛ سیخوار؛ سووخار؛ سیخ؛ سووخ؛
خووسار؛ خووس؛ خیسار؛ خویسه؛
خوسیک؛ خوویس؛ خوزه؛ خازی؛ خوس؛
زوقم؛ قورو؛ قر؛ قراف؛ خوویز؛ خوویز؛ خوز؛
به رفوک؛ ئەلماسه؛ سه ماورده؛ پژ؛ پهژ؛
پهژم؛ وردیله به فیری په رژ و بلاوی کاتی
سهرما و سۆله که به ده م باوه
هه لده سوورئ ۲. کهل؛ مله؛ مله گاه؛
گه رده نه؛ ریگای پیچ- پیچ به کتودا.

پژمان / pejmān / صفت. / ادبی / دل سهر د؛
دل مردوو؛ خه مین؛ خه مبار؛ زگار؛ کر؛
په ژار.

پژمردگی / pajmordegî / اسم. ژاکاوی؛
شه مزای؛ په ژمراوی؛ په رمووچاوی؛
سیسی؛ سیسیاگی؛ داچه کاوی؛ ژه لم؛
مل کزی (سرما موجب پژمردگی بر گها شد؛
سهرما بوو به هوی سیسی گه لاکان).

پژمردن / pajmordan / مصدر. لازم.
// پژمردی؛ ژاکای؛ می پژمردی؛ ده ژاکای؛
پژمرده شو؛ پژاکان؛ ژاکیه ی؛ ژاکیا ی؛
۱. سیس هه لگه ران؛ سیسان؛ سیسیان؛
سیس بوون؛ هه لچرچان؛ په ژمه رین؛
چهرمسین؛ چه لمسین؛ ژولیان؛ چلمیسان؛
په ژمه ریه ی؛ سیسیه ی؛ گه چلان؛ دوزان؛
په رمووچان (پژمردن گُل؛ ژاکانی گول). ۲.
/ مجازی / شه مزان؛ شه مزین؛ شه مسان؛
دل ئیشان؛ دل دامان. هه روه ها؛ پژمردنی

■ صفت مفعولی: پژمرده (ژاکاو) / مصدر منفی:
نپژمردن (نه ژاکان)

پژمرده / pajmorde / صفت. ژاکاو؛ چرمس؛

کولان؛ کولاندن؛ گرینه ی؛ وهش که رده ی
(حلوایان؛ هه لئا لینان).

پزایی / pazāyî / اسم. خواهش کولی؛
خوشپهزی؛ پزایی

پزشک / pezešk, pezešg / ها؛ ان / اسم.
بژیشک؛ پسیزک؛ بژیشک؛ بزیسک؛
دوکتور.

■ پزشک بالینی: بژیشکی گشتی؛ بژیشکی
که خاوه ن ئەزموونی کرده وه یی له ناسین
و ده زمانی نه خوشیه کانه، به گشتی؛
پزشک عمومی

پزشک خانواده: بژیشکی بنه ماله.

پزشک شخصی: بژیشکی که سی؛ بژیشکی
تایه تی بو نه خوشیک.

پزشک عمومی (پ) پزشک بالینی

پزشک قانونی: بژیشکی قانونی؛ بژیشکی
تایه ت بو سهر ده کردن له چۆنیه تی
زامدار بوون یا کوژرانی مرؤ.

پزشکی / pezeškî, pezešgî / اسم.
بژیشکی؛ ۱. کاری بژیشک؛ زانستی که
ده په رژ ئیته سهر ناسین و ده زمان کردنی
نه خوشیه کان ۲. لقی که له فیکاری
زانستگا له بواری ناسین و ده زمان کردنی
نه خوشیه کانه وه.

■ پزشکی قانونی: بژیشکی قانونی؛ لقی له
زانست و شیوازی بژیشکی که سهر
ده کردن له چۆنیه تی زامدار بوون یان
کوژرانی مرؤی به ئەستۆیه.

پزشکیار / pezeškyār, pezešgyār / ان /
اسم. بژیشکیار؛ بژشکیار؛ هاریکاری پزشکی؛
تیمار که؛ برین پیچ.

پزو / pezo / اسپانیول / اسم. پیژو؛ یه که ی
پاره ی ولاتانی ئارژانتین، ئوروگوه،
دومینیکن، شیلی، فیلیپین، کولومبیا،
کوبوا، گینه ی بیسائو و میکزیک.

چلمس؛ چرووسیا؛ سیس؛ هه لچرچاوا؛ جلوا؛
 زمرده له؛ سیسه له؛ په ژمراو؛ پوژمور؛
 په رمووچاوا؛ په رمووچ؛ په ژمره؛ پژلمه؛ لوس؛
 دوژ؛ کز؛ ژولسه؛ ژلم؛ ژلمسه؛ پیژیاو؛
 داچه کواو؛ گه وزه که وتسه؛
 نه تچریسکیای؛ گه چل؛ گه چلاو؛ ۱.

پژوهشکده / pajûheškade / ها: / اسم
 تۆزینگسه؛ جیگای لیکۆلینهوه؛
 دامه زراوهیه کی تۆزینهوه یی که لانی کم له
 سی گرووی تۆزینهوه یی پیک هاتوه.

پژوهشگاه / pajûhešgāh / ها: / اسم
 تۆزینگا؛ یانهی تۆزینهوه؛ دامه زراوهیه کی
 تۆزینهوه یی سهره خو که لانی کم سی
 تۆزینگه ی هه یه.

پژوهشگر / pajûhešgar / ها: ان: / اسم
 تۆژه؛ تۆژه روه؛ په یجور؛ کۆلهره وه؛
 هیره کار؛ تۆژین؛ لیکۆلهر؛ تۆژینه کار.

پژوهشی / pajûheši / صفت. تۆزینهوه یی
 (مؤسسه ی پژوهشی؛ دامه زراوه ی تۆزینهوه یی).
 پژوهنده / pajûhande / ها: -گان: / صفت.
 تۆژه؛ تۆژه روه؛ وه دۆژه؛ لیکۆلهر؛
 کۆلهره وه.

پژوهیدان / pajûhîdan / مصدر. لازم.
 تۆزینهوه؛ لی کۆلین؛ لی تۆژین؛ وه کۆلین؛
 هوراندن؛ منی کرن؛ هلکه وشاندن؛
 هلکه واشتن.

■ صفت فاعلی: پژوهنده (لی تۆژه) / صفت
 مفعولی: پژوهیده (لی تۆژراو)
 پس / pas: / اسم. پشت؛ دوا؛ پاش؛ په شتی؛
 دما (پس سر؛ پشت سهر).

□ پس یرده: [کنایی] نهینی؛ نادیار؛ پیواری؛
 ژیرکاسه؛ پشت له خه لکی؛ به دزی
 خه لکه وه؛ دوور له چاوی خه لک؛ پشت
 له پرووی (توافق پس یرده؛ پیک گه بیشتنی
 بهینی).

پس سر: [کالبدشناسی] پشتته سهر؛ دوا ی
 سهر؛ په شتو سهری.

پس سری: پشتته سهر؛ پشتته مل (ناحیه ی
 پس سری؛ شوینی شته سهر).

پس آقید. ۱. به ره و دوا؛ دوور بونه وه له ریگه

پژوهشکده / pajûheškade / ها: / اسم
 تۆزینگسه؛ جیگای لیکۆلینهوه؛
 دامه زراوهیه کی تۆزینهوه یی که لانی کم له
 سی گرووی تۆزینهوه یی پیک هاتوه.

پژوهشگاه / pajûhešgāh / ها: / اسم
 تۆزینگا؛ یانهی تۆزینهوه؛ دامه زراوهیه کی
 تۆزینهوه یی سهره خو که لانی کم سی
 تۆزینگه ی هه یه.

پژوهشگر / pajûhešgar / ها: ان: / اسم
 تۆژه؛ تۆژه روه؛ په یجور؛ کۆلهره وه؛
 هیره کار؛ تۆژین؛ لیکۆلهر؛ تۆژینه کار.

پژوهشی / pajûheši / صفت. تۆزینهوه یی
 (مؤسسه ی پژوهشی؛ دامه زراوه ی تۆزینهوه یی).
 پژوهنده / pajûhande / ها: -گان: / صفت.
 تۆژه؛ تۆژه روه؛ وه دۆژه؛ لیکۆلهر؛
 کۆلهره وه.

پژوهیدان / pajûhîdan / مصدر. لازم.
 تۆزینهوه؛ لی کۆلین؛ لی تۆژین؛ وه کۆلین؛
 هوراندن؛ منی کرن؛ هلکه وشاندن؛
 هلکه واشتن.

■ صفت فاعلی: پژوهنده (لی تۆژه) / صفت
 مفعولی: پژوهیده (لی تۆژراو)
 پس / pas: / اسم. پشت؛ دوا؛ پاش؛ په شتی؛
 دما (پس سر؛ پشت سهر).

□ پس یرده: [کنایی] نهینی؛ نادیار؛ پیواری؛
 ژیرکاسه؛ پشت له خه لکی؛ به دزی
 خه لکه وه؛ دوور له چاوی خه لک؛ پشت
 له پرووی (توافق پس یرده؛ پیک گه بیشتنی
 بهینی).

پس سر: [کالبدشناسی] پشتته سهر؛ دوا ی
 سهر؛ په شتو سهری.

پس سری: پشتته سهر؛ پشتته مل (ناحیه ی
 پس سری؛ شوینی شته سهر).

پس آقید. ۱. به ره و دوا؛ دوور بونه وه له ریگه

پس آقید. ۱. به ره و دوا؛ دوور بونه وه له ریگه

دایوه: ۱. دانه‌وهی ئه‌وهی که وه‌رگیروه
 <کتایم را بس داد: کتیبه‌که‌می دایوه> ۲.
 ده‌لاندن: ده‌لینه‌وه؛ ده‌لنایوه؛ ده‌منایوه
 <نم بس دادن: شیخ دانه‌وه>.

پس راندن: پاشه‌کشه پی‌کردن؛ به‌ره‌وه دوا
 بردن؛ به‌ره‌وه پاش کشاندنه‌وه <دشمن را
 پس راندند: دوزمنیان یاشه‌کشه پی‌کرد>.

پس رفتن: ۱. پاشه‌کشه‌کردن؛ به‌ره‌وه
 دواوه‌چوون؛ کشانه‌وه <همه پیش می‌روند،
 او بس می‌رود: گشتی به‌ره‌وه پیش ده‌روا، ئه‌وه
 نه‌کشته‌وه> ۲. داشکان؛ داشکانه‌وه؛
 ته‌مران؛ هندکان؛ که‌م بوونه‌وهی
 چۆنیه‌تی شتیک.

پس زدن: دانه‌وه‌وه؛ دووره‌وه‌کردن؛ دوور
 کردنه‌وه؛ دووره‌وه‌خستن؛ کی‌شانه‌وه‌وه؛
 دووره‌وه‌وسه‌ی؛ به‌رده‌یوه دما <دستش را
 بس زد: ده‌ستی دا دواوه>.

پس فرستادن: هه‌لگه‌راندنه‌وه؛
 ناردنه‌وه؛ هه‌ناردنه‌وه؛ کی‌استه‌یوه
 <پولی را که داده بودم بس فرستاد: ئه‌وه
 پارویه دابووم ناردنه‌وه>.

پس کشیدن: پاشه‌کشه‌کردن؛ کی‌شانه‌وه؛
 کی‌شانه‌وه‌وه؛ به‌ره‌وه‌خو بردنه‌وه؛
 کی‌شته‌یوه <دستش را بس کشید: ده‌ستی
 کشاوه>.

پس گرفتن: سه‌ندنه‌وه؛ گرتنه‌وه؛
 وه‌رگرتنه‌وه؛ ئه‌سایوه؛ سانایوه <کتایم را
 پس گرفت: کتیبه‌که‌م سه‌ندنه‌وه>.

پس نشانیدن: /دبی/ دامرکاندن؛ ته‌مراندن؛
 پاشه‌کشه پی‌کردن؛ دانیشانندن؛ نیشانایوه
 <همه را بس نشانید: هه‌مووی دامرکاند>.

پس نشستن: نیشته‌وه؛ پاشه‌کشه‌کردن؛
 دامرکان؛ نیشته‌یوه <سیل بس نشست:
 لافاوه‌که نشته‌وه>.

از پس کاری برآمدن: ده‌ره‌قه‌ت کاریک

و لایه‌ک که مه‌به‌ستی بیژهر یان سه‌رباسه
 <پس می‌رفت: به‌ره‌وه دوا نه‌چوو> ۲. دوا‌ی؛
 له‌دوا‌ی؛ به‌دوا‌ی؛ دماو؛ شو‌نوو؛ له‌دوا‌ی؛ له
 شو‌ین؛ به‌شو‌ین؛ به‌ده‌وو‌ی رووداو‌یک؛
 له‌دوا‌ی رووداو‌یک <پس از رفتن من: دوا‌ی
 رو‌یشتنی من> ۳. دوا‌ی؛ به‌دوا‌ی؛ شو‌نوو؛
 دماو؛ به‌شو‌ین تیپه‌ر بوونی ماوه‌یه‌کدا <بس
 از دوسال: دوا‌ی دوو سال>.

□ پس افتادن: ۱. پاش‌که‌وتن؛ دواکه‌وتن؛
 دماکه‌وته‌ی <دست پیش می‌گیرد که بس
 نیفتد: حه‌ولی پیش ده‌دا با باش نه‌که‌وی> ۲.
 <گفتاری، کنایی> که‌وتنه‌پشتا؛ داریانه‌وه؛
 لار بوونه‌وه؛ له‌پرا مردن؛ ناخلاف مردن
 <بیچاره ناگهان بس افتاد: به‌سه‌تزمان له‌پر
 که‌وته‌پشتا>.

پس انداختن: /مستهجن، کنایی/
 خسته‌وه؛ من‌دال هینان؛ من‌ال
 هاوردن؛ زایین؛ وسه‌یوه <هر سال یک
 بچه پس می‌انداخت: هه‌موو سالیک
 من‌دالیک‌ی نه‌خسته‌وه>.

پس آوردن: ۱. هینانه‌وه؛ هاوردنه‌وه؛
 هه‌لگه‌راندنه‌وه؛ ئارده‌یوه <همه‌ی کتابها را
 پس آورد: هه‌موو کتیبه‌کانی هیناوه> ۲.
 هه‌له‌هاوردنه‌وه؛ پرشانه‌وه؛ هورئارده‌یوه <هر
 چه خورده بود پس آورد: هه‌رچیکی خواردبوو
 هه‌لیهاوردنه‌وه>.

پس بردن: بردنه‌وه؛ به‌رده‌یوه <کتابی را که
 آورده بود بس برد: ئه‌وه کتیبه‌که هینابووی
 بردیوه>.

پس بودن: ناحه‌ز بوون؛ تال و تووش
 بوون؛ ره‌ش و تاریک بوون <هوا پس است:
 هه‌وا ناحه‌زه>.

پس خواندن: تیکدان؛ هه‌لشیواندن؛
 هه‌لوه‌شانندن؛ سه‌ر له‌نو‌ی خو‌یندنه‌وه.
 پس دادن: دانه‌وه؛ وه‌دانه‌وه؛ ئه‌وه‌ده‌ی؛

پیش‌ره‌وتی فیرکار دواى ته‌واو بوونی خولی
فیرکاری.

پس‌افت / pasoft, -oft / اسم، ته‌فره: ۱.
دواکه‌وتوویی؛ به‌جی‌ماوی؛ دیری؛
پاش‌خست؛ پاشکه‌وت ۲. حه‌واله به
گه‌واله؛ شه‌وی دانه‌وی له کاتی خویدا
نه‌بووه.

پس‌سامدرن / pasāmodern /: [فارسی /
فرانسوی] صفت. پاش‌نوی؛ پاشه‌مودپرن؛
پست‌مدرن

پسامدرنیست / pasāmodernist /: [ان /
فارسی / فرانسوی] صفت. پاش‌نوی‌خواز؛
پست‌مدرنیست

پسامدرنیستی / pasāmodernistî /: [فارسی /
فرانسوی] صفت. پشاش‌نوی‌خوازی؛
پست‌مدرنیستی

پسامدرنیسم / pasāmodernîsm /: [فارسی /
فرانسوی] اسم، پاش‌نوی‌خوازی؛ ئوگره‌تی و
خواز‌یاربه‌ک له ویزه، هونه‌ر، نژیاری و بیری
سالانی دواپی چه‌رخ‌ی بیسته‌م، له
به‌رانبه‌ری نوی‌خوازی‌هوه: پست‌مدرنیسم

پسان‌پرووز / pasānparîrûz /: اسم،
په‌س‌ریه‌سرپیژه‌که؛ سه‌ریه‌راوه‌ریکه؛
پشان‌پیری؛ په‌ریه‌راوه‌ری؛ چوار‌رؤژ له‌مه‌و
پیش: پسین‌پرووز

پسان‌پرووز: قید. په‌س‌ریه‌سرپیژه‌که؛ له
سه‌ریه‌راوه‌ریکه‌دا؛ له په‌س‌ریه‌سرپیژه‌که‌دا؛
پشان‌پیری؛ په‌ریه‌راوه‌ری؛ پسین‌پرووز

پس‌انداز / pasandāz /: اسم،
پاشه‌که‌وت؛ پاشه‌که‌فت؛ په‌زمنه‌نده؛
په‌سمه‌نده؛ په‌سه‌ناز؛ په‌سه‌ناز؛ بازمان؛
لی‌به‌جی‌ماو؛ گله‌ودریاگ؛ کووه‌کراو؛ نیاته؛
نوته؛ پاشقل؛ گردوکو؛ شه‌بور؛ پاشه‌ناز؛
پاشه‌ناز؛ پاش‌خراو؛ کار و ره‌وتی دانان بو
دوارؤژ.

هاتن؛ ده‌ره‌وه‌ی کارئ هاتن؛ چار هاتن؛
چارکردن؛ پی‌ویران؛ ده‌رؤست هاتن؛
یاره‌ی (من از پس این بچه‌ها برمی‌آیم؛ من
خاری شه‌مندالانه‌نگه‌م). هه‌روه‌ها؛ از
پس هم برآمدن

پس: حرف. سا؛ که‌وابوو؛ که‌وايه؛ خو؛ خر؛
که‌چی؛ ئیتر؛ دیتر؛ ده؛ شه‌دی؛ ئینجا؛
که‌واتا؛ که‌واته؛ ئینجاره‌کی؛ ئیجا؛ ئینجاکو؛
ئینجاره‌کاتی؛ که‌وابی؛ شه‌ی؛ ئنی؛ شه‌نی؛ پا؛
هه‌له؛ چه؛ نه‌خو؛ ده‌سا؛ ده‌ساده‌ی؛ جا: ۱.

هه‌ر له‌م رووه‌و؛ له‌ناکامی شه‌وه‌ی که
گوترا؛ هه‌ر به‌م بؤنه‌وه (س معلوم شد چه
کسی مرد است: ده‌رکه‌وت کی پیاوه) ۲.
له‌م دؤخ‌دا؛ له‌وه‌ها دؤخ‌یک‌دا (س من
می‌روم؛ پس او را هم بیز: که‌وابوو من ده‌رؤم؛
که‌بؤد ئه‌ویش به‌ره).

پس: پیشواژه. ۱. په‌سه؛ په‌سر؛ به‌سر؛
به‌تر؛ په‌سه‌ر (س پرووز: سه‌سه‌پیژه‌که) ۲.
پاشه؛ پاش؛ دوا؛ دما؛ په‌س (س انداز؛
سه‌که‌وت).

پسا- / pasā /: پیشواژه. [دبی] دوا؛ دما؛
پاشه (ساجین؛ سامدرن؛ نانه‌چن؛ نانه‌مودپرن).
پساب / pasāb /: اسم، ۱. پاشاو؛ پاشاراو؛
پاژاو؛ وازاو؛ پانیاو؛ قونتاو؛ روقاو؛ روقه؛
نیشاو؛ ئاوئ که‌شتیکیان پی شؤردبی ۲.
ژاراو؛ چلکاو؛ فازلاو.

پساجین / pasācîn /: اسم، پاشه‌رؤک؛
پشارؤ؛ شارؤ؛ پاشه‌به‌ر؛ پاشه‌به‌ره؛ قورف؛
خاپه‌رؤک؛ خرتک؛ پاشه‌چن؛ پاشه‌پن؛ به‌ر
یان میوه‌یه‌ک که‌دواى به‌ر چینه‌وه، له
به‌ر نه‌گه‌بیوی یان نادیارى، له‌قه‌دی
داره‌که‌وه‌مایته‌وه.

پس‌آزمون / pasāz(e)mûn /: اسم،
پاش‌شه‌مه؛ دوايه‌مین شه‌زمون؛
تاقیکردنه‌وه‌یه‌ک بو سه‌نگاندنی پله‌ی

بهره‌و پاش؛ پروه و دما (به جای آنکه به جلو برود، پس سستی می‌رفت: له‌باتی نه‌وه بهره‌و پیش بر، بهره‌و پس دهر‌ویشت).

پس پیراز سال / *paspirārsāl* / اسم، په‌سه‌پیراز؛ په‌سه‌پیراره‌که؛ په‌سرپیراره‌که؛ په‌روه‌ویراز؛ سی سال له‌مه‌وبهر.

پس پیراز سال: قید. په‌سرپیراره‌که؛ له په‌سه‌پیراره‌که‌دا؛ له په‌سه‌پیراز؛ په‌روه‌ویراره‌نه؛ جه په‌روه‌ویراره‌وه؛ سی‌سال له‌مه‌وبهر.

پست / *past* / صفت. ۱. [نام‌تداول] کوتا؛ نه‌وی، نزم؛ نفر؛ نمز؛ نوی؛ نفی؛ نه‌فی؛ نه‌وه؛ نه‌مه؛ قیل؛ وهار؛ په‌ست؛ بالا و بلندی کهم (قامت بست: بالای کوتا) ۲.

گن؛ خوار؛ وار (در آنجا یک جور انگور عمل می‌آید که پست‌تر از انگور عسگری خودمان است: له‌ویدا جوړیک تری دیته به‌رهم که له تری عه‌سکه‌ریه‌که‌ی خو‌مان جوړ‌تره) ۳. [مجازی] تهرس؛ خویری؛ دوونی؛ بی‌ناکار؛ په‌ست؛ لیم؛ نام‌هرد؛ بی‌فهر؛ هو‌قه‌به‌هر؛ چه‌وت‌چه‌ویل؛ چه‌پ‌وچیر؛ چه‌فت؛ نانه‌جیب؛ بی‌نابروو (آدم بست: مرؤی تهرس).

پست شدن: [کنایی] سووک بوون؛ چرووک بوون؛ په‌س بوون؛ په‌ست بوون. هره‌وه‌ها: پست شمردن

پست / *post* /: آفرانسوی از ایتالیایی / اسم، پوس؛ پو‌ست: ۱. پو‌سته؛ پو‌سه؛ کاری ناردنی نامه و به‌سته له شوینیکه‌وه بو شوینیکی تر (پست کردن: پست کردن) ۲.

پو‌سته‌خانه؛ مه‌زینگه‌یه‌ک ثم کاره‌ی وه نه‌سته‌وه (اداره‌ی پست سندنج: پو‌سته‌خانه‌ی سنه) ۳. /ها/ نه‌وه نامه و به‌سته‌یانه‌وا دهر‌واته پو‌سته‌خانه‌وه و له‌وی‌وه ده‌گاته شوینتی پتویست (امروز پست نداشتیم: نه‌ورپو

پس انداز مسکن: پاشکه‌وتی خانوو؛ پاشه‌که‌وت خستن بو کرینی خانوو.

پس انداز داشتن: پاشه‌نا‌زدار بوون؛ پاشه‌که‌وت هه‌بوون؛ پاشه‌دار بوون (مقداری پس انداز داشتیم، به او دادم: هیندیک پاشکه‌وتیم هه‌بوو، پیم دا).

پس انداز شدن: پاشه‌که‌وتن؛ پاشه‌که‌وت بوون؛ گردو‌کو بوون‌ه‌وه‌ی به‌شیک له به‌هره و داهات به‌هو‌ی ده‌ست پی‌گرتیان‌ه‌وه.

پس انداز کردن: هه‌لخستن؛ خستنه‌لاوه؛ په‌زمه‌نده‌کردن؛ نو‌ته‌کردن؛ پاشه‌که‌وت کردن؛ نیاته‌کردن؛ پاشه‌که‌وت وسه‌ی؛ پاشه‌که‌وت‌که‌رده‌ی.

پسان فردا / *pasānfardā* / اسم، سی‌سو؛ سی‌سوو؛ په‌روه‌نی؛ په‌روه‌ه‌ری؛ په‌روانی؛ پاشان سی‌روژ؛ سی‌روژی که: پسین فردا

پسان فردا: قید. سی‌سو؛ سی‌سوو؛ له‌سی‌سو‌دا؛ په‌روه‌نیوه: پسین فردا

پس پرروز / *pasparîrûz* / اسم، په‌سرپی‌ره‌که؛ په‌روه‌نی؛ په‌راوه‌ریکه؛ سی‌روژ له‌مه‌وبهر.

پس پرروز: قید. په‌سرپی‌ره‌که؛ له په‌سه‌پی‌ره‌که‌دا؛ له پترپی‌ریدا؛ له په‌سرپی‌ره‌یدا.

پس پریشب / *pasparîşab* / اسم، په‌سرپی‌ره‌شه‌وه؛ په‌سه‌پی‌ره‌شه‌وه؛ په‌راوه‌ری‌شه‌وی؛ سی‌شه‌وه له‌مه‌وپیش.

پس پریشب: قید. له په‌سرپی‌ره‌شه‌ودا؛ له په‌سه‌پی‌ره‌شه‌ویدا.

پس پسکی / *paspasakî* /: قید.

پسکان-پسکان؛ پسه-پسه؛ په‌شته‌روانه‌ی؛ ۱. دواوه‌دوا؛ له‌دواوه؛ له‌پاشه‌وه؛ له‌پشته‌وه (پس‌بسکی او می‌رفت: له دوا‌یه‌وه دهر‌ویشت) ۲. به‌ره‌ودوا؛ وه‌ره‌و دما؛ پشتا‌وپشت؛

□ پست دادن: نیگابانی دان؛ چاوه‌دیری کردن.

پست کردن: خستنه پۆست؛ هه‌ناردن به پۆست.

به پست کسی خوردن: تووش به تووش که‌سیکه‌وه بوون؛ گه‌یشتن به که‌سیک؛ تووشیاری که‌سیک بوون؛ هه‌لته‌قین؛ رووبه‌روو بوونه‌وه له‌گه‌ل که‌سیکدا «رفته بودم بازار، خوردم به پست آزاد؛ چوووومه بازار، تووشم به تووشی نازاده‌وه بوو».

به پست کسی نخوردن: [گفتاری] به که‌سیک نه‌شیان؛ باو دل‌ی که‌سیک نه‌بوون؛ باو شان که‌سی نه‌بوون؛ پی‌خۆش نه‌بوون؛ پی‌باش نه‌بوون؛ به یوی نه‌واردی؛ وه‌ک یه‌ک نه‌هاتنه‌وه «نه‌بابا او به پست ما نمی‌خورد، ولش کن: نه‌کاکه‌ئو به نهمه‌مانان ناشی، لئی گه‌ری».

پستا / pastā /: اسم، [گفتاری، نامتداول] گه‌ری؛ نۆره؛ نۆبه؛ نۆگه؛ سه‌ره؛ چهل «آسیاب است و پستا: ناسیابو به نوره».

پستانی / pastā'î /: پستایی

پستاب / pastāb /: اسم، زه‌رده‌په‌ر؛ رۆژ‌په‌ر؛ ئەنگۆزه؛ زه‌رده‌ی په‌له‌کۆ؛ پووناکی ئاسمانی پاش ئیواران (به‌تایبته له‌کۆساراندا).

پستان / pestān /: ها /: اسم، ئەندامیکی گیانله‌به‌رانی گوانداره که له‌میونبه‌دا کاری به‌ره‌م‌هینانی شیره: //الف (بۆ مرۆ) مه‌مک؛ مه‌مگ؛ مه‌مکه؛ مه‌م؛ مه‌مه؛ مه‌مل؛ مه‌مله؛ چی‌چی؛ چیچه؛ چچک ب (بۆ‌حه‌یوان) گوان؛ گوانی؛ گوهانی.

□ پستان به‌تور چسباندن: /تعریض/ دل‌پیتوه سووتاندن؛ دل‌بۆ‌سووتاندن «اختر خانم خلی برای آرام پستان به‌تور می‌چسباند: خاتوو ئەختەر زۆر بۆ‌ئارام دل‌ئەسووتینی».

پستان مادر را گماز گرفتن: /کنایی/ نان

پوستمان نه‌بوو» ۴. نیگابان؛ قه‌ره‌ول «پست محل: سکانانی گه‌ره‌ک» ۵. /ها/ بنکه «پست دیده‌بانی: بنکه‌ی چاوه‌دیری» ۶. /ها/ شوینی نیگابانی «آن خیابان در ناست من نبود: ئەو شه‌قامه‌له‌بوسی مندا نه‌بوو» ۷. /ها/ پله‌وپایه؛ جیگه؛ جیگا؛ زی؛ یاگی؛ پۆست «همه‌ی بسنه‌های مهم را داده بود به قوم و خویشهایش: هه‌موو بوسه‌به‌ره‌زه‌کانی دابووو خزم و که‌سه‌کانی خۆی».

□ پست اداری: پۆستی مه‌زرینگه‌یی؛ پله‌و پایه‌ی مه‌زرینگه‌یی «اونست اداری مهمی داشت: ئەو پۆستی مه‌زرینگه‌یی به‌رزی هه‌بوو».

پست اکسپرس: ئیکسپریس؛ جۆریک پۆسته‌ی خیرا.

پست الکترونیکی: ئیمه‌یل؛ جۆریک پۆسته‌ی که‌مپیوتەری: ایمیل

پست امدادی: بنکه‌ی فریاره‌سی؛ شوینیکی تایبته‌ بۆ‌پی‌راگه‌ییشتنی لێقه‌وماوان.

پست برق: پۆسته‌ی کاره‌بایی؛ شوینی که‌تییدا هیزی کاره‌بایی به‌ش‌به‌ش ده‌کریت. هه‌روه‌ها: پست فشارقوی

پست خارجی: پۆسته‌ی دهره‌کی. هه‌روه‌ها: پست داخلی؛ پست شهری

پست دیده‌بانی: بنکه‌ی دیده‌وانی.

پست زمینی: پۆسته‌ی زه‌وینی. هه‌روه‌ها: پست هوایی

پست سفارشی: پۆسته‌ی راسپێراو. پست فرماندهی: بنکه‌ی سه‌رۆ‌کایه‌تی.

اداردی پست: مه‌زرینگه‌ی پۆست؛ بنکه‌یه‌ک که‌کار و باری به‌رپه‌به‌ری پۆسته‌جیبه‌جی ده‌کات.

باجه‌ی پست

صندوق پست

خواردن و سفره درین؛ پی‌نه‌زانی کردن؛ بی‌ثمه‌گی کردن؛ گۆزه‌ئی ماره‌ی (اوز آنها است که پستان مادرش را هم کاز می‌گیرد؛ له‌وانه‌یه که نان ده‌خوا و سفره دددری).

پستان بند / pestānband. ها: / اسم. مه‌مکه‌به‌ند؛ مه‌مکه‌به‌ند؛ شام‌کی؛ به‌ردلک.

پستاندار / pestāndār. ها: / اسم. گواندار؛ گوهاندار؛ به‌گوان؛ گیاندار؛ که شیر نه‌دا به بیچووه‌ک‌هی.

پستانداران / pestāndārān. / اسم. گوانداران؛ ده‌سته‌یه‌ک له گیانله‌به‌رانی خوین‌گرم که زۆرت‌ر له‌شیان به موویان تووک داپۆشراوه و بیچوو دینن و شیریی پی‌ده‌ده‌ن.

پستانداران آبی: گواندارانی ناوی.

پستانداران اولیه: گواندارانی سهره‌تایی.

پستانک / pestānak. ها: / اسم. ۱. مۆستک؛ مه‌گینه؛ مه‌مکه‌مژ؛ مه‌مکه‌مژه؛ مه‌میانه؛ مه‌مله؛ مه‌مله‌مژه ۲. پزدانک؛ پسدانک؛ پستانه‌ک؛ پستانه‌کی تفه‌نگ ۳. میله؛ میله‌پستان؛ میله و پستان؛ ئامرازی پاشینی تراو (وه‌ک گولاو، سه‌م و...).

پستایی / pastāyi. ها: / اسم. رووه؛ بانه؛ بانه‌کلاش؛ بانه‌که‌وش؛ سهره؛ بانه‌ی برپامان و ناماده‌ی که‌وش که ده‌بی داکوت‌رتیه سهر زۆره‌یدا: پستانی

پستیچی / postcî. ها: / اسم. پۆسته‌چی؛ نامه‌به‌ر؛ نامه‌په‌سین؛ نامه‌په‌سان؛ چه‌په‌ر؛ ته‌ته‌ر؛ مروی نامه‌به‌ر.

پستخانه / postxāne. ها: / اسم. پۆسته‌خانه؛ پۆس؛ پۆسه‌خانه؛ پۆسته‌خانه؛ ده‌ز‌گای نامه‌گرتن و نامه‌بردن.

پستر / poster. ها: / انگلیسی / اسم. پوستر؛ به‌رگی (زۆرت‌ر گه‌وره و ره‌نگی) بو‌داچه‌سپاندن به دیواردا (همه‌جا پسترهای

انتخاباتی بود؛ ده‌روبان هم‌وو بستی؛ هله‌یژاردن بوو).

پست فطرت / pastfetrat. ها: / اسم. عربی / صفت. سووک؛ بی‌شهرم؛ نزه؛ نزه؛ بی‌ئابروو؛ بی‌فه‌ر؛ به‌دغه‌ر؛ په‌سپنده؛ ئاکارخراپ؛ ناپه‌سه‌ند؛ په‌ست؛ زۆرخوپی‌ر؛ نابار؛ ناله‌بار.

پستک / pastak. ها: / اسم. په‌سه‌ک؛ په‌سته‌ک؛ په‌سته؛ چۆخه‌ک؛ سوخمه‌ی بی‌قۆلی لباد.

پست‌مدرن / postmodern. / فرانسوی / اسم. پست‌مدرن

پست‌مدرنیست / postmodernîst. / فرانسوی / اسم. پست‌مدرنیست

پست‌مدرنیستی / postmodernîstî. / فرانسوی / اسم. پست‌مدرنیستی

پست‌مدرنیسم / postmodernîsm. / فرانسوی / اسم. پست‌مدرنیسم

پستو / pastû. ها: / اسم. خه‌لوه‌تی؛ پاشخان؛ پاسخان؛ هیشخان؛ هه‌ویشخان؛ وچخانه؛ گه‌زنه؛ په‌ستوو؛ گه‌نجه؛ هۆده‌یه‌کی چکۆله له پشته‌وه‌ی وه‌تاغ یان دوکانه‌وه (اینهارا توی سنو قایم کرده بود؛ ئه‌مانه‌ی له ده‌سه‌په‌وه‌که داشاردبووه‌وه).

پست و بلند / past-o-boland. ها: / صفت. مه‌رخ؛ به‌رز و نه‌وی؛ چال و به‌رز؛ به‌رز و نرم؛ په‌ست و بلیند؛ پره‌ه‌راز و نشیو (زمین پست و بلند؛ زه‌وی به‌رز و نه‌وی).

پسته / peste. ها: / اسم. پسته؛ پسه؛ فستق؛ بسته: ۱. داری پسته ۲. میوه‌ی داری پسته.

پسته‌ی زمینی / پسته‌ی بادام‌زمینی

پسته‌ی شامی / پسته‌ی بادام‌زمینی

پسته‌ی کوهی / پسته‌ی پنه ۲

پسته‌ای / peste'î. / مغزپسته‌ای

پستی / pastî / ها: / اسم. نه‌ویایه‌تی؛ نزمایی؛ گناسی؛ نزمی؛ په‌ستی: ۱. بناز؛ نزمان؛ چالایی؛ پینچه‌وانه‌ی به‌رزایی. به‌رانبه‌ر: بلندی (در پستی دامنه‌ی کوه جنگلی انبوه روییده بود: له / پستی داوینیی چیاکوهه دارستانیکی چر رسکابوو) ۲. / مجازی / ناکه‌سی؛ خوئریگه‌ری؛ خوئریپه‌تی؛ چه‌په‌لی؛ به‌دغه‌ری و بی‌ناکاری (او در دادگاه سس کرد و برای نجات خودش ... نه‌و له دادگه‌دا پستی کرد و بو‌ده‌ریاز کردنی خوی ...).

پستی / postî /: / افرانسوی / صفت. پؤستی؛ سه‌ربه‌پؤست؛ هی پؤست (صندوق پستی؛ سندوقی پستی).

پستی / postîj / ها: / از فرانسوی / از ایتالیایی / اسم. کلاوقر؛ قژی‌ده‌سکرد: پستیش؛ پؤستیش

پستی / postîš /: / از فرانسوی / از ایتالیایی / پستی

پستی و بلندی / pastîy-o-bolandî / ها: / اسم. به‌رز و نزمی؛ به‌رز و نزمی؛ لک‌چک؛ چال بلوق؛ چالی‌به‌رز؛ چام‌چام؛ که‌ند و کولو: ۱. سیلی؛ گه‌وه‌یی؛ به‌رزایی و نه‌ویایه‌تی؛ هه‌وراز و نشیوی (جاده خیلی سی و پستی داشت: ریگه‌که زور به‌رز و نزمی هه‌بوو) ۲. / مجازی / سه‌ختی و سانایی؛ هاسانی و دژواری (سس و پستی روزگار: به‌رز پستی روزگار).

پس دوزی / pasdûzi / ها: / اسم. ناودروون؛ جۆریک دروومان که لیواری قوماش هه‌لده‌ده‌نه‌وه تا مه‌کاره‌که له تۆی تان و پۆی پارچه‌که‌وه ده‌رچی و شوینی دروومان له پرووه دیار نه‌یی.

پس / pesar / ها: / ان: / اسم. کوپ: ۱. خورت؛ پس؛ وهن؛ مندالی نیرینه‌ی مرؤف (پس همسایه آمده بود: نیری دراوسیکه‌مان هاتبوو)

۲. ره‌بن؛ پیاو؛ که هیشتا ژنی نه‌هیناوه (چهل سال است هنوز سر مانده‌ای؟ چل ساله هه‌ر ره‌بن ماوی؟).

پسر برادر

پسر خواهر

پسراندر / pesar'andar / ها: / اسم. هه‌نه‌زاگ؛ زر‌کوپ؛ کوپری ژن بو زربایی یان کوپری پیاو بو باوه‌ژنی.

پسرانه / pesarâne / ها: / صفت. کوپانه: ۱. /ها/ نه‌وه‌ی هی کوپان بی یان پیوه‌ندی به‌وانه‌وه هه‌بی (شلوار پسرانه: پانتولی کوپانه) ۲. وه‌ک کوپان (موی پسرانه: قژی کوپانه).

پسربازی / pesarbâzi /: / اسم. کوپبازی؛ کوپواری؛ نه‌و کارانه که بری کچ بو پیوه‌ندی‌گرتن له‌گه‌ل کوپان نه‌جامی نه‌ده‌ن.

پسربچه / pesarbaççe / ها: / گان: / اسم. کوپبزه؛ کوپبزه‌گه؛ که‌ده؛ له‌یرؤ؛ کوپبله؛ لایچه؛ کوپله؛ کوپ له ته‌مه‌نی ۲ تا ۱۲ سالدا.

پسر برادر / pesar(e)barâdar / ها: / اسم. بزاز؛ بزازگ؛ کوپیرا؛ کوپیرا (پسر برادرش آمده بود اینجا: بزاز که‌ی هاتبوه‌ئیره).

پسر حاجی / pesarhâci / ها: / افراسی از عربی / اسم. / مجازی / کوپه‌خان؛ کوپه‌شیخ؛ به‌چکه‌ده‌وله‌مه‌ن؛ مندالی نیرینه‌ی بووده (درس را ول کرد و زن یک پسر حاجی شد: خویندنی ویل کرد و بوو به ژنی کوپه‌خانیک).

پسر خاله / pesarxâle / ها: / افراسی / عربی / اسم. پیورزا؛ میمزا؛ میمکه‌زا؛ مه‌تیه‌زا؛ کوپری خوشکی دایک (مگر پسر خاله‌ی من است؟ به من چه! مه‌گه‌ر پیورزای منه؟ به من چی!).

پسر خواندگی / pesarxândegi /: / اسم. زر‌کوپری؛ دؤخ یان چۆنه‌تی زر‌کوپر بوون. پسر خوانده / pesarxânde / ها: / گان: / اسم.

دماوه لوه‌یی؛ به‌رهو دوا رۆیی. به‌رانبه‌ر:
پیشروی

پسری / pesari: صفت. کورپی؛ سه‌بازت به
کوروه (نوهی پسری: نوهی کورپی).

پس‌سر / pasesar / پس
پس‌سری / pasesarî / پس

پس‌فردا / pasfardâ: / اسم. دووسبه‌ی؛
دووسۆ؛ دووسوو؛ سبه‌تر؛ مه‌سته‌پیرۆ؛

پیره‌ی؛ پیرای؛ مه‌سته‌بیرۆ؛ مه‌سته‌بیرۆ؛
مه‌سته‌بیرۆ؛ دوو به‌یانی؛ ژدیلا؛ دووسبجھی

«پس‌فردا» دوشنبه‌ است: دووسبه‌ی
دووشه‌مبه‌یه.

پس‌فردا: قید. دووبه‌یانی؛ پیره‌ی؛ له
دووسۆدا؛ له ژدیلادا «پس‌فردا» می‌روم:

دووبه‌یانی ده‌رۆم.
پس‌فرداشب / pasfardāšab: / اسم.

دووسۆشه‌و؛ دووسبه‌ی‌شه‌و؛ دوشه‌وسۆ؛
پیره‌ی‌شه‌و؛ دوو شه‌و دوا‌ی ئه‌مشه‌و

«پس‌فرداشب» دوشنبه‌ شب است: دووسۆسه‌ی؛
شه‌وی سێ‌شه‌مبه‌یه.

پس‌فرداشب: قید. دووسۆشه‌و؛
له‌دووسۆشه‌ودا؛ له‌پیره‌شه‌وئ (پس‌فرداشب

برمی‌گردد: دووسۆسه‌و ده‌گه‌رێته‌وه).

پسکرایه / paskerāye: / اسم. / فارسی / عربی
/ اسم. پاشکرایه؛ ئه‌و کرێیه‌ که دوا‌ی

گه‌یشتنی (بار یان موسافیر) ده‌درئ.
به‌رانبه‌ر: پیشکرایه

پسکوجه / paskûçe: / اسم. لاکۆلان: ۱.
کووچه‌ی به‌ر ته‌سک و په‌ر؛ کۆلانی که له

کۆلانی گه‌وره‌تر جوئ ده‌بیته‌وه ۲.
پاره‌وک؛ کۆلانی دوور و ته‌ریک.

پس‌گردنی / pas(e)gardanî: / اسم. / اسم.
پشته‌مله؛ پشته‌ملی؛ پاته‌کی؛ ئیش؛ ئیشت؛

عیشت؛ شه‌په‌زله‌ی پشت‌مل؛ زله‌ له‌ پاش
مل «باید پس‌گردنی می‌خورد: ده‌بوو سه‌مندی

کورچه‌لی؛ زر‌کور؛ چه‌فه‌زا؛ کورپی که
که‌سه‌ئ کردوو‌یه به‌ مندالی خۆی «آرام
پس‌خوانده‌ی من است: نارام زر‌کورمه».

پس‌خواهر / pesarxāhar: / اسم.
خوشکه‌زا؛ خۆیشکه‌زا؛ خوه‌یشکه‌زا؛ خوارزا؛

خوارزی؛ وارمه‌زا؛ واری‌زا؛ واله‌زا؛ کورپی
خوشک.

پس‌ردایی / pesardāyî: / اسم. خالۆزا؛
لالۆزا؛ کورپی خالۆ.

پس‌رزا / pesarzā: / صفت. کورزی؛ کوره‌وینه؛
خاوه‌ن تایبه‌تمه‌ندی کور هینانه دنیا «زنان

خانواده‌ی ما همه‌ پس‌رزا هستند: ژنانی خیلی ئیمه
هموو کورزین».

پس‌رزاده / pesarzāde: / اسم. گان: / اسم.
کورمه‌زا؛ منالی کورپی که‌سه‌ئیک «آزاد

پس‌رزاده‌ی ایشان است: نازاد کوره‌زای ئه‌وانه».

پس‌رعمو / pesar'amû: / اسم. / فارسی / عربی
/ اسم. ئامۆزا؛ مامۆزا؛ کورمام؛ کورپی مامۆ؛
ئامۆزای نیر.

پس‌رعمه / pesar'amme: / اسم. / فارسی / عربی
/ اسم. پورورزا؛ میمه‌که‌زا؛ مه‌تیه‌زا؛ میمه‌زا؛

کورمه‌تک؛ کورپی مه‌تک؛ کورپی خوشکی
باوک.

پس‌مدرسه / pesarmadrese, -madrase: / اسم.
/ اسم. / فارسی / عربی / اسم. قوتایی؛ قوتوای؛

کورپی که ده‌چیته قوتابخانه‌وه «یکی از این
پس‌مدرسه‌ها افتاده بود دنبالم: یه‌کێ له‌م قوتاییانه

که‌وتوووه شوینم»: پس‌مدرسه‌ای
پس‌مدرسه‌ای / pesarmadrese'î, -madrase'î: / اسم.

پس‌مدرسه / اسم. / عربی / اسم. / اسم.
پس‌مدرسه

پس‌رو / pasrow: / صفت. دوارۆ؛ دواوه‌دوا ره‌و؛
پاشرۆ؛ دماوه‌وه؛ دماوه‌لوا؛ دواوه‌کیش؛ به

تایبه‌تمه‌ندی به‌ره‌و دوا رۆیشتن.
پس‌روی / pasravî: / اسم. / اسم. دوا‌ره‌وئ؛

پاش‌رۆیی؛ پاش‌ه‌ره‌وئ؛ دواوه‌کیشی؛

بخوار دایه).

پس لرزه / paslarze، ها/: اسم، دواله لرزه؛
دواله ره؛ ورده له ره ی دوای بومومله لرزه.

پسله / pasale، ها/: اسم، [گفتاری] قوژبن؛
کونج؛ که لین؛ په نا و په سیو؛ شوینی دوور
له چاوی خه لک «همه پستوها و سله ها را
خوب گشتند ولی چیزی پیدا نکردند: هممو کون
و فیر یکیان پشکنی به لام هیچیان
نه دوزیه وه».

پسله خور / pasalexor، ها؛ ان/: صفت،
[گفتاری] پسکه خور؛ دزه خور؛ هوکاره به
خواردنی شتانیک به په نامه کی و به دوور
له چاوی دیتران «نگذار بچہات بسدخور بشود:
مه هیتله منداله کهت پسکه خوری لی دهر چی».

پسمانده / pasmānde، ها/: اسم، پاشماوه؛
پاشمهنه؛ پاشخوان؛ پاشخوانه؛ به رامو؛ پاته؛
ئه وه مهنه؛ ئه و پیخور ی له به رده م
که سانی تره وه مایته وه.

پسند / pasand/: اسم، په سندن؛ په سهن: ۱.
به دل؛ کار یان ره وتی هه لبژاردن و په سندن
کردن «مادر و خواهرم او را بسند کرده بودند:
دایک و خوشکم ئه ویان بسند کردبوو» ۲.
به ردل؛ به دل؛ وه دل؛ له به ردل «این کفش
بسند من نیست: ئم که وشم به دل نیه».

— پسند: پیواژه. — په سهن؛ — په سندن: ۱.
— خواز؛ چه سپ؛ گیر؛ گر؛ په سندن کراو؛
په سینیا «دانسند: دل بسند» ۲. — په سین؛
— په سین؛ په سه ند که ر «مشکل بسند:
دژ بسند».

— پسندی / pasandī، پیواژه. — په سهنی؛
— په سندی؛ — په سینتی؛ کار و ره وتی
په سندن کردن «خود پسندی: خو په سین».

پسندیدن / pasandidan/: مصدر، متعدی،
// پسندی: په سندن کرد؛ می پسندی: په سندن
ده که ی؛ پیسند: په سندن بکه // په سندن کردن؛

په سهن کردن؛ په سینهی؛ په سینای؛ به ردل
که وتن؛ دل گرتن؛ به دل هوه چه سین /
نیشتن؛ به دل بوون؛ شیاو زانینی شتی یان
که سیک. هه روه ها: پسندی

■ صفت مفعولی: پسندیده (په سندن کراو) /
مصدر منفی: نپسندیدن (په سندن نه کردن)

پسندیده / pasandide/: صفت، له بار؛
گونجاو؛ خاس؛ باش؛ چاک؛ رند؛ خوو؛
به ردل؛ هه ژ؛ هه ز؛ چی؛ شیاو؛ په سندن؛
په سندن کراو؛ په سینراو «این رفتار، بسندیده ی
شما نیست: ئم ئاکاره بو ئیوه له بار نیه».

پسنگری / pasnegari، ها/: اسم،
پیداروانی؛ پاشه نواری؛ کار یان ره وتی پیدا
چوونه وه؛ پیا چوونه وه؛ فه روانین؛ پیدا
گه رانه وه؛ پیدا روانینه وه و پیدا چوونه وه ی
روداو ده کانی رابردوو.

پس و پیش / pas-o-piš/: صفت، بهر و دوا؛
پاش و پیش؛ وه ر و دما «این چند جمله بس و
بش است: ئم چه ند رسته به بهر و دویه».

هه روه ها: پس و پیش شدن

پسوند / pasvand، ها/: اسم، [دستور] پاشگر؛
واژو که؛ له ته وشه یه ک که به دوا ی وشه دا
داده مزری و مانا و چیه تیه که ی ده گوری
«گر» در واژه ی آهنگر پسوند است: «گر» له
وشه ی ئاسنگه ردا پاشگره».

پسیکولوژی / pesikolojī/: [فرانسوی] اسم،
ره وان ناسی؛ دهر وو ناسی.

پسین / pasîn/: صفت، [دبی] دوا یین؛ دوا یی؛
پاشین؛ دوما یی؛ دمای ی؛ ئاخری؛ دوما هی؛
پاشن «روزهای پسین: روژانی دوا یین».

پسین پریروز / pasînparîrûz، پسان پریروز
پسین فردا / pasînfardâ، پسان فردا

پش / paš، پژ

پشام / pašām/: [؟] اسم، [بزشکی] په نام؛
هه لماسینی له ش به یه کجاری به بونه ی

په‌شته‌مل؛ بان‌مل؛ په‌شته‌مۆلی؛
پشتی‌گردن.

پشت‌کوش؛ پشت‌گویی؛ پشت‌گویچه؛
په‌شته‌گۆشی.

پشت‌کوش‌فراح: [کنایی] پشت‌گویی‌خه‌ر؛
سنگه‌سنگ‌که‌ر؛ کارمرداره‌مو‌که‌ر؛ ناکار و
که‌مته‌رخه‌م.

□ پشت به هم دادن: [کنایی] پشتی‌یه‌ک
گرتن؛ پال به یه‌که‌وه دان؛ پال دان
به یه‌که‌وه؛ پال دایوه‌هه‌نترینه‌وه؛ پشت
به یه‌که‌وه دان <پشت به هه‌دادنه و کارگاه را
راه‌انداختیم: سستی‌سک‌مسان‌گرت و
کارگه‌که‌مان‌خسته‌ری>.

پشت‌پا‌زدن: ۱. پاچه‌قوله‌دان؛
پاچه‌قولی‌دان؛ پا‌وه‌به‌ر‌پادان؛ پا‌دانه‌به‌ر
پا؛ به‌پشتی‌پا‌لیدانی‌که‌س‌یک‌به
مه‌به‌ستی‌رماندنی <یک‌سخت‌د و او را به
زمین‌انداخت: ناحه‌ده‌ستی‌دا و رماندی> ۲.
[کنایی] چش‌لی‌کردن؛ به‌توون‌لی‌کردن؛
ویل‌کردن؛ چاو‌لی‌داخستن؛ دانه‌ژیر؛
ده‌ست‌لی‌به‌ردان؛ پی‌لینان؛ پا‌پیانان؛
پشت‌لی‌هه‌لکردن؛ ده‌س‌چنه‌ئاسه‌ی
<یک‌روز به همه چیز بستند و از ایران رفت:
رؤژیک‌چینی‌له‌هه‌موو‌شتیک‌گرت و له
ئیران‌چوو>.

پشت‌چشم‌نازک‌کردن: [مجازی] خو
شیرین‌کردن؛ ئینجه و فینجه‌کردن؛ فیز
و ناز‌کردن <مادر عروس برایمان بست‌حسه
نازک‌می‌کشد: دایکی‌بووک‌زؤر‌سخت‌ه
صنجه‌تک‌د‌بؤمان>.

پشت‌خم‌کردن: [کنایی] ۱. چه‌مانه‌وه؛
کۆمیانه‌وه؛ دامو‌کانه‌وه؛ چه‌میایوه؛ پیر
بوون <با این همه سن و سال، سست‌خم‌تک‌ده
ست: به‌م‌هه‌موو‌عومره‌وه، نه‌چه‌میده‌تده>

۲. [کنایی] کر‌نۆش‌بردن؛ چه‌مانه‌وه؛

کۆبوونه‌وه‌ی‌تراو‌له‌ژیر‌پیسته‌وه.

پشت / pošt، ها/اسم، مینه؛ پشت؛
پیشت؛ په‌شتی؛ پوق؛ رت: ۱. نه‌و‌دیو؛ نه‌و
رووی؛ نه‌و‌به‌شه‌ی‌له‌شت‌که‌پیچه‌وانه‌ی
به‌ره <پشت‌پارچه: پشتی‌پارچه> ۲. مازی؛
به‌شی‌له‌له‌شی‌گیانداران‌که‌ده‌کاته
نه‌ودیوی‌سنگ و سکیان <بشم‌درد‌می‌کند:
بشم‌ده‌یشی> ۳. پشته‌وه؛ نه‌و‌رووی؛ نه‌و
دیوی‌هه‌ر‌شتی <پشت‌کوه: سستی‌کیو>.

□ پشت‌بام؛ سهر‌بان؛ بان‌مال؛ پشت‌بان؛
زه‌رؤ‌له؛ سهر‌بوو؛ په‌شته‌بانی؛ هاف؛
بان‌خانی.

پشت‌پا؛ پشت‌پا؛ په‌شته‌پا؛ پشته‌پا: ۱.
پشتی‌پا؛ چالی‌لای‌قایپوره ۲. لیدان‌به
پاژنه‌ی‌پا.

پشت‌پرده <پس‌پرده، پس>
پشت‌جبهه: پشتی‌شهر‌گه؛ شوینی
هیندیک‌دوورتر‌له‌شهر‌گه‌وه.

پشت‌جلد: پشت‌به‌رگ؛ پشتی‌به‌رگ؛
په‌شته‌وه‌لگ؛ نیوه‌ی‌به‌رگ‌که‌به
کتیبه‌وه‌لکاوه <له‌کتیبه‌ی‌فارسی‌و‌کوردی
وعه‌ره‌بیدا‌له‌لای‌چه‌پ‌و‌له‌کتیبه‌ی‌لاتیندا
له‌لای‌راسته‌وه‌یه>.

پشت‌دست: پشت‌ده‌ست؛ پشتی‌ده‌ست؛
پژده‌ست؛ بان‌ده‌ست؛ په‌شته‌وده‌سی؛
مازی‌ده‌سی؛ نه‌و‌دیوی‌ناوده‌س.

پشت‌سر: [گفتاری] پشتی‌سهر؛ پشته‌سهر؛
په‌شته‌سهر؛ پیش‌سهر؛ پشت‌سهر؛
په‌ش‌سهر؛ په‌شته‌سهره‌ی: ۱. دوا؛ دوما؛
دما ۲. [مجازی] پشته‌مله؛ پاشه‌مله <پشت
سر‌تو‌خیلی‌بد‌می‌گفت: پشته‌سهرت‌زؤر
خراپه‌ی‌ده‌گوت>.

پشت‌صحنه: پشتی‌شانؤ؛ شوینی‌خو
ته‌یار‌کردن و وچاندانی‌شانؤ‌گه‌ر.

پشت‌گردن؛ بۆق‌مل؛ پشت‌مل؛ پشته‌مل؛

پشت کاری را گرفتن: [مجازی] شوین کاریک گرتن؛ که وتنه دواى کاریکه وه؛ په ی کارئ گرتن؛ په یگیری کاریک کردن؛ به دواى کاریکدا چوون؛ له سهر کارئ سوور بوون «پشت درست را بکیر، بلکه ليسانست را بگیری: شوین دهرسه کت بگره، به لکوو ليسانسه کت وه رگری».

پشت کردن: [کنایی] پشت لی کردن؛ پشت لیوه کردن؛ پشت لی کردنه وه؛ به جئ هیشتن «او به همه چیز بست کرده بود: نهو بستنی کردبوو له گشت شتیک» ۲. پشت لی ه لکردن؛ پشت تی کردن؛ روو وه رگه راندن؛ روو هه لگه راندن؛ پشت هه لکردن «چرا پشتت را به من می کنی: بوچی پشتم لی هدلده کدی».

پشت کسی باد خوردن: [مجازی] له که سیک سارد بوونه وه؛ هال بوونه وه؛ که هال بوونه وه «این یک ماه تعطیلی پشتم باد خورده: له، یه ک مانگ پشوودانه دا لی سارد بوومده توه».

پشت کسی را به خاک مالیدن: [کنایی] له خاک گه ووزاندن؛ پشتی که سیک به زه ویدا دان؛ گه ووزاندن؛ پشت که فت کردن؛ پشتی که سیک خه وواندن «پشت دشمن را به خاک مالیدند: دوژمنیان له خاک که ووزاند».

پشت کسی را داشتن: [مجازی] پشتی که سیک گرتن؛ له پشتی که سیکه وه بوون؛ پشتیوانی له که سئ کردن «خیالت راحت باشد ما پشت را داریم: دلنیا به ئتمه پشت نه کریں».

پشت کسی را شکستن: [کنایی] پشتی که سیک شکاندن؛ مروخه شکاندن؛ برسی که سیک برین؛ مازی یوی مارهی «مرگ فرزند پشت او را شکست: مهرگی مندال بستنی شکاند».

چه میاوه؛ دانه وینه وه به نیشانه ی ریزگرتن «آدم شرافتمند جلو اینها بست خم می کنه: مروی به شهرف له به رامبه ر ئه مانه وه که رچوون نایا» ۳. [کنایی] پشت چه مانه وه؛ چه مانه وه؛ ئه وه چه میه ی؛ له کار که وتن و بی هیز بوون؛ توانی کار کردن له دهس دان «برخی زیر بار مشکلات زندگی بست خم کرده است: برئ له ژیر باری گیر و گرفت ژاندا بستن چه مانه وه».

پشت دادن: پال دانه وه؛ پال که وتن؛ شان داهیشتن؛ شان داهیلان.

پشت دست خود را داغ کردن: [مجازی] پشته دهستی خو داخ کردن؛ به لئین دان له سهر نه کردنی کاریک «بست دسم را داغ کرده که دیگر با تو جایی نروم: بست دهستی خودم داغ کرد که ئیدی له گه لتا نه چمه هیچ شویتیک».

پشت دست را کزیدن / کاز گرفتن: [ادبی] دهس به دهما بردن؛ قهپ به ویزنگا کردن؛ کاله که به ئه ژنو شکاندن؛ ههست به په شیمانی کردن.

پشت زدن: دادان؛ دانه ئه وه دیو؛ دهر که وتنی رینگ یان مهره کف له پشتی قاقه زوه «صفحه پشت زده بود و خوانده نمی شد: په ره که دای دابوو نه ده خویندرایه وه».

پشت سر کسی بودن: ۱. له پشت سهر که سیکه وه بوون؛ له دواى که سیکه وه بوون؛ په شته سهر وو یوی بیه ی؛ له شوین که سیکه وه بوون «من پشت سر این افشا هستم: من له دواى سدم کار بدم» ۲. [مجازی] له سهر که سیک بوون؛ له پشت که سیک بوون؛ پشتیوانی که سیک بوون «همه بست سر دولت هستند: هه موو پشتیوانی دهوله تن».

چهو دهس؛ لهو بهریهوه (سست میز نشسته بود؛ له بنت میزه کهوه دانیشتبوو).

□ پشت بای کسی: دوباه دواوی کهسیکهوه؛ بهشوین پای کهسیکا (سست بای شما آمد؛ دوباه دواوی ئیوهوه هات).

پشت سر کسی: به دواوی کهسیکدا؛ له دواوی کهسیکهوه؛ بهشوین کهسیکهوه؛ شوئو یویهره (سست سر کو آزاد آمد؛ بهدای تو دا نازاد هات).

پشت سرهم: پهیتا. پهیتا. پهیتا؛ له دواوی یه کدا؛ به دواوی یه کا؛ په یاپه ی؛ پشت سر یه ک؛ له سر یه ک؛ په ستا. په ستا؛ په سا. په سا؛ په سایهس؛ شوئوو هه نترینیره (آمها پشت سر هم می آمدند و می رفتند؛ خه لکی به ستا. به ستا دهاتن و ده رویشتن).

پشت صحنه: /مجازی/ له ژیرهوه؛ به دزیهوه؛ په نامه کی (بعضی از نمایندگان در پشت صحنه برای سقوط دولت می کوشیدند؛ هندی له نوینهران له زیرهوه بو پروخاندنی دهولت ههولیان ددها).

پشت گردن: به ریز؛ به رزن؛ به ریچکه؛ پیپر؛ پشته سر یه کهوه و له یه ک پرزدا.

□ پشت سر کسی حرف زدن: /کنایی/ له پشت سر کهسیکهوه قسه کردن؛ پاشهمله ی کهسیک گوتن؛ پشته سر قسه کردن؛ پشتهمله قسه کردن (نمی خواهم پشت سر حرف بزنند؛ نامه وی له پشت سر مدهوه قسه بکند).

پشت سر کسی نمار خواندن: /کنایی/ سر به کهسیک سپاردن؛ خو به کهسیک سپاردن (اهل محله پشت سرش نماز می خوانند؛ خه لکی گه ره که که سدری بی دهسیر).

پشت فرمان نشستن /بودن: له پشت فرمانهوه بوون؛ شو فیری کردن.

پشت کسی شکستن: /کنایی/ برستی کهسیک بریان؛ پشتی کهسیک شکیان؛ مازی یوی مریه ی (با مرگ پسرش پشت او شکست؛ به مهرگی کوره که ی پستی سا).

پشت کسی لوزیدن: /کنایی/ روهی کهسیک توقین؛ دل له لای کهسیکهوه نه مان؛ زندهق چوون؛ زور ترسان (از شنیدن آن خبر پشت من لوزید؛ له بیستی هه واله که روحم توفی).

پشت لب کسی سبز شدن: خهت دان؛ گه نه موو دان؛ بو ز کرد نه وه؛ سمیل سهوز بوون (تازه پشت لبش سبز شده بود؛ تازه خه تی دابوو).

پشت گوش خارا نندن: /کنایی/ منجه منج کردن؛ سر خوراندن؛ مسه مس کردن (درست دقت کن و اینطور پشت گوش بخاران؛ جوان سرنج بده و ناوا منجه منج مه که).

پشت گوش خود را دبدن: /مجازی/ هیلکه له سر چیلکه راگرتن؛ نه نیشکی خو ماچ کردن (اگر پشت گوش خود را دیدی او را هم می بینی؛ نه گهر نه نیشکی خوت ماچ کرد نهویش ده بینیه وه).

از پشت خنجر زدن: /کنایی/ خه یانه ت کردن (او از پشت به من خنجر زد؛ نهو خه یانه تی پتم کرد).

از پشت کوه آمدن: /کنایی/ له گوئی گادا خهوتن؛ له کووله که باخاندا سهیر کردن؛ تهواو بی خه بهر بوون (خیال می کنی من از پشت کوه آمده ام؛ وا ده زانی من له گوئی گادا خه و نووم).

پشت^۲: قید. پشت؛ له پشت؛ له پشته وه؛ پهشت؛ پهشتو: ۱. نهو دیوی شتیک (پشت دست کسی زدن؛ له پشت دهستی کهسی دان) ۲. لهو دیو؛ چهو دیم (پشت درختها بود؛ له پشت داره کانه وه بوو) ۳. لهو بهر؛ نهو دهست؛

پشتیوان؛ پشتگر؛ پشت و پنهان؛ پشتیه‌وان
(پس از مرگ پدرم، او یگانه من بود، ما بود:
دوای مهرگی بایم، نه و تاقه بسندمان بوو).

پشت و رو / pošt-o-rû / پشت‌رو

پشته / pošte / ها: اسم، کوگا؛ ته‌یله؛ تیله‌که؛
کؤل؛ گر؛ گرک؛ ته‌پکه؛ قوتکه: ۱. کوا؛
ته‌پؤلکه؛ تلم؛ گردووک؛ قوتکه‌ی (پسکی
یان ده‌سکردی) سه‌رزه‌وین (سسی خاک:
کسسی خاک) ۲. توشه‌وه‌ره؛ کؤل‌بار؛
هه‌گبه؛ کؤل؛ بار ۳. مه‌ودای نیوان دوو
میلای کاریز.

پشت‌هم‌انداز / poštehamandāz / ها: ان:

صفت. [گفتاری، مجازی] فیلباز؛ جه‌لبه؛
ساخته‌چی؛ گزیکار؛ خاپی؛ به‌فیل؛ فیل‌چی.

پشتی / pošti / ها: اسم، ۱. پشتی؛ پشتیه؛
پالشت؛ پالپشت؛ پاله‌وپشت؛ بالنج (به
سسی تکیه داده بود و قلیان می‌کشید: پالی دابوو
به سسه‌که‌وه و قلیانی ده‌کیشا).

پشتی: صفت. پشتین؛ پشتی؛ په‌شتین؛
پشته‌وه (حیاط پشی: حه‌وشه سس).

پشتی‌آها: ضمیر. دوایی؛ دوایین؛ دمای؛
دمه‌ین (مواظب سستی باش: ناگات له
دواییه‌که بیت).

پشتیبان / poštībān / ها: ان: اسم.

پشتیوان: ۱. هه‌ف‌پشت؛ ئه‌رخه؛ یاریده‌ر؛
کومه‌گ؛ ناریکاری باش؛ ته‌کیه‌گاه؛ هاریکار؛
بامن؛ ته‌ل؛ ئلات (نیروی سستی: هیزی
سسبان) ۲. پالپشت؛ پشتگر؛ هامیار؛
یاریده‌ری که بؤ خوی ده‌ستی له کاردا نیه
(عمویم سسین ماست: مامم سس‌مانه).

پشتیبانی / poštībāni / ها: اسم، ۱.

داکۆکی؛ پشتیوانی؛ لاگیری؛ یاریده‌دري؛
هاریکاری؛ پشتگری ۲. [نظامی] هیزی
چه‌کداری ته‌یارکراو بؤ یاریده‌ی شه‌رکهران.

پشک / pešk, pešg / ها: اسم، ۱. پشک؛

پشکگرم / poštgarm / صفت. [مجازی]
دلگه‌رم؛ پشتگه‌رم (او به حمایت شما پشتگرم
است: نه‌و به پشتیوانی ئی‌وه‌وه ددته‌ربه).

پشتگرمی / poštgarmi / ها: اسم. [مجازی]
دلگه‌رمی؛ پشتگه‌رمی.

پشت‌گلی / poštgolî / اسم. سوورکال؛
ئه‌رخه‌وانی؛ ره‌نگی سووری ئامال سپی
(پشت‌گلی رنگ دلخواه من است: سوورکال
ره‌نگی دلخوازی منه).

پشت‌گلی: صفت. سوورکال؛ به‌ره‌نگی
سووری ئامال سپی (دستمال سست‌گلی:
ده‌سره‌ی سوورکال).

پشت‌مازو / pošt māzû / پشت‌مازه

پشت‌مازه / pošt māze / ها: اسم.

پشت‌مازه: ۱. دوو لای مؤرخه‌ی پشت ۲.
مازه؛ گوشتیک که له دوولای گازه‌رای
پشته‌وه‌یه * پشت‌مازو

پشت‌میزنشین / poštemiznešin / ها:

صفت. [کنایی] یاخه‌سپی؛ مووچه‌خوور
(شوهرش پست‌میزنشین است: می‌رده‌که‌ی
یاخه‌سپه).

پشت‌نویسی / poštnevîši / ها: اسم.

پشت‌نووسی؛ نووسینی پشتی به‌لگه‌یه‌ک بؤ
سه‌لماندن یان قه‌ولاندنی.

پشتو / paštû, poštû / اسم. په‌شتوو؛ له
زمانگه‌لی ئیرانی رۆژه‌لاتیه که زۆرتر له
رۆژئاوا و باشووری ئه‌فغانستان و باکووری
رۆژئاوی پاکستاندا پهری سه‌ندوو.

پشتواره / pošt vāre / ها: اسم. توشه‌وه‌ره؛
تؤیشه‌به‌ر؛ هه‌بان؛ خه‌لتک؛ خلتک؛ کؤل؛
کؤل‌بار؛ هه‌گبه؛ نه‌ونده له بار که که‌سپک
بتوانی بیبا.

پشتوانه / pošt vāne / ها: اسم. پشتیوانه؛
پشتوانه (پشتوانه‌ی مالی: پشتیوانی مالی).

پشت‌ویناه / pošt-o-panāh / اسم.

کاليمستی؛ کاله مستی؛ که له مستی؛
 بشکیلان؛ حه قلی مه قو ۲. پشکه ل؛
 پشکه لی؛ پشقل؛ پشکول * پشگ
 □ پشک انداختن: ۱. پشک خستن ۲.
 پشکه ل کردن.
 پشکل / paškel, pešgel. ها: / اسم. تل؛
 پشکه ل؛ پشکه لی؛ بشکول؛ کشپه ل؛
 کشیل؛ قشیل؛ پشقل؛ گوشیل: پشگل
 پشک / pešg / پشک
 پشکل / pešgel / پشکل
 پشم / pašm. ها: / اسم. ۱. خوری؛ هری؛
 هری؛ په شم؛ په ژم؛ خوريله؛ کولکه ی په ز
 ۲. / گفتاری / تووک؛ کولک؛ کولکه؛ مووی
 له شی گیانله بهر ۳. / گفتاری / پووک؛ پووج؛
 پووجهل؛ بی ناوهرؤک؛ بی کاکله.
 □ پشم آفره: مه رزه؛ کولکه ی له شی جورئ
 بزنی کورده واری.
 پشم نیاره: په شمی به هاره؛ خوری به هاره؛
 نه و خوریه به هاران له له شی په ز
 ده بر دیته وه. هره وها: پشم پاییزه
 پشم خام: خوری؛ بهرگن.
 پشم سئک: ریشالی ده سکردی وه ک
 شیشه که بنه مای له بهرده.
 پشم شیشه: په شمه شیشه؛ ریشالی شیشه.
 پشم متنوعی: ریشالی ده سکرد.
 □ پشم بد کلاه نداشتن: / کنایی / بی ده سولات
 بوون؛ هیچ له دهس نه هاتن.
 پشم چیدن: برینه وه / پشم چیدن گوسفند:
 پشم چیدن مه /
 پشم رستن / ریشیدن: پشسان؛ بادان؛
 رشین؛ ریشه ی؛ ریشه ی؛ خوری رستن.
 پشم زدن: شی کردنه وه؛ کولک و مووش
 کردن؛ په ژم شیه وه که رده ی.
 پشم زحمتن: / کنایی / بی ده سولات که وتن؛
 پهل نه مان؛ بی ده ست بوون؛ پهل و ههل

نه مانی که سی.
 پشمالو / pašmālū. ها: / صفت. تیسکو؛
 تیسکن؛ وه رگن؛ گوشین؛ جه ژمی؛ کولکن؛
 تووکن؛ توکنه؛ زؤر به موو؛ زؤر به تووک؛
 به کولکه؛ موینه؛ به تیسک؛ تیسکن؛ به موو؛
 موودار (سینه ی سمالو؛ گربه ی سمالو: سینه ی
 بووک؛ پشله ی تیسکن).
 پشمباف / pašmbāf. ها: / اسم. ۱. جؤلا؛
 په شم هؤن؛ په ژم چن؛ په ژم وهن ۲. / گفتاری /
 بهرگنه؛ بهرگن: پشمبافت
 پشمبافت / pašmbāft / پشمباف ۲-
 پشمبافی / pašmbāfi: / اسم. جؤلابی: ۱.
 په شم هؤنی؛ په ژم چنی ۲. کارخانه یه ک که
 جؤلابی تپدا ده کهن ۳. کاری جؤلا.
 پشم چین / pašmčîn. ها: / اسم. ۱.
 برینگه چی؛ په شم بر؛ خوری چن ۲. برینگ؛
 بهرنگ؛ هه بره رنگ؛ هه ورینگ؛ هه ورینگ؛
 نامرازی په شم چینه وه.
 پشم چینیی / pašmčîni: / اسم. برینه وه: ۱.
 /ها/ کار و رهوتی په شم چینین (فصل
 پشم چینیی: وهزی برینه وه) ۲. کاری برینه وه
 (کارش پشم چینیی است: کاری برینه وه یه).
 پشم ریس / pašmrîs. ها: / اسم.
 خوری ریس؛ ته شی ریس؛ ته شی ریس؛
 خوری ریس؛ خوری بادهر؛ په ژم ریس؛
 له تهره ریس؛ که سی که کاری رستی
 خوری یان مه رزه.
 پشم ریسیی / pašmrîsi: / اسم. ۱. /ها/
 خوری ریسیی؛ په شم ریسیی؛ په ژم ریسیی ۲.
 کاری خوری ریس.
 پشمک / pašmak: / اسم. په شمه ک؛
 جؤریک شیرینیه وه ک خوری سپی که له
 شکر و رؤن دروستی ده کهن.
 پشم و پيله / pašm-o-pîle. ها: / اسم. / تعریض /
 ریش و په شم؛ کولک و موو؛ مووی زؤری

چاومهوه>.

پشه لكد زدن: /تعريض/ قولانچه پا پيندا نيان (له وهرامی كه سئكدا كه بو نازاریكى سووك، هه را و هاوارىكى زۆرى هه بئ) (جى شده؛ لابد باز سسه لكدت ده؛ چ بووه؟ رهنه هه ميسان قولانچه باي پيندا نايي!).

پشه بند / pašeband / ها: /اسم/ پشه بهن؛ پشه وهن؛ چاوه يه كى توۆرى بو پاراستن له پتوه دانى ميشووله (شهباى تابستان در پشت بام زير سسه بند مى خوايديم: شهوانى هاوين له سهر بان له نتيو بدسدن ده نووستين).

پشه خوار / pašexār / ها: /ان/ /اسم/ پشه خور؛ ميشه خوره؛ بالنده يه كه خوراكى ميش و ميشووله يه.

پشه كش / pašekoš / ها: /اسم/ ميشووله كوژ؛ دهواييكه ميشووله ده كوژئ.

پشيز / pašiz / ها: /اسم/ [ادبى] بيزه؛ پووش؛ په نابا؛ چله كا؛ كه مترین نه غد؛ ورده؛ هورده؛ قوشه؛ قه سهرى؛ فلس؛ شايى؛ فه تالى؛ پاره يه كى زور كه م «اين كتاب را به نسى نى خرم: ثم كتيبه به بيزه يه ك ناسينم».

پشيمان / pašimān / : صفت. پشه شيمان؛ په ژيان؛ پيژهوان؛ پيژهوان؛ پيژيان؛ پوژوان؛ پوژمان؛ پاشگه ز؛ بازگه شت؛ ژيفان؛ پوژمان؛ ژوفان «اگر شيمان شدى، بيا پولت را پس بگير: نه گهر په ژيان بوويته وه، وه ره پاره كهت بگروه».

پشيمان كردن: قولياندن؛ په ژيان كردنه وه؛ په شيمانه وه كه رده ي. هه روه ها: پشيمان شدن

پشيمانى / pašimāni / ها: /اسم/ په شيمانى؛ په ژيانى؛ پوژمانى؛ فه رگه ر؛ ناسور؛ حه شمه تى؛ فه هاتن: ۱. هه ستيكى ناخوش له خه م، وه ره زى يان دل مهندى كه دواى كردنى كارىكى خراپ يان نه كردنى

به تاييهت سهر و ريش و لهش: پشم و پيلي

پشم و پيلي / pašm-o-pîli / پشم و پيله پشمى / pašmî / ها: /صفت/ په شمى؛ په ژمى؛ له خورى چئ كراو.

پشمين / pašmîn / : صفت. [ادبى] په ژمى؛ په شمى؛ له خورى دروست كراو.

پشمينه / pašmîne / ها: /اسم/ [ادبى] په شمين؛ په شمى؛ په شمينه؛ په ژم كار؛ له خورى درووسكراو.

پشنگ / pašang / ها: /اسم/ پرشه؛ پرشنگ؛ پريشه؛ پريشك؛ پريشك؛ پزگ؛ پزگه؛ پزنگ؛ مالوكهن؛ پريشكه ي ناو يا ناگر.

پشه / pašše, paše / ها: /گان/ /اسم/ ميشووله؛ ميشوولكه؛ مه شووله؛ پيشووله؛ پيشكه؛ پيشى؛ توّفانه؛ مورك؛ مه ره شه؛ په خشه؛ په شه؛ به هسك؛ خاكه؛ ته پوو؛ په خشه كووره؛ هوره.

پشه ي پزان پشه ي خاكى

پشه ي خاكى: تاخر كه؛ ئاخويرك؛ ميشووله ي زور ورد؛ پشه ي پزان؛ پشه ريزه؛ پشه كوره

پشه ريزه پشه ي خاكى

پشه كوره پشه ي خاكى

پشه ي مالاريا: ميشووله ي مالاريا.

پشه پر ن زدن: /كنايى/ خشه ي گه لا نه هاتن؛ كر و كپ بوون؛ قر و قپ بوون.

پشه را در هوا نعل كردن: /مجازى/ چاو مار ده رهاوردن؛ له بواردان و ته ر نه بوون؛ يه كجار بزيو بوون «آزاد را مى گويى؟ پشه را در هوا نعل مى كند: نازاد ده لئى؟ چاوى مار ده ردينى».

پشه زدن: ميشووله پتوه دان؛ ميشووله خواردن؛ مه شووله گه سه ي؛ مه شووله وارده ي «ديشب چند جاى صورتم را بشه زد: دوپشه وه له چهنده لاوه ميشووله داي به دم و

خاک به هۆی به ستنی ئه و ئاوهی تییایه ۳.
[کئایی] با کردنه قول؛ بریتی له تاریف کردن
به درۆ.

■ صفت مفعولی: پفیده (پفدراو)

پفیوز / pofyûz. ها/: صفت. [گفتاری]
ناکەس؛ بئ غیرهت؛ بئ رهگ «خودمانیم این
رفیق تو هم خیلی بیفوز است: قسهی خۆمان بئ
ئهم رهفیهی تۆش زۆر ناکهسه».

پک / pok. ها/: اسم. مژ؛ مووف؛ مؤف؛
پۆک: ۱. کار یان رهوتی مژ لیدانی شتیک
(وه کوو جگهره، قلیان و ...) ۲. ئه وونده
دوو کهل که به یه که هه ناسه هه لده کیشری
(یک پک بز: مژیکی لیده).

□ پک زدن: مژ لیدان؛ مووف لیدان؛ مؤف
لیدان؛ هه لمژین؛ مژ لیدانی جگهره و ...

پکر / pakar. صفت. [گفتاری] داگیراو؛
ناره حهت؛ جارز؛ جارس؛ وه رهز؛ وه رهس؛
وه رست؛ ویرز؛ ویرس؛ وارز؛ مه رس؛ عیدز؛
که وه ری؛ عاجز؛ حیجز؛ هۆراسان؛ بئ که یف؛
گیانه سه ر؛ کور که؛ خۆکر؛ بئ حال؛ بئ واز؛
بیزار؛ داشکاو؛ دوزاخ؛ ئه و گار؛ مۆن؛ گرز؛
فرۆز؛ مات و مه لولول؛ «از حرف من خیلی پکر
شده: له قسه که ی من زۆر داگیراوه».

پکری / pakaî. اسم. [گفتاری] وه ره زی؛
په که ری؛ ناره حه تی؛ قه لسی؛ داگیراوی؛
جارزی؛ دوزاخی «موجب پکری دوستان نباش:
مه به هۆی وه ره زی دۆستان».

پکیدن / pokîdan. مصدر. لازم. [گفتاری]
پوو کانه وه؛ پوو کیانه وه؛ پوو چانه وه؛
پوو چیانه وه؛ پوو کیایوه؛ پوو که وه بوون؛
رووخان؛ ویران بوون؛ رووخیان؛ پرتوو کیان؛
دارمان؛ تیکرمان؛ تیک قویان؛ هاتنه
خواره وه؛ ئامایره وار؛ رووخان؛ ورپه ی «تمام
ساختمان در یک لحظه بکید و به صورت تل
خاکستر درآمد: ته وای ماله که له چاو لیکنانیکدا

کاریکی باش مرۆ داده گری «سرانجام این کار
سیمانی است: ناخری ئهم کاره بئ بوانه» ۲.
دهس بهردان و هه لگه پانه وه له بیر یان
ئاکاری پیشوو «سیمانی سوودی ندارد:
بئ بوانی بی به ره هیه».

پف / pof. اسم. [گفتاری] ۱. فوو؛ پوف؛ پف؛
فیش «هر آن کس سفت کند ریشش بسوزد:
هه ره که سیک ئه و کاریشی ده پرووزی» ۲. با؛ وا؛
هه لماسی؛ په نه م؛ ئاماس «چشمش سف کرده
بود: چاوی نای کردبوو».

□ پف کردن: ۱. نه پخانندن؛ پف تی کردن
۲. هه لهاتن؛ هه لماسین؛ باکردن.

پف آلود / pofâlûd. صفت. باکردوو؛
هه لماسیاگ؛ هه لمساو؛ هه لمسیاو؛
په نه ماو؛ په نه میاگ؛ په رمیاو؛ وا کریا «صورت
هه لوده: ده م چاوی ناک دوو».

پفک / pofak. ها/: اسم. پوفه ک: ۱.
شیرینه کی سپی به شکلی سه ری قه ندی
بچوو که له سه پیه ی هیلکه، شه کر،
کاکله ی پسته و شتی بۆنخۆش دروست
ده کریت ۲. پفه ک؛ جووری خۆراکی
مندالان.

پف کرده / pofkarde. صفت. [گفتاری]
په نه ماو؛ پیف؛ باکردوو؛ باکردگ؛ هه لمساو؛
فوو تی کراو؛ با تی کراو.

پف نام / pofnam. اسم. [گفتاری] ده م پرژه؛
ئهو ئاوه ی که بۆ نمدار کردنی شتیک (وه ک
پارچه یان ناو له پی ده ست) به ده م ده پیژینن.

پفی / pofî. صفت. [گفتاری] هه لمساو؛
هه لماسیاگ؛ باکردوو؛ باکراو؛ باکراوه؛
واکریا؛ هۆرماسا.

پفیدن / pofîdan. مصدر. لازم. ۱. فسوو
کردن؛ پف کردن؛ نه پخانندن؛ واکه رده ی ۲.
باکردن؛ هه لماسین؛ هه لهاتن؛ هۆرماسه ی؛
هۆرنامه ی؛ باکردن و هه لهاتنی زه وین و

پل زیر گذر: پردی ژیربوار؛ پردی که له ژیر شه قامهوه پروا.

پل سواره رو: پردی تایبته به ماشین.

پل شناور: پردی ئاوباز؛ پردی سهرئاو؛ پردی که به به سستنه وی چهن لؤتکه به به کهوه بؤ بواردن به سهر ئاودا دروستی ده کهن.

پل صراط: /اسلام/ پردی سیرات؛ پردی سهرات؛ پردی سهلات؛ پردؤ سهلاتی؛ پردی رؤژی پهسلان که به سهر جه حنده مدا ده روا و هممو ده بی لئی بیه رنهوه.

پل عابر پیاده: پردی پیاسه؛ پرده بوار: پل پیاده رو؛ پل هوایی

پل قیانی: پردی قه پانی؛ پردی که وه ک باسکی قه پان بان و خوار ده کا.

پل قوسی: پردی که وانی؛ پردی به شیوه ی که وان.

پل گردان ﴿﴾ پل میانگرد

پل ماشین رو ﴿﴾ پل سواره رو

پل معلق: پردی هه لواسراو؛ پردی ئاویزان؛ پراهیلاویستی؛ پردی داله قوا؛ پردی داشکاو؛ پردی که به زنجیر و کابله وه هه لواسراوه ته دوو یان چهند پایه وه.

پل میانگرد: پردی جوولاهه؛ پردی بزؤک؛ پرالقیین؛ پردی که له نیوانه وه وا دامه زراوه، ئه کړئ ئهم لا و ئه و لای پی بکه ی: پل گردان

پل هوایی: پردی هه وایی: ۱. پردی که چهن میتر به رزتر له سهر رینگه وه داده به سترئ بؤ هات و چووی پیاده ۲. /مجازی/ پیوه ندی هه وایی به شیوه ی هات و چووی به په یتا له نیوان دوو شوئندا ۳. ﴿﴾ پل عابر پیاده

پوو کایه وه و وه ک خوه له که وانیک ی پیتهات.

■ صفت مفعولی: پکیده (پوو کاو) / مصدر منفی: نپکیدن (نه پوو کان)

پکیده / pokide: صفت، /گفتاری/ پوو کیاو؛ پوو کاو؛ پرتوو کاو؛ پرتوو کیاگ؛ روو خواو؛ رخواو؛ پوو کیا؛ وریا.

پگاه / pegāh: اسم، /ادبی/ کازیوه؛ کازیوه؛ به ره به یان؛ شه وه کی؛ شه وکی؛ سپیده؛ سپیده؛ سپیده مان؛ سیسان؛ سفیده؛ بوولیلهی به یان؛ سبزوو؛ سهر ساعب؛ هه وه لی رؤژی؛ تاریک و روونی به یانی.

پل / pol، ها: اسم، ۱. پرد؛ پر؛ پیل؛ پل؛ پل؛ پردی؛ کلکه ۲. پرداسا؛ ههر شتیکی وه ک پرد ۳. پول؛ دؤخ یان حاله تیک له وهرز شدا که وهرز شکار به پشتدا و له بان ده ست و پیوه یان له سهر سهر و پیوه خووی راده گسری ۴. /برق/ پول؛ که ره سه یه کی کاره یایی بؤ هه لکردن یان کوژاندنه وه ی چرا و ... <کلید یک بل: کللی یه ک یول>.

□ پل باربو: تیر حمل ﴿﴾ تیر

پل بازودار: پردی باسکه دار؛ پردی بازودار؛ ئه و پرده ی که له دوو بازوو پینکه اتوهه.

پل پیاده رو ﴿﴾ پل عابر پیاده

پل چووی: پردی چپوی؛ پردی چی کراو له چپو. ههروه ها: پل آجری؛ پل بتنی؛ پل فلزی

پل خرگیزی: /کنایی/ داوه بوار؛ شوینی تووش؛ جیگایه ک که پیویسته هیژایی و لپه اتوویی خوئ پیشان بده ی.

پل راه آهن: پردی هیلی ئاسن؛ پردی که قه تاری به سهر دا ده روا.

پل روگذر: پردی رووبوار؛ پردی که له سهر شه قامه وه داندرایی.

کافه‌ها پلاس است: هم‌وو شه‌وی تا به‌یان له به قاوه‌خانه‌کاندا وبله. هه‌روه‌ها: پلاس شدن

پلاساندن / palāsāndan, pelāsāndan : مصدر. متعدی. // پلاساندی: په‌ژمه‌راندت؛ می‌پلاسانی: ده‌په‌ژمه‌رینی؛ پلاسان: بی‌ه‌ژمه‌رینه // پژمه‌راندن؛ پژمراندن؛ ژاکاندن؛ ژاکانن؛ چرچاندن؛ سیس‌س کردن؛ سیسه‌ل کردن؛ ژاکنه‌ی؛ سیسنه‌ی «گرما گله‌ها را پلاساند؛ گرما گوله‌کانی په‌ژمه‌راند».

■ صفت مفعولی: پلاسانده (په‌ژمه‌رینراو) / مصدر منفی: نپلاساندن (نه‌په‌ژمه‌راندن)

پلاستر / pelāster: [انگلیسی] / اسم. ۱. مووچرکه؛ مووچرکه؛ مووچرک؛ مووچرک؛ مچورک؛ ته‌زوو؛ له‌زگه؛ ته‌زی له‌ش ۲. موشامبه؛ مشه‌مما؛ مشه‌ما؛ چه‌سی به پیسته‌وه لکاندن بو دهرمان.

پلاستیک / p(e)lāstīk, ها: [فرانسوی] / اسم. ناوی گشتی بو ژوریک به‌ره‌می پولیمیری: /الف/ ده‌لق؛ دلُق؛ مشه‌ما؛ جوری ناسکیه به ره‌نگی جوراوجو (وه‌ک سفره) ب) باغه؛ جوری وشک و ره‌قیه (وه‌ک بو قاپ و کاسه) ج) باته؛ لاستیق؛ لاسیق؛ جوری نه‌رمیه بو کوش و پیلادو) قایش؛ به شیوه‌ی شریته که ئەم جوره کیشی دیت.

پلاستیکی / p(e)lāstīkī, ها: [فرانسوی] / صفت. ده‌لَقی؛ دلَقین؛ پلاستیکی؛ باغه‌یی؛ قایشی.

پلاسمما / p(e)lāsmā: [فرانسوی از آلمانی] / اسم. پلاسمما: ۱. [پزشکی] به‌شی تراوی خوین که زوربه‌ی ئاوه ۲. [فیزیک] چواره‌مین حاله‌تی ماک که له تینی به‌کجار زوردا به‌دی دئ و تینیدا ئیلکترون له ناوکی ئەتوم جوی ده‌بیته‌وه.

پلاستانتا / p(e)lāsentā: [؟] / اسم.

□ پل آن طرف آب ماندن: [مجازی] / شه‌وه لهری ناشتا بوون؛ کار تیکچوون؛ کار تیکشیه‌ی؛ شیرزه بوون «اگر به حرف تو عمل می‌کردم حالا من مانده بود آن طرف آب: ئە‌گەر به قسه‌ی تۆم بگردایه ئیستا شه‌وه لهری ناشتا بووم».

پل را آب بردن: ئاو برد مالین؛ ئاو پرد بردن؛ ئاو پرد رامالین «بر اثر بارندگی شدید پل را آب برده بود: به‌هوی بارانی زوره‌وه ئاو بردگدی مالین».

پل زدن / بستن: پرد هه‌لبه‌ستن؛ پرد به‌ستن؛ پرد هه‌لخستن.

پلها را پشت سر خود خراب کردن: [کنایی] / ۱. ری‌ی گه‌رانه‌وه له خو به‌ستن ۲. له باوان برین؛ پیوه‌ندی خو له‌گه‌ل پیشوودا برین.

پلانتین / p(e)lāntīn: [فرانسوی از اسپانیول] / اسم. پلاتین؛ زیری سپی؛ توخمیکی کانزاییه به ژماره‌ی ئەتومی ۷۸ و کیشی ئەتومی ۱۹۵.

پلاژ / p(e)lāj, ها: [فرانسوی] / اسم. پلاژ؛ رۆخه‌وار؛ لیوار: ۱. شوینی ته‌خت و خوش‌به‌رجه‌وه‌ندی قه‌راخی ئاو ۲. مال و سامانی دروست‌کراو لهو شوینه‌دا.

پلاژداری / p(e)lājdarī: [فرانسوی] / اسم. پلاژداری؛ کاری به‌پروه بردنی پلاژ بو کری «پلاژداری درآمد خوبی دارد: پلاژداری داهاتیکی باشی هه‌یه».

پلاس / palās, ها: / اسم. پلاس؛ په‌لاس؛ نمالی؛ نه‌خالی؛ چه‌پال؛ چه‌پالک؛ هه‌پک؛ ده‌وار؛ جول؛ ته‌شکه‌به‌ره؛ وه‌ر؛ به‌ره؛ به‌رک؛ رایه‌خی کهم با؛ که‌لیۆس؛ رایه‌خی زبر و ئەستووری له مووی بزنی دروست‌کراو.

□ پلاس بودن: ویل بوون؛ ئاس و پلاس بوون؛ به‌ره‌لا بوون «هر شب تا صبح توی

که له خۆپیشاندانا به دهستیوه ده گرن ۲. نووسراوهی به سهر پارچهوه بۆ چاوپرۆشنى، نازبه تبارى و...

پلاکت / p(e)lāket. ها: [فرانسوی] اسم، گردهی خون، گرده

پلان / p(e)lān. ها: [فرانسوی] اسم، پلان: ۱. نه قشهی رووپهری تهخت ۲. [مجازی] نه قشهی خانوو بهره، ماشین و... ۳. دیمه نیک له فیلم که له یهک نۆبه و به بی دابرانی فیلم هه لده گیردری.

پلانتساریم / p(e)lānetār(i)yom. ها: [فرانسوی] اسم، [نجوم] ئاسماندۆز؛ ئاسمان نوین؛ پلانتاریۆم: ۱. هه ر کام له وه که ره سانهی وا تهنگه لی ئاسمانی نیشان ده ۲. خانوو بهک وه کوو گومبهز که تیدا تهنگه لی ئاسمانی ده بینن.

پلانکتون / p(e)lānktion. ها: [فرانسوی] از آلمانی] اسم، پلانکتۆن؛ گیانداریکی وردیلهی ناو ده ریا به و خۆراکی زۆربهی ده ریا ژایانه.

پلنیستۆسن / (p(e)le'istosen / [؟] / اسم، پیلئستۆسین؛ دووهه م ده ور له چواره مین ده ورانی زه وی ناسی.

پلنیک / pol(e)tik. ها: [فرانسوی] اسم، [گفتاری] فهن؛ فیته له؛ کرده وی تیکه له به زرک و زیندوووی و سیاسه ته وه «تو که اهل پلنیک و کلک نبودی؛ تۆ خۆ فهن و فیلباز نه بووی».

□ پلنیک زدن: به گول ده رکردن؛ فیئل کردن؛ که له ک لیدان؛ عیلم کردن؛ «نمی خواست بگوید، من هم پلنیک زدم و گفتم خبر دارم؛ نه یه ده ویست قسه بکا، منیش به کول ده رم کرد و گوتم بۆ خۆم خه به رم هه به».

پلس / polos / [؟] / اسم، [مکانیک] پولۆس؛ که ره سته یه ک له ماشیندا که چه رخ

[زیست شناسی] جفت؛ لف؛ ئاوال مندال؛ یاهوره؛ گر؛ شاده ماریک که له یزداندا بژیو به ئاولمه ده گه یتنی.

پلاسیدیگی / palāsîdegî, pelāsîdegî. ها: / اسم، ژاکاوی؛ ژاکیاگی؛ دۆخ یان چۆنیه تی ژاکیان.

پلاسیدن / palāsîdan, pelāsîdan. مصدر، لازم، [گفتاری] // پلاسیدی؛ په ژمه رای؛ می پلاسی؛ ده په ژمه ری؛ پیلاس؛ به ژمه ره // ژاکان؛ ژاکیان؛ ژاکین؛ ژاکیهی؛ په ژمه ران؛ په ژمه ران؛ سیسیان؛ سیسیه ی؛ سیس بوون «گله از گرما پلاسیده اند؛ گوله کان له گه رما ژاکاون». هه روه ها: پلاسیدنی

■ صفت مفعولی: پلاسیده (په ژمه راو) / مصدر منفی: نپلاسیدن (نه په ژمه ران)

پلاسیده / palāsîde, pelāsîde. ها: / صفت، [گفتاری] ژاکاو؛ ژاکیاگ؛ په ژمه راو؛ سیسیاو «گلهای پلاسیده را دور ریختم؛ گوله ژاکاوه کان فری دا».

پلاک / p(e)lāk. ها: [فرانسوی] اسم، ۱. پلاک؛ پیلاک؛ په لاک؛ له ک؛ ژمارگه؛ تیکه به کی کانزا، تهخته یان قاقهز که له سه ریه وه ناو نیشانیک ده نووسری و هه لده واسری یان داده نری ۲. دروشم؛ تیکه ی کانزای (به تاییهت به نرخ) به دروشم و نیشان له سه ریه وه، به شیوه ی ملوانک یان بازنه ۳. نیشان؛ نه واریکی پلاستیکی

که ناو نیشانی له سه ر ده نووسن و له ده وری باسکی مندالی کۆریه وه ده پیچن ۴. پارچه؛ قه واره؛ قه باره؛ زه وینی دیاری کراو به دروشمیکه تاییه تی خۆی ۵. په ترۆ؛ په ترۆک، په ترۆکه؛ توپکلی سه ر زام؛ گۆنه

پلاکارت / p(e)lākāt. [فرانسوی] پلاکارد

پلاکارد / p(e)lākārd. ها: [فرانسوی] اسم، پلاکارت: ۱. وه ره فیکه ی به سه ر داره وه کراو

ده خولینیته وه.

پلشت / palašt, pelešt / ها: / صفت. / ادبی /
پیس؛ پۆخل؛ چه پهل؛ گهن؛ گهنه له؛ گهمار؛
گهنار؛ په له شت (زاغکی پلشت: قه لیککی
چه پهل).

پلشت بر / palaštbar, pelešt- / ها: / صفت.
پیس بیهر؛ پیسی بر؛ پیسی سر؛ گهن بهر؛
گهنار بهر (مابع پلشت بر: تراوی پیسی بهر).

پلشت بری / palaštbarî, pelešt- / ها: / اسم.
گهمار بهری؛ پیسی سرری؛ پیسی بهری؛
گهن بهری.

پلشتی / palaštî, peleštî / اسم. / ادبی /
پیس؛ چه په لی؛ پۆخلی؛ په له شتی؛
په لشتی؛ گهنی؛ گهماری؛ گهناری.

پلق — پلق / peleqpeleq / صوت. پلقه پلق؛
قولته قولت؛ دهنگی کولانی ئاو و تراوی تر
(سماور پلق — پلق می جوشید: سه ماوره که
فولنه قولت نه کولیا).

پلک / pelk / ها: / اسم. پیلوو؛ پیلو؛ پیل؛
پیلگ؛ پیللی؛ په لک؛ به لگ؛ کۆپک؛
قه په ک؛ قه پیلک؛ پیله؛ مشکولی؛ مچکولی؛
هر به که له دوو پیستهی ناسکی سهر
چاوی مرؤ و زۆربهی گیانله بهران.

پلک سوم: پیللی سیههم؛ په رده به کی
بزۆکی رۆشنه له ژیر پیللی ژیرین یان
سووچی ژووره وهی چاوی بری له
گیاندارانه وه.

پلک به هم نردن: ۱. چاوه تروو کاندن؛
چاونه قوو چانن؛ چاوه نه قونجان؛ چه
نه قوو جهنی؛ چاوه نه بهستن؛ چه پتوره
نه بهی ۲. / کنایی / چاوه لی دانه خستن؛
چاوه لی هه لته گرتن؛ چه چنه نه وه سی؛
چاوه لی کل نه کردن؛ خولیا ی زۆر بو
دیتن و روانین بوون (نگاهش را دوخته بود
به تلویزیون و بگ به هم نمی زد چاوه له

ته له ویز بۆنه که هه لته ده کرت).

پلک روی هم نگذاشتن: / مجازی / چاوه
به به کدا نه نان؛ چاوه به به کانه نیان؛ ورینگ
نه دان / نه دهی؛ خهوه هاتنه بان چاوه؛
چه نه بهی پیوره؛ تۆز قالیکیش
نه نوستن (تا صحیح پلک روی هم نگذاشتیم: تا
به یانی چاوه به به کدا نه نا).

پلک سنگین شدن: / مجازی / چاوه قورس
بون؛ چاوه شوژه وه بوون؛ خهوه هاتنه چاوه؛
خهوه په رینه چاوه؛ خهوه داگرتن؛ چه می
نیشتهی (کم کم پلکهایش سنگین شد:
ورده ورده حاوی قورس بوو).

پلکان / pellekān / ها: / اسم. په کان؛
پلیکان؛ پی پلیکان؛ پی پلیک؛ پی پیلکه؛
ری پیلکه؛ پاچینه؛ پاچه نه چه؛ ده رنجه؛
قادرمه؛ قالدرمه؛ خرک؛ حهوق؛ رازوند.

پلکان اضطراری (پلکان نجات)

پلکان برقی: په کانهی بهر قی؛ ده رنجه
بهر قی.

پلکان مازیچ: پلیکانه ی پیچ.

پلکان متحرک: په کانه به ک که
ده گۆز ریته وه.

پلکان نجات: په کانی ده رباژ بوون؛ جۆری
پلیکان له ده ره وهی ماله به رزه کانه وه، بو
هه لاتن له وه ختی پرو داوی نا کاودا:

پلکان اضطراری

پلکسی گلاس / peleksîgelās, pleksîglās /

انگلیسی / اسم. پلیکسی گلاس؛ جۆریک
په لاستیکی وه ک شیشه.

پلکیدن / pelekîdan / مصدر. لازم.

// پلکیدن: خولایته وه؛ می پلکی: ده خولیه وه؛
پلک: بخولیه وه // خولانه وه؛ خول خواردن؛
گهران؛ سوورانه وه؛ سوور خوار دنه وه؛ پیاسه
کردن؛ هات و چوو له په گالی که سی یان
شتیک (امروز جوانی این طرفها می پلکید: نه ورؤ

گه نچیک بیرهدا نه حولایه وه.

■ مصدر منفی: نپلکیدن (نه خولانه وه)

پلمب / p(o)lomb / ها: [فرانسوی] / اسم. ۱.
[نامتداول] سو؛ سرؤ؛ سرب ۲. گاله؛ پلوم؛
کلؤم ۳. دهس مؤر؛ سه رمؤر؛ پلوم.

پلمه سنگ / polmesang / سنگ لوح، سنگ

پلنک / palang / اسم. ۱. سییه م سال له
سالگه لی ته قویمی تورکستان [تقویم

۲. /ها: /ان/ پلنگ؛ پلینگ؛ په له ننگ؛
پالنگ؛ درنده ی به ناوبانگ.

پلنگی / palangi / صفت. په له - په له؛

پل پللی؛ پلینگ؛ پلنگ ناسا؛ پلنگانه؛

پالنگین؛ به پیستی خال - خالی زهرد و

ره شه وه (گره پتکی؛ پشیلهی بی بی).

پلنوم / p(e)lenom / ها: [فرانسوی] / اسم.

[سیاست] پلونوم؛ کو بوونه وه ی سه رؤکان؛

کۆرئ که به به شداری هه موو ئه ندامانی

ریه رایه تی یان کومیته ی ناوه ندی

پیکخواه یه کی سیاسی پیک دئ.

پلو / polow, polo / ها: /اسم. پلاو؛ پیلاف؛

پراو؛ برینجینه؛ به رزه؛ شیوی برنج؛ چیشتی

برنجی به پالوینه پالتیوراو؛ چیشتی گراری

پالتیوراو (ماهی پلو؛ باقالی پلو؛ سبزی پلو؛ ماسی

پلاو؛ باقله پلاو؛ سه وزی پلاو).

پلوپز / polowpaz, polo: - /ها: /اسم.

پلاوپه ز؛ ده فریکی کاره باییه بو دروست

کردنی پلاو.

پلوتون / p(e)loton, poloton / [فرانسوی]

اسم. [نجوم] پلوتون؛ ته نیکی ئاسمانی که تا

ئهم دواییانه به نۆهه مین گه رؤکی

خۆره تاوی ده ناسرا.

پلوتونیم / p(e)loton(i)yom / [فرانسوی]

اسم. پلوتونیم؛ توخمی کیمیایی کانزایی

رادییۆئه کتیفی، له دهسته ی ئاكتینیده کان،

به ژماره ی ئه تومی ۹۴.

بلوخوری / polowxori, polo: - /ها: /اسم.

۱. پلاوخوری؛ قاپی تایهت بو پلاو تیکردن

[ظرف بچوری؛ قاپی بلوخوری] ۲. [مجازی]

پلاوخوران؛ پلاوخواردن؛ میوانی؛ میوانی؛

میمانی [لباس بچوری؛ جل و بهرگی سینه

بچوری].

پلورالیزم / p(u)lûrālism / [فرانسوی] [تکرار

کثرت گرای]

پلونیم / polon(i)yom / [فرانسوی] / انگلیسی]

اسم. پلونیوم؛ توخمی کیمیایی

رادییۆئه کتیفی وه ک کانزا، به ژماره ی ئه تومی

۸۴ و کیشی ئه تومی ۲۱۰.

پله / pelle / ها: /اسم. ۱. پله؛ پلیکه؛ پلیکان؛

پلیگانه؛ پله کانه؛ پله کان؛ سازاوه به کی

تهختی دهسکرد به به رزایه کی که مه وه

[روی سه نشسته بود و روزنامه می خواند: له سه

سه که دانیشتبوو، رۆژنامه ی دهخوینده وه] ۲.

پله په یژه؛ پاپله؛ پی پله؛ پی پیلکه ی نه ردیوان

[سه ی نردبان پوسیده بود و شکست: سه ی

نه ردیوانه که پوابوو، شکا] ۳. پله کان؛ پله کانه؛

پلیکان؛ پلیکه؛ پلیگانه؛ پاپله (زۆتر به

شیوه ی کو) [سه ها را بگیر و برو بالا: سه ی کان

لیده بو سه ره وه] ۴. [مجازی] پله؛ پا؛ پاگه؛

قوناغ؛ ئاستیک له به ره و پیش چوون کار

یان دیارده یه ک [اگر این کار خوب تمام بشود،

چند سه جلو می افتم؛ نه گه ره هم کاره باش به ره یه

بچی، چند سه ی پیش ده که وین] ۵. په ینجه؛

پینجه؛ په یژه؛ په یجه؛ پاپه ینجه؛ پیسترک؛

په بیسک؛ حهوق؛ ده رج؛ نه ردیوان.

□ پله خوردن [گفتاری] پله خواردن؛ پللی

وارده ی؛ به پله و به لیکه بوون [زیرزمین

۲۰ تا سه می خورد؛ ژیرزه وینه که ی ۲۰ سه ی

ده خوردن].

پله - پله / pellepelle / صفت. پله - پله؛

پله و پله وهن؛ به رز و نزم؛ چال و به رز؛

دستگیر کرد؛ پولیس گرتنی).

□ پلس راه؛ ریوان؛ ناگاداری ریگه؛ پؤلیسی ریگه.

پلس راهنمای: پؤلیسی ری و بان.

پلس سیاسی: پؤلیسی رامیاری.

پلیس مخفی: پؤلیسی نهیئنی؛ پؤلیسییک که به نهیئنی و نه ناسراوی کار ده کات.

پلیسه / pelise, pilise, ها: [فرانسوی] صفت.

چین-چین؛ کهل-کهل: ۱. دروومانیک به

شیوهی چین له سر چینیی وه کیهک و له

پشت یه که وه «دامن پلیسه: داوینیی

چین-چین» ۲. بر-بر؛ برکه-برکه؛

قهراخه یه کی ناریک به شیوهی کهل-کهل

بوو (لهی پلیسه: قهرخی بر-بر).

پلیسی / polîsi: [فرانسوی] صفت. پؤلیسی:

۱. سه بارهت به پولیس «فیلم پلیسی: فیلمی

پولیس» ۲. ئوگر و خووگر به پولیس

(حکومت پلیسی: رژیمی پولیس).

پلیکبا / polikā: [؟] اسم، پولیکبا؛ نیوی

بازرگانی لووله و پیوه ندیه کانی له جنسی

پلاستیک.

پلیکان / pelikān, ها: [فرانسوی] اسم،

ماسی چنه؛ سهقا؛ سهقاو؛ سهقاوش؛ قوتان؛

سهقاترش؛ زهرووله؛ چهلک؛ کهراوی؛

کهرافی؛ کهلک؛ چهلک؛ بالداریکی زهلامی

ماسی خووره، قورتمیکی وه کوو کیسه یهک

له خوار دندوو که وه هه یه، ماسی و ئاوی

تیده کا.

پلی کپی / polikopî, ها: [فرانسوی] اسم، ۱.

کؤپی؛ بهرگی نووسراوهی له رووی ئه سل

گیراو ۲. پولی کویی؛ ئامرازی کؤپی گرتن.

□ پلی کیی کردن: کؤپی گرتن.

پلی کلینیک / poliklinîk, -(e)linîk, ها:

[فرانسوی] اسم، پولی کلینیک؛ دهرمانگا و

نه خووشخانه یهک که بؤ دهرمانی نه خووشان

چاله-چاله؛ قوتکه-قوتکه؛ قورت-قورت؛

قورت قورتین؛ قولچه-قولچه (چرا کف حیاط

این طور بنده است؛ بؤچی هه وشه که ناوا چال

بهرزه؟).

پله-پله: قید، [مجازی] بهر-بهره؛

کهمه-کهمه؛ پله-پله؛ وهره-وهره؛

واره-واره؛ قوناغ-قوناغ؛ هیئنده-هیئنده؛

ریزه-ریزه؛ چکه-چکه؛ نه خته-نه خته؛

ورده-ورده؛ سهوره-سهوره «بنه-بنه پیشرفت

کرد تا بدین مرحله رسید: بهره-بهره بهر وه پیش

چوو تا بهم قوناغه گه بیشت).

پلی / pelî, ها: [؟] اسم، پلیسه؛ چه شنییک

دروومانه که تئیدا چینه کان ده که ونه سر

یهک: پیلی

پلیپ / polîp, ها: [؟] اسم، پولیپ؛ جۆریک

لکه له ناو لووت، میزدان، منالدان و زگه وه

دروست ده بی و زور جارانیش ئه گهر

لایبه، دیته وه.

پلی تکنیک / polîteknîk: [فرانسوی] اسم،

پولی تکنیک؛ دامه زراوهی فیر کاری بالا.

پلید / palîd: صفت، [دبی] بیس؛ چه پهل؛

گلاو؛ گه مار؛ که مار؛ ترؤل؛ لهوت؛ قریز؛

کوتی؛ ته ریف؛ سردار؛ ناپاک یان تیکه له به

ناپاکي «دست بند؛ فکر بند: دهستی بیس؛

بییری کنو).

پلیدی / palîdi, ها: اسم، [دبی] بیسی؛

گه ماری؛ چه پهل؛ چلکنی؛ که سانهت؛

ناخاوتنی؛ مرداری «بندی جامه؛ بندی روح؛

بسی جل و بهرگ؛ بیسی روح).

پولیس / polîs: [فرانسوی] اسم، پولیس؛

پولیس: ۱. شارهوانی؛ شاره بان؛

مه زرینگه ی بهرپرسی هیمنایه تی ولات

«بیس برای آسایش مردم است: بیلس بؤ

ناسایشی خه لکه» ۲. شارهوان؛ شاره بان؛

ههر کام له کارگیرانی شارهوانی «بیس آنها را

و نازارگه‌لی جوراوجور دابین کراوه .

پليور / poliver, ها: / از انگلیسی / اسم
پولیوره؛ جاکه‌ت؛ کراسی چنراوی به‌تایبه‌ت
به‌رۆک به‌ستراو .

پلیوسن / pelyosen: / افرانسوی / اسم
پلیوسین؛ پینجه‌مین و ئاخیرین دهور له
دهورانی سیه‌می زه‌وی‌ناسی .

پ.م. / pe.mîm: / افراسی / عربی / مخفف.
پ.ز؛ کورت‌کراوه‌ی «پیش از میلاد» پیش
له‌زایین (له‌دایک بوونی عیسی پیغه‌مبه‌ر).

پماد / pomād, ها: / افرانسوی از ایتالیایی /
اسم. مه‌له‌هم؛ مه‌ره‌هم؛ مه‌لحم؛ هه‌توان؛
ده‌رمانی سه‌ر زام «پماد سوختگی؛ مدله‌همی
سووتاوی» .

پمپ / pomp, ها: / افرانسوی / اسم. پومپ؛
تورمپا؛ نامازی هه‌لکشان یان پزانندی
تراو .

□ پمپ آب؛ پومپاو؛ ترومپای ئاو .

پمپ باد؛ ترومپا؛ پومپ با؛ ۱. شویتنی با
تی‌کردنی ته‌گه‌ره‌ی گه‌رۆک و... ۲.
نامازی با تینکردن .

پمپ بنزین؛ پۆمی به‌نزین؛ ۱. شویتنی
فروشتنی به‌نزین و نه‌وت و... ۲.
ده‌زگای پزانندی به‌نزین بۆ ناو باکی
ماشین .

پمپاژ / pompāj: / افرانسوی / اسم. پومپاژ؛
هه‌لکیشی؛ هه‌لخه‌ری؛ کار یا ره‌وتی
راگویزانی تراو به‌هۆی پۆمپه‌وه «آب را تا
ارتفاع زیادی پمپاژ می‌کند؛ تا به‌رزاییه‌کی زۆر
ئاوه‌هه‌لده‌خا» .

پناباد / panābād, ها: / اسم. / قدیمی / پهنابا؛
په‌ناوا؛ په‌نابات؛ ده‌شایی؛ سه‌کی به‌رامبه‌ر به
۵۰ دینار؛ پاره‌به‌کی کۆنی ئیرانه، دوانی
ده‌بووه قهرانیک .

پنالتی / penāltî, ها: / انگلیسی / اسم. ۱.

پورزش / پنالتی؛ ئه‌و تاوانه‌ی که له سۆنگه‌ی
هه‌له‌ی یاریکاریکه‌وه به‌ر ئه‌که‌وی ۲. تاوان؛
جه‌ریمه .

پناه / panāh: / اسم. په‌سیو؛ په‌نا؛ دالده؛
هانا؛ چه‌پاله؛ ئه‌نوا؛ ئه‌وه‌ی که ده‌بیته هۆی
پزگاری یان په‌رینه‌وه له مه‌ترسیه‌وه .

□ پناه بر خدا؛ په‌نا به‌خوا؛ خوا تۆبه؛ بۆ
خۆپارازتن له به‌لا ده‌گوتری .

□ پناه آوردن؛ پاریزگاری خواستن؛ دالده
هینان؛ هانا هاوردن؛ په‌نا هینان؛ هاتنه
به‌ر دالده‌وه؛ په‌نا ئارده‌ی «از شدت سرما به
زیر صخره‌ی پناه آورده شد» له به‌ر تۆفی
سه‌رما هانی هینان ژیر گابه‌ردی» .

پناه حستن؛ راخوستن؛ په‌نا به‌ر بوون؛ په‌نا
گرتن؛ په‌نا بردن؛ بۆ په‌نا گه‌ران .

پناه دادن؛ په‌نادان؛ قه‌فاندن؛ هه‌فاندن؛
حاواندنه‌وه؛ هانا‌دان؛ هیوران‌دن؛
هه‌وینایش؛ قه‌حه‌واندن؛ هیفراندن؛
چه‌پاله‌دان؛ دالده‌دان؛ جیگه‌دان؛ په‌نا
ده‌ی .

پناه گرفتن؛ په‌ناگرتن؛ خۆ په‌نادان؛ خۆ
حه‌شاردان؛ خۆ قه‌ره‌وال‌دان؛ په‌نا
گیرته‌ی؛ بۆ پزگاری له مه‌ترسیه‌ک، له
شوینیکدا خۆ شارندنه‌وه «پشت دیوار سه‌
خفت؛ له پشت دیواره‌که‌وه خۆی حه‌سرت» .

پناهجو / panāhçû, ها: / یان / اسم. په‌نابه‌ر؛
هانا‌به‌ر؛ په‌ناخواز؛ پناواز «ناحه‌یان کویتی
وارد عربستان شدند؛ سه‌بهرانی کوه‌یتی
گه‌بیشته عه‌ره‌ستان» .

پناهگاه / panāhgāh, ها: / اسم. په‌سیو؛
په‌ناگا؛ په‌ناوا؛ په‌نامگا؛ سامه؛ گیان‌په‌نا؛ نوا؛
ئه‌نوا؛ نوانی؛ مالتیه؛ قایه؛ دالده؛ لیز؛ لیزگه؛
وار؛ قه‌ف؛ چراخ؛ چه‌پاله؛ جیگه‌ی حاوانه‌وه .

پناهندگی / panāhandegî, ها: / اسم.
په‌نابه‌ری؛ په‌نابه‌ریه‌تی؛ کار یان ره‌وتی په‌نا

بردن (اوز ایتالیا تقاضای مهاجرتی کرد: له
ئیتالیاوه داوای مهاجرتی کرد).

پناههده / panāhande. ها؛ گان / اسم،
په‌نا‌به‌ر؛ په‌نا‌هیناو؛ ده‌خیل؛ ده‌غیل؛ لاجه؛
دالده‌خواز؛ گیانداری که له بهر مه‌ترسی
په‌نا ده‌باته بهر که‌سی یان شوینیک.

☐ پناهدهدی احتمالی: په‌نا‌به‌ری
کۆمه‌لايه‌تی؛ که‌سی که له بهر توند و
تیزی ئایینی یا کۆمه‌لايه‌تی، بشتوه یا
شهر له ولاتی خۆیدا، په‌نا ده‌باته
ولاتیکی تر.

پناهدهدی سیاسی: په‌نا‌به‌ری سیاسی؛
که‌سی که له بهر خه‌باتی سیاسی و
دژایه‌تی له‌گه‌ل حکومه‌تی ولاتی خۆیدا،
ئیتیر ناتوانی ئازاد له‌وێ بژی و په‌نا ده‌باته
بهر ولاتیکی تر.

☐ پناهده‌شدن: په‌نا‌به‌ر بوون؛ په‌نا‌بردن؛ بۆ
دوو‌ری له مه‌ترسی به که‌سیک یان بۆ
شوینیک په‌نا بردن.

پناهه‌ستان / panāhîdan: مصدر، لازم،
[نامتداول] هیوران؛ هه‌فان؛ هیورین؛ په‌نا‌به‌ر
بوون؛ په‌نا به‌رده‌ی.

پنبه / pambe, panbe. ها؛ اسم، لۆکه؛ لۆک؛
لکه په‌موو؛ په‌مۆ؛ په‌مگ؛ په‌مبۆ؛ په‌نبۆ؛
په‌نبی؛ په‌مه؛ په‌مبی؛ په‌میه؛ وپ: ۱. گیای
لۆکه؛ پووشی په‌موو ۲. لووکه؛ تال و
پیشالی (زۆتر سپی) وه‌ک خوری؛
بهره‌می گیای لۆکه.

☐ پنبه‌ی درختی: په‌مووی دره‌ختی؛ پیش
و پیشالی ده‌وری میوه‌ی بری له داران
(وه‌ک نارگیل، گه‌نمه‌شامی و ...).

پنبه‌ی کوهی: په‌مۆی کپۆی؛ په‌مۆ کیفی؛
جۆریک په‌مووی نه‌سووچ به‌پیشالگه‌لی
نهرم و جوانه‌وه.

پنبه‌ی سوز: په‌مۆی نه‌سوچ.

☐ پنبه به‌ریش کسی گذاشتن: [کنایی]
ماستاو بۆ که‌سیک کردن؛ دالان بۆ
که‌سیک پامالین؛ بۆ که‌سیک زوان
چه‌وری کردن؛ پیاز بۆ که‌سی پاک کردن؛
کلک بۆ که‌سیک بادان؛ کلکه‌سووته بۆ
که‌سیک کردن؛ خولته‌ی که‌سیک کردن
(حالا نمی‌خواهد این‌قدر پنبه به‌ریش او
بگذارد): ئیسته‌نا به‌وێ ئه‌وه‌نده‌ماستاوی بو
بده‌ی.

پنبه‌درکوش کردن: [کنایی] گوێ ئاخین؛
خۆ که‌ر کردن؛ گوێچکه‌لی خه‌فاندن؛
گوێ لی‌داخستن؛ کلک پی‌هه‌له‌په‌ساردان؛
گۆشی ئاخنه‌ی؛ گوێ نه‌گرتن بۆ قسه‌ی
خه‌لکی (مگر سه‌در نووست نرده‌ی که‌حرف
مرا نمی‌فهمی؛ مه‌گه‌ر کویت ئاخنبوه له‌قسه‌م
تیناگه‌ی).

پنبه‌ردن: په‌مبێ قه‌ژاندن؛ په‌مووشی
کردنه‌وه.

پنبه‌ی کسی را زدن: [مجازی] به‌ری
که‌سیک دامالین؛ سووک و چرووک
کردنی که‌سیک؛ عه‌یبه‌گه‌لی که‌سیک
ده‌رخستن و بی‌ئابرووکردنی (دیروز رادیوها
پنبه‌ی هه‌دی وێر را زدن: دوینێ رادیۆکان،
به‌ری هه‌دی وهریان دامالین).

پنبه‌ی لخاف که‌نه‌باد دادن: [کنایی] کای
کۆنه‌وه‌بادان؛ کیشانه‌بان؛ کۆراندنه‌وه؛
قسه‌گه‌لی رابردوو (وه‌ک شانازی یان
گله‌یی و سکالا) نوێ کردنه‌وه (باز می‌خواهی
پنبه‌ی لخاف که‌نه‌باد بده‌ی؟: هه‌میسان
ده‌ته‌وێ کای کهنه‌وه‌ی ده‌ی؟).

با پنبه‌سەر بریدن: [مجازی] نهرمه‌بری
کردن؛ کلک پی‌وه‌کردن؛ به‌زینگی و
شیرین زمانی خه‌لکی فریودان (از آنهاست
که‌با سه‌سەر می‌برد: له‌وانه‌یه‌وا سه‌سهرمه‌بری
کۆتای ده‌ی).

پنبه‌ای / panbe'î, pambe'î, ها: / صفت.
 لؤکه‌یی؛ په‌مووییی؛ په‌مؤویی؛ په‌مه‌یی؛
 په‌مووانسا؛ په‌مه‌چه‌شن: ۱. له جنسی
 په‌موو (پارچه‌ی پنبه‌ای؛ پارچه‌ی په‌موویی) ۲.
 به بیجمی په‌مووییه‌وه (گل‌های پنبه‌ای؛ گوله
 په‌مووییه‌کان) ۳. [گیاه‌شناسی] تووکن؛
 داپۆشراو له کولکی نه‌رم و لیک‌ئالاوی
 سپی.

پنبه‌دانسه / pambedāne, panbe- / ها: / اسم.
 ناوکه‌په‌مؤ؛ ناوکه‌لؤکه؛ په‌مووانه؛ ده‌نکه
 په‌موو؛ په‌مؤدانه؛ په‌مه‌تۆهه؛ په‌مبؤدانه؛
 ده‌نکی گیای په‌مؤ.

پنبه‌زار / pambezār, panbe- / ها: / ان: / اسم.
 [ادی] په‌مؤچار؛ ده‌شته‌په‌مؤ؛ کیلگه‌ی په‌مؤ.

پنبه‌زن / pambezan, panbe- / ها: / اسم. ۱.
 په‌ره‌که‌ر؛ که‌فانژن؛ کیرنج؛ جیکه‌نه؛
 ئامرازی کولکه‌به‌که‌وان شی‌که‌روه ۲.
 هه‌لاج؛ چه‌لاج؛ که‌سی که‌به‌که‌وان لؤکه‌و
 کولکه‌شی ده‌کاته‌وه. هه‌روه‌ها: پنبه‌زنی

پنبه‌کار / pambekār, panbe- / ها: / ان: / اسم.
 په‌مووکال؛ په‌مووکار؛ که‌سی که‌پیشه‌ی
 په‌مووکاریه.

پنبه‌کاری / pambekārî, panbe- / اسم.
 په‌مووکاری: ۱. په‌مووکالی؛ په‌مووکالین؛
 کاریان ره‌وتی چاندنی په‌موو (در مریوان
 سرگرم پنبه‌کاری است: له مه‌ریواندا خه‌ریکی
 په‌مووکاریه) ۲. /ها/ کیلگه‌ی په‌موو؛
 مه‌زرای په‌موو (گاو رفته‌توی پنبه‌کاری، خرابی
 بار آورده: گاکه‌چۆته‌نیو په‌مووکاریه‌که‌وه‌و
 زیانی داوه).

پنت / pont, ها: [انگلیسی] / اسم. پۆنت: ۱.
 یه‌که‌ی ئه‌ندازه‌ی پیت، که‌له‌ئیراندا ۰,۳۷
 میلی‌میتره‌و له‌بریتانیا و ئامریکادا ۰,۳۵
 میلی‌میترا ۲. مه‌ودای پیت هه‌ر به‌و
 ئه‌ندازه‌وه * پنت

پنتی / pentî, ها: / صفت. [گفتاری] ۱. شیرز؛
 ئالۆز؛ شیرۆل؛ شیر؛ شیله‌و پیله؛ هه‌لشیاو
 «أتاق پنتی؛ ژووری شیرز» ۲. سووک و
 چرووک؛ بی‌عار؛ بی‌حه‌شر و نه‌شر «آدم
 پنتی؛ مرؤی سووک و چرووک».

پنج / panc, / اسم. پینج؛ په‌نج؛ ژماره‌ی
 دوا‌ی چوار و به‌ر له‌شه‌ش «رسیدیم به‌عدد
 پنج؛ گه‌بیشتینه‌ژماره‌ی پنج».

پنج: / صفت. پینج: ۱. یه‌کی زۆتر له‌چوار
 دانه (پنج‌مرد؛ پنج‌کتاب؛ پنج‌پیاو؛ پنج
 کتیب) ۲. پینجم؛ پینجه‌م (طبقه‌ی پنج؛
 نه‌ومی پنج).

پنج: / پیشوازه. په‌نج: / پینج: / خاوه‌نی
 پینج‌دانه‌له‌شتیک (پنج‌پهلو؛ پنج‌پالوو).

پنج‌انگشت / pancangošt, ها: / اسم. ۱.
 گیاه‌نجه؛ پاق‌لانچکه؛ گیاه‌که‌لیواره‌ی
 گه‌لاکانی برکه - برکه‌یه‌و گوله‌کانی سپی
 و زه‌ردن ۲. دار‌ئاله‌ت؛ پنج‌کی که‌چیوی
 سه‌ختی هه‌یه‌و میوه‌که‌ی بۆنی بیبار ده‌دا:

دل‌آشوب؛ فلفل‌بری

پنجاد / pancāh, / اسم. په‌نجا؛ پینجی؛
 ژماره‌ی دوا‌ی چل و نۆ و به‌ر له‌په‌نجا و
 یه‌ک.

پنجاه: / صفت. په‌نجا: ۱. په‌نجا؛ دانه‌یه‌ک
 زۆتر له‌چل‌ونۆ ۲. په‌نجاه‌مین؛
 په‌نجاهه‌م؛ په‌نجاهه‌م.

پنجاهم / pancāhom, / صفت. په‌نجاهه‌م؛
 په‌نجاهه‌م؛ به‌ریز و پله‌ی په‌نجاهه.

پنجاهمی / pancāhomî, / ضمیر.
 په‌نجاهیه‌می؛ په‌نجاهه‌می؛ ئه‌وه‌ی که‌له‌ریز
 و پله‌ی په‌نجاهه‌مدایه.

پنجاهمین / pancāhomîn, / صفت.
 په‌نجاهه‌م؛ په‌نجاهه‌مین؛ به‌ریز، پله‌یان
 جینگه‌ی په‌نجاهه.

پنج‌بر / panbar, ها: / اسم. په‌نچ‌پالۆ؛

جیگه‌ی پینجه‌وه.

پنجمی / pancomî / ها: ضمیر. پینجه‌می؛

په‌نجه‌می؛ ئه‌وه‌ی له‌ریز و جیگه‌ی پینجه‌مدایه.

پنجمین / pancomîn / صفت. پینجه‌مین؛

په‌نجه‌مین؛ پینج‌هه‌مین.

پنج‌و‌جی / pancvachî / ها: [فارسی/

عربی] اسم. پینج‌پالوو؛ بیجمیک به پینج‌پالوووه.

پنجول / pancûl / ها: [اسم، [گفتاری] په‌نجه؛

چنچرووک؛ چنچرووک؛ چرنووک؛ پینگول؛

چنج؛ چنگال؛ چنگ؛ چنگوله؛ چنگه‌ل؛

چرنووک؛ چنگلی؛ چونگلی؛ په‌نجه‌ی ده‌ست.

□ پنجول‌کشیدن: چنگ‌کیران؛ چنگ‌وو‌ر

گرتن؛ به‌نینۆکی ئه‌نگوستان شتی

کراندن؛ چنگه‌مال‌که‌رده‌ی؛ چنگلی‌کیشه‌ی.

پنجه / pance / ها: [اسم، ۱. ناوله‌پ؛ ناو

له‌واس ۲. په‌نجه؛ په‌نجی؛ شوپتی ده‌س و پا، یان ئه‌وه‌ی به‌شیه‌ی ده‌ست و پایه.

□ پنجه‌کشیدن: ۱. ده‌ست پيدا هیتان؛

ده‌ست پيدا کیشان؛ ده‌س پیا هاوردن ۲.

چرنووک‌گرتن؛ چنگ‌گرتن؛ چنگ‌وو‌ر

گرتن.

پنجه‌ای / pance'î / صفت. په‌نجه‌یی؛ له

بیجمی په‌نجه «برگ پنجه‌ای؛ گه‌لای په‌نجه‌یی».

پنجه‌بکس / panceboks / ها: [فارسی/

فرانسوی] اسم. په‌نجه‌بوکس؛ بۆگزه.

پنجه‌رو / pancerow / ها: [ان: صفت.

[زیست‌شناسی] په‌نجه‌رۆ؛ سه‌رپه‌نجه‌رۆ؛

تایبه‌تمه‌ندی گیاندارئ که به‌سه‌ر په‌نجه‌وه

ده‌روا.

پنج‌هزاری / panchezārî, panczārî / ها:

بیجمی به‌سراوی هه‌ندسی که پینج پال و

پینج سووچی هه‌یه: پنج‌ضلعی

پنج پر / pancpar / صفت. پینج‌په‌ر؛ به‌پینج

لق یا پینج قۆرته‌وه «ستاره‌نج‌ر: هه‌ساره‌ی پنج‌پر».

پنجدری / pancdarî / ها: [اسم. په‌نجده‌ری؛

هۆده‌یه‌کی هه‌راو له‌خانوبه‌ره‌کۆنه‌کاندا، به‌پینج ده‌لاقی دووتاییه‌وه.

پنج‌ره / pancere, pancare / ها: [اسم.

ستادی؛ ستاتی؛ ساتی؛ سباب؛ ته‌شاوی؛

ده‌روه‌چه؛ دووه‌ری؛ شه‌باکه؛ وه‌نه‌دیک؛ نما؛

په‌نجیره؛ په‌نجه‌ره: ۱. چوار‌چیوه‌به‌ک‌بۆ

رووناکی و گۆرانی هه‌وا له‌دیواری مالدا ۲.

ده‌لاقی؛ شووشه؛ شیشه؛ چوار‌چیوه‌ی شیشه

تیخراوی ماشین و فرۆکه و گه‌میه و ... بۆ

رۆشنایی.

□ پنجه‌ی زبرسقف: ده‌لاقی؛ ستاتی‌چکۆله؛

هه‌واکیش.

پنجه‌دی سفتی: کونا‌رۆچن؛ کونه‌رۆچنه؛

کلارۆچن؛ کونا‌رۆشن؛ بانجه؛ کونا‌ج؛

کونا‌ه‌جگه؛ کونا‌ه‌جه؛ کونا‌چه؛ کولا‌که؛

ده‌لاقی‌بیک له‌سرمیچی ماله‌وه‌بۆ

رووناکی و گه‌لیک جار بۆ‌هات‌و‌چوو‌ی

هه‌وا.

پنج‌شنبه / pancšambe, pancšanbe / ها:

[اسم. پینج‌شبه‌مۆ؛ په‌نجه‌شبه‌مه؛ رۆژی دوا‌ی

چوار‌شبه‌مه و پینج‌جمعه.

پنج‌شنبه‌شب / pancšambešab, pancšanbe-

ها: [اسم. پینج‌شبه‌مه‌شه‌وه؛ په‌نجه‌شبه‌مه‌شه‌وه؛

شه‌وی هه‌ینی؛ شه‌وی به‌ر له‌رۆژی هه‌ینی.

پنج‌ضلعی / panczel'î / [فارسی/ عربی] ۱

پنج‌پر

پنجگاه / pancgāh / راست‌پنجگاه

پنجم / pancom / صفت. پینجم؛ په‌نجه‌م؛

یه‌کی دوا‌ی چواره‌م؛ به‌ریز، پله‌یان

پندداری / *pendārī*: صفت. خه یالی: ۱. سهر به بیر و گومانه وه ۲. ناراسته قینه بی.

پنداری / *pendārī*: قید. / ادبی/ وه ک بیژی؛ وه ک شتی؛ ده لیتی؛ وه ک ئه مه؛ وه ک ئه مه بوو؛ ئه بیژته؛ هه ر بیژی؛ گوا یا؛ گوا؛ ههروه ک؛ ئه جو؛ تمه ز؛ تومه س؛ تمه س؛ چمه س؛ چه ئه مه؛ وات ئه زانی؛ واچینی؛ ده تگوت؛ وا پیشانی ئه دا (خه س) تازه از خواب برخاسته بود؛ وه ک سهری تازه له خه وهه ستابوو.

پنداشت / *pendāšt* / پندار

پنداشتن / *pendāštan*: مصدر. لازم. / ادبی/ // پنداشتی؛ واتزانی؛ می پنداری؛ واده زانی؛ پیندار؛ وابزانه // وازانین؛ بیر بردن؛ وادانان؛ ئه جیهی؛ ئه جیای؛ ته نیا به یارمه تی زهین (و بی لیکولینه وه و تاقی کردنه وه) داوه ری کردن یان نرخاندن؛ گومان کردن. ههروه ها؛ پنداشتی

■ صفت فاعلی: پندارنده (-) / صفت مفعولی: پنداشته (وازانراو) / مصدر منفی: نپنداشتن (وانه زانین)

پندآموز / *pandāmûz*. مان: / اسم. / ادبی/ ئاموژیار؛ ئاموژگار؛ ئاموژکار؛ ئاموچیار؛ پهنده ئاموچ؛ موچیار کهر؛ پهنده وان؛ پهندین؛ ئه وه که سه ی ئاموژگاری به خه لکی ده دات. ههروه ها؛ پندآموزی

پندآموز / *pandāmîz*: صفت. نهسته ق؛ ئاموچار؛ پهنده نه؛ پهنده وان؛ تیکه لاه له گهل پهنده (سخن پنداموچ؛ قسه ی پنداشتن).

پندپذیری / *pandpazîr*. مان: / صفت. / ادبی/ پهنده وهر؛ ئاموژگیر؛ گوئی بهنده؛ پهنده گر؛ گوئی راگر؛ گوئی بیست؛ گوئش گیر؛ خاوه ن توانایی یان ئوگره تی بو وه گرنتی ئاموژگاری و ره چا وکردنی: پنداشتنو. ههروه ها؛ پندپذیری

اسم. پهنده قهرانی؛ پاره یه کی کانه زایی ئیرانی (نیوه ی تمه نیک) که ئیستا باوی نه ماوه.

پنچر / *pančar*: / از انگلیسی / صفت. پهنده ر؛ تابه تمه ندی ته گه ره ی کون تی بووگ (له لاستیکی ته گه ره و...) (ماشینمان در راه دوبار پنچر شد: له ریگادا دووچار ماشینه که مان به پنچر بوو).

پنچرگیری / *pančargîr*. ها؛ مان: / از انگلیسی / فارسی / اسم. پهنده رگر؛ ئه وه که سه ی که کاری، گرنتی پهنده ری ته گه ره یه.

پنچرگیری / *pančargîrî*. ها؛ مان: / از انگلیسی / فارسی / اسم. پهنده رگری؛ پهنده رگیری.

پنچری / *pančarî*: / از انگلیسی / اسم. ۱. پهنده ری (تا پنچری لاستیک را نگیرم نمی روم؛ تابه پنچری ته گه ره که نه گرم، ناچم) ۲. پهنده رگیری (مغازه ی سحری: کارگهی پهنده رگیری).

پند / *pand*. ها؛ / اسم. / ادبی/ ئاموژگاری؛ ئاموژیاری؛ ئاموژاری؛ موژیاری؛ موژگاری؛ موچیاری؛ که ت؛ پهنده؛ که له مه؛ کرده یان وته ی پینوینی.

□ پند دادن: ئاموژگاری کردن؛ موژیاری کردن؛ موچیاری دان (آن پیر خردمند مرا پند داد: ئه وه پیره زانیه موژیاری کردم).

پند گرفتن: پهنده وه گرنتن؛ له گوئی گرنتن؛ قسه هه لگرنتن (باید از تاریخ پند کتبی: ده بی له میژوو پهنده وه گرنتن).

پندار / *pendār*. ها؛ / اسم. / ادبی/ ۱. هزر؛ وینه ی زهینی له شتی که له ژیر کارتیکردویی هه ستدانه ۲. گومان؛ خه یال؛ داوه ری یان باوه ری که سیک له باره ی شت یان دبارده یه که وه، به ره وه ی نازمابیتی ۳. وه هم؛ بیر و هزر یک که له گهل رووداوه کانی جیهانی دهره وه دا، یه ک ناگرنه وه * پنداشت

سهر به سه؛ سهر به سته؛ کیس؛ به ریوار؛
فاری؛ په نامه ک؛ نهین؛ هشار؛ هه شار؛
حه شار؛ حه شاری؛ پو شراو؛ په نا؛ سه خت؛
شیش؛ وه شیر؛ شار (جای بهان؛ کار بهان؛
شویتی بدار؛ کاری نادیار).

□ پنهان شدن: خو شاردنه وه؛ خو وه شارتن؛
خو گوم کردن؛ خو ون کردن؛ خو په نادان؛
قه شه مران؛ خو حه شاردان؛ پرو گرتن؛
قایم بوون؛ په نام گیرته ی (پس از فرار از
زدان مدتی پنهان شد: دوی هه لاتن له
به ندیخانه دا ماوه به ک خوی سارده وه).

پنهان کردن: شارده وه؛ شیش کردن؛
وه شارتن؛ وه دایه نه؛ قه راکرن؛ وه شاردن؛
قه شارتن؛ ئاشاردن؛ هه شاردن؛ شاراندن؛
شیراندن؛ کیساندن؛ تاقه ت کردن؛
قه سماندن؛ شیرانه وه؛ نخفتن؛ دا پو شین؛
نومتش؛ قایم کردن؛ پو شین؛ پو شان؛ ئاوا
کردن؛ نه په نندن؛ هه لانین؛ وه شیردان؛
شارایه وه؛ ئه وه شاره ی؛ سه خت که رده ی؛
هه شاردان (پولهارا توی باغچه پنهان کرد؛
پووله کانی له ناو باخچه که شارده وه).
ههروه ها؛ پنهان بودن؛ پنهان داشتن؛
پنهان گشتن؛ پنهان ماندن

پنهانکار / penhānkār. ها؛ ان؛ صفت.
نهینتی کار؛ چیرکار؛ ئاو ژیرکا؛ خاوه ن
ناکاری په نامه کی (مردی بی سرو صدا و
بیهان کار است: پیاویکی بیده نگ و بهینی کاره).

پنهانکاری / penhānkārī. ها؛ ان؛ اسم.
نهینتکاری؛ دوخ یا چونیه تی کار کردن به
دور له چاوی خه لک (شیوه های گوناگون
پنهانکاری به آنان آموزش داده می شود: شیوازه
جوراو جوره کانی نهینی کاری فیر ده کرین).

پنهانی / penhāni. صفت. نهینتی؛
په نامه کی؛ دزه کی؛ شار دراوه؛ قه شارتنی؛
وه شیرا؛ شارایوه (عشق بهانی؛ نه وینی

پندشنو / pandšeno. پند پذیر

پندنامه / pandnāme. ها؛ اسم. پهنده نامه؛
په رتووک یان نووسراوه یه ک که په ند و
ناموژ گاری تیدا خر کراوه ته وه.

پندنبوش / pandniyūš. ان؛ صفت. [ادبی]
گوی بیس؛ گوش دهر؛ پندژنه وه.

پندیات / pandiyāt (!) [فارسی به قاعده ی
عربی / اسم. پهنان؛ په ندی؛ قسه ی نه سته ق.

پنس / pans. ها؛ انگلیسی / اسم. ۱. په نسه؛
که لبه تان؛ ساسون ۲. گیره.

□ پس جراحی: گیره ی برینکاری.

پس کاغذ: گیره ی کاغذ.

پنس / pens. [فرانسوی] جمع [پنی

پنسیلوانین / pensilvāniyan. [؟] / اسم.
پینسیلوانین؛ شه شه م دوره له ده ورانی
یه که می زه وی ناسی.

پنت / pont. [انگلیسی] [پنت

پنک / panke. ها؛ [هندی] / اسم. په نکه؛
پانکه؛ باوه شین؛ بافرنه ک؛ واژن؛ ئامرازی
به رقی بو فینک کردنه وه.

□ پنکه ی سفی: په نکه ی میچی.

پنگان / pangān. / اسم. ۱. ساعت آبی،
ساعت ۲. ساعت شنی، ساعت ۳.

فنجان-۳

پنگون / pango'an. ها؛ [فرانسوی] / اسم.
په نگوون؛ چه شنیک په له وه ری ناوچه ی
ساردی جه مسه ری باشوری زه وین.

پنوماتیک / penomātik. [فرانسوی] / اسم.
پینوماتیک؛ لقی له زانستی مکانیک که له
چوناو چونی گازه کان ده کوئیته وه.

پنوماتیک [پنوماتیکی

پنوماتیکی / penomātiki. [فرانسوی] صفت.

پینوماتیکی؛ پنوماتیک؛ پنوماتیک

پنهان / penhān. صفت. شاراوه؛ پیوار؛
نادیار؛ نه دیار؛ په نام؛ په نهان؛ وه شارتنی؛ توّم؛

نهنی.

موسیقیای وه ک بهیت و باوی کوردی.

پویندن /pû'îdan/ پویدن

پوپک /pûpak/ ها: ان: اسم. [ادبی] په پوو؛
په پووک؛ په پووکه؛ په پوو سلیمانان؛ په پوو
سیمانان؛ په پوو سلیمانکه.

پوپلین /puplîn, poplîn/ [؟] اسم. [قدیمی]
پوپلین؛ جوری قوماشی تنک و بی نه خشه
زورتر له بهنی په موو چی ده کری.

پوت /pût/ [اوسی] اسم. [قدیمی] پووت؛
تانه که؛ به که ی کیشانه به رامبه به ۱۶

کیلو: پوت

پوتین /pûtîn/ ها: از فرانسوی /اسم.
پووتین؛ جزمه؛ لاپچین؛ پیلایو تا
قوله قاپه.

پوچ /pûç/ صفت. پووج؛ پووجهل؛ پوچهل؛
بی ناوک؛ بی کاکل؛ پووک؛ والا؛ هوو: ۱.
قت؛ هیچ (قرعای که برداشت بوچ بود؛ نهو
پشکه ی هه لیگرت بوچ بوو) ۲. بی سه رومز؛
مه حف. به رانبهر: پرمغز (حرف بوچ: قسه ی
بوچ).

پوچی /pûçî/ اسم. پووجهلی؛ پووچی؛
قتی؛ بی ناوه رۆکی؛ دۆخ یا چۆنیه تی
بی ناوه رۆک بوون «از پوچی زندگی خود رنج
می برد؛ له بووجهلی ژبانی وهره ز بوو».

پوخ /pox/ [ترکی] پُخ

پود /pûd/ ها: اسم. پؤ؛ هه فؤ؛ هه والی
رایهل «تار و بودش ابریشم است: تان و بی
هه وریشمه».

پودر /pûdr/ ها: [فرانسوی] اسم. پوودر: ۱.
خؤل ناسا «شیشه مثل پودر شد: شیشه که وه ک
پوودری لی هات» ۲. به ره می گهر دئاسای
زیاتر پیشه سازی بو دهرمان، خاوین کردنه وه
...

مندال پودر بچه: بوودری مندال؛ گهردی
مندال؛ گهردی که له شی مندالی ساوای

پنهانی: قید. به دزیه وه؛ په نامه کی؛ له
ژیره وه؛ چیزه نه؛ به نهنی؛ دزه کی «پنهانی با
او قرار گذاشت: په نامه کی له گهلیدا که یین و
به نی به ست».

پنی /penî/ [انگلیسی] اسم. پینی؛ ورده ی
پوند (پاره ی ئینگلیس، ئیرله نند و بریک
ولاتانی تر).

پنیر /panîr/ ها: اسم. په نیر؛ په نیره؛
تل؛ پیخوری برای ماست.

پنیرک /panîrak/ ها: اسم. په یکه؛ تۆلک؛
چیچی؛ قهره تووره؛ نانکی؛ چوچکا؛
نانه حاجیله؛ نانکی چویکا؛ تۆره که؛
نانی حاجی؛ له گله گ؛ نانی چوچک؛
نانی چوک؛ نانی منچکا؛ په په چهره؛
په پکه چهره؛ په پکه مه لیچک؛ کولیره چه وره؛
توله؛ تولیه؛ تۆله که؛ تۆلکه؛ تۆله کی؛
په نیره؛ په نیره؛ په پکه مه لیچکانه؛
پامه لووچکانه؛ گیانان ه شان؛ په نیرۆکه؛
نان حاجی له ق له ق؛ گیابه کی به کسالانه،
بتیکی سیی گوشتن و له قیکی راست و
لووس و گه لای په نجه ناسای هه یه، به
گولی سیی نامال به نه وشه وه.

پنیرمایه /panîrmäye/ اسم. فریشک؛
شیلوک؛ ژیلوک؛ رینکه؛ هه وین؛ هوشه؛
ئامیزه؛ ئامیزن؛ ئامیان؛ شیلوقه؛ ئامیانی
په نیر.

پنی سیلیوم /penîsilyom/ [؟] کپک
سبز، کبک

پوار /pûvâr, povâr/ ها: [؟] اسم. [پزشکی]
نابدوزه که؛ ئاودوزه که؛ شریقه؛ فیچقه؛
فیشقه؛ ئامرازیکی دهرزی ناسا که دهرمانی
بی له له ش ده که ن.

پونم سمفنی /po'em samfonî, -sanfonî/ ها: [؟] اسم. [موسیقی] سه مفونی؛ جۆریک

پئی ده‌مالن، نه‌سووتیتته‌وه.

پودر لباسشویی: گهرته‌ک؛ پوودری جل شوری.


پودر شدن: ورد بوون؛ هارپان؛ هورد بوون؛ بوونه تۆز؛ ورد و خاش بوون؛ بیهی بووله.

پودد / pûde، ها: / صفت. پوواو؛ پرتوو‌کاو؛ پرتوو‌کیاگ؛ پردوو‌خیاو؛ دارزاو؛ دارزیباگ؛ رزیو؛ رزاو؛ له‌بهر یه‌ک چووی له‌کار که‌وتوو.
پور / pûr، ان: / اسم. [ادبی] کور؛ پس؛ مندالی نیرینه.

پورسان / pûrsân: [فرانسوی] / اسم. [مخفف] ده‌سکارانه؛ کارانه؛ ده‌سخوشانه؛ مزی‌کار.

پورسانتاژ / pûrsântāj، ها: / [فرانسوی] / اسم. ده‌سکارانه؛ مزی‌کار [در این معامله پورسانتاژ خوبی گرفتیم؛ لهم مامه‌له‌دا ده‌سکارانده‌کی باشمان وهرگرت].


پورمک / pûrmak، / اسم. ۱. په‌ترۆک؛ په‌ترۆمه؛ په‌ترۆکه؛ په‌ترۆخه؛ په‌ترۆ؛ قه‌تماخه؛ قرتماغه؛ تۆیه‌کی ناسک که له سه‌ره‌تای چا بوونه‌وه‌ی بریندا لی‌ پهدا ده‌بی [زخم دستم پورمک بسته؛ زامی ده‌ستم به‌رۆکی هیناوه] ۲. که‌روو؛ که‌ره‌کیفه؛ برش؛ که‌رۆلیه [این پنی‌ر که پورمک زده؛ نه‌م په‌نیره خۆ که‌رۆدی هیناوه].


پورنوگرافی / pornog(e)rāfî: [فرانسوی]  **هرزه‌نگاری-۲**

پورد / pûre، ها: / اسم. ۱. پرگه؛ پووره؛ به‌چک؛ شلخه؛ پرگ؛ گه‌رای می‌شه‌واله ۲. پووره؛ ورد‌کراو و کوتراوی سیفزه‌مینیی و دانه‌ویله‌ی کولاو ۳. پیخوری که له کوتراوه‌ی نۆک، باقله، نیسک و به‌تایبته سیفزه‌مینیه و که‌ره یان رۆن و جار و باره‌ش هیلکه دروستی ده‌کهن.

پورده‌ی ملخ: به‌چه‌کوله؛ پووره کولۆ.

پورد کن / pûrekon، ها: / اسم. ره‌نده؛ ره‌نه.

پوز / pûz،  / پوزه

پوزبند / pûzband،  / پوزه‌بند

پوزخند / pûzband، ها: / اسم. زه‌رده‌خه‌نه؛ بزه‌خه‌نه؛ گورمز؛ پینکه‌نینیک به‌نیشانه‌ی تیز پئی‌کردن که تهنیا لی‌و ده‌بزوین [همه‌ی دشامه‌ها را با پوزخند پاسخ داد؛ همه‌موو جنیوه‌کانی به زه‌رده‌خه‌نه وهرام داوه].

پوزش / pûzeš، ها: / اسم. [ادبی] لی‌بووردانه؛ ئاکاریک بو نیشاندانی په‌ژیوانی و داوای لی‌بووردن.

پوزش خواستن: داوای لی‌بووردن کردن [به خاطر اتفاق دیروز، پوزش می‌خواهم؛ له‌بهر رووداوی دوینی داوای لی‌بووردن ده‌که‌م].

پوزش‌خواهی / pûzešxāhi، ها: / اسم. کار یان ره‌وتی داوا کردنی لی‌بووردن [برای پوزش‌خواهی به‌خانه‌اش رفت؛ بو داوای لی‌بووردن چووه‌مالی].

پوزش‌نامه / pûzešnāme، ها: / اسم. لی‌بووردنامه؛ نووسراوه بو داوای لی‌بووردن.

پوزه / pûze، ها: / اسم. قه‌پۆز؛ قه‌پۆس؛ قه‌پۆسه؛ لمبۆز؛ لمۆز؛ لمووز؛ له‌مبووز؛ له‌مووز؛ له‌مۆز؛ پۆز؛ پتوویوز؛ لچ و لی‌و؛ ده‌م و پووز؛ ده‌م و که‌پۆی حه‌یوان * پوز؛ **لک‌پوزه**

پوزه‌ی کسی را به خاک مالیدن: [مجازی] که‌سیک ترۆکردن؛ که‌سیک زه‌بوون و رووشکین کردن؛ سه‌ره به‌که‌سیک داخستن؛ روو به‌که‌سیک نه‌هیشتن؛ پشتی که‌سیک خه‌واندن [مردم عاقبت پوزه‌ی زورگویان را به خاک مالیدند؛ خه‌لک ئاخری زۆر بی‌ژه‌کانیان ترۆکرد].

پوزه‌بند / pûzeband، ها: / اسم. ده‌مبه‌س؛ ده‌موه‌س؛ ده‌مبین؛ ده‌مبین؛ ده‌وبین؛ ده‌مبه‌ست؛ قه‌مته‌ر؛ بزمه‌ک؛ نرمک؛

پؤس سهر که سئی هاوردنه مل چاوا؛
که سیک زور نازار جه زره به دان .

پوست اندا حنی: ۱. پیست هه لختن؛
پؤس خستن؛ پؤس دانه وه؛ پؤس
هؤرنامه ی؛ پؤس مالیایه ره «از بس زمین
کندم، دستهایم بخت کندم»؛ ئەمەندە زویم
کەند، دەستم بستی هه لختن» ۲. کاژ
خستن؛ کراژ خستن؛ پیست دانه وه ی
وه رزی مار و میرووله .

پوست چیزی را کندن: پیستی شتیک
گرتنه وه؛ تۆکل چتی گرتنه وه؛ پاک
کردن؛ پاخلیر کردنی شتیک؛ چتیک
پاقلیر کردن؛ پؤسوو چتویه که نای؛ پیست
له شتیک کردنه وه «پوستن کس بخور،
خیلی خوشمزه است: تۆکلی خورده و بیخو،
زور خوشه» .

پوست خبزه زیر پای کسی گذاشتن:
[کنایی] ساون خسته به ریپی که سیکه وه؛
ساون دان له ژیر پای که سیک؛ پیلان
گیران بؤ که سیک به پیندا هه لگوتن و
له خو بایی کردنی «مواظب باش! با این
بله قربان گفتن ها، دارند پوست خبزه زیر پایت
می گذارند: وریا به! بهم به لئ قوربان
گوتانه وه، خیریکن ساون ندخه به ریبت» .

پوست کردن: [گفتاری] پاک کردن؛ پاخلیر
کردن؛ قه شارتن؛ توخل گرتنه وه (زورتر بؤ
خوارده مەنی) «خیار پوست کسد: خیار پاک
کدن» .

پوست کسی را کندن: [کنایی] که ولی
که سیک کردن؛ که سئ گرزاندن؛ پؤس
که سئ گرتنه وه؛ چه رمی که سیک دهق
دان؛ ناوکی که سیک گرتنه وه؛ که سیک
زور ئەزیهت دان .

پوست کسی کنده شدن: [کنایی] توئوخ
چوون؛ تووش ته شقه له بوون؛ پیست له

بزموک؛ زاربنک؛ زاربه ست؛ لوقمه؛ زاربین؛
بزمک؛ نامرازیکه بؤ به ستنی ده می چوارپی،
به مبه ستی بهرگری له گازگرتن یان شت
خواردنی .

پوزیسیون / pozîsyon: [فرانسوی] اسم. ۱.
دۆخ؛ بار؛ دهق ۲. [نامتداول] هه ل و مهرج؛
جینگه و ریگه .

پوساندن / pûsāndan: مصدر. متعدی.
// پوساندی: داتر زاند؛ می پوسانی: داده رزینی؛
پیوسان: داز زینه // داز زاندن؛ داز زانن؛
پرتوو کاندن؛ پواندن؛ رزاندن؛ پوونه ی؛
پوونای «برگها و علفهای هرز را می پوسانند؛
گژوگیا هه ریزه کان داده رزین» . هه روه ها:
پوساندنی

■ صفت فاعلی: پوساننده (داز زینه ر) / صفت
مفعولی: پوسانده (داز زینراو) / مصدر منفی:
نپوساندن (دانه رزاندن)

پوساننده / pûsānande: صفت. داز زینه ر؛
پرتوو کینه ر؛ به تایبه تمه ندی و توانایی
داز زاندنه وه .

پوست ۱ / pûst: ها / اسم. پیست؛ پیس؛
پؤس؛ پؤست؛ پووس؛ پویست؛ ۱. مرت؛
قولاخ؛ تۆک؛ تۆخ؛ که ول؛ که قل؛ که ور؛
دۆلگ؛ دهره کی ترین به شی جه سته ی
مروؤف و گیانداران «پوست دست؛ پوست
گوسفند؛ پیستی ده ست؛ که ولی مهر» ۲.
تویکل؛ تۆکل؛ تۆخل؛ تیخۆل؛ تۆک؛ تۆخ؛
تۆشل؛ دهره کی ترین به شی رهوک «پوست
درخت؛ پوست خیار؛ تویکلی دار؛ پیستی
خه بار» ۳. تۆکل؛ به شی دهره وه ی هیلکه ی
گیانه وه ران و ناوکه ی رهو کان «پوست
تخم مرغ؛ پوست گردو؛ تۆکلی هیلکه؛ تویکلی
گوئیز» .

□ پوست از سر کسی کندن: [کنایی] که ولی
که سیک کردن؛ پیست که سئ کندن؛

كەسكى داماليان .

در پوست خد كنجمن در ۲

پوست : صفت. [گفتاری] پيستیینه؛ پۆسی؛ پۆسین؛ دروستکراو له پيستی و كهولى گيانه وهران «پالتو پيستی؛ كُلاه پوست؛ بالته پيستی؛ كلاو پيستی».

پوست آكن / püstākan, -'ākan : ها؛ ان / اسم. پيسته خۇشكەر؛ وشك كەرەوہی پيستی پەلەوهر و گيانلەبەر .

پوست آكنى / püstākānî, -'ākānî : ها / اسم. كارى وشكەوكردن؛ وشك كردن؛ پيسته خۇشكەرى .

پوست اندازى / pest'andāzî : اسم. كاژ خستن؛ پۆس دانەوہ؛ پۆس وستەى؛ رەوتىك له گەورەبوونى ميشەواله و خزۇكان كه پيستی تازە شين دەكەن و له پيستی كۆنە دەبنەوہ .

پوست پىنگى / püstpalangî : صفت. پۆس پىل- پىلى؛ پيستی خال- خالى .

پوست پىازى / püst(e)piyāzî : صفت. ۱. هەزار تۆي؛ تۆي-تۆي له سەر يەك ۲. ناسك؛ بە پيستی ناسك و كەم هەلكردەوہ ۳. رەنگى پىياز؛ وەك رەنگى زەردى مەيلەو سوور؛ زەردى نامال ئال .

پوست تخت / püst.taxt : ها؛ اسم. تەختە پيستی؛ كهولى پايەناز؛ تەختەكهولى پەزىان بزىن كه وەك فەرش داخراوہ .

پوست خىركن / püst(e)xarkan : ها / صفت. [كنايى] پۆس تس گرەوہ؛ گوو وشكەوكر؛ چاوچنۆك، رژد؛ گەنووس؛ چەلماس .

پوستر / poster : [انگلىسى] پُستِر

پوستك / püstak : ها؛ اسم. قاشك؛ تويى سەر برىك ئەندامانى گيا بۇ پاراستنى .

پوست كەدە / püstkarde : ها؛ صفت.

پيستی گيراو؛ تۆك گيراو؛ پاك كرياگ؛ تۆكەو گيرياگ؛ پيستی گيرياو؛ پاك كراو؛ پۆستكەندە «سيبزمينى پوست گيردە؛ سيفەزەميينى پوست گيردە» .

پوست كلفت / püstkoloft : ها؛ صفت. ۱. پيستیئەستور؛ تۆكل قايم «هندوانە پيستیئەستور؛ شووتى پيستیئەستور» ۲.

پوست كولفت / مجازى / پۆس كولفت؛ پيستی قايم؛ پيستی قەوى؛ مل ئەستور؛ گيپەر؛ خاوەن تاقەت و توانى زۆر (بە تايبەت له بەرامبەر زەبر و ئازار و تيكۆشاندا) «خىلى پوست كلفت است، تەملىش را دارد؛ فەرە پۆس كولفوئە، تاقەت تيرى» . هەرەوہا: پوست كلفتى

پوستكن / püstkan : ها؛ اسم. كەولكەر؛ كورپن؛ كەولگير؛ تووك گير؛ كەسى كە پيستی له مالات دادەرنى

پوستكن / püstkon : ها؛ اسم. تۆكەوگير؛ توپكل گر؛ پۆس كەن؛ تۆكل گير؛ ئامرازىك بۆ گرتنەوہى توپكىلى ميوہ و سەوزى (وہك سيفەزەميينە و كوولەكە و خەيار و سيف): پوستگير

پوست كندە / püstkande : صفت. پۆسكەندە: ۱. توپكل گيراو؛ پۆس گيرياو؛ تۆكەوگيرياگ؛ تۆكل گيراو ۲. [كنايى] رووت و راس؛ رەپ؛ رەپاورەپ؛ راس-راس؛ پەتى؛ راشكاو و بى-پەردە (حرف پوست كندە: قسەى رووت و راس) .

پوست كندە: قيد. رەپ و راست؛ رەپ؛ رەپاورەپ؛ بە راس و رووتى؛ راست و رەوان؛ بى-مەمس؛ بە كوردى و كورتى «پوست كندە بگو نمى دەم؛ رەپ و راست بيژە نايدەم» .

پوست كردونى / püst(e)gerdû'î : پوست گردویی

پوست گردويى / püst(e)gerdüyî : اسم.

که مکۆلی؛ رهنگی وه ک پیستی گویژه ته ره؛ سه وزی تیکه له سه زرد و رهش؛ پوست گردویی

پوست گردویی: صفت. که مکۆلی؛ به رهنگی وه ک پیستی کاردۆژه؛ پوست گردویی پوستگیر / pûstgîr / پوستگن

پوست ماری / pûstmâri / صفت. که فله ماری؛ له بیچم و شکلی پیستی مار.

پوست واستخوان / -ostoxân, -pûst-o-ostexân / صفت. [کنایی] پیست و پیشه؛ مه ره موو که؛ گه جهر؛ دالگۆشت؛ چۆ کلینه؛ زۆر له ره و لاواز

[وقتی از سربازی برگشت، یک پارچه پوست و استخوان بود. که له سهربازی هاته وه هه پیست و بینه که بوو.]

پوسته / pûste / ها: / اسم. توپکل؛ تۆکل؛ تیکول؛ تیکۆل؛ تیخول؛ تۆخل؛ تیقل؛ قاپیلک؛ قه پیلک؛ قاپۆر؛ قاشل؛ کیلووده؛ که واخه.

پوسته ی زمین: تیکولی زهوین؛ دهره کی ترین به شی زهوی.

پوسته - پوسته / pûstepûste / صفت. تۆ تۆ؛ توی-توی؛ تۆخه- تۆخه؛ تۆژ-تۆژ؛ پوو به که به شیوه ی په ره گه لی چکۆله و

پوله که ناسا دهره که ویت [پس از چند روز رنگ دیوار پوسته پوسته شد: دوی چهند رۆژ رهنگی دیواره که توی-توی بووه وه].

پوستی / pûstî / صفت. ۱. پیستی؛ پۆسی؛ سه باره ت به پیست [بیماری پوستی: نه خۆشی پیستی] ۲. پیسین؛ پۆسین؛ دروو سکر او له پیست [کاغذ پوستی: کاغذی پیسین].

پوستیش / postîš / [از فرانسوی] پستیز پوستین / pûstin / ها: / اسم. که لیپۆس؛ که لیپۆس؛ پۆستین؛ پۆسین؛ فه ره نجی؛ کوورک؛ که فل؛ که ول؛ پۆس؛ که ولی

تیسکن؛ پۆست؛ فه ره؛ پالتۆ یان کۆتی له

پیسته مه، به خوریه که یه وه.

پوستین دوز / pûstîndûz / ها: / اسم. که ولدۆژ؛ که ولدوور؛ پۆسین دروو؛ که لیپۆس وراز. هه ره ها: پوستین دوزی؛

پوستین فروش؛ پوستین فروشی

پوسیدگی / pûsîdegî / ها: / اسم. پوو او ی؛ دارزاوی؛ دارزیباگی؛ رزاوی؛ پۆلکین؛ پرتوو کاوی؛ پورتوو کاوی؛ پورتوکاوی؛ پردوو کاوی؛ پرتوو کیباگی؛ پردوو خیایی؛ له بهر یه ک چووی [پوسیدگی دندان: بۆ پۆی ددان].

پوسیدن / pûsîdan / مصدر. لازم.

// پوسیدی: دارزای؛ می پوسی: داده رزی؛

پوس: دارزه // دارزان؛ رزیان؛ دارزیان؛ رزان؛

دافنان؛ هه لا بوون؛ پرتوو کیان؛ پردوو خیان؛

پوان؛ پوو به ی؛ پوو یای؛ پوو سیان؛ پۆسین؛

پۆسیان؛ په رتین؛ رزین. هه ره ها: پوسیدنی

■ صفت مفعولی: پوسیده (دارزاو) / مصدر

منفی: نپوسیدن (دانه رزان)

پوسیده / pûsîde / ها: / صفت. دارزاو؛

پرتوو کاو؛ پرتوو کیباگ؛ رزیو؛ رزاو؛ نه پارزی؛

پورتکاو؛ پواو؛ هیمین؛ هه لار؛ هه لا؛ له بهر

یه ک چووی رزاو [دندان پوسده: ددانی رزیو].

پوش / pûš / اسم. ۱. [قدیمی] چیغ؛ چیغ؛

چیغ؛ دهوار؛ ره شهوار؛ خیهوت؛ تاول؛

زۆم؛ ره شمال؛ سیامال. ۲. [گفتاری] پرووشه؛

پووشه؛ پووش؛ چله کا؛ پار؛ به شیکی زۆر

چکۆله و ناسک له شتیگ.

□ پوش دادن: گۆزدان؛ گۆکردن؛ قۆ

هه لدانه وه؛ فر دانه لاه؛ گۆراندن؛

ده زنه ی؛ قۆ شانهدانی به پتجه وانه.

- پوش: پیوازه. - پوش [طلاپوش: زیر پوش].

پوشاک / pûšāk / اسم. پۆشاک؛ جلک؛

چه ک؛ شه ک؛ گنج؛ پۆشه ن؛ هه نجگ؛

جل و بهرگ.

پوشپرک / pûšparak. ها: / اسم. ورده تووکان؛ ریشالی زور باریکی بن شاپه‌ری بالنده.

پوشست / pûšet. ها: / افرانسوی / اسم. پوشیت؛ ده‌سروک؛ نهو ده‌ستماله‌که بو جوانی له گیرفانی سه‌رووی لای چه‌پی کوته‌وه ده‌ری ده‌خن.

پوشرنک / pûšrang. اسم. نهو ره‌نگه‌که ده‌روهی شتیک (وه‌ک دیوار یان ماشین) داده‌پوشی.

پوشش / pûšeš. ها: / اسم. پوشه‌ن؛ پوشه‌ون؛ پوشش: ۱. به‌رگ؛ قلیف؛ نه‌وهی که شتی داده‌پوشی (پوشش روی مبلها را جمع کرد: پوشه‌ن سه‌ر موبله‌کانی کو کرده‌وه) ۲.

جل‌وبه‌رگ (هر دو پوشش مرتبی داشتند: هردووکیان پوشه‌نیکی ریک‌وپینکیان هه‌بوو) ۳. داپوشه‌ر؛ نه‌وهی که جینگایه‌ک داده‌گری یان کارتیکه‌ری تیدا هه‌یه (پوشش خبری: پوشه‌نی هه‌والی) ۴. / مجازی / ژیزناو؛ نه‌وهی که بو شارنده‌وهی مبه‌ستیک به‌کار

ده‌روا (عه‌ای جاسوس را در پوشش یک هیئت بازرگانی به اینجا فرستادند: تا فیمیک شو‌فار یان له ژیرناوی شانیدیکی بازرگانیدا ره‌وانه‌ی ئیره‌کرد) ۵. / نظامی / کار و هوکاریک بو پیشگری له هیرشی دوژمن یان پشتیوانی له هیزی خویی.

☐ پوشش گل 🌸 گلبوش

☐ پوشش دادن: ۱. پوشته‌کردن ۲. / مجازی / کار تیکردن ۳. / مجازی / پشتیوانی کردن ۴. داگرتن؛ گرتنه‌به‌ر؛ له‌به‌رگرتن؛ گرتنه‌به‌ر خو.

پوششی / pûšeši. صفت. ۱. پوشینه‌ر؛ پوشه‌ر؛ داپوشینه‌ر (بافت پوششی: چنراوی پوشه‌ن) ۲. / کنایی / پوشه‌رانه؛ هه‌شارده‌ر؛ سه‌خته‌گر؛ تاقه‌تکه‌ر (عملیات پوششی: شه‌ری

پوشال / pûšāl. ها: / اسم. ته‌راش؛ پووشکا؛ په‌رووش؛ په‌رووشه؛ پووشال؛ په‌له‌ش؛ چیلکا؛ تولاشه؛ تولاش؛ باریکه‌ی چيو، مقه‌با، کاغز یان گژ و گیا.

پوشالی / pûšālī. صفت. ۱. پووشالی؛ سه‌ر به‌پووشال ۲. / مجازی / سست؛ شل و شه‌ویق؛ شله‌واقه؛ شلوپق؛ بی‌هه‌لکرد و خونه‌گرتوو ۳. / مجازی / دروینه؛ دروین؛ ده‌روه‌ین؛ فر و فیشالی (ارتش پوشالی: نه‌رته‌شی فر و فسانی).

پوشاندن / pûšāndan. مصدر. متعدی. // پوشاندی؛ داپوشاند؛ می‌پوشانی؛ داده‌پوشینی؛ پوشان؛ داپوشینه // داپوشاندن؛ پوشین؛ پوشان: ۱. داپوشان؛ بان‌دان؛ داشاردن؛ ته‌فراندن؛ ته‌فرانیر؛ نه‌ره‌پوژنه‌ی؛ سه‌خت‌که‌رده‌ی (روی چیز را پوشان: بان شتی دانستن) ۲. له‌به‌رکردن؛ کردنه‌به‌ر؛ کردنه‌پی؛ که‌رده‌ینه (کفش پوشیدن: پیلاو کردنه‌پی) ۳. / مجازی /

شارنده‌وه؛ هه‌شاردان؛ داپوشان؛ نه‌ره‌پوژنه‌ی (برای پوشاندن منظور اصلی‌اش خیلی تلاش می‌کرد: بو شارنده‌وه‌ی مبه‌ستی سه‌ره‌کی خو‌ی زوری هه‌ول ده‌دا) ۴. داپوشان؛ گرتنه‌به‌ر؛ داگرتن (این شبکه‌ی تلویزیونی سراسر جهان را می‌پوشاند: نه‌م تو‌ری ته‌له‌فیزیوینه‌سه‌رانسه‌ری جیهان ده‌کریه‌به‌ر).

هه‌روه‌ها؛ پوشاندنی

■ صفت فاعلی: پوشاننده (داپوشینه‌ر) / صفت مفعولی: پوشانده (داپوشینه‌رو) / مصدر منفی: نپوشاندن (دانه‌پوشاندن)

پوشپرگ / pûšbarg. ها: / اسم. په‌ره‌پووش؛ بارپوش؛ نه‌و په‌ره‌ناسکه‌که لاسکه‌ی گولی داپوشیوه.

پوشپر / pûšpar. ها: / اسم. ورده‌تووک؛ ورده‌په‌ر و کولکی بن شاپه‌ری بالنده.

پوشه رانده >.

پوشک / pûšak، ها/: اسم، پۆشکه؛ کۆنه؛ بهر هه میکی نهرم چنراو بۆ خاویڤ هیشته وهی مندالی که هیشتا فیر نه بووه بچیتته سه ر ئاو <بچه را پوشک کن!> منداله پوشکه بکه! >.

پوشن / pûšan، ها/: اسم، پۆشهن؛ کاویر؛ پۆششی شتیک (وهک کتیب، جل و بهرگ و...) <پوشن کت و شلوار: بنه سی کۆت و شه لوار >.

پوشه / pûše، ها/: اسم، پوو شه؛ قه مزه؛ بهرگ؛ بهرگی نۆشته <همه ی نوشته ها را لای پوشه گذاشت: هه موو نووسراوه کانی نیا تۆی پوو شه که وه >.

پوشی / pûšî: پیوژمه، پۆشی؛ کار و ره وتی دا پۆشین <عیب پوسی: عه یب پوسی >.

پوشیدگی / pûšîdegî، ها/: اسم، پۆشته یی؛ دۆخ یان چۆنیه تی دا پۆشاو بوون <پوشیدگی از ویژگه های فرهنگ ماست: بنه سی له تایبه تمه ندی هه کانی فره هنگی ئیمه یه >.

پوشیدن / pûšîdan: مصدر، متعدی، // پوشیددی: پۆشیت؛ می پوشی: ده پۆشی؛ **پوش:** بپۆشه // ۱. پۆشین؛ پۆشان؛ پوشین؛ پۆشه ی: الف) له بهر کردن؛ ده بهر کردن؛ کردنه بهر؛ ده بهر خۆ کردن؛ ئه نه کهرده ی (کراس و کۆت و...) ب) له پی کردن؛ کردنه یا؛ کهرده ی نه پای (بانۆل و کهوش و...) ج) کردنه دهسته وه؛ کهرده ی نه دهس ۲.

پوشیدن / pûšîdan: مصدر، متعدی، // پوشیددی: پۆشیت؛ می پوشی: ده پۆشی؛ **پوش:** بپۆشه // ۱. پۆشین؛ پۆشان؛ پوشین؛ پۆشه ی: الف) له بهر کردن؛ ده بهر کردن؛ کردنه بهر؛ ده بهر خۆ کردن؛ ئه نه کهرده ی (کراس و کۆت و...) ب) له پی کردن؛ کردنه یا؛ کهرده ی نه پای (بانۆل و کهوش و...) ج) کردنه دهسته وه؛ کهرده ی نه دهس ۲.

پوشیدن / pûšîdan: مصدر، متعدی، // پوشیددی: پۆشیت؛ می پوشی: ده پۆشی؛ **پوش:** بپۆشه // ۱. پۆشین؛ پۆشان؛ پوشین؛ پۆشه ی: الف) له بهر کردن؛ ده بهر کردن؛ کردنه بهر؛ ده بهر خۆ کردن؛ ئه نه کهرده ی (کراس و کۆت و...) ب) له پی کردن؛ کردنه یا؛ کهرده ی نه پای (بانۆل و کهوش و...) ج) کردنه دهسته وه؛ کهرده ی نه دهس ۲.

ههروه ها: پوشیدنی

■ **صفت فاعلی: پوشنده (پۆشه ر)** / صفت مفعولی: پوشیده (پۆشراوه) / مصدر منفی:

نپوشیدن (نه پۆشین)

پوشیدنی / pûšîdani: صفت، پۆشه ن؛ پوشک؛ شیای له بهر کردن.

پوشیدد / pûšîde: صفت، پۆشراوه؛ دا پۆشراوه؛ دا پۆشیاگ: ۱. پۆشدار؛ نوخوم؛ سه ر بهسته؛ سه ر بهسه؛ سه رسوور <دهانه ی پوشیدد: ده رگه ی پوشیدد > ۲. / مجازی / به ستراره؛ به ر پیوار؛ وه شار توو؛ نه یینی؛ شار دراوه؛ داشاریاگ؛ شاراوه <سخن پوشیدد: وته ی پوشیدد >.

پوت / pût: [روسی] پوت

پوف / pûf: صوت، پیف؛ پف؛ پوف؛ نیشانه ی بیزار ی <ب، چه بوی!>، له م بۆیه! >.

پوک / pûk، ها/: صفت، پووک؛ پیک؛ پووکهل؛ پووجهل؛ پووج؛ قرال؛ قاریه؛ خالی. بهر انبه ر: پرمغز <گردوی پوک: گوپزی پووجهل >.

■ **پوک شدن:** پووکانه وه؛ پووکه و بوون؛ **هلۆل / هرۆل** بوونه وه؛ قورۆله و بوون؛ پووکیه ی <تنه ی درخت پوک شده ی: کۆته ی داره که پوک شده >.

پوکاندن / pûkândan: مصدر، متعدی، / نامتداول // **پوکاندی:** پووکاندت؛ می پوکانی؛

ده پوو کیننی؛ **پوکان:** ببوو کینه // پووکاندن؛ پتور کاندن؛ پرتوو کاندن؛ دار زاندن؛ له نیو بردنی بناغه و پته وی شتیک <آب پی ساختمان را پوشیدند: ئاو بنه رته ی ماله که ی پوشیدند >.

■ **صفت مفعولی: پوکانده (پوو کینراوه) / مصدر منفی: نپوکاندن (نه پوو کاندن)**

پوکر / poker، ها/: انگلیسی / اسم، پوکیر؛ یاریه که به وهره ق ده کری.

پوکسه / pûkse، ها/: اسم، پووکسه؛ قه واخ؛ قه باخ؛ قه باخه؛ قه وان؛ قاپۆر؛ قاپۆر؛ قاور؛ قاغ؛ قاوغ؛ قابلۆخ؛ قاپلۆخ؛ قه پوو؛ قافل؛

دستخوشانه؛ دهسوخوشانه؛ پارهیەك كه
بۆ سپاس له كاری کرێکاریك پێی
دهدری «پول چای ما فراموش نشود»
دستخوشانه کمان له بیر نه که ی.

پول حرام: پارهی حهرام؛ دراوی نارها؛
پارهی پیس. بهرانبه: پول حلال
پول حلال: پارهی حهلال؛ دراوی رها؛
پارهی خاوین. بهرانبه: پول حرام

پول خرد: ورده؛ پووله ورده؛ قهره پوول؛
پارهی ورد؛ پوولی ورد؛ چه رخی؛ خورده؛
په ره هور؛ زه ره ورده «ببخشید پول خرد
ندارم: ببورن وردهم نه».

پول خون: پارهی خوین؛ زه روو ونی؛
خوین؛ خوینبایی.

پول درشت: زروه؛ پووله زروه؛ پووله
درشته؛ پووله قهویه.

پول درکردش: پارهی به دهست
خه لکه وه، که بۆ سهندن و فرۆشتن و
جیبه جی بوونی کاری ئابووری پێویسته.

پول راکد: پارهی داکه وتوو؛ ئه و پارهیە
که هیچ کاریکی پێ ناکرێ.

پول رایج: پارهی باو؛ ئه و پارهیە که له
ولایتیکدا مامه له ی پێ ده کرێ «پول رایج
اروپا یورو است: پارهی باوی ئوروپا یۆرۆیه».

پول زرد: زیر؛ پارهی زهرد؛ سکه ی
زیرین؛ پارهی به قیمةت.

پول سفید: زیو؛ پارهی زیو.

پول سیاه: پارهی رهش؛ قهره پوول؛ پارهی
بی قیمةت.

پول طلا: دراوی زیر؛ سکه یه ک که زیری
زۆر بیت. ههروهها: پول نقره

پول فلزی: سکه؛ سکن؛ پوولک؛ پیلک.

پول قابل تبدیل: پارهی بایه خدار؛ ئه و
پاره که بکرێ به پوولی ولاتی تر

بیگۆر په وه.

قالک؛ جی بارووتی فیشه ک «از توی خیابان ها
پول فیشه جمع می کردیم: له نیو
شه قامه کاندایه نه ی فیشه کمان خر
ده کرده وه».

پوکی /pûki/ اسم. پووکی؛ پووکاوی؛
هلۆلی؛ ناو به تالی؛ قالاپی؛ قالاھی؛ له دهس
دانی کاکل و نه مانی پتهوی «سکی استخوان:
پوکی پیشه».

پول /pûl/ ها: ایوانی/اسم. پاره؛ پوول؛
پۆل؛ پویل؛ دراو؛ دراف؛ جیفه؛ زه؛ ۱.

شتی وه رگیروای گشتی له ولایتیکدا بۆ
کرین و فرۆشتنی کالا و رازه گهل، که
نرخیکی دیاریکروای هه یه ۲. بایه خ یان
خه رجی شتیک «پول اتوبوس: پارهی پاس»
۳. «مجازی» شتی که به پوول ده گوردیته وه
«این فرش را بخر، همیشه بول است: ئه م قالیه
بکره، هه میسه یز دیه».

پول بیش: ۱. ده سپێر؛ بیعانه «این را برایم
نگهدار، پول من هم می دهیم: ئه م هم بۆ راگره،
ده سپیش ده دهیم» ۲. بارمته؛ بارمته؛
پاره یه ک که بۆ کرپی خانوو، دووکان و...
له کاتی دانانی بریاردا وه ریده گرن و
دوای ماوه ی بریاره که ده دریته وه
«اجاره اش ماهی یکصد هزار تومان است و یک
میلیون هم پول من می خواهد: کرپکه ی
مانگی سه ده هزار ته نه و ملیونیکیش
ناردی دهوی».

پول قلبی: زه ره دراو؛ پارهی قولابی؛
دراوی قهلب: پول قلابی/قلب

پول توجیبی: پارهی گیرفان؛ دراوی
تایهت بۆ خه رجی رۆژانه ی هه رکهس
«پسرم روزی صد تومان پول توجیبی می گیرد:
کوره کهم رۆژی سه ده ته نه ی پارهی کیرفان
ده گری».

پول چای: «کایی» پوول چایی؛

پول قلابی / قلب قلب پول تقلبی

پول قلبه: [گفتاری] پاره‌یه‌کی زور؛ کۆلج
پوول؛ تاپووریک پوول [برای این کاریک
پول قلبه لازم است: بۆ ئەم کاره پاره‌یه‌کی
زور پیتویسته].

پول کاغذی: پاره‌ی کاغەزی؛ پوول
کاغەزینە؛ ئەسکەناس.

پول نقد: پاره‌ی نهخت (فقط پول نقد قبول
می‌کنیم: ته‌نیا پاره‌ی نهخت وەرده‌گرین).

□ پول بالای چیزی دادن: پاره له سەر
شتیک ژماردن؛ پاره بۆ شتیک ژماردن؛
پاره به شتیک دان؛ پاره له سەر شتیک
دان؛ پاره‌ی زور بۆ شتیک خەرچ کردن
(ده هزار تومان بالای این کیف پول داده‌ام: ده
هه‌زار تهمەن پارەم له سەر ئەم کیفه
ژماردووە).

پول پارو کردن: [کنایی] پاره ماشینه‌وه؛
زەر ئەوه‌ماشته‌ی؛ خاوه‌نی دەرنامه‌ی زور
بوون.

پول — پول شدن: ورد و خاش بوون؛
ورد — ورد بوون؛ ئەنجە — ئەنجە بوون؛
خاپوور بوون (شیشه پول — پول سە:
شووشه‌که ورد و خاش بوو).

پول جمع کردن: پوول کۆکردنه‌وه؛
پاشه‌ناز کردن؛ پاشکه‌وت خستن؛ پوول
نیانه‌یه‌که‌وه؛ پوول و پاره خسته‌وه (پول
جمع کن، یک خانه بخر: پوول کو وه‌که،
خانووێک بکړه).

پول خرج کردن: پاره خەرچ کردن (هرچه
پول داشتی خرج زنت کردی: هه‌رچی پاره‌ت
بوو خه‌رجی ژنه‌کت کرد).

پول خود را دور ریختن: [کنایی] پاره
توووردان؛ پوول به‌فیرۆ دان؛ زەر فیر ده‌ی
(اگر این بارانی را بخری پولت را دور ریخته‌ای:
ئه‌گه‌ر ئەم بارانیه‌ بکړی پاره‌کت تووورداوە).

پول درآمدن: پاره دهرهاتن؛ پاره به‌دهس
هاتن (از این کار پول درمی‌آید: له‌م کاره پاره
دەره‌یایت).

پول در آوردن: پاره دهره‌ینان؛ پاره
به‌دهس هاوردن؛ پاره وه‌دهست هینان؛
پوول دهره‌اوردن؛ زەر به‌رئارده‌ی (از این
مغازه پول خوبی درمی‌آید: له‌م دووکانه
پاره‌یه‌کی چاک دهره‌ی).

پول کردن پول به پول نزدیک کردن

پول کسی از پارو بالا رفتن: [مجازی] پاره
له‌که‌سیک داکه‌وتن؛ گه‌نج که‌سی له
کوناوجه‌وه چوونه بان؛ پاره‌ی که‌سیک له
پاره به‌دهر چوون (بعضی از آقایان پولشان
پارو بالا می‌رود: بری له‌ئاگان پاره‌یان
پاره‌ده‌ی).

پول کسی زیادی کردن: [کنایی] پوول به
سەر که‌سیکدا رزان؛ به‌مالی خو‌بایه‌خ
نه‌دان؛ هه‌میته نه‌دان به‌مالی خو‌ (مگر
پوولم زیادی کرده که خرج این کارها بکنم؛
مه‌گه‌ر پوولم به‌سەر دا‌رزاوه‌ که‌ خه‌رجی ئەم
کارانه‌ی بکه‌م؟).

به پول نزدیک کردن: [کنایی] کردنه
پوول؛ فرۆشتن: پول کردن

پولاد / pûlād پولاد

پول پرست / pûlparast. ها؛ ان: [یونانی/
فارسی] صفت. پوول په‌رست؛ پول په‌رست؛
پووله‌کی؛ پووله‌کی؛ رژد؛ ده‌س قوو‌چاو؛
چرووک؛ چنۆک؛ خه‌پوولی؛ پاره
خۆشه‌ویست؛ زەر وه‌شه‌ویس. هه‌روه‌ها:

پول دوست

پولدار / pûldār: [یونانی/فارسی] صفت.
[گفتاری] ده‌وله‌مه‌ند؛ ده‌وله‌مه‌ن؛ خاوه‌ن
سامان؛ جادار؛ پاره‌دار؛ پوولدار؛ دارا؛
زه‌نگین؛ پاره‌مۆل؛ بووده (چند خواستگار بودند
داشت: چه‌ند داواکاری ده‌وله‌مه‌ندی هه‌بوو).

«این طور پیش برود، نفس کشیدن هم یولی می‌شود: ناوا بروا، هه‌ناسه دانیش ئه‌بیتته یولی».

پولیپ / polîp / [فرانسوی] پلیپ

پولیور / polîver / [از انگلیسی] پلیور

پوما / pûmā / [فرانسوی/از اسپانیول] اسم

شیر کوهی پلی شیر

پوند / pond / [انگلیسی] اسم. پوند: ۱.

یه‌ک‌ه‌ی کیشانه‌ی ئینگلیزی و ئه‌م‌ریکی به‌رام‌بهر به ۴۵۴ گرم: پاند ۲. لییره‌ی سترلینگ: پاره‌ی باوی بریتانیا.

پونز / pûnez / [فرانسوی] اسم. پونس؛

پوونس؛ میخیکی گچ‌ک‌ه‌ی سه‌رپانه‌ی بؤ راگرتنی په‌ره‌ی کاغ‌ه‌ز یان مقه‌باله‌ بان یان له‌قه‌ی شتیکه‌وه.

پونه / pûne / [ها] اسم. بودینه؛ پنگه؛ پنگ؛

پونگ؛ پوونگه؛ پونگه؛ پوونه؛ پینه؛ پوینه؛ بنه‌گیاهه‌کی خورسکی یه‌ک سالانه‌یه‌ له‌ تیره‌ی نه‌عناکه‌ گه‌لا و گوله‌ک‌ه‌ی بؤ دهرمان ده‌شی.

پونه‌ی وحشی: خه‌رپنگ؛ خه‌رپونگ؛

خه‌رپونگه؛ زه‌رپنگ؛ گریز؛ براپوونگه؛ پنگه‌ی دهم‌ ئاو.

پویا / pûyā / [صفت]. ۱. پایدار؛ خوگرتوو؛

خوگر؛ سه‌قامدار (چون کوه بو‌است: وه‌ک کیو حوت بویه) ۲. بزوز؛ بزینو؛ کرز؛ زرک و زیو؛ زیتهل؛ زرت و زینگ؛ وریا (ذهن بویا: بی‌ری بویا).

پویایی / pûyā'î / پلی پویایی

پویانما / pûyānemā / انیماتور

پویانمایی / pûyānemāyî / انیمیشن

پویایی / pûyāyî / [ها] اسم. ۱. خوگری؛

پایداری؛ سه‌قام‌گیری ۲. بزوی؛ بزویو؛

بزوزی؛ کرزی؛ زرت و زینگ؛ وریایی *

پویایی

پولساز / pûlsāz / [ها]؛ [ان/یونانی/فارسی] صفت. پول‌ئاوهر؛ پاره‌ده‌ره‌ئنه‌ر؛ پول‌ه‌ئنه‌ر «کار و کاسبی پولسازى دارد: کار و کاسبیکی پولسازى هه‌یه».

پول‌سماز / pûlšomār / [ها/یونانی/فارسی]

اسم. پول‌ژمیر؛ که‌ره‌سه‌یه‌کی کاره‌بایی بؤ ئه‌ژماردنی خیرای ئه‌سکه‌ناس.

پولک / pûlak / [ها/یونانی/فارسی] اسم. ۱.

[جانورشناسی] پول‌که؛ پول‌که‌که؛ فه‌لس؛ په‌ره‌ی ورده‌ی پشتی بری له‌ ماسیان ۲. [خیاطی] پرپه؛ بریقه؛ ئویه؛ ئویه؛ پول‌که‌که؛ په‌ره‌ی وردیله‌ی رهنگاوره‌نگی جلك رازین.

پولک‌دوری / pûlakdûzî / [یونانی/فارسی]

اسم. پول‌که‌چنی: ۱. پول‌که‌دووهری؛ پول‌که‌که‌چنی؛ هونهر یان زانینی هۆنینه‌وه‌ی پول‌که‌که ۲. له‌ها/هه‌رچی پول‌که‌کی له‌ سه‌ر هۆنرایتته‌وه.

پولکی / pûlakî / [ها/یونانی] صفت. [گفتاری]

پول‌که‌کی: ۱. پولی؛ پول‌په‌رست ۲. به‌ شیوه‌ی پول‌که‌ک «آبنبات بویا: مژوکه‌ی پول‌که‌کی».

پول و پله / pûl-o-pale / [یونانی/فارسی]

اسم. [گفتاری] مال و سامان؛ پول و پاره؛ مال و دارایی؛ پول و دارایی (پول و نه‌ای تو‌دست و بالش نیست: مال و سامانیکی به‌ده‌سته‌وه‌ نیه).

پولونیم / polon(i)yom / [فرانسوی/انگلیسی]

پلونیوم

پولی / pûlî / [ها/انگلیسی] اسم. پولی؛

چه‌رخ‌ی که‌ هیزی گه‌رانی موتور (به‌ زنجیر یان ته‌سمه) ده‌داته‌ به‌شیکی‌تری که‌رسته‌وه.

پولی: [یونانی] صفت. پولی؛ پاره‌یی: ۱.

سه‌ر به‌ پول «سیاست بویا: سیاستی بویا»

۲. به‌ پاره؛ به‌ پول؛ پیوست به‌ دانی پاره

پویش / pûyesh / ها: / اسم، پینداگه‌ری؛ په‌یجوری؛ کار یان ره‌وتی هلکه‌وشاندن؛ ویکه‌تن؛ پهل‌وپوی به‌رده‌وام له‌گه‌ران بۆ شتیک.

پویندگی / pûyandegî / ها: / اسم، بزۆزی؛ بزۆی.

پوینده / pûyande / -گان: / صفت. ۱. پینداگه‌ر؛ هوکاره به‌پینداگه‌ران ۲. / ادبی / ریبوار؛ رابوار؛ ریغه‌نگ؛ ریغنگ (پوینده‌ی راه سعادت: ریبواری ریگه‌ی رزگاری).

پویه / pûye / ها: / اسم، / ادبی / ۱. دۆمانه؛ گورگه‌لوقه؛ قه‌تره؛ قۆرته؛ یورتمه ۲. ره‌فتار؛ جووله.

پویدن / pûyîdan / مصدر، متعدی. / ادبی / // پویدن؛ پینداگه‌رای؛ می‌پویی؛ پینداگه‌ری؛ پیوی؛ پینداگه‌ره // پینداگه‌ران: ۱. گه‌ران؛ گه‌ریان؛ گیله‌ی؛ له‌شوینیکه‌وه بۆ شوینیک چوون یان په‌یجوری شتیک بوون ۲. پشکنین؛ وش‌کنه‌ی؛ پشکنای؛ هلکه‌وشاندن؛ هلکه‌واشتن؛ به‌وردی له شتیک گه‌ران * پویدن. هه‌روه‌ها: پویدنی

■ صفت‌فاعلی: پوینده (پینداگه‌ر) / صفت‌مفعولی: پویدنه (پینداگه‌راو) / مصدر منفی: نپویدن (پینداگه‌ران)

په / pa(h) / صوت. حه‌ی؛ حه؛ ئه‌ه؛ ته‌ح؛ په‌کوو؛ حه‌ه؛ نیشانه‌ی پی‌ناخۆش بوون له‌گه‌ل سه‌رسوورماندا (هه‌! این همه صبر کردیم، حالا می‌گویی پول ندارم: حه‌ی! ئه‌م هه‌مووه‌ راه‌وستاوین ئیستا ئیژی پاره‌م نیه).

په‌لو / pahlû / ها: / اسم، ۱. هیت؛ خالیگه؛ خالیه؛ هه‌لیگا؛ بن‌ده‌ست؛ بن‌ده‌س؛ ته‌نشت؛ ته‌نیشت؛ ترکه‌ش؛ لاپال؛ ئالی؛ بنچغ؛ بنپال؛ کاول؛ که‌نشت؛ کیله‌ک؛ لاپه‌نا؛ لاپه‌ناوا؛ لا په‌راسوو؛ فه‌ر؛ قلک؛ نۆق؛ په‌ره‌که؛ مه‌ودای بن‌باخه‌ل تا لای ران

۲. / مجازی / پال؛ کست؛ لا؛ لارک؛ ته‌ک؛ پالۆ؛ نه‌کس؛ هه‌ر دوو لای شتیک (از به‌ر نگاه کن: له‌ئاهوه‌ پروانه).

□ په‌لو به‌ په‌لو: پال به‌ پال؛ له‌ لای یه‌کتیرییه‌وه؛ له‌ په‌نایه‌ک؛ له‌ په‌نای یه‌که‌وه؛ له‌ پال یه‌کتیرییدا؛ پالوو هه‌نتریینه‌نه.

□ په‌لو به‌ په‌لو دادن: / ادبی / پشت‌دان به‌ پشتی یه‌که‌وه؛ پال دانه‌ پال یه‌که‌وه؛ هاوکاری و پالپشتی یه‌کتیرکردن.

په‌لو به‌ی کردن: / ادبی / خۆکیشانه‌وه؛ خۆ دزینه‌وه؛ فیسمالکی‌دان؛ له‌ هاوکاری کۆمه‌ل ده‌ر چوون.

په‌لو زدن: / ادبی / شان‌دان له‌ شان؛ به‌رانبه‌ری کردن؛ هاوشانی کردن؛ وی دای پال.

په‌لو گرفتن: له‌نگه‌ر خستن؛ له‌نگه‌ر گرتن؛ پال‌گرتن؛ وه‌ستان یان جینگیر بوونی که‌ره‌سه‌ی سه‌ر ئاو (گه‌میه، لۆتکه و...) له‌ په‌نای به‌ستیندا.

پهلوان / pahlavān / ها: / ان: / اسم، پاله‌وان؛ په‌هله‌وان؛ پالاوان؛ په‌له‌ه‌فان؛ گورد؛ قاره‌مان: ۱. مرۆی زۆردار و به‌جه‌رگ ۲. بیایو نه‌به‌زی چیرۆکان.

پهلوان‌پنبه / pahlavānpambe, -panbe / ها: / اسم، / کنایی / پاله‌وان فسفس؛ پاله‌وان په‌مه؛ پاله‌وان په‌موو؛ خۆ هه‌لکیشی هیچ له‌ده‌س نه‌هاتوو (آرام که‌ این همه رویش حساب می‌کردیم به‌نمان سه‌ از آب درآمد: نارام وا هینده‌ لی دلتیا بووین به‌ ناله‌وان فسفس ده‌ر چوو).

پهلوانی^۱ / pahlavānî / ها: / اسم، پاله‌وانی؛ پاله‌وانیه‌تی؛ چۆنیه‌تی پاله‌وان بوون (او از په‌لوانی همان هیکل درشت و صدای کلفت را داشت: له‌ ناله‌وانیه‌تی هه‌ر ده‌نگ و هه‌یکه‌لیکی

زلی هه بوو.

پهلویی / pahlûyî /: صفت. پال دهستی؛

پهلوانی: صفت. پال هوانی؛ سهر به پاله وانیه وه «داستانهای پهلوانی؛ چیرۆکگه لی پهلوانی».

پهلونی / pahlû'î /: پهلویی

پهلویی /ها/: ضمیر. پال دهستی؛ پالوو؛

پالوه که «پهلویی من خیلی موقر بود؛

پهلوبندی / pahlûbandî /: اسم. بار و بو؛

پال دهسته که ی من زۆر ماقوول بوو): پهلویی

پهن / pahñ /: صفت. ۱. پان؛ به رین؛ هه راو؛

پههن؛ په نی؛ په نی؛ لومگ؛ ته پیاس.

به رانبهر: باریک «کوچه ی پهن: کۆلانی پان»

۲. باز؛ واز؛ والا؛ ولا؛ کراوه «سُفره ی پهن:

باربو: ۱. بار و بنه؛ بر و به ندیل؛ بارگه؛

کۆل؛ بهن و بیسات؛ قه باله تۆشه؛

تۆشه یه کی سووک (وهک نان و په نیتر) ۲.

[مجازی] ده سنگیری و یارمه تی (به پاره).

پهلودستی / pahlûdastî /: صفت.

پهن بودن: ۱. پان بوون؛ هه راو بوون

«رودخانه خیلی پهن بود؛ پروباره که زۆر پان

بود» ۲. باز بوون؛ والا؛ ئاوه لاولاوه بوون؛

بلاو بوون؛ یاویا به ره «سُفره پهن بود:

بن دهستی؛ پال دهستی؛ لای دهستی؛

جیگر توو له کن یا لای که سییک پان

شتیکه وه «مسافر سینه سی: مسافری

بن دهستی».

پهلودستی /ها/: ضمیر. پال دهست؛

سفره که بلاو بوو».

پهن شدن: پان بوونه وه؛ پانه بوون: ۱. له

باری پاناییه وه زۆر بوونه وه «در آنجا کوچه

کمی پهن شده است: له ویدا کۆلانه که

هیندیک پان بوته وه» ۲. بلاو بوونه وه؛

وه لاوله بیه ی «پهن شد روی زمین: پان بووه وه

پال دهستی «پهلوانی من پیر مردی بود:

باز دهستی من پیاویکی پیر بوو».

پهلوفنگ / pahlûfang /: اسم. [نظامی] باری

راگرتنی چهک له پالی خۆدا.

پهلوکاد / pahlûgāh /: اسم. له نگه رگا؛

پالگه؛ به شی پان کراوه ی ریگه و جاده که

بو لاگرتن و راگرتنی ماشین دابین کراوه.

پهلوی / pahlavî /: اسم. پالهوی؛ پالهوی:

پهن شدن: پان بوونه وه؛ پانه بوون: ۱. له

باری پاناییه وه زۆر بوونه وه «در آنجا کوچه

کمی پهن شده است: له ویدا کۆلانه که

هیندیک پان بوته وه» ۲. بلاو بوونه وه؛

وه لاوله بیه ی «پهن شد روی زمین: پان بووه وه

به سهر زه ویدا».

پهن کردن: راخستن؛ داخستن؛ به لاولو

کردنه وه؛ فه کشاندن؛ یاوته ی ره؛ پان

کردنه وه له سهر زهوی «قالیچه را پهن کن

توی ایوان: قالیچه که راخه ناو هینوانه که».

پالگه؛ به شی پان کراوه ی ریگه و جاده که

بو لاگرتن و راگرتنی ماشین دابین کراوه.

پهلوی / pahlavî /: اسم. پالهوی؛ پالهوی:

۱. زمانی فارسی سهرده می ئه شکانی و

ساسانی ۲. رینووسی فارسی ئه وه

سهرده مانه (خط بیسوی: خه تی پالهوی) ۳.

له /ها/ سکه ی زیرینی سهرده می پالهوی

(۱۳۰۴-۱۳۵۷ ک.ه.) که له ئیزاندا لی ئه درا

«سکه ی پهلوی: سکه ی پهلوی».

پهلوی / pahlûye /: حرف. پال؛ پالی؛ پالوو؛

کنی؛ له کن؛ له لای؛ لای: ۱. له لای

که سییک یا شتیکه وه «آمده بود پهلوی من:

هاتبووه لای من) ۲. له کن شتیکدا «پهلوی

میز ایستاده: له نال میزه که دا وه ستاوه».

پهن بار کسی نکردن: [کنایی] چلمیش به

که سییکا نه ساوین؛ بی نرخ زانینی

که سییک «می روی اروپا چه بکنی؛ آنجا پهن

بازت نمی کنند: ده چیه نوروپا چیکه ی؛ له وئی

چلمیش یا ناسا».

ساختمان را شسته است: ناو چوه ته سی ماله که و
شور دوویه تهوه < ۲. [نامتداول] بنچاخ؛ بنه پرت؛
بناغه؛ بناخه؛ ره گه ز؛ بنه چه؛ بنچینه؛ پایه و
بنیاتی هر شتیک < پی افکندن: سی
دارژتن > ۳. شوین؛ شوئن؛ شوپا؛ شوین پی؛
یاگه پا؛ جی پی؛ پرت < سی او را گرفتند و
رفتند: سی بیان گرت و چوون > ۴. [دبی]
ره گ؛ دهمار < رگ و پی: ره گ و پی >.

□ پی افکندن/ نهادن: به دیهینان؛ وه دی
هینان؛ دامه زرانندن؛ دامه زرانن؛ بناخه
دادان؛ په ی چانندن؛ نهوه مه زرنه ی < این
بیمارستان را روسها پی افکند: نه
نه خوشخانه یه رووسه کان سی پی به پان >.

پی بودن: تیگه بیشتن؛ حالی بوون؛ په ی
بردن/ به رده ی < آن روز به معنی حرفه اش
پی برده: له و رژه دا له قسه کانی سک سی >.
پی ریختن: بنه پرت دانان.

پی کندن: بنه پرت دانه وه؛ په ی
هه لکه نندن؛ په ی دانه وه؛ په ی هه لدانه وه؛
بنه پرت دانه وه؛ بنه پرت دارژتن < چند
کارگر مشغول سی کس بودند: چن کار یگر
خهریکی به پرت دانه وه بوون >.

پی گرفتن: شوین گرتن؛ به شوئن که وتن؛
به دوا که وتن؛ شوئی هور که رده ی؛
په ی گرتن < سی این کار را کس: شوینی نه
کاره مکره >.

پی / peye: حرف. شوینی؛ به دوا ی؛ به
شوین؛ شوئنو < فرستاده بود پی دخترش:
نار دوویه شوئی کچه که ی >.

پی / pi: یونانی / اسم. پی: ۱.
سیزدهه مین پی تی ئلف و بیتکه ی یونانی
(π و Π) ۲. عدد پی، عدد

پیاپی / peyāpey, payāpey: قید.
په ی تا په ی تا؛ هه ی تا هه ی تا؛ په ستا په ستا؛
په سا په سا؛ په سای په س؛ هه ر له په ستا؛

پهنا / pahnā. ها: / اسم. ۱. پانا؛ پانی؛
په هنی؛ بهر؛ وهر. بهر انبه ر: درازا < قالی را از
پهنا بینداز: قالی که به بار پاناوه راخه > ۲. [دبی]
پانایی؛ هه رای؛ بهر پانایی؛ بهرینی؛ هه راوی؛
به راوی؛ نه ندازه ی بلاوی و راخراوی شتیک
< به پهنا ی دریا نظر می فکند: پانایی ده ریای
دابوه بهر نیگی >.

پهناپ / pahnāp. ها: / اسم. گووم؛ گوماو؛
گم؛ گو ملاخ؛ پاناو؛ پاناو که؛ شوین تیک له
رووباردا که ناوه که ی مند ده بیته وه.

پهناور / pahnāvar: صفت. بهر بلاو؛
به رفراوان؛ پان و بهرین؛ بهرین؛ بهر پان؛
وهر پان؛ پان و پور < کشور پهناو: ولاتی
بهر بلاو >.

پهناوری / pahnāvari: اسم. بهر بلاوی؛
به رفراوانی؛ پان و بهرینی؛ بهرینی؛ بهر پانی؛
وهر پانی؛ پان و پوری < به پهناوری دریا: به پان
و بهرینی زه ریای >.

پهن برگ / pahnberg. ها: / اسم.
گه لاپان؛ گه لایه ک که له بنه وه پان بوته وه.

پهن غلتانک / pehenqaltanak
سرگین - غلتان

پهنه / pahne. ها: / اسم. [دبی] راستایی؛
ته ختایی؛ پانایی: ۱. لارووی ناسویی هه ر
شتیک < پهنه ی جات: پانایی هوش > ۲.
[دبی] هیل؛ پانه < پهنه ی کارزار: هیل شه ر >.

پهنه بندی / pahnebandi: اسم.
ناوچه پرتی؛ پانه پری؛ کار بیان ره وتی دابه ش
کردنی سه رزه مینیک به چه ند ناوچه.

پهنی / pahnî: اسم. پانی؛ هه راوی؛ دوخ
یان چوینه تی پان بوون < پارچه به این بهی
دیده بودی؟ پارچه ی بهم بانه ت دیتبوو؟ >.

پی / pey. ها: / اسم. په ی: ۱. بناغه؛
بنه پرت؛ ریشه ره گ؛ ره ته وی؛ شه نگسته؛
به شی ژیرووی دیواری مال < آب رفته سی

له په ساء؛ په یاپه ی؛ په ی دهر په ی؛
دویک دویک؛ به شوین یه کدا؛ بی نیوان بر؛
نازگار؛ به دووی یه کدا؛ لدویف ئیک؛ له
سهر یه ک؛ بی وچان و پسانوه (شهر سایی
بیماران می شد؛ شار دمتا همتا بوماران ده کرا).

پیاده / piyāde. ها؛ گان؛ /اسم. ۱. پیړه و؛
پیړه؛ سه لته؛ سه واده؛ سواده؛ په یاء؛ پیاده؛
نانا؛ وهری؛ که سیک به پی هات وچوو ده کا
۲. سهر باز (مؤره ی شه تره نج، که هه شت
دانه یه): سرباز

پیاده: صفت. پیاده: ۱. به بی ئامرازی
ئال وگوړ ۲. [مجازی] پهرت؛ ناناگا و
بی خه بر (در سیاست پاک پیاده است؛ له
سیاسه تدا ته وواو نهره).

□ پیاده بودن: ۱. پیاده بوون؛ سواده بوون؛
به بی ئامرازی گواسته نه وه بوون ۲.
[مجازی] ده سخالی بوون؛ بی ده سه لات
بوون؛ بی په رپوؤ بوون ۳. [کنایی] پهرت
بوون؛ ناشی بوون؛ هیچ له بار نه بوون؛
هیچ پی نه بوون.

پیاده شدن: ۱. دابه زین؛ داوه زین؛
داخو زین؛ داخو ستن؛ وار نامه یش؛
وار بیا یش؛ داخو زان؛ داخو زیان؛ که وش؛
نهره وه سته ی؛ وه سته یره؛ له ماشین و...
هاتنه خواره وه (از ماشین پیاده سدم؛ له
ماشینه که دانیم) ۲. دارپژان؛ به رپوه
چوون؛ جیبه جی بوون (طرح سد پیاده شد؛
گه لاله ی به ربه نده که دارپژان).

پیاده کردن: ۱. دابه زانندن؛ داوه زانندن؛
داخو زانندن؛ هاور دنه خوار؛ وه زایه ره؛
نهره وه نه ی ۲. دابه زانندن؛ ماشینگه لی
کارخانه یان تیکه گه لی ماشین له جی
خوی دهر هینان ۳. جیبه جی کردن؛
به رپوه بردن؛ نه خسه یان گه لاله ییک
هینانه کار.

پیاده: قید. به بی؛ پیاده؛ به پیاده یی؛ بی
که لک وهر گرتن له ئامرازی گواسته نه وه
(پیاده آدم؛ بدی هاتم).

پیاده رو / piyāderow. ها؛ /اسم. نانا؛ پیړه و؛
پیاده ری؛ سواده ری؛ پیاده ره و؛ شوینی پیاده
له شه قامدا.

پیاده روی / piyāderavî. ها؛ /اسم. بمهش؛
پیاده ره وی؛ کار یان ره وتی رویشتن به پی.

پیاده نظام / piyādenezām. ها؛ /افراسی/
عربی /اسم. هیزی پیاده؛ به شیک له هیزی
نهرت هس که چلاکیان له وشکیدایه.

هروه ها؛ افسر پیاده نظام؛ سرباز پیاده نظام؛
لشکر پیاده نظام؛ هنگ پیاده نظام

پیاز / piyāz. ها؛ /اسم. پیواز؛ پیاز؛ پیفاز: ۱.
خسکه؛ خلیسکه؛ ساقه ته ی خر و کورتی
ژیر زه وینی بریک روه ک ۲. سهرک؛
سه لک؛ سهرکه پیاز؛ بن؛ بنج؛ بنوکه ی
هه لمساوی شینکه ی پیواز که
پنگه یشتووه که ی بویه کی توندی هه یه و
توژال-توژاله ۳. بیچمیک وه ک پیاز له گیا
و گیانه وهردا (پیاز مو؛ پیازی مو).

□ پیاز حضرتی ﴿﴾ سورنجان - ۲

پیاز دشتی ﴿﴾ سیل - ۲

پیاز مو؛ ریشه ی موو؛ پیوازی موو.

□ پیاز کسی کونه کردن: [کنایی] پیش
که وتن؛ سهر که وتن؛ له مپهر په رانندن.

پیازچه / piyāzče. ها؛ /اسم. ۱. تهره پیاز؛
ته ره پیواز؛ پیازوکه؛ پیازوک؛ پیازچه؛ پیازی
شین؛ گه لا پیازی ناسک ۲. پیازوکه؛
پیازکه؛ پیوازی چکو له ی دهره اتوو له
ته نیشت پیوازی گه وهردا.

پیازداغ / piyāzdāq. /اسم. پیازداخ؛ بوریز؛
ورتکه پیوازی له رۇندا سووره وکراو.

پیازی / piyāzî. صفت. پیوازی؛ پیازی: ۱.
سهر به پیاز ۲. پیست پیوازی؛ به رهنگی

پياز يان به رنگی پيستی پياز ۳. تۆ- تۆ وهک پياز.

پياله / piyāle, ها: [يونانی] اسم، پياله؛ په ياله؛ جام: ۱. کۆتک؛ جامۆله؛ ده فری بچووکی قوول / ۰۲. [دبی] ده فری شهراو (ما در پياله عکس رخ یار دیده ایم: له بالهدا روخساری یاری خۆم به دی کرد).

پياله فروشي / piyālefurūšī, ها: [يونانی] فارسی / اسم، مه فرۆشی؛ مه یخانه یه کی بچووک به شیوهی دووکان یا هۆده.

پيام / piyām, piyām, ها: / اسم، [دبی] په یام؛ په یغام؛ په یخام؛ پیخام؛ نووچه؛ راسپیتری؛ ولام؛ هه وال؛ خه بهر (چشم به راهم، مرا از تو بیامی رسد: چاره ڕێم به شکوو هه والیک و له لای تووه بگا).

پيام آور / piyāmāvar, piyām, ها: / ان: / اسم، [دبی] په یام هینهر؛ په یام ئاوهر؛ په یام هین: ۱. پیغه مبه؛ پیغه مبه؛ په یام بهر ۲. خه بهر هینهر؛ که سئ که وه لامیک دینئ (درآمد پیام آور سرفراز: به یام هینهری سه ره برز ده ره کوت).

پيامبر / piyāmbar, piyām, ها: / ان: / اسم، [دبی] په یخام بهر: ۱. په یام بهر؛ پیخه مبه؛ پیغه مبه؛ پیغه مبه؛ راسپاره دی خودا ۲. [دبی] خه بهر بهر؛ په یام هینهر؛ که سئ که په یامیک بگه یینننه که سئ یان شوینیک.

پيامد / peyāmad, piyāmad, ها: / اسم، ئه نجام؛ شوینتهات؛ شوینتهات؛ کاردانه وه؛ شوینما؛ رووداویک که له ناکام یا به هوی کار یا دیارده به که وه پیک دیت (پيامد این زمین لره مرگ و ویرانی بود: شوینتهاتی ئه م بوممه لره مردن و مال ویرانی بو).

پيام رسانی / piyāmrēsānī, piyām, ها: / اسم، هه والگه ری؛ کار یان ره وتی گه یاندنی په یام (کار رادیو و تلویزیون پیام رسانی است: قاو؛ چر.

کاری رادیو و تله ویزیون (تله ویزیون).

پيامگر / piyāmgîr, piyām-, ها: / اسم، په یامگر؛ نامرازیک بۆ وهر گرتنی هه والی تله فوونی: منشی تلفنی

پيام نما / piyāmnemā, piyām-, ها: / اسم، په یام نوین؛ ده ز گایه ک که ناگاداریه پیویسته کانی رۆژ له سه سهر شاشه ی تله ویزیون هه و پیشان ئه دا.

پيامو / piyāno, ها: / فرانسوی از ایتالیایی / اسم، پیمانۆ؛ سازینکی سیمی به شیوه ی سندو قینکی گه وره و پایه دار.

پيامنست / piyānist, ها: / فرانسوی / اسم، پیمانست؛ که سئ که پیمانۆ ده ژهنج.

پيپ / pîp, ها: / فرانسوی / اسم، پيپ؛ سه بيله؛ قهنده؛ قهنگه (دکتر بیه می کشید: دوکتور سی ده کینشا).

پيپت / pîpet, ها: / فرانسوی / اسم، پيپت؛ لولوله یه کی خه ت لیدراوه له نازما یشتگادا بۆ هه لگرتنی به ئه نده زه ی تراو.

پيت / pîl, ها: / روسی / اسم، پووت؛ پۆت؛ ده فریکی ئاسنی یا پلاستیکی چوار گۆش بۆ جیه جئ کردنی شت به تایبته شتی ناوه کی.

پيتزا / pîtzā, ها: / فرانسوی / انگلیسی از ایتالیایی / اسم، پیتزا؛ پینخوریکی رۆژاواپی که له گۆشت، بیباری سهوز، قارچک و په نیر و نان دروست ده کری. هه روه ها: پیتزا فروشي پیتون / peyton, ها: / فرانسوی / اسم، په یتون؛ جۆریک ماری زۆر گه وره ی بی ژاری هیلکه کهره، له ره گهزی ئه ژده ماران، به چالاکی ده خزی، مه له ده کات و راهه کی به پیچیان به ده وریدا و گوشاردانی ده کوژیت.

بيج / peyc, انگلیسی / اسم، په یج؛ بانگ؛ قاو؛ چر.

شش گوش

پیچ امین الدوله: گیا خه لات؛ سیا دهرمان؛ گیایه که گولینکی سپی بونخووش و میوه به کی گوشتتی ئه رخه وانی رهنگی هه به.

پیچ دستی: گیره؛ جهر؛ که رسته یه ک بو راگرتن و بی جووله کردنی ئه و شته وا پیویسته کاری له سهر بکری.

پیچ سرتخت: پیچی سهرته خت. ههروه ها: پیچ سرگرد

پیچ شش گوش

پیچ صحرایی

پیچ میوه ای: پیچی مؤره بی.

□ پیچ خوردن: پیچ خواردن؛ باو خواردن؛

تاو خواردن؛ قه مچ خواردن؛ جهر خواردن؛ پیچ وارده ی؛ سووران؛ هالان؛

ئالان؛ ئالین؛ فه تلین؛ فتلین؛ لوولان؛ لوول وارده ی؛ پیچان؛ وه ران؛ فه گه ران؛

خولین: ۱. قه مچیان؛ پیچیان؛ پیچیه ی (پایم بیچ خورد؛ پیچمی خوارد) ۲.

سووران؛ چه رخان؛ لا کردنه وه؛ باخوارنده وه (جاده در آنجا بیچ می خورد؛ جاده له وئوه ده بیچینه وه).

پیچ دادن: پیچدان؛ پیچاندن؛ پیچانن؛ وه ربادان؛ فتلانندن؛ لوولانندن؛ تاودان؛

خولدان؛ بادان؛ واده ی؛ پیچنه ی (دستش را بیچ دادم؛ ده ستیم بیچ دا).

پیچ کردن: پیچ کردن؛ به پیچ شتیک به ستنه وه به جینگه یه که وه (قفسه را به دیوار بیچ کردم؛ قه فه سه که م بیچ کرده دیواره که وه).

- پیچ: پیواژه. - پیچ: ۱. شیواو بو پیچاندن به شتیک یان له جینگه یه که وه (مچ بیچ؛ مه چه ک بیچ) ۲. پیچراو (کاغذ بیچ؛ له کاغه ز بیچراو).

□ پیچ کردن: به بیچ کردن؛ بانگ کردن؛ قاو کردن؛ چرین؛ چرپه ی.

بیجامه / picāme: [انگلیسی از فارسی]

پیزاهه

بیچر / peycer: [انگلیسی] اسم. به بیچیر؛ قاو کهر؛ بانگ کهر: ۱. که سه ی که ده نینر نه شوین که سه یکی تره وه تا بیدوژ بته وه ۲.

نامرایی که که سه یکی پی بانگ ده که ن.

پی جو / peycû: [اسم. په ی دوژ: ۱. /یان/ په یچو؛ که سه ی که له دامه ز راوه یه کدا بانگ کردنی که سانی وه نه ستویه ۲. ده ز گایه ک بو ئه م کاره بریتی له میکرو فون و بلیند گو.

بی جوئی / peycûyî: [اسم. په ی دوژی؛ په یچوژی: ۱. کار یان ره وتی پرسینه وه؛ لیکو لینه وه؛ داپرسین؛ شوین که وتن بو په یدا کردن (بی جوئی کردم، معلوم شد از آنجا رفته است؛ په ی دوژیم کرد، دهر که وت له وئ

رؤیشتوو) ۲. کاری بانگیشتن و چرینه وه ی که سه یک له لایه ن په ی دوژمه بو هاتنه وه ی (همین الان راننده را بی جوئی کنید؛ هه ر ئیستا به بیچوئی راننده که بن).

پیچ / pîç: [اسم. پیچ؛ فیچ: ۱. بورغی؛ جهر؛ میله یه کی شیاردار که بو به ستن،

پراگرتن، یان ریک و پیک کردنی دوو یا چه ند تیکه پیکه وه به کار دئ (سج ماشین؛ بیچی ماشین) ۲. قه مچ؛ با؛ چام؛ خولی ریگا؛

چه رخی جاده (سر آن بیچ منتظر باش؛ له سهر ئه و بیچه چاوه روان به) ۳. خول؛ سوور؛ له ف (سج وتاب؛ قه مچ و بیچ) ۴. /پزسکی/ ژان و پیچ؛

ئیشی کرژ بوونه وه ی ریخوله به هوی ز گچوونه وه.

□ پیچ ارشمیدس: جهر چه ره؛ نامرایی که له بیره وه ئاوی پی هه لده گوژن.

پیچ ارده ای: پیچه مشاری؛ پیچ هه ره بی.

پیچ آلن: پیچی شه ش سووچ: پیچ

بیچایچ / pičāpīč / اسم، پیچ-پیچ
 بیچاوپینچ؛ پیچ له پیچ؛ پیچ دهر پیچ؛
 بیچاوپینچ؛ پیچ له پیچ.

بیچازی / pičāzī / صفت. بیچازی؛
 چوارخانه‌ی رهنگاره‌نگ (پیراهن بیحالی
 زیبایی پوشیده بود: کراسیکی بیجازی جوانی ده
 بهر کردبوو).

بیجان / pičān / صفت. [دبی] لوول؛ پیچاو؛
 پرپیچ؛ به پیچ؛ پیچین؛ پیچدار؛ پیچ خور؛
 پیچ وهر؛ پیچسان؛ گرمۆله (ما در طلب وصل
 تو چون زلف تو بیجان: نیمه بؤ گه بیشتن به تو
 وه ک زولفی لوولت و له پیچداین).

بیجان: قید. پیچ-پیچ؛ به پیچه‌وه؛ به پیچ
 خواردنه‌وه (رود در میان دره غران و بیجان پیش
 می‌رفت: روبراه که به ناو دۆلاندنا به گرماندن و
 بیچ خواردندوه داده‌په‌ری).

بیچانندن / pičāndan / مصدر. متعدی.
 // بیچانندی: پیچانندت: می‌بیچانی: ده بیچینی؛
 بیچان: بیچینه // بیچانندن؛ پیچ دانه‌وه؛
 بیچانن؛ پیچنه‌ی؛ پیچنای: ۱. لوولاندن؛
 جه‌رداین؛ دایچانن؛ پیچدان؛ لوولدان؛
 لوول داین؛ نه‌لپله‌نن؛ لووله‌کردن؛ واده‌ی؛
 بادان؛ جه‌راندن؛ ته‌واندن؛ گه‌راندن و
 وه‌رگه‌راندن به دوری خۆدا (بیچ را بیچانن؛
 پیچ بیچانندن) ۲. [مجازی] هه‌لشیتواندن؛
 نالۆزکردن؛ سه‌خت و نامژمه‌ل کردن (حرف
 را بیچانندن: قسه بیچانندن). هه‌روه‌ها:

بیچاندنی

■ صفت فاعلی: بیچاننده (بیچینه‌ر) / صفت
 مفعولی: بیچاننده (بیچینه‌راو) / مصدر منفی:
 نپیچانندن (نه بیچانندن)

پیچ — پیچ / pičpīč / صفت. بیچاوپینچ؛
 پیچ له پیچ؛ باو دروای تیکه‌لاو؛ پیچ-پیچ
 (این شکم بی‌هنر بیچ-بیچ: نیم زگه تمبه‌له
 بیچدل بیچد).

پیچ — پیچی / pičpīčī / صفت. [گفتاری]
 پیچاوپینچ؛ پیچ له پیچ؛ پیچ بیچی.

پیچ خور دکی / pičxordegī / اسم. [گفتاری]
 پیچ‌راوی؛ پیچاوی؛ پیچایی؛ پیچ‌یاگی؛
 پیچ خوراوی؛ پیچ‌خوراوی؛ وادریایی؛
 پیچ‌ورده‌یی.

پیچ در پیچ / pičdarpīč / صفت. پیچاوپینچ؛
 پیچاوپینچ؛ پیچ-پیچ؛ پیچ دهر پیچ؛ پیچ له پیچ؛
 قه‌مچ و پیچ؛ پیچان پیچ؛ پیچ و پلۆوج؛
 گه‌وه؛ ریگه و بواری چهوت و چیل (جاده‌ی
 چالوس خیلی سچ سچ است: جاده‌ی چالوس
 زۆر سچ سچ است).

پیچش / pičēš / اسم. ۱. کار یان رهوتی
 پیچان؛ پیچیان؛ پیچ خواردن؛ پچان؛
 پیچیه‌ی (دچار پچس روده شده بود: تپوش
 سچ خوارده‌یی رپله‌خۆ هاتبوو) ۲. [نامتداول]
 لادهری؛ کلابی؛ رهوتی پیچ خواردنه‌وه (در
 آنجا رودخانه سچس مختصری داشت: له‌ویندا
 روبراه که سچ خوارده‌وه‌یه‌کی کورتی هه‌بوو).

پیچک / pičak / ها / اسم. ۱. نالینک؛
 لاو لاو؛ له‌ولاو؛ لۆلاو؛ لافلاف؛ لافلافک؛
 گولی لافلاف؛ رپوه‌کی خزۆکی خۆ
 هه‌لکیش به دار و دیواردا ۲. سیم‌بیچ

■ پیچک زمانی: مه‌له‌گه‌وی؛ مالۆچ؛
 مالۆچه؛ گیایه‌کی خزۆکی گه‌لا خری
 گول نهره‌وانیه.

پیچک نحرای: لاو لوی کیلگه؛
 مه‌له‌گه‌وه؛ مه‌له‌گه‌وی؛ مالۆیچه؛
 مالۆیچه؛ مه‌له‌ویچه؛ مالۆنچه؛ گیایه‌که
 به دار و دور و به‌ریه‌وه پیچ ده‌خوا و
 هه‌لده‌کش، گولیکی گه‌وره و جوان و
 هه‌مه‌رهنگی هه‌یه.

پیچ کوشتی / pičgūštī / آچار
 پیچ‌گوشتی، آچار

بیچنده / pičande / ها / صفت. خاوه‌ن

تابیه تمهندی و قهوه‌تی پیچ خواردن.

بیج و بیج / pičvāpič /: صفت. /گفتاری/ بیجاو بیج؛ بیچاینج؛ پیچه و بیج؛ پیچ له بیج؛ پیچ ده بیج؛ پیچان بیج؛ بیج پلوج؛ قه‌مچاو بیج؛ قه‌مچ و بیج.

بیج و تاب / pič-o-tāb /: ها/ اسم. بیج و تاو؛ بیج و خول؛ قه‌مچ و بیج؛ بیج و با؛ بزووتنیک و یرای خول و بیج خواردن /رود در پای کوه بیج می‌خورد و پایین می‌رفت: رووباره که له پای کیوه که‌وه بیج و خولی نه‌خوارد و داده‌په‌ری/.

بیج و حیر / pič-o-xam /: ها/ اسم. قه‌مچ و بیج؛ بیج و خول؛ بیج و خه‌م؛ بیج و قه‌مچ /حیر و سر جاده: قه‌مچ و بیجی جاده/.

بیجه / piče /: ها/ اسم. ۱. /قدیمی/ په‌چه؛ پیچه؛ پووشی؛ رووبه‌ند؛ رووبه‌ن؛ رووبه‌نه ۲.

سیم بیج

بیجی / pičî /: صفت. بیجی؛ بیچدار؛ به پیچه‌وه /میخ بیجی؛ بزماری بیجی/.

— بیجی : بیوازه. — بیجی؛ کار بیان رهوتی پیچاندن /سیم بیجی؛ سیم بیجی/.

بیچیدگی / pičidegi /: ها/ اسم. ۱. پیچیاگی؛ بیج خوار دوویی ۲. /مجازی/ دژواری؛ نالوژی /بیچیدگی بحث: دژواری و توووویژ/.

بیچیدن / pičidan /: مصدر. لازم. متعدی. //بیچیدی: بیچات؛ می بیچی؛ ده بیچی؛ بیبیج؛ بیچه // لازم. ۱. پیچان؛ پیچانه‌وه؛

فیچان؛ باو خواردن؛ وه‌بادان؛ وه‌پیچانه‌وه؛ پیچدان؛ پیچیا؛ وه‌رانین؛ گوژرانی شوینی ره‌یشتن /به راست بیچدن؛ به‌ره و راست بیچدن/ ۲. /مجازی/ قوو داکه‌وتن؛ زوربه ساندن؛ پر بوونه‌وه؛ به‌ره و ساندن /در شهر بیچیدن بود که قرار است استاندار عوض شود: له شاردان قوو داکه‌وتن که قه‌راره پاریزهر

بگوژدری/ ۳. وه‌پیچیان؛ ته‌ویانه‌وه؛ هه‌لبوونه‌وه /صدا در اتاق می‌بیچد: دنگ له و تاغه که‌دها وه‌ره‌بیچیا/ ۴. بلاو بوونه‌وه؛

په‌خش بوونه‌وه؛ به‌رز بوونه‌وه؛ داکه‌وتن /بوی عطر در اتاق بیچد: بونی عه‌تر له هؤده که

بگه‌وت/ ۵. هه‌لپیچان؛ چه‌رخان؛ لوول خواردن؛ سوور خواردن؛ خول خواردن؛ به

دهور شتیکدا گه‌ران. □ متعدی. ۶. /مجازی/ پیچیان؛ پیدا پیچان؛ پیچی؛ چوونه

دهور که‌سیکا؛ خو لی هالاندن؛ بوون به هؤی ده‌ریسه‌ری که‌سیک /این قدر به او

بیج، بگذار کارش را بکند: نه‌وه‌نده پیدا مه‌بیچه، به‌یله با کاره‌کی بکا/.

■ صفت فاعلی: بیچنده /ب/ صفت مفعولی: پیچیده /بیچاو/ مصدر منفی: نیبیچیدن

(نه‌پیچان).

بیچیده / pičide /: صفت. ۱. بیچراو؛ بیچیاگ؛ باخوار دوو؛ باو خوار دوو؛ بیچ دراو؛

بادراو؛ لوول دراو؛ بیچاو؛ پیچیده؛ پیچیا ۲. /مجازی/ دژوار؛ سه‌خت؛ ناریشه /مسئله‌ی

بیچده: بابه‌تی دژوار/.

پیدا / peydā /: صفت. په‌تی؛ دیار؛ ناشکرا؛ ناشکار؛ خویا؛ په‌یدا: ۱. وه‌ره‌چه‌م؛ به‌رچاو؛

له باری به‌ر چاودا /سرش از پشت درختان پیدا بود: سه‌ری له پستی داره‌کانه‌وه دیار بوو/ ۲.

ده‌ر که‌وته؛ روون /پیدا بود که می‌خواهد چیزی بگوید: دیار بوو ده‌بوست شتیک بلتی/.

□ پیدا بودن: ۱. بینران؛ دیتران؛ پویه‌ی ۲. ناشکار بوون؛ ناشکرا بوون؛ دیار بوون؛

روون بوون.

پیدا شدن: په‌یدا بوون؛ په‌یا بوون؛ ده‌ر که‌وتن: ۱. دؤزیانه‌وه؛ یؤزیایوه؛ شتی

گوم‌بوو یا نادیار دیتنه‌وه /کیفم پیدا شد؛ سر و کله‌اش پیدا شد: کیفه‌که‌م په‌یا بوو؛ سه‌ر و

سه‌کوتی ده‌ر که‌وت/ ۲. ده‌سکه‌وتن؛

به دهس هاتن؛ دهس كهوتهی «در آنجا چیزهایی پیدا می‌شود؛ له‌ویدا شتگه‌لیك دهس ده كهون».

پیدا كردن: گیرخستن؛ په‌یدا كردن؛ وه‌دهست خستن؛ په‌یا كردن: ۱. دهست خستن؛ به‌دهست هینان؛ گیر هینان؛ گیر هاوردن «كار پیدا كردن؛ كار په‌یا كردن». ۲. دۆزینه‌وه؛ ئه‌وه‌دی‌ه‌ی؛ یۆسه‌یوه؛ شتی ون بوو یا نااشكرایه‌ك دیتنه‌وه «يك کیف بول پیداكردم؛ دزد را پیدا كردند؛ کیفیكي بولم دوزیه‌وه؛ دزه كه‌یان گیر خست».

پیدائی /peydā'i/ 𐭥𐭅𐭎𐭅

پیدایش /peydāyeš/ اسم. كار یان ره‌وتی به‌دی‌هاتن؛ په‌یا بوون؛ ره‌خسان؛ خوبا بوون؛ سه‌ر هه‌له‌هینان؛ ده‌ر كه‌وتن؛ هۆرنامه‌ی «پیدایش جهان؛ پیدایش جوشه‌های ریز در ناحیه‌ی شكم؛ به‌دی‌هاتنی جهان؛ ده‌ر كه‌وتنی ورده‌زپیکان به‌دهوری زگدا».

پیدایی /peydāyi/ اسم. دیاری؛ دیتراوی؛ ئاشكرای؛ چۆنه‌تی دیار و له‌به‌رچاو بوون؛ پیدائی

پی‌درپی^۱ /peydarpey/ صفت. په‌سایه‌س؛ شوئن‌به‌شوئن؛ په‌یتا-په‌یتا؛ له‌سه‌ر یه‌ك؛ یه‌ك له‌دوای یه‌ك؛ گورای‌گور «سرفه‌های پی‌درپی؛ قۆزه‌ی له‌سه‌ر یه‌ك».

پی‌درپی^۲ قید. په‌یتا-په‌یتا؛ په‌سا-په‌سا؛ هه‌یتا-هه‌یتا؛ له‌سه‌ر یه‌ك؛ شوئن‌به‌شوئن؛ دوابه‌دوا «مردم پی‌درپی می‌آمدند؛ خه‌لکی په‌یتا-په‌یتا ده‌هاتن».

پی‌درو /peyderow, -dero/ ها. اسم. دوادرو؛ ئه‌و به‌رهمه‌له‌پاش دره‌و كردنی مەزرا ده‌مینیتنه‌وه.

پیر^۱ /pîr/ ها. اسم. پیره‌میرد؛ به‌ته‌من؛ كه‌فئسال؛ دانسال؛ میتر؛ جاكه‌وته؛ به‌سالاجوو؛ ریش‌سیی؛ ریش‌چه‌رموو؛

ریش‌چه‌رمه؛ كال: ۱. /ادبی/ دنیا دیتوو؛ جه‌هان دیتوو «بیری به‌راهی می‌گذشت؛ بیری به‌رنگاه‌كدا ده‌رؤیشت» ۲. رپه‌ری دل؛ مورشید «بیر دیز؛ بیر طریقت؛ بیری ده‌یر؛ بیری ته‌ریقت».

𐭥𐭅𐭎𐭅 پیر کسی را در آوردن /سوزاندن/ مجازی/ باوکی كه‌سئ ده‌رهینان؛ بایی كه‌سیك هینانه پیش چاو؛ زه‌حمه‌ت و ئازاردانی زۆری كه‌سیك.

پیر: صفت. پیر؛ به‌ته‌من؛ سالمه‌ند؛ له‌كار كه‌وتوو؛ به‌سالاجوو؛ له‌نگه‌ر «مادرم خیلی بیر است؛ دایکم گه‌لیك بیره».

𐭥𐭅𐭎𐭅 پیر شدن: پیر بوون: ۱. كالبوون؛ هه‌له‌لین؛ ته‌من زیاد كردن؛ گه‌رانه‌وه ۲. له‌ریزه‌كه‌وتن؛ داچه‌كان له‌به‌ر تاوی ره‌نجی زۆر «من از دست تو بیر شدم؛ من به‌دهستی تۆوه بیر بووم».

پیر كردن: /مجازی/ پیر كردن؛ ریش‌پی چه‌رموو كردن؛ له‌پا ده‌رهینان؛ كه‌سیك به‌هۆی ئازاردانی زۆر و دریزخایه‌نه‌وه پاتال و پاسفنده‌كردن «زندانی شدن شوهر و فرار بچه‌هایش او را پیر كرد؛ زیندانی بوونی میرده‌كه‌ی و هه‌لاتنی منداله‌كاني بیری كردن».

پیربند /pîrāband/ ها. اسم. كادر؛ ئه‌ندام.

پیرا‌پزشکی /pîrāpezeškî, -pezešgî/ اسم. هه‌ركام له‌پیشه‌گه‌لی سه‌ر به‌بژیشکی بۆ پاراستن یان گه‌راندنه‌وه‌ی له‌ش ساغی.

پیرار /pîrār/ 𐭥𐭅𐭎𐭅

پیرارسال^۱ /pîrārsāl/ اسم. پیراره‌كه؛

پیراز؛ سالی به‌ر له‌پار: پیرار /ادبی/

پیرارسال^۲ قید. پیراره‌كه؛ له‌پیراره‌كه؛

پیراره‌نه؛ پیراره‌وه؛ له‌پیراردا؛ له‌پیراره‌وه؛

پیرار /ادبی/

پیراستگی /pîrāstegî/ اسم. /ادبی/

شهری رسیدند: لهو په کاله دا گیانداریک نه ده بئرا. گه یشتنه دهور و بهری شار.

پیرامون ۱: قید. له دهور و بهری؛ دهور تا دهور؛ له دهوری؛ له دۆرمه دۆر؛ له گردوپه؛ قهراخ بیجاخ؛ له گردای گرد (پیرامون باغ درخت کاشته بودند: به دهور و بهری باخه که داریان نابوو) ۲. سه بارهت؛ له باره ی؛ دهر باره ی؛ جه باره و؛ له مهر (پیرامون فقر فرهنگی بحث شد: له مهری که مایه سی فرهنگه نگیه وه باس کرا).

پیرامونی / pīrāmūni: صفت. دهوراندهوری؛ دهوروبه ری؛ گردای گردی؛ ثاقاری (دیوار پیرامونی: دیواری دهوراندهوری).

پیرامونیان / pīrāmūniyān: اسم. دهور و بهران؛ که سانیک که بهر دهوام له دهور مه قام یا که سایه تیه کدا له هات و چوودان و پیوه ندی بی پرانه وه یان له گه لیدا هیه (پیرامونیان شاه جز مشتی دزد و دغل نمودند: دهور و بهرانی شا جگه له چهند دز و دهله سه بازیک هیچی تر نه بوون).

پیرانه / pīrāne: صفت. پیرانه؛ وه کوو پیران (رفتار پیرانه: ثاکاری پیرانه).

پیرانه سر / pīrānesar: قید. [ادبی] سهره و پیری؛ له سهری پیریدا؛ له کاتی پیریدا؛ سهروو پیری؛ پیری سهریه؛ پیریه نه؛ له ننگه رسهری (پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد: سهره و پیری شه وینی لاوه تیم که وتوته سهر دیسان).

پیراهن / pīrāhan: اسم. کراس؛ کهراس؛ کراس؛ کراز؛ قولته؛ گجی؛ جوه؛ گوملک؛ شهوی؛ شهی؛ شه یو؛ گجک؛ جوومه؛ متیان * پیرهن

▣ **پیراهن خواب**: کراسی خه و؛ جلکی نووستن.

▣ **پیراهن بیشتر پاره کردن**: (کنایی) کاله

رېک و پټکی؛ له باری (خطش در نهایت زیبایی و پیراسته بود: خه تی له و پهری جوانی و رېک و پټکی بوی).

پیراستن / pīrāstan: مصدر. متعدی. [ادبی] // **پیراستی**: ته وزانندت؛ می پیرایی؛ ده ته وزینی؛ **پیرا**: ته ته وزینه // ته وزانندن؛ رازاننده وه؛ هه لپه رتاوتن؛ هه لپیتانندن؛ په نجین؛ رېک کردن؛ رېک و پټیک کردن؛ جوان کردنه وه؛ ثارایش دان؛ نه ژرنای؛ هور پاته ی؛ په رجانن؛ په رچاندن؛ چه ترانندن؛ رازاننده وه له سؤنگه ی لابر دن و لی زیاد کردنه وه (پیراستن سر؛ پیراستن گل: سهر و قش. سگ کردن؛ دهورانندی گول).

■ **صفت فاعلی**: پیراینده (ته ته وزینهر) / **صفت مفعولی**: پیراسته (ته ته وزینراو) / **مصدر منفی**: **نپیراستن** (نه ته وزانندن)

پیراسته / pīrāste: ها؛ گان؛ صفت. ته وزاو؛ جوان؛ په چاو؛ رېک و پټیک؛ رازاوه؛ تایه تمه ندی شه وه ی که خراپی و نارپکی نه بیت (پیراسته سخن می گوید: رېک و پټیک قسه ده کا).

پیراشکی / pīrāškī, pīrāšgi: ها؛ [روسی] / اسم. پیراشکی؛ جوړیک خواردنی رۆژاوا ییه وه کوو کولپزه یه کی شه ستور، به خوراکي جوړاوجوړی له تودا.

پیراقطبی / pīrāqotbi: ها؛ [فارسی/عربی] / **صفت**. [نجوم] ژوو جه مسهری؛ ژوو هیتمی (ستاره ی پیراقطبی: هه ساره ی ژوو جه مسهری).

پیرامون / pīrāmūn: اسم. دهور؛ دۆر؛ دۆرمادار؛ دهوران پشت؛ هوره؛ په رانپه؛ دۆران دۆر؛ بۆردۆر؛ گر؛ هه فترکه؛ گرد و په؛ دۆن؛ ۱. (هندسه) گردای گرد؛ دهورگر (پیرامون دایره: گردای گردی جه غز) ۲. په گال؛ دهور و پشت؛ دهوران دهور؛ هاویردۆر؛ هیل (در آن پیرامون جانداري دیده نمی شد؛ به پیرامون

زۆرتەر دراندن؛ ئاوی زۆرتەر له جۆ خستن؛
سەر زۆرتەر شکیان؛ قژ زۆرتەر چەرموو/
سپی کردن؛ بەئەزمونتر بوون؛
دونیا دیتووتر بوون؛ تەمەندارتەر بوون
(هەرچە باشد او دو تا پیراهن بیشتر از تو باه
کرده و اینها را بهتر می شناسد: هەرچیک بێت
ئەو کالەهێ زۆرنەری لە تو دراندوووه و ئەمانە
باشتر دەناسیت).

پیراهن تەن کسی بودن: /کنایی/ پیرقەل و
بەرازای کەسێک بوون؛ قۆلی کراسی
کەسێک بوون؛ کەوا و سەلتەو یۆ
بیە؛ نیوان لەگەڵ کەسێکدا زۆر خۆش
بوون.

پیراهن عثمان (درست) کردن: /مجازی/
بیانوی شەڕ دروست کردن؛ بیانوو خۆش
کردن بۆ شەڕنانهوه؛ کردنه داستان؛
کردنه بیانوو؛ کردنه تەر خەسەرەو؛ کردنه
داردەست (شەڕکش در گردهمایی را پیراهن
عثمان کردند و به زندانش انداختند: بەشدارێ
کردنی لە کۆبوونەوه کە بیان کردە بیانوو بۆی و
خستیانە زیندانەوه).

پیرایش /pîrāyēš/ ها: /اسم: /ادبی/ کار یان
رەوتی تەزواندن؛ رازاندنەوه؛ جوان کردنەوه؛
خشلاندن؛ خەملاندنەوه؛ تیف تیفەدان.

پیرایشگری /pîrāyēšgarî/ :اسم. ۱. /ادبی/
رازپێنەری ۲. بزووتنەوهی رێخۆشکەری
دینی مەسیحی لە ئینگلیستان و ئەمریکای
سەدەکانی ۱۶ و ۱۷ زایینی.

پیرایە /pîrāyē/ ها: /اسم: /ادبی/ شتی جوان
(لە زێر و زیوەر یان وشە و بێژە) بۆ رازاندنەوه
و رێکوپێک کردن.

پیرچشمی /pîrčēšmî/ :اسم. پیرچاوی؛
دووربینی چاوەهەوی تەمەن چوونە سەر.

پیرزن /pîr(e)zan/ ها: /ان: /اسم. پیرەژن؛
پیریژن؛ دایاپیر؛ ژەنەپیری؛ پیرەژەنی؛

دادا؛ کەفەنەژن؛ تايەن؛ پۆپ چەرموو؛
پۆپچەرمگ؛ ژنی بە تەمەن و بە سالاجوو
(سەرن خۆش سیمایی بود: سەرەژێکی ناوچاو
روون بوو).

پیرمرد /pîr(e)mard/ ها: /ان: /اسم.
پیرەمپێرد؛ پیرەمپێر؛ پیرەمەرد؛ پیرەپیاو؛
پیرەپیا؛ پیاوی پیر؛ ئیختیار (بگذازد پیرمرد
سوار شود: بێلانە ئەو پیرمردە سوار بێت).

پیرن /pîran/ پێتد
پیرند /pîrand/ پێتد

پیرو /peyrow, peyro/ :اسم. ۱. /پیروان،
peyrovān/ شوین کەوتوو؛ شۆنەر؛ پاشەرەو
(ما پیرە تو هەستیم: ئیمە شوین کەوتوی تۆین)

۲. لایەنگر؛ شوین کەوتوو؛ وەدوو کەوتوو؛
(پیرە اسلام: لایەنگری ئیسلام) ۳. /ها/
شوینگر؛ پشتگر؛ پەیرەو؛ برووسکە یان
نامەیک کە بۆ پشتگری لە داخوازیک
دەنێدریت (یک سەر و بفرستید، ببیند جواب چە
شد: پشتگریک بنێرن، بزائن جواب بوو
بەچی؟)

پیرو: /قید. بە شوینی؛ بە دوا؛ بە
شوینگری؛ بە پشتگری؛ بە پێگرتی؛ بە
پەیرەو؛ بە ژیر چاوە؛ بە دواکەوتە؛ دماو؛
شۆنوو (سەر فرمایشات متین رییس جمهور:
بەدوایی و تەگەلی گونجایی سەرۆک کۆماردا).

پیر و پاتال /pîr-o-pātāl/ ها: /صفت.
/تمریر/ پیر و زورهان؛ پیر و پاتال؛ پیر و
داکەوتە؛ پیر و کەنەفت؛ پیر و پاچال؛ پیر و
خەرف؛ هەترەگ؛ پیر و لە کارکەوتوو؛
داکەوتوو (یک مشت سەر و پاتال می نشیند و
برای جوانان تصمیم می گیرند: بیری پیر و زورخان
دادەنیشن و بۆ لاوەکان بریار دەدەن).

پیروز /pîrûz/ :صفت. ۱. سەرکەوتوو؛ لە
سەر؛ سەرکەفتی (تیم ما پیروز است: تیمی
ئیمە سەرکەوتوو) ۲. پیروز؛ هەزەک؛

زوری دارد! بیره کون چ هیزکی هیهه!.

پی‌ریزی / *peyrîzî*، ها: / اسم، ۱. کار یان رهوتی بنه‌رهت دانان؛ بنه‌رهت نیان؛ بنه‌رهت مته‌ی؛ بناغه دارژتنی خانوو (برای پی‌ریزی ساختمان چند کامیون بتن لازم داریم: بؤ بنه‌رهت نیانی ثم خانووه چهن کامیون بتوونمان پیویسته) ۲. بناغه‌دار پیژی؛ بنیات‌نهری؛ بناغه‌دانهری (پی‌ریزی دانشگاه به منظور تربیت نیروی متخصص: بناغه‌داریزی زانکو بیه مه‌بهستی په‌روه‌ده‌کردنی زانیاران).

پی‌ری‌شناسی / *pîrîşenâsî* [سالمندشناسی]

پی‌ز / *pîz*: [فرانسوی] / اسم، پی‌ز؛ یه‌که‌ی ئه‌ندازه‌پی‌وی ته‌وژم و فشار به‌رامبه‌ر به ۱۰۰۰ پاسکال.

پی‌زور / *pîzor*: / اسم، جه‌گهن؛ گیایه‌که لاسکی سی سووچه له زه‌لکاو‌دا دهری.

□ پی‌ز لای پالان کسی گذاشتن: [تعریض] / ئاو کردنه پای که‌سیک؛ شووتی ده‌بن هه‌نگل که‌سیک نان؛ ساپوون چی‌روو پاو یوی نیه‌ی؛ پیدا هه‌لگوتن و خۆلته‌کردن به که‌سیک بؤ به‌ری‌توه بردنی کاریک یان مه‌به‌ستیک (آن‌قدر پی‌ز لای پالانش گذاشت که آخر پول را از او گرفت: ئه‌وه‌نده ناوی کرده پای ئاخری پاره‌که‌ی لی‌ساند).

پی‌زوری / *pîzorî*، ها: / صفت، [گفتاری، مجازی] / داهیزاو؛ فیش؛ خاو؛ سس؛ سر؛ بی‌هیز؛ له‌رزوک (بیرمرد پی‌زوری: پیره‌میزدی داهیزاو).

پی‌زی / *pîzî*: / اسم، [مستعجن] / سوو؛ خرک؛ کومی؛ بالوور؛ تریزه؛ قیت؛ کونای قنگ؛ کونی قوون؛ ولؤ عننی.

□ پی‌زی گشاد: [کنایی] / حیزه‌ل؛ ته‌مه‌ل؛ ته‌وه‌زه‌ل؛ ته‌په؛ له‌ش‌گران؛ قن‌قورس؛ ته‌پلمؤس؛ ته‌پلؤس.

□ پی‌زی کاری را داشتن: [مجازی] / به‌وره و هیز بوون بؤ کاریک؛ بی‌باکی و ئازایه‌تی

مباره‌ک؛ هه‌زه‌خ (نوروزتان پی‌ز: نه‌وروزتان پی‌زور)

پی‌رومند / *pîrûzmand*، ان: / صفت، سه‌رکه‌وتوو؛ به‌ئاوات‌گه‌ییشتوو له‌کاردا (ارتش پی‌رومند: ئه‌رته‌شی سه‌ر که‌یوو).

پی‌رومندانه / *pîrûzmandâne*: / صفت، سه‌رکه‌وتوو‌انه (بیرد پی‌رومندانه: شه‌ری سه‌ر که‌یوو).

پی‌رومندانه: قید، سه‌رکه‌وتوو‌انه؛ به‌سه‌رکه‌وتوو‌یه‌وه (سپاهیان پی‌رومندانه بازگشتند: چه‌کاره‌کان سه‌ر که‌یوو‌انه گه‌رانه‌وه).

پی‌روزی / *pîrûzî*، ها: / اسم، سه‌رکه‌وتوو‌یی: ۱. کار یا رهوتی گلاتدنی هه‌قه‌به‌ر له‌شه‌ر یا کیبه‌رکیندا (آزاد در مسابقات پی‌روزی بزرگی بدست آورد: ئازاد له‌کیبه‌رکیندا سه‌ر که‌یوو‌تیکی مه‌زنی به‌ده‌ست هینا) ۲. ره‌وتیک بؤ وه‌ده‌ست هینانی ئامانجی که‌ پی‌ویستی به‌هه‌ول و تیکۆشانیکی زوره (پی‌وزی در زندگی: سه‌ر که‌یوو‌یی له‌ژياندا).

پی‌روی / *peyravî, peyrovi*، ها: / اسم، په‌یره‌وی؛ شو‌نه‌رای: ۱. دانه‌دوو‌یی؛ شوین‌که‌وتوو‌یی؛ کار یان رهوتی مرید بوون؛ به‌گوئی‌کردن و دواکه‌وتنی ده‌ستووری، که‌سی، ئاکاری، بنه‌مایئ یان یاسا و شی‌وازیک (پی‌روی از اسلام: په‌یره‌وی له‌ئیسلام) ۲. شوین‌گیری؛ پاشه‌ره‌وی (آرام زد به‌آب و ماهم از او پی‌روی کردیم: ئارام دای له‌ئاو و ئیمه‌ش که‌ه‌سه‌ه‌ سو‌یی).

پیره‌ن / *pîr(e)han* [پیراهن]

پی‌ری / *pîrî*: / اسم، پی‌ری؛ زوره‌انی؛ دۆخ یا چۆنیه‌تی پی‌ر بوون (دوران س‌ری: سه‌رده‌می س‌ری).

پی‌ری / *pîrî*: / اسم، [تعریض] / پیره‌کۆن؛ پیره‌مه‌رد؛ پیره‌پیاو؛ پیره‌میزد (پی‌ری عجب

له خو پیشان دان بو بهر پوه بردنی
کاریک.

پیزی کسی را جا انداختن: /تعیض/ تیکه
بو که سیک گرتنه وه؛ تیکه بو که سیک
جاوین؛ جیهه جی کردنی کاری که سیک
به جیهگی ئه و.

پیژاما / pījāmā: / [فرانسوی از فارسی] پیژامه
پیژامه / pījāme, ها: / [فرانسوی از فارسی]
/ اسم، بیجامه، بیجامی، ژیرشوال، ژیرشوالی:
پیژاما؛ بیجامه

پیس / piyes, ها: / اسم، نمایشنامه؛
نمایشتنامه.

پیس / pīs: / اسم، ۱. پیسی ۱-۲. /ها/
پهله؛ لک و پیس؛ پیس؛ له که هی دیار:
لک و پیس

پیست / pīst, ها: / [فرانسوی] / اسم، پیست؛
شه میتوک؛ خیزه لان؛ زوی یا هیللی ته یار
کراو بو دیلان یا کایه / پیست مسابقه: پیستی
کیتهر کی.

پیس ۱ / pīse: / پیسی ۱-
پیسه: صفت، ۱. به له ک؛ بازگ؛ بازه له؛
پهش و سیی؛ سیاو چهرمه ۲. دورپه ننگ؛
بازو؛ بازگ؛ بازه؛ بازه له ۳. خال خال.

پیسی / pīsi: / اسم، ۱. گولی؛ به پهس؛
پیسی؛ نه خوشینی پیستی؛ برص؛ پیس؛
پیسه ۲. / گفتاری، کنایی / داماوی؛ ناته وانلی؛
قوره ماوی؛ دهس ته نگی؛ هه ژاری؛ بیچاره یی؛
گیر که وتووویی؛ به رفالی.

□ به پیسی افتادن: / مجازی / تیدا مانه وه؛
که وتنه رۆژره شی؛ دامان؛ بیچاره بوون؛
رۆژرهش بوون؛ که وتنه جیهه وه / فردا که به
پیسی افتادی، معنی حرفه ایم را می فهمی:
دواروژ که تیدا مایه وه، نه زانی چی ئیژم.

پیش ۱ / pīš: / اسم، بۆره؛ ئه و بزوینه که
وه کوو واویکی چکۆله یه () و ده چیته سهر

پیته وه: صمه

پیش: صفت، بهر؛ له پیش؛ پیشوو؛ بهرگین؛
وه رین؛ وه؛ بهر له دیتران / دندان / پس:
ددانی پیسو.

□ دندان پیش / دندان

شب پیش / شب

پیش: قید، ۱. پیش؛ پیشه وه؛ بهر وه
رووی مه بهست / پس می رفت؛ نه چوو
پسه وه ۲. زووتر؛ له وه بهر؛ پیشتر؛
وه لینه؛ له پیشه وه؛ له بهر وه / از پس
می دانست؛ پسر دهیزانی ۳. له کن؛ له
لای؛ له پال؛ له ته نیش؛ له جم؛ پالوو؛
له بهر انبه ریان له نزیککی شتیکه وه
/ پس من؛ له لای من.

□ پس پای کی؛ بهر له پای که سیک؛ بهر
له هاتنی که سیک؛ وه لوو پاو یۆینه؛ وه
جه پاو یۆی؛ راست پیش له هاتنی
که سیک.

پیش چشم؛ له بهر چاو؛ له پیش چاوی؛
رووبه رووی؛ وه ره چه موو؛ وه راوه روو.

پیش رو؛ له رووبه روودا؛ له پیش چاودا؛ له
بهرده مددا؛ رووه روو؛ له رووه وه؛ لانه؛
وه راوه رووه؛ له بهر امبهردا / پس رو تعریف
می کند، پشت سر بد می گوید؛ له رووه
هه لده لی، له پشت سه ره وه په ل ده لی.

از پیش؛ زووتر؛ له بهر؛ له پیش؛ بهر له؛ له
پیشه وه؛ له بهر وه؛ جه وه لینه / پس
می دانستم او نخواهد آمد؛ له پیسه ده مزانی
ناییت.

□ پیش آمدن؛ ۱. پیش هاتن؛ روودان؛
پیش نامه ی؛ روه ده ی / اگر مشکلی پس
به من خبر بده؛ نه گهر گرفتیک بیوی دا
هه و الم پی بده ۲. هاتنه بهر وه؛ هاتنه
پیشه وه / پیش آمد و شناسنامه اش را نشان داد:
هاتنه بهر وه، ناسنامه که ی نشان دا.

پیش کردن: لادرز کردن؛ لاتره ک کرده‌ی؛ ته‌واو کپ نه‌کردن؛ ده‌لاقه یان درگا به جوریک به‌ستن که به پال پیوه‌نان بکریتته‌وه «در را پیش کرده بودم باد بازش کرد: درگاگام لادرز کردبوو با کردیه‌وه».

پیش کشیدن: ۱. به‌چاو خستن؛ خستنه روو ۲. خستنه بهر باس؛ هیئانه پیشه‌وه؛ هاوردنه به‌روه.

پیش گرفتن: گرتنه پیش؛ گرتنه بهر؛ دانه بهر؛ گیرته‌ینه وهر؛ هه‌لبژاردن (له‌مه‌ر ریگا، کرده‌وه و کار) «این روشی که تو در پیش گرفته‌ای تو را به جایی نمی‌رساند: ثم ریگایه تو گرتوتته پیش به هیچ کویت ناگه‌بینی».

پیش حرف: پیش؛ بهر؛ وهر؛ پیشتر له کات، جی یان رووداویک.

پیش از تاریخ: بهر له میژوو؛ پیش میژوو؛ له سه‌ره‌لدانی مرؤشه‌وه هه‌تا سه‌ره‌تای نووسین.

پیش از ظهر: بهر له نیوه‌رؤ؛ به‌له نیمه‌رؤ؛ به‌رای نیوه‌رؤ؛ پیش له نیوه‌رؤ؛ وه‌لی نیمه‌رؤی؛ بهر له کاتژمیری ۱۲، له ۱۰ به‌و لاه.

پیش از میلاد: پیش زاین؛ بهر له زاین؛ پیش له دایک بوونی حه‌زه‌تی عیسا.

پیش از آخوند به منبر رفتن: (تعریض/ بهر له مه‌لا نویژ دابه‌ستن؛ پیش له نوره، قسه یا کاری کردن.

پیش - پیشواژه. پیش - ۱. به‌سراو و لکاو به به‌روه (پیش‌آهنگ: پیش‌آه‌ه‌نگ) ۲. سه‌ر به داهاتوو (پیش‌بینی: پیش‌بینی).

پیش‌آزمون / pišāz(e)mûn / ها: / اسم. پیش‌آزمون؛ ئه‌زمونیک که بو هه‌لسه‌نگاندنی خواز یارانی فیرکاری

پیش آوردن: ۱. هیئانه پیشه‌وه؛ هیئانه پیش؛ هاوردنه به‌روه «دستش را پیش آورد: ده‌ستی هیئانه پیشه‌وه» ۲. پیش هیئان؛ خو‌ش کردن؛ وه‌ش کرده‌ی؛ دروست کردن «درسه‌ر پیش آوردن: ده‌ردیسه‌ر دروست کردن».

پیش افتادن: که‌وتنه پیشه‌وه؛ پیش که‌وتن؛ وه‌پیش که‌وتن؛ که‌وتنه به‌روه؛ که‌وته‌ی وه‌لیوه «قهرمان سیاه‌پوست پیش افتاد: پاله‌وانی ره‌ش پیست که‌وته پیشه‌وه».

پیش انداختن: خستنه پیشه‌وه؛ پیش خستن؛ وه‌پیش خستن؛ وه‌لیوه: ۱. خستنه به‌روه «امتحان را ۱۰ روز پیش انداختند: ئه‌زموننه که‌یان ۱۰ روژ خسته به‌روه» ۲. خستنه بهر؛ دانه‌به‌ر «آزاد پاسبان را پیش انداخت و با خودش برد: ئازاد پاسه‌وانه که‌ی خسته به‌ر و بردی».

پیش بردن: ۱. بردنه به‌روه؛ بردنه به‌روه؛ سه‌ر خستن «او سرانجام حرفش را پیش برد: له ئاکامدا قسه‌ی خو‌ی برده به‌رده» ۲. به‌روه به‌ر بردن؛ به‌روه پیش بردن؛ بردنه به‌روه ۳. ریک خستن؛ گه‌شه پندان؛ پیش خستن؛ وه‌یه‌وه را؛ ریک وه‌ی.

پیش پای کسی بلند شدن: له به‌ر که‌سیک هه‌لسان؛ له پیش که‌سیکدا هه‌ستان؛ هه‌ستان له به‌ر که‌سیک بو ریز لینانی.

پیش رفتن: پیش‌چوون؛ روینه به‌روه: ۱. به‌روه پیش‌چوون؛ به‌روه به‌ر چوون؛ که‌وتنه به‌ر ۲. پیشکه‌وتن؛ پیش‌ره‌وت کردن؛ چوونه سه‌ر.

پیش زدن: ته‌ته‌له‌کردن؛ لاتیل کردن؛ گیل/ گیج دان؛ ته‌ته‌له‌واز کرده‌ی؛ وه‌رله‌نگه‌ری کرده‌ی؛ هه‌لدانی دانه‌ویله و خه‌له و جیا کردنه‌وه‌ی خاک و خو‌لی.

ده گیردریت.

پیش آسیا / pišāsīyā (دندان) آسیای

کوچک، آسیا

پیش آگاهی / pišāgāhī / اسم.

پیش ناگاداری؛ ناگاداری یا ناسینه و هبه که که بهر له رو داویک ته یار کرابیت.

پیش آگهی / pišāgahī. ها: / اسم.

پیش ناگه داری: ۱. پیش ناگاداری؛

ناگاداریه که که له پیشه وه درابیت ۲.

پیش بینی / پیش بینی دهوران و ناکامی نه خوشیه که.

پیشاب / pišāb / اسم. میز؛ میز؛ گمیز؛

گمیز؛ شاش؛ پیشاو.

پیشابدان / pišābdān. ها: / اسم. له گان؛

کاسه میز؛ جی گمیز؛ ده فری میز تنی نه

نه خوشانه ی که هیزی سهر ده ساو چوونیان

نیه.

پیشابراه / pišābrāh / اسم. ری گمیز؛ ری

رژانه دهره وه ی میز له میز دانه وه.

پیشاپیش / pišāpiš / قید. ۱. له بهر؛ له

پیش؛ پیشاپیش؛ وه لوو (پیشاپیش همه

می رفت: له بهر همه موانه وه دهریشت) ۲.

زووتر؛ له پیشدا؛ پیشه کی؛ پیشتر؛ وه لینه؛

زووتر؛ بهر له کات و ساتی بریار دراو

(پیشاپیش غذا را پخته بودم: زووتر چیشه که م

لینابوو).

پیشامد / pišāmad / اسم. رو داو؛ پیشهات؛

پیشهاته؛ پیشامه؛ ریوار؛ که ت؛ هه لکه فتی

(مرگ دوستم پیشامد ناگواری بود: مهرگی

هه فاله که م رو داویکی دلته زین بوو).

پیش آمدگی / pišāmadegi, piš'ā- / ها:

اسم. دهر به ریوی؛ دهر که وتوویی؛ زوی؛

زه قی؛ به پرابی؛ سک نیواوی؛ پوتی هاتنه

پیشه وه ی سروشتی شتیک (وه ک ناو یان

وشکی) (پیش آمدگی دیوار: دهر به ریوی دیوار).

پیش امضا / piš'emzā / فارسی / عربی / اسم.

پیش ئیمز؛ پاراف؛ ئیمزای پیشنووسی

نووسراوه یه کی ره سمی.

پیش اندیشی / pišandīši / اسم. کار یا

رهوتی له پیشه وه داوه ری یان بریار دان.

پیشانه / pišāne / اسم. نامتداول / ژوور؛

سهره وه ی هوده؛ شوینی دوور له درگا.

پیشانی / pišāni / اسم. ناوچاو؛ نیوچاوان؛

۱. جه مین؛ هه نیه؛ هه نی؛ نه نی؛ ته ویل؛

تویل؛ تیول؛ تیول؛ ته ویله؛ تاق تویل؛

جه بین؛ نوتک؛ نه هتک؛ زه عتک؛ تیل؛

پشنی؛ نه عتک؛ فکله؛ پیشانی؛ نه فسوور؛

ناقیروو؛ ته مؤ؛ به شی له لای ژوور ووی

روومت، له سهر چاوه وه هه تا خه تی مووی

سهر ۲. چاره نووس؛ بهخت؛ ناوچاو؛

نافچاقان (که رابردوان وایان ده زانی

چاره نووسی هه رکس له سهر توپلیه وه

نووسراوه) (این در مسکن اش بود که باید می آمد

و با این دختر ازدواج می کرد: له لید خوسیدا

نووسرابوو که بیت و نه م کچه بخوازی ت).

پیشانی بر خاک نهادن: (دبی، کنایی)

ته ویل نانه سهر خاک؛ بهنده گی و

خاکه ساری پیشان دان (پیشانی بر خاک نهادن)

و گریست: پیشانی بر خاک و گریا).

پیشانی کسی بلند بودن: بهختی که سیک

بهرز بوون؛ بهختیار بوون (نگران نباش

موفق می شوی، پیشانی ت بلند همه: نگهران

مه به سهرده که وی، بهختیار بوون).

پیشاهنگ / pišāhang. ها: / اسم.

پیشاهه ننگ؛ پیشه ننگ: ۱. سهر قافله؛

سهر کاروان؛ سهر پهل؛ سهر گله؛ هوروه

شوپ؛ ره مکیش؛ به راهی؛ به رایی؛ پیشایی؛

نه وه ی له به ره وه ی گرؤیه کدا دهر وا ۲.


رچه شکین؛ پیشه ننگاو ۳. نه ندامی

رپکخر او ی پیشاهه نگی (من در مدرسه

سخت بودم: من له فیرگه‌دا سسخت
بووم) .

پیشاهنگی / pišāhangī / اسم، پیشاهنگی:

۱. دۆخ یان چۆنیه‌تی پیشه‌نگی کردن؛
سهر قافله‌یی کردن؛ سهر کاروانی کردن؛
بهراهی کرن ۲. ریکخ‌راوی راهینان و
بارهینانی تایه‌تی بۆ تازه‌لاوان .

پیشاز / pišbāz /  پیشواز

پیشال / pišbāl / اسم، به‌رداوین؛ به‌ردایه‌ن؛
وهردامنه؛ به‌شکی پیشینی داوینتی
جل‌وبه‌رگ (سهر پیراهن: سهر داوینتی
کراس) .

پیش‌بخازی / pišboxāri / ها: /فارسی/
عربی / اسم، بالارِف؛ سهر تاق؛ تاقه‌چکۆله‌ی
سهر دیوار .

پیش‌بورد / pišbord / اسم، پیش‌شبه‌ری؛
پیش‌شکه‌وتی؛ کار یان ره‌وتی: /الف/
پیش‌شکه‌وتن؛ پیش‌شکه‌فتن؛ گه‌شه‌پیدن؛
بالا بردن؛ به‌ره‌و پیش‌بردن (سهر
فعالیت‌های عمرانی مستلزم صرف پول است:
سهر گه‌ویتی کار کۆبی ئاوان کردنه‌وه پنیوستی
به‌خهرج کردنی پاره‌یه) ب) سهر که‌وتن؛
گه‌پیشتن؛ سهر خستن (برای سسخت منظورش
به‌سارا خانم متوسل شد: بۆ که‌س به
مه‌به‌ستی ده‌سته‌و داوینتی سارا خانم بوو) .

پیش‌بَرک / pišbarg / ها: / اسم، پروفورما .

پیش‌بند / pišband / ها: / اسم، به‌روان؛
به‌روانه؛ به‌روانک؛ به‌رفانک؛ به‌رفانه‌ک؛
به‌روانکه؛ به‌رکۆش؛ وهر بانه؛ وهر به‌ن؛
به‌ره‌و پیل؛ به‌ره‌لبینه؛ به‌ره‌له‌بینه؛ به‌رانپیل؛
پۆشه‌نیک به‌نداره که‌ته‌واو یان به‌شیک له
به‌رووی جل‌وبه‌رگ داده‌پۆشی و بۆ پیس
یان تهر نه‌بوون له کاتی کار کردن یان نان
خواردندا ده‌بیه‌ستن (سهر سسخت: به‌روانکی
مندال) .

پیش‌بها / pišbahā / اسم، [نام‌تداول]

پیشه‌کی؛ پیشبایی؛ بیعانه؛ پاره‌ی پیش .

پیش‌بین / pišbin / صفت، پیش‌بین؛ خاوه‌ن
توانایی له پیش‌بینی کردندا .

پیش‌بینی / pišbîni / ها: / اسم، کافشکی؛
به‌ربووری؛ پیش‌بینی؛ کار یان ره‌وتی له
پیشه‌وه هه‌ست پی‌کردنی رووداو یان
په‌یهات‌یه‌ک و ره‌چاو کردنی چاره‌یه‌کی
باش به‌و بۆنه‌وه «آمدن بهمن را پیش‌بینی
می‌کردم: هاتنی ههره‌سم پیش‌بینی ده‌کرد) .

پیش‌بافتاده / pišepā'oftāde / صفت،
بی‌بابه‌خ؛ لاکه‌وته (موضوع پیش‌بافتاده: بابه‌تی
بی‌بانه‌خ) .

پیش‌پرداخت / pišpardāxt / ها: / اسم،
پیشه‌کی؛ به‌عی؛ بیعانه؛ کرئ له پیش
کاردا .

پیش‌پرده / pišparde / ها: / اسم،
پیش‌پرده؛ کورته‌شانۆ یان ئاهه‌نگیک که
به‌ر له ئه‌سلی شانۆکه یال له نیوان دوو
په‌رده‌دا به‌رپۆه ده‌چی .

پیش‌پیش / piš-piš / قید، [گفتاری]
پیشاپیش؛ پیشه‌کی؛ به‌ر له ههر شتیک
(سهر سسخت به‌و گفته‌بوویم که‌می‌اییم:
سهر پیمان گوتبوو که‌دیین) .

پیش‌پیش / piš-piš / صوت، پیش‌پیش؛
پیشی-پیشی؛ پیشی-پیشی؛ ده‌نگیکه بۆ قاو
کردنی پیشیله (پیش‌پیش کردم، گره‌آمد توی
اتاق: سسخت کرد، پیشیله‌که هاته هۆده‌که) .

پیش‌ت / pišt / صوت، خته؛ فسه؛ فس؛
خته‌فس؛ ده‌نگیکه بۆ وه‌ده‌رنانی پیشیله
(گره‌را سسخت کن برود: خته‌لهو پیشیله‌که با
بچی) .

پیشتاب / pištāb / اسم، ۱. لها / شه‌ش
وهر ب؛ شه‌ش‌ئاگر؛ تاوه‌نگاو؛ تاوه‌لات؛
جۆرپک ده‌مانچه‌ی لووله‌درپژی کۆن ۲ .

پیش خرید / *pīšxarīd* / اسم. سه‌لهم؛ پیشخر؛ پیشخر؛ «محصول باغش را پیش خرید کرده‌اند؛ بهره‌می‌بخاه که‌یان سدلهم کردوه».

پیشخوان / *pīšxān* / پیشخان ۱- پیشخور / *pīšxor* / اسم. به‌رخور؛ پیش‌خور؛ سه‌وزه‌خور؛ شینخور (وقتی آزاد حقوق گرفت، نصفش را پیشخور کرده بود؛ کاتیک نازاد مووجهی وهرگرت، نیوهی به‌رخور کردبوو).

پیش‌دانشگاهی / *pīšdānešgāhī* / اسم. ناخر سالی خویندنی ناوه‌ندی بو که‌سیک بیه‌وی بجهت زانسگاهوه.

پیش‌دانشگاهی: صفت. سه‌بارت یان سه‌ر به‌دهورانی پیش‌زانسگا.

پیشداوری / *pīšdāvārī* / ها: / اسم. ۱. پیشداوهری؛ بر‌وا یا داوهری سه‌بارت به‌شتیک به‌ر له وه‌دهست هینانی ناگاداری ته‌واو یا هه‌لسه‌نگاندنی راستیه‌کانی ته‌و شته «آنچه در مورد آرام می‌گویی یک پیشداوری است، چون تو اصلاً او را نمی‌شناسی؛ ته‌و شتانه‌ی له‌مه‌ر نارامه‌وه ده‌لئی بسداوهریه، چونکه تو هه‌ر نایناسی» ۲. پرکه؛ ده‌مارگری؛ به‌دگومانی یا وه‌ره‌زی بی‌جی سه‌بارت به‌دهسته، ره‌گه‌ز یا دینیکی تایهت.

پیش‌دبستانی / *pīšdabestānī* / صفت. پیش‌سه‌ره‌تایی؛ سه‌بارت به‌پیشتر له‌دهورانی سه‌ره‌تایی.

پیش‌دراآمد / *pīšdarāmad* / ها: / اسم. ده‌سپیک؛ ده‌سپیک: ۱. پیشه‌کی؛ سه‌ره‌تا؛ به‌که‌م قونانی هه‌ر کاریک ۲. /موسیقی/ به‌شیکی کورت که له سه‌ره‌تای ناها‌نگ یا به‌ره‌همیکی موسیقی لی‌ده‌درئ «درویش‌خان پس‌دراآمد را در موسیقی ایرانی وارد کرد؛ ده‌رویش‌خان ده‌سپیکی هینایه‌ناو موسیقای ئیرانه‌وه».

پیش‌درد / *pīšdard* / اسم. [بزشکی]

/ادی/ کازیوه؛ کازیوه؛ کاز و کووز؛ بوولیلهی به‌یانی؛ پرووناکیه‌کی که‌م که‌به‌ر له‌هه‌لاتنی خور، ولات پروون ده‌کاته‌وه.

پیشتاز / *pīštāz* / صفت. پیشه‌نگ؛ پیشرو؛ پیشره؛ ره‌مکیش؛ سه‌رگه‌له؛ سه‌رجه‌له؛ به‌زا له‌به‌رای هه‌موانه‌وه «اسب پیشتاز؛ ته‌سپی پیشه‌نگ».

پیشتر^۱ / *pīštar* / صفت. پیشتر؛ پیشووتر؛ به‌تر؛ پیشوو: ۱. به‌روو؛ پیشوو «در سالهای پیشتر آلودگی هوا کمتر بود؛ له‌سالانی پیشوودا پیسی هه‌وا که‌متر بوو» ۲. پیش «آزاد در کلاس از همه پیشتر بود؛ نازاد له‌پوله‌که‌دا له‌هه‌موو پیش بوو».

پیشتر^۲ / ها: / قید. ۱. نه‌وسا؛ نه‌وده‌م؛ نه‌وکات؛ فی‌گافی؛ نه‌وساکه؛ له‌وی‌چاخیدا؛ چیوه‌ل؛ چاوه‌لی؛ له‌مه‌و پیش؛ پیشووتر؛ زوو‌تر؛ وه‌لته‌ر؛ له‌میژینه‌تر؛ له‌زودا؛ زوو؛ له‌کات و ساتی رابردوودا «پیشتر به‌این مدرسه می‌رفتم؛ زوو‌تر ده‌چوومه‌ته‌م قوتابخانه‌به» ۲. له‌پیشتره‌وه؛ له‌پیشه‌وه؛ له‌به‌ره‌وه؛ وه‌رنه «آرام پیشتر می‌رفت؛ نارام له‌پیشه‌وه ده‌پوشت» ۳. له‌پیشه‌وه؛ له‌پیشتره‌وه؛ له‌به‌ره‌وه؛ وه‌لینه؛ له‌به‌تر «تو پیشتر برو؛ تو له‌پیشه‌وه برو».

پیشخان / *pīšxān* / ها: / اسم. ۱. میزه‌ک؛ پیشخوان؛ میزئ که‌ فروشیار له‌پشتیه‌وه شت‌ومه‌ک ده‌فروشی: پیشخوان ۲. رپودالان؛ پیشخان؛ پیشخانه.

پیش‌خدمت / *pīšxedmat* / ها: / [فارسی/ عربی] اسم. پیشخدمت؛ پیشخدمت؛ به‌رده‌ست؛ وه‌دهس؛ خه‌ومه‌تکار؛ خزمه‌تکار.

پیش‌خدمتی / *pīšxedmatī* / [فارسی/ عربی] اسم. پیشخدمتی؛ به‌رده‌ستی؛ وه‌رده‌سی؛ کاری پیشخدمت.

«کشور پیشرفته: ولاتی پیشکوه توو».

پیشرو / pišrow، ها: ان /: صفت. پیشرو: ۱.

له پیش؛ پیشه‌نگ «دستی پیشرو: دستی

پیشه‌نگ» ۲. پیشکوه‌تن‌خواز «اندیشه‌ی

پسرو: بیری پیشکوه‌تن‌خواز».

پیشروی / pišravî، ها: /: اسم. پیشرویی؛ کار

یان ره‌وتی چوونه به‌روه؛ بزوانی به‌روه

پیش یان رووه نامانج. به‌رانبه‌ر: پسروری

«به علت بسته شدن جاده پیشروی ممکن نشد: به

هوئی به‌سترانی جاده‌وه، پیشرویی دستی

نه‌دا».

پیش‌زاده / pišzāde، ها: گان /: اسم. ۱.

هه‌نزا؛ هه‌نزاگ؛ مندالی شوو له ژنیکی‌تر

۲. کوله‌وه‌س؛ کوله‌به‌س؛ کوله‌وه‌س؛

کوله‌وس؛ کوله‌به‌ست؛ مندالی ژن له

میردییکی‌تر.

پیش‌ساخته / pišsāxte، ها: /: صفت.

دروست‌کراو پیش‌هوه‌ی داوا بکری یان

پیش‌دانان له شوینی خوئی (وه‌ک دیوار یان

پرد)».

پیش‌سری / pišsarî، ها: /: اسم. دهر سه‌ر؛

گیلگیله؛ پیشانی؛ ریزه گولینگه‌ی

تیک‌خراو بۆ سه‌ر و شه‌ده‌ی ژنان.

پیش‌سینه / pišsîne، ها: /: اسم. ۱. به‌رؤک؛

ئه‌و به‌شه له کراس که سنگ داده‌پوشی ۲.

به‌روانکه؛ سینگه‌به‌ند؛ سینه‌به‌ند؛ به‌رکوش؛

به‌رده‌لک.

پیش‌شرط / piš.šart، ها: /: [فارسی/عربی]

/اسم. پیش‌مهرج: ۱. پیش‌شهرت؛ مهرجی

که به‌ر له دست پیکردنی کاریک داده‌نری

«دولت هیچ پیش‌شرطی را برای آغاز گفتگوها

نمی‌پذیرد: دولت به‌ر دست پیکردنی

وت‌ووژئه‌کان هیچ پیش‌مهرجییک ناپه‌زیری»

۲. بار و دؤخییک که بۆ پیکهاتنی بار و

دؤخیکی‌تر پیویسته «سرمایه، دانش فنی و

سؤل‌سؤلی؛ ژانی که له ره‌وتی زایندا

دیت و دهر و هیشتا ته‌واو نه‌یگر تووه.

پیشدستی / pišdasti /: اسم. پیشدستی: ۱.

له‌ده‌وری؛ پیشده‌سی؛ پیشده‌سی «بدو یک

پیشده‌سی بیارو: راکه پیشده‌سیه‌ک بینه» ۲.

پیشاوپرکی؛ کار یان ره‌وتی ده‌سپیکردن

یان جیبه‌جی کردنی کاریک به‌ر له که‌س

یان که‌سانی‌تر «من می‌خواستم بخرم، اما آرام

نشدم: من هم‌ه‌ویست بکرم، که‌چی

نارام بشدم».

پیش‌ران / pišrān، ها: /: اسم. [صنعت] شافت؛

میله‌یه‌کی کانزایی که هیزی مؤتور

ده‌گه‌بیتته شوینانی‌تر.

پیش‌رس / pišras /: صفت. زور‌رس؛

زور‌رسه؛ زو‌گه‌هیشتی؛ به‌تایبه‌تمه‌ندی

زوو پیگه‌ییشتن یان بالغ بوون به‌ر له کاتی

ناسایی خوئی «کودک پیش‌رس: منالی

زور‌رس».

پیش‌رسی / pišrasî /: اسم. ۱. زور‌رسه‌ی؛

زوو‌گه‌هیشتی؛ چؤناوچؤنی زوو پیگه‌ییشتن

۲. زور‌تو له کاتی خوئی بالغ بوون.

پیش‌رفت / pišraft، ها: /: اسم. پیش‌ره‌وت؛

پیشکته‌تی: ۱. پیش‌ره‌وی؛ کار یان ره‌وتی

به‌ره‌و پیش‌چوون؛ زیادکردن «دریا پیش‌رفت

کرده و بخشی از ساحل را فرا گرفته است: زه‌ریا

پیش‌رفت کرد و پازئی له وشکی داگر تووه»

۲. پیش‌رفت؛ دؤخ یان چؤنیه‌تی هه‌لدان؛

پیشکته‌وتن؛ پیشکته‌فتن «با این کارها اقتصاد ما

پیش‌رفت نمی‌کند: به‌م کارانه ئابووری ئیمه

پیش‌رفت ناکا».

پیش‌رفتگی / pišraftegi، ها: /: اسم.

پیش‌هوه‌چوویی؛ به‌شئی له شتی که به‌ره‌و

پیش‌کشاوه «خلیج پیش‌رفتگی آب در خشکی

است: خلیج پیش‌رفتگی ناوه له وشکانیدا».

پیش‌رفته / pišrafte /: صفت. پیشکته‌وتوو

ترکی/اسم. دیده‌وهر؛ پیش‌قهره‌ول؛ سه‌یاره؛ پیشیاهی لشکر.

پیش قسط / pišqest. ها: /فارسی/ عربی/اسم. پیشه‌کی؛ نهو پارویه که بو کرینی شتیک، به نه‌ختی و بهر له دانه‌وهی قیسته‌کانی دهری.

پیشکار / piškār. ها: /ان: /اسم. پیشکار: ۱. گزیر؛ به‌رده‌ست؛ کار به ده‌ستی خان و ناغا ۲. پاکار؛ به‌رده‌ست؛ لئها‌تو‌ترین کریکار له کار‌گه‌به‌کی سوننه‌تیدا که له کاتی نه‌بوونی وه‌ستا‌کار، سه‌رپه‌رشتی به نه‌ستوه ۳. کریکاری نانه‌وایی که نان له ته‌نووره دهر‌دینی. هه‌روه‌ها: پیشکاری

پیشکرایه / piškerāye. ها: /فارسی از عربی/اسم. پیش‌کری؛ پیش‌کرایه؛ پیش‌کراهه؛ نهو کریه که پیش له بار یان مسافر بردن وه‌رده‌گیر‌دری. به‌رانهر: پیشکرایه

پیش کسوت / piškesvat. ها: /ان: /فارسی/ عربی/صفت. کونه‌کار؛ کار‌کوشته له کاریکدا (او از بس کسبهای کشتی است: نهو له کینه‌اره‌کانی زوره‌بانیه).

پیشکش / piškeš. ها: /اسم. پیشککش؛ پیشکیش؛ دیاری؛ زه‌نگولنه.

پیشکشی / piškešî. ها: /صفت. پیشککشی؛ پیشکیشی؛ خه‌لاتی؛ دیاری؛ به‌خشاو له لایه‌ن که سه‌سیکه‌وه؛ پیشککش‌کراو (دندان اسب سسکی را نمی‌شمارند: نه‌سپی سسکسی ددانی نازمین).

پیشکی / piškî. /صفت. /گفتاری/ پیش؛ پیش له کات؛ به‌رین؛ به‌رگین؛ وه‌لین؛ له به‌را (حرف سسکی: وتهی به‌رین).

پیشکی: قید. /گفتاری/ له به‌ردا؛ له به‌را؛ له پیشدا؛ وه‌لینه (سسکی پول پارچه را گرفت: له‌بدا: یوولی پارچه‌کی وه‌رگرت).

پیشگام / pišgām. ان: /اسم. پیشه‌نگاو؛

نیروی کار ماهر، پیش‌سرخه‌های توسعه اقتصادی است: سه‌رمایه، زانست و هیزی کاری کارامه، پیش‌مه‌رچه‌کانی گه‌سه‌ی نابورین.

پیش شماره / piš.šomāre. ها: /اسم. پیش‌ژماره؛ کوڈ (پیش‌شمه‌ی تلفن: پیش‌ژماره‌ی تله‌فون).

پیش غذا / pišqazā. ها: /فارسی/ عربی/اسم. به‌رکول؛ به‌ردل؛ وه‌ردل؛ به‌رچیستانه؛ خوارده‌مه‌نی سارد (وه‌ک سالاد، نان و په‌نیر و سه‌وزی، ماست و خه‌یار) که بهر له چیشت له سه‌ر سفره‌وه ده‌یخون: آرڈور
پیش فاکتور / pišfaktor. ها: /فارسی/ فرانسوی/اسم. پروفورما.

پیش فرض / pišfarz. ها: /فارسی/ عربی/اسم. گرمانه؛ پیش‌گره؛ نهو نه‌گه‌ره‌ی که له پیش‌هوه بو کار یان دؤخی‌ک ره‌چاو‌کرایئ (پیش‌فرض ما این بود که حاضران در جلسه تحصیلات دانشگاهی دارند: کرسن‌جی نئمه نه‌مه بوو که ناماده بوانی دانیشته‌که خویندنی بالایان هه‌یه).

پیش فروش / pišfurûš. /اسم. پیش‌فروش؛ فروشتتی شتیک پیشتر له‌وه ته‌واو دروست بووی (همه‌ی این خانه‌ها سس‌فروس شده است: هه‌موو نه‌م خانووایانه پیش‌فروش کراون).

پیش فنک / pišfang. /اسم. /نظامی/ پیش‌فه‌نگ؛ چه‌شنیک را‌گرتنی چه‌ک به شیوه‌ی نه‌سه‌ستوونی و له به‌ر سنگ و به‌رؤ‌که‌وه، به نیشانه‌ی ریژدانان (نگهبان دم‌در برایش پیش‌فنک کرد: نگابانی به‌ر درگا پیش‌فنگی کرد بووی).

پیشقدم / pišqadam. ها: /ان: /فارسی/ عربی/اسم. پیشه‌نگاو؛ رچه‌شکین (او همیشه در کارهای خیر پیشقدم بود: نهو هه‌میشه له چاکه‌کردندا پیشه‌نگاو بوو).

پیشقراول / pišqarāvōl. ان: /فارسی/

بیماری؛ سنگبری از سیل؛ سرکری له نه خوشی؛ سنگری له لافاو).

پیش لَرزد / *pīšlarze*. ها: / اسم. ورده لهره کانی پیش بوومه لهرزه. بهرانبهر: پس لَرزه

پیشمانده / *pīšmānde*. ها: / صفت. بهرماو؛ پاشماوه «نخورد شیر پیش مانده ی سگ: شیر بهرماوی سهگ ناخوا».

پیشمرک / *pīšmarg*. ها: / ان: / اسم. پیشمه رگه؛ گیان فیدا؛ که سیک که بو بهخت کردنی گیانی خوی بو کهس یان کهسانی تر ناماده یه.

پیشمرک شدن: له بهر مردن؛ بوونه پیشمه رگه؛ گیان فدا کردن؛ بو کهس یان کهسانیک مردن «الاهی بسمرک سوم: یاخودا له بهرت مرم».

پیشناسی / *peyšēnāsi*. / اسم. دهمارناسی. پیشناماز / *pīšnamāz*. ها: / ان: / اسم. بهر نویژ؛ پیش نویژ؛ نقیژ بهر؛ نیمام؛ وهر نما.

پیش نویس / *pīšnevīs*. ها: / اسم. پیش نووس؛ چلک نووس؛ رهش نووس؛ گه لاله؛ نووسراوه یه که هیشتا پیندا نه چوونه تهوه و هه له گری نه کراوه.

پیشنهاد / *pīšnehād*, *pīšnahād*. ها: / ات: / اسم. پیشنیاز؛ پیشنیهاد؛ پیشنیاد؛ وته یه که بو چاره سهری کاریک یان بو بیر لی کردنهوه ده گوترتی.

پیش نیاز / *pīšniyāz*. ها: / اسم. پیش نیاز؛ نهوه ی که بو دهمس پی کردنی کاریک پیویسته.

پیشوا / *pīšvā*. ها: / ان: / اسم. پیشهوا؛ ریبه؛ یه کمان؛ سهرهک هۆز «پیشوای ملی؛ پیشوای دینی؛ بیهوای نه تهوه یی؛ بیهوای دینی».

پیشواز / *pīšvāz*: [فارسی از کردی] / اسم. پیشواز؛ پیرایی؛ پیری؛ پیوه ی؛ بهر نندک؛ به

پیشهنگ؛ نهوه ی بهر له خه لکی تر کاریکی گرینگ ده کا «او در کار خیر همیشه پیشگاه است: هه موو کات بو چاکه بیهنده».

پیشگاه / *pīšgāh*. / اسم. دهر گانه؛ ئاسانه؛ باره گا؛ پیشگا؛ بهر دهم؛ پیش چاو؛ هه نتهش؛ پیش بهر؛ پیش چافی؛ پیش چاف؛ بهر چاف؛ بهر چاو؛ وهر چه م؛ بهر دهمی کهس یان کومه لی پایه بهرز «ما در پیشگاه ملت سوگند می خوریم: نیمه له سندی خه لکدا سویتند ده خوین».

پیش کرنسی / *pīšgozinî*. ها: / اسم. بهر بزاری؛ پیش هه لچنی؛ پیش هه لیزیری؛ کار یان رهوتی هه لیزاردنی که سیک یا شتیک له پیشدا.

پیشگفتار / *pīšgofṭār*. ها: / اسم. پیشه کی؛ پیش وتار «پیش از مطالعه ی این فرهنگ، گفتار آن را با دقت بخوانید: بهر له خویندنی نه م فهره هنگه، بیهنده که ی به وردی بخویننه وه».

پیشگفته / *pīšgofte*. / اسم. پیش وته؛ بهر وته «سنگندی نامه ی ما یاد خدا بود: پیش ویدی نامه که مان یادی خودا بوو».

پیشگفته: ضمیر. ناوبراو؛ بیژراو؛ گوتراو؛ وتراو؛ واچیا؛ وشیا؛ له پیشدا گوتراو «در مقاله ی پیشگفته در این باره بحث شده است: له وتاری ناوبراوا له مەر ئەم بابەتەوه باس کراوه».

پیشگو / *pīšgû*. ها: / ان: / اسم. دواین؛ یان؛ پیشگو؛ خه بهر دهر له روونه داو «نمی دانستم سکر هم هستی: نه مده زانی دواییشی».

پیشگوی / *pīšgûyî*. ها: / اسم. یانی؛ پیشگوی؛ دوایینی؛ کار یان رهوتی خه بهر دان له نه هاتوو.

پیشگری / *pīšgîrî*. ها: / اسم. بهر گری؛ پیشگری؛ بهر پیچ؛ کار یا چاره دۆزی بو بهر به روو داویک گرتن له داهاتوودا «سنگری از

لئسه‌ندن؛ پیش لئ‌گرتن؛ که‌وته‌ی
وله‌ئ؛ دانه بهر که‌س بان که‌سانی‌تردا
(به زودی بر همه کسی کرگم؛ خیرا که‌ته
بش هه‌موانه‌وه).

پیشی / piši. ها: / اسم. [کودکانه] پشه؛ پشی؛
پشی؛ پشيله؛ پشه‌که؛ پشلی؛ پشیلی؛
کتک؛ کته؛ کتلی.

پیشین / pišîn. صفت. ۱. پیشین؛ له میژ؛
زوو؛ به‌رگین؛ لکاو به رابردوه‌وه «روزگار
پیشین؛ رژ‌گاری زو» ۲. پیشوو؛ بهر؛ به‌روو؛
به‌ری؛ وه‌رین «صندلیهای ردیف پیشین؛
کورسیه‌کانی ریزی به‌وه».

پیشینه / pišîne. ها: / اسم. پیشینه (دارای
پیشینی کبفری؛ خاوه‌ن پیشینی جزایی).
پیشینه‌دار / pišînedâr. ها: / ان: / صفت.
پیشینه‌دار.

پیشینیان / pišîniyân. ضمیر. پیشینیان؛
پیشینیان؛ رابردوان؛ ویه‌ردئ «اندرز سسنان؛
په‌ندی پینسان».

پینغال / piqâl. / اسم. ریتقه؛ پینخه؛ ریتق؛
رینه؛ ریتقنه؛ جیقنه؛ پینخه؛ گووی بالنده.

پینگام / peyqâm. ها: / اسم. [گفتاری] په‌یام؛
په‌یغام؛ پینغم؛ پینخه‌م؛ پینخام؛ وه‌لام؛ ولام؛
وه‌رام «بغاه شما رسید؛ به‌یامه‌که‌تان
گه‌یشت».

پینگام - پسغام / peyqâmpasqâm. ها: / اسم.
/ تعریض / وه‌لام و به‌لام؛ په‌یغامی په‌تاپه‌یتا؛
په‌یامی له‌په‌ستا «من دیگر از دست پینگام‌پسغام
تو خسته‌شدم؛ من ئیتر هم وه‌لام؛ بدلاسه‌ی تو
وه‌ره‌زی کردم»؛ پینگام و پسغام

پینگام‌وپسغام / peyqâm-o-pasqâm. ۵۵

پینگام - پسغام

پیغمبر / peyqambar. ها: / ان: / اسم.
راسپارده؛ نیردراو؛ نیردراوه؛ که‌سی که
خوئی به نیردراوی خودا بزانی و

پیره‌وه چوون «چند روز دیگر به پیشواژ بهار
می‌رویم؛ چمن رژ‌ئی تر نه‌چینه بیرایی
به‌هاره‌وه»؛ پیشباز

پیشواژه / pišvāje. ها: / اسم. [دستور] پیشگر؛
به‌شی په‌که‌مین و به‌ته‌نیا مانادار له‌وشه‌ی
لیک‌دراودا (وه‌کوو «گه‌وره» له‌وشه‌ی
«گه‌وره‌مال» دا).

پیشوند / pišvand. ها: / اسم. [دستور]
پیشبه‌ند؛ پیشه‌وند؛ به‌ندیک که‌له
سه‌ره‌تای وشه‌یه‌که‌وه دیت (وه‌ک «هاو» له
وشه‌ی «هاورئ» دا پیشه‌نده).

پیشه^۱ / piše. ها: / اسم. [ادبی] پیشه؛ ۱.
کار؛ پیشه؛ ئیش؛ کاربه‌ند؛ هه‌رمانه؛
گوره؛ گوروه؛ سنعات؛ کار و بار،
به‌تایبه‌ت چالاکی هونه‌ری یان ده‌ستی
(پیشه‌ی آهنگری؛ پیشه‌ی خیاطی؛ کاری
ناسنگه‌ری؛ پیشه‌ی دروومانی) ۲.
هوکاره؛ شیوه‌ی کار و ره‌فتاریک که
که‌سیک خووی پی‌گرتوو «قهر کردن را
پیشه‌ی خود ساخته‌است؛ تۆرانی کردۆته
پیشه».

پیشه کردن: پیشه‌کردن؛ کردنه پیشه؛
گرتنه بهر «او مدتی روزنامه‌نویسی پیشه‌کرد؛
نه‌وه‌ماه‌یه‌ک رژ‌نامه‌نووسی کرده پیشه».

- پیشه^۲: پیواژه. - پیشه؛ - کار؛ خاوه‌ن پیشه
(هنریشه؛ جفایشه؛ هونه‌ریشه؛ جه‌فاکار).

پیشه‌ور / piševâr. ها: / ان: / اسم. پیشه‌وهر؛
سنعات‌کار؛ دوکاندار؛ ۱. که‌سیک که‌له
کارگه‌یه‌کی چکۆله، به‌تایبه‌ت له‌دوکانیک‌دا
سه‌ر به‌خو کار ده‌کا ۲. پیشه‌سازی که‌به
ده‌ست یان نامرازیکی ده‌ستی کار ده‌کا.

پیشی / piši. ها: / اسم. بهر؛ دۆخ و چۆنیه‌تی
له‌پیشتر و له‌به‌روه‌ه بوون.

پیشی گرفتن: که‌وته‌نه به‌روه‌ه؛ که‌وته‌نه
پیشه‌وه؛ که‌وته‌نه لای سه‌روو؛ به‌ریئ

پیکان / peykān. ها/: اسم. په یکان؛ پیکان:
 ۱. تیر؛ تیری که وان؛ تیری که به که وان
 ده یه اوین ۲. سه ره تیر ۳. فلش؛
 نیشانه یکه بهم وینه یه (←) که زورتر بؤ
 پيشاندانی شوین و لا به کار ده بری: پیکانه؛

فلش

پیکانه / peykāne / پیکان ۳

پیکر / peykar. ها/: اسم. په یکه؛ هه یکه؛
 قه لافهت؛ له ش؛ که له ش؛ که له خ؛ که قال؛
 که له سته؛ گوډه؛ گوډقه؛ تن؛ سو؛ به چک؛
 تووز؛ جه سته ی گیاندار به تایهت مرو (پیکر
 بی جانش روی خاک افتاده بود: لاشه ی بی گیانی
 که وتوووه سه ر خاکه وه).

- پیکر / ها: ان / پیوژه. په یکه؛ به تن و
 پیکهاته ی دیار (پری پیکر؛ پری به یکه).

پیکر بندی / peykarbandi. ها/: اسم.
 په یکه ره بندی؛ سه قامگیری؛ چۆینه تی
 جیگیر بوونی پاژگه لی که ره سه یان
 ده زگایه ک ده پال یه کدا.

پیکر تراش / peykartarāš. ها: ان / اسم.
 هه یکه ل تراش؛ په یکه رچیکه؛ په یکه ر تراش؛
 په یکه ر تاش؛ کۆته ل تاش؛ که سی که په یکه
 دروست ده کا.

پیکر تراشی / peykartarāši. ها: اسم.
 هه یکه ل تراشی؛ په یکه تراشی؛ کۆته ل تاشی.

پیکره / peykare. ها: اسم. ۱. په یکه؛
 هه یکه؛ به ره همیکی دروست کراو، تاشراو
 یان هه لکه ندرای شتیک یان که سیکی
 (پیکره ی آهو: په یکه ری ناسک) ۲. ریژه ک؛
 چوار چیوه؛ ریژ (پیکره ی ساختمان: ریژه کی
 بینا).

پیکلو / pikolo / [ایتالیایی] پیکولو

پیکن نیکن / pīknik. ها: [فرانسوی] / اسم.
 سه یران؛ گه شت؛ هه لفوئه؛ کار و ره وتی
 چوونه دهره وه ی به کۆمه ل بؤ سه سانه وه و

نامۆزگار یگه لیک به ناو داخواری و
 فه رمانکاری خاوه به خه لک بدا: ۱.
 پیغه مبه؛ پیغه مه؛ په یغه مبه؛
 په یخه مه؛ په یخه مبه؛ راسپارده ی
 خوا ۲. سه زره تی موحه مه ده؛

پیغه مبه ری ئیسلام * پیام آور

پیغمبری / peyqambari / اسم. پیغه مبه ری؛
 پیخه مبه رایه تی؛ په یخه مبه ریته تی؛ کار یا
 پله و پایه ی پیغه مه ر.

پیف / pif / صوت. پیف؛ پف؛ یه؛ نیشانه ی
 وه ره زی به تایهت له بوئی ناخوش (سف چه
 بویی! سچ بوئیک!).

پیک / peyk. ها: اسم. په یکه؛ پیک؛
 پۆسته چی؛ نامه به؛ خه به ره به؛ که سی که
 نامه یان په یامیک له شوئینیکه وه بؤ
 شوئینیکی تر یان له لایه ن که سیکه وه بؤ
 که سیکی تری ده با (لطفاً کتاب را با یک پیک
 بفرستید: تکایه کتیبه که به بدیکیکدا بنیرن).

پیک / pik / [فرانسوی] / اسم. پیک؛ خالی
 وه ره ق به وینه ی دلکی پیچه وانه و
 ده سته دار: گلابی

پیکاپ / pikap. ها: [انگلیسی] / اسم. وه گر؛
 نامیژیک بؤ گۆرانی جووله ی میکانیکی به
 له ره ی کاره بایی و پیک هینانی ده نگ
 (وه ک وه گری گرام، رادیو یا ته له فیزیون).

پیکار / peykār. ها: اسم. [دبی] / په یکار؛
 خه بات؛ شه ر و جه نگ؛ کیشه و هه را؛
 به ره به کانی؛ مل ملانی؛ چنگه پرچی (پیکار
 با بیسوادی: شه ر له گه ل نه خوئنده واری).

پیکار کردن: شه ر کردن؛ به شه ر هاتن؛
 گۆیه ی؛ به ره به کانی کردن.

پیکار جو / peykārcû. یان: / صفت. [دبی]
 شه ر فان؛ خه باتگیر؛ جه نگران؛ شه ر که ر؛
 شۆرشگیر؛ پیکارگر

پیکارگر / peykārgar / پیکارجو

خوښی.

پیکولو / pîkolo، ها: [ایتالیایی] / اسم، پیکولو؛
پیک؛ فیکه‌نه؛ فیکه‌له؛ چکوله‌ترین سازی
بایی له چه‌شنی شمشال: پیکلو

پیگرد / peygard، ها: / اسم، شوینگری؛
په‌یگری؛ دواگه‌پ؛ په‌یگه‌پ؛ کاریان
ره‌وتی شوین‌گرتی کاریک یان گه‌ران له
دووی که‌سیک بو روون بوونه‌وهی راستی
رووداویک.

□ زیر پیگرد بودن: له ژیر چاوه‌دی‌ریدا
بوون.

پیکمه / pîgme، ها: [فرانسوی] / اسم،
پیکمه: ۱. خه‌لکی کورته‌بالای
ئه‌فریقا تا گینه‌ی نوئ که بالایان
که‌متر له ۱،۵ متره و ره‌نگیان ره‌ش و
لیویان ئه‌ستور و له‌شیان زور
که‌م‌تووک و سه‌ریان قزنه ۰۲. [مجازی]
به‌گه؛ باواقوت؛ باواقوره؛ باواقوره؛
بالابست؛ چله‌نوک؛ گونهل؛ باواعه‌مره.

پیگیر / peygîr، صفت، گه‌ریانوخ؛ شوینگری؛
په‌یجور؛ په‌یگیل؛ دواگه‌پ؛ دهره‌دوا؛ خاوه‌ن
تایه‌مه‌ندی و توانی شوینگری.

□ پیگیر بودن: شوینگر بوون؛ شینگیر
بوون؛ پیداگر بوون؛ پیداگه‌پ بوون؛
دواگه‌پ بوون؛ شوینداگه‌پ بوون؛ به
دوادا چوون؛ له په‌ستا یا بو
ماوه‌یه‌کی زور شوین کاریک که‌وتن
بو گه‌ییشن به‌ناکامی (او در زمینه‌ی
موسیقی خیلی پیگیر است و مرتب تمرین
می‌کند: ئه‌و له بواری مؤسیقادا زور
شوینگره و هر خه‌ریکه).

پیگیر شدن: په‌یگیر بوون؛ شوینگر بوون؛
به پی و شوینه‌وه چوون.

پیگیری / peygîrî، ها: / اسم، شوینگری؛
شوینگری؛ وه‌دواکه‌وهی؛ دانه‌دوویی؛

شوین‌که‌وهی؛ وه‌دوو‌که‌وهی؛ بن‌گیری؛
وئ‌که‌وهی؛ کاری دوا که‌وتن و لیکولینه‌وه؛
کاریان ره‌وتی دانه‌په‌ی؛ دریزه‌پیدان به
کاریک بو ماوه‌یه‌کی زور (به‌تایه‌ت تا
به‌ده‌ست هینانی ناکام) (از او خواستم کار را
پیکردن کند: داوام لیکرد شوینگری کاره‌که
بکا).

پیل / pîl، ها: / اسم، پیل: ۱. [هندی]
/ها: ان // [دبی] / فیل؛ فیئل؛ پیئل ۰۲.
[فرانسوی] قوه؛ پیئل؛ باتری؛ نام‌رایک
بو وه‌ده‌ست هینانی گه‌پانی کاره‌بایی
راسته‌وخو له وزه‌ی کیمیایی،
گه‌رمایی، ناوه‌کی یا خو‌ریدا.

□ پیل آفتابی: پیلی هه‌تاوی؛ نام‌رایک که
وزه‌ی هه‌تاوی بکاته و زه‌ی کاره‌بایی: پیل
خورشیدی

پیل خورشیدی ☀ پیل آفتابی

پیل آسا / pîlāsā, -āsā: [هندی/فارسی]
صفت، [دبی] / فیله‌ته‌ن؛ فیل‌ئاسا؛ له‌رمان؛
پیلئسان؛ وه‌ک فیل یه‌کجار له‌ش قه‌وی.
پیل افکن / pîlafkan, pîl'afkan: [هندی/
فارسی] صفت، [مجازی] / شیر‌کوز؛ شیر‌کوز؛
یه‌کجار زوردار.

پیلان / pîlbān: [هندی/فارسی] / اسم، [دبی]
فیله‌وان؛ فیله‌وان.

پیلپایی / pîlpāyî: [هندی/فارسی] ☞
داء‌الفیل

پیل‌پیکر / pîlpeykar: [هندی/فارسی] ☞
پیل‌تن

پیل‌تن / pîltan: [هندی/فارسی] / صفت،
[دبی] / به‌خووه؛ چوارشانه: پیل‌پیکر

پیلوت / pîlot، ها: [انگلیسی] / اسم، ۱.
شه‌مه‌ک؛ مؤمک ۰۲. پیلوت؛ به‌که‌م قاتی
بینا که بو پارکینگ، مؤتورخانه و ...
دروست کراوه.

پیله / *pîle* / اسم، ۱. /ها/ کهلوو؛ ته تله؛ ته تله میوه؛ پیله (بسی کرم ابریشم؛ عنابوی کرمی ناو ابریشم) ۲. ریش؛ برینی که چلکی کردوو و چل دها ۳. /ها/ [قدیمی] هه گبه؛ ویلۆ؛ تووربین؛ خورج؛ خورجین؛ تیوهره؛ تۆره که؛ تووهره؛ تۆمه ره؛ تۆمۆره؛ تووره که؛ تۆراخ؛ تووره که یه کی کهم تا کورتیک دریز که چهرچی به شانیدا دها و شتومه کی بی هه لده گرت.

▣ پیلدی ابریشم؛ ته تله میوه؛ ماشۆت؛ کلافه ناو ابریشمی خورست و ده ست لی نه دراو.

▣ پینه کردن؛ لوو کردنی برین ۲. /مجازی/ که سیک هه لپچاندن «این قدر به مادرت بیسه دی؛ نه و نه ده له دایکت هه ل ماسیج».

پیله دوزی / *pîledûzî*، ها / اسم، ماشۆت چنی؛ جورئ دروومان له ته تله ی ناو ابریشم.

پیله وور / *pîlevar*، ها؛ ان / اسم، دیوهره؛ دیشه ره؛ چهرچی؛ کۆلگه پ؛ کۆلگه پ؛ پیله وهر؛ ورده وواله فرۆش؛ گه ریبه؛ مه تره باز؛ هه تار؛ چار پیچی؛ ده سفرووش؛ به خه ل فرۆش؛ ورده فرۆش؛ ده زگیر؛ ده ستگیز؛ مامه له چی گه ریبه که شتومه ک ده باته لادییان.

پیله وری / *pîlevarî* / اسم، دیوهره یی؛ چهر چی هه تی؛ ورده وواله فرۆشی؛ ده ست فرۆشی.

پیلی / *pîlî* / پیل

پیلی - پیلی / *pîlîpîlî* / اسم، [گفتاری] له تر؛ ره ته ل؛ سه ره له تر؛ لاره لار؛ لۆره لۆر؛ لۆزه لۆز؛ داره دار؛ به م لاو به و لادا که وتن؛ رۆبشتنی به شله په ته بی.

▣ پیلی - پیلی خوردن؛ له تر دان؛ ره ته ل بردنه وه؛ له ترئ پینکه ی (فلانی از مستی پیلی - پیلی می خورد؛ فلانی له بهر مهستی له تر

ده دا).

پینی - پیلی رفتن؛ ره ت لیدان؛ شله په ته رۆبین.

- پیمما / *peymā* / پیواژه، گه پ؛ - پیو؛ - گیل؛ - پیم (فضایجا؛ ئاسمان که ر).

- پیمانی / *peymānî* / - پیمایی

پیمان / *peymān*، ها / اسم، په یمان؛ په یمانه؛ ۱. هه قبه ست؛ شۆن؛ ئه مه گ؛ قه ول؛ به لئین؛ شه رت؛ ته ی؛ سۆز؛ گفت؛ به خت؛ گفته؛ سامه؛ قه رار؛ کار یان ره وتی پینکه اتنی دوو یا چهند لایه ن بۆ جیبه جی کردنی کاریک ۲. برپارنامه، په یماننامه.

▣ پیمان اتحاد؛ په یمانی یه کیه تی؛ په یمانی یه کگر تووبی.

پیمان دفاعی؛ په یمانی به رگری؛ په یمانی به ره قانی؛ به لئینی دوو یا چهند لایه ن بۆ پشتیوانی کردن له یه کتر ئه گه ر دوژمن هاته سه ر یه کیکیان.

پیمان دوستی؛ په یمانی دۆستایه تی؛ په یمانی برایه تی.

پیمان صلح؛ په یمانی ئاشتی.

پیمان نظامی؛ په یمانی له شکری؛ په یمانی چه کرداری. هه روها؛ پیمان اقتصادی

▣ پیمان بستن؛ په یمان به ستن؛ سۆزدان.

پیمان شکستن؛ په یمان شکاندن؛ هه لشاندن.

پیمان شکن / *peymānšekan*، ان / صفت.

په یمان شکن؛ بی به لئین؛ بی به خت؛ بی نامان؛ به دقه ول؛ بی قه ول؛ بی شه رت و به قا؛ خاوه ن ئاکاری پیچه وانه له مه ر په یمانی که به ستوویه.


پیمان شکنی / *peymānšekanî*، ها / اسم، په یمان شکنی؛ په یمان ماری؛ کار یان ره وتی له ژیر به لئین ده رچوون یان به

پینچەوانەى بەلئین جوولانەوہ.

ھەلقۆراندن؛ ھەلقۆراندن؛ خواردنەوہ (بادە بيمودن: شەراو خواردنەوہ). ھەر وہەا:

بیمودنى

■ **صفت فاعلى:** پیمانندە (ب) / صفت مفعولى: بيموده (پیناوا) / مصدر منفى: نپيمودن (نە پیناوا)

پینک پنگ / *pînkpong*: [انگلیسی]  پینگ پنگ

پینکی / *pînakî*: / اسم. بیرەوخەو؛ خەونووچکە؛ خەوونووچکە؛

خەووکوتکی؛ سووکەلەخەو؛ بۆرژان؛ پۆنژین؛ ویزینگ؛ ونەوزە کوتی؛ خاویژ؛

خلماش؛ ونەوز؛ چۆرت؛ غەوغەوہ؛ سەرخەو؛ بارینە؛ نوقرشک؛ نوقرشک؛

پینەک؛ پینۆک؛ ورین؛ سەرکەلەخەو؛ قنگەخەو؛ قنەخەو؛ غنەونەوزە؛ کار

یان رەوتی خەو بردنەوہ بە دانیشتویی یان بە پاوہ، بە شیوەیەک کە لە سەر

یەک سەر دادەکەوئى و کەسەکە رادەچلەکی.

□ پینکی رفتن: ونەوز بردنەوہ؛ چۆرت دان؛ ونەوزدان؛ خەونووچکە بردنەوہ.

پینگ پنگ / *pîngpong*: [انگلیسی] / اسم. پینگ پونگ؛ تۆپینی سەر میز؛ پینگ پینگ

پی نوشت / *peynevešt*. ھا: / اسم. ژێرنووس؛ پەراویز: ۱. فەرمان یا بیر و

رایەک کە لە پەراویزی نامەى ئیداریدا دەنووسرئ ۲. دوانووس؛ بابەتیک کە پاش

بروانامە، وتار یا کتیبیک پیتی زیاد دەکری.

پینه / *pîne*. ھا: / اسم. پینە: ۱. پینو؛ پنی؛ پارچەبەک کە بە سەر دراویدا

دەیدروون ۲. پۆرگ؛ پۆلکە؛ گورپاو؛ پینەى دەست؛ توخیکی سەخت و

رەق ھەلگەراو کە بە ھۆی کارى زۆر لە بەرى دەست و پئی و ئەژنۆ یان

پیمانکار / *peymānkār*. ھا: / اسم. پەیمانکاری: ۱. کاری پەیمانکار ۲. / ھا/ بنکە یان شوئینی ئەو کارە.

پیمان نامە / *peymān.nāmē*. ھا: / اسم. پەیمان نامە؛ بپارانامە؛ بەلگەبەک کە تیندا

چەند لایەن جیبەجئ کردنی کاریکیان بەلئین داوہ.

پیمانە / *peymānē*. ھا: / اسم. ۱. پیناوانە؛ پەیمانە؛ پیوہ؛ ئەنگارە؛ کەوچ؛ کیلە؛

میھەنگ؛ ئەیارە؛ ئایەرە؛ پیالە یان کاسەبەک بۆ پیناوان (یک پیمانە شیر؛ دو پیمانە

آرد؛ پیوانەبەک شیر؛ دوو پیوانە ئارد) ۲. / ادبی/ جام؛ پیالەى شەراو.

پیمانی / *peymānî*. ھا: / صفت. پەیمانی؛ بپاری: ۱. سەر بە بپاری یا بپارانامە ۲.

دامەزرەو بە مەرج (کارمەند پیمانی: مووچەخۆری پەیمانی).

- پیمایی / *peymāyî*: / بیواژە. - گەری؛ - پیوی؛ پیوان؛ پیمەى؛ بپین (راپیمایی: ری پیوی):

- پیمانی

پیمبر / *payambar, payombar*. ھا: / ان: / اسم. [مخفف] ۱. پیغەمبەر؛ پەیخەمبەر؛

راسپاردەى خوا؛ پەیغەمبەر؛ پەیخەمەر؛ پیغەمەر ۲. حەزرتی موخەمەد؛

پیغەمبەرى ئیسلام. ھەر وہەا: پیمبری

بیمودن / *peymûdan*: / مصدر. متعدی. / ادبی/ // بيمودی: پیوات؛ می پیمایی: دەبی پیوی؛

پیمای: بیوہ // ۱. رۆیشتن؛ پیوان؛ پیمەى؛ پیمای؛ رانەلوہى؛ رینگایەک چوون (ھنوز

چند قدمی نیمودە بودیم کە...: ھیشتا چەند ھەنگاو نەرۆیشتبوون کە... ۲. / نامتداول/ ئەندازە گرتن؛ پیناوان (بەتایبەت بۆ تراو) ۳.

مه‌چه‌کوهه پینک دئ.

□ پینه بستن: پینه‌هه‌لگردن؛ تره‌ک به‌ستن؛ کونجر-کونجر بوون؛ زبر و زوور بوون؛ ئاژ به‌ستن؛ گوراو‌کهنن؛ درز هه‌لدان «دستپایش از فرط کار کردن بسته بستن» هه‌ر دوو دهستی له‌به‌ر کاری زور هه‌دی هه‌نگرتوو.

پینه‌دوز / pînedûz / ها: /ان: /اسم. پینه‌چی؛ پینه‌دۆز؛ مشه‌قه؛ شه‌کیلی.

پینه‌دۆزی / pînedûzî / /اسم. پینه‌دۆزی؛ ۱. کۆشکاری؛ پینه‌دۆزی ۲. /ها/ دوو‌کانی پینه‌چی.

پیواژه / peyvâje / ها: /اسم. /دستور/ پاشگر؛ دوابه‌شی واتاداری وشه‌ی لیک‌دراو (وه‌ک وشه‌ی «بار» له «زانیار» دا).

پیوره / piyore / /افرانسوی/ اسم. شارپز؛ نه‌خۆشینی که ده‌بیته هۆی چلک‌کردن و په‌نمین و کزانه‌وه‌ی پدوو (هاروو).

پیوست / peyvast / ها: /اسم. په‌یوه‌ست؛ په‌یوه‌س: ۱. ئه‌وه‌ی که به‌ستراوه به شتیکی تره‌وه «این نامه پیوست هم دارد» ئه‌م نامه‌یه به‌یوه‌ستی‌شی هه‌یه» ۲. یادداشت‌تیک که له کۆتایی کتیب یان وتاریکه‌وه بو پاراو کردنی دیت «پیوست کتاب شامل کتابنامه و متن اسناد است» په‌یوه‌ستی کتیب بریه‌تیه له په‌رتوو‌کنامه و ده‌قی به‌لگه‌کان.

□ پیوست بودن: په‌گه‌ل بوون؛ په‌یوه‌ست بوون؛ په‌یوه‌س بیه‌ی «فتوکی شناسنامه نیز پیوست تقاضانامه است: کۆبی ناسنامه‌که‌ش ده‌ئهل داواکاریه‌که‌یه». هه‌روه‌ها: پیوست شدن؛ پیوست کردن

پیوستار / peyvastâr / /اسم. /فلسفه/ په‌یوه‌ستار؛ ئه‌وه‌ی که در‌یژه‌داره و هیچ به‌شیکی بی به‌شه‌کانی تر دیاری نا‌کری.

پیوستگی / peyvastegî / ها: /اسم. پیکه‌وه

لکاوی؛ په‌یوه‌سته‌یی؛ پیکه‌وه نووساوی.

پیوستستن / peyvastan / /صدر. لازم. متعدی. //پیوستتید: یه‌کتان‌گرت؛ می‌پیوندید: یه‌ک ده‌گرن؛ پیوندید: یه‌ک بگرن (ئهم چا‌وگه زۆرت‌تر به‌ شیوه‌ی کۆ ده‌گوت‌تری) // لازم. ۱. یه‌ک‌گرتن؛ یه‌ک‌گرتنه‌وه؛ هه‌او‌رئ بوون؛ ویک‌که‌وتن؛ یۆگرت‌ته‌ی؛ یه‌کگری یان بوونه‌یه‌کی دوو یان چه‌ند شت «در آنجا به دوستانش پیوست: له‌وی له‌گه‌ل دۆسته‌کانی یه‌کیان کړنه‌وه» □ متعدی. ۲. لکاندنه‌وه؛ پیوه به‌ستن؛ هه‌او‌رئ کردن یان یه‌ک‌کردنه‌وه‌ی دوو یان چه‌ند شتی لیک‌جیا «به کمک چسب قطعه‌های شکسته را به هم پیوست: به چسب له‌ته شکاوه‌کانی لکاندوه».

هه‌روه‌ها: پیوستنی

■ صفت مفعولی: پیوسته (یه‌ک‌گرتوو) / مصدر

منفی: نپیوستن (یه‌ک نه‌گرتن)

پیوسته / peyvaste / /صفت. یه‌ک‌گرتوو؛ به‌رده‌وام؛ بی‌نیوبر؛ نه‌بری «عضو پیوسته: نه‌دامی به‌رده‌وام».

پیوسته: قید. ۱. هه‌میشه؛ بی‌پسانه‌وه؛ له سه‌ر یه‌ک «پیوسته دلت شاد و لب‌ت خندان باد: هه‌میشه دلت شاد و لیوت به‌ پیکه‌نین بی» ۲. شه‌قانشه‌ق؛ سه‌رانسه‌ر؛ لیک‌دا-لیک‌دا؛ په‌یتا-په‌یتا؛ له‌په‌ستا؛ په‌سای‌په‌س؛ به‌به‌رده‌وامی «پیوسته طلبکاری می‌کرد: له په‌ستا تره‌زی ده‌کرد».

پیوسته‌سبز / peyvastesabz / همیشه‌سبز

پیوسته‌کسار / peyvastekâr / /صفت.

دایمه‌کار؛ خاوه‌ن پیشه‌ی ته‌واو کات.

پیوسته‌گلبرگ / peyvastegolbarg / ها: /ان: /صفت. په‌رک په‌یوه‌ست؛ گولی که په‌ره‌کانی پیکه‌وه لکا‌ون. به‌رانبه‌ر:

جداگلبړگ

پيوند / peyvand, ها/: اسم. په يوه نند؛ پيوه نند؛ پيوه ن: ۱. په يوه ستی دوو يا چند شت به يه که وه (در محل بوند دو قطعه، شکستگی کوچکی دیده می شود: له شوي تي په يوه ندي دوو تیکه که دا، شکاويه کی چکوله ده بيري) ۲. نيوانی خوځ (بوند دوستی: په يوه ندي دؤستايه تي) ۳. [کشاورزی] تووز؛ مورتبه؛ مورتوبه؛ مورتورفه؛ تام؛ لولوی؛ کار يا ره وتی تاماندن؛ چه سپاندنی لقی له گیا يان داریک به ئەندامی گیا يان داریکی ترهه بو باشترکردن يان زؤرتر بوونه وهی (بوند درخت: په يوه ندي دار) ۴. [پزشکی] کار يا ره وتی لابردي ئەندامی نه خوځ و دانانی ئەندامی ساق له جيگه ي به برينکاری (بوند کلیه: په يوه ندي گورچيله) ۵. [شیمی] چؤنيه تي لکانی ئەتومگه ل و دروست بوونی مولوکوول (بوند داتیو: په يوه ندي داتیو).

پيوند اسکنه: [کشاورزی] ئەسکه نه په يوه نند؛ په يوه ندي که قؤته ي دار هه نديک ده تليشيتن و لقه پيوه نديه که ي له نيو داده نين: پيوند شکافي

پيوند زناشویی: په يوه ندي زن و شوویی.

پيوند شکافي  پيوند اسکنه

پيوند قلب: [پزشکی] په يوه ندي دل؛ لابردي دل ي نه خوځ و دانانی دل يکی ساق له جيگه ي.

پيوند لوله يی: [کشاورزی] چوو زه پيوه نند؛ لولوله پيوه نند؛ جوړی پيوه نند که پيستی سه ری په يوه نند که به وه چیکه وه، وه ک لولوله ده ردي سنن و به سه سهر چلی پيوه ندي ه وه ده چه سپينن.

پيوند لوله يی: [کشاورزی] لاپيوه ن؛ په يوه ندي که تۆکلی دوو جي له لقی پيوه ندي هه لده که نن و به يه که وه

شه ته کيان ده دن تا پیکه وه ده نووسن.

پيوند زدن: تووز کردن؛ متوربه کردن؛ په يوه نند کردن؛ په يوه نند دان؛ تاماندن؛ لولول دان؛ به ستنی شتيک به شتيکی ترهه به جوړی که پيوه وه بلکيت (پيوند زن گل؛ بوند زن کلیه: پيوه نند دان گل؛ بوند ک دلی ولک).

پيوند يافتن: پیکه وه لکان؛ پیکه وه نووسان؛ په يوه نند گرتن.


پيوند گاه / peyvandgāh, ها/: اسم. په يوه نند گاه؛ پيوه ننگاه؛ جي لکان؛ شوي تي پيوه که لکانی دوو يا چند شت.

پيوند گاهي / peyvandgāhi: صفت. په يوه نند گاهي؛ پيوه نديدار يان سه ر به پيوه نند گاهه.

پيوندی / peyvandi, ها/: صفت. په يوه ندي: ۱. سه ر به پيوه نند (باغت بوندي: چنی بوندي) ۲. تاماندي؛ پيوه نند کراوه؛ مورتوبه کراوه (سيب بوندي: سيوی بوندي).

پی. وی. سی / pī.vī.cī: انگلیسی / اسم. [مخفف] پولی فینیل کلوراید؛ به ره ميمي که نه وتیه، زؤری له پيوه نديه کانی ژيانی ئەورؤی لی دروست ده بی.

پيه / pih: اسم. پی؛ پيه؛ پيف: ۱. دووگ؛ گوهن؛ پيو؛ دينگ؛ زوهم؛ پيم؛ وهز؛ بز؛ بهز؛ چه ورايي بهز ۲. [مجازی] قه له وي؛ چاخی.

پيه برنو  درخت پيه، درخت

پيه چيزی را به تن خود نالیدن: [کنایه] خو بو هه موو شتيک دانان؛ سه ر بو شکاندن (وقتی در تظاهرات شرکت کرد، همه چیز را به تنش نالیده بود: کاتي له خو پيشاندانه که دا به شداری کرد، خوبی به هه موو شتيکی دانا).

پيه سوز / pihšûz, چراغ پيه سوز، چراغ

ت

تایله؛ تهیلی؛ درهختیکی بهرز و بهرداره که
وهچه که ی بۆ دهرمان دهشی.

□ تا خوردن: قهد خواردن؛ دهق خواردن؛
تا خواردن؛ نووشتانهوه؛ دانووشتان؛ لۆ
واردی «لبه ی کاغذ تا خورده است: لیواری
کاغزه که قهدی خواردوه».

تا زدن: دهق کردن؛ قهد کردن؛
نووشتاندهوه؛ دانووشتاندن؛ ههلدانهوه؛
دامووچاندن «سر آستین پیراهنت را تا بزَن:
سهرقۆلی کراسه کهت دهق کد».

نا شدن: تا بوون: ۱. دهق بوون؛ دهق
خواردن؛ قهد بوون؛ دهق دران؛ قهد
کران؛ نووچان؛ دانووشتان؛ قولزین؛
نویریاپوه «لبه ی عکس تا شده بود: لیواری
وینه که قهد بیوو» ۲. داهاتنهوه؛
چه میانهوه «با یک فشار کوچک تا شد و
شکست: به تۆزه گوشاریک جهمانهوه و
شکا».

تا کردن: ۱. دهق کردن؛ تا کردن؛ قهد
کردن؛ قهددان؛ دهق دان؛ دامووچاندن؛
تهواندن؛ نووشتاندهوه؛ نویرنایوه؛
قولزاندن «پولهایت را تا کن و بگذار توی
جیت: پاره کانت دهقی که و بینه گیرانت» ۲.

ت /t/ : حرف. ت؛ چوارهمین پیتی ئەلف و
بیتکه ی فارسی.

ت /te/ : اسم. ۱. ناوی پیتی چوارهمی
ئەلف و بی زمانی فارسی ۲. [فرانسوی] تهی؛
تی؛ نامرازیکه بۆ شوژدن و خاوین
کردنهوه ی سهر موزاییک و... «دو بار ت
کشیدم اما تمیز نمی شود: دوو جار تهم کیشا،
بهلام خاوین نابیتتهوه».

□ ت کرد: تپی عهره بی که بهم شیوه: «ة»
دهنووسریت.

ت /at/ : ضمیر. ت: ۱. هت؛ کهت؛
کیت؛ ئە کهت؛ ئە کیت؛ جیناوی
خواه نیه تی لکاو بۆ دووههم کهسی تاک
«کلاه روی میز است: کلاوه کهت له سهر
میزه که یه» ۲. ی؛ جیناوی بهرکاری لکاو
بۆ دووههم کهسی تاک «کجا بردند؟ بۆ
کویان بردی».

تا /tā/ : اسم. تا: ۱. نیوی عهره بی
چوارهمین پیتی ئەلف و بیتکه ی فارسی ۲.
لف؛ جفت؛ لنگ؛ لنگه؛ لۆ؛ لا؛ ئەندامی
هاوچه شنی کۆمه لیک «لبه ی ناوه تا» ۳.
دهق؛ قهد؛ لۆ؛ لا «هنوز تی پارچه را باز نکرده
است: هیشتا دهقی پارچه که ی نه کردۆتهوه» ۴.

چهماندنوه؛ ئهوه چهمنهه (میله را از وسط تا کن: میله که له ناوه راستهوه بجه مینهوه) ۳. [مجازی، گفتاری] جوولانهوه؛ ههلس و کهوت کردن؛ هۆزرونیشت کهردهی (بد تا کردن: خراو جوولانهوه).

تا: صفت. دانه؛ دانیه؛ دهنک؛ دهنکه؛ دهنک؛ دانک؛ گلّه؛ به هه ژمار یا ههندی دیارهوه (دو تا؛ دوو دانه).

تا: قید. تا؛ ته نانه؛ ته نانه؛ تالای؛ تالاو؛ تاکوو؛ هه تا؛ هه تاکوو؛ هه تاکه؛ هه تاوه کوو؛ هه تتا (تا فرش زیر پایش را هم فروخت: ته نانهت قالیه کهی ژیریشی فروشت).

تا: حرف. هه تا؛ تا؛ تاوه کی؛ هه تاکینه؛ هه تاکوونیه؛ هه تانه؛ هه تاوه کوونیه؛ هه تاوه کی؛ هه تاوه کینه؛ دا: ۱. تا وه کوو؛ هه تاوه کوو؛ هه تاکه؛ تاکه؛ وشه ی مهج (تا

نبینی باور نمی کنی: هه تا نه بیینی باوه نا کهه ی) ۲. هاوکات له گه ل رووداویک (تا خواست

چیزی بگوید پاسبان زد توی دهنش: تا ویستی شتی بلج پاسهوانه که دایه ناو ده میا) ۳. تاکوو؛ هه تاکه؛ نیشانه ی مهودای کات یا

شوین تا لای ئامانج (تا فردا: تا سه ی) ۴. تاکوو؛ بۆ ئه وه ی (رفت تا بنشیند: رۆیشت تا دانیشیت) ۵. تا وه کوو؛ پاش ئه وه (بنشین تا

بگویم: دانیشه تا بلیم) ۶. هه رچه نده؛ هه رچه نده؛ هه رچن (تا می توانی بخور: تا ده توانی بخو) ۷. پیتی هه لسه نگاندن (من

بیشتر خسته شدم تا او؛ من زۆر تر ماندوو بووم تا ئه و).

تانب / tā'eb / [عربی] تانب

تانوئیسیم / tā'o'isim / [؟] /سم، تانئوئیسیم؛ دینی تانئو؛ ئاینیه که ۶۰۰ سال پیش له زاین، له سه ر په ند و ئامۆزه کانی لائوتئیسسه

له چیندا سه ری هه لدا: دین تائو

- تائی / tā'i / تائی

- تانید / ta'id / [عربی] تانید - تأیید

- تانیدیه / ta'idīyye / [عربی] تانیدیه

تاب / tāb / /سم، ۱. تاقهت؛ تاوشت؛

تابشت؛ تاو؛ توان؛ هازی؛ دهست و دوو؛ پۆ؛

هیزۆک؛ هیزک؛ هیز؛ تین؛ نز؛ نزه؛ وزه؛

کیش؛ گرک؛ توی؛ کار؛ زۆخ؛ توانا؛ قار (...

أوردن: تاقهت هاوردن) ۲. /ها/ جۆلانه؛

جۆلانی؛ جۆلانی؛ داردیله کانی؛ داردله کانی؛

دیله کانی؛ ده دیدیک؛ ده یده ک؛ دیلان؛

دلارای؛ دهو؛ دهوگی؛ دهوگه؛ حوژم؛

هه ره زان؛ هه رازگه؛ هه ره زگۆنی؛ هه مچۆلا؛

قا؛ ئیزی؛ ئامرازیک پیکهاتوو له دوو

گوریسی هه لواسراو و کورسینیک پیوه

به سراو بۆ له سه ر دانیشتن و هات و چۆ

کردن ۳. باو؛ با؛ لۆژان؛ رازان؛ هه ژیان؛

روهشیان؛ له ره؛ کاروانه؛ جۆلانه؛ هه راز؛

هه لاجانی نه وه ستاو و هه دانه داو بۆ دواوه و

پیشه وه (تا خوردن: باو خواردن) ۴.

چهفتی؛ خوار و خیچی؛ چهوت و چیللی

(چشمش کمی تاب داشت: چاوی نه ختی

چهفتی هه بوو) ۵. با؛ وا؛ کار یان رهوتی

بادان (نخ را تاب داد: به نه که ی تا دا) ۶. چرچ

و لۆج ۷. [مجازی] گوو و تین؛ تین و تاو.

□ تاب آوردن: بهرگه گرتن؛ هه لکردن؛

ده بردن؛ دهوام هینان؛ کارین؛ تاقهت

گرتن؛ تاقهت هینان؛ خوگرتن؛ هۆر

کهرده ی؛ وهرگه گیره ته ی (در برابر همه ی

سختیها تاب آورد و حرفی نزد: له به رامبه ر

هه موو سه ختیکه وه سه رکته ی کات و هیچی

نه گوت).

تاب برداشتن: گپریان؛ خوار بوون؛ کهج

بوون؛ خه مه و بوون (وه کوو پچیانی چیوی

ته ر پاش وشکه وه بوون) (در، کمی تاب

برداشته و خوب کیپ نمی شود: دهرگا که

نه ختی کیروه و باش کپ ناپیت).


توون هه لکەر.

تابان /tābān/: صفت. تیشک دهر؛ تابان؛
رووناکی دهر؛ ورشه دهر؛ ترووسکه دهر؛
گرشه دار؛ درهوشان؛ زهریق؛ رۆشنایی دهر
(خورشید تابان: هه تاوی تیشک دهر).

تاباندن /tābāndan/: مصدر. متعدی.
//تاباندی: لیت گرت؛ می تابانی: لی ده گری؛
بتابان: لیگره // ۱. لی گرتن؛ تیگرتن؛
لی خستن؛ رهوشاندن؛ کل کردن؛ گیترهینه؛
وهنه تاونهی (چراغ را به صورت تاباند؛ چراکی
گرت له رووم) ۲. تاودان؛ نیل دان؛ تین
پیدان؛ کل کردن؛ گرپه پنه دهی (تسور را
تاباندن: تسور نیل دان) ۳. مووناندن؛
هۆنندن؛ بادان؛ وادهی *تابانیدن. ههروهه:

تاباندنی

■ صفت فاعلی: تاباننده (لیگر) / صفت
مفعولی: تاباننده (لیگراو) / مصدر منفی:
نتاباندن (لی نه گرتن)

تابانیدن /tābānīdan/  تاباندن

تاببازی /tāb.bāzī/: اسم. جۆلانی؛
جۆلانی؛ دیله کانی؛ دار دیله کانی؛
دهلدهله کانی؛ هرزه گۆنی؛ هه پازان وازی؛
دهوگی؛ کار بیان رهوتی جۆلانه کردن:

تابسواری

تابتا /tābetā/: صفت. تاکولو؛ ۱. چهپ و
راست؛ چهپ راس (با چشمهای تابتایش به من
نگاه می کرد؛ به چاوه چهپ راسه کانیه وه
دهیروانی پیما) ۲. لها/ تاوه تا؛ لنگاولنگ
(کفش تابتا: کهوشی تاکولو).

تابداده /tābdāde/: صفت. لـوول دراو؛
بادراو؛ لووردراو؛ وادریا.

تابدار /tābdār/: صفت. ۱. لوول؛ لوور؛
پرپیچ (گیسوی تابدار: ئه گریجهی لوول) ۲.
بادراو؛ ریسراو؛ لوول دراو؛ لووردراو (نخ تابدار؛
به نی بادراو).

تاب بستن: جۆلانه هه لواسین؛ دیله کانی
هه لختستن؛ حوژم هه لختستن؛ دهوگی
درووس کردن؛ ئیزی درووس کردن؛
دللاری هۆروسه ی (بچه ها به درخت تاب
بستن. بودند و تاب سواری می کردند: منداله کان
به داره کهوه جۆلاندان هه لواسیبوو،
دیله کانه یان ده کرد).

تاب خوردن: باو خواردن؛ با خواردن؛ پل
خواردن: ۱. جۆلانه کردن؛ دهو خواردن؛
دللاری کهردهی؛ به سه ر جۆلانه وه
جوو لانه وه (اول بگذار من تاب بخورم: هه وه ل
بیلانه با من باو بخورم) ۲. گشت بوردن؛
له ریانه وه؛ هه ژبانه وه؛ رازبانه وه؛ سه نکه لا
بوون؛ راشه کیان؛ راهوشیان؛ هه لاجان؛
هه پازان؛ نه وه لوهی؛ نه وه شوکیه ی.

تاب دادن: با دان؛ باو دان؛ ۱. قادان؛
بادان؛ پیچ دان؛ لوور کردن؛ هه لپیچاندن؛
تاباندن؛ تامه تش؛ هۆندنه وه؛ تاو دان؛
وادهی (داشت سیبیلش را تاب می داد: خه ربیک
بوو سمیلی با دده) ۲. پال پیوه نان؛
دهس پیوه نیان؛ بۆق نان؛ هه لاجاندن؛
شه ک لیدان؛ بۆق پوهه ونیه ی؛ ده له کدان
له جۆلانه دا (اول تو مرا تاب بده! بعد من:
سه ره تا تو یالیم بده نه! نه و جا من).

تاب داشتن: ۱. بهر گه گرتن؛ هیز هه بوون؛
توانایی هه بوون؛ دهر بردن؛ تاقت
هاوردن؛ هاز بیه ی (تو تاب تحمل آن گرما
را داری؟ تو بزرگی نه وه گهرمایه ده کری؟)
۲. لار بوون؛ خوار بوون؛ گیتر بوون؛
گیتریاگ بوون.

– تاب: پیواژه. ۱. ریس؛ هۆن؛ موون؛
باد؛ باده ر (نخ تاب: بهن ریس) ۲. گه شین؛
– کهوت؛ تاو (شب تاب: شه و گه سین) ۳.
– تاو؛ هه لکەر؛ – داگر سین؛ گه شه کهره وه؛
گهرم کهره وه، رووناکی دهر (توناب:

تابستان / tābestān / ها: / اسم. ۱. هاوین؛ تاوسان؛ هامن؛ هامین؛ هافین؛ تاوسو؛ یه کی له چوار وهرزی سال؛ سی مانگه ی پاش به هار ۲. / مجازی / گهرمه وهزه؛ گهرما؛ قوله ی گهرما «آن سال از نیمه های اردیبهشت تابستان شروع شد؛ نهو ساله له ناوه اس گولانه وه کهرما دهستی پی کرد».

تابستان خوابی / tābestānxābī / اسم. هاوینه خهوی؛ تایه تمه ندی بریک له ژینه وهران که ده بیته هو ی داهزران یان خاو بوونه وه یان له وهرزی هاویندا. بهر انبر: زمستان خوابی

تابستانی / tābestānī / صفت. هاوینی؛ تاوسانی: ۱. پیوه نندیدار یان سهر به هاوین «محصول تابستانی: داهاتی هاوسی» ۲. شیاوی هاوین (لباس تابستانی: بهرگی هاوسی).

تاب سواری / tābsavārī / جمع تاب بازی

تابش / tābeš / اسم. تابشت؛ تاوشت: ۱. پرشنگ؛ چرف؛ کار یان رهوتی تیشک دانه وه «تابش آفتاب: برسنگی هه تاو» ۲. /ها/ / فیزیکی / ناردن و بشاندنه وه ی تیشک و تین.

تابش سنج / tābešsanc / ها: / اسم. تاوشت پیو؛ که ره سه یه ک بو شوئدوژی و پیوانی تابشگه لی ئیلیکترؤ میغنا تسی.

تابشگر / tābešgar / ها: / اسم. رادیاتور؛ په ره ی کانزایی ناو خالی جی هات و چووی ناوی داخ بو گهرم کردنه وه ی ژوور.

تابع / tābe / اعربی / اسم. پیپر؛ راژیر: ۱. /ها: / ان؛ اتباع؛ په یرو؛ پاشکو؛ دهست و پیوه ند؛ پاشرو؛ بهر دهست ۲. / اتباع؛ تبعه / خیل؛ خه لک؛ هاو ولاتی.

تابعه / tābe'e / اعربی / صفت. پیرو؛ شوئنگر؛ فه رمانبر «اداره ی تابعه: مه زینگه ی پیرو».

تابعی / tābe'i / ن: / اعربی / اسم. / قدیمی /

تابعی؛ په یرو؛ که سه ی که هاو نشین و شوئنگری یه کی له یارانی پیغه مبه ری ئیسلام بووی.

تابعیت / tābe'iyat / اعربی / اسم. راژیری: ۱. / نامتداول / چۆنیته ی راژیری و سهر به کهس یان شوینیک بوون ۲. /ها/ / سیاست / چۆنیته ی به ستر او بوون به ولایتیکه وه به پیی به هره داری له ماف و مووچه ی هاو ولاتی بوون له ولاته دا «به تابعیت آمریکا در آمدن: به اریکا نه مریکا دهره اتن».

تابعین / tābe'in / اعربی / جمع تابعی / تانکاری / tābkārī / ها: / اسم. تینتاوی؛ گهرم کاری؛ تینکاری؛ تاو کاری؛ کار یان رهوتی تیندانی ماکیک (وه کوو کانزا یان شووشه) بو نهرم کردنه وه و کار له سهر کردنی.

تابلو / tāblo / ها: / فرانسوی / اسم. تابلو: ۱. په ره یه ک (کانزایی، شووشه یی، پلاستیکی و...) که نووسراوه، وینه یان ههر دوو کیانی له سه ره و له جینگه ی گشتیدا هه لیده واسن تا ناگاریدار یگه لیککی پی رابگه یینن ۲. په رده ی شیوه کیشتی؛ په ره یه ک که نیگاری له سهر کیشر اوه ۳. په ره یه کی (چیوی، شووشه یی، پلاستیکی و...) پایه دار و شیاو بو نووسینی وته یان کیشتانی وینه یه ک له سه ره وه له به رامبر خه لکی یان که سانیکدا (وه کوو ته خته سیا) ۴. په ره یان قاپی که له سهر دیوار یان پایه وه داده زری و چتگه لیک بو بینین یان له بهر دهست بوون له سه ری داده نری «تابلو برقی: تابلو کردنا».

▣ تابلو اعلانات / آهمی: تابلو ناگاداری؛ تابلو راگه یاندن.

تابلو سرف: تابلو کاره با؛ سندووقی جی کیلی و فیووزی کاره با له سهر دیوار.

نابلوی راهنمایی: تابلوی رینوینی؛ تابلوی داندراو له سهر ریگای هات و چوی ماشینان، بۇ ئاگادار کردن و رینوینی.

سانوی نقاسی: تابلوی شیوه کاری؛ رووپه ریگ که تیدا وینه یان دیمه نیک کیشراوه.

نابلو: صفت. /گفتاری، کنایی/ زهق؛ بهر چاوه؛ سهرنج پاکیش له بهر نائاسایی بوون (این کاپشن باهواست: ئەم کاپشنه زۆر بەدهق).

نابلوساز /tāblosāz/ ها؛ ان؛ /فرانسوی/ فارسی /اسم/ تابلوساز: ۱. که سیک تابلو دروست ده کا ۲. شیوه کار؛ که سی که نیگار کیشی ده کا. ههروهها: تابلوسازی

نابلونویس /tāblonevîs/ ها؛ ان؛ /فرانسوی/ فارسی /اسم/ تابلونویس؛ که سی که پیشه ی نووسینه وه له سهر تابلویه.

نابلونویسی /tāblonevisî/ /فرانسوی/ فارسی /اسم/ تابلونووسی: ۱. کاری نووسینی تابلو ۲. کاری تابلونووس ۳. /ها/ شوین و دووکانی تابلونووسی.

نابناک /tābnāk/ صفت. رووناک؛ درهوشان؛ درهوشاوه؛ درهخشان؛ خاوهن تیشک و رووناکي (چهره ی عسات؛ روخساری بیست).

نابندگی /tābandegî/ /اسم/ تیشک ده ری؛ درهوشانی؛ رووناکي.

نابندد /tābande/ صفت. تیشک ده ر.

تابو /tābo/ ها؛ /انگلیسی از پولینزیایی/ اسم. تابو: ۱. ریز و خاتریک که بیته به رهه لست له وتنی ناوی شتیک، لی نزیک بوونه وه ی یان به کار بردنی ئەو شته ۲. ئەو شته که بهم شیوه به به پیروژ ژمیردراوه ۳. به خراو ده رکردن یان بهر پی گرتن له شتیک به هوی نه ریتی ناو کۆمه لگا یان ههستی ده روونیه وه ۴. باوه ر به پیروژ

بوونی دین و ریز لینیانی و ههروهها بهر چاوه خستنی بهر پی گیراوه گلی قانونی.

نابوت /tābût/ ها؛ /عربی/ اسم. تاوت؛ تاویت؛ تابوت؛ له زاگ؛ وه خم؛ چارداره؛ سوندروک؛ سوندریک؛ سندووریک؛ تاقیز؛ داره مهیت؛ داره بازه؛ داربازه؛ دووداره؛ داربهست؛ داربهس؛ داره تهرم؛ تابووتی مردوو گوژانه وه. ههروهها: نابوت ساز

تاب و توان /tāb-o-tāvan/ صفت. /ادبی/ وزه و هیز؛ توان و تاقهت؛ هیز و توانا؛ تابشت و توان؛ پرشت؛ برس و تاو؛ پؤ؛ تاقا؛ گوژم؛ تاوشت و شی؛ کیش؛ توانایی تیکوشان و خورگری له بهرامبه ر کاری دژواره وه (دیگر تاب و توان ادامه ی این کار را ندارم؛ ئیترو زده و هیری درپژ پیدانی ئەم کاره مه).

تابه /tābe/ ماهیتابه

تابی /tābî/ پیواژه. ۱. - ریسی؛ - هونی؛ - موونی؛ با دان (نخ نایی؛ بهن ریسی) ۲. - تاوی؛ داگرسینی؛ دایسینی؛ هه لایسینی؛ هه لکری؛ پیکری (تونایی؛ توون داکرسینی).

تاییدن /tābîdan/ مصدر. لازم. متعدی. /تاییدی: تیشک دا؛ می تابی: تیشک ده ده ی؛ پتاب: تیشک ده // لازم. ۱. تیشکدان؛ تاوین؛ ته یسین؛ ته یسین؛ ئەنه تاویه ی؛ پرژانه وه ی تیشک و تین «آفتاب تاییدن؛ هه تاو تاییدن» ۲. کهوتن؛ دان؛ لیدان؛ ئەنه تاویه ی؛ کهوته ی؛ گه یشتنی رووناکي یا تیشک و تین به شتیک یا شوینیک «آفتاب به اتاق تین: خور له هۆده کهوتن» □ متعدی. ۳. بادان؛ واده ی؛ مؤنندن؛ هۆندنه وه (نخ تاسن؛ بهن نادان) ۴. لوولدان؛ پیچدان؛ ته واندن؛ لوورکردن ۵. تاودان؛ گردان؛ نیل دان؛ گرپه پوهه نه ی: تافتن /ادبی/.

ههروهها: تاییدنی

سهره؛ جۆرى گهمه‌ی زارؤكانه كه يه كيان به دانيشتنه‌وه ته‌ويلی دهنیته سهر زهوی و باقی به ده‌وریدا ده‌ستیان دهنینه سهر پشتی و ده‌بی بزانی ده‌ستی كئی له سهر هه‌موو ده‌ستانه، كه پیی زانی، جئ گۆر كئی ده‌كهن.

تاپو / tāpû، ها: / اسم، کووپه؛ کووپه‌له؛ کووپ؛ کووپه‌ره؛ بستۆگه؛ گوشئ؛ کۆلینه؛ هۆمه؛ هومه؛ هوممه؛ هۆمه؛ ده‌فری گلینی گه‌وره‌ی دم ئاوه‌لا بؤ جئ ئارد و گهنم و دانه‌ویل.

تاپ و توپ / tāp(p)-o-tûp: / صوت. ۱. تلپه‌تلپ؛ ته‌پ و توپ؛ ته‌په‌ته‌پ؛ رمبه؛ زرمه‌زرم؛ دهنگی لیک كه‌وتنی شتی نهرم و گران یان كه‌وته سهر زه‌مینئ ئه‌و شتانه: تالاپ-تولوپ ۲. ته‌ق و تووق؛ ته‌ق‌وپووق؛ ته‌قه‌ته‌ق؛ ته‌قه و ره‌قه؛ دهنگی تیره‌هاویژی له شوین یه‌ك.

تاپیر / tāpîr، ها: / اسم، تاپیر؛ جۆریك گیاندارئ گیاخۆره كه له ناوچه‌ی گهرمه‌سیری ئه‌مریکا و مالایا و سووماترا ده‌ژی و بیجمی تیکه‌لی ئه‌سه‌پ و كهرگه‌ده‌نه.

تات / tāt، ها: / اسم، تات؛ ناوی كه له ناوچه‌گه‌لی تورك‌نشیندا به كه‌سانئ ده‌لین كه به یه‌كێك له زمانه ئیرانیه‌كان قسه ده‌كهن (وه‌كوو خه‌لكی هه‌ندی لادیی ده‌ورو به‌ری خه‌لخال و فه‌زوین).

تاتار / tātār، ها: / اسم، موغول؛ مه‌غۆل؛ تاتار؛ نه‌زادی زهرد بیستی ناوه‌ندی ئاسیا. تاتاری / tātārî: / صفت، موغولی؛ مه‌غۆلی؛ تاتاری؛ پیوه‌ندیار به تاتاره‌وه.

تآتر / te'ātr, tā'ātr، ها: / فرانسوی / اسم، ۱. شانۆ «چه‌ها، ناثر اجرا كردند: منداله‌كان، شانویان به‌ریوه برد»: تیاتر / گفتاری ۲. له‌ها

■ صفت فاعلی: تابنده (تیشكده‌ر) / صفت مفعولی: تابیده (ـ) / مصدر منفی: نتابیدن (تیشك نه‌دان)

تابیده / tābîde، ها: / صفت، ریسراو؛ هۆندراو؛ بادراو؛ پیچ‌دراو (نخ تابیده: به‌نی ریسراو).

تابین / tābîn: / از عربی؟ / اسم، / قدیمی / تابین؛ بن‌ده‌ست؛ سهر بازی ئاسایی.

تاپ / tāp، ها: / انگلیسی / اسم، تاپ؛ جۆریك ژیر کراسی بی‌قۆل و کورتی ژنانه كه تا كه‌مه‌ر داده‌پۆشی.

تاپ: / انگلیسی / صفت، / گفتاری / تاک؛ هه‌لكه‌وته؛ هه‌لكه‌وتوو؛ سهر؛ هیژا (جنس تاپ؛ هنرمند تاپ: جنسی سهر؛ هونه‌رمه‌ندی هه‌لكه‌وته).

تاپ: / صوت، ته‌پ؛ ته‌په؛ تلپه؛ زرم؛ زرمه؛ دهنگی له یه‌ك دانئ دوو شتی قورس: تالاپ

تاپاله / tāpāle، ها: / اسم، ۱. شیاكه؛ لاس؛ سهرین؛ سه‌نیر؛ سنیر؛ سه‌ورؤ؛ سه‌هان؛ ره‌م؛ ریخ؛ سه‌نیری چوار پییان به‌تابیه‌ت ئه‌سه‌پ و ولاخ و گا ۲. ته‌پاله؛ تاپاله؛ ته‌پالی؛ ته‌پکه؛ ته‌په‌لۆک؛ ته‌پک؛ قلاخ؛ قالاخ؛ قه‌قلاخ؛ ده‌وه؛ کیویله؛ لبان؛ سه‌نیری چوار پییان كه ده‌پیژن و له به‌ر تاوه‌وه وشکی ده‌كه‌نه‌وه و بؤ سووته‌مه‌نی كه‌لكی لی وهرده‌گرن.

تاپ-تاپ / tāptāp: / صوت، ته‌په‌ته‌پ؛ ته‌پ-ته‌پ؛ ته‌په‌ی به‌رده‌وام «تاپ-تاپ قلم را می‌شنیدم: ته‌په‌ته‌پی دلم ده‌بیسته‌وه».

□ به تاپ-تاپ افتادن: كه‌وته ته‌په‌ته‌پ «قلم به تاپ-تاپ افتاده بود: دلم كه‌وتیوه‌وه ته‌په‌ته‌پ كردن».

تاپ‌تاپ خمیر / tāptāpexamîr: / فارسی / عربی / اسم، ده‌س كئ له‌بانه؛ ده‌س كئ له

په ژارایو «سرگذشتش خیلی نائرانگیز بود: به سه رهاتی زور دلته ریس بوو»: **تأثر آور**
تأثر آور / ta'assorāvar /: [عربی/فارسی] تاتو
تأثرانگیز
تأثیر / ta'sîr /: هـا: ات: [عربی/اسم] کار تیکه ری؛ کاریگه ریه تی؛ کار لیکه ری؛ کار یان رهوتی کارتیکردن «حرفه ایم در او تاثیر داشت: و ته کانم کاری تیکرد».
تأثیر پذیر / ta'sîrpazîr /: هـا: [عربی/فارسی] صفت. رهنگ گر؛ رهنگ وه خوگر.
تأثیر پذیری / ta'sîrpazîrî /: هـا: [عربی/فارسی] اسم. رهنگ گری؛ رهنگ وه خوگری.
تأثیر گذار / ta'sîrgozâr /: [عربی/فارسی] صفت. کارتیکه؛ کاریگه؛ رهنگه ر.
تأثیر گذاری / ta'sîrgozârî /: هـا: [عربی/فارسی] اسم. کارتیکه ری؛ کاریگه ریه تی؛ کار و رهوتی رهنگ دانوه.
تاج / tāj /: هـا: [معرب از پهلوی/اسم] ۱. زهره زنگ؛ تاج؛ تاز؛ نافسه رک؛ کومه تیژ؛ کولیلک؛ تانج؛ تانجه؛ کلاوی رازاوهی پادشایان که به زیر و زنبه ر خه ملاوه و له سه ری دهنین ۲. تهوقه ته؛ تهوقه؛ گهوه؛ باز نه یه کی نهواری له زیر و زیو، گول، په ر و پو و له م چه شاننه که له هه ندیک جیژناندا دهینینه سه ر که سیکه وه ۳. پۆپه؛ پۆپنه؛ پۆپکه؛ کاکول؛ کاکول؛ کۆپیتسه؛ کاتور؛ کاتار؛ پۆپیتسه؛ قیتکه؛ قوتکه؛ کوومک؛ کووم؛ کلاو؛ نیشان؛ قوتکه ی سه ری بریک په له وه ر (وهک که له باب و په پووسیمانه) ۴. [گیاه شناسی] کلاوه؛ کولاوه؛ کولیلک؛ تانجیک.
تاج خورشید: تاجی هه تاو؛ دهره وه بی ترین پاژی دیاری خو ر که له کاتی خو رگیران دهر ده که وی.
تاج دندان: تاجی ددان؛ ئه و به شه له

تیا ترؤ؛ تیا ترؤ خانه؛ ته ماشا خانه ی سازنده و سه ما که ران «دیشب رفتیم تاتو: دوتنی شه و چووبنه بیارو خاند» * **تئاتر**
تانو / tātû /: هـا: [؟] / اسم. تاتو؛ جو ریک ئه سپی کورته بالا به یال و کلک و مووی در یژه وه.
تانوره / tātûre /: هـا: [از لاتینی] / اسم. تاتووله؛ تاتووله؛ تاتوره؛ تاتوله؛ تایتووله؛ تایتوله؛ تاتوله؛ گیا گویار؛ بنه گیا ییکی یه ک ساله ی خو رسکه، تومیکی تالی ژه هراوی هه هه.
تاتورده هوا کردن: در هوا پاشیدن: [کنایی] / تاس به سه را هینان؛ تاساندن؛ ته و اساندن؛ به ره به رده ی؛ بوونه هوی گیتژی و سه ر لی شیواوی خه لک. هه روه ها: **تاتور به خورد کسی دادن**
تانی / tātî /: اسم. داره_داره؛ لاره_لاره؛ لهرزه_لهرزه؛ ریگه ر پویشتنی مندالی که تازه پای گرتووه: **تانی-تانی**
تانی کردن: داره_داره کردن (وه کوو ری چوونی مندالی تازه پاگرتوو).
تانی / tātî /: اسم. تاتی؛ له زمانه ئیرانه کان که زاروه جو ر او جو ره کانی له ئیرانی ناوه ندی و نازره بیا جاندا ماوه ته وه: **تانی-تانی**
تانی-تانی / tātî tātî /: تانی تانی
تانی کنان / tātîkonān /: قید. به داره_داره «تانی کنان خودش را به کنار من رساند: سه دره داره خو ی گه یانده لام».
تأثر / ta'assor /: ات: [عربی/اسم] په ژاره؛ خه م؛ خه فه ت؛ کول؛ کول؛ نیگه رانی؛ دلته نگی؛ ناراحه تی؛ که سه ر «تاتو شدیدی به حاضران دست داد: به ژاره یه کی گران دانیشته وانی داگرت».
تأثرانگیز / ta'assorangîz /: [عربی/فارسی] صفت. دلته زین؛ خه ماوه؛ خه مده ر؛

فارسی] صفت. [کنایی] سهودا کار؛ سهودا گهر؛
خاوهن پیشهی مامه له کردن.

تاجریزی / tācrīzī. ها: [مغرب/فارسی] اسم. ریژله؛ ریژه له؛ ره زله؛ هله زره؛ حله زره؛ تری ریژوی؛ ره سلی رووئی؛ هه لاله وزه مزه م؛ هه له ریژه؛ ره زره زوک؛ تووله زه ره؛ ته ماته مرژه؛ شیرین وتال؛ قه بقه بؤک؛ گیاییکی چهند ساله یه گولی سیی یان بنه وش دهدا و میوه که ی زهرده.

تاجریزی پیچ؛ ریژه له پیچ؛ ره زله مارانه؛ ره زله پیچ؛ پیچ ریژله؛ گیابه کی هاوینی به رده وامه، گوله کانی بنه وش و گه لاکه شی له سهروه ده بنه سی لهت و به ره که ی به رهنگی سووره.

تاجریزی فرمز؛ سووره ریژه له؛ ره زله له سووره؛ گیابه کی هاوینی، گوله کانی بنه وش یا سپیه و گه لاکه شی به شیوه ی دلّه و میوه یه کی سووری خری هه یه.

تاجریزی سیاه؛ ره شه ریژه له؛ تری مارانه؛ تری مارا؛ ههنگووره مارانه؛ ریژله مارانه؛ گیابه کی یه ک ساله یه گه لاکانی ددانه دار یان بی ددانه یه و به ریگی رهش و خری هه یه که ژه هراویه.

تاجکنداری / tācgozārī. ها: [مغرب/فارسی] اسم. تاجنان؛ کوژ و کو بوونه وه یه ک که له ویرا پاشا تاج له سهر ده نی و پاشیه تی خوی راده گه یینی.

تاج ملوک / tācmulûk, tācmolûk. ها: [مغرب/فارسی] اسم. یه زن په رس؛ دووچکه تاوسه؛ ره کیکی جوانه که به بؤنه ی جزو اجوری و شهنگی گوله کانیه وه له ئینجانه و باخچه دا به خپو ده کری؛

تاج الملوك

تاج و تخت / tāc-o-taxt. ها: [مغرب/

ددان که له هاروو ده رها تووه و مینای ددان دایبوشیوه.

تاج سد؛ تاجی ناوبه ند؛ لووتکه ی به ره بند؛ بهر زترین به شی ناوبه ند.

تاج سر: [مجازی] تاجی سهر؛ به ریژ؛ سهروه؛ زور هیژا و خوشه ویست.

تاج گل؛ تانجیک؛ کلای گول؛ تاجی گول؛ تاجه گولینه؛ کومه لی په ره گول و لق و پوی ناسک پیکه وه که بؤ ریژلینان ده یینه سهر مزار یان بهر په یکه ری که سیک.

تاج سر کسی بودن: [مجازی] تاجی سهری که سیک بوون؛ لای که سیک زور خوشه ویست بوون؛ سهروه بوون (ایشان تاج سر ما هستند؛ نه وان تاجی سهری نیمدن).

تاج الملوك / tācolmulûk, tācolmolûk. [مغرب/عربی] تاج ملوک

تاجبخش / tācbaxš. [مغرب/فارسی] صفت. تاجبه خش؛ خاوهن ده سولات و لیها تووی له گه یان دنی که سیک به پله و پایه ی پاشیه تی.

تاج خروس / tāc(e)xurûs, tāc(e)xorûs. ها: [مغرب/فارسی] اسم. [گیاه شناسی] پوپه که له شیر؛ پوپنه که ره شیله؛ پوپه که له شیر؛ سهول؛ ساوا؛ باقله ک؛ ساورؤک؛ گوله مه خموور؛ گول عاشقان؛ گول بادروو؛ ره کی که به بؤنه ی جوانی گوله پوپنه کانیه وه به خپوی ده که ن *بستان افروز

تاجدار / tācdār. ها: ان: [مغرب/فارسی] صفت. تاجدار؛ تاج له سهر؛ خاوهن تاج.

تاجر / tācer. ها: ان؛ تجار: [عربی] اسم. بازرگان؛ سهودا گهر؛ مامه له گهر؛ مامه له کار؛ مامه له چی؛ خاجه؛ تاجر.

تاجر پیسه / tācerpîše. ها: گان: [عربی/

فارسی] اسم، تاج و تهخت: ۱. [مجازی] نیشانه‌گه‌لی پوشایی یان درۆشمی خونکاری (محمد رشید خان، شاه بی تاج و تخت بانه بود: همه رهشید خان شای بی تاج و تهختی بانه بوو) ۲. پوشایی؛ پاشایه‌تی (نادر در سال ۱۱۴۸ ه. ق. به تاج و تخت رسید: نادر له سالی ۱۱۴۸ ک. م. گه‌بیشته تاج و تخت) * تخت و تاج

تاجور / tācvar. ها؛ ان: [مغرب/فارسی] صفت. [ادبی] تاجدار؛ تاجور.

تاجیک / tācīk: / اسم، تاجیک: ۱. نه‌ته‌وه‌یه‌کی ناراییه له ره‌گه‌زی ئیرانی، خه‌لکی تاجیکستان ۲. لها؛ ان/هه‌ر یه‌ک له خه‌لکی ئه‌و نه‌ته‌وه‌یه.

تاجیکی^۱ / tācīkī: / اسم، تاجیکی؛ زمانی خه‌لکی تاجیکستان، له زاروا‌گه‌لی ئیرانی. تاجیکی^۲: صفت، تاجیکی؛ پیوه‌ندیدار یان سه‌ر به هۆزی تاجیکه‌وه (پوشش تاجیکی: جل‌وبه‌رگی تاجیکی).

تاخت / tāxt: / اسم، ۱. غار؛ سنکار؛ چوارناله؛ تیر؛ پرتاو؛ په‌له پاتۆر؛ خار؛ ره‌م؛ ره‌و؛ ره‌ف؛ لینگ؛ لنگار؛ تره‌ختان؛ کاری به پرتاو (اسپش را به ناخت درآورد: ئه‌سه‌په‌که‌ی غاردا) ۲. هیرش؛ په‌لامار؛ په‌له‌مار؛ شالاو؛ هه‌لمه‌ت؛ هه‌و؛ کار یان ره‌وتی دابه‌رزان؛ داپرسکان (همه ناخت بردند به طرف خوراکه‌ها؛ هه‌موو هیرشیان برده سه‌ر خوارده‌مه‌نیه‌کان) ۳. [گفتاری] تاق؛ نالشت؛ گۆرینه‌وه‌ی شتی به شتیکی تر.

□ ناخت آوردن: هیرش بردن؛ هه‌لمه‌ت دان/هینان؛ شالاو بردن؛ داپرسکاندن؛ دابه‌رزاندن؛ دارسان؛ به پرتاو هیرش هینان. هه‌روه‌ها: ناخت بردن
ناخت زدن: گۆرینه‌وه؛ گۆرانه‌وه؛ تاق لیدان؛ وارایه‌وه (ساعتم را با دوربین آزاد

ناخت زدن: کاتژمی‌ره‌که‌م به دوورینه‌که‌ی نازاد کورینه‌وه.

تاختن / tāxtan: / مصدر، لازم، متعدی. // تاختی: غارت‌دا؛ می‌تازی: غارده‌ده‌ی؛ بتاز: غارده‌ // لازم، ۱. غاردان؛ ده‌رچوون؛ به‌رشیه‌ی؛ به‌زین؛ به‌زان؛ ته‌راتین؛ ترانتین؛ پرتافیان؛ پرتافین؛ را کردن؛ هه‌را کردن؛ ره‌فان؛ ره‌تان؛ ره‌تین؛ ره‌تیان؛ ته‌رقاندن؛ پرتافیسه‌ی؛ ره‌مه‌ی؛ ره‌مای □ متعدی، ۲. ره‌تانندن؛ تاودان؛ ره‌وانندن؛ ره‌فانندن؛ تاژانندن؛ پرتافانن؛ پرتافنه‌ی؛ لنگ‌دان؛ لنگ کوتان؛ لنگ‌کوتاین ۳. هیرش کردن؛ هیرش بردن؛ هروژم کردن (همه به آرام تاختند که تقصیر تو بود: هه‌موو هیرشیان کرده سه‌ر نارام که تاوانی تو بوو).

■ صفت فاعلی: تازنده (غارده‌ر) / صفت مفعولی: تاخته (غاردراو) / مصدر منفی: نتاختن (غارنه‌دان)

تاخت و تاز / tāxt-o-tāz. ها: / اسم، غارغارین؛ ره‌م و پیمازی؛ ته‌راتین؛ شه‌ر و شو؛ سه‌ره‌وه؛ چار و خار؛ جلّیت و دار؛ کار یان ره‌وتی هروژم کردن و ره‌وانندن.

تاخر / ta'axxor: / [عربی] اسم، دوا؛ دواپی؛ بار و دۆخ یان چۆنیه‌تی جی گرتن له دواپی؛ دیتیر یان دیترانه‌وه. به‌رانبه‌ر: تقدم تاخوردگی / tāxordegî. ها: / اسم، دهق؛ دهق خواردوویی؛ دهق‌بوویی؛ تاخواردوویی؛ دانووشتاوی (پارچه را از محل تاخوردگی برید: پارچه‌که له شوینی ده‌قه‌که‌یه‌وه بپرن).

تأخیر / ta'xîr. ها: / [عربی] اسم، دیره‌ها؛ دواکه‌وت؛ دره‌نگ؛ دوا (قطار دو ساعت تأخیر داشت: شه‌منده‌فه‌ره‌که دوو سه‌عات دیره‌هاتی بوو).

□ تأخیر کردن: دپړ کردن؛ دره‌نگ کردن (چرا هر روز صبح تأخیر می‌کنی؟: بو چی

هممو به یانییک دیر نه که ی؟.

تأديب / ta'dīb / : [عربی] / اسم / [ادبی] / ۱. کار و رهوتی راهینان؛ پهروه رده کردن ۲. کار و رهوتی نه دهب کردن؛ زیر کردن (باید این پسر را تادیب کرد: دهی هم کوره زیر بگری).

تأديبی / ta'dībi / : [عربی] / صفت. پهروه رده یی (حبس تادیبی: بهندی پهروه رده یی).

تأديه / ta'diye / : [عربی] / اسم. کار و رهوتی دانه وه؛ دایه وه (آزاد بدهی خود را تادیه کرد: نازاد قهرزه که ی خوی داوه).

تار / tār / : [عربی] / اسم. ۱. تال؛ تا؛ تار؛ تان؛ تهل؛ داو؛ هه ودا؛ لؤ؛ ته فن؛ لؤنه؛ مه چیر؛ ده سک (تار مو: تالی مو). ۲. [موسیقی] / تهل؛ تار؛ سیم؛ نهو ته لانه ی که له ساز گه لی ژینداردا بو به دهنگ هینان به کاری دهن ۳. [موسیقی] / تار؛ له ساز گه لی ژینداری ئیرانی، شهش تالی هه یه و به زخمه وه ده یژهنن ۴. [نسلجی] / تان؛ تار؛ تانه؛ راهیل؛ هه ودا ی نه ستوونی بهن که پؤ به لابه لایدا ده بویرن.

تار صوتی: ژینی دهنگی؛ تانه وردیله ی ناو گه روو که هوی چؤناو چؤنی دهنگه.

تار عنکبوت: جؤلاته نه؛ سروا؛ که روو؛ که رتینه؛ ته فنه پیر؛ ته فنؤک؛ ته فنک؛ ته فنا پیری؛ کؤنکی پیری؛ تالی کاکله مووشان؛ جالی جالجالو و که؛ هه لاهه و دؤبالی؛ ته ونؤ که ی داپیرؤشک؛ داوی داو داوی؛ ته فنی ته فنی پیرکی؛ هه لاهه و مامله هه لاهو ی؛ دواو ملاکه تو؛ دوورنج.

تار کشنده: [گیاه شناسی] / پرز؛ ریشؤ که ی دار؛ هه ر کام له ورتکه ریشه گه لی بنی دار.

تار تیدن: هه ودا بهستن؛ تار ته نین؛ داو

ته نین؛ هه لاهه نیه ی (نا: شدن عنکبوت: هه ودا بهستی جالجالو که).

تار زدن: تار ژهندن؛ تار لیدان؛ تار دایه ونه.

تار: صفت. تار: ۱. لیل؛ ته م؛ ته مدار (عکسها چه تار درآمده اند: وینه کان چهنه لیل که و توون ۲. [ادبی] / رهش؛ تار یک؛ زهنگ؛ ته مار (شب تار: شهوی تار).

تار دیدن: لیل دیتن (چشم همه جا را تار می بیند: چاوم هممو شوینیک لیل دیتن).

تار شدن: لیل بوون؛ تار یک بوون؛ رهش هه لگه ران؛ سیاو بیه ی (یکبار هه چه چیز پیش چشم نار شد: له نه کاو هه موو شتیک له بهر چاوم لیل بوو).

تاراج / tārac / : [عربی] / اسم. [ادبی] / تالان؛ تازان؛ پور؛ پوویر؛ پویر؛ پوور؛ قورپ؛ کالات؛ کالته؛ چه پاو؛ چه پلاو؛ تالان و مالان؛ کاره هاتی دزینی مال و سامانی خه لکی به زور و ناشکرایی.

تاراج شدن: تالان بوون؛ چه پاو بوون؛ کالته بوون؛ تالان کریان؛ تازان کران؛ شه لیای؛ به زور و به راشکاو ی دزرا نی مال و سامان.

تاراج کردن: غارته کردن؛ تالان کردن؛ چه پاو کردن؛ تالان و برؤ کردن؛ به زور و ناشکرایی دزینی مال و سامان.

به تاراج بردن: به تالان بردن؛ چه پاو کردن. به تاراج رفتن: به تالان چوون؛ رؤبین به تالاندا؛ به پوور چوون؛ به تالان و مالان چوون.

تاراجگر / tāracgar / : [عربی] / صفت. تالان کهر؛ غارته کهر؛ چه پاو کهر؛ چه پاولگه ر.

تاراق-تروق / tāraqtorûq / : ترق - تروق

تاراندىن / tārāndan / مصدر. متعدى. / ادبى /
 // تاراندى: تاراندىت؛ مى تارانى: دە تارىتى؛
 پىتاران: بتارىتە // تاراندىن؛ رەواندىن؛ رەفاندىن؛
 رەماندىن: ۱. بلاوۋە پىي كىردن؛ دەركىردن؛ پىرژ
 و بلاو كىردن؛ بەركەردەي «با شلىك تىر ھوايى
 مردم را تاراندىت: بەتەقەي ھەوايى بلاو دىيان بە
 خەلكە كە كىرد» ۲. تەرە كىردن؛ دوور
 خستەنەو؛ تۆراندىن؛ تۆرنەي؛ تۆرنای؛ بوونە
 ھۆي ھەلاتىن و پىرژ و بلاوى «تو با اين زبان
 تند و تيزت ھمە را از اطراف خود تاراندى: تۆ بەم
 زمانە توند و تيزتەو ھەمووت لە دەور و بەرى
 خۆت تاراندى» * تارانىدىن. ھەروەھا: تاراندىنى
 ■ صفت فاعلى: تارانىدە (تارىتەر) / صفت
 مفعولى: تارانىدە (تارىتراو) / مصدر منفى:
 نئاراندىن (نە تاراندىن)
 تارانىدىن / tārānīdan / تاراندىن
 تارىبام / tārbām / اسم. / نامتداول / بومەل لىل؛
 بوول لىل؛ كازىو؛ سەوگىر؛ سەھگور؛ تارىك و
 لىلەي بەيانى؛ تارىك و روونى بەيانى.
 تارىبىنى / tārbîni / اسم. لىل بىنى؛ لىل وىنى؛ كىز
 بوونى سۆماي چاۋ.
 تارىت / tārt / ھا: / فرانسوى / اسم. تارىت؛
 چەشنىك شىرىنى كە لە ھەوېرى تايبەتى
 شىرىنى و مېوھى تازە دروست دە كرى.
 تارىتەك / tārtanak / ھا: / اسم. جالجالووكە؛
 داوتەنە؛ جاوتەنە؛ كاكە مووشان؛ پىرۆشك؛
 داپىرۆشك؛ دەمال؛ دۇبال؛ كارتىنىك؛
 جۇلاتەنە؛ تەفنىپىچ؛ كەفنى؛ تەفنىپىرك؛
 داوداۋى؛ مامالە ھەلاۋى.

تارىسى / tār.ris / نخرىس - ۲

تارىزن / tārzan / ھا: / اسم. تارىزن؛ تارىچى؛
 زەنبارى تار.

تارىك / tārak / ھا: / اسم. ۱. كەفاك؛ بانى
 سەر؛ تۆقەسەر؛ تەپلى سەر؛ تەپلەسەر؛
 سلتان سەر؛ تەپل؛ بەچگ؛ بەچك؛ كات؛

كاتك؛ بۆلى؛ راستكاسەرى؛ تۆقۇ سەرەي
 ۲. لووتكە؛ تروپك؛ قولە؛ قوتكە؛ دوندى؛
 كلاۋە؛ سەر كلاۋە؛ پۇيە؛ چلە پۇيە؛ بەرزىرىن
 جىگاي شونىك يان شتىك.

تارىك دىنيا / tārkedonyā / ھا: / عربى /
 صفت. دوورە پەرىز؛ لاگىر؛ تەر كە دىنيا؛
 تەرىكە دىنيا؛ چاۋپۇشيو لە خۇشىگەلى
 ژيان.

تارىكىشى / tārkešī / ھا: / اسم. / نىساجى /
 چلەكىشى

تارىمى / tāremī, tāramī / ھا: / اسم.
 شەوھەكە؛ تارمە؛ تارمى؛ نەردە؛ نەردى؛
 محەجەرى بەر ھەيوان: طارمى

تار و پود / tār-o-pūd / ھا: / اسم. ۱. / نىساجى /
 تان و پۇ؛ رايەل و پۇ؛ دوو رىشتەي تىك
 تەنراۋى پارچە و ... ۲. / مجازى / دل و
 دەروون؛ جەرگ و ھەناۋ؛ ناخى دل (تىدە
 ياد تو در تار و پودم: بە بىرى تۆۋە تان و پوم
 تەنيوھ).

تار و تىبور / tār-o-tambūr, -tanbūr / اسم.
 / كىبى / تار و تەمبور؛ تار و تەموور؛ دايرە و
 دەمەك؛ چەند سازى مووسىقايى.

تار و مار / tār-o-mār / صفت. تەفر و توونا؛
 تەرت و توونا؛ قىر و قات؛ قات و قىر؛ پەرز و
 بلاۋ؛ تار و مار؛ ھەلاداد؛ نابوت؛ نابوود؛
 نابوۋ؛ دەمار لى دەرهاتوو «لشكر دشمن تار و
 مار شد: لەشكرى دوژمن تەفر و توونا كەوت».

تارى / tāri / اسم. لىلى؛ تارى «آب مرواريد
 موجب تارى چشم مى شود: ئاومروارى دەبىتە
 ھۆي لىلى چاۋ».

تارىخ / tārix / ھا: / عربى / اسم. مېژوو؛
 تارىخ: ۱. كات؛ سات؛ كات بە پىنى رۇژ؛
 مانگ و سال «تارىخ عروسى را تىمىن كنىد:
 كاتى زماۋەندە كە دىبارى كەن» ۲. بەروار؛
 رېكەوت؛ كاتى نووسراۋەي نىو بەلگەيەك

«دو قطعه چک به تاریخ اول خرداد دریافت شد: دودانه چک به یکهوی ههوهلی پووشپهر وهرگیران» ۳. کاتی یهک پرووداو «تاریخ فوت: میرووی کوچی دوایی» ۴. سهروهتای میژوو «تاریخ هجری: میژوووی کوچی» ۵. «تواریخ/ دیرک: دیرووک؛ لقیک له زانستگهلی مروقانی له مهپر تۆمارکردن و لیکدانهوهی پرووداوگهلی تایبتهت به سهردهمانی رابردووهه «علم تاریخ: زانستی میرووو» ۶. «تواریخ/ سهربهوردی بنکه، نهتهوه یان تیره و تایفهیهک له چاخیکی دیاریکراودا «تاریخ اسلام: میژوووی نیسلام».

□ تاریخ انقضا: کاتی برانهوه؛ رۆژ یان سالی به سهر چوونی مؤلتهت یان مهوداییک. تاریخ تولید: کاتی بهرهم هاتن؛ رۆژ یان سالی دروست بوونی بهرهمیکی (زیاتر) پیشهسازی. تاریخ طبیعی: زیندهوهرناسی؛ ژینهوهه ناسی؛ ژینهبهرناسی؛ زانستی ناسینهوهی سروشت و زیندهوههران.

تاریخچه / tārixçe: ها: /عربی/ فارسی/ اسم، کورته میژوو «تاریخچهی شهر ما؛ کورته میژوووی شاره کهمان».

تاریخدان / tārixdān: ها: /ان: /عربی/ فارسی/ اسم، میژووزان؛ نهو کهسهی که له زانستی میژوودا شارهزایه. ههروهها: تاریخشناسی

تاریخزن / tārixzan: ها: /عربی/ فارسی/ اسم، میژووکووت؛ میژوولیدهر؛ کهرهسهیهک که کات (رۆژ، مانگ و سال) له سهه شتیکهوه چاپ دهکا.

تاریخگذاری / tārixgozāri: ها: /عربی/ فارسی/ اسم، کار یان رهوتی دیارکردن و روون کردنهوهی تهمن و دیرۆکی شتیگ (وهک بهرد، چیو، قاپۆره و ...) که زۆتر له

ریگهی نهندازه گرتنی رادهی تیشکدهری نهو شتهوه نهنجام دهدریت.

تاریخ گرای / tārixgerāyi: /عربی/ فارسی/

تاریخگیری

تاریخنکار / tārixnegār: ها: /ان: /عربی/ فارسی/ اسم، میژوونووس؛ کهسهی که پهرتووی میژوووی دهنوووسیت: تاریخ نویسی

تاریخنکاری / tārixnegāri: ها: /عربی/ فارسی/ اسم، میژوونووسی؛ کار یان رهوتی نووسین یان کۆکردنهوهی میژوو:

تاریخنویسی

تاریخنویس / tārixnevîs: /عربی/ فارسی/

تاریخنگار

تاریخنویسی / tārixnevîsi: /عربی/ فارسی/

تاریخنکاری

تاریخی / tārixî: /عربی/ صفت، میژوووی: ۱. کهفنارا؛ زۆر کهونارا «اترناجی: ناسهواروی میرووی» ۲. شیواو بۆ تۆمارکردن و نووسین له میژوودا «پیروزی تاریخی: سهرکهوتنی میرووی».

تاریخیگری / tārixigari: /عربی/ فارسی/ اسم، میژووگهری؛ بیروکهیهک که گرنگی به میژوو دهدات: تاریخ گرای

تاریک / tārik: /صفت، تاریک: ۱. تیهریک؛ دیجور؛ جیگهی پیوار له رووناکی «شب تاریک: شهوی تاریک» ۲. لیل؛ نالۆز «جنبههایی از این بحث برای من تاریک است: چهند لایهنیک لهم باسه بۆ من نه» ۳. «مجازی/ ناخۆش؛ تال؛ رهش؛ سیا «گذشتهی تاریک: رابردووی ناخۆش».

تاریک اندیش / tārikandîš: /ان: /صفت، «مجازی/ تاریکبیر؛ تاریک مژی؛ سیاویر؛ رهشبیر؛ بییرهش؛ دژی تازه داهینی، دهسکاری و رۆشنبیری. ههروهها:

تاریک اندیشی

تاریک بین / tārikbîn / ان: / صفت. [کنایی]
 رهش بین؛ تاریک بین؛ سیاوین. هر وهما:
 تاریک بینی

تاریکخانه / tārikxāne / ها: / اسم. تاریکخانه؛
 تاریکخانه؛ دیوی تاریکی وینه گرتن.

تاریک و روشن / tārik-o-rowšan, -ro:šan /
 صفت. تاریک و روشن؛ بوومهلیل؛ بوولیله؛
 تاریک و روشن؛ تاریک و لیل؛ روشنایی
 کم (وهک به یانی بهرله هه لاتنی خور، یان
 ئیواره پیش له داهاتنی شهو).

تاریکی / tārikî / اسم. تاریکایی؛ رهشایی؛
 تاریکی؛ تاریکه؛ تاریتی. ۱. پاش پیوار
 بوونی خور (تاریکی شب؛ تاریکی شهو). ۲.
 جینگای تاریک؛ شوینی تاریک (در تاریکی
 پنهان شد؛ له تاریکدا په نای گرت).

تاز / tāz / پیوازه. ۱. بهزه؛ تاو؛ تاز؛ تاف؛
 تاودهر (تیز؛ خوش بفر). ۲. هه لمهت؛
 په لامار؛ هیرش (تاخت و باز؛ هه لپ و
 هه لمهت).

تازان / tāzān / قید. [دبی] تازان؛ به تاو؛
 لنگارین؛ تره ختان؛ له حالی تاواداندا.

تازاندن / tāzāndan / مصدر. متعدی.
 // تازاندی؛ تاوتدا؛ می تازانی؛ تاو دهدهی؛
 بتازان؛ تاوده // تاودان؛ په تاندن؛ په پاندن؛
 بهزاندن؛ هورووژاندن؛ پرتافتن؛ پرتافانن؛
 پرتافنهی؛ تازانیدن. هر وهما؛ تازاندنی

■ صفت فاعلی: تازاننده (تاودهر) / صفت
 مفعولی: تازاننده (تاودراو) / مصدر منفی:
 نتازاندن (تاوهندان)

تازانیدن / tāzānīdan / تازاندن
 تازکی / tāzegî / اسم. تازه یی؛ نویه تی؛
 تهری؛ تهرجکی؛ تهرجگی؛ بار و دوخ و
 چۆنیه تی تازه بوون (آدم از تاریکی میوه ها و
 سبزیها حظ می کرد؛ پیوا له تاریکی میوه و
 سهوزیه کان ده گه شایه وه).

□ تازکی داشتن: له لاه تازه بوون؛ تاسوخ
 بوون (حرفه ایش برابم تازکی داشت:
 قسه کانی بوم تازه بوون).

تازگی: قید. تازه یی؛ تازه گی؛ به تازه یی؛
 نوهی؛ له رابردوی نزدیکدا (تازکی شده
 سرپرست کارگاه: تازه یی بووه ته سه رپه رشتی
 کارگا): تازگیها

تازگیها / tāzegihā / تازگی^۲
 تازه^۱ / tāze / ها: / اسم. نوی؛ تازه؛ نهو؛ نو؛
 جهخت؛ شتی تازه (تازه آمد به بازار: تازه
 هاوتوه بازار).

تازه: صفت. تازه؛ نوی: ۱. نو؛ نهو؛ نفت؛
 نووف؛ نافو؛ نهو یی؛ به دیهاتوو، سازواو،
 دوزراو یان داهینراو له مه و دایکی نیزیکدا
 (سد تازه: بهر به نندی نوی) ۲. نو؛ نهو؛ نفت؛
 نووف؛ نافو؛ نهو یی؛ بی هاوتا له رابردودا
 (حرف تازه: قسه ی نوی) ۳. گولبه دهه؛ تهر؛
 پهژ؛ تهرچک؛ تهرجگ؛ خاوهن سه رسه وزی
 (میوه ی تازه: میوه ی تازه).

□ تازه کردن: تازه کردنه وه؛ نوی کردنه وه؛
 تازه وه کرده ی؛ دانانی شتی تازه له
 جیاتی هاوتا کۆنه که ی یان پیشووه که ی.

تازه: قید. تازه: ۱. ماوه به کی کورت بهر له
 کاری ناوبراو (تازه رفته بودم سر کار: تازه
 رویشتبوم سه ر کار) ۲. نهوساکه؛ نهوسا؛
 نهوسایچ؛ نهو سه ره که ی؛ نهو سه ره که یچ؛
 نهو سه ره کانی (آزاد گفته می آید. تازه، اگر هم
 نیامد خودم می روم؛ تازاد گوتوو به تی دیم، نهوسا،
 نه گهریش نه هات خوم ده روم) ۳. ئیستا؛
 هیشتا؛ هیما؛ هه لای (شیشه راشکسته، تازه
 زبان درازی هم می کنده شووشه که ی شکاندوه،
 تازه زمانیشی در یژه).

تازه به دوران رسیده / tāzebedowrānresīde /
 ها: / [فارسی / عربی / فارسی] صفت. [کنایی] نوکیسه؛
 تازه کیسه؛ نوبهخت؛ تازه پیدا که وتوو؛ تازه

پیاکەفتگ؛ خاومەن ناکاری نالەبار، لە بەر بە دەس
هینانی پارە یان دەسەلاتیک کە هێژای نەبێ.

تازە داماد^۱ / tāzēdāmād / ها: / ان: / اسم، زاوا
زێڕینە؛ زاوا زێڕینە؛ تازە زاوا «بە افتخار تازە
داماد دست بزیید؛ بە خۆشی زاوا زێڕینەو چە پلە
لیدەن».

تازە داماد^۲: صفت. تازە زاوا؛ تازە زاڤا؛ تازە
زاما؛ تازە زەما؛ زاوا زێڕینە «آزاد تازە داماد
است؛ ئازاد تازە زاوا یە».

تازە دەم / tāzēdam /: صفت. تازە دەم؛
تازە دەم کێشاو.

تازە رو / tāzērū /: صفت. / ادبی / پروگەش؛
خوێشروو؛ وەشروو؛ ناوچاو روێش.

تازە ساز / tāzēsāz / ها: / صفت. نۆچی؛ تازە
دروستکراو؛ تازە وەشکریا.

تازە عروس^۱ / tāzē'arūs / ها: / ان: / فارسی /
عربی / اسم، نۆبووک؛ تازە بووک؛ تازە موهوی؛
بووکی تازە؛ بوویکا نو؛ بووکە نەخشینە؛
تازە موهیوه «تازە عروس دختر فەمیدە ی است؛
تازە بووک کچیکی ژیره».

تازە عروس^۲: صفت. تازە بووک؛ نۆبووک؛
تازە موهوی؛ بووکە نەخشینە؛ تازە موهیوه؛
تازە مسور «سارا تازە عروس است؛ سارا
تازە بووکە».

تازە کار / tāzēkār / ها: / ان: / صفت. ناشی؛
تازە کار؛ نامامیدە؛ باش رانەهاتوو لە کاردا.

تازە موسلمان / tāzēmosalmān / ها: / ان: /
فارسی / عربی / صفت. [گفتاری] نۆموسولمان؛
تازە موسولمان.

تازە نفس / tāzēnafas / ها: / فارسی / عربی /
صفت. تازە نەفەس؛ خاومەن هیز و بریک کە
هیشتا دە کار نە کراوه یان جارێک شە کە تی
و کارکردن لێی نە بریوه.

تازە وارد / tāzēvāred / ها: / ان: / یین: /
فارسی / عربی / صفت. تازە وارد؛ تازە هاتوو؛ بە

تازە یی گە یشتوو جیگا یان کۆما یە ک.
تازی / tāzī /: اسم، تازی: ۱. /ها: / ان:
/ ادبی / عەرەب؛ عەرەب؛ عەرەو «سپاه تازی؛ سوپای
عەرەب» ۲. / ادبی / عەرەبی «زبان تازی؛ زمانی
تازی» ۳. /ها: / تازی؛ تاجی؛ تانجی؛ تانجیە؛
تانزی؛ نە ژادیک سەگی قەد باریک و چابک
بۆ راو.

اسب تازی

تازیانە / tāziyāne / ها: / اسم، / ادبی / قەمچی؛
قامچی؛ شەلاخ؛ قیرپاچ؛ قورپاچ؛ قورپاچ؛
قەرپاچ؛ تازیانە؛ شەلاخ؛ شەلاق؛ قەلا؛
قۆرپاچ؛ هەودای لە چەرم یان ریحۆلە و...
بۆ لێدان و لیخوڕینی چواربێ.

تاس^۱ / tāś / ها: / اسم، تاس: ۱. لە گان ۲.
مۆرە ی تەختە نەرد * طاس

تاس انداختن: مۆرە هەلداشتن؛ مۆرە
خستن؛ تاس هەلخستن؛ مۆرە شانە ی
«تاس انداختم، جفت شش آمد؛ مۆرە
هەلداشت، جووت شەش هات».

تاس گرتن: تاس گرتن؛ مۆرە گرتن
(فێلیکە لە کاتی هەلخستنی تاسی تەختە
نەرددا دەیکەن بەشکوو ئەو ژمارە بێنن کە
پتویستیانە).

تاس^۲ /ها: / صفت. تاس؛ هەویز؛
تایبەتمەندی سەری بێ موو: طاس

تاس بازی / tāśbāzī / ها: / اسم، تاسبازی؛
مۆرە بازی؛ جۆرە قوماریکە کە بردنەو و
دۆرانندی بە مۆرە خستن و چۆن هاتنیوه
بەستراوه.

تاسعا / tāśe'an /: عربی / قید. / نامتداول / ۱.
نۆیەم؛ نۆهەم ۲. جاری نۆهەم.

تأسف / ta'assof / ها: / ات: / عربی / اسم، داخ؛
کەلیلان «این اوضاع جای تأسف است؛ ئەم بار و
دۆخە جیگە ی داخ».

تأسف خوردن: بە داخ بوون؛ داخ

لی‌هاتن؛ خه‌فت خواردن (خیلی به حالش

تاسف خورده؛ زوری بؤ بدناخ بیده).

تأسفانگیز / ta'assofangîz / (عربی/

فارسی) صفت. داخده؛ داخه‌ینه؛ داخه‌ینه‌ر؛

(سرگذشت قانع بسیار تأسف‌انگیز است؛

سهر بهوردی قانع گه‌لیک داخده).

تأسف آور / ta'assofāvar / (عربی/ فارسی)

صفت. داخده؛ داخبار.

تأسفبار / ta'assofbār / (عربی/ فارسی) صفت.

داخدار؛ پرداخ.

تأس کباب / tāskabāb / (فارسی/ عربی)

تاس‌که‌واو؛ تاس‌کواو؛ جورئ چیشتی ته‌ره

که له گوشت و سیفه‌زمینی و پیواز

دروست ده‌کری؛ تاس‌کباب

تأسوعا / tāšū'ā / (عربی) اسم. تأسوعا؛

رؤژی نۆهمی مانگی موچه‌ره‌م.

تأسه / tāse / (اسم. هه‌ناسه‌برکی؛

هه‌سکه‌هه‌سک؛ هه‌نکه‌هه‌نک؛ هه‌ناسه‌بری؛

به‌ره‌ه‌نگی؛ دۆخیکه به‌هۆی گه‌رما،

تینوویه‌تی و ماندوو بوونی زۆره‌وه به‌دی

دی.

تأسه‌خوار / tāsexār / (اسم. دافه‌گر؛ به‌تأسه؛

تأسه‌که‌ر؛ به‌ئاوات.

تأسی / tāsi / (اسم. تاسی؛ ۱.

نه‌خۆشیه‌کی پیستی له سه‌ردا که ئه‌بیته

هۆی وه‌رین و نه‌پرووانه‌وه‌ی موو ۲. بار و

دۆخ و چۆنه‌تی تاس بوون * تاسی

تاسی / ta'assî / (عربی) اسم. په‌یره‌وی؛

شۆپگری؛ شۆنه‌پای؛ چاو لی بری (او به‌نماز

ایستاد و همه به‌او تاسی جستنند: نوژی دابه‌ست

و گشت به‌بهره‌وی له‌و نوژیان دابه‌ست).

تأسیدگی / tāsidegi / (اسم. ره‌نگ‌په‌ریوی؛

ره‌نگ‌په‌ریاگی؛ هه‌لبه‌رکاوی؛ هه‌لبه‌رکاوی؛

هه‌لبه‌رسکاوی؛ ۱. دۆخ یان چۆنه‌تی ره‌نگ

په‌رین ۲. ره‌نگ نه‌ماوی به‌هۆی نه‌خۆشی،

ماندوویه‌تی یان ترسه‌وه.

تأسیدن / tāsidan / (مصدر. لازم. ۱. ره‌نگ

په‌ریان؛ ره‌نگ نه‌مان؛ هه‌لبه‌رکان؛

هه‌لبه‌رزان؛ هه‌لبه‌رکین؛ هه‌لبه‌رسکان؛

تاسیان؛ تاسیه‌ی؛ تاسیای ۲. تأسه‌کردن؛

تأسه‌کردن؛ ئاره‌زوو کردن؛ که‌لکه‌له‌کردن

۳. مه‌گیرانی کردن؛ بی‌زی کردن؛ بی‌زگ

کردن؛ مژن‌که‌رده‌ی ۴. ئوناق کردن؛ بوغز

کردن. هه‌روه‌ها؛ تأسیدن

■ صفت فاعلی: تأسنده (ب) / صفت مفعولی:

تأسیده (تاساو)

تأسیدد / tāside / (صفت. تاساو؛ ره‌نگ‌په‌راو؛

ره‌نگ‌په‌ریاگی؛ هه‌لبه‌رکاو؛ هه‌لبه‌رکاو؛

هه‌لبه‌رسکاو؛ ره‌نگ‌په‌را.

تأسیس / tā'sis / (عربی) اسم. کار و په‌وتی

دامه‌زران؛ دانان؛ هیم دانان؛ بناخه دانان؛

بنه‌په‌ت دانیان؛ بنیات نانه‌وه؛ مه‌رزنه‌یره؛

ئه‌ره‌مه‌رزنه‌ی؛ پیکه‌ینانی دامه‌زراره یان

بنکه‌یه‌ک (تاریخ تأسیس دانشگاه تهران ۱۳۱۳

بود: میژووی دامه‌زرانی زانستگای تاران

۱۳۱۳ی هه‌تاو بوو).

تأسیسات / tā'sisāt / (عربی) اسم. دامه‌زراره؛

مه‌زراره؛ ۱. کۆمه‌له‌خانوو تایه‌ت به

یه‌ک پیشه یان ئامانجیک (تأسیسات نظامی؛

دامه‌زراره‌ی چه‌کداری) ۲. پیداو‌یستیگه‌لی

تأسیشتی خانوو (وه‌ک ده‌زگای هه‌واپالپیو،

گه‌رماده‌ر و فینکی‌ده‌ر، ئاو، کاره‌با، به‌تایه‌ت

دام و ده‌زگای لووله‌کیشی و سیمکیشی).

تأسیساتی / tā'sisāti / (عربی) اسم.

[گفتاری] دامه‌زراره یان که‌سیک که‌کاری

له‌مه‌ر ئامرازگه‌لی پیویست بؤ گه‌رم و سارد

کردنه‌وه‌ی خانوو.

تأسیساتی: صفت. دامه‌زراره‌یی؛ سه‌ر به

دامه‌زراره‌وه.

تاشو / tāšow, -šo / (ها: صفت. ده‌ق‌خۆر؛

﴿چرا در تاقباز است: نهوه بۆچی درگاکه بازه﴾:

طاقباز

تاقباز: قید. /گفتاری/ ۱. پشتهوقهفا؛ قهفا؛

پهشتهقهپه‌ی؛ له حاله‌تی به پشتهوه

راکشان و خو دریزکردنه‌وه‌دا (یاقا: افتاده بود

روی زمین: پشتهوقهفا که وتبووه سهر زه‌وین)

۲. ئاوه‌لا؛ باز؛ واز (پنجره را تاقباز کن:

پهنجره که باز که) * طاقباز

تاقچه / tāqçe. ها: /اسم. بالارف؛ تاقه؛ رِف؛

سهرتاق؛ ره‌فه؛ تاقچه؛ ره‌فک؛ شویتیکه له

ناو قه‌دی دیواردا ساز ده‌کری بۆ دانانی

شت‌ومهک ﴿چراغ را روشن کرد و بر تاقچه

گذاشت: چراغی داگیرساند و نایه سهر

بالا ره‌که‌وه﴾: **طاقچه**

□ تاقچه بالا گذاشتن: /تعریض/ خوگرتن؛ ناز

کردن؛ وی‌گیرته‌ی؛ نه‌واننه‌ی (حالا که به

او احتیاج دارم، برایم تاقچه بالا می‌گذار: ئیستا

که ئاتاجیم پییه خوی ده‌کری).

تاقگان / tāqgān. ها: /اسم. دالانی

سهر‌داپوشراو به تاقله و کۆله‌که‌ی زۆروه:

طاقگان

تاقنما / tāqnemā. ها: /اسم. تاقنوا؛

تاقنوین: ۱. بیکهاته‌یه‌ک بۆ جوانی به

شیوازی تاقله- تاقله به قه‌د دیواره‌وه ۲.

تاقیکی به‌رته‌سک که له سهر درگا و...

دروستی ده‌کهن * **طاقنما**

تاق‌وتوق / tāq-o-tûq: /صوت. ته‌ق‌ویوق؛

ته‌قه‌ته‌ق؛ ته‌ق‌وه‌وژ؛ ده‌نگی گر که له

ویکخواردنی شتگه‌لی جوراوجور یا ته‌قه‌ی

له سهر یه‌کی تیر له دووره‌وه پینک دیت.

تاق و جفت / tāq-o-coft: /اسم. تاق و

جووت؛ تاق یان جفت؛ تاق‌نه‌جفت؛ تامانه

جووت؛ کاله‌مشتی؛ گه‌مه‌یه‌که به‌م جوره

که که‌سه‌ی برپیک شت ده‌نیو مستیدا

ده‌شارپته‌وه و ئه‌وی دیکه جووت یان تاق

تاخۆر؛ تایبه‌تمه‌ندی ههر شتی که له سهر

یه‌ک ده‌ق بییت و کۆ بکرپته‌وه (میز تاقو؛

میزی ده‌ق‌خور).

تافتان / tāftān / تافتون

تافتن / tāftan / تافتیدن ۵-

تافتون / tāftūn. ها: /اسم. تافتوون؛ جوژی

نانی گه‌نمه که له له‌واش ئه‌ستورتر و

بچوو‌کتره، به‌ته‌نووریدا ده‌ده‌ن: **تافتان**

تافته / tāfte: /اسم. دیوا؛ حه‌ریر؛

پارچه‌یه‌که‌ی ئاوریشمی یان له هه‌ودای

ده‌ستکردی به‌ن بادراو که پۆی له تانی

ئه‌ستورتره.

□ تافته‌ی جدا بافته: /مجازی/ چاو ره‌ش؛

هه‌لگه‌تگ هۆز؛ چه‌می سیواو (مگر او

تافته‌ی جدا بافته است که باید برای خودش اتاق

مخصوصی داشته باشد: مه‌گه‌ر ئه‌و جاوی

ره‌شه که ده‌بی بۆ خوی زووریکی تایبه‌تی

هه‌بی).

تافی / tāfi. ها: /انگلیسی/ اسم. تافی؛

شیرینه‌کی چکۆله‌ی زۆرت‌ر چوارپالووی

چه‌سینه که له شه‌کری کولوا، که‌ره، قاوه

و بادام دروستی ده‌کهن.

تاق^۱ / tāq. ها: /اسم. گفتاری/ تاق؛ سرمیچ؛

سهرمیچ؛ سرم: **طاق**

□ تاق‌ابرو؛ تاقی برۆ؛ که‌وانی برۆ.

تاق‌نصرت: تاقی زه‌فه‌ر؛ تاق‌ئاسای رازاوه

که بۆ پی‌شوازی یا ریزنان له که‌سیک یان

بیرئانینیک دروست ده‌کری.

□ تاق‌ابرو نمودن ﴿ابرو آمدن، ابرو

تاق: صفت. ۱. گفتاری/ ته‌ک؛ ته‌نیا؛ تاق.

به‌رانبه‌ر: **جفت** ۲. نامتداول/ تاقانه؛ یه‌کتا؛

ته‌نیا؛ یه‌کتن؛ یه‌کله؛ ته‌نیا بال؛ بی‌هاوتا

* **طاق**

تاقباز^۱ / tāqbāz: /صفت. گفتاری/ باز؛ واز؛

کراوه؛ وه‌کری؛ قالا؛ ئاوه‌لا (بۆ درگا و ده‌لاقه)

بوونی به راورد ده کا.

تاقه / tāqe, ها: / اسم. توپ؛ تاقه؛ یه که ی بژاردنی پارچه ی پیچراو به دهوری لووله یان ته ختهدا (سه تاقه پارچه ی فاستونی: سی جب پارچه ی فاسونی).

تاکت / tāk, ها: / اسم. میو؛ مؤ؛ مه یو؛ میو؛ مه یقی؛ رهن؛ بنه ترئ؛ داری ترئ؛ داری ههنگوو.

تاکتیک / tāktik, ها: / [فرانسوی] اسم. تاکتیک: ۱. ریگه چاره یه کی شیاو و نه وتو بو گه یشتن به مه به ست (تاکتیک او این بود که با جست و خیز خودش، حریف را خسته کند: تاکتیکي نه وو که به هه له ز و دابه زی زوره وه، هر یفه که ی ماندوو بکا) ۲. زانست و فه نی وه ده ست خستنی نامانجگه لی دیار یکراو (تاکتیک نظامی: تاکتیک چه کرداری) * راهکار

تاکس / tāks, [فرانسوی] اسم. پیتاک؛ نرخ ی نه گوړی بریک رازه گه لی دهوله تی.

تاکستان / tākēstān, ها: / اسم. رهن؛ رهن گه؛ میوسان؛ باخه میو؛ مهوستا؛ مهوسان؛ رهن جار؛ رهن وه وار؛ باخی ترئ.

تاکسی / tāksī, ها: / [فرانسوی] اسم. تاکسی؛ ماشینی سهواری وا که به پاره مسافر بو شوینی پیویست ده با.

تاکسی تلفنی: تاکسی ته له فوونی؛ نژانس؛ جوړیک تاکسی که به ته له فوون بانگ ده کریت.

تاکسی بار / tāksībār, ها: / [فرانسوی] فارسی] اسم. تاکسی بار؛ وانیتی بار کیش.

تاکسیدرمی / tāksīdermī, [فرانسوی] اسم. تاکسیدرمی؛ فه ن و زانستی وشکه وه کردن و پر کردنه وه ی که ولسی گیانله به ران بو جوانی: پوست آگنی

تاکسی سرویس / tāksīsērvīs, ها:

[فرانسوی] اسم. تاکسی خه تی: ۱. جوړیک تاکسی که به ریگایه کی دیار یکراودا هات وچو ده کا ۲. تاکسی ته له فوونی.

تاکسی متر / tāksīmetr, ها: / [فرانسوی] اسم. تاکسی میتر؛ نامیژیکه له نیو تاکسی دایده نین و به پیی درئیژیایی ریگه و ماوه ی رابوار دوو، کرئی مسافر حه ساو ده کا.

تاکن / tākon, ها: / اسم. دهق دهر؛ دهق که ر؛ تاکه ر: ۱. نامیژی تایبه تی دهق کردنی شتیک (وهک پارچه، رۆژنامه و کانزا) ۲. که سی که به رپرسیاری ناو هه کاریکه.

تاکید / tākīd, ها: / [عربی] اسم. پیداگری: ۱. جهخت؛ کوت (پدرم بر این موضوع تاکید داشت؛ بام له سه ر نه م بابه ته جهختی ده کرد) ۲. کار یان رهوتی دهر خستن یان پیش چاو خستنی شتیک (روی برخی هجاها تاکید می کرد؛ له سه ر بریک بر گه گه ل بیداری ده کرد).

تاکالگ / tāgālog, [اسم. تاگالوگ]: ۱. نه ته وه ی دور گه ی لوزوون له فیلیپین ۲. /ها/ هر کام له که سانی نه وه ۳. زمانی نه وه نه ته وه، له زمانگه لی مالیزی- پلینیزیایی.

تالاب / tālāb, ها: / اسم. تالو؛ چه لاه؛ ناوپه نگ؛ پهنگاو؛ گه به ل؛ ده شتیک که ناوی مهن دی تیدایه.

تالاب / tālāp, [تاپ] ۲

تالاب - تولوپ / tālāpūtūp, [تاپ و تولوپ] ۱- تالار / tālār, ها: / اسم. ته لار؛ بالاخانه؛ تالار؛ هوه دیه کی هه راو که درئیژیایی له هه شت گه ز که متر نیه: طالار

تالاسمی / tālāsēmī, [فرانسوی] اسم. [پزشکی] / تالاسمی؛ نه خو شیه کی میراتی مروقه ده بیته هو ی کهم خوینی و بی هیژی.

تالاموس / tālāmūs, [فرانسوی] اسم. ۱.

کتیبیکی سه‌بارت به گیای دارویی زاگروسهوه بوسی.

تالیوم / (tāl(i)yom): [فرانسوی/انگلیسی] اسم، تالیوم؛ توخمیکی کانزایی نهرم و زهریه به ژماره‌ی نه‌تومی ۸۱ و کیشی نه‌تومی ۲۰۴،۳۷ که بو دروست کردنی زهر و بری کهرسته‌ی کاره‌بایی و شیشه‌سازی به کار دی.

تام / (tām(m)): [عربی] صفت. ته‌واو؛ خشت؛ بی‌کهم و زیاد [اختیار: ده‌سرویی ده‌او]. نامارزو / (tāmārzū): [؟] صفت. [گفتاری] به ئاوات؛ تامارزو؛ تامه‌زرو؛ ئاره‌زوومنه؛ تاسوخ؛ ئاره‌زوومنه‌ندی وه‌ده‌ست هینانی شتی که که‌متر بوی چه‌لاوه.

تام‌الاختیار / (tāmmol/extiyār): [عربی] صفت. بکوژ و ببری؛ خورا؛ ده‌س‌واز؛ ته‌واو سه‌ربه‌ست؛ ئازاد له نه‌نجامدانی کاریک له لایهن کس‌یان که‌سانیکه‌وه «نماینده‌ی نام‌الاختیار دولت؛ نوینه‌ری کور و سری ده‌ولت».

تامپون / (tāmpōn): [فرانسوی] اسم، [پزشکی] ته‌نزیف؛ تیکه‌ی لۆکه‌یان ههور که بو گیرساندنه‌وه‌ی خوین یان هه‌لمژینی خوین و ئای زه‌خم به کار ده‌بری.

تام‌تام / (tāmtām): [انگلیسی از هندی] اسم، [موسیقی] تام-تام؛ جوره‌سازیک له بیجمی ده‌ف که به‌رگه‌که‌ی له کانزایه و به میله‌یک ده‌یژن؛ گنگ

تأمل / (ta'ammol): [عربی] اسم، [ادبی] ۱. [نامتداول] کسار و ره‌وتی تی‌پرامان؛ تی‌فکرین؛ ورد بوونه‌وه؛ چاو بو به‌روهه خستن و دوانوژی کردن «در این باره باید خوب تأمل کنی؛ له‌م باره‌وه ده‌بی باش تی‌رمانی» ۲. ویستان؛ دره‌نگ؛ ویسان؛ مدره‌ی «پس از مدتی تأمل گفت...: دوا

[گیاه‌شناسی] تالاموس؛ به‌شیکه له نه‌ندامی گول و گیا ۲. [کالبدشناسی] به‌شیک له ته‌ختایی می‌شک.

تالان / (tālān): [ترکی] اسم، [نامتداول] چه‌پلاو؛ چه‌پاو؛ تالان؛ پور؛ تالان و بران؛ تالان و مالان؛ تالان و تاژان.

تالش / (tālesh): [اسم] تالش؛ هۆزیکي ئیرانین که له باشووری خۆرئاوای ده‌ریای خه‌زه‌روهه ده‌ژین.

تالش‌انگور / (tāleshāngūr): [انگورفرنگی، انگور تالشی] / (tāleshī): [اسم] تالشی؛ ۱. له زمانگه‌لی ئیرانی باو له نیو تالشدا ۲. له‌ها خه‌لکی تالش.

تألّم / (ta'allom): [عربی] اسم، [ادبی] که‌سه‌ر؛ خه‌م؛ په‌ژاره؛ خه‌فت؛ کول؛ جخار؛ جه‌خار [این وقایع موجب تالم خاطر گردید؛ نه‌م رووداوانه که‌سه‌ری له سه‌ر دل دانا].

تالی^۱ / (tālī): [عربی] اسم، [فلسفه] شوینتهات؛ دوو؛ به‌دوو «اگر بگویند آتش علت گرم شدن آب است، آتش مقدم و گرم شدن آب تالی است؛ نه‌گه‌ر بیژن ناگر هۆی گهرم بوونی ئاوه، ئاور پیشینه و گهرم بوونی ئاو شوینتهانه».

تالی^۲: صفت. [ادبی] دواپی؛ دواگین؛ دمایین؛ دمای.

تألیف / (ta'līf): [عربی] اسم، دانان؛ نووسین؛ نویسه‌ی؛ گردپه‌ر؛ ۱. له‌ها؛ ات-په‌رتووک، په‌خشان یان به‌گشتی نووسراوه‌یه‌ک که که‌سه‌ی به‌یارمه‌تی بیر و هزر، نویکاری، نه‌زموون یان لیکۆلینه‌وه‌ی خۆی نووسویه‌تی «تاریخ شرفنامه تالیف میرشرفخان بدلیسی است؛ میژووی شه‌رفنامه بووسسی میرشه‌رفخانی بدلیسیه» ۲. کار یان ره‌وتی نووسینی ئاوه‌ها ئاسه‌واریک «او کتابی دربارهی گیاهان دارویی زاگرس تألیف کرد؛

کتیبه که تان > ۲. جیناوی بهر کاری لکاو بو دووهه م که سسی کو > [آوردندتان؛ بردندتان: هینانایان؛ بردنایان > ۳. [گفتاری] تا؛ بو ئیوه > [بستان نیست؛ بهستان نیه؟ > ۴. [گفتاری] تا؛ به ئیوه > [بهتان گفته بودم؛ پیتانم گوتبوو > .

تانالیم / tāntāl(i)yom / [فرانسوی] اسم، تانتالیوم؛ توخمیکی کیمایی به ژماره ی نه تومی ۷۳ و کیشی نه تومی ۹۴، ۱۸۰، که کانزاییکی سهخت و خوراکر له بهرامبهر نه سیده کانه وه یه و له پیشه سازیدا بو دروست کردنی نامرازگه لی برینکاری به کاری دی.

تانک / tānk. ها: / انگلیسی از گجراتی / اسم، ۱. مه ترالیزه؛ ده باببه؛ تانک؛ ره واندر؛ ماشینی زری و زنجیرداری تایهت بو شهر که توپ و شیت تیری له سهر داندراره ۲. بوشکه؛ بهرمیل؛ تانک؛ تانکی؛ ده فری گهره ی سهر داپوشراو، جئ ئاو و نهوت و ...

تانکر / tānker. ها: / انگلیسی / اسم، ۱. بوشکه؛ بهرمیل؛ ده فری گهره ی سهر داپوشراو، جئ ئاو و نهوت و ... ۲. تانکیر؛ که شتی یان ماشینی گهره ی گواستنه وه ی تراو.

تانگو / tāngo / [فرانسوی] اسم، تانگو؛ جوره هه لپرینیکی نهرم و نیانی دوو که سسی ره ژاوا ییه .

تانن / tānan. ها: / فرانسوی / اسم، جه وهه رمازوو؛ تراویکی له شینکه گیراوه که بو ده باغی و ره نگریتی و ... به کار دی.

تانی / ta'annī / [عربی] اسم، [ادبی] خواهه خاو؛ له سهر خوئی؛ هندیکیایی؛ هیواشی [این همه نانی برای چیست؛ هم هه موو خواهه خاو بو چیه؟ > .

تانیث / ta'nīs / [عربی] اسم، [ادبی] میینه یی؛

که می و دستل گوتی ... > .
تام و تمام / tāmm-o-tamām / [عربی] ا قید، تیر و پر؛ تیر و ته سهل؛ به ته واوی؛ به گشتی؛ به شیوه ی گشتی و بی که م و زیاد.
تامیل / tāmil / اسم، تامیل: ۱. هوزی دراویدی خه لکی هیند و سریلانکا ۲. لها / هه ر کام لهو خه لکانه ۳. زمانی نهو هوزه .

تامین / ta'mīn. ها: / ات: / [عربی] اسم، ۱. دابین؛ کار یان رهوتی دابین کردن؛ مسؤگهر کردن؛ ساز دان؛ ئابوو یان پیک هینان > [امن مخارج عروسی؛ دابین کردنی خه رج و بهرجی زه ماوه نند > ۲. پهنا دان؛ هه فاندن؛ دالده دان؛ کار یان رهوتی هه دا دان > [تامین دادن؛ پهنا دان > ۳. دلنیایی؛ ئاسایش؛ ئاسووده یی؛ هیمنی؛ هیمنایه تی؛ هه دار؛ پشتگهرمی > [اینجا تامین جانی ندارم؛ لیره داله گیانی خوم دلنیم > .

تامین آیه: دابینی داهاتوو؛ کار و رهوتی پیک هینانی پیویستیگه لی ژیان بو داهاتوو.

تامین اجتماعی: دابینی کومه لایه تی؛ ئاسووده یی کومه لایه تی؛ ئاسایشتی کومه لایه تی؛ زنجیره چالاکی پیویست بو دابینی داهاتوو کومه ل.

تامین جانی: دلنیایی گیانی؛ هه داری گیان؛ ئارخه یانی گیانی.


تامین دادن: دلنیا کردن؛ هه داندن.

تامین داشتن: دلنیا بوون؛ پشت گهرم بوون.

تامین شدن: پیک هاتن؛ دابین بوون؛ ساز بوون.

تامین کردن: پیک هینان؛ دابین کردن؛ ئابوو کرن؛ ساز کردن؛ مسؤگهر کردن.

تان / tān / ضمیر. - تان: ۱. - تا؛ جیناوی لکاو بو دووهه م که سسی کو > [کتابان:

تاود / tāve /  ماهیتابه

تاویل / ta'vīl / ها؛ ات: /عربی/ اسم، رهوتی
واتا لیکدانهوه؛ وهزین؛ رازه و لیکدانهوهی
مهبهستی بیژر، جگه لهوهی که له
روالتهی وتهکهی دهرده کهوی.

تاھل / ta'ahhol / :عربی/ اسم، /ادبی/
هاوسهرداری؛ بار و دۆخی هاوسهردار بوون
(ژن یان میرد).

تاھل اختیار کردن: هاوسه ره لیبزاردن؛
لفگرتن.

تای / tāy / :اسم، تای: ۱. هۆزی زهره
پیستی باشووری رۆژه لاتئی ئاسیا،
دانیشتووی ولاتی تایلهند و دهورو بهری ۲.
/ها/ هر کام له خه لکی ئه وهۆزه ۳. زمانی
تای، له زمانگه لی هیندوچینی-سیامی.

تایب / tāyeb / :عربی/ صفت، /ادبی/ تۆبه کار
(مژدگانی که گربه تائب شد: مزگینی بهن!
گوربه بوو به تیب کار).

تایپ / tāyp / :انگلیسی/ اسم، تایپ: ۱.
مه کینهی نووسین «نشین پشت تایپ و این
نامه را بزنی: دانیسه پشت تایپ و هم نامه مه
بۆ لیده» ۲. نووسین به مه کینه «مقاله را تا
فردا تایپ می کنم: وتاره که تا به یانی تایپ
ده کهم».

تاییپ / tāypî / ها: /انگلیسی/ صفت، تاییپی؛
تایپ کراو؛ به ماشین نووسراو «مقاله چهار
صفحه ی تاییپ بود: وتاره که چوار لایه ره ی
تایپ کراو بوو».

تاییپست / tāypist / ها: /انگلیسی/ اسم،
پیت چن «به یک نفر تاییپست نیاز مندیم:
بناحیکمان پیویسته».

تایر / tāyer / :عربی/ اسم، ته گه ره؛ هاره؛
پیچک؛ ته گه ری؛ تایره؛ چهرخ؛ طایر
تایمر / tāymer / ها: /انگلیسی/ اسم،
کات بیژر؛ نامراژیک بۆ راگرتن و ریخستنی

میوینه یی؛ میله یی؛ مهینه «در زبان فارسی بر
خلاف عربی علامت تائیت وجود ندارد: له زمانی
فارسیدا به پیچه وانه ی عه ره بی نیشانه ی
میینه یی نیه».

تاوان / tāvān / ها: /اسم، تاوان؛ ته شبی: ۱.
بژاره؛ خیسل؛ ئه وه ی له قه ره بووی زیاندا
بدریت یان وه ربگیردریت (باید تاوان شیشه ای
را که شکستی بدهی: ده بی تاوانی ئه وه شووشه ی
شکانتد بده ی) ۲. باربوو؛ زهره و زبان یان
گه زندی که که سیک به هوی هه له کاری،
که مته رخمی یان ئازار گه یانندن به
دیترانه وه ده بی نیی «خان زمینگیر شده بود و
داشت تاوان روزهای گذشته اش را پس می داد:
خان زهویگیر ببوو، خه ریک بوو تاوانی رۆژانی
را بردوو ده دایه وه».

تاوان نامه / tāvān.nāme / ها: /اسم،
تاوان نامه؛ نووسراوه ییک که چوناوچونی
دانه وه ی تاوانیکی تییدا دابین کراوه:
گرامت نامه

تاو / tāval / ها: /اسم، بلوق؛ پۆرگ؛ توقله؛
گۆزاوله؛ شوقل؛ تلوق؛ تاوله؛ بلوقه؛ پفیلک؛
ئاوه زوولک؛ زیپکه ی هه لتوقیوی پر ئاو.

تاو ز / tāvalzā / :صفت، بلوقینه ر؛ پۆرگزا؛
بلوقن؛ تاییه تمه ندی ئه وه ی له سه ر پیست
بلوق دروست بکا.

تاوان / tāvan / ها: /اسم، فر؛ کووره ی
چیشت چی کرن.

تاووس / tāvūs / :امعرب از آرامی/ اسم،
تاووس؛ تاوس؛ مه لیککی ولاتی هینده که
به تاییه ت نیره که ی له جوانیدا به ناوبانگه *
طاوس؛ طاوسی

تاووسی / tāvûsî / ها: /امعرب/ اسم، گوله گزگانه؛
ته پۆله گیراو؛ گوله گزیانه؛ روه کیکه لاسکی
سه وزی باریکه له ی هه یه و گولی زهره و
بۆنخوشی لی دهرسکی.

کات له برئ کهرهسهدا «این رادیو ...» هم دارد: ئەم رادیۆه ... یشی هیهه.

- تایی /tāyī/: پیواژه - دانەیی؛ به ئەندام یان توخمهوه «دووم ...» - تائی

تایید /ta'yīd/: ات/؛ عربی/اسم. ۱. پهسەند؛ پهسەند؛ پهسەن؛ کار یان رهوتی پهسەند کردن؛ چهسپاندن؛ ئهري لیدان؛ وهگرتن؛ دروست یان شیاو زانیینی وتهیهک، کاری یان کهسیک «حرف شما را ... می‌کنم؛ قسه‌که‌ی ئیوه ... ده‌که‌م» ۲. پشتیوانی؛ کار یان رهوتی یارمه‌تی دان یان پشتیوانی لی کردن «مردم دولت را ... کردند؛ خەلکی ... ده‌وله‌تیاں کرد» * تأیید

تاییدسه /ta'yīdiyye/: ها/؛ عربی/اسم. بروانامه؛ پهسەندنامە؛ نووسراوه‌ییک که دروستی به‌لگه‌ییک یان راستی وته‌ییک راده‌گه‌یه‌نی و دهسه‌لمینی.

تایر /te'ātr/: [فرانسوی] تآثر تآثری

تایدولیت /te'odolit/: ها/؛ [فرانسوی] اسم. تینۆدولیت؛ دوورینی نه‌خشه‌ه‌لگری.

تاور /te'orī/: ها/؛ [فرانسوی] اسم. تیوری؛ بیروکه؛ لیدوانیک به‌دانسته‌بو روون کردنه‌وه‌ی نه‌پینه‌کی زانستی یان مه‌به‌ستیکی بیروه‌وانی.

تاورنسی /te'orīs(i)yan/: ها/؛ [فرانسوی] اسم. بیروکه‌وان؛ دانه‌ری بیروکه «گاندی ...» عدم خشونت بود؛ گاندی ... گاندی ... دوری له‌ش‌راشویی بوو.

تاوریک /te'orik/: [فرانسوی] صفت. بیروکی؛ بیروکه‌یی «مبانی ...» به‌ماگه‌لی ...

تاوزوفی /te'ozoff/: [؟] اسم. تینۆزوفی؛ ئامۆژه‌وانی سه‌بارته‌به‌خودا و جیهان‌به‌پیی روانگه‌ی سو‌فیانوه.

توکراسی /te'ok(e)rāsī/: [؟] اسم. خوداسالاری؛ خواسالاری؛ تینۆکراسی.

تین /te'īn/: [؟] اسم. تینین؛ کافینی وه‌رگیراو له‌گه‌لاچای.

تب /tab/: اسم. تاو؛ تهو؛ ۱. لها/تهب؛ تا؛ تی؛ یاو؛ نۆبه‌تی؛ گر؛ گرۆن؛ به‌رز بوونه‌وه‌ی پله‌ی گهرمای له‌ش له‌شۆی ئاسایی «بچه ...» دارد؛ منداله‌که‌یای هیهه «۲. [مجازی] گر؛ شور «تب فوتبال؛ ناری فوتبال».

تب اردو؛ ره‌ش‌گرانی؛ ئیش‌اگران؛ گرانه‌تی؛ نه‌خۆشی گرانه‌تا.

تب رفکی؛ ته‌وه‌قه؛ ته‌وه‌ق؛ ته‌به‌ق؛ جۆریک نه‌خۆشی کارگی که زیاتر له‌ده‌م و پای ئاژه‌لدا سه‌ر هه‌لده‌دا.

تب پنج‌روزه «تب خندق» تب نند؛ تاوی تیز؛ تاوی زۆر؛ یاوی به‌قه‌وه‌ت.

تب ربع؛ سیه‌ره‌و؛ سئ‌ره‌و؛ تای سیه‌ره‌و؛ نۆبه‌تی سئ‌ره‌و.

تب زرده‌ای؛ که‌وته‌یی؛ که‌فته‌یی؛ نه‌خۆشینێ گه‌نده‌لینی گیرۆ که زۆتر له‌ریگای خواردنی چیشته، شیر و ئاوی پیسه‌وه‌ تووش ده‌بی و ئه‌بیته‌ه‌وی یاو، زگه‌شۆری، بی‌حالی، سه‌رئیشه‌ و ماسینی ریخۆله.

تب زرد؛ یه‌ره‌قان؛ زه‌رده‌یی؛ نه‌خۆشینیکه‌ زۆتر له‌ولاتانی گهرمه‌سیره‌دا سه‌ر هه‌لده‌دا.

تب طوطی؛ نه‌خۆشینینی تووتی؛ نه‌خۆشینیکه‌ مرؤف و تووتی تووشی ده‌بن که یاو و له‌رز و زگچوون له‌نیشانه‌کانیه‌تی: بیماری طوطی

تب لازم؛ سل؛ ئازاره‌سی؛ ده‌رده‌باریکه؛ ئازاره‌باریکه.

تب نوبه؛ نۆگه؛ ره‌ۆزنا‌ره‌ۆه؛ مالاریا.

□ تب چیزی بالا رفتن: [مجازی] تافی هانتی شتیک؛ کاتی هه‌ره‌مه و جه‌نگه‌ی شتیک هاتن.
تب داشتن: ته‌ودار بوون؛ یوادار بوون؛ یاو بیه‌ی.

تب کردن: ته‌وکردن؛ یاوکردن.
تب بریدن: یاو بریان؛ یاو نه‌مه‌نه‌ی؛ لاچوونی یاو «شربت خورد، تشش برید؛ شهربه‌تی خوارد، باوی بریا».
تب کسی را بریدن: یاوی که‌سئیک برین؛ تیکوشان بو هینانه خواره‌وه‌ی یاوی نه‌خۆش به نووشته و دؤعا و...

تبادل / tabādol. ها: ات: [عربی] اسم. گۆڤاو گۆڤکاری؛ ئالشت؛ ئالوگۆری؛ گوهر؛ کار یان ره‌وتی گۆڤینه‌وه؛ ئه‌وه‌واره‌ی؛ گۆڤاننه‌وه؛ واره‌ته‌یه‌وه؛ پی‌گه‌ژرین.

□ تبادل افکار: هاو‌فکری؛ هاو‌بیری؛ بیر و بوچوونی خو له باره‌ی شتیکه‌وه له‌گه‌ل که‌س یان که‌سانی تردا نانه به‌ین. هه‌روه‌ها: تبادل نظر

تبار / tabār. اسم. بنه‌ماله؛ ره‌گه‌ز؛ ره‌ته‌وه؛ نه‌ژاد؛ تۆره‌مه؛ وه‌چه؛ بنچینه؛ نیژاد؛ ریشه‌ی بنه‌ماله‌یی، نه‌ته‌وه‌یی یا ره‌گه‌زی.

تبارک / tabārak. [عربی] صفت. [ادبی] پیروژ؛ هه‌زه‌خ؛ به‌به‌ره‌که‌ت؛ مباره‌ک؛ ممباره‌ک.

تبارک الله / tabārakallāh. [عربی] دعا. خوا بیکاته خیر؛ خودا پیروژی کات؛ خودا مباره‌کی کات.

تباسیدن / tabāsīdan. مصدر. لازم. [نامتداول] داهیزران؛ داهیزان؛ داهیزیان؛ ته‌واسان؛ ته‌وه‌سیای؛ له‌ش گران بوون له تا یان له گه‌رمادا.

تباشیر / tabāšīr. اسم. ته‌باشیر؛ دهرمانی یاو برین؛ طباشیر

تبانی / tabānī. ها: [از عربی] اسم. کاکه و براله؛ ساز و باز؛ ساخت و پاخت؛ سه‌ر و پاخت؛ سه‌ین و به‌ین؛ که‌ین و به‌ین؛ خلینه و بلینه؛ خۆمانه-خۆمانه؛ پیک‌هاتنی به نه‌ینتی له سه‌ر کارئیک (زیاتر نار‌ه‌وا) دژ به که‌س یان که‌سانی تر.

تباه / tabāh. صفت. [ادبی] زایه؛ خه‌را؛ خراو؛ خه‌راب؛ خه‌سار؛ ته‌با؛ به‌فیرۆ چوو؛ له کار که‌وته «او این بچه را ساد می‌کند؛ ئه‌و ئه‌م منداله زایه ده‌کات».

تباهاکار / tabāhkār. تبه‌کار. تباهی / tabāhī. ها: اسم. [ادبی] خراپی؛ خه‌رابی؛ گه‌نده‌لی؛ خراوی؛ له نیو چووویی؛ له به‌ین چووویی؛ به‌فیرۆ چووویی.

تباهای آور / tabāhīāvar, -'āvar. صفت. [ادبی] گه‌نده‌لی‌هینهر؛ به‌دی‌هینهری خراپی.

تباین / tabāyon. ات: [عربی] اسم. [ادبی] جیاوازی؛ نانه‌بایی؛ وئیک نه‌چووویی «این دو انتخاب با هم ناسای دارند؛ ئه‌م دوو هه‌لبژاردنه لئیک جیاو‌زیان هیه».

تب‌بیر / tab.bor. ها: صفت. یاو‌بیر؛ به توانایی یان تاییه‌تمه‌ندی هینانه خواره‌وه‌ی گری له‌ش و له ناو بردنی یاو «آسپیرین از داروهای تب‌بیر است؛ ئاسپیرین دهرمانیکی یاو‌بیره».

تبتی / tabbatī. اسم. ته‌بیه‌تی: ۱. لها/ هه‌ر یه‌که له خه‌لکی ناوچه‌ی ته‌بیه‌ت یا منداله‌کانیان که له ره‌گه‌زی مه‌غولی و تیکه‌لاو له گه‌ل چینی و هیندین ۲. زمانی خه‌لکی ته‌بیه‌ت، له زمانگه‌لی چین و ته‌بیه‌تی.

تبحر / tabahhor. [عربی] اسم. شماره‌زایی؛ لی‌زانی؛ زانایی؛ زۆرزانئ؛ کارامه‌یی؛ چاک‌زانئ؛ چازانئ؛ باش‌زانئ؛ پسپۆری «او

در تاریخ باستان بحر زیادی دارد؛ ئەو له میژووی کهونارادا سا دینیکی زۆری ههیه.

تبخال / tabxāl. ها: / اسم. خشرۆک؛ تمیسک؛ تیمیسک؛ یاومز؛ یاونیشان؛ وهادیش؛ ئیمشک؛ کهرمشک؛ زڕپک؛ قرتماغهی دهور لیو که به هوی نهخۆشی (به تایهت یاو) یان راجله کینهوه سهه ههلهدها.

تبختور / tabaxtor: / عربی / اسم. لووت بهرزی؛ دهمارزلی؛ بهدهماری؛ خۆزل بینی؛ گهوههزی؛ خۆ به زل زانی؛ بادی ههوايي (در رفتارش بحر نبود؛ له ئاکاریدا بیوسهزری نهبوو).

تبحور / tabxîr. ها: / عربی / اسم. ۱. رهوتی بوونه ههلم؛ گۆرانی دۆخی شتی تراو بهرهو دۆخی ههلم و گاز. ۲. کار یان رهوتی بوونه ههلم.

تبخیرسج / tabxîrsanc. ها: / عربی / فارسی / اسم. نامیریک بۆ ئەندازه گرتنی خیرایی بوونه ههلمی ئاو. بنداز / tabdār: / صفت. نۆبهتی دار؛ یاودار؛ کهسی که تاي لی دی.

تبذل / tabaddol. ها: / ات: / عربی / اسم. / ادبی / گۆرانکاری؛ ئال و گۆزی؛ رهوتی گۆران؛ گۆردران؛ وارپهی.

تبذل عناصر: / شیمی / گۆرانکاری کیمیای؛ کار و رهوتی گۆرانی توخمیکی کیمیایی و بوونه توخمیکی تر.

تبدیل / tabdîl. ها: / ات: / عربی / اسم. ۱. جیگۆرکی؛ یاگهوارپ؛ رهوتی جی نیشتنی شتیک له جیی شتیکی تر. ۲. رهوتی داگههرا؛ گۆردران؛ گۆرانی چۆناوچۆنی یا دۆخی شتیک (تبدیل آب به بخار؛ کورسای ئاو به ههلم). ۳. گۆرینهوه؛ گۆراندنهوه؛ گهۆرین؛ ئەوه وارپهی؛ وارپهوه (سسی پول به

جنس: کورسای پاره به شت). ۴. تیکه بیک بۆشی چکۆله به دوو دهمی گهوره و بچووکهوه بۆ گۆران یان لکاندنی لوله بیککی ئەستور به یه کیککی ناسک ترهوه.

تبدیل به احسن: چاکتر کردن؛ دانانی شتیکی چاکتر له جیی شتی تر.

تبدیل شدن: بوون؛ گۆردران؛ بیهی «خانه‌اش به یک قمارخانه تمام عیار تبدیل شده بود: ماله که ی بووه قومارخانه به کی شهش دانگ». ههروهها: تبدیل کردن

تبدیر / tabzîr. ها: / ات: / عربی / اسم. / ادبی / ههله خهرجی؛ ویل خهرجی؛ ئەبله خهرجی؛ بله خهرجی.

تبر / tabar. ها: / اسم. بالته؛ بیور؛ بیور؛ بیقر؛ بقر؛ تهور؛ تهوه؛ تهفر؛ تهوشر؛ تهبر؛ تهور؛ بی پۆژ؛ سیکارد؛ نالجج؛ نامرازی داربرین.

تبر / tabarrā: / عربی / تبری تبره / tabra'e: / عربی / اسم. فحیل؛ پاکانه؛ کار یان رهوتی تۆمهت سرپینهوه؛ ئازاد بوون له تاوان و دهه کهوتنی بی گوناھی کهسیک (پس از دو سال زندانی شدن، سرانجام تبره شد؛ دواي دوو سال بهندی بوون، ئاخری فحیل بوو).

تبرزد / tabarzad: / اسم. ۱. / ادبی / قهندی سپی. ۲. نهبات. ۳. ته بهرزه؛ میوهی زۆر چاک و ئاودار.

تبرزین / tabarzîn. ها: / اسم. ته بهرزین؛ تهوهرزین؛ تهورنجاخ؛ تهورادین؛ تهفر؛ چه کیک بوو وه که تهور به دهستی سوارهوه (وه که ئەوهی دهرویشان دهپههه سهرشان).

تبرع / tabarro: / ات: / عربی / اسم. / ادبی / باربوو؛ کاری بهخت کردن؛ بهخشین و چاکه کاری بۆ رهزانهندی خوا.

بزه‌ی لیو و گه‌شهی روو له خو‌شیان.

□ تسم کردن: مزچین؛ مززمین؛ بزه کردن؛ گورمزین؛ بزه هاتنه سهر لیو؛ زهرده‌خه‌نه کردن؛ بسکه کردن.

تشیبر / tabšîr: [عربی/اسم، /ادبی] ۱. مزگیننی‌ده‌ری؛ مزانی‌ده‌ری؛ کار یان ره‌وتی مزگیننی دان ۲. راگه‌یاندنی ئایینی فه‌له له نیو که‌سانی تردا.

تبصره / tabsere, tabsare. ها: [عربی/اسم، روون کاری؛ کورته راژه‌یه‌ک که له سهر ماده‌یه‌کی قانون، بنه‌مانامه یا دوزنامه‌یی‌ک، بو روون کردنه‌وه‌ی زیاد ده‌کری.

تبع / taba': [عربی/اسم، /نامتداول] ۱. شوینها؛ په‌یهاته ۲. شوین‌که‌وت.

□ به تبع آن: به‌شوین ئه‌ودا؛ به‌پئی ئه‌ودا؛ به‌دووی ئه‌ودا؛ به‌دوای ئه‌وا؛ شو نیشهره (بقیه‌ی مقاله هم به تبع آن باید اصلاح شود: باقی وتاره‌که‌ش به‌شوین ئه‌ودا ده‌بی‌ک بکریته‌وه).

تبعات / taba'ât: [عربی/اسم، په‌یهاته «اگر غیبت کنی، باید تبعات آن را هم بپذیری» ئه‌گر نه‌یهته‌وه، ده‌بی په‌یهاته‌کانیشی قه‌بوول که‌ی.

تبعه / taba'e: [عربی/اسم، ۱. /نامتداول] جمع تبعات: ۲. اتباع/سهر به؛ خه‌لک؛ شاروه‌ند (معنی ایرانی: شاه‌مندی ئیرانی).

تبعیست / taba'îyyat. ها: [عربی/اسم، په‌ییره‌وی؛ پییره‌وی؛ شوین‌که‌وتووئی (در هر کاری از او تبعیت می‌کرد: له ههر کاریکیدا له‌وه‌به‌وه‌ی ده‌کرد).

تبعید / tab'îd: [عربی/اسم، ره‌وتی تارانندن؛ دوور خستنه‌وه؛ شه‌لپین؛ ره‌واندن؛ جوریک سزایه بو که‌سانی که ده‌ولت مانه‌وه‌یان له نیشتنه‌گه‌یاندایا به‌بقه‌ ده‌زانی و بریه‌تیه له ناردنیان بو شار یان ولاتیکی‌تر (دو سال به

تبرعا / tabarro'an: [عربی/تفید، /ادبی] به‌باربووی، بو پئ خو‌ش بوونی خوا: تبرعی
تبرعی / tabarro'î: [عربی] تبرعاً
تبرک / tabarrok: [عربی/اسم، /نامتداول] پیروزی؛ ته‌به‌پوکی؛ ممبره‌کی؛ ته‌ورک.

تبرک: صفت. [گفتاری] پیروزی؛ هه‌زه‌خ؛ ته‌وه‌رک؛ ته‌به‌رک «از مکه آورده‌ام تبرک است: له مه‌که‌وه هیتناومه بیروزه».

تبری / tabarrâ: [عربی/اسم، خو‌پاریزی؛ کار یان ره‌وتی خو دوور خستنه‌وه؛ دووری کردن؛ خو‌لادان؛ خو‌پاراستن؛ لا‌گیره‌تی:

تبرا

تبری / tabarî: [اسم، ته‌به‌ری: ۱. زمانی دانیش‌توانی کونی مازهنده‌ران، یه‌کپک له زمانه ئیرانیه‌کان ۲. ها؛ ان/خه‌لکی ته‌به‌رستان * طبری

تبرید / tabrîd: [عربی/اسم، کار و ره‌وتی سارد کردنه‌وه؛ سه‌رده‌وه کردن؛ چیاوه که‌رده‌ی.

تبریزی / tabrîzî: ها: [اسم، ته‌وریزی؛ چنار؛ دارقه‌له‌م؛ شه‌لی؛ خوور؛ خو‌ج‌ه‌لی؛ هو‌لتیر؛ دار شوخ؛ ئه‌سپین؛ داریکی به‌ری خه‌زه‌لوهره له تیره‌ی داره‌بیان، که‌لکی زوری له پیشه‌سازیدا لی وهرده‌گرن:

شالک؛ اره‌قلعه

تبریزی / ها: صفت. ته‌وریزی؛ ته‌بریزی؛ سهر به شاری ته‌وریز له نازه‌ربایجاندا.

تبریک / tabrîk. ها: [عربی/اسم، پیروزیایی؛ موباره‌ک‌بادی؛ ممبره‌ک‌بادی؛ مباره‌ک‌بابی؛ چاوروونی.

تبز / tabzâ: صفت. یاوه‌ینه‌ر؛ تاوزا؛ یاوزا؛ خاوه‌ن تاییه‌تمه‌ندی گر خستنه له‌شه‌وه.

تبسم / tabassom. ها: [عربی/اسم، زهرده؛ بزه؛ بسکه؛ زهرده‌خو؛ ورده‌بزه؛ زهرده‌خه‌نه؛ گه‌شکه؛ زهرده‌که‌نی؛ سرچ؛ زهرده‌خوه؛

خاش سعد شد: دوو سال / سمر بؤ خاش >.

تبعیدگاه / tab'îdgâh. ها: / [عربی/فارسی] اسم. تاراوگه، جیگه یهک که دوور خراوه ناچاره تییدا بمینیتته وه.

تبعیدی / tab'îdî. ها: / ان: / [عربی] صفت. دوور خراوه؛ تاراوی؛ سرگوون <او قبلاً تبعیدی بوده است: نهو جاران دوور جاووه بووه>.

تبعیض / tab'îz. ها: / ات: / [عربی] اسم. دووچاوه کی؛ کار و رهوتی جوولانه وه یان داوه ری نابهرانبهر له مهرب بری که سانه وه، بهرامبهر به که سانی تر.

تبعیض جنسی: دووچاوه کی جنسی؛ دؤخ یان چۆنیه تی یهک نه زانینی ژن و میرد له بهرانبهر مافی کۆمه لایه تی و مرؤفانیه وه.

تبعیض سؤادی: دووچاوه کی نه ژادی؛ دووچاوه کی ره گه زی؛ دؤخ یان چۆنیه تی بهرانبهر نه زانینی نه ژادگه له گه له یه کتریدا، یان بهر زتر زانینی نه ژادیک له نه ژادانی دیکه.

تبلور / tabalvor. [عربی] اسم. ۱. داناری؛ بار و دؤخ یا چۆنیه تی بوونه بلور ۲. شهختین؛ مه یسین؛ گیرسان و وه ک بلور لپه اتان ۳. رسکاوی؛ بار و دؤخ یان چۆنیه تی وینه بهستن و دهرکه وتن؛ رسکان <احساسات او در شعرهایش تبلور یافته است: هستی له شیره کانیدا رسکاوه>.

تبلوغ / tabliq. ات: / [عربی] اسم. بانگه شه؛ راگه یینی: ۱. کار یان رهوتی ناگادار کردن یان دل پیخۆش کردنی که سانیک له باشی و که لکی شت یان شتگه لیک <خیلی برای این کالا تبلیغ شد: گه لیک بؤ ئهم کالا یه بانگه شه کرا> ۲. بانگه واز؛ کار یان رهوتی دنه دانی که سان بؤ نه نجام دانی کاریک یان نه کردنی نهو کاره <سج بر ضد مواد

مخدر: راگه یینی دژی مهوادی خاوه کر>.

تبلغات / tabliqât. [عربی] اسم. بانگه شه؛ بانگه واز؛ کۆمه لیک لهو کارانه ی که بؤ خۆش کردنی لایه نگیری یان لانه گری و دژایه تی له گه له شتیکدا نه نجام دهرترین.

تبلغاتچی / tabliqâtçi. ها: / [عربی/ترکی] اسم. <گفتاری> راگه یینره؛ بانگه شه کار؛ کهس یان دامه زراوه پیک که کاری راگه باندنه.

تبلغانی / tabliqâti. [عربی] صفت. بانگه شه یی؛ سهر به راگه یاندن <فعالیتهای تبلیغاتی: چالاکی بانکده یی>.

تبلغی / tabliqi. [عربی] صفت. راگه یاندنی. تبه / tabah. صفت. <مخفف> خه سار؛ زایه؛ له کیس چووگ.

تبهار / tabahkâr. ها: / ان: / صفت. خراپکار؛ خه رابکار؛ خراپه کار؛ خاوه ن خۆ یان گرؤی ئاکاری چهوت و ناله بار <گروه تبهار: کۆمه لی خراپکار>؛ تبهارانه / tabahkârâne. ها: / صفت. خراپکارانه.

تبهارکاری / tabahkârî. ها: / اسم. خراپکاری؛ خراپکاری.

تبهنگ / tabahgen. صفت. <ادبی> دابه زیو؛ داکه وتوو؛ بهر مو خوار هاتوو بؤ پله یهک، چینیک یان جوریکی خوار تر له دؤخی ئاسایی خۆی.

تبهنگی / tabahgenî. اسم. <ادبی> دابه زیوی؛ داهاتووی؛ رهوتی نهوی بوونه وه بؤ پله و دؤخیکی نرمتر.

تبیین / tabyîn. [عربی] اسم. <ادبی> ۱. روون کردنه وه ۲. دهرترین. تپ - تپ / teptep. صوت. ته په ته پ؛ دهنگی کپی هه ستاوه له ویک که وتنی دوو شت.

تبیینی / tabyîni. [عربی] صفت. دهربراو؛

روون کراوه .

تپانچه / tapānče . ها : / اسم . ۱ . ده مانچه ؛
ده وانچه ؛ ده بانچه ؛ ده مانچه ؛ ده مانچه ؛
چه کی گهرم و چکوله که له گیرفاندا چیی
ده بیته وه ۲ . [قدیمی] شقه زله ؛ شه پاله ؛
شه پلاخه ؛ چه پلاخه ؛ شه قه زله ؛ شه قه زله ؛
زילה ؛ سیله * تپانچه

تپاندن / tapāndan / چپاندن

تپش / tapeš . ها : / اسم . کوته ؛ ته په ؛ چل ؛
چلک ؛ پل ؛ له ره یان له زره یی له سه ره یه .

تیش قلب : دلته ته پی ؛ دلته ته په ؛ دلته ره په ؛
دلته کوته ؛ دلته کوتی ؛ دلته گور پی ؛ گور په ؛
ته په دل ؛ خور په ؛ توند لیدانی دل به
شیوه په ک که ههستی پی بکری : تپش

تپق / topoq / [ترکی] / اسم . گت ؛ گیرانی
کوت و پری زمان که ده بیته هوی خراب
وتنی وشه یان هه له کردنی رسته .

تپل / topol . ها : / صفت . [گفتاری] گرده ل ؛
گرده له ؛ قرینه ؛ خرپن ؛ خرته ل ؛ خه په ؛
گردل ؛ خه په له ؛ خه په لی ؛ خرته له ؛
خرته لی ؛ کورته بالای خرکه له : تپلی

تپلی / topoli / تپل

تپنده / tapande / صفت . به خروپه ؛ خاوهن
ههست و جووله .

تپور / tapûr / اسم . ته پوور : ۱ . هوی
نیشته جیی باکووری ئیران که دوا کی کوچی
ناریابه کان ، به ره و ته به رستان (مازندمرانی
نیستا) هه لئران ۲ . /ها ؛ /ان / ته پووری ؛
هه رکام له کهسانی ئه وه هۆزه .

تپه / tappe . ها : / اسم . ته پۆلکه ؛ گردولکه ؛
گر ؛ هه دهف ؛ هه ندهف ؛ گوژمه ؛ چغا ؛
کوننه لان ؛ متک ؛ گرد ؛ گرو ؛ گرت ؛ گهر ؛
ته پک گردولکه ؛ باسک ؛ ته په ؛ ته پۆکه ؛
ته پۆلکه ؛ ته پۆله ؛ ته په کله ؛ گرک ؛
به زاریه ک که له ۳۰۰-۴۰۰ متر تپهر

ناکا .

تپه ماهور / tappemāhûr . ها : / اسم . خیز ؛
زوورک ؛ زوورکان ؛ کاجینه ؛ گه وه ؛ گه ؛
زهوی پر له کهند و له ند .

تپیدن / tapîdan / مصدر . لازم . / تپیدی ؛
خورپیت ؛ می تپی ؛ ده خورپی ؛ پتپ ؛ بخورپه // ۱ .
خورپین ؛ خورپان ؛ ته پین ؛ لیدان ؛ دای وه نه

۲ . ترنجیان ؛ په ستان ؛ به زور چوونه ناو
جیگاییکی ته نگه وه * تپیدن . هه ره ها :
تپیدنی

تپیدن / tetā / [یونانی] / اسم . تیتا ؛ ناوی
هه شتمین پیتی ئه ل فو بیته کی یونانی
(نه خورپین)

تتا / tetā : [یونانی] / اسم . تیتا ؛ ناوی
هه شتمین پیتی ئه ل فو بیته کی یونانی
(θ, θ)

تتابع / tatābo' / [عربی] / اسم . [نامتداول] کار و
رهوتی ریچکه به ستن : ۱ . دوا به دوا ؛ شۆن به
شۆن ۲ . شوین به ک گری ؛ کار یان رهوتی
په به هوی کردن له به کتری .

تتابع اضافات / دستور / به دوا ی به کتردا
ریچکه به ستنی چهند وشه .

تتابع / tatabbo' . ات : / [عربی] / اسم . [ادبی] کار
یان رهوتی توژیژنه وه ؛ لیکۆلینه وه ؛
لیکدانه وه ؛ به دوا دا چوون ؛ شۆنیه ره لوهی
(چهل سال از عمرش را به تبع سپری کرد: چل
سال له ژانی به به به وه خه ریک بوو) .

تترو / tetron / [؟] / اسم . ۱ . تیتروون ؛
هه وه ؛ ریشالی پۆلیستر ۲ . قوماشی
دروست کراوه ل تیتروون .

تتق / totoq / [عربی] / اسم . [نامتداول] ده وار ؛ چادر ؛
چاداره ؛ چادور ؛ تاول ؛ ره شمال ؛ سیامال ؛
زۆم .

تتق زدن نور : خه رمانه دان ؛ تیشک
دانه وه وه کوو ئالقه یه ک به دهوری

شتیکدا.

تتماج / totmāc: [ترکی] اسم. توتماج؛ چه شنیک چیشتی تهر که له گهل هه ویری ناندا دروستی ده کهن.

تتمه / tatamme, tatemme. ها: [عربی] اسم. پاشماوه؛ دوماو؛ ته واکهر؛ دامانه (تتمه اش را فردا می آورم؛ تاشماوه که ی به یانی دینم).

تتمه‌ی حساب: پاشماوه‌ی حسیب؛ باقی حساب (تتمه‌ی حساب شما چقدر است؛ تاشماوه حسسه که ی ئیوه چهنده؟).

تتمیم / tاتمیم: [عربی] اسم. [دبی] کار یان رهوتی ته واکه کردن؛ دوایی هینان؛ ته مامنه‌ی.

تته پته / tetepete: [عربی] اسم. [گفتاری] ۱. پته پته؛ ترم تره؛ لاله لال؛ پته پت؛ چۆنیه تی زمان گیران، به تایهت بۆ تاویک که به هۆی ده سه پاچه بوون یان ههست به شهر مه زاری کردنه وه روو ده دا (وقتی پرسیدم: چرا دیر کردی؟ به تته پته افتاد: که پرسیم: بۆچی دیرت کرد؟ که وتته بته پته وه) ۲. پرته بووله؛ ورته ورت؛ پرته پرت؛ بۆله بۆل؛ وتته له بهر خۆوه (قدری تته به کرد که من نفهمیدم: هیندیک بر تته بوولدی کرد که تی نه گه یستم).

تتبیث / tasbīt: [عربی] اسم. سه قامگیری؛ جیگیری؛ کار یان رهوتی پته و بوون؛ چه سپان؛ جیگیر بوون؛ راگیر بوون؛ دامه زران؛ به تایهت له یهک دۆخ، کار یان پله یه کدا (تتبیث حکومت به زودی انجام شد: سه قامگیری حکومت ههر زوو سه ری گرت).

تتلیث / taslīs: [عربی] اسم. ۱. کار و رهوتی سه بهش کردنه وه ۲. سه بهشی؛ سه ییه تی؛ سه یانه یی ۳. [مسیحیت] سه پیروزان؛ باب و کوپ و گیانی پیروز

(خودا و مه سیح و جبرائیل) نامۆزه‌ی خاچه رستی له باره‌ی په رستی خودا و جیره بیل و مه سیحه وه.

تتیه / tasniye: [عربی] اسم. ۱. دوانه یی؛ دوویه تی (علامت تتیه: نیشانه‌ی دوانه یی).
تتجار / toccār: [عربی] جمع. تاجر

تتجارب / tacāreb, tacārob: [عربی] جمع. تجربه
تتجارت / tecārat. ها: [عربی] اسم. بازار گانی؛ توجارهت؛ سه ودا؛ دان و سان؛ دان و ستان.

تتجارت آزاد / بازار گانی آزاد، بازار گانی
تتجارخانه / tecāratxāne. ها: [عربی] فارسی اسم. سه وداخانه؛ مامه له خانه؛ بنکه‌ی بازار گانی؛ نووسینگه یان مه وازه یهک که کاری دان و سانی تیدا ده کری.

تتجارتی / tecārātī: [عربی] صفت. توجاره تی؛ سه ره به بازار گانی و سه ندن و فرۆشتنه وه.

تتجاری / tecārī: [عربی] صفت. بازار گانی؛ توجاری؛ سه ره به سه ودا و مامله (فعالیت‌های تجاری؛ چالاک‌ی توجاری).

تتجانس / tacānos: [عربی] اسم. [دبی] وه کهه فی؛ گونجانی؛ پیکه وه یی؛ ها وره نگی؛ هاوشکل‌ی.

تتجاوز / tacāvoz. ها: [عربی] اسم. ده سدر یژی؛ ده سپریژی؛ کار و کرده وه ییک بۆ گه زن گه یاندن یان له نیو بردنی مافی که سانی تر (تجاوز نظامی؛ ده سدر یژی چه کداری) ۲. دۆخ یان چۆنیه تی تیه ره پین؛ لادان؛ لادان له راده‌ی دیار یکراو (عه‌دی حاضران از هزار نفر هم تجاوز کرد: ژماره‌ی ناماده بوان له هزار که سیش تیه ری).

تتجاوز جنسی: ده سدر یژی جنسی؛ سه رجیی کردن له گهل که سیکدا به زور.

تجدید حساب: له چاپ دانه‌وه؛ دوویات
کردنه‌وه‌ی چاپی نووسراوه‌یه‌ک که
پیشتر له چاپ دراوه.

تجدید حیات: ژیان‌ه‌وه؛ ژینه‌وه؛
ئه‌وه ژیه‌وی.

تجدید روابط: نوی کردنه‌وه‌ی پیوه‌ندی.

تجدید سراسر: ژن هینانه‌وه؛ ژن
خواستنه‌وه؛ ژنه‌وه ئاردی.

تجدید قوا: فه ژین؛ بووژانه‌وه؛ ژووژانه‌وه؛
گیان‌گرتنه‌وه؛ هازوه‌گیرته‌ی.

تجدید مطلع: ۱. وتنه‌وه؛ قسه تازه
کردنه‌وه؛ ئه‌وه‌واته‌ی؛ له باره‌ی شتیکه‌وه
که پیشتر قسه‌کراوه، له سهررا قسه
کردنه‌وه ۲. دووباره کردنه‌وه‌ی به‌شاوند،
له به‌رانبه‌ر ناته‌واو مانه‌وه‌ی قسه‌یان
ته‌نگی قیافه‌دا.

تجدید نظر: پیدا چوونه‌وه؛ چاو‌پیا
خشاننه‌وه؛ دیتنه‌وه؛ ئه‌وه‌دیه‌ی.

تجدید داسن: ته‌ژدید بوون؛ هینانی
نمره‌ی که‌متر له راده‌ی پیویست له
وانه‌یه‌کدا، که نیازی به ئه‌زمون دانه‌وه‌ی
دووباره‌یه «آزاد امسال دو تا تجدید نظر: ئازاد
ئه‌مسال دوو ته‌ژدید بوون».

تجدید تمدن: ۱. دوویاته بوونه‌وه؛ دوویات
کرانه‌وه «انتخابات تجدید نظر: هه‌لبژاردن
دوویاته بوونه‌وه» ۲. ته‌ژدید بوونه‌وه؛ به
ده‌سه‌پتانانی نمره‌ی که‌متر له ئه‌ندازه‌ی
پیویست له وانه‌دا.

تجدید شونده: /tacdîdšavande/؛ عربی/
فارسی] صفت. تازه‌ه‌بوو؛ به تاییه‌تمه‌ندی
یان لیته‌اتووپی به‌ره‌هم هاتنه‌وه یان دیسان
که‌لک لی‌وه‌ر گرتنه‌وه.

تجدید نظر طلب: /tacdîdenazartalab/؛
ان: /عربی] صفت. پیدا چوونه‌وه‌خواز؛ خواز یار
یا لایه‌نگری پیدا چوونه‌وه: رویز یونیست

تجاوز نظامی: ده‌سد‌ریژی چه‌کداری؛ به
زور و به شیوه‌ی چه‌کدارانه چوونه‌ ناو
خاکی ولاتیکه‌وه.

تجاوز کار: /tacāvōzkar/؛ ها: ان: /عربی/
فارسی] صفت. ده‌سد‌ریژ‌کەر؛ ده‌سد‌ریژ‌یکەر:
تجاوز‌گر

تجاوز‌گر: /tacāvōzgar/؛ عربی/ فارسی
تجاوز‌گر

تجاهل: /tacāhol/؛ عربی/ اسم. /ادبی] کار و
کردنه‌وه‌ی خو له نه‌زانی دان؛ خو له
گیلی‌دان «طوری تجاهل کرد فکر کردم
نمی‌شنود؛ وا حوی له نه‌زانی‌دا وام زانی
ناییس».

تجاهل عارف: خو‌گیل کردنی ئاگا؛ خو له
نه‌زانی دانی زانا.

تجدد: /tacaddod/؛ عربی/ اسم. نویگه‌ری؛
نۆباوی؛ نویه‌تی؛ تازه‌گه‌ری؛ تازه‌گی؛
نه‌خوازه له دیارده‌کانی کۆمه‌لایه‌تیدا.

تجدد خواهی: /tacaddodxāhi/؛ عربی/
فارسی] تجدد طلبی

تجدد طلبی: /tacaddodtalabî/؛ عربی/ اسم.
نوی‌خوازی؛ خواز یاری نویگه‌ری و کوشش
بو به ده‌ست هینانی بار و دۆخی تازه:
تجدد خواهی

تجدید: /tacdîd/؛ عربی/ اسم. ۱. کار و
ره‌وتی نوی کردنه‌وه؛ تازه کردنه‌وه؛ تازه‌وه
که‌رده‌ی «تجدید بنا: تازه کردنه‌وه‌ی ساختمان»
۲. سه‌ر له نوی؛ له سهررا «تجدید مطلع: سه‌ر
له نوی ده‌سپیکردنه‌وه» ۳. ته‌ژدید؛ نمره‌ی
که‌متر له راده‌ی پیویست بو سه‌ر که‌وتن له
ئه‌زمون «آرام امسال دو تا تجدید داشت: ئازام
ئه‌مسال دوو ته‌ژدید بوون».

تجدید انتخابات: هه‌لبژاردنه‌وه؛ کار و
ره‌وتی ده‌نگدان و هه‌لبژاردن دوویاته
کردنه‌وه.

تجدید نظر طلبی / tacdîdenazartalabî:

اعربی / اسم، پیدا چوونه وه خووازی؛ لایه نگری له لیروانینه وه و هه لسه نگاننده وه ی ریپازیکی رامیاری، ناموزه به کی فه لسه فی یان ریخراوه به کی حیزی: رویز یونیسیم

تجدیدی / tacdîdî، ها: / اعربی / اسم، ته ژدیدی؛ قوتایه ک که له ئەزموونی وانهدا نمره به کی که متر له ئەندازه ی دیاریکراو بگری و ناچار بی دیسانه وه ئەو دهرسه بخوینینه وه و ئەزموونی بداته وه.

تجریه / tacrebe, tacrobe، ها: تجارب؛ تجربیات: / اعربی / اسم، ئەزموون؛ ساوکه: ۱. کار یان رهوتی ناسینه وه و پیزانینی هه شتیک له ماوه ی ژیاندا (جریه ی زندگی در

غربت را نداشتم؛ تجربه یی له غه رببیدا ژیانم نه بوو) ۲. کار یان رهوتی به شدار بوونی تیکۆشه رانه له رووداو گهل یان چالاکی گهل یک که ده بنه هوی لیزانی و کارامه یی (تجربیه ی کاری؛ تجربه یی کاری) ۳. زانیاری؛ ناگاداری یان لیزانیه ک که له م ریگه وه به ده ست دی (باید این حادثه برایت تجربه یی خوبی شده باشد؛ ده بی ئەم کاره ساته بۆت بووی به هه مده یکی باش) ۴. نامایش؛ ئەزموون؛ تاقی؛ هیچ (می توانی برای خودت تجربه کنی؛ ده توانی بۆ خوۆت تجربه یی بکه ی).

تجرید / tacrîd، ئەزموون وه گرتن؛ فیر بوونی زانیاری له مه پ شتان و دیاره ده گه له وه له ریگه ی دیتن یان کار پی کردنیان.

تجرید / tacrîd، ئەزموون کۆکردنه وه؛ جه رب کۆوه کردن؛ خړکردنه وه ی ئەزموون؛ گلیر کردنه وه ی زانیاری و ناگایی.

تجریه / tacziye، ها: / اعربی / اسم،

ئەزموون بوون؛ ناسینه وه ی دیاره یان رووداو یک به هوی ئەزموون کردن له پیشدا.

تجریه شدن: ۱. ئەزموون کران؛ تاقی کرانه وه؛ تاقی بوونه وه ۲. بوونه ئەزموون؛ به شیوه ی زانیاریه کی زانستی دهره اتن.

تجریه کردن: ئەزموون؛ جه رباندن؛ تاقی کردنه وه؛ کریشه ییش؛ زمین.

تجربی / tacrebî, tacrobî، / اعربی / صفت، ئەزموونی: ۱. پیوه ندیدار به ئەزموونه وه (علوم تجربیه ی؛ زانستگه ی ئەزموونیه ی) ۲.

ئەزموونانه؛ به ده س هاتوو له ری ئازمایش یان کاره وه (معلومات تجربیه ی؛ زانیاریگه ی تجربه یی).

تجربیات / tacrebîyyât, tacrobîyyât، / اعربی / جمع تجربه

تجرد / tacarrod، / اعربی / اسم، / ادبیه / ۱. سه لتی؛ ره به نی؛ بی هاوسه ری؛ دۆخ یان چۆنیه تی هورم بوون (او هنوز در تجرد به سر می برد و ازدواج نکرده است؛ هیشتا له سه لتیاده وهاوسه ری نه گرتوه) ۲. [نامتداول] ته نیایی؛ یه کله بی ۳. [تصوف] ته رکه دنیایی؛ چۆناوچۆنی ده ست له دنیا به ردان و ته ک به لای خوداوه دان.

تجری / tacarrî، / اعربی / اسم، / ادبیه / بی به روایی؛ بی شه رمی؛ روودامالیگایی؛ گوساخی؛ گۆسارتمه یی.

تجرید / tacrîd، / اعربی / اسم، ته ل که ری؛ هه لوه ژیری؛ هه لبژاری؛ کار یان رهوتی جیا کردنه وه ی شتیک، به تاییه ت چه مکیک، بۆ لیكدانه وه و هه لسه نگانندی جیاوازانیه ی.

تجرید / tacrîd، / اعربی / صفت، ۱. هه لبژارانه؛ پیوه ندیدار به هه لوه ژیری وه ۲. هه لبژیراوه؛ هه لوه ژیراوه؛ ته لکراوه؛ رووتکراوه.

تجزیه / tacziye، ها: / اعربی / اسم،

شی کراوه‌یی؛ لیک کراوه‌یی: ۱. جیایی
پازگه‌لی شتیک له یه کتری ۰.۲ / شیمی / کار
یان رهوتی لیک هه‌لاواردنی ماکي لیکدراو
به ته‌نگه‌لی ساده‌تری که تیدان ۰.۳. کار
یان رهوتی جیاکردنه‌وه‌ی به‌شتیک له
شتیک.

تجزیه‌ی ادرار: هینچاندنی میز له باری
پینکهاته‌کان و تیکه‌له‌یه‌کانیه‌وه‌ بو
دۆزبنه‌وه‌ی هۆی ناساگی. هه‌روه‌ها:
تجزیه‌ی خون

تجزیه‌ی تحلیل

تجزیه‌ی طلبی / tacziyetalabi / [عربی] [دبی]
جدایی خواهی

تجزیه و تحلیل / tacziye-vo-tahlil. ها:
[عربی] / اسم. کر و کاش؛ تیک و لیک؛ کار
یان رهوتی لیکدانه‌وه‌ی پازگه‌ل و
توخمگه‌لی چه‌مکیک بو به ده‌س هینانی
زانباری یان نه‌نجامی گشتی: تجزیه‌ی تحلیل
تجسد / tacassod / [عربی] / اسم. [دبی] / کار
یان رهوتی به ده‌س هینانی په‌یکه‌ر یان
که‌له‌سته.

تجسس / tacassos. ها؛ ات: [عربی] / اسم.
گردی‌سه‌ر؛ کولک و مووش؛ کنه؛ کار یان
رهوتی پشکان؛ گه‌ران؛ دانه‌په‌ی «همه‌ی
سوراخ سنبه‌ها را به جستجوی اسلحه تجسس
کردند: همه‌مو کون‌وقۆزبنیان به شوین چه‌کدا
پشکاند».

تجسس / tacassom. ها؛ ات: [عربی] / اسم.
[دبی] / کار یان رهوتی هینانه‌به‌ر چاو؛
وینه‌ی زه‌ینی شتی که هه‌بوونی ده‌روه‌یی
نیه یان نیه له به‌ر ده‌ستدا «تجسس چهره‌ی
دزد: هینانه به‌ر چاوی وینه‌ی دزد».

تجسم بخشیدن: هینانه به‌ر چاو؛ به
تجسم درآوردن
تجسم یافتن: هاتنه به‌ر چاو؛ هاتنه پیش

چاو.

به تجسم درآوردن [عربی] / اسم. [دبی] /

تجسمی / tacassomi / [عربی] / صفت. ۱.
په‌وه‌ندی‌دار یان سه‌ر به رهوتی هینانه به‌ر
چاوه‌وه ۰.۲. به توانایی یان تایبه‌تمه‌ندی
هینانه به‌ر چاوه‌وه.

هنر تجسمی

تجلی / tacalli. ها؛ ات: [عربی] / اسم. [دبی] /
دیاردی؛ خوابی.

تجلی کردن: دره‌وشانه‌وه؛ ده‌رکه‌وتن؛

زیه‌ی؛ زیای؛ دیاردی دانی شستیکی
دره‌وشاوه (وه‌ک هه‌تاو): تجلی یافتن

تجلی یافتن

تجلید / taclid / [عربی] / اسم. [دبی] / کار یان
رهوتی به‌رگ (تی) گرتن یان خستنه‌ناو
به‌رگه‌وه «بودج‌ای برای حسد کتابها اختصاص
یافت: بووجه‌یه‌ک بو به‌رگ‌گرتنی کتیبه‌کان
ته‌رخان کرا».

تجلیل / taclil / [عربی] / اسم. ریزگری؛ کار
یان رهوتی ریز لینان؛ خه‌مناندن؛ گه‌وره
کردن؛ قه‌درگرتن.

تجمع / tacammo. ها؛ ات: [عربی] / اسم.
[دبی] / پسات؛ جفین؛ کار یان رهوتی کو
بوونه‌وه؛ خر بوونه‌وه؛ گرد بوونه‌وه: ۱. له
جییه‌کدا گلیر بوونه‌وه «از جمع افراد در برابر
سفارتخانه جلوگیری شد: له کو بوونه‌وه‌ی خه‌لک
له به‌رانبه‌ر بالو‌یزخانه‌دا به‌رگیری کرا» ۰.۲.

گهان؛ به‌رافقی «در جمع دانشجویان اعمال
خشونت محکوم شد: له کو بوونه‌وه‌ی
خویندکاراندا به کار هینانی زه‌ر و زووری ترۆ
کرا».

تجمل / tacammol. ها؛ ات: [عربی] / اسم.
ره‌وش؛ نه‌وه‌ی بو زۆر‌کردنی جوانی و
ته‌کووزی به کار ده‌روات «برای عروسی آنها
این همه حمل لازم نبود: بو زه‌ماوه‌ندی نه‌وان

نم همموو: نهمیه پیویست نهبوو.

تجمات / tacammolāt: [عربی] اسم،
زهرق و بهرق؛ شتانی که تهنیا بۆ رانانی
سامان یان شکو و گهورهیی به کار دین.

تجمات پرست / tacammolparast: ها؛ ان؛
[عربی] فارسی] صفت، شکو پرست؛
زهرق و بهرقی؛ خواز یاری رانانی سامان و
شکو، ههروهها: تجمات پرستی

تجماتلی / tacammolî: [عربی] صفت،
رهوشی؛ لووکس: ۱. پیوه نیدیارد به
رهوشهوه (کالای تجمات: پتهوای دهشی) ۲.
رهوشدار؛ به سامان و شکو (زندگی تجمات):
ژبانی تجمات.

تجتیس / tacnîs: ها؛ [عربی] اسم، ۱.
[ریاضی] هاو جنس کاری؛ کار یان رهوتی کو
کردنهوهی ژمارهیه کی ساغ له گهل
ژمارهیه کی شکاودا ۲. جناس

تجوید / tacvîd: [عربی] اسم، ته جوید؛
زانستی راست و دروست خویندنهوهی
قورئان.

تجویز / tacvîz: ها؛ ات؛ [عربی] اسم، کار
یان رهوتی نواندن؛ حه لال کردن؛ ریگه دان؛
به رایبانی دان یان به رهوا زانین.

تجویز کردن: ۱. به رایبانی دان؛ ئیزن دان
۲. دانان؛ نووسین؛ نواندن؛ فهرمانی
دهرمانی که بژیشک به نه خووشی دهدا
(رفته بودم پیش دکتر، برابم استراحت تجویز
کرد: رۆیشتم بۆ دوکتور، پشوودانی بۆ دایام).

تجویف / tacvîf: [عربی] اسم، [ادبی]
بۆشایی؛ کلورایی؛ هلؤلئی؛ شاشی؛ چۆلاتی
نیوان چهن تۆ.

تجهیز / tachîz: [عربی] اسم، کار یان رهوتی
ته یار کردن؛ ته کووز کردن؛ به رهه ف کردن؛
گیف کرن؛ که رسته پیدان (بیمارستان شهر
برای پذیرش بیماران تجهیز شد: نه خووشخانهی

شار بۆ وهرگرتنی نه خووشان تدیارد).

تجهیزات / tachîzât: [عربی] اسم، که رسته؛
ئامیر؛ نهوهی بۆ کاریک (شهر، سهفهه)
پیویسته (تجهیزات نظامی؛ که رهدهستی
چه کداری).

تجیر / tacîr: ها؛ اسم، چیخ؛ چیغ؛ ههتان؛
تامان؛ چه پهه؛ ته یمان؛ ته یمانه؛ هه ره؛
وارش؛ دیوارۆکهی له چیتک و جه گهن،
تیکه چیوی ناسک، ئالۆمینوم یان
لاستیک و... بۆ جوئی کردنهوهی کاتی
به شی له جینگاییک.

تجاشی / tahāshî: ها؛ [عربی] اسم، [ادبی]
سه ریچی؛ مل نه دهههه؛ خۆلادههه؛ کار یان
رهوتی خۆ پاراستن له وهرگرتنی شتیک
یان نه نامدانی کاریک (آن مرد همواره
تجاشی می کرد و دعوت او را نمی پذیرفت: نهوه
پیاوه ههه سه ریچی ده کرد و داوه ته کهه
قه بوول نه ده کرد).

تجاشی کردن: ۱. سه ریچی کردن؛ مل
نه دان؛ خۆ لادان ۲. حاشا کردن؛ نه چوونه
ژیر بارهوه.

تحبیب / tahbîb: [عربی] اسم، [ادبی] رهوتی
هه باندن؛ دلۆفانی بۆ دل به دهههه هینان؛
دلدا نهوهه و وه خوگرتنی دۆستی.

تحت / tahte: [عربی] حرف، ژیر؛ ده ژیر؛
چیر؛ بن؛ خوار؛ ده به رانبهه یان له ژیر
شتیکدا.

تحت امر: ژیر دهههه؛ ژیر فرمان (افراد
تحت امر را جمع کنید: کهسانی ژیر دهههه
کو که نهوه).

تحت پیگرد: قاچاخ؛ کهسهی که خوئی
شاردۆتهوه و به دوایدا ده گهن؛ تحت
تعقیب

تحت تاثیر: له ژیر کارتیکههه؛ له بهه
تاوه؛ له بهه کارتیکههه شتیکدا (تحت تاثیر

حرفهای مادرش قرار گرفته است: که وتوته زب
کار تیکه ری قسه کانی دایکيه وه.

تحت تعقیب  تحت پیگرد

تحت تکفل: ده ژیر سهرپه رشتی؛ له بهر
حه و اوینی «او هنوز تحت تکفل پدرش زندگی
می کند: ئیستاش ده ژیر سهرپه رشتی باو کیدا
ده ژی».

تحت توجهات: له ژیر چاوه دیری؛ له
به رانبهر پتر اگه یشتنه وه «این مدرسه تحت
توجهات اداره ی آموزش و پرورش پیشرفت
خوبی کرده است: ئه م قوتابخانه یه له ژیر
چاوه دیری مه زربنگه ی فیرکاری و بارهیناندا
باش چوته پیشه وه».

تحت رهبری: به سهرؤ کایه تی؛ به
رپه رایه تی.

تحت سرپرستی: له ژیر سهرپه رشتی؛
چیروو یانه وانی؛ به سهرپه رشتی
که سیک یان بنکه یه ک.

تحت فشار: ده ژیر گوشار؛ له بهر ته وژم؛
هل گوفاشتی «آبیاری تحت فشار: ناودیری
ده ژیر گوشار».

تحت مسئولیت: به لیپرسراوی؛ له ژیر
به رپرسیه تی؛ له بهر پرسیایه تی «این شرکت
تحت مسئولیت شما اداره می شود: ئه م
به شدراگه یه به لیپرسراوی ئیه وه بهر پوه
ده چی».

تحت نظر: له ژیر چاوه دیری؛ نه ترنایش؛
خانه شاری (بعد از زندان مدتی تحت نظر بوده
است: دوا ی زیندان ماوه یه ک له ژیر
چاوه دیر پیدا بووه».

تحت الارضی / tahtol'arzi: [عربی] صفت.
[قدیمی] ژیر زه وینی؛ چیره زه مینی.

تحت الحفظ / tahtol'hefz: [عربی] قید.
ویرای نگاوان؛ ویرای چاودیری «او را گرفتند
و تحت الحفظ بردند: گرتیان و ویرای چاودیری

بردیان».

تحت الحمایه / tahtolhemāye. ها: [عربی] صفت. ۱. [نامتداول] له ژیر پشتیوانی؛
خواهن پشتیوان ۲. خواهن فه مانرپه وا و
دهسه لاتی ناووخ، به بی مافی به شداری له
په یوه ندی له گهل ولاتانی تردا.

تحت الشعاع / tahtoššo'a: [عربی] قید. له
ژیر کاریگه ری؛ له ژیر کار تیکه ری؛ له بهر
شوئینه واری کار یان دیارده یه کی
به هیز تردا.

تحت اللفظی / tahtollafzi: [عربی] صفت.
دهق به دهق؛ ده قاودهق؛ وشه به وشه «ترجمه ی
تحت اللفظی: وهر گیرانی دهق به دهق».

تحتانی / tahtāni: [عربی] صفت. ژیرین؛
خوارین؛ ژیروو؛ چیرین؛ له ژیر یان خواره وه
«طبقه ی تحتانی: نهومی (زبان)».

تحجر / tahaccor: [عربی] اسم. [ادبی]
رهقی؛ که فیری؛ کار یان رهوتی سفت و
سهخت بوونه وه (وه کوو بهرد).

□ تحجر فکر: می شک وشکی.

تحدب / tahaddob. ها: [عربی] اسم.
کومی؛ قووزی؛ کووری.

تحدث / tahaddos: [عربی] اسم. [قدیمی]
وته بیژری؛ کار یان رهوتی قسه کردن و
خه بهردان له مه به ستیک.

تحدید / tahtdîd: [عربی] اسم. کار یان
رهوتی دیاری کردن و سنوور دانان؛
که وشه ن دیاری کردن.

□ تحدید حدود: کلیده به نی؛
که وشه ن ریژری؛ کار یان رهوتی سنوور
دانان؛ په ریژ دیاری کردن.

تحذیر / tahzir: [عربی] اسم. ناگاداری؛ کار
یان رهوتی ناگادار کردن؛ های دان.

تحرک / taharrok. ها: [عربی] اسم.
[ادبی] ۱. جم و جوول؛ هه لسوور؛ گلگه وهز؛

هان؛ دنه؛ هانه؛ هانه_ هانه؛ فیت؛ زاخ؛ تور؛ فچک؛ کار یان رهوتی زیخان؛ هیژان؛ هیژان؛ ئالووز؛ هه لزرنگان؛ هه لزرنگیان؛ هه لخران؛ بزواتن؛ هاژۆتهی؛ هیترین؛ سیخ دان؛ هه لخراندنی گیاندار به کاریک

(تلویزیون های بیگانه مخالفان را به شورش تحریک می کردند: ته له فیزیۆنه بیانیه کان نه یارانیمان به رهو راپه رین هان ده دا) ۲. /نامتداول/ کار یان رهوتی بزواندن؛ توورانن؛

جوولاندن؛ خستنه زیخه وه.

تحریک آمیز / tahrikāmîz: [عربی/فارسی] صفت. دنه دهر؛ هانده رانه؛ هه لخرپنه رانه؛ به هوکارگه لی که ده بنه هو ی دنه و هاندانه وه (سخنان تحریک آمیز؛ وته گه لی دنه دهر).

تحریک پذیری / tahrikpazîrî: [عربی/فارسی] اسم. هه لزرنگاوی؛ دۆخ یان چۆنیه تی هه لزرنگیان و بزوان له به رانبهر هانده ره وه. هه ره وه: تحریک پذیر

تحریم / tahrîm، ها: [عربی/اسم] رهوتی به نار هوا زانینی کاریک و ئه نجام نه دانی ئه وه کاره؛ حه رام کردن؛ پواوان کردن؛ هه ماندن (تحریم کالاهای خارجی: حه رام کردنی پیته واگه لی بیانی).

تحریم اقتصادی؛ پواوانکاری ئابووری؛ کار یان رهوتی به نار هوا دهر کردن و قه دهغه کردنی ههر چه شنه که یین و به یینی ئابووری له گه ل لایهن یان لایهنه کانی تر دا. هه ره وه: تحریم سیاسی؛ تحریم تسلیحاتی؛ تحریم اطلاعاتی

تحرزب / tahazzob: [عربی/اسم] حیزبایه تی؛ ده سته به ندی؛ هه بوونی حیزب و پریخراوه گه لی رامیاری.

تحسّر / tahassor: [عربی/اسم] /ادبی/ داخ؛ مخابن؛ خه می سه رچاوه گرتوو له په رهۆشی.

تحسین / tahsîn: [عربی/اسم] په سن؛ ستایش؛ باریقه لایی؛ په وش؛ کار یان رهوتی

کار یان رهوتی هه لسووران؛ بزواتن (جوان باید حاکم داشته باشد: لاو ده بی حه و حوولی هه بی) ۲. چالاکی (به تاییهت درپژه دار و بی وچان) (حرف سیاسی: حلالی رامیاری).

تحریر / tahrîr: [عربی/اسم] ۱. کار یان رهوتی نووسین ۲. /موسیقی/ چرین؛ هو ره؛ چه هچه هه؛ هه له نگووتنی ئاواز ده گه روودا ۳. /قدیمی/ ویرایش؛ ئیدیت؛ کار یان رهوتی پینداچوونه وه ی ورد و هه له گرتن.

تحریر ترکه: /حقوق/ که له پووور برین؛ دیاری کردنی ئه وه ی له مردوو به جیماوه.

تحریر دادن: ئاواز ده گه روودا هه له نگووتن.

تحریر کردن: نووسین؛ نفیسین؛ نویسه ی؛ نیسته ی.

تحریری / tahrîrî: [عربی] صفت. نووسینی؛ پیوه ندیدار یان سه ره به نووسینه وه.

تحریریه / tahrîrîyye: [عربی] هیئت تحریریه، هیئت

تحریر بی / tahrîs: [عربی/اسم] /ادبی/ کار یان رهوتی خستنه هه لگه وه؛ به ته ما خستن؛ هه لخراندنی واز و ئه نگیزه له که سیکدا (زنش او را به رفتن از آن خانه

تحریر می کرد: ژنه که ی بیو چوون له و ماله خستنه به هه لگه وه).

تحریر بی / tahrîz: [عربی/اسم] /ادبی/ کار یان رهوتی هه لبزواندن؛ زیخانندن؛ هه لخراندن به مه به سستیکی نه گونجاو.

تحریرف / tahrîf، ها: /ات/ [عربی/اسم] کار یان رهوتی هه لگه راندنه وه؛ وه ره گه راندنه وه؛ به راه و ژوو کردنه وه؛ گو راندنی و اتا یان ناوه رهۆکی قسه (نوسراوه ی) که سیک (معنی آیه رحمت شده است: مانای ئایه ته که پیته گه ده).

تحریک / tahrîk، ها: /ات/ [عربی/اسم] ۱.

پیدا هه لگوتن.

تحشیه / tahšiye: [عربی] / اسم، [ادبی] / ۱. په راویژنووسی (بۆ نووسراوه بهک) ۲. کار یان رهوتی زیوار ته وزانندن؛ زیوار رازاندنه وه؛ جوانکاری دهراندنهوری په ره ی نووسراوه.

تحصل / tahassol: [عربی] / اسم، بار یان دۆخی دابین بوون؛ بهرهم هاتن؛ به دیهاتن؛ وه بهر هاتن؛ نابوروان.

تحصن / tahasson: [عربی] / اسم، گه؛ گه؛ هۆک؛ جهنه؛ هه رم؛ هه رن؛ کاری له شوینیک دانیشن و خو مات دان.

□ **تحصن کردن:** گه گرتن؛ هۆک کردن؛ هه رمین؛ جهنه گرتن؛ هه رنین «دانشجویان در مسجد دانشگاه تحصیل کرده اند: قوتایان له مزگهوتی زانگادا که نان گرتوو».

تحصیل / tahsîl: ات، [عربی] / اسم، ۱. هین؛ کار و رهوتی خویندن؛ ونه ی؛ وانه ی؛ فییره زانست بوون «تحصیل علم: خویندی زانست» ۲. کار یان رهوتی به دهست هینان؛ به دهس ئارده ی «تحصیل ثروت: به دهس هینان دارایی».

□ **تحصیل حاصل:** کار یان رهوتی به دهست هینانی شتی که پیشتر به دهست هاتوو.

□ **تحصیل، حاصل شدن:** به ئامانج گه یشتن؛ دهسکه وتنی ئه وه ی که خوازراوه.

تحصیل کردن: ۱. خویندن؛ هه قوتن وانته ی؛ ونه ی «او هنوز تحصیل می کند: هیشتا ده خوینتی» ۲. [نامتداول] به دهس هینان.

تحصیلات / tahsîlât: [عربی] / اسم، ۱. خوینده واری؛ ئه وه ی له دامه زراوه به کی هینکاریدا به دهس هاتوو «از تحصیلات داماد سوال کردم: له مه ر خوینده واری زاواوه

پرسیارم کرد» ۲. خویندن؛ هه قوت؛ هووین؛ هین «تحصیلات ابتدایی: خویندی سه ره تایی».

□ **تحصیلات تحصنی:** هه قوتی تاییه تی؛ هووینی تاییه ت بۆ به دهسه ئینانی پسپوری.

تحصیلات تکسیلی: خویندن سه ره کی؛ هه قوتی دوایی؛ هه قوتی خویندکاری سه رتر له پله ی کارناسی.

تحصیلات عالی: خویندن بالا؛ هه قوتی سه ره کی.

تحصیلدار / tahsildâr: ها؛ ان، [عربی] / فارسی / اسم، که سی که کاری وه گرتن و کۆکردنه وه ی پاره ی دامه زراوه به که.

هه ره ها: **تحصیلداری**

تحصیلکردن / tahsîlkarde: ها؛ گان، [عربی] / فارسی / صفت، خوینده وار؛ خونه وار؛ خونه وار؛ خاوه ن خویندن و هه قوتی زانستی (لای کهم تا پله ی دواناوه ندی).

تحصیلی / tahsîlî: [عربی] / صفت، فیزکاری؛ هه قوتی «سال تحصنی: سالی ئیباری».

تحف / tohaf: [عربی] / جمع **تحفه** / **تحفه / tohfe:** ها؛ تحف، [عربی] / اسم، دیاری؛ ۱. سه وقاتی؛ قوتحه؛ سووقات؛ دهسلاویز

«بفرماید، حبیبی شهر ماست: فهرموون، دیاری شاری ئیمه به» ۲. پیشکشی «اختر خانم حبه آورده است: ئه خته ر خانم دیاری هیناوه»

۳. **تحفه ی نطنز**

□ **تحفه ی نطنز:** / تعریض / شتی ناوازه و به بایه خ؛ شته بوخته (زۆرتربۆ گالته و

سووکایه تی به کار دهر وا): **تحفه-۳**

تحقق / tahaqqoq: [عربی] / اسم، کار یان رهوتی به دیهاتن؛ هاتنه دی؛ ریک که وتنی ویست یان ئاواتیک «برای تحقیق خواسته های خود تلاش می کنیم: بۆ ئه دیهاتی

داخواریه کانمان تیده کوشین) .

تحقیق / tahqîr، ها: /عربی/ اسم، کووره؛ سووکایه تی؛ کار یان رهوتی سووک کردن یان به سووک زانین؛ بچووک کردنه وه «با این رفتار مرا نخب کردی؛ بهم ناکارهت منت سووک کرد» .

تحقیق آمیز / tahqîrâmîz : /عربی/ فارسی | صفت، سووک کهرانه؛ ویرای ئه وهی ده بیته هوی سووکی .

تحقیق / tahqîq، ها: /ات: /عربی/ اسم، دپهک؛ نون؛ بن گیری؛ کار یان رهوتی توژینه وه؛ توژینه وه؛ لیکؤلینه وه؛ هلکهوشان؛ ۱. داباش؛ په یدوژی؛ منی؛ کار یان رهوتی هوورانن؛ فه تاندن «دبراره ی ابهای زیرزمینی تحقیق می کند؛ له مهر ناوگه لی ژیر زه ییننه وه داباش ده کا» ۲. رهوتی لیکؤلینه وه؛ فیکه تن؛ پرس وجو «تحقیق پلیس از شاهدان ادامه دارد؛ لیکؤلینه وهی پؤلیس له گه فاهه کان درژهی هیه» .

تحقیقاتی / tahqîqâtî : /عربی/ صفت، داباشی؛ لیکؤلینه وه یی؛ توژینه وه یی؛ توژینه وه یی «آزمایشگاه تحقیقاتی؛ نازمایشگه ی دانسی» .

تحقیقی / tahqîqî : /عربی/ صفت، داباشیانه؛ دپه کی؛ لیکؤلینه وه ییانه؛ توژینه وه یانه؛ پیوهندیدار یان سهر به لیکؤلینه وه وه «مقاله ی تحقیقی؛ وتاری دانسی» .

تحکم / tahakkom، ها: /ات: /عربی/ اسم، ناکار یان گو تاری ره سمی، به داخوورین بو هه لپنچان و ناچار کردنی دیتران به فرمانبهری .

تحکم آمیز / tahakkomâmîz : /عربی/ فارسی | صفت، به داخوورین «رفتار تحکم آمیز؛ ناکاری به داخوورین» .

تحکیم / tahkîm : /عربی/ اسم، پته و کاری؛

کار یان رهوتی پته و یان پایا کردنه وه .

تحلیف / tahlîf : /عربی/ اسم، کار یان رهوتی سویند خواردن .

تحلیل / tahlîl : /عربی/ اسم، ۱. /ها/ رهوتی لیکدانه وه؛ شی کردنه وه؛ گیر و گرفتنی بابه تیک ناسین و لی ورد بوونه وهی «تحلیل مواضع احزاب سیاسی؛ لیکدانه وهی هلوئیسته کانی ریخراوه گه لی رامباری» ۲. /نامتلاول/ کار یان رهوتی تانه وه و ورده ورده پووچانه وهی ته نیک ۳. هه لتاوین؛ گه وارشی خوارده مه نی ۴. رهوتی کهم بوونه وهی به ره به ره یی؛ په رپتین؛ چوونه کار؛ هندکینی هندی .

□ **تحلیل غذا:** هه لتاوین؛ گه وارشی؛ هه زمی خوارده مه نی .

تحلیل قوا: داهیزرانی هیز؛ ورده ورده تانه وهی قه وهت .

تحلیل کمی: لیکدانه وهی شتیک له بواری چه ندیه ته وه . هه روه ها: **تحلیل کیفی**

□ **تحلیل رفتن:** ۱. هندکین؛ کهم بوونه وه؛ دابه زینه وه؛ چوونه ئاو ۲. هه لتاوین؛ هه زم بوون .

تحلیل کردن: لیکدانه وه؛ له یه کدانه وه؛ شی کردنه وه؛ هلکه واشتن .

تحلیل یافتن: هندکین؛ کهم بوونه وه؛ دابه زین؛ په رپتین .

تحلیلگر / tahlîlgar، ها: /ان: /عربی/ فارسی | اسم، شی کار؛ هیره کار؛ لیکده ره وه؛ که سی که بابه تی یان رووداوی له رووی پاژه کانیه وه لیکده داته وه .

تحلیلی / tahlîlî : /عربی/ صفت، ۱. لیکدانه وه یی ۲. لیکدانه وه ییانه؛ شی کارانه .

تحلیل یافته / tahlîlyäfte : /عربی/ فارسی | صفت، [زیست شناسی] داکه وتوو؛ تواوه؛ ورده ورده له ناوچووگ «دم تحلیل یافته؛

کلکی دانکه وینوو.)

تحميل / tahammol / : [عربی] / اسم. ۱. کار
یان رهوتی هه لگرتن؛ توانایی بۆ په زیرانی
قورسی یان شویننه وارگه لی شتیک «این
سقف می تواند ۱۰ تن سنگینی را حمل کند؛ هم
میچه ده توانی ۱۰ تون قورسی هه لگرتن» ۲.
توان؛ تاقهت؛ تابشت؛ خوږاگری؛ له
سه رخویی؛ ته شه؛ پشموودریژی (جسی دیدن
اشکهای تو را ندارم؛ باقه لسی دیستی
فرمیسه کانتیم نیه).

تحميل کردن: ۱. وهستان؛ بهرگه گرتن؛
بهرگرتن؛ هه لگرتن؛ هه لگرتن؛
هۆرکه رده ی ۲. خوږاگرتن؛ تاقهت
هاوردن. ههروه ها: تحميل داشتن

تحمیق / tahmīq / : [عربی] / اسم. کار یان
رهوتی خایاندن؛ گه و جانندن؛ کهرکردن یان
هه لپچانی دیتران به کردنی کاری
گه و جانن.

تحمیل / tahmīl / : [عربی] / اسم.
سه پان؛ داسه پان؛ داله پین؛ ۱. کار یان
رهوتی گرانی یان گوشاریه ک خسته
ئه ستوی که سیکه وه «خرج عیاشیه اش را هم
به آن بیچاره تحمیل می کرد؛ مه زاخی
شه پانیه کانیسی به سهر ئه و داماره دا
ده سه پاند» ۲. قورسی یان گوشاری که به
شیوه یه کی نه خواراو دیته سهر که سیکدا
«در برابر تحملهای ناروا مقاومت می کرد؛ له
به رانبهر داسه پانیه گه لی ناروه واره باشاری
ده کرد».

تحميل کردن: داسه پاندن؛ ئه ره سه پنه ی؛
سه پاندنی کاریک به سهر که سیکدا به
تۆبزی.

تحمیلی / tahmīlī / : [عربی] / صفت.
داسه پینراو؛ ئه ره سه پیا «جنگ تحمیلی»
شهری داسه پینراو.

تحویل / tahavvol / : [عربی] / اسم.
گۆرانکاری؛ هه لوه گۆزی؛ باره وباری.

تحویل باشی: گۆران؛ باره وبار بوون.
تحویل / tahvīl / : [عربی] / اسم. ۱. راده ست؛
وه قهره؛ کار یان رهوتی ئه سپاردنی شتی به
که سی یان شوینیک به شیوه ی رسم ی ۲.
[نجوم] رهوتی گواسته نه وه و گۆزانه وه ی
گه رۆکیکی ئاسمانی له برجیکه وه بۆ
برجیکی تر.

تحویل سال: سهره نای سالی هه تاوی؛
ده سپیکی به هار له نیمه گۆی باکووریدا.
تحویل داری / tahvīldār / : [عربی] /
فارسی / اسم. سنوقدار؛ که سی که کاری
وهرگرتنی دارایی (به تابهت نه ختینه ی)
دامه زراهه یه ک و پاراستنی وه ئه ستویه.

تحویل داری / tahvīldārī / : [عربی] / فارسی /
اسم. سنوقداری؛ پیشه یان کاری سنوقدار.
تحویلی / tahvīlī / : [عربی] / صفت. سپاردراو؛
سپێردراو؛ دراو «پوله های تجاری را بشمارید؛
پاره سپردن وه کان ببیزین».

تحیات / tahīyyāt / : [عربی] / جمع تحیت
تحیت / tahīyyat / : [عربی] / اسم.
[ادبی] دروود؛ سه لام؛ سه لاه؛ سه لاف.
ههروه ها: تحیت گفتن

تحییر / tahayyor / : [عربی] / اسم. [ادبی]
سه رسامی؛ چه په ساوی؛ سه رسوورماوی؛
ماتی؛ هه وه سیاهی؛ واقووری؛ واقوورماوی؛
چه یرانی؛ هاژی؛ هاجی؛ هم گمی؛ هوولی؛
سه رلی شیواوی «از آن همه آشفتگی دستخوش
نخوردم؛ له وه موو ئاشویه تووشی سپردم»
هاتم».

تخار / taxār / : اسم. ته خار: ۱. هۆزی
ناریایی نیشته جیی باکووری ئه فغانستان
که له بهر په لامار و هیرشی په یتا په یتای
هۆزگه لی مه غول و ترک و به هۆی

خیزاییه کی زورهه ئازۆتن؛ تهخته گاز چوون.

بر تحت نشتن: [مجازی] نیشتنه سهر تهخته وه؛ بوونه پاتشا؛ گه یشتنه پاشایی.

تخت ۱: صفت. [گفتاری] تهخت: ۱. راست؛ راس؛ ساف «بشقاب لب تحت: دوری زیوار تخت» ۲. [مجازی] خاترجهم؛ راحت؛ ئاسوده؛ دلنیا؛ ئارخه یان «خیالت تخت باشد: حاتر خدم به».

تختال / taxtāl، ها: اسم. [زمین شناسی] تهختایی؛ گۆره پان؛ گردیک که سهره که ی نهرمان و بنه که ی رهقانه و له سۆنگه ی سوانه وه وه ده بیته تهختان.

تختان / taxtān، ها: اسم. [زمین شناسی] تهختان؛ گوهور؛ گۆر؛ گۆرایی؛ مهخهر؛ نهرمان؛ زهینی ریک و تاراده یه ک هه موار له لیواری رووبار یان له زیواری دۆلیک.

تختپایی / taxtpāyi، اسم. [پزشکی] چۆنیه تی ساف بوونی ژیر پی.

تختخواب / taxtexāb، ها: اسم. چهرپا؛ چرپایه؛ چارپایه؛ چارپیل؛ چارپا؛ چرپا؛ تهخته دار؛ قهره ویله؛ تهختی نووستن.

تختخواب ناشو: چهرپای ده قخۆر؛ چرپایی که پرووه که ی و پایه کانی له سهر یه ک کۆ ده بنه وه.

تختخواب دونقسه: نفینۆک؛ تهختی خهوی دوو که سی.

تختخواب فنه ری: تهختی فنه نه ری؛ چهرپای فنه نه ری. ههروه ها: تختخواب

چوبی

تخت روان / taxteravān، ها: اسم. [قدیمی]

۱. جۆره که ره سه یه کی راگواستنه وه به شیوه ی که ژاوه بووه به دهسته گه لیک له بهر و پشته وه که میرمه زنیک تییدا داده نیشت و باربه ران به سهر شانه وه یان

کۆچبه ری یان تیکه لییان له گه ل نه واندا نه مان و فه وتان ۲. لها/ هه رکام له که سانی نه وه هۆزه.

تخاری / taxārī، اسم. تهخاری؛ زمانی هۆزی تهخار، له زمانگه لی هیند و ئورووپایی، که نووسراوه گه لیک به و زمانه له سه ده کانی ۶ و ۷ ی زاینیدا له بهر ده ستدایه.

تخاسم / taxāsom، ات: /عربی/ اسم. [ادبی، نامتداول] رقه به رایه تی؛ دوژمنایه تی؛ دژبایه تی؛ دوژمنی له گه ل یه کتریدا.

تخالف / taxālof، /عربی/ اسم. [ادبی، نامتداول] سه ریچکاری؛ ناته بایی و ناکۆکی له گه ل یه کتریدا.

تخت / taxt، ها: اسم. تهخت: ۱. کورسی؛ که ت؛ نه سه که ملیکی تایبه ت بۆ دانیشتنی شاله کاتوساتی ره سمیدا ۲. ژیره؛ به شی ژیرووی که وش. به رانبهر. رویه ۳. [گفتاری] چهرپا؛ چرپا؛ تهختی نووستن.

تخت بیمارستان: چهرپای نه خۆشخانه؛ تهختیکی تایبه ت بۆ چه وانه وه ی نه خۆش له خهسته خانه دا.

تخت سینه: [گفتاری] سهر سینه؛ تهختی سنگ؛ رووی سنگ؛ پانایی سینه؛ تهختوو سینه ی «زده به خه سداش: دای به خه سداش».

تخت غسل: تهختی نه شته رکاری؛ چهرپایه ک که نه خۆشی به سهر وه نه شته رکاری ده که ن.

تخت مرددشورخانه/ غسالخانه: تاته شۆر؛ تاته شوار؛ ته شۆر؛ نه وه سه کۆیه که مردوو ی به سهر وه ده شۆن.

تخت انداختن: سانال کردن؛ ژیره لی خستن؛ به شی ژیرووی پیلانو گۆرین. تخت کار نفس: پرگاز رۆیشتن؛ به

چیو؛ چه‌ویل؛ چاوه؛ ته‌خته‌ی شکاو؛
ته‌خته‌ی چکۆله «این حساب، دها را جمع‌کن،
بریز توی اجاق؛ نم حل؛ حیانه کۆکه‌وه، بیخه
نیو کووره‌که‌وه».

تخته‌پاک کن / taxtepāk.kon /: اسم، شتی
(وهک هه‌ور) بۆ پاک‌کردنه‌وه‌ی نووسراوه‌ی
سه‌ر ته‌خته‌ی ره‌ش یان سپی.

تخته‌پوست / taxtepûst /: ها /: اسم،
که‌لپۆس؛ پپسته‌ی خوشه‌کراوی
چوارپیتیان، به‌تایه‌ت مه‌ر که جار و بار
وهک رایه‌خ دایده‌خه‌ن.

تخته‌پهن / taxtepehen /: اسم، وشکه؛
وشکه‌ی گه‌ور؛ تۆیه‌ک له سه‌نیری وشکی
چوارپیتیان که به ناو گه‌وردن پانی
ده‌که‌نه‌وه.

تخته‌رسم / taxterasm /: ها /: [فارسی/عربی]
/اسم، ته‌خته‌رسم؛ ته‌خته‌یه‌کی سافی
چوارگۆشه‌یه که له کاتی ره‌سم‌کیشاندن، له
ژیر ده‌ستی ده‌نین.

تخته‌سنگ / taxtesang /: ها /: اسم، تاته‌به‌رد؛
تاشه‌به‌رد؛ ته‌له‌به‌رد؛ ته‌له‌سه‌نگ؛
ته‌خته‌کوچک؛ لات؛ لات؛ یاس؛ گاشه؛
تاش؛ ته‌خته‌ته‌وه‌نی؛ به‌ردی گه‌وره‌ی پان و
لووس.

تخته‌سه‌لایی / taxteselāyî /: ها /: اسم،
ته‌خته‌سئ‌لا؛ ته‌خته‌یه‌ک به سئ لای
ناسکه‌وه که به لای درێژی و پانیدا پیکه‌وه
ده‌یانچه‌سپین. هه‌روه‌ها: تخته‌چندلایی

تخته‌سیاد / taxtesiyāh /: ها /: اسم،
ده‌په‌ره‌ش؛ ده‌په‌ره‌ش؛ ته‌خته‌ره‌ش؛ ئه‌و
ته‌خته‌یه که له فیرگه‌دا له سه‌ری
ده‌نووسن.

تخته‌شنا / taxtšenā /: ها /: اسم، ته‌خته‌شنۆ؛
ته‌خته‌یه‌کی باریک و درێژ (نزیک ۵ له ۵۰
سانتی‌متر) به ژیره‌یه‌کی کورته‌وه که

له سه‌ر ده‌سته‌وه ده‌یانبرد ۲. که‌ژاوه‌یه‌ک
که به سه‌ر پشتی و شتر یان فیله‌وه داده‌نرا
و مسافر تپیدا داده‌نیشت.

تخت و تاج / taxt-o-tāc /: تاج و تخت

تخت و تیار / taxt-o-tayār /: صفت، [گفتاری]
ته‌کووز؛ ساز و ته‌یار؛ به‌ره‌ف؛ گیف؛ ناماده
و ته‌یار؛ حازر و بازر.

تخته / taxte /: ها /: اسم، ته‌خته: ۱. ده‌پ؛
ده‌ب؛ ته‌خته‌دار؛ کردوره‌ک؛ له‌وح؛
به‌ره‌مه‌یکی چیوی به شیوه‌ی په‌ره‌گه‌لیک
به ئه‌ستوواریی چهن میلی‌متر تا چهن
سانتی‌متر ۲. تا؛ یه‌که‌ی ژماردنی راخه‌ر،
رووخه‌ر و په‌رده ۳. به‌ر؛ یه‌که‌ی
هه‌ژمارتنی به‌ری پارچه ۴. ته‌خته‌ره‌ش؛
تابلۆ ۵. [گفتاری] ته‌خته‌نه‌رد؛ تاو‌لی؛ تاو‌له
(بیا یک دست تخته‌بزنیم؛ وه‌ره ده‌ستیک نه‌خه
بکه‌ین).

تخته‌ی شنا / taxteyē shna /: تخته‌شنا

تخته‌ی شنۆ / taxteyē shnō /: تخته‌شنا

تخته‌شدن / taxte shden /: [مجازی] داخ‌ران؛ به‌ستران؛
گاله‌دران «دکانش تخته‌شد: دوو‌کانه‌که‌ی
داخ‌را».

تخته‌کردن / taxte kerdn /: [مجازی] گاله‌دان؛ داخستن؛
به‌ستن؛ مسمتاندن؛ هۆرپیکه‌ی؛ بینه‌ی
(«نجا را هم تخته‌کردند: ئه‌ویشیان کاله‌دا»).

تخته‌ابزار / taxte'abzār /: ها /: اسم،
ته‌خته‌هاچه‌ر؛ په‌ره‌یه‌کی چیوی که ئامیری
کار له سه‌ریه‌وه داده‌نریت.

تخته‌الوار / taxte' Alvār /: ها /: اسم، قاتۆر؛
ئالۆدار؛ ته‌خته‌یه‌کی درێژۆکه‌ی رپیک و
چوارگۆشه‌ بۆ داره‌را و ژیر کار ...

تخته‌بند / taxteband /: صفت، [دبی] دیل؛
یه‌خسیر؛ دوساخ؛ تووشیار؛ گراو؛ گیرۆده؛
دیل و بال‌به‌سته.

تخته‌پاره / taxteparē /: ها /: اسم، چل و

وهرز زشکار ده‌ستی پی‌وه ده‌گری و شنوی
پی‌ده‌کا: تخته‌شنو

تخته‌شنو / taxtešenow / تخته‌شنا

تخته‌قاپو / taxteqāpû / [فارسی/ ترکی] |
صفت، نارانشین؛ ناوایی‌نشین؛ هۆلس؛
ته‌خته‌قاپوو؛ ته‌خته‌قاپی؛ سه‌قامگیر؛ ئاری؛
ئاکنجی؛ نیشته‌جی؛ دانیشتوو له شوپنیک
دیاریکراوا «آنان را در روستاها تخته‌قاپو کردند»
له گونده‌کان برتسیان کردن.

تخته‌کلاڤ / taxtekolāh / [قدیمی] |
جۆریک ئەشکه‌نجه یان سزادان به‌م شیوه
که کلایکی چیوینی گه‌پ و قورسیان
ده‌کرده سهر تاوانباره‌وه و به ناو کووچه و
کۆلانادا ده‌یانخولاندوهوه.

تخته‌کوبی / taxtekûbî / ها: / اسم، ۱. |
ته‌یمان؛ ته‌یمانە؛ په‌رچ؛ پیکه‌ته‌ی کاتی
(زۆتر له بره‌گه‌لی ته‌خته) بۆ کلیده‌کردنی
شوینیک یان دروست‌کردنی له‌مپه‌ر به
ده‌وری جینگه‌یه‌کدا ۲. ته‌خته‌کوبی؛
ته‌خته‌جۆش؛ ته‌خته‌به‌نی؛ روویه‌کی
به‌ره‌ه‌فکراو له بره‌گه‌لی ته‌خته بۆ پۆشه‌نی
له‌پ، میچ یان دیوار.

تخته‌نەرد / taxtenard / ها: / اسم، ته‌خته‌نەرد؛
تاو‌له؛ تاو‌لی؛ ته‌خته‌ی نەردین؛
که‌ره‌سه‌یه‌ک بۆ یاری دوو که‌سی به
شیوه‌ی سندوقیکێ چیوی که‌له
ناوه‌راستدا ده‌کریته‌وه و به‌شیوه‌ی دوو
به‌شی چوارگۆشه‌له پال‌یه‌کتريدا
جی‌ده‌گرن و هه‌رکام له یاریکه‌ران ۱۵
مۆره‌ی یه‌ک ره‌نگیان هه‌یه و به‌نۆره‌ تاس
هه‌لده‌خه‌ن و گه‌مه‌ ده‌گه‌رین.

تخ‌دیر / taxdir / [عربی] / اسم، خوماری؛
خاوی؛ سړی؛ به‌جنی؛ هه‌جنی؛ حاله‌تی
گیژ و مه‌نگ بوونی دواي کيشانی تریاک
یان خواردنه‌وه‌ی ئاره‌ق.

تخرمه / texerme / صفت، په‌تله؛ سایله؛
چیشتی که‌ باش لی‌نه‌نرابی (وه‌ک برنجیک
که‌ بیته‌هه‌ویر یان باش نه‌کولای).

تخریب / taxrīb / [عربی] / اسم، رووخواوی؛
وێرانکاری؛ کار یان ره‌وتی کاول بوون یان
کاول کردن؛ رمان؛ وره‌ی «چند خانه برائبر سیل
تخریب شد: چهن خانوو به‌هۆی لافاوه‌وه
ردوخن».

تخریب شخصیت: خراو کردن؛ کوتان؛
زایه کردن؛ هیرش کردنه‌ سهر که‌سایه‌تی
که‌سیک.

تخریب کردن: رماندن؛ روو‌خاندن؛
خاپوور کردن؛ هه‌لشاندن؛ هه‌لساندن؛
ورنه‌ی؛ کاول که‌رده‌ی؛ ته‌رت و توونا
کردن.

تخریبچی / taxrībčî / ها: / ان: [عربی] |
ترکی / اسم، [نظامی] که‌سی که‌ کاری له‌ کار
خستنی مین، ته‌له‌ی ته‌قینه‌وه‌یی یان
که‌ره‌سه و دامه‌رزاه‌ی دوژمنه.

تخریبی / taxrībî / [عربی] | صفت، روو‌خینه‌ر؛
رهمینه‌ر؛ وێرانکه‌ر؛ وێرانکار؛ خاپوورکه‌ر
(بمب بخریبی: بۆمی روو‌خینه‌ر).

تخس / tox / صفت، [گفتاری] گوی‌نه‌بیس؛
توخس؛ لاسار؛ بی‌گویی؛ که‌په‌چه‌رگ؛
گوه‌هشک؛ لاپان؛ یاخی؛ سه‌ربرزیو «بچه‌ی
تخس: مندالی گوی‌نه‌بیس».

تخ‌صص / taxassos / [عربی] / اسم، ۱. |
پسپۆری؛ چازانی؛ شماره‌زایی؛ لی‌زانی؛
ریناسی؛ وه‌ستایی؛ هۆزانی له‌ کاردا
(تخ‌صص در بیماری پوست: پسپوری له
نه‌خۆشی پی‌ستدا) ۲. [زیست‌شناسی] |
کارامه‌یی؛ حاله‌تی ئەندامیک که‌ بۆ
ئه‌نجامدانی کاریکی تایبه‌ت توانایی په‌یدا
کردوهه: تخصص

تخ‌صصی / taxassosî / [عربی] | صفت.

پسپۆزانه؛ شاره زایانه.

تخصیص /taxsîs/: [عربی/اسم، ۱. کار یان رهوتی تهرخان کردن؛ بردان؛ تاییه تی کردن

۲. /زیست شناسی/ [تخصص-۲]

تخصیصی /taxsîsî/: [عربی] صفت، تهرخانکراو؛ بریار دراو [ارز تخصیصی: پاره ی تهرخانکراو].

تختنه /taxta'e, taxte'e/: [عربی/اسم، کار یان رهوتی پی به سهردا ساوین؛ نادرست یان نارها ناساندنی ئه وهی که (زۆرتتر) دروست یان رهوایه.

تختی /taxattî/: [عربی/اسم، سهر بزپۆی؛ ههله کاری؛ لاده ری؛ کار یان رهوتی سهر پیچی له قانون، نه ریت یان هۆرت ه و به ره ی کۆمه لگا (به تاییه ت) به ئه نجامدانی کاریکی ههله (به نظر می رسد که از قانون تختی شده است: وا دیاره له ئاستی قانوندا سهر بزپۆی کراوه).

تخفیف /taxfif/: ها؛ تا/: [عربی/اسم، ۱. رهوتی داشکان: /الف/ له نرخ ی پیت ه و له کاتی وه گرتنی پاره له کریار (با ۲۰٪ تخفیف به فروش می رسد: به داشکانی ۲۰٪ وه ده فرۆشری) ب/ /حقوق/ له سزیای تاوانبار در مجازات مجرم تخفیف داند: له جزیای تاوانبار ه که یان داشکاند) ج/ له جهنگه یان گومره ی شتیک؛ که م بوونه وه؛ هاتنه خوار (تبش تخفیف یافته است: یاوه که ی که م بوته وه) ۲. ههندی داشکیتر او (فرۆشنده ۱۰٪ تخفیف داد: فرۆشیاره که ۱۰٪ ی لی داشکاند) ۳. /دستور/ رهوتی سوانی یه ک یان چه نند فۆنیمی وشه یه ک له زمانیکدا (وه ک چۆن «نازدار» ده پیته «نازار»).

□ تخفیف خوردن: داشکانه وه؛ که م بوونه وه «دوباره به او تخفیف خورد و پس از چهار سال از زندان آزاد شد؛ دیسان له ماوه ی به نند بوونی

داشکانه وه و پاش چوار سال له به ندیخانه رزگاری بوو.

تخفیف دادن: داشکاندن؛ داشکانن؛ تهقه لی دان؛ که م کردنه وه؛ ئه ره مار ه ی؛ مار ته یه ره «فرۆشنده ۱۰٪ را به ما تخفیف داد: فرۆشیاره که ۱۰٪ ی بو ئیمه داشکاند».

تخفیف گرفتن: لی داشکاندن؛ چنه ره مار ته ی؛ کالایه ک هه ر زانتر له نرخ ی پی شنیاری فرۆشیار لیی کرین «توانست ۱۰٪ تخفیف بگردد: توانی ۱۰٪ لی داشکینی».

تخفیف یافتن: که م بوونه وه؛ داشکان «گرما تخفیف یافت: گرما که م بوته وه».

تخلخل /taxalxol/: ها/: [عربی/اسم، دۆخ یان چۆنیه تی کونکونای؛ کونکونایی؛ هۆلی؛ هه بوونی کونگه ل یان بۆشایگه لی جۆراو جۆر ده نیوان شتیکدا.

تخلص /taxallos/: ها/: [عربی/اسم، نازناو؛ ناوی که شاعیر بۆ خۆی هه لیده بزپۆی و له ناو شیعه ره کانیدا به و ناوه، خۆی ده ناسینی.

تخلف /taxalloy/: ها؛ تا/: [عربی/اسم، ۱. سهر پیچی؛ کار یان رهوتی سهر بزپۆی کردن و لادان؛ روو وه رگیتران؛ چهوتی کردن (نایب از قانون تخلف کرد: نابی له قانون سهر پیچی بکریت) ۲. لاده ری؛ کار یان رهوتی خراپه کاری کردن «سبب تخلف از قانون چیست؟: هۆی لاده ری له قانون چیه؟».

تخلیص /taxlîs/: [عربی/اسم، /نامتداول/ کار یان رهوتی نازاد کردن؛ رزگار کردن یان پاک کردنه وه له هه ر جۆره دۆخیکی ناخۆش و ناله بار.

تخلیص /taxlîf/: [عربی/اسم، ناویته یی؛ تیکه لاوی؛ ئالته یی.

□ تخلیص کردن: ۱. تیکه ل کردن؛ شتی خراپ خستنه ناو شتیکه وه ۲. راست و

درؤ پیکه وه تیگهل کردن ۳. نیوان دوو کەس تیکدان؛ نیوانی دوو کەس نالۆز کردن.

تخلیه / taxliye / [عربی/اسم، کار یان رەوتی: الف] چۆل کردن؛ خالی کردن؛ هینانه دەرەوهی ئەو شتانە ی کە لە شویتیکدان (وەک هۆده، هەمار، بیرکەم و...) (باید تا فردا این اتاق نجسه شود: دەبێ تا بە یانی ئەم ژوورە حیل بکەن) ب) کیش؛ خالی کردن یان بار یان دابەزاندنی مسافر لە ئامیری گواستنەوه (نجیبی کشتی: خالی کردووی گەمیە) ج) داخەلساندن و بەردانی خۆ لە گوشاری بە سەرداهاتوو (بە گریان، قیراندن، دەرەدەل کردن و...).

تخلیه اطلاعاتی: کار یان رەوتی لە ژیر زمان کیشانەوهی هەموو ناگەداریکەلی پنیویست لە کەسی گیراو یان کەسی کە لێ دەپرسیتەوه.

تخلیه شدن: خالی بوونەوه؛ بەتال بوونەوه؛ هەلرژان؛ چۆل بوون؛ هالی بیهی. هەرەوها: تخلیه کردن

تخم / toxm / ها: /اسم، ۱. [گیاهشناسی] توو؛ تۆم؛ تۆو؛ تۆمە؛ تووم؛ تۆف؛ دان؛ دانە؛ هەرک؛ هەف؛ دەنک؛ توخمە (تخم آفتابگردان: نۆی گولەبەرۆژە) ۲. [گفتاری] خانۆکە ی جنسی کە لە گونی گیانلەبەرانی نیردا بەرەم دیت ۳. هیلکە؛ هیلکە؛ هاگ؛ هاگە؛ هیلە؛ هۆک؛ هاگ؛ خا؛ خایە؛ نفتە؛ تیه؛ تەنی بەرەم هینەر لە پەلەوهەران کە زەردینە و سپینە و تویکلیکی هەیه (تخم کبوتر: هینکە کۆتر) ۴. هیلکە؛ هیلە؛ خا؛ خزر؛ خزر؛ خەرز؛ گەرا؛ تەنی بەرەم هینەر لە گیانلەبەرانی گەرادانەردا کە دەتوانی وەکوو گیانلەبەریکی گچکە دەر بێ و سەر بە خۆ بژی (تخم ماهی: ئەرای ماسی)

۵. [گفتاری] خایە؛ هیلکە گون؛ هیلە گون ۶. توو؛ تۆم؛ تۆف؛ توخم؛ دان؛ دەنکی کە بۆ بەدەسەپینانی بەرەم دەچیندریت (تخم پاشیدن: نۆ وەشاندن) ۷. [گفتاری] توخم؛ تۆرەمە؛ بەرە؛ نژاد؛ تۆمە؛ توو (تخم حرام: نوحی حەرام).

تخم آفتابگردان: تووی گولەبەرۆژە؛ تۆمی گولەبەرۆژە؛ تووی رۆزام پەریز؛ ناوکە؛ تۆم رۆجیار پەریز؛ دەنکی گولەبەرۆژە کە خۆراکیکی چەورە و رۆنی لێ دەگرن.

تخم چشم: کرە ی چشم کۆرە
تخم حرام: زۆل؛ حەرامزا؛ حەرامزادە؛ توخمە زۆل؛ بیچوو؛ بیژوو.

تخم لق: [مجازی] تووی ناجسن؛ تووی خەسارک بووگ.

تخم مرغ: هیلکە؛ هیلکە؛ هیلە؛ هیک؛ هاگ؛ خای ماژ؛ مرخانە؛ هۆکی مامر؛ هیلکە ی مریشک کە خۆراکیکی زۆر باوه. هەرەوها: تخم اردک؛ تخم غاز

تخم پاشیدن: توو چاندن؛ توو پژاندن؛ توو/ تۆم وەشاندن؛ تۆم شانە ی/ پاشە ی؛ هەمیز ناقتین.

تخم دوز زرده/ طلا کردن: [تعیرض] هیلکە ی دوو زەردینە کردن؛ کاریکی بە قازانج کردن (چرا این قدر تملقش را می گویی مگر برایت تخم دوز زرده کرده: بۆ ئەوهەندە پیواری بۆ پاک دەکە ی مەگەر هیلکە ی دوز زەردینە ی بو کردووی).

تخم کردن: تخم گذاشتن
تخم کسی را کشیدن: خەساندن؛ گون کەندن؛ لە پیاوەتی خستن؛ خەسنە ی؛ لە مێردگ خستن.

تخم گذاشتن: هیلکە کردن؛ هێ کردن؛ هێگ/ هیک کردن؛ خا دانیان؛ هیلە

کرده‌ی: تخم کردن

تخم گرفتن: توو/ تووم‌گرتن؛ ده‌نکی
گیاگل گلیر کردنه‌وه.

تخم لق در دهن کسی شکستن: [کنایی]
که‌سیک دل‌خووش کردن؛ قه‌ولی بی‌پایه
به که‌سیک‌دان.

از تخم در آمدن: سهر له هیلکه‌وه
ده‌ره‌ینان؛ له هیلکه‌ده‌ره‌اتن؛ سهر له
هیلکه‌جووقانندن؛ هیلکه‌نه‌جیکه‌ی
«جوجه‌ها تازه از تخم درآمده بودند»
جووچکه‌کان تازه سهرسان له هیلکه
ده‌ره‌ینابوو.

از تخم رفتن: له هیلکه‌چوونه‌وه؛ ئیتر
هیلکه‌نه‌کردن؛ هیلکه‌نه‌شیه‌یوه «چند روز
است مرغها از تخم رفته‌اند» چهن روژئیکه
مریشکه‌کان له هیلکه‌چوونه‌تدوه.

تخماق / toxmāq ها: [ترکی] اسم،
کوتک؛ لیس؛ توخماخ؛ میکوت؛ گوپالی
دارین.

تخمیر / toxmbar تخمک‌راه

تخمپوش / toxmpūš ها: اسم،
[گیاه‌شناسی] توپکله؛ توپخل؛ پووشه‌نی
ده‌ره‌کی ده‌نکی گیا.

تخمندان / toxmdān ها: اسم، گهرادان؛
هیکدان؛ هاگردان: ۱. [گیاه‌شناسی] به‌شپیک
له میینه‌بی گول که بریه‌تیه له یه‌ک یان
چه‌ند هیلکوکوه و به دواى پیگه‌یشتن
ده‌بیته میوه ۲. [جانورشناسی] نه‌ندامی
به‌ره‌هم‌هینه‌ری خانوکه‌ی جینسی میینه
له مؤره‌داراندا.

تخمندان - بیضه / toxmdān-beyze: [افراسی]
عربی/اسم، [زیست‌شناسی] خادان-گون؛ نه‌ندامی
زاوژیسی هه‌ندیک له گیانله‌به‌ران (وه‌ک
شه‌یتانوکه) که کاری خادان و گون پیکه‌وه
نه‌نجام ده‌دات: خاک-تخمندان

تخم‌راهه / toxmrāhe تخمک‌راه

تخم‌ریزی / toxmrîzi ها: اسم، خرزریژی؛
خه‌رزریژی؛ کار یان ره‌وتی گه‌راکردن؛
وه‌ردانی خه‌رز له گیانله‌به‌رانیکدا که
هیلکه‌ی ورد و زور ده‌کهن (وه‌ک جر و
جانه‌وه‌رگه‌ل و ماسیگه‌ل) فصل بحسبای چند
روز دیگر شروع می‌شود: هه‌ره‌تی نه‌ریزی چهن
روژی دیکه ده‌ست بی‌ده‌کا.

تخمزا / toxmzā صفت، هیلکه‌که‌ر؛ خازا؛
تایبه‌تمه‌ندی گیاندارای که هیلکه‌ده‌کا و
بیچووه‌که‌ی به‌شپیک له قونای
پیگه‌یشتنی له ناو هیلکه‌دا ده‌باته سهر.

به‌رانبه‌ر: زنده‌زا

تخمک / toxmak ها: اسم، ۱. [گیاه‌شناسی]
به‌شپیک له تومدانی گیاه‌لی ده‌نگدار که
دواى پیوهند ده‌بنه‌دانه: تخمک گیاهی ۲.

[جانورشناسی] هیلکوکوه؛ خانوکه‌ی جینسی
گیانله‌به‌ری میینه: تخمک جانوری

تخمک جانوری تخمک ۲

تخمک گیاهی تخمک ۱

تخمک‌راه / toxmakrah ها: اسم،
[زیست‌شناسی] لولوله‌پیک که هیلکوکه‌ی
میوینه پییدا له هیکدانه‌وه دپته ده‌ری:

تخمیر؛ تخمراه

تخم‌کشی / toxmkešî ها: اسم، کار و
ره‌وتی تکه‌دان؛ که‌ل‌دان؛ فال‌دان؛ ئابوورانی
جووتگری گیانداران (به‌تایبته‌نازه‌لان) بو‌زا
و زئی کردنیان.

تخمکانی / toxmgānî: اسم، [زیست‌شناسی]
ره‌وتی بووران؛ گووران؛ زا و زئی جینسی که
تپییدا هیلکوکه‌ی میوینه به‌هوی
هیلکوکه‌ی نیرینه‌وه بار ده‌گری.

تخمگذار / toxmgozār ها: ان؛ صفت،
هیلکه‌که‌ر؛ هیلکه‌که‌ر؛ هیلکه‌که‌ر؛ خاکه‌ر؛
خاوه‌ن تایبه‌تمه‌ندی هیلکه‌کردن.

تخمگذاری / toxmgozārī / ها: / اسم، کار
 یان پهوتی هیلکه کردن؛ هیلکه کرده‌ی؛
 به‌رهم هینانی هیلکه، هر وهک زا و زی
 کردنی (په‌لوه‌ران و حشه‌ره‌کان).

تخم‌مروغ / toxmmerq / تخم-۳

تخم‌مروغی / toxmmerqī / صفت.
 هیلکه‌یی؛ هیلکه‌یی؛ هیلکه‌یی؛ هاگه‌یی: ۱.
 پیوه‌ندیدار یان سر به هیلکه (ماده‌ی
 تخم‌مروغی: ماکی هیلکه‌یی) ۲. وهک هیلکه؛
 هیلکه‌ناسا (برگ تخم‌مروغی: گه‌لای
 هیلکه‌یی).

تخم و ترکه / toxm-o-tarake / [فارسی/
 عربی/اسم، [تعریض، گفتاری] تر و تایفه؛ نه‌وه
 و به‌ره‌چه؛ وه‌چ و به‌ره؛ تخمان؛ تو و
 توره‌مه؛ توخمان؛ توخم و توؤ.

تخمه / toxme / ها: / اسم، ۱. [ادبی] به‌ره؛
 په‌گه‌ز؛ نه‌ژاد؛ به‌ره‌چه؛ وه‌چ و به‌ره (مردی از
 تخمه‌ی بزرگان عمادیه: پیاویک له به‌ردی
 که‌له‌پیاوانی نامیدی) ۲. [گفتاری] توو؛ توؤ؛
 چنچگ؛ چنچک؛ چنچه؛ جنجه؛ ناوکه؛
 ده‌نکی خوارده‌مهی بریک گیا و په‌وک به
 پیسیکی چپویه‌ی ناسکوه که به سانایی
 به ددان ده‌شکی و کاکله‌که‌ی جیا
 ده‌بیته‌وه و له زؤر ولاتان به برزایوی وهک
 چه‌ره‌سه به کاری ده‌بن (تخمه‌ی آفتابگردان؛
 تخمه‌ی کدو؛ تووی گوله‌به‌رؤزه؛ نوم کووله‌که).

تخمه شکستن: توو تروو کاندن؛ توؤ
 تروو کاندن؛ توؤ توو کاندن؛ تروو کنه‌ی؛
 چنجه ته‌فانن؛ توو خواردن (در سینما
 تخمه می شکستند: له سینمه‌مادا بووان
 دده‌تروو کاند).

تخمی / toxmī / صفت. ۱. توؤمی؛ توؤم؛
 پر توؤم؛ پر له توؤم (خیار تخمی: خه‌یاری توؤمی)
 ۲. [مستحسن] توخمی؛ گو‌تره؛ بی‌سه‌ر و بن
 (سخنرانی تخمی: وتاری کو‌تره).

تخمیر / taxmîr / [عربی/اسم، هه‌له‌هاتوویی؛
 هه‌له‌تورشایوی؛ تورش هه‌لگه‌راوی؛ په‌وتی
 گه‌رانه‌وه‌ی به بی‌ئاوی بری شت (وهک
 سرکه و شهرباب).

تخمیر استیک: گه‌رانه‌وه‌ی شه‌راو؛ تورش
 هه‌له‌لگه‌ران و بوونه سرکه‌ی شه‌راب؛
 تخمیر سرکه‌ای

تخمیر سرکه‌ای [تخمیر استیک]

تخمین / taxmîn / [عربی/اسم، به‌راورد؛
 هه‌زیر؛ هه‌لسه‌نگ؛ نه‌هان؛ نه‌انا؛ خه‌رس؛
 خه‌مل؛ کار و په‌وتی قه‌رساندنی شتیک.

تخمین زدن: به‌راورد کردن؛ لی‌کدانه‌وه؛
 هه‌زیر کردن؛ خه‌مل کرن؛ نر‌خاندن؛
 هه‌لسه‌نگاندن؛ خه‌رسانن؛ خه‌رسکردن؛
 قه‌رساندن؛ قه‌رساندن؛ نه‌هاندن (دارایی او
 را حدود صد میلیون دلار تخمین زده‌اند:
 داراییان ده‌وری سه‌د میلیون دولار به‌راورد
 کر دود).

تخمینا / taxmînan / [عربی] اقیه. به به‌راورد؛
 به هه‌لسه‌نگاندن (تخمینا حدود صد میلیون
 دلار ثروت دارد: به به‌راورد ده‌وری سه‌د میلیون
 دولار دارایی هه‌یه).

تخمینی / taxmîni / [عربی] صفت.
 به‌راوردی؛ گو‌تره‌پر؛ خه‌مل کاری.

تخیل / taxayyol / ات: / [عربی/اسم،
 خه‌یال: ۱. به‌ره‌مهی بیر به ته‌نیا (اینها که
 می‌گویی همه تخیل است: نه‌مانه تو ئی‌تری
 هه‌مووی خه‌یاله) ۲. کار یان برستی
 به‌دیهینانی هر چی که له وزه‌ی هه‌ستدا
 نیه (تخیل شاعرانه: خه‌یالی شاعیرانه).

تخیلی / taxayyolî / [عربی] صفت.
 خه‌یالی؛ به دوور له راسته‌قینه (داستان
 تخیلی: چیرۆکی خه‌یالی).

تدابیر / tadâbîr / [عربی] جمع [تدابیر
 تداخل / tadâxol / [عربی/اسم، تی‌که‌لاوی؛

وهبیر هینانه وهی واتایه کی دیکه که نه و دووه له باریکهوه لیک نزیکن .
تدافع / tadāfo / تات: [عربی] اسم، بهرگری؛ پیشگری؛ بهر فانی؛ باله پسکی .
تدافعی / tadāfo'i / [عربی] صفت، بهر گرانه؛ پیشگرانه .

تداول / tadāvol / [عربی] اسم، باو؛ پمیتن؛ رهونهق؛ نهوهی (له وتیه یان کردهوه) که له نیوان خه لکیدا رهواجی هه یه .
تداوم / tadāvom / [عربی] اسم، بهر دهوامی؛ درپژهداری «در کارش ...» نداد: له کاریدا بهر دهوامی نیه .

تداوی / tadāvi / [عربی] اسم، [نامتداول] دهرمانکاری؛ کار یان رهوتی دهرمان کردن؛ تیمار کردن «اصول ...» بنه ماگه لی دهرمانکاری .

تدبیر / tadbîr / ها؛ تدابیر: [عربی] اسم، [ادبی] چاره سهاری؛ راویژ؛ مشهور؛ چاره سهردوژی .
١. کار یان رهوتی چاره دۆزینه وه؛ چاره؛ چاره؛ ریگه «تدبیری بیندیشید؛ چاره ییک بدو ...» ٢. بهر پهوه بهری؛ کارگیچی «تدبیر کشور؛ بهر بهری ولات»
تدبیر منزل: [قدیمی] مالداری؛ دنیاداری؛ خانووداری؛ بنهوانی .

تدبیر آمیز / tadbîrāmîz / [عربی] فارسی صفت، چاره مه ندانه؛ چاره سهرانه؛ بهر مشووری «سیاستهای تدبیر ساز؛ سیاسته تگه لی چاره مه ندانه» .

تدخین / tadxîn / [عربی] اسم، [ادبی] کار یان رهوتی دوو که ل کردن / که رده ی؛ دوو که ل هه لکیشان؛ دوو کردن؛ جگه ره، قلیان و ... کیشان .

تدریج / tadrîc / [عربی] اسم، دۆخ یان چۆنیته ی پله پله بوون .
تدسیر / tadrîcan / [عربی] قیسه .

به یه کا چووپی؛ به یه کدا چووپی «تدسیر» مسئولیتها؛ تیکه لای بهر پرسیگه ل .

تدارک / tadārok / ها؛ تات: [عربی] اسم، ١. ئابوور؛ پیک هینی؛ دابین ٢. [قدیمی] باربو؛ کار یان رهوتی قهره بوو کرده وهی زیان یا هه له .

تدارک دیدن: دابین کردن؛ فه راهمه کردن؛ ئاماده کردن؛ ئابوورین؛ پیک هینان؛ ١. ریکخستن؛ ریکوسه ی؛ شتی، به تاییه ت پیشه کی و پیداو یستیگه لی کاریک ریکخستن «در فکر تدارک عروسی بود؛ له بیری ریکخستی زه ماوه نداد بوو» ٢. شتی پیشوازی (به تاییه ت خورد و خۆراک) بو میوان دابین کردن «تدارک زیادی دسه بودن؛ شتی زۆریان دابین کرد بوو»

تدارک کردن: ١. ئابوورین؛ دابین کردن ٢. [قدیمی] قهره بوو کرده وه .

تدارکات / tadārokāt / [عربی] اسم، ئابوورمه نی؛ ١. پیداو یستی و که ره سه ی پیویست بو ئه نجامدانی کاریک یان بهر په وه بردنی کۆریک ٢. [قدیمی] لۆجیستیگ «اداره ی تدارکات ارتش؛ مه زینگه ی ئابوورمه نی ئه رته ش» .

تدارکاتی / tadārokātî / [عربی] صفت، ئابوورمه مند؛ ئابوورمه نی .

تداعی / tadā'i / ها؛ [عربی] اسم، [روان شناسی] بهر هه نگاری؛ کار یان رهوتی هاتنه وه بهر چاو؛ شباندن؛ وهبیر هاتنه وهی شتیگ به بۆنه ی ویکچوون، لیک نزیکی، یان دزایه تیه ک که له گه ل شتیکی دیکه دا هه یه تی .

تداعی معانی: بهر هه نگاری واتایی؛ بیر بو هاتن یان سه ره له دانه وهی واتایه ک له میشکدا به هۆی دیتنی شتیگ یان

وردہ وردہ؛ ئارام ئارام؛ چکھ چکھ؛
بەرہ بەرہ؛ کەم کەم؛ وارە وارە؛
نەختە نەختە؛ شوئ شوئ؛ بەسئوت؛ بە
وەرکان؛ ھەر وەرینە؛ ھیدی ھیدی؛
شینە؛ بە شینەیی (سەرچ) حالم خوب شد؛
حالم باش بۆوہ.

ئادریجی / *tadrîcî*: [عربی] صفت. پلە پلە؛
وردورد؛ وردە وردە؛ بەرہ بەرہ؛ کەم کەم؛
وارە وارە؛ ھەر وەرینە؛ کەم کەم و
خوہش خوہش؛ شینە شینە؛ خاوەن دۆخ یان
چۆنەتی ھیواش یان قۆناغ قۆناغ (تحول
بەسەرچ: گۆرانی بێگەت).

ئادریس / *tadrîs*: [عربی] اسم. وانە بیژێ؛
کار یان رەوتی دەرس وتن؛ وانە وتن؛
دەرس دان (در آنجا زبانهای خارجی هم تدریس
می شد؛ او در روستا تدریس می کرد؛ لەوێدا
زمانگەلی بیانیشت دەرس؛ لە لادیدا
وانەیی دەتۆب).

□ ئادریس حەسومی: وانە بیژێ تابیەتی.

ئادفین / *tadfîn*: [عربی] اسم. بە
خاکسپیژی؛ مردوو نیژێ؛ کار و رەوتی
مردوو ناشتن؛ مردوو ناژتن؛ مردوو نیان؛
ئەسپەرە کردن؛ مەردە نیە؛ مەردە
سەرەونە؛ بە خاک سپاردنی گیان
سپاردوو (در مراسم تدفین حضور نداشتم: لە بە
خاکسپردا نەبوم).

ئادقیق / *tadqîq*: [عربی] اسم. [ادبی]
وردیینی؛ کار یان رەوتی ھشاندن.

□ ئادقیق کردن: لێ وردبۆونەوہ؛ سەرئەج
دان؛ تێرمان.

ئادفیس / *tadfîs*: [عربی] اسم. [حقوق]
فریوکاری؛ ھەنگبازی؛ گزیکاری؛ کار و
رەوتی درۆ و دەلەسە چاخ کردن؛ فیل و
تەلەکە نانەوہ؛ خەلە تاندن (وەک ئەوہی
کالایەکی خراو لە باتی کالایەکی باش

بفرۆشن).

ئادفین / *tadvîn*: [عربی] اسم. ۱.
تۆمارکاری؛ کار یان رەوتی کۆکردنەوہی
نوو ساروہ ۲. کار یان رەوتی ھەلوہ ژارتن؛
تەکووز کردن؛ ھەلپەرتاوتنی فیلم
(وێتەگەلی ھەلگیراو) بە پیتی فیلمنامەوہ.

ئادفینگەر / *tadvîngar*: [عربی] اسم.
کەسێ کە کاری تۆمارکردنی فیلمە.

ئادھین / *tadhîn*: [عربی] اسم. [ادبی]
رۆن مالی؛ رەوگەن مالی؛ کاری چەور کردن،
بە تابیەت پێداساوینی رۆنی بۆنخۆش.

□ ئادھین کردن: رۆن پەرخان؛ رۆن
پەرخدان؛ رۆن مالین؛ رەون پۆرەرە
ئاردە؛ رۆن (زیاتر بۆنخۆش) بە شتیکدا
مالین.

ئادین / *tadayyon*: [عربی] اسم. دینداری؛
بەدینی.

ئادبذب / *tazabzob*: [عربی] اسم. [نامتداول]
وازواریەتی؛ دوودلسی؛ دوەدلسی؛ راپایی؛
عەنتەرمەزاجی.

ئادزو / *tazarv*: [عربی] اسم. [ادبی] چورپۆر؛
قەرقال؛ مەرەکیفی؛ مریشکی کووقی؛
کەلەشپیری دارستان؛ بالداریکی دووچکە
دریژە لە کەو گەرەترە و لە لیژەرەواردا
دەژی.

ئادکار / *tezkâr*: [عربی] اسم. [ادبی]
بیرھینی؛ بیرئانی؛ رەوتی بیرھینانەوہ؛
خستەنەوہ بیر.

ئادکاریە / *tezkârîyye*: [عربی] اسم.
بیرمەرە؛ ویرمەرە؛ یادداشت؛
نوو ساروہ یەک (زۆتر) کە لە دەولەتیکەوہ
بۆ دەولەتیکێ تر دەنێردی.

ئادکۆر / *tazakkor*: [عربی] اسم. کار
یان رەوتی بە گویدادان؛ پیگوتن؛ پیوتن؛
پنەواتە؛ وەبیرھینان؛ وەبیرھینانەوہ بۆ

پارچه‌ی به‌م‌گرانی‌هی کُوه‌ی تری کُوه.

ترابری / tarābarī. ها: / اسم. راگویی؛
ئالوگُور؛ ئازوگُوز؛ کار یان ره‌وتی بردنی بار
یان مسافر له‌جیگه‌یه‌که‌وه بو جیگایه‌کی‌تر
به‌تایبته له‌مه‌ودایه‌کی زوردا.

تراپوتیک / t(e)rāputik / [؟] / اسم.
ده‌رمان‌ناسی؛ هه‌توان‌ناسی.

تراجم / tarācom / [عربی] جمع ۵ ترجمه
تراخم / terāxom, tarāxom / [فرانسوی از
یونانی] / اسم. ئاله‌ک؛ ته‌راخوم؛ ته‌راخوما؛
ته‌ره‌خوم؛ نه‌خوشیه‌کی چاوه‌که‌ده‌بیته
هوی ترسان له‌رووناک، ئیش و
فرمی‌سکرپژی و بری‌جاریش کوپزی به
دواوه‌دی.

تراخمی / terāxomî, tarāxomî. ها:
[فرانسوی] صفت. ئاله‌که‌یی؛ گیروده‌ی ئاله‌که
[بیمار تراخمی: نه‌خوشی ئاله‌که‌یی].

تراز / tarāz / [اسم]. ۱. ها / تراز؛ ته‌راز؛
ده‌قه؛ راسته‌ی به‌نا؛ ئامرازیکی به‌نایی ۲.
ها / [حسابداری] / ریکار؛ هاوسه‌نگی نیوان
ریزی قهرزداری و قهرزده‌ری و هه‌روه‌ها
جیاوازی ئه‌و دوانه له‌ده‌فته‌ریکی مالیدا ۳.
پله؛ پایه «دانشمندان تراز اول: زانایانی به
یه‌که‌م».

تراز: صفت. ریک؛ تراز: ۱. ته‌خت «کف
اتاق تراز نیست: که‌فی دیوه‌که‌ریک‌نیه» ۲.
ریک‌به‌ریک [این‌میز‌را‌با‌آن‌یکی‌تراز‌کن: ئه‌م
میزه له‌گه‌ل‌ئه‌وه‌که‌ریک‌به‌ریک‌که‌ه].

ترازش / tarāzeš / [اسم. ریک‌کاری: ۱. کار
یان ره‌وتی ریک و ته‌رازکردن ۲. کار یان
ره‌وتی ریک‌کردنی شتی به‌پیی
سه‌رچاوه‌یه‌ک.

ترازنامه / tarāznāme. ها: / اسم.
هاوسه‌نگنامه؛ ریزیک‌که‌را‌ده‌ی‌داهات،
خه‌رج، قهرزداری و به‌قهرزدانی

راست‌کردنه‌وه‌ی هه‌له‌یان به‌رگری له
تووشی هه‌له‌بوون «به‌او‌تذکر‌دام‌که‌ناید
وارد‌شود: دام‌به‌گویی‌دا که‌نایی‌بیته‌زوروه».

تذکره / tazkere. ها: / [عربی] / اسم. ۱.
ژین‌نامه؛ ژیان‌نامه؛ یادنامه؛ چه‌شنیک
فه‌ره‌ه‌نگی ژین‌نامه‌یه‌له‌باره‌ی ژینی
گرویی‌ک یا ریزیکی پیشه‌یی یان
کۆمه‌لایه‌تیه‌وه «تذکره‌ی شعرا: ژین‌نامه‌ی
شاعیران» ۲. [قدیمی] په‌ساپورت؛ پاسپورت.

تذهیب / tazhīb. ها: / [عربی] / اسم. ۱.
زیرکاری؛ ته‌لاکاری؛ کاریان ره‌وتی
رازاندنه‌وه (کتیب یان کاغز) ۲. ته‌زهیب؛
جوانکاری له‌سه‌ر په‌راویزی نووسراوه.

تر / tar / [عربی] / صفت. ته‌ر: ۱. هیته؛ شه‌دار؛
شیدار؛ شۆدار؛ شل؛ به‌ئاو [لباس‌تر: به‌رگی
ته‌ر] ۲. ته‌رجک؛ سه‌سه‌وز؛ ته‌ر و تازه؛
پاراو؛ تیراو [گیاه‌تر: گیای‌ته‌ر].

تر و خشک با هم سوختن: [کنایی] چاک و
خراب پیوه‌بوون؛ ته‌ر و وشک پیوه‌ره
سوته‌ی «اگر جنگی بشود تر و خشک با هم
می‌سوزد: ئه‌گه‌ر شه‌ری بیت چاک و خرابی
پیوه‌ده‌بیت».

تر و خشک کردن: ناقه‌ت‌کردن؛
لیپرسینه‌وه و په‌رستاری‌کردن «زنم‌رفته
مسافرت و من باید بچه‌را تر و خشک‌کنم؛
ژنه‌که‌م چوه‌ته‌سه‌فه‌ر و من ده‌بی‌منداله‌که
ناقه‌ت‌یکه‌م».

تر: پسوند. تر: ته‌ر؛ نیشانه‌ی ئاوه‌ل‌ناوی
هه‌قیازی (صفت‌تفضیلی) (بلندتر: به‌رزتر).

تر / ter / [عربی] / صوت. [مستهجن] / فیر؛ ته‌قه‌تر؛
شیره؛ فیره؛ تووره؛ ده‌نگی‌ریانی‌تراوی.

تر زدن: [تعریض] / ریان: ۱. گسووکردن؛
رینه‌ی ۲. [مجازی] / گووتی‌کردن؛ گوو
کردنه‌نیو کاریک؛ خراب‌کردن [خیاط‌تر
زد به پارچه‌ی به‌این‌گرانی: خه‌یاته‌که

قاره‌مانه‌که‌ی (یا قاره‌مانه‌کانی) به چه‌شنی
ناچاره‌سهر، ده‌بیته‌هۆی پیک‌هاتنی
ناکامیکی دلته‌زین و ناخۆش (تراژدی
هاملت: تراژدیای هاملت) ٢. کاره‌سات؛
روودای ئیجگار دلته‌زین.

تراس / t(e)rās. ها: [فرانسوی] / اسم. ١.
به‌رسفک؛ به‌ره‌ه‌یوان؛ به‌ره‌یوان؛
به‌ره‌ه‌یوانی؛ هه‌یوانه؛ هه‌یوانۆکه؛ بانێژه؛
به‌ریلایی؛ بیلایی؛ به‌بیلاتی؛ بانجیله؛
به‌ربانیژه؛ بانجیله؛ هه‌نوا؛ بی‌ریایی ٢.
/زمین‌شناسی/ زه‌وینیک ته‌خت و تا
ئه‌ندازه‌ییک همار له‌که‌ناری رووبار یا
قه‌راخی دۆلێکدا

تراست / t(e)rāst. ها: [انگلیسی] / اسم.
تراست؛ یه‌کیه‌تیه‌ک له‌چه‌ند بنکه‌ی
پیشه‌سازی یان ئابووری بۆ که‌م‌کردنه‌وه‌ی
پاده‌ی رقه‌به‌رایه‌تی و نرخ دانانی به
دلخواز.

تراش / tarāš. / اسم. ١. تراش؛ کار یان
په‌وتی تاشین (تراش دان؛ تراش دان) ٢.
تراش؛ که‌م بوونه‌وه له‌ئه‌ستوورایی شتییک
به‌هۆی داتاشیانه‌وه (تراش خوردن؛ تراش
خواردن) ٣. تراش؛ کار یان په‌وتی داتاشان؛
داتاشین؛ ئه‌ره‌تاشه‌ی؛ تاشه‌یره؛ ساف و
لووس کردن یان بئ‌گنج و ته‌خت
ده‌رهاوردن (وه‌ک رووی به‌ردگه‌لی بابه‌خ‌دار)
(تراش انگشتر تعریفی نداشت؛ تراشی
ئه‌نگوستیله‌که‌وه‌هاش نه‌بوو) ٤. /ها/
تراش خواردوو؛ تاشراو؛ تاشیاگ؛ تاشیاو ٥.
/گفتاری/ میداد ته‌راش؛ قه‌له‌م ته‌راش؛
قۆ تراش.

□ تراش خوردن؛ تراش خواردن؛ تاشران؛
داتاشران.

تراش دادن؛ تاشین؛ داتاشین؛ تاشه‌ی.

- تراش؛ بی‌واژه - تاش؛ - تراش؛ - داتاش؛

دامه‌ز زاوه‌یه‌ک له‌خوێکی دیاریکراودا
پیشان ده‌دات.

ترازو / tarāzû. / اسم. ته‌رازوو: ١. /ها/
شه‌هین؛ شه‌هین؛ ترازوی؛ ترازویی؛ ترازوو؛
ئامرازوی کیشان و سه‌نگ کردن ٢. /نجوم/
میزان؛ شه‌ستیره‌ییک له‌ئاسمانی نیوه‌ی
باشووری زه‌ویدا؛ میزان

□ ترازوی آلمانی  ترازوی خودکار

ترازوی خودکار؛ ته‌رازوو ییک که‌ته‌نیا
سه‌نگنه‌یه‌کی هه‌یه و نیازی به‌سه‌نگ و
کیشه‌نیه و به‌هۆی ئاوه‌نگیکه‌وه کیشانه
ده‌کیشی: ترازوی آلمانی

ترازوی سه‌روال؛ ته‌رازوو ی دوو به‌ری؛
ته‌رازوو یه‌ک که‌دوو که‌فه‌ی هه‌یه و له
یه‌کیان سه‌نگ و له‌وی دیکه کیشانه
داده‌نین.

ترازوی زنجیری؛ ته‌رازوو ی زه‌نجیری؛
ته‌رازوو یه‌ک که‌به‌هۆی راگۆزانی
زنجیرییک که‌به‌یه‌کیک له
باسکه‌کانیه‌وه ئاویزان کراوه، شتی
په‌ده‌کیشن.

□ در ترازو گذاشتن: /مجازی/
هه‌له‌سه‌نگاندن؛ تاقی کردنه‌وه (سود و زیان
کار را در ترازو گذاشتم دیدم بد نیست؛ قازانج و
زه‌ره‌ری کاره‌که‌م ها له‌سه‌نگاند، دیدم خراب
نیه).

ترازودار / tarāzûdār. ها: /ان/ / اسم.
سه‌نگدار؛ که‌سه‌ی که‌له‌فرۆشگه‌دا
کیشانه‌ی شتومه‌کی به‌ئه‌ستۆیه.

ترازوداری / tarāzûdārī. / اسم. سه‌نگداری؛
پیشه‌ی سه‌نگدار.

تراژدی / terājedī. ها: [فرانسوی] / اسم.
تراژیدی: ١. خه‌منامه؛ سۆزنامه؛ جوژه‌شانۆ
یا فیلم‌نامه‌یه‌ک که‌تییدا دژبه‌ری و
چالاکیگه‌لی ناوه‌کی و ده‌ره‌کی

- هه‌لتاش؛ داتاشهر (چوب‌تراش؛ چپوناس).

تراشکار / tarāškār. ها؛ ان / اسم. تراشکار؛ کەسێ که پیشه‌ی تراشکاریه.

تراشکاری / tarāškārī / اسم. تراشکاری:

۱. کار یان په‌وتی تاشینی کانا‌زابه مه‌کینه‌ی تراش ۲. /ها/ کارگه‌ی تاییه‌ت به تراشکاری ۳. پیشه‌ی تراشکار.

تراشه / tarāše. ها / اسم. تو‌پلاش؛ تلاش؛ تو‌لاش؛ تو‌لاشه؛ تلیش؛ تیشیا؛ ته‌راش؛ تو‌خل؛ تو‌یخل؛ باریکه‌ییک له شتی که به هوی تاشین یان شکیان، لی جوی ده‌بیته‌وه: تریشه

- تراشی / tarāši / بیواژه. ۱. تاشی؛ - تراشی؛ کاری تاشین (سنگ‌تراشی؛ پیکر‌تراشی؛ کوچک تاشی؛ په‌یکه‌تراشی) ۲. /مجازی/ کار یان په‌وتی هه‌لبه‌ستن (دروغ‌تراشی؛ دروه‌لبه‌ستن).

تراشیدن / tarāšīdan / مصدر. متعدی.

// تراشیدی؛ تاشیت؛ می‌تراشی؛ ده‌تاشی؛ بتراش؛ بتاشه // تاشین؛ تراشین؛ ته‌راشین؛ په‌وتین؛ داتاشین؛ تاشه‌ی؛ تاشته‌ی؛ تاشای؛ ۱. کردان؛ کره‌ده‌ی؛ قوسان؛ هه‌لکراندنی شتییک به هوی پیداهینانی

ئامیتریکی تیزه‌وه به روویه‌کدا که پینیدا چه‌سپاوه (تراشیدن سر؛ تاشینی سهر) ۲.

گۆراندنی بیجم یان نه‌ستورایی شتییک به کیشان یا کوتانی ئامیتریکی تیز به رووی ده‌روه‌ی نه‌و شته‌دا (تراشیدن سنگ؛ تراشیدن چوب؛ داتاشینی به‌رد؛ تاشینی چپو) ۳.

/مجازی/ پیکه‌هینان یان خو‌ش‌کردنی شتیکی درۆینه (دشمن‌تراشیدن؛ مشکل‌تراشیدن؛ دوژمن‌تاشین؛ گیجه‌ل‌خوش‌کردن)

۴. /مجازی/ هینانه‌وه؛ ده‌ره‌ینان؛ له خو‌وه‌ده‌ره‌ینان؛ به‌رئارده‌ی؛ ئارده‌یوه؛ دروست‌کردن یان ریک‌وییک‌کردنی شتیکی ناراست (بهانه‌تراشیدن؛ بیانوو

هینانه‌وه). هه‌روه‌ها: تراشیدنی

■ صفت فاعلی: تراشنده (ب) / صفت مفعولی: تراشیده (تاشراو) / مصدر منفی: ن‌تراشیدن (نه‌تاشین)

تراشی / tarāši / [عربی] / اسم. په‌زامه‌ندی؛ کار یان په‌وتی خو‌ش‌بوون؛ خو‌ه‌ش‌بوون؛ وه‌ش‌بی‌ه‌ی؛ په‌زامه‌ند بوون.

□ تراشی‌ترین: په‌زامه‌ندی هه‌ر دوولا.

ترافیک / t(e)rāfīk / [فرانسوی از انگلیسی] / اسم. ترافیک: ۱. هات‌و‌چو‌؛ هات‌و‌چوو؛ ئام‌وشو‌؛ ئامه‌ولو‌ه‌ی؛ گه‌ر و خولی ئامیترگه‌لی گواستنه‌وه ۲. قه‌ره‌بالغی؛ شلۆقی؛ جه‌نجالی؛ چر و پری له هات‌و‌چوو‌دا (دیشب توی نا‌خک گیر کرده بودیم؛ دو‌یشه‌وه له نیو نا‌خک‌دا گیرمان کردبوو).

تراکتور / t(e)rāktor. ها / [فرانسوی] / اسم. ته‌راکتۆر؛ تراکتۆر؛ که‌ره‌سته‌یه‌کی موتۆری به دوو ته‌گه‌ره‌ی گه‌وره و ئازداره‌وه که بو راکیشانی مه‌کینه‌گه‌لی کشت‌وکال (وه‌ک گاواسن، تووباش، خه‌رمانکوت) که‌لکی لی‌وه‌رده‌گرن.

تراکتورچی / t(e)rāktorčī. ها؛ ان / [فرانسوی / ترکی] / اسم. ته‌راکتۆردار؛ ئازۆتکاری ته‌راکتۆر.

تراکتورسازی / t(e)rāktorsāzī / [فرانسوی / فارسی] / اسم. ته‌راکتۆرسازی؛ ۱. /ها/ کارخانه‌ی دروست‌کردن یان کارگه‌ی دروست‌کردنه‌وه‌ی ته‌راکتۆر ۲. کار یان په‌وتی دروست‌کردنی ته‌راکتۆر.

تراکم / tarākom. ها / [عربی] / اسم. پرای؛ چری؛ پری؛ پۆری؛ شلخه؛ شخل؛ که‌له‌که؛ کۆما؛ کۆم؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی کۆ بوونه‌وه له په‌نایه‌ک یان به‌سه‌ر یه‌کدا (ب) جمعیت: پرای‌گه‌ل.

تراکمه / tarākeme / [؟] جمع تراکمن

تراک میکسر / t(e)rākmiḵser. ها: /
[انگلیسی] اسم. تراک میکسیر؛ ماشینیک بؤ
بردن و هه لشیواندنی بتۆن، به شیوه
بۆشکه یه کی گه و ره که له سه ر کامیونیک
داندراره و هه روا که ده روا سوور
ده خواته وه.

ترامو / t(e)rāmā. ها: / از فرانسوی / از
انگلیسی / اسم. تراموا؛ قه تار ی خیابانی:

تراموای

تراموای / t(e)rāmāy. تراموای

ترانزیت / t(e)rānzît. [فرانسوی از ایتالیایی]
اسم. ترانزیت؛ کار یان ره وتی په رینه وه؛
تیپه رین؛ رۆیشتنی شمه ک، ریبوار یا
ئامیرگه لی گواسته نه وه له ولاتیکه وه بؤ
ولاتیکی تر.

ترانزیتیسی / t(e)rānzîtî. [فرانسوی] صفت.
تیپه رینی؛ ترانزیتی؛ سه باره ت به ترانزیت
(جاده ی تراکمی؛ ریگه ی تراکمی).

ترانس / t(e)rāns. [فرانسوی]
ترانسفورماتور

ترانسپارنت / t(e)rānspärent. [انگلیسی]
اسم. کالک؛ کاغه ز مؤمی؛ کاغه زکی نیوه
مانه، بؤ ره سم کیشان و نه خسه دانان به کار
دی.

ترانسپورت / t(e)rānsport. [فرانسوی] اسم.
راگوژی؛ ئالوگۆر؛ ئازوگۆز؛ ترابری

ترانسفورماتور / t(e)rānsformātor. ها:
[فرانسوی] اسم. ترانس؛ ئامیریکی کاره باییه
بؤ زۆرت کردن یان که م کردنه وه ی هیزی
کاره با له ماشین یان که رهسته بیکدا.

ترانویسی / tarānevîsî. ها: [؟] / اسم.
ته رانووسی؛ کار یان ره وتی نووسی
وشه گه لی زمانیک به پیتگه ل و رینووسی
زمانیکی تر (وه ک بوسیدن؛ بووسیدن،

(boosidan).

ترانه / tarāne. ها: / اسم. ۱. ستران؛ سران؛
گۆرانی؛ گۆرانیی؛ قام؛ لاوک؛ لاوژه؛ لاویژ؛
چره؛ هه لبهسته؛ هۆنراوه؛ بهسته ک؛
بهسته ی گۆرانی؛ نستران؛ ئه ستران ۲.
[قدیمی] هه وا؛ ئاههنگ؛ ئاواز؛ لاوه ۳. [ادبی]
چوارینه کانی زاری گۆرانی؛ فهله ویان.

ترانه خوان / tarānexān. ها: / ان: / اسم.
گۆرانی بیژ؛ ستران بیژ؛ سترانخان؛ مه قام بیژ؛
قامبیژ؛ بهسته بیژ؛ دهنگ بیژ؛ لاوک بیژ؛
بیژهن؛ بوویژ؛ گۆرانی چر؛ چاوش؛ شایه ر؛
گۆرانی واچ؛ چر-چره؛ که سی که گۆرانی
ده خوینی.

ترانه ساز / tarānesāz. ها: / ان: / اسم.
ستران چی؛ ستران ساز؛ گۆرانی ساز؛
که سیکه ستران (به تابهت ئاههنگه که ی)
دروست ده کات.

ترانه سرا / tarānesarā. ها: / یان: / اسم.
هۆنراوه هۆن؛ هه لبهسته وان؛ که سی که
ستران (به تابهت شیعه که ی) دروست
ده کا.

تراوا / tarāvā. صفت. ئاوده لین؛ ده لین؛
ده لینه؛ به تابهت مه ندی ئاوده لینه وه.

تراوانی / tarāvā'î. تراوانی

تراواندن / tarāvāndan. مصدر. متعدی.
[ادبی] // تراواندی؛ ده لاندت؛ می تراوانی؛
ده ده لینی؛ بتران؛ بده لینه // ده لاندن؛
ده لانن؛ دیلاندن؛ ته رای بی دادان.

تراوایی / tarāvāyî. / اسم. ده لینی؛
ئاوده لینی؛ ۱. کار یا ره وتی رۆیشتنی
که مه که مه ی ئاوا یا گاز له شتیکه وه ۲.
تابهت مه ندی بری شان که ده بیته هۆی

ئاولی رۆیشتنیان * تراوانی

تراورتن / t(e)rāvertan. ها: / [فرانسوی]
اسم. تراورتهن؛ جوژی به رد بؤ جوانکاری

مال به کار ده چی.

تراورس / t(e)rāvərs، ها: / افرانسوی / اسم، تراویرس؛ هه ر کام لهو ته خته لاکیشانه که له پانایی هیلی ئاسن و له ژیر ره یله وه دایده نین.

تراوش / tarāvōš /: اسم، ۱. کار یان رهوتی ده لان؛ ده لیان؛ دیلان؛ نمدان < تراوش آب: ده لینی ئاو > ۲. ها: ات / زیست شناسی / نم تک؛ کار یان رهوتی لیبوونه وه یان بلاو بوونه وه ی ماکیک (زۆر تر تراو) له لکیکی له شی گیانداره وه < تراوش بزاو: نم یکی ئاوی ده م >.

تراوش احساسات: هه ست هه رووژان؛ هه ست بزوان؛ هه رووژانی هه ست؛ بهر بوونی هه ست و نه ست.

تراوش کردن: ده لین؛ دلۆفین؛ ده لیان؛ ده لان؛ ده له دان؛ ته راییدان ته راوشت کردن.

تراول چک / t(e)rāvelček /: از انگلیسی / چک مسافرتی، چک

تراولر چک / t(e)rāvelerček /: از انگلیسی / چک مسافرتی، چک

تراویح / tarāvīh /: [عربی] نماز تراویح، نماز

تراویدن / tarāvīdan /: مصدر، لازم، [دبی] / تراویدی: -؛ می تراوی: -؛ بتراو: - // ۱.

ده لان؛ ده لین؛ دیلان؛ ته راییی دادان؛ پرزانه وه؛ هاتنه ده ری تنۆکه وردیله ی ته راییی له ده روو به ری ده فردا ۲. [مجازی] ده هاتن؛ دانه وه؛ بلاوه کردن < نور چراغ از پشت پرده می تراویند: شهوقی چراکه له پشت پرده که وه ده ده هات > . ههروه ها: تراویدنی

■ صفت فاعلی: تراونده (ب) / صفت مفعولی: تراویده (ده لاو) / مصدر منفی: نتراویدن (نده لان)

ترب / torob، ها: / اسم، توور؛ تووری؛ ترب؛ تهر؛ ته روی؛ ترب؛ تویر؛ تیرب؛ ترب؛ گۆر؛ بنه گیاییکی یه ک ساله یه، ریشه که ی نه ستوور ده بی و ده خوړی.

ترب ساد: تووره ره شه؛ تووره فه ره نگی؛ ترب ره شه؛ ترمه وه سیاوی؛ جوړی تووری پیست ره شه و خواردنی بو ده رمان باشه.

تربانتین / t(e)rebāntīn /: افرانسوی / اسم، شوک؛ شوکه؛ شوکه؛ شو به؛ هه لمی سارده وه کراوی شیرهی داره بهن، که تراویکی بوون خو شه و بو زور ده رمانی خواردن و پیست به کار دی: جوهر سقر

تربت / torbat، ها: / [عربی] اسم، خاک؛ ئاخ: ۱. شه خس؛ گلکۆی پیروژ ۲. خاکی مباره ک؛ ئاخا پیروژ ۳. [دبی] باره گا؛ بارگا؛ خزن؛ قسن؛ گۆر؛ گلکۆ؛ دوا هه وار < تربت: خواجه حافظ: تاریخی خواجه حافظ >.

تربچه / torobče، ها: / اسم، تووره سووره؛ شیمی؛ فجیل؛ توورچه؛ تربچه؛ جوړیک تووری بچکۆله ی پیست سووره.

تربد / torbod، ها: / اسم، شه له مه؛ شه روا ل به کۆل؛ ئاله کۆکه ریخنه؛ گیایه کی چهن ساله یه که بنه که ی زگ ریخه ریکی زور به قه وه ته.

تربری / torborī، ها: / اسم، ته ربری؛ سه وزبری؛ کار یا رهوتی برینی دار و گیای سهوز (وهک دار و چلاک). ههروه ها: تربری

تربیت / tarbiyat، ها: / [عربی] اسم، به ره ورشت؛ به ره ورده؛ کار یان رهوتی پی گه یاندن؛ راهینان: ۱. به خینو < تربیت: زنبور غسل: به ره ورسی هه نگ > ۲. ئاکاری شیاو و گونجاو له گه ل نه ریتی کۆمه لگا یان جینگه و شوینی ژبان و کار < تربیت اجتماعی: به ره ورسی کۆمه لایه تی > ۳. کار یا رهوتی راهینان و بارهینان بو پیشه ی ره چاو کراو

﴿ تربیت معلم: راهنمایی ماموستا.﴾

□ تربیت بدنی: ورزش؛ بارهینانی لهش.

تربیت معلم: راهینانی ماموستا؛ راهینانی فیرکار؛ لقیک له خویندن که کاری لیکدانهوهی شیوازگهلی دروستی وانسه گوتهوهیه.

□ تربیت شدن: بارهاتن؛ رهنیوهاتن؛ پهروهده بوون. ههروههاتن: تربیت کردن

تربیت بدنی / *tarbiyatbadanî*: [عربی] ﴿﴾
تربیت

تربیت شده / *tarbiyatšode*, ها: -گان:/ [عربی/فارسی] صفت. بارهاتوو؛ پهروهده کراو؛ راهاتوو؛ پیگه یینراو؛ رهنیوهاتوو؛ دهرهاتوو؛ فیرکراو.

تربیت معلم / *tarbiyat(e)mo'alle*: [عربی] ﴿﴾
تربیت

تربیتی / *tarbiyatî*: [عربی] صفت. پهروه رشتی؛ بارهینانی؛ راهینانی؛ پهروهدهیی «اصول تربیتی؛ بنه ماگهلی بهرودرسی».

تربیع / *tarbî*: [عربی] اسم. ۱. کار و رهوتی چواربهش کردنهوه ۲. [نجوم] چونیهتی جیگر بوونی مانگ له دوو قوئاخی خویدا (شهووی جهوتهم و شهوی بیستویه که می مانگی کوجی) بهرامبر به زهمین.

تربیم / *terbiyom*: [فرانسوی/انگلیسی] اسم. تربیوم؛ توخمی کانزایی له دهستهی لاتنایدکان به ژمارهی نهتومی ۶۵ و کیشی نهتومی ۹۲، ۵۸ اوه.

تر - ترو / *terterû*: ها: صفت. [گفتاری، مستهجن] ۱. فیرنه؛ فیرن؛ گیروده به فیرکه و سک چوون ۲. [کنایی] کز؛ سس؛ خونهگر؛ ترکه له که؛ تهرال.

ترتیب / *tartîb*: ها: [عربی] اسم. ۱.

ریز؛ ریزبهندی؛ چوناوچونی هه بوون یان دامه زراویی نهندامانی یه ک کومه له «ترتیب قد: ریزی بالا» ۲. کار یان رهوتی چینین؛ ریک کردن؛ ریز کردن «ترتیب کتابها: چینینی کتیبان».

□ ترتیب اثر دادن: گوئی پیدان؛ ره چاو کردن؛ سه رنج پیدان «به نامه ام ترتیب اثر داده نشد: نامه کم هیچ گوئی بی نهدرا».

ترتیب دادن: ریک خستن؛ جیه جی کردن؛ پوخت کردن؛ سامان دان؛ ریک و پیک کردن؛ وسه ی را؛ وهش که رده ی؛ پیکه یینانی پیشه کی کار یک یان ریکه ستی «ترتیب آن کار را بده: نهو کاره ریکه».

ترتیب یافتن: ریکه خران؛ جیه جی بوون؛ بهرپوه چوون؛ لوهی راوه «جلسه ی انجمن ترتیب یافت: دانیشتنی کوره که ریکه».

ترتیبی / *tartîbî*: [عربی] صفت. ریزی؛ نوبه یی؛ به نوره؛ به نۆگه؛ زنجیره یی؛ یه ک به دوا ی یه ک.

ترتیزک / *tartîzak*: ها: / اسم. تهره تیزه؛ تهره تووله؛ تهره تووره؛ تووزه ک؛ دیزنک؛ ره شادو ک؛ گیاینکی یه ک ساله یه گه لاکه ی ده خوری، گولی سپی و سوورکال و بوئخوشی هه یه: تره تیزک؛ شاه ی

ترتیل / *tartîl*: ها: [عربی] اسم. تهرتیل؛ کار و رهوتی خویندن خیرای قورشان به دهنگ و نا هه ننگه وه.

ترجمان / *tarcomân*: [عربی] اسم. ۱. [قدیمی] وه رگیر؛ پاچفه کار؛ تهرجومان؛ دیلماج ۲. شاندر؛ فه گو «ترجمان احساسات ماست: شاندری هه ستی ئیمه یه» ۳. [قدیمی] پیتاک؛ تاوانه؛ تاوانیک که له بهرامبر کاریکه وه ده در ی.

سووره وه کراو، رۆن، گولاو و شه ربه تی زۆر که تهر ده بی و زوو خهست نابیتته وه.

ترحم / tarahhom: [عربی] / اسم، دل سوژی؛ به زه بی؛ به زه وی؛ به زه وی؛ به زه؛ دلوقانی؛ میهره وانی؛ ره حم؛ روحم.

ترحم کردن: دل سوژی کردن؛ دل سووتاندن؛ به زه بی پیدا هاتنه وه؛ ره حم بی کردن.

ترحیم / tarhîm: [عربی] / مجلس ترحیم، مجلس

ترخون / tarxûn, tarxon: ها / اسم، تهر خون؛ ریشالوو؛ ریشالوک؛ ریشالوک؛ توونه گیواو؛ جوریک سه وزی خوار دنه.

ترخیص / taxîs: [عربی] / اسم، کار یان ره وتی هه لساندن یان دهر باز کردن؛ به ردان؛ رزگار کردن «امروز گندمهای وارداتی ... شد: نه ورۆ گهنمه ها ورده کان ... کران».

ترخیص کار / tarxîskār: ها / ان: [عربی] / فارسی / اسم، دهر باز کار؛ که سیک که نه نجامدانی کاری گومرک و دهر باز کردنی کالای نارد ه یان ها ورده ی به نه ستویه.

ترخینه / tarxîne: / اسم، دۆینه؛ دۆینه؛ ترخینه؛ تهرینه؛ چیشتیک له دانه و پله (گهنم) و بری جاریش سه وزی نه نجر او که له ماست یان دۆدا ده یخه وینن و دوا بی وشکی ده که نه وه و له کاتی به کار بردیندا له ئاودا ده یکلۆینن تا وه کوو ئاش یان سووی لی بی.

ترد / tord: ها: [عربی] / صفت، تورت؛ توویر؛ ترت؛ ترد؛ پهژ؛ شکه فا؛ شهق: ١. به رهق؛ نه وه ی زوو ده شکێ ٢. ناسک؛ ناسکه له؛ تهرز؛ سه تهرز. ههروه ها: تُردی

تردامن / tardāman: ها / ان: / صفت. / کتابی، / دی / داوین تهر؛ داوین پیس؛ شوال چه پهل؛ شوال پیس؛ به جوو ج.

ترجمه / tarcome: [عربی] / اسم، ١. وه رگیران؛ پاچفه؛ پاچه فه؛ به رچفه؛ چپور؛ بژاره؛ کار یان ره وتی وه رگه راندنی نووسراوه ییک له زمانیکه وه بۆ زمانیکی تر ٢. / تراجم / [قدیمی] / ژیا نامه؛ به سه رهات.

ترجمه ی تحت اللفظی: وه رگیرانی دهق به دهق؛ پاچفه ی وشه به وشه.

ترجمه شدن: وه رگیران؛ وه رگه ران؛ وه رگیردان؛ پاچفه بوونه وه. ترجمه کردن: وه رگیران؛ پاچفه کردن؛ چپوراندن.

ترجیح / tacîh: [عربی] / اسم، هه فیاز؛ دۆخ یان چۆنه تی باشر بوونی نرخ و برشتی کهس یا شتیک به سه ره وانی دیکه دا.

ترجیح بلامر جح: ها کو بژارده؛ هه یکو بژی ری؛ هه لژی ری به بی هه فیازی.

ترجیح دادن: دان به سه ردا؛ هه فیاز دان؛ به باشر زانین؛ به تر و باشر زانینی که سی یا شتیک «خواستگار بازاری را به آقای مهندس ترجیح داد؛ داواکاری بازاری ... به سه ر ناغی موهن دیندا».

ترجیح داشتن: سه ر بوون؛ چاکتر بوون؛ باشر بوون؛ هه فیاز بوون؛ خاسته ر به ی «پشم و پنبه بر الیاف مصنوعی ترجیح دارد؛ خوری و لۆکه له هه وادی ده ستر کرد سه ر».

ترجیحی / tacîhî: [عربی] / صفت، سه ر؛ هه فیاز؛ باشر.

ترجیح بند / tacîband: ها: / [عربی] / فارسی / اسم، هه له به ستیک له چه ند چامه دا که هه موو له یه ک کیشدان و هه ر چه ند به سته له ریزه یه کی تایبهت به خۆبان که له کو تایی هه ر به نندیکدا چامه یه ک دوو پات ده بیته وه.

ترحلسوا / tarhalvā: / فارسی / [عربی] / اسم، تهره هه لوا؛ سه یلی؛ هه لوای به ئاردی

تردد / taraddod. ها: / [عربی/اسم]. ۱. هات و چوو؛ هات و چو؛ نامشؤ؛ نامشوه؛ ناموشؤ؛ ناموشؤ؛ نامشؤرهفت؛ نامهولوهی (مدتی به خانه‌ی ما ... داشت؛ ماوه‌یهک بؤ مالی مه ... بوو) ۲. / [قدیمی/ دوودلی؛ دردونگی؛ دؤخ یان چۆنیه‌تی به‌گومان بوون.

تردست / tardast. ها: / ان: / صفت. [مجازی] ته‌ردهس؛ مه‌زبووت؛ چالاک؛ لؤته‌ر؛ دهس سووک؛ دهس سوؤک؛ به‌دهست و برد؛ گورج و گؤل.

تردستی / tardasti. ها: / اسم. [مجازی] ته‌ردهسی؛ چابکی؛ چالاکي؛ لؤته‌ری؛ مه‌زبووتی؛ گورج و گؤل؛ دهس تروسکی.

تردماخ / tardamāq. ها: / صفت. [مجازی] سه‌رخؤش؛ به‌ده‌ماخ؛ به‌که‌یف؛ خؤش‌که‌یف؛ سه‌رحال؛ مه‌لنگ.

تردید / tardid. ها: / [عربی/اسم. دوودلی؛ دردونگی؛ دردونگی؛ پاوه‌پایی؛ دل له دلانی؛ ۱. گومان؛ ژاژایی؛ پارایی؛ ناخاترجه‌می؛ نه‌ری- نه‌ریتی؛ دؤخ یان چۆنیه‌تیکی زه‌ینی که له ئەنجامدان و جیبه‌جی‌کردنی کاریکدا روو ده‌دا (دردید) داشتم که بروم یان بمانم؛ له دوودلیدا بووم که برؤم یان بمینمه‌وه) ۲. شک (ناگهان در مورد حرفش تردید کردم؛ له‌نه‌کاو له مه‌ر و ته‌که‌یه‌وه که‌وتمه‌سه‌وه).

ترس / tars. ها: / اسم. ترس؛ ته‌رس؛ ته‌رسی؛ سام؛ سامی؛ یاس؛ سوهن؛ ساو؛ هاس؛ باک؛ زه‌رتلاق؛ سه‌یشت؛ پری؛ خه‌زه؛ قورف؛ چورچ؛ چرچ؛ هه‌راس؛ سیم؛ تاو؛ زیه‌له؛ زیه‌لی؛ زار؛ زراو؛ زاور؛ تناب؛ هه‌ستیک که به‌هؤی بوون یان بیرکردنی مه‌ترسیکه‌وه دهرده‌که‌ویت و ویسرای گؤرانیکی زؤر له له‌شدا، له‌گه‌ل دهرچوون

یان خؤ به‌دهسته‌وه دانه‌وه‌یه.

☐ ترس از آب؛ ئاونه‌ویری؛ ترس له ئاو.

ترس از آتش؛ ئاورنه‌ویری؛ ترس له ناگر.

ترس از بلندی؛ بیماری ارتفاع (بیماری

ترس از رنک قرمز؛ سووره ترسی؛ ترس

له ره‌نگی سوور.

ترس از کثافت؛ وه‌سواس؛ وازواز؛ ترس

له پیسی.

☐ ترس برداشتن؛ ترس داگرتن؛ سام‌گرتن؛

ترسان؛ سامی‌که‌رده‌ی؛ ته‌رسی‌گی‌ته‌یره

(وقتی او را به آن حال دیدم ترس برم داشت؛

کاتیکی ئه‌وم به‌و حاله‌وه دی ترس

داگرتیم).

ترس داشتن؛ ترسان؛ ترس بوون؛

ته‌رسه‌ی «از آن ترس داشت که نتواند بموقع

برسد؛ ترسی له‌وه بوو که نه‌توانی به‌وه‌ختی

خؤی بگا).

ترس کسی ریختن؛ ترسی که‌سیک شکان؛

زاتی که‌سئ شکیان؛ ترس بریان؛ سامی

مربه‌ی؛ ته‌رسی شییه‌ی «چند بار که سوار

شوی ترست می‌ریزد؛ چهن جار که سوار بی

ترست ده‌شکی).

ترس نداشتن؛ جئ ترس نه‌بوون؛ ترس

گه‌ره‌ک نه‌بوون؛ ترس پئ نه‌ویستن؛

ته‌رسی گه‌ره‌ک نه‌بیه‌ی «چرا می‌ترسی؟

اسب سواری که ترس ندارد؛ بؤچی ده‌ترسی؟

ئه‌سپ‌سواری جئ ترس نید).

از ترس مار به‌اژدها/ افعی پناه‌بردن؛

[مجازی] له‌عه‌زه‌ت سه‌گا خؤ به‌دهم

گورگه‌وه دان؛ له‌ترسی ئاو پالندان به

ئاوره‌وه؛ له‌خؤفی خراو په‌نا بردنه خراوتر

(تو داری از ترس مار به‌اژدها پناه می‌بری؛ ئه‌تؤ

خه‌ریکی له‌عه‌زه‌ت سه‌گا خوت به‌دهم

گورگه‌وه ده‌ده‌ی).

ترسا / tarsā. میان: / صفت. [قدیمی/ عیسانی؛

مه‌سیجی؛ خاچ په‌رست؛ فه‌له؛ فه‌له؛ دیان.

ترسانی / tarsā'i / ترسای

ترسان / tarsān /: صفت. ترساو؛ ترسیاگ؛ ترسیاو؛ زراوچوو؛ هه‌راسان (چه‌ره‌ی ترسان؛ دیمه‌نی ترساو).

ترسان: قید. به‌تەرس؛ به‌ترسه‌ترس؛ به‌تەرسیه‌وه (ترسان و ل‌رزان پیش‌می‌رفت؛ به‌ترس و له‌رزوه ده‌رۆبشته به‌روه).

ترساندن / tarsāndan /: مصدر. متعدی.

// ترساندی: ترساندت؛ می‌ترسانی: ده‌ترسینی؛ بترسان: بترسینه // ترساندن؛ تۆقاندن؛ ترس‌وه‌به‌رنان؛ زات‌بردن؛ هه‌ل‌جناقاندن؛ ترسانن؛ ئەل‌چورچه‌نن؛ هه‌راسانن؛ هه‌ژفاندن؛ ر‌اچه‌ناندن؛ بزاندن؛ ته‌رسنه‌ی؛ ته‌رسنای: ترسانیدن. هه‌روه‌ها: ترساندنی

■ صفت‌فاعلی: ترساننده (ترسینه‌ر) / صفت‌مفعولی: ترساننده (ترسینه‌راو) / مصدر‌منفی: نترساندن (نه‌ترساندن)

ترسانیدن / tarsānidan / ترساندن

ترس‌آور / tarsāvar /: صفت. ترس‌هینه‌ر؛ ته‌رسینه‌ر؛ بترسین؛ ته‌رسار؛ به‌تایبه‌تمه‌ندی یا ب‌رستی به‌دییه‌نانی ترس.

ترسایی / tarsāyî /: اسم. [قدیمی] عیسایی؛ مه‌سیجی؛ فه‌له‌یی: ترسائی

ترسخورده / tarsxorde /: صفت. ۱. ترساو؛ ترسیاگ؛ ترسیاو؛ تۆقاو؛ هه‌راساو؛ ترس‌ل‌ن‌یشتوو ۲. په‌نگ‌ب‌ز‌ر‌کاو؛ خاوه‌ن‌دۆخی به‌ره‌م‌هاتوو له‌شاردنه‌وه‌ی ترسیکی زۆر.

ترسل / tarassol /: [عربی] / اسم. [قدیمی] نامه‌نقیسی؛ نامه‌نووسی.

ترسناک / tarsnāk /: صفت. خۆف‌ناک؛ سامناک؛ جی‌ترس؛ زه‌رند؛ گرتۆله؛ به‌سام؛ ته‌رسناک؛ ته‌رساوه‌ر.

ترسو / tarsû / ها: صفت. [گفتاری]

ترسه‌نۆک؛ ترسنۆک؛ په‌قره‌فۆک؛ بی‌جهرگ؛ قزه؛ بی‌زات؛ بی‌زاو؛ تسکه‌ن؛ خنز؛ خیز؛ بزدونه‌ک؛ دل‌زراف؛ گه‌وش؛ نه‌ویر؛ چاف‌سست؛ که‌ورخ؛ که‌له‌زات؛ که‌وجوره‌ت؛ ته‌رسه‌زال.

ترس و ل‌رز / tars-o-larz /: اسم. [گفتاری] ترس و له‌رز؛ ترس و خۆ؛ ته‌رس و له‌رز؛ ترسی زۆر به‌تایبه‌ت ه‌او‌ر‌ئ له‌گه‌ل له‌رزینی له‌شدا.

ترس‌یدن / tarsîdan /: مصدر. لازم.

// ترسیدی: ترسای؛ می‌ترسی: ده‌ترسی؛ بترس: بترسه // ترسیان؛ ترسان؛ بزیدان؛ چاوشکان؛ نه‌ته‌ره‌چوون؛ ئەل‌چووچه‌نن؛ ئەل‌چورچه‌یان؛ پ‌ر‌ئ‌چ‌ین؛ ئەل‌ور‌کیان؛ هه‌ژفین؛ به‌زدین؛ سام‌کردن؛ هه‌راقین؛ نه‌ویران؛ ته‌رسه‌ی؛ ته‌رسای. هه‌روه‌ها:

ترسیدنی

■ صفت‌مفعولی: ترسیده (ترساو) / مصدر

منفی: نترسیدن (نه‌ترسان)

ترسیم / tarsîm / ها: ات: [عربی] / اسم. [ادبی] کار یا ره‌وتی کیشان؛ ره‌سم‌کردن؛ دانانی خه‌ت‌یان‌وینه‌ی خه‌تی له‌سه‌ر‌کاغه‌ز و...

ترش / torš /: صفت. ترش؛ تورش؛ تش: ۱. چیژ‌ئ‌ده‌م‌کۆوه‌که‌ر؛ یه‌کیک‌له‌چوار چیژ‌ه‌ی‌سه‌ره‌کی (سرکه‌ترش‌است: سرکه‌ترشه) ۲. به‌چۆنیه‌تی‌یان‌دۆخی‌ترشاو‌بوون (خمیر‌ترش: هه‌ویر‌ترش).

☐ ترش‌شدن: تورشیان؛ ترشیان؛ تشیه‌ی.

ترش‌کردن: [مجازی، گفتاری] تورشانندن؛ تشنه‌ی؛ ترشانندن؛ ناو‌چاو‌دانه‌یه‌کا؛ پ‌وو‌گرز‌کردن (تا‌آرام‌را‌دید‌ترش‌ک‌د: تا‌ئارامی‌بینی‌تورشانندی).

ترش‌کردن‌معدده: دل‌ه‌ک‌ز‌ئ / دل‌ه‌ک‌زه / زیل‌ه‌ک‌زه‌گرتن؛ تورش‌کردنی‌گه‌ده؛ زۆر‌بوونه‌وه‌ی‌ئ‌ه‌سیدی‌گه‌ده‌که‌ده‌بیته

هۆی کزانه وهی زگ و سووتانه وهی ناو قورگ.

ترشا / toršā /: اسم. / نامتداول / ترش؛ ئەسید.

ترشال / toršāl /: اسم. ترشیایی؛ تورشیایی؛ بۆن یان چیژیهک که له ترشایوه وه ههست ده کری.

ترشانندن / toršāndan /: مصدر. متعدی. / نامتداول // ترشاندی؛ ترشاندت؛ می ترشانی؛

ده ترشیینی؛ بترشان؛ بترشیینه // ترشانندن؛ تورشانندن؛ ترشانن؛ ترش هه لگه راندن؛ تشنه ی؛ تشنای. ههروه ها: ترشاندنی

■ صفت فاعلی: ترشاننده (ترشیهنر) / صفت مفعولی: ترشاندده (ترشیهنراو) / مصدر منفی: نترشیدن (نه ترشانندن)

ترشح / taraššoh /: لات. /: اعرابی / اسم. تهراوشت؛ تز؛ دزاو؛ ئاودز؛ هلم دو؛ کار یان رهوتی نمدانه وه؛ ده لان؛ ده لاندن؛ شی و ته رایی دانه وه؛ لیده رهاتن یان لیبوونه وهی تراو له جیگایه که وه «ترشح بزاق: تهراوستی لیک».

ترشحي / taraššohî /: اعرابی / صفت. تهراوشتی؛ ده لاو؛ ده لویو.

ترشرو / tor(o)šrû /: ها؛ یان؛ /: صفت. / مجازی، ادبی / پرووگرژ؛ پروو ترشاو؛ مؤن؛ ناوچاوتال؛ ناوچاوترش؛ گه مؤر؛ حمل؛ پروو مؤن؛ گرژ و مؤن.

ترشرویی / tor(o)šrûyî /: ها؛ /: اسم. پروو گرژی؛ پروو ترشاوی؛ ناوچاوتالی؛ گه مؤری؛ گرژ و مؤنی.

ترشک / toršak /: ها؛ /: اسم. ترشوکه؛ تورشکه؛ تورشینه ک؛ ترشیئنک؛ تورشیکه؛ ترشکه؛ ترشوک؛ ترشک؛ ترشکی؛ ترشکی؛ تووشکه؛ توریشکه؛ تیرشک؛ به ره سماق؛ سیچک؛ سیچکی؛ سیچکه؛ گیاییکی چه ندساله یه له تیره ی ریواس، بنیکی

ئهستووری هه یه که بۆ ده رمان ده شی.

ترش و شیرین / torš-o-šîrîn /: صفت. مزر؛ ترش و شیرین؛ مه یخووش؛ میخووش؛ مه لهس؛ که ره له یان؛ شه ومنی؛ تش و شیرین؛ به تامیکی پیکه اتوو له ترشی و شیرینی «انگورها تازه ترش و شیرین شده بود؛ تری تازه مزر ببوو».

ترشی / toršî /: اسم. ترشی؛ تورشی؛ تشی؛ ۱. دۆخ یان چۆناوچۆنی تورش بوون «ترشی اش زیاد است؛ ترشیه که ی زۆره» ۲. یه کینکه له چوار تامه سه ره کیه کان که مرۆ به یارمه تی گرنجی زمان ههستی پی ده کا (وهک تامی سرکه) ۳. /ها؛ جات/ ترشیات؛ به ره همیکی خوارده مه نیه له سه وزی و میوه ی پهروه ده کراو له سرکه دا، که زۆتر له ناو ژم و له گه ل چیشتندا ده خوریت «ترشی بدمجان؛ تورشی بامجان» ۴. /ها/ هه رکام له و تام و چیژه ترشانه ی که ده یکه نه نیو چیشته وه (وهک سرکه، ئاولیمۆ، ناو قۆره ...).

☐ ترشی انداختن: ۱. ترشی گرتنه وه؛ ترشی چیکن؛ تورشی خاسکردن؛ ترشی وهش که رده ی؛ لینیان تورشی له میوه یان سه وزی ۲. /کنایی/ گه ناندن؛ بی که لک کردن.

ترشیحات / toršîcāt /: (!) /فارسی/ اعرابی جمع ترشی ترشیدگی / toršîdegî /: اسم. ترشاوی؛ تورشیایی؛ تورشیایی؛ دۆخ یان چۆنیه تی تورشییگ بوون.

ترشیدن / toršîdan /: مصدر. لازم. / ترشیددی؛ ترشای؛ می ترشی؛ ده ترشی؛ بترش؛ بترشه // ترشان؛ تورشان؛ ترشیان؛ تشیه ی؛ تشیای؛ ۱. ترش هه لگه ران؛ ترشه لۆک بوون ۲. /مجازی/ سیسیان؛ ژاکان؛ دامریان؛ له

دهسدانی تاسوخی و لهباری. ههروه‌ها:

ترشیدنی

■ صفت فاعلی: ترشنده (ـ) / صفت مفعولی:

ترشیده (ترشاو) / مصدر منفی: نترشیدن (نه ترشان)

ترشیده / toršîde, ها: / صفت. ترشاو؛ تورشیاگ، تشیا؛ تورش هه‌لگه‌راو.

ترصیع / / tarsî /: [عربی] / اسم. ۱. کار و

رهوتی رازاندنه‌وه؛ جه‌واهیرنیشان کردن؛ داکوتانی جه‌واهیر به سه‌ر شتیکیدا. ۲.

[بديع] یه‌ک بوونی کیشی وشه‌گه‌لی دوو رسته بان دوو که‌رت له چامه‌یه‌کدا.

□ ترصیع کردن: ۱. جه‌واهیرنیشان کردن

۲. ته‌لاکاری کردن؛ زیرکاری کردن؛ رازاندنه‌وه‌ی لاپه‌ره‌ی کتیب په‌رتووک به

ئاوی زیر و ئیکلیل و...

ترضیه / / tarziye /: [عربی] / اسم. [ادبی]

دلنه‌وایی؛ دل‌زایی؛ کار بان رهوتی دل به‌جی هینان؛ شادکردن؛ به‌جی هینانی

ره‌زامه‌ندی که‌سێک.

□ ترضیه خاطر کسی کردن: ره‌زامه‌ندی که‌سێک به ده‌ست هینان.

ترعه / / tor'e, ها: / [عربی] / اسم. کانال؛

ره‌هه‌ند؛ ئاوهر؛ جوگه؛ که‌ندالی ده‌سکرد له نیوان دوو جه‌م بان دوو زه‌ریادا بو

هات و چۆی گه‌میه.

ترعیب / / tar'îb /: [عربی] / اسم. [ادبی] کار بان

رهوتی ترساندن؛ ترسانن؛ زات بردن؛ تۆفاندن؛ تۆقنه‌ی؛ تۆقنای.

ترغیب / / tarqîb /: [عربی] / اسم. هان؛

دلگه‌رمی؛ دل‌پئ‌خۆشکه‌ری؛ کار یا رهوتی هه‌لگرساندنی هه‌ستی خۆشه‌ویستی و

خوازباری شتیکی له که‌سێکیدا «دایم او را به درس خواندن ترغیب می‌کرد؛ هه‌میشه ئه‌وی بو

خویندن هان ده‌دا».

ترفند / / tarfand, ها: / اسم. پیچ و پل‌ووج؛ فیل؛ گه‌ر؛ گزی؛ فاک و فیک؛ هه‌نگ؛

ته‌له‌که؛ بره‌گه‌ر؛ ته‌شخه‌له؛ گه‌ر و گنچه‌ل؛ گزی و فزی؛ شندی‌مندی «با هر برفندی که

بود مادرش را به فروش خانه راضی کرد: به هر سح و بویه‌ی چیک بوو دایکی پازی کرد ماله

بفرۆشی».

ترفیع / / tarfi /: [عربی] / اسم. ۱. کار بان

رهوتی به‌رزکردنه‌وه؛ پله و پایه‌ی که‌سێ بردنه بان ۲. /ها: / پله و پایه؛ زئ ۳.

کار و رهوتی پیشکه‌وتن؛ هه‌لچوون؛ په‌ره سه‌ندن؛ هه‌لدان؛ بان چوون.

□ ترفیع درجه: پله‌گرتن؛ گه‌یشتن به پله و پایه‌ی بانتر و به‌رزتر. هه‌روه‌ها: ترفیع

رتبه؛ ترفیع مقام

□ ترفیع یافتن: به‌رز بوونه‌وه؛ هه‌لچوون؛

پایه به‌رز بوونه‌وه؛ گه‌یشتن به پله و پایه‌ی بانتر.

ترفیه / / tarfi /: [عربی] / اسم. [ادبی]

ئاسووده‌یی؛ ئاسایش.

□ ترفیه خاطر: ئاسووده‌یی ره‌وان؛

ئاسایشتی ره‌وان؛ دل‌دامه‌زراوی.

ترق‌تروق / / taraqturuq /: صوت. ته‌ق و

پۆق؛ ته‌ق و تۆق؛ گرم و هۆر؛ زرمه‌زرم؛ گرمه‌گرم؛ زرم و کوت؛ شریخ و هۆر؛

ده‌نگی توند و پۆقه‌ی بیکداندانی شتانیکی یا ته‌قینه‌وه‌ی له دووی یه‌ک: تاراق‌تروق

ترقص / / taraqqos /: [عربی] / اسم. [قدیمی]

هه‌لپه‌رکی؛ له‌یز؛ کار یا رهوتی سه‌ما کردن؛ لیزتن؛ هۆرپه‌ری؛ هۆرپرای.

ترقه / / taraqqe, ها: / اسم. ته‌ره‌قه؛ فیشه‌که شیته؛ که‌سیوون؛ گوله‌ته‌قه؛ هه‌رکام له و

ته‌قه‌مه‌نیانه که به هۆی لیدان و کوتان بان گر پیوه‌نانه‌وه ده‌نگیان لی ده‌بیته‌وه و زۆرتتر

له شه‌وانی شادیدا ده‌یانته‌قینه‌وه.

□ ترقه در کردن: تهره‌قه ته‌قاندن.

ترقی / taraqqī / ها: / اعربی / اسم، ۱. پیش‌رہوت؛ پیشکھوت؛ ٹھوزینہ؛ پایہ بہرز بوونہوہ «در کارش برفی زیادہ کردہ: لہ کارہ کہ بیدا زوری سہرہوت کردوہ» ۲. کار یان رھوتی چوونہ سہر/ بان؛ بہرز بوونہوہ؛ پھرہ سہندن؛ ہلدانہوہ؛ ہلچوون؛ ہلبہ زین؛ ہورہوسہی؛ ہورلہوی؛ پی زیادہ بوون لہ چوونہتی و چہندیہتی شتیک «قیمتہا خیلی بقی کردہ: نرخہ کان زور چوونہتہ سہر».

□ ترقی قیمت: چوونہ سہری نرخ؛ بہرز بوونہوہی بہہا؛ ہلچوونہی نرخ؛ گران بوون.

ترقی معکوس: / کنایی / ہاتنہ خواریوہ؛ دابہ زان؛ داشکان؛ پاشرہوت؛ پاشکھوت؛ ٹھرہوسہی؛ ٹھرمپہی.

□ ترقی دادن: بردنہ بان؛ بردنہ سہرہوہ:

۱. پیش خستن؛ بہرہو پیش بردن؛ پھرہ پیدان؛ ٹھوزہ بنہ دان ۲. فرہ کردنی ہر شتی. ہرہوہا: ترقی کردن

ترقیخواہ / taraqqīxāh / ان: / اعربی / فارسی | صفت. پیشکھوتن خواز؛ لایہ نگر و خواز یاری پیشکھوتنی ولات، کومہ لگا یان ہموو خہلکی جیہان.

ترک / tarak / ها: / اسم، ۱. زہنگ؛ درز؛ دہرز؛ ترہک؛ ترہک؛ ترہک؛ ترہک؛ قرہک؛ ترخ؛ گاز؛ درزیکی باریک کہ نابیتہ ہوی جوئ بوونہوہی دوو لہت لہ یہ کتری «یکی از بشاہا ترک برداشتہ است: یہ کئی لہو دہوریہ کان رہنکی بردوہ» ۲. قہرش؛ قہلش؛ قلش؛ تلش؛ شرہق؛ شہق؛ دہنمہز؛ دوخی دہم باز کردنی شتیک (وہک قہلشی کیو یان زہمین).

□ ترک برداشتن: زہنگ بردن؛ درز بردن؛

درز تیوون؛ درز تیچوون؛ قلیشانہوہ؛ شہق بوون؛ قہلہش بوون؛ ترہک واردہی «سقف ترک برداشت: میچہ کہ درزی تی بووہ».

ترک خوردن: زہنگ بردن؛ ترہکین؛ ترہکیان؛ درز بردن؛ ترہک واردہی «آب داغ ریختہ توی استکان، ترک خورد: ٹاوی داخم کردہ نیو پیالہ کھوہ زہنگی برد».

ترک / tark / اسم، ۱. اعربی | ترہک؛ ترخ؛ کار یان رھوتی بہ جی ہیشتن؛ دہس لی بہردان؛ وہ لانان؛ ٹاسہی جگا؛ وسہی لاوہ «سیگار را ترک کردن؛ خانہ را ترک کردن؛ جگہرہ ترک دان؛ مال بہ جی ہیشتن» ۲. پشکہ؛ پاشکو؛ ترہک «ترک دوچرخہ؛ پشکہی دووچہرخہ» ۳. لہا/ تیکہ؛ ترہک؛ چاک «دامن چہار ترک: داوینی چوار تیکہ».

□ ترک دوچرخہ: پاشکوئی دووچہرخہ؛ ترکی دووچہرخہ؛ جیگاییک لہ سہر چہرخی دوایینی دووچہرخہ دا.

ترک عادت: واژ ہینان لہ خو ٹھوہی کہ ہوگر بووہ؛ دہس لی کیشان و رہا کردنی خوو.

□ ترک دادن: پی ترہک دان؛ ترہک پی دان؛ پی بہردان؛ دہس پی ہلگرتن؛ ہان دانہی کہ سیک بو دہس ہلگرتن لہ خوویہک «اولہا خیلی دروغ می گفت، حالا ترکش دادہام: لہ سہرہ تاوہ دروی زوری دہدا، بہلام ٹیستا بیم ترہک داوہ».

ترک شدن: لاجوون؛ برانہوہ؛ کوٹای پی ہاتن؛ نہمان؛ لاشیہی؛ دریزہ دار نہ بوون «اعتیادش بر اثر معالجہ ترک شد: گیرودہ بیہکےی بہ ہوی دہرمان کردنہوہ لاجو».

ترک کردن: ۱. جی ہیلان؛ بہ جی ہیشتن؛ ترہک کردن؛ ٹاسہی جگا؛ جیا

بوونه‌وه له که‌سئ یا شوپنیک و دوور که‌وتنه‌وه (کارگاه را ترک کرد: کارگاه‌کی به‌جی هیشت) ۲. وه‌لانان؛ به‌لاوه‌نان؛ واز هینان؛ ده‌س هه‌ل‌گرتن؛ ته‌رخ دان؛ نیایه‌وه لا؛ ویل‌کردنی کارئ یا نا‌کارئیک (مده‌ت‌ه‌است سیگار را ترک کرده‌ام: ده‌میکه جگه‌رم وه‌لا ناوه). هه‌روه‌ها: ترک گفتن

ترک جان (سر) کردن / گفتن: // ادبی / ده‌س له گیان به‌ردان / کیشان؛ سه‌ر دانان؛ واز له گیان هینان؛ له خو بوردن و جوامیزی کردن (در ره دوست ترک جان باید: ده‌س له گیان به‌رده له ریئی دلدارا).

به ترک اسب / دوچرخه / موتور بستن: شه‌ته‌ک دان به پشتی ئه‌سپ / دووچه‌رخه / موتور‌ه‌وه. هه‌روه‌ها: بر ترک اسب / دوچرخه / موتور نشانندن

ترک / tork. ها؛ ان؛ آ‌تراک / قدیمی: // اسم.

ترک؛ تورک: ۱. له نژاد و ره‌گه‌زانی ئاسیایی ۲. هه‌ر کام له‌وه‌که‌سانه‌ی که‌ زمانئ زگماکیان تورکیه ۳. خه‌ل‌کی ولاتی تورکیا.

ترکانندن / tarakāndan / مصدر. متعدی.

// ترکانندی: تره‌کانددت؛ می‌ترکانئ: ده‌تره‌کینئ؛ بترکان: بتره‌کینه // تره‌کاندن؛ ته‌قاندنه‌وه؛ ته‌قاندن؛ توقانن؛ ته‌قنايوه؛ قلیشاندن؛ تره‌قاندن؛ تره‌کنه‌ی؛ تره‌کنای؛ بوونه‌هوی

قە‌ل‌شان یان درز بردن یا لیک‌جیا بوونه‌وه‌ی شتییک (کوه را با دینامیت می‌ترکانند: کی‌وه‌که‌یان به‌دینامیت ده‌ته‌قاندنه‌وه): ترکانیدن. هه‌روه‌ها: ترکانندی

■ صفت فاعلی: ترکاننده (تره‌کینه‌ر) / صفت مفعولی: ترکانده (تره‌کینراو) / مصدر منفی:

نترکاندن (نه‌تره‌کاندن)

ترکانیدن / tarakānidan / ترکانندن

۱. ته‌رکه‌به‌ند؛ به‌ن‌سامۆکه ۲. په‌ره‌یینکی کانزایی له ته‌ل چیندراو بو بار لینان یا دانیشتن له بان چه‌رخ‌ی دوا‌ی موتور یا دووچه‌رخه‌وه دایده‌نین.

ترکتازی / torktāzi. ها؛ / ترکی / فارسی / اسم. ۱. [مجازی] هیرش؛ هه‌لمه‌ت ۲. تالان؛ چه‌پاو؛ پوور؛ تالان و تاژان؛ تالان و مالان.

ترک خوردگی / taraxordegî. ها؛ / اسم. تلیشای؛ قلیشای؛ قه‌لشت‌بردوویی؛ درز تیکه‌وتوویی؛ ته‌ره‌ک وارده‌یی؛ دۆخ یا چۆنیه‌تی په‌یدا بوونی درز له شتی‌کدا.

ترک‌سوار / tarksavār. ها؛ / اسم. پشته‌سوار؛ پشکه‌سوار؛ که‌سئ که‌له ته‌رکی چوارپی، موتور یان دووچه‌رخه‌وه داده‌نیشئ.

ترکش / tarkeš. ها؛ / اسم. ۱. پلاشه؛ پریشه؛ تیکه‌ی گولله، قومپاره، بۆمبا یا نارنجۆک که‌به‌هوی ته‌قینه‌وه‌وه‌ لینی جوی بۆته‌وه ۲. [قدیمی] تیردان؛ هه‌گبه‌ی تیران؛ جیگه‌ی تیری که‌وان که‌ هه‌ل‌یاندنه‌واسیه لا که‌له‌که‌وه.

□ آخرین تیر ترکش □ آخرین

ترکمان / torkamān / ترکمن

ترکمن / torkaman / اسم. تورکه‌مه‌ن؛ تورکمان: ۱. هۆزی سپی پیستی تورک، دانیشتووی ئاسیای ناوین، تورکه‌مه‌نستان و لای باکووری رۆژه‌لاتئ تیران ۲. ها؛ ان؛ تراکه // قدیمی / هه‌رکام له که‌سانی ئه‌وه هۆزه: ترکمان

ترکمنی / torkamanî / صفت. تورکه‌مه‌نی؛

سه‌ر به‌تورکه‌مه‌ن؛ پیوه‌ندی‌دار به‌ره‌گه‌زی تورکه‌مه‌نه‌وه.

ترکمون / terekmûn / اسم. [مسته‌جن] ۱.

رپان؛ گووکردن ۲. [مجازی] گه‌نه‌کاری؛

گووکاری؛ کارتیک‌ده‌ری؛ خراو‌کاری «این

یا روتی به کگرتنی دوو یا چهن شت به شیوه یینک که له ئاکامدا بینه بهک شت ۲.
تهشک؛ دوخت؛ نژم؛ بیچم «بد ترکیب؛ بهو نهشک» ۳. /شیمی/ تیک ئالاولا؛ دارشته؛ پیکهاته؛ چؤناوچؤنی بهک گرتنی توخمگه لی جؤراو جؤر به شیوه بهک که له ئاکامدا بهک ماکی کیمیای پینک بینن ۴.
/ها؛ ات// شیمی/ تیک ئالاولا؛ دارشته؛ پیکهاته؛ نهو شته ی که له بهک گرتنی توخم یا ماکه وه ساز ده بیئت «آب ترکیب دو عنصر اکسیژن و هیدروژن است؛ ناو تیک نالاولی دوو توخمی ئوکسیژن و هیدروژنه».

□ ترکیب شدن: تیکهل بوون؛ بهک گرتن «چربی با آب ترکیب نمی شود؛ چهوری له گهل ئاودا تیکهل نایبت».

ترکیب کردن: تیک ئالان؛ لیکدان؛ تیکهل کردن؛ تهف لههف کرن؛ به شیوه ی تهنی لیکدراو ده رهیتان «آب را با فلز سدیم ترکیب کرد؛ ئاوی له گهل کانزای سودیومدا تیک نالاند».

ترکیب بند / tarkîb.band /: (عربی/ فارسی) اسم. /ادبیات/ هه لبه سستیک له چه ند چامه دا که هه موو له بهک کیشدان و هه رچه ند بهسته له بهک ریزدان.

ترکیب بندی / tarkîb.bandî /: (عربی/ فارسی) اسم. کار یان رهوتی ریک و پینک کردن و چننن به پیی ریژه و په یوه ندیگه لی دروست، به تایبته له ئاسه وار یکی هونه ریدا.

ترکیدگی / tarakîdegî /: (عربی/ اسم. تره کاوی؛ تره کیاهی؛ تره کیایی؛ تلیشاهی؛ قه لشیاهی؛ دؤخ یا چؤنیه تی قه لشان یان شوپنی که قه لشیوه.

ترکیدن / tarakîdan /: مصدر. لازم. // ترکیب دی؛ تره کیاهی؛ می ترکی؛ ده تره کی؛

رفیق تو هم که ترکمون کرد؛ ئەم دۆسته شت خۆ کهنه کاری کرد».

ترکه / tarake /: (عربی) اسم. میرات؛ پاشماوه؛ که له پوور؛ که له پۆر؛ مه رده لا؛ مالی به جیمای له مردوو.

ترکه ۱ / tarke /: (عربی/ اسم. شوول؛ چووله؛ شات؛ شمر؛ شوول؛ کاشوولک؛ شوولک؛ شوو؛ ته نکه؛ توول؛ تووله؛ توویل؛ ته رکه؛ خؤس؛ خامه؛ شاته؛ لهق و ساقه ی باریکی دار.

ترکه ۲: صفت. /مجازی/ ۱. باریک؛ ناسک؛ توله ۲. به ژن زراف؛ باریکه له؛ ته نکه له؛ ته نک و تیوول؛ به ژن باریک و ریک ۳. له ر؛ لاواز؛ رهق و تهق.

ترکه ای / tarke'î /: (عربی/ صفت. /مجازی، گفتاری/ ته نکه؛ ته نکه له؛ باریک و جوانکیلانه.

ترکی ۱ / torkî /: (ترکی) اسم. ۱. تورکی؛ هه ر کام له دهسته زمانگه لی سه ر به ناوچه ی ئاسیای ناوین له زمانه کانی ئؤرال ئالتایی ۲.

پهراویزی پارچه که پر و چر هؤندراوه.
□ ترکی آذری: تورکی ئازهری؛ زمانی خه لکی ئازهره بایجان.

ترکی استانبولی: تورکی ئەسته مؤلی؛ زمانی خه لکی باکوور و رۆژاوا ی تورکیا.
ترکی شرقی (خاوری): تورکی رۆژه لاتی؛ زمانی تورکی خه لکی ئاسیای ناوه ندی.

ترکی غربی: تورکی رۆژاوا یی؛ زمانی تورکی خه لکی ئازهره بایجان و تورکیا.

ترکی ۲: صفت. تورکی؛ ترکی؛ سه ر به ترک؛ پیوه ندیدار به ترکه وه «غذای ترکی؛ چیشتی تورکی».

ترکیب / tarkîb /: (عربی) اسم. ۱. تیکه لی؛ تیک ئالاولی؛ لیکدراوی؛ هه ف دودانین؛ کار

شهین.

ترمز / tormoz. ها: / اروسى / اسم. تورمز؛
نامیری وه گری گه پان له کهرهستهی
راگویره ی چهر خداردا.

ترمز الکتریکی: تورمزی کاره بایی.

ترمز بادی: تورمزی بایی؛ جۆریک تورمز
که به هیزی گوشاری باوه کار ده کا:

ترمز کمپرسی

ترمز بایی: تورمزی بایی؛ تورمزی که به
هیزی پا کار ده کات.

ترمز روغنی: تورمزی رهوغه نی؛ تورمزی
که به یاریده ی گوشاری رهوغه ن کار
ده کات.

ترمز کمپرسی

ترمز بریدن: تورمز برپان؛ تورمز برین؛ له

کار کهوتن و عه یبار بوونی تورمز.

ترمز کردن: تورمز کردن؛ وهستان؛
راوهستان؛ به کار هیئانی تورمز بو
وهستان.

ترموالکتروسیته / termo'elektirisîte,

'elektrisîte /: [فرانسوی] / اسم. گهرما بهرق؛

کاره بای به دیهاتوو له هیزی گهرما.

ترموالکتریک / termo'elektirik, -'elektrik /:

[فرانسوی] / صفت. گهرما بهرقی؛ شیوازی

به دیهتانی کاره با له هیزی گهرما.

ترمو تراپی / termot(e)rāpî. ها:

[فرانسوی] / اسم. گهرما بهرمانی؛ کار و رهوتی

دهرمان کردن به تین و گهرما.

ترمودینامیک / termodīnāmik /: [فرانسوی]

/ اسم. تیرمودینامیک؛ لقیک له زانستی

فیزیک که له قانونگه لی زال به سه

گهرما و مانه وهی وزه وه ده کۆلیته وه.

ترموس / termūs. ها: [فرانسوی] / اسم.

مه تاره؛ سارد و گهرم؛ ده فریکی دوو پۆشه

که ئاو (تراو) تا ماوه ی زۆر به ساردی یان

بترک؛ بتره که // ۱. تره کین؛ زهنگ بردن؛

په رتین؛ شق بردن؛ قه لشیان؛ تره کیان؛

تره کیه ی؛ تره کیای؛ لپه یا بوون و

دهرکه وتنی درز یا قه لش له دیوارۆکه ی

شتیک به هۆی په ستاویه تی یان گوشاره وه

(شیشه ترکیب: شووشه که تره کی) ۲. تهقین؛

تهقینه وه؛ تهقینه وه؛ فرهقین (ترکین ترقه:

تهقینی ته رقه) ۳. تره کین؛ تره کیان؛

تره ک بردن؛ نه وه تره که ی؛ قه لش بردنی

پیست یان ئیسقان به هۆی نه خۆشین یان

کوتیانه وه (ترکین پوست: تره کیانی پیست).

ههروه ها: ترکیدنی

■ صفت مفعولی: ترکیده (تره کاو) / مصدر

منفی: نترکیدن (نه تره کین)

ترگل ورگل / targolvargol /: صفت.

[گفتاری] جوانکیله؛ شوخ و شهنگ؛ ریگ و

پیک؛ ناسک و نازدار؛ کۆک و پۆشته؛ شوخ

و له بار؛ جوان و چه له نگ؛ نه رمه نیشک؛ ته ر

و ته میس؛ خشین؛ شاد و رازاوه (دو تا

بچه ی ترگل ورگل هم همراهش بووند: دوو

مندالی جوانکیله یی له گه ل بوون).

ترلان / tarlān / شهباز

ترلیون / t(e)reliyon /: [فرانسوی] / تریلیون

ترم / term. ها: [فرانسوی] / اسم. ۱. کهش؛

نیوسال؛ تیرم؛ چهل؛ ماوه یه کی دیار یکراو

له سال که چه ند دهرسی تاییه تی تیدا

ده خویند ری ۲. [نامتداول] ده سته واژه؛

زاراوه.

ترمبوز / toromboz /: [؟] / اسم. [پزشکی]

ترۆمبۆز؛ دروست بوونی ده له مه ی خوین له

ناو ده ماردا: ترومبوز

ترمتای / toromtāy. ها: [؟] / اسم. توروتمه؛

ترۆتمه؛ هه له که سه ما؛ هه له که سه ما؛

هیله که سه ما؛ مشه گره؛ سه ما گره؛ تیره؛

چه ند جۆره مه لی راو کهرن له تیره ی باز و

گهرمی راده گریت.

ترموست / termoset / [فرانسوی] صفت. گهرماسهخت؛ بی‌تایه‌تمندی نهرم بوونهوه له بهرامبر گهرماوه؛ پیچه‌وانه‌ی گهرمانهرم.

ترموستات / termostāt / ها: [فرانسوی] / اسم. تیرمؤستات؛ نامیری خۆکار بۆ راگرتنی تینی جیگایه‌ک یان ده‌زگایه‌ک له سۆنگه‌ی به کار خستن یان له کار خستنی نامیری گهرم یان ساردکهرهوه: دماپای

ترمۆ کوپیل / termokûpl / ها: [فرانسوی] / اسم. تیرمۆ کوپیل؛ نامیری یک بۆ ئەندازه‌ی گرتنی تین له ده‌زگاییکدا.

ترمومتر / termometr / ها: [فرانسوی] / دماسنج

ترمه / terme / : اسم. ترمه؛ تورمه؛ قوماشیکی ده‌سچن له خوری و ناوریشم که نه‌خشی جوان و رازاوه‌ی کۆنی له سه‌ره و زۆرتر بۆ دروست‌کردنی به‌رمال و مه‌وج و کۆله‌جهمه و... که‌لکی لئ ده‌گرن.

ترمی / termî / : [فرانسوی] / اسم. ترمی؛ یه‌که‌ی گهرما که ده‌کاته ۱۰۰۰ کیلۆکالوری.

ترمی: صفت. ترمی؛ پیوه‌ندی‌دار یان سه‌ر به ترمه‌وه.

ترمی: قید. ترمیک؛ ترمی؛ ترمیو؛ له ههر ترمدا (ترمی ۱۴ واحد درس دارد: ترمی ۱۴ واحد وانه‌ی هه‌یه).

ترمیت / termît / [؟] / اسم. ترمیت؛ کاربیت؛ تیکه‌لاویک له گهرده‌ی ئالومنیۆم و ئۆکسیدیکی کانزایی (وه‌ک ئاسن) که ئەگه‌ر ئاور بگری گهرمایه‌کی یه‌کجار زۆر بار دینئ و له جۆشکاری و سازکردنی بۆمبای ئاگریندا به کار دئ.

ترمیم / tarmîm / ها: [عربی] / اسم. ۱. کار

یان ره‌وتی سازکردنه‌وه؛ چئی کردنه‌وه؛ خاس کردنه‌وه؛ خۆش کردنه‌وه؛ وه‌شه‌وه که‌رده‌ی؛ چئی کردنه‌وه‌ی شتیکی رووخاوه، شکاویان له کارکه‌وتوو ۲. [زیست‌شناسی] گۆشته‌وزوون هینانه‌وه؛ خوهش بوونه‌وه؛ سازانه‌وه؛ خاس بوونه‌وه‌ی په‌لی زبان لیکه‌وتوو (ترمیم سوختگی بازو: کوشنه‌وزوون هینانه‌وه‌ی سووتای باسک).

ترمیم کابینه: گۆرینی شالیار؛ کار یان ره‌وتی لابردن یان جیگۆرکینی چهند وه‌زیر، بی‌ئوه‌ی که ده‌ولت هه‌له‌وه‌شیته‌وه.

ترمیمی / tarmîmî / : [عربی] / صفت. سازکردنه‌وه‌یی؛ سازانه‌وه‌یی؛ خۆشکه‌رانه؛ خۆشکه‌روه‌یی.

ترمینال / termînal / ها: [فرانسوی] / اسم. ترمینال؛ گراز؛ گاراج؛ جیگایه‌ک که که‌ره‌سه‌گه‌لی راگۆیزان له‌وه‌یوه‌ به‌ره‌و شوینگه‌لی جۆراوجۆر پئ ده‌که‌ون: پایانه

ترمینۆژی / termînojî / : [فرانسوی] / اسم. ۱. زاراوه‌ناسی ۲. ها/ زاراوه‌نامه؛ فه‌ره‌نگی زاراوه و وشه‌ی باو له ههر لقیکی زانستدا.

ترن / t(e)ran / ها: [فرانسوی] / اسم. قه‌تار؛ شه‌مه‌نده‌فه‌ر؛ تیره‌ن.

ترنا / tornā / : اسم. شپپ؛ ده‌سمالیکی زۆرتر هه‌وره‌یشمی که بای ده‌دن و له قاپیندا به جیبی قامچی به کاری ده‌بن.

ترنابازی / tornābāzî / : اسم. قاپین؛ شا و وه‌زیر؛ جۆریک یاریه‌ که یاریگه‌ران له رووی نیشتنی قسپ یان قوتوو شه‌مچه‌یه‌که‌وه، شا و وه‌زیر و دز و جه‌لاد دیاری ده‌که‌ن و جه‌لاد به ده‌ستوری شا و به پیی راویژری وه‌زیر سزای دزه‌که ده‌داته‌وه.

ترنج / toranc / ها: / اسم. ۱. تورنج؛ تورهنج؛

نه خشیکی ئیرانیه بۆ جوانکاری له چنراوه و نیگار کیشیدا (وهک نه خشی گهوره ی ناو قالی) ۲. بالنگ-۲

ترنجبین / tarancabîn / : [معرّب از فارسی] اسم. ترنجه مین؛ ترنجه بین؛ دهرمانیکه له روه کی و شترخار ساز ده بی و بۆ زگ کار کردن باشه.

ترنجیدن / torancidan / : مصدر. لازم. [نامتداول] ۱. هه لچرچان؛ چرچیان؛ چرمقین؛ مرچقین؛ قورمسان؛ قورمچین؛ تورپسین؛ چوونه یه ک؛ چرچه لاتن؛ سیس بوون؛ لۆچ به سه ر یه کدا هاتن؛ به هۆی زۆر و گوشاره وه قه د بوون؛ له ته شک که وتن و قوپان ۲. [مجازی] ته مران؛ پشت شق بوون؛ تووشیاری کول و که سه ر بوون.

■ صفت مفعولی: ترنجیده (هه لچرچاو)

ترنجیده / torancide / : صفت. هه لچرچاو؛ چرچه لاتوو؛ قوپاو؛ له بار که وتوو؛ کرژبووگ.

ترنم / tarannom / : [عربی] / اسم. [ادبی] سۆزه؛ سۆز؛ گازه؛ مۆره؛ لۆره؛ کار یان روتی ئافرانندی دهنگی خوشته رز، به تایبته ئاههنگیکی موسیقیایی.

□ ترنم کردن: نیورین؛ لۆراندن؛ لۆره کردن؛ سۆزه کردن؛ سۆز کردن؛ نه رمه نه رم و له بهر خۆوه گۆرانی گوتن.

به ترنم در آمدن: که وتنه لۆره لۆره وه؛ به لۆره لۆر که وتن؛ هاتنه سۆزه وه؛ هاتنه دهنگه وه؛ که وتنه گۆرانی گوتنی نه رمه نه رم و له بهر خۆوه.

تروتازگی / tar-o-tāzegî / : اسم. ته پ و تازه یی؛ گه شکه یی؛ ته رجگی؛ گه شکی؛ دۆخ یا چۆنایه تی ته پ و ته میس و نوی بوون.

تر و تازہ / tar-o-tāze / : صفت. [گفتاری] ته پ و تازہ؛ شهق و تیراو؛ گه شکه؛ گه ش؛ ته رجک؛ ته رجگ؛ پاراو؛ پایناو؛ تازہ و گه شاهه [گلهای تر و تازہ: گولانی ته ر و تازہ].

تروتسکیسم / (t)roteskism / : [؟] / اسم. تروتسکیسم؛ ئامۆزه ی سیاسی-کومه لایه تی لۆتروتسکی، شۆرشگێری رووس (۱۸۷۷-۱۹۴۰ زاینی).

تر و تلیس / tar-o-telîs / : صفت. [گفتاری] ته پ و تلیس؛ ته پ و ته لیس؛ ته پ و به پ؛ ته پ و بر؛ ته پ و به ل؛ ته پ و شو؛ خووساو؛ خووسیاگ؛ فیسیا؛ ته واو ته پ.

تر و تمیز / tar-o-tamîz / : [فارسی از عربی] صفت. [گفتاری] پاک و خاوین؛ پاک و پوخته؛ ته پ و ته میس؛ بژوون؛ هیلاو؛ خاوین «همه جا را تر و تمیز کردم: گشت جیه کم پاک و خاوین کرده وه».

تر و چسب / tar-o-çasb / : قید. گورج؛ کرژ؛ گورج و گۆل؛ کرژ و کۆل؛ خیرا؛ ده سه جی؛ ده زبه جی؛ هه ر له جیوه؛ دزبه جیگا؛ یه کته کان؛ یه کته قه؛ ده رلاد؛ ده موده س؛ هه ر نه یۆ؛ به بی و چان و به زوو ترین کات.

ترور / teror / : ها. [فرانسوی] / اسم. ۱. تیرۆر؛ ره شه کوژی؛ ته ره به گه ری؛ کاری په نامه کی و به دزیه وه بۆ کوشتنی که س یان که سانیک ۲. [نامتداول] / ترس.

□ ترور شدن: تیرۆر بوون؛ چه پ و خال کوژران «ناصرالدین شاه در شاه عبدالعظیم ترور شد: ناسره دین شاه له شاعه بدولعه زیمدا تیرور کرد».

ترور کردن: ره ش کوژتن؛ تیرۆر کردن؛ چه پ و خال و به ماته وه ده ست بۆ کوشتن بردن «میرزا رضای کرمانی او را ترور کرد: میرزا ره زای کرمانی تیرۆری کرد».

تروریست /terrorist، ها/ : [فرانسوی] اسم،
 رهشکوژ؛ تیروریزست؛ کهسئ که دست به
 کاری تیرورژه یان باوهرمهند به وهها
 ناکاریکه.

تروریست : صفت، تهریه گهر؛ رهشکوژ؛
 باوهرمهند به رهشکوژی.

تروریستی /terroristī/ : [فرانسوی] صفت،
 تهریه گهری؛ تیروریزستی.

تروریسم /terrorism/ : [فرانسوی] اسم،
 رهشکوژی؛ کهلک وهرگرتن له تیرور و هک
 رپیازیک بؤ دهستکهوتنی نامانج.

تر و فرز /tar-o-ferz/ : صفت، [گفتاری]
 چالاک؛ گورج و گؤل؛ کرژ و کؤل؛ به
 دهست و برد؛ خیرا؛ بزیزو «آزاد در این کارها
 خیلی ن و فیز است؛ نازاد لهم کارانه ادا زور
 چلاکه».

تر و فرز : قید، [گفتاری] خیرا؛ گورجی؛ کرژ؛
 به چالاکیهوه «ن و فیز دستش را گرفت؛ تر و
 فرز از پلهها بالا رفت؛ به چالاکیهوه دهستی
 گرت؛ گورجی به پلهکاندا چووه سه».

تروکاز /t(u)rûkāj/ : [فرانسوی] اسم،
 ترووکاز؛ کار یان رهوتی کهلک وهرگرتن له
 نامیر و فهن و فیل له کاری سینهماییدا بؤ
 نشاناندانی روودا و گهلینک که به شیوهی
 ناسایی روونادن یان نابیندرین.

ترومبوز /t(o)romboz/ : [فرانسوی] ترومبوز
 ترومبوسیت /t(o)rombosît/ : [فرانسوی] اسم،
 گردهی خون ☞ گرده

ترومبون /t(o)rombon, terombon، ها/ :
 [فرانسوی] اسم، ترومبون؛ له سازه بایی و
 شهپیوریه کان به دوو لوولهی چهماوه، که
 لوولهی لای دهمی ژهنیاره که له ناو
 لوولهیه کی ترهوه بهر و دوا ده کا و دهنگی
 جؤرا و جؤری له ده بیتهوه.

ترومپت /torompet, t(e)rompet، ها/ :

[فرانسوی] اسم، ترومپت؛ نامرازیکی
 موسیقابیه وه کوو شه پیور به سئ کونه وه،
 که به گیرانی دم و جیبه جئ کردنی
 نهنگوست له سه ره شو سئ کونه دهنگی
 له ده بیتهوه و ده ژهنری.

ترویج /tarvic/ : [عربی] اسم، ۱. هه رمین؛
 رمین؛ کار یا رهوتی بره و پیدان و وه گهر
 خستن و باو پیدان «ترویج دادن؛ بره و پیدان»
 ۲. په ره؛ گه شه؛ پیشرهفت؛ کار یان رهوتی
 گه شه پیدان؛ په ره پیدان؛ پیشه و چوون
 «ترویج کشاورزی؛ گه شه پیدانی کشت و
 کال».

ترویج دادن : وه بره و خستن؛ بره و پیدان
 «ترویج دادن قانون اساسی؛ بره و پیدانی
 قانونی بنه مایی».

ترویرا /t(e)revîrā/ : [؟] اسم، تیرفیرا؛ ناوی
 بازرگانی جؤریک بهن و ریشالی پولیستر.

تره /tare، ها/ : اسم، ۱. کهوهر؛ کهورگ؛
 کؤرگ؛ که قهر؛ کهوهری؛ کهوهرگ؛ گورهو؛
 کاراد؛ که ره سا؛ که رهوزان؛ سهوزیه کی
 دهست چینی تیزه که بنه کهی چند سال
 ده مینیتیه وه ۲. هه ره جؤره سهوزینکی
 خوارده مهنی.

تره بار کسی نکردن ☞ تره برای کسی
 خرد نکردن

تره برای کسی خرد نکردن : [کنایی] گوو
 به کلای کهسئ نه پیوان؛ نرخ و
 گرنگایه تی نه دان به کهسئیک : تره بار
 کسی نکردن

ترهات /torrahāt/ : [عربی] اسم، [ادبی]
 هه لیت و په لیت؛ پر و پووج؛ شات و
 شووت؛ یاوه یاو؛ هات و هووت؛ قسهی قؤر؛
 گیوه گیو؛ لاف و گه زاف؛ قسهی گؤتره و
 بی واتا «این ترهات چیست که به هم می بافی؛
 هم هه لیت و په لیته چه ده بانرئسی».

تره‌بار /tarebār / اسم، تره‌بار؛ باری بیستان؛ ناوی گشتی سه‌وزوات و میوه‌ی خوراکی.

تره‌تیزک /tarefîzak / تر تیزک

تری /tarî / اسم، ته‌ری؛ ئاوداری؛ ته‌رایه‌ی؛ شیداری؛ به‌ئای؛ دۆخ‌یان چۆنیه‌تی ته‌ربوون.

تویا /ter(i)yā / از فرانسوی | کافه‌تویا

تویاسه /teryāse / از فرانسوی / از آلمانی | اسم، تیریاسه؛ ئه‌وه‌لین ده‌ور له ده‌ورانی دووه‌مه‌ی زه‌وی‌ناسی، نیوان ۲۲۵ میلیۆن تا ۱۹۰ میلیۆن سالی له‌مه‌و پێش.

تویاق /taryāq / ها؛ /مغرب از یونانی | اسم، /قدیمی | دژه‌ژار؛ دژه‌هر.

تویاک /taryāk, teryāk / ها؛ /یونانی | اسم، تریاک؛ تلیاک؛ شیله‌ی خاشخاش که تازه‌که‌ی سپیه و پاش ماوه‌یه‌ک ده‌بیته‌ره‌نگی که‌مکۆلی ئامال زه‌رد.

تویاکی /taryākî, teryākî / /یونانی | صفت.

تریاک: ۱. پیه‌ه‌ندی‌دار به‌تریاکه‌وه ۲. به‌ره‌نگی تریاک ۳. ها؛ /ان /تریاک‌کیش؛ تریاک‌خۆر.

تریبون /t(e)ribon, tirîbon / ها؛ /

فرانسوی | اسم، تریبون: ۱. میزیکه که بیژهر بو په‌یفشین ده‌رواته پشته‌وه ۲. سه‌کۆیه‌کی به‌رزه که وتارخوین یا بیژهر ده‌رواته سه‌ری راده‌وه‌ستی ۳. /مجازی | جیگایه‌ک بو ده‌ربڕینی بیرو‌رای که‌س یان تا‌قمیک «تلوبیون شده بود تریبون یک گروه سیاسی: ته‌له‌فزیۆن ببوو تریبونی تا‌قمیکی رامیاری و به‌س».

تریپلکس /tirîpleks, t(e)rîpleks / [؟]

صفت، سی‌نیوقات: ۱. مالیکی سه‌ره‌خۆ له سی نه‌ۆمدا به‌ریزه‌پله‌کانیکی ناو‌خۆیه‌وه ۲. سیسته‌می خاوه‌ن سی ده‌زگا یان

خولگه‌ی سه‌ر به‌خۆی به‌یه‌که‌وه به‌ستراو.

تریتم /tirîtiyom, t(e)rityom / [؟] / اسم، تریتمۆم؛ توخمی ئیزوتۆپی هیدروژن، به‌کیشی ئه‌تومی ۳، ۰۱۶ وه.

تریج /tirîc, terîc / اسم، /قدیمی | تیرنج؛ تیرنجی؛ تیرجیه؛ په‌راویزی به‌رگ و شمه‌ک.

☐ به‌تریج قبا‌ی کسی برخوردن: /کنایی | دان له‌گه‌نه‌ی ده‌ماخ که‌سیک؛ به‌نابه‌جی دل له‌که‌سیک ئیشان (به‌او‌گفتم کمی زود بیا به‌تریج قماش برخورد و نیامد: پیم گوت تۆزئ زوو بی، دی له‌گه‌نه‌ی ده‌ماخی و نه‌هات).

توید /tirîd, terîd / اسم، تریت؛ تلیت؛ نان‌تیکوشه؛ نانه‌ولا؛ نانی ولیو له چیشتاودا: تلیت

☐ توید کردن: تریت کردن؛ ولیو کردن؛ تیکوشین؛ ورده‌نان ده‌کاسه‌ی چیشتاو کردن.

تریش‌تریش /tirîştirîš, terîšterîš / صفت، ریشال-ریشال؛ تال-تال؛ ونجر-ونجر؛ شیتال؛ شر و شیتال؛ تالۆراس؛ به‌که‌ناره په‌راویزی لیک پساوه‌وه (پارچه‌تریش-تریش شده بود: پارچه‌که ریشال-ریشال بۆوه).

تریشه /tirîše, terîše / تراشه

تریشین /tirîšîn, t(e)rîšîn / ها؛ /فرانسوی | اسم، تریشین؛ کرمی به‌راز؛ جان‌ه‌وه‌ری ریخۆله‌ی گوانداران (به‌تایبه‌ت به‌راز و مرۆ).

تریکو /t(e)rîko / /فرانسوی | اسم، تریکو: ۱. پارچه‌ی کیشباف له‌هه‌ودای بادراوی یه‌ک لۆ (هه‌وریشم، په‌موو، خوری و هه‌ودای ده‌ستگرد) ۲. جلی کیشباف.

تری‌کوباف /t(e)rîkobāf / ها؛ /ان: /فرانسوی / فارسی | اسم، تریکوچن: ۱. که‌سه‌ی که له کاری چینی تریکو‌دا شاره‌زایه ۲.

کهرهسه‌ی تریکو چین.

تریگوبافی / t(e)rikobāfi /: [فرانسوی /
فارسی] اسم، تریکو چینی: ۱. کاری تریکو
چنین ۲. /ها/ کارگه یا دوکانی تریکو
چنین ۳. کاری تریکو چن.

تریلر / t(e)reyler /: [انگلیسی] تریلی

تریلژی / t(e)rīlōjī /: ها /: اسم، سی‌به‌شی؛
سئینه؛ ناسه‌واریک (وهک چیرۆک، شانۆنامه
یان به‌سته‌ی مؤسیقا) به‌سی‌پازی سهره‌خۆ،
به‌لام به‌ناوه‌رۆکیکی تاک و له‌سهرجه‌مدا
هاوبه‌شه‌وه.

تریلی / t(e)reyli /: ها /: [از انگلیسی] اسم،
تره‌بلی: ۱. باره‌لگر؛ گه‌لابه؛ کهرهسه‌ی
راگوژهر بۆ بار، که به‌ماشینیکه‌وه ده‌لکیت
۲. کامیونی باره‌لگر و باره‌ر * تریلر

تریلیون / t(e)rīlyūn, trilyon /: [فرانسوی] اسم، تریلیون؛ ملیون ملیون
/ها/ (هه‌زار بلیون = ۱۰^{۱۲}): تریلیون

ترین / t(ə)rīn /: پسوند، -ترین؛ -ته‌رین؛
هه‌ری؛ هه‌ره؛ پاش‌وشه‌ی ئاوه‌ل‌ناوی
هه‌قیازی «بت‌ترین؛ خراپ‌ترین».

تری‌نیتروتولون / t(e)rī-nītrotołu'en /:
[فرانسوی] تی.ان.تی

تیز / tez /: ها /: [فرانسوی] اسم، تیز: ۱.
بروانامه؛ کو‌تایی‌نامه؛ نامه؛ نامیلکه «تیز»
دکترایش در مورد جاندارن کویری بود؛ نامیلکه‌ی
دوکتوراکی له‌مه‌ر گیاندارنی وشکارویه‌وه
بوو ۲. بیره‌دۆز؛ بیره‌که یان باوه‌ریک له
باره‌ی شتیکی یا دیارده‌به‌که‌وه که
پتیویستی به‌لیدوان و لیکۆلینه‌وه‌یه «او»
درباره‌ی جامعه‌ی ایران تیزه‌ای داشت: له‌مه‌ر
کو‌مه‌لگای ئیترانه‌وه بیره‌دۆز یکی نویی بوو ۳.
[منطق] سروشت؛ هیم؛ نه‌هاد.

تیزار / tezār /: ها /: [فرانسوی از اسلاوی] اسم،
[قدیمی] تیزار؛ قه‌یسه‌ر؛ نازناوی

ئیمپراتورانی رووس.

تیزاریسم / tezārism /: [فرانسوی] اسم،
تیزاریسم؛ ده‌زگا و رژیم‌ی رامیاری و
کو‌مه‌لایه‌تی زال به‌سهر رووسی‌هوه له
سهرده‌می تیزاراندا.

تیزاید / tazāyod /: [عربی] اسم، [دبی] ۱.
زوری؛ په‌ره‌گری؛ په‌وتی په‌ره‌سه‌ندن؛
هه‌لدان؛ به‌رز بوونه‌وه؛ هه‌لچوون؛ فره‌به‌ی
«درآمد کشور روز به‌روز در تیزاید است: ده‌سه‌هاتی
ولات رۆژ به‌رۆژ له‌زور بووندایه» ۲.
پیشه‌هوت؛ پیشکه‌وت؛ ئه‌هوزینه «همسایگان
ما دانمأ در ترقی و تیزایدند و ما عقب افتاده‌ایم:
دراوسیگانمان هه‌میشه له‌پیشه‌هوت دان و
ئیمه‌دوا که‌وتووین».

تیزاید یافتن: زور بوونه‌وه؛ زور بوون؛ فره
بوونه‌وه؛ زیاد بوونه‌وه «به‌تدریج هوادارنش
تیزاید یافتند: ورده‌ورده لایه‌نگرانی زور
بوونه‌وه».

تزیین / taz'īn /: [عربی] تزیین

تزیینات / taz'īnāt /: [عربی] تزیینات

تزییناتی / taz'īnāti /: [عربی] تزییناتی

تزیینی / taz'īni /: [عربی] تزیینی

تزییق / tazrīq /: ها /: [از عربی] اسم، ۱.
[پزشکی] کاریان په‌وتی ده‌رزی وه‌شانندن؛
شانه‌ی؛ تیره‌کردنی ده‌رزی ده‌له‌شی که‌س
(یان گیانداریک) به‌هۆی لیدانی شریقه‌هوه
«روزی یک آمپول تزییق کنین: رۆژی ده‌رزیه‌ک
بوه‌ستن» ۲. کاریان په‌وتی شتی کردنه‌ناو
شتیکی تره‌وه به‌مه‌به‌ستی بووژاندنه‌وه و
هیز پیدانیه‌وه «تزییق سیمان: تیشاندنی
سیمان».

تزییق آمپول: ده‌رزی وه‌شانندن؛ چه‌ن
شه‌ی. هه‌روه‌ها: تزییق سیرم؛ تزییق خون؛
تزییق واکسن

تزییق پلاستیک: تیشاندنی پلاستیک.

تزیق زیر جلدی: وه شانندی ژیر پیستی. ههروهها: تزیق عضلانی؛ تزیق وربدی

□ تزیق شدن: ۱. /پزشکی/ دهرزی وه شیان ۲. /مجازی/ برانه میشکوهه؛ خرانه میشکوهه «به او تزیق شده بود که آن طور بگوید: برابوود میشکوهه که وا بیژئی». ههروهها: تزیق کردن

تزیقات / tazrîqât /: از عربی/ اسم. /گفتاری/ تهززیقات؛ هۆده، بهخش یان دامهزراوهی تاییهتی بۆ دهرزی وه شانندن.

تزیقاتچی / tazrîqâtçî /: ها؛ ان؛ از عربی/ ترکی/ اسم. /گفتاری/ دهرزی وه شیین؛ چهن شان.

تزیقاتی / tazrîqâti /: ها؛ از عربی/ اسم. تهززیقاتی: ۱. شوینی که دهرزی تیدا دمهوشیین ۲. دهرزی وه شیین؛ چهن شانهی «همسایهی ما تزیقاتی است: دراوسیکه مان دهرزی وه شینه».

تزیقی / tazrîqî /: از عربی/ صفت. ۱. وه شیین؛ شیاو بۆ وه شانندن ۲. وه شینراو؛ وه شراو.

تزیکه / tazkiye /: عربی/ اسم. /ادبی/ کار یان رهوتی پاکژکردنهوه؛ سرپنهوه؛ پاک کردنهوهی دل و دهروو و لابردنی هزر و رهوشتی پیس و نارها «تزیکه درون؛ پاکژ کردنهوهی دهروو».

تزلزل / tazalzol /: عربی/ اسم. ۱. خۆنه گرتوویی؛ خۆنه گری؛ سستی؛ دۆخ یان چۆنیهتی له دهست دانی پتهوی و پارهوستاوی ۲. /مجازی/ دۆخ یان چۆنیهتی شلهژان؛ په شوکان؛ په شیو بوون؛ شیوان «تزلزل و هراس در دل او راه ندارد: شلهژان و ههراسی لی نایشی».

تزلزل ناپذیر / tazalzolnâpazîr /: عربی/ فارسی/ صفت. قورس وقایم؛ خۆراگر؛

پی پتهیت؛ پتهو «ارادهی برلزل نایشی: ویستی قورس وقایم».

تزیوج / tazvîc /: عربی/ اسم. کار یان رهوتی به شوو دان یان ژن هینان.

تزیویر / tazvîr /: ها؛ عربی/ اسم. /ادبی/ دوورووویی؛ مهراییی: ۱. زمان لووسی؛ رواله تکاری و رپاکاری به مه بهستی فریو دانی خه لک «در میخانه بیستند خدایا میسند/ که در خانهی ربووب و ریا بگشایند: دهری مه بخانه یان داخست خودایا خۆت هه لینه گری/ که دهرکی مالی دوورووویی و رپاکاری نه والاکه ن» ۲. گزی؛ فیئل؛ دهبه؛ خاپینۆکی «رفتار او همه تزیویر بود: هه موو ئاکاری مفری بوو».

□ تزیویر کردن: دووزمان بازی (کردن)؛ دوورووویی کردن «چون نیک بنگری همه تزیویر می کند: نه گهر باش چاوی لی کهی گش خه ریکی دووزمان بازی».

تزیید / tazyîd /: عربی/ اسم. /ادبی/ زنده یی؛ زۆری؛ فرهیی؛ نهوزنه «خبر موفقیت شما موجب تزیید مسرت گردید: هه والی سهرکه وتنتان بوو به هۆی ریدی شادیمان».

تزیین / tazyîn /: ها؛ ات؛ عربی/ اسم. کاری رازاندن؛ خه ملاندن؛ نه خشانندن؛ تهوزاندن؛ نتلاندن؛ تزیین

□ تزیین کردن: رازاندنهوه؛ خه ملاندنهوه؛ نه خشانندنهوه؛ نارایشت کردن؛ خوشیک کردن «بچه ها مدرسه را تزیین کردند: مندالکان قوتابخانه که یان رازاندنهوه».

تزیینات / tazyînât /: عربی/ اسم. ۱. جوانکاری «تزیینات اینجا به عهدی بچه هاست: جوانکاری ئیره به نهستی مندالانه» ۲. ساچ و په رچهم؛ گیز و گوله نگ «تزیینات زیادی را به در و دیوار آویخته بودند: ساچ و په رچهمی زۆریان به دهر و دیواره وه هه لواسیبوو» * تزیینات

تزییناتی / tazyînâtî. ها: / [عربی] / اسم، دامه زراوه یان که سئ که کاری ئاماده کردن و فرۆشتنی شت و مه که بو رازاندنه وهی ناومال (وهک په رده، کاغه ز دیواری ...): تزییناتی

تزیینی / tazyîni. / [عربی] / صفت، ئارایشتی؛ رازاندنه وهیی؛ پیوه نیدار به رازاندنه وهوه <گل تزیینی: گولی ئارایشتی>: تزیینی

تسامح / tasāmoh. ات: / [عربی] / اسم، ۱. / [نامتداول] / که مته رخمه می؛ سستی؛ شلی؛ شه ویقی ۲. چاوپۆشی؛ لی نه گری؛ لی بوردوویی؛ کار یان په وتی زۆر سه رنج نه دان و به دوا دا نه چوون و سه نگ و سوژن نه کردنی کاریک <در اینجا باید تسامح داشت: لیره دا ده بی چاوپۆشی بکری>.

تساوی / tasāwî. ها: / [عربی] / اسم، / [دبی] / یه کسان؛ به رامبه ری؛ به رانبه ری؛ به رابه ری؛ هه مبه ری؛ وه که یه کی <تساوی حقوق زن و مرد: یه کسان مافی ژن و میرد>.

تساهل / tasāhol. ها: / [عربی] / اسم، / [دبی] / ۱. / [نامتداول] / هاسانگری؛ ئاسانگری؛ ساناکاری؛ کار یان په وتی هیساندن ۲. پشوو دریزی؛ نیانی؛ نه رمی نوینی؛ خۆراگری له به رامبه ر بیر و رای پیچه وانه وه <تساهل از ضرورت های جامعه است: پشوو دریزی له پیداویستیگه لی کۆمه لگابه>.

تسییح / tasbîh. ها: / [عربی] / اسم، ۱. ته زبییح؛ ده سحیب؛ ته زبی؛ ته زبی؛ ته زبی؛ ته زبی؛ زه ره نگ؛ لیزگه موورووی ریزکراو ۲. لات / [دبی] / نزا؛ گازه؛ ستایشت؛ په وش؛ کار یان په وتی په سن کردن؛ په سن دان <او هر صبح مشغول تسییح بود: هه موو به یانیه ک خه ربکی نزا بوو>.

تسییح انداختن: ته زبییح داخستن؛ ته زویحان کردن.

تست / test. ها: / [انگلیسی] / اسم، تیست: ۱. کار یان په وتی هه لسه نگاندن؛ تاقی کردنه وه <تست هوش: هه لسه نگانندی هوش> ۲. ئەزموون؛ هیچ؛ کۆمه لیک پرسیار بو تاقی کردنه وهی زانست، هوش یان توانایی <تست هنر: نه زموونی هونه ر> ۳. ئەزموون؛ کار و کرده وه یه که به مه به ستی ناسین و روون کردنه وهی شتیک به پاژگه لیه وه ۴. تاقی؛ هیچ؛ کار یا په وتی هه لسه نگاندن به ئەزموون <این دارو هنوز تست نشده است: ئەم ده وایه هیشتا تاقی نه کراوه ته وه>. هه روه ها: تست شدن؛ تست کردن

تست هوش: آزمون هوش <آزمون>

تست / tost. / [انگلیسی] / صفت، برژاو؛ برژیگ؛ برژیواو؛ برژییا؛ بریشته <نان تست: نانی برژاو>.

تست شدن: برژان؛ برژیان؛ برژییه ی؛ برشته بوون <نان خوب تست نشده: نانه که باش نه برژاوه>. هه روه ها: تست کردن

تستر / toster. ها: / [انگلیسی] / اسم، برژیینه؛ که ره سه یه کی زۆر تر کاره بایی بو گهرم کردنه وه یا برژاندنی نان.

تستوسترون / testosterone. / [فرانسوی] / اسم، / [فیزیولوژی] / تیستوسترون؛ هورمونی نییرینه یی؛ ماکی تایبه تی جنسی نییر و هوی هه لاندانه وهی تایبه تمه ندیگه لی نییرینه یی.

تستی / testî. / [انگلیسی] / صفت، تیستی؛ به شیوه ی تیست؛ پرسیارئ که وه رامه که ی وشه بییک یان دوو وشه بی.

تسجیل / tascîl. / [عربی] / اسم، مسۆگه ر؛ کار یان په وتی چه سپان؛ په سندن بوون <استخدام تو تسجیل می شود: دامه زراوایت مسۆگه ر ده بی>.

تسخیر / tasxîr. / [عربی] / اسم، داگیرکاری؛

کار یا رهُوتی داگرتن و دهست به سهردا راگرتن؛ فرستقاندن «تسخیر شهر؛ داگیر کاری شار».

تسخیر ارواح: داگیر کاری رُوح؛ کار و رهُوتی (به روالهت) رُوحی دیتران گوپراهلی خُکردن.

تسخیری / tasxîrî /: [عربی] وکیل تسخیری، وکیل

تسری / tasarrî /: [عربی/اسم،/ادبی] تاژؤ؛ کار یان رهُوتی دزه کردن؛ پری بردن؛ تهنینه‌وه؛ ته‌شهنه کردن؛ ئه‌وه‌ته‌نه‌ی؛ ته‌ناپه‌وه «این قانون بعداً به موردهای دیگر هم تسری یافت؛ ئهم قانونه له دواجاردا دردی کردد ناو بابه‌ته‌کانی تره‌وه».

تسریع / tasrî /: [عربی/اسم،/ادبی] خیزاکاری؛ بله‌زکری؛ کار یان رهُوتی خیزایی پیدان و به پهله خستن.

تسطیح / tastîh /: [عربی/اسم، کار یان رهُوتی ته‌خت کردن؛ ساف کردن؛ هه‌موار کردن؛ پانه‌وه‌که‌رده‌ی «جاده‌شن‌ریزی و تسطیح شد؛ پنگاکه زبخی رژرا و ته‌خت کرا».

تسعیر / tas'îr /: [عربی/اسم،/گفتاری] کار یان رهُوتی نر‌خاندن؛ نر‌خ برین؛ نر‌خ برینه‌وه؛ نر‌خ دهره‌ینان؛ نر‌خ دانان.

تسعیار کردن: پاره‌گورپینه‌وه؛ پووله‌وه وارهی؛ پاره‌ی ولاتییک گورپینه‌وه و به هی ولاتییکی تر.

تسکین / taskîn /: [عربی/اسم، کار یان رهُوتی دامرکان؛ داسه‌کان؛ سره‌ویان؛ سره‌وان؛ سره‌وه‌ی؛ ئارام بوونه‌وه به هوی نه‌مانی ئیش و ئازاره‌وه «آپولی که زدم باعث تسکین دردم شد؛ ئه‌وه دهر‌زیه‌ی که وه‌شاندم بووه هوی دامرکانی ئیشه‌که‌م».

تسکین درد: ئیش دامرکیان؛ ئیش سره‌ویان.

تسکین دادن: دامرکاندن؛ سره‌واندن؛ داسره‌کاندن؛ داسه‌کنان؛ سره‌ونه‌ی؛ هه‌دا دان.

تسکین یافتن: سره‌وان؛ سره‌ویان؛ سره‌وتن؛ دامرکان؛ داسره‌کان؛ داسه‌کان؛ سره‌ویه‌ی «با خوردن آن دارو، دردم تسکین یافت؛ ئه‌وده‌رمانه‌م که خوارد، ئیشه‌که‌م سرده».

تسلا / tasallâ /: [عربی] تسلی تسلسل / tasalsol /ها: [عربی/اسم،/ادبی] زنجیره؛ په‌یوه‌سته‌یی؛ گه‌واله؛ گه‌لوازه؛ رهُوتی یه‌که له دوا‌ی یه‌که بوون.

تسلط / tasallot /: [عربی/اسم،/ادبی] زالی؛ چیری: ۱. ده‌سه‌لات؛ ده‌سه‌لات؛ ده‌سه‌چووگی؛ بالاده‌ستی ۲. کارامه‌یی؛ لئیهاتوووی «تسلط او بر این کار موجب موفقیتش شد؛ ئه‌سه‌ی به سهر ئهم کاره‌دا بووه هوی سهر‌که‌وتنی».

تسلط یافتن: ده‌سه‌لات په‌یدا کردن؛ چیر بوون؛ زال بوون: تحت تسلط درآوردن تحت تسلط درآوردن تسلی / tasallî /ات: [عربی/اسم، سوکنایی؛ خه‌مه‌رِه‌ینی؛ هه‌داری؛ پرزگاری له خه‌م و په‌زاره: تسلا

تسلی دادن: سوکنایی پیدان؛ داسه‌کنین؛ هه‌داناندن؛ دل‌خُوش کردن «آمدن پسرش او را تسلی داد؛ هاتنه‌وه‌ی کوره‌که‌ی سوکنایی شد».

تسلی یافتن: سوکنایی هاتن؛ سا خستن؛ له خه‌م و په‌زاره پرزگار بوون.

تسلی بخش / tasallîbaxš /: [عربی/فارسی] صفت. سوکنایی‌دهر؛ هی‌سوری‌دهر؛ خه‌مه‌رِه‌وین؛ سره‌وینهر؛ وه‌روینر‌که «رفتار مهربانست تسلی بخش او شد؛ ئاکاری پر له خُوشه‌ویستیت سوکنایی‌دهر ئه‌و بوو».

دهس؛ پیدان (سليم پول به او اشتباه بود؛ پاره دانه دهسی ئه وهله بوو) ۰۴ / تصوف / رازی بوون بهوهی له لابهن خوداوه دیت و خو بهیدهست کردن له بهرانبه ریدا.

تسليم: صفت. بهیدهست؛ بهیدهس؛ فهرمانبه ر.

تسمه / tasme. ها: [ترکی] / اسم. سیرم؛ سیرمه؛ سیرمه؛ نه واریک له چه رم، قاییش، که ژ، کانزا یان ماکیکی پته و بؤ: الف) بهستن و شته کدان ب) گه یاندنی هیزی موتور به به شگله لی تری که رهسته.

تسمه از گردهی کسی کشیدن: [کایی] / بهرد به که سئ کیشان؛ قوره کاری به که سئ کردن؛ که سئ کیش هاوردن؛ زهنگه ناره به یؤی که ردهی؛ هه لپچاندنی که سیک به کارگه لیککی دژواره وه «او را ببر پیش خودت و مدتی تسمه از گردهاش بکش بلکه آدم شود؛ بیبه لای خؤ و ماوه یه ک بهردی بی بکیشه به لکوه بیته پیاو».

تسمه پروانه / tasmeparvāne. ها: [ترکی] / فارسی / اسم. سیرمیک که پهروانهی موتور دینیتته سووران بؤ فینک کردنه وهی.

تسمه نقاله / tasmenaqqāle. ها: [ترکی] / عربی / اسم. نامیزیک بؤ راگویزانی یه ک له دووی یه کی شتومه کی چکوله یان گه وره له ریگه یه کی کورتدا (وه ک ئه م لاو ئه و لای کارگایه یان نهومی مالیک) به هؤی گه رانی قایش یان زنجیر و نه واریکه وه.

تسمیه / tasmīye. [عربی] / اسم. [ادبی] / کار یان رهوتی ناو لیئان؛ ناو پیوه نان؛ ناو نیان؛ ناو نان؛ نامئ نیه ی / نیای (علت تسمیه آنجا به ایسلند وجود برف و یخ دائم است: هؤی ناویانسی ئه وئ به ئایسله ند بوونی به فر و بهسته له کی هه میشه بیه).

تسنن / tasannon. [عربی] / اسم. سوننه؛

تسلیت / tasliyat. ها: [عربی] / اسم. ۰۱. دلنوایی؛ کار یان رهوتی دلدانه وه؛ دلخووشی دانه وه؛ سه ره خووشی کردن؛ هاوده ردی کردن له گهل که سیکدا که خه مباره، به تایبته که سیک که له چه م و خه می له دهست دانی که سیککی ئازیز دایه ۰۲. سه ره خووشی؛ سه رسلامه تی.

تسلیت دادن: دلخووشی دانه وه؛ دلنوایی کردن؛ دلوهوشی دایوه (دوستانم می آمدند و من را بستند می دانستند: هه فالانم دهه اتن و دلخووشیان دهه موه).

تسلیت گفتن: سه ره خووشی کردن؛ دلدانه وه؛ سه رسلامه تی (لئ) کردن «او به خانوادهی کشته شدگان بست گفت: له به نامه ای کوژراوان سه ره خووشی کرد».

تسلیح / tasliḥ. [عربی] / اسم. کار یان رهوتی چه کدار کردن؛ چه ک پیدان؛ پرچه ک کردن (تسلیح گروه های سیاسی: چه کدار کردنی کومه له سیاسیه کان).

تسلیحات / tasliḥāt. [عربی] / اسم. چه ک و چؤل؛ نامرزی شهر (تسلیحات شیمیایی: چه ک و جینی کیمیای).

تسلیحاتی / tasliḥāti. [عربی] / صفت. چه ک و چؤل؛ پیوه ندیدار به چه ک و چؤل هوه (مسابقه ی تسلیحی: کتیه رکنی چه ک و جینی).

تسليم / taslīm. [عربی] / اسم. ۰۱. بهیدهست؛ بهیدهس؛ رهوتی خو بیه دهسته وه دان (تسليم آلمان در سال ۱۹۴۵ به جنگ خاتمه داد: تسليمه سننی آلمان له سالی ۱۹۴۵ دا کوتایی به شهر هینا) ۰۲. مجازی / کار یان رهوتی چوکدان؛ کؤل دان (تسليم در برابر خواست همسرش به ضرر اوست: چوکدان له هه مبه ر ویستی هاوسه ریه وه به زه ره یه تی) ۰۳. [ادبی] / کار یان رهوتی دانه دهس؛ وه دان؛ خسته

شتی کردنه ئامرازی دهست بۆ گه یشتن به ئامانجیک .

تشیبه / tašabboh /: [عربی/اسم، کەفتدۆزی؛ کار یان رەوتی وه کەهەفی دۆزینەوه؛ هاوشیوہیی دۆزینەوه .

□ تشبه جستن: خۆ وا نواندن؛ خۆ چواندن؛ خۆ وه کوو کەسێ یان شتییک دەرہیتان .

تشییب / tašbīb /: [عربی/اسم، /دبی/ شیعەر و هۆنراوہیەک کە باسی ئه‌وین و سەر دەمی لاوی و سروشت بکا .

تشیبه / tašbīh /: ها؛ تا؛ [عربی/اسم، کار و رەوتی شوہباندن؛ چواندنی کەسێ یان شتییک به کەس یان شتانێ تر کە لە بریک تاییبەتمەندیدا وه ک یه کن .

□ تشبه کردن: شوہباندن؛ چواندن (حافظ ماہ نور ا به داس نئسە کردە است: حافظ مانگی نوئی به داس چواندووہ).

تشت / tašt /: ها؛ /اسم، تەشت؛ سوینە؛ رەمە؛ دۆل؛ دەولە؛ دۆلە؛ دەفری گەورە ی بن تەختی لینوار تەسک (زیاتر) بۆ شۆردنی جلوبەرگ: طشت

□ نشت کسی از بام افتادن: [مجازی/ ناو کەسێ زریان؛ قالی کەسیک دەر چوون؛ قاوی کەسیک دا کەوتن؛ ئابرووی کەسیک چوون .

تشت / tašattot /: [عربی/اسم، /دبی/ بلاوی؛ پرژ و بلاوی: ۱. ناکۆکی (نشت آرا؛ ناکۆکی را) ۲. بئ سەر و بەرەیی؛ پەرشاوی (نشت فکر: بلاوی بیر).

تشتک / taštak /: ها؛ /اسم، ۱. تەشتەک؛ سەرەبوتری؛ پارچە یەکی پەلاستیکی یان کانزایەکی چکۆلە ی لچ هەلگەرایی ددانە دار، بۆ بەستنی سەری شووشە ۲. تەشتیلکە؛ تەشتە کلە؛ سەعەند؛ سەحەند؛ سەحنچە؛ ئەستونکە؛ تەشتی چکۆلە؛

سوننی؛ ناوی گشتی رپیازگەلی ئیسلامی کە شوین کەوتوانی، خۆیان به پەیرەوی پەیفەمەری ئیسلام و داب و دەستووری ئەو دەزانن .

تسویه / tasviye /: [عربی/اسم، کار یان رەوتی یەک لاکردنەوه؛ جیاکردنەوه؛ تەخت کردن؛ پاک کردنەوه؛ رپک کردن؛ یە کسان کردن: تسویه حساب

□ تسویه حساب (تسویه

تسهیل / tashīl /: ات؛ [عربی/اسم، ساناکاری؛ ئاسانکاری؛ کار یان رەوتی ئاسان کردنەوه و سووک کردنەوه (برای تسهیل کار ارباب رجوع؛ بۆ ئاسانکاری ئیشی کارهینەران).

تسهیلات / tashīlāt /: [عربی/اسم، ساناکاری؛ ئاسانکاریگەل؛ کار و پیشبینیگەلی کە بۆ سووک و ئاساترکردنی کار رەچاو دە کرێ (تسهیلات بانکی؛ ساناکاری بانکی).

تسهیم / tashīm /: [عربی/اسم، بەش بەندی؛ کار یان رەوتی دابەشەین؛ دابەشەینەوه؛ بەش بەش کردن؛ بەش کردنەوه؛ بەشەوه کەر دە ی .

□ تسهیم به نسبت: بەش بە گوێرە ی سەرما یە .

تشیابه / tašāboh /: ات؛ [عربی/اسم، لیکچووپی؛ ویکچووپی؛ هاوشیوہیی؛ وه کەهەفی؛ هاووینەیی؛ دۆخ یان چۆناوچۆنی لیک کردن؛ وه ک یەک بوون؛ له یەک چوون؛ ویکچوون؛ مانایش؛ جە یۆ شیە ی (تشیابه آن دو حیرت انگیز بود؛ ویکچووپی ئەو دووانە سەر سوو پین بوو).

تشیب / tašabbos /: ها؛ ات؛ [عربی/اسم، چنگ هاویژی؛ چنگ ئاوشی؛ کار یان رەوتی دەسگرۆ دۆزینەوه .

□ تشبث کردن: چنگاوش بوون؛ کردنە بیانوو؛ بیانوو بۆ هینانەوه؛ کەسێ یان

کهسی گومان لیکراو (به پیی شوینی
ئه‌نگوست، D.N.A.، وینه‌ه‌لگری و...) ٢.
پیشینه‌ناسی.

□ تشخیص دادن: پی‌زانی؛ ناسینه‌وه؛
دیاری کردن؛ ته‌لنیشان کردن؛ ده‌ست
نیشان کردن؛ ژناسایوه «بیماری مرا
تشخیص داد»؛ نه‌خۆشیه‌که‌ی منیان
بی‌هرای.

تشخیص کار / tašxîskār. ها؛ ان؛ /عربی/
فارسی/اسم. کارلیزان؛ که‌سی که کاری
دۆزینه‌وه و پی‌زانیی شوینی تره‌کاو و
خه‌وش هه‌لگری تووی لووله‌یه.

تشدد / tašaddod: /عربی/اسم. تووره‌یی؛
توندی (عزیم! پول خواستن که دعوا و تشدد
نمی‌خواهد؛ که‌سه‌که‌م! پاره ویستن خۆ شه‌ر و
نوردی ناوی).

تشدید / tašdîd: /عربی/اسم. ١. پهره‌گری؛
پهره‌سینی؛ ته‌شه‌نه‌کری؛ دۆخ یان
چۆنیه‌تی سه‌خت‌تر، توند‌تر یان به‌هیز‌تر
بوونی ره‌وتیک؛ زۆر‌تر بوون؛ فره‌ته‌ر بیه‌ی
(تسید بیماری آرام را افسرده کرده: پهره‌گری
نه‌خۆشیه‌که، ئارامی کز کردوه) ٢. /ها/
گیره؛ دووپات؛ نیشانه‌یه‌ک له ریتووسی
عاره‌بی و فارسیدا به شیوه‌ی «که له سه‌ر
هه‌ر پیتیک دابنری ئه‌و پیته دووجار
ده‌خویندر پته‌وه (له کوتایی بر‌گه‌یه‌ک و
سه‌ره‌تای بر‌گه‌یه‌کی تری وشه‌دا).

تشدیدگر / tašdîdgar. ها؛ /عربی/فارسی/
اسم. زۆره‌وه‌که‌ر؛ زۆره‌که‌ره‌وه.

تشر / tašar. ها؛ /اسم. [گفتاری] ته‌شه‌ر؛
ته‌شه‌ره؛ تانه؛ تانوت؛ توانج؛ ته‌وس؛ لاتاو؛
تۆپ؛ خور؛ پلار؛ قسه‌ی تال و ناخۆش
سه‌باره‌ته به که‌سیک.

□ تشر زدن: تانه لیدان؛ ته‌شه‌ر لیدان؛ پلار
تی‌گرتن؛ ته‌وسان؛ قهر‌فین؛ تیز کردن؛

ته‌شتی که له ئازمایشگا یان له کار‌گه‌گه‌لی
تایبه‌تیدا بۆ کاری کیمیای (وه‌ک وینه
روون کردنه‌وه یان تۆماری فیلم) به کار دی *
طشتک

تشیج / tašcî: /عربی/اسم. دنه؛ هانه؛
هانه. هانه؛ هانی؛ ناوک؛ زیخ؛ زاخ؛ کار یان
ره‌وتی زیخ کردن به قسه؛ هاندان؛ هیزان؛
گالدان؛ ده‌ست له پشت دان؛ تیژ کردن؛
هۆرنیه‌ی؛ هه‌ل‌خړاندن «زنش هم مرتب او را
تشیج می‌کرد؛ ژنه‌که‌شی هه‌ر له په‌ستا نه‌ی
ده‌دا».

تشخص / tašaxxos. ها؛ /عربی/اسم.
١. گه‌وره‌یی؛ به‌رچاو‌گری؛ مه‌زنی؛
مه‌زناهی؛ گرنگی که‌سایه‌تی ٢. برشت؛
ریژ؛ بر «بزرگی و شخص خود را یکبار از دست
داد؛ گه‌وره‌یی و زبری خۆی به جار یک له
ده‌ست‌دا».

□ شخص به خرج دادن: گه‌وره‌یی نواندن؛
مل‌گرتن؛ خۆ نواندن؛ فیز کردن؛ تشخص
فروختن

تشخص فروختن
تشیج / tašxîs. ها؛ /عربی/اسم. ١. کار
یان ره‌وتی ناسینه‌وه؛ ده‌ست‌نیشان کردن؛
دیاری کردن؛ ته‌لنیشان کردن؛ فه‌ناسین؛
پی‌زانی؛ ئه‌وه‌ژناسه‌ی؛ ژناسایوه؛ فه‌ناسینی
شتیک له نیوان دوو یان چهند شتدا به
روانین له تایبه‌تمه‌ندیگه‌لیان «تشیج
خوب و بد این کار به عهدی شماس‌ت
ده‌ست‌نشان کردی چاک یان خرابی ئه‌م کاره
به ئه‌ستۆی ئیوه‌یه» ٢. /ادبیات/ که‌سایه‌تی
مرۆفانه به شتان و گیانه‌به‌ران دان و وه‌ک
مرۆف پیشاندانیان.

□ تشخیص پزشکی: ناسینه‌وه‌ی نه‌خۆشی
یان گرفت له رووی نیشانه‌کانیه‌وه.

تشخیص هوبت: /حقوق/ ١. ناسینه‌وه‌ی

پووپین (به من تشر زد که چرا گذاشتی برود: تانهی لیدام، که بۆچی هیشتت پروا).

تشریف / tašarrof /: [عربی/اسم، سهرفیرازی؛ به ختته وه ری؛ رهوتی شهره ف پی بران (تشریف به دین اسلام؛ سهرفیرازی به دینی ئیسلام).

تشریف پیدا کردن: خزمهت چوون؛ چووننه خزمهت؛ رهویشتنه خزمهت که سیکی خاوهن دهسه لات یان پیاو چاکیک یا شوینیکی پیروز: تشریف یافتن

تشریف یافتن ﴿﴾ تشریف پیدا کردن

تشریح / tašrîh /: ها؛ تا؛ [عربی/اسم، ۱. شروقه کاری؛ کولک و مووش؛ کار یان رهوتی شی کردنه وه و لیدوان له چوناو چونی شتیک یان پروداویک به وتنه وهی ورده کار به کانیه وه (آزاد ماجرا را تشریح کرد: نازاد پروداوه که شی کردنه وه) ۲. [قدیمی] توپکاری؛ کار یان رهوتی تهرم دیتنه وه ۳. له شکاوی؛ تهرم پشکنین (درس تشریح داشتیم؛ وانهی توپکاریم هه بوو).

تشریح کردن: ۱. شی کردنه وه؛ لیکدانه وه؛ وتنی ورده کاریگه لی بابه تیک ۲. توپکاری کردن؛ لهش کاوین؛ تهرم پشکنین.

تشریحی / tašrîhî /: [عربی] صفت، شروقه کارانه؛ شی کراوه یی (جوابهای تشریحی؛ وه لامگه لی شروقه کارانه).

تشریح / tašrî /: [عربی/اسم، کار یان رهوتی دهستور دانان؛ دین داهینان.

تشریف / tašrîf /: ها؛ تا؛ [عربی/اسم، ۱. سهرفیرازی؛ به ختته وه ری؛ ئه وهی که ده بیته هوی ریز و ئابروو (هر صوفی که نو رسیدی، تشریف وی آن بودی که شب نخستین با شیخ هم کاسه بودی؛ ههر سؤفیه ک که تازه ده گه یشت، سهرفیرازی ئه وه بوو که شهوی یه کهم هاوبه شی شیخ بی) ۲. [قدیمی] خه لات؛

دیاری.

تشریف آوردن: هاتن؛ ئامه ی؛ ته شریف هینان (آقای رئیس تشریف آوردند؛ به ریز سهرۆک هان).

تشریف بردن: رهویشتن؛ چوون؛ لوهی؛ لوائ؛ ته شریف بردن (چرا به این زودی تشریف می برد؟؛ بۆچی بهم زوهه دهر و نه وه؟).

تشریف داشتن: هه بوون؛ بوون؛ بیهی (آقا تشریف دارن؟؛ ئاغه هه یه؟).

تشریفات / tašrîfât /: [عربی/اسم، رهسم و یاسا؛ داب و دهستور؛ ری و شوین؛ نهرینگه لی وه رگیراو له لایهن دهز گاییکه وه بۆ ئه نجامدانی کاریکی دیاریکراو (تشریفات اداری؛ رهسم و یاسای مهزینگیه ی).

تشریفات / tašrîfât /: [عربی] صفت، ۱. پر زهرق و بهرق (مراسم تشریفات؛ دام و دهستوری پر زهرق و بهرق) ۲. [مجازی] رواله تی؛ بی ناوه رۆک (کارهای تشریفات؛ کارگه لی رواله تی).

تشریف فرمائی / tašrîf.farmāyî /: ها؛ [عربی/فارسی/اسم، ادبی] چوونی که سینیکی به ریز بۆ شوینیکی.

تشریک مساعی / tašrîkemasā'î /: ها؛ [عربی/اسم، ئاریکاری؛ هاوکاری؛ به شداری (مردم در ساختن مدرسه با دولت تشریک مساعی کردند؛ خه لکی بۆ درووس کردنی قوتابخانه، له گه ل دهوله تدا ناریکاران کرد).

تشرین / tešrîn /: [عربی/اسم، ته شرین؛ تشرین؛ ناوی دوو مانگ له مانگه کانی سالی هه تاوی له ولاته عه ره بیه کاند، نیوان ئه یلوول و کانوونی یه کهم.

تشرین اول: ته شرینی یه کهم؛ مانگی ده هه م، به رانبهر به ئوکتوبر، ۳۱ رۆزه، له ۹ رهبه ره وه تا ۹ گه لاپرزان.

تشرین ئانی: ته شرینی دووهه م؛ مانگی

نالىچە؛ دۆشە كۆلە؛ نىمدەر؛ دۆشە كچە؛
دۆشە كلە؛ ژېر خەرىكى چكۆلەى
چوار گۆشە يە كە لە ماكىكى نەرم چى كراوہ

و بە بەرگىكى ناسك داپۇشراوہ: دىشكچە

تەشكەر / tašakkor. ات: / [عربى] / اسم. سپاس؛
سوپاس «از ھەمەى دوستان تەشكەر مى كنىم؛
سىياسى ھەموو دۇستان دەكەم».

تەشكەر آمبىز / tašakkorāmīz: [عربى] / [فارسى]
صفت. بە سپاسەوہ؛ سپاسمەندانە؛
تېكە لاوى سپاس و پى زانين «نامەى
تەشكەر آمبىز: نامەى بە ساسەوہ».

تەشكەر نامە / tašakkornāme. ھا: / [عربى]
فارسى / اسم. سپاس نامە؛ نامەى تايبەت بۇ
بە چى ھىنانى سپاس و پى زانين.

تەشكەر / tašakkoi: [عربى] / اسم. پىكەتە: ۱.
[نامتداول] كار يان رەوتى پىكەتەن؛ خۇگرتن
۲. رەوتى كۆر بەستىن (بە تايبەت لە
دامەرزراوہ يە كدا) «براى تەشكەر دانشجويان تلاش
مى كند: بۇ پىكەتەى خويندكاران تىدە كۆشى»
۳. /ھا: ات / دامەرزراوہ؛ رېخراوہ «تەشكەر ھاى
سىياسى: پىكەتە گەلى راميارى».

تەشكىك / taškik: [عربى] / اسم. كار يان
رەوتى دوودل كىردن؛ دىر دۇنگ كىردن؛
دوودلى خۇش كىردن؛ وە شك خەستن؛
دوودل وسەى.

تەشكىل / taškīl: [عربى] / اسم. ۱. كار يان
رەوتى درووس بوون؛ بە دېھاتن و روالەت
گرتنى شتىك بە ھۇى لىك خىر بوونەوہى
ھۇكار گەلى بنەرە تىيەوہ «تەشكىل جنين:
درووس بوونى ئاولەمە» ۲. كار يان رەوتى
پىكەتەن؛ دامەرزران؛ دروست بوون؛
پىكەتەن؛ پىكەتەن؛ رېكخەستن؛
ئەرەمەرزنەى؛ ئەرەمەرزىيەى؛ نەرىتدار
كىردنى بىكە يان كۆمەلە يەك «تەشكىل
خانوادە؛ تەشكىل دادگاھ؛ دامەرزرانى بنەمالە؛

ياز دەھەم، بە رامبەر بە مانگى نوامبر، ۳۰
رۆژە، لە ۱۰ گە لا رېزانەوہ تا ۹ى
سەرماوہز.

تەسەشەجە / taša'šo. ھا: ات: / [عربى] / اسم. ۱.
پىرە پىرژانى؛ پىرىشكە پىژىنى؛ پىرەوہ شىنى
۲. / [فىرىك] / تەشكەر پىژىنى؛ كار يان رەوتى
دىرەوشانەوہ؛ تەشكەر دانەوہ.

تەشەير / taš'ir. ات: / [عربى] / اسم. كار يان
رەوتى رازاندنەوہى پەراوئىزى كىتەب يان
نووسراوہ بە وئەنى گيا و گيانلە بەران.

تەشەفى / tašaffi: [عربى] / اسم. [دبى] / كار يان
رەوتى خۇش بوونەوہ؛ خوەشەو بوون؛
چاك بوونەوہ؛ ساغ بوونەوہ؛ وەشەوہ بىيەى؛
باش بوونەوہ.

□ تەشەفى يافتن: خۇش بوونەوہ؛ چاك
بوونەوہ؛ ساغ بوونەوہ.

تەشەك / tošak. ھا: / [تركى] / اسم. ۱.
دۆشەك؛ دۆشەكە؛ دۆشەك؛ دۆشەگ؛
تۆشەك؛ جۆشەك؛ نالى؛ نالىك؛ ناهىلىك؛
نوھىلىك؛ رۇنىشكەك؛ مەتيل؛ مەتيل؛ ژېر
راپەخى ناوتىخراو ۲. جىيى دانىشتن لە
سەر كورسى و كەنەپە، كە زۇرتەر لە
شتىكى نەرم چى كراوہ * توشك؛ دوشك؛
دىشك

□ تەشكەر برقى: دۆشەكەى كارەبايى؛
دۆشەكەك كە بە ھىزى كارەبا گەرم
دەبى. ھەرەھا: تەشكەجە برقى
تەشكەر خوشخواب: دۆشەك فەنەرى؛ ناوى
بازرگانى دۆشەكەى فەنەرى.

تەشكەر فىرى: دۆشەك فەنەرى؛ تۆشەكەى
كە فەنەرى نەرمى تى تراوہ.

تەشكەر كىشى: دۆشەكەى زۆرە بانى؛
دۆشەكە يىكى گەورەى چوار گۆشە كە
زۇرانى لە سەر دەگرن.

تەشكەجە / tošakče. ھا: / [تركى] / [فارسى] / اسم.

پیکهینانی دادگا).
 □ تشکیل دادن: ۱. ریکخستن؛ دامه‌زراندن؛
 نه‌رمه‌رزنه‌ی «یک‌حزب تشکیل دادیم»
 حیزبیکمان ریکخست» ۲. پیک‌هینان؛
 درووس کردن؛ چی‌کرن؛ به‌دیهینان «چند
 سکه و یک خودکار سرمایه‌ی تو را تشکیل
 می‌دهد؛ چهن دراو و پینووسیک ده‌سامیه‌ی
 تو پیک‌دین».

تشکیل شدن/ بافتن: درووس بوون: ۱.
 ساز بوون؛ ساززان؛ دامه‌زران؛ مه‌رزیاپره؛
 ریکخران؛ ری‌خران «راه‌پیمایی تشکیل شد»
 ری‌پینوان سازدر» ۲. به‌دیهاتن؛ پیک‌هاتن؛
 وهش بیه‌ی «کالبد انسان از ۲۶۰ استخوان
 تشکیل شده است؛ په‌یکه‌ری مرؤ له ۳۶۰
 ئیسقان بیک‌هانونوه».

تشکیلات / taškīlāt / عربی/ اسم، ریکخراره؛
 ریکخراره؛ ریکخسته‌ک؛ ده‌زگا «تشکیلات
 اداری؛ ریکخراره‌ی مه‌رزینگه‌یی».

تشکیلاتی / taškīlātī / عربی/ صفت.
 ریکخراره‌یی؛ ریکخراره‌یی؛ ته‌شکیلاتی: ۱.
 سه‌ر به ریکخراره «بنیان تشکیلاتی؛ بنه‌مای
 ریکخراره‌یی» ۲. نه‌ندامی ریکخراره «هیچ
 یک از دستگیر شدگان تشکیلاتی نبودند؛ هیچ کام
 له گیراره‌کان ته‌شکیلاتی نه‌بوون».

تشنج / tašannoc / ها؛ ات/ عربی/ اسم، ۱.
 شله‌ژاوی؛ بشیوه‌یی؛ ناهیمنی؛ ئالؤزی «از
 ایجاد تشنج در حوزه‌های رأی‌گیری جلوگیری
 خواهد شد؛ له روودانی شله‌ژاوی له ناوه‌نده‌کانی
 ده‌نگدانداندا به‌رگری ده‌کری» ۲. «پژشکی/
 په‌قیتته؛ بزرکاوی؛ کار یان ره‌وتی کرژ بوون؛
 گرژ بوونی یه‌ک له دوا‌ی یه‌کی
 ماسوولکه‌گه‌ل به‌ه‌ل‌زرنگانی میتشک».

تشنج آفرین / tašannocāfarīn / ان/
 عربی/ فارسی/ صفت. بشیونه؛ ئاژاوه‌گیر؛
 ئاژاوله‌خوشکهر؛ شیوان‌شیوکار؛ که‌تن‌گیر

«باید از سخنان یا کارهای تشنج‌فشان پرهیز کرد»
 ده‌بی له قسه بیان کاری تشنج‌ده‌دووری
 بکری». هه‌روه‌ها: تشنج‌آفرینی
 تشنج‌زا / tašannoczā / عربی/ فارسی/ ا
 صفت. که‌تن‌گیر؛ گیره‌شیوین؛ شیوه‌ژنه؛
 تاپیه‌تمه‌ندیه‌ک که بیته ئامیانی شله‌ژان.
 هه‌روه‌ها: تشنج‌زایی

تشنج‌زدایی / tašannoczedāyī / ها/
 عربی/ فارسی/ اسم، کار یان ره‌وتی هیمن
 کردنه‌وه؛ داکوژان، دامراندن و نه‌هیشتنی
 هؤکاری ئاژاوه‌گیری (به‌تایبته له که‌ین و
 به‌ینی نیوان خه‌لک یان ده‌وله‌تاندا).

تشنگی / tešnegī / ها/ اسم، تینویتی؛
 توونیاپه‌تی؛ تینوویه‌تی؛ تینوویه‌تی؛ تینگه‌ی؛
 تینه‌تی؛ تینوواتی؛ ته‌نوویی؛ تنوه‌تی؛
 تیه‌نگی؛ ته‌ژنه‌ی؛ ته‌ژنایی «از تشنگی هلاک
 شدم؛ له سوبیدا قر بووم».

□ تشنگی آوردن: تینویتی هینان؛ ته‌ژنایی
 ئارده‌ی «دوغ شور تشنگی سبب‌ده‌دؤی سویر
 تینویتی دینی».

تشنگی دادن: به‌تینوویه‌تی داخستن؛ له
 تینوویه‌تیدا هیشتنه‌وه؛ ته‌ژنایینه
 ئاسه‌یه‌وه «تا کی می‌خواهی ما را گرسنگی و
 تشنگی بدی؛ تا‌که‌ی ده‌تووی ته‌برسیه‌تی و
 تنووه‌تی دامانجه‌ی».

تشنه / tešne / ها؛ گان/ صفت. تینوو؛ توونی؛
 تینی؛ تینگ؛ تیه‌نگ؛ تی؛ ته‌ژنه؛ تیه‌نی؛
 تیه‌ن؛ تیهه؛ تین؛ تیه‌نی: ۱. نیازمه‌ندی ئاو
 بؤ خواردنه‌وه «بچه تشنه است آب می‌خواهد»
 منداله‌که تشنه‌یه، ئاوی ده‌وی» ۲. «مجازی/
 تامه‌زرؤ؛ خوازیار «تشنه‌ی محبت؛ نامه‌ری
 میهره‌بانی».

□ تشنه بودن: تینوو بوون: ۱. به‌نیازی ئاو
 بوون «خیلی تشنه بودم؛ زؤر تشنه بودم» ۲.
 «مجازی/ زؤر خوازیار بوون؛ تامه‌زرؤ بوون».

ههروه‌ها: تشنه شدن؛ تشنه کردن

تشنه لب / *tešnelab* / لب تشنه

تشیع / *tašni'* / [عربی/اسم]، [دبی]، ٠.١ رهوتی به ناشیرین و نه‌گونجاو زانین ٠.٢ [قدیمی] خراپه‌بیژی؛ کار یان رهوتی به‌دناوکردن؛ ناو زراندن.

تشیویش / *tašviš* / ها: [عربی/اسم]، په‌شیوی؛ په‌ریشانی؛ په‌شو‌کاوی؛ شاشی؛ شیواوی؛ په‌روشی؛ شله‌ژاوی؛ بژال؛ بلاوی و په‌ریشانی؛ پرژ و بلاوی؛ شپزه‌یی؛ هوو فرۆنی؛ ئالۆزی هزری له سۆنگه‌ی نیگه‌رانیه‌وه.

تشیویش اذهان: رهوتی بیرئالۆزکردن؛ شیواندنی هزر و بیرى خه‌لك.

تشیویش افتادن: په‌شو‌كان؛ شله‌ژان؛ په‌ریشان بوون؛ شپزه بوون؛ كه‌وته‌ه په‌روشه‌وه؛ په‌شو‌كیه‌ی، تووشی نیگه‌رانی هاتن «از شنیدن خبر بیماری پدرش به تسویش افتاد: له بیستنی هه‌والی نه‌خۆشی بابی یدشو‌کا».

در تشویش بودن: به‌په‌روش بوون؛ شیوان «از دیروز تا به حال در تشویش بودم: له دویتیه‌وه تا کوو ئیستا به‌په‌روشم».

تشیویق / *tašvîq*، ها: [عربی/اسم]، ئافه‌رین و ستایش؛ کرده‌وه‌یه‌ک که بیته‌هۆی دلگه‌رمی، ویست و داخوازی له کاریکدا.

تشیویق شدن: ٠.١ دلگه‌رم بوون «از دیدن هیجان مردم تشویق شد و کارش را دنبال کرد: له پیشوازی خه‌لکی دلگه‌رم بوو و کاره‌که‌ی دریزه‌پیدا» ٠.٢ دلگه‌رم‌کران؛ له نه‌نجامدانی کاریکی شیواو و له‌بار ده‌ستخۆشانه و ئافه‌رین وهرگرتن «از سوی حاضران تشویق شد و برایش کف زدند: له لایهن ناماده‌بوانه‌وه دلگه‌رم‌کرا و چه‌پله‌یشی

بۆ لیدرا».

تشیویق کردن: ٠.١ دلگه‌رم کردن؛ فتردان «پدرم من را به این کار تشویق کرد: بایم بۆ ئه‌م کاره دلگه‌رمی کردم» ٠.٢ به‌بۆنه‌ی نه‌نجامدانی کاریکه‌وه ئافه‌رین و په‌سند کردن.

تشیویق‌نامه / *tašvîqnāme*، ها: [عربی]، فارسی/اسم، ئافه‌رین‌نامه؛ نامه‌بیک که به‌که‌سیکی ده‌دهن به‌بۆنه‌ی کاریکی چاکه‌وه که کردوویه‌تی و تییذا په‌سنی ده‌دهن.

تشیویقی / *tašvîqî*، [عربی] صفت، بۆ دلگه‌رمی؛ به‌دۆخ یان چۆنیه‌تی په‌سنددان و دلگه‌رم‌کردنه‌وه.

تشیویه / *tašviye*، [عربی/اسم]، ٠.١ [قدیمی] کار و رهوتی بووژانه‌وه؛ ژووژانه‌وه؛ دیسان سه‌ره‌له‌ندانه‌وه ٠.٢ [سیمی] ئوکسیداسیون؛ تیک‌ئالاولی له‌گه‌ل ئوکسیژندا به‌هۆی گه‌رماوه.

تشیهد / *tašahod*، [عربی/اسم]، شایه‌ت؛ شایه‌ت و ئیمان؛ شاتیمان؛ کار یان رهوتی شاده‌هینانه‌وه.

تشیهد گفستن: شایه‌تی وتن؛ شایه‌تی هینان؛ شایه‌تیمان هینان.

تشی / *tašî*، ها: [اسم]، سووچه‌ر؛ سووچه‌ر؛ سیچه‌ر؛ سیچه‌ر؛ گیانله‌به‌ریکی گوهاندارى شه‌وگه‌ره له راسته‌ی خورا‌ک‌جاوان به‌دریژی میتریک و به‌په‌نگی په‌شی ئامال سوور که سه‌رپشتی به‌درکی دریژ و تیز داپۆشراوه: گربه‌تیغی

تشیع / *tašayyo'*، [عربی/اسم]، ته‌شه‌ییوع؛ ناوی ده‌سته‌یه‌ک له رپازگه‌لی ئیسلامیه که په‌په‌ره‌وانی، رابه‌ری و پیشه‌واپی موسلمانان به‌مافی خودایی عه‌لی کورپی نه‌بیتالب و زاړه‌کانی ده‌زانن.

تشیید / *tašyîd*، [عربی/اسم]، [دبی] کار یان

رهوتی پته و گردنه‌وه؛ قورس و قایم گردنه‌وه
(تشیع مبانئ اسلام: پته و گردنه‌وه‌ی بنه‌ماکانئ
ئیسلام).

تشیع / tašyî / [عربی/اسم، خسته‌په‌ئ]؛ کار
یان رهوتی و په‌په‌ئ خستن و روانه‌کردنی
تهرم: تشیع جنازه

تشیع جنازه: و په‌په‌ئ خستن و به‌شداری
له ناشتنی مردودا.

تشیع شدن: به‌په‌ئ کران؛ روانه‌کران (بو
تهرم).

تشیع کردن: به‌په‌ئ کردن؛ روانه‌کردن (بو
تهرم).

تصاحب / tasāhob / [عربی/اسم، کار یان
رهوتی داگیرکردن؛ داوړ کردن؛ ده‌ست به
سه‌رداگرتن؛ گیرته‌یره؛ به‌ده‌ست هینانی
خواه‌نیه‌تی شتیک (به‌تایبه‌ت له‌ریگای زوړ
و به‌شیوه‌ی دوور له‌قانونه‌وه) (ارباب، خانە
او‌را تصاحب کرد: ناغا، ماله‌که‌ی لئ داگیر کرد).

تصادف / tasādoḡ / ها؛ ات؛ [عربی/اسم، ١.
پیش‌هاته؛ پیش‌هات؛ ریکه‌وت (تصادف روزگار
است: پیش‌هات‌ه‌ی روژ‌گاره) ٢. کار یان رهوتی
له‌یه‌کدان؛ لیکدان؛ لیکه‌وتن؛ ده‌یونه‌یوئ؛
پیک‌دادان (دیروز نزدیک بود با یک موتور
تصادف کنم: دوینئ خه‌ریک بوو ده‌گه‌ل
موتوریک لیک‌ده‌ین).

تصادف غیر مترقبه: رزم؛ لیکه‌وتی له
ناکاو؛ رووداوئ که پیش‌بینی نه‌کراوه.

تصادف شدن: لیکدان یان لیکه‌وتنی
که‌ره‌سه‌یه‌کی هات‌وچو له‌گه‌ل که‌سه‌ئ
یان شتیک‌دا. هه‌روه‌ها: تصادف کردن

تصادفاً / tasādoḡfan / [عربی/قید، له‌په‌په‌ئ؛ له
په‌په‌ئ؛ له‌په‌په‌ئ؛ له‌په‌په‌ئ و نه‌کاو؛ له‌ناکاو؛ ناگا؛
کوت‌وپه‌په‌ئ؛ گزوگوم؛ گزوگوم‌به‌ت (تصادفاً او‌را
دیدم: له‌په‌په‌ئ بینیم).

تصادفی / tasādoḡfi / [عربی/صفت،

ویک‌ه‌وتی: ١. به‌خته‌کی؛ هه‌لکه‌وت؛
هه‌لکه‌فت؛ هورکه‌وت؛ هه‌لکه‌وتی؛ به
هه‌لکه‌وت (دیدارشان تصادفی بود: چاو
پیکه‌وت‌نیان ویک‌ه‌وتی بوو) ٢. لها/لیندراو؛
که‌وتنه‌بار و دوخی ویک‌ه‌وتنه‌وه.

تصادفی: قید، [گفتاری/به‌خته‌کی؛ به
هه‌لکه‌وت؛ به‌هورکه‌وت؛ کوت‌وپه‌په‌ئ؛ له
خووه؛ ویشه‌وه؛ هه‌روا؛ خو‌به‌ختی (تصادفی
از آنجا می‌گذشتم: به‌خته‌کی به‌ویندا تینده‌په‌په‌یم).

تصادم / tasādom / ها؛ ات؛ [عربی/اسم،
[ادبی/کار یان رهوتی لیکدان، پیدامالین،
پیک‌دادان، پیک‌هه‌لچوون، پیکه‌وه
هه‌لته‌قیان و لیک‌که‌وتن؛ له‌یه‌کدان که
زوړتر هاورئ له‌گه‌ل زهره‌ر و خه‌ساره (بر
اثر تصادم به‌لبه‌ی پله‌شکسته‌است: به‌ه‌وئ
لیکدان به‌لیواری پله‌که‌وه‌شکاوه).

تصادد / tasā'od / [عربی/اسم، ١. [نامتداول/
رهوتی به‌رزوه‌بوون؛ به‌ره‌و ژوور چوون،
سه‌رکه‌وتن، هه‌لدانه‌وه؛ هه‌لچوون،
هه‌لکشان، هه‌ل‌په‌په‌ئ ٢. لها/ریاضی/
په‌په‌ئ چن‌دراو له‌چه‌ندین ژماره‌که‌هه‌ر
ژماره‌له‌گه‌ل ژماره‌ی پیش‌وویدا‌خواه‌ن
په‌په‌ئ‌یه‌کی به‌کسانه.

تصادد عددی: جوړیک به‌رزوه‌بوون که
هه‌قیازی هه‌ر دوو ژماره، به‌رده‌وام
شتیک‌ی نه‌گوره (وه‌ک ٢، ٤، ٦، ٨، ...)

تصادد هندسی: جوړیک هه‌لدانه‌وه‌یه‌که
هه‌ر ژماره‌یه‌ک دوو یان چه‌ند به‌رام‌به‌ری
ژماره‌ی پیش‌وووه (وه‌ک ٢، ٤، ٨، ١٦، ...)

تصانیف / tasānîf / [عربی/جمع تصنیف
تصاویر / tasāvîr / [عربی/جمع تصویر

تصحیح / tashîh / ها؛ ات؛ [عربی/اسم، ١.
هه‌له‌گری؛ هه‌له‌چنی؛ هه‌له‌به‌په‌په‌ئ؛ کار یان
رهوتی راست‌کردنه‌وه؛ راست‌فه‌کرن و
دروست‌کردنی‌ئه‌وه‌ی که‌هه‌له، ناراست

یان ناته‌واوه «این مقاله باید تصحیح شود: نه‌م گوتاره ده‌بیج هله‌توری بکری» ۲. نه‌وهی که له نووسراوه‌یه کدا له سؤنگه‌ی هه‌له یان نه‌شیا‌نوه بگۆ‌دری‌ت.

□ تصحیح کردن: ۱. راست کردنه‌وه؛ دروست کردنی شتی که هه‌له یان ناته‌واوه «حرفم را تصحیح می‌کنم: قسه‌که‌م راست ده‌کنه‌وه» ۲. [چاپ] هه‌له‌گرتن؛ هه‌له سرپینه‌وه؛ هه‌له لابر‌دن؛ په‌له سرپینه‌وه؛ ده‌ست‌نیشان کردنی هه‌له‌ی چاپی له نووسراوه‌یه کدا «صحیح کردن هر صفحه نیم ساعت وقت می‌برد: هه‌له‌گرتنی هه‌ر لاپه‌ره‌یه‌ک نیو ساعت ده‌خا‌ینتی» ۳. [ادبی] به‌رام‌به‌ر کردنه‌وه؛ دیاری کردنی جیا‌وازی نیوان نوسخه‌گه‌ل، نیشانه‌گه‌لی خالبه‌ندی و لی داکه‌وتوو‌یی نووسراوه‌یه‌کی کۆن «ملا عبدالکریم مدرس کتابهای زیادی را تصحیح کرده است: مه‌لا که‌ریم کتییی زۆری به‌رام‌به‌ر کرده‌وه» ۴. هه‌له‌گری کردن؛ هه‌له‌گرتن؛ ورد بوونه‌وه له نووسراوه‌ی خو‌یندکاران به‌مه‌ستی دیاری کردنی راست و دروست و هه‌له و په‌له‌کانی و نمره‌ پیدان «می‌خواهم ورقه‌های امتحانی را تصحیح کنم: ده‌مه‌وی و مه‌رقه‌کانی نه‌زمونه‌که هه‌له‌گرتنی بکهم».

تصحیف / tashif / [عربی] اسم. ۱. هه‌له‌ی قه‌ستی یا سه‌هوی له نووسین یان خو‌یندنه‌وه‌ی وشه‌یه‌ک به‌تابه‌ت له بواری جیبه‌جی کردنی خال یان جوولوه‌وه (وه‌ک «نان» و «بان» ۲. له‌ها / [ادبی] وشه‌یه‌ک له هه‌لبه‌ستدا که بشی به‌که‌م و زۆر کردنی خاله‌کانی، واتاکه‌ی بگۆ‌دری‌ت (وه‌ک «ستیو» و «شتیو»).

تصدیق / tasaddoq / [عربی] اسم. ۱. کاری سه‌ده‌قه و یارمه‌تی دان ۲. خه‌یرات؛

به‌لا‌گه‌ردانی؛ به‌لا‌وه‌گیری؛ یارمه‌تی؛ ده‌سگرۆ‌یی؛ نه‌وه‌ی به‌ناوی سه‌ده‌قه ده‌دری.

□ از تصدق سر کسی: به سایه‌ی سهر که‌سی‌که‌وه؛ به‌بۆنه‌ی ناوردانه‌وه له چاکی و چۆنیدا «از تصدق سر شما وضعمان بد نیست: به‌سایه‌ی سهری ئیوه‌وه بارودۆ‌خمان خراپ نیه».

□ تصدق دادن: خه‌یرات کردن؛ ده‌سگرۆ‌یی دان؛ سه‌ده‌قه‌دان.

تصدق کسی شدن: له ده‌وری که‌سی گه‌ران؛ بوون به‌قوربانی که‌سی‌ک؛ له‌به‌ر ده‌م که‌سی‌ مردن؛ به‌فیدای که‌سی‌ک بوون.

تصدی / tasaddî / [عربی] اسم. وه‌نه‌ستۆ‌گری؛ ده‌ست‌پیشکهری؛ کار یان ره‌وتی له‌نه‌ستۆ‌دا بوون «او تصدی آن شغل را داشت: نه‌و کاره‌ی وه‌ندستۆ بوو».

□ در تصدی داشتن: له‌نه‌ستۆ بوون؛ به‌ده‌سته‌وه بوون.

تصدیع / tasdiq / [عربی] اسم. [ادبی] ۱. [نام‌داول] سه‌رئیشه ۲. [مجازی] ده‌ردیسه‌ر؛ کار یان ره‌وتی چرووساندن، په‌نج پیدان، زه‌بان‌دن، زه‌حمه‌ت و ئازار دان «این قسم از راه تصدیع بسیار و زحمت بی‌شمار دارد: نه‌م به‌شه‌ی ریگه، ده‌ردیسه‌ری زۆر و زه‌حمه‌تی زه‌مندی هه‌به».

□ تصدیع دادن: سه‌ر ئیشاندن؛ سه‌ر و دل گرتن؛ به‌قه‌سی زۆروه‌وه سه‌ری که‌سی‌ک هه‌ینانه ئیش؛ زه‌حمه‌ت پیدان؛ کاتی که‌سی‌ک‌گرتن.

تصدیق / tasdiq / ها: [عربی] اسم. ۱. کار یان ره‌وتی گه‌واهی دان له سه‌ر دروستی شتی‌ک؛ شایه‌تی دان ۲. لات / [قدیمی] گه‌واهی‌نامه؛ ته‌سیق.

□ تصديق امضا: گه‌واهی ئيمزا.

□ تصديق كردن: سه‌لماندن؛ شايه‌تی دان له سه‌ر دروستی يان راست بوونی کار يا قسه‌يه‌ک.

تصرف / *tasarrof*. ها: /ات: /عربی/ اسم. ١. داوړ؛ داگیر؛ کار يان ره‌وتی ده‌ست به سه‌رداگرتن؛ گرتنه ده‌سته‌وه (هلاکو بغداد را تصرف کرد: هۆلاکو به‌غداي داوړ کرد). ٢. گۆرانکاری؛ کار يان ره‌وتی ده‌س ليدان و ده‌ست بردنه ناو شتيک و به‌که‌يفی خو گۆرانی ئه‌و شته «دخل و تصرف: ده‌س تيوهردان و گورانکاری».

□ تصرف عدواني: /حقوقی/ داوړی دوژمنانه؛ داگیری دژانه؛ کار يان ره‌وتی داگیر کردنی مال و سامانیک به‌بئ ناگاداری يان په‌زامندی خاوه‌نه‌که‌ی.

تصریح / *tasrîh*. ات: /عربی/ اسم. راشکاوی؛ ناشکرایي؛ روونی؛ کار يا ره‌وتی روون کردنه‌وه‌ی قسه‌يه‌ک.

□ تصریح كردن: به‌راشکاوی راگه‌ياندن؛ روون کردنه‌وه؛ به‌ناشکرا قسه‌کردن؛ په‌پ و راست‌گوتن «استاندار تصریح کرد که سيل‌زدگان هنوز اسکان داده نشده‌اند: پاريزگار به‌راشکاوی رایگه‌ياند که به‌رلافاو که‌وتووان هيشتا سامان نه‌دراون».

تصعيد / *tas'îd*: /عربی/ اسم. /شمی/ داگه‌رانی راسته‌وخوی شتيک له دۆخی خوگروهه بو دۆخی گاز (بئ‌ئه‌وه‌ی بيته تراو).

تصغیر / *tasqîr*: /عربی/ اسم. چووکی؛ چکۆله‌یی؛ کار يان ره‌وتی بچووک کردنه‌وه؛ داشکاندنه‌وه، به‌تايه‌ت چوووک کردنه‌وه‌ی ناویک (وه‌ک: پسرک: کورپزگه، کورپزه. کاف له فارسیدا پاشه‌ندی چکۆله‌يه).

تصفح / *tasaffoh*: /عربی/ اسم. /ادبی/ ١.

کار يان ره‌وتی هه‌لدان و دانه‌وه‌ی په‌ره‌ی کتیب، گۆفار و...؛ لاپه‌ره دانه‌وه ٢. /مجازی/ کار يان ره‌وتی چاو خشاندن؛ خویندنه‌وه‌ی سه‌رسه‌ری؛ خویندن به‌بئ ورد بوونه‌وه.

تصفیه / *tasfiye*. ها: /عربی/ اسم. ١. کار يان ره‌وتی پالاوتن؛ داپالوین؛ نه‌سه‌لنايش؛ پالفته‌کردن و ساف‌کردنی شتيک «تصفیه: نفت: پالاوتنی نه‌وت» ٢. /مجازی/ پاکسازي؛ کار يان ره‌وتی له ناو بردن يا دامالين «بايد اداره‌ها را از کارکنان ناپاب تصفيه کرد: ده‌بئ مه‌ززينگه‌کان له مووجه‌خۆرانی ناباو پاکسازي بکړين».

تصفیه حساب / *tasfiyehesâb*. ها: /عربی/ اسم. تسويه حساب ﴿تسويه

□ تصفيه حساب كردن با کسی: /مجازی/ تۆله‌سه‌ندنه‌وه/ کردنه‌وه له که‌سيک؛ له هه‌ساو که‌سئ پاکه‌و بوون «با این کار خواست با سارا تصفيه حساب کند: به‌م کاره ويستی له سارا توله‌بسینده».

تصفیه‌خانه / *tasfiyexâne*. ها: /عربی/ فارسی/ اسم. پالاوگه: ١. شوینتی بو پالاوتن که نامراز و دامه‌زراره و شت‌ومه‌کی شياوی تپدايه «تصفیه‌خانه‌ی آب: پالاوگه‌ی ناو» ٢. پالايشتگا؛ دامه‌زراره‌ی پالاوتنی نه‌وت.

تصلب / *tasallob*. ها: /عربی/ اسم. /پزشکی/ دۆخ يا چۆنيه‌تی سفت يا سه‌خته‌وه بوون.

□ تصلب شرابين: سفت و ئه‌سه‌توور بوونه‌وه‌ی دیوارۆکه‌ی ده‌مار، که زۆرتر به‌هوی نيشتنه‌وه‌ی کولوسترۆل و چه‌وری له ناوه‌وه‌ی په‌گه سووره‌کاندا به‌دی دئ.

تصلب متعدد ﴿اس. ام. اس.

تصلب منتشر ﴿اس. ام. اس.

تصميم / *tasmîm*. ها: /عربی/ اسم. ١.

برپا: ۱. ته‌ما؛ ته‌وهی مرو به یارمه‌تی
 زمین و بیر دهری ده‌بری (تصمیم‌نسنجیده؛
 برندی هه‌لنه‌سهنگراو) ۲. ویست؛ ته‌ما؛
 گهره‌ک؛ خواستی که چیدی دوودلی تیدا
 نیه (تصمیم این شد که ... برپا دراکه ...). ۳.
 بیر و را یان داوه‌ری کوتایی که جی بو
 قسه‌ناهیلته‌وه (تصمیم قاضی این شد؛
 برپا داوه‌ر نهمه بوو).

□ تصمیم داشتن: گهره‌ک بوون؛ ههره‌ک
 بوون؛ خواستن؛ ویستن؛ له‌سه‌ر بوون
 (تصمیم بست خانه بخرد اما پول کافی نداشت؛
 که ده‌کی بو مال بکری به‌لام پاری پیویستی
 نه‌بوو).
 تصمیم گرفتن: برپاردان؛ قهراردان
 (تصمیم گرفتن دشوار است؛ برپاردان دژواره).

تصمیم‌گیری / *tasmiṁgîrî* / ها: / عربی /
 فارسی / اسم، برپاردهری؛ کار یا پوتی
 برپاردان و لیپران بو کاریک (تصمیم‌گیری بر
 عهدی شماست؛ برپاردان به‌ته‌ستوی ئیوه‌به).

تصنع / *tasanno'* / عربی / اسم، / ادبی / ۱.
 رواله‌ت‌کاری؛ رواله‌ت‌سازی؛ رواله‌ت‌بازی
 ۲. کاری خو رازاندن‌هوه.

تصنعی / *tasanno'î* / عربی / صفت.
 ده‌سکردی؛ نارسه‌ن؛ رواله‌تی؛ ناراست
 (لیخن تصنی؛ پیکه‌نینی، واندنی).

تصنیف / *tasnif* / ها: تصانیف؛ / عربی / اسم، ۱.
 هؤنراوه؛ گؤرانی؛ هه‌لبه‌ستیکی کورت که
 بو‌ئاواز وتن هؤنراوه‌توهه. هه‌روه‌ها: تصنیف
 خواندن؛ تصنیف ساختن ۲. کار یان پوتی
 هؤنینه‌وه و داهینانی به‌ره‌مه‌می هونه‌ری
 (وه‌ک شاعر، چیرۆک، ستران، شانۆنامه ...).

□ تصنیف کردن: هؤنینه‌وه؛ داهینانی
 به‌ره‌مه‌می ته‌ده‌بی یا هونه‌ری.

تصنیف‌خوان / *tasnifxān* / ها: / ان: / عربی /
 فارسی / اسم، گؤرانی‌بیژ؛ ستران‌بیژ؛

ستران‌شان؛ گؤرانی‌واج. هه‌روه‌ها: تصنیف‌ساز
 تصور / *tasavvor* / ها: / ات: / عربی / اسم،
 تیروانی؛ ۱. گومان؛ کار یان پوتی
 بوچوون؛ هینانه به‌رچاو؛ داوه‌ری یا برپا به
 شتی له‌رووی زانیاری زه‌نینه‌وه (تصور من
 این است؛ تیروانی من ته‌مه‌یه) ۲. / منطق /
 وینه‌یه‌ک که له‌میشکدا دهرده‌که‌وی بی
 ته‌وه‌ی برپاریک به‌هیچ باریکدا سه‌بارت
 به‌وشته‌وه بدریت.

□ تصور کردن: ۱. هاوردنه به‌رچاو؛ هینانه
 پیش چاو (خانه‌ای را تصور کنید که در
 جنگلی است؛ مالیک بپیننه به‌رچاو که له
 لیره‌واریکه). هه‌روه‌ها: به‌تصور درآوردن
 ۲. وا‌زاین؛ ته‌جیه‌ی (تصور کردم رفته‌ای؛
 داهینانی رویشتووی).

به‌تصور درآوردن (تصور کردن) ۱-
 تصوف / *tasavvof* / عربی / اسم، سوّفیه‌تی؛
 سوّفیگری؛ نامۆزه‌یه‌کی عیرفانی له‌باره‌ی
 په‌یوه‌ندی مروؤف و خودا و ریگه‌ی ناسینی
 خوا، که له‌کوتایی سه‌ده‌ی هه‌وه‌لی کۆچی
 له‌ولاته ئیسلامیه‌کاندا به‌دیپات.

تصویب / *tasvîb* / عربی / اسم، په‌سه‌ند؛
 په‌سند؛ کار یان پوتی په‌وا‌زاین و پرادان
 له‌سه‌ر کاریک، به‌تایبه‌ت له‌لایه‌ن
 بنکه‌یه‌کی باوه‌پیکراوه‌وه و بوونه‌هوی
 په‌سندکران و په‌سند بوونی شتیکی (مجلس
 طرح پیشنهاد شده را تصویب کرد؛ پارله‌مان
 گه‌لاله‌ی پیشنیا‌رکراوی په‌سندکرد).

□ به‌تصویب رساندن: په‌سندکردن؛ پاله
 سه‌ردان؛ بوونه‌هوی په‌سندکران و
 په‌سند بوونی شتیکی. هه‌روه‌ها: تصویب
 شدن؛ تصویب کردن

تصویب‌نامه / *tasvîbnâme* / ها: / عربی /
 فارسی / اسم، په‌سندنامه؛ پړوشووتی که له
 لایه‌ن کۆمه‌له‌ی وه‌زیرانه‌وه سه‌بارت به

بابه تیک داده نری.

تصویبی / tasvîbî: [عربی] صفت په سندی؛ په سندرکراو.

تصویر / tasvîr، ها؛ تصاویر: [عربی] اسم، وینه؛ ناشوپ؛ شیوه؛ شکل و بیچمی شتی له سهر رووپه پیک، وه کوو نه ققاشی، په سم و... (تصویر حقیقی؛ وینه‌ی راسته قانی).

□ تصویر کردن: ۱. کیشان؛ وینه بیان دیمه نیک نه ققاشی کردن ۲. نیگار کیشان؛ نه خش کیشان ۳. [مجازی] / پیشاندان؛ نیشاندان؛ رانانی شتیک به هوئی نامرزی دیتیه وه ۴. گیرانه وه به شیوه یه که تهوی رووی داوه بیته پیش چاوی بیسه رانه وه * به تصویر کشیدن

به تصویر کشیدن □ تصویر کردن

تصویر بردار / tasvîrbardâr، ها؛ ان: [عربی] / فارسی] اسم، وینه گر؛ وینه هه لگر؛ فیلم هه لگر؛ که سی که له رووداو یا دیمه نیک وینه هه لده گری.

تصویر برداری / tasvîrbardârî، ها: [عربی] / فارسی] اسم، وینه گری؛ وینه هه لگری؛ کار یا رهوتی چی کردن یا هه لگرتنی وینه یا فیلم.

تصویر سازی / tasvîrsâzî، ها: [عربی] / فارسی] اسم، وینه سازی؛ کار یا رهوتی به دپهینانی وینه به تایهت له بیرى گوینگردا.

تصویر گر / tasvîrgâr، ان: [عربی] / فارسی] اسم، ۱. نیگار کیش؛ وینه کیش؛ نه ققاش ۲. که سی که بو کتیب، گوشار یا وتاریک وینه‌ی شیواو دابین ده کات. ههروهه:

تصویر گری

تصویر گرا / tasvîrgerâ، یان: [عربی] / فارسی] صفت، نیمه یژیست؛ وینه وه گر؛

لایه نگر و په رهوی وینه گری: ایمازیست

تصویر گرای / tasvîrgerâyi: [عربی] / فارسی] اسم، نیمه یژیسم؛ وینه وه گری؛

رهوتیک له شیعی نه ورووپا، که له ده کانی دووه می سه ده‌ی بیسته مدا له ئینگلیز سه ری هه لدا و تایه تمه ندی گه وره‌ی نه وه یه که شیعی ئازاد و وتنه وه‌ی بیرۆکه گهل و دؤخی هه ستیاری به شیوه یه کی ساکار و وینه گه لیکى زور بهرچاو و راشکاو به دی هینا: ایمازیسم

تصویری / tasvîrî، ها: [عربی] / اسم، ۱. وینه‌ی؛ شیوه‌ی؛ په یوه نندیدار و سه بارهت به وینه وه «لوازم تصویرى: نامرزی و سدی» ۲. وینه دار؛ به وینه «نمایش تصویرى: نمایشتی وینه دار».

تضاد / tazād(d)، ها: [عربی] / اسم، دژه‌تی؛ دژایه‌تی؛ دژیه‌تی؛ دؤخ یا چۆنیه‌تی دژ و ناکوک و ناته‌با بوون «تضاد اجتماعى: دژهنی کومه لایه‌تی».

□ تضاد طبقاتی: دژایه‌تی چینگه‌ل؛ دژ به یهک بوونی هه لویست و قازانجی دوو یان چه‌ند چین له حاندى یه کدا له کومه لگایه کدا.

□ تضاد داشتن: ناکوک بوون؛ دژ بوون؛ به دژایه‌تی بوون «این رنگها با هم تضاد دارند و چشم را آزار می‌دهند: هم رنگانه پیکه وه ناکوک و چاو نه‌تارینن» در تضاد بودن

در تضاد بودن □ تضاد داشتن

تضارب / tazārob: [عربی] / اسم، [ادبی] / کار یان رهوتی ویکه وتن؛ پیک‌دان؛ لیک‌دان؛ پیک‌دادان.

□ تضارب آرا: هاتنه ئارای بیرو و پرای جیاواز و لیدوان له سه‌ریان.

تضامنی / tazāmonî: [عربی] / شرکت تضامنی، شرکت

خراب؛ فیرو (جز تضييع عمر چیز دیگری نیست؛ جگه له خهساری تمهن شتیکی تر نیه).

□ تضييع شدن: پی شیل بوون / کران؛ زایه بوون؛ به خهسار چوون؛ له کیس چوون؛ خراو بوون؛ به فیرو چوون (حق من تضييع شد؛ مافی من پی شیل بوو).

تضييع کردن: پی شیل کردن؛ زایه کردن؛ خراو کردن؛ به خهسار دان؛ به فیرو دان؛ له بهین بردن (تضييع کردن حقوق مردم؛ پی شیل کردن مافی خه لک).

تضييق / tazyîq: ات / اعربی / اسم، / ادبی / ۱. / نامتداول / تهنگانه ۲. سه ختگری؛ دژوار کاری؛ کار یان رهوتی تهنگ پی هه لچنین؛ خستنه تهنگانه وه؛ تهنگاو پی کردن.

تطابق / tatāboq: اعربی / اسم، وه کیه کی؛ دؤخ یان چؤنیه تی ویک هاتنه وه ی دوو یان چهند شت.

□ تطابق چشم: هانا کردن چاو؛ پرستی چاو بو روون و جوان دیتنی شت، کاتی دور و نزدیک ده بیته وه.

تطاول / tatāvöl: ات / اعربی / اسم، / ادبی / ۱. دهس دریزی؛ گووج؛ ستم ۲. بی حیایی؛ پی شهرمی.

تطبيق / tatbîq: اعربی / اسم، / ادبی / ۱. به رانبه ری؛ هه مبه ری؛ هه فبه ری؛ هاوشیوازی شتی له گه له یه کیکی دیکه دا، به شیوه به ک که هه ر پاژیک له یه کینکیان، له وی تر دا هاوتایه کی هه بی ۲. به راورد؛ کار یان رهوتی هه لسه نگانندی شتی له گه له شتیکی تر دا ۳. پیخواردن؛ دؤخ یان چؤنیه تی به یه ک خواردن یان یه ک گرته وه.

□ تطبیق دادن: ۱. به رانبه ر کردن؛ له بهر یه ک دانان؛ به رانبه ر کردن وه ی دوو شت

تضرع / tazarro: ها؛ ات / اعربی / اسم، کزاف؛ کاز-کاز؛ کار یان رهوتی پارانه وه؛ لالانه وه؛ خوابشستی تیکه له به گریان و هاوار وه.

□ نضرع کردن: کرووزانه وه؛ لالانه وه؛ لالیانه وه؛ پارانه وه؛ ناله و زاری کردن؛ داوا کردن شتی یان کار یک تیکه له به شین و زاری (خیلی نضرع کرد، ولی فایده ای نداشت؛ زور کرووزاییه وه، به لام که لکی نه بوو).

تضعیف / taz'îf: اعربی / اسم، ۱. کار یا رهوتی لاواز کردن (نیروهای دفاعی را نباید تضعیف کرد؛ هیزه بهر گره کان نایی لاواز بکریته وه) ۲. کار یا رهوتی دوو به رانبه ر کردن وه.

تضمن / tazammon: اعربی / اسم، داگری؛ داگری؛ پاوان کاری؛ کار یان رهوتی گرته بهر؛ گرته وه؛ گیتته یه وه (ضمن خیلی چیزهاست؛ زور شت دد کربنه به).

تضمین / tazmîn: ها؛ اعربی / اسم، ۱. دهسته به ری؛ کار یا رهوتی خستنه په نای خو و دهسته به ر کردن (ضمن کار او به عهده ی من است؛ دهسته به ری کاری نه وه له نه ستوی منه) ۲. دابینی؛ دهسته به ری (با تضمین قبولی؛ ویرای دهسته به ری سه رکه وتن) ۳. / ادبی / تیهه لکیش؛ تیکه هه لکیش؛ وهر گرتنی که رت، به یت یا چهن به یت له شاعیری دیکه و دانانی له ناو شیعیری خو دا (قانع برخی اشعار حافظ را تضمین کرده است؛ قانع بریک له شیعه کانی حافیزی تیهه لکیش کرد وه).

تضمینی / tazmîni: اعربی / اسم، دهسته به ر کراو؛ دهسته به ری (کلاس تضمینی؛ کلاسی دهسته به ر کراو).

تضييع / tazyî: اعربی / اسم، خهسار؛ زایه؛

خوشاندن؛ ری پټوان؛ دەرکهوتنی به کومه ل
بؤ دهربرینی بؤچوونی تاقمیک، به کؤ
بوونهوه یان ری پټوان «جلو دانشگاه»
بود؛ له بهر زانستگادا بوونهوه بوو.

□ تطاهرات جایی؛ خۆپیشاندانی ئاشکرا؛
گه له کۆیی خیابانی؛ خۆپیشاندانی که له
بهر چاوی هه موو خه لکه وه به ئاشکرا
نه نجام بدرئ.

تظلم / tazallom. تات: /عربی/ اسم. /ادبی/
فراخوازی؛ دادخوازی؛ دادوازی؛ کار یان
رهوتی داد به دیوان بردن.

نعاير / ta'ābir. ها: /عربی/ جمع تعبير
تعادل / ta'ādol. /عربی/ اسم. هاوسه نگی؛
خۆگری؛ چۆناوچۆنی خۆراگری له شتیکی
یان گیانداریک به شیوه یه ک که خۆ بگری
و نه که وئ «توانست تعادل خود را حفظ کند و
افتاد؛ نه یوانی هه یه نگی خۆی راگری و به
لادا هات».

□ تعادل بی نساوت؛ هاوسه نگی لابه لا؛
دۆخی ته نیکی راوه ستاو که نه گهر
هیزیکی که م باری بگۆرئ، له سه ر باری
تازه ش ههر هاوسه نگیه.

تعادل ناپیدار؛ هاوسه نگی پایه دار؛
چۆناوچۆنی ته نیکی راوه ستاو که نه گهر
هیزیک باری بگۆرئ، هه میسان
ده روا نه وه سه ر باری پی شووی.

تعادل ناپیدار؛ هاوسه نگی ناپایه دار؛
چۆنه تی ته نیکی راوه ستاو که نه گهر
هیزیک هاوسه نگیه که ی تیکدا، ده که وئ.

□ تعادل خود را حفظ کردن؛ خۆگرتن؛
خۆ راگرتن؛ هاوسه نگی خۆ راگرتن؛ وئ
گیرته ی؛ نه که وئ.

تعادل داشتن؛ هاوسه نگی بوون؛ خۆگر
بوون؛ خۆراگر بوون.

تعادل / ta'ādoli. /عربی/ صفت.

بؤ زانینی راده ی ویکچوونیان ۲. بهر اورد
کردن؛ ده ق به ده ق کردن؛ ده قاده ق کردن؛
بؤ زانینی راستی و دروستی شتگه لیک،
به رامه ر کرده وه یان.

تطبیقی / tatbīqī. /عربی/ صفت. بهر اوردی؛
هه مبه ری؛ هه قبه ری «زبان شناسی تطبیقی»
زمان ناسی بهر اوردی.

تطمیع / tatmī'. ها: /عربی/ اسم. کار یان
رهوتی خستنه ته ماوه؛ چنۆک کردن؛ ته ماح
خستنه بهر.

تطور / atavvor. تات: /عربی/ اسم. /ادبی/
ئالوگۆر؛ گۆرانکاری؛ دۆخ یان چۆنه تی
گۆریان؛ فرازین «زان با گذشت زمان
دستخوش تطور می شود؛ زمان به تیه ر بوونی
زمان تووشی گۆرانکاری ده بی ت».

تطویل / tatvīl. /عربی/ اسم. کاری درێژه
پیدان یان درێژه دار بوون؛ درێژ کردن.

□ تطویل کلام؛ درێژدادری؛ درێژه بیژی؛
درێژه دان به قسه.

□ به تطویل انجامیدن؛ درێژه هینان؛
خایاندن؛ به درێژه کیشان؛ به درێژه
چوون؛ درنه نگان که وئ؛ فره پی چوون.

تطهیر / tathīr. /عربی/ اسم. /ادبی/
پاکسازی.

□ تطهیر شدن؛ پاک بوونه وه؛ خاوین
بوونه وه؛ پوخته بیه یوه.

تطهیر کردن؛ پاکه وکردن؛ خاوین کردن؛
لابردنی چه په لی؛ داشۆردن؛ پاقر
کردنه وه؛ پوخته که رده ی.

تظاهر / tazāhor. تات: /عربی/ اسم. ۱.
روالهت سازی ۲. کار یان رهوتی وا
نیشانان و نواندن؛ ئرمانه ی «تظاهر کرد که
مرا ندیده است؛ وای نیشاندا که منی نه دیوه».

تظاهرات / tazāhorāt. /عربی/ اسم.
گه له کۆیی؛ کار یان رهوتی خۆپیشانان؛

هاوسه‌نگی؛ هاوکیشی؛ هاوتایی.

تعارض / ta'āroz / ات: [عربی] / اسم،
ناته‌بایی؛ ناکوکی؛ ناسازگاری؛ نه‌بانی؛
نه‌وانی.

تعارض داشتن: ناته‌با بوون؛ یه‌ک
نه‌گرته‌وه؛ ناسازگار بوون؛ پیکه‌وه
هه‌ل‌نه‌کردن [گفته‌هایش با عملش تعارض
داشت: قسه‌کانی له‌گه‌ل کرده‌وه‌یدا به‌کیان
نه‌ده‌کرته‌وه]: **در تعارض بودن**

در تعارض بودن تعارض داشتن

تعارف / ta'ārof / ات: [عربی] / اسم، ۱.
ته‌عارف؛ مه‌کس؛ مکس؛ مسک؛ قسه‌ی
سه‌رزاره‌کی به‌بی کرده‌وه [اینها که می‌فرمایند
تعارف است و واقعیت ندارد: شه‌مانه که
ده‌فه‌رموون گشتی نه‌عارفن و به‌راستی نیه]
۲. پیشک‌ه‌شی؛ دیاری [تعارف دادن:
بیسک‌سی دان] ۳. [گفتاری] کار و
به‌رده‌سته‌یک‌کردن به‌مرازی دؤستانه‌وه
به‌بی چاوه‌نؤری.

تعارف شاد عبدالعظیمی: بؤره خولک؛
مکس ماکنالی؛ خولکی که له‌ناخی
دل‌وه‌نه‌بی.

تعارف تکه - پاره کردن: [تمرض] نان به
یه‌ک دانه قه‌رز؛ به‌بالای یه‌ک‌دیدا
هه‌ل‌گوتن [دو نفری نشسته بودند، تعارف
تکه‌پاره می‌کردند: دوو که‌سی دانیشتیوون
نانج به‌یک‌تدا نه‌قه‌رز].

تعارف دادن: دیاری پیدان؛ پیشک‌ه‌شی
دان.

تعارف داشتن: رووده‌ربایسی هه‌بوون؛
داب و ده‌ستوور له‌به‌ر چاو‌گرتن [ما که با
هم تعارف ندریم، خانه‌ی خودتان است: ئیمه
خؤ له‌یه‌ک روو‌ددر بایسمان نیه، مالی
خؤ‌تانه].

تعارف کردن: ۱. خیران‌گوتن؛ خوش

هاتن کردن؛ خولک‌کردن ۲. خزمه‌ت
کردن؛ کار یان خزمه‌تیک به‌خؤرایی بؤ
که‌سی‌کردن.

تعارفات / ta'ārofāt / [عربی] / اسم، ۱.
چاک‌وچؤنی؛ خواه‌شی‌وبیشی؛ وه‌شی و
تشی؛ خیر‌هاتن و خواه‌ش هاتن [پس از
قدری تعارفات گفت که دنبال کار می‌گردد: دوا
که‌می‌چاک‌وچؤنی وتی بؤ کار ده‌گه‌رم] ۲.
[گفتاری] داب‌وده‌ستوور.

تعارفاتی / ta'ārofātī / [عربی] / صفت. داب و
ده‌ستووری

تعارفی ۱ / ta'ārofī / ها: [عربی] / اسم،
[گفتاری] چاو‌رؤشنی؛ دیار‌یه‌ک که به
که‌سیکی گه‌وره‌تر یان هاوته‌م‌ه‌نی خؤی
ده‌ده‌ن.

تعارفی ۲: صفت. [گفتاری] داب و ده‌ستووری.

تعاریف / ta'ārīf / [عربی] جمع تعریف

تعاقب / ta'āqob / [عربی] / اسم، [ادبی]
شوینگری؛ په‌یجؤری؛ په‌یگیری؛ پاشگیری.

تعاقب کردن: شوین‌که‌وتن؛ شوین‌گرتن؛
شوین‌گیرته‌ی؛ شوپ‌چوون؛ دوا به‌دوا
که‌سیک یان شتی‌کدا چوون.

تعالی / ta'ālā / [عربی] / صفت. مه‌زن؛ مازن؛
پایه‌به‌رز؛ پایه‌بلند؛ بلیندپایه؛ گه‌وره [خدای
تعالی: خوی مه‌زن].

تعالی / ta'ālī / [عربی] / اسم، [ادبی] / هه‌قیازی:

۱. [نامتداول] به‌ترتی ۲. به‌رزی؛ پیش‌ره‌وت
[موجب تعالی هنر معماری شد: بوو به‌هؤی
هه‌قیازی هونه‌ری نژیاری].

تعالیم / ta'ālīm / [عربی] جمع تعالیم

تعامل / ta'āmōl / ها: [عربی] / اسم، ۱.
هاوکاری؛ ئاریکاری ۲. [قدیمی] سه‌ودا؛
مامه‌له؛ دان و ستان؛ داوسته‌د.

تعاون / ta'āvōn / [عربی] / اسم، [قدیمی]

هه‌روه‌وه؛ هه‌روه‌نه؛ زباره؛ ده‌سته‌وا؛

هاویاری؛ یاریده‌ری؛ ده‌ستگیرویی.

تعاونی / ta'āvoni / ها: / عربی / اسم، ۱. بنکه‌به‌کی ئابووری که له پینگه‌ی هاویاری و هاوکاری ئەندامانی، به مه‌به‌ستی دابین کردنی قازانجی گشتیه‌وه دامه‌زراوه و به‌رپوه ده‌چیت ۲. زبانه‌یی؛ هه‌روه‌زی؛ کاری گه‌له‌کۆمه؛ هه‌ر شتیک به هه‌روه‌زه‌وه پیوه‌ندی هه‌بی.

تعاونی توزیع: هه‌روه‌زی دابه‌شین؛ هاوبه‌شیه‌کی ده‌سته‌وایی که کاری به‌شینه‌وه‌ی کالایه. هه‌روه‌ها: **تعاونی تولید**
تعاونی کشاورزی: هه‌روه‌زی کشت و کال؛ زبانه‌ی کشت و کال؛ دابه‌شگه‌ی هه‌روه‌زی که به ئاریکاری گروپیک وه‌زیر پیک دی. هه‌روه‌ها: **تعاونی کارگری**؛ **تعاونی کارمندی**
تعاونی: صفت. هه‌روه‌زی؛ زبانه‌یی؛ پیوه‌ندیدار به هاویاریه‌وه.

تعب / ta'ab / عربی / اسم، / ادبی / ۱. داماوێ؛ کوپه‌وه‌ری؛ رهنج و سه‌ختی؛ ئه‌رک و زه‌حمه‌ت؛ سه‌خه‌ته‌ی ۲. / مجازی / ئیش و ئازار؛ شه‌که‌تی؛ ماندوو‌یه‌تی؛ مانیاگی.
تعب کشیدن: رهنج و سه‌ختی کیشان؛ ئه‌رک و زه‌حمه‌ت دیتن؛ ئیش و ئازار دیتن؛ چه‌م و خه‌م چه‌شتن.

تعبد / ta'abbod / لات: / عربی / اسم، / ادبی / ۱. کۆپله‌یی؛ کۆپله‌تی؛ کۆپله‌یه‌تی ۲. کار و ره‌وتی په‌ره‌ستن ۳. / کنایی / ملکه‌چی؛ کار یان ره‌وتی وه‌گرتن و په‌زیرانی بی‌پرس و ترس.

تعبیر / ta'bîr / ها: / تعبیر: / عربی / اسم، / راهه؛ راهه؛ کار یان ره‌وتی لیکدانه‌وه‌ی واتا و مه‌به‌ستیک که له وته یان وشه، زاراوه یان چه‌ند رسته پیک هاتووه.

تعبیر خواب: پایژی؛ بزاره‌ی خه‌و؛ شروقه‌ی خه‌و؛ لیکدانه‌وه‌ی خه‌ون.

تعبیه / ta'biye / عربی / اسم، کار یان ره‌وتی دانان؛ نانه‌کار؛ نیایره؛ ئه‌ره‌ نیه‌ی؛ دروست کردن یان خسته‌ناو کاره‌وه (در داخل چاه باید جای پا بسه‌ کرد: له نیو بیردا ده‌بی جینگه پچ دایه‌پ).

تعجب / ta'accob / عربی / اسم، واق‌ورماوی؛ سه‌رسوو‌رماوی؛ ۱. راماوێ؛ داماوێ (دچار تعجب شد: تووشی - فارو‌ه‌مان بوو) ۲. به‌لاجه‌وی؛ واق؛ واق‌وری؛ سه‌یر؛ سه‌مه‌ره؛ سه‌رنج (اسباب تعجب است: مایه‌ی سه‌رسوو‌رمانه).

تعجب کردن: پی سه‌یر بوون؛ سه‌رسوو‌رمان؛ سه‌یرمان؛ واق‌ورمان؛ رامان (وقتی او را با آن حالت دیدم خیلی تعجب کردم: کاتیک به‌و شیوازه دیتم زۆرم بی سه‌یر بوو).

تعجیل / ta'cîl / عربی / اسم، / ادبی / ۱. په‌له؛ له‌ز؛ په‌له‌پاتۆر؛ شتاو؛ هه‌شتاو ۲. په‌له‌په‌روزی؛ خیرایی؛ هه‌ولئ؛ به‌له‌زی؛ به‌تاوی؛ هه‌شتاوی؛ کار و ره‌وتی په‌له کردن.

تعجیل داشتن: به په‌له بوون؛ به‌له‌ز بوون (خیلی تعجیل داشت: زۆر به‌له‌ز بوو).
تعجیل کردن: په‌له‌کردن؛ له‌زکردن (اگر تعجیل کنی از دست می‌رود: ئه‌گه‌ر ته‌ی نه‌کدی له کیست ده‌چی).

تعداد / te'dād / عربی / اسم، ژماره؛ هه‌ژماره؛ ده‌شه (تعداد گوسفندان را معلوم کنید: ژماره‌ی په‌زه‌کان دیاری که‌ن).

تعدد / ta'addod / عربی / اسم، فره‌یی؛ زۆری؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی زۆر و جۆراوجۆر بوون.

تعدد زوجات: چه‌ند هاوسه‌ری؛ چه‌ن

ژنی؛ چن ژه نی.

تعدي / ta'addi / ها؛ ات؛ / اعرابی / اسم. / ادبی /
دهست دريژي؛ دهسدر يژي؛ دهزدر يژي؛
داگير کاري؛ دهسخه ري.

تعدي کردن: دهسدر يژي کردن؛ خو
کوتانه سهر دهسکهوت و ژيانی ديتران
(به جان و مال مردم تعدي می کردند: دهست
در يژان دهگردد سهر مال و گيانی
خه لکی).

تعديل / ta'dil / اعرابی / اسم. ١. کار يان
رهوتي هاوسهنگ و هاوتاکردن (برای تعديل
قيمت ها اقدام کردیم: بو هاوسهنگ کردني
نرخه کان دهست به کار بووين) ٢. / مجازی /
هه موار کاري؛ کار يان رهوتي هه موار کردن؛
که م کردنه وه و له شتي گرتنه وه به
مه به ستي ريک و گونجاو بوونه وهی (تعديل
ماليات: هه موار کردني پيتاک).

تعديل نردت: هه موار کاري مال و
دارايی؛ کار يان رهوتي ريک و هه موار
کردني سامانی کووه بوو له لای
دهوله مه ندانه وه.

تعديل مالياتها: هه موار کردني پيتاک؛ کار
يان رهوتي هندکاندني راده ي پيتاک.
تعذيب / ta'zib / اعرابی / اسم. / ادبی / کاري نازار و
ئه شکه نجه پيدان؛ ئه شکه نجه کردن؛ گه هراندن؛
ناراندن.

تعذيب / ta'zib / ات؛ / اعرابی / اسم. / ادبی / کار
يان رهوتي بر و بيانوو هيئانه وه؛ بيانک
تاشين؛ ويانی يو سه يوه.


تعرض / ta'aroz / ها؛ ات؛ / اعرابی / اسم.
/ ادبی / ١. دهسدر يژي؛ په لامار؛ کار يان
رهوتي کوتانه سهر که سيک به مه به ستي
ئيش و نازار گه ياندن (عرض به جان مردم؛
تعرض دشمن: دهسدر يژي به سهر گيانی
خه لکدا؛ په لاماري دوژمن) ٢. / قديمي /

توووره يی؛ توپ و ته شهر (ديگري خرابکاري
کرده به من تعرض می کنی؟؛ که سيکی تر
گه نه کاري کردووه به سهر مندا توووره يی
ده که ی؟).

تعرفه / ta'rafe / ها؛ / اعرابی / اسم. ١. ريزنامه؛
ريزي که نرخي کالا، خزمهت، يا مافي
که س يان دابه شگه يه کی تيدا نووسراوه
(تعرفه ي خدمات درماني؛ تعرفه ي گمرکی؛
ريزنامه ي خزمهتي درماني؛ ريزنامه ي
گومرؤکی) ٢. بهرگی پيناسه.

تعريض / ta'rif / اعرابی / اسم. ١. کار يان
رهوتي پان کردنه وه؛ پانؤ کردن؛ پانه وه
کرده ي؛ په ره پيدانی پانايی (جاده تعريض
شد: ريگه که يان کرايه وه) ٢. تهوس و توانج؛
پلار؛ تانی؛ ته شهر؛ ته شهره؛ زيپک؛
شاتاوال؛ سهر کوئه ي نهر يسات (در حرفه ايش
تعريض هم بود: له قسه کانيدا تهوس و
نوانجيش هه بوو).

تعريف / ta'rif / اعرابی / اسم. ١. کار يان
رهوتي ناساندن؛ پنه ئناسه ي (حرف تعريف:
پيتي ناساندن) ٢. / ها؛ ات؛ تعاريف / پيناس؛
پيناسه؛ قسه به ک بو ناساندني شتي يان
که سيک (تعريف اسب را بنويسيد: پيناسه ي
ئه سپ بنووسن) ٣. / ها / [گفتاری] تعاريف؛
په سن؛ ستايش؛ کار يان رهوتي پيدا
هه لگوتن؛ دهمدان (خيلي از شما تعريف کرد:
زوري ستايشتانی کرد) ٤. / گفتاری / گيژانه وه؛
تعاريف؛ کار يان رهوتي گوتنه وه؛ وتن؛
فه گوين (از مسافرت تعريف کن، چطور بود؟؛ له
سه فهره کهت بگيره وه، چؤن بوو؟).

حرف تعريف 

تعريفی / ta'rifi / اعرابی / صفت. / گفتاری /
ئه وتوئی؛ شياوی پيدا هه لگوتن (زياد تعريفی
هم بود: وانده تويش نه بوو). ههروه ها:

تعريفی بودن

تعریق / ta'riq / ها: / عربی / اسم. ۱. کار یان رهوتی نارهق کردن / کهردهی؛ نهقتانندن؛ خواهه دان؛ خو / خئی کردن «گرمای هوا باعث تعریق بیشتر می شود؛ گرمای هوا ده بیته هوی نارهق کردی زورت» ۲. رهوتی هه لم دهرهاتن له گیاهگه لدا.

تعزیت / ta'ziyat / عربی / اسم. / ادبی / پرسه؛ شینگیری؛ نازیته باری؛ تازه باری.

تعزیت نامه / ta'ziyatnāme / ها: / عربی / فارسی / اسم. / ادبی / شیوه نامه؛ شین نامه؛ پرسه نامه.

تعزیر / ta'zîr / ها: / ات: / عربی / اسم. ۱. / نامتداول / ته می؛ ته می؛ کار یان رهوتی تاشاندن ۲. / فقه / کار و رهوتی ته می کردنی تاوانبار له سر تاوانی که له شه رعدا سزای بو نه بر او تهوه.

تعزیه / ta'ziye / ها: / عربی / اسم. پرسه؛ پرسه؛ تازه؛ تازه؛ شینگیری؛ تازه تی.

☐ تعزیه گرفتن: تازه گرفتن: ۱. شین گیری کردن ۲. پرسه نیان؛ پرسه نیه ی.

تعزیه خوان / ta'ziyexān / ها: / ات: / عربی / فارسی / اسم. شینگیری؛ چه مری خوین؛ که سی که له پرسه دا بهیت و بالوره به ناهه نگه وه ده خوینی و خه لک دینیتیته گریان.

تعزیه خوانی / ta'ziyexāni / ها: / عربی / فارسی / اسم. شینگیری؛ کار و رهوتی لاواندنه وه له پرسه دا: شبهه خوانی

تعزیه داری / ta'ziyedāri / ها: / عربی / فارسی / اسم. شینگیری؛ کار و رهوتی پرسه نیان؛ پرسه نیه ی؛ تازه گرفتن.

تعزیه گردان / ta'ziyegardān / ها: / ان: / عربی / فارسی / اسم. ۱. شینگیری؛ کار گیری یا بهر پوهه بری ری و رهومی پرسه: شبهه گردان ۲. / تعریض / کتکه نه فتینه؛ ناور خوشکهره؛

که تن گیری؛ بشیونه؛ نازاوه گیری؛ نازاوله خوشکهر؛ شیوه ژنه «علیه استاندار تظاهرات راه انداخته بودند، آرام هم شده بود تعزیه گردان ماجرا: دژی پاریزگار خویشاندانین ساز دابوو، نازامیش بیووه کتکه نه فتینه ی کاره که».

تعصب / ta'assob / ها: / ات: / عربی / اسم. ۱. رکه «تواز روی عصب حرف می زنی: توبه رگه وه قسه ده که ی» ۲. دل پیدانی زور و خوشه ویستی له راده به دهر که بهر چاو بگری.

تعطیل / ta'tîl / عربی / اسم. ۱. کار یان رهوتی راهه ستانندن یان کوتایی هینان به کاریک؛ خه وانندن؛ خه فاندن؛ وسنه ی / معنی کار: خه فاندنی کار / ۲. / ات: / به تلانه؛ وچان؛ پشوو دان؛ پشوو دانی؛ به تالی؛ بیکاری؛ پشوو؛ رژی کار نه کردن ۳. / کلام / بی پروا بوون به خودا.

تعطیل: صفت. ۱. داخراو؛ به ستراو «کارخانه عطیل است: کارخانه داخراوه» ۲. تابه ته ندی کاتی بیکاری و پشوو دان.

تعطیلات / ta'tîlât / عربی / اسم. ۱. جمع ☞ تعطیل ۲. جمع ☞ تعطیلی ۳. پشوو دان؛ رژی، هه فته، مانگ یان وهرزی پشوو دان «تعطیلات تابستانی: مسویدانی هاوینی»

☐ تعطیلات رسمی: پشوو دانی رهومی؛ کاتی پشوو دان که به رهومی له لایه ن خاوه ن کار یان ده وله تهوه ناسرابی.

تعطیلات فصلی: پشوو دانی وهرزی؛ کاتی پشوو به بونه ی چاخیکی دیاریکراوه وه (وهک پشوو دانی وهرزی جووتیاران، ماسیگران یان ماموستانیان).

تعطیل بردار / ta'tîlbardār / عربی / فارسی / صفت. پشوو ه لگر «روزنامه عطیل بردار نیست:

رۆژنامە سەدەمە ئێه.

تەئەببىسى / ta'tili /، ها، تعطيلات: [عربى] / اسم،
پشوودان؛ كاتى دەس كيشان؛ چاخى (كات،
رۆژ يان مانگ) دەست كيشان له كار بۆ
كەسى كه له دامەزراوێه كدا كار دە كا (روز
بەسەر: رۆژى بۆوون).

تەئەببىم / ta'zim /: [عربى] / اسم، ۱. كەرنۆش؛
كوپنوشت؛ كورنۆ؛ پانتە؛ سەر كۆپ؛ كارى
داهاتنەوه و سەر دانەواندن بە نيشانەى
رێژلێگرتن «آمد و بە مرد قەبلند سەمە كرد»
هات و بۆ پياوه بالا بەرزە كە [بەبەسى برد] ۲.
لها / نامتداول / رێژلێنان؛ بىرتائين.

تەئەففون / ta'affon /: [عربى] / اسم، [ادبى]
گەنیاوى؛ گەنیاگى «بوى سەمە: بۆى
بۆوون».

تەئەففين / ta'fin /: [عربى] / اسم، [قدیمی] ۱.
تەنتوور؛ تیکەلى دەرماتیک له گەل ئەلکولدا
«سەمە ئێد: سەمەوێ ی یود» ۲. گەناندن؛
بۆگەن کردن.

تەئەققول / ta'qqol /: [عربى] / اسم، [ادبى] ۱.
مژيوهرى؛ كار يان رەوتى كەلک وەرگرتن
له ئاوهز، ژيرى به خەرج دان؛ ئاوهز خستنه
كار «سەمە در هر كازى موجب سعادت است»
«سەمەوێ له هەر كارێكدا هۆى بەختەوه ریه»
۲. ئاوهز؛ ژيرى «این جور کارها با سەمە سازگار
نیست: ئەم چەشنە کارانە لەگەل سەمە دا بەك
ناگرنهوه».

تەئەققولێ / ta'qqolī /: [عربى] / صفت، مژيوهرانه؛
ژیرانه؛ پێوهندیدار بە بەلگەى ئاوهزینەوه.

تەئەقیب / ta'qib /، ها؛ تات: [عربى] / اسم، ۱.
كار و رەوتى له شوین گەران؛ بە دوودا
خولانەوه؛ شوینەرە گیلەى ۲. شوینگرى؛
كار يان رەوتى شوین كەوتن؛ شوین
هەلکردن؛ شوین هۆر كەردەى «رد پایش را
بەسەر: سەمەوێ پائیم سەمەوێ» ۳.

پەیحۆرى؛ كار و رەوتى رادوونان؛ بە دواى
شتێكدا چوون و پاپەى بوون؛ شوینەرە
لوهى «در آنجا پروندهى مرا تعقب كن، ببين كار
به كجا رسیده: لهوێ بەیحۆرى هەفنووسە كەى
من ببه، بزانە گەبیشتۆتە كوئ». هەر وهه:

تعقيب شدن: تعقيب کردن

□ در تعقيب: به شوين؛ به دوا؛ له دوا؛
شوینۆ؛ دماو «در تعقب نامهى شما، من هم به
او تلفن زدم: به شوين نامه كەى تۆدا، منيش
تەلەفوونم بۆكرد».

تعقيد / ta'qid /: [عربى] / اسم، [ادبى] / ئالۆزى؛
دژوارى؛ پێچ و پلۆوچى؛ ئائاساى و پەرگرى و
گۆل بوون (بەتايبەت له نووسراوه دا).

تەلق / ta'alloq /، تات: [عربى] / اسم، پێوهندى؛
پەيوه‌ندى؛ پێبەندى؛ بەندەوارى؛
بەستەگى؛ بەسراوى؛ بەسراوێه تى «از این
همه سەرگستن، كار آسانى نيست: لەم گشتە
سەدەندانە پسان، كارێكى هاسان ئێه».

□ تعلق خاطر: دل‌بەندى؛ دل‌بەستەبى؛
گيرۆدەبى؛ پابەندى؛ پێبەندى؛
هۆگرێه تى «تعلق خاطر او به مادرش بيش از
حد بود: دل‌بەندى بە داىكى له راده بەدەر
بوو».

□ تعلق داشتن: هى كەسێك بوون؛ هینوو
یۆى بیهى «کتاب به او تعلق داشت: کتیبه كە
هى ئەم بوو».

تعلق گرفتن: پێبەریان؛ بە كەسێك بپیان؛
بوون بە هى كەسى؛ پنه بریهى «جایزه به
آزاد تعلق گرفت: خەلاته كە بە ئازاد برآ».

تعلقات / ta'alloqāt /: [عربى] / اسم،
بەندەوارى؛ پێبەندان؛ ئەوهى كە دەبێتە
هۆى دل‌بەستەبى یان هۆگرێه تى.

□ تعلقات دنیوی: ۱. /مجازی/ سامان؛ مال
و دارایی ۲. پێبەندانى دونیایی؛
پەيوه‌ندیگەلى سەر بە ژيانى ئاساى.

تعلیقی / ta'lîqî /: [عربی] صفت. وه دو اخراو؛ پاشکه وه ته.

تعلیل / ta'lîl /: [عربی] اسم. [ادبی] کار و رهوتی وه بیر خستنه وه؛ هؤ هینانه وه؛ ویره وه وه سی.

تعلیم / ta'lîm /: ها؛ ات؛ تعالیم: [عربی] اسم. ۱. فیرکاری؛ هه وس؛ هه قوت؛ هووت ۲. کار یان رهوتی فیر بوون؛ یادگرتن «برای تعلیم نقاشی باید پیش استاد رفت: بؤ فیر بوونی شیوه کیشی ده بی بجیه لای ماموستا».

□ **تعلیم دادن**: فیرکردن؛ راهینان؛ هین کردن؛ هه وساندن؛ هؤژاندن؛ عاملاندن؛ هه قوتن؛ مستنایش؛ مسناینه «به او رانندگی تعلیم می‌داد: راننده یی پی فیر ددکرد».

تعلیم دیدن: فیر بوون؛ راهاتن؛ هه قوتن؛ هه وسین؛ وانه وه رگرتن «پیش برادرم تعلیم دیدم: لای براکه مه وه فیر بووه».

تعلیم یافتن: فیر بوون؛ راهاتن؛ هه قوتن؛ وه رگرتن «نواختن تار را نزد عبدالله خان تعلیم یافت: تارژهنی به لای عه بدوللاخانه وه فیر بووه».

تعلیمات / ta'lîmât /: [عربی] اسم. فیرکاری.

□ **تعلیمات ابتدایی**: فیرکاری سهره تایی.

تعلیمات اکابر: فیرکاری گه وره سالان.

تعلیمات عالی: فیرکاری بالا.

تعلیمات متوسطه: فیرکاری ناوه ندی.

تعلیماتی / ta'lîmâtî /: [عربی] صفت.

فیرکاری «دوره ی تعلیماتی: خولی فیرکاری».

تعلیم و تربیت / ta'lîm-o-tarbiyat /: [عربی]

اسم. [قدیمی] راهینان و بارهینان.

تعلیم و تعلم / ta'lîm-o-ta'allom /: [عربی]

اسم. [ادبی] کار و رهوتی فیرکردن و

فیربوون.

تعلیمی / ta'lîmî /: ها: [عربی] اسم.

تعلل / ta'llol /: [عربی] اسم. [ادبی] سنه سن؛ سنگه سنگ؛ سس کاری؛ دهستی – دهستی؛ ده سی ده سی «در صورت تعلل در انجام وظیفه اخراج خواهد شد: نه گهر له جیبه جی کردنی ئه رکیدا سنه سن بکا ده رده کرئ».

تعلم / ta'allom /: [عربی] اسم. [ادبی] کار یان رهوتی فیر بوون / بیهی؛ یادگرتن؛ هه قوتن.

تعلیف / ta'lîf /: [عربی] اسم. [ادبی] ۱. کار یان رهوتی له وه راندنی چوارپینان؛ چهراننی نازه لان؛ له وه رنه ی «تعلیف احشام در زمین غیر: له وه ری مالات له زه وینی به کی تردا» ۲. کار یان رهوتی له وه ران؛ له وه رین؛ له وه ریان؛ له وه ریه ی؛ چهرین؛ چهرین؛ نالف خواردن «تخریب چراگاهها بر اثر نعلف بی رویه: رووتیان وه ی له وه رگه کان به هؤ ی له وه رانی له راده به ده ره وه».

تعلیق / ta'lîq /: [عربی] اسم. ۱. دواکه وت؛ دوخ یان چۆنیه تی پاش که وتن و بی ئه نجم مانی کاریک «تعلیق انتخابات: دواکه وتی هه لیزاردن» ۲. /ات / [ادبی] په راویز؛ په بوه ست: **تعلیقه** ۳. /ادبی / ته علیق؛ شیوه نووسینیکی پیتی عهره بی که له سه ده ی شه شه می کوچیدا په ره ی سه ند.

□ **تعلیق به محال**: دانه پالی کاریک به ئه نجمی شتیکه وه که قهت روو نادا (وه کوو: با گولی بیته له کانی!).

تعلیق خدمت: کار یان رهوتی بیکار کردنی کارمه ندیک تا کاتی روون بوونه وه ی کاره که ی (که ره نگه بیته هؤ ی هاتنه وه ی بؤ سه ر کار یا ده رکرانی په کجاری).

تعلیق مجازات: رهوتی چاوپوشی کردن له سزادانی خه تاباریک تا کاتی که تاوانی تری لی نه وه شاوه ته وه

تعلیقه / ta'lîqe /: تعلیق ۲

□ تعمید دادن: پاک کردنهوه؛ شوژدن به پیی ریئورهسمی تایبهتی.

تعمید یافتن: پاک بوونهوه؛ شوژان به ریئورهسمی تایبهتی بریک له دینگهل.

تعمیر / ta'mîr, ها؛ ات: / [عربی] اسم، کهلته؛ کار یان رهوتی چاک کردنهوه؛ خاسه وکردن؛ خوژ کردنهوه؛ وهشهوه کهردهی «تعمیر یخچال خیلی هزینه دارد؛ چاک کردنهوهی یهخهچال خهرجی زور دهبا».

تعمیر کار / ta'mîrkâr, ها؛ ان: / [عربی] فارسی / اسم، چاکه وکار؛ وهشهوه کهر؛ وهستا؛ ووؤسا؛ ئؤسا؛ کهسئ که کاری چاکهوه کردن و دیسان خستنهوه کاری کهرهسهی خراو و له کارکه وتوو.

تعمیر گاه / ta'mîrgâh, ها؛ / [عربی] فارسی / اسم، کارگهی چاکه وکاری؛ کارگهی تایبهت به ساز و دروست کردنهوهی کهرهستهی خراپ و له کارکه وتوو.

تعمیری / ta'mîrî, ها؛ / [عربی] صفت، ۱. چاکه وه کراو؛ شیاوی چاک کردنهوه (یکی از رادیوها تعمیری است؛ یه کیک له رادیوه کان چاکه وه کراوه) ۲. چاکه وه کراو؛ خاسه وکریاگ؛ وهشهوه کریا.

تعمیق / ta'mîq, / [عربی] اسم، ۱. [نامتداول] کار یا رهوتی قوول کردنهوه / کهردهیوه؛ کوور کردنهوه «تعمیق چاه نفت: قوول کردنهوهی چالی نهوت» ۲. دابنارتن؛ کار یا رهوتی له بن و ناخهوه دانان یا قوولی پیدان «تعمیق حکومت قانون: دابنارتنی دهسه لاتی قانون» ۳. له بنج و بناوانی شتی کؤلینهوه و دهرخستنی ورده و پرده شار دراوه کانی.

تعمیم / ta'mîm, ها؛ / [عربی] اسم، / [دبی] ۱. [نامتداول] کار یان رهوتی گشتی کردن؛ ههموانی کردنهوه؛ گشتی پیدانهوه ۲. کار یا رهوتی رهوا زانینی برپاریک له بابته

چیتو تالم؛ چیتوکی کورت و خهراتی کراو و رازاوه، که ئه فسه ران به دهستیانهوه دهگرت.

تعلیمی: صفت. پهروه ردهیی؛ فیزکاری؛ سهر به پهروه ردهیی «شعر نعلمی: هه لبهستی پهروه ردهیی».

تعلیم یافتنه / ta'lîmyâfte, / [عربی] فارسی / آموزش دیده

تعمد / ta'ammod, / [عربی] اسم، ئه نقهست؛ ئانقهست؛ دهسقهس؛ دهسه نقهست «از روی تعمد سر و صدا می کرد؛ به ئانقدهست ههرا و هوریا ده کرد».

□ تعمد داشتن: به ئه نقهست بوون؛ دهسه نقهسی و به ویستی خو کاری کردن.

تعمد / ta'ammodan, / [عربی] قید، دهسانقهس؛ به قهست؛ به ئه نقهست؛ دهسقهس؛ ئانقهستی؛ قهسایقهس «تعمدا طوری چرخید که بازویش به سینی جای بخورد؛ به نقهست، جوژیک هه لگه رایهوه که بالی بدا له سینی چاییه که».

تعمدی / ta'ammodî, / [عربی] صفت، دهسقهسی؛ ئه نقهستی؛ ئه نقهسی.

تعمق / ta'ammoq, ات: / [عربی] اسم، / [دبی] کار یا رهوتی تیفکرین؛ تیرامان؛ هشاندن؛ بیر کردنهوهی ورد و هه مه لایه نه؛ تیدا ورد بوونهوه؛ تیدا بیر کردنهوه «باید در این باره خوب تعمق کنیم؛ دهبی لهم بارهوه باش نیفکرین».

تعمید / ta'mîd, / [عربی] اسم، ته عمید؛ ریئورهسمی تایبهتی بریک له دینگهل (وهک خاچ په رهستی) بو ئیمان پی هیئانی کهسئ که له گهل شوژدن یان نمایشتی شوژدنیدا هاو پیه.

□ غسل تعمید غسل

وههستۆ ده گيردرئ يان كه سيك به
ئهركى خۆى ده زانى ئه نجامى بدا < تعيين
شغلى: به پيشه يى >.

□ تعهد احزافى: وه خوڭرى ئاكارى؛
رهوتيك كه به پيى داب و نه ريتى
سه لماو، كه سيك به ريه بردنى به
ئهركى سه رشانى خۆى ده زانى.

□ تعهد دان: < گفتارى / به لئين دان؛
برپاردان؛ قه راردان؛ قه ول دان؛ وههستۆ
گرتن به تايهت له لاي كاربه دهستيكي
ره سميه وه > به ده گيرد ديگر دير نكند:
به لئين دان درهنگ نه كا.

تعهد كردن: برپاردان؛ وههستۆگرتن؛ وه خو
گرتن < به ده گيرد كه تا فردا پول را بپردازد:
به لئين دان تا به يانى پاره كه بدا >.

تعهد كردن: برپار وهرگرتن؛ به لئين
سه نندن < از او عهد كردن كه تا يك هفته كار
را تمام كند: تا به لئين دان تا هفته يه ك
كاره كه تهواو كا >.

تعهدنامه / ta'ahhodname, ها: / [عربى /
فارسى] اسم، به لئين نامه؛ نووسراوه يه ك كه
ئه نجامدانى كارىك يان چاو برين له
ئاكارىكي تيبدا وههستۆ گيراوه < تعهدنامه
گرفتند و آزادام كردند: به لئين نامى ليم سه ند و
نازادايان كردم >.

تعيش / ta'ayyoš, [عربى] اسم، [نامتداول] / ۱.
خوش بوبرى؛ وه شهبه رى ۲. رابوارى؛
گوزه ران؛ كار يان رهوتى قه رقه دانندن؛ ژيان
بردنه سه ر.

تعیین / ta'ayyon, ها: / [عربى] اسم،
[نامتداول] شكۆ؛ شان وشكۆ؛ شان وشوئن؛
گه وره يى؛ پايه به رزى؛ مه زنايه تى.

□ تعین یافتن: شان و شوئن په يداكردن؛
شان و شكۆ په يداكردن؛ به شان و شو
گه يشتن؛ پايه به رز بوونه وه.

تهواوى تهوه ره كانى هاوچه شن يان
ئه ندامانى كۆمه لى كه وه؛ گشتانندن.

تعيميه / ta'miye, [عربى] اسم، [بلدىع]
مه ته ل بيژى؛ وتنى په يفتيك به شيوه ي
سه به سه روا و ئاوته به مه ته لۆ كه وه.

تعويذ / ta'vîz, ها: / [عربى] اسم، [ادبى]
نوشتوو؛ نووشته؛ نشتوو؛ نه شهت؛ نه شتى؛
نه شتۆك؛ نه شت؛ چاو ه زار؛ دو عاى نووسراو
بو پاريزران له چاو چله كه سئ سووچ
ده قى ده كهن و له به رگيكي شينى ده گرن
و هه ميه سه له خۆى هه لده واسن.

تعويض / ta'vîz, ها: / [عربى] اسم، [ادبى] / ۱.
ئال وگۆر؛ ئال وگۆرى؛ هه فگلى؛ كار يان
رهوتى گۆرین؛ گۆران؛ واره ي؛ واره تى؛
وارپاى؛ دانانى شتى < زۆرتر هاوچه شن > به
جیى شتیکی دیکه < تعویض چرخ: گۆرسى
چه رخ > ۲. واروگۆر؛ كار يان رهوتى
گۆرينه وه؛ وه گۆرین؛ نه وه واره ي؛ گۆرانه وه ي
شتى به شتیکی تر < تعویض خانه: گۆرسده ي
مال >.

تعویق / ta'vîq, [عربى] اسم، دوا كه وتى؛
دواخستى؛ دواخستنى؛ دۆخ يا چۆنيه تى
دوا كه وتنى كار يان رووداويك.

□ به تعویق افتادن: كه وتنه دواوه؛ دوا
كه فتن؛ درهنگ بوون؛ كه وته يوه دما
< آزمون به تعویق افتاد: نه زموونه كه كه وه
دواوه >.

به تعویق انداختن: خستنه دواوه؛ به دوا
خستن؛ به درهنگا خستن؛ وسه به وه دماوه
< دولت انتخابات را به تعویق انداخت: ده ولت
هه ليزار دنه كه ي خسته دواوه >.

تعهد / ta'ahhod, [عربى] اسم، وه خوڭرى؛
وههستۆگرى: ۱. په يمان؛ كار يا رهوتى وه
ئههستۆگرتنى كارىك < تعهد كردن: وههستۆ
گرتن > ۲. ها: / [عربى] اسم، به لئين؛ نه وه ي كه

تعیین / ta'yîn / [عربی] / اسم. ۱. کار یا رھوتی دیاری کردن و شانندان (میزان کار را ميس کنید؛ رادھي کاره که دسري کنن) ۲. کار یان رھوتی دانان؛ دانیان؛ دامه زرانندن (تا ميس مسئول جدید، شما بمانید: تا دانایي بهرپرسی نوی، ئیوه بمیننهوه).

□ تعیین شدن: ۱. دیاری کران ۲. دانران. ههروهه: تعیین کردن

تغابن / taqābon / [عربی] / اسم. ۱. [دبی] خله تاوی؛ تیشکان و ههست به زیان و دۆپان کردن ۲. تهغابون؛ ناوی سوورهی شهست و چوارم له قورعانی پیروژ.

تغار / taqār / ها: [ترکی] / اسم. ۱. تهخاراو؛ تهغار؛ دهفریکی سوالتهی (زۆرتتر) به دهمی ئاوه لا و بنی تا راده یه ک بچووکه وه ۲. [قدیمی] تهغار؛ تهغار؛ پیوانه یه ک بهرامبه ر به ۵ تنه که، یان ۴، ۸۳ کیلوگرم ۳. [تبریزی] کادان؛ هۆلدان؛ ئەشقهمه؛ ورگ؛ زگ؛ زک؛ سک؛ له مه (چقدر می خوری! هنوز نغارت پر نشده: چه ننده ده خۆی! هیشتا کادانه کهت پر نه بووه) ۴. [مجازی] زار؛ دهم؛ دم؛ دهف (آن تغار گندهات را ببند که دیگر حوصله ی حرفه یایت را ندارم: ئەو زاره دراوه ته بهسه ئیتر تاقه تی قسه کانتیم نیه).

تغافل / taqāfol / [عربی] / اسم. [دبی] کار یا رھوتی خۆ خافلندن؛ خۆ له نه زانی دان؛ خۆ له گیلی دان؛ خۆ گیل کردن؛ خۆ بی خه وه رکردن؛ خۆ بی خه وه ر پیشانندان و شتی له بهرچاو نه گرتن.

تغذیه / taqziye / [عربی] / اسم. ۱. کار و رھوتی خواردن؛ واردهی؛ واردش؛ خۆراک خواردن (او روش نغذیه ی صحیح را به فرزندش آموخته بود: رینگه ی دروست خواردنی به منداله که ی فیر کردبوو) ۲. [مجازی] خۆراک؛ بژیو؛ کار یان رھوتی وهرگرتنی پیداوایستی

بۆ دریتزه پیدان به کار و تیکۆشان (نغذیه فکری: خوارگی فیکری) ۳. [مجازی] کار یان رھوتی خۆراکدان؛ هیز و توانا دان به کهسی یان شتیک و نیازی ئەو دابین کردن.

□ نغذیه شدن: بژیو پیگه یشتن؛ خۆراک پیگه یشتن؛ وهرگرتنی خوارده مه نی یان پیداوایستی تری ژیان.

نغذیه کردن: خۆراکدان؛ بژیو پیگه یانندن؛ خوارده مه نی پیدان؛ خوارده مه نی یان پیداوایستی دان.

تغزل / taqazzol / ات: [عربی] / اسم. [دبی] کار یان رھوتی ههلبهستن و خویندنی شیعری دلداری؛ هه لگوتن؛ غه زه ل گوتن.

تغزلی / taqazzolî / [عربی] / صفت. [دبی] ئەویندارایتی؛ ئەویندارانه (شعر تغزلی: ههلبهستی نهویندارانه).

تغلیظ / taqlîz / [عربی] / اسم. کار یان رھوتی خهسته و کردن؛ خهس کردنه وه؛ ههسه و کردن؛ ههسه وه که رده ی ۲. [مجازی، قدیمی] رووگرژی؛ ناوچاوتالی؛ زمان تالی؛ گه مۆری.

تغییر / taqayyor / [عربی] / اسم. [دبی] تووره یی؛ توندی؛ هه لچووپی؛ کار یان رھوتی هه لشاخان؛ هۆرنامه ی (چرا با تغیر با من حرف می زنی: بۆ به تووره ییه وه ئەمدوینی).

تغییر / taqyîr / ها: ات: [عربی] / اسم. گوهار؛ کار یان رھوتی گۆپان؛ گۆریان؛ وارپه ی؛ فاریای (تغییر اوضاع: کورانی بار و دۆخ).

□ تغیر دانقه: تامی دهم گۆران؛ گۆرانی تامی زار به خواردن یان خواردنه وه ی شتیک.

□ تغیر دادن: گۆران؛ گۆپین؛ گوهارتن؛ وارپه ی؛ وارته ی؛ گوهره یین؛ گوهره یانندن (شما بعضی جمله ها را تغیر داداید: ئیوه بری له رسته کانتان کوراهه).

تغییر کردن/ یافتن: گۆران؛ گۆریان؛
گۆردران؛ واربه‌ی؛ فاریای؛ گوهره‌پان
'رنگش تغییر کرد؛ رنگی کورا'.

تف / taf / اسم، ۱. شهر؛ سبه‌وون؛ تاو؛
تاوه؛ تین؛ تینی؛ هیت <تف خورشید؛ شدرای
هه‌تاو>: تفت ۲. گهرما؛ گر <تف معده:
گهرمای گهده> ۳. [مجازی] ناگر؛ گر؛ دهرد و
ژان.

تف / tof / اسم، [گفتاری] تف؛ گلوئیز؛
ئاوادم.

تف سر بالا: [کنایی] تفی به‌رهو با ژوور؛
تف سه‌رهو ژوور؛ گلوئیزوو سه‌ره‌کۆی؛
دژمنایه‌تی یان تۆله سه‌ندنه‌وه‌یه‌ک که
زیان و زهره‌ره‌که‌ی داویننی تۆله‌سیننر
بگریته‌وه.

تف کردن: ۱. تف‌کردنه‌وه؛ تفه‌وکردن؛
فتاندن؛ ئەوه‌تفه‌ی؛ تفایوه؛ تف‌هاویشن؛
تووردان یان داخستنی ئاوی دم.
هه‌روه‌ها: تف‌انداختن ۲. تفاندنه‌وه؛
تفانه‌وه؛ له‌زار دهر‌هاویشن یان
تووردانی شتی که بۆ خواردن نابێ.

تف؛ صوت. تف؛ وته‌یه‌ک بۆ دهر‌برینی رق
و قین <تف به‌این زندگی که برای ما درست
کرده‌اند: تف‌له‌م ژینه که بۆ ئیمه‌یان
ساز کردوه>.

تفاخر / tafāxor / ها: [عربی] اسم، [ادبی]
به‌خ؛ به‌خی؛ کار یان ره‌وتی خو هه‌لکیشان؛
غللوری کردن؛ یه‌رغه بوون <تفاخر به‌نیاکان
مشکل ما را حل نمی‌کند: به‌خ به‌پیشینان
کیشه‌مان چاره‌سەر ناکات>.

تفاسیر / tafāsîr / [عربی] جمع تفاسیر
تفاسیل / tafāsîl / [عربی] جمع تفاسیل
تفاضل / tafāzol / ها: [عربی] اسم، ۱.
هه‌فیزی ۲. [ریاضی] پاشماوه؛ ئەوه‌مه‌نه.

تفأل / tafā'ol / [عربی] اسم، کار یان ره‌وتی

دهم کتیوکردنه‌وه؛ لای کتیو روانین؛ فال
گرته‌وه.
تفاله / tofāle / ها: [عربی] اسم، تلف؛ تلفه؛
تلفار؛ تفاره؛ توفال؛ تله‌یه؛ تله‌پ؛ تله‌ته؛ لیته؛
لیرد؛ سلپ؛ سلف؛ خلته؛ ملت؛ ملتته: ۱.
به‌شی پاشماوه‌ی ماکیک که شیره، پۆن
یان ئاوه‌که‌ی لی وه‌رگیراوه <تله‌ی انگور؛
تفاله‌ی چای؛ سینه‌ی تری؛ سینه‌ی چای> ۲.
[مجازی] شت یان که‌سی په‌ست و بی‌نرخ
<تفاله‌ی اشغالگران؛ سفارداکانی داگیره‌ران>.
تفاوت / tafāvot / ها: [عربی] اسم،
جیاوازی؛ جیایی؛ جودایی؛ ته‌وفیر؛ توفیر؛
فهرق؛ نابهرانبهری له‌گه‌ل شتیکی تردا له
بوارای چۆنیه‌تی، ره‌نگ، بیچم، هه‌ند و
ئه‌ندازه‌وه <رنگ این با آن یکی تفاوت دارد:
ره‌نگی ئەمه له‌گه‌ل ئەوه‌دا جیاوازی هه‌یه>.
تفاوت معنی دات؛ جیاوازی به‌رچاوه؛
جیاوازیه‌ک (که‌م یان زۆر بوونه‌وه‌بی‌ک) که
نیشانده‌ری کار و ره‌وتیکی تایه‌تیه.

تفاهم / tafāhom / [عربی] اسم، ۱. له‌ها؛ تات/
کار یان ره‌وتیک بۆ دهر‌که‌وتنی بیر، باوه‌ر،
سه‌لیقه، ناکار یان ئەنگیزه‌گه‌لی که‌ستیکی‌تر
و ریک و یه‌کلا بوونه‌وه له‌گه‌لی؛
لیک‌گه‌یشن؛ لیگه‌یشن <بدون تفاهم
کارشان پیش نمی‌رود: به‌بی لیک‌گه‌یشن
کاریان به‌رپوه‌ ناچی> ۲. [مجازی] سازشت؛
کار یان ره‌وتی بیکه‌هاتن؛ سازان؛ ساچیان؛
ساچیه‌ی؛ له‌ف هاتن <با هم تفاهم دارند:
پیکه‌وه سازسیان هه‌یه>. هه‌روه‌ها: تفاهم
داشتن؛ به‌ تفاهم رسیدن
تفاهم‌نامه / tafāhomnāme / [عربی/فارسی]
اسم، پیکه‌هات‌نامه؛ سازشت‌نامه؛ نووسراوه‌یی
که ئەوانه‌ی ئیمزایان کردوه له‌سه‌ر ئەو
بابه‌تانه‌ی تیدا هاتوه، پیکه‌هاتنی خو‌یان
راده‌گه‌ینن <تاله‌وه دوا وه‌کسو بریار یان

پیکهاتیک بلاو بیتوه).

تفت / taft / اسم، [گفتاری] تاو؛ تاوه؛ تین؛
تینی؛ هیت؛ تفت

تفت دادن؛ تاودان؛ سووروهه کردن؛
چوقاندن؛ گهرمان به شتی تا رادههک
که رهنگی تۆزیک مهیلوه سوور بیتوه
(گوشته را کمی تفت سی دهیم؛ گوشته که
نهختی باو نددین).

تفتال / taftāl / [؟] اسم، [زمین شناسی]
تفتال؛ ماکیکی سیلیسی و تاوهی نیو
ناخی زهوین که سه رچاوهی بهردی
ئاگرینه؛ ماگما

تفتگی / taftegi / اسم، تاودراوی؛ دۆخ یا
چۆنیه تی هیندیک تین پی دان به لام نهک
تهواو.

تفته / tafte / صفت، تاودراو؛ تین پیدراو
(أهن تفته ناسنی سودراو).

تفتیش / taftiṣ / ها؛ [عربی] اسم، کار یان
رهوتی پشکنین؛ بوشکنین؛ ۱. قهلهو؛
سهنگ سوؤن؛ سهچت؛ مالجور؛ کار و
رهوتی گهران؛ وشکنه؛ گیلهی؛ ورد
بوونهوه و گهران به شوین شتیکدا (تفتیش
منزل؛ پشکنی مال) ۲. نامتداول / پرس و
جو (تفتیش عقاید؛ پشکنی بیر و را)

تفتیش بدنی؛ پشکنینی لهش؛ گهران به
چلک و لهشی که سیکدا.

تفتیش عنایه؛ پشکنینی بیر و را؛ پرس و
جو کردن بۆ زانینی بیر و بۆچوونی
خهک و ناسینهوهی نه یاران.

تفتیش کردن؛ پشکنین؛ سهچتین؛ قهلهو
کردن؛ لی گهران؛ وشکنه؛ چنه گیلهی؛
گهردین.

تفتین / taftīn / [عربی] اسم، [قدیمی]
بشپونه بی؛ شپوانکاری؛ ئازاوه گپیری؛
پیلانگپیری؛ کاری ئازاوه نانهوه.

تفحص / tafahhos / ها؛ ات؛ [عربی] اسم،
[ادبی] کار یان رهوتی تۆزینهوه؛ لیکۆلینهوه؛
ورد گهران؛ هلکه وشانندن؛ هلکه واشتن
(مخبر برای یافتن شخص فراری ادامه دارد:
تۆزینهوه بۆ دۆزینهوهی کابرای ههلاتوو ههروا
به ردهوامه).

تفرج / tafarroc / [عربی] اسم، [ادبی]
سهیران؛ گهشت و گیل؛ گهران له دهشت و
دهر بۆ هسهانهوه و خهم رهواندن.

تفرجگاه / tafarrocgāh / ها؛ [عربی/فارسی]
اسم، سهیرانگا؛ جیگهی گهشت و سهیران
له ژینگه دا.

تفرعن / tafar'on / [عربی] اسم، [ادبی]
لووت بهرزی؛ دهمار بهرزی؛ خو به زل زانی؛
خۆپه سیینی؛ ئاکاری سهر هه لداو له
ههستی خو به زلتر زانین و خه لک به کهم
دانانهوه.

تفرق / tafarroq / [عربی] اسم، [ادبی]
بلاوه بی؛ پرژ و بلاوی؛ په رژاویه تی.

تفرقه / tafraqe, tafreqe / ها؛ [عربی] اسم،
۱. بلاوی؛ بلاوه بی؛ په رژ؛ بار و دۆخی
دهست له یهک برآوی و لیک جیایی له
شتیکدا (تفرقهی حواس؛ بیر بلاوی) ۲.
چهن بهر که؛ چهن دهسه بی؛ دووبه ره کی؛
دووبه ره کی؛ دووبه ره کایه تی؛ چهن په لی
(تفرقه در میان اعضا موجب برهم خوردن جلسه
شد؛ چهن بهر که له نیو نه نداماندا بوو به هۆی
هه لوه شانهوهی دانیشته که).

تفرقهی حواس؛ بیر بلاوی؛ بیر ئالۆزی.

تفرقهی خاطر؛ خاتر په ریشانی؛
بیر په رتی؛ بیر بلاوی؛ بیر شاشی.

تفرقه افتادن؛ دووبه ره کی ساز بوون؛
جیایی که وتن / که وتنه وه؛ چهن بهر که
داکه وتن (در میان اعضا تفرقه افتاد
چهن بهر که که و نه نیوان نه ندامانه وه).

تفرقه انداختن: دووبه‌ره کی نانه‌وه؛
دووبه‌ره کی خوښ کردن؛ جیایی خستن
(تفرقه بیانداز و حکومت کن: دووبه‌ره کی
بنه‌وه و ناغا بمینه‌وه)!

تفرقه‌انگیز / -tafraqe'angîz, tafreqe- /
عربی/فارسی صفت. بشیونه؛ بشیوه‌کار؛
بشیتون؛ شیوه‌ژنه؛ ئاژاوه‌گیر؛ هوی چهند
ده‌سته‌یی، دووبه‌ره کی و جیایی.

تفریح / tafrih، ها: ات: /عربی/اسم.
سه‌یران؛ گه‌شت؛ گه‌شت‌و‌گوزار؛ خر؛
گیله‌ی؛ چالاکیه‌ک که ده‌بیته هوی
سه‌رگه‌رمی، رابواردنی کات به خوښی و
دوور خستنه‌وه‌ی کول و که‌سه‌ر.

تفریح سالم: شادیه‌ک که له‌گه‌ل
نهریته‌کانی کومه‌لگادا سازگار بیت.

زنگ تفریح (🎮) زنگ

تفریح داشتن: خوښ بوون؛ بوونه هوی
سه‌رگه‌رمی؛ سه‌یر بوون (کارهایش خیلی
تفریح داشت: کاره‌کانی زور خوش بوون).

تفریح کردن: سه‌یران کردن؛ گیژ خواردن؛
گیل خواردن؛ به دلخوازی خو، کات
ر‌ابواردن.

تفریحی / tafrihi / [عربی] صفت. خوښ؛
سه‌رگه‌رمکه (فیلم تفریحی: فیلمی خوش).

تفریط / tafriit، ها: /عربی/اسم. /ادبی/
کو‌تایی؛ که‌مته‌رخه‌می؛ کار یان ره‌وتی
پی‌داگرتن له‌سه‌ر که‌م. به‌رانه‌ر: افراط

تفریط کردن: کو‌تایی کردن؛ مال
(به‌تایبته هی که‌سانی‌تر) به‌فیترو دان.

تفریق / tafriq، ها: /عربی/اسم. ۱. /ریاضی/
یه‌کینک له‌چوار کاره سه‌ره‌کیه‌کان که
جیوازی دوو هه‌ند به‌گویره‌ی یه‌کتری پی
دیاری ده‌کری ۲. /نام‌داول/ جو‌یکری؛
لیکبری، جیاسازی.

تفسیدن / tafsidan /: مصدر. لازم. //تفسیدن:

پرووزای؛ می‌تفسی: ده‌پرووزی؛ بتفس:
بپرووزه // ۱. پرووزان؛ پرووزای؛ ته‌وه‌سیان؛
پیشیان؛ پلیشیان؛ پلیشیه‌ی؛ له‌به‌ر تاوی
گه‌رمای سه‌خته‌وه بوون ۲. /فیزیک/
قرچیان؛ هه‌ل‌قرچان؛ نه‌وه‌قرچیه‌ی؛
قرچیای؛ پل‌خواردنی تنوکه‌ی تراو له‌سه‌ر
رووبه‌کی زور داخدا و بوون به‌هلم‌به‌بی
کولان.

■ صفت مفعولی: تفسیده (پرووزاو)

تفسیر / tafsîr، ها: ات: /تفاسیر: /عربی/اسم.
ئازهن‌تی؛ راهه؛ راهه؛ راهه؛ واتا لیکدانه‌وه؛
شی‌کردنه‌وه: ۱. کار یان ره‌وتی پروون
کردنه‌وه‌ی واتا و مه‌به‌ستی نووسراوه یان
وته‌به‌ک و هوی په‌یدا بوون و مرازی
نووسه‌ر یان بیژر (تفسیر قرآن: راقه‌ی
قورعان) ۲. وته یان نووسراوه‌یه‌ک که
ئاوه‌ها مه‌به‌ستیکی هه‌یه و بو‌شی
کردنه‌وه‌ی شتیک نووسراوه.

تفسیر سیاسی: راقه‌ی رامیاری؛ شی
کردنه‌وه‌ی هوی پروداوه رامیاریه‌کان و
پیش‌بینی بو‌داهاتوو. هه‌روه‌ها: تفسیر
اقتصادی؛ تفسیر نظامی

تفصیل / tafsil، ها: ات: /تفصیل: /عربی/اسم.
/ادبی/ کار یان ره‌وتی گوتنی پاژ به‌پاژی
بابه‌تیک به‌دوور و دریژی.

تفصیل دادن: به‌وردی و دوور و
دریژی‌به‌وه‌ی لئ‌دوان.

تفصیلی / tafsilî / [عربی] صفت. دوور و
دریژ؛ به‌هموو ورده‌کاریه‌که‌وه.

تفضل / tafazzol، ات: /عربی/اسم. /ادبی/
۱. چاکه؛ خاسه؛ باشی ۲. دلؤفانی؛
میهره‌بانی؛ مه‌یره‌وانی.

تفضل کردن: چاکه له‌گه‌ل کردن؛
دلؤفانی کردن؛ له‌پرووی میهره‌بانی و
دلؤفانی‌وه شتیک دان (خداوند تمحل کرد

به سهر شتیکدا <در پاکت را تفمالی کرد و چسباند: دهر کی پاکه ته که ی تفمالی کرد و چه سپاندی> ۲. /مجازی/ پشیله شؤر؛ پشی شؤر؛ سه رچل؛ کار یا رهوتی جینه جی کردنی کار یک به شیوهی سه رسهری و ناتهاو <کاسه ها را تفمالی کرده و رفته: قاپه کانی سینه شور کردوه و رۆبشتوه>.

تفنگ / tofang. ها: /اسم/ به روهج؛ تفهنگ؛ تفهک: ۱. نامراز یکی تیر هاویشتنی تاکه که سی لولله در یژی قوناخداره ۲. چهک؛ گوله هاویژی شهر ۳. هر نامراز یک له بیجمی تفهنگ بۆ سه ماشی ...

تفنگ بادی: تفهنگ بادی؛ چه کی بایی؛ به روه جی بایی.

تفنگ پر: تفهنگی پر؛ به روه جی که گولله ی تیدایه. هر روه ها: تفنگ خالی
تفنگ ته ی: تاپر؛ تاپه ر؛ به لمه بر؛ تفهنگی که له بنه وه بارووت و گولله ی تی بخری. هر روه ها: تفنگ سرپر
تفنگ خودکار: چه کی خۆمه ش؛ تفهنگی که به چرکاندن پهل پیتکه، گولله گه لیک زور، به ریز ده ته قینه وه.

تفنگ دولول: چه کی دولولول؛ جفت لولول؛ جۆریک تفهنگه که دوو لولله ی له هیلک و له پهنای یه کتردا هه یه، بۆ ته قاندنی دوو تیر به شوین یه کدا.

تفنگ ساچمه ای: شرقه؛ قرمه؛ ره شوکی؛ جۆریک تفهنگی راوه که به جیی تاقه گولله، هیندیک ساچمه ی تیدا یه.
تفنگ شکاری: چه کی راو؛ تفهنگی تایبه تی راو.

تفنگ نیمه خودکار: چه کی نیوه خۆمه ش؛ تفهنگی که به چرکاندن پهل پیتکه و دهر چوونی گولله، گولله ییکی تر ده چپته به رکار.

مارا از آن مخصه نجات داد: خودا <کسی که گناهش را از او بفرزانه پهراندینه وه>.

تفضیل / tafzîl: /عربی/ اسم/ /ادبی/ هه قیازی؛ دۆخی له سه رتر، گه وه تر یان باشر بوون.

تفضیلی / tafzîli: /عربی/ اسم، خواهن هه قیازی.

تفضیل / tafzîl: صفت

تفضیل / tafazqod. ها: /عربی/ اسم، دلنه وایی؛ دلجۆبی؛ دلۆفانی؛ کار یان رهوتی به سه رکردنه وه <شاهزاده خانم از سر سه ر سری تکان داد: شاهزاده خانوون له رووی سه ر سه وه سه ریکی له قاند>.

تفنگ / tofak: /اسم/ ۱. پفک ۱-۲. تاپر؛ تاپه ر؛ تفهنگی ساچمه زهن.

تفنگر / tafakkor. ها: /عربی/ اسم، ۱. سیفا؛ کار یان رهوتی تیفکرین؛ بیر کردنه وه؛ تیرامان؛ هشاندن؛ ویره وه که رده ی <مدتی به تفنگ پر داخت: ماوه یه ک تفنگری> ۲. هزر؛ بۆچوون؛ شیوازی بیر کردنه وه <تفنگر سیاسی: تیری رامیاری>.

تفنگ / tafkik: /عربی/ اسم، جیاکاری؛ جویکاری؛ کار یان رهوتی جوئ کردنه وه؛ جیا کردنه وه؛ لیک کردنه وه؛ لیک جیا کردنه وه؛ جیا وه که رده ی <تفنگ نامه ها بۆ عهدی شما: جی کردنه ی نامه کان له نه ستوی ئیوه بی>.

تفنگ فو: جیا کردنه وه ی هیزه کان؛ یه کیک له پیویسته کانی ولاتداری ئه مرۆژینه یه، که ده بی سی هیزی قانون دانهر و به رپه وه بر و داوه ری کار، ئهرک و ئیشیان به رۆشنی لیک جیاواز بی.

تفمالی / tofmāli: /اسم/ ۱. تفمالی؛ تفساوی؛ کار یا رهوتی ساوینی ئاوی دهم

گرتن/ کهوتن؛ هه‌فیزی به ده‌سته‌هینان
(پس از مدتی نیروهای متفقین بر نیروهای
متحدین تفوق جستند؛ پاش ماوه‌یه‌ک هیزه
هاوپه‌یمان‌ه‌کان بیس‌کیان له هیزه
یه‌کگرتووه‌کان ساند).

تفوق داشتن: زال بوون؛ هه‌فیز بوون؛ له
پیشه‌وه بوون (در آغاز جنگ آلمان بر متفقین
تفوق داشت: له ده‌سپینکی شه‌ردا ئالمان به
سه‌ر هیزه‌ هاوپه‌یمان‌ه‌کانه‌وه زال بوو).
تفوق یافتن: کهوتنه‌ به‌ر؛ کهوتنه‌ پیشه‌وه؛
زال بوون؛ سه‌ر کهوتن.

تفویض / tafvîz: / (عربی/ اسم، / ادبی) / ١. کار
یان ره‌وتی پی‌سپاردن؛ پیدان؛ دانه‌ ده‌ست
(تفویض اختیار: بی‌ساردنی ده‌سه‌لات) ٢.
/ فلسفه/ ئازادی ویستی مروؤف. به‌ران‌به‌ر:

جبر

تفویض کردن: سپاردن؛ دانه‌ ده‌ست
(وزیر کشور اختیارات خود را در استانها به
استانداران تفویض کرد؛ وه‌زیری ولات
ده‌سه‌لاتی خوئی له پاریزگاکاندا به
پاریزگه‌ره‌کان سپارد).

تفهیم / tafhîm: / (عربی/ اسم، / ادبی) کار یا
ره‌وتی تیگه‌یاندن؛ فاماندن.

تفهیم شدن: تیگه‌پندران (موضوع شکایت
به‌ مهتم تفهیم شدن تاوانیه‌که له‌ بابه‌تی
شکایه‌ته‌که‌وه نیکه‌بیند).

تفهیم کردن: تیگه‌یاندن؛ فاماندن؛
فه‌وران‌دن؛ نیشان‌دان؛ بردنه‌ میسکه‌وه؛
چنه‌یاونه‌ی؛ روون‌کردنه‌وه‌ی مه‌به‌ستیک
(به‌ او تفهیم کردم که ... تم که‌ماند که ...).

تق / taq(q): / صوت. ته‌ق؛ ته‌قه؛ پۆقه؛
ده‌نگی گر و که‌مبیری ته‌قانه‌وه (وه‌کوو
ته‌قینه‌وه‌ی گولله، تره‌کینی ته‌گه‌ره‌ی ترؤمبیل
و ...).

تق چیزی در آمدن: / گفتاری/ به‌ فشه

تفنگ انداختن: / گفتاری/ گولله ته‌قاندن؛
تیر هاویشتن؛ تفه‌نگ ته‌قاندن.

تفنگ در کردن: تیر هاویشتن؛ گولله
ته‌قاندن؛ تیر ده‌ر کردن؛ گولله خستن؛
تیر خلاس کردن؛ گرؤلیه ته‌قنه‌ی؛ تیر
شای.

تفنگچی / tofangçî / تفنگدار

تفنگدار / tofangdâr. ها؛ ان: / (عربی/ اسم،
چه‌ کدار؛ تفه‌نگدار؛ تفه‌نگچی؛ شه‌رکه‌ری
به‌ تفه‌نگ: تفنگچی

تفنگدار دریایی: چه‌ کداری زه‌ریایی؛
چه‌ کداری فیرکراوی هیزی زه‌ریایی بو
شه‌ر.

تفنن / tafannon. ها؛ ات: / (عربی/ اسم،
سه‌رگه‌رمی؛ کاریک بو سه‌رگه‌رمی و خووش
پابواردن نه‌ک به‌ شوغل؛ خوخله‌نجان؛
وی‌خه‌جلنه‌ی (برای تفنن مدتی به‌ گلکاری
پرداخت: بو سه‌رگه‌رمی ماوه‌یه‌ک خه‌ریکی
گولکاری بوو).

تفنی^١ / tafannonî: / (عربی/ صفت. به‌ دوخ
یان چۆنیته‌ی سه‌رگه‌رمیه‌وه.

تفنی: قید. وه‌ک سه‌رگه‌رمی؛ بو
سه‌رگه‌رمی؛ به‌ مه‌به‌ستی خو خلاقاندن
یان وه‌ک سه‌رگه‌رمی (آزاد تفنی درس
می‌خواند: ئازاد وه‌ک سه‌رگه‌رمی دهرس
ده‌خوینی).

تفو / tofû: / صوت، / ادبی/ تف؛ تفکه؛ عه‌ک
تف؛ ده‌ک تف؛ وشه‌ی ده‌رپینی بی‌زاری و
وه‌ره‌زی (تفو بر تو ای چرخ گردون! تفو: تف له
رووت نه‌ی چه‌رخ گه‌ردوون! تف له رووت!).

تفوق / tafavvoq: / (عربی/ اسم، / ادبی/
هه‌فیزی؛ سه‌رکه‌وتووپی؛ زالی‌تی؛
بالاده‌ستی (علل تفوق غرب: هوئی هه‌فیزی
روژتاوا).

تفوق جستن: پیشه‌ک ساندن؛ پیش

دهرچوونی شتیک؛ ناوی شتیک زران؛
دهرکهوتنی راسته قانیهک که شاردراره
یان شاراوهیه؛ بهتال و بی متمانه بوون
(تق شرکت در آمد؛ به شدارگه که به فشه
دهر جوو).

تقابل / taqābol / ها: / [عربی] اسم / [ادبی] / ۱.
[نامتداول] / روو به روویی؛ روو روویی؛
هه فبهری؛ دۆخی له بهرانبهری یه کهوه
بوون ۲. دژایه تی؛ کار یان رهوتی
سه ریچکاری کردن «اگر کار به تقابل بکشد
نتیجه اش قابل پیش بینی نیست؛ نه گهر کار بگاته
در ایه تی ناکامه که ی پیش بینی ناکریت».

تقارب / taqārob / [عربی] اسم / [ادبی] / ۱.
نیزیکی؛ نزدیکی؛ هه نازی ۲. فیک که تی؛
ویک کهوتی؛ هه فگری.

تقارن / taqāron / [عربی] اسم / [ادبی] / ۱.
[ریاضی] ده قانده قی بیجمگه ل و ریزی
پازگه ل له دوو لای خالیک، خه تیک یان
رووپه ریک ۲. پیوهندی نیوان پاژه گه لی
دوو شتی وهک یهک ۳. [مجازی] هاوکاتی؛
هاوچاخی؛ هاوچه رخی نیوان دوو یا چه ند
رووداو «نارن ماه رمضان با عید نوروز؛ هاوکاتی
مانگی ره مه زان له گه ل جه ژنی نه ورژندا».

تقاص / taqās / [عربی] اسم / [گفتاری] / ۱.
سزا؛ تاوان؛ وه بالبه ره؛ سزای کاری خراپ
۲. تۆله؛ کار و رهوتی قهره بووی کاری
نارهوا له که سی کردنه وه.

□ **تقاص یس دادن؛ سزا دیتنه وه؛ تاوان**
دانه وه «گفتم آخرش یک روز تقاص آن کار را
بس می دهی؛ وتم ناخری روژیک سزای ثم
کارهت ددییسه وه».

تقاص گرفتن؛ تۆله سه ندنه وه؛ حقه
ساندنه وه؛ قهره بوو کردنه وه «می خواست
تقاص خون برادرش را بگیرد؛ ده یویست
تۆله ی خوینی برا که ی بسینه وه».

تقاضا / taqāza / ها: / [عربی] اسم / ۱. داخواز؛
بخواز؛ نکا؛ خویشت «تقاضا می کنم به کار
ایشان رسیدگی کنید؛ نکا ده کهم به کاری نه وان
را بگهن» ۲. خوازه؛ داخواز؛ داوا «تقاضای
استخدام؛ خوازه ی دامه زران» ۳. [اقتصاد]
داخوازی؛ داواکاری؛ داوخوازی کار نیاری؛
خوازه؛ داخوازی شت و مهک یان
راژه گه لیک. بهرانبه ر؛ عرضه «تقاضا برای
خرید نفت کاهش یافت؛ خوازه بو کرینی نهوت
کهم بووه وه».

تقاضانامه / taqāzānāme / ها: / [عربی]
فارسی] اسم. داخوازانامه؛ خوازه نامه؛
خواستنامه؛ داواکاری نامه؛ نووسراوه یهک
زیاتر بو خواهن پله یان بهر پرسنی که
نووسه ر تییدا شتیکی داوا کردوه.

تقاطع / taqāto / [عربی] اسم / ۱. [نامتداول]
یه کبری؛ ته قیان؛ کار یان رهوتی یه کتر
برین؛ یه ک برین ۲. لها / برگا؛ دابرن؛
برگه؛ جیگایهک که دوو یا چه ن شت
یه کتری دابرن؛ جیگای لیک دابرن «سر
تقاطع با عابری تصادف کرد؛ له سه ر برگا که دای
له ریواریک».

تقاعد / taqāto'd / [عربی] اسم. وه نیشته یی؛
دانیشته یی؛ خانه نشینی؛ که نارگری؛ دۆخ
یان چۆنیه تی دریزه نه دانی کار و پیشه، به
پنی داب و ده ستور، به گرتنی مووچه وه.

تقبیل / taqabbol / [عربی] اسم. وه رگری؛
قه خوگری؛ هه لگری؛ کار یان رهوتی
وه نه ستوگرتن.

□ **تقبیل کردن؛ وه نه ستوگرتن؛ بوارا کردن؛**
قه خوگرتن؛ هه فگرتن؛ قه بوول کردن
(نگهداری او را تقبل کرد؛ به خینو کردنی نهوی
وده نه ستوگرت)

تقیح / taqbih / [عربی] اسم. خراپه بیژی؛
کار یا رهوتی به خراپ زانین یا خراپه وتن

«روزنامه‌ها کار او را نسیج می‌کردند: رؤژنامه‌کان خرابی کاره‌کە ی ئەویان دەکۆت».

تق - تق / taqtaq: صوت. ته‌قه‌ته‌ق؛ ته‌ق‌وتۆق؛ تیق-تیق؛ ته‌ق‌ویۆق؛ ده‌نگیکی وه‌ک ده‌نگی ته‌قاندنی گولله له دووره‌وه یان پیکدانی چهن شت.

تق - تق / teqteq: اسم. خره‌خره؛ ده‌نگی هینوایشی ویک‌خواردنی چهن شت.

تقدس / taqaddos: [عربی] / اسم. [ادبی] پیروزی؛ پاکی؛ دۆخ یا چۆنیه‌تی پیروژ بوون «خیلی اظهار تقدس می‌کرد و جانماز آب می‌کشید: زۆر له خۆیه‌وه بپیروزی ده‌نواند و مه‌رای ده‌کرد».

تقدم / taqaddom: [عربی] / اسم. پیشکەوت؛ وه‌رکه‌وت؛ دۆخ یان چۆنیه‌تی جیگرتن له پیش شتان یان که‌سانی تره‌وه. به‌رابه‌ر: **تأخر**

□ **تقدم داشتن:** له پیشه‌وه بوون؛ له به‌ره‌وه بوون؛ له پیشه‌وه چوون؛ وه‌لپوه بیهی «در آن اداره بر دیگران تقدم داشتند: له‌وه مه‌زینگه‌یه‌دا له پیشه‌وه‌ی ئەوانی تره‌وه بوو».

تقدیر / taqdîr: ها / [عربی] / اسم. ١. لات / چاره‌نووس؛ چاره‌به‌ش؛ ناوچاو؛ قه‌له‌م نویس؛ تاسین‌دین ٢. سپاس؛ کار یان ره‌وتی پیزانین؛ قه‌در زانین ٣. [قدیمی] خه‌ملکاری؛ کار یان ره‌وتی سه‌نگاندن؛ خه‌مل کردن؛ نه‌هاندن؛ نرخاندن؛ هه‌سبان.

□ **تقدیر بودن:** چاره‌بوون؛ چاره‌نووس به‌وه شیوه‌بوون «تقدیر این بود که باز هم همدیگر را ببینیم: چاره‌نووس وابوه که دیسان یه‌ک ببینه‌وه».

تقدیر شدن: ریز (لج) گیران «از تلاش و کوشش کارکنان تقدیر شد: له هه‌ول و تیکۆشانی کارمه‌ندان ریزگیر». هه‌روه‌ها:

تقدیر کردن

تقدیر نامه / taqdîrnâme: ها / [عربی] / فارسی / اسم. ریزنامه؛ نامه‌یه‌ک که به مه‌به‌ستی سپاس و پیزانین له کار یا کرده‌وه‌ی که‌سیک ده‌نووسریت.

تقدیس / taqdîs: [عربی] / اسم. کار یا ره‌وتی به پیروژ زانین یا له ریزی پیروژان دانان «من این عشق را واقعاً تقدیس می‌کنم: من ئەم ئەوینه به راستی تقدیس کردم».

تقدیم / taqdîm: [عربی] / اسم. پیشکەش؛ ئاراسته؛ کار یا ره‌وتی دانی شتیک به که‌سیکی گه‌وره‌تر یان به‌ریزتر «چقدر تقدیم کنم؟ چهند سینه‌ی بکه‌م؟».

□ **تقدیم شدن:** پیشکەش کران؛ ئاراسته کران؛ درانی شتیک به که‌سیکی به‌ریز «این گله‌ها از طرف فرزندان به مادر تقدیم شدند: ئەم گولانه له لایهن منداله‌کانه‌وه به دایکیان پیشکەش کرد».

تقدیم کردن: پیشکەش کردن؛ ئاراسته کردن «دسته‌گلی به میهمانان تقدیم کرد: چه‌پکه گولیکی تقدیم به میوانان کرد». **هه‌روه‌ها:** تقدیم نمودن؛ تقدیم فرمودن

تقدیمی / taqdîmî: [عربی] / اسم. پیشکەشی «بسته‌ی تقدیمی حاوی یک جلد کتاب است: به‌سته‌ی پیشکەشی کتیبیکی تیدایه».

تقرب / taqarrob: [عربی] / اسم. [ادبی] / نزیکی؛ نزیکایه‌تی؛ خزمایه‌تی؛ کار یا ره‌وتی نزیک بوونه‌وه؛ نزیکه‌وه بیهی «این پادشاه به ارادت درویشان در بهشت است و آن پارسا به تقرب پادشاهان در دوزخ: ئەم پادشایه له به‌ر دۆستایه‌تی ده‌رویشان به‌هه‌شتی به‌رکه‌وتووه و ئەو پارسایه به هۆی جگ‌بووه له پاتشایان له دۆزه‌خ رۆنیشتووه».

□ **تقرب حسن:** (خۆ) نزیک‌کردنه‌وه؛ خۆ نزیکه‌وه کردن؛ وی نزیکه‌وه وسه‌ی «با

چهار؛ شازده به چوار دابهش ده‌کین ده‌بیته چوار ۳. کار یان رهوتی جیاوه کردنی چهن‌دیه‌تیه‌ک به ریژه‌ی دیاریکراو «تقسیم سود شرکت: دابه‌شی قازانجی به‌شدارگه» ۴. بلاو؛ کار یان رهوتی به‌شینوه «پولش را میان بچه‌هایش تقسیم کرد: پاره‌کانی له ناو منداله‌کانیدا دابهش کرد» ۵. [زیست‌شناسی] کار و رهوتی دابه‌شین؛ زاوژی له ریگه‌ی دوو یان چهند کهرت بوونه‌وهوه «تقسیم سولوی: دابه‌شینی خانه‌ی».

تقسیم به نسبت: به‌ش به ریژه؛ به‌ش به‌شین؛ کار یان رهوتی به‌ش-به‌ش کردن به گویره‌گه‌لی دیاریکراو. تقسیم کار: کاربه‌شی؛ دابهش کردنی کار.

تقسیم‌بر / taqsîmbar: [عربی/فارسی] اسم، به‌ش به؛ دابهش به؛ ناوی نیشانه‌یه‌ک به بیجمی «+» که نیشان دهدا هندی لای چهپ به هندی لای راستدا دابهش ده‌بیت.

تقسیم‌بندی / taqsîmbandî: [عربی/فارسی] اسم، به‌ش به‌ندی؛ پاژبه‌ندی؛ دابه‌شکاری؛ کار یا رهوتی دابهش کردنی شتیک به برگه، به‌ش یان تیکه‌گه‌لیک «تقسیم‌بندی زمینهای شهری: پاژبه‌ندی زه‌وینگه‌لی شاری».

تقصیر / taqsîr: [عربی/اسم] ۱. که‌مترخه‌می؛ هه‌له؛ گونه؛ کو‌تایی؛ دریغی؛ کار یا رهوتی جوان نه‌نجام نه‌دانی کاریک یان نه‌نجامدانی کاریکی خراپ «راننده تقصیر کرده است و باید مجازات شود: راننده‌که که‌مترخه‌می کردوه و ده‌بی سزا بدری» ۲. /ات/ سووچ؛ تاوان؛ گوناح؛ گونا؛ پیازه؛ خه‌تا «تقصیر من چیست؟ سووچی من چیه؟» ۳. کاری کول‌کردنه‌وه یان تاشینی قز و گرتنی نینوک له کاتی حه‌ج‌کردندا.

تلاش زیاد به دستگاه وزیر قرب جست: به نه‌قالای زوره‌وه خوئی له دام و ده‌زگای وه‌زیر نریک کرده‌وه».

تقریب / taqrîb: [عربی/اسم] ۱. [نام‌مداول] نیزیکی؛ نریکی ۲. نریک؛ هه‌ندیک که به راستیه‌وه نریکه «خطای محاسبه با تقریب پنج در هزار است: هه‌له له بژاردندا نریک به پینج له هزاره».

تقریبا / taqrîban: [عربی] قید. نریکه‌ی؛ له ده‌وروبه‌ری؛ بزآن-مه‌زان؛ نریک به شت، دوخ یان چونیه‌تی مه‌به‌ست «تقریبا هزار تومان بود: نریکی هزار تمه‌ن بوو».

تقریبی / taqrîbî: [عربی] صفت. نریکه‌یی؛ نه‌ته‌واو، به‌لام زور نریک به راستی.

تقریر / taqrîr: [ات/عربی] اسم، ۱. فه‌گوئی؛ کار یان رهوتی وتنه‌وه؛ گوته‌وه؛ گه‌راندنه‌وه؛ واته‌یوه «آنچه را دیده بود برایم تقریر کرد: ئه‌وه‌ی دیبوی بوی کوتنه‌وه» ۲. [نام‌مداول] کار یان رهوتی دان‌بی‌دانان؛ پی‌هاتن؛ په‌نه‌نامای.

تقریظ / taqrîz: [ات/عربی] اسم، نووسراوه‌یه‌ک بو سپاس و ستایشت له به‌ره‌همیکی ویژه‌یی یان هونه‌ری، به تاییه‌ت کتیب.

تقسیط / taqsît: [عربی/اسم] پاژبه‌ندی؛ به‌شبه‌ندی؛ به‌شبه‌شی «تقسیط بده‌ی‌های دولت: پاژبه‌ندی قهرزه‌کانی ده‌ولت».

تقسیم / taqsîm: [ات/عربی] اسم، دابهش؛ به‌ش؛ ۱. کار یان رهوتی به‌ش کردن «پول به چهار بخش مساوی تقسیم شد: پاره‌که به چوار به‌شی وه‌ک یه‌ک دابهش کرا» ۲. [ریاضی] یه‌کیک له چوار کاره سه‌ره‌کیه‌کان، بو زانینی ئه‌وه‌ی که چهن‌دیه‌تیه‌ک چهند جار له یه‌کیکی‌تردا هه‌یه «شانزه را به چهار تقسیم می‌کنیم می‌شود

فالاتی؛ ناوچالی؛ قویبای؛ قویبایگی.

تقلا / taqallā. ها: [عربی/اسم] پهله‌قازه؛ پهله‌قازئی؛ پهل‌ویپو؛ نه‌قالا؛ هه‌لگ؛ هه‌ول؛ ته‌پشت؛ زه‌ن‌به‌لیق؛ ره‌وتی تیگوشانی زور، به‌تایبته بؤ‌ده‌ریاز بوون له بار و دؤ‌خیکی ناحهز (وه‌ک ده‌س و پا‌به‌زه‌ویدا کوتان و خؤ‌تل‌دان بؤ‌کردنه‌وی به‌ند له ده‌ست و پئ).

تقلب / taqallob. ها: [عربی/اسم] گه‌ر؛ گر؛ گزی؛ گزنی؛ گزنی؛ گفنی؛ قویبه؛ فیل؛ چفؤ؛ کار یان ره‌وتی خه‌لکی فریو دان به‌هؤیه‌کی درؤیین یان ره‌وتاریکی دووروانه (در انتخابات تقلب شده بود: له هه‌لبزارده‌که‌دا گری‌کرا‌بوو).

تقلبی / taqallobî. ها: [عربی/اصفت] درؤیین؛ درؤینه؛ زر؛ زر؛ زره؛ ده‌ره‌فین؛ نه‌تی (پول نقلی: پاره‌ی درؤیین).

تقلی / toqlî. ها: [اترکی/اسم] کافر؛ که‌ور؛ بی‌چوه‌مه‌ر له شه‌ش مانگان هه‌تا یه‌ک سال.

تقلیبی / taqlîbî. [عربی/اصفت] نامتداول/ ده‌س‌ساز؛ ده‌س‌کرد (الکل نقلی: نه‌لکولی ده‌س‌ساز).

تقلید / taqlîd. ها: [عربی/اسم] ۱. لاسا؛ لاسایی؛ لاساوی؛ چاولیکه‌ری؛ کار یان ره‌وتی چاولیکردن؛ ژئی‌گرتن؛ شوین‌ناکار، وتار یا رواله‌تی که‌سیکی‌تر که‌وتن (نقله‌کردن: لاسا‌کردن) ۲. [اسلام] په‌یره‌وی؛ کار یان ره‌وتی شوین‌بیر و رای‌رئبه‌ر (مه‌لا و مفتی و پیشه‌وا) که‌وتن له کاری دینیدا ۳. لاسایی؛ لاسکه؛ لاسایی؛ ده‌مه‌لا‌سکی؛ ده‌مه‌لا‌سکی؛ کار یان ره‌وتی پیشاندانی ناکار، وتار، ده‌نگ و زاراوه‌ی که‌سی‌تر (زیاتر بؤ‌گالته) (نقله‌درآوردن: لاسا‌کردنه‌وه) ۴. کار یان ره‌وتی دووباره‌کردنه‌وی رپیاز و شیوازی کاری که‌سیکی‌تر ۵. [قدیمی]

□ از تقصیر گذشتن: لی‌خو‌ش بوون؛ له تاوان رابردن؛ له گوناح گوزهریان؛ چاوپوشی‌کردن له هه‌له؛ جه‌گونی‌وه‌ش بی‌هی (خدا از تقصیرانمان بگذرد: خوا لی‌مان خوش بی).

تقصیر کار / taqsîrkâr. ها: [ان: [عربی/فارسی] اصفت. تاوانکار؛ تاوانبار؛ گونا‌حکار؛ هه‌له‌کار.

تقطیر / taqtîr. [عربی/اسم] / [ثیمی] کار یا ره‌وتی هه‌لم به‌ئاو‌کردنه‌وه، به‌شیوه‌ی دلؤپ‌دلؤپ له ریگای سارده‌و‌کردنه‌وه یان خسته‌ئیر گوشاره‌وه.

□ تقطیر جزء به‌جزء: جیا‌کردنه‌وی چه‌ند ماکی تراوی تیکه‌ل، به‌که‌لک وه‌رگرتن له جیا‌واز بوونی راده‌ی تینی پیویست بؤ‌هاتنه‌کولیان.

تقطیر خشک: ده‌رکیشانی گازی‌ناو شتیکی وشک (وه‌ک چپو)، نه‌مجار سارد کردنه‌وی گازه‌که تا‌بیته‌تراو.

□ تقطیر کردن: گه‌رم‌کردنی تراو تا‌دپته‌کول، نه‌مجار سارد‌کردنه‌وی هه‌لمه‌که‌ی و به‌شیوه‌ی دلؤپی‌ئاو ده‌ره‌ینانی.

تقطیع / taqtî. ها: [عربی/اسم] ۱. کار یان ره‌وتی پارچه-پارچه و که‌رت-که‌رت کردنه‌وه ۲. [دبی] کار و ره‌وتی بر‌گه‌بر‌گه‌کردنه‌وی بالی شیعر به‌گری و بر‌گه‌ی کیشی عه‌رووزی.

□ تقطیع کردن: که‌رت-که‌رت کردن: ۱. پهل-پهل کردن؛ نه‌نجن-ئه‌نجن کردن؛ تیکه-تیکه کردن؛ شتیک ۲. [دبی] بر‌گه-بر‌گه‌کردن؛ جیا‌کردنه‌وی بر‌گه‌به‌بر‌گه‌ی شیعر به‌پیی ده‌ستووری عه‌رووزی.

تقعر / taqa'or. [عربی/اسم] / [دبی] قویبای؛

نمایش و شانوی کومیدیا.

□ تقلید در آوردن: لاسایی کردنه‌وه؛

دهمه لاسکه کردن؛ لاساوی که رده‌ی؛ ئاکار
یان وته‌ی که سیک‌ی تر بو گالته و
پیکه‌نین دوویات کردنه‌وه.

تقلید شدن: چاو لیکران؛ چاو لیکرپان؛
چهم چنه بریه‌ی؛ دوویات بوونه‌وه‌ی
شیواز یان ره‌وتیک (در لباس خانمها از
سیک فرانسوی تقلید می‌شود: له پۆشه‌نی
نافره‌تاندا حه‌وه شیوازی فرانسوی هه‌کری).

تقلید کردن: لاسایی کردنه‌وه؛ چاو
لیک کردن؛ شیواز یان ره‌وتی پیره‌وی و
دوویات کردنه‌وه (صدای گربه را تقلید
می‌کند: داسایی دهنگی پشیله دناکانه‌وه).

□ تقلیدی / taqlîdî / [عربی] صفت.
چاولیگه‌ری؛ چاولیکیری (کارهای او همه
تقلید است: کاره‌کانی هه‌موو چاولیکری).

تقلیل / taqlîl / [عربی] اسم، [ادبی] کار یان
ره‌وتی کهم بوونه‌وه؛ دابه‌زان؛ هندکان.

□ تقلیل دادن: کهم کردنه‌وه؛ دابه‌زانندن؛
هندکاندن؛ کهمه‌وه که رده‌ی.

تقلیل یافتن: کهم بوونه‌وه؛ دابه‌زین؛
هندکان؛ هاتنه خواره‌وه؛ کهمه‌وه بیه‌ی
(با بیکار شدن همسرم درآمدان تقلیل رفت:
که هاوسهرم بیکار بوو، دهسه‌هاتمان هه‌وه
بووه).

تقلین / taqnîn / [عربی] اسم، [نامتداول] کار
یان ره‌وتی قانون دانان.

تقلینی / taqnîni / [عربی] صفت، [نامتداول]
په‌پوه‌ندیار به قانون دانانه‌وه؛ تقلینیه
تقلینی / taqnîniyye / [عربی] تقلینی

تقوا / taqvā / [عربی] اسم، [ادبی] پاریزیاری؛
پاریزگاری.

تق و توق / taq(q)-o-tûq / صوت، [گفتاری]
تهق و ترم؛ تهق و تورم؛ تهقه‌تهق؛ تهق و

توق؛ تهق و پوق؛ تهق و هور؛ قال و قوو
به‌تایبته دهنگی ته‌قاندنی تیر یان کوتانی
شتی به شتیکی تردا.

تق و لق / taq(q)-o-laq / صفت، تهق ولوق؛
لهق ولوق؛ تهق ولهق؛ ۱. شل‌وشه‌ویق؛
شل‌وناپته‌وه (این چهارپایه نقلی است: ئەم
چوارپایه لهق ولوه) ۲. نیوه داخراو (امروز
اداره سولوق بوو: ئەمڕۆ مه‌زینگه تهق ولوق
بوو).

تقویت / taqvîyat / [عربی] اسم، ۱. کار یا
ره‌وتی هیژگه‌یانندن به شتی یان که‌سیک؛
به‌هیژ کردن؛ بووژاندنه‌وه؛ ژووژاندنه‌وه
(تقویت روحی: هه‌ر پیداسی رۆحی) ۲. کار
یان ره‌وتی زیاتر کردنه‌وه‌ی هیژ و توانایی
که‌سی یان شتیکی.

□ تقویت شدن: هیژگرتن؛ هیژ
تیکه‌وته‌وه؛ گیان گرتنه‌وه؛ به‌هیژ بوونه‌وه
(با افزایش بهای نفت، بنیه‌ی مالی دولت تقویت
شده است: به هه‌لچوونی بایی نه‌وت، توانی
مالی ده‌ولت هه‌یزی گرتووه).

تقویت کردن: به‌هیژ کردن؛ هیژ پیدان؛
بووژاندنه‌وه (مردم با کمک‌هایشان دولت را
تقویت می‌کنند: خه‌لک به یارمه‌تیه‌کانیان
ده‌ولت به‌هه‌ر ده‌کهن).

تقویت کننده / taqvîyatkonande / ها؛
عربی/ فارسی] اسم، نام‌پلیفاییز؛ کۆمه‌ل یان
خولگه‌ی ئەه‌لیکترۆنیک‌کی بو به‌هیژ کردن
توان یان قولتاژی نام‌پریک.

تقویت کننده: صفت، توانا‌ده‌ر؛ هیژ پیده‌ر؛
وزه‌ده‌ر؛ خاوه‌ن چۆنیه‌تی توانایی به‌خشین
یان شیناهی زیاد کردن.

تقویتی / taqvîyatî / [عربی] صفت، هیژده‌ر؛
بووژینه‌ر (شهرت تقویتی: شه‌ریه‌تی هه‌یزده‌ر).

تقویم / taqvîm / ها؛ [عربی] اسم،
رۆژنه‌ژمئیر؛ رۆژژمئیر؛ رۆژمئیر؛ رۆژپئسو؛

و ئاوا بوونی خۆر، مانگ و ئەستێره کان له ههراکام له رۆژانی سالی تیدا دیاری کراوه.

□ تقویم شدن: ههلسه نگران؛ ههلسه نگیان؛ ههلسه نگان؛ سهنگ و سووک کران؛ سووک و سه نگیان بوون «اموال او به طور دقیق تقویم شده مال و سامانی به وردی سهنگ و سووک کرا».

تقویم کردن: ههلسه نگانندن؛ سهنگ و سووک کردن؛ کریشه بيش «اموال را غیره کردن: داراییه که یان ههلسه نگانندن».

تفه / taqpe، ها: /اسم، گفتاری/ تفه؛ دهنگی بهرزهوه بوو به هوی لیدان یان داکه وتنی شتیک له سهرا دهراگ، میز و... «غای به در خورد: تفه که له درگا که درا».

تقید / taqayyod، ات: /عربی/ اسم، ادبی/ پینه نندی؛ پابه نندی؛ کار یان رهوتی شان دانه ژیر باری کار یان بهرنامهیه که وه «عهه به اسلام: پینه نندی به ئیسلام».

تقیه / taqīyye، /عربی/ اسم، خۆراگری؛ خۆپاریزی؛ کار یان رهوتی شارده وهی بیر و برپا و هاوده نگی رواله تی نیشانندان به مه بهستی خۆ پاراستن له ههرا چه شنه مه ترسیه ک.

□ تقیه کردن: خۆپاریزی کردن؛ خۆراگری کردن؛ بهر خۆگرتن؛ خۆ پاراستن له ناشکرا کردنی ئایین یا برپاوی خۆ «آن روز خفقان گرفته بودند و امروز می گویند: ما تقیه می کردیم: ئەو رۆژه دەمیان هاتبوو به ک و ئەمڕۆ ئێژن: ئیمه جوته برپا ده کرد».

تک / tak، ها: /اسم، ۱. /نظامی/ هیرش؛ پهلامار؛ پهلاماره؛ ههلمهت؛ ههلمهته؛ گالا؛ ههوه؛ دهسریژی؛ هه لکوتان؛ کهت ۲. /نامتداول/ ههله داوان؛ ههشتاوان؛ پۆ؛ پهله وپۆ؛ هه لکوت هه لکوت؛ برپو برپو؛

سالنامه؛ سالیپۆ. ۱. پهرتووی بچووک، نامیلکه یان بهلگه بهک که خشته گه لیک بو پیشاندانی مانگ، ههوته و رۆژه کانی سالی تیدا پۆردراوه «تقویم بغلی: رۆژمهیری باخه لی»: سالنامه ۲. ههراکام له دهراگه لی ژماردنی کات که سه رهتا، درپزایی و به شه کانی سالی تیدا دابین و دیاری کراوه «تقویم هجری: رۆژمهیری کۆچی»: سالشماری ۳. /قدیمی/ کار یان رهوتی ههلسه نگانندن؛ خه ملاندن؛ نر خاندن؛ کریشه بيش.

□ تقویم بغلی: رۆژمهیری باخه لی؛ رۆژمهیر گیرفانی؛ رۆژمهیری که له بیجمی پهرتوویکی چکۆله که له گیرفاندا جیی ده بیته وه.

تقویم ترکستانی: رۆژمهیری تورکستانی؛ سالیپوی کۆنی باو له ئاسیای ناوه نندی و رۆژه لاتدا، که ساله کان به دهوره گه لی دوازه دانه یی به نیوی دوازه گیانله بهر (مشک، گا، پلنگ، کهرویشک، نه ههنگ، مار، ئەسپ، مهرا، مهیموون، مریشک، سهگ و بهراز) ناو نراون.

تقویم دیواری: رۆژمهیری دیواری؛ رۆژمهیری که به قهه دیواردا هه لده واسریت. ههروه ها: تقویم رومیزی

تقویم شمسی: رۆژمهیری ههتاوی؛ رۆژمهیری رۆژی/ خۆری؛ سالیپویک به پیی گه رانی زهوین به دهوری خۆردا (وهک رۆژمهیری ئیرانی و زایینی).

تقویم قمری: رۆژمهیری مانگی؛ سالیپویک به پیی گه رانی مانگ به دهوری زهویدا.

تقویم میلادی: رۆژمهیری زایینی؛ سالژمهیری ههتاوی که دهسپیکیی ههوه لی مانگی ژانویه به.

تقویم نجومی: سالنامه ی چه رخی؛ رۆژمهیری که جیگا و کات و ساتی هه لاتن

پله پاتۆر؛ جوولانهوهی به په له .

تک : صفت. [گفتاری] تاک : ١. یهک؛ بئ هاتوا؛ بئ وینه؛ تهک (آزاد در تیراندازی)؛ بود؛ نازاد له تیر هایشندان؛ بوو ٢. تاق؛ زوو؛ زؤ؛ کهت؛ تهنیا؛ تهنی (تاک و تنها؛ تهنی تهنی).

تک : پیشواژه. تاقه- ؛ تاکه- ؛ یهک- ؛ تهک- : ١. تهنیا؛ تهنا (بیت: تک دیر) ٢. به یهک ژمارهوه (سبرگ؛ پدپایه: تک گهلا؛ پدپایه) ٣. به تهنیایی (تک نفری؛ تک کرسی).

تک / tek / [فرانسوی] ساخ- ٣.٢

تک / tok / [اسم]. [گفتاری] نووک؛ سهه؛ بهه (تک زبان؛ بئ زمان).

تک نارغین: ١. به سهه په نجه رویشتن؛ له سهه نه نگوستی پئوه ریگه رویشتن ٢. سووکه پا چوون؛ سهه پئیی چوون؛ زوو رویشتن و گه رانهوه (یک تک نارغین نزد عمویم؛ سهه تک سهه بئ بؤ لای مامهم).

تک [کلی حرف زدن]: توره تور کردن؛ سهه زوان گرتن؛ گیر کردن له قسه کردن؛ به جوړئ که وتنهوهی بریک تا زوړیک له پیته کان تیک بدرئ.

تک زدن: ١. نکلانندن؛ نووک لیدان؛ دهنووکدان ٢. [مجازی] نیوه و ناتهواو هیشتنهوهی کار؛ سهه سهه ری کار کردن.

تکاب / takāb / ها: [اسم]. [ادبی] ١. ئاودر؛ ئاودرگه؛ که ندال؛ درنال؛ درکه؛ شهقاری پان و قوول له رووی زهویدا که بههوی هاتنی ئاوی کاتی و لافاووه به دیهاتووه ٢.

ئاو، چۆم یان زهریای بئ پهی

تکاپو / takāpū / ها: [اسم]. [ادبی] ١. ههول؛ جهخت؛ پهل وپؤ؛ کرد و کاش؛ هه لگ؛ ته پشت؛ کرد و کوشی هاوړئ له گهل ئەملا و ئەولا چووندا ٢. [مجازی] سههنگوسوژن؛

گه ران «او هم به علم ایمانی ندارد و در نکابوی کسب مقاماتی است: ئه ویش به زانست باوه پری نیه و له سههنگ و سوژنی وه دهست هینانی پله وپایه دایه».

تکاپو کردن: پهل وپؤ کردن؛ هه ولدان؛ پهل کوتان؛ په لکؤ که ردهی؛ گه ران و به هه لایه کدا سهه رکیشان «برای یافتن کار مناسب، تکاپوی زیادی کرد: بؤ دوزینه وهی کاریکی باش، بس وپوی زوړی کرد».

به تکاپو افتادن: که وتنه پهل وپؤ؛ که وتنه / هاتنه جهه و جوول؛ که وتنه تالوو که وه؛ وه خوؤ که وتن؛ که وتنه خوؤ؛ له هه لسوور و زفران بوون؛ هه ولی زوړ دان و بؤ لای کهس یان شوینی جوړاوجوړ چوون «برای پیروزی در انتخابات، به تکاپو افتاد: بؤ سهه که وتن له هه لیزاردندا، کونده پهل وپؤ».

در تکاپو بودن: له هه لسوور و داسووردا بوون؛ گه ران و ئەملا و ئەولا کردن «برای به دست آوردن پول لازم، مدتھا در تکاپو بهد: بؤ به دهست هینانی پارهی پیویست، ماوه یه کی زوړ له هه لسوور و داسووردا بوو».

تکاتو / takātor / [عربی] اسم. [نامتداول] ١. زوړی؛ فرهی؛ فرهی ٢. [مجازی] کار یان رهوتی مال کؤ کردنه وه؛ مال خسته نه وه؛ مال خسته نلاوه.

تکاتف / takāsof / [عربی] اسم. [قدیمی] خرپوویی؛ خهستی؛ تئیری؛ چری؛ کهستی؛ توکمه یی.

تکافو / takāfū / [عربی] اسم. [ادبی] به سنده یی.

تکافو کردن: بهش کردن؛ بهس بوون؛ بهس کردن؛ وهسئ که ردهی «پولی که به دست می آورد برای اداره ی زندگیش تکافو نکند: نه و پاره یه که ده ری دینا بؤ چه رخانه ژبانی سهه ده کرد».

تکالیف / takālīf / [عربی] جمع ﴿تکلیف﴾

تکامل / takāmol / [عربی] اسم. ته‌واو کاری؛ ره‌وتی گوران؛ گوران؛ ۱. گورپان؛ به‌ره‌و ته‌واوتر و بی‌که‌م و کوورپی چوون ۲. ره‌وتی داگه‌رانی به‌ره‌به‌ره‌ی شتیک که ده‌بیته هؤی سازگاری زؤرتری له‌گهل ژینگه و توانایی باشتر له وهرامدانه‌وه به پیداو‌یستیه‌کانی (تکامل جنین: گوروانی پز) ۳. بیر و بؤچوونی که پیی وایه چینگه‌لی گیانه‌وه‌ران ره‌نگه به ره‌ژگاران بگوردرین، بویه ویده‌چی بیچم و پیکهاته‌ی ته‌نی گیانله‌به‌رانی تازه له‌گهل پیشووه‌کانیاندا جیاوازیان هه‌بیت.

تکامل یافتن: گوران؛ گورپان (تومیل در طی یک قرن تکامل یافت و به صورت امروزی درآمد: ماشین له ماوه‌ی سه‌ده‌یه‌کدا کور و وه‌کوو نه‌ورؤی له‌ده‌ره‌ات).

تکاملی / takāmoli / [عربی] صفت. گوروراوی؛ گورانه (سیر تکاملی: ره‌وتی گوروراوی).

تکان / takān, tekān / ها- / اسم. ته‌کان؛ ته‌کانه: ۱. جووله؛ چرکه؛ چرچی؛ له‌ره؛ ده‌گؤ؛ ده‌کؤ؛ ته‌وه‌ن؛ ژیل؛ ریپ؛ ریټ؛ جم؛ بزاف؛ جمه؛ جینگل؛ گینگل؛ گج-گج؛ کار یان ره‌وتی هه‌ژان؛ راژان؛ له‌قان؛ جوولانه‌وه‌ی شتیک له جیگه‌ی خؤیدا (بچه‌توی شکمش تکان می‌خورد؛ مناله‌که له نیو زگیدا جووله ده‌کا) ۲. چرکه؛ له‌ره؛ ده‌گؤ؛ ریپ؛ ریټ؛ کار یان ره‌وتی جیبه‌جی بوون به‌تابیه‌ت گورپینی شوین یان بار و دؤخی خؤ (از جایش تکان نمی‌خورد؛ له جیی خؤی ته‌کان نادا) ۳. دؤخ یا چؤنیه‌تی راچله‌کان؛ دل‌داکه‌وتن / داکه‌فتن؛ دل‌داخورپان، له ترس یا په‌رؤشیه‌کی زؤر به هؤی ره‌وادوویکی کوت‌وپره‌وه (این حادثه همه را تکان داد؛ هم کاره‌ساته هه‌مووی

راچله‌کانده).

تکان خوردن: ته‌کان خواردن / وارده‌ی؛ ۱. جمان؛ جمیان؛ جومین؛ هه‌ژین؛ هه‌ژیان؛ بزوان؛ بزووتن؛ له‌ران؛ له‌ریان؛ جوولان؛ فه‌شه‌قان؛ چرکیان؛ راژان؛ له‌قیان؛ له‌رانه‌وه؛ جوولانه‌وه؛ شه‌کینه‌وه؛ شه‌کانه‌وه؛ چرکیانه‌وه؛ له‌رینه‌وه؛ جمه‌ی؛ جوولیه‌ی؛ شوکیایوه ۲. راچله‌کان؛ شله‌ژان؛ راچه‌نین؛ داترووسکیان؛ چله‌کیایره؛ زیویان؛ به هؤی ره‌وادوویکی ناکاو تووشی ترس و سه‌رسوورمانی ئاسته‌م هاتن.

تکان دادن: ته‌کان دان: ۱. جی‌وه‌جی کردن؛ جیبه‌جی کردن؛ بزواندن؛ جوولانده‌وه؛ ئه‌ره‌جمنه‌ی ۲. بؤ به‌ریان دوا جووله پیدان؛ جمه‌ی؛ جمنا‌ی.

تکاندن / takāndan, tekāndan / مصدر.

متعدی. // تکانندی: ته‌کاندت؛ می‌تکانی؛ ده‌ته‌کینی؛ بتکان؛ بته‌کینه // ته‌کاندن؛ داته‌کاندن؛ راه‌وشاندن؛ شه‌کاندن؛ راه‌ته‌کاندن؛ راه‌ته‌کاندن؛ ته‌کنه‌ی؛ ته‌کنای؛ گؤتانندن؛ نه‌تراندن؛ گجگانندن؛ ئه‌ره‌ته‌کنه‌ی؛ ته‌کنایره؛ له‌راندنه‌وه‌ی شتیک به ده‌ست یان به لیدان و کوتانی له سه‌ریه‌ک به مه‌به‌ستی جیاوه بوون یان لیوه بوونی ورده و پرده‌یه‌ک له‌و شته (تکاندن درخت؛ تکاندن سفره؛ ته‌کانندی دار؛ دانه‌کانندی سفره): تکانیدن. هه‌روه‌ها:

تکانندی

■ صفت فاعلی: تکاننده (ته‌کینه‌ر) / صفت مفعولی: تکانده (ته‌کینراو) / مصدر منفی:

نتکاندن (نه‌ته‌کاندن)

تکان دهنده / takāndahande, tekān-

صفت. / مجازی / راچله‌کینه‌ر؛ ته‌کانده‌ر؛

داچله‌کینه‌ر؛ راچینه‌ر؛ راژینه‌ر؛ بزوینه‌ری

هسته‌ی ده‌روون (ترس، توورپی و...) (خبر زمین‌لرزه بسیار بکمان دمسه بود: هه‌والی بوومه‌لرزه که گه‌لیک ر حله‌کنه بوو).

تکانه / takāne. ها: / اسم. / فیزیکی / راوه‌ش؛ ته‌کان: ۱. ده‌له‌ک؛ هیزی بزویته‌ری کوت‌وپری ۲. جووله‌ی پیک‌هاتوو له‌و هیزه ۳. کار یا هیژیکی کورتی میکانیکی یا به‌رقی، که که‌ره‌سه‌یه‌ک بخاته کار یا بیجولینیت‌هوه.

تکاور / takāvar. ها: / ان: / اسم. چریک؛ کومانده؛ گرپلا؛ سه‌بازی چالاک و راه‌اتوو بو دابه‌رزان، جه‌نگیان و داپرسکانی له ناکاو.

تکایا / takāyā: [عربی] جمع تکیه

تکبر / takabbor: [عربی] / اسم. لووت‌به‌رزی؛ خوبه‌زل‌زانی؛ مه‌نه‌ر؛ فیز؛ فیس؛ فیس؛ بادی‌هه‌وایی؛ بایی‌هه‌وایی؛ که‌پ؛ هه‌ره‌ی؛ ترزلی؛ گه‌وه‌زه‌یی؛ ناخایوکی؛ ده‌ماربه‌رزی؛ هه‌وا؛ قاپانی؛ فر‌ناخی.

تکبر داشتن: له‌خوبایی بوون؛ خو به زل زانین؛ لووت‌به‌رز بوون.

تکبر فروختن: ده‌مار فروشتن؛ زرت دان؛ لووت‌به‌رزی‌کردن؛ فیزکردن؛ فه‌خر فروشتن.

تکبر آمیز / takabborāmîz: [عربی/فارسی] صفت. فیزاوی؛ به‌فیزه‌وه؛ به‌لووت‌به‌رزیه‌وه؛ به‌ده‌مار زیه‌وه (رفتار تکبرآمیز؛ ناکاری فیزانه).

تکبیر / takbîr: [عربی/اسلام] ته‌کبیر؛ کاری وتنی «الله اکبر».

تکبیرة الاحرام / takbîratol'ehram: [عربی/اسلام] له‌بنه‌ماکانی نوویژ و وتنی «الله اکبر» له‌ده‌سپیکیدا؛ نوویژ دابه‌ستن؛ قامه‌ت به‌ستن.

تک‌بیتتی / takbeytî: ها: / [فارسی/عربی]

اسم. ۱. فهرده؛ شیعرئ که تاقه به‌یتیکه ۲. تاقه به‌یت؛ مالک؛ دیریکی دیاریکراو له شیعریک.

تکیران / takprān. ها: / اسم. [گفتاری] ژنی که جاروبار له‌گه‌ل پیاوانی جو‌راوجو‌ردا دلداری ده‌کا.

تک‌تک / taktak: قید. تاکه-تاکه؛ تاک-تاک؛ تاق-تاق؛ به‌ک-یه‌ک؛ دانه-دانه؛ به‌ک‌به‌یه‌ک؛ تاق‌ولوقه؛ تاک‌وترووک؛ کت‌بکت؛ یۆ-یۆ؛ یوه-یوه «مهمانها تک-تک اینجا و آنجا نشسته بودند: میوانه‌کان تاکه-تاکه لیره و له‌وی دانیشتبوون».

تک‌تک / tektek: صوت. چرکه‌چرک؛

ده‌نگی کاتژمیر: تیک‌تاک

تک‌تیر / taktîr. ها: / اسم. ته‌ک‌تیر؛ تیری که به‌ته‌نیایی یا به‌ماوه‌به‌که‌وه له تیری پی‌شوو ده‌ته‌قیندریت. به‌رانبه‌ر: رگبار تک‌تیرانداز / taktîrandaz. ها: / ان: / اسم. ته‌ک‌تیرهاویژ؛ ته‌ک‌تیرشان؛ قه‌ناسه‌چی؛ تیره‌نازی به‌ده‌ست و نیشان که به‌ته‌نیا و بو‌ئامانجیکی تایه‌ت ده‌ست داده‌کیشیت.

تکثر / takassor: [عربی/اسم] / ادبی / زوری؛ فره‌یی «تکثر آرا به‌معنی وجود اختلاف نیست: زوری ده‌نگ به‌واتای هه‌بوونی دووبه‌ره‌کی نیه».

تکثیر / taksîr: [عربی/اسم] کار یا ن په‌وتی ۱. زور بوونه‌وه؛ فره‌بوونه‌وه ۲. زورکردنه‌وه؛ فره‌کردنه‌وه؛ فره‌کاندن.

تکثیر شدن: زور بوونه‌وه؛ فره‌بوونه‌وه؛ فره‌بیه‌یوه.

تکثیر کردن: ۱. زورکردن؛ فره‌وه‌کردن ۲. ناماده‌کردنی نوسخه‌گه‌لی زور له نووسراوه‌یه‌ک ۳. تو‌مارکردن؛ پره‌وکردن؛ پره‌وه‌که‌رده‌ی «یک نوار از موسیقی ایرانی برابیم تکبیر کن: نه‌واریک له موسیقی ئیرانیم

بۆ تومار نکه.

تک حزبی / takhezbi: [فارسی/عربی]

صفت. [سیاست] تاکه حیزبی؛ تاکه پرخراوهیی:

۱. سەر به تهنیا حیزبیک «دولت سحرری»:

دهولهتی تاکه حیزبی» ۲. خاوهنی تهنیا

حیزبیک «نظام تک حزری: سیستمی

تاکه حیزبی».

تکخال / takxāl: ها/اسم. ته که:

ته که خال؛ ئاس؛ چکوله ترین و له هه مان

کاتیشتا به بایه خترین وهرهقی کایه که تهنیا

تاکه خالیکه.

تکخوان / takxān: ها/ان/اسم. ته که چر:

ته که بیژ؛ تاکه خوین؛ تهنیا واچ؛

گۆرانی بیژیک که به تهنیا ده خوینتی.

تکخوانی / takxāni: ها/اسم. ته که چر:

ته که بیژ؛ تاکه خوینتی؛ کار یا رهوتی

گۆرانی وتنی تهنیا گۆرانی بیژیک.

تکدر / takaddor: [عربی/اسم/ادبی] ۱.

رهنجای؛ ئه وگاری؛ دلتهنگی ۲. رهشی؛

سیاوی.

☐ **تکدر خاطر:** دل شکاوی؛ دل ئیشاوی؛

دل پهنجای؛ دل ئه وگاری؛ دل که یلی.

تکدی / takaddi: [عربی/اسم/ادبی]

دهرۆزهیی؛ دهریووزهی؛ سوال؛ پارسه کی؛

گه دایی؛ خوازه لۆکی؛ ده رکۆدهر کۆیی؛

له ته چنی؛ کار یان رهوتی گه دانندن؛ دهست

له خه لک داکیشان و داوای یارمه تی کردن

«عه دی زیادی در بیرون حرم مشغول نکدی بودند:

کۆمه لیکتی زۆر له ده ره وهی باره گاکه وه

خهریکی ده روزهیی بوون».

تکذیب / takzib: ها/عربی/اسم. کار یا

رهوتی به درۆ خستنه وه؛ به درۆ یا ناراست

ناساندنی قسه ی که سیک.

☐ **تکذیب کردن:** ۱. به درۆ خستنه وه؛ به

درۆ زانین و وه رنه گرتنی قسه ی

یه کیکتی تر «دولت خیر مذاکره با آمریکا را

تکذیب کرد»؛ ده ولته هه والی وتووئۆ له گه ل

ئامریکای «تکذیب کرد» ۲. به درۆزن

دهر کردن؛ به درۆزن زانه ی؛ که سیک به

نادروست یا ناراست زانین «من قصد تأیید

یا تکذیب کردن کسی را ندارم، فقط می خواهم

حقیقت روشن شود: من مرازی به راست بیژ

یان سه ده ره وهی که سیکم نیه،

تهنیا ده ره وهی راستیه که ده ره که وی».

تکذیب نامه / takzibnāme: ها/عربی/

فارسی/اسم. نووسراوهیه که که وته و

دهر برینیکی تیدا به درۆ خرابیته وه:

تکذیبیه

تکذیبیه / takzibiye: [عربی/اسم]

تکذیب نامه

تکرار / tekrār, takrār: ها/عربی/اسم.

دوو پاته؛ دوو جار؛ دهیشه: ۱. دوو پاته؛ دۆخ

یا چۆنیه تی روودانی دیاردهیه که یا بوونی

شتیک له شوپنیک زۆر تر له جاریک «هر

هفته روزها و هر سال فصلها تکرار می شود: هر

هفته رۆژان و ههر سال وه رزان دیاردهیه

ده بنه وه» ۲. کار یان رهوتی ئه نجامدانی

کاریک زۆر تر له یه که جار «او جمله ای را چند

بار تکرار می کرد: رسته یه کی چهند جار ده

ده کرده وه».

☐ **تکرار مکرر:** چه نپاته؛ گپرانه وه ی زۆر تر

له دوو جار؛ وتنه وه ی یه که له دوای

یه که.

تکراری / tekrāri, takrāri: ها/عربی/

صفت. ۱. دوو پاته؛ دوو پاته بوو؛ له سهر یه که

«کار تکراری: کاری ده بنه وه» ۲. دوو پاته؛

دوو پاته کراو (فیلم تکراری: فیلمی ده بنه وه».

تکرر / takarror: [عربی/اسم. له سه رپایی؛

دۆخ یان چۆن او چۆنی زوو زوو دوو باره

بوونه وه یان زۆر روودانی دیاردهیه که.

تکرر ادرار: میزه چور تکئی؛ میزه چرکی؛
گمیزه چرکه.

تک‌رنگ / takrang / تک‌فام

تکرو / takrow / ها: تکروان؛ / takrovān /:
صفت. سهره‌رؤ؛ ئوگر به رهوتی نه‌نجامدانی
کاری تاکه‌کسی (او همیشه تکرو بوده است؛
نهو همیشه سهره‌رؤ بووه).

تکروند / takravand / ها: صفت. / شیمی/
ئیزؤتؤپ؛ دوو یان چند نه‌توم له یه‌ک
توخم که ژماره‌ی نوترؤن و دوبه‌دوا کیشی
نه‌تومیان پیکه‌وه جیا‌وازه (وه‌ک کولوری ۳۵
و کولوری ۳۷ یان که‌ربونی ۱۲ و که‌ربونی ۱۴).

تکرووی / takravî / ها: اسم. سهره‌رؤیی؛
کاری تاکه‌کسی به‌بی‌بابه‌خ‌دان به‌باوهر
یا کرده‌ی خه‌لکی.

تک‌ریم / takrîm /: (عربی) / اسم. کار و رهوتی
رئیز‌گرتن؛ ریز لینان؛ خه‌مناندن (تک‌ریم
خدمتگزاران دانش و فرهنگ وظیفه‌ی همه‌ی
شهروندان است: ریز‌گرتن له‌خ‌مه‌تکارانی
زانست و فره‌نگ ئه‌رکی همه‌وو‌هاوولاتیانه).

تک‌زا / takzā / ها: بیان: صفت. / زیست‌شناسی/
تاکه‌زی؛ تاییه‌تمه‌ندی یان توانایی ئه‌وه‌ی
که له‌هر جاری زاو‌زیدا ته‌نیا بی‌چوو‌به‌کی
ده‌بیت.

تک‌زی / takzî / ها: بان: صفت. / زیست‌شناسی/
تاقه‌ژی؛ ته‌نیا‌ژیو؛ تاکه‌ژی؛ تاییه‌تمه‌ندی
ئه‌وه‌ی که ته‌نیا و دوور له‌کؤمه‌ل ده‌ژی
(به‌تاییه‌ت له‌مه‌ر گیانله‌به‌رانه‌وه). به‌رانبه‌ر:

گروه‌زی

تک‌شاخ / takšāx /: اسم. ۱. / نجوم/
دیمانه‌یه‌کی ئاسمانی له‌ئه‌ستیره‌گه‌لی پرژ
و بلاوی نیوان سه‌گی گه‌وره و سه‌گی
چکوله ۲. ئه‌سپی چیرؤ‌کان به‌دووبال و
تاقه‌شاخیکه‌وه.

تک‌شکل / takšekl /: (فارسی) / عربی / صفت.

تاقه‌وئنه؛ ته‌ک‌بیچم؛ به‌ته‌نیا وئنه‌یه‌کی
به‌رده‌وامه‌وه.

تک‌شمارد / takšomāre / ها: / اسم.
تاقه‌ژماره؛ یه‌ک به‌رگ له‌بلاو‌کراوه‌یه‌کی
ده‌وره‌یی (به‌ای تک‌شماره ۲۰۰ تومانی نرخی
ناقده‌ژماره ۲۰۰ تمه‌ن).

تک‌شیب / takšîb /: (عربی) / صفت. ۱. لالیژ؛
لیژ ته‌نیا به‌باریکدا ۲. / زمین‌شناسی / چینیک
له‌ئاقاریکدا که‌تؤژه‌کانی ده‌وربه‌ری به
شیوه‌ی ئاسوویی که‌وتبیتن.

تک‌فام / takfām / ها: صفت. تاقه‌ره‌نگ؛
یه‌ک‌ره‌نگ؛ به‌تیشکی تاقه‌ره‌نگه‌وه (وه‌ک
ته‌نیا سوور یان ته‌نیا زهر د...): تک‌رنگ

تک‌فرزند / takfarzand /: صفت. ۱.
تاقه‌مندال؛ ته‌نیامنال؛ ته‌نیا‌زوله؛ خاوه‌نی
ته‌نیا مندالیک (خانواده‌ی تک‌فرزند: بنه‌ماله‌ی
ناقده‌مندال) ۲. / ها / تاقانه؛ تاکانه؛ تاقاله؛
ته‌نیا مندالی بنه‌ماله‌یه‌ک.

تک‌فول / takaffol /: (عربی) / اسم.
سه‌ره‌رشتی؛ داش‌دیاری؛ بنه‌وانی؛ بناوانی؛
یانه‌وانی؛ کار یا رهوتی به‌ئه‌ستوگرتنی کار
و سه‌ره‌رشتی‌کردنی مال (تک‌فول یک
خانواده‌ی ده‌نفری با او بود: سه‌ره‌رشتی
خیزانیکی ده‌کسی به‌ئه‌ستو بووه).

تک‌فیر / takfîr /: (عربی) / اسم. / ادیان / کار یان
رهوتی به‌کافر زانین یان راگه‌یاندنی کافر
بوونی که‌سیک له‌لایه‌ن خاوه‌ن پله‌ییکی
دینیه‌وه.

تک‌فیر شدن: به‌کافر زانران؛ به‌کافر
ده‌چوون؛ به‌کافر کران (منصور حلاج
تکفیر شد: مه‌نسووری هه‌لاج به‌کافر زانرا).
تکفیر کردن: به‌کافر زانین؛ به‌کافر
ده‌رکردن (عه‌ده‌ی ملای قشری او را تکفیر
کردند: بری کؤلکه مه‌لا به‌کافر یان زانی).

تک‌فین / takfîn /: (عربی) / اسم. کار یان

تکرر ادرار: میزه چور تکی؛ میزه چرکی؛
گمیزه چرکه.

تکرنک / takrang / تکفام

تکرو / takrow / ها: تکروان؛ takrovān /:
صفت. سهره‌رؤ؛ ئوگر به رهوتی ئه نجامدانی
کاری تاکه‌کسی (او همیشه تکرو بوده است؛
ئو همیشه سهره‌رؤ بووه).

تکروند / takravand / ها: صفت. / شیمی/
ئیزؤتۆپ؛ دوو یان چهند ئه توم له یهک
توخم که ژماره‌ی نوترۆن و دوابه‌دوا کیشی
ئه تومییان پئیکه وه جیاوازه (وهک کولوری ۳۵
و کولوری ۳۷ یان کهربونی ۱۲ و کهربونی ۱۴).
تکروی / takravî / ها: / اسم. سهره‌رؤیی؛
کاری تاکه‌کسی به‌ی بایه‌خ‌دان به باوه‌ر
یا کرده‌ی خه‌لکی.

تکریم / takrîm /: / عربی / اسم. کار و رهوتی
رێزگرتن؛ ریز لێنان؛ خه‌مناندن <تکریم
خدمتگزاران دانش و فرهنگ وظیفه‌ی همه‌ی
شهروندان است: ریکرتن له خزمه‌تکارانی
زانست و فره‌نگ ئه‌رکی هه‌موو هاوولاتیانه>.

تکز / takzā / ها: بیان /: صفت. / زیست‌شناسی/
تاکه‌زئ؛ تاییه‌تمه‌ندی بیان توانایی ئه‌وه‌ی
که له هه‌ر جاری زاوژیدا ته‌نیا بئچوو په‌کی
ده‌بیت.

تکزی / takzî / ها: بان /: صفت. / زیست‌شناسی/
تاقه‌زئ؛ ته‌نیاژبو؛ تاکه‌زئ؛ تاییه‌تمه‌ندی
ئه‌وه‌ی که ته‌نیا و دوور له کۆمه‌ل ده‌ژئ
(به‌تاییه‌ت له‌مه‌ر گیانه‌به‌رانه‌وه). به‌رانبه‌ر:

گروه‌زی

تکشاخ / takšāx / / اسم. ۱. / نجوم /
دیمانه‌یه‌کی ئاسمانی له ئه‌ستیره‌گه‌لی پرژ
و بلاوی نیوان سه‌گی گه‌وره و سه‌گی
چکۆله ۲. ئه‌سپی چیره‌کان به دووبال و
تاقه‌شاخیکه‌وه.

تکشکل / takšekl /: / فارسی / عربی / صفت.

تاقه‌وینه؛ ته‌ک‌بیچم؛ به ته‌نیا وینه‌یه‌کی
به‌رده‌وامه‌وه.

تک‌شماره / takšomāre / ها: / اسم.
تاقه‌ژماره؛ یه‌ک به‌رگ له بلاو‌کراوه‌یه‌کی
ده‌وره‌یی (په‌ای تک‌شماره ۲۰۰ تومان: نرخی
تاقه‌ژماره ۲۰۰ تمه‌ن).

تک‌شیب / takšîb /: / عربی / صفت. ۱. لالیژ؛
لیژ ته‌نیا به باریکدا ۲. / زمین‌شناسی / چینیک
له ئاقاریکدا که تۆژه‌کانی ده‌وروبه‌ری به
شیوه‌ی ئاسۆیی که‌وتبیتن.

تکفام / takfām / ها: / صفت. تاقه‌په‌نگ؛
یه‌ک‌په‌نگ؛ به تیشکی تاقه‌په‌نگه‌وه (وه‌ک
ته‌نیا سوور یان ته‌نیا زه‌رد و ...): تک‌رنگ

تک‌فرزند / takfarzand /: / صفت. ۱.
تاقه‌مندال؛ ته‌نیامال؛ ته‌نیا‌زوله؛ خاوه‌نی
ته‌نیا مندالیک <خانواده‌ی تک‌فرزند: بنه‌ماله‌ی
تاقه‌مندال> ۲. / ها / تاقانه؛ تاکانه؛ تاقاله؛
ته‌نیا مندالی بنه‌ماله‌یه‌ک.

تکفول / takaffol /: / عربی / اسم.
سه‌رپه‌رشتی؛ داشدیاری؛ بنه‌وانی؛ بناوانی؛
یانه‌وانی؛ کار یا رهوتی به ئه‌ستۆگرتنی کار
و سه‌رپه‌رشتی کردنی مال <تکفول یک
خانواده‌ی ده‌ نفری با او بود: سه‌رپه‌رشتی
خیزانیکی ده‌ کسه‌ی به ئه‌ستۆ بووه>.

تکفیر / takfir /: / عربی / اسم. / ادیان / کار یان
رهوتی به‌کافر زانین یان راگه‌یاندنی کافر
بوونی که‌سیک له لایه‌ن خاوه‌ن پله‌ییکتی
دینیه‌وه.

تکفیر شدن: به‌کافر زانران؛ به‌کافر
ده‌رچوون؛ به‌کافر کران <منصور حلاج
تکفیر شد: مه‌نسووری هه‌لاج به‌کافر زانرا>.

تکفیر کردن: به‌کافر زانین؛ به‌کافر
ده‌رکردن <عه‌ده‌ی ملای قشری او را تکفیر
کردند: برئ کۆلکه‌مه‌لا به‌کافر یان زانی>.

تکفین / takfîn /: / عربی / اسم. کار یان

پهوتی کفن پۆش کردنی مردوو؛ کفن کردن.

تک گویی / takgûyî. ها: / اعربی / اسم،
تاقه بیژی؛ به نامهای و تار بیژی (به تابهت له
شاندا) که تنیا که سیک به پوهی دهبا.

تکلنو / takaltû. اعربی / اسم، نه رمه زین؛
ژیر زین؛ نمده و ناره قگیری بن زین.

تکلف / takallof. ها: / ات: / اعربی / اسم، کار
و کوشش به مبهستی گه وره و به شکو
کردن یان نیشاندانی شتیک.

تکلف به خرج دادن: خو خستنه ژیر
ئهرک و زه حمه تهوه؛ زور بو خو هینان له
کاراندا به مبهستی خو نواندن.

تکلم / takallom. اعربی / اسم، ادبی / کار و
پهوتی دوین؛ دوان؛ دوهی؛ په یوین؛
په یقین؛ ناخافتن؛ ناخاوتن؛ قسه کردن.

تکلم کردن: قسه کردن؛ ناخافتن؛
ناخاوتن؛ دوان؛ دوهی؛ په یوین؛ په یقین؛
قسی کهردهی (او به چهار زبان تکلم می کند؛
به چوار زمانان قسه ده کا).

تکلیس / taklîs. اعربی / اسم، کار یا پهوتی
وشکوهه کردن و گهرما دان به مایک بو
نه هیشتنی نم و ته رایبه که ی.

تکلیف / taklîf. ها: / اعربی / اسم، ۱. ته وزیم؛
فرمانه؛ ئهرکی سهرشان ۲. / تکالیف /
مه شق؛ کاری راهینان که قوتابی له مال
دهبی ئه نجامی بدا.

تکلیف دادن: مه شق پیدان؛ کار پیدان؛
نیشان کردنی ئه و کارانهی که قوتابی
دهبی له ماله وه ئه نجامی بدات.

تکلیف شدن: ۱. / گفتاری / بالغ بوون؛
پینگه یین؛ گه یشتن به ته مه نی بلووغ؛
پنه یاهوی ۲. سپیدردان؛ وه ئه ستو نران
(آن کار به من تکلیف شه ولی من قبول
نکردم: ئه و کاره به من سپیدردا، به لام
وه ئه ستوم نه گرت).

تکلیف کردن: خستنه ئه ستو؛ کار لی
ویستن؛ کار چنه گهره ک بیهی؛ داوای
ئه نجامدانی کاریک له که سئ کردن (به او
تکلیف کرد) برود کار را تمام کند: خستنه
میسوی که بر او کاره که ته واو کات.

تکلیف کسی / چیزی را معلوم / معین /
روشن کردن: کار و باری که سئیک /
شتیک / به باریکدا برینه وه؛ کاری
که سئیک / شتیک به لایه کدا خستن؛
بهر کردنه لایه که وه؛ کار یه کلا کردنه وه
(اول تکلیف همه بوسی سئ، بعد ما هم تکلیف
خودمان را می فهمیم: له پینشدا کار و باری
مانده به کاریک سئوی، ئه مجار ئیمه ش
ئهرکی خو مان ده زانین).

تک محصول / takmahsûl. / [فارسی / عربی]

تک محصولی

تک محصولی / takmahsûlî. ها: / [فارسی /
عربی] صفت. یه ک به ره مه می؛ تاکه به ره مه می؛
ته ک به ره مه می؛ به ته نیا به ره مه میکی شیوا
بو دانان له بازار پیدا «اقتصاد تک محصولی»
ئابوری به ک به ره مه می: تک محصول

تک مضراب / takmezrâb. ها: / [فارسی /
عربی] اسم، ورده تاهه ننگ: ۱. / موسیقی / ته ک
زه خمه؛ ده نگی تاقه نوتیک له سازه
ژیداره کاند ۲. / کنایی / چه لتووک
تی فریدان؛ نوک تی خستن؛ قسه یه ک که
که سئیک له ناو قسهی که سئیکی تردا (بو
دزایه تی) بیژیتی (مخالقان در حین سخنرانی او
گاه تکلم می زدند: نه یاره کان له کاتی
وتاره که ییدا ورده تاهه ننگ لیده دا).

تکمله / takmele. ها: / اعربی / اسم، ۱.
ته واو کهر؛ ئه وهی که شتیک کامل بکات ۲.
په یوهه ست؛ نووسراوه یه ک بو ته واو کردنی
نووسراوه یه کی تر.

تکمه / tokme. ها: / اترکی / اسم، دو گمه؛

دکمه: ۱. کلانه؛ پشکوژ؛ قومچه؛ پوپچه؛ قولپوپچه؛ گژگ؛ نامیزیکي بچووک که بۆ هه‌لپیکانی جلک یا بۆ جوانی به کار دی ۲. ئامیزیکي بچووکي زهق و خر که بۆ وه کار خستنی که ره‌سه‌یه‌ک به کار ده‌بری (سیمی زنگ: ده‌کسای زهنگ) ۳. الف / گیاه‌شناسی / گری؛ گوچک؛ به‌شی خوارین و ماسیوی ریخه‌ی گیای دار که خوراکي تیدا کۆ ده‌بیته‌وه. ب / کالبدشناسی / گرتکه؛ زه‌قیه‌کی بچووک له هه‌ندیک ئه‌ندامی له‌شدا * دکمه؛ دکمه

تکنه‌ی سردست

تکنه‌ی فشاری

تکنه‌ی فابله‌ی

تکنه‌ی منگنه‌ی

تکمه‌سردست / tokmesardast. ها / ترکی / فارسی / اسم. دوگمه‌ی سه‌رده‌ست؛ قوپچه‌یه‌ک زۆرت‌ر بۆ جوانی بریه‌تیه له دوو به‌ش که به میله‌یان زنجیریک پیکه‌وه لکاوه و به مه‌به‌ستی به‌ستنی جومگه‌ی کراس له جی قوپچانی مه‌چه‌ک ده‌بیوین. تکمه‌فشاری / tokmefešārī. ها / ترکی / فارسی / اسم. دوگمه‌داهه‌رستی؛ نه‌روما؛ جۆریک دوگمه به دوو به‌شی نیر و میوه، که بۆ به‌سران ده‌چنه ناو یه‌که‌وه: تکمه‌قابلمه‌ی

تکمه‌قابلمه‌ی / tokmeqāblame'ī. ها / ترکی

تکمه‌فشاری

تکمه‌منگنه / tokmemangane, -mangene. ها / ترکی / فارسی / اسم. دوگمه مه‌نگه‌نه؛

جۆریک قوپچه که پارچه‌یان چه‌رم به روویدا مه‌نگه‌نه‌کراوه: تکمه‌ی منگنه‌ای

تکمیل / takmîl. / عربی / اسم. کودان؛ دۆخ یان چۆناوچۆنی کامل بوون یان ته‌واوکردن (تکمیل کار دو ماه طول کشید: ئوداسی کاره‌که

دوو مانگی خایاند).

تکمیل / اسم. پر؛ ته‌واو؛ بی کهم و کووری (ظرفیت تکمیل است: چینگه بره).

تکمیل شدن: ته‌واو بوون؛ جیبه‌جی بوون؛ پر بوون (ساختمان تکمیل شد: خانوو بهره‌که نه‌واو بوو).

تکمیل کردن: جیبه‌جی کردن؛ ته‌واو پر کردن؛ ته‌مامنه‌ی (هر وقت مقاله را تکمیل کردم بفرست حروفچینی: کاتیک وتاره‌که ته‌واو کرد بینیره بۆ پیتجی).

تکمیلی / takmîlî. / عربی / صفت. کۆتایی؛ ته‌واو‌که‌ری (دوره‌ی تکمیلی: خولی کۆتایی).

تکنسیم / teknetiyom. / فرانسوی / اسم. / شیمی / تیکنیتیوم؛ کانزای به‌ده‌گمه‌نی رادیۆنه‌کتیف، به ژماره‌ی ئه‌تومی ۴۳ و کیشی ئه‌تومی ۹۸،۹۰، به ره‌نگی خۆله‌می‌شی و روویه‌کی زینوی، که له تره‌کانه‌وه‌ی ئۆرانیۆم به‌ره‌م دیت: تکنسیم

تکنسیم / teknesiyom. / فرانسوی / تکنسیم / تکنکاری / taknegārī. ها / اسم. نووسراوه‌ییکی لیکۆلینه‌وه‌یی (کتیب، وتار) له‌مه‌ر جینگه، شت یان دیارده‌یه‌که‌وه.

تکنواز / taknavāz. ها / اسم. / موسیقی / تاکه‌ژهن؛ سولۆ: ۱. که‌سی که به ته‌نیایی ساز ده‌ژهنی ۲. ئاهه‌نگی یان به‌شیک له ئاهه‌نگ که ته‌نیا بۆ تاکه که‌سیک داندراوه.

تکنوازی / taknavāzī. ها / اسم. تاکه‌ژهنی: ۱. کاری لیدانی ئاهه‌نگیکی موسیقایی به سازیک ۲. ئاهه‌نگیک که ته‌نیا که‌سیک لیتی‌ده‌دا.

تکنوکرات / tekno(k)e'rāt. ها / فرانسوی / اسم. کارامه؛ لی‌زان؛ شاره‌زا؛ پسپۆر؛ که‌سیکی سه‌رده‌رچوو و کارلێهاتوو که له به‌ریوه‌بری ولاتدا به‌شداری هه‌یه: فن‌سالار

تکنو کراسی / tekno(e)rāsī — ها: /
 افرانسوی / اسم، تیکنو کراسی؛ شاره زایی؛
 سپیژری؛ لیزانی؛ کارامهیی؛ سیسته میکی
 کومه لایه تی که سهر لی دهر چوان و زانیاران
 به پیوهی دهبهن.

تکنولوژی / teknolojî — ها: / افرانسوی / اسم،
 ۱. تیکنولوژی؛ کومه له زانستیک که له
 کومه لگایه کی خاوهن شارستانیه تدا بؤ به
 دهست هیئانی ماک و دروست کردنی به
 کار دهری ۲. الف) کار یان رهوتی به کار
 بردنی زانستگه له کاری پیشهیی و
 نابوریدا ب) کومه لهی ئەم کاربهری و
 رهوشتانه * فناوری

تکواندو / tekvāndo: / انگلیسی از کره ای /
 اسم، تیکواندو؛ له وهرزشه شه پراپیه کانه که
 له ولاتی کوره دا هاتوته دی و تا
 راده به کیش له کاراته ده کات.

تکنولوژی آموزشی: تیکنولوژی پاهینان /
 فیئکاری؛ کار یان رهوتی به کار هیئان و
 که لک گرتن له میدیا، که رهسه و
 نامیرگه له وه کوو ته له فریوئن، فیدیه، تاقیگه
 و... بؤ پاهینان.

تکواندوکار / tekvāndokār — ها: ان: /
 انگلیسی / فارسی / اسم، تیکواندوباز؛ که سئی
 که وهرزشی تیکواندو ده کات.

تکنولوژیست / teknolojîst — ها: / افرانسوی /
 اسم، لیزان؛ که سئی خاوهن شاره زایی له
 تیکنولوژی دا.

تک و تا / tak-o-tā: / اسم، گفتاری /
 تهنگوتا؛ به رزه مژی «خواستم کمکش کنم،
 ولی او خود را از تک و تا نینداخت و پول را
 نپذیرفت: ویستم یارمه تی بدهم، به لام خوئی له
 تک و تا نه خست و پاره کهی وهرنه گرت»:

تکنولوژیست / teknolojîst — ها: / افرانسوی /
 اسم، لیزان؛ که سئی خاوهن شاره زایی له
 تیکنولوژی دا.

تک و تنها / tak-o-tanhā: / صفت، گفتاری /
 تاقی تهنیا؛ تاق و تهنیا؛ تاقی تهنی؛ تهک و
 تهنیا؛ تهنیا و تاق؛ تاک و واز؛ بی هه وال و
 کهس و کار «از وقتی شوهرش مرده تک و
 تنهاست: لهو دهمه وه شووه کهی مردووه
 تاق و تنه یاه».

تکنولوژیست / teknolojîst — ها: / افرانسوی / صفت،
 لیزانی؛ سهر به تیکنولوژی هوه.

تک و تنها / tak-o-tanhā: / صفت، گفتاری /
 تاقی تهنیا؛ تاق و تهنیا؛ تاقی تهنی؛ تهک و
 تهنیا؛ تهنیا و تاق؛ تاک و واز؛ بی هه وال و
 کهس و کار «از وقتی شوهرش مرده تک و
 تنهاست: لهو دهمه وه شووه کهی مردووه
 تاق و تنه یاه».

تکنولوژیکی / teknolojîki: / افرانسوی /
 صفت، لیزانی؛ لیزانانه؛ په یوه نندیدار و به سراو
 به تیکنولوژی هوه.

تک و توک / tak(k)-o-tûk: / قید، گفتاری /
 تاکوتووک؛ تاقوته را؛ تاکوته را؛ تاک و
 واز؛ به که- به که؛ یوه یوه؛ یه و- یه و؛ یو- یو؛
 زور هندک «توی خیابان تک و توک رهگذری
 دیدم می شد: له شه قامدا تاک و توک ریواریک
 ده بیندرا».

تکنیسین / teknîs(i)yan, teknes(i)yan — ها: /
 افرانسوی / اسم، پیشه ساز: ۱. که سپک که له
 سه نعاتیکدا شاره زا و به نه زموونه ۲. که سئی که
 له رشته ییکی فهننی یان سنعه تیدا هه تا هه وق
 دیپلوم دهرسی خویندووه * فنورز

تکوین / takvîn: / عربی / اسم، ادبی /
 گورران؛ په یدا یشت؛ کار یان رهوتی
 رسکان؛ به دیهاتن؛ وه دیهاتن؛ خوگرتن؛
 سهره لدان؛ دروست بوون؛ داهاتن؛ چی

تکنیک / teknîk — ها: / افرانسوی / اسم، ریکار؛
 شیواز «دانش و تکنیک: زانست و ریکار».

تکنیکوم / teknîkom — ها: / [؟] / اسم،
 ریکارگه؛ یانه یهک که زانستی جوراوجوری

تکه-تکه / tekke tekke / صفت. جن-جن؛ تیکه-تیکه؛ لهت-لهت؛ قه-قه؛ لهت-لهت کوت-کوت؛ لهت-کوت؛ لهت و پت؛ لهت و کوت (پول را گرفت و کتکت کرد؛ پاره‌کمی گرت و جرحی کرد).

تکسه‌دوزی / tekkedûzî / ها- / اسم. تکسه‌دوزی؛ شویازیکی دوورین که کوت یا کوتگه‌لیک له قوماشیک به بیچمگه‌لی جوړاوجوړهوه نه‌برن و به سهر قوماشیک دیکه‌دا دایده‌دوورن.

تک همسری / takhamsarî / ها- / اسم. تاقه لفی؛ یه‌ک‌هاوسه‌ری؛ شیوه‌یه‌ک له په‌یوه‌ندی خیزانی که ههر بوونه‌وه‌ریکی نیر یان می‌ته‌نیا خاوه‌ن لفتیکه. به‌رانبهر؛ چندهمسری

تکی / takî / صفت. [گفتاری] ته‌نیا [اتاق] تکی: دیوی نه‌ا.

تکی: قید. ته‌نیا؛ به‌ته‌نی؛ به‌ته‌نیایی (در آنجا تکی زندگی می‌کرد؛ ده‌ویدا ته‌نیا ده‌ژیا).

تکیاخته / takyâxte / ها- / گان: صفت. [زیست‌شناسی] تاکه‌خانک؛ یه‌کخانک؛ به‌پیکه‌اته‌یه‌ک که ته‌نیا خانکیک ده‌گرته‌وه. به‌رانبهر: پُریاخته

تکیدن / takîdan / مصدر. لازم. [نامتداول] //تکیده‌شدی: داچه‌کای؛ تکیده‌می‌شوی: داده‌چه‌کی؛ ...// داچه‌کان؛ داچه‌کیان؛ داچه‌کین؛ ژاکان؛ سیس‌ه‌لگه‌ران؛ سیسیان؛ له‌ر و بی‌ده‌ماخ بوون.

■ صفت مفعولی: تکیده (داچه‌کاو)

تکیده / takîde / صفت. داچه‌کاو؛ ژاکاو؛ داچه‌کیو؛ سیسیاک؛ له‌ر و لاواز بوو به‌هوی داچه‌کانه‌وه.

تکیه / takye, tekye / [عربی] / اسم. ۱. پال؛ پشت؛ په‌شتی؛ کار یان ره‌وتی پالدانه‌وه؛ پالکه‌وتن (تکه‌بده به دیوار؛ نال به دیواره‌وه

بوون؛ وه‌ش بیه‌ی؛ رسه‌ی (... عالم؛ فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک به وسیله‌ی مارکس: ... ی جیهان؛ ... ی فله‌سه‌فه‌ی ماتریالیسمی دیالکتیک به ده‌ستی مارکس).

تکه / take / ها- / اسم. کوور؛ چه‌چ؛ چه‌چه؛ ته‌جه؛ ته‌گه؛ خرت؛ خه‌رت؛ هه‌وری؛ هه‌فووری؛ هه‌فوری؛ هه‌فوری؛ نیری؛ ساورین؛ سابرین؛ بلباس؛ بزنی نیری خو‌مالی.

تکه / tekke / ها- / اسم. [گفتاری] تیکه؛ قه‌ل: ۱. له‌ت؛ خاش؛ پاژ؛ له‌ه؛ پارچه؛ به‌شتیک جیاوه‌بوو له شتیک (یک نان؛ دو نان؛ کاغذ؛ کتبه‌یه‌ک نان؛ دو کتبه‌کاغذ)؛ ۲. به‌ش؛ پارو؛ هه‌رکام له به‌شگه‌لی جیاکاری شتیک یان نه‌وه‌ی بکریت لئی جیا بیته‌وه (میز دو ... میزی دو ... ۳. [گفتاری] پاروو؛ پارو (کف گرفتن؛ کتگرته‌وه)؛ ۴. [گفتاری] به‌رخو‌له [مجازی]؛ گهنج (به‌تایه‌ت کچ یان ژن) ی زور جوان و له‌بار بو‌نه‌وینداری.

□ تکه‌ی چیزی بودن: قه‌پی شتیک بوون؛ تیکه‌ی شتی بوون؛ پارووی شتیک بوون؛ به‌ده‌ردخو‌ر و شیایوی شتیک بوون (او ... نه‌وینداری؛ نه‌وینداری).

تکه‌کرفتن برای کسی: [مجازی] ناش بو‌که‌س‌یک گه‌راندن؛ خو‌ش‌کردنی بار و دو‌خ‌یک بو‌که‌س‌یک که ناخو‌شی به‌دوادایه (من شرمنده‌هستم، این تکه‌را ... تکه‌را ... من شرمه‌زارم، هم تکه‌را ... تکه‌را ...).

تکه‌بارد / tekkepäre / ها- / صفت. شرپ و ور؛ شرپ و در؛ له‌ت‌وکوت؛ له‌ت‌وپه‌ت (با این لباس تکه‌باز می‌خواهی بروی بیرون؟؛ به‌م‌جل‌وبه‌رگه ... هه‌ده‌ته‌وی بیچه‌ده‌ری؟).

هه‌روه‌ها: تکه‌پاره‌شدن؛ تکه‌پاره‌کردن

ژنه که! قسه‌ی زارت بۆته «پاره»، ئه‌ویش گه‌راپه‌وه، وتی: قسه‌ی دهمی تۆش بۆته «نیمه»!.

تکیه‌گه‌ / takyegāh, tekye- / ها: / عربی / فارسی / اسم، پالپشت: ١. جینگابه‌ک که بتوانی پالی پی‌بده‌یه‌وه یان شتیکی پی‌هه‌لپه‌سیزی ٢. شوپنیک له لۆسه‌دا که هیژ له بازله‌وه بۆ ئه‌و جینگه ده‌گوپزرته‌وه ٣. / مجازی / پشتگر: پشتیوان و لایه‌نگر (شما همیشه تکیه‌گاه ما بودید: نیوه له هه‌موو کاتدا بالشتی ئیمه بوون).

تگرگ / tagarg / ها: / اسم، ته‌رزه: ته‌زره: ته‌رزۆکه: ته‌وه‌رگه: ته‌وه‌رگه: ته‌گر: نگر: ته‌رگ: ته‌تره‌ک، زیپک، ته‌برۆک، ژله: ته‌رزم، خر‌خرۆک، خلخل؛ خلۆریگ؛ خلۆیک، خولۆلیک؛ گلێرکه: گلێره: ته‌رکزۆک؛ گزل؛ به‌رفخۆرک؛ به‌رخۆرک؛ به‌رفخۆرکه: ته‌زۆرکه: ئه‌لماسی؛ گزلۆک؛ گۆنیزه: ١. دانه‌گه‌لی سه‌هۆل که به‌ هۆی سارد بوونه‌وه‌ی له‌په‌ری هه‌واوه، له‌ به‌رزاییکی که‌مدا ده‌رچین و به‌ گور داده‌بارن (تگرگ بارید به‌ درشتی یک گردو: ته‌رزیه‌ک دایدا ئه‌وه‌نده‌ی گوپزیک) ٢. بارانی ته‌رزه (تگرگ به‌ محصول درختان صدمه زد: ته‌رزه‌که زبانی گه‌یاند به‌ری داره‌کان).

تگرگی / tagargî / صفت. ١. تگری؛ زۆرسارد؛ چیا؛ فره‌جیاگ؛ که‌لله‌ته‌زین؛ سه‌رته‌زین ٢. ته‌رزیه‌ی؛ به‌رفخۆره‌کی؛ گزل‌ناسا؛ به‌ روویه‌کی گرنج-گرنج و ده‌نک-ده‌نکی وه‌ک ته‌رزه (شیشه‌ی تگرگی؛ شووشه‌ی نه‌زده‌یی) * تگری / گه‌تاری /

تگری / tagarî / تگری

تل / tal(i) / ها: / آنلال: / عربی / اسم، کوا؛ کۆگا؛ ته‌په؛ ته‌پک؛ ته‌پکه؛ ته‌پۆله؛ ته‌پۆلکه؛ ته‌په‌ی چکۆله که له کۆما بوونی

بده ٢. / مجازی / پشت‌به‌ستوویی؛ پشتگه‌رمی؛ پشت‌ئه‌ستووری؛ پشت‌قایمی (تکیه بر آرای مردم: پشت‌به‌ستوویی به‌ رای خه‌لکی) ٣. / ها: / نکایا / ته‌کیه؛ خانه‌قا؛ جینگه‌ی ده‌روپشان ٤. / زبان‌شناسی / هیژ؛ گوشاریکی ده‌نگی که له سه‌ر یه‌کیک له بر‌گه‌کانی وشه‌وه ده‌رده‌که‌وی، وه‌ک دوا بر‌گه‌ی وشه‌ی «نووستن» که واتای چا‌وگی ده‌دات، به‌لام ئه‌گه‌ر هیژ به‌خرتیه سه‌ر بر‌گه‌ی یه‌که‌م، واتای رسته‌ی «ئه‌هوان نووستن» ده‌گه‌یینی.

تکیه‌دادن: پالدان؛ پالدانه‌وه؛ پاله‌ودان؛ پالۆدان؛ پال‌پی‌وه‌دان؛ پال‌په‌وه‌ده‌ی؛ هه‌له‌په‌ساردن (به‌ دیوار تکیه‌ داده‌ بود: پالی دابووه دیواره‌وه).

تکیه‌داشتن: ١. پالپشتدار بوون؛ به‌ پالپشت بوون ٢. ژیرپی قورس بوون؛ پشتگه‌رم بوون.

تکیه‌کردن: ١. پالدانه‌وه؛ پاله‌وه‌دان؛ پال‌پیدان؛ شان داهیلان (برای این که نیفتد، به دیوار تکیه کرده بود: بۆ ئه‌وه نه‌که‌وی پالی دابووه دیواره‌وه) ٢. په‌رمیان؛ راپه‌رموون؛ په‌رمیه‌ی؛ پشتگه‌رم بوون؛ پشت‌پی‌به‌ستن (دشمن به‌ جنگ‌افزارهای پیشرفته‌اش تکیه کرده بود: دوژمن به‌ چه‌که پیشکته‌وته‌کانیه‌وه ده‌په‌رمیا) ٣. پی‌داگری کردن؛ پی / پاداگرتن (او بیشتر روی سودآوری کارخانه تکیه می‌کرد: ئه‌و زۆتر له سه‌ر قازانجده‌ری کارخانه‌وه پیی داده‌گرت).

تکیه‌کلام / takyekalām, tekye- / ها: / عربی / اسم، قسه‌ی زار؛ وته‌ی زار؛ قسه‌ی دهم؛ وشه‌ یان زاروایه‌ک که له ناخاوتنی که‌سیکدا زۆتر دوویات ده‌پیته‌وه (گفتم: خانم! تکیه‌کلام تو شده «پول»، او هم برگشت و گفت: تکیه‌کلام تو هم شده «ندارم»!؛ گوتم:

شتیک پیک دیت (تل خاک: کوی خؤل).

تل / tel, ها: / ترکی / اسم، تهل؛ تیل؛ قزگیر؛
که رسته ی فنه ری نهرم بؤ راگرتنی قژی
به سهری ژنان.

تلاش / talāš, ها: / ترکی / اسم، کوشش؛
ههول؛ تهقالا؛ كهفت و لهفت؛ هه لگ؛
ته پشت؛ كرد و كوش؛ ته لاش؛ خه بات؛
پهل و پؤ؛ مت مملوو؛ تیکوشانی سهخت و
زور بؤ گه یشتن به نامانج.

□ نلاش مذبوخانه: پهله قازئی؛ قوله فرتی؛
پهله فرتی؛ لاقه فرتی؛ پهل و پوی بی هؤ؛
ههلدانی بی ناکام.

تلاش معاش: هه ولی بژیو؛ کار یان رهوتی
کوشان بؤ به دس هینانی بژیو.

□ به تلاش افنادن: تهقالادان؛ هاتنه
پهل و پؤ؛ تیکوشان؛ كهوتنه كهفت و
لهفت «مردم به نلاش افتادند تا او انتخاب
شود: خه لکی هاتنه پهل و پویوه به شکوو نه و
هه لیزدری».

در تلاش بودن: ههلدان؛ هه لیزوقین؛ له
تیکوشاندا بوون؛ له هه ولدا بوون؛
خه ریکی کار و کوشش بوون «در تلاش
بود تا به ریاست برسد: هه ولی ددها به لکوو
بگاته سه رۆکایه تی».

تلاشگر / talāšgar, ها: ان: / ترکی / فارسی /
صفت، تیکوشهر؛ هه ولدهر؛ کوشهر؛ کوشا؛
خه باتگیر؛ کارا «کارگران تلاشگر اداره ی راه:
کرپکاره تکبوره کانی مه زینگه ی ری و بان».

تلاشی / talāšî / عربی / اسم، [ادبی] پزآوی؛
پژیاگی؛ جیایی و لیک برآوی؛ دؤخ یان
چؤنیه تی هه لوه شانوه و پوو کانه وه ی
ئه ندامان یان تیکه گه لی پیکه یینه ری
شتیک «تلاشی خانواده: بژیوی بنه ماله».

تلاطم / talātom, ها: ات: / عربی / اسم، ١.
شله ژآوی؛ شپوآوی؛ فره تهنه؛ فره تهنه؛

فر تونه ک؛ دؤخ یا چؤنیه تی جیبه جی بوون
و لیکدانی په ستا په ستای پاژگه لی
شتیک، به تایبته تراویک؛ هه ژان؛
راتله کان؛ راشله قان؛ هاتنه یه ک «دریا در اوج

تلاطم بود: زهریا له و به ری شله ژآویدا بوو» ٢.
هه لته ک و داته ک؛ ته کان و شه کان؛
راتله کانی به هیزی شتی سهر ئاو «کشتی
دچار تلاطم شد: گه میه که تووشی هه لته ک و
دانک بوو» ٣. / مجازی / پشیوی؛ ئاژاوه؛
شله ژآوی؛ فره تهنه؛ وه پشوموه؛ خونه گری و
ناته وانی به هؤی رووداوی درپژ خایه نی
ناخوشه وه «بر اثر جنگ زندگی مردم دچار تلاطم
شد: له سؤنگه ی شه ره وه ژینی خه لکی تووشی
پشیوی بوو».

تلافی / talāfi / عربی / اسم، [گفتاری]
قهره بوو؛ قهره وی؛ باربوو؛ چیره؛ کار و
کرده وه یه ک که له وهرامدانه وه به کار یکی تر
و به هه مان مه به ست ئه نجام ده دریت
«خواست با دادن هدیه ای خوبی او را تلافی کند:
ویستی به دیاری دانیک چاکه ی قهره بوو
کاته وه».

□ تلافی سر کسی دیگر در آوردن: هه ق
تایی له دؤلاوی سه ندنه وه / کردنه وه؛
قهره وی کاری که سیک له که سیک یی تر
کردنه وه؛ توله له که سیک یی تر سه ندنه وه.

تلافی کردن: قهره بوو دانه وه؛ هؤ دانه وه؛
١. قهره بوو کردنه وه؛ بؤ بژاردنه وه؛ هه ق
کردنه وه ٢. توله کردنه وه؛ وهرامی کار یک
وه ک خؤی دانه وه؛ وهرام به وهرام کردن.

تلافی جویانه / talāficûyâne / عربی /
فارسی / صفت، توله گرانه؛ توله سینانه؛
دهسته وایانه؛ سهر به توله سه ندنه وه وه.

تلافی جوی / talāficûyî, ها: / عربی /
فارسی / اسم، توله سیننی؛ توله گری؛
به رانبه رکه ری؛ دهسته وایی؛ کار یان رهوتی

وهلام دانهوه به کاری (زۆتر نارهوا و نه‌شیاو) که‌سیک هه‌ر به‌و شیوه‌یه (کارگران هم به فکر نالافی‌جویی افتاندن: کریکارانیش که‌وتنه بی‌ری توله‌سینه‌وه).

تلاقی / talāqī، ها: /عربی/ اسم، ١. ویکه‌وت؛ لیکه‌وت؛ کار یان ره‌وتی لیکدان؛ پیک‌گه‌بشتن (نالافی رود و دریا: ریکه‌وسی رووبار و زه‌ریا) ٢. دیدار؛ دیمانه؛ کار یان ره‌وتی چاو پیکه‌وتن؛ چه‌م پنه‌که‌وته‌ی (رغبتی آشکارا برای این نالافی از خود نشان نمی‌داد: شه‌وفیکی وای بو‌ئهم دیمانه له‌خوی پیشان نه‌ده‌دا).

تالو / tala'lo، ها: /عربی/ اسم، زیریوه؛ گرشه؛ ورشه؛ ورچه؛ بریقه؛ چرف؛ ره‌وتی دره‌وشانه‌وه؛ بریقانه‌وه؛ دره‌وشین (تالو زبورها چشم را خیره می‌کرد: زوریوه‌ی خشله‌کان چاوی ماق ده‌کرده‌وه).

تالامزه / talāmeze، /عربی/ جمع تلمیذ

تلامیذ / talāmīz، /عربی/ جمع تلمیذ

تالوت / talāvāt, telāvāt، /عربی/ اسم، /ادبی/ کاری خوتندنه‌وه‌ی نووسراوه‌یه‌ک (به‌تایبته قورئان) (آیاتی از قرآن سینه‌ب‌ب‌شد: نابه‌تگه‌لیک له‌قورعان حورنه‌یه‌وه).

تلبیس / talbīs، ها: /عربی/ اسم، /ادبی/ ١. که‌له‌ک؛ فیل؛ گه‌ر؛ گه‌ر؛ گه‌ژ؛ سوور؛ فه‌ن و فیل؛ ته‌له‌که؛ گول؛ گز؛ گزی؛ گزه؛ گزنی؛ گغنی ٢. فیلبازی؛ گزده‌ری؛ که‌له‌کبازی؛ فه‌نبازی؛ گزبازی؛ گزیکاری؛ گغنی‌بازی؛ ته‌له‌که‌بازی.

تلبیس کردن: فیل کردن؛ که‌له‌ک لیدان؛ گول لیدان؛ شتیک بو‌فریودانی که‌سیک به‌بیچمیکی تر رازاندنه‌وه.

تلپ / telep، صوت. ته‌پ؛ زرم؛ شلپ؛ تلپ؛ تولوپ؛ شه‌ق؛ ده‌نگی که‌وتنه زه‌وینی شتیکی قورس (غش کرد و تلپ افتاد:

بوورایه‌وه و ... پمیا).
تلپ / talp، /عربی/ اسم، /مجازی/ په‌سا داخستن له‌شوینیک؛ داکوتان له‌شوینیک؛ یاتاقی خستن؛ یاگنیه‌نه‌کوایره؛ لیداکه‌وتن؛ لیکه‌وتن؛ داکه‌وتن؛ له‌جیه‌کدا داکوتان؛ پشتین له‌شل کردن؛ پال‌دانه‌وه؛ مانه‌وه له‌شوینیک زۆتر به‌بی بانگیشتن یا ویستی میواندار (رفتند کرمانشاه، هه‌رێه‌ی کرمانشاه: چوون بو‌کرمانشان، له‌جیه‌ی کرمانشاه: ...)

تلخ / talx، /عربی/ صفت، تال؛ تیه‌ل؛ ١. ته‌ل؛

ته‌عل؛ ژاعرین؛ ژاعرینی؛ ژاحرین؛ ژه‌حرین؛ ژه‌حر؛ ته‌حل؛ خاوه‌ن چیره‌ی تال (داری ویست: ده‌وای تال) ٢. /مجازی/ به‌ژان؛ ئازارده‌ر؛ ناخۆش؛ ناوه‌ش؛ به‌ناسۆر (حرف بی‌زندگی له‌قه‌سه‌ی ژینی ...)

تلخ‌رو / talxrû، ها: بیان؛ /عربی/ صفت، /مجازی/ رووگرژ؛ رووتال؛ مؤن؛ گرژ و مؤن؛ ناوچاوتال؛ ناوچاوتورشیایگ؛ مؤچ؛ مر و مؤچ؛ روو ناخۆش.

تلخ‌روسی / talxrûyî، ها: /عربی/ اسم، /مجازی/ رووگرژی؛ رووتالی؛ مؤنی؛ گرژ و مؤنی؛ ناوچاوتالی؛ رووناخۆشی.

تلخ‌زیبان / talxzabān، ها: /عربی/ صفت، /مجازی/ قسه‌تال؛ زوان‌تال؛ ده‌متال؛ قسه‌ناخۆش؛ خاوه‌ن قسه و لغتی بی‌تام و ئازارده‌ر.

تلخ‌زیبایی / talxzabānî، ها: /عربی/ اسم، /کنایی/ قسه‌تالی؛ زوان‌تالی؛ ده‌متالی؛ قسه‌ناخۆشی؛ دۆخ یان باری لغت ناخۆش بوون.

تلخکام / talxkām، /عربی/ صفت، /کنایی، ادبی/ په‌شیوه‌یه‌مین؛ خه‌مبار؛ په‌ژار؛ داماو؛ نه‌وگار؛ ره‌ش هه‌لگه‌پراو؛ ژین‌تال؛ دل‌به‌کول.

تلخکامی / talxkāmî. ها: / اسم. [کتابی، ادبی] په شیوی؛ په ژاره یی؛ داموای؛ ژین تالی؛ خه مینی.

تلخه / talxe. ها: / اسم. ١. تالگ؛ تالگه؛ تالک؛ تاله؛ تالی؛ تالگ؛ تالی تۆس؛ تالوو؛ تالوه تاله؛ گول گۆچیله؛ بنه گیایه کی ئالفیه دانه کانی تاله و زۆر تر له لیواری مه زرای گهنمدا ده پروی ٢. زهرداو؛ زراو؛ زهرتال؛ زرافک؛ سهفرا؛ تراویکی زهردی ئامال سهوزه، له جهرگه وه ده پزێته ناو رپله خووه و چهوری پی ده تویته وه.

تلخی / talxî. / اسم. تالی؛ ته حلی؛ تیه لژیه لی: ١. دۆخ یا چۆنیه تی تال بوون (مه زه اش به تلخی می زند: چینه ی به ره و تالی نه چی): ٢. یه کیک له چوار چینه ی سه ره کی که به پزگه لی به شی دوایینی زمان ههستی پی ده کریت (وه کوو چینه ی به پروی کال) ٣. لها / مجازی] ره نه چه پۆیی؛ کویره وه ری؛ ناخۆشی و ناکوکی ژیان (واقعا) که تلخی زندگی طاقت فرسا است: به راستی که تالی ژیان پرست بیره.

تلخیص / talxîs. ها: / ادبی] / اسم. کورت کری؛ پوخته کاری؛ کار یا رهوتی کورت کردنه وه «متن کامل مقاله اش را بردیم تلخیص کردیم: دهقی ته وای وتاره که بیمان برد و کورمان کرد».

تلسکپ / teleskop. ها: / فرانسوی] / اسم. تلیسکوپ؛ که رهسته به کی پیشکه وتوووه بۆ روانین له تن و ئاشته باکانی دووره دهس به شکاندن یان په رچدانه وهی نوور له ئاوینه ی کووردا: تلسکوپ

تلسکپ رادیویی: تلیسکوپیی رادیویی؛ ئامپریک بۆ گرده و کهری و لیکدانه وهی شه پۆلگه لی کیانی.

تلسکوپ / teleskop. / فرانسوی] تلسکپ

تلطف / talattof. / ادبی] / اسم. [ادبی] دلسۆزی؛ میهره بانی؛ دلۆفانی؛ نه رمی.

تلطیف / taltıf. / ادبی] / اسم. [ادبی] کار یان رهوتی له بار کردن یان لابرदन و سپرینی هۆکارگه لی ناخۆش و ئازارده ره له شتیکدا. ههروه ها: تلطیف کردن

تلف / talaf. / ادبی] / صفت. خه سار؛ نفله؛ کار یان رهوتی تیدا چوون؛ له کیس چوون؛ له ناو چوون؛ به فییره چوون؛ فهوتان؛ به ینه نه له وهی؛ دلینه شییه (وقتی افتاد، بچه ی پنج ماهه ی توی شکمش تلف شد: کاتی کهوت منداله پینج مانگه که ی زگی نداد»).

تلفات / talafāt. / ادبی] / اسم. خه سار؛ له نیو چوو؛ له ناو چووگ؛ له کیس چوو؛ نه وهی له ناو چوو و فهوتاووه.

تلفات جانی: خه ساری گیانی؛ کوژراو یان کوژراوان.

تلفات مالی: خه ساری مالی؛ له کیس چوونی مالی؛ مالی که فهوتاووه.

تلف کردن: به با دان؛ له ناو/ نیو بردن؛ له کیس دان؛ به ئاوا دان؛ فووده ی «این همه پول را بردی یک ماهه تلف کردی: ئهم هه مووه پاره یهت برد و به مانگیک به بات دا».

تلفظ / talaffoz. ها: / ادبی] / اسم. بیژه؛ ده نگانی؛ چۆناو چونی ده برپینی وشه «تلفظ «خاک» چگونه است؟ بیژه ی «خاک» چۆنه؟».

تلفن / tel(e)fon. ها: / فرانسوی] / اسم. ته له فوون؛ ئامپریک بۆ ئاخواتن له ریی دووره وه.

تلفن بی سیم: ته له فوونی بی سیم؛ ته له فوونی که له سۆنگه ی شه پۆلانی رادیویی وه په یوه ندی پی ده گیردریت.

تلفن ساتنرال: ته له فوونی ناوه ندی؛

ده‌زگای ته‌له‌فوونئی که به هیلک، چند پهل ده‌خاته ری.

تلفن سیار تلفن همراه

تلفن عمومی: ته‌له‌فوونی گشتی؛ ده‌زگای ته‌له‌فوون بۆ که لک‌وه‌رگرتنی هم‌مان.

تلفن گویا: ته‌له‌فوونی بیژر؛ ژماره‌ییک که له باره‌ی شتیکی دیار یکراوه‌وه (وهک ساعات، ناوی ناوه‌نگه‌لی جۆراوجۆر و...) ئاگاداری ئه‌دا به که‌سه‌ی که ژماره‌که‌ی بگری.

تلفن همراه: موبایل؛ ته‌له‌فوونی به‌بی‌سیم که خاوه‌نه‌که‌ی ده‌توانی ده‌گه‌ل خوئی بۆ هه‌رکویی به‌ری و قسه‌ی پی‌بکا: تلفن سیار

تلفن زدن / کردن: ته‌له‌فوون کردن؛

زهنگ‌دان؛ زهنگ لیدان «پریروز به آزاد تلفن کردم؛ پیتره که ته‌له‌فوونم کرد بۆ ئازاد».

تلفن شدن: ته‌له‌فوون بۆ کران؛ ته‌له‌فوون کران؛ زهنگ بۆ لیدران؛ له جیگایه‌که‌وه ته‌له‌فوون بۆ کران «از بانه به من تلفن شد که بروم آنجا؛ له بانه‌وه ته‌له‌فوونم بۆ کران بۆ ئه‌وی».

تلفنچی / tel(e)fonçi / ها؛ ان؛ / فرانسوی /

ترکی / اسم / قدیمی / ته‌له‌فوونچی؛ که‌سه‌ی که کاری پیکه‌پینانی په‌یوه‌ندی ته‌له‌فوونی نیوان ته‌له‌فوونکه‌رانه.

تلفنخانه / tel(e)fonxāne / ها؛ / فرانسوی /

فارسی / اسم / ته‌له‌فوونخانه؛ ناوه‌ندی په‌یوه‌ندی ته‌له‌فوونی.

تلفنگرام / tel(e)fon(ɡ)erām / / فرانسوی /

اسم / په‌یامی ته‌له‌فوونی، که به شیوه‌ی نووسراوه ده‌گاته ده‌ستی ئه‌و که‌سه‌ی که بۆی ده‌نی‌دری.

تلفنی^۱ / tel(e)fonî / / فرانسوی / صفت.

ته‌له‌فوونی؛ په‌یوه‌ندی‌دار به ته‌له‌فوونه‌وه

«تماس تلفنی: پیوه‌ندی ده‌یوه‌ی».

تلفنی: قید. ته‌له‌فوونی؛ به ته‌له‌فوون «تماس»

خبر داد: ته‌له‌یوه‌ی هه‌والی دا.

تلفیق / talfiq /: / عربی / اسم / ویکخری؛ کار یان ره‌وتی ئاویتنه‌کردن و پیکه‌وه په‌یوه‌ندی دان.

تلفیق کردن: ویکخستن؛ تیکخستن؛ کردنه په‌کیک؛ خستنه په‌ک / سه‌ر په‌ک «بهتر است هر دو پیشنهاد را با هم مقایسه کنید؛ باشتر ئه‌وه‌یه هه‌ر دوو پینشینه‌که پیکه‌وه».

تلفیقی / talfiqî / ها؛ / عربی / صفت. ویکخراوه؛ تیکخراوه «عبارات تلفیقی: زاراوه‌گه‌لی ویکخراوه».

تلقى / talāqî / ها؛ ات؛ / عربی / اسم.

بۆچوون؛ به‌رداشت؛ کار یان ره‌وتی هه‌لسه‌نگاندن و وازانینی بی‌ری کار یان دیارده‌یه‌کی دیار یکراوه؛ لیکدانه‌وه؛ وه‌رگرتن؛ بۆ رۆبین؛ په‌ی له‌وه‌ی «تلقى من این است که شما موضوعی را از ما مخفی می‌کنید؛ سارا حرفه‌ای من را بدست می‌گیرد؛ جوی من ئه‌مه‌یه که ئیوه‌بایه‌تیک له‌مه‌ده‌شارنه‌وه؛ سارا قسه‌کانمی خراپ لیکدانه‌ی».

تلقیح / talqih / ها؛ ات؛ / عربی / اسم. کار و ره‌وتی ۱. واکسیناسیون؛ وه‌شانندی شتی؛ کوتان ۲. باروه‌کردن؛ به بار کردن؛ نی‌ر و می‌کردن (به تایه‌ت بۆ روه‌ک).

تلقیح آبله: کوتانی هاوئه.

تلقیح مصنوعی: باروه‌کردنی ده‌ستکردی.

تلفیحی / talqihî /: / عربی / صفت. باروه‌کردن؛

به بار کردن.

تلقین / talqin / ها؛ ات؛ / عربی / اسم. کار

یان ره‌وتی خستنه دل‌ه‌وه؛ هینانه سه‌ر باوه‌ر به شتیکی یان به‌دیپه‌ینانی گومان‌یک له

ریگه‌ی چهند پاته‌کردنه‌وه‌یدا «شاید او به خودش این گونه نفس کرده بود: رهنگه‌ئاوه‌ها

حسسه دلی خوځه‌وه».
 □ تلفین به نفس: به دل خو خستن؛ خستنه دلی خوځه.

تلگرافی /telgerāfi, telegrāfi/: [فرانسوی] صفت. ۱. برووسکه‌یی؛ سهر به برووسکه [ارتباط تلگرافی: پیونده‌ی برووسکه‌یی] ۲.

تلفینی /talqīni/: [عربی] صفت. وه‌دل‌خراو [افکار سنی: بیر و رای وه‌دل‌خراو].

[کنایی] کورت و بر (له‌بابه‌ت وتار یا نووسراوه‌وه) «جمله‌هایش تلگرافی بود: رسته‌کانی کورت‌ویر بوون».

تلکس /teleks, teleks/: [فرانسوی از انگلیسی] اسم. تلیکس: ۱. ده‌زگایه‌کی په‌یوه‌ندی بو ناردن و وه‌رگرتنی په‌یام ۲. په‌یامی که‌وا بنیزدریت.

تلگرافی^۲: قید. ۱. به برووسکه؛ به هوی برووسکه‌وه «تلگرافی احضار شد: به برووسکه بانگ‌بشتن کرا» ۲. [مجازی، گفتاری] برووسکانه؛ به شیوه‌ی کورت و بر [تلگرافی

□ تلکس زدن /کردن/ فرستادن: تلیکس ناردن /کردن.

حرف می‌زد: کورت‌ویر قسه‌ی ده‌کرد».

تلکه /talake/: اسم. ته‌له‌که؛ پاره و داراییه‌ک که به ده‌هو و زمان‌بازی له که‌سیک وه‌رگیردریت «تا از ارباب‌رجوع چیزی نتکه نمی‌کرد کارشان را انجام نمی‌داد: تا له کارپنه‌ران شتیکی نتکه نه‌کردبا کاربانی

تلگرام /telgerām, telegrām/: [فرانسوی] اسم. برووسکه؛ په‌یامی که له ریگه‌ی برووسکه‌وه ده‌نی‌دردی یان وه‌ده‌گیردری.

جیه‌جی نه‌ده‌کرد».

تلماسه /talmāse/: [عربی/فارسی] اسم. زوورچک؛ ته‌پۆلکه یان کۆمای لم که به هوی که‌وتنی با و جیه‌جی بوونی زیخ و چه‌و درووس ده‌بی.

تلگراف /telgerāf, telegrāf/: [فرانسوی] اسم. ته‌لگراف: ۱. نامیریکی پیوه‌ندی بو ناردن و وه‌رگرتنی په‌یام له ریگای دوروه‌وه ۲. [ات/تیلیگرام.

تلمب /tolomb/: [؟] اسم. مه‌شکه؛ مه‌شکی؛ مه‌شک؛ هه‌لیز؛ هه‌لیزه؛ پیسته‌ی گووراوی ئاژه‌لان که ماستی تیدا ده‌ژهنن که‌ره‌ی لی بگرن.

□ تلگراف بی سیم: برووسکه‌ی بی‌سیم؛ برووسکه‌یه‌ک که په‌یامه‌کانی به هوی رادیووه ده‌نی‌دردین و وه‌ده‌گیرین.

تلمبار /talambār/: تلمبار

□ تلگراف زدن /فرستادن: برووسکه لیدان؛ ناردنی برووسکه بو شوینتیک.

تلمبه /tolombe/: [ترکی از فرانسوی] اسم. ترومپا؛ دینه‌مو؛ شیره: ۱. نامراز یان ده‌زگایه‌ک بو گواسته‌وه‌ی تراو له خه‌زینه یان ده‌فریکه‌وه بو شتیکی تر ۲.

تلگراف /telgerāfcî, telegrāfcî/: [فرانسوی/ترکی] اسم. برووسکه‌چی؛ نه‌وه‌ی ناردن و وه‌رگرتنی برووسکه‌ی به نه‌ستویه.

[زیست‌شناسی] به‌شیک له پیکه‌اته‌ی له‌شی گیاندار، به‌تایبه‌ت دل که وه‌ک ده‌زگای ترومپا کار ده‌کا ۳. [نجوم] وینه‌یه‌کی

تلگرافخانه /telgerāfxāne, telegrāfxāne/: [فرانسوی/فارسی] اسم. برووسکه‌خانه؛ کارگیر یان نووسینگه‌یه‌ک که په‌یامی

ناسمانی له نیوه‌ی باشووری زه‌ویه‌وه.

□ تلمبه زدن /کردن: ترومپا لیدان.

له تره له تر؛ خنگل_خنگل؛ شهوس_شهوس؛
جوولهی خۇبه خۇبی (نهویستی) به ره و چهپ و
راست له بهر خۇنه گری.

□ تلو_تلو خوردن: له تر دان/ بردن؛ تلاوتل
چوون؛ پهت بردن؛ پهت له دان؛ خنگلین؛
له تر پینکهی «پیرزن سوسنه میر حو»، ترسیدم
بیفتد: پیره ژنه که له منی دهه، ترسام نهک
بکهوی.

تلوریوم /telor(i)yom/: [انگلیسی] اسم.
تیلوریوم؛ توخمی کیمیاوی وهک کانزا، به
ژماره ی نه تومی ۵۲ و کیشی نه تومی
۱۲۷، ۶۰ سیلوانیم

تلو کو /telúgo/: اسم. تیلو گو: ۱. له
نه ته وه گه لی دراویدی دانیش تووی هیند ۲.
زمانی تیلو گو ۳. /ها/ هر کام له خه لکی
ئو نه ته وه به.

تلون /talavvon/: [عربی] اسم. ۱.
پهنگامه یی؛ پهنگاوهنگی؛ پهنگاوهنگی ۲.
دوخ یان چوناوچونی رهنگ گوران «از من
برخی در عجبم: له بهت کردنی بریک سهرم
سوور ماوه» ۳. /مجازی/ وازوازی؛ پارایی؛
تاوتواوی؛ پهوتی ههر ساتیک له سهر
سازیک بوون.

□ تلون طبع: عهنتهر مه زاجی؛ نه گرساوی
خو و خده. ههروهها: تلون مزاج
تلویح /talvîh/: [عربی] اسم. هیما؛ نیما؛
ئامازووک؛ کار یان پهوتی ئامازه کردنی به
دهم قسه بیکی تره وه و له توی باسیکی تر دا.

تلویحا /talvîhan/: [عربی] قید. به هیماوه؛
به نیما «تلویحا به من فهماند که مایل نیست
بباید: به هیماوه تیی گه یاندم که نایه وی بیت».

تلویحی /talvîhî/: [عربی] صفت. هیمایی؛
نیمایی؛ نه ریسات؛ سهر به ستراو؛ داپوشر او؛
رووبه ستراو؛ به پیوار؛ به هیما و
ناراسته وخو.

تلمبه خانه /tolombexâne, ها/: [ترکی/
فارسی] اسم. ترؤمپاخانه؛ ژووریک که بو
گواستننه وهی تراو، ترؤمپایه کی گه وهی
تیدا دانراوه.

تلمذ /talammoz/: [عربی] اسم. [ادبی]
شاگردی؛ به ردهستی وهستا و ماموستا بو
فیتر بوون.

□ تلمذ کردن: ۱. شاگردی کردن؛ لای
ماموستایهک دهرس خوینندن ۲.
خویندن؛ وانه خویندن؛ وانه ی.

تلمیح /talmîh, ات/: [عربی] اسم. [ادبی]
ههلبهست یان پهندیکی به ناوبانگ و
جی پروا که ده نووسراوه یان وتاردا ئامازه ی
پینده که ن.

تلمیذ /telmîz, تلامذه: تلامیذ/: [عربی] اسم.
[نامتداول] خویندکار؛ قوتابی؛ شاگرد.

تلمبار /talambâr, talanbâr/: صفت.
قه لاجن؛ قه لانچین؛ قه لاپه چن؛ قه لاقوچوچ؛
قه لاقوچکه؛ تلؤفه؛ ستیر؛ شخلی؛ ته په کراو؛
که له که کراو؛ کوما؛ کوکراو «همه ی کتابهایش
را روی تخت گذاشته: هه موو کتیبه کانی له
سهر نه خته که وه قه لاجن کردوه»؛ تلمبار

تلنگر /talangor, ها/: اسم. په له پیتکه؛
پلتووک؛ پلتوکه؛ پلتووک؛ پیتکه؛ ترنگ؛
ترنگه؛ پتیکه؛ تپکه؛ پته؛ پت؛ پله؛ پلیک؛
پلتک؛ به قامک له شتیک دان «خیلی نازک
است، یک تلنگر بزنی می شکنند: ژور ناسکه،
په له پیتکه کی له بده ی ده شکی».

تلواسه /talvâse, ها/: اسم. دله راوکی؛
دل ته پی؛ ترس؛ نیگه رانی؛ نه ندیشه؛
دل به دوایی؛ دل وه دوایی؛ دلخور تی؛
دل په ریسانی.

تلو_تلو /telowtelow, telo:telo/: اسم.
[مفزاری] لاره_لاره؛ داره_دار؛ تلاوتل؛ لوره_لور؛
لوزه_لوز؛ ته ته له ته ته ل؛ لاروا_لاروا؛ ره ته ل؛

به بیج نهوهی هیج نامرازیک نیاز بی.

تله‌سی یو / teleseye / ها: [فرانسوی] اسم،
تیلی سییژ؛ که رسته‌یه کی گواستنه‌وه‌یی به
شیوهی نیمکه‌تی ئاویزان و لکاو به
کابلیکه‌وه، بو هاوردن و بردنی مسافر له
بئندا‌یه‌وه.

تله‌فیلم / telefilm / ها: [فرانسوی] اسم،
تیلی‌فیلم؛ فیلمی تله‌فزیونی.

تله‌کابین / telekâbin / ها: [فرانسوی] اسم،
تیلی‌کابین؛ هۆده‌ی ئاویزان به کابل یان
ته‌سمه‌بیکه‌وه بو هاوردن و بردنی که‌سان
له شوینگه‌لی کویتسانی و سه‌خله‌ته‌وه.

تله‌کنفرانس / telekonf(e)râns / [فرانسوی]
دورسخنی

تله‌کداری / talegozârî / ها: اسم، کار و
رهوتی داو نانه‌وه؛ ئاماده‌کردن و نانه‌وه‌ی
ته‌له بو گرنتی گیانله‌به‌ران.

تله‌متر / telemetr / [فرانسوی] ۱. *

دورسنج ۲. * فاصله‌سنج

تله‌متری / telemetri / [فرانسوی] اسم،
دوو‌ری‌وی: ۱. زانست یا رهوتی پی‌وانی
چه‌ندی‌تی له ریگای دووره‌وه ۲. له‌ها/ئه‌وه
زانبارانه‌ی له‌وه ریگاو کۆ ده‌کریت‌ه‌وه و
هه‌لده‌سه‌نگیندیرین * دورسنجی

تله‌موش / talemûş / ها: اسم، ته‌له‌مشک؛
ته‌له‌مله؛ خه‌فک؛ جوړیکی ته‌له‌ی تابیه‌ت
بو گرنتی مشک.

تلب / tilît, telît / ترید

تلبه / talîse / ها: اسم، ۱. نوین؛ نوین؛
به‌رکه‌ل؛ گای میتینه‌ی سی‌سالان ۲. پارین؛
پارینه؛ گوئلیپار؛ پارگوئیل؛ پارگویر؛ پانیر؛
گویره‌که‌ی پیگه‌یشتوو.

تلبه / talfile / ها: [؟] اسم، شیلقه؛ ناوی
چهند جوړه په‌له‌وه‌ری چکۆله له تیره‌ی
مه‌لانی که‌ناری، به دهن‌ووکی دریز و له

تلویزیون / televîziyon, telvîzyon / ها:
[فرانسوی] اسم، ته‌له‌فزیون: ۱. که‌ره‌سه‌یه‌ک
بو پیشاندان و راگه‌یاندنی دنگ و په‌نگ
۲. [مجازی] به‌نامه‌ی ته‌له‌فزیون «دو ساعت
بهره‌ی نگاه کردم؛ دوو سه‌عات به‌سه‌سه‌م
ته‌ماشاکرد».

تلویزیونی / televîziyonî, telvîzyonî /
[فرانسوی] صفت، ته‌له‌فزیونی؛ سه‌ر به
ته‌له‌فزیون «برنامه‌های سه‌ر: به‌نامه‌گه‌لی
سه‌ر».

تله / tale / ها: اسم، ته‌له؛ پاداو: ۱. ته‌لمه؛
ئاره؛ خه‌پک؛ داو‌خه‌فک؛ لاپک؛ خه‌فک؛
ته‌لی؛ بالان؛ فاق؛ فاقه؛ نامرازیک بو گرنتی
گیانله‌به‌ر «موش: مشک» ۲. [کنایی]
داو؛ دامی؛ هه‌ر چه‌سه‌نه نامیریک یان
به‌نامه‌یه‌ک بو گیرۆدارکردنی که‌سیک
«معلوم شد برایش به‌گذاشته‌اند؛ ده‌رکه‌وت که
یان بو ناوه‌ته‌وه».

تله‌جۆری / telejûrî / ته‌له‌ی ته‌قینه‌وه‌یی؛
جوړی‌ماک که به‌هۆی ده‌ست‌لیدان یان
جیه‌جی‌کردنه‌وه، ده‌ته‌قینه‌وه.

تله‌که‌سین / telekesîn / ته‌له‌نانه‌وه؛ ته‌له‌نیانه‌وه؛
داو داخستن؛ ته‌له‌وه‌نیه‌ی: ۱. دانانی
ته‌له بو گرنتی گیانله‌به‌ران ۲. [کنایی] داو
نیانه‌وه؛ تووشی ده‌ردیسه‌رکردن.

تله‌که‌سین / telekesîn / به‌ته‌له‌وه بوون؛ بوونه
ته‌له‌وه؛ که‌وته‌ته‌له‌وه؛ به‌ته‌له‌وه
پینچیان؛ گیر و به‌ن بوون؛ تووش بوون.
تله‌که‌سین / telekesîn / خسته‌ته‌له‌وه؛ به‌ته‌له‌وه
کردن؛ تووش کردن؛ ئه‌نه‌ته‌له‌وه‌سی.

تله‌پات / telepât / [فرانسوی] صفت، تیلیپات؛
خاوه‌ن هیژی تیلیپاتی.

تله‌پاتی / telepâtî / [فرانسوی] اسم،
تیلیپاتی؛ پیوه‌ندی به‌هه‌ست، بیر یان
ته‌نانه‌ت چاو، له دووره‌وه و نیوان دوو‌که‌س،

تماس یافتن ﴿تماس پیدا کردن

در تماس بودن ﴿تماس داشتن

تماشا / tamāšā: [عربی/؟] / اسم، سه‌یر؛
تہ ماشا؛ تماشا؛ تہ واشا؛ تہ واشا؛ میزہ؛ فت؛
فہ؛ ئیسفا؛ فت؛ مہ یزہ؛ مہ یز؛ رہوتی روانین
لہ شتی یان شوینی کردن بؤ سہرگہرم
بوون یان خوؤش رابواردن؛ چاو لیکردن؛
روانین؛ نؤرین؛ دیہی.

□ تماشا داشتن: سہیر بوون؛ شیاو بؤ دیتن
(کارهایی کہ می کند تماشا دار: ئەو کارانہی
دہیکات سہیران عہدہ).

تماشا کردن: چاولیکردن؛ توشا کردن؛
سہر خر دابن؛ لی نوآرین؛ روانین؛
مہ یزاندن؛ بہرادان؛ فتراندن؛ فت کرن؛
دیہی؛ ہہونیایش؛ وہینیایش؛ تہ ماشہ
کہرہدی؛ چاو لہ کہ سیک یان
شتی کردن بہ تاییہت بؤ سہرگہرمی و
رابواردن.

بہ تماشا گذاشتن: رانان؛ پیشاندان؛
نواندن؛ نیشاندان؛ لہ بہر چاو دانان؛
ریکخستنی شتیک بؤ چاو لیکردنی
خہلکی.

تماشانی / tamāšāī: [عربی] ﴿تماشایی

تماشاچی / tamāšācī: ہا؛ ان؛ / [عربی/
ترکی] / اسم، بینہر؛ وینہر؛ نوآرین؛ نوآچی؛
سہیرکہر؛ توشاچی؛ تہ ماشاچی.

تماشاخانہ / tamāšāxāne: [عربی/فارسی]
/ اسم، تہ ماشاخانہ؛ توشاخانہ؛ جیگاہک
(زؤرتہر بہ شیوہی مالیک بہ دہم و دہزگای
تاییہتہوہ) بؤ بہر پوہ بردن و پیشاندانی شانؤ
لہ بہر چاو بینہران.

تماشاگر / tamāšāgar: ہا؛ ان؛ / [عربی/
فارسی] / اسم، بینہر؛ وینہر؛ سہیرکہر؛
تماشاچی؛ توشاچی.

تماشاگہ / tamāšāgah: [عربی/فارسی] / اسم،

برپیکاندا چہ ماوہ، پیی بلند و پہر و ہالی
پہل۔ پهل و رہنگاورہنگہوہ.

تم / tem، ہا؛ / [فرانسوی] / اسم، ناوہرؤک
(فیلم تم عاشقانہ داشت: فیلمہ کہ ناوہرؤکی
ئہویندارانہی بوو).

تمارض / tamāroz، ہا؛ / [عربی] / اسم، کار
یان رہوتی خو لہ نہ خوؤشی دان؛ نہ خوؤش
نواندن (آزاد تمارض کرد و در جلسہ حاضر نشد:
تازاد خوؤی لہ نہ خوؤشی دا و لہ دانیشتنہ کہ دا
بہ شداری نہ کرد).

تماس / tamās، ہا؛ / [عربی] / اسم، ۱. دؤخ
یان رہوتی پیک گہ یشتنی دوو یا چہند
شت، لانی کہم لہ شوینیکیدا (محل تماس:
شوینی پیک گہ یشتن) ۲. پہیوہندی؛ کار یا
رہوتی پیوہندی گرتن (بہ شیوہی وتووئیڑ
یان نامہ) (تماس گرفتن: پیوہندی گرتن).

□ تماس برقرار کردن: پہیوہندی
دامہ زراندن؛ پیوہندی چی کرن؛ پیوہندی
پیک ہینان (بہ زودی توانست با
ہم شاگردیہاش تماس برقرار کند: زؤر زوو
توانی دہ گہل ہاوقوتاییہ کانیدا پہیوہندی
دایمہ زرنی).

تماس پیدا کردن: ۱. پیک گہ یشتن؛
پیک گہ یین؛ وی کہفتن؛ پیوہ تہ قین؛
پنہ یاوہی؛ یاوہی یؤی؛ لیکیدان ۲.
پیوہندی گرتن؛ پیوہندی دار بوون لہ گہل
کہ سی تردا * تماس یافتن

تماس داشتن: ۱. پیوہ تہ قین؛
گہ یشتنہوہ یہک (در نقطہهایی کہ با زمین
تماس داشت ساییدہ شدہ بود: لہو شویتنہی
کہ دہ تہ قید زہویوہ سوآبوو) ۲. پیوہندی
بوون (مدتہا با او تماس داشتہم: ماوہیہ کی زؤر
لہ گہ لی پیوہندی بوو): در تماس بودن

تماس گرفتن: پیوہندی گرتن؛ پہیوہندی
گرتن لہ گہل کہ سیکدا بؤ پہ یقین.

یه کهو؛ گژ؛ گشک؛ جه‌مین «همه را تمام برده بودند؛ سیبها تمام خراب شد؛ همه‌موویان یه کجاری بردبوون؛ سیوه‌کان یه کجاری خراب بوون».

تمام: پیشواژه. ته‌واو-؛ بی‌که‌م و کوور
(تمام‌نما: ته‌واونوین).

تماما / tamāman: [عربی] قیید. پاک له پاک؛ سهر له بهر؛ تی‌کرا؛ گرد؛ به ته‌واوته‌تی؛ به ته‌واوی؛ به‌یه کجاری؛ ئیجگاره‌کی؛ به تی‌کراییی؛ گشت له گشت؛ گشتا‌وگشت؛ به‌گشتی؛ ته‌واو «گوجه‌فرنگی‌ها تماماً خراب بودند؛ ته‌مانه‌کان پاک له پاک خراب بوون».

تمام‌رخ / tamāmrox: [عربی/فارسی] صفت. ته‌واوروو؛ ده‌بهرگری همه‌مووی روخسار «تصویر تمام‌رخ؛ وینه‌ی نه‌واوروو».

تمام‌رنک / tamāmrang: [عربی/فارسی] صفت. [عکاسی] پانکروماتیک؛ ته‌واورهنگ؛ خاوه‌ن هه‌سته‌وه‌ری به ته‌واوی تیشکان (وه‌ک سوور و سه‌وز و...).

تمام‌روییه / tamāmruye: [عربی/فارسی] صفت. [کانی‌شناسی] ری‌یک؛ ری‌یک‌وپیک؛ به تایبه‌تمه‌ندی له همه‌موو باریکه‌وه ده‌قاوده‌ق هاتنه‌وه.

تمام‌عیار / tamām'ayār: [عربی] صفت. ۱. بی‌خه‌وش؛ پوخت و پاراو؛ ته‌واوعه‌یار؛ پرووت؛ پاک «طلای تمام‌عیار؛ زی‌پری بی‌خه‌وش» ۲. ته‌واو؛ شه‌ش‌دانگ «دزد تمام‌عیار؛ دزی نه‌واو».

تمام‌قد / tamāmqad: [عربی] صفت. سهر‌تایا؛ سهر‌اپا؛ ته‌واو‌قه‌د «عکس تمام‌قد؛ وینه‌ی سهر‌تایا».

تمام‌نما / tamāmnmā: [عربی/فارسی] صفت. بالانویین؛ ئاویینه؛ شانده‌ری ته‌واوی و بی‌که‌م و کووری شتیک «شعرهای او تصویر تمام‌نمای روزگاش است؛ شیعه‌ره‌کانی وینه‌ی بالانویینی سهر‌ده‌میته‌تی».

[دبی] روانگه؛ روانینگه؛ نواگه؛ نوارگه؛ بینینگه؛ ته‌ماشگاهه؛ شوینی شیاو بو چاو لی‌کردن.

تماشایی / tamāšāyî: [عربی] صفت. ۱. دل‌رفین؛ دیتنی؛ شیایوی دیتن «جای تماشایی قشنگی است؛ شوینیکی دل‌رفس و جوانه» ۲. سه‌یر؛ سه‌رسوورپنه‌ر؛ سه‌یر و سه‌مه‌ره «کارهایی تماشایی می‌کند؛ کاری س‌یر و سه‌مه‌ره ده‌کات» * تماشایی

تمام / tamām: [عربی/اسم، گفتاری] همه‌موو؛ گش؛ گشت؛ گشک؛ گرد؛ پاک؛ ته‌ق؛ ته‌واو؛ تواو؛ ته‌مام «دیشب تمام‌دوستان منزل ما بودند؛ دوپشه‌وه هه‌مه‌ده هه‌والان له مالی ئیمه بوون».

تمام بوون: ته‌واو بوون: ۱. دوایی هاتن؛ کو‌تایی هاتن؛ دمایي ئامه‌ی «این هفته کار تمام ست؛ هم‌ه‌وته‌یه کار نه‌واوه» ۲. دروست و بی‌که‌مایه‌سی بوون «همه چیزش تمام است؛ همه‌موو شتیکی نه‌واوه».

تمام شدن: برانه‌وه؛ ته‌واو بوون؛ دوایی هاتن؛ قوتار بوون؛ قه‌تان؛ قه‌تیان؛ قه‌دین؛ ته‌مان؛ هه‌رادایا؛ ته‌مامیه‌ی؛ ماردش.

تمام کردن: ته‌واو کردن: ۱. دوایی هینان؛ هیچ نه‌ه‌یشتنه‌وه؛ دوایی پی‌هینان؛ ته‌مامنه‌ی ۲. [کنایی] مردن؛ گیان دانه ده‌سه‌وه «ساعت پنج صبح تمام کرد؛ کاتژمیری پی‌نجی به‌یانی نه‌واوی کرد».

تمام: صفت. ته‌واو؛ تواو؛ ته‌مام؛ پیه‌ک: ۱. بی‌که‌م و کووری؛ خشت؛ ری‌یک «یک هفته‌ی تمام؛ هه‌وته‌یه‌کی نه‌واو» ۲. هه‌راد؛ دوایی هاتوو «پولم تمام شده بود؛ پاره‌که‌م ته‌واو بیوو».

تمام: قیید. [گفتاری] یه‌کجاری؛ ئیجگاری؛ تی‌کراییی؛ به ته‌واوته‌تی؛ پاک له پاک؛ سهر له بهر؛ به‌گشتی؛ یه‌کسه‌ره؛ یه‌کراسه‌ت؛

گرتنی ته‌واوی هی‌ز و دام و ده‌ز‌گی ده‌سه‌لاتی.

تمبر / tamāyoz. ها؛ ات: / [عربی] / اسم. جیاوازی؛ لیک‌جیاوازی: ١. دوو لایه‌ن یان چهند لایه‌ن بوون له باری چؤناو چؤنیه‌وه <وجه سر آنها چیست؟ باری بی‌دندان چیه؟> ٢. سه‌ریشکی؛ باشتی؛ هه‌قیازی؛ به‌بژاری؛ وه‌ته‌ری <مگر چه کسی باقیه دارد؟> بؤچی <کسی له گهل باقیدا چیه؟>.

تمبر / tamāyol. ها؛ ات: / [عربی] / اسم. ١. خواست؛ ویست؛ موو‌که‌مووت؛ دؤخ یان چؤنیه‌تی دل پی‌وه بوون <آن سبب و هواخواهی که از جانب مردم نسبت به او ابزار می‌شد، از میان رفت: نه و سبب و لایه‌نگریه‌که له لایه‌ن خه‌لکه‌وه سه‌باره‌ت به نه و پیشان ده‌درا، له نیو چوو> ٢. ئوگره‌تی؛ بره‌و؛ گره‌وه‌بی <مسئله او به مسائل اجتماعی مشخص است: بی‌توجهی به بابه‌تگه‌لی کؤمه‌لایه‌تیه‌وه دیاره>.

□ تمبر دانستن: دل پی‌وه بوون؛ دل تواسن؛ دل ترچیان؛ دل گه‌ره‌ک بیه‌ی. تمبر / tam(b)r. ها: / [فرانسوی] / اسم. ته‌مر؛ ته‌مره؛ پارچه قاقه‌زیک‌ی چاپ‌کراوی چکۆله به نرخیک‌ی تایبه‌ته‌وه که له به‌رانبه‌ر خزمه‌تیکه‌وه، ده‌ولت له خه‌لکی ده‌ستینج.

□ تمبر باخله: ته‌مری له‌کارته؛ ته‌مری که مۆری خوار‌دبیت یا له باو که‌وتبیت. تمبر بادبند/ نادکاری: ته‌مری بیرئانین؛ ته‌مری که به‌بؤنه‌ی رووداویکه‌وه چاپ کرابی.

تمبر باز / tam(b)rbāz. ها؛ ان: / [فرانسوی] / فارسی / اسم. ته‌مر باز؛ ئه‌وه‌ی حه‌زی له کۆکردنه‌وه و هه‌ل‌گرتنی ته‌مری جؤراو جؤره.

تمام وقت / tamāmvaqt: / [عربی] / صفت. ته‌واوکات؛ ته‌واو وه‌خت؛ پی‌وه‌ندی‌دار به هه‌موو سه‌عاتانی کاره‌وه. به‌رامبه‌ر: پاره‌وقت

تمام و کمال / tamām-o-kamāl: / [عربی] / قید. به ته‌واوی؛ سه‌ر له به‌ر <دزد همه چیز را تمام و کمال جارو کرده و برده بود: دزه‌که هه‌موو شتیکی سه‌ر له به‌ر گه‌سک لی دابوو و برده‌بوونی>.

تمامی / tamāmî: / [عربی] / اسم. دواپی؛ کۆتایی؛ دمای.

□ تمامی نداشتن: دواپی (بؤ) نه‌بوون؛ نه‌پرانه‌وه؛ بی‌پرانه‌وه بوون؛ دمای نه‌بیه‌ی <کارها تمامی نداشت: کاره‌کان دواپی نداشتند>.

تمامی: صفت. هه‌موو؛ گشت؛ گش؛ هه‌می؛ ته‌واوی؛ گژ؛ گشک؛ گرد؛ تهاو؛ ته‌مام <تمامی میوه‌ها خراب بودند: هه‌موو میوه‌کان خراب بوون>.

تمامی / tamāmî: / اسم. هه‌موو؛ هه‌می؛ گشت؛ گشک؛ گژ؛ گرد؛ ته‌واو <کتابها تمامی فروش رفته بود: کتیبه‌کان هه‌مه‌مه‌دی فروش‌رابوون>.

تمامیت / tamāmîyyat: / [عربی] / اسم. به‌کیارچه‌یی؛ دؤخ یان چؤناو چؤنی بی‌که‌م و کووری.

□ تمامیت ارضی: به‌کیارچه‌یی نیشتمانی؛ به‌کیارچه‌یی ولاتی‌ک و پارچه‌پارچه نه‌بوونی.

تمامیت خواه / tamāmîyyatxāh. ها؛ ان: / [عربی] / فارسی / صفت. / سیاست / پاوانخواز؛ خاوه‌ن خوو یان ئوگری پاوانخوازی.

تمامیت خواهی / tamāmîyyatxāhi: / [عربی] / فارسی / اسم. / سیاست / پاوانخوازی؛ خاوه‌ن بیر و بروا به‌نیازی به‌ده‌سته‌وه

تمبردار / tam(b)rdār. ها: / افرانسوی /
 فارسی] صفت. تهمردار؛ به تهمر «پاکت سبزی»؛
 پاکه‌تی سبزی.

تمبک / tombak. تڼبک

تمتع / tamatto: / [عربی] اسم، [ادبی]
 که‌لک‌گری؛ که‌لک‌لی‌وه‌گری؛
 به‌خورداری؛ به‌هره‌مندی؛ به‌هره‌گری؛
 چیزه‌گری.

تمتع یافتن: به‌هره‌گرتن؛ به‌هره‌م‌ند
 بوون؛ که‌لک‌لی‌وه‌گرتن؛ به‌خوردار
 بوون؛ چیزه‌وه‌رگرتن.

تمثال / tamsāl. ها: / [عربی] اسم، ۱. وینه؛
 بیچم یا شیوهی که‌سیک (له‌رووی ریزه‌وه
 ده‌گوتری) ۲. هه‌یتال؛ کۆته‌ل؛ په‌یکه‌ر.

تمثل / tamassol: / [عربی] اسم، ۱. کار یا
 ره‌وتی وینه‌هاوردنه‌وه؛ وینه‌هینانه‌وه (به
 حکایت سعدی تمثلی جستم که فرمود: ویندم به
 چیرۆکیکی سه‌عدی هینانه‌وه که فرمووی
 ...).

تمثیل / tamsîl. ها: / [عربی] اسم،
 پارچه‌ه‌لبه‌ست یان کورته‌چیرۆکیک که
 بۆ وینه‌له‌ناو و تار یان نووسراوه‌دا
 ده‌گوتری.

تجمیع / tamacmoc: / [عربی] اسم، [ادبی]
 منجه‌منج: ۱. مینگه‌مینگ؛ بۆله؛ پرته و
 بۆله؛ کار یان ره‌وتی له‌ژیر لیوه‌وه و به
 ناروونی قسه‌کردن ۲. [مجازی] کار یان
 ره‌وتی خسته‌پشت‌گویی؛ خۆکه‌رکردن؛
 ناوړ نه‌دانه‌وه له‌خواستی که‌سیک.

تمجید / tamcîd. ها: / [عربی] اسم، [ادبی]
 کار یان ره‌وتی هه‌لگوتن؛ پیداهه‌لگوتن،
 پیداهه‌لدان، به‌شاندا هاتن، ناساندن و
 په‌سن‌دانی چاکه‌گه‌ل و ژێهاتیگه‌لی که‌سی
 یان شتیکی.

تمدد / tamaddod: / [عربی] اسم، ئاسایش؛

وچان؛ پشوو؛ پیش؛ ره‌وتی هیور بوونه‌وه.

تمدد اعصاب: حه‌سانه‌وه؛ حه‌وانه‌وه؛
 قه‌حسان؛ بووژانه‌وه.

تمدن / tamaddon. ها: / [عربی] اسم،
 شارستانیته؛ ژیار؛ ژیار؛ ژیه‌ری؛ باژیری؛
 ژیار؛ ژیه‌ر: ۱. شاره‌وه‌ری؛ قۆناغیک له
 گوورانی کۆمه‌لگای دامه‌زراوه که بنکه و
 ریک‌خراوه‌گه‌لیکی تیدا به‌مه‌به‌ستی
 به‌رپه‌وه‌بردنی ئه‌وه کۆمه‌لگه‌یه‌پیک‌ها‌توووه
 «سپیده‌دم تمدن: کازیوه‌ی شارستانیته» ۲.
 به‌هره‌مندی له‌ده‌سکه‌وتگه‌لی زانست و
 پیشه‌سازی پیشکه‌وتوو له‌کۆمه‌لگادا (ما در
 سده‌های میانه از تمدن درخشانی برخوردار بودیم؛
 ئیمه له‌سه‌ده‌کانی ناوه‌راستدا خاوه‌نی
 شارستانیته‌یکی گه‌شه‌دار بووین) ۳. جۆری
 فره‌ه‌نگ، کارامه‌یی و شیوه‌ی ژیان که
 مرۆ له‌کۆمه‌لگادا فی‌ری ده‌بی (مثل اینکه از
 تمدن بویی نبرده‌است؛ وادیاره له‌شارستانیته
 بی‌خه‌به‌ره) ۴. جۆری ریک‌خراوه و دامه‌زراوه
 و ژێهاتوویی و ده‌سکه‌وتی فره‌ه‌نگی له
 ولات یان چاخیکی تایبه‌تدا «تمدن اروپا؛
 شارستانیته‌ی ئه‌وروپا».

تمدید / tamdîd: / [عربی] اسم، ۱. کار یان
 ره‌وتی زۆرکردنه‌وه‌ی ماوه‌ی کاریک ۲. کار
 یا ره‌وتی له‌سه‌ر کاریک چوون؛ درێژه‌دان؛
 درێژه‌پیدان.

تمدید شدن: پی‌زیاد بوون؛ لی‌زیادکردن
 «مه‌لت ثبت نام یک هفته‌ی دیگر تمدید شد؛
 مه‌ودای ناو‌نووسی حه‌وته‌یه‌کی تری پی‌زیاد
 بو».

تمدید کردن: ۱. درێژه‌دان؛ درێژه‌پیدان
 ۲. دانه‌ده‌م؛ درێژکردنه‌وه.

تمبرد / tamarrod: / [عربی] اسم، ۱.
 سه‌رپیچی؛ مل پیچی؛ مله‌پیچی؛ نافه‌رمانی؛
 گوی‌نه‌ده‌ری «تمبرداز مافوق جرم است»

سەربېجى لە سەرتر تاوانە ۲. سەربىزىيوى؛ سەربىزۆكى؛ مكوړى؛ سەركيشى؛ سەركەشى «او مرد تەرد نىست؛ ئەهلى سەربىزىوى نيه».

تمرکز / tamarkoz. ها: / [عربى/اسم. /ادبى] كار يا رهوتى كۆ بوونهوه؛ خر بوونهوهى كۆمى ئەندامانى كۆمەلەك لە شوپىنكىدا «تمرکز ثروت در پايتخت: كو بوونهوهى دارايى له پايتەختدا».

تمرگیسدن / tamargîdan. مصدر. لازم. [گفتارى] // تمرگىدى: داتەپای؛ مى تمرگى: دادەتەپى؛ بتمرگ: داتەپە // داتەپىن؛ داتەپان؛ داتەمران؛ داتەمرين؛ داسەکان؛ داکاسيان؛ کاسيايره؛ ئەره کاسيهى: ۱. داسره کيان؛ دانىشتن؛ نىشته يره؛ ئەره نىشتەى «همين جا بتمرگ: هەر ليره داتەپە» ۲. مت بوون؛ مانه وه له شوپىنكىدا بەبى جووله «مى خواست توى خانەى خودش بتمرکد و اين قدر مارا عذاب نهد: با له ماله کهيدا داتەپايا و ئەوهنده نازارى ئيمى نەدايا» (ئەم وشە بۆ سووکايەتى کردن بەکار دەچى).

■ صفت مفعولى: تمرگيده (داتەپيو) // مصدر منفى: نتمرگيدن (داتەتەپين)

تمرهندى / tamrehendî. ها: / [عربى/هندى/اسم. تەمر هيندى؛ تەمره هيندى: ۱. دارىكى ئارانى که بەرزايى به ۴۰ ميتر دەگات ۲. بەرى ئەو داره که خۆراکيه کى ترشه و کەلکى دەرمانيشى هەيه.

تمرین / tamrîn. ها: / [عربى/اسم. کۆششیک به مەبهستى لى پەيدا بوون يان زۆر بوونهوهى توان و چابکى و کارامەيى له کارىکدا.

تمساح / temsāh. ها: / [عربى/اسم. تيمساح؛ کروکوديل؛ جانەوه رىکى خزۆک له ريزى نەهەنگ، به پۆزه و کلکى دريژ،

چوار دەست و پى و لەشى گرنال و سەر پشت داپۆشراو به پووله گەلى پەرەناسا و ددانگەلکى زۆرى بزمارينهوه.

تمسخر / tamasxor. [عربى/اسم. /ادبى] تيز؛ گالته؛ رشخەن؛ ريشخەن؛ رشقەن؛ تيتالى؛ گەمە.

تمسخر آمیز / tamasxorāmîz. [عربى/فارسی] صفت. گالته جارانه؛ تيزاوى؛ بەگالته «سخن تمسخر آميز: قسهى ئالەجوانە».

تمسک / tamassok. [عربى/اسم. /ادبى] دەس بە داوینى؛ دەسەو داوینى؛ چنگاوشى.

□ تمسک جنس: پەنا بۆ بردن؛ دەس بە داوین بوون؛ پەنا بەردەى؛ چنگاوش بوون «متهم به دليلهاى مضحکى تمسک مى جسته تاوانى بەى بۆ بەلگە گەلى خەينى دەرد».

تمشک / tamsk. ها: / [ان. /اسم. توورک؛ توورک؛ توودرک؛ تيرک؛ تيرگ؛ تيره؛ تووترک؛ تووترک؛ تووتەرگ؛ تووتەرگ؛ درەدووک؛ توودزیه؛ توودرە؛ توودرې؛ توودلقى؛ سترى؛ تفەدرەى: ۱. ناوى چەند جور دارچكى در کردار ۲. بەرى ئەو بنچکە که خوار دەمەنىکى سوور، ئاودار و ترش و شیرينه و له گاتوو دەچى * تمشگ

□ تمسک باعى: توورکە باخى؛ جۆرىک توورکى لەق و پۆ نەرمە که بەسەر زەويدا دەکشى.

تمسک جنکلى: توورکى دارستانى؛ جۆرىک تووترک که گولى سپى و ميوهى سووره.

تمسک سیاہ: توورکە پەشە؛ جۆرى توورکە که گولەکانى سپى يا ئالە و ميوه کەى پەشە.

تمسک کبود: توورکە کەوه؛ درى شين؛ توودرکە شينه؛ توورکى ميوه پەش يان

که‌وه.

تمشک / tamešg (ت) اسم / ادبی /

تمشیت / tamšiyat. ها: / ادبی / اسم. / ادبی /

ریخه‌ری؛ سامانده‌ری؛ کار یا ره‌وتی ریچک و پیک کردن؛ ری خستن؛ په‌سارنه‌ی.

□ تمشیت اموز؛ کار ریچک خستن؛ به‌ری کردن؛ کار په‌سارنه‌ی.

□ تمشیت دان؛ سامان دان؛ ریچک خستن؛ خستنه ری؛ راوسه‌ی؛ په‌سارنایوه.

تمشیت بافت؛ جور بوون؛ ریچک هاتن؛ بار هاتن؛ سامان په‌یدا کردن؛ سامان پیدران؛ په‌ساریایوه.

تمکی / tamakkon. ها: / ادبی / اسم. / ادبی / ۱.

ده‌سچوویی؛ ده‌سرپویی؛ ده‌وله‌مه‌ندی؛ سامان‌داری؛ توانستی مالی ۲. / ها: / گیاه‌شناسی / شیوه‌ی جیگه‌گرتنی هیلکوکان له هیلکوکهدا.

تمکین / tamkîn. ها: / ادبی / اسم. گوی له مستی؛ گوی رایه‌لی؛ گوش‌داری؛ فرمانبهری.

□ تمکین کردن؛ گوی دان؛ قه‌ول کردن؛ گوی له مست بوون؛ گوی رایه‌ل بوون؛ گوی پیدان؛ گوش پنه‌ی ده‌ی؛ گوش‌داری (به حرف کسی تمکین نمی‌کرد) کوی به قسه‌ی کس بددد.

تملق / tamalloq. ها: / ادبی / اسم. کلکه‌سووته؛ میچگه؛ میچک؛ زمان لووسی؛ شالووزی؛ هولیسکی؛ حولیاتی؛ مای‌مای؛ مه‌راییی؛ موسموس؛ مه‌لاق؛ لامه؛ خولته؛ ماستاو‌که‌ری؛ شه‌لاف؛ باریکه‌رپسی؛ سفته؛ ره‌فملو؛ قسه‌یان کرداری پرمه‌راییی و دروینه.

تملق آمیز / tamalloqāmîz. / ادبی / فارسی / صفت. خولته‌که‌رانه؛ زمان لووسانه؛ موسمووسانه؛ مه‌رایبانه و تیگه‌ل به

زمان لووسی / سخنان تملق‌آمیز؛ وته‌گه‌لی جولته‌کدرته.

تملق کوی / tamalloqgûyî. ها: / ادبی / فارسی / اسم. زمان لووسی؛ هولیسکی.

تملسک / tamallok. / ادبی / اسم. ۱. مال؛ سامان؛ دارایی ۲. خاوه‌نیه‌تی؛ ختیویه‌تی.

□ تملک داشتن؛ خاوه‌ن بوون؛ دارا بوون.

به تملک در آوردن؛ بوونه خاوه‌ن؛ به ده‌س هینان؛ به خاوه‌ن بوون؛ به ده‌س نارده‌ی.

تملیک / tamlik. / ادبی / اسم. ۱. کار و ره‌وتی کردنه خاوه‌ن؛ ختیویه‌تی شتیک دان به‌که‌سیک ۲. / ها: / شه‌وژن؛ جور ریچک قولف و به‌ستی ده‌رگا که له پشته‌وه داده‌خریت.

تملیکی / tamlikî. / ادبی / صفت. خاوه‌ن‌دار کراو؛ به‌که‌سیکی تر نه‌سپارده.

تمنا / tamannā. ها: / ادبی / اسم. تکا؛ لاله؛ هیچی؛ خویشت؛ خواهیشت؛ خوازه‌ی خاکه‌سارانه؛ تمنی

□ تمنا داشتن؛ نکاکار بوون؛ خوازیار بوون؛ خویشت هه‌بوون «شخصی آمده و از جنابعالی تمنایی دارد؛ که‌سیک هاتووه و له به‌ریزتان تکاییکی هدی».

تمنا کردن؛ تکا کردن؛ خویشت‌کردن؛ پارانه‌وه؛ لالانه‌وه؛ نه‌وه‌لالیه‌ی «تمنا می‌کنم. ایشان را ببخشید؛ تکا ده‌که‌م. بیه‌خشن».

تمنی / tamannā. / ادبی / تمنی

تمنیات / tamannî(y)ât. / ادبی / جمع (ت) تمنی

تموج / tamavvoc. ها: / ادبی / اسم. / ادبی / کار یان ره‌وتی شه‌پؤل لیدان یان قه‌مچ و پیچ خواردن.

تموز / tamûz. / اسرانی / اسم. ته‌مووز: ۱.

تمیز تن بگذار سر جایشان: فلچه کان حادی
تمیز و بیانیه سر جیگای خویان».

تمیزی / tamîzî /: اعربی/اسم، ته میسی؛
ته میزی؛ پاکی؛ خاوینی؛ پوخته یی (ظرفها
از تمیزی برق می زد: قاپه کان له تمیزی
برقیقی ده داوه).

تمیزی / tamyîz /: اعربی/اسم، /دبی/ کار یان
پهوتی ناسینه وه؛ جیاگردنه وه؛ هه لاواردن؛
ناسینی جیاوازی شتیکی له گهل
شتیکی تردا.

تن / tan /: ها/اسم، ١. لهش؛ لاشه؛ تن؛
که لهسه؛ که لهسته؛ که لهخ؛ په یکه؛ گهت؛
گۆده؛ گۆفده؛ لهس؛ لهخت؛ کۆمه لهی
پیکهاته ی ماکی بوونه وه ری زیندوو (تن و
جان: لاش و گیان) ٢. کس؛ یه که ی
ژماردنی مرؤف (پنج تن؛ پینج تن).

□ تن به کار دادن: /کنایی/ خو له کار دان؛
قوئل (لئ) هه لمالین؛ تن دانه قهزا؛
باسک لئ هه لکردن؛ چۆلئ هۆرکه رده ی
(اگر بن به کار دهی، زود یاد می گیری: نه گهر
حوی له کار بنا، زوو فیتر ده بیت).

تن خود را چرب کردن: /کنایی/ خو
دانان؛ خو ته یار کردن بو تووش
زه حمه تیک هاتن؛ به ره هف بوون بو
دهردی سه ری.

تن دادن/ در دادن: مل دان؛ کۆل دان؛
کۆل پندان؛ مل پندان؛ مل پیاکردن (هر
چه با او صحبت کردم تن داد که با من بیاید:
هر چه نده قسم له گهل کرد منی له
بکه ویتته ته کم). ههروه ها: تن ندادن/
در ندادن

تن زدن: /دبی/ مل پینچی کردن؛
وه رنه گرتن؛ خو نه دان؛ وی نه ده ی.

تن کردن: /گفتاری/ کردنه به؛ پۆشین؛
پۆشان؛ له بهر کردن؛ له خۆ کردن؛

مانگی هه وته می سالی هه تاوی برپیک له
ولاته هه ره بیه کان، به رانه ر له گهل مانگی
ژوو بیه یا جوولای، که ٣١ رۆژه ٢. مانگی
چواره می رۆژ می ری دینی و مانگی ده یه می
رۆژ می ری عورفی جووله که.

تمول / tamavvol /: اعربی/اسم، مال؛
سامان؛ دارایی.

تمهید / tamhîd /: ها؛ ات/ اعربی/اسم، /دبی/
ریخۆشکه ری؛ پیک ثانی: ١. کار یان پهوتی
به ره هف کردن و بوار خووش کردن ٢.
چاره دۆزی؛ به رده باری ٣. کار و پهوتی
ئابووران؛ پیک هینان.

تمهیل / tamhîl /: اعربی/اسم، کار یا پهوتی
ده رفه ت دان؛ ماوه پیدان؛ مؤله ت دان.

تمیز / tamîz /: اعربی/اسم، ١. هاویره؛ کار
یا پهوتی ناسینه وه یان هه لاواردنی شتان
یا دیارده گه لی لیک جیاواز ٢. /دستور/
بهرکاری دووهه می به ک بکرد (له رسته ی
«همه آرام را بد می پنداشتند: گشتیان نارامیان به
خراب ده زانی» «بد» و «خراب» بهرکاری
دووهه م (تمیزی پی ده لئین).

□ تمیز دادن: هه لاواردن؛ جیا کردنه وه؛
ناسینه وه؛ ناسین و لیک کردنه وه ی
شتانی تر (در این جمله می توان سه حالت
دستوری را تمیز داد: لهم رسته دا ده کری سئ
باری ری زمانی لیک هه لاویرین).

تمیز: /صفت، /گفتاری/ ته میس؛ پاک؛ خاوین؛
ویژه؛ پاراو؛ بژوون؛ هیلاو؛ پوخته (لباس
تمیز: جل بهرگی ته میس).

□ تمیز شدن: خاوین بوونه وه؛ پاک بوونه وه؛
ته میس بوون؛ پوخته بیه یوه (چند بار
شستم تا خوب تمیز شد: چه ند جار شو رد م تا
باش خاوین بووه).

تمیز کردن: خاوین کردنه وه؛ پاک کردنه وه؛
ته میس کردن؛ پوخته که رده ی (فرچه هارا

که رده‌ینه؛ له بهر کردنی شتیک (لباست را ... جله کانت ...): بر/ به تن کردن

تن کسی خارندن: [کنایی] سهر که سئی خوران/ خوریان؛ سهری که سئیک ئیشان؛ شهقی وریه‌ی؛ له شوین دهر دیسه‌ر و کیشه‌دا بوون (مگر ... که داری سر بسرم می‌گذاری؟: ... سهر نه‌یته سهرم؟).

تن کسی را لوراندن: گشت گیانی که سئیک هینانه له‌رزه‌وه؛ ته‌کان و شه‌کان به که سئیک دان؛ که سئیک توور، ناراحت یان په‌ریشان کردن یا ترساندن. هه‌روه‌ها: تن کسی لوزیدن

بر/ به تن کردن: تن کردن به تن داشتن؛ له به‌را بوون؛ له به‌ردا بوون؛ پوره‌ره بیه‌ی؛ جل و به‌رگ له به‌را بوون (پالتو خاکستری به‌را بوون؛ پالتاویکی خوله‌میشی له ...).

تن /ton/ [فرانسوی] /سم. تون: ۱. یه‌که‌ی کیشانه به‌رامبه‌ر به ۱۰۰۰ کیلوگرم ۲. له‌ها/ موسیقی] تون؛ چۆنیه‌تی دهنگ له باری زیلی و به‌می یا به‌رزی و نرمیه‌وه: تون ۳. تیره‌یه‌ک ماسی پووله‌که‌داری خوراکی که زۆرت‌ر کۆنسیرفی لی چی ده‌کن: ماهی تن

تن بلند: تونی قورس؛ یه‌که‌ی کیشانه‌ی ئینگلیزی و ئه‌مریکی به‌رامبه‌ر به ۱۰۱۶ کیلوگرم.

تن که‌نا: تونی سووک؛ یه‌که‌ی کیشانه‌ی ئینگلیزی و ئه‌مریکی به‌رامبه‌ر به ۹۰۷ کیلوگرم.

تن آسا /tanāsā, ها: بیان؛ صفت، [کنایی، ادبی] تنه‌په‌روه؛ له‌ش‌گران؛ ده‌ست و پی سپی؛ ته‌وه‌زه‌ل؛ ته‌مه‌ل.

تن آسانی /tanāsā'i/ [کنایی] تن آسانی، تن آسایی /tanāsāyi, ها: /اسم، [کنایی، ادبی] تنه‌په‌روه‌ری؛ له‌ش‌گرانی؛ په‌وتی خو له کار نه‌دان: تن آسانی

تناب /tanāb, ها: [عربی] /اسم، ۱. ته‌ناو؛ ته‌ناف؛ ته‌نافه؛ شریته؛ شریته؛ که‌به‌ند؛ ریسراویکی زۆرت‌ر ئه‌ستور له ماکیکی نه‌رم ۲. گوریس؛ گوریس؛ وه‌ریسه؛ گوروپس؛ په‌تی ئه‌ستور * طناب

تناب نشتی: [زیست‌شناسی] مؤغره‌ه؛ مؤرتخه؛ مازه؛ بربره؛ گازهر؛ گازهره؛ لوله‌ییک له پشت مله‌وه تا خوار که‌مه‌ر له له‌شی بری گیانله‌به‌ران که بنه‌مای سهره‌کی له‌شیانه: مازه تناب صوتی: ژپی گه‌روو. تناب نخاعی: مؤخی پشت.

تناب مفت پیدا کردن: [کنایی] /رؤنی مفته گیر هینان؛ به هوی له به‌ر ده‌ستدا بوونی شتیک به‌لاش، که‌وتنه‌ئازه‌وه و خو تووش کردن (باز تناب مفت پیدا کرده، می‌خواهد خودش را دار بزند: دیسان روئی مفتی کبر هاتوو، قوونگی خوئی پی ده‌ناوی).

با تناب پوسیده‌ی کسی ته‌چاه رفتن: [کنایی] که‌وتنه‌ شوین قسه‌ی که‌سئیکه‌وه؛ فریوی که‌سئیکی نابار و نارپیک خواردن و دل پیی خوش کردن.

روی تناب ارزن پهن کردن: [کنایی] مه‌ویژ له سهر په‌شکه هه‌لخستن؛ کردنه منجه‌منج؛ بۆ نه‌دانی شتیک بر و بیانووی نه‌گونجاو هینانه‌وه.

تناب بازی /tanāb.bāzî, ها: [عربی/ فارسی] /اسم، ته‌ناف‌بازی؛ جۆره وه‌رزش و گه‌مه‌یه‌ک که به‌گرتنی دوو سهری گوریسپیک و هه‌لسوورانندی، به‌سهریدا باز

دهدهن: **طناب بازی**

تناب پیچ / tanābpič: [عربی/فارسی] صفت. گوریس پیچ؛ تهناف پیچ؛ بهسراو یان بهسه بهنی کراو به تهناف (صاحبخانه را تناب پیچ کرده بودند: خاوهن ماله که یان گوریس پیچ کردبوو): **طناب پیچ**

تنابنده / tanābande: [اسم، گفتاری] مشه کهر؛ جووقه وار؛ تاقه کهس؛ کهس؛ یؤ؛ بهنه خوا؛ بنیادهم (هیچ تنابنده ای پیدا نشد، بپرسم: بابا، این قبرستان اسمش چیست: مشه کهر یکم نه دیته وه لپی بپرسم: ئهری برا، ئهم کاول بووه ناوی چیه).

تنازع / tanāzo: [عربی/اسم، ۱. بهرنگاری؛ مملانی؛ کیش مه کیش؛ کار یان رهوتی تیکه لپرژان یا به شهر هاتن له گهل یه کتریدا ۲. پهل وپؤ بو ژیان.

تنازع بقا: پهل وپؤی ژیان؛ شهر ی مان؛ شهر ی ژیان: ۱. کیش و شهر بو مانه وه ۲. [زیست شناسی] کردوکوشی گیانله بهران بو زال بوون به سهر دوژمن و بارودؤخی وادا که بیانخاته متهرسی له ناو چونه وه.

تناس / tanās: [اسم، گفتاری] فته؛ فته تق؛ تهناز؛ تهناس؛ هه لتوقیوی به شیک له بهرگه ده، به بؤنه ی ناسک بوونه وه یان پچرانی ماسوولکه ی ئهو جیگایه له له شدا.

تناسب / tanāsob: ها؛ ات؛ [عربی/اسم، ۱. هاوپیژهی؛ هاوپیژهی؛ هاوپیژهی؛ هاوگری؛ هه فگری (تناسب سنی؛ هاوپیژهی ته مهنی) ۲. هاوگری؛ ویکه وهی؛ یه کگری؛ هه فگری؛ هه ماهه نگی؛ رهوتی یه کگرتنه وه (این رنگها با هم تناسب ندارند: ئهم رهنگانه له گهل یه کدا هاوگریان نیه/ یه ک ناگرنه وه) ۳.

[ریاضی] هاوپیژهی؛ دؤخی ریکبوونی دوو پیژه ۴. [ادبیات] مراعات نظیر، مراعات

تناسب اندام؛ بهژن ریکی؛ هاوگری

ئهدامانی لهش پیکه وه.

تناسب عددی: هاوپیژهی ژماره یی؛ هاوگری ژماره یی؛ بهرامبهر بوونی دوو پیژهی ژماره یی (وهک: ۲-۶ = ۴-۸).

تناسب مرکب: هاوپیژهی لیک دراو؛ هاوپیژهی تیکه ل؛ هاوپیژهی یه ک که زؤرت ره له دوو پیژهی تیدایه.

تناسب مستقیم: هاوپیژهی راسته وخؤ.

تناسب معکوس: هاوپیژهی بهراوه ووو.

تناسب هندسی: هاوپیژهی ههنده سی (وهک: ۲÷۸=۵÷۲۰).

تناسب بستن: هاوپیژه بهستن؛

دروست کردنی پیوهندیه ک به شیوه ی:

$$\frac{a}{b} \rightarrow x = \frac{axb}{a}$$

تناسب داشتن: کالانه وه؛ شیاو بوون؛ ویک کهوتن؛ به یه ک خواردن.

تناسخ / tanāsox: [عربی/اسم، ادبی] ۱. کار یا رهوتی سرانه وه؛ له ناو چوون و نه مان به تاییهت به هؤی تیپه ر بوونی کاته وه ۲. [فلسفه] دؤنادؤن؛ برؤا به وهی که گیان به مهرجی جیا بوونه وهی له له شی مرؤ، راده گوپیژیتنه وه بو له شی مرؤ پیک یان بوونه وه ریکی تر.

تناسخ ازمه: رابردنی سهرده مان؛ تیپه ر بوون و بگاری رؤژگاران؛ ویه رده ی شه و رؤی.

تناسخ در ارت: مردنی میراتگران یه ک له شوین یه ک، بیئه وهی مال و میراته که له نیویاندا دابهش بکریهت.

تناسخ روح: دؤنادؤن؛ هه لبگاردنی گیانی که سیک پاش مهرگ له قهواره ی بوونه وه ریکی ترادا.

تناسل / tanāsol: [عربی/اسم، ادبی] زاوئی؛ زگوزا؛ سکوزا؛ کار یا رهوتی به دنیا

تتاوری / *tanāvarī* / اسم، بله‌رمانی؛ دۆخ یا چۆنیه‌تی گه‌وره و ئه‌ستوور بوون.
 تناول / *tanāvol* / [عربی] اسم، [دبی] کار یان ره‌وتی خواردن؛ خوارن؛ واردهی؛ نۆشی گیان‌کردن.

تناهی / *tanāhî* / [عربی] اسم، بنه‌تایی؛ دواایی؛ دمایي؛ دوماهی؛ برانه‌وه‌یی؛ دۆخ یا چۆنیه‌تی به برانه‌وه بوون.

تنباکو / *tambākû, tanbākû* / ها: انگلیسی از اسپانیایی / اسم، ته‌ماکو: ۱. ته‌نبه‌کی؛ گه‌لای ته‌ماکو ۲. / قدیمی / تووتن.

تنبان / *tombān, tonbān* / ها: / اسم، ۱. شاپک؛ تۆمۆ؛ ته‌ومان؛ رانکی؛ رانک؛ پاتۆل؛ پانتۆل؛ شوالی پان که ناوقه‌ده‌که‌ی به دۆخین یان کیش ده‌به‌ستری ۲. / تعریض، گفتاری / شوال؛ ده‌رپی؛ پاوه‌ری (بۆ گالته یا سووکایه‌تی کردن ده‌گوتری).

تنبان خود را خراب کردن: / کنایی / خۆ چه‌پهل‌کردن؛ ده‌رپینی خۆ پیس‌کردن؛ پانتۆلی خۆ ته‌رکردن؛ گووکردن به خۆدا؛ تۆقان؛ زراو چوون؛ زۆر ترسان.

تنبان کسی را کندن: / کنایی / شوال له پای که‌سیک ده‌ره‌ننان؛ پابه‌رۆ و یۆی وه‌ته‌ی؛ زۆر ئازار دان و سووکایه‌تی به سهر که‌سیکدا هینان.

تنبک / *tombak, tonbak* / ها: / اسم، دمه‌گ؛ دمه‌ک؛ دومه‌ک؛ دنبه‌گ؛ دمه‌له‌ک؛ تومه‌ک؛ تومه‌له‌ک؛ دومه‌له‌ک؛ دمه‌له‌ک؛ دومه‌ه؛ دومه‌ه؛ سازیکی ئیرانیه به بیجمی تۆنگی دارین (سواله‌تی یان کانزایی) که بنه‌که‌ی په‌ره‌پستیکی ناسکی به سهردا کیشراوه و کاتیک ده‌یکوتن مله‌که‌ی له بن هه‌نگل ده‌نن و به سهرپه‌نجه له‌وه په‌ره ده‌دهن: تمبک؛ دمبک؛ دنبک

تنبیل / *tambal, tanbal* / ها: / اسم، ته‌مه‌ل؛

هینان.

تناسلی / *tanāsolî* / [عربی] صفت، زاوژیی؛ سهر به زاوژیوه «اندام تناسلی: ئه‌ندامی زاوژیی».

تناظر / *tanāzor* / ها: / [عربی] اسم، هاوتایی؛ لیک‌چوویی؛ وه‌که‌یه‌کی؛ هاویه‌کی.

تناظر یک به یک: هاویه‌که‌ی و که ههر ئه‌ندامیک له کۆمه‌لیک، وه‌کوو خۆیه‌کی هه‌به له کۆمه‌له‌یه‌کی تردا.

تنافر / *tanāfor* / [عربی] اسم، [دبی] نه‌یاری؛ دژه‌ه‌فی؛ دژیه‌کی؛ ناتهبایی؛ ناسازگاری.

تناقض / *tanāqoz* / ها: / [عربی] اسم، ناتهبایی: ۱. ویک نه‌چوون و یه‌ک نه‌گرتنی به‌یه‌کجاری دوو دیارده، به‌جۆری که ههر دوو کیان له یه‌ک جیدا پیکه‌وه کۆ نه‌بنه‌وه (وه‌ک: بوون و نه‌بوون؛ ره‌شایی و سپایی؛ شه‌و و پۆژ) ۲. ئه‌وه‌ی له‌گه‌ل یه‌کی تردا ریک نه‌که‌وئ «خرفه‌ایش تناقض داشت: قسه‌کانی ناتهبان بوو».

تناقض داشتن: ناتهبان بوون.

تناقض کویی / *tanāqozgûyî* / ها: / [عربی] فارسی / اسم، دژبیژی؛ کار و ره‌وتی وتنی قسه‌گه‌لیک که یه‌ک نه‌گره‌وه.

تناوب / *tanāvob* / ها: / [عربی] اسم، نۆره‌یی؛ گه‌راوگه‌ری؛ چه‌لاوجه‌لی؛ دۆخ یا چۆنیه‌تی به نۆره‌بوونی: الف، مه‌ودای کاتی یان شوینی دیاریکراوی نیوان سهر هه‌لدانه‌وه‌ی دووباره‌ی شتی یا دیارده‌یه‌ک ب) به شوین یه‌کدا هاتنی چه‌ند شت یان دیارده به مه‌ودای دیاریکراوه‌وه.

تناوبی / *tanāvobî* / [عربی] صفت، نۆبه‌یی؛ نۆره‌یی.

تناور / *tanāvar* / صفت، [دبی] بله‌رمان؛ بله‌رمه؛ به‌په‌یکه‌ریکی گه‌وره و ئه‌ستووره‌وه.

تیره یه ک له گوهندارانى چكۆله ی شاخه ی
بى ددانان، به كولكى دريژ و دهست و پيى
چر نوو كداره وه كه له سهر داران ده ژين و
به و چر نوو كانه خو به دارانه وه هه لده واسن .
تنبلی : صفت. ته مه ل؛ ته مه ل؛ ته پ؛
كه هال؛ سه قه لوو؛ هه مين : ۱. له ش گران؛
سه ر گران؛ بار گران؛ له ش قورس؛ شه ختو؛
ميشگر؛ ميشگره؛ سلپ؛ ته پلوس؛
ته پلموس؛ تره ك؛ ديزه ك؛ بيكاره؛ ته رال؛
پالو؛ بى هونه ر؛ ماتورا؛ كار نه كهر؛ فل؛
قوون گران؛ بيزار و وه رز له كار و بار
(شاگرد نيل: شاگردى نيل) ۲. ته وه زه ل؛
گو ن گرو؛ قه لب؛ قنگى؛ كاپه ل؛ كاهيل؛
كاسول؛ ته نپه روه ر؛ شله په ته؛ پفيو؛ پنتى؛
په لشتى؛ جلوبور؛ كالووم؛ گه نده ل؛ ته وووش؛
ته نه له ش؛ به ربه رۆشك؛ سه ر پيريزان؛
سست؛ ديزاخيز؛ ديزخيز؛ مه له ت؛ زه مر؛
ته پى؛ ته په؛ مه دلمه؛ شل و شه و يق؛
پى گران؛ لۆژ؛ له شه؛ مه رش؛ مه رشو؛ ژه لمو؛
به كردار و جم و جووولى خاو و سست (امروز
خپلى نيل شده اى؛ نه مرۆ ژور نيل بووى).

تنبلی خانه / - tambalxāne, tanbal- / ها: اسم.
ته مه ل خانه : ۱. ناوى چيگايه ك كه
كه سانى ته مه ل و له ش گرانى تيدا كو
ده بنه وه، بخون و بخه ون و هيچ نه كهن ۲.
(كنايى) شوپينيك كه كارگيران و نه دامانى
وه ك پيوسته كار ناكهن .

تنبلى / - tambalî, tanbalî / ها: اسم.
سستى؛ ته مه لى؛ ته نبه لى؛ ته پى؛
ته وه زه لى؛ كه لبا به بى؛ كه هالى؛
خام سه ردى؛ لۆژى؛ قوون گرانى؛ خاوى؛
خوپانى؛ خاو خاوى؛ قونه قونى؛ له ش گرانى .
تنبلى كردن: شنه شن كردن؛ خنه خن
كردن؛ ته مه لى كردن؛ خو له كار بواردن .
تنبور / - tambûr, tanbûr / ها: اسم. ته مپوور؛

تنبس / - tanabboh / : اعرى / اسم. [ادبى]
وشيارى؛ هوشيارى؛ شيارى؛ بى دارى؛
ئاگايى (اميدوارم اين حادثه برايش موجب
باشد: هيوادارم نه م رووداوه بوى بى ته هوى
...)

تنبى / - tanabî / ها: اسم. [قديمى]
په نچ ده رى؛ هۆل؛ ديوى گه وه ر: طبى
تنبسه / - tambîh, tanbîh / ها: ات: [عرى]
اسم. ته مى؛ جورىك سزادان به مه به ستى
ئاگادار كردنه وه له ئاكارى نادروست؛ نه ده ب
كردن .

تنبه سمانى: كارى ژير كردن؛ سزايه ك
كه كه سىك به بونه ی لادانى له كارىك
تووش ده بى .

تنبه سمانى: لى دان؛ كوته ك كارى؛
ته پله كو .

تنبه شن: ۱. ته مى بوون؛ ته مى كران؛
تاشان؛ ته پله كو بيه ی ۲. عارنان؛ ژير
بوون؛ له سونگه ی سزا دیتنه وه؛ وشيار
بوونه وه . هه روه ها: تنبيه كردن

تنبيهى / - tambîhî, tanbîhî / : اعرى / صفت.
بو ته مى كردن؛ به دؤخ يان چؤنيه تى
ته مپوه .

تن پرور / - tanparavar / ها: ان: / صفت.
(كنايى) ۱. ته مه ل؛ ته وه زه ل؛ بى له ش؛
له ش قورس؛ له ش گران؛ ته پلوس ۲.
ته ن په روه ر؛ خو خوشه ويست؛ له ش به

تنبلى خانه / - tambalxāne, tanbal- / ها: اسم.
ته مه ل خانه : ۱. ناوى چيگايه ك كه
كه سانى ته مه ل و له ش گرانى تيدا كو
ده بنه وه، بخون و بخه ون و هيچ نه كهن ۲.
(كنايى) شوپينيك كه كارگيران و نه دامانى
وه ك پيوسته كار ناكهن .

تنبلى / - tambalî, tanbalî / ها: اسم.
سستى؛ ته مه لى؛ ته نبه لى؛ ته پى؛
ته وه زه لى؛ كه لبا به بى؛ كه هالى؛
خام سه ردى؛ لۆژى؛ قوون گرانى؛ خاوى؛
خوپانى؛ خاو خاوى؛ قونه قونى؛ له ش گرانى .

تنبلى كردن: شنه شن كردن؛ خنه خن
كردن؛ ته مه لى كردن؛ خو له كار بواردن .
تنبور / - tambûr, tanbûr / ها: اسم. ته مپوور؛

دۇشاۋ؛ دەستويى سېي.

تىن پرورى / tanparvari. ھا/: اسم، [كنايى]

۱. تەمەلى؛ تەۋەزەلى؛ لەش قورسى؛
لەش گرانى ۲. تەن پەرۋەرى؛ خۇ
خۇشەويستى.

تىن پۇش / tanpûš. ھا/: اسم، تەن پۇش؛
ۋەر پوۋش؛ پۇشەن؛ جل و بەرگ؛ پوۋشەن؛
جىك؛ ھەنجىگ؛ گىنج؛ پرتال؛ لىياس؛
ئەۋەي لەشى پىن دادەپۇشەن.

تىتتور / tantûr. ھا/: [فرانسوى] اسم، [شىمى]
تەنتتور؛ تىكەلى دەرمانىك لەگەل
ئەلكولدا؛ طنطور

تتورىد: تراوى يود و ئەلكول كە بۇ
خاۋىن كىردنەۋەي بىرىن بە كار دى.

تىنچىم / tancîm: [عربى] اسم،
ئەستىزە ئىمىرى؛ ئەستىزەۋانى؛
ھەسارە گەرى.

تىنخواد / tanxâh. ھا/: اسم، پارەي نەخت؛
نەختىنە (لە زىر و زىو و پارە و...).

تىنخواد كىردان / tanxâhgardan: اسم،
پارە گەردان؛ پارەيەك كە بۇ خەرجگەلى
ۋە گەپ و رىۋايى دەدرىتە كەسىك يان
لىپرسراۋىك پاشان سەرى مانگ يان
سەرى سال لەگەلى حساب دە كرىتەۋە.

تىند / tond: صفت، توند؛ تون؛ تىن؛ تونگ؛

۱. گورج؛ گورد؛ كىرژ؛ تروسك؛ تىژ؛ تىژ؛ بە
خىرايى زۆرەۋە. بەرانبەر؛ كىند ۲. [مجازى]

قەلس؛ تورپە؛ جاپز؛ گرگىن؛ ئازرىن؛
تەنگە تىكە؛ تەنگە تاۋ؛ كەسكىن؛ ئالەتى
'زود تىند مى شد و ھەرچە بە ذھنش مى آمد

مى گفت: زوو تىند دەبوو و ھەرچى بە دەمىدا
دەھات دەگوت ۳. تىژ؛ تىژ؛ كەسكون؛
كەسكول؛ بە گۆژمەيى و كارتىكەرى
ئازادەرەۋە 'بوى تىند؛ حرف تىند؛ مزەى سىد؛
بۇنى تىند؛ قسەى تىند؛ رەنگى تىند؛ چىژەى

تون.

تند بودن: توند بوون؛ تون بوون؛ تىن

بىيەى: ۱. [مجازى] تورپە بوون؛ قەلس
بوون؛ جاپز بوون 'او آدم تىندى است؛
مىۋىتىكى توندە ۲. [مجازى] غەزرىن؛
رەقىنى بوون؛ تورپە بوون 'اين مقاله خىلى
تىند است؛ ئەم وتارە زۆر توندە ۳. كەسكون
بوون؛ تامى دەم سوۋتىن؛ توون بوون 'غذا
تىند است؛ چىشتە كە توندە ۴. بە تەۋم
بوون؛ پىرتاۋ بوون؛ خىرا بوون؛ گورج بوون
'آب تىند است؛ ئاۋە كە توندە ۵. [مجازى] تۇخ
بوون؛ پىرەنگ بوون 'اين آبى تىند است؛ ئەم
ئاۋبە بوخە.

تىند شدن: ۱. [مجازى] قەلس بوون؛ تورپە
بوون؛ ھەلچوون؛ چوونە بان سىك خۇ؛
ھۆرئامەى ۲. توندەۋە بوون؛ تىژەۋە
بوون؛ خىرا بوونەۋە ۳. توون بوون؛
چىژەى زۆر ھەبوون ۴. ھەلگەران؛ تام
گۆران؛ تامى شتى گۆران لە بەر مانەۋە.

تىند كردن: ۱. توند كىردنەۋە؛ توندە كىردن؛
پاھەلگرتن 'وقتى پاسبان را ديد تىند كرد؛
كاتى پاسەۋانە كەى دى توندى كىردەۋە ۲.
خىرا كىردنەۋە؛ تون كىردنەۋە؛ خىرايى
پىدان 'دستگاه را تىند كرد؛ كەرسە كەى
خىرا كىردەۋە ۳. توون كىردن؛ تىن كەردەى؛
ئالەت پىدان 'خورشت را خىلى تىند كىردەى
نى شود خورد؛ خورشته كەت زۆر توند كىردەۋە،
ناخورىت.

تىند: قىد. [گفتارى] توند؛ تىن؛ تون؛ خىرا؛ بە
پىرتاۋ؛ بە توندى 'تىند مى رفت: توند دەچوو.

تىند رفتن: ۱. توند چوون؛ تون رۆيىن؛
خىرا چوون؛ تىن لىۋەى؛ تىژ شىيەى؛
بە توندى چوون 'آزاد خىلى تىند مى رفت و من
نىمى توانستم پا بە پايش بروم؛ ئازاد زۆر توند
دەچوو، من نەمدە توانى بە پاي ئەۋ بروم ۲.

پای زیادی داکیشان؛ له راهه لادان؛
ته لاس کردهی <ناید این قدر تند می رفتی>؛
نه دبه و نه ونده پای ریاندی دانگیسی>.

تنداب / tondāb. ها: / اسم: ۱. خورگه؛
به شیک له رووبار که ئاوی تیدا به خیرایی
ده روا ۲. ریژاؤ؛ خور؛ تاف؛ ئاوی خور و
به ته وژم.

تندان / tondān. ها: / اسم: تاش؛ زنار؛
تیشه شاخ؛ ماه؛ مای؛ مایه؛ زرد؛ لاشه ی
به رز و لیژی گاشه به رد له چیادا.

تندباد / tondbād. ها: / اسم: باگرؤ؛ باهؤز؛
واهوور؛ گزه با؛ باگره؛ واگره؛ باسه ر؛ گوزین؛
پای به خیرایی ۶۴ تا ۷۴ کیلومتر له
سه عاتدا.

تندباد شدید: ره شه با؛ هوله جنانی؛ پای
به خیرایی ۷۵ تا ۸۷ کیلومتر له
سه عاتدا.

تندپز / tondpaz. ها: / اسم: ماکرؤفه یف؛
که ره سه یه ک که به کاره با کار ده کا و به
پیلان گه رما به ره هم دیتی و زور خیرا ئاو
دیتیتته کول و خوراک پنده گه ییتی.

تندتاز / tondtāz. صفت: خۆشبه ز؛ ره هوار؛
خۆشپه؛ یه کران؛ به پای؛ ئەسپی چالاک.

تندخو / tondxû. ها: / میان: / صفت: / مجازی،
/ ادبی / تووره؛ قه لسی؛ رووش؛ تونه مه زاج؛
جارز؛ توورئ (بؤ میتینه)؛ خاوه ن خووی
شه رانی و نه گونجاو (مردی سنج و بددهن
بود؛ پیاویکی تووره و دهم شر بوو).

تندخوانی / tondxāni. اسم: توندخوینی؛
کار، رهوت یان شیوازی به خیرایی
خویندنه وهی دهقی نووسراوه یه ک.

تندخویی / tondxûyi. ها: / اسم: / مجازی،
/ ادبی / تووره یی؛ قه لسی؛ تونه مه زاجی؛
سه رگورزی؛ تۆسنی؛ هۆکار یان ئۆگره تی
به زیز و زویری هوه <تندخویی او همه را عاصی

کرده بود: یه سهرچی ئه و هه مووی گیانه سه ر
کردبوو>.

تنددهن / tondzahn. / آفارسى / عربى / صفت.
/ مجازی / بیرتیژ؛ زیره ک.

تندز / tondar. ها: / اسم: / ادبی / هه وره گرمه؛
گۆله؛ گورم؛ گورز؛ زورم؛ دهنگی که به
هوی هه وره تریشقه وه چی ده بی.

تندراه / tondrah. ها: / اسم: تونه ری؛
شاری؛ شار؛ ئوتووبان؛ ریگایه کی پان و
به رفره بۆ هات و چووی به خیرایی
که ره سه گه لی راگواستنه وه.

تندروست / tendorost. ها: / ان: / صفت.
ساق؛ له ش ساغ؛ ته ندروست؛ ته ندرس؛
خۆش؛ خواهش؛ وهش؛ سلامت.

تندروستی / tendorosti. ها: / ان: / اسم.
ته ندروستی؛ له ش ساغی؛ فه ت؛ ساقی؛
سه لامه تی؛ دۆخ یان چۆنیه تی نه بوونی
نه خۆشی و گه زن و ته وه ره.

تندروه / tondrow. ها: / صفت. ۱. خیرا؛
خۆشپه؛ خۆشبه ز؛ به زا <ماشین سهر>؛ اسب
سهره؛ ماشینی سهر؛ ئەسپی حیسز> ۲.

تندرو / tondravî. ها: / اسم: ته لاس؛
زیده ره ویی؛ دۆخ یان چۆنیه تی توندپه ره
بوون.

تندزبان / tondzabān. ها: / ان: / صفت.
/ مجازی / زمان تیژ؛ زمان تال؛ ده م تال؛ خاوه ن
قسه و گفتم و لفتی به تووره یی و
ئازار ده ره وه.

تندگیر / tondgir. / صفت. ۱. خۆشگیر؛
خوهش گر؛ به تاییه تمه ندی ناگر به ری
زوره وه ۲. زوو گرس؛ خواهش گرس؛ به

تایبه تمه نندی زوو سفت و پتهو بوونه وه وه.

تندمزاج / tondmezâc, -mazâc / ها: ان: /
فارسی/عربی/اسم/ مجازی/ تونه مزاج;
ثاله تی؛ تووره و تون؛ رووشه؛ تووره؛ توسن؛
تنه ته بیات.

تندمزاج / tondmaze / ها: صفت. توند؛
توون؛ تن؛ گهزه ک؛ حهرا؛ دوخ؛ زمان گهز؛
تویژ؛ که سکوون؛ رووس؛ چیژه توند.

تندمزاج / tondnevîs / ها: ان: /اسم/
شه ما؛ توند نووس؛ زوونووس؛ بهله زنووس؛
خیرانووس.

تندمزاج / tondnevîsî / /اسم. توند نووسی؛
بهله زنووسی؛ خیرانووسی؛ شه مایی؛ گورج و
گؤل نووسی.

تندمزاج / tond-o-tîz / ها: صفت. توند و
تیژ؛ تن و تیژ: ۱. گرچ و بر؛ به تام و
چیژیکی یه کجار به هیژ، به تایبهت تال یان
تورشوه (خیلی سوری بود و تا بیخ گلویم را
سوزاند؛ زور زیاد بود، تابن گهرووی
سووتاندم) ۲. /مجازی/ نازاردهر؛ گههرینه ر
(مقاله اش خیلی سوری بود؛ وتاره که ی زور
زیاد بود).

تندمزاج / tond / قید. /گفتاری/ گورج و گؤل؛ کرژ
و کؤل؛ توند و تؤل؛ به توندی؛ چالاکانه؛
نازایانه؛ بهله ز؛ خیرا (سوری برو دنبالش؛
زیاد سوری برو به دوایدا).

تندمزاج / tonde / ها: /اسم. لیژگه؛ نشیو؛
سه ره و خواری تون؛ لیژیایی تیژ؛ قه دپالی
چروپرک.

تندمزاج / tondî / /اسم. تونی: ۱. توونی؛ تنی؛
بار یان دؤخی توند بوون ۲. گورجی؛
توندی؛ خیرایی ۳. /ها/ مجازی/ توندی؛
تووره یی؛ تیژی؛ قه لسی (خیلی با او سوری
کردم؛ زورم زیاد له گه لدا کرد) ۴. تامی
تیژی؛ چیژه یه ک که ده بیته هوی

سووتانه وه ی زمان (وه کوو تامی بیبار).

تندیس / tandîs / ها: /اسم. /ادبی/ په یکه ر؛
هه یکه ل؛ تووز؛ سوئس؛ کوته لی گیانه به ر.

تنزل / tanazzol / ها: /عربی/ اسم. ۱.
نوشوس؛ نوشوست؛ شکانی (کیفیت کارتان
سور کرده است؛ کاره که تان نوشوستی
کردوه) ۲. کار یان رهوتی دابه زین؛
داشکان؛ کز بوون؛ کهم کردن؛ هاتنه
خواره وه؛ هندکان (سرل بهای نفت؛ دابه زینی
نرخه نهوت).

تنزل کردن: ۱. نوشوست هینان؛ کهم
کردن؛ دابه زین؛ ئه ره وه سه ی ۲. کهم
بوونه وه؛ هندکان؛ هه لسان.

تنزل یافتن: هاتنه خوار؛ دابه زان؛ کهم
بوون؛ هندکان؛ هه لسان؛ ئه ره وه سه ی.

تنزیب / tanzîb / ها: /عربی/ اسم. ته نزیف؛
نه وارینکی پارچه یی په مؤینه ی تورتاسای
سیی که له زام به ستنه وه دا به کار دهر او.

تنزیل / tanzîl / ها: /عربی/ اسم. سوو؛ نسوو؛
به هره ی پاره؛ هیژی پوول.

تنزیل دادن: پاره به سوو دان؛ پاره به
باره وه به وام دان.

تنزیل کردن: نه خت کردنه وه ی
به لگه بیکی ماهه دار به کهم کردنه وه ی
سوو.

تنش / taneš / ها: /اسم. ۱. بار؛ گوشاری
رؤخی، زهینی یان عاتیفی ۲. گیره و کیشه؛
ثالؤزی؛ لیلئی یان دوژمنایه تی له په یوه نندی
نیوان دوو گرؤ یان دهوله تدا.

تنش زان / tanešzā / صفت. کیشه ساز؛ به
تایبه تمه نندی یان توانایی پیکه پیتانی
کیشه وه (سخنان سوز؛ وته گه لی کیشه ساز).

تنش زدایی / tanešzdāyî / ها: /اسم/
کیشه لابه ری؛ کار یان رهوتی له نیو بردنی
کیشه؛ هیور کردنه وه.

تصنیف / tansîf /: [عربی] / اسم. / [ادبی] کار یان رهوتی لهت کردن؛ دوو کوت کردن؛ نیوه / نیمه کردن؛ کوت که رده‌ی.

تنظیف / tanzîf /: [عربی] / اسم. / [ادبی] کار یان رهوتی خاوین کردن؛ پاکه و کردن؛ پاک کردنهوه؛ ته‌میس کردن؛ پوخته که رده‌ی.

تنظیم / tanzîm /: ها؛ -ات /: [عربی] / اسم. / هه‌لوه‌ژیری؛ کار یان رهوتی ریک و پیک کردن؛ هه‌لپه‌رتاوتن؛ مریس کردن و دوزه‌نه پیدان.

تنظیم بودجه: کار و رهوتی بووجه کرن؛ نفیسینی بووجه.

تنظیم خانواده: به‌نامه‌یه‌کی له پیش ره‌چاوکراو بو دیاری کردنی ژماره‌ی مندا ل و لئنه‌ترازان لهو ریچه‌یه.

تنظیم کردن: ۱. هه‌لوه‌ژارتن؛ هه‌لوه‌ژاردن؛ ریک و پیک کردن؛ پورانندن؛ مریس کردن ۲. ته‌یار کردن؛ ته‌کووز کردن؛ به‌ره‌ه‌ف کردن؛ به‌ری خستن؛ راوسه‌ی؛ شایاندن ۳. میزان کردن <تنظیم کردن موتور ماشین؛ میزان کردنی موتوری ماشین>.

تنظیمی / tanzîmî /: [عربی] / صفت. / ریکخراو؛ ریک و پیک کراو؛ هه‌لوه‌ژیراو؛ مریس کراو؛ پوردراو <سند تنظیمی؛ به‌لگه‌ی ریکخراو>.

تنعم / tana'om /: ات /: [عربی] / اسم. / [ادبی] ۱. دارایی؛ سامان؛ مال و یاره ۲. خو‌ش‌رابویری؛ خو‌ش‌بویری؛ خو‌ه‌ش‌گوزرانی؛ ئاسایش؛ وه‌ش‌به‌ری.

تنفر / tanaffor /: ها /: [عربی] / اسم. / بیزاری؛ رق؛ رک؛ قین؛ وپرسی؛ بی‌زیگی <تنفر زیادی در ما ایجاد شد؛ بی‌زاریه‌کی زورمان لئ په‌یدا بو>.

تنفرنامه / tanaffornāme /: ها /: [عربی] / فارسی / اسم. / قین‌نامه؛ نووسراوه‌ییک که

بی‌زاری له کار یان شتیکی تیدا راده‌گه‌یینن.

تنفس / tanaffos /: [عربی] / اسم. / ۱. کاری هه‌ناسه هه‌لکیشان و هه‌ناسه دانه‌وه ۲. /ها/ وچان؛ پشوو؛ گت؛ پشوو کی هه‌نایه‌ن له کاردا بو حه‌سانه‌وه <در فاصله‌ی سخنرانیها تنفس اعلام شد؛ له نیوان قسه‌کاندا سه‌وو درا>.

تنفس دادن: ۱. نه‌فه‌س پیدان؛ هه‌ناسه گه‌یاندن به له‌شی که‌سیک <مجبور شدند به او نفس دهند؛ ناچار بوون به‌فهمی بی‌بدن> ۲. وچان پیدان؛ پشوو دان <در این هنگام نفس زده شد؛ له‌م کاته‌دا وچانکنان دا>.

تنفس کردن: هه‌ناسه دان؛ نه‌فه‌س کیشان؛ هه‌ناسه ده‌ی <این هوایی که نفس می‌نم بسیار آلوده است؛ نه‌وه‌ه‌وایه هه‌ناسه‌ی بیدا دده‌ه‌ن زور پیسه>.

تنفسی / tanaffosî /: [عربی] / صفت. / هه‌ناسه‌یی؛ نه‌فه‌سی <بیماری تنفسی؛ نه‌خوشی هه‌ناسه‌یی>.

تنفید / tanfiz /: ها /: [عربی] / اسم. / کار یان رهوتی بره‌و دان به به‌لگه‌ییک به په‌سند و ئیمزا کردنی؛ بر پیدان.

تنفید کردن: ۱. بر پیدان ۲. بایه‌خ دان؛ په‌سند کردن ۳. ئیمزا کردن؛ واژوو کردن.

تنقل / tanaqqol /: ها؛ -ات /: [عربی] / اسم. / چه‌ره‌وچه‌ره‌ز؛ چه‌ره‌س؛ نوقل و نه‌وات؛ شوکره؛ ئاجیل.

تنقیح / tanqîh /: ات /: [عربی] / اسم. / [ادبی] بیزار؛ هه‌لوه‌ژار؛ کار یان رهوتی ته‌کووز کردنی نووسراوه له باری پی‌زیاد کردن، لابردن و ورده‌کاریه‌کانیه‌وه.

تنقید / tanqîd /: ها؛ -ات /: [عربی] / اسم. / [قدیمی] ۱. ره‌خنه؛ هه‌له‌سه‌نگینی ۲. خراپه‌بیژی.

تنگ حوصله / tanghowsele, -ho:sele
 ها: [فارسی / عربی] صفت. [مجازی، ادبی]
 بئ تەشە: كەم تاقەت؛ بئ سەبەر؛
 كەم جيقەلدان؛ تەنگە جيقەلدان؛
 بئ گە پرووگ؛ بئ نتم؛ كەم تابشت.

تنگ دست / tangdast, ها: ان: صفت.
 [مجازی، ادبی] تەنگدەس؛ دەستەنگ؛ ھەژار؛
 نەدار؛ بئ پارە؛ بئ مال؛ كەم دەس؛
 دەسكورت؛ فقير؛ دەست بە تال؛ دەس والای؛
 دەست قالە؛ خاوەن بارە چەي ھندك و
 كەمتر لە رادەي پئويست بۆ بە سەر بردنی
 ژيان.

تنگ دستی / tangdasti, ها: اسم. [مجازی]
 ھەژاری؛ دەستەنگی؛ دەسكورتی؛
 بئ مانگووری؛ ناگوووری؛ فقيری.

تنگدل / tangdel, ان: صفت. [مجازی، ادبی]
 بەرۆش؛ دلتەنگ؛ خەمبار؛ خەمین؛
 ناخدار.

تنگرس / tangars, ها: ان: اسم. تەنگس؛
 تەنگز؛ تەنگەس؛ تەنگەزی؛ تینگیز؛ تەنگیز؛
 تەنگسەك؛ چالووگ؛ چالۆك؛ بنەداری
 تايەتی ناوچەگەلی وشکی کویستانی، بە
 لەق و پۆی دركاوی و گولی وەك ھۆشەي
 سوورکال و بنی زۆر پتەووە.

تنگسالی / tangsālī, ها: اسم. [مجازی]
 وشكەسالی؛ سیاسالی؛ سالی كە تیندا
 قات و قری و نەبوونی مانگووری روو دەدا.

تنگستن / tang(e)stan, انگلیسی از سوئدی
 اسم. تەنگستەن؛ ولفرام؛ توخمی کیمیای
 کانزایی قورس، بە ژمارەي ئەتومی ۷۴ و
 کیشی ئەتومی ۱۸۳،۸۵، كە کانزایەکی
 پتەو و چە کوچۆرە: ولفرام

تنگنا / tang(e)nā, ها: اسم. تەنگی: ۱.
 تەنگانە؛ بەرتەنگی؛ تەنگەبەری؛ تەنگژەبی؛
 شوینێ كە ژلیوہ و كردو کۆشی تیدا ناکری

تنگ کسی افتادن: [مجازی، گفتاری] لە پال
 كەسێكەوہ بوون؛ لە تەنیشت كەسێكدا
 بوون؛ كەوتنە پال / تەنیشت یە كێكەوہ.

تنگ کسی گرفتن: [کنایی، گفتاری] تەنگەتاو
 بوونی كەسێك؛ تەنگ لە كەسێك
 ھەلچینیان؛ زۆر بۆ كەسێك ھاتن؛
 كەوتنە پیداو یستی زۆرەوہ بۆ چوونە
 سەر ئاو.

تنگ: پيشواژە. تەنگ: ۱. كەم؛
 تەنگ؛ كورت؛ بە ھەندیکي زۆر كەم لە
 شتێك [تنگ حوصله؛ تنگ دست؛ كەم تاقەت؛
 دەس نەنگ] ۲. كەم و كوور؛ بەرتەسك؛
 سنووردار [تنگ چشم؛ تنگدل؛ بەرچاوەسك؛
 دلەنگ].

تنگ / tong, ها: اسم. ۱. گۆزەلە؛ گۆزە؛
 گۆزی؛ گۆزەلێ؛ تۆنگ؛ كووزی؛ بەقۆ؛
 تۆنگە؛ گومگومە؛ ئافگینە؛ گمگمۆك؛
 دۆلكە؛ ئافگینە؛ دەفری مل باریك بۆ تراو
 ۲. تراوی ناو تۆنگ [تنگ راسر كشید؛
 تۆنگەكەي نایە سەر یەوہ].

تنگاب^۱ / tangāb, اسم. تاسكەواو؛ تەنگاب؛
 خۆراكێکی ئیرانی وەك راگۆ.
 تنگاب: صفت. كەم ئاو؛ خەست؛ خەس؛
 ھەس؛ ھەس و ھۆل (بۆ چیشت).

تنگاننگ / tangātang, صفت. نزیک؛
 پال بە پال؛ پشت بە پشت؛ فرە نزیکي یە کتر.

تنگ چشم / tangčešm, ها: ان: صفت.
 [کنایی، ادبی] ۱. رژد؛ چکووس؛ پیسكە؛
 ئاجگی ۲. بە خیل؛ ئیرەیی بەر؛ بە ئیرەیی؛
 چاوچنۆك؛ گافبەر ۳. بەرچاوتەنگ؛
 وەرچەم تەنگ * چشم تنگ

تنگ چشمی / tangčešmī, ها: اسم. [کنایی]
 ادبی] ۱. رژدی؛ چکووسی؛ ئاجگی ۲.
 ئیرەیی بەری؛ چاوچنۆکی؛ گافبەری ۳.
 بەرچاوتەنگی * چشم تنگی

سکه‌ی زی‌ری ناسیای ناوه‌ندی.

تنگی / tangî /: اسم، ته‌نگی: ۱. دۆخ یان چۆنیه‌تی ته‌نگ بوون <تنگی جا: ته‌نگی جی> ۲. /ها/ دژواری؛ سه‌ختی؛ گ‌رفتی <دست‌تنگی: ده‌س ت‌نگی>.

تنگی قافیه: صفت، /کنایی/ ناچار؛ ناچار؛ ناگوزیری.

تنگی نفس: ته‌نگه‌نه‌فه‌سی؛ هه‌ناسه‌سواری؛ پشووسواری؛ نه‌خۆشی ناسم.

تن و توش / tan-o-tûš /: اسم، /ادبی/ تن و تووز؛ تووز؛ بیجم و قه‌لافه‌ت؛ په‌یکه‌ر؛ هه‌یکه‌ل؛ په‌یکه‌ره <تن و توش محکم و نیرومندی داشت: تن و تووز یکی پته‌و و نه‌ستووری بوو>.

تنور / tanûr /، ها: /؟/ اسم، ته‌نوور؛ ته‌ندوور؛ ته‌نووره؛ ته‌ندور؛ ترین؛ ته‌نور؛ قوولکه‌ی خری ئاگردان بۆ نان کردن <این نان را تازه از تنور درآورده است: هم نان‌ه‌ی تازه له ته‌نوور ده‌ره‌یناوه>.

تنور / tenor /: افرانسوی از ایتالیایی /اسم، /موسیقی/ زیل‌ترین ده‌نگی پیاو.

تنوره / tanûre /، ها: /؟/ اسم، ۱. دووکه‌لک‌یشی زۆر گه‌وره <وه‌ک دوو‌دک‌یشی گه‌میه‌ یان کارخانه> ۲. ته‌مؤ؛ ته‌مووره؛ کوئیک که له‌ویوه‌ ئاو به‌ سه‌ر په‌ره‌کانی ئاشدا ده‌رژیت.

تنوره کشیدن: لوور بوون؛ لوول وارده‌ی؛ خول-خول و پیچ-پیچ <وه‌ک بلنسه‌ یا دووکه‌ل> به‌ره‌و ناسمان خیزیان.

تنوری / tanûrî /: /؟/ صفت، ته‌نووری؛ ته‌ندووری: ۱. برژاو له ته‌نووردا ۲. برژاو له به‌ر تاوی ته‌نوور به‌بئ ئاو یان هه‌لم.

تنوع / tanavvo' /، ها: /عربی/ اسم، جؤراوجؤری؛ چه‌شناوچه‌شنی <تنوع گیاهان

۲. بی‌ده‌ره‌تانی؛ ته‌نگاوی؛ دژواری و ناخۆشی؛ بار و دۆخیک‌ی ناله‌بار که له‌ی ده‌رباز بوونی جه‌سته‌مه.

تنگانگانه‌وه؛ بی‌ده‌ره‌تان داکه‌وتن؛ که‌وتنه‌ ته‌نگی؛ تووشی باریکی سه‌خت و ناله‌بار هاتن. هه‌روه‌ها: به/ در تنگنا افکندن در تنگنا بودن: /کنایی/ له ته‌نگانه‌دا بوون؛ بی‌ده‌ره‌تان بوون؛ له ته‌نگیدا بوون <برای گذران زندگی در تنگنا بودن: بۆ رابردنی ژیان له تنگانه‌دا بوون>.

تنگ نظر / tangnazar /، ها: /ان/ /فارسی/ /عربی/ صفت، /مجازی/ ۱. به‌رچاوته‌نگ؛ وه‌ره‌چه‌م ته‌نگ؛ کورت‌بین؛ بیرته‌سک ۲. سه‌ختگیر؛ دژوارگر * نظر تنگ

تنگ نظری / tangnazarî /، ها: /فارسی/ /عربی/ اسم، /مجازی/ به‌رچاوته‌نگی؛ وه‌ره‌چه‌م ته‌نگی؛ کورت‌بینی: نظر تنگی

تنگ نفس / tangnafas /: /فارسی/ /عربی/ صفت، /گفتاری/ هه‌ناسه‌سووار؛ پشووسوار؛ ته‌نگه‌نه‌فه‌س؛ به‌ تاییه‌تمه‌ندی دژواری هه‌ناسه‌دانه‌وه.

تنگ و تا / tang-o-tā /، تک و تا

تنگ و ترش / tang-o-tor(o)š /: صفت، ته‌نگ و تورش؛ ته‌نگ و ترووسک: ۱. ته‌نگ و خه‌ف؛ جیگه‌ی که‌م ده‌ره‌تان و دلگیر <دو اتاق تنگ و ترش داشت که توشان نمی‌شد تکان خورد: دوو دیوی ته‌نگ و ترشی بوو که نه‌ده‌کرا له ناوباندا بجوولیه‌وه> ۲. زۆر ته‌نگ؛ زۆر ته‌سک <بۆ جل و به‌رگ ده‌گوتری> <پیراهن ته‌نگ و ترش: کراسی ته‌نگ و ترش>.

تنگه / tange /، ها: /اسم، ته‌نگه: ۱. /جغرافیا/ ته‌نگه‌لان؛ که‌ل؛ ناوته‌نگ؛ باریکه‌ ئاوی که دوو وشکاتی لیک داده‌بیری ۲. /قدیمی/

چوراو جوړی روه کان.

تنومند / tanûmand / ها؛ ان؛ صفت. / ادبی /
زنتول؛ ئابونه؛ شاقه لدار؛ زه گهر دوگ؛
زه گزه گه؛ زه گورده؛ باهووبه رز؛ چوارشانه؛
که لین؛ زه لام؛ گه پ؛ هرچی مهندس؛ برمن؛
زیر و زه لام؛ زخم؛ مروی زه لام و ئه ستوور
<مرد تنومند: پیلوی زبول>. هه روه ها:

تنومندی

تنویر / tanvîr /: /عربی/ اسم. / ادبی / کار یان
پهوتی پروون کردنه وه؛ روژن کردنه وه.

☐ **تنویر افکار**: پروون کردنه وهی بیروړ؛
روژن کردنه وهی هزر و بیرى خه لک.

تنوین / tanvîn / ها؛ /عربی/ اسم. تهنوین؛
دوو سه ر؛ دوو ژیر؛ دوو بۆر؛ هه ر یه که له
نیشانه گه لی فونیتیکی نووسینی فارسی (و
عه رهبی) به شیوهی «_»، «_» و «_».

تنه / tane / ها؛ / اسم. / گفتاری / ۱. له ش؛
ته نه؛ په یکه ر؛ گوډه؛ که له خ؛ له خت
<تنه گنده: له ش گرس> ۲. لاشه؛ تهنده؛ به شی
سه ره تایى په یکه رى گیاندار، جگه له سه ر
و ده ست و پى (کلکوبال) <تنه ی مجسمه:
لاشه ی کوته ل> ۳. گز؛ قه؛ قوته؛ کوتار؛
کوته ره دار؛ کوپه ره دار؛ پادار؛ ناوقه دى دار؛
به شی سه ره تایى دره خت به بی پشه، لق،
گه لا، هه لاله و میوه وه ۴. قاپلۆخ؛ قولاخ؛
قاپیلکه؛ به شی دهره وه ی شتیك <تنه ی
هواپیم: قاپلۆخی فرۆکه> ۵. شان؛ لاشان؛
ته نه؛ لامیزه؛ کوته یه ک به قورسایى لاشه ی
خو <ته زدن: شان لیدان>.

☐ **تنه به تنه ی کسی خوردن**: /مجازی/ نان
له گه ل که سیک دوو کوت کردن؛ خو و
خده ی که سیک گرتن؛ نان له گه ل
که سیکدا خواردن؛ کیشانه سه ر که سیک
<تو هم انگار تنه ات به تنه ی هیتلر خورده، که
این قدر سنگ نژاد آریا را به سینه می زنی: توش

ده لئى تهنه تهنه هیتلهردا ده گه...
که دپه، هینه باسی نه ژادی ئاریا ده که ی.

نه خور دن: شان خوار دن؛ لامیزه
وارده ی.

نه زدن: شان وه شان دن؛ شان لیدان؛
لامیز دایه نه؛ لاشان داین؛ به لاشان دان
له شتی یان که سیک.

– **تنه**: پیواژه. ۱. – قه؛ سه باره ت به له ش
<نیمه: نیمه خه> ۲. – که سی؛ – تهنه؛ – تهنی
<یکه؛ تاکه که سی>.

تنها / tanhā /: صفت. تهنیا؛ تهنه؛ تهنی: ۱.
کت؛ یه که؛ ته ق؛ تاک؛ تاق؛ تهنه؛ جیا له
هه ر شتی یان که سیک <بنا بودن: نه ست
بوون> ۲. تاقه شته؛ به س؛ بی دیتر؛
بی شتیکی تر <بنا آب کافی است: نه ست ناو
به سه> ۳. ☞ حرف تنها، حرف

☐ **تنها بودن**: تهنیا بوون؛ بی هاوړی بوون؛
هاوتا و هاوړ پیه که نه بوون <در خانه نه ست
بودم: له ماله وه نه ستا بووم>. هه روه ها: تنها
شدن؛ تنها ماندن

تنها به قاضی رفتن: به بار خوډا برین؛
ئاوړ نه دانه وه له بر او و باوه رى پیچه وانه و
هه ر یه ک لایى دیتن <هر کس تنها نه ست
قاضی برود راضی برمی گردد: هه ر که سیک نه ست
بار خوډا بی ری ده سپر دیتته وه>.

تنها: قید. تهنیا؛ به تهنی؛ ئه مه و چیترنا <تنها
همین را داشتیم: تهنیا ئه مه م بوو>.

تنهانی / tanhā'î / ☞ **تنهایی**
تنهایی / tanhā'yî / ها؛ / اسم. / گفتاری /
ته نیایی؛ ته نیایی: ۱. دۆخ یان چۆنیه تی
ته نییا بوون <او از تنهایی می ترسید: ئه وه له
ته نیایی ده ترسا> ۲. دوو رى یان جیایی له
دیتران <تنهانی برایش بسیار دشوار بود: ته نیایی
گه له ک دژوار بوو بۆی> * **تنهائی**
تنهائی: قید. / گفتاری / <به تهنیا؛ به تهنی؛

به تهنیایی؛ تهنیا؛ تهنیایی؛ یه کانی؛
یه کینیی؛ یه کایه تی؛ یه وراییی؛ یه وهیی؛ تاقی
تهنیا؛ به تاقی تهنی؛ تاقه کسه؛ به چه شنی
تهنیا (همه را نهایی خورد؛ نه سفت هم مووی
خوارد): **تهنایی**

تنه‌لش / tanelaš / ها: / صفت. / **گفتاری** /
تهوه زل؛ ته مبل؛ بیکاره و خویچی؛
لهش گران؛ لهش قورس؛ تهنه لهش .

تنی / tanî / ها: / صفت. / دایک و بابیی؛
خویچی؛ هاو خویچ؛ نه‌دا و تاته‌یی. به رانبر:
ناننی (برادر تنی؛ برای دایک و بابیی).

تنیا / tenyā / ها: / اسم. / تینیا؛ ره گه‌زیک له
کرمگه‌لی هاو‌ریزی کرمی که دوو که
جانوه‌ری ریخوله‌لی مرووف و نازه‌له.

تنیدن / tanîdan / مصدر. / متعدی. // **تنیدی**؛
ته‌نیه‌وه؛ می‌تنی؛ ده‌ته‌نیه‌وه؛ بتن؛ بته‌نه‌وه //
ته‌نینه‌وه؛ چنینه‌وه؛ وه‌ندن؛ هوندنده‌وه؛
هوندن؛ هونینه‌وه؛ موونین؛ مووناندن؛
ته‌ناندن؛ نه‌وه‌ته‌نه‌ی؛ ته‌نای. ۱. چنین؛
چنیه‌ی؛ تیک‌کیشانی ته‌نگی هه‌ودا و تال
له یه‌کتریدا ۲. دروست‌کردنی هوندیه‌ک
به تانگه‌لیکی لیک‌داروه (تار‌نندن؛ تار
نندن). هه‌روه‌ها؛ **تنیدنی**

■ **صفت فاعلی**؛ **تننده** (ـ) / **صفت مفعولی**؛
تنیده (وه‌ته‌نراو) / **مصدر منفی**؛ **نتنیدن**
(نه‌ته‌نینه‌وه)

تنیس / tenis / انگلیسی / اسم. / **تنیس**؛
گه‌مه‌ی دوو یان چوار کسه‌ی به راکیتی
بلیند و توپی ماوتیه‌وه له سه‌ر زه‌وینتیکی
گه‌وره‌دا به توپیک له ناوه‌راستیاندا.

■ **تنیس روی میز**؛ **پینگ‌پونگ**؛ **تنیسی**
سه‌رمیز؛ گه‌مه‌ی دوو یان چوار کسه‌ی به
توپیکی چکوله له سه‌ر میزیکه‌وه.

تنیس‌باز / tenîsbâz / ها: / ان / **انگلیسی** /
فارسی / اسم. / **تنیس‌باز**؛ کسه‌یی که گه‌مه‌ی

تنیس ده‌کات.

تنیسور / tenîsor / ها: / **عربی** از انگلیسی / اسم.
تنیس‌باز؛ کسه‌یی که گه‌مه‌ی تنیس ده‌کات
و پتی راهاتوهه.

تنین / tennîn / **عربی** [از ده‌ها-۲]

تو / to / ضمیر. / تو؛ ته؛ نه‌تو؛ توو؛ جیناوی
ناماژه بو دووه‌م کسه‌ی تاک (تورا من
چشم در راهم، شبا هنگام؛ دوو چاوام چاوه‌ری
تویه، که شهو دادی).

تو / tû / ها: / اسم. / ژوروه‌وه؛ ژورور؛ ناو؛ ناوه‌وه؛
نیو؛ هندرؤ؛ هوندرو؛ نه‌نده‌روون؛ هه‌ناو؛
ده‌روون؛ دلئ؛ له‌ناو؛ تی؛ توئی (بفرماید تو؛
فرمونه ژوروه‌وه).

■ **توی جلد**؛ ناو به‌رگ؛ دیوی ناوه‌وه‌ی
به‌رگی کتیب و ده‌فته‌ر.

■ **از توی چیزی در آمدن**؛ له نیو شتیک
هاتنه ده‌روه؛ له ناو شتیکه‌وه ده‌رکه‌وتن؛
له ناو شتیکه‌وه ده‌ره‌اتن؛ دلئو
چیوپیونه به‌ره‌نامه‌ی (از توی نان یک تکه
کاغذ در آمد؛ له ناو نان‌ه‌کده‌وه پارچه کاغذ‌زیک
هاتنه‌ده‌ر!).

تو؛ **توئ**؛ **توئ**؛ ناو؛ نیو؛ له ناو؛ له نیو؛
نه‌توئ؛ له توئ؛ جه دلئ؛ دلئو.

■ **توی چشم**؛ له به‌رچاو؛ له به‌رده‌م؛
وه‌ره‌چه‌موو (توی چشم من دروغ می‌گفت؛ له
به‌ر چاو‌مه‌وه درؤی ده‌گوت).

توی هم [توهم ۲]

■ **توای** (آستین داشتن؛ در / توی آستین
داشتن [در ۲])

توای (در بحر چیزی رفتن / بودن؛
/ **مجازی**) / چوونه ناخی شتیکه‌وه؛ زور بو
شتیک داچوون؛ لوه‌ی تانوو پو و
چیوپیو‌به‌ره؛ باش‌باش توژینه‌وه له
شتیک (رفته بود توی بحر موضوع؛ چوو‌بووه
ناخی باده‌که‌وه).

تواضع / *tavābe* /: [عربی] اسم، دهور و بهر؛ شوینگه لی که له لایه نی کارگیر به وه سهر به ناوه ندینکن (سقر و پاشن: سهقر و دهور: بهر) .

تواثر / *tavātor* /: [عربی] اسم، [ادبی] یه ک له دوا یه کی؛ یه ک له شوین یه کی؛ له په ستایی؛ له په سایی؛ دۆخ یان چؤناو چؤنی په یاپه ی و په یثا په یثا بوون .

تواثر رسبدن: زؤر باو بوون؛ زؤر گیرانه وهی و ته یان رووداویک له لایه ن چهن که سه وه، به جوژی که ئیتر جی باور بی .

تواثر / *tavāros* /: [عربی] اسم، میراث بهری؛ میراثگری؛ کالکی؛ کار یان ره وتی که له پوور بردن؛ میراث گرتن .

توارد / *tavārod* /: [عربی] اسم، [ادبی] پرسته یان به یثیکی رازاوه ی هاوچه شن که له لایه ن دوو یان چهن د که سه وه، به بی ناگاداری له یه کتر بگوتری (وه ک نه مه ی که دوو شاعیر - به بی ناگا له شیعری یه کتر - هر دوو کیان زولفی یار به تافگه یه کی زیرین بشبهینن، به مهر جی وشه به وشه وه کوو یه ک بن) .

تواریخ / *tavāriḫ* /: [عربی] جمع تواریخ

توازن / *tavāzon* /: [عربی] اسم، [ادبی] هاوسه نگی؛ هاو کیشی؛ هاوتایی (توازن قوا: خیرسختکی هیزگه ل) .

توازی / *tavāzī*، ها: [عربی] اسم، هاو پر یکی؛ دۆخ یان چؤنیه تی له پر یکی یه کدا بوون .
تواشیخ / *tavāših* /: [عربی] اسم، ته واشیح؛ چره ی نایینی به شیوه ی برگه برگه و دووپاته کردنه وهی نایه گه لی قورعان .

تواشیخ خوانی / *tavāšihxāni*، ها: [عربی] فارسی] اسم، ته واشیح خوینی .

تواضع / *tavāzo* /: [عربی] اسم، خاکه ساری؛

سؤکه وه) .

تواضع / *tavāze* /: [عربی] اسم، [مجازی] چوونه ناخی شتیک / که سیکه وه؛ ورد بوونه وه له که سی / شتیک (تواضع: بوونه بوون) حرفهای پدرم: شتیکه ناخی قسه کانی بابمه وه) .

تواضع / *tavāze* /: [گفتاری] دانه ناوه وه؛ قهو کردن؛ خسته ناوه وه؛ کردنه ناوه وه؛ بردنه ناوه وه؛ بهر وه ناو تا کردن؛ دهق کردن؛ بهر دهینه دلج (لبه ی پارچه را تا کردن: لیواری پارچه که تا کنند) .

تواضع / *tavāze* /: [کنایی، گفتاری] هه وسار به دهسته وه بوون؛ کلک له مستدا بوون؛ مشتته بیهی (یارو را بوون: هه وسار به دهسته وه کاربای تا کردن) . ههروه ها: توی) مشت گرتن

تواضع / *tavāze* /: [کنایی، گفتاری] به دهسته وه بوون؛ له ناو چنگدا بوون (اگر یک لحظه زودتر جنیبه بودم بوون: بوون: نه گهر نه ختیک زووتر جوولابام بوون: بوون) .

تواضع / *tavāze* /: [مجازی] له یه ک و دووی شتیکدا بوون؛ زؤر ورد بوونه وه له مهر شتیکه وه (تواضع: بوون: بوون: بوون: بوون: بوون: بوون) .

تواضع / *tavāze* /: [مجازی] هجمل افتادن: تووشی گپچه ل بوون: به هجل افتادن

تواضع / *tavāze* /: [مجازی] استمان تک سواره ندانستن: [مجازی] ناوچاوان رهش بوون؛ سیاچاره بوون؛ رؤز رهش بوون (بیچاره سوی هجمل استمان تک سواره ندانستن: بیچاره بوون: بوون: بوون: بوون) .

تواضع / *tavāze* /: [مجازی] توهم رفیق توهم
تواضع / *tavvāb*، هانان-مین: [عربی] صفت، توبه به کار؛ توبه کار .

خاکه پرابی؛ بی‌دهماری.

توافق / *tavāfoq*: [عربی/اسم] ۱. رهوتی پیکهاتن؛ سازان؛ هه‌فگهان «در این مورد با هم توافق داشتند؛ له‌م باب‌ته‌دا پیکه‌وه پیکه‌توون» ۲. /ها؛ ات/ کار یان رهوتی پیکهاتن «در مورد انحلال شرکت توافق داشتند؛ له‌مه‌ر هه‌لپچانی شه‌ریکه‌وه پیکه‌توون» ۳. /موسیقی/ هاوتایی.

توافقنامه / *tavāfoqnāme*: /ها/ [عربی/فارسی] اسم. پیکهات‌نامه؛ به‌لگه‌نامه‌ی ره‌سمی له‌باره‌ی ئەو شتانه‌ی وا دوو یان چهند کەس له‌سه‌ری پیکه‌توون، تاله‌داها‌توودا بپیته‌بربارنامه یا په‌یمان‌نامه.

توالت / *tovālet, tūvālet*: [افرانسوی/اسم] ۱. که‌ناراو؛ کناراو؛ مستراو؛ مسته‌راو؛ مه‌بال؛ مام‌شاخانه؛ ئاوریز؛ ئاوده‌ست؛ ده‌ساو؛ ئاوده‌س؛ ده‌س‌به‌ئاو؛ که‌فی ۲. کاسه‌ی ده‌ساو؛ سه‌نگ‌مستراو ۳. /نام‌تداول/ ئارایش‌ت «توالت غلیظی کرده بود؛ نارایش‌تیکی توندی کردبوو».

□ **توالت ایرانی**: کاسه‌ده‌ساوی کوندار له‌جنسی چینی یان سیمان که له‌بنی مه‌سته‌راودا ده‌نرپته‌کار.

توالت فرنگی: مسته‌راو‌فه‌رنگی؛ کاسه‌ده‌ساوی وه‌کوو سه‌نده‌لی و له‌جنسی چینی که له‌ده‌ساو یان چه‌مامدا دایده‌نین.

□ **توالت رفتن**: چوونه‌ده‌س‌به‌ئاو؛ چوونه‌سه‌ر ده‌ساو.

توالت کردن: ئارایش‌ت کردن؛ خو‌پازاندنه‌وه.

توالد و تناسل / *tavālod-o-tanāsol*: [عربی/اسم] زاو‌زی؛ زاو‌زیچ؛ رهوتی به‌دپه‌ینانی بیچوو.

توالی / *tavāli*: /ها/ [عربی/اسم] [ادبی]

دوابه‌دوایی؛ له‌شوین‌یه‌کی؛ دۆخ‌یان چۆنیه‌تی له‌پشت سه‌ر یه‌کتره‌وه بوون.

توام / *tow'am*: [عربی/صفت] [ادبی] هاو‌ری «عطسه‌ی توام با آبریزش چشم و بینی؛ یژمه‌ی هاو‌ری له‌گه‌ل ئاو له‌لووت و چاو‌هاتن».

توامان / *tow'amān*: [عربی/صفت] [ادبی] دوانه؛ له‌دوانه؛ دوانی؛ جمک؛ جفک «دو پسر توامان داشت؛ دوو کوری ده‌ندی هه‌بوو».

توان / *tavān*: /ها/ [اسم] توان؛ ته‌وان: ۱. وزه؛ توانا؛ تین؛ تان؛ توی؛ تابشت؛ تاوشت؛ توانست؛ توانشت؛ هیژ؛ هتس؛ هازی؛ هاز؛ ده‌گه‌ر؛ برست؛ برس؛ گرک؛ کیش؛ کار؛ ئاشک؛ ئاوزان؛ خووز؛ ده‌رب؛ کو‌سه؛ پیشکان؛ شی؛ زه‌بر؛ زدئ؛ خیز؛ ته‌شه؛ نه‌وا؛ حیل؛ قام «این کار در توان من نیست؛ ئەم کاره له‌و‌زه‌ی مندا نیه» ۲. /فیزیک/ هیژ؛ ئاز؛ ویر؛ نژگ؛ لپ؛ وزه‌ی ده‌کارکراو له‌ده‌زگایه‌کدا، یان هیژئ که له‌کاتیکی دیاریکراودا لئی گیراوه.

در توان داشتن: له‌وزه‌دا بوون؛ تانین؛ توانین؛ هازیه‌نه‌بیه‌ی «آنچه در توان دست برای آسایش خانواده‌اش کوشید؛ ئەوه‌ی له‌و‌زه‌یدا بوو بۆ ئاسایشی بنه‌ماله‌که‌ی تیکو‌شا».

توانا / *tavānā*: /ها-یان/ صفت. توانا؛ زۆخ: ۱. شه‌نگه؛ شینا؛ به‌بر؛ وزه‌دار؛ هازدار؛ وه‌گور؛ کارا؛ زۆردار؛ هیژان؛ به‌قه‌وه‌ت؛ هیژدار ۲. لیه‌اتوو؛ خاوه‌ن کارامه‌یی و راهاتوویی له‌کاریکدا.

توانایی / *tavana'i* ☞ **توانایی**

توانایی / *tavānāyī*: /ها/ [اسم] توانایی؛ بره؛ هیژ؛ که‌لیژ؛ تابشت؛ شیناهی؛ زۆخ؛ هازی؛ هه‌رنه‌نگ؛ دانسته‌ی که‌س یان شتیک که کردنی کار یان وه‌رگرتنی دۆختیکی بو هه‌موار ده‌کا «او توانایی تحمل این وضع را ندارد؛ توانایی به‌سه‌ر بردنی ئەم دۆخه‌ی نیه»:

توانائی

توانبخشی / tāvānbaxšī / ها: / اسم،
 هیزنکی؛ هیزدهری؛ کار یان رهوتی
 گه پاندنهوهی له شساغی و گور و تین به
 کهسیک که به بونهی نه خوشی یان
 رووداو یکهوه هیز و توانای خوی له دهس
 داوه.

توانخواد / tāvānxāh / ان: / اسم،
 کهمئه ندام؛ ئیفلیج؛ نه تهواو؛ کهسی که
 دهس یا پیی گوج بی یان قرتابی و هیزی
 کارکردنی نه بی.

توانستن / tāvānestan / مصدر، لازم،
 // توانستی: توانیت؛ می توانی: ده توانی؛ بتوان:
 بتوانه // توانین؛ تانین؛ توانسن؛ کارین؛
 تاقهت هینان؛ تاوین؛ له دهس هاتن؛
 شیان؛ چه لیان؛ تاوهی؛ تاوای؛ و پرسن
 <خواستن توانسن است؛ ویستن توانسه>.

ههروه ها: توانستنی

■ صفت مفعولی: توانسته (توانراو) / مصدر
 منفی: نتوانستن (نه توانین)

توانسنج / tāvānsanc / ها: / اسم، هیز پیو؛
 نامرزیک بو پیوانی هیز و توانی میکانیکی
 (له ماشینیکدا).

توانفرسا / tāvānfarsā / صفت، پرست بر؛
 هیز بر؛ لابه ر و له کارخه ری هیز و کار، له
 بهر دژواری زوره وه <زندگی توانفرسا؛ ژیان
 یاسر>.

توانگر / tāvāngar / ان: / اسم، / ادبی /
 دارا؛ دهوله مهنده؛ دهوله مهن؛ کهسیک که
 مال و سامانی زوره <توانگر ز دزدان بود
 ترسناک؛ دا؛ له دز ههراسانه>.

توانگر: صفت، / ادبی / دارا؛ دهوله مهنده؛
 دهوله مهن؛ ساماندار؛ پوولدار؛ دهوله تمهنده؛
 خاوهن پاره و مال و سامان <پدرش مردی
 باوه بود؛ باوکی پیاوکی دا؛ بو>.

توانگری / tāvāngarī / اسم، دهوله مهنده؛
 دارایه تی؛ ساماندار ی.

توانمند / tāvānmand / ها: ان: / صفت،
 / ادبی / به تاقهت؛ هیز و قهوه ت دار؛ نیرگ؛
 خورت؛ ده رقه وه؛ خووزاو؛ شیندار؛ هازمهنده
 <کارگران توانمند: کریکارانی بد تاقهت>.

توانمندی / tāvānmadī / ها: / اسم،
 هیزداری؛ وزهداری؛ نیرگی؛ خورتی؛
 توانامهنده؛ شینداری؛ لیتها تووی.

تونی / tūnī / تویی

توبره / tūbre / ها: / اسم، ۱. توربین؛ توره؛
 توره؛ تیوره؛ توره؛ توره؛ پاریزان؛ قوماشی
 هه ل دووراو بو شت تی کردن ۲. تووره که؛
 توره که؛ توورک؛ کیسه یه کی گه وره و
 دهسه لیخراو که ئالی چوار پیی تیده که ن و
 له کاتی خواردندا دهیکه نه سه ریه وه.

■ هم از توپره خوردن هم از آخور:
 / تعریض / هم له کا و هم له کادین
 خواردن؛ له چند لاهه دهست له کاردا
 بوون؛ له دوو یان چند لا (زیاتر دژ
 به بهک) پاره دهره نیان.

توبه / towbe, to:be / ها: / ادبی / اسم، توبه؛
 تهوبه؛ تاوبه: ۱. برپاریک بو دهست کیشان
 له کاری (زورتر) ناروا و وه رگه پانه وه له
 گوناح <توبه کردم که دگر با توبه جایی نروم:
 توبه م کرد جار یکی تر له گهل تو نه چمه
 هیچ کوئ> ۲. به راشکاوی دهر پرنی ئه م
 برپاره <سرانجام توبه ی او را پذیرفتند و آزاد شد:
 له ئاکامدا توبه یان لی وه رگرت و بهردرا>.

■ توبه ی گرگ: / مجازی / توبه ی گورگ؛
 توبه درؤینه.

■ توبه دادن: توبه دادان؛ توبه ره دهی.
 ههروه ها: توبه کردن
 توبه شکستن: / مجازی / توبه شکندن؛ توبه
 ماره ی؛ گوئ نه دان به به لینی دهست

کیشان له گوناح و کاری نه شیاو.

توبه کار / towbekār, to:be- / ها؛ ان؛ /
[عربی/فارسی] صفت. توبه کار.

توبیخ / towbîx, to:bîx / ها؛ / [عربی/اسم،
سهر کؤنه؛ وله؛ مامیزه؛ کار یان رهوتی
لؤمه کردنی که سیک به بؤنه ی کاریکی
ناره اووه (به خاطر دیر رسیدن به اداره توبیخ شد؛
له بهر دیر گه بیشتنه مه زینگه سهر کؤنه کرا).

توبیخانمه / towbîxnâme, to:bîx- / ها؛ /
[عربی/فارسی/اسم، ته می نامه؛ نووسراویه ک
که تییدا که سیک (کارگیر یان که سیک
ژبرده ست) له لایهن پله یه کی بالاتره وه لؤمه
کراییت.

توپ / tûp / ها؛ / [ترکی/اسم، توپ؛ ۱. تۆپه؛
ئامزازی گه مه که خرته و گه وره و بچووک
و هه مه رهنگی هه یه (توپ تنیس؛ توبی
تنیس) ۲. /نظامی/ تۆپه؛ ئامزازی ئاگرین بؤ
شهر که گوله ی قورس ده ته قیننی (هه م به
خۆی و هه م به گولله که ی ده لئین) (توپ
دشمن مرتباً سنگر ما را می کوبید؛ توبی دوژمن
په یتا- په یتا مه ته ریزی ئیمه ی ده کوتا) ۳.
تۆپه؛ تاقه ی قوماش (دو توپ پارچه ی روتختی؛
دوو توپ پارچه ی لحیفکی) ۴. /مجازی،
گفتاری/ تانه؛ ته شه؛ ته وس و توانج ۵.
/مجازی/ گه ف؛ تاپال؛ هه ره شه و گوره شه؛
شات و شووت ۶. /گفتاری/ زورباش؛ تۆپه؛
بئ که مایه تی (کارش توپ بود؛ کاری زور باش
بوو).

توپ احترام؛ تۆپی ریز؛ گوله تۆپی که به
بؤنه ی ریزگرتن له که سیکه وه
ده ته قیندریت.

توپ افطار؛ تۆپی به ربانگ؛ تۆپی که له
کاتی به ربانگی مانگی ره مه زاندا بؤ
کردنه وه ی رۆزوو ده ته قیندرا. ههروه ها؛
توپ سحری

توپ پر؛ /مجازی/ قرمی پر؛ تووره؛ قه لس
(توپ رییس امروز خیلی ب بود و به هر کس
می رسید دعوا می کرد؛ سه رۆک شه ورۆ قرمی ب
بوو، ده گه بیشته هه ر که س شه ری پی
ده فرۆشت).

توپ تحویل؛ تۆپی سه رسال؛ تۆپی که به
بؤنه ی نو ی بوونه وه ی سال ده ته قیندری.

توپ انداختن؛ ۱. توپ خستن؛ توپ
هاویشتن؛ توپ شانه ی ۲. توپ ته قانندن؛

توپ ته قنه ی؛ توپ در کردن

توپ در کردن (توپ انداختن-۲)

توپ زدن؛ ۱. توپ لیدان؛ توپ خستن
۲. /مجازی/ شات و شووت کردن ۳.
/مجازی/ تانه و ته شه ر لیدان ۴. تۆپین
کردن؛ تۆبان کردن؛ کایه کردن له هه ر کام
له و وه رزشگه له که تۆپی تیدایه.

توپ کسی پر بودن؛ /مجازی/ قرمی
که سئ پر بوون؛ زور تووره بوون؛ قه لس
بوون (دیدم توپ خانه خیلی پر است، چیزی
نگفتم؛ دیدم خانم زور قرمی پر، فزه م
نه کرد).

به توپ بستن؛ دانه بهر توپ؛ جیگه یه ک
دانه بهر گولله ی توپ (محمدعلی شاه مجلس
را به توپ بست؛ همه عه لی شا پارله مانی دایه
بهر توپ).

توپچی / tûpçi / ها؛ ان؛ / [ترکی/اسم،
تۆپچی؛ تۆپ ته قین؛ که سئ که توپ به ره و
نیشانه داده مه زریننی و فه رمانی ته قانندن
ده دا.

توپخانه / tûpxâne /؛ [ترکی/فارسی/اسم،
تۆپخانه؛ ۱. هیزی تۆپ ته قیننی (تۆپخانه ی
دشمن روی سر ما آتش می بارید؛ توپخانه ی
دوژمن به سهر ماندا ئاگری داده باراند) ۲.
شویننی ئه و هیزه (تۆپخانه ی دشمن را بمباران
کردیم؛ توپخانه ی دوژمنمان بوردمان کرد).

نوپر / tûpor، ها/: صفت. ناپر؛ تۆكمه؛
دلی پەر. به رانبەر: توخالی «استخوان نوپر»؛
ئیسکی ناپر.

نوپ و نسر / tûp-o-taşar، ها/: اترکی/
فارسی] اسم. [گفتاری] تهوس و توانج، تانه و
ته شهر.

□ نوپ و نسر زدن: تهوس و توانج گرتن؛
تهوس و توانج تیگرتن؛ تانه و ته شهر
لیدان.

توپوزی / tûpûzi، ها/: اسم. [گفتاری]
دهمکوت؛ ئاکار یان قسه به ک که له جوابی
که سیکدایه و بیدهنگی ده کا.

توپوش / tûpûş، درونپوش
توپوگرافی / topog(c)rāfi: [فرانسوی]
اسم. توپوگرافی: ۱. کار یان رهوتی شاناندانی
به وردی و دۆگه به دۆگه ی ناوچه یان
ده فەرئیک ۲. زانستی نیشاندانی شوینی
خۆپرسکی و دهس نه خواردوی جیگا و
ده فەرئیک به هیلگه لیک له پرووی
خهریته وه.

توپولوژی / topolozi: [فرانسوی] اسم.
توپولوژی؛ تۆژینه وه ی تۆپوگرافیانه ی شوین
یان ده فەرئیک له باری په یوه ندی له گه ل
میژوویدا.

نوپ / tûpi، ها/: اترکی] اسم. ۱. [مکانیک]
تۆپی؛ تیکه ی خری ناوه راستی چهرخ که
نه جووله و چهرخ به ده وریدا ده خولیته وه
۲. نامرازئ له چیو، لاستیک و... بۆ کپ
کردنی ده رگای کونیک.

توپیدن / tûpidan: مصدر. لازم. [گفتاری]
// توپیدی: هه لشاخای؛ می توپی: هه لده شاخی؛
بتوپ: هه لشاخه // [گفتاری] هه لشاخان؛
تی خورین؛ وه نه خوره ی؛ به گژا چوون؛ دانه
به ر قسه ی سووک و ته شهر «چرا به من
می سویی؟؛ بۆچی پیمدا هه لده شاخی؟»

ههروه ها: توپیدنی

■ صفت مفعولی: توپیده (هه لشاخا و) / مصدر
منفی: نتوپیدن (هه لده شاخان)

توت / tût، ها/: آرامی] اسم. توو: ۱. تی؛
تفی؛ تیت؛ شمی؛ تووک؛ به ری دار توو ۲.
تفه؛ داری توو ۳. جۆرئ شیرینی به
شیوه ی توو، که به هه ویری بادام و پسته
دروست ده کری.

□ توت خشک: تووه وشکه؛ تووی وشک؛
تی وشک؛ وشکه توو؛ وشکه تی؛ تیه
وشکه؛ تفه زوه ردی؛ وشکه وه کراوی
تووی سپی.

توت سفید: تووه سپی؛ تووه چه رمگ؛ تیه
چه رموو؛ تفه چه رمی؛ قه سپه توو.

توت سیاه: ره شه توو؛ شاتی؛ تووه ره شه؛
ره شه تی؛ تفه سیاوی.

توت مجنون: شۆره توو؛ شه نگه توو؛
جۆرئیک داری توو که له نیو پارکه کاندا
به خپوی ده کهن و شیوازی به خپو کردنی
به چه شنی شۆره وه کردنه.

توتالیتاریسم / totālītārisim: [فرانسوی]
اسم. [سیاست] پاوانخوازی؛ پروادار به
پتیوستی به دهسته وه گرتنی ته وای هیز و
دام و ده زگای دهسه لاتی.

توتالیتار / totālīter: [فرانسوی] صفت.
[سیاست] پاوانخواز؛ خاوهن خوو یان ئۆگری
پاوانخوازی.

توت پزان / tûtpazān: [آرامی / فارسی] اسم.
تووره سین؛ تووگه یین؛ وه زری پیگه یشتنی
توو «در تهران اوایل خرداد توت پزان است و در
کردستان اواخر تیر: له تاراندا، سه ره تای
جۆزه ردان نووره سینه و له کوردستاندا
ئاخروئۆخری پووشپەر».

توتستان / tûtestān، ها/: اسم. آرامی /
فارسی] باخی توو؛ توه سان؛ باخه توو «زمانی

توتیا / /tûtiyā/ اسم، توتیا؛ توتیا؛
دەرمانیکی کۆنی چاوه: طوطیا

توتی وار / /tûtivār/ صفت، لاساکه؛

توتی وار؛ چنهوه کهر: طوطی وار

توتی وار: قید، توتی ئاسا؛ وهک توتی؛ به
بی زانین و تی گهیین «درس را بی زور یاد
گرفته بود: بی زور یاد وانه که فی بر بیوو»:

طوطی وار

توجه / /tavacch/ [عربی] اسم، ۱. سه رنج؛

لاوه؛ ناو؛ کنه؛ کار یان رهوتی روو تیکردن

و هۆش و گوڤ دان به رهو شوینیک «انگار

به حرفهای من توجه نداری؛ وادیاره سدرج

نادهیته قسه کانم» ۲. /ها؛ ات/ چاوه دپیری؛

ئاگاداری؛ پاریزگاریه تی؛ کار یان رهوتی

پیداگه یشتن «بچه نیازمند وک بیشتر است:

منداله که پتویستی به چاوه به کی زورتره».

توجیه / /towcîh, to:cîh/ [عربی] اسم،

پاکانه: ۱. کار یان رهوتی روون کردنه وه و

به لگه هیئانه وه له سه دروستی و رهوا

بوونی کاریک «با این حرفها عملتان نوبه

نمی شود: بهم قسانه تاکنه بی ره که تان ناکری»

۲. /ها؛ ات/ روون کردنه وه یان به لگه یهک

که بو ئەم مه بهسته ده هیترتته وه «اینها که

گفتی بچه است: ئەمانه که وت بچه یه».

توجهی / /towcîhî, to:cîhî/ [عربی] صفت،

پاکانه یی؛ قسه، نووسراوه یان به رهه میکی

وا که تیکۆشی راست و رهوا بوونی شتیک

بسه لمینتی.

توحش / /tavahhoš/ [عربی] اسم، [ادی]

کۆفیتی؛ درن دایه تی؛ ناژیاری؛ وه حشیکه ری

«این کارها نشانه توحش است: ئەم کارانه

نیشانه ی کفسه».

توحید / /towhîd, to:hîd/ [عربی] اسم، ۱.

[نامنداول] کار یان رهوتی کردنه یه کئ؛

ویک خستن؛ یهک خستن ۲. تاکه پرستی؛

گرداگرد شهر توتیا بود: رۆژگار یک
دوره و راندهوری شار باجی نوو بوو».

توت فرنگی / /tûtfarangî/ ها؛ [آرامی]

فرانسوی] اسم، توهه زهمینه؛ توهه فهرهنگی؛

توهه فهرهنگی؛ شیلک: ۱. بنه گیایه کی

خزۆکی گه لا پرکه برکه یه و به هۆشه

گول ده کاته وه ۲. میوه ی ئەو گیایه که

سوور کالی ترش و شیرینه و له هه موو

شوینیک زیاتر له کوردستان به ره مه دئ.

توتم / /totem/ ها؛ [انگلیسی] فرانسوی از زبان

بومی سرخپوستان] اسم، توتیم؛ گیاندار یا ههر

جۆره بوونه وه ریکی سروشتیه له نیو

هه ندیک نه ته وه دا که فهره هنگیکی

ساکاریان هه یه و لایان وایه رۆحی باب و

بایرانیان له نیو ئەو شته دایه و ده گه لیان

پتوه ندی هه یه.

توتیسم / /totemîsm/ [فرانسوی] اسم،

توتیسم؛ پروا به توتیم و په رستنی.

توتن / /tûton/ ها؛ اسم، توتون؛ ههر کام

له کهسانی نه ته وه ی که فنارای ژیرمهن.

توتون / /tûtûn/ ها؛ [ترکی] اسم، تیتن؛

توتن؛ توتن؛ هیتووین؛ ته ماکو؛ ته به کی؛

۱. بنه گیایه کی یه کساله ی بۆن توندی

گه لا پانی گول زهرد و سپیه ۲. گه لای ئەو

گیایه که وشک و وردی ده کهن و ده نیو

په ری ده پیچن و ده بیتته جگه ره یان به

قلیان ناوری پی ده گه یین و دوو که له که ی

هه لده کیشن.

توتی / /tûti/ هان؛ اسم، توتی؛ په له وه ری

ده نووک کول و قهوی و لار وهک قولاپ،

پای ئەستووور و به په ر و بالی ره نگامه ی

که سکه، که وه، زهرد یان سووری

بریکه داره وه، دهنگی به رزه و بریکیان

ده توانن لاسایی دهنگی مرۆ بکه نه وه:

تاکانه په‌رستی؛ باوهر به تاکی خودا (توحید نخستین اصل اعتقادی اسلام است: ناکپه‌رسی به کم بنه‌مای باوهری ئیسلامه).

☐ توحید مساعی؛ هه‌روهه‌ز؛ زیاره؛ گهل؛ ده‌سگهل؛ ره‌وتی تیکوشانی هه‌موانی بۆ جیبه‌جی کردنی کاریک.

توحیدی / towhîdî, to:hîdî: [عربی] صفت. تاک‌په‌رستی؛ تاک‌په‌رستی؛ تاکه‌په‌رستی (دینه‌ای توحیدی: دینه تاک‌په‌رسته‌کان).

توخالی / tûxâlî: [فارسی/عربی] صفت. ۱. /ها/ هلۆل؛ هه‌لۆل؛ هرۆل؛ قرۆل؛ نور؛ پوووک؛ ناوچۆل؛ ناو‌پوووک؛ کروور؛ پیفای؛ ناوخالی؛ خلۆخه؛ پووچهل؛ والا؛ قوویره؛ بۆش؛ به‌ش قرۆل؛ دلای‌هالی؛ ناوک‌پووچ. به‌ران‌به‌ر: توهر (ساقه‌ی توخالی: ساقه‌ته‌ی هه‌لۆل). ۲. [مجازی] پووچهل؛ بئ‌ناوهرۆک؛ پیفایگ؛ بئ‌ناوک؛ ناوبه‌تال؛ پیچ؛ پووچ (وعدی توخالی: به‌لینی بووچهل).

توختن / tûxtan: مصدر. متعدی. [دبئی] // توختی: کۆت‌کرده‌وه؛ می‌توزی: کۆ ده‌که‌یه‌وه؛ بتوز: کۆکه‌وه // ۱. کۆکردنه‌وه؛ نانه‌یه‌که‌وه؛ هه‌مارکردن؛ داخستن؛ کۆم کردن؛ وسه‌ی وریبۆ؛ ئه‌وه‌ماشه‌ی؛ جلّه‌کردن؛ سه‌ر یه‌ک نیان ۲. به‌جی‌هینان؛ به‌یاگی ئارده‌ی ۳. ویستن؛ خواستن؛ توانسن؛ واسه‌ی.

تودار / tûdâr: ها. صفت. [مجازی، گفتاری] ده‌خه‌س؛ نه‌هینبیر؛ نه‌هینبیر؛ ده‌بنه‌وه‌ بر؛ خۆراگر؛ ده‌روون‌دار؛ ده‌ربین‌دار.

تودرتو / tûdartû: صفت. تۆتۆ؛ تووه‌ن‌ده‌ر توو؛ له‌نیو‌یه‌ک؛ یۆ دلای یۆینه؛ بنه‌لبن (اتاقهای نودرتو: ژوورگه‌لی تۆتۆ).

تودل‌برو / tûdelboro: صفت. [مجازی، گفتاری] ئیسک‌سووک؛ ره‌زاسووک؛

ره‌زاشیرین؛ زه‌ره‌شیرین؛ زه‌ره‌دار؛ خوین‌شیرین؛ ون‌شیرین؛ هه‌ستی‌سئک؛ دلپه‌سن (بۆ مرۆف) (بچه‌ی تودل‌برو: زارۆی ئیسک‌سووک).

تودماغی / tûdamâqî: صفت. [گفتاری] گن؛ گنین؛ منگن؛ منجه‌دار؛ مینگه‌دار؛ خاوه‌ن ده‌نگی له‌که‌پۆ ده‌رها‌توو به‌هۆی لووت‌گیرانه‌وه (صدایش تودماغی بود: ده‌نگی کن بوو).

تودماغی^۱: قید. منگه‌منگ؛ مینگه‌مینگ؛ گنه‌گن؛ به‌گنینه‌وه؛ له‌ناو لووته‌وه (گوینده تودماغی حرف می‌زد: بیژره‌که منگه‌منگ قسه‌ی ده‌کرد).

تودوزی / tûdûzî: ها. /اسم. ناو‌دوووری: ۱. هه‌موو جۆره‌ دروومانی ناوه‌وه‌ی جلك ۲. هه‌موو جۆره‌ پروو‌کیشی سه‌نده‌لی ناو ماشین.

توده / tûde: ها. /اسم. [دبئی] کۆگا؛ کۆمه‌له‌: ۱. کۆمه‌له‌ته؛ کۆمه؛ کوومه؛ کۆمه‌ل؛ کۆمالی؛ کۆ؛ کۆم؛ ته‌پ؛ تۆپ؛ ئه‌وه‌ی به‌رووی یه‌کدا که‌له‌که‌ی به‌ستووه (توده‌ی هیزم: کوما‌ی ئیزنگ) ۲. کۆمه‌ل؛ جه‌ماوهر؛ جقات؛ ئاپۆره؛ پرایی؛ خه‌لکی ئاسایی کۆمه‌لگا، ولات یان نه‌ته‌وه‌یه‌ک (توده‌ی مردم: کومه‌لی خه‌لک) ۳. چین؛ ده‌سته‌یه‌ک له‌پازگه‌ل، توخم یان ئه‌ندامگه‌لیک که‌ کۆمه‌له‌یه‌کی یه‌ک چه‌شن پیک دینن (توده‌ی کشاورز: چینی جووتیار).

☐ توده‌شدن: که‌له‌که‌ به‌ستن؛ که‌وتنه‌سه‌ر یه‌ک؛ به‌سه‌ر یه‌کا که‌فتن؛ که‌له‌که‌کردن؛ که‌لار بوون؛ قه‌لاپه‌چن بوون؛ قه‌لاچین بیه‌ی؛ به‌سه‌ر یه‌کدا که‌وتن.

هه‌روه‌ها: توده‌کردن

توده‌ای / tûde'î: ها. / صفت. ۱.

تۆر ھاويشتن؛ تۆر وسه‌ی؛ تۆر خستنه ناو
 ناو بۇ گرتني گيانله بهري ئاوژي (تا ...
 ... يک ماھي بزرگ افتاد توي تور؛ تا ...
 ... ماسيه کي گه وره که و ته نيو
 تۆره که وه).

توره ... /کنايي، گفتاري/ خستنه
 چنگه وه؛ به ره خوږا کيشان (دختره آن پسر
 را ... : کچه تيو ئه و کوره ي ...
 ... ۲. به تور زدن

... به تور گرتن؛ به تۆر
 را و کردن (چند ماھي بزرگ ...
 چهند ماسي گه و ره ي ... ۲.
 /کنايي/ خستنه چنگه وه؛ به زمان بازي و
 پيلان گيڭري که سيک فريو دان و به
 ئامانچيک گه ييشتن.

... /مجازي/ را و کردن؛ خستنه
 چنگه وه: تور کردن - ۲

... /کنايي/ ۱. بوونه داو
 که سيکه وه؛ گيري که سي که و تن؛ گيروو
 يۇي ئامه ي (امروز يک مشتري خوب ...
 ... ئەمرۆ کپاريکي باش ...
 ... ۲. تووشيار هاتن / بوون؛ به
 تووشه وه بوون (امروز خه ... آزاد و
 يک ساعت براي حرف زد؛ ئەمرۆژ ... ئازاد
 ... و ساعه تيک قسه ي بۇ کردم).

تورب /türb, ها: /فرانسوي/ اسم، تورب؛
 به رده بوور؛ به رده خه لۇزي کال که رهنگي
 قاوه بيه و زور سهخت ده سووتت.

تورباڭي /türbāfi؛ اترکي/ فارسي/ اسم،
 تۆرچني: ۱. هونه ر يا پيشه ي چيني تۆر
 ۲. کار گه يه ک که تۆري تيدا ده چنن.

توربوتون /türbot(e)ran, ها: /فرانسوي/
 اسم، توربوترن؛ قه تاري توربين دار.

توربوجت /türbocet, ها: /انگليسي/ اسم،
 توربوجيت؛ جيتي توربين دار.

جه ماوه ري؛ کومه لايه تي؛ کومه لي (حرکت
 توده ني؛ بزوتنه وه ي کومه ... ۲.
 توده يي؛ سه ر به حيزبي تووده ي ئيران
 /روزنامه ي توده ي؛ رۆژنامه ي توده ي).

توده ني /tûdahanî, ها: /اسم، ده مکوت؛
 ۱. کار يان ره وتي دان به ناو ده مدا (چرا
 يک توده ني بهش نمي زني؟: بۇچي ده ...
 ناده ي؟) ۲. /کنايي/ کرده وه يه ک له
 رووبه روو بوونه وه له گه ل دژ به ر و نه ياراندا
 و به مه به ستي مت و موږ کردنيان ئه نجام
 ده دريت (جواب آزاد يک توده ني به رئيس بود:
 وه لامی ئازاد ده مکونیک بوو بۇ به پرس) ۳.
 /کنايي/ سه ر کونه؛ لومه؛ وله.

توديغ /towdi, to:di؛ عربي/ اسم، /ادبي/
 مالاوايي؛ خواه افيزي (ديروز مراسم ...
 برگزار شد: دويني ري و ره سمی مالاوايي به ريوه
 چوو).

تور /tûr؛ اسم، تۆر؛ تۆره: ۱. اترکي/
 پارچه ي زور ته نک چنراو که ئه و ديو ي
 دياره يان هه ر شتت که وا چنرايي (...
 عروس: نوري بووک) ۲. اترکي/ ها: داوي
 تۆري (تور ماهي گيري: نوري ماسي گري) ۳.
 /فرانسوي/ انگليسي] تورور؛ گه شت و سه يران
 (تور اروپا: نوري تورو و يا).

تور سيمي: تۆري ته لين؛ تۆر سيمي؛
 تۆري به هه و دا ي کانزايي چنراو.
 تور صورت: رووبه ندي تۆري؛ پارچه ي
 تۆري بۆر که ژنان ده يکيشنه سه ر دم و
 چاوياندا بۇ ئه وه ي که ديار نه بن.

تور عروس: تارا؛ پارچه ي ته نکي سپي
 يان سوور که به سه ر بووکيدا ده دن.
 تور ماهي گيري: تۆري ماسي گري.

تور واليسال: تۆري بالده؛ تۆري واليبال.
 هه ره ها: تور تيبس

تور انداختن: تۆر داخستن؛ تۆر خستن؛

توربین / tûrbîn. ها: [فرانسوی] اسم.
توربین؛ ماشینیی که به ته‌وژمی تراوی (ناو)
یان گازیک (هلم و با) ده‌خولیت‌هوه و
کاره‌با به‌رهم دینیی.

توربینیی / tûrbînî: [فرانسوی] صفت.
توربینیی؛ توربین‌دار.

توردوزی / tûrdûzi. ها: [ترکی/فارسی]
اسم. توردووری؛ کار یان ره‌وتی تۆر دوورین؛
تۆر وراسه‌ی.

تورفتگی / tûraftegi. ها: اسم. [گفتاری]
قوپاوی؛ قوپاوی؛ قوپاگی.

تورق / tavarroq: [از عربی] اسم. [نامتداول]
۱. په‌په‌په‌ره بوونه‌وه ۲. [دبی] کار یا
ره‌وتی هه‌لدانه‌وه‌ی په‌په‌په‌ره‌ی
نووسراوه‌یه‌ک (کتیب یا گوڤار و ...) به
مه‌به‌ستی پیدا چوونه‌وه‌ی به‌په‌له؛ په‌ره
دانه‌وه؛ په‌ره لیدانه‌وه؛ په‌له‌وه ده‌ی.

تورک / tûrak: [؟] اسم. چاوسووری؛
سووراییه‌ک که له قرتیانی ورده ده‌ماری
سه‌ر سپیایی چاوه‌وه به‌دی دیت.

تورم / tavarrom: [عربی] اسم.
هه‌لمساوی: ۱. په‌نه‌ماوی؛ کار یان ره‌وتی
په‌رچفین؛ په‌نه‌میان؛ ماسه‌ی؛ واکه‌رده‌ی
(سورم صورت؛ نه‌سه‌مانی سه‌ر و چاو) ۲.

په‌نه‌ماوی؛ ناماسی؛ هۆرماسه‌ی (دچار نورم
شدن؛ تووشی نامانی هاتن) ۳. [اقتصاد]
ناوسانی ئابووری؛ ره‌وتی زۆر بوونه‌وه‌ی
پاره‌ی ولاتیک به‌جۆری که کالا یان کاری
پئویست بۆ وه‌گه‌ر خستنی ئه‌و پاره‌که‌م
بیټ و ئابووری ئه‌و ولاته نه‌توانی بیه‌نینیه
کایه‌وه (در سال گذشته تورم ۲۰٪ بود؛ له سالی
رپرودودا نوسانی ۲۰٪ بوو).

تورنسل / tûrnosol: [فرانسوی از ایتالیایی]
اسم. [شیمی] تورنوسول؛ تراویکی ئه‌رغه‌وانیه،
ئه‌سید (ترش) و بازی پی‌ده‌ناسنه‌وه، به‌م

جۆره که به ئه‌سید سوور هه‌لده‌گه‌ری و به
باز ئاوی ده‌بیته‌وه.

توری / tûri: [ترکی] اسم. تۆر؛ تۆری: ۱.
پارچه‌ی تۆر؛ پارچه‌ی ته‌نک و شاش (برای
پرده‌ها ۴ متر توری خریدم؛ بۆ په‌رده‌کان ۴ میتر
نورم سه‌ند) ۲. له‌ها کیسه‌ی تۆری که له
هه‌ندیک چرادا له جیی فتیله به‌کار
ده‌بریت (توری چراغ؛ توری چرا) ۳. له‌ها/
کیسه؛ زه‌مبیل؛ زه‌مبیله؛ قه‌رتاله‌ی له تۆر
۴. تۆری له ته‌ل چنراو، به‌تایبه‌ت بۆ ده‌رک
و ده‌لاقه.

توری: صفت. تۆری؛ له تۆر (پارچه‌ی توری؛
پارچه‌ی توری).

توری‌بافی / tûribâfi: [ترکی/فارسی] اسم.
تۆری‌چنی؛ کاری چینی تۆر.

توریست / tûrist. ها؛ ان: [فرانسوی] اسم.
گه‌شتیار؛ گه‌ریده؛ توریست.

توریستی / tûristî: [فرانسوی] صفت.
گه‌شتیاری.

توریسم / tûrism: [فرانسوی] اسم.
گه‌شتیاری؛ گه‌شت و گیل (درآمدهای حاصل
از توریسم؛ داهاتی به‌ده‌ست هاتوو له
گه‌شتیاری).

توریوم / tûr(i)yom: [فرانسوی] اسم. توریوم؛
توخمیککی کیمیاوی کانزایی رادیوئیه‌کتیف
له ده‌سته‌ی ئاکتینیده‌کان به‌ژماره‌ی
ئه‌تومی ۹۰ و کیشی ئه‌تومی ۲۳۲،۰۳هوه،
به‌ره‌نگی خۆله‌میشی که له ئاو و ئه‌لکول و
ته‌نانه‌ت ئه‌سید و بازیشتا ناتویته‌وه.

توزرد / tûzard: صفت. [مجازی، گفتاری]
فشه؛ بی‌توانایی یان ژیهاتی چاوه‌روان‌کراو.

☐ توزرد در آمدن: [مجازی، گفتاری] خویری
له ئاو ده‌ره‌اتن؛ به‌خویری ده‌رچوون؛
ناریکی، ناله‌باری یان لاوازی خو (که دوور
له چاوه‌نۆری که‌سانی‌تر بووه) ناشکرا کردن

خودش را طوری دیگر نشان می‌داد، ولی وقتی کاملاً او را شناختم توژرد در آمد: خوی جورئ تر پیشان نه‌دا، که چی کاتی باش ناسیم خویری له تاو دهرهات).

توزیع / towzi', to:zi' /: عربی/اسم-
دابه‌شی: ۱. په‌خش؛ کار یان ره‌وتی به‌شینوه؛ به‌خشه‌و کردن (توزیع نامه‌ها؛ به‌شینوه‌ی نامه‌گل) ۲. راده‌ی هه‌بوون یان کهم و زوری شتیک له شوینیک (توزیع بیماری بین روستاییان؛ دابه‌شی نه‌خوشی له نیو لادیاندا) ۳. کار یان ره‌وتی دابه‌ش کردن (توزیع سنی؛ دابه‌شی ته‌منی).

توزین / towzîn, to:zîn /: عربی/اسم- [دبی]
کار یان ره‌وتی کیشان؛ هه‌لسه‌نگاندن؛ به‌راوردکردنی کیش؛ له سه‌نگدان (توزین کالا؛ کیشانی پیتوا).

توژ / tûjt, ha: /: اسم- توی؛ تووشک؛ توژگ؛ توژی؛ تویژ؛ تووژ؛ تووژال؛ تووژالک؛ تووژک؛ توه؛ تو؛ توخ؛ کاژ؛ توژالی زور ناسک (وهک هی سه‌ر ماس و شیر بان چه‌وری سه‌ر ناو گوشت).

توسی / tûs, ha: /: اسم- دار‌تووز؛ دار‌ته‌ویس؛ جوړیک داری لیره‌واریه.

توسرخ / tûsorx, ha: /: اسم- ۱. داریکی گه‌لاپان له تیره‌ی داری پرته‌قال ۲. میوه‌ی نه‌و داره که له پرته‌قال نه‌کا، به‌لام ناوسور و ترش و شیرینه.

توسری / tûsarî, ha: /: اسم- چه‌پوک؛ چه‌په‌لوک؛ چه‌پاله؛ پووک؛ لاپ؛ زه‌رته‌تی به‌پانایی ده‌ست له ته‌پله‌ی سه‌ر (چند توسری به‌ او زد؛ چهن چه‌پوکی دا به‌ سه‌ریا).

توسری خوردن: ۱. چه‌پوک خوردن ۲. [کنایی] چه‌وسانه‌وه؛ سته‌م دیتن.

هه‌روه‌ها: **توسری زدن**

توسری‌خور / tûsarîxor, ha: /: صفت.

[کنایی، گفتاری] ۱. دام‌او؛ زه‌بوون؛ قوپه‌ماو؛ به‌ش خوراو (این قدر توسری‌خور نباش؛ نه‌ونده دام‌او مه‌به) ۲. چه‌وساوه؛ سه‌رکوت‌کراو (بیچاره‌ی خیلی توسری‌خور است؛ بیچاره‌ی زور چه‌وساوه‌یه).

توسط / tavassot /: عربی/اسم- [نامتداول]
نیوانجیگه‌ری؛ ناوجیگه‌ری؛ ناو‌بژیوانی؛ ناو‌بژیکه‌ری؛ ناچیاتی (عمومیت پیش‌پدر بزرگم مجبور به‌ توسدا شد؛ مامم مه‌ج‌بوور بوو له لای باپیره‌وه ناو‌جیگه‌ری بکا).

توسط / tavassote /: عربی/حرف- به‌هوی؛ به؛ له لایه‌ن؛ جه‌لاو (توسدا آرام پیغام فرستاد؛ به‌هوی نارامه‌وه هه‌والی نارد).

توسا: به‌ نیوانجیگه‌ری؛ به‌هوی؛ به؛ به‌ده‌ستی؛ به‌ده‌سوو.

توسعه / towse'e, to:se'e /: عربی/اسم- گه‌شه: ۱. په‌ره؛ بلاوه (توسعه‌ی فضای شهری؛ په‌ره‌ی جیگه‌ولوری شار) ۲. [سیاست] پیش‌ره‌وت؛ دوخ یان چونیته‌تی په‌ره‌ساندن؛ گه‌شه‌کردن؛ پیش‌که‌وتن (له‌باری ناو‌وری و رامیاریه‌وه) (توسعه‌ی سیاسی مستلزم توسعه‌ی آزادی‌های مدنی است؛ کوسعه‌ی رامیاری پنیوستی به‌ کوسعه‌کردنی‌آزادی کومه‌لایه‌تیه).

توسعه‌طلبی / towse'etalabî, to:se'e- /: ها-: عربی/اسم- ده‌سدریژی؛ ده‌سداگری؛ کار یا ره‌وتی په‌ره‌دان به‌ده‌سه‌لات و ژیر ده‌ست‌گرتنی ناوچه‌یان ولاتیکی‌تر به‌نیازی ده‌سکه‌وتنی قازانجیکی زور‌تر (توسعه‌طلبی یکی از ویژگیهای امپریالیسم است؛ ده‌سدری‌ی به‌کینک له‌تایبه‌تمه‌ندیه‌کانی نه‌مپریالیسمه).

توسکا / tûskā /: اسم- هه‌رجنه‌ک؛ نه‌رژنه‌ک؛ به‌هیقه‌چیا؛ جوړیک داری لیره‌واریه که له

پیشه‌سازی چیتودا زور پربایه‌خه: توسه

خبر و بولای خۇی که لکی وەر گرت.

نوشه /tüşe, tu:še/: ھا/ اسم. تۆشە؛ تۆشک؛ تیشۆ تیشوو؛ تیشە: ۱. نان و زاد؛ پیخۆری که بۆ رابواردنی ژین له ماوه یه کدا پیویسته <بۆدی یک ساله: نیسۆوی یهک ساله> ۲.

زهو؛ زهواد؛ سهرشان؛ تویشوووی ریگه؛ ژیوی سهفهه <تۆشە سفر: نۆشە سفر>.

تۆشەبەر /tüşebar/: ھا/ اسم. تۆشەبەرە؛ تۆشەبەر؛ تۆشەوهرە؛ تۆشۆره؛ تۆشەدان؛ تیشوووان؛ واگۆنی هەلگرتنی باروبنە ی مسافر له هیلای ئاستندا.

توشیح /towših, to:ših/: [عربی] اسم. ئیمزا؛ واژۆ (بۆ ریزلینان) <ایشان شخصاً فرمان را تویح کردند: ئەوان به دەستی خۆیان فهرومانهکیان بچرا فرموو>.

توصیف /towsif, to:sif/: [عربی] اسم. کار یان رەوتی گەڕاندنەوه؛ گێراندنەوه؛ ناساندن؛ پێداهاتن؛ گێلنایوه؛ ئەوه گێلنە ی؛ وتنەوه ی چۆنیەتی شتیک <ماجرای آن شب را برای حاضران توصیف کرد: به سەرھاتی ئەو شەوه ی بۆ دانیشتوان کیراوه>.

توصیفی /towsîfi, to:sîfi/: [عربی] صفت. گەڕاندنەوه یی؛ تابیەتمەندی قسە، نووسراوه یان بەرھەمیک که تیکۆشی چۆناوچۆنی شتیک نیشان بدا.

توصیہ /towsiye, to:siye/: [عربی] اسم. راسپێری؛ قەوینتی؛ کار یان رەوتی راسپاردن <توصیہ شدە بود او را استخدام کنند: راسپاریه دایمەزرتین>.

توضیح /towzih, to:zih/: [عربی] اسم. شروۆه؛ رافه؛ راژه؛ داخویان؛ رۆنایی وتنەوه یی یان نووسینەوه یی سەبارەت بە چۆنیەتی بابەتیک بە مەبەستی ئاگیایی دانای زۆرتەر؛ پروون کردنەوه.

توضیح خواستن: لیج پرسینەوه؛ داواکاری

توسل /tavassol/: [عربی] اسم. دەس بە داویینی؛ دەسە داویینی؛ دەستە دامیینی؛ کار یا رەوتی پەل و پۆ بۆ دۆزینەوه ی هەر شتیک که بە هەر یه کی تیندا هەبێ.

توسل حەسن: دەس بۆ بردن: ۱. [نامتداول] دەس داکیشان؛ دەست درێژ کردنەوه؛ دەس پە ی بەردە ی ۲. دەس بە داوین بوون؛ دەسە داوین بوون <بە هەر کس و ناکسی ئەو کەس بە لکه شغلی پیدا کند: بەشکوو کاریک پیدا کات>.

توسن /towsan, to:san/: [دبی] سەرکیش؛ سەرکەش؛ تۆسن؛ سەرگران؛ چەمووش؛ چەمیش؛ سەرک؛ قوشقی؛ رەوهک؛ سل؛ چەتوون؛ تووش <اسب توسن: ئەسبی سەن>.

توسنی /towsani, to:sani/: [دبی] تۆسنی؛ سەرکیشی؛ چەتوونی؛ تووشی؛ چەمووشی.

توسکا /tûse/: تۆسکا

توسی /tûsi/: [عربی] اسم. تووسی؛ خۆلەمیشی؛ بۆر؛ بۆرکار؛ بۆلین؛ رەنگی تووسی؛ طوسی؛ توسی: صفت. تووسی: ۱. بۆر؛ بۆلین؛ خۆلەمیشی؛ بەرەنگی تووسی ۲. خەلک یان سەر بە شاری کۆنی تووس (فیردەوس) له باشووری مەشھەد * طوسی

توش /tûš/: [عربی] اسم. تاو؛ تین؛ هیز؛ لەش؛ تابشت؛ کۆسە؛ برست؛ کار؛ شین؛ هازی؛ وزە؛ شی؛ دەگەر؛ گرک؛ خووز؛ حیل؛ خیز؛ هیس <توان؛ تووان>.

توشک /tûšak/: [ترکی] تۆشک

توش و توان /tûš-o-tavân/: [دبی] تاو و توان؛ هیز و توان؛ هازە و تین <از هەمی تووش و توان خود بهرە گرفت: له هەموو

کیلومتر له سه‌عاتدا ۰.۲ /کنایه/ نازاوه؛
تۆفان؛ وه‌یشوممه؛ بشیوه؛ فهرته‌نه «دیروز در
اداره توفان بود: دوینئ له مه‌زینگه نازاوه»

بوو * طوفان

توفانزا / tûfânza / (معرب/ فارسی) صفت.
باسریشک‌هین؛ وه‌دیپهنه‌ری تۆفان:

طوفانزا

توفانی / tûfâni / (معرب) صفت. ۱.
باسریشکی؛ توفانی ۰.۲ /کنایه/ شیواو؛
شله‌ژاو؛ ئالۆژاو (اوضاع توفانی؛ بار و دۆخی

شیواو * طوفانی

توفند / tûfand. ها /: اسم. گژه‌با؛ باهۆز؛
باسه‌ر؛ باگرۆ؛ باگرۆکه؛ بای توند و به
ته‌وژم؛ ئاسته‌مترین با به زیاتر له ۱۲۰
کیلومتر خیرایی له سه‌عاتدا.

توفنده / tûfande /: صفت. به خرۆش؛ به
تۆف؛ وه‌ک تۆفان «باد توفنده؛ بای تۆف
خرۆش».

توفیدن / tûfîdan / (معرب/ فارسی) مصدر.
لازم. /ادبی/ خرۆشان؛ هه‌لچوون؛ توفنه‌ی.

■ صفت فاعلی: توفنده (-) / صفت مفعولی:
توفیده (خرۆشاو)

توفیر / towfir, to: fir / (عربی) اسم.
جیاوازی؛ فهرق؛ ته‌وفیر «این هم که با آن
یکی توفیر ندارد؛ ئەمیش خو له‌گه‌ل ئەو دانهدا
جیاوازی نیه».

□ توفیر داشتن: جیاوازی بوون؛ جیاکاری
بوون.

توفیر کردن: ته‌وفیر کردن؛ فهرق کردن.

توفیق / towfiq, to: fiq / ها: /: (عربی)
اسم. سه‌رکه‌وتووویی؛ کار یا ره‌وتی
ده‌س‌خستن، ده‌س‌که‌وتن، وه‌ده‌سه‌پهنان؛
سه‌رکه‌وته‌ی «تلاش پی‌درپی موجب توفیق
می‌شود: تیکۆشانی بی‌پسانه‌وه‌ ده‌بیته‌ هۆی
سه‌ر‌که‌وتووویی».

بۆ روون کردنه‌وه؛ روون کردنه‌وه ویستن
(رئیس از من توضیح خواست: به‌رپرس
لیی برسیمده‌وه).

توضیح دادن: روون کردنه‌وه: ۱. رۆشن
کردنه‌وه‌ی پروداوگه‌ل «آقای رئیس به من
گفت در مورد کارم توضیح بدهم: به‌رپرسه‌که
داوای لی کردم که هۆی کاره‌که‌می بۆ روون
که‌مه‌وه» ۲. رۆشن کردنه‌وه؛ دیارکردنی
نه‌زانراو؛ شی کردنه‌وه «جزئیات راه را برایم
توضیح داد: ورده‌کاربه‌کانی رینگای بۆم روون
کرده‌وه».

توطئه / towte'e, to: te'e. ها: / (عربی) اسم.
پیلان؛ نه‌خشه؛ ده‌سه‌داو؛ ساخت و پاخت؛
ساز و باز؛ ده‌سیسه؛ که‌ین و به‌ین بۆ
فیلبازی.

□ توطئه چیدن: پیلان گیران؛ نه‌خشه
کیشان؛ ده‌سیسی چینه‌ی. هه‌روه‌ها:
توطئه کردن

توطن / tavatton / (عربی) اسم. /ادبی/ کار
یا ره‌وتی به‌نیشتمان دانان و هه‌لبژاردنی
شوینتیک بۆ نیشته‌جی بوون؛ جینگه بۆ
مانه‌وه برینه‌وه؛ ماله‌ندکردن.

□ توطن اختیار کردن: جینگیر بوون؛
نیشته‌جی بوون؛ نیشتمان هه‌لبژاردن؛
یاگه‌گیرته‌ی؛ یاگی په‌سنیه‌ی: توطن
گزیدن

توطن گزیدن □ توطن اختیار کردن

توفال / tûfâl. ها: /: اسم. تۆفال؛ ئالۆدار؛
ده‌پ؛ زه‌نگه‌تلیش؛ خیزه‌ره؛ هه‌لاش؛ په‌لخ؛
پردوو؛ ئەو داره ناسک و باریکانه‌که له
خانوو داپۆشیندا ده‌که‌ونه سه‌ر داره‌راوه.

توفان / tûfân. ها: / (معرب از یونانی) اسم. ۱.
باسریشک؛ بازریشک؛ با و بۆران؛ واو وارن؛
لاسامی؛ ئالۆزی زۆر گرانی که‌ش و هه‌وا
له‌گه‌ل بای به‌خیرایی ۹۰ تا ۱۲۰

فهرمان؛ نهمر؛ دهستووری که له لایهن شا و به مؤر یان ئیمزای ئهوهوه دهرده کرا ۲. به کیک له شیوه گه لی خه تی عه ره بی.

توقیف / towqif, to:qif /: [عربی] / اسم، گرتن: ۱. / لات / [قدیمی] / بالبهست؛ په له بهست؛ قۆلبهست؛ کار یان رهوتی گیران <در تظاهرات دیروز چند نفر توقیف شدند: له خۆپیشاندانه کە ی دوینیدا چەند کەس نالسهست کران> ۲. پهیت؛ کار یان رهوتی گلدانهوه <پولیس پوله‌های مسروقه را توقیف کرد: پولیس پاره دزراوه کانی پهیت کرد>.

توقیفگاه / towqifgah, to:qif- /: [عربی] / اسم، بهندیخانه؛ گرتووخانه؛ گرتووخانه.

توقیفی / towqifi, to:qifi /: [عربی] / صفت. گلدراوه؛ گیراوه؛ گراوه؛ گیریاگ؛ پهیتی.

توکا / tûkā /: [عربی] / اسم، رهشیشه؛ بالندهیه کی ستران بیژی چکۆله ی رنگامه؛ باسترک

توکار / tûkār /: [عربی] / صفت. تووکار؛ ناوکار؛ دلێ کار. بهرانیه: روکار

توکان / tûkân /: [فرانسوی] / اسم، تووکان: ۱. / نجوم / وینهیه کی ناسمانی لای باشوور ۲. / ها / په له وه ریکی میوه خۆر تابه تی دهقهرانی گهرمی ئامریکایه و له تیره ی داره سمه.

توکسین / toksîn /: [فرانسوی] / اسم، / پزشکی / زاله؛ ژاراهه؛ زاور؛ ژههراویک که لهشی بری له گیانداره وردیله کان دروستی ده کا.

توکل / tavakkol /: [عربی] / اسم، کار یان رهوتی هیوادار بوون به کارسازی له لایهن خوا و پیاوچا کانهوه؛ پشت بهستن؛ پشت بی بهستن؛ پشتن بهستن؛ پهشتی پنه بینه ی <به خدا توکل کن: پشت به خودا

□ **توفیق اجاری** / جبری: خوا داو؛ خوا داگ؛ دهسکهوتی بی ههول دان و به هه لکهوت.

□ **توفیق داشتن**: سهرکهوتوو بوون <در کارش توفیق داشت: له کاره که ییدا سهر کهوتوو>.

توفیق رفیق شدن: / مجازی / سهرکهوتن؛ بهخت تهخت / یار بوون؛ دهسدان؛ دهس کهوتن؛ به نامانج گه یشتن.

توفیق یافتن: سهرکهوتن <در امتحانات توفیق یافت: له ئەزمونە کاندای سهر کهوت>.

توقع / tavaqqo /: [عربی] / اسم، چاوهروانی؛ چاوه نووری؛ چه مه و چه می؛ خوازه؛ رابینی؛ داخوازی <سعی می کنم توقع او را برآورده کنم: تیده کۆشم چاوهروانی ئه وه جی بینم>.

توقف / tavaqqof /: [عربی] / اسم، کار یان رهوتی راههستان؛ وهستان؛ ویستان؛ ویسیان؛ ویسان؛ مدره ی؛ مدرای: ۱. له ره یشتن مانه وه <سر چهار راه توقف کرد: له سهر چواررێیان راههستان> ۲. گت؛ گر <کار دچار توقف شد: کار تووشی وهستان هات>.

□ **توقف کردن**: وهستانهوه؛ ویسانهوه؛ ویستانهوه؛ وهستان؛ راههستان؛ ویسیان؛ مدرایره؛ ئه وه مدره ی.

توقفگاه / tavaqqofgāh /: [عربی] / فارسی / اسم، ۱. ویستانهگه؛ پارکینگ؛ شوینیک بو راکرتنی ماشین ۲. گاراج؛ گاراژ.

توقیر / towqîr, to:qîr /: [عربی] / اسم، [ادبی] / ریزگری؛ ریز و سوپاس؛ کار یار رهوتی ریز گرتن، ریزلینان، خه مناندن؛ ریز چنه گیره تی <با کمال توقیر به عرض می رساند ...: به و په ری ریزلینه وه راده گه یینرئ...>.

توقیع / towqî, to:qî /: [عربی] / اسم، ۱. / ها /

بیسته.

توکوفرول / tokoferol /: [فرانسوی] / اسم.

ویتامین ئی  ویتامین

توکیل / towkîl, to:kîl /: [فرانسوی] / اسم.

بریکارگری؛ کار یا رهوتی دهست‌نیشان کردن یان گرتنی بریکار.

توگود / tûgowd, tûgo:d /: صفت. [گفتاری]

قوول؛ ناوچال؛ چال؛ قوپاو؛ قوپیاگ؛ قوپیا؛ رۆچوو (شقاب توکود؛ قایی قوول).

تولا / tavallā /: [عربی] / اسم. [دبئی] دۆستی؛

دۆستایه‌تی؛ دۆسی؛ هه‌فالی؛ تۆئی

تولارمی / tûlāremî /: [فرانسوی] / اسم.

[پزشکی] که‌رویشکته‌تا؛ نه‌خۆشیه‌کی چلکی بری گیانله‌به‌ران که وه‌کوو تا‌عوونه و مرۆیش له پی‌وه‌دانی هه‌شه‌ره‌ی پیس، تووشی ده‌بی.

تولب / tûlab /: صفت. [گفتاری] خه‌مین؛

که‌یل؛ وه‌زه؛ وێرس؛ وه‌رس؛ جارز؛ دلخۆر.

□ تولب رفتن: وه‌رس بوون؛ دل‌که‌یل بیه‌ی؛ دلخۆر بوون.

تولد / tavallod /: [عربی] / اسم. ۱. رهوتی

هاتنه‌ دنیا؛ له‌ دایک بوون «تولد کودک» له

دایک بوونی زارۆک» ۲. وه‌دیھاتن؛ په‌یدا

بوون؛ هاتنه‌ ئاراوه؛ په‌یدا بیه‌ی «تولد عصر

جدید: په‌یدا بوونی چاخ‌ی نوئ».

□ تولد یافتن: له‌ دایک بوون؛ به‌ دنیا

هاتن؛ په‌یا بوون؛ هاتنه‌ دنیاوه؛ په‌یدا

بیه‌ی «مستوره‌ در سئندج تولد یافت:

مه‌ستوره‌ له‌ سنه‌دا له‌ دایک بوو».

تولک / tûlak /: صفت. [جانورشناسی] / تووک

وه‌راندوو؛ تووک خستوو؛ په‌ر / تووک وه‌ریو.

□ تولک رفتن: په‌ر وه‌رین؛ په‌ر و پۆ

خستن؛ په‌ل‌که‌وته‌ی؛ داوه‌رانی په‌ر و

پۆی په‌له‌وه‌ر.

توله / tûle /: [عربی] / اسم. تووتک؛ کۆله؛ تووله؛

تووته‌له؛ به‌چکه‌ی سه‌گ، گورگ، ورچ،

رئوی، شیر و...

توله‌سک / tûlesag /: [عربی] / اسم. تووتک؛

تیتگ؛ سه‌ی سانگ؛ تووته‌ کۆله؛ تیته‌ کۆله؛


تووته‌له؛ کوتلک؛ گجووک؛ کوتک؛

کوتک‌زای؛ کوتکه؛ کووته؛ ختو؛ کۆک؛

گوجووک؛ کجووک؛ گوجی؛ گوجیله؛

تووتکه‌سه‌گ؛ تیتکه‌سه‌گ؛ تووله‌سه‌گ؛

به‌چکه‌ سه‌گ.

تولی / tavallā /: [عربی]  تولا

تولیست / towlīyat, to:līyat /: [عربی] / اسم.

سه‌ره‌رستی؛ سه‌ره‌رشتی؛ چاوه‌دیتری

(به‌تایبته‌ شوپینکی پیروژ) «تولستان پیرو

شالیار: سه‌ره‌رستی باره‌گای پیرو شالیار».

تولید / towlīd, to:līd /: [عربی] / اسم. ۱. کار

و رهوتی وه‌به‌ر هاتن؛ به‌دیھاتن؛ به‌ره‌هم

هاتن «تولید شدن: وه‌به‌ر هاتن» ۲. کار یان

رهوتی وه‌به‌ره‌یتان؛ هلبه‌راندن؛ وه‌ش

که‌رده‌ی؛ به‌ره‌هم هیتان؛ به‌دیھیتان «تولید

برق: وه‌به‌ر هیتانی کاره‌با» ۳. له‌ات /

به‌ره‌هم؛ داھات؛ هه‌ل‌به‌ر؛ هلبه‌ر؛ نه‌نجام؛

ئاکام؛ حاصل.

□ تولید انبوه: کۆمه‌سازی؛ کار یان رهوتی

به‌ره‌هم هیتانی کالاییک به‌ فراوانی.

تولید ثروت: مال‌خستنه‌وه؛ به‌دیھیتانی

سامان.

□ تولید داشتن: به‌ره‌هم هه‌بوون؛

به‌ره‌مدار بوون «این کارخانه‌ سالی پنج هزار

تن تولید دارد» ئەم کارخانه‌ له‌ سالدا پینج

هزار تون به‌ره‌می هه‌به‌.

تولید شدن: ۱. به‌دیھاتن؛ به‌ره‌هم هاتن؛

وه‌به‌ر هاتن ۲. درووس بوون؛ چئ بوون؛

وه‌ش بیه‌ی «در این جا شیشه‌ تولید می‌شود:

لیره‌دا شووشه‌ درووس ددیپ».

تولید کردن: به‌ره‌هم هیتان؛ وه‌به‌ر

هينان؛ به‌ديهينان؛ هلبه‌راندن < تفنگ و فشنگ را خودمان توليد مي‌نمى> : خؤمان چه ك و گولله به‌رهم ديبى> .

توليدات / towlîdât, to:lîdât / [عربى] / اسم، به‌رهم گهل؛ به‌رهمه‌كان؛ نه‌وهى به‌رهم هاتووه < توليد كشاورزى؛ باج‌خسكى كشت‌وكال> .

توليدمنل / towlîdemesl, to:lîdemesl / [عربى] / اسم، [زيست‌شناسى] / زاويزيى؛ زاويزيچى؛ كارى توره‌مه خستنه‌وه؛ زينه‌وه (گيايان گيانله‌به‌ر) بو به‌ديهينانى زينه‌وه‌ريكى وه ك خؤى؛ زادآورى؛ همآورى

توليدى / towlîdî, to:lîdî / [عربى] / اسم، [گفتارى] / به‌رهمگه؛ شوينى دروست كردنى شت‌ومه‌ك.

توناب / tûntâb / [عربى] / اسم، توونچى؛ پهبينچى؛ توونوان؛ ناگره‌لكه‌رى گه‌رامو .

توندر / tondrâ / [عربى] / اسم، [زمين‌شناسى] / توندرا؛ دهشت و ده‌رى ته‌خت و بئ‌دره‌ختى ولاتانى سهرد و سه‌هؤلاوى باكوورى، كه له گياى وه‌ك هه‌ژگ و چرپى و توورپك داپوشراوه .

تونگ / tûng / [عربى] / اسم، توونگ‌وووز؛ ۱. خيلى زهرديپيستي نيشته‌جى سيبى ۲. /ها/ هه‌رتاكي له‌و خه‌لكه ۳. زمانى نه‌و خيله، له زمانگه‌لى ئورال-نالتايى * تنگوز

تونل / tûnel / [عربى] / اسم، [فرانسوى] / اسم، بنكه‌ن؛ قميش؛ قوموش؛ قوموش؛ نه‌فه‌ق؛ له‌غمه؛ له‌غمه؛ نه‌غمه؛ تونيل؛ بوآرگه‌ى ده‌سكردى ده ژير زهوى يان به ناو كيودا .

تونل زدن؛ تونيل ليدان؛ دروست كردنى بوآر به ژير زهوى يان به ناو دلئ كيودا .

تونل كندن؛ تونيل كهندن؛ كهندن و كون كردنى كيئ و ژير زهوى .

توليدات / towlîdât, to:lîdât / [عربى] / اسم، به‌رهم گهل؛ به‌رهمه‌كان؛ نه‌وهى به‌رهم هاتووه < توليد كشاورزى؛ باج‌خسكى كشت‌وكال> .

توليدمنل / towlîdemesl, to:lîdemesl / [عربى] / اسم، [زيست‌شناسى] / زاويزيى؛ زاويزيچى؛ كارى توره‌مه خستنه‌وه؛ زينه‌وه (گيايان گيانله‌به‌ر) بو به‌ديهينانى زينه‌وه‌ريكى وه ك خؤى؛ زادآورى؛ همآورى

توليدى / towlîdî, to:lîdî / [عربى] / اسم، [گفتارى] / به‌رهمگه؛ شوينى دروست كردنى شت‌ومه‌ك.

توناب / tûntâb / [عربى] / اسم، توونچى؛ پهبينچى؛ توونوان؛ ناگره‌لكه‌رى گه‌رامو .

توندر / tondrâ / [عربى] / اسم، [زمين‌شناسى] / توندرا؛ دهشت و ده‌رى ته‌خت و بئ‌دره‌ختى ولاتانى سهرد و سه‌هؤلاوى باكوورى، كه له گياى وه‌ك هه‌ژگ و چرپى و توورپك داپوشراوه .

تونگ / tûng / [عربى] / اسم، توونگ‌وووز؛ ۱. خيلى زهرديپيستي نيشته‌جى سيبى ۲. /ها/ هه‌رتاكي له‌و خه‌لكه ۳. زمانى نه‌و خيله، له زمانگه‌لى ئورال-نالتايى * تنگوز

تونل / tûnel / [عربى] / اسم، [فرانسوى] / اسم، بنكه‌ن؛ قميش؛ قوموش؛ قوموش؛ نه‌فه‌ق؛ له‌غمه؛ له‌غمه؛ نه‌غمه؛ تونيل؛ بوآرگه‌ى ده‌سكردى ده ژير زهوى يان به ناو كيودا .

تونل زدن؛ تونيل ليدان؛ دروست كردنى بوآر به ژير زهوى يان به ناو دلئ كيودا .

تونل كندن؛ تونيل كهندن؛ كهندن و كون كردنى كيئ و ژير زهوى .

تومار / tûmâr / [عربى] / اسم، شايانامچه؛ تومار؛ كاغه‌زى بارىك و بليند كه له سه‌ريه‌وه شتيك دهنووسرى و كؤمه‌ليك مؤر و ئيمزاي ده‌كهن؛ طومار

تومان / tûmân / [عربى] / اسم، تمه‌ن؛ يه‌كه‌ى خؤماليانە‌ى پارە‌ى ئيران به‌رانبه‌ر به ۱۰ رپال؛ تومن

تومانى / tûmânî / [تركى] / پيوازه - تمه‌نى؛ بايه‌خدار به پيى تمه‌ن < دوهزار توماني>؛ دووه‌زاره‌دى؛ تومنى

تومر / tûmor, tomor / [فرانسوى] / اسم، [پزشكى] / توومور؛ لك؛ گرى؛ لوهو؛ كؤمه‌يه‌ك له شانە‌ى نااسايى كه به رواله‌ت هه‌ر له شانە‌ى نااسايى نه‌كا، به‌لام كارىكى وا ناكا و

توهم / tavahhom. ها: ها: / [عربی] اسم.
گومان؛ ساویر؛ ته‌مزی؛ خه‌یالات؛ تویش؛
به‌هزره‌وه چوون؛ ره‌وتی خه‌یال‌کردنی
شتیک که له راستیدا نیه «گاهی دچار این
توهم می‌شدم که سرم بزرگتر می‌شود: بری جار
تووشی هم گومانه ده‌بووم که سه‌رم گه‌وره‌تر
ده‌بیته‌وه».

توهم ^۱ / tûham /: صفت. [گفتاری] تی‌کچوو؛
په‌شتیو؛ داگیراو؛ داگیریاگ؛ په‌ریشان «آزاد
خیلی توهم بود: ئازاد زور تی‌کچوو بوو».

هه‌روه‌ها: **توهم رفتن**

توهم ^۲: قید. [گفتاری] ناویه‌ک؛ نیویه‌ک؛
له‌نیویه‌ک؛ دل‌ی یوی؛ ورپو «حلقه‌ها توهم
رفته بودند: ئالقه‌کان چوو‌بوونه ناویه‌که‌وه».

هه‌روه‌ها: **توی هم**

توهمزا / tavahhomzā. ها: / [عربی/فارسی]
صفت. خاوه‌ینهر؛ گوماناره؛ بیرئالؤز‌کهر.

توهین / towhîn, to:hîn. ها: / [عربی] اسم.
سووکایه‌تی؛ هه‌لس‌وکه‌وتیک که به
مه‌به‌ستی زه‌بوون کردن یان بی‌رئیز و بر
کردنی که‌ستیکه، یان ده‌بیته‌هوی ئاوه‌ها
کاریک «نباید به کسی توهین کرد: نابئ
سووکایه‌تی به که‌سی بکری».

تویی ^۱ / tûyî /: ها: / اسم. [گفتاری] تی‌ؤب؛
ئالقه‌ی لاستیکی نیو بؤش که ده‌ناو
ته‌گه‌روه‌وه ده‌خری: **تویی**

تویی ^۲: صفت. [گفتاری] ناوین؛ نیوان؛
ناوه‌کی؛ دل‌یین؛ ناونجی؛ ناوگین؛ جیگر‌توو
له‌نیو په‌کیکی‌تردا «اتاق تویی: دیوی ناوین»:

تویی

تویی ^۳ / ها: / ضمیر. نیوانی؛ ناوین؛ دل‌ییی؛
ناوگین؛ شتی که له‌نیو جیگایه‌ک یان
شتیکی‌تردایه «تویی را برداشتم: نیوایه‌که‌م
لابرد»: **تویی**

ته ^۱ / tah. ها: / اسم. بن: ۱. بیخ؛ قوت؛

ته‌خت؛ بنه؛ تا؛ ناخ؛ که‌وه‌وی؛ رووبه‌ری
خواری دیوار یان پای شوینتیکی
ده‌وره‌گیراو «ده‌دره؛ نه‌دریا: نی دل؛ بسی
زه‌ریا» ۲. ناخ؛ ئاخ؛ قور؛ بنه؛ لای‌خوار؛
بیخ؛ قوولایی؛ قوون «جیب؛ نه‌دل؛ نی
گیرفان؛ ناخی‌دل» ۳. ئه‌و په‌ر؛ شوینی
بران‌ه‌وه‌ی دریشه‌یه‌ک. به‌ران‌ه‌ر: سر «نه
خیابان: نه‌دری شه‌قام» ۴. [مجازی] بیخ؛
بنه؛ بنجی؛ نزدیک به‌ریشه «از نه‌کندن: له
بنه‌وه‌کندن».

□ از ته: له‌بنه‌وه؛ له‌بیخه‌وه؛ له‌قوته‌وه؛
بیخه‌نه؛ په‌ینه‌نه.

از ته‌دل: له‌ناخی‌دل‌ه‌وه؛ له‌قوولایی
دل‌ه‌وه «از ته‌دل‌گفتم: نه‌ناخی‌دل‌ه‌وه
گوتم».

تا ته: ۱. تا‌بیخ؛ تا‌بن؛ تا‌پیان؛ تا
په‌ینوو؛ تا‌گامه؛ تا‌خوارترین‌شوین ۲. تا
ئاخ؛ تا‌دوایی؛ تا‌دمایی.

□ ته‌چیزی‌بالا‌آمدن «ته‌کشیدن

چیزی

ته‌چیزی‌را‌بالا‌آوردن: [کنایی] یافت
شتی‌برین؛ قرته‌له‌شتی‌برین؛ تاق
شتیک برینه‌وه / چینه‌وه؛ دوایی‌به
شتی‌هینان؛ دماو‌چیوی‌بری‌ه‌ی
«بچه‌ها ته‌سیرینی و میوه‌را‌بالا‌آوردن بودند»
منداله‌کان‌یافتنی‌سیرینی و میوه‌یان
بریوو».

ته‌دل‌را‌گرفتن: [مجازی] به‌ردل‌خستن؛
نیمه‌تیر‌بوون؛ وه‌ردل‌گیرته‌ی «یک‌لقمه
بخور ته‌دل‌ت‌را‌بکیرد: تیکه‌یه‌ک‌بخو‌با
به‌ردلت‌بکری».

ته‌کشیدن‌چیزی: [کنایی] دوایی‌هاتنی
شتیک؛ ئاخ‌ری‌شتی‌هاتن؛ دما‌چوروو
چیوی‌نامه‌ی «پولم‌نه‌کشید: پاره‌که‌م
دوایی‌هات».

ته‌بندی / tahbandî /: اسم. [گفتاری] به‌ردل؛
 وهردل؛ به‌رکول؛ خوارده‌مه‌نیه‌کی که‌م له
 نیوان دوو ژهمدا یان به‌جیی ژهمیک
 ده‌خوری «دیدم به‌این زودی از‌نهار خبری
 نیست، کمی ته‌بندی کردم؛ زانیم به‌م زوانه
 فراوین پی ناگا، به‌ردلیکم خست».

ته‌پر / tahpor /: اسم. تاپر؛ تاپه‌ر؛ چه‌کیکه
 له بن لووله‌کیه‌وه گولله‌تی ده‌خوری
 «تفنگ ته‌پر؛ تفنگی تاپر».

ته‌تاراز / tahtarāz /: اسم. بن‌دین؛
 خوارووترین روو له به‌ستینی ئاودا که به
 هوی ئاوه‌ه سواوه و چۆته خواره‌وه.

ته‌تقاری / tahtaqārî /: ها. [فارسی/ ترکی]
 اسم. [مجازی، گفتاری] ئاخ‌رچۆر؛ پاشه‌به‌ره؛
 بچووک‌ترین مندالی خیزان.

ته‌تقاری: صفت. [کنایی، گفتاری] ئاخ‌رچۆر؛
 نازدار؛ وه‌روپ‌رکه.

ته‌جی / tahaccî /: [عربی] اسم. حونجی؛
 هینجه؛ حینجه؛ کار یان ره‌وتی خویندنه‌وه
 به‌سه‌ر و ژیر و بۆره‌وه.

ته‌چسب / tahčasb /: اسم. چۆریک به‌رگ
 گرتنی کتیب که لاپه‌ره‌کان به‌چه‌سپ
 پیکه‌وه و ئه‌مجار به‌به‌رگه‌کیه‌وه
 ده‌چه‌سپینن.

ته‌چک / tahček /: ها. [اسم] تاجه‌ک؛
 ته‌ه‌چه‌ک؛ ئه‌وه‌به‌شهی له‌په‌ره‌گه‌لی
 ده‌سته‌چه‌ک که لای خاوه‌نه‌کیه‌وه
 ده‌مینیته‌وه و ناسنامه‌ی چه‌که‌هی تیدا
 ده‌نووسری.

ته‌چین / tahčîn /: اسم. کراشکه؛
 په‌رده‌پلاوه؛ خوارده‌مه‌نیه‌کی ئیرانیه‌بریه‌تی
 له‌برنج، پله‌گۆشت، ماس، هیلکه و
 زه‌غفران که یه‌که‌تخته‌ده‌بیته‌وه.

ته‌دوزی / tahdûzî /: اسم. بن‌دووری؛
 چۆری به‌رگ‌گرتنی کتیب که لاپه‌ره‌کان

له‌کرفس؛ بن‌گرتن؛ کزیانه‌وه؛ کزیه‌ی
 پۆره‌ه [برنج کمی به‌خه‌سه‌به‌ه] برنج‌که
 که‌می پی برنجی.

ته‌قید. [گفتاری] بن؛ بیخ؛ قوت؛ بنی؛
 ته‌خت؛ بنۆ؛ بنه‌وه [ساعتم افتاد به‌چاه؛
 سه‌عاته‌که‌م که‌وته بی چاکه‌وه].

ته‌پیشواژه. بنه‌؛ بیخ؛ بن؛ له‌بنه؛
 به‌شیکی که‌م یان ئاسه‌واری شتیک مانه‌وه
 «مانده: بن‌ماو».

ته‌تار / tahātor /: [عربی] اسم. [قدیمی]
 ئال و گۆری؛ وارو گۆری؛ چۆنیه‌تی سه‌ربه‌سه‌ر
 بوون.

ته‌تاری / tahātorî /: [عربی] صفت. [قدیمی]
 سه‌ربه‌سه‌ر؛ هه‌مه‌به‌ری؛ ره‌وتی شت به‌شت
 گۆرینه‌وه‌ی بی‌باقی دانه‌وه [معامله‌ی ته‌تاری:
 مامه‌له‌ی سه‌ربه‌سه‌ر].

ته‌تاجم / tahācom /: ها. [عربی] اسم.
 هیرش؛ ده‌سه‌ریژی؛ په‌لامار؛ هه‌لمه‌ت؛
 شالا؛ پلار؛ گالا؛ هروژم؛ وروژم؛ هوروژمه.

☐ ته‌تاجم فره‌نگی: شالاوی فره‌نگی؛ کار
 و ره‌وتگه‌لی ریک‌خراو بو گۆرین، لاواز
 کردن یان سرینه‌وه‌ی فره‌نگیک، له
 ریی نواندنی بایه‌خگه‌ل و وینه‌گه‌لی دژ
 به‌وه فره‌نگه‌وه.

☐ ته‌تاجم آوردن: په‌لامار دان؛ شالاو
 هینان؛ هوروژم بردن؛ هه‌لمه‌ت بردن؛
 هیرش بردن؛ داپرسکاندن؛ دابه‌رزاندن؛
 پارێز بردن.

ته‌تاجمی / tahācomî /: [عربی] صفت.
 هیرش‌به‌رانه؛ هیرش‌که‌رانه؛ هیرشی؛
 هروژمیانه [سلاح ته‌تاجمی: چه‌کی
 هیرش‌به‌رانه].

ته‌به‌ری / tahborî /: اسم. بیخ‌به‌ری؛ بن‌به‌ری؛
 به‌به‌ری؛ کاری له‌بنه‌وه‌به‌رینی ره‌وه‌کان.
 هه‌روه‌ها: ته‌به‌ری

له بنه‌وه پینک‌ه‌وه ده‌دروون .

تهدید / tahdīd. ها: /ات: /عربی/ اسم. هه‌ره‌شه؛ هه‌ره‌شئ؛ هه‌شه‌که؛ گوره‌شه؛ ره‌شه؛ گف؛ گه‌ف؛ کف؛ گور؛ وهرده؛ زرت؛ نه‌هیو؛ نه‌یب؛ زیت؛ تاپال: ۱. کار یان ره‌وتی ترساندنێ که‌سێک له لیدان، ئازار، مهرگ یان له ده‌ست‌دانی شتیک؛ هه‌دیداندن «ارباب مارا ته‌دید کرد: ناغا هه‌ره‌سه‌ی لی‌کردین» ۲. ئه‌وه‌ی ده‌بیته هه‌وی ترس و نیگه‌رانی «آلودگی محیط‌زیست به‌صورت ته‌دیدلی برای زندگی مردم درآمده است: ئالوده‌یی ژینگه‌بووه‌ته‌هه‌ره‌شه‌یه‌ک بو ژیرانی خه‌لکی»

ته‌دیگ / tahdīg. ها: /اسم. بنکر؛ بنکرکه؛ بنکرنه؛ لایه‌ک له برنج یان نان یا سیفه‌زه‌مینه که له بنی مه‌نجه‌له‌ی ده‌خه‌ن و ده‌برژی.

☐ ته‌دیگ بستن: بنکر به‌ستن؛ بیخ‌گرتن؛ بنکرنه‌گیرته‌ی؛ برژانی لای ژیرووی چیشته (وه‌ک برنج، سیفه‌زه‌مینی و...) له ره‌وتی کولاندا.

ته‌ه‌ذیب / tahzīb. /عربی/ اسم. ره‌وتی پاکه‌وه‌بوون له عه‌یب و که‌م و کووری. ته‌رنگ / tahrang. ها: /اسم. شوینه‌ره‌نگ؛ ئاسه‌واری که‌مه‌چاوده‌ری ره‌نگ «ته‌رنگ خاکستری: شوینه‌ره‌نگی خۆله‌میشی».

ته‌ریش / tahrīš. ها: /اسم. بن‌ردین؛ بنه‌ریش؛ تاریش؛ ریشی زۆر که‌م «عینک می‌زد و ته‌ریش داشت: چاویلکه‌ی ده‌نا و بنه‌ریشی ئه‌هیشته‌وه».

ته‌سفره / tahsofre. /اسم. به‌رماو؛ پاشماوه؛ سفره‌مه‌نه؛ ئه‌و خواره‌مه‌نیانه‌ی که له دوای نان‌خواردن له سه‌ر سفره‌وه ده‌میننه‌وه.

ته‌صددا / tahsedā. /فارسی/ عربی/ اسم.

نیمچه‌ده‌نگ؛ ده‌نگی هنده‌ک خۆش «قدیم ته‌سه‌نیی داشتم: چه‌لان نیمچه‌ده‌نگ‌بکم هه‌بوو».

ته‌لکه / tahloke. /عربی/ اسم. /دبی/ ۱. نابوودی؛ له نیو چوویی؛ فه‌وتیاگی؛ نه‌مانی ۲. جیگا یان دۆخی که ده‌بیته هه‌وی له ناو چوون.

ته‌له‌جه / tahlahce. ها: /فارسی/ عربی/ اسم. بن‌زار؛ بنه‌زاراوه؛ نیشان یان تۆزه شوینه‌واریک له زاراوه یان زمانیکی بیجگه ئه‌و زمانه‌قه‌سه‌ی پی‌ده‌کری «فارسی را با ته‌له‌جه‌ی کردی حرف می‌زد: به‌سه‌نی یکی کوردیه‌وه فارسی قسه‌ی ده‌کرد».

ته‌لیل / tahlīl. /عربی/ اسم. /اسلام/ ته‌لیله؛ وتنی «لا اله الا الله» به‌کۆمه‌ل.

ته‌مانده / tahmānde. /اسم. /گفتاری/ پاشماوه؛ پاشمه‌نه؛ پاشمه‌نده؛ پاشخوان؛ به‌رماوه؛ بن‌ماوه؛ پاشخوانه «ته‌مانده‌ی غذا را دور ریخت: باسه‌مانده‌ی چیشته‌که‌ی رژاند».

ته‌مه‌ت / tohmat. ها: /عربی/ اسم. قهر؛ بوخت؛ بخت؛ نایه؛ بوختان؛ تۆمه‌ت؛ بوختیان؛ هه‌له‌به‌سته؛ ره‌وتی لکاندنێ کاریکی نارها به‌که‌سیکه‌وه، تا کاتی که نه‌سه‌لماوه.

☐ ته‌مه‌ت زدن: تۆمه‌ت لیدان؛ بوختان کردن؛ درۆ هه‌له‌به‌ستن به‌که‌سیکه‌وه.

ته‌مه‌زه / tahmāze. /اسم. بن‌چیژه؛ بن‌چیژ؛ تامیکی زۆر هندک له چیژه‌یه‌ک که زۆرتر دوای چیژه‌ی سه‌ره‌کی هه‌ست ده‌کری «شیرین بود، ولی یک ته‌مه‌ده‌ی ترش داشت: شیرین بوو، به‌لام بن‌جیه‌کی ترشی هه‌بوو».

ته‌نشست / tahnešast. /اسم. بن‌خاله؛ رۆنیشته‌ی ماکی له جیگه‌یی‌ک (وه‌ک بن سه‌ماوه، لووله‌ی تاقیکاری، ده‌ماری له‌ش

... و) / tahnešîn / : صفت. نیشتوو؛ تانشین؛ بن نیشتوو؛ بیخ گرتگ.

نیشستینی / tahnešînî / : اسم. نیشتوویی؛ بن گرتوویی؛ بیخ گرتوویی؛ کار یان رهوتی نیشتنه بنهوه.

تهنست / tahniyat / : ها / : عربی / اسم. پیرۆزبایی؛ شادابای؛ مبارهک بایی (عید نوروز رابه شما نیشست می گویم: پیر یایی جیژنی نه ورۆزتان لئ ده کهم).

تهوتو / tah-o-tû / : اسم. [گفتاری] قوولایی؛ ناخ؛ ناوه رۆک؛ تاوتوویی؛ بهشی داشاردراوی دور له بهرچاو.

☐ تهوتووی حایی را کسن؛ کون و قوژنی شوینتیک گهران؛ سهنگ و سوژن کردنی شوینتیک؛ باش گهران و پشکنینی جیگایهک؛ یاگیوه وشکنه (سه تویی تهوتووی؛ بلکه عصایم را پیدا کنی؛ کنی و غمخواری ده بارکنه کنه، بهشکوو گوچانه کهم بدۆزیهوه).

تهوتوی کاری را در آوردن؛ بن و بنه رتهی کاریک دهرهینان؛ وهرد دانهوهی کاریک؛ وردکردنهوهی کاریک؛ کاریک شی کردنهوه؛ له بنه جو دهرهواردنی کاریک؛ بهردهیوه ئهوپهر (تهوتوی این کار دهره توبه، تا بفهمم چرا خانه اش را فروخت: بن دهره دی نهم کاره دهره توبه، بزانم بؤ ماله کهی فروشت).

تهوور / tahavvor / : عربی / اسم. [ادبی] بویری؛ بی پهروایی؛ موکوری؛ نازایه تی له راده به دهر.

تهووع / tahavvo' / : عربی / اسم. دل شیواوی؛ ناریان: ۱. شله ژانی گهده و پیرای حهز به هله هاوردنهوه. ۲. [کنایی] ئیق؛ هئق؛ حیق؛ قیز؛ قیز؛ ههست به بیزاری و قینی زۆر.

تهووع آور / tahavvo'avar / : عربی / فارسی / صفت. هیلنجاره: ۱. دل تیکدهر؛ دل شیوین ۰۲. [کنایی] قیزهون؛ قیزهون؛ بیزهینهر؛ دل هله شیوین؛ شتی زۆر ناله بار و نه گونجاو.

تهویه / tahviye / : عربی / اسم. ۱. باگۆری؛ باگهۆری؛ کار یا رهوتی گه یاندن و ئال و گوژر پیکردنی ههوا له شوینتیکدا. ۲. ها / مجازی / ئیرکۆندیشن؛ دهز گایان که ره سهیهک که ئهو کاره ی پیده کری.

تههی / tohî / : صفت. [ادبی] والا؛ فالاه؛ خالی؛ به تال؛ پی؛ پووک؛ نوور؛ خافوور؛ ناو خالی؛ بی ناوه رۆک؛ خال؛ پووچ؛ هوویل؛ هالی؛ کلۆر؛ کرور. به رانبهر: پُر (جام تهی: جامی والا).

تههیدست / tohîdast / : ها؛ ان / : صفت. [کنایی، ادبی] دهسکورت؛ دهس خالی؛ دهستهنگ؛ هه ژار؛ نه دار؛ دهسههاتی؛ دهس والا؛ دهس هه ولی؛ دهس به تال؛ بی سه رمایه، دارایی یان کاری پتویست بؤ به سه ر بردنی ژیان (مردی تههیدست بود: پیاویکی دهسکورت بوو).

تههیدستی / tohîdastî / : اسم. [کنایی] دهسکورتی؛ دهستهنگی؛ هه ژاری؛ نه داری؛ دهس خالیه تی (تههیدستی ننگ نیست: دهسکورتی عار نهه).

تههیگاه / tohîgāh / : اسم. [کالبدشناسی] ۱. بانترین بهشی پیشهی له گهن؛ پیشهی بن بال. ۲. [مجازی] خالیگه؛ برک؛ لابرگ؛ که له که؛ کیله که؛ کیله کی؛ کاله کا؛ خافک؛ پووته گا؛ هالیگا؛ هیت؛ ته موو؛ ته نشت؛ ته ریزه؛ لاپالوو؛ قه برخه؛ قه پرخه؛ قه ورخه؛ لاقه بره غه؛ لاکاول؛ په راسوو؛ نه ووق؛ نیفتهنگ؛ به شیکی لهش که ده که وپته خوار شوینی پیک گه یشتنی دوا بین

په راسوو به بر پر هی پشته وه.

تهی مغز / tohîmaqz, ها؛ ان؛ صفت. / مجازی، ادبی / بی میسک؛ بی مه ژگ؛ ده به نگ؛ سه رخلؤل؛ گه وج؛ بلحه؛ سه رکویز <مُشتی تهی مغز دورش را گرفته بودند: بری بی میسک دهوریان دابوو>.

تهیه / tahiyye: / اعربی / اسم. دابین؛ ئابوور؛ کار یان رهوتی پیکهینان <تهیه ای این همه پول مشکل است: دایی نیم هم مکه پاره یه دژواره>.

☐ **تهیه شدن:** دابین بوون؛ ئابوورین. ههروه ها: تهیه کردن

تهیه کننده / tahiyyekonande, ها؛ گان؛ / اعربی / فارسی / اسم. کارگیر؛ که سئی که دابین کردنی خه رج و پیویستیگه لی فیلم یان شانؤویک وهئسه تۆ ده گری و بارمه تی دهرهینره دها.

تهییج / tahiyc: / اعربی / اسم. کار و رهوتی ورووژان؛ ئارووژان.

☐ **تهییج شدن:** ورووژان؛ ورووژیان؛ ئاورووژان؛ خوین هاتنه کول. تهییج کردن: ورووژاندن؛ ئاورووژاندن؛ خوین هاوردنه کول.

تیاتر / tiyâtr: / افرانسوی / تآتر

تیار / tayyâr, tiyâr: / مغولی / صفت. / گفتاری / بازار؛ ئاماده؛ ته یار؛ ساز؛ دابین؛ ئابوور؛ حازر و بازار؛ گیف؛ به رهه ف؛ مق <تخت و تیار: حازر و بازار>.

تیار / tiyâr: / ؟ / اسم. برگه؛ له له ک؛ شکل و شیوازی برگه-برگه ی مه وجدار.

تیمامین / tiyâmîn: / افرانسوی / اسم. ویتامین

تیان / tiyân, ها؛ / اسم. تیانه؛ تیان؛ قازان؛ قازانه؛ بهرؤش؛ قه زان؛ ده فری گه وره ی ده م باز و زؤر تر بی سه ر.

تسی ان. تسی / fi.en.ti: / انگلیسی / اسم.

/ مخفف، شیمی / تی. ئین. تی؛ تری نیترو تولؤئهن، ته نیکی بلوورینی زه رد و ماکیکی ته قینه وه یی زؤر به قه وه ته.

تیپ / tîp, ها؛ / افرانسوی / اسم. ۱. تیپ؛ یه که ی چه کداری؛ بریه تی له (زؤر تر) ۲۱۵

که س ۲. چین؛ تاقم؛ پؤل؛ ده سته یه ک له که سان یان شتانی وه ک یه ک که به شیوه ی په لیکی جیاواز ده سته به ندی ده کرین <تپ پر خاشگر؛ چینی جه نگرانی> ۳. وینه؛ نمانه؛ که سیک یان شتی که خاوه ن تابه تمه ندی گرو یان ریزیکه ۴.

چه شن؛ جور؛ ده سه؛ ده سته؛ ریز؛ تاقم؛ تاقمی <از این تپ کتابها خوشم نمی آید: له م جه نه کتیبانه خوشم نایه ت>.

☐ **به تیپ هم خوردن:** به یه ک هاتن؛ به یه ک خواردن؛ وارده ی به هه نترینی یؤی <آرام و سارا خوب به تپ هم می خوردند: آرام و سارا باش نه یه ک ده خون>.

به تیپ هم زدن: به گز یه کدا چوون؛ دان له یه ک؛ چوونه سه ر و کلاو یه ک؛ به یه ک دان؛ پیوه ره گزیه ی <دو روز نکشید که زدن به تپ هم و کارشان به کلاتری کشید: دوو رؤژی نه خایاند نه کز نه کدا چوون و کاربان کیشایه که لاتنهری>.

تیپا / tîpâ, ها؛ / اسم. / گفتاری / پشته پا؛ پشته پی؛ شاپان؛ شه ق؛ قاو؛ شه پ؛ چین؛ پن؛ شه قی که به به شی پیشووی بان پالی ده درئ.

تیپاکس / tîpâks: / انگلیسی / اسم. تیپاکس؛ نیوی بازار گانی بؤ دامه زراوه گه لی پؤستی تابه تی.

تیتان / tîtan: / افرانسوی / تیتانیم

تیتانیم / tîtan(i)yom: / انگلیسی / اسم. تیتانیوم؛ توخمی کانزایی، به ژماره ی

خومال؛ تیرهک؛ دیرهک؛ شاتیر؛ باهوو؛
نالودار؛ داررایهل؛ نیرگه؛ رازه؛ راجه؛
داریکی پتهو و قایمه که دارگهلی میچ
ده کهونه سهری.

تیر خلاص: تیری خه لاس؛ گوله یه ک که
بو دلنیا بوون له کوژرانی که سئی یا
گیانله بهریک له کاتی گیان که نشتیدا لئی
ده ته قینن.

تیر سیمانی: تیری سیمانی؛ تیری
چیمه نتو؛ تیر بهرقیک که له سیمان
دروست ده کری.

تیر شهاب: ۱. هه ساره بو؛ نو ساره بوه؛
شه هاو؛ شولک ۲. /کنایی/ په له پاتور؛
له ز به له ز؛ هه شتاو؛ زور به له ز و په له.

تیر غیب: ۱. گوله ی ناگه هانی؛ گوله ی
ویل و یله کی؛ گوله ی لابه لا؛ گوله یی که
له شوینی نادیار موه درده چی ۲.
/مجازی/ مفاجا؛ مهرگی ناکاو؛ مهرگی
کوت و پر؛ مهرگی بی واده.

تیر کمان: دوخ؛ تیری که وان؛ تیر و
که مان: کمان ۱

تیر مژگان: /کنایی/ تیری موزگان؛ تیری
مژول؛ برزنگی دریژ و جوان.

تیر هوایی: گوله ی هه وایی؛ گولله یه ک
که به ره و ئاسمان و به بی نیشانه گرتن
ده ته قی.

یک تیر و دو نشان: /کنایی/ به تیری دوو
نیشان؛ تیری یک و دوو نیشان؛ کاریک که
دوو قازانجی هه یه.

تیر انداختن: تیره نازی کردن؛ تیر
هاو پستن؛ تیر خستن؛ ته قانندن؛ فیشک
شانه ی /شای.

تیر خالی کردن: ته قه کردن؛ تیر
دهر کردن؛ گوله ته قانندن؛ تیر ته قانندن؛
گرؤلله ته قنه ی.

ئه تومی ۲۲ و کیشی ئه تومی ۴۷، ۸۸، به
رنگی خولمه میشی زیوی، که کانزایه کی
نهرم و سووکه و به شیوه ی تیکهل له
سروش تدا هه یه و له دروست کردنی
ئالیازگه لدا که لکی لی وه ده گرن: تیتان

تیر /tîr/ ها: /فرانسوی/ اسم، ۱. سهر دیر
(تیر مقاله: سهر دیری و تار) ۲. /شیمی/
په یمانه؛ پیوانه؛ عه یار.

تیر تراژ /tîtrāj/ ها: /فرانسوی/ اسم،
سهر دیر به ندی.

تیر تراسیون /tîtrās(i)yon/ ها: /فرانسوی/
اسم، /شیمی/ عه یار پیوی؛ دهر خستنی راده ی
ماکیک له نیو تراویکدا به شیوه گه لی
کیمیای.

تیر تیش مامانی /tîtišmāmāni/ ها: /صفت.
تازه و جوان (واژه ییکی مندالانه یه بو
جل و بهرگ که گه وره گهل بو تیز و گالته
ئیرتی).

تیر /tîr/ اسم، ۱. پوووشپه ر؛ مانگی
چواره می سالی هه تاوی و یه که م مانگی
هاوین که ۳۱ روزه ۲. تیر؛ گوله؛ گرؤلله یه؛
گولله ی چه کی گهرم ۳. زاوه؛ نزیکترین
هه ساره به هه تاوه وه: عطارده ۴. /ها/ تیر؛
دارته ل؛ کؤلله که؛ کؤلله کی (تیر برق؛ تیری
بهرق) ۵. /ها/ ته خش؛ تیری هه والی
که وان؛ ئه وه ی به که وان ده یهاو پستن ۶. دار؛
داری داره رای میچ ۷. /مجازی/ میچ؛ کاش؛
بنو دارا.

تیر بهرق: دار بهرق؛ داره ته ل؛ دار
چرا بهرق؛ پاچرا؛ تیر بهرق؛ دار یان
ئه ستوونیک که ته لی کاره بای پیوه
راده گرن. هه روه ها: تیر تلگراف
تیر جویی: تیری چیوی؛ کؤلله که ی
دارین.
تیر حمال /باریر: کاریته؛ گاریته؛ حه مال؛

تیر خوردن: *گفتاری/پیکیان*؛ ئه ننگوان؛ تیر خواردن؛ وه بهر گوله که وتن؛ پیکای (دو نفر تیر خوردند که یکیشان کشته شد: دو کهس پیکان که به کیان کوژرا).

تیر در رفتن: تیر دهر چوون؛ گوله دهر چوون؛ گرؤلیه بهر شیهی؛ گوله تاقانی بی ده سقهستی *«سەر در قسه و زد به سقف: تیر دهر چوون و دای له میچه که»*.

تیر در کردن: *گفتاری*؛ ته قه کردن؛ گوله ته قاندن؛ تیر دهر کردن؛ تیره نازی کردن؛ فیشهک ته قنهی.

تیر کردن: *کنایی*؛ تیز کردنه وه؛ پر کردنه وه؛ هه لخراندن؛ هاندان؛ هه لپیچان؛ هۆرنیهی *«آزاد را سەر کردم فرستادم خدمتش برسد: نازادم تیز کردوه و ناردم بیته دهوریا»*.

تیر کسی به سنگ خوردن: *کنایی/ته واسیانه وه؛ نه پیکیان؛ به ناکام نه گه بیشتن؛ ناکام بوون (وقتی او را در خانه پیدا نکردند تیرشان به سنگ خه: کاتییک له مالدا نه یان دۆزیه وه ته واسیانه وه»*.

تیر کشیدن: *مجازی/چل وه شانندن؛ چریسکه پیدا هاتن؛ زریکه هه ستان؛ چریسکه نن؛ برووسکی شانهی؛ هه ست کردنی دهر د و نازاریکی کوتوپر که له جیگایه که وه تا جیگایه کی تری له ش دهر وات *«سەر کسین پشت: چال ده شانندنی پشت»*.*

تیری به تاریکی انداختن: *کنایی/بهر د له هه وا خستن؛ بهر د به ره و دوا خستن؛ کوچک به دارا خستن؛ پهل به دارا خستن؛ سه ره له خوا کارئ کردن؛ ته وه نی وسه ی ئاسمانه ره؛ له رووی ناچاری و بی هیوای به ناکام گه بیشتن، ههروه ها بۆ هه لسه نگانندی دۆخه که، کاریک کردن *«حالا تیری به تاریکی»*.*

تیر خواردن: *کنایی/بهر د و نازاریکی*؛ تیر خواردن؛ وه بهر گوله که وتن؛ پیکای (دو نفر تیر خوردند که یکیشان کشته شد: دو کهس پیکان که به کیان کوژرا).

تیراژ / *tîrāj*: *افرانسوی/اسم*، ئه ژمار؛ ژماره ی کتیب یا چاپه مه نیه کانی تر له یه ک جاری چاپکردندا.

تیراژ / *tîrāje*: *ها/!؟/اسم*، کۆلکه زپرینه؛ په لکه زپرینه؛ هه وره زپرینه؛ سووره زپرینه؛ ئه ستوونه زپرینه؛ هه سپی ره زپرینه؛ تووشه زپرینه؛ هۆره وری؛ که سه که سوور؛ که سه ک و سوور؛ کیلستوون؛ پلووره وارانی؛ موندای ئاشمه؛ په ینجه و په یغه مبه ری؛ توول سه ووز و دیز؛ پرچی ئاب شه وفاتمان؛ که مه یه کی گه و ره ی ره نگا و ره نگه، پاش باران و له بهر هه تاو، له ئاسمان دهر ده که وئ.

تیرانداز / *tîrandāz*: *ها/ان/اسم*، تیره ناز؛ تیره ننداز؛ تیره ناز؛ تیره هاویژ؛ تیرشان؛ که سه ی کاری تیر هاویشته یان شاره زای تیره نازیه.

تیراندازی / *tîrandāzi*: *ها/اسم*، تیره هاویژ؛ تیره نازی؛ ۱. کار یان ره وتی گوله ته قاندن؛ گوله خستن؛ فیشهک ته قنه ی؛ تیره هاویشتن ۲. کار یان ره وتی تیره خستن؛ تیره شانه ی (به تیره و که وان).

تیراهن / *tîrāhan*: *ها/اسم*، تیره ئاهه ن؛ تیراسن؛ شاخه ئاسنیک به ئه ستووری لای کهم ۶ سانتیمتر که زۆر تر له بیجمی H یا I ده کا و له مال و خانوو سازیدا به کار ده چی.

تیراهن ریبی: *هیلی ئاسن*؛ شاخه ئاسنی له بیجمی ۱ که زۆر تر له هیلی ئاسندا به کار ده چی.

تیربار / *tîrbār*: *ها/اسم*، تیربار؛ جۆریک چه ک که له سه ره سی پایه وه ده وه ستی و گوله که ی له ۴۰ میلیمتر گه و ره تره.

تیرباران / *tîrbārān* / ها: / اسم. گوله باران؛ تیرباران؛ تیره باران؛ تیروباران؛ کار و رهوتی کوشتن به تیر هاویژی به کۆمهله «بامداد دیروز دو نفر قاچاقچی تیرباران شدند؛ به ره به یانی دوینی دوو قاچاقچی کۆلدانن کران».

تیر تحش / *tîrtaxš* / ها: / اسم. فیشه که شیتته؛ فیشهک و تهقه مهنی ئاوبازی.

تیر تحشانی / *tîrtaxšānī* / تیر تخشایی
تیر تحشایی / *tîrtaxšāyī* / اسم. زانست و هونه ری دروست کردن و به کار بردنی ئامیزگه لی ئاگر بازی: تیر تخشایی

تیرچه / *tîrče* / ها: / اسم. تیرچه؛ تیرهک؛ تیره کلی؛ تیریگ له چپو، ئاسن یان بیتون بۆ کاری مال کردنه وه ...

تیرچه بلوک / *tîrčebulûk, -bolok* / ها: / اسم. تیرچه بلوک؛ تیرچه ی بیتونی.

تیررس / *tîr.ras* / اسم. بهر پینک؛ تیرهنگاو؛ هه تهر؛ تیرگیر؛ تیروه؛ مه و دایهک که تیری هاویژراوی ده گاتی «اگر در تیررس بود حتماً کشته می شد؛ نه گهر له بهر سکدا بیا ههر ده کوژرا».

تیرک / *tîrak* / ها: / اسم. تیرهک؛ دیرهک؛ دارهک؛ کۆله که ی دارینی کورته بالا.

تیرکمان / *tîrkamān* / ها: / اسم. ۱. قۆچه قانی؛ قه فانجۆله؛ قه لماسک؛ چۆکشمان؛ کیشمانکیش؛ قه لماسن؛ قه لماسه ننگ؛ قالماسک؛ دوو فلیقانه؛ هنیگ؛ تیرکه وان؛ لاستیق و چه له می؛ له یستۆکی مندالان بۆ بهرد هاویشتن که له چه له مه چینیگ و دوو کیش یان پارچه لاستیک و تیکه چهرمیک دروست ده بی ۲. [گفتاری] کمان و تیر آن، کمان ۱*

تیروکمان

تیرگی / *tîregī* / ها: / اسم. ۱. تیره بی؛ تیره تی؛ دۆخ یان چۆنه تی رهش یان بۆر

بوون «برگی رنگ پوست: نره بی رهنگی پیست» ۲. تاریکایی؛ تاریکی؛ تاریار؛ تاریکان؛ تاریکسان؛ تاریتی؛ رهشایی؛ تاریکایه تی؛ تاریکه «در تیرگی شب از نظرها پنهان شد: له تاریکایی شه ودا گوم بوو» ۳. [مجازی] ناتنه بایی؛ دۆخ یان چۆنه تی نادۆستانه بوون.

تیروئیسید / *tîro'id* / [فرانسوی] / اسم. [کالبدشناسی] تیروئید؛ دهره قی؛ لکی دوو پارچه ی سهر قووقورانچک که هورمونی تیروئیسین دروست ده کا.

تیر و تخته / *tîr-o-taxte* / ها: / اسم. [تعریض] چله و چیو؛ دار و قۆته لان؛ قۆته ری؛ ئامیزگه لی چیوینی جۆراجۆر (زیاتر بی بایهخ) «با خریدن این تیر و تخته پولت را دور می ریزی: به کرینی ئهم چله جیه و پاره که ت فری ده ده ی».

تیر و کسین / *tîroksîn* / [فرانسوی] / اسم. [فیزیولوژی] تیروئیسین؛ هورمونی تیروئید که توخمی یودی تیدایه و له شی پی ئۆقره ده گری.

تیرکمان / *tîr-o-kamān* / تیرکمان

تیره / *tîre* / ها: / اسم. ۱. [زیست شناسی] تیره؛ به شی له گیانله بهر یان گیاگه لی به چه ند تابیه تمه ندی یهک جۆره وه ۲. [خط تیره، خط

تیره ی پشت: [کالبدشناسی] بربره؛ مۆره غه؛ گازره؛ ریزیک له مۆره ی پیشه یی یان کرۆچه نه یی له دریزیایی پشتی گیانله بهرانی مۆره داردا.

تیره: ۱. صفت. ۱. تاریک؛ تنۆک؛ تنووک؛ زۆرتاریک؛ تاریکی خه ست و توند؛ نه نگوسته چاو «شب تیره: شهوی تاریک» ۲.

تیره: تیر؛ رهنگی تۆخ؛ به پیکهاته، رهنگ یان لۆریکه وه که تیشکی خۆر تاراده یهک

وهر گری (لباس تیره: بهرگی نبره) ۳. /مجازی/ رهش؛ ناته‌با؛ ناخوش؛ به چوئیه‌تیه‌کی ناحهز و ئازارده‌روه (روزگار تیره: رۆزگاری رهش).

تیره ۲: پیواژه. رهش؛ سیاه؛ سیاو؛ خاوه‌ن شتیکی خراب و ناخوش (تیره‌روز؛ تیره‌بخت: رۆز رهش؛ سیابه‌خت).

تیره‌بخت / firebaxt. ها؛ ان: صفت. /مجازی/ چاره‌په‌ش؛ رۆز رهش؛ سیابه‌خت؛ سیاجاره؛ به‌خت‌په‌ش؛ کلؤل.

تیره‌دل / firedel. ان: صفت. /مجازی/ دل‌په‌ش؛ بی‌به‌زه؛ ره‌ش‌دل؛ دل‌سیاو.

تیره‌رننگ / firerang. صفت. توخ؛ په‌رنگ‌تون؛ پر په‌رنگ.

تیره‌روز / fireerûz. ها؛ ان: صفت. /مجازی/ رۆز رهش؛ کلؤل؛ به‌دبه‌خت؛ چاره‌په‌ش؛ رۆسیاو؛ سیابه‌خت؛ سیاجاره.

تیره‌روزی / fireerûzi. ها؛ ان: صفت. /مجازی/ رۆز ره‌شی؛ به‌دبه‌ختی؛ چاره‌په‌شی؛ سیاجاره‌یی؛ کلؤل.

تیز / tîz. ها؛ ان: صفت. /ادبی/ تری؛ بای ده‌نگدار و بۆگه‌نی قوونگ.

تیز دادن: /ادبی/ ترین؛ تران؛ تر لیدان؛ ترای؛ ترکه‌ندن؛ تره‌ی؛ ترکه‌نته‌ی.

تیز: صفت. تیز؛ تیز؛ تووژ: ۱. به‌ده‌می باریک و بوره‌وه. به‌ران‌به‌ر؛ کند؛ گل (چاقوی تیز: چه‌قوی تیز). ۲. تیزه؛ نووسکن؛ به‌سه‌ریکی زۆر باریکه‌وه (نوک تیز: نووکی تیز). ۳. /مجازی/ تیزاو؛ چابک؛ خیرا؛ گورج؛ تاشک؛ توند له‌کار و رۆیشتندا (تیز پرواز: تیز بال). ۴. تن و تۆل؛ به‌هیز بان خیرا (تند و تیز: تون و تیز). ۵. /مجازی/ گفتاری/ هوشیار؛ وریا (فروشنده مرد تیزی بود و زود فهمید من چه می‌خواهم: فروشیاره‌که پیاوئیکی تیز بوو خیرا زانی چم ده‌وی).

تیز کردن: تیز کردن؛ تیز کردن: ۱. ساوین؛ هه‌سان‌دان ۲. /کنایی/ تیزه‌وه کردن؛ هه‌لنان؛ هان‌دان؛ دنه‌دان؛ هه‌ل‌خراندن؛ هۆرنیه‌ی (اشتہایش را برای نهار سز کده‌ده: ددانی بۆ فراوین — ک دیووه‌وه).

تیز ۳: پیواژه. تیز؛ — تیز؛ به‌ئازایی و خیرایی (تیزین: چاونی).

تیزاب / tîzâb. اسم. تراوئیکی بی‌په‌نگی به‌بۆنی تونده که تیکه‌ل به‌ئاو ده‌بی و زۆربه‌ی کان‌کان ده‌تاوئیته‌وه و له‌پیشه‌سازیدا زۆری که‌لک هه‌یه.

تیزاب سلطانی: /شیمی/ تیزاوی سولتانی؛ تیکه‌لی سی‌به‌ش ئه‌سید کلۆریدریک و به‌شیک ئه‌سید نیتریکی خه‌ست که هه‌موو کان‌زایه‌ک ته‌نانه‌ت زی‌پیش ده‌تاوئیته‌وه.

تیزبال / tîzbâl. تیز پرواز

تیزبر / tîzbor. ها؛ ان: صفت. تیزبر؛ کاتیر؛ ئامرازی برینی موکیت و شتی سفت و سه‌خت.

تیزبین / tîzbîn. ها؛ ان: صفت. /مجازی/ ۱. چاوتیز؛ چه‌وتیز؛ چاروون؛ چاقمار ۲. وردبین؛ وردابین؛ دی؛ ریزوین.

تیزبا / tîzpâ. ها؛ ان: صفت. تیزاو؛ تیزاو؛ چالاک؛ له‌ش سووک؛ به‌پا؛ پادار؛ له‌زگین؛ خاوه‌ن پل و پای توند خیرا.

تیزپرواز / tîzpar. تیز پرواز

تیزپرواز / tîzparvâz. ها؛ ان: صفت. /مجازی/ تیزبال؛ فرا؛ فرۆک؛ زۆر خیرا له‌فریندا (پرنده‌ی سوارو: مه‌لی تیزبال).

تیزبال: تیزپر

تیزتک / tîztak. ها؛ ان: صفت. /مجازی/ ادبی/ کوره‌ک؛ خوشبه‌زه؛ له‌زگین؛ تاشک.

تیزچنگ / tîzçang. ها؛ ان: صفت. /ادبی/

تەوشوئ؛ تەوشۆ؛ تەفشۆ؛ تەفشی؛
تەپشۆی؛ تریشته؛ تەمشوو؛ ترشته؛ تەشۆ؛
ترهسته؛ ئامرازیکى چە کوچ ئاسای دەم پان
و تیژ بۆ داتاشینی چیو و بەرد.

□ مثل نەسه / مثل

□ نەسه نە رەنەى چىزى / كسى زدن: [كنایى]
بە ریشەى كەسى / شتیکدا چوونە
خوارووە؛ بە بیور، دان لە ریشەى شتى /
كەسیك (این جنگ نەسه نە رەنەى سسارى
بە ئەم شەرە بە ریشەى زورەكدا چووە
خوارووە).

نەخ / nîq، ها: / اسم، ۱. تیخ؛ تیخ؛ تیغ؛ تیغ؛
جووزان؛ گوێزان؛ دەمەى تیژ و بېرى
هەندى كەرەسە ۲. [گفتارى] چقل؛ دروو؛
درئ؛ درك؛ درگ؛ درەى؛ روو ۳. [گفتارى]
ئیسك؛ پێشه؛ دركەئیسك (نەخ ماھى:
ئیسنى ماسى) ۴. [ادبى] شىر؛ شمشىر
(چون نەخ بە دست آرى، مردم نتوان كشت: كە
سەت گرتە مشت، خوین كەس نەرژنى).

□ نەخ بەرەن: ترنجۆ؛ تیخی تیژ؛ تیخی
بەپرشت.
نەخ سەلمانى: كافرمان؛ گوزان؛ گوێزان؛
گیزان؛ مووس؛ هەستەرە؛ كەرەسەییكى
وەك چەقۆ بۆ تاشینی سەر و پېش.

□ نەخ انداخىن: تیخ لیدان؛ تاشین بە تیخ؛
تیخ لیخستن؛ تیخ دایوونە (سەرش رانەخ
انداختە بود: نەخ دایوونە لە سەرى).
نەخ دەن: ۱. [كنایى] دەست / قۆل بېرىن؛
فریواندن؛ كلاو لە سەر نان؛ دەس
بېرەى؛ بە زمان لووسى و درۆ یان زۆر،
شتى لە كەسیك سەندن (كاوہ باز پدرش
رانەخ دەن: كاوہ دیسانووە دەسسى بابى بېرى)
۲. [ادبى] شىر وەشانندن / لیدان؛
شىر كوتان؛ شمشىر دایوونە / شانەى.
نەخ كسى بىر بوون / بىردن: [كنایى]

۱. چرودر؛ بە خیرایى و فرزى زۆر لە راودا
۲. چنگ تیژ؛ بە نینۆك یان چنگالى
تیژووە.

نیزدندان / tîzdandān، ها: / ان: / صفت.
دەدان تیژ؛ دیان تیژ؛ دزان تیژ؛ دگان تیژ (پلنگ
بەلەنگى دەدان).

نیزر / tîzer، ها: / انگلیسى / اسم، نیزر؛
ناگەئى تەلەفیزیۆنى یان سینەمایى.
نیزر / tîzrow، -ro: / صفت، چالاك؛
خۆشەز؛ پادار؛ كرژ؛ گورج؛ تیژاو؛ لەزگین؛
تاشك؛ تیژ؛ پرتاو؛ سەر؛ خیرا روو.

نیزر / tîzkon، ها: / صفت، [گفتارى]
تیژكەر؛ تیژكەر؛ تیژووەكەر؛ تیژووەكەر؛
تیژووەكەرە؛ تیساو (چاقو سەندى: چەقۆ
بەسەرد).

نیزكام / tîzgām / صفت، [مجازى، ادبى]
بەدووە؛ هەنگاو تیژ؛ بەرزەلۆق؛ تیژگاف؛
گاف گوشاد؛ لۆقۆقى؛ لا قۆردرێژ؛ پىرتاوە
(اسب سەندى: ئەسبى سەندى).

نیزبوو / tîz-o-boz / قید، [گفتارى]
لەزبەلەر؛ لەزوبەر؛ لەزبەز؛ لەزالەز؛ گورج و
گۆل؛ كرژ و كۆل؛ تیزەتیزە؛ بەفر تە.

نیز / tîze، ها: / اسم، قوتە؛ قوتكە؛ سەریال؛
سەر كەل؛ سەر كاو؛ سەر كیف؛ سەر چیا؛
سەرشاخ؛ بەرزترین جیگای بەرزاییەك.

نیزهوش / tîzhûš، ها: / ان: / صفت، [مجازى]
بیرتیژ؛ بیرتیژ؛ ویرا؛ بەبیر؛ زیرەك؛ هۆشیار؛
وشیار؛ یەكجار وریا.

نیزی / tîzi، ها: / اسم، تیژی؛ تیژی؛ توژی؛
تووژی؛ تیژیەتى؛ دۆخ یان چۆنیەتى تیژ
بوون.

نیزسەرت / tîsert، ها: / انگلیسى / اسم،
تى شىرت؛ جۆرئ كراسى بى بەخە و
قۆل كۆتا بۆ هاوین وەك پیتی T.

نيسه / tîše، ها: / اسم، تەشوی؛ تەپشۆ؛

ئېشاگران؛ گرانه تى؛ نه خۇشىنىكى تووشە
لە گياندارىكى زۆر ورد كە بە ئەسپىه وه
دى و تەوى گران، شل و ولى لەش و
وراوهى جاروبارەشى لە گەلايه و پىستى
نە خۇش جوانە زرۇى سوورى ئامال رەش
دەردە دا.

تېك /tik/ : انگلیسی /اسم/ /بېزىكى/ ۱. پل؛
رەوتى فرېن؛ فرېان؛ جوولەى بى-هەستى
ماسوولكەى لەش بە تايەت سەر و چا و بە
هوى پىداھاتن يان هۆكارىكى رەوانىه وه ۲.
تېك؛ نىشانە يەك بۇ ديار دە كردنى شتىك
(۷) ۳. ساج - ۱، ۲.

تېك-تاك /tikāk/ تېك-تېك

تېلر /tīlēr/ ها: انگلیسی /اسم/ تېلیر؛
جۆرى ماشىنى كشت و كمال كە دوو چەرخ
و دەستە يەكى هەيه و كارى جۆرا و جۆر
دەكات و بە كار گەرىك بەرپوه دە چى.

تېلە /tīlē/ ها: /اسم/ كەلا؛ كەلا؛ خلمات؛
تېل؛ بېل؛ تېلە؛ شتېلە؛ گۆلوو؛ مەر مەر؛
مەر مەر؛ ھەر مات؛ ھەلمات؛ تەشەبەرە؛
دەستكەلا؛ گۆلە؛ ھۆل؛ مەر دەك؛ تەبەر؛
زەق؛ گۆى چكۆلەى لە شىشە، سوالات
و... زياتر بۇ كايەى مندالان.

تېلە بازى /tīlēbāzī/ /اسم/ مېشىن؛ مېشان؛
كەلامېشان؛ ھەلە وېن؛ ھەلماتان؛
ھەلماتىن؛ ھەلاتىن؛ ماتىن؛ ھەلماتانى؛
ھەر ماتانى؛ كەلانى؛ بېلانى؛ مەر مەرېن؛
چەلەدان؛ تەشىلان؛ چالان؛ چالېن؛
مەر مەرۆكى؛ كەلایىن؛ مەر مەرېن؛
مووشىن؛ مووشانى؛ مووشانە؛ مېتىن؛
گولان؛ پلان.

تېم /tīm/ ها: انگلیسی /اسم/ تېم؛ گرۆپ؛
تېپ؛ دەسە؛ دەستە؛ شاندى؛ گرۆ؛ پۆل؛ گۆل؛
رېزە؛ كۆمەل؛ چەندكەسى كە بۇ كايە يكى
تايەت رېكخراون.

خنجىرى كەسېك بە پرشت بوون؛ زۆر بە
دەسەلات بوون؛ دەس چوون.

تېغ كىشىدن: ۱. /گفتارى/ شېر و در كردن؛
لەت و كوت كردن؛ لەت و بەت كردن؛ بە
شتىكى تېز بېرېن ۲. /ادبى/ شېر
دەر كىشان؛ شمشىر كىشەى.

تېغ گرفتن: دروو /چقل دە رەھىنان؛
جيا كردنە وه و لا بردنى تېخ يان دركى
شتىك.

تېغال /tīqāl/ شېر تېغال

تېغچە /tīqçē/ ها: /عربى/ /اسم/ لاميل؛
شووشەى بچووكى مىكرۆسكۆپ.

تېغ زىن /tīqzan/ ها: /ان: صفت. ۱. /كنايى/
گفتارى/ تەلە كە باز؛ ساختە چى؛ گوى بېر؛
سازوباز كار؛ گزى كار ۲. /ادبى، نامتداول/
شىر وە شىن؛ شمشىر وە شىن؛ شىر باز.

تېغە /tīqē/ ها: /اسم/ ۱. تېغە؛ تېخە؛ دەمى
شىر و چەقۇ يان ھەر شتىكى تېز ۲. تېغە؛
نېوان؛ نېوېر؛ ناوېر؛ زەمۆمە؛ ما بە ين؛
بە تامان؛ سېين؛ قولەر؛ بارىكە دىوار؛ ھەر
(دىوار تېغە است و استخكامى ندارد: دىوارە كە
نېخەيه و ئەوندە ھەلناگرى) ۳. لام؛ شووشە
گەورەى مىكرۆسكۆپ ۴. سەر يال؛ قوتكە؛
كەپك؛ كەپكە؛ لووتكەى شاخ؛ سەر شانى
چيا.

تېغە كىشىدن: تېغە نان؛ تېغە كىشان / نېان؛
جيا كردنە وهى دوو ديو لە يەك بە تېغە
(سالان را از وسط تېغە كىشىدن و دو تا اتاق از
آن در آوردند: سالۆنە كە يان مەسە تا و دوو
زۆروران لى دە رەھىتا).

تېفونىد /tīfō'īd/ [فرانسوى /اسم/ كە فته بى؛
كە و تووبى؛ سوورە ياو؛ ھەسبە؛ نە خۇشىنىكى
رېلە خۇبە بە تا و سەر رېشە و زگچوون و
سستىه وه دەست پېدە كا و زۆر دە گرى.

تېفوس /tīfūs/ [فرانسوى /اسم/ رەش گرانى؛

ث

ثال و گوڤر بوون.

نابست سادین: ۱. سهلمان؛ سهلمیان؛
دروستی واته یهک پروون بوونه وه
(دروستی که او نبوده است: سادین که نه و
نه بووه) ۲. راهوستاو بوون؛ بنه جی
بوون؛ پاوه جی بوون. ههروهها: ثابت
کردن

نابست قدم / sābetqadam. ها؛ ان /:
[عربی] صفت. پی به یهت؛ پی داگر (او در
کارش بیستیم است: نه و له کاریدا
بی به یهت).

نابست اراد / sārallāh: [عربی] صفت.
ساره للا؛ توله سین له دوژمنانی خوا.

نابقب / sāqeb: [عربی] صفت. [ادبی]
پرووناک؛ روناک؛ روشن؛ رهوشن؛
روون؛ گهش؛ پرشنگدار؛ تیشکدار.
نالیث / sāles: [عربی] صفت. سییههه؛
سییههه؛ یه رهه (شخص نالیث: که سی
سییههه).

نالیسا / sālesan: [عربی] صفت. سییههه؛ له
سییههه؛ له پلهی سییههه؛ ثابت
کنید: سییههه؛ سهلمینن).

نالیسه / sālese: [عربی] اسم. یه که ی

ث /s/: [عربی] حرف. پینجهمین پیتی
ئهلف و بیتکه ی فارسی که هه ره وه ک
«س» ده خویندر پته وه.

ث /se/: اسم. سی؛ سی سی نوقته؛
نیوی پینجهمین پیتی ئهلف و بیتکه ی
فارسی.

ثا /sā/: [عربی] اسم. نیوی عه ره بی
پینجهمین پیتی ئهلف و بیتکه ی
فارسی.

ثابت / sābet, ها: [عربی] اسم. ۱.
ثابت / [مجازی] نه سستیره؛ هه ساره؛
ئاساره ۲. نه گوڤر؛ خوڤر؛ ژماره یهک که
له بار و دوخیکی ئاسایی یان تایبه تدا
هه ندی ناگوڤر درئ.

ثابت / ها: [عربی] صفت. ۱. راهوستاو؛
به رده وام؛ چه ق؛ وه ستاو؛ پاوه جی؛
بنه جه؛ پایا (درجایش بیت است: له جییدا
راهوستاو) ۲. بی جووله؛ هادار؛ ئادار؛
له جی خو (سرت را ثابت نگهدار: سهرت
بی جووله را گره) ۳. نه گوڤر؛ پایا (رنگش
ثابت است: رهنگی نه گره).

□ ثابت بوون: ۱. راهوستاو بوون؛
بی جووله بوون ۲. نه گوڤر بوون؛ بی

ثابته‌ای: قید. ۱. چرک‌هی؛ سانیه‌بی؛ به پیچی چرکه «ثابته‌ای محاسبه می‌شود: چرکه‌سی حیاسب ده کسری» ۲. چرکه‌ییسک؛ چرکیتونه؛ له ههر چرکه‌یه کدا «ثابه‌ای پنج عمل انجام می‌دهد: چرک‌دبک پینچ کاران ده کات».

ثابیه‌شمار / sāniyešomār ، ها/:
عربی/فارسی/اسم. چرکه‌ژمیر؛ چرکه‌ژمار؛ سانیه‌شمار (ساعتم ثابیه‌شمار ندارد: کات‌ژمیره کهم چرک‌میری نیه).

ثابیه‌شماری / sāniyešomārī: /عربی/
فارسی/اسم. بی‌قهراری؛ بی‌ثوقری؛ چاوه‌روانی و پرای بی‌ت‌شه‌یی (برای بازگشت پرسش ثابیه‌شماری می‌کرد: بو گه‌رانه‌وه‌ی کوره‌کی بی‌فداری ده کرد).

ثبات / sabāt, sobāt: /عربی/اسم.
پایه‌داری؛ پی‌وه‌جیتی؛ به‌رقهراری؛ راه‌وستاوی؛ به‌رده‌وامی؛ دامه‌زراوی (سات اجتماعی: پایه‌داری کومه‌لاپه‌تی).

ثبات / sabbāt: /عربی/اسم. تۆمارقان؛ تۆمار‌گه‌ر؛ نقیسه‌ر.

ثبت / sabbt: /عربی/اسم. ۱. تۆمار؛ کار‌یان ره‌وتی نووسین له ده‌فته‌ردا ۲. مه‌زرینگه‌ی نووسین و تۆمار‌کردنی به‌لگه.

▣ ثبت نام: نام: ناو‌نووسی «رفتم دانشگاه و ثبت‌نام کردم: رؤیستم بو زانستگا و ناو‌نووسیم کرد».

▣ ثبت شدن: تۆمار‌کران؛ نووسران؛ نووسیان؛ نویسیه‌ی؛ له زابه‌نددا نووسین. هه‌روه‌ها: ثبت کردن؛ ثبت بودن

به ثبت دادن (ثبت رساندن ۱)

به ثبت رساندن: تۆمار‌کردن: ۱. نووسین؛ تۆمار‌کردن له مه‌زرینگه‌ی تۆمار‌گه‌دا «شرکت را به ثبت رساند: به‌شدار‌گه‌که‌ی تۆمار‌کرد»؛ به ثبت

پی‌وانی کونج، به‌ران‌به‌ر یه‌ک شه‌سته‌می چرکه.

تالوت / sālūt: /عربی/اسم. سیپانه‌ی پاکی خاچپه‌رستی (باب، کور، رۆحی پیروز).

تامننا / sāmenan: /عربی/قید. [نامتداول]
له هه‌شته‌مدا؛ له هه‌شتمه‌وه؛ له پله‌ی هه‌شته‌مدا.

تانونی / sānavî: /عربی/صفت. ۱. دووه‌م؛ دووه‌ه‌مین (در ملاقات تونی: له دیمانه‌ی تونده‌مدا) ۲. دوایین؛ دماین؛ دوا (اطلاع تونوی: دوا هه‌وال).

تانوییه / sānaviyye: /عربی/صفت. ۱. دووه‌م؛ دووه‌ه‌مین ۲. دوایین؛ دماین.

ثانی / sānî: /عربی/صفت. ۱. دووه‌م؛ دووه‌ه‌مین؛ دووه‌مین (فارابی را معلمی لقب دادند: نازناوی فارابیان ماموستای دووه‌م ناوه) ۲. هاوت‌ا؛ وینه؛ وه‌کی (آب و هوای اینجا سانی ندارد: ئاو و هه‌وای ئیره دپه‌ی نیه).

ثانیا / sāniyan: /عربی/قید. له دووه‌مدا؛ دووه‌م؛ دووه‌م؛ له پله‌ی دووه‌مدا «ثابیه، مشخصات خود را بنویسید: له دووه‌مدا، پیناسه‌گه‌لی خۆتان بنووسن».

ثابیه / sāniye: /عربی/اسم. چرکه: ۱. سانیه؛ یه‌که‌ی سه‌ره‌کی بژاردنی کات، به‌ران‌به‌ر به ۱/۶ ده‌قیقه و ۱/۸۶۴۰۰ شه‌و و رۆژیک ۲. [مجازی] سات؛ کاتیکی زۆر کورت (یک ثابیه هم از او غافل نبود: سبب‌کنیش چاوی لی دانده‌خست).

ثابیه‌ای / sāniye'î: /عربی/فارسی/صفت. چرکه‌یی؛ سانیه‌یی؛ پیوه‌ندی‌دار یان سه‌ر به چرکه‌وه «کار ده ثابیه‌ی: کاری ده چرکه‌ی».

دادن ۲. دابىن كىردنى ھۆكار گەلى نووسىنى نووسراو ھەك لە دەفتەر يان بەلگە يەكى رەسمىدا. ھەر ھەھا: بە ئىت رىدىن

ئىتى / sabtī / [عربى] صفت. ۱. تۆمار گەيى؛ پىنوھ نىدىار يان سەر بە تۆمار گەوھ، مەزىنگەي تۆمار كىردنەوھ <سند ئىتى: بەلگەي تۆمار گەيى> ۲. تۆمار كىراو <وكالتنامەي نى: بىرىكار نامەي تۆمار كىراو>.

ئىبوت / subût, sobût / [عربى] اسم. ۱. خۇگىرى؛ چەسپاوى؛ دامەزراوى؛ بار و دۇخى چەسپان يان مسۇگەر بوون <فرش كىردستان بە ئىت رنگ معروف است: قالى كوردستان بە خۇگىرى رەنگ ناودارە> ۲. كارىك لە وپنە گرىدا كە بە دەرمىانى كىمىيى، وپنەي سەر فىلىم يان كاغەزى وپنە گرى خۇگەر دەبن و ئەمجار لەبەر تىشكەوھ رەش نابنەوھ.

□ بە ئىبوت رىدىن: سەلمىندىران؛ سەلمىيان؛ سەلمان <جرم مەتھم بە ئىبوت رىدىن: تاوانى تاوانبارە كە سەلمىندىرا>.

ئىخىد / saxez / [عربى] اسم. ناوى ھەوتەمىن دەستە لە پىتە كانى ئەبجەد.

ئىروت / servat, sarvat, / ھا: [عربى] اسم. مال؛ دارايى؛ سامان؛ كلوور: /الف/ ھەرچى لە مال و دارايى كە بايەخى ئابوورى ھەيە <ئىروت من ھمىن خانە است: دارايى من ھەرئەم مالەيە> ب سامان و دارايى زىدەتر لە پىويست <او ئىروت زىدادى بە ھم زدە است: مال و سامانكى زۇرى پىكەوھ ناوھ>.

ئىروتىمىند / servatmand, sarvatmand / ھا: ان: [عربى/فارسى] صفت. ساماندار؛

دەولە مەن؛ دەولە مەند؛ دەولە تمەن؛ مايەوھەر؛ دارا: ۱. دەسمايە دار؛ پارە دار؛ پارە مۇل؛ زەنگىن؛ خاجا؛ خاجا؛ مالۇدار؛ بوودە؛ ئەنگراو؛ كەرانە؛ دارندە <خانوادەي رىسى: بنەمالەي دىكىمىن> ۲. خاوەن لىھاتوويى ئابوورى <كشور رىوتس: ولاتى دەولەتمىن>.

ئىربا / sorayyā / پروين ئىغلب / sa'lab / اسم. ۱. روباه- ۲. لھا/ سالمە؛ بنە گىايەكى زەمىنى يان پىچدەرە بە گولى جۇراو جۇر و ميوەيەكى وەك بادامەوھ بەلام زۇر رەك كە دىھيارن و بۇ خەست كىردنەوھ <بەستەنى و شەرەت و...> بە كارى دەبەن.

ئىفل / sofl / [عربى] اسم. /گفتارى/ تلتە؛ تلىف؛ سلىپە؛ پلتە؛ تلىپە؛ تلىفارە؛ پەگر <ھل چاى: سامەي چاى>.

ئىفل / seql / [عربى] اسم. ۱. قورسى؛ سەنگىنى؛ سۇف ۲. /فىزىك/ كىش؛ ھىزى بەرەو خۇ كىشانى زەوین.

□ ئىفل ساعە: گوى گرانى؛ قورسى گوىچكە؛ گوىچكە سەنگىنى.

ئىفل سرد: بىرك؛ ژان وپىچ؛ ئىشى زگ و گەدە كە بە ھۇى خواردىنى شىنگەلى سارد و نەگەيىشتوو بە تايەت ميوەي كالەوھ تووش دەبى.

ئىفل مەدە: گرانى گەدە؛ قورسى و ئاخذىراوى زگ.

ئىقىل / saqil / [عربى] صفت. گران؛ قورس؛ سەنگىن؛ سەنگىدار <زبان اين كىتاب خىلى نىمىن است: زمانى ئەم كىتپە زۇر كىرئە>.

ئىلالە / salāse / [عربى] صفت. ۱. سىيانى؛ سى دانەيى ۲. سى بەشى؛ سىپىنە؛ سىبانە.

تلاسی / salāsī /: [عربی] صفت. ۱.

سینانی؛ سی دانه‌ی ۲. سی پیتی.

ثلث / sols /: [عربی] اسم. ۱. لها/ سی‌یه ک؛

یه ک له سی ۲. سی‌یه کی دارایی مردوو ۳.

سولس؛ یه کییک له شیوه خه‌تیه‌کانی

فارسی و عهره‌بی (خط سبک رازیما می‌نویسد:

خه‌تی سالی جوان دهنووسی) ۳. به‌شیک

له سی‌به‌شی سالی خویندنی سه‌ره‌تایی و

ناوه‌ندی.

تمر / samar, ha: /: [عربی] اسم. بهر: ۱.

[نامتداول] میوه (درخت بی‌مغز داری بی‌مغز) ۲.

قازانج؛ که‌لک؛ به‌ه‌ره؛ به‌ره‌م؛ سوو؛ باهر

(کارش هیچ سر نداشت: کاره‌که‌ی هارحیکی

نه‌بوو) * نمره

□ نمر بخشدن: به‌ه‌ره‌دان؛

قازانج‌گه‌یاندن؛ به‌ردان؛ وه‌ج دانه‌وه؛

به‌ره‌هم‌دان (سرانجام تلاش‌هایم

بناچار شد: ناخری کاره‌کانم به‌سه‌ره‌یاندن

۳. هه‌روه‌ها: نمر دادن

به‌نمر رساندن: پیگه‌یاندن؛ وه‌به‌ر

هینان؛ به‌پایه‌گه‌یاندن؛ هینانه

به‌ره‌هم؛ به‌ناکامی دلخوازگه‌یاندن

(این من بودم که بچه‌ها را به‌نمر رساندم:

ئهن بووم من‌داله‌کانم بخشدن).

تمسرخش / samarboxš /: [عربی]

فارسی] صفت. به‌ه‌ره‌ده‌ر؛ به‌که‌لک؛

که‌لک‌دار؛ قازانج‌ده‌ر؛ فایه‌دار (معالج‌ه‌اش

بمخس نبود: ده‌وا و ده‌رمانی سه‌ره‌ده‌ر

نه‌بوو).

نمر د / samare /: نمر

نمن / saman /: [عربی] اسم. [نامتداول]

نرخ؛ بایی؛ بایه‌خ.

□ نمن بحس: هه‌رزان و تالان؛ خوت‌وخوژا؛

په‌تی؛ به‌لاش؛ مفت‌ومه‌رح‌ه‌با (خانه را به

سه‌ره‌ده‌ر فروخت: ماله‌که‌ی هه‌رزان و تالان

فروشت).

نمن / somn /: [عربی] اسم. [نامتداول]

هه‌شت‌یه‌ک؛ یه‌ک له هه‌شت.

نمین / samîn /: [عربی] صفت. [ادبی،

نامتداول] پربایه‌خ؛ پربه‌ها؛ به‌نرخ؛ گران.

ننا / sanā /: [عربی] اسم. په‌سن؛ ره‌وش؛

تاریف؛ کاریان ره‌وتی پی‌هه‌لگوتن.

نناخوان / sanāxān, ha: /: [عربی/فارسی]

صفت. په‌سندهر؛ په‌سن‌بیژ؛ تاریف‌ده‌ر؛

پی‌هه‌لگو؛ پی‌هه‌لخوین؛ خاوه‌ن خو و

خده‌ی به‌بالای دیتراندا هه‌لگوتن.

نناگو / sanāgû, ha: /: [عربی/

فارسی] صفت. په‌سندهر؛ پی‌هه‌لگو؛

ره‌وش‌ده‌ر.

ننایا / sanāyā /: [عربی] اسم. ددانگه‌لی

پیش؛ دگان به‌ر؛ چوار ددانی بان و

خواری پیشه‌وه‌ی مرو که سه‌رجهم

هه‌شت ددانه.

نشوی / sanāvî /: [عربی] صفت. [ادیان]

دوانه‌په‌رست؛ بروادار به‌دوانه‌په‌رستی.

نشویت / sanavîyyat /: [عربی] اسم. [ادیان]

دوانه‌په‌رستی؛ پروا به‌هه‌بوونی دوو تافرینه‌ر

یان دوو گه‌وه‌هر له جیهاندا (وه‌ک

ئه‌ه‌وو‌رامه‌زدا و ئه‌هریمه‌ن).

نواب / savāb, ha: /: [عربی] اسم. ۱. چاکه؛

سواو؛ سه‌واب؛ کارچاک؛ خیر (من خواستم

تو کار کرده باشم؛ من ویستم چاکه‌یه‌کم کردی)

۲. پاداشت؛ ده‌سخوه‌شانه؛ ده‌سیاو؛ مزی

کاری چاکه له جیهانی‌تردا (نواب این کار

عاید تو می‌شود: ناداستی ئه‌م کاره به‌تو ده‌گا).

نوابت / savābet /: [عربی] جمع ثابت

نور / sowr /: [عربی] اسم. ۱. گاو - ۲.

[تقویم] سه‌ور؛ دووه‌مین که‌لوو له

که‌لووگه‌لی دوازده‌ینه‌ی سال، به‌رانبه‌ر به

مانگی گولان.

خوینەری هیژا!

ئەم وشە فارسیانە کە لێرەدا بە مانای عەرەبی و ئینگلیسییانەوێ پرێز کراون، ئەوانەن کە ئێمە بەرانبەرێکی پر بە پێستی کوردیمان بوو ئەدیونەتەوێ. ئەگەر ئێوە بوو هەر کامیان کوردیەکی پرەسەنتان زانی، لە جیگای خووی داينين و بوو ئیمەشی بنیرن تالە چاپەکانی داهاوویدا پرەچاویان کەین.

کردی	انگلیسی	عربی	فارسی
	-	الماء القليل	آب قلیلی: [فقه]
	-	الماء الكر	آب کەر: [فقه]
	lampshade	كُمة المصباح	لەنازۆر: [فرانسوی] / اسم.
	hydrophobia	رهاب الماء	آب نەرسە: [روان شناسی] / اسم.
	shoal	الضحل	آبئیل: [فارسی / عربی] / اسم.
	-	أول طعام يطعمون الطفل	آبئەستی: / اسم.
	jacuzzi	الأبزن	آبئۆن: / اسم.
	aquarium	المستهمي	آبئەتەنە: / اسم.
	reef	الحذب المرجاني	آبئەسک: / اسم.
	hydrosphere	المحيط المائي	آبئەکرە: [فارسی / عربی] / اسم.
	scoter	دجاجة الماء	آبئەکۆپیل: / اسم. [زیست شناسی]
	hydrophobia	-	آبئەکرە: / اسم.
	subscription	الاشترک	آبئەتەنە: [فرانسوی] / اسم.
	subscribed	المشترک	آبئەتە: [فرانسوی] / صفت.
	projector	مکینە سینما	آبئەرات: [روسی] / اسم.
	projectionist	عامل مکینە سینما	آبئەراتچی: [روسی / ترکی] / اسم.
	pyrophobia	رهاب النار	آبئەش نەرسە: / اسم. [روان شناسی]

كوردى	انكلسى	عربى	فارسى
	atelier/ studio	المَرَسَم	آتليه: [فرانسوى] / اسم.
	adaptor	المبدّل	آداپتور: [فرانسوى] / اسم.
	robot	الانسان الآلى	آدم آهني: [مغرب/ فارسى] / اسم.
	archeozoic	-	آدم زيوى: [مغرب]؟! / اسم.
	archive	المحفوظات	آرشيو: [فرانسوى] / اسم.
	ascaris	الدودة المدوّرة	آسكاريس: [فرانسوى] / اسم.
	-	السماء الاسقمريّة	آسمان پيسه: / اسم.
	pottage	-	آش نذرى: [فرهنگ مردم]
	-	-	آغارو: / اسم.
	announcement	الإعلان الدعائى المصور الجدادى	آفيش: [فرانسوى] / اسم.
	alzheimer's disease	-	آلزايمر: [ألمانى] / اسم. [پزشكى]
	embolism	الانسداد الوعائى	آمبولي: [فرانسوى] / اسم. [پزشكى]
	amplifier	المكبر	آمپليفاير: [انگليسى] / اسم.
	tuition	أجرة التدريس	آموزانه: / اسم.
	aneurism	التمدد الوعائى	آنوريسم: [فرانسوى] / اسم. [پزشكى]
	door phone	-	آوابر: / اسم.
	phonography	تمثيل اللفظ	آوانتارى: / اسم.
	phonographic	التمثيل اللفظى	آوانتاشتى: صفت.
	aorta	الوتين	آورتا: [انگليسى] / اسم.
	-	الأتياع	اتباع: [عربى] / اسم. [بديح]
	automation	الأتمتة	أتوماسيون: [فرانسوى] / اسم.
	rental value	القيمة التأجيرية	أجرت المثل: [عربى] / اسم.
	rental	القيمة الاسمية	أجرت المسمّى: [عربى] / اسم.

کردی	انگلیسی	عربی	فارسی
	sustenance	الارتزاق	ارتزاق: [عربی] / اسم.
	proverbial quotation	التمثيل	ارسال مثل: [ادبی]
	ergonomics	التقانة الإحيائية	ارگونومی: [فرانسوی] / اسم.
	-	الاستخارة	استخاره: [عربی] / اسم.
	strategy	الاستراتيجية	استراتژی: [فرانسوی] / اسم.
	theosophy revelation	الاشراق	اشراق: [عربی] / اسم.
	increment raise	بدل الراتب	اضافه حقوق:
	planetarium	-	افلاک نما: [عربی] / اسم.
	econometrics	الاقتصاد القیاسی	اقتصادسنجی: [عربی / فارسی] / اسم.
	-	الإقطاع	اقطاع: [عربی] / اسم. [قدیمی]
	contentment	الإقناع	اقناع: [عربی] / اسم. [ادبی]
	ocean	المُحیط	اقیانوس: [مغرب از یونانی] / اسم.
	element	سلک المقاومة	المنت: [انگلیسی] / اسم.
	facilities/potentialities	الأمكانيات	امکانات: [عربی] / اسم.
	pliers	الزردية	انبردست: / اسم.
	intern	-	انترن: [فرانسوی] / اسم.
	uniform	البزة الرسمية	انفرم: [فرانسوی] / اسم.
	phases of moon	أوجه القمر	اهلدي قمر:
	ambiguity	الإيهام	ایهام: [عربی] / اسم. [بديع]
	toll road	طريق ذات الجعل	باجراه: / اسم.
	godsend/ unearned	غير مكتسب بعمل	باد آورده: / صفت. [کتابی]
	gharbi	الرياح الجنوبية الغربية	باد دیور
	anabatic wind	الرياح الصاعدة	باد فرارو

فارسی	عربی	انگلیسی	کردی
باد فرورو	الريح الهابطة	katabatic wind	
باد موافق	الريح المساعدة	trade wind	
باد سوخته: صفت.	-	-	
باد نقش: [فارسی / عربی] / اسم.	دورة الرياح	-	
بادنگار: / اسم.	مرسمة الريح	anemograph	
بادنما: / اسم.	دوارة الهواء	weather- vane	
بازرسی: / اسم.	التفتيش	inspection	
بالارو: صفت. [گفتاری]	الصاعد	rising	
بالفعل: [عربی] / قيد.	فعلاً	actual	
بالقوه: [عربی] / قيد.	في الأماكن	potential	
بچه سر که: / اسم. [شیمی]	أمّ الخَلِّ	vinegar-plant	
بخار - ۳: [عربی] / اسم.	البخار	steam/ vapor	
بدمنصب: [فارسی / عربی] / صفت.	-	officious	
بدیهیات: [عربی] / اسم.	البديهيات	self-evidence	
بذر اصلاح شده	الزرعة المعدلة	breeder's seed	
برقموز: / اسم.	خط الثلج	snowline	
برگردان: / اسم.	اللازمة	refrain	
برهمکنش: / اسم. [فیزیک]	التفاعل التبادلي	interaction/ interplay	
برونبر: / اسم.	قشرة الثمر	epicarp	
برونبوم: / اسم.	مقاطعة محاطة بأرض	enclave	
برون همسری: / اسم. [جامعه‌شناسی]	الأباعدية	exogamy	
بز اخفش	-	-	
بزنگاه: / اسم.	الموضع الحساس	on time	

کردی	انگلیسی	عربی	فارسی
	developer/ jerry-built	البناء المهلوج	سازنده و تودویش / اسم.
	stuff	الأهبة	ساخته: [عربی] / اسم.
	(sense of) touch	اللامسة / اللمس	سازوایی: / اسم.
	remnants	المتخلفات	بقیه / السیف: [عربی] / صفت.
	monument/ trophy	النصب التذکاري	نمای یادبود
	sling arms	تعليق السلاح	بندبندک / bandfang: / اسم. [نظامی]
	-	-	بندبندک: / اسم. [خیاطی]
	vernalize	الإرباع	بهاره کردن
	farming improvement	علم إصلاح طرق الزراعة	بهره راعی: [فارسی / عربی] / اسم.
	-	مكان للمحافظة على المذنبين	بهنکند: / اسم.
	eugenics/ upgrade	تحسين النسل	بهنزادگی: / اسم.
	optimization	رفع الإرتقاء	بهنینه سازی: / اسم.
	indifferent	الزاهد	بی تفاوتی: [فارسی / عربی] / صفت.
	roost/ bunk	المبيت	بهنوته: [عربی] / اسم.
	bistro	مطعم صغير	بهنزو: [؟] / اسم.
	-	-	بهنی تیماری: / اسم. [روانشناسی]
	biosphere	البيئة الحیوية	بهنوسفر: [فرانسوی] / اسم.
	biochemistry	الكيمياء الإحيائية	بهنوشیمی: [فرانسوی] / اسم.
	biophysics	الفيزياء الإحيائية	بهنوفیزیک: [فرانسوی] / اسم.
	parchement	الرقق	پارشمین: [؟] / اسم.
	part-time	بعض الوقت	پاردوقت: [فارسی / عربی] / صفت.
	archaeozoic	الدهر العتيق	پارین زئوت: / اسم.
	plinth	الرهس	پاستک: / اسم.

فارسی	عربی	انگلیسی	کردی
پاشیب: /اسم.	المسلّم المستدير	-	
پداگوژی: [فرانسوی] /اسم.	علم التربية	pedagogy	
پدر خوانده: /اسم.	الريب	godfather	
پرتو نگاری: /اسم.	التصوير الشعاعی	radiography	
پردازش: /اسم.	العلمية	process	
پروژکتور: [فرانسوی] /اسم.	النوّارة	projector	
پریچه: /اسم.	الليف	-	
پل روگذر	مَعبر فوقیّ	overpass	
پل زیرگذر	مَعبر تحتیّ	-	
پلکان متحرک	السلمّ الدائر	escalator	
پوشرنگ: /اسم.	-	-	
پول در گردش	التقود الدائره	currency	
پیچنده: صفت.	المتلوی	winder	
پیوایه: /اسم. [ادبی]	الزينة	embellishment	
پیرچشمی: /اسم.	طول البصر	presbyopia	
پیش اندیشی: /اسم.	التبصر	forethought	
پیش ساخته: صفت.	المعدّ من قبل	prefabricated	
تنوزوفی: [؟] /اسم.	التصوف	theosophy	
تاباندن: مصدر. متعدی.	التطیع	to shine	
تحیب: [عربی] /اسم. [ادبی]	التحیب	ingratiation	
تدوین: [عربی] /اسم.	التدوین	-	
تدوینگر: [عربی] /اسم.	المدوّن	editor/ compiler	
تزویح: [عربی] /اسم.	التزویح	marriage	

کردی	انگلیسی	عربی	فارسی
	exordium	التشبيب	تشبيب: [عربی] اسم، [ادبی]
	-	التتميق	تشعير: [عربی] اسم
	reproaching	التشنيح	تشنيح: [عربی] اسم، [ادبی]
	acclamation	التشجيع	تشويق: [عربی] اسم
	acclamation/ frame	رسالة التقدير	تشويق نائند: [عربی / فارسی] اسم
	-	التصحييف	تصحيف: [عربی] اسم
	sclerosis	التصلب	تصلب: [عربی] اسم، [پزشکی]
	subtraction	الطرح	تفریق: [عربی] اسم
	symmetry	التناسق	تقارن: [عربی] اسم، [ادبی]
	recreational	الترفيهي	تفنی: [عربی] صفت
	distillation	التقطير	تفتير: [عربی] اسم، [شیمی]
	formality	التصنّع	تکلف: [عربی] اسم
	calcination	التحميص	تکلیس: [عربی] اسم
	cell phone	الهاتف الخليوي	تلفن همراه
	allusion	التلميح	تلميح: [عربی] اسم
	telepath	المتخاطر	تله پات: [فرانسوی] صفت
	contact/ touch	المساس	تماس: [عربی] اسم
	allegory	الحكاية	تمثيل: [عربی] اسم
	punitive/ penal	التأديبي	تنبیهی: [عربی] صفت
	edification	التهديب	تهذيب: [عربی] اسم
	commercial	الإعلان المصور	تيزر: [انگلیسی] اسم

کتابنامه

ابراهیم پور، محمد تقی: *واژه‌نامه‌ی فارسی - کردی*. تهران، انتشارات ققنوس؛ چاپ اول، ۱۳۷۳.

احمد حبیب، بدران: *فهره‌نگی زاراوه (عهره‌بی - کوردی)*. هه‌ولپیر (ارییل)، وه‌زاره‌تی په‌روه‌ده چاپی یه‌که‌م، ۲۰۰۲.

امینی، امیر: *فرهنگ گیاهان دارویی*. کرماشان، انتشارات طاق‌بستان، چاپ سوم ۱۳۷۸.

انوری، حسن: *فرهنگ بزرگ (۸ جلدی) سخن*. انتشارات سخن، چاپ دوم، تابستان ۱۳۸۲.

بابان، شکراله: *فهره‌نگی بابان (فارسی - کوردی)*. چاپی یه‌که‌م، ۱۳۶۱.

بحری، احمد: *فهره‌نگی بالنده*. هه‌ولپیر (ارییل)، انتشارات ئاراس، چاپ اول، ۲۰۰۱.

جلال غریب، کمال: *القاموس العلمی (عربی - انگلیسی - کردی)*. به‌شی یه‌که‌م، چاپی یه‌که‌م، به‌غدا، ۱۹۷۹.

جلال غریب، کمال: *که‌مالنامه، فهره‌نگی زانستی عهره‌بی -*

- ئینگلیزی - کوردی، سلیمانی، چاپی یه کهم، ۲۰۰۳.
- حییم، سلیمان: فرهنگ معاصر فارسی انگلیسی حییم (کوچک). تهران، انتشارات فرهنگ معاصر، چاپ هشتم، ۱۳۸۰.
- خالد گولی، مسعود: فرههنگی گولی (فارسی - کوردی). ههولیر (ارییل)، چاپخانه ی وهزاره تی پهروه رده، چاپی یه کهم، ۲۰۰۲.
- خضری، سید شهاب: فرهنگ گیاهان دارویی کردستان. دانشگاه کردستان، سنندج، چاپ اول، ۱۳۸۱.
- دباغ، فیصل: ئینسکلۆپیدیای ئابووری، عه ره بی - ئینگلیزی - کوردی. ههولیر (ارییل)، چاپخانه ی وهزاره تی پهروه رده. چاپی یه کهم، ۲۰۰۱.
- ذیحی، عبدالرحمان: قامووسی زمانی کوردی (ئهلف و بی). ارومیه، انتشارات صلاح الدین ایوبی، ۱۳۶۷.
- سعداله، صلاح: قامووسا سهلاحه دین. ئینگلیزی - کوردی. چاپی یه کهم، ۱۹۹۸.
- شرفکندی، عبدالرحمان (هه ژار): فرهنگ فارسی - کردی (دستنویس). شرفکندی، عبدالرحمان (هه ژار): هه نبانه بۆرینه (فرهنگ کردی - فارسی). تهران، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- صدری افشار، غلامحسین - حکمی، نسرین - حکمی، نسترن: فرهنگ معاصر فارسی امروز. (ویرایش چهارم)، تهران، انتشارات فرهنگ معاصر، ۱۳۸۱.
- عارف، حه مه کهریم: گوۆه ند و زنار، بهرگی یه کهم (ء - س). دهزگای چاپ و بلاو کردنه وهی موکوریانی، ههولیر (ارییل)، چاپی یه کهم، ۲۰۰۶.

عمید، حسن: فرهنگ عمید (۲جلدی)، کتابخانه‌ی ابن سینا، تهران، چاپ ۱۳۳۷.

کاویان، فتاح: *حهوته‌وانه*، سلیمانی ده‌زگای چاپ و بلاوکردنه‌وه‌ی سه‌رده‌م، چاپی یه‌که‌م، ۲۰۰۰.

کریم، رزگار: *فه‌ره‌نگی ده‌ریا (عه‌ره‌بی - کوردی)*، (۲جلدی). سلیمانی، وه‌زاره‌تی رۆشنبیری، ۲۰۰۵.

کریمپور، کریم: *خوه‌ره‌ه‌لات*. فرهنگ گویش کردی کلهری (کرمانشاهی)، کردی - فارسی، (۳جلدی)، کرمانشاه، نشر صبح روشن. ۱۳۸۰.

کریمی دوستان، غلامحسین: *کردی ایلامی (بررسی گویش بدره)*. تهران، باغ نو، ۱۳۸۰.

مردوخ کردستانی، شیخ محمد: *فرهنگ مردوخ*. سنندج، انتشارات غریقی، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

موکریانی، گیو: *فه‌ره‌نگی کوردستان*. هه‌ولێر (ارییل)، ده‌زگای چاپ و بلاوکردنه‌وه‌ی ئاراس، چاپی یه‌که‌م، ۱۹۹۹.

نانه‌وه‌زاده، عه‌لی، *فه‌ره‌نگی هه‌رمان (کوردی - کوردی)*. تهران، توکلی، چاپی یه‌که‌م، ۱۳۷۹.

نجیب سردشتی، بهزاد: *سازشناسی موسیقی کردی*. تهران، انتشارات توکلی، چاپ اول، ۱۳۸۵.

نظام‌الدین، فاضل: *فه‌ره‌نگی شیرین (عه‌ره‌بی - کوردی)*. سلیمانی، ده‌زگای چاپ و بلاوکردنه‌وه‌ی سه‌رده‌م، چاپی یه‌که‌م، ۲۰۰۲.